
الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا • صحایف الطایف اطباق فلکی بنقوش نوادر آن موشح بود و
ثنایی که صفایح اوراق ملکی مرقوم تحریر آن مرصع باشد • حمدی که بر صحایف اطباق نه فلک • توقیع برکشیده که
الکبریاء لک • حمدی که خود رقم زده بر صفحهٔ قدم • کانرا بهیچ حادثه ممکن نگشته حک • حمدی که جوهرش ز بدو قبول
روزی که امتحانش و بدجان بر محک • حمدی که در تصدق او فاز من هدی • حمدی که در تخلف او خاب من سلک •
سرفتیان معارج معالی نبوت در اسالیب متنوعه کمال مناعت و قوانین منشرعه شامل براعت از ترقی بذروهٔ
علیا و صفای کمال و تشبث بعروهٔ وثقای نعوت جلال ان باز مانند و ثنایی که متمشیان مناهج مباهج رسالت در
مسالک جوامع الکلم عبادت و معارک مجامع الفهم اشارت بمقصد اقتدار ان ره و مرصد اسپاد اعی ازان رسید •
حمدی که مصابیح ارشش بوده طلوع • تا شام ابد بموده ابتلاع شموع • حمدی که ز تعمیم جهان یافت تشریع • کان شامل نعت
اصول است فروع • نثار بارگاه احدیت وایثار درگاه صمدیت خداوندی که حق و معبود مطلق • اول و آخر بوجود
حیات • هست کن بیت کن کاینات • کیست درین دستگه دیر پای • کو لمن الملک زند جز خدای •
تعالی شانه و تعظم سلطانه که معتلی است در سموی صمدیت خود از احاطت و متعالیست در علو سرمدیت خود
از ادراک عقول مختصر منزهست در عظمت و جلال از مشابهت اعراض و جواهر و مبراست در قدرت و کمال از مناسبت
اوهام و خواطر تعالی الله عن الصفة الرجال • وعن وصف التفرق والوصال • متی ما حل شیء فی الخیال
تقدس ربنا عن ذی الجلال • واجب الوجودی که معیار علم و میزان عقل نعوت جلال و صفات کمالش سنجیده
آنجا که سراپردهٔ اجلال جلال • جانها همه واله و زبانها همه لال • ادراک حقیقتش تعقل کردن • زین عقل عقیله چون خیالست محال •
و دبیران صحایف لطایف معارف و حکم و نقشبندان صحایف جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشراق انسی بقلم رشد و سداد
رقم آثار حمد و ثنا او بر می کشند و مهندسان مصانع جود و مهوسان بدایع وجود بر طاق این نه رواق اخضر
و سما باطاین صفت رباط اغبر نشیند قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهذبه اساس بی اندراس اساس بی قیاس او می نهند
و ذرات کاینات زبان بر کشاده اند • الله را وای نعمة توحید یک بیک • بر ذات بی کمال تو وارد دلالتی

آیات

آیات کون لکان زسما گیر تا سمک • مسبحان صوامع فلکی و مهللان مجامع ملکی • در سقف فیروزه گون گردون و طارم
نیلگون بوقلمون بزبان معجز بیان بثنای کبریاء او مترنم و فصحای فصیح منطق و بلغای صحیح منطق که خطباء مدارج بلاغ
و رقباء مناهج ابلاغ اند باوصاف برگزیده و نعوت حمیدهٔ ذات متکلم • ز کتم عدم تا فضای وجود • بهستی هر آنکو ترقی نمود
ز تحت الثری تا باوج علا • بابلاغ حمدش زنوا اعتلا • آفریدگاری که بنوک قلم قدرت وابداع و نعاء فطرت
واختراع رقم هستی بصفحات علویات و سفلی کشیده • و مهره گران سنگ خاک را در جوف حقه مینا رنگ افلاک ثابت و متمکن گردانید و
این طرفه که بر بساط فرمان • مهره ز منت و حقه گردان • واجناس ممکنات وانواع موجودات را بکیمیا نقشهای حکمت
امهات نتایج از موالید وارکان بفضای وجود و صحرای شهود بیرون آورد بیت اندر رقم صنعت جهان آفرین
یک رقمش راست هزار آفرین • نه تتق از اوج هوا کرده شد • دامن آن بسته بدامان خشد • هر فلکی را که بر آراسته
از پی کار و کرار آراسته • وین که برین خانهٔ مینا نهاد • گرد وی صنع از پا مردم نهاد • تخته خاکی بکنارش نهاد
زاحسن تقویم نگارش نهاد • کوکبه چرخ با نجم نگاشت • انجمن خاک بمردم گماشت • ساخت ز یک قطره وجود آدم کر
طرفه که زیک بحر بیک قطره در • لمعات بارقات آفتاب وجودش شمائل سواطع انوار شهود بر خاک پاک آدم منعکس
نمود و بحر طالع اللآل وجودش قطرات امواج نفسانی را بر فضای اقطار واکناف عالم جسمانی متحیر گردانید و نظام سلسلهٔ
عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود شایع الجود انبیاء دین پرور و اصفیای معدلت گستر منوط و مربوط ساخت و تاج
کرامت و درواج سلامتشان سر افراز گردانیده باوج مدارج فتوت و ذروهٔ معارج نبوت بر افراخت • بشیر نفحات
وحی نواختشان • بچرخ برین جایگه ساختشان • بچنگ محبت ازین سطح فرش • برآوردشان پایه پایه بعرش •
ز تقیید طبیعت چو بگشادشان • بتخت شریعت مکین دادشان • بیاری ایشان چو بندد کمر • بود یاور داور دادگر
کی کو کمر بست در کار دین • کمر بست پیشش سپهر برین • از میان ایشان انبیاء سید انبیا و سند اصفیا محمد مصطفی را
صلی الله علیه وسلم بخلعت خاص بکرایم عظیم خلایق و حمیدة الاخلاقش ممهد گردانیده تا بامانت الهی و امانت شامت هی اعناق
سطوت قیاصره و باجسام احتشام لبت و رکاب اکاسره را بصمصام انتقام زیر دست ساخته و ندای انا نبی السیف در عالم
انداخت و لوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم ومن دونه تحت لوایی برین طاق نه رواق زبرجدی و ایوان
عالی بنیان لاجوردی بر افراخت • محمد شه لاجوردی سریر • کز و گشت گیتی عمارت پذیر • ز دروازهٔ شرع آراسته راز
ز گنج فلک گوهر آرای راز • محیطی که گویم چو بارنده میغ • بیک دست گوهر بیک دست تیغ • بگوهر جهان را بیاراسته
بتیغ از جهان داد دین خواسته • کلید کرم برده در روزگار • کشاده بدو قفل چندین حصار • نزاغی بدو دعوت شک را
گواهی بر اعجاز او سنگ را • لاجرم نتایج صلوات طیبات که نسایم تمایم آن فوایح روایح روضهٔ رضوان بمشام روح جانها
رسانید و شرایف تحیات که اشعه لمعات بارقات آن ساحهٔ باطن ارباب وفاق را چون طلیعهٔ خسرو سیارگان روشن

آفاق را گردانید شعر سلامی چون نسیم گل بهاران • که آید از گلستان مشک باران • درود روح پرور چون گل تر • که گرداند
دماغ جان معطر • از صمیم دل و جان و حریم روح و روان تحفه روضه منوره و تربت مطهره سلطان دار الملک نبوت و رسالت
شهنشاه عالی بخت فتوت و رسالت شاه پایگاه دین پناه محرم خلوت لی مع الله مژده مقدمه لولاک شهسوار میدان افلاک سلطان
قدر دار الملک لولاک جنیبت ران نه میدان افلاک • طراز مسند جاه بخش • حریم حضرت عزت و تاج بخش • خورشید
آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت سپهسالار معرکه جهاد الکفار طغرای کرامت های فاعتبروا یا اولی الابصار و شاهباز
شهپرواز دنی فتدلی عالی شان متعالی مکان مکان قاب قوسین او ادنی و از دار با وقار فاوحی الی عبده ما اوحی الی عبده
ما اوحی راست بین ما صاحبکم بمجنون و لقد رآه نزلة اخری طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی عندلیب خوش نوای
ان هو الا وحی یوحی شعر خرگاه برون زده ز کونین • بر درگه خاص قاب قوسین • هم حضرت ذو الجلال دیده
هم سر کلام خوش شنیده • گلزار شکفته از جبینش • تو تیغ کرم در آستینش • آورده برات رستگاران
از بهر همه گناهکاران • ای رحمت عالمی که چون تو شاهی • در سایه خود دهد پناهی • نام صاحب قران سلطان بیکم
نصب آیات بینات همایونش را کسر ایوان کسری مقارن بود و رفع رایات ملت میمونش خفض و انهدام شور نعت
منیعش را متضمن شعر افتاد ز رفعت تو کسری • بر کنگره های طاق کسری • در دور تو به چرخ اخضر • بشکست به جای تقصیر
فصیح زبانی که در معرکه فصاحت چون دم ائمه فصحا ز نوشیر انگشت بلاغت را که در میدان مکاوحت تعدی معارضت میکوبند
با ... الملوک و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد و بلیغ بیانی که در جلوه گاه صباحت و ملاحت چون دعوی اما ملیح
انا املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعان در چاه نسیان افتاد شعر ز نور حسن رخش پرتو یوسف یافت • بمصر خوبی ازان
منصب عزیزی یافت • چو شد ملاحت جمال او آفتاب • حدیث یوسف حسنش بیاد خوب نشانت • فرخ قدمی که حدیث مقدم
کرامتش برسم تبشیر و تکریم بمنطق عیسی و کلام کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش در توریت و انجیل بتعظیم و تجلیل مسطور بود
و هو الذی بیانه و لسانه هذا الانام و نزل التنزیل عن فضل نطق الکتاب و بشرت بقدومه التوریة و الانجیل بلکه هنوز اوراق
ابداع ازل بر اوراق اختراع اول بقلم اول ما خلق الله القلم مجدول و انوار و ظلم بر حواشی وجود و عدم حرفی ایجاد و رقوم
و نقش حیات و موت بر نکشیده بود که نقش بند قدرت بر صدر لوح حکمت رقم اولیت و منشور نور این سید و انی اعطیت نگاشته
بود که اول ما خلق الله تعالی نوری و سفال ... که باده بجای یاد به پیرایه و ادی محبت است مطهره خود را
وجود نگشوده بود و ساقی شراب ما یساق در قدح قدح الست در بکم در بزم بارزم جویان سرمست عاشقان جان
بر کف دست نه پیموده بود و تشنه لبان بیابان هجران و سوختگان نیران حرمان از برکه نوال رحمت بر کف دست نپیموده
بود ببرکت شفاعت آنحضرت زلال راحت و مرحمت نرسیده بود بالمؤمنین رؤف الرحیم شعر محمد چو شاه است و عالم خیل
که مقصود او بود و عالم طفیل • صلای کرم چونکه در داده شد • جهان جمله از نور او تازه شد • خدایی که هستی پدیدار کرد

ز بهر وی

ز بهر وی این سکه بر کار کرد • مهمانی پیشگاه الست • طفیل خور خوان او هر که هست • سپهری برات ماند باغ
ز نور وی افروخته روی باغ • ز باغ خوش بهشت بستان گلی • در آن باغ روح الامین بلبلی • زمین تا فلک یک غبار رهش
ازل تا ابد یک تماشاگهش • و درود نامحدود و رضوان نامعدود بر آل و اصحاب و خیل و احزاب و متابعان واجب او که قصر
ملت زهرا و بنیه شریعت بیضا بزیب وجود و نور شهود ایشان مزین و آراسته گشت و ساحت دین مبین از شوکت و شر
و ضلالت و خاشاک بدعت و جهالت بمیامن مساعی جمیله ایشان پیراسته شد علیهم اتحف التحیات من الله الذی خلق البرایا
اطلع النجم من السماء و نجم الطلع من البسیط الغبراء حمد نامحدود و ثنا نادر علی الاطلاق جل ذکره و عم بره شعر
که او بود و با او نبد هیچ چیز • همانا که اکنون همانست نیز • بحجبت عزت و غیب هویت ورای استار عظمت و جلال کبریا
و کمال بنقاب اخفا و حجاب اختفا محتجب بود چنانکه فرموده کنت کنزا مخفیا شعر نبود هیچ دگر غیر از و ملک وجود • ز خرم غیب
از آن روی گنج نهان بود • خواست تا انوار مقدس خود را از کیفیت چون و چرا خود را از بطون مکون و خفا به ملک
ظهور روشنا جلوه دهد و از افق فضل و الوهیت و مطلع رحمت و ربوبیت اشعه لمعات صفات جلال و جمال خود لامع
گرداند چنانکه مقتضیه ما حبیت آن اعرف توضیح آن می نماید لاجرم بحکمت بالغه و قدرت کامله ایجاد مکونات و ابداع
موجودات فرمود فخلقت الخلق لاعرف و صفات علیا و اسما حسنی خود را در مظاهر کون و مرایای جلوه گر نمود
شعر ای پرتو وجود تو ذرات کاینات • هر ذره از وجود تو آیات بینات • بر صفحه وجود بجز نقش تو نبود
ذات تو می نمود ز آیینه صفات • بعد از آن هر جنس از اجناس موجودات را مظهر صفتی از صفات و محل اسمی
از اسما گردانید و تکمیل دایره ایجاد بوجود عجیب و ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطه دایره کمال و مرکز محیط
فضل و افضالت و غنچه وجود اوست که به نسیم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گلستان فطرت شکفته
و مقتضیت جسم کریم اوست که بدستیاری فضل جسیم ثمرت طینت آدم بیدی در معموره ابداع ارتفاع یافته شعر
تیغ قضا خامه فطرت تراشت • بر ورق صنع سر غیب نگاشت • صورت هر یک بجای بر کشید • نوبت چو بنوبت
آدم رسید • صورت خود بر ورقش بر کشید • ساخت برای رخ زیبای خویش • آینه بهر تماشای خویش
عشق چو شد صیقل جان آینه • نور خدا یافت از آن آینه • آینه کامل شده منظور او • گم شده آن آینه در نور او
بعد از آن از انواع این جسم نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیهم الصلاة و السلام برگزیده و برای
عالم آرای از تاب لمعه بصایر و ضمایر عقده گشای سحاب اسرار پرتو آفتاب لایح و چون مشک نافه فایح است که استیناس
استفاضه از مبدأ فیاض و منبع استفاضه از فیاض مبتنی بر شوب مناسبت است که میان مفیض و مستفیض تحقیق پذیرد و چون
که مفیض در تقدس ذات و تنزه صفات بکمال اطلاق موصوف باشد و مستفیض بواسطه علایق بدنیه و قیود بشریت متعلق
و تقید موصوف ضرورتا واسطه باید میان این اطلاق کلی و این تقید اسمی حقیقی ذو جنبتین تا از وجه تجرد روحانی

استفاضهٔ التعلیم از مبداء فیاض توانند نمود و از جهتٔ تعلق جسمانی استفاضهٔ التعلیم به بنی نوع خویش توانند فرمود شعر
پس برد و آیم من از اوج بلند • تا شکسته پایکان بر من تنند • لاجرم انبیا علیهم السلام بر خطهٔ وسط وحدت مشترک ایستاده‌اند
تا مرایای قلوب را که مطالع انوار غیب الغیوب است از کدورات تعلقات ما سوی مصقول ساخته باستفاضهٔ انوار قدس
و استفادهٔ انوار انس مشغول گردانند و متابعان دین قویم و رهروان صراط مستقیم را از ظلمات جهالت بسرچشمهٔ آب حیات
معرفت رسانند که او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها پس چون
معین شد که اهتدا بمدارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال بی اقتدا و متابعت اهل فضل و کمال و تخلق باخلاق برگزیدهٔ کاملان برد
متعالی جل و علا صورت نمی‌دهد کما قال الشیخ الرومی مصرع اگر با خویشتن بیمری بسر در راه او پویی • نه از مقصد نشان یابی
نه این ره را کران بینی • ز خاک دامن مردی بچشم جان بکش گردی • که تا زین چشم نورانی ز شاهان بی‌نشان یابی • و چون
تخلق باخلاق همه انبیا و توسل بانتهاج کل اصفیا که هر یک مظهر کمال و مطلع جمال بوده‌اند ممکن نبود حضرت خداوند کریم
جل ذکره بلطف عمیم خویش از جمیع معتدا این صراط نجات و فانه له لازان و الذین اوتوا العلم درجات حضرت
سید المرسلین و خاتم النبیین قرة العین آدم و اوصیای ذریهٔ النوح عالم و عالمیان او بیت مودبان درگاه حبیب
مقربان لی مع الله معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
و علی آله و اصحابه کرام الامم هداة طریق الاهتداء و ولاة سبیل الاقتداء بمرتبهٔ اختصاص و تشریف محبت خاص مخصوص
گردانیده به صفات کمال و نعوت جلال بیاراست و اتباع او را واسطهٔ وصول بذروهٔ علا وصال و عروهٔ وثقی جاه
و جلال خود ساخت و در تمهید قواعد خدمت و تشیید معاقد متابعتش نوید محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت که
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم لیس مترصدان سبیل نجات و مستطلعان انوار ذات از
مطالع صفات را اتباع سید السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از اهم مهمات آمد شعر
راه تو کو به طریق صفا • رفته قدم بر قدم مصطفی • هر قدمش بر سر گنج قدم • بسته بر آن گنج نهی بر علم
بر درا و هر که ارادت نمود • زندهٔ جاوید شد ار مرده بود • در تن هر کو تن او جان نشد • نفس که در دیو مسلمان نشد
و چون اتباع آن سلطان جهان مطاع بی معرفت اخلاق و شمایل و آداب و فضایل و افعال و صفات و احوال و سمات
آن ذات بابرکات متصور نبود لاجرم مستبصران فن سیر و مستخبران اخبار سید البشر صلی الله علیه وسلم بعد از تصحیح احادیث
از کتب صحاح و تحقیق اخبار و آثار از السن فصحاء پرده اخفا از جمال جلکیان حرم سرای اصطفا بر داشته و تمامی همت
و تمامی نهمت بر احیاء مراسم دین و ابقاء معالم یقین گماشته بترتیب کتب جامعه که در تحقیق افعال و احوال و تبیین
سمات و صفات آن برگزیده شمائل پاکیزه خصال توانند نمود پرداختند و اعلام اعلام بر طریق مرضیه و سنن سنیهٔ
محمدیه صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد عوام و خواص برافراختند و نا بهجان مناهج شریعت غرا و سالکان مسالک

جنبیه بمقدار المقصد الا اقتصار معرفت غایة القصوای معرفت مصطفی صلی الله علیه وسلم بعضی از واجبات بعضی از فروض کفایه
داشته‌اند دلالت نموده‌اند اما رایة برانسیم و ثقل بالحسنات موازینهم صد هزاران آفرین بر جان آن کسی که چنین یادگار
گذارند و همچنین بدالیس در کنار روزگار نشانند بیت نخ نداران مرد دهقان درخت • که تا بده باید از و نیکبخت
انسان سازد آینهٔ صاحب نظر • که تا حسن خوبان شود جلوه‌گر • شهی کو ببی بر سر زر رود • نهد گنج و مفلس توانگر شود
ز گنج تو گر مایه بر داشتند • ز جود تو رایت برافراشتند • و از جملهٔ آن عاجزان فقیر بی‌بضاعت و حقیر بی‌استطاعت
المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف معین المسکین نجاه الله المناه وجعل آخره خیرا من اواه بعد از آن که سعی در سبیل
مطالعهٔ کتب احادیث و سیر و تتبع روایات و اسانید معتبر پرداخته و بپا از برای مواعظت انام در رقبة الاسلام
هراة حمیت من الآفات انداخته در هر جمعه بعد از ادای صلاة در مقصورهٔ جامع هراة بر مسند آبا و اجداد با وجود
عدم استعداد و سبیل افاده و ارشاد و سلوک می‌داشت و بر صفحات ضمایر ارباب بصایر بزبان تقریر نقوش
تفسیر قرآن و رقوم حقایق و معانی می‌نگاشت لباب طلاب امر و نهی که از دهان بابرکت آن مهبط الهام ملک
درجات جان و سامعهٔ عروج و روانش ریخته بودند بادویهٔ نصایح معجون ساخته بخورد و بزرگ مرضیان علت
غفلت میداد و حجب ظلمانی دلها از جمال نورانی جان و دل بامداد ارشاد و اسعاد رشد و رشد می‌کشود کمت
شعر خوش ستانه در بزم مستان شدم • بجان ساقی می‌پرستان شدم • به بیهودم از جام گفت و شنید • شراب الست بلم من مزید • انسان می که جان نهاوب می‌کند • ز خمخانهٔ من طلب می‌کند • کسی کو ز جام شرابی چشید
ز مستی جهان شد که خود را ندید • مرغ گشاید بهنگام بار • بود عاشقان زنا بطلهٔ کار • نه معشوق بر رخ نقاب انداخت شید
نه عاشق بپایش سر انداختن • و چون از مجلس عام بخلوت خاص می‌پرداخت بقیه الایام را با مجامع نفایس الکلام
و عوالی الاقدام مصروف می‌ساخت تا چند نسخه از درر لطایف عبارات و غرر شرایف اشارات در سلک انتظام
منتظم گردانید از جملهٔ آنها یکی تفسیر بحر الدرر مشتمل بر چند دفتر دیگر اربعین مسماة بروضة الواعظین فی حدیث
سید المرسلین چهار مجلد از آن مبیض هنوز مسوده با چند رسالهٔ دیگر از شرایف الاوقات و مفصل التربیل مجالس
مرتبه در تدبیر و غیر آن مرقوم گشت در اثنای این امور بزرگی از علما که شعب بعلم و کمال عز و جلال حسبا
و نسبا اکابر روزگار فایق و مرجع الیه عوام و خواص خلایق بود این فقیر را بالتفات همایون مخصوص ساخته
در ایام میلادیه بتحریر حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم دلالت فرمود که بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استغفار
می‌نمود آن بزرگوار در مبالغت می‌افزود تا بنابر اشارت شریفه فقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده در غرهٔ
شهر ربیع الاول سنه احدی و تسعین و ثمانمایه بنیاد این عالی ارکان بر اساس تقدیر و بیان مبتنی گردانید
و مجلس چند در سیر مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر و تیره مجالس تذکیر در سلک تقریر کشیده و با مع صغیر

مولف

وکیه رسانیده و ترتیب نحو مجلس مرتب بود گاه بیگاه متعاقب در حضور اکابر و اشراف و نظر مخادیم شامل الالطاف
بتوفیق الهی و امداد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم معروض گردانید و چون بواسطه خیریت تمام الکلام در ترتیب
سرور یقین اخلاق علیه الصلوة والسلام شمه از تغیرات قرآنی و نبذی از تقریر حکمیات فرقانی مشحون بعبارات
لطیفه و مقرون باشارات شریفه مذکور می باشد و تحقیقات مستور بتمثیلات مشهوره مبین و مخایل کامنه مدلل بدلایل
مبرهن می گشت نقاد آن سخن شناس و صرافان جواهر الناس که همه تشریف تبغید نقدان لطیف مصروف ساخته
و این سخن در ترتیب غریب و ترتیب عجیب از اهل تذکیر کم شده بودند باهتمام تمام در استماع این سوق کلام
اقدام می نمودند و از اطراف و اکناف طالبانی که بانواع مجاهدت از برای نیل دریافتن مشاهدت در طریق تحقیق
تازیانه تشویق مرکب مطمئنه نفوس آسوده و بزیارت و تادیب نرسوده و از مراکز بسیط خاک تا بمحیط
افلاک بر سینه قریه آه سحرگاه بکرات و مرات پیموده بودند تا ما در ترقی بمدارج نبوت و رسالت و تقوی
از مسالک جهالت و ضلالت محتاج بودند به چنین طریق موصل بتحقیق و یقین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم است با طریقه متابعتش سلوک داشته بذروه علا و عروه وثقای مطالب واصل کردند بمجلسها
این مجلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور مستجمع اوضاع و اطوار پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم بمتابعت مبادرت
می نمودند و بگوش هوش نام و پیغام سید انام علیه السلام مشنوده زبان جان به نعت و درود سید انبیا جان می
گشودند بسی چند مجلسی آراسته گشت مخزوب بمجد احمدی جلی ذکره و معزون بنعت محمدی علم بره که سکان اوج علویات
و فتان اجسام سفلیات انگشت حیرت در دهان غیرت گرفتند و از مهبط مرقد تا مصعد مرقدان فرار
زمین تا مدار پروین تحسین پسند شعر مجلس آراسته چون بزم قدم . مست حریفان همه از جام انس
بزم نشا که فلک رشک برد . نقل زدل داد و می اشک برد . شعر نوبه بستان صبوح الست
موکب بزم ملایک شکست . غلغل تسبیح و خروش درود . اهل دلان برده نوازین سرود . بزم تقا بود
می بخدا قیتش . در خور رندان زمین ساقیتش . می که بران بقدح ریختم . در دل مستان فرح انگیختم .
بعد از آنکه این مجلس شریف المعارس بتوفیق و اعانت الهی جل و علا سمت اتمام پذیرفت و باتمام روح اثبات
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شرف اختتام یافت نذلک چند که برسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ
و تقریر مرقوم رقم کلک بیان تحریر گشته بود و ضرتی شد منشورة الاوراق نسخه مجتمع گشت منظورة الاشواق
بعضی از اعزه که از زمره اهل قلوب و مستکشف اسرار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقت
وافیه بمذاق دوستان رسیده و بمشام جان شمیمی از فوایح عالیه مدتیس و نکهتی از روایح طیب انس استشاق نموده
استدعا فرمودند که ای معین اگر این اوراق منشوره را که بواسطه تلفیق مجال از مضیق اجال بفضای تفصیل انتقال

نموده

نموده و تعلیق و اغلاق و اشکالش بتکمیل انشراح و بیان انحلال نپذیرفته از حضیض مسوده باوج تبییض رسانی
والفاظ مجمله و عبارات ساده او را خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع و تاسیس بر قاعده نظمی و وتیره املای
از نظم و نثر و لف و نشر موشحی و بزیور لطایف اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته و بتبیین تمثیلات
و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراسته گردانی هرآینه که مقبول انام و مطبوع خاص و عام خواهد بود اما تقدیر
گاهی قلت مایه و گاهی ضعف در سایه مانع این معنی می شد و گاهی مثل متمثل من ضعف نقد استهداف باعث احجام می
گشت بعد الاستخارة من الله تعالی و تقدس و تعظم والاستجارة من رسول الله صلی الله علیه وسلم ملتمس ایشان
مبذول داشته به حالی که تفاخر کند بدان انجم باعی که تفاخل کند بدان تقویم قلم مشکین رقم بر داشتیم و بر
صفحات روزگار رحمانه انتقاد الطف بدیع بنگاشتیم و از برای موانست دوستان حاضر الارواح و مراسلت عزیزان
غایب الاشباح یادگاری بگذاشتیم ان آثارنا تدل علینا . فانظروا بعدنا الی الآثار . تا مگر بدیده انصاف
در اوراق صحایف کمال عرایس الحجان بدین نسخه عدیم المثال نظر کنند نقوش و عباراتی که بینی که لفظ اوراق من سیم البور و فی
والسحر در شان اوست و کنوز اشاراتی یابی که معنا احسن من الذهب المطلع بر تاب آوات نوابع روایح و شمایم
نوافحش نسایم تسنیم مروح و ریحان و جنت نعیم میدمید و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع بنیانش بر رواق ایوان نمیر
مهر تعالی و بلندی می درخشید معاینه ضوء الصبح اما سواد و قلیل معشی بالنجوم الزواهر قد سکون کابراج بهی و طریق
روی کما صلفاق المرام شعر سخنهای که چون گنج آکنده بود . بهر نسخه در پراکنده بود . ز هر نسخه برداشتم مایها
بر وبستم از نظم پیرایها . گزیدم زهر نامه مغز او . ز هر پوست برداشتم مغز او . و بر ضمایر روشن سرایر
ارباب الباب ارباب بصایر پوشیده نماند که عروج دل و جان بر شرفات عالی از مکان مسند قبول و صعود
سعی و روان بر عرفات رفیع البنیان تصور و حصول تفحص اخبار و بتتبع آثار حضرت سید الابرار صلوات الله وسلامه
علیه میسر تواند بود و چون سبیل ترقی بمدارج فتوت و طریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعه این کتاب مبرهن
و مشاهده این خطاب معین می شد لاجرم مسمی بمعارج النبوة گشت مشتمل بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه چنانچه
مقدمه محتوی است بر محامد و مناجات الهی و نعوت و صفات و خصایص ذات و فضایل صلوات بر حضرت
نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم مشحون بلطایف اشارات و موزون بصنایف بشارات و رکن اولش متکفل
ذکر نور کامل السرور آنحضرت و انتقال او از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن در کامنه در صدف
رحم آمنه و درین رکن واقعات انبیای سبعه که عبارت از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و ابراهیم
و اسماعیل علیهم السلام که از جمله آبا و اجداد کرام سید انام صلی الله علیه وسلم بوده و در سلسله انتساب حضرت رسالت
تا به انتظام نموده مفصلاً بالطاف و نکات بسیار و شرایف حقایق و اسرار که بر او متقدم و فضلا متاخر

اسم کتاب

بافلام مشکین مقاطر در صفحات میلادیه بتفاصیل آن نپرداخته اند و کمند بیان در شرفات عالی بنیان نه انداخته مبین
گشته و رکن ثانی این قصر رفیع المبانی متضمن وقایع ایام ولادت تا هنگام بعثت است و ذکر آسمانه شریف آن
عنصر لطیف و درین رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضی مصرح و بعضی مرموز و دقایق شب با سایر وقایع
و ایام مدت چهل سال از سن شریف آن مرکز دایرهٔ افعال در کنوز رموز همین رکن مخزون و محرر گشته
و رکن ثالث بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و وقایعات از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوسته
و درین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته و بواسطهٔ اهتمام که مؤلف کتاب را در باب واقعهٔ
معراج بوده تیز گام چابک سوار میدان ادهم مشکین ستام عنبر لگام کلک سبک رفتار شکربار را عنان
تحرک به پنجهٔ تمسک باز نکشیده چنانچه وجه یکی از تسمیهٔ این کتاب بمعارج النبوة استفسار قصهٔ معراج و استفاد
این واقعه با ابتهاج بوده و رکن رابع احاطه و افادت که شایع از ایام هجرت تا بوقت رحلت در وجود یافته
بر وجه ایجاز خالی از اخلال و عاری از املال نموده خاتم الکتاب معجزات مشهوره که در کتب معقول علیها
مذکور است از عقلیه و نقلیه ذاتیه و خارجیه استقصا نموده در درج عالی برج این خزانه دررها که گوهر نثار
بختم کمال و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف برین طریقه شایع و دیدن اصحاب تصنیف
بدین وتیره رایج گشته که هرگاه از مخدرهٔ ضمیر فکرت دلپذیری چون شمع وحدت از سر صدق تا شرف بطون پایهٔ حل
مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب بر مثال عروس مخروسی مشاطهٔ کلک خامه دمدادار نقاب احتجاب
سواد بخت سیاه تر طاس در جلوهٔ ناز و استشکار جمال نماید آن عروس را نامزد شاهی کنند و بدرقهٔ راه
و وسیلهٔ تمکن و جاهی گردانند و معین مسکین را چون تشبث بذیل کرم آلهی تتبع قیل و ختم رسالت پناهی عروه
و ثقای مقاصد و ذروهٔ علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاطرش از زخرفات عالم ظاهر اعراض نمود و نظر عالی
منظرش از انواع و اکرام و احسان و انعام خواص و عوام فرمود و از جملهٔ تالیفات مجدده و تصنیفات مشیده
فقیر را دو نسخه مرقوم کلک عیان و منظوم سلک بیان گشته بغایت خجسته یکی در تذکیر و دیگری در سیر که گویا
دو سراج وهاج اند در سواد لیلهٔ داج چون دو نور در بصر یا دو مصباح ارواح چند در مشکوة فوز و فلاح چون دو دیده
در سر یکی اربعین بروضة الواعظین در شرح احادیث سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و دیگری معارج النبوة در
بیان سیر و اخلاق خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم زاده الله تحیة و اکراما لدنیه عبارت ازین کتاب عالی خطاب است
آن نسخهٔ نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه باسم شریف حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه وسلم مختوم شده از لطف عمیم حضرت احدی جل ذکره نوید کشش عطای فتح و فتوح است مسؤول و از خلق
عظیم جناب محمدی صلی الله علیه وسلم که زنگ زدای مرایای قلب و روح است ما رطول آنکه بطاعت مزجات معین مسکین را

بکمال کرم قبول فرمایند و برحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این صاحب ارادت در حین تلقین شهادت
بگشایند و جرایم صغایر و کبایر در آن روز بر سوز یوم تبلی السرائر عفو فرموده بدرجات جنات مرافقت والذین
اتوا العلم درجات بر رضا و لقا مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب اذهان مستقیمه که هرگاه قناع معانی
از وجود عرایس عوانی این نفایس معانی که محتجب اند در استتار عبارات انیقه و مستتر در براقع استعارات رشیقه بگشایند
و درین مرایای انوار دیدهٔ جام گیتی نمای نظری اندازند و از شوق آن نقد طلب در دامن توجه نثار در شاهد
این عرایس ابکار که شواهد خلوت سرای سرائر در بارگاه اند و چون انتهاج مناهج لطف تالیف و ارتقا بدارج حسن
ترصیف مدارج الفاظ مستعدیهٔ لطیفه در ربور کلمات مستطابهٔ شریفه مشاهده نمایند آنکه جواهر ادعیهٔ صالحه و زواهر
اثنیهٔ فایحه نثار مرقد داعی که ساعی این خیر و بادی این امر است کرم فرمایند تا این خاک ره باد پیمای سوخته
آتش حسرت و ندامت را آب روی بجناب مقدس الهی جل ذکره و آستانهٔ نبوت پناهی شاه عربیه حاصل گشته
مشکوة نیتش منور گردد و در زاویهٔ لحد بعنایات ملک احد صمد که انه رحیم غفور صبور شکور بدان وفقک الله تعالی
ای حبیب و مرضی که مقتدیان صدور منابر و تذکیر و محبران فنون تعالیم و تعبیر سالکان مضمار شرع و بیان مسالک
کار کشف و عیان بوده اند و ناموران انواع فضایل را استعداد رشد ارادت و ارشاد و اسناد فرموده اند
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف   مگر اسباب بزرگان همه آماده کنی   و بعد از آنکه متین معنوی که موقوف علیه
تذکر و تجلی بعاوی که در صول و موضوع این امر خطیر است نموده مجالس شریف المدارس خود را مرتب بر مقدمات و فصول
و مبتنی بر فروع اصول فرموده اند چنانچه مقدمه به سپاس و ستایش حضرت احدی و مناجات و رفع حاجات بجناب اقدس
صمدی جل ذکره بنا نهاده اند و بعد از آن مناقب و نعوت محمدی صلی الله علیه وسلم و فضایل و خصایل احمدی صلوات الله
و سلامه علیه بآن ترتیب داده آنگاه بفصول مختلفه بر وجوه مؤتلفه پرداخته و مجالس را مزین بچهار فصل ساخته
فصلی در حل الفاظ قرآنی و کشف معانی نهانی فرقانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث متناسبه و بشارات متناقبه
و مواعظ و نصایح متقاربه بحسب مقتضی حال به مباحث مقال بتقدیم رسانیده و فصلی دیگر در اشارات و لطایف و نکات
و معارف بعبارات انیقه و اشارات رشیقه بران متفرع گردانیده و فصل چهارم که ختم مجالس بآنست از حقایق متنوعه
و دقایق توحید نکته چند عارفانه انگیخته و جرعه از خمخانهٔ عشق محبت در کام جان مخموران شراب وحدت ریخته
و حریفان بزم قربت را سرمست و سر انداز بخلوت خانهٔ راز فرستاده تا این زمزمه در حریم حرم انس بمزامیر
مقدس در داده بیت چندان برنجیت باده بر خاک ما زبلا . هر ذره خاک ما آورده در علالا . سینهٔ شکافت
گشته چون شمع ماه گشته . تن در هوای گشته از جام عشق تعالی . ای عشق با تو هستم در باده تو هستم . در تو بلند و
بستم یعنی ولی تنزل .. ای جان چو رنج نمودی جانم دلم ربودی . چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا . حاصل الکلام

و مقصود المرام آنکه اگرچه مجلس میلادیه به فصول مختلفه مناسبتی در وی بیان سیر پیغامبر صلی الله علیه وسلم به یک ویتیره
متوارث فاماتزیین هر مجلس بمحمدیت و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم با ذکر سیره
فضایل و شمهٔ از خصایص آنحضرت مناسب بود و فقیر را در اکثر مجالس برین سنت مبادرت میشود و لاجرم مقدمهٔ این سیر
پاکیزه مختصر را مشتمل بر پنج فصل است فصل اول در تحمیدات فصل دوم در مناجات فصل سوم
در نعوت و مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات صلی الله علیه وسلم فصل چهارم در فضیلت در خصایص و سمات
فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات و دعا در مناجات و نعوت آن عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق
افتاده چه بیشتر بندگان این فن مجالس میلادیه را به دوازده مجلس بجهت اختصار انحصار فرموده اند تا در شهر
ربیع الاول که میلاد و مجلس از این که ذکر وفات در روز دوازدهم بروایت مشهور روز وفات آن روز بوده
موافق افتد و چون فضایل ذات و شمایل صفات آنحضرت از حصر و احصا بیرون بوده در ذکر آنها رعایت عدد مناسب
نمود تا آنچه گزیده و پسندیده در سلک انتظام کشیده و بالله التوفیق فصل اول التحمید الاول
حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض و فضل سبحانی بر در و دیوار منظر وجود اپنی نقوش اسرار و معانی
آن حمد بنگارد و شکری که فراش لطف الهی بشموع جمیع نجوم نامتناهی شعاع شعشعه سواطع آن محمد گاهی در سلک بواطن
طالبان از ما با شیآر گاهی بنور صوران شکر برافروزد رباعی حمدی که چو از سینه صفورش بینی * مستغرق انوار
شهودش بینی * در بادیه قدش درودش بینی * شکری که چو در سر وجودش بینی * با حمدی که لمعات بارقات جمال
مقصود در سجنجل مصقل وجود و جام گیتی نمای شهود او متجلی گردد و شکری که در انجمن نفایس انفاس قدسی در جلوه گاه حرم
سرای انسی بنور انوار بلا نیز و علی جلی الابلاغ آن متجلی شود رباعی حمدی که ظهور نورش از ما من حیب * سر برزند از مطلع
تحقیق ز جیب * بزداید زآینه دل ظلمت عشق * بنمود در و نور یقین بی شک و ریب * نثار پادشاهی که ترنمات نغمات
بلابل بیان بر اغصان لسان بادیه گرای حمد و ثنا در محاوات او ذات الافنان نهایت اکرام و غایت انعام اوست
نور نور حدیقهٔ اشکر آنکه مصباح مشکوة حدیقهٔ جانت مقتبس از اشعهٔ الهام اوست معقول مجهول ذاتش هیچ اولوالالباب
در احاطت کنه حدیث او حیران العارف بطار بینش اندیشهٔ اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت و سرگردان نعت
جانم همه عشق تست و عشقت جانم * در بادیهٔ عشق تو سرگردانم * در وادی حب و جوی تو حیرانم * از عشق تو تا بحال من
فرقی نیست * نام معبودی میگویم که فاتحهٔ فاتحهٔ صحیفهٔ لطیفه بیان معروض با اختصاص سورة الاخلاص توحید اوست
نقد تمام عیار دار الضرب سینهٔ سخن وران که عبارت از زر خالص ایمان و گوهر از هر و قانت مسکوک بسکه تمجید و
تحمید اوست رواهر منقولات ازسکان خواطر ما هر تصدیق اقرار ربوبیت او حاصل که رباعی هر قطره بجنبد در دریا
هر ذره بآفتاب والا نرسد * در راه تو قافله مدتها نرسید * تا هیچکس از تو بر سد یا نرسد * عشق جمالش کمند در طلب کردن

بقاع

بقاع وجود باز برداخته منشاطهٔ کتاب تجلیات جلالش عکس انوار کمالش در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقلی توجهات
جناب لایزالش بمصقلهٔ اشتیاق و جمالش جام جهان نمای جان ارباب عرفان را از کدورت ظلمات زدوده بیت
آئینهٔ وجودم چون گشت منظر تو * گرچه نبود قابل خوب در خور تو * خورشید بودی من آئینه ز آهن * گشتم چو باده روشن
اندر برابر تو * هر جا که رخ گشودم حسن تو می نمودم * هر ذره از وجودم چون گشت مظهر تو * گفتم ز خود خبر کن گفتا ز خود سفر کن
وانگه بخود نظر کن تا کیست در برابر تو ای درویش زمام انقیاد و عنان امال و امانی به دهی و رشتهٔ اعتماد بر بین خرم ساخت
فانی چه نهی دل از همه بر کن و بخود بند و از همه بگسل و با خدا پیوند اوست که همیشه بوده باشد و جهد بقایش را
خار هیچ حادثه نخراشد رباعی هر صورت دلکش که ترا روی نمود * خواهد فلکش ز دو چشم تو ربود * رو دل بکسی بده که
در اطوار وجود * بوده ست همیشه با تو و خواهد بود * در نعت اعلیٰ میگوید که هر روز که اعلام زر افشان خسرو سیارگان
بر بام هفت اشام اجرام بر افروزند و شادروان زرین طناب آفتاب را بر زبرگه دنور در فضای عالم ظهور بر
اوتاد جبال استوار سازند بشارتی نسل آدم از ابتدای آفرینش تا بانقراض عالم فرشتگان از کروبیان و مقربان و
روحانیان در برابر انوار تجلی و تشعشع آثار صدقی حضرت جلال احدیت در می آیند و همه از سطوات نور وجه ظهور
انوار عزت میسوزند و خاکستر میگردند و دستور این فرقه تمام نسوخته طایفهٔ دیگر در آرزوی این مقام از دو جانب تمام
جان بر کف انتظار نهاده موقوف نثار ایستاده بیت ای به تیغ ابتلا خون جهان ریخته * آبروی عاشقان خود فدا
دلبران هرگز نریزند آب روی عاشقان * دلبر با خون عاشق صدهزاران ریخته * لطف سرای دل که جان عاشقان نثار شود
بلکه صد جان بنثار جانان ایشان ریخته ای درویش در انجمن ملک و بزم فلک نه نام عشق بود و نه نشان محبت اما از آن
روز باز که وجود آدم ملزم وجود بر تخت سفوه نهاد و ملائکه مامور بسجود وی گشتند در آئینه وجود آدم جمالی شرین
متجلی گشت و از آن روز باز دیگر گفت و گوی عشق و محبت در میان ایشان پدید آمد چنانچه شیخ فریدالدین العطار
قدس سره فرموده اند شعر تا ملک کردند آدم را سجود * عشقش یکبارگی آمد در وجود * ره بحق از جان آدم یافتند
تا ابد در خدمتش بستافتند * تا نیامد جان آدم آشکار * ره بجان ننهشند سوی کردگار * ره پدید آمد چو آدم شد
پدید * رو کلید هر دو عالم شد پدید * آنچه ایشان جمله جوش ننداشتند * تا بتوفیق خدا بر داشتند *
آن دل پر نور آدم بود و بس * آنچه آدم هر دو عالم بود و بس * نام خداوندی میگویم که می شنوی که ملکه
ملایکه خطایر ملکوت نهایت حمد آلهیات اوست ورد مسبحان صوامع جوامع جبروت ندا کرده اسماء حسنیٰ
و شاهد انوار تجلیات ذات و صفات او و مبشر صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل ربانی او بر نیامد
منشیر دولت امن و امانی جز از ملک آثار لطف سبحانی او روی ننماید رباعی گر چشم من از عجز طلب کار تو نیست
فی زمانی نام که دل خریدار تو نیست * تا من بنزی که جان گرفتار تو نیست * خود دیدهٔ ما محرم دیدار تو نیست *

ای از اشراقات اشعهٔ خورشید جمالت در و دیوار قصر وجود روشن وای از نفحات شمایم چمن افضالت ساحت دلهای
عارفان گلشن **شعر** ای گم شده دیوانه دل در تو ٭ سررشتهٔ ذره ذره حاصل در تو ٭ تا در دل من صبح وصال تو دمید
گم شد دو جهان اندرم و دل در تو ٭ روزی که مجنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش
مشتعل و سر در شد بود جمال محبوب از کون مشتعل مستانه وار به در و دیوار که رسیدی بوسه بر دی و ادی ور وی
بر سنگ کلوخ نهادی و اشک خونین از دیده میریختی و آه سوزناک از سینه می انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار
از در و دیوار گذشت بدان آئینهٔ تیره و سنگ خاک جمال پاک نماید پس وا دند در و دیوار و از در و نالیدن و روی
بر خاک مالیدن سبب چیست مجنون سوگند خورد که تا من بقدم صدق در کوی لیلی در آمده ام جز روی او چیزی در
نظرم در نیامده **شعر** من مدیدم در میان کوی او ٭ کوی لیلی بنود جز روی او ٭ هر زمانی شهر بصری بایدم
هر بصر را صد نظر می بایدم ٭ تا بدان هر یک نگاهی میکنی ٭ چون گدا آهنگ شاهی میکنی **ای درویش**
حقیقت ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه بیان میکنم بتحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم عیان می
نماید و الی حد یکویم آنرا که بحقیقه دانسته باشد ای کریبان جیب وجود و بینند و کشتی قطره نم وجود به پاکیت
باستقامت بنی آدم بکشود و از شرق عنایت بجذب عنایت بوجب هدایت بدست افعال دریچهٔ صفات خورشید نور
ذات منفتح گردانید که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال در بارش مغرات سبحانی
احیای دلهاش در کام جان عاشقان چکانید صد هزار نسبت لا یعقیل از درون زاویهٔ دل بلبل وار در رشد بنده گلزار
اسرار عاشقان غلغله ولوله لیس فی الوجود سوی الله برکشید گوش هوش و سمع جمیع عاشقان دیوانه از دریچهٔ من القلب
الی الرب روزنه از دهان توحید زمزمه و نحن اقرب الیه من حبل الورید بشنید جان عطشان در وج مجروح مشتاقان
ملاقات و روح بخش ازو فطرت ستی شراب عشق و محبتش در جام جهان نمای وجود نور بهجت افزای شهود و فی انفسکم
افلا تبصرون مشاهده میکرد **شعر** چو من ز بادهٔ عشق تو مست و بیخبرم ٭ همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم ٭ تو هر حجاب که
خواهی بدو گذار برو ٭ بنوره که زنم صد حجاب را بدرم ٭ چو در میانه نماند حجاب ما بنیت ٭ که بر برادرم و
از هفت چرخ در گذرم ٭ چه جای هفت فلک کز فراز طارم عرش ٭ هزار منبر دیگر بیک نفس ببرم ٭ جوانز نیت
برم هفت بار روضت بهشت ٭ سزاست کرد و جهانرا به نیم جو نخرم ٭ درخت عمر مرا برامید دیدن تست ٭ اگر بغیر
تو بینم ز عمر بر نخورم ٭ معین نظر ز خدا خواسته ای والله ٭ که عرش و فرش ندارند تاب یک نظرم ٭ وصلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید الثانی** حمدی که نفایح روایح انس از مهب مدحش برارواح سوختگان
آتش عشق وزاند و شکری که شعاع انوار شهود که در خاکستر وجود پوشیده است بنسایم شمایم ولئن شکرتم
لازیدنکم برانگیزاند ٭ نوری که ز خورشید مدام می تابد ٭ از مطلع احسان کرم می تابد ٭ هر دم صبح طالع امید

از مطلع صبح ٭ خورشید وصال و صبدم می تابد ٭ حمدی که شاه و یال اشباح انس را بمصابیح ارواح قدسی منور سازد
و شکری که دماغ جان مشتاقانرا از صباح میثاق تا برواح میثاق بیجور نور ایمان و فوایح روایح عرفان معطر گرداند
حمدی که جمال شاهد حجلهٔ غیب ٭ در دیدهٔ جان دل منور سازد ٭ سر و من آستانهٔ کبریا و حرم سرای جناب قدس
واجب الوجودی که عز جلالش مدیت عقل عقلای عالم را بر عتبه خاک جلال بر خاک عجز نشاند تجلی نور مکاشفات
جمال و لمعات جنیکارا در من ریزید شراب حب و نحن اقرب الیه من حبل الورید بشنید عظمت الوهیت از سرادقات
عزت معشر بشر را خطاب میکند که للتراب و رب الارباب برکشت لی علت او از درای استار غیب دل شکستگان
جگر خسته را بشارت میدهد که انا عند المنکسرة قلوبهم **شعر** بر من در وصل بسته می دارد دوست ٭ جانرا ز فراق
خسته می دارد دوست ٭ من بعد من شکسته کی دارد دوست ٭ چون دوست دل شکسته می دارد دوست ٭ در یای جلالت شاه
جنان نا متناهی است که رواحل عقول بشر را بسواحل وصول مقصور نیست که و لا یحیطون به علما بیدای عظمت او چنان
بی نهایت است که آن بادیه را عبور ممکن نی که والله الغنی و انتم الفقراء فنهایت نهایت او را پس مارایت آدم صفی را
سر بسر به سروری و سر بسر سر سزاواری فرافت که ان الله اصطفی آدم حماسام انتقام جباری او سر کشی لعین
مهین را بدانسان سر بریده از بالای اعلای و نحن اقرب نسبح بحمدک و نقدس لک در نشیب مغاک خواری انداخت که
اخرج منها فانک رجیم **شعر** ای گل آدم را بجان مخمر ساخته ٭ خاک ره را کیمیای تو چنین زر ساخته
ای قیامت گرد شد خاک آدم لاله زار ٭ یک کف گل را هزاران جام و ساغر ساخته ٭ در هوای بادهٔ مهر تو چون لاله زنگ
گشته رخها مثل قدح از کاسه زر ساخته ٭ مطرسو آب نهال سدره را در شوق ٭ دست جودت چوب این کر زنده مجمر ساخته
صد هزاران جان بر آتش سوخته چو عود ٭ تا مشام یک تن از بویت معطر ساخته ٭ دست تقدیریت کشیده خوانی از انسان کز
زان نصیب مومن و کافر همه برسر ساخته ٭ گاه مومن خواه کافر کلبه آستی تست ٭ قهر و لطفت کار سازو ما به در ساخته
گر کشتی آب لطفت نار ابراهیم را ٭ گلشنش چون گلشن بودی ز آذر ساخته ٭ دارم امیدی بلطف کار سازو تا شود
کار و بار دینی و عقبی سراسر ساخته ٭ ای درویش هر عارفی از دوستان بارگاه محمدیت که بخلوص طویت و صفای
عقیدت قلوب دلرا از درد وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خالی کرده اند و از شراب ناب نوشگوار توحید و
معرفت مملو سازد درج سینه را صدف در عشق و محبت کرده اند دیده بکحل بصیرت مکحل سازد بنظر عزت و آینه
وجود نظری اندازد و حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند بر خواند حقیقت معانی و هو
معکم اینما کنتم برآنده سر نهانی و فی انفسکم افلا تبصرون ٭ کو عقل که سر کمالت بیند ٭ کو چشم که ذره جمالت بیند
گر جمله ذرات جهان دیده شود ٭ ممکن نبود که در خیالت بیند ٭ آری بتحقیق گفته اند که چون عاشق را میل مشاهدهٔ جمال محبوب
باشد این مشاهده هم در آئینهٔ خلق میسر گردد و اگر دلرا قصد گلزار اسرار شود در عزیز تعین سیر کند شیر جان شکار وحش را

پند درکین آن نشسته و مشارت می کند که درای تا شکار خود را در پیشه نهاد خود یابی بلکه بدیده تحقیق بین تا او را بجای
خود در خود شت پیدا نمایی اگر درین حال نا ظر احوال خود شوی و در زیر بخیه سیاست من اکار کردی **سفر** خواند آمد
یارم چه خوش بود بکنارم ، چو کیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا ، چو شیر بچه نهد بر شکسته آهوی خود ، که ای ضعیف
شکارم چه خوش بود بکنار ، چو حاجز زار بلا دیده با خدا گوید ، که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا ، نام خدایی
میکویم که انشا نکه مستوفیان دیوان فضل و کمالش در دفتر خانه وجود و افضالش تکمیل عقل دانی املاح علم حکمت معانی
کردند از خون مکنون دل به دفتر ابتر آب گل بر قرطاس انعکاس سر بیاض نیاز این رقم بر کشیدند که هو محکم اینجا کشم
ان عت که بحر و جان زخم جلالش در تمنای جمالش در سر زانوی اندوه قطرات امطار از شوق وصال سر بجهره زرد در
غم پرورد در بخیشید کمال الم تر الی ربک علت رمد غفلت ابناء زاکل الجواهر شاید در رویت این فرستاد که و فی انفسکم
افلا تبصرون **شعر** ای مطلع دل ز دو علم یکطلعه از رخ را او ، شد ذره ذره هستم در پرتو انوار او ، با آنکه ذرات تم هر یک
هزاران دیده شد ، یکذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او ، حسنش جو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر ، از دیده دل کن نظر
تا بنگری دیدار او ، یکذره زو کرا بگل در رو بیقرار جان و دل ، با سر خود بین متصل سر همه اسرار او ، اظهار حسن و دلبری آنجا که
ز هر چه بنگری ، پیداست در هر منظری آن حسن ان اظهار او ، خواهد کند در خود نظر آیینه سازد از بشر ، بازش کند زیر و زبر
حیران اندر کار او ، پر شد جهان یکسر از و شد نیک و بد مضطر از و ، مومن از و کافر از و در قید زنار او ، در پرده آتش بکر حسن
وی اید جلوه گر ، پیر مغان گرد آن کس جون کند انکار او ، تیا سوی بتخانه تو بی از چلیپا بنه ، زلف تو بر هم تافته آن
حلقه زنار او ، مکین مبین در یک غزل بنمود اسرار ازل ، بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او **التمهید الثالث**
حمدی که از فواتح روایح ریحان بلاغ بلاغتش نسیم تسنیم فردوس و ریحان و جنت و نعیم و زندان کبر و سپاسی که از مطلع
لوامع انوار لطف و کرم در کشیدن کبر و ربابی حمدی که بدان حسن قدم آراید زایینه جان زنگ عدم بزداید
حمدی که بدان در ستم بگشاید با خسته دلان جود و کرم بنماید نیازی بارگاه پادشاهی که بنای منزلتش در عرصه
ساحت عالم فلک و فضای هوای جهان ملکی قصر منیع و صرح رفیع اسپانی را بی واسطه آلت و رابطه علالت بر کشیده که
و سماء بنیناها بایدو انا لموسعون نساج صنعتش دیار و پود پرنقوش و نگار بساط بوقلمون این بسیط هامون بشکون
نقوش موزون و موشح بالوان گوناگون بر کارگاه بارگاه ما نظر دالی آثار رحمة الله بار کشیده که والارض فرشناها
فنعم الماهدون خوآط مشیتش گوی زرین خورشید را بچوگان تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان
دو رنگ صولجان کون مکان انداخته والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم خیاط اراد تش عوم نبرها سیمین
جون نکمه زرین بر گریبان گرتة فیروزه گون این فلک شش روزه بخیاط احتیاط و رشته ارتباط بر دوخته والقمر قدرناه
منازل حتی عاد کالعرجون القدیم ورق حکمتش صحایف لطایف اوراق الطباق این هفت سبع مثالی با نامیس داغشار

بزین کواکب تزیین داده انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطه تربیتش عذار عروس نباتین را بزلف معقول ریاحین
چنانچه شایسته و تحسین باشد بهار آیین در مقام جلوه گری در آورده انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لعبت نگارین لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم را از ورای تتق آب گل بنظارگیان عالم جان و دل نموده انی جاعل فی الارض خلیفة خواهر زواهر
معارف که عبارت از مکاشفه اسرار صفات و کنوز رموز لطایف که اشارت مشاهده انوار ذات است در کنج گنجینه سینه گنجینه
او و دیعت نهاده و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید **بیت**
بوی ز زلفش میرسد ای اهل شیدا شو روان ، بادی بهار ای بوزد چون گل به صحرا شو روان ، زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوی شنید
پیراهن یوسف رسید ای دیده بینا شو روان ، آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر ، چون یافتی نور بصر سوی تماشا شو روان
زو آتش عشق علم از جانب بیرون و قلم ، بیش فرش به تر نه قدم بر عرش بالا شو روان ، سوی نگار عشق گر کر اتفاق افتد سفر
از عقل و دانش در گذر مست و شیدا شو ، در روی دریا چون حبابی کشتی تو سرگردان ببین ، خواهی معین گردی بسی زنهار با تو
التمهید الرابعة حمدی که نفحات اخلاص شمارش از نسمات اختصاص و نثارش چو نوافه مشک از فرح نسیم
سحر پیراسته باشد و سپاسی که نمایش بواطن اصحاب حال از رشحات سحاب افضالش چون رو ضهای دار الجلال
بنعیم لا یزوال آراسته بود حمدی که زباغ خلدش آراسته اند در خلد نور قدسش پیراسته اند حمدی که بدا
صد توقیت جو بید آنانکه ز هر دو کون بر خواسته اند منبت بدیل تشول و نیل وصول جناب قدس خداوند
آسمان زمین و پروردگار مکان و مکین بر ذات مقدسش کسی را ره نیست و ز عز و جلال او کسی آگه نیست
سرمایه ره روانکه راهش طلبند جز معنی لا اله الا الله نیست نام خداوندی میکویم که بساط بسیط زمین مرتج
مضبوط با محبت را فراش منزلتش آراسته سقف ایوان عالی آسمان کیوان ازا نقوش زینت انا زینا نقاش صنعتش
پیراسته در ساحت با ساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار چندین هزار الوان برگ و شکوفه مهندس
مشیتش بر انگیخته صد هزار کواکب منور بر مثال در در اعجز از هر برگ و شاخی از این گلبن اخضر موسیقی گلکش
در آویخته ماه با جاه در فضای صحرای آسمانی خرگاه نور و خیمه سرور بفرمان واجب الاذعان او میزند
عطارد وار عطر حکمت و بخور فطنت در دکان اسمان بتلقین تعلیم او می آمیزد زهره که مشهور است بالات رباط
انبساط طنبور نشاط در بزم اشتیاق در پرده عشاق او می نوازد کل لعل صد خورشید انور که هر صباح بنیاه سحر
چون ورد و ناز پرورد آتشین پیکر بر بن گلبن اخضر و طارم زبرجدی نقط شکفته و بالماس نور بر کارگاه
طور جواهر زواهر حدایق اهل بصر را منعقد و تصرف نقط شکفته اقتباس از انوار جبروت حضرت بی کمال
اوی نماید مریخ بر این صحیفه لطیفه هفت سیج مثانی بی تیغ جون صفحه تواریخ بر مثال نقوش زنگاری
و مریخ اجلاس و اعشار آیات نبات اوی نگارد و مشتری که نگین انگشتری منقراست بر کلک کمال و حلوه جمال

لمعهٔ انوار تجلی و جلال و جمال او می نماید زحل در اعلی الملل و حل شقاوت و علل بر ضمایر ارباب عبادت و زبل
و ناد اصحاب سعادت و حنظل بحکم رفیع اشان حضرتش میزد و سهیل یمنی چون خاتون ختنی دامن به تجبر کشان تحلهٔ اسرار و حجرهٔ
انوار او میخرامد جوزا حمایل زر نگار اسرار را درین کشیدد و ارکه خانقاه صادر و وارد و دار الحفاظ و حفاظ من
کل شیطان ماز داشت بوقوف نور آیات سرور بالملاء و دبیر تعقدیر اوشانی می کند نبات النعش چون عروسان
بانگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان باستراحت امن و امان پاورازی کند قطب با وقار و سکون بی میل در کون
بر تخت ملک بث بدرهٔ انوار ملک با رفعت درجات در مرتبهٔ ثبات کوهی استقامت در میدان اقامت خدمت
می اندازد و پروین در مقام اجبان و نخستین جنو بد نجات و مذم ثبات چون چراغ های شب برات در یک جا جمع
آمده آتش عشق و محبت او می افروزد در بحر فنا کدا جستم مجو فلک نه ایمان نه یقین ماند و نه شک
اندر دل من ستاره پیدا شد کم گشت در ستارهٔ هر هفت فلک شیخ حسین منصور حلاج گفته است که قدس الله سره
هنوز ایمان احسن است او بعذرت خود قایم است و درین خود میتوم بجز خود بعید و بلطف قرب و رهنما خود
و لیس از تجلیات ممتنع و از مسامات مرتفع و از حدود و عیون متعال در میان جانش چون از نهایت سخن گوی نه
از جز بایت نیافته در خواجهٔ ظلو عبارت متحیر گشت قدر او عالی شد ظلو تنگ گشت که معلوم عیان گشت اذا الملوک
من سر فته راتوا فی عظمته جان عبارت متحیر گشت عطشان عارفان غریق امواج بحار جلال اوست صدور سحر بطائبان
طریق سر بریق وصال او ای سوخته سطوت جلالت دلها وافروخته لذت وصالت دلها چون ذره بوزن
تجلیات دلها سرگشته خورشید جمالت دلها طوطیان گلشن سرای محبتش در خیابان روایای من عرف الله کل لسانه
ساطرا شبا طکنت و کو در لور دیده بلبل خوش نوای دبستان سرای محمدتیش در گلزار اسرار محبتش نوای ثنای
لا احصی ثناء علیک بر کشید جانا دل عاشقان بجوی بهتر وز هر چه توان اگر بگوی بهتر لال است زبان
ها در ان حسن جمال هم خود تو ثنای خود بگوی بهتر غواصان بحار شوقش بی روزق تا مل کشتی تدبر از
گرداب تحیر رفت و جو دبا حل شهود کشیده طوفان موج کرم عمیش بحد و بی عدد لطف جمیش قدم در با دیه نیاز و کعبه راز
نهاده و پیر هرات میگوید قدس سره که چیست که یافت دارد و علم یافت ندارد و کیست که علم یافت دارد و یافت ندارد و کیست که
یافت دارد و علم یافت دارد اما آنکه علم یافت ندارد و مثل او چون ماست که او را تا آن ادراک نیست و قدرت تا نیست که
بدست آرد و از ان خورش گرداند و اما در ان شنید و چشید و از ان منفعت گیرد اما ادراک نبود و آنکه یافت
دارد و علم نیز یافت دارد مثل او چون روح است که ملک اوست دارد و بآن مزید اما بدان ادراک
ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن گوید مگر به رمز و اشارت در ان حضرت عبارت در نگنجد
بجز رمز و اشارت در نگنجد و هم پیر هرات گفته است که قدس سره یافت به از شناخت و دوستی را بمعنی

سرتاپای

سرتاپای سبز پیراستهٔ بحلی و زیورهای گوناگون پیراسته و در ان نماند و شناسد و شگرد و زر کر بود چه نداند
دور شناخت زرینه موی ما موی می شکافت که نشان پای یافت هم یافت است نشان او هم اوست یا بند اگر بجای بینت یافت است
تا بندی بجای بود که جوینده ست نشان آنکه یافته آنست که هر چند جوشیدن باز جوید او یابد و روزگاری او را می جستم خود را
می یافتم اکنون خود را می جویم او را می یابم شعر دل و جانم را اکرد جدا از من جا بکرد دل من دیگر شناخت جدا از من
آتش زد و عشق او در جان همه عالم یک شعله بدید آمد بشناخت مرا از من تا از کف آن ساقی یک جام بقا خوردم
بنمود و دمی وحدت زنگار فنا از من منصور صفت گرچه زین دار فنا دارم صد نور نمی گیرد آتش دار فنا از من
خواهی که رخش بینی در چهرهٔ من بنگر من آینهٔ اویم او نیست جدا از من دل و یس تن آمد اندرین قالب
بشنو ز مشام جان آن بوی خدا از من گفتم چو معین زین جام صدا با کرشیم دم در کشم و ناید چون کوه صدا از من
کوشا که چو برگیرم سر مست ز کمال خود دانی که زمین باشد این مستیها از من التمجید الی میس حمدی که چون
سحاب افضال نظرات زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان تحیر او بچکاند و شکری که تاج سعادت ابدی
و دواج دولت سرمدی از خزانه رحمت ایدی در تن و بر این گدایان امت احمدی پوشاند شعر حمدی که بجان
خلعت جانان بوشد ولا کند آشنای بحری که از ان یکقطره بصد هزار جان نتوان نوشد
تحفهٔ جناب پادشاهی که سقای بیدایی سرنوشتش از نهر الحیوان محبتش زلال نوال فلنحییه حیوة طیبة در دهان تشنه لبان
بیابان حیرتش می پذیرد و منظر با شعلهٔ فضل از لیتش عقد لآل منلالی عشق لم یزلش در حلوه گاه قبول بدست قبول
بر گردن جان ارباب عرفان می بندد شعر زان لب که چو گل بباغ جان می خندد چون غنچه دلم بخون نمی پیوندد
آن رشتهٔ لعل و گهر و دندان صیت عقدیست که بر گردن جان می بندد عارفی بود است که با نیک بد سخن گفتی
و همیشه در خرابها گشتی درویشی از وی بپرسید که در حقیقت چه گویی گفت ای برادر کوی مکان در جنب حقیقت
و کمال است از و هم چه گویم و از آنچه حقیقت است خود چه توان گفت شعر درین اندیشه سرگردان چه گویم
چه گویم چون نمی دانم چه گویم از ان ساعت که بر کف دارم این جام تحیر مینم از آغاز و انجام
زبان من چو محرم نیست با لب عزو اندر میان قلب قالب ز دل اگه نیم از من چه پرسی درو گم گشته ام
از من چه پرسی نام خداوندی می گویم که عود وجود صد یقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته در چراغ اشتیاق
وصالش در زوایای بواطن ستیزان افتد شموس محمدتیش افروخته نقاش صنع پرکالش نو وار انوار
جمالش بر صفحهٔ صحیفهٔ آفرینش که تماشا گاه اهل دانش و بینش است بقلم وجود رقم شهود بنگاشته بنای عشق جمالش
اساس بکمال مرحمت رخسار کرد آلود عاشقان درد آلود را در حین زاری از خاک خواری بدست شفقت پروردگاری
بر داشته دهقان محبتش در گلستان جان عارفان بر کنار جویبار و طن خاص مقام ربه جنتان در نهاد و بهار اهل جزاد

الا جان الا الاجان بحشم سعادت و نان و نهال کرامت ایمان کاشته للشیخ الرومی قدس سره العزیز شعر
سوی باغ ما سفر کن بنگر بهار باری • که به گلرخان چو بلبل بنشسته ات هزاری • ز بسی بیاز پران پی سایه اش همی دو
بیگانگاه خیمه آ بنگر ستاره باری • بنظاره تماشا بنگر به سوی دریا • به پستان ز امواج موجش درشاه وار باری
پی حیوان شیرین بنگر است شور کردن • لب حیات بخش دل و جان سپار باری • من از آن لعل کند چشم که مرا تو چاره سازی
دل و جان فدات کردم تو نگاه دار باری • ای درویش تحسین حضور قدس الله العزیز در زندان محبوس بود شبلی سلام
العزیز از وی پرسید که المحبة فرمود که امروز از من این سوال مکن فردا که بردارم برارند و در موضع امتحان
درارند جواب این سوال بگویم روز دیگر که بردارش برآوردند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال خود بشنود شیخ فرمود
یا شبلی المحبة اولها قتل و اخرها حرق شعر عشق تو ز اغیار رسنی اندیشند • در دل بجز از یار رسنی اندیشند •
مردار وجود خود زند آتش عشق • در سوختن دار رسنی اندیشند ای درویش هر که میخواهد که در خلوت سرای
خلوتی نهد دل از خان و مان و روح روان بر باید داشت بعد از آن لوای محبت بر بام معرفت بر افراشت بزرگان
گفته اند که اگر بنده ما رکش آری بر تو انوار جمال محبوب بر شمع است و عاشقان پروانه محبان وی عاقل اند و دیگران
دیوانه ما اگر عقلاش اگر دیوانه ایم   مست آن ساقی آن پروانه ایم   تا خیال دوست در اسرار ماست   جاری
جان سپاری کار ماست   هر کجا شمع جمال افروخته شد   صد هزاران جان عاشق سوخته شد   عاشقانی کز درون
خانه اند   شمع روی یار را پروانه ایم   اگر از آن در الطاف درخزانه فضل اوست ذره به شرک مشرکان
وکفر کافران اندازد همه عین توحید گردد و اگر از آن شراب جان پرور که در قدح غیب دارد قطره در حلق
خلق بچکاند هیچ مخالف و منکر را خلاف نماید شیخ عطار قدس الله روحه گر ذره تو کعبه نما رنماند
یکسی ز می عشق تو هشیار نماند • در یک سر موی از رخ تو روی نماند • بر روی زمین خرقه و زنار نماند • آنرا که دو
روی نمائی ز دو عالم • آن سوخته را بجز غم تو کار نماند • گر بر فکنی پرده از آن چهره زیبا • از لمعه خورشید
به آثار نماند • در خواب کنی بخبر از حی عشق • تا جز تو کسی محرم اسرار نماند ای درویش نام خدایی
بگویم که در بوستان سینه دوستان غنچه دل عاشقان را بنسیم نسیم لطف عمیم بشکافند و در دل نیازمندان و آه سینه
پیتندان در عشق جمال و شوق وصال بعلم قدیم بداند سلسله نیاز و طلب دران دل شب مست آه و ننوده یا رب
بر دل آرد تا به وجد و طرب بشور و شید بخنجاند نهال کلمه لا اله الا الله را بآیات عیان محمد رسول الله در باغستان
دلهای آگاه به نسیم سحرگاه بیایه لا تقنطوا من رحمة الله ببخشای گناه ما آه سحری   ای آنکه ندایم سیر تو
وکرسی   در حال خراب بندگان کن نظری   نه روز برون ایم و شب بخانه   چون از دریچه فضای طبایع
لعبتان عروس سرای صنایع بیرون نگریست ز زواهر جواهر حقایق در مظاهر زواهر حدائق چون شقایق

شقایق

شقایق از حقه شواهق بیرون خرامید و چون دست تفحص با نمله اختصاص کوی گریبان جیبه وجود و بند کشی تبانی جان
وجود بمقتضای کرم بگشود از مشرق عنایت لطیفت هدایت بدست ارتفاع در بحبوحه شعاع بر صبایه بقاع با طلاع خورشید
انوار وجود و اطلاع نیر اکبر شهود کشوده گردانند شعر چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود • دیده سوی کیسه و
در بند در گفت و شنود • عکس رخ یار زد ساقی بنمود از رخ جام • هوش و آرام ز مستان می عشق ربود • ساقی
عشق مرا روز ازل باده چشاند • تا ابد هم نسیم مستی دیگر نفزود • یارب این مستی من ازلی بزمیت الست • باده
هر غلطه بمن باده دیگر بگشود • دل چو آئینه حق آمد و صیقل غم عشق • ای خوشا آن دل که غم عشق غبارش بزدود • آن
دگر کز ظلمات بشری گشت خلاص • عکس انوار خدا بود در او هر چه نمود • باده ساخت مپندار که رنگین شده است •
آن نه هم رنگی جام است که شد شرح کبود • عشق در دار بگار زد ز دلم روز ازل • تا که از تاب غم بقعر عدم بوز و مود
ورد هستی من از می خورشید ازل • کرد از این روزنه کن فیکون • موج دریای قدم شبنم امکان بر داشت • شد
نهان هیچ شهادت همه در گه بشهود • در پس پرده همی داد خبر از من و ما • من و ما رفت همه ماند چو بر تیغ کشود
عشق بی پرده همی باید معین با رخ دوست • پیش از آن کز من و ما نام و نشان هیچ نبود • اول و آخر و ظاهر و باطن همه اوست •
کز همه بود و همه هست و همه خواهد بود • وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

التحمید السادس

حمدی که شعشعه اشعه سوارق لوامع بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان من مطلع الوجدان مصون از مغائب الزوال
ومحفوظ از شوائب این بود و ستایشی که متعقد مقصود خوارق ظهورش من مکمن البطون در حبیل وجود
و سجلی شهود چون صدا باشد از ندا و چون مثل نماید از انعکاس عین بود و رباعی حمدی که چو نور قدس از پرتو بود
در دیده اهل معرفت دین بود • حمدی که چو آئینه بود عکس پذیر • عکسی که خود در وی بکری معین بود • متوجه آستانه
کبریای و جناب عظمت و جلال خدای آن قادری که این آفتاب سبع علو صانع بر زبر این جبار ما بش سیقل طبایع
برافراشته قدرت کامله اوست مقتدری که اطباق سبع این بسیط هامون و بساط بوقلمون چون ادیم ملمع پیکر کلیم
مرصع جواهر باز گشیده حکمت بالغه او نقاش قدمش نقوش کرم بر قم این قبه شش روزه لاجوردی طارم
این سقف فیروزه زرین پرچم بنام حضرت او نگاشته تراش قدرتش فراش حکمت از نبات ما حضرت داور
بالغرت برهم زینت برین بساط سقلامون بنیت سقولاتی هیئت آن بنفشه وگل و ریحان و سنبل و نرگس و نسرین
و سمن و نسترن به پیغام حضرت او گسترانید رباعی هر بوی که از مشک تر نغل شنوی • زان سلسله جعد و سنبل شنوی
گر ناله بلبل ز پی گل شنوی • گل گفته بود گر به ز بلبل شنوی • نام پادشاهی میگویم که چون ملازمان عتبه
جلالش از کنج نزوله بجره غنچه عدم به نسیم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند در گلستان هستی با بستان
حق پرستی چند هزار گل خود روی عشق و محبت و شکوفه خوشبوی علم و معرفت شکفتن گرفتند و چون مشتاقان

وصالش از نهانخانه خمول قدم قبول بلزوم بزم وصول بردن نهادند صد هزاران هزار ایشان نفاس الکبار ز ورای استتار
اسرار جمال مقدسش بمجرمان حرم انسی ننمودن گرفتند شیخ نظامی گنجوی ای همه هستی ز تو پیدا شده • خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات • ما بتو قایم تو قایم بذات • هستی تو صورت پیوند نی • تو بکس و کس بتو مانند نی
همه فانی و فنا پیش تو ثابت • ملک تعالی و تقدس تراست • آنچه تغیر نپذیرد تویی • وانچه نمردست و نمیرد تویی
چو عزت بانک را بلی زند • جز تو که یارد که انا الحق زند شیخ ابو الحسن خرقانی میگوید قدس سره العزیز که چون
هستی او بنگریستم هستی خود ندیدم نبود و درین اندوه بماندم بدل پر حسرت از حق ندا آمد که بهستی حق خود اقرار ده گفتم
مرا بجز خاک تا اقرار دهم گفتم بجز تو کیست تو خود گفتی اشهد الله انه لا اله الا هو شعر همه اوست همینی و همه همه اوست
در رونق گدا و اطلس شه همه اوست • در انجمن فرق نهان خانه جمع • بالله همه اوست ثم بالله همه اوست • واصلی نزد جنید آمد
قدس سره گفت یا ابا القاسم این چه معنی دارد که بیا بیت از مشاکلت اضداد است و اخبار از عین اتحاد است جنید از غیرت
در خروش آمد گفت چو را بلا چو ولا هو الا هو رباعی شرطیست که بر بساط عشقش • آن پای نهد که سر ندارد و
رسمیست که در هوای وصلش • آن مرغ پرد که پر ندارد • نوره از واصل برآمد و مرغ روحش از قفص قالب طیران نمود
جنید گفت لو انصفت هذا السان لم یبق فی مجلسی محقق الا مات شعر گر آه آتشبار من یکشعله بر دوزخ زند • این آتش
پنهان من گر سر بند گردون زند • سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود • دل غرق آن دریا شود کر موجهای خون زند
ای دل تو مشکوة وی بلوای ایاتوی • ای کرانه ذات وی کس پیش تو جرات دم نزند • عشق از ورای لا مکان زد خیمه اندر جای جان
از خلوت خانه جان از بخت خود بیرون زند • وانکه که در رگهای جان چون نیش شمشیر اید روان • لیلی چو تیر امتحان بر سینه مجنون زند
تمام خداوندی میگویم که عطار بازار شوق تش عبیر وجود در بازار شهود بر میزان عیان راعی قلبی ربی سنجیده خیاط تشریفات
وحدتش قبای بقای ابدی و جبه لقای سرمدی بر قد قبا یان اولیای کشت قبای بخیاط ارتفاع یانسی جنین دوخته
چون پیرهن هستی خود شق بینم • در نور ظهور گشت مطلق بینم • چون دیده سر به بندم از روئیت غیر • از دیده سر نگاه کنم
حق بینم • مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالش اساس بی اندراس خلوت خانه جمالش را بدر ره علاء وصال و دعوه
و نقای اتصال بر افراشته نقاش صنع برگلش نمودار آثار انوار جمالش بر لوح ارواح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش
و بینش است در صورت خانه وجود بر تمام اعیان وجود نگاشته شعر هستی طلیعه ایست ز نور وجود او • کونین قطره ایست ز
دریای جود او • در جنب آفتاب بقا ذره را بقاست • اندر جوار سایه نا بود وجود او • زائینه دل است نمودار حسن دوست
رنگ وجود قد حجاب نمود او • گو شعله ز عشق تو بر جان خود زنم • تا دارم از هستی زنگی و دود او • وز تار عنکبوت به
پرواها را • دانسته ایم که نیست سد تار و پود او • بینی بوجان زقید هوا رست بدر برد • بر درگه ولی فنه صعود او
با بد جهاز ها یاد ورش خور ز معین • تا چند غم خوریم ز نبود و بود او • و صلی الله علی محمد و آله اجمعین • التمهید الثانی

حمدی که

حمدی که ناسخ ناشطه منظمه معطر نقوش با طبقه جواهر زواهر منشوره بی حیثیش را در عقد لالی معانی غیب الغیب منخرط گردانم
و ثنای که واسطه رابطه منهیه و نه مهیه عقول دراک خفتگان شبستان آن نیاض را بتحریک مروحه نخش متیقظ و نسیم را بجای
انتعاش منبسط بیاراید شعر حمدی که ز فیض منبسط گرداند • دلرا بوصال مرتبط گرداند • حمدی که لالی معالی وجود
در عقد شهود منخرط گرداند • نثار جناب حضرت پادشاهی که رونق بازار عشاق سرمایه سودای خیال اوست زینت اسرار
مشتاقان پرتو انوار تمنای وصال او رباعی در بتکده تا خیال معشوقه ماست • رفتن به طواف کعبه از عین خطاست
گر کعبه از و بوی ندارد کنشت • با بوی وصال کعبه او کنشت ماست • دانسته چنانه روی رو که رواست • قدر چون صومعه شدن عین خطاست
از روی نا خود صومعه و میخانه یکی است • گر هست تفاوتی میان من و تاست • تمام خدای میگویم که گلبن شوق لقای مرا بویم الا خدای که جلیل
جلاله تزفات نغمات بلابل دعا و صیحات آواز و شواز خطاب در ما به دعا رب سراتقلال اصلال داشته از
حوالی ریاض و انهار حمد و ثنا حضرت لم یزل و لا یزال اوست تقاد یل متوقل اینحقه لاجوردی بیکر و قانوس مقدس
این قبه زبرجدی منظر که چون پنجه دولاب و گرد و ساگی دوار کره های زرین کواکب و باریق سیمین سواق ثوابت از برای آوخته
و هر شب آب حیات و نور بر روی دریای پر موج آویخته منور بانوار قدرت بیکمال اوست سوزش عنبر و مشک تتاری
در چین حبشی زاده کان اوست تاری درین ما تم سرای ملیا زنگاری که بر شکل غراب و هیبت علامت دود اندوده
پرده دار راز خلوتگاه ناز محرم سرای وصال اوست چگان و کان اطباق این بساط اخضر و حصار نگار انطار
این هفت تب طاعنبر که در عرصه سرای وجود از عرصهای شهود بیرون کرده اند جام گیتی نمای و آئینه
جهان نمای انوار جمال و جلال اوست بیت هر دل که مظهر لمعات کمال اوست • مستغرق فیوض نعوت جلال اوست
عدسکاله معرفت از شاه عقل نیست • اظهار حسن معرفت الهیکه و آل اوست • بی بصر تربیت او نسد روح را کمند • دلرا که جمال
خیال وصال اوست • در جنب آفتاب عنایت زوال نیست • جائیکه آفتاب نتابد زوال اوست • بر صفحات چهره کشیده
خط نما • لوران با حیات صفت لایزال اوست • جاریست بر زبان منابع حکمتش • از دل که عین منبع آب زلال اوست
شد مبداء نفاس ز انفاس قدسیان • گنجینه دلم که محل خیال اوست • شاه انوار قدس سره در مناجات تبدل المجهود
سبیل قمین • پیر هرات میگوید ربی ایه روعه و لیا به طلب نیابند اما طالب باید که تا تش نیابد نکند دم خوابه و جود
در مناجات خود که الهی ترا بچه چیز جویم که توی دلیس شه در پیش من حیز و نه برای تو کس یافت ترا نه سکام است نه سبب
مجربانست که موقوف است به طلب انگه موجود جوینده کم است حق پیش از جوینده معلوم است جون بس جوینده بر جا حق است
جا بسیار که حق پیداست • جسم تک همانی که آفاق پر از نور خداست • خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست
انجامی که در و نیز نظر محرم نیست • همه خورشید درین آینه ما پیداست • گفتمش چند نبود حسن تو پیدا گفتا حسن پیدا
ولی دیده بیننده کجاست • زلف مفتول امثال مقبول شوید حال آنرا که غبار خاکدان شهوات چهره مشکین گونه

نگین بیزه گردانیده شد علامات مآثرش بجناب رعایت و شانه ترتیب سطر او مزین می گرداند قلم هر نجمی قدر یاک بر عنوان زرد
و چون اوراق زرد و رویی صنوایی آورده عروس ارائی و صالش به گلگونه کمال و تازه نوال چون برگ گلنار در حکم بهار
در بر جنه کمال می رسانند کلید در ان اشهد و در سکام بحر مقفل نفس از در دروازه خواص بطون او بر می دارند بنده داران
راز از برای اظهار اعجاز نقاب تنگ در پیش جمال جگرپاره عالم غیب بحکم او می کشایند شعر جوائد جمال نقاب بطون سر باندازی
دران ظهور وجود مرا براندازی • ز نور شمع چو شمع رخ ارایی • بکش علامت پروانه را ز جان بازی • نقوش هر دو ارمیک
دل نخواهد رفت • اگر در آتش شمع چو موم بگدازی • چو چنگ میکشم این گوشمال ز چنگ فراق • مرادم انکه بترنم وصال بگدازی
سیاه رو و ملامت کشند ز خیب تاب • بقلب عالم عشق چو برافرازی • همین دلست که آیینه ایست در دست • گهی چو گوی بهر جایی که
نمی بازی • ولی بطالع اهل جهان چو رفت برپیشند • تو خواه آیینه سازی و خواه گوی بازی • هر آیینه که تو عکس جمال خود بینی
اگر در آیینه دل تجلی اندازی • رموز عشق دلم از تو باز میگوید • چرا که جوهر خویش همدم هم آوازی • بغیر راز دل خود
نه تواند گفت • تو راز من شنوی به که محرم رازی • همین بیک نظر از خاک برگرفته نیست • بدان امید که باز از نظر بنوازی

التحمید الثامن حمدی که سفیران ناقد بصیرت ظاهر سیرت را نظری که زر در ورق سبق دفتر قضا و قدر تعلیق تحقیق
آن میسر کرد و شکری که متوالی اوصاف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب و اشتعال بشواهد غیب الغیب
بتحقیق تشوق آن مقدور باشد حمدی که بنور قدس آراسته اند حمدی که چو بزم انس پیراسته اند حمدی که بدان حمد
چو بید آنانکه ز هر دو کون بر خواسته اند حواله درگاه و نثار بارگاه پادشاهی که دبیران صحایف لطایف معارف
و حکم نقشبندان صنایع مدایح جود و کرم بر الواح ارواح قدسیه اوراق اشواق انسی بقلم رشد و رشح حمد و ثنای او بر
نگاشتند مهندسان منابع جود و کرم و مؤسسان بدایع وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق اوراق این بوقلمون
تشیید قوی مرتبه و تمهید معاقد مهد به اساس بی اندراس سپاس بی قیاس او می نمایند شعاع انوار ساطعه تجلیات ذاتی
و لوامع اتی ز لامعه تنزلات صفاتی او ظهور وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهده دیدار
در آورده شاهد دلربای عشق تمامی بزم شهودش که بی تکلف بی نقاب وجود و زنگ زدای مرایای وجود از زنگار انکار
عیار محو ذات جمال احدیت او مظاهر شرب عاشقان ازلی و مشتاق لم یزلی شعر الوالد علیه ارکه
اگر ز چهره مه نقاب بردارد • فروغ طلعت او آفتاب بردارد • سبو بر دار ظلمات جمال حضرت وجود • که از سرادق من عزت حجاب دارد
کشیده به ورق دلبری ز دو خط • نشان کلک او یا حساب دارد • خیال غیر ز خوناب دل زدوده شوی • که آن حدیث شواند که اب بر دارد
نصیب عمر گرانمایه را چه بر باشد • دل از خرابه وصل از نصاب دارد • ای درویش چون مسافر با دیه حدوث کند وصول
در کنگره ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط نهد دست بامداد مدامان آن ولایت زند که
و پای شبانگاه در ان مطاف طواف نتواند کرد لیس عند ربکم صباح و لا مساء چون صباح و مسا نماند که شرق و غرب

بجه کا آیه لا شرقیه و لا غربیه آفتاب آن نواحی نور ازل بسنده است ذره آن آفتاب دل و جان عاشقان سر افکنده است
ازی آن ذره در شب کن فیکون بود در برابر سایه حدوث می نمود چون از سنگنای کاف و نون بدر شده در راه عدم دست از
دامان او باز داشت بقا بچه طلب در گریبان جان او زد و از ازل بازل شده قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب
رافت ربوبیت مبدل گشت مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام بر خواست حسن و جمال محبوب بجز دل و جان ما منور و بریق و لمعان صفاتی در انوار ذات مندرج گشت
همه در همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود بجز حق موجود نماند لیس فی الوجود سوی الله شعر
کسی که عاشق معشوق خویشتن همه اوست • کجاست غیر که خالق خلق همه اوست • اگر بدیده تحقیق بنگری بینی • که ناظر و
منظور جان و تن همه اوست • چو او شد و در آئینه دل عکس رخش • چراغ منور در چشم جان و تن همه اوست • اگر تو
خرقه هستی خویش پاره کنی • نظر کنی که درین پیرهن همه اوست • ز جام عشق نه منصور بخود آمد و مست • که او ز منبر
همی گفت بارسن همه اوست • رموز عشق کند آشکارا زنند نشد • چو دل برید که در بستر و در غلن همه اوست •
بگو که کثرت اشیا نقیض وحدت نیست • که هست کثرت اشیا در انجمن همه اوست • همین است گر ز اعتبار ما و من است
ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست • چو نای که نهد بر دهان نی لب خویش • نهاده بر دهن عاشقان دهان همه اوست
چه جای باده جام و کدام ساقی مست • خموش باش معینی دو دم سخن همه اوست التحمید التاسع حمدی که متحیران
بوادی نامرادی را با یاری عزت ابدی و سریر دولت سرمدی بنوشانند و شکری که اطفال مهادی معانی را
از بستان احسان شیر تباشیر او چشانند حمدی که بدل خلعت جان بپوشانند شکری که بدان جام طرب نوشند
حمدی که ره وصال جانان دانند تا کام دل و مراد جان بستانند معروض عتبه علیا و سده قصوی حضرت
کبریایی که دایره نیره آفتاب جهانتاب نتیجه پرگار حکمت اوست که والشمس و ضحیها قادری که چهره منور
مقمر مشتهر منور شده ماه و در و یسئلونک عن الاهله تابدار انوار قدرت اوست و القمر اذا تلیها منوری که
این مقنعه پرشعشعه زربفت نهاری بر جمال رومی زادگان نهاری و سیکاری مشاطه مشیت اوست که والنهار
اذا جلیها مدبری که خال پر خال مشک تاتاری بر روی زنگی زاده کاه شب تاری نمود از آثار رحمت اوست که
والیل اذا یغشیها صانعی که این بساط سمار پر سیاه لاجوردی و این کره سیاه تیز گرد معلق به طباق
لترکبن عن طبق افراشته صنعت اوست که والسماء و ما بنیها کریمی که بر بساط مربوط منبسط زمین مبسوط
با بساط حفظ و حمایت اوست والارض و ما طحیها حکیمی که بر بسیط مبسوط نفوس ما خلقها ان فی مشرف
بخلعت بارقه ربانی در بزم باز رم و بارگاه جاه سلطنت اوست که و نفس و ما سویها علیمی که اعلام الهام محبتش
بالنفوس ملهمه اهل معرفتش افهام الهام مجد و ثنا و مدحت اوست که فالهمها فجورها و تقویها بر تمرد چند

چون جبروت جلال او سر بیرون زکنت و کنت صفت لایزال او . گر بنتابد این شعاع جمالش همه جهان . نا چیز
بودی از سطوت جلال او . ور نه نقاب روی جمالش شدی جلال . عالم بسوختی ز فروغ جمال او . هر دم هزار
عاشق بداده جان . در حیرت خیال رخ بی مثال او . ای درویش بساط ربوبیت با علیت که هر که بر پیشگاه
آن بساط رسید همه دعوی پیداش بی باطل شد و همه سراپایش زایل گشت چنانش رنگ سیئات و زلات گرفت نقش
بیکبارگی مبدل گشت سر در عشق اگر مست شوی مست شوی . در عقل اگر مست شوی بت سوی . این بوالعجبی نگر که از باده عشق
هشیار کسی شود که سر مست شوی . روزی پیش سلطان العارفین قدس سره گفتند سهیل عبد الله تستری رحمة الله
علیه در بیان معرفت سخن بسیار میگوید شیخ فرمود که هنوز سهیل بر لب دریاست پاش تری در دریا ننهد گفتند یا شیخ
علامت غرقان این دریا چیست فرمود آنکه نا پروای هر دو کون کردند و پای گفت و گوی در نوردند من عرف
الله سر و در چه گوید که بهره ندارد . نزدیک چه گوید که زهره ندارد . اگر چه بکم صفت دور است . من عرف
کلّ لسانه نهایت . متوسط را گفت و گوی است هنوز در حیث وجود است تو گمان می بری که یافته تو بخود این
در فیع دریا فته سر یافتنش نی بجب و جوی کیست که خود از اید وصل خویشتن بیست هر که گوید که یافتم بپسند
که با هوا اهل گفت و گو نرسند . هر دو نابع وصال بود . وصل با گفت و گو محال بود . کردی مبرزند اهل وصول
آن دم ز دیگری کشند قبول . آن نفس کین نفس نمونه اوست . شعلهٔ آتش نمونهٔ اوست . ظلمت را تمام نور کشد
سر تو خیدا ازان ظهور کند . لمعانی تجلّی ذاتی . بنماید تمام مر آتی . هر که او را بیافت خود گم گشت
نقطه و محو بحر قلزم گشت . چون نماند وجود قطره بپیش . لاف بحری زند ز غیرت خویش . الا ای بار زرا میدان فضا حیرت را
در وصف جمال جلال عبارت تنگ و ای سابقان عرصه معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنگ نهایت معقول را در بدایت
معرفت جز حیرتی و تلاشی و نیل نی غایات ابصار ارباب الانظار را در اشعه انوار عظمت جز غمامی و تقاعسی نی کو عقل که در
ره تو بوید آخر کو جان که ز عزت گوید آخر بندار نگر که ما ترا می جویم چون جمله تویی ترا که جوید آخر
ای عین وریچه بجا سی که نه . در جای نه کدام جایی که نه . همه احباب در صدد برفع حجاب درفع نقاب در آمده و جز حرمان
چیزی ندیده همه عشاق با کمال و دقایق قصد اشراق انوار جمال اش کرده و جز نا امیدی بچیزی نرسیده در راه تو فکر
من بجایی نرسد کانجا زکمال معرفت بدید من کیستم و کنت من فکر و شنید الا که خیالی ز خیالات بعید شیخ یحیی بن
معاذ رازی گفت قدس سره که علامت ابادانی دل سه چیز است خوف و رجا و محبت خوف بنده از خداوند جل و علا چندان
می باید که از همه معاصی اجتناب نماید و رجای بنده چندان می باید که بهمه طاعات مالی و بدنی اقدام نماید محبت بنده مر
خدای خود را جل و علا چندان می باید که بحکم من احب شیئا اکثر ذکره یکنفس بی یاد او بر نیاید نی یا دت برآید
بکدام از نفس . نه بی رویت جدا کردم غم از نفس . بگذار بر جانم آن زنی که خواهی . بشرط آنکه گوئی مرحم از نفس . دلم را خون تو

میرزنی

میزنی ای در پرتم که جوی خونهای دل تو از من اگر خواهی برارم از دل تنگ به تنگ آیند خلق عالم از من
ای درویش هزار هزار جواهر ملکوتی بودند و را صنوف اصناف تسبیح در بحار تقدیس سابح و هزار هزار هیکل علوی از معتکفان
خطایر جبروتی بودند سرین قصر بلند و قبه پیوند در مبادی طاعت تا مقام مراقبت صلاح صبوح شان و نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک ولیکن بازار محبت منعقد صومعه خاک در دماغ آدم گرد و غبار از انجلات بزبان بشارت این آمد ان لکم تشتم
ام آیتم شما را و ما شما را شو تو خاصه ز ما باش که ما نیز تراییم . در هر دو جهان مقصود معقود تو ماییم . گر یک
قدم از کوی طلب سوی من آیی . ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم . ما گنج نهانیم تو مفتاح کشوری . هم از تو برای تو
در گنج گشاییم . ما بر صفت فرش ترا جلوه نموده ایم . تا زائینه ذات تو خود را بنماییم . تو آینه خانی و ما نیز چو خورشید
در آینه تا بیم حرارت بنماییم . چون زنگ گل آینه دل را بزدودند . جان نقده برآورد ما نور خداییم . جز نور جمال تو
در آینه چه تابد . آندم که غبار از رخ آیینه زداییم . تو محو قدم بودی ما شبنم امکان . ما با تو چنانیم که
گوی به ماییم . در عالم توحید نه یاریم نه اغیار . آن لحظه از پردهٔ هستی بدر آییم . از شش جهتی کون اگر گشت معنی
از جا مو بروییم چه گوییم کجاییم . و صلی الله علی محمد و آله و اجمعین طیبین الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین
التمهید العاشر حمدی که در شهرستان صدور مشتاقان از هیبت صولت عظمت او ولوله ها بود و شکری که
بر سماء ضمیر پاکان از شعشع سواطع نور ظهور او مشعلها باشد حمدی که از وجد دل و جان غلغلها در بزم
قدم ز نور او و مشعلها سرو میش آسمان عالی انوار آنحضرت کردگاری و حضرت عالی جناب پروردگاری جل ذکره که گل
ستاره در بوستان آسمانی امر او و ازین مهد زبرجدی روی نماید ستاره گل در آسمان بوستانی حکم او نقاب زمردین بگشاید
صانعی که قندیل زرین آفتاب تابان را در ایوان اوراق این طاق زرنگاری بعلاق جهانداری معلق آویخته تا زوایای
عالم زاهر را پایه پرتو نور روی روشن وار دید و کاری بمصباح با فتاح ایمان را در مشکوة دل مومنان بنور عرفان
منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را آثار انوار وی منور گرداند سر این چه نوریست که در کون و مکان یافته اند
نور عشق است که از مطلع جان یافته است . عشق مانند هماییست که از اوج شرف . سایهٔ دولت او بر دو جهان یافته اند
تو درون دل و بوی تو ز خود بی خبریم . نکهت خط تو بر غالیه دان یافته اند . هر نا دیدن رخسارش بکرد و پنهان
آشنایی که ز هر ذره عیان یافته است . خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد . رشتهٔ ما و ترا بهم از آن تافته اند
عکس رخسار تو در دیدهٔ گریان منست . همچو خورشید که بر آب روان تافته اند . بر سر راه طلب عافیت آرایم لکیف
دو لبی را که ز عشاق عیان یافته است . نام خداوندی میگویم که توجهات قلوب مرکوب درویشان و تلقینات
نفوس مایوس و پریشان در حین تلقین الم تر الی ربک معروف بجناب حضرت اوست جمال شهاده مجلهٔ غیب مسطر انوار
وجود و زینت بزینت شهود و تجلیه بمجلیهٔ علیت با مرتبه اوست حلیق قلوب اهل حقیق در نهار کشف دقایق و مهار

وردش شقایق معرفت طراوت و نضارت ایمان و معرفت اوست خلوت خاک نشینان زاویهٔ غم و محنت و بیت الاحزان محبوس
بشریت آراسته و پیراسته بآرایش فکرت اوست ❊ بیاکه مجلس ما منظر عنایت اوست. حریم خلوت دل محرم ثابت اوست. بیا که
رندان وکار رها بگذار. که کار ما همه در قبضهٔ کفایت اوست. نشان طالب او بی‌نشانی طلبست. نهایت قدم سالکان
هدایت اوست. قدم براه طلب بی نهایتش میخواه. که رهنمای ما اول قدم هدایت اوست. وگر بزود دل من مکن شکایت غیر
که در درون و برون دلم حکایت اوست. کانه سبحانه وتعالی میگوید امروز نام ما گوی و شاخ محبت بدید آید فردا گل
وصال بوی نا شرقربت پیدا کرد و امروز بگفتار نام سعادت ترا بشارت دهد جمال ما بینی و زیادت ترا رباعی یاد تو کنم
دلم به پرواز آید. نام تو برم عمر شده باز آید. روزی که حدیث عشقت آغاز کنم. با من در و دیوار بهم آواز آید
نقلست که روزی مریدان شیخ جنید رحمه الله بکلیسیا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند
بنظارهٔ کلیسیا رفته بودیم گفت راه آورد چه آوردید گفتند شیخا از کلیسیا چه آرند فرمود با من بیائید تا رفتن
کلیسیا و راه آورد آن بشما نمایم مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی را علیه السلام بر دیوار کلیسیا
نقش کرده بودند وآنرا می پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرد و بانگ بروی زد و این بروی خواند قلت للناس
اتخذونی وامی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذره از
اجزاء خاک آن دیوار ندا برآمد وحده لاشریک له ترسایان چون این کرامت را بدیدند فی الحال زنار بریدند
و کلمهٔ توحید گویان در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند. تا قبلهٔ عشق جهان روی تو شد. روی بت و بتگران
همه سوی تو شد. زیبایان چو بشریف چو چوگان تو دید. انگشت براورد و یکی گوی تو شد. ای درویش هیچ میدانی که
نام حضرت جلال احدیت چه نام است نامیست که روح پرور جانیست روح گستر مر دلی را از و نوری و هر جانی را ازو سروری
این چه حالتی و ماست در گوش هر مریدی آویخته این چه بنا رجود و عطاست بر سر هر مشتاق ریخته این چه شمع مجلس افروز
در مجلس انس افروخته این چه آتش محبت است که دل و جان عاشقان بدان سوخته. آه از این آتش که پیدا و نهان
من بسوخت. گفتم آهی برکشم کام و زبان من بسوخت. آتش دوزخ ندارد تابش روز فراق. آتش اینجا فروخت جسم و جان من سوخت
دینی و عقبی بزرفت و عشق مولی ماند و بس. سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت. اهل عقبی سود برد و طالب دنیا زیان
کرد بازار او سود و زیان من بسوخت. تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب. کآتش این تشنگی روح روان من بسوخت
چون نشانی بی نشانی در کرم نامی آست. برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت. چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان
ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت. صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست. جمله از یک شعلهٔ آه نهان من بسوخت
گر معینی بیش ازین گفتی ز جنس ذره. این زمان نور رخش شرح و بیان من بسوخت. این زمان رخش شرح و بیان من بسوخت
التحمید الهادی عشر حمدی که غواصان بحار زخار عرفان از گوهر عیان در آب بر ساحل منازل بیان الی نهند

ثنای کرمنشیان دیوان غیب وظیفهٔ شریفهٔ لا یحیش را بر صحیفهٔ دل و جان نظم بزبان خامهٔ نقش بندی می کنند ❊ سو
حمدی که سزاوار جلالش باشد. در خورد صفات لایزالش باشد ❊ حمدی که مکمل بکمالش باشد. بل آینهٔ حسن جمالش باشد
اما در حقیقت آفتاب چیست که خود را دوست می دارد در یراک ظهور آفتاب رداست آینه قابلی پیش نیست لایحب الله غیر الله
ولا یرید الله غیر الله ولا یذکر الله الا الله رباعی آن کز سوخته خانه پرساخته اند
مورا از وجود خود ز خود می شنوند. و زما و شما بهانه پرساخته اند حمدی دیگر بلیل حمدی که جلکیان بجوارت خلد
برین و پرده گیان حجلات مناظر علیین بر سر اوقات عزت و جبروت بتغرد و ملوح نغمه و نوای پر غوغای سرمستان عالم ناسوت کشاند
و شکری که خاک نشینان بار و ای نامرادی را بنوید امید و لدینا مزید بر خوان اخلاص و مائدهٔ اختصاص ولئن شکرتم
لازیدنکم نشانند. هر حمد و ثنا را نه سزا مندی اوست. دل را بخن زهد برسندی اوست. کیست اینه بحل تکوکیم خودگوید
حمدی که سزاوار خداوندی اوست. نثار درگاه پادشاه بارگاه شهنشاه که دبیران صحایف کرم بزر آب نعم بر بن لوح
مینا رنگ و لوح لاجوردی فرهنگ خطبهٔ حمد و ثنای او رقم میزنند نقاشان صنایع خود بقلم وجود بر طاق این نه رواق
نیلگون و اطباق این هفت اوراق بوقلمون انشاء آسپاس بی قیاس و انهای اسرار استیناس او می نمایند فراش عشق
جمالش بساط انبساط قلوب محرمان و صالش را بکیسهٔ روح نفک و تعالی از خس و خاشاک حس و خیال زد و رفته نوبتیان
ولاطال شوق الابرار الی لقائی بر قمهٔ قبهٔ او نیابی تخت قبابی معارهٔ علم طراق انا الیهم لاشد شوقا نزده کرفته
ای آنکه اندر بام دل طبل حقایق کوفتی. خانهٔ دل را ز خاشاک طبایع روفتی. روش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد
آن تو بودی حلقه بر سندان دل می کوفتی. معماران صنعتش طاق محراب فیروزهٔ شش روزهٔ فلک را در جامع مجامع فلک
قبله گاه دعا و سجده گاه اهل صفا ساخته نوبتیان مرحمتش نوبت بخگانهٔ ربوبیت بر سر خاکه سوی عبودیت بنواخته
این المذنبین احب الی من تسبیح المعوذین نواخته. که با تو سخن از دل و جان میگویم. که درد دل غم
اشتیاق میگویم. چون میدانم که از غم شاد شوی. چندین غم دل با تو از آن میگویم. بحر ما لا مال گرامتش
نغرهٔ مطرهٔ سحاب اصحاب لم و سرشک اشک ارباب بذم را در حوات اصداق نعم در رود بازار گوهر از مهر تری اعینهم
تفیض من الدمع گردانیده موج دریای عطابخش نثار آثار رحمت بی منتهایش را به طبق سبق اجابت بر هامهٔ
عامهٔ ارباب دعا و مسألت ایثار نموده. هر که نظری بروی آن یار کنم. افشای رموز کشف اسرار کنم
یک عوض در آن بسر که بار کنم. صد در بکنار آرم ایثار کنم. ای درویش هرکه میخواهد که در خلوتخانهٔ صحن
ذکر نمی فیقه وکرته فی نفسی بار یابد اول شرط آنست که در تصدیق بنهایت تحقیق رسد و در حدایق حقایق
ایمان اقدام صدق و ایقان بجاند و قدم بر جادهٔ صراط المستقیم ثابت دارد تو تیاد توبه و انابت در دیدهٔ جان
کشد و قیطار خضوع و خشوع در گوش تعین در آویزد و قلادهٔ توحید بر جید تجرید بندد و کمر خدمت بر میان عبودیت بندد

شراب محبت از دست ساقی وحدت بخشد تیغ همت از نیام نهمت برکشد در باغ لطافت گل معارف چیند بر بساط قرب بزانوی
ادب نشیند در بزم صوفیان صفا چون کوی در رنگ پوی بود در مقام رضا چون کوه بی سکون و نا شکوه باشد در میان
صفا و مروه مروت سعی کند خلعت فقر در نقطهٔ دل بپوشد گل توکل بشام استسلام بپیوندد در مقام عذر خواهی
ثنا سی حضرت الهی چنین گوید که فراهی والدین نعیر خطاب بجناب مقدس الهی میگوید   ای کرده بلطف نقش
بر جانم احسان دگر   منت بنهم یکبار کی بستان بده جان دگر   بر نقد ابه خاکم واده در حضرت پاکم برسان   تا دل کند
در ملک جان یکبار جولان دگر   من عاشق راز توام وز جان طلب کار توام   مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر
الا برقع از رخ بر فکند وز جان و دل رسته زنش   چون صد هزاران بحو من مست حیران دگر   در ربقهٔ تقلید بان ایمان بغیب آورده
خواهم رخت بینم عیان تا آرم ایمان دگر   در ظلمت تاریکی بجان بگسسته تنبیس من   باز از سر بیچارگی بشکسته است جان دگر
ای عقل و نقل بحتشم سرورن بریدا از دل خوشم   چون سایه بر یکسالم انداخت سلطان دگر   از ما جدایی ها مکن ما را ز خود پنهان مکن
جانا دیس ما مکن بر دوستداران دگر   جرعت فزای ی کند چندانکه خوای ی کند   در دوش گامی کند وصل تو فرمان دگر
شیخ شبلی میگوید روحه سه روحه که شبلی طواف کاه را خالی دیدم بسی طواف کردن پیش رفتم اعرابی دیدم بر رکن
یمانی ایستاده و می گفت لا ابرح من مکانی هذا حتی تعرفنی بانک تحبنی گفتا عجب خدایا بسیار آمدم و نومید باز
گشتم این نوبت ازین جا نمیروم تا دانم که مرا دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم یا شبلی میگوید که
دستی دیدم که از رکن یمانی بیرون آمد بر روی نوشته عاهدناک المحبة فی الازل واذکرناک تجدید المحبة
الان یعنی عهد محبت در ازل با تو بستهایم و اکنون باز تجدید محبت کردانیدیم اعرابی دست فراز کرد و
دست خویش اندران دست نهاد و خاموش شد پیش وی رفتم روی بر رکن یمانی نهاده بود و جان داده و بر پیشانی
وی بخط سبز دیدم نوشته قد اجزناک وانا ممسک علی العهد الاول یحبهم و یحبونه **للشیخ العراقی** ولا اکرنیم
عشق یار هان تا جان بر افشانی   که با خود در جهان خلوت بکنجی کز همه جانی   تو آنگه روحیز یابی که از خود بی خبر گردی
تو آنگه روی خود بینی که از خود رو بگردانی   مشو چون کوی سرگردان بکش خود را درین میدان   رساند خود ترا چوگان سلطان گر الکانی
دلت آئینه عشق است بود در روی بینی   طلی عالمی جسمی ز تو هم عالم جانی   وگر از عکس نور او گر آئینه شدت رخشان   نه روی آن
این بینی نه نقش این آن خوانی   همای عشق اگر یکدم ترا در زیر پر گیرد   نه سدره آشیان سازی نه با فردوس وا خانی
در آب بتوان دید عکس انجم گردون   ولی در روز ننماید ز تاب مهر نورانی   ازینجا معنی حقیقت بین نظر در مهر بنداری
همه نور خدا بیند نه بیند صورت جانی **التحمید الثانی عشر** حمدی که نفحات نسیمات اخلاص شمارش مشام
مستنشقات روایح مقدسین را بنفایح انس معطر گرداند و شکری که سواطع انوار نثارش سویدای بواطن مستبشراه
اشعه شموس وصال را بشعاع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد   حمدی که چو در بزم قدم ساز کنند

جان و دل از شان همه پرواز کنند   شکری که بیان در کرم باز کنند   هر جا که گدایی بود آواز کنند **رباعی**
آنها که گذر در حرم راز کنند   جان و دل شان ز ذوق پرواز کنند   هر که که در لطف و کرم باز کنند   مفلس طلبند مفلسان ناز کنند
نی نی بل حمدی که لطایف عواطف محامد ازلیه در ضمن ادای انشای آن مودی گردد و شکری که دقایق معانق
معارف ابدیه در فحوای بیان آن بتجلی جلی جلی باشد **رباعی** حمدی که ز آب گل مبرا باشد   حمدی که بجان و دل مطرا باشد
حمدی که بود در خور آن ذات صفات   وز عیب خلل پاک مطرا باشد **قال المولف الکتاب ختم الله بالصواب**

حمدی که بهمه لطف و کرم بیکران بود
برتر ز پایهٔ خرد و خرده دان بود
حمدی که در هوای هویت همای وار
بر پسند مقام حمد خود کامران بود
حمدی که چون قدم کند از جلوه بگمان
تحسین قدسیان همه نغم البیان بود
حمدی که بی تکلف کند انات ذهن و بیش
کان مقصد محامد قدسیان بود
لا احصی است تحفهٔ خاصان دران جناب
از شاه باز قدس که عرش آشیان بود
جنت چو جنت بر ده ز ننگی بر انگند
در صد هزار پرده دیگر نهان بود
صد وجود مشکل اگر مرد این رسی
جز وی نبود تا باید بکمان بود
ز آئینهٔ وجود نماید تا بتر خاک
زین گفت و گوی بهر سر و دستان بود
اندر هوای خاک نهد نغمه‌ها طبقه
نقد دو کون در نوازش رایگان بود
عقل و هوا فرشته و دیو ند در نهاد
تقصال این مثنوی آن رایگان بود

حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود
حمدی که چون عماری عزت کند روان
بر تخت گاه ملک قدم سایه بان بود
حمدی که چون ز خطهٔ جان سر برون کند
چو لا مکانش باحنیت لامکان بود
حمدی که در هواش ملائکه مکنده پر
بل خود بذات خود متعدی آن بود
الیک حمدی ناطقی که بگوید کانات
این گفت گو چه لایق آن آستان بود
او بی نشان محض تو جویی از و نشان
صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود
حقا که کوشش تو بجای نمی‌رسد
ور نه هزار ساله ره اندر میان بود
از مطلع وجود چو نور قدم بتافت
آن صورتی که معنی روح روان بود
هر نقطه گاه و خاک سپهر بجز بیا ر
تا از زبان غیب ترا ترجمان بود
هر صفت دو ز نهج ازل دلکشا ز ازل
با چشم ر جان شان مثل تو امان بود
کم جو ز دست مایهٔ حکمت دران خدا

حمدی که در نفایف ذرات کاینات
بو مکرمت ملایکه عکسش روان بود
حمدی که ظل رفعتش ار بر کسی فتد
هر تار موی بر تن از آن صد زبان بود
حمدی که چون زبان و دهانش زبون یابن
با خود چه جای جو صلهٔ این آن بود
با دانش از بیان که مقدس کبریا
کی در خور خدای و رفق عرشیان بود
در اوج کبریاش نگنجد است بال عجز
هر ذره به خدایی او مدح شان بود
آنرا که پرده ها ز نظر برگرفته اند
ور نه کشش ز جانب او هر زمان بود
او بود در ازل متوحد که در وجود
از ظلمت حدوث چه نام و نشان بود
تا جنبش از دریچه هستی نمود رخ
کان مرکزی ز رهنمت آسمان بود
گنجی که شاه عشق نهد در دل خراب
هر شخت خلد یک گل ازین بوستان بود
جان را مدد ز حکمت و تن را ز شهوت است
سود خشت گرچه دلت را زیان بود

تن مرکب بسته بر آموز بهر رزم | آن به که روز معرکه لاغر میان بود | دل هیچ در هجر صفا وان کرا سر د
زانکه چون صدف همه تن استخوان بود | جان چون بسیج کرد باز بهر یکی | بر روح قدس تا ملک همعنان بود
هر کس که پای دامن همت کشد چو گرد | از شد باد حادثه اندر امان بود | وانکه دیده تر بود از آتش درون
چون ابر بر بساط جهان درفشان بود | وانرا که دل بکف بود از مهر روی دوست | دل همچو بحر با بدکف همچو کان بود
در محنت فراق چو دل اسیر دوست | تا در نعمت وصال به بین تا چه سان بود | از دیده آتش بچکد قطره قطره خون
با هر دلی که عشق تو در امتحان بود | هر مرهمی که نهد غیر تو بر دل بر آن جراحت | زخمی که از تو میرسد آرام جان بود
یارب بحق سید کونین مصطفا | کش چشم جان خلاصه کون و مکان بود | شاهی که تخت مملکتش بر برون زنند
قدس فراز مملکت کن مکان بود | آن خواجه کز حریم حرم تا فراز قدس | گاه عروج نه فلکش نردبان بود
آن خرقه پوش فقر که بر دوش عرشیان | گرد دامن کریش طیلسان بود | یک شمه از خالص دانش بیان کند
کلک سخن طراز که اندر بیان بود | یارب اگر اهل زمینت که در دارضرب عشق | بر نقد دوستی رقم نام شان بود
زیشان شنیده ام که ز لطف تو شد گمان | هر چه آن گمان برند یقین آنچنان بود | دارد مهین ز رحمت بی منتهای تو
امید از آن زیاده که اندر گمان بود | نومید چون شود دل و جان امیدوار | جائی که رحمت و کرم بیکران بود

اللهم صلی علی محمد و شفیع الامة و علی اله و صحبه و سلم **فصل دوم از مقدمه کتاب در مناجات باری تعالی** **المناجات الاولی** ای احد کریم و ای محمود واجب التعظیم ای ملک سزاواری مالک روز جزای ای لطف شفابخش هر دلی خسته و ای کریم مهربند هر درمند دل شکسته ای عنایت تو دستگیر هر فقیری درویشی و ای مرحمت تو مرهم دل هر خسته دلریشی **رباعی** بی تو چکنم من این دل سوخته را وین جان به تیر هجر دوخته را ؛ انصاف بده که سخت مشکل باشد ؛ بی تو دل و جان با تو آموخته را ؛ ای منور قلوب اهل دل و فاق بشموس افضال ای مروج ارباب اشتیاق بنسایم اوراق اوراد جمال و کمال ای نورین بساط اصحاب انتباه بانوار ثواقب توفیق و ای مشوق اندیاه مرتا جنان او بلوامع انوار تشویق **نظم** ایم براه عشق بو پایان همه عمر ؛ وصل تو به جد و جهد جویان همه عمر ؛ یک چشم زدن خیال تو پیش نظر ؛ بهتر که جمال خوب رویان همه عمر ؛ ای مرتی سبلحان سر نخ فی ناسوتی بر منازل عندیت بعد از انقطاع العلایق و ای مروج طرق وصول طالبان لاهوتی عند التجرد عن العوایق **رباعی** ای سایه مرو که محبت نور تو **نظم** رو با تو خود کیر گزین سور تو ؛ اندیشه و صلی آفتاب تا برسید میساز بدین قدر که از دور تو ؛ ای استاد بر سیمای مخبات از تلا لوء اشراق شموس معرفت نور روشن و ای مساکن بواطن مشتاقانت از شمیم نسیمات عنایت تو گلشن

ای سرای عیبا که هویت الوهیت از قطور خطور اندیشه ازادی وای بدلائی بی بدیل سیدای محبت را خزینه باطل از برگ ترک و آباد وی نامرادی اباد عشرار ضا زخم فراقت معاچین اندوه واشربه دردوای هوای دلکشای بواطن ابواب اشتیاقت آههای جانسوز و سوهای سپرده ای انکه نداریم بجز تو دیگری در حال خراب بنده گان کن نظری نی روز بروز دایم و نی شب بنماز بخشای گناه ما باه سحری الهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر منعطشان سیدا و ناپیدا هوای هویت بعزت وفاق مشتاق در وثاق میثاق اخذا افراح الست و بحکم نوشیدند مجردان عربان که از جام خانه عرفان خلعت خاص ایقان پوشیدند شجره نامیه محبت خود را که در زمین دل ما در بهار الست نشانده بعرفان تازه دار و شیمی نسیم احسان در بار و امور کلی و جزئی ما را بعنایت خود بپاز و حاجات ما را بکرم خود بر آر الهی عنایت خود را در عموم احوال و عدادت ما حال قبله افعال و قدوه اقوال ما دار ندم ما را در دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه کردان بدیهای ما را بخش و بر تن بد کردار ما بخشای بی نیازا بر نیاز ما بخش گرچه بغفلت کرد ما تخفیف پای در کل مانده کان را دستگیر عذر ناهموار ما را در بذیر با طن شکسته ما تخفیف ای کریمی که نسیم وزان احسان عمیم تو گل از شادی چون دل گل در پوست غنچه نگنجد و ای رحیمی که کوههای گران بار او زار بنده گان در کفه کفایت تو به برکت کاهی سنجد ما مفلسان هر چند عاصی و گناه کاریم اما برحمت حضرت تو امیدوار بکمال کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان الهی ما ممان میکویم بشیخ یحی معاذ رازی که گذشت که اگر همه طاعات و عبادات بدنی و مالی مرا بخواهی و در برابر آن مرا هیچ ثواب ندهی من با وجود نیازمندی در مین معنی با حضرت تو معاتبت نکنم بس تو اکرم الاکرمینی اگر خاتم عفو در جراید جرایم من کشتی از آن کرم تو دا امیدوار راحت الهی اگرچه گناه من بسیارست در مقابله نهی اما در جنب کرم و عنایت تو محقرات چون در نهی تو هی بکرم رسانم و چون نظر بجنایت و کرم تو کنم شرم دارم الهی فردای قیامت مرا از گناه من پرسی گویم خدایا لغزاین رحمت تو کجاست که مرا از و نصیبی نیست و اگر مرا با پیکانکان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم نقل است که چون یحی معاذ قدس سره ازین مناجات فارغ شد از گوشه صومعه وی آواز آمد که ای یحی حضرت عزت مومنان را دوست می دارد و هرگز دوستان خود را با یک دشمنان در یک مکان جمع نکند بلکه دوستان را بر پسندیدگی واقبال در بهشت بدیه ملک ذوالجلال **نظم** رفتم بگلستان گلی میچیدم ؛ وز دیدن باغبان همی ترسیدم ؛ تاکه سخن زبان باغبان بشنیدم ؛ گل را چه محل باغ بتو بخشیدم ؛ چون یحی این بشارت بشنید از صومعه بیخود وار بیرون دوید و گرد شهر می گشت و می گفت که هر چند عاصی و گناه کارم اما خداوند عز و جل مرا دوست می دارد و من او را دوست میدارم **نظم** ما گنجینه اسرار الهی ایم سر تا پای ما هم عکس رخ شاه ماییم در کوشه فلوتیم با ذکر اله بنشسته بتخت پادشاهی ماییم

نقل است که روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد وقت رحلت وی نزدیک آمد او فایت گذشتهٔ خود در آتش نیاز آورد
و هیچ طاعت ندید آهی از سر درد برکشید و گفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة فی الحال
جان بداد شعر نی در بدی نه در بهی می میرم . نه مبتدی نه منتهی می میرم . در من نگری سر دو جهان خاک درت
کز هر دو جهان دست تهی می میرم . چون شب درآمد یکیان بصره بخواب دیدند در خلعت حله ولی از او بیا نقل کرده‌اند
هر که بر وی نماز گذارد جرایم او مغفور و مساعی او مشکور گردد بامداد مردم بسیار جمع گشتند و بر وی نماز گذاردند
او را دفن کردند چون شب درآمد یکی از زهاد و عباد در صدد جستش بخواب دید سوال کرد که ای شوریده حال بتا روز
کار این مرتبه بچه یافتی گفت چون عمر من بآخر رسید در روز حیاتم تمام طاعات انجامید در نامهٔ عمل خود نظر کردم افلاس
دیدم اما در خزینهٔ رحمت وی همه کرم و عنایت دیدم گفتم شعر باز آمدم و غم تو باز آوردم . صد واقعه دور و دراز آوردم
گوئی که چه آوردی جهان آوردی . دست تهی و سوز و نیاز آوردم . چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که ای بندهٔ گناهکار مرا
به طاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت عاصیان زیانی نی خزاین رحمت من از برای گناهکارانست خاطر خوش دار که
ترا بیامرزیدم اکنون من نیز خداوندا چنین جاه و تجمل شدم مفلسانیم آمده در کوی تو شعر شیئاً لله از جمال روی تو
از علاقش بر لبها آورده‌ایم . آب جوی نیست جز در کوی تو . مالا بده نقدی بدر دیدگان خود . ای همه لطف در رحمت جوی تو
حسن یوسف وقت سالی قحط شد . آییم از قحط نام سوی تو المناجات الثانیه ای احد ذو الجلال وای صمد بر کمال
ای پروردگار بی مانع وای کردگار بی منازع وای دارندهٔ قبول از مهب عنایت بر اغصان اعمال عباد وای به صنوف ترتیب
بی نهایت و عاطفت بی غایت مربی اصحاب جد و اجتهاد وای مفتح ابواب مکاشفات بر قبول ارباب مجاهدات بنفایح غیب
وای مشرح صدور اصحاب مشاهدات بانفاع عجب سبحانک رب ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان
وای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان . هر که دل که زلطف تو نشان باید باز
سررشتهٔ خود در دو جهان باید باز . در راه تو هر که نیم جانی بدهد . از لطف تو صد هزار جان باید باز . سواد
نامهٔ عصیان و مداد خانهٔ از الواح احوال آدمیان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان تو شوی و گم گشتگان
بیابان شهوات نفس آماره را در شب تاریک ظلمات زلال تن بستگاره یک پاره بلکه صد پاره و هزار پاره بجز و بی علت
و لطف بی علت تو جوی انبارهای گناه را بیک آه سحرگاه ناکرده انگار خروارهای اعمال بجاه بیک راه
انباه نابوده شماری بیک قطرهٔ آب پشیمانی که شرر بزهانی از دیدهٔ رمد دیده بچکانند دریاهای پر آتش
غضب را بنشانی و بدم ندم که از سینهٔ پر غم در وش هدهٔ لطف و کرم برآرند طوفانهای بلا و موجهای جفا را ساکن
گردانی . یکذره عنایت توی باید و بس . یک لحظه حمایت توی باید و بس . تردامنی این همه سرگردان را
باران عنایت توی باید و بس . الهی بحرمت واصلانی که حرقت انانیت را در هوای عرفان از رشک کنگرهٔ خاک نشینان دارند

بهشت

دارند بهشت عابدان که در صوامع نیاز وا فتح ما للتراب و رب الارباب از غایت تفرع و نهایت تذلل روی بر خاک دارند
بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری‌اند در دوش اردکشان که با کمال حرمت بعبد عاری‌اند بحرمت مستدیانی که
ممهد قواعد اساس بی اندراس استیناس‌اند ملتزمانی که خاک نشینان عتبهٔ فنا و سپردهٔ اخلاص که لباس تقوی ما را از دنس ذلت
و وسخ شهوت پاک دار گم شدگان بنیهٔ حسرت و سرگشتگان بادیهٔ ضلالت بر جادهٔ ایمان و صراط مستقیم عرفان رو براه
آر مخموران شراب الست را از خمار سکر ربی الله سرگردان عاشق بی کوی را از جرع اقداح افراح و تسنیم رحیم
در ملا خلا کو بیرون تهی دست گردان الهی تا زنده‌گانیم مرکب طلب در جست و جوی تو تا زنده‌گانیم و بنظرات عنایت و نسیمات
رعایت بیا زنده‌گانیم آن روز بر تخت حیات و مسند زندگانی مستند نمائیم ما را جای که لقای حضرتت یابیم الهی ذرهٔ
امید بر کاشته‌ایم تا از این نغنیت سیل برآمد در انتظار آنیم که از طور کرامت سیلی در آید در ظلمت آباد جهانی
سحیر آن هوا را شفق از عنایت برافروز معتکفان مکتب ما را از لوح کههم و کیهوبه الحمد عشق در آموز . الحمد عشق
خود را آموختم . پس بعد از این بحث و علم و وحشتم . هر چه مرا خوش دل از و بود پاک . در ره انداده تو بفروختم
حاصل عشقت سر بخوش پیش نیست . سوختم و سوختم و سوختم . الهی بحبت علایق و عوایق و تعلق بطلایق حیلا نقش را
باشعه مشاهدهٔ جمال احدیت خود در هم سوز بواطن متحیران شاشع سواطع انوار ذات و صفات خویش را بتجلیات
جمال و جلال خود برافروز موافقی که در سلوک طرایق نجات و تحقیق تحصیل درجات مانع وصول و رافع قبول ما میگردد
از راه ما بر دار و ما ضعیفان را بدست نفس در تجارت و کشکش مگذار همه را از غوایت و ضلالت و بی راهی جهالت
بطریق قویم و صراط مستقیم راه نمای و در سبل تحقیق و یقین تاب توفیق و تمکین بر روی این مفتقران مسکین بکشای شعر
ره گم کردم چه باشد گر ره آری مرا . رحمی بر من کنی اندر پناه آری مرا . می نهد بر خاطرم هر ساعتی بار چو کوه .
چون در آن ساعت که با وی چوکاه آری مرا . هر زمان از شرم تقصیری که کردم در عمل . همچو شمع از آب چشم اندر شناه آری مرا
خاطرم تیر است تدبیرم بد و کارم تباه . با چنین سرمایهٔ کی در پیشگاه آری مرا نقل است که مالک دینار
بر گورستانی بگذشت دید که جمعی مرده را بر خاک می سپارند بر سر آن خاک بایستاد و بسیاری بگریست با خود
گفت ای مالک نزدیک است که ترا این روز پیش آید مثنوی تفرج کنان از هوا و هوس .
گذشتیم بر خاک بسیار کس . کسانی که حالا بغیب اندراند . بیایند و بر خاک ما بگذرند . چون مالک
بخانه آمد از این اندیشه بیمار شد جمعی از مریدان بعیادت وی رفتند شد . جو ریح اگر بتوانی گرفتن از بیمار
قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار . هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم . چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار
پس مالک روی با ایشان آورد و گفت ای درویشان با شما وصیتی دارم که چون روحم از قفس قالب در طیران آید
زینهار که مرا بر جنازه منهید مالک رسنی بر پای من بندید و کشکشان بگورستان برید . مرا کشید عنانی

گردن اندازید کشان کشان و بکام بگوی یار برید و چون بخاک بسپارید بگوئید که الهی مالک دینار زکرخیه را آورده ایم
بعد از آنکه فردای قیامت سر از خاک بر آرم آنگاه در من نگاه کنید که از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویان و چون
نامها بدست مردم دهند ببینید که نامه مرا بدست راست من می دهند یا بدست چپ من و چون مرا بترازو گاه
برند مترصد باشید که کفه طاعت من افزون می آید یا کفه معصیت و چون مرا بر سر دو راه رسانند و خطاب
وامتازوا الیوم ایها المجرمون نیکان را از بدان جدا کنند و تفحص نمائید که مرا بطرف بهشت می برند یا بسوی دوزخ
چون مالک این وصایا تمام کرد آه سرد بر آورد و جان بداد و بعد از آن آوازی شنیدم که ان مالکا نجی من المهلک
مالک از مهالک نار خلاص شد و برحمت مالک الملک فائز گشت الهی ما را نیز دران زمان بسین قرین لطف
عمیم و هم نشین کرم جسیم خود گردانی و بخطاب مستطاب ارجعی الی ربک مرغ روح ما را در فضای عالم ملکوت و حظایر
جبروت در طیران در آری تمثیل چون پادشاه بشکارگاه میرود و بازی را از برای صید پروازی دهد
و سگی را در عقب او می دوانند تا مددکار آن باز باشد اگر آن باز هوا میگیرد و سگ بمردار مشغول میگردد
شاه بجهة باز آمدن باز هیاهوی آغاز می کند تا آن باز بجانب شاه پرواز کنان باز آید کذلک در
عالم معنی پادشاه ارادت ان اعرف باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پروازی داده
و سگ نفس را مدد وی در فرستاده اتفاقا این باز روح مایل بهوا گرده و سگ نفس بمردار دنیا جیفه مشغول گشته
خداوندا دران وقت مراجعت انا لله وانا الیه راجعون باز روح ما بهای هوی ارجعی الی ربک بجناب
قدس خود باز خوان و سگ نفس ما را ازین دنیای مردار باز دار تا باز جان باشیانه جنان باز گردد
و سگ نفس باستانه سلطان ملازم شود چنانکه شیخ رومی قدس الله سره العزیز گوید چگونه پر نبرد جان چو از جناب جلال
ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال ؛ در آب چون بجهد زود ماهی از خشکی ؛ چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال
هوا چو صید بپرد بسوی سلطان باز ؛ چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال ؛ برو برو تو که ما نیز میرویم ای جان
ازین جهان جدائی بدان جهان وصال ؛ به پر به پر بهوای مرغ سوی مسکن خویش ؛ چو از قفس برهیدی تو باز کن پر و بال
چو کودکان همه تا چند زعالم خاک ؛ کنیم دامن خود پر ز خاک و سنگ و سفال ؛ ز خاک دست بداریم بر سما بپریم
ز کودکی بگریزیم سوی بزم رجال المناجات الثالثه ای احد بیچون وای صمد بی حرکت و سکون ای ذات تو
مقدس از جهات و اشکال وای صفات تو منزه از آفات و نقصان وای مطهر قلوب اخیار از التفات بدونی
و نواهی آنها که مقیم آستان تو زنید کی مرده شوند چون بجان تو زنید از آب حیات انجمن ستوان رستن
کز آتش عشق در دبستان تو زنید سرمایه ارواح راحت ذاکران بمقتضای الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد ای
نام روح افزای تست وسعت ساخت قلوب عارفان بفحوای ایمان ولیکن وسعنی قلب عبدی بپیغام انعام شکل

کشی

کشای تست ای آنکه بجز تو نیست فریادرسی غیر از کرمت نداد کس دادکسی کار من مستمند درویش مرا
کان بر تو بهیچ بود و پایه بسی آرام آلام صدور مهجوران بتو مید امید وصال وا اینال تست جلای مرایای
قلوب مکروب عاشقان بصیقله اشعه مشاهده جمال با کمال تست عشق بکمال و دربای بجمال دل بر سخن زبان
بگفتن شده لال زین نادره تر بود کی در همه حال من تشنه و پیش من روان آب زلال ای مدبری که بکمال تقدیر
در کارخانه تصویر قنادیل اشباح انسی را بمصابیح انوار قدسی منور ساخته و در قبه مودت بزنجیر معرفت و علاقه محبت
معلق گردانی کی باشد و کی لباس هستی شده شق تا این کشته بحال وجه مطلق دل در سطوات نور او مستهلک
جان در غلبات شوق او مستغرق آههای فلک دوز ملک سوز مشتاقان از سطوات هیبت بجلیات عزت و جبروت
اوست نالهای جان نواز دردمندان در تمنای انکشاف استار ناسوت از جمال لاهوت اوست
با کلک خویش گفتم ای غنچه دهن هر لحظه میوش چهره چون عشق گران زد خنده که من بحکم خوبان جهان
در پرده عیان باشم بی پرده نهان ای منظر دلفروز تماشاگاهت روایای قلوب مکروب دل سوخته گان وای مجمر
عنبر سوز بر نگاه جگرهای سوزان آتش محبت افروخته گان تا آتش عشق در دل افروخته عود دل و جان بنار
غم سوخته با صید دلم بغمزه آموخته صد تیر بلا بر جگرم سوخته ای مظهر تجلیات انوار جمالت
سویدای قلوب ارباب حالات وای مطلع طوالع شموس افضالت مرا در ذرات کاینات اگر بی پرده هوای تماشای که
بینی پرتو ذاتش بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش جمال حق ز مرآت صفاتش می کند جلوه منوت
در کثرت افعال و فعل از عین آیاتش همه جمعت مظهر جانت و جانت مظهر اعیان چو اعیان مظهر اسما اسما مظهر
ذاتش تجلی طور را گرچه ز هیبت ساخت صد پاره ولیکن تا ابد نابد جمال حق ز ذراتش الهی بحرمت عاشقان
مشتاقان که سوختگانند اما نه باتش عنصری ستیز قانند در بحار اسرار دلبری زندگانند نه بحیات حیوانات
آسودگانند نه بلذات جسمانیات بحرمت سرمستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود در کشیده اند
بحرمت شب روان شبستان طلب که بی کمند گیسوی زحل ماتم امل بر تارک عرش علم و عمل نهاده اند و در دریای
عالم ارواح بی زورق اشباح در مراحل هستی و منازل خود پرستی عبور نموده و احرام حرم کعبه وصال بسته
و لبیک عشق در وادی نامرادی در داده و چار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه نیاز
بکعبه رسیده الهی در بادیه خونخوار آخر زمانکه قطاع شهوات در کمینگاه اماق راه سلامت پرورندگان
طریقا خدمت میزنند بدرقه عنایت خود را همراه ما دار در شبستان ظلمت و ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت
خود را در راه ما دار ما را توفیق فعل و کرامت قول فرمای که ما را از شیتاند و بحضرت رسانند تحقیق علمی ارزانی
دار که ما را از سر کوی برخیزانند و بر وساده تقرب بجناب قدس تو نشانند ای از عصیان ما بی زیان وای از طاعات

بی نیاز آنچه از آن بی زیانی از ما در گذرانید و بخشش و بخشایش بهر چه از آن بی نیازی از ما استنقاد آن بجای
توفیر معاصی و تقصیر طاعت ما در گذار و در آن روز که ما را از زوال ایمان در امان دار نقل است که آن روز که شعیب
حضرت موسی را علیه السلام اغنام از برای شبانی میگرفت او را عصایی می بایست شعیب علیه السلام را در خانه
عصاهای بسیار بود یکی از جمله عصای حضرت آدم بود علیه السلام که از جنت همراه آورده موثر بر آنکه آن
عصا را از برای کلیم الله علیهما السلام نگاه دارند و چون از پرده غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی سپارند
و شعیب علیه السلام آن عصا را از برای رفعت شان و عظمت برهان او حرمت تمام می داشت و از تعرض و تصرف
خلقش نگاه می داشت و صیانت می نمود و بعد از آنکه موسی را علیه السلام بجهت عصا در خانه فرستاد که تا
یکی از آن عصاها را از برای او بیارد دست بجانب عصاها دراز کرد عصای حضرت آدم که زنده اش نام بود
از میان عصاها ندا بر آورد که خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من از آن توام موسی علیه السلام
آن عصا را برداشت چون پیش شعیب آمد گفت ای موسی شان این عصا بزرگست و این حواله کلیم حضرت خداوند تعالی
جل و علا بمجلس بگذار و عصای دیگر بیاور موسی علیه السلام خواست که آن عصا را بنهد و دیگری بردارد و باز
آن عصا با وی بسخن در آمد که خذنی فانی لک باز شعیب مانع آمد همچنین تا چهار نوبت کرت چهارم میان
شعیب و موسی گفت و شنید بتطویل انجامید موسی علیه السلام گفت که هر بار که هر بار که من قصد عصای دیگر
میکردم عصا با من در خصومت می شد که مرا بردار شعیب علیه السلام متحیر گشت و گمان می برد که موسی کلیم
اجیری نتواند بود حق تعالی فرشته را بحکم فرستاد و این عصا را بر زمین خلانید بمقدار چهار انگشت
بر زمین فرو رفت بعد از آن فرمود که ای شعیب و موسی هر کدام که این عصا را بتقویت نبوت از زمین
برکشید این عصا از آن او باشد اول شعیب علیه السلام در قلع آن اهتمام نمود و میسر نگشت چون نوبت بموسی
علیه السلام رسید عصا از زمین بر آمد آن هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم است علیه السلام
خداوندا درین نقل دو امیدواری داریم یکی آنکه عصا با موسی گفت انا لک من از آن توام هر چند شعیب
خواست که این اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو ترتیب بدولت جاوید در قرآن ما را به بندگی
خود اضافت فرموده یا عبادی و خود را بخدایی ما نسبت نموده و ذلکم الله ربکم الهی شیطان لعین را یارای آن مده که
این اضافت را کرده ما را از جناب مقدس تو دور اندازد و دوم آنکه عصایی که فرشته در زمین میخلانید
شعیب پیغامبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمی تواند که آنرا از زمین قلع کند درخت ایمانی که باغبان
قدرت در زمین دل مومنان نشانده و از آب عنایت و تاب آفتاب هدایت ترتیب فرموده تا بیخ در زمین
یقین فرو برده و شاخ بر آسمان دین برکشیده شیطان لعین را با وجود ضعف بنیت ان کید الشیطان کان ضعیفا

خداوندا

خداوند قدرت و مکنت آن مده که ما را جلال را از زمین دل بر کند و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان
کند آمین و رب العالمین **المناجات الرابعة** ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان
درگاه و ای بسعادت لقای تو محجوب بیداران سحرگاه و ای شارب کرمت انوار قدرت شمس و قمر **رباعی**
خورشید که در زیر روز بر میگردد :. از تو بامید یک نظر میگردد :. ذوق شکر شکر چو طوطی سپید :. تا یافت از آن روز شکر میگردد
ای عنقای تمنای لقایت بر قله قاف قلوب عاشقان آشیانه و ای سهام ملام محبت زاهدان باشرف جان مشتاقان
نشانه :. ای دل که من بهستی این نخیر ازو :. جو جانت ای تیر زخم دل بر نگیر ازو :. ای آرزوت اگر بنه نیز کند نقد کشتنت
سر پیش دار و روی مگردان به تیر ازو :. از یار ناگزیر نشاید گریختن :. زانکس گریز جوی که دارد گزیر ازو
چون جان طلب کند ز تو جانان بریغ مشمر :. منت بمن نداکن منت بذیر ازو :. جایی که درد عشق ندارد کجا برند
گر با بدیت زنده بمانی بذیر ازو :. ای پادشاهی که تکمه زرین آفتاب بر شق گریبان مشرق خیاط قدرت
تو مید وزد و شمع کافوری ماه را در لگن منیر وزد شش روزه سپهر فراش حکمت تو می افروزد و سیماب
خالص جرم آفتاب را در رشته خضرای فلک بتحریک صنع در جنبش آری طبق سیمین ماه را در بوته زمردین آسمان
در میدان جلال انداختی :. ما حواله کمن سنت انجمن :. تا چند سرادق جلالت بینم :. لب تشنه سوی آب زلالت بینم
بردار حجاب کون در دیده جان :. در هر چه نظر کنم جمالت بینم :. عظمت جلالت جانهای عارفان را بنار
استغنا در کانون ابتلا بگداخته و تجلیات جمالت دلهای سوخته کان را بنسیم روایح رضا از مهب
لقا بنواخته :. دل را که بنار تحیر بگداخته :. آخر بنوای وصل بگداخته :. گوئی مرا از نظر انداخته
زان یکنظری که بر من انداخته :. الهی بحرمت شهبازان او هکه کار عزت محیط عزت در دیده باطن از
رویت غیرت بر دوخته اند بحرمت عندلیبان گلزار وحدت که در فضای هوای غیب هویت با نغمه نوای
حمد و ثنا و صدای ندا و شکر ثنا آتو آموخته اند بحرمت سربازانی که تمنای سر و سروری کرده گرد
دایره دل و سراچه سرایشان نگردد و در سنگام ذات اندیشه لذات جنات حوالی خاطر عاطر ایشان
نبود قبایی یا آنکه قبای سری و لباس سروری بر قد و قامت ایشان کوتاه شده است دلیل
کمال توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت با درایت قل الله است الهی هر لحظه ما را در راه
انتباه قدمی پیشتر بر و در ترقی مدارج طاعت و توفی از مناهج معصیت مددی پیشتر کرامت فرمای و
رستگاران ما که تر رستگاران با طبعه کی اندر سلک رستگاران منتظم گردان جراید جرایم همه را بریخات
عوامات ندامات از کدورات بگلی پاک کن صحن سراچه دلهای ما را از خس خاشاک اندیشها با شان و دور اندیشان
خالی گردان عرایس نفایس اسرار ابکار ما را از زیور اخلاص و حلی اختصاص خالی دار و زبان قاصر ما را

ورادای حمد و ثنای ما و فصاحت انعام خاطر ما را در ادراک حقایق معرفت و دقایق عشق و محبت خود در آ
کرامت فرمای واگرنه مثنوی خداوندا ثنای چون تو پاکی . که آید بر زبان آب خاکی . بر این الکن که عقل او را
زبان گنگ ثنایی چون تو پاکی کی توان گفت . نمی از بحر چه گویم ما ورایی . ورایی ما ورایی در خدایی
خداوندا اگر چه ما سیاه پر گناهیم . اما گوینده کان لا اله الا اللهیم . بکمال کردگاری ما را بکشا رهایش الهی سیده از
از بندگان دین اسلام دارم که شخصی که زوجه خود را گفت ان خرجت من الدار فانت طالق اگر از سرا
بیرون روی تو طلاق و آن ضعیفه یکقدم از سرا بیرون نهاد و قدم دیگری او هنوز در دهلیز بود که
واقعه همین شوهرش بکار رسید مراجعت نمود صاحب شریعت میفرماید که می‌بینیم که اعتماد و توش
برکدام قدم بوده که اگر بر قدم خارجی بوده طلاق شود و اگر بر قدم داخلی بوده طلاق نگردد و کذلک
بنده را دو قدم است یکی در توحید و معرفت دیگری در فسق و معصیت خدایا اگر از ما معصیتی بر سبیل
اتفاق افتاده در وجود آمده تو خود میدانی که اعتماد ما بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید
و معرفت ازلیت و فسق و معصیت وقتی خداوندا اول المسئله بحالها ما را از فراق و صدورت تو رام افراق
خود بکمال کرم نگاه دار نقل است که روزی امیر المومنین حسین رضی الله عنه بدیهی رسید غلامی را دید که
گاو میراند و زمین شیار میکرد و چون چاشت شد طعامی که پیش آورد تناول کند ناگاه سگی بیاید در برابر
وی بایستاد و آن غلام سه قرص نان داشت یکی را بآن سگ داد سگ بخورد دیگری نیز داد بخورد دیگری را
هم داد بخورد و امیر از وی سوال کرد که وظیفه هر روزه تو چیست گفت همین سه قرص که باین سگ
دادم امیر فرمودند که هر چه که داشتی باین سگ دادی از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زاده دنیا
و آخرت من این سگ را می‌شناسم که از راه دور آمده است بامیدواری شرط کرم نباشد که او را گرسنه
باز گردانم الهی سگی بامید مخلوقی قدم چند برمیدارد آن مخلوق نا امیدش باز نمی‌گرداند بلکه نماند که
خود را بجام بوی می دهد و خود بر شدت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل می نماید بیچاره گان بامید کرم تو
از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا بعزت کرم بی نهایت و جود بی علت
خود که ما را از درگاه خود نومید باز نگردانی و روان نفس بازپسین که امید ما از حیات منقطع
گردد گوش جان ما را بنداء ان لا تخافوا و لا تحزنوا مشرف گردانی آورده‌اند که
بزرگی را از متقدمان مجالس در وقت بساط عمر طی میکردند مریدان بر سر بالین جمع گشتند
و گفتند ما را وصیتی فرمای که بعد از تو بدان عمل نماییم امام فرمود که ای درویشان هرچه تا امروز
گفتم همه وصیت بود و اگر بآن کار خواهند کرد این زمان ساعتی مرا باز گذارید که مرا کاری صعب

پیش آمده است گفتند شیخا آن کار کدام است گفت شد هفتاد و سال می‌شود که حلقه بر دری میزنم
و این زمان وقت جواب دادن و در گشودنست نمیدانم این جواب خواهند داد و لا بشری یومئذ للمجرمین
یا این خطاب خواهند فرمود که الا تخافوا و لا تحزنوا الهی امروز ما از تو آن میخواهیم که پیر هرات میگوید
خواجه عبدالله انصاری خواسته است که ای پناه بیدار دای نوای بی یار و ای برازنده همه کار چه
از ما دور دار محرومی بوقت بار و رسوایی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار بیت
تویی کاول ز خاکم آفریدی . بفضلم از فرینش برگزیدی . بنوم حضرت برداشتم پای . اگر ره یاوه گردی
راه بنمای . یکی را پای بشکستی و خواندی . ندانم تا من مسکین چه نام . ز مقبولان ز مردودان کدام .
اگر دینی دارم از بت برستم . بیامرزم بهر نوعی که هستم . نفرتی گز عقل من فضل پیش است . اگر رحمت کنی
بر جای خویشست . منه پیش از کشش تیمار بر جان . بقدر زور من نه بار بر من . شناسا کن بکشتهای خویشم
بر انگشتی که برق ظلمت زحیثم . چراغم را ز فیض خویش ده نور . سرم را آستان خود مکن دور . دل مستم مرا
هشیار گردان . ز خواب غفلتم بیدار گردان . چنان دارم که در نابود و در بود . چنان باشم که باغم از تو خشنود
چنان خسپان چو آید وقت خوابم . که گر ریزد گل ماند گلابم . زبانم را چنان ران بر شهادت . که باشد ختم کارم بر سعادت
کنی هم از کرم مغفور گردان . بدیدار خودم مسرور گردان المناجات الخامس ای منور قلوب
و ای مفرح کروب ای باسط قلوب عباد بدلایل رجا و ای قابض ارواح عباد از خوف کبریا
دل شکم و دیدار تو درمان منست بی روی تو هر دو کون زندان منست بر هیچ دلی مباد و بر هیچ شی آنچه از
غم هجران تو بر جان منست ای صد هزار پیمانه پیمای دریای علم و معرفت غریق نقطه از بحار رحمت زلال تو
و ای هزاران هزار بادیه پیمای رفقای عشق و محبت حریق لمعه از پرتو انوار جمال تو از هیبت تو
این دل غمخواره بسوخت دل خود چه بود که جان بیچاره بسوخت یا رب تو مسوز این تن سر گردان را کز آتش
سوز غمت صد پاره بسوخت ای مظهر لمعات انوار الوهیت در مظاهر آثار ملک و ملکوت و ای کاشف اسرار
ناسوتی از جمال لاهوتی بتجلیات انوار عزت و جبروت رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو
بی حجاب دیدن نتوان مادام که در کمال اشراق بود سرچشمه آفتاب دیدن نتوان آفتاب جهانتاب
معرفت چون از برج درج حقیقت باشد چراغ شب کوران زاویه ها ویه طبیعت را در برابر آن چه شعاع سطوع
انوار جلال چون از مطالع جمال طالع گردد و سهای عقل بی بها با عقل فعال را در محاذات ان چه بها
خورشید که باشد که بروی تو رسد یا باد سبک سیر بسوی تو رسد عقلی که کند خواجگی شهر وجود دیوانه شود چو نکه بکوی تو رسد
ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان و ای نفحات نسیمات رعایت متنفس صدور مهجور دلریشان

نهان هیبت جلالت منقل مسکون به دهان ارواح اشباح عارفان نهاده سلطان محبت بحالت عجب کرد اشتیاق
ومعالت بنا براج دل و جان عاشقان برنهاده اقداح بی افراح اشباح از ارواح ارواح بستاء لطف بر کمالات مملو گشته
سلسال کافی نفخ رمعبقاء انعکاس انوار جمالت مجلوا رباعی در بند خیال غیر یکذره مباش • در بحر ز خویش کم شو و قطره مباش
عالم همه آینه است و حق ناظر او • تو روی نکو نگر آینه غره مباش • کریا نی کرداری داریم که نی کبر و ریا باشد
ولی گفتاری که شایسته حضرت کبریا باشد انعکاس بر داده و در دل ما جز آتش درد و حسرت نیست دود ریج سلم حسرت
چون راس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست تو آنی بی سابقه عمل اهل را بنجاح رسانی و تو آنی که
بی سعی و کوشش از ابر کرم هر ازبخشش بر سر ما بارانی نقل است که چون شبلی قدس سره تعالی روحه
محبت آباد دنیا را طی کرد خطاب آمد که ای شبلی نامه خود بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چیستی در نامه
خود نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی آن
روز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز که هم میخوانی رسوا نگردانم خداوندا آب روی شبلی که بار در از زرد
و خسارت پر سوز نگاه دار شعر پادشاها چون همه هیچیم و هیچ • بر گنه کاری ما چندین مپیچ • گرچه کردیم جرم بسیار ای خدا
قادری ناکرده انگار ای خدا • پاره ها چون باد هم سر داده ایم • با دل پر غصه و درد آمدیم • گر عذاب تو ز صد رویم بود
در خور یکباره معیوم بود • آید از من آنچه آید از لئیم • توبه کردم هر چه کردم ای کریم • آورده اند که آتش که
ابراهیم را علیه السلام در آتش می انداختند پیراهنی جبرئیل علیه السلام از بهشت بیاورد و در بر وی کرد
و به برکت آن آتش بر حضرت ابراهیم برد و سلام گشت و آن پیراهن بحضرت یعقوب رسید و همان پیراهن بود که
سبب بینایی حضرت یعقوب شد اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا الهی آن پیراهن از بهشت
آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت
و خود ما نیز حضرتا خداوندا ببرکت آن پیرهن جانی که آن دو بنده برگزیده خود را از حرقت و فرقت رهانیدی
ما فقیرانرا بحرمت این پیراهن ایمانی از عذاب و حجاب نگاه دار الهی بحرمت انوار بواطن عاشقان ربانی
و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی منور جهان جناب مقدس که دیوانه وار دیده دلها بر مطالعه صنع
به کمال تو دوخته اند و بحرمت مجرعان شراب الست که پروانه وار پر و بال هستی را بر شمع جمال تو سوخته اند
رباعی عقده شمع از دل پروانه پرس • بوی گل از بلبل دیوانه پرس • زاهدا راز نماز و روزه پرس • عاشقانرا
از در میخانه پرس • عندلیب مست داند قدر گل • جغد را از گوشه ویرانه پرس • الهی بحرمت عارفانی که آیینه
دلها از زنگار کدورات آب و گل زدوده اند و صدای ندای انی انا الله از شجره وجود در عین کشف اسرار شهود
بگوش هوش شنیده الهی از این سخن ملو واند رباعی گر تو دل خویش بی سیاهی بینی • یک قطره ز دریای الهی بینی

آن نقطه توحید که در جان داری • چون دایره تا مشاهی بینی • الهی خلقتنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقایق الاشیاء
کماهی حقا و غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و چیزی را چنانکه هست بنمای هستی را به ما به صورت هستی جلوه مده و نیستی را
به جمال هستی پرده منه این صور خیالی را آیینه جمالی خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی سا
واهی و بیناسی را که دام نیرنگ جهالت و کوری گمراهی و مهجوری ما نه از ماست از جا نگذار [illegible]
کن و با خود آشنای ارزانی دار • یا رب به مایم زهجران چه شود • راهی و سیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی • یک گبری دگر کنی مسلمان چه شود • پیر هرات گوید قدس الله روحه که الهی
دو حال بر علم تست نه علم و نه کار بر توان تست نه توان ما چه بود که معاملت نیز بسزای تو برد نه سزای ما
نه بچنین عملها است بلکه بقبول از لست توقت نه بچنین صورت تست نظر بر حسن سریرت خداوندا بعنایت نظری
کن که درمانده ایم در نجاتی بروی ما بگشا که در مانده ایم از دار و خانه احسان شربتی ده که بیماریم از اشتیاق
شوق بپای انعام هر جای که گرفتار رخسار دلداریم الهی زبان ما را از هرچه نه باید ماست خاموش گردان بر
دل ما هر چه سبب ذل ماست فراموش گردان بوزی ده که از ظلمت آب و گل بازرهیم حضوری بخش که از مراد
دل باز رهیم شعر ای کار همه ز تو فراهم • چون مرهم گله فراهم • زان پیش که شد آرزویم • از روی کرم
ده آرزویم • الهی ما بیچاره گان شهادت را از مجلس انس باطل نوبت در مقام کشف انوار قدس ذوق و ابتهاج
نما وقتی ده که اندوه گذشته مخوریم حالتی ده که رنج نا آمده نبریم گرهی که نقش بند و بکشای راهی که
بنو انس وجه نمای شعر ای خالق خلق و عالم غیب • ما یم و دل عالم عیب • ای از نظر تو کارها راست •
آراسته تو هرچه ماراست • عذر همه لطف تو پذیرد • کس را نکنی تو از بدی رد • رحم آر که جمله بی مدایم
سر با امید هیچ داریم المناجات البادیة ای مفتح ابواب قلوب و ای مروح اصحاب کروب ای ایجاد
عاشقان بانوار دیدار تو روشن و ای سینه عارفان باز اسرار تو گلشن ای مستغنی از علایق باعتبار
ذات قدیم و در ظهور اسمای الوهیت و تحقیق نسب ربوبیت متجلی در مرات لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
ای باعث شوق و طالب خوبی تو • هر طالب بمنت مطلوبی تو • که آینه محبی من نبود • ظاهر نشود جمال محبوبی تو
بل که هم محب تویی و هم محبوب هم طالب تویی هم مطلوب مطلوب و محبوبی در مقام جمع احدیت و طالب و محب
در مرتبه تفصیل و کثرت • ای غیر ترا بسوی تو سیری نی • خالی ز تو دیر و کعبه و دیری نی • دیدیم همه طالبان
مطلوبان • الجمله تویی در میان غیری نی • ای جان مشتاقان تشنه جمالت جلال در قیا فی [illegible]
نعت و ثنای از شوق جمالی و ذوق و حالت گمراه و ای دست اندیشه عقل دانش پیشه از دامن ادراک ذات
و صفات بر کمال کوتاه • هرچند که جان عارف آگاه بود • کی در حرم قدس تو اش راه بود • دست همه اهل کشف انکار

از دامن ادراک تو کوتاه بود الهی بحرمت انوار بواطن عاشقانی که از آتش محبت تو در دلهای ایشان جوششیست
و بحرمت اسرار خواطر مشتاقانی که از غلبات تجلیات جذبات جلالت هر زمان در سینهای ایشان خروشی است بحرمت
موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار و زنگار دو دو اند و در وادی عشق صدای
ندای سر توحید بگوش هوش شنیده اند مطرب عشق می نوازد ساز . عاشقی کو که بشنود آواز .
هر نفس نغمهٔ دگر سازد . هر زمان زخمه کند آغاز . همه عالم صدای نغمهٔ اوست . که شنید اینچنین صدای دراز
خود سخن گفت و شنید از خود . گردم اینک سخن برت ایجاز . نه باندازه هست سخن . عشق میگوید این سخن را باز
کز همه اوست هر چه هست یقین . جان و جانان و دلبر و دین . الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقهٔ لاهوتی و شعشعهٔ
اشعهٔ سرادقات نفوس مقدسهٔ جبروتی بحرمت رندان خرابات عشقت که در شبانگاه خلوت کمند شوق
بر کنگرهٔ قصر احدیت انداخته اند بحرمت پاکبازان درگاهت که در قمارخانهٔ محبت نقد هر دو کون را
بیک ضرب در باخته اند **غزل** ای بازار غم عشق تو صد جان بجوی . خود ترا نیست غم حال اسیران بجوی .
جام جمشید بمن ده که نیرزد بر من . گنج قارون همه چو ملکت خاقان بجوی . هستی من بر من بادهٔ پیمانه بجوی
که نیرزد همه عالم بر رندان بجوی . ای فلک گردی بازار یک نان چه کنی . هست در ملک دل ما صد از ایمان بجوی
تا که دلال غمت حلقهٔ جانان دید . نیز نفروشد فریاد که صد جان بجوی . کار عالم همه گر بی سر و سامان گردد
بر من دل شده بی سر و سامان گوی . الهی راه دین ما را به شعاع شمس بصیرت روشن دار حدایق مکروب ما را بمیدنه
عاشقان حقایق گلشن گردان شاخ هر چه باید از درخت همت ما بفکن بیخ هر چه نشاید از زمین دل ما بکن
خداوندا هر چه مستغرق انواع معاصی و گناهیم اما گوینده کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله ایم که کردار زشت ما را
بگفتار فصیح ما بخش نقل است که غلامی را ببازار نخاس آوردند مشتری بخریداری پیش آمد و نظر کرد غلام
بچشم احول بود و بدست شل و بپای اعرج بود و بقامت معوج بود و گفت من که بجنبهٔ فصاحت زبان وی
با همه عیبها او را قبول کردم الهی در آن وقت عرض اکبر که دلالان ارادت خداوندی و تفحص احوال و تجسس
اعمال کنند گویند خداوندا این بنده در نظر احول دارد و در دست نقصان گرفته پیاله و جام دارد و در پای
نقصان عصیان دارد حاصل این آینده عیب علت فراوان دارد اما در زبان توحید و در دل عشق محمد دارد
بحرمت وحدانیت که ما را بعیوب معاصی رد مکن و بجرد ایمان و عرفان ببارحمت فرما خدایا در دار الملک دلا بکم
پادشاهی بود در مقام عدل و وزیری داشت ظالم و جفاکار و رعایا همواره شکایت از وی پیش سلطان می بردند
تا روزی پادشاه گفت که من نیز می دانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست اما میان من و او امری واقعست که عزل
وی ممکن نیست و پیش بعضی از خواص تقریر آن فرمود و گفت در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد از عراق فرار نموده

مملکت شام افتادم در شام بقالی بود که گاهی بدفع ملال در دکان او می نشستم روزی مرا اندوهناک و محزون
دیده پرسید من بعضی از احوال خود را با وی تقریر کردم و از درد کربت و غربت و مفارقت وطن و دیار خویش بتاب
با وی همه در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار از چه جهت گفتم اگر مرکب و سلاح بودی بسوی
وطن مراجعت نمودمی روزی دیگر دیدم که آن متاع دکان را فروخته و برای من اسبی و سلاحی اندوخته بمن تسلیم نمود
و من بشهر خویش مراجعت کردم حق تعالی مرا بپیوند دولت بمسند سلطنت بنشاندند و والی و پادشاه مملکت گردانیدند
خواستم که بآن عزیز مکافاتی بیش برم تفحص احوال وی نمودم از عالم نقل کرده بود و همواره خیال صورت و سیرت
وی در نظر داشتم تا روزی در راهی باین شخص که حالا منشور وزارت بنام او مسبر است ملاقات کردم
صورت این را بصورت آن بقالمش به دیدم بجهة مشاکلت او این را دوست داشتم و رایت وزارت خویش را
بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش باین جهة معزول نکرده ام خداوندا پادشاهی مجازی ما را
که بصورت دوستی از دوستان او بوده بپیوند وزارتش مسند میگرداند و عزل او را بهیچ وجه از وجوه تجویز
نمی دارد این مفتقران بی بضاعت اگر بافعال مشابه اشقیا اند اما باقوال مشاکل انبیا و اولیا اند بکمال کرم از
اقتباس اعمال ما درگذران و ما را به لذت جنت و مواید رحمت مخصوص گردانیده بلقاء و رویت خود مشرف گردان
آمین رب العالمین **المناجات الثالثة** ای حی دانا و ای قیوم توانا ای معبود اشباح و ای مقصود
ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای مشکور باصناف الاء و نعم ای جود و احسانت درباره بندگانت بی اندازه
و ای روح روان مشتاقانت بیاد روح پرور روح گسترت تازه **شعر** ای حاصل دل از یاد تو خوش آن شب روز
وی درد و غم هوای تو همدم شب روز . از زلف و رخت شد همه عالم شب و روز . چون ظلمت و نور بسته در هم شب و روز
ای صفحات وجنات مشتاقانت بقطرات عبرات خون آلوده منقش وای رخسار زرنگار عاشقانت در
رهگذار آه و نالهٔ درد آلود مشوش **شعر** رخساره زخون دل منقش تا کی . چون زلف تو حال دل مشوش تا کی
گوئی که بهر دم آه سوزان چه زنی . در سینه نهان شعلهٔ آتش تا کی . خیل و سپاه و آه و ناله را بجز در تخت سینهٔ عاشقانت
منزلگاهی مقدر و موارد درد و بلا را بجز در خانقاه دل و رباط جان دردمندانت مأوایی نی **شعر**
تا کرده غم عشق تو در دل منزل . هر غنیت به تیغ قابل من بسمل . در کوی تو پای دل فرو رفته بگل . تا خاک لحد خلاص
از تن مشکل . ای از صدمات جلالت در فضای جان هر درویشی خروشی و از غلبات شراب ناب تجلی جمالت
در زاویهٔ باطن هر دلریشی خروشی ای بر گوشهٔ جگر هر زاهدی از سطوت تجلیات جلالت داغی و ای در حجرهٔ جان
هر عارفی از شعاع شمع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار رگ و پای انا الحق را تختهٔ غیرتت منصوروار بسر
دار بلا آویخته **شعر** این عشق حلقهٔ عاشق و بیدار می کشد . بی تیغ می برد سر و بی دار می کشد . همان او که چشم گر خورد

یار کسی شدیم که او یاری کشد • چون یوسفی نیافت دو کرکان می‌برد • چون مومنی بدید چو کفار می‌کشد • لی لی که شتر را لیلی او
جان می‌دهد • گرچه بغمزه عاشق بسیار می‌کشد • همت بلند دار که این عشق — • شاهان برگزیده اخیار می‌کشد
آورده‌اند که عاشقی بر در دولت خانهٔ محبوبی ناله و زاری میکرد و میگریست و محبوب بکرشمه در نگریست
و ناله و زاری او را بچیزی برنگرفته داشت امیر عسس از دور مشاهده این حال می‌نمود و در مقام تعجب می‌بود چون طلیعهٔ
صبح از دریچهٔ افق سر بر کرد عاشق بیچاره با کمال تحیر باز گشت امیر عسس پیش آمد و از حال وی استفسار
نمود گفت اول نیاز است از من و من با او محتاج من در مقام ذلت داو در مقام عزت حق آنکه بود که دیده‌ی
وقت وی آنگه مشاهده کردی سو پیدا کند بنده پیدا شوم • هر غم که بنام من کنند شاد شوم • گوید که برو
زنهار من آزادی • من بنده چنان نیم که آزاد شوم • الهی الطاف بی‌نهایه و اعطاف بیکرانهٔ فضل و احسان تو ما را
آستانهٔ خدمت خود خوانده است بهشت جو نشه بمین چشم من بروح و ریحان ماست و اگر صدمات سطوات انتقامت
ما را از درگاه قبول براند جهت دوزخ شراره از شعلات فروزان سینهای سوزان ماست اگر فردای قیامت
قبیهٔ وصل جو تقربه ترتیب خود را بدوزخ فرستی دوستان و دوستان بوستان ازل بر آواز هزار دستان چند بابت
عین بستان کشته باشند آتش دوزخ را توتیای دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا
گردانند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر ایشان رحم آید سو اگر نه دیدار بنمایی جنت آرایی
برای چه دوزخ کشند طوبی را • بعزت اسمه اکبر که حضرت هشت بهشت از هشتاد هزار بار کرده‌اند و یکی از جهان
خود و هنوز التفات وقت او نداده باشند پرده از پیش نظر ادب بدارند و او را بجمال خود مکاشفت نکردانند سو
نه جنت جویم و نی حور و نی انهار بجویم • بتو ارزانی ای زاهد همه من یار میخواهم • شهان مملکت فردوس را یاری بدست آید
که من درویش عالی همت دیدار میخواهم • الهی بحرمت عارفانی که جز جامهای صبوحی در بزم صبوحی از دست ساقی
تسلیم در مشاهدهٔ دیدار ولیتهم درکشیده‌اند و در طلب رضا و امید لقای حضرت نالهای مشتاقانه و آههای
عاشقانه از دل پر درد برکشیده که ما را از مرافقت دوستان خویش در دار الجلال و موافقت عاشقان در مشاهدهٔ
جمال محروم نگردانی سو در آن ساعت که بنمای جمال خود بمشتاقان • معین را سوز و چون سر در عاشقان کش
الهی ما را دلی ده که دانای کمالات داود بینایی بجلالت قالب ما را توفیق کرداری ده مقبول وقت ما را
تحقیق اسراری ده موصول عطای که کرم فرموده از استرداد مصون دار عطایای که بانعام فرموده
به بلای ادبهای ما از ما بستان شنیده‌ام که انوشیروان یکی را جل اطلسی پوشانیده بود و به شکارگاهش آورده
آن روز آن در شکارگاه اهل کرده یکی دیگر مبادرت نموده و شکاری را بگرفت بسک با مان کشته که جامهٔ اطلس را
از وی بیرون کرده در دیگری بپوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله سگی را که جامهٔ بخشیده باشم از وی کی باز ستانم

کریا

کریمی با کرم مجازی سگی را جامه بخشد بتقصیری که از وی سر آید باز نمی‌ستاند خلعت ایمان و دولت عرفان در دل ما
در پوشیده و از ما تقصیرات و زلات دیده بکرم حقیقی ما را از آن خلعت عریان مگردان نقل است که روزی حاتم دعوتی
ساخته بود معتمدان و محتشمان عرب را بر خوان نشانده و یک فقیری ژنده از در درآمد حاتم دست او بگرفته و او را پیش
تقدیم نموده به صدر نشاند گفت ای حاتم به بین که چه میکنی گفت شما را اینجا قدر و منزلت نشانده است و این بیچاره
درویش برهنهٔ ژنده پوش را کرم ما باینجا رسانیده خداوندا حاتم بندهٔ منسوب بکرم روا نداشت که برهنهٔ گرسنه
محتاجی از خوان او محروم باز گردد و بلکه او را بر ارباب جاه و حکمت تقدیم فرموده روزی که محتشمان و یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا را بر ارایک مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشانی ما بی‌نوایان را از صحبت و دیدار ایشان محروم مگردانی
شیخ فریدون العطار از برای تمشیت مفلسان نفسی زده است قدس سره سو ترا که از عمل پیرانه ایست
بجز بیچارگی سرمایه نیست • تو در بیچارگی اول قدم نه • پس آنگه سر سوی خانهٔ کرم نه • چو آن خوان کرم را بر کشیدند
گنه کاران عاصی در رسیدند • اگر تو بی‌گناهی با گنه کار • بخوان بنشین که سلطان را دهد بار • چو آن خوان کرم گسترده آید
همه کردار بد ناکرده آید • مشو ای عاصی بیچاره نومید • که چون پیدا شود اشراق خورشید • اگر اشد بقدر یادت بی
هم اشد نیز بر کنج گدایی • کسی کو پیشه خود در بیچاره • در و به باید آن خورشید درگاه • چو کار مفلسان آمد خطرناک
گنه کاران بر ندا این کوی چالاک • نه پید مرد خود بین پادشا را • امیر المذنبین باید خدا را • در این ره نیست خود بینی
تهی از دلی باید شکسته المناجات الثامنه ای معروف بفضل و عطا وای موصوف به صفات سزا ای مکون
اکوان به کاف و نون کن فیکون وای ملون الوان نقوش گوناگون بو قلمون ای ظهور اهل وحدت در مرایای قلوب
اهل توحید وای شواهد حقیقت مبرا از سوابق مصاحبت ظن و تقلید بر انوار جلال و جلالت بر طور نور جان ارباب
ایمان لایح و فایح روایح نفحات نسیان ریاحین وصالت بر مسام مشام ارباب عرفان فایح سو ای گشته
دماغ جان معطر از تو • در دیده و دل صور مصور از تو • ذرات جهان به ظلمت عدم • ز انوار وجود شد منور از تو
ای بخشنده مراتب متناهی بخاک نشینان درگاه عالم پناهی با مقامات پادشاهانه وای بخشنده انواع تباهی از آب
گناه و ملاهی به نیاز شبانگاهی و آه سحرگاهی بکمال لطف و رحمت خداوندانه سو خزینه‌ایست پر ز نقد علم و آب
کجاست آه سحرگاه و نالهٔ دل شب • مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان • که بحر رحمت امواج میزند بر لب
ظهور نور ربوبیت از برای تو شد • در آن زمانکه ترا گفته‌ایم الست و رب • هزار دام کش دم کرده‌ام صیدت
کرم کنون زمانم ز دام خود چه عجب • هزار بار جواب تو گفته‌ام لبیک • بدان امید که یکبار گوییم یارب
مرا چو که نیابی بجانب عالم قدس • درون سینهٔ سوزان عاشقان به طلب • معین ز نام نشان در گذر که در ره عشق
غلام سگ کویش ترا بس است لقب • ای معلی که بعلم قدرت در لوح فطرت نقوش نفوس موجودات ما بقدرت

کامله و حکمت شامله خود بنگاشتی و ای مدبری که صفحه را ایجاد بخامه ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود کشیدی
بر کیف عروس جلباب جبروت و جلال تست بر کردن کرسی عالیه کبریا و کمال تست قلم مستوفی دیوان تقدیرت
لوح محفوظ خزانه اسرار قدرت و تدبیرت است آسمان آیینه دار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک
ملک و ملکوت تست بر جبین مبین جنت الماوی رقم روح و ریحان تست در حریم جحیم و حمیم نقیبه و هوان هجران
تست بر آستین یحتین ملائکه ملکوت طراز اقوان عبودیت تست و رفع ملک کوت و کوی اسرار حکمت تست
نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل تست سعادت زهره و مشتری در بجه از انوار فضل تست تماکین تجلی
و معلی بتبعیه سریت شب و روز مشغوف عطای نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزانه اسرار قدرت تست
بر جبین جباران داغ عظمت و احتشام تست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام تست جاسوس
صومعه در حبت و جوی خبر و پیغام تست خطیب ناطقه در کنت و کوی نام تا بام تست **شعر** ای نام تو بهترین سر آغاز
بی نام تو نامه کی کنم باز • ای کارکشای هر چه هستند • نام تو کلید هر چه هستند • ای هست کن اساس هستی
کوته ز درت دراز دستی • ای هست نه بر طریق چونی • دانای درونی و برونی • ای هر چه رسیده و آرمیده
در کن فیکون تو آفریده • ای محرم عالم تحیر • عالم ز تو هم تهی و هم پر • ای مقصد همت بلندان
مقصود دل نیازمندان • راه تو بنور لا یزالی • از شرکت و شریک هر دو خالی • در صنع تو کامد از عدد بیش
حیران شده عقل و علت اندیش • در عالم و عالم آفریدن • به زین نتوان رقم کشیدن • از قسمت بنده کی و شاهی
دولت تو دهی بهر که خواهی • گر لطف کنی و گر کنی قهر • پیش تو یکیست نوش با زهر • گر تو سرای ماست آخر
هم لطف برای ماست آخر • تا در نفسیم عنایتی هست • فتراک تو کی گذارم از دست • وانکه نفسی باخر آید
هم خطبه نام تو سر آید • احرام گرفته ام بکویت • لبیک زنان بجست و جویت • من بیکس و رفتها نهانی
هان ای کس بیکسان تو دانی • پیش تو نه دین نه طاعت آرم • افلاک تهی شفاعت آرم • از ظلمت خود رهاییم ده
با نور خود آشناییم ده • از خوان تو با نعیم تربیت • وز حضرت تو کریم ترتیب • از نومن خویش ده زکواتم
منویس بهیچ آن براتم • روزی که مرا ز من ستانی • ضایع مکن از من آنچه دانی • وانکه سر لطف من دهی باز
یک پایه لطف بر من انداز • الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که معتکفان مقام عبدیتند و عیون جیوب بیخبران
جانبازی که مجاوران جناب ربوبیت اند بحرمت ناله بادیه کشان بادیه درد که محرمان حرم بادیه الست شد
سودا بیان بازاری که در شوق باری از سرمایه هر دو کون تهی دست شد بحرمت پاکبازان قمارخانه
اندوه که رشته آزادی بر تخته نرد و رندی در یا خشند رخت هستی و اندیشه هلا بستی را از زاویه و جود و صومعه
بر انداختند که نقطه دل ما را پرگار دایره اسرار معرفت خود مدار تحیر نهاده ما را بسکونه وادی عرفان ده

در برابر ما توفیق رفیق گردان تا نامه را بپایان رسد و بندگی از تو بپسندیم الهی نظرات عنایت خود در عشق و الکار ما باز
دار و نم وفای خود در کل ما بشتی تا بکار بکار تمام بار آرم خود را در روز بازار ما غفران دار و در انجام آخر جان ما را بنور
ایمان و سرور عرفان بردار و بپوشانگان رحمت و مغفرت ما بسیار بگذار نقلست که یکی از بزرگان را مرض بیابان رسید
مریدان بر سر بالین وی حاضر آمدند و کلمه اش تلقین میکردند و شیخ میگفت که نمیگویم مریدان همه گریان شدند
ناگاه وی شیخ چشم باز کرد مریدان را گریان دید کیفیت حال بپرسید گفتند شیخا چند کرت شما را تلقین کلمه و ایمان کردیم
فرمودید که نمیگویم نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که در جواب شما این گفته باشم که یعنی کلمه توحید و شهادت نمیگویم
اما ضعف بر من مستولی گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم شیطان ابلیس فرصت غنیمت دانسته ابریق
قدحی آبی عرض کرده بود از من پرسید که آب میخواهی گفتم بلی که میخواهم گفت بگوی لا اله للعالم عالم را هیچ معبودی
نیست من از سخن وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم از جانب دست چپ درآمد و گفت آب میخواهی گفتم آری گفت
بگوی عیسی ابن الله گفتم نمیگویم از پایان پا درآمد و قدح آب را حرکت داد و گفت آب میخواهم گفتم آری
گفت بگوی هو ثالث ثلاثه گفتم لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن
رد سخن ابلیس میگفتم نه رد سخن شما پس اکنون گواه باشید که مومنم و با ایمان میروم و کلمه شهادت بگفت و از
عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بالخیر و اختم لنا بالخیر و اجعل عاقبت امورنا الی خیر یا دایم المعروف **المناجات الثانیة**
و ای احد قدیم و ای موجود بی علت و ای معبود بی آلت ای منور ظلمات غوالب و ای مصور هیآت مطالب
ای در نوای بلبلان گلستان یا بدن طرب نغمه و نوای حمد و ثنای تو و ای شاخسار گلزار عارفان منضر به ازهار
انوار شوق و لقای تو و ای در احرام اصداق قلوب لالی عشق و محبت تو و ای در اقداح ارواح شراب ناب
رویت و مشاهدت تو نفوس و نفوس در خزاین قوالب محفوظ و رعایت نشت عروج قلوب بر معارج مطالب تو
بجاز به عنایت تست **شعر** ای رحمت جود و بی نهایت از تو • وی حاجز به لطف و عنایت از تو • گر جمله آفاق
ضلالت گیرد • ممکن نبود بجز هدایت از تو • ای متجلی با نوار جمال در مرایای قلوب ارباب معارف
بانکشاف و استتار جلال و ای منور قلوب بواطن اصحاب ایقان باشعه لمعات انوار عرفان از مطالع طوالع
شموس نیره وصال **شعر** به فراست ز پیش دیده استار جلال • در تافت بقعر سینه انوار جمال •
پیرون شد از آن روزنه کن فیکون • دل ذره صفت در پی خورشید وصال • تو زادگان مختفی عدم را بشیر علم و شهود
عمد کلام در مهد لا و نعم بعنوان لطف و کرم تو پرورانی گدایان صف نعال بشریت را در ظل ظلیلش معیت از بلاس
بجت شاهی و سریر پادشاهی تو نشانی شعاع انوار ساطعه تجلیات ذات و لوامع امواج تنزلات صفات تو طور
وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص شخ و دیده ار را در دو شاهد دلبریای عشوه نمای بزم شهود کرد

بر قد کش می نقابی وجودات از مظاهر بشریت جمال احدیت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی بوده شعر
وقت شد کاید جمالش از نقاب من برون • پرتو نور تجلی از حجاب من برون • ول چو جرم آفتاب عشق چون نور اندرو
جانب هر ذره تابد آفتاب من برون • زد رقم بر لوح دل یک حرف استاد ازل • تا ابد آید معانی از کتاب من برون
صد هزاران صد دل خون صفت پر تقویم دل • چون بجز یک مه نیاید از حساب من برون • عالمی مشتاق جلوه من می کشند
تا نو رس حسنش آید از نقاب من برون • تشنه جامی اندا ختم لب فرو تر کرده ام • روغن نور است آمد از ایاس من برون
های کز بهر عرفان آید اندر بحر جان • ما ذیانی شود تا بدر ز تاب من برون • از سرانجام تا جشیده مستی گرد همین
لب که تا بد حسن ساقی از شراب من برون • الهی بحرمت سر افرازان سربازار رعنا که نقد قلب ایشان بر محک نامرادی سر آمد بعزت
خانه بر اندازانی که تصور ایشان تصور قرار دیس جنان در جنب کنگره ایوان همت عالی بنیان ایشان یک کنگره آید بحرمت مقامی که
هرگز وحشت اندراس باسباب توصیه ایشان راه نیابد بعزت معماران روشن دل که فلک نورانی منازل بتلالو مرآت
ضمیر ایشان راه نیابد بحرمت دماغ عشاق مشتاق که در وثاق میثاق امتزاج افراح الست نوشیدند مجردان عریان که در جامه
خانه احدیت آن اعرف خلعت خاص عرفان از دست مبلغ صبغة الله پوشیدند که ما اسیران شهوات را انحطاک رقاب مخصوص
گردان نواختگان الطاف قوم را از این تعداد محفوظ دار و نقد ایاکه با عطا منسوده اسرار داد منای و بر بوی سپید دل
و دل را پر امید ما بخش نقل است که امام حسن بصری رحمة الله در عقب جنازه بگورستان رفته بود چون از دفن میت باز پرداخته
امام در گورستان بگوشه بنشست و در مقام توجه سر بجیب تفکر فرو برده شخصی بود بفسق و فجور مشهور فرزدق نام از دور در
امام نگریست و بر حال خود بگریست امام چون او را گریان دید از حال او بپرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال خود تأسف
میگریم که مردم در من می نگرند و میگویند که چه بد کردار است و در تو می نگرند و میگویند چه نیکوکاری پسندیده روز
کاریست ای امام اگر معامله حق تعالی نیز با من بر طبق معامله خلق باشند کار بر من به تنگ آید امام فرمود که ای فرزدق
هیچ عملی داری که چنگ در آن زنی و از آن امید نجاتی داری گفت یا امام المسلمین سه چیز دارم سبقتی فی الاسلام و توحیدی
سبعین سنة و اعترافی بانی رجل سوء یکی پیری و را پدرام و توحید هفتاد ساله و اعتراف بدی خویش چون فرزدق را وفات
رسید امام وی را در خواب دید که در صدر جنت میخرامد گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت ای امام مرا بموی سپید و هفتاد ساله
توحید من بخشید الهی از پدر ما آدم صلی علیه السلام در روز ازل چه آمد که بر تخت خلافت نشاندی از ما نه قدمت اگر
خلعت کرامت و لقد کرمنا بنی آدم بجام ما خواندی حله بنواختی فرو مگذار و چون از پای در افتیم بردار • پادشاها گر
نیک کردارند • بنده کان را فرو مگذارند چونکه برداشتی فرو مگذار • در نیفتیم در زمان بردار • خداوندا در
عالم افعال و جهان اعمال ارباب تکالیف را چهار صفت است دو بد است و دو نیک از آن دو بد یکی بدتر
واز آن دو نیک یکی نیکوتر آن دو بد معصیت است و کفر و کفر از معصیت بدتر و آن دو نیک طاعت و ایمان ایمان از طاعت

نیکوتر و از ما اگر چه بدانیم اما نیکی و نیکیه بدانیم که از دو بدی کرده ایم و یکی گذاشته و از دو نیکی یکی گذاشته و یکی گذارده و بهتر
بدی ما دو چیز است کرده ایم یکی بدتر گذاشت آن یک نیک و لیکن آنچه کرده ایم از بدی از آن بهتر است که بگذاشته ایم و آن کو است
و آنچه فرو مانده ایم از نیکی از آن نیکتر است که کرده ایم و آن را یافت ای ارتکاب معاصی ما را با قباب از گوی بخشی و تعقیه متعاها
بر ایمان از تقصیرات ما ی فرمای مرحمت کرده ایم از معاصی در گذار و بهره نکرده ایم از کرده طاعت انگار المناجات الثانی
ای قادر بی آلت و ای ناظر بی مقلت ای مقتدری که بقدر تأثیر طاعت در خار زار خندلان گل خوشبوی وصال اشکافند
ای مدبری که سموم هجوم سیاست در سبزه زار طاعت خار زار عصیان رویاند جبری قهاری حضرت علم دعوی فرعون گری را
از کوشه بام انا ربکم الاعلی بینداز موج دریای عظمت کشتی جنایت قارون را در گرداب فنا با سپ نهنگ جبروت
بشکند اگر آتش سطوت شعله غیرت در فضاء عالم جبروت بر افروزد خرمنهای طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از لطف
نسیم عنایتی بوزد چراغ ناتوان عصات جنت را بر بادیه فاتحه بر افروزد • لطف تو اگر بنده نوازی نکند • یا جود کرم تو کار
سازی نکند • سنگ هست که آب بحر دریاها • یک جامه معصیت طرازی نکند • در دوزاز پرورش حسن و جمال بر منصه فضل و کمال
بنغات انصات در گلزار رخ رغبایان چون شکوفه طوی بتبسم نسیم سحری در تبسم عندلیب محبت در گلستان مودت برای عشقان
بیان عاشقان تمنای دیدار گلرخان بناله و افغان در ترنم • از عشق چو که بلبل شیدا چه می کند • گر عشق نیست
این همه غوغا چه می کند • بخرام سوی کلبه احزان ما شبی • تا بنگری که عشق تو با ما چه می کند • تابوت ما ببر بسر کوی و در غنیمت
وانگه نگر که بوی تو بیجای می کند • ای علم اقبال و لوا افضلت بر دوش هوش صوفیان صافی دل و ای فعل فعال عارفان
با کمالات در بیدای ناپیدای معرفت جلالت ناچیز و منفعل ای مدار زمین زمان و قرار کون مکان بقیومیت ذات
قایم و ای قلوب مکروب و الهان سرادقات عزت و جبروت از سطوات تجلیات ذات و صفات تو هایم رباعی
بر بوی یقین بدین بیابان رفتیم • در عالم تن بعالم جان رفتیم • عمری شب و روز در تفکر بودیم • سرگشته در آمدیم و
حیران رفتیم • اما سر دردمندان عاشقان و سوز سینه سوختگان از غلبات شوق وصال و ذوق جمال تست عربده سر مستان
جام عشق ازلی و هوای و های و هوی سر خوشان شراب طهور لم یزل از داره اثار عشق و محبت تست سر عشق شوری در
نهاد ما نهاد • جان ما در بوته سودا نهاد • گفت و گوی در زبان ما فکند • جست و جوی در نهاد ما نهاد • چون نبود
او را معین خانه • هر کجا جا یافت رخت آنجا نهاد • بر مثال خویشتن حرفی نوشت • نام آن حرف آدم حوا نهاد •
حسن را بر دیده خود جلوه کرد • منتی بر عاشق شیدا نهاد • هم بچشم خود جمال خود بدید • تهمتی بر چشم نابینا نهاد
تا تماشای جمال خود کند • نور خود در دیده بینا نهاد • تا کمال عشق خود ظاهر کند • این همه اسرار بر صحرا نهاد •
الهی بحرمت وجدانی که خرقه انابت را در خوانق عرفان از زمره قول گشت کنگرا حاک دارند بعزت عابدانی که
در صومعه نیاز و انقیاد با للتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک دارند بحرمت تلاش گوی

گوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و درد نوشان دردکشان بسنگ خاک مفروش که با کمال عزت بصد خواری اند که اسیران لشکر
شهوات را از ظلمات غوایت بنور هدایت رهبر ان تشنگان بادیهٔ نامرادی را از شربت خانهٔ کرم و ابادانی موجه بخشان جانهای لب
رسیده را از محیط عنایت قطره بخشش لب تشنگان بادیهٔ گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان الهی چون پرتو هیچ پوشیدهٔ نیست
قبایح اعمال ما را بپوش و چون بر حضرت تو هیچ مشکل نیست فضایح اعمال ما را ببخش تعلق بانس در امید بر روی خود بسته ایم
بمفتاح رحمت در جان بر روی دل و جان ما بگشای ای طبیعت عیسی دانی و قاضی را و زنق بهار رحمت و مغفرت خود گردان شعر
یا اله العالمین درمانده ایم ؛ غرق خون بر خاک کشتی رانده ایم ؛ دست من گیر و مرا فریاد رس ؛ دست بر سر بند دارم چون مگس
ای گناه آمرز عذر آموز من ؛ سوختم صد ره چه خواهی سوز من ؛ چون ندانستم خطا کردم ببخش ؛ بر دل و بر جان پر دردم ببخش
آلهی عادت کریمان مجازی آنست که نظر عنایت در بارهٔ فقیر بیش می دارند و ایشان را پیش می نشانند پیر هراة قدس سره
در مناجات می گوید آلهی نواختهٔ طور را نیکویی که بدان چشم که در توانگران می نگری در درویشان نگر کریما تو اول
تر بدان نظری که در مطیعان می نگری وسیم پیر هراة میگوید که الهی تو مرا بجرم من گیری من ترا بکرم تو گیرم کرم تو از
جرم من بیشتر است الهی روز کردن بر نیکان نه صنعت کریمانست و باریک گیری با مفلسان نه کار بی نیازانست
مشت گدایم با امید جود شعر آمده پشت بر کوی تو جود ؛ نیکو گدایان که بر پادشاه ؛ دست برارند ز بهر عطا
لطف تو چون با همه پرداخته است ؛ سفرهٔ انعام پیدا ساخته است ؛ حیث هر کس که منور شده است ؛ مفلس و دارند برابر شده است
لطف تو آن روز که خوان می نهاد ؛ صیت کرم در همه عالم فتاد ؛ نزد تو ما از ره دور آمدیم ؛ در ظلمات از پی نور آمدیم
می شنوی بانگ علالای ما ؛ در گذر از جمله خطاهای ما ؛ با همه اینجا بسوال آمدیم ؛ ورنه تو طلب کار نوال آمدیم
چون بتو حاجات بسی داشتیم ؛ دست دعا نزد تو برداشتیم ؛ دارم امیدی که بخود خوانیم ؛ دست تهی باز نگردانیم
ای که بهر از دین و دنیا مرا ؛ بدرقه راه یقینی مرا ؛ جز غم تو با تو چه گویم کسی ؛ از تو بغیر تو چه جویم کسی

المناجات الحادیة عشر ای خالق نار و نور و ای خالق نار و مور ای کشایندهٔ ایوان رحمت
وای نمایندهٔ اسباب مغفرت ای مصور اشباح وای منور ارواح ؛ در هر دو جهان من تو یی همدم بس ؛ ورنه شرار
من تو یی آگه و بس ؛ غیر از تو کسی در دل و جانم نکند ؛ اندر دل و جان تو یی و اینه بس ؛ ای پادشاهی که
لطف تو قطرهٔ آب نیسان را لولو دید داهٔ در ثمین کرد و قدرتت چون خون بسته را جان بخشد آیینهٔ جمال ما
مبارک ما احسن الخالقین کرد و طارم بالا و عرصهٔ پستی کرد و با نوار حکمت نور روشن هفت سیاره را دلمان بستان
بروی و چار سیدان باغ رنگین با آثار رحمت تو گلشن ؛ ای دیدهٔ عاشقان ز رویت روشن ؛ وی سینهٔ
عاشقان ببویت گلشن ؛ من در طلب تو روز و شب سر گردان ؛ افتاده ز تو دور و تو نزدیک بمن ؛ ای غایت عقول
رای عقول معرفت پیشه در ادراک دقایق صفاتت حیرانی وای نهایت فکرت فحول مصلحت اندیشه در حقایق معارف

ذوات

ذوات دانی ؛ هم گوهر بحر بی پایانی ؛ هم گنج طلسم بردهٔ انسانی ؛ بس پیدایی از آنکه بس پنهانی ؛ بیرون ز
جهانی و در اندرون جانی ؛ ای مدهش عقلاء عالم را بر خاک تغرق نیک نشاند تجلی مکاشفات تو جان دلها خستگان را درون
بند بل من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشانده عظمت الوهیت از سرادقات عزت معشر بشر را حجاب
می کند که ما للتراب و رب الارباب رحمت بی علت از ورای استار غیب شکستگان و خستگان را بشارت میفرستد که انا
عند المنکسرة قلوبهم شعر ای که دل شکسته تقویت دل چه میدهی ؛ کردی مرا ز جان رمقت دل چه میدهی ؛ از سر خاک اب
دست طمع شربت دل ؛ ناز موائد کرم رحمت دل چه می نهی ؛ دل ز سپاس نام تو فرقه تن نمی برد ؛ در حرم حریم جان
خلوت دل چه می دهی ؛ چون تن ما ل بنده را جنت خلد شد بها ؛ عیز عامل ذکر تو تقویت دل چه می دهی ؛ ای که ز حسرت
لبت بر سر وادی طلب ؛ تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میدهی ؛ الهی بحرمت مستانکه در مقام بیکران از دست ساقی
محبت در بزم تربت شراب ظهور وحدت نوشیده اند و در عرصات خلقت در حقیقت حیثیت مستلاشی کرده اند تمام
از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند بعزت مغلوباتی که در غلبات غلیان عشق در مقام صعد نعره های سبحانی
بر آورده اند و شجرهٔ تنها و نهاد در وادی مقدس وجود بنار شهود سوخته صدای ندای انی انا الله در عالم توحید
در راه و درد ره با این اسرار زبان کشوده شعر امروز در رد عشق او بنار هجران سوختم ؛ در آتش سوزان غم چندانکه
بتوان سوختم ؛ انوار ذات مولوی یک شعله زد بر دل تو ؛ تا چون درخت موسوی بر نار عرفان سوختم ؛ ای واعظا ز
دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من ؛ چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم ؛ از صفت دوزخ بر شدم در جنت در شدم
از سوز دل آهی زدم هم این هم آن سوختم ؛ می شد جام جسم جان آتش زدم در ایمن آن ؛ حقا دیدم از عین عیان چون بلبلهٔ ایمان
آورده اند که شیخ شبلی قدس سره می گفت که اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم
این سخن با جنید رسید فرمود قدس سره که شبلی کودکی می کند بنده را با اختیار چه کار هر جا فرستد باید رفت
هر جا دارد باید بود شعر ای پرده اختیارت تو اختیارها ای ؛ من شاخ زعفرانم تو لاله زارهایی ؛ گفتم مرا مخیر
گردان و اسرکه بیزاری ؛ گفت ار چه بیزاری نی پیزاری ها ؛ نقلست که شیخ جنید فرمود قدس سره اگر فردا
خدای تعالی گوید که ای جنید دیده بگشا بدیدهٔ جمال من بگشا من چشم نگشایم و گویم الهی چشم در دوستی غیرت و بیگانه
و غیر مرا از دیدار بازمی دارد که در دنیا بواسطهٔ چشم میدیدم امروز میخواهم که بیواسطه بدیده بینم شعر
چشم غیرت در میان پرده جمالش بینم ؛ او چو از دیدهٔ بی دیدگی می بینم ؛ چاره آنست که من نیز چنانش بینم ؛ رفتن آن
وقت که بر روی نگران می بودم ؛ وقت آنست که بی خود نگرانش بینم ؛ خواهم اول که ز سر تا بقدم جان گردد ؛؛
تا بجان در همه پیدا و نهانش بینم ؛ حسنش از پردهٔ هستی معین می تابد ؛ بادا این پرده برافتد که عیانش بینم آلهی
بحرمت حریفان مجلس انس که از اقداح شراب قدس از دست ساقی عشق نوشش کرده اند ندیمان حرم حریم وصال که اسرار

حسن و جمال با ایشان در میان آورده اند بصورت مستوره جان رواج روح پرور تستقان شمایم روح گستر که عطر محبت در مجمر
دلهای ایشان بآتش محبوبه سوخته اند سرمستان خم خانه الست که در بزم بازرم و کان سیهم سکورا بلقاح فیح و سقیهم ربهم شرابا طهورا
چهره راز در مقام ناز برافروخته اند که مخموران شراب عشق را از زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرمای محبوبان
ظلمات شبستان عصیان ما را بدمیدن صبح توبه وندامت روشنائی ارزانی دار خدایا شیخ یحیی معاذ رازی گوید که
خدایا امیدواری من بتو با گناه زیادتی می کند بر امید واری من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص باید
تا استمدادی بشان او تواند بود و من اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه با آفات معروفم و در معاصی استاد
برحمت تو و تو رحمت چون بکنی و حال آنکه بجود و کرم موصوفی ای آب روی سلاطین روزگار بر
گرد اسرار سراپرده عظمت آب جوی و ای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب نعمت آب جوی ای قبه نه
توی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت گوی و ای ذرات کائنات در مقام شهود و سر وحدانیت
یکی گوی تا قبله عاشقان جهان روی تو شد روی بت بتگران همه سوی تو شد زمیان چو سر زلف چو چوگان تو دید
انگشت بر آورد و یکی گوی تو شد خدایا در بعضی از حکایات ارباب اشارات چنین دیده ام که حکمت در استعمال
کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله هفت کلمه یکی آنست که بنده را هفت خطر در پیش است خطر مرگ برگ بود
یا بر مسلمانی خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی خطر منکر و نکیر که جواب با صواب بر زبان بنده یا نرانی خطر
بعث که روی بنده سیاه بود یا سفید خطر حساب که بدسواری بود یا باسانی خطر میزان که پله طاعت
سبکی کند یا گرانی خطر ورا که در پیش است بنده جهنمی بود یا جنانی و چون بنده این کلمه مبارک بر زبان
راندیم ما را ازین هفت ازین ورطه بسلامت بگذران در دم آخر نومید مگردان و نوید بشارت کرم فرمای که
الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة در گور روح و راحت ارزانی دار فروح و ریحان و جنت نعیم
سوال منکر و نکیر را بمحبت کرم کن یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت و در وقت بعث ندای سعادت بسمع ما بر
یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت پیش آر فسوف یحاسب حسابا یسیرا پله نیکوی را ثقلت
عطا فرمای فاما من ثقلت موازینه از پل صراط بمجاد [illegible] بسلامت بگذران ثم ننجی الذین اتقوا و ندا چون
ازین هفت ورطه بگذرانی بهشت مراد دیگر واصل گردان چون از صراط بگذریم بجنت برسان فاثابهم الله
بما قالوا جنات در جنت راحت و نعمت و هو لکم فیها ما تشتهی انفسکم با اینها مرافقت کرامت کن و حسن اولئک رفیقا
از جویای جنت مرافقت کرامت کن و هم زوجناهم بحور عین از ولدان و غلمان خدمتکاران ما را برسان و یطوف
علیهم ولدان مخلدون از ملائکه پیام و تحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم از حضرت خویش بدولت لقا و رویت مسرور
گردان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة یا رب بجناب ذو الجلال برسان لب تشنه بدریای زلال برسان

از بهر وصال می کشم زحمت هجر زین هجر بدولت وصالم برسان **المناجات ثانی عشرة** ای احد وای صمد
توانا ای داننده سر و بخوی مفتقران ارزومند وای شنونده شکر و شکوای محتاجان نیازمندان جگرها تشنگان
شربت بتحریک سروجه ربوبیت از خواب عدم بیدار و ای مخموران خمره بخمار غفلت تحرج کاس بلا اول و کرب از فرط
مستی از شراب ضلالت هشیار ما تازه ز تاب نان عشقیم همه در تابش آفتاب عشقیم همه بیخویشتن و خراب عشقیم همه
مستان شده از شراب عشقیم همه ای ملکی که ابواب بیگانگی را برروی آشنایان فرازکنی تا جز ترا نخوانند که بمهشت
از رشته عقیدت خواص باز کنی تا همه ترا دانند ای پادشاهی که عدالت داد هر داد خواهی پیش از خواستن داده
وای الهی که غفلت ما محتاج هر محتاجی پیش از حاجت فرستاده وای علیمی که علت کاشف اسرار اسرار است وای بحر
کرمت سود بخش تجار نی ارادت ای در عموم سر مدیت خود مقدس از اماطت بصر وای علوی صمدیت خود
متعالی از ادراک عقول مختصر دل در طلب وصل تو رنجور خوش است جان در ره سودای تو مهجور خوش است
کریم که بدرگاه تو بارم ندهند هم دیده بدرگاه تو از دور خوش است الهی بحرمت مهتدیانی که محمد توا عداس پا
پای اندراس اسپایس اند بصورت خاک نشینانی که معتکف عتبه فنا و شده اند بحرمت ملمعات ابرقات نقوشی
معتدله لاهوتی و شفشعه اشعه سرادقات ناموس نیر و جبروت بحرمت عارفانی نقش بندی کردند صنع ربانی
در کارگاه فیض فضل سبحانی نقوش صور ربانی بر در و دیوار وجود و جام جهان نمای اسرار شهود ایشان رقم
بر کشیده و جمال وحدت ذات بشئون صفاتی در مرآت هستی و مظاهر حق پرستی ذرات وجود ایشان جلوه نموده که
سینهای ما را نوری بخش که بآن نور حقایق معنیات نماید و دلهای ما را سروری کرامت فرمای که بآن سرور ابواب
مکاشفات بکشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی گوی باشد لیکن فرموده که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا
یعنی حساب کننده عمل نفس شما بنده است خود حساب خود کند الهی حساب را دلی باید که فکر کند و زبانی که بر شمار
دو دستی که عقد گیرد دل و دست و زبان ما را این خطاب باسیاست از کار برده کال از سر حساب ما درگذر الهی بر
حساب عشرات و ما آت والوف می باید و ما بجز یکی ندانسته ایم بحرمت کلمه توحید که ما را از دو گفتن نگاه دار
الهی یوسف صدیق را صلوات الله علیه سه حبس بود یکی حبس چاه و یکی حبس خانه زلیخا سیوم حبس زندان و حضرت تو
در حبس ها او را ضایع نگذاشت در چاه از جبرئیل علیه السلام موانست یافت وا وحینا الیه در حبس خانه زلیخا
عصمت یافت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء در حبس زندان مملکت یافت کذلک مکنا لیوسف الهی ما بیچارگان را نیز سه حبس
یکی حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سیوم حبس گور و در حضرت تو حسن صورت یافتیم و صورکم فاحسن صورکم
در گهواره غذا و تربیت یافتیم و رزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد بحکم فروح و ریحان آسایش و راحت یابیم از کمال
کرم تو عجب و غریب نباشد الهی رأب کریمان آنست که فقیرا نوازند و مفلسان از مجلس ایشان غنی بیرون روند

آورده اند که برادران یوسف را علیه السلام گفتند که ما بضاعتی داریم که هیچکس قبول نمی کند ولیکن ترا البته قبول
می باید کرد گفت مگر من از همه کس زبون ترم گفتند نی تو از همه کس زبون تری بضاعت معیوب را کریمان خریداری می کنند
و دیگر در عوض این متاع معیوب خویش طعام زیاده از دستور دیگران هم طمع می داریم گفت عجب متاع کاسد را بها
کامل می طلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر و محتشم و حقیر عاقبت کرم یوسف آن تقاضا کرد که مراد ایشان بود
ما نیز بضاعت معیوب داریم اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک و کرم تو آوازه بالنوازه آن الله اشتری من المؤمنین
انفسهم در داده و بهار آن بهشت عنبر سرشت منتشر گشته بان لهم الجنة الهی ما گستاخان از کرم تو در عوض زیادت
از دستور عرف می طلبیم ما را از همه زیادت کرم فرمای للذین احسنوا الحسنی و زیاده   ای سر تو در سینهٔ
هر صاحب راز   پیوسته در رحمت تو بر همه باز   هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز   محروم ز درگاه تو کی گردد باز
ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز ای احد کریم و ای صمد قدیم ای کشف بندهٔ ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا
بمفاتیح غیب و ای زداینده قلوب ارباب مجاهدات بصیقلهٔ مشاهدات از غبار زنگار شک و ریب ای مقدس ذروهٔ جلال
صمدیت از توهم زوال و بقصور نقصان ای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان ای محرم
حرم جان عاشقان عشق قابل و ای همدم روح روان مشتاقان شوق وصال تو   در دل همه آرزوی
مشکل دارم   در جان همه رنج و درد حاصل دارم   دلهای همه جهانیان خون گردد   گر شرح دهم هر آنچه در دل دارم
خداوندا فراشان قدرت بفرمان انا زینا السماء الدنیا طاق مقدس و رواق مقرنس جارم بالا و عالم والا را
هر شام بگوهر شب چراغ اختر سیار و در ابدار این عالی مقدار گوهر نثار بیارایند ترک تازان سپاه روشن
و روز هر صبح تاج مرصع قمر و دواج مبلغ سحر از دوش و بناگوش زنگی شب بحکم جهان مطلع و فرمان و اب
الانبیاء تو بر شاهد مغالطه کان عروس سرای رحمت قطرات گلاب عرفان از زجاجه ایقان بر جبین مبین ارباب
ایمان می فشانند مطرا کران ثواب جبروت خلوت بارغمت وطیلسان لطف و مکرمت بر قامت اصحاب عشق
و محبت می پوشانند   تعالی اسمه تویی بی مثل و مانند   که خوانندت خداوندان خداوند   فلک بر پای دارد
انجم افروز   خرد را بی میانجی حکمت آموز   جواهر بخش فکرتهای باریک   بروز آرندهٔ شبهای تاریک
نگه دارندهٔ بالا و پستی   گواه هستی او مطلق هستی   وجودت بر همه موجود قادر   نشانندت بر همه پیشنده ظاهر
الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیهٔ بدایت وقت ایشان دو منزلست و دل و جان ایشان بر سر جاده
واردان خانقاه ابتلا سبیل بحرمت قلاشانی در شارفت بی آفت سلاجی دنیا هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت
ننهادند و در روی این عجوزهٔ مکاره بر سم نظاره دیدهٔ رضای نگشودند بحرمت گدایان که از برای گنجنامهٔ
دونان جهان بکشیدند و بستان صبر و نخل وستوه و توکل ستم آز و آرزو را بر در بدند ای بجاه بیداران

سحرگاه

سحرگاه و انتباه اشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مستعجلان مفاج ناله و آه را به طلوع صبح تمنا
و ظهور نور توبت از خواب غفلت بیدار گردان و سرمستان غرور شیطان و مخموران خمر هوا و طغیان را از فرط مستی و بازماندهٔ خود
پرستی هشیار ساز و هم قدم ما را در انجام آخر توبه آه اشتباه و تدارک عمر تباه اگر دان چشم هدایتی که بکمال عنایت در زمین دل ما
کاشتی و بشرایع انبیا و نصایح اصفیا آب دادی بلطف و احسان بپروراندی و نمو و امشان بکمال رسانیدی خدایا کشته
خود را بسموم قهر پژمرده مگردان و کشتهٔ عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرمای بهترین انفاس نفس واپسین ما
و مبارک ترین روزی روز ملاقات ما را چنین شنیده ام که آن روز که یوسف صدیق را علیه السلام از زندان بیرون
آوردند تاج مرصع بر سر او نهادند و کمر لعل بر میان بستند او را در عماری نشاندند حاجب و نواب ملک چنانکه [illegible]
بر گرد ماه و ملازمان در حوالی پادشاهان در آیند بر گرد هودج یوسفی در آمدند خلایق بنظاره عالی و تموج کمال روی
بر مناظر عالیه بر آمدند ملک نیز بر بالای خود انتظار قدوم او می برد و دل باندیشه و جان بخیال آن معشوق بیشه
می سپرد تا چون موکب یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک را نظر بران افتاد و ضبط احوال نتوانست نمود
سلطان عشق عنان اختیار از دست او بیرون کرد و روان دوان پیش عماری یوسف علیه السلام آمد و مبارک
باد او می نمود و در تعظیم و توقیر او می فزود خدایا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار از زندان الدنیا
سجن المؤمن بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روان سازند تا بیایان حضرت که عبارت از ملائکه مقرب اند
بتشییع ما آیند و فرشتگان آسمانها باستقبال روح ما بمناظر علیین بر آیند پروردگارا در آن روز با تاج مرصع
ایمان و کمر لعل خدمت بر میان بر عماری غفران متوجه دار السلطنه مصر جنان و قصر باغ رضوان گردان و در زیر
رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت کرامت بمشاهده انوار جمال و کاشف اسرار رسان بشان آمین رب العالمین قال
العبد الضعیف المسکین فی مناجات   خدایا سوی تو رو کرده ایم   بانعام عام تو خو کرده ایم

که ما با تو بودیم در بزم خاص | نه جان را بتن بود این اختصاص | در جود و فضل تو بر ما گشود | ندانم که از ما نشان هم نبود
عدم را چه مکنت به پیش قدم | وجود قدم بود و دیگر عدم | حقیقت عیان بود و پنهان مجاز | وجود عدم را نبود امتیاز
بدان نیستی افتخارم بدی | تو دانی که گر اختیارم بدی | دلیلم بجز لطف عامت نبود | ز کنج عدم تا بنزدیک جود
ازین آمدن هم زیانی نکرد | چو دل با تو جست بجائی نگرد | ز گلشن سوی خاکدان آمدم | ولی چون تو خواندی از آن آمدم
نماندم شراب طهورم رسید | ز مخموریم گر نشانی رسید | بحومت جام الستی شدیم | چو از نیستی سوی هستی شدیم
که دنیا بهشت است بنیاد شک | بالا و سخان چنان داشتی | که زندان جانت جای محن | مرا اندرین ظلمت آباد تن
تو گردی بنام منش نامزد | هزاران فیوض از ازل تا ابد | رسید شدار کان قصر و عمل | بایمان و عرفان علم و عمل
مکافات نیکی بدی بود بد | ولیکن من از بیوفائی خویش | زدم گوش شاهی برای تو | گدایم ولیکن ز احسان تو

بران عهد و پیمان که من بسته ام
مرا عهد با تو چنین بی مدار
اگر هست جرمم برون از شمار
ولی هر چه کردم بخود کرده ام
خدایا گنه کارم و تیره رای

دران صرصری مرگ کشتی ز تن
دران ورطه جویم ز لطف احد
دران دم که گردد یقین رفتنم
تو شد شهادت بکام افکنم
چو بیرون رود جان من از جسد
دران حجره تنگ دری از بهشت
چو گردد تنم در لحد چون غبار
ز خاک درت افسر سر کنم
چو رو ها سیه گردد و نامه سپید
ز اهل یمین کن نه اهل شمال
اگر خاستم نیست نامه پاک
بکی گفتمت وز نبی پایمال
جوازی مرا بر سر آن دو راه
گذر ده بران مرغی که بران گذر
پس آنکه بدار السلام مدار
مقام زپیش نظر بر مکن
خدایا مرا دمی بی برار
بلطف عمیم تو امید وار
مرا و همه دوستانم براه

هنوزش نبسته که بشکسته ام
چه گویم ز غفلت جها کرده ام
همه عمر چون ترا دارم امورگار
ز آلایش مشرکانت چه باک
مرا اندرین کمرهی ره نمای
ورا گر چه عمرم به پایان رسد
بپا شد بگرداب دردو محن
چو بسیار بخشی و اندک پذیر
نه بندی زبان از شنا گفتنم
که چون جان زتن عزم رفتن کند
بجا ماند با سایشم در لحد
فرست اندران کنج پر حسرتم
بپروزه جبری ز من درگذار
چو آرم بصحرای محشر گذار
بآب کرم روی من کن سپید
چو طاعت نه بینی بدیوان من
همانا جرگ سترکم بود جابه پاک
مرا با دو گویان مکن همنشین
براه بهشتم کنی رو براه
انان پل باریک باسوز و حرق
مرا هم دوستانم برار
که چون بشنود گوش گفتار تو
ببلک گدایان خویشم درار
مرا مقتدای خود انگا شتند
مکن پیش ایشان مرا شرمسار

ترا مهر با من چنان استوار
بنعمت نکردم خطا کرده ام
خدایا اگر چند بد کرده ام
که دریا نشد تیره از مشت خاک
درا دل چو با من کرم کرده
کند مقرب ما ز روح ار جسد
تو لطف تو پیشم بپر دن از عدد
بفریاد من رس مرا دستگیر
دران تنگی قبض جان از تنم
زبان ذکر توحید گفتن کند
چو بستر کند خاک بالین ز خشت
تحف روح ریحان ازان جسم تو
دران دم که از خاک سر بر کنم
گناه من سربسر درگذار
مرا وقت نشر صحف در سوال
گران کن بتوحید میزان من
اگر چند رفتم براه ضلال
دران دوزخ ای ارحم الراحمین
برآن بلکه از تیغ بران ترا است
سلامت مرا بگذران همچو برق
پس از محنت لذت جاوه تن
کند چشم مولان بدیدار تو
مرا دوستانند چندین هزار

نبود هر کسی را بجز تو هوس

تناسی من از نوایب و بس **فصل سیوم در نعوت سید کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات** واین فصل نیز مشتمل بر دوازده نعت است **نعت اوّل از نعوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم** جواهر زواهر صلوات والوف صنوف تحیات که زبان معجز بیان دهاقان فصیح منطق وصرافان صحیح منوق در سلک کلام منتظم گردانند نثار روضهٔ منوره ومشهد معطر حضرت سید بشر صلی الله علیه وسلم شفیع محشر و آن مهتر خورشید منظر وآن سرور جمشید چاکر آن عنوان عهدنامهٔ وفا آن دیباچهٔ جهان صفا آن شمع جهان اصفیا وآن چراغ بلاغ انبیا نقش بند گلبن طریقت نافه گشای گلبن حقیقت ثمرهٔ شجرهٔ خلقت نور نهار دولت نور بهار رحمت صبا باغ حرمت چراغ رحمت درحقهٔ حقیقت مشک نافهٔ طریقت شمع شرف کرامت صبح روز قیامت خورشید سمار سماحت ملاح دریای ملاحت شمس فلک رسالت سپهر مجد جلالت صدر صفهٔ صفا درای قبهٔ وفا گوهر برج اجتبا اختر برج اصطفا صلی الله علیه وسلم **بیت** ای دل از طمع ملک موبد داری ❊ دردل هوس دولت سرمدی داری ❊ **آن خواجه که** لولاک تو صبح تمام نعوت اوست فاما هر چیز مراد اوست با خود داری ❊ گر در دل وجان مهر محمد داری ❊ انا فتحنا نامهٔ لشکر اوست الف الف انا ارسلناک اعلاء رایت منصور والی ظفر اوست طاطا بار ازاعزاز منشور عالی کشور اوست خادم حلقهٔ گوش امتثال فرمان خجسته پیکر اوست لمرک اظهار قسم مقدم بجان و سر اوست والذین معه بیان مناقب ابوبکر وعمر اوست ترهیم رکعا سجدا دلیل بزرگی عثمان و صدر اوست ویطعمون الطعام صفت دارا دو اوست المودة فی القربی منقبت شبر و شبیر اوست ولا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک اشارت بحوض کوثر اوست ولا بعید عنباک استمالت درویشان بریشان علم پرور اوست سبحان الذی اسرا عبارت از شبگیر سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سر بمهر اوست وما ینطق عن الهوا اشارت بتقریر بجام و جبر اوست ابیت عند ربی بر خوان احسان نواله از ما حضر اوست لا ینام قلبی در بزم بازم جانان پیاله از شراب طهور و جرعهٔ از ساغر دل مطهر اوست ایکم مثلی تاج کرامت بر سر اوست ولباس تقوی خلعت محبت در بر اوست ان لربکم فی ایام دهر کم نفحات طیب طیبی از شمائم رایحهٔ بوی بر در روح گستر اوست ابتهای سوزان سحرگاه از استمالت لا تیاسوا من روح الله عاریهٔ از بخور عود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعهٔ از جبین انوار اوست ماه گردون شتاب زخم خورده طپانچهٔ وانشق القمر اوست عطارد مستوفی دیوان علی وصاحب رقوم دفتر اوست زهره رشک طا جهرهٔ طهرا و آینهٔ در جمال اطهر اوست مریخ تنگ کش شمشیر تقدیر اوست مشتری با خلعت مشتری بر مسند سروری جاویدان کوکب خجسته اختر اوست کیوان ایوان نشین بام بلند ایوان طلایه اعسکر اوست فلک ملک در خم چوگان تقدیر گوی مدور فلک اوست ملک در هوای اعلای فلک طایر میمون بال خجسته فرمان گستر اوست ناموس اکبر طاوس اخضر روحانی بال نورانی شهپر اوست رضوان باگلشن رب طاب طالع عنبر اوست اسمانهای

ارکان قبه رفیع النبیان اوست روز عالم افروز دیباچه منشور نور چهره منور اوست شام تمام
ظلایه مشک از فراز جعد مجعد و زلف معنبر اوست هشت بهشت جاودانی دربهای سرای جمالی
از برای دوستان جانی کمترینه ، هفت اوست هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای دین و انتقام کین
دشمنان جفاکیش کمتر اوست این هفت طارم زرین بر هم مقرنس و فلک البروج با عروج مسدس با قوایم
و دعایم فلک اطلس نه پایه از درجات عالی جناب اوست خلایق هژده هزار عالم آسمان و زمین بخصوص مهین
مسکین غلام و چاکر اوست شعر ای باعلویت تو آسمان زمین ، ای کام اولین تو بر چرخ هفتمین ،
روح الله از برای بشارتی مریم آمده است ، صد مرحبا است روح ترا انذار استین . تقدیر برکشید بمیزان همت ،
از بر شه بوده سبک پایه زمین ، محبوب حق شد آنکه ترا گردید روی ، حق واد و جاکران ترا معنی چنین ،
ای تیر دیده روز تو از کیش ناز مست ، وی سنجق سیاه تو خیل مشو مبین ، از شرح لفظ تو دهن لعل پر شکر
وز یاد خلق تو نفس چین عنبرین ، پیروزه فلک بنبودی کف وجود ، نام محمد ار نبندی نقش آن نگین ،
آدم که دانه از بهشتش بدر فکند ، از خرمن شفاعت دست تو خوشه چین ، ظلمت زدای عالم جانی از آنکه هست
لفظ تو آفتاب نفس صبح راستین . ای گدای محمدی نعت خواجه تو میگویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وسلم
چو پادشاه که ... سلطان مشرق و مغرب دولت او ابدی و سعادت او سرمدی صورت قریشی معنی او
عرشی تاج او رسالت و معراج رسالت عقده او نجابت و عقده او اجابت جذبه او ازلی جرعه او لم یزلی
نور ایمان او ای سنجق جان او از مازاغ البصر کاهی امروز او منبت فردای او شفاعت تا بد اد او امداد او
شبانگاه او ... او جمع ... مشاهدات او مکان قاب قوسین جام او ناله و آه نام او محمد رسول
صلی الله علیه وسلم گلشن او معراج سراج او و تاج ... کلمة ابیکم ابراهیم جاه او بالمومنین رئوف رحیم کار او و خطاب
روز بازار او شفاعت تاج او دنی فتدلی معراج او سبحان الذی اسری شعر ای بر سر سر تو ز حق تاج قبول ،
بخشیده ترا خدای معراج وصول ، در گوش دلم گفت شبی هاتف غیب ، ای روز قیامت همه محتاج رسول نقل است که
سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره العزیز گفت که سی و دو سال از شوق جمال محمدی صلی الله علیه وسلم نفس سپید ... و دوم
و نفس اماره را چون آهن پاره در کانون مجاهدات تافته به سنگ ریاضات می کوفتم تا از وی بتغاری ساختم و سر بسوی اعلا در
انداختم که ایمان الکون خیال و هو حق فی الحقیقة بعد از ان پنداشتم که بحرم وصول و پایگاه رسول رسیدیم خطابی شنیدیم که ای بایزید
بیجایی در داوری تا که هنوز خالی و البته مقام خوف و رجایی تو هنوز از مرتبه علیای محمدی صلی الله علیه وسلم
بجایی دریک گفت و شنود بودم که بحر محیطی دیدیم از آتش که شعله او باوج ... می رسید و بکم از طرفة العین هزار رفیع را معدوم
بجز ودیدن این دریا دست و پایم گم کردم و حیرتی سرمه نامتر بر جان من غالب گشت الهی لمالی شنیدم که تا زمین بحکم

بکمندی

کمندی ببرا پرده محمدی نشتابی، بیت تا از دل و جان پاک مجرد نشوی ، وز هستی خود تمام بیخود نشوی ، تا شاه ممالک ابد
نشوی ، واقف ز مراتب محمد نشوی . وکذا قال ابو یزید قدس سره لو یری الخلق سر النبی صلی الله علیه وسلم ذرة لما ... لما
دون العرش اگر یکذره از مقامات محمدی بعالم ظهور آید عرش و مادون آن در پرتو نور او ناچیز شود وهم سخن سلطان
العارفین است قدس سره که در بحار معارف غوص کردم چون بجز معرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدیم میان آن
خود و او هزار مقام دیدم اگر بیکی نزدیک میشدم سوخته میگشتم رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما ،
وافروخته دولت وصالت دل ما ، در دفتر کن مکان اگر در نگری ، یک حرف بخوانت از کمالت دل ما ،
النعت الثانی نفایس صلوات طیبات و شرایف تحیات زاکیات که نسیم عنبر
شمیم رایحه روح پرور و فایحه روح گستر مشام جان و دماغ جنان رساند معروض روح پرفتوح و سینه مشروح
خواجه کاینات و سر دفتر مخلوقات آگاه و ... بلابل تسبیح ... طاوس
بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان ... رسالت ... نبوت غره جهره وجوه ... شهود و خطیب منبر
سعادت نقیب لشکر سیادت اعجوبه کارخانه بدایع مجموعه نگارخانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان
فتوت شاه ... سپاه بی عدیل ... بی بدیل در دریای کرامت گوهر یکتای سلالت دیباجه عنوان ...
خواجه دیوان مودت سلطان بارگاه ... برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت اله
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم شاهی که ز حال عاصیان آگاه است ، چندانکه گنه بود شفاعت خواه است ، توقیع جهان داد شتش
کنی باسم الله ، یعنی محمد رسول الله است ، نعت خواجه میگویم که چون سقای ... عاطفت ... خود را دهان
بود بگشود و قطرات فضل و رحمت خیز در کام ... دونی نگنجید بنا رحمة من الله لنت لهم و چون شاه عشق
و دلاله محبت نقاب احتجاب از جمال بر کمال ... حقیقت در کشید شعاشع لوامع انوار تجلی ذات ... بدید
عالی صفات او ندید الم تر الی ربک کیف مد الظل ، تو ای محمدی و مقام محمود تراست ، آن آینه جمال معبود تراست
در بحر وجود غوص کردیم بسی ، تو آن صدفی که در مقصود تراست ، آن سرو قامتی که قامت قیامت او سرو ای
بود در گلستان دولت بالیده قد چون شمشاد او تجلی بود بر گلزار جویبار سعادت قد کشیده صنوبر آب
سیر ... مسعد مقصد ... رسیده از شاخ سدره میوه ... دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اسرار ... بر
مکان قاب قوسین او ادنی به پر سبحان الذی اسری بر پریده چون هزار دستان بنوا ... بر شاخسار
فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده شعر ای بلبل گلزار معانی که تویی ، وی محرم اسرار نهانی که تویی
هر کس که نشان دوست میجست بیافت ، هم از تو بیابد آن نشانی که تویی ، آورده اند که عزیزی بهدیه بیت
مردی داد که بایند دبیرستان در ای و ... فرزندی که از همه خوب تر و مقبول تر ... این ...

شتلمان صاحب لوای والای و للآخرة خیر لک من الاولی برهان رای عالم آرایی و لسوف یعطیک ربک
فترضی در یتیم گران بهای الم یجدک یتیما فآوی ندیم مقیم آوی اهتداء و وجدک ضالا فهدی در روش
تو الکمونمای و وجدک عائلا فاغنی لطف مزاج روح افزای اما الیتیم فلا تقهر تشریف رواج ضعیف بخشای و اما السائل
فلا تنهر بلبل با نغمه و نوا و عندلیب گلشن سرای و اما بنعمة ربک فحدث رباعی ای گشته رواق عرش منزل پات
وی رایت اسلام بلند از رایت ∴ ای حلقهٔ گوش شرع زنجیر درت ∴ وی سرمهٔ چشم بخت خاک پایت ∴
نام سیدی میکویم که مقتدای محقق و دانای محقق در حقیقت او بود و فضلت علی الاولین والآخرین پیشوای مقدم
و مجتبای اکرم در طریقت همو بود که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین خلایق از محبت مطابق امر الهی
به طریق حدایق محبت الهی بوساطت هدایت او نذیر رسید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دلان
او ما وان زمانی از حضیض نقص و حرمان باوج درجات توحید و ایمان و کمال مقامات عرفان تعالی بیت راه توان تند
برد قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی هدف تیر قبول او بود فاحببت ان اعرف متبلا
تقدیر مخلوقی او بود و فخلقت الخلق لاعرف شعر کلید کرم بوده در روزگار ∴ کشاده بدو قفل چندین حصار
فراخی بدو دعوت تنگ را ∴ گواه بر ایجاز او سنگ را ∴ تهی دست سلطان درا بوش ∴ غلامی خسرو پادشاهی فروش
زهی پیشوای فرستاده گان ∴ بذیرنده عذر افتاده گان ∴ باغاز اولین ملک را تینی ∴ بپایان آخرین آیتی
گزین کرده مهر و عالم نخستی ∴ چو تو کس باشد اینم کوی ∴ کشوی قفل و گنجها را کلید ∴ در نیک و بد کرده بر ما پدید
من از آسمان کبیرین فلک تو ∴ … لافی … تو اشارت دو چیز است از جملهٔ اضداد مهر و مهلک
و پیدا و آب آتش‌های در آب غرق نمی‌شود و سمندر در آتش نمی‌سوزد و در عالم معنی مایان نور محمدی صلی الله علیه وسلم
ها محمدیان امروز ماهیانیم که تلاطم … امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء غروق نمی
شویم و فردا سمندران خواهیم بود که در آتش بر زخ سرکش دوزخ حرق مبتلا نگردیم که جز یا مؤمن فان نورک
اطفأ لهبی شعر المنة لله که محمد نور ماست ∴ وز نور محمدی دلم مسرور است ∴ فردا بهزار ساله راه است او
از شعلهٔ آتش جهنم دور است اشارت ابراهیم که پیش از سعادت ولادت محمدی صلی الله علیه وسلم بقصد که
آمده بود و چون نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین عبد المطلب و جبین دید او را عزیز و مکرم داشت
و از خوف و خشیت امان داده و حاجتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد فردا که زبانیهٔ دوزخ بقصد
تخریب کعبهٔ بنیاد ما پیش آیند چون در ظاهر و باطن ما نور محمدی لامع و لایح بینند اگر ما را از آن
امان داده اعزاز و اکرام نمایند و مقضی المرام بمقام دار السلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم عجب
و عجیب نباشد نقل است که در هندوستان بر سر روضهٔ حضرت آدم علیه السلام درختی است هر سالی دو بار گلها بر

بست او بسیار آن مرد به پیر سپتان درآمد هدیه را اول بدست فرزند خود داد گفت فرزندم چشم من از همه خوبتر
نمود که تلک فردای قیامت جلال احدیت جل ذکره هدیهٔ رحمت و عطیهٔ رفعت بدست شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم
بندد و فرماید که به پیر سپتان عرصات در ای و هر گرا بینی و عمل و فعلی اهل خوبتر بینی این هدیه بدست او نه
خواجهٔ عالم علیه السلام آن عطیه را به پیر هدیه حوالهٔ عصاة امت نمود چنانکه شفاعتی لاهل الکبایر من امتی
ای محمد از میان همه مطلبان این سکینه کان امت خود را اختیار فرمودی آری تعلق خاطر من با اینها از لذت
و نعیم جنت مرا باز میدارد تا اینها را اول به بهشت نبرند مرا از نعیم جنت گوارا نخواهد بود و نقلست که
دانشمندی بر سر سفرهٔ کریمی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند و حلوها و نعمتهای بسیار بر خوان بزرگوار آوردند
و او دست بجانب آن طعام دراز نمیکرد میزبان گفت بخور که از وجه حلال است دانشمند گفت جگر گوشه‌های من بی‌توشه
در گوشه نشسته‌اند و اینجا من به شنبم نشستن مروت نباشد در عالم معنی نیز فردا محمد را صلی الله علیه وسلم بر خوان بی
نقصان کلها دایم و ظلها بنشانند و فرماید خداوند بعقبیه و از واحه اینها که عصاة امت جگر گوشه گان منند در نعمت
و محمد باین درخت کی روا باشد مرا با ایشان در دوزخ فرست یا ایشان را با من به بهشت در آر خطاب آید ای محمد
بهشتیان را به دوزخ نبریم و دوزخیان را به بهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و قدرت ما بشناسند چند بیت
ای جام الست مست مخلد نشوی ∴ ای نفی اهل روح و مجرد نشوی ∴ تا در ره عشق مست و بیخود نشوی ∴ در خورد شفاعت محمد نشوی

النعت الثالث بهترین نغمه و نوایی که بلبلان گلستان فصاحت بعد از حمد
ثنای حضرت جلال خداوندی جل ذکره بر آن فرستان زنند در وصف سید کاینات و سند سعادات … صلی الله
علیه وسلم و آن صدر کاینات و بدر موجودات سلطان غالب رایت پیدا برهان ظاهر حاجت خواجه کونین رسول ثقلین
ثمرة الفؤاد و قرة العین ندیم خلوت خانهٔ قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان …
صدیقه حایض دل گلبن رسالت عندلیب گلشن بسالت ماه آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت
در دریای جلالت خورشید سما سماحت ملاح دریای ملاحت در درج اصفیا بدر سماء رسالت تندی حق شرقه
برج خلافت بالشمس والقمر اذا تلیها والیل اذا یغشیها … شاه لشکرگاه او فخیمی السدة مجتبی آن عالی رای عالم آرای
ما زاغ البصر و ما طغی شهسوار میدان اجتبا شهریار ایوان اصطفا صدر صفه صفا بدر خطه وفا در درج
بلچی اختر برج عطا واسطهٔ ارض و سما شفیع گناهان شهنشاه کرم مجتبی مقدم حرمی منعم مهتدی معلم مجتبی مؤید
مقتدی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه البررة الاتقیاء شعر هر فتح و فتحی که مرا در راه است ∴ باخورشید
دولتی گزین در کاه است ∴ این جمله و صد هزار دیگر چندین ∴ از نور محمد رسول الله است ∴ صلی الله علیه وسلم آگاه جور شید
روی سیاه و النجم سیاه موی غالیه بوی عنبرآگین والیل اذا سجی محبوب دلربای بخت آزمای دو مگ رنگها

آورد و هر گلی هفت برگ و در هر برگ نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله ملک آن شهر آنجا موکلان ارد
تا آن گلها را مضبوط ساخته بخزینه دار بسپارند و مداوای مرض بآن می نمایند تا گویند که چون برگی از آن گل
پیوند دو دیده نابینا کشند بفرمان الهی جل ذکره و ببرکت نام حضرت رسالت پناهی علیه ... نابینا بینا میگردد
این کلمه بقلم قدرت الهی نوشته و جان او بمحبت خدا جل و علا و مصطفی صلی الله علیه وسلم آغشته و دیده آن را
بنور بصیرت بینا ساخت اگر آن دیده بینا را بلای کفر نابینا نگرداند و بنده آشنایی خود را بیگانه نکند از کرم
الهی عجیب و غریب نباشد و ازین عجب تر آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد در ساعت فرو خورد
یا فرشته بیاید و آن برگ را بر دارد و بحرمت نام خدای عز و جل و نام مصطفی صلی الله علیه وسلم هیچ ستور را زهره
آن نباشد که آن برگ را غذای خود گرداند و هیچ آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد و هر برگی مرقوم برقم نام
دوست باشد آتش دنیا او را نمی سوزد دل مومن که مرقوم رقم ایمان و منور بنور عرفان بود و بتحقیق احدی جل و علا
آراسته و بمهر محمدی صلی الله علیه وسلم پیراسته با آتش دوزخ که سوزد و با آنجمان نور که اطفاها   در باغ زمین دل و
جانها بجز مهر محمدی نکشتیم   اسرار محبت محمد بر صفحه جان و دل نوشتیم   با نور محمدی کشی نبت   کز اهل سعادت
بهشتیم **النعت الرابع** صدهزار صلات صلواة و تحف تحیات نثار مرقد منور مشهد معطر حضرت سید رسل
هادی سبل نقش خاتم الانبیا ختم صورة اصفیا گوهر معدن جلالت قیصر روم رسالت نوک قلم اهل سعادت نامه اعمال
اصحاب شقاوت شجره شیر هیبت الهی ثمره شجره اسرار پادشاهی قالب روح الغیب مفتوح بی عیب و زیب صدف
در دانش و بینش بلبل گلبن عشق و محبت گلبن چمن صدق و معرفت خطیب زمره روحانیان ستاره
سیاره فلک کروبیان شهد المذاق لطف الهی حلاب اقداح عنایت پادشاهی نور نطفه جان مرکز دایره
ایمان سلطان تخت اجتبا برهان تخت اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **شعر** محمد کافرینش سایه اوست • ز رتبت نه فلک
یکپایه اوست • فلک را خاک پایش تاج زرین • ز عزت نعت او طاها و یسین • فرشته در رکابش راه پویی • فلک
میدان او را نیم گویی • گل خوشبوی ازین فیروزه گلشن • شبستان جهان را شمع روشن • طفیلش هر چه بود و هرچه باشد
کرامت پیش ازین دیگر چه باشد • **نثر** آن خواجه میگویم که تاب آفتاب جبینش حلقه بندگی در گوش روشن روان
مجرات سموات برکشیده طره عنبر سای مشکبارش منشور سوار شب را چون گریبان صبح پاره کردانند هلال از رشک
ابروان مقوسش چون حلقه نعل توسنش بر سم ادهم شام در هم آید کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون قوس
قزح سر در گوشه زاویه گردون در کشیده شکوفه گلشن رخسارش خار بی اعتباری در دیده گلهای گلستان زده
سبزه شهد افزای جان آسای لعل لبش عقیق یمن را چون احجار اطلال و دمن بی ثمن گردانیده طراوت عارض
آبدارش آتش حسرت در خرمن بهار زده مروارید دندانش که راح روح مشتاقانست آب روی

عجب برگی که بر وی کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله نوشته شده با خط بیضا
سکینه جای جای و دل که بر وی گم

درو مرجان را بر خاک

درو مرجانرا بر خاک خواری ریخته عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهره زهره و رخساره ماه پاشیده زلال لعاب دهنش که
تریاق زهر عاشقانست آب حیات را در ظلمات فوات متواری گردانیده **شعر** عکسی ز روی نور تو خورشید انور است •
رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثر است • هر گوز سوز دل نفس خوش می زند • در زیر دامن کرمت همچو مجمر است
آنرا که بر کشید قبول تو همچو تیغ • گر چه برهنه است ز گوهر توانگر است • وانرا که همچو تیر بینداخت رد تو •
خونین دهان بی زر و خاک بر سر است • تمام سیدی میگویم که چون حفاظ علم بالقلم در دبیرستان وعلمک ما لم تکن
تعلم قلم قدرت و خامه حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف اول نقطه
جامعه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم و چون این نور منظور بوجود آمد صدای سلای
در عالم وجود و جهان شهود در دادند دای خفتگان شبستان عدم وای شوریدگان میکده قدم سر از خمول بردارید که
نوری در جهان پیدا شد شورشی در عالم پدید آمد که جام او مویدات و نام او محمد صلی الله علیه وسلم وجود او رحمت
و ظهور او رحمة للعالمین کرم او عمیم است و علم او خاتم لعلی خلق عظیم ملک فلک از نور اوست و سابقین و ...
سرور او و هر چه در عالم وجود جهاد و سجود ... عنایت منظور و بکنف حمایت مستور بود همه اقتباس از این نور کامل
السرور او نمودند استفاضه کروبیان و روحانیان از وست ارواح قدسی و اشباح انبیا مستفید از نور او
انبیا و مرسل و اصفیا و کمل مستنیر از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح از نور او وفای خلیل و صفای اسماعیل
از نور او و عزت یعقوب و صحت ایوب از نور اوست ایمان مهدیین و عرفان ... از نور او وجاهت وفا
و شهامت علما از نور او ستون سقف خضرا و سکون صحن غبرا از نور او **شعر** چشم کش نور محمد به بین •
تا علم دولت سرمد به بین • هر دو جهان پرتو نور ویست • کون و مکان بهر ظهور ویست • نور نبی لمعه نور
خداست • لمعه بهر نور از وی جداست • نور خدا ظاهر ازین نور شد • عالم هر طالب ازین سور شد •
ای تو قدر و قیمت محمدی را صلی الله علیه وسلم و جام جان بخش این دولت سرمدی چه دانی   هزار تشنه ز شوق تو مرا
جان دادست   نشسته قدر چه دانی تو بر کنار فرات   نیک بختی باید دیده دل از تعلقات کونین و جان از
تعلقات عالمین کشاده به کمال محمدی صلی الله علیه وسلم و جلال ظهور احمدی و توفی تا ند یافتن انجا که باز جلالت
محمدی و سرا پرده جمالت احمدی صلی الله علیه وسلم بعالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت و هم
ملکیت در فضای آن هوا پرواز کی تواند کرد لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل روح القدس روحانیت
و اجنحه ملکیت خواست که در فضای جاه محمدی پروازی نماید بجانب بر و بال فهم و ادراکش نزدیک بود که
بآتش غیرت محمدی صلی الله علیه وسلم بسوزد ولو دنوت انملة لاحترقت   آنجا که قدر تست ملک را مدار نیست
و انجا که قدرتست زمین را قرار نیست   ای انبیا و مرسل و نی جبرئیل را   در پرده های خلوت خاص تو بار نیست

انجا که کرد شرع تو انقاد بتیغ حکم ∴ عقل تبیره را سپر اختیار ریخت ∴ تا تهمت جنون نبد کفر بهرزه گوی
انگشت خط بکار تو بر بی سوادیست ∴ گر چه شمار خلق جهان از عطای تست ∴ در عالم عطای تو رسم شمار نیست
تو منبع نهفته و همه نسل آدمیست ∴ در سایه لوا و بدانت اختیار نیست ∴ ای آفتاب سایه در تو کرده التجا
آن کیست کش بپایهٔ جاه تو کار نیست ∴ دریای مدحت تو ز پهناوری که هست ∴ در روی شناوران سخن را گذار نیست

النعت الخامس بعد از اقتضای همم عالی مقام و مرصد اعلای ارباب مقاصد و مرام بعد از ابلاغ محمد و ثنای ملک العلام جل ذکره و اتم ثناه، صلوات و امهار تسلیمات حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان طبیب جانهای افسرده مرهم مبتلی دلهای پژمرده چراغ کلبهٔ گدایان امت شمع درماندگان ملت بیضا شفیع گناهکاران دستگیر و دریذیر تباه روزگاران **سو** آنرا که همیشه نامی باشد گنجش ز شفاعت محمد باشد ، گر هست امید رحمتی ما هم را ، آنهم بشفاعت محمد باشد . نام سیدی میکویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوب و علمک ما لم تکن تعلم **سو** زنوشته نعت او طاها و یسین . نوشته در رکابش راد بوی فلک میدان او رانیم کوی ، گل خوشبوی ازین مهر وزه گلشن . شبستان جهان زانشمع روشن . طفیلش هرچه بود و هرچه باشد ، کرامت پیش ازین دیگر چه باشد **نعت** آن خواجهٔ میکویم که تاب آفتاب جبینش حلقهٔ بنده که در گوش روشن رویان حجرات سموات کشیده طرهٔ عنبر سای مشکبارش برهم ادهم شام در رم آید کمان گمان فلک از پیم تیر مژگانش چون موش تیغ سر در گوشهٔ زاویه گردون درکشید شکوفهٔ گلشن رخسارش خار بی اعتباری در دیدهٔ گلهای گلستان زد لب شهد آسای جان افزای لعل لبش عقیق یمن را چون احجار الطلال و دمن بی ثمن گردانید طراوت عارض آب دارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار زد مروارید دندان شکر ریزش موج بحر شاهوار آب روی در و مرجان بر خاک خواری ریخت عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهرهٔ زهره و خاور ماه پاشید زلال لعاب دهنش که تریاق زهر هجر عاشقانست آب حیات را در ظلمات خوات متواری گردانید

عکسی ز نور روی تو خورشید انورست ∴ رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثرست ∴ نی عقل بر خصایص ذات تو واقفست
نی طبع بر دقایق شرع تو رهبرست ∴ هرکو ز سوز دل نفسی خوش نمیزند ∴ در زیر دامن کرمت همچو مجمرست
آنرا که برکشید قبول تو همچو تیغ ∴ گر چه برهنه است ز گوهر توانگرست ∴ وانرا که همچو تیر بینداخت رد تو
خونین دهان بی زره و خاک بر سرست ∴ نام سیدی میکویم علیه السلام [تا امی] در دبیرستان اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم

از بر داشت نبی معراج سبحان الذی اسری بر سر و دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت چون اسطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل و آنی مرتبت داشت ساعات سعادات از اوقات استقامت وی ما را شناختی و معلوم در جام جهان نمای عرفان به فحوای ایمان سر انهم از دیده پسندیده بنظر بی خطر او جان نکیستی نقوش اشکال

الواح در قوم احوال ارواح جهانیستی چون از حجرهٔ مجاهدت عزم جزم قبهٔ مشاهدت کردی طوطیای گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندن گرفتندی که سبحان الذی اسری بعبده لیلا و چون شب باز جانش مقرب اوج علیین کردی صعود یا صعود او کار اسرار فی البیتین بمخاطب مطالب او سر در آوردندی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **شعر** ای رفته شبی بکام اسرا ، از حجرهٔ مکه تا باقصی . از شوق هوای پای بوست . رفته دل سنگ حجره جا بر بام سپهر را نعال شام ، ها تیغ براق سدره بجا ، جبرئیل ز حسرت رکابت . وانده شده پای بر جا . تو تاج بلند رای عنقا بر تارک لامکان بطحا . در بزم وصال دوست خورده ، می از قدح و فی تدلی . از صحن فرازی قاب قوسین . رفته بحرم سرای دنی از شوق وصال دو دوی تستی ، همدم شده با رفیق اعلا . مست آمده تا بروز محشر ، از جام جمال حق تعالی . دیده همه راز های پنهان در جام جهان نمای پیدا **ای درویش** خوف و خشیت عالمیان بواسطهٔ دو چیزست یکی کثرت معصیت دیگری قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا بکمال محبت جمال محمدی را صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ شفاعت در روز قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان یا امت ازین هر دو غم نجات یابند و از برای هر یک ازین دو ما مثلی بشنو اما کثرت معصیت نقل است که در روز زینت سحرهٔ فرعون معلم و هزار سحر آوردند بقصد آنکه بر موسی علیه السلام تملق نمایند چون از دست وی بدید فاذا هی تلقف ما یأفکون طیف المناظرین بیکند و مار بر دهان فاذا هی ثعبان مبین بیکبار و همه را بحرفهٔ العینی نابود کردانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وسلم در رسید و آن روز قیامت به ظهور آید خواجه ما صلی الله علیه وسلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که از شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم مراتب ز بانه و دشت دامها معاصی امت از اثر عصا درافنا سحرهٔ ابی بانغ رت عصی همتا و هزار رمز و از سحر ساحران نابود و هم ساحران نیک بخت و مسعود گشتند اینجا ببرکت شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم و عنایت احدی جل و علا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد و جه اما قلت طاعت نقل است که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز به پنج وقت باز آمد جناب پیغمبر در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر خفت در طاعت وقلت نمیت پدید آمد و ثواب آن نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال و قدرت ما که پنج وقت نماز را از شکستگان امت تو به پنجاه وقت قبول کردیم و در فزودن ایشان و مزد در فزود تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم بخانهٔ یکی از فقراء صحابه تشریف آورده بود و او قرص جوین بنظر سید عالم و احسن کاینات آورد کشید صلی الله علیه وسلم علیم عمیم خواجه طعام اندک و یاران فراوان دید آن قرص را در سایهٔ دست مبارک در آورد روایت کنند که هشتاد و نود از یاران ازان یک قرص سیر شدند و هنوز چیزی ازان باقی بود خرینه من فرد اطاعت او بین واقوی در نظر حضرت الهی چون قرص جوین هم شوند بود امروز ببرکت دست برکت انحضرت آنهم بین و ببرکت در قرص جوین پدید آمد اگر جزوا در سایهٔ شرف سعادت شفاعت محمدی برکنی و سعادت قرین اعمال امتش گردانند تا کمی

بنده از امت من برا عمال بسیاری از امم سابقه راجح آید چه عجب هی هی گدای محمدی نعت خواجه میگویم که ریحان بوستان
نقش ابلیش می بویم مسیح می دانی که محمد کیست محمد کیست که حق را مطیع و خلق را شفیع محمد کیست که رشته تار حضرت جیبی
ودرو میدان غفلت را طبیبی محمد کیست شهر شریعت را بنیاهی اوج طریقت و برج حقیقت را ماهی محمد کیست شهسوار شهر
ملوفت را موزی وموسی معشان عشق ومحبت را طوری محمد کیست غمزاده عصاة امت شهسوار عرصات قیامت محمد کیست
بنده نیکو سیرتی یا آدم صفتی در انجمن جمع بهشتی محمد کیست سرتاقدم قالب عالم را روحی وکشتی سواحل عاشقان را
نوحی محمد کیست شام خون آشام محنت را خلیلی وگم شدگان بوادی نامرادی را دلیلی محمد کیست بر عصاة امت حلیمی
بر طور نور قربت کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی و بر منبر رسالت و اصالت شیرین زبان فصیحی محمد کیست
شب خیزی اشک ریزی شفیع امت در روز رستخیز با جیای صبغ مصطفی **شعر** ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی

دین سرورا ستان قدر علای مصطفی ۰ آیینه سکندر و آب حیات خضر ۰ نور جبین لعل شکرخای مصطفی
معراج انبیا و شب قدر اصفیا ۰ گیسوی روزپوش قمرسای مصطفی ۰ ادریس کو مدرس درس معارفت
لب تشنه پیش منطق گویای مصطفی ۰ عیسی که دیر دایره علوی مقام اوست ۰ شد پرده دار ذروهٔ علیای مصطفی
بر ذروه دنی فتدلی کشید سر ۰ ایوان بارگاه معلای مصطفی ۰ از جام روح پرور ما زاغ گشته مست
آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی ۰ خیاط کارخانه لولاک دوخته ۰ پیراهن است راست ببالای مصطفی
شمس و قمر که لولو دریای اخضرند ۰ از روی مهر آمده لالای مصطفی ۰ کحل جواهر ملک توتیای روح
دانی که هست خاک کف پای مصطفی ۰ ز من قمر شکسته بر این خوان لاجورد ۰ وقت معلای معجزه ایمای مصطفی
خواجه گدای درگه او شو که جبرئیل ۰ شد با کمال مرتبه مولای مصطفی **آورده اند که** در زمان بنی اسرائیل جوانی

بود بغایت شوریده روزگار و مدت دویست سال در فسق و فجور گذرانیده و بانواع ظلم و جفا و صنوف فسق
و عنا و خبث بافراط عنا و تعدی از حد برده در اثنای این حال ملک الموت بقبض روح آمد او را آلوده بانواع
معاصی از عالم برون برد مردم بموت وی بشارت بجا نمودند و شکرگذاری مینمودند بعد از آن پای او را
گرفته بمزبله از منازل بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشه او بتمام باز پرداختند جبرئیل امین از حضرت
رب العالمین جل جلاله در رسید و بموسی علیه السلام پیغام آورد گفت ای موسی حق تعالی ترا پیغام میرساند
و میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل نموده دشمنان او را بکناره از بنی اسرائیل انداخته اند رو او را
از آن مزبله بیرون آر تجهیز و تکفینش نموده بنی اسرائیل را بنماز او دلالت فرمایی تا ببرکت نماز او مغفور و مقبول شوند
موسی بفرمان حضرت جلال احدیت بمزبله آمد چون نظرش بران بیچاره افتاد دانست که این همان فاجر است که مدت
دویست سال بفسق و فجور گذرانیده متحیر گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد از آن از جناب مقدس الهی

استغفار

استغفار حال او نمود حق سبحانه و تعالی وحی کرد که آنچه بندگان من از معاصی او دیده اند صد چندان زیاده است اما یک
روز انجیل را بگشاد و در آنجا نعت محمد آخر الزمان را دید صلی الله علیه وسلم مهر محمدی در دل وی بجنبید آن ورق را که نام محمدی
بر وی مرقوم بود بر روی خود مالید و ببرکت آن حرمت داشت وی گناهان دویست ساله او را بیامرزیدم و او را از
جمله مقربان خود گردانیدیم هی هی گدای محمدی صلی الله علیه وسلم صفت خواجه خود میشنوی از روی مهر و محبت تحفه صلوات
بروح پرفتوح آنحضرت نثار کن و بگو صلی الله علیه وسلم علیک یا رسول الله **النعت السادس** اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع
الامة وکاشف الغمة محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم الی یوم القیامة صد هزار هزاران صلوات زاکیات و تحف تحیات سامیات
بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رایحه ریاحین رحمت فاتحه خاتمه
سماوات سباح عمان تحقیق سباح میدان توفیق عنقای قاب قوسین شهباز آشیان عزت سفیر ممالک ملکوت دبیر مسالک
جبروت عبیر مجمر احدی یاقوت سرمدی سهیل یمن امانت تمکین یمن دیانت ماه برج صنوبر بقدان عطارد فطنت
خورشید خدان کیوان مقداری مشتری پیکران زهره دیدار زهرا دختر صاحب مسند کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
نازنین معمار بالش و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ای رحمت عالمی که رحمت از تست ۰ عصیان از ما و نیکه عفوت از تست
لطف بهمه روی گردان از ما ۰ چون پشتی امت آن عاصیان از تست ۰ آن خواجه که آفتاب آفرینش از مشرق منیش تابه
او انجا یک تازیانه موجود وجود او و گوی از زمین این کون میکاون در میدان کن فیکون گردان نشد بز برای صولجان
انجان رکوع و سجود او ماه گردون بجای پای جبهای عالم آرای بر بالای این مهد ممهد زبرجدی آسمان جبهان فرسای
نهاده الا بر صد بابی از منه و اوقات او خورشید جمشید اسای فلک بجای مرسله یواقیت نور و شعاع در مرقعه سرمستی
کبیره الا صباح در بر نگیند جسر برای مشغله داری محراب طاعات و صومعه مناجات او منبر صفت پایه
و بنیان فلکم سیاست شداوگا در حیطه قبه فلک اطلس و پایه قندیل مدرس فلک البروج متوسلش تنها وندالا برج
عروج شب معراج او فراش فرش و بساط منقوشش آن سبع هامون را چون بساط بوقلمون موشح بنقوش موزون
و ملون بالوان گوناگون گسترانیدن اما بجهة تحصیل ما یحتاج ارباب احتیاج **شعر** ای تو سلطان دار ملک وجود

ای تو سلطان دار ملک وجود ۰ همه عالم طفیل و تو مقصود ۰ مرکز محیط هر وجود توی ۰ که بتو قایم است هر موجود
ظاهر و باطنی بحجت معبود ۰ اول و آخرین بجان بستن ۰ مبدا تو از کجاست منتها ۰ منتها از کجا تا الیه یعود
زادت نام از آن محمد شد ۰ کاقت ذات عاقبت محمود ۰ گر ملک سر کشد ز خدمت او ۰ همچو ابلیس میشود مردود
شده جام جهان نمای دلت ۰ منظر اسم و شاهد مشهود ۰ جام جنت زدوده صیقل عشق ۰ از برای ظهور نور شهود
تا نموده ز جام هستی تو ۰ هرچه بود و هست و خواهد بود ۰ میشود معین بخدمت تو ۰ صد هزاران درود نامعدود
دارم امید کز شفاعت تو ۰ حق تعالی ز من شود خشنود **سلیمان علیه السلام** در ابتدای کار بعبد هزار زنست در دست

هبای ملکا زمام ناقه مملکت بدست نیازمندی باز دادند و در میان کار رحمت باز خواست والتقینا علی کوسته حیدا
گرفتار کردند و در آخر برحمت انی احببت حب الخیر مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از در
خواست در آمد به چندین عتبه باز خواستش کذربایت کرد و اما خواجه ما صلی الله علیه وسلم چون نازنین اسری بعبده لیلاً بود در
مقام سدره مملکت هر دو جهان بکمال بروی عرض کردند و او بگوشه چشم همت از سر ناز و کرشمه بهیچ یک باز ننگریت لاجرم
مقصود جهانیان و رکنارش نهادند لیری من آیات ربه الکبری ای خیر مبعوث الی خیر عالم والکرم موجود لولاه آدم
و یا خیر منسوب الی خیر معشر و یا خیر قاریج ترتیبه ناشم نام سیدی نیکیم که مقصود هژده هزار عالم او بود اگر آدم بود تابع
دم او بود و اگر ابراهیم بود خلیل بود معتف انبیا سبیل و خان سالار جود و کرم او بود اگر اسماعیل بود در زیر
تیغ تسلیم او بود و اگر اسحاق بود مشتاق دیدار نعمتهم او بود و اگر یوسف بی تأسف بود بر تخت بخت و قصر مصر شادو
خرم بود و اگر موسی کلیم بود بر طور سینا ندیم حریم حرم او بود و اگر داود بود قوال راز و پرده ساز دلواز
ونغم او بود و اگر سلیمان بود شادروان عزت صاحب الواو حال عالی عالم او بود اگر یونس بود غریق بحر حِکم
احسان و نعم او بود اگر سکندر بود در طلب زلال صفای او سرگشته بوادی اتوار ظلم او بود اگر یحیی بود از فرط
وصال و شوق جمال با دل پرغم و دیده پرنم او بود و اگر عیسی بود مبشر مقدم او بود اگر جبرئیل امین بود در
حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود و اگر میکائیل در مقام مناجات و رفع حاجات خادم او بود و اگر اسرافیل بود
در دبیرستان علوم لوح در کنار معلم او بود و اگر عزرائیل بود در رفیق شفیق مشور و ماتم او بود و اگر ملک بود عزیز مکرم
او بود اگر فلک بود فیروزه گون خادم او بود اگر لوح بود صفحه صحیفه تجربه المداد در رشحه قلم او بود و اگر قلم بود
نغز نویس منشور تشریف کرم او بود و اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی همم او بود و اگر عرش مجید بود در میهمان خانه کرم
خان سپید و نعمت پایه اعظم او بود و اگر بهشت بود در قوم بهم او بود و اگر مالک بود سجان زندان جحیم او بود و اگر دل
جام جم بود اگر بحر بود قطره از رشحات شبنم او بود اگر بر بود ذره از برکات مقدم او بود اگر زمان و زمین
و مکان و مکین بود از خیل و غلام و خدم او بود اگر معین مسکین بود بنده افکنده بی دینار و درم او بود و

عالم همه از رشحه بحر کرم اوست • آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست • عیسی که بو خورشید زند خیمه بر افلاک •
در آرزوی سایه عالی علم اوست • در در سلک بحر نهانست دل او • در بیست که صد بحر نهان در شکم اوست
هر بنده که دارد خط آزادی فرخ • آن بنده غلام دمی آن خط رقم اوست • شادی جهان گرد فدای غم امت •
دانست که شادی جهانی بغم اوست • چون دید که نیکی تو کم بود بدی بیش • زین واسطه دائم که غم بیش و کم اوست •
جانم که طلبد هر نفسی از بهر و صالش • موقوف بر دن آمدن و مقدم اوست • النعت الرابع فی نعت
عنبر شمیم صلوات و نسیمات عطر نسیم تحیات که از مهب ریاض قدسی و مشرب حیاض انس مشام دل و جان را معطر و ریانا

یشاء لونک

نوع روانرا مبخر گردانند نثار مرقد منور و مشهد معطر صدر بزرگوار ثقلین بدر نام دار خافقین مصطفی مجال قبلتین خلاصه
کاف و نون کونین ندیم حرم مسجدین طایف مطاف قبلتین مقصود وجود عالمین منصور ممدوح بدر حنین صاحب اسرار
انوار فرقدین چابک سوار میدان قاب قوسین منور منظر ریاض قمرین معلم مکمل شاه عرب عدعالی حسن
حسین سیک بخت والی تخت بل تربصون بنا الا احدی الحسنیین شعر ای ختم رسل که شاه کونین تویی
سر دو جهان و بحر بحرین تویی • هر شب ملک از فلک زمین بوس کند • شاهنشهی تخت قاب قوسین تویی
ابهت عالم و دبدبه ان الله اصطفی آدم نمایان من نور اوست کنوز رموز و سبحه لیلاً نمو بلیا و اشارت بشارت
واتخذ الله ابراهیم خلیلا ببرکت حضور او و بنات رسالت نوح و غرایب عجایب یاتکون من الروح لمعه از انوار
فضایل اوست تسلیم با تعظیم وسلموا تسلیماً و تکلم با کریم وکلم الله موسی تکلیما ثمره از آثار شمایل او تکلیف ترتیب
سنن و فرض و تشریف تخفیف یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض خوشه از خرمن بیا دست ریاح
لطف و قهر در صلاح رواج و سلیمان الریح غدوها شهر نوشته از سر سراوست سر دل هر سوخته دل را سلام
و ذکر نارا وعده انا نبشرک بغلام هم از انعام محمد است تلقین راد صواب بخطاب بسنقاب یا یحیی خذ الکتاب
ثمره از شجره اکرام محمد است اظهار راز یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و اسرار اعجاز
یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی وردی از بوستان و گلی از گلستان محمد است سرور سینه هر بیدلی
و نور سکینه ابوبکر و عمر و عثمان و علی شعله از نور ایمان محمد است صلی الله علیه وسلم مثنوی

ای کهن تخم و رستاکان • تاج وهی گوهر آزادگان
اول بیت ار چه بنام تو است • نام تو چون قافیه آخر نشست
آدم نو عهد در آمد ز پیش • تا بدو آن گوی بچوگان خویش
نوح که لب تشنه بدینجا رسید • چشمه غلط کرده بطوفان رسید
خود دل داود غمش تاب داشت • در خور این نغمه گرانمایه داشت
موسی ازین جام تهی دید دست • شیشه تنگ مایه ازین بشکست
هم تو بتو طرح در انداختی • سایه بر این کار بر انداختی

هر چه نه بیگانه و خیل تواند • جمله درین راه طفیل تواند
گوی قبول ار بازل تاختند • در صف مردان دل انداختند
بازکشش چون زپی تو سر رشت • گوی قرار ماند و فرا گوی رشت
مهد براهیم چو بر روی او فتاد • نیم ره آمد دو سه جای او فتاد
داشت سلیمان ادب خود نگاه • مملکت آلوده بخت این کلاه
عزم مسیحا چو فلک بار گشت • هم بقدومت ز فلک باز گشت
مهر شد این نامه بعنوان تو • ختم شد این خطبه بدوران تو

نقل است که چون یعقوب را علیه السلام مهلت فراق بسر آمد و نوبت وصال برآمد متعلقان خود را جمع کرد
و بروایتی هفتاد و نفر بودند و بروایتی دویست و بروایتی چهار صد و بجانب مصر روان شدند
و چون میان ایشان و مصر یک منزل مانده بود ایلچی بمصر فرستادند تا یوسف را علیه السلام از آمدن پدر
و برادران خبر کنند یوسف فرمود تا مصر را آیین بستند و تمامی لشکر را آراسته باستقبال یعقوب و اولاد

او بیرون فرستاد و چون سلطان آفتاب در مهد لاجوردی زرین طناب با علام نورفشان ظهور عنصر فرمود لشکر یوسف
با هشتاد فوج گشته هر فوجی دو هزار بیرون آمدند و یعقوب علیه السلام از دور پیدا شد بر عماری نشسته علما و حکما مصر
به ترتیب و رات وی صف کشیده چون از دور نظر وی بر یعقوب افتاد از عماری خود را فرو انداخت و بر روی خاک
غلطان خود را بقدم پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات فرزند دلبند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا هر دو بیکدیگر
رسیدند و دست در گردن یکدیگر در آورده بیهوش شدند تا گویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام از بیهوشی (؟) نبود
و در آن وقت که ایشان دست در گردن کرده بیهوش افتاده بودند ملایکه ملاء اعلی بنظاره ایشان سر از دریچه قلعه سموات
و شرفات صوامع جناب بیرون کرده و تیغ آن دو مشتاق محبوس زاویه فراق می نمودند جبریل علیه السلام با هشتاد هزار
فرشته طبقهای نثار از کنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند حلقه در میان توبان افتاده و ولوله در بهشت (؟)
افتاده حوریان بر کنگرهای بهشت ایستاده و رضوان بر درخت حیرت انگشت حیرت بدندان گرفته بجناب قدس الهی جل وعلا
بنالیدند که خداوندا هیچکس را با کسی این نوع محبت نباشد که امروز یعقوب را با یوسف علیهم السلام فرمان آمد که بعزت
و جلال من که مرا با هر یک از امتان پیغامبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه وسلم هشتاد برابر این دوستی
باشد که امروز یعقوب را با یوسف علیهم السلام است چون یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی
خلایق مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بر منبری بر آمد و خطبه بلیغ بخواند و بر پیغامبر آخر الزمان که محمد است
صلوات فرستاد و بعد از آن گفت ای اهل مصر شما گواه باشید گفتند ما همه بنده کان تو ایم یوسف گفت که شما همه بدانید که
این پیغامبر برگزیده و این نور هر دو دیده پدر منست و این فرزندان وی برادران منند و من همه
شما را بحرمت این شیخ که در پای منبر منست آزاد کردم عزیز از جمله اهل مصر برآمد و عزت و حکمت یعقوب
علیه السلام پیش ایشان ظاهر گشت که ناک چون صبح قیامت بر دمد و سپهدار اعلام ربوبیت آفتاب را چون عمامه
اصحاب انقاب در هم پیچیده و حقیقت احجام این بیهای لاجوردی سپهر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی
در هم شکنند و صلات مفاصل این کره خاک را بصیحه هل ینظرون الا صیحة بیکدیگر بند صدا کرد و ندا الکاه (؟)
از و دانی قوای باقدام و نواحی گرفته بفضای عرصات حاضر گردانید در این جبریل امین صلوات الله علیه دست راست
حضرت سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم گرفته و میکائیل علیه السلام دست آنحضرت را گرفته بمقام محمود برند و بنهند
خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر آن منبر بر آرند بعد از آن خطاب رب الارباب جل وعلا در رسد که یا اهل عرصات
من انتم و لمن انتم ای اهل عرصات شما کیید و از آن کیستید گویند خداوندا همه بنده کان تو ایم و آفریده و مطیع
فرمان تو ندا آید که اعلمکم تجربة هذا النبی الامی محمد صلی الله علیه وسلم شما را بحرمت این پیغامبر برگزیده
آزاد کردم و مستوجب جنت گردانیدم ؛ روز قیامت چو لوا کرده نشر ؛ بهر شفاعت تو در ای محشر ؛ از پی [illegible]

یکمشت خاک

یک مشت خاک ؛ کن بخش تا بتو بخشند پاک ؛ چون یکبارگی نظر رحمت ؛ بسته شود لشکر دل از زحمت ؛ کن نگهی بهر را
تا کی ؛ بنده خود و خوان پس ز آن کن ؛ چون تو شفیعی که شفاعت کند ؛ خواجه که جز تو که اطاعت کند ؛ از کرمش با ادب [illegible]
گدای ؛ هم تو طلب تا بتو بخشد خدای الصفت الثامن بهترین صحیفه که صحایف اعمال بآن آراسته گردد و خوبترین
زیوری که عرایس افعال بآن آراسته باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم است
تا هر نفس صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحیات نامیات نثار روضه میمون آنحضرت و حظیره همایون آن روضه ریاض
گلدسته ریاحین بالله تقربکین تمکین و دولت نقش یقین دین ملت در شب صدف شرف مشت گوهر معدن
مخزن سعید آب ناب نهد بحر تعیین آفتاب جهانتاب فلک ان المتقین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم
و عالمیان نقطه دایره منه بداء و الیه یعود مرکز محوران ربی ربهم و داود بکه بادیه عدد طالب [illegible]
وجد و طوف عباده مهد وجود علاوه شهد و شهود نور چراغ بینش نوباوه آفرینش بلبل گلزار و سبح بالعشی والابکار
[illegible] الاخیار و المستغفرین بالاسحار رعقول بارگاه آله حضرت بانصرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رباعی
مهرویی که زسر معرفت آگاه است ؛ با عروه عنایتش همراه است ؛ نوری که زلاله الا الله است ؛ تابان ز محمد رسول الله است ؛
آن شهسواری که گرد سم دلدل او لالش کحل الجواهر چشم روح العینست صورت خلق جمیل بلبالش حرز الود لو جان کرام
الکاتبین است شمیم نسیم از ریاض آستان او مفتح وا حجه دلهای مشک دلانست ترنم تکلم زبان بی زبانکه صدای
نوای آن الا وحی یوحی است صغیر صفیر اطیار اسرار دار الفتاوات شاطره عنایت قدم ترکش طوطی محتش را بعبارت
کحل الجواهر بلاغت بیاراسته کمال لطف و کرم سرمه مازاغ البصر میلی الم تر الی ربک در دیده اولش درکشیده [illegible]
منبوشه حمد مشک بویش را بنمالیه واللیل اذا سجی اندوده قافله اقبال بکلاب الم نشرح لک صدرک سینه باکینه او را که گنجینه [illegible]
ماوی الی عبده ما اوحی است از غل کینه پاک فرشته اراده مقدیه فرق مبارکش را بعصابه لعمرک بیاراسته عنایت ازلیه
قد و قامت چالاک او را بخلعت تشریف لولاک مشرف ساخته مصرع ای خلعت قامت تو لولاک ؛ وی سدره بارگاه افلاک
گل را که چنین [illegible] مشهور ؛ از رشک رخ تو پیرهن چاک ؛ در ریگ نقش ز خاک گذشتی ؛ احسنت زهی سوار چالاک ؛ شد رایت
لشکر منتها ؛ کشت آیت نصرتت کمیناک ؛ فردا نشود خلاص امروز ؛ هر کو ز شفاعتت بود شاک ؛ نقل است که چون
موسی علیه السلام بلب آب مدین رسید بپناه سایه درختی برد قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب بر می
کشیدند نظر کرد دختران حضرت شعیب را دید در گوشه متحیر ایستاده انتظار آنکه از بقیه آب اهل مدین گوسفندان خود را آب دهد
موسی برخواست و دست همت از آستین نبوت بیرون آورد و دلوی چند آب بر کشید و مواشی ایشانرا آب داد و این بدان ماند که
چون روز قیامت شود و متقیانرا جوق جوق بر براقها سوار کرده بجانب بهشت می برند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و عاصیان
ان المتقین مفازا گرسنه و لب تشنه ایشان میگویند مقربان [illegible] ایشانرا بر استان جنت می برند عاصیان

بی سرمایه متحیر در عرصات بمانند خواجه علیه السلام از سایه شجره عسی آن یبعثک ربک مقاما محمودا بشیره ناگاه نظر لطف بر حال
پریشان عاصیان افتد ببرکه رحمت آید و رسن ولسوف یعطیک ربک فترضی بر دلو شفاعت شفاعتی ما ندامتی ببندد و بر کرانه
عنایت فرو گذارد و بعقوب بالمؤمنین رؤف رحیم بر کشید و عاصیان امت را سیراب آب مغفرت گرداند شعر یارب چو با لبین
محمد خواب شوم • بیدار به رسول و اصحاب شوم • لب تشنه به صحرای قیامت آیم • از برکه رحمت تو سیراب شوم • بیت
ملکیت محمد پادشاه هر دو سراست و پناه قنبرلی نوا خلاصه هژده هزار عالم محمد بود پیامبر اولاد آدم محمد بود و ملک سعادت آدم
نتیجه ایوب محمد بود و سیادت شیث وسیله نبوت محمد بود و دولت نوح نمونه از نجات محمد بود و سلوت ابراهیم رشحه از خلت محمد بود
صدق اسماعیل لمحه از صداقت محمد بود و حسن یوسف لمعه از صباحت محمد بود و صبر ایوب ذره از محبت محمد بود و شکر داود نمونه از
نعمت محمد بود و حشمت سلیمان کوکبه از سلطنت محمد بود و تخت سکندر ابدیه از شوکت محمد بود و مکالمه موسی پایه از قرب محمد بود و وزارت
هارون پایه از رفعت محمد بود و رفعت عیسی پایه از نزد پایه از منزل محمد بود صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق یار غار کشتی نشین
آستان محمد بود و عمر فاروق خوشه چین ایمان محمد بود و عثمان ابن عفان طفیل خوان محمد بود و علی مرتضی قطره ز مطره از
ثمال محمد بود و فاطمه زهرا ریحانه از بوستان محمد بود و هر دو از حسن و حسین ابرار از جمله متابعان محمد بود و جبرئیل پیک پیک محمد
بود و اسرافیل توجه نوش جام محبت محمد بود و میکائیل کیال کیل محمد بود و عزرائیل علیه السلام طالب ظفر محمد بود و قرآن منشور محمد بود و کلمه
شهادت تیغ بی دریغ محمد طهارت سر از تیره محمد بود و نماز در سنگام نیاز غره محمد بود و آه سحرگاه نیز محمد بود
گریه از ترس گناه دستگیر محمد بود و ملائکه ملاء اعلا سپاه محمد بود و حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود و مسوم از ما سوی مجد محمد بود
سبحان الذی اسری صفیر محمد بود صلی الله علیه وسلم **لمولفه** در جان جو کرد منزل جانان ما محمد • صد در گشاد از دل در جان ما محمد
ما بلبلیم نالان در گلستان احمد • ما لولوئیم و مرجان عمان ما محمد • مستوق کناهیم هر چند عذر خواهیم • پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد
از در دزخم عصیان ما را چه غم چو باشد • از مرهم شفاعت یاران ما محمد • ما طالب فداییم بر دین مصطفاییم • سر در رکابش گداییم
سلطان ما محمد • از امتان دیگر ما آمدیم برتر • وانکه دینت باور برهان ما محمد • ای آب گل سرودی ای جان جان
درودی • تا بشنود به یثرب افغان ما محمد • در باغ و بوستانم دیگر مخوان معینی • با غم بلبل است قران بستان ما محمد
نقل است که چون نظام الملک را غلامی بود محمد نام و او را نزد خواجه قربی بود که از جمله ملازمان با آن مقدار بود
دأب خواجه آن بود که چون از وی رامی بودی او را باسم او خواندی و چون خواجه را خاطر از خود داشتی
گفتی یا غلام چنین کن و چنان مکن و مدتها باین منوال گذشته بود و محمد را در استفسار خاطر بود و تشویش
بسیار مینمود اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام غلام آواز داد و محمد متفکر شد که
از وی چه جریمه بوجود آمده که خواجه بنامش میخواند چون محبت حاصل شد محمد نیاز مندی پیش
آورد و استغفار تقصیر خویش نمود خواجه فرمود که ای محمد تغافر مکن بجا بجا را مده که هیچ جرم از تو

بعد و پیوسته ترا بنام غلام از آن خواندم که آن زمان باب احتیاج داشتم خواستم که در آن وقت نام محمد بر زبان رانم در حین
جنابت نام آنحضرت بر زبان راندن ترک آنحضرت ادیم ای درویشی وقتی که بنده عاجز روا نمی دارد که در حین جنابت نام
آنحضرت را بر زبان راند پس حق تعالی فردای قیامت چون روا دارد که امت پاک او را با کافران پلید در دوزخ در آرد
درویشی سوخته تم اندوخته که در ایمان و توحید را بالماس اخلاص و خانه دل و گنجینه سینه را بسکه لا اله الا الله نبوت بازد
الا الله از خس و خاشاک و شبهات رفته و هو غرامه در کلام مجید و فرقان حمید بشارت بشارت عذرا وگفته که و بشر المؤمنین بان
لهم من الله فضلا کبیرا اگر برحمت الهی جل و علا و شفاعت حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم فردا از بیم جحیم و عذاب الیم این باشد
از کرم خداوندی چه عجب آورده اند که ابو طالب آن روز که بخواستگاری خدیجه کبری رضی الله عنها نزد ورقه ابن نوفل آمد
و عقد نکاح میان خدیجه و حضرت صلی الله علیه وسلم منعقد گردانید خدیجه غلامان و کنیزکان بسیار بود همه را طبقهای نثار
از درم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمدن بر فرق مبارکش نثار کنند چون نثار عمل
نمودند همه را بدیدار حضرت سید الابرار علیه وسلم آزاد کرد ای درویش عقدی که میان بنده و کنیزک حق تعالی
بسته میکرد و این بدوستی او چندین بندگان آزادی کنند عقدی محکم که میان حق تعالی و حبیبا و منعقد گشته
اگر حق تعالی بدوستی او امتان او را از آتش دوزخ آزاد گرداند چه عجب یا خود چنان گوییم که عقد زوجیت میان خدیجه
و حضرت صلی الله علیه وسلم پس سبب آزادی بندگان میگردد چه عجب یا خود چنان گوییم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم نظر محبت بود و نظر بر درویشی و ناداری محمد نکرد و آنچه داشت از منال فدای آنحضرت کرد حضرت جلال احدیت
جل و علا با افلاس و ناداری محمد صلی الله علیه وسلم نظر نکند و به بی طاقتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد
از کرم او عجب و غریب نباشد **النعت الثالث** درود بی غایت و تحیت بی نهایت موصول مرقد منور و مشهد معطر
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منبع جلالت چشم و چراغ عاشقان شمع قبال عارفان خطیب مجلس انبیاء که دیباچه دره
تاج بالت و رای آسمان اجلالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب گلستان فصاحت طاووس انجمن اجمن و باز شهباز
عالی پرواز عالم انس بلبل چمن صدق و صفا صلصل گلشن جود و سخا صدر صفه صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
ای دولت و سلطان مخلد • فرداز میان جان محمد • چون مهر رسول در سرشتست • فرزانه که عاصیان بهشتست
نام خواجه میگوییم که قدر و منزلت او فراوان و دو شیح بیح کمال او گوییم صد چندان بود دال آن زمین که چون مجره عصمت و
سود اوست و نور قبه دولت شهود او فی فی چه جوهر کدام نور ای صد هزار جوهر مجره از بهای سیمایش سر آسیمه
وای صد هزار نور از ضیای الطافش در هزیمت اگر گوییم لطافت قد سرور محمدی صلی الله علیه وسلم
سرو آسا و خدمت قد انوار احمدی شهر آرای منهیان عالم تجسیم گویند که قدش را با ماش سرو چه مناسبت و قدش را
با رایش سهی چه مشابهت ای صد هزار سرو نوخواسته از لطافت قدش خجل وای صد هزار شهرار آراسته از لطافت

نرهش منزل لنا اگر گویم لهجهٔ بلبل زبان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود غنچهٔ دهان بر بهان خندان بود مارسان میدان
عرفان گویند ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت از بیان زبانش بهزار دستان گویا و ای صد هزار گل گلستان از نسیم
شمیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش بویا سو محمد شد لاجوردی سریر . کز وصت هستی عمارت بذیر . رفیق فلک یک غبار
رهش . ازل تا ابد یک قامت کهش . دم از راه در وی پیش پیک ارزد . قدم بر سر عرش کرسی نزد . بجایی که نوک سنان غنچه
جناح ملائکه فرو ریخته . زبانش یکی تیغ عالم پناه . کزو چاک شده جامهای سیاه . ز گیسوی او نافه بویافته . گل از روی او آب و تاب
وجودش ز دریای رحمت نشان . که رحمت بر ان ابر دریافشان . بخدمت کمر بسته بر عزم کار . میانجی بابرزش کردگار . کرم بین
گنه کاران امت پناه . که نه ما کنیم او بود عذر خواه . نعت سیدی میکویم که در دریای کبریا ذات اوست و در سماء یکتایی
عظمت و علی صفات او انما و در بیت که کنگ عمان قدرت چنین پاکیزه گوهر یا جل قضا و قدر انداخته و در بیت که کنگ
سلطان حکمت بر سقف آسمان عزت حبیب بخجسته کوکب نورانی مشرب نیر داخته ما در وصفته سپهر کمال یافته از سبع مثانی
کمال سو مه ز نور رشن بفلک پا زده . دم ز مهرش دم بالا زده . از عرق فاتان تاکوش او . جبهه خورشید یکی تعره غیر
شمع کلبهٔ احزان جان ممد دکان نور سرور مهر و محبت اوست چراغ حجرهٔ مظلم دل ماتم رسیده کان اکنهار را تا رشفقت و رافت
اوست اما شمعی نه شمعی که صد هزار کلبه ملو از نور مهر و محبت او چون فضا طارم روشن چراغی و چه چراغی که
صد هزار حجره ماتم از نور و شفقت او چون گلستان باغ ارم گلشن سو خاک دلیلان شده گلشن تبو . چشم عزیزان شده
روشن تبو . در صدف صبح بدت صفا . غالیه بوی تو نیابد صبا . روزن جانت چو شود صبح تاب . ذره بود پیش تو ران آفتاب
کرنه ز صبح آینه بیرون فتاد . نور بر خاک زمین چون فتاد . ای دو جهان زیر زمین از رهٔ . کنج و گهر دارد و ینس از چه
گنج ترا مغز تو ویرانه . شمع ترا خلق تو پروانه . مبشر جانهای غمین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست
وصول و لمای مشتاقان سوخته کان آتش فراق هجر جانان جنت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت دولت حمایت
اوست سنجیل دل رجان عصاة جان بی صیقل بشارت او نغز ده و سامعهٔ جامعه ارباب صد حاجت بانام نجات و پیغام درجات
جز با خبار اخبار او نشنوده سو تا مست شفیع چون تو صاحب کرمی . کس را نبود در همه آفاق غمی . گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی .
کار همه عاصیان بپا زی بدمی نقل است که چون امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند که
ما فعل الله بک با تو حق تعالی چه کرد گفت مرا بگنجشک بخشیدند که اورا از بیداد کودکی رهانیده بودم علی ابن ابی طالب را
نیز پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا بمورچه آمرزیدند که از سبیل ویلش نجات داده بودم جرایم من خوبش زاگذند وقتی که
بشفاعت گنجشکی و مورچهٔ و یکی از ارکان دین اسلام را نجات در رفعت درجات ارزانی میدارد امید و شهادت
محمدی صلی الله علیه و سلم ما مغیر ابرا آمرزیده و گناهان ما را در گذرانیده بر ما و لقا خود مشرف گرداند عجب
اشارت هر دولت و سعادت که انبیا و رسل علیهم السلام بآن مشرف گشته بودند ببیان محبت محمدی صلی الله علیه و سلم

عزت جلال احدیت با محمدیان مسلم و شسته اگر آدم علیه السلام بدند مسجدم در تاب اصحاب ایمان و عرفان راه یافته ایم که
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام بصفا روح و بکار دل مجروح از طوفان بی نور و فار التنور وار دست
و بسلام و برکات بدر زده نجات و استوت علی الجودی پیوست که و من معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله
علیه و سلم بسته ایم که انه سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه از دست بی رحمان امان یافت
و آتش بر سرش بلاله و ریحان یافت ما محمدیان نیز بلباس محبت محمدی صلی الله علیه و سلم از نار و الله الوقود از حضر شر
شعلهٔ جهنم امان خواسته ایم یافت که غضب ابراهیم من فر و اگر موسی علیه السلام بهمین عصا و ید بیضا قبطیان بلند و فرعونیان
بلید السبیل و بیل داد که و اغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز بلباس نور نبوت محمدی صلی الله
علیه و سلم قبطیان وساوس و فرعونیان هواجس مرا از صعود و بلدهٔ نحو و فرش بیرون رانده ایم الا ان
حزب الله هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی و دم انسی مردگان را جان داد و معجزه از وی طلبیدن
آن داد که و ابرء الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله ما محمدیان نیز بلباس نور نبوت و سوز نعت
محمدی صلی الله علیه و سلم دل مرده و جان پژمرده خود را بحیات طیبهٔ محمدی زنده کرده ایم که فلنحیینه حیوة طیبة
اگر حضرت نیز صلوات الله علیها در شب قرب و کرامت سجاده امامت بدرزده عرش مجید افکنده که و فی فیتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی محمدیان نیز بلباس متابعت محمدی صلی الله علیه و سلم نیز سرشتی معمای تولای
خویش در فضای رضای لامکان می افکنیم الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه للمولفه
راه بکشای که دل میل ببالا دارد . پرده بردار که جان عزم تماشا دارد . باز دل گز سر قصر ازل کرد نزول
باز پرواز کنان میل بماجا دارد . دلم از عین عدم رفته بسوی قاف قدم . صعوه را بین که هوس صحبت عنقا دارد
من اگر خود نروم او کشدم جانب خود . هم از ان سلسلهٔ عشق که با ما دارد . حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه گرست
وای آنروز که آن چهره هویدا دارد . عاقبت چهرهٔ دلدار عیان خواهد بود . هر که آیینهٔ زنگار مصفا دارد
حسن آن یار ز خورشید بدید آمد یقین . محرم آنست که او دیده بینا دارد النعت العاشر اللهم صل
علی سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم نام سیدی عالمی میکویم که باد مهر دفتر آدم
میکنم و ان نور بخش انجم فلک در انجمن ملک ان کامل حرمت محرم محترم ما محترم ما احل اله نکت ان شرک رای شرع
اساس آن رئیس فرسای اسپهان بپای شارع شهرستان شریعت شارح سطر حقیقت نکته اسایل فضایل زبدهٔ محافل دلیل
مقتدای و قد نبوت مهتدا مهد فتوت سبحان الذی اسری ما عند ایوان و فی فیتدلی طبیب بیماران
گناه انیس بیماران بحرگاه او بپ مه ویان درگاه حبیب بی روان فاتبعونی یحببکم الله معلم بتعلیم فاعلم انه
لا اله الا الله بکرم بتکیم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله یکمیم تو جل صلح آدم را توبه و رفاه تو بشت علا

ایه صورت آن میم دیگر و لی را او پیشرو و دال تو چار رکن عالم را مسخر آن خواجه که قدر بلندش آسمان فرقد
فرسای تو بستی بافت ساحت بانخت رفیع شان از سلطان حریفش او تنگی پذیرفت ماه اشارت نیزه انسجه ... نمایش
چون ورق گلنار در طبق گلزار سپهر زیب و جمال از دست تهیب باد شمال بینداخت آفتاب جهانتاب از شرم غرّه
... بهرانش بسان نرگس تماش سر در نقاب غنچه نیلوفری بسیمایش درکشیده شام مشک افشان از زلف عنبرآسای مشکبو
فرسای او مهر و شفق از شعشعهٔ انوار دیدار او بر رخسار نوعروس فلک گلگونه صبح نام صادق ازان یافت که
بقلم نور منشور ظهور او نوشت صبح رفعت ازان گرفت که اجرام نیرات را بقعه نورا و نشرت خیل ستاره کام
آسمان نبوت حاجت جاه ماه تابان نبوت او بودند اینها بکرم بر سواید کرم مهمان خوان احسان و پرورده مایده
پرفایدهٔ مروت او بودند * کز خلق جهان هزار طفیل اند همه * اندر پی آرزو و طفیلند همه * مقصود محمد است و باقی همه خلق
بر خوان محمدی طفیلند همه * نکتهٔ اغوار دوستانش آیتی بارایت و آتیهم لنعدیهم مهلت جان گداز دشمنان آتش
خطاب با عتاب وبع آذا هم صورت تشریفش مطلع انوار وریح و منبع آثار فرح بود معنی لطیفش شایسته تشریف بی‌گونه
مکان علی ابی من ... بود روز فراق او بر عاشقان تاریک از لیلهٔ ... بود شام وصال او در نظر مشتاقان روشن‌تر
از صبح ... بود خاک راه اقدام میمونش بر فرق فرقدین ورق التاج بود وعده گاه وصال ذات بر کاشش
با جناب خداوند ذو الجلالش خلوت خانهٔ لیلة المعراج بود * باهذه فی حجرة القدس * تقدسی رسوله فوق
المناصب منصب * باعلی اسماء اسمی تکلم * ربه و جبرئیل نائب * والحبیب مقرب بقربة * سیدنا علی کلامه * ومثابنیهما النبیون رتبه *
* تا که جای نیست تو آنجا رسیده * هرچه کسی ندید تو آنرا بدیده * مینای از تو یافته هر دیده در گشت * کز ملک بر سر آمده چون
نور دیده * خود مخصص رحمتی و حظ با بشد این کرمت * گویم برای رحمت خلق آفریده * کس را از آن شو اینجا نرسد آرزو کند *
کا بجا رسد که تو شب اسری رسیده * ای عاشقان جمال محمدی و ای طالبان وصال بهر احمدی صلی الله علیه وسلم بدانک
ملائکه مقرب و انبیا و مرسل علیهم السلام بر جمال محمدی بمراتب از تو عاشق‌تر بوده اند قدر محمد جبرئیل می داند
و منزلت محمد را ابراهیم خلیل می شناسد علیهم السلام نقل است که روزی جبرئیل با میکائیل علیهم السلام بحضرت
رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم میکائیل ایستاده بود و جبرئیل ردای آنحضرت را بوسه میداد و در روی خود
می مالید خواجه گفت علیه السلام که ای جبرئیل این چه حالت گفت از میکائیل بپرس میکائیل گفت یا رسول الله
امروز هفتاد بار و سوزی خواسته است که تا بنزدیک تو آید ملائکه گفتند که این چه مبالغه است گفت معذور
دارید که بی جمال محمدی صلی الله علیه وسلم قرار ندارم * آنرا که چنین جمال باشد * گر دل ببرد حلال باشد * وانکس که
چنین جمال بیند * عاشق نشود وبال باشد * نقل است که فردای قیامت ترازو ... کتاب الوزن یومئذ الحق
لتعدیل و تکثیر و تغییر و تکمیر اعمال اعمال و دیوان تعذیر را در میزان عدل لشاهین راستی بسنجانند یکی از عضای امت

بحکم

بحکم و اما من خفت موازینه فامه هاویه امروز شود چون بدر دوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید و در دوزخ استوار
ترو گیرد و آن محمدی را در دوزخ در آرند بانگ با ظهار معجزه محمدی صلی الله علیه وسلم بابیان صریح و زبان فصیح گوید که نگذارد که
قسم بجاه محمد که مرا بر صداقت تو و برسالت حبیب تو گواه گردانند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
خطاب مستطاب رب الارباب در رسد که ای سنگ بگواهی تو این بندهٔ عاصی محمدی را بیامرزیدم تا محمدیان را
راحتی باشد که و لسوف یعطیک ربک فترضی ای باشارت باشید وقتی بگواهی سنگی بنده را از آتش آزاد می
کند اولیتر که بگواهی حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم امت او را از آتش سرکش برنج دوزخ
آزاد گردانند که و یکون الرسول علیکم شهیدا اشارت طفلی را که بدبیرستان می بندا اول سبقی که
معلم از برای او بر لوح مشبت ساخته بوی تعلیم می کند الف است آری آنروز که طفل عقل را به طلب نقل
دبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وسلم فرستادند اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح با زروح
نوشت ... دبیرانرا عادتی است که اطفال دبیرستانرا در روز پنجشنبه آزاد می کنند در عالم معنی عمر عالم
هفت ... پیش نیست آن روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام من ایام الآخرة و ایام آخرت روزی هزار سال
باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود عهد نوح علیه السلام
یکشنبه بود عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه بود عهد موسی علیه السلام سه شنبه بود عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه
بود اما عهد دولت محمدی پنجشنبه بود صلی الله علیه وسلم دلیل برانکه روز قیامت جمعه خواهد بود و خواجه ما فرمود
صلی الله علیه وسلم که انا و الساعة کهاتین و اشار بالسبابة والوسطی ذلک یوم مجموع له الناس بنابرین معلوم
شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم که و یعلمهم الکتاب والحکمة اگر همین دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی
علیه وسلم ما را نیز در این پنجشنبه آخر الزمانی آزاد کنند تا در جمعه قیامت با بوراق بال مرفه الحال بعیش ابدی
و نشاط سرمدی بر دانیم از بزرگی منزلت محمدی صلی الله علیه وسلم غریب و عجب نباشد اشارتهای اروش
کافران در مقام عناد و استکبار گفتند اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین
محمد حق است و این دین تو براستی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران خطاب آمد که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم
ای محمد حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشان باشی چه عجب وقتی که محمد صلی الله علیه وسلم
در میان آب و گل بود حق تعالی عذاب را از ایشان باز داشت هر چند عذاب طلبیدند باشیان نو نوشتا دو ما
محمدیان که عشق و محبت آنحضرت در میان دل و جان داریم و هر روز چندین نوبت آنحضرت را بشفاعت آورده
بحق تعالی از عذاب او پناه می بریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نکند و در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت
از کل بلیات و بلیات محفوظ دارد از کرم الهی عجب و غریب نباشد

اللمعة الحادی عشر

صلوات وسلام علیه بعدد اللیل والنهار وقطرات امطار و اوراق الاشجار و ذرات ابوالغبار من سبح الارض القفار
الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت بالنصرت شریعت شعار حقیقت دثار مقتدای فرقهٔ اخیار رأس اصحاب زمرهٔ ابرار
بلبل خوش نوای نغمه سرای وسجع بالعشی والابکار پیشوای احیاء الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین
بالاسحار البطل مثیل مهاجر وانصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع آشفته روزگاران گناهکار
واسطهٔ رابطهٔ آفرینش بوقلمون وگنبد نیلگون دوار باشکوه حلم وصبر ووقار آنکه پیکش کنج خلوت خانهٔ غار
دریای بی انتهای جود و بخشش واستغفار امامسالتش تقوع باتضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار سید السادات وسند ساعات محمد مختار صلی الله علیه وسلم وآله واصحابه البررة الاخیار
اگر بدیدی ابلیس نور جواهر او که بکرد نکتق خلقتنی من نار . دگر رسند بدریایی نمیشین به وهد . نه این ز قوم اید
نه آن رسد بکنار . دگر سناکنند و بجد غوطه خورند . شوند هر دو جهان در میان موج بهار . تو نقطه ولا زمانه پرگار
بنقطه راست توان کرد گردش پرگار خلاصه خلاصهٔ عالمیان سلالهٔ آدمیان حجهٔ عالم سیر فوقه پوشش
ولباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان شهر همای شهریار ایوان شفاعتی لاهل الکبایر شاه سریر سلطنت
انا آتینا ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا ماه منیر ناحیت داعیا الی الله باذنه سراجا منیرا جای بدخواهش
زاویهٔ محبس ناهموید رجا جای هوا خواهان او تخت عالی تخت فهو فی عیشة راضیة بوستان لاله زار
اوو اوخلوها بسلام آمنین دوستان وهمکاران حسبک الله ومن اتبعک من المومنین امروز ولا اشترک برلا
احدا خالدین فیها ابدا اول او وانک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت او مقود ناته واخلاص امت گفتم
ضیا ایة اخرجت للناس بساط انبساط او سبح اسم ربک الاعلی بسیط باطواو سبحان الذی اسری بعبده لیلا
زهی نور جهان بپرور که او داشت . که پیش هر دو عالم سر فرو داشت . چو او در بنده کی داد قدم داد . فلک پیش
چنین کوس علم داد . تا جز نور آنحضرت رقم زد . محمد چو شد آنگاه دم زد . ز امت در سخن آمد زمانی . بجشید
از امت جانی . چو کار امتش از پیش برخواست . بحق بخویش ترتیب خویش وزد . میان این دو حضرت دو کمان بود
ز احمد تا احد میمی میان بود . چو در میمی که میگویی دو میم است . ز هر یک میم یک عالم مقیم است . چو این عالم در آن عالم
نهان شد . دو میم آمد یکی وحدت عیان شد . چو آن میمی دگر برخواست از پیش . احد ماند و فنا شد احمد از خویش
نام آن خواجه میکویم که کلاه گوشه او بر فرق آفتاب ... سرمست بادیهٔ خاک نتوانستند کشید پسند جلالت او
مقربان عالم ملکوت و ... نتوانستند کشید عصا به محمد بر پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله
داراز انوار به اپستین عهد او این بود که محمد رسول الله رایت ولایت در سراپرده دولت این بود که انا فتحنا لک
فتحا مبینا شعاع ... شمع سراچهٔ خلوت او این بود که انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه

تر قدیر میباید موی بهت اوقبه
تربت قاب قوسین ... ستاد
نجیبان بلند کوهان افلاک و شتران کم

سراجا منیرا

وسراجا منیرا ضیاء شمس ام بدر لطیفه . ام النور من وجه المشتغل فی الوجهی . فلما حاز شدنا بنور محمد . وکن نتوقا فاتشیا
من الغفل منی وجه من تتلی له سورة الضحی . والشمس تحکی الشمس تکسو علی الارض . زهی ز نور تو ماه سپهر یک پرتو
نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو . هلال کیاره بشوق توی سوخته که بت . درون منظر تو نه طاق اسمان یا فو . حدیث مهر تو
کر بشنود فلک روزی . چه جز خیال که زند بر کلاه نو . هر آنکه تخم جفای تو کارد اندر دل . بجست راز بهم برود
بوقت درو . برو ملاحظهٔ سورهای کن کن . ز من نمی شنوی مدحش از خدا بشنو بشارت ای درویش ... که
در باب داعیا الی الله باذنه بگوش جان بشنو سرا بوستانیست مثلا بعد هزار نقش و نگار آراسته و بنیاد رفعت
و نوا پیراسته و دروی منازل بادشاهانه از قصور و ایوان ساخته مساکن از طاق ورواق برافراخته گلهای
ملون و درختان میوه دار ترتیب داده خانهای از طعامهای لذیذ و مایدها از نانهای گمید نهاده ابار در
این سرابوستان خار زار است و بر در این سرابستان مرد کاملی عالمی دانش جوی نیکوروی موصوف به صفات
کمال و متصف بکنت و جلال و جاه ایستاده و میکوید ازین غار اندیشه میکند و قدم بنهید و بدین سرای
درآیید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هر که سخن این داعی را بشنود بمقصود و درزه مراد
برآید و در جوار این سرابستان زندانیست که درا و را بمنوش و زنهار آراسته و گلستانی در رهگذار این
زندان تنقیه ساخته و حبشی زشت خوی سیاه روی بدمحاوره بر در آن زندان ایستاده و میکوید بیایید و قدم
در گلستان نهید و بعیش و نشاط بر آسایید و هر که بسخن حبشی سیاه قدم در گلستان نهد با آن زندانش درکشد و او را
بلقیود واکنال مقید ساخته در خانه رود ناکی محبوس باز د و هر زمان بنوعی از ضرب و ستم و ایذاش معذب
گرداند بدان که آن سرابوستان عبارت از بهشت ... سر شتست که بلطایف و مواطف بسیار مزین و محلی
و بر در آن سرابستان خارستان ... مهیاست کرحفت الجنة بالمکاره اشارت بانست آن داعی عاقل کامل حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم که امت خود را بهشت و رضا و لقا میخواند که داعیا الی الله باذنه عبارت از انست هر که دعوت اجیبوا داعی
اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نمود و اجابت فرمود دولت بی نهایت و سعادت بی غایتش حاصل اید وآن زندان نعمت
گلزار گاه او گلستانیست عبارت از دوزخ است وآن گلستان لذات وشهوات نفسانی وملعقات وتکلفات این جهانی
چنانچه حفت النار بالشهوات کنایت از انست وآن حبشی سیاه زشت خوی شیطان است که را بدوزخ مرآیندگان و
رونده کان تزئین می دهد که زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة هر که بسخن ازین
ضال مضل استماع نمود و قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد در زندان دوزخ و محبس برزخش بفنون عذاب
وعقوبت مبتلا گردانیده وبان هاویه ابد الآباد گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست کما قال اسماعیل رحمه الله
ای دل جوا کهی که فنا در پی بقاست . این آرزو از در اقتو از کجاست . بر هم چه بندی این همه فانی ز دست حرص

چیزی مدیت آن که نه در عرصه فناست • دیوار دیده تو ز باغ وجود بس • اکه نه او در وکه به گلهای خوش لقاست
سبزه دو نشست ظاهر دنیا بچشم تو • کز شهوت بهیمی عقل تو در خلاست • تو خاری ز رنگ گل و بوی یاسمن
تا جوی قوت نظر همه بر سبزه و گیاست • مشکوة نور حق تو و کانون شهوت • جام جم از خساست تو ظرف سوزناست
از چوب میکنی همی با ذوق میچری • ای خوی تو درشت ندانی کز این چه خاست • خوبان معنوی بدلی آورید روی
کز روشنی چو آینه اش روی در صفاست • هر کو ز صدق دم زند از کیفش بود • چون صبح روشنی جهانیت در قفاست
کز ایمنی بطاعت امنیت خوف پاک • ور خایف ز معصیت آن منشاء رجاست • طاعت که با غرور بود پیچ لعنت است
عصیان کز و شکسته شوی محرم است **بس ای درویش** میان بمتابعت محمدی در بند و عشق محمدی و محبت احمدی
صلی الله علیه وسلم بجان پیوند که محبت محمدی صلی الله علیه وسلم پذیرفت بار آتش باو که از وی نپذیرفت هر که محبت
محمدی شو صلی الله علیه وسلم سرایت آتش و برایت ناشایی سوی عالم باقی و معتقدان بوادی نامرادی جهیم
و جهیمونه را پانی محبت محمدی صلی الله علیه وسلم عصاة عرصات را از شر شعلهٔ نار جهنم پناه است و وسیلهٔ قربت
و واسطهٔ رفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله • ای دل چو محبت محمد داری • میدان که سعادت موبد داری
از آتش دوزخت گذشتن چه غم است • چون مهر محمدی تو با خود داری • آورده اند که نصرانی با محمدی در دین مجادله
مینمودند محمدی گفت که ما هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش با آتش ممتاز گردد اتفاقا دست هیچکدام
نسوخت محمدی بنالید گفت الهی اگر دل دست من نسوخت رواست الهامی بدل محمدی رسید که دست ببرکت محبت دین محمدی
نسوخت و دست نصرانی ببرکت دست که محبت محمدی صلی الله علیه وسلم در دل داری ای درویش وا مقبسیتی که چه
میکنیم وقتی که ببرکت دست محمدیان دست نصرانی نسوزد اگر فردا محمدیان را از برکت محبت مهر محمدی صلی الله علیه وسلم
از آتش نگاه دارد چه عجب **اللمعة الثانی عشر** بهترین نغمه و نوای که بلبلان بوستان فصاحت بآن ترنم
نمایند و خوبترین زمزمه دلکشی که عندلیبان گلستان بلاغت زبان تکلم بآن بگشایند بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک
تعالی درود بی‌پایان و سپند اصفیات صلی الله علیه وسلم الی صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحف تحیات بر روح روان
و جسم جان سید انس و جان و در بیان ال... تخت سروری به ... تخت پیغامبری نوبهار ربوبیت غواص دریای حقیقت
سنبل بوستان نبوت سنبلهٔ آسمان مروت مشک نافهٔ فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدا خیر امت
همای اوج همت شکوفهٔ گلستان دولت سیمرغ قاف علت ثمرهٔ شجرهٔ خلقت سرو جویبار رحمت تذرو گلزار مودت
شمس فلک سیادت برج همای سماحت موج دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمهٔ هدایت
مرجع قبلهٔ حمایت شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دایرهٔ وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و علی آله و صحبه **شعر** ثنای کان ورای عقل و جانست • چه حد شرح و چه جای بیان است • ثنا و مدح بیش از چون توان گفت •

که

که مدح او خداوند جهانست • محمد کآفرینش را غرض اوست • مراد از جوهر جسم و عرض اوست • سپهسالار دیوان رسالت
نبی بی‌پیشین صد جلالت • سپهر دانش و خورشید بینش • بزیر سایهٔ او آفرینش • باصل و فرع ملک عقل و جان را
مدبر و ولی ولیعت جهان را • نثارش معیار دار الضرب اشباح • دلش معیار دار الملک ارواح • خلایق خوشه‌چین خرمن او
ملایکه خانه‌روب گلشن او • نیازش سیک راه قاب قوسین • نیازش جلوه‌گاه قرة العین • خدا را در حقیقت اوست بنده
لباس اصطفا در بر فکنده • زر خالص زکان کبریا اوست • همه عالم مس اند و کیمیا اوست • نه عالم بود و نه آدم که او بود
ز عالم تا بآدم پرتو اوست • ز مشرق تا بمغرب پرتو اوست • جهان تاریک بود از کفر کفار • ز نورش منور شد بیکبار
نثارش از اسایهٔ زمان هنری جدا بود • که دایم سایه پرورد خدا بود • کجا خورشید با شب در یکی • ندارد سایه با خورشید کاری
چو گرد خاک پایش آسمان یافت • مروغ صبح اذان بر عالمی زد • که ما او از سر صدق دمی زد • چو رخش اندخی تا گشت از افلاک
همه شد بیلهای روش زمانش • تا بر نور انجمت علم زد • محمد بحر شد انگاه دم زد • سخن از امت خود گفت مطلق
ملوک بخشید است یک بیک حق • نام سیدی میگویم که بجمال با کمالش تخت بخت را زیب می داد و جلال با ستقبالش ملوک ممالک را
بنهیب مینرستاد و موکل قضا و قدر جز طغرای او نشان او نمی کشید مدبر خیر و شر جز رقم طغرای عنوان احیان او
نمی اندیشید چون قدم همت بر براق نهمت نهادی کمینه منزل وی فلک اطلس بودی و چون قلم سخاوت بر اوراق سخاوت
نهادی کمینه سایل وی ملک معدن بودی چون نرد و درد بندگی برکشته نامرادی بباختی در بسیط هامون و بیابان بوقلمون
سیاه نماندی چون کمند گزندی شهنشاهی در صف بجوارت الهی بتاختی در سراپردهٔ نیلگون وش در وان گردون ماه نماندی
رحمت ابدی از میدان سعادت او از بدر گوی بربودی و از هلال چوگان ساختی حکمت سرمدی ایش برای صولت جلالت
او از آسمان ایوانش و از خورشید کیوان ساخته **قال المؤلف الکتاب هداه الله طریق الصواب**
پیش از ان کاستاد عظمت فرش ایوان ساخته • پایهٔ قدرت فراز کون و مکان ساخته • قالب آدم چو از خاک علم برداشت سر
خاک پایت توتیای دیده جان ساخته • شهسوار دلدلی شوقی که در میدان نخ • عشق از بدر هلالت گوی چوگان ساخته
خواجهٔ عالم تو بودی لاجرم از صنع جان • این سرا را بار طاق و هشت ایوان • فرد وحدت را که میجویند در مجمر قدم
عشق اندر حقهٔ جسم تو پنهان ساخته • از برای ما حضر پیش گدایان خدای • هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته
راه جنت گرچه دشوار است پیش دیگران • بر طلب کاران این امت چه آسان ساخته • گوهر وصلش نهند هر دو عالم نیخ ند
لیکن از بهر گدایان تو ارزان ساخته • یا رسول الله بحال عاصیان مسکین نظر • تا شود زان یک نظر کار عقیبان ساخته
رحمة للعالمینی بر عصیان رحم کن • کز جناکت خویش را محکوم ... ساخته **ای درویش** ای درویش بدانکه حقیقت
دین از روز ازل باز حوالت با نبیاء و مرسلین آمد و هر یک از ایشان در وی دستکاری نمودند تا اتمام آن بوجود
حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم میسر گشت و نظیر این جان اعتبار کن که گندم مثلا تا نان شود او را بدست چندین

اساوکرد باید کرد اول کسی می باید که گندم را پاک کند دیگری آرد کند دیگری خمیر کند دیگری نواله کند و دیگری در
تنور بندد و نان بدست وی تمام شود و از عهد آدم تا بوقت حضرت عیسی جمیع انبیا علیهم السلام بر تخمیر مایهٔ این
دستکاری نبوت نموده اند اما تنور تافته آتش عشق و محبت حضرت محمدی را بود صلی الله علیه وسلم آن خمیر بوده
صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت بدست وی دادند فی الحال در تنور محبت بست و نان ایمان در مدت بیست
سه سال بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم بعد از آن از تنور محبت بر آورده بر در دکان بعثت الی الخلق کافة بنها
د تا گرسنگان قحط زده علی فترة من الرسل و ربها از آن بالا جان فدا کردند و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله
و آن تحفهٔ دین که چندین هزار امت در آرزوی آن نان جان دادند این صاحب دولتان گشتم بعبارة اخرجت
للناس از آن محظوظ گشتند آری درویش خلعت تشریف فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه قبای بود بر قامت این امت
دوخته و منشور ظهور و جود تو میدا ناظرة الی ربها ناظرة رقمی بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت از ره
بایم ز خود و جود بر داختگان • آتش بوجود خود در انداختگان • پیش رخ چون شمع تو شبهای وصال • پروانه صفت
بوجود خود باختگان • شراب طهور و سقاهم ربهم شرابا طهورا در بزم سرور و لقیهم نضرة و سرورا
جرعهٔ بود در کام این سرمستان ریخته و عربده پیدا و لوا سبحانی ما اعظم شانی باز زده بر وعده انا الحق از درون
جان این سرمستان برانگیخته تا شیشه بدیل این معنی دست بر فتراک این حوی آویخته شعر این چه جام است این که
اندر کام مستان ریختی باده عشقت که اندر عرصهٔ جان ریختی این چه زان باده است کاندر ساغر و پیمانه است نان نشستر
این که بر موسی عمران ریختی چون ملک را تاب مستی بی می عشقت نبود لاجرم یک جرعه بر خاک انسان ریختی صد هزاران جبه
خورده ی بنده زد هامی مرید تا ز خود چیزی میان باده پنهان ریختی من نمی دانم چه بود آن باده اندر جام می
عکس روی بود یا خود آب حیوان ریختی هر که اکنون بر مستی بمیرد معذور دار کز شراب عشق در کاسش فراوان ریختی
آورده اند که شخصی بر دیواری نام لیلی و مجنون نوشته بود مجنون بدانجا رسید نام لیلی را محو کرد پرسیدند که ای مجنون نام
لیلی را چرا محو کردی گفت وحدت عشق دوئی را از میان ما بر داشته و زحمت اثنینی و دوئی را در راه محبت با یگانگی
انا لیلی لیلی انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته کذلک گویا عشق
ازلی و ابدی محبت ندا می کند که ای محمد غیرت هویت ما دوئی نمی پسندد و ذکر اثنینیت روا نمی دارد و اگر دلیل
برین سخن می طلبی از مصحف مجید بر خوان من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
پیوسته حدیث احمدی باید گفت و ز صدق درود و سرمدی باید گفت خواهی که سعادت ابد در یابی
با حق سخن محمدی باید گفت ای درویش که جمال و کمال محمدی صلی الله علیه وسلم در گلیم بشریت در غشاوهٔ محمدیت
پوشانیده اند که یا ایها المدثر و یا ایها المزمل و از روی غیرت هیچ یک از اعتبار نمی نمایند که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری

عارفی

غیری عارفی از روندگان راه و شناسندگان لیس فی الوجود سوی الله میگوید که چندانی مبادین جوع و خشوع طی کردم
و بوادی ریاضت و مجاهدت در نوردیدم که از بر وجود تنجیر شهود مستغرق گشتم و بوسیلهٔ براق براق عشق از طباق
سموات در گذشتم تا ایوان عرش رسیدم و صفوف ملائکه و صفوف ارواح بر من مکشوف گشت گفتم الهی روح محمد را صلی الله
علیه وسلم بمن نمای و گفتگوی حرقت فرقت روح محمدی را صلی الله علیه وسلم مرا بجوا درسوخت خطابی شنیدم که ای عاشق
محمد را بجمال روحانیت عیسوی را که مبشر اخبار محمدیت بود بجهانیان جلوه دادیم وابری الاکمه والابرص واحیی الموتی
باذن الله عالمی او را نسبت بما کردند و قالت النصاری المسیح ابن الله اگر جمال رسالت و کمال جلالت محمدی را صلی الله
علیه وسلم بخلق نمایم کلها اموال خلعت حیات در پوشند اشجار را محاربه تیغ و تند کار در اید نه فلک را مدار
ماند و نه ملک را قرار سر ها پیدا شود و اما شیدا گردد صوفی روح خرقهٔ تن پاره کند مرغ جان در فضای
لا مکان در طیران در آید کلهٔ عالم و زمرهٔ بنی آدم محمد پرست شوند و بزبان حال با او باین مقال گویان گردند ش
ای شمع سراچهٔ الهی • خورشید سپهر پادشاهی • بر ارزوهٔ تارک ملایکه • علارت زده پایهٔ ار ابک • خورشید ظهور
نور مطلق • بر بیع دولت فزوده رونق • بنمود چو برقعت برافکند • ز آیینهٔ ذات تو خداوند • در مظهر هستی تو دیدیم
آن حسن که هم ز تو شنیدیم • در عرصهٔ انکشاف معنی • بگشاده لبت زبان بدعوی • یک پرده عیسوی برانداخت و
ترتیب بجدا بیش نشان داد • در پرده نهفته به تجلی • از دیده دلی کند تجلی • آن به که کمال روحانیت و جمال
نورانیت محمدیت در پردهٔ بشریت قل انما انا بشر مثلکم پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیده
یوم تبلی السرائر آشکارا گردد و تا آفتاب نیر اعظم رسالت محمدی صلی الله علیه وسلم بر فلک قبول ابدی مطلع وصول
سرمدی جلوه دهیم تا همه عالمیان بدانند که محمد که بوده است و یقین معلوم کنند که مقصود از ایجاد ... هژده
هزار عالم از منام احلام عدم ایجاد عنوان وجود و ایقاد نیران شهود محمد بوده صلی الله علیه وسلم شعر
حکمت ایجاد دو عالم چه بود • تا محمد کند اظهار وجود • گرنه که نورش ز قدم تافتی • مقتبس مشکات شیر صباح وجود
هر دو جهان نور کجا یافتی • نور طلوع از افق او نمود • کون و مکان سرو در خیل و بندیه • جان جهان هر دو طفیل وجود

صحن زمین فرش سرای و بست   گوی فلک در خم چوگان اوست   هر دو جهان نعمت میدان اوست
نه طبقش یک طبق از خوان اوست   بحر فلک پر در و مرجان اوست   چرخ برین قبه نمای و بیت
عرش که بر فرق جهان تاج اوست   لوح یکی نقطهٔ دیوان اوست   حیث قلم بندق فرمان اوست
تا قدم انداز کند اطلس بیش   از مه بنداد آن نور قدم بلیش   سبز تر پایهٔ معراج اوست
نعل براقش همه تاج کبیت   بوسه همی زد به سم مرکبش   کرسی عرشی چو بدیدان سنش
انجم از آن ماند کم یاد گار   بر شرف غرقهٔ انجم چاره   منجه اجندز لعلش تربت

ثابت و سیاره نثار تو اند — بر سر ره مشعله دار تو اند
ای گل و گلزار همه بلبلان — تا نله سالار رسه همگان

راه نمای همه سرگشتگان — خاک بر اهت سر درگشتگان
آینه داری رخ شاهی تو یی — مطلع انوار الهی تو یی

ای به معلی پس مسکین تو بس — مونس جان منی تمکین تو بس
دست بفتراک تو خواهم زدن — با تو بجز نکته وحدت شدن

درد مرا مایه درمان تو باش — بدرقه خدمت سلطان تو باش
رنگ از این آینه جان برزدای — به دلم اسرار حقیقت گشای

مصلحت کار مرا جلوه ده — بر ز دلم روشنی نوری بده
بر فکند آن پرده رخسار دوست — تا که دلم عاشق دیدار اوست

جلوه ذات وجود مرا — آینه ساز حقیقت نما
یک سخن از نامه چین باز کن — بوی ز مشک سر زلفش آغاز کن

رحمت عامی بکلامم بکوش — پیرهن خلعت خاصم بپوش
دست شفاعت بمیان اندر آر — صد جو مرا پای ازین گل برآر

تاج کرامت بسر ما بنه — بر همه مرادت جدا یابد

فصل چهارم در خصایص و فضایل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم

درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد **مقاله اولی** در ذکر خصایص آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این خصایص عبارتست از اموری که خاص آنحضرت بوده و دران کسی را شارکت نبوده نه از انبیا و نه از ملایکه علیهم السلام چه کمال نفوس بشریت بمقدار خود ذاتیست و جفایی جوهریت اوست و نفوس نفیسه انبیا علیهم الصلواة والسلام اصفی و اجود نفوس است و ابدان ایشان اسلم و انقی از عیوب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم در صحت مزاج و کمال بدن و صفا روح و نمای خلق و عظم خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب اورا بفضایل کثیره و خصایص غیر کثیره از آنچه و بر اسپته و تعدا و آنها مفصلاً درین کتاب میسر نگردد و اما بعضی بر سبیل اجمال مبین میگردد و بالله التوفیق **خصیصه الاولی** روح پرفتوح آنحضرت سابقه بود در خلقت و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیه نحن الاخرون السابقون ناظر باین معنی است و کیفیت صنعت روح نمودنش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن ازوی در رکن اول رشح الله که مبین کرده **خصیصه ثانیه** آنکه سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جمله انبیا علیهم السلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فرا گرفت که اگر زمانی اورا دریابند باو ایمان آرند و نصرت دین وی کنند کما قال الله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه و اگر انبیا علیهم الصلواة والسلام زمان ادراک زمان بعثتش نمودی متابعت آنحضرت بر ایشان واجب بودی چنانچه فرمود لو کان موسی حیاً ما وسعه الا اتباعی **خصیصه ثالثه** آنکه حق تعالی هر پیغامبری را در قرآن ذکر فرموده یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و با نوح علیه السلام گفت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک و یا ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی و یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و یا زکریا انا نبشرک بغلام و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک و چون نوبت خطاب

به پیغامبر ما

م پیغامبر ما رسید فرمود یا ایها النبی یا ایها الرسول و اگرچه نام آنحضرت در غیر خطاب قرآن شده بطریق ثنا و مدح بوده مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت و ما محمد الا رسول محمد رسول الله و امنوا بما انزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و نظیر آن در قرآن بسیارست نقل است که در قیامت هم امم را بنام ایشان خوانند یا امة نوح و یا امة ابراهیم و یا امة موسی گویند و چون خطاب بامت محمد کنند صلی الله علیه وسلم یا اولیا گویند تا چنانچه حرمت و حشمت آنحضرت رعایت فرموده حرمت و حرمت امت رسول الله نیز بتقدیم رسانیده باشد **خصیصه رابعه** آنکه امم سالفه را جایز بود که انبیا ایشانرا بنام خویش خواندی و این امت را جایز نیست که آنحضرت را بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً و سبب نزول این آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطبه بآنحضرت می گفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشانرا باین آیت ازان معامله ممنوع ساخت و تعظیم النبی صلی الله علیه وسلم بعد ازان یا رسول یا نبی الله خطاب می کرد **خصیصه خامسه** آنکه بجوامع الکلمش مخصوص گردانید چنانچه فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنی کلام قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند که مراد از جوامع الکلم قرآنست و بعضی گویند عام است مشتمل بر قرآن و بکلم بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه آنحضرت که آن نوع عبارت و اشارت از خصایص آنحضرت صلی الله علیه وسلم **خصیصه سادسه** نصرت بترس در دل دشمن چنانچه یک ماهه راه وحشت در دل اعدا از آنحضرت آمدی و بواسطه آن مقهور و محبون و مغلوب و معلول گشتندی چنانچه نصرت بالرعب مسیرة شهر **خصیصه سابعه** غنایم را یعنی اموالی که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساختند و بر امتان پیشین حرام بوده و حکم غنایم در میان امم سالفه چنان بود که پیش پیغامبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی آنچه فرمود احلت للغنایم **خصیصه ثامنه** آنکه تمام ساحت بالتحت زمین مسجد و معیته آنحضرت گردانیدند و خاک اورا در تطهیر حکم آب دادند و امتان پیشین باین دولت فایز نگشته بودند بلکه ایشانرا مساجد و معینه بود که عبادتگاه انبیا ایشان بود تا هر بقعه که بقدوم پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت از قدم معظم او اکتساب کرده مسجد و معبد آن پیغامبر گشته جایز الصلواة بودی و زمینی که باین دولت مستعد نبودی از جمله مکان طهورش نداشتندی و در اسفار مساجد از چوب تخته ساخته با خود همراه می بردند که دران پیغامبری نماز کرده و تیمم اصلا مرخص نبود چنانچه فرموده اند و جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا **خصیصه تاسعه** آنکه بر کافه خلایق مبعوث بود از جن و انس و هر یکی از انبیاء ما تقدم بطایفه مخصوص مبعوث بوده اند و در بعضی روایات نوح را نیز علیه السلام بر کافه برایا مبعوث داشته اند بعد از هلاکت تمام روی زمین بعد از وی فاما آنکه انبیا را نبوت خود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغامبری بیرون نخواهد آمد چنانکه فرمود و ختم بی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام در آخر الزمان نه از برای اظهار شریعت دیگر خواهد بود والله اعلم **خصیصه حادی عشره**

الحمد لله سبحانه وتعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث قال عز من قائل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ودرین ضمن حقایق
بسیارست وکلک عجز بیان را از شرح همه آن معذور داشتن مناسب بنمود لاجرم جمله علایق بذکر بعضی ازان
مبادرت نموده شد بدانکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رحمت بود مر جمله خلایق را از ملائکه وجن وانس و
ودواب وسباع وطیور وهر چه خلعت وجودش بخشیده اند هم در ایام حیات وهم در ممات اما ملائکه در اطباق
سموات نماندند مگر اینکه از آنحضرت استفاضهٔ معارف واسرار مکتوم نمودند چنانچه ازان در باب معراج مبین خواهد شد
انشاء الله العزیز واینجا بیک نقل اکتفا میکنم در معتبی میگوید که چون جبرئیل علیه السلام این آیت فرود آورد و
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی سوال فرمود که یا جبرئیل ازین رحمت هیچ حواله و وقتی بی منت
تو گشته گفت بلی یا رسول الله پیش ازانکه خورشید سپهر رسالت از مطالع جلالت طلوع کند وعرصهٔ تکلمت آباد
کون را بنور وجود وشعاع شهود خود منور گرداند من همیشه در عاقبت کار ومرجع ومآل خود متفکر بوده
واز سوء خاتمت ترسان ولرزان می بودم واحوال ابلیس الت ملاحظه ساخت در خوف وخشیت می فرمودم چون حق
تعالی ذات شریف ترا بمسند جلالت برسیم بنشاند ومرا سفیر وحی وواسطهٔ انزال امر ونهی گردانید ودر آیت کریمه
لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین مرا کریم ومکین ومطاع وامین خواند وبواسطهٔ آن
از حضیض خوف وخشیت بذروهٔ امن وجمعیت رسیدم و این دولت را از برکت خدمت و واسطهٔ ملازمت تو دانستم
یا رسول الله واما ظهور رحمت محمدی صلی الله علیه وسلم بنسبت جن وانس ببرکت دعوت واجابت آنحضرت بدولت استماع قرآن
وسعادت ایمان وعرفان فایز گشتند وطریق رشد ورشاد وخدمت رب العباد جل وعلا دانسته شد چنانکه در
لیلة الجن تعیین این حال خواهد بود انشاء الله العزیز اما ظهور رحمت او در بارهٔ آدمیان مستغنی است از شرح
وبیان وحقیقت آن مشروح در آیات بینات از قرآن اما مجملاً آنکه ذات با برکات آنحضرت در دنیا رحمت است
هم بر مومنان وهم بر کافران اما رحمت مومنان قال الله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها
پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رحمت است بر مومنان بهدایت ورحمت است بر منافقان با مال و
وعزت ورحمت بر کافران بتاخیر عذاب وعقوبت قال الله تعالی وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم ودرین آیت
مومنانرا بشارت تمام است که هر جا که وجود شریف آنحضرت پناه سبب دفع عذاب از مشرکان وارباب
فجور وطغیان گردد بنسبت باهل ایمان واصحاب عرفان بطریق اولی سبب امان از عذاب نیران ووصول
بدرجات جنان گردد نقل است که چون آیت نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محزون گشت
گفت چون من از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق تعالی از برای پاس خاطرش فرستاد
وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت لامتی ما

من العذاب تو شک ان نرفع عنهم احدهما وبقی الآخرة و بعد ازان این آیت کریمه را برخواند و در عقبی رحمت است
بر مومنان هم باستغاثت و هم بشفاعت اما استغاثت در خبر است که چون روز قیامت شود و جاوشان علیها تسعة عشر در موکب
روز محشر از برای تهدید عصاه سپر زندان سخت در جحیم را بگشایند واز اطراف و جوانب اهل حشر آتش دوزخ احاطه
کند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استغاثه بجناب قدس الهی نماید جبرئیل علیه السلام گوید یا رسول الله غباری
از گیسوی عنبرین خود ببخشان و قدرت الهی را جل وعلا مشاهده فرمای تا گیسوی مبارک بیفشاند از وی غبار عنبر
نثاری حاصل آمده سپری شود حایل میان مومنان و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان
امت کوتاه کند و آتش دوزخ را نگذارد که تعرض به بندهٔ مومن رساند واما شفاعت درین باب حدیث امید
واری روایت از ابن عمر رضی الله عنهما که گفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند ما من امة الا بعضها
فی النار وبعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة یعنی هیچ امتی نیست مگر بعضی از ایشان در دوزخ است وبعضی در
بهشت مگر امت من که ایشان در بهشت در آیند و تفصیل این حدیث بروایت موکلی از ابن عباس رضی الله
عنهم آنکه اعرابی آمد نزد حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم نام او مطرح ابن عبدالله و گفت یا محمد مرا خبر کن از
فضل امت خود بر امت هود و نوح و صالح و شعیب و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام حضرت فرمود که
فضل امت بر باقی امم همچون فضل منست بر سایر انبیا علیهم السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود
روز قیامت پیغامبری بیاید و با او یک کس و پیغامبری دیگر با دو کس و همچنین تا بده و تا یا ده و میان عالم
و امت من چندانکه شمار ایشان را بغیر از خدای تعالی هیچکس نداند اعرابی گفت یا محمد روز قیامت امت تو
چند گروه باشند که فرمود چهار گروه و این هر چهار گروه به بهشت در آیند اما نوع اول را در قیامت شفاعت
باشد مانند شفاعت انبیا و نوع دوم در بهشت در آیند بی حساب و بی عذاب گفت این نوع بی حساب و عذاب بچه عمل
مستوجب جنت گردند فرمود بسبب آنکه شهداء الله اند در زمین اعرابی گفت ایشانرا شهداء الله بچه معنی میگویند گفت
آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق وعده های الهی کرده اند اعرابی
گفت هر که ادای این شهادت کند از جملهٔ شهدا باشد فرمود بلی بعد ازان گفت که مرا از نوع سیوم خبر کن فرمود
گروه سیوم را حاضر کنند حساب برو بعد ازان به بهشت در آرند اعرابی گفت این گروه اولین را عذاب نکنند
فرمود از آنکه این گروه را ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود بر مشرکان
تحمیل نمایند اعرابی گفت مشرکان گناه دیگرانرا چگونه بردارند فرمود زیرا که ایشانرا از برای آتش آفریده اند
چون بجهت کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت گناه مومنان نیز علاوهٔ آن بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد
درین باب هیچ سند داری و آیتی بر تو نازل گشته که مشرکان گناه مومنانرا بردارند فرمود آری قال الله تعالی

لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیامة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بدبخت طایفه اند که گناهان دیگران را گردن
ایشان نهند وچه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان را از ایشان برداشته بر دیگران تحمیل کنند اخبرنی من النوع الرابع
حضرت فرمودند که گروه چهارم بشفاعت من در آیند در بهشت اعرابی گفت سبحان الله در بهشت در آیند بشفاعت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرموده وگفت ای اعرابی الا تعلم ان مفاتیح الجنة
بیدی واما خازنها یوم القیامة ندانسته ای اعرابی که کلید در جنت در دست و خزینه بان بهشت من خواهم بود در روز
در روز قیامت اعرابی گفت پس من چرا کام زان جنت که متعهد مفاتیح جنت است باشم ای محمد اگر ایمان آرم و
بوحدانیت حق تعالی و به رسالت تو اقرار کنم از برای من در بهشت جای بکشای فرمود آری گفت اهل و بیت مرا نیز
راه دهند فرمود که اگر بمن ایمان آرند اعرابی گفت که عرض ایمان کن بر من حضرت ایمان بر وی عرض کرد
اعرابی مسلمان شد بعد از ان گفت یا رسول الله اگر از ما پرسند که تا گفتید وشما را چه نام است جواب چه گوییم
فرمود که بگویید مسلمانیم گفت این طایفه را مسلم بچه معنی گفته اند فرمود که زیرا ایشان سالم اند از آتش دوزخ گفت
یا رسول الله مرا نام مطاع است گفت نام مرا تغییر دهی فرمود که ترا مسلم خوانند اعرابی باین نام
ابتهاج تمام نمود وگفت یا رسول الله امت ترا نام دیگر در اسلام هست فرمود آری مومن گفت مومن شان بچه اعتبار
میگویند فرمود زیرا که از فزع اکبر ایمن اند در روز قیامت بعد از ان اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمانان گناه
کنند خدای تعالی کرده دیگر را ایچ دوزخ باید که گناه کنند وایشان را بیامرزد و در بهشت در آرد تا اظهار کرم
خود و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت فرمود ای اعرابی کدام نعمت
ازین فاضلتر که حق تعالی ترا از سعیر جهنم برهانید و بعد از کفر بایمان رسانید و از دوزخ ببهشت و از ذلات و دوری
بنزدیکی و وصل و بمصطفی صلی الله علیه وسلم مشرف گردانید و ذلک قول الله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما
آنکه گفتیم رحمت بود بر شیطان نقل است که چون حق سبحانه وتعالی ابلیس را مردود و مطرود گردانید فرشته تعیین
فرمود که هر روز سیلی بر قفای لعین میزد و از ان سیلی لعین متاذی می گشت چنانچه اثر ان ضرب تا بروز قیامت
بر وی ظاهر بود بعد از ان حضرت حق سبحانه وتعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم مبعوث گردانید و این
آیت کریمه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین بنالید وگفت خداوندا من نیز از عالمیانم مرا ازین
رحمت هیچ بهره نخواهد رسید حق تعالی بان فرشته خطاب فرمود تا از شر آن ملعون فرو ضرب طپانچه را بتمام
هر دوزه را باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه وسلم نصیبی یافته باشد شعر
نور شفاعت تو اگر پرتو زند ۞ ابلیس را ز ظلمت عصیان دهد خلاص ۞ ای درویش وقتی که شیطان لعین را
ببرکت وجود محمدی از ضرب طپانچه ملکی میسر باشد اگر مومن عارف محمدی بدولت متابعت وسعادت شفاعت

آنحضرت

آنحضرت از جهنم زبانیه دوزخ نگاه دارد از کرم الهی هیچ عجیب وغریب نباشد واما آنکه گفتیم رحمت بر بهائم و دواب
ووحوش وسباع وغیرها نقل است که در عام ولادت آنحضرت قحط وغلا بمرتبه استیلا یافته بود که باغ و راغ را برگ سبز
وتازه نمی نموده است وصحرا را گیاه تر و خشک یافت نبود زرع را نرمی بود ونه ضرع را شیر و دونی بولادت آنحضرت
چندان خصب ورخا و برگ و نوا حاصل آمد که ان سال ملقب بعام الفتح شد و همه حیوانات را یابی از نجابت و شگفت حاجات
بر آسوده شدند و هرگاه که باران انساک می نمودی آنحضرت از جناب مقدس واهب العطایات مسالت نمودی فی الحال مفتوح بابها
گشته ابواب عطایا مفتوح گشتی چنانچه ازان بعضی در محل خود مبین خواهد شد ان شاء الله وحده وگویند در آن وقت که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت فرمود قحط و نیاز در میان قریش بمرتبه رسید که بخوردن جیف و کلاب
محتاج گشتند تا ابوسفیان را بمدینه فرستادند باستغاثه وحضرت بشفاعت عثمان رضی الله عنه در باره ایشان دعا فرمود
تا قحط وغلا انحطاط ورخا مبدل گشت و مثل این واقعات از آنحضرت اکثر من آن بعد وحصی بوروده رسیده و اما آنکه
گفتیم حیات وموت آنحضرت بر امت رحمت است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خود فرمود که حیوتی خیر لکم
یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من حیات من بجهت آنکه رفع مشکلات وحل معضلات شما می نمایم وآنچه
شما را لازم است در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه هر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما را بر من عرض می
کنند هر که را حسنات بر سیئات راجح آید از برای او استغفار میکنم تا سیئات او را عفو فرموده اعمال او را از ان
پاک گردانند گفتند یا رسول الله ذات میمون وبدن همایون شما در قبر بوسیده و ریزیده این معامله چگونه بتقدیم
تواند رسانید حضرت فرمود اما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض وان اجساد الانبیاء لا تبلی فی القبر یعنی ندانسته اید که
گوشتهای انبیا بر زمین حرام است و ابدان ایشان در خاک نریزد و در روایت آمده که انبیا در قبور خود زنده اند
و بخدمت خداوند سبحانه وتعالی مشغول حقیقه ثانیه عشر قال سبحانه وتعالی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا
وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانه وتعالی درین آیت کریمه جناب محمدی را صلی الله علیه
وسلم به پنج نام بخوانده و در تحت هر اسمی معنی خاص اراده میفرماید معاه شاهدا للانبیاء ومبشرا للاولیاء ونذیرا للاعداء
وداعیا للاتقیاء وسراجا منیرا للاصفیاء وقیل شاهدا للعارفین ومبشرا للمؤمنین ونذیرا للعاصین وداعیا للمحبین
وسراجا للمتقین وقیل شاهدا علی امتک بانهم قد صدقوا ومبشرا یعنی بالجنة للمؤمنین ونذیرا بالنار للکافرین بهم
من الله فضلا کبیرا وهو الشفاعة والجنة والرؤیة وبعضی گویند مبشرات مر عاصیان را و نذیریات مر مطیعان را
چنانچه بداود علیه السلام فرمود یا داود بشر المذنبین وانذر الصدیقین بالمغفرة گنهکاران را از بشارت
ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم یا چنان گوییم بشر المذنبین بفضل الله تعالی وانذر الصدیقین بعدله
وآنحضرت را سراج منیر خواند مفسران گویند که مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب است و درین تشبیه مناسبت

بجند وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب کیمیت بی نظیر که تمامی زوایا و خبایای عالم ملک را بشعاع شمع انوار صوری روشن
دارد و چون محمدی صلی الله علیه وسلم آفتاب هیبت یگانه و منیر که اقطار و اکناف ملک ملکوت را بلوامع انوار معنوی منور
می دارد دیگر چنانچه بآفتاب ظلمات این جهانی متلاشی و مندفع میگردد کذلک بآفتاب جهانتاب وجود باجود محمدی
صلی الله علیه وسلم ظلمات آن جهان مضمحل و مرتفع میگردد دیگر آنکه بطلوع آفتاب شب از روز متمیز می شود کذلک
بطلوع نور محمدی صلی الله علیه وسلم کفر و ایمان از یک دیگر ممتاز میگردد دیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا از بر و بحر
و سهل و جبل و پاک و نجس و غنی و مفلس می تابد کذلک نور بخشش در دنیا بر کل خلایق از اسود و احمر و ابیض
و اصفر و جن و انس و نوع و جنس یافته چنانچه فرمود بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعت در روز قیامت بر همه امت
از مطیع و عاصی و ذاتی و قاضی و نیک و بد قبول و رد و زن و مرد و گرم و سرد خواهد تافت کما قال علیه السلام
شفاعتی لاهل الکبایر من امتی من کفر بها لم ینلها یوم القیمة وجه پنجم آنکه آفتاب چون از مطلع فلکی و مشرق ملکی طالع
گردد و نور ضیاء کواکب ثواقب را از ساحت افلاک و فسحت سماک بتمام مرتفع گرداند تا از پنج کوکب و دو اختر
انور در فضای گنبد نیلگون انجم اثر باقی نگذارد کذلک نور محمدی صلی الله علیه وسلم خورشید فلک رسالت
و جمشید مسند جلالت است انوار انبیا و مرسلین را هر یک کوکب فلک عز و تمکین بوده اند در پرده افق مستور
و در حجب محجوب میگرداند چنانچه در کسوت تمثیل ارباب تبیین آن فرموده اند تمثیل لطیف درویشی دلریش
صادقی عاشقی سوخته غم اندوخته میگوید که شبی با دیده پر خون و سینه محزون بتماشای این سقف نیلگون و
شادروان سیماب گون که میدان محمد امین صلی الله علیه وسلم و تماشاگاه و زیناها للناظرین است بیرون آمدم
هم سوز روز عرض بعد از ادای سنن و ... بدیده تیز کردن سنن فی خلق السموات والارض نگاهی کردم دیدم پیر تقدیر بر قطع
سیاهی چون قیر بر روی عروس جهان نکنده باز سپید خورشید را استاد صیاد حکمت در کمین گاه غروب از آشیان فلک
در دام سنگ انداخته زاغ سیاه شب جهت تحصیل دانه کوکب میل مزرعه فلک نموده شعر باز روز از آشیان گشته دور
زاغ شب در گردش آورده سور • مختفی گرده شب زنگی سیاه • روی خورشید را در قعر چاه • ماه را دیدم تاج نور
بر سر نهاده و درج شعار در بر افکنده با غره با سیم هلال غره بوده و در وقت بدر چون صاحب صدر با قدر برگرد
نوبه خنگ فلک سواری نموده و با کوکبه در میدان آسمان چون برق لامع شتر صبح الیکشته عطارد را دیدم با
قلم چون دری در درج یا چون دری بر برج گاهی از نقطه دریای تیر نوک خامه صفحه از مشک اذفر رقم میزد
و گاهی از قاروره کافور میل زرین نقش نامی بر دیبای روز ظاهر میکرد و اند ... زهره را دیدم چهره آراسته و چهره
پیراسته از طاق ... و در بچه خود پرستی چهره بعالمیان نموده و دل و جان از جهانیان بنغمه و نوا و آهنگ
و صدا ربوده مریخ را دیدم از تیغ آتشین ... و تیر فلک سوز آسمان دوز خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان

تیر

تیر نهاده خنجر تغلب در دست گرفته و رماح زنگاری معلق از شست او ... مشتری را دیدم در لباس مشتری هزار
بایع و مشتری بعنوان حسن و جمال و در میدان خنجر تغلب در دست گرفته و رماح زنگاری معلق فضل و کمال خود گردانیده و دست پسند
حکومت و مسند قضا و امامت باز نهاده زحل را دیدم در بلندترین محل در شیوه بزرگواری و آیین خویشتن داری از برج
برج هفتم استغنا ... نموده و رقم شقاوت بر صحیفه ارباب عبارت مرسم گردانیده قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل
و رکون بر تخت فلک ... انوار ملک ... هر چه تمامتر نموده و با رفعت درجات در مرتبه ثبات گوی استقامت از میدان
امانت ربوده ثریا را دیدم چون نجات و قدم ثابت چون چراغهای شب برات در یکجای جمع آمده یا چون اشک یتیمان بر روی
فلک کبود پوش سوگوار روان گشته یا چون خوشه ثریا چند دانه در خود الجیشم جهانیان ... داده ... را
دیدم چون سه پایه تراشان ... در روان و رانشان بر آسمان نهاده یا کفه ترازو در دکان آسمان بر سه حلقه سیمین
و سه زنجیر معلق او ... نسر طایر را دیدم بر مثال عمودی میزان با سه سوراخ دو بر کران و یکی در میان ترتیب داده
با خود چون چوب چراغی که خیاط قدرتش بر روی این هزار میخی سیماب گون نهاده بنات النعش را دیدم چون پرده فلک
دراز کشیده لی فی چون هفت آیه سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمان نمودار هفت سبع آسمانی قرآنی گشته
همچنین هر یک از اجرام سپهر گشته از سرچشمه انوار چه ثابت و سیاره چون چراغ عروس دست در گردن بخت انس
حاصل الکلام آنکه بنظاره هر یک از این اجرام مشغول می بودم و تفحص یک یک از این اجسام می نمودم که ناگاه طلیعه خورشید
از مطلع افق جمال نموده و بام رواق آفاق را رنگ اندود گردانیده سیاه بان شب اندرون روز صبح بیاض و آفتاب منیر
چون جمال محبوبان و سپیده از جیب فلک اثر نیافت شعاع از ... نور گیتی آسمان بر چید از بیم صولت او ماه در چاه
غروب متواری گشته زهره زهره دریده عطارد را قلم از دست افتاده مریخ ... مشتری را ... نمانده زحل
بی محل گشته ثوابت و سیارات از اوج قبول بحضیض افول افتاده چون سپاه صبح بر افراخت علم منهزم گردد شب زنگی حشم
صبح بر باید ز نطع لاجورد ... از نقع تیز گرد ای درویش تو حسب این معنی بشنو و تحقیق این معنی بکن و ببین که
در آسمان دین و فلک یقین اگر بدیده عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه وسلم بر چه دیده مشاهده نمایی گوئیا آدم علیه السلام بر زبان
حال می گوید اول وجودی که بر بسیط غبرا حق تعالی را سجود آورد و زبان بنغمه و نوای ربنا ظلمنا بگشاد و دیده شب ضلالت
نبوت و رسالت منور گردانید من بودم لاجرم بر آسمان صفا و ایوان اصطفا زهره با شهره منم که
ان الله اصطفی آدم ادریس گفت علیه السلام در صفه تقدیس فلک سابع در برج تدریس در درج تقدیس منم لاجرم زحل رفیع
المحل منم و رفعناه مکانا علیا نوح گفت علیه السلام روح مجروح من شراب شوق نوشیده و ... نبوت و فتوت پوشیده اگر
مشتری کم دارم اما ایوان نجابت و کیوان اجابت را مشتری منم و لقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت علیه السلام اگر
و وارد و ... و قلم رقوم ... نظرة فی النجوم در دست ... لاجرم برای تربیت و ... منم

فی النجوم در دست نکرمیت لاجرم برا درجه قربت و برج خلت ابراهیم با نعمت منم که واتخذ الله ابراهیم خلیلا اسماعیل گفت علیه السلام که خنجر
امتحان بحنجره من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده و مریخ آسمان تو بریخ منم انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
داود گفت علیه السلام آنچه او پسند خلافت در ید با قدی بی فرمان تو نزده ام و بر نداشته ام لاجرم نسر واقع فلک با طالع منم
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت تخت من مباین مسکن و فرش بین
السماء والارض طایر است لاجرم نسر طایر فلک سایر منم و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی گفت صلوات الله علیه
سکونتی که بر سمت قبطیان وز عادت فرعونیان رکونی ننموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استقامت ثابت بوده ام
لاجرم بر آسمان مکالمه منم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند ما هفت برادران کهف ایمان و غار رغایم و چون
بنات النعش بر فلک بر نعش همه سر گردانیم و کلب ما سها وار بر آسمان ما وارد لاجرم بنات النعش فلک حشمت مائیم فأووا الی
الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا یحیی گفت علیه السلام [illegible] از بیم خدا و خلوه بر چهره
زرد من همچون سر دین میرود لاجرم بر آسمان یقین تلقین پروین منم که وسیدا و حصورا و نبیا من الصالحین
عیسی گفت علیه السلام من مطالع انوار سبحانیت بر فلک روحانیت بقدم خیر چون ماه سرعت سیری دارم و در بشارت
قدوم محمدی صلی الله علیه وسلم منازل پیموده پیغام آورده لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آن منم و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله
الیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین ای انبیا شما کوکب ثوابت بودید که پیش از ظهور
نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هدایتی و جهانیان را کفایتی می نمودید اما اکنون و بدر رسالت و کوکب جلالت
من آفتابیست که از مشرق لولاک و مطلع انا ارسلناک طالع گشته که و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و چون آفتاب
طالع شود کواکب را نور ظهور نماند که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی بحکم اولوی رباعیه تو پیش صورت خوب تو
چه بقا بجنب خاک درت ماه جاه را چه بقا نگشت کوکبه زنیک بر آمدت چو آفتاب برون تافت ماه را چه بقا
تو آمدی گل و لاله ز جنبشد از شرم بهشت آمد و دشت گیاه را چه بقا توئی خلاصه این روز و شب طفیل تو اند تو در پیش
سفید و سیاه را چه بقا اگر بروی تو جای خورم که گیری تو پیش آیت رحمت گناه را چه بقا بسوخت از تف عشقت همه وجود حسن
چو آتش آمد و بیچاره کاه را چه بقا ای درویش چون بدلایل واضح و براهین خسروی صبح ثابت گردانیدیم که محمد صلی الله علیه وسلم
آفتابی بود درخشان و سراجی وهاجی بود نورافشان و نورانی که آفتاب ولایت یمن و حوالی بدخشان نظری بر سنگ اصلی
می افکند لعل و عقیق میکرد و اگر سنگ سیاه دلت نا تیز در تاب آفتاب نور محمدی صلی الله علیه وسلم و شرف شفاعت محمدی حسنات گردد
هیچ عجب و غریب نباشد اگر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب آمد پس بر اشتها منیرا تعبیر فرمود که تعبیر از شمس بسراج
کرد جواب این از چند وجه است اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع و دست تصرف از وی کوتاه و امداد آفتاب
کنتی مشفق امت و شکستگان امت بود همیشه و دل از ملاقات و موالات آنحضرت بر دستی سراج منیر و تا خیر فیض و [illegible]

و دولی

و دولی از استبصار نور او محروم نمانند و باز چراغ گفت و مشعله و شمع نیز مورد زیرا که مشعله در خور پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج
و تخت و سپاه است و شمع مخصوص باغنیا و ارباب نعمت و جاه است و چراغ مونس فقرا و غربا و منزه دیوان زوایای ناله و آه
تا عجز و جان زخم رسیده گناه و دل شکستگان لا تقنطوا من رحمة الله امیدواری زیادت گردد که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند
شد که آنحضرت نقال من قال لا اله الا الله وجه دوم آنکه چراغ را خاصیت چنانست که در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ صد چراغ
توان افروخت و از یک چراغ جهان خس و خاشاک توان سوخت کذلک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم امروز صد هزار چراغ ایمان
و نور ایمان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش افروخته گشت و فردا صد هزار خرمن خس و خاشاک عصیان و سیاه
دولت از پرتو شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد آن را که ز طاعت محمد باشد گنجش ز شفاعت محمد باشد
کرمت امت رحمتی عاصی را آنهم بشفاعت محمد باشد نقل است که موسی علیه السلام بحق تعالی مناجات کرد گفت خداوندا
بنمایم که از خزاین رحمت خود نشانی بمن نمای که دانم که خزاین بی نهایت را در دنیا نظیر کدام است فرمود که ای موسی در
خیمه خود چراغی برافروز و خیل و حشم و متابعان خود را بفرمای تا یک از آن چراغ افروخته تو چراغ دیگر بر افروزند
بعد از آنکه چراغها افروخته شد فرمود که ای موسی از آتش که افروخته بودی هیچ کم شد موسی علیه السلام گفت نی خداوندا تعالی
فرمود که خزاین جود و کرم ما چنین است پس بی ملاحظه این دقیقه نموده حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم آفتاب نخواند
و بسراج منیر تعبیر فرمود وجه سیوم آفتاب را انتقال از موضعی بمکان ممکن نیست تا اگر آفتابش خوانند که صحبت صوری انتقالش اگر
تا بانیه مناسب نبودی و ترقی از محل تدنی بمقام قاب قوسین او ادنی تحقق نگشتی از اینجاست که بعضی از حکما گفته اند که
چون وی در چراغ و شد تا آن نور از و منفک گردد گویند آن آتش بار دیگر نار مقتبس خوانده می شود که از آنجا نزول کرده بود
کذلک وجود محمدی صلی الله علیه وسلم خواند تا چون هم مختم آن روح القدس نفخت فی روحی مشرف گرد و نور حقیقی الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قالبی منتقل گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل گردد و منه بدا و الیه یعود
ای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما وی آب حیات جان آخر گذری بر ما بر راه دل ما دیدی بر بسته ز خار غم از لطف
رحمت بگشای دری بر ما خورشید گفت حسن با تو اندر شب تنهایی کای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما سوال
حکمت چه بود که سراج او را مقید بمنیر گردانید بعضی گویند سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطر است
و منیر منور ضمیر پس تقیید بمنیر فرمود تا دلالت کند بر آنکه دلهای عارفان بود او صافی و صدور مشتاقان منور
حضور او منشرح میکرد و بعضی بر آنند که هیچ چراغی بی دودی نیست اینجا مقید بمنیر کرد یعنی این چراغی است که او را هیچ دودی نیست
دیگر وی گویند که چراغهای دنیا ببادی منطفی گردد و بوزیدن نسیمی فرو میرد این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم
هیچ بادی منطفی نگردد و یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون طایفه دیگر چنین گفته اند که
چراغهای عالم بشب روشن و بروز بی فروغ اند و چراغ وجود محمدی منیر است یعنی هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این جهان را

بدعوت وآن بهانه از شفاعت ودر بعضی چنین تعیین نموده اند که چراغهای عالم را دو صفت است یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن
این چراغ محمدی منیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده **خصیصهٔ ثالثه** عشر از خصایص حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم علما میگویند که پیغامبر
صلی الله علیه وسلم از سایر ممتاز است بده چیز اول آنکه همهٔ انبیا علیهم السلام چون از دار فنا رحلت کردند بساط ایشان نوردیده شد
و میزان ایشان منهتیم گشت و ازواج ایشان در حبالهٔ نکاح دیگران در آمدند وخواجه را صلی الله علیه وسلم نه بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او
مضبوط و دین او مربوط تا بانقطاع دنیا آمد دوم آنکه همهٔ انبیا صلوات الله علیهم طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی فرمود علیه السلام
وعجلت الیک رب لترضی و حق سبحانه وتعالی در طلب رضای حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ولسوف یعطیک ربک فترضی سیوم آنکه
همهٔ انبیا بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجهٔ ما قسم یاد کرد لعمرک چهارم آنکه موسی و هارون را گفت علیهم السلام فقولا له
قولا لینا تا بآن تدارک غلظت او کنند و خواجهٔ ما را گفت واغلظ علیهم تا بلاغت رأفت او فاید و سبب آن بود که خواجه را انگشتی بود
در شهد خوان رحمت پرورده واهل مکه خود را المرجان کفر وطغیان فرمود تا اهل کیفیت مقداری از سرکه غلظت مخلوط ساخته
سکنجبین پیازد تا دافع حرارت شرک و صفرای نفاق گردد و مزاج نا مستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم تعظیم اسم که همه انبیا را
علیهم السلام در قرآن بنام علانیت خواند و خواجهٔ ما را بنام کرامت چنانکه گذشت ششم تعظیم جسیم تا چون امم با بلغه پیغامبران خویش را
نیکو نمیشمارد میکردند حق تعالی جواب نیکو بند کان از پیغامبران حوالت میفرمود چنانچه قوم نوح گفتند انا لنریک فی ضلال
مبین حق تعالی بنوح علیه السلام خطاب فرمود که جواب ایشان گوی که یا قوم لیس بی ضلالة قوم هود علیه السلام او را گفتند انا
لنریک فی سفاهة جواب قوم هم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را گفت علیه السلام انی لاظنک یا موسی مسحورا
موسی علیه السلام در جواب وی گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا وقیل ای ناقص العقل و باقی برین قیاس
اما چون نوبت بصدر رسالت صلی الله علیه وسلم رسید هر تحقی ناشایسته از کفار گفت در وحی پذیرفت حضرت جلال
احدیت جل وعلا بخودی خود جواب ایشان میفرمود تا ابو البختری ابن هشام مر آنحضرت را گفت انا لنظنک الا ضالا حق تعالی
هر برابر آن قسم یاد فرمود و از حبیب خود نفی ضلالت کرد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی جاهلی دیگر مر این حضرت را
مجنون خواند باز بعصم نعمت او را باطل کرد اینکه ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون دیگری شاعر و کاهن گفت
هو بقول شاعر ولا بقول کاهن دیگری او را ساحر گفت ان هو الا سحر یوثر و آن ولید مغیره بود حق تعالی او را
بده مذمت نکوهش فرمود ولا تطع کل حلاف مهین همّاز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم
دیگری او را منقطع النسل و ابتر خواند که انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر و در قرآن
نظیر این بسیار است هفتم فرمود عطا کردم یعنی همهٔ انبیا را علیهم السلام عبدانه عطا داد و حضرت فرمود حبیب ما را
پیش از سوال از آن فرمود و آنچنان بود که در وقت قسمت بخش قسمنا بینهم مرتبه در عالم خلق وامر از عرشیات و فرشیات
ملکیات و ملکوتیات خوشتر و لیتر بود بدان حضرت کرامت فرمود و تفصیل این اجمال آنکه از جهات حق تعالی جبه کعبه را

برگزید

برگزید و خدای وقت بی منت می گرداند صلی الله علیه وسلم فول وجهک شطر المسجد الحرام و از صفات صفت جود را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم الا ان محمد یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة از عبادات جهاد را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم جاهد الکفار و اغلظ علیهم
از ساعات قصر قبول و حرم وصول را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا از نامها اسم محمد را
برگزید صلی الله علیه وسلم وما محمد الا رسول از حالها عشق و محبت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لیلة القدر خیر من الف شهر
از شهرها مکه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لتنذر ام القری ومن حولها از ماهها ماه رمضان را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم شهر رمضان انزل فیه القرآن از پیران ابوبکر را برگزید رضی الله عنه و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم والذی جاء بالصدق
وصدق به از کهول عمر را برگزید رضی الله عنه بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین از اغنیا عثمان را
برگزید رضی الله عنه و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یبتغون فضلا من الله و رضوانا از بنات فاطمه را رضی الله عنها برگزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم فاطمة بضعة منی از ذریات حسن و حسین را برگزید رضی الله عنهما برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم سیدا
شباب اهل الجنة الحسن ومبارک از ملل دا ذیان دین خلیل را برگزید صلوات الله علیه و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
ملة ابیکم ابراهیم از کوهها مروه وصفا را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله
از مکانها مساجد را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا از عالم ایمان لوعولی را
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم والحکم اگر واحد از گلستانها بهشت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم اعدت
للمتقین از باغستانها فردوس را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا از علویات
عرش را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم مکان قاب قوسین او ادنی از سفلیات حرم را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
اولم یروا انا جعلنا حرما آمنا و یتخطف الناس من حولهم از زنان زنانرا برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا نساء النبی لستن کاحد من النساء
از اخوان صحابه را برگزید رضی الله عنهم و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا از غذاها شیر را برگزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم الشیر قوت الانبیاء از دواها عسل را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم فیه الرویا بالحق از انهار
چهار جوی بهشت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الایة از کردها غارزا
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم از بنی محمد را برگزید صلی الله علیه وسلم وبا
محمدیان داد صلی الله علیه وسلم و لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا تمت از عطایای مخصوصه حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم که بآن از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز بود بعصمت از خطا و زلت بود اگرچه که زلات جمیع انبیا را
علیهم السلام در قرآن یاد کرد و بعد از آن منت بر ایشان نهاد و از ایشان درگذرانید چنانچه در باره آدم علیه السلام
گفت وعصی آدم ربه فغوی و بعد از آن ذکر توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی در باره موسی گفت
علیه السلام فوکزه موسی فقضی علیه بعد از آن ذکر مغفرتش فرمود که انه هو الغفور الرحیم و در باره یونس گفته

من هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما
از اصفیا علی را کرم الله وجهه برگزید
و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم

علیه السلام و ذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از آن ذکر عذر خواهی چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت دعاء وی بر آن متفرع گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم در پاره داود گفت
علیه السلام وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه بعد از آن فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان علیه السلام ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه
جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له لزلفی وحسن مآب باقی انبیا علیهم السلام برین قیاس اما چون نوبت بخواجه ما رسید
صلی الله علیه وسلم در پاره اول ذکر عفو فرمود و بعد از آن ذکر و نعتش ناکرده ما تقدم و ما تأخر را یکجا در تحت مغفرت داخل
گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر نهم از وجوه امتیاز آنحضرت از سایر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب
نبوت پنج چیز است اول صفوت و آن مر آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن ابراهیم را بود علیه السلام
واتخذ الله ابراهیم خلیلا سیوم قربت و آن موسی را بود علیه السلام و قربناه نجیا الخ رفعت و آن مر عیسی را بود علیه السلام
اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک پنجم محبت و آن مر حضرت محمد را بود صلی الله علیه وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جمعی از صحابه نشسته بودند رضوان الله علیهم اجمعین
و با هم میگفتند که حق تعالی آدم را مرتبه اصطفا ارزانی داشته ابراهیم را حق تعالی بخلعت خلت فرا گرفته و موسی را همکلام گشته و عیسی را
کلمه و روح خود ساخته پیغامبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود کلام شما را شنیدم عجب نیست که آدم صفی الله است
و ابراهیم خلیل الله و موسی نجی الله و عیسی روح الله چنانکه گفتند اما بدانید که من حبیب الله ام و لا فخر بعد از آن صفوت
آدم ممزوج بمعصیت گشت وعصی آدم ربه خلعت ابراهیم علیه السلام مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی
قربت موسی علیه السلام مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی رفعت عیسی علیه السلام معتذر بتهدید و توبیخ
قیامت آمد ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله محبت محمدی صلی الله علیه وسلم مشحون بشفاعت امت آمد
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا دهم از خصایص ذخیره محمدیه صلی الله علیه وسلم آن بود که ترکیب وجود سایر انبیا علیهم السلام
از آب و گل بود و ترکیب وجود محمدی صلی الله علیه وسلم از جان و دل بود تا در زهرة الریاض دیده ام که چون حق تعالی
بناء وجود ذره محمدی را صلی الله علیه وسلم از جان و دل بود و شید القواعد ممهد المقاعد میگردانید سر مبارکش را که سراپرده
سلطان عقل است از برکت ترتیب فرمود و چشم نرگسینش را که نور زنه نور گذاران قطرات وجود اوست از حیا
آفریده و دو گوش را که دو بالکانه این کوشک رفیع الشان است از غیرت ساخته و زبان گوهر فشان او را از ذکر
پدید آورد و دولت جان بخش او را از تسبیح تخلیق فرمود و روی همیون او را از نور و ضیا او را از رضا ترکیب داده و سینه
بی کینه او را از اخلاص و دل مقبل او را از سکینت و فواد او را از وداد و او را از شفقت دو کتف مبارک او را از سخاوت
و شرات مستقیم او را از ثبات جنت مرتب گردانید بعد از آنکه این گلدسته حسن و ملاحت را بعالم کون فرستاد
فرمود که مقدار این نعمت عظمی و سعادت کبری بدانید و عطیه مرا بشکرگذاری استقبال نمایید خصیصه رابع عشر

تخصیص

تخصیص نام بزرگوار آنحضرت است و لطایف شریفه در فضایل اسم محمد بعد از این مرقوم قلم بیان ان شاء الله خواهد گشت اما اینجا به
پنج لطیفه اکتفا افتاد لطیفه اول امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر اسم محمد المیم معناه امین او مون والحاء معناه حبیب
المحبوب والمیم الثانی عبارت از مغفرت و دال بشارت بدوام کان الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار
تو امنت نهادم بر تو و امت تو ای حبیب را بر من نگزینید و بحرف سیوم با تو و امت تو مغفرت پیش بردم
و بحرف چهارم ضامن شدم که جناب دین ترا بر دوام نگاه دارم و دین امت ترا نیز تا بقیامت از زوال نگاه دارم
لطیفه ثانیه در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام در آمد بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله مکتوب دید که پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او با نام تو قرین است فرمود فرزندیست از فرزندان تو میم اول
نام او کنایت از ملک حجاز و حاء از حلم من و میم ثانی از مجد من و دال از دین اسلام سوگند یاد میکنم بملک و حلم خود و دین اسلام
هیچکس بی روشنی او نکند و در و بر وی نوستد که نام او در بهشت در آرم بهر علم که خواهد گوید لطیفه ثالثه محمد چهار
حرف است و صلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین است آنست که بچهار فصل تعلق است که بهار و تابستان و مهرجان و زمستان
و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبع است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست کذلک صلاح دین
در خزاین است بچهار حرف اسم الله و بازبسته رعایت سنن بچهار حرف اسم محمد صلی الله علیه وسلم علی المسمی بهذا الاسم
الشریف لطیفه رابعه حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت از نام خود اشتقاق فرمود زیرا که یک نام آنحضرت محمد است و دیگری
محمود و محمد از این دو نام مشتق است و از این معنی بود که ابو طالب در قصیده خود که در مدح آنحضرت فرموده باین معنی تخصیص
نموده شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد لطیفه خامسه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود جبرئیل صلوات الله وسلامه علیه آمد و گفت خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید سوگند بعزت من
و جلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچکس را که هم نام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین لطیفه خصیصه خامسه عشر
تخصیص امت او بود و تفضیل ایشان بر سایر امم و امت او را بده تخصیص مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امة اخرجت
للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و این معنی بر سایر امم را مسلم نبود
سیوم آنکه از ضلالت و گمراهی معصوم و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را در
قیامت گواه امم سابقه گردانید وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم
بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیامة ششم آنکه چهار دانگ بهشت امت او را ساخت چنانچه فرمود انی
لارجو ان تکونوا ثلثی اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام هلاک نگردانید هشتم امت او را بعام غرق نکند نهم آنکه
دشمن غیر این امت بر ایشان مسلط نکند دهم آنکه اصار و تکالیف امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال
تعالی ویضع عنهم اصرهم خصیصه سادسه عشر آنکه آسید روز قیامت آنحضرت خواهد بود و این خصیصه

و در همت امر به ظهور خواهد پیوست اول آنکه کسی که سر از خاک لحد بر دارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق الارض اول
آنکه مرتبه شفاعت با حضرت مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را پنج گونه شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه
در حدیث بود و در رسیده که خلایق بعد از آن که از همه انبیا نومید شوند بآنحضرت ملتجی گردند و آنحضرت ایشانرا قیام نماید شفاعت او
مقبول افتد چنانچه در احادیث صحیح وارد گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت بسیاری بیحساب به بهشت روند بدولت رضا و لقای الهی
جل و علا مشرف گردند سیوم جماعتی که مستوجب دوزخ شده باشند بشفاعت آنحضرت نجات یابند چهارم جماعتی که در دوزخ باشند بشفاعت
آنحضرت به بهشت روند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی درآمده باشند بشفاعت آنحضرت مقام ایشانرا بلندتر گردانند ششم
بشفاعت آنحضرت جماعتی کافرانرا در عذاب ایشان تخفیف کنند چنانچه در شان ابو طالب خواهد بود هفتم از برای مقبوران مدینه
چنانچه فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها پنجم از تشریفات قیامت که بآنحضرت مخصوص باشد آنست که
لوای حمد در دست آنحضرت باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی و بروایت دیگر فرمود که انا سید ولد آدم ولا فخر و ما
بنی یومئذ آدم فمن سواه الا و هو تحت لوائی و همه انبیا و رسل علیهم السلام در ظل لواء دولت آنحضرت باشند نقل است که آن
لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضه او و قبضه او پیداست و سنان او از یاقوت احمر و زج او از زمرد خضرا و او را
سه ذوابه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری در مکه و بر وی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم
دوم الحمد لله رب العالمین سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند
منادی کلا ندا کند که این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد ابن عبدالله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المتقین
و رسول رب العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیش آید و این لواء مبارک بدست میمون گیرد بعد از آن تمامی انبیا از آدم
تا عیسی علیه السلام با سایر صدیقان و شهدا و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای
هر یک از این فرق براق و حله و تاج حاضر گردانند و از برای حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم تاجی از نور بیارند و بر
فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر سبز در بدن مبارکش پوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا از پس و پیش
آنحضرت بر بندند و این لوا الحمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه با این اعلام و الویه در سایه الحمد درآیند و هر که
متابعت سنت محمدیت صلی الله علیه و سلم سلوک داشته همراه به سلام و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعة نبینا السید
الامین و النور المبین علیه السلام الی یوم الدین و وجه سیوم این لوا الحمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر الدرر و بعضی روایات از کتب
اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت ورود روح در بدن عطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود
مفصلاً مبین خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در جواب الحمد لله یرحمک الله ربک سبقت رحمتی غضبی بشنود و در آن حین گویند نور محمدی صلی الله علیه و سلم
میین آنحضرت متحرک بود و آرام نمیگرفت و در این حین عطسه از وی آوازی چنانچه مروارید بر مروارید پدید آید آدم گفت الهی
این آواز چیست خطاب آمد که آن نور فرزند تست محمد آواز آن صلی الله علیه و سلم آدم را علیه السلام تمنای مشاهده نور

محمدی

محمدی در دل مستغنی گشت آن نور را از پیشانی به سر انگشت مسبحه اش انتقال نموده به نظرش جلوه دادند آدم علیه السلام چون
در آیینه اظهار نور سید ابرار علیه السلام دید فی الحال انگشت مسبحه اش بر آورده بشهادتین مبادرت نموده این سنت در میان
اولاد آدم تا قیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش بر صفحه دل و جان سر بر قوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت انتقال آن نور
بیمین آدم علیه السلام برکت و خیر و سعادت قرین من آمد و اولاد که در جانب یمین ممکن بودند سعادتمند و باقبال اصحاب
الیمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بود از این سعادت محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام کمال محمدی را صلی الله علیه و سلم در
آیینه مسبحه دید خطاب آمد که از فرزندی که از غیب بحضور آید هدیه با و ارزانی دار و اکنون هدیه تو باین فرزند ارجمند چه خواهد
بود گفت خداوندا از لطایف و عواطف که از خزانه کرم بمن ارزانی فرموده همین کلمه الحمد لله تحفه و هدیه است من ثواب آن حمد خود را
باین فرزند ارجمند خود ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب آن حمد لوایی بیافرید و آنرا لواء الحمد نام نهاد و آنحضرت سید انبیا
علیه السلام اختصاص فرموده نقل است که بر این لوا جلاجل باشد آویخته و در هر یک از آن جلاجل قبه از نور و در هر قبه حوری
نشسته با کمال و بر دست هر یک براق داده و در آن برات تعیین از ازواج ایشان نموده و حوریان در ترقب آن منتظر انواع
و طالب جفتان خود باشند تا هر کدام از حورا بکه در قرین خود در میان خلایق عرصات می بیند دست دراز کرده نامزد خود را
بر بخت ناز خود قرین اکرام و اعزاز میکرده اند بعد از آن ملایکه را فرمان شود که آن علم را بردارند ملایکه از حمل آن عاجز آیند
حق تعالی فرماید که شیر ما علی ابن ابی طالب کجاست بیارید علی را حاضر آرند تا آن لوا را چون گلدسته بر داشته از بی ربط
نگاه دارند و بر روایتی است که حق تعالی بادی از نسیم جنت بفرستد تا علم علی را با لوا برداشته بفضای جنت فرود آرند و گویند
آن علم امروز بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا در آن علم بر مثال جواهر و زواهر در آن تاج لورا علم بحقیقة الحال و ثبوت
پیوسته که آن لوا را در صحرای عرصات قایم سازد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از آنکه آن لوا را از عرصه عرصات بجنات برانند
عذاب بر دوزخیان صعب گردد و الحاق جهنم مطبق سازند هنگام خلایق متفرق شوند برکت آن لوا را بشناسند و بجمیع ایشان انعام
نمایند و بعضی وجه تسمیه آن با لواء الحمد بر این معنی حمل کرده اند والله اعلم تشریف چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بکوبد حلقه بر
در آید حضرت محمدی باشد صلی الله علیه و سلم چنانچه فرمود انا اول من یفتح باب الجنة گویند کیست فرماید که منم محمد صلی الله علیه و سلم فرمان
الهی جل و علا چنان وارد گشته که گوید در را نگشاییم از برای هیچکس مگر از برای ذات شریف تو یا محمد در را بگشای
آنحضرت گشاده بجمیع سرای بهشت در آورد و امت او پیش از همه امم در آیند والحمد لله علی کل حال تشریف پنجم
حوض مورود است چنانچه آیت کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج خواهد شد
ان شاء الله تعالی تشریف ششم مقام محمود است چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و مفسران در آن
مقام محمود سخن بسیار گفته اند بیشتر بر آنند که آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آنحضرت شناخت
او را بستایند و قول آنست که از کعب الاحبار رضی الله عنه منقول است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم

روز قیامت من و امتان من در نمی باشیم و حق تعالی مرا آنجا حله بوشاند سبز و مرا اجازت سخن گفتن دهد تا آنچه اراده او باشد بگویم
مقام محمود عبارت از آنست و قولی آنست که اول کسی که در قیامت حق تعالی را نخواند من باشم چون بجناب قدس آلهی در آیم جبرئیل را
علیه السلام بر یمین بینم گویم خدا وندا این جبرئیل مرا خبر کرد که او را تو بمن فرستادی حق تعالی گوید راست گفته است بعد از ان مرا بار دهد
مرا شفاعت کن من بشفاعت خلق مبادرت جویم مقام محمود اینست قول دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه وسلم
این آیت بر خواند فرمود یدنینی فیقعدنی معه علی العرش و بروایتی یجلسنی معه علی السریر و قولی آنست که مراد ازین مقام مقام
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و بهترین مقام محمود خاصه حضرت پیغامبر ماست صلی الله علیه وسلم کذا ذکره الشیخ
رشید الدین فی تفسیر المسمی بکشف الاسرار تشریف هفتم اعطاء وسیله است و وسیله عبارت از درجه ایست در بهشت
درجات بهشت ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود صلوات الله الی الوسیله از حق تعالی از
برای من وسیله را طلب کنند گفتند وسیله چیست گفت اعلی درجه بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید می دارم که آن مرد
من باشم و اینجا ذکر امید بجهة حسن ادبست والا آنحضرت متعین آن مقام بود مقصود از خصایص آنحضرت درین مقام مرقوم
رقم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمه کتاب مثل ذکر اخلاص و حسن صورت و غیر آن در باب معجزات مبین خواهد شد
ان شاء الله العزیز **مقاله ثانیه در ذکر آنحضرت** صلی الله علیه وسلم و درین مقاله لطایف اشارات و معارف عبارات
اندراج یافته ملتمس از متاملان آنکه هیچ دقیقه را نا مرعی ندارند و کام پیغمبر نعان بعقل شهسوار میدان تامل سپارند
و درین مقاله دو وظیفه مذکور میگردد یکی بر سبیل اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت وظیفه اولی
در ذکر تفضیل آنحضرت بر سبیل تفضیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان معارک جلالت علیهم السلام **اما التفضیل**
حضرت صلی الله علیه وسلم و این تفضیل بر بیست و پنج وجه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم صفی علیه السلام از آب و
گل آفریدند و آنحضرت را از جان و دل ترکیب دادند و برین تفضیل مرقوم می شود اول آنکه آدم را علیه السلام بود
و خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و آن علامات جان و دل
نه از صفات آب و گل دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت بمرتبه اشتعال مینمود که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب
تاریک چنان می دید که در روز روشن می دید سیوم عروج آنحضرت بر اطباق سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل
چهارم آنکه قدام و خلف در رویت آنحضرت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است پنجم آنکه در خواب و
بیداری ادراک آنحضرت تفاوت نمی کرد تنام عیناه ولا ینام قلبه وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام اگر چه بقدرت
خود چهل هزار سال نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجه ما را صلی الله علیه وسلم سبعین و پنجاه هزار سال پیش از
خلقت آدم علیه السلام از نور احدیت خود سر بر آورد که انا من الله والمومنین منی وجه سیم گل آدم را از آب جنت سرشتند
و قالب محمدی را صلی الله علیه وسلم از آب رحمت ترتیب دادند که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه چهارم در باره آدم

علیه السلام فرمود و نفخت فیه من روحی و در حق حبیب گفت و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا بروح آدم بدان تربیت می باید
و بروحی پاکی محمدی صلی الله علیه وسلم فرشته و غار ری آید وجه پنجم آدم را علیه السلام اسما بود و علم آدم الاسماء کلها و خواجه آدم را علیه السلام
حقایق و تفهیم دقایق کلام ملک سبحانه و تعالی بود الرحمن علم القرآن وجه ششم آدم را علیه السلام قبله فرشتگان گردانید سجده لآدم و خواجه
ما را مقتدای همه فرشتگان و امام پیغامبران گردانیدند و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه هفتم آدم را
علیه السلام رب اول یک سجده و خواجه را روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقای معبود جل ذکره خواهد بود وجه
هشتم تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت وی در آوردند روز قیامت خواجه ما را
صلی الله علیه وسلم علمی باشد که همه انبیا و اولیا و مقربان جناب ملک در پایه آن لوا باشند آدم و من دونه تحت لوائی
وجه نهم آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر به بهشت بودند خواجه علیه السلام را بر آسمانها و بهشتها جلوه داد و آخر
بمقام قدس بردند دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه دهم دیو آدم را بر آموزی کرد تا وی را از منزلت انگند و دیو
لم الشیطان خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بنصرت کرامت فرمود تا دیو را بایمان در آورد اسلم شیطانی علی یدی وجه یازدهم
مبتلا بزلت شد و آوازه مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر
وجه دوازدهم آدم را علیه السلام عتاب پیش آمد و عفو در عقب وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی و خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم عفو پیش آمد و عتاب بر عقب عفا الله عنک لم اذنت لهم وجه سیزدهم آدم را علیه السلام بیک زلت از
بهشت بیرون آوردند اما گناه کاران صاحب دولت صلی الله علیه وسلم با صد هزار صغایر و کبایر در بهشت
در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وجه چهاردهم آدم را علیه السلام بیک زلت
برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما چاکران گناه کار این سید را صلوات الله علیه با چندین گناه پرده
می پوشند و رسوا نمی گردانند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر وجه پانزدهم آدم را علیه السلام
دویست سال بیک ذلت بگریانیدند تا توبه او قبول کردند چون نوبت باین حضرت رسید گناه دویست ساله را بیک دم
آمرزید که الندم توبه وجه شانزدهم آدم را علیه السلام دویست ساله بیک ذلت بهدم کعبه فرستادند تا آنجا توبه او قبول کرد
و ببرکت خواجه ما صلی الله علیه وسلم گناه کاران امت او را حاجت آن نیست که از خانه خود بیرون آیند منی قبلت
اشارت اقول غفرت وجه هفدهم آدم را علیه السلام پدر قالب بشر گردانیدند روز میثاق همه را از متن متابعت
او بیرون آوردند و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم پدر ارواح
گردانیدند و همه ارباب فلاح را از نور وی بیرون کرفتند انا من الله والمومنین منی وجه هژدهم در زمان
آدم علیه السلام قالب غالب آمد جان را بطفیل از عالم پاک بولایت خاک فرستاد اهبطوا منها جمیعا و در دوره
خواجه ما صلی الله علیه وسلم جان مستولی شد قالب را از ولایت خاک بعالم پاک بالا برد و دنی فتدلی فکان قاب

قوسین او ادنی وجه نوزدهم وقت آدم علیه السلام فرشتهٔ نورانی و دیو ظلمانی شد ابی واستکبر وکان من الکافرین در
زمان سید علیه السلام دیو ظلمانی فرشتهٔ نورانی شد اسلم شیطانی علی یدی ترجیح وجه بیستم مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
آدم علیه السلام آتش حکمت در دیکدان خلقت بر افروخت دیگ جهان در جوش آمد حلاوت کونین را چاشنی گر نشد
آدم چاشت زمین آمد بر بیوهٔ آسمان بر آمد یا آدم انت و زوجک الجنة در دی آسمان تنگ آدم زمین بهشت او نجست
تنها فانک رجیم باز آدم علیه السلام که چاشت و سر جوش کونین بود دیگر باره در تقاد خانهٔ بهشتش بکذاشتند
وبکشادند متی ان اشش بیالودند جرم که جلی ذات وی بود بهشت قلنا اهبطوا منها جمیعاً آن چاشت که روح وخلاصه
بر سر آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلاً و ازین باب زیادت نیز تحقیقات در تفضیل آنحضرت بر آدم وظیفهٔ دوم آن
آنجا مرقوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ادریس علیه السلام و از وجود آن پنج وجه
مرقوم میگردد وجه اول ادریس را علیه السلام باسمان چهارم بردند و جای بگذاشتند بلکه مرتبه اورا برافراشتند تا مقام
قاب قوسین او ادنی رسانیدند وجه دوم ادریس را بهشت در آوردند بپسندش آمد دیگر از آنجا بیرون نیامد و رسول
مارا صلی الله علیه وسلم بهشت در آوردند و بیرون بردند که وی بگوشهٔ چشم بهشت ننداخت ما زاغ البصر وما طغی
وجه سیوم ادریس را علیه السلام معرفت سیر کواکب دادند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم قدم بر فرق کواکب نهادند
وجه چهارم ادریس را علیه السلام علم خیاطت دادند رسول ما را صلی الله علیه وسلم علم معرفت و نور محبت دادند
وجه پنجم ادریس را علیه السلام فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم از لوح و قلم
در گذرانیدند و از کتابت بنی طبیب رسانیدند اما فضیلت آنحضرت بر ادریس علیه السلام به شش وجه بیین
میگردد اول آنکه نوح را علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب میرفت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم براقی دادند که بر روی
هوا میرفت دوم نوح را علیه السلام در طوفان بلا کشتی حامل آمد بسم الله مجریها ومرسیها خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم
لطف الهی وفضل نامتناهی در سفر معراج حامل آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد سیوم نوح را علیه السلام
سفینه داده بودند که او را وامت او را از غرق طوفان نگاه داشت چهارم آن سفینه مر نوح را علیه السلام نجات آمد این
سکینه مر حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم سبب علو درجات آمد پنجم اگر کشتی نوح علیه السلام بر روی آب رفت
چندان غریب نبود که عکرمه رضی الله عنه در وقت قبول ایمان معجزه طلبید فرمود جوابی فرمود که آن سنگ را
از آن سوی آب به طلب تا از روی آب گذشته باین جانب آمد خواجهٔ عالم آن سنگ را بخواند از روی آب
روان شد بجانب مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد ششم نوح از برای قوم خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا مصطفی صلی الله علیه وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون آنحضرت
از برای دشمنان عذر خواهی می کند که ایشان نمی دانند که اگر سنگ زدند بر دندان من بیز نند تو شکر قبول ورد ها

ایشان نه وقتی که رحمت عالمیان بر دشمنان این معامله می کند با بین با دوستان چه کند ∴ آنکه زندانش بوستان باشد
بین که تا بوستان چگونه بود ∴ وانکه با دشمنان کرم ورزد ∴ وانکه با دوستان چگونه بود ∴ اما فضیلت آنحضرت بر خلیل الرحمن
صلوات الله علیه واین تفصیل مبنی بر پنج وجه متحقق گردد اول ابراهیم را علیه السلام خلعت دادند واین نکته از هم خوبتر که
آنجا ابراهیم را علیه السلام خلیل خواندند واینجا چاکران محمدی را حبیب نخواندند و شاید که خلیل باشد که حبیب نباشد
اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون مقتدای خلعت محترمی محبوبی بوشند قیاس کن حال مقتدی چه باشد دوم خلیل علیه السلام
هر چه کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضیها و اما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی
سیوم خلیل را علیه السلام امام خواندند انی جاعلک للناس اماما حبیب را در شب معراج بیت المقدس امام انبیا و در
بیت المعمور امام فرشتگان گردانید چهارم خلیل را صلوات الله وسلامه علیه موت نفعی داد که گفت اما الیک فلا
حبیب را علیه السلام وقت بالیقینی داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبرئیل
وابراهیم علیهما السلام پنجم خلیل را علیه السلام از جو هوا جبرئیل علیه السلام گرد برگرد می گشت و می گفت هل لک حاجة حبیب را
صلی الله علیه وسلم جایی بردند که جبرئیل علیه السلام می گفت لو دنوت انملة لاحترقت ششم از برای خلیل علیه السلام
آتش نمرود را برد وسلام کند جزیا مومن فان نورک اطفا لهبا اشارت آتش نمرود برافروخته وی بود و ابراهیم علیه السلام
خلیل حق تعالی آتش امین را چه عجب اگر بقدم خلیل افسرده گرد وعجب آنست که آتشی که افروختهٔ غضب حق تعالی باشد بقدم
عصاة جناب امت محمد صلی الله علیه وسلم پست گردد و ازین نازکتر آنست که مدتی تا خطاب نیاید یا نار کونی بردا و سلاما
سرد نگشت اینجا مرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر برهانی متوجه او گردد بتمام منطفی گردد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ان المومن اذا وضع قدمه علی صراط محمد الناس قدمیه کما محمد الاهالة علی الطبق یعنی چون بندهٔ مومن بنام ملک مهیمن
در وقت مرور بر برزخ دوزخ قدم گرم بر پل صراط با نشاط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم وی چنان افسرده و یخ بسته گردد که
در زمستان سرد و گرمی بر طبق بندد هفتم ابراهیم را علیه السلام نظر بر آفتاب و ماه و ستاره بود و هو بالافق الاعلی هشتم خلیل
علیه السلام بواسطه بعوث رسید دنی فتدلی کان قاب قوسین او ادنی نهم خلیل را علیه السلام درخواست کرد ولا تخزنی یوم
یبعثون وحبیب را صلی الله علیه وسلم ناخواسته کرامت فرمود یوم لا یخزی الله النبی دهم چون خلیل علیه السلام در ماند گفت
حسبی الله حبیب صلی الله علیه وسلم چون در ماند حق تعالی گفت حسبک الله یازدهم خلیل علیه السلام گفت من بنزد خدای تعالی
میروم انی ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه وسلم ناخواسته هدایت نمودند بعبده دوازدهم خلیل علیه السلام
هدایت خواست و یهدیک صراطا مستقیما سیزدهم خلیل علیه السلام گفت الهی بندگان خود را بگوی تا مرا ثنای نیکو گویند
واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت صلی الله علیه وسلم هنوز تو نبودی که ما ثنای تو میکنیم ورفعنا لک ذکرک
چهاردهم خلیل علیه السلام در آن شب که ملکوت بوی نمودند هلاکت عاصیان خواست رسول صلی الله علیه وسلم در آن شب که خود را

ولی بمنزد رحمت بوی نمود و رحمت و مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفرلنا وارحمنا یازدهم خلیل علیه السلام منادی حج کعبه
و بیابان بود واذن فی الناس بالحج حبیب علیه السلام منادی ایمان و امان و عرفان بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان دوازدهم
خلیل گفت علیه السلام من مطیع را خواهم و عاصی فمن تبعنی فانه منی حبیب گفت صلی الله علیه وسلم من اول عاصیان را خواهم شفاعتی لاهل الکبائر
من امتی سیزدهم خلیل را علیه السلام خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تؤمن من حبیب را صلی الله علیه وسلم شهادت سعادت انگیز آمد امن الرسول
بما انزل الیه من ربه چهاردهم از برای پسر خلیل علیه السلام مرا از همه عالم یک تنها بس فانهم عدو لی الا رب العالمین حق تعالی فرموده
از کونین حبیب من بس لولاک لما خلقت الکونین پانزدهم از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود علیهم السلام یک گوسفند فدا فرستاد اما
برای پدر حبیب با وجود که بیگانه بود صد شتر فرستاده شانزدهم بثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود بهر یک از مردان امت مردی
از جهودان و ترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فداک من النار ای درویش دوستی که از برای فرزند دلبندش گوسفندی در دنیا فرستاد
گی و محبوب پادشاهی که از برای صدهزار هزار گدای آستان او میان فدا فرستد و عوض ایشان را بدوزخ اندازد **شعر** هر دو
برابراهیم گر شد گلستان ∴ آتش دوزخ برین امت گلستان ساخته ∴ نیست کس زین امت الا حق تعالی بهر او ∴ قوم آتش را فدای از
جهودان ساخته ∴ بهر فرزند خلیل از گوسفندان آمد فدا ∴ بهر این امت فدا از قوم آن گبر ساخته **اما فضیلت آنحضرت بر یوسف**
علیه السلام از وجوه تفصیل هشت وجه تحریر می پیوندد اول یوسف را علیه السلام تاویل احادیث و تعبیر خواب انعام فرموده
وکذلک یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل الاحادیث غلامان خواجه ما را صلی الله علیه وسلم تحصیل مواریث و تعبیر کتاب اکرام نمودند
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا دوم یوسف را علیه السلام بر تخت بخت مصر و قهر بهجر با سلطنت و رسم حکومت
نشاندند وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء و هر یک از خاک راه امت این سید صلی الله علیه وسلم بر تخت دادند که
دولت و قهر مصر جنت سوید و دولت مخلد ارزانی دارند اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا سیوم اگر یوسف علیه السلام جمالی
در استغراق نور جلوه آن دستها می بریدند و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشرا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم کمالی دادند که
در استغراق نور آن ساکنان سومنات زنارها می بریدند و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا چهارم اگر یوسف
کلید خزاین الارض در جنب مکین نهادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم مفتاح کنوز رحمت و خزاین رموز مغفرت و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین دادند پنجم اگر در ادوات حشمت یوسفی علیه السلام رزین در میان متاع ابن یامین نهادند قالوا نفقد صواع الملک در
زمان دولت محمدی صلی الله علیه وسلم متاع با اشتعال نور یقین در صدور غلامان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نهادند
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ششم یوسف را علیه السلام نور و بهاء بود که چون نظر محظوظ رسیدگان
مصر بر جمال وی افتادی علت مجاعت ان بمشاهده او مرتفع گشتی خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لوائی باشد که تحت رسیدگان
عرصات قیامت را چون چشم بران لوا افتد بلاها و محنتهای قیامت بعافیت و سلامت مبدل گردد هفتم اگر یوسف علیه السلام
همه ساکنان مصر و قاطنان آن حوالی را برقیت مملک بود چون روز وصال یعقوب و هنگام نوال نکر دبی رسید حضرت

یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت برآورد و رفع ابویه علی العرش و تمامی خلایق مصر در سلک ملک و حظ بودند طلبید
تا همه ملکیت و قید رقیت او اعتراف نمودند بعد از آن همه بنوید نوال و بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت
شود و همه مومنان را بمقتضای ان الله اشتری من المومنین انفسهم واموالهم بنده و افکنده الهی باشند حاضر گردانند خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم بر بساط قربت بدارند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل وعلا در رسد که ای بندگان گاروای مستمند روزگار
امروز شما را بدولت دیدار و پاس خاطر این پیغامبر بزرگوار علیه السلام آزاد کردم و همه را مواهب درجات جنت و نثار دیدار
حضرت واهب العطایا جل ذکره و دل ذکره واندم **شعر** ای رونق دو عالم از ملت محمد ∴ وی افتخار آدم از دولت محمد
در بارگاه سدره روح الامین بمانند ∴ سری که بست حق را با حضرت محمد ∴ ای نفس شد سرکش در کشتی محبت ∴ تا روز حشر
نوشی از شربت محمد **اما در بیان فضیلت حضرت محمدی** صلی الله علیه وسلم بر حضرت موسی علیه السلام و تحقیق این معنی به پنج وجه تحقق
کرده اول اگر موسی مقام کلیمی دادند وکلم الله موسی تکلیما محمد را صلی الله علیه وسلم در حرم راز ندنی دادند فاوحی الی عبده ما اوحی دوم
اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وسلم دین بیضا دادند بعثتکم
بالملة الحنیفیة السمحة السهلة البیضاء ان ید بیضاء موسی علیه السلام حوالی فرعون را روشن گردانید افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه سیوم اگر موسی را علیه السلام عصا دادند تا چندین هزار سحر سحره را نابود کرد ملت تا ما فکون حضرت محمد را صلی
علیه وسلم شفاعت داد که چندین هزار گناه عاصیان نابود کرداند شفاعتی لاهل الکبائر من امتی چهارم موسی را علیه السلام
پیغامبری و پادشاهی بر بنی اسرائیل دادند حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم یکی چون جبرئیل علیه السلام دادی چون
اسرافیل و دو چون میکائیل چون رب جلیل جل جلاله دادند پنجم موسی علیه السلام بجودی خود آمد ولما جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم بجودی خود برد سبحان الذی اسری بعبده لیلا ششم اگر موسی را بر کوه طور برآورد تا کلام پاک شنید خواجه
موسی کلیم خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر کرسی انور برآورد تا دیدار پاک بدید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی هفتم موسی را
علیه السلام چهل شبانه روز نان و آب بدادند تا آنگاه که سخن گفت واذ واعدنا موسی اربعین لیلة خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
هر شب هر شب بجان مقدس بود و نان و آبش داد و بدولت وصال نیز مشرف گردانید ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقینی هشتم
موسی را علیه السلام در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و به طور آمد تا با وی سخن گفته شد خواجه ما
صلی الله علیه وسلم بر فرش خود خفته جبرئیل علیه السلام براق آورد و بکمتر از طرفة العین بجایی می رسید که نهم بشریت دوم
ملکیت بحوالی نواحی آن پی نمی برد نهم چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد انبساط نموده گفت ارنی انظر الیک خطاب آمد که لن ترانی
انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود که ابلیس قدم او سر برآورده خواجه ما را صلی الله علیه وسلم قدمگاه بود که جبرئیل گفت
بود لو دنوت انملة لاحترقت دهم موسی را علیه السلام در وادی المقدس امر بخلع نعلین آمد فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه وسلم
بر فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد یا محمد لا تخلع نعلیک یازدهم چون قرب موسی را یاد کرد موسی را علیه السلام

بوده و لما جاء موسی لمیقاتنا و چون ترتیب حبیب را یاد کرد صلی الله علیه و سلم خود را بستود سبحان الذی اسری بعبده لیلا من
و این دلیل بقاء موسی است در صفات موسویه و فنای مصطفی است صلی الله علیه و سلم در صفات احدیت جل ذکره دوازدهم
اینجا موسی را علیه السلام بنام علامت یاد کرد جاء موسی و اینجا مصطفی را بنام کرامت یاد کرد و بعبده لیلا سیزدهم اینجا
موسی را علیه السلام آیند گفت و مصطفی را صلی الله علیه و سلم برده شده و تحقیق آنست که رسیدن وی بدولت وصال
به صفت حق تعالی بود و آن بردن است نه بصفت خویش و آن آمدن است شاید بار یابد و شاید نیابد و هر که را برند لکن
نبود که او را باز بدهند چهاردهم چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه طور بدید از صفت خویش فانی گشت و خر موسی صعقا
مصطفی صلی الله علیه و سلم کل مقامات انبیا و عجایب ملکوت و ملاء اعلا بایک انوار جلال و جمال حق تعالی جل و علا بدید از
جای خود نه جنبید و این معنی نیز دلیل بقای موسی به صفت خود و بقای مصطفی صلی الله علیه و سلم ببقای حق تعالی پانزدهم
موسی علیه السلام دیدار خواست رب ارنی و نمود و ندا لن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چشم فرو خوابانیده
ما زاغ البصر و ما طغی و آن تقاضای شخ بداش نمود و ندا لم تر الی ربک شانزدهم موسی را علیه السلام کرامتی نمود که آتش
بر دریا بگذشتند که دامن خشک ایشان تر نشد و اذ فرقنا بکم البحر و خواجه ما را صلی الله علیه و سلم مرتبه داد که مرتبه ترش
آتش بر دوزخ بگذرند که دامن تر ایشان خشک نگردد جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی هفدهم در روایات صحیحه آمده است که
موسی را علیه السلام ده بار مناجات بیش نداد و محمد را صلی الله علیه و سلم سعادتی دادند که خاک ران امت او هر روز
پنج بار بحضرت حق سبحانه و تعالی مناجات می کنند المصلی مناجی ربه هژدهم از برای موسی علیه السلام و قوم وی من و سلوی فرستادند
انا انزلنا علیکم المن و السلوی و از برای محمد صلی الله علیه و سلم ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب
المومنین نوزدهم از برای موسی علیه السلام از سنگ حقیر دوازده چشمه بیرون آورد فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا
از برای مصطفی صلی الله علیه و سلم از میان انگشتان صد هزار چشمه حیات بخش بیرون آوردند انفجر الماء من بین اصابعه
عجب آن نیست که از میان سنگ آب بیرون آید و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آن نیست که از میان گوشت
و پوست و رگ و پی آب صافی منفجر گردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیستم موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم
بیرون رفت باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند و حضرت رسالت قریب نهصد سالست که از میان قوم
بیرون رفته و هر روز اعلاء اعلام شریف محمدی و لوای ولای ملت احمدی صلی الله علیه و سلم در ترقی و تزاید است
اما فضیلت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر سلیمان پیغامبر علیه و تحقیق این معنی بده وجه مشروح میگردد اول آنکه سلیمان را داده بودند
علیه السلام باد را با و مسخر گردانند و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم تحت
فرشتگان ظاهر العینی از فرش بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی سیوم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه
میکردند خواجه ما را صلی الله علیه و سلم رحمت الهی جل و علا در ظل ذلیل خود می پرورد الم تر الی ربک کیف مد الظل

یا خود

یا خود چنان گویم که چاکران آن حضرت را در سایه خود جا داد سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله الحدیث چهارم
آنکه سلیمان را صلوات الله علیه مملکت روی زمین در زیر نگین در آورد و رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه
ما را صلی الله علیه و سلم مملکت عقبی بپایه لوای او باز بسته شد و لواء الحمد بیدی پنجم اگر سلیمان جن و شیاطین فرمان بردار
گشتند خواجه ما را صلی الله علیه و سلم ملائکه مقربین فرمان بردند ششم اگر تمام دنیا را بعاریت بسلیمان علیه السلام دادند
کمترین خادمی را از چاکران امت محمد فردا در بهشت ده برابر مملکت او ملکیت خواهند داد و اذا رایت ثم رایت نعیما
و ملکا کبیرا هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام یک روز آفتاب باز گردانیدند یکی از برای ملازمان حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه نیز آفتاب باز گردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد شد ان شاء الله
العزیز بلکه از برای عموم امت در هر سال یکشب را باز گردانیده است و آن شب عید قربانست که در وقوف بعرفات و اثبات
آن مبین حکم روز عرفه وارد هشتم اگر سلیمان را علیه السلام انگشتری مملکت دادند خواجه ما را صلی الله علیه و سلم خاتم نبوت
دادند نهم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیو در آن مدخل ساخت و القینا علی کرسیه جسدا خواجه ما را صلی الله علیه و سلم
آیة الکرسی دادند که همه دیوان را مستاصل گردانید آیة الکرسی من کنز تحت العرش دهم اگر مرغ با سلیمان
علیه السلام سخن گفت سوسمار و آهو و شتر و طیور و وحوش با رسول صلی الله علیه و سلم سخن گفتند چنانچه در باب معجزات
بحلیت بیان مزین خواهد گشت اما فضیلت محمد صلی الله علیه و سلم بر حضرت عیسی علیه السلام بهفت وجه مبین میگردد اول آنکه
اگر عیسی را علیه السلام باسمان چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجه ما را صلی الله علیه و سلم فوق العرش بردند الی الرفیق الاعلی
و حکمت در نگاه داشت عیسی و ارسال مصطفی صلی الله علیه و سلم در روضة الواعظین ایراد کرده ایم و تتمه آن در باب معراج
نیز مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و عده دوم اگر عیسی را علیه السلام بی پدر موجود کردند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور
محمدی را صلی الله علیه و سلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون گرفت کان من الله و المومنون منی سیوم اگر عیسی علیه السلام بدان
مرده را بدم خود زنده گردانید و یحیی الموتی باذنی محمد صلی الله علیه و سلم هزار دلهای مرده و جانهای پژمرده را بدم کرم
خود زنده گردانید او من کان میتا فاحییناه چهارم عیسی را علیه السلام یقینی بود که بر روی آب میرفت حبیب را صلی الله
علیه و سلم یقین از آن زیادت بود که بر روی هوا میرفت پنجم اگر برای عیسی مایده از آسمان فرود آمد که در وی
علوم اولین و آخرین ششم مایده عیسی علیه السلام عذاب قوم وی شد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین
پایه امت محمدی صلی الله علیه و سلم سبب رحمت موبدی گشت هفتم عیسی علیه السلام مامورست بمتابعت حضرت ما
صلی الله علیه و سلم دلیل آنکه چون باخر الزمان فرود آید بشریعت محمد صلی الله علیه و سلم کار کند و چون عالمی از علما
امت محمد باشد و خواجه ما صلی الله علیه و سلم مامور نیست بمتابعت وی دلیل آنکه فرمود لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما
الا اتباعی بیت
دم زندگی جان تو جان همه ∴ خلق همه گوهرند سنگ تو کانی همه ∴ از ظلمات عدم راه که بردی بنا

گر نشدی نور تو شمع روان همه **لطیفهٔ دوم از مقالهٔ ثانیه در ذکر فضایل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم** بر سبیل
اشارت بعبارت خاص بشنو و درین لطیفه دوازده لطیفه مبین میگردد لطیفهٔ اول ای درویش بدانکه خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم
در صدف آفرینش و مقصود وجود جهان و آنش و پیش بود و بهترین او بود و خلاصهٔ همه نازنین او بود و کلمهٔ شرح
این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل ذکره خواست که وجود خواجهٔ کاینات را صلی الله علیه وسلم در نظر آب
بسیار جلوه دهد از ین چهار ارکان که دروی نتیجهٔ آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیاتی نباتی بجای جان درو
دمید و این معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی در مشیمهٔ جهان و این لطیفه علقهٔ نخستین بود از ترتیب آب و
در شکم عالم باز درجهٔ دوم آن نبات را در آتش تابی انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد از آن از حیات نباتی نیت
دیگر ساخته حیاتی حیوانی اندرو دمید و حیات نباتی از حیات حیوانی دیگ بخشید آنگاه این حیات را به درجات
متفاوته بگذرانید تا از ین روح حیوانی باز قالبی ترتیب نموده حیات انسانی که روح همین است در وی دمید
و حیات حیوانی از تجلی حیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را مدتها در مشیمهٔ قالب حیوانی بر مراحل منازل
بگذرانید تا بآن درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان آدمی دمید قالب آدمی را در مشیمهٔ
قالب حیوانی باین عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی در مشیمهٔ جان انسانی بفروغ نور ازل میپرورد
تا صوفی عقل در صومعهٔ جان رو بقبلهٔ حق سبحانه وتعالی آورد ولیکن هنوز کوته بالا بود و بر توسن ازل نمیرسید
چرا که ازل بلند قامت بود و بالای چسپید لطف ازل این کودک خود را چهل ساله در مشیمهٔ جان ترتیب کرد کرم
این کبریا این طفل را اربعین سنه در صغیهٔ (؟) جان پرورد بعد از چهل سال روح نبوت در قالب عقل دمید و نماز
عقل بنور نبوت بپرورد عقل و دانش ثانی پا بر تارک روح نهاده بود و بوی حیات ابد بشنید شیر ازل از
بستان نبوت بمکید باز نبوت که جان خورد قالب بود در رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب
نبوت دمید نبوت را که جان فرد بود بذروهٔ رسالتش برکشید نبوت بر رسالت زنده گشت رسالت پاینده ماند
اینجا حیات پاکیزه پیدا شد و گنجینهٔ حیوة طیبه حاصل نمود باز رسالت که جان نبوت بود در مشیمهٔ نبوتش چندین سال
برداشت تا این جان اندران مشیمه قابلی بنگاه داشت چون قالب رسالت در مشیمهٔ نبوت بکمال رسید باز اسوهٔ
اولوالعزمی را بر مثال جان در قالب رسالت دمید قالب رسالت بروح اولوالعزمی زنده گشت اما زنده که
درو حیات ابد نبود و این زندگانی زندگانی سالکان ولایت انس و جان حیات سالکان حظیرهٔ قدس بود باز
اولوالعزم قالبی ترتیب کرد و چندین سال در مشیمهٔ رسالتش بپرورد تا قالب اولوالعزمی در صفهٔ حرم رسالتش
بدرجهٔ کمال رسید و نهاد خویش بالا کشید بالایی که از آن بالاتر بالا نبود و برتری که از آن برتر نبود و آنگاه
جان پاک خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم بر مثال جان در اولوالعزمی را بر مثال قالب بجان خواجهٔ زنده گردانید آفرینش

باین خواجه را علیه الصلوة والسلام تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و دین باین سید صلی الله علیه وسلم بکمال رسید الیوم اکملت لکم
دینکم این خواجه علیه السلام بر ریاض آفرینش استاد و هو بالافق الاعلی کلمة الله باو تمام شد وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا اما اگرچه
آفرینش باین خواجه تمام شد و خلق باین سید صلی الله علیه وسلم رسید اما دین خواجه هنوز تمام نبود و این سید هنوز بکمال نرسیده
شش هزار سال بر شش طور وجود این خواجه را در مشیمهٔ اولوالعزم ترتیب فرمود و بر اطوار گوناگونش برگردانید تا جان
خواجه به حد نهایت مرتبهٔ انسان رسید و بغایت بکمال اولوالعزمی رسید آنگاه بعد از تسویهٔ این قالب قرآن که روح
همین است در قالب جان سید صلی الله علیه وسلم دمید وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا این قرآن جانیست ازلی
و این خواجه زنده است ابدی اینجا ازل با ابد مقارن گشت و اول تا آخر یکرنگ شد اینجا که صوفیان گفته‌اند قدم است
عبارت از ینجا جانست و آن روح که عارفان گفته‌اند ازلیت این روح است این جانست از ازل تا ابد و این روح آفرینش
قدم بحدوث پیوسته جز بجمال ازلی ابدی نتوان شد و جز بروح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید
صلی الله علیه وسلم سری برداخته و از نهاد رسالت صلی الله علیه وسلم استقامت نمود و از پرتو نور آنحضرت همه یکرنگ
گشته لا نفرق بین احد من رسله بترتیب ما از نهاد و شرح بکشاکش قالب در پرده دل پی تو اندازد و از سکهٔ من القلب
الی الرب روزنهٔ بافروغ ازل زیرا ازل نهد سر منه بدا و الیه یعود اینجا نی هر گردد معنی انا لله وانا الیه راجعون
اینجا جمال نماید **لطیفهٔ ثانیه در تفضیل آنحضرت بر آدم** صلوات الله علیهما ای درویش در ابتداء حال که از نوک
پرکار قدرت این نقطهٔ خاک در مرکز محاوران افلاک قرار گرفت چندین هزار سال مرج البحرین قدرت و ارادت
این صدف خاکی در مغاک وجود افتاده بود دهان طلب باز گشوده تا آن زمان که قطره از جان پاک از دریای طارم
افلاک در دهن صدف خاک چکید املاک بر مثال میغ بود و این جهان چون دریا و این بیضهٔ خاکی چون صدف و
روح پاک چون باران گوهر ابوالبشر حمل نمود خواستند تا آن گوهر از مهر را از ین دریا برآرند فرشتگان غواص وار
درین بحار اسرار در ساحت سجود غوطه فرمودند اسجدوا لآدم یا از ین جاکران جهان را در یاد [illegible] صدف آدم
اندرین دریا بار خاک قطرهٔ محمد صلی الله علیه وسلم از میغ افلاک در دهان گرفته شش هزار و سال پرورش
میداد تا از آن قطره در یتیم حاصل آید آن فرشتگان در سجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند در موج
صلی الله علیه وسلم سر برآورد و این گوهر پاکیزه منظر را با جمال ظهور در جلوه گاه عز و جاه مشاهده نمود
و بزبان حال می گوید **شعر** ای مخزن ذات تو ذرات کاینات ✱ اصل محبت تو کلید در نجات ✱ معمار عقل روز ازل
برکشیده طرح ✱ بستان سرای جود تو زان سوی کاینات **لطیفهٔ ثالثه بشنو** همانکه ای درویش روزگار
معمار آفرینش است از جنبت که روزگار را عصر گویند روزگار چندین هزار سال است که روغن جهان بیکرد
چل هزار سال مقدار قدرت در صحرای یمن و لطایف قندیل قالب آدم صفی علیه السلام ترتیب می داد و حضرت

طینت آدم بیدی اربعین صباحا چند هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه وسلم مشکوة قالب آدم را می پرداخت
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمد صلی الله علیه وسلم چندین گاه در قندیل آدم ریخت مشکوة آدم را چندین هزار سال بروغن
محمد صلی الله علیه وسلم بپروردند روغن محمدی در قندیل آدم صفی بود در زوایای عالم ملکوت و خبایای عالم ملک بفروغ روغن او
روشن خواست شد یکاد زیتها یضیئ اگرچه از معدن ازل آتش وی از بیرون درنشاند بفروغ جان از اندرون مدد دادند
نور علی نور شد جهان در جهان از فروغ نور او روشن گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور جبینش
مبرهن گشت **بیت** محمد کاصل هستی شد وجودش . جهان گردی زنشا دروان جودش . چراغ روشن از نور خدای
جهان را داده از ظلمت رهایی . ملایک خوانده شمع آسمانش . طریق شرع روشن از زبانش . سرشته از دو خاک بر نور ستوده
دخانش نور بر نور علی نور **لطیفه رابعه** درین باب بشنو بر اصطلاح ارباب اشارت سخن بفصاحت عبادت
استماع نمای ای درویش ترا بباید دانستن که تاب جهان بر نثار خواجه جهانیان صلی الله علیه وسلم بدیده اند لولاک لما
خلقت الکونین رقم مدح و ثنای این سید ولد آدم علیه السلام برکشیده اند آدم و من دونه تحت لوای چهل هزار سال
بقالب آدم آبستن بود لا تنبت الارض خاکهای اولین فرزند زمین آدم صفی است زمین بکر بود با آدم آبستن شد
چهل هزار سال قدرت الهی قابله بود تا این فرزندی از این مادر در وجود آمد قالب آدم زاده زمین بود و جان
آدم فرزند آسمان شد قالب دختری بود زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا این قالب در شکم
این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد از آن جان از شب آن پدر افلاک در وجود میدان و نفخت فیه من روحی
خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد مستور داماد جان با عروس خالی بجامه خواب قرار نکرده
بود و عروس قالب با داماد جان سر بکر بایان زندگانی سر بیاورده که از بالای ازل منادی در داد که حجره
داماد و جان را با عروس قالب عقد خواستیم کرد شما ای فرشتگان از سجود ثنا ترتیب کنید فاذا سویته و نفخت فیه من روحی
فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب با جامه خواب زندگانی دست موانست در کردن مرافقت در آوردند
صد هزار زنان فرزند حکمت متولد گشته و مجموع در گهواره کار خفته اند و در مهد جبر نهفته اند لحاظ حروف بر بسته
بت بت آواز نفس برسته که از راه دهان زاینده و وقتی از رحم انگشت بدر آیند تا این جسکر کوشکاف قالب
و جان این فرزندان جسم و روح و تن حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن با جان ترسان و خبر که گواهان عدلند حاضر باشند
با بجامه خواب فرو کرد که این آدم صفی علیه السلام شکر و شکر در ظروف حروف الحمد لله بجیده بخزانه ازل فرستاد الحمد لله آدم
عطسه کاین قالب بود که داماد جان با بالگاه بار صدی میکذارد و باز در آخر که آدم علیه السلام با حوا عقد میبست
و حوا را با آدم نکاح میکرد پروانه ازل رسید که کابین این کنیزک با خواجه عالم صلی الله علیه وسلم می باید گذارد مهر این در
با آن پسر بزرگ ادای باید کرد تا آدم خطاب آمد که مهر این کنیزک ده بار صلوات است بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه وسلم

تا

تا بکجا پیش تر از تو قبول کنیم ای آدم اول در خطبه خوان قالب و جان کابین الحمد لله بیار که ولا اله الا الله بگذار و آخر در نکاح
حوا مهر صلوات بخبر ثنیه بان محمد صلی الله علیه وسلم بسپار و این دو کلمه را خواج گذار روح و بدن فرزندان خود باید کار بگذار
ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین **لطیفه خامسه** از لطایف اسرار و تفضیل سید ابرار بر آدم صفی صلوات الله علیه بگویم ای درویش
ترا بتحقیق بباید دانستن که در حضرت جلال خداوندی عز جل و کرد دو عالم است یکی عالم خلق و یکی عالم امر قالب از عالم
خلق است خلقه من تراب و جان از جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خداوند است سبحانه در جهان خلق و
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم ولی عهد خدا است جل و علا در عالم امر اسما مالک امر است و زمین ملک خلق آدم که خلیفه از آسمان
که جهان امر است بزمین آمد که عالم خلق است باز خواجه کونین صلی الله علیه وسلم از زمین که عالم خلق است باسمان شد که جهان
امر است آدم علیه السلام از آسمان بزمین آمد قبله فرشتگان شد اسجدوا لآدم خواجه عالم علیه السلام از زمین باسمان شد
متوجه گشت متقدم جبرئیل بفضیلت الملائکه آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست و اند هزار معصوم را
با خود بیاورد قلنا اهبطوا منها جمیعا خواجه کونین علیه السلام از زمین باسمان رفت صد هزار آلوده را از خاک عالم
پاک برد السلام علینا و علی عباد الله الصالحین **لطیفه سادسه** هم بدین و تیره بعبارت بیره میپین بارز نم ای درویش شنو
دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان نهم آدم اما دریغ که تو گوش گوهر نیوش نداری این جوهر با لباس تو چگونه توانم سفتن که تو
جان جوهر فروش نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم آن بدم که پدر و آدم علیه السلام با چندین هزار معصوم علیهم السلام از بهشت بیرون کرد
همان گندم است که در عهد آخر سید ابرار را صلی الله علیه وسلم با چندین هزار آلوده بهشت برد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم
اما آنجا آدم بطبع بخورد از بهشتش بدر کرد و اینجا بنده به شه بدارد تا بهشتش آورد که بدانی اول خلق نعیده آنجا گندم با ابلیس
همان بسته بود که ابلیس سرو بنشست آدم را از بهشت بیرون آورد اینجا با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم عهد کرده بود
و نور نبوت سید عالم صلی الله علیه وسلم بر و امانت ادمیان تا آدم صفی صلی الله علیه وسلم بجهان ولیکن تخم تا بشد جان کشت زار او آمد
من یزرع خیرا یحصد رغبة از کشت زار جوابنا انبتکم من الارض نباتا کلمة طیبة از کشت زار بنالید خواست
مثلا کلمة طیبة کل جهان کشت زار آدم علیه السلام شد دل جهانیان مزرعه خواجه عالم گشت صلی الله علیه وسلم از کل جهان بیرون رفت
آدم علیه السلام از بهشت رست از دل جهانیان بزرگی سید صلی الله علیه وسلم بهشت بنالید و از جویبار جهانش ترتیب
کرد سید علیه الصلوة والسلام تخم شرع بکاشت و از دریا بار آتش پرورش داد از بهشت که تو اکبری ابدست نقطه شرع
محمد است صلی الله علیه وسلم پادشاه بخل بهشت را از درون محمد بدر کرد همچنانکه آدم در درون بهشت دست بدرخت گندم
دراز کرده بود سلطان قدم جل و علا او را از بهشت بیرون کرد و آدم علیه السلام از اندازه شرع بدر شد فازلهما الشیطان
عنها آنکه سلطان ازل جل جلاله او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت نیز از اندازه محبت بدر شد و لیکن چون
الآن آنگاه پادشاه قدیر جل ذکره او را از اندرون محمد بدر کرد ما زاغ البصر و ما طغی بهشت را با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم

پیش ازان اشتیاقست که آدم را بهشت از بهر آنکه آدم از بهشت بدر آمد بار دیگر به بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه
وسلم بدر آمد دیگر بار بمحمد صلی الله علیه وسلم بخواهد شد از بهر این معنی است که حشر بر دو گونه است اول در قیامت که اهل بهشت را
از اهل دوزخ جدا سازند الیمیز الخبیث من الطیب و حشر دوم در بهشت خواهد شد مقربان خویش را از اهل بهشت ممتاز کرد انکه
اولیا تحت قبابی **بیت** ای برون از عقل عاشق تو جای دگر ۞ گفت و گوی ما همه جای تو جایی دگر ۞ هست در پیدای صفات
کمال کبریایت ۞ صد هزاران طور بر هر طور موسی دگر **لطیفهٔ سابعه** در تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر حضرت
نوح نبی علیه السلام اول ترا باید دانستن که نعمت نبوت بر هر که مسلم داشتن آن لقمه از مایده سید عالم بر داشتن
بقدر رسالت بدست هر که افتاد و خزینه این سرور اولاد آدم بود که در جیب معامله وی نهاد و دلیل این سخن و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین بیاید می داد و حجت این قول آنست که آدم من دونه تحت لوای از خاطر بگذار العقده ای درویش نوح نبوت
این خواجه صلی الله علیه وسلم بود که از دهان نوح نبی علیه السلام بر افراخت که از جهان بدر تافت و شرار عالم بر انداخت
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهان را جنابت رسیده بود و عالم را حدث افتاده بیت المعمور از جهان بپرید
زیرا که جنابت بجماعت رسید و قوم را حدث افتاد و از دراملد مسجد شان منع کنند نوح نبی علیه السلام بدم مبارکش غسل داد آدم
ثانی جنابت از عالم فرو شست چون نوبت کار بروز احمد مختار صلی الله علیه وسلم رسید طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب
ساخت زمین الوارث والجنس پاک فرو رفت ناموس جعلت لی الارض مسجدا در اقطار و اکناف عرصه عالم فرو گرفت و چون دست
حق پرست این سید بر زمین رسید و خاک رسید خاک ولی طهارت شد و شرایط طهور اجون پای مبارکش بسوی زمین آمد
زمین خلیفه کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله چون دست میمونش قبضه از خاک بگرفت خاک نایب آب آمد فان لم تجدوا
ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید علیه الصلوة والسلام سجده بر خاک نهاد و ما رمیت اذ رمیت بو جهل را از آن خاک
دیده دین کور شد شاهت الوجوه صدیق را هم از آن چشم اسلام روشن گشت و جعلت قرة العین فی الصلوة ازانجا که هم شقاوت
ابو جهل بود و هم سرمه سعادت ابو بکر رضی الله عنه **بیت** حسن یوسف عالمی را فایده ۞ گرچه اخوان را خبث بد زایده **لطیفهٔ ثامنه**
در تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر حضرت نوح علیه السلام بزبان حال بشنو ای درویش تو نعمت نوح نبی دیدی و حکایت
کشتی و طوفان شنیدی اکنون نعمت خواجه کونین صلی الله علیه وسلم باید دیدن و حکایت کشتی و طوفان رسول ثقلین باید شنودن
کلمه لا اله الا الله ببین که کشتی اعظم است از تختهای حروف بیک دیگر ترتیب کرده کشتی نوح بدانکه کلمه دوازده است از حروف
تختها ترتیب کرده باد و بادبان این کشتی صولتست که او را بر داشته باد این نفس ست بر بین بادبان کاشته که او را در اوج
هو روان کرده و چون بهم برخی طیبه این کشتی محرکه لطفی بر بند بسم الله مجریها و مرسیها محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بر عقب این کشتی زمانه کرم می بجید قولو قولا سدیدا قرارگاه این کشتی کوه جودی بود و استوت علی الجودی جودی
انچنین کشتی جناب حضرت کبریاست الیه یصعد الکلم الطیب مدور نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواستند شده

عالمیان در آب سیاه خواستند کشتن نوح علیه السلام سفینه بساخت تا جماعت را از طوفان برهاند کشتی بر داخت تا طایفه را
از آب سیاه بگذرانید سر قدر از طوفان نوح علیه السلام دری در دوزخ گشوده بود و هر کس دران طوفان غرق شد وانان در
بدوزخ افتاد و قدر قصان آن آب سیاه روزنی در جهنم کرده بود هر کس را که آن آب سیاه بدم دران کشید ازان روزنه در جهنم
بمهد اغرقوا فادخلوا نارا باز بدو ر خواجه ما صلی الله علیه وسلم جماعتی از آخر زمانیان در طوفان جهنم غرق خواستند شدن در آب
سیاه آتشین هلاک خواستند گشتن لطف کبریای حق این کشتی لا اله الا الله از تختها بیکدیگر پیوسته تا طایفه را از طوفان آتشین
برهاند و بجودی جنات شان برساند هر که در کشتی نوح از ظلمات آب سیاه نجات یافت بعاقبت ببهشت رسید ادخلوها
بسلام آمنین آنجا همین نوح علیه السلام ملاح این کشتی بود و انجا صد و بیست هزار پیغامبر ملاح این کشتی اند اندر کشتی نوح اندک
جماعتی نجات یافتند اندرین کشتی بصد هزار پیغامبر نجات یافتند کشتی نوح را از نوح علیه السلام ترتیب داد تا امت را
بجودی رساند کشتی سید را حضرت خداوند جل و علا ترتیب داد تا بندگان را ببهشت رساند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد
اینجا کشتی سید المرسلین بر آتش کار میکند آنجا نوح ملاح بود کشتی را بباد هوا میراند این جا روح ملاح است این کشتی را
بباد خدا میراند ازان طوفان هر که نجات یافت ببرکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات هر کس
که از طوفان دوزخ نجات یافت ببرکت کلمه لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین
تقدیر تفضیل محمدی دانستی و باین تقدیر ترجیح محمدی صلی الله علیه وسلم شناختی **لطیفهٔ تاسعه** در تفضیل محمدی صلی الله علیه وسلم
بر خلیل الرحمن علیه السلام ای درویش دیده دل برگشای و حدیقه جان باز کن آن ستاره که در دوران ابراهیم علیه السلام را ز دیده
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا آن کوکب که بدو ملت قطع طریق میکرد قال هذا ربی چون در روزگار گردش پرکار لیل و نهار بزمان
سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسید نجوم آن کواکب راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون و در زمان در اوان خواجه ما صلی الله علیه وسلم
با سپهان گشتند فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا اما ولی که این خواجه از مادر بزاد و آوازه بزرگی او در ملکوت افتاد ستاره
از آسمان رنجش گرفت قضا گریبان ماه رضا بدامن در ید حلقه فرمان در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید علیه السلام
آسمان بتخانه مهین می بود و رئیس کلیسا بزرگتر بود و چون سید از مادر بزاد و ستاره از آسمان رنجش گرفت و دیوان
الطباق گریختن نمود فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون خواجه از مادر در وجود آمد آتش از روشنی برادیه مملول بر بخت
شرفات ایوان کسری از هم فرو ریخت الشقت نار فارس و تنعت ایوان کسری لاجرم ستاره پرستان مسلمان شدند که دل
بهود خود هراسان یافتند آسمان کعبه نیک بود ستاره پرستان بتخانه اش کرده بودند کعبه آسمان خود بود مشرکان بت
العمش ساخته بودند آن شب که سید از مادر بزاد بتان آسمان از آسمان نگریختند و اصنام کعبه هم برو در افتادند
باری که تجلی نبوت از انگشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بماه آمد ماه بافق آسمان تازه شد آفتاب بجبه حاکری از جا کرا
این سید صلی الله علیه وسلم یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه ماه از طلوع باز ایستاد تا صواب جماعتش در صلوات بجز فوت وا زیبای

وازبرای خادمی دیگر از خادمان این حضرت یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق جمال نمود
تا نماز عصرش بوقت ادا کرد داین جمله چیزها که جاکری سید نمودن صلی الله علیه وسلم همین ها بود که زهی نسل ابراهیم علیه السلام
این جمله کواکب که خلاصه سید عالم صلی الله علیه وسلم نمودند پیش ازین قطاع طریق پدر ملت بودند آنجا رد کردند ابراهیم کرده رسید
بلایا بجنب روح الامین لا احب الآفلین از شعاع نور سید ما بود که از جبین مبارک او تابان گشت و در هم شکستن بتان زمین را نیز فجعلهم جذاذا از فروغ
ظهور خواجه ما بود که از درون او سر بر زد و تحقیق این معنی امروز آنست که اگر مشرکی هفتاد و سیاه کعبه دل را بتخانه کرده باشد
چنانکه یکبار کلمه لا اله الا الله در دو تای آن مشرک بجنبد و نور محمد رسول الله در درون او پرتو انداخت بتان خانه را چون
بتان کعبه در وقت ولادت سید ببر و در افتاد هفتاد ساله کفر همه با ایمان مبدل گردد الاسلام یجب ما قبله
بتخانه اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله نه بین و بدیده تامل در درون خود نظری انداز تا ببینی که نفس از صحبت
هفتاد سال است که بت معصیت می تراشد هوای ها بان نهاد و امثال که چندین سال است که بت می پرستد اما بآتش
تا نور سید ما صلی الله علیه وسلم ابراهیم وار در بتخانه دل در آید تیر توبه بدست گرفته بتان آزر تان که بهفتاد و سال تراشیده
این خلیل بکم از جشم بر هم زدنی در هم شکند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له   بت شکن همچون براهیم شو از بی خواهی
گر ترا آتش سوزنده گلستان گردد   اما این توبه می باید که نور خواجه کونین صلی الله علیه وسلم با خود همراه دارد تا کنگره و معاصی از
کنگره دل از آن توبه جنان فرو ریزد که بتان از غرفهای کعبه در حین ولادت آنحضرت فرو ریختند امروز در درون خویش
فروغ نور سید صلی الله علیه وسلم مشاهده کن که بتان معاصی و اصنام زلات چگونه می شکند که تا دانی که نور رسالت
ابراهیم علیه السلام اصنام صوری و بتان آذری را چگونه می شکست ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین **لطیفه عاشره**
در ذکر اسماعیل علیه السلام و ثمره از فضایل محمدی صلی الله علیه وسلم نقل است که چون ابراهیم صلوات الرحمن علیه از آتش نمرود
نجات و نار نمرودی ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم جان بملک الموت سپرد مدتی پدر ملت چشم نهاده بود تا تماشای
خلت از مشرق طلوع می کند و نور محمدی از کدام مطلع جمال می نماید تا لوامع آن نور بهجت و سرور را از طریق
هاجر عبور نموده در جبین مبین اسماعیل علیه السلام ظهور کرد و جمال برکت از درجه کمال وی سر برون آورد لاجرم
بواسطه نور محمدی صلی الله علیه وسلم خاطر عاطر خلیل با سماعیل تعلق و تعلق تمام حاصل آمد تا روزی که ریحونه
وابراهیم علیه السلام نام الرابع خلیل صلوات الرحمن علیه استعلا یافت و لشکر نفاس بر متوطنان شهرستان استیناس
استیلا پذیرفت در خواب جمال خلت در نظر پدر ملت برآراستند و شکرانه این عطای ارجمند قربان فرزند خواستند چون
خلیل الرحمن علیه السلام با فرزندان سر در میان نهاد انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری از فرزندان
سعادتمند بجواب یا ابت افعل ما تؤمر مبادرت نمود القصه چون تیغ بر حلق فرزند جگر بند دل نهاد دم کارد مقصدان کرکه
بیان حیات اسماعیل شکافد نور سید انبیا علیهم السلام در جبین اسماعیل در بلای آمد و لدل من الذبیحین را در میدان

واله

واله یعصمک من الناس در جولان در آورد و تاج لعمرک بر سر نهاده کمر لولاک بر میان بسته رایت انا ارسلناک لیغب
کرده منشور انا نحن نشر نموده می گفت تا مراد در جبین مبین اسماعیل جا بشد تیغ با سیاست خلق حلق او را کی تواند برید نور خواجه
صلی الله علیه وسلم بنچه ریاست بر روی کارد با سیاست باز نهاد و دندان کارد کند شد تیغ را آب در گلو خشک گشت خنجر را
بر جنجر حکم نا مدغماند سبزه زد هان برکشت نشتر انوک منهی شد حضرت کبریا جل وعلا بواسطه آن بکشید و عوض آن
قرة العینین نهاد آتش نور سید کونین صلی الله علیه وسلم فدا ابو سپنا و فدیناه بذبح عظیم نکته ای درویش تخمی محمدی صلی الله
علیه وسلم مخلوقیت در جبین اسماعیل علیه السلام نمی گذارد که کارد بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی
غیر مخلوق است و در دل بنده مؤمن متمکن است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ بر مومن دست یابد
لطیفه حادی عشر در ذکر یعقوب علیهما السلام ای درویش یعقوب کنعانی را علیه السلام در دیده نبوت نو قراری نبوت
هم نور بصر و این خواجه صاحب مروت در شید غالیه محبت از گریبان پیراهن یوسف علیه السلام بکشت و یعقوب علیه السلام
رایحه نور این سید محبوب علیه السلام از دریچه حدقه به راه جهان مدتان بر تو انداخت فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا
باز دهم آب ظهور نور این سرور بود که در تهمت خانه زلیخا دامن عصمت یوسف را علیه السلام از لوث انجاس و احداث
ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء **لطیفه ثانیه عشر** در ذکر موسی بن عمران صلوات
علیه و ثمره از فضایل این بشنو ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم علیه السلام از بادهٔ تکلیم فوت کلام احتشام
و کلم الله موسی تکلیما جوزده بود و لیکن هنوز قانع بآن نبوده از نواله خاص خصیص وصل الحبیب می طلبید رب ارنی
انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام لیس با قوت معده موسی علیه السلام ضعیف ازین نواله آتش امتناع
فرمود لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع ببوی طبیخ محبت شفاعت فرمود و لکن انظر الی الجبل و موسی دیده
بدیدار فرعون بیالوده نواله دیدار در حوصله دیده فرعون آلوده شوان نهادند آن روز که شیرها در خورده بودی
غیر سیر پوشیدگان عزیز تو حرام گردانیدیم و حرمنا علیه المراضع امروز دیده نور در گهواره حدقه از لبستان دیدار
فرعونیان شیر رویت جوزده دیدار باشواندیدن روزکی چند صبر کن تا دیده رمد دیده بچکار ترا در احما
خانه و ان منکم الا واردها بسر رد ریاضتش بمیل مجاهده در کشیم آنگاه در غرفه بهشتش شراب مشاهدت بحشیم
المشاهدات ثمرة المجاهدات اغرا خواجه کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم که دیده بتمام از غیرش بردوخته بود
مازاغ البصر و ما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای دیدار استقبال رو نموده گفت الم تر الی ربک جان سید که وارسته قالب باز زد
دیده بت بود جمال دوست پرورش یافت   ز حسن بکذشته از جان هم گذر کرد   چو بیخود شد ز خود در حق نظر کرد
نه چندانکه حسنش کار میکرد   دلش در چشم و دیدار میکرد   درآن هیبت محمد ماند انکار   محمد از محمد گشت بیزار
بلکه خاکساران محمدی خوشه چینان خرمن احمد اند صلی الله علیه وسلم هر یکی بمتابعت سید خویش دمی بر آوردند یکی می گفت رای قلبی

ری نیز بر این خوان نوال مشاهده خورده ام دیگری می گفت لا اعبد ربا لم اره من هم از دست همین ساقی شراب باقی نوشش کرده ام آری عزیز
من موسی علیه السلام در منزلهای صعق و نور موسی صعقا منوع هشیاری نور نبوت این خواجه داد ایوب را علیه السلام نوزده سالست این
سید صلی الله علیه وسلم از دارو خانه وننزل من القرآن ما هو شفاء طهارت جسم و نظارت جان فرستاد هذا مغتسل بارد و شراب داود را
علیه السلام که زره صنعت از روز بازوی او بازکسته بود به نیروی روی نبوت و قوت متوقش باز برهم لبت والقینا علی کرسیه
جسدا ثم اناب سلیمان را علیه السلام که انگشتری سروری بدست دیو باز بر وافتاده بود هم نور همین سید پنجه بر تافته از چنگال
او بیرون آورد والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب یونس علیه السلام در تاریک خانه شکم ماهی هم دامن ما در دارای مرمی او احیا
موتی بنوز مان ملکا کبر عل ذکره با مدد و اعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله علیه وسلم مبشر برسول
یاتی من بعدی اسمه احمد **لطیفهٔ ثالثه عشر** در ذکر بعضی معجزات عیسویه و فضایل محمدی صلی الله علیه وسلم در برابر او ای درویش
اگرچه دم عیسی مرده قالبی حیات می یافت فلنحیینه حیوة طیبة جهانیان مجمله بودند تا در تابوت قالب محبوس الناس کلهم موتی
تا این سید که اسرافیل بار ازبیت صور نور در مذهب قد جاءکم من الله نور سر یکی از تابوت خاکی سر بگریبان اخلاکیان
بر نشانت آوردند که الیه یصعد الکلم الطیب هر جا که از دریا باز باطن سید ابرار صلی الله علیه وسلم جوی آب زندگی بیوار رو
زبان با مرکانی آنحضرت بیرون آمدی رشاشه از آن آب بر جانه هر یک جکیدی زنده ابدی گشتی المومن حی فی الدارین شارت
گوش و کات سیاه صوت و سمع کرب طرباط سخن است و دماغ بارگاه عماری کلمه است و دل که پیشگاه پادشاه
معنی است در برابر نفط معنوی صلی الله علیه وسلم بر مثال بیت المعدنی علی الفاظ نبوی با سرار ازلی جنان آبستن شد که مریم
نفخات جبرئیل علیه السلام بهر نفط از الفاظ درر بار سید بر مثال مریم هزار دل وجان بهزار عیسی آبستن است و هر عیسی
در هر نفسی هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی عیسی را کلمه خواند وکلمته القیها الی مریم کلمه عیسی خندهٔ محدود جهانی را
از لحد ظلمانی بر انگیخت کلمات محمدی صلی الله علیه وسلم قرب نهصد سال است که مردگانی روحانی را از گورستان کافرستان بیرون آورده
او من کان میتا فاحییناه صدهزار نابینای جهالت را در ظلمات ضلالت نور حضرت بصیرت بدیده سریرت قسمت میکند
یخرجهم من الظلمات الی النور اشارت تراعجب آمد که عیسی علیه السلام از گل بندقه میساخت و بجای حدقه نابینای می نهاد و در دم
می دید بینا می شد و بندقه جبل جام گیتی نمای گشت اینک گمرکه جان جملهٔ جهانیان نابینای مادرزاد بود ان الله خلق خلقه
فی ظلمة لفظ مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف بندقه حکمه فرا یک دیگر می بندد و در حدقه جان شنونده می نهند بعد از آن از رم
فزان بقوم المدروای و مدد و دیدهٔ جان بنور ایمان بینا میکرد المومن ینظر بنور الله نه سوره طه بوده که بر دیدهٔ عمر
رضی الله عنه جلوه کرد تا از شبکه من القلب الی الرب روزنه بیرون نگریست که تازبان بوکیل نوه برآورد که رای قلبی ربی
دیده جان جمال جانان دید کام جان شربت وصال چشید ای درویش شجرهٔ نبوت طوبی فیه الصدق فتوت بیش از هزار
سال در تابش بود تا در دور خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم با وج کمال رسید که ربیع اوج شطاه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه

صفات

صفات پسندیده و نعوت حمیده که در ذات نبوت نهان در رسالت مندرج بود بوجود سید کونین صلی الله علیه وسلم تمام شد بعثت
لاتمم مکارم اخلاق نیز نعمت اول و آخر از نعمت لعین ثقلین و فضیلت دنیا و آخرت از فضل خواجه کونین صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام
پیک ملک الملوکست غاشیه دولت او می کشد میکائیل علیه السلام که محاسب آسمانست دیوان رسالت او می دارد و اسرافیل علیه السلام که
نوبت زن قیامتست بانگ نماز جماعت او می گوید عزرائیل علیه السلام که پیش آهنگ ارواح است وکالت جان امت او میکند در
نواحی زمان روز سبو ز پرورده فروغ روی اوست شب شیر خوار سیاهی موی او گشت والضحی سوگند بروی او که ولی نعمت
روز است واللیل اذا سجی قسم بموی او که پرورنده شب است از لمعات روی مبارکش روز عید قربان و فطر محلکان
روز شدند از سیاه موی او شب قدر و برات پادشاه شب گشتند باز در ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد
جعلت لی الارض مسجدا در نواحی جهان خاک از فروغ طینت و طهارت التراب طهور المسلم دریای این دل خواجه از جواهر معانی
چنان توانگر بود که ابر آسمان از و گدای میکرد عمان جان این سید صلی الله علیه وسلم بلآلی معانی چندانی که آگنده بود که
بهشت ملدر وبر بزاو می آمد گاهی غواص زبان از کرانه دهان بلجه جان این خواجه فروشدی چندان جواهر بر بان لسبط بیان
کشیدی که خزینه رضوان از آن هر آینه توانگر شدی دقیق که ملاح لغت بکشاکش فیض اقدس در دریای دل این سید غوطه
خوردی چندان لآلی حکمت و جواهر دانش بساحل دهان آوردی که گنجینه بهشت باغ جنان از آن جواهر برخزینه گشتی
آنچه بوشیند اوکه سنگ ریزهٔ جویبار بهشت حمله جواهر و لآلی که بر گردن عروسان حظیره قدس بوداند آن جواهر معارف
و لطایف این خواجه کونین است صلی الله علیه وسلم لاجرم جواستانه نبوت و جناب رسالت او حماید معتکف در یوزه خانه
ریزه جان او گشاده اند و هر جا نهاد دست نیاز بنوالهٔ مایدهٔ عرفان او دراز کرده اند **لطیفهٔ خامسه عشر** ای درویش این
هفت آسمان و زمین ظلمات ذوالقرنین است آب زندگانی ابد از زین ظلمات می جوشد چشمهٔ حیات بر دوام از این فواره
میخرد و عقل را فخرور ار ظلمات منبع فرو رسات نا سر چشمهٔ معرفت صانع شود که کوثر کبریایی حق است روح النفس محکلی در ضح
تاریکی خلق سوانه کن تا بتواند شناخت جدا رسکه غوص در یا بار ازل است اما حق بجانب تست که از تو خاک غسال
چشمهٔ زلال ندیده که چگونه میزاید در ظلمات جسمانی آب زندگانی نیافته چون می نماید هفت آسمان و زمین پرده آب
معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال شناخت حق سبحانه و تعالی اما ده تو بر کنار این دریا از تشنگی مرده
وراه سر چشمهٔ حیات بنزدی عمان و بار خود نهاد و بو الکرم معرفت و هستی تو چشمهٔ آب زندگانی است و فی انفسکم افلا
تبصرون سبحانه از فرق تا بقدم در آب حیات غرق شده و از تشنگی میری اندرون و بیرونت آب زندگانی گرفته و تو
استسقا هلاک می شوی چنانکه معین مسکین درین معنی رجمال خود چیزی باز داده و تاسف و تحسری بعالم عشق و محبت
فرستاده من رفیق خضرم از آب حیوان بیخبر ٭ زنده از جانم ولی از دیدن جان بیخبر ٭ ای عمان غرقم غرق آب اما که
کز عطش جان میدهم وز بحر عمان بیخبر ٭ نوش غم بر دساقی از خوم تا میکده ٭ مست دیدار و هم از کو ایمان بیخبر

طالب دیدار را با دوزخ و جنت چه کار ۰ گو ز دوزخ فارغست از باغ رضوان بیخبر ۰ شربت دیدار باقی می برد تلخی امر مرگ

از زلال دیدار این جان از نشان بیخبر ۰ وه چه تاب آرد معینی تا بکی [illegible] ۰ اشتداد یک قطره و صد موسی عمران بیخبر

حاصل الکلام آنکه درین جهان ظلمانی بسر چشمهٔ آب زندگانی رسیدن بی نور خواجهٔ کونین میسر نگردد و ولی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخن که از دهان با برهان خواجه بیرون آمد گوهر شب چراغ امت که با آن نور ازل تا ابد میتوان دید و از پردهٔ آن هر ندای قومی توان شنید و من تجلی اسم له نور اللّٰه من نور

لطیفهٔ سادسه عشر در فضایل آن سرور و هذا آخر اللطایف بدان ای درویش که خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم در رتبهٔ قدم او و رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم مشکوة انوار ازلست ازل پردهٔ وجود او و ابد جمال نمود او ابد از شکنجه نهاد بود دست نیاز ازل بگشود گاهی این سید انبیا صلی الله علیه وسلم در برابر نظر ازل افتادی که انا و عینا تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی صبح دم خورشید قدم هویدا گشتی نیم شب وجود در پیدای ضحوة النهار خود دیدی خورشید شهود بتافتی حق وجود بسکان نمک از خویش در دیگ هستی متلاشی شدی همه هستی از آتش جلال سوخته گشتی هست همه نیستها در نیست شدی کل من علیها فان هست همه نیستها از هست گشتی و پیغام بقا دهن باز کرده ندا بردی خلقکم للبقاء آمد قدم نزد نشرده سر بکر بیان ازل ندا بردی آدمی در آدمی کم شدی جهان در جهان نیست گشتی و نیاز دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی عالم از عالم در عدم دویدی اول بر جنه آخر مد برشدی آخر به وزن ازل گذر کردی خلق بتمام محو گشتی حق یگانه ماندی منادی بر بالای الا بر اندی لیس فی جبتی سوی الله آوازهٔ لشکر بدر گوازه تقدیر بر شدی که و اشرقت الارض بنور ربها [illegible] کبریا آواز دادی از رتبت و لکن الله رمی جلال بانگ بر زدی که و من یطع الرسول فقد اطاع الله جمله آفتاب ازل روشن شدی همه ابد از ازل شدی قدم قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم بگسستی انا الحق جرعهٔ این فتح بودی سبحانی لقمهٔ این سفره شدی جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی

رباعی

این نه منم اگر منی هست تویی ۰ ور در بر من پیرهنی هست تویی ۰
اندر طلبت مرا نه تن ماند نه جان ۰ ور زانکه مرا جان و تنی هست تویی

ای دوست اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه وسلم ثابت دار و آینهٔ وجود محمدی را صلی الله علیه وسلم از جمال شهود احدی جل ذکره جدا مپندار که جملهٔ مظاهر ملک و ملکوت را مظهر ظهور او بین و هم مرایای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار برو بخوان

بیت

ای جاودان حضورت [illegible] ۰ گاهی نمود ظاهر و گه مظهر آمده
از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست لیک ۰ در حکم فعل این دگر و آن دیگر آمده

فصل پنجم در بیان فضایل صلوات بر حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم

و این فصل مبنی است بر چهار وظیفه اول در ذکر احادیث که در فضل صلوات بورود رسیده و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد و بالله التوفیق **حدیث اول** در حسان مصابیح آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود من صلی علیّ صلوة صلی الله علیه وسلم عشرا و حطت عنه عشر

خطیئات

خطیئات و رفعت له عشر درجات خواجهٔ عالم سر دفتر اولاد آدم علیه السلام فرمود که هرکه بر من صلوات فرستد یکبار حق تعالی ده بار بروی رحمت فرستد چه مراد از صلوات که نسبت بحق تعالی کنند رحمت است و دیگر ده بدی از وی محو کنند و ده درجه از برای او ثبت کنند

حدیث دوم در روضة العلماء قدوة الفقهاء شیخ ابوالحسن علی بن یحیی الحواری الزندوسی رحمه الله آورده است که ابو هریره فرمود که هیچ مومنی بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم (صلوات فرستد) مگر آنکه حضرت (حق سبحانه و تعالی) فرشته را تعیین فرماید تا آن صلوات بنده را طرفة العین بنظر آنحضرت در آورد و گوید یا رسول الله فلان ابن فلان یا فلانه بنت فلان بر تو یک نوبت درود فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از کمال فرح و شادمانی در جواب گوید ابلغه عنی عشرا او یک صلوات فرستاد بر من تو از من ده صلوات بروی رسان و مرا او را بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش بودی با من در بهشت در می آمدی بر مثل این دو انگشت سبابه و وسطی که با من منضم ساخته بود و بشفاعت من مستحق میگشتی تکیف ده صلوات کامله است آن فرشته از روضهٔ مطهرهٔ النبویه صلی الله علیه وسلم بجناب مقدس الهی جل و علا حاضر آید و حق سبحانه و تعالی فرماید که ابلغه عنی عشرا و او را بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش بودی آتش دوزخ هرگز مسوی تکیف که اکنون ده صلوات کامله است بعد از آن حق تعالی فرماید عظموا صلوات عبدی بی واجعلوه فی علیین بزرگ دارید درود بنده مرا و در علیین از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد از آن بعدد هر حرفی از آن صلوات که بر زبان بنده جاری گشته فرشته خلق فرماید که هر یک را سیصد و شصت سر باشد و بر هر سری سیصد و شصت روی باشد و در هر روی سیصد و شصت دهان باشد و در هر دهانی سیصد و شصت زبان باشد بر هر زبانی سیصد و شصت لغت که مشابه نباشد و ثواب این همه ثنا بر نامهٔ اعمال آن بنده می نویسند که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستاده تا بروز قیامت

حدیث سیوم هم در روضة الزندوسی آورده است که از انس ابن مالک رضی الله عنه روایت کنند که ابوطلحهٔ انصاری رضی الله عنه در آمد و آنحضرت را مبتهج الحال و با بشاشت یافت از سبب سرور و موجب بهجت بپرسید گفت یا ابا طلحه چگونه با بهجت و سرور نباشم که جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی بشارت آورده است ده چیز بنوید ده سیئه محو کنند و ده درجه بردارد بجود خود و ده بار بروی صلوات فرستد یعنی رحمت فرستد و بروایتی صحیح آنکه فرمود که حق تعالی بمن پیغام فرستاد که ای محمد راضی نیستی که هر که از امت تو یکبار بر تو سلام فرستد مگر آنکه من ده بار بروی صلوات فرستم

حدیث چهارم در تاج المذکرین فقیه الانام امام الهمام قدوة المفسرین و عمدة المذکرین ابو مالک نصر ابن المظفر رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی ده بار بروی صلوات فرستد آنگاه پیکان آسمان دنیا بصلوات خداوندی جل و علا بر آن بنده واقف گردند شرط موافقت بجای آورده بر آن بنده صد بار صلوات فرستند آنگاه اهل آسمان دوم واقف شوند بر آن بنده دویست بار صلوات فرستند آنگاه اهل آسمان سیوم خبردار گردند ایشان سیصد بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم بشنوند چهار صد بار صلوات فرستند اهل آسمان پنجم بشنوند پانصد بار صلوات فرستند اهل آسمان ششم بشنوند ششصد بار صلوات فرستند اهل آسمان هفتم گوش کنند ایشان هفتصد بار صلوات فرستند بعد از آن حق تعالی فرماید ثواب درود بندهٔ مرا بر من گذارید و آن آنست که او را بیامرزم بخشم گناهان او را به برکت درودی که بر حبیب من فرستاده است

حدیث پنجم

در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی محمد زید بن احمد رحمه الله آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی مرا خبر داد
ملکتین یعنی فرموده که ای سه تن دا البته یکی بهشت که هیچکس از امت حق نطلبید مگر بهشت شنود و دعا کند که اللهم اسکنها ای الهی آن بنده
طالب مرا بمن رسان دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات نجوید مگر دوزخ گوید اللهم اجره یعنی خدایا او را از من نجات ده
سیوم فرشته ایست موکل بر قبر من هیچکس نیست از مرد و زن که بر من صلوات فرستد مگر آن فرشته بشنود گوید یا محمد فلان بنده
بتو صلوات فرستاده حق سبحانه وتعالی متکفل شده که هر که یک بار بر من صلوات فرستد حق سبحانه وتعالی بر وی ده بار صلوات
فرستد و هر که ده بار بر من صلوات فرستد حق سبحانه وتعالی بر وی هزار صلوات فرستد و هر که بر من هزار بار صلوات
فرستد هرگز آتش دوزخ او را نیابد **حدیث ششم** در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که هر که بر من صلوات فرستد از روی تعظیم حق تعالی رعایت او کند و از صلوات وی فرشته خلق کند و مر او را
بالی باشد از مشرق تا مغرب و پای های او در زمین هفتم و گردن در زیر عرش مکنون بعد از آن فرماید که ای فرشته
بر بنده من صلوات بفرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات فرستاده آن فرشته بر آن بنده صلوات بفرستد تا بروز قیامت **حدیث
هفتم** در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت فرموده صلی الله علیه وسلم هر که بر من یکبار یا دو بار صلوات فرستد
اول بصلوات آمرزیده شود و از آتش دوزخ آزاد گردد و به صلوات دیگر ذخیره باشدش از برای روز قیامت
و حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفه دوم مبین خواهد شد ان شاء الله
تعالی **حدیث هشتم** در روضة العلماء آورده است که ابو الکامل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت می کند که فرمود که هر که بر
محمد صلی الله علیه وسلم در روزی سه بار صلوات فرستد از روی محبت و اشتیاق بلقای من کرم الهی واجب کرد که گناه آن روز
او را و آن شب او را بیامرزم **حدیث نهم** در روضة العلماء و غیر آن نیز آورده است که روایت کند انس بن مالک رضی الله عنه
که آنحضرت روزی بر منبر بر می آمد چون بپایه اولین بر آمد گفت آمین چون بپایه دوم بر آمد گفت آمین چون بپایه سیوم
جا بر آمد نیز گفت آمین گفت خوار باد آنکسی که نام تو ای محمد نزد او برند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین در پایه دوم
بودم که جبرئیل علیه السلام گفت خوار باد کسی که مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد و در بهشت نیاید یعنی باعث رضای
ایشان مستوجب جنت نگردد من گفتم آمین در پایه سیوم بودم که جبرئیل علیه السلام گفت خوار باد کسی که ماه رمضان را
دریابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندان عمل نکند که مستحق مغفرت نگردد من گفتم آمین **حدیث دهم** در ریاض المذکرین
ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ گروهی در مجلسی جمع نشدند که در آن
مجلس بر حضرت پیغامبر خود صلی الله علیه وسلم درود نفرستند مگر این که آن مجلس بر ایشان حسرتی باشد یعنی روز قیامت
اگر چند در بهشت در آیند از برای ثواب بسیار که متفرع بر صلوات بینند و آن ثواب ها از ایشان فوت شده باشد
حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده است که ابن مسعود رضی الله عنه گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت
کسی را در روز قیامت حکم بهشت شود ایشان راه بهشت را گم کنند و متحیر شوند و باشند گفته یا رسول الله اینها چه طایفه باشند

فرمود که

فرمود که کسانی که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد و بر من درود نفرستاده باشند بیت فرمود من نسی صلواة علی فقد
خطی طریق الجنة قال بعض علماء انی من نسی و ترک متعمدا کان فی قوله تعالی انسیهم یعنی ترک توحید الله تعالی فی الدنیا و ترکهم ارتحالی
فی النار **حدیث دوازدهم** در تاج المذکرین آورده در خبر است هر که بگوید لا اله الا الله و بعد از آن بگوید اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید که مر او را بال باشد که اگر بگشاید از مشرق تا مغرب بگیرد و زین
و آن مرغ را آواز باشد بر مثال آواز مرغ رعد این مرغ میرود تا بعرش مجید رسد عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی
فرماید اسکن یا مدحتی مدحت نبی گوید چگونه ساکن شوم و گوینده مرا نیامرزیدی باز فرمان آید ساکن شو گوید چگونه
ساکن شوم فرماید ساکن شو بدرستی که گوینده ترا بیامرزیدم **حدیث سیزدهم** در ریاض المذکرین فقیه سراج الملة والدین
ابی محمد رحمه الله در روضة روایت از علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نقل کرده که حضرت رسالت فرموده صلی الله علیه وسلم
چون درود فرستاد آن حجاب منخرق گشت و آن دعا از آسمان گذشت و اگر درود نفرستادی باز بر وی بازگشتی
حدیث چهاردهم در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی محمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که هر که دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو رکعت نماز قبول کند هم در ریاض
المذکرین آورده که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده هر که هر روز سه بار بگوید در روز جمعه صد بار صلوات شامل
ملائکة و انبیاء و رسول و جمیع خلقه محمد و علی آل محمد علیه وعلیهم السلام و رحمة الله و برکاته بدرستی که برابر همه خلایق
بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود فرستاده باشد و او را در روز قیامت در زمره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محشور
گردانند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست او گرفته در بهشت در آورد **حدیث پانزدهم** در تاج المذکرین آورده است که
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله درود امروز تحفه ایست که بحضرت تو میفرستند آیا در برابر این تحفه از
حضرت تو بامت تو خواهد رسید حضرت فرمود که نیکو پرسیدی ای عمر الصلواة من امتی علی تحفة لی و تحفة امتی منی غدا فی
الجنة تحفه امت من درود است بر من تحفه من بامت من فردا خواهد بود در بهشت **حدیث شانزدهم** در ریاض
المذکرین آورده است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم هر که در روز جمعه بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی
فرشته را نصب کند تا آن صلوات او را بر من در آرد همچنانکه بر شما هدایا در آرند در اطباق و آن صلوات نزد من در صحیفه
سپیدی بهشت باشد و بر روی نام آن مصلی فلان ابن فلان مرقوم باشد و این صحیفه نزد من باشد تا روز قیامت **حدیث هیجدهم**
هم در ریاض المذکرین است که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که در روز جمعه چهل کرت بر من صلوات فرستد حق
تعالی گناهان هشتاد ساله او را بیامرزد و هر که روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را
بیامرزد و هر که روز جمعه هزار بار بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نه بیند **حدیث نوزدهم** در روضة
العلماء آورده است که امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب فرموده است که هر که روز جمعه صد بار صلوات بر آنحضرت فرستد

در ریاض المذکرین آورده نقل از انس بن مالک
کرده رضی الله عنه گفت چون دو مسلمان بیک دیگر
برسند و باهم مصافحه کنند و بر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم صلوات فرستند مگر این که چون
متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تأخر ایشان
آمرزیده باشد **حدیث هفدهم**

به آنحضرت فرستد حق تعالی مرا و را روزی دهد در روز قیامت که اگر بر همه اهل دنیا قسمت کنند همه را بس باشد حدیث بیستم
هم در روضه روایت از یزید بن رقیع می کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در روز جمعه صد بار بر من صلوات
فرستد بیامرزد خدای تعالی گناهان او را و اگر چه برابر کف دریا باشد حدیث بیست و یکم انس بن مالک رضی الله عنه روایت
می کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود هر که روز جمعه یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی با ملائکه خود بر وی ده بار
صلوات فرستند و از برای او هزار هزار درجه بر آرند حدیث بیست و دویم حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم هر که
بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و او نشسته باشد که حق تعالی او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد و اگر ایستاده باشد
بیامرزد و پیش از آنکه بنشیند و از بیجاست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که درود بر حضرت نبی صلی الله علیه وسلم
محو کننده گناهانست و گناهها را از آب سرد مر آتش را و السلام بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بهتر است از
آزاد کردن بندگان حدیث بیست و چهارم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود صفینی رحمة الله علیه آورده
نقل از امیر المومنین ابو بکر که گفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در خطبة الوداع بود فرمود که ای امت من حق تعالی
گناهان بیشمار بخشید ببرکت استغفار هر که به نیت صادقه از حضرت او آمرزش گناهان خواهد حق تعالی بیامرزد
و هر او را هر کس از شما میگوید لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی حسنات او را و هر کس که بر من صلوات فرستد من شفیع
او باشم در روز قیامت حدیث بیست و پنجم ابن عمر رضی الله عنهما روایت می کند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود چون
روز قیامت شود مردی را از امت من باتش دوزخ فرمان شود چون او را بسوی جهنم آرند در گریه در آید و گوید یا ملائکه
الرحمن مرا بکجا حکم کرده اند گویند باتش دوزخ گوید مرا ساعتی بگذارید تا بر حال خویشتن بگریم فرشتگان گویند ای
بنده این گریه در دار دنیا بایست تا فایده بدان مرتبت گفتی امروز گریست فایده ندارد و از جمله امتان محمد
صلی الله علیه وسلم و بخداوند خود این گمان می بردم گویند ای بنده چه گمان می بری گوید امیدواری من به پروردگار من چنان
بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نگرداند گویند ای بنده و آنکه محمد صلی الله علیه وسلم ایستاده نزد حضرت
پروردگار خود جل وعلا او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بهاویه گرفتار گردی بنده از غایت بیخودی آواز
بر آورد و در مجوای عرصات سید السادات را علیه الصلوة والسلام بخواند خواجه عالم آواز بنده را بشنود بجانب او
مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضهٔ ملائکه مقبوض و در چنگ زبانیه محبوس بیند فرماید که این بنده را بمن سپارید تا دیگر
باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم گویند یا محمد یا بندگان مامورین تا فرمان الهی نباشد دست از این بنده باز
نداریم حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام رو بجانب مقدس الهی آورد و حضرت خداوندی را جل وعلا سجده کند بعد از آن
گوید خداوندا ملائکهٔ تو میان من و یکی از امت من حایل گشته اند خطاب مستطاب در رسید که ای فرشتگان بندهٔ مرا به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم سپارند تا دیگر باره وزن اعمال او نمایم چون خواجه بنده را بپای ترازو جانب ساعت آید فرمان الهی

در رسید که بندهٔ مرا به بهشت برید چون بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر در بهشت ملاقات کند حضرت
فرماید مرا بشناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک هم روت خوش هم وعده ات
هم خوش لقا خواهم بدانم تا باین حسن شمایل کیستی فرماید منم پیغامبر تو علیه السلام و آن صحیفه که با آن حسنات تو بر سیئات رجحان
یافت آن صلوات بود که در دنیا بجمع من فرستاده بودی آن در قدمهای مبارک آنحضرت افتد و بوسه بر اقدام شریفه
آنحضرت می دهد و میگوید یا محمد لولا انت وصلوتی علیک والا لهویت فی النار مع من سواکر شفاعت و صلوات
من بر من چنوی من چون دوزخیان دیگر بر زخم دوزخ مبتلا گشتی و ... صد هزار درد و بلا بود حدیث بیست و ششم
در نوادر الاصول امام محمد علی حکیم ترمذی میگوید قدس الله روحه در روایت از عبد الرحمن بن سمره کند رضی الله عنه که
گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و گفت دوش خوابی دیدم مردی از امت خود را که از پل صراط
می گذشت لرزان و افتان و خیزان درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست وی بگرفت و او را مستقیم کرد تا بنده
از پل صراطش سلامت بگذرانند حدیث بیست و هشتم در زهرة الریاض میگوید که حق تعالی فرشته آفریده مر او را عزرائیل نام
چون روز قیامت شود بال خود بگشاید بر سر پل صراط بگسترد و ندا دهد که هر که بر خواجه هر دو عالم صلی الله علیه وسلم
درود فرستاده قدم بر بال من نهد تا از پل سلامت بگذرد حدیث بیست و نهم هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم از جبرئیل شنیدم علیه السلام که از ورای کوه قاف دریاییست و در آن دریا ماهیانند که علم الصلوات حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم هر که از آن ماهیان بگیرد دست او شل شود و آن ماهی در دست وی سنگ گردد نکته ماهی بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درود می فرستند از کید صید نجات می یابد بندهٔ مومن که در هر شبانه روزی چندین نوبت بر آنحضرت
صلوات میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب حدیث سیوم در زهره میگوید که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست که یک بال او در مشرق و بال دیگر در مغرب پای او در زمین هفتم سر او
بعرش مجید و بعدد همه خلایق از ملائکه و جن و انس و حیوانات بر وی بعدد انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان
و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان مر آن فرشته را پر و بالهاست چون یکی از متابعان من بر من صلوات فرستد
حق تعالی مر آن فرشته را امر کند که تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهیت جل وعلا در آید و غوطه خورد و بیرون آید
و خود را بیفشاند و از هر پری قطره فرو چکد و از هر قطره حق تعالی فرشته خلق کند که تا از برای آن بنده آمرزش
خواهند تا روز قیامت حدیث سی و یکم در تاج المذکرین نقل از سلمان ابن معاقل می کند در خبر است که حق سبحانه وتعالی را فرشته ایست که
مر او را گیسو هاست بر عرش محیط گشته هیچ موی نیست بر فرق وی که بر آنجا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله چون بندهٔ مومن
یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد در تمام چندان آن فرشته هیچ مویی نماند مگر از برای آن استغفار کند
تا بوقت دمیدن حدیث سی و دوم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست کس از امت من که

یاد می‌کند و بر من صلوات فرستد مگر اینکه بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را اگرچه برابر ریگ عالج باشد **حدیث سی و سیوم** امیرالمؤمنین علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود که حج اسلام بجا آورده و بعد از آن بیست غزو کفار رود غزو
او را ثواب چهار صد حج کرامت کند فقیران که استطاعت حج و غزو نداشتند ازین خبر شکسته دل و محزون خاطر گشتند بعد از آن
فرمود که حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر اینکه بنویسیم در نامه اعمال او ثواب
چهار صد غزو که هر غزوی برابر چهار صد حج باشد **حدیث سی و چهارم** روایتست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
نشسته بود با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و برایشان سلام کرد باین طریقه که السلام
علیک یا املح الوجوه والکرم الباذخ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را بر امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق تقدیم کرده
نزد خود بنشاند امیرالمؤمنین ابی بکر گفت یا رسول الله چنین دانسته‌ام که بر روی زمین کسی را از من دوستتر نمی‌داری
اکنون سبب تقدیم اعرابی چیست حضرت فرمود که ای ابابکر جبرئیل علیه السلام آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلوات
می‌فرستد که هیچ کس پیش از وی نفرستاد و گفت یا رسول الله آن صلوات کدام است گفت اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد فی الآخرین
والاولین وصل علی الملأ الاعلی الی یوم الدین ابوبکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلوات حضرت فرمود که
اگر همه دریاها سیاهی گردد و تمام درختان قلم شود و همه خلایق نویسنده گردند و همه ملائک کاتب گردند دریاها تمام شود
و اقلام شکسته شود و ثواب این صلوات نوشته نشود **حدیث سی و پنجم** در احیاء علوم غزالی آورده است که حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که مر خدای تعالی فرشتگانند سیاحان در اطراف و جوانب زمین و کار ایشان همین است که چون یکی از امت
من صلوات فرستد ایشان بمن رسانند و نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر این که خدای تعالی روح مرا بدو
می‌فرستد تا جواب سلام آن بنده باز دهم از آن حضرت پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلوات فرستیم فرمود که
بگوئید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد و ازواجه و ذریاته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید **حدیث سی و ششم**
در تاج المذکرین آورده که و غیر آن نیز که ابی ابن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت مرا ادعیه
و اوراد بسیارست و فضایل صلوات بر شما شنیده‌ام اکنون ثلثی از اوراد خود بصلوات شما بگذرانم فرمود که
چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت نیمه اوراد خود صلوات شما سازم و نیمه اوراد از کار دیگر فرمود که
چنان کن و اگر زیاده کنی ترا بهتر گفت تمامی اوراد خود را بصلوات شما بگذرانم فرمود که چنین کنی و هر چه اندیشه
آن داری کفایت شود و گناهان تو آمرزیده گردد و بدیهای تو به نیکی مبدل گردد **حدیث سی و هفتم** در مقبول اسمین
و غیر آن نیز آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اول کسی که فردای قیامت حله بهشتی بپوشانند
و بر جانب عرش کرسی نهند و مرا و ابراهیم را بر کرسی نشانند پرسیدند که یا رسول الله درین مقام که شما باشید هیچکس دیگر باشد
گفت بلی هر امت که در عقب هر فریضه ده بار بر من صلوات آرد او را نیز با من حله پوشانند و پیش من نشانند که در من می‌نگرم

روی او از روز تابان تر باشد و زیاده از ماه شب چهارده **حدیث سی و هشتم** در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی عطا فرمود که بهیچ یک از انبیا علیهم السلام کرم ننموده و آن آنست که از برای امت من
درجات عالیه مهیا ساخته بجهت صواب بر من و بر قبر من فرشته موکل ساخته ملکی که سر وی در زیر عرش است و اقدام او
در تحت ارض سفلی و مرین فرشته را هشتاد هزار پر است و در زیر هر پر هشتاد هزار دهن است در هر دهنی زبانی بتسبیح
و تهلیل الهی جل وعلا مشغول و باستغفار از برای درود گوینده بر من و بهر زبانی صد هزار لغت آمرزش میخواهد از برای
صلوات گوینده بر من و چون بنده از امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود او را نگاه دارد تا بحضرت جلال
احدیت جل ذکره عرض کند بعد از آن حضرت فرمود هر که بر من از امت من صلوات فرستد من محمد صلی الله علیه وسلم بر وی ده هزار
صلوات فرستم و تمامی ملائکه صف صف و گروه گروه هر یک بر وی ده هزار صلوات فرستند تا حاملان عرش صلوات فرستند
بعد از آن حضرت جلال احدیت جل وعلا بجود و کرم خود بر آن بنده ده هزار صلوات فرستد پس بنویسند تا صلوات او را
بر نامه ثبت ساخته با علا علیین مضبوط و مربوط گردانند **حدیث سی و نهم** در اسرار الاوراد آورده که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که هر که یک نوبت بر من درود فرستد ملائکه هفت آسمان بر وی درود بنویسند تا روز قیامت
و هر که بر من دو بار درود فرستد ملائکه هفت آسمان بر وی درود بنویسند تا روز قیامت و هر که بر من سه بار صلوات
فرستد من ضامن شدم که روز قیامت بقلیل و کثیر با وی حساب نکنند و بر پل صراط بر مثال برق خاطف بگذرد و با نور او را
در بهشت در آرند **حدیث چهلم** وحی کرد حق سبحانه و تعالی بر موسی ابن عمران علیه السلام که ای موسی میخواهی که من بتو نزدیک تر
باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشه تو در خاطر تو و از روح تو ببدن تو و از نور بصر تو بچشم تو و از شنوائی تو بگوش تو
و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو موسی علیه السلام گفت آرزوی من خداوندا بجناب قدس تو
همین است که بتو نزدیک باشم حق تعالی فرمود یا موسی فاکثر الصلوة علی محمد صلی الله علیه وسلم ای موسی درود بر محمد صلی الله علیه وسلم
بسیار فرست تا باین دولت مشرف گردی و به بنی اسرائیل این پیغام رسان هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه جاحد و منکر محمد باشد
صلی الله علیه وسلم بر وی زبانیه دوزخ را مسلط گردانم و او را از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهده در نیابد و هیچ
فرشته بروی رحم نکند و هیچ پیغمبر او را شفاعت نکند و ملائکه او را بروی لعنت کنند تا او را بدوزخ در سلاسل برند
و بعد از آن جاودانی بدوزخ مبتلا ماند که هرگز نجات نیابد موسی علیه السلام گفت پروردگارا محمد کیست که بتو نزدیک نگردم مگر
بصلوات بروی و باین دولت قربت مستعد نگردم مگر بوسیله درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد و امت او نبودی
نه بهشت آفریدمی و نه دوزخ نه پیدا آوردمی نه ماه و نه روز و نه آفتاب و نه شب و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا
ای موسی تا اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه وسلم نکنی و بروی درود نفرستی ترا باتش بسوزم اگرچه ابراهیم خلیل باشی موسی گفت
علیه السلام هر آینه که اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه وسلم درود بروی بسیار فرستم الهی خواهم که بدانم که مرا دوستر

میداری یا محمد را حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب احب الی من الکلیم ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من و حبیب دوست‌تر
از کلیم و باقی نقد در لطایف معراجیه در باب معراج مبین خواهد گشت ان شاء الله تعالی **وظیفهٔ ثانیه در بیان لطایف** آیة
کریمهٔ ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و درین وظیفه از جملهٔ لطایف این آیة لطیفه
چند با نکات مناسبه با حدیث منعقد در مقام تتبع تبیین می‌یابد و منه المنة **لطیفهٔ اولی** فقیه ابو مالک در تاج المذکرین
میگوید که حق تعالی هر یک از انبیا علیهم السلام را باجابت دعوت کرم گردانید رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و ابراهیم را
علیه السلام بخلت مخصوص گردانید واتخذ الله ابراهیم خلیلا موسی را علیه السلام بکلام برگزید و کلم الله موسی تکلیما داود را
علیه السلام بخلافت تعیین فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و سلیمان را علیه السلام منطق الطیر تعلیم نمود انا علمنا
منطق الطیر و عیسی را علیه السلام با برا و مرضی و احیاء موتی تخصیص فرمود و ابری الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله
کذلک خواجهٔ ما را صلی الله علیه و سلم بصلوات وی مکرم گردانید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی الله تعالی ذات او لم یزل و صفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب او می‌گشاید
طرایق الحقایق بلکه قوافل مراحل نوای طلب بگفته مقصد او را همی باید اگر یکدم رحمتش ازین سقف اکون منقطع گردد
تاثیر آتش مرین سپهر دوخانی را چون خاکستر بر باد دهد و اگر یک نفس حفظ عنایتش دامن تو بر ترتیب ازین بساط خاک

هر چند کس برین شاه در وان نماند ~ ای همه سالکان در طلب رضای تو ۰ سوخته کان شوق تو ساخته با تقاضای تو ۰
وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات بی بدل ۰ کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو ۰ هم ز تو سود و هم زیان هم ز تو خوف هم امان
در ره ذات و علی حضرت کبریای تو ۰ نی عرضی نه جوهری خالق هیچ اختری ۰ هست ترا توانگری پادشهان گدای تو ۰

و ملایکهٔ کرام که طغرای عصمت ایشان لن یعصوا یافته و منشور عفت بر عنوان دیوان ایشان مثبت گشته سمند دولت نجات
در میدان استطاعت یسبحون اللیل و النهار لا یفترون دوانده و تیغ نامه عند سبا و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر میزن
و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بر خوانده بعد از ادای تحمید و ثنا ملک تعالی صلوات مصطفی صلی الله علیه و سلم بر زبان رانده
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی شما نیز ای مومنان که صحایف اوراق اشتیاق خویش بر توم محبت وی و نقوش متابعت
احمدی صلی الله علیه و سلم بر قلم نگاشته اید و اعلام عشق الهی الویهٔ شوق لقای حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بر بام همت
اشام اوام برافراشته آید بمقتضای اطاعت الغرس من شرایط المحبة بدر بود این پیغمبر حمیده خصال پسندیده خصال اشتغال
نمایید یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما **لطیفهٔ اخری** ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیه کریمه نازل شد
حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم گونهٔ مبارکش بر مثال دانهٔ انار از غایت فرح و استبشار برافروخته بود شنیدم که میفرمود
هنیئا لی مرا مبارک کنند که از برای من آیتی آمده که بهتر نزد من از دنیاست و این آیه ان الله و ملائکته یصلون علی
النبی بر خواند گفتیم هنیئا لک یا رسول الله خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه گفتند یا رسول الله نخواهیم که ما را از حقیقت

این آیت

آیت واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از آن علم مکتوب که اگر نپرسیدید اظهار این نمیکردم حق تعالی بر من موکل کرده است دو
هیچ بندهٔ مومنی نباشد که نام شنود و آن بنده بر من صلوات فرستد گوید آمین یعنی چنین باد و نیست هیچ کس را نام من پیش وی مذکور شود
و وی بر من صلوات نفرستد مگر آنکه این دو فرشته گویند لا غفر الله لک بیامرزد خدای تعالی مرترا آنگاه حق تعالی و ملائکه علیهم السلام
گویند آمین **لطیفهٔ اخری** در ریاض الانس میگوید که هر که یک بار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درود فرستد بده
عطیت مشرف گردد اول صلوات الملک الغفار جل و علا دوم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه و سلم سیوم اقتدا بملایکهٔ ابرار
چهارم مخالفت منافقین و کفار پنجم مغفرت خطایا و اوزار ششم قضای حاجتهای و اوطار هفتم منور گردانیدن ظواهر و اسرار
هشتم نجات از دار بوار نهم نزول در دار القرار دهم سلام و دیدار حضرت پروردگار جل ذکره **لطیفهٔ اخری**
بعضی از ارباب اشارت گفته اند که مد نظر تخصیص الکاف کفایة الحبیب المحب لقوله الیس الله بکاف عبده الحاء هدایة الحبیب المحب
لقوله ثم هو الذی یصلی علیکم السلام قوله تعالی سلام قولا من رب الرحیم و الرا رحمت و کان بالمومنین رحیما و از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم منقولست صلاة و سلام و استغفار اما صلوات و سلام و صل علیهم ان صلاتک سکن لهم اما سلام
اذا جاءک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام رحفظ اما صلاة هو الذی یصلی علیکم و ملائکته و اما سلام و الملائکة یدخلون
علیهم من کل باب و اما حفظ له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله **لطیفهٔ اخری** فی ذکر الصلوة
و فضلها در ریاض الانس میگوید که فضیلت صلوة بر ذکر خداوندی راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی
اذکرکم ای ذکر بنده را بذکر خود مقابله فرمود و در باب صلوات فرمود عشرا یک صلوات را ده صلوات می‌نویسم
یعنی ای بنده اگر ثنای من گویی یکبار و اگر ثنای حبیب من گویی یکبار ترا ده بار گویم زیراکه محبت نام حبیب من بر وی
و اوصاف کمال نعوت جمال و جلال و بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر محب زیراکه اهتمام محب بجلال حبیب بیشتر است از
اهتمام بجلال نفس خود ~ مراد من بجای جان تو باشی ۰ ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی ۰ ز فرمانت کجا سر چون توان کرد
خداوند شهر دل سلطان تو باشی **لطیفهٔ ثالثه** در واقعات ساوه در باب فضایل صلوات و درین وظیفه ده واقعه تبیین
مرقوم میگردد واقعهٔ اول در تتمة الواعظین آورده است که ثعبان ثوری رحمه الله در طواف کعبه مردی را دید که قدم از
قدم بر می‌داشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صلوات نمی‌فرستاد ثعبان گوید که از وی پرسیدم که چه حالت که ترا
تسبیح و تهلیل ازین اهتمام نمی‌بینم بصلوات و آنگه هر قدمی را در وی چیز متعین است تا هیچ ورد بغیر از صلوات مبادرت نمی‌نمایی
گفت ای عزیز تو کیستی گفتم ثعبان ثوری اگر نه یگانهٔ زمانی بودی در زمان انکشاف این سر با تو نمی‌نمودم ای شیخ من
پدر من از بلاد خود بحج بیرون آمدیم در راه پدر من بیمار شد هر چند در معالجه‌اش جد و اهتمام نمودم مفید نیامد بیم
وفات کرد بعد از فوت وی دیدم که روی پدر من سیاه گشته و چشمانش ازرق شده و سرش متحول بسر خنزیر
گشته از آن حال او متحیر گشتم و گفتم ظاهرا پدر من منافق و کافر بود و فاق حوذی شد و روی پدر پوشیدم و محزون گشتم

بخواب فرو رفتم می بینم که مردی می آید که خوب روی تر از وی هیچ کس ندیده بودم و خوشبوی تر از وی بوئی نشنیده بودم
و پاکیزه تر از جامهای وی ندیده بودم با وقار و تمکین می آید تا بر بالین پدرم آمد و پرده از روی پدر من برگرفت و
مبارک بر روی او فرود آورد و ظلمت بنور و ماتم بسرور مبدل گشت و زرقت از چشم او زایل گشت و سرش بحالت اول باز آمد
و چون آن صاحب دولت از سر بالین پدر من برخواست من دست در دامن او زدم گفتم یا عبدالله تو کیستی که در زمین پدر
من این حق اثبات کردی و در زمین غربت مرا ازین کدورت باز رهانیدی مرا گفت آیا تو نمی شناسی انا محمد بن
عبدالمطلب صاحب قرآن صلی الله علیه وسلم این پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود اما بر من صلوات بسیار می فرستاد
چون پدرت را این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم و روایت آنکه چون او
فرشتگان عذاب بر وی فرود آمدند ملایکه که بر صلوات بنده موکل اند بیامدند و مرا از حال او خبر کردند آمدیم و او را ازین
ورطه برهانیدیم بسلامت بیدار شدم بر سر بالین پدر آمدم روی او را سفید و چشم او را سیاه دیدم و سرش را چون سر آدمیان یافتم
اکنون تا زنده ام صلوات محمدی ورد زبان دارم صلوات الله علیه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم شفاعت و خلاصی امید
می دارم سفیان گفت راست میگوئی شکر او خود را دلالت فرمود تا این واقعه را بابت محمد صلی الله علیه وسلم بگویند
و در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوات آنحضرت از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق **واقعهٔ دیگر**
مردی بود که در صلوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم کاهلی میکرد شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت
بوی التفات نمودی هر جانب که می آمد آنحضرت روی از او اعراض مینمود ~~شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم~~ آن بیچاره
گفت یا رسول الله مگر از من در غضبید فرمود نی گفت پس چرا بحال من هیچ التفات نمی کنید فرمود که من ترا نمی شناسم
گفت آن مرد گفت پس من یکی از امت توام و از علما چنین شنیده ام که امت خود را از مادر و پدر مهربان تر فرمود که آری
چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمیکنی و معرفت من بر امت بقدر صلوات ایشان است بر من چون آن مرد از خواب بیدار شد
هر روز صد بار صلوات بر آنحضرت واجب کرد و بعد از آن آن حضرت را در خواب دید که مرا او را گفت که اکنون می شناسم
و روز قیامت بشفاعت تو قیام نمایم **واقعهٔ دیگر** نقل است که یکی از زهاد پانصد درم قرض بر آورده بود حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم بخواب دید که او را گفت نزد ابوالحسن کسائی رو که مردیست از مشاهیر نیشابور و هر سال دوازده برهنه را
میپوشاند او را بگوی که رسول خدای تعالی صلی الله علیه وسلم ترا سلام میرساند و میفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا کند
و اگر از تو نشان صدق این واقعه طلبد بگوی نشانی آنست که هر شب صد بار بر آنحضرت درود میفرستادی و دوش فراموش کردی
چون درویش نزد ابوالحسن واقعه عرض کرد ابوالحسن چنان بر حال او واقف شد درویش گفت که مرا حضرت بتو فرستاده
و نشان و پیغام بتو چنین داده چون نشانی بگفت ابوالحسن خود را از سر تخت فرود انداخت و حضرت خداوندی سجده آورد
گفت این سر بود میان من و حق سبحانه و تعالی که هیچ آفریده برین اطلاع نداشت الثقات و من باین دولت مستعد گشته بودم

نموده

بفرمود تا هزار و پانصد درم بآن درویش کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارت که از آنحضرت بمن آورده و هزار دیگر بقبیل
اقدام تو که از برای من آمده و پانصد ادای امتثال فرمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و درخواست نمود که هرگاه که ترا احتیاج
باشد باز بمن معاودت نمای **واقعهٔ دیگر** هم در زهره میگوید که زنی نزد حضرت امام حسن بصری آمد گفت ای امام دختری
جوانی داشتم از عالم نقل کرد و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا وردی
بیاموز و دعا تلقین کن که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب به بینم امام او را وردی بیاموخت تا فرزند
خود را دید آنرا در عذاب و عقوبت و جامه از قطران پوشیده و غل بر گردن ازین خواب صورتش خاطر گشته بخدمت
امام آمد و واقعه خود بگفت امام نیز برین غمگین شدند تا برین مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در رعایت
حسن و جمال در بهشت بر زیب و کمال بجا آمد تاجی بر سر و دوجی برکتف گفت ای امام مرا می شناسی من دختر آن ضعیفه ام رجوع
باستانه شما آورد و تعلیم وردش نموده بودی تا مرا بخواب بیند امام گفت از واقعه مادرت غمگین بودم بعنایت اکنون
ترا باین ناز و نعیم مینمایم سبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق واقع بود اما در برزخ تا مردی برین گورستان
بگذشت و یکبار بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درود فرستاد و درین گورستان پانصد و پنجاه تن بعذاب مبتلا بودند
ندای شنیدیم که گفتند ارفعوا العذاب عنهم ببرکت صلوات هذا الرجل بردارید عذاب را از اهل گورستان ببرکت این مرد که بر حضرت
صلی الله علیه وسلم درود فرستاده نکته ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذرد و یک بار صلوات می فرستد چندین اهل عذاب
ببرکت آن از عقوبت نجات می یابند بنده که پنجاه و شصت و هشتاد سال از روی صدق و اخلاص شب و روز
بر آنحضرت صلوات فرستاده اگر از عذاب و نکال نجات و بدولت شفاعت آنحضرت رفعت درجاتش حاصل آید چه عجب
واقعهٔ پنجم در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمه الله فرموده است که ابو عصمه نوح بن ابی مریم را بعد از وفات
او بخواب دیدم گفتم ای ابو عصمه حضرت پروردگار با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت هر بار که
حدیثی از آنحضرت روایت میکردم هرگز نام آنحضرت نبردم مگر آنکه بروی صلوات میفرستادم مرا ببرکت آن بیامرزید
مردی بود در کوفه که از برای مردم کتابت میکرد و دأب وی آن بود که هرگاه که نام آنحضرت رسیدی صلی الله علیه وسلم
در صلوات بنوشتی چون بمرد در خوابش دیدند که در بهشت سیر می کند از وی سوال کردند گفت بسبب آنکه نام آنحضرت را
بجهت صلوات ایشان در عقب آن صلی الله علیه وسلم می نوشتم مرا آمرزید **واقعهٔ دیگر** امام الائمه کاشف الغمه ابن عم النبی
صلی الله علیه وسلم امام شافعی رضی الله عنه را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید
گفتند بچه چیز گفت به پنج صلوات بر آنحضرت میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد ~~و صل علی محمد~~ کما امرتنا
بالصلوة و صل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه **واقعهٔ دیگر** نقل است که محمد بن عمر گفت که من نزد محمد بن موسی بن
مجاهد ستوری بودم که شبلی در آمد محمد بن موسی برخواست و شبلی را در کنار گرفت و میان دو ابروی او بوسه داد

نمی اعتقاد مردم بشبلی به نیکی است شما با وی این معامله پیش می برید گفت من با وی آن معامله کردم از رسول صلی الله
علیه وسلم دیده بودم در واقعه که روزی حضرت نشسته بودند شبلی درآمد حضرت او را تعظیم کردند برخواستند و او را
کنار گرفتند و بوسه در میان دو ابروی او دادند من از آنحضرت سوال کردم که یا رسول الله چون با شبلی این معامله تعظیم
میرسانید فرمود بلی که بعد از هر نماز این آیت میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم
بالمومنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم **واقعهٔ دیگر** عیسی ابن عباد
دینوری میگوید که فضل بن فضل الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند که پرسیدند که گفت حق تعالی بر من رحمت و مرا کرامی
داشت و همه جرایم و زلات من عفو فرمود گفتند بجهة چه چیز گفت بجهة عمل این دو انگشت من گفتند چگونه گفت از
جهت بسیاری کتابت صلی الله علیه وسلم یعنی در عقب نام مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم می نوشتم **واقعهٔ دیگر** از بعضی
سلف منقول است که گفت در دریا جمعی در کشتی بودیم بر خاست و سفینه را در طلاطم امواج انداخت چنانچه اهل کشتی دل از
حیات بر کنده و یکدیگر را وداع کردند و پیش گرفتند در این اثنا نعاس بر من غلبه کرد و چشمم گرم شد و پیغامبر را صلی الله
علیه وسلم دیدم مرا گفت که اهل کشتی را بگوی که تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند و صلوات برخواند بیدار گشتم
اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن آن صلوات مشغول شدند هنوز سیصد کرت تمام نشده بود که باد تسکین
یافت و همه خلاص گشتیم و صلوات اینست اللهم صل علی محمد سیدنا محمد صلواة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات
وتقضی لنا بها من جمیع الحاجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیات وبعد الممات **وظیفهٔ رابعه**
در بیان موضع که استحباب صلوات دران تاکید یافته و آن ده موضع است اول در نماز بعد از تشهد آخر و بمذهب
امام شافعی بعد از تشهد اول مستحب است و بعد از تشهد آخر واجب دوم در حین دعا که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده که
دعا محجوب است از سمو در آسمان تا مادام بر من صلوات فرستند انگاه آن دعا بلا شبهه صلوات من از آسمان در گذشته
بموقف اجابت رسد و از امیر المومنین عمر روایتست که فرمود نماز و دعا میان زمین و آسمان معلق است تا آن وقت که
صلوات بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود سیوم در وقت دخول در مسجد چهارم در حین فراغ موذن از اذان پنجم
شنیدن یا گفتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوهریره رضی الله عنه
روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که صلوات بر من در کتابت بنویسد فرشتگان از برای وی
استغفار میکنند تا آن صلوات دران کتاب مثبت است و آنچه اختیار علما آنست که هم صلوات و هم سلام هر دو ثبت سازند
دیگر آنست که بیکی در روایتست که بر من بنویسند بلکه بصریح صلی الله علیه وسلم نویسند یا علیه الصلواة والسلام و یا صلوات الله وسلامه علیه
هفتم در شب و روز جمعه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود صلی الله علیه وسلم هر که روز جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد
هشتاد ساله گناهان وی آمرزیده شود و بعضی این صلوات تخصیص فرموده اند که اللهم صلی علی محمد عبدک و نبیک و رسولک

النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم ونیز حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم هر که در روز جمعه بر من صد بار صلواه فرستد
حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که روز جمعه هزار بار صلوات بر من فرستد نمیرد تا جای خود در بهشت
نه بیند چون روز قیامت بیاید با وی نوری باشد که اگر بر جمله خلایق قسمت کنند همه را فراوان رسد و در حدیث دیگر از انس بن
مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که شب جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد بیامرزد
خدای تعالی دویست ساله گناهان متقدمه او و دویست ساله گناهان متاخرین او را هشتم در وقت ساعتی که سبب نعوت
گناهان جای که گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که بحضرت رسالت اختصاص دارد و بروایتی آمده است که هر که یکنوبت صلوات
در ماه شعبان بر آنحضرت فرستد برابری کند با ده نوبت صلوات در ماههای دیگر دهم یاد گناهان خود کنند و از ارتکاب
معصیت پشیمان گردد فی الحال کلمهٔ لا اله الا الله بر زبان راند و از عقب آن صلوات بر روح مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم
بفرستد آن گناهان اثر که کلمهٔ توحید و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاده محو کنند گناهان کرده کنی ما از نحو کرد آب
سیاهی را از لوح پس برین مقدمات هیچ معامله مر بنده را بهتر از متابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست و چون آنحضرت تشبیه نور
در اندیشهٔ احوال احد و فکر مرجع و مآل می بود اولی آنکه ما نیز بر صفت کمال و نعوت جلال او بپردازیم و ترتیب
حرفیه درین باب نمودهٔ صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم ورد زبان سازیم **حرفیه مشتمل بر کلمات** مصدر بحروف تهجی بها
مستشهد و بآیات مناسب مصدره جان حروف در نعت محمد صلی الله علیه وسلم ای درویش بدانکه **الف** الف و جان اسم الله
اهل ایمان از دخول ایمان از دخول نیران وامیدوار ارباب ایمان بوصول جنان بشارت ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
باد بیرون **ا** بشارت محمد صلی الله علیه وسلم **با** بقای بی انتهای عارفان در جمع سرای باغ جنان بعد از قبول فرمانه
واجب الاذعان **ب** بلغ ما انزل الیک بر سالت برکت محمد صلی الله علیه وسلم **تا** تولا بجلای دیدار بود و رود در طربخانه
ت تثبیت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم **ثا** ثمن ثواب بحساب **ث** ثوابگاه من عند الله که عبارت است از کلمهٔ لا اله الا الله
حواله برای **ث** ثروث محمد رسول الله علیه وسلم **جیم** جنون اهل جنون نه از شوق **حا** جنات عدن مفتحة لهم الابواب بلا از
اشتیاق **ح** جمال با جلالت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم **حا** حیوة طیبة فلنحیینه حیوة طیبة در دار الحیوان وان الدار الآخرة
لهی الحیوان **حا** آن دولت **خا** خاتمیت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم **خا** خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس نه بسبب طهارت
خا خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها بل ببرکت **خا** خدمت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم **دال** دین درست و دنیا
ملة ابراهیم حنیفا دولتست که حوالت به **دال** دلالت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم **ذال** ذوق و شوق مستان عارف علیهم
بنوازیست معارف و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء آنچه **ذ** ذکا و فطنت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم **ر** رحمت الی رحمت ربنا فاعفو عنا
وارحمنا و رشان گناه کاران امت رنجی از رنجات **ر** رافت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم **ز** زلت ملت زندان زندان
ر زین للناس حب الشهوات وابسته **ر** زاری و شفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم **س** سلام هم با تسلیم سلام تولاهم

من رب الرحيم **س** سيادت باسعادت محمد رسول الله **ش** شاهد مشهود وشهد الله انه لا اله الا هو ايتپنه صابلي **ش** شهادت
محمد رسول الله **ص** صلوات الله جلالت محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم **ض** صنعت جنيت انسانى وروان نفسانى ابرار حق ناداني **ض**
صنف الطالب والمطلوب از علت غلت اصالت **ضيافت** محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم **ط** طيب طيب طيبات للطيبين حجة حقيقة
طيرهاى عنبر آساى **ظ** طهارت طينت محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم **ظ** ظفر لى طير سياه قلوب آگاه مشتغلان درگاه اله برسكر
سنك سياه كاروان **ع** محمد الهادى البر والبحر منقرب **ع** طل ظليل با ظلمت محمد رسول الله عليه وسلم **ع** عشرت عاشقان نامور سالك
قلبه وماه بر كره بالش **غ** عند مليك مقتدر **غ** علاقة از عندية محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم **غ** غلغلت واعلم عليهم
مصنفات عنيت والله غنى عن العالمين از براى استكمال **غ** غيرت محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم **ف** فوز وفلاح فايزان هايج
ف فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره بشرت **ف** فراست محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم **ق** قرب قلوب مكروب عازمان برتراز **ق**
قبول قول علما الله ثم وزهم ملازم استيتانه **ق** قربت محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم **ك** كفايت وكفى بالله شهيدا ناظر به **ك**
كرامت محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم **ل** لذت لقاء اعلاى عالم تعالى وتقدس وتعظيم موجب **ل** للذين احسنوا الحسنى وزيادة مكافات **ل**
لطف ولطيفت محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم **م** منت لى منت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها نفي انيم **م** محبت محمد رسول الله صلى
الله عليه وسلم **ن** نون نوش لى شش نعمت با نوازش لى كدازش **ن** نحن قسمنا بينهم منونة از اقوال احسان **ن** نبوت
م محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم **و** وجدان نعمت شاهد **و** وجود بويملنز ناظر الى ربها ناظره بهركت وجاهت محمد رسول الله
صلى الله عليه وسلم **ه** هدايت سينه مهتديان نفحات هواى هويت كه هبه نيه خزنيه سلطان **ه** هو الذى ارسل رسوله بالهدى
عبارت از هدايت محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم **لا** لاى لا موت لا اله الا الله محكت **لا** لا تقنطوا من رحمة الله **لا**
لاحقيقت محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم **ى** سر وليا را اهل تمكين تخصيص معين مسكين فقير تيقن **ى** يدالله بكم البشر
از مين تعيين لى شبهت محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم **قال السيد الاجل عمدة الدين ابو على ابن الحسن الزنوى**

سلام كالطاف الاله المجيد
سلام كاخلاق النبى المؤيد
سلام كنفح المسك يلعبه الصبا

على صفى كالنور حد مورد
سلام كالحان الغنادل سحرة
لذى الفاع سى علا كمد العبد
سلام كانفاس اذا كنت بالفا
على من تولا سواى داد سود
على من تحلى قاب قوسين بالملا
على من به موسى بن عمران مقتدى

سلام جارنى عين برخس
تحاوسها مثل الحام المزود
سلام به فى ليلة القدر مرسل
بليغ رسول الله هدى وسيلا
على من تلقى حكمت اى حكمة
وفاز لسبهم فى العلا مفرد
على من سن القلوب سهب

المطهر مابين المعون مسهد
سلام كادنا بروق عرانة
الملائكة الارواح فيها الى القدر
على من بعيدى منعيا الى منصب
على من ترقى مصعدا الى مقعد
على من له عيسى بن مريم ماجت
تمام بعين الله فى خير مرقد

امام

امام جميع المرسلين مطهر
له قدما من دوام التهجد
عليك سلام يا داعى الورى
على من يده تريم بجلد مخلد
جزا الله عنا المصطفى ما استحقه

رسول اله العالمين محمد
ابا خاتم الرسل كنت نبيا
عليك السلام الله يا شافع لرد
وصلوات على اصحابه انجم الهدى
وما الله يجزى صلاح حسن حسل

انا سيد العباد يا من بود من
وآدم ملقى بين طين وجلد
الايا ايها الحاج صلوا وسلموا
بانهم بعيدى بهو مهتدى ه
انيبت الى الرحمن معتمدا به

ومن بعيتهم بالانبياء وقيد نبيا اللهم صل على محمد فى الاولين وصل على محمد فى الآخرين وصل على الملا الاعلى الى يوم الدين وصل على جميع الانبياء والمرسلين وعلى جميع ملائكة المقربين وعلى جميع عباد الله

الصالحين برحمتك يا ارحم الراحمين تمت مقدمة كتاب
معارج النبوة فى مدارج الفتوة وتتلوها
الاركان الاربعة كان الاربعة
بحمد الله وحسن توفيقه
حامدا ومصليا
ومسلما

ا



بسم الله الرحمن الرحیم

رکن اول از چین ایجاد و خلقت نور تا بوقت ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **و درین رکن هشت باب مرقوم رقم کلک بیان** خواهد شد انشاء الله العزیز **باب اول** در ذکر نور کامل السرور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و درین باب سه فصل است **فصل اول** در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری و مشتمل بر نعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین **بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله** اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم علیهم نعت حضرت سید السادات وسند السعادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان وصحیفهٔ رقوم احسان ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت مهندس مغارس بدایع ومدرس مدارس شرایع قافله سالار قوافل وجود سپهسالار مشاهد شهود مقتدای طوایف بشری کرد کشای سراپرده عذری آنکه سروری که بلبل بیان عالی بر هان بلاغت نشان نش مناشیر فضایل علیه وبشایر شمایل سینه اش بهزار دستان در بوستان جلالت وگلستان رسالتش چنین میخواند که انی عند الله لمکتوب خاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته یعنی بدرستی که من نزد خدای نوشته شده بودم خاتم پیغامبران در حالی که آدم هر آینه بر زمین افتاده بود در گل خود یعنی گل حضرت آدم از زمین ممتاز و منفک نبود بلکه مخلوط بزمین بود و مراد آنکه حضرت آدم هنوز موجود نگشته بودند **بیت** آندم که خانه بر سر کوی تو ساختم

آدم هنوز محرم خلد برین نبود :. آندم که بار امانت در آمدیم :. جبرئیل در خزانهٔ رحمت امین نبود

گسترده در سرای نبوت بساط او :. آدم هنوز رخت نیاورد از عدم :. آن مهتری که طوطی شکرافشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی اثر بمسامع مجامع سکان قطان کون ومکان در میداد او که اول ما خلق الله تعالی نوری **للشیخ نظامی قدس سره** ای ختم پیمبران مرسل :. حلوای پسین وملح اول

نوباوه باغ اولین صلب :. لشکرکش عهد آخرین طلب :. ای خاک تو طوطیای بینش :. روشن بتو چشم آفرینش

ای سید بارگاه کونین :. نسابهٔ شهر قاب قوسین :. ای صدرنشین هر دو عالم :. محراب زمین آسمان خم

ای شاه مقربان درگاه . بزم تو ورای هفت خرگاه . سر تو خلاصهٔ معانی . سرچشمهٔ آب زندگانی

خاک تو ادیم روی آدم . نور تو چراغ ملک عالم . سرخیل تویی و جمله خیل اند . مقصود تویی همه طفیل اند

ای کنیت و نام تو مؤید . بوالقاسم احمد و محمد :. صلی الله علیه وعلی اله واتاض علی رواس العالمین

سبحان نواله چنین میفرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدی که در مشاهد شهود نقاب احتجاب بر کشید واول عروسی که از خلوت خانهٔ بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطه که از سر پرگار کن فکان بر صحیفهٔ وجود افتاد ونخستین نوباوه که باغبان ایجاد از باغستان استعداد بر طبق ارشاد بر مشتاقان عرصهٔ کون فساد جلوه داد نور باهر ونا حضرت من بود که سید کاینات وسرور موجودات صلی الله علیه وسلم **بیت** تو بی که مظهر اجیان مطلع جودی :. که کن فکان ز تو دارند نام موجودی

درین ضیافت هستی بخوان جود وکرم :. همه طفیل تواند وتوی که مقصودی :. هنوز ز آدم عالم نبود نام ونشان که در سراچهٔ وحدت جلیس من بودی :. یعنی هنوز خلقت بگوش خلیقت نرسیده بود وکام انام در بزم انعام مدام اکرام نچشیده بود هنوز دود وجود بر چهرهٔ این حصار کبود ننشسته بود وجوهر فروش بازار صنع عقد شبه شب را با رشتهٔ مروارید روز بر هم بسته بود وبانوان تقدیر با قلام مقادیر اشکال نقاذیر بر چهرهٔ الواح ارواح بنگاشته بودند وصیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند هنوز خروس صبح بوقلمون با کن فیکون بر هم نزده بود وهمای همایون بال کاف ونون در هوای حمای سپنون سایهٔ خلافت باز نگسترانیده بود خیاط کرم وجود خلعت وجود در تن آدم مجود نپوشیده بود نه سفینهٔ سکینهٔ رحمت بر روی قلزم خلقت روان گشته ونه نهنگ با فرهنگ دوزخ در قعر بحر هیبت پنهان شده نه چهار قایمهٔ مربع عرش در قبضهٔ حمله استوار گشته نه گرد بالش مندس فرش بر بساط کون بر قرار آمده نه دعایم قوایم عناصر اربع در مقعر فلک مدور مقرر گشته ونه الطباق پنج سماوی بر محدب کرهٔ ناری محیط آمده ودوشیزگان شبستان عدم در چادر حکمت نهفته وغمزدگان زوایای هستی سر بگریبان خمول فرو برده نه عالمیان آفریده ونه آدمیان پرورده نه عبدهٔ عالم ونه دیدهٔ آدم نه از خاکیان عمدی ونه از افلاکیان مددی نه از ثری نامی ونه از ثریا پیامی نه از بجهم دامی ونه از بجبونه جامی نه از مخلوقات بوی ونه از موجودات گویی نه از عرشیان آوازه ونه از فرشیان نوازه نه از بالاو پستی خبری نه از بالا وپستی اثری نقطهٔ روح لطیف این سید عالم صلی الله علیه وسلم که دایرهٔ الطاف پرگار دار می گشت ومروحهٔ تسبیح می جنبانید که اول ما خلق الله تعالی نوری **مثنوی**

شاه رسل وشفیع مرسل :. خورشید پسین ونور اول :. هم نور دو چراغ بینش :. هم چشم وچراغ آفرینش

شاهنشهی تخت آسمانی :. خوانندهٔ صحف نهانی :. گنجینهٔ کیمیای عالم :. پیش از همه پیشوای عالم

بسته کر آسمان نگارش ∴ انجم همه جاوشان بارش ∴ برکنکره کشیده فتراک ∴ کانجا نرسید کمند ادراک
فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد
آن نور کامل السرور روایات مختلفه بظهور پیوسته از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین
نسخه ایراد نموده شد و باقی را بکتب حواله متقدمه کرده شد در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمة الله علیه
آورده که نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از جمیع موجودات به هفتصد هزار سال موجود
گشته بود و فراشان قدرت در فضای هوای قربت از برای آن نور منظور بساط ترتیب نموده بودند پس
بمساعدت توفیق احدی جل ذکره آن نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بران بساط در طواف در آمد و
مدتی چندین گاه در عرصه عالم غیب می گشت تا آنگاه که از جناب حضرت مستطاب رب الارباب جل ذکره بسجود
مأمور شد مدت صد سال آن جهانی که سالی سیصد و شصت روز هر روزی هزار سال این جهان باشد در آن
سجود توقف فرمود حضرت جلال احدیت را جل ذکره باین تسبیح یاد فرمود که سبحان العلیم الذی لا یعجل سبحان
الحلیم الذی لا یجهل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد از آنکه ارادت متبوع بکمال جل ذکره مقتضی ایجاد و وصول ممکنات
و مخترع امهات اصناف مکونات آمد و از آن نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر
از هیبت نظر حضرت الهی جل و علا آب شد و آن آب مدت هزار سال در جریان بود چنانکه طرفة العین در هیچ محل
قرار نگرفت پس آنرا به ده جزو منقسم گردانید از قسم اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد
از رکن تا رکنی چهار صد هزار ساله راه و از قسم دوم قلم را بیافرید و طول او پانصد ساله راه و عرض چهل ساله راه
و بروایتی صد انبوب و هر انبوبی پنجاه ساله راه پس قلم مأمور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس قلم فرمود که خدایا
چه نویسم فرمود علم مرا در خلق من قلم گفت خدایا ابتدا بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم
قلم چون بسم الله بنوشت از هیبت نام الله منشق شد و چندین سال همچنان سر شکافته بر لوح بماند بعد از آن بکتابت
اسم رحمن شق اول و باسم رحیم شق ثانی فراهم آمد حاصل مدت هفتصد سال از سالهای این جهانی و بروایت
تفسیر تیسیر هزار سال بایست تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس خداوند جل و علا قسم یاد فرمود
بعزت و جلال خود که هر بنده از مرد و زن از امت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که یکبار بسم الله الرحمن الرحیم
بگوید بنویسم در دیوان او ثواب هفتصد ساله عبادت بعد از آن بنوشت که انی انا الله لا اله الا انا محمد
رسولی من یستسلم لقضائی و یصبر علی بلائی و یشکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین
و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیخرج من تحت سمائی بعد از آن بنوشت
اعداد قطرات امطار و اعداد رمال قفار و اوراق اشجار و حبوب و ارزاق خلایق و اعداد لیل و نهار و هرچه

العلیم

واقع

و هرچه واقع خواهد شد تا بروز قیامت و در کتاب ازهار آورده که چون قلم نام حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
بنوشت حق سبحانه و تعالی را سجود کرد و دران سجود هزار سال بماند پس سر بر آورد و گفت السلام علیک یا محمد
حق سبحانه و تعالی از قبل آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب سلام قلم باز داد فقال و علیک السلام و علیه من الرحمة
اوجبت له رحمتی و لمن صدق و به آمن پس از آن روز باز سلام سنت آمد و جواب فرض آمد باز آمدیم بروایت
شرف المصطفی و از قسم سیوم لوح را آفرید و در تفسیر تیسیر میگوید لوح را از یکدانه در سفید آفرید و کرانهای وی
از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان هر روز خداوند جل و علا سیصد و شصت بار نظر می کند و روی یحیی
میتا و یمیت حیا و یغنی فقیرا و یفقر غنیا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا اعلای لوح بعرش مجید پیوسته است و اسفل
او در کتاب ملک کریمی استوار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیافرید نقل است که دریایی
در زیر آسمان چهارم بدید آورد که عرض آن بر زمینک مغاکی در آن پانصد ساله راه و معلقش در هوا بداشت
بقدرت خویش که یک قطره از وی متقاطر نمیگردد و این آفتاب و ماه را بر روی جاری گردانید و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم سوگند یاد فرمود بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر آن دریا بر
روی آفتاب حجاب نگشتی هرچه در روی زمین است از تاب آفتاب همه پاک بسوختی و اگر نه این دریا بر روی
ماه نقاب کشیدی مجموع خلایق مفتون حسن او شدی تا حدی که عبادت او کردندی و به معبودی او را پرستیدندی
الا ماشاء الله ان یحفظه من اولیائه و اهل طاعته و در ریاض المذکرین میگوید که عرصه آفتاب هزار و چهار صد
و پنجاه است و هر روز او را نوری از نور عرش می پوشانند و حرارتی از نور بوی می دهند روز دیگر آن
حرارت را از وی باز میگیرند و بجهنم می اندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار او را پوشش منتقل
گردانند و مجموع آن حرارت را در جرم آفتاب مندرج گردانند تا ظلمتش بغایت و حرارتش بنهایت رسد
او را در روز قیامت بر روس خلایق مقدار چهل گز نزدیک بدارند فما ظنکم بحال الخلایق من حرها والله الحاکم
و از قسم ششم بهشت مخلوق شد و از آن مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید و به پنج چیزش بیاراست بامر معروف
و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبایر و قیام و سجود الله تعالی و از قسم هفتم روزی را بیافرید و از آن محل
عیش و مکاسب خلایق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و اصناف مختلفه پرداخته بعبادت خود و استغفار
مؤمنین و مؤمنات مشغول گردانید و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یک دانه لؤلؤ و او را بر آسمانها محیط گردانید
و هفت آسمان و زمین در مقابل آن چون حلقه بود در بیابانی و بر یمین او ده هزار کرسی نهاد و بر یسار او
ده هزار کرسی و بر هر کرسی فرشته نشسته و آیت الکرسی میخوانند و ثواب آن بقاریان آیت الکرسی مثبت
ساخته و هر که بقراءت آیة الکرسی اقدام نماید حضرت حق تعالی بروز قیامت بوزن کرسی ثواب در کفه حسنات

مؤمنین بر

می نویسند از امتان حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم و حق تعالی تعلیم
قدرت آیة الکرسی بمحمد و سید
ج

او بدید آرد و بالله التوفیق و از جزو دهم وزن وجود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مخلوق شد و بروایتی از جزو یازدهم نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خلق فرمود و بروایتی از جزو دوازدهم روح حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم خلق فرمود و او را بر یمین عرش بداشت و به تسبیح و تقدیس خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال والله اعلم بالصواب و روایت دویم نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را در سیر شیخ سعید کازرونی رحمه الله آورده است که چون نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت بر صورت مرغ سفید و در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و این چهار تسبیح می گفت سُبحانَ العَلیمِ الّذی لا یَجهَل سُبحانَ القَدیمِ الّذی لا یَزُول سُبحانَ الکَریمِ الّذی لا یَبخَل سُبحانَ الحَلیمِ الّذی لا یَعجَل چون از آن بحر بیرون آمد وی را صد و بیست و چهار هزار بال بود و از هر بالی قطره فرو چکید و از هر قطره نوری پیغامبری مخلوق گشت و ارواح پیغامبران علیهم الصلواة والسلام از آن آفریده شد و بروایتی دیگر چون آن نور از بحر بیرون آمد صد و بیست و چهار هزار نفس زد ارواح پیغامبران علیهم الصلواة والسلام از آن متکون شد بعد از آن از ارواح نفسها زدند ارواح صدیقان از ارواح انبیا موجود شدند و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح متقیان و از آن ارواح عاصیان تولد نمودند و از اینجاست که همه ارواح متقیان و عاصیان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت دارند بعد از آن آن خاک را که محل تقاطر نور آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم آفتاب را آفرید و از یک قسم ماه را بیافرید و از قسم سیوم گنبذ هوا و از قسم چهارم قندیل آفرید و آن قندیل را به سلسله معلق ساخت یک سلسله بقا و یک عطا و دیگری لقا و از اعلای عنایت در او ریخت و قطره از آن قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام فرمود تا آن خاک را با آن قطره معجون شده بود برداشت و آنرا محل نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید تا بوقت تخمیر طینت حضرت آدم علیه السلام بعد از آن در میان دو ابروی حضرت آدم علیه السلام ودیعت نهاد چنانچه در محل خود مبیّن کرد والله الموفق روایت سیوم شیخ رشید رحمه الله در سیر کازرونی آورده و نقل از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کرده که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم از اول چیزی که حق سبحانه وتعالی آفریده بود گفت نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور مخلوق شد و بعد از آن همه اشیاء از و متکون گشت چون آن نور کامل السرور از مکمن البطون بمظاهر ظهور آمد او را حضرت خداوندی جل ذکره دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از آن او منقسم بچهار قسم گردانید از یک قسم عرش را بیافرید و از قسم دیگر کرسی و از قسم دیگر حمله عرش و خزنه کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر در مقام محبت بداشت بعد از آن آن قسم را بچهار قسم گردانید از یک قسم قلم را بیافرید و از قسم دیگر لوح و از قسم دیگر بهشت را بیافرید قسم چهارم را دوازده هزار سال دیگر

درمقام

در مقام خوف بداشت بعد از آن او را چهار قسم گردانید از یک قسم ملایکه را آفرید و آفتاب را از قسم دیگر ماه را و قسم سیوم و چهارم را در مقام رجا دوازده هزار سال بداشت بعد از آن بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم عقل را آفرید و علم را با حلم از قسم دیگر و عصمت را با توفیق از قسم دیگر آفرید و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال بداشت بعد از آن بر آن قسم نظری انداخت از عنایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار قطره نور از وی متقاطر گشت از هر قطره از آن قطرات روح پیغمبری متکون گشت بعد از آن ارواح انبیا علیهم السلام نفسها زدند از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و متقیان که تا قیامت بوجود خواهند آمد بعد از آن فرمود که عرش و کرسی از نور منست و ارواح رسل و انبیا علیهم الصلواة والسلام و صلحا و صدیقان از روح من اند و آفتاب و ماه و کواکب از نور منست بعد از آن فرمود که حق سبحانه وتعالی دوازده هزار حجاب آفرید و آن قسم رابع را که از نور من بود در هر حجابی هزار سال بداشت بعد از آن ازین حجابها بیرون آمد حق سبحانه وتعالی او را باجزای ارضیه ترکیب فرمود و آن نور پاک از آن درج خاک روشنایی می افروخت چنانکه چراغ در سواد لیلة الحوالج(?) از مشرق تا مغرب منور می ساخت بعد از آن حق سبحانه وتعالی حضرت آدم را علیه السلام تسویه قالب فرمود و آن نور را در جبین او ودیعت نهاد بعد از آن از وی منتقل بحضرت شیث علیه السلام و بعد از آن از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل می شد تا بعبد الله بن عبد المطلب رسید و از وی برحم آمنه (مادر پیغمبر صلی الله علیه وسلم) نقل فرمود و بعد از آن مر او را بیرون آورد بمحلی سید المرسلین و خاتم النبیین

بیت

سرامدترین همه سروران ∴ گزیده تر جمله پیغمبران ∴ که آدم در آمد ز جنت بخاک
شد این گنج خاکی بر ایوان پاک ∴ که آمد برون ماه یوسف ز چاه ∴ شد این چشمه از چاه بر اوج ماه ∴ و گر خضر بر آب حیوان گذشت
محمد ز سرچشمه جان گذشت ∴ و گر طارم موسی از طور بود ∴ سراپرده احمد از نور بود ∴ و گر مهد عیسی بگردون رسید
محمد خود از فهم بیرون برید ∴ تو آن چشمه کاب تو تست پاک ∴ بآن آب شسته شد روی خاک ∴ تویی چشمه کن که خاکیان
نوازنده خاک افلاکیان ∴ ز داود اگر دور قرعی گذشت ∴ محمد ز ذراعه صد قرع داشت ∴ سلیمان اگر تخت بر باد بست
محمد ز بازیچه باد رست ∴

روایت چهارم در نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم زبده خلاصه موجودات و ثمره شجره کاینات بود که لولاک لما خلقت الکون مبدا و موجودات هم او آمد چه آفرینش بر مثال شجره الیست و خواجه عالم صلی الله علیه وسلم ثمره آن شجره و شجره تخم آن ثمره باشد پس حق سبحانه وتعالی خواست که موجودات را از کتم عدم بفضای عالم وجود آرد اول نور حضرت محمدی را صلی الله علیه وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانکه لسان نبوت از آن معنی بدین عبارت اشارت فرمود که انا من الله والمؤمنون منی بعد از آنکه آن نور بعالم ظهور آمد حق سبحانه وتعالی بنظر رحمت و محبت بر آن نور بنگریست حیا بر وی غالب شد قطرات از وی متقاطر گشت ارواح

جمیع انبیا علیهم الصلوة والسلام از نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت پس از ارواح انبیا ارواح اولیا را بیافرید و از ارواح اولیا ارواح مومنان و از ارواح مومنان ارواح عاصیان و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کافران را بیافرید بعد از آن از صفات ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح ملکی ارواح جنی بیافرید و از آن ارواح جن ارواح شیاطین و مرده و ابالسه بیافرید بر تفاوت مراتب و احوال ایشان و باز از ارواح انسانی ارواح حیوانات بتفاوت بیافرید آنگاه انواع ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر بدید آورد و پس مجموع کونات علویه و سفلیه از نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت شعر وانی وان کنت ابن ادم صورة ؛ فلی فیه معنی شاهد بابوتی یعنی هنوز مصور آن صور آیات کاینات و معمار صور آیات جنیات رقم تصویر بر تخته تخمیر طینت حضرت آدم علیه السلام نکشیده بودند و با شعار شعشعه اشعه انوار روح ضوایا کاشانه منیش را منور نگردانیده بودند بیت هنوز آدم میان آب گل بود که او شاه جهان نور دل بود ؛ هنوز حضرت نوح از برای فتوح کشتی نتراشیده بود ایازی لطف و کرمت نثار فضل و حرمت بر پایه همتش باشیده بود ؛ هنوز از برای حضرت ابراهیم منجنیق ناخته بود که استادان فضل فضل ربانی منجوق کامرانی او بر داخته بودند هنوز حضرت موسی حلقه تقاضا بر درجه أرنی فرو نکوفته بود که او صفه بارگاه لن ترانی رنگ را بجاروب أرنی روفته بود هنوز حضرت عیسی بر بام فلک خیمه اقامت نزده بود که محرم حرم ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى شده بود مثنوی

احمد مرسل ان خلاصه کون ؛ برده بوش ام بدامن عون ؛ روشنایی ده جبین نعتین ؛ نور پیشین شمع بازپسین ؛ انبیا پیش آن بحجت چراغ ؛ طفل گهواره در مقام بلاغ ؛ کاف و نون یک رقم ز خامه او ؛ لوح محفوظ زیر نامه او ؛ در سرشت خود از دقیقه عون ؛ ذات پاکش خمیر مایه کون ؛ نه سپهر از وجود او شده خیز ؛ پلک هژده هزار عالم نیز ؛ نور او را زمین برون داده ؛ واسمان زمین ازو زاده ؛ ز ابره هرچه بود و هرچه بود ؛ دولتی زین بزرگتر چه بود ؛ هست ازوی علم برآورده ؛ او نقاخوبه نیابتی کرده ؛

روایت پنجم از روایات معتبره در باب نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین النسفی رحمه الله آورده است و روایت مرضاذ نیز با آن متفق است که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از تمامی موجودات بهزار سال و ششصد و هفتاد هزار سال موجود شده بود و از برای آن نور دوازده حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت و بعد از آن نور کامل السرور از مطلع انوار حضور را در هر جایی ازین حجب آن مقدار که اراده ازلیه بدان تعلق گرفته بود بداشت مثلا در حجاب قدرت دوازده هزار سال بداشتند و به تسبیحش مشغول گردانیدند

وبر تسبیح

وبر تسبیح او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده سال بداشتند و دران حجاب تسبیحش این بود که سبحان عالم السر والخفی در حجاب منت ده هزار سال باین تسبیح مترنم بود که سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشتند و حق سبحانه و تعالی را باین تسبیح می ستود که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال باین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال باین تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال باین تسبیح قیام می نمود که سبحان العلیم الحکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال باین تسبیح ورد می فرمود سبحان ذی العرش الکریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازم این تسبیح می بود که سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار می کرد که سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال این تسبیح امی خواند که سبحان الله وبحمده و در حجاب شفاعت یک هزار سال این تسبیح بر زبان میراند که سبحان العظیم وبحمده و بروایتی در هر یک ازین حجابها دوازده هزار سال بداشت چون ازین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه دادند اول در دریای نصیحت و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت و دریای انابت و دریای الیقین و دریای حکم و دریای قناعت و دریای محبت و دریای شفاعت و هزار سال اشناوری میکرد و می گفت ربی ربی و در دریای نصیحت دو هزار سال ساحت می نمود و می گفت سیدی و در دریای صبر سه هزار سال سیاحی میکرد و می گفت یا احد یا احد و در دریای سخاوت چهار هزار سال دیگر غوطه می نمود و می گفت یا واحد یا واحد و در دریای انابت پنج هزار سال بسیاحت مبادرت می جست و میگفت که یا فرد یا فرد و در دریای یقین شش هزار سال اشناه میکرد و می گفت که یا علی یا علی و در دریای حلم هفت هزار سال غوطه میزد و می گفت که یا عظیم یا علیم و در دریای قناعت هشت هزار سال دیگر تردد می نمود و می گفت که یا قوی یا غنی و در دریای نهم که دریای کرامت غوطه میزد و می خواند که یا حی یا قیوم و در دریای محبت که دریای دهم است ده هزار سال تعمق می نمود و می گفت که سبوح قدوس یا الله یا کریم آنگاه بهر گوشه دریای دهم بساحلی از نور بیافرید به بزرگی هشتاد برابر هفت آسمان و زمین و دران بساط هفتصد مقام آفرید اول مقام توحید دوم مقام معرفت دیگر مقام ایمان و مقام اسلام مقام خوف و مقام رجا مقام شکر و مقام صبر مقام خضوع و مقام خشوع مقام انابت و مقام خشیت مقام هیبت مقام حیرت مقام قناعت و مقام تفویض و مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درین هفتصد مقام در هر مقامی هزار سال بماند چون ازین هفتصد مقام درگذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من من کیستم گفت که تو خدای منی و آفریدگار منی روزی دهنده منی و میرانندهٔ منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی بپرست مرا تا همه دانند که نشان معرفت حقیقت

بخدمت، پس فی الحال بَیْنَ یَدَیِ الله هفتده هزار سال بقیام بایستاد و بعد از ان حضرت جلال احدیت جل ذکره
یک قبضه از نور ذات خود بروی رحمت در برابر ان عطیه نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم سجدهٔ تحیت بجا آورد و بدان
سجده نظر خاص متوجه گشت و قرب اختصاص یافت بجهة ادراک نیل در برابر ان سجده نماز صبح بروی و امتان وی
فرض شد و باز خواست و هفتده هزار سال دیگر در مقام خدمت بقیام ایستاد باز خلعت دیگر از نور خاص در روی
پوشانید او نیز در برابر ان عطا سجدهٔ ثانیه برد بدین سجده نماز ظهر بروی و امتان وی فرض شد همچنین پنج
نوبت قیام می نمود و در هر قیام هفت هزار سال توقف می نمود و خلعت نور می یافت و در برابر آن سجدهٔ شکر بجا
می آورد و در برابر هر سجده نمازی بروی فرض می شد تا این پنج وقت معهود در ان وقت بروی فرض شد انگاه دو
گانه که بر منوال این نماز ها مشتمل است تا ارکان معلومه و ارکان معروفه موفق گشت اما چندین هزار سال بایست
تا آن نماز ها با تمام رسانیدند مثلا هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال دیگر در قیام و هزار سال دیگر
در رکوع و هزار سال دیگر در قومه و هزار سال دیگر در سجدهٔ اولی و هزار سال در جلسه و هزار سال در سجدهٔ ثانی بگذرانید
و همچنین رکعت دوم را بدین منوال ادا فرمود و چون بتشهد آمد هزار سال دیگر گذاشت انگاه بدست راست سلام داد
هزار سال دیگر بران مصروف ساخت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بران بپرداخت چون از نماز فارغ شد
خطاب آمد که ای نور حبیب من مرا خدمت پسندیده بجا آوردی اکنون خلعتی از من بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا
مقتدای قومی خواهی گردانید و مقرر است که بمقتضای بشریت در ادای طاعت تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز
خود را امروز در کار ایشان می کنم و خلعت مغفرت از برای ایشان می طلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی
خواستی من نیز از تو همین پسندم چون نور خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از حضرت ملک العلام این نواخت مشاهده کرد
بر خود ببالید صد هزار قطرهٔ نور از وی بچکید حق سبحانه وتعالی یک قطره را از ان قطرات در نظر قدرت در آورد و صد و ب
هزار قسم گردانید از هر قسمی روح پیغمبری بیافرید باز قطرهٔ دیگر را در نظر آورد و بده قسمش گردانید از یکی جبرئیل را
بیافرید و از یکی میکائیل را و از دیگری اسرافیل را و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری
دردائیل و از دیگری حملهٔ عرش و از دیگری را سپس الهدی انگاه قسم دوم را در نظر قدرت در آورد و آنرا ده
قسم گردانید از یک قسم عرش را آفرید و از یک قسم کرسی و از یک قسم لوح آفرید و از یک قسم قلم و از یک قسم
بهشت و از دیگری ماه و از دیگری آفتاب و از دیگری ستارها و از دیگری هشت خلیفهٔ رضوان با هر خلیفه هشتاد
هزار فرشته و از قسم هم گوهر بیافرید مسافت او چهار هزار ساله راه و طول او نیز چهار هزار ساله راه و عرض وی نیز چهار
هزار ساله راه پس در ان جوهر نظر کرد در اضطراب افتاد و نیمهٔ او آب شد و نیمهٔ او آتش از ان آب دریاها انتظام
پذیرفت بعد از ان بیکبار در تموج در آمد از حرکات امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت و در هوا منعکس یافت انگاه آن آتش را

که بواسطه اضطراب نظر انداخت حضرت الهی جل ذکره بتحصیل پیوسته بود برین استیلا دادند تا آب بجوش آمد کف
بر روی آب پیدا شد و زمین از انجا و بخاری از ان کف متصاعد گشت هیولای آسمان نه بصورت پیوست موجها تراکم
شدند از ان امواج جبال منگون شد و برقی بنوید و بکوه ها رسید معادن از ان پیدا آمد و میان آهن و سنگ اصطکاک
واقع شد آتشی افروخت و ما دود و دوزخ از ان موج گشت بعده بساط زمین را منبسط ساخت تا مسکن حیوانات و وحوش
و طیور و سباع بهایم و هوام توانند پس زمین را هفت طبقه ساخت و هر یکی محل تعین فرمود و در هر طبقه طبعی از
مخلوقات تعین فرمود انگاه از شعلات ان آتش فوج جانرا جان داده و زمین بتصرف ایشان گذاشت و محل
بهشت بر فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ بر تحت زمین هفتم قرار گرفت و بجهت روشنائی عالم و حساب بیش و کم
آفتاب و ماه و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان گردانید و از مواد نور و ظلمت روز و شب پیدا شد
روایتی در شرح آن جواهر عالی منظر بنظر رسیده چنانچه مرصد در سلک ضبط در کشید که آن جواهر که اصل ماده اجرام علوی
و اجسام سفلی بود جوهری بود نورانی که در شرح کمال و وصف جمال آن بتوصیف هیچ وصاف میسر نگردد و آن
جوهر در عظمت چهار صد برابر عالم بود و چون بنظر هیبت در و لطف فرمود بتشکلات و منقسم بدو قسم شد و نیمی نار شد و نیمی
نور شد آب با نار بیامیخت و دخانی از و متصاعد گشت و از ان امواج بدید آمد آسمان از دخان و زمین از زبد و جبال
از امواج شد بعد از ان آن نور را منشعب بسه شعبه گردانید یک شعبه در اعلی و یک شعبه در سفلی و شعبه دیگر در اوسط قرار
یافت از شعبهٔ سفلی آفتاب و ماه و اجرام نورانیه علویه مخلوق شد و از شعبهٔ وسطی عرش و کرسی و جنان عالیه منکون گشت
و از شعبهٔ اعلی خزاین ملک و ملکوت و کنوز خودش بودیعت نهاد تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهد
بعد از انکه ارباب معرفت از حجرات غیب بر بساط شهادت با بساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزیین افهام عاقلان
و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان و انکشاف اسرار پیغمبران علیهم السلام همه از ان مشکوة نور که بر همه
سابق و از همه اعلی بود اما انچه از حصه حضرت رسالت و نصیب این شاه ایوان جلالت بود صلی الله علیه وسلم در خزاین قدرتش
مستور می داشت تا وقت ظهور آنحضرت صلی الله علیه وسلم شد از خزاین قدرت بصحرای منت بیرون آورد و ذات با برکات
حضرت را صلی الله علیه وسلم بدان بیاراست و هژده هزار عالم را بان نور کامل البدر مسرور گردانید [illegible]
الاولی پس نور حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم فرمان آمد تا ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل می گفت از انجا بلوح آمد
پنج هزار سال در لوح آن نور می تافت و از انجا بکرسی آمد و پنج هزار سال دیگر در کرسی نور آن سرور جلوه میداد و زبان
بتسبیح می کشاد انگاه فرمان آمد بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم الصلوة والسلام که بر زمین روید و از ان محلی که
حالا روضه مطهر معطر منور معلی آن سرور است صلی الله علیه وسلم مقدار خاک جهت مهد نور صاحب عهد لولاک
صلی الله علیه وسلم ترتیب نمایند چون فرمان حق تعالی بزمین رسانیدند از غایت شوق آن زمین بجوش آمد و خاک پاک

سپید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام از آن خاک پاک شوقناک مقدار مثقالی بگرفت و بمقام خود مراجعت نمود
فرمان آمد که ای جبرئیل به بهشت رو و بمقدار مشک و کافور و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن
و همه را با آن خاک پاک بیامیز جبرئیل علیه السلام از حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان محمد را بیافرینم
و از زعفران پی او و از سلسبیل سخن او و از شراب معین لب او و دهان او را و از شبنم عبارت او را بیافرینم و او را آن
کونین و شفیع جمیع خلایق گردانم چون آن گل ساخته شد آن ماده درج در وجود با جود حضرت محمد صلی الله علیه و سلم پرداخته گشت
فرمان آمد که ای جبرئیل این در شب افروز را بر گرد اطباق سماوات بگردان و اندر انجمن ملائکه جلوه ده و در جویهای
بهشت آنرا غوطه ده و در بر و بحر عالم او را بر همه خلایق عرض کن و منادی می کن که هذا طینة حبیب رب العالمین
و شفیع المذنبین و مشهور فی الاولین و مذکور فی الاخرین بعد از آن گل برداخته و آن درج نورانی ساخته چون قندیل
در ساق عرش مجید در آویختند و آنرا محل نور خواجه عالم صلی الله علیه و سلم گردانید و آن نور کامل السرور در آن قندیل
با تجلیل می بود تا وقت ساختند کالبد حضرت آدم علیه السلام شد و در میان دو ابروی حضرت آدم منعکس مانده بود آن
طینت که تعبیر آن بدو ره می کنند قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم علیه السلام در دمیدند آن نور از میان دو
ابروی حضرت آدم علیه السلام می تافت چنانچه در محل خود مستوفی مبین کرده است ان شاء الله العزیز این بود خلاصه روایتی که
بنظر رسیده بود و روایات دیگر نیز وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد با آنچه مذکور شد
اما مجموع روایات متفق است برین که اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیا در عالم دانش و بینش بی گمان و بی تخمین نور
کامل السرور سید المرسلین و خاتم النبیین بود صلی الله علیه و سلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد و اما بدیده تحقیق
و سلسله مخلوقات و روابط موجودات تامل نمای تا مقصود از وجود هجده هزار عالم و غرض آن از ایجاد بنی نوع آدم ذات
بابرکات خواجه عالم است صلی الله علیه و سلم عبارت لطیفه و اشارات شریفه در آنکه اصل اشیا نور حضرت محمدی بود صلی الله علیه و سلم
ای درویش اگر حرمت و حشمت وجود با جود حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم شادروان جلال بر اوج اقبال استقبال نه
گسترانیدی و ضعایف طوایف ارباب عواطف را در حیطه ظل ظلیل تربیت نپروردی و قلاده تمجید در جید عرش
مجید که انداختی که الرحمن علی العرش استوی اگر نه تقریر تحریر دیوان چاکران احمدی بودی رقم قسم بر عنوان
منشور قلم کشیدی که ن والقلم و ما یسطرون اگر احاطت دوایر افلاک بر مرکز کره خاک نه از برای ترتیب ملازمان
خواجه لولاک صلی الله علیه و سلم بذوارق عوارف نعم عالم پاک بودی هرگز طیلسان مدحت وسعت بر دوش کرسی بنهادی که
وسع کرسیه السموات والارض اگر نه سمند دوازده نیز گام با صد ناظره او در رایض این سبزه نوار فلک بجودت مبادرت
بجستی و هرگز بشقایق کواکب مزین نگشتی که و زیناها للناظرین و اگر نه خیمه جلالت و شادروان سلطنت و جاهت او بر
فرشش غبرا و بساط بسیط مربوط مضبوط نمیا نزدی هرگز توقیع اشتعاش بر منشور افتراش او نکشیدی که والارض

فرشناها

فرشناها فنعم الماهدون و اگر نه چراغ هدایت و بالنجم هم یهتدون و از جهت اهتدای امتش بصفت نجوم با رجوم که انوار ببها
شعار اصحابی کالنجوم اند نداد وی و هرگز لباس نور و خلعت ظهور در نه پوشیدی و چادر شب زنگاری آسمان پر در و مروارید
از اجرام اجسام خود ندیدی و بسیط هامون و بساط بوقلمون را نقش منقوش نفوس موالید از رشحات ارقام اقلام خود بتافتی
هی هی ای درویش اگر نه ظهور نور این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکلل بر فرق دانشی
و نه دواج مدول در بر انگاشتی نه قادر منشور قضا بنام مشتری بنوشتی و نه محلات در محاضر افلاک را مبرهن باحکام و
ساختی مریخ را خنجر تغلب در دست و نه رباح زنگاری معلق از شست بودی و نه خورشید جمشید فلک پیمای ملک آسای را
نوبه خنک دولت در اصطبل مشرق سر از محلات برون کردی و نه این قندیل پر آتش جرم نیر اعظم آفتاب را
بر طاق محراب فیروزه مانند گل لعل در شقه مینا آونگشتی و نه زهره را در قفص سیم دف شغب در کف طرب بودی و نه
در بزم حریفان طرب خانه افلاک لمع پوشان صوامع علوی را از سماع سرود خود در رقص آوردی و نه دبیر عطارد
از نقطه لوریای قیر ملوک بر صحیفه شب از مشک ازفر رقم زدی و نه از قارورهٔ کافور لمیل رزین نقش بیاض
بر دیباچه روز نه گسترانیدی و ضعایف طوایف ارباب عواطف ظاهر کردی نه ماه منور بر شکل صحن سیمین پر دریا
بر شکل طبق مرصع بلالی و جواهر و یا بر شکل صحن مفضض کسری و قیصر و یا بر شکل تمه مدور پیکر یا بر شکل آیینه گیتی
نمای عالی منظر یا بر شکل دف بر کف مطربان سیمین بر یا بر شکل دایره خد معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این
گنبد نیلگون اخضر جمال ننمودن گرفتی نی آب را رقت بودی و نی هوا را لطافت نه آتش را حرارت نمودی و نه
خاک را کثافت جواهر زواهر در معادن متمکن نگشتی ظروف مظروف باکید که مقارن بنیادی ممکنات در اماکن
موطن نبودی ملک و ملکوت بواطن متعین ننمودی نه شکوفه طری بودی در مرغزار و نه بنفشه نیلوفری در سبزه
زار نه نرگس ناتوان بیمار و نه سوسن ده زبان طراز نه گل زرد ناز پرورد زرنگار نه گل سپید فرح رخ
گلعذار نه صد برگ خرقه سبز سفید و بیتار نه نیلوفری بافر عالی مقدار نه بید با تا نید جیخو دار سرو کوتاه
دست خوش رفتار نه اطوار اطیار در اقطار گلزار نه چکاوک نوا بر داز در جویبار اطیار نه کبک دری خرامان
در کوهسار نه بلبل نالان در گلزار نه قمری مقری بر مناره اشجار نه کبوتر دم کش در اشجار نه طاوس دم کش
در کنار انهار حاصل این همه اصناف طیور قطار اندر قطار و انواع وحوش و سباع در اقطار ملک جمیع مکونات
از ظهور ماه و نور و نار و لیل و نهار و مدار زمین و زمان و قرار مکین و مکان همه از برکت وجود با جود
این سید انس و جان و خواجه هر دو جهان صلی الله علیه و سلم خلعت وجود یافتند و بطفیل کرم وجود بشتافتند
بیت ای گشته ز برای تو کون و مکان بدید :. از عرش تا بفرش ز نور تو آفرید :. فانی پیش تو انوار
انبیا :. در نور آفتاب بود ذره ناپدید :. ذرات کون پرتو نور ظهور تست :. وندر ظهور خویش ز نور تو مستفید

ابدا
فانیت

ای درویش بعبارت دیگر بشنو هنوز صورت حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند و صوت
انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع مجامع افواج ملک نرسانیده بودند و شخص نبیل خلیل از غار عدم قدم بر جبل
وجود ننهاده بود و اشتیاق اسحق و تا، صیل اسماعیل و کرب یعقوب و تاسف یوسف علیهم الصلوة والسلام در پرده
غیب متواری می نمود هنوز مغفور مغفرت نغمهٔ ناله حسرت خزینه دار وجود بغرامت ملک و دود بر باد نعمت داود
ننهاده بود و رقم امتنان ففهمناها سلیمان بر منشور خلافت آن حاکم کشور انس و جان نکشیده بود و لب عذرای
بتول به بشارت دادن مبشرا برسول مقرر نگشته بود و طغرای عصمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام
با نظام پسر زکریا ننوشته بودند که نور با سعر درین منشور نظر عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول
استنادی نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری بیت دران روزی که خوبان آفرینند ∴ ترا بر جمله سلطان آفرینند
جوشت در روان جنت سرشتند ∴ مر با نیت رضوان آفرینند ∴ ملاحت بر تو یکسر ختم کردن ∴ بس آنگه ماه کنعان آفرینند
ترا دادن طوقیع سعادت ∴ وزان پس نوع انسان آفرینند ∴ زکرد کوی کردی به بیرون ∴ وزان گرد دو گردان آفرینند
سواری چون تو در میدان خوبی ∴ نیاید تا که میدان آفرینند فصل سیوم در تاویل اول ما خلق الله
تعالی نوری و بیان اولیت هر یک از انها بوجهی از وجوه بدانک از احادیث اوایل چهار در میان محدثان
شهرتی یافته هر یک از انها ناظر بانست که اول مخلوقات یکی ازان چهار است مثلا یک جا میفرماید اول ما
خلق الله تعالی نوری و جای دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی روحی و جای دیگر میفرماید اول ما
خلق الله تعالی القلم و جای دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی العقل یعنی اول چیزی که آفرید آنرا خدای تعالی عقل است
پس گفت مر ورا خدای که اقبال کن و متوجه ما شو پس عقل اقبال کرد و اطاعت نمود بعد ازان گفت خدای مر ورا که
ادبار کن و روی بگردان پس گفت خدای سوگند بعزت و جلال من که بسبب تو عطا دهم و بسبب تو منع عطا کنم و بسبب تو
ثواب دهم و بسبب تو عقوبت نمایم یعنی این امور را بتو وابسته می سازم و مدار اینها ترا میگردانم و جای دیگر میفرماید که
هر یک ازین احادیث دلالت می کند که اول اشیا یکی چیز را شوا ند بود و توفیق میان احادیث بر تقدیر
صحت آنها راجع بچهار تاویل است تاویل اول که اکثر بران رفته اند آنست که اول حقیقة نوری حضرت پیغامبر
ماست صلی الله علیه وسلم اولیت روح و عقل و قلم اضافیست یعنی اول مخلوقات از ارواح روح حضرت محمد بود
صلی الله علیه وسلم و اول از مجردات عقل بود و از اجسام قلم تاویل دوم اول نور حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم
که بر حقیقت است که بر همه اشیا تابع است حقیقة و اولیت عقل نظر بعقول لاحقه است یعنی اول همه عقلها آن
عقل بود که در حدیث وصف فرمود که کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی العقل فقال له اقبل فاقبل
ثم قال له ادبر الی آخر الحدیث که وجود این عقل بر سایر عقول است سابق و اول اقلام آن قلم است که بامر

حضرت

بامر حضرت خداوندی جل ذکره تقدیرات اشیا بر لوح ثبت کرده تاویل سیوم آنست که این چهار حدیث بحیثیات
مختلف باسما متعدده مذکور شده اند فاما فی التحقیق کنایت از یک چیز است یعنی ازان حیثیت که وجود مخترع وجود
ذوات و مبدا و معارف خود را بلکه سایر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و ازانجهت که آن جوهر بخود ظاهر است
و مظهر غیر ذات و فیضان کمالات بذات با برکات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازمنه ایجون منوط
وی فایض گشته و از پرتو او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت خوانند و ازانجهت که حی بالذات و جهات کلی موجودات
مستفاد ازوست آنرا روح حضرت محمدی گویند صلی الله علیه وسلم و ازانجهت نقوش علوم در سایر مصنوعات
یا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و در حقیقت همین معنی قدوة المحققین مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله
روحه العزیز میگوید در شواهد النبوه بلسان متصوفه بیان شافیست که فرموده از ازل حیث کان الله ولم یکن معه شی
اول تجلی که به خود کرد بی آنکه وجود غیر را دران مدخل باشد بصورت شانی بود مطلق کل جامع مر جمیع شیون را بی امتیاز
بعضی از بعضی بصورت معلومیت آن شان را تعین اول و حقیقت حضرت محمدی گویند صلی الله علیه وسلم و حقایق سایر
موجودات تمه اجزا و تفصیل آن حقیقت اند و صورت وجود آن حقیقت اولا در مرتبهٔ ارواح جوهریست مجرد که شارع
صلی الله علیه وسلم تارة ازان بعقل و تارة بقلم و تارة بروح یا بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی
باختلاف عبارتست و سایر صورت وجودی سایر حقایق منتشر از صورت وجود آن حقیقت است مرتبه بعد از مرتبه
منتهی می شود بصورت جسمانی که اول افراد آن حضرت آدم صفی است صلواة الله الملک الولی وجعلت کنت و آدم منجدل
فی طینه درین تاویل مجال نماید والله اعلم تاویل چهارم آنست که اول حقیقة نور حضرت محمدیست صلی الله علیه وسلم ملک و ملکوت
از وی مخلوق است تا هر چه ذوات روحند از ملک جن و انس و سایر حیوانات از پرتو نور روحها و نور دارند مرتبه
بعد مرتبه چنانچه از نوشته گذشت و هر چه ذوات نفوس پندار از کواکب و افلاک و عناصر و جماد و نبات جمله مایه نفوس
نتیجه از عقل او دارند پس تحقیق آن چگونه نمانید آن نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بقلم تشبیه میتوان نمود که
آن نور بواسطه نظر محبت الهی جل ذکره از حیا منشق شده بود بر مثال قلم یک شق وی روح آمد و شق دیگر عقل روح
شق ایمن و عقل شق ایسر و این بیان قلم بود که مورد قسم آمد که ن والقلم و ما یسطرون و اهل اشارت اینجا لطیفه میگویند
چون شق ایمن آمد مثالش بر مثال حضرت آدم علیه السلام آمد چون عقل ایسر بود قایم مقام حوا آمد یعنی چنانچه
حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاورهن و خالفوهن اینجا نیز چون عقل از
پهلوی چپ است مر روح را با او در معرفت ذات و صفات مشورت کنند هر چه او خیال بندد جناب قدس را حق
ازان منزه دانند و هر چه عقل ادراک آن کند او را خالق او شناسد بیت عقل چون شحنه است چون سلطان رسید
شحنه بیچاره در کنجی خزید ∴ عقل سایه حق بود چون شد آب ∴ سایه را با آفتاب او چه تاب باب دوم

در ذکر خلق حضرت آدم صفی صلوات الله الملک الوفی و درین باب دوازده فصل است **فصل
اول در تمهید مقدمات خلق حضرت آدم علیه السلام** بعد از انکه نور کامل السرور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
از جباه بها ثمانه بیرون آمد و از جوف کعبهٔ معظمه که ناف زمین است ذرهٔ از برای آن ذره ترتیب نمودند و با
ختمهٔ تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و مطیب و مصفا ساختند و بر اطباق سموات و اجرام ارضین
جلوه دادند و در بر و بحر اقطار و اکناف عالم بگذرانیدند و او بر مثال کوکب دری از مطلع انوار قدسی مینمود چنانچه خورشید
چنانچه سابقا بظهور پیوست **القصه** چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینهٔ آن دفینه
و مخدرهٔ آن جوهر ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت باو بسپارند و این گنج در وی ودیعت نهند حاصل
این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملکوت جلوه دادند تا هر کدام قابلیت که قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند
چنانچه اهل اشارت در آیت کریمهٔ انا عرضنا الامانة علی السموات والارض باین معنی اشعاری نموده اند چون
هیچ یکی از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و اتلال و سایر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه
قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها واشفقن منها لاجرم از ورای پردهٔ غیب این ندا در دادند **شعر**
گوهری بر سر بازار ظهور آوردند ؏ تا خریداری از کون و مکان برخیزد ؏ این گرانمایه متاع از دو جهان مستثنی است
طالبی کو که از جان و جهان برخیزد ؏ عین ثابتهٔ حضرت آدم بزبان استعداد این ندا در داد که از برای قبول این
کار و تحمل این بار مطیهٔ بدن بر دیار من مناسب تر و آن گنج را کنج این ویرانهٔ خاک در خور **بیت** بنشین در دل
ویرانه ام ای گنج مراد ∴ که من این خانه بسودای تو ویران کردم ∴ کار خود است جانا بار غمت کشیدن ∴
خوش وقت آنکه باشد زین گونه کاروباری ∴ عاقبت این خلعت بر قد حضرت آدم علیه السلام چست آمد و **قضیهٔ**
و حملها الانسان درست آمد ارادهٔ ازلیه از برای ترتیب ترکیب حضرت آدم علیه السلام مبادرت نمود و آوازهٔ
نوازهٔ انی خالق بشرا من طین در انجمن ملایکه در انداخت باین خطاب مستطاب که منشی این امر خطیر بود تاج ابتهاج
بر تارک مبارک ملایکه که مستندان ارایک ملکوت و مستفیدان معارف لاهوت اند نهاد انی جاعل فی الارض خلیفه
و مراد ازین ملایکه همه فرشتگان اند چنانچه جمهور بر انند بجهة عموم لفظ و عدم مخصص یا طایفهٔ مخصوص از ایشان چنانکه ضحاک
از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت می نمودند و در نافرمانی حق تعالی
میفزودند حضرت خداوندی جل وعلا جماعتی از فرشتگان را به محاربه و مقاتلهٔ ایشان فرستاد و عزازیل رئیس ایشان
بود تا تقلیل و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد ازین فرشتگان ایشانند که با ایشان این
سر در میان نهادند **فصل دوم در خلق بنی الجان و بیان این واقعه اینست که حق تعالی فرمود**
والجان خلقناه من قبل من نار السموم و این نار سموم را چنین گویند که آتشی بود عظیم حق تعالی در وجود آورد و

دران نوری بود وظلمتی از

دران نوری بود و ظلمتی از نوری آن ملایکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود گشتند و از عین آن آتش
جان که کنیت او ابو الجن است بوجود آمدند و چون ملایکه از نور بودند میل به طاعت نمودند و از معاصی معصوم
ماندند و شیاطین از دود بودند لاجرم بکفر و معاصی اتیان نمودند و از نور طاعت هیچ گونه بهره نیافتند و
جنیان از عین آتش بودند و آن مشتمل هم بر نور و هم ظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان مشرف گشتند و بعضی بظلمات
کفر و ضلالت مبتلا ماندند **چنانچه** از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب
ابو الجن که اسم او سوما و لقب او جان است و بروایتی ابو عیسی اصفهانی چون اولاد طارنوس بر بساط زمین بتوالد
و تناسل بسیار شدند حق سبحانه و تعالی ایشان را بشریعتی مکلف گردانید و بطاعت و عبادت خود دلالت فرمود
طارنوس و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده میرفتند الی العیش و انبساط روزگار می گذرانیدند
تا یکدور از ثوابت که نزد حکمای اوایل سی و شش هزار سال است و نزد بعضی بیست و پنج هزار و دویست سال است و
نزد محی الدین عربی بیست و چهار هزار سال است باتمام رسید چون حیات ایشان مخلوق از نار بود و نار
مظهر تجلی قهر است بعد از ان تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار پیش گرفتند حق تعالی بعد از الزام
حجت همه متکبران ایشان را بعقوبات مختلفه هلاک گردانید و ضعفای که از سنن شریعت انحراف نموده
بودند و بر جادهٔ عبودیت مستقیم بودند سالم ماندند بعد از ان هم از بنی الجان نوع ایشان شخصی جلیانیس نام را
بر ایشان والی گردانید و شریعت جدیده باو همراه بر ایشان عطا فرمود چون دور دیگر که عبارت از ان مقدار
زمان که باختلاف حکما مبین شد بگذشت ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع الی اصله نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم
لایزالی بانعدام و افنای ایشان نافذ گشت و از نسل بقیهٔ آن طبقه که بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ اطاعت از سطوت
قهر حضرت الهی جل و علا امان یافته بودند شخصی موسوم بلیقا حاکم ایشان گشت و چون دور ثالث منقضی شد بسخط جبار
منتقم جل ذکره مبتلا گشتند و از صلحای ایشان که فوج قلیل که بازپس مانده بودند بمرور ایام خلق کثیر پیدا شدند
و هاموس نام که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته بامر معروف و نهی منکر و احکام شرع قیام
نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت و بعد از ان اشرار بنی الجان کفران نعمت بنیاد کرده عصیان
ورزیدند باری تعالی رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان متنبه نشدند و دور ابو البشر رابعه نیز منتهی شد
و حکمت حضرت الهی جل و علا اقتضای تجدد میکرد لاجرم طایفه از ملایکه بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول
کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند
و بعضی که هنوز بسن تمیز نرسیده بودند ملایکه اسیر ساختند و از انجمله عزازیل بود که او از بنی الجان بود و با فرشتگان
باسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافته و روز بروز مهم او در ترقی می بود تا مرتبهٔ تعلیم ملایکه شرف

گشت و روایت دیگر در سبب عروج وی باسمان آن بود که وی از جهت فساد بنی الجان از ایشان انقطاع نموده بزاویه گروهی مختفی گشت و به طاعت حضرت الهی جل ذکره روی آورد و چندان عبادت میکرد که از رعایت آداب خدمت او فرشتگان درخواست نمودند که مطیعی همچنین در میان فرشتگان اولی است و گلی است با طراوت در بوستان آسمان نیکو تر می نماید حق تعالی بدرخواست ملایکه اورا باسمان دنیا ترقی داد و مدت مدید در آسمان دنیا بعبادت مشغول بود تا مقربان آسمان دوم درخواست اورا باسمان دوم بردند و همچنین الی السماء السابعة بعد از آن رضوان بنالید و گفت الهی چون مقربان سموات از طاعت وی محظوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت باشد ما نیز از فواید او مستفید میباشد حق تعالی بدعای رضوان اورا به بهشت فرستاد آنجا بطاعت الهی جل ذکره و بتعلیم فرشتگان قیام مینمود و مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد می گشت بر منبری از یاقوت بر آمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردند و چندان فرشته در مجلس او حاضر می شدند که عدد ایشان را جز حق تعالی کسی دیگر نمی داند و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده از جزایر و خرابها و مواضع نامسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون را متصرف گشته از طاعت الهی و طریق خداشناسی دور افتاده عزازیل بهدایت و ارشاد ایشان از ملهم الرشاد التماس نموده و مسئول او باجابت مقرون شد با جمعی از فرشتگان آسمان بزمین فرود آمد و ایشان را دعوت کرد و فوج قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بود بسهلو طین برسالت فرستاد نزد عصاة ان طایفه تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نمود و آن قوم از غایت طغیان و بی باکی رسول را شربت شهادت بچشانیدند و عزازیل ازین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او نیز همین معامله نمودند عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان تا صحان می فرستاد و آن بدبختان شهید میکردند عاقبت الامر یوسف ابن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بعزازیل عرض نمود عزازیل بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه بمقاتله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان را بقتل آوردند و بقیه در اقطار عالم متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمام روی زمین را و خلافت آسمان دنیا و خازن جنت بابلیس مسلم داشت و او گاهی در زمین بعبادت قیام نمودی و گاهی سجاده بر بام هفت آسمان انداختی و گاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن بوستان سرای جنت بر افراختی و چون ابلیس در امر حکومت و ریاست استقلال تمام داشت لوای دولت و رایت سلطنت سر افراشت و دعوی انانیت آغاز کرد و در دل بدین عزم جزم کرد که من اگر باری سبحانه بتخصی دیگر این امر خطیر سلطنت را تفویض کند او در مقام ابا و امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد می دید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمی دید و در خلال این احوال

آنچه

روزی جمعی از فرشتگان که نظر بر لوح محفوظ افتاد و در آنجا بر قضای از قضایای الهی جل ذکره اطلاع یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند آثار حزن و ملال در جبین ایشان پدید آمد موجب آن استفسار نمود واقعه را تقریر کردند و از و التماس دعا نمودند تا حق تعالی هیچ یک از ایشان را بآن بلای عظیم مبتلا نکرداند ابلیس فرمود که این قضیه بما و شما هیچ نسبتی ندارد و من سالهاست که باین امر اطلاع یافته ام و بکسی نگفته ام ایشان در دعا مبالغت نمودند ابلیس دست بر آورد و گفت **اللهم آمنهم** یعنی خداوندا ایشان را امین کردان و بیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبری که داشت خود را از حیطهٔ آن داعیه خارج می داشت و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان آبدی و خسران سرمدی مبتلا شد **نقل است که** ابلیس روزی بدر بهشت رسید دید که دبیر قضا بجهت اقتضا از برای نظاره اهل عبرت این کلمه نوشته بود که ما را بنده ایست که با نواع نعم مکرم گردانیم و از زمین باسمان بریم و از آسمان بجنان رسانیم بعد از آن او را بامری از اوامر خود دلالت کنیم و مخالف فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع نماید عزازیل چون این کلمات مطالعه کرد هزار سال طاعت و اولاد خود بگذاشت و متصل بدین سبب از زبان شکسته بیان لعنت میکرد آن بیچاره نمی دانست که خود را لعنت میکند **و روایتی آنست که** در لوح محفوظ نگاه کرد و دید نوشته که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم عزازیل سوال کرد که خداوندا این شیطان رجیم کیست فرمود بندهٔ از بنده کان من بفنون نعم مخصوصش گردانم و بعد از آن نافرمانی من کند او را خوار و نگونسار گردانم عزازیل گفت خداوندا او را بامن نمای تا هلاکش کردانم فرمود **وسوف تراه** زود باشد که بینی او را **قال بعض العارفین** ان الشیطان لم یهلک الم یر فی نفسه و قال انا هالک ذلک اجابت الدعا به حین قال ارنی اهلک و روایتی هست که هزار سال هر جا سجده کردی در آسمان و زمین چون سر بر داشتی بر سجده گاه این کلمات ثبت گشته بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق او بر ابلیس لعنت کردی و گفتی لعن الله علی الابلیس و جامع کتاب در رسالهٔ منظومهٔ خود گفته است

شنیدم که شیطان ز روز نخست
ز اسرار غیبی یکی نکته جست   نظر کرد در لوح و دید از قضا
که حکمت چنین می کند اقتضا   که یک برگزیده ز فوج ملک
در افتد ز اوج سما تا سمک   بیک ترک فرمان ز نوش شوند
ز جمع ملایک برونش کنند   در افتد ز بسیاری رنگ و ریو
ز صدر ملک تا بپایگاه دیو   چو بر سر غیب اطلاعش نبود
بنفرین و لعنت زبان بر گشود   چنین دیده ام کان سیه روزگار
بخود لعن میکرد سالی هزار   تو ای هوشمند از سر عقل و هوش
دعا نکو کن بنفرین مکوش   هرانکس که نفرین بدی میکند
یقین دان که نفرین خود می کند

فصل سیوم در ابتدای آفرینش حضرت آدم صفی علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با ملایکه علیهم السلام

علما و فن تواریخ چنین ایراد فرموده اند بعد از آنکه ابلیس با طایفهٔ از بنی الجان که مطیع فرمان وی بودند در زمین باستقلال متمکن شدند دل برین خاکدان بیوفا نهادند فرمان در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه **پس** برین تقدیر مراد از ملایکه ابلیس

واعوان او باشند که تا ایشان در جواب این خطاب گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء خدا و ملائکه در زمین کسانی را بوجود می آری که ایشان فساد می کنند و خون ناحق میریزند و ایشان را معلوم شده بود یا بقیاس احوال او میان بجنیان از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نشوند یا بجهت ترکیب ایشان از اضداد و عناصر یا بجهت اعلام حق سبحانه و تعالی بجهت نظر در لوح محفوظ حاصل کنند خداوندا از دو بیرون نیست اگر مراد از انجا این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان جس کفایت و اگر مراد طاعت است ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک جواب آمد که ای ملایکه تما به طرفین را حالا خالی گردانید که ذهن بر کنده مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت نمی رسد انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم الخ به تمامی دانید سوال این سخن از ملایکه در جواب حق تعالی زلت بود یا نی جواب ابن عباس رضی الله عنه وابن مسعود وابن جریج ومحمد بن اسحاق وبسیاری از علما رضوان الله علیهم اجمعین بر انند که آن زلت نبود و در سبب آن اقوال آورده اند که بعضی گویند طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این طایفه چیست وبعضی دیگر گویند که از استفهام بود تا معلوم کنند که این طایفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملایکه مصلح وشق ثانی محذوف است وبعضی دیگر میگویند که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا تو در بارهٔ ایشان این همه نعمت ارزانی میفرمایی و ایشان در اوف دکو شند مناسب و ملایم نمی نماید قول چهارم آنست که چون ملایکه بخطاب مستطاب رب الارباب جل ذکره مشرف گشتند که واذ قال ربک للملائکه در لذت آن خطاب انبساط نمودند چنانکه حضرت موسی علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود و گفت که انی انظر الیک جواب آمد که لن ترانی زود بتوبه بازگشت تبت الیک وانا اول المؤمنین حضرت نوح علیه السلام با جابت دعا انس یافت انبساط نمود ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک حاصل ملایکه نیز در مقام انس انبساط نمودند و زبان بگفت اتجعل فیها بگشادند و بزرگان گفته اند هر که بزلت مبتلا شد بواسطه آتش و بسیاری کرم بود و در لذت بزرگان امیدوار شکستگانست تا از لطف او نومید نشوند شعر باکنه کاران بگویم تا نبیند انده دل :. من وفای دوست را در پیو بایی یافتم

وبعضی از علما برانند که چون در جواب ملایکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملایکه ازان سوال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن در آمدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده در زین القصص آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان ان سوال خود را گناه شمردند چرا که سخن گفتند در چیزی که بان مامور نبودند پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و می گفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک نستغفرک و نتوب الیک روایت دویم در مناقب اهل بیت در روضة العلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین رضی الله عنه کرده که آن روزی که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بسمع جمیع ملایکه رسانید همه ایشان سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند و جواب انی اعلم شنیدند از ان سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق سبحانه و تعالی بر اندیشیدند و از برای تدارک آن سوال نادانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید معروف می ساختند

وتضرع

وتضرع بحق سبحانه و تعالی پناه می بردند تا چنین می بود تا حق تعالی بتضرع و زاری ایشان بخشود خطاب آمد که اتریدون مغفرتی و رضوانی ای فرشتگان مغفرت و خشنودی من می طلبید گفتند بلی خداوندا منتی بر جان ما نه و ما را از غضب خود به رضوان خود پناه ده و ما را با آن گفتار نادانسته ما مگیر حق سبحانه و تعالی فرمود که ای فرشتگان مرا نهریست در زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی روید و وضو سازید ایشان کیفیت وضو ندانستند حق تعالی بتفصیل از برای ایشان بیان فرمود چنانچه فرمود که سه نوبت سر دست خود را تا بند دست بشویید فرمان بردند خطاب آمد که بسه آب مضمضه کنید و مود سه بار استنشاق کنید و روی خود را سه بار بشویید و دستها را سه بار دیگر بشویید و مسح سر یکبار بکشید بعد از ان پایها را تا بکعبین سه بار بشویید همه را یک یک بجای می آوردند تا وضو را چنانچه در دین ما مشروع گشته تمام کردند بعد از ان خطاب آمد که بگویید سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک و بعد از ان بحق تعالی مناجات فرمودند که خداوندا برین عمل چه ثواب متوقع خواهد بود حق سبحانه و تعالی فرمود مغفرت گناهان وشست و شوی اوساخ عصیان ایشان کردند که خداوندا این معامله را با اختصاصیست هر که باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق سبحانه و تعالی فرمود که این عمل شعار امت پیغمبر آخر الزمانست که بالایش گناهان مبتلا خواهند شد و به برکت پیغمبری ایشان و طهارت ایشان عذاب دوزخ نباشد و هر که چنین وضو سازد که شما ساختید بیامرزم او را بمغفرت و رضوان خود را مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین در مناقب آورده ما درین نسخه مجملا این مقدار بسنده است والله اعلم رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و درین تفسیر این علم ترتیب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ایم اینجا به ده قول اکتفا نمودیم قول اول قتاده میگوید رحمه الله که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی می دانم که درمیان ایشان اگر چه مفسدان شوم خواهند اما انبیاء معصوم نیز خواهند بود و اولیاء مصلح و اصفیای مغلظ نیز باشند که گرد تفکر و گرد دامن رشد و رشاد ایشان نگردد قول دوم ایشان را علم باشد و بسیار اعمل باشد و اندک عمل با علم فاضلتر است از بسیاری عمل بی علم و علما این قول را ترتیب داشته اند بقرینه وعلم آدم الاسماء کلها قول سیوم ایشان اگر چه گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی فساد گناه را باصلاح توبه تدارک نمایند و این خاصه حضرت آدم علیه السلام و فرزندان اوست قول چهارم در خلق شما چندین صفت از صفات کمال ما ظاهر گشته و یک چند دیگر موقوف مانده در خلق ایشان خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر شده و صفت رازقیت و مغفرت و رحمت باقی مانده وان صفت بلکه همگی تجلیات ذاتی و صفاتی در آینه وجود این مشت بظهور خواهد پیوست چنانچه پیر هراة می گوید مدعای همه حق تعالی خواست که قدرت خود را اشکارا کند آدم را بیافرید و فقیر را درین باب رمزی هست بیت

آدمی آیینه مولی بود :. گفت رکنز اسرار این معنی بود
تن چو آهن زنگ بجوش صیقل است :. صیقل آن نور تجلی الست :. چون که مراة از جلا یابد کمال :. در روی اول صیقلی بیند جمال
گنج مخفی شد عیان زین آینه :. تن دل و دل گشت جان زین آینه :. که مقصود دو عالم ذات اوست :. ذات او را آینه مرآت اوست

ما و او آیینه یک و یکریم :. بلکه یک آیینه ایم ار بنگریم **قول پنجم** شما را طاعت بالطبیعه است بی تکلیف و بی مانع و ایشان را
طاعت بتکلف با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا و هوس طاعت با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت
بالطبع و بلا تکلف **نقل است که جبرئیل علیه السلام** چون بوجود آمد نظر بحسن وجه و طراوت جمال خود کرد و دفعه حضرت
الهی جل ذکره سجده کرد و در حق جود و در شکر گذاری آن دوگانه ادا کرد و در آن نماز مدت سی هزار سال بسر برد
چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده این نوع عبادت میسر گردد که من بآن موافق گشتم وحی آمد که ای جبرئیل
من در آخر زمان طایفه بیرون آرم که دو رکعت نماز که در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغوله متفرق ادا کنند
ثواب آن دو رکعت نماز ایشان بدین دو رکعت نماز سی هزار ساله تو زیاده باشد جبرئیل گفت علیک السلام فکیف ذلک
یا رب العالمین فرمود که ای جبرئیل تو چگونه داد عبادت ندهی و بار طاعت بر مطیهٔ استطاعت ننهی و حال آنکه
فراغت و عافیت شعار و دثار تست و مانع و منازعی نی که ترا از خدمت ما باز دارد و از توجه بمن مشغول کند
و هم یعبدون مع اشغال کثیرة و موانع سرة یبارزون مع الشیطان مبارزة شدیدة حتی یسجدوا لی سجدة واحدة
چون خواهند این مسکینان که روح مجروح خود را یک ساعتی بدوگانه طاعتی مرهمی نهند نفس در مقام مخاصمت در آید و شیطان
کمر عداوت در میان بندد و شهوت میل غفلت در دیدهٔ عقل کشد هوای دل را از فضای هوای هویت بهاویهٔ غوایت اندازد
حرص حب مال و جمع منال بر وی مستولی گرداند کسل از تحصیل عمل معطل گرداند و جهل چراغ علم و حکمت را در فضای سینه
بنفخهٔ غفلت غبار عطلت در میدان مجاهدت بر انگیزاند و صحبت با خلق کمند زرق در حلق معامله وی اندازد و لشکر وسوسه
شیطان بروی تاختن آرد و عساکر هوا و نفس چون سهام انداختن گیرد این حمله را بقوت یقین مقهور باید کرد تا تواند ساعتی
با ما پردازد **قول ششم** شما را طاعت با فتخار روا و ایشان را معصیت است با فتقار پیر هراة گوید قدس سره معصیتی که ترا بعذر آرد
به از طاعتی که ترا بعجب آرد و حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است **بیت** معصیت کردی به از هر طاعتی
آسمان پیمودهٔ در ساعتی :. بس خجسته معصیت کان مرد کرد :. نی ز خاری بر دمد اوراق ورد :. نی بسحر ساحران فرعونشان
می کشید و گشت دولت عونشان :. کی بدیدندی عصا و معجزات :. معصیت طاعت شد ای قوم عصات :. ناامیدی را خدا گردن زدست
چون گنه مانند طاعت آمدست **قول هفتم** اجتناب شما از معاصی نتیجهٔ عصمت ماست و ارتکاب معصیت ایشان اظهار
رحمت ما نه شما را نازیدن رسید و نه ایشان را سرزنش کردن سزد **بیت** بجان پیر خرابات و حق صحبت او
که نیست در سر ما جز هوای خدمت او :. بهشت اگرچه نه جای گناهکارانست :. بیار باده که مستظهرم بهمت او :.
مکن بچشم حقارت نگاه در من مست :. که نیست معصیت و زهد بی مشیت او **قول هشتم** ای ملایکه شما همه عیب ایشان
دیدید و هنر خود پسندیدید اشک ریزی ایشان ندیدید و از هنر ایشان و عیب خود نه اندیشیدید همه پیدا
ایشان یاد کردید و از سداد ایشان هیچ نگفتید خون ریزی ایشان دیدید اشک ریزی ایشان ندیدید دست

و گناه

گناه دیدید ناله و آه ندیدید معصیت ایشان دیدید مغفرت ما ندیدید تن با حرص و شهوت دیدید دل پر درد ایشان ندیدید
ناز و تنعم ایشان دیدید نیاز و تظلم ایشان ندیدید دل پر درد ایشان ندیدید دامن آلوده دیدید دل غم فرسوده
ندیدید اکنون واجب آنست که چنانچه تسبیح خود دیدید تسبیح ایشان ندیدید تحمید خود دیدید استغفار ایشان ندیدید صلاح
خود دیدید فلاح ایشان هم ببینید خدمت خود دیدید قربت ایشان ندیدید نور طاعت خود دیدید نار محبت ایشان
هم ببینید دوستی خود با ما دیدید دوستی ما با ایشان ببینید **مثنوی** حسن یوسف عالمی را فایده :. گرچه بر اخوان عبث بد زایده
لحن داودی چنان محبوب بود :. لیک بر محروم نامطلوب بود :. آب نیل از آب حیوان بد فزون :. لیک بر محروم منکر بد چو خون
قول نهم ای ملایکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت که من قبول نکنم و از معصیت ایشان چه ضرر اگر بعذاب ایشان مبتلا نگردانم وحی
کرد حضرت باری تعالی بسوی داود علیه السلام اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین
ای داود بشارت ده گناهکاران را و بیم کن صدیقان را گفت خداوندا جمال این عروس غیبی از ورای تتق لاریبی بمن نمای که
ظاهر حکم بر عکس این معنی می نماید فرمود گناهکاران را بشارت ده تا نومید نگردند و صدیقان را بیم کن تا اعتماد بر طاعت و عبادت
خود نکنند شیخ فریدالدین عطار قدس سره **بیت** مشو ای عاصی بیچاره نومید :. که چون پیدا شود اشراق خورشید :.
اگر افتد بقصر پادشاهی :. هم افتد نیز بر کنج گدایی :. کسی کو بر بهانه است امروز در راه :. در روی تا بدان خورشید درگاه
چو کار مخلصان آمد خطرناک :. گنه کاران برند این گوی چالاک :. نه زیبد خودبینی موبت را :. انین المذنبین باید خدا را
درین ره نیست خودبین خجسته :. تنی لاغر دلی باید شکسته **قول دهم** ملایکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خداوندا خلیفه
به بود که مملکت زمین را از ما باز ستانیدی و بکفایت آدم چیست که سلطنت این ولایت را بوی مفوض می گردانی خداوندا
بحکم حضرت تو بچندین طیلسان دار عصمت ارابسته است اگر قوم خونریز فتنه انگیز باشند چه زیان دارد جواب آمد که
ای ملایکه شما منبع طاعتید و آدم چشمهٔ محبت شما صاحب ورد دید و آدم صاحب درد شما در عالم بالا زاری و تسبیح میگویید
و او در دار دنیا ناله عرض میکند شما طاعت کنید و بر طبق عرض نحن نسبح نهید و آدم دولت پامال بکرید و نوبه ربنا
ظلمنا از اسما در گذراند **بیت** از یارب صوفی که با لوس زند به :. رندی که بسوز از در خمار بنالد :. ای ملایکه
هر پادشاهی را چنان حشم و خیل و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت در کارست هم چنین مونسی محرمی از
برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورت ای فرشتگان شما که در مقام تسبیح و تحمید این قبه لاجوردی و درگاه زبرجدی
با سبب داران عظمت و جلال مایید و این تنگ چشمان دلخستگان محرمان راز و معتکفان سجدهٔ نیاز مااند شنیده باشید که
سلطان محمود غازی انار الله برهانه به بازار نخاسان در آمد غلامان زرین کمر ماه پیکر که خدمت آستان عالی را
شایند چند تن در سلک محبت منخرط فرمود چون نوبت بایاز رسید او را بپای عشق و محبت بمحبت برگزید اگرچه بصورت
حقیر بود اما بمعنی کبیر بود همه غلامان بتاج و کمر و دواج مرصع بجوهر خاطر خوش میداشتند و اگر سلطان یکی از ایشان را

به مملکتی فرستادی و با دیاری بدو دادی از غایت بهجت و سرور سر باوج عزت و حضور رسانیدی روزی ایاز را خواند که
بیاز ماید مملکتی را بوی تفویض فرمود و بعضی از غلامان بروی رشک بردندی و این کار را مبتنی بر همت و منتهای نهمت
خود دانستند ایاز چون این سخن بدانست در گریه درآمد و خاطرش مجروح گشت یاران او تعجب نمودند که مقتضای ایاز
که از حضیض بندگی باوج سلطنت رسد مستوجب بهجت و شادمانی باشد نه مستلزم اندوه و پژمانی **بیت**

داد ایاز آن قوم را حالی جواب ؛ گفت لیس ورید از نیک ثواب ؛ نیستید آگه که شاه انجمن ؛ دور می اندازدم از خویشتن
گر بحکم من کند ملک جهان ؛ من نگردم غایب از وی یک زمان ؛ هرچه گوید آن توانم کرد لیس ؛ لیک از و دوری نخواهم یک نفس
من چه خواهم کرد ملک و کار او ؛ مملکت من بس بود دیدار او ؛ گر تو مرد طالبی و حق شناس ؛ بندگی کردن بیاموز از ایاز
تا بهشت و دوزخت در ره بود ؛ جان تو زین راز کی آگه بود

لطیفه درین باب در کسوت تمثیل بشنو

ستارگان که درین قبه بلند و طارم ارجمند و هر یکی مشعلهٔ نور در دست گرفته اند تصور از این ذرهها که در عالم سفلی اند
عزیزتر اند از انکه نور و بها و ضیا و سنا دارند و این ذرههای هوایی هبای بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند
ولیکن تو بدان بلندی و ضیای ستاره منگر و به پستی و کم کاستی ذرهٔ حقیر مبین صبر کن تا خسرو سیارگان از افق طلوع
سر برکشد ان ستارهٔ عالی منزلت رفیع درجت بلند رتبت را بینی که سر در زاویهٔ خمول برکشیده و روی در نقاب نیستی
شعاع افتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذرهٔ مختصر شکل حقیر نما را بینی بصحرای ظهور آمده ظاهرا حکمت همین است که
این نجوم با رجوم پای بند نخوت شد و مملکت خورشید رحمت دوبین برنمی دارد لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور
نشست در میدان عزّ خویش در جولان درآمد ایشان نقاب نومیدی خجالت در روی کشیدند و از ظهور نور تبرا کردند
و این ذرهٔ بیچاره عاجز نیست که در مهد افلاس پرورده و همه بند اشتها فرو ریخته و در کم نامی ضرب الامثال عالمی گشته
اما چون خورشید عالم آرا برگردون جهان پیما از مطلع شرف خود سر برزند و او در صفت عجز و ذل پیش افتاب بجد میست آید
افتاب بکمال کرم خلعتی از نور خود در روی پوشاند انگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب بر دیدهها تجلی کند و التقرب
ظاهر قال العارف الرومی قدس سره **بیت** رقصان شو و ترا فضه کز اصل اصل کانی ؛ جویای هر چه هستی میدانکه عین آنی
روزی کنار گیری ای ذره افتابی ؛ لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی ؛ شد ذره افتابی از خوردن شرابی
در دولت تجلی از طعن لن ترانی ؛ ما میوههای خامیم در تاب آفتابیت ؛ رقصی کنیم رقصی زیرا تو میرانی

لطیفه مشرفیه مناظره درمیان ابکار حضرت آدم علیه السلام مشیر بحدیث من تواضع لله رفعه الله
بشنو سیاران بیدای عبارت و طیاران جو اعلای اشارت بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه چنین تقریر نموده اند
که چون خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع سکان بسیط هامون و قطان بساط بوقلمون رسید هر یک
حکیمان زاویهٔ سفلی از مفردات و مرکبات بمسابقت مبادرت نمودند تا شاید که اصل این خلیفه ایشان باشند

مثلا

مثلا از فاصله از یک طرف آتش می آمد کلاه شعاع نور بر فرق نهاده می گفت بود عالم بواسطهٔ وجود من انتظام
موجودات بسبب ظهور منست مشعلهٔ نور دارم رنگ رخساره حور دارم آفتاب مشرق شد بلعل یاقوت لب لوکان
موزون است برکات من افرایتم النار التی تورون آفتاب فلک رابع بطریق نور با من مشابهتی دارد و ماه سپهر
اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد ستاره زدهگان زمستان را از زمهریر دی ماهی من نگاه می دارم آهن با سیاست
صلب را بدم گرم خود نرم میگردانم و ظلمت آباد دنیا را مشعلهٔ اکرام تخت ایاد زندان دوزخ را مشعلهٔ انتقام گوهر
با نور شام و سحرگاه منم ظهور انی انا الله منم اقبال متّ دلیل ساجد را لمصباح فلاح منم می کشایم و عنوان نور مثل نوره
کمشکوة فیها وصفات من می نمایم کانون سینه را شعلهٔ محبت سالها تافته ام تا لذت خطاب یا نار کونی بردا
و سلاما یافته ام چون این همه القاب مراست سزاوارتر انکه اصل وجود این خلیفه من باشم **از طرف دیگر اب طهور**
سر از روضه سر بیرون کرده می گفت من دریای زلال سیقای بی ملالم نقاش بوستانم فراش دوستانم تازه گان
باغ و حله پوشان گلستان را خلعتهای نوروزی من می پوشانم و نوعروسان غنچه را در تتق زبرجدی نسق حلههای گلگون
من می دوستم و دانا دان سبزه را قبای فیروزه که من می دوزم شمع منور لاله را بشعاع نور آب طهور من می فروزم
من ان سیاح گرم روم که چون از جزیرهٔ محیط قدم بیرون نهم بر مرکب بسیط ابر گردانم بیکدم بیابان هوا را قطع کنم
و خود را بشهرستان افلاک رسانم و چون در فصل نیستان باد تیه هوا را بجا یابم چون سالکان در صومعهٔ جو چله
صدف در آیم تا قطرهٔ هستی خود را در یتیمی شاست بر تارک قبه تاج سلاطین بنشانم من که این همه صفات و القاب
دارم اولی انکه اصل این خلیفه من باشم **از طرف دیگر باد فریادکنان می آمد** که سبب راحت ارواح ذات من است
مایهٔ استراحت اشباح نهاد منست بیک تیک پی عاشقان منم مفرح جانهای مشتاقان منم گاهی در سرمای زمستان
توده خام در بوتهٔ حیاض من می ریزم و گاهی در فصل بهار سوزش مشک تاتار بر طبق ریاض می برم گمان قد
نرگس را من بره می کنم جعد سنبل غنچه را من گره میکشم ضیا و نکهت گلستان از قدم من است نوا و نغمهٔ بلبلان
مستان از دم من است اوراق را با اغصان اشجار بنغمات موسیقهٔ خود در رقص دارم و اولاد را بر سریر
زبرجدی بمشاطه گری خود بی نقص می نگارم و لالهایم که رخسار گلرویان باغ بقطرات گلاب رجاجهٔ سحاب من می شویم
و مشاطه ام که جعد مجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من شانه می کنم نی نی من آن زرگرم که درجواهر بر بستان
هوا بضرب بتک باد صبا گوشوارها از شکوفه می سازم یا خود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن
از صنایع سمن و نسترن هر گونه شاهی و برگی می اندازم عالم پیر را بدم مسیحاسای خود جوان می کنم و گلها و بر
درختان گلستان من در جلوه می دارم بختیان سحاب را بحدای نغمه سرای خود روان می سازم باید که اصل و بنیاد
این قصر عالی نهاد بر باد باشد **از طرف دیگر خاک غمناک پراکنده سر خجالت در پیش افکنده گفت**

خدا یا افکنده بارگاه صنعتم بس مانده درگاه خلقتم دل درد آلود دارم رخسار گرد آلود دارم ابر بهاری بروزگار
من گریسته ولاله نوروزی را دل بر احوال من سوخته کواکب ثوابت هر شب بنظاره درد من بر بام آسمان بر آمده
اند هر شب باستماع ناله و آه من گوش بر روزن نهاده آفتاب جهان تاب در بوته حرارت نقد وجود مرا بگداخته
باد شوریده نهاد مرا از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته رعد را بر حال من نوحه ایست و برق را بر روزگار
من خنده ایست خاک توده بنام ارقم اما سجاده نشین زاویه سخن و فرضم اگرچه زمینم اما روضه حضرت محمد
صلی الله علیه وسلم خداوندا اگرم برداری برداشته لطف توام و اگرم بیندازی انداخته قدم توام حاصل
هرچه هستم از آن توام شعر اگر بمحوما هم ببام توام ∴ وگر روسیاهم غلام توام ∴ اگر گوهرم در نگین توام
وگر بی برم هم زمین توام ∴ قدرت بارادت گفت که چون خاک خود را باین همه از میان برداشت ما نیز او را از
میان این همه برداریم و برهمه خود پسندان برگزینیم و از وی صورتی بنگاریم که همه ماه رویان عالم خوشه چین
خرمن او شوانند بود که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بیت ای بدل از گوهر پاک آمده
گوهر تو زیور خاک آمده ∴ جنبش نه چرخ پی تخت خاک ∴ تا تو برون آمدی ای در پاک ∴ تاج جهان جان عالم توئی
وانکه بگنجد بجهان هم توئی ∴ گنج خدا را تو کلید آمدی ∴ نیز بل بازیچه دید آمدی ∴ بچه که از گوهر اجابت تاخت
آینه صورت رحمانت ساخت ∴ آینه زین گونه کدار بجنگ ∴ آه و آه که ندهی بزنگ ∴ انکه ملک ملکی قابل است
گر بکسی جلیفه شود باطل است فصل چهارم در بیان خلقت حضرت آدم علیه السلام علماء تفسیر و مورخان
پاکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون اراده حضرت الهیه جل ذکره تعلق بایجاد حضرت آدم صفی علیه السلام
گرفت بخاک غمناک از عالم پاک این وحی فرستاد که انی خالق منک خلقا منهم من یطیعنی ومنهم من یعصینی فمن اطاعنی
ادخلته الجنة ومن عصانی ادخلته النار یعنی ای زمین از تو خلقی موجود می سازم که بعضی از ایشان اطاعت فرمان
من کنند و بعضی عصیان ورزند مطیعان را به بهشت درآرم و عاصیان را با آتش سوزانم زمین پیکین زبان تضرع بگشاد
وگفت ای پروردگار کریم فرمودی که بعضی از خلق تو در نعمت و ناز بود و آن را زیم اما خوف و خشیتم آن است که
بعضی از من در آتش جانگداز بود این بگفت و اشک بسیار از چشم چشمه سار فرو ریخت و اینهای که تا اکنون
از چشمه سارها جاریست نتیجه آن گریه و ناله و زاریست رباعی کز چشم دیده سارم افزون گرید ∴ و ز ابر که هر قطره زیجون گرید
در خون غم و سوز دلم خون گرید ∴ گر چند بجای آبها خون گرید بعد از آن خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک رو که
باغبان و نحن الزارعون می خواهد که از میان این خاک توده تشنه ده اسوده بیرون آرد که فسویک فعدلک
صنعت او باشد مصور و صورکم فاحسن صورکم میخواهد نقش عجیبی در نگارخانه صنایع برکشد که فتبارک الله
احسن الخالقین نعت او بود جبرئیل بفرمان حضرت رب العالمین بلحظه بزمین آمد تا قبضه خاک از تمام روی زمین

بیخ کند

بیخ کند زمین گفت پناه می برم بعزت آن خدای که ترا باین فرستاده اینک بگیری از من امروز چیزی که فردا در آتش
باشد و اهل اشارت گفته اند که باین عذر چند عذر دیگر باین حال با جبرئیل علیه السلام در میان آورده چنانکه جبرئیل
را علیه السلام دل بر حال وی بدرد آمد اول گفت ای جبرئیل این عرصه زمین خانق همیت دخل معذار دارد
وقدر فیها اقواتها رحمت لوت خواران و تأکلون التراث اکلا لما بر نتابد اینجا همین پسنده است که چندین صوفی
خشن پوش مرقع پوش و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها لنگر انداخته القی فی الارض رواسی
در رحمت صادر و وارد منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم را کی تحمل حادی زمین عذری به از این گوی زمین
گفت ای جبرئیل من در بد و کار مرکبی بودم خوش رفتار چنانچه کریه ائتیا طائعین صفت رفتار من می
نماید اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم و در اهتزاز و یروا زاضطراب میکردم ناگاه پایم
بسنگی در آمد و میخی بر قدم من محکم شد که والجبال اوتادا اکنون بر جا مانده ام و محنت زمانه مبتلا گشته ام
میخواست تا زین جایک سواران قل سیروا فی الارض را بر پشت من نهی تا بتازیانه فامشوا فی مناکبها باطراف
و اکناف تم تازند من طاقت این کار ندارم و تحمل این بار ندارم و اهل اشارت میفرمایند که زمین عذر از برای آن میکرد که
او طاقت قرب نبود زمین گفت ای جبرئیل من طاقت قرب ندارم این زاویه از برای آن اختیار کرده ام که
تا از سطوات قهر الهی خلاص یابم که قرب پادشاه را خطر بسیار است که والمخلصون علی خطر عظیم بیت
و ما السلطان الا البحر عظما ∴ و قرب البحر محذور العواقب ∴ پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب
آمد که ای جبرئیل دست تهی باز آمدی جبرئیل گفت الهی نه امر تو رجوع می کنم بلک بکرم تو مراجعت می نمایم فرمود ار
خاکی بر پشت گاو ماهی بار دیدم می توانستم که سر پنجه و جعلنا عالیها سافلها مشت خاک بردارم اما ترحم کردم فرمان
آمد که ای میکائیل تو برو میکائیل گفت ای خاک آرزوی آن داری که از این گل کوزه سازند که صلصال
صلصال کالفخار صفت او باشد و تخت او را الجلاب مرجع که دانند که ثم علیهم من نوره بیان آن و بعد از آن آنرا
برآب حیات کنند که و نفخت فیه نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چه آنچه کوزه سازند و پر آب حیات
گردانند منت می دارم ولیکن از آن میترسم که بوته بپازند و آنرا در آتش اندازند که هولاء فی النار علامت او
بود و ذق انک انت العزیز الکریم بپالایند و آنگاه آنرا بر فرداب فشار ربوان علیه من الحمیم گردانند میکائیل را
علیه السلام دل بر وی بدرد آمد عذرش قبول کرده بازگشت خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت
الهی مرا بکسی فرستادی که چندین سالهاست که از گرسنگی سنگ بر شکم بسته و از تخیلی آب روی نمی جکد من از چنین
بی مایه چه چیز ستانم بعد از آن اسرافیل علیه السلام مامور باین امر آمد زمین بعذر خواهی در آمد که ای اسرافیل
مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که اگر روزی که صورهای تو بنیه مندوف و تکون الجبال کالعهن المنفوش

را از گوش من بیرون کشد لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها بر اندام من افتد و به مجرد بانگ بر من زنند که ما ینظرون
الا صیحة واحدة هر چه دارم بر کرانم که و اخرجت الارض اثقالها به جایی که بمن رسانند که بان ربک اوحی لها
هر رازی که دارم بر طبق و ترى الارض بارزة نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسی را که این اوصاف باشد شرایط خدمت
چگونه بجای آرد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد اسرافیل علیه السلام نیز عذر او را قبول کرده بازگشت
و در بعضی روایات دیگر ذکر اسرافیل و فرستادن او نیامده بلکه همین ذکر جبرئیل و میکائیل و میکائیل و عزرائیل
علیهم السلام وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل ذکر اسرافیل کرده اند وبعد از ان فرمان بملک الموت
آمد علیه السلام که ای ملک الموت هادم لذات و مفرق جماعات توئی برو و از زمین قبضهٔ خاک بر گیر و اگر عذر گوید
عذر او را مپذیر و بهیچ حال ضعف و اشکالات خاک منجشای و تا این مهم سرانجام نکنی گره از ابرو مگشای پس ملک الموت
بیامد و گفت ای زمین نالهٔ بیوه زنان را نزد من قدری نیست و نوحهٔ یتیمان را پیش من اعتباری نی بندگان را
در برابر حکم پادشاهی چه اعتبار و محبوبان را در مقابلهٔ قضای مبرم چه اعتداد زمین گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای
آنست و اگر خون گریم سزای صد چندان که مشت عاصی گناهکار از من در وجود آرند که داغ خذلان بر جبین ایشان
باشد ملک الموت علیه السلام گفت ای زمین عصیان فرزندان از شومی عصیان مادر و بدرست این عصیان اول از تو
خواست که سه نوبت ترا خواندند اجابت ننمودی اگر کرت اول بفرمان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و
فرمان بردار بودندی القصه زمین هر چند عذر گفت قبول نیفتاد و هر چند درخواست نمود اجابت نکرد و قبضه بقدرت
مقدار چهل ارش خاک از تمام روی زمین از اطراف و اکناف عالم بالطول و عرض بر داشته شد و در میان مکه و طائف
بطون عواطف و لطایف گرد آمد روایتست که در وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین بر آمد از برای پاس
خاطر وی خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که آنچه گرفتیم از ان بهتر بتو باز رسانیم گل سیاهی می بریم
روی چو ماهی باز می فرستیم قبضهٔ خاک می بریم بندهٔ پاکی باز می آریم خاک کثیفی می بریم بحر محیطی می آریم مجهوله
جهلانیم می بریم معقول و فضلانیم می آریم بجای جنون می بریم عاقل موزون و مجنون می اریم خاک معطلی می بریم عاملی
شکلی می آریم حاصل از زمین تقبیل نمودند که هر جزوی از ان اجزای مجموعه از هر محلی که برداشته اند بهتر و زیباتر
باو باز رسانند و غسل میت و تطیب وی بسبب آن تقبیلات و مقررات که اختلاف اجزای خاکی در اطوار و
طبایع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف او میان آمد زیراکه آثار کیفیت و کمیات اصول در اطوار و اوضاع
و فروع ظهور می یابد بیت ز یک تخم صد هزاران رنگ بر خواست :. وز ان یک آشتی صد جنگ برخاست
روایتی دیگر هست که چون ملک الموت قبضهٔ خاک حاضر گردانید خطاب آمد که ای ملک الموت زمین بمن پناه برد در
حینی که از وی میگرفتی گفت بلی خداوندا پناه برد فرمود که پس چون بر وی رحم نکردی چنانکه آن فرشتگان دیگر

رحم کردند

رحم کردند گفت خداوندا طاعت فرمان ترا مقدم داشتم بر رحم کردن بر وی فرمود که ترا قابض ارواح ایشان گردانیدم
تا بوقت اجل قبض روح هر یکی تو کنی ملک الموت علیه السلام در گریه در آمد گفت خداوندا در میان فرزند آدم انبیا و اصفیا
خواهند بود و از خلایق هیچ خلق مکروه تر از مرگ نیامدی و چون این جماعت که برگزیدگان خلقند مرا قابض ارواح دانند
هر آینه مرا دشمن گیرند حق سبحانه فرمود ای ملک الموت از برای مرگ علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را همه از ان علل و اسباب
دانند و ترا در میان نه بینند بعد از ان مبدع پاک بر بالای آن قبضهٔ خاک قطعهٔ از سحاب تعین فرمود تا چهل سال بر آن
خاک بباردی و نه صباح یا سی و نه سال از بحر غم بردارد و آن دریاییست در زیر عرش که انرا بحر الاحزان گویند
و یکی از بحر شادی و کثیر اندوه و غم و قلت عیش و نشاط و شادکامی بواسطه اینست بیت ای زکوس مرگ
در عالم فغان انداخته :. وز نفیر موت غوغا در جهان انداخته :. آفریده خلق و بر راه فنا بگذاشته
عاقبت داغ جدایی در جهان انداخته :. از کمال بی نیازی بین که در عالم ز مرگ :. هیبتی اندر میان انس و جان انداخته
پروریده آدمی را با هزاران عز و ناز :. عاقبت در زیر خاکش ناتوان انداخته :. آفریده صورت مرگ ز قهاری خویش
چون آن در زمین و آسمان انداخته شعر دریای غصه را بن و پایان پدید نیست :. کار زمانه را سر و پایان پدید نیست
در بوستان دهر بجستیم چون انار :. بی خون دیده یک لب خندان پدید نیست :. پیش از هزار تیر جفا در دل منست
پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست :. آب حیات در ظلماتست و نزد ما :. ظلمت بسیست چشمهٔ حیوان پدید نیست
گفتم که جان ز حادثه بردیم بر کنار :. چندان غم دلست که خود جان پدید نیست :. خرسند گشته ام بخیالی ز خوشدلی
آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست :. فاما از نعمتها که اجرا فرمودندی این بود اول باران غم و اندوه بارانیدند آنگه
باران شادی تا اگر چند غم و محنت و اندوه فراوان باشد عاقبت بشادکامی باز گردد بیت دور گردون گر دو روزی
بمراد ما نرفت :. دایما یکسان نماند کار دوران غم مخور :. گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن :. چتر گل در
سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور :. گر چه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید :. هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور
آنگاه حضرت خداوند کریم بمیامن لطف عمیم بجودی خود متصدی تخمیر طینت حضرت آدم شد مدت چهل صباح که
عبارت از چهل هزار سال باشد در گل حضرت آدم علیه السلام دستکاری قدرت نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
آری چون پادشاهان چون عمارت سازند خدمتگاران بکار برند و ننگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند
بدیگران باز گزارند ولیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم و حشم را عذر خواهند و بخودی
خود دست در گل نهند و آن موضع را باندازهٔ گنج ترتیب کنند و آن گنج را در ان موضع بخودی خود مخزون سازند بیت
گنج عشقت نهان در بن دیوار وجود بیت می طلب در دل ویران خود و دور مرو :. صیقل عشق بگیر و بزدا زنگ وجود
تا در آیینه ببینی رخش صدر تو و در این باب لطایف بسیار در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم انجا مطالعه

مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل آن اسرار ندارد **القصه** در آوان تخمیر خاک از انضمام بواقی عناصر چاره نبود فرمان آمد باسرافیل که ای اسرافیل از جویبار قدرت قطرهٔ چند آب برین خاک بریز و ای جبرئیل از مهب لطف بادی بوزان و ای میکائیل از بوتهٔ ابتلای ما پارهٔ آتش مهیا کن تا همه را ترتیب کنیم و خلیفهٔ خودرا بیافرینیم تا از خاک افکندگی بیاموزد و از باد وزندگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند تا در میدان بندگی بسان خاک افکنده باشند و در راه سرافکندگی چون باد وزنده باشند و در پرتو نور محبت ما چون آتش افروخته باشند و در محراب مناجات ما چون رونده باشند **اگر پرسند که** خلقت حضرت آدم در قرآن مجید جا مبین و مختلف نوع گشته گاهی اصل وجود ویرا میفرماید که خلقکم من تراب و جای دیگر میفرماید که از گل سیاه بوی ناک یعنی کوشش من حماء مسنون جای دیگر میفرماید از گل خشک چون سفال آواز کننده که من صلصال کالفخار تطبیق میان این آیات چگونه تواند بود **جواب آنست که** در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد از آنکه از بحر الاحزان آب بر وی بخشیدند تا گل شد **در روایتی** هست که هفتاد هزار ملک موکب را فرمان آمد تا از چشمه رحیق و سلسبیل آب می آوردند و بر آن میریختند تا آن خاک تر شد بعد از آن از آب حیات آنرا گل ساختند بعد از آن ابری را فرمان آمد تا از بحر الاحزان آب بر میداشتند و تا مدت چهل سال بر آن خاک بارید تا در آن آب آغشته شد و لوش سیاه گشت پس باز دست قدرت آنرا خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در حین طین ترتیب اعضا و جوارح او نمود و بعد از آن خشک گردانید و از آن گل خشک که صلصال کالفخار بود صورت حضرت آدم را علیه السلام بیافرید و اظهار کمال قدرت درین صورت بیشتر است والله اعلم **و در بعضی روایات** وارد است که هر عضوی از اعضای حضرت آدم را علیه السلام از بقعه از بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضا مدد از ابهای بهشتی و جواهر زواهر جنتی نمودند و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر مذکور است و اینجا آنقدر مبین میگردد **و بروایتی** چنین آمده که سر مبارک حضرت آدم را علیه السلام از خاک کعبه آفریدند و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه اش را از زمین دهنا و پشت و شکمش را از زمین هندوستان و دستها از زمین مشرق و پایها از زمین مغرب و آنگاه گوشت و پوست و رگ و پی و عصاره و غیر آنرا از مجموع روی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه و الوان متغایره در او پدید آمد و او را عکس پذیر چندین صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانید تا چنین صورت و ملاحت هیئت از هر یک از مظاهر جمال و جلال اکتساب نماید و این نو رسیدهٔ مزرعهٔ خاک برگلدستهٔ کلشن افلاک تجرید للروحی قدس سره **بیت**

امروز مرده بین که جهان زنده می شود ∴ و از ذره بین که جهان بنده می شود

ای خندای زمین که برادی خلیفه ∴ گر زوی کلوخ و سنگ تو چنده می شود

حرفی چند در دل نشان بشنو **ای درویش** صد هزار صنایع و بدایع از کتم عدم و جود آورد خورشید عالم آرا مدور و ماه آسمان پیما را مصور گردانید و کون را بجمال ایشان منور کرد اما در حق هیچ مخلوق این حکمت و صورکم فاحسن صورکم نکرد و در حق این مشت خاک بی باک

چنین جمال

حسن و جمالی در آیینهٔ جمالی وی تجلی نمود که همه خوب رویان عالم کون بخدمت کاری او کمر بربستند تا بمرتبه که چنین صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت شد آنکه چشم ویرا به نرگس تشبیه کرد کوتاه بین بود نرگس بینا که دید و آنکه ابروی اورا بکمان مانند کرد نادان بود کمانی که تیرش مژگان بود که کشید آنکه قد او را بسرو سهی گفت از غایت حیا بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری گشت از حسن صورتش شمه شنیدی از حسن سیرتش مگر بگوش جان می توان شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر حضرت آدم علیه السلام کرده **بیت**

دلبران را هیکر دیده ام ∴ در جمالت چیزی دیگر دیده ام

هست نوری در جبین تو منیر ∴ کان نصیب بردهٔ نمی گردد دستگیر

این چه نورست اینکه تابان از تو شد ∴ هفت کوکب نور افشان از تو شد

نور تو نه از عرش و از کرسی بود ∴ نور تو از مطلع قدسی بود

تو مکمل از کمال کبریستی ∴ مظهر نور و جمال کبریستی

دیدهٔ جان نوری یابد ز تو ∴ نور حق است این که می تابد ز تو

آفتابی را بکل اندوده اند ∴ وه چه کل آیینه بزدوده اند

خواست تا نورش فروزد مشعله ∴ آیینهٔ ذات تو را زد معتقله

زینت مرهم دیده را نور بصر ∴ تا که بیند حسنت از جای دگر

تو ز نور پادشاهی عالمی ∴ تو بجای آب خاک آدمی

تو جمال دوست را آیینهٔ ∴ لاجرم یک لحظه بی آیینهٔ

نی فلک شد محرم اوز ملک ∴ با تو گفت اسرار الله معک

جمع اسلی القصه چون دانستی که در ترکیب حضرت آدم علیه السلام از عناصر اربعه نمودند و این قصر وجود را برین چهار رکن مشید گردانیدند از خلاصهٔ ملکوت هر یک از عناصر در باطن حضرت آدم چیزی خلق فرمودند که سبب کمال و موجب ازدیاد حسن و جمال او آمد مثلا از خلاصهٔ ملکوت خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیرست عقل نیز قابل نقوش و رقوم علم و حکمت گشت آنگاه از جوهر آب آیینهٔ دل را آفرید چنانکه آب صافی ترجیح اشیاست دل نیز صفا پذیرد آیینهٔ صورت عالم غیب گردد پس از ملکوت باد نفس حیوانی را بیافرید و او را آگاه ساکن عالم بندگی گردانید و گاه مسافر عالم محبت ساخت بعد از آن از خلاصهٔ آتش نفس سرکش را بیافرید و طبیعت آتش در وی ودیعت نهاد و او را به صفات گوناگون موصوف ساخت و هر یک ازین عقل و دل و نفس و روح را صدف جواهر زواهر معانی و حقایق گردانید و شرح این سخنان وظیفهٔ تفسیر بحر الدرر است **القصه چون** گل حضرت آدم علیه السلام مخمر گشت و در هر مقامی از ترابی و طینی و حمأ مسنونی و صلصال از یعنی برآورد دیگر وقت تصویر صورت بدیعهٔ او آمد نقاش قدرت قلم فطرت بانامل صنع گرفته نقش دیباچهٔ صورتش بر کشید اول قبه رفیع ایشان سر ویرا برافراشت و در وی صدهزار صور غریبه و اشکال بدیعه بنگاشت عقل از فطرت برسید که این چیست گفت این مرکز دایرهٔ وجود است پرکار نقطهٔ موجودات صومعهٔ خضر دانش است آیینهٔ سکندر بینش است خانهٔ قابلیت اگر قالب نیکویی کند تاج او برد و اگر بدی کند تیغ او خورد بعد از آن شکل جبین او را چون صفحهٔ ورق سیمین طبقی که معلم علم بالقلم رقم سبق و علم آدم بر روی سر قوم گردانیده بر کشید و بساط پیشانی او را عنوان لوح المحفوظ است بر آسمان هفتم طبقهٔ سر پدید آورد آن دو ابروی بلال قبه گون ابروان معقوفش را بر اوج پیشانی

انگشت نمای عالمی گردانید گویا دو طاق مشکین است بر فوق رواق حدقه چون طاق کسری انگیخته یا دو محراب مقصوره
رخساره است کرده و قندیل دیده در روی او بخته آنگاه حدقه را چون رواقی در زیر طاق ابروان ترتیب کرده و آن
رکن ساده روی شد خوی مردمک دیده را در آن رواق بر بوری پر پنبه مشک و کافور بر تخت عاج و آبنوس چون شاه
و عروس دست در گردن یکدیگر بجا بانید و بر وین عنبرین مژگان را بر سر دیوار حدقه چون شاخهای پنجه آبنوسی که
زابر جوشن هوارا باد می کنند بر مثال باد بیزن بدست فراش پلک داد تا خلیفه باصره را بادی کند گویا آن مژگان
از غایت نازکی ریشه مقنعه عروس سر پوشیده دیده است که غزالان قدرت بمغزل حکمت رشته اند و بدست
تقدیر بر چهره عروس دلپذیر نور دیده فرو هشته اند فی جنب لیت از پای موران ساخته تا بر بالای سر سلیمان
باصره سایه انداخته یا ناوک جندیت آبنوسی که قبضه داران قدرت شاگردان غمزه ها را در کمان خانه ابروان در
ورزش صندوق سینه عاشقان که نشانه تیر باران امتحانند استادی کردانند آنگاه آن دو دیده را چون صیاد
بادام تنگدل فراخ نشسته جهان پیمای در نهان خانه حدقه در کمین نشانده و صد هزار ناوک جگر دوز مژگان در قبضه کمان
ابروان نهاد تا صد هزار شیر دل را آهو وار صیدی کند گویا دو شاهند که بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا دو هندکه
بر فلک جمال خیمه زده یا دو شکوفه اند که بر درخت رخسار جمال نموده اند دو نرگس اند که در باغ روی شکفته نی نی یا یک
دو نگین انگشتری حدقه اند دو شهر فه اشرفه شقیقه اند دو ستاره آسمان سرند دو شمع گریان سحرند دو در دریای نظرند
دو گوهر معدن بصرند دو روزن منظر جان و دلند دو چشمه آب گلند **بعد از آن** صباغ قدرتش از نگارخانه ومن احسن من الله
صبغة صد هزار الوان حسن و جمال بر ورق عذاران اعجوبه روزگار کشید حلقهای مسلسل از بناگوش او معلق گردانید
حلقهای رنگارنگ نگار بر روی گلنار عروس عذار چون ورق گل در فصل بهار طبقا عن طبق مطبق گردانید و حقه یاقوت
دهانش را در استحکام تبسم چون نار خندان منشق و چون غنچه سیراب منفلق گردانید و کنگره پیشانی او را بر فراز قصر خلقت
انسانی بر افراشت و خزانه اشام عنبر شمیم عبیر نسیم را در راه گذر دهلیز بینی ودیعت نهاد و در گلستان روی چشمه
رمانی دهان را رحیق مختوم مکتوم ساخت و از لعل بدخشانی لبان گرد بر گرد آن چشمه را دندان هابت و شراب
ناب دهانش یاقوت لب ریز کرده بدست ساقی زبان در مجلس حریفان اسناد کرد آن دو لب گویا دو مرجانند که
از دریا بر دهان بر آمده یا دو عقیق آب دارند از کوه پارسین انسان حاصل گشته نی نی تعبیه کاه لجاج قضا اندکه
سی و دو شطرنج در روی جیده یا رحل و لخت مرجانند چون کرسی سی پاره بر روی باز کشیده یا در رغز بهجت افزای
اسپیان را در درج عقیق دهان چون پروین در صندوق فیروزه گون آسمان ودیعت نهاد و زبان قرآن خوان را
در صومعه دهان در پس کرسی سی پاره دهان بنشاند گویا متکلمیست در بکه دهان جولان می کند یا خود صدف
در دریای دهان مردم در سخن عیان میکرداند یا ماهیست که یونس بیان در شکم دارد و یا چشمه حیاتست که خضر

نظم دری تمکن دارد

خضر نظم دری تمکن دارد و یا طور اسراریست که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در گفت و گو دارد و یا ثعبان
حضرت موسی است که صد هزار ساحران در درون دارد و کشتی است که طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه دارد
و معراجی است که شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله دارد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین حاصل
اعضا را بتمام بهمین قیاس هر یک با نواع خواص و مزایای آراسته و بر آن کلدسته فطرت پیراسته بر تخت
جمال و مسند کمالش بنشاندند دست را از برای راحت و پای را از برای خدمت بر پای کرد و بعد از آن در تعیین نفس ناطقه را
که عبارت از روح پاکست در صدف بدن خاکش در آورد و طوطی شکرشکن دلش را در قفس سینه بلشکرستان خود الفش داد
چنانچه مخبر گوید **بیت** نقاش تصرف بی صورت هیولا ∴ بر صدر لوح حکمت نقشی کشید زیبا ∴
شهباز جان نشسته بر قبه معانی ∴ عنقاء عقل جسته بر قاف قرب ما را ∴ بر داشت قبضه بکاشت صورت دل
کز نور اوست حاصل خورشید اوج اعلی ∴ مجموع عجایب اعجوبه غرایب ∴ پاک از همه ثواب از لحم جان معرا
رجعنا الی الحدیث چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که مدت چهل
سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا در مدت گروه
گروه ملایکه بر وی می گذشتند و حسن صورت و غرایب هیأت او تعجب میکردند که پیش از آن برین صورت خلقی
ندیده بودند و میرفتند و اظهار تعجب میکردند تا روزی عزازیل با جوق متابعانش گذرش بر شهرستان وجود حضرت
آدم افتاد خواست تا تجسس کند درون این شهرستان کند انگشتی بر کالبد وی زد از وی صدای بر آمد مثل کوزه که بجا بت
بخته کنند و بمرتبه صلصالیه رسیده اهل تحقیق میگویند که آن صدا از دست بیگانه **بیت** فریاد زد شمن هر دو دست
توان کرد ∴ از دوست نوای دوست نداند بکه نالم ∴ چون آن آواز عزازیل بشنید با یاران خود را گفت که عم
مخورید مخلوقیست میان تهی و مجوف مستلزم نقصان با شکه او فرا هم بود شاید که تا من بباطنش در آیم
و در مسالک و منافذ این شهر بند خاک گردایم آنگاه شما را از حقیقت آن آگاه گردانم **بعد از آن** در جوف این
حقه معالی و این قبه رفیع المثانی در آمد عرصه دید پس آراسته و خزینه بنعود هر دو کون پیراسته بر مه در
عالم آفاق دیده و دانسته بود نمود از آن در خطه قالب حضرت آدم علیه السلام یافت چون بقصر دل سینه و حقه
سر بسته دل رسید هر چند خواست که در آن تصرف کند از یک طبقه صدر که پیچ و پاره بهشتمین است از قلعه دل نتوانست
گذشت و دل حضرت آدم او را رد کرد مردود ازل و ابد گشت **شعر** تو جهد کن که جای در دل مردم کنی ∴
که دل نظرگاه حق است تا در آن نظر افتی ∴ اگر ز عرش در افتی بگنج جلالت ∴ هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی
چون از آن قلعه بیرون آمد اصحاب و صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده بود باز راندند و گفت سیر آن در کنار
این شهرستان آسانست اما خزینه ایست استوار مملو از جواهر آراسته هر چند که جد و اهتمام نمودم که بی اذن

ازین سررشته نگشودم از آنجهت بر اب ام و سبب تفرقه خود همان می دانم لعبده بایاران گفت ای رفیقان اگر
این خاک را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله می کنید ایشان گفتند که ما متابعت بر میان جان بندیم ابلیس با خود گفت که
اگر دنبالچه او را بر من تفضیل کنند عصیان ورزم و اگر مرا بر وی تفضیل نهند او را هلاک گردانم تا پیشتر مفسران آیه کریمه
و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی داشته اند یعنی ما اظهره الملائکة من الطاعة و ما اسرا ابلیس من
المعصیة چون نشو نیه کالبد ابو البشر با تمام رسید و وقت دمیدن روح آمد اول خطاب بجبرئیل علیه السلام از حضرت
رب العالمین جل ذکره رسید که ای جبرئیل آن درج گرانمایه عالی مقدار که از خاک پاکی کافور روضه مقدسه جولاکه
صلی الله علیه وسلم ترتیب نموده بودی و بآب تسنیم و سلسبیل غوطه داده و حالی صدف در نور حضرت مصطفاست
صلی الله علیه وسلم و بر ساق عرش آویخته است بیار و در میان دو ابروی حضرت آدم صفی صلوات الله علیه منا کی
گذاشته ایم آنجا ودیعت نه جنان کرد بنت حضرت آدم صفی تمام شد بعد از آن روح را در وی دمیدند اهل اشارت
گفته اند که طریقه صیادان آنست که اول دام را در زیر خاک نهان کنند و دانه بر روی آن باشند تا مرغ بطمع
دانه در دام افتد کذلک صیاد ازل انجا است که مرغ روح را بدام قالب صید کند و او را در قفص بدن بشری مقید سازد
و دانه حقیقت حضرت محمدیه را صلی الله علیه وسلم بر آن ریخت فی الحال مرغ روح در آن آویخت پایش در گل و قیدش در دل
بماند رباعی صیاد ازل که دانه در دام نهاد ؛ مرغی بگرفت آدمش نام نهاد ؛ هر نیک و بدی که میرود در عالم ؛ خود می کند و
بهانه در عام نهاد

فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب حضرت آدم صفی صلوات الله علیه

چون نقش قالب حضرت آدم علیه السلام بدستکاری استاد قدرت باتمام رسید و تخت عالی بخت دل در حرم سرای
سینه بنوازش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان روح بر این تخت عالی ارکان آمد
که حق سبحانه و تعالی بروح که در خلوت سرای امر است خطاب فرمود که یا روح روح چون لذت خطاب یافت برغبت تمام
با جابت مبادرت نمود حضرت حق تعالی فرمود که در آی درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم
و زوایای تاریک دید زبان بعذر بگشاد و گفت بعیدی مدخل کریه و قعر بعید و نفس منازعت و از در آمدن امتناع نمود
کرت دوم همین خطاب نمود او نیز همان جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب همین کرت چهارم خطاب آمد که
ادخل فی هذا الجسد کرها و اخرج کرها پس در آمد بکراهیت و بیرون آید بکراهیت و گفته اند که سبب کراهیت روح
آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن کثیف بود و ظلمانی از در آمدن در آن و اختلاط و همنشینی با وی ابا میکرد چون
شمع جمال حضرت محمدی را صلی الله علیه وسلم در لگن پیشانی حضرت آدم علیه السلام بر افروختند شعاعی از انوار مقدس در روم
سرای انس تابان شد در زمان روح بسر دوان شد و از طرف فوق بذوق و شوق بتوق حضرت آدم علیه السلام نزول کرد
بعون و داغش از تاثیر روح نفی فی الکاه شد مدت چند سال در کاسه سری حضرت آدم گرد می گشت و بهر جا که میرسید

بدن چون

بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول می شد بخشش رسید حالی مردم در ان گوشه نزول کردند آن زاویه ظلمانی
بشعاع روح نورانی شد چشم بگشاد در هیکل خود نظر کرد هنوز گل بود اما قابل مقبول آثار انوار جامع دل بود
قدر و قیمت خاک دانست و لطایف و عواطف عالم پاک در برابر ان مشاهده کرد من عرف نفسه فقد عرف ربه
گاهی دانست و معنی عرفت الله بالله کماینبغی مطالعه کرد در روایتی آنست که چون دیده بگشاد دیده اش بلوامع نور روح
روشن گشت نخست نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله امة مذنبة
و رب غفور ازین معنی دو چیز مفهوم کرد یکی رفعت شان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و دیگری عصیان و نسیان
این امت درین دو اندیشه متفکر شد در خالصة الحقایق می گوید که حضرت آدم علیه السلام از حضرت حق سبحانه
و تعالی بپرسید که خداوندا این کیست که نام وی با نام تو مقرون است فرمود که پیغمبریست از پیغمبران من و فرزندیست از
فرزندان تو که هرگاه که قدم کرمت او بسنگ زلتی در آید بشفاعت تو در گذرانم بخاطر حضرت آدم علیه السلام خطور کرد که
مناسب آن می نماید که پدر شفیع زلت فرزند باشد و اینجا بعکس آنست حق تعالی بجبرئیل علیه السلام وحی فرمود که ای
جبرئیل در یاب بنده مرا و این اندیشه را از دل بیرون آر و الا این خطر سبب هلاکت او خواهد بود جبرئیل علیه السلام
سینه حضرت آدم را بشکافت و نصفی از آن تفکر بیرون آورد و نصفی بماند آنچه بیرون آورد در زمین بکشتش بدنون
گردانید آن درخت که سبب زلت وی شد از آن تخم اندیشه رسته بود و آن نصفی دیگر که در جوف وی مانده بود نفس اماره
بالسوء از آن رست که تا بقیامت سبب کلفت و مزاحمت اولاد او آمد والله العاصم بعد از آن روح باذن حضرت الهی
جل ذکره در منزل اذن و انفش فرود آمد ببرکت صحبت او هوش از دریچه گوش او سر بیرون کرد و راه عطسه از مخیشم
گشوده شد عطسه زد اثر روح بزبانش رسید طوطی زبانش بشکر شکر آموخته شد گفت الحمد لله رب العالمین
حضرت جلال احدیت جل ذکره فرمود یرحمک ربک و لهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت ناخورده شکر میگویی من
نیز بر گناه ناکرده تو رحمت میفرستم آری ما در هر بابانرا که فرزندی در راه است هنوز نا آمده ترتیب امور ضروریه
او می کنند از گهواره و غیر آن چون می دانند که از آن چاره نیست حضرت خداوند جل و علا بعلم قدیم خود می دانست که
در جبلت آدم از هوا و هوس و حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه اصلاح و ا و چاه مهلکه
ودیعت نهاده لاجرم داروی علت و دوای بیماری او پیش از ابتلا ترتیب فرمود که یرحمک ربک و صفت
ذات قدیم برحمت ازلیه فرمود که و کان بالمؤمنین رحیما لطیفه اولی اول چیزی که از حضرت آدم بسمع حضرت حق
جل ذکره رسید کلمه الحمد لله بود و اول خطابی که از حق تعالی متوجه حضرت آدم شد کلمه یرحمک ربک بود اولی الله
حضرت آدم در برابر نعم حق سبحانه و تعالی افتاد و بر همه نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انعم الله
علی عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله بقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له باز از آن جانب

کلیه یک رنگ بود در برابر ذلت حضرت آدم افتاد در برجه زلات غلبه کرد سبقت رحمتی غضبی و اینجا دقیقه است که
نعمت از حضرت حق تعالی و گناه از بنده و آنچه از وست بهتر از آنچه از بنده است **نکته** امروز گناه تو بر نعمت او غلبه
کرد اگر فردا رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب **نکته دیگر** گناه تو موقت و نعمت او دایم گناه موقت تو از او
بر نعمت دایمی غالب آمد اگر رحمت دایمی فردا بر گناه موقتی غالب آید چه عجب **نکته دیگر** گناه یکیست و نعمت از
شمار بیرون و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این یکی بران ناشمار راجح آید اگر رحمت بی نهایت بر گناه چند
معدود راجح آید چه عجب **نقل است که** چون حضرت آدم علیه السلام ذکر رحمت شنید به یمنت رأفت روح نمیتش در
حرکت آمده بود دست بر سر زد و گفت آوه و گریه درآمد و این سنت در میان اولاد خود بگذاشت که در حین نزول
مصیبت دست بر سر زنند و آوه نمایند خطاب آمد که ای آدم سبب آوه و گریه چیست گفت خداوندا چون بگریم که
چشم بگشایم رقم امنة مذنبة می بینم گوش می گشایم خطاب یرحمک ربک می شنوم و ازین هردو بوی زلت می آید
و زلت مستلزم عقابست و مرا طاقت عقاب نیست و نزد اهل التحقیق تفضیلت حضرت آدم علیه السلام تمام دم به ظهور پیوست که
به صورت ترحم ترغیبه نگشت بلکه نظر بر حقیقت حال گماشت و دانست که حلول رحمت بعد از نزول زلت و وصول
به درجه توبت و انابت تواند خطاب آمد که ای آدم امنة مذنبة را ببینی ربٌ غفور را چرا مطالعه نمی کنی **بیت**
چو نور مطلع غفران ظهور خواهد کرد :. هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد :. اگر تو طالب یاری وصال یار طلب
بهشت و حور نکو کان تصور خواهد کرد :. معین کهی که دهد شرح امنة مذنب :. دلم حکایت ربٌ غفور خواهد کرد
لطیفه اخری ای درویش دقیق نظران والذین اوتوا العلم درجات در عطسه حضرت آدم علیه السلام نکته‌ها
عجیبی ایراد کرده اند عرضه می دارم بشنو آن روح که روح از درآمدن در قالب امتناع می نمود بسبب آن ظلمت جلف بود
که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطره در مشام حضرت آدم علیه السلام چکانید که ثم رش علیهم من نوره
چون بوی گل و گلاب آن رشاش به دماغ حضرت آدم رسید چنانچه بندگان در دماغ عطسه زنند عطسه زد گفت الحمد لله
کوشش ادا بموجب خلق الانسان ضعیفا قوی ضعیفی و ارباب جاه را چون ضعف پیدا می شود منزل بدل می کنند
و بجای میبرند که آنجا هوای دلکشای باشد اکنون ترا به بهشت می باید رفت و در ظل ثمار و جنت ساکن گشت چون
قدم در بوستان جنت نهاد لاجرم فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی با قبت زینهار به هیز لشکی (؟) ولا تقربا
هذه الشجرة هوای جنت دلکشای و راحت افزای بود اشتهای تمام در باطن حضرت آدم علیه السلام پدید آمد
ناگاه طبیبی راه لاقعدن صراطک المستقیم در شان اوست بحیله تمام خود را در بهشت انداخت و دست بر نبض
وی نهاد که فدلیهما بغرور گریه آغاز کرد حضرت آدم را هراسی در دل پدید آمد هر آینه بیمار چون طبیب را گریان
بیند بترسد حضرت آدم علیه السلام بپرسید که علاج این چیست گفت هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی در دارو خانه

خاص جنی چند ساخته اند و مهر لا تقربا بر وی نهاده اگر ازان چهار دانه بتناول کنی و معده وجود ترا از اخلاط
ناپاک کرد پس حضرت آدم بگفت آن نیم طبیب جاهل دانه در دهان انداخت فی الحال وی را تب زلت گرفت گفتند
ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون بکش اهبطوا منها جمیعا اکنون بواسطه این بیماری در تمام دنیا بگرم خانه
هندوستان می باید رفت و از برای خود ازان ادویه نافعه معجونی ترتیب کرد و بکار برد تا از ثمر دیده
عرق کنی و ازین تب ذلت نجات یابی حضرت آدم علیه السلام دانست که چه میگویند و حکیم علی الاطلاق بچه
معالجتش دلالت میفرمایند حضرت آدم نیز دارو ترتیب کرد که عقل عقلای عالم در وی حیران بماند پنج نیاز
مندی پیدا کرد و برگ پشیمانی تا بن ضم فرمود و تخم شکیبایی حاصل کرد و در هاون توبه افکند و بدست
محابت او را خورد کرد و با آب چشم شلایه نمود و بجلاب دعا و استغفار بیامیخت و در پاتیله صدق انداخت
و آتش عشق برافروخت تا جوش شوق برآورد و کفک هستی و درد خودپرستی از سر بیرون کرد و بکتان تقوی
بپالود و در پیاله استغفار نهاد و بیاد پرهیزکاری سرد کرد و در قدح امید ریخت و در سحر غفران بیاسامید
و از سر درد ناله غم بر آورد برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض و عصی آدم
ربه و نجعت عتاب علیه مبشر گشت **القصه** چون روح در جوف حضرت آدم علیه السلام مودن گرفت
بالفور اشتهای طعام در باطن حضرت آدم علیه السلام پدید آمد و آن اول حرصی بود که در حضرت آدم بظهور پیوست
نظری در آن حالت بر میوه های جنت افتاد میل آن در وی بحرکت آمد خواست که برخیزد و میوه از درخت بهشتی
بگیرد هنوز قدمهای باطن وی گل بود یاری نداد حضرت حق سبحانه و تعالی بر طغرای منشور وی این توقیع
بکشید که خلق الانسان من عجل **رباعی** ای دل تن تو نیز بیاراست هنوز :. گل میطلبی و زخم خارست هنوز
بنشین پس زانوی غم و دم درکش :. تعجیل مکن که با تو کارست هنوز **لطیفه جلیله** ای درویش آن روز که حضرت
حق سبحانه و تعالی تخمیر طینت حضرت آدم علیه السلام بید قدرت میفرمود که خمرت طینة آدم بیدی هیچکس را مجال التصرف
دران نبود بلکه خداوندی خود مباشرت آن می نمود در تعلق روح بقالب نیز واسطه را در میان راه نداد
و نفخ آن نجو و اضافت فرمود که و نفخت فیه من روحی و اینجا سریست که محرمان حرم سرای خاص بآن اختصاص
یافته و آن آنست که چون روح را از اعلی درجات ارواح باسفل درکات عالم اجسام می فرستادند مسافت
بعید بود و دشمن و دوست بسیار و منهیان عالم غیب گفتند نباید که اندرین راه از دشمن گزندی رسد
یا بدوستی پیوندی کند و از ما غافل ماند چون اثر نفخه ما با وی بود نگذارد که ذوق انس ما از کام او بیرون رود
و او را از موانست با غیر ما باز دارد **بیت** از دلم صورت آن خوب ختن می نرود :. چاشنی شکر
شوقش ز دهن می نرود :. بالله از شکر کنم هر نفسی عیب کنم :. که برفت از دل تو از دل من می نرود :.

جان پروانهٔ مسکین ز پی شعلهٔ شوق :. تا نسوزد بر و بالش ز لگن میگردد :. چون روح در قالب حضرت آدم
علیه السلام در آمد خانه بس با وحشت دید بنای آن بر چهار اصل متضاد نهاده دانست این سرای را بقای
نخواهد بود و دل بران ننهاد و ندا از سر یقین عقل انحراف نمود دانست با خود گفت فردا اساس هستی ما می رسانم خوق
دریغا این بنای زندگانی سست بنیاد است و با وجود این سر درین وحشت اباد در آورد از هر زاویه چندین هزار
موذی از حشرات طبایع و حیات و عقارب شهوات و انواع سباع و اصناف بهایم حیوانیه یکبار بروی حمله آوردند
نفس اماره چون ثعبان با هفت سر بقصد هلاکش دهان باز کرده هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و مگس
نیش زدن آغاز نهاده روح نازنین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بوده از این
موذیات بغایت متوحش گشته خواست که ازین وحشت اباد بهمان راه بزودی آمده باز گردد دید که پیاده است
مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دل شکسته شد با او گفتند که ما از تو همین شکستهٔ دلی می طلبیم آهی از سر درد
بر آورد گفتند ما ترا از بهر این آه فرستاده ایم بخار آن آه بر بام دماغ او برآمد در حال عطسه بر حضرت آدم
افتاد و حرکتی در وی پیدا شد که روح بتمام اندام وی فرو دوید دیده بتماشای عالم صورت بینا شد جهانی
آراسته و زمینی پیراسته دید و آسمانی دید نگاری مزین بچندین نگاری از لعبان حصاری را است چون قندیل منوّر
از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب در وی افروخته نیلی چرخی دید دولابی
کوزهای زرین کوکب از بهای وی آویخته گردونی با قبه‌های سیمای ابریق سیمین تواقیش آب حیات نور بر روی
دریای پر موج او جرعه ریخته گل لعل خند خورشید انور را دید چون ورد ناز بر ورد آتشین پیکر برین گلبن اخضر و طارم
و طارم زبرجدی منظر شگفته بر الماس نور هر کامگاه ظهور جواهر زواهر احداق اهل بصر را بنحو و تصرف نظر بسته
ماه را دید بخت سلطنت شام تاج مرصع زرین فام بر سر نهاده در صحن چمن ملک قدح فرح نور و جام مدام ظهور
بر کف گرفته با خود براندیشید و گفت آیا این آسمان منیع رفیع الشان و این قصر مشید شدید الارکان بر افراشتهٔ
قدرت کامله کیست و این دریای جواهر زواهر نور و این قلعهٔ حصینهٔ ملائکه و حور نگاشتهٔ حکمت بالغهٔ کیست
بالفور از ورای استار غیب هاتفان لاریب این ندا در دادند شعر این قدر عقل نداری که ندانی آخر
که نه شاهیست پس این درگه و این ایوان چیست :. گره اندر تتق ازرق زیبای کیست :. در کف موج پس مشعلهٔ تابان جهت
چون این ندا بسمع روح در دادند بعلم الیقین دانست که این پرکار پرکار بر مراکز عالم دوار بکمال قدرت
قادر علی الاطلاق است جل ذکره و این سفینهٔ سکینهٔ لؤلؤ بار در نثار در بحار پر موج اوج گوهر نثار زرکی
از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است جل ذکره و خیاط مشیت اوست که این گوی زرین خورشید را ابتدا در
تسخیر تقدیر مطلا و منور ساخته در میان میدان آسمان انداخته و خیاط ارادت اوست که جرم نیر ماه

سیمین را

سیمین را چون تکمه دری کوی گریبان گرتهٔ فیروزه رنگ آسمان بر دوخت چون باین معنی مکاشف گشت و مضمون
این اشارت نصب العین او آمد که شعر اگر نه پرده مثانی که بینی روی دانش :. بذرات جهان بین که بهر ذره مرانش
جمال حق ز مرات جمالش مکند جلوه :. صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش :. بعد از آنکه روح لمعات انوار ذات
در مظاهر آثار تابان دید و از محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکر گذاری الحمد لله گشاده گردانید
یعنی که اگر از مشاهدهٔ انوار ذات محروم ماندم باری در آئینهٔ آیات بعکس انوار صفات مشاهده گشتم ندای الطاف
حضرت الهی جل ذکره در رسید که یرحمک ربک در لذت این خطاب مرور آرامشی پدید آمد و میل مراجعتش
تسکین یافت و آن آرامش را سبب لطیفهٔ گفته اند و آن موقوفست بر ایراد مقدمهٔ در غایت لطافت بهوش
جان بشنو ای درویش بدانکه حضرت آدم علیه السلام در بوستان خدا جل ذکره درخت بزرگ بود و طوبی اعظم
و سدرة المنتهای جهان او بود لایزال الله تعالی یغرس فی هذا الدین غرسا چون این درخت بزرگ از شکم زمستان
عدم بیرون آمد که فاذا سویته از نفس بهار غیب او را خبر آمد که نفخت فیه من روحی باد بهار ازل بجست و درخت
نهاد حضرت آدم را بار نشست و غنچهٔ دهان او بشکوفهٔ عطسه از یکدیگر گشاده شد میوهٔ الحمد لله شکوفه کش
جان بر شاخسار زبان ببار آمد این میوهٔ نوباده را از ابد بازل بردند منه بدا و الیه یعود مکافات آن سلطان
ازل کلید گنج خانهٔ رحمت بدست چاوش یرحمک ربک بفرستاد تا داند که درین باغ باغبانی میتواند کرد و در
خدمت این سلطان کامرانی میتواند نمود جهت آرامش جان در بدن حضرت آدم همین معنی بود چنانچه معنی
دیوانه نو گوید شعر وقت آنست که دل واقف اسرار شود :. جای آنست که دل طالب دیدار شود
گنج مخفی که ببازار ظهور آمده است :. عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود :. قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهری
کو صدف بشکند و خود در شهوار شود :. پردهٔ آب و گل از روی دل و جان ببری :. تا ظلمت هستی تو انوار شود
عکس رخسارهٔ ساقی چو شد بر سر جام :. رو بمیخانه کند زاهد و خمار شود :. یعنی آن لطف و عنایت که خداوند مرا
چه عجب باشد اگر بنده گنهکار شود :. چون بپرسیدن بیمار خود آیی سحری :. تندرستان همه زین واقعه بیمار شود
ای درویش لطیفهٔ چند در باب عطسهٔ حضرت آدم علیه السلام و تکمیل آن نعمت شکر گذاری الحمد لله نمودن
و تتمیم به یرحمک ربک شنودن در بحر الدرر ایراد کرده ایم و این گلدستهٔ گلزار معانی را نیز نورد ناز بروردی
چندی آرام واقف باش تمثیل این معنی در عالم کبیر بشنو ای درویش بدانکه چنانچه عالم صغیر و کبیر در برابر یکدیگر
عالم خلق و امر نیز در برابر یکدیگرند که الا له الخلق و الامر اول نهالی که در عالم نشاند درخت کاف و نون
کن فیکون بود هر چه در عالم خلق و امر است گلبه عطسهٔ این کاف و نون است شکوفهٔ این درخت بو قلمون است
کن فیکون عطسه بر دو ختخته در خیابش بخندید از نیشش از خرطومش بر دو بخت این گلبه زبان محمد مولوی تعالی

بکشودند و این من ستنبی الا یسبح بحمده با زل رسید از بارگاه قدم رحمت روان شد این رحمت بر بین عطسه
ریخت و رحمتی وسعت کل شیئی باز این عالم که ما سوی است عطسه بزد حضرت آدم صفی علیه السلام از دم
عالم بدراقی و از آنست بجهان می ماند کالعرة والاسدان عطسه مصوّر شد آدم خواند خلقه من تراب باز دهان
جهان الحمد لله گفت ان محمد متشکل شد عیسی مریم خواندند وکلمة القیها الی مریم از آنست که بحضرت آدم می ماند که
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل گفت سبقت رحمتی غضبی ان رحمت منور بود مصوّر گشت
محمد شد سر تا قدم مجسّم از رحمت شد که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علی محمد و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
تمثیل دیگر از این لطیفه بشنو نور ازل در خیاشیم جان بنده ریخت جان پاک عطسه زد عطسهٔ جان از دهان و دل
آواز داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد حالت بگل شد گل در برابر دل
الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالحه الحمد لله گفتن گل بود چنانچه ایمان عطسه زدن دل بود این آواز بازل
رسید حضرت حق سبحانه و تعالی بجودی خود یرحمک الله گفت که ان رحمت الله قریب من المحسنین لطیفه دیگر
درین عالم اول عطسه است پس حمد است پس رحمت چون این معنی بران جهان برتو انداز د عکس این ظاهر گردد
و اندران جهان یرحمک ربک بهشت است که واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمت الله چون بنده بهشت رسید
یرحمک الله حق شنید چون طعام و شراب بهشت الحمد لله گفت وآخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و چون نور
دیده نقب در ازل زد جان از راه دیده عطسه زد چو اکه دیدهٔ جهان جانست و نظر دیده عطسه آنست آواز نور
از دهان دیده پیدا شد جمال حق تعالی هویدا گشت و لمعات انوار قدم جمال نمود که للذین احسنوا الحسنی وزیاده
لمؤلفه رحمة الله تعالی علیه چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود ∴ دیده شو یکسره و بر بند در گفت و شنود
عکس پر خساره ساقی بنمود از رخ جام ∴ هوش و آرام ز مستان می عشق ربود ∴ ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند
تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود ∴ آن دلی کز ظلمات بشر گشت خلاص ∴ عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود
رجعنا الی ذکر روح فی جسد حضرت آدم صلوات الله الملک الودود چون روح در جسد حضرت آدم قرار یافت
هر وقت که از ذوق قربت والنس یاد می کرد ازین نقش قالب به تنگ می آمد و میخواست تا این نقش در هم شکند
و باز باشیانه خود مراجعت نماید و این معنی نصب العین می داشت شعر ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم
باده ده باز رهان یکنفس از خویشتنم ∴ من ازین هستی خود نیک به تنگ آمده ام ∴ تو جان بخرم کمکه ندانم که تنم
پیش ازین قالب مردار چه کارست مرا ∴ نیستم زاغ و زغن طوطی شکر شکنم ∴ خنک آنروز که پرواز کنم تا بر دوست
بهوای سر کویش پر و بالی بزنم ∴ و چنانچه اطفال را بچیزهای رنگین و نقلها و میوه های شیرین مشغول کردا نند
حضرت آدم را علیه السلام گاهی بتعلیم ملایکه و بحود ایشان و بردن باسمانها و گشت بوستانها مشغول میکردند

تا بشکرانهٔ آن اشتیاق ساعتی از التهاب باز ایستد رباعی هرگز نشود ای بتی بگزیده من ∴ مهرت ز دل و خیالت از دیده من
گر از پس مرگ من بجویی یابی ∴ مهر تو در استخوان پوسیده من ∴ تا با وسترگی در میان آوردند که هر دم از فضای عالم روحانی
از برای این غریب زندانی سلامی و پیغامی فرستند و او را بنوازشهای دوستانه و عطایای پادشاهانه
لحظه لحظه مخصوص گردانند تا روح بواسطهٔ این نفحه عالم ربوبیت درین کاشانهٔ عبودیت روزی چند بوده
بوی آن زنده گانی تواند نمود چنانچه فقیر تو گوید شعر نفحهٔ عشق گران سوی جهان می آید
بمشام دلم از عالم جان می آید ∴ تازه شو ای دل پژمرده که چون آب حیات ∴ بحر جود لبت که سوی تو روان می آید
هر چه از مکمن غیب آمده تا عالم خلق ∴ همچنانش که فرستاد چنان می آید ∴ حیف کین بیخبران تا بدلی بصر ندید
زانچه در دیدهٔ صاحب نظران می آید شیخ ورکانی رحمه الله علیه در اسرار فاتحة الکتاب میگوید که روح پاک از بام
افلاک با این مغاک خاک افتاد غریب بود با این شهر با الفت نمی یافت چرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی
و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم جل و علا بر گشتهٔ الا له الخلق والامر هر دو را بر هم بست
تا قالب با روح و روح با قالب پیوست اما بواسطهٔ اختلاف ائتلاف نمی یافتند روح غریب درین رباط مهیب
آرام نمی گرفت تا حکیم ازلی بواسطهٔ لم یزلی مرغ روح را درین قفس قالب آرام داد لطیفه هم از آن عالم ارواح
بلبلهٔ کیتی جان غریب نهاد فرستاد و بیان لطیفه مجلا آنست که فرمان حضرت الهی جل ذکره ابتدا که در پیش
پیوشش قلم که راز دار قدم است میرسد آن سر ازلی باز میگوید و از احکام و وقایع در گوش اللوح فرو می خواند
اسرافیل علیه السلام نفحات قدس آن معنی از لوح بر می دارد و بجبرئیل امین می سپارد و دبدبهٔ ازل و زمزمهٔ
قدم از کرانهٔ غیب بنوازد آوازه جبرئیل در بر جان فرشتگان می افتد آسمان از آن معنی پر می شود ملکوت زمزمه
جوش بر می آرد تا قضای حضرت الهی جل ذکره از دریچهٔ بروج و پنجرهٔ نجوم از حجب غیب ظاهر شود نخست از دربند
آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون نهاد بکرهٔ ناری که جهان آتشین است واصل گردد آنگاه از کرهٔ ناری
بناحیهٔ هوای آید از عالم گرم بجهان نرم اشتغال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود با نرمی باد در هم آمیزد
باد گرم و نرم شود تا آنکه آتش جان گردد این باد رنگ جان گیرد آن لطیفهٔ ربانی که از جهان سبحانی بعهد ها
جان انسانی قصد این عالم زندانی داشت بدین باد سپارند و چندین هزار فرشته بران باد گمارند تا آن باد را
از روزن مشام بنده با سانی نگلوان انسانی فرو آرند آن لطیفه که بوی حضرت حق همراه دارد و بپاد سپرده ماند که
لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن از درون آن باد از ره گذر نفس بر جان قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب
بشنود فریاد برآرد که شعر می دمد بوی ندانم تا کدامین لوت این ∴ بوی عشقست این که می آید ز سوی دوست این
جان چو بویش بشنود بر خود مدید پیرهن ∴ روح پاکت این نمی گنجد درون لوت این ∴ این چه نورست این که جان چون ذره سرگردان

آفتاب این نوع کی دارد جمال اوست این . بس در هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت و در هر ساعتی هزار نفس آدمی
میزند چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانه روزی پیغام کند از آن روح و نوا کشان جانند که بوی دوست در
پرده استخوان و پوست بسر جان میرسانند و آن امانت ربانی در برابر این عرض میزنند و کافی نهند و باز میگردند و از زمین
جانب پیغام بنده بحق سبحانه و تعالی میرسانند که منه بداء و الیه یعود و از اینجا گفته اند که ع عاشقان در دمی دو عید کنند
و مصدق این معنی آنست که تا نفس می آید جان بوی دوست در وی می یابد و چون منقطع شد جان نیز بوطن اصلی
خود مراجعت نمود **بیت** هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ∴ ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست
ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم ∴ باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست ∴ خود ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم
زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست **هان و هان** ای فرزند آدم باخبر باش که این پیغام گذاران را چگونه بنزد حق
سبحانه و تعالی میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات میفرستی و دعا و نیاز و مناجات بدان حضرت رفیع
می کنی سودتر است که الیه یصعد الکلم الطیب و اگر نفس را بغفلت و عطلت بلکه بخطا و زلت بر آورد بدانکه زیان کرد
خسران در روز بازار قیامت خواهی یافت ایقظنا الله تعالی من مقام الغفلة و اوصلنا الی مقام الوصلة بمنه و فضله
لطیفه شریفه در اشارات روحیه و عبارات فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح است و در کشتی بدن قایم مقام نوح
و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر من ان یعد و یحصی لطایف مبین گشته اینجا بهمت لطیفه اکتفا افتاد **بدانکه** روح
پادشاهیست که خطه تن و بقعه بدن که ویرانه لم یکن شیئا مذکورا و خرابه و کان ذلک فی الکتاب مسطورا ست بیمامن
من قدوم و برکه نزول او معمور شد که خلقتک و لم تک شیئا روح چون ماهیست که از مشرق سعادت و مطلع سیادت
چهره غایت بمرشد آن طریق هدایت خود نمود جهان وجود از نور شهود او پرنور شد که ان الله خلق خلقه فی
ظلمة ثم القی علیهم من نوره روح شرابیست که ساقی ابدی در قدح با فرح بدن پر محبت همت با ریخته
تا صد هزار عاشق سرمست جان بر کف دست حضرت موسی وار از سر ذوق بر طور پر نور شوق در عربده ارنی
انظر الیک دارد و روح روغن زیتونیست که از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب با ریخته و فتیله دل را
بآن روغن آمیخته و آتش از مقدح بیچون و بیچگونه در وی انگیخته تا عالم وجود را بروشنائی آشنائی روشن کرد انه
کمثل نوره کمشکوة فیها مصباح و روح صوفیست که از خانقاه قدس و صومعه انس الارواح جنود مجنده بمیخانه
ویرانه قالب ظلمانی فرود آمده تا رندان خراباتی ان النفس لاماره بالسوء را تا ذلیل کند و متقلبین ارشاد و نظام
انقیاد بر سجاده رشد و رشاد و مطمئنگی بنشاند و روح نهال انبهالیست که دهقان قضا و قدر در زمین متین منها
خلقناکم نشانده است تا چون بیخ و فیها نعیدکم را محکم کرده اند و در نوبهار نهار قیامت ببرکت رحمت و شکوفه
راحت و میوه مغفرت بار در کرده و که و منها نخرجکم تارة اخری روح مهمان لطیفست و وارد لطیفی که از عالم ملک

وجهان ملکوت بخانقاه وجود ما نزول کرده است اما دیری بر نیاید که بمنزل استیناس ارجعی الی ربک باز گردد **شعر**
چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی ∴ این قفص بشکستن و سوی تو بریدن توان ∴ گر تو خواهی تیغ راندن و تنت بسمل بگلو
در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان ∴ رشته جان را اگر پیوند با وصلت بود ∴ خرقه تن را ز سر تا پای بدریدن توان
لطیفه دیگر از لطایف مسجعه بشنو **ای درویش** چون آفتاب جهان تاب روح در قصر وجود حضرت آدم علی نبینا
و علیه الصلوة و السلام تافت از روزنهای اعضا و اجزاء و بتشبیک حواس و قوای چندین گونه انوار مختلف در عالم شهادت
عکس انداخت تا مرتبه که هر عضوی از اعضا از تاب فروغ آن نور بخود در غلط افتادند و استادان کمال بخود کردند
و هر یک لاف و کلاف آغاز کردند دست میگفت من محل جودم سپر میگفت من مظهر بخودم چشم میگفت من آینه غیبم
گوش میگفت من کنوز رموز حکمتم پلک میگفت من دست دروان سلطان با حرام مژه میگفت من باد بیزن عروس
ناز خرام ابرو میگفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی میگفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره می
گفت من ورد الاحمر بوستان جمالم خال میگفت در دام جعد مشکین برای صید مرغان مسکین دانه پر خالم لب می
گفت من حقه یاقوت و مرجانم دندان میگفت من کرسی سی پاره ترقوم زبان میگفت من طوطی باغ بلاغت ذکرم بیان
میگفت من هزار دستان بوستان فکرم تن میگفت من معتکف زاویه خدمتم دل میگفت من محرم حرم قربتم شکم می
گفت من خزانه دانه آب و گلم گردن میگفت من مقلد قلاده عبودیتم پشت میگفت من حمال بار امانتم پوست
میگفت من ورق دایره شمم استخوان میگفت من ستون قصر وجودم اعصاب میگفت من طناب خیمه بخودم ناخن می
گفت من زخمه رباب اندامم گوش میگفت من خلعت پوشش دولت و چهل و هشت پاره عظام ظاهر میگفت من مدرس
مدارس روزه و نماز و باطن میگفت من صومعه نشین خانقاه نیازم عقل میگفت من رهبر نمایم نقل میگفت من مشکل ه
دلربایم ناگاه شاهنشاه روح از نشیمن سر بر آورد و گفت ای اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار
نمودید همه بیامن الفت و مصاحبت ما یافتید و این نقود گرانمایه از سرمایه عنایت ما کفایت نمودید ای سر اگر
من که روحم نباشم تو که سری سر باد دهی ای دست و پا اگر دست یاری یاری ما نباشد دست از کار و پا از
رفتار باز ماند ای چشم را بینائی نماند و ای گوش را شنوائی ظاهر و باطن را دست برد فوت و دستان
کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه با تمام رسانید تجلی جمالی از ورای تتق لا یرانی
بمند ان لا ابالی بروح متجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال جانان نباشد بعزت و جلال که فنای تو ببقای
تو پیشی گیرد و جودت طریقه عدم بپذیرد **قال شیخ** چو آمد روی جانانم چه باشد جان که جان باشد ∴ چو دیدار
روز روشن را چه حاجت پاسبان باشد ∴ یکی بایدکه نکو کاری زهر آفت نگه دارد ∴ طفیل ماه رخساری بصد جان رایگان بخشد
اگر با نقش گرمابه شود بکلطف هم خوابه ∴ جهان در نقش جان گیرد چو من دستک زنان باشد **فصل ششم**

در ذکر تعلیم اسما و کیفیت سجود ملایکه علیهم السلام قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها چون حضرت حق سبحانه و تعالی
خلیفه خود را بنور روح مزین گردانید آن وجه حکمت که بر سبیل اجمال در ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعلمون بملایکه
در میان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل مبرهن گرداند و او را در مکتب خانه وعلم آدم بر مسند خلافت و نقد
کرمنا متمکن و مکرم نشاند ملایکه ملکوت که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند در حوزه افاده او مستفید گرداند
و آنچنان بود که حضرت حق سبحانه و تعالی تمامی مسمیات را بر ملایکه علیهم السلام عرض کرد و فرمود انبئونی باسماء هولاء
ان کنتم صادقین و بیشتر مفسران بر آنند که ایشان در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با خود اندیشیده بودند که
هر مخلوقی که حضرت خداوند جل و علا به فضای عالم وجود جلوه دهد هیچ کدام از ما گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما هم
اعلم و اکرمیم بجهت سبقت وجود که مستلزم ممارست علوم و مدارست حکم و مقالت بس حضرت خداوندی جل ذکره
بکمال قدرت نوباوه از گلستان فطرت بیرون آورد و تعلیم اسمائش کرامت فرمود و بعد از آن عرض مسمیات
بر ملایکه کرد و گفت انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین یعنی خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادق بودید در آنکه
سبقت وجود را مستلزم اعلمیت گمان می برید ملایکه علیهم السلام بعجز خویش معترف آمدند و کلمه تنزیه سبحانک
لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابو بکر وراق رحمه الله منقول است که فرمود چون خطاب انبئونی متوجه ملایکه گشت
بر ایشان جواب حصر شد زیرا که جواب آنحضرت بتخصیص در آوان امتحان امکان ندارد لاجرم چون خواست که آن باب
بر حضرت آدم مفتوح دارد از آن شوق کلام بکلمه انبئهم عدول فرمود اگر مثلا گفتی انبئنی حضرت آدم از ملایکه
در جواب اعجز و احصر بودی پس بکمال بنده نوازی حضرت آدم را بر مسند تعلیم ملایکه متمکن گردانید و منشور جلالتش را
بتوقیع انی اعلم غیب السموات والارض مسجل ساخت **شعر** ترا در مکتب حکمت خلیفه زان می خوانند :. که هر کو بنگرد داند که
نشان کرده استادست . وازین معنی دو چیز تحقیق پیوست یکی فضیلت حضرت آدم علیه السلام بر ملایکه و دیگری
شرف رتبه علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال علیه الصلوة والسلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم
و بعد از آن در تعیین اسما اقوال است ربیع و ابو العالیه گویند مراد اسماء ملایکه است و عبد الرحمن بن زید
گوید که اسماء ذریه است و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد اسماء همه اشیا است که حتی القصعة والقصیعة و تاکید
بکلها کلها مؤید این قول است و باز در کیفیت تعلیم چند قول است بعضی گویند که علم ضروری حضرت حق سبحانه
و تعالی بوی کرامت فرمود علم تمامی اسما را بی واسطه تأملی و تدبری و بعضی گویند که خلق حضرت آدم چون از
اجزاء مختلفه و قوی متباینه بود و بواسطه آن استعداد ادراک انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات و متخیلات
و متوهمات عزیزی بود لاجرم بکمال قدرت خویش الهام فرمود معرفت ذوات اشیا و خواص و اسما و صفات
با اصول و قوانین صناعات و کیفیت استعمال آنها آلات آن بعد از آن حضرت حق سبحانه و تعالی حاصل گردانید

زبان او را بهمه لغاتی که آدمیان تا بقیامت بآن تکلم نمایند تا اسامی همه اشیا بهمه لغتی که بر فرشتگان خواند تا
بفضل وی معترف گشتند و زبان بعذر خواهی سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گشادند و بعد از آن حق سبحانه و تعالی فرمود
تا تختی از برای حضرت آدم علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه بود از هر پایه تا به پایه هفتصد ساله راه
حضرت آدم را علیه السلام بران تخت نشاندند گوشوارهای جنت در گوش وی آویختند و انگشترین بهشتی در دست
و لباس سعادت در بر و تاج کرامتش بر سر چون تبسم کردی نوری چون آفتاب از دندانهای وی تافتی و هر
جانب توجه نمودی و از جبین مبین او همواره نور با ظهور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم چون بدر منیر میدرخشید
حاصل حسن و جمال بمرتبه بدان نوباوه فضل و کمال ارزانی داشته بودند که از کمال عشق و شوق وصالش تمامی
ملأ اعلا صورتش بر می خواندند و زبان بتحسین فتبارک الله احسن الخالقین می گشادند کما قلت **بیت**
تیغ قضا خاره فطرت شکافت :. بر ورق صنع بسی نقش بافت :. صورت هر یک بدگر بر کشید :. باز خطی در همه اندر کشید
رابعه نوبت آدم رسید :. صورت خود بر ورقش بر کشید :. بود رخش مطلع نور شهود :. لاجرم افتاد ملک در سجود
فرمان حضرت الهی جل ذکره در رسید تا فرشتگان وی را بر تخت اعناق خود نهادند و بر اطباق سموات جلوه دادند
و بعد از آن بشنو که در برابر عرش مجید بنهادند خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که اسجدوا لآدم
ملایکه بفرمان واجب الاذعان مبادرت جستند اول جبرئیل امین پیش وی روی بر زمین نهاد بعد از آن
میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل علیهم السلام بعد از آن تمامی فرشتگان ارکان ممالک
ملکوت که درین امر مبادرت نمودند هر یک خلعتی یافتند جبرئیل را علیه السلام بر وحی امین ساختند و کلید ارزاق را
در جیب معامله میکائیل علیه السلام نهادند و تمامی قرآن بر پیشانی اسرافیل علیه السلام بقلم رقم بر کشیدند
و عزرائیل را علیه السلام سبب مواصلت و واسطه رافت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند و باقی فرشتگان را
منشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم بر کشیدند این همه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطه خدمت حضرت
آدم یافتند و آنکه ازین ابا نمودند بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت **سوال** امر بسجده ملایکه را پیش از انباء اسما
بود یا بعد از آن **جواب** بعضی از علما بر آنند که بعد از دمیدن روح بود پیش انبا بدلیل آیه فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین که فا دلالت بر تعقیب بی تراخی می کند و لیکن بیشتر علما بر آنند که بعد از
انبا بوده و ترتیب این معنی در سورة البقرة ناظر باین قول است والله اعلم **سوال** بقول بعضی مراد آن
ملایکه بوده اند که با ابلیس در زمین متوطن بودند و بقولی بعضی مراد ملایکه هفت آسمان بودند و بقول
اصح تمامی فرشتگان بقرینه مبالغه در تاکید بقول خدای تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون **سوال**
سجود مأمور به مراد از آن مجرد ایمان بود یا حقیقت سجده که وضع جبهه بوده است بقرینه فقعوا له ساجدین

سوال سجده مراد حضرت آدم را بود یا مر حضرت حق سبحانه وتعالی جواب مراد حضرت آدم را بود که اگر مر حضرت
حق سبحانه وتعالی را بودی فضل حضرت آدم ظاهر نگشتی ونیز ابلیس امتناع نمودی سوال سجده مر غیر حضرت حق سبحانه
وتعالی را جایز نیست پس چگونه ملایکه بسجده حضرت آدم مامور گشتند جواب پیش از شریعت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
سجده تحیت جایز بوده است چنانچه سجده برادران مر حضرت یوسف را علیه السلام وخروا له سجدا ولیکن در شریعت ما
منسوخ شد اما سجده عبادت مر غیر حق را سبحانه وتعالی هرگز در هیچ شریعت جایز نبوده لاجرم علما تخصیص نموده اند که
سجده حضرت آدم سجده تحیت بوده نه سجده عبادت

فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجده حضرت آدم علیه السلام ومخذول گشتن او وذکر مناظره آتش با خاک

نقل است که چون ملایکه بسجده حضرت
آدم اقدام نمودند ودر سجده خود مدت صدسال ماندند وبروایتی پانصدسال وچون سر از سجده برداشتند
ابلیس را دیدند ایستاده وروی از جانب حضرت آدم گردانیده واز صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته
چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ به معنی فسخ دیدند واز برای شکرگذاری توفیق سجده دیگر تبعیدیم رسانیدند
واز آن روز باز سجده مشابه گشت وسبب تکرار سجده در هر رکعتی نماز بعضی گفته اند چون شیطان از سجده ابا کرد حضرت
حق سبحانه وتعالی فرمود که ای لعین از سجده آدم چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین
یعنی من از آدم بهترم مرا از آتش آفریده و آدم را از گل وجوهر آتش از جوهر خاک صافی تر ودرانارة وافتاده
وصفات کمال ونعوت حسن وجمال منفوق تر باین فکر سقیم وقیاس عقیم تمسک نموده خطای عظیم کرد زیراک خاک را
زیراک خاک را بر آتش بمراتب ترجیح است وخبر با اثر من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر وضعه الله موجب توضیح وبسط
این بساط ودر تفسیر بحر الدرر کاتبی مؤثر گشته ودرین مختصر شمه از آن در کسوة مناظره محرر میگردد تقریر
این معنی چنانست که مر ابلیس بنوعی از تلبیس خواست که ادعا خیریت کند وتفوق آتش بر خاک مثبت سازد وصفات کمال
نار کند وعیوب خاک را موجب تنقیص ومستلزم حقارت تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفای که آتش دارد که
خاک ندارد ضیایی که آتش می نماید قبه افلاک ندارد وآتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه اوست
گوییا ثعبان حضرت موسی است وهمچو چون ثعبهای سپاه جراحان در درون او روشن دلی وگرم روی کار آتش است
پخته کردن خامان وسوختن ناتمامان اشعار ونثار آتشبازی آتشی را که این همه صفات والقاب بود نسبت که خادم
سلاله طین وتراب کرد وانان قدرت از فضای حکمت ندا در دادند که ای لعین لاف کذات در مضمار مغوان
زد ولنجان موهوم اروی اندود سینگانه جلال کرم نتوان کرد نمیدانستی که در روز بازار تسول نقد صورت خود
پرستان را رواجی نیست واستغنای کبریایی را بخدمت خودنمایان احتیاج نیست گردن کشان متکبر را بلطمه استغنا
مقهور میگردانند ومتواضعان متحمل را بذروه استعلا منظوری میسازند دانش را که در وی تمام اضطراب وتنک

وسبکباریست

وسبکباریست با خاک که سرمایه سکون وحلم وبردباریست چگونه برابری تواند کرد دیگر بهشت عنبر سرشت که شریفترین
مساکن ولطیفترین اماکن مبنیه بر خاک است که ترابها المسک بهیچ روایت بثبوت نپیوسته که در بهشت آتش را مدخل
تواند بود ودیگر متقرر گشته که سبب عذاب دشمنان آتش است وسبب راحت دوستان خاکست ودیگر خاک بحسب تمکن
مستغنی است از آتش وآتش بسبب توطن محتاجست بخاک ودیگر خاک سبب عمارت وجمع والتیام است وآتش سبب
خرابی وتفرقه وانقطاع القصه سبب رجحان خاک اکثر من آن یعد ویحصی است ای ابلیس بر تلبیس تحسین صورت با وجود
قبح سیرت مناز وبباد تکبر وباد نامه تجبر چون باد سرکشی کردن پیمیوز اگر ترا درین معنی شبهتی است
تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش است با اصل خلیفه ما که خاک است مناظره نماید تا ترجیح وتفضیل با جمال وتفصیل
بر مقتضای قوانین وبراهین خبر ولی بلوح مبین وبرهن گردد

مناظره آتش با خاک

چون اثبات این مدعا
بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش وپهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت جست وبمجادله مبادرت نموده
گفت ای خاک مرا صفای صورت وضیای سیرت بمرتبه ایست که از غایت روشن دلی زوایای شبستان تاریک را
چون روز روشن ومنور گردانم ظلمت آباد جهان زندان مجاعت را رشک تخت آباد کردن سکان بی استطاعت را بحضور
نور سرور معطر سازم گوهر شب افروزم که بسیط هامون وبساط بوقلمون را هر شب چون صوف هزار میخی
چرخ منقش گردانم شمع ام که هر شام مرغان قبیله در منقل مشعل پیچیخ آهن بر آتش گردانم تجنه ام که در ولایت
شبستان چون بر تخت لگن برکرد بالش شمع نشینم تیرکی ظلم را از میان بیخ بر خیزد ومبارزی ام که چون تیغ بازو
بر مثال زبان تیغ برافرازم صولت وجود من دود همو واز لشکر خشیش خیس برانگیزد از صفات ونعوت من نه
همین بسنده است که مظهر تجلی حضرت حق سبحانه وتعالی منم دلیل معرفت وطریق هدایت انی انت من جانب الطور
نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو علم رفعت واستعلا برافراختن است وکار من تاج دولت وکلاه عزت بر خاک
خواری انداختن هر تیری که در جعبه داری بینداز ولوای رفعت در میدان فصاحت چندانکه توانی برافراز آتش
گفت ای خاک گوهر با نور شام وسحرگاه منم مظهر ظهور انی انا الله منم ظلمت دنیا را مشعله اکرام مجنت آباد
زندان دوزخ را مشعله انتقام کانون سینه را بشعال الحب سالها تافته تا شرح خطاب یا نار کونی بردا وسلاما
یافته ام که خاک ای آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن وباشکستگان دلاوری منمای بدان که چندانکه زبان
درازی میکنی با سر خود بازی میکنی وندانسته وقت در خورتست وراحت در بردباری من عزیزانم که خوارم
وبه سر ودیده از آن نشینم که در زیر قدمها چون گرد وغبارم بردباری ام که بار تمام خلایق میکشم عیال مندی ام که
ورد علایق میکشم جزئیه دقیقه اسپیلم هیچ هیچ کن مکان منم اسپانه قصر سبحانی منم آشیانه مرغ روحانی منم
کعبه طوفان لاابالی منم قمارخانه حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب مخمورم گاهی دردکشی سبوی فسق ومجوزم

گاهی از تجلی جمال نمایم مقام آب طهورم و گاهی از ظهور جلال مثال و جبناه هبا منثورا ام اصل خلیفه خدایم شهید
مقطر منور مقدس حضرت محمد مصطفی ام صلی الله علیه وسلم آتش گفت ای خاک من با تو برسخن بس نیایم که تمهید مقدمات
عجیب می سپاری چندانکه من خود را بر می کشم تو خود را می اندازی اکنون یکی می گویی و یکی می شنوی و دانه می کاری
و خوشه بر می داری ای خاک من از غایت صفا نور شب افروزم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقا آه جگر
سوز دارم تو چه داری آتش گفت من از غایت گرم روی میل صعود بکره ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت
بکشیدن بار ملامت تحمل بردباری دارم آتش گفت من شب دیجور را بمدد فتیله و روغن چون روز روشن
گردانم خاک گفت من بمدد فیض ذو المنن بسیط هامون را چون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من
محک جواهرم خاک گفت من خزینه دفینه اسرارم آتش گفت صدرنشین سپند عزت دنارم خاک گفت من معتکف
زاویه فقر و نیازم آتش گفت من غل و غش نقد را عیان میکنم خاک گفت عیب همه معیوبان را نهان میکنم آتش گفت
جواهر کانی را از شکاف سنگ من آسان بیرون می آرم خاک گفت گلهای رنگارنگ از صحن بوستان من عیان
می سازم آتش گفت نیر اعظم دانه از خوشه منست خاک گفت کعبه محترم زاویه در گوشه من است آتش گفت
به مدحت افرئیتم النار التی تورون است خاک گفت مزرعه مزارع من را انتم تزرعونه ام نحن الزارعون است
آتش گفت من صفت نور و ربایع رخساره حور دارم خاک گفت من از پرتو جمال الله نور دارم القصه
چون مناظره باین مقام رسید آتش گفتار زبان در کشید و خاک بکش کش عالم پاک سر به طارم افلاک بر کشید
خاک گفت ای آتش مگر ندانسته که محراب مناجات نیاز مندان خاکست صومعه طاعات خاک نشینان خاکست
نقاشی که بر گوشه این چار طاق ملمع چون نخل بندان هر طرف شاخی و برگی اندازد خاکست که صباغ وار در
چارسوی طبایع در دکان صنایع لباس بدایع می بردازد خاکست ای درویش اگرچه خاک ستودنیست ولیکن
مصباح جانست و خاک ضعیف است ولیکن مرکب روان روح روانست بستان ترتیب در دهان نبات نبات خاک
می نهد مایه صلایه مشک و کافور در جیب گلرویان عالم غیب خاک میریزد دیده نرگس را کحال تقدیر میل تدبیر
از کحل الجواهر خاک بینائی کند و زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت طلائیه خاک گویا میکرداند بهشت عنبرسرشت با حور
و رضوان و درجات و جوی این خاک است گنج نهان گفت کنت کنزا مخفیا در گنج گنجینه این خاکست در یگانه والکم
الله واحد در صدف صندوق سینه این خاکست شرف طینت حضرت طینت آدم خاک یافته است تصویر خلق الله تعالی
آدم علی صورته خاک دیده است بیت خاک را چندانکه دولت میرسد ✿ گلبه زمان تخمیر طینت میرسد
گرچه اصل آدم آمد تیره خاک ✿ لیک خاکش در لطافت از تو پاک ✿ در طبیعتهای خاک اندیشه کن ✿ در زمین دایم تواضع پیشه کن
بر قدمهای عزیزان سر بنه ✿ گرچه بستانی یکی ده بازده ✿ در جهان بر باد ده هر جنبشی ✿ در لگدکوب بلا میکرد بشی

گر شوی گاهی زبر گاهی شب ✿ هیچ گونه از مقام خود مکب رجعنا الی القصه بعد از آنکه عزازیل از سجده حضرت آدم
علیه السلام استکبار نمود لباس کرامت و خلعت و خلقت پیشوایی از وی بر کشیده و بلباس لعنت و رسوایی در وی
پوشیدند و از تمتعات آن جهانی و معاونات ربانی محروم گردانیدند و بخطاب اخرج منها از مقام قرب براندند
و از بهشت بر زمین انداختند و او را از صورت ملکی بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا گردانیدند گویند که
وی بحسن و جمال از همه ملایکه زیاده بود و بالهای وی بیشتر از زبرجد و زمرد بود و اجنحه از نور و در هر آسمانی
بلغتی از لغات مشهور و با طایفان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بهشت گلگشت جنت می خرامیدی از این
همه ناز و نوازش معزول ساختند و او را مطرود و مخذول از ساحه قبول دور انداختند و لکیسی که ببلاد لعنتش
سنگسار کرد جبرئیل امین علیه السلام بود بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل علیهم السلام
آنگاه اهل آسمان سابعه و اهل آسمان سادسه تا بآسمان دنیا همه ملایک او را بسنگ لعنت مرجوم گردانیدند
و از دولت صحبت ملکی از اطباق فلکی محروم گردانیدند روایتست که از آسمان در مضیق دریایی افکندند چنانکه مدتی
صد سال در آن دریا غرق بماند چون سر برآورد روی سیاه بود و چشمها ازرق در غایت قباحت بمرتبه که اگر
بآن شکل ظاهر شدی از ترس آن همه خلایق بمیرند از قبح صورت او القصه چون از استیفاء سعادت اخرویه
بی نصیب بماند باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نمود و در بوته ضلال و اضلال بقدم جد و اهتمام مبادرت می نمود
از حضرت حق سبحانه و تعالی عمر دراز خواست تا نفخه اولی در صور مهلتش دادند چنانچه گریه فانک من المنظرین الی
یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر می دهد آنگاه آن لعین فریاد برآورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان
غوایت گمراه گردانم و از اطراف و جوانب ایشان درآیم که ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم معنی این
است بیایم بدیشان از پیش ایشان یعنی در امر آخرت و گویم بعث و حشر و بهشت و دوزخ نیست و از پس ایشان
یعنی از قبل دنیا و آنرا در نظر ایشان بیارایم و درآیم از راست ایشان یعنی از جهت حسنات و ایشان را در
عجب دریا افکنم از چپ ایشان از جهت سیئات و آنرا در دل شیرین گردانم وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین
ندا رسید که ای لعین با عوام کالانعام تو دانی اما با خاصان ما توقع رسانیدن نتوانی که ان عبادی لیس لک
علیهم سلطان و در توقیف آن عبادی علامات از برای ابلیس تعیین فرمود تا خاطر از مکر ایشان جمع سازد و
بیان آن علامات و لطیفه بحر الدرر است القصه ابلیس مطرود و مخذول گشت و حضرت آدم علیه السلام بر بساط
انبساط مقبول آمد فرمان حضرت خداوندی جل ذکره به بردن بهشتش وارد گشت ملایکه بفرمان قیام نمودن
و حضرت آدم صفی را صلوات الله علیه باعزاز تمام به بهشت عنبرسرشت بردند فصل هشتم
در آوردن حضرت آدم را به بهشت علیه السلام باعزاز و اکرام و بیرون آوردن حوا را از پهلوی

علیهم السلام و کیفیت آن آورده اند چون ملایکه سجده بتقدیم رسانیدند و ابلیس مطرود گشت حضرت آدم را علیه
السلام هفتاد حله از حلهای بهشتی پوشانیدند که دست رعونت هیچ ارغنای در وقت رشتن بوی نرسیده
بود و هیچ کدبانوی تار و پود آن بر چرخ عجز آمیز خود نه تنیده بود و نساجان فضل بر کارگاه عنایتش بافته و صباغان
مشیتش در خم صبغة الله رنگ و من احسن من الله صبغة کرده و خیاطان قدرتش بسوزن حکمت دوخته بعد از آن
تاج مکلل بر سر وی نهادند و مرصع بدر و یاقوت در میان بستند نقش کمر و طرازش به لا اله الا الله
محمد رسول الله بود آنگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار ملک بر دست
چپ و هفتصد هزار ملک کروبی در قفای وی اطباق سموات و تحیات بر فرق او نثار میکردند و ندا در دادند که
ای رضوان درهای هشت بهشت را درین تهنیت بگشایید و کوشکهای جنت را بفرش زمرد بیارایید و قصور
بهشت و کنگره بروش مجید برافرازید و ای اشجار و انهار ارغنون بترنم و تسنیم نسایم وصل دعایت بنوازید
ای حوریان بهشت جمال خود را زینتی دهید و ای رضوان و غلمان ایوان با تن جان را آیینی جدید دهید ای
ای آبها در جویها روان شوید و ای بلبلان بر درختان در افغان درآیید و ای ملایکه طوق طوق حلقه حلقه
گویان در اطراف و جوانب او ساعت می نمایید و میگویید **بیت** آب زنید راه را زانکه نگار میرسد
مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد ∴ راه دهید یار را آن مه ده چهار را ∴ کز رخ نوربخش او نور نثار میرسد
رونق باغ میرسد چشم چراغ میرسد ∴ غم بکنار میرود مه بکنار میرسد ∴ ملایکه مقرب بر معارج علیین بر
تفرج او برآمده و حوران سراچه خلد باستقبال مبادرت جسته درهای بهشت کشاده و رضوان بخدمت
ایستاده کلام حضرت الهی جل و علا مونس او شده و سلام خداوندی جل ذکره قرین او گشته تخت او را ملایکه
بر دوش نهاده بدر بهشت رسانیدند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل ذکره در رسید که یا آدم ترا بید قدرت
خود آفریده ام و از روح خاص خود در تو دمیده ام و تعلیم اسما بجز دی خود فرموده ام اکنون بهشت من
در می آیی می باید که عهد مرا و امانت را رعایت نمایی گفت ای پروردگار من آن کدام است عهد تو تا در استحکام
آن کوشم فرمود که ازان درخت نخوری و فرمان دشمن و دشمن خود نبری حضرت آدم علیه السلام این عهد را
قبول نموده و بر مقتضای این عهد و میثاق ملایکه را گواه گرفتند و بعد از ان به بهشت در آوردند چون حضرت
آدم علیه السلام به بهشت در آمدند ملایکه سموات با جواین جنت کمر مطاوعت و خدمت ابو البشر بر میان جان
بستند هرگاه که با معان نظر در بشره مبشره او می دیدند تشدید صلوات بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بر می کشیدند **و درین باب** دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه مطلع آن نور جبین مبین حضرت آدم را علیه السلام بود
و روایت دیگر آنکه منبع آن نور و مصدر صلب نورانی طاب حضرت ادم علیه السلام بود که رعرفه تسبیح ازانی

می‌شنوند

می شنوند و این روایت ابن عباس است رضی الله عنه حدیث ظهور نور کامل الله و حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
از حضرت آدم صفی علیه السلام با نور چهار یار برگزیده او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین
عمر نسفی رحمة الله علیه مذکور است که چون حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را علیه السلام بوجود آورد نور حضرت
محمدی را صلی الله علیه وسلم در پشت وی ودیعت نهاده بود هرگاه که حضرت آدم در طرق السموات و تتق ملکوتیات
بامدند مبادرت نمودی فرشتگان ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا همه در قفای حضرت آدم علیه السلام بتعظیم و اکرام
میرفتند حضرت آدم از سبب آن احترام سوال فرمود حضرت حق سبحانه و تعالی خطاب کرد که ای آدم آن نور
حضرت محمدی است صلی الله علیه وسلم که از ظهر تو ظهور کرده و در متن متانت تو نور سرور افزوده ایشان بتعظیم
آن نور می گشتند حضرت آدم گفت خداوندا چه شود که اگر انتقال آن نور بعضوی از اعضای من کرم فرمایی
تا من نیز مشاهده آن نور کنم و خاطر تابان مسرور گردانم حضرت حق سبحانه و تعالی آن نور را بسبابه دست راست
وی منتقل گردانید چون حضرت آدم علیه السلام مشاهده آن نور کرد تمام انگشت برآورد و شهادتین ادا کرد
و ازانجا بانگشت شهاده موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از حضرت آدم علیه السلام یادگار ماند و بعد از آن
آن انگشت ببوسید و بر دیده مالیده صلوات با برکات برسید کاینات علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات ارسال
ارسال فرمود گویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بوسیدن
انگشتان بر دیده نهادن نیز از حضرت آدم است علیه السلام و احادیث در فضیلت آن آورده اند القصه
حضرت آدم بعد از ان سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب او
حضرت آدم گفت خداوندا چه شود که اگر بقیه نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حضرت حق سبحانه و تعالی
نور حضرت امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه در انگشت وسطی و نور امیر المومنین عمر را رضی الله عنه در بنصر و نور
امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه در خنصر و نور امیر المومنین علی را رضی الله عنه در ابهام دست راست حضرت آدم
ودیعت نهاد پیوسته حضرت آدم علیه السلام دران نور نظر میکردند و هر دم آن انوار از خلال اصابع او لمعان
دیگر مینمود تا انروز که باکل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل به ظهر وی شد کذا فی تفسیر بحر العلوم و درین
حدیث لطیفها چند زیبا در روضة الواعظین خود آورده ام اینجا مجال بیش ازین ندارد **و روایتی آنست که** بعدد
هر پیغمبری کرسی از برای حضرت آدم ساختند بر هر یکی ازانها که متمکن می شد نور آن پیغامبر از حضرت آدم علیه السلام
مشتعل می شد چون حضرت سید المرسلین نشست صلی الله علیه وسلم هفتاد هزار علم نور برافراشتن و هیچ موضعی از
ساکن غیب و امکن لاریب ازان روشنای محروم نگذاشتند و این معنی نیز ممد محبت و خلوص اعتقاد حضرت آدم
علیه السلام به بهشت و نسبت بآن فرزند ارجمند گشت صلی الله علیه وسلم **القصه چون** حضرت آدم علیه السلام به بهشت

در ابتدا اول چیزی که تناول نمودند انگور بود و انجیر و خرما و انگور خوبترین میوه های بهشت است بعد از آن به
طعامهای بهشتی رغبت کردند و آب و هوای دلکش و شراب و غذا و لطایف خوش معده مهیا یافتند اما مقتضای **بیت**
هزار شربت شیرین و میوهٔ نامشموم ∴ چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار ∴ انیسی می بایست که با وی انس گیرد
و الیفی که خاطر با وی الفت پذیرد و درین فکر بود که خواب بروی غلبه کرد و برسم قیلوله خواب رفت و فقد
انیس خود را روی نمود از استخوان جنب حضرت آدم حوا را خلق کردند چنانچه حضرت آدم را خبر نبود خلق حوا
بقولی خارج بهشت بود و گویند که هر دو را بیک دیگر بر تخت نشاندند و به بهشت آوردند **اما روایت که** سدی از ابن
عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بر آنند که خلق حضرت حوا در بهشت بود و این قول را
بزرگان ترجیح کرده اند **و روایتست از وهب ابن منبّه یمانی** رضی الله عنه که حق سبحانه و تعالی حوا را بصورت
حضرت آدم خلق کرد چنانکه برنگ و قد و قامت و جبین و جمال بحضرت آدم مشابه بود و در چند خبر موافق نیز بود
یعنی پوست حوا نازکتر از پوست حضرت آدم بود و رنگ او صافی تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و گیسو او
دراز تر و دندانها او لطیف تر بود و کف او از کف او نرم تر بود و گردن او مقصد گیسو بود و هر یک مرصع بیواقیت
بهشتی مطیب بمشک اذفر و هر گاه که در فضای بهشت بسیر در آمدی بجنبیدی چون حضرت آدم را نظر بروی افتاد
و روایتی آنست که از حضرت حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمدی حوا گفت که من جزو از اجزای تو ام حضرت
باری سبحانه و تعالی مرا از برای انس تو خلق کرده و بمزاوجهٔ تو نامزد گردانیده **و روایت دیگر آنست که** از حضرت
حق سبحانه و تعالی مسالت نمود که این چه کس است خداوندا که مرا با دایش تمام داده حق سبحانه و تعالی فرمود که وی
کنیزک منست و تو بندهٔ منی و من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدم و او را حوا خواندم که از حیوانش
بیرون آوردم حضرت آدم گفت خداوندا دل من با وی میل تمام دارد که جگر گوشهٔ منست این چه حالت خداوندا
لهامی آمد که آدم او را از برای تو آفریده ام تا ترا با وی سکونی حاصل آید ای آدم اکنون خواستگاری او کن
تا بتو کرامت کنم گفت خداوندا خواستگاری میکنم او را از حضرت تو لک الحمد و لک الشکر از من چه می طلبی حضرت
حق سبحانه و تعالی فرمود که تقوی و عمل صالح و اینکه تعلیم کنی او را معالم دین و شرایع حضرت آدم قبول کرد حق
سبحانه و تعالی فرمود تا از برای حضرت آدم کرسی نهادند از جواهر و حضرت آدم را علیه السلام بر بالای آن
کرسی نشاندند و ملائکه جمع آمدند حق سبحانه و تعالی فرمود ای آدم خطبه کن یعنی خواستگاری کن حضرت آدم خطبه کرد
حضرت حق سبحانه و تعالی او را بحضرت آدم عقد بست و عقد ایشان را بحمد و ثنای خود مزین گردانید و نام حبیب خود حضرت
رسول را صلی الله علیه و سلم در صلب آن عقد مبین گردانید تا این طریقه که فرمود ای آدم حبیب من و نبی من و صفی من
و خلیل اکبر من محمد است صلی الله علیه و سلم افتتاح خلق باد کردم و اختتام نیز با و نمایم و این نور که از جبین تو دیده ات

می تابید از نور اوست و نام او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکوری بود درا
افت پیغامبر مرسل و حبیب مفضل بوده ای آدم اگر محمد و امت حامد او نبودی نه ترا آفریدمی نه بهشت و نه دوزخ و او را
بر همه خلایق فضیلت نهاده ام و امت او را بر همه امم برگزیده ام و بر مجرای آن عقد که تمهید شد دل فرشتگان مقرب
بود و نثار اوراق اشجار جنت و هدایای مغفرت و تحف سلام ملائکه و تحیات مقربان خطبه بجودی خود برخواند
خطبه بقول اصح این   بسم الله الرحمن الرحیم   الحمد ثنائی و الکبریاء ردائی و العظمة ازاری
و الخلق کلهم عبیدی و امائی و محمد حبیبی و رسولی انی قد زوجت الاشیائی لیستدلو به علی وحدانیتی
اشهد و الملائکتی و سکان سمواتی و حملة عرشی انی قد زوجت امتی حواء بدیع فطرتی و صنیع قدرتی آدم
الصداق تسبیحی و تهلیلی و تحمیدی و تقدیسی و اشهدوا شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و یا حواء اسکنا
جنتی و کلا من ثمرتی و لا تقربا هذه شجرتی و السلام علیکما رحمتی   آنگاه حضرت آدم و حوا علیهما السلام بمقتضای
یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و فضای جنان و ساحت باغ رضوان با روح و ریحان قرار گرفتند و از ناز
و نعیم بهشتی بمقتضای فکلا من حیث شئتما استیفای لذت و نشاط و عشرت و انبساطی نمودند و از شجرهٔ منهیه
و لا تقربا هذه الشجرة که منهی عنه بود اجتناب میکردند و علما را درین شجره اختلاف است که کدام درخت بود
در تفسیر بحر الدرر ایراد اقوال علما بتفصیل وارد گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمد ابن کعب قرظی و امام حسن
بصری و عطیه و مقاتل رضی الله عنهم درخت گندم بوده و العجب که در قطعهٔ از اراضی بهشت که منزل می ساختند خوشهٔ
آن شجره را در نظر ایشان می افراختند و روایتی آنست که پانصد سال دنیوی که نیم روز آن جهان باشد در بهشت
توقف نمودند چون نصف اول روز بگذشت آفتاب دولت حضرت آدم و حوا را زوال رسید تا از بهشت
بدنیا انتقال نمودند **فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول او به بستان جنت**
و ذکر بیرون آوردن حضرت آدم و حوا را از بهشت و فرستادند بدنیا محنت آباد   راویان اخبار و ناقلان
آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس و خطایر انس بحضرت آدم و حوا علیهما السلام مفوض گشت و ایشان
در آنجا مطلق العنان بعیش و نشاط انبساط می نمودند و شیطان از دخول جنت و وصول مراسم امنیت ممنوع و مخذول
بود و عداوت ابو البشر در باطن آن ناپاک بدا اصل استیلا یافت خواست بهر نوع که تواند در کارخانهٔ ایشان
مدخل سازد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد و چون او را معلوم شد که حضرت آدم را علیه السلام همه میوه ها مباح شد
لیکن از شجرهٔ منهیه ممنوع گشت آن لعین بدبخت خوشدل شد و از زمین پرواز کرد تا بدر بهشت آمد و در بهشت منتظر
نشست که هیچکس از اندرون بیرون نیامدی عاقبت الامر که طاوس که یکی از خازنان بهشت بود بیرون آمد چون ابلیس را
نظر بروی افتاد خوشوقت شد گفت ایها الطایر الجلیل من انت گفت انا طاوس آنگاه طاوس گفت ایها الشیخ

الفرع من انت گفت هیهات من ملکی ام از کروبیان که ساعتی از عبادت او غافل نیستم می خواهم که در بهشت درایم لطایف و عواطفی که از برای دوستان خود ترتیب فرموده تماشا نمایم تا سبب ازدیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی خوف و رجای من گردد و بواسطهٔ آن بر همکنان تفوقی حاصل آید هیچ توانی تا در دخول جنت مرا معاونت نمایی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که هرگز پیر نشوی و بیمار نگردی و از بهشت مخرج نباشی طاوس گفت ای ملک راست میگویی گفت بلی و مؤکد بقسم ساخت و طاوس را بقسم بفریفت و در طمع انداخت گفت ای ملک مرا قوت آن نیست که ترا درارم و لیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید که او باین امر قیام نماید ابلیس گفت نیکو باشد طاوس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که ملکی بر این در آمده و با مجموع خاصه درآمده و این سه کلمه ترا تعلیم می کند و لیکن بشرط معاونت در درامدن وی مار را مبادرت جست و باستقبال وی بیرون آمد چون بملاقات کرد ابلیس بوسوسهٔ مار مشغول شد و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را اذکار نمود و چندان با مار بگفت که فسون وی در مار اثر کرد و او را گفت ای ملک ترا چگونه درارم و حال آنکه رضوان حاضر است ابلیس فرمود که تو دهان خود را باز کن چون مار دهان خود را بگشاد در بین اللحیین وی درآمد و مار او را در بهشت درآورد و خزنهٔ بهشت از درآمدنش آگاهی یافتن خواست تا او را از بهشت بیرون کنند فرمان آمد که دست از و بدارید که در ضمن این کار بسی اسرار است بعد از آنکه ابلیس از معاملهٔ اخراج خاطر جمع کرد و گرد حضرت آدم و حوا درآمد و از راه اظهار محبت و وفاق در گریه و در نوحه درآمد و ایشان او را نشناخته بودند پرسیدند که سبب گریه چیست ابلیس لعین گفت که ای مسجود افواج ملک و ای خاک پاییت سرمهٔ دیدهای ملک منزلت در غایت خوبی و خضرلت در نهایت مرغوبی است و لیکن فکر خلود و اندیشهٔ دوام درین مسکن و مقام از اهم مهمات پیشتر گریهٔ من از آنست که شما اکنون مرفه الحال فارغ البال درین بوستان با دوستان بنشاط و انبساط می گذرانید و عاقبت شما را ازینجا اخراج خواهد کرد و نعیم جنان از شما باز گرفته و از نعمت حیوت بکربت ممات مبتلا گردانند ازین نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت حضرت آدم علیه السلام دران باب متالم شد و غبار اندوهناک شد و دست طول الامل گریبان جانش بگرفت با خود گفت آیا چه نوع توان کرد که ساعات ایام این دولت بدقایق ثبات مقرون گردد و ابلیس ایشان را مجال و خلل بدید آمد باز گشت و نزد ایشان آمد و گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد نمایی و از فرموده من انحراف جایز نداری ترا بر درختی راه بری کنم که اگر اندکی از ثمره آن درخت تناول کنی جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد قال الله تعالی حکایة عنه هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی میل ازین سخن در دل حضرت آدم بدید آمد ابلیس لعین با طاوس گفت که مرا بپای درخت گندم راه بری کن طاوس او را بپای درخت آورد و ابلیس در پای آن درخت بنشست و نغمهٔ نوحه

امیز

آمیز و نغمات دلاویز آغاز نهاد و در اثنای آن این معنی اظهار میکرد که ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و حوا در محاذات آن درخت بود چون نغمهٔ نوحه امیزش شنید خاطرش بان میل کرد و بجانب او توجه جست چون نزدیک وی رسید سوگند خوردن آغاز کرد و گفت من شما را از جملهٔ ناصحانم و سوگند مبالغت می نمود تا گویند هفتاد نوبت سوگند یاد کرد تا ایشان را بسوگند بفریفت روایت دیگر آنست که اول وسوسه و فسون وی در حوا اثر کرد و گویند آن بواسطهٔ آن بود که مر حوا را گفت که هر که ازین درخت بیشتر تصرف کند بران دیگری فایق خواهد بود و سلطهٔ حوا بدین سخن میل کرد و بدرخت توجه نمود و هفت خوشه از ان درخت باز کرد یکی را بخورد و دیگری را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزد حضرت آدم برد حضرت آدم علیه السلام از ان بخوردن آن ابا نمود حوا دلالت کرد و گفت من از ان خوردم و توصیف لذت آن بسیار کرد آورده اند گندم از عسل شیرین تر بود و از مسکه نرم تر بود و از شیر سفید تر گویند حضرت آدم مر حوا را ملامت کرد و گفت ای حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و از ان شجرهٔ منهیه نوش کردی مگر از عقوبت حضرت الهی فراموش کردی که از اطاعت فرمان او میگریزی حوا گفت رحمت الهی فراوانست و دریای مغفرتش بی پایان است و اینجا روایت دیگر نیز هست که حضرت آدم هنوز باین معنی متوجه نگشته تا حوا قدری از ثمر بهشتی نزد حضرت آدم آورد و حضرت آدم از ان بنوشیدن و چون ابتدا از شراب غفلت کرد که نتیجهٔ طول امل است مست گشته بود و نگارش ثمر بهشتی بران بیفزود سکر نسیان بران متفرع شد عقلش در پردهٔ احتجاب درامد ابو البشر از معاملهٔ نهی غافل شد و ما دو نسیان غالب آمد که فنسی و لم نجد له عزما حوا لقمه از ان راست کرد و در دهان ابو البشر نهاد در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز معده اش قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن مبارک ایشان فرو ریخت و گویند که آن حلهها بشکل این ناخنان بود که اکنون بر سر انگشتان فرزندان اوست و اینها را بر سر انگشتان ثمر نهادن حضرت آدم از برای تذکار آن حلها باقی گذاشته شد تا دران مینگریست و یاد آن حلها میکرد تاج از سر مبارکش بر مثال مرغی پرواز کرد حضرت آدم و حوا علیهما السلام چون باز نگریستند خود را برهنه دیدند و اقدام خود را برهنه دیدند از غایت تشویر و خجالت گریزان شدند بهر درخت که پناه می آوردند از ایشان دوری می جست در وقت فرار شاخ درخت عناب موی مبارک حضرت آدم را بگرفت خطاب در رسید که ای آدم از من میگریزی بل حیاء منک یا رب الهی از تو نمی گریزم و در تو میگریزم

رباعی

خواهم که ز دست هجر تو بگریزم ٭ تا چند ز دیده اشک خونین ریزم ٭
از زیر درخت ورد خواهم بر دوم ٭ بر هر شاخی بموی سر آویزم

حضرت آدم علیه السلام خطاب بدرخت کرد و گفت ای درخت بگذار مرا تا بگریزم درخت گفت ای آدم مرا امر است تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی باشم حضرت آدم فریاد برآورد که الامان الامان ندای خطاب آمد که کجایی یا آدم حضرت آدم گفت الهی اینجا ام برهنه و اسیر گشته و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ از جا نمی

بپرسی واز روزکار من استفسار نمیکنی **رباعی** نمی پرسی که چونی چونم ای جان :. جگر پر درد و دل پرخونم ای جان
شنیدم عاشقانرا می نوازی :. برامن زان میان بیرونم ای جان خطاب آمد که ای آدم این حال پریشان تو از کدورت عصیان
تست حضرت آدم علیه السلام آهی سردی از دل پر درد برآورد وگفت **رباعی** کر رنج محنت خوشتن رنجورم واز
در سیر شدی زخویشتن دورم دار :. کر خدمت من نه بمراد دل تست :. من بیدلم ای نگار معذورم دار
بعد از آن جبرئیل علیه السلام اورا بگرفت تا بیرون آرد چون بدر بهشت رسید ندائی شنید که ای جبرئیل آدم را
نگاه دار تا دشمنان اورانیز با وهمراه بیرون بری حضرت آدم علیه السلام رو بدرختهای بهشتی می آوردند
وازانها برگ می طلبیدند تا ستر عورت کند وهمه درختها ابا نمودند وگفتند الهی اشجار مرا برگ نمی دهند تا خودرا
بپوشم گفتند هر که مخالفت دوست کند کونین بعداوت سر برآورد روی بدرخت انجیر کرد وابا نکرد وحضرت
آدم را برگ داد وبعضی گویند چهار برگ بود ومقنعهٔ آن دیگر پاره مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی آنگاه خطاب بانجیر
آمد ای انجیر درختان دیگر برگ ندادند تو آدم عاصی را برگ چگونه دادی انجیر گفت الهی هرچند از روی عصیان آمد
اما من بهمان چشم روز اول می نگرم وآنهمه کرامت درباره او می دانم اورا ضایع نخواهی کردن خطاب آمد که ای
انجیر باین یک نظر پسندیده بچندین کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند بشکوفه آنگاه
لطف نمایند بمیوه اما اول از تو معنی ظاهر سازیم بی واسطه دعوا ولیکن چون بی امر دادی تا اول گوشمال ندهند
میوهٔ ایشان در دهان نکنند وباقی کرامات و در تفسیر بحر الدرر مذکورست که درخت عود بود که حضرت آدم را برگ داد
خطاب آمد که ای عود ما بنفس مشکین تو عالم را معطر کردانیم ولیکن چون بی امر دادی تا ترا بر آتش ننهند از تو
بوی ظاهر نگردد و در عرایس امام ثعلبی آورده که حق سبحانه وتعالی حضرت آدم را علیه السلام بواسطهٔ آن ترک
فرمان بده که بعقوبت مبتلا کردانید اول عتاب که ندا کرد ان شاء که آیا بدکاران ندا که نه شمارا نهی کرده
بودم که بدرستی که شیطان هست شمارا دشمن آشکارا وعداوت او در وقت ابا از سجود آدم بهمهٔ ملائکه روشن
شده بود دوم برهنه شدن از ثیاب وکشف عورت که وبدت لهما سوآتهما وعلمارا اختلاف است که کشف عورت هم در نظر
ایشان بود فاما در نظر ملائکه همچنان مستور بودند بقرینهٔ کلمهٔ لهما وسیوم نوبت حضرت آدم را علیه السلام
سیست ومظلم کردانیدند بعد از آنکه سفید وروشن ومحکم بود مانند ناخن واز آن نمونه بر سر انگشتان گذاشتند
چنانچه گذشت چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستادند وندا در دادند که لا تجاورنی من عصانی پنجم فرق نهادن میان
او وحوا پانصد سال وقیل دویست سال ششم عداوت نهادن میان او وشیطان ودشمنی او با فرزندان آدم تا قیامت
هفتم اجرای اسم عاصی بروی فرمود هشتم تسلیط بر اولاد آدم کرد ومشارکت او در اموال واولاد ایشان
قوله تعالی واجلب علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد نهم دنیارا زندان او کردانیدی واولاد

اورا

کای برادر آوارهٔ زمین عذاب دادی
آخر ز بهر دل با شرم خطایا بیار
مع
ای قبلا

اورا مبتلا ساخت وبرنجها ودردها وبیماریها واختلاف هوا از حرارت وبرودت وامثال اینها دهم تعب ونصب
از برای تحصیل معاش مبتلایش کردانید تا نیابد کندمی وعرق جبین یک لقمه نانش ندادند چنانچه بیان آن عنقریب
بیاید ان شاء الله تعالی پس خطاب بحوا آمد که ای حوا بواسطهٔ آن خطیه است که از تو در وجود آمده است ای حوا ترا
چه باعث بود که آدم را باین خطیه دلالت کردی وسببی برهنگی او گشتی حوا گفت ای پروردگار من هرگز گمان نبردم که
خلقی باشند که بدروغ یاد کنند فرمان آمد که ای حوا از بهشت بیرون آی که ترا بیانزده عقوبت مبتلا کردانیدم
ودختران ترانیز بشومی این امر تا بروز قیامت اول نجاست در شکم وفرج تو ودیعت نهادم وآن حیض
ونفاست دویم ثقل حمل مدت نه ماه سیوم ولادت ودر هر نوبتی طعم مرگ چشیدن چهارم محنت مدت
کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن ششم زمام اختیار طلاق ونمیراث بشوهر بازبستن هفتم نقصان میراث
هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت وسلام دوازدهم محرومی
از جمعه سیزدهم محرومی از پیغمبری چهاردهم محرومی از سلطنت وحکم وپانزدهم حرمان از جهاد باکفار
واز سفر کردن بی محرمی وهمچنین ابلیس را نیز بده بلا مبتلا کردانیدند اول از مملکت وولایتش معزول
کردند وتمامی روی زمین باآسمان دنیا وخزینه بانی بهشت مرورا مسلم بود از همهٔ آنها محروم بود دوم از جوار
خودش مخرج کردانید سیوم صورتش کرد واورا شیطان رجیم کردانید بعد از آنکه فرشتهٔ مقرب بود چهارم نام ورا
تغییر داد تا اول عزازیل نام داشت به ابلیس ملقب گشت لانه ابلیس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشوا ومقتدا آن
اشقیایش کردانیدند ششم ملعون ابدیش کردانید هفتم معرفت اورا ازوی سلب کردند هشتم در توبه را بروی او
دربستند نهم اورا مرتد کردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که هرگز نکوئی ازوی در وجود آید دهم
اورا خطیب اهل دوزخ کردانیدند تا در آتش برای دوزخیان خطبه خواند وان شاء ازرحمت الهی جل ذکره نومید
کردانید بعد از آن جبرئیل علیه السلام موی پیش طاوس را که هشتصد پال بود ملون بالوان مختلفه ملائکه آن بالها
ازوی بربودند وهمین دو بال اورا باقی گذاشتند وپا یهای اورا بشومی آنکه پای مرد یکه از برای شیطان
ودر آمدن او در بهشت کرده بود مسخ کردند واورا از بهشت بیرون کردند آنگاه مار را پیش آوردند وآن روز
مار را چهار پای بود بر مثال چهار پای شتر از زبرجد سبز واندام او ملون بالوان سرخ وزرد وسبز
وهریک ازین رنگها برقی ولمعان بود نورانی بر مثال آفتاب ودندانهای وی چون خوشه مروارید بود
وزبان او از مشک سفید بود ودر حقهٔ دهان او مختوم پشت او چون نقره بیضا وشکم او چون ذهب احمر گردن
گردن او از زبرجد وسر او از یاقوت حاصل تمامی اندام اورا مسخ کردند واز شومی در آوردن به بهشت شیطان را
بدهان زهر هلاهل ودریغ دندان او نهادند واورا از بهشت بیرون فرستادند وجبار عالم جل ذکره یاد فرمود که

چون منشأ این گناه تو بودی بقصور و فتور متحمل و نگونساری باش و زمین سینه و شکم بخراش و غذا از خاک تیره مهیا
می دار و روزگار بدین خاری میگذار آنگاه خطاب آمد که ای ملائکه موی سر آدم را از شاخ درخت خلاص کنید
حضرت آدم علیه السلام بشنید و در ضمن آن لطفی مشاهده کرد با خود گفت البته نظری هست که او خلاص میسر شود
و از درخت زد و بجناب مقدس الهی جل ذکره نگاهی کرد و گفت الهی اگر نه خلق من بید قدرت خود کرده و نه از روح
خاص در من دمیده و نه ملائکه را بسجده من امر کرده و نه مرا در بهشت ساکن گردانیده الهی این همه نیکویی که
کرامت کرده بیک ذلت لاعن عمد که از من صادر شده همه را ضایع می گردانی و این سعادت از من باز مدار رباعی
اول بهزار ناز بنواختیم ∴ آخر بهزار درد بگداختیم ∴ چون مهره بوالعجب همی باختیم ∴ چون جمله ترا شدم بینداختیم
خطاب آمد که اهبطوا العبدی ببرید حضرت آدم را در کشاکش در آوردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت
الهی تو مرا از بهشت بیرون می کنی و من طاقت بار فراق ندارم و بی تو قرار و آرام نخواهد بود الهی بر من
رحم کن رباعی فرسوده شدم ز دل بغم فرسودن ∴ خون شد جگرم ز خون دل پالودن ∴ با تو نفسی قرار و آرام نیست ∴
بی تو نفسی چگونه خواهم بودن ∴ خطاب آمد که اهبطوا بعدی باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه تو
وعده کرده بودی که از فرزندان تو انبیا بیرون آرم و رسولان از میان ایشان برگزینم اول ادریس را
بمکان اعلا برآرم و نوح را به طوفان کشتی در آرم بحق ایشان که بر من رحم کن و بروزگار من ببخشای خطاب
آمد که اهبطوا بعدی باز او را بکشیدند دیگر نوبت بدرخت دیگر دست زد و نیازمندی آغاز کرد و گفت
الهی نه وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت برگزینم و فرزندان او را پنج
خود گردانم و باز از نسل ایشان پیغامبر دیگر برآرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بحرمت ایشان که بر من رحم
کن و بر غریبی و درد دل من ببخشای خطاب آمد که اهبطوا بعدی باز او را بکشیدند دیگر نوبت دست بدرخت
دیگر زد گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم که او را محمد ابن عبد الله گویند
صلی الله علیه وسلم و او را حبیب خود خوانی و بر خلایق او را برگزینی بحق و حرمت او که بر من رحم کن پس در رسید که
ای ملائکه با بنده من نیکویی کنید و با وی رفق بجا آرید که شفیعی بدرگاه من آورده است که هر چه خواهد
از برکت او بیابد بعد از آن از حضرت آدم بر سبیل تلطف و حقیقت حال و سبب مرجع و مآل او بیان
فرمود و گفت ای آدم بزمین برو که ما ترا بواسطه آن خلق کردیم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق دارد
و در زمین روان ساکن شو حضرت آدم علیه السلام دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از
بهشت پای بیرون نهاد و می گفت شعر دل را بهوای تو سپردیم و برفت ∴ نیک و بدی خود یکی شمردیم و برفت
خوش باد ترا عیش که از خدمت تو ∴ غمهای تو یادگار بردیم و برفت ∴ آنگاه حضرت آدم گفت الهی من میروم

ولیکن

ولیکن میخواهم که بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و بتوبه و انابت اقدام نمایم مرا قبول می کنی و به بهشت میرسانی
خطاب آمد که بلی ای آدم شعر ما را در میان عهد و وفا بود ∴ جفا کردی و بد عهدی نمودی ∴ هنوزت گر سر
صلح باز آیی ∴ گران محبوب تر باشی که بودی ∴ و چون حضرت آدم از بهشت بیرون آمد جبرئیل همراه عزیمت
زمین کرد از جبرئیل پرسید که ای جبرئیل مرا بکجا میبری فرمود بآنجا که از آنجا مخلوق گشتی فرمود که ابدی می بری
یا روزی چند گفت نمیدانم گفت با من در زمین که خواهد بودن گفت آنکه ترا باکل شجره دلالت کرد حضرت آدم
اندوهگین شد که فراق دوست بنود که وصال دشمن بران بیفزود گفت ای جبرئیل در آسمانها میان ملائکه نعت
نکنی و خبر معصیت من بعالم در ندهی جبرئیل گفت هیهات ای آدم بوی معصیت تو از عرش تا تحت الثری فرو رفته
و همه ترا بعصیان شناخته حضرت آدم ازین سخن چندان بگریست که سنگها دل بروی بدرد آمد شعر
گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی ∴ جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی ∴ جام دل پر خون لبالب کاشکی بتراویدی
چون صراحی درمیان انجمن بگریستی ∴ از دل پر درد و پر سوز جدایی خویش ∴ تو چه کردی که بر من مرد و زن بگریستی
شعله آهم اگر بر کوه بر صحرا فتاد ∴ سنگ خاره بر دل پر درد من بگریستی ∴ بعد از آن حضرت آدم گفت ای جبرئیل
بگذار تا ملائکه بر درگاه را وداع کنم میترسم که دیگر ملاقات میان من و ایشان میسر نگردد پس حضرت
آدم روی باز پس کرد و باواز حزین و گریان ندا در داد که علیکم السلام یا ملائکه اسپنود علم واقرا علیکم السلام مرا
از میان شما بیرون می برند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما درخواست دارم که مرا عاصی
عامد نخوانید بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از روی نسیان بود نه عمدا آنگاه فرمان جهان مطاع نفاذ
یافت که اهبطوا منها جمیعا پس حضرت آدم و حوا و شیطان و مار و طاوس را از یکدیگر متفرق ساختند و بزمین فرستادند
حضرت آدم بزمین هند بسر کوه سراندیب فرود آمد و آن چنانست که ذروه وی باسمان نزدیکتر است و روایت
و اینست که پای حضرت آدم بر سر کوه بود و سر وی در آسمان آواز فرشتگان می شنید و انس باواز
ایشان داشت تا بدعای ملائکه قد وی به شصت گز باز آمد و بواسطه آن غم و اندوه حضرت آدم مضاعف گشت
و حوا بجده و طاوس باراضی حبشه و قیل بزمین کابل و مار باصفهان و در منزل شیطان اختلافست بعضی
گویند بایله بصره فرود آمد و بعضی گویند بیسان و اغلب آنست که مهبط معین نداشت که چون اورا حاجت بمکان
نیست و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و مار و بنی آدم قایم باشد بعد از آن جبرئیل علیه السلام
خواست که از نزد حضرت آدم عزم مراجعت بمقام خود کند حضرت آدم دلتنگ گردید و گریه آغاز کرد و گفت
ای جبرئیل میروی و مرا تنها درین محنت آباد می گذاری ندانم تا برای من کی باز آیی جبرئیل از رای وی
اعراض نموده گفت ای آدم تو بنده عاصی و ما ملائکه مأمورین ما نمی کنیم الا آنچه که ما بآن مأموریم این بگفت و از نزد حضرت

آدم غایب گشت حضرت آدم را درد بر درد و غم بر غم بیفزود و بمرتبه که درمیان سنگ و خاک مراغه میکرد و تقبضه
خاک بر سر می داشت و بر فرق مبارک می انباشت و می گفت الهی جبرئیل بر دوای من نکرد و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا ضایع
مگذاری وهب بن منبه یمانی رضی الله عنه گوید که حضرت آدم بر کوه هند روی بر زمین نهاده مدت صد سال بگریست
تا از آب دیده او رود خانه در سراندیب جاری شد و گویند بمرتبه بود که کشتی بران برفتی مثنوی مولوی رومی

هر گریه آدم آمد بر زمین ∴ تا بود گریان و نالان و حزین ∴ تا نگرید ابر کی خندد چمن ∴ تا نگرید طفل کی جوشد لبن
زاری و گریه عجب سرمایه ایست ∴ رحمت کلی قوی تر دایه ایست ∴ گفت ادعوا الله بی زاری مباش ∴ تا بجوشد موجهای بحرهاش
تا نگرید کودکی حلوا فروش ∴ بحر بخشایش کجا آید بجوش ∴ چون خدا خواهد که ما یاری کند ∴ میل ما را جانب زاری کند

روایتست که قلق و اضطراب در روی اثر کرده بود و دست بر زانو زده بود که گوشت و پوست از سر دست و سر زانو
رفته بود و استخوان ظاهر شده روایت کرده اند که حضرت آدم علیه السلام بر فوات دولت وصال و حرمان از مواید
اتصال مدت سیصد سال بگریست که درین مدت چشم سوی آسمان بینداخت از خجالت و تشویر و شرم تقصیر
آورده که مرغان از آب دیده حضرت آدم می آشامیدند با یکدیگر می گفتند که هرگز آبی بدین خوشگواری نخورده
بودیم و حضرت آدم زبان مرغان میدانست گریان شدند و مناجات کردند که الهی مرغان بمن فسوس می کنند
فرمان آمد ای آدم بعزت و جلال من که در هیچ آب آن لذت ننهاده ام که در آب دیده عاصیان بیت

بیا ای دیده تا یکدم بگریم ∴ نیم چون خوشدل و خرم بگریم ∴ دمی از جان پر حسرت بنالم ∴ زمانی بر دل پر غم بگریم
خوشی آدم که با من یار خوش بود ∴ کنون در حسرت آدم بگریم ∴ بشد جان محرم اسرار جانان ∴ بر آن محروم نامحرم بگریم

اشارت تا باران بر سر کوه نبارد آب از چشمه کوه بیرون نیاید آری ای درویش تا باران رحمت بر فرق عاصیان
نبارد آب ندامت و حسرت از چشم عاصیان فرو نبارد روایتست که از بسیاری گریه و زاری حضرت آدم جبرئیل
فرود آمد و گفت این گریستن بر گذاشتن خانه است پس چگونه باشد گریستن از برای صاحب خانه حضرت آدم گریه را
زیادت کرد بعد از آن وحوش و طیور و سکان زمین از مار و مور در رسید که بعزا پرسی حضرت آدم روی صف
صف می آمدند و حضرت آدم را عزا پرسی میکردند و حضرت آدم سر فرو انداخته بودند و بگریه و زاری مشغول
شدند تا عاقبت بجایی رسید که وحوش و طیور از وی نفور گشتند و گفتند مبادا که اثر عصیان آدم بما رسد
حضرت آدم چون این سخن بشنید گریه و زاری او زیادت گشت و گفت ای پروردگار من سرزنش آسمانیان
بس نبود که سرزنش زمینیان با آن منضم شد باین سخن حق سبحانه و تعالی بر وی رحم کرد و توبه او را قبول
نمود الحدیث فی العرایس حذیفة بن الیمانی رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت می کند که
چون حضرت آدم بزمین هند فرود آمد بر وی اوراق جنت بود که ستر پوش عورت وی می بود و بواسطه

تغییر هوای دنیا آن برگها خشک گردید و متغیر شد باد در اقطار زمین هند متفرق گشت و اثر آن بماند تا بغایت
و بوی عود و صندل و مشک و عبیر از آن نفحات جنات است گفتند یا رسول الله مشک یکی از دواب حاصل آید آن سرور
فرمودند که آری دابه ایست مانند غزال که زان چریده است و حق سبحانه و تعالی از آن مشک در ناف او آورده
و آن در نسل او باقی مانده که چون در فصل بهار در دشت و صحرا چرا کند همان خاصیت که از برگ بهشتی
در اصل ایشان پدید آمده بود در ایشان ظاهر گردد گفتند یا رسول الله مشک در کدام بقعه از بقاع زمین
حاصل گردد آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمودند که در سه موضع بیش نتوان یافت یکی در زمین هند و
دیگر در زمین صغد و در زمین تبت پرسیدند که یا رسول الله عنبر نیز از دابه دواب حاصل آید برگ بهشتی
چگونه طعمه جانوری بحری شود آن سرور فرمودند که بلی چنین است یا رسول من فاما پیش ازین آن جانور در بر
می بوده و در زمین هند چریده و آن برگ خورده و بعد از آن جبرئیل او را بجانب بحر رانده و در دریا
انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانچه بروی هزار گز بوده و هر بار که عنبر اندازد
هزار و پانصد رطل وزن آن باشد فصل دهم در ذکر مجاعت و آلام و محنتهای حضرت آدم و حوا
علیهما السلام بر فوات نعیم جنت و دویست سال بگریستند و صد سال بیکدیگر نزدیکی نکردند و مدت چهل
سال باکل و شرب اشتغال ننمودند و بروایتی شهر بن حوشب مدت سه صد سال حضرت آدم از شرم گناه سر بجانب
بالا برنداشت و در ذکر این مدتها روایات مختلفه است اما اصح روایات آنست که مدت صد سال از یکدیگر جدا بودند
و دویست سال میگریستند و سیصد سال حضرت آدم سر بر نیاورد و بجانب آسمان نمی نگریست و چهل شبانه روز
چیزی نخوردند و بعد از آن مدت مدید برهنه و شکم گرسنه گذرانیدند و باختلاف هوا بدن لطیف ایشان دیگر گشت
و بجهت آن مستوحش می بود و کیفیت آن نمی دانست چرا که بهوای بهشت خو کرده بود تا روزی جبرئیل امین
بفرمان حضرت رب العالمین جل ذکره پیش او بعرصه زمین تشریف آورده بودند و تعهد احوال او می نمود
حضرت آدم شمه از اوضاع پریشان خود بطریق حکایت نه بر سبیل شکایت با روح القدس معروض داشت
جبرئیل گفت این بجهت تن برهنگی است برفت و حال حضرت آدم بجناب مقدس الهی جل ذکره معروض داشت حق
سبحانه و تعالی برای وی انعام بهشت چهار جفت بفرستاد دو از میش و دو از بز و دو از شتر و دو از
گاو و تا از آنها نتایج حاصل شد بعد از آنکه نتایج فرخ ما مور شد از آنها یکی را بکشت و پشم آنها را حوا برشت
و حضرت آدم ببافت و از برای خود جبه و از برای حوا پیراهن و مقنعه کرده بپوشیدند و بر فوات حلهای
بهشتی گریها کردند و این خبر دلالت می کند بر آنکه پوشیدن اینها بعد از ملاقات حضرت آدم با حوا بوده
و آن بروایت مشهور بعد از صد سال تحقیق والله اعلم و ممکنست که رشتن حوا او را ایام مفارقت بوده باشد

وجبرئیل از حضرت آدم پشم بستانده وبجا آورده چنانچه در دیگر طعام مبین شده وانشاء الله تعالی و دلیل دیگر برین سخن
آنکه گویند بعد از آنکه حضرت آدم از محنت سرما و آفت گرما باز رست از علت مجاعت بشکایت آمد جبرئیل از آن حال پرسید
گفت در نفس خود قلق و اضطرابی می بینم که بواسطه آن بعبادت نمی توانم پرداخت از جهت استیصال آن اذیت
استمداد نمود گفت چنان گمان می برم که در میان پوست و گوشت من مورانند که حرکت می کنند جبرئیل علیه السلام
فرمود که آنرا جوع می گویند پرسید که ای استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد گفت زود باشد که طریق آن
بر تو مکشوف گردد و از نزد حضرت آدم غایب گشت بعد از آن بیامد دو گاو سرخ بروایتی یکی سیاه ویکی سرخ و سندان
وخایسک وچوب سپندان و انبوری بیاورد و بحضرت آدم سپرد و بعد از آن شرری از جهنم بیرون گرفت و به
پیش حضرت آدم آورد چون بدست حضرت آدم داد آن شراره از دست حضرت آدم طیران نمود و خود را در دریا
انداخت جبرئیل بدریا در آمد و آنرا برآورد و باز بدست حضرت آدم داد و دیگر باره از دست حضرت آدم پرواز
کرد و خود را در دریا انداخت باز جبرئیل او را بیرون آورد و بحضرت آدم داد و همچنین تا هفت نوبت و لهذا قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نارکم هذه جزء من سبعین جزء من نار جهنم بعد از آن غسلت بالماء سبع مرات
چون کرت هفتم بدست حضرت آدم داد آتش با حضرت آدم در سخن در آمد و گفت ای آدم من اطاعت تو نخواهم
کردن بلکه انتقام از اولاد تو خواهم ستاند جبرئیل گفت ای آدم چنین است که او میگوید ولیکن من او را از
تو محبوس گردانم تا اولاد ترا از وی نفع تواند بود پس جبرئیل آتش را در میان سنگ و آهن محبوس گردانید تا به
قیامت تا از وی انتفاع مر اولاد حضرت آدم را میسر گشت فذلک قوله تعالی افرأیتم النار التی تورون
و در روایتست که حضرت آدم گفت ای جبرئیل چونست که این آتش دست ترا نمی سوزد و دست مرا می سوزد گفت که بنا بر آنکه
تو عصیان حضرت حق تعالی ورزیده و من هرگز حضرت او را عاصی نشده ام بعد از آن حضرت آدم بدلالت جبرئیل
آلات حراثت از آهن بساخت و اول کسی که از آهن پیرایه و آلت ساخت حضرت آدم بود و بعد از آن جبرئیل از
برای حضرت آدم خریطه آورد و در وی سه دانه گندم بود گفت دو ازین تعلق بتو دارد ویکی بحوا چنانچه نص
للذکر مثل حظ الانثیین برین ناطق است و وزن هر دانه صد هزار و هشتصد درم بود حضرت آدم گفت حکم ای
جبرئیل ازین بخورم فرمود که نگاه دار که این سه حبه قوت تو خواهد بود و بجهت این از بهشت بیرون افتادی
وحیات در دنیا باز بسته باینست و این قوت اولاد تست تا بروز قیامت بعد از آن حضرت آدم گاو را در زیر
چوب و آهن کشید تا زمین را شکافت گاو یکچندین سال در مرغزار جنت چریده و هرگز محنت کار ندیده و رنج بار
نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده می بارید حضرت آدم یکدو چوب بر کفل وی فرود آورد گاو بزبان آمد که
ای آدم مرا چرا میزنی جواب داد که نافرمانی می کنی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد حضرت دانست که

دران عبارت

دران عبارت اشارتهاست چندان بگریست که بیهوش گردید چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت
حق سبحانه وتعالی سلام میفرستد و میفرماید که در ابتدای حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان ترا سجده می آوردند
و در آخر کار بجایی رسید که گاو با تو تهاون می کند آن بجهت عزت موافقت بود و این تهاون بجهت دلالت مخالفت
چون حضرت آدم از اشارت غیبی متنبه گشت گاو و گفتار را بگذاشت و روبرفتار آورد و زمین را صالح زراعت کرد
بعد از آن تخم بکاشت از حبه حضرت آدم گندم برآمد و از نصیب حوا جو و ازینجاست که گندم را صاحب شریعت
در میزان اعتبار دو برابر جو وارد چنانچه در صدقه فطر از گندم دو من و از جو چهار من و در روایتست که
حضرت آدم بحق تعالی بنالید گفت الهی تخم یکی و زمین یکی و آب و هوا یکی من کشتم گندم سبز شد و از کشته حوا
جو حاصل آمد سبب این چیست ندا آمد که مباشرت این امر یعنی زلت اول از پیش حوا بود که متابعت شیطان
کرد گندم نمای جو فروش گردید لاجرم نکال برحسب اعمال آمد تا عالمیانرا معلوم شود که جزا از جنس عمل است بیت
از مکافات عمل غافل مشو ؛ گندم از گندم بروید جو ز جو ؛ انچنین گفتست پیر معنوی ؛ ای برادر بهره داری بدرو
القصه آتش جوع در باطن حضرت آدم شعله میزد گفت ای اجازت هست که ازین گندم سبز تناول کنم جبرئیل گفت
ای آدم با وجود آنکه از ثمر این درخت این همه الم و محنت کشیدی هنوز باکل آن تعجیل می کنی صبر کن هنوز کار
در پیش است حضرت آدم بسیار بگریست و دانست که مشقت بسیار لازمه نافرمانی پروردگار است پای در دامن
صبر کشید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه برآورد خواست تناول کند بصبر دلالتش فرمودند
تا گندم خشک شد بعد از آن باهداد جبرئیل بتعلیم وی داسی بساخت و گندم را بدروید خرمن کرد و بکوفت و کاه
از دانه جدا کرد و در میان دو سنگ آرد کرد و برشت و بهر صورت که بران طاری می شد ابو البشر میخواست که
باکل آن قیام نماید بمنع جبرئیل ممتنع می شد بعد از آن جبرئیل فرمود که مغاکی بکن و هیزم جمع کن و آتش
برافروز حضرت آدم بفرموده او اقدام نمود و بعد از آن آن خمیر را کلاجی کرد و در میان آتش نهاد تا نان پخته
شد گویند طول و عرض آن نان پانصد گز بود و ببعضی روایات نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آورد
جبرئیل فرمود که یک زمان دیگر صبر کن تا آسوده شود بعد از آن تناول فرمای حضرت آدم گفت حق سبحانه
مرا این همه مشقت داد و باید کشید تا لقمه معده سازم و در بعضی روایات جبرئیل فرمود که ای آدم سه ساعت
از روز باقی نمانده چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام روزه کشادن شود آن وقت افطار کن حضرت آدم
از ثواب آن سوال کرد جبرئیل گفت حق سبحانه وتعالی ترا در برابر این سه عمل خیر کرامت فرماید اول آنکه ترا نسوزد
و عذاب نکند دوم آنکه از تو خشنود شود که هرگز غضب نکند سیوم آنکه ترا در بهشت در آرد و هرگز بیرون نیارد
حضرت آدم پرسید که این کرامتها خاصه منست جبرئیل گفت ای آدم هر که از فرزندان تا بروز این عمل اشتغال نماید

این کرامت مستعد گردد پس چون وقت تناول اشد خواست تا دست دراز کند حضرت جبرئیل فرمود که ای آدم نصیب
حوا جدا کن تا با او رسانم پس حصه او را تعیین کرد و با او فرستاد و بار عیال کشیدن و نفقه ایشان ترتیب کردن
از آن روز باز بر مردان تعیین یافت و این سنت میراث حضرت آدم ماند در میان اولاد او و بعد از آنکه
حضرت آدم استیفای طعام کرد در باطن خود باز دغدغه و تقاضای فهم کرد جبرئیل اظهار آن نمود جبرئیل گفت که
آن سبب تشنگی است که طبع تقاضای آب می کند پرسید که ای جبرئیل تسکین آن بچه چیز حاصل آید رفت و باز آمد
و با خود میتینی بیاورد و گفت زمین را بکن تا بزانوی خود بکند آب صافی چون زلال از یخ خنک تر حاصل شد
و آن از عسل شیرین تر بود از آن آب خوشگوار بیاشامید تسکینی حاصل آمد باز در باطن او پستگی پدید آمد از آن
هر دو نوبت زیادت پرسید که ای جبرئیل این چیست که باز در باطنم در حرکت جبرئیل گفت نمی دانم حق سبحانه
فرشته بفرستاد تا بین الرجلین حضرت آدم را بیح فرمود تا آن اذیه از وی دفع شد نتیجه گزیده از آن بمشام حضرت
آدم رسید از آن سبب محزون گشت و گویند از آن غم و اندوه مدت هفتاد سال بگریست **فصل یازدهم در ذکر**
توبه حضرت آدم علیه السلام و بشارت قبول توبه وی از ملک العلام نقل است که حضرت آدم مدت
دویست سال بناله و گریه و ابتهال بگذرانید ندا از حضرت جل و علا بکلمات که سبب قبول توبه وی بود ملهم شد
کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما را در تعیین آن کلمات اقوال
است جمله آن پنج قول درین مختصر ایراد کرده ایم و باقی حواله بتفسیر بحر الدرر است قول اول امیر المؤمنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده که آن کلمات این بود لا اله الا انت سبحانک و بحمدک
رب عملت سوءً و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءً
و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المؤمنین علی فرموده رضی الله عنه هر که این کلمات بگوید بیامرزد
گناهان او را اگرچه برابر ریگ عالج باشد و برابر باشد با کف دریا قول دویم امیر المؤمنین حجة الله علی العالمین
قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که آن آدم قال بحق محمد ان
تغفر لی گفت الهی بحرمت محمد صلی الله علیه وسلم که گناه من بیامرزی حق سبحانه و تعالی فرمود که ای آدم محمد را
از کجا شناختی گفت الهی آن روز که مرا آفریدی و روح در بدن من دمیدی چشم بگشادم بر ساق عرش نوشته دیدم
لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلق است نزد حضرت تو که نام او را قرین نام بزرگوار
خویش گردانیده پس وحی فاوحی الله تعالی الحدیث یعنی سوگند بعزت و جلال من که آخر پیغمبر انست از ذریه تو و اگر
او نبودی ترا نیافریدی و بسبب این توسل زلتش مغفور و سعیش مشکور آمد قول سیوم روایت عایشه
صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی

وتقم

و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا
حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا بما قسمت لی حضرت تعالی وحی کرد بحضرت آدم که ای آدم آمرزیم
گناه ترا و بخوانم هیچکس را از ذریه تو مرا باین که تو خواندی که بیامرزم گناهان او و دفع کنم هموم و غموم او را
و بردارم فقر از میان دو دیده او و دنیا روی باو آرد و او نا خواهان او باشد قول چهارم
عبد الله مسعود رضی الله عنه روایت می کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود دوستترین
کلام نزد حضرت الله تعالی آنست که پدر ما آدم صلوات الله علیه بدان متکلم شد در حین اقتراف خطیه یعنی
سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا
یغفر الذنوب الا انت قول پنجم امام حسن بصری و سعد بن جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که
آن کلمات آنست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده قال ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا
لنکونن من الخاسرین چون این کلمات بتلقین حق تعالی بزبان راند حق سبحانه و تعالی یاقوتی از یواقیت
جنت بفرستاد تا بر موضع کعبه بنهادند و آن یاقوت بمقدار خانه کعبه بود و مر او را دو در یکی شرقی
دیگر غربی در وی قنادیلی بود از نور آویخته و آنرا بیت المعمور می گفتند بعده وحی فرستاد بحضرت
آدم که ای آدم مرا حرمتی در محاذات عرش من باینجا باید رفت و آنرا طواف نمود چنانکه ملایکه
من بر حوالی عرش طواف می کنند و آنجا بدعا و نماز تقرب جست چنانچه گرد بیان عرش با من تقرب
می جویند تا دعای تو مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد
پس حضرت آدم از زمین هندوستان عزیمت مکه کرد حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد
حضرت آدم همراه آن فرشته بجانب بیت الله روان شد هر جا که نزول فرمودی یا قدم مبارکش
رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی و مابین خطوتین صحرا و بیابان بماندی و گویند که از گامی تا بگامی سه
شبانه روز بود و بروایتی پنجاه فرسنگ بود **فصل دوازدهم در ملاقات نمودن**
حضرت آدم با حوا علیهما السلام و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا آورده اند که
حضرت آدم چون بتعلیم جبرئیل مناسک حج و زیارت خانه بجا آورده باشارت جبرئیل امین مرتقی گشت
اتفاقا حوا از طرف جده متوجه شده حضرت آدم را طلب میکرد و حضرت آدم نیز پی لمهای بسیار صعوبت
فراق دیده و شدة آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و حضرت آدم بواسطه الفرقت مهاد دانه
آفتاب بشره مبارکش متغیر گشته بود حوا او را نشناخت جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت ایشان گشت
آن جبل بعرفات و از روز بعرفه موسوم شد و از روز غمها و محنتهای چندین ساله بجان با ابتهاج و شادمانی

وصال متبدل گشت **شعر** خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد ٭ آرزومند نگاری بکناری برسد
قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر ٭ کز خزان دیده بود و پس بهاری برسد ٭ عزت وصل نداند مگر آن سوخته‌ء
که پس از دوری بسیار بیاری برسد ٭ بعد از آن هر دو باتفاق مراجعت نمودند و بمنا آمدند فرشتگان از حضرت آدم سوال کردند چه آرزو می بری گفت اتمنی المغفرة والرحمة آن موضع باین سبب مسمی بمنا گشت و حضرت آدم نیز موصول بمنا آمد یعنی بمغفرت و رحمت مستعد گشت و بقبول توبه فایز آمد و لله الحمد والمنه و بعد از آن برجعت سراندیب از حضرت خداوند مجیب جل ذکره اجازت طلبیدند و بدان مرخص گشته مراجعت بزمین نمودند و بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت از هندوستان بزیارت مکه حضرت آدم بیامد و تشریف آورد و باستکمال حج حج نمود از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن چه بود جواب گفت بی اختیار نمود مجاهد گفت کدام جانور را تحمل محمل وی بود سوگند یاد فرمود که گام حضرت آدم را مسیرت سه شبانه روز راه بود که زمین را بآن می پیمود و باز بهر هند مراجعت می فرمود و با حوا در آن زمین می بود و بفراغ بال بیامن الطاف ذوالجلال بعد از محنت فرقت براحت مواصلت بهره‌مند گشته و بقیه عمر بفراغت و رفاهیت می گذرانیدند و در قبول احکام حضرت الهی جل ذکره اطاعت فرمان پادشاهی اهتمام تمام مرعی می داشتند و بعد از یشان در تمامی روی زمین دریا نمود و سوی خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است با آنکه حضرت آدم بامداد ملایکه ساخته بود چنانچه روایات دیگر با آن ملحق است و ذکر آن درباب بنای کعبه بخواهد آمد ان شاء الله تعالی هیچ عمارت موجود نبود تا بفرمان حضرت الهی جل ذکره در ازدیاد اولاد و استنتاج احفاد واستکثار بنی نوع انسانی چنانکه داعی اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا بحضره مبارکه انسانی بثمرات متبرکه گرامی بارور گشت و اولاد و احفاد بسیار شدند و بزراعت و عمارت زمین اشتغال نمودند و تعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام تمام مرعی میداشتند و روایتست که حوا بیست نوبت حامله شد و هر بار دو فرزند ازو تولد می نمود یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که تنها آمد و مرورا توام نبود تشریفا لنور نبینا صلی الله علیه وسلم و تعظیما له و بعد از وصول و بعد از بلوغ دختر حملی را بپسر حمل دیگری دادند و بالعکس و اول بطنی که از یشان در وجود آمد قابیل بود توام او اقلیما و دوم هابیل با خواهر خویش لیوذا و امر حضرت الهی جل و علا چنان بود که اقلیما را بهابیل دهند و لیوذا را بقابیل و اقلیما بس صاحب جمال بود و لیوذا نه چنان و میان قابیل و هابیل بجهت آن منازعت پیدا شد و چون واقعه ایشان در مباحث میلادیه مفصلاً مذکور است ایراد این درین نسخه مناسب نبود القصه بعد از آنکه هابیل مقتول گشت حضرت آدم بر فوت

وی متالم می بود و بفقدان وی جزع بسیار می نمود جبرئیل علیه السلام جهت تسلیه خاطر وی نازل شد و او را بشارت داد که حق سبحانه و تعالی عنقریب بتو فرزند شایسته از نسل او بدهد که سید اولاد آدم از نسل او باشد و بعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور حضرت شیث تنها متولد شد چنانچه گذشت و انساب مجموع ذریات امروز باو منتهی می شود زیرا که نسل باقی اولاد آدم در زمان حضرت نوح علیه السلام انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسان بحضرت نوح علیه السلام تحقق پذیرفته و حضرت نوح را نسبت بحضرت شیث است علیهم السلام

باب سیم در ولادت حضرت شیث علیه السلام و احوال او و اوضاع او و فرزندان او بطنا بعد بطن و قرنا بعد قرن تا بحضرت ادریس علیه السلام و درین باب ذکر میثاق و اخراج ذریه و خطاب الست بربکم و ذکر وفات حضرت آدم و شیث علیهم السلام و مقدار عمر هر یک مبین کرده ان شاء الله تعالی و درین باب چهار فصلست فصل اول در انعلاق حضرت شیث علیه السلام و انتقال نور نبوی

علمای فن سیر و تواریخ رحمهم الله چنین ایراد نموده اند که حضرت آدم علیه السلام روزی با حوا در موضع نزه و پاکیزه نشسته بود ناگاه از تحت عرش جوی آب صافی لطیف روان پدید گشت و آن نهری بود عظیم که از بهشت می آمد و جبرئیل با جمعی از ملایکه از عقب برسیدند طبقی پر از میوه بهشت در دست داشت و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این کنیتی است که حضرت آدم را علیه السلام باین کنیت خواهند خواند بعد از آن حضرت جبرئیل فرمود که ای آدم این میوه را می شناسی گفت بلی شناسم که این میوه بهشتست که از حضرت حق عز شانه مطلوب تو بود فرمود اکنون ازین میوه تناول کن تا نور و برهان نطفه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که در طینت زیادت گردد و درین باب غسل بر آورد و خود را مطیب و معطر ساز و با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور رسید حضرت آدم و حوا موجب فرموده امتثال نموده از میوه بهشتی تناول فرموده در نهر جنت اغتسال نمودند و ریحان بهشتی بوییدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه اعلی رسیدند و ظهور نورانیت بمرتبه رسید که از شرق تا بغرب از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور کامل السرور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از حضرت آدم بحوا انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب می درخشید روایتی که از حین خلق حضرت آدم تا انتقال نور حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرشتگان را رو بجانب آدم بود و حضرت آدم در نظر ایشان معزز و مکرم بود و چون آن نور بحوا منتقل شد فرشتگان را روی از حضرت آدم بجانب حوا محول گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا انتقال یافت حضرت آدم بخدای تعالی بنالید امر آمد که ای آدم همه اینها مطاوع و ملازم نور حضرت محمدی اند صلی الله علیه وسلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود لا جرم همه را در تو نگاه بود اکنون بحوا قرار گرفت تمامی والیان ممالک ملکوت و طایران حظایر جبروت توجه بجانب او دارند

وبر صفحهٔ خاطر نقش مهر ومحبت او می نگارند نقل است که از جبین اشتغال نور آن مایهٔ بهجت وسرور تا بروز ولادت
حضرت شیث علیه السلام ابلیس را بجایی که چهل ساله وبروایتی صد ساله راه غلظ آن بود محجوب ساختند واز روز
ولادت تا بحد بلوغ او بهمان محجوب می بود ونور نبوت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین مبین حضرت شیث
چون آفتاب از مطلع اقبال وشرف افضال نوری می افزود واین فرزند ارجمند از میان سایر اولاد بحسن
صورت وصفای سیرت وکثرت فضایل وعموم فواضل وشباهت صوری ومعنوی بحضرت آدم علیه السلام
ممتاز ومحبوب ترین اولاد ابو البشر او بود که او را شیث نام کرد وشیث بعبرانی هبت الله را گویند اوریا
نیز می گفتند وآن نیز بر تربیت بمعنی معلم است اول کسی که بتعلیم وتدریس مسایل شریعت وحکمت اشتغال نمود وی
بود وبحسن وجمال وفضل تمام آراسته بود ونور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین مبین او تابان بعد از آنکه
حضرت شیث بالغ شد جبرئیل نزول فرمود وگفت فردا شیث را در حوض اعظم حاضر کردانکه من با جمعی از ملایکه
باینجا خواهم آمد تا بعهد ومیثاق بجهت این نور از وی بستانم روز دیگر بموجب فرمودهٔ جبرئیل حضرت آدم شیث را
بردند روح القدس با هفتاد هزار فرشته تشریف آوردند وعهدنامهٔ موکد بمواثیق از حضرت شیث بستدند وبقلم
یاقوتی بر حلهٔ از حریر بهشتی بنوشتند وبشهادت ملایکه مسجل ساختند وآن حریر را بحکم درهم پیچیدند وجبرئیل
علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد وحق تعالی از خانهٔ قدرت دو خلعت از حلهٔ سبز در حضرت شیث پوشانید که
روشنی آن حلها بر روشنی آفتاب فایق بود ومضمون آن عهدنامه آن بود که در نگاه داشت آن نور باقصی الغایه بکوشند
وبرسانند آنرا بپاکیزترین حلیلهٔ جلیلهٔ عالم وتابوت سکینه را که صور انبیا علیهم السلام در آن بود از بهشت بیاوردند
وتسلیم حضرت آدم نمودند ومقرر کردند که آن عهدنامه را در آن تابوت محفوظ دارد ووصیت کند بافرزندان بطنا
بعد بطن وعهدنامه را در آن مضبوط می دارد بنزد اولیا وانبیا هر قرنی بسپارند وباید که بدان که کتابت این
عهدنامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه السلام از دور حضرت
شیث تا زمان قیدار بن اسماعیل علیه السلام استمرار یافته واز وقت حمل ابن قیدار تا روز ولادت عبد الله بن
مطلب که پدر سید المرسلین وخواجه رب العالمین صلی الله علیه وسلم همان معنی در صورت وصیت قولیه محقق گشته
واز جملهٔ واجبات که هرگاه نور آنحضرت از صلبی ببطنی انتقال فرموده وشیطان را محبوس میداشته اند تا هنگامی که
آن فرزند تولد می نموده وتا اوان بلوغ میرسیده وایضا از جملهٔ اعتقاد کردنیهاست که هر انتقال که آن نور را
واقع بوده مجموع بوسیلهٔ عقد ونکاح بود وبر منوالی که حالی در شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم مقرر است وهرگز
طهارت آبا وامهات واجداد وجدات آنحضرت از وقت حضرت آدم وحوا تا عبد الله وآمنه بلوث سفاح وناپاکی
ملوث نگشته این معنی بر لوح ضمیر وخاطر خطیر مذکور باید داشت تا هر نوبت در شرح انتقال آن نور کامل السرور

حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه تا ارحام طاهره احتیاج بتکرار این حکایت نباید والله الملهم للرشاد

فصل دویم در ذکر میثاق واخراج ذریه از متن با متانت حضرت آدم علیه السلام وخطاب الست بربکم

باطوایف اولاد واحفاد والی یوم القیامه واین واقعه ایست که کلک دروی لطایف اشارات سینه مبین
مسکین را درین باب مجالت مربوبیت ومربوبیت جه در بحر الدرر وجه در قصص الشریف اما خلاصهٔ مجالس درین
سیر شریف ابو القاسم حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم که میثاق را که سبب عهد وپیمان اوجود واخراج ذریه را
علت غایی ظهور وجود واحیان او ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد وبالله التوفیق قال الله سبحانه وتعالی
واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم الآیه ویاد کن ای محمد صلی الله علیه وسلم چون فرا گرفت پروردگار تو
از فرزندان آدم از پشتهای ایشان فرزندان ایشان وگواه گردانید ایشانرا بر نفسهای ایشان با قرار یک کردند
یا بعضی را بر بعضی گواه ساخت وگفت آیا نیستم من پروردگار شما گفتند آری تو پروردگار مایی اما بیان قصهٔ مذکوره
بروایت صحیحه وعبارات صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که چون حق سبحانه وتعالی
حضرت آدم را بیافرید وبا او خطاب فرمود که ای آدم که آفرید ترا حضرت آدم گفت انت یا ربی فرمود
ثم ربک حضرت آدم گفت انت ربی فرمود فاسجد لی یا آدم حضرت آدم فی الحال بسجده درآمد وروی افتقار
بزمین نیاز نهاد وخطاب حق سبحانه وتعالی در رسید که ای آدم از تو عهد وپیمان میگیرم که سبب استحکام قواعد
خدمت وموجب دوام معاقد محبت باشد حضرت آدم را این سخن از جان شیرین محبوب تر نمود گفت
منت دارم خداوندا حق تعالی بفرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند وآن از یواقیت جنت بود
سفیدی او چون برف وروشنایی او چون آفتاب بجبههٔ ماپرست ناپاک مشرکان سیاه گشت ودر روایت
آمده است که لولا ما مسه ایدی المشرکین فاسود ما مسه ذو عاهة الا شفاه الله اگر نه شامت مس ایدی مشرکان
بودی او را هیچ دردمندی مبتلا نبودی مگر حضرت حق سبحانه وتعالی شفا کرامت فرمودی واصحاب قلوب
وارباب باطن را بجای نفحت دل از ملاحظات ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد وآیینهٔ جمال بزنگار غبار
اغیار تیره نماید شعر بدین مبین که تو خاکی وتیره خاک که ∴ بدان نگر که تو آیینهٔ جمال نمایی
بگیر مصقلهٔ عشق زرنگ تن بزدای ∴ ببین در آیینهٔ دل جمال جانان را القصه چون
فرشتگان حجر الاسود را از بهشت بیاوردند حق سبحانه وتعالی ذریهٔ حضرت آدم را از صلب وی بیرون آورد
وبایشان عهد بست وعهدنامه را بحجر الاسود سپرد وتفصیل این آنست که حضرت آدم صفی علیه السلام بعزم الحجه
طواف کعبه مکه شریفه آمد ومناسک حج بجای آورد وتا یکبار بمراسم زیارت تقدیم رسانیده در پس کوه عرفات
بقول مشهور که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت در میان خواب حق سبحانه وتعالی بقدرت کفایت متن با متانت

حضرت آدم را بوسه بود فی الحال ذریه فرو ریختند همه بیک بار از ظهر حضرت آدم بترتیب توالد و تناسل ایشان در دنیا
و بدست طلب در دامن جود و کرمش او بخشید چنانچه فقیر تو گوید **بیت** دست کرم چون ز ازل برگشاد
غلغله در عالم جان اوفتاد ∴ کوکبه حضرت عزت رسید ∴ گوش دل آوازه رحمت شنید ∴ ساخته سلطان قدم مجلسی
صیت کرم داده بهر مفلسی ∴ منت کدامین که فرو بخشند ∴ دست بذیل کرم او بخشند ∴ بهر چه بشکستهٔ ای بیخبر
این ره عشقست قدم کن ز سر **شیخ ابوبکر قفال رحمة الله علیه** میفرماید که بیک مشت الهی مجموع اولاد حضرت
آدم بطنا بعد بطن هر که خواهد بود تا به قیام قیامت بایں ترتیب که بعالم خارج می آیند بعد از پدر و پدر
از جد با آنحضرت همه باین ترتیب به طرفة العینی بوجود آمدند چنانچه هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی
تا ایام بلوغ و کمال عقل و اوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور کردند و آثار
صنع حضرت او در حق خود در هر مقامی مشاهده کردند دلیل بر این سخن ضمیر جمعست که فرمود من ظهورهم یعنی من
ظهره با آنکه همه را از حضرت آدم بیرون کرفته بودند و ایشان را گواه بر کمال ربوبیت و اظهار صنع قدرت خود
و از ایشان گواهی خواست که الست و بر حکم بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند قالوا بلی چون گواهی دادند
بدنیا آمدند بعضی بواسطهٔ تعلقات و تملقات این جهان از غایت پریشانی فراموش کردند و پنبهٔ غفلت در گوش
هوش در آوردند اما عاشقان معتبر که از ماسوی مجرد اند صدای الست ایشان در گوش جان ایشانست **نظم**
شنیده ام ز لبت در ازل الستی چند ∴ کجا میسر که محبت شود فراموشم ∴ اگرچه دردی درد تو می برد هوشم
هنوز لذت آوازت در گوشم ∴ **القصه** این ذریات را دو قسم کردانیدند قسمی بر یمین و قسمی بر
شمال حضرت آدم بداشتند حضرت آدم چون از حالت منام بمقام یقظه و انتباه آمد بجانب راست کرید اشخاص
نورانی دید جبرئیل علیه السلام در آن مقام حاضر بود از وی استفسار حال آن قوم نمود کفت اینها اصحاب
یمین اند و مقربان بارگاه جلال احدیت اند از نسل تو در این حین ندای حضرت عزت در رسید که هؤلاء فی الجنة
ولا ابالی و چون حضرت آدم علیه السلام نظر از آن طایفه برداشت و بجانب چپ انداخت جمعی از مظلمان سیاه کار
تباه روزگار مشاهده کرد از جبرئیل پرسید کفت اینها اصحاب شمال اند و از رحمت حضرت الهی جل و علا محجوبند
ندای حضرت الهی در رسید که هؤلاء فی النار ولا ابالی **روایتست که** اول طایفه بیرون کرفتند فرقهٔ انبیا بودند
علیهم السلام و از ایشان اول کسی که بیرون آوردند حضرت خواجهٔ ما بود صلی الله علیه وسلم خطاب آمد که ای محمد تراکه
آفرید فرمود خداوندا باز خطاب آمد که کیست پروردگار تو کفت یارب تویی پروردگار من کفت اگر راست میگویی
مرا سجده کن خداوند خویش را خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم بسجده درآمدند حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که ای محمد از تو
عهد و میثاق میگیرم کفت بلی خداوندا فرمود که دست برین سنک نه یعنی بر حجر الاسود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم

دست مبارک

دست مبارک بران سنک نهاد و ذلک قوله تعالی و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح و ابتدا این عهد و پیمان
از حضرت رسالت بود و از حضرت نوح بود و بعد از آن سایر انبیا علیهم السلام و از ایشان نیز سوال بر منوال سوال پیغمبر
بود علیهم السلام و بجملهٔ ایشان را اخذ میثاق و مس حجر الاسود نیز بر آن طریقه بتحقیق پذیرفته و بعد از آن با معاشران
انبیا علیهم السلام خطاب فرمود که هذا محمد بن عبدالله پیغامبر منست و حبیب من که در آخر الزمان بیرون آرم و شما ذکر
شریفهٔ وی در کتب خویش مطالعه خواهید کرد بوی ایمان آرید و در نصرت او کوشید همه قبول کردند و مس حجر
الاسود نمودند و اذ اخذنا میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق الآیه **بعد از آن بیرون**
آورد تمامی ذریه را بر مثال مورچها و از ایشان سوال کرد از خالقیت و از ربوبیت خود همه اقرار نمودند حق
سبحانه و تعالی فرمود سجده کنید مرا و اگر در اقرار خود بنیاد و صدقید همه بیک بار در سجده در آمدند مگر کافران
و منافقان که پشتهای ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد محمد ابن عتبه میگوید مدتی که چون بالا
سر بر آوردند و دیدند جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه گشتند بعضی بجهة آنکه ایشان توفیق سجده یافتند
و بعضی دیگر سجدهٔ دیگر شکرانه بجا آوردند و فرقهٔ دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجدهٔ اول
پشیمان شدند ثانیا بسجدهٔ شکرانه نیز در آمدند باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان
نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجده و اختلاف با ساجدان دیدند پشیمان شدند و کرت ثانی با ساجدان موافقت
نمودند و بعضی بر امتناع و اختلاف مصر بودند حاصل همه ذریه بر چهار قسم شدند طایفهٔ هر دو سجده بجا آوردند
و طایفهٔ هر دو بار مخالفت نمودند و فرقه در سجدهٔ اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت نمودند فرقهٔ دیگر
بر عکس آنانکه هر دو سجده بجا آوردند و مومن زیستند و مومن مردند و آنانکه هیچ سجده نکردند کافر مردند و کافر
زیستند و آنان که آخر سجده کردند کافر زیستند و مومن مردند و آنانکه در دویم ابا نمودند مومن زیستند
و کافر مردند و گویند سبب فرضیه دو سجده در نماز بجهة آن دو سجدهٔ ذریه حضرت آدم بود در روز میثاق والله اعلم
روایتست که حضرت آدم در میان ذریات خود بعضی را سفید نورانی دید و بعضی را سیاه و ظلمانی دید بعضی تندرست
و بعضی را معلول و بعضی را غنی و بعضی را فقیر دید انبیا را علیهم السلام بر مثال چراغ ها ظاهر نور افروز دید و علما را
چون کواکب متلالی و اصحاب یمین را در غایت سفیدی و اصحاب شمال را در نهایت سیاهی دید پرسید که خداوندا اینها
کیانند خطاب آمد که اینها که چون سراج ظاهر نور می افروزند انبیا فرزندان تواند و آنانکه چون کواکب میدرخشند
علما ذریه تواند که وارثان انبیا اند و آن سفیدان نورانی اصحاب یمین نیکبختان اولاد تواند و آن سیاهان
ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اعقاب تواند و ذلک قوله تعالی فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة
ما اصحاب المشأمة و در بعضی روایات مثل قصص الانبیا و غیره آورده اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه

بعضی چون ستاره و بعضی چون شمع نورانی آنکه چون آفتاب بود حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم و آنها که چون ماه بودند
سایر انبیا بودند و آنها که چون شمع بودند و آنها که چون ستاره بودند علما بودند و آنها که چون چراغ بودند زهاد
و عباد بودند و آنها که سفید روی بودند سایر مومنان بودند و آنانکه سیاه رویان بودند کافران بودند بعد از آن
در حق اهل سعادت گفت هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هؤلاء فی النار ولا ابالی حضرت آدم گفت
حضرت آدم گفت الهی همه را چرا یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود اراده ازلیه ما چنان نافذ گشته چون طایفه مخصوص
بنعمت ما باشند و بشکر گذاری ما پردازند ما نیز بزیادتی نعم و فزونی فضل و کرم ایشان بنوازیم و کار ایشان
جناب قاعده افضال و انعام ماست بسازیم ای ملایکه اینها را بیافریدیم و از برای اهل مقر ساختیم زمین را خلق
کردم و از برای او پیکان تعیین نمودم بهشت را بانواع لطایف و عواطف بیاراستم و از برای طایفه نامزد کردم
و دوزخ را بصنوف عذاب و عقوبات مخوف ساختم و از برای او جماعتی تعیین گردانیدم شعر درده عالم ذره بیکار نیست
جمله سرمستند و کس هشیار نیست :. جمله ذرات جهان مجنون کیا :. خلق بکشایند گاهی بار آن :. در خیال او همه جان میدهند
تا که با و نیز واصل شوند ذکر داود نبی علیه السلام و بخشیدن حضرت آدم علیه السلام چیزی از عمر خود بوی
در روز میثاق منقول است که در وقت عرض ذریه نظر حضرت آدم در میان اصحاب یمین بر یک فرزند ارجمند
افتاد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن و صورت و سیرت موزون تر و با وجود این همه ناز و انوار
می گریست و انجم سرشک بر دایره ماه از چشمه خورشید نمون میریخت حضرت آدم زخم خورده فراق و سوخته کانون
اشتیاق بود دلش بر دیده گریان او سوخته کیفیت احوال از جبرئیل علیه السلام سوال کرد گفت یکی از نیک بختان
اولاد تست موسوم بداود علیه السلام و وی پیغامبر مرسل خواهد بود پرسید که سبب گریه اش چیست گفت بجهت صدور
ذلتی مدت شش سالش بگریه باید پرسید که عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت ای جبرئیل عمر من چند است
گفت هزار سال گفت از جمله آن هزار سال چهل سال بداود ارزانی داشتم بعد از آن روی بقبله دعا آورده گفت یا رب
از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای دعا بمحل اجابت رسید و حکم شد که بتکمیل عمر وی یعنی داود را صد سال باشد
و روایتی آنست که بر مضمون آن حجتی نوشتند بتوفیق شهادت ملایکه موشح ساختند بعد از انقضای نه صد و شصت سال
از عمر حضرت آدم گذشت چون ملک الموت بقبض روح وی آمد حضرت آدم گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای
هزار سال مقرر بود و هنوز چهل سال باقیست جبرئیل واقعه حضرت داود نبی را در میان آورد حضرت آدم از دوستی
جان در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم رجوع از هبه را لازم داشت ملک الموت رفع قضیه بحضرت حق سبحانه و تعالی
کرد ملک تعالی بمحض کرم عمر حضرت آدم را بهزار حکم فرمود و عمر حضرت داود را نیز بصد سال تکمیل کرد فاما حکم وجوب
الادغام ملک منان جل ذکره نفاذ یافت که من بعد بنی آدم عمر بر یک دیگر نه بخشند و این هبه مستحیل الوقوع باشد

واز اجل مقرر هر فرد از افراد انسان کم و زیادت نگردد نقل است که از روزی که خطاب مستطاب حضرت رب الارباب
در رسید که یا عبادی و امائی هر آرزو که دارید از اموال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید تا در
مدت بدان برخوردار باشند و از صناعات و حرف آنچه پسندیده هر یک باشد قبول کنید و هر کدامی آنچه مراد ایشان
بود تعیین نمودند و از جناب قدس الهی جل ذکره بعطایای بی منتهای نهمت خود مشرف گشتند طایفه از میان
این قوم روگردان شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ گشتند از قوم متفرق شدند و از
اختیار کار و بار خطاب آمد که ای بندگان چرا از بهار روگردانیدید و هیچ چیز از آنچه ایشان اختیار کردند
شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما بدنیا و اهل او چه کار و به پیشها و اندیشها چه بازار و چه کار ما از خدمت آستان
تو بهتر و چه روز بازار از لذت جان و شوق وجدان تو خوشتر شعر کاری ندارم در جهان در خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح تا وا رهم از نیک و بد :. هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشه :. در پیشه بیشکی کردست ما را نامزد
کاری نه اگر خواهی رندی زباده بد بهی :. اندر سری کین میرود دردی کجا ماند جز او :. خطاب مستطاب رب الارباب
جل ذکره در رسید که سوگند بعزت و جلال و ارتفاع شان ملک هیچ بنده فارغ نگردد از برای بندگی و خدمت من
مگر اینک آسمان و زمین را ضامن رزق او گردانم و وظیفه شام و چاشت و خورد و داشت وی بی تنقیص بوی
رسانم همه مردم می بافند و می دوزند و او می پوشد و همه خلایق می کارند و می درَوند و بنده می نوشد بیت
ای بنده من گر بنه خود را بله کن :. گر شاه جهانت نکنم لب گله کن نقل است که چون عهد و میثاق با ذریات
حضرت آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین بهم پیوستند عهدنامه بر طبق آن مثبت ساختند و حجر الاسود را
آن روز دو چشم و دهان و زبان بود امر آمد که دهان خود بگشای کتابت الجنت در دهان او نهاد و او را فرمان
داد که هر که در دنیا آن عهد وفا کند و بمقتضای الحجر یمین الله تقبیل و التزام او نماید در قیامت بوفاداری او گواهی دهد
و استیفای عهد و پیمان او ظاهر گرداند نقل است که چون نظر فرشتگان بهمین ذریه افتاد و از کثرت و ازدحام
ایشان تعجب نمودند گفتند الهی این همه خلایق را منزل و ماوی و داغ و راغ و دکان و سرا یابد زمین را از حوصله
منیت کرا از عرصه این حسنی بیرون نتواند آمد حق سبحانه و تعالی فرمود که آمدن و شدن اینها در دنیا بنوبت
خواهد بود یکی می آید و یکی میرود و یکی می کارد و یکی می درود یکی می کوشد و دیگری می نوشد شعر درین صندل
سرای آبنوسی :. گهی ماتم بود گاهی عروسی :. ملایکه گفتند الهی رضای سابقان بقای لاحقان منغص گرداند
یعنی چون پدر و مادر و برادر و خواهر و دوستان خود را بو بینند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصرصر
مرگ بر کنده و افکنده میگردد عیش ایشان بکدر رود مرگ ایشان منغص گردد حق سبحانه و تعالی فرمود من غفلت و طول
امل را بر دلهای ایشان گمارم تا دوستان جانی خویش را در دل خاک تیره می سازم و ذره از آن اعتبار بر نمی دارند

قال الشیخ العطار قدس سره عزیزا غم بکم غمخوار نیت کو ∴ دو باد عمر شد بیدار نیت کو ∴ نخست ای دل سخن بیذیر آخر
زچندین رفته عنبر کیر آخر ∴ چو بهر خاک زادستی ز مادر ∴ برین بستی چه بازی باغ و منظر ∴ چو شخصت شب پنهان خواهد گشت گنجور
سر منظر چه افرازی بر افلاک ∴ میان چون بندگان در بند محکم ∴ که نبود بی غمی یک دم زند آدم ∴ الا ای غافل افتاده از راه
بخوابی مرد غافل وار ناگاه ∴ بغفلت می گذاری زندگانی ∴ دریغا گر چنین غافل بمانی اما لطایف و اشارات
والنکات فی المیثاق نحیته عشرة اللطیفة الاول در شرح تعرف و زهرة الریاض وغیر آن آورده که مومن را انکار
نیست که عصیان حضرت پروردگار خود نموده اند و کافر را مناسب نیست که بخیرات و مبرات و عبادت جستن ما اهل
تحقیق درین باب تدقیقی ورزیده اند میگویند که مومن و کافر شقی و سعید روز میثاق در صلب حضرت آدم
آمیخته بودند ظلمت کفر کافران بر مومنان تافته بود و نور توحید مومنان بر کافران برتو انداخته عصیان
مومنان بجهت شامت و مصاحبت ایشان با کافران در زمره حضرت آدم بدید آمد و اچیان کافران ابرکت مجالست
مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت نور فرمان در رسید که ای مومنان هر ذلتی که از شما در وجود آمده
چون بواسطه مجاورت کافران بوده همه را درگذرانیدیم و ای کافران هر خیر و احیای که از شما بظهور پیوسته چون
ببرکت مجالست مومنان بوده در زمره اعمال ایشان محفوظ کردانیدیم بعد از آن بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله
معصیت مومنان بدبوان کافران انتقال فرمایند و ذخیره احیاء کافران بمومنان فرستند و حدیث حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که فرموده اند آن بود ان یوم القیامة یعطی لکل مومن یهودی او نصرانی فیقال هذا فداک
من النار، و دلیل این معنی است تمثیل ماجرا آنکه بعضی بضاعت ایشان مشک باشد و در راه از قطاع الطریق خایف باشند
و از انتشار رایحه مشک متوهم مقدار حلیت یعنی انگوزه با آن مشک سپارند تا بوی مشک ببوی انگوزه محجوب گردد
و از نهب و غارت سارق و طارق محفوظ ماند یعنی از آنکه بوطن باز گردد قطع بگسترانید و در هنگام وزیدن باد
مشک آمیخته با حلیت بر روی آن نطع فرو ریزند تا چون در میان آن در آید نفس حلیت از رایحه مشک ممتاز گردد
کذلک حضرت جلال احدیت جل ذکره در روز قیامت نطع حکمت بگسترانید و اعمال خلایق را که مشک ایمان با حلیت
عصیان مخلوط دارد و بر آنجا فرو ریزند چون نسیم عنایت از جهت رعایت وزیدن گیرد مشک جانی را از حلیت
خانی ممتاز کردانند و اصلی را از عارضی جدا کردانند اعضای خیرات و احیای کافران که منشعب از ذوقها ایمان
مومنان بوده است با صل خود باز گردد و جرمهای از لات و هفوات مومنان که حاصل انجم ناپاک کفر کافران
بوده است بما بایشان راجع شود تمثیل دیگر روح از عالم علوی بود و بدن مرکز سفلی روح پادشاهی از دار
الملک ملکوت برین دانه لم یکن شیئا مذکورا و نزابه وکان ذلک فی کتاب مسطورا کدای فرمود خطه اش دقیقه
بدن بمیامن قدوم و برکه نزول او معمور شده و آن لطیف را باین کثیف انیسی قوی و آویزشی کلی بدید آمد

اما چون شد باد اجل بر صحرای امل وزیدن گیرد روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز کردانند روح را بوطن حقیقی او باز
فرستند انا لله وانا الیه راجعون و بدن را بجد مرکز اصلی او باز کردانند اشارت کافران در صلب حضرت آدم بودند
و از آن حضرت آدم را هیچ نقصان نبود و همچنین چندین گاه و بتان را در کعبه نهادند و کعبه را از آن ضرری فانی اکرام صاحب
و زلات بنده مومن نیز که در نامه اعمال او باشد بنده هیچ ضرری نرساند عیب نباشد اللطیفة الثانیة نه پرسید که شما
کیستید اما آن کسند اگر چنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را خبر از خویشتن دادن آسانست زیرا که
داند که وی کیست و آن کیست لیک حق سبحانه و تعالی خواست از خود پرسد که من کیستم و آن کیست اندر کونین کرا یارای
آن بودی تا گفتی آن منی اگر چه ملک مقرب بودی و یا نبی مرسل چون سوال صعب بود لابد تلقین جواب از وی می
بایست با آنکه فرمود الست بربکم اللطیفة الثالث اگر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آمدی هیچ فایده نبود
از برای آنکه دوست از وی نیست و دشمن هم از آن وی نیست مالک اگر ملک را دوست دارد یا دشمن در ملکیت تفاوت نباشد
پس فرموده من آن شمایم تا فایده سوال و جواب حاصل آید تا دانند که رنه با آن نیکو شود که ایشان حق را باشند
بلک بدان نیکو شود که حق ایشان را باشد اللطیفة الرابعة اگر سوال کردی که شما از آن من هستید توهم بودی که ملک طلب
و ملک می نازد که خلقتکم لیربحوا علی لالاربح علیکم ترجمه حدیث قدسی شعر نافریدم کز شما سودی کنم ∴ بلک تا بر بندگان جودی کنم
اللطیفة الخامسة اگر سوال از بنده ایشان بودی از ترس بگداختی که از ما اقرار میخواهد و حجت می نویسد تا با ما
خواهد کرد آن نکرد بلک چنانکه مستوحض از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود ربوبیت توجحت می دهد
و بعبودیت از تو حجت می گیرد چنانچه دارنده حجت بناداری دو به که من قبول کردم روزی بروز و ساعت با ساعت تحیا تو
هو رسانم و از دین وثوق باشد تا بانکه دارنده از ناداری حجت گیرد که هر روز از دین من چندین نفط بمن رسانی اللطیفة السادسة
فرمود الست بربکم نگفت الستم تعبدی و درین معنی فایده جلیله ایست و صلت خود را با تو بنظر ربوبیت بربست نی
بررشته عبودیت تو تا بتقصیر بندگی تو مفقود بای نسبت راه نیابد تاوانی چنانکه ربوبیت او نقصان بذیرنیست
وصلت تو با آن حضرت نقصان نخواهد بذیرفت اللطیفة السابعة آنکه سوال نو نمود که من کیستم تا بنده در بیان
صفات او متحیر نگردد و برسید که تو کیستی تا اگر بر بنده ظاهر شدی در وی عجبی بدید آمدی و اگر عجب ظاهر گشتی
تو نمیدش شدی و اینجا نکته آنست که در وقت ذره گی عیبت ترا نگردانید در مقام بندگی و افکنده گی و درماندگی در عجب
کی ظاهر کرداند اللطیفة الثامنة ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت در باره تو زیرا که چون
سوال متضمن معنی جواب باشد اثبات جواب او توان گفت بلک بیک کلیه جواب آن تمامی کشید ملاقه خصوصیه تجاب
ربوبیه استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت مقرر است که چون مردی زنی را گفت در پیش دو گواه که تو زن
منی زن گفت بلی میان ایشان عقد نکاح منعقد گردد پس جایی که اکرم الاکرمین جل وعلا بنده نیاز مند مستمند خود را

از حضور صد و بیست و چهار هزار پیغامبر علیهم السلام و صد هزار فرشته و عدول از اولیا و اصفیا گوید که نه من پروردگار
توام و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد عجیب و غریب نباشد
اللطیفة التاسعة چون ولی مرشدی عروس مخدره خود را بکفوی مناسب داده میان ایشان عقد مناکحت استحکام
یابد هر جه گاه که شوهر از برای تدارک مهمات خود از خانه بیرون رود و بهر طرف بهمان مختلفه و جهتهای متفرقه مثلا
اما دام که میان عقد نکاح متحقق است شبانگاه البته بخانه مالوف باز خواهد گشت و با حلیله جلیله خود دست
موانست در گردن مرافقت در آورد هی هی ای درویش واقف باش که چه میگویم پادشاه ازل عز و جل بولایت
ربوبیت الله ولی الذین امنوا حلیله حلیله معرفت را در عهد میثاق و بعهد وفاق با بشهادت شهد الله در آورده
کفویت و کانوا احق بها و اهلها خطبه از دواج الست بربکم قالوا بلی بر خوانده ای درویش با بشارت باش تا مادام
عشق عقد ایمان و محبت میان ما و حضرتش باقیست هر چند در ایام حقوق بغوات و زلات مبتلا بوده باشیم در
شبانگاه وقت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که از شقاوت فراق مصون و بسعادات
وصال مقرون گردیم شعر چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم ∴ که مرز آب حیاتست دوستر پیشم ∴ جو وصل
دوست میسر نگردد ای مرگ ∴ ز بهر نقش جهان عاشقی چنین پیشم ∴ اگر بجان نماید بوقت جان دادند ∴ چه جای
جان که ز بهر دو جهان نیندیشم ∴ مرا دلیست ز زخم فراق او مجروح ∴ که مه بدین او رو برآورد پیشم اللطیفة
العاشرة چون ذریه بجواب بلی پیش آمدند ملائکه گفتند جای که سوال کننده تو باشی و سوال بر وجهی باشد که
متضمن تلقین جواب باشد هر آینه که مبادرت جویند و هیچ سائلی با هیبت تر از نکیر و منکر فی بعوث و جلال آن که
در زندان لحد در وقت سوال من ربک بنده چنین جواب گوید که ربی الله شعر گرچه پای من اندر گل است
سنو ز دست بدامان عهد متصل است ∴ در این جهانم در آن با محبت تو خوشم ∴ هوای عشق تو هر جا که مست معدلت
اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی ∴ ز بوی آن بشناسی که آن کدام گلست ∴ جون عنبر پری اما وقتی پیش می نهند
آنرا در صندوق می نهند و مهری بر وی می کنند تا آنروز که امانت را باز طلبند آن مهر را مطالعه کنند اگر بر
قرار باشد امین را ثنا گویند اکنون بدانکه در روز میثاق پادشاه علی الاطلاق جل و علا در ایمان و گوهر فانرا
در صندوق سینه بودیعت نهاده و بکلمه بلی آنرا مهر کرده و این امانت را بتو سپرده جون مدت عمرت بسر آمد
و ترا در منزل بی روزن و آن محبس پر اهبهر مرو زن آن ابتکاه جوانان بی طاعت و آن تکیه گاه پیران بی
بضاعت آن روضه نورانی ابرار و آن حفره ظلمانی فجار که عبارت از آن زاویه لحد و زندان هر تنگ بدانست
در آرند و امین موتب بوان حضرت رب العالمین جل و علا در جشم تو در آیند و زبان بسوال من ربک بگشایند
و آن جهت امینا نندکه تفحص آن امانت می کنند که در عهد الست بربکم بتو سپرده ام یا نه که آن مهر روز اول
بجای مست یانی

بجای مست یانی شعر نوش نه بود تو از بند دل نخواهد رفت ∴ اگر در آتش عشقم جو موم بگدازی ∴ بزرگ دیگری چه
گفته است شعر گلبه را در شور آورد از الست ∴ وز بلی شان جز بلی نامد بدست ∴ هر بلا کاید در زمین
آسمانست ∴ از بلی گفتن نشان دوستانست اللطیفة الحادی عشرة همه فرزندان جواب بلی گفتند در جواب
مومن و کافر و منافق یکرنگ بودند اما حال کافران بر جواب سیاست خطاب مولی بود و حال منافقان از دحام
و جمعیت خلایق و حال مومنان لطف و عنایت خالق لاجرم جون سیاست در دنیا نماند کافران از جواب خود بر گشتند
و منافقان نیز جون در دنیا تنها شدند از آن رجوع کردند و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون
اما مومنان حقیقی که پرورده لطف و عنایت او بودند چندانکه در بلاد بوته کانون ابتلا با آتش درد و عنا بگداختند
نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند و در قرار تصدیق بتحقیق مستقیم تر بودند و از جاده قویم
انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا اللطیفة
الثانیة عشرة ای بنده من در دنیا ترا بانواع بلا مبتلا گردانیدم و باصناف محن و فتن ترا بیازمودم ترک بلا
نکردی و از اقرار رجوع ننمودی و در وقت مرگ نیز درد و اندوه و محنت انبوه حلوحاله با تو کردم تا مرتبه
که از زن و فرزند برای رضای ما دل کندی و جان شیرین بدان تلخی بو کل فنا تسلیم نمودی با این همه بلا
و آفت در آن وقت جان سکوک بنگاه ایمان بخزینه بان لطف ما جان ما سپردی و در آن کنج زاویه تاریکی لحد منور
قل هو الله احد جراغ ماباغ ما را از فراخی تا خطاب ربی الله در دبیرستان یثبت الله در جواب سوال منکر و نکیر
از ما در اموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی و اعراض ننمودی من که هرگز از تو هیچ گزندی
آزرده نگشته ام و بهیچ تفرقی متنفر نشده ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خود کی محروم گردانم اللطیفة
الثالثة عشرة اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند و در روز آنکه خطاب لمن
الملک شنوند چرا هیچکس جواب نگوید این سوال را جواب بسیار گفته اند و در بحر الدرر شمه گذشته اینجا به
جواب الکتف اکتفا افتاد و جواب اول آنکه روز میثاق همه خلایق مظهر تجلی جمال بودند و در هنگام خطاب
لمن الملک مظهر تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال است انس و از نتایج جلال هیبت و از انس لطف آید
و از هیبت سکوت زاید جواب دویم آنست که اینجا سوال از مالک بود که الست بربکم و اینجا سوال از ملک
لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال باشد بملک کی پردازند جواب آنست که اول توجه خطاب بسیر تعیینات و
و شریعت باز بسته بنطق است و در آخر ظهور حقیقتات و حقیقت مستلزم سکوت و در شریعت مجاهدات
و آن گفت و شنیدست و در حقیقت مشاهدات و آن مقتضی سکوتست که نهایت توحید است کما قیل المشاهدة
سکوت اللسان بحضور الجنان شعر جان بخاموشی برآمد بی زبانی چند را ∴ سوخته جون من کن آنکه مهر و بانی چند را ∴

اللطیفة الرابعة عشر ای درویش انروز که مادر موسی موسی را علیه السلام در دریا می انداخت خواست تا در تابوت
نهد خطاب آمد که قطرهٔ چند شیر در دهان او چکان تا از شفقت پرورش یابد بعد از ان در تابوت انداز آنروز که پیش
تخت فرعون پستانهای اغیار را بروی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینهٔ پر کینهٔ ایشان
نهد کذلک در روز میثاق طالبان وصال را شربت شوق آنست که بیکم مست گردانید بعد ازان در تابوت را تخته
بند کرد خلق الانسان ضعیفا نهاده در دریای انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخت تا دست
ابلیس آن تابوت گرفته به پیش تخت فرعون لعین بی عون آورده و دایگان زین للناس حب الشهوات
پستانهای حرص و طمع بروی عرض کردند چنانکه حضرت موسی علیه السلام انجا دیده باز کرده و سینهٔ هیچ
دایه نگرفت ای درویش مرد صاحب همت آنست که بنظر رغبت در دنیا و آخرت ننگرد بحق آنکه بر کونین چشم
نکشایم تا تخت به پیشم جمال مولی را اللطیفة الخمس عشر ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را می خواند
کودک جواب مادر بتضرع و رغبت می گوید زیراکه آواز دیگری آشنای والفت ندارد و آری عاشقان مشتاق
در روز میثاق ندای الست بربکم از جناب مقدس الهی شنیده اند با آن ندا آشنای دارند که در وقت مرگ
جناب ملک الموت آمد ای ملک الموت این دوستان من بنداء تو سبقت معرفت ندارند اگر هزار بار بخوانی
اجابت تو نخواهند کرد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و بهذا یدل علیه قوله تعالی یتوفی الانفس
حین موتها شعر چشم دیگر بایدت تا حسن او دیدن توان ∴ گوش دیگر با کلام دوست بشنیدن توان
رشتهٔ جانرا اگر پیوند با وصلت بود ∴ خرقهٔ تن را ز سر تا پای دریدن توان ∴ چون بگوش مرغ جان آید صدای ارجعی
این قفس بشکستن و سوی تو پریدن توان ∴ گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو ∴ در میان خاک و خون چون خاک غلطیدن توان
بر امید آنکه دامان تو گیرد گرد من ∴ در لحد ریزیدن از خاک بوسیدن توان سلطان العارفین ابو یزید قدس سره العزیز
روزی در تغلبات وجد خود می گفت که اگر فردای قیامت حضرت عزت از من شمار هشتاد ساله طلبید من از وی شمار
ده هزار ساله طلبم پرسیدند که چگونه یا شیخ گفت ترتیب بده هزار سال می شود که حضرت حق سبحانه و تعالی گفته که
الست بربکم و من گفتم بلی بسبب وی ندا کردند که ای بایزید بعزت و جلال ما که بلی ترا ضایع نگردانیم بلکه فردای قیامت
در برابر آن وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را بدیدار کرامت کنند چنانچه فقیر تو گوید غزل
از مطلع دل زد علم یکلمه از رخسار او ∴ شد ذره ذره هستیم از پرتو انوار او ∴ با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد
یکذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او ∴ حسنش چو آید جلوه گر طاقت نیارد چشم ما ∴ از دیدهٔ دل کن نظر تا بنگری دیدار او
عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان ∴ تو برنخوای خوردازان هم اوست برخوردار او ∴ بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان دل
باشد خود بین منفعل سری هم از اسرار او ∴ خواهی کند ذره خود نظر کن آینه سازد از آن ∴ بارش کند زیر و زبر حیران انداز کار او

پر شد جهان

پر شد جهان یکسر از و شد نیک و بد مضطر از و ∴ مومن از و کافر از و در قید نور و نار او ∴ وز پردهٔ آتش نگر چون تو آید جلوه گر
پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او ∴ ترسا سویت بشتافتند بوی از چلیپا یافتند ∴ زلف تو بر هم تافته آن حلقهٔ زنار او
مسکین معین در یک غزل بنموده اسرار ازل ∴ بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او فصل سیوم در نزول وحی
و ذکر نبوت حضرت آدم صفی علیه السلام و وصایای او حضرت شیث را علیه السلام و بیان مدت عمر و وفات
او در روایت وهب ابن منبه آورده است که چون با نصد سال از عمر حضرت آدم بگذشت فرزندان و فرزندان
فرزندان او بسیار شدند حضرت حق سبحانه و تعالی او را بر فرزندان او به رسالت مبعوث ساخت و بر ایشان پنجاه وقت
نماز در شبانه روزی فرض کرد و در روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و از خون و گوشت
خوک و خمر ایشان منع فرمود و بیست و یک ورق حروف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتاب محتوی بر چهل
صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که ده صحیفه بروی انزال کرد مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی
و معرفت منافع و متضاد ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و غیر آن بوده و معجزات باهرات
مویدش گردانید نقل است که چون قابیل مطرود مردود گشته بود بزمین عدن رفت و باغوای شیطان بعبادهٔ
آتش او و فرزندان او مشغول شدند و آتش کدها بنا کردند حق سبحانه و تعالی آن هنگام بحضرت آدم وحی
فرستاد که بعدن رود قابیل را و اولاد او را براه راست دلالت کن بفرمان خدای عز و جل تا قیام نمایند گویند که
چون دلالت نمودند از و معجزه خواستند از سنگ خارا از برای ایشان بفرمان حضرت الهی آب خوشگوار
جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگ ریزه در دست وی به صدق نبوت وی گواهی داد و دیگر
معجزات بسیار از وی بوجود آمد چنانچه در تواریخ مبین است القصه درمیان اولاد و احفاد او بیان شرایع
میکرد و فرزندان را بتوحید و خداشناسی دلالت میفرمود و در واقعاتی که میان ایشان اختلاف پدید آمدی
حکم اوی بود و اولاد خود را هزار زبان آموخته بود که اهل این زمان اثر آنها را فهم نمیکردند مگر از یکدیگر تعلیم گرفتی
و در میان ایشان حکم فرمود تا وفات نزدیک آمد مر او را چهل هزار فرزند و نبیره و اعقاب پدید آمده بود
و فرزندان صلبی وی چهل بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده گانه چون عمر حضرت آدم هزار
سال تکمیل و منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوب قضا مختوم بختام لکل امة اجل مختوم شد
عرض مرض بروی طاری گشت تمامی اولاد خود را جمع کرد و بطاعت حضرت الهی وصیت کرد و از متابعت
شیطان و انقیاد نسوان اجتناب وصایای حضرت آدم مر حضرت شیث را علیهما السلام و حضرت شیث را
بعنوان وصایا و صنوف تحف بحق و عطایا مخصوص گردانید و از جملهٔ وصیتها که با حضرت شیث در میان آورد
پنج وصیت بود که گفت ای شیث با این پنج وصیت عمل کن و باولاد خود نیز برسانی اول آنکه ای شیث

بدنیا آرام نگیری که من به بهشت دل نهادم از من نه پسندیدند و از بهشتم بحسرت تمام بیرون آوردند دویم آنکه بگفت زن عمل نکنی که من بگفت حوا عمل نمودم ببلای هجران مبتلا گشتم که بلاها بمن رسید سیوم آنکه هر کاری که خواهی بتقدیم رسانی اول در عاقبت آن نظر کنی که منجر بکجا میشود که من اگر بعاقبت حال خود نظر کردمی بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار بداری در حین اکل شجره دل من اضطراب نمود ملتفت آن نشدی پنجم آنکه در هر کاری که ترا پیش آید البته در مشورت داری با دوستان تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملائکه مشورت کردمی باین درد و داغ مبتلا نگشتمی بعد از آن در وصیت نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم مبالغه بسیار نمود و با وجود آن فرزند ارجمند شیث وابتهاج تمام اظهار میکرد و بابوت افتخاری نمود حضرت شیث گفت ای پدر بزرگوار از ذکر حضرت محمدی و فضایل او صلی الله علیه وسلم از تو بسیار می شنوم میخواهم که بدانم که مرتبه او متفوقست بر مرتبه تو یا خود عکس آنست حضرت آدم علیه السلام جواب او نگفت دیگر باره سوال خود تکرار می کرد کرت سیوم مبالغه می کرد گفتش که ای فرزند مرتبه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بلندست حق سبحانه وتعالی بامت او پنج کاری کند که با من نکرده اول بیک ذلت مرا از بهشت بیرون کرد و ایشانرا با ذلتهای بسیار در بهشت درارد دوم بیک ذلت مرا آشکارا کرد و امت او صد هزار گناه کنند و پردهٔ ایشانرا هرگز ندرد سیوم بیک معصیت صد سال مرا از حوا جدا کرد و ایشانرا با صد هزار گناه صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکرداند چهارم بیک ذلت صد سال بگریستم و عذر ها خواستم تا توبه من قبول کردند و ایشانرا حاجت باین نمی بجد پشیمانی که در دل ایشان در آید گناهان ایشانرا بیامرزد الندم توبة پنجم آنکه بیک ذلتم برهنه کردند و همچنان برهنه بدنیا فرستادند و ایشانرا بهیچ گناه برهنه نکردند و عورت ایشانرا ظاهر نکرداند ششم آنکه بجهت اصلاح کار خود تا سیصد سال گریستم و اشک بسیار از چشم خونابه درین چرخ دوار ریختم توبه مرا قبول نکردند و ایشانرا حاجت نباشد که از خانهٔ خود بیرون روند و قدم از قدم بر دارند هرگاه گویند که اساءت خطاب آید که غفرت والحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه بعد از آنکه این گفت کو بتقدیم رسانید باز منصب حضرت شیث علیه السلام مبادرت نمود و او را وصیتهای بسیار کرد اول آنکه تجدید ایمان و توحید و شهادت لا اله الا الله بود و ایمان بهر یک یک به پیغامبران از ذریهٔ او خواهد آمد دویم آنکه تا از جملهٔ پیغامبران علیهم السلام که از نسل او خواهند بود بروی ذکر کنند ذکر صور انبیا علیهم السلام صندوقی آورد رسید و قفل آن بگشاد و از وی صحیفهٔ بیرون آورد رسید و انرا نشر فرمود از شرق تا بغرب احاطه فرمود در وی همه اسامی و صفات پیغامبران و علامات و معجزات ایشان و ازمنه ساعات و ایام ایشان بیان فرمود و عطاهای امتنانی و بلاهای امتحانی هر یک از ایشان مبین ساخته اول ایشان در پیغمبری ذکر حضرت آدم فرمود و بعد از آن

بحضرت

بحضرت شیث اشتغال نموده و بعد از آن یک یک بر ترتیب آورده تا آخر ختم بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین کرده اند و بعد از آن اول خلفا ذکر یونس ابن شیث کرده و آخر خلفا امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بعد از آن امیر المومنین عمر رضی الله عنه و بعد از آن امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و بعد از آن امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنهما با ولاد بزرگوار امام حسن و امام حسین رضی الله تعالی علیهم اجمعین هر یک علی حده ذکر کرده روایتست که حضرت شیث علیه السلام در میان انبیا و سلاطین و از سلالهٔ ما و طین هیچ پادشاه باستقبال و الهیت و جلال و عظمت و کمال حضرت محمدی ندید بحضرت و ظرف از برای او و امتان او دعا فرمود و بعد از آن آن صحیفه را در هم پیچید و در آن صندوق نهاد و روی بحضرت شیث آورد و گفت ای فرزند من ذکر موت حضرت آدم صفی علیه السلام بدانکه اجل من در رسید و حضرت پروردگار من جل ذکره مرا بجوار خود میخواند و من ازین دار فنا بدار بقا رحلت می کنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود می باید قصر جلالت را عمارت کنی و لیبقینی که حضرت حق سبحانه وتعالی بر ما ظاهر گردانیده عمل نمای و چون یاد حضرت خداوند جل ذکره در میان آری عروس ذکر احدی را بزیور نام حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بیارایی و استمداد همت از آن سپهسالار میدان محبت نمای و انگشتری خود که سرمایهٔ دولت و سروری بود بحضرت شیث داد و آن صندوق را با دیگر و حرص مرضش مستولی شد خاطرش بزیت و زیتون جنت مایل شد و روایتی آنست که حضرت شیث را علیه السلام بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین جل و علا آنچه مشتهای حضرت آدم است درخواست کند حضرت شیث علیه السلام بمقتضای فرمان پدر بطور سینا آمد و دست بدعا برداشت و گفت یارب بندهٔ تو آدم مریض است امیدوار آنکه از زیت و زیتون جنت بهره مند گردد و مقارن دعا شنود آوازی شنید که یافت معک حضرت شیث علیه السلام و قدح چوبین خود پیش داشت آنچه مطلوب وی بود از عالم غیب در قدح وی ریخته شد حضرت شیث علیه السلام از طور سینا باسعی مشکور به پدر بازگشت و مطلوب وی بوی باز رسانید و حضرت آدم زیت در خود مالیده و از زیتون مقداری تناول فرمود و مرضش تمام زایل گشت و لیکن بعد از آنکه فرصت معاودت نمود و چون مرضش باشتداد رسید هوس میوه های جنت بر طبع او غالب گشت باز فرزندانرا بتحصیل آن استدعا نموده ایشان بجهة انجاح مطلوب پدر رغبت بیرون رفتند چون مسافت قطع کردند حضرت جبرئیل را علیه السلام دیدند که با جمعی ملایکه می آمد و کفن و حنوط جنت همراه از بنی آدم سوال کردند که سوالها میروید و مقصود چیست ایشان صورت واقعه بیان کردند حضرت جبرئیل فرمودند که باز گردید که ما بجهة آن آمدیم تا او را بمطلوب و متمنای وی رسانیم اولاد حضرت تمام بازگشتند ملائکه پیش حضرت آدم علیه السلام نشسته و دیدند که جبرئیل علیه السلام از حال وی پرسید حضرت آدم گفت شدت وجع مرتبهٔ استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جملهٔ محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام

با دب واحترام با تحفه و هدیه و صلوات و سلام از نزدیک ملک العلام جل ذکره در آمد و گفت السلام علیک ورحمة الله
وبرکاته ان الله یقرئک السلام و یقول بک فی ولدک اجمعین حضرت آدم جواب تحیتش بتقدیم رسانید و بتعظیم و اکرام الهی
بجا آورد و حوا در لب آدم نشسته بود و میگریست اورا گفت از پیش بیرون رو و مرا بسوالان پروردگار من بگذار
که هر معصیت که بمن رسیده بواسطه تو بود و بعد از آن روی بجبرئیل کرد و گفت ای جبرئیل از تو یک سوال دارم
اکنون من چشنده مرگم و به پروردگار خود میرسم و از تو شرم می دارم از آنچه از من صادر شده است ای جبرئیل
من میخواهم که بدانم که مرا در آسمان عاصی و غاوی میخوانند یا تایب نادم ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد
و همه ملایکه در گریه در آمدند پس ندایی رسید که ای آدم سر خود را بر دار حضرت آدم سر بر آورد و بهشت را در نظر
خود آراسته دید آنچه حق سبحانه و تعالی بوی آماده کرده بود بوی نمودند حضرت آدم روی بجانب ملک الموت
کرد و گفت ای شحنه کارخانه هیبت و سیاست و ای سپهسالار میدان حشمت و ریاست تعجیل تعجیل جهد کن که جان
مشتاق جانانست و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بر دار که در هوای قدس سکام طیرانست شعر
طایر روح که در قفس تن مانده اسیر :. شاه بازیست ازین دامگهش باز رهان :. باز جان ساعد سلطان ازلی میطلبد
نیست کرکس که کند میل بمردار جهان :. پس ملک الموت علیه السلام بقبض روح حضرت آدم روی آورد و حضرت
علیه السلام بتسبیح و تهلیل و کلمه طیبه اشتغال نمود و جبرئیل بملک الموت خطاب فرمود که ای قابض ارواح بطریق رفق
و مدارا روح مطهر ابو البشر را قبض فرمای که احتیاط و اهتمام امر او از اهم مهماتست که وی مخلوق بید قدرت خداوندست
جل و علا و روح نازنینش بشرف اضافت من روحی مختص و همه افواج ملکی و سکان اطباق فلکی بسجود او مامور منزل
و ماواش در حظایر قدس موفور ضروست ملاحظه این تشریفات باید نمودن و در تعجیل امر خطیر امکان کوشیدن
چون ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل جامه بحضرت آدم پوشانید و حضرت شیث را علیه السلام کیفیت غسل دادن
کرد تا همه عمل بتعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد حضرت شیث مر جبرئیل را با امامت دلالت نمود
جبرئیل مر حضرت شیث را تعیین فرمود و بیک روایت سه تکبیر و بیک روایت چهار تکبیر چنانچه حالا مشروعست بتعلیم
جبرئیل بتقدیم رسانید و بعد از آن اورا در غار کنز که غاریست در کوه ابوقبیس مدفون ساختند و تا آنجا بود
تا بوقت طوفان حضرت نوح علیه السلام تابوتی بر آراسته و جسد حضرت آدم را دران تابوت در آورد با خود
در کشتی برد و چون طوفان تسکین یافت حضرت نوح علیه السلام اورا در سراندیپ فرود آورد و اورا دران محل
مدفون کرد والله اعلم **بیان خصایص حضرت آدم علیه السلام** بدانکه حضرت آدم را بهر ده خصلت اختصاص
فرموده اول بید قدرت خودش آفرید دوم از روح خود در وی دمید سیوم بصورت خاص خودش برگزید
خلق الله تعالی آدم علی صورته چهارم بخوبترین صورتی آفرید که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پنجم تلقین کلمه نمود

بعد از عطیه ششم جواب یرحمک ربک مبنی از سبقت رحمة بر غضب هفتم تعلیم اسما هشتم امر ملایکه بالسجود او
و انتساب تمامی بشر بدو نهم تفویض خلافت زمین باین دهم طرد و لعن ابلیس بسبب یازدهم عتاب ملایکه بجهة او دوازدهم
اول جاندار او بودند سیزدهم اول تائبان او بود چهاردهم اول محبیان محبان او بود پانزدهم اول پیغمبران او بود
شانزدهم ممیز از ازواج طیبه از خبیثه او بود هفدهم ممیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت نیز او باشد

فصل نوزدهم چهارم ذکر نبوت حضرت شیث و ازدواج و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه وسلم

و چون حضرت شیث علیه السلام بزینت عقل آراسته و بحلیه علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوایف جن و
انس سالار گشته و به پیغمبری مبعوث شده و شریعتش موافق شریعت حضرت آدم بود علیه السلام و پنجاه صحیفه بر وی
نازل شد و صحف وی مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع مشکله چون اکثر و غیره و اکثر اوقات بر زمین
شام اقامت می نمود و گویند تولد وی نیز در همان زمین بود القصه چون حضرت شیث علیه السلام
در محافظه و رعایت آن نور اهتمام تمام مرعی می داشت تا زمانیکه اورا داعیه تزویج پدید آمد و هنگام نقل
نور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در رسید بامشورت اخوه و اخوات و امهات حضرت آدم علیه السلام و اما
باشارت جبرئیل علیه السلام و امر حضرت واهب العطایات جل جلاله بروایت مشهوره محوابه که زنی با جمال و صاحب الرای
بود و رغبت تمام داشت بحوا بخواست و قبه از یاقوت زرد بجهت شیث علیه السلام بر زدند و زفاف ایشان دران
قبه بود و در روایتی لا بکار آورده است که از برای حضرت شیث حق سبحانه و تعالی حورای خلق فرستاد بی مادر
و پدر تا جفت وی باشد و انوش که پسر حضرت شیث است علیه السلام از آن حور متولد شد و آن حور را موسوم به
محوابه بود و اختصاص حضرت شیث باین حور از برای آن بود که وی تنها متولد گشته بود بجهت تعظیم نور حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم چنانچه گذشت و این روایت و الیس منقول از اهل بیت است رضوان الله علیهم اجمعین
و بعضی ارباب اخبار بر آنند که محوابه از نوع جن بوده والله اعلم چون محوابه آبستن شد و آثار حمل ظاهر شد از
اطراف و جوانب آواز می شنید که اورا تهنیت بآن حمل میکردند و می گفتند که ای محوابه این نور حضرت محمد
صلی الله علیه وسلم در شکم تو ودیعت نهاده اند نور را گوارا باد و اورا و ادرا از خلایق محجوب گردانیدند و ابلیس را
از وی ممنوع می داشتند تا آن وقت که انوش بوجود آمد و انوش بعربی صادق را گویند و آن نور از پیشانی وی
می تافت و اول کسی که درخت خرما نشاند انوش بود و چون بحد بلوغ رسید حضرت شیث علیه السلام اورا بخواند
و گفت ای پسر پدر من حضرت آدم از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من گرفته اند و من نیز از تو عهد و میثاق
می ستانم که در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول کرد و چون بحد نود سالگی رسید قینان از وی در وجود آمد
و معنی آن مستولی است و از وی فرزندان بسیار متولد شدن و عمر وی بنهصد و پنج سال رسید و چون قینان

بهشتاد و سالگی رسید مهلائیل از وی در وجود آمد و معنی آن ممدوح است و عمر وی هشتصد و چهل بود و بروایتی نهصد
و ده سال و در ایام حیات وی کثرت و ازدحام خلایق بمرتبه رسید که بسیار شدند تا دیگر اولاد حضرت آدم در اقطار و
اکناف عالم متصرف شدند و مهلائیل با اولاد حضرت شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا کرده و پیش ازان مردم در
مغارها و بیشها بسر می بردند چون مهلائیل شصت و پنج ساله شد برد بیاد موحده و بروایتی برد بیاد منقوط تحتها
بنقطتین بی الف و بروایتی بالف یعنی یارد متولد شد و معنی همه بوی ضابطست و چون عمر وی بصد و شصت دو سال رسید
مرو ازنی بود برو نام ازوی فرزند رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد اخنوخ نام و بروایتی خنوخ که حضرت
ادریس پیغمبرست علیه السلام و مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در
میان مردم پیدا شد و حضرت ادریس از برای آنکه از برای آنکه از ایشان مبعوث شد **باب چهارم در ذکر
حضرت ادریس پیغمبر علیه السلام و مرجع و مآل او ارباب تواریخ چنین ایراد نموده اند که تولد حضرت ادریس
علیه السلام** در دیار مصر بود در قریه که موسوم بمنفاست و او پیغامبر ثانی است و او را عرب هرمس و ادریس
و مثلث بالنعمه خوانند و مراد از هرمس عطاردست و چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مرایای
نجوم و ابداع خط بقلم و اصطناع و قوم از خصایص آنحضرت بود باین اسم موسوم گشت و چون همواره بتدریس
شرایع و دراست صحف آبا و اجداد و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء متقدمه و متأخره مبادرت می نمود
بادریس ملقب گشت و پیغامبر سیوم او بود و در حکمت نیز در مرتبه سیوم بود چنانچه در میان حکما اوریا بایش
ازین معنی گویند چنانچه استادی غاذیمون مصری که معنی نیک بخت است اوریا ثانی گویند و در حکومت و سلطنت
نیز درجه ثالثه متکفل گشته بود و بمثلث بالنعمه ازان مشهور گشت و بعضی گویند چون این سه نعمت مر او را میسر شد میان
باین اسم موسوم گشت خصایص حضرت ادریس علیهم السلام و مرو داده خصیصه آورده اند اول پیغامبر مرسل دوم سی
صحیفه بروی نازل شد سیوم اظهار علم نجوم چهارم اول کسی که خط نوشت وی بود پنجم صنعت خیاطت از وی بظهور
آمد ششم اسلحه از برای حرب او ترتیب کرد هفتم سنت جهاد در توحید او نهاد هشتم سی رز او را یعنی اسیر کردن
اولاد و احفاد دینا را او کرد نهم پوشیدن لباس کرباس او بدید آورد دهم ارتفاع بمکان رفیع و بهشت منیع میسر
و مسلم شد که ورفعناه مکانا علیا سبب انزال وحی و ارسال وی با مردمی آن بود که چون حضرت شیث فوت شد
و ذریت بران بگذشت دین توحید و شرایع آن مندرس شد و مومنان بیشتر ازان برگشتند و اولاد قابیل بنابرآ
غوائیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و باعوجاج کفر و ضلال مبتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشته بفجور و سفاح
افتادن و بانواع ناپاکی و بی باکی جرأت می نمودند حضرت سبحانه و تعالی حضرت ادریس را علیه السلام با یاد ارشاد این
رسیم رسالت مبعوث گردانید روایتی است که شرایع آبا و اجداد بر حضرت آدم ادریس نیز پوشیده بود و کیفیت

آن نمی دانست که اما چون در آسمان و زمین و آیات نظر کردی او را یقینی بوجود صانع بدید آمدی فاما طریق عبادتش
نمیدانست و همواره مترصد آن می بود که کیفیت آن معلوم کند تا روزی طایفه از قوم خود برگزید و ایشان را بلند
انذار بعبادت حق دلالت فرمود یک یک او را تصدیق میکردند تا بهفت تن بدین خداشناسی با وی متفق گشتند
تا که بهشتاد رسیدند تا از هفتصد در گذشت و بهزار رسیدند ادریس گفت صد نفر ازین هزار بهترین قوم باشند
با من بیایید ایشان از میان خود صد تن اختیار کردند بعد ازان از صد تن هفتاد تن برگزیدند و بعد از هفتاد
ده نفر ممتاز گردانیدند و ازین ده هفت کس جدا کردند و بهترین قوم بودند این هفت تن را با خود برداشت
و گفت من دعا میکنم شما آمین بگویید تا حق سبحانه و تعالی از برای ما شرایع فرماید و طریقه عبادت بر ما ظاهر گرداند
بصحرایی رفتند و همه دستها بر زمین نهادند و از حق سبحانه و تعالی شریعت طلبیدند چندانکه دعا کردند مقرون باجابت
نشد و بیان عبادت نیامد بعد ازان دستها بجانب آسمان برآوردند حق سبحانه و تعالی دعا ایشانرا باجابت رسانید
و از برای وی بیست صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود و بخلعت نبوتش مشرف گردانید و گویند که بهشتاد و دو
نعمت دعوت میفرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مؤثر ساخت و سکان زمین و
مقیمان جزایر مجموع در دین وی اطاعت فرمان وی نمودندی و شریعت وی اوامر بتوحید بود و رعایت نمودند
عدل و عبادت نمود حق سبحانه و تعالی بعمرون با اخلاص و ترک زخرفات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه
و دیگر بنماز دلالت میفرمود و گاه نهی میکرد از لحم خنزیر و گوشت خوک و کلب و الحبه بحکمت بعقل و دماغ نهی میفرمود
و در هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رؤیت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر
بنماج تربانی میفرمود و ورد وی آن بود که هر روز هزار بار یا دوازده هزار تسبیح گفتی و فرشتگان به صحبت
وی آمدی با علویات آشنایی تمام یافت تا گویند که حضرت ادریس علیه السلام فرمود که با زحل گرد اسمانها
برآمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع گشتم و در تواریخ آورده اند که
حضرت ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغامبران خبر داد بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعه
طوفان حضرت نوح اخبار فرمود و گویند که از برای صیانت قبور دوستان از تاراج امواج طوفان امر فرمود
یکی از عظماء ارکان دولت را گفت تا گنبد اهرمن را در مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت فرمودند و تمامی
ربع مسکون را طواف کرد و باز بمصر مراجعت نمود بعد ازان حضرت الهی جل و علا رفیع الدرجات بمقتضای ورفعناه
مکانا علیا رفعت و منزلت و علو درجاتش کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و
در سبب رفعت او روایتی بنظر رسیده و در حواشی امام ثعلبی و فصل التنزیل ابو مطیع مکحول نسفی رحمهم الله آورده اند که
ابن عباس گفت رضی الله عنهما که حضرت ادریس علیه السلام سیری میکردند حرارت آفتاب در ذات وی اثر کرد

با خود گفت که آفتاب از چند هزار ساله راه می تابد تابش وی در ذات من چنین اثر می کند تا حال
آن فرشته که حامل آفتاب است چون باشد و از وی شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عنه من ثقلها واحمل عنه و ها
آن فرشته را ببرکت دعای حضرت ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آید و از حرارت آفتاب و سوزت آن
برآسوده در امر خود متامل شد که این خفت با اظهار غضب الهی است یا آثار رحمت الهی است پس مناجات
کرد خطاب آمد که نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت ما تخفیف تو درخواست نموده و دعای وی مقرون
باجابت رسید آن فرشته بجهة این معنی محبت تمام بحضرت ادریس علیه السلام پیدا کرد از حضرت حق سبحانه وتعالی
شرف صحبت و عقد اخوت با حضرت ادریس درخواست کرد حق سبحانه وتعالی عقد محبت و اخوت ببست و بشرف
زیارت و ادراک نیل مصاحبتش اجازت فرمود روزی حضرت ادریس علیه السلام با وی گفت که ای برادر ترا با
ملک الموت محبت و درا اعظام و اکرام تو کوشش بسیاری می کند میخواهم از وی التماس کنی تا اجل مرا خبر کند
تا من بقیه عمر خود را در خدمت و طاعت بگذرانم آن فرشته گفت یا نبی الله لکل قصة اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
ولا یستقدمون از جمله تعیینات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته
از حق سبحانه اذن طلبید فرمان آمد که ای ملک ادریس را برداشته برد ملک الموت بر تا خود با ملک الموت حال خود
بگوید این فرشته حضرت ادریس را برداشته و باسمان چهارم برد و نزد آفتاب بنهاد و بعد از آن نزد ملک الموت که
و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که برآری گفت آنچه توانم گفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس
می نمایم که ورا اجل وی تاخیر کنی گفت بدست من نیست این مقدار توانم که از اجل و رحلت وی ترا خبردار کردانم تا بتحفه
تواند ساختگی خود کند گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش وی آورد و در وی نظر کرد گفت
ای فرشته از حال کسی می پرسی که عجب دارم که اگر طرفه باشد گفت چون باشد ملک الموت گفت درین دفتر چنین نوشته
و ثبت افتاده که این شخص در نزدیک خورشید فوت شود و این مرتبه کرا مسلم گردد گفت ای برادر من او را آورده ام
نزدیک خورشید گذاشته ام نزد تو آمده گفت برو که وی فوت شده زیرا که از حیات وی باقی نماند فرشته باز آمد
حضرت عزت رحلت نموده اند و مرغ روح از آشیان قالب بدر رو کرده و فرشتگان صنعت آسمان بروی نماز گذاردند و او را در
بیت المعمور مقبره ساختند و اکنون آنجا مدفون است و رفعناه مکانا علیا عبارت ازین واقعه و دفن وی در آسمان
رابع است روایت دیگر از وهب ابن منبه گوید رضی الله عنه که حضرت ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف
در تحت ارض و امتداد بعث و نشور همواره متفکر می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و تواتر
ان فرصت غنیمت داشته در وظایف طاعات و عبادات روز بروز می افزود تا آورده اند که از تمامی مطیعان روزی آن
مقدار طاعت و عبادت باسمان بر بردند از حضرت ادریس علیه السلام تنها آن مقدار و عزرائیل را بواسطه این اشتیاق

ملاقات و آرزوی مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان بزمین آمده بصورت بشری بحضرت ادریس علیه السلام مصاحب شد
و مدت سه شبانه روز با وی بود و چون در اکل و شرب با حضرت ادریس علیه السلام موافقت ننمود حضرت ادریس دانست که
از جنس بنی بشر نیست تفحص احوالش نمود گفت من ملک الموتم حضرت ادریس فرمود که بقبض روح آمده گفت نی بزیارت تو
آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس آنکه توانست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگ چشانی عزرائیل علیه السلام بعد از رخصت
الهی روح مبارکش قبض کرد فرمود حضرت خداوندی جل و علا باز روح وی را بقالب درآورد جبرئیل گفت مقصود
ازین چه بود گفت تا مرارت مرگ چشیده باشم و ضربت موت کشیده تا باستعداد آن کما ینبغی بپردازم و ساختگی آن کنم
اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت چه حاجت داری گفت میخواهم که مرا بر داری و باسمان بری تا بهشت
و دوزخ را ببینم و در مقام خوف و رجا استقامت کزینم ملک الموت بفرمان حضرت الهی جل جلاله او را باسمان بالا
چون بدوزخ نزدیک رسید گفت ای ملک الموت میخواهم که تا از مالک جهنم افتتاح ابواب دوزخ درخواست نمای
تا اطباق او را ببینم مالک بدرخواست ملک الموت درهای جهنم بکشاد و چون حضرت ادریس علیه السلام در دوزخ و فنون
عذاب او نگاه کرد و از غایت مهابت آن بیهوش گشت و ملک الموت او را برداشت و در کنار خود نهاد تا بهوش آمد
گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم اما چون تو درخواست باین امر صعب مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت
آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت را با من هم بنمای تا چیزی از آن نقصان نشود ملک الموت او را بدر بهشت
آورد و استیذان نموده در بهشت بگشاده به بهشت درآورد و بتفرج انهار و اشجار و حور و قصور و غلمان و ولدان
و مطاعم و ظرایف بهشتی ساعتی برآسود ملک الموت عزیمت مراجعت نمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز
رسانم حضرت ادریس باین سخن التفات ننمودند هر چند از جانب ملک الموت الحاح تا حضرت ادریس گفت ای ملک
الموت مگر بفرمان حضرت الهی جل و علا بیرون آیم والا بسخن تو و امثال جنس تو یکقدم بیرون ننهم حضرت حق جل و علا
فرشته پنهانی مجالسه فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت واقعه فرمود بیان کرد از حضرت ادریس سوال کرد که توجیه
میگویی گفت ای فرشته حق سبحانه وتعالی فرموده که کل نفس ذائقة الموت و من شربت مرگ چشیده ام و بعد از آن فرموده که
وان منکم الا واردها به دوزخ نیز گذشته ام و دیگر فرموده است و ما هم منها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمی روم مگر
بفرمان حضرت خداوند جل و علا شانه الحال خطاب حضرت الهی جل و علا در رسید که ای ملک الموت دست از بنده من
بدار که بفرمان من و بخواست من در بهشت درآمده است و بحجت و دلیل سخن میگوید و حق بجانب اوست اکنون بجنان در
بهشت قرار دارد و مکان علی عبارت از درجات جنت و گویند که باسمان هفتم و قیل باسمان ششم می آید و با فرشتگان
بعبادت خدای تعالی موافقت می نماید والله اعلم روایت است که حضرت ادریس علیه السلام در وقت وفات حضرت
آدم علیه السلام در بعضی روایات سیصد و شصت ساله بود که حضرت آدم علیه السلام شد بعثت وی بعد از حضرت آدم

علیه السلام بدویست سال بود و صد و نیج سال در نبوت کذرانید و بروی سی صحیفه نازل کشت و تبعیتش بشریعت حضرت آدم
موافق بود و کویند شصت و پنج ساله بود که زنی برد خام نام بعقد و نکاح خود در آورد و از و فرزندی متولد شد متوشلخ نام
صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست لمک یا ملک متولد شد و معنی وی بزرکست و عمر متوشلخ نهصد و شصت
و نه سال رسید بعالم بقا رحلت کرد و لمک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قینوش بنت برکائیل بن محوائیل بن
اخنوخ ابن قینن بن آدم علیه السلام را بخواست و حضرت نوح نبی علیه السلام از وی متولد شد و مولود وی بعد از وفات
حضرت آدم به صد و بیست و شش سال رسید و در پنجاه و پنج سالکی مبعوث شد و نه صد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از
طوفان شصت سال باقی ماند و عمر وی هزار و هفتصد سال بود و هزار و پانصد سال نیز کفته اند و روایت دیکر میان اهل
سیر وارد است والله اعلم **باب پنجم در ذکر حضرت نوح نبی علیه السلام و واقعات او و درین باب**
نه فصل است فصل اول در ذکر حضرت نوح نبی علیه السلام و وجه تسمیه او باین اسم بدانکه حضرت نوح را علیه السلام
بزبان سریانی لشکر نام بوده و عرب او را نوح می کفته اند و او را آدم ثانی و ساکب نیز کویند و لقب او شیخ الانبیا
و نجی الله مشهورست و در وجه تسمیه او بنوح چند قول ذکر نموده اند از جمله آنکه چون قوم نوحه میکرد و قول کویند که روزی
به سک کریهی می کذشت که اعضای او مجروح بود از بوی نزدیک شد حضرت نوح علیه السلام با وی خطاب فرمود که
ای قبیح دور شو سک با وی در سخن در آمد کفت اکر میتوانی بهتر ازین بیافرین و از ینجا کفته اند **بیت**
به حرف کس منه انگشت اعتراض ؛ آن نیست کلک صنع که خط خطا کشد ؛ و بروایتی آنکه کفت به چون نقش را عیبی میکنی
یا نقاش را بعد از آن کفت ای نوح زبان نکه دار که نام آدمیت تو بر خود روا نکردی و نقد نبوت در کیسه خود
نریختی اکر بوستی سکی از من بیرون کنند می توانند و اکر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشد هم تواند حضرت نوح علیه السلام
ازین سخن باضطراب در آمد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بکریست از ینجا مسمی بنوح کشت **قوم دویم** آنکه چون حضرت نوح
بعد از انخاد نایره طوفان از کشتی بیرون آمد شیطان پیش وی آمد کفت ای نوح در ذمه من حقی عظیمی اثبات فرمودی
دل مبارک حضرت نوح در طپیدن در آمد کفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرکز نکردم و در صدد ارتکاب آن نبودم
کفت ای لعین آن کدام عمل بوده که پسندیده تو افتاده ابلیس کفت رنج بسیار بمن و اعوان من میرسید تا امت ترا مستوجب
دوزخ کردانم و بدعای اجابت اثر ایشان را تا بوقت مرک نکاه دارم تو یک دعا کردی و همه را یک هلاک کردانیدی و مستوجب آتش
دوزخ کردی و حضرت نوح از آن دعا پشیمان شده کفت ای کاش من دعا نکردمی و بر ایذای قوم خود صبر کردمی و بعد از غایت
تأسف و مدت چهل سال نوحه میکرد و میکریست تا مسمی بنوح کشت **قوم سیوم** چون در بارهٔ کنعان پسری خود با حق سبحانه
و تعالی مراجعت نموده بود و کفته ان ابنی من اهلی واز حق سبحانه و تعالی مخاطب بخطاب با عتاب انه لیس من اهلک انه
عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم کشته بسبب نوحه و زاری آن بود و این مبنی بر قول کسی است که اسم نوح را بی عربی

داسه

داشته والاشتقاق در لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم سبب رسالت وی آن بود که چون حضرت نوح ادریس نوبت کشت
و مدتی بر آن بکذشت دین اسلام مهدروس شد و شرایع مندرس کشت و همه روی زمین کفار کشتند و در عرایس امام ثعلبی کوید
رحمة الله و نقلی از ابن عباس رضی الله عنهما می کند که فرزندان حضرت آدم دو بطن بودند یک بطن در عمارات می بودند
و آنها بنی قابیل بودند و یک بطن دیکر در کوهها بودند و ایشان بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند
و زنان ایشان قبیح صورت و بنی قابیل برعکس ایشان بود مردی آمد از اهل عمارات یعنی بنی قابیل در صورت بشری و نفس
خود را بوی باجارت داد تا خدمت او کند از آن مغار پیدا کرد و از نای نواخت و از آن صدائی بسمع مبارکه مردم رسید
که هرکز مثل آن نشنیده بودند و بسماع مغار مردم ازدحام می نمودند ابلیس روزی اختیار کرد که بنواختن آن مغار پردازد
و بعضی کویند که در مسای یکبار بود و مردم شهر و حوالی دران روز جمع می آمدند و آن روز را عید خود ساخته بودند اتفاقا
روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسیدند و زنان و مردان مجتمع کشته بودند و در میان آن زنان
زنان صاحب جمال مشاهده کردند که در قوم وی مثل آن نبود از آنجا بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و همه کشته
ایشان را عید دیکر بدان مجمع آورد و دران مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث فواحش بسیار واقع شد و کویند که ولا تبرجن
تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست و آن اجتماع بعد از آن منقضی بفسق و فجور و کفر و جحود شد حضرت حق سبحانه و تعالی
نوح نبی را علیه السلام بایشان فرستاد تا انذار ایشان کند قوله انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل
ان یأتیهم عذاب الیم **قول دیکر هم** از ابن عباس رضی الله عنهماست که کفت حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده فرزندان
حضرت شیث را در کوهها و مغارها فرستادند و حافظی بر ایشان نصب کردند تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت کرد
و آن حافظ از برای ایشان استغفار زلات میکرد و کناهان ایشان را آمرزش میخواست و در میان ایشان می بود
تا روزی صد نفر از بنی شیث که در کوه می بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند
چون کمیان ایشان در آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل و حال آنکه بنی شیث بس صاحب جمال بودند
چون زنان بنی قابیل مردان را دیدند بعید جنکال در ایشان در آویختند و ایشان را محبوس کردند و مضبوط نکاه می
داشتند بعد از آن نفر دیکر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند و ایشان را نیز چون پیشینیان
محکم کردند و بعد از آن همه بنی شیث فرود آمدند و میان ایشان اختلاط افتاد و بمناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار
شدند تا بجایی که هر چهار حد زمین را فرو کرفتند و در میان کفر و بت پرستی میشیوع یافت و کویند سبب بت پرستی ایشان
آن بود که چون حضرت آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافران از زیارت حضرت آدم منع میکردند شیطان مر ایشان را
کفت که من نیز برای شما بر شکل صورت حضرت آدم صورتی ترتیب کنم تا شما طواف و زیارت وی کنید و شما نیز بر
مومنان تفاخر نمایید چنانچه ایشان بر شما تفاضل می جویند قول ابلیس علیه اللعنه را مستحسن شمرده و او از برای ایشان

پنج بت ترتیب کرد و ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر اجناسجنس نامهای ایشان در قرآن مذکورست و ایشان بعبادت
این بتان مشغول گشتند حضرت حق سبحانه و تعالی نوح را از برای ایشان بفرستاد تا ایشان را از عبادت اصنام منع
فرماید ایشان از آن ممتنع گشتند و بدان عمل ناپسندیده اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند بعد از آن
ابلیس از برای مشرکان عرب باز بیرون آورد و مشرکان عرب باز پنج طایفه شدند قضاعه بعبادت ود مشغول گشتند
و حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع را اختیار کردند و اعلی و انعم یغوث را بعبادت مخصوص گردانیدند و کهلان
یعوق را بخدایی گرفتند و پرستیدن این بتان اهتمام تمام می نمودند تا حق سبحانه و تعالی در آن ظلمت آباد چراغ رشد و ارشاد
بنور وجود باجود حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم برافروخت تا این بتان را بشکست و از جزیره بیرون انداخت

فصل دویم در ذکر خصایص حضرت نوح علیه السلام و اذیت او از قوم و دعا بهلاکت ایشان

علمای این فن حضرت نوح را بده صفت خصوص داشته اند اول آنکه وی اولوالعزم بود یعنی شریعت وی ناسخ شریعت
متقدم بود و حضرت ادریس و حضرت شیث علیهم السلام بشریعت حضرت آدم عمل فرمودند دویم آنکه سلسلهٔ انساب
خلق عالم بوی انتها یافت تا باین دم یعنی آدم ثانیش می گفتند سیوم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث گشت چهارم آنکه
اول پیغامبران او بود که خلق را بر کفر بیم کرد پنجم آنکه اول پیغمبری که بدعای وی امت هلاک شدند وی بود ششم آنکه
اول کسی که بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم در نفخهٔ ثانیه از خاک سر بر آرد وی باشد هفتم هیچ یک از انبیا بدرازی
زندگانی وی نباشند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر وی گذشته بود هنوز یک دندان وی نیفتاده بود
و یک موی سفید نشده بود و یک ذره از قوت وی کم نشده بود نهم آنکه در عبادت شأنی داشت که با وجود صرف اوقات
بدعوت قوم در هر شبانه روزی هفتصد رکعت نماز زیادت گذاردی دهم آنکه با وجود تشنیع و اذیت قوم ملول را
نسیم جان بایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم شتی بامید آنکه مرغ دل ایشان را در دام ایمان بدانداز
صید فرمودی و بنصایح مشفقانه بمواعظ دوستانه مراسم رشد و ارشاد مرعی می داشت ومعالم رندد زنادی افراشت
و ایشان او را بجنون نسبت می نمودند و وی هر روز صد بار بدر خانهٔ یک یک میرفت و بدین توحید دعوت میکرد
و در شبهای تاریک درهای سرای ایشان می کوفتی و ایشان را بکلمهٔ لا اله الا الله میخواندی و ایشان بسفاهت و ایذای وی
مبادرت می نمودند و در حالت نزع اولاد خود را وصیت بتکذیب و ایذا و اهانت وی میکردند زیرا که دیدهٔ دل ایشان
انوار معارف بینا نبود و لاجرم حق سبحانه و تعالی در بارهٔ ایشان فرمود که انهم کانوا قوما عمین یعنی بدرستی که بودند ایشان
گروه کوران و جای دیگر میفرماید که انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت هزار سال الا پنجاه سال مبادرت نمود
و گویند اندکی با او ایمان آوردند و از کفار و منافقان ایذای بسیار بآنحضرت عاید میگشت و او بصبر و تحمل تثبت نموده
هدایت قوم مسألت می نمود و می گفت که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند نوبتی بحقیقت بود که بغضب آن قوم طاغی

اعضای آنحضرت

اعضای آنحضرت شکسته می شد و هوش زایل می گشت و او را در نمدی می پیچیدند و او را در خانه اش می انداختند چنانچه
گمان می بردند که جان از بدن او جدا شده چون شب بگذشتی از شفاخانهٔ و اذا مرضت فهو یشفین حضرت خداوندی جل و علا
خلعتش از صحت کرامت فرمودی و چندین چنان واقع می شد که در مجامع ایشان در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت
میکرد و آن سنگدلان چندان سنگ بجانب وی می انداختند که اعضای مبارکش شکسته و خسته در زیر سنگها ناپدید می شد
و وی بیهوش می گشت چنانچه می گفتند که وی مرده است و چون شب شدی جبرئیل علیه السلام بفرمان حق سبحانه و تعالی
بیامدی و آن سنگها را از بالای وی برداشتی و حضرت نوح علیه السلام از آنجا بسلامت بیرون آمدی و علی الصباح بمیان قوم
رفتی و باز آغاز دعوت کردی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقل است که شخصی از رؤسا قوم او پیری بود موسوم
متعصب پسری داشت جارود نام روزی دست پسر گرفته وصیت میکرد در ایذا و عقوبت حضرت نوح ما امکن بکوشد
و استخفاف و سخریه آنچه تواند بتقدیم رساند او را برداشت و به نزدیک حضرت نوح آورد و گفت ای فرزند آن ساحر
کذاب که ترا به مخالفت او مبالغت می نمایم این شخص است زنهار که بگفت او مغرور نگردی و از دین آبا و اجداد تجاوز
ننمایی و آنچه ممکن است در ایذا و اهانت او سعی کنی که وصیت پدران ما چنین در رسیده آن پسر بدگهر پند نهاد و عصا از
دست پدر بدا ختر خود بگرفت و چنان بر تارک مبارک آن پیغمبر نیکو سیر بزد که خون آن زخم بتمامی اعضای مبارکش روان
فرو گرفت بحق سبحانه و تعالی حضرت نوح بنالید و گفت خداوندی می بینی که بندگان تو با من چها می کنند و من ایشان را
از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان با من این نوع اهانت میرسانند قوله تعالی قال رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم
دعائی الا فرارا خداوندا اگر باین بندگان نظر عنایت داری ایشان را راه نجات نمای و الا مرا درین بلیه صبری
کرامت کن طاقت طاق گشته و کوکب اصطبار در محاق افتاده ای کاش مرا آن علم بودی تا بدانستمی که از اینها هیچکدام
بدولت اسلام مشرف خواهند شد و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد که از امت هر که ایمان آوردنی بود
ایمان آورد قوله تعالی و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا در نسل اینها کسی هست که
ایمان آرد تا بامید آن این مشقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال و لا ارحام النساء مؤمن
قلم تقدیر بر لوح تقویم رقم ایمان بنام این تیره دلان نکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز این نور بظهور نخواهد
پیوست یعنی در نسل اینها نیز من ننهاده ام حضرت نوح علیه السلام بعد از آن که از قوم بکلی نومید شد بر هلاکت
ایشان دعوت فرمود و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا بهدف اجابت رسید و حکم نافذ آمد
ایشان وارد گشت و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی با این خاکساران بادیه پیمای الطغیان آب با آتش فروغ
می فرستیم و ترا و اهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی

فصل سیوم در دلالت نمودن حضرت نوح بساختن کشتی و رسیدن طوفان و از هر صنف زوجی را آنجا داخل نمودن و ذکر عظمت کشتی

نقل است که

چون امر وصنع الفلک وارد گشت حضرت نوح گفت خانه چیست فرمود خانهٔ از چوب که بر بالای آب رود گفت خداوندا
کدام آب خطاب آمد که این کافران مردگانند و مرده را غسل می باید داد که انی علی مایت و مقتدر حضرت نوح گفت الهی آن چوب
از کجا خواهد بود فرمود که درخت نشان در کشت جبرئیل نهالی چند از ساج فرستاد و نشاندند مدت چهل سال بالید که درختها
بکمال رسید و درین چهل سال از نامردها بحضرت ربانی و نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال زنان
ایشان فرزند نیاوردند و درین چهل سال یکقطره باران از آسمان بر زمین نبارید و حضرت نوح درین مدت از دعوت
ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از ایذای او متقاعد گشتند و بعد از آن حضرت نوح علیه السلام بامر حضرت حق سبحانه
وتعالی درختان را بینداخت و تخته ساخت و ادوات والات آن کار را ترتیب فرمود و پس جبرئیل بیامد و تعلیم مینمود تا
بتعلیم وی کشتی را ترتیب نهاد و در وقت ساختن کشتی قوم بروی گذشتندی و استهزا میکردندی و سخریه مینمودندی که
ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خللی رسیده در صحرا یکقطره آب پیدا نی این
دیوانه نشسته کشتی می سازد حق سبحانه وتعالی ازین حال ایشان خبر دار گردانیده و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه الآیه
بعد از آن خداوند تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل نمای که دیگر غضب من بر ایشان اشتداد پذیرفته
و مستحق غضب گشته اند حضرت نوح علیه السلام دو مددگار دیگر باجارت گرفته با سه پسر و خود بهشتش تن بجد و اهتمام
تمام مشغول گشتند و کشتی را بساختند **وصف کشتی حضرت نوح علیه السلام** بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی
اقاویل بسیار است اکثر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که طول کشتی ششصد و شصت گز بود و عرض ششصد
سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده و مطبق سه طبقه طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب و طبقهٔ دوم جای باشش وحوش
وطیور و طبقهٔ علیا مخصوص بود بحضرت نوح علیه السلام و متابعان او و این کشتی بصورت مرغی بود سرش چون سر طاوس
و سینهٔ چون سینهٔ بط و بروایتی چون سینهٔ کبوتر و دم او چون دم خروس و اندرون و بیرون او را مطلی بقیر ساخت
بعد از آن امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر و تقاطر امطار و تلاطم
تا امواج بحار اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی نگردد و این عذاب وجود محو او را بشاید حضرت نوح
علیه السلام از چوب شمشاد تابوتی از برای حضرت آدم علیه السلام بساخت چنانچه استیفاء قد او کند و منتظر فرمان
حضرت رب العالمین می بود تا او را خبر دادن قال الله تبارک و تعالی حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها
من کل زوجین اثنین و در تاویل فار التنور بزرگان را اقوالست امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید که مراد طلوع
فجر و نور صبحست و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید مراد تنوری بود که در وی نان می پخت و دران چند قولست
بعضی گویند که حضرت نوح به در دکانی خبازی یعنی نانوایی ایستاده بود خباز بر سبیل استهزا گفت کجاست آن آبی که
ما را ازان بیم میکردی تا آن آب از کجا خواهد بود حضرت نوح فرمود که آن از تنور تو بالفور آب طوفان از تنور

آن خباز جوشیدن گرفت اما بیشتر برانند که مراد ازان تنور حضرت آدم است علیه السلام که بمیراث بحضرت نوح رسیده
بود و بعضی گویند که از آهن بود در زمین بابل کنده که در کوفه است و گفته اند در کوفه که زن حضرت نوح در آنجا
و بعضی گویند که دختر وی در حینی که دران تنور نان می پخت یکبار دید که آب ازان تنور بجای آتش فوران آن
پر جوشیده و به پیش حضرت نوح دوید و حال با وی بگفت حضرت نوح دانست که وقت عذاب کافران رسید **شعر**
کز تنور پیرزن سیلاب طوفان زاده شد **:** فرمان حضرت الهی جل و علا در رسید که ای نوح از صنف حیوان یک جفت با خود
در کشتی بیار احمل فیها من کل زوجین اثنین گفت خداوندا حیوانات روی زمین را چگونه جمع کنم حق سبحانه وتعالی بهار باد را
شمال و جنوب و صبا و دبور را بفرمود تا همه را پیش حضرت نوح علیه السلام جمع کردند حضرت نوح گفت الهی شیر را با
گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق سبحانه وتعالی فرمود که ای نوح میان ایشان عداوت که نهاده است **بیت**
از خداوان خلاف دشمن و دوست :: که دل هر دو در تصرف اوست :: گفت یارب فرمودم من در میان ایشان الفت
نهم که هم دیگر را ضرر نرسانند روایتست که حق سبحانه وتعالی ازان روز باز تب را بر شیر گماشت تا بهیچ حیوانی نپردازد
و تعرض بهیچ کدام نرسانند و فرمان چنان وارد شد که هیچ زوجی از انسانی و حیوانات در کشتی که مبادا ازدحام و کثرت
شود و آن مستلزم کلفت و موجب وحشت گردد و دیگر آنکه هیچ مرد با زن در کشتی طعام نخورد و شراب نیاشامد
که نباید بجماع مباشرت گردد و دیگر یک شرط آنکه یکساله قوت با خود در کشتی برد و بعضی روایات طبقهٔ وسطی را از
کشتی بجهت ذخیرهٔ طعام و شراب فارغ ساخت و طبقهٔ اعلا متعین بود از برای حضرت نوح و متابعان او و فرمود تا بوت
حضرت آدم را با خود دران طبقه جای دهد چنانکه درمیان مردمان و زنان حجاب باشد و از میان حیوانات مرغ را
با خود در طبقهٔ اعلی برد که مبادا بجهت ضعف بنیت پامال دواب و سباع گردد و آنگاه حضرت نوح از اصناف حیوانات
جفت جفت اختیار فرمود چون نوبت بمار و کژدم رسید مناجات کرد که خداوندا این مار و این کژدم یعنی اگر
بجهت آزار او در آوردن ایشان موقوف کنم فرمان ترا است حق سبحانه وتعالی جبرئیل را فرمود که نیش کژدم و لسع حیه را
از وی برداشت و بعد ازان با حضرت نوح عقد بست که هر فرد از افراد انسانی که نام مبارک تو بر زبان راند و گوید
سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المومنین نه مار و نه کژدم هیچکدام ضرری بوی نرسانند
و گویند پیش از همه جانوران مورچه را در آورد و با خودش در طبقهٔ اعلی جای داد و بعد از همه دراز گوش در آمد
نقلست که چون دراز گوش دو دست در کشتی نهاد که تا در آید که شیطان لعین حیله برانگیخت و دو دست در دم فرزند و بادی
در آویخت هر چند که حضرت نوح بانگ بروی زد و گفت ادخل و ان کان معک الشیطان فی الحال دراز گوش در آمد معاذ الله
حضرت نوح تفحص احوال کشتی می نمود ابلیس را دید که در زاویهٔ از زوایای کشتی نشسته حضرت نوح پرسید که ای
لعین در کشتی باجازت که در آمدهٔ ابلیس گفت باجازت تو حضرت نوح گفت من از در آمدن تو واقف نیستم ابلیس گفت

نه دراز کوشش را کفتی کرا و قتیل وان کان منک الشیطان من دست در دم فرو زده بودم و او را در آمدن نمی ماندم چون تو
اجازت دادی همره و با هم درآمدیم حضرت نوح خواست تا او را از کشتی بیرون کند فرمود که بیرون نمی روم و ترا اجازه
نیست ای نوح از نکاه داشت من وحی آمد که ای نوح وی را بکذار در ضمن این کلمهاست بس دست از وی بداشت و به
نصیحت و موعظتش پرداخت و بعد از ان با ابلیس خطاب فرمود ای ابلیس چه بود که کردی خود را مردود و ابد کردی و با ضلال و
اغوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان و بنیاد عرفان از ساحهٔ ضمیر خود برانداختی و تخم عصیان بر بام حشت اشام احرام خود
نیز داختی ابلیس فرمود که ای نوح اکنون چه میفرمایی که اکر تدارک ان ممکن است بجا ان امداد نمایم و این قفل مشکل که
بکلید توفیق و مقالید تحقیق بکشایم حضرت نوح فرمودند که بخدای تعالی باز کرد و توبه کن شاید که بدولت قبول فیض
ابلیس کفت ندانم که قبول کند یا نی چون حضرت حق تعالی درخواست نمود خطاب آمد که قبول میکنم اما بشرط آنکه تا تو
حضرت آدم حاضر است مر ورا سجده کند حضرت نوح علیه السلام پیغام بکذارد ابلیس کفت آنزمانکه زنده بود سجده نکردم
اکنون مرده و بباد رفته چکونه سجده کنم حضرت نوح از وی اعراض نموده دانست که در قبول را بروی او بسته اند
وان ساحهٔ قرب دور انداخته والعیاذ بالله من ذلک امام ابو مطیع مکحول نسفی رحمة الله در قصص خود آورده که چون
بد سواری در کشتی درآمد حضرت نوح علیه السلام دست در دم وی نهاد و دنبش در کشتی در آمد دم او و ابیس کسست و دنبش بی
کنده شد و بجان بماند تا با نواحی عالم و بیشها پنهانی اطاعت فرمان نمود دست مبارک بر دم او بسود و صورت آن دور
نماند و از ین واقعه مطلعان را بشارت تمام است والله الموفق روایتست که چون حضرت نوح اولاد و اهل و بیت و متابعان
خود را در کشتی درمی آورد کنعان که پسر وی بود و بروایتی یام نام داشت و بروایتی این پسر دوازده و در حالتی که حضرت
نوح و متابعان او می دیدند و خود را از وی بر کران کشیده سخریه میکردند و نخندیدند هرچند که حضرت نوح بر سبیل شفقت
میفرمود که یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین یعنی ای فرزند با ما در کشتی درای و با کافران مباش او جواب میداد که
ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بر قلهای کوهها یا غارها و بناها بسیار است با نجا روم تا باران و آب طوفان من رسد
پدر بزرکوار وی کفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم الله یعنی نکاه دارنده نیست هیچ چیزی بنده را از حق سبحانه و تعالی
بهتر چون متوجهی قوی بود مکر آنکه خدای تعالی بکرم خود بر وی رحم کند درین کفت و کو بودند که ناکاه موجی در آمد و او را
از پیش حضرت نوح در ربود و حال بینهما الموج وکان من المغرقین چون فرزند بمقتضای قول حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
جکر کوشهٔ بدراست کر اولادنا اکبادنا از پیش در ربود خاطر مبارک حضرت نوح متالم شد و از روی اخلاص فرزند
کریبان جانش کرفت رو بقبلهٔ مناجات آورد و کفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم
الحاکمین آن فرزند منست و اهل من و وعدهٔ تو بنجات مرو اهل من وارد کشته و خلاف در وعدهٔ تو ممکن نیست فرمان آمد که
انه لیس من اهلک کافر را با مومن چه نسبت شاخت کفر بتیغ حجود علاقهٔ نسبت و عطفا و علقهٔ اهلیت را تمام منقطع

کردانید

کردانید فلات لن مالیس لک به علم انی اعظک ان اکون من الجاهلین از ین خطاب عتاب آمیز شعلهای دود انکیز در
کانون سینهٔ حضرت نوح بمرتبه مشتعل کشت که تا بقیامت از غرامت بشفاعت آن کناهکاران نتوانست پرداخت سر
سرخجالت ما و آستان حضرت دوست ∴ که هرچه بر سر مارفت از ارادت اوست ∴ و در بعضی روایات چون زهرة الریاض
و غیر آن دیده ام که چون کنعان دید که آب طغیان می کند از برای خود صندوق ترتیب کرد و در زوشکان ان بقیر
مطلی ساخت و درانجا درآمد آن صندوق بر روی آب استیلا یافت حق سبحانه و تعالی او را بابول اتش هلاک کردانید تا در
درون همان صندوق بمرد لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و یوسف ابن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
می کند که چون آب بآمدن کرفت عوج بن عنق که نبیرهٔ حضرت آدم بود زیرا که عنق که مادر وی بود دختر حضرت
آدم بود و پدر عوج زیبان نام بود و وی شهرت مادر یافته بود و نزد حضرت نوح آمد و کفت مرا در کشتی راه ده حضرت
نوح ابا نمود و کفت معاذ الله که کافر را درین راه باشد و او را در کشتی نکذاشت حاصل انکه دواب هیچ جنبنده
در روی زمین از طوفان نجات نیافت مکر عوج بجهت عظمت جثه و قد بلند که او را بود ذکر جسامت و طول قامت
عوج بن عنق مادر وی و مدت عمر وی و هلاکت وی و طول قامت او بمرتبه بود که آب طوفان از بلندترین کوهها
بقدر چهل کز برامده بود و هنوز آب بزانوی وی نرسیده بود در عرایس امام ثعلبی میکوید رحمه الله که طول وی بیست و سه
هزار و سیصد و سی کز بود و ثلث از ذراع ملک که آن کزی از کزهای عامه خلایق یک قبضه زیاده است و ابر در کمرگاه ادمی کشت
و از قعر دریا ماهی بیرون آوردی و بر شعلهٔ آفتاب درخشی بریان کرده قوت خود می ساخت و مادر وی عنق بزرک جثه بود
چنانچه هر جا نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی و طول هر انکشت او سه کز بود و عرض دو کز بود و بر هر انکشت او دو
ناخن بود بر مثال دو داس بغایت تیز و با وجود آنکه دختر حضرت آدم بود اول کسی که بنیاد فسق و فجور نهاد
در عالم ستد و داد نهاد او بود و بشامت آن معامله بغضب حضرت الهی مبتلا شد تا حق سبحانه و تعالی بر وی ماران
و زنبور مثال فیلان و کرکان بهیات شتران و کرکسان برابر خران تا این عنق را کشتند و خوردند و حکمت در
ابقای عوج و خلاصی وی از طوفان با آنکه وی در زمان حضرت آدم متولد شده بود و در زمان چندین پیغامبر تا بزمان
حضرت موسی علیه السلام رسید و کویند که عمر وی به سه هزار و ششصد سال رسیده بود آن بود که وی حضرت نوح را در کشتی
ساختن فی الجمله مددی کرده بود و با وجود شرک از عذاب طوفان نجات یافت و انچه نکته آنست که کافری که حضرت
نوح را در کشتی ساختن معاونت نماید از عذاب این جهان نجات می یابد پس بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
در دین وی معاونت کرده باشند که وتعاونوا علی البر والتقوی اکر از عذاب آن جهان نجات یابند چه عجب کویند که
کویند که حکمت در کذاشتن وی آن بود که تا امتی که از عقب او آیند از قصهٔ طوفان آکاه شان کردانید و از ذات و
فصاحت آن واقعه خبردار کرداند و قتل وی بر دست حضرت موسی علیه السلام و آن چنان بود که چون حضرت موسی

علیه السلام بمحاربهٔ عمالقه بیرون رفته بود و لشکر ترتیب کرده و یک فرسنگ در یک فرسنگ عرصهٔ آن بود و عوج بقصد هلاک آن لشکر کوهی یک فرسنگ در یک فرسنگ را از زمین ببریده بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم حضرت موسی علیه السلام فرو آورد و تمامی آن لشکر بیکبار هلاک کرد حق سبحانه و تعالی هدهد را بفرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرده چون طوق در گردن وی افتاد عوج از پا در آمد و حضرت موسی را علیه السلام قد ده گز بود و عصا ده گز بود بر جست و عصا بر وی زد تا به پاشنهٔ وی رسید و زخم کاری افتاد و عوج بآن ضرب بهلاکت رسید لشکر حضرت موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و خنجرها کشیده بجهت بسیار سر وی را از تن جدا کردند و بدن او را انداختند بعضی گویند که یک استخوان پای او را بر روی دریای نیل پل کرده اند و یک سال کاروانیان آن بود که از آن می گذشتند فصل چهارم در ذکر طوفان حضرت نوح علیه السلام و صعوبت آن

نقل است که چون وقت طوفان در رسید حق سبحانه و تعالی فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید می باید که بدلی نکنی و هیچکس را شفاعت ننمایی ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی در آی و بگوی رب انزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه حضرت نوح بفرمان حضرت الهی جل و علا در کشتی در آمد و هر که با وی ایمان آورده بود با خود بکشتی در آورد قتاده می گوید رحمه الله که ایشان هشت نفر زیاده نبودند حضرت نوح و سه پسر او سام و حام و یافث و چهار زن ایشان و ما بوره مادر او و اعله که زن حضرت نوح بود و از جملهٔ کافران بود و بغرق مبتلا گشته شد چنانچه گذشت محمد ابن اسحاق میگوید رحمه الله که مردان ده بودند این چهار و شش دیگر با ده زن خود که مجموع بیست نفر باشند مقاتل گوید رحمه الله که هشتاد هشت نفر بودند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد و نه بود و از هشت نفر کمتر و از هشتاد زیاده نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی در آمدند و طبقهٔ پوشش بر بالای کشتی نهادند و درزهای آن بقیر و زفت استوار کردند حکیم بند از بندها بکشودند ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست قضا سوف کاریز خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیوناً از غوطهٔ اکبر که موضعیست که در شام اول از آن چشمها آب جوشیدن گرفت و کوه کوه ابر سیاه از وی تند بادها باد می وزید و در فضای هوای عالم از مشرق تا مغرب پر در پیه یافتن نور ماه و ضیای آفتاب در ورای حجاب متواری گشتند روز و شب از غایت تاریکی ممتاز نمی شدند و هر هفت سیاره بفرمان حضرت الهی جل ذکره در سرطان که برج آبیست در یک درجه بلکه در یک دقیقه مجتمع گشتند و چون سرطان را حکما طالع عالم داشته اند خواص و مزایای آن اجتماع درین برج منفضی بآن شد تا بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ایستاد و هر قطره برابر مشکی از دریا بار آسمان سرنگون شد و مدت چهل شبانه روز برین منوال آب از آسمان بریخت و از چشمها بر می انگیخت تا همه عالم دریا شد و از هر سر کوهی که از آن بلندتر نبود چهل گز آب بالاتر بر آمد کشتی حضرت نوح بسم الله مجریها و مرسیها

از کوه بر روی آب روان شد و بر تمامی روی زمین سیر کرد و چون بمکهٔ معظمه رسید هفت نوبت گرد اگرد حرم طواف کرد و بعضی گویند که یکهفته گرد حرم در طواف بود و روایتست که بدان مقام که حالی کعبه است کوهی فرستادند تا آن موضع شریف را از آب عذاب صیانت کند و اینجا نکته درویشانه بخاطر می گذرد ای درویش دل بندهٔ مؤمن که کعبهٔ حق است و حرم محترم او اینجا بطوفان آب کعبه را نگاه میدارد اگر در وقت طوفان موت و تلاطم امواج موت کعبهٔ خود را از عجایب عذاب که عبارت از زوال ایمانست عیاذاً بالله نیز نگاه دارد چه عجب باشد فصل پنجم در بیان واقعاتی که در کشتی به ظهور پیوسته و از آنجمله یکی آن بود که در کشتی ظلمات تراکم شد تاریکی

هوا و سیاهی ابر و دخان آب و پوشیدن سر کشتی بمرتبه مظلم گشت که شب از روز و روز از شب ممتاز نمی شد حضرت نوح علیه السلام بحضرت خداوند تعالی مناجات کرد حق سبحانه و تعالی دو گوهر از بهشت فرستاد تا آنها را در دیوار کشتی نشاندند یک گوهر نورانی تر بود و آن قایم مقام آفتاب نور میداد و چون نور بظهور پیوست اهل کشتی دانستندی که روز شد و چون آن گوهر دیگر که باین مرتبه نورانی نبود باز در آمدی اهل کشتی دانستی شب شد و نخفتنهای که موقت با وقات بود باین دو علامت مبادرت می جستند و ظلمت کشتی را بنور حضور آن گوهر تدارک می نمودند نظیر آن شنیدی ای درویش چون طوفان اجل در رسید و بنیاد اهل مندرس گردد بندهٔ مؤمن بخواهد ملک مهین از عتیق احد در آن ظلمت آباد لحد در آید که ظلمات بعضها فوق بعض متراکم گردد ای عزیز مسکین در آن زاویهٔ مظلم تنها ماند تا بفتوح روح بحزن و بجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال جل ذکره بکمال کرم در آن تاریکی گور دو گوهر نور ظاهر گرداند یکی نور کلمهٔ لا اله الا الله و دیگر نور محمد رسول الله را تا بنده در آن منزل با دو نور به برکت این دو نور از تاریکی گور برهاند و این کلمهٔ مبارک را شمع شبستان او گرداند که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة واقعهٔ دیگر آنکه در کشتی نجاست بسیار شد و بوی گندهٔ آن هوای کشتی را متعفن گردانید و حضرت نوح علیه السلام و اهل او از آن بسیار متأذی می شدند بحق سبحانه و تعالی شکایت فرمود وحی آمد که دست بر دم فیل فرود آورد قدرت ما را مشاهده کن بفرمان قیام نمود فی الحال دو خوک یکی نر و یکی ماده از فیل بیفتاد و نجاست کشتی را بخوردند و اهل کشتی از آن اذیت خلاص گشتند و واقعهٔ دیگر آنکه ابلیس دست خوک کشید یک جفت موش از پیشانی خوک برآمدند بر زمین افتاد و واقعهٔ دیگر چون حضرت نوح حکم فرموده بود که حیوان با جفت خود جمع نشوند بجز موش که اطاعت فرمان ننمودند و در کشتی موشان بسیار شدند و بسوراخ کردن کشتی تعرض می نمودند باز حضرت نوح دعا فرمودند وحی آمد که میان ابروی شیر را بپای جنبان کردند شیر عطسه زد بالفور دو گربه از بینی شیر فرو افتاد و گربگان موشان را خوردند و اهل کشتی از شر موشان خلاص گشتند واقعهٔ دیگر آنکه در بعضی روایات آمده است که کلب نیز می لغت نمود و با ماده خود

شد گربه بدوید و نزد حضرت نوح آمد و اورا از واقعهٔ سگ واقف گردانید حضرت نوح غضب فرمود و سگ را
ملامت کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ منسوب کرد چون روزی چند برآمد باز سگ با آن خلاف فرمان مبادرت
نمود فی الحال گربه عرض واقعه بحضرت نوح پیش برد دیگر باره سگ را به طلبید تا تادیب کند باز سگ منکر شد و
گربه را تکذیب کرد گربه منفعل شد و از غایت انفعال بخداوند جل و علا بنالید و گفت خداوندا تو عالمی و میدانی که
من راست میگویم و سگ باین فعل ناپسندیده مباشرت نموده و اکنون دو نوبت شد که مرا بدروغ نسبت میکند خداوندا
بفریاد من رس چون کرت دیگر سگان بایکدیگر بمباشرت مشغول گشتند از برای پاس خاطر آن گربه حق سبحانه و تعالی
آن سگ را بایکدیگر ملصق گردانید و گربه حضرت نوح را خبردار گردانید تا سگ را با آن حال بدیدند و سگ در میان مردم
فضیحت شد و پردهٔ وی دریده گشت و سخن گربه براست آمد و سگ نیز بحق سبحانه و تعالی بنالید و گفت خداوندا گربه مرا
رسوا کرد و در میان خلایق از روی کار من پرده برداشت الهی تو نیز او را فضیحت کن حق سبحانه و تعالی اجابت
فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بایکدیگر مباشرت کنند خود را فضیحت کنند و چندان فریاد و شغب
کنند که هر که در نواحی ایشان باشد از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غمازان را ندارت و پرده پوشان را
بشارت تمام است **فصل ششم در ذکر باز ایستادن کشتی و آرام گشتن** یافتن باران و بیرون آمدن
مؤمنان بسلامت از کشتی و قسمت کردن حضرت نوح زمین را بالفرزندان خود و بثبوت پیوسته که از زمین
نزول باباران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانه روز بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بعد از
پنج ماه و چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب رب الارباب جل ذکره متوجه زمان گشت یا ارض
ابلعی ماءک فرمان بآسمان آمد که یا سماء اقلعی بیکبار باران از آسمان باز ایستاد و زمین آبهارا درهم در
کشید و فرمان در رسید که کشتی بر سر کوه قرار گیرد همه کوههای روی زمین گردن برکشیدند و سرها برافراشتند
مگر جودی که خود را قابلیت این امر ندید و سر فرو افکند باین مقدار تواضع او را برکشیدند و بمقتضای من تواضع
رفعه الله سفینه را بروی قرار دادند و روایتی هست که در وقت طوفان همه کوههای از برای آنکه غرق نشوند گردن
برکشیدند تا از عذاب طوفان مصون مانند و جودی سر فرو افکند و بمقتضای الهی جل و علا رفعنا او همه کوهها
غرق گشت حق سبحانه و تعالی او را بدین سبب از غرق شدن نگاه داشت و کشتی را بدانجا فرود آورد نکته
ای درویش بشارت باش جودی که بیک تواضع پیش برد و سر فرو افکند حق سبحانه و تعالی او را از عذاب
طوفان دنیا نگاه داشت و غرق نکرد دلبس ای عزیز من اگر تو امروز تواضع او و امر او کنی و فرمان اطاعت او
آری و فروتنی را پیش خود سازی حق سبحانه و تعالی ترا فردای قیامت از عذاب طوفان عقبی برهاند چه عجب باشد
حضرت نوح سرپوش کشتی را برداشت و بفرمان حضرت عزت جل ذکره از کشتی بیرون آمدند و روایتی هست که مدت

یکماه

یکماه بر بالای آن کشتی بماند و بعد از آن غراب را بفرستاد تا از حال آب خبری آرد و آن شوم بدنفس بمردار خوردن
مشغول شد و از خبر آوردن غافل بماند حضرت نوح بروی نفرین چنین فرمود که الهی همیشه ترسان باشد و روزی از
جیفهٔ ناپاک و خلاء از و مشغول و از الفت آدمیان مجتنب و اثر اجابت آن دعا بروی ظاهر گشت و بعد از آن کبوتر را
بفرستاد کبوتر نشان فرو رفتن آب پایهای سرخ آلوده و ورق زیتون در منقار گرفته باز آمد و بنابر
انقیاد و خبر آوردن کبوتر در حق وی دعای خیر فرمود که پیوسته مطیع طبایع بنی آدم باشد و همیشه در مقام
امن و امان شاد و خرم و اثر آن دعا نیز در وی ظاهر است **القصه** روز عاشورا بود که حضرت نوح
علیه السلام از کشتی نزول فرمود و آن روز را بر خود مبارک و میمون داشت شد روزه داشت و چون چشم حضرت
نوح بواسطهٔ تاریکی کشتی در روشنائی آفتاب خیرگی میکرد اکتحال فرمود و آن روز را بر خود مبارک و میمون
و سنت انبیاء پیغامبر صاحب حکمت یادگار بماند و بعد از آن بفرمود تا قریهٔ در پایان آن کوه بنا کردند
و آنرا مدینة الثمانین و جبل سوق الثمانین نام نهادند چه سکان کشتی باشهر روایات هشتاد نفر بودند و بعد از
اتمام آن بنا بعلت وبا تمامی ایشان بدار بقا رحلت کردند مگر حضرت نوح علیه السلام و سه فرزند او و ازواج
ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا بانقراض عالم اکنون بدیشان است بعد از آن حضرت نوح ربع مسکون را در میان
فرزندان خود قسمت کرد بلاد شام و جزیرهٔ عراق و فارس و خراسان را که وسط الارض بود بسام که افضل و امجد
اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و هندوستان را بحام ارزانی داشت و اقلیم چین و ماچین
و ترکستان را بیافث و نسبت تمامی عرب را و روم را و فارس و خلقی که در وسط معمورهٔ عالم اند بسام میرسند
و مجموع ترکان از خلخ و خزخیر و خاقان و فرلخ و بربر و یاجوج و ماجوج بیافث منتهی می شود و همه سیاهان
هندوستان و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب بحام اند و سبب سیاهی حام بدو روایت معین گشته
یکی آنکه در عرایس نقل از قتاده کرده که حضرت نوح فرموده مر اهل کشتی را بایکدیگر صحبت مکنید حام خلاف
فرمان کرده با اهلی خود نزدیکی کرد حضرت نوح نفرین کرد که خداوندا نطفهٔ او را متغیر گردان و بجهت آن دعا همه
فرزندان او تا بقیامت سیاه باشند و حضرت نوح از آن نفرین پشیمان شدند بایدکه پدران زبان نفرین
در حق فرزندان دراز نکنند و از پشیمانی آخر کار احتراز نمایند و روایتی دیگر آنست که چون حضرت نوح از کشتی
بیرون آمدند بیماری بر آنحضرت طاری شده بود و آن از تعفن هوای کشتی بود و از نفسهای مختلفهٔ جانوران
و حال آنکه در کشتی هیچ متعهد نبود و جهت معالجهٔ او حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تاک را بالنور در زمین
نشان تا ما بقدرت کامله فی الحال سبز کنیم و خوشه بر آئیم و انگور شیرین گردانیم تو او را افشار و شیرهٔ او را
بیاشام تا علت زایل گردد حضرت نوح برخاست در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک

را نیافت حال آنکه شیطان پنهان کرده بود حضرت نوح برخواست تا بازگشته رود تاک را طلبد فرشته امر در گفت که یا نبی الله بنشین تا با تو قصه عرض کنم حضرت نوح بنشست فرشته گفت یا نبی الله در عصیر آن شریک داری حق شریک بر اینکی بگذار حضرت گفت چنان کنم از هفت بخش یک بخش از آن او و شش از آن من فرشته گفت نیکویی کن که تو نیکوکاری حضرت نوح گفت از شش قسم یک از آن او و پنج از آن من باز گفت نیکویی کن او گفت از پنج یکی چهار یک از من گویند که آن فرشته به نیکویی دلالت میکرد تا عملش بزرگ و ثلث بحضرت نوح قرار گرفت چنانچه علما و فقه قدس الله ارواحهم گویند که در مثلث و ثلثان حظ شیطانست چون آن زایل شود ثلث باقی ماند طیبه بعد از آن برین منوال قرار گرفت ابلیس لعین تاک را بیرون آورد و بنشاند در حال انگور بکمال رسید حضرت نوح از آن خوشه بفشرد و شیره آن بیاشامید و باغ مبارکش تر شد مقدنه عساکر خواب از منافذ دماغ در آمد حضرت نوح ساعتی بخواب استراحت بیارامید اتفاقاً مگر بجهة وزیدن باد دامن پیراهنش در افتاده و درین حال حام ظاهر بود و در ستر عورتش سعی ننموده و با وجود بنیر بسخریه کوشیده سام علیه السلام درین وقت در رسیده و چون این امر دیده فی الحال برده بر روی کار پوشیده و در ملامت برادر اماکن کوشیده چون حضرت نوح از خواب بیدار شد جبرئیل آمد و آنچه بین اخوین گذشته بود یک بیک بعرض رسانید حضرت نوح بنظر غضب در حام نگریست و بروی نفرین کردند بالعور برمثال انگشت سیاه گشت خداوندا همه مومنان را از نظر غضب خود نگاه دار اما علما رحمهم الله میفرمایند که نفرین حضرت نوح بانسه زندان حام باشد و بنده و مملوک فرزندان سام کردند و دیگر آنکه موی سر ایشان بنرمی گوش ایشان نرسند و اثر اجابت آن ظاهرست بعد از آنکه حام اثر طرد و لعن در حق خود دید از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود اتفاق صحبت انگیخت حکما گویند مرّه سودای حام و زن او را بگداخت و نطفه با آب بیامیخت پسری و دختری بزایید مثل خود سیاه هر تدبیر که انگیخت نشد و این سیاهی و خواری تا بقیامت در ایشان بماند وهب ابن منبه رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشتند و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش حضرت نوح آمد و گفت در باره من احسان اجرا فرموده شکرگذاری آن آمده ام و آن سبب آنست که از من هرچه پرسی بصدق و راستی جواب آن بگویم و خیانت را راه ندهم حضرت نوح از وی اعراض نموده وحی آمد که ای نوح از وی سوال کن ما جز کلمه حق بر زبان او جاری نگردانیم حضرت نوح از شیطان پرسید که کدام خلق از اخلاق بنی آدم ترا و اعوان ترا مددکاری می‌نمایند در اضلال و اغوای ایشان فرمود که هیچ از اوصاف بنی آدم چنان معاون نیست مرا در اضلال ایشان که حرص و بخل و بددلی و شتابکاری در امور گفت یا عدو الله احسان من در باره تو کدامست گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین و همه را یکبار به دوزخ فرستادی و مرا از مشغول ایشان

بازرهانیدی

بازرهانیدی حضرت نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شدند شعر علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ٭ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست الغصه سجع از ین معنی در وجه تسمیه حضرت گذاشت الغصه حضرت نوح علیه السلام خاطر مجروح می بود و از دعا پشیمانی می نمود و بعد از آن مامور شد بساختن کوزه و کاسه و امثال آن مدتی چندین گاه کوزه گری کرد و بعد از آن بشکستن آنها مامور گشت چوبی برداشت و یکان یکان بشکستن گرفت بفرمان حضرت الهی جل و علا و لیکن از آن محزون و پژمان سی بود تا بعلم قدیم مافی الضمیر حضرت نوح دانسته از وی سوی خاطر برسید گفت الهی چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام اکنون تضییع آنها نمی بینم بدان جهت محزونم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل ظرفها مثل کوزه و کاسه و غیره ساختی با آنکه نه جسمی دارد و نه حرکتی نه قدی و نه قامتی نه بدنی و نه جانی و نه بالی و نه زنی و نه فرزندی و نه با هیچکس از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضایع کنی رحمت ما را کجا بلاک قومی پسندیده آید که تخمیر طینت ایشان بید قدرت خود کرده بودم و از روح خاص در ایشان دمیده اکنون هر یک در باغ ها نی بر کنار جویبار زندگانی چون سرو بوستان قد و قامت نازبرکشیده و مدت چندین سال بنعمت و نعم و اصناف جود و کرم پرورانیده همه را بدعا تو هلاک گردانیدم و اکنون سوگند یاد می کنم بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قوم را به طوفان عذاب نکنم و لیکن در میان بندگان نوبت نگاه دارم بعضی را می برم و بعضی را می آرم و جزای اعمال ایشان در روز قیامت با ایشان رسانم باین خطاب پشیمانی حضرت نوح علیه السلام زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر حضرت نوح مستولی گشت و در آن غم می بود تا بروز قیامت و گویند چون وقت وفات او نزدیک رسید از میان فرزندان سام را علیه السلام بطلبید و ولی عهد خود گردانید و در وقت طوفان عمر سام بنود و هشت رسیده بود و بعد از طوفان بصحیح روایات سیصد و پنجاه سال دیگر حضرت نوح زندگانی یافت پس برین تقدیر عمر سام چهارصد و چهل و هشت سال بود که پدر ولی عهد خود گردانید و او را در آن روز چهار وصیت فرمود و گفت ای فرزند ترا بدو چیز دلالت می کنم و از دو چیز نهی میفرمایم آنکه نهی میکنم نهی شرکت عیاذاً بالله بخداوند تعالی و کبر بندگان او بپرستی که در بهشت در نیاید کسی که در دل وی مثقال خردله دانه باشد از کبر و آنچه که ترا امر میکنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله است که چون بنده این کلمه بگوید تمامی اطباق سموات را بشکافد تا بجناب مقدس الهی رسد در آنجا آرام گیرد و اگر ای سام این کلمه را بر مجموع آنها در کفه نهند و هفت طبقه آسمان را با هفت طبقه زمین در کفه دیگر نهند بر همه آنها راجح آید و دیگر ترا وصیت میکنم بگفتن کلمه سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده که دعای خلایق و کلید رزق ایشان این کلمه مبارکست که هالا در میان سنت و فرض نماز

بامداد میگویند **فصل هفتم در ذکر وفات حضرت نوح علیه کعب الاحبار رضی الله عنه** گوید که چون **حضرت نوح علیه السلام** رسید ملک الموت بقبض روح وی آمد و حضرت نوح بگوست بر سبیل عادت بیرون رفته بود بودند ملک الموت انجا با وی ملاقات کرد و اورا از رسیدن اجل و در نوردیدن اهل واقف گردانید و حضرت نوح از صعوبت این امر متحیر شد و جانخبر از آواز او همه جانوران صحرا حاضر آمدند و بعد از ان ملک الموت را گفت که مرا چندان مهلت می دهی که بروم فرزندان خودرا وداع کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند قدم از قدم برگیری حضرت نوح گفتند که درین صحرا بر من که نماز گذارد یا نبی الله دل مشغول دار که اینک جبرئیل با من است و ملایکه موتب همراه هند و از برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ نهادند درین حال جبرئیل از وی سوال کرد که اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح کدار له بابان و خلت فی احدیهما و خرجت من الاخری یعنی برسید که دنیارا چون یافتی گفت چون سرای دو در از یک در در آمدم و از دیگری برآمدم انگاه جان مبارکش را قبض کرد و فرشتگان اورا بستدند و بروی نماز کردند و اهل آسمان و زمین بر مرگ هیچکس چندان نگریستند که بر مرگ حضرت نوح علیه السلام **بیت**

منه دل بر جهان کین دون ناکس ∴ وفاداری نخواهد کرد با کس
بصد نوبت دهد جانی با غاز ∴ بیک نوبت ستاند عاقبت باز
همان به کذرین خط خطرناک ∴ ز جور خاک بر سنشینیم بر خاک
بکریم از برای خویش کپار ∴ که بر ماکم کسی کرید دو بار
درین راهی که بس شیب و فرازست ∴ به بی برگی بروکین ره درازست
همه چه شد همراه تا گور ∴ زن و فرزند و اخوان دران روز
ز چندین رفتگان عبرت نگیری ∴ نیاید هیچکس در خاک با تو
روند این همرهان غمناک با تو ∴ کزین در آمد و زان در برون شد
درین در دو در انکس برون شد ∴ چه دانی مرگ را تا خود نمیری

فصل هشتم در ذکر بعضی از لطایف و اشارات که درین قضیه واقعست و از جمله آن ده لطیفه مبین میگردد ان شاء الله تعالی **لطیفه اولی** چون حضرت نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق سبحانه و تعالی مناجات فرمود که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال جبرئیل آمد و گفت ای نوح چون دعا بعقوبت کافران کردی دعا بمغفرت مؤمنان هم بکن دعا کرد که رب اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا یعنی بیامرز مرا و پدر و مادر مرا و اهل کشتی خود و دیگر مومنان که بعد تو آیند بتو و پیغامبران دیگر ایمان آرند و از جمله متابعان حبیب من باشند اینرا فراموش مکن حضرت نوح علیه السلام فرمود وللمومنین والمومنات چون دعا بعقوبت کرد یک کافر زنده و عذاب ناکرده نماند اگر در دعا بمغفرت نیز یک امرزیده نماند از حضرت الهی جل و علا چه عجب بلکه در دعا

بعقوبت قوم حضرت متفرد بود و در دعا بمغفرت مؤمنین و مومنات همه انبیا علیهم الصلواة والسلام والملائکه شریک بودند نتیجه غضب و مغفرت مؤمنان از لوازم رحمت است و فی الواقع رحمت بر غضب سابق است و دیگر آنکه عذاب اگرچه فعل ویست فاما معذب نام او نیست و مغفرت صفت او و غفور و غفار نام او چنانچه در آیه کریمه نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم وان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته بنابرین دلایل و براهین اگر همه مومنین و مومنات برحمت ارحم الراحمین جل ذکره مغفرت کردد چه عجب **لطیفه دوم** ای درویش طوفان عذاب در جهان یکبار بیش واقع نبود و دیگر نخواهد بود چراکه تقسیم الهی جل ذکره موکد گشته و هیچ طایفه را چنین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز پنج وقت نمازست چنانچه اشارت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در ضمن ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات اشارت بدانست الحاکه در همه عمر دنیا یکبار طوفان عذاب می آید همه روی زمین را فرا میرسد و هیچ کافر ازو فوت نمی شود وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت در رسید و تقاطرا قطار امطار مغفرت متواتر گردد اگر مؤمنان را از نیک و بد و مقبول و رد و مطیع و عاصی و جانی را دریابد و از چرک معاصی و آثام فرو شوید چه عجب با آنکه در صحیحین وارد است که مثل الصلواة الخمس کمثل نهر جار الحدیث **لطیفه سیوم** ای عزیز من حضرت نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر بردند چون ساخته شد و دان بیابان از در آمدن او منع کردند قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین وایشان ترجمه فرموده اند از عذاب طوفان رهانید ای درویش کشتی حضرت نوح با آنکه یکی بیش نبود و حضرت نوح با جماعتی مددکاران چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و عرصه او معلوم است که چه مقدار بود همه اصناف و حیوانات را از فیل تا مور و از باز تا عصفور فرا رسید وقتی حق سبحانه و تعالی هزاران بهشت با نواع لطایف و عواطف آراسته بیک امر کن حاصل آمده باشد و هریکی را وسعت و مسافت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را بانجا خوانده که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السموات والارض اگر در در آمدن بهشت همه را بکمال کرم راه دهد و بدان از ریگان جدا نکند چه عجب باشد **لطیفه چهارم** ای درویش آنروز که همه جانوران را در کشتی می درآوردند چون کار بمور رسید خطاب آمد که ای نوح مور جانورک ضعیف است در دست و پای این حیوانات بزرگ هلاک می شود این را با خود در طبقه اعلی نگاه دار و محافظت احوال او کن و همین منوال با مؤمنان امت این معامله میفرماید و قرآن مجید بر فوایای مقدم در طبقه اعلی ذکر میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول طفیلیان را نوازش کنند و بعد از ان با کابر مهمانان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم طی خورشی ساخته بود و جماعتی از روسا قوم را طلبیده بود گدایی بران در می گذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیل آن درآمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست وی گرفته بر همه آنها بر تقدیم فرمود حاضران از ان تعجب کردند گفت ای

ای بندگان شما را خوان نعم من خوانده واین بنو آوازهٔ جود وکرم من و مرتبهٔ این بیان مقدم ای عزیز من
عالم که مخلوق بود وآوازهٔ جود وکرم او در عالم منتشر گشته وامروز گدای بی نوای را بر خوان احسان خود خوانده
وبر اکابر تقدیم فرمود پس ای درویش حق سبحانه وتعالی که اکرم الاکرمین است اگر فردای قیامت یاران
حضرت محمدی را صلی الله علیه وسلم ومحتاجان بی نوا را ازانجا که کرم اوست بر خوان احسان خود بخواند که والله
یدعوا الی دار السلام وازسر جرایم ما درگذرد هیچ عجب وغریب نباشد مثنوی مولوی خود نه محتاجت خواهد طالبی
جود می جوید گدایان وضعاف ∴ همچو خوبان کاینه جویند صاف ∴ روی خوبان ز اینه زیبا شود ∴ روی احسان
از گدا پیدا شود ∴ پس ازین فرمود حق در والضحی ∴ بانگ کم زن ای محمد بر گدا ∴ آن یکی جودش گدا آرد پدید
وان دگر بخشد گدایان را مزید ∴ پس گدایان آینهٔ جود حقند ∴ وانکه با حقند جود مطلقند ∴ وانکه جز این نیست او خود مرده
او برین در نیست نقش پرده است لطیفهٔ پنجم چون کنعان از درآمدن کشتی ابا کرد موج طوفان در ربود حضرت نوح
درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه دو اشارت است یکی نذارت ویکی
بشارت نذارت آنست که فساد پسر حضرت نوح نسبت اهلیت را از حضرت نوح قطع کرد انه لیس من اهلک حاضر باش که
این همه معصیت وفساد تو امتی را از خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم قطع نکرده اند وبشارت آنست که چون پسر حضرت نوح مرد
حضرت الهی جل وعلا بود هرچند حضرت نوح خویش بخود اضافه فرمود که انه لیس من اهلک در قرآن ترتیب مرد بیت جای
حضرت خداوندی جل وعلا ترا بخود اضافه کرده که یا عبادی اگر قبول ازلی معاون احوال تو نبودی هرگز بخود
اضافت نکردی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفهٔ ششم دو پیغمبر را دو آب
پیش آمد حضرت نوح را آب طوفان حضرت موسی را آب دریای نیل وجاوزنا ببنی اسرائیل البحر حضرت موسی را بی کشتی
گذرانیدند وحضرت نوح را با کشتی ودرین باب دو حکمت گفته اند یکی آنکه طوفان خارق عادت بود نزول آب وطغیان
پسندیده بود وانجا حضرت موسی را آب دریا موج بود خارق عادت ومعجزه آن می نمود که بی کشتی بگذرد حکمت
دیگر آنکه با قدرت حق تعالی ظاهر گردد چنانچه با کشتی میگذرانم بی کشتی هم میتوانم که بگذرانم آری آنرا با توبه
می آمرزم بی توبه هم می توانم که بیامرزم حضرت آدم علیه السلام دویست سال بگناه خود گریست تا بیامرزید
این شکستگان دلخسته با عمر کوتاه وصدهزار گناه نومیدی شدند خواجهٔ ما را گفت صلی الله علیه وسلم با غلامان
خود را با حدیث مبارک التائب من الذنب کمن لا ذنب له بسعادت محبت حضرت الهی جل ذکره وان الله یحب
التوابین بتوسی نماید که چنانچه بتوبهٔ دویست ساله گناه بیکساعة گناه می آمرزم وبتوبهٔ یکساعة الندم توبة گناه
هفتاد ساله را هم می آمرزم لطیفهٔ هفتم حق سبحانه وتعالی از برای قوم حضرت موسی از آتش آب بیرون آورد
وفار التنور وفرعون لعین را از میان آب آتش بیاورد که اغرقوا فادخلوا نارا حضرت موسی را از میان دریا خشکی بدید

آورد طریقا فی البحر یبسا از سنگ خارا از برای قوم او آب خوشگوار بیرون آورد اضرب بعصاک الحجر از میان فرث ودم
از برای بندگان مومن خود شیر خالص بیرون آورد که لبناً خالصاً اگر فردای قیامت از برای بندگان مومن خود
از میان ظلمت ومعاصی وضلالت نور رحمت ومغفرت بیرون آورد از کرم او عجیب وغریب نباشد لطیفهٔ هشتم
حضرت نوح علیه السلام بنام حق سبحانه وتعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها ومرسیها کشتی ببرکت این نام بر سر آب رفت
بعد از آن گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین از برکت آن حمد از اذا واضرار کافران نجات یافتند بعد از آن
بسلامت از کشتی بیرون آورد یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات ای درویش امروز در هر نمازی از برای امت حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند والحمد لله در میان والسلام
در آخر تا چنانچه حضرت نوح از طوفان در آب از غرق شدن خلاصی یافت بندهٔ مومن از طوفان عذاب وحرق برهد وعجب
انجا بکلمهٔ الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت اینجا بندهٔ مومن نیز از مقارنت کفار در دوزخ واز مجالست اشرار
در آن دوزخ ببرکت سورهٔ الحمد لله نجات یابد انجا حضرت نوح ببرکت آن سلام بمنزل ومقام خود با من وامان فرود آورد
اینجا بنده نیز ببرکت این سلام بمنزل ومأوای دار السلام با من وامان ودولت تمام فرود آید ادخلوها بسلام آمنین
لطیفهٔ نهم ای درویش نه چیز تواضع کردند وروی نیاز بر زمین تذلل نهادند یکی کوه جودی بود که
از برای نزول کشتی حضرت نوح همه کوهها ترفع نمودند وجودی تواضع نمود دویم کوه طور بود چون جبال
از حال تکلم ومقال حضرت موسی علیه السلام واقف شدند همه سر ترفع برافراشتند وقلل شوامخ خود را محل ظهور
آن نور پنداشتند طور در حضور سر تواضع عجب بتضرع فرو برد وگفت خدایا بیچاره با بارگاه عظمت وجلال تو ام
چون من سنگی را دولت استماع کلام لایزالی وشرف مشاهدهٔ انوار جمال چگونه میسر تواند بود چون وی این نوع
تواضع نمود گوی دولت از میدان سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل یعنی چون خطاب آمد که رحمت ما از برای
مومنانست محسنان ومطیعان گردن برکشیدند که این عطیت حوالهٔ ما خواهد بود که ان رحمة الله قریب من المحسنین
عاصیان گناهکار اشک حسرت بر رخساره زرد دوانیدند وسر خجالت از روی ملامت فرو انداختند ودل
بمحرومی ازین عطیت نهادند ای درویش لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت وآوازهٔ با نوازهٔ قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت وبنوازشهای پادشاهانه بتقدیم ذکر ایشان
بنواخت ولا حاضرا بر سابقان مقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه
اول عصات بی مایه صفات بی سرمایه را یاد کرد بعالمیان نمود که ما را نظر بر نیاز است نه بر نماز نظر
بر صدقست نه بر صدقه بیت بنازکی نپذیری بمنزل مقصود ∴ کمر سلوک زرهش از سر نیاز کنند
نیازمندی تو یکنفس به از صد سال ∴ که روز روزه بداری وشب نماز کنی نکته ای درویش که دو نخانه

حضرت نوح را بقوم می فرستادم بانذار فرمود ان انذر قومک و چون حضرت موسی و هارون را علیهما السلام
بفرعون میفرستادم امر بلینت کرد فقولا له قولا لینا و چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم می فرستاد با و خطاب
فرمود که باین گروه بی شکوه غلظت کن جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم این تفاوت از کجا خواست بعضی اهل
اشارت گفته اند که اشجار نهاد امتان حضرت نوح در خشک سال ضلال و انکار بر طاعت نمی داد و شکوفه محبت بر شاخ
مودت اظهار نکرد گل توکل در بوستان جان ایشان نشکفته میوه ایمان بر اغصان ایشان پدید نمی آمد
و درختی را که طراوت و لطافت میوه شیرین نباشد دل بر سر کردن آیینه لایق اره و تبر گردد پس این نوح بر
دشمنان انذر قومک را در دست رسالت گیرد این اشجار انوار اغیار را از پا در آرد و چون حضرت موسی سر
بادیه عشق بود عتاب از قلبه لن ترانی درختی بنت الیک الجنه و صدای ندای و انا اول المسلمین در کوهسار اسرار
حیله دکا و خر موسی صعقا بر انگیخته چون جام نگار انکن تلی افاق نوشیده عصای احتساب در دست گرفته و روی در
سرای فرعون نهاده و تار و تار از نهاد وی بر آرد که این تخت با جنس راه قدرت و پایان انگه بر منبر دعوی
خطبه آثار بدارا علی بر خواند و این بلید ناکس راه چه سوخت انگه بر کرسی رجالت سخن ما علمت لکم من اله غیره
بر زبان راند پس حضرت موسی در میدان صلابت قدم می برد و تیغ کیاست بسوهان غلظت تیز میکرد و از
درشتی به تلین دلالت فرمود که فقولا له قولا لینا اما طالع نامه حضرت محمدی را صلی الله علیه وسلم در ازل
بمداد لطف نوشته بودند و طینت او را باب کرم سرشته منشور دولت او را در بارگاه عزت بر دوش اشتها و چنین اش
نمود که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین فاما اهل بیت او چاران کفر بودند لاجرم حرارت شرک جگر ایشان را تباه کرده بود
و چون جگر حرارت بذیرد اطبا بخوشیت معالجت فرمایند حکیم ازلی بحکمت لایزلی دانسته که اگر بقوم هم مثل لطف ده
حرارت جگرهای ایشان را زیان دارد واغلظ علیهم یعنی مقدار سرکه اقتلوا المشرکین با عسل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
خلط کن و این سکنجبین را باین بیماران بیمارستان کوزه تا صحیح المزاج گردانند و بجزای جزاء بما کانوا یعملون رسند
این درویش امر بغلظت در حین معامله با کفار بود چون وقت معامله آنحضرت با مومنان میرسید همیت
و عفو و حلیت و مشاورت در عزیمت متوجه آنحضرت می گشت چنانچه فرمود که فبما رحمة من الله لنت لهم ولو
کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر در تفاسیر آورده است که
چون جبرئیل آیه کریمه خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین آورد گفت یا محمد قد اتیتک بمکارم الاخلاق
بمکارم اخلاق انیت از برای تو آورده ام گفت ای جبرئیل معنی این چیست گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید بپیوند با
انکه از تو ببرد و عطا کن بانکه ترا محروم کند و عفو کن از کسی که درباره تو ظلم کند و نیکویی کن با کسی که در حق تو
بدی کند آن حضرت صلی الله علیه وسلم قبول نصیحت کرده در مدت حیات باین صفات متصف بودند ممدوح با

ثنا

ثنا گشت که وانک لعلی خلق عظیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

لخسروی دهلوی رحمه الله علیه

بروز حشر آنکه تشنه گردد نامه عصیان	که ریزد ابر ارسلناک الا رحمة باران	مبارک خواجه دین ما محمد کر منخ نده
عنایت نامه مرسلک الرسل پرسند رمان	خلیل و آدم و ادریس او بر لوح کاف نون	گرفته سبق الجد هم هو طفلان دبستان
شعاع یافت هم زانگشت دست معجز شکافنده	که روشن شد بعالم دستگاه موسی عمران	نشانی هم نبود از چاشنیهای نمکدانش
نبات مصر بود ارچه لبالب یوسف کنعان	دلش باغ آمد و علیم الله عین الیقین چشم	نمکش جان آمد و روح الله روح الامین
جو زاد از مادر کین نوران جمال شش ازوزه	بلال چیست تو بانگ نمازش گفت در نوبات	میان لب و زبان بگشاد زان شاه بولایت
که کشتش بام در زیر دوران که کره دوراه	ندا ده حصن سکین دل خصمان کاذب را	زبان از صبح الصدق سیف الله در میدان
رسولان را نوبتی خاتم نگفت چرخ فیروزه	یدالله دستکی داده ترا در نیع الرحمان	بصحرای قیامت چون توی ساقی محوران
می از ساغر رحمت بر تشنه لبان افشان		

تا بحضرت هود علیه السلام در روایت آورده است که
حضرت سام علیه السلام از کبار انبیاء و مرسلات و لواحقه کمال عقل و اصابت رای و کثرت دانش و فراست
تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات ولی عهد و خلیفه پدر گشت و محرمیت اسرار نبوت و غوامض رسالت
مبین شد و حضرت نوح علیه السلام سام را با اولاد و بمتابعت او وصیت کرد و معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین
مواضع ربع مسکون است با وی مخصوص گردانید و از حضرت عزت جل و علا مسالت نمود تا ابو البشر انبیا و اولیا
و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند تا در تواریخ مذکور است که اهل یمن و شام و عراق
و فارس و کرمان و اذربایجان و خراسان و ماورا النهر همه از اولاد سام اند و مادر او عموره بنت براتیل بن
محوائیل بن اخنوخ که حضرت ادریس است علیه السلام و اولاد او بنوزده زبان سخن می کردند کفته شد چنانچه
لغات یکدیگر را نمی دانستند لاجرم هر فرقه در ناحیه قرار گرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص گشتند و چون حضرت
سام در بحر نطفه نور سید عالم صلی الله علیه وسلم بوصیت پدر مامور بود زنی در حسن و جمال تمام او صلیت بنت
شاویل بنکاح در آورد و ارفخشد ابن سام از وی تولد نمود و معنی وی مصباح مضی است و سام علیه السلام بعد از
انقضای پانصد سال از عمر شریفش او بدار بقا رحلت نمود و ارفخشد زنی پاک دامن مرجانه نام بنکاح خود در آورد
و نور پاک خواجه لولاک صلی الله علیه وسلم از و منتقل برحم مرجانه شد و از و عابر که هود پیغمبر علیه السلام
بوجود آمد و آن نور با بهجت و سرور منتقل بحضرت هود نبی شد و در بعضی تواریخ و سیر انتقال نور از ارفخشد
بشالخ و شالخ بعابر که حضرت هود است علیه السلام آورده اند و آنچه اختیار درج الدرر و سیر کازرونی و غیر او است
از ارفخشد بعابر که و از عابر بشالخ انتقال کرد و الله اعلم و درین باب پنج فصل است فصل اول
در ذکر قوم عاد و شوکت ایشان نقل است که چون حضرت هود بوجود آمد از هر مکانی

ندا امد که این نور حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم که از پشت تو تابانست که کسر اصنام و قتال کفار کند
و اطفای نیران در دست او باشد و حق سبحانه و تعالی او را بقوم عادیان فرستادی قال الله تبارک و تعالی
و الی عاد اخاهم هودا و عاد قومی بودند از عرب و ضخیم الجثه و طویل القامة و عریض البدن و شدید البطش
و کثیر القوت و چنانچه دراز قد ایشان صد و پنج گز بود و کوتاه قد هشتاد گز و از روی قوت بر همه
ناس غالب و بروایتی بعضی از ایشان چهار صد گز بود و قوت ایشان بمرتبه بود که چون پای بر سنگ زدی
پای ایشان تا بزانو فرو رفتی ستونها بقد خود از سنگ می ساختند و بالای آن سنگ کوشکهای رفیع ایشان
بنا میکردند و چون کسی را قهر کردی از بالای آن کوشکها می انداختند و قبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص
بن آرم بن سام بن نوح اند که بنام پدر مشهور شده اند و مجموع بعبادت اصنام اقدام می نمودند و ایشان را سیزده قبیله بود
عداد نموده اند ایشان همه عرب بودند و بزبان عربی سخن می کردند و حضرت اسماعیل علیه السلام و اولاد وی عربی
از نسل آن قوم یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد افراد رسید حق سبحانه و تعالی حضرت هود را بایشان
فرستاد و مدت پنجاه سال آن قوم را از ضلالت بطریق هدایت دعوت کرد و با ایمان و توحید و ترک شرک
ترغیب نمود و از ظلم و فساد و فجور و عناد ترهیب کرد آن جماعت بر قوت و شوکت خود اعتماد نموده بمواعظ
حضرت هود ملتفت نگشتند و قول او را قبول نکردند الا فرقهٔ قلیل و ایشان نیز بجهت اضرار کفار ایمان خود را
آشکارا نمی کردند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیره هیچکس بدو ایمان نیاوردند چون حضرت
هود در ایمان و اطاعت فرمان ایشان مبالغت تمام می نمود آن قوم مردود قصد ایذا و قتل او کردند و
متابعان حضرت هود این قصه معلوم کرده معروض رای حضرت هود گردانیدند حضرت هود دست بدعا بر آورده
سلامت اهل ایمان و نجات کفره و اعوان از واهب العطایا مسالت نموده تیر دعا به هدف اجابت رسید فیضان
باران از آسمان منقطع گشت و میاه عیون و آبهای انهار بزمین فرو رفت و بساتین و ریاض در ایام آن
قوم خاک ریخته شد و آتش جوع در معدهٔ آن بادیه پیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار
گشتند و هر چند حضرت هود از کمال شفقت نبوت نصیحت میفرمود که بخدای تعالی ایمان آورید تا از این
بلیت نجات یابید ایشان می گفتند که ما بقول تو ترک عبادة آلهه خود نخواهیم کرد **فصل دویم**
در ذکر فرستادن قوم را بمکه بجهت باران و رسیدن عذاب الهی جل ذکره بعادیان از شدت قحط
از طلب نان کار بجان و در آرزوی گوشت کارد باستخوان رسید طایفهٔ بجهت طلب باران بمکهٔ معظمه فرستاد
فرستادند و در آن اوان هر طایفه را از مومن و کافر چون امر صعب پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و
آن روز بجای کعبه تل سرخی بود آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و ان ساکنان مکه عمالقه

بودند بازماندی از قوم عملاق یا عملیق بن عاد بن عوص بن سام بن نوح و رئیس ایشان معاویه بن بکر بود و نام
وی کلمده و خواهر از قوم عاد بود با آن پنج نفر بودند قیل بن عنبر و لقیم بن هزال بن هزیل و عقیل بن جندب بن عاد
الاکرم و مرثد بن سعد بن عفیره که مسلمان بود و ایمان خود پنهان می داشت و جلهمه بن الخیبری خال معاویه بن بکر بود
از برای استسقا بمکه فرستادند با هر یکی از ایشان هفتاد تن دیگر از این جماعت بمکه در خانهٔ معاویه بن بکر نزول
کردند و معاویه از برای خدمت ایشان و ما یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخت و دو کنیزک مغنیه را بخدمت ایشان باز داشت
و چون قوم از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعیم رسیدند از زحمت و مجاعت عادیان و دعای باران فراموش کردند
مدت یکماه متصل در خانهٔ معاویه بعیش و طرب گذرانیدند میزبان از طول مکث مهمانان و گرفتاری خویشان به مجاعت
و حرمان و تاخیر یاران در دعای باران محزون و پریشان گشته و بجهت آنکه مبادا حمل بر بخل و خست نمایند اظهار این
معنی را محال می دیدند آخر الامر قطعه را بکنیزکان داد تا در اثنای سرود بر آن گروه خواندند و ایشان بر مضمون ابیات
مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش کردند و تهیه اسباب استسقا کردند و از ذبایح و قرابین و امثال
آن چون عزیمت مقام معهود کردند مرثد بن سعد که ایمان خود را ظاهر نمیکرد گفت به پیغمبر خود ایمان بیارید فیاض علی
الاطلاق جل و علا استسقای باران کرامت نخواهد کرد و بیتی چند مشتمل بر این معنی بر ایشان خواند و یکی از آن ابیات این بود
عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا ما تبلهم السماء الی آخر الابیات الشعره چنانچه از کلام وی معلوم کردند که مرثد بن سعد
از جملهٔ مسلمانانست از و مفارقت نمودند و بدعا مبادرت جستند و بذبایح و قرابین تقرب نمودند و قیل پیش آمده
دعای باران کرد و از برای یاران و در دعا خود چنین گفت الهی لم اجئ لمریض فاداویه و لا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه
یا آنها ان کان هود صادقا فاسقنا فانا قد هلکنا و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان بر کران آمد و این دعا
میکرد که اللهم اعطنی سؤلی وحدی و لا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد
سپید و سرخ و سیاه و آوازی شنیدند که می گفت یا قیل گفت اختر السحاب السواد فانها اکثر السحاب ماء ناگاه هاتفی
آواز داد و اخترت رمادا رمددا لا تبقی من آل عاد احدا لا تترک والدا و لا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستر مهلکی را
هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران خواهد بر آورد ناگاه حضرت مرسل الریاح جل جلاله
آن قطعهٔ ابر سیاه را که قیل اختیار کرده بود و متضمن باد عذاب بجانب احقاف که منزل و مطاف عادیان بود بر
قوم عاد فرستاد چون قیل و اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند و یکدیگر را در
بشارت خبر کردند که این ابریست که بوستان امانی و مزرع زندگانی ما بدین سبز خواهد گشت فلما رأوه عارضا مستقبل
اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان می گفتند و منهیات عالم غیب در جواب ایشان بمعنی ابلاغ میفرمود که بل هو ما استعجلتم
به ریح فیها عذاب الیم یعنی نه ابر است بلکه باد آتش بار است مدت جرادت می نمودند و طالب عذاب می بودند

رضی الله عنه

اینک رسید آنچه از ما می طلبید وهب ابن منبه یمانی گوید که آن باد عقیم بود که در زمین چهارم بهفتاد هزار زمام
از آهن بر بسته بودی و هفتاد هزار فرشته موکل نگاه می داشتند چون فرمان حضرت الهی جل ذکره در رسید تا آن فرشتگان
ازان باد مقداری بگشایند و بقوم عاد فرستند گفتند چه مقدار خداوندا فرمود مقدار سوراخ بینی گاوی فرشتگان
بنالیدن گفتند الهی رحم فرما که اگر آن مقدار فرستیم تمام کوههای روی زمین را از جای بر کند فرمود مقدار حلقهٔ
انگشتری پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقهٔ انگشتری بجانب این جهان بگشادند صرصر پدید آمد و هفت
شب و هشت روز بران قوم ابتلا جاری یافت چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده سخرها علیهم سبع لیالٍ و ثمانیة ایام حسوما
ای ستاعبه اول کسی که از ایشان این باد عذاب را در نقاب سحاب مشاهده کرد زنی بود او مهدد و چون این معنی بدید نعره
بزد و بیهوش بیفتاد و بعد ازان از وی پرسیدند گفت بادی دیدم که در وی زبانهای آتش مندرج و در پیش آن
صورت مردان قوی نهاد طایفهٔ دیدم که آن باد عذاب را می کشیدند و بجانب ما می آوردند از صعوبت این حال
فزع بر من مستولی گشت و صیحت حال خود نتوانستم نمود تا عنان تماسک از قبضهٔ اقتدار من در ربود و چون حضرت هود
علیه السلام آن ابر مظلم بدید و دانست که مقدمهٔ عذاب است فرمان آمد که از میان قوم بر کران باش و متابعان خود را
بجانب عین ینبوع رهنمون شد و حضرت هود نبی علیه السلام بر گرد متابعان خود خطی کشیدند بر شکل دایره و گفت هیچکس
از متابعان من ازین خط قدم بیرون ننهند و از دایرهٔ متابعت من بیرون نیایند لاجرم آن دایره چنین بر روی زمین
چون حلقهٔ انگشتری قلعهٔ حصین شد و بیامن مبارک آن پیغمبر امین علیه السلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل ایمان
گشت و در روایتی دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت هود با تبع خویش در حظیرهٔ رفته و آن صرصر عقیم بمثال
رایحهٔ عنبر شمیم عنبر نسیم برایشان می وزید و موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان می بود و عادیان زن و اطفال
خود را جمع کرده می گریختند حق سبحانه و تعالی مارا و کژدمانرا میفرستاد تا ایشانرا سر راه میگرفتند و گریختن راه
نبود و در سی در آمدند و اول خود را بر شکل مسندی مجتمع ساختند و مردان بر حوالی ایشان دستهای یکدیگر گرفتند
و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف صف ایستادند و گفتند که باد با ما چه تواند کرد اول آن صرصر عظیم و آن ریح عقیم
کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشانرا در ربود و در فضای هوا بران ساخت و بشدت هرچه تمامتر بر زمین زد و
پاره پاره میکرد و سرها و گوشتهای ایشانرا از روی زمین قلع میکرد و در هوا بر هم میزد و گرد و غبار می ساخت
و بر سر ایشان فرو میریخت عادیان چون این واقعهٔ هایله مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوار خانه
بر بالای ایشان فرو کوفته و آنجا هلاک گردانید و بعضی را از خانها بیرون می کشید و بر هوا می برد و از غایت صعوبت دستهای
ایشانرا از تن در میکشید و رگ و پی از هم می گسیخت و در هوا در هم میکوفت و سر نگونسارشان بر زمین میزد و خورد
و مرد میکرد و بعضی که خود را در مغاکها تا بکمر بخاک انباشته بودند از میان خاکشان بیرون می کشید و بر هوا می برد

و بر زمین میزد

و بر زمین میزد و هلاک میکرد و یکی از رؤسای ایشان خلجان بن سعد از قوم بزرگتر بود و هم بشکوه و هم بجاه و هم بثروت و
هم بعمر با قوم خود بغاری پناه برده بود و خود را در زیر جبال استوار کرده بود و بغایت در استحکام و ساختگی کوشیده
تا بروز هفتم بر ایشان آفتی نرسیده بود آن روز حضرت هود علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حق سبحانه و تعالی با یاران
چه کرد اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ باشند سخن حضرت هود را قبول نکردند و صباح روز هشتم که
باد دران غار در آمد و همهٔ ایشانرا یک یک می برآورد و هلاک میکرد تا همین خلجان ماند روز هفتم باز حضرت
هود پیش خلجان آمد گفت دیدی که با اصحاب تو چه رفت توبه کن و بخدای تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی هم از قوم تو
باقی مانده باشند حق تعالی با تو بخشد گفت خلجان که اگر ایمان آرم خدای تو با من چه می دهد گفت بهشت بتو کرم نماید
گفت این همه عاد یاران که مردند بعد ازین حال چون باشد گفت اینها که مانده اند اگر با تو در ایمان موافقت کنند باید که
کسی از هر کدام چند فرزند در وجود آید تا باز قوم تو بسیار گردند تا قایم مقام ایشان باشند که هلاک گشته اند گفت
ای هود در میان ابر کیان می بینم که بر مثال شتران بختی آنها کیانند فرمود که آنها ملایکهٔ پروردگارند که بر من موکلند
گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشانرا برای من و برای قوم قصاص می کند هود گفت وای بر تو هرگز دیده باشی که پادشاه
لشکر خود را بهلاک یاغیان فرستاده باشد از برای ایشان قصاص کند هود گفت رغبت نمود حضرت هود از ایمان او
مأیوس شده برگشت او خود را همچنان دران غار محکم گردانیده که گمانش چنان بود که سلامت بماند بیک بار بود که باد
دران غار در آمد و او را بروی در انداخت و هلاک گردانید القصه از قوم عاد دران روز هیچکس زنده نمانده بود
مگر آنها که بدعا بجانب مکه رفته بودند ایشان در خانهٔ معاویه بن بکر با وی نشسته بودند که ناگاه مردی سواره پیدا شد
و بتعجیل مرکب میراند و سه شب از واقعهٔ هلاک قوم عاد گذشته شب مهتاب بود که آن مرد بیامد و عادیان از وی کیفیت
و مقصد سوال کردند من یکی از امت حضرت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم و قوم از مردم خویش
استفسار نمودند جواب داد که فرمان عمر زندگانی ایشان بباد فنا متلاشی و متفرق گشتند از حال حضرت
هود و قومش که پرسیدند گفت حضرت هود و قومش بسلامت در کنار دریا بودند و قوم او ازین سخن بسیار ملول
خاطر گشتند چرا که هلاک دوستان و بقای دشمنان خود شنیدند گفتند ای پروردگار ما هم ازان که یاران ما چشیدند
ما را هم نصیب کن مای که مانده گانی بی ایشان نخواهیم حق تعالی باد را فرستاد تا ایشانرا نیز همین جزا داد که با اصحاب
ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون تنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده تا که بعد آن قوم بعد از استماع این واقعه
استدعای بقای ابدی کردند و ندای هاتفی غیبی شنیدند که خلود درین جهان از مستحیلات است ایشان گفتند
ازین منزل چو آخر کوچ کرد   نهادند دل برین منزل نشاید   مارا هم اکنون هلاک ساخته بقوم ما را واصل
گردان با ایشان نیز   ازان جای که همراهان چشیدند   رفیقان نیز رطلی در کشیدند   لقمان بن عاد که یکی از

از جملهٔ مستقیان بود در عقب آن قوم بمکه آمده بود و لیکن در حین دعا از ایشان افتراق نموده درین مسالت نیز
با ایشان اتفاق نموده و از حق سبحانه و تعالی عمر بهفت کرکس استدعا نموده و صاحب النشور باین معنی گفته اند حق تعالی
دعاء ایشان را بعز قبول رسانید و لقمان نیز هفت کرکس بچه نیز ترتیب اختیار می کند و یک را هشتاد سال عمر
می بود تا کرکس هفتمین را لبد نام نهاده بود و لبد لغت ایشان دهر را گویند روزی کرکسان از قلهٔ کوه پرواز می
کردند لقمان کرکس خود را در میان آنها دید از ین امر متنوق الحال شد بطلب کرکس خود بران کوه بر آمد ضعیف در
خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود دید که لبد افتاده او را بجود خواند خواست که پرواز کند بیاید نتوانست
همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز جان بقابض ارواح سپرد و گویند آنجا کرکس چنگال بر زمین میزد و اینجا لقمان جان
می کند تا هر دو بیک بار قالب تهی کردند **شعر** اگر کدای فقیری و گر شاه اجل ∴ که در قفای تو خواهد رسید پیک اجل ∴
تو پا دراز بقدر گلیم خود میکن ∴ که عمر بسکه کوته گذشت طول امل ∴ و محمد بن ذکریا گوید رحمه الله که چون مرثد بن سعد که
از جملهٔ مؤمنان بود و با قوم عاد بمکه رفته بود از واقعه و هلاکت آن اهل عناد واقف شد بخدمت حضرت هود شتافت
و در خدمت آنحضرت عمر شریف باختتام رسانید **فصل سیوم در بیان حال حضرت هود علیه السلام**
بعد از هلاکت قوم و ذکر فوت او و روایت که چون قوم عاد بغضب حضرت الهی جل ذکره گرفتار شدند
و منازل و مناسک ایشان منهدم شد حضرت هود با جماعتی از خلص و اهل اخلاص که ایمانکه در کنف امن و امان
از مصائب حدثان سالم و عاصم مانده بودند در ناحیه حضرت الموت عمارات و منازل ترتیب نمودند و متوطن شدند
و چون از سن مبارک حضرت هود چهار صد و شصت سال و بروایتی مشهور منقضی شد داعی حق را لبیک گویان بر جنان
خلد خرامید و به بعضی روایت از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مرویست که در جبال حضرت الموت غاریست و در آن
غار گنبد عالی بود در پیش آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بران تخت آسوده و لوحی از طلا
بران تخت ترتیب نموده و بران لوح سطری چند کتابت فرموده ابتداء آن بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی
رسول رب الارض والسماء الملاء من علی قد عوتهم الی الایمان و خلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکم
الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم اما سفیان ثوری و عطاء بن سائب و عبد الرحمن رضی الله عنهم بر آنند که بعد از خرابی بلاد عاد
حضرت هود بحرم کعبه معظمه انتقال فرموده و دران بلدهٔ طیبه می بود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با نود و
هشت پیغامبر دیگر که حضرت شیث و حضرت صالح علیهم السلام از جملهٔ ایشانند در میان رکن و مقام زمزم است
والله اعلم و بروایت وهب ابن منبه رضی الله عنه آنست که حضرت هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج
بجای آوردند ملک الموت علیه السلام بصورت مردی نزد وی آمد و حلهای بهشتی در دست حضرت هود بود
گفت چه نیکو حله ایست ملک الموت گفت خواهی تا در پوشی گفت رضا دادم و حله بوی داد تا در پوشید ملک الموت

گفت یا هودی دانی که من

گفت یا هودی دانی که من ملک الموتم و این حله کفن تست و اکنون بقبض روح تو آمده ام حضرت نوح بر تشنه هیئت
اندام وی بلرزید و درخواست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم و کودکان خود را وداع کنم گفت یا هود دستوری نیست که
قدم از قدم بر داری همچنین جان مبارکش قبض فرمود و جبرئیل با حنوط بهشتی و فرشتگان موکب آمدند و نماز
بر وی گذاردند و او را بین الصفا و مروه دفن کردند **فصل چهارم فی اللطایف والاشارات**
فی قصه حضرت هود علیه السلام اللطیفه الاولی فی قوله تعالی والی عاد اخاهم هودا ای ارسلنا
حضرت خداوندی جل و علا پنج پیغامبر را خدای تعالی در قرآن برادر قوم خوانده است اول حضرت نوح را
گفت اذ قال لهم اخوهم نوح حضرت هود را علیه السلام گفت والی عاد اخاهم هودا حضرت صالح را گفت علیه السلام
والی ثمود اخاهم صالحا حضرت شعیب را علیه السلام گفت والی مدین اخاهم شعیبا حضرت لوط را گفت اذ قال
لهم اخوهم لوط الا تتقون ما نه چون نوبت بحضرت پیغامبر ما رسید صلی الله علیه وسلم او را برادر نخواند بلکه
تن و جان امت خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم تا تو بدانی که اگر صد برادر به نسبت به برادر مشفق و مهربان
بود از آنکه همچون تن و جان بود و چه اگر عداوت میان برادران بسیار است چون قابیل و هابیل برادران
حضرت یوسف علیه السلام مثلا اما هیچکس دشمن تن و جان خود نباشد از پنجا بود عزیز من که همه هلاکت امت خود
داشته خواجه ما صلی الله علیه وسلم رحمت و مغفرت امت خود خواست **بیت** لب بشکر خنده بیارایسته
امت خود را ز خدا خواسته ∴ همتش از گنج توانگر شده ∴ جمله مقصود میسر شده **اللطیفه الثانیه**
برادران هر چند گونه اند برادرند از روی نسب چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده وان کان له
اخوة و دیگر برادران از امر رضاع و اخواتکم من الرضاعة و برادرند از روی متابعت ان المبذرین کانوا
اخوان الشیاطین و برادرند از جهة همنشین و هم زبانی چنانچه گویند یا اخ الوب این برادریها که مذکور شد
در روز قیامت هیچ فایده نرسانند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزان شوند و اما هیچ تن و جان
از خود نتوانند گریخت کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر او جان و دل خواهند که الندم توبة گناه
تن و امت کند شفاعت حضرت خواجه کند لا هل الکبائر من امتی تا بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تاویل حدیث
لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة گو مرتبه مرة که خواجه را علیه السلام جان عالم بود و استغفار تن جان خواهد عذر
گناه ما و تو بجو اهد **شعر** ما همه جسمیم بیا جان تو باش ∴ ما همه دیویم سلیمان تو باش ∴ زانکه این خانه گنبد بزیر
دست بر آور همه را دست گیر ∴ دایره بنمای بانگشت دست ∴ تا بتو بخشنده بود هر چه هست ∴ با تو تکلف نکند وقت کار
از پی آمرزش مشتی غبار **اللطیفة الثالثة** وهب ابن منبه رضی الله عنه که باد هشت است چهار باد رحمت است
و چهار باد عذاب باد رحمت ناشرات و مبشرات و ذاریات و ناشرات باشرات را گفت وهو الذی یرسل الریاح

بشیراً چنین یدی رحمته و مبشرات بشرا و ذاریات را گفت والذاریات ذروا و نام عذاب چهار است صرصر
و عقیم و قاصف و عاصف صرصر را گفت که اما عاد فاهلکوا بریح صرصر و باد عقیم را گفت علیهم الریح العقیم قاصف را گفت
فیرسل علیکم قاصفاً من الریح عاصف را گفت جاءتها ریح کذلک در ذات بندهٔ مومن نمودار این هشت باد است
رایحه است چهار از مهب سعادت می وزد و چهار دیگر از مهب شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت ریح مودت
ریح قربت ریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینهٔ تائبان می وزد ان الله یحب التوابین ریح مودت بر گلستان
جان صالحان میرسد ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا ریح قربت بر ریاض دل سابقان می
گذرد والسابقون السابقون اولئک المقربون ریح وصلت بر جمیع سرمستان می وزد و عشقنی و عشقته و رفعت الحجاب
فیما بینی و بینه **بیت** عشق باید که برگیرد حجاب ⁂ تا برون آید جمالش از نقاب ⁂ عشق باید تا که در بزم شهود
پرده بردارد ز انوار وجود ⁂ روی خوبی آینه دیدن تو ⁂ آینه گردد حجاب اندر میان ⁂ چون ببینی عین حق ای عین خیر
منتهی گردد ترا الکاه سیر ⁂ اما ریح غفلت وان بر عوام می وزد اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون
ریح فرقت بر نصاری می وزد ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا لست منهم ریح سخط بر یهود می وزد ترى کثیرا
منهم الی ان سخط الله علیهم ریح قطیعت بر مشرکان می وزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا **اللطیفة الرابعة**
ای درویش یکی از معجزات حضرت هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود و بر کافران دلیح و
واحت کذلک خواجهٔ ما را نیز صلی الله علیه وسلم فردا مثل این معجزه باشد مرد بر پل صراط از قعر جهنم مرای ورید
گیرد همه گذشتن مومنان بود باسانی و سبب سقوط کافران در قعر جهنم نمودار این معنی در دنیا هم در باد
بدیدار است بهار را صبا یکی انکه باد بعضی را در دریا سبب کشتی است و بعضی را سبب هلاک و هم ظهور برگ و غنچه
اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است و سقوط برگ نیز از درختان بوستان در هنگام خزان هم بوزیدن باد است
نسیم اتش نیز چنانچه بباد افروخته شود هم بباد منطفی گردد امروز چنانکه این یک باد در جهان مجلی سبب اضداد
میگردد اگر فردای قیامت نیز بعضی را سبب راحت و بعضی را موجب وقاحت باشد چه عجب **اللطیفة الخامسة**
حضرت هود خطی بر گرد مومنان کشیده بود تا در پناه حصار احتراز از عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر مومنان عادت
حضرت محمدی که در پناه حصین حصن امن متین کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله در آمده اند اگر فردا از عذاب دوزخ
و عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی **اللطیفة السادسة** ای درویش
اهل اشارت گفته اند که باد با همه از یک جوهر است اما با اتحاد جوهر اختلاف اثر می نماید بنسبت به یکی منوح ارواح
میگردد و بنسبت بدیگری منوح اشباح می شود بعضی را روح و راحت و بعضی را تخم و جراحت کذلک ادمی را نفسیت
که به بعضی دلها راحت و بعضی سینها را جراحت اری چون آن نفس که نسیم باغستان وجود است رایحهٔ عنبر شمیم

گلستان وجود روح از روح القدس گیرد و بوی جان پرور یاد جانان همراه گردد و جان و عقل حاضران که در حرم
بیت المقدس نهادند بصد نیاز عیسی البتن گردند و کلمته القیها الی مریم و روح منه و چون عمان نفس بموم از بموم
هموم شیطان گیرد و دم کلب الکلب ابلیس در روی آویزد نفس هوا که دو سگ گزندهٔ شیطانند چندین سگ بچه
معاصی و زلات از آن دم با ندم زایند تا بشامت آن نفس آن همنشین بد بهلاکت ابد مبتلا گردد ای درویش
دم را غنیمت دار و نفس بی یاد حضرت او میار و از همه دامن همت در چین و پای عزلت در دامن خمول کش و بنشین
تو ببر دل از همه خوبان اگر خردمندی ⁂ بشرط انکه در آن زلف دلستان بندی ⁂ بران نگار که بدیدار دوست گردی باز
ضرورتست که از دیگران فرو بندی ⁂ اگر بتیغ ترا می توان ز دیدار دوست ⁂ حدیث عشق رها کن زیست پیوندی
نشاند شاخ وفای تو او بعدی در دل ⁂ اگرچه شاخ نشاطش ز بیخ برکندی **فصل پنجم در ذکر انتقال**
نور محمدی صلی الله علیه وسلم از حضرت هود علیه السلام با ولاد او تا زمان حضرت ابراهیم
صلوات الرحمن علیه مورخان گفته اند که حضرت نوح هود را علیه السلام نام او بعبرانی عابر است زنی بخواست میشا نام
و از وی شالخ در وجود آمد و معنی آن بعضی روایات رسول است و بعضی وکیل و انتقال نور حضرت محمدی
صلی الله علیه وسلم در جبین او متحقق گشت و بعد از و بفالغ انتقال نموده نام او بعبرانی قاسم بود زیرا که گویند
قسمت ارض در میان برادران خویش او کرده بود و مادر او غروه است بنت صعولی بن علوم بن سام بن نوح
علیه السلام و بعد از فالغ باشروع و قیل اشوع انتقال فرمود و در بعضی روایات شالح آمده است و ملیف بنت که
نام علی او شالح بوده است و عبرانی اشروع و اورا شالح از انجهت گویند که شارع در خیرات و سابق در مبرات
می نموده همیشه اوقات او مصروف رجاعت و عنان عزیمتش معطوف با طاعت می بوده و مادر او غروه است بنت کوتلی
بن عویلم بن سام بن نوح و بعد از اشروع بار غو انتقال کرد و بعضی گویند که معنی آن نیز قاسم است و از و ناخور
و در بعضی روایات مقید بجای معجمه ساخته و آن عبارت از روزات اما سماع بجا غیر معجمه است و مادر او ملکه است
بنت باخیل بن عویلم بن سام بن نوح و بعد از ان زنی بخواست سکنی نام بنت سلی بن ذلیا و از و تارخ بوجود آمد
و نور سید عالم صلی الله علیه وسلم از ناخور بتارخ که بقول جمهور از یوسف رسید و او زنی بخواست اونی نام بنت
نمر و حضرت ابراهیم علیه السلام از وی متولد شد و معنی ابراهیم پدر رحیم است یعنی پدر مهربان و ذکر آن از
وقت ولادت تا بوقت وفات درین باب مبین گردد ان شاء الله العزیز **باب هفتم**
در بیان احوال حضرت ابراهیم علیه السلام و درین باب هژده فصل است فصل اول
در بیان مقدمات حضرت ابراهیم علیه السلام اتفاق مورخانست که آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن
سنجاریب بن کوش بن عاد بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بوجود (ذی از جمله آن چهار کس که پادشاهی ...

ربع مسکون استیلا داشته‌اند و آن جبابره دو مؤمن بوده‌اند و دو کافر از آن دو یکی ذو القرنین و دیگری سلیمان علیهما السلام و آن دو کافر یکی نمرود و دیگر بخت نصر و چون نمرود بر مسند سلطنت رسید و نشست و رایت حشمت و اعلام دولتش روز بروز استعلا می پذیرفت و اورا در بستان ریاحین کامرانی در گلستان زندگانی ایش بطراوت و نضارت می شکفت و طریق عدالت و سبیل نصفت با طوایف رعیت و ضعایف بریت مسلوک میداشت تا آنکار بانجا انجامید که شیطان به باد تکبر و تجبرش برافالانید و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی باک بی ادراک بشورانید تا از رتبه سلطنت تجاوز نموده بر اوج کبریا و الوهیت تعرض نموده دعوی خدایی آغاز کرد و این معنی در ضمیر ناپاکش راسخ گشت که مجموع خلایق را بعبادت خود دلالت می نمود و بفرمود تا بتان بصورت وی ساختند و در اقطار و اکناف عالم بمعابد و صوامع فرستادند تا تمامی روی زمین دین خداپرستی مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت خداپرستی نپرداخته بخدمت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال مجمعی ساخته بودند و اعیان مملکت و ارکان دولت مجتمع گشتند و منجمان عهد را بجهت مصلحی از مصالح ملکیه در آن مجمع خوانده و در سبب آن اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود هولناک و بغایت از آن ترسیده امام ثعلبی رحمه الله میگوید که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شده بمرتبه که نور آن استعلا یافته که بر نور آفتاب و ماه غالب گشته تا بحدی که نوری آنها در جنب نور آن ستاره محو شده از این خواب هولناک متاثر گشته بود سبب اجتماع آن مجمع این بود و روایت دیگر آنست که بخواب دید که فوجی آمد و شاخ بر تخت وی زدن گرفت تا بحدی که تخت وی بر هم زد و روایت دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نمودند و بر تعذیه کاهنان و منجمان کامل که در آن مجلس عالی و محفل اعلی بودند از کمال اشتیاق همه باتفاق گفتند تا تعبیر خواب او را خود بجهت مهارت خود در علوم نجوم و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم می شود که در مملکت تو تغییر تمام پیدا شود و آن بواسطه تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید و آخر الامر دین تازه و شریعت مجدد پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و طاعت ازلام منع کند و اساس سلطنت تو بمقدم آن منخلع شود و بنیاد حکومت از خاندان تو بواسطه قدم او منقطع گردد و [illegible] سر دفتر کاهنان در این باب مبالغت کرد که تدارک این مهم قبل الوقوع از اهم مهمات است و از جمله واجبات و نمود تا تدارک این امر آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را از مصالحت زنان باز دارند و دیگر در حین تولد اولاد دختران را بحال ایشان باز گذارند و پسران را بقتل آرند این رای را صواب را استحسان نمودند و هر ده نفر را از مردان بیک موکل سپردند تا از اختلاط از زواج ایشان مانع آید و آزر که پدر حضرت ابراهیم بود و از خواص نمرود می نمود بجهت اعتماد کلی که نمرود در آن نسبت با وی می بود بر وی موکل تعیین ننمود و جماعتی از زنان

قوابل

قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گماشت تا بی مانع در بقاع و منازل در می آمدند و هر پسر که از عدم بوجود می آمد بارنش بعدم می فرستادند تا در روایات آمده که در آن سال آن ملعون نهصد هزار از اطفال بقتل رسانید و چون قریب بآن رسید که نطفه طاهره در رحم آن مطهره قرار گیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس ببارگاه نمرود شتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه تحقیق پیوست که زمان انعلاق آن فرزند ارجمند فلان شب موعود خواهد بود نمرود فرمود که در آن روز سابق بر آن شب مجموع مردان از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و امینان بر دروازه‌ها نصب کردند تا هیچ مرد در شهر در نیارند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و کلید دروازه را بآزر که پدر حضرت ابراهیم است صلوات الرحمن علیه سپرده بودند و نمرود با جماعتی از خواص خود عزلت بیرون نمود در آن شب زنان سیر کنان از خانها بهر طرف طواف میکردند چون شام در آمد و شامیانه عباسی فام بر سر عروس سرای عالم اجرام در کشید مادر حضرت ابراهیم را علیه السلام اتفاق گذر وی بر آن دروازه افتاد که آزر در آنجا بحفظ دروازه مشغول بود چون نظر آزر بر آن عروس خجسته منظر افتاد آتش عشق در کانون دل او مشتعل گشت شعلات نیران شوق شهوت اشتعال پذیرفت تا بآن حلیله جلیله خلوت ساخت و زاویه باطن او را از آن دغدغه باز پرداخت منهیان قضا و قدر و بیشیان قوی قدر اجرای قضای لیقضی الله امرا کان مفعولا و استیفاد و فا و کان عهد الله مسئولا قطره نطفه را از سحاب صلب آزر بصدف رحم مادر که ستر آن گوهر از حراست قرار دادند

فصل دویم در انعلاق و ولادت خلیل رب جلیل علیه السلام

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که روز دیگر منجمان فریاد برآوردند که ای ملک منعلق شد آن فرزندی که از وی اندیشه مندی بودی و در دفع آن اهتمام می نمودی ملک را خاطر از آن بر آشفت و تا عده قتل ابنا و تفحص بیر ارحام نسا استحکام پذیرفت و در آن باب اهتمام تمام مجدد گشت صد هزار از اطفال سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد امروز صد هزار طفل را فدای یکذات می کند تا آن ذات بسلامت و چون تقدیر الهی چنانست که فردا بنده مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد اگر از کافران و جهودان و ترسایان فدائی گرداند تا بنده مومن بسلامت از آن محل بگذرد و کافران را بعوض مومنان بمالک بسپارد از حکمت دور نباشد و گویند که مادر حضرت ابراهیم علیه السلام گاه گاه حمل خود را پنهان می داشت و چون از مدا خفا در گذشت ضرورت این سر با وی در میان آورد و گفت که من حامله‌ام و اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد حقوق احسان او در حق ما زیادت کرد و آزر با این سخن مرفه الحال گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر حضرت ابراهیم علیه السلام آزر را گفت که زنانرا در وقت وضع حمل خطرهاست و من متوهمم که در آن حین آسیبی بمن رسد متوقع آنکه به بیت الاصنام نزد اله اعظم معتکف گشته التماس خلاصی من نمایی تا از این ورطه هایله بسلامت بگذرم و تا وضع حمل متحقق گردد

از این مسالت و نیاز مندی دست باز نداری آذر باس خاطر زوجه نموده مدت چهل شبانه روز در بتخانه نزد اله اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در استخلاص او بجد و اهتمام تمام سعی مبذول می داشت و درین مدت مادر حضرت ابراهیم حامله در زیر زمین ترتیب ساخته و مایحتاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود و از مخلص خویش اعلام کرد آذر از بتکده بخانه باز آمد و از حال فرزند استفسار نمود و از مخلص مادر حضرت ابراهیم علیه السلام گفت بقای تو باد فرزند تولد نمود ولیکن بعنایت رجوز نبود و همان ساعت درگذشت آذر تصدیق قول زن نموده بر خلاص وی شکرگذاری کرده و درین باب دو روایت دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته تحریر کشیده اما درین مختصر ربع قول مؤثر گشت و چون آذر از خانه غیبت نمودی مادر او از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح حال او نمودی و اگر دیرتر بسر رسیدی حضرت ابراهیم علیه السلام انگشت ابهام را در دهان نهاده می مکیدی و از آن انگشت مبارک او شیر و عسل صافی بیرون آمدی و در تفسیر تیسیر میگوید که روزی مادر تفحص نمود از یک انگشت آب و از یکی شیر و از دیگری عسل مصفی و از دیگری سمن بوی که به ظهور می آید و آن چنان بود که چون مادر او را در آن خانه یا غار کما هو اختلاف الروایات تنها بگذاشت حق سبحانه و تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا از جویبار جنت از سر انامل یعنی از سر انگشتان آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید تا واضح که ترتیب آنحضرت از عالم مقدس مقرر است نه بتردد و تشتیع مادر و پدر و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایتی است که اطفال در هفته نشو و نما یافتی حضرت ابراهیم در روزی موازی آن بالیدی و در هفته برابر ماهی و در ماهی برابر سالی و در روایت دیگر آمده است که چون زبان مبارکش بسخن گویا شد و دل منیرش بدقایق لطف و بحقایق استدلال دانا گشت اول با مادر خود گفت و گو آغاز کرده و مناظره‌اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت من پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آذر است گفت پروردگار او کیست گفت ملک حضرت ابراهیم گفت که پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بروی متفق نیست و روایتی هست که بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادرش گفت روی تو حضرت ابراهیم گفت که حسن تو زیاده است یا حسن پدرم گفت حسن پدرم با جمال ترست یا ملک گفت پدرت حضرت ابراهیم گفت ای مادر اگر آفریده کار من ملک است چرا او را بهتر از خود آفرید و اگر آذر پروردگار است چرا از آذر بهتر خلق گردانید و اگر آفریده کار من تو باشی چرا مرا از خود بهتر خلق کردی آن عجوزه از جواب پسر عاجز مانده پریشان از پیش فرزند بنزد پدرش آمد چون آذر دید که تغییر تمام در بشره اش ظاهر بود گرد از کیفیت آن استفسار نمود او گفت

راز نیست مرا در دل که شگفته آن رازم
زان آتشی نهانی می سوزم و می سازم

بعد از آن مبالغه بسیار و الحاح گفت ای آذر آن کودک موعود که تبدیل دین شما خواهد نمود به یقین بدانکه آن پسر تست آذر متحیر گشت که کدام پسر مادر حضرت ابراهیم شرح ولادت

واخفاء آن و پرورش فرزند در آن غار پنهان و ارضاع او در آن اوان و آنچه در آن پنج جنت از میان یک یک تا ذربیان نمود و مناظره جدیده و اقامت حجت رشیده که با وی در میان آورده بود تقریر نمود آذر خشمناک گشت و بعزم ایذا و اهلاک وی قصد آن زاویه کرد و چون نظر آذر بر طلعت فرخنده منظر آن فرزند ارجمند افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب والابصار محبتی در دل آذر پدید آورد که مانع ضرر پسر گشت با فرزند در سخن درآمد اول سخنی که حضرت ابراهیم با وی گفت این بود که ای پدر پروردگار من کیست گفت مادر تو گفت پروردگار مادر کیست این سخن در حوصله آذر نگنجید طپانچه سخت بر روی حضرت ابراهیم بزد گفت خاموش باش که این سخن از در مقال و اندازه قیل و قال تو بیرونست ای کودک خورد سال بزرگ مقال هنوز لب از شیر طفولیت نشسته و خاطر پر چین دین و صحف ارباب خرد بر کشیده آن نادان ندانسته که این علم از دبیرستان و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین حاصل کرده و این علم ناز و کرشمه از کارخانه واتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته شعر

عالم که از آن کار که غیبی است :. نیست در دبستان که لاریبی است
هر که دم از علم لدنی زند :. غوطه بدریای معانی زند

فصل سیوم در ذکر بیرون آمدن حضرت ابراهیم خلیل از غار و نظر بر ستاره و ماه افکندن و بکلام غلط انداز هذا ربی تکلم نمودن

در روایت آنست که مادر بار دیگر بدیدنش آمد سوال کرد که ای مادر مشفق غیر ازین بقعه که می بینم جهانی دیگر هست یا نی مادر گفت ای فرزند ارجمند این مغاره تنگ و تاریک و منزل موحش از جهت دفع دشمن از برای تو اختیار کرده ام و از مخافت ایشان درین مغارت باز داشته ام و الا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالمی بیکران و جهانی بی پایان است از مادر التماس نمود تا از غارش بیرون آورد ملتمس او مبذول داشت اما چندان مکث کرد که تا آفتاب فرو نشست و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آشیان نهان گشت چون سر عشق در سینه عاشقان محزون جای گرفت عبارت مصنوعه در تفسیر آیه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا شب دیجور شام تیره عشق مشک افشان در میدان هوا بر زمین زد قراولان شب زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند طاوس جلوه گر آفتاب را دست قضا بجنین مبسوط زیبا و سیاراتی که مشاطه کان عروس فلک اند بر جاده های دلستان و ذات الحبک آمد شد آغاز کردند مادر حضرت ابراهیم او را از آن غار تنگ بفضای عالم دورنگ بیرون آورد فذلک قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا حضرت ابراهیم علیه السلام را نظر بر قبه لاجوردی منظر آسمان افتاد و زهره را با شهر زیبایش دید که چون عروس پان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال دلربا و جمال دلربا چون خواتین محتشم بر طرف بام این حجره فیروزه گون طارم تکیه زده حضرت ابراهیم بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرد و گفت هذا ربی یعنی زهره را زهره آن باشد که واتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زهره شب گردکی تواند که گرد اضلال او گردد عبارت مصنوعه در تفسیر آیه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ای درویش قلم تیزبان که ترجمان اسرار و حقایق و نکته دان اشاره و دقایق است

میخواهد تا ادهم مشکین سواد مداد را در میدان نورافشان کاغذ در جولان در آرد و نامه ملاحظات الصواب نموده و از ملالت
احتراز فرموده بنکته چند دلپذیر اکتفا می‌کند اگر میان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر بحر الدر کند
تاویل تفسیر آیه کریمه فلما جن علیه اللیل بتقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات صنیعه آراسته و پیراسته آمده کانه حضرت
ابراهیم بقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری مرا از دلالت هدایت بتو بیهدی با امثال این تقنعات بیرون کنی یا می
اندیشی که مرا در مرج افلاک بیاسمین کواکب شیفته و فریفته گردانی من آن مهندسم که از دوزخ نمرود بهشت می سازم
و از هر دخانی گلستانی می پردازم و از هر اخگری گلدسته می بندم امشب چون گل برین بوستان و ریحان تو می خندم
من آن صاحب نبردی ام که لشکر آتش سیاه سیاه مردم خوار است که وقودها الناس والحجاره صد هزار ناوک دلدوز جگر
سوز بسوی من انداخت من از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب سپاه آتش زدم و یک روز ا محاربه را
فرو کوفتم و در زاویه خموشان متواری گردانیدم جایی که از لشکر آتش سرکش رو نگردانیدم از پیش زنگی شب کی ازرم
حرزیده ملکست بدین قدر که پیاده چند گرد کرده بر سر راه من نشانده که منهزم گردم لا اجرم چون مردان بکمر و غرور
این زن بربط زن را بطلاق لا احب الافلین باطل گردانم چون زهره فرو رفت ماه برآمد و خیمه زر اندود بر صحرای فلک
از دود و طناب ماهتاب را برافراشت و جبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی حضرت ابراهیم نظر فرمود صحن
دیدار زمرد مرصع بلالی و جواهر بی شکل مجمن مفعص کسری و قیصر برین خرگاه اخضر نهاده چون ماه وشان کوته تیغ
از رخسار نورانی مطلع بر انداخته تنگ چشمان بنات النعش و صلاح داران ثریا با منطقه جوزا بخدمت وی بصد آیین
استاده در مقام هلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدری مانند عهد جوانی چون قدح آب
زندگانی ایستاده حضرت خلیل الرحمن گفت ماهی که در هر شبانه مگر یک شب بکمال نبوده و هر شب از حالی بحالی و از منزلی
بمنزلی اشتغال نموده خدایی را نشاید این ماه کبت پیکی که گرد دامان آسمانها دویده یا طایری در جوی اعلای فلکی
بامداد احوال ملکی روزها بریده فی ستیت بر در دروازه فلک نشسته و از دست فاقی اوزمان درهای والشمس والقمر
خورده ای ماه دعوی رنگ آمیزی میکنی و دکان صباغی در فصل ربیع میگشایی کمر نمیدانی که من بدر انگیسم که در ربیع
ایمان از خم بلغ ما انزل الیک از الوان صبغة الله طلیسی هشتاد و دو رنگ ستغرق امتی الی ثنتین و سبعین فرمابرده
اگر آفتاب را دل بر احوال تو نسوختی و از روی مظاظری در کار تو نکردی از سیاه روی سر برنتوانستی آورد طپانچه
غلبه بر روی ماه زد و پناه بپایگاه لا اله الا الله برد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین ماه طپانچه انتقام
خورده چون صدف در بحر مغرب فرو رفت و نهنگ آفتاب را بمعارضه فرستاد و اول طلیعه صبح مستعجل از مطالع
مشوری ستیز بیرون آمد سپاه پیان جان شب اندر روز صبح بیافت و رخساره تیغ آفتاب از تتق در نگار لوارت
بتافت فی الحال جمشید خورشید رومی زاد کمان صبح را بزه نمود تا حصات نجوم را از صحن این مرغ اسبه که مراتع جانی

مرکب وی است بر جیدن دانه سیاه شب بنشیمن عدم بازگشت همای همایون بال صبح در فضای عالم پر باز کرده و پرواز
آغاز کرد حبوب نجوم را بمنقار شعاع از سفره نیلگون آسمان برچید قندیل پر آتش جرم نیر آفتاب بر طاق محراب فیروزه
فلک شش روزه مانند گل لعل در رشته آمیختا تابان گشت حضرت ابراهیم نگاه کرد دید که طلیعه خورشید از مطلع افق تمام نموده
وگوی امارت در میان استداره از کرات ثوابت و سیارات بربوده فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیر اعظم
که چون طلیعه لشکرش در معرکه فلک و انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور برافرازد طوق و بیرق عسکر ظلمت غسق را به نیروی بازوی
فلق از صحن این مرغزار زبرجدی نسق براندازد و چون این مخدره خاتون مسند نشین را بپایگاه لاجوردی طارم فلک چهارم
بیرون آرند جارچیان انجم ندای غضوا ابصارکم در اقطار و اکناف عالم در اندازند چون آفتاب نیر روی بزوال آورد و از منازل
و بروج انتقال پیش گرفت حضرت بدیده استحقار در روی نظر فرمود گفت که ای خورشید اگر چند ضیایی داری اما بقایی نداری
صفایی داری و فایی نداری اگر موکلان هوا سپر ابری پیش تو دارند تیر شعاع انوار تو در نتوانی گذرانید من که میزبان جان
و جهانم مدد فرعون بی زر خوب چون دوما فی سهر که فرو دارم سنگ بطلان با قوم انی بری مما تشرکون در جمع منکران انداخت
و زاویه باطن از برای تخت سلطان توحید باز پرداخت که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین
یعنی روی دل و جان توجه روح روان بجناب آن خدای آوردم که او را هیچ وجه انبازی نیست بی نیازیست که او را هیچکس
نیاز نیست الهیست که جز وی معبودی نیست رحمانیست که او را غلط نیست رحیمیست که او را آفت نیست احدیست که او را عدد نیست
صمدیست که او را ولد نیست بیداریست که او را نعاس نیست جباریست که او را وسواس نیست مقتدریست که او را نظیر نیست مدبریست که
او را تغییر نیست واحدیست که او را تبدیل نیست واجدیست که او را تحویل نیست پاینده ایست که او را فوت نیست زنده ایست که
او را موت نیست قدیمیست که وجودش را قطع نیست کریمیست که وجودش را منع نیست حکیم است که او را علت نیست عالمیست که
ضمیر نیست قادریست که او را تقصیر نیست سلطانیست که او را وزیر نیست بیچاریست که او را مشیر نیست ملکیست که ملکش را زوال نیست
مالکیست که ملکش را انتقال نیست عادلیست که او را حیف نیست کاملیست که او را کیف نیست عزیزیست که او را مثال نیست متکبریست که
او را خیال نیست بیناییست که تقلب نیست شنواییست که او را گوش نیست خداییست که او را مانند نیست یکتاییست که او را
پیوند نیست اولیست که او را بدایت نیست آخریست که او را نهایت نیست ظاهریست که در پیدایی نهانست باطنیست از نهانی
عیانست **شیخ عطار قدس سره فرماید**
ای ز پیدایی خود پس ناپدید :. جمله عالم تو و کس ناپدید
عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست :. وز صفاتت هیچکس آگاه نیست
ای دریغا هیچکس را نیست تاب :. دیده ها کور و جهان پر آفتاب
جمله عالم بتو بینم عیان :. وز تو در عالم نمی بینم نشان
هست با هر ذره درگاه دگر :. پس ز هر ذره بدو راه دگر
عجز از آن همراه شد با معرفت :. کو نه در شرح آید و نه در صفت
تنبیه ای درویش چون سالک این راه فانیخانه تو
فتح وصه الله نقد صدق و اخلاص در بادیه طلب درآید خلیل وار زبان اقرار بگفتار انی ذاهب الی ربی بگشاید

اهل اسم و عادت را وداع کند و قلادهٔ تقلید از جید جد بدست جهد بیندازد و بعد از تجدید طهارت تجرید نماز به نیاز دربندد
روی بقبلهٔ توحید آرد تا در قراءت انی وجهت وجهی قولش با حالش موافق باشد آنگاه در شب حیرت راه اثنیت بدیدن گیرد
و ظلمات بشریت که در سرشت خواص موضوع است از زاویهٔ وجود بر تواند نورستهٔ هو و بیرون انداز دکشف اول لوامع
زهرهٔ زهرای عقل از آسمان عنایت بر فلک اول طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا روند بحق تعالی ازو دلیل گیرد
و بالنجم هم یهتدون چندان در روی سیر کند که ظلمت صنع را در نور صانع ناچیز بیند و نور حق سبحانه و تعالی بر دل عا
گردد و در غلبات آن نور این بداند که هذا ربی چون دارد از ورد جدا نشود و نور عقل حادث در نور قدم عدم گردد
دست رد لا احب الآفلین بر سینهٔ عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد و چون سیرش بمنزل دوم افتد کشف تا نزع لوامع
قمر اسلام از صفت هذا ربی بدر گردد و سپر از برج سینهٔ بی کینه مصلی نماز به نیاز برارد بنور ربوبیت مزین گشته
همه آفاق نهاد بشریت از درون و بیرون نور ربوبیت فرو گیرد بنور اسلام ولایت صدر منشرح شود افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب حضرت ابراهیم و ارباب دل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد در
ازش بنور ربوبیت این نشان بازدهد که فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون کمر نور از میان قمر گشاده روی در
محاق افول نهد طالب صدق دست رد بر روی او نهد و بحق تعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم
الضالین چون صبح یقین بدمد کشف الشمس طالع آفتاب ایمان سر از کنگرهٔ اجسام برارد طالب مستغرق نور الله
گردد و گوید هذا ربی هذا اکبر و آن خود هنوز نور دگر دست بود که و لذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت
برآید و بغروب معرفت فرو رود و نور باطن مرید مزید پذیرد و از ظاهر نور رخت بر گیرد و در بیدای حیرت باند خط
بیزاری انی بری مما تشرکون بر حادثات کشد و روی بعالم قدم آرد آری ای درویش تا این نور از پس حجاب روحانی
و قلبی می تافت بقدر صفای دل تجلی می نمود اگر آیینهٔ دل بقدر کوکبی صفا یافته باشد آن نور بقدر کوکب مشاهده افتاد
و اگر آیینهٔ دل از زنگار طبع بتمام خلاصی یافته در صورت قمر مشاهده می افتاد و چون دل بکمال صافی گشته و جلا زیاده
از صرف صیقل ذکر یافته آن نور در صورت خورشید بظهور میکوشید اکنون که محبوب بی حجاب در آیینهٔ صفات تجلی نماید
و حجاب روحانی و قلبی از میان برخیزد عارف در مقام تجرید و تفرید آیینه را نیز غیر بیند تا آیینهٔ صفات که نقاب ذات
بود در پرتو نور ذات مختفی گردد حقیقت وحدت اینجا تجلی نماید تحقیق انی وجهت وجهی اینجا کمال پذیرد و عارف راه حیرت
پیش گیرد چنانچه فقیر را درین معنی سری بر خاطر گذشته **لمؤلفه علیه الرحمه** من درآن دیدار حیرانم که حیرت
سر حیرتش من نمی دانم که چیست ∴ وقت دیدن موقت افزون شود ∴ عاقل اینجا آید و مجنون شود ∴ خاص و عام و وحدت و کثرت بر
هرچه بود از غیر آنحضرت برفت ∴ از نظر یکسو شد افعال و صفات ∴ ذات ظاهر گشت هم از عین ذات ∴ رائی مرئی همه ذات و صفت
وین صفات و فعل مرآت و ∴ آنکه خود بیند جمال خویشتن ∴ فیض گیرد از وصال خویشتن ∴ در میان آیینه بیگانه شود

هرچه غیرت از میان بیرون شود ∴ چشم بگشا ای معین در کوی دوست ∴ هر دو عالم لمعهٔ از نور اوست **فصل چهارم در وجوه**
تاویلات این آیهٔ کریمه رجعنا الی المباحث هذه الآیة بدانکه علماء فن تفسیر و تعبیر را قدس اسرارهم
درین محل چند نوع سخن است مبحث اول هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از حضرت ابراهیم
صلوات الرحمن علیه مناسب نیست مگر تاویلی و دران تاویل بزرگانرا اقوالست بعضی گویند که آن وقت هنوز حضرت ابراهیم
علیه السلام بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال با ایمان مامور و از کفر منهی نیستند و این سخن را بعضی رد کرده اند در باب
انبیا علیهم الصلوٰة والسلام همیشه معصومند از کفر و کبایر بقصد و بسهو نسبت کلیه که صورتا کفر است بدان حضرت که
از کبار انبیاست جایز نباشد قول دوم آنست که وی در مقام استدلال بود و مستدل عبد نظر معذور بود در باب
هر چند صورت آن بر سبیل جزم می نماید که گفت است پروردگار من اما در معنی هنوز خالی از تردد نیست تا هرچه
موثر گردد از استحکام جزم و یقین حاصل گردد چنانچه در آخر این استدلال برهان قرار یافت با گفت انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض و بمرتبهٔ یقین رسید و لیکون من الموقنین تا در تکملة اللطایف آورده اند که
چون حضرت ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت ندا در ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها بردارید
تا ابراهیم ملکوت را مشاهده کند چون مشاهدهٔ ملکوت با مداد و معاونت حضرت الهی مشرف گشت که و کذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند جویی و از کجا جویی و در کجا نگری
اینکه مرا کردن بر دو روی از همه بگردان اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از هرچه دون
تست بیزارم انی وجهت وجهی **بیت** خلیل آسا ره حق را طلب کن ∴ شبی را روز و روزی را شبی کن
ستاره با مه و خورشید اکبر ∴ بود حس و خیال و عقل انور ∴ بگردان زین همه ای راهرو روی ∴ همیشه لا احب الآفلین گوی
قول سیوم آنست که این سخن بر سبیل اخبار از آن حضرت وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفته است
از برای آنکه وی مناظره با عبدهٔ کواکب میکرد و ایشان را معتقد آن بود که ربوبیت مر پیشند بکواکب است
پس همان عبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظری که
معتقد قدم اجسام است گویی که جسم قدیمست پس چرا آنرا مرکب و متغیر می بینم پس آنگه گفت جسم قدیم است
بنا بر مذهب خصم گفته است تا بمحل آن ظاهر ساخته **قول چهارم** آنست که هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم و
چنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب بمشرکان فرماید این شرکائی **قول پنجم** آنست که همزهٔ استفهام
درانجا مقدرست یعنی اهذا ربی چنانچه در آیت یخادعون الله ای ایخادعون الله و حذف حرف استفهام
شایعست در کلام عرب **قول ششم آنست که** درانجا قول مقدرست یعنی یقولون هذا ربی و اضمار قول متعارف
چنانچه فرموده اند که و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسماعیل ربنا تقبل منا ای قالا ربنا **قول هفتم**

امام محمد علی حکیم ترمذی گفته است که این سخن از نفس حضرت ابراهیم بود نه از دل و جان که جان را دلیل فطری و بیانی
هست و نفس را فطرتی هست ولیکن هدایتی نیست پس مر قلب و روح را گفت هذا ربی چون افول بذیرفت روح و دل
با نفس گفتند با اینها مشغول کم بحق تعالی مشغول باش چنانچه بعد از ان بودی دلیل هدایت منکشف شد تا نفس
با دل و جان همرنگ شد **قول هشتم** اهل تحقیق گفته اند حضرت ابراهیم را بملاحظهٔ آثار روشن بده اغیار در مین
تواتر انوار تجلی حضرت الهی جل و علا اصلا نمانده بود تا هرچه در نظر شهود وی در می آمد همه نور وجود حقیقی
بود تا همه اغیار را در مطالعهٔ آن نور محو دید اشارت بآن نور فرمود و گفت هذا ربی و دلیل برین آنست که اول
ذکر یقین فرمود و گفت لیکون من الموقنین و بعد از ان فرمود فلما جن متفرع ساخت بوشیدن شب و دیدن
کواکب را بران تعیین فلما از ما دلالت بر تعقیب کند برانکه ما بعد ما متعلق بر ما قبل است برین تقدیر تکلم باین کلمه
از روی یقین بوده باشد و هذا اشارت برب حقیقی بوده کما قال الامام القشیری قدس سره فی هذه الآیات
فلما جن علیه اللیل یعنی احاطه بحوف الطلب ولم یحل له الصباح الشهود فطلع له نجم العقل فشاهد الحق بسره بنور
البرهان قال هذا ربی ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم فطالعه بشرط البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح وطلع
شموس العرفان علم یبق للطلب مکانا ولا لتهم مرار قال یا قوم انی بری مما تشرکون او نیس العین رب
ولا بعد الظهور سنة و فی هذا المعنی سر **بیت** نمر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد ∴ نمر وصل نگار آمد که
جان با عیش همدم شد ∴ بیا همچون خلیل امشب ز غارتن برون بنگر ∴ که نور حق بدیدار از همه ذرات عالم شد
هزاران جام هر لحظه بکام دل همی ریزد ∴ از ان دریا که یک قطره نصیب عرش اعظم شد ∴ ملایک هم بیک قطره ماند چون جمشید
هزاران بحر بی پایان ستا خاک ادم شد ∴ نمر آنسانی وحدت نقاب از رخ بر افکنده ∴ که جام و باده یکسان گشت و بحر و قطره هم شد
مرا گفت ای عاشق معشوق رخ آفر ∴ بحمد الله که از عالم برستم تا که انهم شد ∴ جو بحر عشق موجی زد حجاب خود ماران شد
وجود واجب ممکن مثال بحر و شبنم شد ∴ معین را در سخن انکس مبشر در سخن آورد ∴ که در گهواره طفلی قرین ابن مریم شد
والمباحث فی هذه الآیة و بیان شیء من تاویلها المبحث الثانی فی قوله تعالی تتمه
فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علمای نجوم میگویند که اشارت بهذا مناسب نیست که مونث است کمر تاویلی
و دران تاویل نیز اقاویل است بعضی گویند که اشارت بشمس باعتبار طلوع ای هذا الطالع و قیل هذا النور
و قیل هذا الشخص و بعضی گویند که تذکیرا و از برای تذکیر خبر است صیانت للرب عن شبهة التانیث
البحث الثالث اگر سایل سوال کند که چنانچه افول کواکب دلالت می کند بر حدوث آنها من حیث انه حرکة
و بحجة این منع ربوبیت می کند از انها کذلک طلوع نیز دلالت می کند بر حدوث من حیث انه حرکة پس
چرا حضرت ابراهیم به طلوع کواکب استدلال ننمود که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل

در افول ظاهرتر بود و شرط دلیل آنست که در وی ذکی و غبی و عاقل و غافل برابر باشند و اثبات دلیل آنست که
در وی ذکی و غبی دلیل نزد محققان در طلوع ظاهر است و در غروب نیز و جواب دیگر آنست که ملاحظهٔ اهل نجوم
بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی باشد تا بواسطهٔ اسپهان در کمال قوت باشد اما چون بربع
غربی رسد بکمال ضعف باشد و قوت وی مسلوب گردد لاجرم تا تاخیر کرد دلیل را با فول کذا ذکره الامام الرازی
فی مفاتیح **فصل پنجم در بیان حضرت خلیل الرحمن صلوات الرحمن علیه** با پدر خود و با ملک
قوم او آورده اند که بعد از خروج حضرت ابراهیم از غار تا در او را بخانه آورد از ابواب تفقد و الطاف بر
جهرهٔ امانی و آمال او مفتوح میداشت و اعلام عنایت و احسان و الویهٔ رعایت و امتنان بر بام انعام او می افراشت
تا ان هنگام که نزبان واجب الاذعان حضرت الهی جل و علا باظهار دین حنیف و ملت منیف متوجه حضرت
ابراهیم گشت و دعوت بدین توحید از مکمن خفا بر صحرا رسید آزر چون بود و در سفر و حضر مصاحب و ناگزیر
نیر اول او بر خلاف دین پسر مطلع گشت و چون در دین خود متعصب بود و حضرت ابراهیم صلوات الرحمن
همواره قدح و طعن آن دین میفرمود و بواسطهٔ آن از پسر گاهی اعراض می نمود و گاهی از جملهٔ مقبولان می بود
تا یک روز به پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرموده یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا یعنی ای
پدر شرم نمی داری که روی را که آراستهٔ فطرت حق سبحانه و تعالی باشد خاک آل جوب پاره گردانی که
مهبط انوار اسرار عالم غیب باشد و نقد محبت اه و بیچاره نازی بتی را می پرستی که اگر قدرت داشتی بکمند آنکه
هیزم مطبخ دوزخ که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم ها را بر سر غیرت خواهم درشکست تا
نرود آتش افروز جهنم را نشاید و در آخر چون اعتراض او را جواب نداشت او را بتعذیب و امور بی ترتیب تهدید
می داد چنانچه حق تعالی فرموده اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا سبب
مناظرهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام با پدر بعضی روات آن بود که آزر در بت تراشی شانی داشت و بتانی که او
تراشیدی بر بتان دیگر تفوق داشتی و قیمت آن زیاده بودی و داب او آن بود که بتان را بفرزند خود می
داد تا می بردند و میفروختند و رسم آن بود که پیوسته همچنانکه سوداگران کالای خود را می ستایند و ثنا می گویند
تا مردم بخریدن آن رغبت کنند برادران حضرت ابراهیم بتان خود را می ستودند ببهای تمام میفروختند
اتفاقا روزی بتی تراشیده و در استحسان آن کوشیده به پسر داد تا ببازار برده بفروشد حضرت ابراهیم
این بت را از خانه بیرون آورد ریسمانی بر پای وی بربست و در کوچه و بازار در عقب خود می کشید و می گفت که
میخرید چیزی را که نه نفع از و متصور است و نه ضرر و دیگر صفات نقصان و نکوهش بتان آنچه ممکن بود
بیان فرمود و بتان را در لای و گل می کشید کس بخریدن آن رغبت ننمود و اعتقاد مردم که در بارهٔ بتان

در نقصان می افزود و چون بخانه بازگشت در راه بجویی آبی رسید سر این بت را دران آب نهاد و گفتی
بیا شام و در عبدهٔ اصنام می دید و بر بلاهت ایشان می خندید چون بت را بخاری تمام بخانه باز آورد
پدر بپرسید که ای ابراهیم چون این بت را نفروختی و برادران تو تمام بتان خود را بفروختند گفت ای
پدر بازار بتان شما بغایت کاسد است و مردم خدایان شما را بهیچ بر نمی دارند گفت از انکه تو نفی ستایش
و مردم شهر ما کالا را توصیف می کنند بخریداری آن رغبت نمایند گفت ای پدر چگونه ستایم که ستایش می
ارزد که هم کر است و هم کور است و عاجز انگاه زبان بنصیحت بگشود و گفت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی
عنک شیئا نقل لطیف درین باب بشنو و در بعضی تفاسیر آورده است که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام
بتی در کوچه بازار میگردانید و می گفت که می خرد چیزی را که هیچ نیرزد و هرچه خورد زیان کند روزی ندا
کنان در کوی میرفت عورتی سر از در سرای بیرون کرد و گفت ای ابراهیم برادرت کجاست تا از وی بخرم گفت چرا از
من نمی خری گفت از برای انکه تو خدایان ما را مذمت می کنی و او مدح می گوید حضرت ابراهیم گفت آن خدایی که داشتی
چه کردی گفت دوش دزدی بسرای من در آمد و او را ببرد حضرت ابراهیم علیه السلام گفتش که من نیز خدای ترا
مدح گویم گفت نیکو باشد گفت خدایی که گر نان بری شور ترا کرم کند و اگر طعامی بری دیگر ترا بجوشاند اگر بجانب
روی تشنه در سرای تو باشد آن عورت خجل شد و سر در پیش بماند حضرت ابراهیم علیه السلام گفت اگر این خدا را
نمی خری خدای دیگر دارم که اگر درمانی فریادت رسد و اگر بخوانی اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل
رحمت و هدایت او فرستد مغز عوان بر راه مرد شیان بریان او نهند سجلات زلات عصات را بیکدم محو او
در نورد و طفل رضیع دل عاصی را از بستان فضل شیر بشارت و نباشیر رحمت او و آرایش زبانها ذکر
نام اوست و آسایش جانها در سماع کلام اوست رباعی ای نام تو آرام دل و جان همه ؛ جمعیت خاطر پریشانی همه
زان قطره ز بحر کرمت بس باشد ؛ در شستن نامهای عصیان همه ؛ آن ضعیفه گفت که ای ابراهیم مگر نمرود را میگویی
گفت نمرود را نمی گویم ملک پروردگاری را میگویم که نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت اویند ضعیفه چون این
سخن را بشنود در دل وی روزن حکمت بگشادند گفت ای ابراهیم این خدای چنین را بهای اندک نیابند
و من عورت درویشم حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمهٔ توحید
وی را توان یافت آن ضعیفه فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستان سرای
این خدای تو بر ندارم   تا سر ز غم عشق تو بر گل ننهم   بی غم تو هیچ منزل ننهم   شرطست مرا با تو که تا من باشم
جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم   و چون از انجا بازگشت بنزدیک پدر رفت دید که پدر بتی تراشیده در پیش خود
نهاده زبان ستایش گشاده و گفت ای پدر لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ای پدر انچه مصنوع تو باشد

اورا

او را بخدایی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آزر خواست که سخن حضرت ابراهیم دفع کند گفت اگر این بتان بر رسالت تو
و بوحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم اگرچه ترا پدرم حضرت ابراهیم دست بدعا برداشت بیکبار بتان
در بیان در آمدند و ثنائی که خدایان می گفتند یکی گویا شدن اصنام نام خلیل و جلیل گفتن گرفتند از همه بزبان فصیح
و بیان صریح آواز قل لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله رباعی تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو باشد ؛ روی بت و بتگران همه سوی تو شد
بهر چون سر زلف تو بچوگان تو دید ؛ انگشت بر آورده یکی کوی تو شد ؛ آزر گفت ای ابراهیم همه در بت تماشای دست من می
پرستند و من در ساعتی پای تو می بوسم چون از آزر نومید شد گفت ای پدر این بتان را تو تراشیده گفت بلی
گفت اینها بمن بخش تا دل خود را بدینها خوش گردانم و من صنعت خلیلم از چوب ایشان خلال سازم زیرا که نعت
کرم و جود و چوب بر سنگ و چوب لایق و خوب می نماید آزر گفت این بتان را بتو بخشیدم حضرت ابراهیم بخانه در آمد
و تبری بر داشت تا بآن تبر هرچه دران بتان باشد پیش برد چون تبر بر آورد که بر بتان آرد جبرئیل علیه السلام
فی الحال در رسید و دستهٔ تبری وی بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگرچه جمادند اما بوحدانیت
و رسالت تو اقرار دادند شکستن ایشان از کرم دوری می نماید ای درویش نکته درین باب گوش کن بتی که بر خلاف
عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه میگوید از زخم تبر شکستن و پاره کردن نجات می یابد مومن که هفتاد
سال بوحدانیت حق سبحانه و تعالی اقرار کرده باشد فردا اگر فردای قیامت از محنت عذاب و قطیعت نجات یابد
چه عجب **فصل ششم در مقدمات شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظره کردن با**
مشرکان پیش ملک بردن و با ملک محاجه نمودن نقل است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام در تحسین دین و تقبیح
بایمان دلالت فرمود و در تقبیح و تکفیر و تشنیع از کفر مبالغت مینمودند مردم که از حضرت ابراهیم علیه السلام تنقیص
بتان تا این نوع شنیده بودند و تحقیر بایشان بر سر به دیده پیش آزر واقعه دیده و شنیده عرض میکردند آزر با پسر
خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز در میان آورد و هرچه می گفت جواب ممنوع می شنید تا قوم گفتند ای ابراهیم
این چه دین است که احداث کرده و دین آبا و اجداد مندرس ساخته کما قال الله تعالی و حاجه قومه قال اتحاجونی
فی الله و قد هدان الآیه گفت از من حجت می طلبید در وجود آن خداوندی که مرا راه نمود و در قبول بر روی من
بگشود و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید و از صفات کمال حضرت الهی جل ذکره نقایص اصنام
آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیده و دم بدم از جناب جل ذکره پیغامبر میرسید که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن و از وضیع
و شریف همه را باین دلالت فرمای تمهید مقدمات شکستن حضرت ابراهیم بتان را حضرت ابراهیم مجمعی طلبید که
از پادشاه و رعیت همه انجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید روز عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب حضرت
ابراهیم بود دران روز متوقع می بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند

ودر پیش بتان می نهادند و سجود میکردند و از آنجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن
طعامها که بزعم ایشان بود تناول می نمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت می شمردند و لباسهای لطیف یمن و برکت
از نظر اصنام اکتساب نموده بودی بپوشیدن و تا پال دیگر سبب فرح و شادکامی و برکت و نیکنامی می پنداشتند
حاصل چون صبح عید از مشرق تائید بدمید وقت خروج انجماعت علی رغمت اصنام و تعظیم و احترام آن رسید حضرت
ابراهیم علیه السلام دانسته بود که در دین ایشان بیمارانرا در ان امر معذور میدارند از برای تمهید عذر تخلف
خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و این سخن را از قبیل معاریض
فی الکلام داشته اند و می شاید که مراد از نجوم ستاره و ماه باشد که مفهوم شد از کریمه فلما جن علیه اللیل رای
کوکبا و مراد از سقیم تامل در آنها و تکلم بقول هذا ربی زیرا که تا سالک را نظر بر آثار و اسباب است هنوز دلش از مرض
علت کثرت رنجیده و شفای رویت وحدت نرسیده و در تاویل این قول قطب میگوید رحمه الله مراد از نجوم علم
نجوم است بقرینه الکلیه فی قوله الی بعیبیه در دفتر نجوم ایشان تامل کرد و گفت انی سقیم و معلوم است که آدمی هر چند
تندرست باشد در عرصه بیمار است چنانچه زنده کافی نجنه آنکه در عرصه مرکنند گویا مرده اند چنانچه حق تعالی فرمود
انک میت و انهم میتون و صاحب کشاف گفته است که هیچکس هرگز از بیماری خالی نیست و امام ابو مطیع نسفی رحمه الله میگوید که
در وقت ایشان شهری یافته بود که نظر در زهره مستلزم طاعون است و ایشان از ان علت نفرت تمام بود او در
زهره نظر کرد و گفت بزعم شما از جمله مطعونانم و این مقصود به از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد **لطیفه** نظر
الجلیل فی النجوم و قال انی سقیم و نظر الجلیل فی الذنوب و قال انی رحیم خلیل در ستاره نگریست و گفت از من دور
باشند که من بیمارم و جبار جلیل جل و علا در گناه بنده نگریست و گفت نومید مباشید و نزدیک آیید که من آمرزگارم
لا تقنطوا من رحمة الله و اتفاقا خازن بتخانه آذر بود چون سبب تخلف نمود و پدر را ضرورت بود کلید بتخانه با حضرت
ابراهیم سپرد و وصیت تمام به رعایت و محافظت اصنام با حضرت ابراهیم علیه السلام پیش برد مجاهتی که عزیمت
عیدگاه کردند و اول بزیارت بتخانه آمده با ایشان گفت که من قصد این بتان شما دارم و با ایشان کیدی خواهم
برد تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین چون این امر را بسیار مستبعد میداشتند چندان التفات باین
سخن نکردند و بعضی گفته اند که سخن آهسته با خود گفته بود و چون بیت الاصنام از حفظ و خدام خالی ماند حضرت خلیل
علیه السلام در آمد طعامها و شرابها دید گون رنگ در پیش آنها نهاده بود فسوس کنان بر سبیل استهزا با آن بتان خطاب
نمود الا تاکلون چرا چیزی نمی خورید ما لکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمی گویید بعد از آن سر برکشید
و قصد شکستن بتان کرد و گویند آن روز هفتاد و سه بت بود اول ایشان دستها بینداخت و بعد از آن همه را در هم شکست
آن بت بزرگتر که باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاد تا در وقت سوال استاد این امر با و تواند کرد فی محکم

مجدا ذا

مجدا ذا الاکبر لعلهم الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در بتخانه را استوار گردانید و گویند آن بتی بود از طلا
ساخته و بر تختی نشانده از زر مکلل بجواهر و لباسهای فاخر انداخته و این بت را بتعظیم تمام بر بالای آن تخت
نشانده و لباسهای زربفت مزین بمروارید در پوشیده و زیورهای مرصع بجواهر ثمین بر سر و دست و پای آن بت
بترتیب نموده و دو چشم از برای آن بت از یاقوت ساخته بودند و از روی نور می افروخت چنانچه تاریکها را منور
میگردانید و او را تعظیم تمام میکردند و باقی بتان آنچه با این بت نزدیک بود و باقی از برنج و آهن و سنگ و چوب
و شش بت از راست آن بت مهین و شش از چپ القصه چون از عیدگاه بازگشتند و به بتخانه در آمدند
بتانرا از زخم تبر زیر و زبر دیدن فریاد و فغان برکشیدند که من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با
الهه ما این معامله پیش برده بدرستی که وی از جمله ظالمان مشرکان که از خلیل الرحمن بکرات نقض بتان
و بت پرستان شنیده بودند و باز تنها ماندن او در بیت الاصنام جزم کردند که این کار حضرت ابراهیم است نزد
نمرود رفتند که پرستند این گستاخی نسبت با آلهه ما که نموده گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ام
از جوانی که یاد اصنام ما میکرده یعنی حضرت ابراهیم و اینها آنان بودند که در بتخانه از حضرت ابراهیم شنیده
بودند تالله لاکیدن اصنامکم که ادای شهادت نمودن نمرود باحضار حضرت ابراهیم فرمان داد فاتوا به علی
اعین الناس لعلهم یشهدون **ذکر محاجت ابراهیم علیه السلام با نمرود** و چون حضرت ابراهیم در آمد رسم
ایشان چنان بود که هر که به ملک در آمدی نخست سجود کردی و بعد از آن بحث و شنود در آمدی حضرت ابراهیم در آمد
در سجود رعایت رسم و عادت ننمود و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او تفحص فرمود
حضرت ابراهیم گفت من غیر پروردگار خود را سجود نکرده ام نمرود گفت پروردگار تو کیست حضرت ابراهیم گفت
پروردگار من آنکس است زنده میکرداند و می میراند ربی الذی یحیی و یمیت آن منکر مرد و گفت قال انا احیی
و امیت من آنکسم که زنده می کنم و می میرانم آنگاه فرمود که دو مرد از زندان بیرون آوردند یکی بکشت و دیگری
رها کرد آن یکی را احیا و آن دیگری را اماته پنداشت و آن نادان این مقدار ندانست که احیا عبارت از ایجاد روح
بی محل علاجی مثل حل و صلت و مانند آن و حضرت ابراهیم اگرچه بدین مقدمه مستحضر بود اما بقصور آنکه اذهان
قاصره آن گمراهان بدان نمیرسید تشبث بدلیل حجت دیگر ازان روشن تر نمود که ان الله یاتی بالشمس
من المشرق فات بها من المغرب اگر دعوی خدایی میکنی این آفتاب هر روزه که از مشرق این فلک فیروزه طلوع می کند
یکبار از جانب مغرب برآر نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق سبحانه و تعالی با حضرت ابراهیم گفت که بعزت
و جلال من که قیامت قایم نشود تا خورشید را از مغرب برنیارم تا چندانکه عجز این مطرود ظاهر گشت قدرت بیکمال من
نیز ظاهر گردد و در روایتی که حق سبحانه و تعالی جبرئیل را فرستاده بود و با او گفته بود که اگر نمرود تعیین حضرت

حضرت ابراهیم را گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر ای جبرئیل فی الحال برو آفتاب را از جانب مغرب طالع گردان
و از این عجب‌تر که از برای حضرت سلیمان نیز آورد و حضرت ابراهیم را مرتبه بلندتر بود و از برای او نیز می‌توانست که برآرد
و چون نمرود تعرض باین ننمود لاجرم تا رسیدن قیامت موقوف شد و الله قادر علی ما یشاء و مدبر بعد از آن نمرود با جماعه
از حضرت ابراهیم سؤال کردند که من فعل هذا بالهتنا یا ابراهیم آن حضرت جواب داد بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگتر
این کار کرده است فاسئلوهم ان کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون می‌دانی که این بتان سخن گفتن نمی‌توانند و هیچ
کار قیام نمودن نمی‌توانند اسناد این امر بایشان چه نسبت دارد حضرت ابراهیم گفت تعبدون من دون الله ما لا ینفعکم و لا
یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون چیزی که نه نفع از و متصور است و نه ضرر و بلکه دفع ضرر نیز از خود نمی
توانند کرد پرستیدن آن از عقل بغایت دور است مشرکان در جواب عاجز گشتند بعد از آن از برای دفع خجالت و لعنت الابدیه
با ضلالت خود خواستند تا حضرت ابراهیم را بانواع معذب سازند و بدفع او پرداختند اول او را فرمودند تا در زندان محبوس
کردند و خواص مملکت را طلبیدند در امر حضرت ابراهیم علیه السلام مشورت میکردند تا رای ارباب شقاق بر احراق حضرت ابراهیم
قرار گرفت و گویند مردی گفت از اکراد نام او هیزن علیه اللعنه والخسران آن شوم بد نهاد ذکر حرق حضرت ابراهیم در میان نهاد
و این امر برای نا صواب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی او را بزمین فرو برد

فصل هفتم در ذکر حرق حضرت ابراهیم علیه السلام و لطایف این قصه

و قصه حرق چنان بود که چون حضرت ابراهیم علیه السلام
مدت چهل روز و بعضی زیاده نیز گفته‌اند تا هفت سال در زندان محبوس بماند قوم باطل از غایت بدسلیقی از برای اطفای
آن نور حقیقی درین مدت تهیه اسباب حرق کردند تا بنای بنیاد و نهادند در پای کوهی که ارتفاع آن شصت گز بود و در بالای
آن کوه یک منادی ندا میکرد و حکم نمرود است که اینجا هر کس این مقدار هیزم جمع کند که از صغیر و کبیر و وضیع و شریف
و رجال و زن و هر کس که تخلف کند با حضرت ابراهیم در آتش کرد و مدت چهل روز بر دواب هیزم کشیدند از این نیز
زیاده گفته روایت کرده که هیچ دابه آن هیزم نکشید هر دابه را بار کردی خود را بینداختی و آن بار نکشیدی مگر استر
که آن هیزم را او کشید لاجرم حق سبحانه و تعالی از شامت آن او را عقیم گردانیدی و نسل او منقطع گشت القصه
بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام مرعی میداشتند بعضی از روی صلابت در دین باطل خود و بعضی از جهت
تعصب با حضرت ابراهیم و بعضی بجهة پاس خاطر نمرود و بعضی برغبت ثواب تا آورده اند که زنی بود بیچاره از آل نمرود
با خود نذر کرد که اگر از آن مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که بسر کوه برآرد و سوگند خود را موکد بنام بت بزرگتر کرده بود
و از مهر آن ثواب چشم میداشت و چندین از عورات ریسمانها میرشتند و می فروختند و بهای آن هیزم میخریدند و بآتشگاه
می بردند جهة لعنت الابدیه با طلاء خود و روایت آمده که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ هیزم جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه
برآمد بعد از آن آتش در هیمه زدند و آتش استعلا پذیرفت که زبانه آتش اهل شام میدیدند و این آتش در نواحی کوثی بود

و آواز

و آواز آتش یکشبانه روز راه میرفت و صورت آتش بمرتبه بود که هر مرغی که از محاذی آن در هوا بگذشتی فی الحال بریان
گشتی و بروایتی طرح ده فرسنگ عرصه آن آتشگاه بود و گرد وی دیواری کشیده بودند و مدت یکسال هیزم جمع کرده بودند
تا آن محوطه را هیزم جمع کردند روایت دیگر نیز درین باب آورده شده و الله اعلم القصه چون کار آتش تمام شد مردم بنظاره
می آمدند و تفرج آتش میکردند و نمرود منظری ساخته بود رفیع چنانچه شمه گذشت بر آن منظر برآمد تاج مرصع بر سر
پنج هزار سرهنگ پیش وی صف بصف ایستاده تیغها که برق و لمعان آن بر آفتاب سبقت جستی از نیام برکشیده چندین هزار
غلامان ماه رخسار زرنگار رفتار پیش تخت وی دست در کمر زده هشتاد هزار سوار بر خنگهای باد رفتار که بر صبا پیشی گرفتی
و بر فلک مبادرت نمودی تا جوشنهای یاقوتی از دور صفها برکشیده و ازدحام خلایق از حد بیرون بعد از آن نمرود
بفرمود تا خلیل را از زندان بیرون آوردند بندها بر گردن نهاده زنجیرها بر دست و پای استوار کرده که بآتشگاه برند فرمود
چندین خلایق از نظاره کیان او را درمیان گرفته بجانب آتش می آرند و او بر مثال شیر نران پهلوان بقوت یقین
خرامان با وجود بندگران می گفت شعر عاشقی رخت و مردانه بسینه :. سلسله چون بند شیران را بگردن زیور است :.
همه بر احوال او میگریستند و او می خندید و همه بواسطه او دل پر درد و او بفراغ بال متوجه حضرت واحد و از شادی
میرقصید و می گفت شعر باروی تو با محن چمن بنخندم :. با بوی تو با مشک ختن می خندم :. در رقص آیم بپیش تیغ تو چنانکه
نظاره می گرید و من می خندم القصه حضرت ابراهیم را نمرود آوردند نمرود با وی گفت بگو ای جوان حیف باشد که خود را
بهلاکت بسپاری همان بهتر که ترک این دین باطل کنی و دین اجداد آری و این دعوی فاسد را ترک کنی تا ازین عذاب
نجات یابی حضرت ابراهیم تبسمی کرد یعنی آتش زر خالص را نمی سوزد بیت ز آتش زر خالص برفروزد :. چو غش نبود اندر وی بسوزد
و بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم حضرت ابراهیم آن بود که می گفت اگر از آتش شوقی که در سینه ما برافروخته شده
درین آتش تو زنیم همه را در کتم عدم نا چیز و فنا متواری گردانیم و اله اندر بحرهای آتشین در میروم از برای آنکه بس مشتاق
دیدار توام بعد از آن آتش از شعله زدن فرو نشست کفار متحیر شدند که هیچکس گرد آتش نمی توانست گشت حضرت ابراهیم
را بهیچ طریق نتوان انداخت در آتش ناگاه ابلیس لعین بصورت نامی با جامهای بزرگانه پوشیده و طیلسان بر دوش
افکنده نزدیک نمرود حاضر آمد و نمرود از وی پرسید که کیستی و از کجا می آیی گفت دویست سال است که تا خدمت تو
میکنم درین بیابان دعا تو میکنم اکنون شنیده ام که جادویی آمده است و در دین تو نقص می آرد و تو او را قصد سوختن
داری و اکنون علماء از کیفیت انداختن در آتش عاجزند و من درین امر صاحب وقوفم که تعلیم ایشان بکنم
شیطان چون در فرنگ منجنیق دیده بود و طریقه ساختن و آنچه بود نمرود اندیشه را بر خود مبارک تمرد و درین امر
استحکام او پیش برد گفت تا چوبهای درازه قد بیاورند آنچه احتیاج منجنیق است از اسباب و آلات و مصالح ترتیب
نمودند و لنگر و فلاخن آن چنانچه دستور است ساختند و سنگی را بجای نهادند اول در آتش انداختند بخود تخمین از دم

اطراف و اکناف بر آمد و طریق انداختن در آتش بدین نوع مقرر شد بعد از ان حضرت ابراهیم علیه السلام را از لباس عریان
ساخته در فلاخن نهادند و بآستی از مردم قوی نهاد و دست در لنگر زدند و حضرت ابراهیم را در فلاخن منجنیق نهادند
لنگر را فرو کشیدند و حضرت ابراهیم را دران حال استغراق توجه بحضرت الهی جل و علا باطنا در اشتعل ساخته که از نار مشتعل
و کفار مشتعل خاطر تمام باز پرداخته می گفت **شعر** آتش افروخته در کوی تو ام می سوزند :. چه شود کر تیغ نظری اندازی
خلق گویند که هر چیز بسوزد سازد :. چه غم از سوختنم کر تو بمن میسازی :. درین وقت بود که اهل هفت آسمان و زمین
و سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن محبوب نازنین آه و نالهٔ حزین بنالیدند که خداوندا در
روی زمین یک بنده است که ترا بیکانه یاد می کند خداوندا روا مدار که باوی این بیدادی رود چه شود که اگر اجازت
فرمایی تا در تخلیص او سعی نمایم خطاب آمد که رخصت است ما عجب که التفات بمعاونت شما ندارد در روایتست که فرشتهٔ
دران وقت باد آورده بود بیایدم تا جمله را نیست کردانم و هر اخگری را از ین آتش بگوشه انداز و فرشتهٔ دیگر
بیاید و گفت من موکل بارانم که اگر فرمایی اینها را غرق کنم و گرنه بآب آتشها را بنشانم فرشتهٔ دیگر آمد و گفت من موکل برابر
زمینم اگر فرمایی اینها را بزمین فرو برم حضرت جواب آن فرشتگان همین گفت خلوا بینی و بین خلیلی حتی یفعل ما یشاء **شعر**
که در دلم آتش زند که سینه ام ویران کند :. بگذار خود کام مرا تا هرچه خواهد آن کند :. اگر مرا نگاه دارد نتیجهٔ فضل و احسان
او باشد و اگر هلاک کرداند ثمرهٔ تقصیرات در خدمت و نقصان در عبودیت می باشد اگر مقتضای ربوبیت خود نگاه دارد
شکر کنم و اگر برطبق عبودیت من عمل نموده هلاک کرداند صبر کنم ای ملائکه پیش از انکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش
اندازد من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا اگر اینجا تن بنار عقوبت نمرود بسوزد دلم انجا در
مجمرهٔ آتش در مجلس انس باز **بیت** نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت :. اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی
دو جنگ میکشدم کو تمام فراق :. مرا دم ایکه ببزم وصال بگذاری :. بعد از ان حضرت ابراهیم از منجنیق جدا گشته
بنزدیک بآتش رسید روح الامین علیه السلام در فضا هوا باو تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة جواب داد که اما
جبرئیل گفت پس بآنکس که حاجت داری عرض کن طلبی که محل ازین صعب تر و مهلکه ازین دشوار تر نیست حضرت ابراهیم
گفت علمه بحالی حسبی من سوالی **شعر** با سوزش عشق اگر بسازم چه کنم :. جان در ره عشق اگر نبازم چه کنم
گویند چو پروانه چرا می سوزی :. چون عاشق آن شمع طرازم چه کنم :. روایتست که چون گفت علمه بحالی حسبی من سوالی
جبرئیل گفت چرا حاجت بآنکه داری رفع نمی کنی خلیل الرحمن گفت چون دوست مر دوست را سوختن خواهد رستن نیست روا
نخواهم خطاب آمد که چون دوست مر دوست را رستن خواهد سوختن روا نیست یا نار کونی بردا و سلاما روایتست که
گفت ای جبرئیل از ان حضرت چه طلبم گفت نفس خود را خلیل الرحمن گفت نفس من معیوب است و نفس معیوب از خداوند
علام الغیوب طاهر از عیوب درخواست کردن خوب و مرغوب نیست گفت روح خود را طلب گفت روح عاریتی است از

از وی نزد من عاریت را از صاحب عاریت خواستن جهتی ندارد جبرئیل گفت دل را به طلب گفت دل خود را
از ان او ست حق او را از و طلبیدن مستحسن نمی آید گفت از آتش بخدای تعالی استغاثه نمای حضرت ابراهیم گفت این آتش را
که افروخته جبرئیل گفت که نمرود گفت بآن که حکم فرموده گفت ملک جلیل جل جلاله گفت الخلیل راض بحکم الجلیل بعد از ان
فرمود یا جبرئیل دوست می داند که بحال من چه میرود گفت آری حضرت ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سوالی لیس من النفس
ولا من نار نمرود شکوی ولا من النار بلوی ولا الطلب سوی المولی خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم تمام از طبیعت
خود بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود تمام بیرون کن یا نار کونی بردا و سلاما روایت آنست که چون جبرئیل گفت
هل لک حاجة حضرت ابراهیم فرمودند که ای جبرئیل نفس خود بوی فروخته ام انتظار وقت تسلیم می برم اکنون وقت
آمده است حاجتی ندارم بجز انکه مبیع تسلیم کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش گشت
جبرئیل بیاید و بر بال خود را بر آتشها لید چهل گز بر دانه هشتاد گز درهشتاد همه سبزه و ریاحین و گل و گلستان
و نسترن و ارغوان شد و چشمهای آب روان شد و همه درختان نیم سوخته بیکبار برگ و شکوفه و میوه بیرون آورده
نمرودی بوستانی معبودی گشت ریاحین راحت بدمید نسیم استراحت بوزید اوراق بر اغصان اشجار در رقص در آمدند
اوراق سر بر زبر جدی بی نقش گشته بلبلان در بر ابر گلستان ندای فانظروا الی آثار رحمة الله در داده قمریان
چون مقربان نغمات تسبیح و تقدیس آواز بر آورده در میان آتش چشمهٔ آبی خوشی از برای حضرت ابراهیم بیرون
آوردند و پیراهنی از بهشت از برای آنحضرت آوردند و بروایتی دو حله از حلهای بهشتی در بر آنحضرت کردند
و خیمهٔ از بهشت آورده در میان این گلستان بردند و گرداگرد از البسه و شکوفه و از ازهار بیاراستند و حضرت
ابراهیم را علیه السلام برحمت دران قبه بنشاندند جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بیامدند و بدست راست و چپ او بنشستند
و فرشتهٔ دیگر هم بصورت حضرت ابراهیم بخدمت فرستادند تا عرق از جبین وی پاک میکرد و مروحه در دست گرفته بود
او را باد میکرد و حق تعالی میان او و آتش حجابی از برف ترتیب نمود تا حرارت آتش از وی باز دارد و طعام
و شراب بهشتی از برای او شام و چاشت مهیا ساخته بدست اسرافیل میفرستادند چون سه روز و بقولی هفت روز
بگذشت نمرود بر منظر عالی بر آمده تفحص حال حضرت ابراهیم کرد و گویند سبب آن تفحص خوابی بود که دران ایام دیده
بود که حضرت ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمده و احوال او از خواص استفسار می نمود گفتند ای
ملک این چه سوال است اگر کوههای راسیات درین آتش انداختی ز تابش آن آتش بگداختی گفت مرا فطنه است که
وی درین آتش بسلامتست چون بران منظر بر آمد و در آتش نظر کرد دید که قبهٔ نورانی در میان آتش پدید آمده
و دران تختی نهاده و بر تخت حضرت ابراهیم بسلامت مقرون بانواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت وی
بر دست راست او نشسته و اطراف و جوانب وی گل و ریاحین و چشمها از آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حال

مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگردد و عقل از ادراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که
ای ابراهیم از آتش بدین صفت بچگونه خلاص یافتی حضرت ابراهیم جواب داد که هذا من فضل الله نمرود پرسید که آن
شخص کیست که با تست گفت فرشته است که او را فرشتهٔ سایه خوانند که بجهة موانست من حق سبحانه و تعالی فرستاده نمرود
گفت بزرگ خدای داری که آثار قدرت او بدین مثابه مشاهده میگردد ای ابراهیم توانی که از میان این آتش بیرون
آیی گفت آری و همان دم برخواست و قدم بر آتش نهاده از میان آتش بسلامت نزد نمرود آمد در روایت
دیگر آمده است که نمرود چون حضرت ابراهیم را بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت حضرت ابراهیم برخواست
و پیش روی بر زمین نهاد و گفت ای ابراهیم میخواهم که به پروردگار تو تقربی جویم و قربانی چند پیش برم حضرت
ابراهیم گفت که تو قرب بتوانی نی توسل ایمان پیش حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین من در نیایی و ایمان
قبول نکنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار ندارد و گفت ای ابراهیم از سر ملک و مال و عز و اقبال در نمی توانم گذشت
و لیکن چون آثار قدرت در بارهٔ تو مشاهده نمودم البته نیاز مندی عرض میکنم نمرود تا چهار هزار گاو و بروایتی
چهل هزار گاو و گوسفند و اشتر قربانی کردند و میخواست که ایمان آرد اما حجاب و ناموس مانع آمدند و گویند از
حضرت ابراهیم مهلت خواست و با یکی از خواص خود هاران نام که عم حضرت ابراهیم بود و منصب وزارت باو مفوض بود
مشورت نمود هاران گفت بعد از آنکه پروردگار موجودات هیکلی بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی گردی از مسند
الوهیت بمرتبهٔ عبودیت تنزل نموده باشی حضرت ابراهیم بعد از انقضای مدت مهلت نزدیک نمرود آمد و استدعای ایفای
وعده نمود گفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوفست چه هاران بشآمت آن شیطنت بنیاد به
هلاک ابد مبتلا گشت و حق سبحانه و تعالی حضرت ابراهیم را از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهدهٔ این حال نمودند
بسیاری با حضرت ابراهیم ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هاران ابن عامر بن نعظر که دختر عم حضرت ابراهیم
بود از زنان بوی ایمان آورد و دیگر حضرت لوط پیغامبر علیه السلام از نور قبول دین آنحضرت فرمود و چندین فرقه
از آل نمرود بحضرت ابراهیم ایمان آوردند و حق سبحانه و تعالی باطن حضرت ابراهیم را از ذوق از نور یقین کرامت
فرمود تا خوف و خشیت بتمام از دل وی رخت بیرون برد والله اعلم بالرشاد **فصل هشتم فی اللطایف**
والاشارات والنکات فی هذه القصة اللطیفة الاولی حکمت در القای حضرت ابراهیم در آتش
آن گفته اند که چون صورتاً بکلمهٔ هذا ربی تکلم نموده بود صورتاً بآتشش درآوردند و چون باطنش بنور
توحید آراسته بود تا گفت انی وجهت وجهی لاجرم آتش را بروی گلستان گردانیدند دیگر آنکه ملائکه در روز اول
خلق این طایفه میکردند و مدح خود میگفتند و نحن نسبح بحمدک حق سبحانه و تعالی حضرت ابراهیم را در آتش درآورده و به
تسبیح مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما مرا در میان نور تسبیح میگوئید و وی در میان نار شما در میان نور

شهود

شهود مرا یاد میکند و او در میان نار نمرود تا حقیقت سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد و دیگر آنکه حضرت
ابراهیم پیوسته از آتش میترسید و میگفت آوه تا او را اواه خواندند که ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از آن او را بآتش
درآورد و آتش را بروی سالم گردانید از آتش نیست بلکه از خالق آتش است **اللطیفة الثانی** دران وقت که
خطاب حضرت رب الارباب جل و علا بآتش رسید که یا نار کونی برداً و سلاماً ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که
اگر معقبه بسلام نساختی چنان سرد گشتی که از برودت حضرت ابراهیم را بیازردی سالم گفت تا بحد اعتدال بماندی
درویش اینجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش و برودت خطاب یا نار کونی برداً و سلاماً و چون حرارت و
برودت در حدی جمع شود هوا معتدل شود و اعتدال موجب نشو و نماست لاجرم شاخهای نیم سوخته همه سبز
و نو گشتند و اوراق و اثمار اظهار کردند کذلک در دل بندهٔ مومن نیز دو چیز است از اضداد جمع آمد یکی خوف که
حرارت وی از دوزخ سوزان خبری دهد و یکی رجا که برودت و خوشی آن از هوای دلگشای جنت حکایت میکند
چون روز قیامت شود و اظهار یوم تبلی السرائر مجال نماید بندهٔ مومن چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر دوزخ
دوزخ گذر کند حرارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد و آتش بحقیقت بوستان گردد
دوزخ بهشت با روح و ریحان شود چنانچه حضرت مولوی قدس سره ازین معنی در مثنوی فرموده است **بیت**

مؤمنان در حشر گویند ای ملک :. نی که دوزخ بود راه مشترک :. مؤمن و کافر برو یابد گذار :. ما ندیدیم اندرین ره دود و نار
نک بهشت و بارگاه ایمنی :. پس کجا شد آن گذرگاه دنی :. پس ملک گوید که آن روضهٔ خضر :. که فلان جا دیده‌اید اندر گذر
دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت :. بر شما شد باغ و بستان و درخت :. چون شما این دوزخ بدخوی را :. جهدها کردید و شد پر صفا
نار را کشتید از بهر خدا :. آتش شهوت که شعله میزدی :. سبزهٔ تقوی شد و نور هدی :. وان حسد چون خار بد گلزار شد
آتش حرص از شما ایثار شد :. چون شما این جملهٔ آتشهای خویش :. بهر حق کشتید جمله پیش پیش :. دوزخ ما نیز در حق شما

سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا **اللطیفة الثالث** حضرت ابراهیم خدایان ایشان عیب کرد آن روز که وقت عذاب و عقوبت او
پیش آمد همه میان هلاکت بستند و ترویج دین باطل خودی کردند بندهٔ مومن موحد که پنجاه سال خداوند بر حق را
یکی گفته و یکی دانسته اگر اینروز ناگاه همه دوزخ پیش آید دران روز چرا که همه فرشتگان و رسولان میان بشفاعت او بربندند
و ترویج دین اسلام نمایند و حق تعالی شفاعت ایشانرا در حق بندهٔ مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ
نجات کرامت کند این و صد هزار چندین از کرم حضرت الهی چه عجب **اللطیفة الرابعة** روایتست که چون
یا نار کونی برداً و سلاماً متوجه آتش شد هفت شبانه روز و بروایتی چهل شبانه روز از تمامی آتشهای روی زمین
حرارت مسلوب گشت آتش بود و لیکن حرارت نبود لطف حضرت الهی جل و علا ظهوری فرمود و با آتش حضرت ابراهیم
خطاب کرد همه آتشها از لذت آن خطاب برنگ آتش برآمدند تحقیق این سخن آنست که از حضرت شیخ شبلی قدس سره پرسیدند

فرمودند و پرسیدند که تم العفو حیث واکرم الاکرمین کیست گفت آنکه چون روز قیامت گناهی از دوستی در گذراند دیگر یکی را
بآن گناه در قیامت نگیرد زیراکه آتش گناه بنده را بآب رحمت بنشاند این کرم را در بارهٔ همه بنده کان او جاری باید
اللطیفة الثانیة روایتست که حضرت ابراهیم را علیه السلام به بندها بسته بودند و بمنجنیقها استوار کرده چون بآتش
انداختند خطاب آمد که ای آتش همان بندهای نمرود را و زنجیرهای که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیاده از آن
نسوزی و در ذات او هیچ تصرف نکنی و هیچ وجه خللی بخلیلی من نرسانی خواجه فرمودند صلی الله علیه وسلم نصیب امتی
من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود بن کنعان آن روز که بندهٔ مومن محمدی را در آتش دوزخ اندازند آن روز سرور در
اندازند خطاب بآتش رسد که ای آتش آن بندها که بندهٔ بر تلبیس که از معاصی و زلاتش بر اعضای و جوارح بنده
مومن از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته و یکموی بر اندام او نیازرده **اللطیفة السادسة** چنین آورده اند که
چون نمرود میخواست که حضرت ابراهیم را در آتش اندازد اول او را بکمندی از موی اسب ببست حضرت ابراهیم بقوت
نبوت بیک جنبیدن از هم بگسیخت بفرمود تا بطناب ابریشم ببستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد بعد از آن از
از خام گاومیش بر ببستند و با قتاب افکندند تا خشک گردید نیز آنرا پاره کرد تا بعد از آن از فولاد زنجیر کردند بیک امر الله
آنرا درهم دریدند ابلیس آمد بصورت ناصحی و نمرود را گفت اگر این شخص را به بندهای روی زمین مقید گردانی که
همه را بر مثال سان سرور بازوی مجملهم خداوند پاره پاره گرداند گفت پس حیله چیست آنجا در روایتست که بنظر رسیده یکی آنکه
ابلیس گفت بهر رشته که خواهی او را بر بند اما در وقت بستن همین مقدار بگوی که بحق آن خلقی که ابراهیم راست خداوندا
این بند نگسلد چنان کردند دیگر آن بند نگسیخت حضرت ابراهیم گفت خداوندا این بند من از خلت من آمده خطاب آمد که
ای خلیل اگر نجات مقید گشتی هم بنجات گشاده کردی یا نار کونی بردا و سلاما تقریب آنست که کافران مکلف بشرایع
نیستند بلکه تکلیفات شرعیه و تقییدات اصلیه و فرعیه بازبسته بایمانست کان العبد بقول الهی این همه اوامر و نواهی
بجهة ایمان متوجه من آمده و سبب تقییدات در اوامر و ارتکاب نواهی عیاذا بالله مبتلا بعذاب و عقوبت گشتم
خطاب میرسد که ای بندهٔ من چنانکه بند توان ایمانست گشایش تو نیز از ایمان است جز با مومن که فان نورک اطفأ
ناری روایت دویم آنست که ابلیس گفت ای نمرود او را بموی او بند که موی مرسل را آن حرمتست که پاره نشود او را بموی
ببستند و در آفتاب انداختند چون آفتاب تفسید تشنگی بر حضرت خلیل الرحمن غلبه کرد نمرود شربت دار را گفته تا
جام شربت سرد کرده نزد او بردند ندیم گفت عجب سیریست بآتش تو میگذاری و بان سرد شی میتوانی گفت بر قید
دشمن است برین حیف است او را که در علم مرا الزام کرد که فبهت الذی کفر تا آن سخن دانسته که بر من سبقت جست
حقی در زدن من اثبات نمود و اکنون با سقیانی آن می مایم در این سخن دو اشارتست یکی آنکه ابلیس گفت موی مرسل
گسسته نگردد ای درویش دقتی که موی پیغمبری را قوت مشابهٔ الیست که با وجود قوت نبوت گسیخته نشود ایمان

بندهٔ مومن که نسبت بهمه پیغامبران یکی بحضرت خداوند درست کرده که شهد الله انه لا اله الا هو اگر بگسید و مکر صنعت
ان کید الشیطان کان ضعیفا چه منقود چه عجب اشارت دویم آنکه خلیل بیک مسئله بر خلاف اعتقاد کافری عرض میکند در روز
وی حق اثبات میکند که او را در حرارت بچنان شربت بارد کرم میکند چه کافری که در حق بندهٔ مومن که چندین مسایل
اعتقادیه بر طبق رضای خداوندی تحقیق نموده اگر او را در آن آفتاب عرصات و گرمای قیامت بآب زلال رحمت و مغفرت
آسوده گرداند چه عجب **القصه** آنروز که نمرود قصد بر آمدن آسمان کرد خدنگ خدا از ترکش جفا بر کشید بر کمان
کمان باطل خود نهاد و بجانب آسمان انداخت خدای تعالی بجبرئیل خطاب فرمود تا ماهی از فلان دریا بسر تیر او دوا
تا تیر وی بران ماهی آمد و قطرهٔ چند خون از آن ماهی بچکید تا آن لعین نومید باز نگردد فرشتگان گفتند خدایا کافری
باچنین دعوی آمده بی مرادش باز نمیگردانی خطاب آمد که روزی که بندهٔ من در آن آفتاب تفسیده بود او را شربت
آبی داده بود پاداش آنست که امروز با او این معامله پیش میبرم **شعر** هر آنکس با تو دارد حق آبی ؛ فراموشش مکن
در هیچ بابی ؛ روایت دیگر آمده است که با فرشتگان خطاب فرمود که اگرچه کافرست اما از وطن خود دور افتاده
و در جو هوا غریب و تنها مانده هر چند با ما بجنگ آمده است اما چون ملک ما را از وصف غربت او را دلشکسته و محروم
باز نگردانیم ای درویش **اللطیفة السابعة** فی شرح توفت چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد شد
حضرت ابراهیم بگریه در آمد گفتند ای ابراهیم سبب چیست که آتش بر تو سرد شد و این نعمت بر تو ارزانی فرمود گفت رنج
و بلا و محنت من میکشم و لذت خطاب آتش می یابد و الله لو عذبني بنار الارض لما تأوهت لو فيني كان احب الي من نعيم
الدنيا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب من مشرف شود و اگر نه واسطهٔ رابطهٔ خلت تو بودی بر کار
آتش بدولت خطاب من مشرف شود و اگر نه واسطهٔ رابطهٔ خلت نبودی مخاطب گشتی و بسعادت ندای من نرسیدی
من اگر خورشید بینم آن بیاد روی تست ؛ در سواد شب نشان زلف عنبربوی تست ؛ **اللطیفة الثامنة** فی زهرة الریاض روایتست که
چون خلیل الرحمن را در آتش انداختند جبرئیل بفرمان ملک تعالی دو قطرهٔ از آب کوثر بیاورد و بر آتش زد تا از
برکت آن بر دو سالم گشت بعد از آن آن دو قطره را بر دو قسم گردانید تا چهار قطره شد یک قطره در پیش روی
حضرت ابراهیم افتاد و از آن درخت مرو بیافرید و قطرهٔ دیگر بر دست راست حضرت ابراهیم افتاد و درخت گل از وی
مخلوق شد و قطرهٔ دیگر در پس پشت افتاد و درخت [illegible] از وی پیدا شد و درخت مرزا میوه بود برابر آبی بزرگی و آن میوه بار
می بود تا بوقت حضرت عیسی علیه السلام چون نصاری حضرت عیسی را ابن الله گفتند دیگر آن درخت میوه نداد از جهت
شامت آن محال از نصاری شنیده بود و درخت گل میوه داشت مانند خیار هر دردمندی که از آن تناول کردی وجع
او ساکن شدی چون مجوسی حق تعالی را شریک اثبات یزدان و اهرمن نمودند آن درخت میوهٔ خود را از شامت سخن
ایشان میوهٔ خود را بینداخت و بجای آن خیار صدهزار خار بدید آورد و درخت [illegible] میوه بود مانند خربزه چون

چون حضرت عزیر را یهود ابن الله گفتند آن نیز از وی منسلخ شد تا بقیامت دیگر چیزی نخواهد داد ای درویش تجربه
نما و تو که امروز میوه های طاعت و شیوه های عبادت آراسته و پیراسته است زنهار که از اقوال ناپسندیده
و افعال ناشایسته اجتناب نمای که چنانچه قاعده ان الحسنات یذهبن السیئات وارد گشته موجب بشارت کذلک
فناء و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ثابت است و مستلزم ندامت **اللطیفة التاسعه** در تکمله اللطایف
آورده که در حینی که حضرت خلیل را در آتش می انداختند ملائکه آسمان و طیور هوا بگریه در آمدند و در میان مرغان مرغکی
ضعیف که خود را در آتش انداخت بموافقت خلیل خدا گفت جبرئیل را خطاب فرمود که آن مرغک ضعیف را دریاب که خود را
هلاک خواهد کرد از وی استفسار نمای که بسبب القای تو در آتش چیست جبرئیل از سدرة المنتهی خود را بطرفة العین
بوی رسانید و او را از هوا بگرفت و بر زمین نهاد از وی استفسار حال نمود او گفت یا جبرئیل مگر خبر نداری که خلیل خدا را
در آتش می اندازند مرا چون با اخلاص از دست غیرت باری کم از آنکه با وی موافقت نمایم و بمتابعت او در آتش باشم
جبرئیل حال او عرض کرد خطاب آمد که ای جبرئیل آن مرغک را بگوی که باین مقدار اخلاص که بنسبت با خلیل نمود
ما از خزانه کرم هزار حاجت ترا روا گردانیم اکنون به طلب که چه میطلبی مرغک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیایی نیست که
از حضرت او طلبم مرا آنچه مطلوب و محبوبیات آنست که پیوسته بیاد حضرت او مشغول باشم و پیوسته نام بارام او
ورد زبان دارم ای جبرئیل شنیده ام که حضرت او را هزار نام است من تا صد نام یاد دارم اکنون حاجت من آنست که
نهصد نام دیگر را امین الغمام فرماید تا او را بهزار نام بخوانم حق تعالی حاجت او را روا گردانید و هزار نام حضرت خویش را
تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و زهره و اشجار بترنم و تکرار بر شاخ سار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار می زند
هیچ می دانی که این مرغک را چه نام است بعربی عندلیبش میخوانند و بپارسی هزار دستان میگویند و گویند که چون تعلیمش
نمودند و آتش را گلستان کردند در آن گلستان در آمد و بر سر اشجار بر آمد و در برابر گل نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز
باز او را گل هر روز عشق و محبت زیادتست تا بروز قیامت **بیت** از عشق بین که بلبل شیدا چه می کند ::
چون ذکر عشق مست این همه غوغا چه می کند ∴ بخرام سوی کلبه احزان ما شبی ∴ تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند ::
دل در مقام عشق که سر منزل فناست ∴ گر نیست بر هلاک خود اینجا چه می کند ∴ تابوت ما ببر بسر کوی و بین عشق
وانکه بهمین که بوی مسیحا چه می کند ∴ و در روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در آن روز منظور نظر شده که
دهان پر آب میکرد و بر گرد آن آتش می گشت تا بآن آب آتش نمرود را بنشاند آن مقدار سعی او مشکور شد و آن آب را
در دهان وی عسل مصفی فیه شفاء للناس گردانیدند تا بدانی که درین درگاه هیچکس زیان نکرده است **رباعی**
کس با تو زیان نکرد منهم نکنم ∴ غمناکم و از پیش تو با غم نروم ∴ جز خاطر شاد و دل خرم نروم ∴ از حضرت همچون تو کریمی هرگز
غمناک کسی نرفت من هم نروم **اللطیفة العاشره** در زهرة الریاض آورده است که حضرت ابراهیم را در آتش انداختند قدرت الهی

سبحانه می گفت آن بود که آتش را بتمام معدوم گرداند و یا حضرت ابراهیم را بجانب دیگر اندازد تا دشمنان را مجال طعن نماند
مثلا گویند که اگر در آتش در آمدی البته بسوختی در آتش در آورد و لیکن بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او کسی را شبهه نماند
درین اهل بشارت را دو تحقیق است یکی آنکه می توانست که بنده مومن را بتمام از گناه نگاه دارد و معصوم داشته مرحوم گرداند
و بمعصیتش مبتلا گردانید و بعد از آن بروی رحمت فرمود تا در کمال رحمت و شفقت هیچکس را شبهه نماند و تحقیق دیگر در روز قیامت
نیز می توانست که بنده گناهکار را بی آنکه فرو برد و دوزخ باشد بهشت رساند مگر همه را باقتضای و ان منکم الا واردها در دوزخ در آورد
بعضی را بسوخت و بعضی را بباخت تا دانند که کار قدرت دارد نی طبیعت آتش و آب لا جرم آتش را بر حضرت ابراهیم عذب
و خوشات میگرداند یا نار کونی بردا و سلاما و آب را بر قوم حضرت نوح و فرعون آتش عذاب می سازد اغرقوا فادخلوا نارا
اللطیفة حادی عشره نقل است که در حین آتش افروختن گوهر قیمتی از خزانه نمرود غایب شد خزینه بانرا غلامی بود از
غلامان او بخیانت متهم داشته هر چند تادیب کردند چون بیچاره بی گناه بود مقر نیامد تا رای او بر زبان قرار
گرفت که او را پیش از حضرت ابراهیم در آتش اندازند غلام هر چند استغاثه نمود نمرود و ارکان مملکت اجابت ننمودند
مسکین متحیر گشت روی بخواندن بتان آورد اجابت نیافت و فریاد بآسمان و زمین برد بجایی نرسید چون او را در
منجنیق نهادند و بجانب هوا انداختند در هوا گفت یا الله مرا فریادرس فرمان آمد که دریاب بنده مرا جبرئیل گفت
الهی میدانی که وی کافر است و بنده کافر آنست که فرمود ای جبرئیل هر چند کافرست مرا بنام خداوندی می بخواند
از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم **نکته** ای عجب کافری که نام الله بیکبار بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص می شود
بنده مومن که پنجاه سال نام الله بحقیقت بر زبان راند اگر از آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب **اللطیفة الثانیه عشره**
روایتست که بعد از آنکه آتش بفرمان حضرت الهی برد و سلام گشت بحق تعالی مناجات کرد که هر که نافرمانی کند او را
بآتش عذاب می کنی اگر چنانچه من فرمان نبردمی و سالم گشتمی مرا بچه چیز عذاب میکردی خطاب آمد که ای آتش اگر فرمان من
نبردی ترا بآتش دلهای عاشقان خود می سوختم در شرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ
و آتش دوزخ جزویست از هفتصد جزو از آتش محبت که در دلهای طالبانست استغفر الله ان الله غفار و لا علی من
عشق اتم و لا اغار بالنار فاو فی من نعلت النار ترحم هی فی قلبه نار **در ریاض المذکرین** حضرت حق تعالی
بدوزخ خطاب فرماید که ای دوزخ استیفای عذاب درباره دشمنان جناب حق اوست نمای که مثلا تقصیری واقع شود
فرماید سوگند جان باشد که هیچ یک از دوستان خود را باتش دوزخ نرسند تا بیک بار آتش دوزخ خرد میرود و به سلسله‌ای ...
وی از یکدیگر فرو ریزد و تمامی اغلال او بگدازد تا دوزخ بناله و فریاد در آمد حق تعالی بفرماید تا دوستان او را بیرون
آرند باز آتش بحال خود باز آید و لیکن چندین سال از شدت آن عذاب اشک از دیده دوزخ باز ایستد در حسرت که
چون مومن بر آتش دوزخ گذر کند آتش دوزخ فریاد بر آرد که خداوندا بهر عذابی که مرا معذب گردانی تا بدانی ...

غزل

اله وارم که مرا بنور سوخت که درد دلهای عارفان خود ودیعت نهاده عذاب نکنی که طاقت آن ندارم

آتشی از دولت عشق و چشم و جان من بسوخت ⁂ گفتم ای برکشم کام و زبان من بسوخت ⁂ آتش دوزخ ندارد تاب آتش
روز فراق ⁂ آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت ⁂ تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب ⁂ کاتش این تشنگی روح روان
من بسوخت ⁂ چون نشان بی‌نشانی در رهم نامیست ⁂ برق استغنا ازان نام و نشان من بسوخت ⁂ چونکه در مرآت
جان دیدار جانان شد عیان ⁂ ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت ⁂ گر معینی پیش ازین گفتی ز جسمش شمه‌ای
این زمان نور رخش شرح بیان من بسوخت

فصل نهم فصل نهم در واقعاتی که بعد از خروج حضرت ابراهیم از آتش واقع شده واقعهٔ اول تزویج ساره خاتون و ما یتعلق بها و هجرت حضرت ابراهیم از دیار بابل بشام

علماء فن سیر و تواریخ در مصنفات عوالی تاریخ خود چنین آورده اند که حق تعالی آتش نمرود را بر حضرت ابراهیم سرد و سالم گردانید و بسلامتش ازان مهلکه بیرون آورد و بسیاری از بندگانی که مؤید بودند من عند الله بآن حضرت ایمان آوردند یکی حضرت لوط بود علیه السلام برادرزادهٔ حضرت ابراهیم و هو لوط بن هاران بن تارخ و حق تعالی او را بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون بود دختر عم حضرت ابراهیم و هی ساره بنت هاران الاکبر ای آذر عم حضرت ابراهیم و هاران پدر لوط علیه السلام برادر ابراهیم بود و عم حضرت ابراهیم و ساپیم بودند و بعضی گویند که ساره دختر ملک حران بود و در ان وقت که حضرت ابراهیم بجانب عراق هجرت فرموده بود بنکاح خود درآورده بود والله اعلم و دیگر رعضه بنت نمرود بود و قصهٔ او بعد ازین مبین گردد ان شاء الله تعالی چون حضرت ابراهیم از آتش بیرون آمدند و جماعتی آن معجزه دیدند و بآن حضرت ایمان آوردند و این قصه در افواه و السنه افتاد و بتدریج در دلها قراری گرفت و علام اعلاء دین روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود را ازین تغیر کلی در باطن پدید آمد تا روزی حضرت ابراهیم در خلوت طلبیده با او گفت که بواسطهٔ دعوت تو تباین محدث خللی در امور مملکت من پیدا شده و همی تمام در مهمات ملکی راه یافته اکنون بر خیز و با اصحاب و متابعان خود ازین مملکت بیرون رو که پروردگار تو بحفظ جانب تو و کفالت مصالح تو ناصر و معین تو خواهد بود و حضرت ابراهیم این معنی قبول کرده از دیار بابل بدیار شام هجرت فرمودند و روایتی آنست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام مردم را چنین دلالت میفرمود و با او ایمان می آوردند بر نمرود این صعب آمد قصد قتل حضرت ابراهیم کردند بعضی گفتند قتل او میسر نخواهد شد چنانچه سوختن او نشد جواب آنست که او را از مملکت بیرون کنیم چون آنحضرت این معنی از قوم دریافت با حضرت لوط و ساره خاتون بهر سه هجرت نمودند و از میان قوم رحلت فرمودند چون از زمین منزل بیرون رفتند امر آمد ای ابراهیم ساره را بنکاح خود درآر و گویند اول وحی با حضرت ابراهیم اندر این بود والله اعلم و ساره را حسن و جمال در غایت کمال چنانچه در بعضی روایات آمده است که حسن حضرت یوسف دو دانگ حسن

ساره

ساره بود و گویند او بصورت حسین علیه بود اما تفاوت همان که او را حالهای بهشتی نبود و پاکی از حیض نداشت و مشهور بود که در همهٔ عالم بحسن او دیگری نبود بعد از ان حضرت ابراهیم را دراز گوشی بود به هیت درم خریده ساره را سوار کرده و حضرت ابراهیم در ان روز شصت ساله بودند میرفتند تا بحران رسیدند روزی چند آنجا اقامت نمودند و از آنجا عزم مصر کردند در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی و مفسد نام او صادوق بن صادون و او از صبطیان بود و دأب آن ظالم ان بود که هر که عروسی بنکاح نمود در او وردی اول به پیش او آوردی اگر او را خوش آمدی از برای خود نگاه داشتی والا بگذاشتی و کسی برا اطراف راه ها مانده بود که اگر در میان رونده گان زنی با جمال ببینند بحرم سرای ملک فرستند در زبدة التواریخ آورده که چون حضرت ابراهیم بمصر نزدیک رسید حضرت لوط علیه السلام بنابر وحی ملک علام جلا کرد از عم خویش مفارقت نموده در مؤتفکات متوطن شد و او را حق تعالی برسالت بآن قوم مبعوث گردانید چون خبر آن پادشاه ظالم و راه بانان بحضرت ابراهیم رسیده بود بغایت غیور بود صندوقی ترتیب کرد و ساره خاتون را در وی درآورد و قصد مصر کرد چون نزدیک رسیدند عشار ان که تحقیق اموال کاروان میکردند تفحص اموال و احوال حضرت ابراهیم نمود چون نوبت بآن صندوق رسید حضرت ابراهیم بانواع عذرها توسل نموده از تجسس آن امتناع نمودند حضرت ابراهیم فرمودند که تمام صندوق را بزر دینار و جو به اعتبار کنید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت صندوق از درم و دینار نیز مملو انگارید دست ازان صندوق باز نداشتند گفت خواهر قیمتی گیرید اعتبار نکردند در کشیدند مبالغه نمودند ضرورتا صندوق را بکشادند کاشتگان پادشاه را چون نظر بر آن ماه خرگه نشین افتاد ماه رویی دیدند که نیرات فلک از پرتو جمالش نیلگون گشتی و خورشید آسمان کمال در مشاهدهٔ جمالش چون شفق در خون گشتی گویا آفتابی بود که از زیر ابر می درخشید یا ماهی بود که در میان هاله قطرات نور از روی می چکید دیدهٔ نظاره کنان در حسن و جمال آن ستارهٔ سیارهٔ فلک بوقلمون نیکویی ساره خاتون رضی الله عنها حیران بماندند کیفیت واقعه بر ملک عرضه کردند ملک امینان به تفحص این امر تعیین فرمودند حضرت ابراهیم را با ساره بدار الاماره آوردند از حضرت ابراهیم پرسیدند که این زن ترا چه می شود حضرت ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیه معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف کند گفت خواهر منست در اسلام گفت خواهر خود را بمن ده تا ترا غنی گردانم گفت از ازدواج او نوبت با جارت پدر او ست حضرت ابراهیم عذری خواست اما چون لعین را عنان تمالک و تماسک از دست رفته بود خواست تا دستی تطاول گشاید ساره که پاک دامن حرم سرای عصمت بود و مستجاب الدعوه بود بجناب مقدس الهی بنالید که خداوندا دست ناپاک این بی باک را از دامن حرم محترم ان محرم خلوت سرای خلت کوتاه کن فی الحال هر دو دست آن لعین خشک و روایت که چون ساره خاتون را بدرون قصر بازداشتند حضرت ابراهیم را بیرون فرستادند باطن مبارک آنحضرت از کمال غیرت در جوش و اضطراب درآمد بحرمه‌ای که در پیوست و بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول شد

حق تعالی از برای رفع تهمت تمامی دیوارهای قصر بمثال آبگینه شامی صافی ملو گردانید تا مانع نظر حضرت ابراهیم
شود چون هرچه درون قصر واقع می شد وی از بیرون قصر معاینه می دید چون دید که آن شخص دست بجانب ساره
دراز کرد آتش غیرت جوش برآورد گویند هر دو چشم وی کور و هر دو دست وی شل گردید لرزه بر اندام وی
افتاد و حال وی دگرگون گردید و بیکبار در و دیوار قصر در لرزه و اضطراب در آمد که گویا بر سر او خواهد افتاد
فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش خواند گفت میخواهم که بدانم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت ای غافل
آن مردم که دوست خدای زمین و آسمانست و حق تعالی دوستان خود را حافظ و نگهبانست کی روا دارد که بجانب
دوست او دست خیانت دراز شود گفت هیچ شود که از خدای خود خواهی که دست مرا بحال صحت آرد که دیگر دست
از تو باز داشتم ساره دست نیاز بجانب آسمان بر داشت با حق تعالی عافیت ارزانی داشت و گویند این
معامله تا به نوبت کشید هر بار که دستش صحیح می شد باز از استیلای شهوت قصد میکرد و باز دستش
خشک می شد کرت سیوم این خطره کلی از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرامش منظور ساخت و کنیزک
بس با جمال بادی انعام کرد و گفت ها اجرک علی دعائک یعنی این مزد دعاء تست موجب صحت دست باشد بدین
سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت و گویند از گاو و گوسفند و دیگر مواشی باو ارزانی داشت چون ساره
خاتون رضی الله عنها از مجلس ملک بیرون آمد خواست تا حضرت ابراهیم را از واقعات گذشته آگاه گرداند حضرت
ابراهیم پیش وی اظهار آن نمود و شکر حضرت الهی تقدیم رسانید شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح آورده که
چون ساره از پیش آن جبار بیرون آمد حضرت ابراهیم در نماز بودند بعد از آن اشارت فرمودند که مهیم و اول
کسی که باین کلمه تکلم کرد حضرت ابراهیم بود و معنی این آنست که ما الخبر ساره گفت که حق تعالی کید کافر را ازین منع
کرد سوال حضرت ابراهیم را حجاب از پیش رو برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یابد حکمت چه بود که در افک
ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها حجاب از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر نداشتند تا دی
پیران همه اندوه بخاطر شریف راه ندادی با وجود رفعت منزلت حضرت رسول ما صلی الله علیه و سلم جواب حجاب
اگر از نظر خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بر داشتی پاکی عایشه را دلیل علم حضرت مصطفی بودی صلی الله علیه و سلم
و لیکن حق تعالی خواست تا محل عصمت او را بتوقیع آیات قرآنی نیز موشح گرداند و دیگر آنکه حضرت ابراهیم را حج
بر دانست و گفت خود عیال خود را نگاه دار چون نوبت بآن رسید گفت تو در حجاب باش تا من هم ترا نگاه دارم
از آن ساره خاتون را پاسبان خلیل بود و عایشه را نگاه بان جلیل بود جل و علا رجعنا الی القصه چون ساره را
بسلامت و عفت از آن محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک حضرت ابراهیم از تو [illegible] بذیرفته باز عزیمت [illegible]
مصمم گردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق است موضعی که آب بود و نه آبادانی در آن

موضع چاهی بکند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و با حضرت ابراهیم قدری طعام که همراه بود تمام شد تا ابتدا
سافتی بود حضرت ابراهیم باردانی بر داشت و به طلب طعام از آن مقام بیرون آمد و نقدی نداشت که بدان چیزی
بدست آرد در میان بیابان متحیر بماند آخر الامر باردان را پر ریگ کرده بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب بدین آن
تسلی یابد و بمجرد نظر بر آن خورسندی حاصل آید حضرت ابراهیم چون بمنزل خود رسید از غایت گرسنگی و ماندگی در خواب
شد ساره هاجر را سر باردان فرستاد تا تفحص کند که حضرت ابراهیم آورده باردان را پر گندم یافت ساره و هاجر
از آن گندم دست آس کردند و نان بختند چون حضرت ابراهیم بیدار شد از ساره پرسید که این خوردنی چه دارید ساره گفت
از آن گندم که آورده بودید نان پختیم حضرت ابراهیم ازین معنی تعجب کردند و بشکر گذاری منعم علی الاطلاق جل
و علی قیام نمود و قدری از آن گندم بجنبه خود صرف فرمود و قدری را مخصوص بزراعت گردانید و حضرت حق جل و علا
از برکت پیغامبر خود ابراهیم آب آن چاه را فراوان گردانید تا مرتبه که بر روی زمین روان شدن گرفت و تشنه
لبان عرب ازین صورت خبر یافتند جمع کثیر از اطراف و اکناف رو بدان موضع آوردند بسبب جمعیت خلایق آن شهر شکل
و اکنون بابراهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت حضرت ابراهیم کشیده با آنحضرت
مخالفت پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان رنجیده خاطر شد و عزلت اختیار کرد و بموضعی که آنرا قسط می گفتند
میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت حضرت ابراهیم از آن مقام نقصان
کلی باب چاه رسید و مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند و هر چند الحاح و مبالغت
نمودند که بوطن مالوف مراجعت فرماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب بآنحضرت رسانیدند آنحضرت
بدعا امداد نمود حق سبحانه و تعالی باز آب آن چاه را بمقدار اول آورد و وصیت فرمود که زن حایض از سر آن چاه آب
بر ندارد و مدتهای مدید بدان قرار آب جریان می نمود تا روزی زنی بر خلاف وصیت آنحضرت دست بآن آب
کرد نقصان باب پیدا شد آب چاه دیگر بالا نیاید که بدلو و ریسمان بود حضرت ابراهیم در ولایت قسط قرار گرفت
دیگر برسم توطن هیچ مکانی مخصوص بحضرت خود ذکر ننمودند تا بنزهت سرای خلد خرامید اما واقعات رعفه بنت نمرود
در نزهة الریاض وارد است که نمرود را دختری بود با عقل و فراست رعفه نام در آن وقت که حضرت ابراهیم را در آتش
انداختند از پدر دستوری خواست تا بر آن بنایی که از برای اشراف بر آتش ساخته بودند بر آید و بر حال حضرت
ابراهیم اطلاعی یابد پدر گفت یا بنیه ابراهیم چندین روز است که در آتش افتاده و اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی
دید که او را ببینی گفت ای پدر البته میخواهم که ببینم که حال وی بچه عاید گشته است اجازت داد بر آن مقام مشرف برآمد
حضرت ابراهیم را دید در میان آتش از برای وی گلستان بر آورده رعفه گفت ای ابراهیم ترا چه حالت که آتش ترا نسوخته
بلکه فروغ گلزار رونق گلزار تو بر آن برافروخته حضرت ابراهیم از مقام خود جواب داد که من کان فی کنفه موقنه

تعالی بحریق النار رغبه گفت ای ابراهیم اجازت فرمای تا در این آتش درآیم نزدیک تو آیم فرمود که بگوی که لا اله
الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد از آن قدم در آتش نه و هیچ باک مدار از قصر فرود آمد و بدید و آواز برآورده
کلمهٔ توحید گویان خود را در میان آتش انداخت یکبار آتش در قدم او سبزه گشت تا خود را بنزد حضرت ابراهیم
رسانید و بآنحضرت ایمان خود تازه گردانید و از آنجا بسلامت بجانب پدر بازگشت چون پدر ایمان دامان او مشاهده
کرد تعجب بر تعجب او زیاده شد و لیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استقرار نموده دختر را بارتداد
دلالت کرد و بدو چه از روی شفقت نصیحت فرموده دختر ملتفت نصیحت نا پدر نشد دیگر سعد تیش بتخویف نمود تاثیر
نکشت نارای نا ثواب آن بد اختر شوم بر آن قرار گرفت که این نیک بخت پاکیزه سیر را بسخت ترین عذاب هلاک
گرداند بفرمود تا او را در سیاستگاه در زوال مستعلی در آفتاب سوزان بچهار میخ آهن دست و پایش بر دوختند
و آتش محبت و بلا در جان آن فرزند دردمند برافروختند حق تعالی بجبرئیل امین وحی فرمود که ای جبرئیل
کنیزک مرا دریاب و از میان دشمنانش بیرون آور و بنزدیک خلیل من ببر تا بآنحضرت در سفرها و شبنتها
همراه باشد بعد از آن حضرت ابراهیم او را با پسر خود مدین داد و بنکاح او در آورد و حق تعالی از آن دختر را از
مدین صد فرزند بطنا بعد بطن داد که همه بر مسند نبوت مستند گشتند و الله الموفق **فصل دهم** در
کیفیت احیاء موتی از برای حضرت ابراهیم علیه السلام جهت سال رب کیف تحیی الموتی و در این واقعه از
وجه مبین میگردد وجه اول حکمت چه بود در سوال حضرت ابراهیم تا از حضرت حق سبحانه و تعالی احیاء موتی
طلبید علما در این جا چند قول ایراد فرموده اند قول اول عبدالرحمن زید و قتاده و ضحاک میگویند رحمهم الله که روزی
بکنار دریایی میگذشت دابهٔ دید بر کنار دریا مرده نیمی از و در آب و نیمی از و در خشکی آن نیمه را ماهی و نهنگ
و دواب می خوردند و یک نیمه را سباع صحرا و طیور می بردند بخاطر شریفش گذشت که آیا کیفیت زنده گردانیدن
این جانوران چگونه بود بحق تعالی مناجات کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین میدانم به یقین عین ببینم رب ارنی
کیف تحیی الموتی قول دوم در سبب این سوال سدی و سعید بن جبیر و دیگر محدثین [illegible] فرموده اند که
چون حق تعالی حضرت ابراهیم را بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملائکهٔ مقرب بعضی گویند ملک الموت بود
کیفیت آلهی اجازت فرمای تا این بشارت بخلیل تو رسانم چون حضرت خلیل به بشارت مستبشر گشت گفت میخواهم که حجتی
بمن نمایی تا این بشارت محقق گردد و این قول مصدق گردد فرمان آمد که چه حجت میخواهی گفت الهی نشان خلت
فرمان برداری دوستست مر دوست را و آنکه سخن او رد نکنند ای ابراهیم توانه چه خواستی که کرامت نفرمودیم گفت خداوندا
دران وقت که با دشمن می گفتم ربی الذی یحیی و یمیت اماتت ترا یعنی میرانیدن ترا دیده بودم و دانسته و لیکن
احیا را یعنی زنده گردانیدن ترا ندانستم این خلجان هنوز در خاطر منست میخواهم که برین نیز مطلع گردانی تا کمال

قدرت ترا بدانم

قدرت ترا بدانم و غایت عجز نمود در ابشناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سیوم امام حسن بصری رحمه الله
میفرماید که در صحف خود حضرت ابراهیم خوانده بود که در بهشت مرغان باشد بر شکل طاوس بغایت زیبا و با جثهٔ بزرگ
چون شتران بختی در هوای بهشت در طیران از این شاخ بر آن شاخ و از این درخت بر آن درخت در طیران بود
در دل بندهٔ بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چگونه بود فی الحال در هوا به تیغ قضا بسمل گردد و بنار شوق
بریان ساخته بر طبق اخلاص نهاده بنزد بنده حاضر گردد چندانکه خواهد بگذرد و در دلش بخورد چون فارغ شود باز
آن مرغ پر و بال برانگیزند و بر شاخسار بهشت طیران نموده بنغمه و نوا در آید حضرت ابراهیم خواست تا در دنیا نمود از آن
به بیند گفت ربی ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست که وحی فرمود بحضرت ابراهیم که ترا بر مسند خلت نشانم
و خطبهٔ و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر مسند نبوت و کرسی رسالت بنام تو برخوانم گفت خداوندا این دولتیست در این
دولت و مرتبت من و درجهٔ عالیست فوق قدرت من اندیشهٔ رفعت این مقام نه لقمهٔ ایست که در حوصلهٔ فهم و ادراک
من گنجد و کنگرهٔ کبریای این مرتبه نه بمثابه که کمند آرزو بر آنجا رسد خداوندا علامتی از علامات این عطیت میخواهم
بمن نمایی تا دانم که بوسیلهٔ چه دولت که بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن نور ظهور حضرت محمد است
صلی الله علیه و سلم که از جبین مبین تو که آن نور چندین گاه مستور بوده از جبین تو ظهور کند آن هنگام تو تبیع خلعت تو
نیز مباشر نبوت مثبت سازیم و علم بزرگواری تو معلم بعلامت امامت انی جاعلک للناس اماما بر روس اشهاد برافرازیم
حضرت ابراهیم گفت که خداوندا علامت ظهور آن نور کی خواهد بود خطاب آمد که آنروز که بدعا مرده را زنده گردانیم
گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و بفکر
دلم بنور توحید و ایمان منور است و بخت خاتم بربیع عرفان معطر یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصهٔ آفاق را
در تحت جولان دارد و نقاش صنعت تو قلم ایجاد در دست کن مکان می سپارد اما بواسطهٔ اندراج بشریت در ذات
و انشراح صنعت آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم مرتبهٔ عین رسد یعنی اعتقاد من بحضرت تو و بقدرت تو
درست است اما عاشق را تحمل انتظار نیست یک غمزهٔ نقد را بر سال وصال نسیه ترجیح می نهند پس خطاب آمد که فخذ اربعة من
الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در یک هاون در هم کوب و چهار قسم کن و بر سر چهار کوه بنه و همه را
بخود خوان تا آثار قدرت مشاهده کنی اول چهار مرغ اختیار کرد اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و زاغ و طاوس
و بط بودند مجموع را سر از تن جدا کرد و بدنهای ایشان را درهم کوفت و چهار قسم کرد و بر سر هر کوه پاره بنهاد و سرهای
آنها را بنزد خود نگاه داشت و بعد از آن ایشان را بخواند آن پاره های گوشت بر سر چهار کوه در حرکت و انتظار
در آمدند و ذره ذره که بهم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر جانور باز با یکدیگر ملاقی شدند و قالب هریک
تمام البدن گشته به پیش حضرت ابراهیم آمدند و هر کدام سرهای خود را برداشته بهیئت اول زنده و تندرست گشتند

و در کرو حضرت ابراهیم در پرواز درآمدند و می گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذک الله خلیلاً چون حضرت
ابراهیم این معنی مشاهده کردند جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر
وجه دویم از وجوه این قصه سخن ارباب اشارتست که درین واقعه چند اشارت بیان کرده اند اشارهٔ اول که حکمت چه بود
در اختیار عدد چهار و اختصاص آن درین معنی بعضی گویند که چون مکلفان چهار صنف بودند ملائکه و جن و انس و شیاطین
این چهار مرغ اشارت باحیای هر چهار صنف از اصناف مکلفان است و این طایفه هر مرغ را بنوعی از این انواع اربعه
مناسبتی بیان کرده اند چنانکه گوینده طاوس از همه مرغان بصورت خوبتر است مثال آدمیست که از همه حیوانات نیکوتر است
که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و دیگر کلاغ از همه مرغان دراز عمرتر است به پری می ماند طول حیات او زیادتست
و خروس بجهت تمرد و متابعت شهوت خود بشیاطین مناسبت دارد و بط بجهت سیاری بملائکه در طاعت حضرت الهی
سیارند بخلایق می نماید که امروز طاوس که زیباترین مرغانست زنده گردانیدم فردا آدمی را که اشرف ترین
مخلوقاتست نیز زنده گردانم و چنانکه امروز زاغ را که دراز عمرترین طیورات زنده گردانیدم فردا جنیان را نیز محشور
گردانم چنانکه خروسی که بشهوت مقیداست باز جان در بدن او درآوردم دیوانرا هم چنان مبعوث گردانم چنانکه
بط سیار را باز خلعت حیات پوشیدم فردا مقربان حضرت الهی یعنی ملائکه با طاعت و عبادت را برانگیزانم
چنانکه این چهار جزو را بندها حاصل حاضر گردانیدم شمارا بخواندن اسرافیل حاضر گردانم باز دیگر اشارت حکمت در تعیین
از میان سایر مرغان و حیوانات چیست بعضی گفته اند که حکمت آنست که والله اعلم از جمله حیوانات که مرکبند از بدن
و روح طیور را اختصاص بواسطهٔ آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند و لیکن در هوا طیران نتوانند کرد و مرغان
با وجود سیر در زمین طیران در هوا نیز می کنند و آن بواسطهٔ غلبهٔ روح هوائیست بر بدن ارضی و این مقدار در سبب
اختصاص طیور از باقی حیوانات بسنده است اشارت دیگر در حکمت تعیین کردن این چهار مرغ از اصناف طیور
آنست که والله اعلم طاوس نسبت حضرت آدم خیانت کرده بود که ابلیس را به بهشت درآورده و زاغ نسبت بحضرت نوح
خیانت کرده که اورا فرستاد تا از نشستن آب خبر آرد و بمردار خوردن مشغول بود و خبر باز نیاورد و خروس نسبت بحضرت
الیاس علیه السلام خیانت کرد که شجرهٔ تعیین اورا بمنقار خود منقطع ساخت و هر یک از اینها بدعاء آن پیغامبر که نسبت
او خیانت کرده بود ببلای مبتلا گشتند طاوس بنفرین حضرت آدم ببلاد کفر در هندوستان افتاد و زاغ را رزق در
مزابل نهادند و عداوت در میان خروس ... ریح شد و بطرا بدعاء یونس بی سکون و آرام گردانیدن و باز اینهارا بدست
حضرت خلیل مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که ازین چهار مرغ را صفتیست از صفات ذمیمه بر طبع غالب که سبب
اختصاص به قتل آنست که مثلا خروس متابعت شهوت است و زاغ طویل الامل است و بط عبد البطن و طاوس در
مقام رعنایی اشارت بآنست که ای سالک مسالک طریقت و ای طالب مطالب حقیقت تبغا حیوة طیبة فلنحیینه حیوة طیبة که باید

گرفته

گرفته اول عروس شهوت را سر بر دار کردن بزن و زاغ امل را گردن ببر و بط شکم پرستی را شکم از هم درد
طاوس رعنای خود نمای را بعالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت کند هرگز از حیات ابدی بهره نیابد و هر که دل
در درازی عمر بندد فنای او از بقای او نیکوتر و هر که شکم پرستی کند بکارد تقطیعت سر معامله اش بر داشتن اولی
و هر که عاشق آرایش و نمایش و رعنای و زیبایی است وجودش را بعدم فرستادن اولی تر اشارت دیگر ای درویش
حضرت ابراهیم از حیوة موتی را بچشم خود بدید بمرتبهٔ یقین رسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه زنده شود بدین
گرد و چهار مرغ است در باطن تو که در فضای هوای این جهان در پروازند تا این چهار مرغ را سر نبری و مقتضای
موتوا قبل ان تموتوا از صفای البشری بیرون نیایی بدولت حیات حقیقی نرسی بدانکه این چهار مرغ یکی حرص است آنرا
بکارد تقطیعت سر بر دار و بر سر کوه قناعت نه و دیگر امل است آنرا بکارد مرگ سر بر دار و بر سر کوه قطع
امل نه و سیوم رغبت آنرا بکارد ریاضت سر بر دار و بر سر کوه زهد نه چهارم طمع است آنرا بکارد توکل سر بردار
و بر سر کوه تفویض نه بعد از آن این مرغانرا بطاعت و عبادت بخوان تا همه بکرامت حق تعالی بجانب تو شتابند
و در طریق تحقیق رفیق تو باشند اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارتست بچهار طبع انسانی که هر یکی را
صفات ذمیمه و اطلاق رویه در جبلت مذکور است عارف آنست که هر چهار را از صفات جبلی و نعوت غریزی او
باز دارد و باضداد آنها که از صفات کمال و نعوت جلال متصف گرداند تا حقیقت موت و حیات او بشناسد
واز قال الشیخ البنانی قدس سره العزیز چار مرغند چار طبع بدن بهر حق کله را بزن گردن
پس با یاران عشق و عقل و دلیل زنده کن هر چهار را چو خلیل اشارت دیگر ای خلیل چهار فعل از تو و یکی از من از تو
کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و از ما زنده گردانیدن کذلک ای عاصی گناه کار از تو چهار کار
و از من یک کار از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرض کردن و عذر گناه خواستن و از من همه گناه تو آمرزیدن
ای بندهٔ مطیع من چهار کار از تو و چهار کار از من شکر خدمت از تو و توفیق طاعت از من ندامت از تو و تبدیل
سیئات از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن بدرجات جنت از من اشارت دیگر مرغان
حضرت ابراهیم بچهار علت مبتلا بودند بخون آلوده بودن و جان از تن مفارقت نموده بودند و باجزاء متفرق
و پر برکنده و اجزای آشنا و بیگانه بهم آمیخته و اکنده بودند چون دعوت خلیل و قدرت جلیل جل جلاله بهم رسید
از آلایش پاکیزه شدند و باجزا و باعضا مجتمع گشتند و جان دمیده با بدان محبت کشیده از بیده گشتند و آشنا از بیگانه و بیگانه
از آشنا ممتاز شدند جان بندهٔ پراکنده احوال در عرصات قیامت بدین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده
باشند دویم از صحبت یار و دیار و ملاقات پروردگار دور افتاده باشند و در عرصات قیامت پراکنده و متفرق الحال از یکدیگر
گریخته و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت حضرت رسول مختار صلی الله علیه وسلم و رحمت پروردگار جل و علی

مجمع کردو ان آلودگیها پالوده کردند و باسودگیها آسوده شوند بتن آزاد شوند و بدل شاد کردند از عذاب بخلاص
شوند و به نوا بها اختصاص یابند بجنت مهمان شوند و بر اوپیش ستدوان کردند **فصل یازدهم ذکر مولود حضرت
اسماعیل علیه السلام و امامت او در حرم محترم کعبه زاده الله تعالی شرفها** بزرگان فن و تواریخ و مستقلیان حوال التواریخ
در محاورات خود چنین مسطور نموده اند که خلاق بی منت و رزاق بی حسب نوال آلاء و تواتر نعماء حضرت
ابراهیم را بکثرت خواسته و حشم و مواشی و خدم و زرایع و ضیاع و مزارع و باغ مخصوص گردانید در خاطر مبارکش خطور کرد
حضرت واهب العطیات بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت تمام گردانید اگر فرزند ارجمندی کرامت
فرماید که وارث منصب نبوة و مستند مسند رسالت بود و داعی امت بجادهٔ شریعت قویم و ساعی خدمت بر نهج
طاعت مستقیم باشد هر آئینه که مستلزم تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت گردد و ساره خاتون که بتقدیر ربانی
و قضای آسمانی از حلیه تولد و تناسل عاطل بود و حالی که از سر رغبت حضرت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد
و پیوسته مترصد انجاح مرام و تحصیل مراد حضرت ابراهیم می بود تا رای شریف آن عنصر لطیف بر این قرار گرفت که
هاجر را بحضرت ابراهیم بخشد تا آنحضرت بتمنای خود رسد و هاجر که بنجابت جبلیه بود و خورد سال بشرف مراجعت
آنحضرت مشرف گشته در همان زمان صدف خاطرش درج در وجود اسمعیل آمد علیه السلام و نور باصره حضرت محمدی
از صلب حضرت خلیل برحم هاجر هجرت نمود و بعد از انقضای مدت حمل بسری خجسته منظری متولد گشت که مرکز دیده
افلاک در مهد خاک چنین فرزندی ارجمندی ندیده و قابله زمان در کنار زمین چنین طفلی نازنینی نپرورده او را
بزبان عبری اسمویل نام کرد و بعد از آن بکثرت استعمال باسماعیل مشهور گشته و چون مهبط نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم
هر که نظر بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در ضمیر دل و خلوص جانش متمکن گشتی تخصیص حضرت ابراهیم که
همواره گنجینه سینه از جواهر محبتش مملو و آئینه دیده اش از صیقل مشاهده مجلو میداشت تا مرتبه که پیوسته بر دوشش
و کنار وی بودی و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشتیاق او افتراق ننمودی دیگر ساره خاتون را از آن حال رشک آمد
چرا که توقع می داشت که او بآن دولت فایز آید و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از صلب او ظهور کند از قلق و اضطراب
سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر قطع کند و تغییر خلق او نماید هاجر این معنی شنیده از ساره بگریخت
و در زاویه متواری شد حضرت ابراهیم از ساره شفاعت کردن التماس نمود تا خاطر از کدورت صافی کند و حلم العقم
نرمهای گوش هاجر سوراخ کند و از اندام نهانی او چیزی قطع نماید ساره بقول حضرت ابراهیم عمل فرموده و این سنت در
میان زنان باقی گذاشت و با وجود این سوز خاطر وی از هاجر و فرزندی اندوهگین می بود و حضرت ابراهیم
بجهت سبقت خدمت و کثرت حقوقی که مر ساره را در ذمه او می بود در رعایت خاطر او می افزود تا روزی بر طبق مراد
ساره از جناب رب الارباب فرمان در رسید که ای ابراهیم خاطر جوئی ساره بتقدیم رسان و هر چه دلخواه اوست فرمان کن

حضرت

حضرت ابراهیم گفت ای ساره مدعای تو چیست جواب گفت میخواهم که مادر و پسر هر دو را بجائی بری که نه آب
باشد و نه آبادانی و نه از زراعت و از عمارت هیچ خبر باشد و از جوار و دیار دور باشند و همانجا بگذاری و خود بازگشت
نموده بیائی بعد از آن جبرئیل براق برق رفتاری از بهشت برای حضرت ابراهیم بیاورد و حضرت ابراهیم بر براق
روان شدند و هاجر و اسماعیل را در قفای خود نشاندند و برافقت جبرئیل رو به بیابان مکه نهادند بعد از طی منازل
چون بزمین حرم محترم ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل با حضرت ابراهیم گفت امر الهی چنانست که مادر و فرزند را
درین مقام بگذاری و آنروز مکه خارستانی بود چون دیده سنگدلان بی آب بیابانی بود چون سینهٔ عاشقان تافته
دیر تاب در حرارت هوایش از کرهٔ اثیری و شور دیو پوست زمینش از معدن کبریت احمر خاکی و حجر کوهی خاک سوخته اش
طبیعت آتش گرفته و رنگ تافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته در حوالی آن وادی و نی جاری و نی بادی و نی نمکساری
و بلدة لیس لها انیس الا الیعافیر و الا العیس القصه نمودار کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر
بلکه سامر مشاهده می افتاد و آنجانه که جبرئیل در زمان حضرت آدم علیه السلام فرود آورده بود باسمان منتقل شده هیچ
مشتغلی بران عرصه نمود پس برید زمزم در طرف اعلاء مسجد مادر و فرزند را نشاندند و ایشان را خرما و مشکیزهٔ آبی
پیش ایشان ماند و روبراه نهاد هاجر چون دید که حضرت ابراهیم مراجعت می نماید از عقب او بدوید و هر چند استغاثه
نمود به ظاهر جوابی نشنید و التفات ندید چرا که با ساره با وی شرط کرده بود که ایشان را دران بیابان بی آب و نان بگذارد
و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود روانی باز گردد و چون هر چه بر سید جواب نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدای که
علم خلت بر خلعت دولت دوخته که آنچه با ما پیش بری بفرمان خداوند است گفت آری هاجر در زمان بازگشت
و خود را باین نوع تسکین داد که اذا لا یضیعنا ربنا و حسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل در هجوم آلام
در بست بعد از آن حضرت ابراهیم بطرف ثنیه آمد و چنان بایستاد که هاجر او را نمی دید و دست بدعا برداشت و معروض
ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر این آیت بجناب الهی جل ذکره عرض کرد و بعد از آن
با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل شد اما هاجر کودک شیرخواره پیش خود نهاده بود و دران بیابان بی
پایان دل از خان و مان بر کنده و تنها و غریب از یاران و رفیقان باز مانده گاهی بحضرت اسماعیل در یاد رمی
و مادر گاهی در روی می دید و میگریست و از آن خرما و آب تناول میکرد و فرزند را شیر می داد تا زمانی که خرما
و آب هیچ نماند و تشنگی بر ایشان استیلا یافت حضرت اسماعیل در خاک می گشت و هاجر را بروی رحم می آمد تا قلق
بر مرگ فرزند دلبند نهاد و از آنجا برخواست تا سیری کند شاید که فریاد رسی دستگیری کند کوه صفا نزدیک بود
بر آنجا صعود نمود هیچکس ندید فرود آمد دوان دوان از میان وادی بگذشت و بر کوه مروه بر آمد
آنجا نیز چیزی و اثری نیافت هفت نوبت باین طریق سعی میان صفا و مروه بجا آورد و بدستور وی که حالا در

بدعا مشک مسیت است و هر نوبت از جگرگوشهٔ خود خبری می گرفت که ناگاه سبعی قصد وی کرده باشد و در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید دانست که خواننده هست اما هیچکس نمی دید و ندایی می شنید و آن جبرئیل بود که هاجر را بزبان حال می گفت

شعر

تو در پرده و ز تو ندا میرسد :. بگوش دلم زان صدا میرسد :. ز پرده بیرون آ که هیچت بجان و دل و دیده بگزینمت :. چو میخوانیم راه بجا نخویش :. که از رنج هجر توام سینه ریش :. درین وادی غم ترا خوانده ام بفریاد من رس که درمانده ام :.

بعد از آن گفت ای خواننده اگر فریاد رسی وقت است :. جگر در تاب و دل در رنج فرقت :. که آری رحمتی وقتش کنون است :. ندای شنید که ای هاجر بمحل خود باز گرد که آن فرزند ضایع نخواهد ماند و درین محل جد و پدر خانهٔ کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نموده نزد حضرت اسماعیل آمد و جبرئیل بموضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت ام ولد حضرت ابراهیم گفت شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته گفت بخدای تعالی گفت بس بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما بعد از آن هاجر نظر کرد و دید که چشمهٔ آب خوشگوار پیش او روانست و در سبب ظهور آن آب روان روایات مختلفه بسیار است یکی از تاثیر پاشنهٔ حضرت اسماعیل که در زمین می مالید حق تعالی آن چشمه را پدید آورد دویم گویند که جبرئیل پای مبارک بر زمین زد زمین شکافته شد آن چشمه ظهور یافته سیوم آنکه برکت جناح یا بحکم جبرئیل انفجار پذیرفته و غیر ازین نیز گفته اند و چون نظر هاجر بر آن آب افتاد خوشوقت شد و مادر و پسر از آن آب بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص یافتند و این معنی از خواص آب زمزم است هاجر خواست که تا مطهره را از آن آب پر سازد جبرئیل گفت که احتیاج نیست که این آب همیشه خواهد بود و هاجر سنگ ریزه و خاشاک و خاک نمناک از آن چشمه برمیداشت و بر گرد وی می نهاد و می انباشت تا آب بیشتر جمع گردد و از آن چشمه بیرون نرود آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که خداوند تبارک و تعالی جل ذکره این چشمه را جهت فرزند تو ظاهر کرده و آب آن نیز در تزاید خواهد بود و فرزند ملایک ترا بشرف نبوت خواهد مشرف گردانید و درین مقام جد و کار پرداز نیز در خانهٔ الله تعالی بنا خواهد کرد که خلایق اقطار و اکناف بزیارت و طواف آن بیایند و ازین آب مبارک سیراب شوند هاجر از شنیدن این خبر بغایت خوشدل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند که رحم الله ام اسمعیل لو ترکت الماء زمزم لکان ماء معینا یعنی اگر هاجر خشت نکردی و آب بند نکردی از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که از جویان تا بقیامت باز نیستادی حاصل الکلام آنکه چون آب زمزم در حرم پدید آمد ایل بروی مادر و پسر با نا آمد روزگاری می گذرانیدند تا آن وقت که قبیلهٔ جرهم از طرف کدا که اعلای مکه است برسیدند و در ثنیهٔ سفلی فرود آمدند و این قبیلهٔ جرهم قومی بودند از بنی اعمام حضرت ابراهیم علیه السلام که ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام میرفتند و در جوار آن چون آب نبود از آنجا بزودی می گذشتند و این نوبت اتفاقا از راه بیابان رفته بودند و تشنگی بسیار بدیشان

راه یافته

راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر فرود آمدند ناگاه فوجی از طیور دیدند دران منزل چنانچه مرغان تشنه بر سر آب طیران کنند در پرواز بودند پیران کاردیده بارکشیده چون آن صنف مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان در بیابان ندیده ایم و اینها مرغانی اند که بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود شاید که درین حوالی چشمهٔ جاری باشد و آبی پدید آمده بتجسس آن اشتغال نمودند و دو نفر فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست چون این دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی بر سر آب خوشگوار نشسته چشم اعرابی از مشاهدهٔ چشمهٔ آب چون چشمهٔ آفتاب روشن گشت از هاجر بتعجب تمام پرسیدند که شما از جنس انس اید یا از نوع جن هاجر رضی الله عنها صورت واقعه بیان کرد و گفت این چشمهٔ کرامتیست که حق سبحانه و تعالی بمن و کودک من ارزانی داشته و تعلق بما دارد تا بقیامت آینده گان از آب زمزم سیراب شوند چون بغایت عذب و خوشگوار دیدند از هاجر پرسیدند که غیر شما را درین آب حقی هست گفت نی میان صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی بغایت پسندیده دیدند و آبی و هوای موافق و از برای آمدن قوم بدان سرچشمه رخصت از هاجر حاصل کردند و بقوم جرهم چشمهٔ آب و واقعهٔ هاجر و فرزند بیان کردند جرهمیان بدان سرچشمه نزول کردند منزل بغایت خوش و دلگشای و آب لطیف خوشگوار و هوای سازگار یافتند بمکه آمدند و سید قبیلهٔ جرهم مضاض بن عمرو بودند و مهر خطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلای مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل در مقام کریم نیاز و عمارات کردند و ایشان ازجهت مصاحبت و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل شد و حضرت اسماعیل علیه السلام در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ بن حجر رحمه الله میگوید که وی اول کسی بود که زبان عربیت فصیح گشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیدهٔ آن پیغامبر جلیل و آن دین پرور اصیل در صحف و دفاتر بحد تواتر رسیده و معنی اسماعیل بعربی مطیع است و بثبوت پیوسته که حضرت ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی هر سال یکنوبت براق سوار شدی و صباح از شام روان گشتی و چاشتگاه بمکه رسیدی و اهل و عیال را دیدی همان لحظه مراجعت نمودی و هنگام پیشین میرفت که ساره با وی مقرر کرده بود که در منزل هاجر اصلا فرود نیاید و چون بر حال ایشان مطلع گردد در عقب خود روان باز گردد حضرت ابراهیم چند سال برین منوال تفقد احوال اصحاب و آل می نمود تا گویند که حضرت اسماعیل سیزده ساله شدند و نخل قامتش در جویبار جوانی بر کنار مرغزار امانی بحد اعتدال رسید گاهی که دیگر پدر تشریف حضور بتفقد احوال پسر ارزانی فرمودی بنزد ایشان بیتوته میکرد و با ایشان یک روز و دو روز می بود و در اثنای این معامله بود که بذبح فرزند مامور گشت و اگرچه در تعیین آن فرزند اختلاف واقع است که حضرت اسماعیل بود یا حضرت و هر فرقه بر ایشان مدعای خود اقامت دلایل نموده اند اما چون حدیث مشهور انا ابن الذبیحین موید قول حضرت اسماعیل است و بیشتر علما بر آنند راقم نیز بر صورت این قول مشهور در ذکر اسماعیل بیان این واقعه مرقوم ساخت

فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن حضرت ابراهیم مر اسماعیل را علیهم السلام و شرح کیفیت آن

مفصلا قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری بدانکه علما را اختلافست
که ذبیح حضرت اسماعیل بود یا ذبیح حضرت اسحاق بجماعتی از صحابه کرام چون امیر المومنین عمر الخطاب و امیر المومنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنهما و جمعی از تابعین و تبع تابعین چون کعب الاحبار و سعید بن جبیر و قاسم ابن ابی بکره و مسروق الاجدع
و عبد الرحمن سابط و ابو هذیل و زهری و سدی و غیرهم برآنند که ذبیح حضرت اسحق بود و جمعی دیگر از صحابه چون
عبد الله عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمرو بن عاص و ابو طفیل عامری و واثله رضی الله عنهم اجمعین و از تابعین
چون امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد بن صادق رضی الله عنه و سعید بن المسیب و یوسف ابن مهران و مجاهد و شعبی
رحمهم الله برآنند که ذبیح حضرت اسماعیل است و هر یک ازین دو فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین کرده
و شرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ مذکورست و چون این کتاب مبنی و اولی نمود لا جرم سمند دوند چابک او نیز
دو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانید و حضرت اسماعیل را باین امر متعین
گردانید و الله اعلم **بدانکه در نسبت** امر بقربانی آن فرزند ارجمند قول چند بنظر رسیده روایتی آنست که
حضرت ابراهیم نذر کرده بود که چون حضرت خداوند جل و علا او را فرزند کرامت کند تو ناله او را قربانی کند. بعد از
تولد حضرت اسماعیل حضرت اسحق متولد شد و حضرت ابراهیم از نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربانگاه مکه
بخواب دید که شخصی می گفت زمان آمد و وارد گشته که فرزند خود را بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کن روایت دوم
آنست که چون حق تعالی با حضرت ابراهیم خطاب فرمود اسلم قال اسلمت لرب العالمین و اسلام مبنی از تسلیم است در امور
و احوال در بدن و اموال و اولاد لا جرم خواست تا درین همه امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقیق پذیرد بدنش که زر
خالص دار الضرب حالت بود و بنار نمرودی بیازمود و مال او را آزمودن چنان بود که فرشته را بصورت سایلی فرستاد
تا نام خداوند بر زبان راند از ذوق آن نام آنحضرت هر چه را مملک بود بسایل ارزانی فرمود چنانچه این واقعه
عنقریب روشن تر مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد از ان خواست تا در فرزند او را بیازماید امر بذبح فرمود
روایت دیگر آنست که مر حضرت ابراهیم را گاوی بود و مر آنگاو را گوساله بغایت مقبول بود چنانچه در ان خاندان
آن گوساله نظری داشتند تا بجدی که دست و پای آن گوساله را حنا اختیار کرده بودند و در پاره او اهتمام مرعی
می داشتند و آن گاو نیز باین گوساله بغایت محبت داشت که تا این پیش او نبودی آب و علف نخوردی روزی
جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام خواست که بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت
نماید آن عجل را ذبح فرمود بجالة الوقت بنظر مهمانان طعام کشید آن گاو در حین ذبح نظر بر آن گوساله بود حق سبحانه و تعالی
بر درد دل آن گاو بخشود و پاداش آن حضرت ابراهیم را بذبح آن فرزند امر فرمود تا نطق مناسب این مقام بشنو مردی گوساله
در نظر مادرش ذبح کرده بود حق تعالی بعلت پاس خاطر آن گاو دست کشنده فرزندش را خشک گردانید روزی بر راه بیرون

بچه جوزه مرغی

جوزه مرغی از آشیانه فرو افتاده بود بر وی رحم کرد و بر دست چپ برداشته در آشیانش نهاد حق سبحانه و تعالی
دست راست او را اگر واند و ندایی شنید که او را گفتند رحم کردی ما نیز رحمت کردیم سخت دلی کردی ما نیز بخواری
مبتلا کردیم **روایت دیگر** آنست که حق تعالی چون حضرت ابراهیم را بخلت برگزید ملایکه گفتند خداوندا این بنده که
زن و فرزند و مال و معیشت است و با هر یکی از اینها آدمی را نوعی آمیزش می باشد و اینها منافی خلت است خطاب آمد که آری
همه آنها هست و لیکن دل او را با اینها تعلقی که مانع محبت ما باشد نیست بروید و او را بیازمایید جبرئیل و میکائیل بصورت
دو آدمی بنزد وی آمدند و بالعذر از برای ایشان طعام آورد گفت بخورید گفتند ما مزد نمی خوریم حضرت ابراهیم فرمود
مزد آنست که در ابتدا نام خداوندی بگویید و در اختتام حمد الهی بجا آورید ایشان گفتند حق آن اتخذ الله خلیلا بعد از آن
این هر دو فرشته متوجه در عقب حضرت ابراهیم که بصحرا بیرون رفته بود و تفحص رمهای خود نمود شدند گویند که مر حضرت
ابراهیم را دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار سگ که مراقبت رمها میکردند و هر یک را قلاده بود از طلا که وزن
هر یک هزار مثقال طلا بود روزی از او پرسیدند که این قلادهای زرین در گردن این سگان چه نسبت دارد گفت مردار
دنیا و مردار در خور سگانست القصه جبرئیل و میکائیل بصورت سایلی پیش او آمدند گفتند رمها از آن کیست
گفت از آن خداوندست و در دست من امانت گفت ازینها هیچ میفروشی گفت یکبار یاد دوست من کن و ثلثی ازین
رمها ملکیت تست نام جبرئیل بصورت رحیم نام ملک رحیم بر زبان راند و روایتی آنست که اسم الله بود و روایتی
آنست که گفت لا اله الا الله و روایتی آنست که سبحان الله ملک القدوس و روایتی آنست که گفت سبحانه من ما احده
بمن قدیم ما اکرمه و من کرمه ما کلمه و من علیه ما ارحمه چون این کلمات شوقی در باطن حضرت ابراهیم پدید آمد گفت
ای بنده خدا یکبار دیگر نام دوست من بر زبان بر ثلثی دیگر تصرف نمای دیگر باره نام خداوند بر زبان راند
شوق حضرت ابراهیم زیادت شد گفت دیگر باره نام دوست من بگوی و همه رمها و مواشی را بگیر چون بگفت شوق
او زیادت شد گفت دیگر بار بگوی سگان با طوق زرین همه از آن تو دیگر بار بگفت شوقش بیفزود گفت یکبار دیگر
بگوی و تحت رقیت از من بستان تا زنده باشم بنده و مملوک تو باشم چون این کلمات خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که
ای جبرئیل چون می بینی خلیل ما را جبرئیل گفت ای خلیل من جبرئیل حضرت رب العالمینم بامتحان تو آمده ام اکنون حاجتی باین
مال تو ندارم مال خود را تصرف نمای حضرت خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در راه دوست سبیل کرده باشم استرداد آن نخواهم
درین باب دو روایت یکی آنکه نقل نمود تا آنها را بفروخت و بضیاع و عقار داد و آن مال و
اسباب را وقف کرد تا آن اوقات سبب اطعام مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت **روایت دیگر**
آنست که آن مواشی را بی تحاشی رها کرد و این گوسفندان صحرایی و از میش و بز و آهو همه از نسل گوسفندان حضرت
ابراهیم اند تا بقیام قیامت مردم از آنها فایده میگیرند این امتحان مال بود که شنیدی و امتحان بدنی آنکه بنار نمرود

حضرت ابراهیم را مبتلا گردانید بعد از آن او را بفرزند امتحان نمود و **واقعه چنان بود که** حضرت ابراهیم شبی از
شبهای عشر ماه ذوی الحجه در محراب مناجات بود و استعداد روز معاد می ساخت و در اثنای آن لشکر نقاش شب تاختن آورد
موکلان خواب از منافذ دماغ در آمدند و در اطباق دیده در حدقه در هم بستند انسان العین را بر تخت عاج و آبنوسی دیده
باستراحت نجوابانیدن حاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و اعمال مدرکات را از عمل ولایت درک معزول گردانیدند
حضرت ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشته آمد و بر بالای سر وی بایستاد و حضرت اسماعیل در کنار وی بود
آن فرشته مر حضرت ابراهیم را گفت که ای ابراهیم من رسول پروردگار توام حق تعالی میگوید که برخیز و این فرزند خود را
برای من قربانی کن چون پیغام بسمع شریف حضرت ابراهیم رسید از بستر خود بر جست و ترسان و لرزان از مر این
خواب بر شیطان لعین لعنت کنان فیه رتبت را بنماز و رفع نیاز بگذرانید و در تفکر بود که این واقعه شیطانی
باشد یا رحمانی تا بواسطه آن تفکر و اندیشه وی آن روز موسوم بیوم الترویه شد شب دیگر بازهمان اینده را دید که مر او را گفت
که من رسول پروردگار توام فرزند خود را برای او قربان کن حضرت ابراهیم چون بیدار شد حقیقت آن واقعه را
بشناخت آن روز بواسطه آن بعرفه موسوم گشت بذبح فرزند جازم شد شب سیوم همان اینده را دید که بر بالای سر او ایستاده بود
و آتشی با خود آورده که از آن آتش شعله میزد گفت یا ابراهیم رب الموت ترا سلام میرساند و میگوید برخیز و فرزند
خود را قربان کن و بیقین بدانکه حق تعالی ترا معصیت دلالت نمی فرماید بلکه بطاعت خود می خواند باین جواب
یقین حضرت ابراهیم زیادت گشت و دانست که وقت قربانی کردن فرزند است و در روایتی آنست که در خواب او را
گوینده گفت قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد از گوسفندان خود یا بعد گوسفند خوب اختیار کرده
بر سر کوه برد و ذبح کرد آتش آنها را پاک بسوخت شب دیگر در خواب دید که گفت قم فقرب القربان لرب
العالمین علی الصباح برخواست و صد شتر گزیده و چیده از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه برد و ذبح
کرد و آتش آمد نیز او را قبول کرد شب سیم نیز همین واقعه پیش آمد حضرت ابراهیم گفت مرا تو بانی امر می آید
ندانم که مراد ازین قربانی کدامست آن گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مأموری بقربانی فرزند خود و او را معلوم
شد که مراد چه بوده است علی الصباح روز دهم ذوالحجه برخواست و هاجر را فرمود تا سر فرزند را بشوید و شانه
کند و روغن در آن بمالد و جامهای نیکو بپوشاند هاجر گفت مقصود از تشطیف فرزند چیست گفت او را بزیارتی
دوستی از دوستان خود می برم بعد از آن گفت ای فرزند کارد و ریسمان با خود همراه بردار و سبب آن پرسید روایتی
آنست که گفت درین شب شاید هیزم جمع کنیم و در روایتی آنست که گفت بر سر کوه میرویم شاید که قربانی کنیم
از برای پروردگار خود فرزند بموجب فرموده پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر روان شد و در راه
سوالها میکرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوست خود گفت ای پدر خانه دوست تو کجاست

گفت

گفت دوست من از خانه و جای منزه است ایوان سموات برکشیده اوست بساط زمین گسترده اوست گفت ای
پدر این دوست تو ما را بخوان نشنید و طعام خورد گفت بقای ذات وی بسبب اکل و شرب نیست وهو یطعم و لا یطعم
و چون مقدار راه برفتند شد ابلیس لعین گفت که اگر این پدر و فرزند را در اول در فتنه نخواهم افکندند حالیا
ابد و الا هرگز بر ایشان دست نیابم اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و از او سوال کرد که ای هاجر فرزند ترا ابراهیم
بکجا برده است گفت او را بزیارت دوست خود برده است ابلیس گفت نی بلکه برده است تا او را بکشد هاجر گفت پدر را
فرزند مهربانتر است نه او را بقتل رساند گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بذبح وی امر کرده اند هاجر گفت اگر وی
بذبح مأمورست فرمان خدا و ندرا بدل و جان قبول دارم چه عملی از آن بهتر که کسی فرمان بردار حضرت خداوندی
نماید شیطان لعین از نزد هاجر مأیوس باز گشته در عقب ایشان روان شد و وی حضرت علیه السلام رسید بصورت
پیری و در بعضی روایات بصورت مرغ سفیدی و مر او را گفت که ای اسماعیل هیچ میدانی که پدرت کجات میبرد
گفت بزیارت دوست خود می برد گفت والله ترا می برد که بکشد گفت هرگز دیدی که پدر پسر خود را بکشد
گفت گمان می برد که او را خدای او گفته است حضرت اسماعیل علیه السلام گفت چون امر خداوندی باشد جل و علا سمعا
و طاعة لامر الله نومید شد رو بحضرت ابراهیم آورد و گفت ای شیخ این خود را بکجا میبری گفت باین بیت برم بجا که
دارم گفت بلکه او را می بری که تا ذبح کنی سوگند بخدا که تو پنداری که حق تعالی ترا بذبح وی دلالت کرده غلطست که
گروه شیطان ترا بخواب آمده که فرزندت را بکشی زنهار مکش که عاقبت پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم دانست که این
شیطان است بانگ بر وی زد و او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت او امر کرده است
بذبح فرزند و ترا از عمر من و آل من مراد بر نیاید از ایشان نومید و خائب و خاسر بازگشت و روایتی آنست که ابلیس
در اطباق آن کوه مختفی گشته از درون کوه بحضرت ابراهیم خطاب کرد که ای اسماعیل در حال ترا میزنند و زبون تو در خون
من خواهد بود و چون این سخن از کوه شنید با پدر گفت که ای پدر این کوه مرا میگوید که آنچه شنیده بود باز گفت
پدر گفت فرزندان شیطانست که از درون کوه این سخن بسمع تو میرساند ملتفت احوال او مشو چون بکوه بشیر رسیدند
فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند سبحان الله پیغمبری پیغمبری را می کشد چون بشعب ثبیر رسانید هاجر وی
این راز در میان نهاد و گفت انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پیوند پدر که
در خواب دیده ام ترا ذبح میکنم ببین که رای تو چیست درین امر او حکمت و مشورت آن گفته اند که خواب در وقت
ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را نیاز باید که کاری بصبر خواهد فرمود تا دلش جمع گردد یا در وقع و اضطراب
خواهد فرود آمد تا او را بصبر تشبیت فرماید حضرت اسماعیل علیه السلام گفت ای درویش پدر پروردگار من ترا
بکشتن من فرموده وهب ابن منبه گوید رضی الله عنه که چون این خبر و سخن از پدر شنید چندان اظهار بهجت

دسرور نمود که پدر تعجب فرمود گفت ای فرزند من خبر قتل و پیغام کشتن من به تو می‌رسانم و تو در برابر آن این همه
فرح و شادی میکنی گفت ای پدر چگونه شادی نکنم که همگی مراد من آن بوده که بلقای دوست به وجه رضای حضرت
او مشرف گردم و طاعت فرمان نموده بهشت عنبرسرشت در جوار او نزول فرمایم و اگر به همه عمر بصعب‌ترین بلاها
و سخت‌ترین ابتلاها از برای احراز این دولت بگذرانم جای آن دارد که از خوشی راحت در عالم نگنجم تکلیف که عطای
منتها با سهل وجهی میسر گردد رباعی دلدار مرا بکشت خوش ریزم ✱ گفتم که فتوح است از آن نگریزم ✱ ای کاش
مرا بجای یک جان صد جا ✱ تا میکشی بار دگر می‌خیزم ✱ یا ابت افعل ما تؤمر ✱ ای پدر مهربان جهد کن که بانچه
مامور گشته از نوازش فرزندان دلبند درگذشتن و از من در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه و
رضای او قربان تا من جان در لقای او در بازم مرا از کشتن چه غم بیت کمترین بازیست اندر عشق جان انداختن
بر بساط پاک بازی کفر و ایمان باختن ✱ کار مردانست در یک داو جانان هر دو کون ✱ حاصل آوردن بدستواری و آسان باختن
غافلان کوی سر می‌آید از خرابی برنج ✱ باش تا سلطان من آید بچوگان باختن ✱ شمع من تو خوش برافروز مغز ما در دفع
زانکه نامور کسی پروانه را جان باختن ✱ بعد از آن گفت ای پدر وقتی که ترا در آتش نمرود انداختند بعبیر اقبال آلوده نمودی
تا دوست از تو راضی گردد و من نیز امروز به زخم تیغ تو صبر فرمایم تا نیز از من راضی شود ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
ای لام امر الله و قضایه ای پدر اگر من از تو باز می‌مانم بخداوند خود خوش میرسم و اگر از دنیا و نعمت دور می‌مانم
بعقبی و بهشت نزدیک می‌شوم ای پدر الم کشتن من یکساعت بیش نیست درین یک ساعت صبر کردن بر من
آسانست مرا غم حال تست که فرزند خویش را بدست خویش قربانی کنی و همه عمر بدرد و حسرت آن میگذرانی ای
پدر خلیل با خواب چه کار که در خواب بذبح فرزند مامور گردد ای پدر شنیده که دروازهٔ بلای عاشقان خوابست و
کاروانهای بلا و قوافل ابتلا در کاروان سرای وجود از بن ممر بیت شرمت باید که در غمش خواب کنی
وانگه ز غمش دو دیده پر آب کنی ✱ بعد از آن گفت ای پدر آن وقت که مرا از خانه بیرون می‌آوردی مادر خبر نکردی
تا مادر خود را وداع کردمی و دست در گردن یکدیگر کردمی و در فراق یکدیگر آتش از سر درد برنختی بیت
اندر فراق یاران بگذار تا بگریم ✱ چون ابر نوبهاران بگذار تا بگریم ✱ گر میکشی از آنم در سینه نیست حسرت ✱ از درد و داغ هجران
بگذار تا بگریم ✱ تن خاک شد براهت تا بودت غباری ✱ پروانه از دل و جان بگذار تا بگریم ✱ اکنون گفت که ای
پدر بزرگوار مرادی از آن دو بیشتر نمی‌دارم که مطیع تو باشم و فرمان برداری چون تو پدری کنم این امر که
هم رضای تو حاصل می‌شود و هم رضای خداوند تعالی و من فرمان او را بدل و جان پذیرفتم و امر او را فرمان بردارم
تا ما اگر عیب نمای گستاخی نموده وصیت چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمایی شعر بجان کرم که تو داری امید واثقست
حضرت ابراهیم گفتند که ای جان پدر بگوی آنچه ترا روی نموده است وصیت اول گفت ای پدر در خواست از

شاکی

شاکی آن دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا بدین ریسمان محکم بربندی که جان دادن تلخست نباید که اضطرابی
در آن وقت کرده شود و در برابر آن تقصیری واقع گردد وصیت دوم آنکه دامن مبارک خود را در وقت تیغ راندن
برزن مبادا که از خون من رشاشی بدامن پاک تو رسد و بواسطه آن نقصانی در اجر من حاصل آید وصیت سیوم
آنکه کارد را نیکو تیز کن و بعقوبت تمام بر حلقوم من بتعجیل بران تا تلخی جان کندن آسان گردد و ترا نیز در فرمان
برداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین نهی و در حین تیغ راندن نظر در روی من نکنی
مبادا که شفقت پدری بظهور کند و در اطاعت فرمان حضرت الهی فتوری پدید آید حضرت اسماعیل چون این چهار وصیت
بگفت حضرت ابراهیم فرمودند نعم العون انت علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمان برداری خداوند تعالی
بعد از آن وصیت پنجم عرض فرمود گفت ای پدر این پیراهن از بدن من بدر کن تا بخون آلوده نگردد و نزد مادر
رنجور من بر و سلام من بآن سوختهٔ آتش فراق و غم اندوختهٔ صولت اشتیاق برسان تا باشد ببوی پیراهن من
تسلی پدید آیدش بعد از آنکه سلام من بمادر من رسانی او را از زبان من این پیغام بگوی که فرزند ترا در
خواست از تو آنست که درین اندوه بسیار بخاطر خود راه ندهی که شفاعت خواه از برای خود پیش فرستادی
و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال خیر نباشد مگر آنکه از حق تعالی برابر تو مسألت نمایم و میدانم که حضرت
حق سبحانه و تعالی مرا در آن خایب نگرداند و درخواست من قبول نماید و باین دولت ترا امید می‌دارم که استعدادی
حاصل آید که موجب تهنیت باشد نه سبب تعزیت وصیت ششم آنست که هر گاه که کودکی را بینی که در عنفوان صبا
و اوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی چون سرو آزاد میخرامد و چون گل بوشادی میخندد
از قد موزون و رخساره گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار و در سایه دیوار بگلگشتی کنی از دیدهٔ اشکبار من غافل نباشی
چون در صحرا در لالهای احمر مشاهده نمایی از رخساره بخون آغشتهٔ من یاد کنی و فراموشم نکنی اگر در باغ و گلشن در گل
سوسن خوض کنی از حیهٔ نگارین من یاد آری چون در گوشهٔ باغ بنفشه را با درد و داغ سر بر زانو نشسته بینی و از
جگر خستهٔ من خبر تو برداری شعر در چمن چون گذری روی مرا یاد آر ✱ چون بسنبل نگری موی مرا یاد آر
بر لب جو اگرت سرو سهی پیش آید ✱ اعتدال قد دلجوی مرا یاد آری ✱ چون صبا مشک فشان از طرف صحن چمن ✱
بمشامت گذرد بوی مرا یاد آری ✱ حضرت ابراهیم چون این سخن جانگداز از آن محرم حرم راز استماع نمود با دل سوخته
و جان گداخته اشک از دیده فروریخت و آه شورانگیز از سینهٔ دردآمیز برانگیخت بر داشت و رو بجانب حضرت
عزت آورد و دوگانه ادا کرد و دست بجانب آسمان برآورد و می‌گفت الهی به پیری و ناتوانی من بخشای بر این
کودک بی‌گناه باری رحم کن چون حضرت ابراهیم این نیازمندی بجناب خداوندی معروض گردانید حضرت اسماعیل
نیز روی مبارک بجانب آسمان کرد که قبله‌گاه حاجات است و گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بلیتم صبر ارزانی

نزهای ابدا زان رو بجانب پدر آورد گفت ای پدر بگردش هر دو طرفهای که درهای آسمانرا چگونه گشاده‌اند
و ملائکه از مناظر علیین بنظر تعجب در ما می‌نگرند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوند را تحمید می‌کنند ای پدر
نگر نمی‌بینی که مرغان در جو هوا از حال ما تعجب کنان تسبیح حضرت او می‌گویند ای پدر نگر نمی‌بینی که کوهها از حیرت
این واقعه در لرزه در آمده بحیثیتی که از غایت تعجب در حال ما نزدیک است با ما در سخن در آیند ای پدر نگر نمی‌بینی که
ملائکه با حق تعالی مناجات می‌کنند و می‌گویند که ای پروردگار ما پیغمبریست از پیغامبران تو روی عزیز را از برای
رضای تو بر خاک خواری نهاده و آن پیغامبری دیگر کاردی کشیده بر سر او ایستاده از برای رضای تو او را بقتل
رساند خداوندا در حال این دو بندهٔ خود نظری فرمای و ایشانرا ازین بلا و محنت فرجی ارزانی دار حضرت
ابراهیم چون این سخن از فرزند بجان پیوند بشنید آتش محبت در باطن او اشتعال نمود و بنده مسکینانه
جویبار دیده بدست تنگ بگشاد و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها و وحوش و کرسی و ملایکه بزم ملک
بموافقت وی بگریه در آمدند حضرت اسماعیل گفت ای پدر وقت تعلل نیست در ادای فرمان مبادرت
نمودن از شرایط محبت است یا ابت افعل ما تومر حضرت ابراهیم کارد بر سنگ چنان حد گردانید که گوییا
شعلهٔ آتش گشت بر سر فرزند آمد و دست بحلقوم مبارکش فرود آورد و گفت هذا ولدی و زینة قلبی و قرة
عینی الهی این فرزند منست و آن آتش دل و روشنائی دیدهٔ منست مرا الحق بانی اوامر فرمودی اکنون بنیت
صادقه او را از برای تو قربان میکنم و بدل و جان حمد و سپاس تو بزبان میرانم خداوندا مرا در فقدان این فرزند
ارجمند صبر جمیل کرامت فرمای این بگفت و کارد بر حلقوم حضرت اسمعیل نهاد و گفت بسم الله و بالله اللهم تقبل
منی و اری وعدی فیه یوم لقائک بعد از ان روی خود بروی فرزند خود نهاد و بوسه بر پیشانی فرزند داد
و او را در بر گرفت و گفت ترا اسلام گویان بروز قیامت وداع می‌کنم که این فراق تا میثاق آن روز
ملاقی خواهد شد **بیت** غم فراق بامید وصال می‌گذرانم ✤ امید وصل ولی اندرین فراق کجاست ✤ این گفت
و چون ابر نوبهاران اشک میریخت حضرت اسماعیل فرمود ای پدر این گفت و شنید را باقی کن و امضای فرمان
خداوندی نمای که مبادرت نمودن در چنین امور نزد دوست مستحسن است تعجیل کن و تاخیر راه مده که بسیار
از عقوبت حضرت الهی میترسم بعد از ان گفت یا رب ورثت لک نفسی و رضیت بقضائک عنی فتقبل منی پس گفت ای پدر کارد
بران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده است که بعد ازین گفت ای پدر هم که دست و پای مرا که بربسته
بگشای که خداوندم مرا درین کار طایع بیند نه کاره و دیگر آنکه تو کارد بر حلقوم من بنه و بکش تا من حلقوم
خود را بر کارد بکشم تا ملائکهٔ پروردگار من طوع و رغبت من درین امر مشاهده فمایند و گویند ابن الخلیل ذبیح
لامر الجلیل پدر دست و پای وی بگشاد و روی مبارک بجانب زمین نهاد و مهر فرزند بتمام از دل بدر کرد و نام

حضرت

حضرت خداوندی گویان بقوت تمام کارد بر حلقوم حضرت اسماعیل راند بالفور خطاب بحضرت جبرئیل امین آمد که
برو و روی کارد را بر گردان جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی در رسید و دم کارد را بر گردانید
تا چندانکه حضرت ابراهیم جد و جهد میفرمود کارد از اطاعت فرمان ابا می‌نمود امام سدی میگوید رحمه الله که حق
سبحانه و تعالی صفحهٔ از نحاس بر حلقوم حضرت اسماعیل بالفور پدید آورد تا هر چند حضرت ابراهیم بقوت و استحکام
تمام کارد بران می‌کشید اثر قطع نمی‌دید حضرت اسماعیل گفت ای پدر شاید نظر تو بر جبین من می‌آید مهری
پدری حرکت می‌کند و در قوت تو بواسطهٔ آن نقصان پدید می‌آید مرا بر رو در انداز و روی از من بگردان
و بهر قوت که داری کارد محکم بران تا در فرمان برداری معصیتی نباشد چنان کرد فذلک قوله تعالی فلما اسلما
وتله للجبین و کارد را دیگر بر سنگ تیز گردانید که گوییا شعلهٔ آتش شد و بقوت تمام براند اینجا نیز روی کارد
بگشت گفت ای پدر نوک کارد بر حلق من نه و دسته بر سینهٔ خود تا زور دو چندان گردد کارد را نوکش بر گشته
بود و حضرت ابراهیم از کارد در غضب شد و کارد بر زمین زد کارد با حضرت ابراهیم در غضب بسخن در آمد و گفت ای
ابراهیم در آن وقت که ترا در آتش می‌انداختند آتش ترا چرا نسوخت گفت فرمان بآتش آمد که او را
مسوز گفت ای ابراهیم اگر آتش را یکبار فرمان آمد که ابراهیم را نسوزی اکنون هفتاد بار است که بمن خطاب می‌آید که حلق
اسماعیل را نبری بر من چه غضب می‌کنی تو میگویی ببر او میگوید که مبر مرا فرمان برداری او می‌باید کرد اکنون مرا
معذور دار چون حضرت ابراهیم این سخن از کارد شنید متحیر شد دست از ذبح باز گرفت حضرت اسماعیل گفت ای
پدر چه حال داری که تکاسل می‌ورزی در فرمان الهی اهمال می‌نمای می‌ترسم که بدین سبب ذیل عفت بلوث معصیت
آلوده شود جهد کن نباید که عقوبت بر ما نازل گردد و حضرت ابراهیم در میان این امر حیران که ناگاه ندای از عالم
غیب بی شایبهٔ شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خواب خود
راست کردی و آنچه از تو بود پیش بردی اکنون وقت اظهار جود و کرم ماست و در پس خود نگاه کن آنچه در نظر بیاید
در راه ذبح آن قیام نمای که آن فدای پسر تست حضرت ابراهیم دیدند که کبشی از جانب کوه می‌آید و گویند آن گوسفند
بود که چهل و چند هزار سال در مرغزار بهشت چریده بود و بر روایتی آن گوسفند گوسفند قربان هابیل بود که حق
تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش می‌داد و بروایتی آنکه دیدند که آن گوسفند از آسمان فرود می‌آید آن را
فرشتگان برداشته بودند و می‌آوردند و این سخنان بالتحقیق عنقریب خواهد شد ان شاء الله تعالی و بالجمله حضرت
ابراهیم اسمعیل را همچنان بربسته گذاشت و متوجه گوسفند شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقب او دوان
شد گوسفند بجمرهٔ اولی رفت حضرت ابراهیم هفت سنگ در عقب وی انداخت از انجا بجمرهٔ وسطی آمد هفت
سنگ دیگر آنجا انداخت بجمرهٔ کبری آمد هفت سنگ انداخت و در جمرهٔ کبری او را بگرفت و بمنا گاه که قربانگاه منا

ذبح آن قیام نمود و رمی جمار و قربانی در ان محل سنت بماند و از شعائر حج است تا بروز قیامت روایتست که
چون جبرئیل علیه السلام فدا بیاورد نعره نمود که الله اکبر الله اکبر حضرت ابراهیم گفت لا اله الا الله والله اکبر
حضرت اسماعیل چشم بگشاد و فدا را دید گفت الله اکبر و لله الحمد حق سبحانه و تعالی را این کلمات پسندیده آمد و در
ایام شعار اهل اسلام گردانید و در عقب صلوات فریضه ایام تشریق برین امت واجب است تا ثواب جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل
برین امت را ببرکت این تکبیر میسر گردد و درین اثنا جبرئیل دست و پای مبارک حضرت اسمعیل را بگشاد و با او گفت که
ای اسماعیل حق تعالی میفرماید که هر مرادی که داری درخواه که وقت شریف و هنگام اجابت دعاست و حضرت
اسماعیل همچنان روی مبارک بر زمین نهاد و دست بجانب حضرت رب الارباب برداشت و گفت الهی هر ان بنده
مومن موحد که با ایمان و توحید برای آخرت اشتغال نموده باشد همه را بیامرز و جرایم ایشانرا بزلال مغفرت
واجب پاک گردان خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردم چون حضرت ابراهیم دست و پای حضرت اسماعیل را
بگشاده دید بپرسید که تراکه گشاد گفت انکه از کشتن رهایی داد و از برای فدای من کبش فرستاد و ذلک تقدیر
تعالی و فدیناه بذبح سوال کوسفند فرستاد چرا شتر و گاو نفرستاد جواب از نزد هاجری آمدند و کارد و رسن
همراه می آوردند هاجران بپرسید گفتند برای قربانی کوسفند میرویم از برای تصدیق قول حضرت ابراهیم
کوسفند تعین یافت و یا کوییم از برای پاس دل درویش که بر قربان کوسفند قادر باشند و بر گاو و شتر دست
رس ندارند زیراک قیمت آن زیادتست و یا کوییم یک تن را کوسفند بسند بود باشد چون حضرت اسماعیل منفرد
بود بکوسفند اکتفا افتاد سوال آن فدارا ذبح عظیم بچه معنی فرموده بعضی گفته اند که جثه او بزرگ بود
چنانچه برابر پیل بود بعضی گفته اند که تمام او گوشت بود که اصلا شحم و استخوان نداشت خون و سرگین هیچ نبود
همه اجزا و اعضای او ماکول بود و بجهت آن عظیم خواند بعضی گفته اند که قربانی هابیل بود و مقبول حضرت حق سبحانه و تعالی
و آورنده حضرت جبرئیل بود و هدیه حضرت ابراهیم خلیل بود و فدای حضرت اسماعیل بود لاجرم عظیم و جلیل بود
و روایت دیگر در روضة الاصفیا نقل از مصابیح الطالبین آورده است از امام جعفر صادق رضی الله عنه و عن
ابائه الکرام رضوان الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که چون حضرت ابراهیم علیه السلام از ذبح حضرت اسماعیل
ممنوع شد از حق سبحانه و تعالی سبب آن سوال نمودم که حامل نور خاتم الانبیا است علیهم السلام حضرت ابراهیم
مرتبه خواست تا ثمره ازان دریابد حجاب از پیش دیده آنحضرت برداشت و مراتب و درجات و منازل حضرت
محمدی را صلی الله علیه وسلم و آل و اصحاب او بر حضرت ابراهیم عرض کرد و گفت اینها همه فرزندان اسماعیل اند
در میان اولاد آنحضرت امام حسین بن علی را دید رضی الله عنهما درجات شهادت اوشان جلوه کرد و گفت بار خدایا
در میان اولاد محمدی صلی الله علیه وسلم این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند اسماعیل است موسوم بحسین که دختر

زاده

زاده حضرت رسول آخر الزمانست صلی الله علیه وسلم حضرت ابراهیم گفتند که یارب من حسین را دوستر میدارم از اسماعیل
حق تعالی فرمود که من او را فدیه اسماعیل قبول کردم پس بقول امام جعفر صادق رضی الله عنه مراد از ذبح عظیم امام حسین
ابن علی است رضی الله عنهما و فدای اسماعیل او ست نه کبش چه آن سنتی است که اساس نهاده اند و کوسفندی را
محل که انرا خداوند تعالی در قران مجید ذبح عظیم خواند والله اعلم بالصواب در روایتست که حضرت ابراهیم آن
کبش را قربان کرد اول حکرا و را بریان کرد و ازان تناول نمود بعد ازان متوجه جان کردند که هاجر را ازین حال
واقف نکردانند چون بخانه باز گشتند هاجر مضطرب الحال بر در خانه منتظر ایستاده بود و انتظار قدوم ایشان
می برد و چون چشم فرزند بر جمال مادر افتاد خود را از گریه نگاه نتوانست داشت مادر از گریه فرزند متاثر گشت
باستقبال وی دوید و احوال بپرسید گفت ای مادر پدر بفرمان حضرت الهی جل ذکره بقربان قربانی نمود
و حضرت خداوند کرم فرمود و فدا کرامت نمود هاجر را ازانجا که شفقت مادری بود فرزند را در بر کشید
و روی بروی او مالید و حمد و ثنای نامتناهی گفت فصل سیزدهم اما ان در بیان لطایف
و اشارات و النکات فی هذا الواقعة الغریبة اللطیفة الاولی حکمت در امر حضرت ابراهیم
بذبح فرزند چه بود با انکه وی مرسل بود چرا بوحی امر نفرمود مرا این را چهار جوابست بعضی گویند احوال پیغمبران
مختلف بود بعضی را وحی می آمد شفاها و بعضی را پیغام میرسید در خواب حق تعالی خواست تا حضرت خلیل او را
ازان هر دو متوقر کرد و بعضی از امور بوحی بیان فرموده شفاها و بعضی را بخواب ما آن دلالت کرد چنانچه حبیبش را
صلی الله علیه وسلم گاهی بوحی مخصوص گردانید گاهی بخواب چنانچه در عام حدیبیه فتح مکه را بخواب بانحضرت نمودند
سال دیگر تصدیق رویای وی نمود قوله تعالی لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بعضی دیگر گویند که تنقل بی کناه
نزد حق تعالی از اکبر کبایراست بخواست که از بوحی بخلیل خود القا فرماید بلکه بخواب و بعد ازان لبعدا تدارک
آن فرمود و بعضی گویند که بار رفعت شان عظمت بر ملائکه ظاهر گردد چنانکه در روایات دیگر آمده است که
چون حضرت ابراهیم کارد بر حلقوم فرزند ارجمند نهاده بود درهای آسمان گشاده بودند و فرشتگان بنظاره
ایستاده می گفتند سزاوارست که حق تعالی این بنده را بخلعت مخصوص گرداند با وجود که با امر ظاهری مامور نشد
و بوحی شفاها مخاطب گشت بمجرد خوابی که نمودند و امر خفی با و القا فرمودند فرزند عزیز خود را چنین قربان میکند
اگر ظاهری متوجه او گردد ما چها کند و اهل اشارت گفته اند که این واقعه در خواب ازان نمودند که خواب از وی نه
پسندیدند چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون حضرت ابراهیم با فرزند واقعه بیان کرد گفت انی اری
فی المنام گفت ای پدر چرا بخواب اشتغال می نمودی تا باین واقعه معاتب گشتی این سزای آنکس است که با وجود خلت
شب را بخواب غفلت بگذراند و در زهرة الریاض میگوید حضرت آدم در بهشت در خواب شد تاج از سروی بپرید

مرور اکتشد الخضرة و النوم یعنی در حضور محبوب خواب پسندیده و خوب نمی آید حضرت یوسف در خواب شد هشتاد
سالش از پدر مفارقت فرمودند و گفته شد العبادت والنوم حضرت داود در خواب شد مرور اکتشد یا داود
المنافقة والنوم کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی حبیب صلی الله علیه وسلم در خواب شد گفتند ای محمد المحبة والنوم
قم اللیل الا قلیلا کذلک الخلیل در خواب شد گفتند ای ابراهیم الخلة والنوم خلت و خواب بهم جمع نکردند خواست
این فرزند خود را قربان کنی از ینجاست که عارفان گفته اند که بوته ابتلای محبان بحره خوابست هر که درین بحره نهد
از کشیدن بار بلاش چاره نباشد **بیت** براه عشق سلامت چگونه درگنجد ∴ زهی محال که در عشق خواب خور گنجد
چو تیر غمزه کشاید ز نیک تیرانداز ∴ نه دوستی بود ار در میان سپر گنجد ∴ بدیده که تو با خویش کردیش بدخو ∴
نه مردمی بود ار مردم دگر گنجد **اللطیفة الثانیة** حکمت در امر بقتل فرزند آن گفته اند خواستن تا دل حضرت
خلیل را از محبت غیر خالی گردانند آورده اند که پسر سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و آن
سنی که بفرزندان در آن سن زیادتی محبت پدید آید تا از آن پس بتعبیر باین فرمود فلما بلغ معه السعی
معه فی الحالة یا به در کارها یاری میکرد و مددکاری می نمود تا در دل حضرت ابراهیم محبت او راه کرد جهت
الهی ظهور نموده خواست تا دل او را از برای محبت او خالص گرداند امر بذبح فرزند نمود نه بینی که چون حضرت
آدم به مملکت جنت انداخت بتیغ سیاستش ادب میکردند تا خانه را باز پرداخت حضرت یعقوب را چون دل
بجانب حضرت یوسف مایل گشت هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم
گاهی التفات بجانب امام حسن و حسین می بود هر دم به پیغام بلاکشان مجروح خاطر میکرد گاهی دلش بجانب
صدیقه رضی الله میگریست آنگی در حق او بزبان منافقان انداخت از تهمتها بکه خاطرش مایل می بود و عاقبت
بکید مشرکان منزل و ماوای خود باز پرداخت تا همه عالمیان بدانند که محبت حقیقی آنست که ما سوی محبوب را در خاطر او
خطوری نبود و غیر از محبت دوست را در دل او مجال گنجایش نماند **شعر** مرا در دل بغیر دوست چیزی درنمی گنجد
بخلوتخانه سلطان کسی دیگر نمی گنجد ∴ درون قصر دل دارم یکی شاهی که گر گاهی ∴ ز دل خیمه زند بیرون بحر و بر نمی گنجد
تصدر سپند مر دل خیالش کی زند تکیه ∴ که مهد کبریای او بهر منزل نمی گنجد ∴ مثت گرچه مویی شد حجاب جان بود اورا
میان عاشق و معشوق مویی در نمی گنجد **اللطیفة الثالثة** وازین جهت بود که چون تیغ سیاست بر حلقوم حضرت
اسماعیل نهاد مهر پدری در دل وی بجنبید که لرزه بر اندام او افتاد و ندا در سر او در دادند که ای ابراهیم
مهر پدر بفرزند تقصیر در فرمان ما راه داد وی حضرت ابراهیم تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و در رخت محبت
غیر از زاویه دل بدر انداخت و بهر قوت که داشت تیغ بر حلق وی راند خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا
مقصود ما همه آن بود که مهر فرزند از دل بیرون کنی وگرنه از کشتن فرزندت مرا چه غرض ای ابراهیم ندانستی که هر که

دعوی محبت ما کند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند **شعر** عاشقی بر من پریشانت کنم ∴ کم عمارت کن که ویرانت کنم
گر دو صد خانه کنی زنبوروار ∴ چون مگس بیخان و بی مانت کنم ∴ من تمام سایه گردم بر سرت ∴ تا که افریدون سلطانت کنم
بر کلوخ تیغهای دستت ∴ گر چو اسماعیل قربانت کنم ∴ گر چه افلاطون لقمانی بعلم ∴ من بیک دیدار نادانت کنم
اللطیفة الرابعة ای درویش کسی را توهم آن نشود که چون دل عاشق در غیر معشوق بمرد غرامتش
آنست که او را از محبوب مجازی او را باز ستانند حکمت درین چه بود که بغرامت حضرت ابراهیم حضرت اسماعیل بیگناه را
بدین بلا ممتحن گردانند زلت دیگری کند و عقوبت دیگری کشد ای درویش در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید
محبوبان را بعلت محبان از آن میگیرند که سارق قلوب ایشانند و دستور آنست که سارق را گیرند نه مسروق
منه را گناه ایشان زیادتست که گنج خانه الهی را که عبارت از دلهای عارفانست نقب زده اند و مقصد بردن گوهر
قیمتی در رند لایل هم خزینه بانرا ادب می کنند تا دیگر در محافظت خزینه پادشاه تقصیر نکنند و هم غارتگر
خزینه را تا دیگری دست درازی نکند درین باب اشارت مذاقی هست آنست که امروز در دنیا محبوبانرا باز
میگیرند که شما دلها دوستان ما در دیده اید چون حضرت اسماعیل از برای حضرت ابراهیم و چون حضرت امام حسن و امام
حسین رضی الله عنهما از برای دل حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فردا که ما صاحب السیاسات در صف دزدان بدارند
که اینهایند از حضرت دزدیده اند و دل از محبت برداشته اند و سارق را قطع ید لازم است که اگر عیاذا بالله باین
تقصیرات مقطوع کردیم چه کنیم ای بوفای دوست که چون بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از ورای تحقیق
مرتب این مذابیح ما در دهر که **شعر** تو با تیغ جهل می آیی و ما با تیغ حلم ∴ ما نمی پریم از تو گر تو می ببری ز ما
اللطیفة الخامسة عشر وهی التی نختم بها اللطائف بدانکه ارباب معارف و اشارات گفته اند که قربان ده
نوع است اول قربان قبول و سعادت و آن قربان هابیل است دویم قربان داود و شقاوت و آن قابیل که
کما قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر و هابیل گوسفندار
بود از میان گوسفندان خود فربه تر و خوبتر اختیار کرد و قابیل مزارع بود از زراعت خود یک خوشه جو
ترش آورد آتش آمد و قربان هابیل را ببرد و قربان قابیل را بگذاشت قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید
حق تعالی او را از جمله اشقیا مردود ساخت و هر خون ناحق که تا بانقراض عالم رود در آن مظلمه او شریکست
و هابیل را از جمله سعدا مقبولین و شهدا مرزوقین گردانید تا بقیامت هر قربان که فرزندان حضرت آدم کنند
وی در آن ثواب شریک است لقوله علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیامة
قربان سیوم قربان قدر و منزلت است و آن قربان عبد المطلب است از برای فرزندان خود عبد الله پدر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی قربان چهارم قربان شفقت و عنایت

وآن قربان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در گوسپندان عوج املح اقرن گزیده یکی از برای خود و اهل بیت خود
قربان کرد و دیگری از برای خود و امت خود و در حین ذبح آن گفت اللهم عن محمد و امته من شهد لک بالتوحید
و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانیست از برای محمد صلی الله علیه وسلم و امت او و هر که بیگانگی تو و به رسالت من
گواهی داده باشد و این دلیل عنایت او بوده است درباره امت تا قربانی اغنیا را برکت آن قربان بهره مند
گردانید چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این دو قربانی را بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام
از حق تعالی سلام آورد و گفت حق تعالی میفرماید که نیست هیچ بنده از بندگان من از فقرای امت تو که به خاطر او خطور کند
که اگر مرورا استطاعت بودی از برای من قربان کردی مگر اینکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمایم و او را از دنیا
شهید بیرون برم یعنی ثواب شهیدانش کرامت کنم این همه سعادت از برکت این قربانی که تو میکنی که مبنی بر شفقت
و عنایتست درباره امت بتقدیم رسانید **پنجم قربان** فضیلت و منفعت است وآن قربانی حاجیان و معتمران است
در منا بعد از رمی جمار کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم و یذکروا اسم الله فی ایام معلومات **ششم قربان** محبت و رحمت
وآن قربان این امت است در روز نحر وآن نتیجه رحمت است درباره این امت که حیوانی فدای تنهای ایشان گردانید
از آتش دوزخ وآن ببرکت متابعت خلیل او ضرورت بودی چون ذبح فرزند از بندش بفدای گوسفندی متبدل
گشت عذاب برزخ دوزخ برین امت بقربانی شانی صلح افتاد کما قال علیه السلام ان الضحایا تمحو الخطایا و ان
الضحایا ترفع البلایا و الضحایا فدای المطایا و الضحایا فدای المؤمنین من النار کفداء الذبیح من الذبح هفتم قربان
و اظهار عظمت و سلطنت است در قیامت وآن قربان مرگست چنانچه در حدیث آمده است که چون روز قیامت
شود و خلایق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را در آنجا ذبح کنند و منادی ندا کند که ای
اهل بهشت و دوزخ بعد ازین خلودیست بی موت یعنی هر کدام در مقام خود تا ابد الاباد باشید که ممکن نیست انتقال
بهشت را با این خطاب سروری حاصل شود بی نهایت و اهل دوزخ را غمی بی نهایت و ذلک قوله تعالی و انذرهم یوم
الحسرة اذ قضی الامر و هم فی غفلة و هم لا یؤمنون قال المفسرین اذا قضی الامر ای ذبح الموت رفع اهل النار
فی الحسرة و الندامة و لا ینفعهم ذلک **قربان هشتم** قربان کرامتست وآن قربان اسماعیل است صلوات الله
و سلامه علیه وآن از برای امتحان بود تا نقد خلت پدر و عیار صدق پسر بر محک قضا و قدر در نظر امامان
بازار عشق و محبت ظاهر گردد و منشور فی اراه الله فی المنام بتوقیع قد صدقت الرؤیا موشح گردد نهم قربان
قربان اهل عشق و محبت است و مبنای این قربان بر اشتیاق وصال و مشاهده ذاتست چنانکه مالک دینار گفت قدس سره
روحه العزیز که در بادیه میرفتم جوانی دیدم که در زیر درختی نماز میکرد وآن درخت را رطب بار بود مالک
میگوید نزد وی رفتم چون جوان از نماز فارغ شد سلام کردم بر وی جواب گفت و فرمود چند ارکان درخت

باز

باز گرفت و با من داد گفتم ای عزیز میخواهم که با تو صحبت دارم گفت ای مالک با من صحبت نمی توانی داشت ازوی
در گذشتم مالک میگوید روز نی بود او را نزدیک مسجد خیف یافتم نماز میکرد چون از نماز فارغ شد گفت الهی قرب الناس
قرابینهم و لا املک الا نفسی الهی همه مردم قربانیها کشند و من مالک هیچ چیز نیستم مگر تن خود من نیز تن
خود را از برای تو قربان میکنم بانگشت اشارت بحلق خود کرد فی الحال بیفتاد و بمرد **بیت**

بدست دوست درین عید هر که قربان شد :. بکیش زنده دلان پای تا بسر جان شد :. چه قید بهتر ازان
عاشق بلاکش را :. که پیش خنجر اوان عشق قربان شد :. ز بهر کشتن خود دست و پا نوم بسپار :. ولی باتش
خود سرخ روی نتوان شد **قربان دهم** در النفس و او قربان فانیان جناب حضرت عزت است
حق سبحانه و تعالی که نفس اماره را در قربانگاه مخالفت هوا بربستی او را با امر و نهی دست و پای تصرف بر
بندی و به کارد قطع طمع سر انانیت او ببرداری آنگاه بدم نصیحت در وی دمی و او را از پوست آمارگی
بیرون آری و به تیغ مجاهدت سر آز و سرپیش را جاک کنی و مفاصل مواصل او را که با شیطان پیوسته است
بخنجر مجاهدت بند از بند جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت بروی ریزی آنگاه هیزم محبت در دیگدان
بدن نهی و آتش عشق در وی زنی و در دیگ ریاضت با فرزی و دیگ افزار باوی تر یمکی و سیر
هوش مغلول بر وی نهی و کفک هستی و خود و هوی برگیری در حین جوش و مستی ازوی بدر اندازی و نمک محبت
و زعفران مودت با پیاز نیاز و گرم گرم و دارچینی مسکینی و نخود بیخودی با مشک و گلاب حدت و محبت
در وی تعبیه کنی آنگاه آن ایمان را در تنور جان بآتش عرفان بپزی و نمکدان دل را از نمک محبت
پر سازی و سبزی طاعت و سرکه زهد بر خوان استطاعت مهیا کنی آنگاه از جلاب شراب ناب دیده در پیالهٔ
حلقه چاشنی بالوده ترتیب کنی و نشاسته ترک ما شابه آن را بقوام آری آنگاه بر زعفران خوف و بوستان
افروز جان و مغز نغز تجرید و خشخاش تقدیر و گلاب ریاضت و مشک عشق آراسته کنی و بر طبق اخلاص
بر خوان اختصاص نهی آنگاه مهمانان و از ذات غیبی و صادران و واردان الهامات لاریبی در خانقاه وجود
بر سر خوان شهود بنشانی و این غذای روحانی را طعمه این میهمانان عالم ربانی گردانی اگر این معنی از میمن
مسکین توانی تلقی نمودن از آستانه فنای الله بصدر بارگاه بقا بالله توانی ترقی نمودن و بالله التوفیق

فصل چهاردهم در ذکر بنای کعبه عظمها الله و شرفها بدانکه خانهٔ کعبه اصل و آفرینش
همه روی زمین است ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة و از برای اینست که مکه کنی بام القری است
و در تحقیق این سخن دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه علمای تفسیر قدس الله اسرارهم در تفسیر کلمه ص والقرآن ذی الذکر
نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که ص نام دریاییست که پیش از آسمان و زمین بود آنجا که هذا مکه است

و عرش مجید بجای کعبه بر سر آن آب ایستاده و کان عرشه علی الماء اشارت بآنست و گویند چون عرش مجید را باین محل
که اکنون قرارگاه اوست بر می آوردند ابتدای بلای بورش بود بجهة اکرام عرش مقدار همراه روی بجانب بالا برآمد حضرت
جلال احدیت جل ذکره آن منحنی از وی بپسندید و اورا بر همه بقاع برگزید و زمین کعبه را از وی بیرون آورد
و بعد از آن زمین را بگسترانید تا تمامی عرصه روی زمین از حیطه آن بیرون گرفت و روایتی آنست که آن جوهر که
اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر الهی جل و علا بگداخت نصفی آتش و نصفی آب شد و بخار و کف
وی ماده خلقت آسمان و زمین چنانچه در محل خود مبین گشته القصه آن کف در ابتدا روی آن
دریا بود و آنجا که اکنون خانه کعبه است و از آنجا زمین بگسترانیدند و در زمان آدم علیه السلام تلی سرخ بود که
فرشته ها بزیارت و طواف آن اقدام می نمودند و آن روز که حضرت حق سبحانه و تعالی توبه حضرت آدم قبول کرد
بزیارت آن مقام شد و چون حضرت آدم علیه السلام از سراندیب قصد زیارت آنخانه کرد ای آدم پیش از
خلق تو بدو هزار سال باز ما اینجا یم و حج می گذاریم و انتظار قدوم شریف تو می بریم تا تو نیز باین امر قیام
نمایی و ابواب سعادت و مکرمت بر روی خود بگشایی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج
بجا آورد و بسبب مغفرت ذلت و موجب قبول توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای حضرت
آدم بفرستادند و در آن محل خود وضع فرمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملائکه و شنیدن آواز تسبیح و تهلیل
ایشان بود و مایل اعمال و طاعات و عبادات ایشان مامور شد تا بر گرد آنخانه بر مثال فرشتگان بر گرد عرش
مجید طواف کند و اعواض ثواب بیکران نماید و بیت المعمور خانه بود از یکدانه یاقوت سرخ و او را دو در بود
یکی در شرق و دیگری در غرب از زمرد و ده هزار قندیل از زر سرخ در وی آویخته بود از یکدانه هر قندیل
روشن تر از آفتاب و ماه و حجر الاسود در آنجا بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت جنت و آن کرکی
آدم علیه السلام کر آب دیده خود بآن بستردی و حق تعالی چندین فرشته نصب فرموده بود تا محافظت آنخانه
و حجر الاسود قیام مینمود و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چراکه سنت الهی جل و علا چنان
نافذ گشته بود که نظر هر که بر چیزی افتد که آن از بهشت باشد ناظر نیز موافقت منظور بهشتی گردد و درین باب
اهل اشارت نکته گفته اند و آن آنست که نظر کافران بر چیزی بهشتی اگر افتد بهشتی شوند چه گمان می بری
در حق بنده مومن که بنظر صحیح در ایمان و معرفت توحید الهی که از نزد او آمده که شهد الله انه لا اله الا هو
تأمل نماید اگر او نیز اهل بهشت و لقا در رضا گردد چه عجب القصه چون آدم فوت شد آنخانه را باسمان بردند
بعد از آن اولاد آدم علیه السلام بر جای آنخانه دیگری بنا کردند و آنخانه می بود تا بزمان طوفان حضرت نوح
علیه السلام بعد از آن بواسطه طوفان آنخانه مختفی شد تا آن زمان که حضرت ابراهیم علیه السلام بتعلیم حق تعالی

آنرا بنا فرمود

آنرا بنا فرمود و روایتی دیگر آنکه آدم علیه السلام مامور شد بساختن آنخانه فرشتگان مدد او کردند و سنگ می آوردند
و هر سنگی که سی مرد آنرا بر نتوانستندی داشتن و حضرت آدم اساس آنخانه برین طریقه استوار ساخت و باتمام رسانید
و گفته اند تو اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا نقل است که چون آدم علیه السلام از بنای آنخانه فارغ شد
مناجات کرد که الهی هر عاملی را در خور عمل مزدی کرامت فرمایند درین عمارت از خزانه کرم هیچ مزدی نام زد من
خواهد بود خطاب آمد که بگو الهی آن مزد کدام است حق تعالی فرمود آنکه چون اولاد تو برین خانه طواف کنند
ایشانرا بیامرزم و بر ایشان ببخشایم گفت خداوندا ازین زیادت چشم می دارم خطاب آمد که یا آدم هر که را آرزوی
طواف این خانه در دل در آید و آمدن برین مقام نتوانند بجز تمنا و آرزوی دل او را بیامرزم و بدعا آینده گان
بر وی ببخشایم ببرکت دعاء حاجیان مشتاقان دیدار کعبه را از ثواب ایشان و برابر ایشان بانصیب گردانم و گناه
ایشانرا بیامرزم آدم گفت یا رب حسبی همینم بس بسنده است مرا خداوندا نقل است که از ابن عباس رضی الله
عنهما که آدم چهل بار از هندوستان بزیارت مکه پیاده آمده است و هر جا که قدم مبارک او بر زمین آمدی سبز و خرم
شدی و در آنجا آبادانی پدید آمدی و گویند بین الخطوتین او سه شبانه روز راه بودی و بروایتی بجای سنگ
آنخانه مطاف آدم و اولاد او می بود تا زمان طوفان نزدیک شد و قوم ملائکه بامر الهی جل و علا نازل گشته
حجر الاسود و دیگر احجار که آدم و شیث علیهما السلام جهة عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از موضع آنها قلع
کرده در خزاین جبال بودیعت نهادند بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال تلی بود و خلایق از اطراف و اکناف
می آمدند در حریم آن مکان محترم بتعظیم و تبجیل تقرب می نمودند حوایج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات جل و علا عرض می کردند
و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح می گشت برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت
ابراهیم علیه السلام که اراده حضرت سبحانه جل و علا دیگر باره بتجدید آن عمارت متعلق گشت و خواست تا شرف بناء
و فضیلت آنخانه در خاندان حضرت ابراهیم علیه السلام بماند برین معنی جبرئیل امین خانه کعبه را عمارت فرماید ابراهیم علیه
السلام با جبرئیل همراه از سر ذوق و احتشام و فرح تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام احرام بست و گفت
بجمال کعبه چنان می دواندم نشاط که خارهای مغیلان حریر می آید چون بعد از قطع مسافت بحرم بوسیله اسماعیل
علیه السلام را رغبت تمام در آن امر ظاهر فرمود و اما مرا بنی و مقدار و کیفیت آن بواسطه طوفان اختفا پذیرفته
بود و ابراهیم علیه السلام بتعلیم آن محتاج بود حق تعالی ابراهیم را تعلیم فرمود و درین باب چند روایت وجود یافته
بعضی گویند که حق تعالی ابری فرستاد تا سایه انداخت مقدار که عرصه خانه بود و آن ابر را گویند سری بود بر مثال
سر شیر و زبان داشت که بحضرت ابراهیم سخن می گفت و او را گفت که خانه را بهمین مقدار که سایه من است نی زیاده و نی کم
بنا کن و در بعضی تفاسیر آورده اند که حق تعالی بآن ابر خطاب فرمود که ای ابراهیم چون خلیل ما را رشادی نمودی باین مقدار

عمل ترا ضایع نکردانیم روزی چند در هوای مکه توقف کن تا چون سید آخر الزمان مبعوث گردد و سایهٔ قامت سرو
اسمای خود را از زمین بردارد توجه در سایهٔ بانی او اختیار کن نکته‌ای درویش ابری که از خانهٔ افضال
خداوندی بنده را راه می‌نماید ارشاد او را حایل نمی‌گرداند و او را تاج سلطانی لمعرکه میگرداند چه گمان می‌بری
در بارهٔ ایمانی که بنده را رب البیت جل و علا راه می‌نموده باشد اگر آفتاب قیامت بر سر ارباب ندامت سایهٔ بان
کرامتش گردانند و او را مرشد راه جهت او سازند از کرم الهی دور نخواهد بود در روایت دوم آنست که حق تعالی
بادی را فرستاد تا فراشی عرصهٔ زمین بیت المعمور کرد و آنرا از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم بمقدار آن
زمین رفته که عرصهٔ بیت المعمور بآن معلوم گشته بود بنا فرمود پس خطاب آمد که بآن دم در نواحی مکه قرار
گیر چون صاحب این قبیله بیرون آید و با جماعت کفار نابکار بی قدر در روزگار بدر دست بردی نماید قبضهٔ خاکی که
شرف مساس کف کفایت شناس آنحضرت دریافته باشد بدد کاری در مجاری دیده‌های کافران انباری کرد و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی سیوم آنکه عنکبوتی را فرستادند تا بدایرهٔ طول و عرض آنجا نه از لعاب عجزآمیز خود شادروان
بازکشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبلهٔ محمدیان تو بودی با رنج ترا ضایع نکردانیم در غار اسرار ترا
پرده‌دار سید ابرار کردانیم نکته‌ای درویش دل تو که چندین سال پرده‌دار ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
گرده است اگر از لطایف عواطف عبدیت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم نماید چه عجب روایت چهارم آنست که جبرئیل علیه السلام
او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعهٔ عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم علیه السلام و ارشاد جبرئیل صلوات الله علیه
بساختن کعبه مشغول گشتند اسماعیل علیه السلام سنگ و گل می‌آورد و ابراهیم بکار می‌برد تا قواعد خانه بلند شد چندانکه ابراهیم
از پیشگی بالا بردن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن سنگ برآمد تا باسانی بترفع دیوار خانه قیام تواند
نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل اسم آن آمده که واتخذوا من مقام
ابراهیم مصلی در بارهٔ آن وارد شده و بروایت آمده است که ملائکهٔ ملکوت در سنگ کشیدن با اسماعیل موافقت می‌نمودند
تا قواعد رفیعه منیعه‌اش باتمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور مسالت نمودند و حق تعالی معروض باجابت
فرمود و آنان در قرآن مجید خبر داده که واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسماعیل ربنا تقبل منا انک انت
السمیع العلیم بعد از آن جبرئیل علیه السلام بشارت قبول و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که در عرفات بوقوع
می‌آید از رمی و سعی و غیر آنکه چنانچه حالا متعارف است بی زیادتی و نقصان باین تعلیم فرمود و درداشتن که
چون ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید اسماعیل علیه السلام را گفت سنگی نیکو بیار که خانهٔ ارباب مناسک
تواند بود سنگی بیاورد فرمود از این بهتر باید تا سنگ ایشان فروتر پیدا کند کوه ابو قبیس آواز داد که یا ابراهیم
ترا نزد من ودیعتی است و حجر الاسود را که جبرئیل علیه السلام تسلیم کرده تا بموضع آن استوار فرمود و در زهرة

الریاض میگوید که کوه ابو قبیس از کوههای خراسان بود و چون اسماعیل علیه السلام طلب سنگی نموده سنگی یافت چنانچه
مناسب آن مقام باشد کوه ابو قبیس بحق تعالی بنالید گفت مرا اذن و فرمان ده تا ودیعت ترا بخلیل تو سپارم اذن
الهی جل و علا وارد گشت کوه ابو قبیس دامن کشان می‌آمد تا در مکه باین موضع که اکنون هست قرار گرفت و ابراهیم را
بر امانت واقف گردانید تا او را در مکه بگذاشت باز او را بخراسان فرستاد گویند اول کوهی که در روی زمین بوجود آمد
کوه ابو قبیس بود کذا فی زهرة الریاض و ابراهیم را علیه السلام امر آمده بود که کعبه را از پنج کوه بنا کن طور سینا
طور زیتا و لبنان و جودی و حرا این کوهها اگرچه از مکه دور بودند بمعاونت ملائکه سنگ از آن
کوهها بمکه آمد تا بنای کعبه از آن حاصل گشت حکمت در بنای کعبه از آن پنج کوه آن بود که چون در پنج نماز
روی بخانه می‌آرند دلیل بآن باشد که این پنج بار را ثواب آن پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه بیت عالم
ظاهر و کعبه بیت عالم باطن را چنانکه کعبهٔ ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبهٔ باطن را اسلام بر پنج تا بدانی که
کمال استحکام کعبه چنانچه از آن پنج کوه هست کمال دین و استحکام تعیین بر این پنج بنا مسلمانی است و بعضی گویند
هر یک از این پنج کوه بشرفی و دولت مخصوص بودند چنانچه بعضی از آنها بنص کلام ثابت گشته اما کوه جودی بتشریف
گشتن حضرت نوح علیه السلام مشرف بود کما قال الله تعالی واستوت علی الجودی و اما طور سینا بتشریف حضرت موسی
علیه السلام اختصاص داشت کما قال الله تعالی انی من جانب الطور و اما طور زیتا باری تعالی جل و علا مشرف گشته
کما قال الله تعالی والتین والزیتون این همه کوه منصوص است و اما نزول عیسی علیه السلام بر کوه لبنان متواتر است
کوه حرا کوه سراندیب است و مقام آدم علیه السلام چون گذارندگان نماز روی بجانب او آرند از آن سعادتها که
بآن جبال مخصوص است بانصیب گردند بعد از آنکه کعبه تمام شد پدر و فرزند به طواف بیت الله قیام نمودند مناسک
بجای آوردند و ابراهیم علیه السلام تولیت آن بقعهٔ شریفه باسماعیل علیه السلام مفوض داشته شد در حفظ آن
وصیتهای کلی نمود و بهنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد
بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه فرمود خاطر مبارکش بر اسماعیل و اولاد و امجادش که بعد از و باشند بدرد آمد
چه آن ناحیه بغایت خشک و بی آب و پر سنگ و ریگ بود و وادیهای او بی آب و گیاه و مظلم و سیاه و زمین
شام را بلطایف ثمار و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت اصنام بنی آدم مملو و مشحون دیده بود و حضرت
ابراهیم از مشاهدهٔ این حالات رقت تمام دست داد و دست نیاز بجانب حضرت خداوندی بگشاد و در رعایت حال اسماعیل
علیه السلام و ذریت او مسالت نمود و چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت نمود و خواست که پای مبارک در رکاب
در آرد باز وحی الهی جل و علا نازل شد که ای ابراهیم عالم را به طواف و زیارت این خانه دعوت کن واذن فی
الناس بالحج چنانچه بنا این خانه بتو منسوب شد شرف دعوت خلایق نیز بتو مخصوص باشد ابراهیم گفت الهی آواز

من تا بکجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما به مسامع عالمیان رسانیدن ابراهیم بمقام خود مراجعت نمود و گویند که
مقام ابراهیم بشرف قدم آنحضرت بزرگ می شد تا برابر کوه عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد و آواز
بلند کرده فرمود که یا ایها الناس ان ربکم بنی بیتا وامرکم ان تحجوه فحجوا ای آدم باری سبحانه وتعالی از محض
فضل وکرم خویش برای شما خانه بنا نهاده است و شما را بطواف و زیارت آن می خواند امر الهی را جل وعلا به رغبت
اجابت نمایید حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما مغفور گردد و بعد از آن روی مبارک خود را
بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق آورده آن ندا در داده و حق تعالی آواز او را در یمین و یسار و قدام و خلف بجمیع
مسکون منتشر گردانید همه خلایق بجواب لبیک مبادرت نمودند و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از آنانکه
در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب و ارحام آبا و امهات استقرار داشتند طایفهٔ جواب دادند که بآن سعادت
عظمی و موهبت کبری فایز خواسته شد آمد گویند که آنکس که یکبار بزیارت مشرف گردد یکبار جواب داد و آنکه
دوبار جواب داد دوبار مشرف گردد و علی هذا چون حضرت خلیل علیه السلام از دعوت عالمیان باین بقعهٔ شریفه
فارغ شد اسماعیل را علیه السلام از قبل خود در مکهٔ مکرم خلیفه گردانید و خود بدیار شام مراجعت فرمود و سال دیگر
در موسم حج ابراهیم و ساره خاتون و اسحاق بمکه آمده بادیه مراسم و مناسک طواف قیام نمودند و اسماعیل علیه السلام
وظایف خدمتکاری و شرایط مهمانداری بجا آورده و در رعایت جانب ساره خاتون خوش وقت گشته
بشام با رفقا مراجعت فرمودند و هر سال در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد و تجدید ملاقات با اسمعیل
علیه السلام تازه می داشت و حج گذارده بخدمت والدین مراجعت فرموده و چون از عمر ساره خاتون صد و بیست و
هفت سال و بقولی صد و بیست سال منقضی شد طایر روح پر فتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود در حبرون
نامیکه از املاک ابراهیم بود علیه السلام بدفن او اختصاص یافت **فصل پانزدهم فی اللطایف و الاسرار مختصه فی هذه الباب وهی سبعة اللطایف الاولی** اهل اشارت می گویند که کعبه را چون بجناب خداوندی اضافه
بود حکمت چه بود که آنرا نیز چون سایر بیوت از سنگ و گل ساختند چرا از زر و سیم و جواهر قیمتی نپرداختند
تا تو بدانی که عزیز آنست که خدای او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من صلصال من طین و بر تحیت کرامتش
بنشاندند که ولقد کرمنا بنی آدم تا آنجا که وجودش از نور پاک در گذشت و ملائکهٔ نورانی جلبت را بسجدهٔ این خاک
ظلمانی نهاد و دلالت فرمود تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه سیرت و حقیقت راست **بیت**
حاجیا خاکی بود بر گرد سنگ گل طواف :. بلکه می بینید دیدار از در و دیوار دوست **لطیفهٔ دوم** حکمت چه بود که
بنا کعبهٔ مکرمه در جبال بادیهٔ سنگلاخ بید رخت و شاخ خشک بی آب بر تفت و تاب شورگشت و در چندین مواضع که
باب و هوا و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریاحین و سنبل آراسته بود تعیین نیافت ظاهرا تا خلاص زایران راه

محقق گردد جماعت که لبیک گویان از اطراف و جوانب ترک امان و مآرب نموده و زن و فرزند و پیوند
و خویش وداع کرده از منزل اوطان بمراحل کوه و بیابان انتقال نموده بهوس و آرزو روی بدین جانب آورده اند بلکه
تمامی همت و مکی نهمت رضای دوست بوده و شرف نفس و متعلقات او بتمام از ساحت ضمیر مفقود گشته لاجرم هر سنگ پاره
از آن صحرا در نظر کیمیای سیمای ایشان عقیق یمن و لعل بدخشان نموده و از هر خاری از مغیلان آن بیابان در دیده
اعتبار این صاحب نظران گلدستهٔ ریحان شکفته **شعر** بیا تو بنگر بچشم خورده بین داری :. که سنگ ریزهٔ بطحی عقیق و
مرجانست :. ز بوستان حرم گل کسی تواند چید :. که خار بادیه اش در نظر حور و ریحانست **لطیفهٔ سیوم**
اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه می کند او را با نفس و متعلقات او قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کند
با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی مسلم گردد و بی احرام باطن توجه کی درست آید احرام باطن چیست آنکه
از روی نیاز و زاری بر میان در وادی از وفا بردباری بر دوش افکنی و در عالم عشق لبیک گویان روی
ببادیهٔ فردانیت آری و از سر درد برشاهد واحد فرد جل و علا این ولوله آغاز کنی **بیت**
ای قوم بحج رفته کجایید کجایید :. معشوق همینجاست بیایید بیایید :. معشوق تو همخانه و دیوار بدیوار
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید :. گر قصد شما دیدن آن کعبهٔ جانست :. اول رخ آیینه بصیقل بزدایید
لطیفهٔ چهارم ابراهیم و اسماعیل را گفت از برای من خانه بنا کنید بوادی غیر ذی زرع از یکطرف وی تیر بی غایت کشید
و از طرف دیگر بحر بی نهایت و لوا اعزاز بیت الله بر آستین اکرام او کشیده و نظاره کنید تا عشقبازی عاشقان ما
به بینید که مشتی سنگ بهزار رنج و سنگ بر هم نهاده و از بادیه خون خواری سدی در پیش وی بسته و صد هزار اعرابی
رهزن را در راه نشانده عشق عاشقان را هر روز تیزتر گردانید لا وحدی قدس سره **شعر** بکوش اوحدی بکردار زجور
یار کشی :. و گر مراد دل خویش در کنار کشی :. بهر صفت که میسر شود بکن جهدی :. که خویش را به سر کوی آن نگار کشی
ز جاه و حشمت دنیا که ره میطلبی :. سعادت تو همین بس که جور یار کشی :. چو اوحدی دلت ار باکلی است حیف مدار
ز بهر خاطر گل گر جفای خار کشی **لطیفهٔ پنجم** حضرت عزت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن کعبه اساس نهاد
و آنرا در سینه با برمثال کعبه است در مکه آن کعبه را حاجی راهست این کعبه را اسرار راهست آن کعبه مطاف اصناف خلایق است
این کعبه مطاف الطاف خالق است آن کعبه قبلهٔ خلق است این کعبه قبلهٔ حق است آن بنا دست ابراهیم است این منشای
لطف کریم است آنجا عرفاتست آنجا مروه و صفاست آنجا مروت و وفاست آنجا اقدام دمادم است آنجا رکن یمانی است
اینجا کنوز معانی است آنجا حجر الاسود است اینجا در سویدای دل اسرار موبد است آنجا مزدلفه و منا است اینجا الفت
و قربت و اصطفا است همچنین کعبهٔ معظمه که در دولت سرای دوستان ساخته و برافراخته در جنت الماوی فردوس اعلی
بنا نهاد آن بهشت که بهشتش بنجوانی خوشه چین خرمن این بهشتست چرا که آن بهشت قرارگاه تنست و این بهشت دل

ونظرگاه و تماشاگاه پادشاه هشت آن بهشت را از بهشت این بهشت بالیده بلبل آن بهشت در برابر گل این بهشت
نالیده آن بهشت را جنان گویند وان بهشت را جنان خوانند جیم آن بهشت تخفیف است که کوتاه بالاست جیم این بهشت
دل بنعیمات که منظر حق تعالی است آن بهشت که رب آسمانست بنیاد آن برابر ساخته و این بهشت که در درون
انسانست سایه بر آن انداخته اگر اینجا حور و قصور نه بینی انجام نه بینی اگر اینجا شراب طهور ننوشی آنجا
نیز ننوشی اگر اینجا جمال حق نه بینی انجام نه بینی **بیت** اندر آئینهٔ دل حسن و جمالی دیدم ∴ همچو خورشید که
در آب زلالی دیدم ∴ خیره شد دیدهٔ عقل از لمعات رخ دوست ∴ با وجود از بس صد بر دود خیالی دیدم
من اگر واله مدهوش شوم معذورم دار ∴ که در آئینه عجب حسن جمالی دیدم **لطیفهٔ ششم** ای درویش در خواندن
بندگان به بهشت ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان کن و اهل ملت را به طلب در وقت خواندن بندگان به بهشت
هیچکس را امر نکرده و خود به بندگان خود را به بهشت خوانده که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که بکعبه
رفتن امر شاقی بود و آن بلده را نخچه و زرعی نبود لاجرم ابراهیم را گفت که تو بخوان و چون در بهشت
راحتی براحت و لذتی بر لذتی بود و هیچ تعب نصب نی لاجرم خود خواند و یا گویم که کعبه در دنیاست
بیواسطه خواهد بودن و دیگر آنکه پادشاه بندگان را از برای خدمت و ادای بندگی بخودی خود نمی خوانند
که مقتضی بتوهم احتیاج پادشاه شود و بلازمی لا گوید تا بخوانند ادع الی ربک بالحکمة سبیل و الموعظة الحسنة
اما چون وقت انعام باشد خود می طلبد زیرا که آن طلب دلیل است بر کرم پادشاه و بنده نوازی وی ای درویش
بکعبه خواندن از برای ادای خدمت بود و از آن حواله با ابراهیم کرد علیه السلام و اذن فی الناس بالحج و به بهشت
خواندن از برای جزای عمل و عطای لم یزل بود لاجرم بخودی خود متصدی آن شد والله یدعوا الی دار السلام
سوال اگر پرسند که چون داعی ابراهیم بود علیه السلام پس حاجیان در تلبیه با یتی لبیک یا خلیل الله گفتندی
اللهم لبیک آنچه تاویل میگویند چیست **جواب** آنست که هر چند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهراً و لیکن حق تعالی
خواند باطناً فرفعوا الواسطه و رجعوا الی الحق سبحانه **بیت** هر چند نیاید ز تو در گوش ندایم ∴
لبیک زنان من بسر کوی تو آیم ∴ نشنیدم از آن قافله کر بانگ درای ∴ من نعره زنان بر سر کوی تو درآیم
لطیفهٔ هفتم ای قرار گرفته در شهر انانیت و ای مقیم سراچهٔ طبیعت حیوانیت ای محروم از کعبهٔ وصال
بتو طوق در منازل بهیمی تا چند معتکف زاویهٔ لعلی خلاک تا کی دست در گردن دوستان ان من
ازواجکم و اولادکم عدوا لکم داری و بمزخرفات نعم دنیا و حوال عروس شیلان در آبی از سر هوا و هوس برخیز
و در دامن جد و جهد در آویز این بندها در هم شکن زن و فرزند را وداع کو خان و مان را برهم زن روی از
همه گردانیده بصدق توجه وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض متوجه راه شو و از عقیدهٔ پاک صدای انی

ذاهب الی

ذاهب الی ربی در عالم وجود در ده بادیهٔ نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و با حرامگاه دل با آب انابت
غسل برآور و از لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و بعرفات معرفت در آی و بجبل رحمت عنایت برآی
و قدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام عزت در آی و از آنجا تمنای منا روحانی رفته نمای و نفس بهیمی را در آن
منحر قربان کن و آنگاه روی بکعبهٔ وصال ما آر که درع لغلغه و تعالی چون بکعبهٔ مراد رسیدی طواف کن یعنی گرد
دل گرد و با حجر الاسود که دل تست و یمین الله است که الحجر یمین الله لا بلکه القلب بین الاصبعین من اصابع الرحمن
عهدی تازه کن از آنجا بمقام ابراهیم آی یعنی مقام روحانیت خلت و آنجا دو رکعت نماز تحیت مقام بگذار یعنی سجود
از برای بهشت و دوزخ کمر بند کی از سر اضطرار عشق کن و لب بر کعبهٔ وصال ما آی و خود را چون حلقه بر در
بان و بیچون در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی آنگاه حقیقت و من دخل کان آمناً
توان **رباعی** ای دل بی دل بنزد آن دلبر رو ∴ در بارگه وصال او بی سر رو ∴ پنهان ز همه خلق چو رفتی بدرش
خود را بدرش بحال خاتمه در رو **فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصایص ابراهیم علیه السلام و کیفیت وی**
بدانکه خصایص ابراهیم علیه السلام آنچه در کتب آنرا ذکر کرده اند هفده است اول خلت است یعنی محبتی که در خلال قلب
باشد و خلیل کسی است که در مرتبهٔ محبی باشد اگر چه لمعه از محبت محبوب نیز بر کنگرهٔ قصر وجود او تافته و حبیب کسی است که
در مرتبهٔ محبوبی باشد و با کمال آن مرتبه در میدان محبی بقدم طلب قل رب زدنی علما شتافته و سبب خلت ابراهیم
علیه السلام از پیش گذشته **خصیصهٔ دویم** ضیافتست و او ضیافت با فقرا نمودی و گویند هرگز طعام تنها نخوردی
نقلست که روزی در طلب مهمان می بود تا با وی طعام خورد بیرون رفته بود و بعد از طلب بسیار به پیری
رسید و چون بخانه اش آورد و تفحص احوال نموده پیر را از دین بیگانه یافت او را بملت حنیفی هر چند دلالت فرمود
پیر امتناع نموده و هر چه از سنن مرضیهٔ آنحضرت مثل قلم الاظفار و قص شوارب از پیر التماس پیش نموده پیر ابا نموده
القصه پیر از هر امر و نهی و تکلیفات ابراهیم ملول خاطر و طعام نا خورده از خوان خلیل برخاست و خلیل نیز صلوات الله علیه
بجهت بی اهتمامی نسبت بکفار در مراعات پیر اهتمام نفرموده بعد از آنکه پیر کبر از نظر خلیل الرحمن غایب گشت
فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا ورود یافت که ابراهیم ما این پیر کبر را چندین سال که
با وجود کفر و عناد او روزی از خوان امتنان خویش شام و چاشت کشیده ایم و کرامت فرموده ایم امروز یکی چاشت او
حواله بتو شد از خاصات گرسنه و محروم بیرون فرستادی ابراهیم علیه السلام تعجیل تمام از عقب پیر بیرون دوید و او را
دریافت و مبالغهٔ بسیار نموده باز گردید و پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام تمام در آخر سوال کرد ابراهیم علیه السلام
کیفیت عتاب الهی جل و علا با پیر بیان فرمود و پیر از مشاهدهٔ کرم الهی و ملاحظهٔ این نوع بنده نوازی بغایت متاثر
گشت و رقت تمام نموده تعجب کنان می گفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود جهت دشمن عتاب کند ای خلیل عرض ایمان

کر خدای چنین را ترک کردن دیگر شاید ملت حنیف اختیار فرمود و یکی از مومنان مخلص گشت **بیت**

پیر گفت انگه کند گاه خطاب ∴ آشنائی را بی بیگانه عتاب ∴ راه بیگانگیش هم آن بسم ∴ زاشنایش چرا به نخورم
روبان قبله احسان آورد ∴ دست کرم تیش و ایمان آورد ∴ هر دل که بنور خود منور دار ∴ چون شمع اگرش بتیغ سر بر داری
نومید ز رحمت تو نخواهد گشتن ∴ زینسان که نظر سوی کافر داری

نقل است دیگر درین باب در زهرة الریاض آورده که روزی ابراهیم علیه السلام روزه می داشت چون وقت افطار او نزدیک رسید چندانکه مهمان طلب نمود نیافت آنشب افطار نفرمود روزی دیگر روزه داشت چون هنگام افطار نزدیک آمد نیز مهمان پیدا نشد روزی دیگر نیز برین منوال بگذشت شام سیوم مهمانی رسید تا با وی افطار نمود بخاطر عاطرش خطور کرد که سه شبانه روز افطار نکرده ام و درین عبادت بیفزودم و یکی که در میان عباد باین عمل متوحد باشم حق تعالی این خطره را تلقی از آنحضرت دانسته وحی فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس رو چون شب شد فرمود که امشب مهمان تو ام آن عزیز گفت الحمد لله مهمان من در وقت افطار من تشریف آورد ابراهیم پرسید که ای برادر در هر چند گاه افطار میکنی گفت در هر سه روز یکبار افطار میکنم حضرت ابراهیم آن خطره که در دل وی گذشته بود پشیمان گردید و بغایت حیا بروی مستولی گشت از آن عابد سوال فرمود که از تو عابدتری دیگری باشد گفت بلی فلان موضع بنده ایست از من به ترب زیارت وی مبادرت جست و او را نیز در نماز یافت چون وقت افطار او گردید ابراهیم علیه السلام فرمود که امشب می خواهم که مهمان تو باشم آن عابد نیز فرمود که الحمد لله که مهمان نیز در وقت افطار رسید ابراهیم علیه السلام از کیفیت افطارش استفسار نمود گفت هر شش شبانه روز افطار میکنم ابراهیم را علیه السلام تعجب بر تعجب زیاده گشت و شرمساری بجناب حضرت باری جل ذکره زیاده گشت در وقت افطار بود که آهوی نزد آن عابد بادی خطاب کرد که ای غزال مذبوح گرد فی الحال آن آهو بر وتیغ بی مذبوح گشت و بآتش کرامت بریان شد بنظر ایشان بر طبق اخلاص حاضر گشت هر دو از آن طعام افطار کردند بعد از آن خطاب کرد که یا غزال قم باذن الله بالفور آن آهو بره بریان سالم برخاست که یکموی اندام او نقصان نپذیرفته بود ابراهیم از وی سوال کرد که ای موید بتایید الهی وای قایم بحقوق عبادات گاهی کسی در دنیا از خود عابدتر دانی و مجاهدتر شناسی آن عابد بموضعی در طریق شام ابراهیم را علیه السلام دلالت فرمود و چون بدان موضع رسید زمینی دید بغایت هموار و پاک ابراهیم را علیه السلام بخاطر مبارک گذشت که اینجا اگر آبی بودی طهارت نمودی و نماز خدمت الهی تقرب نمودی فی الحال در آن زمین زده جوی آب در غایت صفا و خوبی پدید آمد و آن مرد با ابراهیم علیه السلام سلام داد بعد از سلام مبادرت نموده گفت یا خلیل الرحمن حق تعالی مرا فرمان داد تا از برای تو این خدمت کاری بتقدیم رسانیدم اکنون مرا بکجا دلالت میفرمایی ابراهیم اشارت فرمود که از آب فراه بگذر و باینجا رو یا ربو یا خلیل مبادرت نمود ابراهیم علیه السلام طهارت فرمود و نماز بگذارد و از انجا بشام اشتغال نمود وحی

الهی

الهی در رسید که ای ابراهیم تو گرامی ترینی خلق نزد منی اما محمد صلی الله علیه وسلم از تو اکرم تر است نزد من ترا بکوه لبنان می باید رفت که آنجا یک بنده از مخصوصان ما هست ابراهیم بکوه لبنان آمده بمردی رسید طویل القامت چنانچه گویند که قد وی پانصد گز بود بر وی سلام داد و بجواب سلام وی اختصاص یافت بعد از آن از نام وی پرسید گفت ابا عبد الله هودی بن برزی بن سام بن نوح او نیز نام ابراهیم پرسید ما جواب شنید فرمود بنده ام از بندگان حضرت خداوندی بزیارت تو آمده ام هودی گفت الحمد لله که در حین افطار من رسیدی ابراهیم از روزه و افطار وی پرسید هودی گفت هر نود روز یکبار افطار میکنم ابراهیم تعجب نمود هودی روی بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا مهمانی رسیده است از برای ما مایده از آسمان بفرست تا با آن کرام ضیف خود نمایم فی الحال مایده از آسمان فرود آمد میان آن از زبرجد و شمر نهاد او از لولو سفید و پایهای وی از یاقوت سرخ بر وی چهار گرده نهاده و بر جانب دیگر بره بریان ترتیب نموده و دیگر ظروف از زر و نقره و در آنها میوه های جنت چیده و سه کاسه کوچک در یکی عسل ممزوج بزنجبیل و دیگری خل و ستار چه بر روی این خوان پوشیده یک روی آن سبز دیگر روی آن سفید باین طعام افطار نمودند از اشربه شرب فرمودند بعد از آن ابراهیم علیه السلام از وی سوال کرد که طعام و شراب تو بغایت خوب و مرغوب بود میخواهم که به بینم گفت طریق آن بر روی آب است گفت با تو همراهی کنم گفت تعمق دریا بغایت دور است چنانکه نوح علیه السلام که کشتی می تراشید تیشه از دست وی در آن دریا افتاده مدت هزار سال باز بعمق دریا رسیده گفت ابراهیم گفت شاید بعاونت الهی مرور بر آن دریا بمتابعت تو میسر گردد هودی گفت در پایان این کوه یعنی لبنان غاریست و در آن غار لبوه ایست یعنی شیریست ماده و با وی دو شیربچه اند و این شیر بغایت بزرگ است چنانکه از کتف او تا دم او پانصد گز است و از بیخ سر بن دویست گز و از زمین تا شکم وی سیصد گز و دهان وی بر مثال وادی و دندانهای او چون ستونهای بزرگ و چشمهای او چون دو اخگر و بانگی میکند که از صلابت و مهابت آن زمین می لرزد اگر چنانچه آن شیر را به بینی و نترسی و آواز او بشنوی و نلرزی از آن دریا با من عبور توانی نمود ابراهیم علیه السلام فرمود که مقام آن شیر من بنمای چنانچه هودی ابراهیم علیه السلام با آن غار در آمد چون آواز در آمدن بگوش شیر در رسید بانگی کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزه در آمد ابراهیم علیه السلام بانگ بر آن شیر زد و گفت ای لبوه خاموش باش و الا تر اعضای خود بشکنم و بر تو و نسل تو نفرین کنم آن شیر با ابراهیم گفت تو از آن بزرگتری که از من منادی کردی تواضع نمود و ابراهیم را علیه السلام بگفت و قدم بر روی زمین زد و به پیش هودی ز گفت کنون دانستم که با من در آن دریا عبور می توانی نمود دست ابراهیم علیه السلام بگرفت و قدم بر روی آب نهاد تا بمنزل هودی رسیدند ابراهیم علیه السلام در آن منزل کاسه دید و کهنه بوریای و عصایی شکسته ابراهیم گفت متاع خانه ات همین است گفت بلی پرسید که ازینها چه میکنی گفت ازین کاسه آب بر میدارم و وضوی سازم و می آشامم و سر بر پایی شوم و برین بوریا

نمازی می‌گذارم و تکبیری می‌کنم ابراهیم گفت علیه السلام این معنی غریبست میخواهم که ببینم سیکی آنجا حاضر بود ان عزیز بران سنگ
عصای زد چنانکه انگشت در خمیر رود آن عصا در ان سنگ نشست و بیکبار از اطراف و جوانب ان عصا چهار شاخ
بیرون آمد از یک شاخ خرما رست و از دیگری انگور و از دیگری انجیر و از دیگری انار ازین میوها خوردن چندانکه بر
گشتند باز آن عصا را از سنگ برکشید بهیئت اول بازگشت ابراهیم علیه السلام گفت یا ولی الله مرا با تو حاجتیست که
میخواهم بتقدیم رسانی هودی گفت چه حاجت گفت در حق من دعا کن تا حق تعالی مرا ببرکت دعا تو قبول فرماید گفت
در حق من این گمان مبر که مرا نزد حضرت او دعا مستجاب بود و مدت چهل سال است که از وی حاجتی طلبیده‌ام هنوز میسر
نگشته است ابراهیم پرسید که آن چه حاجت است گفت از حضرت او سؤال نموده بودم که مرا بدیدار پیغامبر خود ابراهیم
خلیل صلوات الله علیه مشرف گردان ابراهیم پرسید که تو خلیل خدا را از کجا شنیدی تا ملاقات او را از حق طلب نمودی
گفت روزی بر کنار دریای می‌گذشتم جوانی دیدم بغایت خوب صورت و مرورا دو گیسو بود بتهی گاه او میرسید
پرسیدم ازان جوان که تو کیستی گفت من اسماعیل ابن ابراهیم و بغایت مشتاق دیدار آن پدر کریم بودم از آن روز
باز ملاقات حضرت ابراهیم مسألت نمودم تا اکنون مدت چهار سال است که اثر اجابت ان ندیده‌ام ابراهیم علیه السلام
گفت ای هودی بدانکه ان ابراهیم که تو میخواهی آن منم و ان دعا تو بشرف اجابت رسیده است هودی ازین معنی بغایت
خوشدل گردید و ابراهیم را در کنار گرفت و محبت تمام و اشتیاق بالا کلام اظهار فرمود و هر دو در گریه درامده
واین اول اعتناق بود که در میان دوستان بتحقیق پذیرفت بعد ازان ابراهیم گفت علیه السلام که نیز تمنای دیدار اسماعیل
گریبان جان گرفته میخواهم از خدا که استدعا نمای تا راه را بر من مطوی سازد تا بزودی دیدار آن فرزند سعادتمند ببینم
و به مراد دل با وی ساعتی بنشینم هودی دعا فرمود حق تعالی راه را چنان نزدیک گردانید که هم آنجا نشسته بود آواز
اسماعیل را بشنید و اسماعیل نیز آواز ابراهیم را بشنید و همان ساعت بیکدیگر رسیده اعتناق نمودند و اظهار اشتیاق
کرده چندان بگریستند که زمین از آب دیده ایشان ترشد و گیاه رستن گرفت چنانکه گفته‌اند **بیت**

قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر ∴ آرزومند نگاری بکناری برسد ∴ خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد
که پس از دوری بسیار بیاری برسد ∴ عزت وصل ندانند مگر آن سوخته‌ای ∴ که خزان دیده بود بس ببهاری برسد

نقل دیگر آورده‌اند که ابراهیم علیه السلام از بسیاری مهمانداری در خانه‌اش طعام نماند و محتاج روی
آورد و دوستی داشت در مصر غلام خود را با شتران بدان دوست مصری بفرستاد تا از برای او غله از برای قوت
بفرستد موجل تا بوقت ادراک محصول چون بنزدیک وی آمدند آن مرد گفت می‌ترسم که پیش از ادراک بان محتاج شوم
و شتران خالی باز فرستاد غلامان گفتند مدتیست تا از شهر بیرون آمده‌ایم و مردم منتظر اند که طعام خواهیم
آورد اکنون شتران بی بار بشهر درارم ملایم و مناسب آن نمی‌نماید بجهت آن ناموس جوالها بریگ کرده

و بر شتران

و بر شتران بار کرده بشهر آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان نزد حضرت ابراهیم آمد و کیفیت این حال تقریر
کرد ابراهیم ملول خاطر بخانه اندر آمد و سر در عباده کشید بخواب رفت کنیزک بدستور معهود بر سر بارها رفتند
و از یکی سر گشاده آرد سفید پخته بیرون آمد و نان بخشید و بنزد ابراهیم علیه السلام بردند و چون رایحه نان بمشام
خلیل الرحمن رسید پرسید که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصری دانست که حال چیست گفت از نزد خلیل مصری
نیست بلک از نزد خلیل سماویست **خصایص دیگر** بحضرت ابراهیم علیه السلام مخصوص بوده یکی قص شارب و دیگری
تقلیم اظفار و نتف ابط و دیگری توفر موی سر و دیگر استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگری مسواک و مضمضه و استنجا با آب اول
کسی که موی سفید در محاسن خود دیدم حضرت ابراهیم بود علیه السلام و پیش از وی هیچکس موی روی سفید نمی‌شد چون آن
بدید گفت خداوندا این چیست که بان مخصوص گشته‌ام خطاب آمد که این وقارست ابراهیم گفت رب زدنی وقارا و بروایتی
دیگر آنکه گفت الحمد لله الذی بیض العارض وسماه الوقار و بروایتی فردوس الاخبار آنکه امیر المومنین علی رضی الله عنه از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم روایت فرمود که اول کسی که جزع نمود بجناب قدس خداوندی جل وعلا ابراهیم بود صلوات الله علیه
چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا ما هذه الشوهة التی شوهت بخلیلک خداوندا این تشویهاتست که خلیل خود را بآن
مبتلا گردانیدی حق سبحانه و تعالی فرمود هذا سربال الوقار این پوشش علم و وقارست و این نور اسلام است سوگند
بعزت و جلال من این خلعت بپوشانم هیچ آفریده را که وی گواهی دهد بیگانگی من مگر اینکه از وی شرم دارم که او را
بآتش دوزخ بسوزانم یا از برای او میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم گفت یارب زدنی وقارا چون صباح
برخواست تمامی سر مبارکش بر مثال ثغامه سفید گشته بود و ثغامه گیاهیست در کوه شکوفه او بغایت سفید است بوا
دیگر در نسب بیاض شعر آنحضرت آنست که چون در کبرسن که آنحضرت از صد تجاوز کرده بود حق تعالی اسحاق را علیه السلام
بولد کرم فرمود که بعضی از کج‌نیان استبعاد نموده می‌گفتند این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره کودکی را بفرزندی برداشته‌اند
و می‌گویند که فرزند صلبی ماست حق تعالی اسحاق را با ابراهیم چنان شبیه گردانید که چون محاسن بدرآورد از ابراهیم امتیاز
نبود حق تعالی محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا بدانی که اسحاق ممتاز گردد دیگر اول کسی را که ختنه کردند ابراهیم بود
علیه السلام چنانچه در حدیث وارد است که ان ابراهیم اختتن بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة و بعضی گفته‌اند که قدوم موضعیست
در شام و شیخ بن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد است که
چون امر بختان آمد ابراهیم علیه السلام مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از ان الم بسیار بآنحضرت لاحق گشت تا حق تعالی
وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی و پیش از انکه ما صورتی بالت آن بان قیام نمودی ابراهیم علیه السلام فرمود که خداوندا
مکروه داشتم تاخیر نمودن در امر تو بواسطه آن تعجیل کردم دیگر آنکه اول کسی که نعلین و سراویل پوشید ابراهیم بود
و در عرایس امام ثعلبی آورده است که سبب پوشیدن ازان آن بود که باد و وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلق

نزد من چون سجود میکنی می باید که میان زمین و عورت تو حایلی باشد تا زمین عورت ترا نه بیند پس حضرت ابراهیم
ترتیب سراویل نمود و دیگر آنکه اول کسی که تا وغنیمت را قسمت کرد و اول کسی که در راه خدای تعالی هجرت نمود او بود
و اول کسی را در روز قیامت بپوشانند هم آنحضرت خواهد بود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من یلبس یوم القیمة
ابراهیم علیه السلام و این عطیه امروز حواله آنحضرت شد که او را برهنه کرده بودند تا در آتش اندازند جبران نقصان
باین بشارت فرمودند و دیگر مقام قبله خلایق گردانید که انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
و علی جمیع الانبیاء والمرسلین بمتابعت وی امر فرمودند اتبع ملت ابراهیم حنیفا خصلت هفدهم بیست
صحیفه از برای وی نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر امثال و مواعظ بود و از جمله آن درین نسخه بیست و پنج
نصیحت مذکور میگردد دوم کعب الاحبار رضی الله عنه روایت میکند که در صحف ابراهیم است مهلاً مهلاً یا ابن آدم
فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم والدنیا لا تدوم الرازق هو الحی القیوم سوم
ای پسر آدم بدرستی که من خشنودم از تو بنماز و خدمت روز بروزه تو از من راضی باش برزق روز بروز چهارم
ای پسر آدم پیش فرست آنچه در دل خود داری از برای آن روز که در پیش داری پنجم ای پسر آدم
شکرگذاری کن کسی را که درباره تو انعام فرموده و انعام کن در حق آن که شکرگذاری تو نموده ششم
ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیای فانی کردی پس طلب آخرت کی خواهی کرد هفتم ای پسر آدم
بدرستی که آفریدیم از برای چشمهای تو پوششی که عبارت از پلک است تا چون چیزی نا دیدنی در پیش نظر تو آید
فی الحال چشم خود را از آن بپوشانی و همچنین از برای دهان تو طبقه از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخن
ناگفتنی باشد از آن لب بربندی هشتم ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی بی بند
به قبیل عمل نحو ایشان موافق عابدان فاما عمل ایشان مطابق منافقان باشد اگر عطایی یابند قناعت نکنند و اگر
مرادی از ایشان باز دارند صبر نکنند پس اگر معاملات برین منوال کنند بدانک ترا ببلای گرفتار کردم که هم
عالمیان از تو تجربه بردارند نهم ای پسر آدم هر که ترا دوست می دارد و برای خود می دارد دوستی
بغیرت من که ترا برای تو دو مخلات آویخته ام در یکی عیوب تو و در دیگری عیوب مردم تو همواره چشم از عیوب خود
بر دوخته و چشم بر عیوب خلایق انداخته این نه از انصاف است دهم ای پسر آدم نه هر که کلمه لا اله الا الله
بگوید ببهشت نگر کسی که با آن چند عمل دیگر جمع کند یکی آنکه تواضع نماید در درگاه من و عمر خود بگذراند بیاد من
و نفس خود را از محرمات باز دارد و برای من و عزیزان را در جوار خود جای دهد و با فقیران مواسا کند و بر یتیمان
رحم نماید از برای رضای من یازدهم ای پسر آدم چون در دل خود قساوتی یابی یا در بدن خود بیماری مشاهده نمایی
یا در اموال خود نقصانی فهم کنی یا در روزی خود حرمانی مطالعه نمایی بدانکه همه اینها از شامت سخن مالایعنی است که

بان تکلم نموده دوازدهم ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست می داری خدای تو جل و علا طاعت را دوست می دارد
تو عمل کن بآنچه مراد دوست تست یعنی جنت و اگر تو مکروه می داری دوزخ را خدای تو نیز مکروه می دارد معصیت را تو ترک
کن مکروه مرا یعنی عصیان من نگاه دارم ترا از مکروه تو یعنی نیران سیزدهم ای پسر حضرت آدم از شتاب اجتناب
نمای تا مرا بشناسی و گرسنگی پیش کن تا مرا ببینی و خود را از برای عبادت من فارغ بساز تا بمن واصل گردی چهاردهم
ای پسر آدم اگر از برای بهشت آنمقدار عمل کند که از برای دنیا می کند خداوند سبحانه و تعالی او را بایجاب
در بهشت در آرد و اگر قناعت کند بآنچه حق تعالی بوی کرم نموده او را از کل خلایق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند
دین خود را خالص گرداند و اگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد پانزدهم ای پسر حضرت آدم هر چه داری
از محتاجان باز مگیر تا من نیز باز ندارم از تو آنچه دارم و گرامی دار مهمان مرا چنانچه من گرامی دارم مهمان ترا
ابراهیم گفت علیه السلام خداوندا مهمان تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد که هر فقیر که نزد تو آید بدانکه مهمان من
اوست شانزدهم ای پسر حضرت آدم همه تمام خطاکار اید و من همه غفران بمن باز گردید و توبه کنید تا هر چه کرده اید
همه را بیامرزم و باک ندارم هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن چون غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت خود
در وقتی که غضب من ظهور کند هژدهم ای پسر آدم سه چیز است یکی خاصه از آن من و یکی خاصه از آن تو و یکی
میان من و تو آنکه خاصه منست روح است در بدن تو و آنکه خاصه تست و آنچه میان من و تست از تو دعاست
و از من اجابت پس زنهار محجوب نگردانی دعا را از خود بلقمه حرام نوزدهم ای پسر آدم بآن مقدار که دل تو
میل کند دنیا بیرون برم محبت خود از دل تو و بدان مقدار که حرص و رزی در دنیا بیرون برم حلاوه ایمان را
از سینه تو ای پسر آدم ترا از برای آن نیافریدم که دنیا جمع کنی بلکه برای عبادت خود آفریده ام و برای آنکه باز داری بیستم
دعوت مظلوم را از درگاه من بدرستی که دعا مظلوم را اجابت میکنم اگر چند فرسنگی در میان افتد بیست و یکم ای پسر
آدم هیچ روز تو نشود مگر اینکه از برای تو رزق مجدد نوشتم و در برابر آن فرشتگان من از تو عمل ناپسندیده
بجناب من بیاورند روزی من میخوری و عصیان من می ورزی و با وجود این دعا بیکی اجابت می کنم و هر چه می طلبی
عطا می دهم و ترا به بهشت میخوانم و اجابت نمی کنی و این از انصاف نیست که با من پیش می بری بیست و دوم
ای پسر آدم تو ثواب جوی بمن بنوافل و جوار من بدست آر بعمارت مساجد و رضای من طلب بهم نشینی با علما و فرح را
بکلی ترک کنی تا ملایکه من بمصافحه تو ثواب جو بیند و غنیمت را بگذار تا بهشت من بتو مشتاق گردد و مرا بعد از نماز
بامداد و نماز دیگر ساعتی یاد کن تا ما بین این دو وقت را از برای تو کفایت نمایم بیست و سیوم ای پسر آدم
از دعا ملول مشو که من از اجابت تو ملول نمیگردم هر چند در معاصی اسراف کرده باشی نومید نشوی از رحمت من
فان رحمتی وسعت کل شیء ای پسر آدم و بی طلبی ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم با تو به بهشت

با وجود این همه سوال و طلب **بیت چهارم** ای ابن آدم به پیوند با کسی که از تو ببرد و عطا بده با آنکه ترا محروم کند
و سخن گوی با کسی که از تو زبان باز گیرد و نصیحت کن هر که درباره تو خیانت کند هر که در حق تو ظلم کند عفو کن و نیکوئی
کن در حق تو بدی کند تا از جمله سابقان باشی بجنت و از زمره فایزان برحمت و ترا باین معاملات ثواب هفتاد
پیغامبر کرامت کنم **بیت پنجم** ای ابن آدم الرحیل الرحیل تزود فان السفر بعید و خفف فان العقبة کؤود و اخلص
العمل فان الدیان بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح صحف حضرت ابراهیم علیه السلام و در روایتست که ابراهیم
علیه السلام از حق تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزاء آن بنده که رخساره باب دیده از ترس تو تر کند حق تعالی
جواب فرمود که ای ابراهیم جزاء او مغفرت منست و بهشت من و رضوان من گفت خداوندا چیست جزاء آنکس که تکفل
یتیمی و بیوه بود فرمود ای ابراهیم جزاء او آنکه او را در سایه عرش خود جای دهم در روز قیامت ابراهیم
گفت علیه السلام لک الحمد یا الهی

فصل هفدهم در ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از اسماعیل علیه السلام و بیرون آوردند تابوت سکینه بوی بعد از آن فوت حضرت ابراهیم علیه السلام

بدانکه عمر حضرت ابراهیم علیه السلام بمذهب اهل کتاب صد و هشتاد و پنج سال بوده و در معارف قطبی دویست سال
تعیین فرموده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال گفته اند و علماء تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند
و علماء تفسیر اکثر بر دویست سال اتفاق کرده اند و الله اعلم و محمد ابن اسحاق گوید که چون عمر حضرت ابراهیم
باخر رسید تابوت سکینه که از حضرت آدم بود بوی مانده بود بوی رسیده بود بطلبید و آن تابوتی بود که بعدد
هر پیغمبری خانه از زبرجد سبز در وی و آخر خانها خانه حضرت محمد رسول الله بود صلی الله علیه وسلم و در آن خانه دیباچه بود
محمرا و در روی صورت آنحضرت نگاشته و از راست آن صورت کهلی مرقوم ساخته و آن صورت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
بود رضی الله عنه و بر پیشانی وی نوشته که اول کسی که قدم در دایره تصدیق این پیغمبر برگزیده نهد او باشد و از یسار
وی صورت فاروق ثبت کرده و بر پیشانی او نوشته که در دین داری چون آهن محکم بود و از ملامت لئیمان نه اندیشید
و از عقب آن صورت ذو النورین منقش گردانید و بر پیشانی وی نوشته که این سیوم خلفاء راشدینست و از مقابل
صورت علی رضی الله عنهم اجمعین رقم بزده و شمشیر برهنه بر دوش وی نهاده و بر پیشانی او نوشته که شیر حمله [illegible]
که هرگز گریزان نگردد و خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول او را
دوست دارد و در حوالی خلفاء صور اصحاب از مهاجر و انصار برکشیده و بعد از آن ابراهیم علیه السلام اولاد را گفت
صورت انبیا کردند و دانستند که همه انبیا از صلب اسحاق خواهد بود صلوات الله علیه و علیهم اجمعین الا محمد صلی الله علیه وسلم
که وی از صلب حضرت اسماعیل بود علیهم السلام آنگاه اسماعیل را گفت که مرا فرموده اند که از میان اولاد خود عهد و میثاق
از تو فراگیرم تا این نور وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات و او را به یثرب بر و آنجا ایدکار سعید ظاهر شود و نیک

خالص

خالص بریشان بباید و عهد و میثاق از اسماعیل علیه السلام فرا گرفت و عهدنامه معهوده از وی بستد
و تابوت سکینه باو سپرد و بجانب قدس مراجعت نمود و آنجا دعوت حق را اجابت فرمود و
در بعضی روایات توثیق این عهد بعد از اتمام بناء خانه کعبه ایراد کرده اند و الله اعلم بالصواب
روایتست از کعب احبار رضی الله عنه که گفت روزی ابراهیم علیه السلام بطلب ضعیف بیرون آمده بود
و در صحرا پیری دید ضعیف که در میان بیابان پیاده میرود جمازه از برای وی بفرستاد تا ویرا
سوار کرده حاضر آوردند و از برای طعام آوردند او لقمه از آن برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی
چشم می برد و گاهی بسوی گوش و چون در دهان نهادی و بگلو فرو بردی فی الحال از وی بیرون
آمدی و حضرت ابراهیم علیه السلام بحق تعالی بنالید و مرگ طلب کرد که عهد بود که تا خود فوت نخواهد
مرگ به وقت او نفرستند بعد از آنکه این پیر را بدین منوال دید از وی پرسید که ای پیر چه سبب
اینچنین ضعیف و عاجز گشته گفت بجهة کبر سن گفت عمر تو چه مقدار است گفت آن مقدار که عمر تو دو سال
از عمر حضرت ابراهیم زیادت گفت ابراهیم پرسید که دو سال دیگر حال من چنین خواهد بود آن پیر گفت
آری حضرت ابراهیم گفت که خداوندا روح مرا قبض کن پیش از آنکه بدین پیری و سستی و ضعیفی
گرفتار گردم پیر برخاست و قبض روح حضرت ابراهیم کرد و او ملک الموت بود علیه السلام و مزرعه
جیرون نزد ساره خاتون مدفون گشت این روایت ثعلبی بود رحمة الله علیه و در احیاء علوم امام غزالی
رحمة الله علیه آورده است که ابراهیم را علیه السلام خانه بود که از برای عبادت مخصوص بود و چون از آنجا
بیرون آمدی پیوسته باب وی مقفل بودی روزی قفل بگشاد و درآمد در آنجا مردی دید ایستاده
و آنحضرت را غیرت بکمال بود از وی پرسید که ترا درین خانه که آورده است گفت صاحب خانه این خانه
ابراهیم گفت صاحب این خانه منم و من ترا در نیاورده ام گفت این خانه را مالکی هست که تصرف او درین خانه
از من و تو زیاده است ابراهیم علیه السلام دانست که او ملکی است اما یقین ندانست که با کدام نام او پرسید
گفت انا ملک الموت گفت ای ملک الموت میخواهم که خود را بآن صورت که جان مومنان را قبض می کنی خود را بمن
نمایی گفت لحظه روی از من بگردانید بعد از آنکه در وی دید جوانی مشاهده کرد بغایت خوب صورت
جامهای خوب پوشیده و رایحه بغایت طیب از وی می دمید بطریقی که جان بدیدار او بیاساید حضرت
ابراهیم گفت ای ملک الموت اگر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ تحفه نباشد بغیر از دیدار تو دیدن که
همین پسنداست بعد از آن فرمود که توانی که بآن صورت که جان فاجر را قبض میکنی خود را بمن نمایی گفت
توانم ولی ترا طاقت دیدن آن دیدار نباشد گفت البته میخواهم که ترا بآن صورت به بینم گفت روی خود را بگردانید

بعد از آنکه در وی دید مردی سیاه موی بسیار بر روی وی همه مویها بر اندام وی قایم جامهای سیاه پوشیده تن کریه از وی می دمد و زبانهای آتشین و دود از منافذ او بیرون می آمد چون حضرت ابراهیم علیه السلام اورا باین صورت مشاهده نمود از خود برفت چون بهوش باز آمد ملک الموت بصورت خود بازگشته بود گفت ای ملک الموت اگر فاجر را در وقت مرگ هیچ بلیهٔ بغیر دیدن تو نباشد همین دیدن تو بسنده است بعد از آن از وی سوال کرد که ملک الموت چیستی زائراً ام قابضاً بشارت آمده یا بقبض روح فرمود اگر اجازت فرمائی قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا اشکالیست میخواهم آن خلجان از باطن من زایل گردد گفت آن کدام است گفت یا ملک الموت هل رایت خلیلاً یقبض روح خلیله هیچ دوستی دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این سوال بر ملک سبحانه و تعالی است جل جلاله بروم کو وی جواب گوید رفت و آمد و گفت یا ابراهیم حق تعالی میفرماید که هل رایت خلیلاً لا یرید لقاء خلیله هیچ دوستی دیدی ملاقات دوست نخواهد این بشنید خود جامهٔ بقا خاست پیش آمد گفت زودتر جان مرا قبض کن هیچ بشارت ازین زیاده نخواهد بود

شعر

چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم ∴ که مرگ به حیاتست و دوست پیشم ∴
چو وصل یار میسر نگردد بی مرگ ∴ ز هر بوشش جهان عاشق چنین نیشم ∴ اگر جمال نماید بوقت جان دادن ∴
چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم ∴ مرا دلیست ز زخم فراق او مجروح ∴ که بدیدن او رو بر آورد ریشم ∴

فصل هژدهم در تعیین احوال اسماعیل علیه السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم تا بعبد المطلب

بدانکه اسماعیل علیه السلام پسر اول ابراهیم بود علیه السلام و مادر او الوب کنیزی و لقب وی اعراق الثری است و ولادت وی در حدود شام بود و در صغر ببلای هجرت گرفتار شد و در اراضی مکه بمرتبهٔ رشد و حد بلوغ رسید و در تیر انداختن مهارتی تمام حاصل کرد و قبیلهٔ جرهم در میان ایشان نشو و نما یافته بود و صفت گوسفندان ان ببرکت ارزانی فرمود تا بحدی رسید که از تحت عدد بیرون رفت و بعد از بلوغ وی مادر او هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیلهٔ جرهم بجهت ضابطهٔ محبت عماره بنت سعد بن اسامه جرهمیه را بزنی باو دادند و آن ضعیفه بجهت ضعف رای که داشت از ضبط گوهر نور محمدی صلی الله علیه وسلم محروم ماند و از تحت حبالهٔ اسماعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آنچنان گویند که روزی بدیدن اسماعیل علیه السلام بمکه تشریف آورده بودند اتفاقاً اسماعیل بصید بیرون رفته بود و زنی دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که زن کیست گفت من منکوحهٔ اسماعیلم بجهان سوار از حال اسماعیل استفسار نمود عماره گفت بصید رفته است پرسید که حال شما چگونه می گذرد عماره از عسرت شکایت نمود و تعظیم و تبجیل و مهمانی نیست خلیل الرحمن صلوات الله علیه بجای نیاورد حضرت ابراهیم فرمود که چون شوهرت بیاید سلام من برسان بگوی که تا آستانه را تغییر دهد

وابراهیم

و ابراهیم علیه السلام باز بجانب شام رفت چون اسماعیل از صیدگاه آمد نسایم شمایم خلت بمشام جانش رسید از عماره پرسید که دران اوان از غیبت من هیچ عزیزی بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار کرد و سلام رسانیده وصیت فرمود که عتبهٔ خانه تغییر دهی اسماعیل علیه السلام گفت که آن پدر منست و عتبهٔ خانه توئی برخیز که طلاقت دادم و با اهل خود ملحق شو بعد از ان هاله دختر حارث که اکمل زنان عرب بود بخواست و با او بسر می برد و نوبت دیگر ابراهیم علیه السلام باسم تعهد معهود تا آن منزل توجه نموده اسماعیل بر مقتضای عادت بصید رفته بود از هاله پرسید که شوهرت کجاست گفت بصحرا رفته بعد از ان از احوال ایشان استفسار نمود هاله گفت بخیر و خوبی میگذرانیم و در بهر دمی و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغه نمود و استدعای نزول کرد ابراهیم علیه السلام نزول نفرمود مکرراً درخواست نمود که منزل را مشرف سازد تا ما حضر کنیم

بیت

بیا بمنزل ما رنجه کن قدوم شریف ∴ که بهر مقدم حضرت جان خود نثار کنم ∴

ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم هاله گفت موی عزیزت ژولیده و غبار آلوده می بینم رخصت فرمای آنرا بشویم و روغن در سر مبارکت کنم ابراهیم علیه السلام اجازت داد که هاله سنگی آورد و ابراهیم علیه السلام پای راست بران سنگ نهاد و پای راست بدان سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشته نصف ایمن او را هاله بشست و بعد از ان سنگ را بطرف ایسر برد تا پای چپ بر سر سنگ نهد و نصف ایسر سر مبارکش غسل فرمود و اثر قدوم همایون آنحضرت بران سنگ باقی ماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را علیه السلام عبارت ازین سنگ داشته اند اما روایتی درین باب در ذکر بنای خانهٔ کعبه گذشت که از قدوم شریف آنحضرت در حین اصطناع کعبه که بران سنگ آمده بود پدید گشته والله اعلم چون هاله از شستن سر مبارک ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری شیر بر طبق نهاد پیش ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشته ابراهیم علیه السلام تحسین نمود و در حین مراجعت گفت که شوهر خود را سلام ما برسانی و گفت که ابراهیم را بگوی عتبهٔ خانه را استوار دارد و روایتی آنست که در حین نزول خلیل علیه السلام از هاله پرسید که در خانه هیچ نان داری گفت نمیدانم که نان چه چیز است سویق داری همان جواب شنید ابراهیم گفت که مقداری خرما باشد هاله گفت ازینها که پرسیدی هیچ کدام را نمیدانم ابراهیم علیه السلام در گریه در آمد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا بآنجا که وارزقهم من الثمرات و از روایت متقدم مفهوم چنان افتاد که این دعا در حین نوبت ها چو بود بارضیع او یعنی اسماعیل علیه السلام و آنجا احتیاج بتقدیر لفظ موضعی بود تا چنین شود که عند موضع بیتک المحرم زیرا که این دعا پیش از بنای مکه بوده است و باین قول احتیاج بآن تقدیر نیست چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم علیه السلام بعد از بنای خانهٔ کعبه علی طریق عادی گشته و ببرکت دعا این پیغامبر برگزیده بود حق تعالی جبرئیل

و میکائیل را علیهما السلام بفرستاد تا رمله و طایف را از اماکن آن برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد در سعت عیش
و رفاهیت گذرانند چراکه این دو موضع بکثرت اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارد القصه چون اسماعیل علیه السلام
از اصطیاد باز آمد روایح فوایح خلیلی استشمام نموده از هاله استفسار نمود چگونگی رغبت من باین مقام رسیده گفت
آری پیر عزیزی که هرگز مثل او ندیده بودم فرشته‌سان کت بزرگی و نور پیغمبری از جبین مبین او ظاهر شده بود
زمرش بدیدار آیین شاهی ز دانش نمودار نور الهی ز عطر شمیمش معطر دماغم ز نور جبینش منور چراغم
و این که اثر قدم مبارکش در این سنگ بدید است اسماعیل گفت ای هاله آن پیر با توقیر پدر بزرگوار منست
اسماعیل علیه السلام از سلام و پیغام ابراهیم علیه السلام استفسار فرمود هاله گفت بعد از سلام بوده نصیحت چنین فرموده
استحکام عتبهٔ خانه را غنیمت شمار اسماعیل گفت ای هاله بشارت باد ترا که پدر من از تو خشنود رفته است و عتبهٔ خانه
تویی خاطر جمع دار که در بزم وصول همواره تاج قبول بر هامهٔ همت تو خواهد بود و نور بهجت و سرور از رادهٔ
فیض و حضور تو خواهد فزود و بس روزگار بحضور خاطر میگذرانیدند تا حین انتقال آن نور بر جم هاله دختر حارث
تحقیق بذیرفت و در میان بجای هاله بنت حارث سیده بنت مضاض بن عمرو جرهمی تعیین نموده اند و بروایتی
سلمی بنت الحارث بن مضاض والله اعلم و بر هر تقدیر چون آن نور از اسماعیل منتقل شد قیذر و بروایتی
قیدار متولد شد و آن نور در پیشانی او می تافت و قیذر را حق تعالی به هفت صفت مخصوص گردانیده بود که
هیچکس را آن صفات نداده بود یکی آنکه صید را بدویدن میگرفت دوم تیرانداز خوب بود که تیر او هرگز خطا
نمیکرد سیوم چابک سوار خوب بود چهارم شدت بطش پنجم با هیبت ششم شجاعت هفتم قوة مجامعت که
گویند در یک شبانه روز هشتاد بار مجامعت می نمود و حق تعالی او را چون کمال حضرت ابراهیم کرامت فرموده
چون اسماعیل علیه السلام آن نور در جبین او مشاهده نموده بود فرمود بعد از بلوغ او کتابت عهدنامه مقرر نوشته شد
و در تابوت سکینه مضبوط ساخته تسلیم او کرد بعد از آن باندک فرصتی حضرت اسماعیل از دار فنا بدار بقا رحلت
نمود و خصایص ذات شریف او بسیار بود که زبان خامهٔ مشکین شمامه از حصر و احصای آن عاجز است یکی آن بود که
حق تعالی او را صادق الوعد خواند و کان رسولا نبیا و صدق وعده اش بمرتبه‌ای بود که با شخصی مقرر کرده بود که
در فلان مکان تا بآمدن آن شخص بباشد و اتفاقا آن شخص آن وعده را فراموش کرده بود اسماعیل علیه السلام شبانه
روز آنجا بایستاد تا بعد از آنکه بیامد اسماعیل را در آن مقام حاضر یافت و در روایتی یک سال انتظار برد
تا آن شخص بیامد و چون وفات او نزدیک رسید برادر خود اسحاق را علیهما السلام طلب نمود و وصیت فرمود که دختر خود را
که بعیص پسر اسحاق است تزویج و دیگر وصایا بجای آورد و بعد از آن صد و سی و هفت سال و بروایتی اج از عالم انتقال
فرمود و او را در حجر و بروایتی میان رکن و مقام نزد هاجر دفن کردند و گویند که او هشتاد و نه ساله بود که حضرت

ابراهیم فوت

ابراهیم فوت کرد و میان وفات او و مولد پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم دو هزار و ششصد سال گذشته بود و بعضی
کمتر نیز گفته اند والله اعلم بعد از آنکه قیذر از میان اولاد اسماعیل بوعده‌های پدر مخصوص گشت و باخبار پدر بزرگوار معلوم
کرده بود که سید انبیا و سند اصفیا صلی الله علیه و سلم از نسل او خواهد بود و عهد از وی گرفته بود که ودیع آن نور
نکند الا در ارحام طاهرات و قیذر بنداشت که طاهرات نباشند مگر در اولاد اسحاق یکی از بنات بنی اسحاق در نکاح
آورد و آن نور انتقال نیافت دیگر در نکاح آورد هم نیافت تا گویند که در یکسال صد زن با صطبار بیرون میرفت
و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از جبین او می تافت و زنان جن بصورت زنان انس بر وی منکشف می شدند
و تحفهای پادشاهانه بر وی عرض میکردند و میگفتند که ما دختران ملوک زمینیم ای پسر خلیل ما را قبول کن
و چون میخواست که با ایشان سخن گوید همه اعضای او با وی در سخن در آمدندی و میگفتندی یا قیذر تو وصی اسماعیل
پیغمبری علیه السلام و نور محمد صلی الله علیه و سلم در پیشانی تو مودع و عهد و میثاق از تو ستده که اندر نهار که ودیع
آن نکنی الا در حلال و قیذر از آن متنبه گشت و از ایشان اعراض مینمود و ایشان گریان می شدند و میگفتند
خوشا آن زمانه که نور محمد صلی الله علیه و سلم در رحمش قرار گیرد و نیز هر صیدی که در قید وی در آمدی از طیور
و وحوش در حالت ذبح با وی بتکلم در آمدی و گفتی یا قیذر مرا ذبح مکن الا بنام حق سبحانه و تعالی که سزاوار
نیست که مذبوحی بغیر نام خدای تعالی تناول نمایی نقل است که روزی به صید بیرون رفته بود از طیور
هوایی و وحوش صحرای از همه ندائی شنید که یا قیذر اگر تو بدانی که مظهر چه نوری و از خدای ابراهیم جل و علا
اندیشه‌مند باشی و دانی که وقت سپردن امانت نزدیک رسیده و نور محمدی صلی الله علیه و سلم از تو منفک خواهد شدن
دیگر بصید نپردازی و گویند که دویست سال از عمر وی گذشته بود که وی را فرزند نیامده بود و چون این
سخن از وحوش و طیور شنید بغایت غمناک گردید و بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد
تا آنزمان که بر مضمون این سخن واقف گردد و چندگاه در آن اندوه بماند ناگاه ملکی بصورت مردی بر وی
نازل شد و بسلام کرد و گفت یا قیذر اکنون تو حاکم و پهلوان زمینی و نور محمدی صلی الله علیه و سلم از اصلاب طیبه
و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزند خواهد شد اما نه از نسل اسحاق اگر نذر کنی و از برای خدای ابراهیم
جل و علا قربان کنی و از حق تعالی بطلبی این صورت بر تو منکشف گردد پس قیذر برخاست و بمقام قربانگاه
اسماعیل رفت و هفتصد شتر قوچ قربان کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهی فرمود قربان من قبول کن
و هر گوسفندی که ذبح میکرد آتشی سفید از آسمان فرود می آمد و آن قربان را می برد تا ندا رسید که قربان تو قبول
کردیم و دعای تو نیز مستجاب گردانیم اکنون در سایهٔ درخت وعده در خواب رو هر چه در خواب ببینی بیان نمایم ملکی
قیذر چنان کرد در خواب دید که او را ندا کردند که این نور در پیشانی تست نور محمد است صلی الله علیه و سلم و همه عالم

مخلوق از برای اوست در غیر زمان عربیات و منع نکنی از بنت عربیه غاضره نام در نکاح خود در آورد تا مقصود حصول
پیوند و قیذر چون از خواب بیدار شد جازم گشت و از انجا دوان گشت بهر جمعی گذاشت از برکت آن نور او را سجود
میکردند و می گفتند یا قیذر بهنگام آن رسیده که آن نور گرامی از صلب تو خروج نماید چون بمنزل آمد خلایق با طراف
فرستاد تا زن عربیه غاضره نام بنکاح در آورد و آن نور با سرور بغاضره انتقال نمود تابوت سکینه پیش قیذر می بود
و اولاد اسحاق علیه السلام با او در ان منازعت میکردند چون اجماع پیغمبری در بنی اسحق متحقق است و شعار آن نیک
نور مستودع نیست باید که تابوت پیش ما باشد و قیذر می گفت بموجب وصیت اسماعیل است علیه السلام من تصرف آن ام
تا روزی قیذر بقصد فتح تابوت کرد هاتفی آواز داد که ترا فتح کردن این تابوت نیست که فتح این مخصوص ارباب
نبوتست و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت را بکنعان بر و تسلیم یعقوب کن علیه السلام که بجز وی کسی را
ولایت فتح این تابوت نیست قیذر از مکه عزیمت کنعان نموده غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع
حمل رسد بمقام ولادت اسماعیل رو و ترا واجب العطیات پسری ارزانی خواهد داشت و او را حمل نام کن و اخبار او
بوجود پسر و تسمیه او بحمل آن گفته اند که چون بغاضره تقرب جسته بود از هر جانب ندائی شنید که می گفتند ابشر فقد
حملت یعنی بشارت مر ترا که ضعیفه بار برداشت پس تابوت را برداشت و پیاده از مکه متوجه کنعان گردید و چون
نزدیک بکنعان رسید از تابوت آوازی برآمد که مجموع اولاد ابراهیم آن آواز بشنیدند و چون نزدیک کنعان
رسید از تابوت آوازی برآمد که یعقوب علیه السلام با اولاد خود گفت بخدای ابراهیم سوگند که قیذر بن اسماعیل
می آید و تابوت می آرد مجموع برخیزید تا باستقبال او رویم چون ملاقات نمودند یکدیگر را در برگرفتند یعقوب پرسید که
ای قیذر ترا چه رسیده است که گونه ات متغیر است و ضعف بر بدنت مستولی شده مگر دشمنی بر تو استیلا یافته و یا مر
تکب معصیتی گشته قیذر بگریست گفت مرتکب هیچ معصیتی نگشته ام اما نور محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی من انتقال
یافته و در رحم زوجه من استوار گرفته یعقوب گفت علیه السلام آن زن از اولاد اسحاق است گفت فی عربیة جرهمیة
یعقوب گفت علیه السلام شرف محمدی صلی الله علیه وسلم دران باشد که حق تعالی بخشانه او را در مجاری عربیات
جاری گرداند و ترا بشارت باد که دوش غاضره را پسری آمده و دیدم که درهای آسمان گشاده بودند و ملائکه بسر وی
نزول میکردند دانستم که این بسبب محمدیت صلی الله علیه وسلم پس قیذر تابوت سکینه را تسلیم کرد و بازگشت چون بحرم
آمد دید که وضع حمل شده و آفتاب حمل بنقطه اعتدال حمل پیوسته و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی او تابد
و چون حمل بسر حد بلوغ رسید قیذر او را برداشت و بکوه ابوقبیس برد و بر سبیل وصیت نه بطریق کتابت عهد از وی
بستد که وضع این نور محمدی نکند صلی الله علیه وسلم الا بحلال در مطهرات و بعد از ان پسر را بکوه بشیر برد ناگاه
ملک الموت در صورت مردی بر وی منکشف شد و سلام کرد و گفت یا قیذر از کجائی حال با وی بگفت ملک الموت او را تحسین

کرد

کرد و گفت بیا تا با تو مشورتی کنم و گوش قیذر بگرفت و روح او را از گوش او نزع کرد و قیذر بیفتاد و بمرد و چون حمل
آن بدید بغضب رفت و گفت پدر مرا چه کردی ملک الموت گفت نگاه کن که پدرت مرده است یا نی چون نظر بجانب پدر افکند
ملک الموت غایب گردید حمل دانست که او ملک الموت است همانجا تکفین و تجهیز او کرد و مدفون ساخته و حمل بی پدر
بماند زنی از قوم خود سفیده نام بخواست او را پسری آمد نام او نبت و مظهر آن نور مطهر گشت و وجه تسمیه او به نبت
آن گفته اند که پدر او والده اش را بسوی یمن برده و وی در راه متولد شد بعد از ان مادرش در نفاس بمرد و یاران
فرو گرفت پناه بغاری بردند بدرش نیز در کهف نقل کرد او تنها بماند و بعد از چهل روز طایفه از عرب بدان کهف
رسیدند و او را کودک یکساله گمان بردند و گفتند خدای تعالی عز و جل او را از زمین رویانیده و او از زمین رسته است
لاجرم مسمی به نبت گشت و آن نور در پیشانی او تابان بود و سیرت نیکو داشت و مکارم پدران خود می بود و بعد از وی
انتقال بهمیسع کرد و تسمیه باین اسم از جهة علو همت او بود تا گویند که از اولاد اسماعیل هیچکس بر اولاد اسحاق و سایر
منادید قریش آفاق بغیر او مالک نشده بود و او شام و یمن و حجاز و نجد را مالک شد و تصرف او تا فسطاط مصر
رسید و بر بعضی از قریش نیز مستولی گشت و هیچکس او را ندیدی که از هیبتش سجده نکردی و مادر او حارثه بنت
مراد بن زرعه حمیر و بعد از همیسع بادد شد و ادد اول کسیست از فرزندان اسماعیل که کتابت آموخت و به
چهار زبان سخن می گفت و به چهار نوع خط می نوشت و مادر او حبیبه بنت یقطان و بعد از وی انتقال بادد کرد و ادد را ازان
گفتند که بلند آواز بود تا غایتی که از دوازده میل آواز او می شنیدند و مادر او سلمی بنت حارث بن الملک بود
و بعد از ان از ادد بعدنان انتقال فرمود و او را عدنان از ان گفتند که انس و جن همه مترصد آن بودند که او را هلاک کنند
و می گفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جان از او و حق او باشد حق تعالی او را از
شر ایشان نگاه می داشت و گویند عدنان روزی سوار شده بود که هشتاد فارس بقصد او بر خاستند و در عقب او
سوار شده او را در فارس میان جیشش بزرگ فشد عدنان نیز بمقاتله و مقابله ایشان قیام نمود تا غایتی که اسب او
زخم دار گردید از اسب فرود آمد و بکوه دوید اعادی از عقب در رسیدند عدنان از حضرت باری تعالی دستگیری
و مددکاری طلب کرد ناگاه دستی از کوه بدر آمد و او را بر قله کوه بر آورد و صیحه آمد که همه دشمنان از خوف هلاک
شدند و این نیز یکی از معجزات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بود و مادر او بلهاست بنت یعرب بن قحطان و بعد از ان
نور کامل السرور از عدنان بمعد انتقال فرمود و کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود و روایت
کرده اند که بنی معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانکه ضحاک ابن سعد با چهل نفر سوار بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که
از حد و عد بیرون بودند تاخت و اموال آن جماعت را بتاراج برد و متعلقان یهود را اسیر کرد و بنی اسرائیل استغاثه
به پیغامبر خود بردند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بایشان نازل کرد و بنی اسرائیل رو بقبله دعا آورد

خواست تا بآن امر قیام نماید که ناگاه وحی آلهی دررسید که دست از طلب باز دار که خاتم النبیین و افضل الاولین و آخرین
از جملهٔ احفاد و اعقاب او خواهد بود و وجه تسمیهٔ او بمعد آنست که معد تازه را گویند از میوه و گل و غیر آن و اورا
معد از آن گفتند که تازه روی خوبتر از جمیع انس و جن بود چنانچه در حسن او همه متحیر مانده بودند و مادر او امیمه نام داشت
هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با یهود و بنی اسرائیل محاربهٔ بسیار میکرد و دایم مظفر و منصور با غنیمت تمام بسیار
باز می گشت از این جهة مسمی بمعد شد. والله اعلم و بعد از معد نیز از و انتقال کرد و نزار مشتق است از نزر و رنجت قبل را
گویند و وجه تسمیهٔ او آن بود چون وی بوجود آمد پدر او معد هزار شتر از برای خدای تعالی قربان کرد و مردم
معد را ملامت کردند که اسراف کردی وی گفت والله که من این قدر را هنوز اندک می شمارم و مادر او معانه است
بنت جوشن بن عدی بن در بن جرهم و بعده آن نور از نزار بمضر نقل کرد و شیخ سعدی رحمه الله علیه گوید که
او را مضر از آن گفتند که هر چشم که او را دیدی دل در پی عشق او شدی و مضر از جملهٔ اجداد آنحضرت بود دین اسلام
بوده و در تقویت ملت حنیف سعی تمام مینموده و شریعت ابراهیم علیه السلام ترویج میکرده و از نصایح اوست که
مر فرزند خود را که الیاس است بدان مخصوص گردانیده که من یزرع شرا یحصد ندامة و خیر البر اعجله فاحمل نفسک علی مکروهها
فیما اصلحها واصرفها عن مطلوبها فیما افسدها و گویند اول کسی که حدی شتر اختراع کرد وی بود و مادر او عکه است
بعد از آن از مضر منتقل بالیاس شد و او نیز مومن بوده است و او را از آن سبب الیاس گفتند که مضر بعد از پیری و نومیدی
وی از فرزندان با او مبشر گشت و حق تعالی او را سر آمد قوم گردانید چنانچه او را سید العشیره میخواندند و مجموع مصالح
بحسب رای وی فیصل می شد و گاه گاهی از پشت خود زمزمهٔ تسبیح نور محمدی صلی الله علیه وسلم می شنید و تعجب می
کرد و بعضی تخصیص تلبیه کرده اند در حج یعنی در موسم حج آواز لبیک از ظهر خود می شنید که نور محمدی صلی الله
علیه وسلم لبیک می گفت و مادر وی خزیمه نام داشت و بروایتی جعفا بنت اباد بن اعاط بن عمرو بن جمیره بعد از آن
آن نور از الیاس بمدرکه انتقال نمود و او را مدرکه از آن گفتند که شرف آباء خود را ادراک کرده است و بروایتی آنکه
روزی در عقب خرگوش میدوید تا او را بگرفت پدرش الیاس او را مدرکه لقب بروی بماند و بهر تقدیر حرف تا در
اسم وی از برای مبالغه باشد مانند علامة و مادر او سلمی است بنت اسد بن ربیعة بن نزار بن معد و او را در خواب
نمودند که بره بنت اد بن طابخه را در نکاح آرد و آن زن بزرگ قوم خود بود و بفرمان منهی غیب در عقب خود آورد
و از و کنانه تولد کرد و آن نور انتقال بوی نمود و او را کنانه از آن گفتند که پیوسته ملازم کن قوم خود بود و بروایتی
نام او علی بود و مادر او باین روایت ثانیه هند بنت قیس بن معد بن عمرو بن غیلان بن مضر بن نزار است
بعد از آن آن نور کامل السرور شامل الحضور از کنانه منتقل بنضر شد و بقول جمهور نضر ملقب بقریش بوده و وجه
تسمیهٔ او بقریش بعضی گویند آنست که قریش دابه ایست در بحر که بزرگترین دوابست و او بجهة نفوس بر قوم خود

وشرف علو مرتبه باین اسم

وشرف علو مرتبه باین اسم ملقب گشت و بعضی گویند بوی نسب جمع شدند و چون قبایل متفرقه که بحج می آمدند
همه در ضیافت خانهٔ وی مجتمع می گشتند بجهة آن با براهیم ملقب شد و بعضی گویند که مشتق است از قرش بمعنی
اکتساب و او چون پیوسته بکسب تجارت قیام مینمود جهت تمکین باین لقب این بود و بعضی گویند مشتق است از تقریش
بمعنی تفتیش و چون همواره تعهد محتاجان بتقدیم میرسانید باین اسم ملقب شد و هر قبیله از عرب که نسب او بنضر منتهی
می شود وی قریشی است و الا فلا **نقل است که** روزی نضر بحجره بخواب رفته بود بخوابش نمودند که درخت سبز
از پشت وی رسته و بعضی از اغصان آن باسمان رسیده و اوراق آن اغصان نور علی نور بود و قوم سفید
روی بر آن اغصان متعلق از ظهر وی تا بعنان آسمان کشیده و شاخهای آن بعدد اولین و آخرین ترتیب یافته
چون از خواب در آمد بکاهنه عرض کرد گفت اگر این واقعه بحلیهٔ صدق آراسته باشد عز و شرف دایم بر تو و نسب تو
مسلم است و هیچ یک را از قبایل این کرامت و شرف متحقق نخواهد شد پس حق تعالی بملائکه خطاب فرمود که نگاه کنید
تا در زمین هیچ موحدی هست ایشان گفتند که خداوندا بغیر از این نور که در اصلاب اولاد اسماعیل انتقال می یابد
هیچ موحد در همه روی زمین نیست پس خطاب آمد که آن نور حبیب منست صلی الله علیه وسلم و اکنون در ظهر نضر جای
داشته ام و مادرش بره بود بنت مر بن اد بن طابخة بن الیاس بن نضر بعده آن نور منتقل بمالک شد و وجه
تسمیهٔ او این بود که وی ملک عرب بود و مادر او جندله بنت الحارث بن مضاض الجرهمیه است بعد از و منتقل بفهر شد
و نام او عامر است و مادر وی عاتکه است و او عکرشه بنت عدوان بن قیس المغربه است بعد از آن آن نور
ازو منتقل بغالب شد و مادر او لیلی است بنت سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس از و منتقل شد بلوی بهمزه و التصغیر لای
ولای گاو وحشی را گویند و مادر او سلمی است بنت عمرو بن ربیعة الخزاعیه و از وی منتقل بکعب شد و مادر او ماویه
بنت الیقین از بنی قضاعه و از وی منتقل بکلاب شد و مادر او هند است بنت سرورین بن ثعلبه بن مالک بن النضر
و بعد از آن نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از و منتقل بقصی شد و نام او زید است و او را قصی از آن
گفتند که از مکه بیرون رفته بود و بعضی گویند که باطل را رد کرد و حق را قبول و او را مجمع نیز خوانند از آنکه قریش را
بمکه او جمع کرد و بعد از آنکه در زمان استیلای خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه مراجعت نمود مکه را
از خزاعه انتزاع کرد باز ایشان را در مکه جمع گردانید و لهذا ابو قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر و مادر او فاطمه
بنت عوف بن سعد از قبیلهٔ ازد و دار الندوه را قصی بنیاد کرده و اشراف مکه در وقت مهمات کلیه در آن خانه حاضر شدند
و مشاورت می کردند و این قاعده تا زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرعی می بود و دیگر واضع رفادت و سقایه
زمزم و حجابت خانهٔ کعبه از وی بوده بعد از آن از قصی منتقل بعبد مناف شد و نام او مغیره است و مادر وی حبی
بنت خلیل بن حبشیه بن سلول بن عمرو بن ازمه بن حارثه بن عمرو بن عامر بن خزاعه و مناف نام یکی از بتان بوده

ومغیره و عاتکه بنت مره رانجواست و هاشم و عبدالشمس از و توامان یعنی بیک شکم متولد گشتند و پیشانی ایشان
بهم چسپیده بود هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شد آخر الامر بشمشیر روی های ایشان را از هم جدا
کردند یکی از عقلای عرب بشنید گفت می بایست بچیزی دیگر جدا کردندی پیوسته میان ایشان و اولاد
ایشان شمشیر خواهد بود و اینچنان بود که آن دانا باین تکلم نموده بود و هم مغیره را دو پسر دیگر بود نوفل
و مطلب و هاشم جد عبدالله بود پدر محمد صلی الله علیه وسلم و عبدالشمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب
جد اعلای امام شافعی رحمة الله و هاشم که جد آن حضرت صلی الله علیه وسلم عبدالعلی نام داشت و بروایتی عمرو
بهاشم ملقب شد زیراکه شخصی بود از برای مهمان طعام بسیار آوردی و نان در کاسهٔ مهمان از برای
ثرید می شکستی و هشم شکستن نانست از برای ثرید و قصه چنان بود که در مکه قحط واقع شده بود و اضطرار
مردم بنهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت و آنجا آرد بسیار خرید و نان پخت و در جوالها کرده بمکه آورد و ثرید
می ساخت و مردم مکه را منادی میکردند و غذو و عشای ایشان باین طریق مهیا ساخته ضیافت مینمود
و باین در میان عرب مشهور گشت و بواسطهٔ آن بود که رحلت الشتاء والصیف سنت ساخته بود و در بزرگی
او شهرتی دارد و مکرر ازان ساخته بود و فرزندان پیدا کرده و هنوز آن نور شایل السرور انتقال نیافته
و تا آن نور در جبین هاشم مستبین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد اسحاق گفت که حق تعالی
در بارهٔ او خبر موده که گواه باشید که من او را از رذایل پاک گردانیدم و نطفهٔ محمد رسول الله در پشت وی جای
گردانیدم صلی الله علیه وسلم و با لحم و بدم او آمیخته گردانیدم و تا آن نور در پیشانی وی بود همه اهل کتاب دست او
بوسیدی و بهیچکس نگذشتی مگر این که وی را سجود کردی و همه قبایل دختر بروی عرض میکردند تا بجایی که
قیصر روم بواسطهٔ انتشار فضایل وی و اجراء آن نور که در جبین او ظاهر بوده و در کتب تقدم فضایل و شمایل او
مطالعه کرده بود و دختر بروی عرض کرد و قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاکترین زنی که در جهان
باشد در خواب دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورد از مکه بیثرب آمد و سلمی بنت عمرو بن لبید بن عامر بن
نجار را از قوم انصار بخواست و سلمی در یثرب بعبدالمطلب آبستن شد و آن زن بفضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت
و ملاحت در گونهٔ خدیجه بود رضی الله عنها و هاشم باسم تجارت بطرف شام رفت و در غزه شهریست از بلاد شام فوت
شد و قبر وی دران بلده مشهور است **باب هشتم در ذکر عبدالمطلب و**
واقعات او و بیان وقایعی که در ایام او بظهور پیوسته و ذکر احوال عبدالله پدر حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم و درین باب هفت فصلست **فصل اول در ولادت عبدالمطلب و ذکر بدایت**
احوال و وجه تسمیه و رفعت شان بدانکه ولادت عبدالمطلب در یثرب بود و بعد از فوت پدر وی هاشم و بروایتی

درحین

در حین فوت پدر صغیر بود و بروایتی هشت و پنج ساله بود و مر او را شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه او آن بود که
چون از مادر متولد شد موی سر وی سفید بود و ببعضی روایات در سر وی یکموی سفید بیش نبود و مادر از ان
شیبه نام کردند و چون همواره بمحامد مبادرت مینمود بشیبة الحمد ملقب شد و بعضی گویند کثیرة الافعال الحمیدة
باین اسم موسوم گشته بود والله اعلم و سبب اطلاق نام عبدالمطلب بر وی آن بود که بعد از فوت پدرش
هاشم پیشوایی مکه و ریاست به برادرش مطلب قرار گرفت و کان اسماعیل و علم نزار و کلید خانهٔ کعبه بوی سپردند
و شیبه در یثرب هفت ساله شد و مادر او سلمی حضانت او می نمود روزی در میدان یثرب با کودکان آنجا تیر می
انداخت یکی از قریش آنجا رسید او را بشناخت از انکه هر بار که تیر از شست او بیرون فرستادی می گفت انا ابن
هاشم ارمی بسهام چون آن شخص بمکه آمد مطلب را از حال برادرزاده اش واقف گردانید و جانچه رشد و رشاد
و نجابت و نجابتش بر صفحهٔ جبین مبین او دیده بود حکایت کرد کذلک قصهٔ غربت و تنهایی و کربت و علت بضاعت
او نیز پیش عم او تقریر داد و بجهة ایشان مطلب سرزنش و توبیخ بسیار نمود و مطلب همانجا سوگند یاد کرد که
پیش از انکه بخانه رود روز بمدینه برسد و برادرزادهٔ خود را بمکه آرد آن شخص گفت که این ناقهٔ من مهیاست
مطلب همانجا شتر از ان شخص بعاریت بستاند و کسی را ازین معنی واقف نکرده بیثرب رفت و شیبه را از خویشان
مادری او دزدید و بر شتر ردیف خود کرد و بمکه آورد و دران راه هرکه از مطلب می پرسید که این کودک کیست
می گفت بندهٔ من است در یثرب خریده ام چون جامهٔ مناسب در بر نداشت و بواسطهٔ تصرف آفتاب گونهٔ کودک
در راه سوخته بود تصدیق مطلب می نمود چون در مکه نزول فرمود و جامهای فاخر و لباسها، فاخرش بپایان
و در مجالس ابناء عبد مناف در میان اشراف بنشاند و بر همگنان قاعده که او را بندهٔ خود خوانده بود بعبدالمطلب مشهور شد
و در مکه می بود تا عمش بساط زندگانی را طی کرد مناصب هاشمیه تمام بعبدالمطلب منتقل شد و ریاست و پیشوای
قوم بوی قرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و حسن مجالسش شهرتی تمام یافت و پیاپی
از قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعبدالمطلب میرسید و بکمالات قدر و باهت و فصاحت نطق و وفور عقل و حسن
صفات و مکارم اخلاق وحید عهد فرید دهر خود گشت و هرکس که او را مامن خود می گرفت در امان بودند
و مجموع ملوک اقالیم او را بفضل و کرم می شناختند و با وی محبت می ورزید مگر کسری بسبب هرمز که با وی منازع بوده
قریش محکوم او بودند و چون اعراب را حادثهٔ جدید آمدی او را برداشته بکوه ثبیر بردند و وسیلهٔ بحضرت عزت جل جلاله
ساختند و قربان میکردند و خون بر روی بتان مالیدند و معهذا ایشان بیامن نور محمدی که در پیشانی عبدالمطلب بود کفایت
می شد و عبدالمطلب بنزدیک بت نمیرفت و بتعظیم نور محمدی صلی الله علیه وسلم داد نیز بر منوال پدر زنان متعدد بخواست
یکی از انها قتیله بود بنت عامر و اول فرزندی که مر او را متولد گشت حارث بود و بآن سبب بابوالحارث کنیتی شد

و چون بس نیز رسید در واقعات مثل حفر زمزم و غیره ممد و معاون پدر بود

فصل دویم در حفر زمزم

نقل است که روزی عبد المطلب در حجره که متصل بکعبه است در خواب بود بیدار شد ترسان و لرزان و اندیشه مند که
طیبه چه تواند بود ساعتی که خوف و خشیت از وی زایل شد برخاست همان هاتف دیگر باز آواز داد که ای عبد المطلب
بر خیز و خاک از روی مضنونه و بروایتی بره بردار عبد المطلب بهراسید و گفت مضنونه چه باشد و ذلک از روی زایل
شد برخاست و بمنزل خود باز آمد و پیش دیگر مهتران قریش حال واقعه خود در میان آورد استقلال این امر از ایشان
خواست ایشان گفتند اگر این هاتف از حق بوده است بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبد المطلب بهمان موضع بخوابگاه آمد
و گفت ای خدای ابراهیم و ای خداوند رحیم از تو در میخواهم که سرّ این مقصود و بین ماهیت این واقعه معلوم بر من کشف کنی
و بخواب رفت همان هاتف او را آواز داد که ای عبد المطلب بر خیز و چاه زمزم را پیدا کن عبد المطلب گفت چاه زمزم
چیست هاتف جاییست که آب او حجاج عالم را که از اطراف و جوانب بآنجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی با او گفتند
زمزم و زمزم هزمة جبرئیل برجله و سقیا اسماعیل و اهل زمزم البرکات تروی الرفاق الواردات سقاه مستسقام و خیر
طعام یعنی زمزم وجه زمزمه که کنده قدم جبرئیل است و آب خور اسماعیل و اهل اسماعیل است زمزم برکاتست که
سیراب می کند رمه ها را که باب خوردن بران بگذرانند و سبب تندرستی بیمارانست و بهترین طعامهاست
و جای آنجاست که خون قربانی و جوشش که آنجا جمع کنند آنجا که کلاغ منقار در مقابله بتان سنگ بر زمین زند عبد المطلب
دانست که این کار ربانیست نه بازی و حقیقت است نه مجازی روز دیگر عبد المطلب بمسجد حرام رفت و منتظر نشست تا چه
حال روی نماید اتفاقا دید گاوی را در تیک کوچک که بجز دوره مشهور بودی کشتند از زیر تیغ بجست و دوید
میرفت تا بلب چاه زمزم رسید مقابل آن محل که اساف و نایله منصوب بودند و آنها دو بت بودند که عرب قربانها که می
کشتند خون آنها درین بتان می مالیدند القصه چون گاو را در آن موضع بکشتند و گوشت و پوست ببردند
خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و بمنقار از آن بشکافت سوراخ مورچه پیدا شد عبد المطلب سر واقعه بدانست
و بحفر زمزم مشغول گشت و سبب انباشته شدن چاه زمزم آن بود که تا اسماعیل علیه السلام در زمره احیا بود
ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت و چون بدار آخرت انتقال فرمود نابت که از اولاد او بود
قایم مقام وی شد و ولایت خانه کعبه و ریاست قبیله جرهمیه با او تعلق پذیرفت و چون وی نیز شربت موت چشید
ولایت و حکومت بمضاض بن عمرو بن جرهمی پدر مادر نابت بن اسماعیل بود با او قرار گرفت بجهة آنکه وی متکفل اطفال
نابت بود و اهل مکه در آن وقت دو فرقه بودند جرهم در پیش ایشان مضاض بود و قطورا و کلانتر ایشان سمیدع بود و این
هر دو از یمن بودند و با یکدیگر قرابت داشتند و حکومت طرف اعلای مکه متعلق بمضاض بود و امارت طرف اسفل باز
بسته بسمیدع بود و بعد از مدتی میان این فرقه خصومت افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغی و ظلمی که

در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض قرار گرفت و ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان حضرت اسماعیل
داشت و چون مضاض فوت کرد ولایت کعبه و بنی جرهم بماند بجهة استیلای ایشان و حق تربیت مضاض مر فرزندان
حضرت اسماعیل را و استحکام سلسله مصاهرت او با ایشان تا فرزندان اسماعیل بسیار شدند چنانچه در مکه نمی گنجیدند
اکثر اوقات از مکه بیرون رفتندی و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل ساختندی چون مدتی برین منوال بگذشت
قوم جرهم بنیاد جور و اعتساف کردند و در بند بنیان عدل و انصاف میکوشیدند و شیوع ظلم ایشان بر سپاه و مقیم
شمول یافت و در اموال و نذور کعبه تغلب و تصرف می نمودند و در هدایا خیانت می کردند پس آتش غیرت در صمیم بواطن
اسماعیل علیه السلام اشتعال پذیرفت بنی بکر بن عبد المناف بن کنانه با گروه از خزاعه اتفاق نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که
ولایت خانه تعلق تعلق بما می دارد و بواسطه رعایت مروت و حقوق مصاهرت در آن باب با شما مسامحت رفته
اکنون طریقه ظلم سلوک می دارید و بدعایت حرمت حرم بجا نمی آرید و مقیمان و رهگذریان از شما متاذی
می گردند یا آنست که بطریق انصاف مرعی داشته حق را بمستحق آن بسپارید و الا گردن در ربقه شمشیر در آرید
قوم جرهم بواسطه کثرت عدد و عدت و استیلا و غرور التفات باین سخن ننمودند و ترتیب لشکری قوی کرده
بمحاربه بنی بکر بیرون آمدند بمقتضای الظالم مغلوب رعبی در دل ایشان در آمد و از بنی بکر و خزاعه امان خواسته صلح
طلبیدند و بعد از توسط معلیان مقرر چنان شد که مکه را باولاد اسماعیل گذارند و با اهل و عیال و اجمال و اثقال از مکه
بیرون روند چون جلا مقرر شد و از مکه و موطن مایوس گشتند رئیس ایشان عمرو بن حارث از غایت حمیت حجر الاسود را
از رکن انتزاع نمود و دو صورت آهوی زرین که اسفندیار بهدیه بکعبه فرستاده بود و آنرا الی الکعبه خواندندی
با سلاح چند که در خانه کعبه بود و در چاه زمزم پنهان کرد و آنرا انباشته بزمین هموار کرد بعد از آن جرهمیان که باز
گشته درین منزل گرفتند و بروایتی از شامت ظلم بعلت مهلک که عرب آنرا عدسه گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد
اسماعیل علیه السلام بمکه در آمدند و حق در مرکز خود قرار گرفت چاه زمزم از آن روز باز منطمس و چنان نسیا منسیا شده بود
که کس در مکه نام زمزم نگفتی و از آن سرچشمه یاد نیاوردی چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید
بحفر آن چاه مأمور گشت بعبارت بفرستاد تا بترتیب نموده و بر سر چاه آورده باشارت غیبی در همان محل که خواب
یقین نموده بودند مشغول گشتند قریش بمنع و منازعت برخاستند و گفتند ترا نمی گذاریم که نزدیک با لها جای احداث
کنی القصه ممانعت و منازعت بتطویل انجامید و خصومت میان ایشان بکمال رسید و سبب خصومت آن بود و گویند که
این چاه ببرکت اسماعیل بدید آمده و سقای او و اهل او بوده است باید که سایر اولاد درین شریک باشند و بهر ایشان
منع اختصاص او میکردند او بشرکت تن نمی داد تا بران قرار گرفت که در میان حکیمی که بنور عقل و کمال حکمت و کیاست
آراسته بود و یقین کرده بحکم آورند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام کاهنه بود بغایت اختر شناس

و متابعان و ملازمان او بجد و بی تقاعس بملازمت او اقدام نموده هرچه او مصلحت بیند از صواب دید او تجاوز
ننمایند از هر قبیله از قبایل قریش مردی همراه عبد المطلب بجانب شام عزیمت مصمم گردانید و ایام تموز بود و در
بادیه آب بازرا برابر یک از جان همه اتفاقا هیچ کدام را آب نماند و از غایت تشنگی دل بر مرگ نهادند عبد
المطلب گفت که اکنون محل نشستن و دل بر مرگ بستن ملایم نمی نماید بر انگیزند تا و شتران را برخیزانند و ران
بیابان بجست و جوی بگردیم شاید نشان آبی بیابیم برین قول اتفاق نموده برخواستند و بر شتران سوار شدند
عبد المطلب نیز شتر خود را برانگیخت از ضربت قدم شتر وی سنگی از زمین برافتاد و بقدرت ذو المنن از زیر
سنگ چشمه آب روشن بدید آمد عبد المطلب و همراهان همه تکبیر گفتند و فرود آمدند و شیراب گشتند مشکها را
و پیمانها پر کردند بعد ازان عبد المطلب را گفتند که منازعت و خصومت با تو دیگر هیچ وجه ندارد آن خدای که ترا درین منزل
مخصوص میگردانید و درین بادیه خونخوار از برکات تو چندان مردم را از مرگ امان داده چاه زمزم را هم او بتو ارزانی
فرموده است بازگرد تا بمکه رویم و آنجا ترا مسلم باشد و هیچکس را با تو دران شرکت نباشد عبد المطلب کامکار و
فیروز بخت از انجا بازگشت و بر سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر زمزم و معاودات با اعادی
از حارث که فرزند او بود معاونت تمام دید کاری مشاهده کرده بود با خود گفت اگر بجای این یک فرزند ده پسر
ده پسر ساعد و تمند مرا میسر گردد البته جاه و مکنت و امداد و اعانت زیادت گشتی و هم در انروز نذر کرد که بعد از اجتناء
ثمره مقصود از بستان مراد از حضرت واهب العطیات جل ذکره اورا ده پسر کرامت فرماید انانجمله یکی را بر سنت جد خویش
خلیل الرحمن قربان کند و این در خبر راسخ گردانید و بعد از جد و جهد بسیار چهره امید از پرده غیب روی نموده چاه قدیم
ظاهر شد و آنچه عمرو و حارث که سرور قبیله جرهم بود در انجا مخفی ساخته بود بدست عبد المطلب افتاد و آن شمشیر
و آن شمشیر چند بود و زره چند و دو آهو بره از طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته ازین
عطیه نصیب خود طلبیده می گفت منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو میداشته یعنی اسماعیل علیه السلام
و بجهة احداث حقوقی که بتجدید نموده باشی ترا اختصاص زیادتی بدید نیامده است عبد المطلب گفت که شما در حفر با من
موافقت نکردید بلکه ممانعت و منازعت آنچه ممکن بود مبالغت نمودید و باوجود این از روی مروت و ملاحظه
خاطر سنت قدیمه قرعه درمیان شما متعارفست احیا میکنم و هرچه بهر که قرار گیرد بتصرف خویش برین اتفاق
نموده اموال را دو قسم کردند آهو بره ها و اسلحه را قسمی آنگاه بنام خانه کعبه و بنام عبد المطلب و قریش
قرعه زدند آهو بره ها بنام کعبه آمد و اسلحه بعبد المطلب رسید و قریش را ازانها هیچ نصیب نیامد عبد المطلب آهو بره ها
بجهة زینت کعبه از در خانه بیاویخت و آنها بنوال الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز فروخته در احتیاج کعبه صرف کرد و آن
برها بیحمان او نخیته می بود تا شبی ابواب را جماعت قمار آنها را فرو گرفته بتجار فروختند و بها آن تحمیر و زهر صرف

ساختند

ساختند و شرح این عنقریب مذکور خواهد گردید ان شاء الله تعالی بروایتی شمشیر ها را تخته ساخته بر در دوختند و آهو
بره ها را کوکبها ترتیب کرده آنچنین چون ماه میر نجوم بر الواح زبرجدی افلاک نشاندند القصه بعد ازانکه چاه تمام شده
جاه عبد المطلب را آنچه بود زیادت شد تا ده پسر و شش دختر بوجود آمدند اما نام پسران حارث ابولهب
و حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابو طالب و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی
سیزده گفته اند و غیداق و قثم و عبد الکعبه را بران افزوده اند و عبد الکعبه و قثم را از اولاد عبد المطلب ندانسته اند
و اما دختران صفیه و عاتکه و بیضا و بره و اروی بوده اند و اما دختران صفیه و عاتکه و بیضا و بره و اروی اند
و ازین جمله زبیر و ابو حارث زبیر و ابو طالب و عبد الله دختران غیر از صفیه از فاطمه دختر عمرو بن عاید مخزومی
بوده اند و عبد الله از زبیر و ابو طالب خورد تر بود و نظر پدر بجانب او از همه بیشتر بود جهت آنکه نور محمدی
صلی الله علیه وسلم از پیشانی او می تافت و او را بدین سبب عبد الله نام نهاده بود و حمزه و مقوم و حجل و صفیه
از یک مادر بوده اند هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله است بنت
حباب ابن کلیب و حارث و ابو طالب را برادر و خواهر اعیانی نبوده و مادر حارث صفیه بنت جندب بوده و مادر
ابو طالب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمزه و عباس رضی الله عنهما بشرف اسلام مشرف شدند
و ابو طالب زمان اسلام را دریافته بود اما چون توفیق رفیق او نبود بدولت اسلام فایز نگشت و از بعضی
اهل بیت روایت کرده اند که در آخر عمر ابو طالب قبول اسلام کرده از دنیا بیرون رفت و الله اعلم
و از عمات آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفیه مسلمان شد و ارباب سیر او را از جمله مهاجرات داشته اند و از وی عاتکه
بعضی گویند قبول اسلام کردند و الله اعلم بحقایق الامور

فصل سیوم در ذبح عبد الله عبد المطلب

علماء تواریخ و فضلای عالی تاریخ چنین تحقیق نموده اند که چون ابناء عبد المطلب از مرتبه آحاد بدرجه عشرات ترقی نمودند
و همه بحد بلوغ رسیدند خواست تا بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان سازد و فرزندان را جمع کرد و صورت
حال را با ایشان درمیان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم درآمدند و گفتند اگر همه را قربان کنی که اختیار ما در قبضه
اقتدار تست پدر از انقیاد و اطاعت فرمان اولاد بغایت مسرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کردند و بر هر یکی
نام یکی ازین فرزندان ترتیب کرد و بر در کعبه شخصی معتکف می بود که نگهبانی اصنام و سدانت بیت الحرام
تعلق باو داشت چون در مهمی قرعه زدندی انداختن قرعه وی متعین بود عبد المطلب با اولاد همراه قرعها در
بدر بیت الله آمدند و قرعها بدست خادم کعبه داد تا بر سبیل اخلاص دران مقام باختصاص بیندازد چون آن شخص
قرعها را که مرقوم بود بنام هر ده فرزند از اولاد عبد المطلب بینداخت قرعه بنام عبد الله برامد عبد المطلب با آنکه
نظر در باره او وا داشت از همه اولاد بیشتر بذبح وی جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان مادری عبد الله بودند عبد المطلب را

ازین معنی مانع شدند و گفتند ما نمیگذاریم که ازمیان چندین اولاد ما آنکه بسماحت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز است
و بر همه فایق مقتول کردد و بخصومت و منازعت برخواستند و دیگر باقی خویش مر عبد المطلب را تا ازین کار
مانع گشتند که اگر باین کار اقدام نمایی ممکن که این امر درمیان اولاد سنت کردد و هر که مثل این نذر کند او را
قتل فرزند باید کرد و نسلها باین سبب منقطع کردد تاملی وافی و تفکری درین امر مطلوبست تا آخر الامر باین اتفاق
کردند که درزمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که درفن کهانت نظیر ندارد و به عقل و کیاست مشهور است بنزد وی باید رفت
و صورت حال بروی معروض کردانید تا وی درین قضیه چه نوع مصلحت بیند عبد المطلب با جمعی از قریش نزد کاهنه
رفتند سجاح پرسید که دیت مرد در نزد شما چنداست عبد المطلب گفت که ده شتر سجاح گفت درمیان ده شتر و عبد الله
قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها الا بر شتران بیفزای عبد المطلب بموجب فرموده عمل نموده قرعه زد
و قرعه بنام عبد الله بیرون آمد ده شتر دیگر اضافه کرد هم قرعه بنام عبد الله افتاد همچنان ده ده زیاده میکرد
و قرعه بنام عبد الله افتاد تا چون شتر بصد رسید آنگاه قرعه بشتر افتاد و قریش ازان بغایت شادمان شدند
و گفتند ای عبد المطلب خدای تعالی ترا عنایت کرد شتران فدای عبد الله باشند عبد المطلب گفت لا و رب البیت
باین مقدار دل من قرار نمیگیرد تا وقتی که مکرر را التحقیق وا ازم چند نوبت قرعه زدند بنام شتران آمد تا آنزمان عبد
المطلب را اطمینان حاصل شد و بحمد الهی جل و علا بتقدیم رسانید و عبد الله ازان غم و اندوه نجات یافت و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم ازین معنی خبر داد انا ابن الذبیحین و ازان ذبیحین اسماعیل و عبد الله را ده فرموده است
و الله اعلم و شتران را قربان کرده بجاگاه آوخت فرستادند و دیت او را در شریعت مطهره محمد مختار صلی الله علیه وسلم
موافق مقتضی این قرعه قرار یافت **فصل چهارم در خواب عبد المطلب که معبر بود بحصول مآرب**
و وصول مطالب و صورت واقعه چنان بود که عبد المطلب در حجر بولافت نشسته بود در مزاحمت کثرت بر روی مجلس
سرا پرده وحدت در بسته که ناگاه لشکر نعاس از دروازه استیناس در تاختند موکلان خواب از منافذ استحجاب لطف در
درآمدند و احداق دیده را در رواق اعداق بر جسم بستند و بندیان مواصل را باستر خاء مفاصل بکشادند و جاسوسان
حواس را از درآمدند احتباس باز داشتند و عمال مدرکات ظاهر را از ولایت ادراک معزول ساختند مصور قضا و قدر
صورت غریبه بر صحیفه ضمیر عبد المطلب نقش بست چنانچه ترسان و لرزان از هیبت آن واقعه از خواب جست بالفور پیش
کاهنه که از امور کاهنه خبری داد رفت کاهنه چون آثار خوف و رعب در بشره او دید سبب آن پرسید که عبد المطلب
عبد المطلب گفت که خواب عجیب و واقعه غریب دیده ام ازان بغایت ترسیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبد المطلب
گفت در خواب چنان دیدم که زنجیری سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود بر چهار حد جانبی بشریا رسیده و طرف
دیگر بتحت الثری پیوسته شقی بمشرق ملحق گشته و شقی بمغرب ملحق شد و من متعجب دران زنجیر میدیدم که ناگاه

متحول شد بشجره عظیمه مخضره که مجموع ثمار اشجار دنیویه بران درخت ظاهر بود و با وی نوری بود اضعاف نور آفتاب
و خوب و نجم بسجده آن میکردند و ساعة فساعة نور و بزرگی آن درخت زیاده میگشت و گروهی از قریش را دیدم که
دست در شاخهای آن درخت زده بودند و قوم دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت درآمده بودند چون نزدیک
می آمدند جوانی که من هرگز خوب روی تر و خوش بوی تر ازوی ندیده بودم ایشانرا منع میکردم و ایشانرا متفرق
و شکسته میکردانید و چشمهای خویشان از حدقه بر میکشید دست دراز کردم تا شعله ازان نور اقتباس نمایم در اثناء
آن ازان جوان سوال کردم که ازین نور کرا نصیب تواند بود گفت آن جماعت را که باغصان این درخت تشبث نموده اند
بعد ازان دو پیر با توقیر روشن ضمیر دیدم که در پای این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت
نام من نوح است و آن دیگری گفت که ابراهیم خلیل با من گفتند ای عبد المطلب آن درخت اصل شریفیست که آن ابا و اجداد
بظهور رسیده و از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی انتقال نموده و اکنون از ظهر تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم گونه
کاهنه تغیر کرد و ذات او بغایت متاثر گشت پس گفت اگر این واقعه که تقریر میکنی مطابق واقع است شخصی از نسل تو ظاهر
شود که قاطنان سموات و ساکنان ارضین باو ایمان آرند و کمر انقیاد و متابعتش بر میان جان بندند و زنجیر مشیر است
باستحکام سلسله دین و کثرت ربط و اتباع و قوت و اشیاع وی لایق الی یوم الدین و طلوعها و امن مبنی از اثبات امر و
استقامت کار و علو شان آن بنده مجتبی و اختصاص نوح و ابراهیم علیهما السلام آنست که مخالفانش چون قوم نوح علیه السلام
بطوفان بلا گرفتار کردند و موافقان وی ببرکت متابعت حنفیه بر ذروه مقاصد استیلا یافته تا با تواضع عالم اسلام
بقواعد سید دین و معاقد مرتبه شرع متین وی راه نیابد **للراوی** جامه سیه کرد کفر نور محمد رسید
طبل بقا کوفتند ملک مخلد رسید ∴ روی زمین سبز شد جیب هدیه آسمان ∴ بار دگر ز شکافت روح مجرد رسید
دل چو سطرلاب شد آیت مه آسمان ∴ شرح دلی احمدی صفت مخلد رسید ∴ بیک دل عاشقان صفت ببر بون قلم
هر دو جهان شکر در دل کافر رسید ∴ دوش در استاره غلغله افتاده بود ∴ کر سوی نیک اختران اختر اسعد رسید
فصل پنجم در بیان ملاقات عبد المطلب با ابو یکسوم ابرهة الاشرم در وقت آمدن او بقصد تخریب
کعبه محترمه و درین فصل چند قصه مبین کردد تا در ضمن آن ملاقات عبد المطلب با ابرهة الاشرم معین شود و ذکر
هلاکت ذونواس بدست ارباط و ابرهة و استیلای ابرهة بر مملکت یمن وهب منبه رضی الله عنه گوید که چون ذو
نواس ملک یمن کیش یهودی را نصرت و ترسایان اهل نجران را بجهت امتناع ایشان از کیش یهودی بسوخت چنانچه
حق تعالی در قرآن ازان خبر داد که قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الآیه یکی از رؤسای اهل نجران که او را
دوس ابن ثعلبان خواندندی بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذونواس رهبانان و قسیسان نجران را
و حرق وی با انجیل پیش قیصر روم تقریر کرد قیصر ازان واقعه برآشفت چراکه او دین ترسایی داشت

وتقویت دین خود لازم می دانست ولیکن بجهت انکه یمن از ولایت روم دور است فرستادن لشکر بانجا متعذر دید دوس را عذرخواهی کرد نامه بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسایی بود و با قیصر روم در دین مسالم و مشارکت و دران نامه حال طغیان و عداوت ذونواس شرح داد و کفت بحکم انکه از حبشه تا یمن راه نزدیک است بر تو واجبست خون اهل ملت خویش از ذونواس باز خواستن و این نامه بدست دوس ذ وثعلبان بنجاشی فرستاد چون نجاشی نامه را بخواند و بر حال کار وقوف یافت بتجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار مرد و بروایتی هفتاد هزار لشکر جنکی بکمال از دلیران لشکر خود اختیار کرده بادو سپهسالار ارباط و ابرهه نام بجانب یمن فرستاد و مقرر بر انکه هرچه از لشکر یمن سپهسالار و جنکی باشد بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کردانند و شهرهای ایشانرا خراب کنند تا آن زمان که با اهل نجران بیداد کرده اند و ایشانرا اسیرا افعال ناپسندیده خود به بینند چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن ثعلبان کس فرستاد تا اهل نجران لشکری که با او موافق بودند فرستادند تا باو ملحق کردند لشکر قوی جمع آمدند چون ذونواس از قدوم لشکر حبشه وقوت یافت سواران حمیر که مردان کار بودند بخواند و اشیاع و اتباع خود را از ولایت جمع کرد و روی سوی لشکر حبشه آورد چون هر دو لشکر در محاذی یکدیکر بایستادند و آتش حرب مشتعل کشت عاقبت طبقهٔ ظلم و عدوان در ذونواس رسید و هزیمت برد و بر حمیریان افتاد ذونواس بکریخت و از هزیمت اسب در دریا راند و غرق کشته رخت زندکانی باسفل السافلین برد و ارباط انچه نجاشی دلالت فرموده بود از قتل و نهب و غارت و اسیر و تخریب بلاد بتقدیم رسانید و چند سال در یمن پادشاهی کرد بعد از ان ابرهه بمنازعت ارباط برخاست و لشکر دو کروه کشتند کروهی با ارباط اتفاق نمودند و کروهی با ابرهه در ساختند و مهم بجنک قرار یافت چون هر دو کروه بهم نزدیک رسیدند ابرهه پیغام بارباط فرستاد که این محاربه از جهة ما و تو در میان پیدا آمد اکنون ما را در استیصال لشکر حبشه کوشیدن و طایفهٔ بیکناه در میان ما کشته شوند مناسب و ملایم نمی نماید تو بیرون آی تا من تنها بیرون آیم

تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون ‌‌ تا آتش اقبال که بالا کیرد

اکر ظفر ترا بود ملک ترا بود و اکر ظفر مرا باشد ملک مرا ارباط این سخن را بپسندید هر دو از میان لشکر بیرون آمدند و ارباط مردی بود دراز بالا و خوش محاوره و فخیم و ابرهه مردی بود کوتاه بالا و پر کوشت و قبیح الصورت و کوژپشت و طرار و در دین ترسایی اعتقاد صادق و یقینی تمام داشت و با غلامی از غلامان خویش عتوده نام مقرر ساخته بود که چون من و ارباط بهم بر آمیزیم تو از پس پشت وی در آی و او را زخم کاری زن و هرچه مقصود تو بود حاصل کنم چون ابرهه و ارباط بهم در آمیختند ارباط حربه بر روی ابرهه زد چنانکه لب و بینی ابرهه ببرید و او را از جهت آن اشرم لقب افتاد و عتوده از ارباط غافل خاکپاره از باد بیش در انداخت و ارباط را بیک ضرب بقتل آورد چون ارباط کشته شد لشکر تمام روی با ابرهه آورد و پادشاهی

یمن مراورا

مراورا اسلم شد چون خبر قتل ارباط بنجاشی آمد بسیار از ابرهه براشفت و سوکند یاد کرد که لشکر کشیده بیمن آید و موی ریش ابرهه بتراشید و اورا بخاک برابر کرداند ابرهه بشنید پیشکشهای بسیار ترتیب کرده از برای نجاشی بفرستاد و عذرخواهی کرد و عرضه داشت نمود که من و ارباط دو بنده ایم مر پادشاه را اکنون او بر دست غلامی کشته شد و سبب آن بود که وی طریق لشکرداری نمی دانست و جهانبانی نمی توانست ترسیدم که مملکت یمن از دست ملازمان ملکه بیرون رود و لشکر بغایت از وی متشکی بودند غلامی بود و از ان بادشاه کشته شد اکنون من غلام دیکر بجای وی ایستاده و تا زنده ام در خدمتکاری تقصیر نخواهد رفت و من حال ملک از برای لشکرکشی این که موی سر و روی من و اینک خاک یمن غلامی را بفرمایند تا با خاک برابر کنند تا ملک در سوکند حانث نشود ملک نجاشی را ازین نوع عذرخواهی او شکفت آمد و از سر خون او درکذشت و مثال جهان امتثال بنام ابرهه ارسال فرمود و مضمونش انکه بر مراتب بضبط امور یمن قیام نماید تا هرچه فرمان ما صادر کردد از روی انقیاد و کوش ارمغان در کوش و طیلسان اطمینان بر دوش افکند و رسول ابرهه را خاطر جویی کرد و بدل خوشی تمام بازکردانید و ملک یمن را با ابرهه بکذاشت و پادشاهی آنجا بدو مسلم داشت و او نیز مملکت داری بر وجه احسن مینمود و روز بروز در مکنت و سلطنت میفزود تا بعد از ان در صنعای یمن کلیسا بنیاد نهاد و بشامت آن دولت و پادشاهی خود بباد بطلان برداد

ذکر کلیسا ساختن ابرهه در صنعای یمن که مسمی بوده به بلقیس و سبب بنای آن متقدمان در وقوع اخبار متقدمان صدور آثار بالفاظ دربار و عبارات کوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که چون ابویکسوم ابرهة ابن الصباح که با وجود بی شرمی که ملقب باشرم بود از قبل نجاشی بر یمن غالب آمد و باستقلال چندین پادشاهی کرد دید که هر سال در موسم حج عابدین و زهاد و ممتحن بزیارت بیت الله مبادرت مینمایند و پیاده و سوار با نهای خونخوار می بویند تفحص نمود که این جماعت بکجا میروند و باین اهتمام در پی کدام مطلوب میپویند از بن منزل بریدن چه میخواهند

چه می جویند ازین منزل بریدن ‌‌ چه میپویند ازین محمل کشیدند
ازین آمدشدن مقصودشان چیست ‌‌ درین موکبه معبودشان کیست

کفتند در حرم که خانهٔ ایست منسوب بخلیل و مشید بجلیل بزیارت آن می شتابند و مقصود خود در طواف آن می یابند بپرسید که بنای آن خانه از چیست کفتند از سنک و کل بی تکلف بر هم چیده اما بجنب حسن کنکرهٔ عرش سر با ایوان عرش مجید بر کشیده عرق نخوتش بحرکت آمده و با خود خیالی بست بی ثبوت و واهی تر از تار بیت عنکبوت که در مکافات بیت الله کلیسیا سازد که دیکر کسی بزیارت خانهٔ کعبه نپردازد و در تحسین و تمکین آن بمرتبه مبالغت نماید که در ربع مسکون مثل آن عمارت در نظر رهروان در نیاید بنا بر این بنیانی مبانی رفیعه و ساعیان مساعی که در اطراف و اکناف مملکت بفن عمارت بمهارت مشهور بودند به طلبید و بفرمود تا بزمانی کمتر عمارت بغایت دلپذیرتر در صنعای یمن از رخام ملون چنان رفیع ساختند که شرار ادراک هیچ بحوالی کنکرهٔ بنیان رفیع الشانش نرسیده

و طایر واهمه اش بر اوج نمی توانست برید دیده سپهر برین حدود روی زمین مثل آن عمارت با تزیین ندیده بود
و گوش ساکنان ربع مسکون در حیطه فلک بوقلمون و طاس کبود گردون چون صیت تحسین آن میمون آوازه نشنیده
بود جوهریان چهار ارکان طبایع و زرگران چهار بازار و صنایع و در تواضع فرش و ایوان و سقف و ارکان او
خزاین معموره و معادن موجوده از یواقیت و لآلی و جواهر متلالی خالی کرده بودند و نقاشان شیرین کار روزگار سیمیای بسیار
سقف و جدران آن گنبد عالی مقدار را بحلیه نقوش غریبه و زیور بدیعه مزین و محلی ساخته بودند بحیثیتی که دیده وهم
مهندسان بزینت آن بنا بی ندیده و گوش درک بینایان برونق صورت آن جای نشنیده دلگشای اما طیب هوای
ربنا تقبل منا و نور صفاء و من دخله کان آمنا نداشت و خال سیاه حجر الاسود یمین الله بر رخسار اقبال خود نمی
توانست نگاشت بخط و خال بتان حسن خود بیارایید ولی بناز و کرشمه یاران نرسید هزار سرو بستان کشته ند موزون
ولی براه و روش دلنوازان نرسید و بعد از تمامی عمارت جامهای شریف در آن یگانه پوشانیدند و سدنه و حجاب
متعین گردانید و بتعظیم و توقیر آن خانه مردم را دلالت نمود و بطواف و اعتکاف آن طایفه از کفار را دعا کرد او
فرمود و بعد از آن عرضه داشتی بپایه سریر نجاشی فرستاد مضمون آنکه بنام تمام ملک خانه ختم و کلیسا ساختم
تا حجاج اطراف و اکناف از مکه ادبار نموده به صنعا اقبال نمایند و در کعبه را بقفل اندراس بسته باب کلیسا را
بکلید التماس بگشاده و راه کعبه از آمد شد عباد و زهاد مسدود ماند و بساط انبساط کلیسا مبسوط گردد
و رجا واثق که مثوبات آن در عاجل و آجل بروزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد و بعد از آن
باطراف و جوانب خبر فرستاد و اقارب و اجانب را بآن کلیسا دعوت کرده و چون آوازه جمال بنا و کمال
بهاء آن صومعه در زرنگاری روی بصنعا زمین نهادند و فی الآفاق متعبدان در آنجا باعتکاف ملازم گشتند
چون این خبر در بلاد عرب شایع شد اعراب مکه و توابع ام القری از آل عدنان و رهط قحطان از استماع آن خبر
باخطر متاثر گشتند یکی از فرزندان نعیم ابن عدی کنانه که موسوم بنفیل بود تیر تدبیر از جعبه مکر
و کنانه کید بیرون آورد و کمان حیله نهاده روی بصنعا زمین نهاد و در گوشه کمین کرده نشست
و نشانه می انگیخت و بسهام خدیعت دران سوی اوگیخت تا شبی که گلشن سرای فلک بشعل نجوم برآراسته
و قنادیل زرین کواکب را سقف زمردین مناقب این قبله گاه ارباب مطالب در آویخته کنانی کمر و راز
پنهانی در آن معبد بولی خود را در گنجانید و متوطنان حفظ را بهانه نذر اقامت و احیای آن شب با کرامات
از معارضه وی و ده خاموش گردانید و چون خصوصیت پیوسته حاصل نمود خادم او را در کلیسا گذاشت
و در را مقفل ساخت و خاطر تمام از تردد باز پرداخت نفیل بفراغ بال آن صومعه محدث را بحدث بیالود
و محراب کلیسا را بقاذورات نجس بیند و دو چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود چون

تجاور

تجاور درگاه بدستور سابق در سحرگاه بگشاد نفیل از آنجا مانند شیر بر جست و راه دیار خویش پیش
گرفت علی الصباح که زرکشان کارخانه افلاک جام درشب زنگاری سپهر را معلم بعلم زرافشان نور مرقوم برقم
درافشان ظهور گردانیدند و روایح خفیه آن معامله حدثیه بمشام مجاوران کلیسا رسید شرح حال در مجلس صاحب
بیت مذکور شد گفت احداث این نوع فضلات از نتایج بطون فضول لیان عرب خواهد بود و از ین حرکت
نتیجه اگر بیه آتش حقد و غضب در باطن ابرهه بمرتبه استعلا یافت که آن روز بهیچ مهمی نپرداخت و بتخریب
خانه کعبه عزیمت مصمم ساخت اتفاقا هم در آن روز قیس ابن خزاعی نزد ابرهه آمد و تظلم کرد از برادر
خود محمد بن الخزاعی از برای استدعای عرب بزیارت کلیسا در میان احیا و قبایل ایشان باشارت ابرهه
رفته بود و در میان بنی هذیل کشته گشته و چون خبر کشتن عرب مر رسول ابرهه را بسمع وی رسید غضب
بر غضب بیفزود و تعصب بر تعصب متراکم گشت و سوگند یاد کرد که کعبه معظمه را هدم بنیاد نموده سنگ از سنگ
بردارد و خاک آنرا بر پشت فیلان بزمین آرد و از شاه حبشه استمداد همت در زمان نموده استدعای فیل
محمودی نام کرد و آن فیلی بود در بنایت سفید و فرخ پی و دیار و منتخر بود با مبیدی که هر سپاهی که قرین بودی
البته به ظفر و نصرت هم نشین بودی و گویند که آن فیل بده صفت از فیلان دیگر ممتاز بود یکی سفیدی
و دیگر به بلندی تا بمرتبه که خوش طبعی از فصحاء متاخرین و ظرفای متبحرین در مصنفات خود در توصیفش
مبالغت نموده و بدین عبارت باشارت چنین توصیف فرموده که بیاضش بمرتبه بود که از مشاهده آن نور
بصر چنان منوق می شد که دیگر تجیش در سواد دیده مجال میشود و رفعتش بدرجه که قوه باصره از
آینه زانوی او بهیچ وجه تجاوز نمی کرد شعر بهیکل قوی است چون کوه قاف ∴ چو شیر ژیان چابک اندر مصاف ∴
نموده ببالای او نیل بان ∴ زحل وار بر هفتمین آسمان ∴ ملک نجاشی ملتمس ابرهه را مبذول داشته چند
سر فیل که همه به پیکر چون کوه قاف در منظر عالی شکوه بودند شعر دمان هر یکی تخت شد در دل میغ ∴
خرطوم یکی حلقه زده گرد ثریا ∴ بطفیل فیل محمود ارسال فرمود و ابرهه با مردم فرمان آهنین پوش صف شکن
و فیلان مجنون کوش مردافکن از ولایت یمن متوجه مکه گشتند **ذکر رفتن ابرهة الاشرم بجانب مکه**
بقصد خراب کردن خانه محترم و هلاکت او با تمام عرب که مشتمل قال سبحانه و تعالی الم تر کیف فعل ربک
باصحاب الفیل الم یجعل کیدهم فی تضلیل الآیة بزرگان تاریخ و دانایان معانی قرآن چنین ایراد فرموده اند که
ابرهة بن الصباح بعزیمت خانه میان جهت و تیر مکر در کمان کید در پیوست و لشکر قوی ساخت کرد و در تفسیر امام
یعقوب کشافی آورده است که سی هزار مرد دو سپه ترتیب کرد و چهار هزار فیل با برگستوان کلاه
یک در عرصه دعوی چنان بودند که اسپان باد پای پیش صدمت حمله آنها رخ به زمین می نهاد و گویند اعداد

شتران از حیز شمار بیرون بود و جان نثران داده بود که خاک کعبه را بر پشت فیلان کوه پیکر و اسبان
بشکوه منظر بیمن انتقال نمایند و در اسیر و غارت و قتل اهل مکه سعی بلیغ دارند چون خبر بیان
قبایل عرب منتشر گشت ذونفر که یکی از ملوک حمیره و ساکن اطراف یمن بود و صد قبیله از عرب
در حکم وی بود از قبایل عرب لشکر جمع کرده از طریق بی رهبری بر سر راه ابرهه آمد و در مقابله
او بمقاتله مشغول شدند لشکر شوم ابو یکسوم بران فوج مظلوم غلبه کردند و ذونفر را اسیر ساخته
منظر ابرهه آوردند خواست تا بجهت اظهار سیاست ایشان را بقتل رساند ذونفر درخواست نمود که
ای امیر از سر خون ما درگذر شاید که در خدمت باشیم ابرهه از قتل ایشان درگذشت فامر نمود که تا
به بندش نگهدارید و بمقصد خود توجه نمود و چون بمنزلی چند از راه قطع کردند نوفل ابن حبیب که رئیس
قبیله خثعم بود لشکری از قبایل عرب جمع کرده سر راه بر ابرهه گرفت قبایل عرب که با وی بمعاونت آمده
بودند اکثر به قتل رسیدند و نوفل نیز در چنگال تقدیر اسیر گشته به پیش ابرهه آوردند خواست تا او را نیز
با قبایل همراه بشهر عدم فرستد نوفل دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر جریمه خود
من درگذرد و مرا درکنف حمایت گیرد میان بخدمت بربندم و در اراضی عرب که زمین غربت دلیل
ملک و قاید سپاه پادشاه باشم ابرهه خون او بخشید و او را بدلیلی تعیین نموده چون بزمین طایف
رسید ایشان ساختگیها کرده پیشکش بجد ترتیب نموده و باستقبال ملک بیرون آمد و اظهار تضرع و نیاز
مندی نموده ملک از تعرض ایشان دست تعدی کوتاه کرد و ایشان را امان داده بمنازل ایشان باز فرستاد
چون بنخس لشکر معسکر ابرهه بردند اسود بن مقصود حبشی را ابرهه بایلغار بفرستاد تا اموال قریش را که
در اراضی تهامه می چرانیدند براندند و دویست شتر عبدالمطلب را با آن مواشی بردند قریش و کنانه و بذیل
خواستند که مواشی ایشان بازستانند چون قوت انکار نداشتند متفرق گشتند ابرهه درین اثنا حناطه
حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد و محصل پیغام آنکه سید و شریف و مقتدا و ولی قریش را به طلب و بگوی که
ملک میفرماید که من درین ولایت نه بجنگ و خون ریختن و اسیر و غارت کردن آمده ام بلکه غرض انهدام
بنیان خانه کعبه است اگر شما را حرب و آغاز جنگ است اسباب آن ما را نیز مهیاست از ان مهم باز نمی مانیم
و با حناطه گفت که ملاحظه کن اگر جماعه اهل مکه بر از دم جنگ بنشینند و سر ملایمت دارید رئیس و پیشوای ایشان را
نزد من بیار تا حال من معلوم کنم و حناطه چون بمکه برفت و عبدالمطلب را که در پسند سیادت متمکن شده بود دید
شرح حالی که از ابرهه استماع نموده بود با او در میان آورد و عبدالمطلب با صنادید قریش مجموع اتفاق نموده
جواب حناطه همین گفتند ما را با حرب وی نسبتی نیست و قوت و داعیه آن نداریم و این خانه مشرف بتشریف اضافت

وان نهایتی اضافت تشریف جلیل دارد و نسبت تشریف خلیل اگر حق تعالی که این خانه منسوب باوست حکم
کرده باشد که خرابی این بیت بدست او باشد ما را دران چه مدخل پس حناطه عبدالمطلب را بهمراه داشت و بلشکرگاه
ابرهه آورد و میان عبدالمطلب و ذونفر محبت قدیمی بود بنزد او برفت و گفت هیچ قوت آن داری که
نظر التفاتی در کار من گذاری تا مهم من از پیش ملک کفایت کرده گفت می بینی که مقید بقید و در شرف
هلاکتم درچنین وقت چه مدد توانم رسانید ولیکن انیس نام شخصی است که سیاست فیلان و ریاست خادمان تعلق
باو دارد میان من و او فی الجمله جهتی هست و او را به طلب سپارش نموده شمه از خصایل حمیده و شمایل پسندیده
او را با انیس در میان آورد و گفت ای انیس عبدالمطلب رئیس مکه و پیشوای بطحاست مرد کریم است و هر روز دوبار
از برای صادر و وارد خوان نهد و غریب و متوطن را طعام دهد و از برای وحوش و سباع بر سر کوه طعمه فرستد
اکنون نزد ملک سخنان نیکو در باره او بگوی و آنچه از خلایق پسندیده و اوصاف حمیده او شنیده بعرض
ملک رساند انیس پیش از آمدن عبدالمطلب با ملک اوصاف کمال و القاب عظمت و جلال عبدالمطلب گفته اند
رخصت ملاقات حاصل نموده و او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر گردانید چون چشم ابرهه بر روی افتاد و آیات
مجد و جلال در ناصیه اقبال او مشاهده کرد و جاهت خد و بیاهت قد و فر و شکوه او در چشم ابرهه بسیار نمود و مباهتی
مهابتش بر دل ابرهه پدید گشت که بالفور از تخت فرود آمد و بر بساط بنشست و عبدالمطلب را در پهلوی خود
جای داد و مراسم تحیت و تفقد از طرفین تحقق پذیرفت اما چون زبان یکدیگر را نمی دانستند ترجمانی در میانه
معین شد و ابرهه چنانکه شیفته و فریفته عبدالمطلب شده که با خود جزم نمود که در باب خانه کعبه شفاعت کند
از تخریب آن درگذرد و هم ازین منزل بازگردد بعد ازان از عبدالمطلب استفسار حاجت نمود گفت مردم تو
دویست شتر مرا غارت کرده اند اگر بفرمای که باز پس دهند منت عظیم بر جان من نهی ابرهه ازین التماس
بغایت بر آشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفته بر سبیل عتاب با وی گفت ای عبدالمطلب
ترا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن درآمدی ترا مصروع فی الطریق یافتم چرا که نقصان سیرت
با کمال صورت موافق نیست روا باشد که تو سید و سرور باشی و شرف تمامی عرب بتخصیص از ان قریش بوجود
خانه کعبه است و میدانی که من بقصد خرابی این خانه آمده ام و با تو نظر مرتبه داشتم که اگر از من درخواستی
از سر گنج و مملکت خود برخاستی بکیف از انهدام قواعد این خانه ازین باب هیچ حدیث بر زبان نیاوردی و از سودای
دل تو سودای شتر چند معدود سر بر زند که هر روز اضعاف مضاعف آن به پیلان کرم مینمایم این صورت از
تحمین تو بغایت عجیب و بدیعست عبدالمطلب گفت ای ملک من مالک شتران خودم این خانه را مالکی است دانا
و توانا که محافظت آن بر ویست و از ضرر اعدا نگاه داشت و نگاه داشت ابرهه گفت صاحب این منزل مرا از

دور نتواند ساخت عبد المطلب بر سبیل استهزا گفت تو دانی و ابرهه بفرمود تا شتران او را به عبد المطلب
شتران باز آورده تصرف نموده و بحافظان سپرده مقرر کرد که بجای محکم محفوظ سازند و خود بمکه
مراجعت نمود خویش را بران داشت تا جهات و اموال خود بگرفته بکوههای حصین بر شدند بعد از آن
بمسجد حرام درآمد و ناله و زاری بدرگاه باری عز اسمه عرضه کرده گفت یارب لا ارجو لهم سواکا یارب
فامنع منهم حماکا ان عدو البیت من عاداکا فامنعهم ان یخربوا قراکا و اسی بلیغ این معنی این می نمود که
ای خدای سزای پرستش هر پرستی که خداوند هر خانه در محافظت آنخانه با وجود صعوبت تقصیر جایز
نمی دارد و این خانه بحضرت تو مضاف و منسوب و حال آنکه جماعت کثیر با پیلان بر تشویر بعزم
انهدام این خانه آمده اند و محیط این مرکز گشته اگر می گذاری و انهدام خانه خود روا تو می داری و هر چه
میخواهی می توانی بعد از آنکه این مناجات بدرگاه قاضی الحاجات رفیع المکان کرد با اصحاب و قوم
خود ملحق گشتند روز دیگر علی الصباح که فراش آفتاب شعاع روان زرین طناب بر بام چهار ارکان شام
زبرجدی قباب این ایوان عالیجناب برکشید حبشه از وادی ابطح که دو فرسنگی مکه است بوزان ملکا به وجه
الصباح بقصد خانه کعبه فیلان را لباسهای ملون پوشانیدند و زیورهای گوناگون بیاراستند اسبان برانگیختند و نهب
و غارت مکه عزم جزم کرده و وضیع و شریف باهم درآمیخته ابرهه بفرمود تا صفوف لشکریان بیاراستند و فیلان
در مقابله لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام را که جده در پیش بداشتند و تصور ایشان چنان بود که هم
بوسیله او کفایت شود گویند نفیل خثعمی که ذکر او در بالا گذشت پیل محمودی را در گوشش گفت ای محمود بازگرد که
این حرم خداست و خانه اضافت بحضرت کبریاست زنهار که تعرض باین خانه رسانی پیل محمود نام محمدت
انجام را بشنید بهمراهی پیلان چون بجانب بیت الحرام توجه نمودند چون نیل سلسله خشک بایستاد و خرطوم بر زمین
نهاد هر چند بخیل اقدام نمودند فایده نکرد گاهیش بنام نیکو میخواندند و گاهیش بدشنام میراندند و گاهی بتبرزین و
و ماتین فرق او میکوفتند و گاهی با عطای مشتهیات او طریقه احسان و تحسین با دیش می بردند اصلا بجانب
خانه توجه ننمود و بهر طرف دیگر که او را روان می داشتند بی زجر و تجبر یکی روان می دوید اما فیلان دیگر از
عزیمت خانه ابا می نمود و چون بنا کار برین فیل سعادت یار بود تمامی لشکر از امتناع او متحیر فرو ماندند
بیک ناگاه دیدند که از جانب دریا بار جوق جوق مرغان سیاه چون پرستوک با گردنهای سبز مانند فراشترک با منقارهای
کوتاه و پایهای دراز از ملخ بزرگ تر و از فراشترک خرد تر صد هزار اندر صد هزار پیدا شدند صورت غریب
و هیئت عجیب که مثل آن مرغان در مملکت عرب مشاهده نکرده نه بحری و نه تهامی نه مصری و نه شامی هر طایری را
حجری در منقار و دو حجر دیگر در دو چنگال بر هر حجری نام کسی نوشته که قتل او بدین حجر مقدر است هر حجری از

نخود خورد تر و از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند گرد خانه طواف کرده و روی سوی سپاه حبشه
نموده می آمدند تا این لشکر آلهی بر فرق این سپاه تباه کاران خود را آراسته کردند و سنگها را یکبار
ارسال نمودند هر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف مقابل بیرون میرفت و اگر بخودی سواری زدی از
آهن بگذشتی و از سوار بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون بریدی و هر دو را بالفور هلاک کردی
و در شرف النبی آورده است که آن مرغان آن سنگها را از قعر دوزخ آورده بودند بفرمان حضرت آلهی
جل و علا و بران گروه میزدند تا از مرد و اسب می گذشت و زمین را شق کرده فرو میرفت و بهفتم
زمین میرفت و این روایت مختلف روایت ابن عباس رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که فرمود در خانه
ام هانی مقدار یک قفیز بود که حال صغر آن بازی میکردیم القصه در آن مباطنه شاه ماند نه اسب
و نه سوار ماند و نه پیاده الا ابرهه بجمع رخ بر شاه راه موت نهادند و جموع لشکریان از راکب و مرکوب
سوای محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی نامتناهی هباء منثوراً با سعه گروهی گشته از پا درآمدند و ابرهه که در
آن معرکه بیرون جست امام در آن روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و صورت واقعه اش
چنان بود که در آن روز ابرهه خود را از میان لشکر بکنار کشید و بجانب حبشه باستعجال تمام متوجه گشت و در
راه مرضی بغایت صعب بروی مستولی گشت و علت جذام و اعضا و جوارح و پیوند و پیوند وی از یکدیگر
جدا کرد و تمامی انگشتانش ساقط شد و از وی خون و چرک دفعات میچکید تا بجائیکه بمجلس نجاشی رسید
و واقعات بشرح و بیان بگفت طیری از آن طیور بملازمت ابرهه نامزد بود سنگی که با وی اختصاص داشت
در منقار در هوا بر بالای سر ابرهه در پرواز آمد ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده توضیح تمثال کرد و ناگاه آن
سنگ نامزد او را بر سر او زد تا او نیز براهی که یاران او رفته بودند طریق موافقت مسلوک داشت
نقل است که بعد از نزول آن بلیه عظیمه که بر اصحاب فیل طاری شد قریش از قله کوه ها هر چند بمعسکر حبشه
توجه مینمودند هیچ حرکت و برکت در آن گروه مشاهده نمی افتاد بنابرین جمعی عزیمت مصمم ساختند که بمجمع
ایشان جانب روند و از حال بدمآل آن طایفه خبری معلوم کنند عبد المطلب که مرد زیرک بود در مبادی احوال
ملاحظه فرموده آمال مینمود قریش را تسکین و گفت شاید که اعدا بمکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی
بر مکری باشد که از آن ضرری بما لاحق گردد شما تحمل کنید تا من بمیان این طایفه درآیم اگر بر حال من واقف
شوند بنابر سبقت معرفتی که مرا با ابرهه بتحقیق پذیرفته تمهید مقدمه عذری نموده باز معاودت نمایم و اگر توجه
از وجه حق سبحانه و تعالی ایشان را ببلا مبتلا کرده ایم خبر تحقیق بشما برسانم و عبد المطلب را انهدام قواعد حکومت
و اندراس جاه و حشمت ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض ازین معامله آن بود که مهم آن بود که مهم خود را

بموجب دلخواه باتمام رسانید و هرچه در نظرش درآمد از نقود و جواهر در موضعی که از نظر اغیار مستور
بود مخزون و مدفون ساخت و گویند سبب جاه و حشمت و زیادتی مال و مکنت عبد المطلب ازان نقود و جواهر بحد
کمال رسید دولت آنست که بی خون دل آید بکنار آنگاه ندا در داد که ای قوم بشتابید که خانهها
و جایها باز پرداخته با هرکس بقدر کوشش و اهتمام غنیمت تمام یابند قریش یکبار درتاختند
و بمقدار قوت و عدت خویش کار خود ساختند و چون یکدو روز برآمد از جیفه آن مردگان بگذشت
تعفن هوا متوطنان ام القری را از نتنش کریهه ایشان متاذی می داشت عبد المطلب باز دست در حلقهٔ کعبه زد
و زبان سوال بگشاد و در نیاز و زاری افزود و حضرت اکرم الاکرمین جل و علا سیلی فرستاد تا جسد
آن گروه بلا رسیده را براند و بدرکات ویل و ثبور رسانید و صحرای مکه را از ابدان آن پاک
گردانید بعد ازان عزت و عظمت کعبه در دل او زیادت گشت و قریش را دولت و شوکت پیش
الناس معین و مبرهن شد که حق تعالی از برای نصرت ایشان و حمایت خانهٔ خود لشکری از عالم غیب
بفرستاد و منت بر حبیب خود صلی الله علیه وسلم وضع فرمود کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب
الفیل و بهره فن تواریخ و سیر برین اتفاق دارند که عام فیل سال ولادت حضرت رسالت بود صلی الله
علیه وسلم کما قال علیه السلام ولدت عام الفیل و جمهور برانند که بعد ازین واقعه به پنجاه روز بوده و کمتر نیز
گفته اند والله اعلم

فصل سیوم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب و واقعات او

و تزویج آمنه و حمل او سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و واقعات مدت حمل او محققان دقایق کتاب
و خبر و مدققان حقایق تواریخ و سیر چنین تقریر کرده اند که چون نور پاک و نمود سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
انتقال از عبد المطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عمران مخزوم کردند و بعبد الله آبستن شد اهل کتاب که
همواره مترصد خروج می بودند و استفسار ظهور نور او مینمودند تا آنشب که عبد الله تولد نمود و اهل کتاب یکدیگر را
خبر کردند در حدود شام که پدر پیغامبر آخر الزمان در ام القری متولد گشت و ایشان را جبه بود از صوف
سپید بخون یحیی ابن زکریا علیهما السلام ملطخ گشته که دران جامه جرعه جرعهٔ شهادت چشیده بود و جامهٔ سعادت
پوشیده و در کتب ایشان مطالعه نموده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطرات خون ازوی متقاطر
گردد علامت تولد پیغامبر آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه وسلم چون این علامت مشاهده کردند بولادت
عبد الله متفحص گشتند و در صدد قتل و دفع وی درآمدند و میان بعداوت بربستند و چندین بار بقصد او از
اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حق تعالی ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم شر ایشان را از عبد الله
دفع میکرد و آورده اند که ترتیب او از عالم غیب مرتبه بود که روزی با پدر گفت که چون ببطحای مکه و کوه ثبیر

میروم از پشت من روی ساطع میشود و منقسم بدو قسم میگردد و نیمه بمشرق میرود و نیمه بمغرب منتقل میگردد
نیمه بمشرق بعد ازان مدور می شود چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان گشاده
میگردد و این نور مدور بشکل سحاب پیکر باسمان در میرود و فی الحال مراجعت می نماید و باز به پشت من
ملحق میگردد و چون بزمین می نشینم از زمین می شنوم که میگوید ای آنکه نور محمدی صلی الله علیه وسلم در پشت تو
مستودعست سلام بر تو باد و نیز با پدر خود عبد المطلب اظهار میکرد که گاهی که ازان واقعست اگر در پای
درخت خشک بنشینم سبز می شود و سایه بر من می اندازد و چون ازان درخت می گذرم باز خشک میگردد
مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز تعبیر کرده پدر گفت ای پسر من عبد الله بشارت باد مر
ترا که امید بدان واثق دارم که اگر عالمیان که سید طبقهٔ انس و جان خواهد بود از صلب تو تولد کند
و چندین خواب که دالست برین معنی دیده ام و آثار و علامات آن مشاهده کرده ام و چون عبد الله
بحد بلوغ رسید بحسن سیرت و صفای صورت از میان قریش او ممتاز بود و از اطراف و جوانب از
اقارب و اجانب بدامادی او میل مینمودند و محتشمان روزگار و پادشاهان کامکار را از عبد المطلب
استدعای این امر بکرات و مرات میکردند و عبد المطلب تا اهل او را در تسویف می داشت تا سن او به
بیست و پنج رسید و بروایتی بسی سالگی و از بس که بکمال حسب و نسب لطف و گفتار و حسن کردار و مکارم
الاخلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در
خوبی و ملاحت یوسف عهد خویش مینمودند و نور کوکب محمدی صلی الله علیه وسلم از طلعت زیبای او ظاهر بود
و شعاع آفتاب احمدی صلی الله علیه وسلم از چهرهٔ دلفروز او باهر در میان قوم و اکثر بسیار چنانکه
زنان صاحب جمال از بکر و ثیب عاشق جمال و شیفتهٔ حسن او می شدند و بر سر راه وی میر نشستند و او را بخود
دعوت میکردند و ملایکه دران حین بصورتهای مهیب با جماعت ظاهر میشدند و هیبت و خشیت بر ان مستولی
می شد و مایوس باز می گشتند و گویند که بسیاری از جنیان نیز بعبد الله اقتراب مینمودند و سر راه
بروی میگرفتند اما حفظ آلهی او را از تعرض و تصرف ایشان محفوظ می داشت و هرگز نتوانست که به
بتخانه تردد نماید اگر وقتی قصد آنجا کردی فریاد از بتان برآمدی که ای عبد الله زنهار که گرد ما نگردی
که جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمانست آن سلطان عظیم الشان یعنی محمد امین صلی الله علیه وسلم
که هلاکت ما بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و گویند از غایت عشق و محبت و از خواتین قریش
دستندان مساند طرب و عیش خوبان شیفتهٔ جمال و طالب وصال او گشته بودند که بساط انبساطی که با ازدواج خوی
مبسوط داشتند مطوی ساخته بودند و سر رشته دل از متاع محبت ایشان بتمام باز پرداخته

زبار هجر منال از وصال مطلبی بر زخویش اگر اتصال میطلبی غبار غیر زلوح ضمیر پاک بشوی اگر مشاهدهٔ آن
جمال می طلبی و پیوسته مخدّره چین و ناز چون محبوبان دلنواز در مقام جلوه گری در آمده بودند و جمال موزون
و اموال روز افزون خود را بر آن سرو جویبار پروری گلدستهٔ گلزار جان پروری عرضه می دادند
اما عبدالله بتوفیق ربانی و تایید سبحانی از مخالطت بآن کارخانهٔ مهپیکر و پری چهرگان زیبا منظر
محترز می بود و دامن همت بلوث تهمت نمی آلود گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم گر بآب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم
و چون طلوع کوکب سعادت از مطلع سیادت نزدیک رسید هشتاد نفر از یهودان شام از جملهٔ دلاوران
خون آشام دست بیعت بیک دیگر داده روی بجانب مکه نهادند معتمر بر آنکه بتیر تاکید سرو عبدالله را
مستند بکنند و روز حیاتش را بشام ممات مبدل بگردانند و مراجعت کنند و بجهت این نیت شوم
بر مثال بوم از خوف اشتهار شب منازل و مراحل می پیمودند و روز در خبایای زوایا می غنودند تا باین
طریق بحوالی مکه رسیدند و انتظار فرصت می کشیدند تا روزی عبدالله را در صیدگاه تنها یافتند و فرصت
غنیمت شمرده بقصد او بشتافتند و همان در همان روز وهب ابن عبدمناف زهری نیز بآن صحرا
به شکار بیرون آمده بود و از دور آن قوم را بر تجسس می نمود دید که بیکبار همه شمشیرهای زهر آلود
کشیده متوجه بجانب عبدالله شدند و بقصد قتل سعی بلیغ مبذول می دارند از آنجا که حمیت عرب
خواست که با نفر چند معدود که با وی بود بدافعهٔ آن گروه قیام نماید باز از کثرت و ازدحام آن جماعت
اندیشیده خواست که زبان بشفاعت بگشاید و در اثنای این تردد بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر
شد که بابنای مردم روزگار بهیچ وجه مشابهت نداشتند بر اسبان ابلق سوار از اوج سما متوجه این بسیط
غبرا گشتند و بر آن یهود حمله آوردند و بیک بار همه را از هم جدا ساخته بگوشهٔ انداختند
بیشه که خون میچکد از موی بت آن ز غذا بلکه نباتش درویست خار که دارد بزبان نیشتر هم بخلیدن شکند نیشتر
وهب ابن عبدمناف چون این معاملات مشاهده کرد متحیر گشت و داعیهٔ آن در خاطرش در آمد که دختر خود
آمنه را بعبدالله دهد چون بخانه باز آمد صورت واقعه با منکوحه اش بیان نمود و او را بخدمت عبدالمطلب
فرستادند تا عرضه دارد که ویرا کریمه ایست در حجلهٔ عفت مستور و در پردهٔ عزت منظور اگر باز فرزند عبدالمطلب
در سلک ازدواجش منخرط گرداند مناسب حال میتواند بود و چون مادر آمنه این واقعه که آینه در معرض
ظهور در آورد و عبدالمطلب خوبی صورت و پاکی طینت آمنه از هاله زوجهٔ خود که دختر عم آمنه بود
و از وهب ابن عبدمناف و مادر چهره و غیر او نیز کمالات استماع نموده بود و زنان آن قبیله باتفاق
احوال آمنه و قابلیت او با عبدالمطلب تقریر کردند و فی الواقع در آن زمان از آمنه افضل و اطیب تر دیگری

بنود

نبود عبدالمطلب بآن وصلت راضی شد و دید که این وا مفخر چون بر طبق وصیت حبر یمنی نیز اتفاق افتاده
بود ضرورتا در معرض قبول افتاده مؤکد گشت و واقعهٔ حبر یمنی آن بود که عبدالمطلب گفت آن حبر در من
نگاه کرد و از من پرسید که تو از کدام قبیله گفتم از قبیلهٔ بنی هاشم و من ابراهیم گفت دستوری می دهی
تا بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفت آری اما بشرط که آن عضو جایز الرؤیة باشد پس حبر یکسوی از بینی
مرا تفحص نمود و بدست بسود و بعد از آن دیگری را هم بدین منوال دید و بسود و بروایتی آنست که تا
گفت او را دیدم پس آن گاه گفت از یکی نشان ملک می یابم و از دیگری برهان نبوت و اجتماع این دو
دولت در میان دو مناف خواهد بود عبدمناف ابن قصی و عبدمناف ابن زهره پرسید که حالا متاهل
هستی گفتم نه گفت چون بمکه رسی البته با بنی زهره وصلت نمائی چون عبدالمطلب بمکه باز گشت واقعهٔ وهب ابن
عبدمناف و میل او بحسب داعی عبدالله و زنان او اشتغ رایت و بجهت نفاذ تقدیر الهی جل و علا اسباب مجمع
گشت و عبدالمطلب هاله بنت وهب بن عبدمناف را از برای خود و آمنه بنت وهب را از برای عبدالله در یک مجلس
خطبه نموده و از روایات تقدم بتقدم هاله بر آمنه در ازدواج مفهوم شد و این روایت بر معیت دلالت
می کند والله اعلم نقل است که عبدالمطلب عبدالله را با خود همراه در عشیرهٔ قزعه و یا در ایام متابعت ابو طالب بود
تا عقد مناکحت را استحکام دهد در اثنای طریق ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که در جمال و کمال یگانهٔ روزگار بود و در
استحضار طالع آسمانی شانی داشت و اکتساب علوم از مفصل و مجمل از برادر خود ورقه ابن نوفل تعلیم نموده
بود می دانست بعلم الیقین که آن نور بعبدالله است چون عبدالله در راه بوی رسید ام قتال مرور استقبال
نموده عرض حال کرد و نفس نفیس خود بروی عرضه داشت و صد شتر بزبان وی مصروف گشته بود قبول کرد
بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون مراجعت نمایم جواب این مسئله از روی تحقیق گفته این عقدهٔ مشکل را
کما ینبغی بگشایم بعد از آن بشعب ابی طالب قریب بحجرة الوسطی گرد سو بساعتی که تفاخر کنند بدان انجم
بطالعی که تولا کنند بدان تقدیم ۵ آمنه را بعبدالله عقد نکاح استوار کردند و همان روز همان شب زفاف واقع شد
در آن منزل نکاح و در مجلس اول آن نور با سرور بآمنه انتقال کرد بعد از وضع نور و حمل آمنه بآن معدن
فرح و سرور یعنی سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم عبدالله از حال ام القتال و جمال بقبول نمودهٔ او
یاد آمد بخانهٔ او رفت که تا جواب باصواب گوید ام القتال را چون چشم بر جمال عبدالله افتاد آن نور معهود را
در پیشانی او مطالعه نمود ندید پرسید که آن نور چه شد جواب داد که بآمنه بنت وهب منتقل گشت ام القتال
بسیار متاسف گشت و گفت من طالب آن نور بودم اکنون بمطلوب نرسیدم و از این دولت محروم ماندم با تو هیچ
کاری ندارم سو چو من هلاک شدم در غمت بصد زاری ۵ تو خواه سوی من آی و از این در خواه میا مثل این

حکایت از فاطمه شامیه نیز روایت کرده اند که یکی از حکام شام را دختری بود در سراپرده حشمت در جلوه گری که در مقام دلبری با خورشید خاوری دعوای برابری میکرد و در افواج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی و این دختر پاکیزه منظر بر کتب سماوی و صحف آسمانی اطلاع تمام داشت و در فن کهانت بغایت ماهر بود و می دانست که وقت طلوع نور محمدیت صلی الله علیه وسلم و هنگام ظهور احمدی علیه الصلوة والسلام و بشواهد عقلیه و دلایل نقلیه مقرر دانسته که از صلب یکی از ابناء عبد المطلب آن نطفه پاک در مشیمه خاک قرار خواهد گرفت و بعد از انقضای ظهور و اعدام خواص و عوام انام را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بتصور آنکه تنسیم بنسیم بهاری عنات و رخوت الهیه و امتعه حریره و خیول و بغال و انعام و جمال عنان عزیمت بجانب مکه معظم معطوف گردانید و چون بفضای مکه قبه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشت و دیده بر دیده در راه انتظار بدین مطلوب رسید محبوب خویش گماشت تا روزی عبد الله از صیدگاه بازگشته گذری بر منزل فاطمه شامیه افتاد و چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبد الله افتاد از جبین مبین او ستین شاهد کرد که از فروغ آن نور حور عین در قصور فردوس بر این اقتباس شعاع و التماس اشتعال مینمودند علاماتی که در صحف سابقه و در کتب ناطقه مطالعه نموده بود یک یک در صحیفه جمال منور کمال عبد الله ظاهر و لایح دید لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید و از وی التماس نزول فرمود و عبد الله را باستدعای آن پری پیکر حور سرشت منزل او را چون روضه بهشت بنور حضور منور گردانید ملکه شام بعد از لوازم تعظیم و احترام نقاب احتجاب از میان برداشت و آنچه در خزانه ضمیر مخزون داشت بقلم تقریر بلوح بنگاشت و مشافهه از عبد الله درخواست نمود تا او را در حباله نکاح خود در آورد و این معنی ظاهر کرد و شعر

جان بفدات میکنم تو که از آن من شوی ❊ مرده تنی من به بین کوش که جان من شوی
شد یقین دیگران ماه تمام روتی ❊ چشمه آفتاب شوکت تو بکام من شوی ❊
گفتی از آن تو شوم ای بفدات جان من ❊ من بفدای غم شوم تا تو از آن من شوی ❊

عبد الله جواب داد که ای فاطمه این امر مبتدای همت و منتهای نهمت ارباب جاه و مکنت است اما بی استعلام و استصواب پدر مؤثر نمیکرد و چون روز بیگاه بود عبد الله از بارگاه فاطمه بیرون آمد و بخانه خود مراجعت نمود و بر مقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش قربت تکیه فرموده و آمنه در آن شب حامله گشت شعر

هزار تشنه جو اسکندر است در ظلمات ❊ همین یکی است خضر بر کناره آب حیات ❊

علی الصباح عبد الله بخدمت شتافته آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض رسانید پدر در تزویج او تجویز نمود و مبالغه فرمود و عبد الله بعد از رخصت پدر مبتهج و مسرور بمنزل حضور فاطمه خرامید و رخصت پدر معروض گردانید چون فاطمه بدیده اعتبار در جبین عبد الله نظر کرد و گلشن رخسار او را از آن گل طری خالی یافت و چهره

ویرا

ویرا از آن نور بی بهره دید با وی گفت شعر

مست آمده دوش مهمان که بودی ❊ شکر لبت در شکرستان که بودی
از آن پسته مست در آغوش که خفتی ❊ این بخت که را بود و بغیر آن که بودی ❊
می دوش کجا خوردی ساغر بکه دادی ❊ در ظلمت شب چشمه حیوان که بودی ❊
جعدت که کشیده است لبت را که بدیده است ❊ پیش که نشستی شب مهمان که بودی
جان و کری در تن نالان که رفتی ❊ کان نمکی در دل بریان که بودی

القصه بعد از تفحص استفسار دانست که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار از دست رفته آنگاه بعبد الله گفت باعث بر استدعا از ازدواج و حامل بر این جرأت و امتزاج نه وسواس شیطانی بوده و نه هواجس نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو استسعاد بود بوجود فرزندی سعادتمندی که از مخدر فلک الافلاک تا بنقطه گاه مرکز خاک هرچه بود و هست و باشد همه طفیل وجود و جرعه نوش خمخانه شهود او خواهند بود شعر

هرچه ز بیگانه و خیل تواند ❊ جمله درین خانه طفیل تواند
خاک فلک خطبه ایوان اوست ❊ گوی زمین در خم چوگان اوست ❊

بدان ای عبد الله که ما بامیدواری قطع این راه کرده ایم اکنون با قافله حسرت و اندوه بدیار خود مراجعت میکنیم نقل است که در شب زفاف آمنه و ترتیب زفاف دولت از رشک بردن و چند نفر از خواتین حشمت قرین بعرض مرض و طپش مبتلا گشتند در بعضی روایات آمده است که روز جمعه بوده است عرفه که آن نور سرمایه بهجت و سرور برحم آمنه انتقال نمود و ملایکه سموات آن شب انبساط کلی نمودند و جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و علم سبز بر بالای خانه کعبه بزد و مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که نور محمدی صلی الله علیه وسلم با آمنه منتقل شد تا بهترین خلایق از وی متکون شود و بهترین امم مبعوث گردد و هم در آن شب ابلیس آن مدعی سرنگون گشت و چهل روز آن لعین در دیار حسرت سرگردان و غلطان می گشت تا سیاه و سوخته گشت و بعد از آن بپای کوه ابوقبیس آمد و فریاد کرد همه اولاد و احفاد او بر وی مجتمع گشتند و اذوال استفسار نمودند گفت ای فرزندان من بدانید که اسباب هلاکت ما متحقق شد و محمد بن عبد الله در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین و آخرین عالم اوست که با نوار ساطع و سیف قاطع مبعوث گردد و اصنام را بشکند و ازلام را باطل گرداند خمره و قمار را حرام کند و اخبار و رهبان را از ما محجوب گرداند و دیگر عدل و تعلیل ظلم کوشد و زمین بمساجد مانند آسمان بکوکب مزین گرداند و در همه دنیا دین توحید ظاهر کند و امت او فاضل ترین امت باشد و در راه دین اخلاص ورزند و هرگز شرک نیارند و اهل تقوی و مخوفت باشند و همه خیرات بدیشان منسوب گردد و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند و نیاشامند مگر مسبوق بنام الله تعالی باشد و امر معروف و نهی منکر کنند و در اضافه خیرات مستعجل باشند و بمتعلق و احباء در باره فقیران خوش دل باشند و صله رحم بجا آرند و با زانیب این اعمال بهیچ سبب مغرور نمانند عزیزی از عفاریت از برای تسکین دل ابلیس گفت ای سید ما خلایق بر هفت طبقه اند از جمله آن شش طبقه گذشت و ایشان از اینها قوی تر و طویل العمر تر بوده اند

با ایشان هرچه خواستیم کردیم با اینها نیز هرچه توانیم بکنیم الملک گفت شما را بر اینها دست رس نباشد از برکت این خصال حمیده که مذکور گشت گفتند ما آرزوها و هواها و خیالها در دل ایشان اندازیم آن ملعون ازین بشارت خوش و خرم گردید و از آمنه منقول است که گفت در حین حمل آنحضرت هیچ علامت حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشده و تا مدت شش ماه نمیدانستم که حامله هستم یا نی همین مقدار بود که حیض من منقطع گشته بود و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نی گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله ازین سخن بحمل خود متیقن گشته ام و چون وضع حمل من نیز نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که بگوی که اعوذ بالصمد الواحد من شر کل حاسد گفت چون فرزند تو متولد گردد او را محمد نام کن و من این کلام را تکرار کرده و یاد گرفته صورت واقعه را باز بآن بیان کردم و باشارت ایشان دو حلقه آهنین در گوش و گردن کردم و بعد از اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها از من دور انداخت و گفت دیگر آنها را با خود مدار و هم از آمنه منقول است که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشک بصری را دیدم و نکته درین روایت بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در حین مسافرت به بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی فرموده از آن موضع درگذشته و روایتست که پیش از انعلاق آنحضرت قریش چند سال در قحط و تنگی بودند و خشک سال بود چنانچه درختان بی سبزی شد و چهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه بآنحضرت آبستن گردید باران بیامد و رود و خانها روان شد و درختان سبز گردید و شاداب گشتند و خیر بسیار در آن سال در میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود باجود حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم **بیت** هستی او تا بعدم خانه بود ∴ نقش وجود از همه بیگانه بود ∴ چون ز وجودش عدم آوازه یافت ∴ نسخه هستی رقم تازه یافت ∴ سایه حجش که ز گردون گذشت ∴ زلف رسان در همه آفاق گشت ∴ تا بعدم داشت وجودش درنگ ∴ بود جهان بهمه تاریک تنگ ∴ نور وجودش بجهان نور داد ∴ ماتمیانرا خبر سور داد

ذکر وفات آن مسند آرای عز و جاه یعنی عبد الله آورده اند که چون انعلاق آنحضرت صلی الله علیه و سلم در رحم آمنه متحقق گشت بعد از آن عبد الله را باسم تجارت بطرف شام فرستادند تا طعام از آنجا بمکه آرد و در بازگشتن در یثرب بخانه خویشان پدر رسید و آنجا خسته شد و توقف نمود و چون قافله بجانب مکه روان گردید عبد الله وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند رفقاء او بمکه آمدند و خبر خستگی عبد الله با عبد المطلب گفتند پس حارث را که اسن فرزندان او بود بیثرب فرستاد تا عبد الله را بمکه تواند رسانید چون او بیثرب رسید خبر مردن عبد الله دانسته بازگشت و خبر بعبد المطلب رسانید ملال بسیار و تفرقه بیشمار بخاطر او راه یافت **شعر** از اجل نیست هیچکس ایمن ∴ با همه خلق مرگ این دارد ∴

جعد مشکین ماه پیکران ∴ در لحدها درون و بیرون دارد ∴ هر که پیش از تو بود و آه اجل ∴ همه را در دل زمین دارد ∴ کرده نقد حیات خویش بدل ∴ انکه صد حصن آهنین دارد ∴ و مدت عمر عبد الله بیست و پنج سال رسیده بود که وفات نمود

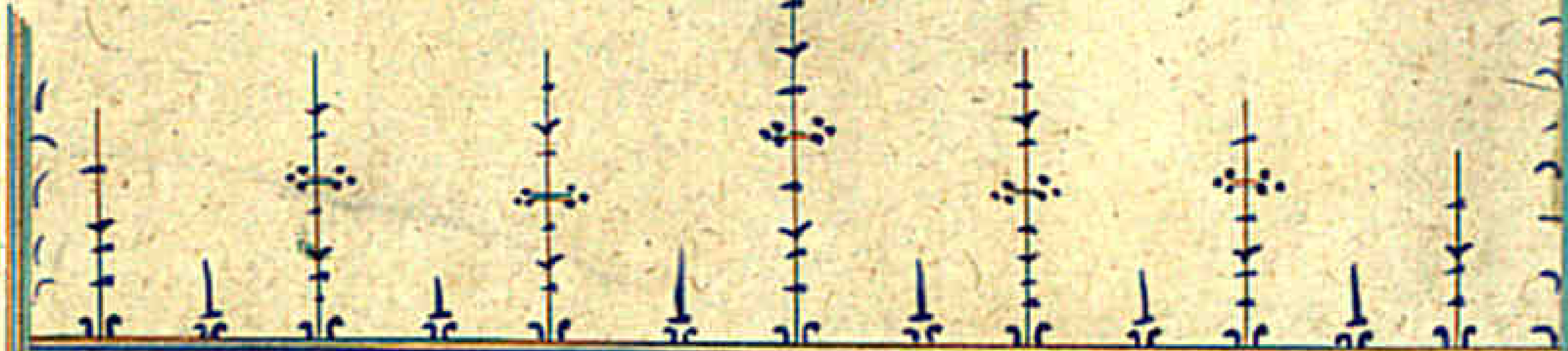
فصل هفتم در نسب آمنه و ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدانکه آمنه دختر وهب پسر عبد مناف بوده و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب و کلاب پسر مره و نسب او با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در کلاب که پدر قصی است متلاقی میشود و مادر آمنه بره ام حبیبه و مادر ام حبیبه بره و مادر بره قلابه و مادر قلابه آمیه ∴ و مادر آمیه ذب ∴ و مادر ذب عاتکه بنت لیلی حوف بوده ∴ و از عبد الله تا عدنان ∴ بیست و یک نفر از پدران پیغامبر صلی الله علیه و سلم هیچ شائبه در آن نسبت و اتفاق دارند بران تمامی محدثان و مورخان و ارباب سیر ولیکن در ما فوق عدنان و تا آدم اختلاف بسیار است بحسب کثرت و قلت و تقدم و تاخر اما در آنکه اسماعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث از اجداد آنحضرت اند هیچ قیل و قال نیست و انتخاب اختیار جمهور است در نسب طاهر سید عالم صلی الله علیه و سلم بر دستوریست که مذکور شد و ترتیب آن برین منوال است ∴ محمد بن ∴ عبد الله بن ∴ عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن ∴ قصی بن ∴ کلاب بن ∴ مره بن ∴ کعب بن ∴ لوی بن ∴ غالب بن ∴ فهر بن ∴ مالک بن ∴ نضر بن ∴ کنانه بن ∴ خزیمه بن ∴ مدرکه بن ∴ الیاس بن ∴ مضر بن ∴ نزار بن ∴ معد بن ∴ عدنان بن ∴ ادد بن اد بن ∴ همیسع بن ∴ نبت بن ∴ حمل بن ∴ قیذر بن ∴ اسماعیل بن ∴ ابراهیم بن ∴ تارخ بن ∴ ناحور بن ∴ ارغو بن ∴ اسروغ بن ∴ فالغ بن ∴ اخنوخ بن ∴ یرد بن ∴ مهلائیل بن ∴ قینان بن ∴ انوش بن ∴ شیث بن آدم صلوات الله علیه و علی اولاده و النبیین و الصدیقین علیهم اجمعین علی هذه الشجرة المبارکة المیمونة الثابتة فی بساتین الاجسام الثابتة فی حدایق الوفاء

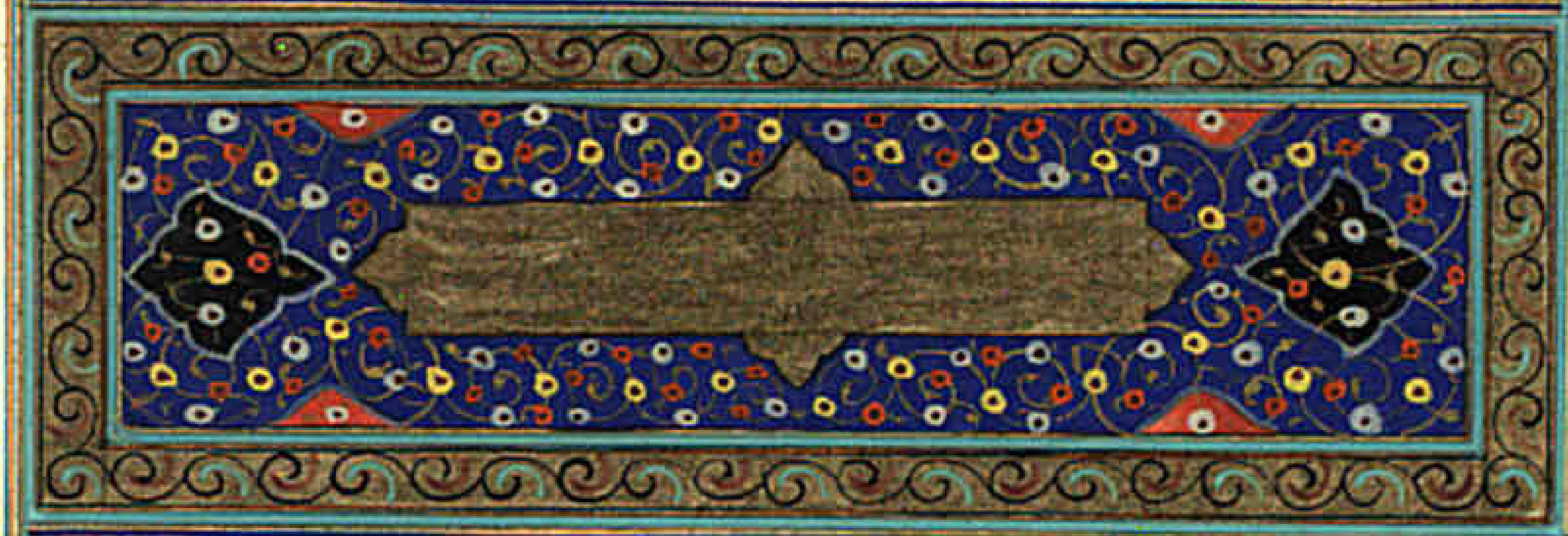
فی نعت النبی صلی الله علیه و سلم

ای رخ ماه طلعت افلاک ∴ وی بقد سرو گلشن لولاک ∴ شمع بطحا چراغ بیت حرم ∴ صدر و پدر جهان جهان کرم ∴ مه گردون سریر انجم جیش ∴ شعله افروز دودمان قریش ∴ بو البشر خوشه چین خرمن تو ∴ روضه خرم ببوی گلشن تو ∴ در رسالت مدرس ادریس ∴ در سعادت مساعد برجیس ∴ راکب کشتی هدایت نوح ∴ ساکن جودی ولایت روح ∴ خادم خاندان دعوت تو خلیل ∴ مرغ باغ نبوتت جبرئیل ∴ کشته تیغ غمزه تو ذبیح ∴ وز دمت روح پرور [illegible] مسیح ∴ طفلی و امت تو طفل وجود ∴ کائنات نمی ز قلزم جود ∴ گر یتیمی چه غم که در تعظیم ∴ بیش باشد بها در یتیم **بیت** تمت رکن الاول

من کتاب معارج النبوة فی سیر حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم الی آخر هذه الرکن [illegible]
تمام شد رکن اول در پنجم ماه مبارک رمضان در روز یکشنبه
در موضع خواجه رویغ







رکن دوم از کتاب معارج النبوة در ذکر ولادت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و مقدمات
آن از دلایل شواهد نبوت و وقایعی که در حین ولادت بوقوع پیوسته وارضاع و وقایع دیگر تا حین
نزول وحی و این مشتمل است بر هفت باب **باب اول در ذکر بشارات به بعثت آنحضرت**
صلی الله علیه وسلم و این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول** در بشاراتی که در کتب متقدم بوجود
آنحضرت و کمال مرتبه و علو درجات او صلی الله علیه وسلم وارد گشته و اگرچه استقصای آن از حد امکان
متجاوز است از آنجمله چند بشارت که بروایات صحیحه بثبوت پیوسته مرقوم میگردد والله الموفق والمعین اما
بشاراتی که در صحف آدم علیه السلام در ذکر آنحضرت آمده است ماهران فنون و تواریخ و سیر و حافظان متون
احادیث و خبر جزاهم الله عنا خیرا چنین تقریر فرموده اند که حضرت جلال احدیت جل ذکره در صحیفه از صحایف
لطایف آدم علیه السلام شمه از اوصاف کمال و نعوت حسن و جمال سید عالم صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود و
بوی فرستاده که مضمون آن باین عبارت مؤدی میگردد که منم آن خداوندی که بنام ذوالجلال والاکرام و منم حرم
مکه و مزین مسجد حرام و مقیمان آنجا عیال و جار منند زایران آنجا مهمان و در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان
و زمین بیارایم و سلسله شوق مشتاقان لبیک گوی را از اقطار ارضین و اکناف سموات ژولیده موی گرد آلوده روی
برهنه دوش کفن پوش بآنجا دوانم ناگاهی مجنون مثال بر کوه میدوند و گاه لیلی وار باندرون حرم میروند و باشان
و خیزان اشک از دیده باریزان مطلوب خویش جویان لبیک وحده لاشریک لک گویان غلغله تکبیر مبارک و آوازه تسبیح
با فلاک میرسانند ای آدم هر که بزیارت آن خانه مشرف گردد بتحقیق شرف زیارت من یافته و بمهمانی بر خوان
احسان من شتافته سزاوار بکرم من آن باشد که وی را بکرامت خود مکرم گردانم و بزنده علاو و صال خود رسانم
بعد یکی از اجله اولاد ترا که لقبش سلیم و صفتش حلیم و بخشش کریم و پدرش ابراهیم بود بعمارت صورت و زیارت سیرت
برگیتم و چشمه زمزم با حدود حل و حرم بروی ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک آن بوی تعلیم کنم بعد از آن در هر قرنی
طایفه را از مخصوصان و روسا قوم بهدایت و حجابت آن خانه نصب میکنم تا در تعمیر و توقیر آن میکوشند تا نوبت حمایت
و وعده رعایت بفرزندی ارجمندی از فرزندان تو رسد که او را محمد صلی الله علیه وسلم نام بود که بکمال بدر تمام و بکمال

صدرانام بود امت و پیشوای آن بلده بدان پیغامبر و امت عالی همت او ارزانی دارم تا اکرام آن خانه بجای می آرند و تا
قیام قیامت زیارت و عمارت آن منزل با کرامت بر خود واجب و لازم می شمرند و آن پیغامبر برگزیده خاتم پیغامبران
باشد و رسول آخر الزمان صلی الله علیه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا ❊ و لنعم قال صلوا علیه ❊ ما طلع الشمس والقمر صلوا
علیه ما لمع البدر والهلال ❊ مقصود از آفرینش و مخدوم کاینات سر و فتر مروت و سیاجه کمال آن پادشاه تخت لعمرک که
ملک او ❊ با هیچ پادشه نپذیرفته اشتغال ❊ گیسوی اوست آیت واللیل را سواد ❊ رخسار اوست سوره والشمس را مثال ❊
از عین احمدست که اعیان پدید شد ❊ دال است بر میان الف حا و میم و دال ❊ این بود نقل صحیفه آدم علیه السلام بتراجم
زبان عجم و باقی روایات که در ذکر صفات بر کمال محمدی صلی الله علیه وسلم و نعوت و جلال و جمال احمدی علیه الصلاة
والسلام در صحف انبیا و کتب آسمانی بلغت عبرانی و سریانی ورود یافته حاصل آن بلسان عرب استحقاق الاداء
باین عبارات راجع است **اما ذکر اوصاف او صلی الله علیه وسلم در صحف شیث علی نبینا و علیه الصلوات والسلام**
عبد امین السادة جزیل العطاء دایم البکاء دایم ذکر رؤف القلب طویل الحزن عظیم الرجاء قلیل المن کثیر الحیاء کثیر الوفاء
کاتم السر **اما ذکر نعوته در صحف ادریس علی نبینا و علیه السلام** عبد معدن الوفاء حکیما رحیما قاضیا بامر الله کریما
محییا موقنا بوعد الله شمرا فی عبادة ملتمسا رضا الله ودودا وفیا **و اما فی صحف ابراهیم علی نبینا و علیه السلام**
عبد قاطع الشهوات غافر العثرات کاتم المصیبات صوام النهار خاشعا مبینا قوام اللیل خاضعا قریبا زاهدا فی السرور
الهم **اما فی توریت** عبد شریف الهمة حبیب الفؤاد لطیف الفطنة طیب الاغنیاء جمیل العشیرة تقی الاتقیاء سهلا
عند المصاحبة عند المعاملة شجاعا عند المقاتلة یعظم الکبیر لعظم وقاره و یحب الصغیر لشدة افتقاره و یشکر الیسیر لقلة
اعتزاره و یرحم الاسیر لرؤیة اضطراره بسام من غیر ضحک امی غیر کاتب ولا قاری متواضع من غیر عجز متواصل
الاحزان دایم الفکر من غیر حزن **اما فی الزبور** عبد باسط الکفین بطی طویل الصمت طلق الوجه طیب الانام عظیم
الخلق قلیل الضحک قلیل التبسم قلیل الملام کثیر الفکر کثیر التبسم لطیف الطبع صحیح القول واسع الخلق منور المنظر
اما فی الانجیل عبد لیس باکول ولا بخیل ولا حریص ولا حقود ولا خداع ولا سباب ولا لجاج ولا طعان ولا عیاب
ولا عجول ولا غلیظ ولا غدار ولا فحاش ولا کسول ولا مغتاب ولا مکار ولا بیوع **و در بعضی روایات**
ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موضع دیگر از توریت چنین آمده است که حضرت کعب احبار گفت رضی الله عنه
در توریت خوانده ام که محمد رسول خداست صلی الله علیه وسلم نه درشت خو نه غلیظ القلب در بازارها آواز بر ندارد و مکافات
بدی نکند بلکه جرایم را بقلم عفو خط بطلان درکشد و امت کثیر الحمد باشند و تکبیر خداوند عز وجل بر بلندیها
بگویند و ازارهای ایشان تا نیمه ساقهای ایشان باشد و وضو بر چهار اندام سازند و مؤذنان در میان هوا بعنی مناره‌ها
و عمارتهای عالیه رفیعه بانگ نماز گویند صف ایشان در غزو و نماز بیک منوال باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد

چون آواز زنبور عیل در مکه متولد شود و در مدینه رود و عرصهٔ ملک وی از مدینه تا شام بود و انکه این محمد صلی الله علیه وسلم
بنده و فرستادهٔ منست و اورا متوکل نام نهاده ام و اورا از دنیا بیرون نبرم تا دینهاء اعوجاج را بدین مستقیم راست نکند
و ادیان باطله را بدین حق باز نیارد و این بدان باشد که خلق را بتوحید خواند و از یمن دعوت وی دیدهای نابینا
و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را انفتاح دهم و نقاب ارتیاب از روی کار ایشان بردارم **بیت**
بنور رسول الله اشرقت الدنیا ∴ ففی نوره کل یجی و یذهب ∴ شریف المنظر انجم مواکب ∴ غبار مرکبش کحل
کواکب ∴ بطلعت همه پیه ایوان لولاک ∴ بجهت ماه شادروان افلاک ∴ **و در زبور آورده است**
خطاب بحقیقت جامعهٔ محمدیه صلی الله علیه وسلم که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی الاخرة ترجمه
آن خطاب باین معنی راجع است که سحال زلال رحمت و سلسال افضال و مکرمت بر لب دندان گوهرفشان در
نشان نوای سید انبیا و سند اصفیا من الازل و الابد از برای ادای معانی الفاظ درربار گوهر نثار بشارت انجمت
بلفظ و ممزوج بعنایت است و لذلک من که خداوندم صنوف خیر و برکت و الوف سرور و جمعیت مقارن احوال
و معاون آمال تو گردانیدم پس تو نیز همت از نیام نهمت بیرون آر و بقوت بازوی مردی در میدان نبرد یار
روزگار و یار ادبار روزگار اهل انکار برار و زبان فصیح البیان از حمد و ثنای تو بر جمیع محامد حامدان فایق
و بر کل مدایح مادحان سابقت و در اعلای کلمهٔ حق سعی نمای که بازوی نبوتت بنیروی ناموس و شریعت قوی گشته
و رقاب جبابره و اعناق اکاسره در قبضهٔ اقتدار و سرپنجهٔ اختیار موت ملوی مانده **شعر** ظهرت بعجز لا ینال المرسل
ظهور رسول الله اسفح من الضحی ∴ نحن به الاعداء طوالی نظ ∴ بنو عالک الوحش والوحش الاتحد ∴ ای از تو گشاده لطف معبود
بر خلق در خزاین جود ∴ وصف تو بود ذکر موسی ∴ هم نعت تو بود ورد داود ∴ ما ز نجما مد صفات
هر نکته هزار در منصور **و در انجیل آمده است که** خطاب بعیسی علیه السلام که ای پسر عذرای بتول وای مبشر بشارت
و مبشرا برسول الشنو بسمع قبول و بدان بیقین از روی معقول و منقول که من خداوندم که بی تجربه نهاد ترا در بهار
فطرت بر کنار جویبار قدرت بی واسطهٔ ازدواج و رابطهٔ امتزاج نشاندم و این نهال بوستان نبوت را بدرجهٔ کمال
نبوت رساندم پس در آستانهٔ عبادت من معتکف باش و بوحدانیت ذات و فردانیت صفاتم معترف و احکام
انجیل بر سبیل قبول کن و متابعان خود را از خداوندی و بی مانندی من واقف گردان و با آن پیغامبر امی
عربی و دین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام که موعد انبیا و مقصود اصفیاست بشارت ده و از جملهٔ
صفات یکی آنست که بر جمل سوار شود و دیگر آنکه عدد منکوحاتش بسیار بود و فاما سلسلهٔ حبل و فروع پاکیزهٔ اصلش
بیکی از انواع طاهرات او منتهی گردد که فردای قیامت رفیق مادر تو مریم باشد فردوس خلد یعنی خدیجهٔ کبری
رضی الله عنها و آن سرور از دختر میمون اختری تولد کند که خاتون قیامت و بانوی حجلهٔ کرامت بود و در صدف

عصمت

عصمت درج عفتش دو در شاهوار ترتیب یابد که گوشوارهٔ عرش و مرکز دایرهٔ فرش تواند بود و
ایام حیات در تمهید قواعد دین اسلام کوشند و عاقبت الامر جرعهٔ شهادت از دست قوم نافرجام نوشند و بن
قوم او در میان افراط و تفریط و تشبیه و تعطیل بر حد اعتدال مستقیم باشند و قبله اش توجه بجانب بیت الحرام
در حین احرام و تحریم بود و بحقیقت مدار آسمان و زمین و شفیع و مطیع مذنبین و دیباچهٔ منشور و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین اوست صاحب مقام محمود و حوض موعود بر سجادهٔ اخلاص بقدم اختصاص استقامت نماید و زبان بی زبان بر
آیات قرآنی و ذکر سبحانی نگشاید اگر چشمش بخواب رود دل حاضرش تغافل نکند و در مقام شفاعت از تباه
روزگاران بی استطاعت و اهل نشود و فردای قیامت که هزار داستان زبان ارباب کرامت در نغمه و نوای
نفسی نفسی در آید بلبل ناطقه اش بر اغصان احسان زمزمهٔ امتی امتی سراید صدای صور که مقدمهٔ ان الله یبعث
من فی القبور است برامت او برخیزد و دانی و تامی در روز جگرسوز یوم یوخذ بالنواصی بذیل حمایت او آویزند
و بروایت دیگر بعد از آن وصیت فرمود که ای عیسی تصدیق کن نبوت محمد را صلی الله علیه وسلم و با و ایمان آورد
و امت خود را بگوی هر که زمان او را دریابد بوی ایمان آرد که اگر نه محمد بودی من آدم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی
و دنیا و عقبی بدید نیاوردی **شعر** تا شب نیست صبح هستی زاد ∴ آفتابی چو او ندارد یاد ∴ فیض فیض خدای
و انبیا اوست ∴ فرد بر همای سایهٔ اوست ∴ اوست نقد دینهٔ خزینهٔ جود ∴ همه عالم طفیل و او مقصود ∴
این بود ترجمهٔ اوصاف کمال محمدی صلی الله علیه وسلم که در موضع توریة و زبور و انجیل بر سبیل تعظیم و تبجیل
مذکور و مزبور گشته و روایات و اخبار در ذکر فضایل سید ابرار در موضع دیگر از کتب آسمانی و صحف
ربانی بسیار است و درین مقام باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار بود والله المستعان و علیه التکلان **ولبعضهم**
ما قال ببعثه کل النبیین بشرت ∴ ولا مرسل الا لاحمد یخطب ∴ بتوریت موسی نعته و صفاته ∴ و انجیل عیسی فی المدایح
توی شاه ایوان خیل الرسل ∴ توی ماه تابان هادی السبل ∴ ز پیش تو آدم چو خاکی برآ ∴ ز شرم تو یوسف جوانی بچاه
نجات از تو بود آنکه نوح نجی ∴ ز ظلمت بنور تو شد ملتجی ∴ ز نور تجلیت یک لمعه دید ∴ که موسی ورا مد بگفت و شنید
مسیح از لب دیدگان آمدش ∴ که تا مرده جان یافتی از دمش ∴ تویی شاه اینها ز خیل تواند ∴ تو مقصود و اینها طفیل تواند
روایت از وهب منبه رضی الله عنه که گفت در بعضی کتب آسمانی خوانده ام که حضرت خداوندی جل و علا خطاب بعباد
آن خطاب فرموده که ای پیغامبر برخیز و در بنی اسرائیل امت بگوی که ای آسمان بشنو وای زمین خاموش باش که حق تعالی
میخواهد که بیان حال بنی اسرائیل کند که من ایشان را بنعمت خود پرورش دادم و اکرامشان نموده بر همه خلایق اختیار
کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان شکر آن نگفتند و با یکدیگر مقاتله نمودند وای برین گروه گناه کار آنروز که من
آسمان و زمین آفریدم هر چیز را اجلی معین کردم اگر بنی اسرائیل علم غیب دارند گو خبر دهند که وقت بعثت محمد صلی الله علیه وسلم

کی خواهد بود و دین او بر دینها کی غالب آید و باقی ادیان را چگونه منسوخ گرداند و معاونان و انصاری و صاحب باشند من رسول امی بعث خواهیم کرد که با تمکین و وقار بود و در اسواق آواز بر ندارد و از سخنان بیهوده تجنب باشد و در خیرات و مبرات ممدوح باشم و او را با خلاص پسندیده و صفات مرضیه بیارایم زبان وی را مهبط حکمت گردانم و ضمیر وی را معدن تقوی سازم و حق پیغمبرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را رفیع گردانم و از فوق بغضا و از ضلالت بهدی رسانم و برکت او دلهای متفرق بهم الفت دهم و طبایع مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد و صلوات و از منبر و اوقات تسبیح و تحمید من مشغول باشند و جبه خانمان مال و منال ترک گیرند و در راه حق تعالی با کفار مقاتله کنند صفوف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ارکان نماز کما ینبغی بجا آرند و هر جا باشند بزرگی حضرت خداوند خود را جل و علا یاد کنند و شبهای دراز در نماز و روز بروزه گذرانند در میادین چون شیران عرین با دشمنان دین کین کنند و ازین محله فضل و کرامت منت و نیکبختی خواهم داد و من خداوند فضل عظیم

فصل دویم در بشارتی که تعلق بملایکه دارد علیهم السلام

و این بشارت نیز از حد و عد بیرون است اما از جمله آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد منقول است از کتب معتبره که هر یک دلیلیست دال بر کمال مرتبت و منزلت در جنب آنحضرت صلی الله علیه و سلم **واقعه اولی** بشارت جبرئیل امین است علیه السلام در تاج المذکرین و ثمار الفواد مسطور آورده است که نقل از ابن عباس رضی الله عنه که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که جبرئیل امین علیه السلام مرا گفت یا محمد آن روز که حضرت جلال احدیت خلعت وجود پوشانید مدت هژده هزار سال ام در زیر عرش مجید بر اشتغت بعد از آن برسید که ای جبرئیل من خلقک گفتم ای پروردگار من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل و النهار و انا العبد الذلیل الخاضع المنقاد بعد از آن هژده هزار سال دیگر هیچ خطاب نکرد اند بعد از آن برسید که من خلقک و من انا گفتم ای پروردگار من انت الخالق الرازق المحیی و الممیت و الباعث و الوارث و انا العبد الضعیف المسکین بعد از آن مدت هژده هزار سال دیگر از آن دولت محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم از من برسید که من کیستم و تو کیستی من گفتم انت الله الخالق الباری و انا العبد العابد الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من گستاخی نمودم و انا آنحضرت مسالت نمودم که خداوندا این چه نوریست که از حسن و جمال و کمال وی نوری دیده ام زایل شد خطاب آمد که ای نور آن کسی است که ترا از برای او آفریده ام و همه فرشتگان را با سایر خلایق از شرف وجود او مشرف کرده ام عرش و کرسی را لوح و قلم بهشت و دوزخ به طفیل هستی او بعالم وجود آمده اند همو حبیبی و صفیی و نبیی و خیرتی من محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم پرسیدم که خداوندا آن انوار دیگر به حوالی این نور عالی سرور چیست فرمود آن نور که بر یمین اوست نور وزیر او امیر المومنین ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و آنکه بر یسار اوست

از آن عمر خطاب است رضی الله عنه و آنکه بر قدم اوست نور رفیق و حبیب او امیر المومنین عثمان عفان است رضی الله عنه و آنکه از ورای اوست نور برادر و ابن عم او امیر المومنین علی مرتضی است رضی الله عنهم اجمعین و در ثمار الفواد پس جانب فقرا به عثمان تخصیص کرده و پیش او را بعلی تخصیص و تشخیص نموده و الله اعلم بعد از آنکه گفتم خداوندا این بندگان را بر سایر خلایق برگزیده فرمود اینها پنج نفر اند برگزیده ای خلایق بدوستی من با ایشان دوستی کنند و بدشمنی من با ایشان دشمنی کنند واجب گردانیده ام مر دوستان و دوستان دوستان ایشان را رضا و مر دشمنان و دوستان دشمنان ایشان را آتش سخط خویش و الله المنقذ من الضلال **واقعه دویم** بشارت آدم صفی بود علیه السلام در ریاض المذکرین روایت از ابو هریره انصاری است رضی الله عنه که حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم فرمود یا ابا هریره ان آدم لما نظر الی ساق العرش رای مکتوبا علیه لا اله الا الله محمد رسول الله من اذنب ذنبا فلا مغفرة و لا توبة له الا بالصلوة علی محمد صلی الله علیه و سلم عبدی و رسولی آدم گفت یا رب محمد کیست گفت فرزندی از اولاد تو اول حرف نام او میم است مأخوذ از ملک من دوم حاست از حلم من میم دویم از مجد من و دال از دین اسلام و قد اقسمت بملکی و حلمی و مجدی و دین الاسلام لا بتبعیة احد و یجب الصلوة علیه الا ادخلته الجنة مع ما فیه و لا ابالی حق تعالی با آدم گفت سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس نباشد که پیروی آن سید برگزیده کند صلی الله علیه و سلم و صلوات بر وی دوست دارد مگر در آرم او را در بهشت باعمل که دارد که میدارد از آن باک ندارد

بیت

ای مظهر قل هو الحق ؛ نام تو ز نام اوست مشتق
تو سایه نور کردگاری ؛ کز روز ازل بزرگواری ؛ چون مظهر ملک حلم مجدی ؛ بر تخت وصال اهل و جدی
هر کس که قدم نهد براهت ؛ در پرده در آید از پناهت ؛ بگشای کف امیدواری ؛ تا حاجت عالمی برآری

واقعه سیوم نیز بشارت آدم صفی است علیه السلام که بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بدید حضرت آنحضرت نصب العین او شد چون به بهشت در آمد بر شرف و غرفت و در و دیوار و اوراق اشجار و انهار و اثمار و حیاط و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت مرقوم دید روزی با شیث علیه السلام اظهار این معنی نموده می گفت ای شیث در بهشت هیچ چیز در نظر نیامد مگر آراسته بنام محمد بود صلی الله علیه و سلم تا بجایی که عرش و کرسی و لوح و قلم و مدارج جنان و منازل رضوان و غیر آن را معلم باین علم یافتم شیث علیه السلام از آدم استفسار نمود که ای پدر محمد را منزلت است یا تو جواب نفرمود تا کرت دویم و سیوم گفت ای پدر لا بدست دانستن این معنی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه و سلم یک نکته بگویم از جناب قدس الهی جل و علا بمن خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک و ما خلقت الدنیا و الاخرة و لا السموات و لا الارض و لا العرش و لا الکرسی و لا اللوح و لا القلم و لا الجنة و لا النار و لو لا محمد ما خلقتک ادم همه اجرام علویه و اجسام سفلیه مخلوق از برای تست ای آدم و تو

مخلوق از برای محمد صلی الله علیه وسلم **واقعهٔ چهارم** نیز بشارت آدم صفی الله است علیه السلام عبدالرحمن بن زید
انصاری رضی الله عنه روایت کند که آدم علیه السلام گفت که من در قیامت مهتر فرزندان باشم الا یک پیغامبر که نام او
احمد است که فضیلت وی بر من بدو چیز محقق است یکی آنکه زوجهٔ وی یاری دهنده وی خواهد بود در دفع شیطان با وی راد باشد
بخلاف زوجهٔ من که مددکاری شیطان کرد در اضلال من دیگر آنکه حق تعالی یاری وی داد تا شیطان وی بر دست
وی مسلمان گشت و شیطان من همچنان بر کفر بماند **واقعهٔ پنجم** نیز بشارت آدم صفی است علیه السلام در سیر
کازرونی روایت از کعب احبار می‌کند که رضی الله عنه که چون مشکوة قالب آدم بمصباح نور سید عالم صلی الله
علیه وسلم منور گشت نور نبوت آنحضرت از پیشانی او چون شمع در میان جمع می تافت و آدم علیه السلام در تن پای
مورچه می‌شنید گفت الهی این چه زمزمه است ندا رسید که از زمزمهٔ تسبیح نور محمد است صلی الله علیه وسلم که آب تو انجام
"فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی ای خوشا حال آنچنان فرزند که پدر را بدو ست استظهار
بعد از آن خواب بر آدم علیه السلام غالب گشت نور محمد صلی الله علیه وسلم از قرارگاه وی بیرون آوردند و در انهار
معنوت و رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند آن مرتبه درافشان و مشابه بنور افشان گشت که مسافت پانصد
ساله راه از آدم علیه السلام چون از خواب در آمد شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم وی خیره و آئینهٔ باصره اش
تیره گشت گفت الهی این چه نور است خطاب آمد که ای آدم این نور محمد است صلی الله علیه وسلم سوگند بعزت و جلال من که
بدو اورا از اعلا علیین رفیع گردانم و بهشت را از وی وامت او پر گردانم و او را کلامی دهم که بهترین کلام باشد
و قرآن بر وی نازل کردانم و آن کلامی باشد تازه که هرگز کهنه نگردد بعد از آن بعدد هر پیغامبری که از نسل آدم
بوجود خواسته شد آمد کرسی نصب کردند بلندترین و شریفترین آنها کرسی حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم
و آدم بفرمان ملک العلام بعالی و تعظیم بر هر کرسی از آن کرسیها ساعتی بنشست در حین جلوس بر آن نور صاحب
آن کرسی از آدم به ظهور آمد و ملایکهٔ ملکوت از برکت آن انوار بکرامات و فضایل بسیار مخصوص گشتند و نام
مبارکش بر سراپرده های عرش از نور منظور دید و روایح مشک از وی فایح مشاهده کرد و آسمانها و زمینها
جمله بوی خرم و خندان یافت و از جملهٔ مخلوقات نوای شنید که این نور محمد است سرور پیغامبران علیهم السلام خوشا حال تو
ای آدم که او فرزند تو خواهد بود و ندا از حضرت عزت جل و علا ای آمد که این بندهٔ پسندیده حبیب منست و بدین جهت
مبعوث کرده و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خالص من بود و وی نور اهل دنیاست هر کس که متابعت او کند
در بهشت در آید و داخل بندگان خاص من گردد و در آسمانها نام او احمد است و در زمین محمد و در دریاها ای آدم گفت
الهی در دریا نام او از چه سبب ماحی است خطاب آمد که بوجود وی همه کفرها و شرکها محو گردد و زمان او نزدیک
بقیامت بود و ذکر او بر ذکر پیغامبران مقدم باشد و بعثت او دیگر پیغمبران مؤخر و هیچ پیغمبری را امت را گرامی تر از محمد

وامت او باطهارت باشند و نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمانها بود و بس کرت دویم نور آن
حضرت را با آدم علیه السلام جلوه دادند و در نظر وی چنان نمودند که او را خلعت تشریف انوار سالمه و حلها
از شرف و مجد و بهای لامعه پوشانیده اند و او در تبلیغ رسالت میان در بسته و با جمعی که با وی بودند بحکم و تمت
و شفقت مواسات می فرمود چون آدم علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سایر امتش از اخیار و
ابرار کرد و کرامات حق تعالی در بارهٔ ایشان مشاهده میفرمود و ابراهیم علیه السلام بر یمین وی می دید و اسماعیل را بر
یسار وی و باقی انبیا را علیهم السلام در برابر وی ایستاده و بتعظیم وی دست بر هم نهاده از خرمی چنان بخندید که
شرق و غرب از بهجت تبسم وی نورانی گشت و گفت الهی و مولائی همین دولت و سعادت پسندیده است که وی فرزند
من باشد بس آدم دعا بفتح و نصرت و برکت بر وی کرد و دست بر اعضای وی مالید و بنسبت ابوت آنحضرت تفاخر
نموده مبتهج گشت والله اعلم **واقعهٔ ششم** نیز بشارت آدم صفی علیه السلام است امام جعفر صادق صلی الله عنه
در تفسیر کلمهٔ فتلقی آدم من ربه کلمات میفرماید که آدم علیه السلام و حوا در حینی که بر سریر جنت متکی بودند و از
زندگانی بر رونق کامرانی بهره مند حق تعالی جبرئیل امین را بفرستاد تا آدم را علیه السلام بر منازل و قصور
و درجات جنت سیر دهد جبرئیل علیه السلام دست حضرت آدم گرفته بمنزلی آورد که بنای آن خشتی از زر و خشتی از
نقره بود و کنگره های وی از زمرد اخضر در آن قصر تختی بود از یاقوت احمر بگذاشته و بر بالای آن درخت قبا
از نور بر افراخته و بر بالای آن تخت صورتی در غایت حسن و جمال ترتیب داده تاجی از نور بر سر وی نهاده
و دو گوشواره از لؤلؤ در گوش وی در آورده و قلاده از نور در گردن او انداخته آدم از غایت صباحت
و کثرت ملاحتش انگشت حیرت در دندان حیرت گرفته حسن و جمال حوا را در جنت فراموش کرد و پرسید که
ما هذه الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمهٔ زهراست رضی الله عنها دختر رسول صلی الله علیه وسلم و آن تاج تو بر سر او
نور پدر بزرگوار است علیه من الصلوات افضلها و آن قلادهٔ نور در گردن او مثال شوهر عالی مقدار او
کرم الله وجهه و آن دو گوشواره چون لآلی زاهره کنایت از دو فرزند ارجمند فرمانبردار و در رضوان الله
علیها بعد از آن بر بالای سر نظر کرد و پنج در دید گشاده و بر کتابهٔ هر یک کلمهٔ از نور مثبت ساخته بر بالای
یک در نوشته بود که انا المحمود و هذا محمد بر فرق در دیگر رقم زده بود که انا الفاطر و هذا فاطمه و بر عتابهٔ روزن
دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن و هذا الحسن و بر ایوان منفذ پنجم این ترکیب فرموده بود که منی
الاحسان و هذا الحسین جبرئیل فرمود علیه السلام این کلمات با برکات و این اسامی گرامی را نگاه میدار که روزی
شاید به بند این کلمات گرفتار گردی بعد از آن که سیصد سال بجهة ارتکاب ذلت گریسته بود بمقتضای نداء هاتف
غیبی باز بآن کلمات مستعد گشت تا گفت یا محمود و یا علی الاعلی و یا فاطر و یا محسن و یا منک الاحسان بحق

محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین ان یغفرلی و یقبل توبتی بالنور از جناب قدس خداوندی جل و علا وحی آمد که
ای آدم اگر از من بحرمت تمامی ذریت خود درخواست میکردی ببرکت این پنج نفر همه را مغفور میکردانیدم
فذلک قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه **واقعهٔ هفتم** بشارت حضرت شیث نبی علیه السلام
در خلاصة الحقایق آورده است که چون آدم علیه السلام بر زمین آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که عهد با
فرزند خود شیث در میان و آنرا بمواثیق استوار کن و بوصیتهای بسیار موکد بساز تا این نور کامل السرور
سید انبیا و این گوهر سید اصفیا را صلی الله علیه و سلم که در ضمیر او مستودعست بجز نفس زکی در درج ارحام
مستورات طاهرات و این عهد معهود و وصیت معقود را باولاد و احفاد خود بطنا بعد بطن از پیش من مسپرداند
چنانچه شمه از آن سابقا تحریر آمده است لاجرم تا شیث نبی را علیه السلام بقا بود در زبانش درود مصطفی صلی
علیه و سلم و در مغز جانش مهر و محبت حق تعالی بود صلی الله علیه و سلم **واقعهٔ هشتم** بشارت نوح نبی علیه السلام چون
مامور بکشتی ساختن شد فرمان آمد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و بران اسامی انبیا را ثبت
نمای تعلیم جبرئیل علیه السلام اسامی انبیا را ثبت کرد روزی دیگر بسر کار آمد دید که آن اسامی
مکتوبه از روی الواح محو گشته وحی آمد که این اسامی شریفه انبیا را مصدر بنام حضرت ما گردان و ختم آن بنام
حبیب ما کن یعنی محمد صلی الله علیه و سلم تا در کنف عصمت و حیطهٔ حمایت ما از حک و محو شیطان در امان ماند حضرت نوح
علیه السلام بتعلیم غیب مسمارها از برای این الواح ترتیب فرموده و بر هر یکی اسمی از اسمای انبیا علیهم السلام مرقوم
و مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل و علا استوار ساخت و باقی تختهها بمسامیر انبیا علیهم السلام چون معماری که
موشح بنام خواجهٔ کونین صلی الله علیه و سلم بود بر آن لوح فرو کوفت منادیان عالم غیب ندا در دادند که یا نوح الا
تمت سفینتک اکنون کشتی تو تمام و رونق کار با نظام بانجام رسید نقلست که چون تختهها بنام انبیا علیهم السلام مرقوم
بود و رشتی بکار رفته در خنه مانده بود که بچهار تختهٔ دیگر محتاج می شد با جبرئیل گفت علیه السلام تخته را آخرین بنام
خاتم انبیا مرقوم است ندانم که با این چهار تخته چه معامله کنم جبرئیل علیه السلام بحق تعالی عرض کرد فرمان آورد که
یا شیخ الانبیا این محمد را صلی الله علیه و سلم چهار یارست که بخشر اسلام با آن چهار رکن مشید خواهد بود و این چهار تخته
بنام آن چهار محتشم معلم بساز و در کشتی خود برداز تا این فلک مشحون تو از برکت این نامهای میمون بساحل نجات
رسد و اشارت اینجا آنست که کشتی نوح علیه علیه السلام تا بنام سعادت انجام ملک تعالی و اسامی انبیا علیهم السلام
با صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین آراسته و پیراسته نگشت تمام نشد و از طوفان بسلامت بکران نیامد همچنین تا ایشان
مومن بمحبت حق تعالی و تصدیق انبیا علیهم السلام و مهر محمد صلی الله علیه و سلم نجات نیابد چنانکه گفته اند **شعر**
چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم ❊ درون سینه همه مهر مصطفی داریم ❊ براه صدق و صفا میرویم تا مقصود

که رهنمای چو یاران باوفا داریم ❊ بذیل رحمتش از مهر این خجسته فریق ❊ بروز حشر همه دست التجا داریم
واقعهٔ نهم بشارت ابراهیم خلیل است علیه السلام ابو امامهٔ باهلی رضی الله عنه روایت می کند از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم که فرمود ابراهیم خلیل صلوات الله علیه بهشت را بخواب دید عرض وی چون عرض آسمان و
زمین برسید که این منزل میمون و این مسکن همایون نام زد کدام طایفه است و از اولاد آدم مرا ورا گفتند
امت محمد صلی الله علیه و سلم و آمنه اصل حدایق تخصص نمود که شهادت ان لا اله الا الله بود و اشجار انجنس
زمود و منشعب از محمد صلی الله علیه و سلم بود و اثمار آن آزمان بهر کرد و تبسم از قول سبحان الله و الحمد لله بود و این خواب را
با قوم خود تقریر فرمود ایشان گفتند من محمد و امیه یعنی توصیف محمد و امت او کن تا از جلالت برهان
در نعت او را با خبر گردانیم ابراهیم علیه السلام کما ینبغی توصیف آن نتوانست نمود بجناب قدس سجده کرد و ند
آغاز کرد و از حال با جلال محمد خواست که شمهٔ بوی نماید جبرئیل امین علیه السلام در آمد و گفت ای ابراهیم
سر بر دار چرا محزون و اندوهگینی جبرئیل علیه السلام تقریر خواب و استفسار قوم از مرتبهٔ محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود و گفت مرا چون مفاخر و شمایل محاسن و فضایل آنحضرت کما ینبغی معلوم نبود در جواب
ایشان در توقف داشتم جبرئیل علیه السلام گفت مرا نیز حقیقت این معنی معلوم نیست بروم و از حضرت خداوندی
جل و علا معلوم کرده ترا واقف گردانم رفت و عرض احوال خلیل نمود حق تعالی فرمود که ای جبرئیل محمد رسول من
صفی و نبی و خیرتی من خلقی اخترته و انتجبته و بعثته الی عبادی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم پیغمبر منست و برگزیده
من و بهترین از خلق او را از همهٔ عالمیان برگزیده ام و به بندگان خاص خود فرستم او را امت او تا صلیترین
امتان پیشین اند و وی آخرین پیغامبران سوگند بعزت و جلال خودم که من برگزیده ام محمد را صلی الله علیه و سلم
و امت او را پیش از خلق آسمان و زمین بدو هزار و دویست هزار سال و امت او را روز حشر برانگیزانم
بخوبترین صورتی جرد آو مرد آ غرا محجلین مثلق جبین ناعمین مسرورین و مغبوطین بغبطهم الانبیا و امهاتهم روز
قیامت همه جوانان باشند از قبایح همه امرد باشند بغایت ملایح دستها و پایها و رویهای سفید از آثار
وضو تاجها بسر و نعمتها متو شادان و خرم در آن حال ایشان انبیا معظم با مجموع طوایف امم در حول
منبر محمد صلی الله علیه و سلم باشند بر جبین هر یک از امتان محمد بعلم قدرت این کلمه مثبت ساخته باشم که انی انا الله
لا اله الا انا ای جبرئیل شمهٔ از نعت محمد و امت او اینست که شنیدی جبرئیل علیه السلام باز آمد و خبر با ابراهیم
علیه السلام آورد ابراهیم مبارک بر سر نهاده می گفت یا رب اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه و سلم **بیت**
زهی طفلی که عالم شد طفیلش ❊ خلیل از پیرو لنوازان خیلش ❊ مراد کن فکان مقصود کونین ❊ کمان ابروی تو تاب قوسین
واقعهٔ دهم بشارت یوسف این صدیق است علیه السلام و آنچنان بود که در زمانی که در چاه بود

که بر وی بعضی از مغیبات مکشوف شد چنانچه درجات جنت و قصور آن بدید و عرش مجید با ملایکه حافین و صافین
مشاهده کرد ملایکه را پیشتر مشغول باستغفار یافت از برای امت محمد صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام از احوال
محمد صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد طه یاران استغفار نمود گفت هو نبی الرحمة و شفیع الامة باسم
شریف آنحضرت دران کنج محنت تبرک جسته حق تعالی از برکت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از برای وی در فرجا
درختی سبز پاینده و بسر حد کمال رسانید و فی الحال میوه های وی برسید یوسف علیه السلام در کنج قناعت
از محنت مجاعت ببرکت آنحضرت نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت بشتافت واقعه یازدهم
بشارت موسی علیه السلام ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمهٔ و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که چون
موسی علیه السلام بالواح مشرف گشت از غایت سرور در راز و نیاز طور با ملک غفور جل و علا این مناجات معروض
گردانید که خداوندا بکرامتی مکرم گردانیدی که هیچکس را پیش از من دولت مستعد نساختی حق تعالی وحی فرمود که
ای موسی نظر کردم در دلهای بندگان خود هیچ دلی متواضع تر از دل تو نیافتم از برای آنکه برسالت
و بر کلامت برگزیدم فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین ومت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه وسلم موسی گفت که الهی
محمد کیست که محبت او با توحید قرین یابد و در وقت مرگ فرمود یا موسی ابن عمران محمد کسیست که نام او بر ساق
عرش نوشتم پیش از خلق آسمان و زمین ها بدو هزار سال یا موسی میخواهی که من نزدیک تو باشم بیشتر از سخن تو
و از وسواس دل تو بدل تو و از زوایه تو بجان تو و از نور دیدهٔ تو بچشم تو و از شنوایی گوش تو بگوش تو
گفت الهی روزی من از تو بحضرت تو و تمنای دل و جان من بجناب قدس تو همین است حق تعالی فرمود که
ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه وسلم بسیار بفرست و بنی اسرائیل را پیغام رسان الا که هر که با من ملاقات کند
در دل او انکار محمد باشد زبانیه دوزخ را بر وی مسلط گردانم و او را بحجاب محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم
ماند و بمرتبه مردود گردد که هیچ ملک بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبر بشفاعت او قیام ننماید فرشتگانش بروی بکشند
تا بآتش جهنم رود رجا و دانی بدوزخ محبوس گردد موسی علیه السلام گفت خداوندا میخواهم که بدانم که محمد کیست
تو ترا من بحضرت تو میسر نگردد مگر بدرود بسیار بروی فرمود یا موسی لولا محمد و امته ما خلقت الجنة
ولا النار ولا الشمس ولا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک و اگر چنانچه
اقرار نکنی بنبوت محمد صلی الله علیه وسلم و بر وی درود نفرستی ترا باتش سوزانم و اگر چه ابراهیم خلیل باشی
صلوات الله وسلامه علیه موسی گفت علیه السلام خداوندا اقرار کردم و گواه دادم بفضل محمد صلی الله علیه وسلم
و قبول کردم که بروی درود بسیار گویم الهی سوالی دارم میخواهم که جوابی کرم فرمایی انا احب الیک ام محمد
گفت خداوندا من دوستر نزدیک تو ام یا محمد حق تعالی فرمود که ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من

و معزز است

و معزز است که حبیب دوستر است از کلیم موسی علیه السلام گفت خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد را حبیب چه فرق است
میان حبیب و کلیم فرمود که ای موسی کلیم کسی است که خداوند تعالی را دوست دارد و حبیب آنست که خداوند
تعالی او را دوست دارد کلیم کسی است که آنچه کند برضای الله تعالی باشد و حبیب کسی است که آنچه رضای او باشد
الله تعالی برضای او کند یا موسی کلیم کسی است که روز را بصیام و شب را بقیام بگذراند چهل روز متصل روزه
دارد و چهل شب متعاقب احیا کند بعد از آن بطور سینا آید و با من مناجات کند و حبیب کسی است که در فراش
خود بخواب باشد و من جبرئیل امین را از برای او بفرستم تا او را بکمتر از طرفة العین بجناب قدس حاضر گردانند
و او را بجایی رسانم که هیچ مخلوقی بدان مقام هرگز هرگز نرسیده ای موسی با تو سخن گفتم تو بر طور سینا بودی و با
محمد صلی الله علیه وسلم سخن گویم و او بمن نزدیک فوق العرش من قاب قوسین او ادنی یا علی السماء امی تکلم ربه
و جبرئیل نای الحبیب موتب ⁂ بعزته سیدنا علی کل امة ⁂ و ملکنا فیها الملیون تغرب واقعه دوازدهم
بشارت داود نبی بود علیه السلام نقل است که داود علیه السلام مناجات فرمود خداوندا در زبور نور ساطع مشاهده
میکنم که هر وقت بتلاوت آن مشغول میشود محراب من در جنبش در می آید و دل روح و راحت فرو میگیرد و صومعهٔ
من منور میگردد خداوندا آن نور چه نور است حق تعالی فرمود هو نور محمد صلی الله علیه وسلم لا خلقت لا خلق
الدنیا و لا الآخرة و آدم و حوا و الجنة و النار داود علیه السلام آواز برآورد و نام محمد علیه الصلوات والسلام بر زبان
راند و گفت محمد رسول الله بیک بار طیور و وحوش و هوام ارض و کوه و دشت و بیابان همه بجواب او در آمدند
و زبان بگشادند صدقت یا داود بگشادند فذلک قوله تعالی ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر
بعد از ان هر بار خواستی به تلاوت زبور اشتغال نمودی بدایت بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی واقعه سیزدهم
بشارت سلیمان بن داود علیهما السلام و آنچنان بود که روزی سلیمان علیه السلام با موکب خود از اصطخر عزیمت یمن کرده
بود و شادروان او در هوا میرفت چنانچه علیه السلام نقلیه مشروح مبین است چون در هوا محاذی مدینه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود و هذه مهاجر نبی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و اتبعه این موضع را
هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه وسلم خوش حال آنکه بوی ایمان آرد و متابعت او کند و چون مقام
سکندر شد بحرم کعبه رسید بتان دید در حوالی کعبه نهاده و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول از آنجا درگذشت
چون حضرت نبوت شعاری مملکت و ثاری صلی الله علیه وسلم از ان مقام تجاوز نمود کعبه بگریه در آمد حق تعالی کعبه
فرمود که گریه از جهت کعبه گفت الهی هذا نبی من انبیائک و قوم من اولیائک مروا علی ولم یهبطوا فی ولم یصلوا عندی
و لم یذکروک بحضرتی و الاصنام یعبد حولی من دونک خداوندا این پیغمبری از پیغمبران تو با جماعتی از اولیا
تو بر من گذشتند و فرود نیامدند و دوگانه درین بقعه ادا نکردند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند و حال آنکه بتان

چون کعبه این شکایت بجانب حضرت حق تعالی رفع کرد حق تعالی فرمود که ای کعبه مدرستی که زود باشد که صاحبها
ترا از رویهای ساجدان مملو کردانم و قرآنی عظیم انجا فرو فرستم و پیغمبری درین بقعه مبعوث کردانم کراجب انبیا باشد
نزد من و جماعتی درین مقام نصب کنم که بعمارت تو پردازند و بعبادت سرافراز کردن و بریشان زیارت تو وطواف
بر حالی تو فرض کردانم حتی یدفون الیک دفیف النسور الی وکرها ویحنون الیک حنین الناقة الی ولدها والحمامة
الی بیضها وترا از الواث اصنام و اجناس ازلام پاک کردانم و از عبدهٔ شیاطین پاک کردانم و از مردهٔ مشرکین باز
رهانم بعد ازان سلیمان علیه السلام با بر آلهی جل وعلا دران بقعهٔ شریفه نزول فرمود و بنماز و نیاز اقدام و
نزدیک کعبه پنج ناقه و نهزار کاو و پنج هزار کوسفند قربان کرد و باشراف قوم اظهار این معنی نمود که این مکانست
که نبی عربی علیه الصلوات والسلام ازینجا بیرون آیند و نصرت الهی قرین او و لشکر او و سپاه باشد و حکم شمشیر و زبانه
او بر خلایقان روان بود و هیبت و شوکت او بیکماه راه را در دل مردم تاثیر مینماید و خوشا بیگانه و قریب و بعید
در ابلاغ کلمه الحق نزدیکیان باشد و علامت و ملامت کنندهٔ کان فتور در ابلاغ رسالت او و انفاذ احکام شریعت او راه
نیابد خوشا حال کسی که بهنکام بعثت آنحضرت استسعاد یافته بتصدیق او پردازد و بخدمت و ملازمت او سرافرازد
حاضران کفتند که یا نبی الله از زمان ما تا بوقت خروج آنحضرت صلعم مقدار مسافت باشد فرمود هزار سال و بعد ازان
ازان مقام رحلت فرموده لوای ارتحال عبور فرمودند کذا ذکره الثعلبی فی العرایس **واقعهٔ چهاردهم**
بشارت شعیای پیغامبر است با قوم خود کفت که دو راکب بمن نمودند که تمامی زمین از نور ایشان منور بود یکی راکب بر
دراز کوشی و دیگر شتر سواری و لیکن راکب بعیر را تجلی بود نورانی بر مثال ماه تابان درخشان و لو زافشان و راکب
حمار عبارت از عیسی است علیه السلام و راکب بعیر اشارت بمحمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم **واقعهٔ پانزدهم**
بشارت عیسی بن مریم است علیه السلام در عرایس امام ثعلبی آورده است که روزی حواریین بصید ماهی مشغول بودند که عیسی
علیه السلام بر ایشان بکذشت ازیشان پرسید که در چه کار اید کفتند باصطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نمی کنید
تا اصطیاد آدمیان کنیم کفتند ترا چه نام است و کار و پیشهٔ ات کدام فرمود انا عیسی ابن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند که
در مدینهٔ نبوت هیچ یک از انبیا را بر تو تفوق هست کفت آری پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که اگر من بجای نعلین
او باشم که او را آن اهلیت مسلمست حواریان با وایمان آوردند و میان به متابعت او بربستند و با وی همراه شدند
هر جا که کرسنه شدندی با عیسی علیه السلام کفتندی که وی دست بر زمین زدی از برای هر یک دو قرص از زمین برآمدی
تا بآن دفع مجاعت نمودندی و چون تشنه شدندی همین تو بهمین مبارکش آب صافی لطیف برجوشیدی تا بآن تسکین
عطش حاصل آمدی حواریان برین معاملت بایکدیکر مکالمت مینمودند و این کرامت درباره خود مستبعد نمیدان
برهان می دانستند تا روزی با عیسی علیه السلام اظهار این معنی نمودند که یا روح الله من افضل منا اذا اشتهینا اطعمنا

واذا

واذا اشتهینا وآمنا بک واتبعناک کرا ازما فاضلتر که طعام ما مهیا و شراب ما مهناست و بایمان و متابعت تو آیینهٔ دلها
از غبار انکار مصفی روح الله صلوات الله علیه فرمود افضل منکم من یعمل بیده و یاکل من کسبه فاضلتر از شما کسی است که
کار بدست خود کند و از کسب خود خورد بعد ازان بقصادی مشغول شدند و از کسب دست معیشت می کذرانیدند **واقعهٔ**
شانزدهم نیز بشارت عیسی است علیه السلام چنانچه در انجیل نقل از زبان عیسی علیه السلام آورده است فرمود انی
ذاهب الی ربی و ربکم والفارقلیط جاء هو الذی یشهد لی بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شیء و مراد از فارقلیط پیغامبر ماست
صلی الله علیه وسلم و معنی معنی احمد نزدیک است و شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در بارهٔ عیسی علیه السلام
آن بود که بمواره امم سابقه تکذیب متابعان عیسی علیه السلام مبعوث شد بر طبق قول ایشان ادای شهادت نموده
و کذب و بهتان معاندان بتخصیص یهود اظهار فرمود و از ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که حق تعالی وحی کرد
بعیسی علیه السلام که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه وسلم وامت او را تا ایمان آرند اگر محمد نه بودی آدم نیافریدی
و اگر محمد نبودی بهشت و دوزخ را نیافریدی و چون عرش را بر آب نهادم که کان عرشه علی الماء مضطرب بودی
لرزیده کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بر وی نوشتم ببرکت نام من و نام حبیب من ساکن کشت **نکته** اضطراب
عرش از برکت این کلمه تسکین می پذیرد اگر دل بندهٔ مومن نیز بمقتضای اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
از اضطراب خوف و قلق خشیت بسکون امنیت متبدل کردد که الا بذکر الله تطمئن القلوب عجب و غریب نباشد

فصل سیوم در بشارتهائی که تعلق بکلمهای پیشینیان و خوابهای بزرکان و واقعات جنیان

و اشارات کاهنان وارد و ثابت کرده علما اخبار و ضابطان اخبار و واقفان اسرار و صدور یافته و درین فصل
هفت واقعه مبین میکردد **واقعهٔ اولی** بشارت تبع و حکما یهود که ملازمان تبع وی بودند چنانچه ارباب
تواریخ و اصحاب سیر در کتب خویش مقرر و محرر ساخته اند و جواهر الفاظ فصیحه در رشتهٔ عبارات ملیحه پرداخته که
پادشاه کشورکشای صاحب قران و خسرو عالی رای پادشاه نشان مسمی بحمیر بن وردع ملقب بملک تبع بر مسند جاه
از صاحبان تخت و کلاه سرآمده بود و بکثرت ممالک و شوکت از سلاطین زمین و خواقین زمان ممتاز کشته تا محمد
اسحاق در مغازی میکوید که وی از جملهٔ آن پنج پادشاه بود که مالک ممالک ربع مسکون بودند که از دو ای صغیر
و کبیر با لشکر کثیر که صد و سی و سه هزار سوار بودند همه نصرت شعار و صد و سیزده هزار پیاده سعادت دثار بودند
برسم جهانگیری و کشورستانی و تعمیر ویرانی تسخیر آبادانی عرصهٔ جهان پیمودند کرفت دمر و را وندا و نواب بسیار
بودند و از جملهٔ ایشان عمیار بسا که زیرک ترین وزرا بود و صاحب رای ترکش عقلا علام نقش ممنخر کردانید و از حکماء علما
و علما عالیمقدار جهان هزار اختیار فرموده چون بحیات نصرت آیات بنواحی مکهٔ معظمه رسیدند بیکناه مکه دقاطنان
که بلوازم خدمت و مراسم ملازمت نپرداختند و شرایط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک را تکبر ایشان معوض افتاد واز

و از تحیر ایشان متعرض گشت عمیار را که وزیر خاص بود و بمشاورت اختصاص فرموده و ازیشان شکایت نمود و سبب
این فعل نا ملایم پرسید وزیر گفت ای سلطان کشورگشای و ای جام گیتی نمای بر ضمیر منیر تو پوشیده نماند که اعراب را
جهالت غریزیست و حمیت طبیعی درین قوم تمام بلغة الیست که شرف اختصاص وان طمانیت یافته سبب تکبر و موجب تجبر
اینها توتب داده و سعادت این خانه بزرگوار است ملک بتخریب بنیان آن خانه عازم شد و بقتل رجال و سبی و ذراری اهل
مکه جازم گشت بمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق تعالی صداعی بروی گماشت بغایت صعب تا بحدی که از
چشم و گوش و بینی و دهان وی آب روان گشت و نتن کریه آن آب بمرتبه بود که هیچکس را تحمل یک ساعت
مصاحبت ملک نبود و این علت هردم مستولی تر می شد تا از استیلای آن الم قریب بحد عدم رسید ملک وزیرا
گفت تا این چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده بود جمع کرد و در معالجه و مداوا اهتمام نمودند یاری
نرسید و همه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت دلتنگ شد یکی از حکما که دیده دلش بحقایق امور بینا بود وبا
وزیر گفت که اگر ملک هذا فی الضمیر خود با من تقریر کند و آنچه از وی برسم پوشیده و پنهان ندارد معالجه این
مرض میسر نگردد وزیر ازین حکایت مبتهج گشت و همراه بملازمت ملک آمد و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد و بعد از آنکه
خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها میکرد تا سخن باینجا رسید که از امر این خانه چیزی ملک را در خاطر
گذشته باشد ملک تصدیق او نمود و آنچه از تخریب این خانه و نهب و غارت اهل او اندیشیده بود با وی درمیان
آورد حکیم گفت سبب این مرض همین اندیشه است بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر والخفیات
و سر ابرار مطلع این اندیشه از دل بیرون کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه تمام از دل بیرون کرد
و بجای آن نیتهای خیر در دل مصمم گردانید هنوز آن حکیم در صحبت وی بود که از آزار علتش حضرت خداوند تعالی
خلاص گردانید ادامت فرمود فی الحال از دین مجوس بدین اسلام درآمد و ملت ابراهیم علیه السلام قبول کرد
و در تعظیم و احترام بیت الله مبالغت نمود و از علما طریقه زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع تمام
بتقدیم رسانید و از برای ساکنان حرم ضیافت پادشاهانه ترتیب نمود چنانکه اهل مکه خاص و عام غنی و فقیر از آن جشن
زله ها بر داشتند و بفرمود تا بجای آب عسل در قدحها با ضیافت میفرمودند همان شب بخوابش نمودند که چنانچه
احترام مجاوران بیت الحرام نمودی حرمت کعبه محترمه را نیز رعایت نموده سرتاپا جامه اش پوشان علی الصباح فرمود
تا از حصیر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگر بواقعه نمودند که این جامه درخور این خانه نیست بهتر ازین
بهم رسان روز دیگر جامه از معافر که در عرب شایع و رایج است بفرمود تا در کعبه پوشانیدند سیوم بار نیز باوی
گفته شد که ازین جامه بهتر بپوشان روز سیوم بفرمود تا هفت جامه از حریر و برد یمانی که خلعتهای فاخر
و لباسهای قیمتی بود در کعبه را ملبس کردند و این سنت سنیه والتزام این عطیه الی یومنا هذا از آن ملک بزرگوار یادگار بماند

والباس

والباس خانه بلباسهای پادشاهانه میان ملوک واشراف الناس سنتی موکد و رسمی مستحسن گشته بعد از آن فرمود
تا بتان از کعبه بیرون انداختند و زنان حایض و نفسا را از در آمدن خانه منع کردند مقرر بر آنکه من بعد
دیوارهای آنرا بخون قربانی ملطخ نگردانند و بفرمود تا دری ساخته شد و بر روی کعبه آویخته شد و کلید آن هم
بایشان تسلیم کرد و از آنجا متوجه مدینه سکینه شدند و آن روز مدینه بقعه بود در وی چشمهای آبی و خانه و
بنای نداشت چون ملک از آنجا نزول فرمود از جمله چهار هزار حکیم چهار نفر که اعلم و افهم ایشان بودند
و رئیس آن حکیم بود بغایت در حکمت ماهر شامول نام در حوالی و نواحی آن بقعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که
اینست آن بقعه که هجرتگاه پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و مسکن و مدفنش اینجا تقرر پذیرفت بعد از استشاره
و استخاره شامول با جمع از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند و عهود و مواثیق با یکدیگر در میان
آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم میبرند تا باشد که بدولت ملازمت و شرف
خدمتش مشرف گردند و اگر بعضی را ایشان ازین عزیمت خواهند باز دارند متقاعد نگردند چون اتفاق
ایشان باقامت دران بقعه بسمع ملک رسید عمیار ریای وزیر را طلبیده تا سبب بودن و موجب تخلف نمودن
ایشان باز جوید ایشان گفتند که از تجاریب حکما و مشاهیر حکما باجنین رسیده که این موضع مبارک و مقام متبرک
هجرتگاه و سرای مهاجرت خاتم پیغامبران است صلی الله علیه وسلم اسم او احمد و محمد باشد صاحب القضیب
والناقة صاحب التاج والهراوة صاحب القرآن والقبلة صاحب اللواء والمنبر صاحب القول لا اله الا الله محمد رسول الله
مولدش مکه و هجرتش اینجا خواهد بود و روح مقدس او درین بلده طیبه از قالب پاک بروضه قدس و گلشن افلاک خواهد رفت
و امید اکنون وظیفه آنست که درین دیار رحل اقامت اندازیم که میشاید که یکی از اولاد ما بشرف مجلس نبوت دریابد
بسعادت ملاقات وی سرافراز گردد وزیر را از چون و مقال ایشان تمنای موافقت در جبال افتاد و حرص
بر شهریار جهان حقیقت حال مخالفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت
نماید بمقتضای آنکه از آن عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان و انصار او را ازین عزیمت مانع آمد
اشارت فرمود تا از برای هر یکی از آن چهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساخته و پرداخته تعیین نمودند و هر یکی را
از ایشان جاریه در سلک ملک یمین درآورد تا طریق توالد و تناسل برایشان مسدود نگردد و هر یکی را بعطای جزیل
مخصوص گردانید و باقامت دران منزل سلامتشان ترغیب و کتابی مشکین نقابی بتحسین خطابی مرقوم ساخت
و درعنوان آن نامه گرامی نامی سید رب العالمین من تبع حمیر و روح اما بعد یا محمد فانی امنت بک و بکتابک
الذی انزل الله علیک وانا علی دینک وسنتک وامنت بربک ورب کل شیء وبکل ما جاء من ربک من شرایع الایمان
والاسلام وانا جئت ذلک فان ادرکتک فبها وان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیامة ولا تنسنی فانی من امتک الاولین

وما بعث قبل مجیبک وقبل ارسال الله تعالی ایاک وانا علی ملتک و ملة ابیک ابراهیم خلیل الله بعد از ان آن نامه را مهر کوبید این همه منقوش بود که لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون و نامه را بخ مول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت آنحضرت مستعد گردی و زمان بعثت صاحب دولت را دریابی این رقعة الاخلاص بملازمان ذوی الاختصاصش تسلیم نمای والا باولاد خود در حیات آن وصیت بجا آر که بطنا بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند تا آنزمان که بنظر کیمیا اثر حضرت سید البشر رسید صلی الله علیه وسلم و ملک تبع بعد از مبلغ این قضایا بقیمان شهرستان حبیب را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و بعضی ان که بلده ایست از بلاد هند رسید انجا شربت مرگ چشیده و سر بجبا ده لحد درکشید وگویند از روز فوت او تا بروز ولادت حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم هزار سال گذشته بود نی کم و نی زیاده پیش از رسیدن به پیش از هزار سال تبع در آرزوی تبع بودن بود وگویند فرقه انصار که نصرت آنحضرت نمودند از اولاد ان چهار صد حکیم بودند از قوم تبع از اباد اخبار وا با با ولاد و احفا منتقل شد تا بابو ایوب انصاری رضی الله عنه رسید که پشت و یم فرزندش بود و چون خبر توجه سید البشر بجانب یثرب محقق شد ان نامه نامی و صحیفه گرامی را ابردی متعهدی کمنی ابی لیلی بود باستقبال آنحضرت فرستادند چون قبیله بنی سلیم بآنحضرت ملاقات کرد فرمود تو ابو لیلی هستی گفت آری گفت با تو کتابت تبع همراه است آمرد متحیر بماند و حال آنکه آمرد آنحضرت را نمی شناخت گفت تو کیستی فانی است اعرف وجهک اثر السحر کیست کز جبین مبینت اثر سحر مشاهده نمی شود فرمود انا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم هات الکتاب نامه را بیار ابو لیلی نامه را از میان بیرون که پیچیده بود و آن خطاء آن کوشیده بیرون آورد و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تسلیم نمود و چون بر مضمون آن نامه واقف گشت بجریان ارتقاء نوبت این کلمه تکرار فرمود مرحبا لالاخ الصالح بعد از آنکه ابو لیلی بنظر کیمیا اثر رسید امر مراجعتش فرمود تا بشارت آنحضرت باهل یثرب رساند و ابو لیلی بهر کس که میرسید آن بشارت میرسانید تا هر کس بنوع عصائی او را جامی میگردانید و بشرف پابوسی آن منبع کرم و جود و مطلع آفتاب وجود سعی نماید و میگفت **بیت**

رسید آن شه رسید آن شه بیارایید کیوانرا : فرو پرید ساعدها برای خوب کنعان را : بله یاران که بخت آمد که ایام رخت آمد : سلیمان بخت آمد برای عزل شیطانرا : بگو پیشش مناجات بگو اسرار حاجات : سلیمان خوی همیدانو زبان جمله مرغانرا

واقعه دویم خواب مرثد بن کلال و تعبیر عفیر مهره فن سیر و تواریخ و سکنه ایکه عالی مشارب چنین تقریر نموده و در سلک تحریر بخط فرموده اند که مرثد ابن عبد کلال وابطال واز جماهیر اصحاب شهامت و اجلال بود شبی خوابی هایل دید چنانچه از مهابتش خواب و آرام از وی برمید و بعد از تیقظ صفحه ضمیر از ضبط آن منیر خالی دید و صحیفه خیال از انتقاش و ارتسام آن واقعه بادت

گشت و ملالتش بیفزود و کیفیت حال با ادر خود که در فن کهانت بی نظیر بود تقریر نمود و بواسطه نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز آمد سایر کاهنان عرب جمع کردند گفته گفتند اگر صورت واقعه بر صفحه ذاکره منقش بودی تعبیران تقریر نمودی چون چهره عروس خواب بتمام در نقاب احتجاب متواریست تعبیر آن نمودن و عقده این مشکل باز گشودن در کمال دشواریست بعد از ان اعتراف بعجز کاهنان معترف همواره در طلب اعاجش اهتمام تمام می نمود تا روزی از غایت دلتنگی بر سم شکار از لشکر و حشم دور ماند و از کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرثد بی آب و تاب گشت سایه می جست که زمانی بر استراحت بیاساید در اثنا این بدامن کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار غاری ساخته بودند متوجه آن شد پیر زالی باستقبالش بیرون آمد و استدعا نزول وی نمودند مرثد کلال باشارت آن پیر زال دران منزل نزول اجلال فرمود و بر فراش فراغت پهلو براستراحت نهاده بخواب رفت چون بیدار گشت دید دختری بس صاحب جمال اما آپیته بانواع هنر و کمال بر سر بالین او نشسته با جمال موزون و جبین روز افزون بزیورهای تمام و حلی گوناگون صد هزار آیین و رخساره اس بود که چین و ملاحت از وی می چکید گوییا آفتابی بود که از زیر نقاب می درخشید ابروان مقوس بر فلک پیشانی چون قوس قزح بزه بود حقه یاقوتی دهانش در هنگام تبسم چون نار خندان منشق بود مشکبات زلفش بر چهره گلگون از بهر صید دلها مجنون چون دام صیادان مشبق می نمود و در بار بهجت افزای آشنائیش درج حقیقی دهانش چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان بهجت و سروری افزود **شعر**

بمروارید دندانهای پر نور : صدف را آب دندان داده از دور : دو لشکر چون عقیق اب داده : دو گیسو چون کمند تاب داده : فسون کرده بر خود چشم خود را : زبان بسته بافسون چشم بد را :

حاصل چنین دختری نیک اختری بامرثد بر سر تملق شنید در آمد و مخاطبه باوی گفت که ای ملک نامدار والی پادشاه کامکار را از اسباب توقف در این بی و جمیع آمال و امانی محفوظ باشی هیچ آرزوی طعام داری مرثد از این سخن بوی معرفه خود شنید و از این معنی بر اندیشید که نباید بواسطه اشتهای دشمنی بروی دست یابد و یا از ازدواج تخشیش تباهی افتد تن قبل نمود و بخواب رفت و خود را بشغلی مشغول کرد دختر بفنون فراست اراسته و بصنوف کیاست پیراسته بود پادشاه را از آن اندیشه دل فارغ ساخت و به ثنا و دعا ملک بر داخت که ای پادشاه عالی رای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غث و ثمین فدای تن نازنین تو باد و عین الکمال سراپرده عظمت و جلالت مرسادا ای ملک توقف بخاطر شریف راه مده و بار آزار اندیشه ناک بر دل نازک بیشه منه که امید واری با جهانداری قت و وصول بذروه امنیت تو چون خاطر عاطر مرثد را فارغ ساخت خالی نهاد و سفره بینداخت چون مرثد از طعام باز پرداخت دختر قدح شیر خالص پیش آورد تا ملک بیاشامید از غایت ملاحت و لطف و صباحت و تقریر دلپذیر و حرکات و سکنات بی نظیر آن دختر نیکو

ملک عزیمت مصمم کرداتید که در عقد نکاحش درآرد از وی پرسید کای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عفیرا
مرثد گفت که آنکس که او را ملک خواندی و گوی دعا در میدان ثنایش دوانیدی بیقین اسم و لقب و رفعت نسبش
میدانی گفت آری پادشاه جهان پناه جوان بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه مسند عز و جلال و مرکز
دایرهٔ اقبال مرثد بن کلال که بجمیع کاهنان میمون فال را بجهت انحلال اشکالی که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرد و مشکل
ایشان از ایشان نگشود و هیچکس خاطر او را از آن بند بیرون نیاورد مرثد گفت ای عفیرا این قصهٔ پوشیده را و این
واقعهٔ مبهم بیان کردن توانی گفت ملک خوابی دیده که نه از قبیل اضغاث احلام و احلاث اوهام است و مرا بر حقیقت
آن خواب و تعبیر اطلاع تمام است مرثد از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشگفت و از غایت فرحی و ابتهاج
با وی گفت ای عفیرا پردهٔ اختفا از روی این عروس رعنا بردار و این راز سر پوشیده را آشکارا باز گفت
ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادها متعاقب یکدیگر می درخشید و دودی از آن میان می آمد
بعد از آن جوی آبی دیدی چون چشمهٔ آفتاب روشن و به مثال در خوشاب صافی تر روان گشته و ندای هاتفان
غیبی بسمع شریفت میرسید که مردم را بآشامیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند هر که ازین آب صافی به طریق
حلال و انصاف کفی اغتراف نموده بیاشامد سیراب گردد و آنکه بر سبیل جور و اعتساف دهان بر آب نهاده و
بحرص تمام اضطلام نماید بخذلان و خسران مبتلا شود و مرثد تحسین فرموده گفت بلی صورت واقعهٔ
من همین است اکنون تعبیرش تقریر کن عفیرا گفت آن گردبادها هوا میرفت ملوک و پادشاهانند و آن آتش که
دود نموده مخالفان حسود و آن آتش درخشان نشان موافقان نورافشان و آن جوی آب اشارت بعلم شافع
و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از پیغامبر شارع و آن باندازهٔ آب خورد مطیع متابع و آنکه
و آنکه حیوان صفت دهان در آب نهد و بحرص می کشد کنایت از عاصی منازع یعنی هر که صاحب انصاف و عدل باشد
متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصون و محفوظ ماند و کسی که مرتکب افراط و تفریط
بود با او مخالفت نموده در مغاک جهالت و کبالت هلاک گردد مرثد سوال کرد که این پیغامبر بچه وقت مبعوث گردد
یا بچه گفت سوگند بحضرت جلال احدیت که آسمان را رفعت داد و باران از آسمان بزمین افتاد که پیغامبر
برحق بر بیم خونریزی خلاف حکم الهی مطلق بر اندازد و بنات ملوک را پایمال کنیزان مملوک و اسیر برده سازد
گفت ای عفیرا آن پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلواة و صیام و صلهٔ ارحام و شکستن اصنام و اجتناب
از قمار و خمر و ازلام و سایر معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد که از اولاد مضر بن نزار
و او را با قوم خویش محاربات قوی واقع گردد تا دمار از روزگار ایشان بر آورد مرثد گفت چون این
پیغامبر در رسد و اعلام قبیلهٔ عشیرهٔ خود کوشد نصرت و معاونت او که کند گفت اشراف و اطراف را جانب و خواتب

که دیده

که دیدهٔ بصیرتشان بمیل توفیق از کحل تحقیق مکحل شد و بنور ایمان معرفت روشنی پذیرفته اوامر آنحضرت را بسمع
قبول بشنوند و بهرچه دلالت فرماید بدل و جان بگروند در برابر فرمان او نعرهٔ سمعنا و اطعنا بر افرازند و بنوید
احسان او صد هزار جان در بازند و سوال و جواب از طرفین منتهی گشت و از جانبین بساط گفت و گو در نوردیده
شد مرثد را اندیشهٔ مناکحت عفیرا گریبان جان او بدل گرفت و سر بجیب تفکر فرو برد عفیرا بفراست دانست گفت ای
ملک خواهندهٔ من غیوریست بی باک و مبالغه درین باب سبب خسران و موجب هلاک ملک از خیال دامادی در گذشت
و بر سبیل استعجال سوار شده بلشکر و سپاه خود ملحق گشت و صد نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و این حکایت را
بر صفحهٔ روزگار تا دامن قیامت بیادگار بگذاشت **واقعهٔ سیوم** بشارت آن ملک ممتحن اعنی سیف
ذی یزن صرافان نقود اخبار و صرافان نقول آثار بالفاظ دربار گوهرنثار چنین تقریر فرمودند که سیف
ذی یزن پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک و تخت و تاج بواسطهٔ اعوجاج روزگار بی رواج
گشته بود و از مملکت یمن بر ابرهه قرار گرفت چنانچه در قصهٔ اصحاب فیل مبین گشت بعد از استیلای دست
تظلم بر آورد و در داد و داد بر روی اهل کشور ببست پادشاهزادها را اسیر و بیکبارها از قبیل و دستگیر میساخت
و از ملوک حمیر آنزمان ذوالیزن بزرانت عقل و مزید شجاعت از سایر ملوک ممتاز بود و مرو را در پرده ماه رویی
بود که چون زهره بر فلک جمال ترانهٔ فضل و کمال می نواخت و چون آفتاب خاوری بر اوج دلبری رایت الشرف
خود می ساخت و ملک را ازین مستوره ارجمندی بود سیف نام و هنوز آن فرزند دلبند لب از شیر طفولیت نشسته بود
که ابرهه را طمع در ماه رو او کرد و بر آن چشم داشت تا ذی الیزن او را بگذاشت ذی الیزن از روی غیرت بکمال حسرت
دل بر غربت نهاده مفارقت وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد اول بزمین روم افتاد و از غصهٔ این قصه
تظلم بدرگاه قیصر برد چون با قیصر ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت او را ننواخت و بحال او نپرداخت ذوالیزن
از روم بازگشت و روی بخدمت نوشیروان نهاد و قصهٔ پرغصهٔ خود عرضه داشت نوشیروان کرد نوشیروانرا
از جهت بزرگی خاندان و شناعت ظلم ابرهه بر وی رحم آمد اما بجهت آنکه راه از زمین ایران تا یمن یا بر دریابار
یا بادیهٔ خونخوار بود نصرت او را طریق نداشت فرمود تا علی الحال الوقت ده هزار درم بذوالیزن انعام تسلیم
نمودند ذوالیزن آن زر بستاند و در دستارچه ریخت و می آمد و در راه میریخت تا چنانچه بوثاق خود رسید
هیچ نمانده بود چون نوشیروان بشنید گفت ذوالیزن از خاندان بزرگان و دودمان احسان است
اقدام او برین امر خالی از سری نخواهد بود از وی استفسار باید نمود ذوالیزن گفت معاذ الله که تلف کردن
درم مبنی بر استحقاق بوده باشد یا از سر استحقار اسرافی نموده باشد تا بندگان خسرو را معلوم گردد که ما از
ملکی آمده ایم که خاک آن سراسر زر و سیم است نه از برای درم و دینار بآستانهٔ این پادشاه عالی مقدار آمده ایم

بلکه مقصود آن بود که بامداد لشکر و سپاه ما را شاد کام بملکت ما باز فرستد تا بزخم تیغ آب دار آتش کین را تسکین دهیم
و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنیم این عذر مقبول افتاد و ذوالیزن را دلداری داد و خاطر با صلاح کار
او آورد اما قضاء آسمانی معاونت نکرد و ذوالیزن را بکام دل نرسانیده بعالم بقا فرستاد و پسر او در خانه ابرهه
سیف ذوالیزن پرورده شد و ابرهه را از وی دو فرزند دیگر آمد یکسوم و دیگری مسروق و سیف را از خوردی
باز معلوم آن بود که وی فرزند ابرهه باشد و ایشان برادران ما در پدری او بیند و چون همه چیز بر ایشان فایق
می بود بر ایشان سرکشی مینمود روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن برادر مر او را سر
زنش کرد و گفت تو بنده ای و بکدام مرتبه با ما موافقت مینمایی سیف ازین سخن تافته شد شمشیر برداشت
پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست و الا هم ترا و خود را بقتل رسانم مادر بگریست و گفت ای نور
هر دو دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده تو در کمال شرف و حسب و طهارت پیش از همه شاهزادگانی
پدر تو ذوالیزن بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی چنان بود که این قوم قبیح صورت پلید سیرت
زشت منظر که رسیده غیر مستولی شدند و آزادگان را بنده و [illegible] را اسیر و پراکنده ساختند ابرهه
مادر ترا بجبر و قهر از پدر تو ذوالیزن بستد و پدرت از درد و داغ سر در جهان نهاده و آواره عالم گشت
سیف پرسید که ای مادر ترا هیچ معلوم هست که بکدام اقلیم توجه نموده باشد گفت چنین شنیدم که روی بر بلاد
خسرو ایران انوشیروان نهاده است دیگر ندانستم تا چه شد ما بد سیف گفت من هم عزیمت بکنم و خود را از تنگ
این سیاهی چند که بنده خوانند برهانم مادر را وداع کرد و بحسب المقدور میسری شد از سلاح و اسب و مال
با خود برداشت و جمعی از ملازمان پدر و خدم و حشم آن شاهزاده نیکو سیر مانده بودند در خدمت او روانه
شدند و روی ببلاد روم نهاد و چون بملازمت قیصر رسید سخن او را بسمع ارتضا اصغا نکرد و از بلاد روم مایوس و
محروم بازگشت و بجانب مداین به پیش پادشاه عالی مقدار خسرو رستم نوشیروان عادل آمد چون حال به او عرض کردند
دانست که پسر ذوالیزن است و از شهامت عدل و رزانت رای وی پیروی خبر کردند در حال بفرمود تا او را به پیش
تخت آوردند و سخن دلپذیر از وی شنیدند نوشیروان [از جهت خدمت] حق پدر و کمال عقل و شرف حسب و نسب را نیکو بنواخت
و تکریم و ترحیب تمام بجا آورد و عاجل بحال ده هزار درم انعام فرمود و او نیز بر طبق سنت پدران در مهمات
بحیث و وی نیز ما بجواب پدر انگیخت نوشیروان چون حال وی معلوم کرد گفت اصل خطا نکند چنین معلوم شد که
وی پسر ذوالیزن است آنگاه با ارکان دولت مشورت کرد که پدر او بدرگاه عالم پناه ما آمد و مرادش بر نا آمده
ازین دار فنا رحلت کرد اکنون این پسر اوست و معلوم ما ترسیده و حقوق خدمت در ذمه ما دارد اکنون [illegible]
کار او را بملکت او و دست کام باز فرستیم و عشیره و اهل و بیت او را از ظلم حبشه باز رهانیم همکنان گفتند راه لشکر [illegible]

ین بس خطرناک گشت خسرو روی بموبد موبدان کرد و گفت درین واقعه تو چه گویی گفت مردان جنگی و پهلوانان بسیار اند
که هر یک بجرمی مستوجب کشتن گشته اند و بحکم آیین پادشاهی حالا در زندان محبوس اند اگر رای همایون بران قرار گیرد
ایشان را از بند و زندان بیرون آرند و سلاح کارزار بدهند و با این شاهزاده همراه بنوسند اگر در دریا غرق شوند در
بادیه هلاک گردند بانچه مستحق آنند رسیده باشند و اگر سعی ایشان مشکور گردد نوشیروان این رای را از موبد موبدان
پسندیده داشت و بفرمود تا استای آنها که خون ایشان ریختنی و رشته عمر ایشان گسیختنی است مثبت ساختند از ایشان لشکری
ترتیب کرد و مسلح و معد ساخته در درکات ذوالیزن بجانب یمن فرستاد و درمیان ایشان شخصی بود که صد عمر او از صد
گذشته بود و هنوز در زمین عجم کسی کمان او بزه نکردی در تیر اندازی و ناوک پرانی یگانه دلیران ایران بود و از جهت
راه زدن و ترصد کار روا نما کردن مدتی مدید در حبس خسرو مانده بود و او را هر روز کامکار گفتندی و وهب او را [illegible]
خواندندی نوشیروان گفت وهروز سردار این لشکر و سرخیل این سپاه باشد و ما متابع فرمان سیف باشند [القصه]
سیف با لشکر از مداین تا ساحل دریای فارس رفتند و انجا در کشتی نشستند و دولت دستیاری نمود تا بسلامت بعدن
یمن رسید که خسرو سیف بنواخت و لشکر داده بقایای اولاد ملوک حمیر و قبایل عرب یمن بخدمت شتافتند و بوصول
او ابتهاج نمودند و بعد از ان هلاک ابرهه ملک یکسوم که پسر او بود رسیده بود و بعد از فوت او به برادرش مسروق
قرار گرفته چون آوازه لشکر شنید ازین خبر متاثر گشته قاصدی بنزدیک وهروز فرستاد و باو پیغام داد که این کودک
یعنی سیف ترا فریفته و پادشاه ترا شیفته گردانیده تا معدودی چند مقابله و مقاتله در ما مده و مراننگ و عار است با تو
محاربه نمودن اکنون اگر باز گردی زاد و راحله مهیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب مهیا دارم
چون قاصد پیغام بگذارد وهروز یکماه امان طلبید مسروق او را امان داد و در ان یکماه بسیار کس از حمیریان بسیف پیوستند
بعد از انقضای مدت مهم بحرب قرار گرفت مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد و وهروز نیز پسر
خود را بمحاربه ایشان تعیین کرد و هر دو سپاه بهم رسیدند عجم تیرباران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته مسروق در ان جنگ کشته شد
و پسر وهروز در عقب منهزمان رفته و نیز بقتل آمد و مسروق از درد پسر روز دیگر حبشه را از اطراف و ولایت بخواند
و بعزیمت جنگ با وهروز با صد هزار مرد جنگی بیرون آمد و وهروز با پنج هزار کس از مردم حمیری مستعد با شصد
در مقابله مسروق از زنگیان صف کشیده و عصابه حمیر که بامداد سیف آمده بودند بر اطراف لشکر تعیین فرمود و گفت تا لشکر
حبشه را مشغول میدارند بعد از ان وهروز کمان خود بزه کرد و مسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر در مقابله وهروز
بایستاد و بر سر وی تاج بود و بر ان تاج در محاذات پیشانی وی یاقوتی درافشان چون آفتاب که چشمها از دیدن خیره گشتی
و وهروز را بجهت کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود وصف دشمن را چنانکه باید نمیدید پرسید که سرخیل حبشه بر چه
مرکب سوار گشته گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن خیست که پیل مرکب بزرگست بعد از ان مسروق از پیل فرود آمد

و بر اسب نشست و وهرز گفت هنوز وقت آن نیست که عز و شرف و پادشاهی است اخیر تا مسروق بر استر نشست
وهرز گفت اکنون وقت که روی زمین را از خبث این سیاه روی پاک کنم که استر نتیجه دو جانست و خر مرکب دل و شقی
وقت آنکه از اسب بر استر نشسته بر سرا و دولت نبود تغیر نمود تا تنگ کمان او را برابر مسروق بداشتند و وهرز
گفت که بعد ازین تیر بمحل خود رسد اگر سپاه حبشه از جای خود جنبیده و عنان از کنار به کشیده با خاطر پراکنده دل از جان
برکنده بر گرد ملک در آیند بدانید که تیر بهدف مقصود رسیده والا بنچپل تیر دیگر بمن دهید و وهرز چون بتیر رکه
شست بمن طلوات از کمین قبضه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد که آن یاقوت را که بر پیشانی
مسروق بود دو نیم کرده از قفای سرا و بیرون آمد فی الحال مسروق از استر در گشت و لشکر حبشه متفوق الحال
بگرد او جمع آمدند بیکبار غریو و غلغل از میان سواران ایران و غیرا برآمد و حبشیان پشت داده روی بگریز آوردن
لشکر ایران در عقب حبشیان تاختند تا روی زمین را از خون ان سیاه رویان گلگون ساخت بعد از آن بمدد دولت و فیروزی
و نصرت و ظفر و بهروزی سیف ذوالیزن مظفر و منصور بر تخت سلطنت در صنعای یمن در قصر غمدان که دیده
نظارگیان در زیر این طاق نه رواق زرنگار نظیر آن عمارت ندیده بود با استقلال تمام بپادشاهی نشست و وهرز
نسخه [illegible] بدین بخدمت نوشیروان فرستاد و نوشیروان جواب فرستاد که وهرز ملک یمن را بر سیف ذوالیزن مقرر
و معین دارد و با لشکر ایران متوجه وطن گردد و وهرز انقیاد فرمان نموده ابواب وصیت بر سیف گشوده گردانیده
و روی بخدمت نوشیروان نهاد و مملکت یمن تمام در زیر نگین سیف بی حیف در آمد و روساء و اکابر و اشراف اطراف
بتهنیت سیف ذی الیزن روی بمملکت یمن نهادند از آن جمله صنادید قریش تهنیت گویان با کمال نشاط و عیش
بپایان عزیمت زمین بوس آستان عالی ایوان نموده علامت پادشاه مملکت پناه سرافراز گشتند و روساء ایشان مثل
عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهره و امیه بن عبد شمس و طلحة بن خویلد و عبد الله جدعان و غیر ایشان در مجلس
گردن کشان آفاق دست ادب بر سینه خدمت نهادند بر پایه ایستاده بودند در آمدند و تحف و هدایا گذرانیده
عبد المطلب دران محفل تهنیت ملک عادل بر وجهی ادا کرده و توصیف رفعای خویش در ضمن آن مودی گردانید که خروش
تحسین از اطراف انجمن باوج علیین رسید چون کمال حسنش با شهرت نسب معلوم ملک گشت او را گفت مرحبا و اهلا ای
عبد المطلب تو ببر خواهر [illegible] و مستحق نیکوی نقد و مرحبایی صد با در فلک نیز اشراف قبایل بنی النجار بود و ملک بقدوم ایشان
اظهار فرح و سرور و بهجت و حضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاد و باحتیاج ایشان از ماکول و مشروب
جداگانه پسندیده و خوب و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود و تا مدت یکماه نه رخصت ملازمتشان صادر شد
و نه اذن مراجعت وارد گشت و بعد از انقضای مدت مذکوره روزی عبد المطلب را در خلوت خاص شرف اختصاص داد
و با وی از اسرار مخفیه و رموز مختفیه در میان آورد و گفت مدتیست که تا از امور غیبی و قضای لا ریب صورتی در آیینه ضمیر

منکشف گشته و در اظهار آن از وقوف اغیار ترسانم و بشرح آن آشکارا نتوانم و چون تو محرم این اسراری و مطلع این انوار
این صورت بر تو ظاهر میکنیم   سری که مرا با تست با غیر تو چون گویم   تو دانی و من دانم اظهار سخن خواهم   و این سریست که
برین اهل بصیرت و ارباب سریرت کم اطلاع تواند بود مامول آنکه با آشنا و بیگانه ازین راز سربسته دقیقه نگشایی و این
عروس در پرده را بنامحرمان طریقه نمایی تا آن هنگام که وقت ظهور آن بیاید که بالضروره این پرده که در حجله خفا
بپاید ای سرور قریش و ای مصدر سرور عیش بدانکه از معلومات مکنونه و مفهومات مخزونه خبر ظاهر الاثر نوعی غریب
از قوت بفعل آمده نیست که موجب شرف و مباهات احیا و اماتست و موجب ازدیاد مکنت ساکنان ارض و قاطنان اطباق
سموات است بتخصیص متوطنان ام القری و خاصه از میان همه خلایق مر ترا و عبد المطلب را کشف این قناع که موجب ارتفاع [illegible]
بغایت مستحسن بود گفت ای سلطان رفیع الشان که رشد ان ساختن رعایا و نواختن برایا لوازم ذات کامل الصفات
اگر شمه ازین حال اظهار فرمایی و ابواب مکرمت بر روی ارباب مرمت بگشایی بدان کرم که تو داری امید واری هست
ملک فرمود که ای پیر خرم و ای میر محترم هر جبه کاوکه در حریم حرم و مکه مکرم مهمانی کریمی از مهمانخانه عدم قدم بپا
شهود نهد و عرصه عالم وجود را بزیب و زینت کرم و جود بیاراید و یکی از علامات وی آن بود که درمیان دو کتف وی
خالی بر حالی باشد که چون خاتم سلیمان سبب انقیاد انس و جان بود بواسطه ظهور آن نور ظلمات مختفی و ضلالات
منتفی گردد و باوجود آن صاحب سعادت ثنا و اخلاق ثنا سه افتخار و مباهات نمیپ [illegible] به کمال رسد و درجه مهتری خلایق
الی یوم القیامة بطنا بعد بطن در خاندان دودمان تو باند عبد المطلب گفت زهی شرف و منزلت من که از مجلس
ساقی محفل کرامی به بهترین خلعت و اکرام و نیکوترین خوب احترام مراحمت نمایم و مهابت مجلس عالی و هیبت سلطنت
الشعاری متواصل بودی از حقیقت حال بر وجهی استعلام نمودی که بهیچ وجه شایبه شک و ریب دران نماندی
ملک فرمود که ای شاه دودمان عرب و ای ماه آسمان ادب وقت آنست که فرزند ارجمند سعادتمند آدم
صفوتی شیث نسبتی ادریس رفعتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسماعیل فدیتی یعقوب خشیتی یوسف صباحتی موسی مکالمتی
داود خلافتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی اسکندر حکومتی ذکریا   یحیی   عیسی طهارتی بلند مقامی محمد نامی
صلی الله علیه و سلم بظهور آید و از پدر و مادر یتیم ماند و جد و عمش کفالت نمایند تا آن هنگام که حق سبحانه و تعالی
بعثتش آشکارا کند و بر مسند نبوت خلعت رسالتش بپوشاند و باوجود آنکه نا نویسنده باشد قلم نسخ بر خوانی
صحف سالفه و مقتضای کتب سابقه کشد و بوسیله آن مبارک قدم نبوت علم ولایت حشم اولیا عزیز و اعدا ذلیل
و ناچیز گردند و بازار ربان و بت پرستان را بشکند بعبادت رحمن پردازد و سنگ بطلان در کارگاه شیطان
اندازد و بنیکی فرماید و بدان عمل کند و از بدی نهی کند و از محبت باز دارد و جود آنکه در مقامی باشد دقیقه از
دقایق عبودیت نامرعی نگذارد و عبد المطلب گفت امید بعواطف خسروانه آنکه بلفظ گوهر بار این سخن بتصریح مبین

باز سیف ذی الیزن فرمود که سوگند برب الوزة و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی
و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دانی که چنین مطالعه نموده ام که در کتب آسمانی عبدالمطلب فی الحال بسجده
بجا رسانید ملک فرمود سر بردار و اگر ازین اسرار شمه بتو ظاهر و لایح گشته است پوشیده نگذار عبدالمطلب
سر برداشت و لوای تقویت در پای سریر شهریار بی نظیر برافراشت که بر روی ملازمان پوشیده و پنهان نماند که
مرا فرزندی بود عبدالله نام بجمال صورت با کمال سیرت مقرون داشت و دوسترین فرزندان من بود بنابر
نذری که کرده بودم قرعه ذبح وی برآمد و فدای وی بصد شتر قرار یافت و بجهت اهتمام بشان وی آمنه بنت
وهب بن عبدمناف را که بحلیه جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانم و در آن اوان گل
آمنه فرزند دلبند قرة العین ارجمند من یعنی عبدالله در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرده
و از تخت حیات بتخته ممات انتقال نموده و با ندوه فراق و آتش اشتیاق بسوزانید **بیت**
این چه سوزیست که آتش بدل افروخت مرا :. که چو سوز و شعله بیکبار فروسوخت مرا :. دل که در مهد ادب تعلیم
گرفته از ورق صبر نیاموخت مرا :. و بعد از واقعه هایله از آمنه فرزندی متولد شد و علاماتی که حضرت سلطنت
شعاری بیان فرمودند در ذات او ظاهر و هویداست و بواسطه خصال حمیده و فعال محموده بمحمد مسمات
و اکنون با آنکه هنوز در مرتبه صباست آثار شهامت و انوار کرامت از جبین او پیداست چنانکه ارباب فراست
و اصحاب کیاست مشاهده آن می نمایند و در تعظیم و توقیر او می افزایند و بنابر موافقتی که با وست قایم مقام پدرش
می دارم چنانکه عبدالله را در سلک حیات منتظم می پندارم زنده است کسی که در دیارش ماند خلفی یادگارش
بعد از آنکه عبدالمطلب این واقعات معروض گردانید ملک وصیتش مبالغه فرمود که ای عبدالمطلب صورت این
واقعه را از خاص و عام تخصیص از یهود و حسود پوشیده داری و بیقین بدانی که چون خلیفه سیادتش بر منبر سعادت
برخوانند قریش با او بمخاصمت و منازعت بیرون آیند و در صدد منع و دفع او کوششها نمایند تا بجهت ضرورت
از مکه بمدینه مهاجرت کند و دین مبین او در سرحد آن زمین استقلال پذیرد ای کاشکی من در آن زمان بر مرکب
حیات سوار بودمی و بر مسند ثبات استوار بودی تا عساکر آراسته و جنود پیراسته بتقویت و تمشیتش بجانب
یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوشش نمودی و لیکن ظن من چنانست که دستگاه
دولت در پرده غیب مختفی است و رقوم این رسوم از صفحه حیات من منتفی **شعر** یارب چه آرزو که بروزی هزار بار :.
در کام عاشقان شکستت روزگار :. گر صد هزار وعده دهد مر ترا سپهر :. از صد یکی وفا نکند با تو روزگار :.
و مرویست که بعد از اتمام وصیت بخلعت خیر البریه عبدالمطلب را با آن ده نفر از رؤسای قریش که بتهنیت شاه
منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند بانعام بادشاهانه و اکرام خسروانه سرافراز گردانید چنانکه گویند

هر یکی

هر یکی را ده غلام و ده کنیزک و دو بردیمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک عنبر و صد شتر داد و عبدالمطلب
سوای همه ایشان چندان ده برابر هر یک باشد کرم فرمود و رخصت مراجعت بوطن مألوف و مسکن معروف بمکه واجب
الاحترام شاد و کام ارزانی داشت مشروط بآنکه سال آینده بتجدید عهد ملاقات به صنعای یمن معاودت نماید و ابواب تفقد
بر روی ارباب تودد گا پیشینه بگشاید فاما قضای آسمانی پیش از انقضای آمال هم در آن سال مرغ روح پادشاه نیکو خصال
حمیده فعال را در شکارگاه امل بدام اجل صید کرد و ملاقات عبدالمطلبش دیگر باره میسر نشد فاما آن نخستین دلپذیرش
مقوی تعبیر خواب عبدالمطلب می شد که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود و وثوق بوقوع آن تحقق
می گشت والله اعلم بالصواب **واقعهٔ چهارم** خواب عبدالمطلب که معبر بود بحصول مآرب و وصول مطالب و این
واقعه در فصل واقعات عبدالمطلب گذشته است الی آخره **واقعهٔ پنجم** از وقایع مبشر خواب ربیعه بن النصر اللخمی
و تعبیر سطیح است محمد بن اسحاق و غیر او از علمای تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون جهانبانی بر حمیر آمد و ربیعه بن
نصر برتخت فرمانروائی متمکن گشت و مملکت یمن برو مسلم و معین شد شبی در خواب حالی دید که از آن عظیم ترسید و
و از آن خواب هولناک بغایت بترسید و از هول و فزع از خواب درآمد و آن خواب تفصیلا بر وی فراموش کرد و ترس
و فزع در دل وی بماند و گویند که وی بقصد خواب پوشیده میداشت تا مهارت کهنه بآن شناسد و خاطر او بتعبیر
ایشان قرار یابد و بفرمود تا از اطراف ممالک ساحران و منجمان و کاهنان جمع کردند آنگاه گفت من خوابی ترسناک
دیدم و صورت واقعه بر خاطر من پوشیده گشته کسی از شما خواب مرا بتعبیر بدان مراتب علویه و مواهب سنیه مخصوص گردد
همه گفتند که اگر خواب بر خاطر حاضر بودی هر آینه بتعبیر مبادرت می جستیم فاما با وجود نسیان واقعه تعبیر آن
در تحت اختیار داخل نیست ربیعه در غضب رفت و گفت تربیت شما از برای انحلال چنین مشکلات نموده ام و اگر این واقعه
مغلقه همچنین مبهم بماند البته بسیاست تمام معاقب گردید ایشان گفتند که این نوع مشکلات اشکال را ستاند و در فن
کهانت پیشوای زمانه و در اختر شناسی داخیار از اسرار مغیبات متفرد بود و یگانه دوران سطیح بود و شق ملک قاصد
فرستاد تا بر در او بزودی بحضور آوردند سطیح را تنها بخواند و گفت خوابی هایل دیده ام و از خاطرم پوشیده مرا از آن
خبر ده سطیح بعبارت سجع چنانکه عادت کاهنان عرب می بوده خواب او بیان فرمود و گفت رایت حممة خرجت من
ظلمة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی چنین در خواب دیدی که خیری سوخته سیاه از تاریکی بیرون
آمد و بزمینی تهامه یعنی یمن درافتاد و هر چیزی را که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من
این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی
جرش یعنی سوگند یاد می کنم بآنچه در میان دو سنگستانست یعنی مدینه تا مین از جنبنده و گزنده و این سوگندیست بجای
رهنما که هر آینه فرود آیند بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از آنجا که ابین است تا آنجا که جرش است و آن

موضع است بر دو سه عدین ربیعه را ازین تعبیر تغییر تمام پیش آمد و گفت ای سطیح این کار بر ما بغایت دشوار می آید
و دل ازین واقعه بس گران بار میگردد بگو که این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد
بعد از تو بهشتاد و چهل سال مبادی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه پیدا شود ملک گفت حبشه که مستولی شوند ملک
یمن با ایشان باینده ماند یا نی گفت فی همه ایشان باندک فرصتی کشته و آواره و نگونسار شوند و انهدام قواعد حکومت
ایشان بدست یکی از فرزندان ذوالیزن باشد و وی پادشاهی بود فرخ نژاد که بعد از ان بدولت و مراد بر تخت عدل
و داد باستقلال بنشیند و ابتداء ظهور وی بامداد خسروان عجم باشد که وی از زمین یمن ملک عجم التجا جوید و از اجلهاء ایران
کینه ایشان بر وی پیل باشد و بر ایشان جور گذار بیاورد و حبشیان را قوت و وان وطن گرگسان گرداند گفت ای سطیح
این پادشاه مبارک قدم که از نسل ذوالیزن و دودمان حمیر است ملک بر وی باند یا نی گفت ملک باو نیز نماند
و دولت از خاندان او برود و گفت بعد ازین همه فتنه و تبدل و انتقال ملک بکه قرار گیرد و جهانداری بر که مسلم
ماند گفت بنبی زکی یاتیه الوحی من العلی بدست پیغامبری که دریاکی و پارسائی سر آمد گوهر آدم باشد و در فضایل
و شرف زبده ترکیب چهار رکن عالم صلی الله علیه وسلم و وحی بر وی نازل شود و از کردگار خورشید و آسمان و دارنده
زمین و زمان و آفریدگار مکین و مکان سبحانه و تعالی پرسید که این پیغامبر از کدام نسل بود گفت از نسل غالب ابن فهر بن مالک بن
النضر از قریش و ملک در خاندان او تا بقیامت ماند ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن قیامت بیخبر این
سخن تعجبش بر تعجب بیفزود و خواست تا تحقیق این سخن کند گفت ای سطیح زمانه را هیچ نهایتی باشد سطیح گفت بلی انتهای
کار مکار رخامت ادوار و سرانجام آمدن لیل و نهار روزیست و چه روزی که در وی اول و آخر عالم و خلف و سلف اولاد
و اعقاب آدم را جمع کنند و خطبه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بر هژده هزار عالم خوانند و سکه سلطان بر چهره دینار
و درم خورشید و ماه نهند و حقه ها اجسام ابن جهان لاجوردی پیکر را میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند
و دانهاء انجم را که چون مسامیر بر الواح افلاک دوخته اند بکشایند و همچنان بلند کوهان کوه را بر بساط عرصات
چون پیل سطرنج بیجان دوان گردانند هر که امروز شهوار در عرصه روزگار بقوم عدل و راستی رفته و از نات
معنوی رسته در ششه خانه بهشت بنشینند و آنکه فرزین وار بدین بساط بی مدار کج رفتار بوده بپیادگان سبق
الموذ دون اسب نگون در میدان شفقت برخ رزد او دواند ربیعه گفت ای سطیح ما را می ترسانی یا خود را فی الواقع
چنین خواهد بود سطیح گفت سوگند بخدا که والشفق والغسق والفلق ان ما انبئتک به لحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی شب
و روشنای صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد چون ملک از معاوره و مناظره سطیح باز پرداخت
بعموو ناشق بن صعب بجلی که وی نیز کاهن بود بهر خلوت طلبید و از وی نیز استفسار و تعبیر آن نمود او نیز بعینه
لفظاً بلفظ هر آنچه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت و او نیز ختم عالم بسید بهترا اولاد آدم صلی الله علیه وسلم قرار داد چون

ملک ربیعه شهادت این دو

ملک ربیعه شهادت این دو ماهر که از غیب خبر میدادند متفقة اللفظ والمعنی یافت و شق تجلی از احوال و اهوال قیامت ربیعه را
بیشتر واقف ساخت و از خطیره ظلم و جور و وبال قیامتش حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثوابهای متنوع بران بر وی و از بهشت
و دوزخ وی را خبر داد ملک ربیعه بغایت بترسید و بگریه در آمد و بسیاری بگریست و بعد از ان ترک بت پرستی داد و با ایمان بپیغامبر
صلی الله علیه وسلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعیت کوتاه گردانید و بساط شفقت و التفات بر سر رعیت بگسترانید و دانست که
آمدن حبشیان بیمن باقلیم دیگر برود بس کنار فرات آمد و در پناه امان و ظل احسان شاپور بزمین حیره قرار گرفت و از
فرزندان او انجا بپادشاهی بنشستند و یکی از ایشان نعمان بن منذر بود و است که بهرام گور را پدر وی مربی بوده و بعد از
وفات یزدجرد بخدمت بهرام او کمر بسته و باز تخت و تاج بهرام رسیده والله اعلم **واقعه ششم** بشارت سطیح مر بعضی از قریش
آمدن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و درین محل ذکر شمه از خفیهای سطیح مبین گردانش الله تعالی ابن عباس گوید
رضی الله عنهما که جماعتی بجهت مهمی بمکه روزی سطیح را بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل ابن ابی
وقاص بود بدیدن وی رفتند و یک شمشیر هندی و نیزه ردینی از بهر سطیح با خود همراه بردند و از برای امتحان
سطیح هدیه را مخفی ساختند چون سطیح عقیل را بدید در حال دست او بگرفت و گفت سوگند یاد میکنم بدان خدای دانا در
در کارها نهان و لعهد و فاکننده کان و سوگند بکعبه که تو آن کسی که شمشیر هندی و نیزه ردینی آورده ایشان
تصدیق وی کردند و بر کمال و فراست و کیاست وی اعتراف نمودند بعد از ان سطیح پرسید که شما از کدام قبیله اید
گفتند از بنی جمح سطیح برسم جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جمح نیستند بلک اولاد قصی بن کلاب اند گفتند آری
چنین است بعد از ان گفتند که ای سطیح بدانکه مدت مدیدیست که ما آوازه علم و فطانت و حکمت تو شنیده ایم و آرزو
مند خدمت می بوده و از تو فوایدی که متضمن منافع و ملتزم مصالح بوده استفسار نموده ایم اکنون در خواست از تو بدل
ملتمس ما را خبر دار گردانی سطیح گفت بگویم آنچه خدای تعالی مرا بالهام در دل انداخته بدانید که شما بمثال جانوران
سرگردانید که منابطه ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بهتر آید و وفاق شما افزون گردد و امروز شما و عجم
یکسانند در ملت بصیرت و ملت ضلالت و نه شما را علمی است و نه فهمی و لیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته
باشند و بفهم و فطنت پیراسته و بتان بشکنند و تا بروم بروند به طلب غنیمت گفتند ای سطیح نیکو بیندیش و بتحقیق
بگوی سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بدر آیند که بتان را بشکنند و حق را بیگانگی اعتقاد کنند و یکی خوانند و یکی دانند
گفتند قبایل قریش بسیارند بگوی که همه درین جماعت از کدام قبیله باشد سوگند یاد کرد که از مکه پیغمبری بیرون آید که
این بت پرستی را باطل کند و دین حق را در اقطار و اکناف عالم منتشر گرداند و آنگاه حضرت خداوندی جل و علا او را
بجوار خود برد و از زمین غایب شود و در آسمان حاضر و بعد از فوت وی صدیق اکبر بجای وی باشد و بعد از صدیق
مسلمانی بشکوه و مهابت بجای او استد بعد از و مردی با کثرت اخلاق و روزگار دیده بمسند خلافت استناد نماید

و گروهی جمع آیند و او را بکشند و بعد از وی سپالاری بشخصی رسد که پاکیزه خلق و پرهیزکار و دانا و بارشاد و در زمان
او فتنه و جنگ و خون ریخته بسیار شود و آن از جهت خروج مردی بود ستیزکار و جبار که بر وی خروج کند و چون
زمان وی بسر آید و ملک بدست شخصی ظالمی افتد و پادشاهان ستمکار خونخوار که حرمت هیچکس نگاه ندارند بنی امیه
بر تخت نشینند و بعد از آن باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید ثابت باند و بعد از آن
و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانچه حاضران از در علم و کیاست وی هیچ شبهه نماند و دانستند که وی متفرد است
درین فن و یگانه است در روزگار **اما ذکر شمه از اوصاف و خصایص سطیح کاهن** در کتب تواریخ آورده اند که
سطیح مردی بود کاهن از بنی ذئب و شکل عجیب داشت چنانچه او را استخوان و بند و پیوند نبود مگر استخوان
سر که او را جمجمه گویند و استخوان سرهای دست و اصابع و قدرت بر قیام و قعود نداشت و چون میخواستند که کهانت
کند و از امور مخفیه چیزی گوید او را حرکت می دادند چنانچه مشک دوغ را بجنبانند از آن استحکام بر وی می افتاد و اخبار
از امور غیبی ظاهر میشد و الفاظ فصیح و عبارتش بغایت بلیغ بود و سخنان او اکثر مسجع ادا شدی و چون خواستندی که از
جای بجای انتقال نمودی او را درهم پیچیدی چنانکه جامه را درهم پیچند و در صندوق در آوردی و گویند روی وی
بر سینهٔ وی بود و وی را سر و گردن نبود و سال ولادت وی در وقت سیل عرم بود و تا زمان ولادت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم عمر یافت چنانچه در تواریخ ششصد سال تمتع [?] یافته و بجهة رسیدن آن سیل که شهرت بعرم
یافته آن سد است که بلقیس در دیار سبا بسته و ویرانی آن سد بر تمام اهل سبا راه یافته بود و منازل و مواطن ایشان
بجهة کافر نعمتی ایشان انهدام پذیرفته سطیح از آنجا بمارب که موضعی است که از بلاد ازد انتقال نمود و از آنجا بدیار شام
رفت و در جابیه که موضعی است آرام گرفت و آنجا می بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه شمه از آن بیان
خواهد شد انشاء الله تعالی و از وهب منبه مرویست که سطیح را گفتند این علم کهانت ترا از کجا معلوم شد گفت یکی از جنیان در
زمان تکلم حضرت خداوندی جل و علا با موسی صلوات الله علیه استراق سمع نموده بر مغیبات واقف گشته مرا از مواقع
نهانی او آگاه گردانید و من از آن با مردم میگویم **واقعهٔ هفتم خواب بخت نصر** و تعبیر دانیال پیغامبر علیه السلام
روایت که گفت از کعب اخبار رضی الله عنه که بخت نصر بعد از آنکه در میان بنی اسرائیل خرابی کرد و بسیاری را بکشت و اسیر کرد و جلا
نمود آخر در اثنای این خواب سهمگین که دید کاهنان و ساحران را طلب کرد و تعبیر خواب خود پرسید گفتند تعبیر خواب
بعد از تقریر آن توانند بود و چون خواب بر خاطرش پوشیده بود و خوف و رعب باقی مانده بود و بر تحقیق
خواب مرا تعبیرش گویید در آن تحریص می نمود کاهنان را گفت که تربیت شما از برای مهمی چنین کرده ام اکنون شما را
سه روز مهلت دادم اگر خواب مرا تعبیر که دید فبها و الا همه شما را بقتل رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد
و در آن حین دانیال پیغامبر علیه السلام در حبس وی محبوس بود صاحب زندان را گفت که هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی

کرم خواب

که هم خواب وی می دانم و هم تعبیر می شناسم صاحب زندان این سخن را به بخت نصر اظهار کرده دانیال پیغامبر را طلب کرد چون
بر وی در آمد وی را سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر خلوت ساخت و اول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی
گفت مرا خدا میست که علم تعبیر خوابها تعلیم کرده بشرط آنکه غیر وی را سجده نبرم و نیز ترسیدم که این علم از من فراموش شود
و از عهدهٔ خواب تو بیرون نتوانم آمد و خون ریخته شود سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجدهٔ من ترا آسان تر خواهد بود
از این رنج و اندوه که در آنی و این ترک سجده هم از جهت تو کردم و هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش از این
از تو معتمدتر نیست که بعهدهٔ خدای خود وفا کردی و خوب ترین مردم نزد من کسی است که بعهد خداوند خود وفا کند
بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آنرا می دانی گفت آری آنکه صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان
وی از نقره و سرین وی از مس و ساقهای او از آهن و قدمهای وی از سفال و در اثنای آنکه تو در وی می نگریستی
و در نظرت بغایت خوب و مرغوب مینمود که ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی خورد وی را بکرفت چنانکه
کوفته گرد شد آن نقره و مس و آهن و سفال چنانچه بهم در آمیخت که اگر انس و جن جمع گشتی آنها را از هم جدا نتوانستی کرد و چنان
اجزای آنها را از یکدیگر متفرق و متفتت گشته بود که اگر فی المثل بادی بوزیدی گمان چنان بردی که از آن هیچ باقی نماندی
و تو نظر میکردی آن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که می بالد و بزرگ می شد تا تمام روی زمین را فرو گرفت
پس چنان شدی که بجز آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمی دیدی بخت نصر گفت راست گفتی که خوابی که من دیده ام همین بود
بیا اکنون تعبیر آن بیان کن گفت صنم امم مختلفه است درین امت است که در آنی و نقره آن امتیست که بعد از تو مالک ایشان
شود اما مس اهل روم اند و آن فارس سفال و زن [?] که پادشاه روم و فارس شوند اما آن درستی [?] که صنم را بآن کوفته دیدی آن
که در آخر الزمان ظاهر گردد و خدای تعالی پیغامبری از عرب برانگیزاند و همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرا گیرد
ای نایب کن [?] پیش جبل و ای محرم اسرار ازل ∴ طاوس بلیغ لم یزل عنقای قاف کبریا ∴ دریاب که افتادم زره شد نامه عمر سیه
بشتم ز نابغم دونه دست شفاعت کبریا **فصل چهارم در بیان اخبار جنیان و ... به بعثت پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم**
اندرین فصل دو واقعه مبین می گردد واقعهٔ اول ملاقات ابو عامر راهب بود و جنیان را روایت از خزیمة بن
ثابت رضی الله عنه که ابو عامر راهب پیش از بعثت سید انبیا و رسل و هادی سبل صلی الله علیه وسلم از طریق کفر و ضلالت
انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیف می نمود و منقبت هزیل [?] ملت ابراهیم علیه السلام می بود و پلاسی پوشیده باطراف و
اکناف عالم می گشت و از احبار یهود و علمای نصاری تحقیق دین خلیل الرحمن علیه السلام بمقتضای طلب العلم من افواه الرجال
همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان اوصاف و بیان محمد صلی الله علیه وسلم استفسار میکرد و واقعهٔ
خویش بافاده و استفاده آن میداشت و در مجالس و محافل مدایح محمدی و محامد احمدی صلی الله علیه وسلم بنوع خمیر مستمعان
مثبت می ساخت تا روزی در ملازمت آنحضرت در محفل اوس و خزرج اشتغال می نمود و ابو الهیثم قضاعی که او نیز یکی از موحدان بود

كفت يا با عامر اگر اورا در بابی صفت او ازین زیادت گئ گفت بلی و اسدكه من صفت اورا از انس و جن بسیار شنیده‌ام
تا مرتبه که گویا مشاهده من گشته ابو الهیثم متعجب شد و گفت می شاید که علما ایشن صفت اورا از کتب سماوی معلوم کرده
با تو گفته باشند اما خبر یافتن از جنیان غریبست اکنون دران باب چیزی داری بگوی ابو عامر گفت روزی شنیدم که
در ولایت یمن کاهنی پیدا شده که دران شیوه نظیر ندارد داشتیاق ملازمتش گریبان اختیار بدست اضطرار گرفته
در رجب که ماه حرام است و تنها در غنایم متوجه یمن گشتم و در شبی از شبهای ماهتاب که دران راه شتر میراندم خواب
بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خودرا در بیابانی دیدم که مجهول و در اطراف آن آتشها می نماید از دور که چون ستاره
میدرخشید و بان آتشها نهاده رفتم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بعجایب هیبت و بصورت
آدمیان نمی ماندند که جنیان اندازان بسیار بترسیدم و شتر من نیز ازین صور تها رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت
خوف بزانو درامد و لرزه بر اعضای من راکب و مرکوب افتاد و درین حال خودرا از شتر بینداختم بعضی از ایشان
بر من دویدن من فریاد برآوردم و زنهار خواستم ناگاه جمعی از قوم ایشان بدفع این طایفه که قصد من کرده بودند
بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان بتحیت گفتند و بنشستند یکی ازان چهار نفر از من پرسید که از کدام
قبیله گفتم از قبیله غسان از بطن قیله و قیله نام زنیست که اوس و خزرج فرزندان او بوده اند آن پرسنده گفت
چون می بینی که بقصد تو برخیزم و خون ترا بریزم گفت نه پناه بشما آورده‌ام بر من ترحم نمودند بعد ازان مقصد و
مقصود من سوال کردند من صورت حال عرض کردم که میخواستم بیمن روم و از کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم گفتم
تا ورا اخبار مغیبات اعتماد بر قول کاهنان میکنم که ایشان از شیاطین میشنوند اکنون سوگند می دهم شمارا بحق خدا که از وقایعات
آینده مرا خبر دهید که بواسطه میخواهم که از شما بشنوم سه کس ازان چهار اشارت بچهارم کردند که داناترین ما اوست
از وی سوال کن من مقصود خود از وی پرسیدم او گفت یا با عامر جزو کرامت تراست فرا گیر سخن را که نذر
کتاب باشد سوگند یاد میکنم بمعمور رسانندهٔ رحمه بیابانها و فرو ریزندهٔ بارانها که درآینده بیاید سترهای باریک میان
تیز رفتار بسوی کرامی تر ایام نماینده کان بحضرت آفریده گار و بزرگترین تحریص کننده کان بقتال با کفار و نامی ترین امر آن
بنیکوکاری در نهان و آشکار و البته نازل شود از آسمان کلامی که فرماینده بنده کان باشد بامتثال مامورست
و اجتناب از منهیات و زمام انقیاد کشد در پی هر خوی جنگها دیده و بجنبها کشیده و تند خویان را نرم کند و آنچه گویا را
خاموش گرداند ای ابو عامر بدرستی که حضرت جلال احدیت عز سلطانه خشم گرفته از مبالغه در ظلم و عدوان و نزدیک
رسیده که بخوانند و از جملهٔ غیب بیرون آرند شخصی را شکننده گردن عنود پادشاهانه با حیاه و بیت کننده صیت نخوت
سرکشان ستمکار باشد ابو عامر گفت پرسیدم که این شخص از زیر پیرون آید و در طریقهٔ خواهر افتر اید سلطانی خواهد بود که
با پیغامبری گفت حاشا که آوازی ملوک بود بلکه رسولی باشد شریف الذات لطیف الصفات حاشا که آوازی ملوک بود بلکه

رسولی باشد شریف الذات لطیف الصفات صلی الله علیه وسلم پیغمبری باشد بنصیحت و شفقت آراسته و بحلم و تواضع و وقار
و حسن خلق و صدق گفتار پیراسته معدن و منبع الطاف مشک خوشبوی از نافهٔ ناف آهوی عبد مناف ابو عامر گفت
ازان حکیم دانا پرسیدم که هیچ میسر گردد که مانچه از نسب ظاهر و حسب طاهر او مرا واقف گردانیدی بعضی از شکل و صورت
و طور و هیئت وی با من بگویی تا هم ازین منزل با علم کافی و درک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آری
بدرستی که حوشش منور با صفا و مقدس نه دراز و باریک و نه کوتاه و عریض بلکه میانه بالا باشد اگر آزرده شود صبر کند
و در مقام تعجیل نکند و چشم مبارکش گشاده و مهر نبوتش در میان دو دوش نهاده باشد و در سفیدی چشم وی
رگها باشد سرخ برآمده نه نویسنده نه خواننده و لیکن حقایق علوم را داننده مبعوث باشد بدین حنیفی بی مداهنه و ثبت
به حقایق اسرار کامنه بتعلق بنده که بسعادت متابعتش فیروز و فلاح یابد و مقبول حادثی که بدولت ملازمتش
شتابد و آن گوینده جنی مرا گفت ای ابو عامر باید که بیقین این معنی را بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق برخوانی
که من این حکایات صحیفه و روایات صریحه را از ملایکهٔ ملکوت و صدر نشینان حظایر جبروت شنیده‌ام و در تحصیل این علم
بسی رنج و مشقت کشیده‌ام سالها خون خورده‌ام شبها بروز آورده‌ام تا بدانستم حدیث عشق را تعبیر بیت ابو عامر
گفت بعد از اتمام این مقدمات از گروه از نظر غایب شدند و من شب آنجا توقف کردم و روز دیگر روی بوطن مالوف
آوردم و عزیمت سفر یمن فسخ کردم العجب و کل العجب ابن عامر که این همه دلایل و براهین مشاهده کرده بود در
حین دعوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه بطلب وی فرستاد که اورا بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حد که
داشت بدانحضرت ایمان نیاورد و هرچند متوطنان مدینه که بکرات ازوی اوصاف و نعوت آنحضرت شنیده بودند
اورا می گفتند که ما را به تصدیق این پیغامبر صادق الخبر وصیت میکردی اکنون چرا تصدیق نموده بوی ایمان نمی آری
چون سعادت ازلی قرین حال او نبود وی جواب این می داد که این نه آن محمد آخر الزمانیست که مقصد و مقصود و مطلب
و موعود من بوده و هنوز جمال به کمالش از مطلع اقبال طلوع نموده است و این چه کوریست که در شاه راه شرع
با صدهزار زهره پیننده ره میکه واقعهٔ دویم و خبر دادن جنیا بوده است مر خطر مالک بن کاهن را و آنجنان بود که
لهیب ابن مالک در خدمت حضرت رسول عالم بود صلی الله علیه وسلم ذکر اختر گویان میرفت لهیب گفت یا رسول الله
اول کسی که دید و دانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان از استراق سمع ممنوع و مرجوم گردانیدند من
بودم نه صورت آن بود که نیکی مکر روایت هشتاد ساله بود و خطیر ابن مالک نام داشت و اعلم زمان خود بود از وی
پرسیدم این رجم چه بود که در آسمان به ظهور پیوسته هیچ خبر داری که ما ترسانیم مبادا در ضمن این امری باشد که
سبب تو تو تفاوت کرد و گفت سحرگاه بیا تا ترا خبر دهم که مآل آن بچه عاید گردد پس سحرگاه بوعده گاه با اصحاب
رفتیم خطررا دیدیم ایستاده و رو بجانب آسمان کرده چون اورا آواز دادیم اشارت کرد که خاموش باشید ناگاه

کوکبی عظیم فرو ریخت خطر آواز برداشت و کلمه‌ای چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ما خاطر بجای ما
و نکونساری ایشان بود و بعد از آن گفت ای جماعت بنی قحطان شما را خبر میدهم بحق و سوگند یاد میکنم بکعبه و ارکان او
که دیوان ستیهنده را از استراق سمع ممنوع کردند و باتش صواعق مرجوم گردانیدند و سبب آنست که پیغمبری بزرگ قدر که
مبعوث بقرآن و بیان حلال و حرام بود ظهور می‌باید و نام او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح گردد و دین بت پرستی
باطل کند من گفتم یا خطیر حکایت عجب میگویی قدم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان آن باشد که
متابعت وی کنند و از مخالفت او اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوتش در وقتی که باشد و قران بر دو ماه نازل گردد
وگفتم یا خطیر از آن قبیله و لشکر بود گفت سوگند یاد میکنم بحیات و عیشی که نماند و لشکر بسیار از بنی و دیگر از قبایل
بوی فراهم آیند گفتم از کدام قوم قریش گفت بکعبه و ارکان سوگند که از خاندان مروت و کرم از نسل هاشم بود و بتقبل
کوه و بحره مبعوث باشد و این قصه از برک دیوان بمن رسیده پس الله اکبر حق ظاهر شد و خبر داده دیوان از آسمان
منقطع شد و بیفتاد و بیهوش شد و بعد از سه روز باز بهوش آمد لا اله الا الله بعد از آنکه این حکایت نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم نقل میکردند حضرت فرمود سبحان الله از مقام نبوت گفته است و در قیامت مبعوث
گردد و انبیا تنها باشد و الله الهادی للرشاد

فصل پنجم

در ذکر صور انبیا علیهم السلام هشام ابن العاص گوید که صدیق
رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل فرستاد پادشاه روم تا او را باسلام دعوت کنم چون در غوطه
دمشق بپایه سریر جبلة بن ایهم غسانی که از جمله ملوک شام بود ولیکن از باجگذاران قیصر بود رسیدیم جامه‌ها دیدیم عالی
و او را چون ملوک بر بالای تخت صدر نشسته دیدیم وی ترجمانی بنزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مال ما استفسار
نماید ما گفتیم که سخن نگوییم الا با جبله و اگر میسر نگردد بنزد وی مراجعت ننماییم القصه چون در مجلس وی در آمدیم او را باسلام
دعوت کردیم قبول نکرد و بعد از آنکه لباسهای او را تمام کبود دیدیم از وی سبب آن پرسیدیم گفت جامه سیاه
از آن پوشیده‌ام که سوگند خورده‌ام که این لباس از بر بیرون نکنم تا شما را از شام بیرون نفرستم من گفتم و الله که
این جایی که نشسته خواهیم گرفت و در ملک ملکی که بزرگتر از تست نیز تصرف خواهیم کرد ان شاء الله العزیز که پیغامبر ما
صلی الله علیه و سلم بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت شما نه آن طایفه اید که مالک این ممالک گردید زیرا که
چنین بما رسیده که آن طایفه بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم که شریعت ما نیز چنین است ثم اتموا الصیام الی
اللیل چون این سخن بگفتیم گونه روی وی زرد گشت و گفت شما را بقیصر فرستاده‌اند عزیمت روم کنید تا انجا را انجام
کار بجهه قرار دهد ما را بدرقه همراه کرده بپیش قیصر فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه ما میگوید شتران شما
لایق آن نیست که درین شهر مرکوب شما تواند بود و در شهر مراکب راه او را اختیار کنید ما گفتیم هم برین وضع
تا بباگاه هرقل خواهیم رفت این سخن ما را بهرقل گفتند هرقل گفت ایشان مخیرند ما شمشیر حمایل کرده بجمال بر شتران

خود سوار بشهر در آمدیم و چون بدر قصر قیصر که هرقل است رسیدیم شتران را بخوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر از هیبت
این کلمه قصر قیصر بلرزید چون درخت خرما در وزیدن شد باری قیصر در آنحال نظر برداشت و از غرفه در ما می نگریست
چون واقعه مشاهده کرد نزدیک ما فرستاد و گفت اظهار دین و ملت خود نکنید و هر رسالت که دارید عرض کنید ما جواب دادیم
وصیت صدیق اکبر رضی الله عنه آنست که بغیر از قیصر شخصی دیگر سخن نگوییم قیصر رخصت ملاقات داد چون در آمدیم دیدیم که
بر تخت نشسته و جماعتی قوی هیکل از اهل جامت و ضخامت پیش تخت وی بر پای ایستاده و اینها چون ملک همه جامه‌های
سرخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت که از ایشان بپرس تا بدستور عادت خود بر ما چرا سلام نکردید
ما گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما بنسبت بپادشاه شما بر چه منوال است گفتیم السلام
علیک گفت وی چه نوع جواب گوید جواب داد که بهمین لفظ برسید که بزرگترین سخن شما کدام است گفتیم لا اله الا الله
و الله اکبر چون این سخن گفتیم دیگر بار دیگر بار غرفه با کوشک در لرزه در آمد هرقل هرگاه در غرفه‌های خود این کلمه
بر زبان میرانید همین خاصیت میدیدم گفتیم ما هرگز در پس کوشک خویش مثل این حالت مشاهده نکرده‌ایم قیصر گفت ای کاش
در حین گفتن این کلمه خانه‌های شما بر سر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک من زایل گشتی گفتیم عجب سبب گفت قوت یک نصف
ملک بر من آسان‌تر است از آشکار شدن نبوت و دین محمد صلی الله علیه و سلم در شواهد النبوه میگوید که معنی این سخن
آن بود که چون این لرزه و جنبش در همه منازل و مساکن تحقق بودی بایستی که از مقتضیات نبوت نبودی بلکه از
حیله‌ها و شعبده‌ها بودی و در سیر کازرونی آورده که انگه گفت این لرزه عام بودی دوست داشتی که از نیمه ملک خود
بشما دادمی که مناسب نبوت آنست که این معنی در کل ما ممکن شایع بودی و الا حیله‌ها ترتیب هشام گفت بعد از آن هرقل
از ما سوالها کرد و همه را جواب شافی شنید بعد از آن از نماز و روزه ما سوالها کرد و ما چنانچه واقع بود بیان کردیم
آنگاه فرمود تا ما را در منزل دلکش و مقام روح افزا فرود آوردند و در غایت ما کوشش و سعی بلیغ نمودند بعد از سه
روز ما را بمجلس طلبید و حضری چند برسید چون از خواب فارغ شدیم فرمود که صندوق بزرگ مربع زراندود بیاوردند
و این صندوق را خانه‌های خورد بسیار بود و هر یک دری جدا داشت و بر دری قفلی یک دری را بگشاد و خرقه حریر سیاه
بیرون آورد و آنرا بگشاد و در آنجا صورتی مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن و مهابت تمام داشت
گفت می دانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت آدم است علیه السلام آنگاه دری دیگر بگشاد و خرقه حریر
سیاه بیرون آورد بران صورت مردی بود سفید رخسار با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت
می دانید این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح نبی است علیه السلام آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پاره
بیرون آورد و در آن صورت مردی سفید روی روشن چشم پهن پیشانی بلند بینی محاسن سفید خندان و گفت این رای

شناسی گفتیم نی گفت این صورت ابراهیم خلیل است علیه السلام آنگاه دری دیگر باز بگشاد و حریر پاره سفید بیرون
آورد و بران صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رقم بر کشیده بودند گفت می دانید که این صورت کیست گفتیم آری
این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم این گفتیم و در گریه در افتادیم چون این حال از ما مشاهده کرده بتعظیم آن
صورت برخواست و باز نشست و گفت شما را بخدا سوگند می دهم که این صورت محمد است صلی الله علیه و سلم گفتیم بخدا
سوگند که همچنین است و گویا این اوست بعینه نظر بجانب ما کرد و گفت این صورت پیغامبر آخر الزمانست و تعجیل من
در بیرون آوردن مقصود امتحان شما بود آنگاه دری دیگر بگشاد و حریر پاره سیاه بیرون آورد و بران
صورت مردی گندم گون خوب چشم تیز نظر دهان بهم نهاده غلیظ لب و غضبناک گفت این را میشناسید گفتیم نی این صورت
موسی است علیه السلام و در پهلوی وی صورت بود مانند صورت موسی سیاه موی پهن پیشانی ... در چشم گفت این را
میدانید گفتیم نی گفت این صورت هارون پیغامبر است علیه السلام آنگاه دری دیگر بگشاد و حریر پاره سفید بیرون
آورد که بران صورت مردی بود گندم گون فروهشته موی خوب روی غضبناک و گفت این لوط پیغامبر است علیه السلام
پس صورت سفیدی نمود که بحمرت مایل بود و چون گردنش متواضع بیک جانب میلی داشت با روی خوب گفت این
صورت اسحق است علیه السلام الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود و گفت این صورت یعقوب است علیه السلام
پس صورت دیگر نمود سفید مایل بسرخی با روی خوب درخشان که اثر تواضع بر بشره او ظاهر بود و خوش قامت
بلند بینی و گفت این اسمعیل است علیه السلام آنگاه صورت نمود شبیه بصورت صورت آدم علیه السلام گفت این
صورت یوسف است علیه السلام پس حریر پاره سفید بیرون آورد و بران صورت مردی سرخ بود باریک پای [illegible] بزرگ
قد میانه شمشیر حمایل کرده و گفت این صورت داود علیه السلام است بعد از ان صورت دیگر بر حریر پاره سفید
بزرگ سر دراز پای بر اسب سوار گفت این صورت سلیمانست علیه السلام آنگاه صورت دیگر نمود بر حریر سیاه سفید
روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی و گفت این صورت عیسی است علیه السلام بعد از آنکه صورت
انبیا را مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها بچه حاصل کرده و ترا باین صورتها چه اختصاص و ما قیاس بصورت
پیغامبر خود صلوات الله علیه و سلم یعنی میدانیم که همه صورتها مطابق اصل خود است یعنی حلیه انبیاء ما تقدم علیه السلام هر قل
جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت حق تعالی هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء مسالت نمود که صورتهای فرزندان
خاص او که بشرف اختصاص نبوت مشرف گردند بوی نماید باری عز اسمه از برای پاس التماس وی صورت انبیا را بوی ارسال
نمود و در بلاد مغرب در خزانه آدم محفوظ بود تا ذوالقرنین بدانجا رسیده بیرون آورد و بدست دانیال پیغامبر علیه السلام
داد و تا بدین وزیرها نقل فرمود و از وی بخزانهای پادشاهان منتقل گشته اکنون بما رسیده و این صورت بعینها

تصویر دانیال است علیه السلام و خاطرم ازین معنی تسلی تمام حاصل شد که صورت پیغمبر شما بذات شریف او موافق و مطابق
و در توثق بر طبق باقی صورتها و ذوات آنها از بی یقین دانستم ای کاش خدای توفیق ارزانی دارد که دست تصرف
از مملکت کوتاه کنم و کمر عبودیت کمترین کسی از شما بر میان بندم تا آن زمان که متقاضی اجل گریبان امل بگیرد و چراغ حیات
بباد ممات بمیرد و هشام میگوید که در حین انصراف هر یک ما را بصنوف الطاف یاد فرمانده و اعطاف خسروانه مخصوص
گردانیم و چون بحضرت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم و صورت حال بیان کردیم آنحضرت بگریست و فرمود بیچاره
هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیری باو رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم فرمود که اهل کتاب صفات مرا در توریت و انجیل خواهند دانست و حق تعالی ازان خبر داده که
یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل شعر برای تو شد هر دو عالم مکون ∴ بنام تو منشور ایمان مبرهن
ز فیض نوالت زکاهای معنی ∴ شگفته بهر سینه صد باغ گلشن ∴ بتوریت موسی و انجیل عیسی ∴ صفات کمال تو
گشته مبین ∴ بهنگام ایجاد غیب و شهادت ∴ مقصود بالذات بودی معین

باب دویم

در کیفیت اسامی و القاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدانکه کنیت مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
ابوالقاسم است زیرا که پسر نخستین آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسمی بقاسم بوده و رسم عرب آنست که کنیت بفرزند
نخستین می کنند و روایتی هست که چون فرزند دیگر ابراهیم نام از ماریه قبطیه متولد شد جبرئیل علیه السلام آنحضرت را
بابا ابراهیم کنیت فرمود اما انچه در قرآن و خبر مذکور است بعضی بنود و نه تعیین نموده اند بر طبق اسماء حسنی حضرت خداوندی
جل و علا و بعضی زیاده نیز ایات مستشهد بآن مذکور ساخت تا بحقیقت آن کسی را شبهه نماند اول محمد قال الله
تعالی محمد رسول الله و معنی محمد آنست که وی ستوده است و محمد یعنی بسیار ستوده شده دوم محمود عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا و گویند در حین تشریف بشفاعت اکثر باین نامش خوانند سیوم احمد مبشرا برسول یاتی من بعد
اسمه احمد معنی احمد ستاینده است و محمد یعنی بسیار ستاینده چهارم ابوالقاسم کما مر پنجم المصطفی الله یصطفی من
الملائکة رسلا و من الناس ششم المجتبی و لکن الله یجتبی من رسله من یشاء هفتم المرتضی الا من ارتضی من رسول
هشتم المقتدی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة نهم المختار و ربک یخلق ما یشاء و یختار دهم المفضل
ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض یازدهم المنزه تنزهوه دوازدهم الموقر و توقروه سیزدهم المقرب او ادنی چهاردهم
المؤید و ایده بجنود لم تروها پانزدهم المعلم و علمک ما لم تکن تعلم شانزدهم المحکم حتی یحکموک فیما شجر بینهم هفدهم العالم
فاعلم انه لا اله الا الله هژدهم الحاکم ان احکم بینهم الخاتم و خاتم النبیین نوزدهم الصابر و لربک فاصبر بیستم
الشاکر و کن من الشاکرین بیست و یکم الذاکر و اذکر ربک بیست و دوم الطاهر طه بیست و سیوم العابد و اعبد ربک
بیست و چهارم الساجد و کن من الساجدین بیست و پنجم الشاهد انا ارسلناک شاهدا بیست و ششم الداعی

المبشر مبشراً بیست و هفتم النذیر ونذیراً بیست و هشتم الداعی وداعیاً الی الله بیست و نهم السراج وسراجاً منیراً
سی ام الصاحب ما ضل صاحبکم سی و یکم الامر یامرهم بالمعروف سی و دوم الناهی وینهاهم عن
المنکر سی و سیوم الراضی فلعلک ترضی سی و چهارم القاضی اذا قضی الله ورسوله سی و پنجم الهادی وانک لتهدی
سی و ششم التالی واتل ما اوحی سی و هفتم القاری اقرا باسم ربک سی و هشتم المهدی ویهدیک صراطاً سی و نهم
الکافی انا کفیناک المستهزئین چهلم المصلی فصل لربک چهل و یکم المزکی ویزکیهم چهل و دوم المنادی سمعنا منادیاً
چهل و سیوم المبلغ بلغ ما انزل الیک چهل و چهارم المبین لتبین للناس چهل و پنجم المعلم ویعلمهم الکتاب چهل و ششم
المذکر انما انت مذکر چهل و هفتم المزمل یا ایها المزمل چهل و هشتم المدثر یا ایها المدثر چهل و نهم المطهر تطهیراً
پنجاهم المصدق لما بین یدیه (مصدق) پنجاه و یکم المومن من الرسول پنجاه و دوم المسبح فسبح بحمد ربک پنجاه و سیم
المرتل ورتل القران ترتیلاً پنجاه و چهارم المتبتل وتبتل الیه تبتیلاً پنجاه و پنجم المتوکل وتوکل علی الله پنجاه و
ششم المتهجد وتهجد به پنجاه و هفتم المستعیذ فاستعذ بالله پنجاه و هشتم المستغفر لذنبک پنجاه و نهم المستقیم
فاستقم کما امرت شصتم المرسل انا ارسلناک شصت و یکم الرسول یا ایها الرسول شصت و دوم النبی یا ایها النبی
شصت و سیوم الحبیب وما ودعک وما قلی شصت و چهارم الشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیداً شصت و پنجم العزیز عزیز
ما عنتم شصت و ششم الحریص حریص علیکم شصت و هفتم الرؤف بالمؤمنین رؤف شصت و هشتم الرحیم رحیم شصت و نهم
الکریم انه لقول رسول کریم هفتادم البشیر للناس بشیراً هفتاد و یکم الامین رسول امین هفتاد و دوم اللین فبما رحمة
من الله لنت لهم هفتاد و سیوم المبعوث بعث فی الامیین رسولاً هفتاد و چهارم المعصوم والله یعصمک من الناس هفتاد و پنجم
المحفوظ یحفظونه من امر الله هفتاد و ششم المرفوع ورفعنا لک ذکرک هفتاد و نهم المنصور وینصرک الله نصراً عزیزاً
هشتادم المغفور لیغفر لک الله هشتاد و یکم المامور فاستقم کما امرت هشتاد و دوم النور قد جاءکم من الله نور
هشتاد و سیوم الحق لقد جاءکم الحق هشتاد و چهارم البرهان قد جاءکم برهان هشتاد و پنجم البینة قد جاءتکم البینة من ربکم
الهدی اذ جاءهم الهدی هشتاد و ششم الرحمة وما ارسلناک الا رحمة للعالمین هشتاد و نهم النعمة یعرفون نعمة الله
نودم العبد اسری بعبده نود و یکم الفجر والفجر نود و دوم الضحی والضحی نود و سیوم الظل کیف مد الظل
نود و چهارم النجم والنجم اذا هوی نود و پنجم البدر طه ما انزلنا نود و ششم الشمس والشمس وضحیها نود و هفتم
وانه لما قام عبد الله نود و هشتم الماحی نود و نهم الحاشر العاقب روی جبیر بن مطعم رضی الله عنه
من رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ان لی اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحی بی الکفر
وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب والعاقب الذی لیس بعده نبی و الاسم التاسع
و التسعون رسول الله قال الله تعالی وکفی بالله شهیداً محمد رسول الله قال ابن عباس بن عبد المطلب

رضی الله عنه

رضی الله عنه نبی نبینا صلی الله علیه وسلم المرتضی ان الله اکرم احمداً بتفضیله والله اعلی واجد وشق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود وهذا محمد و اما القابه صلی الله علیه وسلم صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب الهراوة
والنعلین صاحب الخاتم والعلامة صاحب البرهان والحجة صاحب الحوض والمورود صاحب المقام المحمود صاحب
الدرجة الرفیعة صاحب الشفاعة سید المرسلین امام المتقین قائد الغر المحجلین حبیب الله العروة الوثقی الصراط المستقیم
اما اسامی آنحضرت در کتب ما تقدم در توریة میذ میذ در انجیل طاب طاب در توریة عاقب در بعضی صحف
روحا در بعضی فارقلیطا در بعضی اولایا در بعضی درا خرایا در بعضی محمک در بعضی مشفح در بعضی احید در بعضی ماذ ماذ
در بعضی مختار در بعضی روح الحق در بعضی مقیم السنه در بعضی مقدس در بعضی حرز الامیین در بعضی قثم در بعضی نبی
الملاحم در بعضی قتال و این اسامی اگرچه فی الحقیقه مشیر بصفاتست اما چون در کتب و صحایف متقدمه باین مشهور
مذکور گشته بود در اعداد اسماء مذکور گشت و اسامی آنحضرت در آسمانها در آسمان دنیا مجتبی در آسمان
دویم مرتضی در آسمان سیوم مزکی در آسمان چهارم منتجب در آسمان پنجم منتخب در آسمان ششم مطهر در
آسمان هفتم مقرب اما اسامی آنحضرت در اطباق ارضین در طبقه اولی معظم در ثانیه مبجل در ثالثه
محب در رابعه مشرف در خامسه طاهر در سادسه امین در سابعه نور الله اما اسامی آنحضرت نزد طایفه
از انواع مخلوقات بدانکه آنحضرت را الله تعالی عبد الله میخواند و دیگر در میان ملایکه آنحضرت را عبد الحمید
میخوانند حمله عرش مصطفی میخوانند و کروبیان مختار و روحانیان مکرم و بر ساق عرش رسول الله و بر جبهه
کرسی حبیب الله و در لوح محفوظ صفی الله و بر اوراق شجره طوبی صفوة الله و بر لواء الحمد حیوة الله و نزد انبیاء علیهم
عبد الوهاب و نزد شیاطین عبد القهار نزد جن عبد الرحیم سواکن جبال عبد الخالق سواکن قفار عبد القادر
سواکن بحار عبد القدوس هوام ارض عبد الغیاث وحوش بر عبد الرزاق سباع عبد الله بهایم عبد المومن
طیور عبد الغفار لطیفه درین باب بشنو ای درویش بدانکه در عرف بین الناس چنان وارد است چون اهتمام
در باره فرزندی بتمام و کمال مرعی دارند از مولود وی تسمیه وی می نمایند و در تحسین اسامی و تعظیم آن می کوشند
حضرت جلال احدیت جل وعلا چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بکمال داشت باین همه
اسامی شریفه اش مخصوص گردانید و در زمان هر طایفه باسمی مذکور ساخت و ازین لطیف تر آنکه در کلام مجید
هر جا با آنحضرت خطاب فرمود باسم کرامت خطاب نه باسم علامت یا ایها النبی یا ایها الرسول فرمود تا ازین نیز
شرف آنحضرت معلوم گردد و باز در میان ارباب دانش و بینش این قاعده مقرر است که کثرة الاسماء تدل علی
شرف المسمی زیرا که چون فرزند نزد پدر عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کنند لاجرم حضرت جلال

جل ذکره از برای حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم نود و نه نام بر طبق اسماء حسنی ترتیب فرموده تا دلالت بر نبت
جاه و مزید حشمت آنحضرت و مصداق استحقاق و رفعت ملک ذکرک تحقیق پیوندد **لطیفهٔ دیگر** در کمال فضل محمدی صلی الله
علیه وسلم بشنو و برکت آنحضرت و فضلت او مشاهده کن ای درویش حق تعالی ذات حضرت خود را بهژده نام خوانده
و کتاب خود را نیز یعنی قرآن مجید را بآن نامها مخصوص گردانیده و حضرت مصطفی را نیز صلی الله علیه وسلم بآن نامها
ذکر فرموده و باز شکستگان این امت را نیز در این اسمای مشارکت داده اول خود را نور خوانده الله نور السموات
والارض کتاب خود را نیز نور خوانده واتبعوا النور و رسول خود را نیز صلی الله علیه وسلم نور خوانده وقد جاءکم من
الله نور و ما را نیز باین دولت مستعد گردانید فهو علی نور من ربه خود را عزیز خواند ان الله لقوی عزیز
کتاب خود را نیز عزیز خواند وانه لکتاب عزیز رسول خود را صلی الله علیه وسلم لقد جاءکم من انفسکم عزیز ما کتا بزا
ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین خود را کریم خواند بربکم الکریم ترا ما انه لقول کریم رسول را صلی الله علیه وسلم
لقول رسول کریم ما را ولقد کرمنا بنی آدم خود را عظیم خواند وهو العلی العظیم کتاب خود را عظیم خواند ولقد آتیناک
سبعا من المثانی والقرآن العظیم رسول خود را صلی الله علیه وسلم انک لعلی خلق عظیم ما را لقد فاز فوزا عظیما خود را شهید
خواند وکفی بالله شهیدا کتاب خود را ویتلوه شاهد منه نبی خود را علیه السلام وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا ما را
ویکونوا شهداء علی الناس خود را حق خواند ذلک بان الله هو الحق کتاب خود را نیز حتی جاءهم الحق ما سابقا
نبی خود را صلی الله علیه وسلم یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را اولئک هم المؤمنون حقا خود را مبین هو الحق المبین
کتاب خود را والکتاب المبین پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم انا النذیر امت او را وصلوا وینبوا ذو العلی
سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را العلی حکیم نبی خود را علیه الصلوة والسلام وهو بالافق الاعلی امت او را
وانتم الاعلون خود را هادی خواند قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را الاریب فیه هدی
پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم ولقد جاءهم من ربهم الهدی امتش را انا دیم هدی خود را حاکم خواند
یحکم الله بیننا کتاب خود را حکما عربیا پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم وان احکم بینهم امت او را کونوا قوامین
بالقسط خود را رحیم خواند ذو الرحمة وربک الغفور ذو الرحمة کتاب خود را وننزل من القرآن ما هو شفاء
ورحمة پیغامبر خود را علیه الصلوة والسلام وما ارسلناک الا رحمة امت او را فقی الله ورحمة خود را نذیر
خواند فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را بشیرا ونذیرا ما عرض اکثرهم نبی خود را صلی الله علیه وسلم بشیرا ونذیرا
امت خود را ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم خود را طاهر خواند طه کتاب خود را فی صحف مکرمة
مرفوعة مطهرة پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم ویطهرکم تطهیرا امت او را الطیبات للطیبین خود را داعی خواند

واللہ یدعوا

والله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را اجیبوا داعی الله نبی خود را صلی الله علیه وسلم وانک لتدعوهم امت خود را
یدعون الی الخیر قایم بالقسط کتاب خود را قیما لینذر بأسا شدیدا نبی خود را صلی الله علیه وسلم کما قال عبد الله
امت خود را وقوموا لله قانتین خود را صادق خواند ومن اصدق من الله قیلا کتاب خود را ولدینا
بالصدق نبی خود را صلی الله علیه وسلم مصدقا لما بین یدیه امت او را نیز والصادقین والصادقات الا حسن
فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را نیز الله نزل احسن الحدیث پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم امت او را ومن احسن قولا ممن دعا الی الله کذا ذکره الامام السید النسفی رحمه الله **لطیفهٔ دیگر**
کعب احبار رضی الله عنه گوید که حق سبحانه وتعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت ولقد کرمنا بنی آدم وکرامتش
آنست که وی بر شکل نام نامی محمد صلی الله علیه وسلم مخلوق گشته زیرا که سر مدورش بر شکل میم محمد است و دستهایش بر تبت
حا و شکم مجوفش بر طبقهٔ میم ثانی و پاها بر منوال دال و از اینجاست که در خبر آمده است که هیچ کافری را در آتش
دوزخ در نیارند تا مادام که او را از صورت انسانیش مسخ کرده بر هیئت شیطانیت نکرداننده زیرا که مخلوق بر
صورت منند که محمد و حق تعالی را دانی که بهیبت نام من باشند عذاب می کنند بنده که هم نام و متابع و محب من باشد
چگونه عذاب کنند و درین باب فصلی علیحده ایراد کنیم وبالله التوفیق **فصل فی بشارت من سمی
باسمه الشریف صلی الله علیه وسلم** انس بن مالک رضی الله عنه روایت می کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که فرمود چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین بتبایع اعمال خود مواخذ گردند و بنده را بین یدی الله بایستانند
حضرت خداوندی جل وعلا فرماید که این هر دو بنده گان از غایت انبساط حضرت واهب العطیات مناجات کنند خداوندا
ما در ذات خود اهلیت و استحقاق دخول جنت نمیدانیم و هیچ عملی از اعمال بهشتیان در صحایف خود نمی بینیم می خواهیم که سبب
این کرامت در بارهٔ خود مشاهده نمایم فرماید که من بکرم خود این معنی لازم داشتهام که در آتش دوزخ در نیارم بنده که
سمی باحمد و محمد و محمود باشد **الحدیث الثانی** ابو سعید الخدری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
روایت می کند که فرمود هر که در خانه وی مسمی باین سه نام باشد درویشی فقر در نیاید یعنی محمد و احمد و عبد الله **الحدیث
الثالث** ابن مسعود رضی الله عنه روایت می کند که از حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم که فرمود
آن بنده که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنا بر دوستی و محبتی که او را با من باشد او و فرزند او هر دو با من همراه
در بهشت در آیند **الحدیث الرابع** ابو هریره رضی الله عنه روایت می کند از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
چون بنده مؤمن فرزند خود را محمد نام کند هر گاه که آن فرزند خود را بنام محمد خواند و گویند یا محمد منادی حق ملایکه
عرش لبیک یا ولی الله جواب او گویند بعد از آن گویند بشارت باش یا ولی الله که ترا در فرزندی با سرشتست یعنی در
طاعات و عبادات او شریکی و اجر آن بتو کرامت فرمایند و حق تعالی او را در روز قیامت ثواب عمل هر شخص
اتفاقی دارد

الحدیث الرابع ابوهریره رضی الله عنه عبدالرحمن بن عمر بن حبیله از رشده بنت نقل می کند و رشده
از ام کلثوم بنت عقبه و از ما در خود طلیبه بنت عبدالجلیل که وی گفت روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
گفتم یا رسول الله مرا فرزندی شود ولیکن در طفولیت میرود مرا بچه میفرمائی رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت این نوبت ترا حمل بدید آید بر خود الزام نمای که آن فرزند را محمد نام کنی که امید وارم که آن
فرزند تو عمر دراز یابد و در نسل او برکت بود میگوید چنان کردم آن فرزند من بزیست در بجرین
موضعی است که اکنون هیچ قبیله از فرزندان او بیشتر نیست

باب سیوم در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ارضاع و فطام و شق صدر و درین باب سه فصل است

فصل اول در واقعات ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ظهور امور غریبه در آن حالت و از جمله آن بیت و یک واقعه مبین گردد واقعه اولی

ذکر تاریخ ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و وقت ظهور آن سعادتمند بدانکه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سال چهل و دوم از حکومت انوشیروان
بوده محمد بن اسحاق گوید از زمان بعثت عیسی بن مریم علیه السلام تا زمان ولادت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم
بروایت محمد بن اسحق و ابن عباس رضی الله عنهم ششصد سال بوده و ششصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر
ذوالقرنین گذشته و از زمان داود نبی علیه السلام هزار و ششصد سال بر آمده و از زمان موسی علیه السلام
دو هزار و سیصد سال منقضی شده و از زمان ابراهیم علیه السلام سه هزار و هشتاد سال بکمال رفته و از زمان نوح
نبی علیه السلام چهار هزار و هشتصد و نود سال انقضا پذیرفته و از زمان آدم علیه السلام شش هزار و هشتصد و پنجاه سال
بتقدیم پیوسته در عالم قبل بعضی گویند در آن روز واقعه اصحاب فیل این دولت عظمی تجلی نموده و بعضی بعد از آن
حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز و بعضی دو سال و دو ماه و بعضی زیاده نیز گفته و اصح روایات
آنست که هم در آن سال بوقوع پیوسته و بهر حال دفع آن قضیه بدیعه و آن بلیه شنیعه برکت ظهور وجود آنحضرت
بوده صلی الله علیه وسلم و یکی از علامات نبوت آنحضرت بوجود آمده و بیشتر برآنند که روز دوازدهم ماه مذکوره
بوده و جمهور محدثان و ارباب سیر و تواریخ شب دوشنبه تعیین نموده اند و طایفه بر آنند که ماه رمضان بوده و اسح
و این قول متقوی آن روایت انعلاق آنحضرت را در شب عرفه ایام مزدلفه گفته اند چه اگر اتفاق ارباب سیر
بر آنست که مدت آنحضرت نه ماه تمام کم و بیش بوده و اگر قوا علیج در ذوالحجه استحکام پذیرفته معین است که استکمال نه ماه
در رمضان تمام اند و توفیق بین الروایتین آنکه چون در اوان کفار نسی میکردند یعنی تاخیر در ایام حج چنانچه فرمود
انما النسی زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما پس چون تاخیر در ماههای حرام مینمودند
بس ممکن که امسال حج قریش در جمادی الآخر شکلا به ظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول نه ماه تمام شده پس بنابر

بروایت جمهور است که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ربیع الاول در عام فیل روز معظم از سال قران
علوبین مطابق بیستم نیسان معظم از ماه ولادت آنحضرت تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت را چنین استخراج
نموده اند که در بیستم درجه جدی اتفاق افتاده و زحل و مشتری در سیوم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان
و قمر در هشتم درجه همین برج و شمس و زحل و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و رأس در جوزا و ذنب
در قوس بشرف خود بوده اند و بغیر از ین نوع دیگر نیز تحقیق نموده اند والله اعلم فاما اتفاق ملکه فن نجوم است که
اکثر کواکب در حدود خود محفوظ و در درجات شرف بانظار مسعود از یکدیگر ملحوظ و از معایب و بال و نحوست
محفوظ بوده اند آن خورشید فلک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه آسمان سروری شاه ایوان مهتری
صلی الله علیه وسلم از مطلع وجود و نور شهود نمود و این نسیم مرحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت چندانکه چنین بدر
منیری که از افق عزت طلوع کند در جنگ چنین آفتاب جهانگیری از مشرق عنایت در لمعات در آید تا بظهور او ظلمات
کفر عصیان بنور ایمان و احسان متبدل گردد و لیالی شقاوت بایام سعادت منتقل گردد و از اوج محدب فلک
الافلاک تا نقطه مرکز خاک و از سمک معلا تا سمک ثری بوی عنبر آمین معطر و از تاریکی بیرون آید **بیت**

ولد النبی و ذلت الاملاک ∴ و نای الضلال و با الاشراک ∴ تا شب ز نیست صبح هستی زاد ∴ آفتابی چو او ندارد یاد
فیض فضل خدای دایه او ∴ ذره بر سمای سایه او ∴ حکمت کن ز حکم لم یزل او ∴ اول الفکر آخر العمل او

و نیز اتفاق ارباب حکمت که در اوان ربیع بوده که آنحضرت از مکمن غیب بعالم شهادت تشریف نمود و این گلدسته
عالم اسرار در فصل بهار از گلزار گلشن سرای عالم ارواح بدین چهار بازار جهان اشباح گذر نموده و این بساط
بسیط غبرا را بر مثال صحایف لطایف نه سپاه خضرا باوراد و ریاحین معارف و حکم تزئین داده **مصرع** ای خیمه بر فراز
نهم آسمان زده ∴ بر بام چرخ قدر تو بنهاده نردبان ∴ و آتش بس از عروج بیان نردبان زده در سایه نبوت
و ظل رسالتش سکان خاک نبوت امن و امان زده ای درویش طلوع این کوکب سعادت از مشرق سیادت
در وقتی بود که سیمرغ زرین بال خورشید بر قاف مشرق از برج حمل پرواز کرده بود و بپیک نسیم بهاری از جانب
پروردگاری بشارت رحمت یرسل الریاح بشرا بین یدیه رحمته در منشور فانظروا الی آثار رحمت الله بنام علی العموم
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین **شعر** بهار آمد و از یار من خبر آورد ∴ به بلبل از گل و نسترن خبر آورد
نسیم صبح دم از معجز مسیح زد ∴ که از دمیدن جان در بدن خبر آورد ∴ شمیم عشق مشام محمدی بشنود
که باد صبح ز ویس قرن خبر آورد ∴ چگونه زنده نگردد دلم ببوی کسی ∴ که صبح و شام ز جان سوی تن خبر آورد
از نشاط و انبساط این خبر میمون نخل بندان گلشن سرای کن فیکون جابجا بازار ارکان بو قلمون را ترتیبهای
موزون و زیورهای گوناگون آیین بستند و گلرویان باغ و سنبل مویان راغ را حلی زره و گوهر و طیب مشک

خوش و عنبر تر بیارا سته و وپس غنچه را نوشد عماری کمربست کل در پرده داری بنفشه سر برآورد از لب جوی رنگین گشت از ریاحین عنبربوی جکاز خیر علا اثر ظهور نور آن سرور تشریف ذات شریف آن پیغمبر پاکیزه گوهر که مزین ربیع از درج برج رونق زبرجدی و تتق سندیز علق و گلگونه شقیق رخساره عروس نورسته گلزار پرنور حسن و جمال آراسته بر منصه نیلوفری و مجفه زنگاری بنشاند تا شطیه نامیه از وسمه سبزه تر خط رعنای بر طاق ابروی بنفشه نیلوفری درآورد و مقنعهای حریری بر مثال حلهای کافوری از اوراق ازهار برسر پوشیده کانه انجاره در تماشا گاه گلزار گردانید خیاط قدرت قادر مطلق امر حضرت حق جل و علا صد لباس فاخر و نبات زاهر از هر ورق بعضی مدول و بعضی مطبق از ابیض و احمر و اصفر ازرق جنانچه مناسب هریک از زرق باشد فروغ رونق بردوخت گل لعل خدرا بر تخت زمردین و عماری فیروزگین اطلس گلگون بوشانید شکوفه عطرفزا را جله جلبی قبای سفید در بر کرد درختان بی برگ از غارت باغیان زمستان برهنه گشته بودند بجبه برگ بنفشی ترک تلبیس گردانید جامه شب اندر روز گلناری نارنجی بود بی درنگ در بر شاهد رعناپی گل دو رنگ انداخت گل صدبرگ را بر مثال صوفیان خرقه صدپاره از مخمل سفید بردوخت نیلوفر را که کردگریبان اسپهانی سان در مقام التفاف بی درز و شکاف در گردن انداخت اطلس منقش مدول لاله خطای را بمقراض قدرت از تابی و دال و گل بریده بمجند مشیت خدای برهم دوخته و الای گلنار را از درون خریطه گلگون غلاف می خلاف بیرون قنوه نشتر برگ آرک انار ساخت و آوازه دروازه انداخت

آمد بهار ای دوستان منزل سوی لبستان کنیم ؛ گرد غریبان جمع خیزید تا جولان کنیم
آمد رسولی در چمن کین طبل را پنهان مزن ؛ جانم فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم

اما حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایام بهار بعضی ارباب اشارت چنین گفته اند که چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم علامتی بود از علامات قیامت در غایت ظهور که اذا رایتم الربیع فاذکروا النشور بدین مناسب ولادت آنحضرت در ایام بهار اتفاق افتاده و بعضی دیگر میگویند که حکمت در اختیار بهار در هنگام ولادت سید المختار صلی الله علیه وسلم آن بود که بهار بجمیع جمال گلدایان و تاب سنبل بویای خود نازان بود و بر پنج بوستان مرزینت گلستان خود سرافرازی می نمود او را بجاه و جلال و حسن و کمال محمدی صلی الله علیه وسلم تادیب نمودند و آب روی صدهزار گل خودروی و ریاحین خوشبوی بهار را بطراوت و نضارت روی وجد مجید سنبل بوی احمدی صلی الله علیه وسلم بی رونق و بی تاب گردانیدند کما فی هذا البیت

باغ و بهار را بکولات خوش چه میزنی ؛ من بتمامیت خوشی چون برسد بهار من
ای درویش که بتحقیق انجام و تصدیق این مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی که بهار بر دوگونه است بهار اشباح و بهار ارواح بهار اشباح

عبارت از فصل ربیع است و بهار ارواح کنایت از وصل این شفیع صلی الله علیه وسلم و بهار اشباح سبب آرایش عالم آب و گل آمد این بهار ارواح موجب آسایش جان و دل آمد و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر بعبارات بدیعه و اشارات منیعه مبین گشته اما درین مختصر بیان این دو بهار کنایت از ربیع و سید ابرار است و تفاوت بینهما من اللیل الی النهار در نقره چند معین و مبرهن میگردد مقرون بشواهد آیات قرآنی مشحون بلطایف عنایت ربانی است گوش جان بگشای و بسمع قبول اصغا فرمای ای درویش بهار اشباح مربی نبات و ریاحین است و بهار ارواح مقوی حیات دل و دین است بهار اشباح آنست که هوای ربیعی باعتدال قوای طبیعی بتوسط ادرار از خاک پوسیده فرسوده را زنده گرداند و احییا به بلدة میتا بهار ارواح آنست که نفس حیات انس و جان از مهب ریاض قدس بتوسل امطار اسرار دلهای پژمرده افسرده را بجناب ابدی و صفات احمدی تر و تازه دارد که فلنحیینه حیوة طیبة بهار اشباح سقایان سحاب مطر مطرهای آب بر لب تشنگان بادیه زمستان نهند که سقیا لبلد میت در بهار ارواح ساقیان خمخانه محبت شراب ناب وحدت از جام اکرام یحبهم و یحبونه در کام جان تشنه لبان بادیه حیرانی ریزند که و سقاهم ربهم شرابا طهورا در بهار اشباح آثار از امساک ریاح بقلم اسرار خالق الاصباح نقوش عجیبه بدیعه بر صفحه لطیفه روزگار اظهار کند که فانبتنا به جنات و حب الحصید از بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی جام جهان نمای دل انسانی را عکس پذیر صور غیبی و جمال لاریبی گرداند که و فی انفسکم افلا تبصرون در اشباح مصوران صنع بقلم باد صبا در نگارستان بوستان بدایع صور غرایب تصویر می کنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت در بهار ارواح مصوران و صورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود و آیینه عکس پذیر بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق بعاشقان مشتاق می نماید که خلق آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان باد صبا گاه و گاه لعل لاله و سراپرده زمردین سبزه را بطنابهای قوی نامیه و جبال سامیه در فضای هوای برکشیده که زرع اخرج شطاه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه در بهار ارواح فراشان لا اله الا الله محمد رسول الله پرده همت عاشق و اطناب وصال به کنگره عرش ذوالجلال جل جلاله برکشند که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح گلهای خوشبوی دلکش چون یوسفان گل روی مهوش بر تخت زمردین تکیه زده عندلیبان جوق جوق چون قحط رسیده کان برای یعقوب از کنعان زمستان می آیند و رخساره زرد بر برگ یوسف گل می مالند و می نالند که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر فاخته بر مثال طالبان ابن یامین بجهت جام زرین در محن بساتین آوازه نوازنده کوکو درزده قمری غمگین بسان زلیخای مشکین معد مسکین در طوق حلقه نظارگیان ملامت کننده را میگوید که فذلکن الذی لمتننی فیه ؛ قاعده زن یاسمین گل بهم ؛ فاخته کو قمری و بلبل بهم ؛ باده فروشنده بت آمیخته گل بر ورق مشک بید ؛ از کرباغ از علم سرخ وزرد ؛ پنجه ساخته بر لا خورد ؛ گذنگ در بهار ارواح

عبارت از ظهور نور محمدی صلی الله علیه وسلم کلهای ایمان بر اشجار دلهای عاشقان چون سلاطین بر تخت تمکین
نشستند کرد اولئک علی کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان راز با الحان نیاز بر شاخسار گفتار در سلام اشجار بناله و استغفار
درآیند که دعوا ربکم تضرعا وخفیة فاختهٔ جان در باغچهٔ جد و طلب در بوستان جد و طرب بعد از حب و خوبی کوکو
گفت و کوی رو بهو بر و نماید که یا حی فی بکلامی و تلطفوا الی بانهالی قمری محبت طوق متابعت در گردن معاملت دارد
و اذکر ربک اذا نسیت و خوش نغمانی روی سوی کشت بهشت آرند که وسارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح
در قفص اشباح ملول گردند تو فنا مع الابرار ذرات وجود طالب از غلو مستی شراب الست بربکم سرمست گشته
تا حبیب با این خطاب عزگو یان گردد شعر آمد بهار عاشقان تا خاکدان بستان شود . آمد ندا از آسمان تا مرغ جان بران شود
هم بحر پر گوهر شود هم شور پر شکر شود . هم سنگ کان لعل شود هم جسم کلبه جان شود . دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان
زیراکه آن دلشیفته در ابر ها پنهان شود . بعضی از ارباب اشارت گفته اند که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات و ربیع ابدان
و ربیع قلوب ربیع نبات از برای تفرج دیدهٔ سرات و ربیع ابدان از برای نظارهٔ دیدهٔ عقل و ربیع قلوب
از برای مشاهدهٔ معرفت در بهار نبات گل و لاله است در بهار ابدان آه و ناله است در بهار دل رویت و مشاهده
معرفت در بهار دل همه تجلی و دیدار ریزند در بهار نبات لطافت و نظارت در بهار بدن طاعت و خدمت است
در بهار دل رویت و مشاهدات شعر ای بهار عاشقان دیدار تو . وی گل و گلزار جان رخسار تو
باغ و بستانم سر کوی تو بس . بی توام باغ و گلستان گلخن است . با توام زندان به از گلشن است . بی تو گر در
دیده خار آید مرا . دل بجنبت بی تو تنگ آید مرا . تو رفتی شو باغ و بستان گو مباش . چون تو جانانی مرا جان گو مباش
رجعنا الی الحدیث واقعهٔ دویم از وقایع ولادت ذکر مکان شریفست که مسقط الراس میمون و مهبط
فرق همایون آنحضرت بوده است صلی الله علیه وسلم بدانکه اگرچه زمان ولادت آنحضرت مختلف فیه است
اما مکان آنحضرت متفق علیه است خلاصه اش آنکه این بود که میمون که از مبداء فطرات تا بلعات خلقت که مرتب
قضا و قدر و مقدری قوی و قدرا طفال مصنوعات را در قماط خلق و امر مؤثر گردانیده و رقم فاختهٔ ربیع مولودی
بحین طالع و یمن موقع و طهارت اصل و نضارت نسل و ذکاء طینت و صفاء جبلت و علو نسب و کمال حسب این قرة العین
کونین و خلاصهٔ عالمین علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم از مشیمهٔ عدم بفضاء عالم وجود نهاده و از
منازل اصلاب طیبه و مراحل ارحام طاهره بحرم محترم مکه در سرای که یکی از سراهای شعب بنی هاشم
بود بوجود و عالم مظلم مظلم به ظلمات فجور و عصیان را بنور ظهور عرفان منور گردانید شعر محمد کاصل هستی شد وجودش
جهان گردی زشادروان جودش . چراغی روشن از نور خدا بود . جهان را داد از ظلمت رهایی .
و از ظلمت نقش نگینش . کلید نه فلک در آستینش نقل است که آن سرا که مولد حضرت بوده

اکنون

اکنون بسرای محمد بن یوسف در مکه مشهورست در کوچه ای از زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا اکنون
سایران اطراف و زایران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند و بروایت صحیح چنین ثابت گشته که
آن سرا بحب ارث بدان سرور قرار گرفت و آن سرور بعقیل ابن ابی طالبش ارزانی داشت و در سلک
ملک عقیل منخرط میبود تا حین فوت او و فرزند عقیل بعد از فوت پدر بمحمد ابن یوسف که برادر حجاج بن
یوسف ثقفی است فروختند روایت دیگر آنکه عقیل خود فروخت تا آنزمانکه فتح واقع شد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از عم خود عباس سوال کرد که ای عم کجا فرود آئیم گفت هم در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط
راس مبارک تست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هل ترک لنا عقیل من ظل و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
در بطحا نزول فرمود آن خانه را هم در دست مشتری گذاشت و در ایام عبدالملک مروان آنخانه بمحمد بن یوسف
منتقل شد و وی آنخانه را که مسقط راس آنحضرت بود بتضمین داخل قصر خود گردانید که مشهور به بیضا بود و بعد از
انقضاء دولت بنی امیه خیزران که والدهٔ هارون الرشید بود به طواف بیت الله آمد آنخانه را از آن قصر ممتاز گردانید
و مسجدی ساخت زراندود و بغایت آراسته و مضبوط تا عباد باقامت صلوات خمس آنجا فایز میآیند واقعهٔ
سیوم از وقایع عجیبه که در اوان ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور پیوسته منقولست از آمنه که
در حین وضع حمل آوازی بزرگ و عظمت شنیدم و از آن بغایت ترسناک گشتم دیدم که جناح مرغ سفیدی بر شکم
من که مالیده گشت و آن ترس بواسطهٔ آن پس از من منفک شد و چون نگاه کردم که قدحی شربت سفید حاضر دیدم چنان
تصور کردم شیرست و بر من عطش مستولی گشته بود بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم بعد از آن نور عظیم از من به
ظهور پیوسته و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بعد از نور چیزی منظور من نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتهای
بلند و چون نخل باسق و خلعتهای زیبا چون آفتاب شارق که بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من برآمدند
و بتعهد من قیام می نمودند و من در آن حین طلق تکیه برایشان میکردم و تعجب مینمودم که اینها کیانند و از کجا آمده اند
تا آنحال بر من بغایت صعب بود و در آن خانه آواز حرکت می شنیدم ولیکن کسی نمیدیدم و میگفتم ای کاش
عبدالمطلب حاضر بودی و دیباجی دیدم طولانی در غایت سفیدی از آسمان تا بزمین رسیده و ندای شنیدم که
کنند او را از چشم خلایق نگاه دارید و جماعتی مرغان دیدم که پیش پیش من می آمدند منقار ها از زمرد و بالها
ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان ابریقهای نقره بود و عرق
از من از غایت هیبت و خشیت متقاطر میگشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک میآمد و در آنحالت پرده از
پیش چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف گردید سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و یکی
در مغرب و دیگری بر بام کعبه گذشته و در حوالی من زنان بسیار جمع گشته بودند و چون محمد صلی الله علیه وسلم

متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود و چون کسی که دعا کند بتضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل وعلا
سوال نماید دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد او را در بر گرفته
از نظر من غایب گردانید بعد از آن ندایی شنیدم که محمد را بمشارق و بمغارب و بچهار حد دنیا دیگر ببرید
تا همه خلایق او را باسم و صورت و صفتش بشناسند بعد از آن در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی شد محمد را صلی
علیه وسلم در صوفی سفیدی پیچیده دیدم که از شیر سفیدتر بود و از حریر نازک تر و باز ابری دیگر آمد عظیم تر از
اول که از وی کلام رجال می شنیدم و صهیل خیل احساس میکردم و منادی می گفت که محمد را بر گرد همه جن و انس
برآورید و او را عطا دهید صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسماعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب
و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام و در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد
و هم این واقعه را بطریق دیگر هم از آمنه روایت کرده اند که چون محمد صلی الله علیه وسلم متولد گشت
دو دستهای خود بزمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و بدو زانو درآمده انگشتان خود را فرو گرفته بود و انگشت
بانگشت سبابه اشاره کرد چنانچه گویا تسبیح می کند و بر پای انگشت ابهام خود را می مکید و شیر از آن بیرون می آمد و بجود
رفت و باری نوری همراه از من بیرون آمد که قصور بصرای شام بآن بدیدم بعد از آن ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد
و او را برداشت و از چشم منش غایب گردانید و شنیدم که منادی می گفت که وی را در شرق و غرب زمین بگردانید و در
موالید انبیا درآرید تا همه دعا و برکت نموده بوی دهند و او را جامه ملت حنیفه بپوشانید و بر پدر وی ابراهیم عرض
کنید و در مقام دریاها درآرید تا اهل دریاها باسم و صورت و صفت بشناسید و بدرستی که نام وی در بحرها ماحی است
که هیچ از شرکت در روی زمین نماند الا که در زمان او محو شود و بعد از لحظه وی را باز آورد در سفید چنانچه
پیچان شد پیچیده و بر روی حریر پاره سبز نهاده و منادی می گفت محمد فرا استد کلید نبوت و کلید نصرت و کلید [illegible]
بود بعد از آن ابر پاره دیگر ظاهر شد اعظم و انوار تر از اول و آوازی مثل صهیل است و بر مرغان و آواز سخن
گفتن مردان از آن سی شنیدم این ابر پاره وی را نیز بجود ضم کرد و باز از من غایب گردانید و این غیبت زیادت
از نوبت اول برداشت و منادی می گفت ببرید محمد را و در اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان انس و جن او را
عرض کنید او را و در دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید بعد از آن او را آوردند و بحریر پاره پیچیده در دست داشت
که قطرات آب زلال از آن حریر می چکیده و گوینده می گفت بخ بخ محمد تمام دنیا قبض کرد و هیچ مخلوق از اهل
دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر وی درآمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ان شاء الله تعالی لا قوة الا بالله بعد از آن
سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می تافت یکی را ابریق نقره گون در دست چنانکه بوی
مشک از آن می دمید و دیگر طشتی از زمرد سبز در دست داشت و آن را چهار گوشه بود و بر هر گوشه از آن یکی

در سفید نشانده گشته شده از این چهار حد دنیاست بهر جانب که خواهی فرا گیر محمد صلی الله علیه وسلم دست در میان طشت
نهاد و بدار رسید که او کعبه را فرا گرفت و او را قبله و مسکن او ساختیم و سیم نفر حریر پاره داشت پیچیده باز کرد و خاتمی
در آن بود صاحب طشت محمد را صلی الله علیه وسلم برداشت و در طشت نشاند و از آن ابریق آب بر وی میریخت تا او را
تا او را هفت بار بشست و سر و پای او بوسه دادند و در آن حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناح خود در آورد
و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که نام آن شخص رضوان خازن جنت بود آمنه گفت که بعد از لحظه
وی را از زیر خود بیرون آورد و در گوش وی سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم وی را
بوسید گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشته شد و علم حلم و لوای شجاعت تو را فرا داشته
و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افگندند که هیچکس ذکر تو نشنود مگر آنکه
دلش لرزان و هراسان گردد و اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب الله بعد از آن شخصی را دیدم که دهان بر دهان او نهاده
و همچون کبوتر بچه خود را طعمه و چیزی می داد و من در وی می نگریستم میدیدم که محمد بانگشت اشارت میکرد
و طلب زیادتی مینمود بعد از آن با او گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشته شد
و روغن بر سر و ریش مالیده سر او را شانه کرد و سرمه در چشمش کشید و از نظرم غایب گردانید و اندوه بسیار
بر خاطرم استیلا یافته متحیر شدم و گفتم که قوم من کجا اند و گویا غایب شده اند چه مشیت تا من درین مقام الم
وضع حمل کرده ام و هیچ یک از قوم من پیش من حاضر نی درین اثنا محمد را صلی الله علیه وسلم آن شخص باز آورد
و روی او مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی مشموم می گشت و آن شخص گفت که او را در مجموع بقاع ارض عرض کردم
نزد آدم صفی بردم علیه السلام او را بسینه خود باز گرفت و بر وی دعا و برکت کرد گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید
فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود و آن شخص این سخنان گفته محمد را بمن سپرد و بیرون رفت و باز می گشت
و می گفت ای عز شرف دنیا بشارت باد ترا که بعروه وثقی متشبث گشتی هر کسی که دست در دامن تو زند در زمره
تو برد و در زمره تو محشور گردد درین بود که ناگاه عبد المطلب درآمد و او را ازین حالات اعلام کردم او را
نیز واقعه چند روی نموده بود با من در میان آورد **واقعه چهارم** از وقایع غریبه واقعه عبد المطلب بود گفت که
امشب من در خانه کعبه برفع بنیانه و حاجات خود اشتغال مینمودم که ناگاه دیدم که خانه کعبه بمقام ابراهیم
سجده آورده و باز بحالت اصلی معاودت نمود و بزبان فصیح گفت که الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه وسلم پاکی کرد
این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل که بزرگترین بتانست که دیدم به بروی در افتاد و بدار رسید که
آمنه را البری بوجود آمد و سحاب رحمت بر وی نازل گشت و طشتی از فردوس آوردند که او را در آنجا بشویند و محمد صلی
علیه وسلم خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنای هدایت خواهد آورد و به کافه خلایق مبعوث گردد و سراج منیر

ورسول داعی و ناصح مجموع خلایق باشد ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزاین با و ارزانی داشتم پس روز
ولادت او را عید خود سازید و هر سال تا بقیامت بآن روز تبرک جویید عبد المطلب بآمنه گفت چون این سخنان
شنیدم تحیر بر من استیلا یافته زبان در دهانم لال شد و تصور کردم که مگر این صورتها در خواب می بینم دست
بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع می شد
و منخفض میگشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا می رسید که قریش چه حالتست که ترا ترسان و لرزان می بینم
قوت نداشتم که جواب گویم آنگاه متوجه خانه تو شدم تا این فرزند ارجمند را ببینم چون بدر وثاق رسیدیم
مرغ سفیدی دیدم که بر خانه تو بود و مرا از هول منع میکرد پس لحظه بنشستم و با خود گفتم آیا آنچه شد بدین
می شود در بیداریست یا در خواب و از رایحه مشک که معطر دماغ من میشود جرأت آنکه بخانه تو درآیم نمانده بود
عاقبت تجلد نموده در خانه درآمدم و ترا بدین حال دیدم **واقعه پنجم** منقولست که چون عبد المطلب بخانه آمنه
آمد و حلقه بر در زد آمنه باواز ضعیف جواب داد که چیست عبد المطلب گفت زود در را بگشای که نزدیک است که
زهره من منشق گردد آمنه بتعجیل در باز کرد عبد المطلب اول در پیشانی آمنه که محل نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود
نگاه کرد چهره او را از آن نور خالی دید مطالبت کردید چنانچه خواست که جامه بر تن خویش چاک کند آنگاه گفت
والله تا ای آمنه نور کجا رفت که اکنون نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در حین وضع امور غریبه مشاهده
کردم و یکیک عرض کرد عبد المطلب گفت که من این سخن را باور نمی دارم که هیچ اثر از آثار وضع حمل در تو مشاهده
نمی کنم آمنه گفت که والله راست و آن مرغ سفید که دیدی در شیر داد ان با من منازعت می کند و میخواهد که محمد را صلی الله
علیه وسلم او شیر دهد عبد المطلب گفت که محمد را بیار تا به بینم آمنه گفت که هیات تو او را نتوانی دید شخصی طشتی زرد
سبز بیاورد و او را دران طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز هیچکس بتماشای عبد المطلب مشاهده کرد
گفت محمد در فلان خانه است در صوف سفید پیچیده برو تا به بینی عبد المطلب چون در آنخانه درآمد تا جمال جهان
آرای خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم ببیند شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد که نتوانی دید
و لرزه بر عبد المطلب طاری شده و شمشیر از دست افتاده خواست که بیرون رود و قریش را ازین صورت اعلام کند
چون از در خانه برآمد زبانش از تکلم باز ماند بقولی تا هفت روز سخن نتوانست گفت **واقعه ششم** صفیه بنت
عبد المطلب می گوید که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم قابله محمد بودم نوری در حین ولادت آن سرور بظهور
آمد که بر نور چراغ غالب آمد و دران شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه
سر برداشت و بزبان فصیح و عبارت صریح گفت که لا اله الا الله انی رسول الله سیوم خواستم که او را بشویم هاتفی
آواز داد که ای صفیه تو خود را رنجه مدار که ما او را شسته فرستادیم چهارم و پنجم آنکه ختنه کرده بود و هم ناف بریده

ششم آنکه خواستم که او را در لفافه بپیچم بر پشت خاتم نبوت را دیدم در میان دو دوش او بر وی نوشته بود که
لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت شش لطیفه در شش علامت بیان فرموده اند **لطیفه اولی**
چون سجده فرمود و متکلم شد بکلام مخفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا چه می گفته باشد
شنیدم که می گفت امتی امتی نکته ای درویش وقتی که آنحضرت در چنین زمانی ترا فراموش نکرد
امیدوار باش که در وقت شفیع نیز فراموش نخواهد کرد **لطیفه دویم** آنکه بزبان فصیح گفت اشهد
ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت از شهادت عیسی علیه السلام زیادتست
بود که در مهد در پاک دامنی مادر خود گواهی داد و او را از تهمت پاک گردانید و اینجا پیغامبر صلی الله
علیه وسلم بپاکی الله تعالی گواهی داد تا آستانه کبریا او را از خس و خاشاک کفر پاک داد و گواهی از
برای پاکی حق تعالی زیادتست از گواهی پاکی برای ما در **لطیفه سیوم آنکه** نور آنحضرت آن شب بر نور
چراغ غالب آمد اگر نور معرفت ما بر نار جهنم زیادت آید چه عجب **لطیفه چهارم** آنحضرت مغسول آمد باب
جنت اگر امت او نیز بیرون روند از دنیا مغسول باب رحمت از کرم خداوند تعالی چه عجب **لطیفه پنجم**
آنحضرت مختوم و مسرور آمد یعنی ختنه کرده و ناف بریده اگر امت او نیز از دنیا مسرور و مغفور بیرون
روند چه عجب **لطیفه ششم** آنکه آنحضرت را خاتمی بود در میان دو دوش بر وی کلمه توحید نوشته هر چند
کفار و مشرکان قریش و جهود با تلبیس خواستند که آنرا بکیدی و مکری محو کنند نتوانستند کذلک حق تعالی
امت او را بخاتم معرفت خود مختوم ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز در اندم آخر
بر محو آن دست نیابد از کرم الهی چه عجب **لطیفه هفتم** از فاطمه ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص است
مرویست که گفت من نزد آمنه حاضر بودم در شبی که وضع حمل مینمود نظر بآسمان کردم ستاره گان را دیدم که چنان
میل بجانب سفل کردند که تصور من آن شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه منفصل
گشت که سرای او را سراسر منور گشت بمثابه که بغیر از نور هیچ چیز در نظر در نیامد **واقعه هشتم آنکه**
شفا مادر عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت که من دران وقت قابله آمنه بودم چون تنی از زهره و بدن
روح پرور محمدی صلی الله علیه وسلم بدست من رسید و گوش هوشم گریه و نیاز او بشنید از غیب یکی گفت
یرحمک ربک و نور بدرخشید که از شعشعه آن نور از شرق تا غرب در نظرم نمود چنانچه بعضی از قصور شام اشکارا دیدیم
بعد از آن ظلمتی در ترس و لرزه بر من فرود آمد تکیه کردم ناگاه از طرف راست من روشنی پدید آمد شنیدم که قایلی
می گفت این فرزند دلبند را بکجا بردی جواب داد که بامکن غربش گردانیدم و بهر بقعه مبارکه که دران طرف بوده
رسانیدم باز آن ترس و لرزه بر من مستولی گشت بعد از لحظه از طرف چپ من نمود گفت این نور دیده ارجمند را

بکدام جانب برده بودی فرمود بر ساکن شرقش گذرانیدم و برابراهیم خلیل که جد جلیلش بود عرض کردم اورا
برداشت و بر سینهٔ بی کینهٔ خویش نهاد و جواهر زواهر ادعیهٔ خیر بر نام همتش نثار نمود فرمود مژده باد ترا ای
محمد بعز دنیا و شرف علیا بتحقیق که تو متمسک بعروهٔ وثقی هرکه بغصن دولت تو متعلق گردد و بساط مخالفت
درنوردد و بحقیقت بنوت تو گواهی دهد فردا بجای نیابت در زمرهٔ احیا و متابعان تو محشور شود و من ظلمت نفس
ولی روی هوا دور ماند شفا که تا مدت این حکایت میگوید همواره نقود احوال گذشته را در خزانهٔ تخیل محفوظ
میداشتم و دیدهٔ اعتبار بر شاه راه انتظار گماشتم تا آفتاب بعثت احمدی از افق دولت سرمدی طالع شد
در سلسلهٔ متابعان اسلام باقبال متابعتش شتافتم و از مرض کفر و شرک بیکبارگی شفا یافتم **واقعهٔ نهم** آنکه
دوم روز از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته
هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را بلی هست اما وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند که ما
در توریت چنان یافته‌ایم که دوش شب ولادت سید الاولین و الآخرین است در وادی مقدس که زیارتگاه عرب
و عجم خواهد بود و بر آینه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمد عبد المطلب نزد آمنه یکی را فرستاد
تا صورت واقعه را باز داند آمنه گفت دوش از من بیر خسته کرده و ناف بریده متولد شد و انگشت بر داشته
اشارت باسمان کرد و ندا چنین رسید که سه روز او را از مردم نهان دارم چون این خبر بمجلس عبد المطلب رسید
علمای یهود گفتند که الله اکبر حدیث توریت راست آمد عبد المطلب بخانه رفت استبشار نموده در حجره بنشست
تا مردم او را تهنیت گفتند و بشری گشته خلق را دعوت میکرد از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده گفت
محمد گفتند که اختیار این نام را جهت چه بود با آنکه آبا و اجداد تو هیچکدام باین نام موسوم نبودند گفت خواستم که
در آسمان و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانهٔ آمنه رفته حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در بر گرفت و بکعبه
در آمد باستاد و او را بر دست خود خوابانید و این رجز بگفت **رجز** الحمد لله الذی هذا الغلام الطیب الاردان
قد ساد فی المهد علی الغلمان • اعیذه بالبیت ذی الارکان • حتی اراه بالغ البنیان • اعیذه من
شر ذی شنآن • من حاسد مضطرب العنان • چون عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت را صلی الله
علیه وسلم بخانه باز برد و در حفظ او با آمنه مبالغت نمود گفت این فرزند مرا شأنی عظیم در پیش است
واقعهٔ دهم نقلست که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از شب ولادت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بانجمن قریش آمده از ایشان پرسید که در میان مولود این نمایید و بعد از آن که سؤال او
مبذول افتاده تغیر تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند بروی بخندیدند گفت که بر من
خنده مکنید بخدای معشر قریش که این پیغمبر صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غلبه بر شما بشارق عالم

انتشار یابد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود و این خبر در مکه اشتهار تمام یافت **واقعهٔ یازدهم**
باز دهم حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که من هفت ساله بودم که جهودی در مدینه صباحی فریاد بر آورد که واآواز
برکشید که ای یهود مردم بر وی مجتمع گشته پرسیدند که ترا چه شد جواب داد که ستارهٔ احمد که دوش متولد شده
طالع شد حسان گوید که چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغامبر
صلی الله علیه وسلم هم در آن شب یهودی خبر داده بود متولد شده بود حسان گفت که آن جهود رسول را صلی الله علیه وسلم
در نیافت و از شقاوت ایمان نیاورد **بیت** که حاصل کند نیکبختی بروز • بپرهٔ که بینا کند چشم کور
توان پاک کردن ز زنگ آینه • ولیکن نیاید ز زنگ آینه **واقعهٔ دوازدهم** هم حسان گوید که سحرگاهی بر بشته
بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر بشته
دیگر یافتم که آتش پاره در دست داشت و مردم بر وی جمع آمده و فریاد او را مکروه میداشتند وی گفتند ترا چه شد
گفت که کوکب احمد طلوع کرده و این ستاره‌ایست که سبب بر آمدن جز تولد پیغمبری نباشد و از انبیا علیهم السلام غیر احمد
صلی الله علیه وسلم دیگر نمانده حسان گوید که مردم باین سخن بروی استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر را بابو قیس
بن عدی که بت پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و ترسایی اختیار کرده رسانیدند گفت راست میگوید که وقت
آشکارا شدن احمد است و مرا درین لباس که می بینید آورده باشد که آنحضرت را دریابم و بوی ایمان آرم و چون
رسول صلی الله علیه وسلم در مکه اظهار دعوت فرمود ابو قیس در مدینه بشنید بتصدیق آنحضرت نمود و چون آن سرور بمدینه
تشریف آورد ابو قیس بغایت پیر شده بود و بتجدید ایمان بآنحضرت مشرف گشت **واقعهٔ سیزدهم** نقلست که جهودی
از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او می گفتم و از ظهور وی بشارت میدادم دوش
بوجود آمد عبد المطلب گفت که آری یهود گفت او را چه نام نهاده جواب داد که محمد یهودی گفت سه دلیل است
بر صدق نبوت او اول ستاره دوشنبه دویم تسمیهٔ او بمحمد سیوم آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات اشرف
تست **واقعهٔ چهاردهم** آنکه در آن شب در مکه روی زمین هر کجا بتی بود در بتخانها تمام بروی زمین در افتاد و منکوس
گشتند تا علقمة بن الزبیر روایت می کند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که سالی یک روز بر آن بت
طواف میکردند و آن روز که عید خود می شمردند و در آن روز شتران ذبح میکردند و دعوت عام می نمودند و شراب
خمر میکردند و اتفاقا شبی از شبهای عید پیش آن بت رفتند و دیدند که آن بت بر وافتاده و از محل خود جدا افتاده
و آن حال را بغایت منکر نمودند آن بت را بر داشته باز بمحل خودش نهادند بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد
دیگر نوبت باز بمقام او بردند بار سیوم سرنگون شد از آن جماعت چون آن مشاهده نمودند بسیار غمگین گشتند و بت را
در جای او استوار ساختند آوازی شنیدند که از درون بت گوینده می گفت که تردی لمولود اضاءت بنوره جمیع فجاج

الارض بالشرق والغرب وجرت که الا و تان طرا وارعدت قلوب ملوک الارض جمیعاً من الرعب و این
واقعه در شب ولادت آنحضرت بود واقعهٔ پانزدهم آنکه از آن شب باز اخبار منهیان شیاطین از کاهنان
قریش انقطاع یافت و تدریس ابلیس در مدارس و مجالس ایشان مندرس گشت و لیکن اکثر علما تغییر و بسیاری
از اهل احادیث این آیات را از علامات ما ظاهر نبوت آنحضرت شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است که
کهانت بعد النبوة نفی کهانت را بعد از نبوت فرموده نه ولادت و این سخن را التحقیق که از این واقع عنقریب
بیاید انشاء الله تعالی واقعهٔ شانزدهم آنکه شبانه روز تمام ملک روی زمین گنگ گشتند و از حلیهٔ قوت
ناطقه عاطل ماند و آن از غایت هیبت و شکوه و حلول عظمت و شوکت وجود با جود آن سلطان صاحب نطق و ما ینطق
عن الهوی بود که مهر سکوت بر دهان هرزه گویان مبهوت بر نهاد شعر زانکه وصف جلالت بر استان خوانت
جو تو مجال عمایی زبان گرا ماند ٭ بدیده ناطقه حسنت بگاه جلوه ناز ٭ که غایبانه بوصفت سخن همی راند
واقعهٔ هفدهم آنکه در طاق کسری که بجهت آن عرصهٔ گیتی نشان نهاده اند کسری رخنه بدید آمد و چهارده کنگره
از شرفات آن ساقط گشت و بجهت آن تفرقهٔ بسیار بخاطر کسری راه یافت و از انجال فال بد گرفت و دل شکسته
گشت اما تغییر خاطر و دغدغه باطل خویش بر هیچکس اظهار نکرد و خود را از آن ملال بالی می داشت واقعهٔ هژدهم
بظهور پیوسته آن بود که کسری بر بالای دجله بنای رفیع ساخته بود و در روی مال بسیار صرف نموده
و آب دجله طغیان نموده آن عمارت را هم در آن شب ویران ساخت خبری آن چون بشنید تفرقه خاطرش زیادت
گشت در ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنان و منجمان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از
عرب سایب نام که در فن نجوم مهارت تمام داشت و در احکام وی حاکم افتاد کسری آن جماعت را جمع کرد و بایشان گفت که
طاق ایوان من بی آنکه سبب ظاهر باشد شکسته یافته و بنایی که بر دجله کرده بودم خراب کردید سبب این چه بوده
باشد درین باب نیکو تامل کنید چون حکیمان از پیش وی بیرون آمدند تا در آن باب فکری کنند که این چه
بوده باشد همه راههای سحر و کهانت و نجوم بر خود بسته دیدند سایب شب تاریک بر پشته بلندی برآمد و در
اطراف و جوانب آسمان و زمین نظری کرده دید که از جانب حجاز برقی درخشیده میرفت تا بمشرق رسید
چون بامداد کرد دید که زیر قدم او مرغزاری سبز شده با خود گفت اگر چه آنچه دیدم راست آمد از حجاز پادشاهی
ظهور کند که تا مشرق با حاطهٔ او در آید و در عالم خصب و رجا پیدا شود چون سایب این معنی با کاهنان بیان نمود
دانستند نیز از دلایل نجومیه و غیر آن این معنی معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده
یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل ما گردد همه پیش وی آمدند
باتفاق سبب انکسار ایوان و خرابی بنای دجله را باختیار وقت باز بستند و گفتند در آن اختیار خطای واقع
شده بود

واقع شده بود اکنون وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام نپذیرد بعده وقتی که اختیار کردند و آن عمارت دیگر باز
بنا نهادند چون باتمام رسید باهمه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت بعد از آن باز آب دجله طغیان نمود و آن عمارت
نیز ویران کرد و کسری در آن بود در آب افتاد و نزدیک بهلاکت رسیده از آبش بیرون آوردند بنا بر آن غضب
تند کرد و بسیاری از ایشان را به قتل رسانید باقی مانده گان گفتند که چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا
کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند و بنا باتمام رسید کسری بر نشان سواره بر آنجا می گذشت از زیر
پای وی برفت و باز در افتاد و بیم آن مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبیدند و تهدید بقتل نمود
روایتی آنست که ایشان گفتند سخن راست بی شایبه کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خود عنقریب مبعوث می شود که
سبب زوال تو شود چون این معنی بدانست که دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و در روایتی دیگر آنکه تعاقب این
واقعات موجب تفرقهٔ خاطر او می شد و او در اخفای آن می کوشید واقعهٔ نوزدهم بسمع کسری رسید که آب منبع شدن
آب دریاچهٔ سماوه بود و جریان وادی سماوه که یکی از رود خانه دیار شام است و پیش ازین تاریخ بمدت هزار
سال آب دریا در آن وادی جاری نشده بود القصه کسری از تواتر این واقعات خایف و اندیشه ناک می بوده
تا عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع کردند و خواست تا اظهار این معنی کند و ما فی الضمیر خود ظاهر گرداند که
ناگاه از جانب اصطخر خبر آمد واقعهٔ بیستم رسید که آتش پارسیان که در آتشکدهٔ خویش مدت هزار سال که بر افروخته
بوده و تا اکنون منطفی نبود و چون استقصای تاریخ نمود آتش نشستند باز با آن سقوط شرفات متفق بود از وی
تفرقهٔ خاطرش زیادت گشت و دغدغهٔ باطن مضاعف شد درین بودند که واقعهٔ بیست و یکم بظهور پیوسته که در آن
بود که هم درین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضات مجوس عرضه داشت که شنیده تا از دجله گذشته در بلاد
فارس منتشر گشتند باز صورت این خواب خوف بخشید و از موبد موبدان پرسید که نتیجهٔ این رویا چه تواند بود
جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که ایمان از لوازم آنست که از طوایف منجمان و کاهنان
استفسار نمود و با طراف و جوانب مکاتیب ارسال فرمود و از آنجمله مکتوبی بنعمان منذر که حاکم بحیری بود نوشت که
مشکلی چند روی نموده علمای نزد ما ارسال نمای که بحل آنها اشتغال تواند نمود نعمان عبد المسیح بن بقیله غسانی که
پسر خواهر سطیح بن متعرف نی بود که سطیح از مهارهٔ فن کهانت و کاهنی بغایت با متانت بود چنانچه شمه از اوصاف
گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات ایشان را جواب گوید و اگر نتواند در استکشاف
آن حال از خال خود سطیح که سر حلقهٔ کاهنان عصر است معاونت جوید بعد از آنکه عبد المسیح در کریاس سلطنت شعاری
حاضر آمد کسری صورت واقعات با وی در میان آورد عبد المسیح گفت من از عهدهٔ این جواب کما ینبغی بیرون
نمی توانم آمد اما اگر پادشاه سعادت نفاذ یابد بروم از سطیح استفسار نمایم و جواب با صواب بیارم عبد المسیح بقصد

عارفت سطیح متوجه شام شد و کسری در تعجیل نمودن و این معما بتحقیق کشودن مبالغت بسیار نموده
عبد المسیح بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطیح رسید ببالین او شتافته حال خویش را در حال
ارتحال یافت و هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید جوابی نشنید چراکه طوطی زبانش که اهل روزگار
اسرارش میخواندند چون زبان سوسن الکن گشته بود و از نقد حیات در کیسهٔ زندگانی چیزی باقی نمانده عبد المسیح
اینکه گشته رعایت ناموس نموده و فی الحال بدیهةً نظمی که مبین احوال بود انشا فرمود برین نهج فانه

اصمّ ام یسمع غطریف الیمن　ام فاز فازلمّ به شأو العنن　یا فاصل الخطة اعیت من و من　وکاشف الکربة عن وجه الغضن
اتاک شیخ الحی من آل سنن　وامه من آل ذئب بن حجن　الی آخر الابیات مضمون آنکه ایا بعلت صمم گرفتار شده

یا می‌شنود بزرگ یمن یا خود در دم قابض ارواح افتاد و مرغ روحش از برای طیران از قفس قالب بال گشاده
ای کشایندهٔ مشکلات خلایق وای حلال معضلات دقایق وقتست که دیدهٔ اعتبار بگشایی و از میان این طرق مختلفه
طریق قویم و صراط مستقیم بنمایی بدان و آگاه باش که صور غریبه و معانی عجیبه از مکمن غیب در مامن شهادت
شهادت بظهور پیوسته و من بجهة استفسار آن معنی از نزد پادشاه عجم یعنی کسری بملازمت تو آمده ام چون
سطیح ابیات عبد المسیح سر برآورد و بسجع جان بخش که دأب او بود در جواب عبد المسیح بیان فرمود و مبدأ نش
اینست که عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل یلیح وقد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان وخمود
النیران و رویا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلاد فارس یا عبد المسیح
اذا کثرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة وخمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما
ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات ثم یکون هنات وهنات وکل ما هو آت آت حاصل
معنای آن باین عبارت باز می گردد که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است و حال آنکه سطیح بر جناح سفر آخرت است
فرستاده است و حال آنکه سطیح بر جناح سفر آخرت است فرستاده است ترا پادشاه آل ساسان یعنی نوشیروان
جهت استفسار واقعهٔ چند که حادث گشته است مثل تزلزل طاق کسری و افتادن کنگره‌ها آن و فرو مردن آتش مغان
و در خواب دیدن قاضی القضاة شتران شد سرکش که اسبان عربی را می‌کشیدند تا از دجله گذرانیدند و در بلاد
فارس متفرق گشته ساختند ای عبد المسیح دریاچهٔ ساوه چون جگر عاشقان از تپش آتش فراق خشک گردد و وادی
سماوه چون جگر عاشقان و مشتاقان از سوزش نیران اشتیاق پر آب شود و تالیان آیات کلام ربانی و بلبلان گلشن
سرای قرآنی بتلاوت فرمان آناء اللیل واطراف النهار مداومت نمایند و علم بعثت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم بر اوج اشتهار و رایت عادت بر افرازند و مغنیان عالم شهود سرود ورود آن پیغامبر عاقبت
محمود در مجمع ملکیه انجمن ملک بنوای عشق و محبت بنوازند بابل مقام فارسیان و شام آرامگاه سطیح نماند

یعنی

یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک بابل انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد
و چهارده کنگره‌ها از ایوان انوشیروان ساقط شده از مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند آنگاه نطاق دولت
از میان سلطنت بگشایند بعد از آن هرچه آمدنی باشد در عرصهٔ جهان بدید آید بعد از آن هیچ گزیده از فوج
ساسانیان نماند این حکایات بگفت و فی الحال بیفتاد و بمرد و رخت ازین دار فنا ببرد و عبد المسیح اجوبهٔ سطیح را
ضبط کرده بپایگاه کسری مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت چهارده نفر از قوم ما حکومت
کنند و ابتدا باختتام انجامد مدتهای مدید و عهد بعید میداشت که روزگار سلطنت این جماعت چون ملوک سابقه
مثل فریدون و ضحاک و انواع اسباب بسنین وافره و اعوام متکاثره خواهد کشید و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان
در مدت چهار سال انتقاض خواهد ساخت و از آنجا دو پادشاه بر سریر تخت مسند گشتند هرمز و پرویز و بعد از آن
ملک عجم در هرج و مرج افتاد و آخرین ازین چهارده نفر یزدجرد بن شهریار بود که در زمان خلافت ذو النورین
بآن عالم شتافت و بعد از آنکه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت ری فتح فرمود وی از لشکر اسلام بگریخت
و مرکب توجه بجانب خراسان انگیخت و در دست اسبابان در مرو کشته شد و در سال سی و یکم هجرت و بعد از آن هیچ
متنفس از آن باقی نماند　شعر　کجا آن فریدون و ضحاک و جم ∴ شهان عرب خسروان عجم ∴ همه خاک دارند بالین و خشت ∴
خوش آنکس که تخم نیکی بکشت
فصل دویم در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و واقعات آن و درین فصل
چند واقعه است واقعهٔ اولی
مجاهد گفت پرسیدیم از ابن عباس رضی الله عنهما که طیر و جن و سحاب و غیرها در ارضاع
محمد صلی الله علیه وسلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الله نزاع کردند مگر انس و سبب آن بود که چون رسول صلی الله
علیه وسلم متولد شد منادی از آسمان ندا کرد که ای معاشر خلایق محمد ابن عبد الله صلی الله علیه وسلم بغایت الهی پرتو
بر جهان انداخت و آن نور مقدس زمین و غبرا را منور ساخت خوشا بحال کسی که او را ارضاع کند و خجسته بدنی که او را بر در آرد
وای مبارک مقام مسکن او گردد لاجرم منازعت خلایق در ارضاع آن برگزیدهٔ خلایق بدین واسطه بود خطاب آمد که
از ترضاع باز ایستید که حق تعالی مرضعهٔ او از جنس انس مقدر ساخته و این خلعت بر قد ایشان بر دوخته و ربوا
آنکه حوالهٔ حلیمه سعدیه ساخته　واقعهٔ ثانیه از ارضاع　ثویبه است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و جمهور اصحاب سیر
و تواریخ رحمهم الله برین متفق اند که اول کسی که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد از آمنه شیر داد ثویبه بود کنیزک
ابولهب بشیر پسر خود مسروح نام و میان حمزه و ابو سلمه مخزومی و عبد الله جحش اسدی و میان پیغامبر صلی الله علیه وسلم
اخوة رضاعیه از آن سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز از والده
شیر مادر خورده است و هفت روز دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات میگویند که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سه روزه شده ثویبه ولادت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم خبر ولادت آنحضرت بابولهب برد بمژدگانی

اورا ازاد کرد و بجهت آن اعتاق دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب بتحقیق پیوسته بود تخفیف در عذاب ابولهب واقع
می شود روایتست از ابن عباس ابن عبد المطلب رضی الله عنهما که بعد از مرگ ابولهب را در خواب دیدم پرسیدم که
حال تو چیست گفت از آنروز که کشتی حیات من در گرداب ممات افتاد در تلاطم امواج عذاب و عقوبت گرفتارم اما
در هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب واقع شده تخفیف در عقوبت من حاصل آید و مرا از میان دو انگشت
سبابه و وسطی قطرهٔ آبی چند نکتهٔ درویشانه بشنو درین باب کافری متمردی از برای تهنیت
ولادت محمدی صلی الله علیه وسلم بندهٔ آزاد می کند با وجود کفر و ضلالت تخفیف در عذاب می بیند مؤمن موحدی که
در روزگار روزی هفتاد بار از سر صدق و صفا مدح و ثنا و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر بندد و بجان
این خواجهٔ هر دو جهان مفتخر و مبتهج می باشد اگر فردا از عذاب برزخ دوزخ آزاد گردد و بوصول بدرجات مقصودات
او ازین دل شاد شود چه عجب نقلست که بعد از ایام تزویج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مر خدیجه را
ثویبه بخانهٔ خدیجه رضی الله عنها می آمد و خدیجه او را تعظیم و تکریم مینمود و آنحضرت نیز با وی شفقت و رعایت
مرعی میداشت و بعد از هجرت هدایا بوی میفرستاد و بانواع تحف و اصناف لطف او را می نواخت و خدیجه
نیز بعواطفش مخصوص میگردانید و در سنهٔ سبع بعد انصراف از خیبر خبر وفاتش بحضرت رسید و آنحضرت
تحزن نمود و پرسید که از قرابت او که مانده است تا الواجب حق گذاری بجهود مکرم گردانیم گفتند کسی نیست والسلام
ثویبه مختلف فیه است والله اعلم بالصواب **واقعهٔ ثالثه** بعد از انکه ثویبه چندگاهی آن سرور را شیر داد حلیمه
بنت عبدالله ابی ذؤیب ابن الحارث بن جابر بن رزام ابن ناصره ابن سعید ابن بکر بن دولت فایز گشت
و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه و صنادید قریش بعضی بجهت فضل و عظمت و شوکت خود و بعضی بجهت
حرارت هوای مکه و بعضی از جهت توهم وبا دکه و طائفه بجهت انکه ازواج تمامی اوقات را بخدمت ایشان گذرانند
اطفال خود را بر صفات داده باطفال بقبایل میفرستادند تا در حالی که بحد حیات و لطافت رفیع و ظریف
بنا بانکه غرائب بسیار و عوائد بیشمار از اشراف و اغنیاء عرب بمستحقان میرسید از اطراف و جوانب مکه
عورات بحرم می آمدند اطفال اشراف و اکابر عرب را برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود میبردند و
پیش از آمدن زنان بنی سعد از قبیلهٔ حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهت ارضاع در آن قبیله قحطی عظیم
روی نموده بود چنانکه شیر در پستانها خشک شده و مراعی لاغر و انام مضطر فرو ماندند حلیمه میگوید که در آن
سال در سحها طواف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر حق تعالی بجای آوردیم و گاهی ایام مفارقت
به روز و زیادت نیز رسید برسیدی کیفیت چنان افتاد که شبانه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی
بر خود میپیچیدیم اتفاقا در آن مجاعت با شناعت مرا وقت وضع حمل پیش آمد و در مخاض با شدت جوع

مجمع گشت می نالید و لیکن نمی دانستم که از شدت جوع می نالم یا از درد زه کار بمرتبهٔ هوش از من زایل
می شد که زمین را از آسمان فرق نمی توانستم کرد و شب از روز امتیاز نمیتوانستم نمود در صحرایی بودم
ساعتی باستراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد و مرا بگرفت در آبی که چون شیر سفید بود در آورد و غوطه
می داد و می گفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد که عزت ابدی و نزهت سرمدی درباره تو
مبذول خواهد داشت و من چندانکه می آشامیدم و او مبالغه زیادت میکرد و بر شرب آن تحریص مینمود
و آن از عسل شیرین تر بود و از شیر سفیدتر آخر الامر آن شخص مرا گفت که مرا می شناسی جواب دادم که نی
گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت می گفتی ای حلیمه وظیفه انکه ببطحای مکه روی توسع در رزق خود
انجا خواهی دید نمود و دست بر سینهٔ من زد و گفت خدای تعالی شیر ترا بسیار گرداناد و روزی ترا گشاده
دهاد و چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر دانستم و الم گرسنگی و علت جوع را بتمام زایل دیدم و تمامی قبیله
بهشت تمام و غلت تمام روز می گذرانیدند و الف قد سهی سروان بر مثال نون خم گشته بود و پشت سروران
بشکم ایشان ملصق شده و نالهٔ اهل مجاعت بی استطاعت از زمین باسمان پیوسته و آواز فقدان طعام
روز فتح رنج ایشان بشام رسیده القصه ببرکت این حال خواب تغیر تمام بحال من راه یافت چنانچه
روز دیگر از قبیلهٔ من هر که مرا می دید تعجب نموده می گفت که ای حلیمه ترا حال چیست که دیروز در غایت ضعف
و لاغری بودی و امروز ببنات ملوک و دختران سلاطین می مانی و چون باخفاء واقعه مامور بودم
اظهار آن نمی بودم درین اثنا مردم قبیلهٔ من قصد بطحای مکه نمودند تا بجهت عیش اولاد قریش برسم
حضانت هر کدام فرزندی اختیار کنند من نیز شوهر حارث عبدالعزی ابن رفاعه ملان ابن ناصره بن سعد بن
بکر با فرزندان خود عبدالله وانیسه و خذامه که شیماست همه همراه بودیم و حمیره که همشیرهٔ حضرت بود صلی الله
علیه وسلم بر دست نهاده بودم و در پستان خود از افتقار شیر نداشتم که سر به بالین نهم القصه با مردم قبیله
خود در راه مکه طریق موافقت گزیدم و بسلام نزول در آنجا آوازی از غیب می شنوم که هاتفی میگفت که حق تعالی
امسال مرام گردانید بر آنکه دختر ارجمند ببرکت مولود فرخنده مقدم که در قریش متولد شده خوشا وقت آن
پستانی که وی را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا بآن دولت فائز آیید چون زنان قبیله استماع آن نمودند بجد
و اهتمام متوجه حرم مکه شدند و ما در آن گوشی داشتیم بغایت لاغر پوستی بود بر روی استخوان کشیده مدتها کاه
و علف نچشیده و از گرسنگی و مجاعت کارش باستخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال دم زدن نداشت
و قدم از قدم نمیتوانست بر داشت و شتری نیز ضعیف بغایت نحیف همراه ما بود که قطرهٔ شیر بصد حیله و تدبیر
از وی حاصل نمی شد القصه افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم هر چند جهد می کردیم بایشان نمیرسیدیم

وشوهر من می گفت سعی کن و بر قوم سبقت جوی که هر یک از زنان قبیله اولاد قبایل جلیله اختیار خواهند کرد
تو مایوس گردی ومن هر چند سعی میکردم و دراز گوش را بند جنبانیدم با ایشان نمیرسیدم ولیکن از جانب
راست وچپ آوازی می شنیدم که از عقب با من می گفتند هنیئاً لک یا حلیمه و هر چه می گذشتم می شنیدم که می
گفتند خوشا وقت پستان نوای حلیمه که آن نور تابان شیر خواهی داد ناگاه از شکاف کوهی مردی بلند
بالا دیدم بر مثال نخل باسق بلند بود بر من ظاهر گشت و بدست خود بر دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند
تعالی بشارت بتو فرستاده ومرا امر فرموده که شیاطین را و متمردان را از تو دفع کنم من با شوهر خود گفتم می بینی
تو آنچه من میبینم گفت نی گفت تراچه واقع است که ترا هولناک می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا
بدو فرسنگی نزول فرمودیم دران منزل شب بخواب دیدم که بر سر درخت سبز بود با اغصان بسیار سایه انداخته
و در میان نخلی دیدم با نواع رطب بر بار و تمامی زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و می گفتند یا حلیمه
تو ملکه ای انسان درخت خرما در کنار من افتاده بر داشتم و تناول کردیم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت
از مذاق من زایل نشد تا زمانی که محمد صلی الله علیه وسلم از من مفارقت نمود و این واقعه را بهیچکس اظهار نکردم
گفتم اگر خیری حق تعالی خواسته باشد بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من
سبقت جسته بودند و هر رضیعی که از قبایل اشراف و مالداران قریش بودند مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را
گرفته بودند و کودک من آن روز بیمار بود و پستان نمی گرفت و حرکت نمی کرد چنانکه گفتم مگر این مرده است
یکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و بخندید من از آن حال متعجب شدم و کودک را در منزل رها کردم و اطراف و جوانب شتافتم
تا رضیعی بچنگ آرم هر چند پیش چشم کم یافتم چه زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب اموال را
بدست آورده از این صورت محزون و ملول خاطر گشتم و از آمدن پشیمان گشتم و با خود بعتاب بودم که ناگاه شخصی را
دیدم که آثار عظمت و هیبت در ناصیه او پیدا بود و انوار کرامت و شهامت از جبین او هویدا و ندا میکرد که
هیچکس باشد که از زنان شیر دار که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که پرسیدم که این چه کس است گفتند عبد المطلب
بن هاشم بزرگ مکه و سرور قریش من بنزد او رفتم و شرط تحیت بجای آوردم و خود را بر وی عرض کردم
پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نامت چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خصلتان حسنتان
سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز ابدی
و عز سرمدی است آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد نام و او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس
قبول نکرد و همه گفتند پدر ندارد و نفع و انتفاع از یتیم متوقع نیست و امیدی دارم که اگر تو او را بپذیری سعادتمند
شوی من در جواب گفتم که بروم و با شوهر خود مشورت کنم عبد المطلب گفت برو که هیچ اکراهی بر تو نیست نزد شوهر

آمدم وقصه با وی گفتم

آمدم و قصه با وی گفتم که خدای تعالی در دل وی فرح و سروری انداخت گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را
قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد اما خواهر زاده من گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال اشراف و
اغنیا را گرفته محبت و کرامت یافتند و شما کودک بی پدر را با خود می برید که تکفل او موجب زیادتی محنت و مشقت است
حلیمه گفت ازین سخن تزلزلی بعزیمت من راه یافت فی الحال الهامی بخاطر من رسید که اگر محمد را ترک کنی
هرگز فلاح نیابی و التفات بسخن خواهر زاده خود نکردم و گفتم زنان قوم همه بار رضیع باز کردند و من هیچ فرزندی
با خود نبرم والله که من وی را فرا میگیرم اگر چه پدر ندارد اما جد وی عبد المطلب است من به یتیمی او را منع نمیکنم
و قدر این در یتیم را اگر دانی بشناسی   زان دلبر یگانه هر کس خبر ندارد   گوهر شناس داند در یتیم ما را
امید میدارم که خوابی دیده بودم باطل نبود و مرا مساعدت نماید باز گشتم و بنزد عبد المطلب رفتم و گفتم این
فرزند ارجمند کجاست بیار تا ببینم ازین سخن روی گلبرخشید از غایت فرح گفت ای حلیمه رغبت
کردی بارضاع فرزند من گفتم آری عبد المطلب گفت خداوندا حلیمه را بفرزند من محمد مستسعد گردان آنگاه
مرا بخانه آمنه برد زنی دیدم که روی او چون بدر منیری تافت عبد المطلب شرح حال و پیام من با وی تقریر
کرد آمنه گفت اهلاً و سهلاً یا حلیمه پس دست مرا گرفت و در آن خانه برد که آنحضرت آنجا بودند او را در جامه
از صوف سفید پیچیده بودند و بوی مانند مشک بلکه ببعد لطافت مشک از وی میدمید و در زیر وی حریر پاره
سبز انداخته بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب بود چون روی وی را باز کردم کودکی دیدم که چهره مبارکش
مانند آفتاب عالم افروز درلمعان بود و از حسن و جمال ذوالجلال از آیینه ذات بر کمال او تابان بود از خود گشتم
برآمد اختر دولت از طالع مسعود ⁂ ز مطلع شرف این ماه من چو روی نمود ⁂ مناقش منکر اوضاع روزگار ایاز
که بست عاقبت کار عاشقان محمود ⁂ حلیمه گوید که چون نظر من بر جمال جهان آرای این خجسته فرزند دلبند
افتاد بصد هزار دل عاشق او گشتم و به صد هزار جان فریفته و شیفته او گشتم ⁂ مردمان در من بیهوشی من
حیران شدند ⁂ من در آنکس که ترا بیند و حیران نشود ⁂ بیکبار دیدم که از مجموع رگهای بدن شیر بجانب پستان
من روان شد و محبت او در صمیم جانم مذکور گشت بمرتبه که دست خود و برواتی پستان خود را بر سینه
وی نهادم تا از خوابش بیدار کردم چشمها بگشاد و در روی من نگاه فرموده تبسمی کرد و علامتی در آن
تبسم او مشاهده کردم که مثل آن در هیچ صاحب جمالی مطالعه نموده بودم نوری دیدم که از دیده او
مشتعل گشت که تا بجان آسمانها رسید فی الحال روی او ببوسیدم و از آمنه مخفی داشتم بعد از آن او را
برداشتم و بر کنار خود نهادم و پستان راست در دهان او دادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ
بروی عرض کردم ابا نمود ابن عباس گوید رضی الله عنهما که در آن زمانکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم

بعمل موفق گردانیدند که یک پستان امین خود همواره از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه می داشتم و اسیر
فرزند خود خیره میدادم و هرگز فرزند من از پستان امین شیر نمیخورد و آنحضرت نیز از پستان اسیر در بعضی
اوقات برین و تیره شیر میدادم و هرگاه که بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارک او را پاک سازم از غنچه
درین امر بر من سبقت میکردند و تا خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در
دهن نمی گرفت حلیمه گفت محمد صلی الله علیه وسلم لحظه نیک در کنار من بود و شیر آشامید و من در چشمهای خواب
آلود او می دیدم و از فرط فرحسالی توانستم که خود را نگاه دارم و میخواستم که او را بزودی بمنزل خود آرم تا شوهر من
نیز از دیدار او بهره خور داری یابد عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن از قبیله خود چنین باز
نمیگردد که تو می گردی چون آنحضرت را برداشته بمنزل خود بردم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی
تا مرا نه بینی که در شان این فرزند واقعهای عجیب دیدم و در باب تو با وصیتها دارم و بعضی از آنها را با من
اظهار کرد و بعضی موقوف بوقت و دلیل گذاشت و از واقعات آنحضرت که آمنه با من گفت اول این بود که سه
شب پیش ازین در واقعه دیدم که با من گفتند فرزند خود را بشیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت با بی ذویب
داشته باشند بسیار گفتم ای آمنه بدانکه من از بنی سعدم پدر و شوهر مرا کنیت ابو ذویب است و این اتفاق حسنه
دلالت بر صدق تو می کند و دیگر آمنه بسیاری از اتفاقات عجیبه که در اوان طلوع این کوکب سعادت
از مطلع سیادت بظهور پیوسته بود با من بگفت و وصیتها با من بجا آورد و من فرزند او را برداشته بمنزل خویش
آمدم چون نظر شوهر من برین فرزند افتاد و جمال محمد را صلی الله علیه وسلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود
فی الحال برخاست و سجده شکر بجا آورد و گفت ای حلیمه من در میان جن و انس خوب روی تر ازین فرزند
ارجمند ندیدم و حلیمه گوید که از آن روز که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمنزل خود بردم برکت و جمعیت بسیار دیدم
و امور عجیبه و وقایع عجیب مشاهده کردم و از آنجمله آثار برکت وجود آنحضرت در خاندان من آنکه یکی آنکه شیر بود
که بصد محنت و الم از پستان من حاصل نمی شد و در آن شب چندان شیر بداد که تا صبح سیر شده بخفتند
مملو بود و دیگر شتر ضعیف که یک قطره شیر از و حاصل نمی شد او نیز در آن شب چندان شیر داد که تمام
ظروف پر گردید و شوهر من گفت که ای حلیمه برکت بما روی آورد و نظر عنایت حق سبحانه و تعالی در باره
ما بسیار شد همه از شرف دولت این فرزند سعادت مندست واقعه دیگر آنکه هم در آن شب آمنه
از خواب برانگیختم او نیز این صورت ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت زینهار که این واقعات را اظهار نکنی و در کتمان
این اسرار کوشی که تا این طفل متولد شده احبار یهود و نصاری شب و روز بی آرام و بی قرار و ما باو تا نگری
ابدی بخانه خود مراجعت خواهد نمود گویند حلیمه روز گرمابی هفت روز در مکه بود و هر روز نزد آمنه

میرفت

میرفت و عجایبی که در مدت حمل و در حین تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود با حلیمه می گفت و وصیت می نمود در حفظ
فرزند خود را الی الغایه حلیمه گوید که روز آخر وداع آمنه کردم مرا بعواطف بسیار بنواخت و وصیتها در باره
آن حضرت بجا آورد و من بجمیع قبول اصغا نمودم و باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتم در راه دراز گوش من
بغایت چست و چالاک شده بود و گردن خود را بلند بر کشیده بود که گویا دست و پا در رقص داشت و سر
باسمان بر می افراشت واقعه دیگر از وقایع این امر دیدم که دراز گوش من بنشاط تمام متوجه خانه
کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد باز گشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت می جست تا زنان بنی سعد تعجب
نموده می گفتند که ای حلیمه عنان این مرکب خود کشیده دار تا ما بتو رسیم این همان دراز گوش تو نیست که
در وقت رفتن بلکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب پس می ماند گفتم آری ایشان گفتند آری اینجا شگرف
است و در باره شان عظیم است واقعه دیگر آنکه شنیدم که دراز گوش من می گفت بزبان فصیح که والله که
مرا شان عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل اید که من حامل کیستم من حامل محمد
مصطفی ام صلی الله علیه وسلم که نور عقبی و خرمی دنیا از وست واقعه دیگر آن بود که در راه از
اطراف و جوانب خود می شنیدم که گویندۀ می گفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد
گشتی واقعه دیگر آنکه هر چند رمه گوسفند گذشتیم گوسفندان یکیک پیش من می آمدند و می گفتند ای حلیمه
میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بهترین فرزندان آدم است واقعه دیگر آنکه
بهیچ منزل فرود نیامدیم الا که حق سبحانه و تعالی آنرا سبز و خرم نگردانید و گیاه بسیار در آنجا برویانید
واقعه دیگر آنکه حلیمه میگوید که در منزل از منازل راه بر سر آبی فرود آمدیم شیخی از هذیل در آنجا حاضر
بود زنان مرا گفتند از این شیخ بپرس الا آنچه ما در این صبح با تو درین راه حکایت کرده است از عجایب
و غرایب گفتم ای شیخ ما در این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند ارجمند از من نوری پیدا شد که
همه چیزها بآن نور هویدا گشت و چون بر زمین آمد قبضه از خاک برگرفت بعد از آن سر برداشت و روی سوی
آسمان کرد و شیخ هذیل فریاد برآورد که ای اهل هذیل بکشید این کودک را که مالک همه روی زمین خواهد شد
و او منتظر است که از آسمان بر وی وحی نازل شود بمصاحبت طالع سعد مبرهن تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم
و من بعد روی مضرت و مشقت ندیدیم و مردم قبیله ما در قحط و گرانی و تعب عمر میگذرانیدند و دست از همه
اتفاق و چند نمیداشتند گوسفندان من فربه و چاک کرده و پستانها پر شیر بمنزل مراجعت می نمودند و انعام
قوم از همه انواع محروم می بودند و بنی سعد روز از شبان و با خادم و شبانان خود خصومت میکردند که چرا در مرتع

گوسفندان حلیمه می چرندند شما اغنام خود را سوی چرا نبرید ایشان گفتند ما مواشی در یک زمین می چرند اما چون باز میکردیم پستان گوسفندان ایشان مالامال است و مال ما همه گویا پامال است روایتی از حلیمه آورده‌اند که اهل قبیله را چنان دلالت کرده‌اند که تا گوسفندان من دارند و در موضعی که گوسفند من می چرند مواشی ایشان را دارند تا بدین سبب حق تعالی در اغنام ایشان برکت پدید آورد و تا محمد صلی الله علیه وسلم در میان ما بود انواع خیر و برکات از یمن مقدم و وجود وی بدیل او شامل حال قبیله بنی سعد بود و در روایت کرده‌اند که از حلیمه که سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم در آن قبیله چنان نشو و نمای داشت

واقعه دیگر از وقایع غریبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد بهر طرفی با صبیان خزان خزان میرفت و چون سه ماهه شد برنجاست و بر پای می ایستاد و چون چهار ماه بر وی بگذشت دست بر دیوار نهاده میرفت و در پنج ماهگی اقتدار بر مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد بپای خود روان شد و در هفت ماهگی بهر طرف میدوید و چون هشت ماه بر وی بگذشت چنان سخن می‌گفت که مفهوم ما می‌شد و در نه ماهگی سخن فصیح و کلام ملیح آغاز کرد و چون ده ماهه شد با طفلان مناضله در تیر انداختن مینمود و می‌گفت ید رک بالنفس انا ابن عبد المطلب یعنی خدای تعالی خیر دهاد ترا ای نفس من فرزند عبد المطلبم همه درین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی گفت من سخت ترین عرب از روی باشش و تلخ ترین ایشانم از روی کاهش و دلیرترین ایشانم در نیزه زدن و خوب ترین ایشانم در دیدن من محمد بن عبد المطلبم و چون دو ساله شد جوانی بلند بود زیباک گفته‌اند

شعر

بعد عزت همی پرورد ایشان ایام ∴ همش صبح از طرب خندان همش شام ∴
بکوشش افراد برپای گشته ∴ عناصر نیز کار افزای گشته ∴
بتدبیر آمده روح نباتی ∴ که تا یابد کمال از نشو و ناتی ∴
گرفته روح حیوانی همین عهد ∴ که از شیرش کی آرد در دهان شهد ∴
بکوشش روح ناطق هم درین بند ∴ که گه گردد سخن گوی خردمند
بده نشو و نما هم صلبت اندوز ∴ کشش آید بالش یکماه هر روز ∴
سپهرش دید چون عالم فروزی ∴ فزوده بالش سالی بروزی ∴
چو ماه نو که با نور شب افروز ∴ بود نا ید نورش روز تا روز ∴

واقعه دیگر آنکه چون آنحضرت در تکلم در آمد حلیمه میگوید که اول سخن که از آن حضرت شنیدم در دل شب تار چنان ترکیب مانع العبد و ما نطق را بر صفحه صحیفه آسمانی بکشید و فصاحت تمام این کلمه که متکلم فرمود که لا تأخذه قدوسی نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجب آنکه آواز بر داشت و گفت لا اله الا الله الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و از آن وقت که بتکلم در آمد دست بهیچ چیز نکرد نه بسم الله گفت بدست چپ هیچ چیز نگرفت و بنا بر احتشام او مدت

دو سال از ابتدای ارضاع او از تعهدش در آسایش بودم هرگز بر هیچ چیز بول نکرد که آنرا بایستی شستن بلکه در هر شبانه روزی در وقت معین یکبار بول میکرد و هر بار که میخواستم که تا او را شست و شوی دهم از جنبت بر من سبقت می جست و از عورت وی ظاهر شدی به غضب رفتی و فریاد میکردی تا آنرا بپوشیدی و چون بر رفتار آمدی و کودکان را می دید که ببازی و لعب مشغولند از ایشان دوری می جست و ایشان را از بازی منع میفرمود و می‌گفت که ما را از بهر بازی نیافریده‌اند و هرگز چون کودکان دیگر گریه و بد خلقی نداشت

واقعه دیگر از وقایع غریبه آنکه هر روز روزی چون نور آفتاب بر وی نازل میشد و در وی پوشیده و باز منجلی می‌گشت

واقعه دیگر آنکه هر روز دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد سفید جامه می‌آمدند و بگریبان او میرفتند و نا پیدا میشدند

واقعه دیگر آنکه روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کنار من بود گوسفند چندی گذشتند یکی از آن گوسفندان آمد و سر بر زمین نهاد و پای مبارک آنحضرت را بوسه داد و باز گردید

واقعه دیگر آنکه شب با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه باشارت او منقلب میگشت و چنانچه طفل را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از گریه مشغول میساخت چنانچه حافظ ابو القاسم تیمی در دلایل النبوة در آورده‌اند که عباس ابن عبد المطلب رضی الله عنه گفت یا رسول الله از نشانی‌ها تو که مرا باسلام دلالت کرد یکی آنکه تو در مهد بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو بانگشت اشارت بوی میکردی و بهر طرف که تو میخواستی مایل میشد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که با هم مکالمه میکردیم و مرا از گریه باز میداشت و دیگری در پای مهد من بسجده میرفت و صوت آن می شنیدم و در روایتی آنکه عباس رضی الله عنه در جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم تیز نگاه میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی سوال کردند که ای عم حاجتی داری که در من تیز می نگری گفت سوالی دارم از تو یا رسول آن روز که حلیمه ترا بر داشته بود و تو چهل روزه بودی دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو سخن می‌گفت اما نفهمیدم که من فهم آن نکردم گفت ای عم دایه من دست راست مرا محکم بسته بود از الم آن میخواستم که بگریم ماه مرا گفت مگری که اگر یکقطره از اشک تو بر زمین چکد همه سبزها باز بزمین فرو رود عباس رضی الله عنه از تعجب دست برهم زد آنحضرت گفت ای عم ازین زیادت هم بگویم گفت بگوی یا نبی الله بعد از آن فرمود که دست چپ مرا محکم بر بست خواستم که بگریم باز ماه مرا گفت که مگری یا حبیب الله اگر یکقطره از اشک تو بر زمین افتد دیگر گیاه نروید تا روز قیامت پس خاموش شدم از شفقت بحالت خود عباس رضی الله عنه باز تعجب این سخن دست برهم زد و گفت ای فرزند تو اینها را چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی آنحضرت فرمود و یا عم سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم می‌شنیدم که

المحفوظ میرفت و من در ظلمت رحم مادر بودم ازین زیادت بگویم ای عم گفت بگو فرمود سوگند بخدای
رب العزت که آواز سجود آفتاب و ماه می شنیدم که نزدیک عرش خدا یا عز و جل سجده میکردند و حال
آنکه من در ظلمت مشیمه بودم ازین زیاده گویم ای عم گفت نعم فرمود سوگند بخدا که جان من در قبضهٔ
قدرت اوست که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغامبر خلق فرموده هیچکدام از ایشان ندا نشنیده که
پیغامبر اند مگر از آنکه چهل سال از عمر ایشان گذشت مگر عیسی علیه السلام که چون متولد شد گفت انی عبد الله
آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و دیگر برادرزادهٔ تو ای عم برین هم زیاده گویم گفت آری گفت شب دوشنبه که
متولد شدم همان شب جنت کوه حق سبحانه و تعالی در آسمان بهشت خلق کرد و آن کوه را از ملایکه مملو گردانید بحدیکه
شمار آنرا بجز الله تعالی دیگر کس نداند و این فرشتگان به تسبیح و تقدیس حضرت او مشغول‌اند تا قیامت
و ثواب تسبیح و تقدیس ایشانرا حق تعالی به بنده کرامت فرماید که چون مرا پیش او یاد کنند بر من صلوات
فرستد به طوع و رغبت برین منوال که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملأ
الاعلی الی یوم الدین و واقعات ایام رضیع در کتب متداوله متقدمات و مصنفات متاخرین مسطور و
مبین گشته درین نسخه باین مقدار اکتفا شد و الله الهادی للصواب فصل سیوم در خطاب

صلی الله علیه و سلم حلیمه میگوید که در مدت رضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کنف خصب و رخا و جمعیت و برکت
و نوا میگذرانیم چون بآوان دو سالگی رسید و در قدومیت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد
او را از شیر باز کرده با شوهرش همراه نزد آمنه بردیم تا با مادرش بسپاریم اما ما از بسیاری خیر و برکت
که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بما و قبیلهٔ ما لاحق گشته بود دل از صحبت و دیده از رویت
او بر نمیتوانم داشت و رقم مهجوری از سعادت وصال بر لوح دل نمی توانستیم نگاشت و دامن دولت
جاوید گریبان حیف باشد که بگیرند و دیگر بگذارند حاصل الکلام آنکه چون او را بمادرش رسانیدیم
و ذکر خیر و برکت او با مادرش تقریر کردیم مادرش گفت این فرزند مرا شأن عظیم است ما گفتیم سوگند
بخدا که هرگز کودکی ازین با برکت تر مشاهده نکردیم و بهانهٔ انگیختیم که یا آمنه ما از برکت هوای مکه و استیلای
وبای او این میترسیم باید که تغیر بجال این فرزند راه یابد مصلحت چنان می بینم که اگر رخصت فرمایی باز این
فرزند دلبند را بقبیلهٔ خود باز بریم تا یکچند وقت دیگر آنجا باشد القصه بعد از مبالغت تمام باز
او را تسلیم ما کرده بجانب قبیلهٔ خود باز آوردیم و از واقعات که در پیش آمد یکی آن بود که بر طایفهٔ از [illegible]
حبش در گذشتیم تیز تیز در محمد صلی الله علیه و سلم نگاه کردند و سرخی چشمان مبارک او را دیدند و از من پرسیدند که
این فرزند تو از درد سرخی چشم حکایت می کند گفتم نی گفتند سرخی چشم او هیچ مفارقت نکند گفتم نی گفتند

هرچند

هرچند ما مبادیت بنرسیم و صد هزار منت بر جان خود بنهیم این پسر را باده تا بحبشه بریم که این پسر را شانی
عظیم خواهد بود که ما در کتب خویش چنین یافته‌ایم که یک پیغامبر باقی مانده است و مولد وی در حرم است
گمان می بریم که او بوجود آمده است یا نزدیک رسیده است که بوجود آید حلیمه میگوید که از ایشان بترسیدم
و شکیبی کردم و جدا شدم چون محمد را صلی الله علیه و سلم باز بقبیله رسانیدم نعم الهی در بارهٔ خود یوماً فیوماً
در تزاید بود تا سر آمد قوم گشتیم و تمامی قبیله ما محتاج بودند و ما را زرع و ضرع بحد کمال رسید و دولت
بر دولت زیادت شد واقعهٔ دیگر واقعهٔ شق صدر آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم ارباب تواریخ و
سیر چنین خبر داده‌اند که از مبداء حال رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم عدالت و کمالات را دوست میداشت
چون سن شریفش به سالگی رسید حلیمه میگوید که روزی از من پرسید که ای والده چه حالتست که امروز من
برادران خود را نمی بینم گفتم ای فرزند ایشان بچرانیدن گوسفندان میروند و روز در چراگاه می باشند و شب
بمنزل معاودت می آیند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بگریست که و طبق ما را بالای بر دین آیین لبث و گفت چنانکه برادران
من گوسفندان را بچراگاه می برند مرا با خود چرا نمی برند اگر باتفاق ایشان کاری فرمایی روزگارم به بیحاصلی
نگذرد و روزگارم به بیحاصلی برود هر چند حلیمه عذری گفت آنحضرت در مبالغه می افزود گفتم ای فرزند
دوست می داری که با ایشان باشی گفت ای مسجدم جمال آفتاب از نقاب احتجاب بیرون آمد آفتاب
جمال محمدی صلی الله علیه و سلم سر از مطلع گریبان برکرد سر مبارکش را شانه کردند و سرمه در چشمش کشیدند
و جامه در پوشش کرده جهة دفع اصابهٔ عین الکمال را کردن بند از جزع یمانی از گردنش بیاویختند و سوی مرغزارش
بر انگیختند آنحضرت صلی الله علیه و سلم قلادهٔ جزع یمانی را از گردن مبارک بگسیخت و تشبث بذیل نگاهبانی الهی
نموده در دامن کرمش آویخت آنگاه آنحضرت چوبی بر گرفت و با برادران رضاعی خود هم عنان خرم و شادان
بیرون رفت و در محلی که قریب بمنزل ما بود گوسفندان می چرانیدند و برین منوال چندگاه آنحضرت هر روز
صباح عصا بر گرفته با خویه خویش با ذوق و انبساط تمام بیرون میرفت و شبانگاه با شوق و نشاط
باز می آمد روزی وقت چاشتگاه خواهرش شیما پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم باز آمد و آنحضرت در میان بزها بود
حلیمه از شیما پرسید که محمد کجاست گفت در میان بزگان بود و گفت ای وای بر من در چنین گرما فرزند
من در صحرا چگونه بود شیما گفت ای مادر غم مخور که برادر من هیچ گرما نمی بیند ابریست که بر سر او همواره سایه
می کند بهر جانب که محمد میرود با وی روانست حلیمه گفت راست میگوی گفت ای والله حلیمه گفت پناه میگیرم
بخدا از شر آنچه برین پسر خود از آن می ترسم روایتست که چون برین معامله مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت
حلیمه گفت در اثنای این روزی در هنگام نصف النهار فرزند من ضمیره با ناله و زاری دوان دوان عرق چکان

و بانگ ریزان و بامدکه ای مادر دریاب که برادر قریشی ما را که دکر او را زنده یافتن دور می بینم فریاد
کردم و گریستم برسیدم که قضیه چیست گفت با برادران در خلف این خانه بسیر مشغول بودیم و بروایتی آنکه همه
گوسفندی چرانیدیم که ناگاه دو مرد سبزپوش از هوا درآمدند و برادر قریشی مرا از میان بردند و برداشته
بر سر کوه بردند و بخوابانیدند و بکارد شکم او را بشکافتند هنوز بوی مشغول بودند که ما خود را بتو
رسانیدیم دیگر ندانیم که تا حال او چه شد ما خود گمان نمی بریم که وی زنده باشد پس من و شوهر او دویدیم
بطلب او و دیدیم او را بذروه کوه دیدیم نشسته و گونه مبارکش شکسته شده و چشمهای نرگسین را بسوی آسمان
دوخته و تبسم شیرین رخساره رنگین را برافروخته ببالای او در افتادم و بر پیشانی و رخساره او
بوسه دادم و بتقریب این گفتم من چه شوم اگر شوم کشته برای جوان توی آه که شد ز دست من دل
بهوای جوان توی کشته شدن برای تو زندگی است جاودان پس بکدام دل کشم بار بلای جوان توی
تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل صد چو من ار فنا شود باد بقای جوان توی ای جان مادر چرا آتش
حسرت سوخته و چون ما دو فراغت دل خفقان و چهره برافروخته حال چیست و تا صد آزار تو کیست گفت
ای مادر خیر است دران ساعت که با خود خود در حوالی خانه سعی نمودم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند
و بروایتی دو مرد سفید جامه بودند در دست یکی ابریق سیمین و در دست دیگر طشتی زر و در این طشت
خضر را از زبرجد چهار پر ساخته مرا از میان برادران در ربودن و بذروه کوه برآوردند و یکی بلطف و سکینت
مرا بخوابانیدند و از سینه من تا ناف بشکافتند و من نظر میکردم و هیچ الم و دردی ندیدم بعد از آن دست
بجوف من در آوردند و احشاء من بیرون کردند و بآب برف سفید بشستند و باز بجای آن نهادند و باز
دیگری برخواست و اولین را گفت که برخیز که فرمان بجای آوردی و آنچه وظیفه تو بود بیش بردی
پس او نزدیک آمد و دست بجوف من کرد و دل مرا بیرون آورد و بدونیم بشکافت و از اندرون وی
چیزی سیاهی بیرون کرد و بینداخت و گفت در تو حظ شیطان این بود یا حبیب الله که بیرون انداختم
و ترا از وسوسه و مکاید او ایمن ساختم بعد از آن دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود پر کردند و من هرگز
ازان چیزی نرم تر و شیرین تر ندیدم و بروایتی دیگر مخصص فرموده که گفت سکینه را بیاوردند و دل مرا
از سکینه پر کردند و باز در مکانش نهادند و بخاتم از نور مهر کردند و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را
در عروق خود و مفاصل خویش احساس می کنم و مرد سیم برخواست گفت شما هر دو دور شوید که فرمان حق تعالی را
بجا آوردید و آنچه فرموده بودند بتقدیم رسانیدید پس نزدیک آمد و دست بر شکاف سینه من نهاد و تا آن شکاف
التیام پذیرفت با دیگری گفت که او را با ده کس از امت او برکش برکشیدند من بچربیدم تا صد کس در آن کردند

راجح آمدم و با هزار کس موازنه نمودند فاضل آمدم یکی ازان و دیگری گفت که بگذار که اگر بتمامی امت او
موازنه کنند راجح آید شیخ رومی علیه الرحمه ازین معنی فرموده در کف سلطان شدم یکحبه بودم کان شدم
در ترازوم نهی میدانکه میزان بشکنم بعد ازان دست من بگرفت و مرا بنشاندند و هر سه تن بر سر و روی من بوسها
دادند و گفتند ای حبیب پروردگار ترا هیچ ترس مباد اگر دانی که چه سعادتها از برای تو خواسته اند
و چه خوانهای رحمت از برای مهمانی تو آراسته اند هر آینه روشنهای چشمت بیفزاید و جان فرحت
بیاساید بعد ازان مرا اینجا گذاشته بسوی آسمان طیران نمودند و بخلال شما درآمدند و من ایشان را
مشاهده میکردم اکنون میخواهید که موضع دخول ایشان بنمایم نقل است که اثر شق تا میان سینه تا زیر
ناف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنمود چنانکه خواص یاران و دوستداران دران خطی می دیدند و شرح
کشف آن واقعه از حضرت و پیشوای مصطفوی صلی الله علیه وسلم می شنیدند داغی که ازو بر جگر خسته نهادند
جان سوخت کسی را که بر آتش داغ کشادم راوی گوید که حلیمه آنحضرت را بر دوش برداشته و بخانه باز آورد
با اولاد خویش خطاب می کرد و می گفت بعد ازین مگذارید که رسول الله صلی الله علیه وسلم با شما همراه بصحرا باز آید
آنگاه شوهر خود را گفت چه مصلحت می بینی در باره این فرزند سعادتمند بمادرش بریم که بمطالعه او قیام
نماید که مرا توهم آنست که مبادا که جنون بروی غالب آید ابوذیب گفت والله که هیچ نوع المی و بختی جنونی
بروی غالب نگشته و هیچ فرزند ازو با برکت تر از مادر نزاده و این سعادت که با روی نموده همین
قدم مبارک او داریم و هیچکس را دست نداده اما از ارباب حسد ایمن نیستم چون طایفه حبشیان ازین احوال
مشاهده و دانسته بودند که ماده بزرگ ازو پیش بنموده است و هیچ رجا هست در سایه یگانه و خویش نموده
و حال گوسفندانم بسعید رسیده و قاضی و داوانی طریق مراعات جانب نگزیده بایدا که از روی حسد کیدی
و مکری انگیزند بعد ازان حلیمه گوید که مردم مرا برآن داشتند که او را بکاهنی می باید برد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که بحمدالله که مرا صحت و عافیت و حاجت بکاهن نیست و آنچه مقصود شماست از بعضی جن و
امثال آن از آن منزهم هرچند آنحضرت استنکار می نمودند توهم در مبالغه می افزودند حلیمه گفت عاقبت
رای من غالب آمد تا او را بکاهنی نمودم و در اثنا آنکه شرح حال اوی کردند کاهن گفت بگذار تا کودک
خود واقعه خود را بگوید که دران باب اعلم است از تو چون تقریر قصه خود تمام نمود و قصه را بیان کرد
کاهن فی الحال برجست و محمد را صلی الله علیه وسلم برداشته بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید
و بلای بهر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمائید و این پسر را بکشید و با او همراه مرا نیز
بقتل رسانید که اگر او را بگذارید و دست از قتل او باز دارید و بمبلغ رجا برسید هرآینه عاقلان شما را سفیه

شما و دین شما را باطل کرداند و شما را بدینی دعوت کند که آن دین را نشناسید حلیمه گوید که چون این سخن از آن
کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه وسلم از دست او در ربودم و گفتم سعی بر قتل تو نمودند ولی است که
سخنان نامربوط و عبارات نامضبوط میگویی اگر من هرزه گوئی تو می دانستم هرگز بسوی تو نمی آمدم
و حق تعالی داناست که بهر منزل که با آن خوب روی مشک بوی نزول فرموده بودیم ساطعات بوی مشک
اذفر و نسیم عبیر و عنبر از آن منزل بر می آمد شعر نکر ز مصر بکنعان بشیر می آید . که بادبانان سرکوی دلپذیر آید
به دیاری که گیسوکشان گذشته یار . ز خاک او همه بوی عبیر می آید . بهر منزل از منازل بنی سعد که در می آمدم بوی مشک
آنحضرت فایح بود و آثار انوار جمالش از در و دیوار آن مسکن لایح شعر چنان از روزن دل نور آن دلدار می آید .
که خورشید جمالش از در و دیوار می آید . بعد از آن ظهور این امر عجب پدر و فرزندان و باقی خویشاوندان
با من گفتند که محمد را صلی الله علیه وسلم با عبد المطلب رسان پیش از آنکه آسیبی باو رساد باید چون عزیمت مصمم گردانیدم
از منادی شنیدم که هنیئاً لک یا بطحاء مکه ندائی آمد که ربیع خیر و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود
و خورشید جمال بطحاء مکه ای مکه چون تو کسی در اینجا نزول کند با خیر البشر را چون مکه مستقر گردد اهل تو از
حوادث محفوظ و محروس مانند حلیمه گفت که بر مرکب سوار گشته محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفتم و یک لحظه از
وی غافل نمیتوانستم که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود
آمدم و بجهة ضرورتی که بود محمد را صلی الله علیه وسلم فرود آوردم و آنجا جماعتی مردم بودند آنحضرت را در پیش ایشان
نشاندم و بقضای حاجت خود رفتم ناگاه صوتی شدید بسمع رسید متحیر بازگشتم محمد را صلی الله علیه وسلم ندیدم گفتم فرزند مرا
دیدید گفتند صبی بود گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که خداوند تعالی بواسطه او روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بالذات
می داشت و او را تربیت نمودم تا از مقال او جان مرا سرور و از جمال او دیده مرا نور حاصل گشت و خواستم که او را بجد
او و قبیله خویش بار از ربقه امانت بر آیم ناگاه چنین واقعه پیش آمد سوگند بلات و عزی که اگر آرزوی خویش
بکنار نیارم و امانت را سلامت بصاحبش نسپارم خود را از قلهٔ شاهق جبل بیندازم و اعضای خود را پاره پاره
سازم القصه چند آنکه جست و جو کردم بر هیچ کوچه پی بآن راحت جان نبردم با خود می گفتم شعر ای بی نشان محض
نشان از که جوییم . گم گشت در هر دو جهان نشان از که جوییم . در جست و جوی تو دلم از پرده او فتاد
ای در درون پرده جان از که جوییم . و چون از جست و جو نومید گشتم دست بر تارک خویش نهادم و دهان بناله
و زاری گشاده می گفتم . وا محمداه ای نور دیدهٔ من . وا سیداه ای سید زادهٔ من . وای ریحان گلبن روح من
وای مرهم دل مجروح من . ای کلید درهای نابستهٔ من . وای عاشقان جان خستهٔ من . ای شمع سرای شادمانی من
وای محرم رازهای نهانی من شعر ای که دلرا چو جان شیرینی . بی تو تلخ است زندگانی من . روز وصل

شب

روز وصل شب جدایی گشت . شام شد صبح و شادمانی من . چندان گریه و زاری کردم که و اضطراب و بیقراری نمودم
که عالمی از سوزش جان من بسوزش در آمدند و پیر و جوان باتفاق بگریه و زاری و ناله در آمدند ناگاه در خلال این
احوال پیری دیدم از ضعف نحیف تر از هلال و از ناتوانی رنجور تر از خیال پرسید که ترا چه حالت که ستمکرم
این همه سوز و ملالات صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را
نیابم خود را از قلهٔ کوه بلند بیندازم پیر گفت ای سعدیه ترا چه نشان دهم بجایی که احوال فرزند تو داند و اگر
خواهد بتو باز گردانیدن تواند جان من فدای تو باد کیست آن گفت صنم اعظم که هبل نام دارد گفتم ثکلتک است که
امک یعنی مادر در ماتم کناد مگر واقف نیستی از آن حالت که در شب ولادت محمد را صلی الله علیه وسلم بر هبل و لات
عزی که چه معامله پیش آمد گفت ای سعدیه تو دیوانهٔ یا هرزه گویی و از عقل و دانش بیگانه گشته حالی من رایم
و از هبل درخواهم تا فرزند ترا بتو باز رساند پس شیخ رفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بر سر او بوسه داد
گفت ای سید من احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع نشده و هیچ حاجتی ازین آستانه نامراد
باز نگشته و بر مقدار وی که یافت اگر فرزند وی بوی باز رسانی جای آنست چون نام مبارک محمد صلی الله
علیه وسلم بر زبان راند هبل و غیر او تمام اصنام سر نگون بر زمین افتادند و به قبایل و شمایل آنحضرت زبان
بگشودند بدان ای شیخ هلاک ما خواهد بود مگر بدست محمد صلی الله علیه وسلم خدای عز و جل که معبود بر حق است
او را ضایع نگذارد و بت پرستان را بگوی که ذبح اکبر ما و بیت یعنی همه را به قتل رسانند مگر کسی را که متابعت
نماید کرد و حلیمه میگوید که دیدم آن شیخ را که زبان دلش آشفته و بر پای عصا از دست افتاده و دل بر مرگ
نهاده بجای سخن در دهانش اصطکاک دندان و جمیع اعضای از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا
پروردگاریست که او را ضایع نگذارد و امانت را بتو بسلامت باز رساند با بستگی طلب کن و دلتنگ مباش
در خاره اقبال بناخن ادبار بخراش حلیمه میگوید که پرسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسید واله و آشفته وار
سوی او شتافتم بعد از آنکه او را دریافتم گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری گمان عبد المطلب چنان شد که
بعضی از قریش او را در ربوده باشند و هلاک ساخته شمشیر بر خویش او کشید و آثار غضب از جبین او لایح گشته
با علی صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب همه لبیک اجابت بتقدیم رسانیدند و از هر جانب بحضرت او دویدند
چرا که کسی را طاقت مقاومت غضب او نبود و عبد المطلب آب روی قریش و سرمایه راحت و عیش فرزند من محمد صلی الله
علیه وسلم غایب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو تا ما نیز سوار شویم و آن عزیز کونین را بجا نفت
تو طلب کاری نمائیم اگر بحر متواج متلاطم الامواج در آیی در آییم و اگر قلل شواهق جبال و مداحض اقدام جبال
بر آیی بر آییم با قبایل خویش شد و آشفته وار بهر جانب می تاخت و بی تحاشی از سر شفقت خود را در مهلک

و مضایقتی می انداخت و می گفت الّتی مت کرا فؤادی ثمّة   کی انظر هل اهلی و وادی ثمّة   انا عندی بو صلی مقصود به
او اته اک راسی کفوادی ثمّة   خود را بحیل ورا فکنم مت انجا   تا بنگرم آن جانب جانان مت آنجا   یا پای
رساندم مقصود و مراد   یا سر بنهم همچون دل از دست آنجا   ور حبت و جوی او بهر طرف اسب دوانید و اثری از
کم شده خویش ندید و می گفت   دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم   وزانکه برد دلم هم اثر نمی یابم
تو ای عزیز که یابوسی نجیت دان   که من زکم شده خود خبر نمی یابم   چون هیچ جا خبری از کم شده
خویش نیافت موتم را بگذاشت و تنها بسوی بیت الحرام شتافت و استوجی برآورد و در مناجات خود می گفت
یا رب ردّ راکبی محمدا   ردّه الی واتخذ عندی یدا   انت الذی جعلته لی عضدا   انت الذی سمیته محمدا
لا یبعد الدهر به فیبعدا   یا رب ان محمدا لم یوجدا   فجمع قومی کلهم تبددا   عبد المطلب در مناجات خود
بود که شنیده که منادی از جو هوا می گفت که محمد را صلی الله علیه وسلم پروردگاریست که او را خوار نمی کند
و ضایع نمی گذارد و عبد المطلب گفت ای هاتف او کجاست گفت او در وادی تهامه نزدیک شجره یمنی و
بروایتی شجره موز رسیدند و دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پای درخت ایستاده و دست مبارک
اغصان و اوراق درخت می کشید عبد المطلب گفت   جان من جانه فدای تو باد   که فلک چون تو
ندارد یاد   بعد از آن از و پرسیدند که تو کیستی گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و بروایتی آنکه ابو مسعود
ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند که ورق آنرا می چید ازو سوال کردند که چه
کسی جواب داد که من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم ام و عمرو او را بر گرفته به پیش عبد المطلب
رسانید بعد از آن عبد المطلب او را برداشت و نوازش نموده گفت ای فرزند جدّ تو منم و او را در پیش خود
بر مرکب سوار کرد و بمکه باز آورد و بعد از آن حلیمه را عذر خواهی نموده با حسن جهاز تجهیز کرده و با خیر بسیار
او را روان کرد حلیمه گفت که چندان نعمت و مال عبد المطلب و آمنه هر یک جدا جدا بمن ارزانی داشتند که
وصف آن در دهان نمی گنجد   شرح آن در بیان نمی گنجد   و محمد را صلی الله علیه وسلم در حضرت جدّ او
گذاشتم و بصورت اگرچه دل از وصف او برداشتم اما بحقیقت نکندم دل ز نهاد او ولیکن جان پی کندم
فایده جلیله بدانکه بیشتر مفسران آیت کریمه و وجدک ضالاً فهدی را بغایب شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و گم شدن در حوالی مکه و باز یافتن عبد المطلب و بخانه خود رسانیدند چنانچه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی
گفته اند که مراد عدم علم است بر تفاصیل جزئیات شریعت و امر دین و وقوف یافتن بر آنها بوسیله وحی
الهام و بغیر از ین دو تاویل وجوه دیگر را ضعیف داشته اند و بدانکه در کیفیت شق صدر و کمیت آن و حالیکه آنحضرت
چند سال پیش حلیمه بوده و کیفیت احوال حلیمه روایات مختلفه بورود رسیده و درین مختصر بر دو قول

اشهر

اشهر اکتفا نموده شد و مختار نزد بعضی از مورخان آنست که سید انس و جان صلی الله علیه وسلم کرت ثانیه سه سال و
یک ماه پس از شق صدر به ظهور پیوست و از احادیث صحاح چنان مفهوم می شود که شکافتن سینه بی کینه آن سرور در
شب معراج واقع شده چنانچه بیین خواهد شد ان شاء الله تعالی و روایت ارباب سیر مختار است از آنکه در قبیله
بنی سعد واقع بوده هر چند در تعیین سال مختلفند و بتقدیر صحت اخبار بالضروره بتعدد واقعه مذکوره
قایل باید شد والله اعلم نقل است که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه بمکه رفت
و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از فقر و فاقه و خشک سالی شکایت کرد و سید عالم صلی الله علیه وسلم
با خدیجه عقد ازدواج فرموده بودند خدیجه را گفت تا یک سر شتر و چهل گوسفند باو بخشید و در اسلام
حلیمه اختلاف است بعضی از ارباب سیر او را با شوهرش حارث بن عبد العزی که مکنی بابو ذویب بود در
سلک اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم منتظم داشته اند و پسر حلیمه عبد الله نام که ملقب بضمره بود و که همشیر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شیر خورده بود ادراک زمان بعثت نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی که شیما نام داشت
و خواهر حلیمه حذافه نام داشت بشرف اسلام مشرف شدند و معدود اند در زمره صحابیات و امید چنانست که
که دو سال لب و دهان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم رسیده باشد از دخول در بستان عدن محروم نگردد
و بعد از آنکه حلیمه حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بآمنه باز رسانید ام ایمن که نام برکه حبشیه بود و میراث از
پدر بآن سرور رسیده بحضانت او مشغول گشت و آمنه بتربیت و عبد المطلب بکفالتش بتقدیم می رسانیدند نقل است
از ام ایمن که می گفت ورا ندیدم که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشتغال می نمودم هرگز از زبان گوهر بار
شکر نثار آنحضرت نشنودم که از گرسنگی شکایت کند بامداد که وی مقداری از آب زمزم بنوشیدی و تا شب بآن
قناعت فرمودی و بسیار از آن قبیله می بود که طعام چاشت بر آنحضرت عرض کردی می گفت مرا رغبت به طعام
نیست و اکثر اوقات به قناعت و مجاعت گذرانیدی

باب چهارم در وقایعی که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت به ظهور آمده و درین باب سه فصل است

فصل اول در وقایع سال ششم

مستخبران فن سیر و تواریخ و مستنبطان علم احادیث و خبر رحمهم الله چون
مقرر داشته اند که چون آن خلاصه آسمان و زمین انعام و مکان دو کمین یعنی حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها از پنج سالگی ترقی نموده بسال ششم در آمد مادرش آمنه داعیه
زیارت خویشان کرد که در مدینه داشت و رعایت صله رحم با ایشان بیان داشت که بجانب طیبه مدینه طیبه توجه
نماید و اسباب تفقد بر وجوه اقربا و احبا بکشاید آمنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برداشته و ام ایمن را ملازمت
گماشته همراه بمدینه رفتند و مدت یکماه آنجا توقف نمودند و در منزلی که آنرا دار النابغه گویند که مدفن پدر

بآنحضرت عبد الله بن عبد المطلب بود و پیغامبر صلی الله علیه وسلم آنجا شناوری بیاموخت روزی درچاه
بنی عدی ابن النجار با جمعی از اولاد مدنیان سباحت میفرمود و مهر نبوت ازمیان هر دو شانه می نمود
طالبی از یهود بر ایشان بگذشت یکی ازان قوم یهود حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بشناخت
و آنحضرت را بدیگران مینمود و می گفت این پسر پیغامبر آخر الزمان خواهد بود و ام ایمن آن حکایت
بشنود و با آمنه رسانید بموافقت یک دیگر بطرف مکه مراجعت نمودند و در اثناء طریق چون بمنزل
ابواء رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت بر بالین او نشسته بود ناگاه بیهوش گردید بعدازان بهوش باز آمد
و بر روی رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد و بیتی چند خواند که این ابیات ازانجمله است بارک الله فیک
من غلام ان صح ما ابصرت فی منامی فانت مبعوث الی الانام من عند ذی الجلال والاکرام
بعدازان گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده است اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود زیراکه
من پاکیزه نهادی زادم و نیکوکاری یادگاری گذاشتم چون او بمرد آواز نوحهٔ جن می آمد که بر وی می
گریستند و در نوحهٔ خود می گفتند نبکی بالفتاة البرة الامینة زوجة عبد الله والقرینة ام نبی الله
ذی السکینة وصاحب المنبر بالمدینة وهم آنجا که ازین عالم رحلت کرد او را دران منزل مدفون
ساختند جاوز رسول صلی الله علیه وسلم در سال هجرت بجهینه بنی عدی نظر انداختند و آن موضع را
بشناختند و گفتند با کودکان بر بالای این حصنها میرفتم و واقعات آن سفرها که در همراه بودند میفرمودند که
در سال عمرة القضا چون بابواء رسیدند بموضعی که نزول فرمودند که درانجا سنگ چند بر هم چیده بودند
فرمودند که این قبر مادر محمد است صلی الله علیه وسلم کاشکی بدانستی که با وی چه معامله کردند و بگریست و اظهار ترحم
و حسرت کرد چندانکه همه اصحاب نیز با او بگریستند بعدازان از حضرت الهی جل وعلا رخصت طلبید تا ازبرای
والدهٔ خود استغفار کند رخصت نیافت بدرد تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که سبب گریه چیست
آنحضرت گفتند صلی الله علیه وسلم مرحمت و شفقتهای که مادر در بارهٔ من داشت و بخاطر و ترتیبهای که از مهربانی
با من بتقدیم میرسانید بخیال می گذرانم ولیکن چه کنم که تدارک و مکافات آن بهیچ وجه نمیتوانم و باز
چندان بگریست که همه خلق گریان شدند و در روایت کعب احبار رضی الله عنه چنانست که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود لیت شعری ما فعل بابوی کاشکی بدانستمی که با مادر و پدر من چه کرده اند حضرت الهی این آیت
فرستاد که انا ارسلناک بالحق بشیرا ونذیرا ولا تسئل عن اصحاب الجحیم راوی گوید که بعدازان نزول
این آیت هرگز نشنیدم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد پدر و مادر خود کرده باشند و در روایتی هست که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آوردند و دعا کردند تا حق تعالی مادر را زنده

گردانید

گردانید تا بدان حضرت ایمان آورد و بعدازان بمرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
بعدازان ام ایمن آنحضرت را برداشته بمکه برد و بعبد المطلب سپرد و عبد المطلب آن سبط گرامی را
در منزل خود فرود آورد و طریق تعظیم و تبجیل او کما ینبغی می سپرد و بتربیت و تعهد و اهتمام تمام
مینمود و همواره با سایر اشراف بیان میفرمود و می گفت در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند
نباهت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی سعد جمع آمده شعر هرچه از وصف کمالش بزبان آوردند ∴
قطره و اندکی ز دریا بکنار آوردند ∴ هیچ پیری نشنیده است بصد عمر دراز ∴ این خبرها که ازان طرفه جوان آوردند
چون خلقش نکو و خوبی رو آیینی ∴ کز ملایکه خبر از حور نشان آوردند ∴ گوییش آرام که ماراست که از عالم قدس
گوییا خلد برین را بجهان آوردند

فصل دویم در وقایع سال هفتم از ولادت استسعاد

عبد المطلب بوفات محمد صلی الله علیه وسلم درین سال بود که عبد المطلب جهة تهنیت سیف ذی الیزن
با جماعتی از رؤسای قریش بجانب حبشه رفتند شرح این واقعه مستوفی در باب بشارت گذشت و چون ازان
سفر بازگشتند قریش از قحط بفریاد آمدند و چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه قحطی عظیم پدید آمد
چنانکه ضروع و زروع ضایع و مهمل ماندند و فاقه و محنت بنهایت رسید شبی در اثناء خواب و بیداری رقیقه بنت
ابی صیفی ابن هاشم که برادرزادهٔ عبد المطلب بود میگوید شنیدم که هاتفی می گفت که ای معشر قریش تا
ظهور پیغامبر آخر الزمانست و بروایتی آنکه وقت بیرون آمدن پیغامبری از شماست عیش خوش و باران
نافع روزی شما خواهد بود اختیار کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا سفید اندام بلند بینی
تازه روی که مژه های چشم وی دراز بود و با فخر و حسب تو کیست بگویید تا او فرزند خود را برگرفته از میان
قوم بیرون آید و از هر قبیله فرزندی و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را مطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت
طواف کنند و مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند و آن مرد موصوف دعا باران کنند و یاران او آمین گویند
تا باران بیاید و عیش ایشان خوش گردد رقیقه میگوید که صباح ترسان و لرزان از جا به خواب برخاستم
تا بهیچکس صورت واقعهٔ خود درمیان آوردم همه گفتند بحق و حرمت کعبه حرم که این مرد عبد المطلب است
و چون این خبر شایع شد جماعت قریش نزد عبد المطلب جمع آمدند و از هر بطنی یک نفر مطهر و مطیب طواف
نمودند و عبد المطلب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم برداشته بجانب کوه ابو قبیس روان شد و اشراف
در عقب او روان شدند و عبد المطلب آهسته میرفت و قوم با آنکه میدویدند باوی نمیرسیدند چون قطع
مسافت نمود و بر کوه ابو قبیس برآمدند عبد المطلب حضرت نبوت پناه را صلی الله علیه وسلم بر دوش خود گرفته

دست بدعا بر داشت گفت ای برآرنده حاجت و بازبرنده اندوه تو بی این جماعت بندگان و کنیزکان حرم
تواند و شکایت از قحط می نمایند که انعام و جمال ایشان بعید و هلاک و شرف زوال رسیده اند الهی باران فرست که
موجب رستن نبات حیات ما گردد راوی گوید که بخدا سوگند که هنوز قصد بازگشتن نکرده بودیم که باران
ریزان گشت و چندان بارید که رود خانها روان گردید و صنادید قریش مثل عبد الله ابن جدعان و شهاب بن
مغیره و غیر هما روی بعبد المطلب آورده گفتند یا ابا البطحا گوارا باد این نعمت ترا و رقیقه صاحب
واقعه شعری درین باب انشا کرد که بعضی از آن اینست بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا لما فقدنا الحیا
و اجلوذ المطر منا فجاد بالغیث جونی له سبل سحا فعاشت به الانعام و الشجر منا من الله بالمیمون طائره
و خیر من یثرب یوما به مضر مبارک الوجه یستسقی الغمام به و فی الواقع مخلص آن گروه از مضیق کرب و اندوه
ببرکت مساعدت و همراهی رسول ثقلین و قبول حرمین بود صلی الله علیه و سلم عبد المطلب وسیله پیش نمود
و روایت دیگر آنست که درین سال عبد المطلب رعایت احوال حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم غایة الوسع
و الامکان بجهة یتیمی و بیکسی مونسی و مشفقی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مبالغه تمام مینمود و در تعهد احوال او سعی بلیغ مبذول و اعلام مراعات و الویه محافظات او اماکن بر می
افراشت و گویند شفقت و مرحمت و عنایت که عبد المطلب با رسول صلی الله علیه و سلم بتقدیم میرسانید
درباره هیچ فرزند خود نکردی اگر عبد المطلب در خواب میرفت هیچ احدی او را بغیر رسول صلی الله علیه و سلم
از خواب بیدار نمیتوانست کرد و اگر بوقت خلوت از زواجه بودی و در جای تنها بودی بغیر رسول
صلی الله علیه و سلم کسی بروی مجال در آمدن نداشتی و بر مسند او کسی را مجال نشستن بغیر از حضرت رسول نبودی
صلی الله علیه و سلم ام ایمن را در باب محافظت او وصیت کرده بود که زنهار از حال غافل نباشی و حضانت او
نیکو بجا آری که اهل کتاب میگویند که وی پیغامبر این امت خواهد بود و گویند هم درین اثنا جماعتی از بنی مدلج که
بفن قیافت مشهور بودند با عبد المطلب گفتند که ما اقدام این فرزند را ملاحظه کردیم هیچ قدمی را از قدم او
شبیه تر بقدم ابراهیم خلیل علیه السلام که اثرش در مقام ابراهیم ظاهر است ندیده ایم عبد المطلب با ابو طالب
گفت بشنو این جماعت چه میگویند پس ابو طالب از آن روز باز در صدد محافظت وی درآمد و در رعایت خاطر او
کوششها نمود و روایتست که عبد المطلب را نسبت بآنحضرت مرتبه بود که با هیچ یک از فرزندان خود آن نوع اظهار
محبت نمی نموده هر گز بحضور آنحضرت سپر نمی انداخت و پیوسته او را بذکر خیر و ترجیح بر غیری نواخت و ویرا چنانچه
در حجر مسندی خاص بود که هیچکس بر آن مسند غیر او نشستی و اشراف قریش پیرامون مجلس او تعیین نمودندی

و اولاد و احفاد او آن مسند را بخصوص میداشتند چنانچه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم در حوالی
آن مسند نهادی و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دران محفل در آمدی بالعوذ از طلالت
فرق هاشمی بر بساط دولت بر تخت عبد المطلب نشستی و پسران عبد المطلب و بزرگان قریش که
از جهت احترام عبد المطلب آن نشست جای را عزیز داشتند گاهی خواستندی که او را از جلوس
بران منع کردی عبد المطلب ایشان را بانگ بر زدی و گفتی دعوا ابنی فوالله ان له لشأنا
عظیما بگذارید پسر مرا بدین مسندی نماید و من می بینم که او را شانی بزرگ بسیار است و میدانم که
او سید شما باشد و این نور جبین کسی است که او بهترین و سروری مردم آید و دل من گواهی
می دهد که فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدای تعالی را با او سریست که با هیچکس آن سر
ندارد و همواره دست بروی آوردی و حرکات و سکنات و شمایل و عبارات او متبع بودی
نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر مسند عبد المطلب مربع نشسته بود و بیشتر قریش در حوالی
کعبه حاضر بودند عبد المطلب آنحال بهم نموده و گفت که به بیند که آثار سلطنت و وجاهت و حرکات
و سکنات او چگونه ظاهر می شود شعر فی المهد ینطق عن سعادة جده ٭ اثر النجابة ساطع البرهان

همانکس که فرّ بزرگی در وست ٭ ز پاکی طینت خصالش نکوست ٭ همان کز بزرگی تبار آمدش
باورنگ شاهی گذار آمدش ٭ نهالی جوانی برومند دید ٭ که میوه بود از بهارش پدید
تواند هر آنکو شهنشه نشست ٭ بخردی بجای بزرگان نشست ٭ همان طفل کز عقل شد رو براه
بجای بزرگان زند تکیه گاه ٭ چه طفلی که عالم طفیل ویست ٭ جهان در جهان حلقه خیل ویست
لب تشنگان جهان در و منکمیس ٭ نگارد عقل حسن بلکه ایوان اوست ٭ در آیینه او صفات نماید

فصل سیوم در ذکر وقایع سال هشتم از ولادت تا سال سیزدهم و درین
فصل چند واقعه بظهور پیوسته واقعه اولی وفات عبد المطلب بود و چون وقت وفات
او نزدیک آمد و از عمر وی صد و ده سال و بعضی صد و بیست سال گویند که گذشته بود و هر دو
چشم جهان بینش نکو گشته بعد از آنکه معلوم کرد که از چنگال کل نفس ذائقة الموت
هیچ آفریده را روی خلاصی نیست هیچ آدمی اجل ابقا نمی کند او را از چیزی که خاطر او بآن
باز نگریستی کلی تر از امر مصطفی علیه السلام نبود که در آن وقت هشت ساله بود و از پدر و مادر یتیم مانده
و دامن همت بر کونین افشانده ای حال این نور هر دو دیده بعد از من چگونه باشد از غایت محبت
در وقت رفتن آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بطلبید و بر سینه خود نشاند و فرزندان خود ابو طالب

وعباس وحمزه وابوطالب را جمع کرد وگفت وقت رحلت است ازین محنت آباد وهنگام ملاقات رب
العباد وهیچ حسرتی جز ازین فرزند ندارم کاشکی عمر وفا میکرد تا تربیت او خود میکردم ودر
مرحمت ومراعات جانب او می دیدم ولیکن چکنم که عمر وفا نمیکند ... وما نه عمر بجوی سر نفس که زدی
چنان برفت که هرگز دگر نیاید باز ... اکنون برین حسرت عزم رحلت دارم وجان شیرین درین اندوه
می سپارم میخواهم که کدام یکی بیرون آید ابولهب بسال از همه بزرگ تر بود وبزانو درآمد و
خدمت بجای آورد وگفت ای ملک عرب حق تعالی ترا بهمه مرادات برساند وچندان عمر کرامت
فرماید که عزت واقبال وعظمت وجلال محمد را صلی الله علیه وسلم چنانچه متمنای تست دریابی
واگر چنانچه از برای تسلی خاطر او را بکسی خواهی سپرد بمن سپار که من متعهد او بجان بجان متقبل
کنم عبدالمطلب گفت آری ترا مال وثروت وعزت وحرمت هست وبتربیت او قیام می توانی نمود
اما تو سخت دل وبیرحم افتاده ویتیمان مجروح وشکسته خاطر می باشند وطاقت اندک آزاری
ندارند شاید که تو تعهد نتوانی کرد بعد از ان حمزه برخاست وخدمت بجای آورد وگفت ای آبروی
عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم بمن سپار عبدالمطلب گفت آری تو در معاونت او از همه شایسته
ودر تمشیت مراد من از همه بایسته تری اما ترا هیچ فرزندی نیست وکسی که فرزند ندارد قدر فرزند
نداند وپرورش او چنانکه باید نتواند کرد ودیگر تو مرد مبارزی وشکار دوست می داری شاید که دران اوقات
سواری کنی واز فرزند من غافل گردی واو از دشمن آزاری ببیند وبشرایط عهد من قیام ننموده باشی
ومن درگور آزرده گردم بعد از ان عباس برخاست ووظایف دعوت ومراسم خدمت بجای آورد وگفت ای کاه
ملک وملت وپشت وپناه دین ودولت اگر من لایق این خدمت باشم رخصت فرما وبرین نوازش منت
بر جان من بیفزای گفت سزاوار خدمتی واهل مراعات دل مرحمتی هم درست پیمانی هم در لطف وکم آزاری
مرهم جانی واما اطفال بسیار داری وکسی که با وجود فرزندان خود بحال فرزندان دیگر نتواند
پرداخت وپاس ترجیح فرزند دیگر بر فرزند صلبی خویش نتواند ساخت بعد از ان ابوطالب برخاست
ومجلس شریف پدر را بثنا ودعا واوعیه بیاراست گفت ای سید صنادید قریش وسرمایه راحتهای
اهل عیش مرا در شان این مهم تمام ودر تمشیت این امر رغبت تمام است اما حرمت بزرگان برادران
نگاه داشتم تا پیش از همه معروض عرض نرسانیدم اگرچه سرمایه مال کمتر دارم اما سودای این حال مرا از همه
بیشتر است ومعاونت این امر از سلطنت دنیا بهتر اما اگر سعادت موافقت نماید دست مراد در دامن تمنی
زنم ودر مصاحبه با محمد بکوشم صلی الله علیه وسلم رباعی مال وزر اگر ندارم در دست ... بافقر بسازم که مرا نقد بسی است

اندیشه

اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش ... گر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست ... عبدالمطلب گفت لایق این خدمت پسندیده توئی
وسزاوار این دولت توئی از انکه نرم دل وچرب زبانی ونگاه دارنده عهد وپیمانی اما در امور کلیه وجزئیه
مستعان وفهم ومشیر وپیشکار من محمد بوده است ودر مهمی که فرو مانده وچون او بر نهج اشارت
او عمل نموده البته آن مهم کفایت شدی وباتمام رسیدی اکنون درین کار محمد را صلی الله علیه وسلم حاکم می
سازم هر کدام از اعمام خویش را که اختیار کند او داند آنگاه توجه بجانب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
نمودند گفت ای روشنایی هر دو دیده من وای فرزند پسندیده من بداغ حسرت تو از جهان بیرون
میروم تو از برادران پیش کدام را اختیار می کنی رسول صلی الله علیه وسلم برخاست وبا ابوطالب معانقه کرد
وبزانوی او نشست عبدالمطلب گفت الحمد لله که اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه وسلم آمد بعد از ان
زبان بوصیت ابوطالب بگشود وکیفیت تربیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعلیم فرمود وگفت ای ابوطالب
ببین که این درگرانمایه را چگونه محافظت خواهی نمود که وی تربیت پدر نیافته وشفقت مادر ندیده یا ابا
طالب می باید که این فرزند مرا نسبت بخود بمنزله دل وجانی در بدن ومن وصیت در باب اولاد و متوقعات
داشتم وخاص ارباب او وصیت نمی کنم زیرا که تو وپدر او از یک مادر بید ومیان تو ومحمد زیادتی محبت
وارتباط خواهد بود که از سایر اعمام بآن ممتاز باشی یا اباطالب اگر زمان او دریابی دانی که از اوصاف
کمال ونبوت وجلال این فرزند هرچه گفته ام امروز از روی دانش وفراست گفته ام وباحوال او بینا
تر از همه خلایق من بوده ام اگر توانی متابعت او کنی البته تعقیب نکنی ونصرت ومعاونت او کما ینبغی
بجا آری که زود باشد که سید قوم شود بلکه سید اولاد همه آدمی وسرور هژده هزار عالم صلی الله علیه وسلم
وسعادتی که هیچ یک از پدران ما بآن نرسیده باشند وحشر عشیرآن ندیده بیابد ودر آن شتاب باید
برتیمی او بخشی وبرتنهایی او ترحم وشفقت نمایی بعد از ان گفت یا اباطالب وصیت من قبول کردی گفت
قبول کردم وخدای تعالی برین گواه است وعلام الغیوب است از سایر قلوب آنگاه گفت دست دراز کن
بسوی من ابوطالب دراز کرد وعبدالمطلب دست بدستش نهاد وگفت اکنون مرگ بر من سهل گشت
بعد از ان سر وروی محمد را صلی الله علیه وسلم بوسیدن گرفت وشمامه عنبر شمیم او بوئیدن گرفت وگفت
گواهی میدهم که فرق هیچ فرزند نبوسیدم ورایحه وفا هیچ دلبند جگرپیوند نبوئیدم که خوشبوی وخوب
روی تر از تو بوده باشد وچنانچه گفته اند شعر هم روی خوشش هم بوی خوشش هم موی خوشش هم لقا
هم قهر تو خوش هم غضب هم لطف تو هم خوش رضا ... ای صورت عشق احدوی حسن تو بیرون ز حد ...
ای ماه روی سروقد ای جان فدای دلکش ... ای جان دماغ یاسمین ای شمع افلاک زمین ... ای آسمان

و طین ای شهسوار هل اتی   ای خان لطف انداخته ای با یتیمان ساخته   طوطی و کبک فاخته گفته ترا مدح و ثنا
با عاشقان جفت من امشب بخوام خفت من   خواهم دعایت گفت من ای دوست در وقت دعا   بعد از آن عبد المطلب
رخت زندگانی ازین جهان فانی بر بست و در حجون که گورستان مکه است اورا دفن کردند از ام ایمن
منقول است که گفت در روز وفات عبد المطلب دیدم که جنازهٔ او را می بردند و پیغامبر صلی الله
علیه وسلم از عقب جنازهٔ وی میرفت و میگریست بعد از آن ابو طالب بتعهد آنحضرت میان بر بست و در
عهد او و در حمایت و حفظت تا امکن کوشش **واقعه دوم** تعهد ابو طالب بود مر آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم و امور غریبه از وی مشاهده کردن نقل است که ابو طالب به نسبت به پیغامبر صلی الله علیه وسلم
محبت بدرجهٔ اعلی بود و هیچ فرزندی از فرزندان خود را با آنحضرت در محبت برابر نمی دید و شب و روز
باحوال او می پرداخت همیشه او را در پهلوی خود می خوابانید و از هیچکس بر وی امین نبود لاجرم در
جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر خود لازم میدانست و التزام شرایط
اعزاز و احترام او بر خود واجب می شناخت و هرگز بی حضور آنحضرت سفرهٔ طعام در صبح و شام نمی
انداخت و اهل و عیال ابو طالب ببرکت آن نقطهٔ دایرهٔ مطالب بمقاصد و مآرب میرسیدند و هرگز
بی حضور او در آیینهٔ امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمی دید نقل است که پیوسته ابو طالب در یکجا
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم طعام می خورد و طعامی که دست پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدان نرسیدی هرگز
نمی خورد و در طعام اهل بیت او نیز اول حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تا دست مبارک نکردی
ایشان بخوردن مبادرت نمودی چرا که هر طعامی که دست مبارکش بآن رسیدی با برکت بودی
و بزودی تمام نگشتی و همه اهل بیت سیر گشتی و طعام فاضل آمدی و الا همه گرسنه ماندی و چون
اولاد ابو طالب از خواب بیدار می شدند کور و کالیده موی و ناشسته روی می بودند و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نورانی و با صفا و سرمه در چشم کشیده از خواب بر میخاست و ابو طالب اورا بر نطع
نشاختی و می گفت بخدای کعبه سوگند که این فرزند عظیم الشان خواهد بود نقل است ابو طالب
گفت که در ذی المجاز بودم و محمد صلی الله علیه وسلم با من بود و تشنگی بر من غالب شد و گفتم
تشنه ام ای خال محمد بر خاست و بر سر دو زانو نشست دیدم که از محل پاشنهٔ پای وی چشمهٔ آبی پیدا
آمد و مرا از آن آب داد و بیاشامیدم و سیراب گشتم و باقی امور غریبه که از آنحضرت مشاهده نموده ام
هر یک در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز ابو طالب می گفت و الله انک لمبارک و در مدح
آنحضرت ابیات انشاء میفرمود و از آنجمله یک بیت اینست   وشق له من اسمه لیجله   فذو العرش محمود و هذا محمد

و حسان بن

و حسان بن ثابت رضی الله عنه برین بیتها افزوده و این بیت از ابیات اوست   الم تر ان الله
ارسل عبده بآیاته و الله اعلی و امجد   واقعهٔ سیوم از واقعات سال هشتم فوت نوشیروان و سپردن
مملکت به پسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث میلاد به تفصیل گذارد   واقعهٔ دیگر وفات
حاتم طایی بود که هم درین سال رخت بدار باقی کشید و نام جود و سماحت او تا قیامت در عالم
ماند   واقعهٔ دیگر بقول آن سرور برفاقت ابو طالب درین سال متوجه بجانب شام شد و بیان
این سفر بروایت مشهور بعد ازین مبین خواهد شد   اما چون سال دهم درآمد و بروایتی سال
یازدهم درآمد نوبت دیگر شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع پیوسته و بر تقدیر
صحت این خبر واقعهٔ مذکوره مثلث بوده باشد و متواتر است که علت در تاکید و تکمیل مدخل
تمام دارد و معاملهٔ فرستادن جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تقویت در حین
نزول اول این آیت از وحی قرآنی در غار حرا مؤید این معنی است و این روایت ابی کعب از
حضرت ابی هریره رضی الله عنه باین فرموده است که آنحضرت فرموده از ده ساله گی در گذشته
بودم که دو فرشته آمدند و مرا بخوابانیدند و شکم من بشکافتند و من هیچ رنجی ندیدم و رحمت
و رأفت بجای آن آوردند و خون پارهٔ سیاه از دلم بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید
در دل من ودیعت نهادند و انگشت پایم گرفته مرا برخیزانیدند در دل خود نظر کردم رأفت و رحمت
به صغیر و کبیر مشاهده نمودم و درین سال امور غریبه بسیار با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شد
و ترتیبها از عالم غیب میرسید تا منقول است که فرمود روزی با کودکان در مکه بازی میکردم و سنگ
ریزه ها در ازار خویش کرده و بر دوش نهاده از موضعی بموضعی می بردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر
شد و سیلی بر من زد ندا آمد که ازار خویش در پوش و مرا از آن امر بدین طریقه ممنوع ساخت
از ام ایمن گفت که بتی بود نام او بوانه که قریش تعظیم و تکریم آن میکردند و خلق گروه گروه بعبادت
آن مشغول می شدند و در هر سال یک روز تا به شب در مقابل آن بت می ایستادند و ابو طالب
دران واقعه حاضر می شدند و امر با آنحضرت میکردند تا آنحضرت نیز حاضر گردد و پیغامبر صلی الله
علیه وسلم قبول نمی فرمودند و خویشان ابو طالب ازین جهت می رنجیدند و ازین مخالفت با خشم می بودند
تا روزی به تکلیف تمام آنحضرت را صلی الله علیه وسلم با خود بردند هنوز در آنجا آرام نگرفته بود که آن
حضرت را در ربودند و مدتی غایب بود ناگاه ترسان و لرزان حاضر گشت عمات وی استفسار احوال
نمودند فرمود میترسم که مبادا جن بر من دست یابند گفتند که حاشا حق سبحانه و تعالی جن و شیطان را

ببتو مباهات کند که خصال خیر در تو بسیار است چه دیدهٔ که انچنین ترسیدهٔ فرمود چون به بت نزدیک
رسید شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قفای من بانگ بر من زد که یا محمد دست بر بت منه و بر
گرد عیدات ان حاضر مشو در سال دوازدهم بقول بسیار از ارباب سیر آنست که ابو طالب عزیمت
تجارت بجانب شام نمود و روایتی آنست که از دوازده سالگی گذشته بود و در سیزدهم درآمده و درین
سال وقایع عشرینه بترتیب مبین کرد انشاء الله العزیز **باب پنجم در وقایع**
سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات
مبین کرده و **واقعهٔ اولی در سفر آنحضرت بجانب بصری از بلاد شام** ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله
چنین آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه عالم صلی الله علیه
وسلم بگذشت ابو طالب خواست با جمعی از قریش برای تهیهٔ اسباب معیشت بسوی شام بیرون آید چون
کار بسازی کرد و بار بربست که روان شود و داعیه نداشت که حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم با خود همراه
ببرد رسول را صلی الله علیه وسلم مفارقت عم دشوار آمد و زمام ناقهٔ ابو طالب بگرفت و گفت ای عم
درین شهر مرا با کِه میگذاری و با عمیدی که میگذاری وما و پدر شفیق ندارم بکدام دل دست از من بر
می داری شعر تو بهر که زمان بحالم دق نا می گذاری :. تو روی بناز و ما را بنیاز می گذاری :. تو چو سرو خرامان
سوی باغ و من ندانم :. که مرا یتیم بیکس بکه باز می گذاری :. ابو طالب را رقتی پیدا شد سوگند یاد کرد که
او را با خود ببرم و برادران و خواهرانش افسوس بخوردند که این فرزندی را که آفتاب از سایهٔ او
حیرت می برد و ماه از رخسارهٔ او رشک می برد درین دوازده سالگی او را بسفر چگونه برد
ابو طالب متردد شد و خواست که او را باز گذارد دید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم در زاویهٔ نشسته میگریست گفت
ای نور هر دو دیدهٔ من چیست که ترا گریان می بینم پیغامبر صلی الله علیه وسلم ساکت شد گفت گریهٔ تو از مفارقت
منست گفت آری ابو طالب سوگند یاد کرد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکنم پس پیغامبر صلی الله
علیه وسلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته ابو طالب نگران حال او بودی و مد نظر کرده می گفت شعر
ای بهار جان دلم مست لقای روی تو :. خاک دل بچار حد وقف هوای روی تو :. رشتهٔ جان بر دن کشم
هر مژه سوزنی کنم :. چشم بدوزم از جهان بهر وفای روی تو :. چون بکفر رسیدند که دیهی است میان او
و بصری شش میل راه آنجا فرود آمدند و دران حوالی صومعهٔ زاهدی بود و بحیرا نام کنیت بابوعداس ملقب
بجرجیس **واقعهٔ بحیرا راهب و وی مردی بود** بزرگ از علماء نصاری که در زهد و عبادت درجه
و مرتبهٔ عظمی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغامبران معلم بعلامات کذا و موصوف

بصفات

بصفات چنین در وقتی از معین آن سر منزل را بقدوم شریف مشرف خواهد ساخت و دران منزل صومعهٔ
بنا کرد و در روایتی آنکه آن صومعه از قدیم الایام باز معبد سر آمد رهابین می بود که هر که از نو در میان ایشان
بر کتب نبوی دران جا بعبادت مشغول می بودی و قدوهٔ رهبانان آن زمان بحیرا بود و بامید شرف ادراک ملاقات
خاتم انبیا آن صومعه را معبد خویش ساخته و چون آن علامات که دانسته بود در پیشتر قوافل موجود
نبود و چندین بار کاروان قریش بران صومعه می گذشتند وی التفات نمی نمود و از کمال توجه
بیار کار احادیث آینده و رونده اشتغال مینمود و پیوسته مترصد و منتظر آن می بود که علامات معلوم او
مشاهده فرماید و بخدمت نبوی صلی الله علیه وسلم استسعاد یابد وی دانست که درین سال مرور قافله
سالاران ام القری بموافقت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خواهد شد هر بامداد که اعلام انوار خورشید
درخشان در اطراف و اکناف عالم منتشر و درفشان می شد جرا ذیال نموده بسطح زاویهٔ خویش بر می آمد
و متوجه عقبهٔ که ممر قوافل بود مترصد می نشست تا کمانان سوره آیتی برخواند و یا از آن دریا قطرهٔ درکام
جان چکاند شعر خونم ز چشم میرود از انتظار کیست این :. تیری بجانم میخلد تا خار خار کیست این
گویند اگر آن خوش لبر آید جه آری در نظر :. هر شب بجای منزلم هر دم غبار کیست این :. تا دران
روز که قافلهٔ سعادت نشان از عقبه بالا می آمدند بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخته دید که
در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار سحاب سایه بان کاروان شده باندازهٔ حرکت آن باعث
سیری می نمود و اتفاقا آن روز روزی بود که چون کانون سینهٔ مجنون در فراق لیلی تفسیده و جنون اجرام
جمع بوین چون آتش کدهٔ دل خسرو از اشتیاق روی شیرین بگنبد السماء رسیده و در هوای بحرارت
همچون آن ابر آنچنان برفرق آن سر سبز سرخ روی بعثت الی الاسود و الاحمر چتر نیلی ساخته و میان افتاب
ضحی و مهر سپهر والضحی از اطلس منقش پردهٔ منقش بر داخته و بحر و مدرکه در راه قافله برانها می گذشت بحیرا
می دید که شخصی را از کاروانیان سجده میکردند و بروایتی آنکه چون از عقبه بالا می آمدند بحیرا آنجا سنگها
و درختها شنید که بآواز بلندی گفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون کاروان بپای صومعه فرود آمدند
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ابو طالب از برای نزول پای درختی اختیار کردند و قطعهٔ ابر پاره سفید
بران درخت سایه انداخته و اغصان شجره سبز و خرم گشته عین الیقین بعلم الیقین مقرون شد که امارات بهار و هنگام
اشتهار آثار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم است که شعلهٔ آتش دیرینه از صمیم سینهٔ او زبانه زد و مطرب
ذوق در ترنم شوق این ترانه برآورد شعر اذا بدت المنازل زاد شوقی :. ولا سیما اذا بدت الخیام :.
قریب منزل مهیج شوقت :. خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد :. بعد ازانکه بحیرا آثار و علامات بدانست و در منزل

توقف کردن نتوانست جهت برجست و بقصد آنکه در صومعه بگشود با آنکه او را پیش ازین از گوشهٔ خلوت بیرون
آمدن دستور نبود و پای کوبان در میان جماعت در آمد و روان دست پیغامبر صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت
ای اهل قافله بدانید که این سید انبیا و سند اصفیاست و هادی سبل و خاتم رسل علیه السلام پرسید که صاحب آن جوان
بخت بودند گفتند تو این معنی را از کجا میدانی و این سطر دقیق از کدام ورق تحقیق می دانی بحیرا جواب داد که چون شما
که شما ازین عقبه برین وادی مشرف شدید هیچ حجری نماند که الا سجدهٔ او نکرد و سجود نمایند و دیگر علامات
و دلایل بسیار است در ذات این جوان که دلالت می کند بر نبوت او و بدانکه وی سید انبیاست و خاتم پیغامبران
علیهم السلام اکنون از شما توقع دارم که فردا بصومعهٔ من رنجه فرمایند و عقدهٔ مشکلی چند که در خاطر دارم حل
کرم بگشایند ابو طالب با قوی روسا ملتمس او را بوعدهٔ قبول مقرون ساختند و بحیرا بمنزل خویش از برای ساختگی
ضیافت ایشان مراجعت نمود و در روایتی که بیشتر ارباب سیر بر آن رفته اند آنست که بحیرا از صومعهٔ خود
بیرون نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت قرار گرفت اما آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بهیچ حال در کانون دلش قرار نمی گرفت خواست تا از برای دریافت ملاقات و ادراک مصاحبت
آنحضرت مطلوبه برانگیزد تا ببهانه بذل کرم اوا برسد حضری ترتیب کرد و صلای عام در داد که با
آنکه هرگز هیچ متنفس را در صومعهٔ خود راه نمی داد که وضیع و شریف و قوی و ضعیف و غنی و فقیر و جوان
و پیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ احدی ازین امر تجاوز ننمایند و تخلف نکنند شخصی از وی
سوال کرد که چه حالتست که بسیاری بر تو گذشته بودیم و هرگز این نوع تلطف نمی نمودی و این مروت
بتقدیم نمی رسانیدی میخواهیم بدانیم که امروز چه واقع شده است که برخلاف ماضی در مقام رضا با ما تلطف می نمایی
گفت آری چنین است که تو میگویی اما امسال قافله سالار کاروان دیگر است و صورت جمع شما را حیات از جان
دیگر
اندر میان جمع چه جانست آن یکی — یکجان بخوانمش که جهانست آن یکی — سوگند میخورم بجمال کمال او
کز چشم خویش نیز نهانست آن یکی — گل شکوفه است و نیز نهانست آن یکی — و گفت این زمان رخصت الهام یافت
و زیادت ازین محل انشای اسرار نیست چون شما میهمان منید خواستم که تا اکرام میهمان نمایم و طعام ترتیب کنم تا
همه طعامی بخورید بعد از آن قریش بموجب فرموده روز دیگر همه جمع بصومعهٔ وی تشریف آوردند مگر
آن سرور دفتر ارباب مناقب و شرف دودمان عبدالمطلب بنابر صغر سن باشارت ابو طالب در منزل
توقف فرمود و بحیرا بنظر امعان در میهمانان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد
صبا آمد ولی بوی از آن گلزار نایستی — چه حاصل از صبا ما را نسیم یار بایستی — باز بر بالای بام برآمد آن
سحاب را همچنان در بالای آن درخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت ملتمس از اعزهٔ آن بود که مجموع قافله قدم

رنجه نمایند و تقصیر چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی که خورد سالست او را
از برای محافظت امتعه در منزل گذاشته ایم بمجلس متخلف نگشته بحیرا گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر گردد
و حارث بن عبدالمطلب باستحضار آن ماه سپهر رسالت مبادرت نمود گفت و گفت از لیمی و مخالفت طریقهٔ کریمی است
محمد بن عبدالله بن المطلب را در رجال بداریم و ما بی طعام و او بی طعام حاضر شویم راهب نام محمد بشنید صلی الله
علیه وسلم در استحضار او استعجال کرد — بگو محمد و بس کن تو دین و ملت را — تفاوتست بنامش چه جای القاب
حارث برفت تا رسول را صلی الله علیه وسلم و بحیرا نظر می کند چون رسول صلی الله علیه وسلم از زیر درخت
بیرون آمد میغ سفید با او روانه شد بنمود صبح صادق نور محمد را — بر مطلع سعادت از برج کن مکانی
بدو نیم کرده بدست جو آفتاب — سایه نه بر زمین اش و از سایه بان — چون آفتاب طلعتش بر آن صومعه
پرتو افکنده ساحت مجلس را باه رخسار رشک بهار است بحیرا راهب از سر تعظیم برپای خواست
و بتعظیم و اکرام او را بر کرم اقوام تقدیم نموده و گویند که بحیرا میهمانان را در سایهٔ درختی نشانده
بود که از آنحضرت فرستادند چون می آمد بروی ابر سایه انداخته بود و چون در مجلس در می آمد
سایهٔ آن درخت که میهمانان آنجا نشسته بودند میل بآنحضرت کرد و بحیرا گفت انظر الی فیء الشجرة کیف
مال الیه یعنی ببینید که سایهٔ این درخت چگونه بوی مایل می شود آنحضرت در آمد و بنشست و بحیرا بعد از آن
بتامل نظر بر اوضاع جناب مقدس نبوی میکرد و در ذات مبارکش آثار و علامات که در کتب ما تقدم مطالعه نموده
او رسیده بود معاینه می دید و می گفت — رای آن دل که مدد از تو نشانی برسید — مرده آن تن که بدو
مژدهٔ جانی برسد — سینه آن روز که بی نور مجالت گذرد — هیچ از مطبخ تو کاسه خانی برسد — بعد از آن
میهمانان طعام خورده قصد مراجعت کردند بحیرا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم با ابو طالب چون نوع مراقبه
مشاهده کرده بود نگاه داشت و روی با بو طالب آورد و گفت این جوان چه کس است ابو طالب جواب داد که
پسر منست بحیرا گفت می باید که پدر او در زمرهٔ احیا نباشند ابو طالب گفت راست است این که گفتی
که برادر زادهٔ منست راهب گفت صدقت الآن بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نموده از برای امتحان و ایقان
سوگند بلات و عزی یاد کرده و گفت ای کودک ترا سوگند می دهم بلات و عزی که یاد کرده هرچه از تو سوال
کنم بر طبق راستی جواب گویی پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت مرا بآنها سوگند مده بحیرا گفت سوگند بخدای
که از هرچه پرسم جواب دهی سوال صلی الله علیه وسلم فرمود سوال کن از هرچه خواهی بحیرا از آنحضرت سوالها
کرد متفرق بعضی از کیفیت خواب گفتن و بعضی از بیدار شدن از خواب و از امور دیگر و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم جواب سوالهای او می داد در جواب گفت ای بحیرا انا نائم عینای ولا ینام قلبی چشم من

در خواب است ولیکن دل من بیدار است دیگر هرچه آنحضرت از صفات و علامات ذات بابرکات خود حکایت میفرمود بحیرا آنرا باوصاف پیغامبر آخر الزمان که در کتب متقدم مطالعه نموده بود موافق می یافت بعد از آن چشم مبارکش افکنده از ابو طالب و از بعضی مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرة از چشم او زایل می شود یا نی گفتند نی این علامات نیز موافق افتاد و یقین بر یقینش بیفزود اما بجهة زیادتی یقین و اطمینان دل برین بحیرا خواست که مهر نبوت را مشاهده نماید التماس نمود از آنحضرت که جامه بکشاید و رسول علیه السلام از فرط حیا بران بود که جامه نکشاید ابو طالب استدعا نمود که ای نور هر دو دیده ملتمس اورا مبذول دار و دیدهٔ اورا از فروغ نور نبوت محروم مگذار چون آنحضرت دوش مبارک منکشف ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت مهر نبوت را چنانچه در کتب پیشین دیده بود و دانسته بهمان صفت مشاهده نمود و بوسه بران مهر نبوت میزد و آب از دیده میریخت و می گفت واشهد انک رسول الله حقاً و گویند که قدمهای حضرت رسول صلی الله علیه السلام بوسه میداد و از غایت حیرت و بیخودی می گفت **بیت** ربود عقل و دلم را جمال این عربی

درون غمزهٔ مستش هزار بو العجبی ⁂ هزار علم و ادب داشتم من ای خواجه ⁂ کنون که مست و خرابم صلای بی ادبی

روان شد آب چشم نرگسای داد ⁂ کما تسیل میاه السقاء من الوب ⁂ بعد از آن فریاد بر آورد و گفت هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین هذا الذی یبعثه الله تعالی رحمة للعالمین قریش این حالی را معلوم کرده می گفتند که محمد را نزد این راهب قدر عظیم و منزلت شریفیست که بحیرا بعد از این با ابو طالب گفت که آخرین پیغامبران این شخص است بساط شریعت او در بسیط عالم گسترده گشته که شود دین مستین ادیان سابقه را نسخ کند **وظیفه آنکه** اورا بشام نبری که یهود که با وی عداوت دارند و اگر بدانند که پیغمبر موعود ست شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند و بیا در باب این کودک عهد و مواثیق بسیار است ابو طالب گفت با تو عهدها در بارهٔ این محمد دارد صلی الله علیه وسلم و مادرشان او و ادای نصیحت کردیم ای ابو طالب زود اورا بشهر او رسان و ابو طالب اندیشناک شد متاع خویش را در بصره بحسب دلخواه فروخته بمکه نمود و بروایتی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از آنجا باز گردانید و خود بجهة اتمام تجارت بشام عزم کرد نقل است که چند نفر از یهود و بعضی گویند هفت نفر بودند که از روم مقصد تمام منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعهٔ کتب و کمال متانت چنان معلوم کرده که درین پیغامبر آخر الزمان در پای آن درخت معهود که قریب بصومعهٔ بحیرا بود نزول خواهد فرمود و ایشان بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند در همان روز

بحیرا

بحیرا در آمدند و در میان ایشان سه چیز کامل بودند دربس و زبیر و تمام با بحیرا گفتند که ما از کتب آسمانی چنان معلوم کرده ایم که امروز در پای این درخت محمد با کاروان قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده ایم تا ویرا به قتل رسانیم و از بحیرا دران باب امتداد معاونت می خواستند بحیرا بدلایل واضحه در خاطر ایشان مذکور کردانید که این جوان آن پیغامبر است که نعت و وصف ویرا در کتب آسمانی خوانده اند چگونه کسی توریت و انجیل و زبور خوانده ویرا به پیغامبری نشناسد و دیگر آنکه میخواهم بدانم که اگر حق تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچکس نتواند که دفع او کند گفتند نی گفت شما بس دستی برین شخص ندارید بازگردید و سعی بیهوده مکنید آن جماعت منصف گشته از سر آن واقعه در گذشتند و بروایتی آنکه بحیرا گفت وظیفه آنست که از سر این مهم درگذرید و غم بیهوده مخورید که اگر این شخص پیغامبر موعود است شما بر وی دست نخواهید یافت و اگر خود او نیست فتنه انگیختن و خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن جمع بامید منت بهشت از کشتن جهت باز آمده به نتیجه استقامت او آورده شدند و از دام هوا و هوس برکنار شدند و باقی با بحیرا دران دیه بسر بردند و بعد از آن دیگر اگر ابو طالب عزیمت سفری کردی و رسول صلی الله علیه وسلم بموافقت رغبت نمودی ابو طالب بجهة وصیت راهب و خوف تعرض یهود رسول صلی الله علیه وسلم را با خود همراه نبردی و تا ضرورت تمام نبودی خود اصلا سفر اختیار نکردی بسبب شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعه حرب الفجار ثانی

میان قریش و هوازن واقع شد علما سیر و تواریخ در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که قریش در جاهلیت دو بار با قیس عیلان منازعت افتاد و کرت اولی فجار اول خواندند و کرت ثانیه را فجار دوم و چون واقعات در ماههای حرام افتاده بود از ین جهت فجار خواندند که شر و خصومت در اشهر حرم نزد عرب بسیار مذموم می بوده است چون اهل دشمنان این درین ماه بر خود حرام میکرده اند و فجار اول چنان بود که شخصی را از بنی نضر هوازن بر از بنی کنانه بود کنانی در ادا، آن تعلل می نمود مرد نضری که غریم او بود مرکب بازار گاه عرب آورد آنرا عکاظ خوانند و ندا در داد که کسی میخواهم که مراکبی مثل این مرکب فروشد بدین که مرا بر فلان کنانی است و غرض او ازین سخن تشنیع بود بر کنانی یعنی چنانکه این مرکب بی نفع است مالی که مرا بر کنانی است همچنان بی نفع است انجمله مالقی او بنی کنانه ازین سخن در خشم شدن و یکی از ایشان زخمی بران حمدونه زد و اورا هلاک گردانید نضری در میان بنی آواز داد و یاری

خواست کنانی نیز استعانت بنی کنانه کرده و درمیان این قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت
چنانکه نزدیک بود که خونها بریزد اما اهل رای و کیاست توسط کردند و فتنه را بنشاندند و روایتی دیگر
آنست که جوانی چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود و سودای شیطانی زنی را بدیدند از
بنی عامر و حرکات و سکنات او را دلیل جمال و کمال پنداشتند و او برقع بر رویش کشیده بود با او
بزبان حال گفتند **بیت** یک زمان برقع برانداز از رخ زیبای خویش :: تا ببینی جان فشان عاشقان در پای خویش
آنزمان بانگ بر ایشان زد و از آن سخن ایشانرا باز داشت و در آن عهد در میان قوم رسم جامه دامن دار
نبود و آنزمان فارغ بال نشسته بود و دامن بر زمین افکنده یکی از آن جوانان بیامد و دامن آن
زن از قفا بخاری بر گریبان او استوار کرد چون برخاست عورتش مکشوف شد بخندید و گفتند روی
از دیدن آن عیبی نیست می پوشی و پوشیدنی را می گشایی زن از این معامله بی خجل گشت و آتش غیرت در
نهاد او راه یافت بانگ برآورد و مردان قبیله خود را بخواند گروهی جمع آمدند و اشجاع این جوانان
نیز هجوم کردند آتش فتنه بالا گرفت و کار از پیچ انجامید پیران روزگار دیده و مهتران خردمند
کار افتاده در میان آمدند و گفتند کودکی چند بنادانی بازی کردند و زنی بانگی برآورد بی آنکه
ضرب تیغی و زبان دریغی در میان افتد نیکو نبود بگفتار زنان و کردار کودکان بهم برآویختن
و خون یک دیگر متعصب ریختن و ایشانرا تسکین داده از یک دیگر جدا کردند **واقعهٔ فجار اول**
این بوده است و این واقعه در سال دهم بوده است از ولادت اما فجار دوم آن بود که شخصی از
بنی کنانه که او براض قیس گفتندی سر بخون ریزی و عیاری برآورده بود و قرابت آن خط بیزاری
یکی از ورنشه و دیگری باو داده و از جنایتهای او تبرا جسته و از بس نامردمی آن زندگانی او را
ناپسندیده کرده بود و خون مردم بی جهتی ریخته و مال ایشان بی وجهی برده در هیچ قبیله
قرار نمی توانست گرفت و از کوه بکوه فراری نموده و جهان بر وی تنگ آمده بود پناه بنعمان منذر
برده که ملک عرب بود و مدتی در زینهار او آسوده شد نعمان هر سال کاروانی بعکاظ و ذوالمجاز
و مجنه که بازارگاه عرب است میفرستاد و چون نعمان کاروانی بفرستادی البته با آن کاروان
سرداری از روسای عرب قافله سالار گردانیدی تا کاروانرا بسلامت بمقصد رسانید در آن سال که
براض پیش او بود یکی از روسای قیس غیلان عروه رحال نام که بواسطه سفر بسیار برحال ملقب
گشته نیز بخدمت نعمان رسیده بود و عروه مردی بود و صحبت بزرگان یافته و بخدمت پادشاهان شتافته
و تحفها از ایشان بشاهان برده حاصل عروه و براض هردو پیش ایشان ایستاده بودند نعمان گفت

شخصی

شخصی نامدار میخواهم که کاروانرا بعکاظ رساند چنانکه از راه داران و قبایل عرب زیانی نرسد
براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر رسد از عهده بیرون
آیم نعمان گفت کسی باید که چنانکه از کنانه متعهد می شود از بنی قیس غیلان نیز تواند نگاه داشتن
براض گفت من از عهدهٔ این بیرون آیم گفت براض سگیست که قوم وی از وی بیزارند و او را قوت
آن نیست که خود را بسلامت بگذراند نعمان کاروانرا بعروه سپرد و عروه کاروانرا سر کرده بیرون
برد براض چون سگ تیر خورده از عقب عروه بیرون رفت تا هرجا فرصت یابد کار عروه را
بسازد و عروه از مکر او غافل چون کاروانرا نزدیک فدک رسانید قبایل قیس که قوم عروه
بودند آنجا فرود آمده بودند و خیمه ها زده و مراعی گرفته و عروه ایمن شد و شرط احتیاط را
مهمل گذاشت براض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمرد و چنانچه در اسلام استخاره سنت است اگر
چون در کاری متردد شوند بر رقعه نویسند که بکن و بر دیگری نویسند که مکن و هر دو رقعه را
در زیر مصلا نهند و دو رکعت نماز بگذارند و از حق تعالی خیر خود بر طلبند بعد از آن دست در
زیر مصلی کنند و یکی بیرون آرند بر آنچه رقعت ثبت افتاده باشد عمل کنند کذلک اهل جاهلیت
نیز کاری می بوده چون متردد می بوده اند در امری چوبه چند تیر از کنانه بیرون می آورده
و در خریطه از ادیم می افکنده و می گردانیده و بعد از آن دست فراز میکرده و تیری از آن بیرون
و آن تیرها مرقوم می بوده حاصل براض از برای این امر خطیر تیر قمار در خریطه انداخته بود
و میخواست که جازم شود یا بر کشتن عروه یا یکبار دست از کشتن او بداشتن موقوف بر آنکه تا چه فال
برآید ناگاه عروه بر وی بگذشت بر سبیل استهزا او براض را گفت در چه کاری و ازین تیرها چه
میجویی گفت منتظرم تا کدام تیر بیرون می آید اگر دلالت بر فعل کند روی زمین را از وجود
پاک گردانم عروه گفت ترا زهره نبود که این اندیشه کنی و براض را سخن ناپسند بسیار گفت
براض در خشم شد و پیش از آنکه استخاره تمام شود دست برد و بالفور کردن عروه را از بار
سبکبار گردانید و کاروانرا که سرمایه اش همه حلهای گرانمایه بود پیش خود انداخت
برد و دو مرد از قیس غیلان که خویشاوندان عروه بودند یکی از بنی غنی عطفان بر پی
براض بیرون رفتند تا کاروانرا باز ستانند و پیش از ایشان به خیبر رسید آن دو قیسی
نیز تعجیل کردند پیش از آنکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند که براض را درین منزل
دیدی گفت مرا از حال مردی پرسیدی عیار چه می پرسی ایشان گفتند بلی چنین است و لیکن

هیچ میدانی که وی کجاست گفت شما طاقت آن دارید که با وی بکوشید گفتند آری که داریم
اگر تو ما را بدو راه نمایی گفت از شما کدام بردل بود عطفانی گفت من براض با من بیا تا او را
بتو بنمایم عطفانی در جوال شد و با او روان شد آن مرد غنوی بنشست و براض ویرا برد تا بخرابه
رسید گفت درین خرابه است در فلان خانه و براض پیشتر آنجا رفت و بعد از آن بیرون آمد
و گفت برو که خوش فارغ خفته است اگر کاری خواهی کرد وقتست اکنون هیچ قوت داری که شمشیری
کاری بزنی و جان در سر این کار کنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران هست بمن نمای تا ببینم
عطفانی شمشیر برکشید و بیک ضربت کار عطفانی بساخت چون ازو فارغ شد پیش مرد غنوی آمد
و گفت زهی لاف دروغی که این یار تو زد من از وی بددل تر ندیدم براض بدو نمود هیچ کار
نتوانست که کرد غنوی را حمیت بجنبید گفت من با تو بیایم براض را بمن نمای که من بیکدم جهان
از شر وی پاک کردانم براض گفت با من بیا پس پیش میرفت و مرد غنوی در دنبال تا بدان خرابه
رسیدند براض بر غنوی حمله کرد و او را نیز بکشت و سلاح هر دو برداشت و برفت و کاروان را
نیز براند و مردی را از بنی اسد که خویشان و بنی عمان بنی کنانه بودند مزد گرفت و به اشتر
با او گفت برو بعکاظه و حال من و معامله من با عروه قیسیان و راندن کاروان یکیک با حارث
بن امیه که رئیس قریش و سردار مکه است بگوی آن مرد بیامد بعکاظه در روسای قبایل عرب از قیس
و کنانه و غیر ایشان همه درین بازار گاه عکاظه بودند و حارث ابن امیه با سرداران قریش
نیز آنجا بودند آمد که اجیر براض بود بیامد و پوشیده با حارث بن امیه رسالت براض
ادا کرد حارث ابن امیه ازین کلمه بسیار برآشفت و حارث بن عبدالله جدعان و هشام ابن
المغیره را بخواند که از بزرگان قریش و مالداران بودند تا باتفاق از هر قبیله کلانتر ایشان را
طلبیدند و همه پیش ابو برا ابن عامر ابن مالک ابن جعفر که سید و نامدار قیس غیلان بود
و ابن عم عروه مقتول آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند و میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است
و بیان نکردند که چه کار تواند بود که خصومت دراز شود پیش از انکه امری واقع شود
و بازار ترسم خوردی ابو البرا تو سعی باید که اهل عکاظه را تسکین دهی تا با یک دیگر تعرض
ننمایند تا حقیقت واقعه معلوم شود ابو برا مردم را استمالت داد و قریشیان بالفور عزیمت
مکه کردند نماز دیگر بود که خبر آمد که عروه بدست براض کشته شد ابو برا چون پسر عم عروه بود
ازین غم بجوشید و گفت کنانیان با من عذر کردند و حارث ابن امیه مرا بسخن فریفت تا جار خون

بسر عم خود

بسر عم خود بازخواهم خورد و انکه گفت دیگر بنی کنانه ببازار عکاظ آیند و از پی قریشیان رفت ایشان
در حرم گریختند ابو برا حرمت نگاه داشت و گفت خون عروه باطل نشود سال دیگر میان ما و شما
جنگ است ساخته کار باشید و براض سوم بیاید و آن کاروان بیاورد و در میان قوم ایشان
فرود آمد سال دیگر قریش و قبایل بنی کنانه مستعد شدند و بعکاظ رفتند برای شوم بیامدند
و آن کاروان بیاورد و برای جنگ یکی از گوشه ندا کرد که صلح باید که پیش از انکه ازین دو
قبیله بزرگ یک تن نماند و بیگانگان بیایند و زن و فرزند شما بگیرند اگر از هر دو
قبیله برابر باشند فبها والا هر قبیله را کشته زیادت باشد از ان قبیله دیگر خون بها بستانند
از قیسیان بیست کس زیادت کشته شده بودند خون بهای ایشان بایشان دادند و عهد کردند دیگر
بسر قصه عروه و براض نروند و بدان سبب منازعت نکنند این بود واقعه فجار دوم و پیغامبر
صلی الله علیه وسلم درین حرب بنفس نفیس خود حاضر کردند بلکه دران جنگ نیز شروع کرده چنانکه
درا وان نبوت هر وقت که در مجلس همایون انحضرت حکایت فجار می گذشت می گفت من آنجا بودم
و بقدم براعت میدان شجاعت می پیمودم و صد تیر کاری انداختم و علم صلابت رمح افراختم و برای عموی خود
تیرها انداخته بر می گرفتم و بخویشان می دادم و بصورت و معنی ابواب مدد و معاونت بر روی
قریش می کشادم و حق تعالی ببرکت انحضرت صلی الله علیه وسلم اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصرت
و ظفر ارزانی داشت **در سال هفدهم** از ولادت انحضرت صلی الله علیه وسلم بقول زبیر ابن عبد
المطلب و بقول عباس ابن عبد المطلب را داعیه سفر یمن باز برای تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس
نمود تا انحضرت را همراه ایشان دران سفر بفرستد تا ببرکت او حق تعالی جمعیت و روشنایی
به مزید گرداند ابو طالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را صلی الله علیه وسلم همراه عم وی بطرف
یمن روان گردانید و در راه خوارق عادات بسیار از انحضرت مشاهده افتاد و هم درین سال هرمز ابن
انوشیروان از سلطنت معزول کرده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال هژدهم از مولود
هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت وی یازده سال و هفت ماه و ده روز بوده و بقولی دوازده سال
خسرو پرویز را که پسر هرمز است باستقلال بر تخت سلطنت نشاندند و معنی پرویز بعربی مظفر است و در بعضی
سیر آورده اند که درین سال بعضی گویند و در سال نوزدهم امیر المومنین ابوبکر صدیق صومعه بحیرا
در پای درخت سدره انحضرت نزول فرمود و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بنزد بحیرا رفت
تا طعام آورد بحیرا ازوی پرسید که انکس که در پای درخت من نشسته است کیست صدیق اکبر گفت محمد بن

عبد الله بن عبد المطلب است بحیرا گفت که والله که او پیغامبر است خاتم پیغامبران چنان شنیده ام که بعد از
عیسی هیچکس در سایه این درخت نه نشیند الا پیغامبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم جای گرفت و بعضی از اهل سیر این سفر را تمام سفر داشته اند که رسول صلی الله علیه وسلم و ابوطالب
همراه بودند و در سال پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین سال با آنحضرت ملائکه ظاهر شدند
گرفتند و او را بیک دیگر می نمودند نقل است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب گفت ای عم من
چند شب از این سه شخص نزد من آمدند و یک خطی بجانب کردند و گفتند این اوست و لیکن هنوز وقت
ظهورش نرسید بعد از آن نوبت دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت یا عم از جمله آن سه کس شخصی باز بر من
ظاهر شد و بر من حمله کرد دست در شکم در آورد چنانچه راحت و خوشی آنرا در می یافتم ابوطالب او را
نزد کاهن برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال وی با آن کاهن متطبب بگفت و علاج این
از وی برسید مرد بلطفی با حتیاط در اعضاء آنحضرت کرد و پایهای آن پسر را دید و علامتی که
بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود گفت ای ابوطالب این پسر تو از عیب و مرض پاک است و عضا
استیلای شیاطین از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حال او که تقریر
میفرماید از شیطان و وسوسه او نیست بلکه ملائکه کرام دل او را تفتیش مینمایند از جهت نبوت و رسالت
مترصد باش که دیدم آثار خیرات و میرات بر ذات ظاهر گشته یوماً فیوماً انواع انوار سعادتش تزاید خواهد
یافت و مهر سپهر ختم النبیین از مطالع دولت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم در آن ایام در واقعه
دیدم مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از آن دست در اندرون سینه من در آوردند و دل مرا
بیرون آورد و بعد از آن گفت دلیست پاک در بدن پاک و باز بجای خود نهاد و هم درین سال فرمود که در خواب
چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشتند و نردبانی از نقره آنجا نهادند و دو کس فرود آمدند
یکی از من دور نشست و دیگری پهلوی من و استخوان پهلو را کشیده دلم را بیرون آورد و گفت خوش
دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ و باز بجای خود نهاده بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار
بود پیوسته که ازین مختصر محل آن نیست واقعه دیگر از وقایع سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم واقعه حلف الفضول بوده و آن واقعه در میان اهل سیر اعتباری تمام دارد و ذکر آن از جمله ضروریات
و شرح آن قصه چنانست که جماعتی از اکابر قریش که زبده ایشان بنو عبد المطلب بودند با یکدیگر عهد
بسته بودند که ستم مجمع ظالمان را از مظلومان مکه دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در آن مجلس
حاضر بود و در معاهده مدخل نمود و بیان سبب اهل سیر ایراد آن واقعه نموده اند اصل آن حلف و وجه

تسمیه او بحلف الفضول آن بود که جماعتی از جرهمیان و قطوریان که یکی از ایشان را فضل ابن حارث جرهمی
خواندندی و دیگری را فضل ابن فضالة الجرهمی و دیگری فضل ابن وداعة القطوری این سه بزرگ ازین
دو فرقه تا جماعتی از متابعان خود اتفاق کردند برآنکه در مکه هیچ ظالمی را نگذارند که ستمی ورزد
و این جماعت بواسطه آنکه بر کتب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف کلمه فضل اند آن کلمه بر فضول
جمع کرده معاهده ایشانرا حلف الفضول نام نهادند و مراد ازین نه فضولی است که مصطلح در میان عامت
که آن مذموم است نه محمود کما قال الشاعر ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا ان لا تقر ببطن مکة ظالم
آنگاه این رسم بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس شده بود و عبد المطلب وفات یافت ریاست مکه بکسی
رسید حارث بن امیه و عبد شمس و هشام ابن مغیرة المخزومی و این هر سه در اقامت رسوم احسان
و عدل جد و جهد مینمودند اما غریبان در معامله نمی سپردند درین اوان مردی از بنی زبید که از
قبایل عرب یمن بوده احرام عمره بسته با مال تجارت بمکه آمد آن مال را عاص ابن وایل سهمی که پدر عمرو
عاص بوده از آن یمنی برده و سود خود و زیان آن غریب اندیشیده و پای از حد انصاف بیرون کشیده
آن بیچاره آواره در وقتی که آفتاب سر از دریچه طلوع بیرون کرد و بام رواق آفاق را بشعاع نور خود
بیاراست در آن وقت اجتماع قبایل قریش بود در انجمن گاه خویش بر کوه ابوقبیس رفت و شرح غربت
و کربت خویش و ظلم عاص بد اندیش باواز بلند بگفت بنو هاشم بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم
و بنو اسد ابن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله بن جدعان تیمی رفتند از برای آنکه شریف ترین
قوم بود و بسال از همه بزرگ تر و صاحب العهد بر حلف الفضول و هم عهد بستند که نگذارند که از قریش کسی
بر کسی ظلم کند و بعد از آن همه باجمعهم روی بخانه عاص ابن وایل نهادند و از وی حق غریب تمام بستدند
و تسلیم آن بیچاره نمودند و از پیغامبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که وی فرمود که من در سرای
عبد الله جدعان بودم در میان آنی که عهد بسته اند در الطاف حلم دفع ظالم و نخواهم که بعوض آن
عمل بستیزیده و کردار گزیده و بجمله اشتران سرخ موی مرا باشند یعنی از شرف و منقبت مرا بهتر
از اهل بی قیاس و نعمت بیشمار و نیز فرمودند صلی الله علیه وسلم اگر مرا باز با این نوع معاهده دعوت
کنند اجابت کنم و چون پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم از بیست در گذشت در اخبار کوکبت در مکه
برعایت ضوابط رعی و شبانی قیام مینمود و بجهة حق الرعایة قیراطها اخذ مینمودند و در صحاح احادیث
وارد شده که سید عالم صلی الله علیه وسلم میفرمود که هیچ پیغمبری نبود الا آنکه بکار شبانی مشغول شده
جماعتی حاضران مجلس گفتند که شما نیز بآن مهم قیام نموده اید جواب داد که آری گوسفندان بکوه می

وبجا رسانیدم وانچه میکردم ومسکینانرا مجبور انیدم وحکمت در دوا له این صفت باین کروه عالی مرتبت آن بود که
شفقت ومرحمت بر زیردستان وسویت میان رعیت کنند و بر همه خلایق شفیق و رفیق باشند بزیردستان

باب ششم در ذکر واقعاتی که در سال بیست وپنجم از ولادت انحضرت
صلی الله علیه وسلم بظهور پیوسته ودرین باب دو فصل است فصل اول در سفر انحضرت کرت دوم

بجانب شام همراه خدیجه ومیسره برسم تجارت از مال خدیجه خاتون رضی الله عنها ومقدمات تزویج
او روایت می کنند که نفیسه بنت منیه خواهر یعلی ابن منیه که چون رسول صلی الله علیه وسلم بیست وپنج ساله شد
لشکر مقدم فاقه وضعف وقوت وفتور طاقت بر ساحت بیت زندگانی وروضهٔ زندگانی کامرانی
ما یعنی محمد رسول الله صلعم آمده از درخت برومند وصل کنیم واین مهر اندوز را وقت آن شد که
بالای شب افروز درمیت الشرف از دولت بنشانیم تا از ان وصل میوه خوریم وازین اجتماع سعادتها
بینیم چو خورشید مرب شود مشتری چه زاید بغیر از نکو اختری ابو طالب شکوفها از نرگس شهلا
بریخت وعقدهای کهر از حقه یاقوت حمرا برانگیخت وکفت ای همشیرهٔ مهربان واین کزیدهٔ دل وجان
تا بنداری که من ازین اندیشه فراغی دارم حقا که چون لاله ازین اندوه بر جکر داغی دارم اما مرا
غیر کفو هوس نیست واز عهده ترتیب امور کفا بیرون آمدن دست رس نیست سالهاست که با این شغل
ودر دست چیزی از مال نکذاشته عاتکه کفت من درین باب اندیشه کرده ام اکر صواب باشد بدان نیز
بتقدیم رسانم ابو طالب استفسار کرد عاتکه کفت شنیده ام که خدیجه بجانب شام کاروان میفرستند وازبرای
مهم مردم امین می طلبد اکر مصلحت باشد این سخن درمیان نهم اینجا دو روایت یک روایت آنست که ابو طالب
با انحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن درمیان آورد وکفت ای محمد اکر خود را بروی عرض کنی شاید که ترا بمعاملهٔ
از مال مضاربت مخصوص کرداند از ان ممر نفعی با عاید کردد خواجه علیه الصلواة والسلام که مخبری
انورش مخزن اسرار غیب وزبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود لعلها ترسل
الی فی ذلک چون این قیل وقال وجواب وسوال ابو طالب با آن دودمان غالب بربن منوال شد
این سخن در السنه وافواه منتشر کشت چنانچه بسمع خدیجه نیز رسیده وحال انکه خدیجه میخواست که مال
بسیار بتجارت فرستد بجانب شام وبر هیچکس اعتماد نداشت چون این سخن بشنید غنیمت دانست که
صدق وامانت ووفور دیانت انحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان قریش اظهر من الشمس وامین
الاسم بود تا بحدی که او را محمد امین می کفتند چون خدیجه حسن وجمال وصدق مقال وکمال خصال ذات
شریف وعنصر لطیف انحضرت صلی الله علیه وسلم مجمع دیدند فی الحال شخصی نزد آن سرور فرستاده وکفت

چنین

چنین استماع افتاد که تمامیل تجارت شده است ومن بواسطهٔ صدق کفتار وحسن کردار ووفور امانت
وکمال دیانت تو دو برابر انکه مال قراض بدیکران میدهم بتو ارزانی دارم تا با آن بضاعت شرایط
تجارت بجا آری وفرمایید که میان متفرع باشد مصاحبت در هر باب از من بنسبت بخود لازم شماری
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صورت حال با ابو طالب تقریر فرمود ابو طالب کفت ان هذا لرزق
ساقه الله الیک ای محمد این رزقیست که حق سبحانه وتعالی بتو ارزانی داشته است ودر روایت دوم
انکه چون عاتکه این سخن با ابو طالب بکفت ونام اجارت ورسم تجارت درمیان آورد ابو طالب از
زار بکریست وبحیرت عاتکه بکریست وکفت ای همشیره هیچکس از اقارب وعشایر مزدوری نکرده
ومن هیچکس را از عشیرهٔ خود مزدوری روا نمیدارم خاصه این نور دیده را که انوار حکم این که الصفرورات
تبیح المحظورات برو وبا خدیجه مشورت کن تا رای او بر چه قرار کیرد ملک ومال بی نظیر آفاق واز همه مخدرات
عالم فایق واشراف ملوک از اطراف جهان بخطبهٔ او راغب ودولت وصال او را طالب بودند اما کوشهٔ
مقنعهٔ او سایه بر روزکار هیچ تاجدار نمی انداخت وبعد از رحلت زوج خویش جز بطاعت آلهی ومطالعهٔ
توریة وسایر کتب سماوی نمی پرداخت ودر ان اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود امد
ودر آغوش وی در امد ونور آن از بغل خدیجه سر برزد وعالم از ان نور روشن میکشت چون
بیدار شد از برای تعبیر خواب خود رسولی پیش بحیرا فرستاد بحیرا کفت تعبیر آنست که پیغامبر آخر الزمان
صلی الله علیه وسلم بوجود آمده است ترا بحلال او قبول کند ودر ایام وصال تو وحی برو نازل شود وعالم
بفروغ ملت او نورانی کردد واول کسی که بوی ایمان آورد تو باشی وان پیغامبر از قریش از بنی هاشم
خواهد بود هم از اقارب تو خدیجه وظایف شکر آلهی بتقدیم رسانید ومنتظر ظهور آثار رحمت ما منامی
می بود که ناکاه عاتکه از برای مشورت پیغمبر رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ او قدوم شریف او را سعادت
عظیم ودولت جسیم شناخت وبمجون مخلصان بتجیل واحترام او پرداخت وهمت بر مهمان داری او کماشت
ودر باب ضیافت هیچ دقیقه نامرعی نکذاشت چرا که سلالهٔ عبد المطلب بود وسیدهٔ بنی غالب بود
عمهٔ ابو طالب عاتکه هر لحظه میخواست که بعرض حال قیام نماید اما از شرمساری اجرای اسم اجیری
بران خواجهٔ هر دو سرای غرق عرق حیا میکشت ومقصود از تشریف عرض حال کیست از خویش مراجرت
ولقبول خدمت کاری از دست ما برا بر منت بر جان ما نه عاتکه کفت هر آینه بسمع شریف ملکه رسیده
باشد که از برادرم عبد الله فرزندی مانده محمد نام وپدرم عبد المطلب در ایام حیات بتربیت او قیام نموده
ودر هنکام ارتحال در شان او وصیتها فرمود وحالی محمد نام صلی الله علیه وسلم جوانی در رسیده وکاه

آن شد که آن اختر نیکو فال که مشتری ملک حسن و جمال گشته با زهرهٔ زهرا امثال اتصال یابد اما از
جهة اضلال نقیری که با احوال برادرم ابو طالب راه یافته اقدام بر انجام این مرام دست نمی دهد
شنیده باشد که کاروان بمکه روانه خواهد شد اگر محمد را صلی الله علیه وسلم نیز بامری از اینها مخصوص
گردانند بهر آیینه بنو هاشم ممنون منت ملکه الملکه الخیرات گردند خدیجه ازین کلمه استشمام رایحهٔ صدق وفا
رو باد خویش کرد و گلزار باطن او از نسیم امید شگفته گشت و چراغ ضمیر او از آتش شوق نورانی
شد کسی گاهی که هیچ بدیده بپال   چون باید ناگمان چون باشد آن حال   چه کاری که در مردن جان باز باید
گفت ای سیدهٔ قریش من صفت محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام و رعایت و حفظ و دیانت و طیب اعراق
و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال و نسب دانسته ام هرچه با غیری دهم اضعاف آن بمحمد رسانم بخدمت
کاری او منت بر جان خویش نهم اما تعهد کاروان و محافظت اموال از خار صدان صعوبت و اشکال دارد
محمد را صلی الله علیه وسلم بیارید تا در طور و طریقهٔ او نگاهی کنم تا معلوم کنم که لایق این شغل خطیر هست
تا فی عاتکه از برای آوردن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه رو آورد و بر مسند جلالت بر هوای
قدوم آن محبوب یگانه بیاراست و بر مسند جلالت بر اشتیاق قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بنشست و پردهٔ رقیق لطیف پیش مسند تشریف بیاویخت و توریت پیش آورد و در روی صفات و سمات
پیغامبر آخر الزمان مطالعه نمودن گرفت و گوهر آب دار از صدف دیدهٔ امیدوار میریخت و صدای
و حجاب خویش را فرمود که چون محمد صلی الله علیه وسلم بیاید و زینت و جمال مجلس را زیور کمال ابهت و جلال
بیاراید و او را در صدرگاه مسند ارباب اکرام و اجلال است بنشانید چون حضرت رسالت صلی الله
با عاتکه تشریف حضور ارزانی فرمودند خدیجه تعظیم و توقیر او چنانکه مناسب حال تواند بود بجا آورد
و هر یک بموقع عزت خویش مستقر گشتند خدیجه باز توریت در نظر آورد و هرچه در کتاب صفت دید
در صورت آنحضرت بر طریق آن علامات مشاهده میکرد و گاهی صفت روی چو ماهش مطالعه میکرد
و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه می نمود و گاهی از نور آن تفسیر سورهٔ والضحی می دانست و گاهی
از رنگ این تعبیر واقعهٔ واللیل اذا سجی می گفت زمان بیان قاب قوسین از طاق دو ابروش
میکرد و گاه نقش مازاغ البصر در غمزهای چشم دلفریبش میدید زمان معجزهٔ موسی در یاقوت گوهر
بارش مشاهده میکرد و گاهی احیای مسیحا در دم اکرام او معاینه میدید جوی از دریا با اسرار گفت
و کوی او بود درخت طوبی نهال از نخلستان قد دلجوی او می نمود   سورهٔ واللیل دیدم وصف
گیسوی شماست   والضحی خواندم سراسر نسخهٔ روی شماست   دیده ام بسیار در تفسیر مازاغ البصر

شرح

شرح چشم مست شور انگیز جادوی شماست   حرف حرف دیدهٔ یوسف فرو دیدم بسی   ذرهٔ از آفتاب حسن دلجوی شماست
با آنکه طبتم فادخلوها خالدین اندر جهان   چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست   آن روایتها که میگویند از خلق عظیم
دفتر اخلاق خواندم سر بسر خوی شماست   چنانچه خدیجه دیده بود در کتب ما تقدم از صفات حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم یک بیک در منظر پاکیزه گوهر آنحضرت مشاهده کرده با خود گفت که تعبیر خواب من درست
گشت و ماه جمال را خورشید کلام هم عنان شد اما حالیا این راز نهان باید داشت و نقش انتظار
بر صفحهٔ جان باید نگاشت لاجرم اجره تعیین فرمود و بفراغت خاطر محمد را صلی الله علیه وسلم بخانه برد
و جامهای لایق خدمت راه باشد بپوشانید و بخانهٔ خدیجه فرستاد رسول صلی الله علیه وسلم چون
شمع از آتش دل گذران و خدیجه از لذت و خیال و نشاط اتصال فرحان و نازان این بار شکستگی
و آن یک را دلبستگی این را در دل از خجالت احیر جراحتها و انسا از ملاطفات اعانت امور را صفا و ذوق
این المدینین خدا داند لذت نالش یوسف را زلیخا شناسد پروانه داند که بر و بال بجان بازی در شعلات
شمع طرازی سوختن اگرچه تلخ است اما در مشاهدهٔ شکر خندهٔ آن شمع شکر ریز است   دیوانه داند که
گردن در سلسلهٔ زنجیر اسیر گرداند اگرچه قید است اما چه دلاویز و طرب انگیز است   گر دل گنجشت
در لبرستی افزودن کن بجمال   گر گشت جام مجنون مقصد لیلی دیگر است پس حضرت خدیجه رضی الله عنها از
برای حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ترتیب جامها کرد آنگاه میسره را طلب کرد و در باب رعایت
حضرت رسول وصیت بسیار کرد والقصه گفت که در هنگام بیرون آمدن آنکه مهار اشتر بدست
محمد بده چون از میان مردم بیرون رود این جامهای فاخره در وی بپوشانی و او را بدین اشتر راست
بنشانی و مهار اشتر خود بگیری و خود را در همه باب بنده و خدمتکار او شناس و او را خواجه و
امیر خود دان و در بیع و شرا و داد و ستد بی استصواب او هیچ کار مکن و او را بقدر امکان از
آفات نگاه دار و در اسرع اوقات غانم و سالم بسیار تا از وی سادات قریش که بنی هاشم اند شرمسار
نشویم و چون بر موجب فرموده عمل نمائی ترا از مال خود آزاد کنم و از مال دنیا بدانچه مستغنی
تو باشد خاطرت شاد کنم و در کیفیت فرستادن آنحضرت که بر چه نهج فرستاد روایات مختلف است
بعضی گویند بر سبیل اجازت و بعضی گویند بر طریق شرکت بود والله اعلم القصه چون کاروان
براه در آمد مردم مکه همه مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی از برای تشییع اهل تجارت
اعمام و عمات و سایر اقارب و عشیرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم که صنادید قریش و سادات بنی
هاشم بودند از برای مددگاری و غمخواری خواجهٔ هر دو سرا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون

آمدند و عائشه محمد را صلی الله علیه وسلم در جامهٔ خدمتکاران دید مهار اشتر بر دوش مبارک انداخته
و ماه چهارده را از گرد راه برقع ساخته کالدر فی الصدف والقمر فی الخسوف والنور فی الظلم
والحور فی شمل عائشه بیطاقت شد و چون خامه خون گریست و چون کره خط بر سر گردید گفت یا عبد المطلب
و این جگر بند زهراه و یا عبدالله سر از خاک لحد بردارید و این عزیز حضرت باری در جامهٔ خدمت
کاری بو بینید ابوطالب از مشاهدهٔ آن حال بیهوش شد سایر اقارب آنحضرت هم مدهوش گشتند
چون بحال خویش آمدند محمد را صلی الله علیه وسلم کنار گرفتند آنحضرت درر و لآلی در نظر اهالی برو
جنات متوالی نثار و ریخت و شعلهٔ آه فروزان از درون سینهٔ سوزان بر انگیخت و گفت ای یاران
از من فراموش مکنید و از درد غربت و کربت من یاد آرید   الا ای رفیقانم بانگ دگر
نشنید اندر وطن مستقر   بود رو سوی بزم مراد آورید   ز حال غریبان بیاد آورید   اقارب و
عشایر آنحضرت هم هم عنان فریاد کنان تا آن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک
و حرم نشینان حضرت پاک همه بموافقت ایشان بگریه در آمدند و گفتند خداوندا این همان شخصی است که
لولاک در شان اوست و طاق فیروزهٔ افلاک ایوان اوست پروردگارا این همان محمدیست که از لعمرک
تاج اوست و از لباس تقوی دیباج اوست و سبحان الذی اسری صفت معراج اوست خطاب آمد که ای
ملائکه این همان یار است که اما شمارا با شکفتگی اسرار عشق بازی چه کارست   درمیان عاشق و معشوق
کاری رفته رفت   تو نه معشوق نه عاشق مر ترا با این چکار   چون مردم برگشتند میسره بموجب
فرمودهٔ خدیجه خواجهٔ لیلة المعراج را با دیبا و تاج بیاراست و بر شتر آراسته بنشاند و خود مهار شتر
بردوش افکنده ابوجهل و عتبه و شیبه در آن کاروان بودند با میسره گفتند این یتیم را جامهای
خلق بپوشان و کارهای دشوار فرمای تا در محنت رام گردد و دل او در خدمت آرام یابد میسره گفت
من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام حکم از آن اوست و فرمان فرمان اوست و جانی که در بدن دارم
برای خدمت اوست نقل است که خدیجه را خویشی بود نام او خزیمة بن حکیم سلمی او را نیز در آن سفر
ملازم حضرت رسالت پناه گردانید و خزیمه را نسبت بآنحضرت محبت بسیار بود و آنحضرت را نهایت
دوست می داشت و یک لحظه درین راه از آنحضرت جدا نمی شد و از آنحضرت خوارق عادات بسی مینمود
و هر یک محبت دیگری می افزود چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه در راه بماندند و قوت راه رفتن
نداشتند میسره پیغامبر را صلی الله علیه وسلم خبر کرد آنحضرت دستهای مبارک بر پای آن شتران فرود
آورد و دعا بر آن خواندند فی الحال آن شتران در رفتار در آمدند و پیش پیش قافله میرفتند

خدیجه و میسره از آن حال تعجب کردند و آن معنی از برکت و دولت آنحضرت دانستند و بایک دیگری
گفتند که محمد را شأن عظیم خواهد بود و چون بحدود بصرای شام رسیدند نزدیک صومعهٔ بحیرا فرود
آمدند و بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود و بروایتی مسطور و بروایتی دیگر نسطورا راهب که سر
دفتر عالمان نصارا بود قایم مقام او و در آن صومعه متوطن گشته پیغامبر صلی الله علیه وسلم در پای درخت خشکی نشست
و آن درخت خشک فی الحال سبز گشت و میوه بار آورد و حوالی آن درخت همه سبزه زار و مرغزار
گشت نسطورا راهب چون از بام صومعه فرود آمد بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بحق لات
و عزی که نامت چیست حضرت فرمود ثکلتک امک مادرت بی فرزند باد دور شو از من که هرگز هیچ
سخن نگفته شد که گران تر باشد بر من از این سخن و در دست نسطورا صحیفه بود نسطورا در آن نگاه میکرد
و در روی رسول علیه السلام می دید و چون زمانی نیک احتیاط کرد گفت سوگند بخدا که انجیل بعیسی فرستاد
که این اوست چون خزیمه از راهب این مشاهده کرد گمان می برد که او قصد آنحضرت دارد و میخواهد که
در باب او مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و بآواز بلند می گفت که یا آل غالب پس تمام قریش که
در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته خزیمه از راهب
شکایت کرد همه رفقا با خزیمه متوجه راهب گشتند راهب خائف بصومعه در آمد و در را بربست و بر بام
برآمد و آواز برکشید که چرا از من می اندیشید بخدا هیچ کاروان عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده
و من درین صحیفه چنان می یابم که در پای این درخت منزل گرفته است پیغامبر خدای عالمیان و خاتم همه پیغامبران
هر که فرمان او برد رستگاری یابد و هر که مخالفت وی کند هلاک گردد بعد از آن از خزیمه پرسید که
ترا با او چه نوع نسبتی است گفت من خدمتکار اویم و حکایت آمدن شتران خدیجه و بشرف مس پای او
قوت یافتن معروض داشت راهب گفت من سری با تو می سپارم و کتمان آن از تو توقع میدارم
خزیمه قبول کرد نسطورا فرمود که درین صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد
ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و هیچکس غایت بزرگی او را نداند ای خزیمه این سخنان
شنیده بعد از آن نسطورا رفت بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم و گفت من صفت چند در تو مشاهده
می کنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغامبر موعود که از تهامه مبعوث گردد تویی و ترا
حب و محبت تو نموده ام و من نیز دوستان ترا دوست می دارم و با دشمنان دشمنم و مصدق دین توام
بعد از آن بحضرت عرضه داشت کرد که من اکنون ببلاد خود میروم و چون امر تو ظاهر شود بیایم و بعد از آن
فتح مکه بیاید مسلمان شود بعد از آن نسطورا راهب میسره را بخواند و او را می شناخت بعضی از نشانهای آنحضرت

آنحضرت استفسار نمود و یک یک از میسره جواب آن شنود بعد ازان میسره ساتگینی و سیاکثیر مرغان
تیز پر بر سر مبارک او سایه انداختن و چون شنیدن آب از تخت قدم متبرک و برکت طعام بیمن یمین و سطوع نور
یقین از جبین مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا نسطور تقریر کرد شیخ گفت که دیریست که درین
دیار بانتظار این سبک سیر صاحب خیر عمر میگذارم و اوراق کتب میسره بطور قطرة الی میسره
میخوانم تا بیاری دولت ازلی بخدمت این محبوب لم یزلی رسیدم و آنچه شنیدم کما حقه دیدم الحمد لله
که دیده بر خش کردم باز تا بخاک قدمش سر نهم از روی نیاز اکنون ترا وصیت می کنم که ازو جدا
نشوی و درین سفر بشام نروی که در جانب شام صحیح شریعت اورا منکر اند و انوار ملت اورا از جهت
علت رمد حسد دیدن نمی توانند بعد ازان سوگند یاد فرمود که این شخص پیغامبر آخر زمان و خاتم
انبیاء مرسل است علیهم السلام کاشکی باول بعثت او زنده بودمی و در ملت اسلام متابعت او نمودمی
القصه مصلحت میسره و خزیمه چنان نمودند که متاعهای خود را در بصره فروشند و بشام رفتن را موقوف
دارند بنابران متاعها را بقیمت تمام در بصره فروختند و عزیمت مراجعت نمودند نقل است که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بایکی از یهود دران سفر که رفته بود معامله می نمود و دران معامله مباحثه
واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند میدهم تا صدق مقال تو معلوم گردد خواجهٔ عالم صلی الله
علیه وسلم گفت که من هرگز بلات و عزی سوگند نخورم و هیچ چیز را از ایشان دشمن ترا ندارم و هرگاه که
برایشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول قول تست تو از اهل حرمی گفت آری بعد ازان آن شخص
با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف هر موجود و گوهر آن
وجود و مقصود آفرینش اصل وجود اوست ممتاز حدا و چرخ و ارواح و حواس زان گرفته اند از
مست بی منتها هشت خلد از هفت چرخ و شش جهت از پنج حس چهار ارکان از سه ارواح و دو لون از رنگ
جدا و بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه باتمام رسید از بصره مراجعت فرمودند و بعد ازان قطع
منازل و طی مراحل می نمودند و میسره باستماع قول راهب و غیر او مراقب احوال نبی صلی الله علیه وسلم
بیشتر از پیشتر بتقدیم رسانید و چون هوا گرم شدی میگوید که دو ملک بصورت دو مرغ بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سایه می انداختند چون بمر الظهران رسیدند امیر المومنین ابوبکر صدیق نیز دران بود
میسره را گفت از برای بشارت قدوم رکب محمدی را صلی الله علیه وسلم بسوی خدیجه روان ساز میسره قبول
کرد اشتری بغایت زیبا رختهای نفیس و پوششهای دیبا بیاراست و رسول صلی الله علیه وسلم و اداد
امیر المومنین ابوبکر صدیق از نجیب ترین شتر برین رختهای فاخر برسید میسره محمد را صلی الله علیه وسلم ملتفت

بیشتر

پیشتر رسید از آنکه منافع بسیار دران سفر از برکت او بما رسیده ابو جهل گفت ای میسره هنوز
او خورد سال است و سفر ناکرده و راه بر نا رفته شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست گفت آری
اگرچه طفل است اما همه عالم طفیل اوست و اگرچه تنها رواست همه موجودات خیل و حشم اوست
القصه محمد را صلی الله علیه وسلم روانه ساخت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون مقدار مسافت
قطع کرد خواب بر چشمان بر نارش غلبه کرد لحظه بر بالای اشتر چشم برهم نهاد اشتر از راه بیرون
رفت و در بعضی روایات آمده است که شیطان آمد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر شتر خواب
بود و شب تاریک زمام ناقه را بگرفت و از راه بگردانید حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد
تا سر قدم بر شیطان لعین زد چنانچه اورا بزمین حبشه انداخت بعد ازان ایزد تعالی جل و علا
علیه السلام بفرمود که مهار اشتر حبیب ما را بگیر و براه راست در آور مسافت سه روزه راه را
بیک لحظه قطع فرمای قال الله تعالی و وجدک ضالا فهدی در خبر است که خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم
فرمودند که سال الله تعالی شیئاً وددت ان لا اسأل یعنی از حق تعالی چیزی پرسیدم و بعد از
شنیدن جواب دوستم که کاشکی سوال نکردمی گفت الهی کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان ملکا عظیما
فایش اعطیتنی بمقابله خداوندا بموسی تشریف تکلیم نهادی و سلیمان را علیه السلام ملک عظیم
عطا دادی در مقابله آن چه چیز بر من کرم نمودی از حق تعالی ندا آمد که یتیمان در چشم مردم خوار
می باشند و کسی بتعهد ایشان قیام نماید و تو از عبد الله یتیم و تنها باز ماندی ترا عزیز ساختم
و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب و ابو طالب انداختم تا مال خود را از تو دریغ نداشتند
و همت بر محافظت و مراقبت تو گماشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما فاوی و هنگام آمدن از شام
چون اشتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را که پیغامبران مرسل علیهم السلام بعد از ابلاغ وحی
و استماع نبوت در تمنای دیدار وی پیش از نبوت تو بر مثال خدمتگاری مهار دار اشتر تو
ساختم قال الله تعالی و وجدک ضالا فهدی و فقیر بودی بمال خدیجه رضی الله عنها ترا غنی گردانیدیم
قال الله تعالی و وجدک عائلا فاغنی القصه چون فرشتگان زمین را بر حضرت رسول الله در نوردیدند
راه سه روزه را بیک لحظه قطع کردند نعیمه بنت منبه روایت می کند چون وقت آمدن کاروان
نزدیک رسیده بود هر روز خدیجه با جمعی جواری در بالاخانه می نشست که بر برق مسافت
می جست و با براق هم عنانی میکرد و هوا بغایت گرم بود و بر بالای سر او بیک روایت آن دو مرغ
که ذکر آن عنقریب گذشت و بروایتی ابر سفید در اوج هوا سایهٔ راحت فراگسترده بود و از

واز برای خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم سایه بانی مینمود خدیجه را بشاهدهٔ او شمع رخسار بر
افروخت ورشتهٔ جانش بنهانی از آتش شوق میسوخت اما جواری برسید که این آینده یاد بیکبار
درین هنگام کرا ما که تواند بود **بیت** این کیست این کیست از دور پیدا آمده :. این نور الهی است از
حق تعالی آمده :. این لطف ورحمت را نگر این بخت و دولت را نگر :. درخانهٔ نیک اختران خورشید پیدا آمده
خادمان گفتند ای ملکه این سوار بمحمد می ماند گفت محمد صلی الله علیه وسلم تنها درین جا چه کند
می دانست اما خودرا دوری انداخت آنزمان گفتند ای سیده خوب مشک را پنهان داشتن
با وجود غمازی بوی نوعی از انواع محالاتست ومحبت را پوشیدن با آب دیده و تغییر رنگ و روی
صنفی از اصناف مستبعدات آشفته را گواه نباشد بعاشقی رنگ رخش زدور به بین و بدانکه
آن آینده محمد امین است و دلیل آن در بشرهٔ ملکه رخسارهٔ رنگین ظاهرست وگویند خدیجه رضی الله عنها
چون نظر برانحضرت گماشت و خوارق عادت مثل سایه بانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بر مثال برق
خاطف دران بیابان و نور جبین وطی زمین که از انحضرت مشاهده کرده یک یک از صواحب خودرا
ازان عجایب واقف میکردانید تا آن خوارق مید بدند وتعجب می نمودند تا در ساعت بدر خانهٔ خدیجه
نزول فرمود خادمه فی الحال خدیجه را از رسیدن خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم واقف گردانید و بشارت
قدوم انحضرت رسانید چون خواجهٔ عالم درآمدند وبعد از ثنا و دعا مکتوب میسره را بملکه عرب رسانید
مضمون انکه ازنتیجه بسیار درین سفر بحصول پیوست و زیادت از انچه متوقع بود بدست آمد واین همه
ببرکت همراهی محمد بود صلی الله علیه وسلم خدیجه آن شتر را به رسول صلی الله علیه وسلم بخشید و جواب نامهٔ میسره
بالفور بنوشت و خواجه صلی الله علیه وسلم بکاروان رسید ابوجهل چون از دور دید اظهار شادی کرد و گفت
ای میسره سخن من نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد راه را غلط کرده باز بجانب کاروان آمد
ابوبکر صدیق رضی الله عنه و میسره اندوهگین شدند رسول صلی الله علیه وسلم رسید و جواب خط
رسانید میسره گفت ابوجهل را که معلوم شد که تو راه غلط کردهٔ محمد بر طریق راست ثابت قدم است
ابوجهل از روی انفعال گفت بدین نامه اعتماد ندارم که چندین روزه راه را بیک روز قطع کردن
محالست من غلام خود میفرستم تا خدیجه را اعلام کند غلام او بعد از چند روز بخدیجه رسید
ومژدگانی طلبید خدیجه گفت با من فسوس می کنند چند روزاست که محمد امین خبر آورد بعد از چند روز کاروان
به صحت وسلامت رسیدند خدیجه میسره را از سایه بانی ابر سفید و آن دو فرشتهٔ هوا حسنات الیها
واقف گردانید میسره گفت ای ملکه تا از مکه بیرون آمده ایم این حال ازو مفارقت نکرده است واز قول

مسطور راهب واز اخبار احبار نیز اخبار کرد وانچه از خوارق عادات از انحضرت مشاهده کرده بود بعرض
رسانید وروایت دیگر آنست که انحضرت را میسره پیش از خود نفرستاد بلکه همواره می آمدند خدیجه
بر غرفهٔ خود نشسته بود که از دور جماعت شتر سواران پیدا شدن و درمیان آن سلطان تخت رسالت
وبرهان بخت جلالت چون شاه درمیان سپاه و چون ماه در انجمن کاه مینمود و دو مرغ بر انحضرت
سایه گسترده بود و نور جبینش بر شعاع شعشع ساطع آفتاب میتافت ای برده آفتاب بوجه حسن سبق قرص قمر
بحجر حسن تو گشته شق پس اورا بزبان همنشین مینمودند و بواسطهٔ دیدن آن امر غریب مرا ورا تعجب
میفرمودند و هنوز خدیجه را خواب معلوم نبود که این قافله سالار کاروان هدایت و سپهسالار میدان
عنایت در خاطر می گذرانید که چه باشد که این مسافر انکه درین هوا گرم ازین بیابان بیرون آمده اند
درین منزل نزول کنند تا انچه وظیفهٔ مهمانداری وطریقهٔ حق گذاریست بایشان بعد از پیش می برم
در نکی میسره در قدم سرد فتر اصحاب میمنه برسید و شرح احوالی که معلوم کرده بود درین سفر از دلایل
نبوت انحضرت و شواهد فتوت او و حسن خلق و مروت او صلی الله علیه وسلم یکیک بملکه عرب بیان کرد
وخدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر انحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرد میسره گفت که از وقت مفارقت
عتبهٔ علیا تا اکنون در وقت حلول و ارتحال برین منوال بود وازین گونه غرایب وعجایب بسیار
کمال نموده و بعد ازان ربح بسیار که اضعاف مضاعف هر بار بود وان از برکت مصاحبت سید مختار بود صلی الله
علیه وسلم بعرض رسانید و سخنان نسطور راهب و دعای او بگفت خدیجه را انچه بظن غالب معلوم شده بود
بعلم یقین مبرهن گشت بعد ازان میسره را از اظهار این معنی منع فرمود وگویند که میسره را ده هزار درم
وعده داد که وی در اخفای این معانی کوشد و مبالغه او در اخفای این امر بعضی گویند ازان بود که تا بیاد
قصد انحضرت کند و بعضی گویند که جهت آن بود که چون تقبل کمال و حسن و جمال انحضرت بزیور نبوت وحلی
فتوت آراسته بیند اکابر قریش بخدمت مبادرت جهت مصاهرت انحضرت مفتخر کردند و اورا بنت
کمال امنیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت باشیانهٔ خانهٔ او نزول کند و همای همایون بال
دولت رسالت از میان خورشید رویان سایه بر روی افکند و ببرکت این صدق محبت او بود که
از میان چندین هزار جلیله بوسیلهٔ خلوص عقیده بمقصد و مراد خود رسیده می گفت **بیت**
رسید خدمت آن شاه دلنواز بمن :. فتاد سایهٔ آن سرو سرفراز بمن :. همای قدس که بودی همایه پرداز
هزار شکر که افکند سایه باز بمن :. مرا که پایهٔ جاهست فوق طارم :. ز خدمت تو رسیده است عز و ناز بمن
نقلست که امتعه که از شام میسره از برای تجارت که خریده بود بدون حساب کرد تا اضعاف

معاهده دیگران مرا بجه آن سفر مبارک بحصول پیوسته بود که و خدیجه همه آنها را از برکت آنحضرت می
دانست صلی الله علیه وسلم لاجرم محبت آنحضرت در باطن خدیجه تمکن یافته و باستحکام سلسلهٔ زناشوئی
بآنحضرت میل کرد

فصل دوم نکاح خدیجه رضی الله عنها با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

روایت روایت کرده اند از نفیسه بنت منبه که گفت که خدیجه اعقل زنان زمان خویش بود و بنا بر وفور
رای و کمال فطانت و فهم صائب و ذهن ثاقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و عزت حسب و تملکات
وافره و ممنوعات متکاثره که مر خدیجه را مسلم بود اکثر صنادید قریش بخطبهٔ او مایل بودند و عروض
بسیار و نقود بیشمار بروی عرض می کردند و او بمناکحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی
نمی شدند و چون در وقایع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تامل نمود مثل مزاج و جبلت او
به خاطر شریفش استیلا یافت بعد از آن نفیسه بنت منبه را که عورتی بود بغایت عاقله از ما فی الضمیر
خود آگاه گردانید و نفیسه متعهد این مواضعت شده بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد تا آنحضرت را
به استحکام سلسلهٔ مناکحت تحریص نماید گفت یا محمد چه چیز مانع می شود ترا از اهل آنحضرت فرمود که
اهبت کار و عدت کشیدن این بار ندارم میگوید که من گفتم یا رسول الله اگر زنی صاحب جمال و مال
با شرف و کفاءت پیدا شود که مؤنات کدخدایی ترا کفایت کند رغبت می نمایی آنحضرت متامل شد که آیا
این شخص که باشد چنین تخم سیادت و اقبال در ارض سعادت و افضال باشد بعد از آن آنحضرت سوال
فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله برانگیزم تا در ذیل این مراد
آویزم گفتم من بعهده که درین امرش راغب گردانم فی الحال برفتم و این بشارت عظمی با و رسانیدم
و بینهما سلسلهٔ الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه ساعت مسعود معین گردانید و عمرو بن اسد
و ورقه ابن نوفل ابن اسد که عم و پسر عم او بودند به طلبیدند و نیز پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که
در فلان ساعت با هر خویشی صلاح دانی تشریف فرمای و بی تکلف باب تالف بر روی ما بگشا درین وقت
ابو طالب و برادرانش اندوهگین شدند بجهت آنکه مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جامه که مناسب
شادی بود در دست نبود و بخانهٔ خدیجه رفت با آن جامهای که در بر داشت مناسب نمی نمود
و شادی که لایق آنحضرت باشد دست نمی داد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درین باب اندیشه مند
بودند که ناگاه امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بدر خانه آمدند و رخصت طلبیدند چون بشرف
اذن مشرف شدند گفت ای برگزیدهٔ عالم و ای نور چشم اولاد آدم اثر ملالتی در جبین مبین مشاهده
می کنم سبب چیست اگر از برای کاریست که تدبیر آن از دست ما بر می آید بجان قیام نماییم اگر [illegible]

آن مراد بر می آید تن ما برای تست و اگر مال می شود آن خود نثار خاک پای تست رسول صلی الله علیه
وسلم صورت حال باز گفت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت یا رسول الله
عبد المطلب بمن هزار دینار زر و مبلغی از نفایس اقمشه سپرده بود و وصیت کرده که هر گاه محمد را
صلی الله علیه وسلم در کار شود بدو تسلیم نمای اکنون آن مال پیش منست و از جملهٔ اقمشه که بمن سپرده است
دران میان جامهای دوخته نیز هست بعد از طلب ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفت و همیانی پر از زر و
وسه جامهٔ نفیس که هر یک پانصد دینار بها داشت بیاورد حضرت رسول آن جامها در پوشیدن
و درین وقت خدیجه رضی الله عنها نیز جامهای ملوکانه بآنحضرت ارسال نمود و رسول فرمودند که
من جامهای هیچ کس را بر جامهای ابو بکر صدیق خود ترجیح نمی کنم و گویند که آن مال از آن ابو بکر
بود اما خواست که تا صورت منتی در میان نباشد و توهم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت از عبد
المطلب امانت است و خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم ابو بکر صدیق را دعا فرمود و گفت هرگز ابو بکر
در امور کلیه و جزئیه بهیچ وجه مدد کاری دریغ نداشت و حالا نیز توقع آنست که بخانهٔ خدیجه
برافقت با ما موافقت نماید ما سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون کرد و ابو بکر گفت بسر رویم که این
ره بپای نتوان رفت خدیجه رضی الله عنها سرای خویش را بادشاهانه آراسته بود و قماشهای نفیس
پای انداز آن سرور ساخته و طبقهای پر از زر و لؤلؤ و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داده
تا برای نثار از سر توقیر بر پای محمد ریزند صلی الله علیه وسلم و گویند که همه آن خادمان را آزاد خدیجه
بشکرانه آن آزاد کرد القصه آنحضرت برفاقت حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه بمنزل خدیجه تشریف
آورد و بعد از تحقیق معاملهٔ مزاوجت ابو طالب و اکابر قریش را حاضر گردانید و ممر خدیجه
آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد و عقد ازدواج باتمام و استحکام پذیرد و از جانب
عم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابو طالب خطبهٔ بلیغ که مشتمل بود بر خطبهٔ خدیجه بر خواند باین عبارت که
الحمد لله الذی جعلنا ذریة بیته و سواس حرمه و اجعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعل لنا الحکام علی الناس
اما بعد فان ابن اخی هذا محمد ابن عبد الله صلی الله علیه وسلم فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح
وان کان فی المال قل فان المال ظل زایل وامر حایل و محمد صلی الله علیه وسلم من قد عرفتم قرابته
و قد خطب خدیجه بنت خویلد و بذل لها من الصداق عاجله و آجله من مالی و هو والله بعد هذا له نبأ
عظیم و خطر جلیل مضمون این خطبه آنکه حمد و سپاس خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم
و نسل اسماعیل گردانید و از اصل معد و نسل مضر پدید آورد و ما را حافظان بیت و پیشوایان حرم خویش

ساخت و خانه را که قبله و مطاف خلق است دوم بار امن بنا از زانی فرمود اما بعد برادرزاده من محمد
ابن عبد الله صلی الله علیه وسلم مرویست که او را بهر که از قریش موازنه نمایند راجح آید و اگرچه مال
او اندک است باکی نیست چه مال سایه ایست به سرعت زوال و امریست در صدد انتقال و محمد صلی الله
علیه وسلم کسی است که قرابت او شما را معلوم است و اکنون خواستگاری می نماید خدیجه بنت خویلد را
بهر عاجل و آجل از مال من و سوگند بخدا که محمد را صلی الله علیه وسلم مرتبه عظیم و امر بزرگ است که
در پیش است چون خطبه ابو طالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد و مشتمل بر سپاس و ستایش
باری تعالی و مشیر بتصدیق سخنان ابو طالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت و فضلنا علی
ما عددت فنحن سادات العرب و قادتهم و انتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم و لا یرد احد من الناس
فخرکم و شرفکم و انا فی هذا الامر راغبون بعد از انکه خلیفه ایجاب و قبول از جانبین مذکور شد و ازطرفین
در این امر سرور گشت و اکثر در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر بود و صحت ندارد
زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود کمر ذکر پدر کرده و اراده عم نموده بعد از انکه
ورقه خاموش شد ابو طالب گفت ای ورقه میخواهم که عم خدیجه که عمرو ابن اسد است در این امر
نکاح با ما موافقت نماید پس عمرو بن اسد گفت گواه باشید که ای گروه قریش که من خدیجه بنت خویلد را
بزنی بمحمد ابن عبد الله بن عبد المطلب دادم و از طرفین ایجاب و قبول بتحقیق پذیرفت و الله اعلم
و مهر حضرت خدیجه رضی الله عنها بروایتی بیست شتر بوده و تلفیق بین الروایات بزرگان متاخرین در سیر
خود ایراد فرموده اند که احتمالات بیان کرده اند و الله اعلم بعد از آن تمامی قاعده عقد مبارک
ابو طالب جهة ترتیب ولیمه اشتری نحر کرده و اشارت نمود تا سفره نیکو کشیده و کنیزکان در اعلان آن سنت
سنیه بر اظهار آن طریقه مرضیه دف زدند و رقص کردند و جشنهای شاهانه ترتیب نموده بپایان رسانید و همراه
آنحضرت را بعد از نوازشهای خسروانه به طرف خانه روان ساخت و با آنحضرت بخلوت بر داخت
هر دو شاهنشاه سیح ابنوه فی این همه شادی و هیچ اندوه فی و هم در میان روز زفاف فارغ شد و بعد از آن
خدیجه در خواب این اموال بخشید و همه را تملیک آنحضرت کرد صلی الله علیه وسلم و گفت نمی خواهم که در امور
معیشت تو باشم و ابو طالب از این سبب بسیار خرم شد و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله
علیه وسلم و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع
عنا الهموم پس خدیجه کمر خدمتگاری آنحضرت بر میان بست و کشاده دین و دنیا خود را از آن مرد دید
و اتفاق ارباب سیر است که آنحضرت در این عقد مناکحت بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله بود و

عاشا

تعالی او سا از آنحضرت فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی در ذیل اوصاف و فضایل خدیجه خاتون رضی الله عنها **باب هفتم در ذکر**
وقایع سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر شمه از اموری بعد از آن
تا حین ظهور بعثت بوجود آمده و یکی از آن امور که در سیر مسطور گشته ذکر بنا کعبه بود
که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود قریشیان عمارت کردند و در این باب
سه فصل مذکور می شود **فصل اول** عمارت خانه کعبه و سبب انهدام خانه و تعمیر آن بود که بعضی
از مورخان میگویند که اندرون کعبه جایی بود حکام آهنیه زیوری چند با صورت آهو از طلا ساخته
مکلل با جواهر ثمینه آنجا دفن کرده بودند جمعی از اوباش قریش بر آن وقوف یافتند و خانه را
بکافتند و گنج مدفون را نیز بردند بواسطه کندن چاه تزلزلی در اساس خانه پدید آمد و بر
انهدام مشرف گشت و روایتی دیگر آنکه بواسطه آنکه آستانه خانه پست بود از زمان حضرت
ابراهیم علیه السلام در خانه سیل می درآمد و بمرور امعول دیوار آن هاست میکرد چنانچه تمام نمک را
بجایی نزدیک رسانید و قریش بکرات میخواستند که از آنجا نوبت عمارت کرده آستانه را بلند سازند
تا از درآمدن سیل خانه محفوظ بماند و جمع بین القولین آنکه چاه کندن اولا بتحقیق پیوسته بوده و
چون سیل در آن چاه درآمده سبب ویرانی خانه گشت علی ای حال اشراف قریش در سال
مذکور بخاطر آوردند که بضبط عمارتش اشتغال نمایند و جدران آن را رفیع و سقف آن را منیع سازند
و حال آنکه پیش از این چهار دیواری بود غیر مسقف و ارتفاع ارکان او بقدر قد آدمی زیادت
نبود و آن نیز شکسته و درهم ریخته بود و در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام و عمالیق درهم ریخته
بود و جرم در خانه با زمین برابر بود قریش اختراع دیگر نمود و مصلحت چنان دیدند که آستانه
آن را بلند کنند و در آن دو فایده محفوظ ماند و دیگر آنکه هر کس بی اجازت ایشان در خانه درآمدن
نتواند بعد از آنکه بعمارت جزم کردند ضرور بود اول بتخریب جدران شکسته وی بایستی پرداخت تا بعد از آن
قایم مقام آن عمارت نو ساخت اما قریش در تخریب آن عمارت قدیم دلیری نمی کردند و از عقوبت
و نکبت آن احتراز مینمودند و مدتی بواسطه این معنی در توقف می افتاد و در کشف اسرار مرقومست
که تا مدت بیست و پنج سال در این تردد بگذشت قومی از نقض آن خانه احتراز میکردند و قومی هدم
آن خانه را صواب می شمردند تا آخر الامر اتفاق نمودند که بعد از آن قریش در میان خود کعبه را قسمت
کردند اما تخریب و تعمیر آنکه متحقق گردد همه در آن یک رنگ باشند و بدین توزیع قرعه انداختند هر رکنی

بقبیله قرار گرفت از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام عبد مناف و بنی زهره بر آمد و از رکن عراقی
تا رکن شامی به بنی اسد عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمنی نام زد بنی تیم
گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و در ترتیب تعمیر آن برین طریقه
هر قبیله ازین قبایل قرار گرفت این قبایل هر روز علی الصباح که فراغ از تقدیم شادروان تدبیر
در فنای عالم کوچ و بکشادی همه در حوالی کعبه در آمدندی اما هیچکس را یارای آن نبودی که
بتخریب آن اقدام نمودی و محمد بن اسحاق رحمه الله میگوید که سبب اهمال ایشان آن بود که
هر وقت از آن چاه که گنج گاه کعبه بود اژدهایی بیرون می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی
آن اژدها قصد او کردی و آن اژدهای بود بغایت عظیم چنانکه گویند سر وی برابر سر گوسفندی
بود و هر گاه کسی پیش خانه آمدی تا سنگی از دیوار آن بر کندی قصد ابتلاع او کردی از نخست قریش
به تنگ آمده در میان رکن و مقام زبان بدعا بگشادند و گفتند ای بار خدایا میخواهیم که خانه ترا
عمارت کنیم و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک این فرمای اتفاقا آن روز مار بر قاعده
ماضی از چاه بیرون آمده و بر دیوار کعبه بر آمد که ناگاه مرغی سفیدی دیدند که از هوا در آمده
و بروایتی واقدی مرغی بود پشت او سیاه و شکم او سفید و پایهای او زرد و این اژدها را در ربود
و در کوه اجیاد انداخت قریش چون اجابت دعا دیدند ازین معنی بسیار شادان شدند و گفتند این
دلیل است بر آنکه الله تعالی عمارت ما را قبول نمود و بر ما رضا داد آنگاه بسیار در میان خود توزیع کردند
و بعزیمت تخریب عمارت قدیم میتینها در دست گرفته آمدند و اول سنگی که از خانه بیرون کندن آن سنگ
از دست ایشان بغلطید و باز بجای خود نشست قریش ترسیدند و باز از تخریب خانه امتناع نمودند
یکی از ایشان گفت ای جمع قریش این مالی که توزیع کرده اید خالی از شبهه نیست پس اگر میخواهید که
عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که در آن هیچ شبهه نباشد کرت دوم مال بسیار از وجه
حلال جمع کردند اما از توهم خانه بغایت ترسان و لرزان بودند چند روز درین تفکر بودند
تا آخر الامر ولید مغیره گفت ای قریش من ابتدا میکنم شما یاری و مددکاری من بیایید قریش نیز
آمدند و ولید میتین برگرفت و چند سنگ از دیوار خانه بر کند و قریش از دور ایستاده بودند
تا ببینند که هم ولید بر چه قرار میگیرد و چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی بر وی متوجه نشد قریش
گفتند سلامتی ولید دلیل رضای خداوند است جل جلاله روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب
سیاه واللیل اذا یغشی از جمال بر کمال والنهار اذا تجلی بر داشت قریش همه یکبار بجانب کعبه

توجه

توجه نموده دیوارهای سنگ از میان بر داشتند و از عمارت کهنه هیچ باقی نگذاشتند چون به بنیاد
ابراهیم رسیدند که آنحضرت بمعاونت اسماعیل علیه السلام استوار ساخته بود بسنگهای سبز همچون زبرجد
پیدا اند بر مثال انگشتان در هم بافته ولید مغیره میتین بر سنگی از آن سنگها زد قطعه از آن سنگ روشنایی
بدید آمد بغایت مشتعل چنانچه نزدیک بود که نور باصره حاضران از آن زایل گردد فی الحال آن
سنگ از دست ابو لهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد و امام واقدی و محمد اسحاق گویند که در
وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب در آمد بمرتبه که بیم آن بود که عمارت مکه از هم فرو ریزد
گفتند این اساس ابراهیم خلیل است تعرض آن نباید نمود بر آن اساس بنیاد نهادند و هر قبیله بعمارت
رکنی که بایشان مقرر یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقا در آن ولا از جانب روم براه
دریا کشتی برسید و تباهی شد و از پیکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت نجاری نیک ماهر بود با قوم
خویش در ساحل جده قرار گرفته شد خبر بقریش رسید ولید با زمره از صنادید بدانجانب رفته چوبهای سفینه را
بخرید و باقوم را بالتماس ایشان با قوم خویش بمکه آمدند تا به پیغمبر بیت الله اشتغال نماید و قرار کردند که
بر منوال بنای ابراهیم علیه السلام راست سازند بشرط آنکه اجزای دیوارها همان باشد که بوده و بغیر
از آنها دیگر اجزا با آن مخلوط نسازند استاد گفت ممکن نیست که از همان اجزا مثل آن عمارت توان ساخت
یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل با آن بیامیزم یا از مقدار خانه چیزی کم
کنم قریش شق راضی شدند و موضع حجر را از خانه حکم کردند لاجرم آن محل مسمی بحجر شد و بحطیم
بعد از آنکه قبایل اربعه بترتیب ارکان خود هر یک قیام مینمودند و باتفاق سنگ می کشیدند خواجه ما
صلی الله علیه وسلم در سنگ کشیدن با ایشان موافقت مینمودند تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهای
خود را از میان باز کرده بر دوش نهاده بودند و سنگ بر آن می کشیدند و عباس بجهة شفقت
بر آنحضرت تا دوش مبارک آزرده نگردد او را نیز دلالت باین امر کرد حضرت مهتر نبوی را
صلی الله علیه وسلم از غیب ندا در دادند که یا محمد عورتک آنحضرت از استماع آن خطاب مدهوش
شد چنانکه آن اول ندای بود که از غیب بسمع نبی عیب آنحضرت رسید چون بهوش باز آمد عباس
پرسید که ما شانک آنحضرت فرمود نهیت ان امشی عریانا و اگر چه این روایت در بیشتر سیرها
مذکور است اما خالی از تعجبی نیست والله اعلم چون دیوارها ارتفاع یافته عمارت بحد حجر الاسود
رسید اختلاف در میان قریش ظاهر شد متوجه هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک را ایشان بموضعش
نهند و مخالفت میان این چهار فرقه نزدیک شد بقتال انجامد تا بحدی که بنی عبد الدار طشتی پر خون

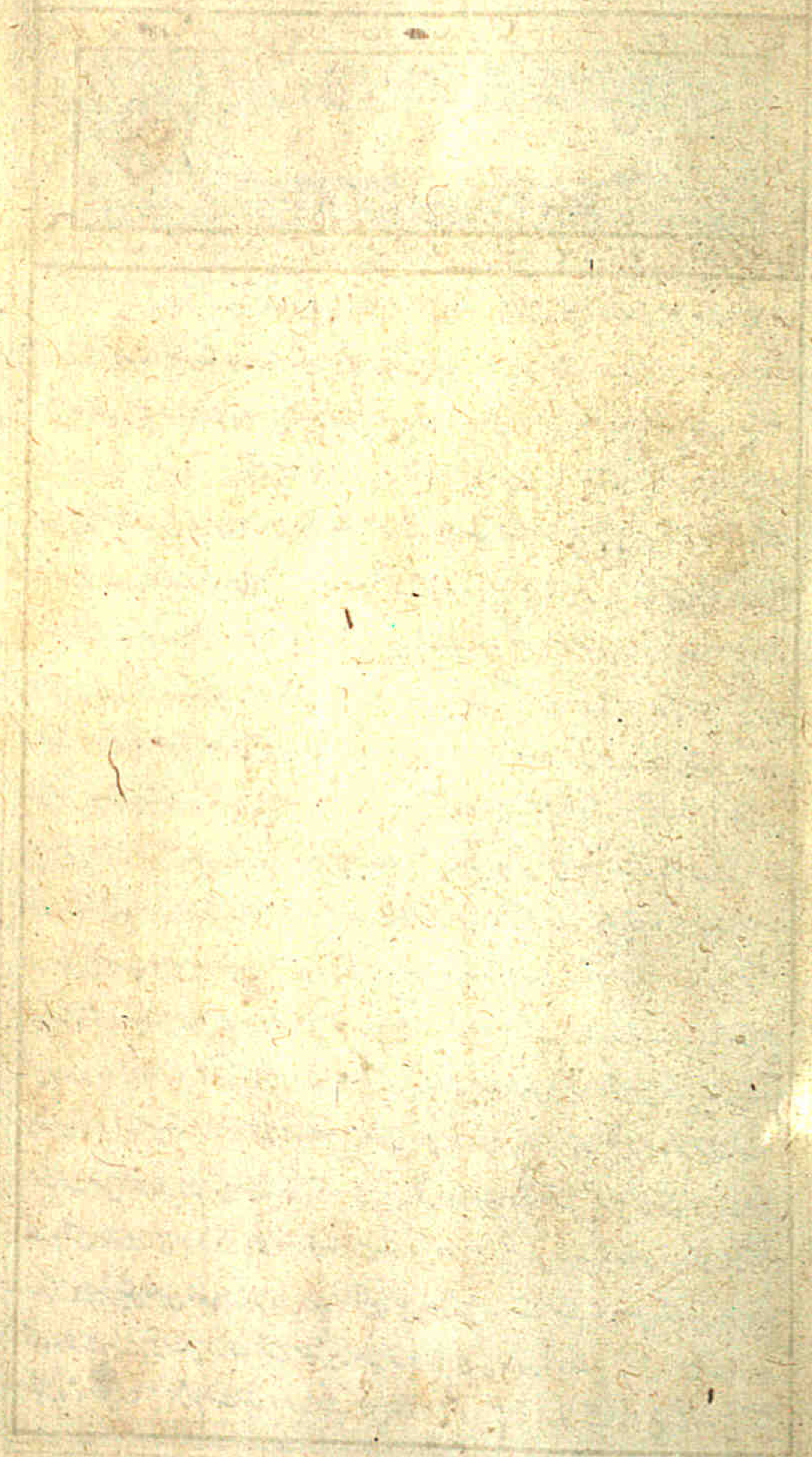
زدند و باتفاق عهد بستند که تا خون ما تمام ریخته نشود نگذاریم که دیگری بر ما سبقت جوید و این
عهد بعقد الدم ملقب گشت بعد از آنکه گفت و گوی از حد اعتدال درگذشت ولید بن مغیره که از پیران
قریش بود جوانان را از قتال و جدال باز داشت و از وخامت عاقبت مخالفت واقف گردانید حاصل
بدان قرار دادند که هرکه اول از باب بنی شیبه درآید درین قضیه حکم باشد و هر حکم و قضایی که او امضا
فرماید برضا مقرون گردد علی الصباح که اعلام زرافشان جمشید خورشید را برین طاق رواق نیلگون برافراخته
و کمند نور بر کنگرهٔ این قصر دوار انداختن قریش در مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار بدست
مترصد آنکه از در که درآید و این عقدهٔ مشکل گشاید و نخستین کسی که قدم کرم از آستانهٔ مسجد درون
نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله علیه وسلم چون بمحله رسیدن آنحضرت شاد شدند و از بند بندگی غم آزاد
گشتند گفتند محمد امین رسید هیچکس از صواب دید وی دامن نتواند کشید چون صورت واقعه معروض رای
اعلم امالیش گشت ردای مبارک خود بر زمین گسترد و حجر الاسود را بید مبارک برداشته درمیان ردا
نهاده و فرمود هر قبیله شخصی که بزرگتر آن قبیله باشد اختیار کنند و هر کسی یک گوشهٔ ردا بگیرد تا
برکت این امر بهمه قبایل شامل گردد عتبه ابن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه ابن مغیره و عدی ابن قیس
هریک سرآمد قبیلهٔ خود بودند باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هریک گوشهٔ ردا گرفته حجر الاسود را
قریب بمحل قرارگاه او آوردند باز در وضع حجر بموضع مقرر اختلاف افتاد و پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم که
بریک کس اتفاق کنند گفتند چون هیچکس نابرده فتنه از پیش تو بود و درین امر نیز مقرر دانسته تفویض
بتقدیم کردیم حضرت معدلت نبوی صلی الله علیه وسلم بدست مبارک حجر الاسود را برداشته بموضعش استوار کرد
سنگی دیگر می بایست از برای استحکام حجر الاسود و شخصی از نجدان خواست تا بتعهد آن قیام نماید عباس منع
نداد و خود سنگی بدست حق پرست سید عالم صلی الله علیه وسلم داد تا حجر الاسود را بآن استوار ساخت
و فرمود هیچکس درین عمارت با ما شریک نتواند بود و قریش همه باین معامله خشنود شدند و نزاع از
میان خویشان برخاست بداندیشان مرتفع گشت بعد از آن ارتفاع خانه به هجده گز قرار یافت و طول
آن سی گز و عرض آن بیست و دو گز قرار گرفت و شش ستون دوازده چوب قوی پوشیده شد و بجز
نیز از خانه خارج گشت والله الملهم للرشاد **فصل دوم در کیفیت بنای کعبه از زمان آدم تا اکنون
و مآل او در آخر حال بدانکه اصل آفرینش آن بقعهٔ متبرکه** در قصهٔ آدم علیه السلام درین کتاب
مشروح گشت بعد از آنکه آدم علیه السلام از برای عنوان دولت بزیارت آن مقام مأمور گشت بیت المعمور
از برای وی فرستادند و شرح آن نیز مستوفی مبین افتاد و چون بیت المعمور با آسمان چهارم مرفوع

گشت

گشت بعد از آن اولاد آدم و بروایتی شیث علیه السلام تنها تا بنیاد از سنگ و گل تعهد عمارت آن
نمودند و آن در طوفان نوح علیه السلام منهدم گشته و بصورت تلی سرخ باز آمده حضرت ابراهیم با فرزند
ارجمند خود اسماعیل علیه السلام ثالثاً بنا، آنرا استحکام دادند و بعد از آن عمالقه کرت رابعه تجدید آن
عمارت نمودند آنگاه جرهم کرت پنجم بعمارت آن قایم گشتند و این عمارات که بعد از حضرت خلیل
الرحمن صلوات الله علیه مجدد گشته بودند بر طبق عمارت قدیمهٔ آنحضرت بتقدیم رسانیده بود و چون عمارت
آن کرت ششم نوبت بقریش رسید در آن تغییر پدید آوردند چنانچه حطیم را از خانه بیرون کردند
و آستانه را بلند ساختند و دو در را بیک در قرار دادند چنانچه عنقریب مبین شد و چون بنا، قریش
بر خلاف قواعد ابراهیم بود علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گاهی با حضرت عایشه صدیقه
رضی الله عنها می گفت لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم علیه
السلام و جعلت لها بابا شرقیا و غربیا بعد از من چون بنای خانهٔ کعبه مجدد سازند بگوی تا بر قرار قدیم
بازنهند و عایشه صدیقه فرمود رضی الله عنها که آنحضرت مرا بآنجا برد و حجر را بمن نمود و آن مقدار
ارش بود بنابر اتباع این حدیث ابن زبیر در ایام حکومت خویش بنای کعبه را منهدم گردانیده چنانچه
داعیهٔ آنحضرت بود کرت هفتم بنا یافت و چون حجاج از قبل عبد الملک مروان بجنگ عبد الله ابن زبیر بمکه
رفت و بروی ظفر یافت بامر عبد الملک بنا، ابن زبیر خراب کرده بدستوری که در زمان حضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم بود کرت هشتم بنا کرد و چون دور خلافت بهارون الرشید رسید خواست که در هدم بنای حجاج
کوشیده خانه را بدستور عبد الله بن زبیر قرار دهد درین باب با امام مالک رحمه الله مشورت نمود امام
فرمود ای امیر المؤمنین بگذار خانهٔ کعبه را تا لعبهٔ ملوک نگردد و هارون سخن امام بسمع رضا اصغا نموده از سر
داعیه درگذشت و این عمارت که حالی هست بنای حجاج است و در روایتست که آن بنا همچنین خواهد ماند تا زمانی که
حبشه آنرا خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود یخلی الحبشة فیخربونه
خرابا لا یعمر بعده ابدا و در بعضی سیر آورده که ولادت فاطمه نیز رضی الله عنها درین سال **فصل
سیوم در ذکر زید ابن عمرو ابن نفیل که پدر سعید بن زید است** که این سعید از عشرهٔ مبشره است
و او درین سال فوت شده عامر بن ربیعه روایت کند که زید بن عمرو از یهود و نصاری و بت پرستی ابا
کراهیت داشتی و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته تنفر مینمودند و برخلاف دین ایشان
می بودی و هرگز مذبوح ایشان تناول نفرمودی تا با من گفت یا عامر من مخالفت دین آبا، خود
کرده ام و متابعت ملت ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز می گذاردند و من

و من انتظار ظهور پیغمبر از نسل ایشان می برم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم و استعداد عمر
خود ندارم اگر تو آن پیغامبر را دریابی سلام من بوی رسانی عامر گفت چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم مبعوث گشت سلام وی رسانیدم بوی عرض کردم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود در بهشت
اورا دیدم می خرامید و دامن در زمین می کشید و محمد بن اسحاق رحمة الله علیه گفته است که چهار تن پیش از
از بعثت مصطفی صلی الله علیه وسلم ترک بت پرستی کردند و در طلب دین حق تعالی در اقطار و اکناف
زمین منتشر گشتند یکی ورقة ابن نوفل و دیگری عبد الله جحش و دیگری عثمان بن الحویرث و چهارم
زید بن عمرو ابن نفیل و قصه ایشان چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا حاضر بودند
و بتی داشتند بوی نام چنان عبادت او میکردند این چهار تن که بنظر عنایت حضرت ذو المنن
جل و علا مشرف گشته بودند بایکدیگر گفتند بباید تا اصنام خود بدهیم ای قریش که بعبادت
اصنام اشتغال می نمایید از ینها نه منفعتی می بینند و نه مضرتی و بی جهتی دین ابراهیم علیه السلام
منسوخ با این دین باطل پرداخته اند و ما هیچ ضرورتی بمتابعت ایشان کردند و بعبادت
این بتان اشتغال نمودند بباید تا سر در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از ظلم کفر و ضلالت نجات
دهانیم ورقة ابن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید
تا آنچه مقصود وی بود حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان دین ترسایی می داشت
تا پیغامبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و بر آنحضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانچه در محل خود مبین
کرده و عبد الله جحش هم به طلب دین حق از مکه بیرون آمد و هر جا میرسید از دین حق می پرسید که تا
پیغامبر صلی الله علیه وسلم شرف بنبوت فرمود و با آنحضرت گرویده بسعادت اسلام مشرف گشت بعد از آن
با صحابه بجانب حبشه هجرت نموده همانجا از دین نقل فرموده و حکایت او نیز مشروح مبین کرده
انشاء الله تعالی و عثمان بن الحویرث هم از مکه بیرون آمد و به طلب دین حق بروم رفت و پیش
قیصر آمد و دین ترسای پیش گرفت و نزد قیصر مرتبتی تمام پیدا کرد و هم در روم وفات یافت
و زید بن نوفل میخواست که از مکه بیرون رود خطاب که پدر امیر المؤمنین عمر است رضی الله عنه
با وی قرابتی داشت نگذاشت که از مکه بیرون رود همچنان ساکن گشته انتظار اظهار انوار رسالت
می برد و عمر بجست وجوی دین حق می سپرد و گویند وقتها روی بکعبه آوردی و گفتی اللهم لو انی اعلم
ای الوجوه احب الیک عبدتک ولکن لا اعلم خداوندا اگر بدانم که ترا پرستیدن بکدام وجه دوست
ترا است همچنان پرستم ولیکن نمی دانم معذورم دار این بگفتی و سجده کردی ولیکن میل وی بدین ابراهیم بود

و قریش را می گفت اعبد رب ابراهیم بعد از آن به طلب ملت ابراهیم ببلاد شام رفت آنجا از آن
دین بهره نیافت بموصل و جزایر عرب مسافرت نموده آنجا نیز میسر نگشت از هر که دین ابراهیم جستی
در جواب می گفتند که از دین یهودی و نصرانی هر حکم که خواهی از اصول و فروع بشرح بیان کنیم فاما از
دین حضرت ابراهیم وقوف نداریم تا شنید که در زمین بلقا راهبی است در زهد و علم مشار الیه و مرجع
نصارای شام و روم و فلسطین است نزد وی رفت و از ملت حنیف استفسار نمودی گفت ای مرد دین
دین کسی که از ملت ابراهیم خبر باز دهد بجای نیابی ولیکن نزدیک است تا آن زمانکه هم از قوم تو
یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیف بمنزل اند و ملت ابراهیم احیا کند و دینهای دیگر را
جمله منسوخ گرداند اکنون بمکه باز رو که حقیقت این دین همانجا یابی پس زید توجه شد و در
حال بر ذات و روی بمکه نهاد و چون نزدیک خیبر رسید نصاری ویرا مقتول ساختند چون خبر
وفات وی بمکه آوردند ورقة بن نوفل از برای وی بسیار بگریست و مرثیه از برای وی بگفت
و بر ایمان و توحید وی گواهی داد نقل است که روزی سعید که پسر زید بود با عمر رضی الله عنه
هم زاده بودند مر پیغامبر را گفت صلی الله علیه وسلم که یا رسول الله هیچ آمرزش نخواهی از برای وی
حضرت فرمود که چرا آمرزش نخواهم حال آنکه وی علی حده یک امت باشد از امت من
روز قیامت و این برای آن گفت که در آن وقت که او ملت ابراهیم
داشت علیه الصلاة والسلام در عالم هیچکس بر ملت ابراهیم
نبود و تغییر از وی هذا آخر الجزو الثانی من الکتاب
ویتلوه الرکن الثالث بعون الملک
الوهاب
تم





رکن سیوم در وقایعی که از سال چهلم از مولود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به ظهور پیوسته تا بوقت هجرت آنحضرت بمدینه سکینه و درین رکن پنج بابست **باب اول در نزول وحی** بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین باب پنج فصل است **فصل اول در مقدمات** وحی و درین فصل پنج واقعه است **واقعهٔ اول از وقایع** آن بود که جابر بن سمرة رضی الله عنه روایت می کند از پیغامبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در آن چندشبانه روز که مبعوث خواستم شد هیچ درخت و سنگ نگذشتم که الا گفت السلام علیک یا رسول الله **واقعهٔ** دیگر آنکه قریب بنزول وحی چون براهی تنها میرفتی آوازی می شنید که شخصی می گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم هر چند از یمین و یسار نگاه میکرد هیچکس را نمی دید و وهم بروی غالب می شد و از آنجا میگریخت صورت این حال را با خدیجه تقریر فرمود و گفت میترسم که مرا آفتی رسد گفت خدیجه که معاذ الله حق تعالی بتو آفت روا دارد خاطر جمع دار که جز خیر و نیکویی درباره تو نخواسته است **واقعهٔ سیوم** پیش از نزول بپانزده سال از غیب آوازها می شنود و هیچکس نمی دید و هفت سال پیش از وحی روشنایی میدید و بآن شادی مینمود و نقل است که عایشه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی که از وحی بآنحضرت ظاهر شد خواب بود که منامات لایحه و واقعات صالحه بر منوال سپیده دم متعاقب و دمبدم بوی مینمودند و ابواب کرامت و استقامت بوجه ظاهر و باطنش می گشودند و مبداء این واقعه دوازدهم شهر ربیع الاول بود و حکمت در نمودن بسید انبیا علیه السلام آن بود که بادی وحی و الهام خوی گیرد و دل با کمالش بنزول ملک انس پذیرد و توسن نفس بتازیانه ریاضت رام کرده و در مپند دعوت عالی مرتبت و متعالی مقام شود **واقعهٔ چهارم** نقل است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسن هفت سالگی رسید اسرافیل علیه السلام بخدمتش موکل ساخته شد و مدت سه سال ملازم آن سروری بود و گاه گاه بروی ظاهر میشد و یکدو سخن بعرضش میرسانید بعد از آنکه سه سال تمام کرد جبرئیل امین علیه السلام بامر رب العالمین جل جلاله بمصاحبت سید عالم صلی الله علیه وسلم قیام نمود و مدت بیست و نه سال در مرافقت جبرئیل علیه السلام جان می پرورد و لیکن خود را بدان سرور ظاهر نمیکرد تا چهل سال را تمام رسانیده بمرحلهٔ کمال و ذروهٔ آمال ترقی نمود و حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة

آن

آن وقت خود را بفرمان الهی جل و علا بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آشکارا گردانیده چنانکه عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی **واقعهٔ پنجم** آنکه چون وقت انس بجناب مقدس نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با مقربان خلوت سرای ملکوت کمال نمود و انزوا از خلیقت نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستحسن و محبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا خلوت کرده شبها و روزها در آن غار بذکر و فکر اشتغال مینمود و بعد از آنکه اشتیاق اهل و عیال بوصال بر کمال خود معلوم کردی بخانه آمدی و روز چند با ایشان بودی و باز خدیجه رضی الله عنها از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم زاد و ترتیب نمودی تا آنحضرت باز بغار تشریف بردی و آن غاریست در طول چهار گز و عرضش در بعضی محل یک گز و ثلثی گزی در بعضی کمتر و از آن منزل تا بمکه قریب سه میل راه است واقع بر طرف چپ آنکس که از مسجد حرام بمنا رود **نقل است که** خواجه را صلی الله علیه وسلم چون گزیدن در صومعهٔ غار محبوب گشته بود بیشتر اوقات آنجا بسر میبرد تا بجدی که زنان قریش خدیجه را تشنیع می کردند که ای سیدهٔ عرب محمد را صلی الله علیه وسلم بانواع مکارم و الطاف بنواختی و ملک و مال و جاه و جلال در راه محبت او در باختی اکنون بالفت و صحبت تو سر فرو نیارد و آنچه بر طبق ارباب محبت سزد با تو نمی سازد خدیجه می گفت آنچه شما توهم آن می کشید خاطرم از آن معنی تسلی دارد که انجذاب آن حضرت بوی رود میبرد بقطع علاقهٔ الفت و اظهار نفرت از صحبت نمی ماند بلکه بتأثیر بسیار نسبت که از مطلع سعادت میدمد و مقدمات طلوع خورشید رسالتست که از افق جلالت تابد بوی ریاحین یمین وصال است که در زمین دل و جان تخم این تمنا کاشته ام و عمریست سرمایهٔ شادی و راحتها از اندیشهٔ این سودا داشته ام **بیت** کاروان وحی می آید ز غیب :. لیکن از دیده نهان می آیدم :. نغز رویان سوی رشتان کی روند :. بلبل اندر گلستان آیدم :. وقت آن آمد که وحی سر غیب جانب احمد عیان آیدم :. همچو روغن در میان جان شیر :. لامکان اندر لامکان آیدم :. همچو عقل اندر میان خون و پوست :. بی نشان اندر نشان آیدم **واهل اشارت** در اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلوت داشتن در کوه حرا اشش حکمت گفته اند اول آنکه تا ثبات قدم از صفات جبال اکتساب نماید که مهم سلوک منوط بدانست دویم آنکه عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات آن جبال تأمل و تفکر در آن موجب انفتاح ابواب اسرار سیم آنکه جواهر نفیسه در معادن شریفه از امداد شمسی و اجتهاد بحصول پیوندد و این معنی در تبدیل اخلاق و تطیب اعراق مرشدی است کامل و معاون شامل چهارم آنکه عیون و انهار از منابع جبال و تلال انفجار می پذیرد و تا سالک داند که لمن الشجر جاهدت

مودی شمار مشاهده میکردد وکشیدن تعب ورنج منتج رسیدن بکنج می باشد پنجم آنکه بردباری و زخم خوردن وگوهر نثار کردن صفت کوه است و سالک را بدین معنی ستوده است که گفته اند بیت

به نو خوانم ز دفتر اخلاق ؛ نکته در سخاو در بخشش ؛ کم مباش از درخت سایه مکن ؛ هر که سنگت زند ثمر بخشش

ششم آنکه در ازکان داد یا خوانندگان موافقت نماید و هرچه بشنود بصد لطافت ادا می کند روایت که هر سال یکبار در ان غار یکماه متصل بخلوت می نشستی و اوقات خود را بعبادت مستغرق میداشتی چون ماه تمام شدی بمکه بازگشتی و هفت بار طواف کعبه کردی و بعد ازان بخانهٔ خدیجه رضی الله عنها رفتی در کیفیت تعبد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبل از وحی اختلاف است میان ایمهٔ دین که تعبد آنحضرت تفکر بوده در مصنوعات و تدبر در احاد مخلوقات و بعضی بر انند که بآن فکر و ذکر نیز همراه می بوده بواسطهٔ آن در تذویر و صفا او مبذول بوده بیت

روشنای دل از دیگران میگردد ؛ لیکن آن ذکر با فکر میگردد ؛ ذکر نوریست که چون در دل ما شعله زند ؛ ظاهر و باطن ما زان نور منور گردد ؛

قول دیگر آنست که چون بعمل صالحی که ملایم وقت و مناسب حال آنحضرت بوده موافق می گشته و بازا اختلافست که بهیچ شریعت از شرایع سابقه عمل نموده یا نی بعضی گویند نی زیراک معتدار متعدی بودن نمیرزد و بعضی بمقتضای فحوای فبهدیهم اقتده گویان متمسک فرموده اند ما یقین نکرده اند که بکدام شریعت بعضی یقین کرده اند و گفته اند به شریعت ابراهیم علیه السلام عمل فرموده اند و این قول ایمهٔ کبار است و بعضی آنکه بدین عیسی علیه السلام عمل فرموده اند و بعضی شریعت موسی علیه السلام تخصیص گفته اند که شرایع جمیع انبیا علیه السلام معمول بآنحضرت بوده و بعضی از بزرگان توقف درین مسئله هم واولی دانسته اند والله اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطهٔ دایرهٔ تعظیم و به تحصیل از خلایق خلوت گزیده و در غار حرا آن عنقاء قاف قاب قوسین او ادنی عزلت اختیار کرده اند حاصل در ان خلوت آثار الهی بنا به بر ضمیر آن شمع سراجه قرب جام گیتی نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت که اثار ما سوی از لوح خاطر خطیرش بتمام محو گشت و در ظهور نور قدم ظلمت رسوم امکان بکتم عدم باز رفت رباعی

چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد ؛ هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد ؛
شراب عشق دلش چنان مطلع کرد ؛ که در بهشت شراب طهور خواهد کرد ؛

از قطع علایق از نفر از خلایق از کتاب جوب از لوح طلبش حروف عشق چنین میخواندند که الا ان محمدا قد عشق ربه و آن حضرت در ریاض قربت ریاحین عبودیت را بآب خدمت همواره تر و تازه میداشت و لوای محبت در فضای مودت باعلای و کلمة الله هی العلیا برمی افراشت تا ضمیر مستنیرش مورد آیات وحی الهی گشت و خاطر خطیرش محل امر و نهی پادشاهی

امد

آمد روح الامین گوش و هوش او را بدر را لفاظ قرآنی بیاراست و معلم علمه شدید القوی در دبستان قل ربی ذنی علما سینهٔ بی کینه اش بعلم لدنی و رموز آسمانی دانا گردانید که گفته اند بیت

چو زنگار ز آینهٔ دل زدود ؛ جمال حقیقت بدو رخ نمود ؛ رخ از نور عزت برافروخته ؛ علوم لدنی در آموخته ؛
خدایی که هستی پدیدار کرد ؛ ز بهر وی این چرخ پرگار کرد ؛ وجودش ز دریای رحمت نشان ؛ فرو خوانده دیباچه پیشینیان ؛
رقم کرده توقیع لاریب را ؛ همه لوح محفوظ افشان او ؛ سیاه و سفید جهان زان او ؛ که رحمت بران ابر رحمت فشان ؛
ز باغ رخش هست بستان او ؛ در ان باغ الامین بلبل او ؛ کرم بین که احسان است پناه ؛ که ما کینم او بود عذرخواه ؛

فصل دوم در کیفیت نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم

علماء فن سیر و تواریخ چنین فرموده اند که چون سن شریف آن عنصر لطیف بچهل سال رسید مدت شش ماه وحی در خواب بآنحضرت می آمد و بعضی محققان در تاویل رویا الصالحة جزء من ستة واربعین جزء من النبوة چنین فرموده اند که چون مدت پنجاه سال بود و از انجمله شش ماه وحی بخواب بس خواب صالح برین حساب یک جزو باشد از چهل شش جزو از نبوت چرا که پنجاه و سه سال و چهل و شش ماه است و بعد از انکه اشهر سنه منامیه منقضی شد شنبه و یکشنبه منتصف رمضان جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل جلاله بسر منزل آنحضرت در غار حرا تشریف حضور ارزانی فرمود اما مکالمه واقع نشد تا در روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان بغار حرا تشریف داد و دران ساعت آن سرور صلی الله علیه وسلم از برای قیلوله تکیه فرموده بود که جبرئیل از خلف او درآمد و آن حضرت را متنبه ساخت سید رسل و هادی سبل صلی الله علیه وسلم راست بنشست و از چپ و راست نظر کرد هیچکس را ندید باز تکیه فرمود دیگر بار درآمد و گفت قم یا محمد و آن سرور سر برداشت شخصی دید بصورت مردی از پیش آنحضرت روان شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم از عقب او بیرون آمد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید بیکبار بجای لید و چنان بزرگ شد پای وی در زمین بود و سر وی در آسمان دهان خویش بگشاد و از مشرق تا مغرب احاطه نمود آن حضرت صورت غریب مشاهده فرمود طول و عرض باین طریقه و شکل پایها زرد و بالها سبز پیشانی با جلا و صافی رخسار بغایت نورانی دندانها سفید و بران موی پیچ برنگ مرجان و گردن بند از یاقوت حمرا در گردن در میان دو چشمش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد شده که مر او را هشتاد گیسوست مجعد و چشمهای مبارکش بشکل و نورانی وجود او در میان ملایکه کرام بمرتبهٔ گویا که آفتابیست در میان ظلام و مر او را ششصد هزار بالست و هر بالی را چندین هزار پر که خورد ترین پری از پرهای او دنیا را از مشرق تا مغرب بپوشد

وتاجیست بر سر مبارکش مکلل و نور وجود او در میان ملائکه کرام بمرتبهٔ کویدا که آفتاب است در جای ظلام و مرور را ازدایت کرامت و ظماری از نار و روبه طاقت از رحمت و قوت او بمرتبهٔ که از رشیهٔ خورد ترین از بر خورد ترین از پال خورد ترین خود چهار شهرستان قوم لوط را از روی زمین ببرید و باسمان بالا برد و از انجا براست تا بفرمان الهی جل وعلا از انجا نکوپ ر کرد و کویند که از کرانی ان بار از وی سوال کردند کفت وزن آن بر من آن مقدار بنود که بشه بر اندام پیلی نشیند **القصه** چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شکل و هیات بدید از عظمت هیبت بترسید و کفت من انت رحمک الله انی لم ار شیا قط اعظم منک خلقا ولا احسن منک و جاکیست که من هیچ از تو بزرکتر و خوب روی تر ندیده ام جبرئیل علیه السلام که انا الروح الامین المنزل الی جمیع النبیین والمرسلین اقرا یا محمد بخوان ای محمد صلی الله علیه وسلم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم چه خوانم و حال انکه من خواننده نیستم پس جبرئیل علیه السلام از زیر پر خود نامهٔ بیرون آورد از حریر و یاقوت مرصع و بر روی آن سرور انداخت و کفت بخوان فرمود من خواننده و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم که جبرئیل علیه السلام پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخود ضم کرد و بفشرد و چنانکه طاقتش طاق شد بعد از انش بگذاشت و کفت بخوان فرمود من خواننده نیستم بار سیوم او را بکرفت و بفشرد تا بحدی که بیش از ان طاقت نداشت آنگاه ویرا بگذاشت و کفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعضی از بزرکان نکتهٔ در فشردن آنحضرت چنین کفته اند که تا دل ملتفتش را حاضر کرداند و نیتش را صادق و همتش را موافق سازد و حکمت در تکرار انکه نفس نفیس نبوی صلی الله علیه وسلم از مراتب ثلثه اماره و لوامه و ملهمه ترقی یابد و بمنزل مطمینه شتابد بعد ازانکه آیات کلام ربانی بر انحضرت صلی الله علیه وسلم فرو خواند باز ایستاد خواجه صلی الله علیه وسلم میفرماید که انچه از وی شنیدم کلا در دل خویش کالنقش فی الحجر یافتم بعد ازان جبرئیل علیه السلام پای خود را در زمین زد چشمهٔ اب روان شد وضو ساخت وضوی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دستها و پایها را هر یک سه بار بشست و مسح سر یک بار بجا آورد و آن سرور را بدان طریق دلالت نمود تا وضو ساخت چون از وضو فارغ شد جبرئیل یک کف آب بر داشت و بر روی مبارک پیغامبر صلی الله علیه وسلم افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و انحضرت صلی الله علیه وسلم بوی اقتدا نمود جبرئیل علیه السلام فرمود ای محمد نماز همچنین است و در بعضی روایات تعلیم وضو و نماز کرت دوم بود که با انحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آمد چنانچه در روضة العلما آورده است که خیل ملک چشم از برای

امیرالمؤمنین

از برای امیر المومنین علی کرم الله وجهه مکتوبی فرستاد و مضمون انکه از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای او نوشته بفرستد حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه مکتوبی مشتمل بر بیان اطوار سید مختار صلی الله علیه وسلم بنوشت و سرایر انحضرت صلی الله علیه وسلم از فرایض و سنن در اتی ساخت از انجمله یکی انکه فرمود حق تعالی بر انحضرت صلی الله علیه وسلم نمازهای پنج کانه فرض کردانید بوضوی کامل و تعلیم وضو و نماز از جبرئیل یافت جبرئیل علیه السلام و آنچنان بود که در ابتدا دوی جبرئیل علیه السلام بر انحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آمد بر تخت از زر سرخ که قوایم آن نقرهٔ سفید بود مصنف بیاقوت و زبرجد و لولو و بر ان فراشها از دیباج و سندس و استبرق و حریر افکنده بود و آن تخت از آسمان فرود آمد و در بطحا مکه قرار کرفت بعد ازان بر خواجه صلی الله علیه وسلم سلام کرد و او را با خود در تخت نشاند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نظر کردم دران جبرئیل علیه السلام او را ششصد بال دیدم یک بال از لولو سفید و دیگری از نور حضرت پروردکار ارض و سما جل وعلا و هر جناحی از مشرق تا بمغرب و بر سر مبارکش دو کیسو دیدم یکی چون افتاب درخشان و دیگری چون ماه نورافشان هر دو مرصع بجواهر و زبرجد و یاقوت معطر بمشک از فرق تا قدم پس جبرئیل علیه السلام برخواست و پای اقبال خود را بر زمین زد چشمهٔ آب پدیدار آمد و کفت برخیز ای محمد صلی الله علیه وسلم و بوضو و تعلیم کیر آنچه برای تو از نزد پروردکار تو جل ذکره آورده ام و تو مأموری با بیان ان پس جبرئیل علیه السلام دست در آن آب زد و سه نوبت دست مبارک بشست بعد ازان مضمضه کرد سه نوبت و استنشاق بجای آورد و روی خود به آب بشست و دو دست تا بمرفقین سه نوبت غسل فرمود و مسح سر و اذنین ظاهرا یکبا نوبت بتقدیم رسانید و سه نوبت پایها بشست بعد ازان برخواست و کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک رسوله بالحق بعثک بعد ازان کفت ای محمد صلی الله علیه وسلم برخواست و وضو مثل وضوی جبرئیل علیه السلام بساخت و آن کلمهٔ شهادت بکفت جبرئیل کفت یا محمد صلی الله علیه وسلم غفر الله تعالی لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و نیز هر کس که این نوع وضو سازد که تو ساختی بیامرزد حضرت خداوند سبحانه و تعالی کناهان او را از نو و کهنه و سر و علانیه و خطا و عمدا و حرام کرداند خدای تعالی کوشت و خون آن بنده را بر آتش و او را نکاه دارد از غضب و عقاب خود در روزی که با آن حضرت ملاقات کند والله الموفق نقل است که خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم از نظر من غایب شد هیبت و خشیت آن بر ذات خود مستولی دیدم و بترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند

ومنقوض ترین طوایف نزد من مجنون و شاعر بودم وگفتم شاید که قریش با مثال این مطاعن زبان
در حق من دراز کنند و هر کسی دهان بملامت من باز کنند از این غم و اندوه بر آن شدم که بروم
و خود را از سر کوهی بلند بیندازم و عالم را از این گفت و گو برهانم پس بیرون آمدم و قصد قلهٔ
کوه کردم تا خود را بیندازم در میان راه ندای از جانب آسمان شنیدم سر سوی آسمان برداشتم
جبرئیل را علیه السلام در صورت مردی دیدم قدم خویش بر افق نهاده و دهان برین ندا کشاده که
ای محمد تو رسول خدایی جل جلاله و من جبرئیلم در وسط درین توقف کردم و از انداختن خویش
باز ایستادم و بهر جانب از آفاق آسمان که روی می آوردم آن صورت در نظر من متشخص می نمود
تا هنگام نماز شام درین حیرت می بودم و حال آنکه خدیجه رضی الله عنها به طلب من رسولان بهر
جانب فرستاده بود و چون بعضی از ایشان رسیدند از نظر من غایب شدند من بسوی خدیجه باز
گشتم مدهوش گشته و لرزه بر اعضای من افتاده روایت آنست که چون ترسان و مضطرب الحال
بخانهٔ خدیجه در آمد و فرمود زملونی زملونی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بپوشیدند تا خوف ورنج او
تسکین یافت و روایتی آنکه فرمود بخانهٔ خدیجه ترسان و لرزان در آمدم و بر زانوی وی تکیه
زده بنشستم از کیفیت حال سوال کرد و صورت واقعه با او در میان آوردم و گفتم میترسم که
ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که هرگز حضرت الهی از فیض فضل نامتناهی درباره تو بغیر
خیر نخواهد بحق آن خدای که جان خدیجه در قبضهٔ قدرت اوست که من امید میدارم که تو پیغامبر این
امت باشی روایتی آنکه خدیجه گفت لا تحث فان ربک لا یفعل بک الا خیرا لانک تقری الضیف و تصدق
الحدیث و تؤدی الامانة وتعین الناس علی النوایب وتؤوی الیتیم وحسن الخلق یعنی حق تعالی درباره
تو هرگز نخواهد که تو مهمان دوستی و راستگوی و امانت گذاری و یاری دهندهٔ درماندگانی و پناه
دهندهٔ بندگانی و نیکو کننده با غریبانی و نیکو خوی لعینه با وجود این خصال محل خشیت نیست و دیگر
آنکه لا یفعل الله بک الا خیرا لانک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصورت حسن القول حسن العقل حسن
النیة نقل است که خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چون تسلی داد گفت اگر میخواهی این واقعه را
با پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید ورقه در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را بعربی
کتابت کرده بود و بکتب آسمانی دانا بود و در آن وقت پیر و نابینا شده بود و خدیجه پیش ورقه
رفت و گفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل علیه السلام ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل را
درین دیار که عبدهٔ اصنام باشند چه کار و او را درچنین بلاد که یاد کند جبرئیل علیه السلام رسول

امین

امین خداوندست جل و علا و میان او و پیغامبران او و خدیجه گفت که محمد میگوید که صلی الله علیه وسلم
وحی بر من نازل و صورت حال بیان از آن سرور شنیده بود تقریر کرد ورقه گفت سوگند بخدا که
اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار باین دیار فرستادی
خدیجه اگر راست میگویی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر بموسی و عیسی علیهم السلام آمده بود آنست که بروی
نازل گشته خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث گردد که یتیم
و فقیر باشد و خدای تعالی او را غنی گرداند بآخر وجه متعهد او گردد ورقه گفت بلی و صفت آن
صفت نعت خدیجه پرسید آن پیغامبر دیگر صفات دارد ورقه فرمود بلی از جملهٔ صفات او
آنست که چون عیسی بروی آب رود خدیجه مرده با عیسی تکلم کرد با وی نیز سخن گوید و سنگ بر وی
سلام کند و درختان بنبوت او گواهی دهند و بروایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو و بدان جا که بروی
نزول کرده که آنجا دیگر بار نزول خواهد کرد تو آنجا موی سر خود بکشای و اگر او بجای خود بایستد
محمد او را در آن وقت بیند وی فرشته نیست و اگر از جای خود برود چنانچه از نظر محمد صلی الله علیه
وسلم غایب شود بدانکه وی فرشته است از نزد حق تعالی آمده خدیجه گوید که باز آمدم و بغار حرا آمدم
پیش سید عالم صلی الله علیه وسلم و آنچه ورقه گفته بود با وی باز گفتم و آن سرور را صلی الله علیه وسلم
گفتم چون آن شخص بیاید مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر بار بآنحضرت فرود آمد
خدیجه را واقف ساخت خدیجه آنحضرت را بر ران راست خود نشاند و گفت می بینی گفت آری بعده
بر ران چپ نشاند و بعد از آن بر راست بعد از آن در میان کنارش نشاند و گفت اکنون می بینی
او را گفت می بینم آنگاه سر خود بکشاد و موی خود مکشوف ساخت بعد از آن پرسید که می بینی او را گفت
نی برفت خدیجه گفت بشارت باد ترا که او فرشته است گرامی است از نزد حضرت حق سبحانه و تعالی
نه دیواست و آنچه از وی تو می شنوی رحمانیت نه وسواس شیطانی است و خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم
اگرچه واثق بود از قبل حق سبحانه و تعالی و مر او را در آن امر هیچ شک و شبهه نبود اما چون مبادی
وحی بود و هنوز استیناس او را تمام حاصل نیامده بود از اندیشه و تفکر خالی نبود تا آن زمان که آن
دغدغه بتمام از دل وی مرتفع گشت و وحی متواتر شد و قرآن آیت آیت و سوره سوره فرود آمد
استیناس تمام حاصل شد و اندیشه بکلی از دل وی برخاست و بقدم ثبات در تحمل اعباء نبوت
بایستاد و دعوت خلق آغاز کرد القصه خدیجه گفت باز رفتیم بنزد ورقه و قصه سر تا با وی بگفتیم
اگر بدرستی که ناموس اکبر است بر وی نازل شده و این ابیات انشا فرمود وان یک مقام مدح

مدتیک ایا یا خاتم مرسل   وجبرئیل یاتیه ومیکائیل معها   من الله وحی یشرح الصدر منزل   یفوز به من
فاز فیه بتوبة   ویشقی به العاتی الغوی المضلل   فریقان منهم فرقة فی جنانه   واخری باجواز الجحیم تغلل
اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت   مقامع فی هاماتهم ثم مشعل   فسبحان من تهوی الریاح بامره   ومن هو فی الایام
ما شاء یفعل   وبعد از ان ورقه گفت یا خدیجه محمد را صلی الله علیه وسلم نزد من فرست تا خود حکایت
کند پیغامبر صلی الله علیه وسلم نزد ورقه آمد وصورت حال بیان فرمود ورقه گفت ابشر یا محمد
ثم ابشر بدرستی که من گواهی می دهم که تو آنی که عیسی بشارت داده که رسول بعد از من مبعوث خواهد
شد که نام او احمد صلی الله علیه وسلم بود گواهی میدهم که تو آن احمدی صلی الله علیه وسلم و رسول
خدای بدرستی که آن ناموس اکبری که بر موسی علیه السلام نازل گشت او بر تو نازل شده و زود
باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آن روز زنده بودمی هر آینه ترا یاری نمودمی
ای کاش من آن روز جوان و هم توانا بودمی و در میان احیا بودمی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج
کنند تا ترا مددگاری کردمی حضرت فرمود مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ
نبی بر قومی مبعوث نشد الا با وی دشمنی کرده اند و جفا نمودند و آن سرور را صلی الله علیه وسلم
دلداری بسیار داد و پیشانی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بوسه داد دیری نیامد که وفات یافت
و زمان ظهور دعوت درنیافت و در روایت محمد ابن اسحاق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعتیه
ان ماه رمضان را تمام در غار حرا بگذرانید بعد از آنکه مراجعت نمود قاعده او آن بود که بمکه باز
آمدی بکعبه رفتی و طواف بتقدیم رسانیدی و بعد از ان بخانه تشریف بردی چون به طوافگاه آمد آنجا
ورقه را ملاقات کرد ورقه آنجا از وی سوال کرد یا ابن اخی با من بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی سید تقریر
حال فرمود و جواب والذی نفسی بیده انک لنبی هذه الامة از وی بشنود الی آخر الحکایت نقل است که
بعد از وفات ورقه پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب حضر لانه آمن بی
وصدقنی من کرده خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزدیک عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده
و از غایت پیری ابرو بر چشم او افتاده بود عداس دستار این خاتون مکه بزرگ زنان قریش است
یعنی خدیجه گفت بلی عداس دستار طلبید و بر سر نهاد و خادم را گفت تا ابرو از چشم او بر داشت و خدیجه را
گفت نزدیک بنشین که گوشم گران است خدیجه پیش آمد و گفت یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام
عداس بسجده رفت و گفت قدوس قدوس در شهری که بنده گی خدای تعالی نکنند نام جبرئیل چه می بری
خدیجه گفت البته میخواهم که مرا از جبرئیل و اوصاف او خبری گویی عداس گفت والله خبر نگویم تا نگویی که

سبب

سبب این سوال چیست و این خبر از برای چه میپرسی خدیجه گفت با من عهدی کن این سخن پوشیده
داری و با کس اظهار این اسرار ننمایی عداس عهد کرد که نگویم پس خدیجه گفت که محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل بر من فرود آمده است عداس گفت این ناموس اکبر است که وحی
با موسی و عیسی علیهما السلام آورده و سوگند بخدا که اگر جبرئیل علیه السلام درین شهر نزول فرماید
خبری عظیم درین دیار به ظهور بنود ولیکن وقت است که شیطان به شخصی ظاهر می شود و او را
صورتها می نماید و آن مرد آسیبی و جنونی بر آدمی طاری می شود و این کتاب مرا برگیر و بنزد او رو
تا زیارت کند اگر مر او را شیطانی است از برکت این کتاب از آفات شیطانی سالم ماند و اگر
رحمانیت سبب رفعت درجه گردد چون خدیجه کتاب عداس را بنزد آن سرور آورد جبرئیل علیه
السلام دران حین سوره ن والقلم آورده بود و خواجه عالم بخواندن آیات بینات الهی مبادرت
می نمود و این سوره را تکرار میفرمود که ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون وان لک
لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم فستبصر و یبصرون بایکم المفتون خدیجه از استماع آیات
بینات کلام الهی خرم شد و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت عداس
رویم آنحضرت صلی الله علیه وسلم با خدیجه همراه نزد عداس رفت عداس گفت حضرت ختمی پناه را
نزد خود بنشاند و جامه از پشت مبارک او بر داشت و خاتم نبوت را دید که در میان دو دوش
آنحضرت می درخشید فی الحال عداس بسجده رفت بعد از ان سر بر داشت و گفت قدوس قدوس ای
ای محمد والله که تو آن پیغمبری که عیسی و موسی ببعثت تو بشارت داده اند والله که اگر دران زمان که
دعوی خلایق کنی و من زنده باشم و پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا بهیچ چیز
امر فرموده اند آن سرور جواب داد که نه عداس گفت زود باشد که بدعوت خلایق مامور گردی
و مردم ترا بکذب متهم دارند و بالضرورت ازین شهر هجرت کنی و ملایکه ترا نصرت کنند پس مدعا
رسالت باین دو گواه عدل مقرون گشته توقیع رسالتش باسباب دلیل محبت مستحکم گشت و بعد از
فتوری در وحی پیدا شد و گویند مدت سه سال گذشت که وحی آسمانی نیامد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ازین حالت بغایت اندوهناک شد بمرتبه که چند نوبت قصد آن کرد که خود را از قله کوه بیندازد
و هر نوبت حضرت جبرئیل علیه السلام ظاهر می شد و می گفت یا محمد انک رسول الله حقا و در روایتی آمده که
می گفت کجا میروی یا محمد صلی الله علیه وسلم من دوست تو و برادر توام جبرئیل پس آنحضرت را تسکین
می داد و نفس او را اطمینان حاصل می شد و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت کرده اند که

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود در زمان فترت وحی میرفتم براه که ناگاه آوازی شنیدم
از آسمان و چشم بالا کردم دیدم همان ملکی که در غار حرا بمن آمده بود یعنی جبرئیل علیه السلام
بر کرسی میان زمین و آسمان نشسته خوفی و ترسی از وی در دل من ظاهر شد بخانه بازگشتم و گفتم
زملونی زملونی پس مرا چیزی پوشانیدند حق سبحانه وتعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر
وربک فکبر وثیابک فطهر والرجز فاهجر بیت بعربی گفت بمن دلبر من ・ قم قم قم قم فانذر
سخن عشق بگو نرم نرم نرم ・ خیز تا چند زنی طبل تو در زیر گلیم ・ پرده بردار که خورشید شود پیش تو کم
سر برآور ز گلیم بنما چو کلیم ・ ید بیضا و ز خورشید ستان طاق و ترم ・ پس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
ردای تبلیغ بر دوش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد و آنگاه وحی متتابع شد و حکمت در فترت وحی
آن گفته اند که در ابتداء نبوت مدت سه سال اسرافیل ملازم آنحضرت شد و دران مدت جبرئیل
علیه السلام وحی برو نیاورد و این سخن ابن جوزیست در کتاب وفا و ابن اثیر جامع الاصول
و بعضی از اهل اشارت گفته اند که حکمت دران تضعیف و تشویق خاطر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
تا کار بجایی رسید که از غایت اشتیاق و نهایت کار فراق بکوه میفرمود و تعظم آنکه خود را از
کوه بیندازد از بس که آتش شوق در کانون جانش مشتعل می گشت بیت گفتم که کوه گیرم ازین غم بدر شوم
او موی دام کرد و مرا در کمر گرفت ・ سودای عشق او همه اجزای من بسوخت ・ آتش چو در گرفت همه خشک و تر گرفت
هر کس بقدر سوخته گشتند ناتمام ・ آتش بکس بجز من ما پیشتر گرفت فصل سیوم آنکه ابتداء
نزول وحی کی بوده اول سوره که نازل شد کدام سوره بود و نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بر چه طریقه می بوده بزرگان فن سیر و تواریخ چون محمد ابن اسحاق و جمعی کثیر از اجله رحمهم
الله علیه بر آنند که ابتداء نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی
انزل فیه القرآن و دلیل دیگر انا انزلناه فی لیلة القدر اما اصحاب حدیث اهل سیر ابتداء نزول
وحی را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل و یکم از ولادت در سیوم یا هشتم یا دوازدهم
ماه بزرگ از لوح المحفوظ تا باسمان دنیا روایتی آنکه قرآن همه یکبار از لوح محفوظ باسمان
دنیا فرود آمده و از آسمان بر حسب مصالح عباد نجم نجم در مدت بیست و سه سال نازل شده مقوی
این قول است و بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فی شانه القرآن
و بعضی از بزرگان متأخرین تطبیق بین الروایتین چنین گفته اند که ابتداء وحی بر آنحضرت در خواب ماه
ربیع الاول بوده در سال چهل و یکم و ابتداء وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان

سال

سال بوده والله اعلم اما سوره از روایات متقدم چنان معلوم شد که سوره اقرا بوده و روایتی دیگر
آنکه یا ایها المدثر بوده و روایتی از خدیجه رضی الله عنها آورده اند که سوره فاتحة الکتاب بوده و روایت
نتیجه آنست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم با وی فرمود بدرستی که چون تنها می شوم آوازی می شنوم که یا محمد
یا محمد و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غالب می شود و ازانجا میگریزم خدیجه آنحضرت را فرمود که یا
محمد برخیز و بنزدیک ورقه برو تا صورت واقعه بدو تقریر کن رسول صلی الله علیه وسلم نزد ورقه آمد و قصه را
بیان فرمود ورقه گفت دیگر همچنین مکن هر وقت که آن ندا شنوی برجای خود بایست و جواب
نداکننده را بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد ازان گفت بگو اشهد بسم الله الرحمن
الرحیم تا آخر فاتحة الکتاب بخوانی و بعضی از بزرگان متأخرین بین الروایات بر تقدیر صحت در تطبیق
چنین میگویند که اول آیتی که نازل شد و بر اطلاق سوره اقرا باسم ربک بوده و سوره مدثر بعد از
فترت اول نازل شده و اول سوره که جبرئیل علیه السلام استماع بحضرت کرده پیش ازانکه در غار حرا
بر آنحضرت ظاهر شود اقرا بیاورد و سوره فاتحة الکتاب بوده و بعضی دیگر از علما میگویند که اولیت نزول
اقرا حقیقی است و آن وحی دیگر اضافی یعنی سوره که تبلیغ برسالت کند و انذار متضمن سوره اقرا
بوده و اول سوره از صور قرآنی که کامله منزل شده فاتحة الکتاب بوده والله اعلم اما بیان آنکه
نزول وحی بر آنحضرت بر چه منوال بوده والله اعلم بدانکه نزول وحی بر چند نوع بوده است اول خواب
راست چنانکه آنحضرت در ابتداء نزول وحی شش ماه تایید یافته و عایشه رضی الله عنها فرموده است که
اول ما بدی به رسول صلی الله علیه وسلم من الوحی الرویا الصالحة دوم آنکه جبرئیل علیه السلام در دل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم القا کردی بی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وی را بدیدی کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک
لیکون من المنذرین بران دلالت می کند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی بهمین معنی است سیوم
آنکه جبرئیل علیه السلام با آنحضرت بصورت اشخاص انسانی منکشف شد صلی الله علیه وسلم و وحی بآنحضرت میخواند
چنانچه میگویند که بیشتر بصورت دحیة الکلبی متمثل گشتی و بعضی از صحابه نیز او را بدان صورت می دیدند چهارم
آنکه وحی بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نازل گشتی بر مثال آواز جرس و این صورت از باقی
صورت وحی صعب تر بودی تا گویند درین وقت اگر بر شتر سوار بودی و شتر از ثقل بار وحی خم گشتی
و اگر بر ران کسی تکیه داشتی خوف شکستن ران آن شخص بودی و در سرما صبب عرق از جبین مبین آنحضرت
صلی الله علیه وسلم متقاطر گشتی خدیجه و عایشه رضی الله عنهما گفتند که روزی دیدیم که در سرما فرود وحی
بآنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آمد و از غایت صعوبت آن حال عرق از پیشانی او میریخت و گویند گاه

بودی که در وقت نزول وحی بر مثال شتر مست بانک از آنحضرت می آمدی و امام احمد حنبل رحمه الله
در مسند خود آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در فنای کعبه بودند عثمان ابن مظعون رضی الله
عنه آمد و تواضع پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را نشاندند بنشست و با آنحضرت در مکالمه بود که ناگاه رسول الله
صلی الله علیه وسلم نظر باسمان کرد و آنگاه به طرف زمین نگاه کرد به پهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض
نموده مانند کسی که بتعلم اشتغال نماید سر مبارک اشارت میفرمود بعد از زمانی باز نظر سوی آسمان
کرد و آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا باین صفت ندیدیم که امروز
مشاهده میکنیم فرمود که چون دیدی یا ابن مظعون شرح حال بیان کردم فرمود که چون رسول از
حق تعالی آمده بود و پیغامی آورده پرسید که آن پیغام چه بود فرمود که ان الله یامر بالعدل والاحسان
وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت که مسلمان شده بودم ولیکن اسلام
چنانکه می بایست در دل من جای گرفت از آن وقت که از حضرت اینحال مشاهده کردم در دل من قرار گرفت
و محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دل من مستولی گشت نقلی دیگر آنکه عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت روزی
آیت لا یستوی القاعدون من المؤمنین نازل شده بود و من نزد آنحضرت نشسته بودم و ران آنحضرت بر ران من بود
و آن آیت می نوشتم که عبد الله ام مکتوم در آمد و گفت یا رسول الله عذر من ظاهر است یعنی بجهت آنکه نابینایم
هنوز نوشته نتوانم شد فی الحال غیر اولی الضرر نازل شد عثمان بن عفان گفت رضی الله عنه که بدن مبارک آن
حضرت چنان از نزول وحی گران شد که نزدیک بود که رانم شکسته شود نقل است از ابن ابی اروی دوسی
رضی الله عنه که گفت آنحضرت را دیدم که وحی بر وی نازل می شد و آنحضرت بر ناقه دست دوتا میکرد
گمان بردم که دست ناقه بخواهد شکست می خسپید و برمیخاست و عرق از پیشانی او میریخت و در روایتی دیگر
آنست که وحی چون منزل شد حضرت از آن متألم می گشت و چند گاه بعد از انکشاف وحی آنحضرت را صداع
می بود و شک نیست که امثال این حالات از لوازم قسم چهارم از وحی بوده قسم پنجم از وحی بود قسم پنجم
از وحی آن بوده که جبرئیل علیه السلام به صورت اصلی او می دید بی آنکه متمثل شود بصورت دیگر و وحی
بر آنحضرت میخواند قسم ششم آنکه بر آنحضرت نازل شده در بالای آسمان در شب معراج قسم هفتم آنکه حق تعالی
بی واسطه ملک بی حجاب در شب معراج مبنی بر قول آن طایفه که گویند حق تعالی را آن سرور در شب
معراج دیده بچشم سر چنانکه شیخ نظامی گنجه میفرماید شعر مطلق از آنجا که پسندیده نیست ∴ دید خدا را و خدا دیدنیست
دیده محمد نه بچشم دگر ∴ بلکه بدین چشم سر این چشم سر ∴ خورد شرابی که حق آمیخته ∴ جرعه آن بر دل ما ریخته
همتش از گنج توانگر شده ∴ بلکه مقصود میسر شده ∴ زان سفر عشق نیاز آمده ∴ در نفسی رفته و باز آمده

نقل است که ابن عباس رضی الله عنهما گفت در زمان فترت یعنی مابین بعثت مصطفی صلی الله علیه وسلم و
عیسی صلوات الله علیه که وحی مرتفع گشته بود و آن قریب ششصد سال بود بعد از آنکه وحی بر آن
حضرت نازل شد ملایکه چون طنطنه وحی الهی شنیدن از غایت هیبت همه بیهوش گشتند
گمان بردند قیامت بر پا شد تا بعد از آن معلوم شد که وحی الهی است نازل شده از جبرئیل علیه
السلام استفسار حال نمودند که معلوم شد که یا جبرئیل این وحی بکه رسانیدی گفت محمد صلی الله علیه
وسلم فرشتگان گفتند الله اکبر قد قامت الساعة بدرستی که قیامت قایم شد زیرا که بعثت محمد را
صلی الله علیه وسلم از شرایط ساعت می شمردند و ابن مسعود گفت رضی الله عنه که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم لما تکلم الله سبحانه وتعالی بالوحی سمع اهل السماء صلصلة کسلسلة جرت فی زجاجة فصل
جهارم در تبلیغ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر کسانی که در بدایت بعثت بدولت اسلام
اول خدیجه خاتون است رضی الله عنها بدانکه اتفاق علماء سیر و تواریخ برین وارد است
که چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت و بامر بلغ ما انزل الیک
مأمور شد میان به تبلیغ دربست و بدعوه خلق قیام نمودن گرفت اول کسی که شرف دعوت آنحضرت
یافت و جلباب عنایت را بخواص هدایت بشکافت و خلعت سبقت ایمان بر قامت کرامت و تاج
عرفان بر هامه همت او جست در آمد خدیجه بود رضی الله عنها که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم به
دلایل واضحه و براهین لایحه ظاهر و مبرهن گشت که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بحق است اول شخصی که اند
اشخاص را دعوت بحق کرد و بتوحید و عبادت الهی دلالت نمود خدیجه بود رضی الله عنها و او بی
توقف قبول دین اسلام کرد در زمره سابقان منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقة وی آمد حضرت
او را بر داشت و لباس آن جهت بر دکه از برکت جبرئیل علیه السلام در حوالی غار حرا بدید آمده بود بر
طبق تعلیم که از جبرئیل علیه السلام گرفته بود بوی تعلیم فرمود بنماز و نیاز سرافراز گشت و هر غم و
اندوه که آنحضرت را پیش آمدی چه از امور دنیویه و اخرویه مجرم و غمگسار وی بودی و چون از
استحقاق و استکای منکران مجروح خاطر گشتی سبب ترفیه خاطر و تسلی باطن او خدیجه گشتی به بیداری آنحضرت را
از آن غم و اندوه بیرون آوردی و استمالت آنحضرت دادی و گفتی یا رسول الله دل خوش دار که حق تعالی عاقبت نصرت
دین تو کند و دشمنان ترا مقهور گرداند و قوم ترا مسخر گرداند حدیث در فضایل خدیجه کبری رضی الله عنها
از بسیاری خدمت کاری او بود که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله اقرأ خدیجه السلام

رهنما یا رسول الله خدیجه را از نزد پروردگار سلام رسان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای خدیجه
اینک جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمده وسلام پروردگار جل وعلا از برای تو آورده خدیجه
خاتون فرمود السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل علیه السلام وهم خدیجه روایت می کند رضی الله عنها از
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه را بخانه در بهشت از یک دانه
لولؤ مجوف که در وی نه بیماری بود ونه رنج ونه درد وسر **واقعهٔ ثانیه** ایمان امیر المومنین علی
کرم الله وجهه نقل است که چون خدیجه خاتون ایمان آورد رضی الله عنها بعد از ان بیک روز
بروایتی در آخر همان روز امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه همان روز ایمان آورد وقصهٔ
وی چنان بود که در روایات آمده است که ابو طالب را از جهت قلت مال وکثرت عیال واضطرار
با حوال راه یافته بود ودر مکه قحطی کلی واقع شده چنانچه اهل مکه در ماندند پیغامبر صلی الله علیه
وسلم بعباس گفت ای برادر ابو طالب عیال بسیار دارد وخرجی بیشمار وهر یک فرزندی از فرزندان
او برداریم ابو طالب گفت مرا از عقیل ناگزیر است باقی را شما دانید پیغامبر صلی الله علیه وسلم علی را
برگرفت وعباس جعفر را رسول صلی الله علیه وسلم کما ینبغی بتربیت علی قیام مینمود تا در حجر مهر میپرداد
بمرتبهٔ ده سالگی رسید روزی بخانهٔ پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد دید که آنحضرت با خدیجه رضی الله عنها
نماز می گذارند از حضرت پرسید که یا رسول الله این چیست گفت این دین خدای تعالی است که
از برای خود برگزیده ام وترا باین دین دعوت میکنم وخدای تعالی را یکی گوی ویکی دانی که همتا
وشریک ندارد وترا از ترک لات وعزی میخوانم امیر المومنین فرمود که این دین را پیش از این
از هیچکس نشنیده ام وهیچ کاری بی مشورت پدر خود نمی کنم اگر رخصت باشد با وی مشورت کنم حضرت فرمود که
ای علی مقرر چنانست که اگر اسلام بیاری این راز بکسی اظهار نکنی امیر المومنین علی آن شب توقف نمود
هم در آن شب مفتح الابواب در دلش بگشاد وبنور هدایت منور گردانید لاجرم چون صبح بر دمید و
روی روزی نقب نور در پوشید بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا رسول الله بر من اسلام
عرض کن وفی الحال باسلام در آمد وروایتی آنست که گفت بروم وبا پدر خود مشورت کنم چون
دو قدم برفت بخاطرش آمد که پدر وصیت کرده بود که هرچه محمد صلی الله علیه وسلم ترا بآن دلالت
کند قبول کنی همان وصیت عمل نموده بالفور بازگشته وایمان آورد ودر فضایل اهل بیت چنین
وارد است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه مبعوث گشت وامیر المومنین علی کرم الله وجهه

روز سه شنبه ایمان آورد واسلام خویش از پدر خود ابو طالب پنهان میداشت بعد از ان زید بن
حارثه مسلمان شد **واقعهٔ ثالثه** اسلام زید بن حارثه است رضی الله عنه وقصهٔ زید بن حارثه
چنان بود که حکیم ابن حزام برادر زادهٔ خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام باز آمده وبا خود چند
غلام آورده بود عمهٔ وی خدیجه بدیدن وی رفت تا تهنیت بجا آورد حکیم گفت یا عمه هر کدام از این
غلامان که ترا باید اختیار کن خدیجه رضی الله عنها زید بن حارثه اختیار کرد چون بخانه آورد
خواجه علیه السلام زید را از خدیجه طلبید بآنحضرت ارزانی داشت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم او را آزاد
کرده بفرزندی قبول فرمود واین پیش از نزول وحی وحارثه زید بجهة مفارقت فرزند ملول
می بوده وگرد عالم در طلب او می گشته تا بمکه رسیده خبر فرزند شنید که در خدمت پیغامبر است
صلی الله علیه وسلم بانجا آمد وسرور روی فرزند خود رسیده ومیگریست خواجه علیه الصلواة والسلام
چون آنحال بدید زید را گفت اکنون مخیری اگر خواهی با پدر برو زید گفت یا رسول الله من غلام ترا
دوستر دارم که خواجگی با پدر یک لحظه از مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را عذرخواهی نموده باز
فرستاد تا چون وحی بر آنحضرت نازل شد زید بر آنحضرت ایمان آورد وسیوم اهل اسلام او بود
او را در ابتدا فرزند محمدی گفتندی چون کریمهٔ ادعوهم لآبائهم منزل گشت بزید بن حارث مشهور شد
واین هر سه ایمان خود را پنهان می داشتند وهرگاه که وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را
برگرفتی ودر بیرون مکه بوادی که مردم ندیدی نماز باتفاق بگذاردی ودر روایتی آنست که آنحضرت
نماز گذاردی امیر المومنین علی محافظت وی نمودی ودر اطراف وجوانب نگاه فرمودی تا کسی بر آن
حضرت کیدی ننماید روزی ابو طالب علی را می جست نیافت مادرش فاطمه بنت اسد گفت ای ابو
طالب علی را محمد صلی الله علیه وسلم نباید که التزام کاری نماید که مخل ملت آبا کرام باشد ابو طالب
گفت پسر من بی مشورت من التزام کاری نکند اتفاقا ابو طالب گفت روزی بجهة شغلی بیرون مکه
رفته بودم بوادی بگذشتم دیدم که سید عالم صلی الله علیه وسلم نمازی گذارد وعلی بهر طرفی نظر
میکرد رسول را صلی الله علیه وسلم نگاه می داشت وبروایتی محمد اسحاق آنکه هر دو بجماعت نمازی گذاردند
ابو طالب از آن تعجب نمود وآهسته پیش رفت ونشست تا از نماز فارغ شدند پرسید که ای محمد این
چه دین است که احداث کردهٔ واین عملیست که بجا می آری سید عالم فرمود ای عم هذا دین الله
ودین رسله وانبیائه ابراهیم علیه السلام بعثنی الله رسولا الی العباد ای عم دین خدای تعالی است
ودین ملایکه وانبیا وجد پدر ما ابراهیم است علیه السلام که حق تعالی مرا برسالت برگزیده وباعلای این

این دین به بنده گان خود فرستاده است اکنون ترا ای عم بخدا دلالت میکنم که یگانه است و شریک ندارد و بعبادت او تحریض مینمایم و بخدمت او دلالت می کنم و بدانکه سرافرازی پادشاهان و استیلا تخت داران بر درگاه عظمت او بنده گی است و سرافگندی سو کش مکش هرکه در زنده گی است

پیش خداوندی او بندگی است ∴ هرکه در روی تو از رنگ بوست ∴ خاک ره بندهٔ درگاه او است

بعد از آن فرمود که ای عم مهربان وای ناگزیر دل و جان تو از همه سزاوارتری که ترا به نصیحت کنم و سزاوارانست که بمعاونت و مظاهرت قیام نمایی و در اعلاء کلمهٔ حق که با بن مبعوث گشته ام استماع فرمایی سو

بسیار دشمن است مرا و دوست نی ∴ تا چون منی بگوی که اینها نکوست نی ∴

تا من چرا طریق جدایی گرفته ∴ ای یار دوست بوده امسال دوست نی ∴

ابوطالب گفت ای فرزند من تو راست میگویی اما نفس من ترک دین آبا و اجداد خود نمی تواند گفت و در اعراض از ملت عبدالمطلب متابعت نمی تواند اما تو بفراغ بال انچه مبعوث گشته اشتغال نمای که تا زنده ام یک کس را نگذارم که هیچ دشمنی بتعرض تو برخیزد و حاسدی از روی حمیت جاهلیت با تو بستیزد بعد از آن روی بعلی آورد و از وی استفسار دین او نمود گفت ای پدر بدانکه این دین حق است و من بخدای تعالی و به پیغامبر وی ایمان آورده ام و این نماز فرضی است که حق تعالی به بنده گان خود ایجاب فرموده و ما این فرض را میگذاریم ابوطالب گفت یا بنی اما انه لم یدعک الا بخیر فالزمه ای پسر من ملازمت و خدمت محمد کن وی ترا جز بخیر نفرماید و خدای تعالی حافظ هردوی شماست و حیات از همه اعداء من تا زنده ام حمایت (?) شما بر دارم و جان گرامی و نقد نفس (?) فدای شما سازم و روایتی است که روزی با پسر خود ابوطالب جعفر در شعبی از شعاب در آمده دید که حضرت رسالت پناه و امیرالمؤمنین علی نماز خانه میگذارند ابوطالب با جعفر گفت بوصل جناح ابن عم خویش قیام نمای جعفر بنابر اشارت پدر در پهلوی پیغامبر صلی الله علیه وسلم ایستاده و با وی نماز گذارد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در بارهٔ جعفر دعای خیر فرمود که وصل الله الیک جناحین و طیرهما فی الجنة و دعای آنحضرت در حق او اجابت شد تا در غزای موته بدولت اسلام مشرف گشت و حق او را دو بال ارزانی فرمود دعای رسول تا در فرادیس جنان بان جناحین طیران نماید و بدین جهت آن سعادتمند را جعفر طیار خواستند والله الموفق پس ابوطالب بمنزل خویش بازگشت فاطمه والدهٔ علی گفت کجاست پسر تو ابوطالب گفت حبیبکی (?) مرا خادم من خبر داد که با محمد نماز میگذارده است در شب روا میداری که فرزند تو صابی گردد گفت خاموش باش والله که سزاوارترین خلایق در یاری محمد ابن عم او است و اگر

نفس من

نفس من در ترک دین عبدالمطلب بطاوعت ننمودی هر آینه من نیز متابعت کردمی این سخن بقریش رسیده بغایت ایشان را دشوار آمد و ترس برایشان مستولی گشته **واقعهٔ رابعه** ایمان امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه بدانکه در ایمان ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بواعث آن اقاویل بسیار است یکی آن است ابوبکر صدیق پیش از بعثت بعهدیت سالی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و بر کعبه آمد و پاره پاره شد در هر حجرهٔ از حجره های مکه پارهٔ از ایشان بیفتاد و باز آن پارها از آن حجرها جمع گشته بهیئت اولی قصد آسمان کرد و آن قطعه که در حجرهٔ ابوبکر افتاده بود همان جا بماند و بروایتی دیگر هم منقطعات آن نور جمع گشته در خانهٔ ابوبکر درآمدند و ابوبکر در خانهٔ خود دربسته اجزاء آن نور را نمود علی الصباح پیش یکی از احبار یهود رفت و از وی تعبیر خواب خود پرسید آن حبر گفت این از قبیل اضغاث احلام است اعتباری ندارد چون روزگاری برین بگذشت در بعضی تجارات خود بدیر بحیرا که مسکن بحیرای راهب بود رسید و ابوبکر از بحیرای راهب تعبیر این خواب پرسید بحیرا گفت که تو چه کسی گفت مردی ام از قریش بحیرا گفت از میان شما در مکه مردی بپیغمبری ظاهر شود و نور هدایت او بهمه منازل مکه بتابد و تو در حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات او خلیفه تو باشی ابوبکر گوید که من اینها را پنهان میداشتم تا وقتی که حق تعالی پیغامبر را صلی الله علیه وسلم برسالت بخلق فرستاده چون از ظهور او خبر یافتم بخدمت او شتافتم تا اسلام مرا دعوت فرمود گفتم هر پیغمبری را دلیل بوده است بر نبوت دلیل نبوت تو چیست حضرت فرمودند که دلیل من آن خوابی که پیش ازین دیده و راهب ترا ازین حال خبردار گردانیده گفت این را که بتو گفت فرمودند که برادرم جبرئیل مرا خبر داده گفت من از تو هیچ برهان و دلیلی زیاده ازین نمی طلبم گفت که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله و قول دیگر هم از ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقول است که گفت روزی در ایام جاهلیت در سایهٔ درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت بسوی من میل کرد چنانکه بسر من رسید و من در آن می نگریستم و میگفتم این چه خواهد بود آوازی از آن درخت بگوش من آمد که ای ابوبکر پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد و خلایق باو ایمان خواهند آورد میباید که سعادتمندترین باشی گفتم ازین روشن تر بگوی که آن پیغامبر کیست و نام او چیست محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب ابن هاشم ابن عبد مناف گفتم وی الیف و صاحب حبیب منست از آن درخت عهد بستم که هرگاه وی مبعوث گردد مرا بشارت دهی چون آنحضرت مبعوث گشت از آن درخت آواز آمد که ای ابوبکر بخدا باش و اهتمام کن ای پسر ابوقحافه که وقت آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو سبقت نخواهد گرفت چون

جون بامداد شد بسوی رسول صلی الله علیه وسلم رفتم گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی و رسول او میخوانم
گفتم اشهد ان لا اله الا الله اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجا منیرا پس بوی ایمان آوردم
و تصدیق وی کردم قول دیگر جون ثابت شد نمت خواجه لولاک بخلعت رسالت انا ارسلناک مزین شد
با خود تفکر فرمود که بحری می باید که طاقت استماع این سخن آرد و رعایت جانب مصلحت فرو نگذارد و بس
وداعی معاونت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر عاطر او متوفر بود اشارت کرد که ابوبکر که
به کمال عقل موصول است و بحب اعتقاد و صفای اتحاد موصوف اهلیت محرمیت این راز دارد و بخاطر
مبارک مصمم فرمود که بامداد زیارت آورد و این سر اظهار کند و ابوبکر نیز همان شب اندیشه
کرد که این دین که گزیده ابا و اجداد و باست گزیده خرد و پسندیده طبع نیست و عبادت چیزی که جاذب
منفعت و دافع مضرت نتواند بود جه فایده دهد و خدای که خالق آسمان و زمین است در وجود بسائط
و مرکبات این معنی نه پسندد و رای او برین قرار گرفت که بامداد از رای جهان آرای سید ابرار که
مهبط توفیق الهی و منزل فیض ربانی است استمداد استرشادی نماید و این راز در مجلس همایون
او بگشاید و هر دو بعزم زیارت یک دیگر برخاستند و از حق تعالی مدد توفیق خواستند و در
راه البته از التفات اتفاق گفت شد اجتمعنا بغیر میعاد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم بجهة مسافرتی
در خبر بوفاق تو می آمدم ابوبکر گفت من نیز بهم دینی بخدمت می پیوستم پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
کشف غطا کن ابوبکر گفت در همه کار مقدم تراست نخست تو اظهار کن رسول فرمودند که وی روز فرشته
خدا امین اظهار کرد و مرا از خدای تعالی پیام آورد که خلق را بخداوند سبحانه و تعالی دعوت کنم و من
دران متحیرم و امروز آمدم تا از تو استمدادی نمایم و بعد ازان انچه رای تو اقتضا کند در روش
دعوت آیم ابوبکر گفت رضی الله عنه نخست مرا خوان و بدین مسلمانی مشرف گردان که دوش همه شب
باین تفکر گذرانیدم و امروز این سخن از تو شنیدم پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازان سخن شادمی شد
حالی اسلام عرضه کرد و ابوبکر رضی الله عنه قبول اسلام فرمود و سر دفتر مومنان و مقدم ترین
سابقان آمد قول دیگر آنکه در خصیص الاتقیا نقل از عبد الله مسعود کرده است که گفت رضی الله عنه
پیش از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر پیری از دفتر فرود
آمدم وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی به سیصد و نود سال رسیده جون آن پیر صاحب رای بود
و تدبیر در من دید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از قریشی گفتم آری گفت از بنی
تیم گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت پرده از روی شکم خود بردار

گفتم برندارم

گفت برندارم تا مقصود خود نگویی گفت در کتب آسمانی یافته ام که در حرم مکه پیغمبری مبعوث خواهد
شد که وزیر او و معاون باشند جوانی و کهلی آن جوان در آینده بکارهای دشوار بود و دفع کننده
بلاهای بسیار و آن کهل مردی باشد سفید روی و باریک تن و بر شکم او داغ سیاه و بر ران چپ او
نشانی و گمان من آنست که آن تویی میخواهم که ان داغ بر شکم تو به بینم امیر المومنین ابوبکر گفت
شکم برهنه کردم دیدم که بر بالای ناف من خالیست سیاه گفت برب کعبه تو آن کهل مرا وصیتهای
مشفقانه بتقدیم رسانید بعد ازانکه کارهای خود تمام ساختم آمدم تا ویرا وداع کنم گفت جند بیتی دارم
در نعت آن پیغامبر صلی الله علیه وسلم بوی میرسانی دوازده بیت بر من خواند که اول ان ابیات
این بود الم ترانی قد سئمت معاشری ونفسی وقد اصبحت فی الحی ماهنا ودر آخر ان خطاب
بابوبکر میگوید که وانت ورب البیت یلقی محمد بعامک هذا قد اقام البراهنا فحی رسول الله عنی فانی
علی دینه احیی وان کنت واهنا فیا لیتنی ادرکته فی سبیلی فکنت له عبدا والا الحی هنا
صدیق گفت رضی الله عنه که این ابیات از پیر یاد گرفتم و وصیتها قبول کردم و بمکه بازرفتم
جون بخانه خویش فرود آمدم عقبة ابی معیط و شیبه و ابوجهل و البختری با جندکس دیگر از قریش
برسیدم که هیج واقعه در میان شما حادث پدید آمده است گفت شد واقعه ازین عجب تر نیست که
یتیم ابوطالب آمده دعوی پیغامبری می کند و مایان را می گوید که شما همه باطلید و اجداد شما
همه بر باطل بوده اند و اگر حرمت تو نبودی ما اورا زمان ندادی اکنون خوش آمدی بوجود
خود این کار را کفایت کن که او دوست تست جون این سخن ازیشان شنیدم ایشانرا عذر گفتم و باز
گردانیدم و برسیدم که محمد کجاست گفتند بخانه خدیجه آنجا رفتم و حلقه در زدم و رسول صلی الله
علیه وسلم بیرون آمدند گفتم یا محمد این جیست که از تو نقل می کنند رسول فرمودند که یا ابوبکر نیز تو
بدانکه من رسول خدایم بتو و بجمله مردمان بمن ایمان آرید تا رضای رحمان یابید و از دوزخ
امان یابید گفتم دلیل جیست گفت آن پیر که اورا در یمن دیدی گفتم من بسیار پیران و جوانان
دیده ام و بالشان بیع و شرا کرده ام گفت پیرا زدی که ابیات بتو فرستاده است و امانت سپرده
و بمن فرستاده است پیر دوازده بیت را بر ابوبکر خواند و گفت یا رسول الله ترا ازین حال که
خبر داد گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من بپیغامبران از حضرت حق سبحانه و تعالی وحی می
آورده است گفتم دست بمن ده دست مبارک او گرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و بخانه بازگشتم و بشادی که هرگز مثل آن شادی ندیدم و به بهره ایمان آن سرور

ارباب تحقیق ابو بکر صدیق رضی الله عنه مقرون بد و صفت بودی که موکد بشواهد دیگری انکه بی تردد
و ترانی بوده چنانچه در مستقصی آورده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کان
عنده کبوتر و تردد و نظرة الا ابو بکر فانه لم متلعثم ای لم یتوقف فی قبول تنبیه چند روایت در باب اول
من آمن بود رسیده چنانچه روایت که اول کسی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ایمان آورد خدیجه
بود رضی الله عنها و اول مردی که به نبوت سیدا برار قرار کرد ابو بکر بود و نخستین شخصی که تصدیق
رسول صلی الله علیه و سلم نمود علی است و اول کسی که بآنحضرت گروید زید بن حارثه بود و اول کی که
در زمرهٔ مؤمنان در آمد بلال بود و گویند بعد از ابو بکر صدیق بلال بود ایمان بود و تلفیق میان
اینها چنانست که چنین دانی که اول زنی بدولت تصدیق فیروزی یافته خدیجه بود رضی الله عنها و اول
صبیان علی بوده رضی الله عنهم اجمعین و در میان او اهل ولایت خدیجه حقیقت در باقی اضافی والله اعلم
بحقایق الامور اما ذکر کسانی که بدلالت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه ایمان آوردند بزرگان
اهل سیر فرموده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بچندین صفت از صفات کمال آراسته و بنعوت جلال
پیراسته و بواسطهٔ آن مقتدا مشار الیه با قریش گشته و آن عبارت از مکارم اخلاق و محاسن
اعمال و خصال پسندیده صفات ستوده و عقل کامل و لطف شامل بود که از صفات غریزی و نعوت ذاتی
او میبود و در شرایط ضیافت و لوازم مهمان داری در مکه عدیل و نظیر نداشت و بجهة این خصال
حمیده و خلال پسندیده هم بالفت او مشغول بودند و همت بر تعظیم و تبجیل او گماشته و در عظایم امور از روی
صایب و فکر ثاقب او استعانت مینمودند و چون اعلم همه بود و در فن انساب و تاریخ عرب بجد متتش
مبادرت مینمود او خذ فواید میکردند لاجرم بعد از تشرف اسلام هر که از یاران سابق و رفیقان
موافق صحبت داشت او را براه راست و طریق صواب دلالت میکرد و بامارت واضحه و علامات لایحه
صدق قول رسول صلی الله علیه و سلم برای ایشان جلوه میداد تا جمعی اکابر قریش و صنادید عرب
بیمن همت مبارکش از بادهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت رسیدند چنانچه اسامی بعضی از ایشان بترتیب
مذکور میکردد رضی الله عنهم اول اسما ذات النطاقین دختر میگوید که پدر من در آن روز که ایمان
آورده بود بخانه آمد و همه را باسلام دعوت فرمودی تا همه باسلام در نیامدیم و تصدیق رسول
صلی الله علیه و سلم نکردیم از مجلس خویش برنخاست بعد از آن از عشرهٔ مبشره پنج نفر بدلالت او
در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند عثمان ابن عفان و زبیر ابن عوام و طلحة ابن عبد الله و سعد ابن ابی
وقاص و عبد الرحمن ابن عوف رضی الله عنهم اجمعین **واقعه پنجم** ایمان امیر المؤمنین عثمان ابن عفان

رضی الله عنه

رضی الله عنه و ایمان او را سبب آن بود که هم امیر المؤمنین عثمان گفت رضی الله عنه مرا خاله بود سعدا
نام دختر کریز ابن ربیعه و در کهانه دستی داشت یک روز در خانه رفتم مرا گفت بر طریق سخنان
کاهنان که مر ترا زنی خواهد بود و خوب روی هر دو در خور یک دیگر که نه او پیش از تو شوهر
و نه تو پیش از وزن دیده باشی و این زن دختر پیغامبری بزرگ واری باشد من ازین سخن
تعجب نمودم و استبعاد کردم دیگر بار با من گفت هم بر طریق کهانت که پیغامبر آمده است از آسمان
بر وی وحی آید گفتم ای خاله سخنی است که از تو می شنوم و در شهر از این هیچ خبر نیست روشن
و مفصل بگوی بر طریق کهانت محمد ابن عبد الله آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند دریا
بر نیاید که همهٔ عالم پیرو ملت او گیرد و هر که از خط او سر گشد چون قلم سرش بردارند من چون این
سخنها شنیدم خبر در دل من پدید آمد و اندیشناک شدم و میان من و ابو بکر دوستی و همنشینی
بود بعد از دو روز پیش وی رفتم و سخن خاله با وی گفتم ابو بکر با من بگفت ای عثمان تو مرد عاقل
و هوشیاری و در عواقب امور صاحب اعتبار بر تو پوشیده نماند که سنگی چند که نه بینید و نه شنوند
و نه بینند و سود و زیان بکس رسانیدن نتوانند خدایی را چگونه شاید من گفتم آری چنین است
گفت خالهٔ تو راست گفت خدای تعالی محمد را براستی و درستی بخلق فرستاده غنیمت دان و در قبول
ایمان تراخی را راه مده که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست من و ابو بکر درین سخن بودیم که
پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر ما بگذشت و علی رضی الله عنه با وی همراه بود و ابو بکر برخاست
و با وی پنهان سخنی گفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بیامد و نزد ما نشست و روی بمن آورده گفت ای
عثمان خدای تعالی ترا بمهمانی به بهشت میخواند تو نیز او را اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت در دل من
مؤثر آمد زبان بگفتار کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بگشادم و بخاتم محمد صلی الله علیه و سلم
مهر بران نهادم و بعد از آن بشرف رقیه خاتون سلالهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف
گشتم و بمرات سخن خاله من بخاطر می گذشت و موجب ازدیاد یقین میگشت **واقعهٔ ششم**
واقعهٔ سعد ابن ابی وقاص بود رضی الله عنه که چون ایمان آورد هنوز جمعی از قریش با یاران
نماز در بیرون مکه در وادیها میگذاردند روزی جماعتی بر ایشان بگذشتند و سفاهت آغاز
کردند بعد از آن بجنگ و خصومت در آمدند نزد سعد بن ابی وقاص استخوان پارهٔ بود برداشت
و بر سر یکی از کافران زد چنانچه سر وی بشکست و خون ایشان بریخت سعد ابن ابی وقاص

بود ویکی از عشرهٔ مبشره است و حضرت در بارهٔ او دعا فرموده است که اللهم اجب دعوته وسدد
رمیته خدایا دعای سعد را اجابت فرمای و تیر او صایب دار لاجرم مستجاب الدعوه گشت و هر تیر
بر زمین نیفتاد و **نقل است که** در آخر عمر هر دو چشم وی نابینا گشت گفتند بیماران از دعای تو
شفا می یابند دعا چرا نکنی که خدای تعالی دو چشم ترا روشنائی دهد وگفت قضاء الله تعالی
عندی احب من بصری یعنی قضاء حضرت خداوند را جل وعلا از روشنائی چشم خود دوستر
دارم **واقعهٔ هفتم** ایمان عبد الرحمن ابن عوف است رضی الله عنه نقل است که عبد الرحمن رضی الله
عنه گفت پیش از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر عسکلان
ابن ابی العوالم حمیری فرود آمدم وی پیری بود سالخورده از ضعیف چون جوزه شده و هرگاه
بیمن میرفتم بخانهٔ وی نزول میکردم هر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا
شده است که وی را شرفی وشهرتی باشد تا با شما در دین مخالفت کرده باشد می گفتم نی چون این
بار نزد وی آمدم از سابق ضعیف تر دیدم و گوش وی گران گشته بود فرزندان فرزند
وی همه جمع آمده بودند وی را باز نشاندند مرا گفت نسب خود بیان کن گفتم انا عبد الرحمن
ابن عوف ابن الحارث ابن زهره گفت همین بسنده است ترا بشارت میدهم بچیزی که بهتر باشد از
تجارت یمن خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته و وی را از همه خلق بر
گزیده و کتابی بوی داد و از پرستیدن اصنام نهی میکند و باسلام دلالت میفرماید و از باطل
زود باز گردد با وی مخالفت کن وی را راست دار و مددگاری نمای و چند بیت بر من خواند
وگفت برانحضرت عرض کن واین سه بیت از جملهٔ آن ابیات است اشهد بالله ذی المعالی وفالق
اللیل بالصباح اشهد بالله رب موسی انک ارسلت بالبطاح فکن شفیعی الی ملیک یدعوا
البرایا الی الصلاح بتعجیل هرچه تمامتر کفایت خود کردم و بزودی مراجعت خود نمودم چون بمکه
رسیدم بابو صدیق رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن حمیری با وی بگفتم گفت آری خدای
تعالی محمد ابن عبد الله را برسالت بخلق فرستاده پیش وی رو وقبول اسلام کن آنحضرت را نزد
خدیجه بودند و فرمود روی می بینم که ازو امید خیری دارم بعد از ان مرا باسلام دلالت
فرمود از آنحضرت دلیل خواستم فرمود که حمل هدیه کرده یا از کسی رسالت آورده بیار
آنرا و در بارهٔ حمیری گواهی داد بایمان وگفت وی از خواص مومنانست من اسلام آوردم
وکلمهٔ شهادت گفتم و شعر حمیری برانحضرت خواندم و از بشارت که داده بود خبر دادم فرمود

رب مومن لی ورائی و مفسد و ما شهد زمانی او لیکن فقا خوانی اما بقیهٔ انها که بدلالت امیر المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه ایمان آوردند و عمرو بن عبسه نیز با این پنج نفر از جمله سابقانند
در اسلام علی ابن ابی طالب زید بن حارثه ابوبکر ابن ابی قحافه طلحه ابن ابی طالب عبید الله عثمان بن
عفان زبیر ابن عوام عبد الرحمن بن عوف سعد ابن ابی وقاص و در مستقصی عمر آورده که
عتبه را نیز با این هشت نفر یاد کرده بعد از ان هم باشارت ابوبکر رضی الله عنه ابو عبیده بن
الجراح و عثمان بن مظعون وارقم ابن الارقم وابو سلمه ابن عبد الاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشتند
بعد از ان عبیده ابن عبد المطلب و سعد بن زید بن عمرو ابن نوفل و فاطمه بنت الخطاب خواهر عمر و
زوجهٔ سعید مذکور و قدامه ابن مظعون و خباب ابن الارت و عبد الله ابن مظعون و عمرو بن ابی
وقاص و عبد الله بن جحش و جعفر ابن ابی طالب و زوجه اسماء بنت عمیس و حاطب ابن الحارث
و خطاب ابن الحارث و معمر ابن الحبیب و سایب ابن عثمان ابن مظعون و نعیم ابن عبد الله و عامر
بن فهیره و خالد بن سعید و حاطب ابن عمیر ابن عبد شمس و حذیفه ابن عتبه ابن ربیعه و واقد ابن
عبد الله و عمار بن یاسر و صهیب ابن عمیر و مصعب ابن عمیر رضی الله علیهم اجمعین ایمان آوردند
و در ایمان هریک از اینها سببی و قصه ایست فاما این کتاب متحمل آن نیست که اینجماعت بودند که
متعاقب در سلک ایمان درآمدند و بعد از اینها دیگر مردم پراکنده یک و دو و در ایمان
می آمدند تا بعد از انکه اسلام در مکه آشکارا شد **واقعهٔ هشتم** در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان
هرگاه بعثت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نقل است که پیش از بعثت آنحضرت شیاطین باسمان
صعود می نمودند و یک کلمهٔ حق را چند سخن باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون صبح روز نبوت و
شروق بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند و ازین
منصب معزول گشتند چنانچه آیت کریمه وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا وانا
کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا ازین معنی خبر می دهد و اول طایفه که
از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند هرکس از ان جماعت بقدر طاقت از گوسفندان
و شتر بجهت اصنام قربانها کردند چنانچه نزدیک بودند که آن مواشی ایشان نماند آنگاه با هم
گفتند که اموال ما بجمله در معرض تلف درآمدند و ستارهای آسمان هیچ کم نمی شود و از ستارهای که
میان ایشان مشهور و معروف بود هیچ یک ساقط نشد لاجرم باتفاق از ذبح قربان باز ایستادند
نقل است که چون ابلیس امتناع شیاطین از آسمان ملاحظه کرد خواست که سبب آن معلوم کند فرمود

تا از هر بقعه از بقاع زمین مقدار خاک آوردند و یک رامی بوئید وی انداخت و چون نوبت خاک تهامه
رسید گفت که امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آن آتش حسرت در نهادش شعله نهاد
و دود حسرت در دماغ او راه یافت و طریق اضلال او بان مسدود گشت **واقعهٔ نهم در** دعوت نمودن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلایق را بر سبیل علانیه روایتست که از نزول وحی تا بوقت اظهار دعوت
عام سه سال بر آمد تا حق تعالی آیت فرستاد که فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین
یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن بآواز بلند بخوانی
و خود را از کافران فارغ داری که ما شر ایشان را از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت
حضرت صلی الله علیه وسلم بنیاد ابلاغ رسالت کرد و بمسجد در آمد و عامهٔ خلایق را بدین اسلام دعوت
کرد بعد از آن بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد که ای آل قریش فراهم آیید چون مجموع قبایل مجتمع شدند
فرمود که هیچ وقت از من دروغ شنیده اید گفتند نی گفت بدانید که حضرت خداوند تعالی علی ذکره
منت بر من وضع فرموده و مرا بسوی شما برسالت فرستاده و از کتاب الهی این آیت بر ایشان خواند که
قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یحیی ویمیت تا آخر
ابو لهب از سر غضب گفت که این برادرزادهٔ من دیوانه است و از ملت آبا و اجداد خویش بیگانه گشته
گوش بگفتار او منهید ازین گفتار آن ملعون خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم محزون
گشت بخانه باز آمد و هیچکس از ایشان ایمان نیاوردند تا بعد از آن بانذار خویشان ترتیب فرموده مأمور
شد و آیت کریمه وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین نازل گشت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که ای علی حضرت الهی جل وعلا می فرماید که اقارب
قریب خود را بترسان و عشایر نزدیک خویش را باسلام دعوت کن و از امتثال این فرمان بغایت
عاجزم و این کار بر من دشوار چه هرگاه بانذار ایشان قیام نمایم بقصد ایذاء من بر میخیزند و بانواع
انواع مکاره می ستیزند من نیز بر آن شده بودم که طریق سکوت پیش گیرم و بدست مصابرت دامن
عقل مصلحت اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد اگر بموجب فرموده قیام ننمائی
هر آینه بعقوبت الهی مبتلا گردی اکنون علی طعامی آماده ساز و در وی قدری گوشت انداز و یک قدح
شیر پیدا کن و همهٔ بنی عبد المطلب را بطلب تا با ایشان سخن گویم من نیز بموجب فرموده بتقدیم رسانیدم
و چهل کس را از اعمام رسول و پیوستگان او بودند چون ابو طالب و حمزه و عباس و ابو لهب و غیر
ایشان جمع کردم بعد از آن آنحضرت باحضار طعام اشارت فرمود چون بیاوردم اول حضرت رسول صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم آن ابتدا فرموده پاره گوشت بر گرفت و بعضی از آن تناول فرمود و باقی آن در نواحی طبق نهاد
و گفت خذوا بسم الله و بعد از آن مهمانان هم از آن طعام سیر بخوردند و بحق تعالی که جان علی در قبضهٔ قدرت
اوست که کس از ایشان آن مقدار طعام را حضار کرده بودم تنها خوردی و از آن یک قدح شیر که آوردم یک
کس را بسنده بودی همه سیر شدند بعد از آن چون رسول صلی الله علیه وسلم خواست که با ایشان تکلم کند
ابو لهب لعین مبادرت نمود در سخن گفت بر شما باد که محمد شما را سحر کرده است قریش را طاقت مفارقت
جمیع قبایل نیست و سرانجام این مهم بآن قرار میگیرد که ترا در مجلس حبس کنیم که هرگز روی عیش
نه بینی و این بر ما آسان ترست از آنکه همهٔ قبایل عرب بمحاربه و مقاتلهٔ ما برخیزند و هیچکس از خویشان و تبار
خویش این بدی نه اندیشیده باشد که تو حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ساکت شد و خاطر مبارکش از سخن
ابو لهب متأثر گشت و مجلس برین طریقه گذشت کرت دیگر گفت ای علی این مرد در کلام مسابقت نمود
و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز بموجب فرموده بتقدیم رسانیدم چون
قوم طعام خوردند و بیاشامیدند رسول صلی الله علیه وسلم در سخن مبادرت جست اول بحمد ابتدا فرمود
چنانچه دأب آنحضرت بود که الحمد لله نحمده و نستعینه و نؤمن به و نتوکل علیه بعد از آن بتوحید آنحضرت
گواهی داد و نفی شرکت فرمود و بعد از آن فرمود که هیچ رائدی دروغ نگوید و سوگند میخورم بخدای
تعالی که اگر مثلا با همه کس دروغ گویم با شما دروغ نخواهم گفت بدان خدای که بغیر از و خدای نیست که من رسول
خدایم بسوی شما و بسوی کافهٔ خلایق و الله که همهٔ شما را مردن هست چنانچه میمیرید و برانگیختن هست
چنانکه از خواب بیدار میشوید و هر آینه بد انچه عمل خواهید نمود محاسب خواهید گشت و جزاء احسان خواهد بود
و جزاء طغیان عقاب و نیران شما اکنون در ابتداء این امر که پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعف
و انکسار من می بینید مرا مدد و معاون می باید بود تا حکم الهی و دین حضرت خداوندی را اظهار کنم
پس کدام یک از شما به صادقت و مظاهرت قیام می نماید تا برادر من باشید و وصی من گردید و
خلیفهٔ من در میان شما او باشد هیچکدام از قوم جواب نگفتند امیر المؤمنین علی میفرماید که من گفتم یا رسول الله
من از همهٔ ایشان خوردترم بسال و بچشم تیزتر و بقبیله و نسب عظیم تر آنچه از دست من آید بجان بکوشم
و خاک قدم ترا بکحل الجواهر نوشم رسول صلی الله علیه وسلم دست در گردن من انداخت و مرا بدعا و ثنا بنواخت
و گفت این برادر منست و وصی من بهرچه گوید و فرماید گوشوار سمع در گوش کشید و غاشیهٔ اطاعت بر دوش
افکنید قوم برخاستند و می خندیدند و با بو طالب می گفتند که برادرزادهٔ تو ترا فرمود که کلام علی بشنوی
و فرمان او را اطاعت نمائی و بروایتی ابن جعفر ابن عبد الله چنانست که پیش از امیر المؤمنین علی ابو طالب

ابوطالب بجواب رسول صلی الله علیه وسلم اشتغال نمود وگفت ای محمد ما را هیچ امری محبوب تر از اعانت
تو نیست و هیچ کاری مطلوب تر از رعایت تو نی همه از برای قبول نصیحت آمده ایم و این همه اشتغال بدر تو اند
و من یکی از ایشانم اما اگر قبول مقالت کنند و تسلیم احکام رسالت نمایند من بر همه متابعت نمایم و اگر
ابا نمایند من نیز بر دین عبدالمطلب و سایر آبایم و تو بدانچه مامور شده بدان قیام نمای و در انفاذ
امر و ابلاغ رسالت روز بروز می افزای و الله که تا من زنده باشم محافظت تو بر دارم و در حمایت تو
جان شیرین سپر تیر بلا سازم بعد از آن ابولهب گفت ای فرزندان عبدالمطلب و الله که آنچه او
اختیار کرده است سبب موت و موجب مضرت شماست از وی باز دارید پیش از آنکه دیگر مرافقت او
بر خیزید و ابوطالب گفت که ای احول از این کلمه بحقارت بازآی و خصومت به صورت دوستی منمای گویا
ما در روزگار بغیر تو فرزند نزاده و عقل و فرزین غیر ترا دانش نداده و الله که تا زنده ام جانب او
فرو نگذارم و او را بدست اعادی نسپارم و اگر عرض اتباع عبدالمطلب نبودی هر آینه تصدیق قول او
نمودی و راه متابعت او پیمودمی اگر بانصاف ایمان آرید و اگر بایمان نمی آیید طریق معاونت او
فرو مگذارید تا غایتی که حق تعالی بتنفیذ حکم او کند و اعلاء دین نماید و روایتی وافی آنست که چون آیت
کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه صفا بر آمد و گفت ای معشر قریش
روی بمن آرید و بشتابید و از ادراک سعادت بر وی بر متابید قریش جمع آمده گفتند سبب خواندن چه بود
فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کمین شما نشسته اند با سیوف قواضب از برای
ازهاق روح شما می آیند مرا درین قول تصدیق کنید گفتند آری تو پیش ما بدروغ متهم نیستی و ما هرگز از
تو دروغ نشنیده ایم گفت من شما را بیم می کنم از عذابی که در پیش است باید که قبول کنند هر که عاقبت
اندیش است ای عبدالمطلب و ای اعقاب عبدمناف و ای اخلاق زاهره تا جمیع احاد را از قریش
بر شمرد و گفت اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا مرا پروردگار من فرموده است وانذر
عشیرتک الاقربین یعنی اقارب قریبه خود را بترسان بدانید که من از آخرت شما را منفعتی نتوانم رسانید
و از عقوبتی نمی توانم رهانید مگر آنکه کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید و برسالت من اعتراف نمایید
ابولهب گفت تبا لک هلاکت باد ترا از برای آن جمع کردی ما را لاجرم حق تعالی این سوره فرستاد در غایت
خاطر سید را صلی الله علیه وسلم تبت یدا ابی لهب وتب واقعه دوم آمدن جماعت از رؤسا قریش پیش
ابوطالب بدر خواست تا آنحضرت را از احداث دین جدید ملازمت کند و از مخالفت دین آبا و اجداد
باز دارد محمد ابن اسحاق رحمه الله میگوید که چون قریش دیدند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم اسلام را آشکارا

کرد

کرد و برملا نیز بدعوت خلایق اشتغال می نماید و روز بروز کار او در ترقی است و عبادت اصنام
در دل انام مستهجن میگرداند و خدایان ایشان را دشنام می دهد بر ایشان دشوار آمد و تا آن زمان که
تعرض بر ایشان و اصنام ها و طاها ایشان نرسانیده و مقوا با و اجداد ایشان که بی زاد عرفان و توحید روی
بسفر آخرت نهاده بودند تعیین نمی نمودند قوم متعرض آنحضرت نمی گشتند و چون بر محافل قریش می گذشت
می گفتند این پسر عبدالمطلب است که از آسمان خبر می دهد و فتیان عالم بالا با وی سخن میگویند و چون
برین و تیره چندگاه بگذشت و آیات قرآنی مشعر بتعییب آلهه باطله و مبنی از آنکه منزل پدران ایشان که جاهلیه
ایمان از دنیا رحلت کرده اند درکات جحیم است نازل گشت و این آیات بر ایشان می خواند ایشان
بنیاد عداوت و دشمنی کردند و قصد ایذاء سید ابرار و صحابه کبار پیش گرفتند اما از جهت حمایت
ابوطالب مجال تعرض نداشتند جماعتی از مهتران ایشان چون عتبه و شیبه و ابوجهل و غیرهم برخاستند
و نزد ابوطالب رفتند و گفتند ای ابوطالب تو مهتر و پیشوای مایی و ما پیوسته در صدد رعایت تو می
باشیم و در ترفیه خاطرت می کوشیم اکنون این برادرزاده تو دین آبا و اجداد خود گذاشته و دین
دیگر احداث کرده و خدایان ما را دشنام می دهد و مردم ما را اضلال می کند و با وجود این رقم کفر و
ضلالت بر ما و خدایان ما دشنام داده و اگر بعد از این به نصیحت تو ممتنع نگردد آنگاه ما خود بدفع او
مشغول شویم ابوطالب ایشان را جواب مشفقانه داد و بر وجه جمیل باز فرستاد و این معنی بر سید که پیغامبر
صلی الله علیه وسلم اظهار نکرد و آنحضرت بجان بکار خود مشغول بود و سب آلهه و نسبت ایشان بکفر و
ضلالت می نمود و ایشان می شنودند و کینه و عداوت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دل گرفتند چون
برین چندگاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان پیش ابوطالب آمدند و گفتند یک نوبت بتو التجا نمودیم
التفات نکردی و ما نمیخواهیم که از ما غباری بر خاطر تو نشیند بدانکه دیگر طاقت طاق شده و ما
و ماه اصطبار در محاق افتاده هم اکنون اتفاق کرده اند که دیگر بوی مشغول گردند و منع و دفع او
بر دارند و میگویند که او در که باشد یا ما که زیادت طاقت نداریم ابوطالب هر چند در اطفاء
نایره جهالت ایشان کوشید مفید نیفتاد القصه از پیش ابوطالب بخشم برخاستند و بر فتند ابوطالب
را ازین امر خاطر پریشان شد نمی خواست که با آنحضرت آزاری رسد و خوش نداشت که قوم نیز از وی
متنفر و متعرض گردند و در میان خویشان جنگ و عداوت پیش آید پس آنحضرت را بخواند و گفت ای محمد
قوم یکجا بخصومت تو برخاسته اند و زبان ملامت بر من کشاده اند و خصومت و عداوت میان ما جانب
از مروت دور است اگر چنانچه درین کار رفق با ایشان بری و در رضای ایشان تا کار بنزاع و کدورت

نکشد از کار دور نباشد وایشان بهمین مقدار راضی اند تو ایشانرا بکفر و ضلالت نسبت مکنی و
خدایان ایشانرا دشنام مگوی دیگر تو دانی و دین خود پیغامبر صلی الله علیه وسلم تصور فرمود که مگر
ابو طالب از حمایت او به تنگ آمده است و دست از دامن تربیت او کوتاه کرده او را بقوم باز خواهد
گذاشت گفت ای عم من بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست اگر قریش آفتاب را بیارند
و بدست راست نهند و ماهتاب را در دست چپ من بنشانند و مرا گویند که ازین کار دست بدار نبردارم
و میکوشم تا آنگاه که دین اسلام را ظاهر گردانم و یا اجل در رسد که معذور باشم چنانچه گفته اند
میکشم جور و جفایت تا که جانم در تنست   بعد از آنم گر اجل آید بسر معذور دار   این بگفت و برخواست
و آب از دیده گردانید و برفت ابو طالب چون دید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم از پیش وی دلتنگ
بیرون آمد از آنچه بآنحضرت گفته بود پشیمان شد و آنحضرت را بخواند و گفت برو بکن هر نوع که دلخواه
تست معاملت کن من تا جان دارم از حمایت و تعصب تو باز نایستم و تا زنده ام در طلب رضای تو
باشم آنحضرت را تسلی خاطر آمده و از پیش ابو طالب روان شد بعد از آنکه قریش دیدند که ابو طالب
محمد را صلی الله علیه وسلم در کنف حمایت خود دارد و از تعصب او دست نمی دارد ده کس از رؤسای
قریش بسوی او آمدند عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیه ابن خلف و ابو جهل ابن هشام و عاص ابن وایل
و مطعم ابن عدی و طعمه ابن عدی و نبیه ابن حجاج و اخنس بن شریق و عماره که پسر ولید مغیره بود
در حسن و جمال چون ماه در شب تیره مینمود و گویند چون آفتاب چاشت در روزگار نظیر نداشت پیش
ابو طالب آوردند و گفتند ای ابو طالب تو میدانی که اکنون در عرب جوانی ازین زیباتر نیست
و از پدر وی کسی معروف و مشهور تر نی اما ازین فرزند بجان پیوند همچنین را بتو ارزانی میداریم
تو عوض این محمد را صلی الله علیه وسلم بما ده تا او را به قتل رسانیم که دین ما را بتمام تباه کرد و قوم ما را
از راه برد ابو طالب ازین سخن ایشان بخشم برآمد و گفت ای قوم این نوع اندیشه از خرد بسیار
دورست هیچ عاقل این تصور کند که من فرزند شما را بستانم و بپرورم و فرزند خود را بشما بدهم تا
او را بکشید و در عالم هیچکس این نوع معامله کرده است که شما مرا میفرمایید تا اکنون سخن پنهان
می داشتیم اکنون آشکارا کردیم که هرچه هر که به محمد کند از بدی من خصم اویم و هر که خصم دین وی است
من نیز خصم دین ویم چون ابو طالب این سخن تمام گفت از پیش وی بخشم برخاستند و بدشمنی و کدورت
میان بر بستند ابو طالب چون دید که قوم بسر جنگ اند از قوم خود بنی هاشم و بنی عبد المطلب را
بخواند و احوال با ایشان بگفت و ایشانرا بنصرت و معونت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحریص کرد

کفتند

همه گفتند سمعاً و طاعةً هرچه فرمایی بجان ایستاده و اطاعت فرمان را آماده ایم ابو طالب چون یک جهتی
ایشان بدید و یکرنگی ایشان مشاهده کرد بیتی چند در وصف ایشان و اطاعت فرمان ایشان انشا کرد
چنانچه در سیر مذکور است بعد از آنکه قریش دانستند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب بمعاضدت و مظاهرت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم معظم گشتند دیگر میان بکید و مکر و آزار آن پیغامبر صاحب قدر علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات بر بستند **فصل پنجم در ذکر اخبار مشرکان** بخدمت سید الانس و الجان
علیه الصلوة والسلام و مکر و کید ایشان به نسبت آنحضرت و اصحاب او علیهم الرحمة والرضوان و درین
فصل نیز دو واقعه مبین میگردد **واقعهٔ اولی** ذکر کسانی که در آزار آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و خصومت او امکان می کوشیده اند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت می پوشیده اشد ایشان
خصومت ابو جهل ابن هشام بود و ابو لهب ابن عبد المطلب و عقبة ابن ابی معیط و حکم ابن ابی العاص
و اسود ابن المطلب و اسود ابن عبد الیغوث و ولید ابن مغیره و عاص بن وایل و امیه ابن خلف و ابو قیس
ابن الفاکه و نضر بن الحارث و منبه ابن الحجاج و صابی بمرا و عاص ابن هشام و بی انصاف تر از همه ایشان
ابنها و آزارنده تر مر آنحضرت را نضر بن حارث ابن کلده بود لعنة الله علیهم اجمعین این جماعت سیاه کار
تباه روزگار میان بعداوت سید مختار صلی الله علیه وسلم بر بسته لوای جفا و رایت ایذا بر می افراشتند
و طریق سخریت و استهزا با آنحضرت سلوک میداشتند و حضرت خداوندی جل و علا رسول خود را صلی الله
علیه وسلم بتقویت می دارد و بمعاونت عمش ابو طالب بمعاضدت طایفه که مستعد متابعتش بودند نجات
آنحضرت و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم خبر می داد قصهٔ کیفیت هلاکت و دفع شر ایشان در
موضع خود مستوفی مبین خواهد شد انشاء الله تعالی **واقعهٔ دویم** عایشه رضی الله عنها از آنحضرت روایت
می کند که فرمود در میان دو همسایه بد بودم ابو لهب و عقبة ابن ابی معیط که بعقد میرفتند و قاذورات
هیچ میکردند و بر سر راه من میریختند چون از خانه بیرون آمدم آنها را بچوب از راه بر میداشتم و زیاده
ازین با ایشان نمی گفتم که ای عبد مناف این چه همسایگی است که شما با ما بتقدیم میرسانید و منذر ابن جهیم
روایت کند عقبة ابن معیط بار دانی از قاذورات آورده بر در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم می انداخت
طلیب بن عمیره رضی الله عنه عم زادهٔ رسول است صلی الله علیه وسلم بر آن حال وقوف یافت آن بار دان
پر نجاست را از دست او بستاند و بر سر عقبه میزد و میریخت و عقبه در وی می آویخت و او را می کشید
تا بپیش مادرش اروی که عمهٔ پیغامبر است صلی الله علیه وسلم آورد و از پسر پیش مادر شکایت کرد که طلیب
خود را عرضهٔ محمد ساخته و نفس خویش را در موقع طعن قریش انداخته اروی گفت کاری است پسندیده

فراقی از برای قرابت از دشمن انتقام کشیده و نفس و مال با مجموع فدای جان و تن محمد باد **بیت**
ای جان ثم فدای نامت ؛ از دیدهٔ دل کنم سلامت ؛ تو پادشهی و ما گدایان ؛ تو خواجه و ما کمین غلامت
روزی که شراب وصل نوشی ؛ یکجرعه بما فشان ز جامت ؛ زان باده که هر که قطره خورد ؛ هشیار نگشت تا قیامت

واقعه سیوم طارق ابن عبد الله گوید که در ذی المجاز که بازاریست از بازارهای عرب حاضر بودم دیدم که جوانی میرود و مردی در عقب او سنگ می اندازد چنانکه پای مبارک او را خون آلوده می سازد آن جوان می گفت ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگوئید لا اله الا الله تا فیروزی یابید و آن مردم می گفتند در عقب او انه کذاب فلا تصدقوا بدرستی که این دروغ گوی است او را و قول او تصدیق نکنید طارق گوید که من پرسیدم که این کیست گفتند آن جوان محمد بن عبد الله است که دعوت نبوت می کند و آن شخص در عقب او عم اوست ابو لهب تکذیب او می کند **واقعه چهارم** عائشهٔ صدیقه میگوید رضی الله عنها که از آنحضرت سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشت که از آن سخت تر از روز احد که ترا و خویشان ترا کشتند و سنگ بر دندان مبارکت زدند و بشکستند گفت بلی آنچه من دیدم از قریش روز عقبه که نزد جماعتی رفته بودم و خود را بر ایشان عرض میکردم تا باشد که ملتی بگروند و مرا در ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان تصدیق ننمودند و دست تعدی بایذای من بگشودند مرا سنگ میزدند تا پاشنهٔ من خون آلوده گشت از آنجا باز آمدم روزی بغایت گرم بود از هیچکس قبول ندیدم و از هیچ نزدی بجز نفرین و دشنام نشنیدم بگوشه رفتم و اندوهناک بنشستم و بمناجات و رفع حاجات بجناب قدس الهی پیوستم گفتم الهی اگر چه در راه تو بهر چه میرسد خوشم اما بیکی از برای رضای حضرت تو می کشم عجز و بیچارگی من میدانی و اعانت و امداد من می توانی جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم حضرت خداوندی جل و علا سلام میرساند و میفرماید که فرشته ایست که موکل بر کوهاست در امر تو کردم تا هر چه فرمائی بتقدیم رساند آن فرشته بر حضرت در آمد و تحیت سلام بجا آورد و گفت یا محمد مرا امر فرموده اند که هر چه محمد صلی الله علیه وسلم گوید بجا آن کن اگر فرمائی این هر دو کوه را که در مکه است برهم زنم و مکه را تمام بزمین فرو برم تا از مکه و مکیان نام و نشان نماند فرمان برداری تو نمایم اکنون فرمان تو چیست یا رسول الله حضرت فرمود که من برای آن نیامده ام که سبب هلاک خلق گردم لعل الله یخرج من اصلابهم من یعبد الله وحده لا شریک له شاید الله تعالی از نسل ایشان بیرون آرد که او را یگانه بپرستد

واقعه پنجم از سعید بن جبیر روایت کند که در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب بمکه می آمدند آنحضرت باستقبال طوایف بیرون میرفتند و اظهار دین اسلام میفرمودند در نفس مکه نیز هر که میرسید اعلای کلمة الله مینمود روزی ولید ابن مغیره که از صنادید قریش بود گفت موسم حج می آید و قبایل عرب از اطراف و اکناف بزیارت خانه می آیند و آوازهٔ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم شنیده بالضرورت پیش او خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید در باب وی فکری باید کرد که او را بامری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند میل باو ننمایند و از و متنفر گردند و می باید که همه بر یک چیز اتفاق نمایم و اختلاف را در میان راه ندهیم که سخن بعضی بکذب نگردد گفتند هر چه تو اتفاق کنی ما بر آن متفق باشیم گفت اول شما بگوئید تا من بشنوم گفتند گوییم که وی کاهن است ولید گفت والله که ما کاهنان را دیده ایم و سخنان ایشان شنیده ایم او را بکاهنان شبهتی نیست و کلام او بزمزمه و سجع کاهنان نمی ماند اگر این گوئیده مردم باور نکنند و بکذب منسوب گردید گفتند بگوییم که وی دیوانه است والله که ما جنون را می دانیم و مجانین بسیار دیده ایم طور او بمجنون نمی ماند گفتند بگوییم که شاعر است گفتند ما شعر را خوب می دانیم و اقسام شعر را بتخصیص او شاعر نیست و کلام او بشعر نمی ماند گفتند بگوییم که وی ساحر است گفت وی بساحران نمی ماند و کلام وی از قبیل نفث و عقد سحر نیست گفتند پس تو بگوئی که چه گوییم ولید گفت والله که محمد را حلاوتی و حسن قبولی هست که بر همه کلامها طلب می آید و همه سخنان مغلوب بشنوند و محمد از آن قبیل نیست که مردی باشد مجهول تا تحقیق او ننموده مردم از التفات باو باز داریم اصل او بهتر و شریف تر و نسب او از همه ما معروف تر و در فصاحت و بلاغت بر همه متفوق بهر امر از رموز نقایض او را که منسوب داریم چون با وی مصاحبت نموده احوال و اقوال او بشنوند ما را بدروغ متهم دارند قوم گفتند ای عبد شمس البته ترا درین باب فکری می باید کرد که رای تو از همه صایب تر و عقل تو از همه غالب تر است ولید گفت که از همه این القاب او را ساحر گفتن بهتر است زیرا که بسخن او مردم از خویشان و قرابتان خود جدا کردند میان پدر و فرزند و برادران و زن و شوهر جدائی افکند و گوییم که او سحریست که از غیر فرا گرفته و از سلسلهٔ ساحران بابل باو رسیده چون آن سگ لعین این گونه خداع تلقین کرد لاجرم حق تعالی در بارهٔ او این آیت فرستاد ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا و مهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید کلا انه کان لآیاتنا عنیدا سارهقه صعودا انه فکر و قدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر ثم ادبر و استکبر فقال ان هذا الا سحر یؤثر ان هذا الا قول البشر **واقعه ششم** نقل است که عروة ابن الزبیر از عبد الله ابن عمرو ابن العاص پرسید که آنچه از ایذاء قریش بنسبت آنحضرت مشاهده کرده ای تقریر کن گفت روزی اشراف قریش در حجر نشسته بودند سخن آنحضرت در میان آوردند گفتند در

هیچ واقعه او را آن تحمل نکرده ایم که در مهم محمد این همه ایذا ازو بما میرسد که ما را سفیه می شمرد
و پدران ما را دشنام می دهد و عیب دین ما می کند و جماعت ما را متفرق می سازد و در آلهه ما می کند
ما این همه از وی می کشیم و صبری می کنیم و هیچ نمی گوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله
علیه وسلم در آمدند و استلام رکن بجا آوردند و طواف خانه نمودند در حین مرور بدیشان
بناسزا معترض وی آمدند و سخنان ناشایست چندان گفته شد که اثر کراهت آن در جبین آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مشاهده کردم و در طواف دویم و سیوم مثل آن تا بار سیوم آن سرور بایستاد
و فرمود تسمعون معشر القریش اما و الذی نفس محمد بیده و لقد جئتکم بالذبح شنوید ای گروه
قریش بخدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که اگر قبول من نکنید چون گوسفند شما را بالقتل
رسانم بپندارید که از جنگ رایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت رسول ثقلین این بگفت دم
بر ایشان فرو رفت و لرزه بر ایشان افتاد و بتملق در آمدند وانکه در بارهٔ آنحضرت در خباثت
مبالغه بیش میکرد و آنحضرت را دیدم که بیشتر تسکین میداد و بنیکی با وی سخن می گفت و می گفت
یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو و سوگند بخدا که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله
علیه وسلم بازگشت و طواف خود را تمام کرد روز دیگر هم دران محل مجتمع گشتند و عبد الله عمرو
گفت که آنجا حاضر بودم با هم می گفتند که دی روز از آنچه مذمت محمد صلی الله علیه وسلم کردیم
چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد و هیچگونه جواب او نتوانستیم گفت گویا بندی بر زبانهای ما
آمد اگر این نوبت او را دریابیم تدارک ما فات نماییم درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم پیدا شدند و طواف خانه آغاز کردند آن اشرار یکبار بر آنحضرت هجوم نموده گفتند
تویی که در حق ما و بتان ما سخنان میگویی فرمود آری منم که آنها گفته ام و می گویم آن سگ جهنمی عقبة
ابن ابی معیط جرأت نموده گوشهٔ ردای مبارکش را در گردنش پیچیده راه نفس بر آنحضرت تنگ
گردانید امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و بگریست و می گفت
اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و قد جاءکم بالبینات از نزد پروردگار شما آورده دست از
پیغمبر باز داشتند و بایذا و اضرار ابو بکر رضی الله عنه مشغول گشتند و چندان در ضرب و ایلام
او سعی نموده بودند که صدیق اکبر از هوش خود رفته بود و بنو تیم و قوم وی خبر دار گشتند
او را از دست کفار خلاص کرده بخانه بردند **واقعهٔ هفتم** عبد الله ابن عباس گوید رضی الله
عنهما که قریش در حجر مجتمع گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را صلی الله علیه وسلم دریابیم فی الحال بر

قتل او

قتل او اقدام نماییم و فاطمه رضی الله عنها این سخن را شنید گریان نزد آنحضرت آمد و صورت حال را
معروض داشت و بعد از آن سرور بمسجد حرام توجه فرمود و چون نظر کفار بر سید ابرار
افتاد مجال حرکتشان نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشتی خاک بر گرفته بر جانب ایشان
پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بر هر که از آن جماعت رسیدی در روز بدر کشته گشت با آتش
دوزخ معاقب و معذب آمدند **واقعهٔ هشتم** جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که
چون قریش اعلای اعلام نبوت روز بروز در ترقی دیدند و اصحاب آنحضرت را در تزاید مصلحت چنان
دیدند که یکی از میان خود که در فن کهانت و شعر و سحر متانتی تمام داشته باشد نزد آنحضرت فرستند
تا او را ازین مقام بگرداند و قوم را از اندیشه باز رهاند القصه از میان قریش عتبة ابن ربیعه را
اختیار کرده و بنزد آنحضرت فرستادند آنحضرت را در مسجد حرام یافته گفت ای محمد تو بهتری یا عبد الله
جوابی نشنید پرسید که تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور همچنین خاموش گشت آنگاه فرمود که اگر
زعم تو اینست که ایشان بهترند ایشان عبادت اصنام نموده اند و اگر معتقد تو آنست که تو بهتری پس
سخن گو تا بشنویم و در روایتی آنست که عتبه گفت ای برادر زاده من بدرستی که نسب تو عالی و حسب تو
متعالی است و لیکن امری در میان احداث نموده و در تفریق جماعت و تسفیه قوم و تکفیر آبا و اجداد
فرموده و ما را در میان قبایل عرب فضیحت کرده میگویند که در میان قریش ساحری و کاهنی پدید آمده است
اگر باعث تو برین امر دلالت داعیهٔ شهوتست هر زنی که اختیار کنی از قریش بنکاح تو در آریم و اگر
سبب احتیاج و فقر است چندان مال بر تو نثار کنیم که توانگر ترین قوم تو گردی و اگر مقصود تو ریاست است
هم باتفاق ترا بپادشاهی برداریم و اگر بجهت خللیست که ترا در دماغ واقع شده باشد بمعالجهٔ آن طبیب حاذقی
تعیین کنیم شرح حال خود را بیان کن تا بر طبق آن تدارک نموده دفع مادهٔ اختلاف نماییم و بسلوک
جادهٔ ائتلاف در آییم بعد آنکه عتبه این کلمات موجه عرضه داشت روی خود بجانب عتبه گردانید
حضرت صلی الله علیه وسلم که سخن خود تمام کردی گفت آری آنگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم بسم الله
الرحمن الرحیم خواندند و سورهٔ حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون
تا باین آیت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه بآنحضرت گفت حسبک حسبک
نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمودی و در روایت دیگر آنست که آنحضرت قراءت این سوره میفرمود و عتبه
دستهای خود را پس پشت نهاده و بران حضرت تکیه کرده استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآیت
سجده رسید و سجده کرده و عتبه را ز آن گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون برو هر جا که میخواهی

عتبه از نزد آنحضرت بجانب قوم روان شد چون نظر ایشان بروی افتاد با هم می گفتند که والله که ابو
الولید باز گشته است بغیر آن روی که رفته بود چون پیش ایشان رسید گفت والله که کلامی شنیدم که
مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام او را شانی عظیم خواهد بود بعد از آن گفت مصلحت اکنون
در آن می بینم که در ایذا و آزار او مبالغت بسیار ننمائید و او را بکار او باز گذارید اگر سایر
قبایل عرب بوی غالب آمدند مقصود شما بی زحمت و تردد شما کفایت گشته و اگر وی غالب شد ملک او
ملک شما و عز او عز شماست و شما از آن سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابو الولید والله که
بزبان خویش ترا سحر کرده و فریفته عتبه گفت رای من این بود که گفتم دیگر شما میدانید هر چه میخواهید
واقعهٔ نهم عبد الله مسعود رضی الله عنه میگوید که هرگز دعای بد بر قریش از آنحضرت نشنیدیم که
کرده باشند مگر آن روز که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میگذارد و ابو جهل لعین با گروهی از قریش
در مجالس خود نشسته بودند و در آن حوالی شتری کشته بودند و مشیمهٔ وی آنجا افتاده بود ابو جهل
لعین گفت کیست که آن مشیمهٔ ملطخ بخون آلوده سرگین بیارد و در حین سجده بین الکتفین سلطان جبار
بالش قاب قوسین صلی الله علیه وسلم رند آن بدبخت ترین قوم عقبة ابن ابی معیط با آن امر شنیعه
مبادرت نمود و آنحضرت در سجده توقف فرمود و ایشان می خندیدند و چنانچه از خنده کردند بر بالای
یکدیگر افتادند ابن مسعود گوید که من آنجا بودم و از دور می نگریستم و میگریستم و ایشان می خندیدند
و از ترس مشرکان دم زدن نمی توانستم تا شخصی فاطمهٔ زهرا را رضی الله عنها دارکردانید تا بیامد و
آن مشیمه را از اطهار آنحضرت برداشت چون آنحضرت از نماز فارغ شدند سه نوبت فرمود اللهم علیک
بقریش بعد از این اجمال تفصیل بعضی از اشقیای ایشان نموده گفت اللهم علیک بابی جهل ابن هشام و عتبة
ابن ربیعة و شیبة ابن ربیعه و ولید بن عتبه و عقبة ابن ابی معیط و ابی ابن خلف و عمارة ابن ولید
لعن الله علیهم اجمعین عبد الله ابن مسعود گوید که سوگند بخدا که همهٔ این جماعت در جنگ بدر کشته
شدند دیدم که در زمین می کشیدند و در چاه بدر می انداختند مگر امیه و عماره را که امیه ابن خلف را
بند از بند جدا کردند و عماره ابن ولید را بنوع دیگر با تیغ و جهی هلاک کرده بدوزخ فرستادند چنانکه شرح
آن بیاید واقعهٔ دهم در ذکر شمه از اذیهٔ مشرکان بر بعضی از ضعفاء صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
محمد ابن اسحاق رحمه الله میگوید که تا ابو طالب در حیات بود عبدهٔ اصنام مجال تعرض آنحضرت خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم نداشتند و اعیان و اشراف صحابه را نیز بجهة حمایت قوم و کثرت عشایر نمی توانستند
بر وفق مراد خویش متاذی کردانند اما عجزه و فقرای اهل اسلام را مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر

و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشتند چنانچه بعضی را زره در بر کرده و فرقه را بتشنگی
تعذیب می نمودند و تکلیف می کردند تا از دین محمدی و ملت احمدی صلی الله علیه وسلم برگردند و طایفه از
مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند انچه دل باطل مشرکان میخواست بزبان می گفتند و بعضی دیگر از
صحابهٔ کرام طاقت الهام داشتند ثابت قدم ورزیده در آن شداید و محن حلیهٔ صبر را شعار خود می ساختند
از آنجمله یکی بلال حبشی بود رضی الله عنه نقل است که بلال بندهٔ امیه ابن خلف جمحی بود و خانه زاد او و
پدر او رباح و مادر او حمامه بود و مملوک امیه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده غلام
داشت و هیچ یکی از ایشان پیش او دوستر از بلال نبود و او را متوکل بر بیت الصنم خود ساخته حق
تعالی چون او را بدولت اسلام مشرف کردانید در بتخانه بعبادت خداوندی اشتغال می نمود و بتها
را سجود می کردند و او خدای تعالی را سجده بجا آوردی این خبر را بامیه رسانیدن امیه ابن خلف
از وی پرسید اتسجد لرب محمد گفت بلی اسجد الله الکبیر المتعال امیه از این سخن او برآشفت و بضرب و تعذیب ا
ماکن مشغول گشت تا گویند که هر روز آفتاب بقوس نصف النهار رسیدی و از غایت حرارت هوا عالم
عالم چون تنور تفسیدی او را به بطحای مکه می آوردند و برهنه ساخته در آفتاب بر ریگ تفان دست و پای
بسته میخوابانید و سنگهای داغ که گوشت بروی بریان میکشت بر سینه و شکم و پشت و پهلوی وی می نهادند
و ریگ گرم بروی می ریختند و او را تکلیف میکردند تا از دین اسلام برگردد و بلات و عزی ایمان آورد
و او می گفت احدًا احدًا یعنی خدای یکتا را می پرستم جل و علا گاه او را برهنه بر روی خار می کشیدند
تا خارها از پوست و گوشت وی میگذشتی و در استخوان می نشستی و او می گفتی احدًا احدًا نقل است که روزی
ورقه ابن نوفل بروی بگذشت و او موحد نصرانی بود چون بلال را در آن حال دید گفت زینهار که از توحید
برنگردی ای بلال و این بیت برخواند ا تعبدون الها غیر ربک فان دعوکم فقوا بهنیا حد دسخر کل من
تحت السماء له لا ینبغی ان یلی ملکه احد غیر خدای میرستید نیست و با قریش بگوئید بهترین طریق
طریق ماست ملک جهان مسخر خلاق عالم است پس آنکی که شرکت خالق کند کجاست عمرو بن العاص میگوید که
بر بلال بگذشتم و او را آن سگی جهنمی باین طریق عذاب میکرد و می گفت که ایمان بلات و عزی آوردم بلال می
گفت بیزارم از لات و عزی غضب آن سگ زیادت می شد ناگاه دیدم که بدو زانو بر سینهٔ او نشست و او را
خفه کرد تا غایتی که نفس او منقطع گردد و از حرکت باز ماند و پنداشتم که آخر شد بحاجتی که داشتم گذشتم و نزدیک
شب بازگشتم و هنوز بجو و مانده بود ناگاه بحال خود باز آمد لعین گفت بگو که ایمان آوردم بلات و عزی بلال با
میکرد و بدست اشارت جانب آسمان می نمود و احدًا می گفت و از غایت ضعف کلام او مفهوم نمی شد امام

امام زهری رحمة الله نقل می کند از کعب که گفت شنودم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت این خبیث یعنی
امیه یک روز در گرما مرا بربست و شبانه روز همچنان بربسته بگذاشت و بعد از آن در هنگام نصف النهار
مرا برهنه ساختند و بر روی سنگ ریزهای تفسیده که انداختند و سنگ فراخ آوردند و بر سینهٔ من نهادند
و من از غایت صعوبت حال از هوشم برفت ندانستم که کی از سینه برداشتند چون بهوش باز آمدم آنچه را
دیدم که در پردهٔ غمام متواری شده بود و وظیفهٔ شکر الهی بتقدیم رسانیدم و گفتم بلا نیکو بود چون در میان
بلا او بود ای درویش عارف شناسد بلا و محنت ثمر عطا و نعمت است و نقصان جسم و مال دل و جان را
سرمایهٔ کمال و پیرایهٔ عزت و جلال است و ریاضت و مجاهده ابدان صیقل آیینهٔ جان بیت بس ریاضت اندک
بی اختیار سر بنه شکرانه ده ای و انکار چون ریاضت داد آن حقیقت شکر کن تو نکردی او شیرت
زار کن وهم بلال میگوید رضی الله عنه که روزی آن ظالم بر من تند کرد ریسمان از موهای غلیظ شتر
مقدار چهار گز تا منه در گردن مجروح شد بعد از آن خدای تعالی از دست ایشان خلاصی کرامت فرمود
نقل است که او را روزی تبلیغ بلیغ فرمود و در زیر سنگها ایش کرده بود ناگاه امیر المؤمنین ابابکر صدیق
رضی الله عنه بروی بگذشت و آن حال مشاهده کرد و دلش بسوخت و گفت ای امیه از تعذیب این غلام
کدام مهم کفایت شود از خدای تعالی بترس و دست از وی باز دار امیه گفت غلامی است بمال خود خریده ام
و من سزاوارترم بتعذیب او گفت ای امیه بنده که لا اله الا الله محمد رسول الله گوید واست او را عذاب
این چه بیدادیست که نسبت با وی پیش می بری امیه گفت ای ابابکر ابو قحافه او را بزبان آوردی از بت پرستیدن
منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه وسلم ترغیب نمودی اکنون از این عذابش باز رهان اگر رحمی داری او را
از من بخر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه غنیمت دانسته یک غلام سفید نصرانی و ده اوقیه زر
بهای او بامیه داد و بلال را بستاند بعد از آن امیه در خنده شد گفت ای ابابکر چرا میخندی گفت
ای ابابکر عجب نادانی کردی و الله که اگر این غلام را از من بیک درم بخریدی بتو می فروختم عجب سودی
کردم امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه گفت و الله که اگر چه در ملک نیست دو چندان در عوض این
غلام می طلبیدی بتو میدادم آنگاه دست بلال بگرفت و ردای خود کرد و غبار از اندام مبارکش پاک
میکرد و او را جامه پوشانید و بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسانید و گفت یا معشر قریش اشهدوا
لا اله الا هو لوجه الله گواه باشید که او را از برای رضای حضرت خداوندی جل و علا آزاد کردم حق تعالی
در شأن او سورهٔ و اللیل اذا یغشی فرستاد و تا دامن قیامت ذکر خیر صدیق در منابر و محاریب میخوانند
و او را باین صفت مخصوص میدانند نقل است که روسا و جماعت بنی مخزوم عمار یاسر و پدر و مادر او را که سمیه نام بود

تعذیب

تعذیب می نمودند روزی در بطحا که در ریگ گرم عریان خوابانیده بودند و ریگ گرم بر ایشان میریختند
و سنگها بر اندام ایشان می نهادند که اگر گوشت بران سنگ افکندی بریان گشتی تا از دین برگردند و کلمهٔ
کفر عیاذا بالله بگویند و می گفتند بگویید که لات و عزی بهتر است از دین محمد صلی الله علیه وسلم و ایشان نمی گفتند
بلکه می گفتند بلا عطاست و از عطا بنالیدن خطاست ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دل
رنجان من عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد در وقت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بگذشت و بزبان شکرین فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة تا آورده اند که
روزی سمیه را که مادر عمار یاسر است مشرکان در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار گویند ابو جهل
بود حربه بر قبل وی زد و او را بکشت و شوهر وی یاسر را نیز بتعذیب دیگر بکشتند و اول کسی که در
اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند ای درویش چون رنج و محنت از جناب حضرت عزت
میرسید لاجرم اهل محبت از بلا و شدت چندان ذوق و لذت می یابند که دیگر آنرا در از محنت آن دست
نمی دهد و اگر همواره با این خطاب میرنشد بشیخ رومی شعر چو سر مستی منی جانا ز درد و سر چه غم داری ∴
چو آهوی منی ای جان ز شیر نر چه غم داری ∴ چو همدردی نکوی باشم ز سال و مه چه اندیشی ∴ چو سوزت شوق من هست ز تنور جحیم [illegible]
گرفتی باغ و بر او راسی خوران شکرها را ∴ اگر بسته شد درها ز بند در چه غم داری ∴ و اما عمار یاسر که آنچه کفار
میخواستند بزبان می گفت خبر پیش حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم عمار کافر شد آن سرور فرمود که
حاشا که وی کافر گردد بدرستی که او مملوست از ایمان از سر قدم و ایمان در میان گوشت و خون او در آمده
عمار چون از کفار خلاص یافت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و بگریست از جفای کفار آنحضرت
دست حق پرست خود را بر چشمهای او مالیدن و از اشکها پاک کردند و دعا فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت
و مفسران سبب آیهٔ کریمهٔ من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان واقعهٔ عمار را گفته اند
چنانچه آیت با درآیت و لکن من شرح داشته اند باب دویم وقایع سال پنجم از نبوت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و بیان مهاجرت اصحاب بجانب حبشه و درین باب سه فصل فصل اول در ذکر
مهاجران حبشه و کمیت ایشان و درین فصل پنج واقعه است واقعهٔ اولی سبب هجرت و تعداد مهاجران
از رجال و نساء امام واقدی رحمه الله گوید چون ایذای قریش که اهل تعدی و بطش بودند بر اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم شایع گشت و تعذیب و جفای ایشان بدرجهٔ کمال رسید جماعتی از صحابه رضی الله عنهم بشکایت
از ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معروض داشتند آنحضرت جوابی نفرمودند تا چندانی که خبر امیر
المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و گفت یا رسول الله اگر می بینی آنچه بر خاطب ابن عبد شمس از محنت و جفای

قریش رسید البته بروی ترحم نفرمودی حضرت اجازت هجرت نمودند صدیق گفت یا رسول الله بکدام
طرف اشارت مینمایی ایشان فرمودند بزمین حبشه و اصحاب چون آن جانب را بواسطهٔ قرب مسافت و موافقت
مزاج اهل مکه بجهت مناسبت هوای آن ملک اقوی مستحسن داشتند بهجرت مبادرت نمودند یازده مرد و چهار
زن اصحاب ممتحن مهاجرت از دیار و وطن نموده قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب المفصل اینست
عثمان ابن عفان زوجه وی رقیه بنت رسول صلی الله علیه وسلم و ابو حذیفه ابن عتبه ابن ربیعه با زوجه خویش
سهله بنت سهیل ابن عمرو و زبیر ابن العوام و مصعب ابن عمیر و عبد الرحمن بن عوف و ابو سلمه ابن عبد الاسد
و زوجه او ام سلمه بنت امیه ابی حبشه و ابو سبرة ابن ابی رهم و حاطب ابن عمرو ابن عبد شمس و با این مهاجران
حارث ابن سهیل همراه بود و عثمان ابن مظعون بامارت ایشان تخصیص فرمود و بعضی گویند امیر ایشان
عثمان ابن عفان بود رضی الله عنه **نقل است که** عثمان رضی الله عنه عزیمت بیرون آمدن کرده و
میخواست که هجرت نماید حضرت فرمودند که رقیه را با خود ببر که شما را از یکدیگر صبر نیست بعد از آن اسما بنت
ابی بکر را فرستاد که از ایشان خبر سلامتی بیارد خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشاندند بجانب بحر روانه
شدند پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود عثمان و فرزندان من اول هجرت کننده گان اند بعد از لوط
و ابراهیم علیهما السلام **واقعهٔ دوم** مرویست که چون مهاجران قریب لب بحر رسیدند نوفل ابن معاویه
رومی پیش آمده از ایشان پرسید با این اجتماع عظیم عزم کجا دارید ایشان گفتند که کشتی از آن ما شکسته بجهت
خریدن آن میرویم و نوفل بمکه آمد چون بمکه رسید واقعهٔ مهاجران بگفت قریش گفتند که ایشان
بخریدن کشتی نمیروند بلکه از ما فرار نموده بسوی نجاشی میروند بعضی از قریش در عقب ایشان راندند
چون بکنار بحر رسیدند مهاجران را حفظ الهی بسلامت از دریا گذرانیده بود و آنچنان بود که چون ایشان
بکنار دریا رسیدند بالفور دو کشتی آماده یافتند و بوسیلهٔ آن دو سفینه خود را بمحل سکینه و بمورد امن و
طمانینه یعنی حبشه رسانیدند و با دوستان بزبان حال پیغام میفرستادند که ستر الله علینا و جعلنا لات دیار
که بجا از جوی سوی ما که تماشاست درین کو و جماعت که از عقب ایشان رفته بودند بر مقصود ظفر
نیافته منکوب مراجعت نمودند و این واقعه در سال پنجم بود از بعثت **واقعهٔ سیوم هم درین سال مذکور**
نزول سورهٔ والنجم اذا هوی بوده نقلست که بعد از ذهاب طایفهٔ مذکوره سورهٔ کریمهٔ والنجم نازل شد
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع قریش آن سوره را در مسجد حرام خواندن گرفت و در میان
آیتها توقف مینمود تا آن آیت گذشته در باطنها قرار میگرفت و بعد از آن آیت دیگر شروع مینمود
چون باین آیت رسید که افرأیتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری و مکث فرمود شیطان در آن محل

وکلمهٔ

وکلمهٔ چند در آن میان گنجانید و بسمع مشرکان چنان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این
بتان سادات بزرگند و بدرستی که شفاعت از ایشان امید داشته میشود چون کفار شنیدند و گمان بردند که
این کلمات نیز از جملهٔ آیات قرآنی بود و حضرت خواجه باین تکلم فرموده اند بجهت این شاد گشتند
و چون سورهٔ مذکوره را تمام بخواند و بموجب فرمان سجده تلاوت دوستان باختیار و دشمنان بجهت شبهه شیطان
مکار موافقت نمودند و در آن مجلس صنادید قریش حاضر بودند از جملهٔ ایشان ولید مغیره و سعید ابن العاص
و بروایتی عتبه ابن ربیعه و بروایتی امیه ابن بعضی بجهت آنکه از کبر سن قدرت بر سجود نداشتند کفی خاک
برداشته پیشانی خود بردند و بران سجود کردند و چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد الههٔ ما را
یاد کرد و ما درین موافقت نمودیم چرا که ما هم میدانستیم که احیا و اماتت و خالقیت و رازقیت منسوب بحضرت
الله تعالی است ولیکن ابن مسعود آن ها شفیعان ما خواهند بود نزد آنحضرت اکنون که محمد درین اعتقاد با ما
موافقت نمود با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی برداشتیم و این خبر در اطراف و جوانب منتشر
گشت که قریش با محمد صلی الله علیه وسلم صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع گشت آورده اند که ولید مغیره
بآنحضرت گفت که ای محمد در کار خویش ثابت قدم باش که قریش متابع و موافق تو اند بود و ما ترا من بعد
نصرت و معاونت خواهیم کرد تا بساط شریعت تو در بسیط عالم گسترده گردد و قواعد ملت تو بمعاونت ما استحکام
پذیرد **نقل است که** نقل است که جبرئیل علیه السلام بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخانه باز
آمدند و بمنزل همایون تشریف آوردند و از القای شیطان آنحضرت را اعلام کرده آنحضرت از این واقعه
بغایت ملول و محزون گشتند حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت فرستاد که وما ارسلنا
من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله
آیاته والله علیم حکیم چون آیت بسمع مشرکان رسید گفتند چون محمد از ذکر علوم مرتبهٔ الهه ما که نزد الله تعالی
دارند پشیمان شد ما در عهد خود کوشیده از صلح برگشتیم و دیگر باره آن بدکیشان مبانی ایذای مسلمانان
بر بستند در کمین معادات ایشان نشستند **واقعهٔ چهارم** مراجعت مهاجران حبشه که خبر متابعت
مشرکان و صلح ایشان با مومنان در افواه و رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب نوبت
از خانمان عداوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف بامن و دشمنی بدوستی متبدل گشت سبیل العود احمد
سلوک داشتن اولی است و ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم احری پس عنان عزیمت بصوب مکه
معطوف ساختند و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قافله از اهل مکه
دیدند از کیفیت مصالحه مشهوره پرسیدند گفتند بزرگان بر کافران صورتی مستحسن نمودند بعد که شیاطین ایشان

عقیم و مکر ایشان مستقیم بیرون آمد بعادات سابقان معادات نمودند و در ترتیب مقدمات دشمنی افزودند
مهاجران ازین خبر متغیر الحال گشتند و از معاودت پشیمان شدند پس هر یک از مهاجران با امان شخصی درآمدند
چنانچه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه با رقیه خاتون بجوار سعید ابن العاص درآمدند و ابو حذیفه
بازوجهٔ خویش بجوار پدر خود عتبه ابن ربیعه درآمدند و زبیر ابن عوام بحمایت زمعة ابن الاسود و مصعب
ابن عمیر بحمایت نضر ابن الحارث درآمدند و ابو سبره ابن ابی رهم بجوار اخنس ابن شریق و بروایتی
بجوار سهیل ابن عمرو بحمایت حویطب ابن عبد العزی و سهیل ابن بیضا بحمایت مردی از عشیرهٔ خود و عثمان
ابن مظعون بحمایت ولید ابن مغیره درآمدند و بروایتی عبد الله مسعود را داخل این مهاجران داشته
اند که از میانه همه مهاجران وی بجوار اهل جوار راضی نشد و اندک روزی در مکه توقف فرموده
و عقیب بحبشه مراجعت نمودند و مورخان گفته اند که بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه
رجب بود و در حبشه شعبان و رمضان اقامت نمودند و مراجعت ایشان در شوال بود چنانچه در ماه
دیگری در حبشه ممکن بودند **واقعهٔ پنجم** در رفع عثمان ابن مظعون از حمایت ولید مغیره و انچنان بود که
ولید عثمان را چندگاه در جوار خود گرفته رعایت جانب او در ذمهٔ خود التزام نموده تا عثمان
گفت که در ذمهٔ مشرکی نمی باشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر بتو ایذا رسانیده اند که
از من اعراض میکنی گفت نی ولیکن در ذمهٔ خدای تعالی می باشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمدند
و گفت ای معشر قریش من عثمان را در کنف حمایت خود گرفته بودم و از وی منع میکردم آنچه از فرزند خود منع
میکردم اکنون از من بیزاری میجوید من نیز ذمهٔ خویش از وی بری کردم و کار او را باز در تکفله
انداختم تا آن وقت که از من حمایت طلب کند آورده اند که روزی عثمان ابن عبد المغیره المخزومی
چنانچه بر چشم عثمان ابن المظعون زد و چشم او را کبود ساخت ولید بخندید و گفت من با این معاملات
خویش ولید گفت بو اگه گفت زیرا که این ایذا ها مراد خیر است نزد حق سبحانه و تعالی و چشم صحیح من
این گونه الماها دیده بهتر باشد شعر مجنون کان برای دوست کشتم * راحت جان مبتلای من است
من حمایت ز کس نخواهم * حافظ و ناصرم خدای منست * تا گدای در حبیب شدم * پادشاه
جهان گدای منست **امام واقدی** میگوید رحمة الله علیه که سعد ابن ابی وقاص ازین واقف گشت بعثمان ابن
عبد الله مغیره رفت و بضرب مشت بینی او را بشکست و انتقام عثمان ابن مظعون از وی کشید

از جوار من بیرون آمدی باین
کدورتها مبتلا گشتی عثمان گفت ع

فصل دویم در هجرت اصحاب بجانب حبشه کرت دویم امام واقدی میگوید رحمه الله
چون اصحاب از حبشه مراجعت کردند مشرکان بایذای ایشان اقدام مینمودند و [illegible] در تزایدی

افزود

می افزود لاجرم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بهجرت اجازت فرمودند و درین نوبت جمعی کثیر از صحا[به]
با تو همراه روی بهجرت نهادند و بروایتی واقدی رحمة الله اعداد مهاجران این نوبت صد و سه تن
بودند هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن و اینها در حبشه بودند تا خبر هجرت آن حضرت بمدینه
بسمع ایشان رسید سی و سه کس از جملهٔ ایشان از حبشه بیرون آمدند دو کس بمکه نقل کردند و هفت
کس محبوس شدند و بیست و چهار مرد بمدینه رسیدند و حرب بدر را دریافتند و از زنان هشت زن
بمدینه آمدند و آنها که در ارض حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان آنجا که بودند و یکی از آنها
عبد الله ابن جحش بود که بعد از اسلام نصرانی شد و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجران را در حبشه
دوازده فرزند متولد شد هفت پسر و پنج دختر و روز فتح خیبر با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر
آمدند سیزده مرد و شش زن و هفت از ولدان و درین هجرت وقایع بوده و رسیده **فصل**
سیوم درین فصل هفت واقعه مبین میگردد واقعهٔ اولی در تعریف مهاجران زمین
حبشه یا نزد سید انس و جان صلی الله علیه و سلم و سبب اجازت ایشان بهجرت نقل است که یاران
چون از حبشه باز آمدند از سکان آن دیار و آب و هوای سازگار و اطعمهٔ خوشگوار و میوه های آبدار
و صحت تن و قوت بدن و آنچه اعتدال مزاج حاصل و دست امید بدامن مراد واصل بود یک یک حکایت
کردند و گفتند در اینجا جبارکنیسه است که از برای کنایس خویش قربانها می کنند و قواریر [illegible] میدهند
و [illegible] نوازند و چون بدان منزل نزول کردیم نجاشی تفتیش احوال ما نموده ما را امان داد و بار
محنتی بر ما ننهاد و عثمان بن عفان گفت رضی الله عنه که یا رسول الله زمین حبشه موضع تجارت است
یکماه که در آنجا مقیم بودیم از ثمر تجارت سودی بسیار حاصل شد و امروز هیچ موضع مسلمانان را بهتر از
حبشه نیست تا ما دام که حق تعالی ما را هجرت گاه تعیین فرمودند تا قوم باسلام درآیند و سبب تمکن
و تمامی ترس [illegible] در ابتدای با الطاف بغایت و اعطاف بی نهایت نجاشی بود که در باره ما ارزانی داشت
و تمامی همت و همگی نهمت بر حسن محافظت و نوازش ما برگماشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
فاخرجوا الیها علی برکة الله یعنی باز گردند بجانب ارض حبشه مقرون ببرکت الهی و مصون بحفظ پادشاهی
عثمان گفت یا رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرمودی امید آنکه مردم ایشان خوانندهٔ کتاب
و دانندهٔ رسوم و اداب اند باجابت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت دین و نصرت اهل یقین فرمودی
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من هنوز مامور نگشته ام بهجرت و منتظر فرمان الهی می باشم که مامور شده اید
بدان قیام نمایند و درین نوبت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز موافقت نمود **واقعهٔ دویم**

ذکر هجرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه و در بعضی سیر این واقعه در سال دوازدهم از بعثت عقبهٔ اولی ذکر کرده اند و بجای حارث ابن یزید ذکر ابن الدغنه کرده اند والله اعلم و روایت است که صدیق بجهة ایذای [illegible] با کثرت ایشان راه حبشه پیش گرفت و دل بر فراق مصطفی صلی الله علیه وسلم باضطرار نهاد **نقل است که** چون امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بمقام برک الغماد رسید حارث ابن زید از بنی لیث این بکر در آن عهد سید قوم او بود با ابو بکر ملاقات کرد و گفت قصد کجا داری گفت مرا قوم از وطن مالوف بیرون آوردند و در حق من جفا کردند که محل اقامت آمده ام تا جای رخت اقامت اندازم که بفراغت بعبادت الهی جل وعلا پردازم حارث گفت ای ابو بکر همچون تویی را بیرون آمدن از میان قوم نه سزد [illegible] و ترا از مکه بیرون گذاشتن نه روا چرا که صلهٔ ارحام و تحمل مشقت و الام احیان با خواص و عوام و اعانت ضعیفان و رعایت مهمانان و صفای نیت و نقای طویت از لوازم ذات و مکارم صفات تست من ترا در جوار خود گرفتم باز گرد و در مملکت خود بعبادت خداوند مشغول شو و از بیم جفای هیچکس از وطن مالوف خود مرو آنچه توانم طریقهٔ محافظت تو مرعی دارم و وظیفهٔ حمایت تو فرو نگذارم و ابو بکر باز گردانیده با خود بمکه آورد و اشراف قریش را طلبیده و بجهة ابو بکر شان ملامتها کرد و در رعایت جانب او در دو مبالغه نمود و قریش نیز منقید جوار وی نموده دست تعدی از ابو بکر کوتاه کردند اما شرطی در میان آوردند که ابو بکر باید که در خانهٔ خود طریق عبادت مسلوک دارد و باظهار و اعلان قرائت نکوشد که از ما فریفته شدن اطفال و ضلال و عیال خود ایمن نیستیم حارث با ابو بکر با مقرر کرده که این شرط مرعی دارد و ابو بکر رضی الله عنه مشرکان(?) و نسوان ایشان در حال قرائت قرآن جمع شدند و اظهار محبت اسلام میکردند لاجرم قریش از این امر بفغان آمدند و شکایت حارث بردند و التماس ترک جوار و حمایت کردند تا بدفع و منع ابو بکر پردازند حارث ابو بکر را گفت که تو خود میدانی که با قریش عهد بر چه منوال منعقد گشته بر همان قاعده سلوک مرعی دار یا از ذمهٔ حمایت من دست بدار زیرا که قریش تعرض خواهند نمود اگر بدین منوال سلوک نمایی و من نکرده میدارم کسی را که در جوار و حمایت من باشد و آزار رساند ابو بکر گفت رد جوار تو میکنم و پناه بخدای تعالی می برم که التجا بجناب او محافظت است سوی الله خیر حافظا

مصرع درگه خلق همه زرق و فریبست و هوس ∴ کار درگاه خداوند جهان دارد و بس ∴ هر که او نام کسی یافت ازین درگه یافت ∴ ای برادر کس او باش و میندیش از کس

واقعهٔ سیوم فرستادن قریش عمرو بن العاص و عماره ابن ولید را بحبشه نزد نجاشی به طلب مهاجران و [illegible] ایشان و غالب آمدن مؤمنان بتوفیق ملک منان جل ذکره ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که چون یاران رسول صلی الله علیه وسلم بحبشه رسیدند اصحم که در آن وقت بر مسند سلطنت متمکن بود و بنجاشی مشهور بوی

بحال ایشان پرداخت و قدر آن نعمت کما ینبغی بشناخت و هر یک از مهاجران را در محل لایق فرود آورد و طریقهٔ احسان با ایشان ما امکن پیش برد **القصه از شنودن** جمعیت آن طایفه بر ایشان تمام بخاطر مشادید(?) که راه یافت لاجرم تحف و هدایای لایقتر مثل ادیم طایفی که مرغوب و مطلوب نجاشی بود و غیر آن مرتب ساخته بعمرو بن العاص و عمارة ابن الولید و بروایتی عبد الله بن ابی ربیعه دادند و نزد نجاشی فرستادند بامید آنکه فوج مهاجران را بدست آرند و پای رونق ایشان شکست آرند و از برای پادشاه پیشکشهای مناسب هر یک ارسال نمودند تا امداد رسولان کرده مقصود و مدعای صنادید را خاطر نشان ملک گردانند آورده اند که در راه میان عمرو و عمارة در وقت شرب خمر در کشتی وحشتی واقع شد و در سبب اختلافی آن در روایات واقع است القصه عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را خواست که در دریا اندازد و عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص کردند و این کینه در دل عمرو می بود تا او را با قبح وجهی نزد نجاشی بکشتن داد مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی بود صاحب جمال و هر ساعت نظر بعماره کردی که جوانی خوب روی صاحب جمال بود و خوش منظر بود چون بخانه باز آمدند عمرو عماره را گفت که جاریهٔ ملک را بتو مایل یافتم با وی دوستی کن چه می شاید که در تحصیل مطلوب امدادی نماید و مقداری از طیب خاصهٔ ملک از وی طلب نمای و عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده مقداری طیب از وی طلب نمود کنیزک مقداری با و داد عمرو ابن العاص آن طیب از وی بحیله(?) آورده نزد نجاشی برد و گفت رفیق من با کنیزک ملک آشنایی پیدا کرده و نشانی آنکه طیب خاصهٔ ملک او فرستاده نجاشی از این حدیث در غضب رفته است که عماره را به قتل آرد اما اندیشید که چون کسی ریختن با مان در ولایت من آمده است مناسب نمی نماید که او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم ساحرانرا بر عماره گماشت تا زیبق در احلیل وی میدمیدند تا عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفته و مدتی در صحراها می گشت تا جمعی از خویشان کمین کرده او را گرفتند و مقید گردانیدند و در آن حبس چندان اضطراب نمود که بدرکات جحیم شتافت القصه چون بزمین حبشه رسیدند و بطارقه دیدند و هدایا پیش ایشان کشیدند و بعرض رسانیدند که جاهلان سفیه را از دین خویش مفارقت کرده بدین جانب آمده اند و از اتباع دین ملک امتناع می نمایند اکنون اباعشایر ایشان ما را فرستاده اند تا ملک کرم نموده ایشان را با ما همعنان بوطن مالوف ایشان باز فرستد بطارقه گفتند شما صورت حال بسمع ملک رسانید تا ما اعانت نموده کفایت مهم شما نمائیم چون رسولان بکر با ساس(?) سلطنت شعاری در آوردند ملک سجدهٔ تعظیم بجا آوردند و تحفها را

بگذرانیدند نجاشی از عمرو عاص پرسید که حاجت چیست گفت ما را قبایل بسیار است در مکه و از میان این
قبایل مردی بیرون آمده و دعوی نبوت می کند و جادویها می نماید و دین محدث پیدا کرده و بعضی
از سفها بدو ایمان آورده‌اند و ملت او قبول کرده‌اند و چون تقید ایشان نمودیم از ما میگریزند و باطراف
و جوانب میروند اکنون جماعتی از ابناء اعمام ما درین بلاد آمده‌اند از ما و دین ما و طریقه ما برگشته‌اند
و از کیش آبا و اجداد خود گذشته‌اند و دین نو که مخالف هر دین ملک را نیز اختراع کرده و حال آنکه
ملک دین نصرانی داشت و ندما و ارکان بجهت هدیها و رشوتها امداد ایشان می نمودند و در صدد
کفایت مهم می بودند و معروض ملک چنین گردانیدند که هر طایفه بحال قوم خویش از بیگانه وقوف بهتر
دارند بنا برین معنی مصلحت چنانست که این جماعت مهاجران تسلیم ایشان کنیم و خاطر قریش را باین
شادمان گردانیم ملک نجاشی ازین بر آشفت و گفت والله که برین سخن سپر در نیارم و قومی
پناه بمن آورده باشند بدشمنان نسپارم و گویند مطالعه کتب متقدمه بسیار کرده بود و صفت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم در توریت و انجیل و بیقین میدانست که وقت خروج اوست و می دانست که
قوم او تکذیب او خواهند کرد و چون نام او پرسید گفتند نام خوشست محمد است صلی الله علیه وسلم و ملتش
کدام و بچه چیز دعوت می کند گفتند او را مذهب نیست گفت کسی را که مذهب و ملت ندانم و بمن پناه آورده باشند
در باب وی الرای بشما نتوانم داد و لیکن مجلسی سازم و خصمان را در محاورات بیکدیگر در آرم تا سخن خود بگویند
و کیفیت هر یک معلوم گردد و مهاجران نیز تقریر دین و ملت خود کنند اهل اسلام را بطلبیدند اهل اسلام
با یکدیگر گفتند با این طایفه چه نوع سخن گوییم ناموافق ایشان یا خود بیان واقع امام جعفر طیار رضی الله عنه که
از جمله مهاجران حبشه بود گفت هیچ به ازین راستی نیست آنچه بدانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را مقتدای
خود کردند و بعد از آن ملازمت ملک بر داشتند مقرر آنکه جعفر سخن گوید و کسی بروی سبقت نجوید
ملک بفرمود تا اساقفه یعنی علما را جمع کردند و مصاحف انجیل پیش خود بگشادند و ارکان مملکت
همه مجتمع گشتند و مجمعی بغایت عظیم منعقد گشت بعد از آن مهاجران را در آوردند مهاجران سلام کردند و سجده
تحیت چنانچه رسم حبشه بود نیاوردند ندیمان از امتناع سجده ایشان سوال کردند جعفر گفت ما سجده
نکنیم هیچ احدی را سوای پروردگار جل و علا پیغامبر ما را از سجده غیر منع فرموده و این باب
بر وجوه اعمال ما گشاده هیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا آمد ملک را شاهد احتشام و اکرام جعفر و قوم
او مقرر داشته تقدیمش فرمودند بعد از آن ملک با جعفر گفت که رسولان قریش استدعا دارند که
من شما را بایشان سپارم جعفر گفت که این فرستادگان را سوال کن دعوی رقیت ما می کنند عمرو بجواب

مبادرت نموده گفت حاشا که این جماعت همه احرار و اکرام اند جعفر گفت دینی در ذمه ما دارند که مطالبه
نمایند عمرو گفت که هیچکس را از ما بر اینها دینی نیست جعفر گفت خون کسی ریخته‌ام که بدان مواخذت می کنند
عمرو گفت هیچ از اینها نیست جعفر گفت پس از ما چه میخواهد چون سخن باینجا رسید عمرو گفت ایها الملک این
جماعت آبا و اجداد ما و اجداد خود نیز مخالفت کرده‌اند و آلهه ما را نیز دشنام داده‌اند تا عقاید جوانان
فاسد گشته و جماعت ما پراکنده شد ایشان را تسلیم ما نمای تا همه بر قرار سابق عاید گردد بعد از آن نجاشی
استفسار احوال نمود جعفر بجواب مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم از اهل
جاهلیت که بعبادت اصنام و استقسام ازلام اشتغال مینمودیم و میته میخوردیم و اتیان فواحش می کردیم
و بر ارتکاب این قبایح اعمال و فضایح افعال اصرار می نمودیم تا غایتی که حضرت الهی بفیضان فضل نامتناهی
رسولی از ما سوی ما فرستاد که ما بجمال نسب و حسب او را میدانیم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را
شناسیم و ما را به پرستش خدای عز و جل دلالت فرمود و بتوحید و دین اسلام دلالت نمود
و ما را بامر معروف امر کرد و از نهی منکر نهی فرمود و بنماز و روزه و زکوة و حج و صله رحم و جمیع
اخلاق حسنه دلالت کرد و از قمار و زنا و ربا و سایر فسق و معاصی ممنوع ساخت و از برای ما
تنزیل آورده که هیچ کلام از کلام ها نمی ماند و بر ما روشن شد بدلایل واضحه و معجزات لایحه که دین وی
حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی پس تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از
دین باطله قوم برگشتیم باین جهت قوم ما با ما بمعادات برخواستند و ما را بانواع عذاب و عقوبت معذب
و قوت مقاومت ایشان نداشتیم پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم ما را بفرمود که هجرت بجانب ولایت تو کنیم
و از بلاد پادشاهان ترا اختیار کرد نجاشی گفت از آن کلام که باوی منزل شده است با شما همراه هست
بخوانید تا بشنویم جعفر گفت آری که هست پس بنیاد کرد و اول سوره کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون
قرآن شنید و باین آیت رسید که فکلوا واشربوا و قری عینا در گریه در آمد و چندان بگریست که اشک بر
محاسن او می غلطید و اساقفه نیز چندان گریسته بودند که از آب دیده ایشان زمین تر گشته بود
و از سر ذوق و غایت شوق می گفتند **بیت** چشم کز بهر دوست تر داریم ∴ گر شود چشمه دست برداریم
بشستم آب چشم و شسته نشد ∴ داغهای که بر جگر داریم **بعد از آن** نجاشی گفت والله که این کلام و سخنی که بر موسی
نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره آورد و گفت والله که این جماعت را
بشما نسپاریم و ایشان را بشما نمیگذاریم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان قریش مایوس و منفعل
از آن محل بیرون رفتند و عمرو عاص گفت که والله پیش نجاشی روم و این قوم را مستاصل گردانم و عبدالله

ربیعه بر خیدا و را ازین اندیشه منع کرد و علاء رحم و رعایت آن بر وی عرض کرد ممتنع نشد روز دیگر عمرو
عاص نزد نجاشی آمد و گفت این طایفه در باره عیسی بر خلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی جعفر و متابعان
او را طلب کرد و گفت در شان عیسی چه میگوئید جعفر جواب داد که آن میگوییم که خداوند جل و علا گفته است
هو عبد الله و رسوله و کلمة القاها الی مریم و روح منه چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه
شما گفتید این مقدار فرق نیست مرحبا بشما و بآنکس را که از نزد وی آمده اید گواهی میدهم که
او رسول خداست و وی آنکس است که عیسی علیه السلام ما را از قدوم مبارک او خبر داده است و بشارت داده
و در انجیل بنظر رسیده و شما فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر که ضرر بشما رساند مکافات کنم و اگر
کوه زر بمن دهند یکی از شما را بایشان ندهم و هر که مخالفت شما کرده متعرض شود دیناری بطریق غرامت
از وی ستانیده تسلیم ملازمان شما نمایند ام سلمه میگوید رضی الله عنها که دیگر از آن قبیل واقع بود که
بقصد متعرض این دو رسول قریش میشدیم که اگر مشاقه کنند از ایشان عوض بستانیم و ایشان اصلا تعرض
بما نمیرسانیدند و بعد از آن گفت که چون حق تعالی مملکت بی رشوت بمن کرم فرموده من نیز رشوت نگیرم
و گوش بسخن هیچکس نکنم بفرمود تا تحف و هدایای قریش را بایشان تسلیم کردند و گفت شما بجاهی از آنکه
تکذیب پیغمبر خویش کنند من بهدیه ایشان رغبت نمایم **واقعه چهارم** ذکر ابتداء نجاشی و شمه از
حالات او منقول است که پدر نجاشی پادشاه حبشه بحر نام و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و مر ورا
بحر نام برادری بود که مر ورا دوازده فرزند بود اهل حبشه بران شدند که پدر نجاشی را بکشند
و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد او ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند و از
بیگانگان سالم مانند و باین خیال محال بر قتل آن پادشاه نیکو خصال اقدام نموده عم نجاشی را بسلطنت
برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبه صبیان بدرجه فتیان رسید میان بخدمت عم بر بسته توقیر
و مستشار او شد و بنا بر وفور عقل و کیاست و شمول عدل و در استش اکثر امور کلیه ملک را بقبضه تصرف
او باز در آورد و جمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول داشته بودند چون مخایل بختیاری و آثار جهانداری
در جبین او واضح و در چهره او لایح دیدند خایف و اندیشناک شدند که مبادا بعد از انقراض دولت عم سلطنت
با و منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت را معروض ملک گردانیدند که از برادر
زاده تو بی بواسطه معامله که بنسبت بپدر او از ما صدور یافته بغایت بترسانیم و شب و روز از بیم هراسانیم
اکنون یکی از دو معامله بتقدیم رسانید یا بقتل او اقدام نمای یا با خراج او فرمان فرمای ملک ازین سخن استماع
نموده گفت دی روز پدر او را بقتل رسانیدند و امروز قصد پسر دارند حد ارتکاب یکی دو امر مبالغه حبشیان

سلطنت

از حد اعتدال درگذشت ضرورة پادشاه باخراج شاهزاده رضا در دامن مشروطه بآنکه اخوان روزگار
یوسف وار او را به بیع و شرا از دار و سرا جدا سازند و از دیار و وطن بغربت ممتحن از امیری باسیری
اندازند لاجرم اعیان ملک او را بتاجران فروختند و ششصد درم در عوض او گرفتند و مشتری او را در کشتی
نشانده متوجه بادی بود تا کشتی براند اتفاقا چون نماز دیگر شد ابری پیدا آمد و باران باریدن گرفت
پادشاه که عم نجاشی بود بتفرج باران و تماشای صحرا با یاران بیرون آمد ناگاه صاعقه از آسمان در آمد
و بر وی زد و او را بسوخت چنانکه خاکستر گردانید مردم حبشه متحیر گشته یکی از اولاد او را خواستند که
بر قایم مقام پدر بر تخت مملکت نشانند هیچ کدام قابلیت آن ندیدند آخر الامر تدبیر چنان کردند که در
عقب نجاشی روند و او را باز خواسترداد نموده بپادشاهی آن مقرر گردانند به طلب وی بکنار دریا آمدند
که هنوز کشتی بر روی دریا نگشته بود و بروایتی آنکه جاری شده بود و آخر بقدرت الهی جل و علا باز بساحل
حبشه مراجعت نمود تا اعیان ملک در کشتی در آمدند و دست نجاشی گرفته بیرون آوردند و بالفور تاج
پادشاهی بر فرق او نهادند و خلعت شاهی در بر او کردند روز دیگر مرد بازرگان آمده از ایشان طلب
زر کرد و اهمال نمودند باستغاثت باستانه ملک مراجعت نمود ملک حکم فرمود که وجه او بدهند و الا غلام
تسلیم او نمایند و اگر غلام بر تخت سلطنت مستند باشد چون نجاشی این حکم بتقدیم رسانید بالفور وجه او
بداد و بکمال انصاف و معدلت نجاشی اعتراف نمودند و گویند اول اثری از آثار عدل و صفت نجاشی این بود که
بظهور پیوسته و مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حق تعالی رشوت قبول ناکرده مملکت
بمن ارزانی داشت اشارت باین واقعه بود **واقعه پنجم** ایمان آوردن نجاشی است بآنحضرت صلی الله علیه وسلم
در خفیه و انکار کردن حبشه مرویست از ارباب تواریخ و سیر چنین میگویند که چون عمرو عاص از نزدیک
ملک مایوس بازگشت نجاشی در خفیه پیغام بحضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که بخدای تعالی و بتو
ایمان آوردم و پیغامها و مکاتیب از جانبین ورود می یافت چنانچه بعضی در محل خود مشروح گردد و بعد از آن
سرهنگان و مشاهیر قوم خود را طلب کرد و گفت دل من گواهی میدهد که محمد رسول بر حق است و دین او
دین قویم و اگر ما او بگرویم از عذاب ایمن گردیم ارباب حبشه گفتند که برین رضا ندهیم و او را جهل
تقدیم ننهیم و ملک نجاشی دانست که بسخن او نخواهند آمد گفت نقد معتقد شما را بر محک امتحان می آزمودم و من بر دین
حق ثابتم مسلمانان را بنظر ملاحظه میفرمود و اسلام خویش از قوم مستوری داشت و بآنحضرت اسلام
پنهان داشتن آن از علوم اعلام میفرمود و پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را معذوری داشت و چون در پیش
از اسلام نجاشی خبر دار شدند بغایت دشوارشان آمد و آخر الامر نجاشی ایمان خود را آشکارا گردانید

چون ملک جعفر و اصحاب او را رضی الله عنهم تصدیق نموده بر خصم اتیح ظفر نمود و اعدا مغلوب و مقهور گشتند
قسیسان مر نجاشی را گفتند که ای ملک تو ایشان را مسلم داشتی در امری که مخالفت دین ما لازم می آید
اکنون مجلس بساز تا با ایشان مجادله و مخاصمه نماییم در آنچه بر ایشان نازل گشته است حضرت جلالی احدیت از
برای پیغامبر خود وحی فرستاد که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم تا آخر شش آیة و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم این آیت را مثبت ساخته بجعفر و اصحاب او فرستاده بود چون در حضرت نجاشی
مخاصمه نمودند جعفر این آیت بر خواند که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا نجاشی گفت راست میگویند که
نصرانیت و یهودیت بعد از زمن ابراهیم پدید آمد بعد از آن جعفر این آیت خواند که ان اولی الناس بابراهیم
للذین اتبعوه و هذا النبی نجاشی گفت بار خدایا امروز ولی ابراهیم اسلام خود ظاهر گردانید و بحضرت پیغامبر صلی الله
علیه وسلم دعوه فرستاد و جعفر و اصحاب را دلداریهای بسیار داد و گفت بعد ازین بر شما هیچ امری
لاحق نگردد که طبع آنرا مکروه دارد و نجاشی از اساقفه از وی اجازت طلبیده بدین رسول صلی الله
علیه وسلم آمدند و از آن حضرت سوالها کردند و جواب خود شنیدند **واقعه ششم** آمدن رهبانان از حبشه
بزیارت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وانچنان بود که نجاشی از کبار ایشان بیست و یک نفر بنزد حضرت
صلی الله علیه وسلم آمدند و در مقام ابراهیم با آنحضرت ملاقات کردند و اسقف کلانتر که نام او طابور بود بر رسول
صلی الله علیه وسلم بسخن در آمد و گفت تویی که دعوی رسالت می کنی گفت آری طابور گفت که خلق را بچه می خوانی
فرمود بخدایی که او را هیچ شریک نیست و بعد از آن آیات بینات قرآنی بر ایشان خواند همه در گریه در آمدند
چنانچه محاسن ایشان آب دیده تر گشت طابور گفت که من گواهی میدهم که خدای تعالی یکی است و یگانه و او را
شریک نیست و تو رسول اویی و باقی اصحاب برین نهج گواهی دادند و تصدیق نموده مسلمان شدند چون
اساقفه از پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برخاستند ابو جهل و امیه ابن خلف با جمعی از قریش پیش آمدند
و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای نومید گرداناد آن گروهی را که شما را بتفحص دین فرستاده اند شما
آمده اید تا خبر این مرد ببرید و شما را عقل نیست که یک ساعت در مجلس او نشستید از کیش خویش برگشتید و او را در
هرچه گفت تصدیق کردید و حال آنکه مدت ده سال است که در میان ماست هیچکس اجابت دعوت او نکرده است
مگر کودکی بی عقل و رای یا فقیری محتاج و گدای و الله که رکبی احمق تر از شما ندیده ام و قومی جاهل تر از شما نشنیده ام
اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما هیچ حق شما را ظاهر نمی گردانیم و بقول جاهلان از حقی که بر ما روشن گشته است
عنان نمی پیچیم بعد از آن پیش رسول صلی الله علیه وسلم اقامت نمودند تا قرآن بیاموختند و بنور اسلام
آراسته و پیراسته بولایت خویش معاودت نمودند منقولست از ابو سلمه ابن عبد الرحمن که چون اساقفه

رجوع بدیار خویش کردند نجاشی از طابور استفسار صفات و حلیه حضرت نمودند طابور آنچه دانسته و دیده بود
عرضه داشت نجاشی گفت وصفت او همچنین ثابت شده است در کتب آسمانی و قرآن الهی **نقل است که** نجاشی
پیوسته مترصد اخبار آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفع و ظفر آنحضرت مسرت میفرمود چنانچه **واقعه هفتم** دلیل این معنی است
و واقعه آنکه امام واقدی فرموده روزی نجاشی دو جامه سفید کهنه پوشیده بود از خانه بیرون آمد و کلاه
بر سر نداشت و دیباج بر دوش افکنده بود و بر زمین بنشست حبشه تعجب کردند که بعد از آن به طلب جعفر رضی الله
عنه و اصحاب او فرستاد ایشان نیز چون ملک را بدین طریق دیدند تعجب نمودند بعد از آن در مخاطبه جعفر
گفت که من جاسوسی بطرف مملکت شما فرستاده بودم آمد و بشارت آورد که حق سبحانه و تعالی رسول خود را
صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود و اعدای دین را هلاک گردانید در موضعی که آنرا بدر خوانند
و بزرگترین قریش که عتبه ابن ربیعه و شیبه و ابو الحکم و زمعه ابن الاسود و امیه بن خلف اند همه
مقتول گشتند و طائفه فلان و فلان همه اسیر شدند جعفر طیار اظهار مسرت بر سید که ملک را سبب چیست که
خاک نشسته است و جامهای خلق پوشیده گفت در احکام انجیل چنین یافته ام که حق تعالی بر ذمه بندگان
خود واجب گردانید که چون نعمتی بر ایشان ارزانی دارد و حدیث آن نعمت کنند در هنگام حدوث تواضع
ورزند لاجرم چون حضرت الهی جل و علا نصرت حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم ارزانی فرموده بود من
خواستم که از آن نعمت شما را آگاه گردانم طریق تواضع و مسکنت سلوک داشتم **شعر** ز شاهان تواضع تو در دل بسند
که مطلوب باشد حلاوت ز قند ؛ تواضع کند هر که انسان بود ؛ که نخوت ز افعال شیطان بود
درین راه خاکی و افتاده که ؛ به آمد ز شاهی و شهزاده که ؛ و بعضی از واقعات دیگر از وقایع
ملک نجاشی و دیگر فوت وی و نماز کردن حضرت بروی در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی
فصل سیم در وقایع سال ششم از نبوت و درین فصل سه واقعه مبین میگردد **واقعه اولی**
اسلام حمزة ابن عبد المطلب است رضی الله عنه مؤلف کتاب تجاوز الله عن سیئاته گوید که کیفیت ایمان حمزه
رضی الله عنه بروایات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفری رحمه الله علیه در دلایل النبوه ایراد نموده اند
از روایات دیگر مبسوط درین کتاب ثبت داشته شد بروایت دلایل النبوة مبین گردانیده شد نقلست از
عطا بن یسار که وی روایت می کند از عبد الله رضی الله عنه که گفت من در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم بحج
رفته بودم و چون به صفا رسیدم مشرکان در آنجا جمع بودند و ولید مغیره بتی داشت و در آن جمع آن گمراهان بعبادت
آن بت مشغول بودند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان چون بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا
لا اله الا الله ولید گفت مرا ابو جهل را یا ابا الحکم چون نمی بینی که محمد را درین مجمع خجل گردانم ابو جهل لعین جواب داد که

البته در خجل کردند محمد صلی الله علیه وسلم آنچه توانی تقصیر مکن ولید بلید بر خواست و بت خودرا بر گردن
نهاد و نزد آنحضرت آمد و گفت ای محمد تو میگویی که خدای من از رگ جان من نزدیک است آن
سرور گفت چنین است که گفتی گفت اینک خدای من بر گردن من است و همه مشاهده می کنند کو خدای تو
تا ما نیز ببینیم و چون آن قوم را ساحتهٔ دل بنور عقل منور نبود و ادراک حقایق امور نمی توانستند نمود
آنحضرت هیچ جواب ایشان نفرمود ایشان باز روی بآن بت آورده بسجود او مبادرت نمودند بعد از آن
گفتند که ای الهٔ ما و سید و مولای ما میخواهیم تا ما را بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم اعانت نمایی فی الحال
دیوی از درون آن بت آواز بر آورد و در قدح و مذمت محمد صلی الله علیه وسلم و دین او بیتی چند از
بت بر خواند که اول آن ابیات این بود قبح الله رای کعب ابن فهر ما اضل العقول والا علام الی
آخر الابیات و درین ابیات مذمت دین آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد و اغواء کفار بر قتل آنحضرت
نمود ابن مسعود گفت رضی الله عنه که چون ابیات مسموع آنحضرت گشت با خاطر متفرق بمنزل مراجعت
فرمود و من نیز در عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز گشتم بعد از آن پرسیدم که یا رسول الله
مقالت این بت بسمع شریفت رسید فرمود شیطانی است در جوف این اصنام در میآید و کفار را
بر قتل ما تحریص می کند و این شیطانی باین امر اقدام نماید و برا ما لعنت نکند مگر اینکه بزودی
هلاک کردد ابن مسعود گفت رضی الله عنه که از ین دو شب یا سه شب گذشته بود که ما با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نشسته بودیم آینده آمد و بر آنحضرت سلام کرد کو سلام او را ما شنیدیم ولیکن مسلم ندیدیم کو باشد
حضرت جواب سلام فرمود و پرسید که از اهل اسپانی گفت نی یا رسول الله فرمود که از جنیانی گفت
آری سبب آمدن پرسید گفت چنین شنیدم از بنی عم خود که مشوجتی در جوف بت درآمده نسبت
بحضرت صلی الله علیه وسلم ناشایسته سخنان گفته و خاطر مبارک آنحضرت را متألم گشته در صدد انتقام اعدا
بقتل او مبادرت نمودم او را در کوه صفا دریافتم و بیک ضرب او را بجهنم فرستادم مومنان از شر او
باز رهانیدیم و اکنون درخواستی دارم که علی الصباح باز بکوه صفا تشریف آری که اهانت
بعبادت هامان صنم اشتغال خواهند نمود و باز در بارهٔ تو استهزا خواهند کرد میخواهم تا از زبان هامان
در مدح تو و ترویج دین تو سخنی چند بقوم شنوانم که روشنایی چشم دوستان حاصل آید حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از وی پرسیدند که ترا چه نامست گفت نام مسجح گفت میخواهی که ترا نامی از ین بهتر و خوبتر
بخوانم گفت آری یا رسول الله گفت ترا عبد الله نام کردم این نام پسندیده اش آمد و حضرت باز گشت
ابن مسعود رضی الله عنه گفت که آن شب بر ما بغایت دراز گذشت چرا که منتظر وعدهٔ او بودیم که فردا صبح

نقصان قول مسجح چی نماید چون صباح شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکوه صفا پیروی رفتیم مشرکان بر
طریقهٔ ما بعبادت آن بت اشتغال می نمودند آنحضرت رسید و ایشان را بکلمهٔ توحید دلالت کرد ایشان
از غایت جحود بسجود آن بت اقدام نمودند و زبان بتضرع بگشادند و از آن بت تنقیص محمد صلی الله علیه وسلم
و دین او استدعا نمودند ناگاه آن هاتف مؤمن یعنی مسجح که بعبد الله موسوم گشته از درون آن
بت این چند بیت در نعت محمد صلی الله علیه وسلم و وصف دین قوی او انشا کرده تقریر کرد و که
اول آن ابیات این بود انا عبد الله و ابن المبعد ان قلت ذی النجو مستترا ثلمة بصرب سیف
منکرا لها الصفا کما طغی و استکبر وخالف الحق و رام المنکرا بسمیة بینا المعلدا الی الاخر
الابیات بعد از آنکه مشرکان از زبان بت نعت سید انس و جان صلی الله علیه وسلم شنیدن آن
بت را مذمت کردند و بر زمین زده بشکستند گفتند این امر سحر نموده رو بحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم آوردند و بایذا و اهانت آنحضرت مبادرت نمودند و ابو جهل لعین از غایت جهل که آن شقی
بی دین داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت سید انام صلی الله علیه وسلم برگشاد و جمعی از سفهاء قوم
عدی ابن حمراء ثقفی و ابن اصدای هذلی بایذا و ستم و حرب برخواستن چنانچه روی مبارک او را خون
آلوده کردند و موی متبرک او را بخون رنگ کردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما دست در عروة الوثقی صبر و تحمل زده هر چند آن لعینان در ایذا و اضرار آنحضرت کوشیدن
مطلقا متعرض ایشان نشده بهمین مقدار کلام متکلم شد گفت یا معشر قریش لم تضربوننی و انی رسول الله
الیکم ای گروه قریش مرا چه میزنید و حال آنکه من رسول خدایم بنزد شما و هم در دلایل النبوة آورده که
پیر جاهل از میان ایشان عصای باستان داشت قصد آن کرد که تا سنان آن بر شکم خواجهٔ عالم
صلی الله علیه وسلم رساند فی الحال دست ناپاک او خشک ماند و حضرت خداوند جل و علا آن اذیه را
از حبیب خود بکرم دفع فرمود القصه خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم از پیش ایشان با دل مجروح و خاطر
غمگین بگوشهٔ مسجد سر مبارک فرو انداخته بنشست خدیجه خاتون رضی الله عنها از ین حال خبر
دار شد از منزل خود بیرون دویده و دست بر سر میزد و گریان و فریاد کنان نشان آنحضرت
می جست و می گفت من رای الحبیب محمدا شعر بگرد هر سر کوی نشان می پرسم ∴ نشان یار خود
از ین و آن همی پرسم ∴ ز یار مانده جدا بر مثال این بچان ∴ بهر که میرسم از حال و جان همی پرسم
بعد از آنکه خدیجه خاتون رضی الله عنها خواجه را علیه الصلوة والسلام باز یافت شکسته روی
و آشفته کرد و غبار از سر و روی چو سنبل بوی آنحضرت می سترد و این مقالت پیش می کرد

حبیبی محمد ضربوک حبیبی محمد بجده حقک والکرو معرفتک حبیبی محمد لا یعلمون انک رسول الله الیهم
واتفاقاً دران اوان حمزه رضی الله عنه در عقب آهوی میراند تا بتیرش بیندازد که ناگاه آهو روی
بازپس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی نابسهم الی حو ترمی الی قاتل ابن اخیک لو رمیت هذا السهم
الی قاتل اخیک لکان خیر العینی تیر بجانب من مے اندازی و بکسی که در صدد قتل برادرزاده تست
نمی پردازی اگر این تیر بجانب او اندازی هر آینه ترا بهتر از انکه در پی من تازے حمزه این سخن متعجب
گشته بازگشت چون بمنزل خود رسید صفیه او که ماجراها و ایذای ایشان نسبت آن سلطان انس
و جان صلی الله علیه وسلم دیده بود بگفت و طعام پیش حمزه حاضر کرد و از غایت دلتنگی ضبط احوال
مؤانت نمود گریه چنان بمکث از دست ملک وی بازستاند حمزه چون آن حال مشاهده نمود موجب
گریه پرسید صفیه گفت گفتند بلات و عزی که اگر محمد یتیم بودی که او را حسب و نسب ظاهر نبودی
فاما در سلک ایتام منتظم بودی و یا ضعیفی بودی که بقبیله او از قبایل شما منسوب نبودی با او آن
نرفتی که با برادرزاده و نور هر دو دیده تو رفت حمزه ازین سخن برآشفت و گفت وای بر تو ای محمد
حال عارض گشته و چه محنت ظاهر شده است آن زن حیف و تعدی ابوجهل که از آن گروه بیشکوه نسبت
بآنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده کرده بود و تقریر کرد حمزه گفت وا ویلاه او ابو طالب کجا بود
گفت بیرون مکه بتفحص معاش خود رفته بود و ازین حال واقف نگشته بود حمزه گفت که ابو لهب کجا بود گفت
این جاهل سخت دل و حق ناشناس باطل بیحاصل بر عرفه نشسته بود و ندا میکرد که بکشید این کذاب را
گفت عباس بچون پروانه بگرد شمع بر سر آمد و فریاد میکرد که رحم کنید بر فرزند خود رحم کنید بر خویش
و قرابت و پیوند خود و با آن بدبختان لب فتنه آمد و مدد کاری او از اقارب هیچکس نیامد حمزه را
گریه دست داد زار زار بگریست و گفت بر خود طعام و شراب حرام کردم تا از زنده فرزند برادر
خود محمد انتقام نستانم دست به طعام و شراب نرسانم و گویند سه شبانه روز بود که وی طعام و شراب
ننوشیده بود و بروایتی آنکه کنیزک عبد الله ابن جدعان این واقعه با حمزه تقریر کرد و حمزه را
بر انتقام از آن گروه نافرجام اغرا نموده بعد از آن حمزه برخاست و زره خود پوشید و شمشیر
خود حمایل کرده و کمان بدست گرفت و بر اسب خود نشست سوار شد و بجانب کوه صفا بیرون راند
و مشرکان همه آنجا حاضر بودند چون حمزه را صلاح بسته دیدند بغایت بترسیدند با یکدیگر گفتند که
اگر اول بما سلام کرد و بعد از آن به طواف پرداخت نشان رضاست و اگر تلفت احوال ما نشد و رو
به طواف گاه آورد بدانید که از جهت برادرزاده خود در غضب است و گویند سلام بن اهل جاهلیت

آزرده شوم صباحاً بوده است بعد از آنکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانچه بر ایشان اصلاً نظر نداشت و محمد
و اول بر طوافگاه روی آورد و بسلام نپرداخت دانستند در صدد انتقام و ایذا و ایلام ایشانست چون از
طواف باز پرداخت بعد از آن بر سر ایشان تاخت و گفت ای معاشر قریش کدام یک از شما برادر
زاده من این تعدی نموده اید و در جور و امتهان فزوده ابو جهل لعین از میان ایشان بسبقت جست گفت
یا ابا عمارة یعنی من با ایذا و ایلام محمد کوشیده ام حمزه گفت سبب بود ای ناکس ترین خلق که از ای تا آن
فرزند ارجمند رسانیدی سوگند بلات و عزی که اگر من آنجا حاضر بودم به ضرب تیغ سیه رنگ سرے
شمارا از تن جدا میکردم فی الحال از مرکب فرود آمد و کمان بر سر ابو جهل چندان بزد که هفت جای
سر ابو جهل لعین در هم بشکست و آن سگ از غایت شرمنده گی گفت درو ایا عمارة فانی قد کمت
ابن اخیه بگذارید ابو عماره را که من برادرزاده او را دشنام داده ام تا از من انتقام بکشد بعد از آن
در مسجد حرام به طلب پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد و بروی سلام کرد آنحضرت التفات ننمود کرت
دوم سلام کرد و گفت السلام علیک ابن اخیه حضرت سید المختار التفات نمود و سلک گوهر آبدار از
صدف اجفان یکبار فرو ریخت فرمود بگذارید کسی را که او را نه عم است و نه پدر و او را نه مادرست و نه
برادر و نه مدد کار و نه نصیر و نه گذار و نه ظهیر و نه یار و نه غمگسار و نه محرم و نه صاحب اسرار

آنکه کند در زمانه محرم نیست ؞ هیچکس راز حال من غم نیست ؞ باید ساخت با جراحت دل ؞ از کسم چون امید مرهم نیست
دم نیارم زدن ز سوز درون ؞ که کسم غمگسار و همدم نیست ؞ قصه غصه که من دارم ؞ با که گویم که هیچ محرم نیست

حمزه گفت سوگند بلات و عزی یاد کردم ای فرزند که از برای نصرت تو آمده ام رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ای عم بحق آن خدای که مرا برسالت بخلق فرستاده است که اگر با مشرکان مقاتله کنی و با شمشیر
آبدار با دشمنان خاکسار مقاتله های تا بحدی که اعضای خویش بخون این سفها بالایی ترا از درگاه حق
تعالی بغیر دوری نیفزاید و در صدد بارگاه جناب قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا کلمه شهادت بر زبان
نرانی و تصدیق رسالت و نبوت من ننمایی گفت ای برادرزاده من سر ابو جهل لعین از برای خاطرت بشکستم
دست تعدی کردن کش ترا از تو من تو بربستم گفت ای عم اگر خلعت در پوشی و جام ایمان و تصدیق
از دست ساقی باقی الیقین و تحقیق بنوشی شادی و سرور و بهجت و حضور من از این نعمت مراتب
زیادت باشد حمزه گفت من از قریش چنین شنیده ام که ترا کلامی است بغایت خوش و با حلاوت که
بآن خلایق را صید میکنی آن کلام از که آموخته آن شعله از نیران امتحان که برداخته رسول صلی الله
علیه وسلم سوره المؤمن آغاز کرد که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوبة شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر

حمزه گفت یا محمد ازین کلام چنان فهم می شود که خداوند تو آمرزنده گناهان گوینده گان لا اله الا الله است
فرمود بلی هلاک کننده توبه گوینده گان لا اله الا الله است حمزه گفت شدید العقاب بر کسانی که از گفتن
این کلمه استنکاف نمایند فرمود بلی گفت دیگر چیز ازین کلام بر من بخوان آنحضرت سوره طه آغاز کردند
تا آنجا رسیدند که له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری گفت حمزه که در مکه هزار و پانصد
بت است سیصد و شصت در کعبه و باقی در مکه است که حکم اینها مقدار شبری تجاوز نکند و تو میگویی که خدای
در آسمان و زمین است و مابین آسمان و زمین هرچه هست از آن خدای منست خواجه فرمود بلی که چنین است
و ازین زیادت نیز گویم پس حمزه گفت که امشب فکری کنم و فردا بیایم و بتو ایمان آرم حمزه از نزد حضرت
بازگشت حق تعالی از برای خاطر حبیب خود چهار فرشته نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد و فرشته
جبال و فرشته بحار و فرشته آفتاب و فرشته باد و ایشانرا امر فرمود تا فرمان برداری آنحضرت
نمایند هرچه او فرماید چون بملازمت مشرف گشتند از حال ایشان سوال فرمود اول از یکی سوال کرد که
تو از کدام فرقه از ملائکه و قوت و قدرت تو بچه مثابه است گفت یا رسول الله من فرشته ام موکل بر دریاها
اگر خواهی بفرمایم تا دریاها که آب خود را بیرون ریزند تا تمام روی زمین بمثال طوفان نوح علیه السلام
غرق کنند و ازین قوم طاغی باغی خلاص کردی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم لا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم بعد از آن از دیگری پرسید که تو چه فرشته و قوت و مرتبه ات بچه درجه است گفت من فرشته ام که
اگر فرمایی تا رایحه به مکه بوزانم که تا مکه و قوم او را چون قوم عاد بباد غارت گردانم و ترا ازین گروه بدبخت
بازرهانم حضرت فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن بفرشته سیوم خطاب نمود که تو چه فرشته و
قدرت و قوت تو چیست گفت یا نبی الله من فرشته ام موکل بر آفتاب اگر فرمایی آفتاب نزدیک بفلق
اعلا فرود آرم تا مغز در سرهای ایشان بجوش آید و بهلاکت مبتلا گشته از شر ایشان ترا رهایی
فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن از فرشته چهارم پرسید که تو کیستی و قوت و
قوت و حکمت تو چیست گفت من فرشته هوایم اگر فرمایی کوه ابو قبیس را از بیخ برکنم و بهوا برآرم
و بر سر همه مکیان فرود آرم تا همه را با خاک برابر گردانم و ترا از شر ایشان برهانم حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن گفت ای فرشتگان پروردگار من شما را امر باطاعت
من فرموده گفتند یا رسول الله فرمود پس دعا میکنم شما آمین گوئید ایشان گفتند سمعاً و طاعةً
بعد از آن حضرت دست بجانب آسمان بر داشت و گفت که اینها رسالت مرا نمی دانند و حق ترا
نمی شناسند ملائکه بر فحوای این دعا آمین گفتند و بعد از آن بر آنحضرت آفرین گفتند و گفتند یا محمد

حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که حق تعالی در وقت امطار انبیا علیهم السلام را با بشارت با ایشان فرستاد
همه بر قوم خود نفرین کردند و عذاب خواستند تو بودی دعا بصلاح و هدایت قوم خود کردی و در اصلاح
و نجات ایشان افزودی آنحضرت فرمودند که ای ملائکه پروردگار من فرستاده است که رحمت عالمیان
باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان گردم بعد از آن فرشتگان بجناب قدس الهی جل و علا مراجعت نمودند
تقریر واقعه خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم معروض گردانیدند و خواجه را علیه السلام دل بر اسلام حمزه
متعلق بود تا آن شب را بنماز بگذرانید و این دعا معروض میگردانید که اللهم اقر عینی باسلام عمی حمزه ابن
مسعود رضی الله عنه میگوید که باستانه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمده بودم و اظهار محبت و اشتیاق
نموده چون صبح بدمید و طلیعه سپاه روز علم نور برکشید حمزه بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت
نمود خواجه را علیه السلام چون نظر بر حمزه افتاد فرمود ای عم میان ما و تو وعده بود باسلام کردی
روز با مروز حواله کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن حمزه گفت چنان کنم ولیکن از برای من از کلام
وی روز منجر اندکی برخوان خواجه عالم صلی الله علیه وسلم سوره الرحمن آغاز کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان تا بآنجا رسید که
ابن اخی حسبی ای پسر برادرم همین بسنده است مرا که عقل من دلالت کرد که نجم و شجر مخلوق را سجده
کنند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس حمزه رضی الله عنه در زمره
اهل اسلام منخرط گشت و دین اسلام ببرکت حمزه ابن عبد المطلب غالب شد و شکست تمام بحال مشرکان
قریش راه یافت و بروایتی مستقصی آنکه پیش از آنکه حمزه بو قریش ملاقات کند اول بملاطفت جوی آنحضرت
مبادرت نمود و بدولت اسلام و شرف متابعت آنحضرت مشرف گشت و بعد از آن با انتقام آنحضرت از آن
لعین بر داخت و تارک نامبارکش را هر جا شکافت و خون روانه گشت مردی از اهل مجلس برخاست
و گفت ای ابا عماره حالی غضب آلوده ساعتی صبر کن تا عاقبت پشیمانی باز نیارد و حمزه گفت که من گواهی
میدهم که هیچ خدای مستحق عبادت نیست بغیر از الله تعالی و محمد بنده و رسول اوست و ازین ملت
باز نمیگردم اگر میتوانید مرا ازین ملت باز گردانید کفار ازین سخن بغایت ملول گشتند و از
ایذای مسلمانان دست کشیده داشتند و حال آنکه پیش از آن مسلمانان از ایشان بغایت متاذی می شدند و مجال
معارضه و مجادله با ایشان نداشتند روایتست که هم در آن اوان که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد پیش از آن
بیک روز واقعه بظهور پیوسته که آنچنان بود که چون صحابه نبی به نود رسیدند امیر المومنین ابو بکر
صدیق گفت یا رسول الله ما اسلام دیگر پنهان داریم و آشکارا نکنیم آنحضرت فرمودند که هنوز

تمام نوازیم امیر المؤمنین ابابکر مبالغهٔ بسیار نمودند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بیرون نشستند
و در مسجد حرام نه بنشستند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه بایستاد و خطبهٔ بلیغ بر خواند و آن
اول خطبه بود که در اسلام خواندند و دران خطبه دعوت باسلام فرمود و مشرکان را بغایت ناخوش
آمد و مغلظت تمام بایذای اهل اسلام برخاستند و ابوبکر را رضی الله عنه درمیان گرفتند و عتبة
ابن ربیعة علیه اللعنة نعلین برگرفت و چندان بر روی مبارک ابوبکر صدیق زد که بینی از رخسارها
ممتاز نگشت تا بنو تیم بیامدند و ابوبکر را از دست ایشان خلاص کردند و در جامهٔ پیچیده بخانه بردند
و وی به صدد هلاکت رسیده بود و آن روز تا شبانگاه بود و آخر روز قدری بهوش خود باز آمد
و اول سخنی که از وی صادر شد آن بود که گفت ای حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون است حاضران
بر دست بر دهان او نهادند و ملامت کردن که این همه عوابت از جهت محمد بتو میرسد و تو همچنان
شیفته و فریفتهٔ اوئی ام خیر که مادر ابوبکر بود طعامی ترتیب کرده نزد او آورد گفت تا حال
آنحضرت ندانم دست به طعام دراز نکنم هر چند مادرش الحاح کرد مفید نیفتاد و بعد از آن مادر خود
ام خیر را که پیش ام جمیل که دختر عمر خطاب بود فرستاد تا از وی استفسار حال آنحضرت کند ام جمیل
از ترس کفار گفت من هیچ کدام را نمی شناسم و الی اگر میخواهی با تو پیش ابوبکر ایم چون بیاید گفتم که با تو
این معامله نموده اهل ظلم و عدوانند و بعملهای ناپسندیده عاقبت مواخذ و معاقب گردند ابوبکر صدیق از وی
حال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که ام جمیل گفت مادرت حاضرست گفت ازو اندیشه
نیست ام جمیل گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سلاح و سلامت و در دار ارقم است ابوبکر گفت نذر
کرده ام تا رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت مرورا برگرفت وی بوسید و مسلمانان بمتابعت آنحضرت
بوسه بر اعضای مبارک ابوبکر صدیق رضی الله عنه میدادند میگریستند و ابوبکر گفت یا رسول الله مرا هیچ
زحمت نیست الا این جراحت که عتبهٔ فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضرست دعا کن
تا خدای تعالی اورا هدایت باسلام کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دعا فرمود
و بعد از آن دعوت باسلام کرد مادر ابوبکر ام خیر مسلمان شد و آنحضرت مدت یکماه باندند و ایشان سی و نه نفر
بودند و روایتی آنست که همان روز که اذیه بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانیدند حمزه مسلمان شد و
خبر نقصان باین کمال آمد **دیگر از وقایع ششم ایمان عمر بن خطاب بود رضی الله عنه** نقل است که
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می گشتند عمر و ابوجهل را دیدند که هر دو با یکدیگر نشسته بودند
و راز پوشیده درمیان داشتند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم آن روز تا آن شب باین دعا مبادرت نمود اللهم

ابوبکر را مجروح و شکسته خاطر
یافت گفت یا ابوبکر این چه

اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب

هذا الدین بعمر ابن الخطاب و بابی جهل ابن هشام و حق تعالی دعای آنحضرت را در حق عمر روز دیگر
اجابت فرمود و اورا هدایت بدین اسلام نمود و قصه چنان بود که چون آیت بادرایت انکم و ما
تعبدون من دون الله حصب جهنم تا آخر آیتین نازل شد ابوجهل گفت ای معشر قریش محمد در دین شما
طعن می کند و آلهه شمارا دشنام میدهد و آبا و اجداد شمارا در آتش منزل و مقام تعیین می نماید و این
همه اهانت بآبا و اجداد ما و آلههٔ ما میرساند از غیرت مردی نباشد که گوشش فرو خوابانیم و اورا سر گذار
بگذاریم هر کرا ورا از شما به قتل رساند صد ناقهٔ سرخ موی و هزار اوقیه زر نقره که چهل هزار درم باشد
با وی تسلیم نمایم عمر رضی الله عنه از قریش برخاست و گفت یا ابا الحکم الاتفاق صحیح است و عده میکنی بوصول
خواهد پیوست یا مجرد سخنی است و عمر دست ابوجهل بگرفت و بکعبه درآورد و هبل را که اعظم اصنام بود
گواه گرفتند عمر بیرون آمد و شمشیر حمایل کرده بقصد قتل آنحضرت روان شد و سوگند بلات و
عزی یاد کرد که از نیام و از پای ننشینم تا محمد را نیارم و حق تعالی قسم بذات خود فرمود که از
پای ننشینم تا سرت در میان صدیقان و مقربان در نیارم ای عمر به صلهٔ قصد محمد تیغ بر داشتی
ما همان تیغ ترا طوق شوق تو گردانیم و کام جان ترا بشوق عشق محمد صلی الله علیه وسلم شیرین کنیم
بعزت و جلال ما که هزار و چهارصد و چهل و چهار شهر ما از تیغ سیاست تو بزیور زینت
اسلام آیین بندیم و دوازده هزار فرسنگ روم را از نهیب درهٔ احتساب تو مسخر و فرمان بردار
گردانیم باین عمامهٔ بزرگ که بر سر بندی و قبای دیبای زربفت که در بر کنی کفایت مهم مبیر
نگردد تا دلق هفده منی که در دکان بزازان عشق ترتیب کرده اند سلطان تقدیم ما بر پیم
تشریف خلعت عدالت تو ساخته و خلوت خانهٔ تقاضای لو کان نبی بعدی لکان عمر باز برداخته **شعر**
تو گر تخم ستم کاشتی ٭ ز تو خنک از همه آشتی ٭ بکین بسته با ما به ظاهر کمر ٭ ز عهد نهانی ما بیخبر
ز دام میرشد چنت ٭ که حبل المتین ماست در گردنت **القصه در راه** شخصی از بنی زهره که بحلیهٔ اسلام تحلی
بود ولی از بیم قریش اخفای دین خود می نمود بوی ملاقات کرده پرسید که ای عمر کجا میروی
گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه وسلم میان بسته ام ولیکن هاتف بزبان حالی از قبل آنحضرت می گفت **شعر**
ای بسته بر قتلم میان کز بی ملالی بسته ٭ قصد عزیزی کرده نازک خیالی کرده ٭ آن مرد زهری گفت
باین امر دلیری نموده مباشرت نمای تا بنی هاشم و عبد المطلب بچه همت چگونه رای عمر گفت
چنان می نماید که تو بر دین محمد صلی الله علیه وسلم میل کرده اگر چنانست اول ابتدا قتل از تو کنم
گفت نه بر دین آبا خودم و مراد از آبا ابراهیم علیه السلام است داشت بعد از آن با یکدیگر

روان شدند تا بطح رسیدند که کوپاله در قتل گاه از برای ذبح آورده بودند و خلایق بر وی مجتمع گشته
آن عجل بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شد یا ال ذریح امر نجیح رجل یصیح بلسان فصیح یدعوکم الی این
امر صحیح فصیح و بروایتی یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله این مردم از پیش
این کوپاله متفرق شدند و او را بگذاشتند از این واقعه رعبی در دل عمر رضی الله عنه پدید آمد چون
بکعبه رسید صنادید قریش در دار اسماعیل مجتمع بودند از واقعه کوپاله آنچه دیده بود و شنیده با ایشان
بیان کرد و ابو جهل گفت این امریست عجیب اگر غیر عمر هر که بودی این سخن از وی باور نکردمی اما ای
عمر ملتمس آنکه دیگر این سخن جای نقل نکنی و این سر پوشیده نگاه داری عمر گفت والله اگر گفت شاید
سمعته لا اخفاه و ان باطلا سوگند بخدا که پوشیده ندارم آنچه بگوش خود شنیده ام خواه حق و خواه باطل
باطل مشرکان بر رؤسای بنی عدی رد نمود و التماس کردند تا عمر از اظهار این سر باز دارند و عمر
بر خواست ایشان ملتفت نگشته در طلب آنحضرت روان شدند در راه جماعتی از بنی خزاعه با او ملاقات
کردند و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود بجهت محاکمه به بتخانه پیش هبل که صنم ایشان بود
میرفتند عمر نیز بدرخواست با خود همراه بردند چون پیش هبل آمدند و عرض واقعه نمودند منتظر
می بودند که ناگاه از جوف صنم هاتفی این ابیات ترنم میکرد شعر یا ایها الناس ذوی الاجسام ما انتم
و طائش الاحلام ✿ و مسند الحکم الی الاصنام ✿ فکلکم اراه کالنعام ✿ اما ترون ما اری امامی
من ساطع یجلو دجی الظلام ✿ قد لاح للناظر من تهام ✿ نبی یدعو الناس بالاسلام ✿ اکرمه الرحمن من امام
یامر بالصلوة والصیام ✿ والبر والصلة للارحام ✿ ویزجر الناس عن الاثام ✿ چون از زبان بت
این کلمات بشنیدند تعجب کنان از خانه بیرون آمدند عمر گفت خبر غریب مشاهده افتاد پیش از آنکه
امر محمد کلی شود بروم و بقتل او مبادرت جویم میرفت تا در راه شخصی از بنی عبدالمطلب که نعیم ابن
عبدالله النحام کنیتی ملاقات کرد پرسید که ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد صلی الله
علیه وسلم میروم نعیم گفت از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب نمی اندیشی که امر خطیر بر خاطر می گذرانی
گفت عجب باشد اگر بدین محمد صلی الله علیه وسلم میل نکرده اگر چنین است تا ابتدا قتل از تو کنم
گفت من بر دین آبا خودم بعد از آن گفت ای عم ترا از امر غریبی واقف گردانم عمر گفت
آن کدام است گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید عمر ابن نفیل نیز دین محمد اختیار کرده اند
اول صلاح خاندان خود نمای بعد از آن بدیگران پرداز عمر تعجب نموده بر صدق قول وی بینه طلب
کرد گفت اگر تحقیق این معنی میطلبی گوسفندی ذبح کن اگر ذبیحه تو تناول نمودند بدانکه بر دین تواند

والادین

والا دین محمد دارند صلی الله علیه وسلم عمر اول بخانه خواهر رفت در آن اوان سوره طاها نازل شده و خواهر
عمر با شوهر خباب بتعلیم و تلاوت آن سوره مشغول بودند و در سرا محکم بسته و عمر در سرا را محکم فرو کوفت
ایشان دانستند که عمر است صحیفه سوره کریمه که در وی مکتوب بود مختفی ساختند جناب را در زاویه از زوایای
خانه پنهان کردند و در را برای عمر بگشادند چون در آمد از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندند
ایشان گفتند کلامی در میان داشتیم و بآن تکلم می نمودیم عمر گوسفندی گفت که تا حاضر آوردند و بدست خود
آنرا ذبح کرد و بریان ساخت و خواهر و مادر را بآن دعوت خواند ایشان عذر گفتند که ما نذری واقع
باکل لحم اقدام ننماییم و بروایتی آنکه گفتند ذبیحه تو نخوریم بر عمر صدق قول نعیم محقق گشت بعد از آن اظهار
این معنی نموده با ملامت خواهر مشغول شد سعید بمصالحه و دفع ضرر از آن صالحه در میان آمد غضب بر وی مستولی
شد موی سر سعید را بگرفت و او را در لت و ایذا کشید خواهر باستخلاص شوهر پیش آمد زخمی بر سر خواهر
زد و سر او را بشکست و خون بر روی وی فرو دوید خواهر فریاد بر کشید که ای عمر تو مردم را بر دین
باطل خود دلالت میکنی و از دین حق باز می داری ای عمر بدانکه ما مسلمان شده ایم و بمحمد صلی الله
علیه وسلم ایمان آورده ایم و اگر ما را بتیغ پاره پاره گردانی ما از دین بر نخواهیم گشت و بی تحاشی آواز
بر داشته و بکلمه شهادت مبادرت نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله علی رغمک
یا عمر عمر ازین کلمات متحیر بماند و ازین کار پشیمان شد و روایتی آنکه خباب الارت رضی الله عنه در خانه
ایشان پنهان بود از خواهر استفسار آن نمود خواهر گفت من بودم و شوهرم و کسی دیگر نبود گفت آواز
بیگانه در میان آواز شما می آمد و عمر در آنجا در آمد و خباب را بیرون آورد و با ایذای وی مشغول شد
سعید آمد تا عمر را از خباب دفع کند عمر قوی بود و بر هر دو غالب آمد خواهر نیز بمدد شوهر خود آمد
او نیز مغلوب شد و سر شکسته و روی خون آلود از این تبرا نموده زبان بکلمه توحید بگشود عمر چون
ضلالت فاطمه در دین مشاهده کرد دست از ایذای او باز داشت و خاطر بر استرضای او گماشت و در
خانه سر بجیب تفکر فرو برده و خواهر با شوهر در زاویه دیگر چون مقداری از شب بگذشت خواهر برخواست
و شوهر را بیدار کرد و وضو ساخت و بتلاوت قرآن مشغول گشتند و سوره طاها آغاز کردند که بسم الله الرحمن الرحیم
طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی الرحمن
علی العرش استوی تا بآنجا رسیدند که عمر سر بر آورد و چون خواندند له ما فی السموات و ما فی الارض وما
بینهما و ما تحت الثری الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی عمر با خود بر اندیشید که هرچه در آسمان و زمین
و ما بین است گر از آن خدای محمد است حیران شد و خطاب با خواهر کرد که یا فاطمه خواهر گفت مقصود چیست

گفت آسمان و زمین انچه در ویست وآنچه در تحت الثری است از ان خدای تعالی است فاطمه گفت آری او بعد
یا عمر گفت ای فاطمه مرا هزار و پانصد بت است که حکم ایشان مقدار پوستی در زمین مکه نمی رود این کتاب فرود را
بمن ده تا مطالعه کنم فاطمه گفت ای برادر تو هنوز بنجاست کفر و شرک آلوده و این کتاب لا یمسه
الا المطهرون صفت کمال اوست عمر گفت چه می باید کرد گفت برخیز و غسل کن تا قابلیت مساس این کتاب
پیدا کنی عمر برخواست و غسل پاک بجا آورد و بزبان حال می گفت   غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اول و پس دیده بدان پاک انداز   بعد از ان خواهر گفت که بگو که با این کتاب بی ادبی ننمایی
عمر سوگند یاد کرد که در تعظیم و توقیر آن دقیقه نامرعی نگذارد و گفت ای فاطمه سوگند بخدا که حب
الاسلام در دل خود مشاهده می کنم فاطمه بنت الخطاب دست دراز کرد آن صحیفه لطیف را در دست عمر
داد عمر در کنار خود نهاد و سعید نزد وی آمد و بروی سوره طاها خواندن گرفت چون باینجا رسید که
الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی حلاوت و نزاوت این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار
از دست اختیار او بر بود باعجاز این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف و حقیقت این خطاب اقرار
نمود تا گفت چه نیکو کلامی است این کلام و چه گرامی خطابی است این خطاب ان هذا الرب اهل لان
یعبد اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله چون این سخن بر زبان عمر بن الخطاب گذشت خباب
دانست که مفتح الابواب در دل عمر گشادند و ندای قبول بمعاد در داده از خانه بیرون آمد
و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دی روز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باره تو و ابو جهل دعا
فرمود و از حق تعالی ایمان ابو جهل را مسالت نموده که اللهم اعز الاسلام بابی جهل ابن هشام او بعمر بن
الخطاب و اثر اجابت دعاء آنحضرت در ذات تو بظهور پیوسته گفت ای خباب مرا بنزد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم رسان پس خباب بدرقه عمر گشته بحضرت رسالتش دلالت فرمود و در روایت آنکه آن شب
تا بروز عمر بدرد و سوز بحق تعالی مناجات می نمود و دمبدم اشتیاق دیدار حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در دل وی می افزود چون صباح شد رایت نور بر بام هفت آسمان این نقره زنگار جدا مام برافراختند
و فرش ظهور بر این بساط و سرور از جیب و عبور بینداختند عمر گفت ای سعید آنحضرت کجاست تا بروی
دست ببرک در فتراک تمسک بدین قویم معانقم و ترتیب نوبت و بزرگواری را در ربقه خدمت و فرو گذارم
او معلوم گردانید که آنحضرت در خانه حمزه و بروایتی در منزل ارقم بن ابی ارقم است عمر خطاب بسعید
رضی الله عنهما روان شدند و خباب بدرقه ایشان بود و در ان راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند و میان ایشان
منازعتی بود و بجهتی که پیش نماند که بت ایشان بود میسر نشد عمر با ایشان همراه بیامد و در پیش او در آمدند

چون بایستادند

چون بایستادند یکی از ایشان گفت ای نماد در میان ما حکم فرمای هاتفی از جوف نماد این بیت انشا کرد
تو کوالفماد و کان لعبید وحده ۰ حیل الصلوة علی النبی محمد ۰ ان الذین ورث النبوة والهدی ۰ بعد ابن مریم
من قریش مهتدی ۰ سیقول من عبد الفماد و مثله ۰ لیت الفماد و مثله لا یعبد ۰ روایتست که همه
متعجب شدند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر تو دین محمد اختیار کردی گفت خدایست که حکم او
متفوقست بر سموات علی والعلیات که وانا هی سر و اخفی از انجا بیرون آمدند و یقین عمر زیادت گشت
و رسول صلی الله علیه وسلم در خانه حمزه رضی الله عنه و بروایتی در منزل ارقم ابن ارقم با جماعتی از صحابه
منزوی بودند و از ترس کفار قریش مختفی گشته و یکی را بر در خانه بپاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار
و اتفاق ایشان بر قتل سید مختار صلی الله علیه وسلم بغایت هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده
و عمر را بر قتل فرستاده و هر دم آواز طبل و دهل بسمع این فقیران شکسته خاطر میرسید و غم و اندوه
و خوف و خشیت ایشان زیادت میگردید و دل بر شهادت مصمم می شود تا روایتست که بعضی از صحابه کرام
می گفتند که ای دریغ که در دست این چند خسیس بی تلبیس کشته گردیدیم و بیکبار کلمه شهادت بر سبیل اعلا
بر زبان بیاریم و گویند که از غایت حسرت رو بآنحضرت آوردند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت و ای
دلیل به نیل سرگشتگان بیته ضلالت ضلالت ما را اجازت فرمای تا ازین خانه بیرون آییم و ما جماعت فقیران
آوازه در آوازه در افکنیم بیک صدای کلمه لا اله الا الله عنان عجامع ملکوت رسانیم و بعد از ان اگر به تیغ
سیاست بسعادت شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود ای فقیران
شما دل قوی دارید که آن قادری که نار نمرودی را بر ابراهیم گلستان ساخت و بحر را از سبب رهان
موسی ابن عمران گردانید و حلقوم اسماعیل را علیه السلام از زخم سیاست نگاه داشت میتواند که این فقیران را
از شرار و ظهور کفار در کنف حمایت خود نگاه دارد و بعد از ان فرمود ای یاران در آیینه ضمیر شما
سری از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ عروسی از عرایس جمال معنی از ورای پرده صورت جمال کمال نشان
مینماید یا نی یاران گفتند یا رسول الله انچه بر جام جهان نمای ضمیر منیر شما عکس انداز د انرا حقیقتی بوده
بود فرمود که در نظر من امر غریبی جلوه می کند چنان می پندارم که از مشرق تا مغرب یکدا ابیت باز کشیده
و این خانه بر مثال گازه ایست و مرغی وحشی آمده است و گرد این دام گرفته ام فرشتگان این مرغ را بسوی
دام میرانند و این مرغ آهسته آهسته بسوی دام می آید و اهل آسمان ندا میکنند که آمد آمد ۰ آمدن یار که من میخواستم
راست شد کاری که من میخواستم ۰ باز گشت آن صید وحشی سوی دام ۰ هم بهنجاری که من میخواستم ۰ و در روایتی آنست که
چون خواجه علیه الصلوة والسلام تفرقه آن فقیران مشاهده فرمود زاویه از زوایا بجانب روی آورد و

حضرت یگانه اشتغال نمود عمامه از سر برداشته و ردا در گردن مبارک افکنده گفت خداوندا این کسی را که اندک
تا می پرستند و بدل و جان محبت تو می ورزند بحرمت سوز سینهٔ و آب دیدهٔ این درویشان که ما را از شر
این کافران نگاه دار و از میان ایشان سرداری مددکاری با ضعیفان فرصت که مرهم جراحتهای ایشان
ریشان تواند بود و زبان طوطی در شکر بارش درین تکلم بود که پیک حضرت عزت جل و علا یعنی جبرئیل
علیه السلام در رسید مژده که یا رسول الله چون از جناب قدس الهی شخصی از روساء قوم طلبیدی که امداد
دین اسلام کند خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای ملایکهٔ مقرب از آنجا که خانهٔ کعبه است تا بخانه
ارقم ابن ارقم همه صف بر صف کشید و طبقهای نثار بر دست نهید ای سموات بنظاره آیید که اتر برای
سپوه زنان امت حبیب خود سینهٔ گرم کشی می فرستم نی نی سراپردهٔ محمد رسول الله را سپرده داری تعیین می
کنیم دار الملک خطهٔ اسلام را سپهسالاری موثر می سازیم ای فرشتگان شما را تواکویان پیش پیش راه می
کشید و راه هدایت بآن سپهسالار عنایت می نمائید آب زنید راه را زانکه نگار میرسد مژده دهید باغ را
بوی بهار میرسد یا رسول الله اینک عمر را بخدمت فرستادیم تا تقویت دین اسلام و تمشیت پیغامبر صلی الله
علیه وسلم نماید برخیز و باستقبال عمر بیرون رو گفت یا جبرئیل بقتلم می آید یا بجنگ گفت یا رسول الله جای
جنگ است که دوش هزار هزار ملک مقرب در گفت شنیده بوده اند و به صد هزار زاری از حضرت پروردگار
درخواسته نموده اند تا نام عمر را از دفتر اشقیا بدیوان سعدا نقل فرموده درین بودند که عمر حلقه بر در
زد و بزبان حال می گفت سر آمد بدرت امیدواری ، کو را بجز از تو نیست یاری ، محنت زدهٔ
نیازمندی ، خجلت زدهٔ گناهکاری ، از گفتهٔ خود سیاه روی ، وز کردهٔ خویش شرمساری ، از یار جدا فتاده
عمری ، وز دوست بمانده روزگاری ، حاشا ز در تو باز گردد ، نومید چنین امیدواری ، القصه چون آواز
حلقه در زدن بسمع جمعی یاران رسید چون تفحص نمودند عمر را دیدند که شمشیر در گردن حمایل کرده و بقصد
آن پیغامبر نیکوسیرت شمایل آمده و بغایت بترسیدند و از تغییر رای و عزم ایمان وی خبر نداشتند حمزه گفت رضی الله
عنه که وی یک مرد بیش نیست این همه اندیشه چرا باید کرد ، گر کشیر شود طعمه به پیداده نهفت ، با شیر بشمشیر
سخن باید گفت ، اگر بخیر آمده است مبارکش باد و اگر به قصد شر دارد من ضامن شدم که بهمان شمشیر وی
سرش از تن جدا گردانم پس باستقبال وی بیرون آمد و گفت یا عمر توجه کجا می بری که با چندین کس از بنی
عبد المطلب آهن بدندان بخاییم و بهر نام ننگ گوهر جان برافشانیم و درین خانه ساکن باشیم تو طمع می داری که
بر محمد صلی الله علیه وسلم ظفر یابی این خیال محال از سر بیرون کن چون آواز گفت و شنید حمزه با عمر بسمع آن
حضرت رسید خود بذات شریف خود باستقبال عمر تشریف آورد و دید که عمر شمشیر بر کتف حمایل کرده بر در

ایستاده

ایستاده دست مبارک بکمرگاه وی درگردانید و او را چنان سخت فرو فشرد که بند بند وی فرو لرزید
و شمشیر از دوش وی بیفتاد منقول است از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که می گفت آن روز که حضرت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم مرا بفشرد چنان بر من صعب نمود که گمان می بردم که استخوانهای من در هم شکست
و سر از پوست من بیرون کرد و چون عمر این صلابت از آن سلطان با مهابت صلی الله علیه وسلم دید آواز
بر کشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن سلطان با مهابت صلی الله
علیه وسلم سر خویش از خجالت به پیش افکند خواجه علیه الصلواة والسلام او را در کنار گرفت و بوسه بر فرق او
می داد و تکبیر میفرستاد چون آواز تکبیر حضرت با جمیع یاران رسید که همه تکبیر گویان باستقبال عمر
رضی الله عنه بیرون آمدند و مبارک بادی کردند و با سلام او شادی می نمودند عمر از آنحضرت پرسید که یا
رسول الله اکنون اهل اسلام بچند رسیدند آن سرور فرمودند که اکنون بوجود تو عدد اربعین تکمیل
یافته گفت یا رسول الله لات و عزی را بر روس اشهاد و علانیه پرستند و خدای تعالی هژده هزار عالم را
جل و علا در نهان عبادت کنند سوگند بخدا که ما نیز عبادت حق را آشکارا کنیم و بعبادت آنحضرت در خلا و
ملا مبادرت جوییم امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر یمین و حضرت حمزه بر یسار و علی در پیش و عمر در
پس و عمر و علی و همه یاران شمشیرها برکشیده و باقی مسلمانان در قفای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
صف زده میرفتند تا بکعبهٔ معظمه و صنادید قریش در دار اسماعیل بودند و بروایتی بر در حجره و چون
نظر ایشان از دور بر عمر افتاد و حضرت رسالت را با یاران بجمع دیدند اول توهم بردند که مگر عمر ایشان را
از برای قتل بمقتل می آرد ناگاه عمر آواز برآورد که من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا عمر ابن الخطاب
هر که مرا شناسد و هر که نداند بداند که عمر بن خطابم ای معاشر قریش دین اسلام قبول کنید و متابعت
محمد صلی الله علیه وسلم بشتابید و گرنه باین تیغ بیدریغ سرهای شما را از تن جدا کنیم و یکی از شما را
زنده نگذاریم چون جماعت اعدا این ندا از عمر شنیدند بیک بار گریزان گشتند و از دین کفر مایوس
شدند و در روایتی آنست که همه برخاستند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر بدین محمد میل کردی عمر در جواب
ایشان این بیت انشا فرمود الا اراکم کلکم قیاما ، الشیخ والشبان والغلاما ، فقد بعث الله نبیا اماما
محا قد شرع الاسلام ، فالیوم هذا یکبر الاصناما ، ونترک الاحوال والاعماما ، قوم ارتعن واقعوا [illegible]
منتخب گشت عمر بقصد قتل محمد رفته بود و در ربقهٔ عبودیت در آمده ، شمشیر عمر در کف بر قصد رسول الله
در دام افتاد در تخت نظر آمد ، با خود گفتند این امر عظیمی است بجای بکوشیم و در اطفاء نایرهٔ محمدی
و مشکلات ساطعهٔ احمدی جد و اهتمام نمائیم و بیک بار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه ایشان شد علی بر

گویند که آن روز آن و بروایتی روز دیگر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم را بیرون آورد [illegible]

ابی طالب وحمزه ابن عبد المطلب رضی الله عنهما با مدد عمر تیغها برکشیده بر کفار زدند و عمر دست دراز کرده
کافرا ایشان را بگرفت و بینداخت بر سینهٔ وی بنشست و انگشت در چشم خانهٔ وی کرده بود و وی فریاد
میکرد که مرا دریابید که عمر مرا بکشت قریش کوشش بسیار کردند تا اورا از دست عمر خلاص کردند کفار
طریقه پیش گرفتند و عرصه کعبه را از برای مؤمنان خالی کردند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام
درآمدند دو رکعت نماز گذارده و نماز پیشین را بجماعت با اصحاب بگذاردند و آن روز اول اظهار اسلام بود
و بعد از آن امیر المؤمنین عمر خطاب فرمود که یا رسول الله خاطر شریف مایل در آمدن کعبه نیست آنحضرت
بغایت اظهار اشتیاق کردند دست مبارکش بگرفت و بخانه اش اندرون برد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
خانه را از بتان مملو دید عصا بجانب بتان اشارت میفرمود و باین آیت کریمه تکلم میفرمود که قل جاء الحق
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و امیر المؤمنین عمر نیز به بتان خطاب میکرد که این بیت میگفت
یا ایها الاصنام هذا محمد هذا رسول الله حقا فاشهدوا   ان کان حقا للاله فاسجدوا یکبار همه بتان
بسجود درافتادند حق سبحانه وتعالی این آیت انزال فرمود یا ایها النبی حسبک ومن اتبعک من المؤمنین
یعنی ای پیغامبر خدا بسنده و پیروان تو درین مفسران گویند مراد ازین پیروان عمر خطاب
رضی الله عنه صهیب ابن سنان میگوید که ما انتقام نتوانستیم بستد از ارنده گان خویش مگر بعد از
اسلام عمر رضی الله عنه و روایتست که عمر رضی الله عنه مسلمان شد دیگر هر روز دین اسلام بهر رسید در ترقی
و تزاید بود و اهل اسلام دیگر خواری ندیدند رضی الله عنه و ارضاه **باب سیوم در وقایع**
سال هفتم از بعثت و درین باب چهار فصلست فصل اول در بیان غلبه فارسیان بر رومیان
و مراهنهٔ امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه با ابی ابن ابی خلف و معاهدهٔ قریش با یکدیگر در باب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و درصدد قتل و ایذای آنحضرت درآمدند و درین فصل چهار واقعه مبین میگردد
واقعهٔ اول در سال هفتم از نبوت بعثت روی نمود و آن جنگی بود که در مدینه میان اوس و خزرج
واقع شد و آن در مجلس میلادیه مدخلی ندارد بلکه از تواریخ مدینه است پس قلم تیز اثر زبان از تقریر
آن بتابین معنی خود را معذور می داشت **واقعهٔ دویم** در اوایل سال هشتم از نبوت در مکه خبر فاش
شد که اهل فارس بر روم غلبه یافتند و مشرکان باین واسطه نیل فرح و شادی میشتافتند و گفتند که
رومیان اهل کتابند و فارسیان آتش پرست همچنانکه لشکر کسری بر لشکر قیصر رسید ما نیز فوج محمد صلی الله علیه
وسلم که اصحاب کتابند بلشکر غالب خواهیم شد و خواطر اهل اسلام از استماع این کلام غمگین گشت پس جبرئیل
علیه السلام بامر رب العالمین جل جلاله این پیغام آورد الم غلبت الروم فی ادنی الارض من بعد غلبهم

سیغلبون فی بضع سنین مسلمانان بنزول این آیت شادیها نمودند و در مجالس بتلاوت این آیت مباهات
مینمودند کفار بمعنی این صورت را مسلم نمی داشتند و می گفتند این کلمات افترایافته محمد است صلی الله
علیه وسلم کار بجایی رسید که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و ابی ابن خلف لعنه الله گرو بستند که اگر تا
مدت سه سال و بروایتی دیگر تا شش سال غلبه رومیان واقع شد ابو بکر ده شتر جوان از ابی ابن
خلف بستاند و اگر نشود ده شتر با ابی ابن خلف بدهد اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم چون بر عقد
مراهنه وقوف یافتند گفتند در کلمه بضع ابهامی است چه در عرف عرب این لفظ بر سه تا نه اطلاق
می یابد پس تعیین مدت قلیل از نه مناسب نبود یعنی شاید رومیان پیش از انقضای نه سال غلبه
میسر نگردد و در روایتی آنست که این صورت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردند آنحضرت گفتند برو ده
شتر بیفزای و درین مدت نیز زیادت کن ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیش ابی ابن خلف رفت
و گفت هم اسلام را زیادت میکنم و هم مال را میافزایم القصه سال تا نه و مال به صد شتر قرار یافت و از
طرفین بدان راضی شدند و در آن وقت حرمت گرو بستن هنوز مبین نگشته بود و بعد از چند وقت
از اندیشه آنکه نباید که ابو از مکه بیرون رود عبد الرحمن پسر ابو بکر را بضمانت پدر ملتزم گردد
بوده و چون ابی ابن خلف با حد میرفت عبد الرحمن ابن ابی را ضمان گرفت و گفت ضمان بده و در روز ضمان
بداد و در احد بدست مبارک رسول کشته شد و در روز احدیبیه یا بدر خبر ظفر روم بر قریش رسید و عبد الرحمن
از ضمان ابی ابن خلف صد شتر بگرفت و نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آوردند بتصدیق آن دلالت
فرمود **واقعهٔ سیوم** معاهدهٔ قریش بود بر قطع رحم با بنی عبد المطلب و هاشم ارباب سیر و تواریخ
السنتهم بمدحات الی التاریخ چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز
قوت میگیرد و شان پیغامبر صلی الله علیه وسلم ساعة بساعة ارتفاع می پذیرد و حسد و بغض عداوت ایشان
زیاده شد اما بواسطهٔ حمایت ابو طالب و رعایت بنی عبد المطلب تعرض آن سرور نمی توانستند نمود بعد از آنکه
حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند و قواعد قصر شریعت بمظاهرت فاروق اعظم و سید الشهدا استحکام
پذیرفت و طنطنهٔ کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید و جماعتی از صحابه در حبشه امن
متوطن گشتند و بجز نگاهی از برای اصحاب مهیا شد با هم اتفاق کردند که بهر وجه باشد در دفع اعلای
بلیغ مبذول دارند و در استیصال مؤمنان الکن بکوشند و محمد را صلی الله علیه وسلم بقتل رسانند و برای
آنست که بعد اشراف قریش نزد ابو طالب آمدند و گفتند یکی از دو کار با ما کن یا آنکه محمد را با ما سپار

تا او را هلاک گردانیم یا آنکه ترک تعرض او و دین او کند و سب آلههٔ ما اقدام نماید این بگفتند و از مجلس
برخواستند مؤثر بر آنکه بعد از تأمل و تدبر جواب من علی الصباح با ایشان بگویند که ابو طالب پیغامبر را
صلی الله علیه وسلم بطلبید و آنچه از قریش شنیده بود عرض کرد و بعد از آن زبان به نصیحت بگشاد
و گفت ای فرزند از تحمید بر خود و بر من ببخشای و حب المعذور که ازین کار بسته بگشای زبان از طعن
ایشان و سب و عیوب معبودان ایشان در کش که موجب فساد و مستلزم ازدیاد حقد و عناد خواهد شد حضرت
خواجه علیه الصلاة والسلام در جواب فرمود که آنچه من میگویم و بعمل می آرم بامر حضرت حق سبحانه و تعالی
است به انکار اقارب تغییر نخواهد یافت و تخویف و تهدید اجانب تبدیل نخواهد پذیرفت اگر در ابلاغ رسالت مرا
معاونت نمایی فبها و الا عنایت ربانی و نصرت آسمانی کافیست این بگفت و از مجلس برخواست ابو طالب
ازین سخن رقتی داده آنحضرت را باز خواند و گفت ای محمد بکار خود مشغول باش و آنچه بآن مأموری بانجام
رسان که تا من در قید حیاتم اعدا را بر تو دست نباشد و این حدیث از آن ابیات است که ابو طالب
درین باب انشا فرموده شعر واللّه لن یصلوا الیک بجمعهم ۰ حتی اوسد فی التراب دفینا ۰ فاصدع بامرک ما علیک
غضاضة ۰ وابشر بذاک وقر منک عیونا ۰ ودعوتنی وعلمت انک ناصحی ۰ ولقد صدقت وکنت ثم امینا ۰
وعرضت دینا قد عرفت بانه ۰ من خیر ادیان البریة دینا ۰ لولا الملامة او حذار مسبة ۰ لوجدتنی سمحا
بذاک مبینا ۰ وبعضی از اهل سیر ترجمهٔ این ابیات چنین گفته شعر کس نیارد کرد قصد جانت ای فرزند من
تا نخواهد گشت در خاک لحد عمت دفین ۰ کار فرمان حق بکن هیچ از خواری مترس ۰ شاد باش ای نور چشم من [illegible]
هیچ اندیشه در شأن صدقت مهر ۰ دعوتی کردی حق در جانب تست ای امین ۰ عرضه دین بر ما نمودی کرد آنم
روشن است ۰ لیک از اهل نجات تست روی آرد برین ۰ گر ز خواری ملامت من نبودی محترز ۰ بودمی
اندر قبول دین تو خط امین ۰ و چون کفار عناد ابو طالب را در حفظ و حمایت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم مشاهده میکردند و در محافظت بنی هاشم بجهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت قریش
با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مناکحت و مبایعت و فی لطف و مبایعت نکنند
و در هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و نگذارند که در بازاری که بهیچ نوع منتفع گردند و صلهٔ رحم از
میان ایشان منقطع باشد و قطع سلام و نصرت و استمام از آن گروه بر خود لازم شمارند و هیچ
وجه صلح بینهم منعقد نگردد و الا بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم و عهدنامه درین باب نوشتند و چهل کس
از رؤسای قریش مهرها بر آن وثیقه زدند و در حریر پیچیدند و در میخ گرفته از در کعبه او را بیاویختند

تامؤکد

تا مؤکد تحقیق آن حال و مؤید توثیق آن مقال باشد و گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر
بوده است و دست آن شوم بسبب آن کتابت مشلول گشته و بروایتی نضر بن الحارث بوده علیه اللعنة
و بروایتی طلحه بن ابی طلحهٔ عبدری و در بعضی روایت وارد است که آن نامه را بام الجلاس خالهٔ ابو جهل لعین
سپردند تا وی نگاه دارد و وجه جمع روایات آنکه ممکن است که عهدهای متعدد نوشته باشند هر یک از آنها
عهدنامه نوشته بعضی در کعبه آویخته و بعضی عهد با میان سپرده القصه چون خبر با بو طالب رسید بنی هاشم و
بنی عبد المطلب را جمع کرد و در حفظ و حراست حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ایشان معاونت خواست
مومنان بجهت رفع درجات آنحضرت و مشرکان آن دو قبیله میان را بر تعصب و حمیت چنانکه عادت عرب
کمر موافقت بر میان مرافقت بستند و ابو طالب بنا بر کمال احتیاط با رسول و اصحاب صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم
بشعبی که منسوب بوی بود در آمدند و سایر بنی هاشم و بنی عبد المطلب با وی موافقت نمودند الا ابو لهب که از
غایت شقاوت ابا کرد و چون کافران ازین معنی وقوف یافتند آن پیمان را با پیمان موکد ساختند و ایشان را
دران شعب محاصر کردند و هر که از ایشان از شعب بیرون آمدی بانواع آزار از ضرب و ستم و غیر آن متأذی
میگردانیدند و اهل اسواق را جاز رسانیدند تا هیچ متاعی بنی هاشم نفروشند و هیچکس ایشان را بهدیه
و عطیه یاد نکنند نقل است که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان بغایت صعب گشت هر چه گاهی یکی از اهل
اسلام قدم از آن مأمون بیرون نهادی اشرار ایذای بسیار باو میرسانیدند و اصحاب آنحضرت را مجال
آن نبود که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و دران موسم که بیرون آمدی هر یک
هر یک بجهت تمام اندکی از طعام بدست آوردی و به شعب معاودت نمودی تا سال دیگر آن وقت آن
میگذرانیدی و در ایام حج ابو جهل و نضر ابن ابی الحارث و عاص ابن وایل و عقبة ابن معیط و امثال
ایشان از همه و آن مشرکان بسر راه میرفتند و با مردی مطعومات فروختنی می آوردندی گفتندی که
هر که از شما بمحمد صلی الله علیه وسلم چیزی فروشد بی شک و اموال جهالت او در معرض تلف آید و احیانا
در موسم زیارت و طواف مخالفان بمروت می دیدند که از موافقت آن رسول صلی الله علیه وسلم چیزی می خرد
بهای گران تر آنرا خریداری میکردند تا آن مطعوم بازی گشت و تعیان بازار مکه را خود زهره
آن کجا بود که با اهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده و صلهٔ رحم بجای آورده بسبیل
خفیه طعام نزد خویشان خود میفرستاد معاندان سنگ چشم بی رحم بران مطلع می شدند و او را منع
و زجر میکردند و تخویف و تهدید نموده باذاولت میرسانیدند راه اندیشه بر فقیران بستند و از
توابع و لواحق آن طایفه هر که میرسیدند دست و سهری شکستن و نمی گذاشتند که از قوافل و اسواق

طعام بخرند و با مراکب ایشان دران وادیها بچرند تا کار برایشان تنگ شد چنانکه شبها آواز گریه
و زاری کودکان و ضعفا اصحاب آنحضرت قریش و غیرهم بخواب نمی رفتند و ولید مغیره آن پلید خیره
و ابو جهل لعین ابن هشام آن سگ خون آشام در تضییق کار اهل اسلام از سایر کفره بیشتر مبالغه
می نمودند نقل است که حکیم ابن حزام برادرزادهٔ خدیجه خاتون بود رضی الله عنها مقدار قوت بر پشت
حمالی بخانهٔ عمهٔ خود خدیجه می برد ابو جهل بران مطلع شد و دران آویخت و گفت تو خلاف عهد کرده
طعام بنی هاشم می بری تا ترا نزد قریش رسوا و خجل نگردانم باز ندارم ابو البختری ابن هشام
با آنکه سگی بود بغایت بدنفس طعام عمهٔ خودی برد و رعایت صله رحم می کند منع نتوان کرد و آن
سگ لعین همچنان خود بتعصب ایستاده ابو البختری برخاست و استخوان ساق شتر بود آنجا افتاده برداشت
و بر فرق آن لعین زد مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه دران حوالی حاضر بود و آن حال را بدید ابو جهل
از دیدهٔ حمزه بغایت متاثر گشت که مبادا بر مذلتش وقوف یابد و در نظر وی خوار و خاکسار گردد نقلست که
شبی هشام ابن عمرو ابن ربیعه سه جمل از طعام بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و باز نمودند و گفت
بعد ازین خلاف شما نکنیم و شب دیگر دو جمل برد و قریش دانستند و قصد وی کردند ابو سفیان گفته
بسیار شدت مکنید که کسی صلهٔ رحم بجای آورده است منع و قدح او نتوان کرد و الله که اگر ما نیز
چنان کنیم بهتر باشد و حق تعالی بجهت ترحمی که هشام ابن عمرو ابن ربیعه و حکیم ابن حزام بر اصحاب پیغامبر
صلی الله علیه و سلم کردند بمقتضای ارحموا ترحموا بدولت اسلام مشرف گشتند و ابو سفیان بآن مقدار [illegible]
در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشت و آن سگ لعین نور اسلام نایافته بمربطات کفر در قعر جهنم قرار گرفتند
عیاذاً بالله منها شعر رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر ۰ خنده خواهی گریه کن اشکی بیار ۰ هر که اینجا رحم آرد بر ضعیف
رحم بیند از خداوند لطیف ۰ آورده اند که ابو العاص ابن ربیع که داماد حضرت صلی الله علیه و سلم گاه گاه
بشب کاروان گندم و خرما بیاوردی و در شعب بودی و رسول صلی الله علیه و سلم در حق وی فرمودی
لقد صاهرنا ابو العاص محمد ناصره لقد کان یعمد الی العیر و یحثها فی الحصار فیوصلها الی الشعب لیلا یعنی ابو العاص
داماد وی کرد و او را دامادی نیکو یافتم متعهد کاروان و خوبه کش و بشب در شعب در فرستادی در وقتی که ما را
محاصره کرده بودند آورده اند که ابو طالب از غایت اشفاق مر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در استحکام شعب احتیاط
می کوشید و در هیچ وقت از محافظت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم تغافل و تهاون جایز نداشتی
و چون در هنگام آن آفتاب عالم تاب در مغرب شعب متواری گشتی او شمشیر حمایل کرده در گرد خانهٔ
پیغامبر صلی الله علیه و سلم آنجا پشوته مضطجع میشدند و پروانه وار بر گرد شمع طواف میشود و گاهی از روی

متعلقان

متعلقان آنحضرت را از جای که در اول شب بآنجا در استراحت گفته بودی بیرون آوردی و در خانهٔ دیگر
خوابانیدی و در روز پسران و برادران و برادرزادهای خود میفرمود تا بصیانت رسید ولد آدم صلی الله
علیه و سلم اشتغال مینمودند و چون مدت سه سال بدین منوال بگذشت و مشقت رسول صلی الله علیه و سلم
و اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و ابو طالب او بنهایت انجامید تا بحدی که رسید که متعاهدان کفار
بیشتر از آن عهد ملول گشتند و ازین بی راهی پشیمان شدند نقل است که اول کسی که از کفار قریش باعث
بر نقض آن عهد گشت هشام ابن عمرو ابن حارث العامری بود که نزد زهیر ابن امیه المخزومی رفت و گفت
ای زهیر در مذهب مروت کیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و برفاه اسباب
و تنعم روزگار گذرانی و احوال روزها بشب و شبها بروز آوردند و بحثی که هیچکس با ایشان نکند و با ایشان
بیع و شرا نکنند و مدارا و مواسا ننماید و الله که اگر تو ابو الحکم ابن هشام یعنی ابو جهل را نسبت با خالهای او
در انجمن ترا باین دعوت کرده است از قطع رحم استدعا مینمود هرگز وی ترا اجابت نمیکرد و با تو موافقت
نمی نمود زهیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفهٔ ظالمه سعی می
نمودم هشام گفت شخص دیگر یافته ام که درین امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید که چه کس است
هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم ابن عدی ابن نوفل ابن عبد مناف
رفت و گفت رضای میشوی که دو بطن از عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو برین واقف [illegible]
باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمای مطعم گفت از دست یک کس چه آید هشام گفت من درین
کار یار توام گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم موافقت چهارم خواست
هشام نزد ابو البختری رفته و امثال این حکایات گذشته با او در میان آورد ابو البختری از [illegible]
پرسید هشام یک یک بیان کرد و ابو البختری گفت اگر منتخبی پیدا شود و این مهم باین تمیه مبارک امید است که
کفایت شود و هشام با زمعه ابن الاسود ابن المطلب ملاقات کرد و همین حکایت در میان آورد زمعه
گفت هیچکس با ما درین کار مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان راند القصه
مقرر چنان شد که چون شب درآید ساعیان خیر در حجون مقبره مکه است جمع آیند و در نقض عهد قریش پیمان
بستند بعد از آنکه خورشید عالم افروز روی در نقاب اعتزال کشید رفقا همه در موضع مذکور اجتماع
نموده قرار بران دادند که روز دیگر در ابطال و تبعه ظالم کوشند و آن صحیفهٔ ظالمه را قطعه قطعه گردانند
زهیر گفت فردا من در مجلس قریش سخن کنم و شما مدد کاری نمائید بعد از اتفاق بمنازل خود رفتند
بامداد که عرصهٔ گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنائی پذیرفت آن پنج نفر ساعی

بجیر در مجمع قریش حاضر آمدند و اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که
ما بر فاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم بناز و نعمت بسر بریم و جامهای خوب پوشیم
و جامهای عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی
کنند تا از غایت گرسنگی و مشقت بعرصهٔ هلاکت رسند سوگند بخدا که از پای ننشینم تا این صحیفهٔ ظالم را
پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن بگفت ابو جهل لعین از گوشهٔ مسجد حرام آواز نامبارک بر کشید که
بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو آنرا پاره نتوانی ساخت زمعه ابن الاسود روی با بو جهل آورده گفت
والله که تو از وی دروغ گوی تری و ما در زمان کتابت این صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابو البختری
گفت سوگند بخدا که زمعه راست میگوید زیرا که رضای ما بر آنچه در آن صحیفه مکتوب است موجود نیست
مطعم ابن عدی گفت زمعه و ابو البختری در قول خود صادقند و هر که غیر این گوید کاذب است و هشام ابن
عمرو نیز سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش بجانب خاطرداری اینها میل کردند ابو جهل گفت امری
چنین ظاهرا در شب ساخته شده درین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا در آن ولا قادر حکیم
جل جلاله حوزه بر آن صحیفهٔ ظالم برگماشت تا ظلم و قطیعت را که در آن صحیفه مسطور بوده خورد و نام خدای
تبارک و تعالی را باقی گذاشته پس جبرئیل علیه السلام بیامد و سید عالم را صلی الله علیه وسلم از آن حال
واقف گردانید و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از آن خبر عم خود را بیاگاهانید ابو طالب گفت از بیرون کسی
بنزد ما در نمی آید و تو اینجا بیرون نمی روی تا غایت بدروغ منسوب نبودی این سخن از کجا میگویی آنحضرت
فرمود که قادر مطلق و حاکم بر حق جل ذکره جبرئیل را علیه السلام فرستاده و مرا خبر داده ابو طالب گفت خدای تعالی
بر حق است یعنی ای محمد خدای تو بر حق است گواهی میدهم که راست میگویی بعد از آن ابو طالب با یاران متفق
بیرون آمدند و بحجره که مجمع قریش بود آمدند معاندان ابو طالب را دیدند مغرور آنکه از خوف و حمایت رسول
صلی الله علیه وسلم به تنگ آمده است خوش گرده ابو طالب جواب داد که بجهت مهمی آمده ام که مصلحت جماعت
متعلق بر آنست اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اند بیارید ابو جهل و متابعانش مسرور گشته
گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابو طالب پیغامبر را صلی الله علیه وسلم تسلیم نماید و به قول عهدنامه را
قرار گرفته و پیش ابو طالب آوردند ابو طالب گفت ای قوم این عهدنامه بمیان ما مهر شماست گذاری
ابو طالب گفت محمد مرا خبر کرده است که حضرت باری تعالی ارضه را برین صحیفه گماشته تا هرچه از جور و
ظلم و قطع صله رحم در آنجا مثبت بوده خورده و نام خداوند باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذب است او را
تسلیم شما کنم تا هرچه رای شما باشد نسبت با او عمل نمایید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از

عداوت و مخالفت احتراز لازم است شما قریش امتحان این سخن کرده گفتند که انصاف این سخن دادی و
چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمهٔ باسمک اللهم که در اول آن نوشته شده بود هیچ حرف باقی نبود
مخالفان منفعل شده سرها در پیش افگندند و با وجود این مشاهده این صورت ابو جهل لعین همچنان در
مقام غرور و عدوان ثابت قدم بود الغرض ابو طالب با یاران خویش و ارباب وفاق بمیان استار کعبه
در آمدند و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده مجموع بشعب مراجعت نمودند بعد از آن پنج تن از اسامی
ایشان مسطور گشت گفتند ما ازین صحیفه ظالم قاطعه بیزاریم و اکثر قریش درین معنی با ایشان موافقت
کردند و مطعم ابن عدی صحیفه را پاره پاره کرده بعد از ابطال میثاق اهل شقاوت موافقان سلاح
پوشیدند و بدر شعب آمدند بحضور آنها بیرون آوردند و بمنازل ایشان فرستادند و قریش را
دیگر مجال تعرض ندادند و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابتداء در آمدن در شعب
سال هفتم نبوت بود چنانکه مدت سه سال درین بیت اهل اسلام و عهد ایشان مبتلا بودند و اهل
سیر گفته اند که روز خروج خواجه عالم صلی الله علیه وسلم چهل و نه سال تمام کرده بودند و در پنجاه سالگی
در آمده و الله اعلم **واقعهٔ چهارم** کفایت شر مستهزیان و رسیدن مهم ایشان بخذلان و زیان
بعضی از ثقات اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هر گاه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
تنها می یافتند نسبت بآنحضرت استهزائی نمودند و در ترک ادب و تعظیم و هدم قواعد احترام و تکریم
میکوشیدند و اسامی ایشان برین وتیره است که مسطور میگردد عاص ابن وائل سهمی و اسود ابن مطلب
و اسود ابن عبد الیغوث و ولید ابن مغیره حارث ابن قیس الطلاطله و مقدم این قوم و باعث بر این کار
نابیننده ولید ابن مغیره بود و آن سرور را از مر این پنج تن بدگوهر بغایت ملول خاطر و منغص
می بودند روایت است که روزی در مسجد حرام خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم نشسته بودند جبرئیل علیه السلام
نزد آنحضرت بود که این پنج کس از پیش ایشان بگذشتند جبرئیل علیه السلام اشارت بکف پای
عاص و چشم اسود ابن مطلب و سر اسود بن عبد الله یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرده
گفت یا محمد بشارت باد ترا که شر اینها کفایت شد و ترا از ایشان فراغت حاصل آید و همه آنها باندک
فرصتی هر یکی ببلای مبتلا گشتند و هلاک شدند و تفصیل آن بعد الاجمال آنکه عاص روزی با دو پسر خود
سوار شده بگشت شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای او رفت فریاد
بر آورد که مرا مار گزید پسران هر چند احتیاط کردند از مار نشان ندیدند و پای او چندان ورم کرد که
برابر گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آنکه رخت بجانب جهنم کشید و اسود بن مطلب

در خارج مکه در سایهٔ درختی نشسته بود که بیک بار ناپیدا شد حضرت جبرئیل آمده سر نامبارک او را
بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد و غلام می گفت که من هیچکس را
نمی بینم که ترا گزند رساند این همه اضطراب تو از جهت او فریاد بر کشید که مرا خدای محمد می کشد و
بعد از زمانی او نیز در عقب عاص وایل رخت اقامت بدار البوار کشید و اسود بن یغوث را در بیرون
مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد چون بمنزل مراجعت نمود اهل و بیت او را نشناختند در بروی او
بستند و بخانه اش راه ندادند و از خشم سر خود را بر دری کوفت تا هلاک شد اما حارث ابن قیس
ماهی شور خورده بود عطش بروی مستولی شده و هر چند آب میخورد تشنگی تشنگی می یافت و او می گفت
مرا خدای محمد می کشد و چندان آب آشامید که شکمش بترقید و ولید مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری
بگذشت پیکانی در دامن ولید آویخت و وی از غایت تکبر یا بسبب شرم از جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند
دامن بالا نکرد و پیکان از جامه بیرون نیاورد و بجانب مبرفت قتلتنی رب محمد تا بسر عدم رفت و آیت
انا کفیناک المستهزئین مؤید این مقال و مبین این حال است والله العاصم من الضلال **فصل دویم**

در واقعات سال دهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه است واقعهٔ اولی

فوت ابو طالب است علماء فن سیر و تواریخ چنین یاد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز
از خروج شعب بر حضرت بگذشت ابو طالب وفات یافت محمد ابن کعب قرظی میگوید که چون ابو طالب
بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند و اول ایشان را بنواخت و بعد از آن بنصیحت ایشان بتعظیم کعبه و صلهٔ
رحم و اعانت عامل و اعطای سایل دلالت نمود و بصدق حدیث و ادای امانت مبالغه فرمود آنگاه
گفت شما را وصیت می کنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه و سلم او امین قریش و صدیق عرب است
و او باوی آمده است که دل قبول آن کرده و زبان بصدق آن گواهی داده بخدا سوگند که من
چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عظما و اکابر اطراف و اکناف دعوات او را اجابت
نموده اند و تصدیق قول او بجای آورده و تمامی عرب و عجم مر او را گشته و زمام حل و عقد
عالم بدست تدبیر وی داده و مفاتیح ابواب سعادت در جیب وی نهاده ای بنی هاشم باو
تقرب جوئید و بنفس و مال معاونت او نمائید قریش مرا گفتند که از بهشت برادرزادهٔ خود التماس
نمای تا چیزی از بهشت که این همه صفت آن می کند از برای تو بفرستد که موجب شفای تو
بود ابو طالب شخصی را نزد آنحضرت فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیف و بیمارم لذتی از طعام
و شراب بهشت تمنا دارم بمن ارسال فرمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب

فرستاده ابو طالب هیچ نگفته صدیق اکبر رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق تعالی
طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده قاصد مراجعت نموده صورت حال را تقریر کرد
کفار باز ابو طالب را بر آن داشتند که نوبت دیگر همان شخص را به طلب همایون مدعا فرستاد و
این نوبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خود باین کلام تکلم فرمودند که ان الله حرمهما علی الکافرین
فرستاده جواب حضرت را خبر باز آورد و آنحضرت متعاقب بخانهٔ ابو طالب آمد خانه را از قریش
مملو یافت فرمود که ساعتی مرا با عم من گذارید و از این منزل اشتغال کنید ایشان گفتند چنانچه
ترا با وی خویشی است ما را نیز هست پس آنحضرت بر بالین وی بنشست و گفت ای عم حق تعالی
جزای خیر کرامت کناد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر در رعایت و شفقت
بر من تقصیر ننمودی اکنون وقت آنست که یاری کنی مرا بگفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد
حضرت خداوند تعالی شفاعت توانم ابو طالب پرسید که یا محمد آن کلمه کدام است پیغامبر صلی الله علیه
و سلم فرمود بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله وحده لا شریک له ابو طالب گفت بتحقیق معلوم اگر
تو نیکخواه منی والله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند که عم تو
ترسید هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و روایتی آنست که این ابیات درین وقت
برخواند و دعوتنی و علمت انک ناصحی ولقد صدقت و کنت ثمّ امینا الی آخر الابیات و گویند قوم
قریش در آن وقت که این ابیات از وی بشنیدند فریاد بر آوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب
و هاشم و عبد مناف بر میگردی آنحضرت مبالغه میفرمودند که ای عم بیک بار این کلمه بگو تا در قیامت
مهم بدخواه قرار دهم و ابو جهل و عبد الله ابی بکر باز مبالغه میکردند که ای ابو طالب از دین و
کیش عبد المطلب انحراف منمای تا عاقبت الامر گفت فی ابو طالب بر ملت اشیاخ خود میرود و بر
دین عبد المطلب میرود و بمرد و یک روایت آنست که حضرت فرمود ای عم چون تنت که همه را وصیت میکنی که
سخن او بشنوید و متابعت او کنید و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودمی متابعت تو کردمی
اما بخدا سوگند که مرا مکروه می آید گویند ابو طالب در حین صحت مسلمان نشد و اکنون از ترس مسلمان شد
آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ایمان ابو طالب مایوس شد از بالین او بر
خواست و گفت والله که از حق تعالی از برای طلب تو آمرزش کنم تا آنزمانکه از آن ممنوع گردم و روایتی
آنکه چون مرض ابو طالب اشتداد یافت و قریش دانستند که او را از آن زحمت رهائی نیست بایکدیگر
گفتند که هر چند ابو طالب در حمایت محمد صلی الله علیه و سلم با قصی الغایه می کوشید بر علاج از نجاست

مارا از کار برادرزاده او غافل نباید بود حمزه که مردانه تری از میان عرب پیدا نمی شود مسلمان گشته
عمر ابن خطاب که صولت و سیاست او اظهر من الشمس است متابع او شده از هر قبیله مردم بدین
وی درآمده و روز بروز در ترقی است هر روز صیت و آوازه دین او در قبایل او اشتهار
نباید که چون مرتبه اش مستقل گردد بر مکه و دیگران مستولی شود و ما را مطیع و منقاد باید شد و در
مقام محاربه و معانده با وی در آمدند مصلحت آنست که پیش ابو طالب رویم التماس نماییم تا محمد را
پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکام دهد که بعد ازین او را بدین امر با ما کار
نباشد و ما را نیز علت او هیچ مهمی نبود چون همه ایشان بدین معنی اتفاق نمودند عتبه و شیبه
و ابو جهل و امیه ابن خلف و ابو سفیان ابن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین
ابو طالب آمدند و گفتند یا ابا طالب ما همیشه بسروری و ریاست تو اعتراف داشتیم و هرگز از
حکم و امر تو استنکاف ننموده ایم و ما می ترسیم که چون ازین عالم نقل کنی میان ما و محمد همچنان نزاع
باقی بماند اگر مصلحت دانی او را طلب و قرار ده که من بعد او تعرض کیش ما نرساند و ما تعرض دین او
ننماییم ابو طالب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم طلب کرد اشراف و صنادید قریش از تو
التماس دارند که متوجه قبول گردد ایشان بتحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد زندگانی بکنند
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که ما را نیز از قوم التماسی هست ابو طالب پرسید که ملتمس تو چیست
آنحضرت گفتند که ملتمس من پیش از یک کلمه نیست چون او را گفته باشند بر جمله عرب و قوم حاکم شوند
و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردند ابو جهل گفت ای محمد بجای یک کلمه با ده بگوییم بنما آن چیست
حضرت فرمودند که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنیدند کار بغایت عجیبی است
ما هر چند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوییم تو نمی خواهی که مهم به صلاح آید این سخن گفته برخاستند
بعد از آن ابو طالب گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود سخن تو محل خود واقع شد
حضرت باین سخن ابو طالب با ایمان او امیدوار شده فرمود که سوگند اگر نه اندیشه از ملامت
خویش بودی و ظن مردم آنکه من از بیم مرگ ایمان آوردم هر آینه از برای خاطر تو این کلمه را
گفتم و دل ترا بدان خرم کردمی و چشم ترا بگفتن آن روشن ساختمی آنگاه حال وی تغیر یافته
زبان در دهان می جنبانید و چیزی می گفت عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان ابو طالب
برد و بعد از آن با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای برادرزاده من آن کلمه که تو بگفتن او امر
دلالت فرمودی اکنون می گوید و محمد ابن اسحاق ابن یسار که از کبار مورخین و اهل سیر

حضرت

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میگوید که ابو طالب در حین عرض کلمه اگر ابا کرد اما در آخر آهسته بگفت
جانب عباس بشنید اما از غایت ضعف نتوانست که اهل مجلس را بشنواند و این حدیث در دلایل
النبوة نیز ایراد فرموده و منقول از اهل بیت که ایشان اتفاق نموده بر این که ابو طالب مسلمان رفته
ولیکن این روایت مخالف اهل سنت و جماعت است و در دلایل داله بر نقض این روایت بسیار است
دلیل اول آنکه چون ابو طالب وفات یافت امیر المومنین علی رضی الله عنه نزد آنحضرت آمد و گفت ان
عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد گفت غسل دهید او را تجهیز و تکفین وی اینجا آر گفت
یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه برو بپوشاد او را بیامرزاد
خدای تعالی او را رحمت کناد و من از برای وی آمرزش خواهم خواست مگر مرا ازین امر نهی کنند
و روایتست که آنحضرت در مفارقت ابو طالب بغایت ملول شد و بگریست و همراه جنازه اش بیرون رفت و وی
فرمود ای عم من شرایط صله رحم بجا آوردی و در خدمت هیچ تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر
دهاد و بالجمله سخن امیر المومنین علی کرم الله وجهه ان عمک الشیخ الضال و آنکه فرمود انه مات مشرکا
دلیلست بر موت ابو طالب بر کفر دلیل دویم آنکه چون ابو طالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از عقب جنازه وی بازگشت و بنا بر وعده که فرموده بود مر ابو طالب را در حالت دفن که
از برای تو آمرزش میخواهم صحابه چون معلوم کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای ابو طالب
آمرزش بخواهد ایشان نیز باستغفار از برای ابا و امهات خود که بکفر انتقال نموده اند اشتغال نمودند
و حال آنکه ابراهیم علیه السلام از پدر خود آمرزش خواست و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای
عم خود طلب مغفرت فرمود دلیل و مقتدای خود ساختند حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم و ما کان
استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه الایه و گویند که ایه انک لا تهدی من احببت
ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم درین قضیه نازل شده و اینجا بر زیست در رعایت
لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از استغفار
برای ایشان منع فرمود و چون مغفرت عاصیان خواست امر فرمود باستغفار برای ایشان و استغفر لذنبک
وللمومنین والمومنات امام فاریابی میگوید که کما لا یجوز ان یغفر لهم لمن نهاه عن الاستغفار
لا یجوز ان لا یغفر من امره بالاستغفار له چنانچه آمرزیدن مشرکان و منافقان جایز نیست کذلک
نا آمرزیدن مومنان نیز جایز نیست والله یفعل ما یشاء دلیل سیوم در صحیحین نقل از ابن عباس ابن عبد المطلب

آورده اند که گفت نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا رسول الله ابو طالب نیک خواه تو بود و پناه جامی و
واقی بود و از برای تو با قریش تعصب می نمود و هیچ نفعی بوی از مر خدمتهای تو عاید نخواهد گشت
آنحضرت گفت آری در ضحضاحی است از آتش و اگر بجهت خاطر من نبودی وی در درک اسفل بودی
و در دوزخ و ضحضاح آن آب تنک را گویند که در زمین مغاک جمع شود چنانچه عمق وی بکعبین رسید
و اینجا استعاره فرموده در آتش دلیل چهارم منقول است از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود
اهون الناس عذاباً یوم القیامة ابو طالب له شراکان من نار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب
آسان تر باشد روز قیامت از عذاب کافران دیگر و برا دو نعلین باشد از آتش در پای کرده
جوشد از حرارت آن نعلین مغز در سر وی و او در مظنه آن باشد که هیچکس را شدت عذاب او قرا
نباشد و بعضی از علما گفته اند که کفر بر چهار نوع ست کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد
اما کفر انکار آنست که حق سبحانه وتعالی را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که حق
سبحانه وتعالی را بدل شناسد اما بزبان اقرار نکند چنانچه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا به ای جحدوا و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار
بخدای تعالی کند اما بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که بدل خدای تعالی را بشناسد و بزبان اقرار
بحق سبحانه وتعالی کند ولیکن منقاد و تسلیم وی نکردد و همچون کفر ابو طالب زیراکه گفت ولقد علمت
بان دین محمد من خیر ادیان البریه دینا و مقرراست که هر که متصف بیکی از انواع اربعه خواهد بود
از تحت مغفرت الهی خارج بیت والله اعلم **واقعهٔ چهارم فوت حضرت خدیجه کبری** است رضی الله
عنها بزرگان فن سیر و تواریخ جزاهم الله خیراً چنین جون سه روز از فوت ابو طالب بر آمد
بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات یافت و مصیبت بر رسول صلی الله علیه وسلم مضاعف گشت و درد
بر درد الم بر الم بیفزود زیراکه مونس غموم و مزیل هموم آنحضرت صلی الله علیه وسلم خدیجه بود
رضی الله عنها و از بسیاری ورود اندوه و حزن دا بنوه آنحضرت از منزل مقدس کم بیرون می آید
تا مرتبه که آن سال را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از
بعثت نقل است از ابو امامه باهلی رضی الله عنه که خدیجه رضی الله عنها در حین رحلت از شدت کرب
موت بران اظهار میفرمود که رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و دعا کرد و بعد از ان گفت که بهشت
مشتاق دیدار تست ای خدیجه بهترین مومن توی و افضل و سیدهٔ نساء عالمین تو بکر مریم بنت
آسیه امراة فرعون ترا با درتو جفا سپردم در جنت و خواهر تو ساره که با در اسحاق است ای خدیجه

بلغ و شادی ملاقی شو بخواهران خویش آسیه و مریم که ایشانرا مثل نیست در میان نساء و مثل اند در میان
مومنین و مومنات باشد اگر ایشان هرگز بخدای تعالی سوگند نخوردند از غایت خوف و جهت تعظیم و اجلال
حضرت الهی جل و علا و حق تعالی ایشانرا از عذر نسا مطهر ساخت و بر جمیع عالمیان مفضل ساخت و پیرورد
در لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج فرمود و این هر دو ضرة تو اند در بهشت و عایشه و اخوات او
از امهات المومنین اند روایتی آنست که چون این خبر خدیجه از ان سرور صلی الله علیه وسلم بشنید با آنکه
در حالت سکرات موت بود بخندید و گفت مبارک باد یا رسول الله و از صحبت ایشان برخوردار شوی
بای و ایشان نیز از تو ممنوع گردند و حمد الهی بتقدیم رسانید و گفت اثر ضره من بیشتر و از
روی غیرت ضرری بمن لاحق نمیگردد خواهر شند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند هذا والله
حق المبین و تمام الیقین والافضل فی الدین فرمود اکبر از خدیجه رضی الله عنها به ظهور آمد در
اظهار رضا بزبان خدای تعالی والله حق مبین است و تمام الیقین و فضل در دین و روایتی دیگر
آنست که اگرچه به ظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضای کمال محبت کونه او بگردید
و آثار ضرره بر چهره او ظاهر و لایح گشت بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها از پیغامبر صلی الله
علیه وسلم پرسیدند که یا رسول الله همواره رعایت خاطر خدیجه میفرمودی و در ایام حیات وقت
ممات این اندوه بروی چگونه روا داشتند رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که در اعمال او تامل کردم
در اصناف طاعات و انواع مبرات هیچ خیر نبود مگر زیادت جهت خطا بر دل وی این غم روا داشتم
ذکر شمه از خصایص خدیجه کبری رضی الله عنها اگرچه غوص دریای عمیق اخلاق و اوصاف کمال ان حمیده
خصال ممکن نیست اما نبذه از فضایل و شمه از شمایل آن سابقهٔ درجات والصدق الیقین ام
المومنین المدفونه فی مقبرة المعلی خدیجه الکبری رضی الله عنها در سلک تحریر در می آید بعون الله
و حسن الله توفیقه بدانکه آن کاملهٔ فاضلهٔ دختر خویلد ابن اسد ابن عبد العزی ابن قصی بن کلاب بوده
و نسب او در قصی بنسبت پیغامبر صلی الله علیه وسلم ملحق می شود و از مجلس سابق معلوم شد که عقد نکاح میان
سید عالم صلی الله علیه وسلم با او کی استحکام یافت و در ان وقت هر کدام چند ساله بودند و خصوصیت
بیان سبقت او در ایمان و خدمت و محبت بنسبت سید انس و جان صلی الله علیه وسلم گذشت اکنون از خصایص
و مفاخر آن سیدهٔ نساء العالمین ده خصیصه بشنو یکی آنکه تا ان جلیلهٔ جلیله ملازم فراش حضرت سید
رسل بود صلی الله علیه وسلم بر سر وی هیچ زنی دیگر نخواست دویم آنکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بکر با ور سید سیوم آنکه وی را بهترین زنان امت خوانند و اختلاف است درین مسئله افضلیت

خدیجه و عایشه رضی الله عنها بعضی اولی مقدم میدارند و قومی ثانیه را راجح می‌شمارند و بجامی سبیل
توقف می‌سپارند چهارم آنکه جبرئیل علیه السلام رب العالمین جل و علا بوسیله سید المرسلین ام ام
المومنین سلام رسانید پنجم در مدت زناشوهری هرگز پیغامبر را صلی الله علیه وسلم نیازرد و چنان نکرد که غبار
ملالی و رانده مروی بخاطر عاطر آنحضرت رسد ششم آنکه فرزندان ذکور و اناث پیغامبر صلی الله علیه
وسلم غیر از ابراهیم ازو متولد شد اول قاسم و بجهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بابو القاسم مکنی
گشت دویم زینب سیوم رقیه چهارم فاطمه پنجم ام کلثوم و بقولی فاطمه خورد تر اولاد بوده و اینها
همه پیش از نبوت بوجود آمده اند ششم عبدالله و بقولی صحیح طاهر و طیب و قول اعرف که چهار بوده اند
این سه و عبدالله اما اتفاق است که پسران در ایام صغر وفات یافتند و دختران بالغ شدند و بشوهران
رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شد و ترجمهٔ احوال بنات سید السادات علیها افضل الصلوات
والتسلیمات و علی اهل بیت الطاهرات و فرزندان هر یک از ایشان در محل خود مبین کرده شد ان شاء الله تعالی
هفتم آنکه سلسله نسبت تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منتهی بخدیجه کبری رضی الله عنها
میشود و این از خصایص عظمی اوست هشتم آنکه بدولت سبقت اسلام مشرف گشت که هیچ فرد از
اناث امت در آن بروی سبقت نداشته و بمقتضای من سن سنة حسنة ثواب وی مضاعف
گشت نهم آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای خدای تعالی و رسول وی صلی الله علیه وسلم
خرج کرد و درین معنی مرورا فضل است بر انواع که بدین خصیصه موصوف بوده اند و در تفسیر کبیر
آورده است که فی قوله تعالی و وجدک عائلا فاغنی که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر خدیجه
رضی الله عنها در آمد خدیجه پرسید که چه حال داری یا رسول الله فرمودند که ایام قحط است و مردم محتاج
اگر دستگیری فقیران میکنم و بدرویشان محتاج احسان می‌نمایم مال ترا نقصان است و از لازم مجانبت
و اگر بذل و ایثار دست باز میدارم تو هم باز خواست و عقابت خدیجه قریش را طلبید و یکی از حاضران امیر
المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرمود که چندان از زر سرخ بیرون آورد و بریخت که من
از پیچانب بر انجانب کسی را نمی‌دیدم از بسیاری زری که بود بعد از آن گفت گواه باشید ای معشر
قریش که این حال حق و ملک محمد است بهر که خواهد گو بده و بهر جا خواهد گو صرف کن و هم دعا و استغفار
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرورا در حیات و ممات چنانچه گاه بودی که عایشه رضی الله عنها از بس که آن
حضرت یادی میکردند غیرت می‌برد تا روزی گفت چندیاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از غایت پیری
دندان در دهان نداشت و عمر گذرانیده بود و اکنون بحق تعالی عوض بهتر بتو ارزانی داشته حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم ازین سخن برآشفت و فرمود سوگند بخدا که بهتر ازو بمن نرسیده که ایمان آورد
بمن وقتی که همه مردم کافر بودند او تصدیق من کرد وقتی همه تکذیب من میکردند و مواساة کرد با من
بمال خود وقتی همه مرا محروم می‌داشتند و حق مرا ازوی فرزندان داد عایشه گفت رضی الله عنها که
با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی یاد نکنم نقل است که خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم ازین
بفراق او بغایت محزون گشت وفات او سال دهم بود از بعثت و عمر او شصت و پنج سال بود و مدت
مصاحبت او با رسول الله بیست و پنج سال بود و فضایل او بسیار است بدین مقدار اکتفا افتاد واقعهٔ سیوم
کفالت ابو لهب است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در کتاب دلایل النبوة و غیر آن در کتب معتبره
مذکور است و از ثقات ائمهٔ حدیث مسموع چون ابو طالب و خدیجه بدار بقا رحلت کردند اجزان و الام
بر رسول صلی الله علیه وسلم متواتر گشت و غلظت و جرأت سفها و آثار عداوت و بغضای ایشان متوالی
گشت تا منقول است که روزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای خویش را
اغوا کردند تا دامنی فرو ریخت چنانکه گردی از آن بر سر و روی مبارک آنحضرت نشست و فرق همایون
پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدان غبار آلوده شد سید عالم صلی الله علیه وسلم بخانهٔ خویش مراجعت فرمود
یکی از دختران آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون پدر بزرگوار خود را بدان حال دید همه غبار از فرق و عذار
آن در ربیکرد و میگریست خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة فرمود قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند
تا ابو طالب زنده بود و بعد از آن فرمود ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد و در
میان کنف تربیت خود خواهد بپرورد نقلست که چون ابو لهب دانست که قریش نسبت با آن مایهٔ سرور
و عیش دست از آستین جور و سر ایذا از گریبان جفا بیرون کرده و بیشتر از پیشتر به پیغامبر صلی الله
علیه وسلم و اصحاب رضی الله عنهم بی ادبی و گستاخی بتعمیم میرسانند بحیثیتی که دشمنان بر لعنت تمام ابرام مینمودند
تا ابو لهب که همواره با وی عداوت خاک نسبت او را انگیخت ابی بر آتش طغیان زده متکفل حمایت
و کفالت آنحضرت گشت و روزی با آنحضرت ملاقات نموده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم در تبلیغ امر خود ثابت
قدم باش و آنچه در زمان ابو طالب مشغول بودی اشتغال نمای و بلات و عزی سوگند که تا من در
قید حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند رسانید نقل است سفیهان قریش پیغامبر را صلی الله علیه وسلم دشنام
دادند این شخص بگوش ابو لهب رسیده آن شخص سفیه را برنجانید و آن سفیه فریاد زنان بمحفل خویش رفته
گفت ابو لهب مسلمان شده است قریش روی با بولهب آورده گفتند که تو بدین محمد در آمده جواب
داد که نی بر ملت آبا و خودم اما حمایت برادر زادهٔ خود میکنم تا ملالی بتو نرسد و بفراغ بال بکار خود

اشتغال تواند نمود قریش گفتند که نیک میکنی و صلهٔ رحم بجای آری و چندگاه حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم بدعوت مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض بساحت عزّ او نمی توانستند
رسانید تا به طریق مکر ابوجهل ابن هشام و عقبة ابن ابی معیط با ابولهب گفتند که برادرزادهٔ تو
با تو گفت که جای عبدالمطلب کجاست جواب داد که نی از وی سوال کن ابولهب از ان حضرت پرسید که
جای عبدالمطلب کجاست جواب شنید که گفتند با قوم خواست ابولهب با ایشان گفت که محمد در جواب
من چنین گفت گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ است ابولهب ازین سخن برآشفت
و با نحضرت گفت که ابوعبدالمطلب بدوزخ رود گفت آری و هر که بر دین او رود مؤبدا در دوزخ خواهد
ازین سخن بسیار ملالت در خاطر نامبارک او راه یافت و گفت ای محمد من بعد از من [illegible]
مدار و دل از دوستی من بردار و زمام کفالت خود بدیگری بسپار سلسلهٔ وداد میان ما منقطع
و رابطهٔ مودت و داد مرتفع شد پس قریش دلیر شدند و باز بکار و بار خود رجوع نمودند
و آن سگ لعین بی ادب یعنی ابولهب بر ترک یار مودت نشست و مخالفت و ایذای آن
حضرت بربست و دران باب چندان مبالغه نمودند که رسول را صلی الله علیه وسلم ضرور تا
ترک وطن بایست کرد و از مکه ادبار نموده روی بقبایل آورده **واقعهٔ چهارم** از بعثت
بیرون رفتن آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بجانب طایف و التجا نمودن ببعضی از قبایل و صنایف
ارباب سیر در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنابر
بی ادبی کفار و گستاخی فجار در مکه شوانت بود با زید بن حارثه رضی الله عنه بیرون آمد و
عزیمت طایف نمود تا شاید که طایفه بمحافظت و اعانت او قیام نمایند اول بقبیلهٔ بنی بکر ابن وایل
رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود توفیق رفیق آن قوم نگشت و آنحضرت را
در میان خود جای ندادند از انجا بقبیلهٔ از قبایل بنی قحطان رفت اوّلا آنحضرت را جای دادند
و آخر پشیمان شدند از انجا بقبیلهٔ ثقیف متوجه شدند و بروایتی ده روز و بروایتی ده روز در
طایف دران قبیله توقف فرمود هیچکس از اکابر و اشراف آن قبیله نماند الا که آن سرور با وی
سخن گفت و او را باسلام دعوت فرمود هیچکدام قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند
تا بایذای آنحضرت پرداختند چنانکه اقدام مبارکش را خون آلود ساختند زید بن حارثه خود را سپر
آن سرور میساخت سنگی بر سر او زدند و سر آن فرزند ارجمند را شکستند محمد ابن قرظی رحمه الله
روایت می کند که دران زمان در طایف سه برادر بودند از روسای قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل و مسعود

وحبیب پسران عمرو ابن عمیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان ملاقات کرد و ایشان را باسلام خواند و ایشان
طلب نصرت کرد یکی گفت از اینکه اگر تو پیغمبر باشی جامهٔ کعبه را من دزدیده باشم دیگری گفت که
خدای تعالی بهتری از تو دیگری را نیافت به پیغمبری ترا برسالت برگزید دیگری گفت من با تو سخن نمی کنم
زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو از ان رفیع رفیع تر است که با تو سخن و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا سخن
باید گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتند اگر دعوت من قبول نمی کنید باری در اخفای
این ماجرا باید کوشید و غرض خواجهٔ کائنات صلی الله علیه وسلم آن بود که مبادا قریش صورت ماجرا را
شنیده ایذای و بی ادبی دلیرتر شوند و آن اشقیا التماس خواجه را صلی الله علیه وسلم مبذول
نداشتند و با دل پریشان و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمدند و آن بدبختان سفهای
قریش را در عقب آنحضرت فرستادند تا آواز برداشته دشنام می دادند و سنگ از عقب آنحضرت
می انداختند و می گفتند یا ساحر یا مجنون آمده که سنگ تفرقه در میان ما اندازی و ساده دلان
را اگر او بیازی القصه آنحضرت باز عزیمت مراجعت بمکه نمودند و در سر راه باغی بود و از ان عتبه و شیبه
پسران ربیعه آنحضرت از برای خلاصی از ایذا و تعرض ثقیفان خود را در ان باغ انداخت و عتبه و شیبه
بر بلندی بودند دران باغ و هر ثقیفان با حضرت پیش می بردند یک یک می دیدند و آنحضرت در سایهٔ
درخت انگور نشست حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافت و از سنگهای سفهای سنگین
دل ساقهای مبارکش تا بوتش خون آلود گشته با دل مجروح حزین دست بدعا برداشت و مناجات
آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعیف و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت حیلت و صبر و
و کثرت خواری و مذلت خود را بجناب مقدس تو معروض میکردانم که ارحم الراحمین وصف کمال با کمال
تست اکرم الاکرمین نعت مرحمت و افضال تست دستگیر افتادگان و عذر پذیر بندهٔ آوارگان
بعنایت بی نهایت باز بسته و رافت و مرحمت کافی است در هر حال هر شکسته تویی پروردگار من
بکه می گذاری ازین کار و بار من اگر تو گره از کار من بگشای بر روز غیوری که چون مرا ببیند چین در ابرو
اندازد یا بدشمنی عهدشکنی که بکار من بپردازد اگر عنان توسن بپروری بجانب من معروف همت مرا از ان هیچ
باک نخواهد بود ابالیت بجلو الحیوة مدبرة ویالیت ترضی والانام غضاب اگر جهان همه دشمن
شوند از بد و نیک تو دوست باش که با از دشمنی خلق چه باک ولیکن عرصهٔ عافیت تو اوسع است
از تقصیرات من پناه میگیرم بتو توجه روشن کنندهٔ تاریکیهاست و با صلاح آورده کار آخرت و دنیاست
از آنکه سخط تو و غضب تو بر من نازل شود و مر تراست عتاب تا آنزمانکه راضی شوی و لا حول

ولا قوة الا بالله چون عتبه وشیبه نسبت بآنحضرت دیدند و بی نوایی و تنهایی و غربت و کربت آنحضرت مشاهده
کردند عرق قرابتی در حرکت آمد غلامی داشتند نصرانی عداس نام با او گفتند که خوشهٔ انگور
در طبقی نه و بنزد آن شخص بر غلام بموجب امر خواجه رفت و طبق انگور منظر کیمیا اثر بر انوار
آن سرور علیه الصلوة والسلام رسانید و از دور بایستاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند
بسم الله الرحمن الرحیم و دست بانگور دراز کردند عداس در روی نورانی و پیشانی حقانی
آنحضرت نگریست و گفت این کلامی است که من درین دیار از کسی نشنیده ام حضرت رسول گفتند که چه
از کدام زمینی و بر چه دینی عداس جواب داد که من غلام نصرانی ام از اهل نینوی حضرت فرمودند که
از مرد آن قریهٔ صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول صلی الله علیه وسلم
فرمودند که او برادر منست او پیغامبر بود و من نیز پیغامبرم عداس پرسید که نام تو چیست گفت
نام من محمد غلام گفت دیریست که من وصف تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از توریة
خوانده ام و دانسته ام که خدای تعالی برا اهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود
ترا بیرون کنند و حق ترا عاقبت و نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین
بگیرد اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن سالهاست که انتظار بعثت تو می برم حضرت رسالت بر آن
غلام اسلام عرض کرد و وی بجان قبول نمود پس عداس در دست و پای پیغامبر افتاد صلی الله
علیه وسلم و گفت قدوس قدوس پسران ربیعه چون حال بران منوال مشاهده کردند بایکدیگر گفتند
کار غلام یکبارگی از دست رفت بعد از آنکه عداس بازگشت پرسیدند که چه شد ترا چه دیدی و از آن
شخص چه شنیدی که دست و پای او بوسیدی عداس جواب داد که مرا از چیزی خبر داد که بجز از انبیا
هیچکس آنرا ندانند و تک او فریب داده دین ترا بزبان آورد و گفت چنین نگوید که در روی زمین
هیچکس از و بهتر نیست القصه چون سید ابرار از آن محل روان شد در بطن نخله که از آنجا تا مکه یک
شب راهست نزول فرمود فرقه از جن نصیبین بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته و به
سعادت قبول ایمان فیروزی یافتند **واقعهٔ پنجم** آمدن جن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ایمان آوردند
و انقیاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمودن نقل است که چون خواجه علیه الصلوة والسلام در بطن نخله
نزول فرمود و بواسطهٔ مکارهٔ کفار دغدغهٔ انتشار خاطر عاطرش انکار بود روز بآخر رسیده و جمشید
خورشید مسند نور از بارگاه ظهور بحرم سرای غروب برده و عرصهٔ سبزه زار سپهر بقدوم نقره
خنگ میمون مهر در نوردیده بآنجا توقف فرمود آنگاه در ایام جادو ظلام بر سر خیلکیان دین تحد

لاجوردی فام در پوشیده و جنگ چرخ سرمه رنگ میل سهد در چشم پری پیکران اختر کشید سید
کونین صلی الله علیه وسلم شمع منبر نماز برافروخت و عود را در مجمر نیاز می سوخت که ناگاه هفت جن و بروایتی نه
جنیان نصیبینی بآن موضع رسیدند و بوی گیسوی حضرت از مجمر نیاز نسیم آمد ناگاه صوت جن آواز سید
المرسلین صلی الله علیه وسلم شنیدند و آواز قرآن خواندن آنحضرت در نماز بسمع ایشان رسید
نسایم روح پرور قرآنی و استماع کلمات روح گستر فرقانی بایستادند بعد از اتمام صلوة فراغت از
تلاوت قرآن خود را بر آن صاحب قرآن ظاهر گردانیدند فی الحال انس و جن و مقبول مرودین صلی الله
علیه وسلم آن طایفه را بر خوان ایمان بخواند بی تکلف و توقف اجابت نمودن و گوی تحقیق از میدان
ولق ربودن حضرت فرمودند که چون بمنازل خود باز روید قوم خویش را برین دین دعوت کنید
و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند خجسته کریه واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن
فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین ازین واقعه خبر می دهد و چون ایشان بقبایل
خود رسیدند شمه از مصاحبت کتاب مبین و بنده از صاحب سید المرسلین صلی الله علیه وسلم پیش جماعت
جنیان تقریر فرمودند و جماعت جنیان نادیده مهر آن نور دیده در حریم قلب معمم ساختند و علم توجه
بخدمتش در میدان طلب برافراختند و در بعضی از تفاسیر و سیر مذکور است که چون شیاطین از استراق
سمع معزول گشته بودند و از ارتقاع باسمان ممنوع شده با خود گفتند که امری حادث شده که سبب آن
حجابی در میان ما و اخبار سماوی بدید آمده و اکنون در شرق و غرب عرصهٔ ربع مسکون تفحص باید نمود
تا معلوم گردد که آن حیث و از جمله سیاحانی که تفحص زمین تهامه بایشان مفوض بود این هفت
بودند که ببطن نخله رسیدند و بحضرت نبوی صلی الله علیه وسلم اتفاق ملاقات نمودند و آنحضرت نماز تهجد
و بروایتی نماز بامداد می گذارد و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حایل میان ما و خبر
آسمانی همین است و بعد از آن بدولت اسلام فایز آمدند و بشرف متابعت آنحضرت مستعد گشتند و
بعد از آنکه بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فامنا به ولن نشرک بربنا احدا
و روایتست که بعد از گذشتن سه ماه از آن شب دیگر گروه انبوه ازین اشخاص روحانی که اجسام
لطیف و قسمی از اقسام اهل تکلیفند نقاب حجاب بر چهرهای صباح کشیده ارواحی از نظر اشباح پوشیده
در حجون که مقبره مکه است بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم نمودند و جبرئیل علیه السلام از آمدن جنیان
سید انس و جان را صلی الله علیه وسلم خبر کرد و در روایتی هست که درختی از درختهای مکه بنزد آنحضرت رفت
و بسخن در آمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بملازمت حضرت اقدام نموده و عزیمت ملاقات تو

وارند و در جون منزل روم وایشان را دعوت کنم با سلام و قرآن برایشان خوانم کیست از یاران با من
موافقت کند همه خاموش بودند و جواب آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو میروم
و بملازمت آنحضرت مفتخر گشته متوجه بجون شدند جون بشعب بجون درآمدند خواجه علیه الصلاة والسلام
بانگشت مبارک خویش دایره بر زمین بکشید وابن مسعود را فرمود که درین دایره درآی واین خط تجاوز
منمای که اگر تجاوز کنی مرا دیگر نه بینی آنگاه حضرت در بالای ایستاده بنماز مشغول شد و سوره کریمه
طه در نماز آغاز کرد از اطراف و جوانب جنیان روی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم آورده بشرف ملازمت
مستسعد گشتند و بروایتی دوازده هزار و بقولی ششصد هزار و بمذهبی چهل علم در زیر هر علمی جمعی کثیری در
حوالی آنحضرت درآمدند حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ نماز ایشان را بایمان دعوت کرد تمامها
خلعت قبول پوشیدند واز جام معرفت مدام محبت نوشیده و روایتی آنست که جنیان از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر صدق دعوت نبوت شاهدی از خوارق عادت که گواه رسالت و معجزه از برای تحقیق
جلالت آنحضرت تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خطاب بدرختی که آنجا حاضر بود
فرمود وندای درخت بفرمان خدای تعالی پیش آی فی الحال آن درخت در رفتار آمد و شاخهای
خود را در زمین می کشید و سنگها میخورد تا آمد و در برابر آن درخت بایستاد رسول صلی الله علیه وسلم
از وی پرسیدند که ای درخت بر چه چیز ادای شهادت می نمایی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم
که رسول خدایی جل وعلا آنگاه فرمود که باز گرد بجای خود درخت همچنانکه آمده بود بجای خود بازگشت
نقلست که آنحضرت در آن شب دوازده کس را از اشراف جنیان اختیار فرموده و امهات شرایع را
تعلیم نموده و امر کرد تا دیگران را بیاموزانند بعد از آن اشخاص جنیان بمنازل و اوطان خود مراجعت نمودند
از ابن مسعود منقولست که گفت در آن شب جند دیدم بر مثال کرکس که نزد آنحضرت می آمدند و آوازهای عظیم
می شنیدند چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بآنحضرت عاید گردد و جندان ازدحام نمودند که میان من و آن
حضرت حجابها پدید آمده بود و آواز آنحضرت را نشنیدم تا بعد از آن چنانکه قطعهای ابر منقطع گردد آن جماعت
قوم قوم و فرقه فرقه رفتند و انوار عجب منجلی شد تا مجموع بکلی منکشف گشت بعد از آنکه صبح پدید و فراش
قدرت شادروان نور روشنایی ظهور بر عرصه سرای عالم بکشید خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بنزد من
مراجعت فرمود و پرسید که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود
آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند از جهة خود و از جهة مراکب خود را و ایشان معزز کردم که استخوانی
باشد که بعد از خورده گوشت بیندازیم و زاد مرکب ایشان سرگین مراکب ما باشد عبدالله بن مسعود گفت که من

پرسیدم یا رسول الله استخوان و سرگین ایشان را چگونه کفایت کند که هیچ استخوان نیندازیم مگر اینکه حق تعالی
بر آن استخوان آنمقدار روانه که سرگین از آن متکون شده بجهت دواب ایشان را پدید آرد و حدیث لا تستنجوا
بعظم ولا روثة فانه زاد اخوانکم من الجن تحقیق این واقعه می نماید رجعنا الی القصة ارباب سیر و تواریخ آورده اند
سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات جند روز در بطن نخله توقف فرمودند بعد از آن
قصد مراجعت نمودند جون خبر مراجعت آنحضرت بسمع جمعی از دوستان رسید که در مکه بودند پیغام فرستادند
بآنحضرت که در آمدن تأمل فرمای زیراک سفهای قریش از معامله بیگانه طایف و بیگانه مخالف واقف
گشته اند مبادا که بدان اقتدا نمایند و ابواب جور و ستم بر وجوه ما بسته بر سید عالم صلی الله علیه وسلم
بکوه حرا بر آمدن و مردی از خزاعه نزد اخنس ابن شریق و سهیل ابن عمرو فرستادند التماس نمودند
تا آنحضرت را در جوار خود گیرند تا بمکه تشریف آرند پس اخنس ابن شریق آن جن بلی طریق و سهیل بی
توفیق ملتمس او را مبذول داشتند ولایت حمایت بنام آن سلطان تخت عنایت ننوشتند بعد از آن
مطعم ابن عدی پیغام کرد که هیچ شود که در جوار تو بخانه تو درآیم و بنیت طواف امین و معارف کردانه
براییم مطعم گفت بلی آری قبول نمودم و طریقه صله رحم و شفقت را بتقدیم مروت نمودم پس مطعم بر شتر سوار شد
و در اطراف و جوانب وادی حرم ندا کرد که ای قوم قریش بدانید و آگاه باشید که محمد ابن عبدالله
صلی الله علیه وسلم در جوار منست هیچ یک باید که ببدی متعرض او نشوید ابو جهل آواز داد که ای مطعم
محمد را تابع عینی او را بجوار خود گرفته یا خود بدین او درآمده مطعم گفت در جوار خود گرفته ام گفت
در جوار تست و زمام اختیار را در قبضه اختیار تست بعد از آن خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بمسجد حرام
درآمدن و حجر الاسود را بوسیدن و سنت طواف بتقدیم رسانیدن آنگاه بمجلس خاص تشریف فرمودند
و مطعم و اتباع او بحمایت و حراست آن سرور مشغول می بودند تا خود را بر قبایل عرض میفرمودند
و بدین مسلمانی میخواندند و هر بار که آنحضرت طایفه را بملت حنیفیه دلالت فرمودی اکثر از آن قبیل
بودی که ابو لهب حبنی در عقب درآمدی و آن طایفه را از قبول دین و استماع نصیحت حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم منع کردی و گفتی بحق این شخص مشنوید که کذابیست میخواهد که شما را از سلوک سبیل آبا
و اجداد باز دارد و دین محدث در میان آرد و روایتی هست که روز دیگر پیغامبر صلی الله علیه وسلم نزد
مطعم سبب آن پرسید آنحضرت فرمود که نمیخواهم که در جوار مشرکی یک روز زیادت باشم و ملتمس آنحضرت را
مبذول داشت و حضرت جلال احدیت جل ذکره آنحضرت را در کنف حمایت خود نگاه میداشت و کفار همواره
در اخفاء دین و منع قبول ملت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم میکوشیدند و هر نوعی که می توانستند مردم را

از قبول دین محمدی صلی الله علیه وسلم تحذیر مینمودند و مردم را باطراف و جوانب باز داشته بودند که
اگر غریبی از مملکتی برسد او را البته نگذارند که به صحبت آنحضرت رسد که مبادا بسعادت متابعتش مشرف
گردد بتخصیص در وقت حج و از جملهٔ آنها طفیل ابن عمرو دوسی بود که بمکه آمد و هر چند کفار خواستند که
تا او را از قبول دین منع کنند میسر نشد بیت هر که با خورشید دارد همنشینی روز و شب :. هر شب تاریک
بادی بحور روز روشن است **واقعهٔ ششم** از وقایع سال دهم ایمان طفیل ابن عمرو دوسی است نقل است که
طفیل ابن عمرو دوسی که رئیس و مهتر قبیلهٔ دوس است و صیت آوازهٔ او در اطراف و اکناف عالم منتشر بود
بمکه در آمد که جماعتی از قریش باستقبال وی رفته شدند و گفتند تو مردی بزرگی ما را با تو دوستی و
معرفت سابق است از سر نصیحت و شفقت سخنی میگوییم قبول کن طفیل گفت بگویید تا چیست گفتند در میان ما
مردی بدید آمده است که ما از دست وی به تنگیم و دین و آبا و اجداد ما را تباه کرده و تفرقه در میان
قوم ما افکنده و سخنی دارد چون سحر هر که بشنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خان و مان گوید
قمری نالان که عاشق بود بر بالای سرو   در سر او کرد آخر خان و مان خویش را   اکنون از برای
بجهت آن آمده‌ایم تا حال وی دانی و بهیچ وجه گرد او نگردی و سخنی وی نشنوی والا چون دیگران
فریفته شوی و از ریاست و سیاست باز مانی طفیل گفت که از بس که قوم مرا تحذیر نمودند جزم کردم که
اصلا بمجلس آن پیغامبر صلی الله علیه وسلم نروم و سخن او بهیچ حال نشنوم چون بمکه در شدم و بمهمان خانه که
داشتم قیام نمودم گاهی مرا از در مسجد باید گذشتن پنبه در گوش خویش می افشردم تا سخن پیغامبر نشنوم
تا روزی اتفاقا بمسجد در شدم پیغامبر را صلی الله علیه وسلم دیدم که نماز میکرد و قرآن بلندی میخواند که آواز
مبارکش بگوش من رسید حلاوتی از آن در دل من بدید آمد با دل خود گفتم که قوم مرا بی غرضی بوده
باشد و از روی حسد سخنی گفته باشند مرا بقول دیگران چرا باید اجتناب نمود با خود گفتم در قبایل
عرب هر کجا مشکلی بدید آید راهی من حلال آن تواند بود و امور کلیه بعقل به تدبیر من میسر و محصل گردند
و من چرا نروم و سخن این مرد نشنوم و بغور کار وی فرو نگرم تا اگر دعوی به صواب می کند مردم را
بخیر میفرماید من نیز متابعت وی کنم و مطاوعت فرمان نمایم چون مرا ازین اندیشه روی نمود نزدیک
آنحضرت شدم و بنشستم تا از نماز فارغ شد برخاست و قصد خانه کرد و من نیز بر اثر آنحضرت برفتم
چون در خانه شد دستوری خواستم و در آمدم و گفتم یا محمد قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و مرا بجد تحذیر
نمودند که من بدان سبب بغایتی محترز شدم پنبه در گوش می افشردم که سخنی ترا نباید شنید اکنون امروز
آواز دلنواز تو شنیدم حلاوتی بمذاق جان چشیدم اکنون آمده‌ام که تا شریعت بر من تعلیم کنی و فرقان مجید

و قرآن

و قرآن حمید را بر من آموزی آنحضرت گفت نزدیک آی پس پیشتر آمدم شریعت بر من بیان فرمود و آیات
قرآنی بر من خواند گفتم بخدا سوگند که من هرگز ازین خوبتر سخن نشنیده‌ام و دانستم که آن قوم آن سخن را
از روی حسد و عداوت میگفته‌اند فی الحال زبان بجنبش شد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
گفتم و در زمرهٔ اهل ایمان در آمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله من رئیس قبیلهٔ دوسم و بقوم خود باز
میگردم مرا نشانه‌ای باید از پیش تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد و معجزه باشد مر نبوت ترا
و چون آن نشانی را قوم من ببینند ایمان آرند پیغامبر صلی الله علیه وسلم دعا فرمود که اللهم اجعل له آیة پس
اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از میان دو ابروی من افتاده من از آن
بترسیدم گفتم مگر قوم من گمان برند که آن آتشی است در روی من افتاده آنگه گفتم یا رب خدایا آن نشانی را
از روی من بجای دیگر انتقال فرمای در حال آن نور بسر تازیانهٔ من مشتعل شد و چون قندیل
نوری افزود و چون قوم آن بدیدند متعجب ماندند ولیکن حال چون بخانهٔ خود شدم اول پدرم پیش آمد
گفتم ای پدر دور شو از من که اکنون از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت چرا گفتم من مسلمان شدم
و تو هنوز کافری من دین محمد اختیار کرده‌ام صلی الله علیه وسلم و تو هنوز دین باطل داری برو غسلی بجای
آور و جامهٔ پاک بپوش و آنگه پیش من آی تا اسلام بر تو عرض کنم پدرم رفت و غسل پاک بجای آورد و
جامهٔ لطیف بپوشید و آمد و بدولت ایمان فایز گشت زن پیش آمد با وی همین گفتم او نیز مسلمان شد
همه خویشان یک یک می آمدند و مسلمان می شدند بعد از آن قبیله را دلالت کردم اگر قبول نکردند مدتی برآمد
رفتم و با آنحضرت شکایت کردم گفتم یا رسول الله قوم دو فرقه شدند بعضی قبول دین کردند و بعضی نمی‌کنند
دعا کن تا هلاک کرده شوند آنحضرت فرمودند که دعای بد نکنم بخیر کنم پس حضرت فرمودند اللهم اهد قوم دوس را
بعد از آن فرمود ای طفیل برو و ایشان را دعوت کن در رفق و مدارا نمای تا حق تعالی ایشان را اسلام
روزی کند رفتم برفق با قوم در آمدم تا روز خیبر بزیارت آنحضرت آمدم هشتاد خانه وار مردم با من
مسلمان شده همراه بیامدند و از غنیمت خیبر مر الضیف کرامت فرمود و مرا بذی الکفین فرستاده تا بت
ایشان را بسوختم و با ایشان مصاف نها کردم و همه را بنصرت الهی جل و علا منهدم گردانیدم و باز بمدینه
آمدم و در ملازمت آنحضرت بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمودند چون طایفه مرتد شدند امیرالمومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه لشکر بر ایشان کشید طفیل با پسر هر دو بلشکر اسلام رفته بودند چون
بنزدیک لشکرگاه رسید گفت دوش خوابی دیدم و از آن بترسیدم گفتند چیست گفت چنان دیدم که
سر من می تراشیدند مرغی دیدم که از دهان من بیرون رفت و بر بید زنی دیدم که مرا در کنار گرفت
و بعد از آن مرا بخود در کشید و بعد از آن پسر خود را دیدم که مرا سخت می طلبید او را از من محجوب

گردانیدند چون وی این خواب بگفت اصحاب گفتند خیر باشد ان شاء الله تعالی طفیل گفت من تعبیر خواب
خود کرده ام گفتند چیست گفت درین جنگ که در آیم سر خود خواهم نهاد و سر تراشیدم آنست و آنچه
دیدم که مرغی از دهانم بیرون پرید آن مرغ روح من خواهد بود که مفارقت کند و آن زن که مرا در کنار
گرفت و بخود در کشید آن قبر من خواهد بود و پسر خود را دیدم که مرا طلب مینمود آنست که چون مرا
بکشند خواهد که نیز شهید شود ولیکن وی در حال شهید نشود القصه در لشکر یمامه که چون با اهل ردت
مؤمنان مصاف مهیا نمودند طفیل شهید شد و بعد از ان پسر وی جنگ بسیار کرد و زخم بسیار بروی
آمد ولیکن شهید نشد و در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سال اول بود که او نیز شهید شده

واقعهٔ هفتم تزویج عائشهٔ صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها بود و در ماه شوال سال دهم از بعثت که
بتوسط و ثواب دید خوله بنت حکیم زن عثمان ابن مظعون عقد نکاح میان پیغامبر صلی الله علیه وسلم
و عائشهٔ صدیقه رضی الله عنها منعقد گشت و قصه چنان بود که بواسطهٔ وفات خدیجهٔ کبری رضی الله عنها
فتوری در خان و مان سلطان کن مکان صلی الله علیه وسلم راه یافته بود گفته اند که سامان خان
و مان بمراد کدخدائیست خوله این معنی مشاهده نمود و بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم شتافته گفت
یا رسول الله خدیجه از عالم رحلت نمود و بی رفیق موافق که انیس خاطر غمگین تواند بود و کفایت
مهمات خاندان تو تواند نمود میسر نمی شود اکنون اختیار نمای تا از برای تو جلیله بخواهم فرمود ای
خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبتی با ما تواند بود خوله گفت یا رسول الله اگر بکر
میخواهی هست و اگر ثیب میجویی نیز هست پرسیدم که کدام است گفت بکر عائشه دختر دوست تو ابا بکر
صدیق و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم هر دو را بجهت من
خواستگاری نمای خوله اول بخانهٔ ابو بکر صدیق آمد رضی الله عنه و عائشه را خواستگاری از زبان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو بکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغامبر صلی الله علیه وسلم عقد اخوت
بسته ام آیا دختر برادر تواند خواست خوله نزد آن سرور آمد و این مسئله ازوی پرسید آنحضرت
فرمود که باز گرد و با وی بگوی میان من و تو اخوت اسلامیست نه نسبت و رضاعی که موجب حرمت
نکاح دختر بود خوله نزد ابو بکر صدیق آمد رضی الله عنه و خبر آورد و خاطر وی را فارغ ساخت باز
ابو بکر اندیشه دامن دل او را بگرفت که مطعم ابن عدی عائشه را برای پسر خود خطبه نموده بود و ابو بکر
قبول کرده و با وی وعده در میان داشت و هرگز خلاف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را
گفت که هم اینجا باش و خود بخانهٔ مطعم رفت زن مطعم چون ابو بکر را از دور دید گفت ای ابو بکر امید
آن داری که پسر ما را از دین ما گردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این بهم نخواهد رسید

ابو بکر

ابو بکر از ان مطعم پرسید که تو هم چنین میگویی گفت آری صدیق غنیمت دانسته از انجا بخانهٔ خویش باز گشت و خوله را
گفت که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بگوی که تا تشریف فرمایند خوله آمد و آن سرور را از زبان ابو بکر صدیق
بخواند وی تشریف آورد و عائشه شش ساله بود و زفاف عائشه در سال از هجرت واقع شده چنانچه
در محل خود بیاید و باقی فضایل و خصایص عائشه رضی الله عنها مستوفی مبین گردد ان شاء الله تعالی واقعهٔ
هشتم تزویج سوده خاتون بود رضی الله عنها بدانکه سوده دختر زمعة بن قیس عبد ود ابن نصر ابن
مالک ابن حسل ابن عامر ابن لوی ابن غالب و پیشتر زن پسر عم خود سکران ابن عمرو بود و باتفاق
شوهر در اوایل حال مسلمان شدند و بجانب حبشه توجه نمودند و سکران در انجا بدین ترسائی انتقال
نمود بعد از ان بمکه مراجعت کردند انگاه شوهر وی وفات یافت و سوده خلیه بماند تا در شوال همین
سال تشریف فراش سید المرسلین مشرف گشت و مهر وی چهار صد درم بوده و اول زنی که شرف
صحبت مشرف و فراش آنحضرت بعد از خدیجه دریافت وی بود و به صحت رسیده که چون کبر سن
سوده را دریافته بود آنحضرت را خوش نیامد خواست که او را طلاق دهد و در روایتی آنست که طلاق داد
پس بر سر راه پیغامبر صلی الله علیه وسلم بنشست و بتضرع و زاری درخواست کرد که تا باز بوی رجعت
نماید و گفت یا رسول الله هوای صحبت در سر نمانده فاما میخواهم که حشر وای در زمرهٔ خواتین تو محشور
باشم عقد مرا تجدید فرمای و نوبت خود را بعائشه می بخشم پیغامبر صلی الله علیه وسلم مدعا او را اثبات
فرمود و شب نوبت وی بحجرهٔ عائشه رضی الله عنها میرفت و علما تفسیر سبب نزول آیت کریمهٔ وان امرأة
خافت من بعلها نشوزا او اعراضا آخرین قصه را داشته اند و این خصیصه را از فضایل سوده رضی الله عنها
شمرده اند و روایتی مشتمل بر بشارتی درین باب در کتب اهل تذکیر دیده ام که چون سکران شوهر سوده فوت شده
بود و سوده بیوه مانده بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی کس فرستاد که اگر خواهی ترا بشوهری
دهم بحضرت گفت که من همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود و جبرئیل آمد علیه السلام گفت یا محمد خدای تعالی
میفرماید که آن بیچاره مرا محروم مگردانید و در نکاح خود در آرید و بعد از انکه بدولت فراش آنحضرت
مشرف گشت آن حضرت سال بسته بیشتاد او نیز دانست که میل خاطر نبوت بجانب او داد با وجود این گویند
خبر طلاق بسمع او رسید آن دردمند سوختهٔ فراق چون خبر طلاق بشنید بخویشان بدر خانهٔ عائشه آمد رضی الله عنها
و حلقه بر در زد عائشه بر خاست تا در بگشاید خواجه گفت علیه السلام که بنشین که وی غم زدهٔ فراق است نباید که
ترا ببیند دردش زیاده گردد خود احتیاط نموده در را بگشاد و سوده خود را در پای آنحضرت انداخت گفت
بکلام مقبول نمی کنی بکنیزکی قبول کن تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان درین گفت و شنید بودند که

که جبرئیل علیه السلام پیغام آورد که ای محمد اگر امروز سوده را به بی گناهی طلاق می دهی امتان اغلب بی گناه طلاق کنند
چه کنی اگر فردا ایشان را از رحمت خود جدا کردانم تو امروز یکی را از برای قبول کن تا خود امید هزار امت
عاصی ترا قبول و سوده یکی از آن نه بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ماندند و در ایام خلافت امیر
المؤمنین عمر وفات یافت و اول زنی که در مدینه بجنازه او نعش ترتیب کردند او بود و در گورستان بقیع
مدفون گشت و در روایات او پنج حدیث است در صحیح بخاری که یک حدیث از او مرویست **فصل سیوم**
در محاکات و محاجات حضرت صلی الله علیه وسلم با آن گروه با ضلالت و آنچنان بود که آن
جماعت بدبختان با آنحضرت بمعاودت مشغول می شدند و بر سبیل استهزا و تخریب سخنان می گفتند و حق
تعالی بر طبق آن آیات بینات میفرستادند و بعضی ازین مناظرات مخصوص سال دوم از بعثت است
و بعضی مقدم و بعضی متاخر اما چون مجموع این وقایع از یک وتیره بود در سیاق یکدیگر در یک فصل
مذکورات و درین فصل ده واقعه است **واقعه اولی** اجتماع قریش بود و سوال ایشان از حضرت
صلی الله علیه وسلم نقلست که روزی بزرگان قریش مانند عتبه و شیبه و ابوسفیان حرب و نضر ابن الحارث
و ابو البختری ابن هشام و ابو جهل ابن هشام و اسود بن مطلب و امیه ابن خلف و عقبه ابن ابی معیط
لعنة الله علیهم اجمعین در فناء کعبه مجتمع گشتند و در پیر کار آنحضرت یکدیگر مشورت میکردند تا کسی از
برای آن خوانده ایم ما با تو سخنی چند بگوییم و از تو حکایتی چند بشنویم فرمود بگویید تا چه می گویید گفتند ای
محمد هیچکس در قبایل عرب ندیدیم که با قوم خود این کند که تو کردی دین ما را باطل خواندی و قوم ما را از
راه بردی و خدایان ما را دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت بما کردی میخواهیم که مقصود تو ازین کار
بدانیم اگر مقصود مالست با مال خود بتو مبذول و پادشاه ملک رقاب خود کردانیم و اگر ترا خیالی و یا آسیبی
طاری شده و یا دیو بر تو مستولی شده با طبیب حاذق طلبیده تشخیص مرض تو کنیم و معالجه آن بر داریم و ما
بهر وجه از وجوه دست از دین ما و خدایان ما باز داری خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که ای قوم
مرا از شما نه مال می باید و نه ملک و نه جاه و نه سلطنت و لیکن من رسول خدایم و بر سیل شما یم و قرآن
انزال فرموده تا شما را بهشت بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم و اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت از آن شماست
و اگر نه صبر کنم تا به بینم آنچه تقدیر حق سبحانه و تعالی است چون از آنحضرت صلی الله علیه وسلم این جواب
شنیدند از تنا هموار جاد عیان از سید انس و جان صلی الله علیه وسلم مایوس گشتند و در موضع معارضه در آمدند
و سوال ها بر سبیل اقتراح از آنحضرت کردند اول گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم تو میگویی که من پیغامبر خدایم
و بر صدق مدعای خود دلایل و براهین می نمایم اکنون می بینی که این مکه جاییست که بغایت تنگ عیش و آبی و علفی

چندان ندارد و اگر میخواهی که تصدیق مدعای تو نماییم دعا کن تا کوههای مکه را از جای خود بر دارد و صحرای
فراخ پدید آید و چشمهای آب در آن روان کند و رودخانها جاری کرداند چنانچه زمین شام و عراق کشاده
تا ما بکشایش و آسایش بتجارت و زراعت پردازیم و باغ و راغ و کوشک و سرا سازیم و بعد از آن دعا کن
تا آبا و اسلاف ما تعنی ابن کلاب را از خاک بر انگیزاند تا بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان
آریم سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت شد که مرا نه از برای این فرستاده اند و مرا از برای این فرستاده اند که
تا رسالت حق تعالی بشما کذارم اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما را باشد و اگر نه کنید من صبر کنم تا خدای
تعالی چه حکم فرماید بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر چنین نمی کنی باری درخواه تا فرشته از
آسمان بفرستد که وی بر صدق رسالت تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود نه
از بهر آن فرستاده اند بعد از آن گفتند ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سایر مردم هیچ نوع امتیاز نمی
کنیم میخوری و می آشامی و بیازار و کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا اسبابی باید و امتیازی از
سایر خلق تا این دعوی ترا مسلم کردد اکنون درخواه تا از برای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد و باغها و
بستانها روان و خانهای زرافشان تو تعیین فضل و منزلت تو بر همکنان ظاهر شود و بتو ایمان آرند
سید عالم صلی الله علیه وسلم مرا از بهر ادا رسالت فرستاده اند و ای گروه قریش بدانید که این همه توقعات که
از من التماس می نمایید در تحت قدرت خدای من داخلست اگر خواهد صد هزار چندین پدید آرد و لیکن مرا
نفرمود که از وی این نوع خبرها طلبم بعد از آن گفتند ای محمد چون التماس ما بجای نمی آری ما نیز بتو ایمان
نمی آریم و دانسته ایم که هرگز بتو ایمان آریم اکنون خدای خود را بگو که تا بر ما عذاب فرستد
اگر قادرست و بر ما عذاب می تواند فرستاد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که عذاب فرستادن باختیار
اوست اگر خواهد فرستد و اگر نخواهد نی بعد از آن گفتند ای محمد ما را گمان چنانست که این نوع کلام
و محاکات و اظهار بعضی از معجزات هم از رحمن یمامه تلقین می گیری و ما به رحمن یمامه ایمان نخواهیم آورد
و دیگر بیش ازین طاقت و تحمل گفت و شنید با تو نداریم و بعد ازین بدانکه ما دیگر در صدد و قصد هلاک
تو ایم و حجاب و تحاشی و شرم از میان بر داشتیم و هرچه از ایذا و اقتدار بدست ما باید در باره تو مجری
خواهیم داشت چون رؤسا نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم این گفتند متابعان ایشان بر مثال سگان
نوحه و غوغا بر کشیدند و هرزه گویی آغاز کردند یکی از آن جاهلان می گفت که ای محمد صلی الله علیه وسلم
ما فرشتگان می پرستیم که ایشان بنات الله اند تا خدا و فرشتگان را بکلای نیاری به پیغامبری تو ایمان
نیاوریم عبد الله امیه که عم زاده آنحضرت بود از میان قوم بر خواست و گفت ای محمد بتو ایمان نیارم

عبد الله ابن امیه که عمزادهٔ آنحضرت بود از میان قوم برخواست و گفت ای محمد بتو ایمان نیارم تا آنکه
نردبانی بر آسمان نهی و بالا روی و از آنجا با خود فرشتگان را بگواهی بیاری که گواهی دهند که
تو رسول پروردگاری جل و علا و یا خود کتابی بیاری که مصدق مدعای تو باشد و با وجود آنکه این همه
بجا آری هنوز از تو باور نکنیم و تصدیق تو ننمایم و رسالت تو مسلم نداریم حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم دلتنگ از پیش ایشان برخواست و بجانب خانه با سینهٔ مجروح و خاطر محزون باز گشت
حضرت جلال احدیت بر مضمون واقعه بجا بها آیت فرستاد و مرهمی بر جراحت آنحضرت نهاد و آیت این بود
و قالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها
تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تأتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف
او ترقی فی السماء و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا
واقعهٔ دویم محمد بن اسحاق میگوید که چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم از مجلس ایشان مستغنی و از پروا برخاست
آمد ابو جهل لعین بنیاد سفاهت کرد و گفت ای معشر قریش دیگر طاقتم طاق شد و ما را اصطبار در
طاق افتاد از غصهٔ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم با آنکه او دین و ملت ما را تباه کرد و خدایان ما را دشنام
داد و در قسم ضلالت و آبای ما کشید و تفریق جماعت ما کرد و نزاع و خصومت در میان خویشان
و اقربا انداخت با وجود این همه پاس خاطر او داشتیم و مدارا و حلم ورزیدیم او هیچ گونه التفات با ما نکرد
و در صدد ترفیه خاطر ما در نیامد اکنون با خدا عهد کردم که فردا چون محمد صلی الله علیه وسلم بمسجد درآید و نماز
کند سنگی بزرگ بردارم و منتظر سجود او باشم و در سجده این سنگ بر سر او زنم و او را بقتل رسانم و خود را
و قوم را از غصهٔ او باز رهانم بعد از شدن او گو مرا در عوض وی بقتل رسانند و گویند در آن حضرت
صلی الله علیه وسلم در نماز روی به بیت المقدس کردی میان رکن یمانی و حجر الاسود ایستادی که روی هم
در کعبه بودی و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر خواجه علیه الصلاة والسلام بر طریقهٔ هر روزه آنجا نماز
ایستاد ابو جهل لعین و آن سگ گرگین سنگ بزرگ برداشت و در کنجی مخفی گشته منتظر می بود تا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم کی بسجده رود و هم قریش از دور ایستاده منتظر که تا آن لعین چه حیله انگیزد
و با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چگونه ستیزد چون سید عالم صلی الله علیه وسلم در مقام سجود بسجود
درآمد آن بدبخت لعین فرصت غنیمت دانسته سنگی برآورد تا بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آرد فی
الحال هر دو دست او همچنانکه برآورده بود خشک بماند و آن سنگ از دست وی بیفتاد و گونهٔ او زرد شد
و بترسید و باز دوید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا با الحکم ترا چه شد گفت ای

معشر

معشر قریش چون نزدیک محمد صلی الله علیه وسلم رفتم تا آن سنگ را بر سر او بزنم اژدهای بر مثال
شتر سرمست دیدم که در آمد و دهان باز کرده قصد من نمود از وی بترسیدم و رنگ من متغیر شد و دستهای
من خشک گشت و بگریختم و در بعضی روایات آمده است که آن سنگ بر دست چسپیده چنانچه هر چند
خواست که از دست خود جدا سازد نشد متحیر شد که آیا بچه حیلت دست از آن سنگ خلاص کند چاره بجز
زاری و تضرع ندید نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنیاز درآمد تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا فرمود
آن سگ دل از آن سنگ خلاصی یافت و باز بر سر عداوت و انکار و جحود رفت محمد ابن اسحاق میگوید که
چون خبر اژدها از زبان ابو جهل نزد آنحضرت حکایت کردند صلی الله علیه وسلم حضرت فرمودند که آن
جبریل بود علیه السلام و اگر ابو جهل نزدیک می آمد جبریل علیه السلام او را هلاک می گردانید
واقعهٔ سیوم قصهٔ ابو لهب و زن او حمالة الحطب است نقل است که آن مدبر شوم چنان [illegible]
بود که هر چند آنحضرت از احوال قیامت و دوزخ ایشانرا بیم کردی باور نکردی تا گویند که
ابو لهب اکثر اوقات تمثیل حال بعثت چنین از بدن برون رفت بر مثال این باد چگونه
باز در بدن درآید و زن وی از برای آزار مصطفی صلی الله علیه وسلم خار در راه افکندی تا قدمهای
مبارک نازنین آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن آزرده گشتی حق تعالی در حق آن هر دو سوره
تبت یدا ابی لهب فرستاد و ذکر آن دو دست نامبارک وی بجهت دمیدن باد فراهم آوردی
بهلاکت یاد کرد و زن وی را گفت که فردا بدانکه هر خاری گردانیم و بر آسمان در گردن وی رسن
و زبانهٔ آتش دوزخ در آن زنیم و وی را در میان آتش می سوزیم تا داند که خار در راه که می اندازد
مرنجان دل ار ذره ئیست ٭ ز خاری بپرهیز کان خنجریست ٭ ز موری بیندیش کان صفدریست
که از هر دل سوی حضرت دریست نقل است که زن ابو لهب چون بشنید که از برای او و شوهر او
از آسمان سوره آمد بغایت خشمناک شد و بقصد پیغامبر صلی الله علیه وسلم سنگی برداشت تا بر آنحضرت
زند چون بمسجد حرام درآمد بغایت خشمناک شد پیغامبر را صلی الله علیه وسلم دید با امیر المومنین ابو بکر صدیق
نشسته رضی الله عنه نزدیک آنحضرت آمد صلی الله علیه وسلم تا سنگ بروی زند حق تعالی هر دو چشم
او را بپوشید چنانکه امیر المومنین ابو بکر را می دید و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نمی دید از ابو بکر
صدیق رضی الله عنه پرسید که محمد کجا شد که تا این ساعت اینجا بود و با برابد اکنون نمی بینم امیر المومنین
ابو بکر صدیق هیچ جواب نگفت سوگند بخدا که اگر محمد را یافتمی آن سنگ بر سر او زدمی و او را
بکشتمی او هجو ما میگوید نه داند که من نیز شاعرم و وی را هجو میتوانم گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

چنین گفت قد ماعضیاه وامره وابینا و دینه قلیتا و مراد جاهل از مذمما انحضرت بود که مذمما در لغت مذمت
کرده شده و آن نقیض محمد است یعنی ستوده شد انحضرت را بنقیض مبارکش خواندند تا در میان قریش شهرتی
یابد و باین نام نقیض انحضرت را صلی الله علیه وسلم میخواندند انحضرت هیچ منقبضی بمن شنوانیده نرسانید
نام مرا تغییر دادند و محمد را مذمم گفتند القصه چون فاجرا از پیش امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه
بگذشت ارشید عالم سوال کردند که یا رسول الله حال چون بود انحضرت فرمود ما رایتی یقذا هذا
نفرها یعنی مرا ندیده زیرا که حق تعالی نابینایی او را در حق من باز داشت نام مرا در نظر او بپوشید
واقعهٔ چهارم امیه ابن خلف جمحی چون آن حضرت را بدیدی در حضور انحضرت صلی الله علیه وسلم
چشم و ابرو کژ میکردی و بهم بر آمدی و انحضرت را عیب کردی حق تعالی در پارهٔ سی سورهٔ ویل آن
لکل همزة لمزة فرو فرستاد و همز کسی است که مردم را صریح دشنام دهد و بچشم و ابرو مردم را عیب کند
و لمزه کسی است که پنهان عیب در پنهان برنجاند **واقعهٔ پنجم** عاص بن وائل سهمی مر انحضرت را صلی الله
علیه وسلم استهزا کردی و دشنام دادی روزی خباب ابن الارت را در ذمهٔ وی حقی بود از وی بطلبید
گفت شما از محمد وعده می دهد که فردا بهشتی خواهد بود که آنجا هرچه خواهد بیابند خباب گفت رضی الله
عنه چون چنین است عاص گفت چنین است صبر کن تا فردا در بهشت وام ترا ادا کنم که چون شما را خدای
عز و جل بهشت برد خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد برد حق تعالی در پارهٔ ادا این آیت فرستاد که
افرأیت الذی کفر بآیاتنا وقال لأوتین مالا وولدا اطلع الغیب ام اتخذ عند الرحمن عهدا کلا سنکتب
ما یقول ونمد له من العذاب مدا ونرثه ما یقول ویأتینا فردا **واقعهٔ ششم** حکایات و مناظرات نضر بن حارث است که
وی از جملهٔ شیاطین انس بود و بغایت فتنه انگیز بود و پیغامبر را صلی الله علیه وسلم رنجانیدی و بادی خلافت
ورزیدی و معارضهٔ قران نمودی و کفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصهٔ رستم و اسفندیار
آموخته و حکایت ملوک عجم شنیده بود و بغایت فصیح بود و هرگاه که پیغامبر صلی الله علیه وسلم مجلس ساختی
و تبلیغ رسالت نمودی و قران بر اهل مجلس خواندی و بعد از آنکه انحضرت صلی الله علیه وسلم از مجلس
برخواستی این نضر بن حارث بیامدی بجای پیغامبر صلی الله علیه وسلم نشستی و قصهٔ رستم و اسفندیار
آغاز کردی و حکایات ملوک عجم در میان آوردی و جهال بسخنان و حکایات او میل کردی و بروایتی
اجتماع نمودی و بعضی از کور باطنان ترجیح سخنان او بر الفاظ در بار انحضرت کردی و حکایات
مموه و اکاذیب مزخرفهٔ بی حقیقت او را بر عبارات و اشارات و حقایق قرانی افزونی نهادی
و گفتی این سخنان که نضر بیان می کند خوشتر از آن فسانهای قدیم است که محمد میگوید صلی الله علیه وسلم

حاکو

حاکو مکنین سایهٔ شرف هرگز در ان دیار که طوطی کم از زغن باشد لاجرم حق تعالی در حق او این آیت
فرستاد که ان کان ذا مال و بنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین و گویند هرجا که در قران ذکر
اساطیر الاولین فرموده در شان نضر بن حارث نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استحسان قول
او مینمودند این آیت آمد ومن الناس من یشتری لهو الحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در مسجد نشسته بودند و ولید مغیره با جماعتی از قریش آنجا حاضر بودند نضر بن الحارث درآمد و بنشست
و با انحضرت مناظره آغاز کرد و حضرت بدلیل و برهان وی را چنان ملزم ساخت که همه جواب مرا و را سخن
نماند بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این آیت فرستاد بروی و اسماع وی خواند که انکم وما
تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون و از مجلس بیرون آمد قریش را گفت و درماندند
و از این سخن بسیار متاثر گشتند هنوز قریش در مجلس نشسته بودند که عبد الله زبعری در آمد این
سخن بروی عرض کردند از انحضرت صلی الله علیه وسلم شکایت نمودند و ملزم شدند نضر ابن الحارث
و جماعت مجلس تقریر فرمودند و خود بدانش و کمال عقل معتقد بود گفت اگر من آن وقت اینجا می بودم
هم درین آیت که بر شما خوانده است او را ملزم می ساختم برا که همین آیت بروی حجت است گفتند آن چگونه است
گفت بنده محمد میگوید که ما و معبودان ما همه بدوزخ خواهیم رفت گفتند بلی در میان چندین طایفه اند که از عرب
ملایک و عزیر و عیسی را می پرستند قریش از این سخن وی بشکفتند و تحسین نمودند دیگر باره مجلس را منعقد
ساختند و همین سخن در میان آوردند و گفتند ای محمد بر تقدیر قول تو لازم آید که فرشتگان آسمان و عزیر و عیسی
علیه السلام مرجع و مآل دوزخ باشد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جواب دادند که کل من احب ان یعبد
من دون الله فهو مع من عبده انهم انما یعبدون الشیاطین یعنی هر که پرستیدن عابدان مر او را راضی باشد بلکه
دوست دارد که او را پرستیدن بر مثال فرعون و شداد و نمرود و ملایکه و پیغمبران از آن منزه اند که باین
پرستیدن رضا دهند لاجرم در ایام حیات ایشان کسی را مجال اظهار این معنی نبود و بعد از فوت ایشان
شیطان صورتی متخیل ایشان ساخته یکی را عزیر و دیگری را عیسی نام نهادند تا ایشان آن صورت را می پرستیدند
و ایشان فی الحقیقة دیو را می پرستیدند و پندارند که عزیر و عیسی را می پرستند چون قیامت قایم شود ایشان را
با آن دیو که معبود ایشان بود همراه بدوزخ برند آن روز عزیر و عیسی صدر نشینان بهشت باشند و این سخن
بر ایشان حجتی آمد قوی و مجال آن نماند حق تعالی بر طبق سخن حبیب خود آیت فرستاد ان الذین سبقت لهم
منا الحسنی اولئک عنها مبعدون **نقل است که واقعهٔ هفتم** بود که ابی ابن خلف و عقبة ابن معیط دوست یکدیگر
بودند با انحضرت صلی الله علیه وسلم دشمن روزی عقبة ابن ابی معیط پیش ابی رفت از وی در غضب شد گفت

گفت دیگر از من اگر مفارقت جوئی هرگز روی تو نه بینم و با تو سخن نگویم و بنشینم و برین سوگند یاد مینمی
به نیکی به صحبت محمد چرا رفتی و سخن او گوش چرا کردی عقبه هر چند اظهار تبرا از دین محمد میکرد از وی باور
نمیکرد و تا کار بر ان قرار یافت که برود و آب دهان بجانب آنحضرت اندازد تا با وی آشتی کند پس آن
بدبخت باین سخن آن لعین آب دهان بجانب آنحضرت بینداخت حق تعالی در باره او این آیت فرستاد که
یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن
الذکر بعد اذ جاءنی وکان الشیطان للانسان خذولا **واقعه هشتم** ولید مغیره حسود و عنود و
عدوی آنحضرت بود و پیوسته بر ایذاء آنحضرت می‌بود و طریق استهزا می‌برد و ازین معنی بغایت متعجب
بود اظهار این نمود که این چگونه تواند بود که بجز من دانائی در مکه باشد و چون ابن مسعود و ابن عمر
ثقفی در طایف و جبرئیل برای ما نیاید و به محمد که یتیم است از آن ابوطالب بوی فرود اید این هیچ وجه
امکان ندارد و حق تعالی اینجا نیز آیت فرستاد وقالوا لانزل القرآن علی رجل من القریتین
عظیم اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات
واقعه نهم ابی ابن خلف روزی استخوان پاره پوسیده برداشته بود و گفت این محالی شنوید
محمد میگوید که پاره استخوانی را زنده گردانند و از گور برانگیزانند بنظر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
استخوان پوسیده در میان انگشتان بمالید و بادی بروی دمید تا اجزای متفرق گشت و گفت تو میگوئی
ای محمد این کردار که متفرق الاجزاست مجتمع گردانند و روح در وی در آرند حضرت گفتند صلی الله علیه وسلم
آری من میگویم ای ابی ابن خلف که چون تو در گور پوسیده و ریزیده شوی ترا برانگیزانند و بدوزخ در آرند
و بعد از ان حق تعالی بتصدیق آنحضرت نموده این آیت ارسال فرموده که اولم یر الانسان انا خلقناه
من نطفة فاذا هو خصیم مبین و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم الی آخر السوره
واقعه دهم نقل است که اسود بن مطلب با جماعتی از اکابر قریش چون ولید ابن مغیره و عاص ابن
وایل و امیة ابن خلف روزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم را در طواف یافتند از سر استهزا گفتند یا محمد
بیا تا ما و تو با هم شریک شویم ما خدای ترا پرستیم و تو خدای ما را پرستی اگر خدای تو بهتر باشد تو بنصیب
پرستیده باشی و خیر و برکت ایشان بتو رسد حق تعالی از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم این فرستاد که
قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون و لا انتم عابدون ما اعبد و لا انا عابد ما عبدتم و لا انتم
عابدون ما اعبد لکم دینکم ولی دین دیگر ازین گونه مناظرات که سبب نزول سوره و آیات بوده نسبت
بآنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهود عدید بر رفته و در تفاسیر و بعضی از سیر مذکور و این مقدار درین مختصر

والله اعلم بدانکه هر چند ارباب کفر و اصحاب جهالت از حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم امور مغرضه طلبیدند
و بمناظرات و محاکمات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم می‌گشت ایشان بقصد ایذا و خواری میکردند و حق
همان معاملات ایشان را سبب عزت و موجب تمکین و جاه و حشمت و بزرگواری آنحضرت صلی الله علیه
وسلم میگردانید چنانچه مولوی قدس سره ایراد فرموده **بیت** منکران را قصد اذلال ثقات
ذل عزا و ظهور معجزات ❁ قصدشان زنگار روی دین ❁ عین ذل عز رسولان آمده ❁ گر نه انکار آمدی از هر بدی
معجز و برهان کجا نازل شدی ❁ منکر تا نشد مصداق نواد ❁ کی کند قاضی تقاضای گواه ❁ معجزه چون گواه آمد زکی
بهر صدق مدعا در پیشگاه ❁ طعن چون می آمد از هر ناشناخت ❁ معجزه میداد حق و می‌نواخت **فصل چهارم در**
وقایع سال یازدهم از بعثت ابتداء اسلام انصار نقل است که درین سال ابتدای اسلام انصار
بود و انچنان بود که سید کاینات و خلاصه موجودات علیه الصلوة والسلام در مواسم رسیدن
افواج حجاج باستقبال قبایل بیرون میرفت و بتمهید مقدمات دعوت اقدام مینمود درین سال
بر ان منوال بجانب عقبه بیرون رفت به شش نفر نیک عاقبت از خزرج رسید اسعد ابن زراره و عوف
ابن الحارث و قطبه ابن عامر ابن حدید و عقبه ابن عامر و جابر ابن عبد الله ابن رئاب و رافع ابن
مالک و چون سابقه تقدیر آلهی رقم قبول بر صحیفه این جماعت سعادت‌مند کشیده بود و در مدینه
از احبار یهود بایشان رسیده بود که از بنی لوی ابن غالب پیغمبری که لوای دولتش بر همگنان غالب
گردد مبعوث خواهد شد و وقت ظهور حشمت وی نزدیک رسیده و هنگام اکمال نموده ظلمات کفر محو
لمعات انوار آن پیغامبر عاقبت محمود منقطع گردد و رسم و آیین بت‌پرستی از عالم براندازد و شمشیر
غیرت از نیام رجولیت بیرون آورد و دمار از نهاد اعدا بر آورد چون حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم برین گروه اظهار نبوت نموده بدین اسلام دعوت فرمودند هم تلقی بقبول
نموده اند بال متابعتش جد و اجتهاد بکار بستند و بخلوص اعتقاد بر سایر اهل مدینه سابق گشتند و بعد از آنکه
بمدینه مراجعت نمودند باظهار دعوت در نظر اهالی آنجا می‌نمودند و در تاکید ضوابط مسلمانی میفرمودند
و به صیقل نصیحت زنگار غفلت از دل یاران میزدودند و بجان در مکه مبارک سیاق اهل اسلام
جمعی مخصوص بودند و در مدینه سکینه تا بودن متبرکه این شش تن از میدان ایمان قصب سبقت
بدولت رضا و سعادت لقای الهی جل و علا مشرف گشتند **باب چهارم**
در ذکر معراج حضرت صلی الله علیه وسلم و درین باب چهار فصل است فصل اول در بیان حکمت
بردن فرا بر عالم را صلی الله علیه وسلم بمعراج مولف کتاب گوید که معراج حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

از معجزات باهره خصایص ظاهره آنحضرت است و متأخران فن سیر در کتب خود درین مقام که بزرگترین
مقامات و فاضلترین حالات آنحضرت بوده بر سبیل ایجاز مجملا بیانی کرده اند و فقیر را در اوان
تذکیره حرصی بود در واقعات معراجیه از غرایب و عجایب و اشارات و اخبار و آثار که درین
باب ورود یافته و رساله درین باب جمع کرده و اهتمام تمام در تنقیح آن تشوید می بود و تا درین
کتاب سیرین موسم است بجا ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سبیل اطناب مناسب نمود
لاجرم سوق کلام درین باب بر منوال اهل تذکیر مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران و دیگران
و هرچه مناسب آنحضرت بود از غث و سمین و رصص و متین درین باب اندراج یافت و باین
جهت از سایر کتب اهل سیر ممتاز گشت فصل دوم در بیان حکمت بردن خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
بمعراج بدانکه در افعال الله حکمتهای بسیار است و اشارتهای بی شمار است و در رساله معراجیه
ایراد بعضی از آنها کرده ایم اما درین مقام به هفت حکمت اکتفا افتاد حکمت اولی در بعضی روایات
وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه آیه کریمه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود
گاه بنماز مشغول می بود و گاه می آسود شبی بچشم مبارک در خواب بود و بدل بیدار که آواز دلنواز
از بلبل حاجی طاوسی ملکی و ناموس ملکی یعنی جبرئیل امین علیه السلام از ایشان اخفتین بگوش هوش
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم رسید خواجه از خواب بیدار شد و بر سر قدمها بون نشست با لغور جبرئیل
امین علیه السلام در آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که ترا از برای
آن آفریدم که تا عذرخواه بندگان و شفیع گناهکاران درمانده گان باشی و این کار بخواب و
راحت و بستر استراحت است نباید اکنون برخیز و قدم رنجه فرمای و بجایی که بیرون آی تا
بر افعال و اعمال امت واقف گشته عبرتی برداری تا دانی که وقت خوابت یا هنگام بیداری
بعد از آن دست مبارک سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم را بگرفت و بجایی که بیرون آورد
و احوال تمامی امت را بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردند و اعمال ایشان را یک یک معروض کردانیدند
چندان گناه و عصیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده فرمود که از حد و عد بیرون و از حیطه شمار
افزون بود جبرئیل گفت ای حبیب معبود اگر داعیه وصول بمقام محمود داری در مقام محمودی مشغول
فرمای و بریاضت و بیداری و مجاهدت و کم خواری مبادرت نمای و بیمن و سهر و مجاهدت بدرجات علیه
شفاعت ترقی فرمای و این آیت را بر آنحضرت خواند که ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با خاطر مجروح و سینه مشروح بخانه باز آمد و معاصی

امت دیده و شراب عتاب چشیده گفت الهی اکنون کدام معصیت و عیب ایشان را عذرخواهم و کدام جرم و گناه ایشانرا
شفاعت کنم خطاب آمد که ای حبیب من گناه امتت باز پسته باحیاء شب تست اگر مغفرت ثلثی از امت خواهی ثلثی
از شب بخدمت بگذران و اگر نصف خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان خواهی ثلثان از شب و اگر تمام خواهی تمام
شب بگذران و گویند که سوره کریمه یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه
نزول آمد و همین این معنی چنین مذکور شد که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که حساب ثلث و نصف و ثلثان
مشکلات فراش میمون بتمامی در نوردیده و تمامی شب را احیا پیش گرفت القصه کمر خدمت کاری بر میان
جان بسته و در مقام مجاهدت بنماز و نیاز پیوست نه روز قرار داشت و نه شب آرام نه صبح فارغ بود
و نه شام شبهای دراز را بدو رکعت نماز بپایان رسانیدی و روزها تا شب غم امت خوردی چندان
بقیام اهتمام نمودی که پای مبارکش ورم کرده بود و چندان ناله و زاری بجناب پروردگاری جل و علا
عرض کرده بود که معزبان حظایر جبروت را دل بر و بدرد آمده بود که گفتند الهی این چه رنج است که این
بیگناه را از برای امت گناه کار بر تن مبارک خود نهاده و هر دم غلغله این حزن به طارمی افلاک و صومعه
عالم پاک فرستاده حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت سوره کریمه طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
نزول فرمود ای محمد ترا فرموده ایم که بخدمت و استغفار امت قیام نمای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت
و رنج و محنه هلاکت در ای معصیت امت بر تو عرض کردیم ترا بسیار نمود اکنون بر ملکوت اعلا ترا برایم
و دریای رحمت و مغفرت خود را در نظرت درآریم تا مشاهده کنی که معصیت امت پیش است یا خود دریای
رحمت ما چنانچه گفته اند شعر آما فی گرچه بتیره زروی سیاه ماست :. دریای رحمت تو فزون از گناه ماست
الحکمة الثانیة بعضی دیگر گویند که حکمت در بردن خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بمعراج آن بود که چون قضای
الهی و حکم پادشاه جل و علا در ازل چنین رفته بود که شفیع امت و سخن گوی در روز قیامت آنحضرت
خواهد بود و حل و عقد اهل سعادت و شقاوت باز بسته برای عالم آرای او فرمود و صولت و سیاست
و هیبت و دهشت بعلم قدیم میدانست چنانکه آن زلزلة الساعة شیء عظیم و اشتغال هر کس بنفس خود بر تبه
می دید که بدیگری پرداختن مجال نبود و نظر بر احوال دیگری انداختن مجال نمینمود لاجرم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم را بملکوت سموات بر آوردند و غرایب و عجایب مکونات در نظرش در آوردند
و درجات جنت و درکات جهنم بدید ثواب نعیم و عذاب الیم یکیک مشاهده فرمود و هیبت و صعوبت آنها
دیده گذرانید تا چون روز قیامت شود و صعوبت و هیبت آن ظاهر گردد بر همه کس دیدن آن صعب نماید
تا زبان بگفتار نفسی نفسی گشاید و بر آنحضرت که دیده و هیبت آن گذرانیده باسانی گذرد تا تمامی امت گوید

خیره چون حضرت خداوندی جل ذکره موسی ابن عمران را علیه السلام بفرعون مبعوث ساخت معجزه خواست عصای
او را معجزهٔ او ساخت و بفرمود تا بمقتضی ان الق عصاک بینداخت ثعبان شد و موسی از وی بترسید گریزان
گشت خطاب آمد که خذها ولا تخف ترس از وی زایل شد حکمت در امر بالقاء آن بود که اگر یکنوبت آن صورت
مشاهده نکرده بودی در کرت ثانیه که بحضور فرعون بینداختی او نیز چون فرعون و فرعونیان بترسیدی
و معجزهٔ او ضایع و محل گشتی کذلک خواجه علیه الصلوة والسلام در شب معراج اگر امور عالم غیب مشاهده
نکشتی در روز قیامت چون دیگران بودی و زبان بشفاعت عاصیان نگشودی الحکمة الثالثة ای درویش
حق تعالی بندگان خود را بهشت وعده فرموده و حشر موعود است و بشارت داده و بدار امیدوار گردانیده للذین
احسنوا الحسنی و زیاده و تم طالبان را باین بزمگاه مرا از روی او داد خوانده که والله یدعوا الی دار السلام
و واسطهٔ حصول این نعمت و رابطهٔ وصول آن دولت خواجه ماست صلی الله علیه وسلم و کالائی که خریدار
آن بآن رغبت نمایند و بقبول آن میل کنند تعریف فلان میسر نگردد و تا دلاله صاحب بصیرت نباشد
و بر حقیقت آن کالا مطلع نباشد توصیف آن متاع کما ینبغی نتوان کرد پس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم که واسطه
وصال و دلیل وصول بدار الجلال است او بدان مهمان سرای افضال و سراپردهٔ نوال بردن و منازل الطف
و انتزیه و لباسهای فاخر و زیورهای نازه یک یک برآنحضرت نمودند و او را بترغیب لبان فرستادند
تا دلالت او بر عمیا و طلب ما حیط عشری نباشد هرچه گوید که از دیده گفته باشد و هرکه بوید عاقبت
بمنزل رسیده باشد الحکمة الرابعة بعضی دیگر گویند که آنحضرت حبیب بود و حبیب را بر جمیع مخزونات اطلاع
باید نه بینی که ملوک مجازی چون بنده را مخصوص محبت گردانند خزاین و دفاین خویش بروی جلوه دهند
و همه را در ربقهٔ تمکین وی در آرند کذلک اهل مرسید عالم را صلی الله علیه وسلم خزاین و دفاین
زمین بنمود چنانچه فرمود که زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها لیس او را با آسمانها برآوردند
و ملکوت آسمانها را بروی بنمودند و کلید بهشت و دوزخ در جیب جاه و حکمت او نهادند تا هرکه
بدولت شفاعت مشرف گردد بر تخت بخت و فیروزی بنشیند و هرکه از این سعادت محروم ماند
هرگز روی بهره وری نه بیند الحکمة الخامسة آورده اند که آسمان و زمین چون از حیز عدم بفضای
وجود آمدند میان آسمان و زمین مناظره افتاد و آسمان خود را برتری کشید و زمین خود را برتری
انداخت و در تفسیر بحر الدرر با طناب در چند محل ایراد این مناظره بعبارات مختلفه و اشارات متنوعه
مبین گشت از آن خرمن خوشه و از آن معدن قراضه درین مختصر ایراد نموده ایم مناظرهٔ آسمان و زمین
مثلا آسمان گفت من رفعت دارم که والسماء رفعها زمین گفت من بسط دارم که و جعل لکم الارض بساطا

آسمان گفت من جودی دارم که هر دری که بمن دهند می بخشم زمین گفت من جودی دارم که هر باری که بر من نهند
می کشم آسمان گفت مرا انوارست زمین گفت مرا ازهارست آسمان گفت مرا خط مشیت گوی زرین خورشید
بدست بوبه سحر تقدیر مدور و منور ساخته در میدان جولان وجود انداخته که والشمس وضحیها خیاط ارادت
برقم تیرها رگوی گریبان کرتهٔ فیروزه رنگم اکره انیده والقمر اذا تلیها ورّاق حکمت صحایف لطایف اوراق
اطباق مرا باجتنا زرین کواکب تزیین داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب حراس حفظ و حمایت بر بنج
قلعهٔ قلعی رنگ عالی بنیان هردم سنگ بطلان در میان عساکر سلطان نابق الاصلاح اندازد تا خزاین
معادن نوزه فلاح برین بنده گان توافل ارواح بگذارند ثوابت رواقب منتج آن برمراقب مدارج ایوان ما
برانید زمین گفت ای آسمان چند خود را برکشی و از زمام و انقیاد سرکشی آیت زینت خود میخوانی مگر تفسیر صاحب
انا جعلنا ما علی الارض زینة لها نمی دانی آخر نمی بینی که نساج حکمت بحکم صنعت بساط بوقلمون این ساحت
مرا بچندین نقوش و الوان بچه نسق و نمط یافته مشاطهٔ قدرت در اصل فطرت زلف مفتون ریاحین مرا بر سر چار
عرایس بابتین بچه زیبائی برهم تافته اختر مشاهده نکرده که در صحن لاله زار در فصل بهار و نسیم صبا
بر روی گلزار نغمات بلابل بر روس اشجار و ترنمات صلاصل در حسن کلام اشجار بادی به چمن که شماه زلف
تاب دار بنفشه چه تصرف دارد و عطر عنبر بر عارض عرصهٔ گلزار چه تکلف دارد چشم غنچه بر کلام و ایام نغ
شکفته خطیب عندلیب سبحان الملک والملکوت گفته در گلزار بر هر شاخ ساری مرغان چون مغنیان بآواز
در هر مرغزاری چون مقربان هم آواز آسمان گفت ای زمین از بوستان و ریحان و اصوات مرغان والحان
هیچ نمائید اگر الحان سبع بایدت نغمات تسبیحات مندرجان دریم عصمت ملکی و ترنمات سکان صوامع قدس
فلکی به کم از صوت عصفور و ترنم طیور بوستانی از بوستان من آراسته ترکیبات و گلستانی از گلستان
من پیراسته ترکیبات آخر مطالع من سفلی شوی که نقاش قدرت در صحن عرصه و ساحت من صد هزاران
هزار شاخ و برگ انوار چگونه برانگیخته و هیئت هر کوکب و اختر بر مثال ورد احمر از سر برگ و شاخ
چگونه در آویخته ماه با جاه در فضای صحرای من خرگاه نور در بزمگاه عیش و سرور زده عطارد عطار
وار عطر حکمت و بخور فطنت و بکید بگیرد آمیخته زهره که مشعوق شهد جمالاست بر بساط انبساط من طنبور نشاط در دست
گرفته جمشید خورشید در سراپردهٔ نور بر چارباشی طبور نقود شعاع و کنوز اشتعاع بدروس اشهاد هر فرد
ازا فراد نثار کرده مریخ بر این صفحه تواریخ بر مثال نقوش و اعشار شجرت در زیرنج مشتق گشته مشتری نگین
انگشتری دولت و اقبال و سعادت و افضال است بر کلاه کمال و جلوهٔ جمال برآمده زحل در اعلی المحل و حل شقاوت
سر خاره بدبختیان البدین گرفته سهیل یمنی چون خاتون ختنی دامن به بخترکشان کرده جوزا حمایل زرنگار

خودرا بوقت نوروز ایات سرور نشان کرده بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی
نام درین قصر عالی مقام من پا دراز کرده سو تجنین هریک از اجرام سپهر . نشسته از سر حیرت انوار مهر
دست در گردن بخت الجبا: ثابت و سیاره چون شاه ورس . این همه خود را عالم عالم تصور رفت از روی معنی
نه آخر خلوة فلکم نه عبادت جای ملکم نه محل عرش رفیعم نه در حیط کرسی وسیعم نه جای جبرئیلم و میکائیلم نه مسکن
اسرافیل و عزرائیلم نه صومعهٔ پیر حریم نه محرم سر لوح و قلم نه مدرسهٔ ادریسم نه بیت المعمور تقدیسم
القصه آسمان به صفات کمال و سماحت جمال بر خاک شوریده تفوق نموده خاک غمناک سر خجالت به پیش افکنده
مدت چندین هزار سال برین منوال بگذرانید چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم از حیز عدم بوجه
عالم وجود تشریف فرموده زمین بناز زید زبان بتفاخر گشوده آواز بر کشید که ای آسمان اینک آن
آن پیغامبری که هژده هزار عالم طفیل وجود با جود اوست و مقربان حظایر ملکوت جرعه نوش بزم
شهود او اگرچه گوهر پاکش از ورای دایرهٔ عالم افلاک است اما اصل وجود و محل زاد و بود شش
این مرکز خاک است منشش از من و بعثتش بر من و تربتش در من حاصل زمین بواسطهٔ ثبت بذیل نیل
محمد صلی الله علیه وسلم بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مقهور و مغلوب شد و بحمول ناشت رفت بعد از
اطباق سموات بحضرت واهب العطیات جل ذکره نالیده استدعا نمودند تا بیمن قدم الخواجه صاحب کرم
صلی الله علیه وسلم عرصهٔ اورا منور و ساحهٔ اورا معطر گرداند و اورا از حزن و اندوه متروح نماند
حق تعالی مسالت اورا اجابت نموده موجب حکمت شعار رفعت و تاثر اورا بر اعناق ملکی نهاده بر اطباق
فلکی بگذرانید و از مرتبهٔ سفلی بدرجهٔ علیا دنی فتدلی رسانیدند تا مراد آسمانیان بر آید و آسمان از
حجاب خجلت و محرومی از دولت بدر آید الحکمة السادسة یعنی دیگر میگویند که انحضرت را بر اطباق سموات
بگذرانیده و بدرجات علیا رسانیده تا امت را بی واسطه بوی سپارد و کانه تعالی یقول ای محمد در
زمین امت را بتو سپارم اما تو در زمین همین ایشان را می بینی بمقام قرب آی تا ایشان را بتو عرض
کنیم تا سپارنده بینا نه سپرده را به بین که کیست که بتو می سپارد و ببین که چیست بتو می سپارد ای محمد پیش از
سپردن ما بودن و با ما عیبها شایستهٔ ما بودند و با وجود آن عیبها از ایشان باز نگرفتیم
تو نیز شفقت از ایشان باز مگیر ازینجاست که فردا همه نفسی نفسی گویند و وی امتی امتی گوید و اینجا
بخابت لطیف و آن است که همه نفسی گویند و نفس حق نیست و انحضرت امتی امتی گوید و امت نیز حق نیست
ظاهر آن مینمود که اندر بزرگی همت وی و راستی سروری بجای امتی امتی ربی ربی گفتی ولیکن در
ضمن آن سری است که ربی گفتن در حیطهٔ امتی مندرج است زیرا که در تحقیق امتی امتی گفتن ناظر امت نیست

بلکه

بلکه ناظر دهنده اوست گوییا میفرماید که عطای که در مقام قرب بمن داشتی امت بود اگر دست از ایشان
باز دارم استحقاق عطای دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی ورد زبان خود ساخت و اینجا لطیفهٔ دیگر است که
در شرح تعریف می گوید که حق تعالی با این امت دو کار عجب کرد یکی آنکه همه امتان را با ایشان باز گذاشت
تا زنار بستند و عهدها شکستند بعد از آن پیغامبران ایشان از میان بیرون رفتند تا آشتی را جای نماند
لاجرم همه پیغامبران نفسی نفسی گفتند که امتان خویش را اهلیت آشتی ندیدند امت را با ایمان نگاه داشت
تا اصل عقد دوستی برجای باشد و صلاحیت صلح داشته باشد از بهر این پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم امتی امتی
گوید کار دیگر از لطایف که با این امت پیش برد آن بود که اگرچه ازین امت با وجود این ضعف به نسبت
معاصی امم سالفه جفاکاری نمودند اما آشتی را بر جای داشت و آن ایمان است و آن جفاکاری امت نه از
سر خاری این امت بود بلکه از برای آن بود که تا دو چیز ظاهر گرداند یکی دوستی خود با این امت
و دیگر شفاعت رسول خود صلی الله علیه وسلم بزرگان گفته اند التجنی وزعم الحق الحقا علی قدر المحبة و عظم الجفا
علی قدر عظیم جاه الشفیع یعنی بسیار جفا در گذاشتن دلیلی تاکید محبت رست و جفاء بسیار بشفیع بخشیدن
دلیل حکمت جاه شفیع الحکمة السابعة خواجهٔ عالم را صلی الله علیه وسلم در زمین گاه گاه قلقی می بود که
از آن تعبیر بدین میفرمود که لی مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب ولا نبی مرسل و او همواره طالب
آن می بود که او را بجای رسانند که آنچه حاصل و مقصود آن وقت است نقد وقت او گردد چنانکه ملک مقرب
که عبارت از جبرئیل است و نبی مرسل اشارت بخلیل است علیهما السلام فی آن نی بلکه نبی مرسل که عبارت از ذات او است
و ملک مقرب که کنایه از روح اوست در میان نگنجد و نقود وجود کونین در میزان آن وجدان هیچ
بر سنجد لاجرم ازین منزل بی ثبات و ازین منزل جابر عد شش جهاد بیرون بردند و آنچه مقصود
بالذات بود روزی نمودند مثال حضرت یونس علیه السلام را چون از گردش ایام خاطر و از صحبت انام
ملول خاطر گشت کنج زاویهٔ بطلبید تا بفراغت دل با دوست رازی گوید و با پادشاهی نیازی عرضه کند
در خانقاه شکم ماهی خلوتگاهی از برای خدمتش گاهی ترتیب فرموده به تسبیح و تقدیس مشغول گردانیدند
و مراد و مقصودش رسانیدند خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم از حال او خبر داد و گفت لا تفضلونی علی یونس ابن
متی که عروج من بجانب علو آمد و از وی بجانب سفلی یعنی در وصول بجناب توجه بفرق و تحتیت مساوی است
و در حضور ان مراد فوق العرش با تحت الثری مستوی و قصهٔ ابراهیم علیه السلام نیز ازین قبیل است که
خلوتخانهٔ او در میان آتش تعیین نمودند و آنجا بی مزاحمت اغیار او را بخود مشغول گردانیده بدرجات
علی و ذروهٔ علیا مقاصد و منی رسانیدند الحکمة الثامنة یعنی دیگر میگویند که چون حق تعالی انحضرت را

مشرف بخلعت محبوبی گردانید آوازهٔ این نوازه عالم ملکوت رسیده صدای این ندا در گنبد خانهٔ عالم
ملک پیچیده مکونات بمحبت حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مفتخر گشتند ملایکهٔ ملاء
اعلا و سبوحیان عالم بالا در ابتداء زبان بگفتار اتجعل فیها اظهار استغنا نموده بودند و جواب انی اعلم
ما لا تعلمون شنوده بودن اکثر معتبران بر آنند که الجبه بعلم غیب حوالت فرموده بود اشارت بوجود
محمد صلی الله علیه وسلم یعنی شما از نسل آدم همه مفسدان و تباه روزگاران می بیند و من نظر با آن
فرزند ارجمند او دارم که هر چه خلقت وجود یافته از برکت جود او بوده و هر که بحرم حرم وصول
گشته بطفیل شهود او بوده لاجرم چون مقصود وجود آفرینش در عالم دانش و بینش وجود با جودی محمدی
دیدند مشتاق دیدار مصطفی صلی الله علیه وسلم گشتند و از جناب قدس آلهی ملاقات حضرت نبوت پناهی
سالت نمودند خواجه را علیه السلام برین اطباق نه رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق برآوردند
تا حکمت بپای آدم ملک هژده هزار عالم داشتند و عذرخواهی آن سوال و طلب حکمت توانستند
نظیره زلیخا با حضرت یوسف علیه السلام محبت بدرجهٔ اعلا بود که قد شغفها حبا و چون لایبات مصر جمال
یوسفی ندیده بودند ملامت زلیخای مسکین مینمودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه
کند بیوسف خطاب کرد که اخرج علیهن چون نظر ایشان بر حسن و جمال یوسف علیه السلام افتاد و چنان مدهوش
گشتند که دستها می بریدند و از آن بی خبر بودند فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا
ان هذا الا ملک کریم الحکمة التاسعة بعضی گویند که خواجه را بدین مناظره علوی ازین سراچه سفلی از برای
آن ترقی داد که چون خدمت و عبادت معتکفان حظایر ملکوت و معتقدان زلال وصال لاهوت
مشاهده در طریق عبادت با نشاط و در بزم قربت با انبساط تر گردد الحکمة العاشرة بعضی دیگر گویند حکمت
در عروج آنحضرت آن بود که تا بواسطهٔ تواتر تجلیات جلال و جمال از مقام شنید بمنزل دیدار رسد
و از مرتبهٔ علم الیقین بسر حد عین ترقی نماید بحلیهٔ حق الیقین آراسته و پیراسته گردد الحکمة الحادیة عشر
بعضی دیگر گویند که از برای آن ازین زندان برین ایوان عالی ارکان در آوردند تا لطایف آخرت
بیند و در دامن همت از زایل دنیی به تمام در چیند و باقی را بر فانی از روی بصیرت بر گزیند الحکمة
الثانیة عشر تمثیلی است که ارباب دیگر گفته اند و آن آنست که دلاله که واسطهٔ وصال و رابطهٔ اتصال
عاشق است بمعشوق چندانکه پیش شاه توصیف جمال و تعریف کمال عروس محبت انجان متحقق نکرد و محبوب
خود را بحلی جمال و زینت کمال مزین ساخته با عاشق در مقام جلوه گری در آید و لمعات انوار جمال بی واسطه
اغیار به طالب وصال نماید کذلک ای محمد مدتیست که آوازهٔ حسن و جمال و دبدبهٔ جاه و جلال ما را از جبرئیل

علیه السلام می شنوی وتخشش

علیه السلام می شنوی و متعطش زلال افضال ما از نیاز پیچ قل رب زدنی علما آب حیات وصال میجویی اکنون
بر خیز و واسطه بر انگیز نی نی بلکه واسطه از میان بردار که حسن و جمال بزیور کمال آراسته و نقاب
احتجاب جلال از چهره عروس جمال برداشته و بحار زلال افضال موج جود بر اوج عالم شهود
بر آورده و در وحدت ذات از صفات صدق مجرد گشته نظم ساقی می ناب برگرفته. بهر تو شراب برگرفته
عکس رخ خویش دیده در جام. هر که می ناب برگرفته. هان گر نه عشرتت در پیش. کان یار نقاب برگرفته
روشن شد از آن سراچه دل. کان ماه حجاب برگرفته الحکمة الثالث عشر بعضی دیگر میگویند که حق تعالی میخواست که
آنحضرت را بجمیع اقسام وحی مشرف گرداند و فاضلترین آنست که بی واسطهٔ جبرئیل علیه السلام باشد
چنانچه سابقا مبین شد و مفسران گفته اند که آیت کریمهٔ امن الرسول از آن قبیل است که بی واسطهٔ جبرئیل
از ملک جلیل جل جلاله در شب معراج می شنید و مرادات از حضرت او می طلبید و نوید اجابت
میرسید که ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا الی آخر السوره و درین باب لطایف بسیار در رسالهٔ
شریفهٔ الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثم بس حکمت نمودن خواجه عالم صلی الله وسلم آن
بود که بشنو این آیات کریمه بگوش خود باآنحضرت خواند الحکمة الرابعة عشر نقل است که در میان ملایکه
ملاء اعلی گفت و شنودی در میان آمده بود و سوال چند با یکدیگر در معرض قبول در آورده بودند
و جواب شافی نمی آمد و گویند که مدت چهار صد هزار سال این گفت و شنید در میان بود و جواب آن نی
یافتند تا این سید برگزیده و این نور هر دو دیده صلی الله علیه وسلم در عرصهٔ عالم نبود ندای تبارک و
تعالی آن ذات شریف و عنصر لطیف را بوجود آورد و بسیط زمین را با نور با وجود خود مشرف ساخت
و همای وار سایهٔ دولت بر سر این خاکساران دامن آخر الزمان انداخت چون شمهٔ از وصف کمال
و نعوت افضال او بر ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا ظاهر گشت دانستند که حل مشکلات را بر نسبت
بشارت این خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات خواهد بود حق تعالی
نیابت استدعا مقربان خواجهٔ هر دو جهان را بر بام نه اشام عالم کن مکان بر آورد تا جواب مسایل ملایکه
ملاء اعلی کما ینبغی بر ایشان املا فرماید و این گره فروبسته را از کار ایشان بگشاید و تقریر آن مسایل
و جواب شافی عنقریب در محل خود و وافی مبین گردد ان شاء الله العزیز الحکمة الخامس عشر حکمت دیگر
در بردن خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بمعراج چنانچه امام جعفر صادق رضی الله عنه میفرماید آن
بود که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بتعلیم اذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات در گذشت
و از عرش و کرسی و لوح و قلم در گذشت بحجاب خاص رسید از وراء حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ

نمازند بسوزی که حالا موقوف است بگفت و آنحضرت استماع فرمود و این واقعه نیز بشرح و بسط در محل
خود مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز الحكمة الحادیة عشر حکمت دیگر آن گفته اند که تا بقدوم او برما
بزرگان وارکان ممالک متحقق کردد اول در بیت المقدس امام انبیا کردانیدند تا فضل او بر ایشان
ظاهر کردد و بعد از آن در بیت المعمور امامت فرشتگان اش فرمودند تا تفضیل او بر فرشتگان نیز
متحقق شود و در زمین او را بشرق و غرب به پیغمبری فرستادند که بعثت الی الخلق کافة تا بر همه افراد
انس و جن حاکم و پادشاه باشد پس حکمت در بردن معراج اظهار فضل خواجه باشد علیه السلام بر جمیع مکونات
الحكمة السابعة عشر حکمت دیگر در عروج آنحضرت میشاید که استمالت خاطر و ترفیه باطن مبارکش بوده باشد
که آن حضرت در دنیا از کبر و ترسا و جهود و مشرک چندان ملالت کشیده بود که در ریاضت و مجاهدت
دیده که جبر آن نقصان بغیر از عروج بحرم سرای خاص بهیچ عطاء دیگر میسر نمیگشت حق تعالی
خواست تا رفعتشان و عظمت برهان او با و نماید تا ریاضات و مجاهدات دنیویه در جنب آن مثوبات
موهبه منفعل و ناچیز کردد و خاطر نازنین او از آن ابر و غبار بیرون آید و باد و حود تیر باران
بلا و محن در پناه آن آرامگاه بیاساید الحكمة الثالثة عشر حکمت دیگر آن بود والله اعلم
تا مقدار کون از نظر آنحضرت ساقط کردد و معنی این سخن آنست که چون عطیات پادشاهانه
و خلعتهای خداوندانه مثل رفعت نام و عز و احترام و لوای حمد و حوض کوثر و شفاعت اسود و احمر و عروج
از تو پیش از خلایق و در آمدن در بهشت پیشتر از انبیا و رسل و صد هزار لطایف دیگر از عواطف
موفور که نامزد آن سرور صلی الله علیه وسلم فرموده بودند و عادتست که چون ملوک دنیا ملازم را بینابتی
با خلعت اعلایی مخصوص کردانید وی بدان خلعت و عطا بنازد زیرا که بدان عطای عزیز کشته تا اینجا
همه چیزها رسول صلی الله علیه وسلم عزیز کرده بودند و او را بچیزی دیگر عزیز ساخته لاجرم همه بوی
افتخار کردندی و او بهیچ چیز افتخار نفرمود لان الافتخار بالعطاء یستلزم الاحتجاب عن المعطی از این
جهت او را بمعراج بردند تا هر چه نامزد آن حضرت کرده بودند همه در زیر قدمش در آورده بوی
نمودند و حقارت آنها در جنب عز خویش مشاهده فرمود لاجرم میگفت انا اول من تنشق عنه الارض ولا
فخر و لواء الحمد بیدی ولا فخر و آدم من دونه تحت لوائی ولا فخر و انا اول من یقرع باب الجنة
ولا فخر فرمود و بدینها فخر نیست ملک اینها تن فخر است لا شغل با علا فخر کنند نه اهل باشغل پس همه
بدو نازند که من عزیزم و من بکسی نازم که از من عزیزتر است الرفیق الاعلی و یا چنین بینا تو عزیز کنیم که
خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم بمعراج بردند و حقارت کون بوی نمودن تا شفاعت کردن وی بقیامت

آسان کردد

آسان کردد که چون حضرت رسالت بمقام قاب قوسین تشریف فرمودند تمامی عالم چون قبضه خاکی در زیر
قدم وی بوی نمودند کفته شد که امت با همه جفا داخل در این کونند که خاک پای تست از ما اگر بقیامت
مقداری از خاک پای خویش میطلبی هرگز از تو دریغ نداریم خاطر خوش دار و همت بر کار که در این باب
بقلیل و کثیر و با تو مضایقه نخواهد رفت الحكمة التاسع عشر نقل است که چون نور خواجه عالم را صلی الله
علیه وسلم پیش از سایر خلایق از نور احدیت خود بیرون آوردند سه مقام از برای او نصب فرمود
مقام لطف و مقام قرب هزار سال در مقام هیبت بداشت تا منبسط کشت و هزار سالش در مقام قرب بداشت
تا با حق تعالی انس کرفت چون مرغ روح پاکیزه را از آن مقام بقالب در آوردند مشتاق آن مقامات کشت
چنانکه او را قرار و آرام نماند چنانچه آتش که برافروزند اضطراب و حرکت می کند و میل بجانب علو دارد
آن جهت از شوق وطنیست که از آنجا آمده مرغی را که از باغ و بوستان کرفته بقیدی محبوس کردانند میطپد
و خود را بر زمین میزند آن همه از اشتیاق وطن اصلی اوست چنانچه فقیر کوید بیت
بادشاه تو درین دام که آرام بکیر ∴ سوی شه باز بپر از آنکه وطن می طلبی ∴ عندلیبی چمن عشق هوای طایر قدسی
که تماشای کل صحن چمن می طلبی ∴ بسر عشق ندیدم که بکو یار کجاست ∴ کفت با سبب شب و روز من میطلبی
عاقبت برده برانکس که ازان خبرت ای ∴ جام می کیر اگر شرم شکن می طلبی القصه چون روح مبارکش را اول
در مقام هیبت بکداختند و بلطف بپروردند و بقرب بنواختند و در اشتیاق همان مقام در قالب قرار نداشت
و جویای آن قرب بود و جان را بمقام قرب بردن بی بدن جهت نداشت که اگر کالبد بجای ماندی
از نصیب شریعت عاجز آمدی لاجرم نفس را به طفیل سرانجام بردند چون نفس ذوق مقام سر یافت
خاطرش همانجا فرو آمد کفت جای خوشست از نی باز نکردم از آن معنی بدین عبارت تقریر فرموده که
دنی فتدلی خطاب آمد که ای حبیب من اکر تو طالب نظاره نمایی که راه نماید و اکر ابواب موهبت
بر وجوه عارفان تو بکشایی که کشاید شعر از یک دم تو هزار خسته ∴ هر یک ز هزار رنج خسته
کر مرده بود و کر مجروح ∴ باید ز تو این شفا و این روح آری درویش مثل خواجه علیه السلام مثل باز بود
بازی را که بهزار دینار خرند بوی کنجشکی صید کنند که بدرمی هم نیرزد ای محمد تو شاه بازی کنجشک میبندکه
عبارت از امتند بتو صید خواهم کرد چون تو اینجا باشی ایشان را که آرد شعر تو باز عشقی در زمین نی
مرغکی ای دانه چین ∴ از بهر صیدی اینچنین از دست شه بریده ∴ ای درویش خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
در این دامگاه صید بود و هم صیاد و مرغ بود از آشیان انا من الله بر واز در صورت صیادی
بعثت الی الاسود والاحمر کرد کاینات پرواز میکرد تا عاقبت مرغ وصال را موسی علیه السلام خواست

تا بتیر و کمان ارنی انظر الیک صید کند و نتوانست از انکه از غایت تعزز در اوج کبریا لن ترانی آشیان داشت
و به صد هزار عز و ناز بنشیب و لا زمی باز داد ندکه الم تر الی ربک بس هم او مرغ بود و هم دانه هم او شمع
بود و هم پروانه رباعی ما در غم عشق غمگسار خویشیم شوریده سرگشته کار خویشیم نخست زد کمان
روزگار خویشیم صیاد و نیم و هم شکار خویشیم در بردن خواجه عالم بمعراج صلی الله علیه و سلم بزبان
اشارت و ترجیع عبارت بشنوای درویش آن روز که حضرت جلال احدیت جل و علا بکمال صمدیت قصر رفعت
ایتام اجرام را مطبق برافراشت و این ایوان عالی ارکان صوامع الیس و شادروان در اخ ان بجامع مدنشان را
و رعنای هوای در مقدس معلی بداشت مثنوی مقدری نه بقدرت بانت مطلق گنبدی شکل نگاری چو گنبد ازرق
نه خشت و رشته معمار را درو بازار نه جوب تیشه نجار را در و رونق حصار ساخته زین الکمینه کوه طارم
بکرد او زده از بحر بیکران خندق بعد از آن و رواق کلکش صحایف و انماس سیمین ثوابت بیاراست که انا
زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خیاط ارادتش جرم نیره ماه سیمین را چون تکمه زرین کوی کریبان گرنه
فیروزه رنگ اسمانی ساخت و خواط مشیتش کوی زرین خورشید را تبذ و بر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته
درمیان میدان این کلشن سرای کن مکان انداخت بیت ازین کردند گنبدهای پر نور بجز گردش
نشاید دیدن از دور ولی در طبع هر داننده هست القصه چون این سفینه سکینه لولا با بر گوهر نثار
در تنازنجار بر مع اوج کردان شد این پرکار دوار بر مراکز کرات بساط عالم امکان گشت مواکب
کواکب که بر مراتب رواقب علم نور بر طبق عبورش در دوان عالم ظهور نصب کرده بودند که و انجم هم یهتدون
هر یک در توقیف حال و ترتیب مقال خودی کوشیدند و از جمله آن یکی مجادله و مناظره بود که میان آفتاب
و ماه چندین گاه واقع بوده گاه ماه از حرکاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب
زدی و گاه آفتاب از نقاب زرین طناب قبه چهارم بدست مناقشه گریبان ماه در از زدی ماه گفتی
من سلطان ولایت شبم شهریار تمرتاهام بدر نجم چون شب زنگی جبه از جزعه مزین روی نماید و لیله
داج و دواج ظلمت در سر کشید و کاروان کواکب در روز بازار فلک تماشه نور و ضیا عرض داد نم کیر ند
خطبا منابر نور در محافل ظهور خطبه بجز جهم من الظلمات الی النور بنام من بر خوانند نامن بر تخت سلطنت
تکیه مرصع بر سر نهم و فوج طمع در بر کنم زحل در بلندی تر برج محل دواج اطلس با توقی بر پشت
کشیده در شیوه بزرگواری آیین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استادی نموده بخدمت من میان
بر بندد مشتری لباس شش تری پوشیده در مسند قضا و امامت برج بلند حکومت باز نهاده بنوبان
جهان مطاع من الملاع احکام میان خواص و عوام با تمام رساند مریخ خنجر تغلب در دست گرفته و ریای زنگاری

معلق

معلق از شش جهد او بخته مهد کاری من تقدیر پر کمان تدبیر نهاده های هوی تفرقه اعداق غلبه
او ولی من داده زهره دف شغب در کف طرب در بزم عیش و نشاط من نهاده و بنغمه و الحان چنگ
نواهد و از حریفان مجلس شریف المقارس مرا در رقص و اهتزاز در آورده عطارد با غیبی تمام چون
دری در درج فی بلک چون زرین بر برج و مسند آسمانی در مقام صاحب دیوانی من ابتهاج نموده تنک
جشمان بنات النعش و سلاح داران سریا در پیش تخت من دست در کمر زده حاصل هنوز متابعان
حضرت من شطرنج مراد نایافته و تهیه اسباب نشاط نا ساخته که ناگاه اعلام صبح از مشرق طالع گردد
قراولان زرین قبای سیمین کلاه عساکر جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق در باز زند و مهرهای رشد کواکب
آسمان نور در راکه در قدح تیز کرد فلک لاجوردی شعبدان نگار خانه فلکی و ندیان کارنامه ملکی بنام
انداخته اند بغارت و تاراج در ربایند و میدان آسمان را از اشخاص جنود طالع مسعود من خالی کرداند
چون با دشاه ماه از سپاه معدلت پناه جمشید خورشید حکایت شکایت امیز بسمع افلاکیان رسانند
سلطان فیروزه ناحیت روز بینی آفتاب جهانتاب در رد این سوال و منع این جدال تیغ زبان از نیام
امتحان بر کشید و سخن تا باینجا انجامید که در آن روز که دهقان قضا و قدر و مزارع قوی القدر سبزه زار
سپهر و مرغزار فلک نورانی چهره را متحضر و منور می ساخت و از برای تقوه خنک دولت من چراگاهی بر دا
ناهر صباح که اشهب نورانی مشرب زرین زاده گان صبح را بنوایم تا حصاد نجوم را از این مرعی صفراکه مرآت
جای مرکب دولت است بر چیند مشتری که کاتب دار القضاء فلک و راقم محاضر و سجلات دیوان ملک
و صورت دعوی ات و جواب محاضین را بخامه تقریر بروزنامه تحریر و تحریر ساخته بو لیل قضا و قدر
تسلیم کرد فرمان واجب الاذعان مشتری وار دگشت که حل این گونه مشکلات و دفع این و امتناعات را
تنق داکه حاکم ولایت شرع و عالم روایت اصل و فرع را یک شبی بر مرکب نور سواری بر یمن طارم زر
نگار بیا ریم و دعاوی کلیه و نقضای جزئیه را که چندین هزار سال در موقف توقف و مورد تخلف مختلف
فیه بوده است بر ابطه رای عالم آرایش مربوط و مضبوط گردانیم مثنوی ای کمر تاج فرستگان سنا داد که
تاج ده گوهر از ادکان هر چه زبیگانه و خیل تو اند جمله درین خانه طفیل تو اند چو بکمه بعالم علم افراختی
غلغله در کون در انداختی مرشد این نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو فصل دویم
در حکمت تعیین کردن شب از برای انحضرت صلی الله علیه و سلم و در این باب بزرگان حکمت بسیار
گفته اند اما درین نسخه پنج حکمت مقرر است حکمت اول انکه دو آفتاب در یک فلک جمع نشود لا جرم چون آفتاب
منور را بر مثال سپهر منور مقعد در غلاف غرب متواری گردانیدن خورشید اسمان رسالت را صلی الله علیه و سلم

بعالم بالا بردن و بر جمر سیاه شب مشکین لقب را بر سر نیزه اشهب شهاب ثاقب نورانی مناقب بر
بستند جامه پکون در اشخاص متحرک الشئون عالم کن فیکون بوشیدند متصرفان ولایت معیشت
وجعلنا النهار معاشا در زوایای خمول لباس ذهول در سر کشیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم در کنج
خلوت کنج ده مطالعه نقوت وجود و جواهر زواهر شهود می نمود حاصل شبی چه شبی **بیت**

شبی و پیاپه صبح سعادت :: ز دولت های روز افزون زیادت :: ز قدر او مثال لیلة القدر :: ز نور او برات لیلة البدر
هوا یش اشک شبنم دانه کرده :: نسیمش زلف عنبر شانه کرده :: سواد طره اش خجلت ده حور :: بیاض غره اش نور علی نور
بسمار ثوابت جرخ سیاره :: برسته در جهان در های نکه :: طرب را جون لب خندان ازو لب :: گریزان روز محنت زو شباشب

جبرئیل امین علیه السلام بخلوت خانه حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین و شفیع المذنبین و رسول رب
العالمین صلی الله علیه وسلم در آمد و ندانست که آن سرور را چگونه از خواب بیدار کند چراکه مامور بود
بایقاظ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلطف بیدار کن نه بعنف اینجا دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه فرمان
آمد که ای جبرئیل تو دور باش از بیدار ساختن تا من حبیب خود را بیدار کنم چنانکه گرد توهم و ملال
پیرامن دامن ضمیر منیرش نگردد و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر آیینه مثالش ننشیند و همان ساعت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چشم مبارک کرد جبرئیل را دید که بر سر بالین ایستاده روایت
دیگر آنکه از جبرئیل علیه السلام منقولاست که مرا بوحی حضرت الهی جل وعلا چنان معلوم شده بود که
ترتیب نهاد و ترکیب قالب من از کافور جنت بود و حکمت آن نمی دانستم تا در شب معراج دانستم
و آن چنان بود که در حین ایقاظ آنحضرت تامل نمودم که بچه کیفیتش از خواب بیدار کنم تا ملهم شدم
با آنکه روی خود را بر پای مبارکش نهم چون روی خود بر کف پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مالیدم برودت کافور باحرارتی که لازمه خوابست مقارن گشت آنحضرت از خواب بلطف بیدار شد
نه بعنف حاصل آن وقت دانستم که حکمت در خلقت من از کافور آن بوده تا آن سبب ایقاظ
آنحضرت باشم بلطف نه بتکلف **حکمت دوم** در اختیارات شب آن بود که تا فرق پدید آید میان صدیق
و زندیق چرا که اگر روز بودی همه بدیدی و بدانستی و شبهه مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانچه
صدیق گفت صدقت و عتبة ابن ابی لهب گفت کذبت تا حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بروی نفرین کرد و
فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قصه او در محل خود مبین گردد **حکمت سیوم** آنکه معهود
جانست که بر تیغ داران مقام انوشت در کنج زوایای خجال بوقت حضور نزول رجال در حجب متواری میگردانند
الثغه چون مبارز میدان مردی و مرد بیشه زار فلک گذری میکرد مقصود از آن بحره چهارم

در کنج زاویه عین حامیه گریخت آری آفتابی که نور عاریتی دارد با نور حقیقی اول ما خلق الله تعالی نوری کی
بر آید **حکمت چهارم** در کسوت تمثیل چنین کرده ای درویش قاعده ایست که بین الناس و ضابطه ایست بین
الناس که چون عقد نکاح میان عروس و شاه منعقد گردد و قواعد محبت بینهما استحکام پذیرد چون
وقت زفاف آید چندان توقف نمایند که تا شب در آید و دست فلک جلباب ظلمت بر چهره خلقت فرو گذارد
و پاسداران قل من یکلؤکم باللیل والنهار عرصه بساط روزگار را از نامحرمان اغیار پاک کرده و امثال امواج
زنوج متحرکان از جبهه دریای کن فکان ساکن گرده و طیور را شایانه خود قرار گیرند و جوش بانگام واجام
خود آرام یابند مشاطه که دلاله وصال است آن عروس صاحب جمال را بحلی کمال و زیور اقبال بیاراسته
شبانگاه بخلوت خانه شاه فرستند تا بی تکلف نقاب حشمت از جمال عزت بر داشته دست موانست و گردن
موافقت یکدیگر در اندازند لاجرم خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم که درة التاج عروسان حرم سرای قدس
بود و حبیب عشوه نمای طرب خانه انس در آن شبی فرخ لقبی که مشاطه کان قدرت الهی چهره جعد
عروسان شب را بغالیه مشک و سنبل و عنبر و قرنفل بیاراستند و فراشان حکمت حضرت خداوندی جل
و علا فرش در وان زر افشان صبا را از سر عروس سرای عالم برداشته و شامیانه عباسی فام را بر سر
این حجره ابنوسی فام گسترانیده آن خلوت نشین نازنین لی مع الله در خلوتگاه دنی فتدلی بر بساط انبساط قاب
قوسین بر تخت قربت او ادنی نشستند و رازهای سر به مهر فاوحی الی عبده ما اوحی در گوش جان او
فرو خواندند و مغنیان عالم غیب از زبان لاریب این زمزمه اش می شنوانیدند **غزل**

بیا در بزم او ادنی یکی حرفی ز من بشنو :: و زان اسرار ما اوحی عجب طوری ز من بشنو :: اگر اسرار او ادنی
ز کس باور نمی داری :: تو گوش هوش بکشای و بی کام و زبان بشنو :: بیا کین نور ظلمت را زره بر دار کثرت را
بس آنکه سر وحدت را تو هم از خویشتن بشنو :: معین در کشای یا بنه لب بر لب ساقی :: پس آنگه در رموز صانع از خواب خفتن بشنو

حکمت در اختیار شب بر روز آنست که شب پرده دار اسرار است و محرم محارم یاران عمل یا رست شب پرده دار
عصمت است چند به رحمت بلغ الیقین جمیع ان المتقلبات تحت و نهج اولیاست تحت و معراج انبیاست سجده گاه
عبادت **بیت** شب خلوت خاص عاشقانست :: شب محرم راز خستگانست :: معراج قلوب اهل شوق است
تاراج کروب اهل ذوق است :: بیت و نه حرفیه از مخترعات معین مسکین مسجعی در فضایل شب بسیار است
و خصایص او بیشمار است و تفصیل این اجمال آنکه **الف** آرام و قرار ارباب اضطراب و اصحاب انتظار
در شب است جعلنا اللیل لتسکنوا فیه **با** بهجت صاحبان بنعیت و دولت للصایم فرحتان در حین
افطار در شب است ثم اتموا الصیام الی اللیل **تا** تجلیات انوار جمال و جلالی در مرایای مظاهر و آثار در شب

فلما جن علیه اللیل کوکبا ث نثار سحاب احیا شبی میمون لقبی برابر یکبار از هزار ماه در شبا ست لیلة القدر خیر من الف شهر ج جود و سخای عطایای بی ریای مخفی از نظر اغیار در شب است الذین ینفقون اموالکم باللیل ح حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شب است قم اللیل الا قلیلا خ خزاین عبادت اهل سعادت با قبال بی ادبار در شب است امن هو قانت آناء اللیل د دبدبهٔ تسبیح مسبحان عالی مقدار در شب است و سبحه لیلا طویلا ذ ذوق قرائت مؤذنان شیرین گفتار در شبا ست یتلون آیات الله آناء اللیل ر راحت جراحت بندهگان فرسوده روزگار و سرمایه استراحت درماندهگان سوگوار در شبا ست و هو الذی جعل لکم اللیل لباسا و النوم سباتا ز زینت و تحمل سکون و تحمل مرتبت معیت صدق و توکل را قدام و استمرار در شب است و جعل اللیل سکنا س سودای خواب در دیدهای احباب نه برای آرام بلکه برای مطالعهٔ اسرار و مشاهدهٔ انوار در شب است و من آیاته منامکم باللیل ش شرف نزول قرآن گوهر بار بر فرقان نثار در شب است انا انزلناه فی لیلة القدر ص صولت و هیبت حلول اسرار در آن دل شب تار در شب است ان ناشئة اللیل هی اشد وطا و اقوم قیلا ض ضیاء بواطن معانی ساکن متهجدان قایم است زنده دار در شب است ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل ط طرب و نشاط راکعان و ساجدان با انبساط دولت نا در شب است و من اللیل فسجد له و ادبار السجود ظ ظهور بی اشتیاهی اشنایان اظهر من الشمس ابین من النهار در شب است و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار ع عظمت مواعدت روز بازار مشتاقان در شب است و واعدنا موسی ثلثین لیلة غ فتح و ظفر بی خطر و خطاب مستطاب ملک اکبر بموسی علیه السلام و خلاصی مؤمنان از کفار در شبا ست و من اللیل فتهجد به نافلة لک ک کفایت کار لوط نبی علیه السلام آن پیغمبر بزرگوار در شب است فاسر باهلک بقطع من اللیل ل لذت مناجات ابرار و ذوق طاعات حضرت پروردگار جل و علا در شب است اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل م معرفت حقایق اسرار و تنوق در جبین مبین بندهگان نمازگذار در شب است من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار ن وجاهت قسم باری والقسم جل ذکره بر سبیل تکرار در شب است و اللیل و ما وسق و اللیل اذا عسعس و اللیل اذا یغشی و اللیل اذا سجی ه هیبت رخ ابرار مشتبه به ظلمت نار و ممتلی بسواد بلیه واج زنگبار در شب است کانما اغشیت وجوهم من اللیل مظلما لا بی حائل تدبر و تفکر در آیات بینات صنع آفریدهگار جل و علا در شب و باللیل افلا تعقلون ی یمن و برکت سیر سید ابرار و سند اخیار اعنی محمد مختار صلی الله علیه و سلم بحریم حرم حضرت کردگار جل و علا نیز در شب خواهد بود و سبحان الذی اسری بعبده لیلا و قال الذی نعمه الله فی فضایل اللیل و تمایله

و سریر فاعتبروا یا اولی الابصار در شب است و من آیاته منامکم باللیل نور و سرور

خانه نعیم نهاده پهن بهر صلاح نیم شب :. دست کریم گشوده بین بهر عطای نیم شب :. وقت وصال دوستان در نیم شب بدیهیان

ای چشم جان عاشقان بادا فدای نیم شب :. هر نیم شب تیر دعا بر چرخ هفتم میزدم :. هان کار گر آمد مگر تیری دعای نیم شب

هم نیم شب می آیدت از بارگاه کبریا :. بگشای گوش هوش را بشنو ندای نیم شب :. گوید هل من مستغفر بین در انتهای نیم شب

تا تو به بند کیرم او دین جرم بر کیرم از او :. او واند از من من از او اندر علای نیم شب :. هم عید بین هم قدر هم قلب بین و هم نیم شب

هم شمس بین هم بدر در تنگنای نیم شب :. هم تاج بین هم تخت هم تاراج بین :. هم لیلة المعراج بین رو بر سمای نیم شب

هان ای فدای کار کن شبا لهای زار کن :. دل مرده را بیدار کن از نالهای نیم شب

فصل سیوم در تمثیلاتی که صیقل وار غبار انکار آینهٔ اقرار بحقیقت معراج سید مختار صلی الله علیه و سلم بزداید و جمال مقصود در آینهٔ شهود بنماید بدانکه بعضی از کوتاه نظران از محبس خواطر و مضیق اوهام و قنود عقل قیاسیه جوی قدم بیرون ننهاده و از جملهٔ محبوبان قفص خاک و مقیدان سلاسل طوارق افلاک اند و هم واره پابستهٔ ادراکات عقل جزئی خویش و گرفتار تخیلات توهمات خاطر کوتاه اندیش و بدیدهٔ اعتبار بحقایق امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخل است نگشاده اند و در تصدیق قضیهٔ ان الله علی کل شئ قدیر متعاونه اند امور خارقه عادات را باور نمیدارند و بسر حد قبول آن راه بدر نمی برند و از معتقد صدق صدیقان چون ابوجهل روی می تابند و میگویند که جسم ثقیل زمینی بر هوای لطیف ممکن نیست پس هر که اهل سنت و جماعت که تصدیق معراج نموده اند میگویند که اگر بر آمدن جسم کثیف بر هوای لطیف ممکن نیست کذلک فرود آمدن جسم لطیف هوای بر زمین ممکن نیست پس هر که بر آمدن حضرت را صلی الله علیه و سلم بجانب آسمان و فلک شود ضرورتا فرود آمدن جبرئیل علیه السلام بمنکر نزول منکر خواهد شد و این کفر صریح باشد عیاذا بالله و از حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقول است که در وقت تصدیق معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم از وی دلیل پرسیدند و وی ابا ورزید و همین حجت نمود چنانچه در محل خود مبین گردد و ما درین فصل ده تمثیل عروج آنحضرت صلی الله علیه و سلم تواند بود مرقوم میگردانیدیم تمثیل اول بدانکه اصحاب هیئت پیرا چنین هندسیه اشارت باشارت این معنی نموده اند که جرم آفتاب که صد و شصت و چهار دانگه و کسری بروایتی صد و شصت و شش برابر کرهٔ ارض است که بلحظه چندین هزار ساله راه حرکت می کند و قطع مسافات می نماید و چون که این نوع سرعت سیر عند الیقین بدیع و بعید نیست که جرم خورشید چندین ساله راه در طرفة العین طی کند و ابر خاطر ضمیر منیر خردمندان جهان پوشیده و پنهان ماند که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که صد هزار اجرام نیرهٔ فلکی و جواهر مجرده استنارهٔ از نور و جود او می نمایند بامداد ارشاد و سبحان الذی اسری بعبده لیلا در بعضی از شب

بجام هفت اشام اجرام برابر و نیر روزه علا و دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید **تمثیل دویم**
جاروب ان کشمشیر بکوه با همه خبث ضمیر از نم مرکب می سازند و از چوب جاروب تازیانه و راه بر شیطان
کمتر ان ساعتی از اقصای حدودی بکوه و با وزیر و ندا اینجا که نم مرکب بود و چوب جاروب و راهبر شیطان قطع
مسافات بسیار در زمان اندک بعیدی نماید اینجا که راکب سید المرسلین باشد صلی الله علیه وسلم و مرکب
براق مرغزار علیین باشد و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلد برین باشد و راهبر جبرئیل امین باشد
علیه السلام و عنان عزیمت در دست اسرافیل مهین باشد و برنده حضرت رب العالمین باشد جلا و علا
اگر محمد صلی الله علیه وسلم بطرفة العینی از مسجد حرام بجام اجرام علوی بر آید و عجب نباشد **تمثیل سیوم**
ابلیس بدترین خلق است در لحظه از مشرق بمغرب میرود و از مغرب تا بمشرق میرود و باز می آید
چون بدترین خلق را ممکن است که در ساعتی از قطر شرقی بکنار غربی رسد بهترین هژده هزار عالم را
چرا این منصب نباشد که در شبی از زمین معارج ملکوت بر آید **تمثیل چهارم** عیسی علیه السلام با مدد حضرت
خداوندی باسمان چهارم رفت و ادریس علیه السلام بر اطباق سموات سیر نمود و بهشت اندر آمد چنانچه
این هر دو واقعه بنص قرآنی ثابت شده است و مقررات که با جسم و روح بعالم افلاک صعود نمودند
پس مانع چیست که حضرت محمد رسول الله که مراتب از ایشان رفیع الشان تر است بر آسمان بر آید
و باز بمقام خود باز آید چو بلی که بی واسطه رطوبت دانی ثقل دارد بر پای بازی می بندند تا باز
محبت خشک شود و آن ثقل که لازم است رطوبت است از وی زایل گردد و سبک تر شود تا باز در پرواز آید
چه عجب که ذلک خواجه ما صلی الله علیه وسلم شاه بازی بود از آشیان امامن الله پرواز کرده در فرش
خانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرموده و چوب گران سنگ انما انا بشر مثلکم
بر قدم کرم این شاهباز بلند پرواز امیت عدری بر بسته اند تا جهت این ثقل بشریت خود ثقل نفسانیت
در میان امت قرار گرفته اما چون در تابش آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل نفسانیت
محو کند تا بحدی که طبیعت آب و خاک از وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم پاک بیرون رود تا در شب
اسری چشم با روح و قلب قلب عروج نماید چه عجب **تمثیل ششم** مشهد آنرا عادت که بیضه مرغ را
بسوزنی سوراخ کنند و آنچه در درون بیضه است تمام از آن سوراخ بیرون آرند بعد از آن از شبنمی که
در هنگام بهار در وقت سحرگاه بر گیاه می نشیند از آن در شعبه گرفته از آن منفذ سوزن بتدریج در درون
آن بیضه ودیعت نهند چنانچه آن بیضه از آن شبنم پر شود آنگاه بعد از موم آن منفذ را استوار سازند
بعد از آن آن بیضه مملو از شبنم در آفتاب بدارند چندانکه شبنم در درون بیضه گرم شود تا آن شبنم بکشش

آفتاب

آفتاب قدم در رکاب آفتاب نهد و بقصد بالا کند ای عارف هیچ می دانی که چه میگویم وجود باجود محمدی
صلی الله علیه وسلم درین عرصه عالم ملک ملکوت بیضه مرغی لاهوتی بود شبیدان تقدیر به صنعت لم یزلی از
سوزن تشریح الم نشرح لک صدرک سینه بی کینه آنحضرت را بشکافت و طبایع بشریت و اخلاط جسمیت تمام
از وی بیرون کرفتند تا منادیان بزبان بیان خواجه عالم صلی الله علیه وسلم این ندا در عالم در دادند که
لست کاحدکم آنگاه در سحرگاه ازل بر آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه زار جویبار قدسی باریده بود
بقاروره شوق گرفته در وجود آن بیضه بیچون کمید ما ثقبه ساختند بعد از آن آن بیضه وجود باجود سید البشر
علیه السلام در تاب آفتاب تجلی چندان بداشتند که بحرارت عشق و محبت جوشش شوق و ذوق بر آورد آنگاه
بمدد کشش سبحان الذی اسری بعبده ملک ملک هوا کبریا کرد و بر این هفت گنبد اخضر بدید و بر پیشند
و فی فتدلی بر سر بر مکان قاب قوسین او ادنی تکیه زد چنانچه شیخ نظامی قدس سره فرموده است
و انچنین گفته سر برون زد روش روحانی در خطرگاه سبحانی حیرتش چون خطیر پذیری کرد
رحمت آمد لگام گیری کرد قاب قوسین او ادنی دران اثنا درگذشت از دنی با وادنی **تمثیل هفتم**
در شریعت قاعده ایست که چون دو چیز با هم جمع آیند یکی غالب گردد حکم غالب راست مثلا شیر با آب
مخلوط اگر بر ضیعی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی علما گویند اگر شیر بر آب غالب است پس اگر آب
غالب است نی مسئله دیگر نقدی مغشوش است حکم غالب است اگر نقره غالب است حکم جید دارد و اگر غش غالب است
حکم بهرج و از این باب در شریعت مسایل بسیار است پس بر این قیاس جبروت در طیران آید چه عجب
تمثیل هشتم روایت که چون روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی ارواح بکمتر از طرفة العین بر طارم افلاک
با در ود کرات فلکی درگذشته بساق عرش در قنادیل نور متمکن گردد جسم شریف و گوهر لطیف
محمدی صلی الله علیه وسلم که صد هزاران بار از جان صافی تر و از روح پاکتر است در بعضی از شب
مسافت هشت هزار ساله را بازده از آن قطع کند چه عجب **تمثیل نهم** ابن کوتاه نظر مرا درین معنی
اندیشه می کنند که نور باصره ایشان بیک چشم زدن ثوابت و سیارات را که فلک هشتم تا فلک قمر
هر یک در فلکی مستقر وارند احساس می کند و از آمدن آن نمی نمایند اگر جسم محمدی صلی الله علیه وسلم که
نور دیده فلک و قطره قیصر العینی انسان و عکاسات وار روشنائی جسم لطیف و انسان العین است در
یک شب بقدرت الهی جلی و علا قطع این مسافت دست دهد بر استحیل باشد **تمثیل دهم** فلک الافلاک بمدد
چهار تش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط بر جمیع اجسام و مدبر تمام علویات اجرام اوست در یک شبانه
روز دوره خود تمام می کند که مقدار مسافت او را در لحظ عقل هیچ مهندس ادراک نتواند نمود پس اگر

را صانع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صحیفهٔ ابکون با عشار ثواقب ملونست و این سرا پردهٔ
بوقلمون بانوار کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع بجواهر ازهارست و این بسیط غبرا ملمع بمعاجر انهار
انوار و آن کرات افلاک متحرک بتحریک او و این بساط خاک ساکن بتسکین او هر آینه تواند که جوهر جسم محمدی را
صلی الله علیه وسلم در لحظهٔ تلمح تارک افلاک اثلاک و حمای هوا بجای اوج سماک گرداند حاصل الکلام الحکمه
واقعهٔ معراج چنین بدایع حکمت و اخبار صنایع قدرتست و اگر صفیت از سر انصاف در سما عجایب و غرایب
مصنوعات و مخلوقات نظر ندارد و از مکونات به صورتی معین و هیاتی مخصوص از حیز ادراک عقل بجز
بلاهیچ ریبت بلکه همه وقایع عالم را از قبیل خوارق عادات و از جملهٔ مستبعدات شناسد تا ما بواسطه کثرت
مشاهدت مستنکر و مستبعد نمانیده است بلکه از جملهٔ بدیهیات و ضروریات گشته جا وزر کلها چند در حکمتهای که
بازبسته بذات آدمی است مثلا در وجود خویش که عالم صغریست تامل کند که این نقش بدیع فطرات را
صنیع قدرت که نگاشته و از خیز عدم بفضای وجود آورده در ظلمت رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضای او را
باین ترتیب ترکیب که کرده تندیل مظلم قالب او را بشعاع مصباح حیات روشن که ساخته و بلوامع انوار
فیض جراست اساس ولایت و ایالت خطهٔ وجود که پرداخته و بعد از تخمیر طینت چون تعمیر بنیت با تمام
انجامید هنگام رحلت و میعاد بهجت او بفضای صحرای عالم کبیر نزدیک رسید خوانی موافق بنیاد نهاد
او مجاری پستان خامه که فرستاد و هر یک از بلاد و دوشتیات و نیویه را برابطه از روابط بسته در جزوی
از اجزاء وجود او که مربوط گردانید و هر یک عضو از اعضای او را سبب انتفاع و وسیله استمتاع از آن بلاد و دشتیات
که ساخت تا بجهت بعدان و اکهان و متبرحات و متخیلات تمتع می باید و بحاسه سمع از اصوات و زمزم و تغنیات
حظ وافر میگیرد و بجارهٔ ذوق از انواع مطعوم و مشروب التذاذ می کند و بقوت ناطقه اسرار ضمیر و اظهار
ما فی الضمیر اعلام می نماید کذلک هر یک از مشاعر باطنه و قوای طبیعه از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب
فرموده تا در بعضی و تذکار خیره از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش و مشغول گشته منهاج
ضار و منافع بر وی مستبین میدارد و نسخهٔ از موقت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر و تدبر او می نگارد معقود
از ایراد این معارف و انتباه این مصادق آنکه حق تعالی هرچه از کتم عدم بعالم وجود آورده همچون
و بچگونه اند و عقل بحقیقت هیچ کدام راه نمی یابد اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب و مشاهدت از حیز غرابت
بیرون آمده و از مخدعه مستحیلات عقلیه بساحت باحات ممکنات حسیه خرامیده و بعضی بر عکس این همه در
و در زاویهای تحقیق مانده و تحقق آنرا بواسطهٔ عدم تحقق و رعقدورات الهیه سبحانیه محال شمرده و آن دو اله
نقصان عقل اوست و وقاحت موفت او الخسروی و هلوی قدس سره شعر هرزه خاک مسکین را که توحید خدا گوید

بدین آلوده کی ذات مقدس را ثنا گوید ۰ اگر دم صفات صنع او گوید بدان ماند ۰ که در دریا شد مور و حدیث
آشنا گوید ۰ بلی جانی که لا احصی ثنا گوید از حیرت ۰ که یارد گوییانی از کمال کبریا گوید ۰ دران صحرا که
انوار تجلی می کند جلوه ۰ تحیر علم را سوی عدم راه ملا گوید ۰ خیالاتست این که در آیینهٔ دل نور لاهوتی
در آید تا خیال آن را ز ناسوت انجلا گوید ۰ ملک هم نام او داند لی اکنه اندازی ۰ چو نام خضر ها ورزد او کافی منان
خدا گوید ۰ تمام نوری که آمد نقطهٔ باریک کاف و نون ۰ چو ولع صنع دارد وصف او کی عقل ما گوید
ز حیوان زود بگذر آن گیا کز خاک می روید ۰ چو زان اوست نتواند که وصف آن گیا گوید ۰ ز صنعتش قطره
عقل و کمال کبریا بحری ۰ بقطره بحر در گنجد کسی این ماجرا گوید ۰ نگنجد در دماغ عقل ادراکش زبان در شرحش
که ذره هر چه گوید وصف خورشید از هوا گوید ۰ نه اندا این عاقلان آگاه از و انکس که آگه شد ۰ گذارد حیرتش
هرگز که او نام خدا گوید ۰ بدین جهلی که من هردم مرادم سبحانک بس ۰ کنم تسلیم به قولی که دانای دما گوید
عروج جان بر اوج قاب قوسین این بود هردم ؛ اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید ای درویش این تشبیهات
و تخیلات نظر متبولات عقلات و اکثر سالک سالک د بین میادین عالم حواس در نورد و حجاب و مکان مکان
از پیش جان حق شناس بر دارد و کمند وصول در کنگرهٔ قصر ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقا صرف قدم
بر بساط قدم نهد دست بامداد بدان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه دران مساق طراق نتوان کرد تا هر
شخ لیس عند ربی صباح و لا مسا استحکام کرد رباعی انجا که منم نه بامدادت نه شام ۰ نی خوف نه امید و نه رجا و نه مقام
من سوختهام نه ز آتش شانه نور ؛ مستم نه ز خم نه ز رطل و نه ز جام ۰ و چون رونده باین مقام رسید
در یکنفس هزار ساله خدمت و طاعت بجا تواند آورد نقل است که از شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
قدس سره فرمود که بسیاری او قاتست از ان قبیل است با ملا ومیکذا ریم دا ورا میخوانیم و بعد از ان دیگر
بتوجه مشغول میشویم چنانچه ازین عالم او ما مضاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال می نماییم و دران عالم
صد سال و دویست سال با نصد سال و هزار سال مثلا بخدمت و عبادت مشغول میکردیم چنانچه هر سال صد روز
می گذرانیم و هر روز پنج وقت نماز و هر سال سی روز رمضان بتقدیم میرسانیم و ادای سنن و آداب
بر ترتیب او را در آیینه بجا می آریم چون از توجه بر می آییم آفتاب طلوع کرده یا خود بحد اشراق رسیده
و فهم این سخن عزتی دارد و در پرا ارباب بالمح این معنی از آفتاب روشن است و ازین غریب تر نیز دقتهٔ ثبت
چنانچه سلطان العارفین حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره الله تعالی روحه در فصل الخطاب در ابطال
طی زمان و مکان آورده است بعد از ستهنا نقلهٔ معراج که یکی از مریدان شیخ جنید بغدادی قدس
الله تعالی روحه العزیز بکنار دریای دجله رفت تا غسل کند جامه از بدن بیرون کرده بدریا آمد

درآمد درویشی بهندوستان رفت و آنجا تأهل کرد و فرزند در وجود آمد و مدتی آنجا ماند لباس خود را دیگر باره
در آب دید و دجله و جامه خود هم آنجا نهاده بیرون آمد و جامه بپوشید و بخانقاه شیخ رفت اصحاب را دید که
از برای همان نماز وضوی ساختند و هم خواجه پارسا قدس سره میفرمایند که چون رونده باین مقام رسد
در یکنفس هزار ساله طاعت تواند کرد و از اینجا بزرگان طریقت گفته اند که یکنفس رونده هزار ساله عمر ارزد
و بسیاری از بزرگان در کم از یکساعت صد بار ختم قرآن اختتام کرده اند حرف حرف و آیت آیت خوانده و این
حالت نیز از حضرت سلطان اولیا و برهان اتقیا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه منقول است که
چون پای مبارک در رکاب در آوردی پیش از آنکه پای دیگر در رکاب در آرد تمام قرآن را ختم
کرده بود و حاصل کلام آنکه چون حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از حیطه کون و مکان و دائره دور
زمان ترقی فرمود از هرچه ماسوا بود تبرا نمود تا بحدی که لباس هستی او نیز از سر وجود درکشیدند که
ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت رحمت در وی پوشانیدند که فبما رحمة من الله لنت لهم چون می بردند
محمد و چون میپوشانیدند رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین **فصل چهارم در بیان بردن خواجه عالم
صلی الله علیه وسلم از مکه به بیت المقدس** اما راویان اخبار و ناقلان آثار مصطفی صلی الله علیه وسلم
روایات متعدده و حکایات متنوعه ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف نموده اند اکثر علما برانند که
معراج آنحضرت در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع بوده و بعضی دیگر گویند که پیش از هجرت
بیکسال و پنج ماه بوده و برین تقدیر در شوال یازدهم ماه بوده باشد و بقولی در شب بیست و هفتم ماه رجب
بوده و بیشتر محدثان برین قول رفته اند و بروایتی در بیست و هفتم ربیع الاول و بروایتی در هفدهم ماه مبارک
رمضان در سال دوم از بعثت بوده و بعضی برآنند که بعد از بعثت به پنج سال این صورت روی نموده اند اکثر
برآنند که در شب دوشنبه بوده و قریب به بیست نفر از اصحاب کبار حدیث معراج را روایت کرده اند مثل علی بن
ابی طالب و عبدالله مسعود و ابی ابن کعب و حذیفه ابن الیمانی و ابو سعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری
و ابو هریره و عباس و انس ابن مالک و مالک ابن صعصعه و امهانی رضی الله تعالی عنهم اجمعین و غیر ایشان
نیز اما بیان واقعه معراج بتفصیل آنکه در موضعی که از آنجا این سفر مبارک اتفاق افتاده است نیز اختلافست
در روایتی آنکه فرمود که در مکه بودم در خانه خود که سقف خانه ام شکافته شد و جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و در روایتی آنکه فرمود در حرم بودم و گاهی فرمود که در حجر بودم در مسجد الحرام جبرئیل آمد و میکائیل
علیهما السلام با وی بود و در روایتی آنکه فرمود در خانه امهانی بودم در روی مصلای خود و تهیه خواب بجا آستم
اشتغال نمایم و باین روایت بیشتر محدثان میل نموده اند و جمع میان این طرف باین طریق میتوان نمود که

در آن شب

در آن شب آنحضرت در خانه امهانی و آن خانه در میان صفا و مروه واقع شده داخل حرم است و در زمان
کفالت ابوطالب با پیغامبر صلی الله علیه وسلم در آنجا بوده باین معنی آنها را بجزو اضافت فرموده اند و گفته اند
که در خانه بودم از آنجا اول آنحضرت را بمسجد الحرام آوردند تا طواف بجای آرد و بعد از آن عزیمت بیت المقدس
کرد و نسبت بحجره و مسجد الحرام بجهت آن فرموده باشد والله اعلم و آنچه بروایتی اشهر که خانه امهانی است
مبین میگردد و بیان معراج و در این کتاب معارج النبوه مبنی بر این روایت اشهر است نقلست که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم نماز خفتن گذارده بود و چشم مبارکش در خواب شده و دل در مقام بوحیه بجانب
قدس در آمده و گوشه نظر بجانب گناهکاران امت داشته بصر در خواب دل در استقامت
زبانش امتی گو تا قیامت خطاب مستطاب رب الارباب بجبرئیل رسید که ای جبرئیل امشب صومعه طاعت
و زاویه عبادت خود را بگذار و اوراد و تسبیح موقوف کن و پر طاوسی و اجنحه ملونه مرصع قدوسی را حلی
و حلل فردوسی بیارای کمر خدمتگاری و کلاه فرمانبرداری بر سر نه میکائیل را بگو تا کیل ارزاق از دست
بنهد اسرافیل را بگو تا صور را ساعتی موقوف گذارد و عزرائیل را بگو تا دست از قبض ارواح کوتاه کند
فراشان نور و ضیا را بگو تا اطباق سموات را بجاروب نور و مکنسه عیش و سرور فرو روبند نوبتیان
صدق و صفا را بگوی تا کوس جود و عطا در اقطار و اکناف دار بقا فرو کوبند رضوان را بگوی تا درجات
بهشت برین را آیین بندد و مالک را بگوی تا درکات دوزخ را باقفال حلم و تسکین مقفل گرداند بحار از تموج ساکن
شوند و ریاح از نسیم باز ایستند املاک از سیر و سلوک آرام گیرند زبانیه از تردد آمد شد بیاسایند
حوریان سراچه خلد برین را بگوی تا جام عود قماری و اطباق جواهری نثاری بر کف گیرند و بیشتر غلمان
قصور جنت صف بر صف برکشند حاملان عرش را بگوی تا فلک اطلس را بگوید لباس مقدس بپوشانند
کرسی را بگوی تا تاج مقدسی بر سر نهند بعد از آن آدم و نوح را آواز ده و هود و صالح و ابراهیم و اسمعیل
و اسحاق و یعقوب و یوسف علیهم السلام را بخوان موسی و هارون و داود و سلیمان و زکریا و یحیی و عیسی
و سایر انبیا را علیهم السلام خبر کن و ارواح ایشانرا بروایح قدس معطر گردان و هفتاد هزار فرشته
مقدس با خود همراه ببهشت بهشت عنبر سرشته گیر و برو براقی از جمله براقهای جنت
اختیار کن و بزمین رو و غبار را از جمیع مقابر از مشارق و مغارب عالم بردار و سر بسر دیار را
مهبط محبت و بخور مودت معطر و مبخر گردان بعد از آن بجانب مغرب رو و از آنجا بشام رو و از شام بیثرب
رو و از یثرب بحرا گذر کن و از حرا بقبیله قحطانیان رو و از قحطانیان بقبیله بنی کنانه را اختیار کن و از کنانه
قبیله به مضر و از مضر بقبیله قریش و از قریش بقبیله بنی هاشم و از بنی هاشم تا قبیله عبدالمطلب را طلب کن

و در میان ایشان جوانی است سرو قدی ماه خدی عطارد منظری زهره پیکری آفتاب عالم بهرام چشم مشتری
دیداری کیوان مقداری از دست ساقی روزگار جامهای طلا و تخت جمشید و سر در عبا و دو بازو
درکشیده با ادب به سر بالین او گرو و به فنیق او عرضه داشت کرده بگوی سو امشب شب قدرت است شب
قدری شب قدر خویش دریاب ∴ آرایش سرمدیت امشب ∴ معراج محمدیت امشب ∴ ای دولتی آن شبی که
چون روز ∴ گشت از قدم تو عالم افروز ∴ القصه جبرئیل رب جلیل جل و علا بجهت تحصیل براق
به بهشت در آمد و در مرغزار جنت چهل هزار براق دید که می چریدند و بر جبین ایشان رقم نام
محمد رسول الله علیه وسلم مبین بود و در میان این چهل هزار براق یک براق محزون در گوشه سر
فرو برده و سیلابهای اشک در بر رخسار خود روان کرده جبرئیل علیه السلام نزدیک آن براق آمد
و استفسار احوال او نمود براق گفت ای جبرئیل چهل هزار سال است که تا نام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
شنیده ام درخت هستی لبرا برده عشق و محبتش کشیده ام و از آن روز باز که گوشم نام آن سرور
شنیده مراد دل بجانب شراب و طعام نکشیده و پیوسته در آرزوی آنحضرت بوده ام و درین چندین
هزار سال در اشتیاق جمال سید بشر روزگار گذرانیده ام امروز مرا از نور جمال آنحضرت محروم مکردان
جبرئیل گوید که از میان چهل هزار براق این براق را که داغ اشتیاق حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
بر جان داشت اختیار فرموده و از مرغزار دولت سرای آن سلطان انس و جان حضرت محمد آخر
الزمان صلی الله علیه وسلم نمود خواجه شیخ گنجه قدس سره سو رسیده جبرئیل از بیت معمور
براق برق سیر آورده از نور ∴ نگارین پیکری چون صورت باغ ∴ سرش بکمر از لجام ورانش از داغ
مه ابر از ابر نیسان در فشان تر ∴ ز باد از باد و آتش خوش عنان تر ∴ چو مرغ از آشیان بر پریده ∴
به اقصی الغایتی اقصی رسیده ∴ نموده انبیا را قبله خویش ∴ بتفصیل امامت رفته در پیش ∴
همه گرده پیشوای انبیا را ∴ گرفته پیش راه کبریا را ∴ برون رفته ز دهم تیز هوشان ∴ ز خرگاه کبود سبز پوشان

واقعه معراج بتفصیل روایت می کند ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که من در خانه ام هانی بودم و نماز خفتن گذاردم شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و بجای
بخواب رفتم آنگه خفتم و چشم در خواب و دل بیدار بودم که آواز جبرئیل علیه السلام بسمع من رسید از خواب
برخواستم و بر جای خواب بنشستم جبرئیل را دیدم ایستاده گفت ان الله جل جلاله یقریک السلام و یخصک بالتحیه و
و انا جائک الی الله تعالی ان یزیک بکرامات لم یکرم بها احدا من قبلک ولا یکرم بها احدا
غیرک ولا سمعه واحد ولا خطر علی قلب بشر سو ای صدر بدر عالم نفحه طیب اخیب ∴ که براق برق آمد تا در خیمه

برخواستم و طهارت کردم

برخواستم و طهارت کردم و دو رکعت نماز بگذاردم و بیرون آمدم و بروایتی آنکه چون خواستم که طهارت
کنم فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و از حوض کوثر از برای حبیب من آب بیار من هنوز گرم پا
نکرده بودم که رضوان از بهشت دو ابریق از یاقوت حاضر گردانید پر از آب کوثر و طشتی از زبرجد
اخضر و مروارید چهار گوشه بود و بگوهرها آراسته که فروغ آن لمعان آسمان بر توئی انداخت حضرت مصطفی
نبوی صلی الله علیه وسلم بآن آب کوثر غسل پاک آوردند و هر دو گیسوی مشکسای را باب کوثر بشستند
غبار دوش زاید بجاده نشین را ∴ تا سلسله جنبانی گیسوی تو دانست بعد از آن حله از نور در آن سرور
پوشیدند و عمامه از نور بر فرق مبارکش نهادند روایتی است که آن عمامه را رضوان بنام آن
سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم پیش از خلقت آدم به هفت هزار سال بیچیده بود و چهل هزار
فرشته گرد آن عمامه بتعظیم ایستاده بودند و بتسبیح و تهلیل مشغول بودند و از عقب هر تسبیح آن
حضرت صلواة بتقدیم میرسانیدند تا آن شب که آن عمامه را جبرئیل علیه السلام بیاورد و این چهل هزار فرشته
با آن عمامه بیامدند و زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دریافتند و گویند که آن عمامه را چهل هزار گز
بود بازای چهل خط نوشته در خط اول محمد رسول الله در خط دوم محمد نبی الله در خط سیوم محمد خلیل الله در
خط چهارم محمد حبیب الله آنگاه جبرئیل علیه السلام ردائی از نور در بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم افکنده و
نعلین از زمرد سبز در پایش در آورد و کمری از یاقوت سرخ بر میانش بست و تازیانه از زمرد سبز
بدست مبارکش داد و لیکن مرصع بچهار صد مروارید بود هر مرواریدی چون زهره تابان آنگاه
جبرائیل علیه السلام دست مبارک آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بگرفت و آنجا که در سقایه زمزم است
برد تا وضو ساخت و سنت نوبت طواف و داع بتقدیم رسانید و بعد از اتمام اسبوع در حجر که حطیم است
زمانی باستراحت بنشست و دران محل جبرئیل علیه السلام بتحقیق شق صدر آن صدر و بدر عالم صلی الله
علیه وسلم مشغول شد و طشتی از طلا مملوا از حکمت و عرفان و مکرمت و ایمان بیاوردند و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مضطجع گردانیده سینه بی کینه اش را بشکافت و دل پاکش را بیرون آوردند و
میکائیل را علیه السلام گفت تا سه طشت از آب زمزم آوردند و اندرون سینه و عروق آن سرور را
بآن آب بشستند هر چه از غل در وی بود دور کردند بعد از آن دل مبارکش را جبرئیل بیرون آورد
و بشکافت و بشست و از آن طشت طلا که پر از ایمان و حکمت بود پر ساخت و بمحل خود باز بنهاد
و آنگاه دست آن سرور را بگرفت و از مسجد حرام به بطحای مکه بیرون آورد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمودند که میکائیل و اسرافیل علیهم السلام را آنجا دیدم با هفتاد هزار فرشته موکب

صف بر صف کشیده چون مرا دیدند تحیت و سلام بتقدیم رسانیدند و تعظیم و احترام کما ینبغی بجای آوردند
و من نیز بر کمال منوال با ایشان پیش بردم بعد از ان مرا برضای حضرت اله جل و علا و کرامتهای نامتناهی
بشارت دادند **صفت براق** آنگاه گوید مرکبی دیدم ایستاده فوق الحمار و دون البغل رویش چون
روی آدمی و گوشها چون گوش فیل و پایش بر مثال پای است و گردنش مشابه بگردن شتر و سینه اش
مانند سینه استر و دنبالش مشابه بدنبال اشتر و قوایمش چون قوایم گاو و سمها چون سم گاو و سینه
و دو پر بر ران خود داشت چنانچه ساق خود بآن می پوشید چون ان پر بال بگشادی از شرق تا
بمغرب بگرفتی و چون فراهم آوردی با پهلویش برابر گشتی **شعر** طرفه نمای که پر از نور داشت
بوی خوش از غالیه حور داشت :. مژده رسان گفت بمژده بذیر :. گاورد آهنگ بپوش از سریر
و سینه اش چون یاقوت سرخ می درخشید پشتش چون در بیضا برق می داد قوایمش از زبرجد سبز بود
و دمش از مرجان و سر و گردنش از یاقوت سرخ آفرید و زینی از زینهای بهشتی در وی بسته
و دو رکاب از یاقوت سرخ در وی آویخته و بر پیشانی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
بدانکه ارباب اشارت منیعه ایراد کرده اند که تا چنین گویند که آن براق چنان سبک رفتار بود که
آنجا که حد بصرش بود دستی بیک گام بپیمود القصه براق براق ملک اسای فلک همای آسمان میدانی کیوان
جولانی خورشید پیکری قمر افسری شهاب چشم بهرام خشمی زهره جبینی عطارد فطنی جوزا شمایلی ثریا
فضایلی قطب ثباتی سهیل حرکاتی مرصع پالی ملمع یالی عنبر دمی لولو اسبی سنبل موی قرنفل بوی
آدمی روی فرشته خوی بستان جوی ریحان خوی حوری جنت مرعی کوثر مشربی فصیح زبانی بلیغ بیانی
سریع السیر کثیر الخیر تیز گامی تند رامی زمرد لجامی زبرجد سنامی یاقوت زینی ستاره جبینی گران
رکابی سبک شتابی باد پای آتش رای آب رفتاری عنبر غباری تیز گوشی چابک هوشی خوش عنانی
امتانی زرین نعلی بر گستوان لعلی غالیه مویی باشنه حوری دندان دری صدف افزی کهربای دلربای
بریشم رگی پر اندیشه تکی ارغنون سیهلی ارغوان جدیلی مدور کفلی معطر نعلی مستوی دعایی مختلف الحلی
نظر بر عدی قدم بر نظری **بیت** براق شتابنده مانند برق :. ستامش چو خورشید در نور غرق
سهیلی پر او چو حوت تا تنه :. ادیمی چنین رنگ از و یافته :. بریشم بیی ملک لولواست
رونده چو لولوی بر ابر تیشه :. ازان خوش شده عنان ترکه اید کمان :. و زان تیز رو ترکه تیر از کمان
چنان شد که از تیزی گامی او :. سبق برده بر جنبش رام او :. قدم بر قیاس قدم می کشاد
مگر خود نظر بر قدم می نهاد :. و گویند که براق جبرئیل علیه السلام بران براق سواری شدند

بدره

بدره بوی وی میرسید زنده می شد و دران وقت که مرکب انبیا بود علیهم السلام گام در منتهای طرف
نمی توانست بنهاد بلک این رتبت در اوان رکوب آنحضرت صلی الله علیه وسلم یافت تا بعضی از طرفه اهل
فصاحت سرعت سیرش باین طریق مبین ساخته اند **بیت** جهنده بر زمین خوش باد پای
پرنده در هوا فرخ همای :. چو عقل علوی افلاک گرای :. چو فکر مهندسی گیتی نوردی :. نه دست کس عنان او بسوده
نه از پای رکابش گشته فرسوده :. چو آن دل کز زبان دارد نهانی :. ندیده زان او اسپی دوانی :. ز زین بی ارج رتبت نازنینش
ندیده ریخ از کس پشت بر زینش :. گرش با پستی امر بر فورده :. گرفتی شقل او گردون بگردن :. پس جبرئیل علیه السلام
رکاب و میکائیل علیه السلام عنان او بگرفت و گفت یا رسول الله سوار شو و قدم مبارک در نه که ملاء اعلا و
مقربان عالم بالا در انتظار قدوم شریف تو اند **شعر** مسند بر چرخ نهاده که توئی :. مه کواکب دو اکه شاه توئی
آسمانرا بزیر پایه خویش :. جلوه نرگس زجعد سایه خویش :. عطر سایان شب نگار تو اند :. سبزه بوشان در انتظار تو اند
تازه ترکن فرشتگان را وش :. خیمه زن بر سریر پایه عرش :. عرش را دیده بر فروز بنور :. فرش را شعله در نور و دور
روایتی آنست که چون نظر خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بر براق افتاد سر مبارک در پیش افکند و غم در
دل پر اندیشه داد جبرئیل خطاب آمد که ای جبرئیل از حبیب من بپرس که تعلل را سبب چیست و توقف
از برای کیست آن سرور فرمودند که یا برادر جبرئیل اکنون من از خانه بیرون آمده ام خلعت دولت
یافتم و ملائکه مقرب از برای استقبال من از جناب حضرت رب الارباب باعزاز و اکرام تمام آمده براق
برای برق رفتار از برای سواری من همراه آورده و من با خود اندیشیدم که فردای قیامت که امتم از
قبر بیرون آیند باشکمهای گرسنه و تنهای برهنه بار گناه در گردن و دست چندین مظلوم در دامن و پنجاه هزار
ساله راه قیامت در پیش ایشان بنهاده و سه هزار ساله راه پل صراط باریک تاریک بر روی دوزخ کشیده
ان فقیران بی بضاعت قطع این بچه استطاعت توانند نمود و این راه بکدام قدم از پیش توانند گرفت
فرمان آمد که ای حبیب من غم و اندوه بر خاطر عاطر در یا مقاطر راه مده که ما هر کرا که بنظر عنایت مخصوص
گردانیم او را از جمله غمها واندوها بیرون آریم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانه تو فرستادیم
فردا همین معامله با خاکساران امت تو پیش برم و بر سر قبر هر یک از امت عالی تو براقی بفرستم و به طرفة
العینی در زیر قدم ایشان طی کرده به بهشت عنبر سرشتشان برسانم قال الله تبارک یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند تا سوار شوند براق تندی کرد و توسنی آغاز
کرد جبرئیل علیه السلام و گفت و عزة ربی لا یرکبک الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد ابن عبد الله
صاحب القران حضرت رسالت و سلطان دار الملک جلالت صلی الله علیه وسلم فرمودند انا محمد رسول الله

صلی الله علیه وسلم جبرئیل فرمود ای براق بحق آن خدای که وحدانیت صفت اوست که پیغامبری
نزد حق تعالی گرامی‌تر از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم نیست که بر تو سوار نگشته لرزه بر براق
افتاد و از حیا قطرات عرق از وی متقاطر گشت و خود را بر زمین خسبانید تا خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم بر وی سوار شد روایت آورده انکه چون آن براق تندی کرد و جبرئیل علیه السلام بانگ
بر براق زد و گفت چرا تندی و سرکشی می‌نمایی مگر نمی‌دانی که نور دیده اهل بینش و سبب وجود
آفرینش بر تو سواری می‌کند براق گفت یا جبرئیل علیه السلام بدانکه از دست محمد علیه السلام بوی
ماس بت می‌آید روح القدس گفت یا رسول الله هرگز چنان نباشد که دست مبارک تو بت را ماس کرده باشد
رسول صلی الله علیه وسلم گفتند روزی در حرم محترم بودم طبانچه سخت بر روی هبل زدم و این آن
ماس بود و می‌گفتم خار باد و زار باد آنکه هر که ترا پرستید براق چون این سخن بشنید تواضع تا رسول
برنشست بدان توای عزیز دست محمد رسول الله از روی انگشت بت را می‌ساید براق وی را طاعت
می‌برد تا حقیقت حال شد کسی که دست او پیاله خمر گیرد و دست بزلف زنان نامحرم برند طمع دارد که
دست وی بدامن حوران و غیار رسد این محل دور بود و روایت دیگر آنست که چون براق سر باز زد
جبرئیل علیه السلام گفت ای براق چرا تندی می‌نمایی براق گفت ای امین براق گفت ای امین حاجتم
معذور دار جبرئیل علیه السلام گفت که چه حاجت داری بگوی براق گفت روزی قیامت خواجه کائنات را
براق بسیار خواهد بود در انزل بر انحضرت عرضه خواهند داشت من می‌ترسم که مرا دران روز ضایع
گذارند و در عرصات برپشت من نه نشینند چون براق این بگفت آب از دیده سعید کائنات
روان شد فرمود که ای برادر جبرئیل عهد کردم که فردای قیامت او را بی‌بهره نمانم و بر وی بنشینم
براق چون این سخن بشنید تواضع نمود و فروتنی کرد چنانکه شکم وی بزمین رسید پس پای در رکابش
براق از ذوق رسول خدا نرسید وای برجانی انکس نی که فردای قیامت رسول خدا را نه پسند نمود
پس رسول علیه السلام بر براق برنشست بعد طراق شعر برق کردار بر براق نشست .:.
تازیش زیر و تازیانه بدست .:. چون درآورد در رکابش پای .:. کبک علوی خرام جست از جای
هرچه را دید زیر گام کشید .:. شب لگد خورده لگام کشید .:. آنگاه جبرئیل علیه السلام در رکاب
انحضرت صلی الله علیه وسلم درآمدند و بسوی مسجد اقصی توجه نمودند بیت گرد شکه وداع حرم
و دیده زمزم شد ازان پر نم .:. برحرم که چو دامن فشان .:. تا حرم مقدس براند .:.
چون آن خلاصه هژده هزار عالم و سلاله اولاد آدم دان مطلع انوار سبحان الذی اسری آن بسیط

اسرار

اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی و آن عالم علم دنی فتدلی و آن والی حرم مکان قاب قوسین او ادنی
و آن طبیب بیماران گناه و آن انیس بیداران سحرگاه و آن حبیب مقربان لی مع الله و آن معلم تعلیم
و اعلم انه لا اله الا الله و آن محرم بتکلیم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله بیت شاهیت کز اول کدا آگاه است
در روز قیامتش شفاعت خواه است .:. در وصف کمال او چه گویم او را .:. این که محمد رسول الله است القصه
چون آن سرور آن شب هشتاد هزار فرشته به یسار براق آن سرور ایستاده بودند هر یک از نور عرش
شمع تابان در دست گرفته و مشعله فروزان در قدم انحضرت صلی الله علیه وسلم داشته از شعاع آن شموع
و لوامع آن مشاعل عرصه بطحا چون دار الجلال بنور جمال منور گشته و از نفحات آن روایح مشام جان
قدسیان معطر گشته حاصل برتبه ساحت بطحا چنان روشن بود که صد هزار ستاره و ماه و آفتاب
مشعله داری آن نتوانند نمود فرمان آمد که ای جبرئیل از هزار پر و بروایتی از هشتاد هزار پر دو
در پیش نور حبیب خود داشته ام یکی را بردار چون بر داشت نوری بدید آمد که بر مجموع انوار صد و شصت
هزار مشعله که از شواعل نور عرش برافروخته اند غالب آمد و درین معنی اهل تذکیر لطیفه بر سبیل اشارت
تقریر کرده‌اند ای درویش وقتی که یک جزو از هزار جزو نور محمد صلی الله علیه وسلم صد و شصت هزار مشعله نور
عرش را با آنکه ملکوتیت و حادث منجلی و متلاشی میگرداند اگر تجلی هزار و یک اسم حضرت جل ذکره با هزار و
یک صفت نامتناهی ظلمات معاصی معدود و محدود ما را نابود کند از کرم حضرت الهی چه عجب رجعنا الی الحدیث
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر براق سوار شد و عنان او کشیده می‌داشت جبرئیل علیه السلام فرمود که
یا رسول الله عنان براق را ارسال نمای که ما را دور است که بجای می‌باید رفت حاصل آنکه روان شد و مرتبه
بسرعت سیری نمود که در یک پاره او آن سرور فرمودند که ان ترکتها سارت و این حرکتها طارت شعر
برق کردار بر براقش نشست .:. تازیش زیر و تازیانه بدست .:. چون درآورد در رکابش پای .:. کبک علوی خرام جست از جای
هرچه را دید زیر گام کشید .:. شب لگد خورده لگام کشید بعده ازان جبرئیل علیه السلام آن سرور را وصیت نمود که
اگر در راه آوازی شنوی التفات نشوی و اگر کسی ترا بخواند اجابت نکنی و از هرچه از تو پرسند جواب
نگویی تا سید مراد در بیت المقدس خواهی دید و بروایتی آنکه آن سرور فرمودند که مرا جبرئیل می‌برد
و ملائکه بعضی از عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار من می‌بودند تا بمسجد اقصی رسیدم بروایتی آنست که
آن سرور فرمودند که چون عزیمت بیت المقدس کردم جبرئیل مرا می‌برد اما از بزرگی حال او شرم می‌آمد عذر
خواهی او میکردم اسرافیل فرمود که یا حبیب الله من غاشیه داری امشب را بچندین هزار سال طاعت خریده‌ام
و بمراد هر دو جهان برگزیده‌ام و انجان بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت گذرانیده تا غاشیه

آمد که خدمت ترا پسندیده ام پس در حال الهام رسید که ای اسرافیل خلعت بخواه گفتم الهی این خلعت را علاوه حقیقت
خاکساران امت و پی روان ملت آن صاحب دولت کردم که نام او با نام خود بر ساق عرش نوشته و از حق
این تمنا دارم که چون بنده پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یک ساعت توفیق خدمت او کرامت کن فرمان
آمد که ای اسرافیل اجابت کردم او را شب قرب و کرامت خواهد بود که چون آن شب از نقطه گاه زمین بجاور
افلاک عروج نمای و ابواب خزاین جود بمفتاح شهود بکشایم او را از مکه بمسجد اقصی برم و از انجا بر افلاک
برارم و ترا در طور دارم که از مکه تا بیت المقدس غاشیه داری او کنی **بیت** شاه فلک حبشی ادم سیاه
حاجب شاهان سایه نور اله :: آن فلکی گز سر شاهنشهی :: غاشیه بر دوش ملایک نهی :: همه شب همره دست تهی ::
القصه چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون مقدار راه پیمودم آوازی از جانب
راست خود شنودم که یکی می گفت یا محمد تعجیل مران که از راه صواب بخطا انحراف نموده من هیچ حال التفات
احوال وی نکشتم چراکه وصیت برادرم جبرئیل را نصب العین خود داشتم بعد از ان از جانب یسار نیز
بعینه همچنان آوازی شنیدم و التفات نکردم آنگاه زنی در پیش من آمد با نواع زیورها پیراسته و گفت
یا محمد ساعتی نکث فرمای تا با تو سری در میان نهم من نظر بجانب او نیفکندم و از نزد او تعجیل راندم
آنگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله آنکه اول بانگ کرد
وی داعی یهود بود اگر اجابت میکردی همه امتت بعد از تو میل بدین یهودی میکردند و ندا کننده
دوم داعی نصاری بود اگر اجابت می نمودی همه امتت ترسای شدند و در روایتی هست که از قدام و خلف
نیز همین ندا شنود و اجابت ننمود جبرئیل گفت اگر منادی پیش خویش را جواب می گفتی همه امتت مرتد
میشدند و اگر بقفا التفات میکردی همه امتت کبر و آتش می شدند و آن زنکه خود را آراسته بود دنیا بود
اگر نظر بجانب او می انداختی از غایت حرص امتت تو دنیا را بآخرت اختیار می کردند الحمد لله علی ذلک
و حکمت درین خواندن منادیان و التفات نا نمودن حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم آن گفته اند که
پیوسته خاطر شریفش متألم می بود که احوال امت من بعد از من و ثبات و استقامت ایشان در دین چگونه
باشد خاطر مبارکش را باین نوع منصوبات تسلی دادند که حق تعالی همه را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت
قدم دارد قوله تعالی یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و الاخره
و در روایتی آمده که بعد از ان بسنگی رسیدم بسی بزرگ و در میان او سوراخ خورد و از وی آب بر دوان
آمد و باز هر چند که میخواست بآن سوراخ باز گردد میسر نشد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت یا
رسول الله این سنگ مثال دهانست و آن سوراخ نمودار زبان و آن آب بر مثال سخن این تمثیل مبنی بر تعلیم تو

یعنی

یعنی سخن از دهان برون آید پشیمانی سود ندارد که هرگز آن سخن بدهان باز نخواهد در آمد بعد از ان سرور
فرمودند که مرا سه شخص پیش آمدند یکی پیری و یکی کهلی و یکی جوانی من به پیر و کهل ننگریستم و بجوان
التفات نمودم جبرئیل علیه السلام فرمودند که نیک کردی ای سرور که آن پیر دولت بود و کهل بخت
بود و جوان عافیت بود عافیت اختیار کردی پسندیده شد چراکه دولت دنیا گذرانست و بخت نیز پایدار نیست
و کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهانست مژده مر ترا ای محمد که عافیت در هر دو جهان قرین بود ایشان
ت بعد از ان سرور فرمودند که دو قدح نزد من آوردند از زر سرپوشیده یکی شیر و یکی خمر شیر بر
دست راستم داشتند و خمر بر دست چپ و من شیر اختیار نمودم و از ان بیاشامیدم و خمر را رد کردم جبرئیل
گفت نیک کردی هم این جهان و آن جهان اختیار کردی و از انجا درگذشتم فرشته دیگر پیش آمد دو جام گرفته
یکی انگبین و دیگری آب و آنرا با من بداشت من از هر دو اختیار فرمودم جبرئیل گفت ثواب کردی از انکه
عسل شفاعت و آب باعث بقاست زیراکه امت از مهالک شفا یابند و عسل صافی گردد و مانند همچنین تن مومن
بی ذلت بود و آتش بگذارد و زلات و معاصی ببرد طاعت و مونت پس سید عالم گویند که از انجا درگذشتم
فرشته پیش من آمد چهار جامه مختلف بر دست گرفته پیش من داشت یکی زرد و دیگری سیاه و یکی سبز
و دیگری سفید اما من سبز و سفید را اختیار کردم جبرئیل گفت ای سید نیک کردی که سیاه و زرد در اردگی
از انکه زرد و سیاه لباس دوزخیانست قوله تعالی سرابیلهم من قطران و زرد لباس یهود دانست سپید و سبز
لباس امتست حق تعالی ترا نگاه دارد از یهودی درین جهان و از دوزخ در ان جهان بنابر آنکه
بر امتت تمام کرد و نعمت این جهان و بقای آن جهان چون از ان درگذشتم مردی را دیدم دلوی از چاه
بر می کشید چون دلو بسر چاه رسید دلو تهی بر آمد و او همچنان رها میکرد و باز بر می کشید بهمان نوع بیرون
می آمد که در اول بر آمده بود این مثل بر انست که رنج کار کردن بود و ثواب و پای داشت نی و طاعت
بسیار بود و در دنیا و آخرت بلند ترازوی طاعتش تهی و هر گاه که پاره ملک فرو را فروخت و بها
بستاند دیگر باره نتواند فروخت ملک تعالی با بندگان دو کار کرده کرده انگارد و ناپسندیده را پسندیده
گرداند و اندک را بسیار شمارد اما آن دوی اول که کرده ناکرده گیرد و کار منافقانست و کافران باشد که کردار را
کرده گیرد قوله تعالی و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و امثال این در قرآن آمده است
نیة المومن خیر من عمله و تفکر بودن در مبدایع و بدایع آمده خود تفکر نمودن خیر من عبادة اما دوی
ناپسندیده را پسندیده کرد طاعت موحدانست اگرچه با تقصیر بود با توفیر گیرد قوله تعالی فاولئک یبدل الله
سیئاتهم حسنات اما آن دوی دیگر اندک را بسیار گیرد و دیگر قول تعالی نماز کردنی از ذکر و دیگر صدقه

دادن است در نهانی قوله تعالی فیضاعفه له اضعافا کثیرة پیغامبر علیه السلام گفت چون از آنجا درگذشتیم دو دیگ
دیدم بزرگ که می جوشید در یکی گوشت پاک و آب پاک و در دیگر آب پلید و گوشت پلید گروهی را دیدم که
پاک را می ماندند و پلید را میخوردند جبرئیل را گفتم این چه جای است گفت یا سید این آن کسانی اند که حلال
حلال خود را گذارند و مقصد حرام کنند پیغامبر علیه السلام گفت که چون از آنجا درگذشتم تا مسجد اقصی رسیدیم
قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام چون بمسجد اقصی رسیدیم جبرئیل مرا گفت یا سید فرود آی
از براق و درین مسجد درای فرود آمدم و در مسجد درآمدم خلقان بسیار دیدم بر ایشان سلام کردم
جواب سلام مرا دادند گفتم یا جبرئیل اینها کیانند جبرئیل گفت ای سید اینها رسولانند که بتو ایمان
آورده اند و روز شارق فرمان شد مرا محمد را که در محراب درای و امامتی کن علا نگه را و جمله پیغامبران را
بس دو رکعت نماز گزاردم در رکعت اول فاتحه والم تر کیف و در رکعت دوم فاتحه و لایلاف قریش
برخواندم چون سلام نماز دادم روی با براهیم خلیل کردم گفتم نه ان چنین دعوی کنند که ما بر طریق ابراهیم
علیه السلام آنحضرت جواب دادند که من از ایشان بیزارم آنگاه روی بموسی علیه السلام کردم گفتم یا برادر
جهودان چنین میگویند که ما بر طریق موسی ایم علیه السلام آنحضرت جواب داد که من از ایشان بیزارم
آنگاه روی سوی عیسی علیه السلام کردم گفتم ترسایان میگویند که ما بر طریق عیسی ایم علیه السلام عیسی جواب
داد که من نیز از ایشان بیزارم در کلا گوان بسته چون محمد هیچ بنده را کرامت چون کرامت محمد نی حق تعالی
تصدیق قول ابراهیم را و تکذیب قول ترسایان و جهودان آیت فرستاد که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا
و لکن کان حنیفا مسلما بروایتی دیگر چنانست که چون رسول علیه السلام نماز بداد باتفاق همه پیغامبران کلمه شهادت
بگفتند بر تجدید عهد و میثاق را که و اذ اخذ الله میثاق النبیین و این آیت را دعا کردند کلمه شهادت گفتند در نماز
و دعا کردن بعد از نماز سنت رسولانست که هرکه این سنت را بجای آرد گویا که همه رسولان را متابعت
کرده است و هرکه بجای نیارد گویا که همه پیغامبران را مخالفت کرده است قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی گفته اند که کلمه سبحان تنزیه حضرت ربوبیت و الوهیت است پاک از همه
عیبها و انا بهمه عیبها سبحان تنزیه را باشد و نیز از برای تعجب آمده است و هر کجا که در قرآن لفظ سبحان
آمده است بمعنی تنزیه است و بذات پاک او باز گردد و مرورا بمعنی تعجب بود و بفعلت او باز گردد اما در آسمان
و ذات پاکم را نظر نیست سبحان رب السموات و الارض یعنی پاکم و مالک ملک جهانم ملک کون و مکانم سبحان الله رب
العالمین پاکم و عزیز سبحان رب العزة عما یصفون پاکم و غنی مطلق علو و قدرت صفت منست سبحانه و تعالی
پاکم و ملک مرا زوال نیست اما در فعل تعجب را بود و عجبا صنع من که بیک شب محمد امین را باسمان اعلی بردم

سبحان

سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد عجبا صنع من گناه هشتاد ساله را بعذری عفو کنم تسبیح محمد ربک اگر
کرامت و رحمت وی میخواهی تسبیح گوی لا اله الا انت سبحانک اگر رضا او میجویی تسبیح از دست منه
و من اللیل فسبح و اطراف النهار اگر از دوزخ نجات میخواهی تسبیح را ورد خود ساز سبحانک فقنا عذاب النار
اول سوره از کلمه سبحان آغاز نهاد تا نگویی که محمد باسمان برای قربت ذات او می شد سبحان منزه است
از جای سبحان الذی اسری بعبده لیلا الآیه اسری بعبده گفت جاء من عنده او زرب او سافرا دار تحلی او
غذا او امساء او شا نگفت زیرا که اگر محمد خود برفتی جای انکار بودی می گفتند بیک شب چندین راه چگونه
برفت گفت اسری بعبده او نرفت بلکه او را من بردم یعنی قدرت من کامل است قدرت محمد ناقص
او در قدرت او قیل گویند و در قدرت من قال نتوانند گفت زیرا که فعل من به فعل شما نماند چنانکه ذات
من بذات کس نماند صفات من به صفات کس نماند قوله تعالی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر هر که بمعراج محمد
منکر بود فرود آمدن جبرئیل را منکر باشد زیرا که ارضی بهوا نرود و سماوی بزمین نیاید و هر که چنین
گوید کافر گردد شما در سفر محتاج عدت و آلت و مدت باشید من بی مدت سال و ماه رسول را بقاب قوسین
بردم بی مدت و عدت در میان نی اگر مهتری کهتری را عطاء به خدمت و وسایل بسیار یابد من بمجرد اقرار
و اخلاص بهشت بمومنان ارزانی دارم قوله تعالی فاثابهم الله بما قالوا جنات تجری من تحتها الانهار یا کهتری
قربت مهتری یابد بسیار رنج بایدش دید من بیک سجده بنده را قربت دهم که واسجد واقترب نمی گوید که
محمد برآمد تا گویی که این ممکن نیست اگر قرآن گفته جاء و عنده توانکار عقل کردی که قدرت آدمیان باسمان
برآمدن نرسید اما لفظ اسری برای آن یاد کرد که تا عقل مقال شکل تو اسیر لفظ اسری شود میگوید که من
بردم مرا قدرت آن بود که عیسی را علیه السلام بقبه چهارم رسانیدم خلیل را ملکوت آسمان بنمودم ادریس
یا ادریس را در جنت المأوی درآوردم گاه جبرئیل را از آسمان بزمین فرود آوردم گاه محمد را علیه السلام
از زمین باسمان بردم گاه ابر را در میانه هوا باز دارم سبحان الذی اسری بعبده براق مسخر
تا سایه محمد کشد اما لفظ اسری با محمد گشد و در روز میثاق لطف حق در خطاب الست بربکم بکلمه بلی
کرد تا در بهشت محروم از دیدار نماند حق سبحانه و تعالی چندین عجایب و غرایب از ملکوت و سفلوت در عالم
نمود بکلمه تعجب یاد کرد و در بدیع آوردن بسیار چیز بر خود ثنا گفت از معراج رسول صلی الله علیه وسلم
بکلمه اعجاب بر خود خطاب کرد و بر خود حمد و ثنا گفت سبحان الذی اسری جادوان بیک شب بکوه دماوند
بروند و باز آیند آن روندۀ ساحر بود و مرکب ایشان سنگ و پاچم بود و برنده شیطان باشد در شبی
چنین چندین راه میرود و باز می آید آنچه مرکب براق طیار است و سوار بر محمد مختار است و جبرئیل

وارست و میکاییل غاشیه بردارست و برنده ملک جبارست چه عجب باشد که اگر ثلثی از شب باسمانها
برود و باز آید سوار یگانه بود که انا اعظم بواحدة بنده یگانه بود که والهکم اله واحد مقصود ذرات
اسری بعبده بلطف عبدیت یادی کند بتوسع نماید که اگر حب محمد چندین کرامت و منزلت یافت از حد
بندگی بیرون نشد و کمر واعبد ربک حتی یاتیک الیقین از میان ایمان خود کمتر دو داغ بندم که خداوند
بر جان خود بگذاشت بعبده لیلا میکوید که بشب بردیم که عیاران در شب مرد وار قدم وار بزنید نیاز مندان
بشب نیاز باهل ناز عرضه داشتند قاصدان در سرای مقصود بشب روند دیگران را بروز برند من بشب بردم
عادتست درمیان مرد و زن تفرقه نباشد و موافقت نه افتد فرزند نباشد من روز میثاق صد هزار
فرزندان صلب حضرت آدم علیه السلام بیرون آوردم محبت مرد و زن درمیان نهی قوله تعالی واذ اخذ ربک
من بنی آدم من ظهورهم الایه ابراهیم را علیه السلام در آتش نگاه داشتم تا ضرر شرر نار نمرودی از وی
مندفع گردید و آب درمیان نی قوله تعالی یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم صلابت آهن را داود
علیه السلام نرم کردم آتش و موم درمیان اگر محمد را باسمان بردم مدت درمیان نباشد هیچ عجب و غریب نباشد

لطیفه

خداوند تبارک و تعالی میفرماید که و لسلیمان الریح الایه گفت باد را مسخر سلیمان کردانیدیم
تا در یکساعت بامداد یکماه راه برود و در یکساعت شبانگاه یکماه راه باز آوردی جبرئیل را چندان
توم دادم که هفت شهرستان قوم لوط را از قعر زمین برکند و در یک لحظه باسمان برد نه که قدرت
من کم از قدرت جبرئیل بود چون این کرامت در حق سلیمان و جبرئیل روا بود چرا در حق محمد روا
نباشد رسول علیه السلام گفت خدایا چون باز گردم مرا که تصدیق کند خطاب آمد که ان لم یصدقکم احد فالصدیق
یصدقک دیگر روز بامداد رسول علیه السلام گفت من دوش بمعراج رفتم الی صدیق گفت صدقت یا رسول الله
باز ابو جهل لعین گفت دروغ است هر که معراج را تصدیق کند تابع صدیق بتحقیق باشد و هر که انکار کند
تبعیت ابو جهل کرده باشد و زندیق بود و صدیق را منزلت تا انجا که نزلا من غفور رحیم ابو جهل را سزا
تا اینک فنزل من حمیم و تصلیة جحیم آورده اند که در عهد سلیمان علیه السلام موری ضعیف بخدا بنالید
و گفت که خدایا مرا آرزوست که بنی و فنت را و فی عهدرا به بینم که میکویند که تا در عهدست و دو چیز متفق
جمع میکند یکی دنیا و دیگر عقبی و شنیدم که خواجه بدیدار آمده است که خواجگی سرای دنیا با سروری
عالم عقبی بهم فراهم می آمید آرد مرا داعیه آنست که او را مشاهده نمایم اما پای ندارم که بنوی او بروم و برپای
بر من موجود نیست که بقوت او بر وان کنم مشغول که ترتیب راحله مهیا کرداند و چی فلک از دریا
سازد ندا آمد که ای مور کمر بسته و ای محب جگر خسته تو در محراب مناجات نشین که ما سلیمان را خورشید داد

بر فلک رسالت و برج سعادت بحیلون و جولان دراریم اگر چه زنان بیچاره را باید که جامهای کرده
خود را بحرارت آفتاب خشک کردانند پای آن ندارند که بحضرت مطلع او آیند تا بچارگان بتاب آفتاب
دلهای ثبات مدیده خود را خشک کنند ای سلیمان مور ضعیف پای ندارد که دلق سیاه خود را
از آب دیده اشتیاق تر کرده است تا تابات مطلع جلالت و رسالت تو آیند و خشک کرداند یکی
آفتاب وار از مشرق رسالت و افق قدرت و منزلت خود روی روی بموجب حالت او نه تا قرآن
بیان این حال و این احوال بعد از هزار سال داند می کند که قوله تعالی حتی اذا اتوا علی واد النمل الایه
همچنین خطاب مستطاب در رسید که ای محمد ارواح انبیا و روان اصفیایی گذشته را در آرزوی جمال تو
روز بروز می گذارند و ایشان قدم سر ندارند یکی دست بسلسله الکبری بزن کمند اسری سبحانیت
در گردن رسالت افکن به بالای تم دنی بر خرام تا ارواح ایشان بوصال جمال تو رام گردند و قرار
و آرام یابند همچنین مومن را چون بلحد گذارند تا بهشتش آرزو کند پای معاملت ندارد که بر شود
و کمند اخلاص ندارد که به بالای اعلی جنة الماوی برآید خطاب آید که ای رضوان آن بنده من که
در لحد خفته است و مرگ بند بدست و پای وی نهاده است نمی تواند که در بهشت آید و در انواع
نعیم او نظاره کند بهشت آراسته را به او از لفت الجنة للمتقین غیر بعید برهم بسته بدر سرای
او برکه القبر روضة من ریاض الجنة خدایا بیچاره کانیم و درمانده کانیم و بیکسیم و فریاد که فریادرسی
نداریم جز تو که خالق و فریادرسی نیست مرا و دست نیاز دراز کرده ایم تا چنگ در کمند محبت تو
بزنیم و باسمانی بخزانه محبت و رحمت تو برآییم پای معاملت نداریم تا بمجد احقی وفای تو برآییم از لطف تو
سزد که بی موجبی برحمت خود ما را بیامرزی بحق محمد و اله الطاهرین برحمتک یا اله الاولین و الاخرین

مجلس آخر فی قصة المعراج قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انفقوا من الطیب فان الله تعالی طیب
لا یقبل الا الطیب ولا یصعد الی السماء الا الطیب فمن انفقوا اشیاء من الطیب فکانما یضع فی ید الرحمن
خواجه دنیا و دین سرد فتر اهل یقین سرور سرای جنت گلبن رسالت نونهال جویبار لطافت
و سرو در چمن نزاکت در صدف جاه و جلالت مقرب درگاه اله محمد رسول الله چنین فرموده که
هر که خواهد که صدقه تصدق کند و خود را بران صدقه از درکه خلاص کند انفقوا من الطیب بر شما باد که
نفقه که در راه خدا صرف خواهید کرد ند جز از مال حلال نکنید که حق تعالی منزه است جز صدقه طیب
قبول نکند و صدقه حلال بپذیرد هر که خواهد که صدقه او باسمان برآید باید که جز حلال صدقه نکند که
هر که صدقه پاک بحضرت فرستد حق سبحانه و تعالی آنرا جز بدست قدرت آن لطف خود نگیرد یعنی بهر چه

بر آنیز قبول خدا در رسد لطف خدا بدان ماند که مردی فرزندی دارد وانرا خواهد که عزیز کردانم
سیبهای رنگین وشیرین بدست او دهد انگاه کوید ای جان پدر خویش را ازین سیبها یکی بده تا یکی را
ده باز دهم مقصود او ستانیدن سیب نبود بلکه بخشیدن عطای او بود اکرم الاکرمین وارحم الراحمین
با بندکان خود همین معامله کرده است دنیا آفریده است وچندین انواع نعم خود را در وی ظاهر کردانیده
وآنرا حمله به بندکان خود داده است هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا انکاه بلطف خود قرآن
بوکیل وری فرستاده که من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا کیست که مارا از داده ما وام دهد
تا ما انرا بلطف خود یکی را ده باز دهم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها مارا غرض نه آنست که تا
از مال شما در خزانه خود چیزی بنهیم نه خزینه ما کم کرده است تا در تیره ماه روزکار دنیا که کشت زار
اعمال تست انبار حلال خود از مال تو پر کنیم ما این سخن برای نشاط دوستان میکویم تا بود که
تخم بدهد تا جا بجا بپرسند ودانه در مزرعه آخرت اندازند که الدنیا مزرعة الاخرة تا خرمنها
وچاهها پر کردانند وهر که تخم دین در مزرعه یقین بکارد واکر از آب دیده آب باید داد
تا مثمر آید که محمد رسول الله در مزرعه دنیا دانه طاعت بیفشاند بس بتاب خوشین بر آمد تا ابر دار
از بهلای اسرار قطرهای آب زلال بر کشت زار امتان کناه کار ریزد و بارد تا بر باید واین ثمره
ظاهر شود که قوله تعالی شفاعتی لاهل الکبایر من امتی ترجمه یعنی من آن رسولم که امت من با وجود انکه
مرتکب کناه کبیره کردند شفاعت من قرین حال ایشان کردد مصطفی کفت علیه السلام چون قدم از
صخره برداشتم کرسی بدیدار آمد از زبرجد پایهای او از مروارید سفید همه بر کوهر و یاقوت
مکلل کرده و مران کرسی را دو پر بود از زمرد سبز اکر یک پر را فی المثل بکستراند همه دنیا را بکیرد
وآن کرسی را پنجاه مقام بود یعنی پایها بر وی نهاده و بر هر پایه فرشته بزرک ایستاده و بر پایه
ازین فرشتگان بزرک پنجاه هزار فرشته دیکر مر دیکری را اشارت میکردند که بسوی من مژده میرسانید
که سید بهترین و مهترین خلق است و فرشته دیکر دیدم بزرک بر سر آن همه مقام ایستاده نام وی
صلصائیل هر دو دست باز کرده بود و هفت طبقه زمین در میان هر دو دست خود کرفته
بر من سلام کرد و مرا بشارت داد کفت یا محمد از آن زمان که حق سبحانه وتعالی مرا آفریده است من
ترا آرزومندی دارم و بر تو درود میفرستم پیش از آنکه جبار عالم مر آدم را علیه السلام آفریده بود بیست
پنج هزار سال است که قدم بر این کرسی بنهاده ام و مشتاق قدم مبارک تو بودم هر فرشته در مقام بودند
برای کشتند قدم مبارک خود اینجا بنه تا ما از قدم شریف تو بهره یابیم و بزرکی هر مقامی هشتاد هزار سال

راه بود واین معراج کرسی بود واین شب را بدان سبب کرسی خوانند ومعراج کفتن نام کرسی است
چون قدم نهادم بیک قدم که زدم جبار عالم آنچه را در زیر قدم من در آورد تا هر حق تعالی
از قدم بهره کرفت واین کرسی بر آن شد بسوی آسمان مرا بر آورد وجبرئیل با من میرفت تا بجای رسیدم که
مرغان پیش آمدند مرا در هوا وهر یکی از این مرغان سنها بر کشیده بودند هر صفی بمقداری که از مشرق
تا بمغرب رسیده بودند عدد ایشان را حق تعالی بداند چون بنزدیک ایشان رسیدم همه مرا مسخر شدند
وبر من سلام کردند من کفتم ای جبرئیل این چه مرغان اند کفت یا محمد تا جبار عالم آسمانها بیافریده است
این مرغان را آفریده است همه در هوا تا قیامت باشند وپر خود جدا کنند و پر خود چسبند
وپر خویش بیضه نهند وبر پر خود بیرون آورند وبر پر خویش بمیرند و روز قیامت همه بپر خود
زنده کردند که یکی پر بزمین نیفتد ودر اینجا اشارت مرغ نیست ومعنی است در روی وهمه انکه باز
نمود حبیب خود را که صراط بر وی دوزخ کشم از موی باریکتر واز شمشیر بران تر سه هزار ساله راه
درازی وی هزار ساله برآمدن بود وهزار ساله هموار بود وهزار دیکر سرنشیب در قعر دوزخ
رفتن بود قوله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادراک ما العقبة یا حبیب من از آن صراط باریک وتاریک
بران لرزان امت را نکاه دارم چندین هزار سال چندین مرغ را در آسمان هوا نکاه می دارم که تا قیامت
یک پر ایشان بر زمین نیفتد فردای قیامت تو بر کوشه صراط ایستاده باشی وکوی رب سلم رب سلم
بیان صراط باریک همه را نکاه دارم پس رسول علیه السلام کفت چون از صفهای فرشتکان درکذشتم رسیدم
دریای بدید آمد که پهنای آن دریا دویست ساله راه و درازی پانصد ساله راه بود وهر چه در روی
از جانوران قرار دارند در آن دریا نیز قرار دارند وبدان آب هیچ کشته بودند نام آن دریا
ناصبه است وآن دریا را نکونسار دیدم اندر هوا ایستاده که یک قطره آب را زهره آن نی که از وی
بر زمین بچکیدی واین کبودی می تابد پشت دریا بسوی آسمان است وروی او بجانب زمین است
واین کبودی آسمان از عکس اینست چون از آنجا کذشتم فرشته مرا پیش آمد ایستاده روی او بچون
ماه تابان بود آن فرشته زار زار میکریست وآب از دیده اوی بارید وهر قطره آبی که ازو جدا
می شد در هوا مروارید می کشت پس آن فرشته بر من سلام کرد وکفت مرا کار همین است که
تا قیامت کریه وزاری وناله میکنم وبیزاری دارم وباستغفار بسر می برم وامت ترا از خدای
تعالی آمرزش میجویم حق سبحانه وتعالی بمحمد علیه السلام نمود که چندین هزار بی کناه را کریان می دارم
تا تو از من امت کناهکار را بخواهی پس رسول صلی الله علیه وسلم کفت که از آنجا درکذشتم ودر

باد در رسیدم باد را بدیدم بهفتاد هزار سلسله وابسته و هر سلسله در دست هزار فرشته نهاده و
بزرگی هر فرشته مرتبه که کوههای روی زمین در کف دست وی در آید و کف دست ایشان
زیاده آید و باد با من بسخن در آمد و بر من سلام کرد فرمان آمد مر باد را تا مرا مسخر باشد
و من قدم بر سر باد بنهادم و فلک بدیدم دامن دریا بروی آسمان کشیده و دامن در زمین
نخستین گسترانیده بر مثال سراپرده بستاره گان بر روی آن فلک دیدم روان هر آسمانی را یک
فلک از آب همچون قبه ابر کشیده شده و دامن آن فلک بر زیر زمین دوم کشیده یعنی فلک آب آسمان
نخستین و فلک آسمان دوم بر زمین همچون هفت آسمان را هفت فلک دیدم از آب ستارگان بر روی
آب در هر فلکی شناوری میکرد پای از پشت باد برداشتم و بر پشت فلک بنهادم فرمان آمد مر
فلک را که حبیب مرا مسخر باش و در اینجا اشارتیست در روی و معانی که بهایان باز نمود که باد را نیابیم
یکساعت و بی قراری فلک را بها ندیدیم یک لحظه آرامی و سکونی چون حرمت قدم حبیب بیافت
باد بی قرار و فلک بی مدار گشتند و از حرکت باز ماندند باز نمودند حق بحبیب خود گفت ای حبیب من
تا کی غم امت خوری اگرچه آتش را طبع سوخته است و باد را طبع وزیدن است و فلک را طبع مواج
و دویدن است چون حرمت قدم تو در میان آید آتش را از سوختن و باد را از وزیدن و فلک را از
دویدن نشانم فردای قیامت تو که با هشتاد صف بکوشش حاضر شوی مطیع با عاصی آمیخته آتش همین از
عاصیان بوی معصیت یابد قصد عاصی کند واویلاه از عاصی بیرون آید تو ای حبیب من چون مشغول احوال
ایشان کردی بقدر جاه و جلال من بانگ بر آتش بزنی من به قدرت و کمال خود آتش را فسرده سازم
تا امت قدم بر فرق آتش نهند و بسلامت از آتش بگذرند معنی دیگر در ایستادن فلک آن بود که تا عالمیان
بدانند که روز و شب عالم بفلک نیست بنگاه داشتن قدرت ماست پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت که
پا از پشت فلک برداشتم و از آنجا درگذشتم تا رسیدم بآسمان و بیک روایت آنست که از صخره بیت
المقدس تا آسمان دنیا مرکبش براق بود و معراج بود نام آن کرسی است گفته شد بروایتی دیگر آنست که
از صخره بیت المقدس تا بخانه باد کرسی بود و از خانه باد و بفلک مرکبش باد بود و از فلک تا آسمان
دنیا مرکبش فلک بود پس جبرئیل علیه السلام با سید عالم صلی الله علیه وسلم بدر آسمان اول رسیدند که
آنرا باب الحفظه خوانند و بر آن باب موکلی است که اسمعیل نام اوست که دوازده هزار ملک در زیر فرمان
ویست جبرئیل پیشتر برفت و در آسمان بزد و آنچنان بود که خدا وند هر آسمانی را دری آفریده است
از برای معراج حبیب خود تا جبرئیل علیه السلام استفتاح نموده حلقه در را بجنبانید دربان آسمان

نخستین آواز داد که کیست این کیسی که از در محمدی در آید که از آفرینش این در تا بدان شب متولی را
زهره و یارای آن نبود که در آید جبرئیل گفت انا و معی محمد حبیب الله قدمهر فرشته گفت مرحبا بک فرشتگان
شادی کردند و در را بگشادند سید عالم گفت که دری دیدم که مرین آسمان دنیا را از یکدانه یاقوت
احمر نقلی دیدم نیز از یکدانه مروارید بروی نهاده در را گشاده دیدم و قدم نهادم آن آسمان را
دیدم از زمرد سبز آفریده نام وی رقیعا واصل این آسمانها و زمینها از معراج این بود که بر روی آب
برآمد بود و آنچنان بود که حق سبحانه و تعالی خواست که هفت آسمان و زمین را از عدم بوجود آورد
چندین هزار سال آن گوهر را بقدرت و کمال خود نگاه میداشت بعضی از علما گفته اند که آن گوهر بزرگ
بود و بعضی گفته اند که خورد بود و چون بیضه کبوتری بود حق جل و علا بقدرت خود بدان گوهر نظر
کرد آن گوهر بر خود بلرزید و از هیبت ذو الجلال تعالی نیمه آن گوهر آب گردید و نیمه آتش
آتش شد آتش و آب مقابل شدند آتش زبانه بر آب بزد تا آب را نیست گرداند آب بر خود موج بر آورد
و خود را بر آتش بزد که آتش را نیست کند هزار سال با یکدیگر بودند حق تعالی گفت با صد هزار رعنائی
من نیز آتشی کنم و جنگ در میان آب مناجات کرد گفت الهی مرا با آتش عذاب کردی از من رستنی
در وجود نیامده بود از کرمت سزد که مرا خلعتی دهی فرمان آمد ای آب خلعت کرامت کنم و جای
تو روا گردانم بنده گانی خواهم آفریدن بر بسیط زمین که مقصود از جهانیان ایشان باشند دل ایشانرا
دستوری خواهم داد و بخدمت خود نماز بر ایشان فریضه خواهم گردانیدن هیچکس بخدمت ما نتوانند
آمدن تا آنگاه که خود را بتو بپوسته نکرد اند و خویشتن بتو پاک نکنند بقرب ما نرسند تا جهانیان
بدانند که من آن کریمم که رنج هیچ بنده را ضایع و بی بهره نگردانم پس مصطفی صلی الله علیه وسلم چون بآسمان
دنیا رسیدم ماه و آفتاب و ستاره گانرا بدیدم که هر یکی در فلک خود شناوری میکردند زبان آمدند
و آفتاب را مع ستارگان که تا پیش من ستادند و مرا بشارت دادند گفتند یا محمد جبار عالم و پدید آرنده
زمین و نبات آدم ما هم را از نور تو آفریده است و ما را خدمت کار امت تو گردانیده است و همه
بیگانگان ندانند که فرشتگان طفیل اند اصل تو و امتان ستاره گان گفتند ما بدریا ها و بیابانها براه
امت توییم قوله تعالی و بالنجم هم یهتدون ماه گفت من چراغ شب افروز ایشانم و رنگ زیر ایشانم مهر
آفتاب بزد من رنگ آورد رنگ هم دیده ما عرض احوال بنیات کرد خواجه عالم چون بر و نظر کردند
ماه دیگر بدیشت بر بشتیان سعادت نهاده گاهی در مقام هلالی بر تو انوار جلالی مانند ایام صبا چون نسیم

صباغ دش نقش و گاهی در مقام بدری در منزل شرف صاحب صدری بر مثال عهد جوانی چون تلخ آب
زندگانی بی حس بوده پیش آمد و عنان براق حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بگرفته و گفت رباعی
آراسته ام خانه بیا سای دمی . وز طلعت خود خانه بیارای دمی . تا دست دل از دامن غم بازکشم . بنشین ز سر مراد از پای دمی
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بزبان حال فرمودند که منازل افلاک دارم تا حقرا تحیر داری در نظر آر
ماه گفت ای خواجه صباغ استاد کان ربیع منم صباغ این کان ربیع منم چندین هزار رنگ مختلف و لون
متفاوت که در بهار در گلها و میوه های اشجار منظورات نظارات فاعتبروا یا اولی الابصار میگردد
همه اثری از آثار تابش منست هم صباغ استادم و هم نقش بند کامل حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
اشارت فرمودند که ای ماه شرم نداری که این بضاعت مزجات را بر طبق عرض نهی و نزد من آری
اگر تو صباغ دکان ربیع میکنی من آن صباغ استادم که از خم بلغ ما انزل الیک از رنگ بار اسرار
صبغة الله اطلس هفتاد و دو رنگ ستبرق امتی الی اثنین و سبعین فریقا بدارم بیت هرکه بالاتر
از استاد دکان بگشاید . در انجمن فلک و مجمع ملک بلی نزد و در های و انشق القمر خواهد بیت
ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده . عشقت علم بسینه هر یک بیک زده . آیینه دار طلعت تو بوده آفتاب
خرگاه زر طناب ازان بر فلک زده . بر لاف حسن زد بفلک لاجرم شکافت . ازانچه سیاست تو آن فلک زده
آنگاه گفت یا رسول الله درخواست ما آنست که چون بدان مقام رسی بزنهار که ما را یاد کنی که تا ایمن
از هیبت روز قیامت که ما را دران روز وعده داده اند که نور ازما بستانند قوله تعالی
اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت الی آخره الایه مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم که چون ازانجا درگذشتم
خزینه دار آسمان دنیا را بدیدم ملکی بود که نامش اسماعیل و پیش او هفتاد هزار فرشته دیدم ایستاده
و بندگی فرشته چنان بود که عظمت ایشان را حق تعالی تمام بقدرت خود داند و بدست هر یکی علمی باشد
و در زیر علم هر یکی هشتاد هزار فرشته دیگر دیدم و این دربانان آسمان دنیا بودند و در روایتی
سعید ابن جبیر رضی الله عنه سیصد هزار فرشته است و در زیر دست هر یکی ازین فرشتگان سیصد هزار
فرشته دیگر همه مرا بشارت دادند که آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که از ایشان
درگذشتم فرشتگان دیدم در آسمان دنیا صفها برکشیده و استاده و لرزه بر اندام هر یک افتاده
و عبادت ایشان قیام بود و تا قیام الساعة القیام تسبیح ایشان این بود که سبوح قدوس رب
الملائکة والروح مصطفی صلی الله علیه وسلم گفتند که ازانجا درگذشتم در آسمان دنیا آدم را علیه السلام دیدم

برتختی نشسته از مروارید سفید

برتختی نشسته از مروارید سفید و لباسها پوشیده از نور و فرشتگان بسیار دیدم که برگرد آن
حضرت درآمده و آدم علیه السلام را دیدم که بر راست و چپ خود مینگریست چون بر راست خود می نگریست
شادی میشدند و تبسم میکردند و چون بر چپ می دیدند روی مبارک درهم می کشیدند جبرئیل مرا بشارت داد که
سوی پدر خود آدم برو نزدیک او رفتم و سلام کردم آدم صفی مرا جواب داد و مرا بشارت داد و خوش
حال گردیده تبسم می فرمودند تا مرا در کنار مبارک خود گرفتند و مژده ها می دادند و بشارتها میرسانیدند
از کرامت امت سوال کردم که یا پدر بزرگوار چون است که بر راست خود می بیند خنده و بشاشت بتقدیم میرسانید
اما بجانب یسار که می بینید غمناک مینگرید حضرت آدم علیه السلام گفتند ای فرزند عزیز من جانب عالم بهشت
از راست من می نماید و من آن رهشت بدره میکنم و جانهای فرزندان نیک بخت را می بینم مملکت ارادت
بنام موحدان و گزیدگان می بینم ازانجهت شادی می نمایم چون بجانب ملاحظه می کنم دوزخ در نظر می آید
و در وادیهای آتشین و دریاهای آتشین می بینم و دران جا جانهای عاصیان مشاهده می کنم اندوهگین
میگردم رسول علیه السلام گفت چون ازانجا درگذشتم رسیدم بخلقان بسیار با هر یکی ملکی گماشته ما هر
هر یک را پاره پاره میگردانیدند و مس گداخته در دهان ایشان میریختند و در شکمهای ایشان بجوشیدی
و ایشان بانگ میکردند چون بانگ خران و اشتران جبرئیل را پرسیدم که اینها کیانند گفت اینها انانند که مال
یتیمان خورده اند عقوبت ایشان آنست قوله تعالی الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم
نارا وسیصلون سعیرا قال النبی علیه السلام من اکل لقمة من مال الیتیم اکل مثلها من نار الجحیم یعنی پرهیز باید کرد
از خوردن مال یتیمان و آزردن خاطر ایشان حدیث درست از رسول علیه السلام اذا بکی الیتیم اهتز العرش
الرحمن و نادی منادی من ابکی الذی مات ابواه و مال ارضاه اسکنه و رضیت عنه لم ابکنه و امنه و در قصه
دیگر آمده است که روز پیغامبر صلی الله علیه وسلم در صحرای مدینه بیرون آمدند جوانی را دیدند بکنجی نشسته بود
و سر بزانوی حیرت نهاده و آب از دیده ریزان پیغامبر یاران را بماندند و بجانب آن جوان رفتند
و گفتند ای جوان چرا گریه میکنی چه آرزو داری با من بگوی آن جوان رسول را علیه السلام نشناخت گفت
مرا حسرتی غریبی دست داده است بدان که تو غریب نه و از جفای درد غریبی آگاه نه پیغامبر علیه السلام چون
حدیث غریبی شنیدند آب از دیده مبارک روان کردند و در پهلوی آن جوان نشستند گفتند ای برادر
غریبان و یتیمان من میدانم که بر حال ایشان ازین در و چه گذشته است غریب مردم از من نکرده یاد کسی
به بیکسی غریبی چو من مباد کسی القصه آن جوانرا گفتند هر غمی که در دل داری با من بگوی چون جوان معلوم
کرد که ایشان رسول خدا بوده اند از جای خود برجست و با ادب در ملازمت آنحضرت ایستاد و هر جا حتی که

داشت عرضه کرد و از جمله غمی که بر دوستی کردیده بود باز کفت تا آن بزرکوار آن دلفکار را هر آرزو و حاجتی که
روا کردند آنکاه رسول علیه السلام فرمودند که درد غریبی من دیده ام و رنج بیکسی من کشیده ام چندان نوع درد
چشیدیم که مپرس چندان الم و محنت کشیدم که مپرس القصه تلخی غریبی من آزموده ام آنکاه رسول علیه السلام فرمودند که
مومنی نیست که دست شفقت بر سر یتیمی فرود آرد الا آنکه حق تعالی بنده هر موی که بر سر و اندام آن یتیم
باشد نیکی مقبول در نامه اعمال آن بنویسند و بدی محو کنند پس رسول علیه السلام کفتند از آنجا در کذشتم تا رسیدیم
بخلقان بسیار زنانی که دیدیم که از پستانهای ایشان در آویخته بودند و فرشتکان کرد بر کرد ایشان در آمده بودند
و عذاب میکردند ایشان را فریاد میکردند جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها کیانند جبرئیل کفت اینها زناکارانند
و فرزندان اسقاط کننده کانند و بر سر شوهران خود حرام اختیار کننده کانند و شوهران حلال خود خیانت
کرده اند این است عذاب ایشان هر روزی و هر ساعتی زیادت میکرد و پس رسول علیه السلام فرمودند که از آنجا در
کذشتم بخلق انبوه رسیدیم مردان بسیار دیدیم بر هر مردی فرشته بر کماشته از اندامهای ایشان کوشت بر می کندند
و بدهان ایشان می نهادند و عمودهای آتشین بر سر ایشان میزدند و می کفتند کوشت خویش بخورید چنانچه
در دنیا کوشت برادر خود مرده خود را میخوردید کفتم یا جبرئیل اینها کیانند کفت غیبت کننده کان امت تو
پیغامبر صلی الله علیه وسلم کفتند از آنجا در کذشتم رسیدیم بخلق بسیار که پیش ایشان کوشتهای تازه خوشبوی
باز داشته و از جانب دیکر کوشتهای بوی ناک نهاده و ملایکه آن کوشتهای بوی ناک با ایشان میخورانیدند و
ایشان چون می خوردند عمودهای آتشین بر دهان ایشان میزدند که تا بخورند کفتم یا اخی اینها کیانند کفت
یا رسول الله اینها کسانی اند که در دنیا زنان حلال خود داشته اند و با وجود این بزنان حرام میرفته اند
رسول علیه السلام فرمودند که این زانیان و زنان زانیه را چون در کور بنهند و خاک بر ایشان راست کنند
همان ساعت حق تعالی ایشان را از کندهای دوزخ کرداند و فرمان آید بفرشتکان که هفت کونه عذاب ایشان
بکنند در کور هفت در از دوزخ بر روی ایشان بکشایند و از آن درها در ایشان عذاب رسد که یکی بیکی ماند
هم رسول صلی الله علیه وسلم کفتند چون روز قیامت بیاید مردان زانی و زنان زانیه را حاضر سازند
بوی ناخوش از کندهای ایشان می آمده باشد از دهان و بینی ایشان خون و ریم می چکیده باشد و همه اهل عرصات
از آن بوی کنده بنالند کویند یعنی ما را طاقت نماند که از این بوی زانیان و زانیات بمشام ما رسیده باشد آنکاه
حق تعالی مر زبانیه را فرماید تا دری بیارد از آتش و بر دهان ایشان بنهند و بسلاسل آتشین ایشان را در پیچند
و لباسهای قطران در ایشان پوشانند و سرهای از مار و کژدم آتش آمیزید شده در دست و پای ایشان بنهند
تا آن مار و کژدم نیشها بر ایشان میزنند بر نیش زدنی هزار سال از درد بنالند و این درد در سیصد و شصت رک

وچهار صد و چهل و چهار پاره استخوان میرود اکر نه المثل یک درد از آن زنها قسمت کنند همه عالمیان از آن
درد بمیرند پس رسول علیه السلام فرمودند که چون از آنجا در کذشتم تا رسیدیم بخلق بسیار از آدمیان دیدم که
شکمهای ایشان بر آمده بود چون کوههای عظیم غلهای آتشین بر کردن ایشان نهاده هر چند خواهند که برخیزند
نتوانند و بر روی در می افتند و فرشتکان عذاب ایشان را عقوبت می کرده باشند و ایشان میخروشیده باشند
و بانک ایشان چون نعره خران بود از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که اینها کیانند کفت یا رسول الله اینها سود
خوارانند و عذاب ایشان این است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مومنین فان
لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله الایه ما دشمن آنیم که با ما بجنک بود و دوست ما آن بود که چه بجنک باشد و به
اسباب جنک بود ربوا از میان بود اردوای ربا خواران اکر میخواهید که از شراب بهشت
بخورید زنهار تا بعد از این دست از ربوا دور دارید تا بعذاب و عقوبت در نمانید پس رسول صلی الله
علیه وسلم کفتند چون از آنجا در کذشتم رسیدیم بخلقان بسیار فرشتکان عذاب را دیدم که لبها و زبانهای
ایشان را بکاردهای آتشین می بریدند و باز در ساعت درست می شد و باز می بریدند همچنان درست می شد در
چنین عقوبتی درمانده بودند جبرئیل را پرسیدم که اینها کیانند کفت اینها کسانی اند که بمراد خویش و بمراد
هوس خویش سخن کفته اند و روی و ریا کرده اند و از راه حق دست باز داشته اند حق سبحانه و تعالی ایشان را
در عبادت و معاملت فریفته کردانیده است یعنی هر کرا عبودیت است علامت او آنست که در وی مروت نیست
و این جای تغییر قول صاحب شرع نیست و هر چه در این مدت بیست و سه سال بشرح و بسط بیان کرد معنی عبادت
و عبودیت و معاملت و مروت بود بوقت نوامیدن در دنیا جمله آن احکام بر مروت موقوف بیان فرمود
صاحب شریعت الصلوة و ما ملکت ایمانکم عبادت و عبودت بی مروت پذیرفته نشود هر بنده که در وی
بر وجه نیست مروت از صفای بنده کی بهره نیست پس رسول صلی الله علیه وسلم کفتند چون از آنجا در کذشتم
تا رسیدیم بخلقهای بسیار دستهای ایشان را دیدیم به بند آتشین بسته و غلها و طوقهای آتشین بر کردن ایشان
نهاده و شکمهای ایشان آماسیده و آتش در نهاد ایشان افتاده و می سوختند و باز زنده می شدند
و فریاد و ناله میکردند از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که اینها کیانند کفت اینها نیز کسانی اند از امت تو که
زکوة مال بمستحقان نداده اند و بمصرف او نرسانیده اند کما قال الله سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة
میفرمایند که باز دارندکان زکوة را روز بود که طوقهای آتشین در کردن ایشان در اویزند اکر
یکی از آن طوقها را فرمان شود که بر روی زمین ساعتی بدارند تمام دریاها بجوش آید و آتشین کردد
کوهها بکدازد رسول علیه السلام فرمودند که روز قیامت باز دارنده کان زکوة را حاضر کنند فرمان شود که

منادی ندا کنند باواز مهیب که یا جوان مردان حق ما را باز داشتید قوله تعالی ومن یبخل فانما یبخل علی نفسه
انگاه آن زکوة نا دهنده را بیارند و آن زکوة ها را آتشین کردانند و آن ها را چون طوقی سازند و
در کردن او بیفکنند آن ها رجون طوماری کرد ن او بپیچد کرد و سر خود را بر سینه او بنهد و دل و جگر او را
می مکد نعوذ بالله من ذلک پس رسول علیه السلام فرمودند که از انجا درکذشتم تا رسیدیم بخلق بسیار زنهم سیاه
رو و کربه چشم و جامهای آتشین در ایشان پوشانیده و ایشانرا بروی انداخته می کشیدند و ایشان چون
خر و استر بانک میکردند کفتم یا جبرئیل اینها کیانند کفت اینها کسانی اند که خودبکی و سرکشی کرده اند و توانکرانرا
از بهر توانکری عزیز داشته اند و درویشانرا از بهر فقیری و فاقه خوار داشته اند و از ایشان عار
داشته اند و فی الاخبار انه مکتوب و فی التوریة قال الله تعالی ملعون من اهان بالفقیر و اکرم بالغنی
و قال النبی علیه السلام لصاحب الفقر و الفاقة من احبهما فقد احبنی و من ابغضهما فقد ابغضنی
رسول علیه السلام فرمودند که هر که درویش و فقیری را دوست دارد چنانا بود که مرا دوست داشته
باشد پس رسول علیه السلام فرمودند که چون از انجا درکذشتم بخلق بسیار رسیدیم دیدم که طبقهای
آتشین بر سینهای ایشان نهاده همه سیاه رو و کربه چشم و جامهای قطران بر ایشان پوشانیده و در شکنجه
عذاب با عمودهای آتشین مرایشانرا عقوبت میکردند پرسیدم از برادرم جبرئیل علیه السلام که اینها کیانند
کفت یا رسول الله اینها مطرب باشند لقوله علیه السلام حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمودند که
کسی استماع کند آواز ساز خوانندها و کوینده ها را توبه از شنیدن آن آواز نکرده باشد در کوش او
سرب و ارزیز بریزند تا بمیرند و باز حق تعالی او را زنده کرداند به ید قدرت خود پس در پی همچنین عقوبت
می کنند حدیث دیگرهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که سرود کویان و مطربان چون از کور
خیزند دستهای ایشان همه تهی کاه ایشان فرو رفته باشد از دست راست بسوی دست چپ ایشان
برون آرند و از دست چپ براست نیز همچنان باشد و روهای ایشان آتش کرفته باشد و خون و ریم
بر روی ایشان میرود و این عقوبات مرایشانرا در عرصات قیامت باشد تا انگاه بعذاب دوزخ
برسند آلهی همه را توبه نصوح ارزانی دار بمنه و کرمه پس رسول علیه السلام کفتند چون از انجا درکذشتم
تا رسیدیم بخلقان بسیار رویهای ایشان سیاه و دیدهای ایشان سبز و لبهای زیرین ایشان تا بر پشت
پای ایشان کشان و لبهای زبرین ایشان بر طرف سر افتاده و ریم و زرداب از دهن ایشان میرفت
و ایشان را قدحهای زرداب در خیار بآتش آمیخته در دهان ایشان میرختند و ایشان ناله و
خروش می کنند و آوازهای ایشان چون آواز خران بود جبرائیل را علیه السلام سوال کردم که یا برادر

اینها کیانند

اینها کیانند جبرئیل علیه السلام کفت یا رسول الله اینها شراب خوارانند از امت تو اند جبار عالم و غفار
بنین و بنات آدم جل جلاله و عم نواله فرموده است که از کارستان دور باشید از انجا بود که مصطفی
علیه السلام کفته شد که ما من مومن لیشرب قطرة من خمر الا حق علی الله ان یسقیه من طینة الخبال معدن کان او مغفورا
قال علیه السلام اهل النار این لفظ در حدیث توب ناکان او مغفورا از جمله مشکل آنست که مر اهل تحقیق را که
آمرزیده عذاب چرا بود تاویل آنست که و الله که خمر خوار که بتوبه مرده باشد و با ایمان رفته انیست حال او
اما انکه بی توبه مست مرده باشد تا حال او چکونه بود و بعد هر که قطره که از خمر در حلق او رفته باشد
ریم دوزخیان شاید خوردن و تا تمام عذاب را بچشد و روی بهشت را نشاید دیدن پس رسول علیه السلام
کفته شد که چون از انجا درکذشتم رسیدیم بخلق بسیار زنانهای ایشان از قفای سر ایشان
آمده بود و روی او چون روی خوکان مرایشانرا عذاب میکردند و ایشان بانک و ناله میکردند
اکر خلق روی زمین آن بانک و نالهای ایشان شنوند همه بمیرند کفتم یا اخی جبرئیل اینها کیانند
کفت اینها انانند که کواهی دروغ داده اند و حقها را ناحق کرده اند و از حرمتها باک نداشته اند
و بتر سیده اند از عذاب دردناک ما پس رسول صلی الله علیه وسلم کفته شد چون از انجا درکذشتم بخلق
بسیار رسیدیم ایشانرا دیدم که بکاردهای آتشین کلوی ایشانرا می بریدند که خون سیاه از ایشان
میدوید و باز زنده می کشتند کفتم یا جبرئیل اینها چه کسانند کفت اینها کسانی اند که خونهای بناحق ریخته اند
و مومنانرا بناحق کشته اند در توریت موسی علیه السلام است که قوله تعالی من هدم بنیانه ربانی
قتل مومنا بغیر حق و فی القرآن قوله تعالی و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدین فیها پس رسول
علیه السلام کفته شد چون از انجا کذشتم بخلق بسیار رسیدیم دیدم از زنان همه سیاه رو و کربه چشم
و جامهای آتشین ایشانرا پوشانیده و چادرهای آتشین در سر کشیده و عمودهای آتشین میزدند
و ایشان بانکه و ناله و زاری میکردند کفتم اینها کیانند یا اخی جبرئیل کفت اینها زنانی اند که
شوهران خود را آزرده اند و بی فرمانی کرده اند و موی روی به بیگانه نموده اند قال النبی
علیه السلام ان نظر الی وجه المرأة یلیهم من سهام ابلیس من ترکها لوانه الله تعالی عباده حلاوة و قال علیه
السلام ما ترکت لامتی بعد فتنة ارض فتنة النساء وصوهن الذی فی قلبه الارض چون این آیت نازل شد
مردان صحابه بدر خانه عایشه صدیقه آمدند چون ایشانرا ضرورت افتاده بود و سیبستند در حجره نمی
بود دندانکشت مبارک در دهان کردی و جواب دادی تا در زنان سخن کردن سخن چون شیرین باز نیاید

بیرون نیاید تا مخالفت کتاب نشود آورده که روزی رسول علیه السلام بخانه عایشه رضی الله عنه درآمد
جای نشست خود را کرم دیدند اثر غیرت در جبین مبین آنحضرت بدید آمد رسول گفت یا عایشه درخانه
که درآمده بود عایشه گفت یا رسول الله برادرم عبد الرحمن ابن عوف درآمده بود و بیرون آمد رسول
علیه السلام فرموده اند اگر نه آن بودی که برامت من دشوار آمدی والا یک برادر را نگذاشتمی که
تا برادر خود یکجای نشسته باشد رسول علیه السلام گفتند ازانجا درگذشتم خلق بسیار دیدم ایشانرا
در وادیهای آتشین باز داشته و آتش ایشانرا می سوخت و پاره پاره می شدند گفتم یا برادر جبرئیل
اینها کیانند گفت اینانند که پدر و مادر از ایشان راضی نبوده اند لقوله عز وجل علیعل العلق ما شاء فلیدخل
الجنه ولیتعل النار فلن یدخل النار فلا سلی عما ان الی آخره الایة ثم عظم الخطایات عند الله الارض
والسموات ظلم الیتیم فی البرکات وارتکاب المحارم فی الخلوات واکل الرد لربا دات و منع الذکوات
الصدقات و فوله الدورا عمال الشهادات و عقوق الاباء والامهات وجه هدوا الکتاب من
ما تقدم من الاخبار و الایات بس رسول علیه السلام فرموده اند چون ازانجا درگذشتم چون
نگاه کردم عثمان ابن عفان رضی الله عنه را دیدم گفتم یا عثمان اینجا بچه رسیدی گفت بنماز شب معنی
سخن آن بود که فرشتگان از عثمان ابن عفان شرم می دارند و حق تعالی صورت وی را در المعمور با
بتمامی آسمانها در آورده تا فرشتگان هفت آسمان به بینند و از وی شرم دارند آنگاه رسول
علیه السلام فرمودند مرغی دیدم بشکل خروس بزیر عرش در قبه از یاقوت احمر بر هر طرف او
هشتصد هزار بال داشت از کافور و مشک و عبیر و عنبر و زعفران ترکیب کرده واز یاقوت و مروارید
و زمرد و بر هر بر او نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله و قل هو الله
الا آخره دیدهای این طایر از یاقوت احمر بود اندر اوقات نماز تسبیح گفتن او از براوردی
بسمع خروسان دنیا بر سیدی همه با وی در گفتن تسبیح موافقت می کنند آن خروس چون بال
بیفشانند بوی مشک دماغ بهشتیان معطر کند و در بهشت افتد حوران عینای بهشت خبر یابند که
وقت نماز امت محمدی گردیده تا حرکت آن خروس آن قبه بلرزد و عرش نیز در حرکت آید
ملک تعالی فرماید که یا خروس چه میخواهی خروس بزاری و عزیزی بگوید الهی اغفر لی و للمومنین
للمذنبین والمومنین واهل الجماعة اجمعین من امت محمد علیه السلام فیقول الله تعالی اسکن یا طیر فقد
غفرت لهم چه دیدم بنده گناه کار را آمرزیدم از مغفرت خود و فرشته وماه و ماهی از لای عرش
تا تحت الثری بدعا و استغفار مشتی خاکی بر گناه بر پای کرد قوله تعالی یسبحون بحمد ربهم ویومنون

ویستغفرون للذین آمنوا یکی را بترک بی حرمتی مردود ابدی میکردانیم و بجهانیان باز می نمایم من آن
بی نیازم که آمرزش مرا خدمت وعلت نیست و قبول ما جز ربوبیت مقبول نیست هر چه در ازل خواستم
چنان کنم کسی را بمن مجال چون و چرا نیست پس رسول علیه السلام فرمودند که چون ازانجا درگذشتم
تا رسیدم فرشته را دیدم که نیمه تن وی از برف و نیمه از آتش برف آتش را نکداختی و برف آتش را
نکشتی و آن فرشته تسبیح می گفت باواز بلند این تسبیح که سبحان الف بین النار و الثلج الف بین
قلوب الصالحین باذنه و حق آب آتش را که هر دو ضد یک دیگر اند چون یکجا جمع کرده و فراهم آورده
و ساز وار گردانیدم و آتش را در میان آب نگاه داشتم و غیرانیدم صد هزار دشمن را در آب غرق
کردم و عین آب آتش افروختم قادرم که در عین نعمت بلیت پدید آرانم و در بلیت نعمت روی کار
آورده من آن پادشاهم که یکسان نمانم و کس با من نماند و هیچ من بکس نماند قادرم که بنده کار را
بعقوبت دوزخ دارم و ازانجا نیز بسلامت بیرون آرم که آتش بر موی ایشان کار کرد نباید و از صراط
بسلامت بگذرانم و به بهشت رسانم بعضی بنده کان گویند که ما صفت دوزخ و هیبت او شنیده بودیم
فرشتگان گویند ای رب العالمین بگوید مرا ایشانرا که شما از دوزخ و آتش و عذاب آن گذشته اید
بسلامت رسول گفت از جبرئیل پرسیدم که این چه فرشته است و نام او چیست جبرئیل گفت این
فرشته ایست موکل بر بارانها و بر فهاو بر قها و رعدها و نام این عامیل است ابرها را وی میراند
و برقها از دهن وی بر می جهد رعد و بیت قوله تعالی انه اضحک و ابکی انی اضحک الدعا ما مقاتل
ابن سلیمان چنین نقل می کنند که حق تبارک و تعالی هفتصد هزار خزینه باد آفریده است و هفتصد هزار
خزینه ابر باران خلق کرده است تا بقیامت هر بارانی که می آید از یک خزینه بیارد تا آن وقتی که اسرافیل
آفرید که بصور در دمد و این همگی می بارد و هرگز قطره کم نشود پس رسول علیه السلام فرمودند چون
ازانجا درگذشتم بیک دریای بزرگی رسیدیم و در آن دریا آبی دیدم سفید تر از شیر موج میزد
بر یکدیگر چون کوه کوه گفتم یا جبرئیل این چه دریاست جبرئیل گفت یا محمد این دریا را بحر الحیوان
می خوانند و حق سبحانه و تعالی استخوانهای مردگان را زنده گرداند و بقیامت و گوشتهای ریزنده
ایشانرا برویاند نخست ازین دریا آب بیارد و مرده کانرا زنده گرداند و نفخ فی الصور از گورها
برآرد قوله تعالی ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون چون بیک دمیدن که اسرافیل در دمید بصور
اندر همه زنده شوند بیک لحظه از گورها بر خیزند و در خاک استاده باشند تا ناف و در صحرای قیامت
میگریند و میلرزند و از دمیدن نایر فواستند چندانی درنگ نبود که تشنه سبک از جای بر خیزد از عجب

بود پس رسول علیه السلام گفت شد از آنجا در گذشتم برسیدیم باسمانی دویم حق سبحانه و تعالی این آسمان را از زر
احمر آفرید چنان روشنائی او تابان و درخشان بود که دیده از دیدن او تیره و خیره گردیدی و در وی
دیدم بروی نهاده از از مروارید و نقلی برو زده از نور معقد از ان بسته شد نام ان آسمان تمیمیا
اسرافیل و جبرئیل آواز دادند که در بگشائید که من جبرئیل و معی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در را
بگشاد دربان آسمان دویم را دیدم با عظمت بر کرسی از زر نشسته چون مرا بدید بتعظیم من برخاست
و مرا بشارتها داد و بکرامتهای بسیار مرا مخصوص گردانید و بازوی صد هزار فرشته دیدم در هر یک
و زیر دست هر یکی هزار فرشته دیگر همه آن فرشتگان صف زده بودند و در رکوع بودند
همه گریان و ترسان که هرگز تا قیامت سر از رکوع بر ندارند و در آسمان سیوم بنگرند از ترس آلهی
و اگر یکی از این ملایکه را غرق فرستد یا بجوب همه یا او را خبر نشود از مشغول عبادت او او از ما
بلند کرده بودند و تسبیح می گفتند و تسبیح ایشان این بود سبحان ربی الکریم سبحان الله العظیم سبحان یدرک
الابصار و لا یدرک الابصار روز و شب از طاعت و عبادت نیاسایند از تسبیح گفتن خاموش نباشند
و ایشان را خوردن و آشامیدن و خفتن و آسودن و خاموش بودن نی از طاعت سست گشتن و سیری
و ملامت نی هرگز گرد معصیت بدامن ایشان نشستن نی آنگاه رسول علیه السلام در آسمان دوم عطارد را
دیدند در دیوان افلاک دفتر امر و نهی و حل و عقد در پیش نهاده گاه از لطیفه دریا قهر بنوک خامه بر
شب از مشک ازفی رقم میزد گاه از قاروره کافور بیل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر میکرد
چون نظرش بر مرکب خواجه عالم افتاد باستقبال آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و این نیازمندی
عرضه داشت   ای دل شده فتنه رخ ماه وشت   عاشق شده جان بر آن نهانی خوشت   در کلبه با دمی درآی و بنشین
تا جان و دل خسته کنم پیشکشت   حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند که ای عطارد با حضرت چه داری بیار
فرمود که صدر ایوان آسمان من دارم سجلات و محاضر افلاک برقم قلم کرم من نگارم کنگره برج جوزا بنام
منت جواهر زواهر عز و علا در درج احتشام منت منشور فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال من می پردازم
اکنون چون در خدمت از سر قدم سازم آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که ای عطارد اگر تسبیح
دیوان مثانی بر شش هفت آسمانی تو داری تسبیح شانی که صدر منشور ترا نیست من دارم اگر کنگره جوزا بنام
تست هشت باغ رضوان با صد هزار رمه حور و قصور در گلشن سرای جنان بنام کمترین ملازم از ملازمان
عالی مقام منست هنوز تو از کنج گنجینه عدم قدم بیرون ننهاده بودی و خوان لا رفعت در ضیافت خانه
شهرت قرص وجود ترا بر گرد خوان لاجوردی آسمان بنهاده بودند که مایده پر فایده نور در بزم حضور

در همان خانه ظهور بنام من گسترانیده بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری در ضیافت خانه ابیت عند ربی
طعام احتشام و شراب احترام هو یطعمنی و یسقینی نوشیده با این همه حقیرتر که فرود آرد عثمان غزلیت
گردانیده روا شد پس رسول علیه السلام گفت شد برادر خود عیسی ابن مریم را صلوات الله علیه دیدم بر من
سلام کرد و مرا مژده ها رسانید و شادی نمود بامرزش امت من آنگاه فرشته دیدم که مر ویرا هفتاد
سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هشتاد هزار دهان و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان
و بر هر زبانی بلفظ دیگر و در هر نعتی مختلف که این با آن و آن با این نماندی مر خدای عز و جل را تسبیح
می گفتند و تسبیح ایشان برین طریق سبحان الخالق العظیم سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده
استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه با خبار آمده است که هر کرا عیش بر وی تنگ شده باشد این
تسبیح را باید که میان سنت نماز بامداد و فرض صد بار بگوید حق تعالی عیش را بر وی وسیع سازد
و عسرت از وی بردارد و رسول علیه السلام گفتند یا اخی این ملک است گفت این فرشته را ملک الارزاق
این ملک موکل رسانیدن روزی ها و رزقها بندگان حبه لقمه و ذره و قطره شمارد و حلال را حلال نگه
میدارد که هیچ آفریده را غلط نکند و ذره از آنچه قسمت رفته و نرفته کم و زیاده نشود و این ملک را
قائیم نام است و اندر اخبار آمده است از پیغامبر علیه السلام چنین گفت ان الله تعالی خلق الارواح
قبل الاجساد باربعة الاف عام و قسم الارزاق قبل الارواح باربعة الاف سنة قوله تعالی ان الله هو
الرزاق ذو القوة المتین روزی دهنده قوی است که مطیع را زیاده کند به طاعت نه عاصی را کم گرداند
بمعصیت و ذلت قوله تعالی اسرائیل انس و کوشا و ناکوشا برابر باشد قوله تعالی کلا نمد هولاء و هولاء
من عطاء ربک الکاتبین و القاعدین و الکافرین و المومنین من العطاء ربک ای من رزق ربک تمام عطا
گفت تا بدانید که رزق چنین موهبتی است بی جهت و با جهت یکسانست بجد و جهد مال و منال زیاده نشود
بکوشش بخشش نتوان شاد بودن   چو یزدان نبخشد زکوشش چه سود   آورده اند که روزی رسول خدا صلی الله
علیه و سلم در بازار مدینه گذر میکردند ناگاه بدوکان آهنگری رسیدند مردی را دیدند در پیش آتش
آتش نهاده و بتکی گران دست بدست گرفته بر آهن تفسیده میزد گرمای گداز و تف آتش هردو جمع آمده
آب از اندام آن مرد روان شده سید چون آن حال و مشقت آن مرد بدید دل مبارک ایشانرا بدرد
آمد و استادن وی از آن کار چون فارغ گردید سید بخواندش گفت ای جوان هر روز مزد کار تو چند
گفت دو دانگ یا رسول الله گفت ای آزاده مرد هر روز بمسجد ای و بمجلس نشین و علم آموز و پنج وقت
نماز بر پای دار تا من ترا از بیت المال بدهم جوان گفت من نیز قبول کردم غسل بیاورد

وبمجلس رسول بیامد و امر رسول خدای را بجا آورد چون شبانگاه شد بر دل رسول خدا پوشیده و
اند چیزی بجوان نفرمود جوان با دست تهی بخانه باز آمد قصه با عیال و فرزندان بگفت شادمان شدند
ضعیفه گفت فرمان رسول خدا بجا آور که حق سبحانه وتعالی مرا بی نیاز کند جوان هر روزی آمد و خدمت
چیزی نفرمود بجوان بدهند جوان درویش بود هرچه در خانه داشت بفروخت تا ده روز تمام شد
صبر شان بنهایت رسیده بود مادر فرزندان او گفت اگرچه بر محمد علیه السلام فراموشی روا بود اما تو
مرد شهریکی باید که با وی خود را بنمای و بگوی که هرگز رسول خدا وعدهٔ خود را ضایع نکند جوان چون
جبان کرد چون چشم رسول علیه السلام بر وی افتاد یادش آمد او را در پیش خود بخواندند و عذر
خواست گفت ای جوان معذور دار که فراموش کردم بحکم آنکه بلدیت علی مرتضی را طلبید گفت ای علی بیت
المال برو ده درم بده تا ده روزه نفقهٔ او کرده علی رضی الله عنه برفت و از بیت المال ده درم گرفت بآن
جوان داد تا آن از آن مرد وش دبخانه باز آمد نفقه را با عیال و فرزندان خود بگفت همه شادمان
گردیدند جوان درمها را ببازار برد تا بحاجت خود صرف کند سیمها را برکشید سه و دو دانگ آمد بخانه باز آمد
عیال را گفت سیمها را زیاده آمد چگونه بود که رسول خدای ده درم فرموده اند این بار سی و دو دانگ آمد
عیال گفت ای شوهر نزدیک رسول خدای رو تا چه فرماید تا درین کار چه پدید آید بنا بر آن جوان
نزدیک سید عالمیان بیامد و گفت یا رسول الله مرا ده درم فرموده بودی این سی و دو دانگ می آید
سید مرتضی علی را رضی الله عنه بخواندند گفتند یا علی چند درم آورده بودید از بیت المال گفت ده درم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که یا علی ترازو بیار و درپیش من برکش چون درپیش رسول علیه السلام
برکشیدند ده درم راست برآمد رسول گفت ترازو را بجوان دهید تا خود برکشد جوان برکشید همان
سه و دو دانگ برآمد خواجهٔ عالم سر فرو کردند جبرئیل علیه السلام وحی آوردند گفت یا رسول الله
خداوند سلام میرساند و درود میفرستد و میفرماید که قسمت روزی این جوان در ازل دو دانگ
کرده بودیم تو خواستی روزی قسمت کرده ما را کم کنی بعزت جلال و قدر کمال ما که نتوانی پس رسول علیه السلام
گفت چون از آنجا درگذشتم تا رسیدم بآسمان سیوم آورده اند که این آسمان را نام زیلول بود در آسمانی
دیدم تابان و درخشان از مرواریدی سفید بود و دری از نور بر وی نهاده و قفلی از زر برو نصب
کرده جبرئیل در نزد و در رفت آواز داد و من علی الباب فقال جبرئیل انا و معی محمد رسول الله دربان در کشادند
در آمدم بآن آسمان صورتی دیدم در میان صورت دیدم در میان فرشتها چون ماه شب چهارده هم گفتم
یا جبرئیل این کیست گفت لحمه لحم تصدیق یوسف صدیق است علیه السلام برادر تو باستقبال تو آمده است

وبشارت

وبشارت داد و مرا بکرامتهای بسیار و مژدهای بی شمار و فرشتگان دیدم همه در سجود افتاده و از شادی تسبیح
ایشان بآسمانها رسیده و در روایتی آن بود که سبحان ربی الاعلی رسول علیه السلام گفتند که زهره را در آسمان
سیوم دیدم ارغنون طرب ساز کرده با نوا و صدای عود هم آواز گشته و از طیب نغمات طرب انگیز و طرازان
کواکب را از خواب اقول بیدار میداشت و صوفیان سبز پوش افلاک را باهنگ دلاویز در جرخ می آورد
گاهی از نم قلم عطارد جنبر دایرهٔ خود را آب میزد و گاهی در تاب آفتاب خلدی مصقوله از عشق خود را
خشک میکرد و چون مبشر قدم کرم حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات والتحیات برسید زهره وار رسیده ما
می گفت   نقد ای هر دو جهان نثار خاک پایت   گردون نرسد بقدر عالی رایت   یکلحظه گذر بکوی ما ویرانه کن
تا از دل و از دیده بسازم جایت   خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم عنان دولت باز کشیده فرمود که وقت توقف
نیست ما حضرت و داری بیار گفت اقطار ممالک فتح سیم در حیطهٔ اقتدار منست زمزمهٔ مغنیان که بسته خانهٔ افلاک
از صدای نغمات او طارمنت ملمع پوشان صوامع علوی ببانگ سرور آمیز من در رقص اند و حریفان بزم طرب
سرای ملکوت با سبقای نغمه بر نوای من میرقصند چون او طارم دل نواز طرب را ساز دهم محفل داران
کواکب درام و دو نیاز سر ثواقب در دایرهٔ من اندازند من طلبم امشب نثار قدم قدوم شریف کنم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم باشارت لطیفه جواب آن ضعیفه آن چنان دادند که زهره بنغمهٔ بی بهره تو کسی فریفته
شو که رهنمای در خانه نداشته باشد اگر تو در دوازده مقام و بیست و چهار شعبه نغمه و نوا داری شهری
من سال و دوازده ماه و بر ماهی سی روز و روزی بیست و چهار ساعت او تا رسی و دو رکعت الصلاة و زکات
نیاز چه نظیر بجنبانید که در دو گانه حضرت یگانه صد هزار درم ده هزار رکعت در گوش همت او در آورد
که ان الله قریب من المحسنین و صد هزاران هزار درم و دینار صعیت بر فرق همت او نثار کنند که ان الله
مع الذین اتقوا والذین هم محسنون از درم و دینار ما که بگدای و بی نوای بدست آری چه میکنم مناع ترا برا
حرکتی داد و روان گردید پس رسول علیه السلام گفتند که چون از آنجا درگذشتم بآسمان چهارم رسیدم
دریای دیدم که هیچ از آن دریا بزرگتر نبود گفتم یا جبرئیل این چه دریاست گفت یا محمد این دریا یست که
قوم نوح را علیه السلام این دریا هلاک کرده اند و اگر حق تعالی عشر عشیر این دریا را بدنیا بفرستد
روی دنیا چنان پر شود که از هر کوه هر قند گز بالاگیرد و عجایبهای بسیار درین آسمان دیدم از جمله
ملکی دیدم که بر کرسی نشسته بود مروارا هشتاد هزار ربع بزرگی هر ربعی از مشرق تا مغرب عالم فرشتگان دیگر
دیدم که بالا ایشان دراز بود و خلقان انبوه را عذاب میکردند عمودهای آتشین بر سر و روی ایشان میزدند

وایشان پاره پاره وریزه ریزه میشدند و در آتش در میرفتند و می سوختند و باز درست می گشتند گفتم یا جبرئیل اینها کدامانند گفت اینها ظالمانند و جابرانند و بر خانه کردن کشان اند و عذاب ایشان اینست و جای فی الاخبار ان الله تعالی اوحی ببعض انبیائه بعزتی و جلالی لا جعلن الظالمین یوم القیامة فی ربوبیة من نار و ذکر فی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام فقال یا داود وقل الظالمین حتی لا یذکرونی فانی قد وعدت کل داع فاجبته و لئن اجبت الظالمین الا لعنة الله قوله تعالی و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی هیچ گناهی زشتی و تباهی و گناه ظالمان نیست هیچکس را عذاب چون ظلم نیست دلیل برین سخن آنست که گناهکار را توبه هست و ظالمانرا توبه سود باشد و توبه ظالم خوشنود کردن خصم نیست و چیزی بوی خشنود شوند بجز نماز و روزه نیست و ظالم را نماز و روزه بدین منت نیست و چیزی بوی خشنود و بی لقمه حلال ورا قبول طاعت و عبادت نی در خبر است که هر که یک لقمه حرام بخورد تا چهل روز نماز و روزه او را با آسمان نبرند و هر بار که حرام خوار [غفرانرا یاد کنند] بجز لعنت چیزی دیگر نباید رسید پاک عدل از جمله طاعتها پسندیده تر است و هر که باین طریق باشد شرط مسلمانی بجای آورده باشد در خبر آورده اند که کعب الاحبار چون ایمان آورد در رضی الله عنه همان روز بر منبر [اسلام] برآمد و بدین کرامت او را مخصوص کردانیدند و از علمای بنی اسرائیل هیچکس را این کرامت میسر نشده بود چون بدایه اسلام آمده بود و در اسلام آوردن کعب الاحبار که گیست او بود دیگری بود و روایت یکی آنکه اسلامش آوردن کعب الاحبار بزمان عمر رضی الله عنه بود و قول دیگر آنکه در عهد پیغامبر علیه السلام بروایتی و وفات آنحضرت بود و آورده اند که کعب احبار بر منبر رسول علیه السلام برآمده بود و عمر گفت یا کعب حرمت رسول علیه السلام نگاه نداشتی و قدم بجای رسول خدا نهادی گفت ای عمر باکم باشد اینجا جای میراث داران آنحضرت عمر گفت ای کعب دعوی بزرگ کردی اما از تو کلمه سوال می کنم اگر جواب [آن] دادی جای نگاه دار و از عهده جواب بیرون نیامدی فردای کعب گفت یا عمر سوال کن تا شنوم عمر گفت اسلام و توحید از این دو کدام فاضلتر است بنزدیک گفت یا عمر سوال بزرگ پیش آوردی لیکن علمای صحابه حاضر اند و ایشان از خاصانند که دین و ملت آنحضرت برپای میدارند خاصه صدیق و ذی النورین و مرتضی رضی الله عنهم در رسیده و از ایشان مسئله سوال کن تا چه جواب گویند آنگاه نزد من بیا تا من جواب گویم اگر جواب گویم من پسندیده باشد من برجا باشم اگر جواب ایشان سته پسندیده تر بود من نیز از منبر فرود آیم عمر گفت نیک گفتی جای خود نگاه دار تا من باز آیم عمر رضی الله عنه نزدیک صدیق آمدند صدیق

اگر گفت

اگر گفت بعد از اسلام هیچ طاعتی برابر راستی نیست رفتن و با حق بودن اینست جواب سه مسئله درین معنی تقیت این کتاب ناطق است قوله تعالی و من صدق الله فانتبعوا ملة ابراهیم حنیفا از آنجا بیرون آمدند نزدیک عثمان رفتند و سوال کردند و جواب گفت چنانکه بنزد من هیچ طاعتی بعد از اسلام برتر از نماز نیست قوله تعالی و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک الی آخر الایة از پیش جامع قرآن بیرون آمدند بنزدیک مرتضی علی بیامدند و ایشان سوال کردند علی فرمودند نزد من هیچ طاعتی بعد از اسلام فاضلتر از سخاوت نیست قوله تعالی و من یبخل فانما یبخل عن نفسه عمر رضی الله عنه بنزدیک کعب آمدند جوابها آوردند گفت او دوم عمر را با و گفت کعب گفت بزرگان صحابه جوابهای روشن گفته اند هر کسی جواب پیشه خود را ستودن صدیق مردی بود موصوف بصدق راستی را ستوده است و عثمان شب بیدار بودن لب دیگر نماز کردن و شعار خود را ستایش نموده اند و مرتضی سخی و جوانمرد بود سخاوت را ستود اما جواب ای عمر آنست که بعد از اسلام هیچ عملی از عدالت فاضلتر نیست و در وقت هر کاری دست بر دل خود بنه هر چه خود را نه پسندی برادر مومن خود را مپسند عمر گفت یا کعب جای خود نگاه دار که جواب آن مسئله آنست زیرا که هیچ خصلتی فاضلتر و بزرگتر بعد از ایمان جز عدل نیست شرط دشوار عدل لاجرم هر کسی را نام عادلی سزد و روا نیست بعد از سعید و سیزده رسل و صدیق اکبر نام عدل بحقیقت جز عمر را نیست چون بعدل مخصوص آمد لاجرم مخالفانش خلق خلاف عاملت دیگران آمد آورده اند امارت به عمر رضی الله عنه برسید معاملت او بدان جای بود که در خبر چنین آورده از بامداد تا با چاشتگاه بمعاملت مردمان مشغول بود تقاضا و حکم کردن چون از حکم فارغ شدی مشک آب در گردن کردی و بکرد کوچهای مدینه آمدی و در آوازه برآوردی و گفتی ای بیوه زنان آب خواهید اگر تهی شده است ظرفها بیارند تا پر سازم خاک رو بیای [شما] اگر پر کردید تا بیرون آرم ای یتیمان اگر موبهای شما رسیده و دراز گردید و خاک آلوده گردیده بود بکمال به برم کیست از اهل خانه تا امروز کار او راست کنم چون او میان خواب چاشت میکردند عمر رضی الله عنه بکرد کوچهای گردیدند کیست که او را طعام باید و کسی نداشته باشد یا نتوان خرد و گرفته بخانه او برم در خبر آمده است در عهد ذی النورین پیرزنی در آمد و حاجت خواست عثمان رضی الله عنه حاجت او روا کرد و طعام بادی بداد و زن آن طعام بر سر نهاد و با نگاه باب دیده و سوز سینه عمر را یاد کرد و بگفت اللهم اغفر لی العمر بن الخطاب رضی الله عنه فقالت العجوز و لو کان عمر فی الاخبار یحمل غیر الحمل چون عمر بمحکم نشستی و از شهر بیرون آمدی چون از حکم فارغ گردیدی در دروازه پیش باز کاروانیان رفتی و گفتی در در آمدن در شهر درین وقت بیگاه است و با خطر و همین جا فرود آیند و همه شب چون پاسبانان

پاسبانی کردی بگرد آن کاروان بگردیدی تا برده از رمهٔ ایشان نبرند و دزدی یا طراری کالای ایشان را
بیرون نیاورد و کاروانیان نترسند دوازده سال عمر خود چنین گذرانید چون در آمدی و اندیشهٔ کار ایشان
او را نبودی نماز شب ببردی مردمان می گفتند یا عمر در روز قرار نداری و در شب خواب بر خود
حرام گردانیدی جواب داد که اگر روز خود را بخواب دارم خلقان ضایع مانند و اگر شب تکیه کنم عمر
به ضایعی گذرد و بی بهره مانم و خدا ان قوت نیست و خلاقی که مرا در ابود معاملات ایشه با خلقان چنین
بود و صلابت ایشان در مرتبهٔ بود که اگر با فتاب بغضب نظر میکردند نور در آفتاب نمی ماند آورده اند که
این واقعه در زمانی واقع بود که جبرئیل علیه السلام نشسته در پیش رسول علیه السلام وحی رسانیده در این
میان آفتاب دیگرگون کرده بود و رسول علیه السلام را گونهٔ روی مبارکش زرد گردیده بود گفت
یا جبرئیل چه واقعه دست داد گفت یا رسول الله دل بجای دار که درین ساعت عمر رضی الله عنه
به صحرا بیرون رفته بود تا چیزی بیارد و وقت شبانگاه خود سازد و کتف مبارکش برهنه بود و آفتاب
تافته و کتف او سوخته از سر صلابت با فتاب بخشم نگریسته آفتاب از هیبت عمر نور را بدل کرده اکنون
عمر را بگوی تا بروی آفتاب تبسم بکند و الا آفتاب در حجاب ماند پس رسول علیه السلام امر فرمودند
عمر فرمان بجای آورد و آفتاب بار دیگر تابش گرفت و از حجاب بیرون آمد تا بدانی که صلابتش
چنین بود و تواضع چنان آورده اند که چون خلافت عمر بقضای خداوند تعالی بنهایت برسید بیوزنان
درکوشهای روی و موی می کندند و می گفتند که دریغا که امیر المومنین از عالم رحلت می کنند ما که
ترتیب احوال ما کند نیت درین کویها خاک بر سر کردند که چون عمر نبود ما را تیمارداری که کند عمر نفس
میزد و آب از دیده روان بود مرتضی علی رضی الله عنه نشسته بودند بر پای خواستند و گفتند
یا امیر این چه گریه است که میکنی با این آب دیده دلهای دردمندان را سوختی تو آنی که من از لب دندان
مبارک پیغامبر آخر الزمان از زبان شنیدم که روز قیامت خلق هژده هزار عالم با سلام نازند
سلام بذات عمر نبازد و دیگر از پیغامبر علیه السلام شنیدم که عمر فخر اهل اسلام است در دنیا و چراغ اهل
بهشت اوست در عقبی علی رضی الله عنه این می گفت و آب از دیده روان کرده بود عمر رضی الله عنه گفت
مرا که در واپسا زید چون در وا کردیم گفت مرا فریب مدهید بدین سخنان که من خود شنیدم که آنحضرت
فرموده اند که هر کس را نصف و سروری دهند و بر سری دو تن وی میان آن دو تن عدل نکند
چون روز قیامت شود پای بر صراط نهد مرا و را بجبانند چنانچه بندها از یکدیگر جدا کردند
چون این سخن گفت جشمش بر لبر افتاد و گویا اهل حجاب بود و ملازم پیغامبر علیه السلام و بند شاد

دوتا شده

دوتا شده از سر عمامه برگرفت و سر خود برهنه کرده و آب از دیده بر کنار روان کرده و دلش طاقت نمی
آورد چون عبد الله چنان دید پیش خود بخواند و گفت ای جگر بند پیش گریه مکن و درین وقت تاب گریه
ندارم و طاقت بار فراق ندارم عبد الله گفت چون نگریم که در فراق تو مناسب آنست که مادام از دیده
خون بارم که از چنین پدری دور مانم عمر گفت ای جان پدر دست از گریه باز دار و بپذیر نخستین که
بر شب آدینه ترا بخواب نمایم تا مرا ببینی تا جراحت الم تو مرهم یابد عبد الله گفت ای پدر دلم را
شاد کردی نفسی نگذشته بود که دمی چند بزد و کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بگفت و جان
بجان آفرین تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون آنگاه عبد الله چشم بنهاد که شب آدینه بود خواست که
پدر خود را بخواب ببیند ندید آدینهٔ دیگر هم بیامد ندید تا مدت دوازده سال چون دوازده سال بگذشت
آنگاه شب آدینه خفته بود و از خواندن آسوده پدر خود را بخواب دید در پای پدر افتادم و بغلطیدم
و گفتم ای پدر چرا عهد را خلاف کردی تو که عهد خلاف کننده نبودی هم جواب داد که ای جان پدر
اینچ کاری بغایت هول و دشوار بوده است چنانکه مرده کان برده بودم بتو داشت عبد الله گفت
ما فعل امر تک عمر گفت ای جان پدر چون منکر و نکیر بخاک من در آمدند مرا گفتند که من ربک دست
از کفن بیرون کردم و دامن ایشان گرفتم که مرا سوال می کنند که خدای تو کیست بحق معبود خودم که دست از
دامن شما باز ندارم تا مرا نگویید که خدای شما کیست خطاب رب العزت در رسید که از خاک عمر باز گردید
چون فرشتگان باز گشتند فرشتهٔ دیگر بیامد و گفت حق تعالی میفرماید که ترا امیری داده بودم بر سر
خلقان سروری بخشیده ترا عدالت فرموده بودیم و راه عدل بتو آشکار کرده در شام جوی آبی بود و بران
جوی آب را پلی بود سوراخ شده پیره زنی فراخ شاخی می گذرانیده پای آن گاو در آن سوراخ فرو رفته
و شکسته فرنت پیر زن با تاوان او برید گشت چرا سوراخ آن پل را احتیاط نکردی گفتم الهی دانا و بینای
عالم الغیوبی و ستار العیوبی می دانی که از حال این شکاف مرا خبر نبود و اگر خبر داشتمی خود رفتی و تدارک
آن پل نمودمی فرشته برفت و آمد چرا که آن مقدار که متحمل ضبط و رابطه بود اختیار نمودای فرزند
دوازده سال که در خطاب و عتاب مانده بودم امشب خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم بزیر عرش برفت و سر
بسجده نهاد خطای من درخواست نمود حق سبحانه و تعالی از سر جریمهٔ من در گذشت این زمان از ان محنه
خلاصی یافته ام و روی بتو آوردم رسول علیه السلام گفت از انجا در گذشتم و رسیدم با تمام چهارم دان آسمانی
بود که در او از نور بود و قفلی بر وی نهاد از روشنائی و حلق در او نیز روایتی از روشنائی بود
و دندان قفل نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و آن آسمان آفریده شده بود از سیم سفید و بعضی گویند از گوهر

و بروایتی از مروارید تر و خازن این آسمان فرشته‌ای دیدم نام او موسائیل و سیصد هزار سرهنگ تبع
وی بود و هر سرهنگی را سیصد هزار فرشته تبع وی بود و جملهٔ آن فرشتگان از هیبت ذو الجلال والاکرام
همه بدو زانو درآمده بودند و موسی را علیه السلام دیدم که آنجا باستقبال من آمد و مرا بشارت داد که
امشب ترا خداوند کرامات بسیار خواهند نمود ایشان را یاد آری که ایشان ضعیفان اند هرچه ترا
دهند ایشان را از آن بهره حواله داد و اگر خدمتی برایشان عرض کنی باندازهٔ طاقت ایشان بذیری
عیسی ابن مریم را دیدم علیه السلام که پیش باز من آمد و حق تعالی او را هشتاد هزار کوشک داده است
از مروارید سفید و مادر موسی را دیدم نیز آنجا او را حق سبحانه وتعالی هشتاد هزار کوشک کرامت کرده بود
از زمرد سبز مخلوق کرده و آسیه را دیدم رضی الله عنها او را نیز هشتاد هزار کوشک خداوند عنایت کرده بود
از یاقوت احمر و هشتاد هزار کوشک از مرجان تر و از عجایبها که دران آسمان بدیدم از آن حق سبحانه وتعالی
بداند فرشته‌ای دیدم بر کرسی نشسته بود و دنگه سر فرو کشید و مرا کرسی را چهار گوشه بود گوشه‌ای از زر احمر
و گوشه‌ای از سیم خام و گوشه‌ای از گوهر و گوشه‌ای از نور و از آتش کرد اگر او چندان فرشته دیدم که
شمار ایشان را جز ملک آفریدگار کس نداند بر یمین و یسار و روی و پشت و پس فرشته بسیار و لیکن بر دست راست او
همه فرشتگان نورانی دیدم سبز پوشان خوش بویان و ماه رویان چنانکه ایشان را هر که دیدی چنان
آرزومند ایشان شدی که هرگز دیده از ایشان بر نداشتی و از پس و پیش وی فرشتگان بسیار دیدم ایشان
همه لباسهای سیاه پوشیده سیاه رویان درشت گویان همه تسبیح می‌کنند و آتش از دهان ایشان بیرون
می‌آمد و در دستهای ایشان و ضربهای گرزها و عمودها و انبورها و خایسکهای آتشین دیدم چنان که هیچکس را
قوت دیدار ایشان نباشد و آن فرشته گاه بر راست و گاه بر چپ خود بر فرشتگان می‌نگریست
و از فرق تا سر ناخن پای او همه دیده دیدم تابان گشته که کس وی را چون دیدی گفتی که چشم آفتاب است
از پیش و پس او طومارها بود نهاده و مر این فرشته را پرها بود و لوحی دیدم بدست گرفته و در پیش نهاده
نظر بر وی داشت و درختی در غایتی بزرگی در پیش او و دران درخت برگی بحساب دیدم که عدد آنرا جز
حق سبحانه وتعالی کس نداند و بر هر برگی نام آفریده ثبت کرده شده و آن فرشته دایم در لوح نگاه
میکرد هیچ امکان چشم برداشتن نبودش و در پیش او چیزی بود بر مثال طشتی و بروایتی مانند مجمعه
و وی هر ساعتی دست دراز کردی و از آنجا چیزی برگرفتی و بدان فرشتگان ماه روی بوی دادی
و گاهی بدست چپ بدان فرشتگان عذاب که سیاه روی و درشت گوی بد خوی بد بوی تسلیم کردی
چون چشم بر وی افتادی چنان معلوم کرده رسیدم که لرزه بر اندام من افتاد و سستی در ملک بدن من

پیدا شد از هیبت دیدار

پیدا شد از هیبت دیدار آن ملک جبرئیل را گفتم که این چه فرشته است بدین عظمت و سیاست گفت یا رسول الله
این ملک الموت است که هیچ آفریده جان را از وی خلاصی نیست هادم اللذات و دافع الحظات و مفرق الجماعات
خراب کننده خانهاست و ویران سازنده ایوانها و نابود کننده جماعتهاست و خالی سازنده شهرهاست
و خوار کننده عزیزان و بزرگان وی است و برآرنده افسر از سر شاهان و بیت گفتم یا اخی جبرئیل
بروی سلام کنم گفت برو بنزدیک او رفتم او تسبیح می‌گفت مر حق سبحانه وتعالی را عز و جل و آن
تسبیح او این است سبحان من تعزز بالقدرة و قهر العباد بالموت سبحان الفعال لما یرید سبحان مجیب الخلائق
الخلق و هو حی لا یموت چون بروی سلام کردم این فرشته سر بالا کرد گفت ای برادر می‌دانی که او
کیست بدانکه این سید اولین و آخرین است و این فخر روی زمین است و شرف ملت و دین است
و نور دیدهٔ اهل یقین است و این مکین خاتم النبیین است و این حبیب مکان مکین است آنگاه سر برآورد
بمن نگاه کرد و برخاست و گفت مرحبا مرحبا آنگاه گفت یا محمد حق سبحانه وتعالی هیچ پیغمبری بزمین
نفرستاد بزرگوارتر از ذات تو و مکرم و معظم تر از وجود شریف لطیف تو و هیچ امتی نیست
گرامی تر از امت عالی همت تو و من بر امت تو مهربان ترم از مادر و پدر ایشان گفتم یا ملک الموت دلم را
بر امتان ضعیف گناه‌کارم آنگاه سوال کردم مر او را که ترا سخت اندوهناک می‌بینم و دل ترا مشغول می‌یابم
گفت یا رسول الله تا حق تعالی مرا آفریده است امانت حال جانها مرا امر فرموده است دل مشغولی من از آنست
نمی‌دانم که از عهدهٔ این امانت توانم بیرون آمدن و شایستهٔ درگاه او و خدمت من افتاده باشد فرشته
فرشته معصوم از حق تعالی چنین می‌ترسد از مؤنت این بار امانت وای بیچاره گناه‌کار که امانتی گران
در زمینها متحمل آن بار امانت نیامده باشند چنین بدن ضعیف و تن نحیف را که چگونه تدارک آن میکرده باشد
قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السماوات والارض والجبال فابین ان یحملنها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
لا طاقة در روایت چنین آمده است که آسمانها و کوهها تحمل این امانت نیارستند آورده و تو این امانت
گران را بر گردن خود نهاده شب و روز عمر خود را به غفلت و ندامت میگذرانی و حیات و روزه
خود را بعشرت و طرب بسر می‌بری و اندیشهٔ گذاردن این امانت نداری ندانم چگونه ادای این بار
آری پس سید عالم گفت ای برادر همهٔ خلق را تو چاره داری پس آنگاه عزرائیل صلوات الله علیه گفت
قبض جانهای خلقان حق عز و جل بدست من نهاده است و دست من بهفت آسمان و زمین میرسد
گفتم یا اخی این طشت چیست که در نظر خود نهاده گفت یا حبیب الله این طشت نیست این نشان دنیاست
یا محمد همهٔ دنیا را قاف تا قاف عالم از بالا تا زمین هفتم در پیش منست گفتم این لوح چیست گفت لوح اجل

گفتم این لوح چیست گفت روزنامهاست گفتم این درخت چیست گفت درخت نشان زندگانیست و در برگها نام
هر آفریده نوشته شده است سعادت بر روی وی و بد شقاوت بر پشت وی نفیس بنده چون در دنیا بیار
کردد آن برگی که نام آن بنده بود برین درخت زرد شود چون اجل او نزدیک آید برگ از درخت
جدا کردد این لوح زند که نام آن بنده از آن لوح پاک کردد تا عزرائیل بداند که وقت مرگ بنده رسید
در حال اعوان خود را امر کند تا بقبض روح او بروند سید عالم گفتند یا برادر عزرائیل بچه میدانی سعادتمند را
از بدبخت گفت اگر سعید بود ابلی از طرف دست راست بیاید بر مثال رشته سفیدی بدان نام بنده ببندد
من دانم که این بنده سعید است فرشتگان خوب روی و خوش خوی بر سربالین وی فرستم تا جان وی را
بنحو بلی از ناخن پای او تا بحلق او رسانند تا کار بنده بغرغره رسد من از پی قبض نمایم روح او را
و جان او را باسانی بیرون آرم و اگر شقی بود آب سیاهی بشبه رشته سیاه بیاید و بران نام بنشیند
معلوم من گردد تا جان او را بدشواری قبض نمایم فرشتگان عذاب فرستم تا جان او را بصد بختی برآرند
خواه بمشرق بود خواه بمغرب جان او قبض کرده شود پیغامبر گفتند یا ملک الموت چه مقدار ملائکه
بر سربالین آن بنده میفرستی گفت صد هزار ملک فرستم که تا قیامت نوبت بکری ایشان نرسد قول
دیگر گفته اند که از کعب الاحبار مشهور است و موافق کلام است چون یکی از مومنان بسربالین نهد چون
جان دادن آن بنده نزدیک رسید فرشته بیاید و از نعمتهایی که حق تعالی داده باشد چون بینای
و گرای و شنوای این جمله را از آن بنده برگیرند روشنای از چشم او بگیرند و شنوای از گوش او و گویای
از زبان او و روانی از پای او و گرای از دست و قوی سست کردد و کام او تلخ کردد و از خوردن
باز ماند این نوع نعمتها از بنده بنهایت رسیده باشد ندا آید که ای بنده آنچه روزی تو بود بتو رسید
تا کار بنده بجای رسد که در آرزوی او شود که دم آب سرد بگلوی او فرو رود یا قدری جلاب بحلق او
بچکانند و رسانند همه دوستان و عزیزان و فرزندان او سعی کنند تا قطره بحلق او جا دهند خود نتوانند
چون بگلو و حلق او ریزند از گوشه دیگر او بیرون آید آن فرشته را از آن سعیهای ایشان تعجب دست دهد
گوید که ای بنده این تکلف است که شما می کنید رزق و روزی او بنهایت رسیده است او را و خود را
رنجه می دارد و او درین واقعه زبان بگشاید و بگوید شما باز گردید و مرا بخدا بسپارید زمانی اینکه
دیده او از بینای محروم ماند و گوش از شنوای و زبان از گویای و دست از گیرای اگرچه نعمتها از دست رود
اما الکن دشنامی به بیگانگی تبدیل نیابد و نومیدی آفت العیاذ باشد چون جان بحلق رسد و دمی چند
معدود و پیش نماند آن دو رفیق ملک بر سربالین آن بنده حاضر کردند صفها کشید یک سر صف بالین

آن بنده رسیده

آن بنده رسیده باشد و یک سر صف بدر اپیچان پیوسته ملایکه رحمت بدست راست بنده باشند و فرشتگان عذاب
بدست چپ ملک الموت مناجات کند و گوید الهی قبض روح بنده علی السعادت ام علی الشقاوت خطاب آید که بگو بدمد
اعوان خود را تا بوی کنند پیش اگر از و بوی طاعت و کارهای سعیدان و صالحان آید بر سعادت قبض کن و اگر بوی
معصیت و کارهای بد آید بر شقاوت قبض نما فرشتگان از دست راست و دست چپ او بوی کنند چون
پای وی را بوی کنند بوی گرفتن مصحف نیابند بوی گرفتن پیاله خمر آید چون زبانش را بوی کنند بوی
ذکر نیابند ملک بوی فحش گفتن و غیبت یابند چون حلقش را بوی کنند بوی حرام خوری یابند فرشتگان
گویند که جان او را ما قبض میکنیم بشقاوت فرشتگان رحمت گویند همه جاهای این بنده را بوی کردید
بوی معصیت می آید اما دل او را بوی کردیم بوی معرفت و محبت می آید و دل را ما اصل میدانیم که
منزل ایمانست و مخزن سراپرده مودت محبانست در شریعت دل اصلست و اعضای دیگری آدمی فرع است
و هر جای که اصل باشد و تبع اصل را بگیرند و فرع و تبع را دست باز دارند فرمان آید ملایک را که نیکو
گویند ما تقصیرات اعضا و جوارح او را بتوفیرات محبت و معرفتش بخشیدیم جان او را بسعادت بر دارید اتفاقا
رسد ایاکم پس رسول علیه السلام فرموده اند از انجا درگذشتم رسیدم بخانه که از یکدانه یاقوت احمر و مروارید
آفریده و دیوار او از زمرد سبز و یاقوت زرد و هزار قندیل از زر احمر از یاقوت و گوهر اندران خانه در
آویخته از هزار قندیل روشن تر از آفتاب تابان ماه درخشان و منبری از زر سرخ دیدم دران خانه نهاده
و مناره از سیم خام آرزید بالای آن مناره صد هزار سال راه گفتم یا جبرئیل این چه خانه است جبرئیل گفت
این خانه را بیت الضراح فرشتگان میخوانند و آدمیان بیت المعمور میگویند چنانکه حق سبحانه و تعالی بوی
قسم یاد کرد قوله تعالی والبیت المعمور والسقف المرفوع از آن روز که حق تعالی این خانه را بیافریده است تا آن
روز که اسرافیل صور در دمد هر روزی هفتاد هزار ملک از زیر عرش بدریای نور در آیند و غوطه
بشویند و از دریای نور بدر آیند و رداهای نور بر کتف افکنند و فریاد بر آرند لبیک اللهم لبیک گویند
و احرام بندند و گرد آن خانه طواف کنند و باز گردند که تا قیامت نوبت گذشتشان باز نیاید انگاه
جبرئیل علیه السلام دست مرا گرفته به بیت المعمور در آورد و هفت طبق ملائکه آسمان جمع آمده بودند جبرئیل مرا
بمحراب بیت المعمور بر آورد و گفت یا رسول الله ملائکه را امامت کن چنانکه در زمین امام آدمیان بوده
یعنی در آسمان امام فرشتگان تو باشی تا بآن محراب درآمدم و بایستادم و دو رکعت نماز گذاردم و ملائکه
هفت آسمان از عقب من نماز گذاردن روایت صحیح در اخبار آمده است که پیغامبر علیه السلام را از آن
تحیت آرزو آمد که چه بودی که مرا نیز همچنین تحیت بودی فرمان آمد که یا محمد بعوض این تحیت تبرا

روز جمعه کرامت کردیم پس رسول علیه السلام فرموده اند از انجا درگذشتم مر آفتاب عالم تاب را دیدم در فلک
چهارم بزرگی و اقبال او را خدای داند جل جلاله و عم نواله بروایت ابن عباس آمده اند که بزرگی جرم مهر انور
هفت هزار ساله راه است تا بزرگی آفتاب چه مقدار راه بوده باشد چون حق سبحانه و تعالی مر آفتاب را
بیافرید زورق زرین نیز آفریده بود و با چرخ یاقوتین آفریده شده بود مر او را سیصد و شصت رکن و گوشه آفریده بود
هر گوشه را هزار فرشته گرفته بود و مر آفتاب چشمه را در زورق زرین جای داد و دو زورق زرین را در چرخ
یاقوتین باز داشته اند مر آن چرخ را سیصد و شصت هزار فرشته نگاه داشته و در دریای فلک چهارم می کشند
هر بامداد از مشرق بیرون می آید و شبانگاه بر جایگاه سار نوب فرو می رود چون شبانگاه شود آن سیصد و شصت
هزار فرشته باز گردند و در سماوات بعبادات مشغول گردند و تا قیامت پیش نوبت آن فرشتگان دیگر نیاید
واز مقر دریا حق تعالی خبر می دهد قوله تعالی والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم مستقر آفتاب
در زیر عرش است که هر شب خدا را سجده می کند در زیر عرش چون سر از سجده بیرون آرد نزدیک بدمیدن
صبح بود پس فرشتگان بامر حق تعالی هفتصد هزار حله از نور عرش رحمن بر وی افکنند و او را باز بر کشند
تا سیصد و شصت هزار فرشته در دنیا درین معنی بشارتی است که بیک سجده در شبی آفتاب مر خداوند را می کند
خداوند تعالی از کرم خود هفتصد هزار حله از نور عرش او را می پوشانند درین معنی بشارت عظیم مر اهل تحقیق را که
مومن موحد چون پنج وقت نماز را گذارد خلعت ابدی و سعادت سرمدی یابد هیچ عجب و غریب نبود
چون چون خواجه عالم در رسید و خورشید جمشید آسای فلک را دید که بر شکل طشت بر زرین نور افشان و صد هزار
سنان جهان ستان از پیش پس او درافشان از اشراق او ماه وجود نور در حجاب شب دیجور کدریخته و از اول او
میریخت با غبار زنگار توریخ انجمه صد هزار جلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمه زرین طناب پرتاب آویخته
رشته انتعلق و تعلق با دیده دانش را انوار از اختلاط با اغیار سینه چون خبر میمون اثر قدوم آن سرور
دلفروز دیده بامید ورود آن مهتر بسمع خورشید رسید باستقبال انحضرت صلی الله علیه وسلم پیش دوید
واین رباعی پیش کش آن سرور آورد رباعی ای خواجه که عشق ازل پایه تست ∴ هر هفت فلک کمینه یک پایه تست
ذاتت چو ندارد از لطافت سایه ∴ زانست که آفتاب در سایه تست رباعی دل بنده زلف تابدار تو کنم ∴
جان چاکر لعل آبدار تو کنم ∴ گر با منی وخسته باری نفسی ∴ صد جان اگرم بود نثار تو کنم ∴ انحضرت
صلی الله علیه وسلم روی بجانب آفتاب کرده گفتند که منازل افلاک در پیش داریم مجال درنگ نیست ما حضر
چه داری بیار نمود خورشید که پادشاه سریر چهارم منم سلطان انجم بر گرد سفت باش طارم منم اگر نه
نور من بلور گوشیدی جگر سنگ در دل سنگ کوه با فرهنگ خلعت یاقوت رنگ پوشیدی و لعل بدخشان شراب ارغوانی

کی نوشیدی عقیق یمنی را چون گل آتشین یمن لایق نگین ارباب تمکین می کردم ظلانیه اگر لباس زعفرانی بر
مثال اوراق خزانی من پوشم اطفال ثمرات را در مهاد شجرات از خامی ناتمامی من می پرورانم و در سرمای
زمستان لحاف زربفت زرفشان بر بالای سر بازرگان من می گسترانم حاصل از نقود سره در ایام
وجود کسب کرده ام همه را نثار قدوم شریف تو بسازم حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم اشارت
فرمودند که ای آفتاب اگر تو مشعله داری قلاع افلاکی من آفتاب سپهر لولاکم علم داران سپاهان
جهانم قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب نبوتم از آسمان فتوت اعلام اعلام اسلام نصب فرمود
سرگشتگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از بی راهی غوایت بجاده هدایت پیوستند ای
آفتاب تو که بمقدار سپری از سحاب چنان محجوب گردی که تیر شعاع از آن فرو متوان گذرانیدن با من که
آفتاب ساطع شریعتم و وارسته از حجاب طبیعتم توجه نتوانی پیش برد و این نکبت و تمکین سعادت
بر انگیخت بسوی آسمان پنجم مراجعت فرمود پس رسول علیه السلام گفتند که از انجا درگذشتم تا رسیدم باسمان
پنجم و این آسمان از یاقوت احمر بود و آفریده شده بروایت سعید بن جبیر از زبرجد بود و تابان بود دیگر
وی خدای داند و دربان این آسمان را دیدم بر کرسی نشسته از نور و خازن این آسمان را چهار هزار
فرشته بود با هر یکی علمی و در زیر هر علمی فرشته چهار هزار علمی دیگر بود و بپای ایستاده در پیش او
بگذشتم و بر وی سلام کردم مرا جواب داد و نام آن ملک عزقائیل بود و بروایتی در زیر علم این فرشته
پانصد هزار فرشته بود در زیر علم هر فرشته پانصد هزار فرشته دیگر همچنین آواز تسبیح بر کشیده
و از هیبت حق سبحانه و تعالی ترسان و لرزان و چون از انجا درگذشتم خلیل الرحمان ابراهیم علیه السلام
دیدم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب صلوات الله علیهم اجمعین باستقبال من آمدند و بر من سلام کردند من ایشانرا
جواب دادم با من بشارتها رسانیدند و شادیها نمودند و فرشته را دیدم بغایت بزرگ چنانکه اگر همه
روی زمین را با همه چیزها در دهان وی نهند هنوز در طلب بوده باشد و فرشتگان دیگر دیدم بسیار
و بیشمار و قدمهای ایشان بر زیر هفتم زمین و باز سرها با سپهان هفتم و بدست هر یکی عمود آتشین و بر
قومی را که مستحق عذاب بودند میزدند و گوشت و پوست و ترکیبهای ایشان پاره می شد گفتم یا اخی
اینها کیانند گفت اینها زبانیه دوزخ اند و اینها قومی اند که مر خدایرا زن و فرزند گفته اند و چیزی شبیه
کرده اند پس دریایی دیدم بغایت بزرگ از آتش در وی می دمیدند و موج می انداخت ملایکه دیدم
درین دریا ایستاده و آتش بگرد ایشان می افروختند و موجهای آتش کوه کوه بر سر ایشان انداخته و ایشانرا
هیچ ضرر نرسانیدی از صلابت آن دریا لرزه براندام من افتاد جبرئیل را پرسیدم که این چه دریاست

بدین هیبت گفت این دریا را خبر الصعق میگویند چون آتشهای سوزنده و صاعقهای بزرگ که ازین دریا
بر بیداری آمد بزرگ که این دریا را همین حق تعالی داند و بس قوله تعالی ویرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء
صاعقهای فرستیم چون برق سوزنده و آتش جهنده و بادهای سخت هلاک کنند هر کرا خواهیم هلاک گردانیم
و هر کرا خواهیم نگاه داریم تا جهان بدانند که صاعقه رسانیده منم و نگاه دارنده نیز منم قوم نوح را در آب غرق
کردم در میان آب آتش پدید آوردم نیمهٔ ایشان می سوخت و نیمهٔ ایشان میغرق شد قوله تعالی اغرقوا
فادخلوا نارا اما عالمیان بدانند که فاعل بر حقیقت و قاهر لم یزلی منم آنحضرت فرمودند که در آسمان پنجم مریخ را
خنجر التقلب در دست گرفته و سپر زنگاری در روی کشیده و کلاهی نوروزی در سر نهاده پیش آمد
و عنان مرکب حضرت رسالت بدست ادب بگرفت و بوسه بر رکاب همایونش داد آن سرور
فرمود ندای بهرام ای حضرت چه داری بیار بهرام گفت سپهر بالا را انجمن بخم منم لشکر کش فلک
و درکش در میان سیارات منم شمشیرگذار عدو ازار در خطبهٔ سموات منم پس رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمودند که از آنجا درگذشتم تا رسیدم باسمان ششم و این آسمانی دیدم از مروارید سفید آفریده
شده ملائکه را دیدم که ایستاده عبادت میکردند تا قیام الساعة لحظه و لمحه از طاعت باز نمی ایستادند
و می ترسیدند و میلرزیدند از نزد ذوالجلال و ملک بی زوال جل ذکره و علی شکره و خازن این آسمان را
دیدم با فرشتگان بسیار همه درود بر من میفرستادند و آمرزش میخواستند از حق تعالی امت مرا
رسول فرمودند صلی الله علیه وسلم چون از آنجا درگذشتم دری دیدم از کافور سفید آفریده
شده و قفلی بغایت بزرگ دیدم بر آنجا نهاده چون بران در رسیدم عجب داشتم سوال کردم از جبرئیل
علیه السلام که این چه درست بدین عظمت گفت این در را باب الامان خوانند گفتم یا جبرئیل این چه
امانت گفت یا محمد حق سبحانه و تعالی دوزخ را از عدم بوجود آورده است آتش و سلاسل و اغلال
بیافریده است و درهای آتش و کوههای آتش تمام شد دوزخ و هفت درکهٔ دوزخ بانواع عذاب
آراسته شد دوزخ نعره برآورد و غذره بینداخت تمامی مکونات در موضع تلف درآمدند خروش از
ملائکهٔ هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین برآمد و از حق تعالی امان خواستند حق تعالی بریشان
بخشید و این در را در میان دوزخ و کل کاینات پدید آورد تا هفت آسمان و زمین و سکان
آنها در میان درآمدند و این در را بواسطهٔ آن باب الامان خوانند حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم گفتند یا جبرئیل آرزوی من اینست که درگشاده گردد تا وی را ببینم که در وی چیست و اهل دوزخ
جبرئیل مرا گفت یا سید اعز دوزخ این دوزخ است و ترا با دوزخ کار نیست زیرا که امشب شب کرامت

بگذارتا

بگذار تا بمقام کرامت رسی گفتم یا اخی چاره نیست و دوزخ را نادیده گذشتن نیک نباشد فرمان آمد
ای جبرئیل کلید این در بدست کیست و بدست حبیب است چرا بانگشت اشارت نمی کنند از محمد بانگشت
اشارت کردند از ما در واکردن بماه اشارت کرده دو نیم گردانیدیم قوله تعالی عز و جل اقتربت الساعة
وانشق القمر از وی خاک بروی دشمنان انداختن و از ما که خداوندیم هزیمت نمودن و نیست و نابود
کردن و فردای قیامت امتان به وعده فتنا از محمد امین شفاعت خواستن و از ما صدهزار عاصی جانی را
بکرم آمرزیدن و از دوزخ بسلامت گذرانیدن آنگاه مصطفی مجتبی علیه السلام گفت چند اشارت کردم بدان
قفلها گشاده شد دیدم دودی برمی آمد قدم در نهادم دوزخ بیدار آمد فرشته دیدم بغایت با هیبت
و با صلابت در روی درهم کشیده بر کرسی نشسته و مرا کرسی را هفتصد هزار پایه بود و هر پایه بزرگی هفتصد
هفتصد چندان دنیا و تسبیح می کنند و تسبیح ایشان آن بود که سبحان الابدی لایموت و هو الملک الجبار سبحان
المنتقم الاعداء سبحان من لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر اما آتش از دهان وی همی برید کوه کوه در روی
مینگریستم بغایت خشمگین و سهمگین او را دیدم چنان ترسیدم دم درکشیدم که اگر نگاه داشت عنایت حق تعالی
نبودی جان از تن من بیم آن بودی که جدا شود و آتش در دو دیدهٔ او پیدا بود که شعلها هر ساعت زبانه
میزد گاسهای چشم او در بزرگی و وسعت چون دنیا بودی گفتم یا برادر این کدام ملک است گفت
این فرشته از جمع سرشته خزینه دار دوزخ است بدین عظمت و بزرگی گویند رسول علیه السلام فرمود که
یا برادر جبرئیل زنی با هیبت و صلابت که دیدار او را دیدن کسی طاقت نیارد تا در خبر می آید که هر روزی
مالک بروزی نگرد و بهیبت آن دوزخ هفتاد سال در دوزخ بسوزد و از آتش دوزخ او را خبر نباشد از
هیبت مالک دوزخ رسول علیه السلام که پیشتر مالک رفتم بروی سلام کردم سر بر دن نیاورد جبرئیل
نزد او بیامد و گفت یا مالک هیچ میدانی که این محمد چگونه مظهر است فرمان خداوند است که او را بر
مکونات و فلکیات برادرم فرمان او بجای آر چون مالک این سخن بشنید پیش من برجای خواست
و تواضع نمود و سلام مرا جواب داد و دست من بگرفت و گفت مژده باد مر ترا که خشنودی تو چه
کرامتها و عنایتها که بر تو و امت تو بتقدیم رسانیده است و گوشت و پوست اعضای تو و امت ترا
بر آتش دوزخ حرام گردانیده است و این آتشها راست مسخر و مأمور حکم تو کرده است و امان حیات تو
رسول علیه السلام گفته اند که بمقامی از این منازل درگذشته دیدم که در میان دو ابروی او هفتاد
هزار کوه آتشین آفریده است از هر موی و مژهٔ او کوه آتشین درآویخته است که آن مالک را از و
خبر نباشد و در خبرست که رسول علیه السلام فرموده اند که عمودی دیدم در دست آن فرشته که مرا آن عمود را

مران عمود را هفتصد سر بود که اگر خلق اولین و آخرین گرد آیند و خواهند که آن عمود را بردارند
نتوانند برداشت یک سر از آن سرها یا نتوانند بهلو گردانید گفتم تا مالک طبقهای دوزخ را بردارد
تا ریکی این زندان بان را به بینم مالک طبقات دوزخ برداشت بر هفت طبقهٔ دوزخ هفت فرشته
موکل دیدم که آن درها می گشادند و طبقها بر می داشتند چندان از فرشتگان عذاب بود که شمار
آنرا غیر آفریدگار نداند پستی و کر واکرد مالک چندان زبانیه بود ایستاده بیشتر از ستارگان
آسمان و قطرهای باران و ریگهای بیابان و نفس زدن جانوران و موی ستوران پس
رسول صلی الله علیه وسلم گفته است اند چون طبقات دوزخ بگشادند من نگاه کردم تا قعر دوزخ را
و بر در دوزخ این را نوشته اند قوله تعالی و ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم
جزء مقسوم و هفت درکهٔ دوزخ را دیدم هر درکه را نامی از طایفه تمت کرده شده درکهٔ اول
جهنم درکهٔ دوم جحیم سیوم لظی و چهارم هاویه و پنجم حطمه و ششم سقر و هفتم سعیر در اول
نوشته فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یراؤن و یمنعون الماعون بود
و نوشته بودند که و نوشته بودند که ویل للمشرکین و در سیوم نوشته بودند که ویل للمکذبین
و بر در چهارم نوشته بود ویل للمطففین الذین و بر در پنجم نوشته فویل للقاسیة قلوبهم
و بر در ششم نوشته بود ویل لکل افاک اثیم و در طبقهٔ هفتم فرعون و هامان و قارون
و نمرود و شداد و منافقان بود علیهم اللعنة گروهی را دیدم که ایشانرا می بریدند و درهم
میکردند گفتم یا اخی جبرئیل اینها کیانند گفت اینها قومی اند که شریعت پیغامبری ترا قطع کرده اند
گروهی زنانرا دیدم که بموی سر ایشان آویخته بودند گفتم یا اخی جبرئیل اینها کیانند گفت زنانی اند که
موی خود را از نامحرمان نگاه نداشته اند گروهی را دیدم که سیاه روی و نابینا بودند گفتم
اینها کیانند گفت کسانی اند که در طلب زنان حرام عمر صرف کرده اند قوله تعالی قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم گروهی را دیدم از زنان که ماران و کژدمان بر پستانهای ایشان
چسپیده میگزیدند و گفتم یا جبرئیل اینها کیانند گفت اینها زنانی اند که فرزندان بیگانه را شیر
بی دستور شوهر داده اند و از آن خود را شیر نداده اند گروهی را دیدم که سر ایشانرا بحجرها
می کوفتند و باز درست می شد گفتم یا برادر جبرئیل اینها چه کسانند گفت کسانی اند که قرآن
آموخته اند و فراموش کرده اند گروهی را دیدم که دست و پای ایشان می بریدند و بر دار می کردند گفتم
اینها چه کسانند یا برادر جبرئیل گفت اینها قوم موسی پیغامبر اند گروهی را دیدم که فرشتگان آتش در دهان

ایشان

ایشان میکردند گفتم اینها کیانند یا برادر جبرئیل گفت اینها دروغ گویانند گفتم یا مالک طبقهای
دوزخ بردار تا بکی این زندانیان حیران را به بینم که جای عاصیان چگونه است فرمان آمد که یا مالک
چنان کن که حبیب من میگوید مالک طبقات دوزخ برداشت و تا قعر دوزخ بگشاد نگاه کردم طبقهٔ
هفتم را دیدم نام وی هاویه است گفتم یا مالک هاویه مر کیان راست گفت یا رسول الله این مر فرعون
و هامان و قارون و نمرود و شداد راست بر جانب این طبقه نظر کردم در ششم را دیدم که نام او
لظی بود و خازن او صطافیل گفتم یا مالک این درکه کیان راست گفت این مر بت پرستان و مشرکان را
بر سوی وی نگاه کردم طبقهٔ پنجم را دیدم که نام وی سقر بود و خازن او طقطائیل گفتم یا مالک
این درکه کیان راست گفت مر آتش پرستان را که ایشان را مغان میگویند بر سوی وی نگاه کردم درکهٔ
چهارم را دیدم که نام او سعیر است و خازن او شمطائیل گفتم یا مالک این مر کیان راست گفت مر
ثالث و ثالثه راست بر سوی وی نگاه کردم درکهٔ سیوم را دیدم که نام او حطمه و خازن او طرقائیل
گفتم یا مالک این مر کیانراست گفت مر جهودانراست بر سوی وی نگاه کردم درکهٔ دوم دیدم نام
نام وی جحیم بود و خازن او طوفائیل و آن مقام گوساله پرستانست راست بر سوی وی نگاه کردم
دیدم درکهٔ نخستین را گفتم یا مالک این مر کیانراست که نام او جهنم است و خازن او صابائیل آتش
در وی موج میزد و اندر وی هشتاد هزار دریای آتش بود بزرگی هر دریا چندانکه اگر هفت طبقهٔ
آسمان و هفت طبقهٔ زمین را در یک دریا اندازند و جبرئیل را فرمان در رسید تا آسمانها و زمینها کوه
و هزار سال بگردد از آسمانها و زمینها خبر نیابد زبانیه را دیدم بی عدد و بی شمار و بزرگی هر زبانیه
چون کوهها از دریای موج بر اوج بدارد و آن زبانیه بخروشید و بجنبد و فزع آن زبانیه اگر اهل
زمین شنوند همه از جان بیجان گردند گفتم یا مالک این جهنم جای کیست و این وادیها و دریاها
جای چه کسانست مالک سر فرو انداخت و جواب نداد باز گفتم یا مالک این مقام مر کیاست
مالک روی بجبرئیل آورد و دهان بر گوش جبرئیل نهاد و نرم نرم سخنی گفت تا جبرئیل رو
بسوی من کرد و گفت یا رسول الله مالک این سخن با شما نمی تواند گفتن و از روی شما شرم
می دارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا مالک بگوی گفت یا سید این جای عاصیان امت
شماست و این جای بی نمازانست این جای گناه کاران و خمر خوارانست یا رسول الله
امتان خود را نصیحت کن تا اباء نکنند و توشهٔ راه آخرت سامان سازند تا در آن روز بر
هلاک و حالت مخمصه حق تعالی بر ایشان خشم نگیرد و قهر و غضب بر حال ایشان بتقدیم نرساند و نتیجه

وتعالی خطاب بملایکه کرده که اگر عملی نیک از بندهٔ من ظاهر نشود و آنچه راه رضای من دران نباشد
ازو سر زند آن زمان بنده از قهر و غضب من بترسد بر ضعیفی و ناتوانی ببخشایم و بر شکسته دلی خستگان
رحم ببارم و به پیری فرو ماندگان و بر عارض گلنار گل رخساران محا نکنم رسول صلی الله علیه
وسلم گریان شدند و روی بجبرئیل امین کرده گفت بر گیر تا سر برهنه سازم و با فرق برهنه بدرگاه
چشم بزاری زار چون ابر نو بهار مثل عندلیب زار که در فراق گلزار و خواب بوده باشد و آب دیده
بر کنار آرم و امت خود از حضرت آفریدگار رد و ملک بر ورد کار در خواهم فرمان آمد که جبرئیل امین
هرچه دل مبارک حبیب من خواهد همچنان سازد آن باران سید کون و مکان و سند زمین زمان تارک
مبارک ثریا پیما و فراق فرقد بیا برهنه کرده   فدای نکهت موی تو باشد   جهان روشن هم از روی تو باشد
القصه عصاة عصاة و اهل زلات از خالق مخلوقات و رازق مرزوقات درخواست نمود و می گفت
الهی امتان حیران و بیچاره گان شکسته ناتوان را ببخش که ایشان ضعیفان اند طاقت سلسله جهنم
ندارند تاب روی دیدهٔ پر نم و دل پر غم ایشان ترحم نما و بکرم عنایت فرما
کشتی شکسته ایم ای باد شرطه برخیز   باشد که باز بینم آن روی آشنا را   آن شخ عالیجاه عالم پناه
با ناله و آه و بیقرار و گریه و زاری مینمودند تا جبرئیل و ملایکه هفت تا باقی اعلا و مقربان عالم بالا
در فغان آمده بودند فرمان آمد که یا حبیب شرف آب روی درزند تا بسیادت و بغایت بشمار ریگ بیابان
بعدد هر تار موی شریف بر اندام مبارک تو ها کرده صدهزار عاصی از امت خطاکار جانی را آزاد
گردانیدیم ای محمد دل مبارک خوش دار و خاطر عاطر از غمها آزاد دار تا یک عاصی از امت تو بود
از تو شفاعت کردن وا دارد بکرم بخشیدند آورده اند که رسول علیه السلام گفتند دران ساعتی که بکناره
جهنم من قدم مانده بودم و ایستاده در دوزخ مینگریستم و جای هر گروهی را نظاره میکردم در میان
آتش سرکش موج بر آورده بود و دران وادی بر سر آن موج یکی زنی و دیگر جوان نو خطی پری
منزح لقای دیدم من که بر سر آن موج بدیدار رسید آمد چندین هزار عاصی که دیده بودم دلم بر ایشان بر
سوخته بود اما برای این دو کس دلم محزون تر و سوز و گداز من بر تو افزون تر بود و آن موج
ایشان را فرو می برد و گاهی می بر آورد بسوی من بنا نگاه بر من نگاه کردند چنانکه گویا با من سخن می گفتند
تا می دیدم محبت من بر ایشان زیاده می شد مالک را گفتم که این زن کیست و این جوان نو خط را حال
چیست مالک سر فرو افکند باز پرسیدم جواب نداد بار سیوم پرسیدم اخر الامر آهسته آهسته با جبرئیل
گفت جبرئیل گریان شد پس رسول علیه السلام گفت ای جبرئیل بگوی گفت شرم می دارم یا محمد خطاب

رب العزت در رسید که یا محمد تو خود مر این زن را و آن جوان را بپرس تا آن جوان خود و آن زن نیز
جواب ترا می داده باشند زمانی بود که آتش موج بر آورده و آن زن و آن جوان نو خط را بر آورد
و هر دو گریان شدند و خروشان و زاری کنان بجانب من نگران شدند سید عالم گفتند که ای زن
مرا بگوی که تو کیستی و آن جوان نو خط کیست آن زن آواز داد که ای جان مادر مرا نمی شناسی
من آمنه مادر تو و آن نو خط پدر تو عبدالله هر دو جان را آب رواز تست و پدر و مادر تو محروم
ولی بوده صد هزار عاصی زندانی را به طفیل تو می بخشند و پدر و مادر تو در زندان هیچ روی آن دارد
سخنی از ما بگوی رسول علیه السلام خواست که تخفیفی در عذاب ایشان برود ندای شنیدند که یا حبیبا
از دو کار یکی اختیار کن یا شفاعت پدر و مادر یا شفاعت امت رسول علیه السلام گویند سر فرود افکندم
و زار زار گریستم آنگاه سر بر آوردم و گفتم یارب از بهر مادر و پدر چندین هزار امت عاصی را
ضایع و بی بهره بگذارم الهی من شفاعت امت خود اختیار کردم و پدر و مادر را همچنان بازداشتم
خطاب رب العزت در رسید که یا محمد این زمان تو امت را برگزیدی امت را از دوزخ بسلامت
بگذرانم و عقوبت در میان نی آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آسمان ششم مدار الحکم مشتری رسیدند
برجیس را دیدند در طبقهٔ تدریس پشت بمسند حکومت باز نهاده و در مقام رضا تن بقضا در آورده جا
حکومت در انگشت و دوات معدلت بر تخت چون بشارت قدوم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم شنید رکاب
همایون قاضی شرع ببوسید و این نثار پیش آن سرور کشید رباعی ای هر دو جهان طفیل خاک قدمت
وی معجزه مسیح از فیض دمت ؛ ملک ملکوت پر ز جیب کرمت ؛ بر کنگرهٔ عرش رسید علمت ؛ یک عشت شمع
رخ پر شبستان ما را منور کرده آن سرور اشارت فرمودند که هرچه داری بیار که مقربان بهوا کی
عظمت ورا انتظاری قدوم منشده مشتری فرمود که قاضی بلدان فلک منم شحنهٔ عدل در انجمن ملک منم منشور
قضا بنام منست توقیع سجل و فتوی مبرهن باحکام منست آن سرور فرمودند که اگر تو قاضی بلاد آسمانی
من خلیفهٔ معلم دبیرستان الرحمن علم القرآن منشور منست و فرقان دستور من علم شرع شعار منست
و علم درس و نثار من فتوی چیست طریقت من دنیا چیست عبودیت من عقبی چیست مرصد من مولی
کیست مقصود من لب آن سرور این حدیث فرموده از آن منزل مراجعت نمودند در ذکر عجایب
و غرایبی که در آسمان هفتم بتفضل نور آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسیده بعد از استفتاح جبرئیل علیه السلام
گویند که چون در آسمان هفتم در آمدم اول خازن اورا دیدم نام وی روحائیل بر وی سلام کردم
بر من جواب داد و ملاقات من بشارت نمود و مرا بقبول حسنات و رضای حق تعالی بشارت داد

وکرامتهای بسیار وعده فرموده و در فرمان او هفتصد هزار فرشته دیدم که هر یکی را هر یکی هفتصد هزار
دیگر تابع بودند و تسبیح این فرشتگان این بود که سبحان الذی بسط السموات فوقها سبحان الذی
بسط الارضین تحتها سبحان الذی اطلع الکواکب و از هر بار سبحان الذی ارسی الجبال فیها و دوم
بفرشتگان عبادین آسمان رسیدیم همه در قیام بودند بدل همه باواز بلند این تسبیح می‌کفتند که
سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الکریم سبحان من لا یعرف الواصفون کنه صفته عالم الغیب فلا یظهر علی
غیبه احدا سیوم در میان ایشان فرشته دیدم که ایستاده که سر او بساق عرش رسیده و پایهای
وی بر زمین هفتم و اگر جبرئیل حق تعالی فرماید که تمامی عالم را بی کلفتی یک لقمه تواند کرد و تسبیح
وی شنیدم این بود سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام ایشان پس فرشته را دیدم
سر وی در زیر عرش و پای وی بسجین و سلسله از زر بدست گرفته و سر آن زنجیر در گردن
آن ماهی کرده که عالم را در پهره پشت خود گرفته حق سبحانه و تعالی آن ماهی را از یاقوت سرخ آفریده
و گردن او را از زمرد سبز آفریده و طوقی در گردن او کرده از زمرد و مروارید یافته
و سر آن سلسله بدست آن فرشته که بران بساط از نور که در آسمان هفتم است نشسته پنج هزار
فرشته در پیش وی صف بسته و پنج هزار ربابست و پنج هزار بربط و پنج هزار بر یمین و پنج هزار
بر یسار او صف کشیده و هر یک از ایشان را حق سبحانه و تعالی تاجی بر سر او نهاده و بر هر تاجی هفت هزار
گوهر و بزرگی هر گوهری از مشرق تا مغرب چون آفتاب و ماه تابان بود که سموات از نور آن تابان
و منور بود و در روایت آمده است که در هفتم آسمان فرشتگان بسیار و بی عدد دیدم بعضی در قیام
و بعضی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی در تشهد برای تقصیری امتان آنحضرت برپا کرده اند و ثواب آن
حواله این امتست گروهی را دیدم بر بساط از یاقوت تسبیح می‌کفتند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند
گفت یا رسول الله اینها تا بیان امت تواند چون بیمار شوند و از عبادت باز مانند حق سبحانه و تعالی
تسبیح ایشان را در دیوان اعمال بیماران امت تو ثبت کنند و ثواب آن حواله ایشان کنند پس رسول علیه السلام
گویند که در میان این فرشتگان فرشته دیدم که هفتصد هزار سر داشت و بر هر سری هفتاد هزار روی
و بر هر روی هفتاد هزار دهان و در هر دهانی هفتاد هزار زبان و بر هر زبانی هزار لغت
تسبیح می‌کفتند هیچ لغتی بلغت دیگری نمی‌ماند و مران فرشته را هزار بال بود و هر بالی را هفتصد هزار
پر بود و هر پری از مشرق تا مغرب و هر روز در شهد نور که جویست از جویهای بهشتی هفتصد بار در
رود و غوطه می‌خورد و بیرون می‌آید و تا پر و بال خود می‌افشاند از هر قطره خدای تعالی

بکمال

بکمال قدرت خود فرشته می‌آفریند که تسبیح می‌گویند تا بروز قیامت و ثواب آن حواله با امتان امت
علیه الصلوة والسلام و تسبیح این فرشته این بود سبحانک ما اعظم شانک سبحانک سیدی ما اعلی مکانک
سبحانک سیدی ما ارحم بخلقک پنجم فرشته دیگر دیدم همه این فرشته‌ها در میان کرسی نشسته مر او را چهار
روی چون روی آدمیان و یک روی چون روی گاو و آن یک روی چون روی شیران و یک
روی او چون روی کرکسان و هر روی بزبان مناسب او تسبیح می‌گفت و از روی که چون آدمیان بود
این تسبیح می‌گفت سبحان الله السید الاعلی و از روی گاو این تسبیح می‌گفت سبحان من یرزق کیف یشاء
سبحان من یری ولا یری وهو بالمنظر الاعلا و از روی شیر این تسبیح می‌گفت سبحان من سبح له الخلایق
اجمعین سبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق السباع یا مفضل و از روی طیری این تسبیح می‌گفت
سبحان الجبار المتفضل سبحان من سبح له الطیر فی اوکارها سبحان رازق الطیر یا رحیم روایت دیگر انکه
هر روی بعد از تسبیح از بهر تضعیف شان اینهاست که از حق تعالی رزق می‌طلبید و از برکت دعای ایشان
حق تعالی این اصناف را روزی می‌دهد ششم بعد از آن فرشته دیدم بر کرسی نشسته سر وی بزیر عرش
رسیده و پای وی در زیر هفتم زمین بزرگی وی بمرتبه بود که دنیا را توانست یک لقمه و دست
و دیدار و بال بود یکی در مشرق و یکی در مغرب و در پیش روی هفتصد هزار قاید و در پیش او از فرشتگان
بزرگ فرمان بردار هر قایدی هفتصد هزار فرشته دیگر لشکر وی از جبرئیل پرسیدم گفت بشارات
و کرامات بسیار مبشر گرداینده و شنودم که تسبیح وی این بود که سبحان العلیم السمیع العلیم سبحان منتخب من خلقه
سبحان ربنا و تعالی و در بعضی روایت آنست که آن سرور فرمود که حضرت ابراهیم را علیه السلام در آسمان
هفتم دیدم جبرئیل گفت که این پدرت ابراهیم بر وی سلام کن پس من تحیت سلام او بجا آوردم
جواب داد و گفت مرحبا بک یا ابن الصالح و النبی الصالح مرا وصیت فرمود که یا محمد امت خود را بگوی که
زمین بهشت پاک و صالح زراعت است تا در وی درخت بسیار بنشانند آنحضرت پرسیدند که درخت
نشاندن چه حاصل می‌شود جواب دادند گفتند بگفتن لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و در روایتی
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن سرور
فرمودند که چون از آسمان هفتم مرا گذرانیدند بهفتاد هزار حجاب رسیدیم از آتش بعد از آن هفتاد هزار
از ذهب بعد از آن هفتاد هزار حجاب دیدم از یاقوت هفتاد هزار حجاب دیدم از زر سرخ و هفتاد هزار
حجاب از زمرد سبز و هفتاد هزار حجاب دیدم از استبرق و هفتاد هزار حجاب از سندس و هفتاد هزار

حجاب دیدم از لعل و هفتاد هزار حجاب از گوهر و هفتاد هزار حجاب دیدم از نقره و هفتاد هزار حجاب
از برف و هفتاد هزار حجاب از زبرجد سبز و هفتاد هزار حجاب دیدم از نور بعد از آن از هفتاد
هزار حجاب گذشتم بعد از آن بحجب سلطان رسیدیم ما بین هر حجابی پانصد ساله راه بعد از آن بعد از آن
بحجب قدرت رسیدیم از آنجا بحجب عظمت رسیدیم بعد از آن بحجب کبریا رسیدیم از آنجا بحجب ملکوت رسیدیم
بعد از آن بحجب جلال رسیدیم از آنجا بحجب عز بعد از آن بحجب وحدانیت بعد از آن حجابات هر یک از این حجب
هفتاد هزار عنقا در غلظ هر حجابی پانصد ساله راه بعد از آن مرا به ظل جلیل سدره المنتهی رسانیدند

در غرایب سدرة المنتهی و آن ده چیز است اول سدره المنتهی بود در خبر است که

آنحضرت در آسمان هفتم زحل را دیدند که تاج ملکی بر فرق نهاده و دواج مدول از برق آماده بهرام
در خدمتش حسام انتقام بر کف ایستاده چون گرد براق برابر رسید خواجه عالم صلی الله علیه وسلم برآمد از
دور پیدا شد و باستقبال دوید و بشنید برکشید **شعر** ای هفت فلک غلام خاک در تو   وی دیده عقل
خیره در منظر تو . هر چند شه مسند هفتم باشم . بستم چو زمین در قدم چاکر تو . باشارت عالی آن سرور
چنین فرمودند که مقصود صعود بذروه این محل نه حاول منزل بوده است **القصه** دست رد بر پای
هر هفت نشینان هفت عماری افلاک نهاده و مرکب همت از این هفت مرحله بیرون جهانید چنانچه شیخ
گنجه شمه از آن بیان می کند **بیت** چون محمد بر نقش راند براق .:. شد بتقطیع نقطع این اوراق .:. می برید
از منازل فلکی .:. شاه راهی بشهپر ملکی .:. مه را در خط حمایل خویش .:. داد سبزی از شمایل خویش
بر عطارد ز نقره کاری دست   رنگ از کوره رصاص ببست   زهره را از فروغ مهتابی   برقع برکشید سیمابی
چون در آمد بتخت گاه سپهر   کله زرین نهاد بر سر مهر   سبزه پوشید چون خلیفه شام   سرخ روی گذاشت بهرام
مشتری را ز قوس سرتابی   درع سر دید گشت صندلی   تاج کیوان چو بوسه زد دمش   در سواد عبیر شد علمش
او خرامان مثال آب صبا   در گذشت از بلاد نه خضرا   روایت چون خواجه عالم از هفت گذشت و بسدره
منتهی رسیدند در بالا گفتیم از غرایب سدرة المنتهی ده چیز است اول سدره وجه تسمیه آن اسم او از آن
میخوانند یعنی با و منتهی می شود وعلم همه علما و ماورای او را هیچکس نمی داند بجز خدای تعالی این قول
ابن عباس است رضی الله عنهما و بعضی گویند که سدرة المنتهی درختی است که ساق وی از زر سرخ است
و شاخهای وی بعضی از مروارید است و بعضی از زمرد سبز و بعضی از یاقوت سرخ اصل او به پانصد
پنجاه ساله راه بود و برگهای او بر مثال فیل و میوه وی هر یکی بر مثال سبوی از سبوهای هجر و نور

حق تعالی آن درخت را پوشیده و بر آن درخت چندان فرشته مشاهده کردم که عدد ایشان را بجز خدای
تعالی کسی دیگر نداند و تمامی برگهای آن درخت را پوشیده بودند بر مثال ملخان زرین میدرخشیدند
و چون ستارها و شمع نوری از آن بدان افروخته شد قوله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی آورده اند که
بر هر برگی بعدد ستارهای آسمان و ریگهای بیابان فرشته بودند بصورت پروانهای زرین گویند که
گویند که همه آن فرشتگان بنظاره و دعای آن سلطان انس و جان یعنی حضرت محمد آخر الزمان صلی الله علیه
وسلم آمده بودند همه ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند و بشارت دادند برحمت حضرت
الهی جل وعلا و بدیدار آن سرور ابتهاج می کردند   ای که تاج فرشتگان   گنج ده گوهر آزادگان
هر چه زیبا که نه خیل تو اند   جمله درین خانه طفیل تو اند   چون تو بعالم علم افراختی   غلغله در کون در انداختی
مهر شد این نامه بعنوان تو   ختم شد این خطبه بدوران تو   این مقدمه دوم از غرایب که مقام جبرئیل است
آنچنانست که فرموده اند که در سدره در میان شاخهای وی شاخی است از یکدانه مروارید سبز که
بلندای وی صد هزار ساله راه بر سر آن شاخ برگیست که فسحت آن مقدار هفت آسمان و زمین
باشد و این جمله را بپوشانند و بر روی آن برگ بساطی گسترانیده از نور و میان بساط محرابیست
از یاقوت سرخ برافراشته که بلندی آن هشتاد هزار ساله راه و این خود مقام جبرئیل است علیه السلام
ای بدرت ملک ملک را ملتجی   جئت المنا و النعم المجی   آمدی و آمدنت بس خوش است   دیدن روی تو عجب دلکش است
خاک رهت بر سر ما تاج باد   هر شب عمرت شب معراج باد   آن سرور فرمودند که آن همه فرشتگان طاعت
طاعت خود را نثار من کردند تا روز قیامت و ثواب آن حواله بر امت من باشد   سیوم از غرایب سدره که
مقام جبرئیل است علیه السلام آنچنان بود که در پیش محراب جبرئیل علیه السلام کرسی دیدم از جوهر نفیس
بنام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نهاده و از روز خلقت آن کرسی تا این شب هیچکس را مجال جلوس
باین کرسی نبوده و نخواهد بود و آن سرور علیه السلام فرمودند مرا جبرئیل علیه السلام بیاورد و بر آن
کرسی نشاند و به هر جانب کرسی کرسیهای دیگر دیدم و ده هزار کرسی در پیش آن کرسی نهاده بودند
از مروارید سفید و بر آن کرسیها توریت نبشته کرده بودند و بر گرد هر کرسی چهل هزار فرشته
ایستاده توریت میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی دیگر هم از مروارید سبز و بر آن کرسی
انجیل نوشته بودند و در حوالی هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده انجیل میخواندند و بر جانب دیگر
ده هزار کرسی دیگر هم نهاده از زبرجد سبز بر آن کرسیها زبور نوشته و پیرامن هر کرسی چهل هزار
فرشته ایستاده زبوری خواندند و بر حد چهارم ده هزار کرسی دیگر از یاقوت سرخ نهاده و بر آن

و بران قران نوشته بر گرد هر کرسی چهل هزار فرشته دیگر بتلاوت قران مشغول گشته بعد از ان
مهتر جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله در مقام من دو رکعت نماز گذارید تا مقام من از قدوم
مبارک تو بهره یابد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استدعاء قبول نمود و دو رکعت نماز ادا
کرد و تمام فرشتهای سدره بآن سرور اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس امامت بر انبیا علیهم السلام
شرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشغول گشته بود این نیز شرف او بر ملایکه علیهم السلام محقق گشت
چهارم فرمودند که اصل دران درخت چهار جوی دیدم دو جوی از ان ظاهر بود و دو جوی پنهان
از جبرئیل پرسیدم فرمود که آن دو جوی پنهان به بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر بنیل و فرات
بدنیا میرود پنجم فرمودند که انجا جوی دیدم بر لب آن جوی خیمها از یاقوت سرخ و لولو و زبرجد
و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم که گردنهای ایشان مثال گردنهای شتران بختی بود و از جبرئیل
علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا کرده است که
انا اعطیناک الکوثر و این جوی برای خرامی میرفت از زمرد و یاقوت و رخامی سنگ ریزه را
گویند و آب این جوی از شیر سفید تر بود و از مشک خوشبوی تر ششم آن سرور فرمودند که
در اصل آن درخت یعنی سدره چشمه آب روان بود که انرا سلسبیل گویند و از ان چشمه دو جوی منشعب
می شدی که کوثر و جوی دیگر بود که آنرا نهر الرحمه گویند و روایتی آنست که بیت المعمور را دران مقام
بنظر انور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمودند هفتم آن سرور فرمودند که انجا جماعتی دیدم که
رویهای سفید داشتند و قوم دیگر متغیر اللون بودند و در جوی در می آمدند و غسل بجای می آوردند
و رویهای سفید بر مثال آن گروه اولین از آب بیرون می آمدند و از جبرئیل پرسیدم که اینها چه کسانند
گفت اینها گروهی اند که از امتان تو اند که اعمال با خیر مخلوط ساخته اند و بعد از ان توبه کرده اند
و حق تعالی توبهٔ ایشانرا قبول فرموده آورده اند که آن سرور فرمودند که سه ظرف نزد من آوردند
در یکی شیر و در یکی خمر و در یکی عسل من شیر را از ان میان اختیار کردم و بیاشامیدم جبرئیل
علیه السلام فرمودند که نیک کردی یا رسول الله فطرت را یعنی دین اسلام را قبول کردی
امت تو برین دین ثابت خواهد بود و بروایتی انکه جبرئیل فرمود که الحمد لله الذی هداک الی
الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک و ظاهرا که عرض این ظروف دو مرتبه بآن حضرت واقع شده
یکی در بیت المقدس و دیگر در سدره چنانچه مبین یعنی محمد حضرت خداوند جل وعلا که ترا راه نموده
بفطرت یعنی دین اسلام اگر خمر فرا گرفتی امت تو گمراه می شدند آورده اند که آن سرور فرمودند که

در سدره فرشته

در سدره بفرشته رسیدم بس باعظمت که بطول و عرض وی فرشته ندیده بودم بلندی آن فرشته بمرتبه بود که هزار
ساله راه بود و مران فرشته را هزار سر بود و بر هر سری هشتاد هزار روی بود و بر هر روی هشتاد هزار دهان
بود و بر هر دهانی زبانی بود و نیز بر هر سری هشتاد هزار گیسوی و بر هر گیسوی هشتاد هزار گوهری بود
از لولو بود معلق بقدرت الهی اویخته و در درون هر لولو بحری بود پر از نور و بران بحر ماهیان
در جولان بودند درازی هر ماهی دویست ساله راه بود و بر پشت هر ماهی نوشته که لا اله الا الله محمد
رسول الله و این فرشته یک دست بر سر خود نهاده بود و دست دیگر بر پشت خود و بتسبیح مشغول گشته
هر باری که تسبیح می گفت از حسن صورت وی عرش مجید درلرزه و اضطراب افتاده از جبرئیل سوال کردم که
این فرشته کیست و کار او چیست جبرئیل گفت این فرشته ایست که پیش از آدم علیه السلام بدو هزار سال خدای تعالی
او را خلق کرده است گفتم ای جبرئیل منزل و ماوای این فرشته تا این دم کجا بود جبرئیل فرمود یا رسول الله
مرغزاریست در بهشت این فرشته انجا می بوده چهار هزار فرسنگ در چهار هزار فرسنگ از ان مرغزار
جای قرارگاه این فرشته و محل بودن وی بوده از انجا باینجایش آوردند و بتسبیحش مشغول گردانیده یا رسول الله
بروی سلام کن آن سرور فرمودند که بروی سلام کردم از غایت اشتغال بتسبیح سلام من نشنود تا
جبرئیل او را واقف گردانید بتعظیم من بالِ اقبال خود بگشاد چنانکه آسمانها و زمینها را ببال خود بپوشانید
و مرا در بغل گرفت و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد با تو بشارت باد که حق تعالی ترا و امتان ترا بیامرزید
از برکت ماه مبارک رمضان از این بشارت او فرحناک گشتم نظر کردم در پیش وی دو صندوق دیدم بر هر صندوق
صد هزار رقعها نهاده از نور از جبرئیل سوال کردم که درین صندوقها چیست آن سرور فرمودند که چون از
جبرئیل سوال کردم گفت یا رسول الله در صندوقها برات عاصیان امتان تست از آزاد از آتش دوزخ و من بتبلیغ
آن برات گواهم طوبی لک ولامتک نقل فرشته مؤذن سدره بصورت خروس سفید دیدم نقل از حضرت کردند
رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمودند که انجا فرشته دیدم بصورت خروس او را هفتصد هزار بال از شاخ
و هفتصد هزار بال دیگر از جانب چپ او و هر بالی را هفتصد هزار پر دیگر از زر سرخ و هفتصد هزار
پر دیگر از نقره خام و هفتصد هزار پر دیگر از مشک اذفر و هفتصد هزار پر دیگر از عنبر سارا
و هفتصد هزار پر دیگر از کافور خضرا و هفتصد هزار پر دیگر از زعفران و عظمت او هفت برابر دنیا تمام
و قد وی از عرش تا زمین هفتم و بر هر پیان خروس نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا وجهه زنگار
و بر هر وقت نماز سر برآورد و گوید که بسم الله العظیم و بحمده و ان پرها و بالهای وی که بهم زند نغمهای خوش
بیرون آید چنانچه آواز او اندر بهشت افتد اعضای بهشتی در حرکت آید چنان از ان نغمه و نوا آگاه گردند اکمال

فی الحال بشرفات جنت که کنگرهاست از یاقوت و لعل بر دوند و یک دیگر را بشارتها دهند که وقت عبادت
آمد امت محمد را صلی الله علیه وسلم چون این فرشته بجنبد آن نمود و تنبه حرکت کند عرش مجید در اضطراب آید خطاب
خطاب حق سبحانه وتعالی بو فرشته رسد که چرا می جنبی و حال آنکه آواز همه دانا ترست آن فرشته گوید الهی
امت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و تابعان حبیب تو نماز خواسته اند فرمان حضرت الهی جل و علا در رسد که
وجبت لهم رحمتی اشهد علیهم قد زکت ونظرت علیهم بالرحمه حکم کرده ام که حکم مرا رد نموده گواه باش ای
فرشته که بر ایشان رحمت کرده ام و منظر رحمت ایشان منظور ساخته ام ای مالک بدانکه هرکه منظور رحمت ماست از آتش
دوزخ آزاد و مستوجب جنت الماوی است فصل چهاردهم در واقعاتی که بعد از گذشتن سدره که جبرئیل
علیه السلام دست من بگرفت از مقام خود تا بالای سدره برون آورد و بعد از آن مرا وداع کرد من گفتم
ای جبرئیل مرا تنها می گذاری جبرئیل گفت یا رسول الله مرا از اینجا امکان گذشتن نیست و ما منا الا له مقام معلوم
یا رسول الله اکنون نوبت مقام من گذشت خواجه عالم علیه السلام فرمودند که نه خود می گفتی که ترا من می برم
اگر برنده تو بودی چرا ماندی و من میبردم پس آنگاه دست فراز کرد و دست جبرئیل علیه السلام بگرفت
و یک قدم با خود پیشتر برد در حال جبرئیل علیه السلام را بیخویشی باز آمد و از حضرت هیبت الهی جل و علا در
اضطراب و لرزه در آمد و آب از دیده می بارید و زاری میکرد که یا رسول الله مرا بمقام من باز رسان اگر یک
قدم بلکه یک انگشت پیش تری روم از هیبت جلال او پاک می سوزم لو دنوت انملة لاحترقت خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم فرمودند که ای جبرئیل کیف حالکم جبرئیل گفت یا سید عالم بعزت و جلال خداوند هژده هزار عالم که اگر
من یکقدم پیش میروم از شوق وصال او می سوزم چون حضرت صلی الله علیه وسلم دیدند که جبرئیل بگداخت و بیم
او بود کرد در حال بدست مبارک اشارت فرمود پانصد ساله راه را بیک قدم طی کرده بود و تا بمقام خود باز رفت
پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دادند ای محمد چند بپیمایی راه درو دراز قیامت میکنی انجا بیک اشارت
نوازی پانصد ساله راه جبرئیل را بعقب می بازی آری فردا که لب شفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت را
باز آری چه عجب روایت دیگر آنست که آن سرور فرمودند که چون از سدره درگذشتم جبرئیل مرا گفت که یا محمد
بیک قدم پیش رو جبرئیل را گفتم تو پیش رو جبرئیل گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش رو بدرستی که تو
مقدم تری از من نزد حضرت حق سبحانه وتعالی پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من می آمد تا رسانیدن مرا بحجاب
زرنیت بعد از آن حجابها را بجنبانیدند آوازی آمد که کیست گفت جبرئیل است و محمد بن عبدالله صلی الله علیه وسلم ملک
حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب آوازی آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان
لا اله الا الله از ورای حجاب آواز آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای

ازا نزدی

حجاب آواز آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا ملک گفت اشهد ان محمدا عبده و رسوله از ورای حجاب آواز
آمد که انا ارسلت محمدا ملکی گفت حی علی الصلاة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی انا و قوتم
الی باب الفلاح من اجاب داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک لا اله الا الله
ندا آمد که صدق عبدی لا اله الا انا بعد از آن ندای شنیدم که یا محمد الجمیل ان ربک ... الشرف علی الاولین و الآخرین
حق تعالی شرف و فضیلت ترا بر اولین و آخرین بکمال رسانید از جبرئیل علیه السلام احوال آن ملک پرسیدم
گفت سوگند بآن خدای که ترا بحق فرستاد فرموده اقرب خلقهم عند الله من این فرشته را ندیده ام مگر این ساعت که
همراهی تو آمده ام و باینجا رسیده ام آنگاه آن ملک از ورای حجاب دست برآورد و مرا برداشت و جبرئیل
بایستاد گفتم ای برادر جبرئیل در چنین موضعی چرا از من جدایی می نمایی و تخلف می کنی جبرئیل گفت یا محمد و ما منا
الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچ کدام ما از ما که او را مقامی معلوم است از آن تجاوز نتواند کرد امشب بسبب
احترام تو باین مقام رسیدم و الا مقام معهد من سدره است حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند ای جبرئیل
من پنداشتم که تو خداوند مقام و تو هنوز اندر مقام ماندهٔ من رافع مقام تحیب عن امامه بعضی بزرگان گفته اند که
چون گفت منا الا له مقام معلوم پس معلوم شد که از ایشان کسی هست که او را مقام معلوم نیست تا ذکر
منا را فایده بود و اگر کسی از آدمیان کسی هست که او را مقامی معلوم نیست تا ذکر منا را فایده بود و اگر کسی از
آدمیان این معنی متحقق گردد آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت فرمودند که من تنها روان شدم
و حجابهای از نور و ظلمت قطع کردم تا از هفتاد هزار حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه
و مابین هر حجابی پانصد راه دیگر بود و در روایتی آمده است که تا آنجا براق مرکب خواجه آفاق بود علیه السلام
چون آنجا رسید براق بماند آنگاه رفرف سبزی ظاهر شد که ضیای وی بر ضیای آفتاب غالب بود مرا بر آن
رفرف بنشاندند میرفتم تا بپای عرش مجید رسیدم روایتی دیگر آنست که چون جبرئیل علیه السلام از همراهی
باز ماند و میکائیل را علیه السلام دیدم که پیش آمد و شرط تحیت را بجای آورد و گفت یا رسول الله ایکم
بار کلم وقت خدمت من آمد قدم بر من نه پس قدم بر پر میکائیل نهادم و قدم بر تارک او نهادم مرا
برداشت و می برد تا بدریاهای آب رسیدم میکائیل پر میزد و از یک یک دریا مرا می گذرانید تا از آن
دریاها بگذرانید تا بدریاهای آتش رسید من گمان می بردم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل مرا
از این دریاهای آتشین بطیران گذرانید بعد از آن پردهای آتشین پیش آمد هر یکی او را پانصد ساله راه بود
تنها نیز در تحت طیران در آمد بعد از آن حجابها پیش آمد هر حجابی پانصد ساله راه میکائیل را دیدم ضعیف
گشت و از طیران باز ماند در پرده اولین مرا ماند و عذرخواهی نموده باز گشت اسرافیل را علیه السلام

پیش آمد و شرایط تحیت بجای آورد و مرا بر بال خود نشاند و از این حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله راه بود
بتمامی بگذرانید بعد از آن دریاها پیش آمد بسیار بزرگ هفت دریا دیدم که هر یکی را درازی هفتاد هزار
برابر این دنیاست از مشرق تا مغرب مغاکی هر یکی برابر هفت آسمان تا بزمین و از این دریاها بگذشتم
و دیگر هیچ آوازی نشنیدم و تسبیح و تهلیل تسبیح فرشتگان دیگر هیبت مرا بدان حد که از خلق غایب شدم که
گویی هر دو کون در عظمت حضرت خداوندی جل و علا مضمحل و متلاشی گشته اند بجای بهار رسیدم اگر صفت کنم
همه دنیا صفت آن مبین نکرد و اسرافیل علیه السلام هر بار که بال خود را حرکت دادی از جای [illegible]
حجاب بگذشتی تا آنکه حجاب قدرت پدید و از آن بگذشت و بحجاب عظمت برسید آنجا فرو ماند و معذورت
نامه خود برخواند مرا به حجاب عظمت نشاند و قدم بس کشید ناگاه رفرف پیش آمد و بر من سلام کرد
و آن بساطیست از نور بروایتی آنکه از یکدانه مروارید سفید تسبیح می‌گفت و آواز تسبیح و تهلیل
ایشان در ملکوت پیچیده بود و قدم بر رفرف نهادم بیک حرکت بساق عرش رسیدم قال الشیخ قدس سره

فکند از سر عرشش هم بیالا   بپای بندگی طاوس اخضر   رکاب افشاند و شد خوا بیجا   چو بیرون رفت ازین گنبد خضرا
سرافیل آمد و بر سر نشاندش   عنان بر زد ز میکائیل و بگذشت   چو جبرئیل از رکابش باز پس گشت
بیابان بر بیابان رخش میراند   بریده بر جریده نقش میخواند   بهودج خانه رفرف رساندش
فرس بیرون جهاند از کل کونین   باستقبالش آمد تارک عرش   چو بگذشت آسمان فرش برترش

خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون بساق عرش رسیدم   علم زد بر سریر قاب قوسین
بعد از آن حجابهای بسیار آمد از جمله آن هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار حجاب از سیم
بود و هفتاد هزار از مروارید و هفتاد هزار از زمرد بود و هفتاد هزار از یاقوت سرخ بود
و هفتاد هزار از آتش بود و هفتاد هزار از باد بود و هفتاد هزار از نور اذفر بود و هفتاد
هزار از ظلمت بود و هفتاد هزار حجاب از آب بود و سطبری هر حجابی هفتاد هزار ساله راه بود
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند که رفرف مرا ازین حجابها بگذرانید تا بعد از آن پرده
داران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم و بر هر پرده هفتاد هزار سلسله استوار کرده اند و هر سلسله را
هفتاد هزار فرشته برگردن نهاده اند و بزرگی هر فرشته چندانکه از بین کتف وی تا کتف دیگرش
هفتصد هزار ساله راه است و این پرده ها از مروارید و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر دیگر و [illegible]
بهر پرده فرشته دیدم ملازم که هر یکی ازین فرشتگان را هزار فرشته دیگر تابع است و [illegible]
را از آن پرده ها یک یک بگذرانید تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم

نابدید گشت

نابدید گشت بعد از آن صورتی پیش آمد بمثال اسبی از یکدانه مروارید سفید و تسبیح می‌گفت و نور
رخشان از دهانش میریخت مرا وی بر داشته می‌برد تا از آن پرده‌ها در گذرانید و بساق عرش رسانید
چون بجناب کبریا رسیدم ناگاه آن صورت ناپدید گشت دیگر مرکبی که مرا حامل بود نماند در آن فضا بی کس شد
بماندم و خطابی شنیدم که ادن منی یعنی نزدیک شو هر بار که باین خطاب مخاطب می‌گشتم قدمی می آمدم
هر گامی چندانکه از زمین تا آنجا که بودم می‌رسیدم و طی مراحل مینمودم و هزار نوبت خطاب ادن منی
می‌شنیدم و بهر خطابی گامی می‌نهادم و از آن مقدار که از زمین تا بآنجاست ترقی می‌نمودم تا از آنجا بمقام
دنی رسیدم و بعد از آن بدرجه فتدلی ترقی یافتم و از آنجا بخلوت خانه قاب قوسین او ادنی شتافتم
و محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی گشتم قوله تعالی دنی فتدلی قال الحسن رحمة الله علیه دنی من العرش
فتدلی نزل علیه الوحی مکان بینه و بین العرش قاب قوسین او ادنی   خرگاه برون زده ز کونین
از قربت حضرت الهی   هم سر کلام حق شنیده   هم حضرت ذو الجلال دیده   بر درگه خاص قاب قوسین
آورده براق [illegible]   توقیع کرم در آستینش   گلنار شکفته از جبینش   باز آمده آنچنانکه خواهی
و امام جعفر صادق گفت   در سایه خود دهد پناهی   [illegible]   از بهر چو ما گناه کاران
رضی الله عنه دنی نزدیک شد حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بحضرت پروردگار خود و کیف فتدلی پرده
حجاب و از آن حجاب در گذشت و باز فرو گذاشت حجاب را تا دیگر هیچ ملک مقرب او را ندید با هفتاد هزار
حجاب از نور و هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آفتاب و هفتاد هزار حجاب از باد
و هفتاد هزار حجاب از زمرد و هفتاد هزار حجاب از در و هفتاد هزار حجاب از یاقوت و هفتاد هزار حجاب
از جواهر در گذشت حتی کان بین الحبیب و المحبوب قاب قوسین و اگر برین اکتفا افتادی توهم مکان بودی
لاجرم گفت که او ادنی بلکه اقرب تا هیچ کسی را توهم مکان نماند و کذلک تحیر المذکرین و شیخ متوقف می‌گوید
آن سرور چون از جبرئیل جدا شد به هفت مقامش بگذرانیدند که هر مقامی که صد هزار بار از عرش
تا بثری بیش بود و جبرئیل امین که محرم اسرار حضرت سید المرسلین بود صلی الله علیه وسلم از مقام دیگر
خبر نداشت تا بآن مقام دیگر چه رسد نقل است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخطاب ادن منی
نداء اکرام
مشرف گشت هر بار گامی که می‌انداخت [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ای دوست من ما در مکان نیستیم
تا [illegible] بکلام خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمودند که خداوندا آنچه در دست هست [illegible] دل تو حقیقة تعلق
بتو دارد و بسر روی این معنی در داوند   [illegible]   از کم و بیش [illegible]
یک گام ولی است   العقبه جان تنگ بگرفت که هیبت و جلال و کمال ظاهر و عزت ربوبیت نیز

دردا که فرا تر آمی جندان بر بساط قرب برفت که دردایرهٔ حدوث و قدم سر منه و بدالیه یعود ظاهر گشت و قوسین بارتفاع امتیازی باز در کسوت دایره ظاهر شد حاصل الکلام آنکه قدم بر بساط بساط قدم بی بر دمبود و تن بخدمت و دل به قربت و جان بمشاهدت و سر بمواصلت رسیده و دیدهٔ حس و سمع ظاهری بیکانه مانده بود از عالم غیابت کلام حبیبی استماع نمودند تا سلام حضرت ملک علام علاوه کرده بی واسطه خطاب واقرب بسمع افتاد دیده و تنها بی بهره مانده بود فریاد میکرد که ما زاغ البصر و ما طغی یعنی از آن تجاوز دیگران کردند ما نکردیم تا در مقام او ادنی علم عین مسافت شد و مغالطه از میان ساقطه گشت و نور ربوبیت حجب را محرق گردانید مهتر گشت در آینهٔ دیده جمال بی زوال بدید لم تزالی ربک کحل بصیرت و بصر گشت وهو یدرک الابصار رمز بی نظر گشت چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره ازین معنی اشارت داده است

شعر
چو بگذشت از جهان ره گشت باریک ۰ تا خود شد برب الو نزدیک ۰ در المجبرت چه گویم آنکه چون بود ۰ که آندم از وجود خود برون بود ۰ رهش بگذشت در جان هم کند بود ۰ چو بخود شد زحق در حق نظر بود ۰ همی چندانکه چشمش کار میکرد ۰ دلش در چشم او دیدار میکرد ۰ دران هیبت محمد مانده از کار ۰ محمد از محمد گشت بیزار

فصل

پانزدهم در لطایف و اشاراتی که تعلق باین آیهٔ کریمه و درین آیت دوازده لطیفه مبین میگردد

لطیفهٔ اولی آنست که اهل تفسیر نسبت دنو بجبرئیل علیه السلام کرده اند ای دنی جبرئیل من الارض فتدلی فاسرسل الی محمد صلی الله علیه وسلم یعنی جبرئیل بزمین نزدیک و خود را از آسمان فرو گذاشت تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا او را بدرقهٔ راه معراج شود مکان قاب قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین و لیسی نامیده شد دو کز یا دو کمان الذراع قوسا لانه یقاس به المذروع او ادنی من ذلکم فلم یکن بالقریب الملاصق له ولا بالبعید المانع من الممکن من النظر الیه بل ما بقدر من مجالس الخواص من العظماء فی الدنیا کذا فی التفسیر بعضی از اهل تحقیق گفته اند که این آیه کنایتست از کمال قرب محمدی صلی الله علیه وسلم و درین باب چند قول ایراد فرموده اند بعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجناب مقدس الهی قرب منزلت و کرامت فتدلی پس سجود کردم حضرت خداوندی را جلا ذکره و گفت بهر دولت که سبب استعداد من شد از برکت خدمت بود لاجرم بجایی رسید که تمامی کون ندانست که قدم کجا و دست و قدم ندانست که نفس کجاست و نفس ندانست که دل کجاست و دل ندانست که جان کجاست و جان ندانست که سر کجاست کون در طلب قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب سر و سر در مقام وصل الحبیب الی الحبیب چنانکه عشاق از سفر براق عشقت تا چند کند سوال الی دین — در دایرهٔ معاد و مبداء موهوم خطی فتاده سنی الیمین ظاهر شدن دنی تدلی آن دایره

قاب قوسین ۰ آن خط تو همی بر انداخت ۰ تا عکس جدا نباشد از عین ۰ سر رشته زغبار غیر وارست ۰ مانندهٔ آفتاب از عین

ثانیه بعضی ارباب سیر گفته اند که ثم دنی اشارت بمقام سر و درین چهار مقام هر کدام از نفس و دل و روح و سر بمطلوب خود رسیده بود مثلا نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت و روح در مقام قربت و سر در مقام مشاهدت و حقیقت آنکه هر یک ازین چهار بمطلوب خود واصل بود ند آنست که ارباب تحقیق گفته اند که حیات نفس بخدمت است و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذای سر بمشاهدت و این چهار دولت آنحضرت را درین چهار مقام بتمام میسر بود اگر یک نفس نفس او ترش بکوی لطف نکردی بی خدمت ماندی و اگر دل در نفس دیدی بی محبت ماندی و اگر روح در دل دیدی بی قربت ماندی و اگر سر در روح دیدی بی مشاهدت ماندی و کامل را اینها نقصان تمام است چنانچه شیخ رومی فرماید قدس سره

هر آنچه دور کند مر ترا ز دوست بدست ۰ بهر چه روی نهی جز وی ار نکوست بدست ۰ فراق دوست اگر اندکست اندک نیست ۰ درون دیده اگر نیم موست بدست

ثالثه شیخ ابو الحسن نوری گفت که حقیقت این معنی بر افهام پوشیده است براکه دنی بعد از بعدی باشد و آنجا بعد کجاست و تدلی در مکان می باشد و مکان چه جاست و کان عبارت از زمانست و زمان خود کیست و قاب اشارت بمقدار است و قوسین کنایت از مثالست و مثال معدوم است و کلمه اشکالست و مشکل محروم و ادنی مبالغه است در دنو و کدام دانی و کدام دنو معلوم همه عالمیان از تفسیر این آیت عاجز و معارف جملهٔ عارفان از تقریر این معنی مانده و ای عقول عقلای عالم در مبداء معرفت جلال و جبروت تو گمراه و ای السنهٔ فصحای بنی آدم از استقصای نعت و وصف تو کوتاه ۰ در وصف جلال تو زبانها کوتاه ۰ در بادیهٔ عشق تو جانها گمراه ۰ هر کس که ز لطف و عزت آمد آگاه ۰ از قدر تو با لطف تو آورد پناه ۰ ای درویش این قرب و منزلت که می شنوی از حقیقت حال آن سرور قطره از صد هزار دریا نتواند بود چراکه او در ینبع الشانی بود که مگس سایه نشیمن شهبازان بلند کوهان افلاک و شتران سر مست بادیهٔ خاک نتواند شد کشید مسند جلالت او متوطن عالم ملکوت و مودبان حظایر جبروت نتوانستند اندیشید

شهباز فضای لامکانی است ۰ غواص جواهر معانی است ۰ مجموعه کشای پردهٔ غیب ۰ کنجور خزینهای لاریب ۰ گنجینهٔ کیمیای عالم ۰ پیشوا زهمه پیشوای عالم ۰ کلک از صفتش زبان بریده ۰ نه چهر ز کلک او کشیده ۰ ذیل کرمش رخشنهای فلک مقدش بدیدها نور ۰ بسته کمر آسمان بکارش ۰ انجم همه جاوشان بارش ۰ بر کنگره کشیده فتراک ۰ کانجا نرسد کمند ادراک

رابعه در ذکر قاب قوسین و مراد از آن محبت در میان عرب بهمین قبیل وارد در عطا و روسا ایشان چون خواهند که با یک دیگر عهدی در میان آرند و عقد محبت در میان استوار دارند

وآنرا موکد به پیمان و مقید به بیعت کردانند تا معلوم کردد هرکز نقض آن نخواهد بود و هر یکی ازین متعاقدان
کمان خود با کمان دیگری مقرون می سازند و هر دو بیک بار قبضهٔ آن کرفته و تیر در وی نهاده می کشند و تیر
از آن می اندازند و این دلیل یکانکیست در میان ایشان تا رضای این رضای وی و سخط این سخط اوست پس اشارت
درین آیهٔ کریمه آنست که جناب قدس الهی جل و علا با حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم محبت و قربت
بمرتبه ایست که مقبول حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مقبول حضرت خداوندست جل وعلا و مردود این حضرت
خداوندی است جل وعلا قوله تعالی من یطع الله فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه الی غیر ذلک و چون جرعه نوشان میخانهٔ محمدی صلی الله
علیه وسلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسیده و هر طالبی از آن خرمن خوشه می چیده لاجرم مشام لطیف
الهی از سرخوان جود لم یزلی نواله هم ازین غذا نجیده در دهان مستان می نهد و از شراب وحدت
جرعهٔ بایشان میدهد که این فقیران را هم ازین خرمن خوشه عنایت کرده اند شعر من بجانان زنده ام و ز جان تمام
من ز جان بگذشته ام جانانه ام ۰ چشم و گوش و دست و پایم او گرفت ۰ من ببر رفتم سرایم او گرفت ۰ این بصر
وین سمع و این آلات اوست ۰ بلکه ذرات همه مرات اوست ۰ چون تجلی افکند بر ذات من ۰ چیست خود پیوند درین
مرات من ۰ آینه چون صاف و بی زنک آمده است ۰ با جمال دوست همرنک آمده است ۰ تا توانی رنک بی رنکی گزین
تا شوی همرنک آن یار گزین ۰ هرکه در بحر هویت غرق شد ۰ آب او را هم قدم هم فرق شد لطیفه
خامسه حکمت درین چه بود که ذکر قوسین فرمود و بهمین گفت با آنکه در قوس اعوجاجی است و در سهم
استقامت جواب این بچند وجه است اول آنکه قیمت قوس اعلی است از قیمت سهم و یا گوییم اگر جناب نخستین همین
گفتی متبادر بفهم در آن مقدار بودی که تیر از کمان برود جناب بحث رفت در میان مردم که چون
گویند که مقدار دو تیر راه است یعنی مقدار روش دو تیر و چون دو کمان را گویند مراد مقدار قد دو کمان
باشد وجه دوم قوس متحدات و سهام متعدد یک کمان هزار تیر را بسنده است لا بالعکس اشارت باینست که
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بر مثال پادشاهیست که مر ورا هزاران هزار غلام است که امر او بر همه جاریست
و حکم او بر همه نافذ و مر او را متابعت هیچکس لازم نیست و انقیاد هیچکس واجب نی پس اگر گویی این اشارت
در یک قوس متحقق است احتیاج بتثنیه نبود جواب آنست که تا دلالت کند حق تعالی را هزاران هزار بنده است
و رسول او را هزاران هزار امت است که این بنده کانرا بجز حضرت خداوندی جل وعلا خدایی نیست
و این امت را بغیر از حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم پیغمبری نی انکه سهم منفک می شود و کمان ملازم
می باشد و الملازم اشرف من المنفک انکه اگرچه قوس معوج است اما زه وی صاحب استقامت است

وترجمه نقصان اعوجاج قوس می کند اشارت درین آنست که نفس بنده اگرچه بمعاصی اعوجاجی دارد اما دل وی
بتوحید مستقیم است امید چنانست که اعوجاج نفس باستقامت دل ضرر نرساند انکه مرد دانا نظر باعوجاج
قوس ندارد بلکه نظر باستقامت سهم دارد که از کمان بیرون میرود و اشارت آنست که نظر الهی حق
سبحانه و تعالی بمعاصی و اعوجاج نفس تو نیست بلکه باستقامت کلمهٔ شهادت است که از دهان بیرون
می آید چنانچه الیه یصعد الکلم الطیب لطیفه سادسه بعضی از ارباب اشارت گفته اند فکان قوسین اشارت
بدنی و نفس است که هر دو کژند و تا تیر با کمانست هرگز بمراد نرسید چون از قوس جدا کرد آنگاه بنشانه
رسید اشارت درین آنست که سر تا با نفس و با دنیاست بحق تعالی نرسد چون از نفس و دنیا جدا کردد
آنگاه بحق تعالی واصل کردد بیت تا با خودی ار چه همنشینی با من ۰ ای بس دوری که از تو باشد با من
خود را بگذار و پس قدم در ره نه ۰ کندر ره عشق با تو کنجی با من ۰ اشارت تا آدمی در قوس عمل نکند قوس و سهم
هر دو از فعل عاجز اند و مقصود حاصل نکردد کذلک تا توفیق حق تعالی نباشد نی از نفس خدمت آید
و نی از قلب محبت لطیفه سابعه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قوسین کنایتست از حاجبین
و او ادنی کنایتست از قرب سیاهی چشم بسفیدی آن لطیفه ثامنه بعضی ارباب اشارت گفته اند که
معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسید بگذاشت نفس خود را دران مقام یعنی ازین مقام هرگز
باز نگردم شعر خاک وطن و دیار بر سر باشم ۰ این خانه مرا خوش آمد اینجا باشم ۰ با وی گفت آنکس که ترا
باین مقام رسانیده قادر است که این مقام را بتو تمامی برساند و این سخن را تا بعد ازین تحقیق خواهد آمد
انشاء الله تعالی و بعضی گویند معنی تدلی است فتدلی ای فتدلل یعنی بنازید که خدا و خداوند این منم که مرا باین
دولت مستعد گردانیدی و از جملهٔ عالم و عالمیان برگزیدی لطیفه تاسعه دنی ای ترک نفسه فی السماء
فتدلی ترک قلبه فی سدرة المنتهی و ترک روحه بحجاب قوسین فبقی سره و ربه قالت النفس این القلب این
الروح و قال الروح این السر و قال السر این الحبیب قال الله تعالی یا نفس لک النعمة والمغفرة و یا قلب لک
العیش والمحبة و یا روح لک الکرامة والقربة و یا سر انا لک وانت فذلک قوله تعالی او ادنی
تا اوادنی که روش باقی باشد عقد محبت وصلی با محمد ثبت نواز جانبین باقی اگر آن ماه روی من نقاب از لعل نکشاید
زرین آینه رویم جمال خویش ننمایم بگفتم بی نوایم من از جان و دل جدایم من بگفتا چون نظام من ترا دیگر چه می باید
لطیفه کانه تعالی یقول ای محمد تو تیر شفاعت بر قوس رحمت من بند و من تیر رحمت بر قوس شفاعت تو
بندم و از آنجا سهم رحمت و عنایت در میان لشکر کبایر امت اندازم تا من نیز تیر کرامت در میان
موکب صغایر امت تو اندازم تا چون کبایر ایشان بمدد شفاعت تو از میان برداشته کردد و صغایر صغا

بپایان بهجوم رحمت مندفع کردد قوله تعالی ثم دنی هرچه آثار عالمیان بود قطع کرد و در منازل متدلی هرچه اشتراک آدمیان بود قطع کرد و در اجابت یعنی از ورای سر حضرت الهی جل و علا در رسید که ادن منی در محل قرب خود بیا و بمقام قرب من شتاب پس بر محل ادن منی نشست شب و روز از میان بیفتاد و ساز و سوز بر کرانه ماند جدائی رنگ در رفت که الا مباینت میان قدم و حدوث نماند و دیگر همه حجب از میان برخواست مکان قاب قوسین مقدار دو قبضهٔ کمان یکی صفت قدم بود و یکی صفت حدوث اگرچه نزدیک رسیدند اما یکی که آنجا دو صورت محال است چون آن دنو با دنی رسید علم عین شد مسافت و مقابله از میان ساقط شد توهمی که دایره دو قوس ساخته بود از میان برخواست ابد با ازل آمیخته ازل در ابد ریخته و وجوب و امکان یک یک شد و قدم بحدوث آشتی کرده می گفت لمولفه

ذروهٔ علیای عشقش عروة الوثقی ماست ∴ جنة الماوای وصالش مقصد الاقصای ماست ∴ تا یکی در دام آب و گل توان محبوس بود
در فضای لامکانش منزل و ماوای ماست ∴ یکقدم بر فرش کویم وان دگر بالای عرش ∴ زانکه در راه طلب کونین زیر پای ماست ∴ سر ما زاغ البصر چون شد قرین همتم ∴ هر شب معراج سبحان الذی اسری ماست ∴
در میان مجمع البحرین امکان قدم ∴ قاب قوسین گذشت موقف او ادنی ماست ∴ صد هزاران طالبان دیدار موسی آرنی
رب ارنی گوی اندر سینهٔ سینای ماست ∴ وه چه جای کوه طور و عرش و فرش و بحر و بر ∴ زان تجلیهای گوناگون که بر دلهای ماست
صورت غیبی است عکس افکنده در مرآت جام ∴ تا نه پنداری که عکس صورت اشیای ماست ∴ صورت ما پیش نداز ده ره از دیدار دوست
جلوهٔ حسنش برای دیدهٔ بینای ماست ∴ قدسیان را مطلب معانی معین ∴ کین زمان وقت شکار کلک شکرخای ماست

فصل شانزدهم در ذکر ثنای آنحضرت صلی الله علیه و سلم مر حضرت خداوند جل ذکره و لطایف و اشارات در تشهد آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون بار استار عرش رسیدم جبرئیل علیه السلام از من تخلف نموده بود و اسرافیل علیه السلام همراه بود و هشتاد هزار پرده دیدم که غلظ هر پرده هشتاد هزار ساله راه از هر پرده تا پردهٔ دیگر هشتاد هزار ساله راه بعضی ازین پرده ها از یاقوت بود و بعضی از جواهر بعضی از زمرد و بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی از آهن و بعضی از شیشه و بعضی از صخر و بعضی از برف و بعضی از آتش و بعضی از سنگ و بعضی از باد و بعضی از آب و بعضی از ظلمت و بعضی از نور و بر هر پرده ای ازین استار فرشته موکل است در دربان هر یکی ازین فرشته ها هفتاد هزار فرشته است از فرشتگان قایدان و هر قایدی را هشتاد هزار فرشتهٔ دیگر تابع است چون بپردهٔ اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را حرکت داد آن فرشته که بپرده دار رسید و پرسید کیست اسرافیل گفت منم اسرافیل آن فرشته گفت با تو کیست اسرافیل گفت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم است پس پرده دار

پرده را بکشاد و دست من بگرفت و گفت برو بامر خدای تعالی اسرافیل باز گشت و گفت وعده گاه من تا اینجا بود آنگاه با آن فرشتهٔ پرده دار روان شدم تا مرا به پردهٔ دوم رسانید آن فرشته آن پرده را حرکت داد و پرده دار سیوم پرسید که کیست آن فرشته تعریف حال خود نمود آن پرده دار پرسید که با تو کیست آن فرشته گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم پس آن فرشته پرده را برداشت و دست بگرفت و مرا بر کرسی نشاند از لؤلؤ بیضا قوایم آن از یاقوت احمر بود ناگاه از ورای سرا آوازی شنیدم که یا محمد من از دهشت آن از هوش برفتم خیالجه از آن کرسی میل افتادن کردم ناگاه دیدم که قطرهٔ آبی فرو چکید روایت آنکه از عرش چکید روایت آنکه از آب رحمت چکید من دهان بگشادم و آن قطره را بدهان خود فرو بردم والله هیچ چیزی از آن شیرین تر هرگز نخورده ام علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من الکن شده بود از دهشت و هیبت طلاقت یافت آن هیبت و دهشت که بر من مستولی شده بود به فرح و اطمینان مبدل گشت

چو حق میدید کو میزد پر و بال ∴ بدلداری سلامش کرد در حال ∴ از آن حالت دمی با خویشش آورد
سلامی و علیکی پیشش آورد ∴ خطاب آمد که ای نزدیک درون آی ∴ ببین بی جمع و بعد و در دم برون آی ∴ بخواه از
آرزوی هست دست ∴ برای خودستی آخر چه بودست ∴ تر آن بخت بود درخواست کردن ∴ ز تو درخواست از ما
راست کردن ∴ چو رب العزت در اسرا آمد ∴ پیمبر نیز در گفتار آمد ∴

مصدق این معنی آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون حضرت جلال احدیت جل ذکره بروایتی از حق تعالی امر فرمود بروایتی آنکه جبرئیل علیه السلام ندا کرد که یا محمد اثن ربک یعنی خدای خود را ثنا بگوی الهام شدم بگفتم التحیات لله والصلوات والطیبات گرد تمامی ثناها و مدحهای زبانی و طاعات و عبادات و خدمتهای بدنی و خیرات و مبرات و احسانهای مالی را و مجموع را مستند با آنحضرت بگردانید این سه کلمه از جملهٔ جوامع الکلم بود که جزا از اعمال قولا و فعلا از این مخرج نیامد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این ثنا بجناب حضرت قدس الهی جل و علا عرضه گردانید حق تعالی تحفهٔ سلام نثار حبیب خود گردانید فرمود که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته آن سرور جواب سلام چنین باز داد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون ملائکهٔ ملکوت این مرتبه را دربارهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشاهده فرمودند همه یکبار آواز برآوردند که غلغله در ملکوت افتاد و ولوله در جبروت انداخته گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون این همه از خود بدرآمد تمام بهشت همان لحظه قبول فرموده پرده برانداخت ز روی وصال از در سرای جلال

اللطایف والاشارات والتنبیهات اهل اشارت درانجا چند لطیفه گفته اند و در رسالهٔ شرایف الاوقات بعد از آن بزبان قدم جاری گشته از آنجمله انچه پنج لطیفه مبین میگردد **لطیفهٔ اول**

آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجسم نیاز سه چیز برد تحیات و صلوات و طیبات عوض آن چهار چیز کرامت
فرمودند سلامت و نبوت و رحمت و برکت آن سه را مفرد یاد کرد و رحمت را جمع تا دانی که
آن ابد الاباد در ترقی و تزایدست زیرا که لفظ برکت هر چند مفردست دلالت دارد بر تزاید خصوصا
وقتی که بلفظ جمع مذکور گردد لاجرم بعد از هفتصد سال برکت و فروغ اسلام نور عرفان ببرکت ظهور
این سید انس و جان یعنی حضرت محمد آخر الزمان علیه السلام از شرق تا غرب فرو گرفته و گرفتن دولت
امتش بنظر عالی همتش در اقطار و اکناف عالم فرو کوفته شعر تاج تو و تخت تو دارد جهان • تخت زمین
آمد و تاج آسمان • سدره ز آرایش صورت رهست • عرش در ایوان تو کرسی که است • روزن جانت
چو شود صبح تاب • ذره بود عرش در آن آفتاب • گر نه صبح آینه بیرون فتاد • نور تو بر خاک
زمین چون فتاد لطیفه دویم آنکه چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم قبول سلام نموده صلای امت را
در آنجا یاد فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندای شنید که یا محمد اخرجت جبرئیل من بیننا و
مدخل فی سیدنا، در حرم وصال خویش جبرئیل را راه نمی دهیم تو امت خود را در میان می آری شعر
خورده شرابی که حق آمیخته • جرعه آن بر دل ما ریخته • لب بشکر خنده بیاراسته • امت خود را ز خدا
خواسته • همتش از گنج توانگر شده • جمله مقصود میسر شده لطیفه سیوم آنکه چون گفت السلام علینا
سبزش ندا در دادند که ای دوست ما بغیر از تو اینجا کسی نیست علینا چیست و آنحضرت فرمودند که خداوندا
اگرچه بشخص با من نیند بجان با منند پیوسته لطف عنایتم همراه ایشانست خواه غایب و خواه حاضر اکنون سلام
از همه مکروهات ایمن گردانیدی در چنین عطای آن شکستگان ممتحن دامن آخر الزمان را که غرق بلا
شدن اند چگونه با خود در سلامت و سعت امنیت از قطعیت شریک نگردانم تا چنانچه من دولت مستبدان
آن فقیرانیند بحکم والارض من کاس الکرام نصیب از این خرمن خوشه ای و از ریخ خان توشه ای رسد شعر
گر گدای طمع از خوان احسانت برد • از سر خوان خداوندی چه کم خواهد شدند لطیفه چهارم آنکه در سلام
امت را با خود شرکت داد و در رحمت نداد زیرا که برکت و رحمت مر سلامت را تابع است روایتست که
چون رسول علیه السلام فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندای شنید که لو ترکت السلام سلمنا
علی امتک لکان خیر الهم اگر سلام امت را نیز بای گذاشتی مر ایشانرا بهتر بود چون تو ابتدا کردی ما نیز ذکر
حواله بتو کردیم اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم اما رحمت و برکت را بی واسطه ساعت تو بدیشان
مسلم داریم که کتب ربکم علی نفسه الرحمة و برکت از خزانه کرم حواله بایشان بکنیم که تبارک الذی بیده الملک
پنجم چون تو امت خود را از سلام بهره مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات و ممات تو

بر سالکی

بر سالکی شب برشتان امشب از برای امت تعیین کنیم آن شب قدرست که لیلة القدر خیر من الف شهر و در آن
شب پاس خاطر امت رعایت نموده رضای ایشان جوییم و بر مراد ایشان سلام گوییم که سلام هی حتی مطلع الفجر
چنانچه فقیر نیز گفته است شعر چو یافت خواجه سلام تو شب معراج • بتخت گاه سلامت نهاد بر سر تاج
چگونه بر نبرد جان ز ذوق هر شب قدر • که تا سلام رسد به بنده محتاج • هر ظلمت است نهان آب زندگی دین شب
وصال دوست طلب در سواد لیله معراج لطیفه ششم همچنین که امشب بی واسطه با تو سلام و کلام در میان آوردیم
فردا همین معامله با خاکساران امت تو پیش خواهیم برد که سلام قولا من رب الرحیم نی نی بلکه آن سلام
بر دوام است اما امروز گوش ایشان را بواسطه انجار آب و خاک گرانی حاصل آمده است فردا که غشاوه
خاک از روی این نقاوه پاک برخیزد سلام ما آنروز مسموع ایشان خواهد گشت چنانچه شیخ رومی
فرموده قدس سره سلام من شنوی در لحد خبر شود • که هیچ وقت نبودی ز چشم ما مستور
هفتم بزرگانرا اختلافست که مراد ازین عباد که موصوف به صلاح و سداد اند کدام طایفه اند
بعضی گویند که مراد ملایکه اند و بعضی گفته اند که انبیا اند علیهم السلام بعضی گویند مومنان اند بدلیل آنکه
فرمود که ان الارض یرثها عبادی الصالحون بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عبادی صالحون
بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عبادی صالحون را بامت محمد صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند چون تعالی
جفاهای این امت را دانسته با وجود آن ایشانرا صالحین خواند خواجه ما نیز صلی الله علیه وسلم شاگرد مکتب
خانه و علمناه من لدنا علما بود و سی روزه درس قل رب زدنی علما آنجا می خواند این سبق را آنجا یاد گرفته
بود تمامی امت را صالحین خواند و علی عباد الله الصالحین آری درویش نیکویی نا کرده گفتن کرم است و بدی
کردن گفتن عیبست و حق تعالی و حبیب او صلی الله علیه وسلم بصفت کرم موصوف و از صفت عیب مبرا و معصوم اند
و اگر بجز همین دولت سلامت یافته بوعده با مژده اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر اگر بدین مژده نیز مشرف نشویم چه عجب بود هشتم روایتست که
چون خواجه عالم علیه السلام قبول سلام نمود و عباد صالح را یاد فرمود و حق تعالی بعد از آن توحید ذات
خود گواهی ادا فرمود گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی تو گواهی دادی در شان خود
چنانچه خواجه ما نیز با بندگی خود گواهی ادا فرمود گفت تو ای من نیز گواهی دادم در باره خود چنانچه منم اگر ترا
نوز ربوبیت و مرا تذلل عبودیت کانه تعالی یقول ای حبیب من به بندگی می نازی آری این مقام به بنده
یافته ام از آنجا که مرا آوردی گفتی اسری بعبده نامی که تو مرا بآن نام خواندی بدان نام بدل مشتاق بود چنانچه
تو عزیزی بربوبیت من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم الله وجهه کفانی فخرا ان یکون لک عبدا و کفی لی شرفا

ان یکون لی ربا شعر بنده کی نشین بتخت سلطانی • اگر تو خدمت محمود چون ایاز کنی • بنازکی ببری ره بمنزل
مقصود • مگر سلوک چو شمع ز سر نیاز کنی • گرت نماز بمانند مرد کار اخر کار • سعید نیاز بخوانند ترا و نماز نکنی
لطیفهٔ نهم نقل است که حق تعالی قلم را بیافرید امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمان شد که علمی فی خلقی
ابتدا بچه کنم فرمود که لا اله الا الله چهار هزار سال قلم لب بر سر کرد دید تا این کلمه بنوشت که لا اله الا الله باز
امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود که محمد رسول الله چهار هزار سال دیگر قلم بگریید تا این کلمه را نیز
بنوشت بعد از آن بنالید گفت الهی این کدام بنده است که نام وی قرین نام تست خطاب آمد که این نام
کسیست که اگر وی نبودی عالم و آدم نبودی و دنیا و ما فیها نبودی این محمد عربی است و پیغمبر آخر الزمان
چون محبت نسبت بآنحضرت غالب آمد بر وی سلام کرد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته حق تعالی
بر خواجه ما نیابت فرمود علیه السلام امتان او را با وی ضم کرد در جواب قلم گفت السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین و آن سلام و جواب را بودیعت نگاه داشت تا شب معراج سلام قلم بخواجه ما رسانید و جواب خود داد
بر زبان وی گذرانید از این معنی سلام سنت آمد جواب او در لطیفه اشارتست درین باب آنست که سلام قلم را
در روز ازل ضایع نگردانید امید داریم که صلواة و تسلیمات ما که امروز بروح پر فتوح آنحضرت می رسانیم
فردا ضایع نگرداند بسبب عنوان حسنات و رفع درجات ما گرداند والله ذو الفضل العظیم لطیفه دهم منقولست که
خطاب حضرت خداوندی در حین مراجعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وارد گشت که ای محمد هر که از سفر
باز میگردد از برای دوستان خود ره آورد میآورد تو از سفر معراج چه میبری از برای امتان چه می بری
حضرت فرمودند خداوندا هر چه تو عطا فرمائی خطاب آمد که آنچه تو گفتی و آنچه ملائکه من گفتند هدیه امت
خود بر تا در هر نمازی بخوانند تا بدولت و سعادت ابدی مشرف گردند اما فضایل تشهد در نماز لطیفه یازدهم
روایتست که چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق تعالی فرماید که ای بندهٔ من بر من ثنا گفتی من نیز
بر تو ثنا گویم در روز قیامت تحیتهم فیها سلام چون بگوید و الصلواة حق تعالی گوید که ای بنده بر من صلواة میگوی
من نیز بر تو صلوات میفرستم هو الذی یصلی علیکم چون گوید که و الطیبات حق تعالی ترا پاک گردانم که الطیبات
للطیبین و مساکن طیبة فی جنات عدن چون گوید که ایها النبی حق تعالی فرماید که وعده کرده ام نبی خود را که در
شفاعت نومید نگردانم یعنی شفاعت او را در باره تو قبول کنم یوم لا یخزی الله النبی چون بگوید و رحمة الله
حق تعالی گوید بر تو رحمت کردم کتب ربکم علی نفسه الرحمة چون بگوید و برکاته حق تعالی فرماید که بر تو رحمت
کنم و برکات علیک و علی امم ممن معک چون بگوید که السلام علینا حق تعالی فرماید که در دنیا بر تو سلام کنم من کلا
امر سلام چون بگوید که و علی عباد الله الصالحین بنویسد بعدد هر فرشته که در آسمانست حق تعالی از بهر تو

بنویسد بعدد هر چیزی که موجود و بعدد هر بندهٔ صالح ده حسنه چون بگوید که اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی فرماید که
ضامن شدم ساکن گردانم ترا در مرافقت خود و حسن اولئک رفیقا چون بگوید که اشهد ان محمدا عبده و رسوله
حق تعالی فرماید ضامن شدم محمد را شفیع تو گردانم صلی الله علیه و سلم لا یشفعون الا لمن ارتضی لطیفهٔ دوازدهم
آورده اند که آنحضرت دران شب دو چیز یافتند یکی صبح و یکی سلامت در هر دو جا نیز فراموش نکردند بلامت
این بود که بیان شد اما صبح در آیهٔ کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه بود تا حق تعالی با ایمان رسول خود
علیه السلام گواهی داد آنحضرت بالفور فرمود که و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته الی آخره یعنی خداوندا
چنانکه حضرت تو بر ایمان من گواهی میدهد من نیز بایمان امتان خود گواهی میدهم لطیفه سیزدهم آنکه چون
خطاب رب الارباب در رسید که ای حبیب من امشب میهمان مائی بر بساط چنین باید نشینی و زلهٔ در بانیک
مردان نهی و تعلقات امت را فرو گذاری ای محمد اگر تو فرو گذاری ما فرو گذاریم ای محمد پیغام من بگنهکاران
امت رسان بگوی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه چهاردهم شیخ احمد غزالی
قدس سره در کتاب کل خود آورده اند که چون مهتر عالم صلی الله علیه و سلم قدم بر بساط انبساط نهاده اند و نقد
کم و کاست بر گوشهٔ دستار بهٔ حقیقت بست بخزانهٔ غیب سپرد بالابان ادب بوسه بر آستان عزت نهاد که
لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد اکنون از آنچه می بایست پاکی درین زمان از ما بر ما ثنای گوی گفتند حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم که التحیات لله و الصلوات و الطیبات تا در سایهٔ بشریت بود بیان این بود که لا
احصی ثناء علیک چون از آن سایه در گذشت و به ظل کیف حق رسید بیانش این شد که التحیات لله و بحقیقت
بدانکه بدین زبان ثنای ما نتوان گفت حق رسید بیانش این شد که تا زبان او ندهد و بدین دیده جمال او
نتوان دید تا بینائی در دیده او ننهد نظیره یعقوبا اگر امید جمال یوسف داری این دیده در باز و ابیضت
عیناه من الحزن آنگاه که پیراهن یوسف بیاید خود دیده دهد فارتد بصیرا این دیده که تو داری در دور داشتکه
در گوشهٔ بیت الحزن سپید گردانی شعر روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد • عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد
تا دیده بخت از تو نظر وام نگیرد • نظارهٔ آن صورت زیبا نتوان کرد لطیفه پانزدهم ای درویش بعد از آنکه
حجاب امکان از جمال وجوب بر دارند و زنگار حدوث از آینهٔ قدم بزدایند جمال لا یزالی حبیب ذو الجلال
بنمایند عشق حمله و آیت در دیدهٔ همت آن نور هر دو دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصال نواله نوش
کنند بی نوایان مشتاق را فراموش نکنند السلام علیک ایها النبی عبارتست از آنکه من استماع السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین اشارتست بمشارکت عاشقان در شربهٔ انوار دیدار دست مؤلف رحمه الله عنه شعر
تو ای نظارگی کنند جمال یار میبینی • نه یادآوری هر که در آن رخسار میبینی • تو یا وصلش همی سوزی من از هجرش همی سوزم

تو شربت مجوری از دو درد بیماری بینی • دم بر باد چون سوزم زغم خاکستر خود را • که در حشمت در ایام خوبن دران عیدی
فصل مقدم در بیان این آیت کریمه که امن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون است و ذکر سوال و
جوابی که درین آیت بود و رسید و بلطایف و اشارات علما اسیر د بجاهیر اهل سیر قدس الله تعالی ارواحهم
درین متفقند که چون خواجه علیه الصلوة والسلام در مقام قرب الهی رسید والسلام الهی شنید و از مرتبه علم الیقین ترقی
نمود و ایمان غیبی شهودی گشت حق تعالی از آن ایمان خبر داده فرمود امن الرسول بما انزل الیه من ربه حق تعالی
ایمان رسول خود علیه السلام و بآنچه بوی فرستاده بود گواهی داد و آنحضرت امت را نیز در ایمان با خود شریک
گردانیده گفت والمومنون و آن معانی بود که شهادت بجز براستی شوانند بود و شهادت او را از حق تعالی جز قبول هیچ وجه
دیگر نبود و در روایتی آنکه حق تعالی فرمود که امن الرسول ای امن یعنی ایمان آورد رسول گفتم آری بعد از آن
پرسید که و من دو دیگر ایمان آورد گفت والمومنون کل امن بالله تا انجا الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک
ولامتک ترا و امتان ترا بیامرزیدم نکته اینجا آنست که صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم هرگز تکذیب و تبدیل
نگرد و مقبول حق تعالی هرگز مردود نگردد و بعضی دیگر گفته اند که هر دو قول خداوند است سبحانه و تعالی تا جناب
گواهی داد و بر ایمان پیغمبر خویش همچنین گواهی داد و بر ایمان امت وی بدلیل عطف والمومنون بر رسول حکم معطوف
و معطوف علیه باشد فیما یجب و یمتنع همین دلیل بسنده است که چنانچه ایمان رسول از زوال ایمن است ایمان مومنان را
نیز زوال نیست والحمد لله اشارت دیگر درین باب آنست که چون خداوند عز و جل بر کسی ثنا گفت دیگر نشاید که
ستوده خویش را باز نکوهش کند و چون از کسی شکر کرد روا نبود که گله کند باز گفت کل امن بالله بدین سخن
ایشان را از تشکیک بیزار کرد و باز گفت و ملائکته بدین کلمه مومنان را از کافران ممتاز کرد که ملائکه را بنات الله گفتند
ممتاز گردانید بعد از آن گفت وکتبه ورسله تا ایشان را از جهودی و ترسایی بیزار گرداند که ایشان بعضی انبیا
گرویدند و بعضی نی و بعضی کتب ایمان آوردند و به بعضی نی آنگاه فرمود که لا نفرق بین احد من رسله
شکر است که حق تعالی از امت محمد صلی الله علیه وسلم که ایشان گویند که میان انبیا جدایی نیفکنیم بعضی بهم
ایمان آوریم و هیچ کدام را دروغ گوی نداریم بعد از آن گفت و قالوا سمعنا واطعنا یعنی شنیدیم بگوشهای خود
و اطاعت کردیم بدلهای خود یا چنین گوییم که شنودیم قول ترا و اطاعت کردیم امر ترا یا چنین گوییم که بلطف
و کرم خود ثنا گفتی ما را چون این پیش خویش اطاعت نموده و بعبودیت تو اعتراف نموده ایم یعنی هر چند که ستودیم
ستایش تو ما را الکبر باک از حد بندگی بیرون ننهیم و بدین ستودن غره نگردیم باز گفت غفرانک ربنا معذرت
الا غفرانک بفضل حضرت باکش نگر که از بنده گاه طاعت نخواهد تا شکر کند و بعد از آنکه معصیت کردند
گله نکرد و شکایت ننمود چون از معصیت آمرزش خواستند ایشان را بآن بستود و استغفار ایشان را بعض کتاب

انکار فرمود و نا

اظهار نفرمود و گناه ایشان را مخفی داشت تا دلالت کند بر کمال دوستی و شفقت نسبت باین امت اگر طاعت
خواستی تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی بنده و دولت شکرگذاری حق تعالی نیافتی اگر معصیت گله کردی
رسم ستاری بجا نمودی باتوا این لطیفه پیش برد تا کمال کرم او بر بنده کان ظاهر گردد که حق تعالی میقول
ای بنده از تو همین پسندم که خود را محتاج من دانی و آن نگویی که جهودان گفتند که ان الله فقیر ونحن اغنیاء
ایشان خود را توانگر گفتند فقیر ایشان گردانیدم و ضربت علیهم الذلة والمسکنة تو فقیری نمودی استناد
کردی و بدرگاه ما گدایی پیش آوردی غفرانک ربنا ترا پادشاه ممالک جنت گردانیدیم و اذا رایت
ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا بعد از آن فرمود که الیک المصیر یعنی بازگشت تا بتبت ای پروردگار ما از کرمت
آن میخواهم که بحرمت کریمی و رحیمیت که ما مشت خاک عاجز ناتوان را در روحی و البسین پاک و آسوده نزد
بری آمین و رب العالمین بعد از آن فرمود که لا یکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها و این جواب مر
دعای رسول را صلی الله علیه وسلم که گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد از آن فرمود که لها ما کسبت
ای من طاعتها وعلیها ما اکتسبت ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز داشت از فعل بنده که اگر طاعت
کنی ترا است و اگر معصیت کنی زینت نفع و ضرر آن بر تو راجعست نی بمن بعد از آن فرمود که ای حبیب
شب عطات بطلب تا بدهم حضرت فرماید که من این مراد خواستم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا فرمود
آمد که خطا و نسیان از امت تو برداشتم و برین زیاده نیز کردم الخبر ازیشان با کراه ظاهر شود آن نیز
درگذرانم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن خبر داد که ان الله وضع عن امتی الخطا والنسیان وما استکرهوا
علیه بعد از آن گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار گران که بر امتان پیشین
نهادی بر ما آن بار منه شریعت ما را چون شریعت ایشان دشوار مگردان جواب آمد که و یضع عنهم اصرهم
در بعضی روایات معلوم شده بار گرانی که در شریعت متقدم وارد گشته بود یک یک تفصیل ذکر میشود
و حق تعالی از آن تجاوز فرمود یعنی از آن جمله این بود که امتان پیشین چون گناه کردندی بامداد بر در خانه نوشته شدی
بعضی را بر در خانه و بعضی را بر پیشانی نوشته بودی که دوش چنین کردی کفارت آن فرو کشتن است
یا باتش سوختن و دیگر آنکه چون جامه ایشان ملوث شدی بریدن آن واجب شدی و بشستن پاک نگشتی
و دیگر هر که دشنام پدر و مادر کردی واجب القتل گشتی و دیگر آنکه هر که گواهی دروغ دادی کشتن حلال
بودی و دیگر آنکه ایشان را نماز جایز نبودی مگر در جدا ایشان و دیگر تیمم اصلا در دین ایشان مجوز نبودی
و دیگر زکوة مال ایشان ربع نصاب بود مثلا از دویست درم پنجاه درم و دیگر آنکه در ایام صوم با اهل
خود بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر و دیگر آنکه کسی در ایام صوم اگر چیزی بفراموشی تناول کردی

کردی تا صوم او باطل شدی از حق تعالی و این امثال این درخواست نموده حق تعالی کرم فرموده این
بارهای گران از این امت برداشت والحمد لله تعالی وحده بعد از آن گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به
خداوندا بار منه آنچه طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان گفته اند که این بار بار قطیعت است که بار همه
بلاها و محنتها طاقت دارد اما بار قطیعت طاقت ندارد تا بیشتر دعا بزرگان و دعای عارفان که یارب
فراق مکن هرچه خواهی مکن

شعر

بدان خدای که دیگر جز او خدای نیست • که از فراق بتر در جهان بلایی نیست

جواب آمد که لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست با شما آنچه بیرون طاقت
شماست پیش ننهم بعد از آن گفت واعف عنا عفو کن از هرچه ناشایست تو بود که یعفو عن السیئات تمام
سیئات را بیکبار محو گردانی که هیچ گناهی از تحت عفو بیرون نیست باز گفت که واغفر لنا چون عفو کردی
آنها را بپوش تا پرده عیب ما دریده نشود غیر از تو بر قبایح افعال ما اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله
یغفر الذنوب جمیعا از آن گفت که وارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانچه گناهان ما درگذرانیدی و بپوشیدی
از آسیب روح و راحت گردان تا مستلزم زخم و جراحت جواب آمد که وکان بالمؤمنین رحیما اگر اکنون بر امت
تو رحمت کردی هلاک از امت تو بامدی کلاه کان اورد ندانی که با تو با این امت رحیم بود ای محمد
نه دعای تو ما را برحمت آورد بلکه رحمت ما بود که ترا بدعا آورد ای محمد عنایت ما از شفقت تو بیشتر است
شفاعت تو وقتی است که عنایت ما ازلی و شفقت تو این تقاضا کرد ببین که ازلی با چه تقاضا کند ای محمد آنگاه که
تو نبودی من ایشان را بودم اکنون که هستی چرا ایشان را نباشم تو مر ایشان را دانی که ترا با ایشان دادم
و من ایشان را از آن که تو مر ایشان را دادی ترا ایشان با ماینند ما را بتو کسی را که از ما یابند چندین شفقت
ار اکرم ما یابند ببینی که چگونه باشد باز گفت که انت مولانا ای ولینا و حافظنا و ناصرنا تا جواب آمد که ذلک
بان الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین جواب آمد که در نصرت
دوستان حاجت به طلب نیست بلکه بر کرم واجبست نصرت ایشان وکان حقا علینا نصر المؤمنین و اهل اشارت درین
لطیفه ایرادی فرموده اند و آن آنست که در دعا خود را تخصیص نفرموده و نگفت واعف عنی و اغفر لی وارحمنی و نیز نگفت اعف عنهم
وارحمهم تا ذکر ایشان بر سبیل غیبت افتادی بلکه خویشتن با ایشان بیامیخت اشارت بآنکه اگر بجفا با ایشان
نبودم اما بشفقت با ایشانم چنانکه ایشان درین مقام با من نیستند اما من از روی عنایت با ایشانم هر کرم که با من
کنند با ایشان باشند و هر احسانی که با ایشان نمایی من با ایشانم پس هر چیزی که بمن روا نداری از ایشان نیز
بازدار هر دولت و سعادت که بمن کرم فرمایی ایشان را نیز از آن بهره‌ور گردان

شعر

زهی پیشوای فرشتگان • پذیرنده عذر افتادگان • گزین کرده هر دو عالم توی • چو تو کس نباشد اهم توئی

توئی

توئی قفل گنجینه را کلید • دریچه بدکرده را بدید • هرآنچه ایزدت تحفه پرداخته • تو از انثار همه ساخته
زهی دل خاک زان خویش • فرود آمد از اوج ایوان خویش • چو بهر دل ما فرود آمدی • سزای هزاران درود آمدی
درود فراوان برون از حدش • بیاپی روان باد بر مرقدش

لطیفه جلیله در کمال امیدواری درین دعا بشنو
نقلست که درین سوالات از برای امت خود چند چیز خواست و پنج چیز طلب فرمود عفو و مغفرت
و رحمت و ولایت و نصرت عفو عیوب و مغفرت ذنوب و رحمت بر عاصی و خطایات و ولایت در اسلام
و سایه عطایا و نصرت بر اعدا و هریکی را جواب بر طبق مراد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد چنین مبین شد بعد از آن
آن سرور سر مبارک در پیش افکند خطاب حق تعالی در رسید که ای محمد ارفع راسک سر مبارک بردار چرا سر
فرو انداختی آن سرور گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که من بچه عمل مستحق این همه کرامت شدم که این همه
لطف و کرم باندازه اعمال من است خدای تعالی فرمود انی فعلت ذلک بالفضل لا بالمکافات آنچه
با تو پیش بردم از محض فضل و منت نه بمکافات عمل تو و چنانچه با تو امشب معراج این معامله نمودم فردا با امت تو
در عرصات قیامت همین معامله خواهم کرد

شعر

ای کریمی که در سرای وجود • دستی جودت در کرم بگشود
ما گدا و تو پادشاه همه • ما بجرم خجل و عذرخواه همه
ما جفاکار و تو وفاداری • همه معیوب تو خریداری
با خطا پیشگان جرم اندیش • جز در کرم نبردم پیش
رحم زانکه از تو کین نسزد • بر ضعیفان توی ستم نکند
بر گدا شاه جز کرم نکند • تو که ما را بجود فرمایی
به که بر حال ما ببخشایی • تو خدایی و غیر ازین نسزد

فصل هژدهم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد رسول
صلی الله علیه وسلم یعنی حق سبحانه و تعالی با بنده خود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آنچه فرمود مبهم فرمود آن
رازی سربمهر را آشکارا نکرد زیرا که اسرار میان دوستان پوشیده بهترست لاجرم چون بیان مقام او فرمود
گفت قاب قوسین او ادنی یعنی میان دو کمان یا کمتر و بیان کیفیت و کمیت و تعیین معین نفرمود در چنانکه
مبهم بگذاشت و در حال رسیدن او بسدره و شرح عجایب و غرایب آن گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی مجمل
پوشیده بگذاشت و بیان فاش نفرمود و در نمودن آیات بینات نیز طریقه ابهام رعایت فرمود گفت
لقد رأی من آیات ربه الکبری و در تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی تا علما از ارباب احتیاط
در تعیین آن کلمات دخل نفرموده اند و آن راز سربمهر پنهان ساخته باین کشف داده اند و بعضی دیگر آنچه
از علی نقط انوار ایشان از روایات صحیحه رسیده در رشته تحریر و ضابطه تحریر منتظم گردانیده از جمله
آن جمله قول درین کتاب بر ارباب الباب معروض و مبین میگردد قول آنکه مراد ازین انه داد تعالی
ایجاب صلوات خمسه و ثواب و فضایل و ثمرات آنست چنانچه بعد ازین شرح خواهد شد ان شاء الله العزیز

قوم دویم آنست که مراد از خواتیم بوده بود جنابحضرت اشارتی بر مضمون آن گذشت قول سیوم در حدیث
وارد شده که از حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که رایت ربی فی احسن صورة فقال یا محمد فیم یختصم الملاء
الاعلی یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورت یعنی صفتی از من پرسید که در چه گفت و شنید ند
ملائکه ملاء اعلی و سکان عالم بالا گفتم الهی تو دانای موضع کف دست کتفی فوجدت بردها بین کتفی یعنی کف کفایت
در میان دوش من وضع فرمود چنانچه اثر براحت و خوشی آن در دوستان خود یافتم و هرچه در آسمان
و زمین بود و مغیبات در نظر من مکشوف شد بعد از آن فرمود یا محمد فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد هیچ
میدانی که فرشتگان چه میخوانند گفتم آری خداوندا در کفارات سخن میگویند و در چه چیز بحث می کنند
سکان عالم بالا یعنی در عبارتی سبب کفارت گناهها است فرمود که ما الکفارات گفتم اسباغ الوضوء فی
المکروهات والمشی بالاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوات بعد الصلوات یعنی پوشنده گناهان سه چیز است
اول رسانیدن آب وضو بجاهای آن در وقت سرما و شداید نفس یعنی شستن اعضا در وقت طهارت
و آب بهمه اطراف آن رسانیدن سبب مغفرت گناهها است و دوم پیاده بجماعت رفتن از برای نماز سیوم
بعد از هر نمازی انتظار نماز آینده بردن که هر که باین سه امر قیام نماید زندگانی بر وجه احسن کرده باشد
و ازین عالم به نیکنامی رفته باشد و از گناهان خویش بیرون آید چنانکه اکنون از مادر متولد
شده باشد و روایت آنست که چون بین الکتفین خواجه عالم صلی الله وسلم بکف کفایت الهی جل وعلا مشرف گشت
در مغیباتش اطلاع یافت و پرسید فیم یختصم الملائکة گفتند فی الکفارات والمنجیات والدرجات والمهلکات
یعنی فرشتگان در کفارات گناهان سخن می کنند و در آنچه بنده را از عذاب نجات می دهد و در آنچه درجات
بنده را از عذاب نجات می دهد در آن رفع میگردد و در آنچه سبب هلاکت خلقان میگردد بحث می کنند
حق سبحانه وتعالی فرمود و صدقت یا محمد بعد از آن میکائیل علیه السلام پیش آمد و گفت ما الدرجات یعنی
اعمال که درجات بنده بدان مرتفع گردد چیست و حضرت فرمودند اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوة
باللیل والناس نیام یعنی طعام دادند و سلام کردند و نماز شب گذاردن حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت
یا محمد بعد از آن جبرئیل علیه السلام پیش آمد و پرسید از آن سید سند التحیات یا محمد آنچه بنده را از عذاب
الهی نجات دهد کدام است سید عالم و فخر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم فرمود خشیة الله فی السر والعلانیة
والقصد فی الفقر والغناء والعدل فی الغضب والرضا یعنی ترسیدن از حق سبحانه وتعالی در آشکارا
و نهان و میانه روی در طریق درویشی و توانگری و راستی در خشم و غضب و خشنودی حق تعالی فرمود صدقت
یا محمد بعد از آن عزرائیل علیه السلام پیش آمد و گفت ما المهلکات یعنی هلاک کننده بنده کدام سه چیز است

حضرت

حضرت فرمودند شح مطاع و هوا متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی بخلی که اطاعت او کنند و هرچه بخل فرماید بدان
عمل نمایند و پی هوا و نفس کردن و بخود واعجاب نمودن یعنی خود را نیک اعتقاد کردن حق سبحانه وتعالی فرمود
صدقت و منقول است که این مجلس چهار بود که چهار صد هزار سال این چهار مقرب در این مسئله بحث میکردند
و جواب این نمیدانستند انحضرت آنش تعلیم نمود و بر حقیقت آن مطلع گشتند قول هشتم آنکه عایشه صدیقه رضی الله عنها
مر انحضرت را پرسیدم از آن اسرار نهانی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم که گفتند در آن شب
قربت حق سبحانه وتعالی با من در راز آمد و گفت یا محمد اگر آن بودی عنایت ما که برامت تو دوست داشتمی والا
هرگز در قیامت از برای قلیل و کثیر با ایشان حساب نکردمی قول هفتم آنکه خطاب فرمود که یا محمد انا وانت
وما سوی ذلک خلقت لاجلک یعنی ای محمد مقصود و مراد همین منم و تو هرچه در ای من و تست همه مخلوق
از برای تست حکمت از انجا دو عالم توبود تا محمد کند اظهار جود گرنه نورش بقدم تافتی
زادم عالم که نشان یافتی قرص بتاثیر صباح وجود نور طلوع از افق او نمود کون و مکان هردو زخیل ویند
جان جهان جمله طفیل ویند قول دیگر آنکه بانحضرت وحی کرد که در تورات و سبیع پیغامبری و رسالتی که بهشت
پاکیزه سرشت حرامست بر همه انبیا و تمامی اصفیا علیهم السلام تا وقتی که تو در آنجا نیائی و حرامست بر تمام امتان
تا وقتی که امتان تو در آن نیایند قول دیگر آنکه فرمود که یا محمد اگر امتان ترا بسیار نکردم تا حساب در قیامت
بر ایشان دراز نشود و عمر ایشانرا نیز دراز نکردم تا دلهای ایشان محکم نگردد و گناه کمتر از ایشان سرزند
و دیگر ایشانرا بمرگ مفاجا هلاک نگردانم تا بی توبه از دنیا بیرون نروند و ایشانرا دیگر ایشانرا بعد از همه
امتان خلق کردم و در آخر زمان بیرون آوردم تا مکث ایشان در قبر بسیار نشود و دیگر با قدر قامت
و جثه و ضخامت نیافریدم تا در خوردن و پوشیدن عاجز نیایند زیرا که خوردن و پوشیدن فراخور قامت
و توانائی خواهد بود قول دیگر آنکه فرمود که یاد کننده من در ضیافت و مهمان منند و اهل شکر در زیادتی
نعمت منند و اهل طاعت در کرامت من اند و اما اهل معصیت را نومید نگردانم از رحمت خود اگر ایشان
بیمارند فانا طبیبهم یعنی رحمت من بحالش ایشانست فان تابوا فانا حبیبهم اگر بجناب من بازگردند من دوست ایشان
خواهم بود و اگر توبه نکنند فانا ادویهم من المصائب یعنی بمصیبتها و بلاها مداوای ایشان گردانم لیطهر ذلک من
المعایب تا پاک شوند از همه عیبها قول دیگر آنکه بوی وحی فرمودند که زندگانی کن چنانکه خواهی که عاقبت
از جمله مردگانی و دوست دار هرکه خواهی که آخر کار از وی جدا شوندی و عمل کن هرچه میخواهی که جزای آن
ترا خواهد رسید اگر نیکی کنی جای نیکی بینی و اگر بدی کنی جزای آن بدی یابی و از همه خلق نومید شو
که بدست ایشان هیچ نیست و همنشینی با من کن و صحبت با من دار که بازگشت تو آخر کار با منست و دل خود را

بدنیا مشغول مدار که ترا از برای دنیا نیافریدیم قول دیگر بتول عذری فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت که از آن
حضرت پرسیدم که یا رسول الله حق سبحانه و تعالی با شما چه گفت در شب معراج گفت نظر کردم بر گناهان امت تو
هیچ روی ندیدیم بجز عفو آن قول دیگر عبد الله انصاری رضی الله عنهما وی فرمود که ای محمد به طلب ما تو
دیم آنحضرت فرمودند خداوندا تو میدانی مراد و مقصود مرا حق تعالی فرمود شاید تقصیرات امت را محو دل دارد
آنحضرت فرمودند که حق سبحانه و تعالی فرمود یا محمد تو شفیع ایشان باش در تقصیر نزد من و من شفیع ایشان باشم
در تقصیرات سنهای تو قول دیگر حضرت حق سبحانه فرمود که یا محمد هدیه از برای ما چه آورده گفت خداوندا دو
قبضه آورده ام در یکی تقصیرات طاعت است و در قبضه دیگر جفا و معصیت امت فرمود تقصیر طاعت امت ترا
برحمت خود آمرزیدیم و جفا و معصیت ایشان را بشفاعت تو بخشیدیم قول آنکه فرموده است تو از دو حال بیرون نیستید
یا مطیعید یا عاصی اگر طاعت ایشان برضای منت از ایشان قبول کنم من کریم الجنه تقاضای منت آمرزیدیم
که من رحیم قول دیگر فاطمه رضی الله عنها روایت کرد که آنحضرت فرمودند که از حق تعالی درخواست نمودم که
بمن بخش تمامی امت مرا گفت ثلثی را از امت تو بخشیدیم ثلثان دیگر را در روز قیامت بتو بخشیدیم قول
دیگر آنکه خطاب الهی جل و علا متوجه آن حضرت شد که یا محمد چه میخواهی گفت الهی امت خود گفت هفتاد
هزار از امتان عاصی تو بتو بخشیدیم دیگر چه میخواهی گفت امت هشتاد هزار دیگر بتو بخشیدیم باز فرمان آمد که
دیگر چه میخواهی گفت امت در روایت آمده است که هشتصد هزار بار خطاب آمد چه میخواهی هر بار حضرت امت میگفت
فرمان می آمد که چند میخواهی حضرت گفت خداوندا خواهنده منم و بخشنده توئی هر چه هست و هر که هست بمن بخش
فرمان آمد که همه را بتو بخشم پس رحمت من بدید نیاید و بزرگی عظمت تو آشکارا نگردد اما امشب یک ثلث امت تو
بتو بخشیدیم و دو ثلث دیگر در پرده توقف باز دارم تا روز قیامت تو بخواه و من بتو بخشم تا کمال رحمت من ظاهر شود
و هم عزت من بدید آید قول دیگر وحی آمد که آن روز مریم متولد شد هر کس بکفالت وی میل کردند تا تکفل بوی
نمایند من گفتم قلمهای آهنین در آب اندازید در آب انداختند قلم زکریا علیه السلام روی بالا آورد و بر سر
جای داد قوله تعالی وکنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ای محمد اگر تو آنجا حاضر بودی قلم ترا بیرون می آوردم
کفالت چون روز قیامت گردد در باره امت تو هر فرقه سخنی خواهند گفت و اولویت در باره ایشان خواهند نمود
هر چه پیغامبران اند انبیا علیهم السلام در صدد شفاعت و تعهد ایشان در آیند مثلا آدم علیه السلام گوید فرزندان منند
ابراهیم گوید صاحبان ملت منند علی هذا و هر چه عاصیان اند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر اینها استحقاق دارند
و من که خداوندم بلطفهای ایشان دلالت نمایم و از میان همه قلم شفاعت ترا بیرون آرم و تمام امت ترا تسلیم تو
نمایم قول دیگر آنست که حضرت رسالت علیه السلام فرمود که از حق سبحانه و تعالی آن شب درخواست نمودم که حساب

امت

امت مرا در قیامت بمن گذاری فرمود ای محمد غرض تو درین التماس چیست گفتم الهی میخواهم که امتان من
فضیحت نشوند حق سبحانه و تعالی فرمود که یا محمد من حساب ایشان کنم بر وجهی که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع
نگردی و امتی که گناه ایشان از تو که پیغامبر ایشانی و شفیع ایشانی مستور دارم از بیگانگان بطریق
اولی که پوشیده دارم یا محمد اگر تو بر ایشان شفقت رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو
پیغامبر ایشانی من معبود و خدای ایشانم تو امروز ایشان را بینی من از ازل تا ابد نظر عنایت در باره
ایشان دارم و خواهم داشت شعر ای با ازل بوده نابوده ما ∴ وی با ابد زنده فرسوده ما ∴ بی طمع از همه سازنده
جز تو نداریم نوازنده ∴ از لذت این همه آسوده ایم ∴ هم تو ببخشی که ببخش ای کریم ∴ چاره ما ساز که بیچاره ایم
گر تو برانی بکه روآوریم ∴ پیش تو گر بی سر و پا آمدیم ∴ هم بامید تو خدا آمدیم ∴ قافله شد و الیسی با بمن
ای کس بی کسی ما بین ∴ جز در تو قبله نخواهیم ساخت ∴ گر ننوازی تو که خواهد نواخت قول دیگر آنست که قافله سالار
تحقیق و شاه سپه دار میدان تصدیق لجه الحبر توفیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه از حضرت رسالت و آن سلطان
دار الملک جلالت عالی منزلت مکرمت جمشید تختگاه نبوت خاقان بارگاه رسالت علیه السلام درخواست
یک کلمه از کلمات ما اوحی الی عبده ما اوحی نمود گفت من علی لکم منها حضرت فرمودند که ای ابوبکر صدیق رضی الله عنه
حضرت رب العزت با من گفت اگر نه آنست که دوست میدارم که با امت تو سخن گویم و اگر نه با قلیل و کثیر امت تو
حساب نمی کنم قول دیگر آنست که قدوة الاصحاب عمر الخطاب رضی الله عنه کلمه از آن کلمات استدعا کرد فرمود که
حق سبحانه و تعالی از امت من اظهار شکایت کرد و گفت یا محمد از این بندگان مومن خود نزد تو شکایت دارم
ایشان بجاوت عصیان می ورزند و در انجمن ما جمع و در محفل متابعت من می نمایند و لیکن من نظر با ایشان دارم
می آمرزم و پرده عصیان ایشان را میپوشم و ایشان را رسوا نمی کنم امیر المومنین و امام المتقین علی رضی الله عنه
فرمود که از سخنان نهانی آنحضرت رسول علیه پرسیدم فرمود که حق سبحانه و تعالی با من گفت که یا محمد امتان
پیشین چون عصیان می ورزیدند من عذاب بر سر ایشان می فرستادم چون قوم هود و قوم نوح و قوم لوط
علیهم السلام چون امت تو گناه کنند من از کمال ستاری و صفت غفاری پرده بر قبایح اعمال ایشان می پوشم
و بجهت عصیان ایشان را بشهیناشان بزمین فرو می بردم چون قارون و قوم او را اما امت تو چون گناه کنند من
گناه ایشان را بزمین فرو می برم و از کمال رحمت خود جمله را بیامرزم و دیگر آنکه امتان پیشینی را بشومی
عصیان و نکبت فسق و فجور مسخ میکردم و تبدیل صورت ایشان میکردم چون حق داود و عیسی علیهم السلام
و لیکن چون امت تو عصیان ورزند سیئات ایشان را بحسنات مبدل گردانم دیگر آنکه امتان پیشین چون عصیان می ورزیدند سنگ
بر سر ایشان فرو میریختم بر مثال قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان کنند من رحمت بر سر ایشان فرو میریزم

قولی دیگر چهارم انکه فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت از حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم سوال کردم که یا رسول الله آن سخنان سر بمهر چه بود آن سرور فرمودند که شکایت بود از امت تو اول انکه فرمود ای محمد من ضامن ارزاق بنده گان خود شده ام و امت تو بر ضمانت من اعتماد نمی کنند یعنی در طلب رزق کوشش بسیار می کنند و غم نا آمده بر خاطر خود راه می دهند دویم انکه بهشت را از برای دوستان تو آفریده ام و امتان تو بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر می کنند سیوم انکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام سعی می کنند که تا در دوزخ در آیند یعنی بنا و آمال من دلیری می کنند چهارم انکه با من در خصومت می آیند و با بیگانگان مصاحبت می نمایند یعنی در خلوت گناه می کنند و از من شرم نمی دارند و در میان مردم از معاصی اجتناب می نمایند و از ملامت و عامت ایشان امروز عمل فردا می طلبم و ایشان از من روزی فردا و هفته و ماه و سال می طلبند ششم انکه من روزی ایشان را بغیر ایشان نمی دهم و ایشان طاعت مرا بغیر من می دهند یعنی در طاعت ریا می ورزند و غیر مرا با من شریک می آرند هفتم انکه عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من می ترسند هشتم انکه ال نعمت من با ایشان میدهم و ایشان شکر غیر من میگویند نهم انکه ملایکه من هر دم اعمال ناپسندیده ایشان را بر من عرض می کنند و من نزد هیچ یک ازین ملایکها از ایشان شکایت نمی کنم و اگر اندک مصیبتی یا بلای میرسد ایشان دهم همواره پیش خلق از من شکایت می کنند و ناسپاسی می نمایند شعر نزد بلا عافیت ابیات

وآنچه ترا عافیت آرد بلاست • رنج بلا مرهم بی دینی است • تلخی او مایه شیرینی است • بجز نه بندت کری به سرت
تا بگشاید گره ی دیگرت • شاد مدام که درین دیر تنگ • شادی و غم هر دو ندارد درنگ • انجم و افلاک بگشتن درست
راحت و محنت بگشتن درست • هر که یقینش با رادت کشد • خاتم کارش بسعادت کشد • هر که یقین را بتوکل سرشت
بر کرم الرزق علی الله نوشت • روزی تو باز نگیرد ز دور • کار خدا کن غم روزی مخور • بر در او شو که از و نیز روست
روزی ازو خواه که روزی ده است • عمر چو یک روز قرارت نداد • روزی ده ساله چه باید نهاد • روزی از انجا که فرستاده اند
آن خوری اینجا که ترا داده اند • گر چه درین خلق بسی جهد کرد • بیشتر از روزی خود کس نخورد • جهد مکن شکر که بدنیت جهد
روزی دولت نفزاید بجهد • تا شوی از جملهٔ عالم عزیز • جهد تو می باید که توفیق نیز • قول دیگر پنجم انکه با

انحضرت علیه السلام فرمود که بمن وحی فرمود که ای محمد میان من و امت تو هشت شرط است که باعث رفاهیت خاطر تو تواند بود اول انکه هر که از امت تو طاعت دارد رد نکنم و بقدر طاقت ایشان از ایشان طلبم نه برای خود اما چون جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان دهم بلکه فراخور کرم خود عطا کنم دویم انکه اگر کسی از امت تو گناه کند توبه کند و جازم بود که دیگر بر سر آن گناه نرود من که خداوندم توبه اش را بپذیرم و از گناهانش چنان پاک سازم که گویی که هرگز گناه نکرده است چنانکه پیغامبر علیه السلام فرمودند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له

سیوم انکه

سیوم انکه بر هفت عضو او نظر کنم فی المثل اگر شش عضو او در معصیت بود و یکی در طریق طاعت آن شش عضو عاصی را باین یک عضو مطیع او بخشیم و هر هفت عضو او را از هفت در که دوزخ آزاد گردانم و مستحق هشت بهشت گردانم چهارم چون از دل مومن میدانم که چون گناهان خود را یاد می کند غمناک میگردد و اندوهناک می شود و از ارتکاب آن گناهان او را ندامت و پشیمانی او را دست میدهد هر آینه او را بیامرزم و قلم عفو بر جریدهٔ گناه او در کشم پنجم چون گناه مومن بگناه خود معترف بود و پشیمانی بخود برد و درد ها و بیماریها و رنجها و مصیبتها فرستم تا کفارت گناهان او شود ششم در سال دو بار در ها ویه بگشایم یکی در تموز و دیگری در جله دی و از آتش دوزخ و ز مهریر نصیب ایشان در وی بدیشان رسانم هفتم انکه با امت تو ستار بفضل و کرم نه بعدل و طاعت زیادت ترید جزای آن با ضعاف بوی رسانم و اگر معصیت زیاده آید بر گردن کسان نهم که در باره او ظلم کرده باشند هشتم انکه ایام بزرگوار از روزها و شبها و ماهها برگزیده ببرکت ایشان فرستم و حساب ایشان را در آن ایام شفاعت گردانم تا روز قیامت نیکویی ایشان بسیار بود و بدیها را هیچ آید و ایشان در قیامت بکرم خویش بگذرانم و گناهان ایشان را بفضل کرم خود بیامرزم و برحمت خویش بهشتشان در آورم ابیات خدایا چون گل ما از سرشتی

وثیقت نامهٔ بر ما نوشتی • بما بر خدمت خود فرض کردی • بجای آن بجود برزق کردی • چو ما با ضعف خود بنیادیم
چو بگذاریم ادرت تا توانیم • تو با چندان عنایتها که داری • ضعیفان را کجا ضایع گذاری • باین امید های شکن در شاخ
کرمهای تو ما را کرد گستاخ • وگرنه ما کدامین خاک باشیم • که از دیدار تو رنگی تراشیم • اگر خواهی بما خط بکشیدن
ز نامت که نواهد سر کشیدن • وگر کردی ز زشت خاک خشنود • ترا نبود زیان ما را بود سود • دران ساعت که ما نایم و بهو
زنجش ایش خود بگذار موی • بیامرزان دعا ی خویش ما را • گرامت کن لقای خویش ما را • قول دیگر انکه فرمود

یا محمد برامت خود از من شش پیغام برسان اول انکه از شما کسی را از جهت احسان دوست میدارید سزاوارتر انکه مرا دوست دارید که احسان و کرم من عظیم است والطاف و عنایتهای من در باره شما بسیار است و بیشمار است دوم چیز انکه اگر از کسی میترسید از اهل آسمان و زمین که نباید که بقهر و غضب که دریغ و تعب او گرفتار شوید اولی و الیق انکه از من بترسید از جهت کمال قدرت و جلال و جاه و عظمت من بر شما سیوم انکه اگر از کسی امیدوار دارید که از و مراد برسید انسب و اولی انکه امید وار ازین باشید که من بنده گان خود را دوست می دارم و چهارم انکه اگر از کسی شرم میدارید به جفا نمودن درباره او اولی انکه از من شرم دارید که از شما همه جفا کاری آمده است و از من وفاداری پنجم انکه اگر کسی را بمال و نفس خود بر گزینید تا مال صرف او کنید و بتن خدمت او بجا آرید اولا انکه این معامله بمن پیش برید زیرا که من معبود و خدای شمایم ششم انکه اگر کسی را در وعدهٔ او صدق دارند اولی انکه بمن تصدیق آرید زیرا که منم انکه از کذب و خلف منزهم و از شائبه عرض و طمع مبرا قول

قول دیگر آنکه فرمود که هیچ می دانی که ترا آخر انبیا برا کردانیدم گفتم نه یا رب گفت امت خود را پیلام
بر سان و بگوی خدا وند شما میفرماید که شما را آخر امت از برای آن کردانیدم که شما را پیش هیچ امتی
فضیحت نکردم بلکه همه ام را پیش شما فضیحت کنم و قول دیگر آنکه فرمود خطاب آمد که یا محمد دیده مبارک
بگشای و در زیر قدم خود نگاه کن نظر کردم مشتی خاک دیدم فرمود که هر چه در وجود است همه خاک
قدم تست چون دوستی که بخانه دوست خود آید و قدم او در راه غبار آلوده کردد آن غبار قدم خود را
از دوست خویش در خواهد تا با وی بدهد پس در حال آن دوست را از انحشش هیچ کرانی نباید آن غبار را
با وی بدهد و هیچ مضایقه نکند ای محمد عالم را که غبار قدم تست در کار تو کردن نزد من آسان تر است
از آن کرد و غباری که بر پای و دامن دوست نشیند و بوی بخشد چنانکه گفته اند **شعر**
عالم همه از رشحه بحر کرم اوست ∴ آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست ∴ عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک
در آرزوی عالی علم او ست ∴ هر بنده که دارد خطر از داغ دو رخ ∴ آن بنده غلام و آن خطر رقم اوست
شادی جهان کرد فدای غم است ∴ دانست که شادی جهانی بغم اوست ∴ قول دیگر آنکه فرمود یا محمد پای
مبارک فرو گذار فرو گذاشت چنان نمود که چیزی بپای مبارکش بر رسید بعد از آن دور شد و بر سید که
الهی این چه بود که زیر قدم من بسوختی بوی رسید و بعد از آن دور شد فرمود که این عرش مجید بود من سید که
الهی از چه جهاد و در گشت فرمود او دور شد اما من اورا دور کردم گفت چرا فرمود از جهت کرامت
و شرافت تو نزد من اگر عرش با این عظمت فی المثل ده چندین شود و بجانب قدس من بیاید بدان ای محمد که
قدم تو نزد من از ده عرش مجید برتر بود و عزیزتر و محبوب تر بود ای کرده خاک پای تو با عرش هم سر
ختم است بر کمال تو ختم پیمبری در معرض ظهور بکردار علو قدر تا تاب سایه شخصت بیاری بر عزم غایب
نونشین اندر دم لطیف چون تیر بر گذشته ز الواح چنبری بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم
تا بخ فراخ دیده او کام شیری هر هفت چرخ بر سر راه تو آمده در آرزوی آنکه در و بو که بنگری
تو بر گذشته فارغ آزاد از همه جایی که جز عنایت رهبری قول دیگر آنکه مقتدا کبری فاطمه زهرا
رضی الله عنها چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم پیش سیده از اسرار معراج بیان میفرمود نزد آنحضرت
بنیامد گفت یا رسول الله چنانکه یاد از دکان و بزرگان امت کردی هیچ آنجا یاد بنده کان درویش
در میان آمد هیچ شود که از آن اسرار یک حواله این کمبضاعت بجای خزانه عالم گفت این تفیه حق و تعالی
فرموده طلب العلم اعز الذلة بهانه میخوام تا گناهکاران بیامرزم **بیت** سحر کهی که درد باده شبانه دهند
که خواست تا که نداوند چو عطا زان می ∴ بجو بشرط ارادت اگر ترا ندهند

بهانه ایست که این باده که بی بها نبود ولی بعاشق سرمست بی بهانه دهند قدم بلجا تو خیده نه بیگانه مترس
با و لین قدمت کوهر یگانه دهند قول دیگر آنکه وحی فرمود بمن که یا محمد تا بکی غم امت بر خاطر گذر
راه می دهی چنانکه در ساعتی از شب از خانه ام هانی تا بانجا بی تعب و مشقتی رسانیدم همچنین امت ترا در
روز قیامت که پنجاه هزار راه طول آن باشد بل صراط که پنجاه هزار ساله راه مسافت آن بود به طرفة العین
بگذرانم که هیچ مشقت و کلفت بایشان راه نیابد قول دیگر آنکه فرمود حضرت جلال احدیت وایزد متعال
صمدیت جل جلاله وعم نواله مسالت نمودم که یا رب من بشدم شاید که یکی از امت خود دعا بدلی در باره
ایشان تقدیم رسانیم خدا وند آن را بنیکی مبدل کردان خطاب آمد که چنان کنم بعد از آن طلبیدم که
خدا وندا الحذر در میان امت واقع شود بعد از آن من بعلی از محن و فتن کفارت گناهان ایشان کردان
فرمود چنان کنم بعد از آن گفت هر گاه که یکی از امت من اقرار بمعیت نماید مرا باید که شفیع او کردانی
حق تعالی فرمود که ای محمد این از آن است من بکرم خود بر ایشان رحم نمایم تا بعضی منت از من بایشان باشد
و بعضی از تو ای که هر دم یاد وصلت می کنم با دل خوشم منتی بر جان من نه وار هان از آتشم
با غم بر دل بر وان از حد و من از ضعف خود تو مرا دل ده به چندین بار در جون می کشم قول دیگر آنکه
عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت از آنحضرت التماس نکته از آن اسرار نمودم فرمود که حضرت رب العزة جل
و علا با من گفت ای محمد اگر یکی از امتان تو مستوجب آتش شوند از شامت کثرت معاصی و حکم کرده شود که
از آن بنده را بدوزخ برند با وجود آن بنده گناهکار نزد من دوستر تر باشد از بهشتیان امتان پیشین
قول دیگر آنست که عایشه رضی الله عنها سوال کرد که یا رسول الله آن وجه بود فرمود از حق تعالی چهار
چیز طلبیدم اول گفتم خداوندا بر قوم شعیب آتش بارانیدی دوم قوم لوط را سرنگونسار کردانیدی
سیوم قوم داود را مسخ کردی چهارم قارون را با قومش هلاک کردی که بزمین فرو بردی الهی امت مرا
از این عذابها و رسوای ها امان داری ندا آمد که امت تو آن کنم تو خوای مدرستی که از ایشان در گذرانیدم
آورده اند شیخ ابو بکر واسطی قدس سره گفت که حضرت اسلام و سید بشر آدم گفت خداوندا دوست می دارم که
امتان من از گناه معصوم باشند تا بی گناه بجناب تو حاضر گردند حق سبحانه و تعالی فرمود من بایشان را
این امر دلالت کرده که لیکن محبت من بایشان بسیار بود و از نوای اجتناب فرموده ام محبت شفقت و
رحمت که با ایشان می نمایم و با وجود این تقدیر کرده ام بگناهان مبتلا کردند تا دریای غزاء رحمت
و عتاب بر روی ایشان یا محمد تو امین من و جبرئیل برگزیده من و امت تو امانت من در بهشت ولطیف
ان بکرم ضیفه قول دیگر آنست که حق سبحانه و تعالی فرمود که ای محمد ترا بکرامات مکرم کردانیدم که هیچ

هیچ یک از انبیاء ما تقدم و رسل اولوالعزم را باین دولت مشرف نگردانیدم یکی آنکه در بارهٔ تو گفتم که ورفعنا لک ذکرک
تا در مشرق و مغرب هر شب ندا می کنند به پنج نوبت بر منبرها و نام ترا با نام من یاد می کنند اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمد رسول الله در کلمهٔ توحید نام ترا با نام خود مقرون گردانیدم تا هر که بمن ایمان آرد
و بتو ایمان نیارد ایمان او بدرگاه من مقبول نبود نوح علیه السلام دعا کرد و بهلاکت قوم خود اجابت
کردم و همهٔ قوم او معدوم مطلق گردانیدم و همچنین پیغامبران دیگر نیز بهلاکت قوم خود دعا کردند و من اجابت
آن نمودم و قوم ایشان را به بلاها مبتلا گردانیدم ولیکن در بارهٔ امتان تو بر عکس آن عمل نمودم بجای عذاب
و عقوبت فضل و رحمت عنایت کردم و مع لطفها که از روی کرم با امتان تو یافتم کذلک هر دعا که امشب در حق
امت خویش کردی همه را مقرون باجابت گردانیدم و ایشان را بعفو و نجات و رحمت درجات مشرف گردانیدم
و این نماز تهجد ایشان و فواتح بوزه عطا فرمودم و پنجاه وقت نماز را به پنج وقت آوردم و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم قول دیگر آنست که در تفاسیر کتب اهل تذکیر در تفسیر فاوحی الی آیت
الی عبده ما اوحی و در بعضی محل در تفسیر سورهٔ شریفه وا ایراد این قول نموده اند که حضرت رسالت علیه السلام
فرمود که از حق سبحانه و تعالی چند چیز پرسیدم جواب آنها شنیدم ما از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول
گفتم ای جبرئیل امین را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود یا محمد ترا ششصد هزار
تار گیسو دادم که یک تار موی ترا بهتر از ششصد هزار پر دادست ای محمد بهر تار موی تو صد هزار و در صد هزار
عاصی جانی را فردا از آتش دوزخ آزاد گردانم یا محمد چون جبرئیل پر خود بگشاید قاف تا قاف بگیرد و بوده است
تو گیسوی شفاعت بگشایی بر دو دست نهی اگر قاف تا قاف عالم را عاصی گرفته باشد همه را در کار تو کنم دوم گفتم
پدر من آدم را مسجود ملایکه گردانیدی مرا در برابر آن چه دادی فرمود یا محمد سجدهٔ آدم نیز از جهت تو بود
زانکه نور تو در پیشانی او نهاده بودم گفت الهی آدم را به بهشت درآوردی فرمود درآوردم باز بیرون
آوردم اما ترا و امتان ترا چنان درآرم که هرگز بیرون نیارم دیگر روایت ابن عباس رضی الله عنه گفت
آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملایکه را بسجدهٔ او امر کردی خطاب آمد که یا محمد ترا از آن بیشتر بردم که
و این آنست که نام ترا با نام خود در عرش مجید ثبت کردم پیش از آنکه آدم را بیافریدم بدویست هزار سال
و ملایکه را با تو آشنا گردانیدم با آنکه هنوز از آدم نام و نشان نبود و نامهای ترا بر درهای آسمان و سموات
و سرادق و حجب و ابواب جنات و قصور و اشجار و حلی و حلل آن بنوشتم تا در تمامی جنت چیزی نیست مگر بروی
نوشته ام لا اله الا الله محمد رسول الله و این مرتبه رفیع تر است از خطاب آدم علیه السلام گفتم ادریس را بجایگاه
اعلی برآوردی با من چه کردی خطاب آمد که با تو بهتر از آن بیش بردم ترا بعرش برآوردم و بمقام

قاب

قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا ملهم بحمد و ثنای خود گردانیدم و حوایج تو و امت تو مقضی ساختم و عذاب
و شداید و اغلال در الحیات و ممات از امت تو برداشتم این نوع دولت تا ابدی بهتر از آن که با ادریس
کردم و دیگر او را بتن او برداشتم ترا بذکر رفعنا لک ذکرک دیگر آنکه ادریس تا مرگ را نچشید در بهشت
در نیامد و تو در بهشت در آمدی بی آنکه مرگ را بچشی و دیدار دیدی پیش از آنکه چشم برهم زدی و یکتا دیدی
چنانکه گفته اند شعر چشم یکتای که دیدار خدا جای نمود ∴ دیده شو یکسر و بربند در گفت و شنود

عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام . هوش آرام ز مستان می عشق ربود . هر دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص
عکس انوار خدا بود در او هر چه نمود . عشق در دار بقا زد ز دلم اوزنه . تا که دریافت بقصر عدم نور وجود
ذره هستی من از پی خورشید ازل . گرد از این روزنه کن نیکوی مسعود . موج دریای قدم شبنم امکان برداشت
شد دگر غیب شهادت همه و غیر شهود . عشق بی پرده همی بافت میین ... . هیچ از آن کز من و تو نام و نشان هیچ نبود

چهارم نوح را علیه السلام کشتی ذات الواح دادی با من چه دادی و با امت من چه کرامت کردی فرمود که
براق براق دادم که در یک شب از مشرق تا مغرب و از فرش تا بعرش و بهشت و دوزخ جمله را طی نمودی
و زیارت کردی و امت ترا مسجدها دادم که چون قیامت گردد و زمان شود مر نار را متوجها خیار و اشرار گردد
و دریاهای آتش در تموج در آید امتان ترا در سجده ها در آرم و سجده ها را چون کشتی بر روی دریای دوزخ
دران طوفان بلا و تلاطم امواج آتش اجتلا به مثال برق لامع و رعد لامع بگذرانم که هیچ ضرر بایشان نرسد
پنجم گفتم الهی ابراهیم خلیل را در نار نمرود سلامت داشتی و آتش را بر او گلستان کردی و او را خلیل خویش
خواندی فرمود آتش دوزخ را بر امتان تو حرام کردانم و ترا حبیب خود گفتم اگر ابراهیم را خلیل خواندم
و دیگر ابراهیم را بعد از آنکه بر اوج طاعت و ذروهٔ عبادت مستند گشت و بدرجهٔ کمال و مرتبه نبوت رسید و بمقام
خلت و شرف ملت حنیف رسید و امت ترا بعد از ارتکاب معصیت و ذلت بمقام خلت و محبت رسانیدم که ان الله
یحب التوابین و یحب المتطهرین
من وفای دوست را در هوای با تم . با گنه کاران بگویم تا ببینند از ندل
ششم گفتم الهی صالح علیه السلام را ناقه کرامت کردی مرا چه عنایت نمودی فرمود ترا هدیه سکینه دادم
و ترا مال و غنیمت دادم و ترا در دل امتان محبت دادم و ترا بقرآن و برهان مکرم و معظم گردانیدم این بهتر
از آن ناقه که به صالح دادم دیگر گفتم الهی لوط علیه السلام را دران شب تاریک از قصد امت او نجات
دادی فرمود ترا در شب تار دران تاریکی غار از مکر و غدرهٔ قوم تو خلاص نگاه داشتم ترا بهتر از آن نجات لوط
کردم باز گفتم الهی هود را علیه السلام بادی دادی که کافران بدان هلاک می شدند و مؤمنان را
سبب راحت بود فرمود ترا و امت ترا بهتر ازین باشد چون خلایق بر پل صراط رسند بادی از تحت دوزخ

دوزخ بوزانم که تا بیگانه را بدوزخ اندازد و امت ترا از شفا مدد کرده از آتش بدرد دوزخ بگذرانم
باز گفتم خداوندا موسی کلیم خود را خواندی با من چه کردی فرمود یا موسی در کوه طور سخن گفتم با تو در
انبساط نور در میان آوردم گفتم الهی موسی را علیه السلام توریت دادی مرا چه دادی فرمود ترا آیة
الکرسی دادم الهی موسی را از دریا گذرانیدی با قوم شکه قوم او ترنشد فرمود و امت ترا از دوزخ
چنان بگذرانم که دامن تر ایشان خشک شمرود الهی موسی را عصا دادی که بحجر چندین هزار سال آب اتا
گردانید و مرا در مقابل آن چه دادی حق تعالی فرمود که یا محمد ترا شفاعت دادم که او را چندین گناه
امتت را معدوم گرداند الهی موسی را انگ دادی که دوازده چشمه در وقت حاجت از و انفجار
یافتی فرمود که یا محمد فردا چندین هزار عاصی خشک لب از گور برخاسته باشند و تشنگی قیامت دریافته
تو از کوثر بعدد جهای چون ستاره آب و شیر و عسل تشنگان را کرامت کننده باشی تا از آن آتش عطش باین
شراب ناب سیر و سیراب گشته برات یابند این بهتر از آنکه با موسی دادم دوازدهم سلیمان علیه السلام را
ملک دادی تا بیح آخر پیدا پیش از و بعد از و ندادی فرمود ترا مملکت جنت و ملک باقی دادم تا در
بهشت ترجمان بهشتیان تو باشی و هر چه گاه که یک حاجت اهل بهشت برارم هشتاد حاجت تو و امت ترا برارم
گفتم الهی باد را مسخر سلیمان گردانیدی تا شبانه روزی یکماه تخت انعلام را بردی و باز آوردی مرا در
مقابل آن چه دادی ندا آمد که یا محمد ترا بکم از طرفة العینی بر دوش ملائکه مقرب و جناح بال ایشان صد
هزار ساله آوردم و همه را مرکب تو گردانیدم این بهتر از آنکه سلیمان علیه السلام دادم سیزدهم گفتم الهی تو یونس را
علیه السلام از ظلمات ثلاث خلاصی دادی فرمود امت ترا از شرار ظلمت قبر و قیامت و صراط و نیران نجات
کرامت فرمایم چهاردهم گفتم الهی خضر علیه السلام را سرچشمه آب حیات کرامت کردی با من چه دادی فرمود ترا در بهشت
چشمهٔ سلسبیل عنایت کنم پانزدهم گفتم الهی عیسی را مایده پر مایده دادی با من چه کرامت کردی فرمود مایده
کرامت را از برای تو در قیامت ذخیره نهادم گفتم الهی عیسی را بملا اعلا و عالم بالا برادری دادی فرمود که
نام ترا بر عرش اشهاد برآوردم تا هر روز پنج بار ندای کنند که میگویند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله شانزدهم گفتم الهی بنی اسرائیل را من و سلوی دادی و از برای ایشان ابر سایه بان فرستادی
مرا چه دادی حق سبحانه و تعالی فرمود که از برای تو و امت تو نعیم دنیا و عقبی کرامت کردم و ایشان را
بطفل محدود در بلاغت مشرف کردانم و بسیاری از بنی اسرائیل را مسخ کردم و گردانیدم بوزینه و خوک و میمون کردم
و امت ترا هرگز مبادا که مسخ کنم و اگر به امت ترا مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب و متوالی تا بروز قیامت
بعد از آن فرمود تا محمد ترا کرم گردانیدم بسوره که مثل آن سوره در توریت و انجیل و زبور و کتب ما تقدم نیست آن

فاتحة الکتاب است هر که این را بخواند حرام گردانیم بروی آتش دوزخ را و تخفیف کنم عذاب و عقوبات او را در روز
اگر چه مشرک بود یا محمد خلقت خلقا لکمالی منک وفی هذه المعنی قال الفقیر الضعیف مؤلف الکتاب الی الحضرت محمدیه صلی الله
علیه وسلم **بیت**

دلبر آن ما و بیکر دیده‌ام • ور نه بحالش حسن دیگر دیده‌ام • خوبرویان را جمال دیگر است
لیک کس را نیست آن کان تست • هست نوری در جبین نور تو • کان به خورشید برده‌ای گرد و تو • آنچه نور آنکه تابان شد از و
هست کوکب نور افشان از و • نور آن خورشید و ماه از کسی که • نور تو از مطلع قدسی بود • مظهر نور جمال کبریست
تو مکمل از کمال کبریست • آفتابی را بجلی اندوده‌اند • در چه گاه آیینه بزدوده‌اند • خواست تا نورش فروزد مشعله
آیینهٔ ذات ترا زد مشعله • نیست مرهم دیده را نور بصر • تا که چند حسنت از جای دگر • تو ز نور پادشاهی عالمی
تو گیا و آب خاک آدمی • تو جمال دوست را آیینه • لا جرم یک لحظه بی آیینه • نی فلک شد محرم او را نی ملک
با تو گفت اسرار روی او یکیک • بر نهانی که جان محرم نبود • حق همی گفت و محمد می‌شنود • وجه میگویم که در حسن و ملل
قابل و سامع همه غرق شد زلال • هر که در بحر هویت غرق شد • هم او را هم قدم هم فرق شد • عرصه گفت و شنید تنگ شد
سمع و نطق اینجا همه یک رنگ شد • قید اینش مطلق بماند • اهل سامع بغیر حق بماند • چونکه اکمل گشت بی نام و نشان
میم هم رفت بر بست از میان • میم احمد رفت و باقی ماند احد • چون دوی برخاست از روی عدد • دو حق کم کن اندرین بحر عمیق
تا نگردی اندرین دریا غریق • نان معین دم کشید دیگر مگو • خود بدست خود هلاک خود مجو • نغمهٔ ارنی است نی ارنی بدان
پیش از ساعت لن ترانی بیان • حیرت از دیدن ساقی نشستم • در گلستان شنیدم از خدا بی نشستم • چون برون آمد بحالش رفعت
ختم کن والله اعلم بالصواب • علمای فن سیر و تواریخ از احادیث معتبر در مصنفات خویش چنین مقرر و محرر

گردانیده اند که حضرت رسالت و آن سلطان دار الملک جلالت علیه التحیه صلی الله علیه وسلم فرمود که حق سبحانه و تعالی
را همراه اسرافیل و جبرئیل علیه السلام فرستاد چون نظر برادرم جبرئیل علیه السلام بر من افتاد گفت السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از آن اسرافیل علیه السلام گفت ای جبرئیل
حق سبحانه و تعالی امر فرمود که محمد را بهشت بری آنچه از برای او و امتان ترتیب کرده ایم بر نمای و سیر فرمای آن
حضرت بیان تا جبرئیل دست من گرفته و مرا در بهشت رسانید از غرایبی که مشاهده کردم اول در بهشت بود و آن
دری بود از زر سرخ سه مصراع پنهای آن در پانصد ساله راه و بلندی آن هزار ساله راه فرمودند که بر در بهشت
چهل هزار ساز دیدم بر دوخته از زمرد و یاقوت و مروارید و در میان آن میلارها حلقه بزرگ از یاقوت ناب
سرخ محرف ملاحظه نمودم در میان آن حلقها چهار هزار شهرستان و چهل هزار کنگره بر هر کنگره فرشته دیدم ایستاده
و دو طبق بدست نهاده و یک طبق حله و طبق دیگر مملوک از نور از جبرئیل علیه السلام از حال ایشان سؤال
کردم گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی اینها را پیش از خلقت آدم علیه السلام هشت هزار سال آفریده و

و درین مقام باز داشته واین اطباق پر دستهای ایشان از برای نثار تو بنهاده چون امتان تو روز قیامت
بفرمان الهی جل وعلا قدم درین آستان نهند این فرشتگان مبارک پای گویان این طباقها ایثار معارتی ایشان
کنند بعد از آن جبرئیل علیه السلام حلقهٔ در بهشت بجنبانید رضوان علیه السلام خازن جنت بود جواب
داده استفسار نمود که منتها لباب جبرئیل گفت که منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفتم که محمد است صلی الله علیه وسلم
گفت وقت نبوت او رسیده است و دیدار طلبیده اند گفت رضوان گفت الحمد لله و در را بکشاد خواجهٔ عالم صلی
الله علیه وسلم میفرماید که اسکنهٔ ارباب را از نقره دیدم و آستانهٔ او را از لؤلؤ دیدم و عتبهٔ دیدن آنرا از جواهر آبدار
منبه کردم آنگاه بر رضوان سلام کردم جواب مرا داد و بشارتها نمود گفت یا محمد آنکه جنت از آن تو و امت تست
و امت تست سیوم خلفا ومساکن جنت رضوان را هفتاد هزار قاید بود که هر یک ازین قایدان را هفتاد هزار
لشکر بود وشنیدم که تسبیح رضوان این بود سبحان خلاق العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المثبت من ملائکة جنات
النعیم بعد از آن رضوان بر من نعیم جنت عرضه داشتند گرفتند حاصل الکلام چندان نعمت دیدم که اگر بگویم
همه عمر وصف آن مبین نکرده چهارم دیوارهای ویرا خشتی از زر دیدم و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت و خشتی
از زبرجد سبز و خشتی از لؤلؤ سپید وبلاد آن مشک اذفر و کافور و پهنای دیوارها پانصد ساله راه و
وارتفاع دیوارها هزار ساله راه و چنان صافی بود که از درون بیرون می نمود و از بیرون درون
بر مثال آبگینهٔ شامی عکس پذیر چون آیینه که سقف آسمان تا پوشش و صفت زمین تا تحت الثری در صفحهای
دیوار او مشاهده می نمودم و خاک و گل آن از مشک و عنبر و کافور و گیاه های آن از زعفران و سنگ ریزهای
آن از یاقوت و پیروزه و مروارید بود پنجم کوشکهای دیدم بسیار و بشمار بعضی از یاقوت سرخ و کنگرها از
نقرهٔ خالص و بعضی از نقرهٔ سپید و بعضی از زر و بعضی کوشک برنگ آفتاب عالم تاب و بعضی کوشکها رنگ قرند
منور و کنگرها چون آفتاب و هر کوشکی ازین کوشکها هفتاد هزار سرا داشت در هر سرای هفتاد حجره در هر
حجره تختی از زر سرخ و در خانهٔ نزدیک تختی از یاقوت و در خانهٔ دیگر تختی از لؤلؤ لالا علی هذا سایر البیوت
بر بالای هر تختی خیمهٔ زربفت و شادروان مندرجه از زر ترتیب داده بر هر تختی هفتاد هزار فرش
از دیبا و هفتاد هزار فراش از حله که این بآن و آن باین نمی ماند بر بالای هر تختی حوری نشسته از حور العین
خندان و شکفته هر یکی را هفتاد هزار حله بمشک و عنبر که هیچ حله بحلهٔ دیگر نمی مانست بر یک دیگر پوشیده با وجود
این همه لباس مغز از استخوان حوریان نمایان بوده از ورای هفتاد هزار حله بر سر هر یکی تاجی و هر حوری را هفتاد هزار
گیسو بود همه مشکین و عنبرین و گرد روی خرمن گشته و هر یکی را هفتاد هزار زیب زینت داده که ازین زیورها
هفتاد هزار گونه آواز خوش دلکش بترنم و تکلم در آمدی هر یکی را لذتی و هر زمزمهٔ را مزهٔ و حلاوتی

بودی و گوناگون در پیش هر حوری هفتاد هزار وصیف ایستاده بر گرد هر تختی کرسی زرین نهاده و بعضی از زر و
بعضی از نقرهٔ بیضا و بعضی از زمرد و بعضی از لؤلؤ تابان و درخشان و بعضی از کافور ناب که هیچ کرسی بکرسی نماند
ششم پیغامبر علیه السلام فرمودند که در بهشت جویها دیدم جوی از شیر و جوی از آب صاف و جوی از عسل
مصفی و جوی از شراب ناب در هر کوشکی هفتاد جوی ازین جویها جاری که همه از کافور سپیدتر و از عسل شیرین
تر و از مشک خوشبوتر و چشمها دیدم از رحیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل در بهشت جاری بود و کنارهای این
جویها و چشمها دیدم از زر و مروارید و نقره و یاقوت و لؤلؤ و سنگ ریزها در انهار و چیدمان آن از جواهر
گوناگون و کف انهار از کافور و لای آن همه از مشک و عنبر و گیاهای آن همه از مشک و زعفران بود
هفتم درختان دیدم چنان بزرگ که اگر سواری بر مرکب تیز رفتاری پانصد سال در پای آن درخت بتازد
هنوز قطع آن نتواند کرد اصول آن اشجار از زر سرخ و شاخهای آن از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و برگهای او
از سندس و حریر و حله و دیبای بزرگ و هر یکی چندان که اگر بدنیا فرستد از مشرق تا مغرب بپوشد و میوه‌های
چون میوه‌های بزرگ هر میوه را هفتاد گونه طعام و مزه بود در درون هر میوه بجای دانه حوری نشسته
باشد و هر میوه خود را گوید که بر اهل بهشت میوه می دهد تا چون میل آن در دل بهشتی در آید با آنکه آن درخت از
هزار ساله راه دور بوده باشد و بهشتی را آرزوی آن میوه در دل در آید هر آینه شاخ آن درخت بنزد او
بنده آید تا لب آن بنده نزدیک رسد تا آن مقدار که خواهد تناول کند بعد از آن باز بمحل خویش برود هشتم
گویند که بر این اشجار مرغان دیدم در بزرگی برابر شتران و از هزاران که در بهشت می باشد بر روی از آن نمونه آید
بر پیش تختی بهشتی گذرد و به صد هزار صورت مختلف نواختن گیرد و بهشتی گوید صورت نیکو تر است با خود
صورت آن مرغ گوید گوشتم از همه خوشتر است این بگوید و مران مرغ فی الحال بریده شده باشد و در هوا بریان
گردد و بنزد بهشتی آید تا آن مقدار که میلش بود خوردن گیرد و بعد از آن مرغ باز بپرواز آید و بر شاخ اشجار
اشجار خود نشیند و بآن سرود و نغمات که دارد مقید باشد نهم آن بهشت را بر من عرض کردند چهار از آن باغ و بستان
بود و اسرا جنت الفردوس و جنة العدن و جنة المأوی و جنت النعیم است و چهار دیگر سرا بوستانیست و اسرا دار السلام
و دار الخلد و دار الفضل و دار الجلال است و در هر بهشت ازین جنات و درختان بسیار است بعدد ستارهگان
آسمان و دیگهای بی پایان چمنهاست و بوستانهاست و عرش الهی سقف جنات و در یک جنت العدن بیشتر از ستارهگان
آسمان بین کوشکها نمودند بیشتر آن بنام اصحاب من هر کوشکی برابر هفتاد برابر آسمان در زمین و جبرئیل علیه السلام
یک یک آن کوشکها تعیین می نمودند که این کوشک فلان بن فلان است نقل است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
مر صدیق را گفت رضی الله عنه که یا ابوبکر بکوشک تو در آمدم از زر سرخ بود و لطایف و ظرایف و عواطف که آنجا بود

مشاهده کردم صدیق رضی الله عنه گفت منظر و صاحب آن فدای تو باد یا حبیب الله بعد از آن عمر را گفت
رضی الله عنه که کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و در آن کوشک حوران بسیار دیدم در نیامدم و از غیوری تو
اندیشیدم عمر آب دیده روان کرد گفت یا رسول الله با همه کس غیوری توان کردن اما بذات شریف شما چون
توان کردن بعد از آن عثمان را گفتم رضی الله عنه که ترا در هر آسمانی دیدم و کوشک ترا نیز مشاهده کردم و مرتضی
علی را گفتم که یا علی ترا در آسمان چهارم دیدم و از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت یا رسول الله ملائکه مشتاق
دیدار علی اند حق تعالی فرشته بصورت علی آفریده و او را در آسمان چهارم باز داشته اند تا زیارت اوی
کنند و بدیدار علی تبرک می جویند بعد از آن در کوشک تو در آمدم یا علی و از درخت آبی باز کندم و آنرا
ببوییدم و بنزدم شکافته گشت حوری بیرون آمد نقاب بر روی کشیده از وی پرسیدم که تو از آن کیستی گفت
مرا از برای برادر تو و ابن عم تو مرتضی علی رضی الله عنه آفریده اند و هم فرمود که در میان بهشت جوی دیدم از
ساق عرش روان گردیده است آب و شیر و خمر و عسل مصفا به چهار در یکی جا بانکه هیچ یک با یکدیگر آمیخته نمی گشتند
و کنار این جوی از زبرجد و سنگ ریزه او جوهر و گل او عبیر و گیاه وی زعفران و اوانی او نقره
عدد ستارگان آسمان بر کنار آن جوی نهاده بر حوالی آن جوی مرغان بودند گردنهای ایشان بر مثال
گردن شتران بختی هر که از گوشت آن مرغان بخورد و یا از آب آن جوی بیاشامد بصورت رضوان مصور گردد
پرسیدم که این چه جوست جبرئیل علیه السلام گفت که جوی حوض کوثرست که حق تعالی برای تو عطا کرده است
در کلام مجید یاد کرده است که انا اعطیناک الکوثر از آن خبر میدهد در بهشت و در سراهای آن هیچ بوستان
نیست که در وی جوی از کوثر جاری نیست بر کنار این جوی خیمها دیدم مروارید و یاقوت از جبرئیل پرسیدم که چه
ساکنین از آن کیست گفت از آن ازواج تست جنت ماوی الجنت و در خیمها حوران دیدم که رویهای ایشان چون آفتاب
و ماه تابان درخشان بود و همه آوازها برداشته بودند و نوا در داده بنغمهای دلفریب و ساز کشته و بنیرو
هم آواز گردیده ترنم و تکلم می نمودند صدای نغمات ایشان بقصور و اشجار جنت در پیچیده و از آن نغمها غافل شدی
اگر ذره آن در دنیا رسیدی هرگز مرگ و محنتها در دنیا نیامدی جبرئیل مرا گفت خواهی که ایشان را ببینی گفتم خواهم
جبرئیل علیه السلام در آن خیمها را بکشاد و پرده ها برداشت بنگریستم صورتها دیدم که اگر همه در مدت حیات خود
ایشان را در وصف آرم عمرم تمام صرف شود و هنوز نتوانم ادا نمودن رویهای ایشان سفیدتر از شیر و سرخ
تر از یاقوت و تابان تر از آفتاب و پوست ایشان از برگ گل نازکتر و از حریر نرم تر و از ماه درخشان تر
و از مشک و از فر خوشبوی تر اما مویهای ایشان سیاه تر از قیر و تافته و در بر روی انداخته و مجعد گردیده بعضی
بعضی که نشسته بودند در کنار ایشان توده شده بعضی که ایستاده بودند در زیر قدم ایشان حلقه گشته و بر یکجا

همانا هزار

همانا هزار وصیف در پیش ایستاده و گفتم اینها از جمله نعیم جنت اند گفت همه از آن تو و امت تست نقل است که
آنحضرت علیه السلام فرمودند که از جمله عجایبی که در بهشت دیدم این چهار جوی بود که در قرآن بیان فرموده است
انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی گفتم
یا جبرئیل این جویها از کجا می آید و بکجا میرود جبرئیل گفت این مقدار میدانم که بحوض کوثر میرود ولیکن ندانم که
از کجا می آید یا محمد حق سبحانه و تعالی را با تو کرامت بسیارست و مناقب بیشمارست اگر درخواست کنی بر تو
ظاهر گرداند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته در رسید و بر من سلام کرد و این فرشته را عظمت و جسامت
مرتبه بود که بغیر از حق سبحانه و تعالی اندازه کسی نداند و مرا او را با اهالی بسیار بود مرا گفت که قدم بر بال من نه
و دیده بر هم نه قدم بر بال وی نهادم و چشم پیش کردم این فرشته یکبار طیران کرد که وصف آن هیچ واصف
نتواند کردن بعد از آن گفت که دیده بکشا چون کشادم درختی دیدم و در زیر آن درخت قبه دیدم از یکدانه
در سفید بغایت بزرگ که اگر تمامی آن دنیا را بر سر آن قبه نهند بر مثال مرغ بود که بر بالای کوهی نشسته باشد
و در این قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی بر آن زده از زر اما این چهار جوی را دیدم که از این بیرون
می آمد بعد از آن خواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت که چرا درین قبه باز نمی آیی تا بر حال این معنی واقف
گردی گفتم چگونه در آیم که در این قفل است آن فرشته گفت که آری چنین است اما کلید این بدست تست گفتم
آن کدام است گفت کلید بسم الله الرحمن الرحیم چون باین قفل نزدیک رسیدم و این کلید بر زبان راندم فی الحال
آن قفل کشاده شد درون آن قبه در آمدم این چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون می آید بعد از آن
خواستم که بیرون آیم آن فرشته گفت یا محمد دیدی گفت دیدم گفت نیک بنگر که کماینبغی مشاهده نکردی تا قدرت الله
ببینی نظر کردم در چهار رکن آن قبه بر یک رکن دیدم نوشته که بسم بود و بر رکن دوم الله بود و بر رکن دیگر
الرحمن بود و بر رکن چهارم آن قبه الرحیم چون آب از حرف میم بسم الله بیرون می آمد و جوی شیر از حرف
ها الله بیرون می آمد و جوی خمر از حرف میم الرحمن و جوی عسل از حرف میم رحیم دانستم که این چهار جوی
از این چهار کلمه منبع می شود بعد از آن حق تعالی بمن خطاب کرد که یا محمد هر که از امت تو مرا باین چهار کلمه یاد کند
او را از این چهار جوی آب دهم و بدین دولت مستعد گردانم باز هم رضوان را دیدم که بر تخت مرصع نشسته و ملائکه گرد وی
دست در کمر زده ایستاده برخاست از برای احترام من و شرایط تعظیم من بجا آورد گفتم از حال و مال امت من
چیزی بگوی گفت یا رسول حق تعالی بهشت را بسه قسم کرده دو قسم از امت تست و یکی از آن امتان دیگر فرموده که
پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور گفتم این کلیدها چیست گفت یا رسول الله هر گاه که یکی از امت تو
بگوید لا اله الا الله حضرت عزت جل ذکره کوشکی از برای او بنا کند و قفلی بر وی نهد و کلید آن قفل را بمن سپارد

چون صبح قیامت بدمد و آن بنده سر از گور و لحد بر دارد من کلید آن کوشک بوی تسلیم نمایم تا آن بنده بکوشک
خود در آید و بمنزل خود نزول کند و واز آدم ادریس علیه السلام را دیدم که آنجا بود و بر من سلام کرد جوابش دادم
و گفتم مرحبا که بدین بقعه مقام شریف رسیدی و تلخی جان دادن ندیدی و تنگی و تاریکی گور مشاهده ننمودی
و هیبت بانگ نکیر و منکر نشنیدی و هول و فزع و جزع روز قیامت نکشیدی و نالهای خلقان در روز قیامت
و صحرای قیامت و گرمای آن و حرارت آفتاب قیامت و هول آن نکشیدی و هیبت دوزخ و غریدن و خروشیدن
و زبانه دوزخ سوزان ندیدی آنگاه ادریس گفت یا حبیب الله کاشکی از ابتدای عالم تا انتهای عالم آن تلخی و
سختی های گور و جان کندنت از همه خلایق به خود می دیدمی بهتر بودی تا بدیدار مسرور تو مشرف می‌شدم و یکی از
امت تو می بودم و می گفتم بدنیا که لا اله الا الله محمد رسول الله گفتم یا اخی ادریس سبب آن چیست ادریس گفت
یا رسول الله بهر قصری که روی آوردم که از آن نیکوتر نباشد و بهر جواری که پیش آمدم که از آن با جمالتر نبود
می پرسیدم که از آن کیست مرا می گفتند که ما از آن امتان محمدیم صلی الله علیه و سلم و نیز ادریس علیه السلام گفت
کوهی دیدیم که آنرا جبل الرحمة می گفتند که کنگرهای آن کنگرهای عرش می رسید و آن کوه از مشک و عنبر بود و دو
هزار دراز تر بود که بر آن کوه ترتیب داده از هر دری تا بدری چندانکه اگر کسی بر براق بر نشیند و بانصد سال
منقل بسرعت تا باز و نرسد گفتم از کدام پیغامبر یا صدیق یا فرشته است فرمان آمد که از هیچ کدام اینجا که توی
کوهی نسبت این کوه از آن یکی کمینه از امت محمد است صلی الله علیه و سلم که دو رکعت نماز بجماعت گذارده است از آنجا آرزو
بردم که ای کاشکی من امت تو بودمی و در سلک امتان تو منخرط می گشتمی چون از آنجا مراجعت نمودم بعد از آنکه بعرش
رسیدیم عرش مرا تحیت گویان و طالب لک رحمة الله و برکاته و تحیت گویان بگذرانیدند و بطایفه از ملایکه رسیدم که
عدد ایشان هفتصد برابر تمامی مخلوقات است که بعدد قطرهای باران و ستارهای آسمان و زمین بود که داخل مخلوقات
و بعدد چندهای زمین هفت آسمان و برگهای درختان و ریگهای بیابان از جبرئیل پرسیدم که اینها چه طایفه اند
از فرشتگان گفت اینها نام کروبیان است و گویند آورده اند که آنشب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از جلال
حضرت احدیت و ایزد متعال صمدیت امت خود را درخواست کرد خطاب آمد که ای حبیب من هر چه میخواهی بگو که آمت
تا هفتصد هزار بار باین خطاب مشرف شد و هر بار می گفت که ای ایزد امتان خود را از تو میخواهم و حق سبحانه و تعالی
هر بار جواب او بر وجه مراد حبیب خود دلخواه او کرم فرمود تا بعد از آنکه باز آمده بود که امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه خوشه خرما بهدیه آورده بود و بروایتی آنکه دو سه خوشه انگور طایفی تا حدی از طایف برای حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم آورده بود چون خواجه عالم خواست که دست بیاب آن انگور دراز کنند سایلی
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست مغفرت کوتاه کرده بود و بمقتضای این کریمه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون

این خوشه خرما یا انگور را بآن درویش انعام فرمود در راه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآن سایل ملاقات فرموده
و آن خوشه را از وی گرفت و بخرید و بنظر آن سرور در آورد چون خواجه خواستند که بآن خوشه میل کند
باز همان سایل سوال کرد سید آن عطیه بآن درویش مسلم داشتند در راه امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بوی ملاقات کرد و آن خوشه را از وی باز خرید بنظر آن نور هر دو دیده آوردند و خواست که دانه
از آن انگور بدهان مبارک برد باز همان سایل درخواست نمود آن سلطان انبیا و آن برهان اصفیا آرزوی
صدق و صفا آرزوی خود را باقی کرد و بآن سایل داد نوبت دیگر امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از آن
درویش بخرید و بنظر مهتر عالم آورد صلی الله علیه و سلم باز همان سایل بسوال آنحضرت استقبال نمود سید عالم و شرف
اولاد آدم علیه السلام آنقدر از آن درویش مشاهده نمود در کرت چهارم گفت اسایل انت ام تاجر یعنی تو سایلی یا از
... بازرگانی حق سبحانه و تعالی فی الحال جبرئیل امین را بفرستاد و آیت اما السایل فلا تنهر بآن سرور خواند
و در ضمن این رسالت ادای عتاب بآنحضرت نمود و گفت یا محمد حق تعالی لطف نمود که در شب معراج هفتصد هزار
بار از تو پرسیدم که چه میخواهی تو میگفتی امتی و من هر بار اجابت می کردم و هرگز جواب بدرشتی نگفتم بنده ما
چهار بار نیازمندی نمود و حاجت خود خواست و جواب او بدرشتی باز دادی که انا سایل انت ام تاجر و با چون
این میخواهی که امر امت را در قیامت بتو مفوض گردانم کرم بخشش حقیقی ما را مسلم است که صفات ذات ماست آورده
چون سید عالم صلی الله علیه و سلم بمقام قرب رسید خطاب مستطاب رب الارباب مسبب الاسباب در رسید یا محمد
منزل طی کردی راه آوردی از برای ما چه آوردی سید عالم گفت خداوندا درگاه حدوث تو متاعی که در خورد
کارخانه قدم باشد نیافتم صغایر و کبایر و هفوات و زلات مشتی ضعیف نحیف آورده ام هیچ ممکن بود که این
مشت عاصی جانی را ببخشی خطاب آمد که یا محمد غم مخور که فردا قافله سالار کاروان انبیا و اصفیا تو باشی
صد و بیست اند هزار نقطه نوبت در زیر علم تو در آمید با تو بمغفرت این مشت کار کار مضایقه نخواهد رفت
و بعزت جلال من که چندان رحمت کرم بر هواید و جرایم امت تو در کشم که و چندان آلوده گناه را در دریای شفاعت
تو شسته و شوییم که از حضرت من خشنود گردی که و لسوف یعطیک ربک فترضی چون سید عالم صلی الله
علیه و سلم از معراج باز گشت روزی دیگر که از خانه بیرون آمد کنیزکی را دید گریان و بدست انبان آرد
آلوده حضرت سید عالم پرسیدن که ای کنیزک چرا گریه می کنی گفت که من کنیزک فلان شخصم بامداد مرا آرد
فرستاده بود باسیا حال آنکه من بیمارم و دیر مانده ام و میترسم که مرا گذارند سید عالم گفت که من با تو همراه شوم
و ترا باشد شفاعت کنم اما باید که این انبان آرد را بمن دهی تا بر دارم از وی بستاند و بپشت خود و حضرت تمام
برفت کنیزک گفت تو تیز میروی و با تو من نمیرسم و وقت تیز رفتن ندارم سید گفت صلی الله علیه و سلم در سرای

آن ترسا رفت وحلقه بر در زد ترسا بیرون آمد چون او را نظر بر سید عالم افتاد گفت یا محمد ترا درین کوی
هرگز ندیدم اینجا چگونه افتادی سید فرمودند که از بهر شفاعت کنیزک تو آمده‌ام وقصه کنیزک را عرض کرد ترسا
گفت یا محمد ترا دوش بمعراج برده‌اند سید فرمودند بلی اما تو از کجا دانستی گفت یا محمد ساعتی همانجا توقف کن
ترسا رفت و قوم و قبیله خود را جمع کرد و توریت با خود بیاورد و بگشاد و گفت اینک امروز در توریت
نعت ترا و منقبت شریف لطیف ترا مطالعه کرده‌ام که رسول آخر الزمان یکی از نشانی تو آن بود چون آن شب که
او را بمعراج برند صباحش ایمان آوردی برای دلجوی کنیزکی از او کرمته بر دوش مبارک خود نهاده چنانچه
بر بالای مهر نبوت او و مهر نگین خود باز گذارد و حال آنکه کنیزک از آن ترسای بوده باشد یا محمد چون ترا
یقین کردیم گمان وظن بی گمان از صفحه دل و حاشیه ضمیر من همه آینه دور شد پس محل آنست که بشرف
ایمان و دولت عرفان فایز گردم که مقام تاخیر نیست و باید که بار دیگر در دایره اسلام بار آیم یا محمد کسی که
درین شریعت و ملت لطیف تو می‌درآید و اقرار برسالت تو کند چه باید که بگوید در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
القصه گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله ای از خلق عظیم و لطف عمیم ای سید ابرار و سند
اخیار شاه ملک سپاه ما پناه مؤتب درگاه آنکه محمد رسول الله تعالی آن قوم و قبیله تا آن فرشته خوی دلجوی آن
مسکین موی مهر بوی ایمان آوردند و بیمن آن وقار مکین و ببرکت تواضع این مطبوع مقبول نازنین شرف
دنیا و دین و فخر ملت متین بود علیه السلام که خانه ایمان ما را از غارت شیطان نو نگاری و همنشینی آنحضرت
و یاران او گردانی یا اله العالمین و یا خیر الناصرین قال المصنف از استاد خود قاضی امام شنیدم که روایت
کرد از استاد خود دوش خواجه امام شهید رحمة الله علیه گفت آن ندای که در سر بود خدای تعالی در شب معراج در سر
رسول صلی الله علیه وسلم نهاد تا بچشم سر بدید چنانکه کسی بچشم سر بیند و آیت موافقت اینست ما کذب الفؤاد ما رای
انگاه عجب این بود که رافضیان لعنهم الله درین مسئله بقول عائشة الصدیقة رضی الله عنها عمل کنند رنی کار را فهمی که
بر یک حال قرار نگیرد و آن کوردلان بی بصر و کوتاه نظران پوشیده نظر چون بحدیث ابوبکر رسند و خلافت
وی نیز عائشه رضی الله عنها روایت که رسول گفت علیه السلام که مروا ابابکر فلیصل بالناس عائشه متهم میدارند
و چون بحرب علی رسند ورا فاسقه و باغیه خوانند چون بافک رسند زانیه گویند و ناخشنود خوانند باز چون باز نگار
رویت رسند عائشه را امام معصوم دانند اگر معصومه وصادقه است بد گفتن حرامست واگر فاسقه است قول
وی را حجت ساختن چرا باشد انکه در بیان فضیلت علی موسی رضا علیه التحیه والدعا زیارت مشهد مقدسه بروایت
عائشه میگوید که من از رسول شنیدم که آنحضرت می‌گفت که هر که یکبار مشهد فرزند مرا زیارت کند فاضلتر از
هفتاد حج بود زانکه امت بر گرفته که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون دریایان و سلام بود نشان امت

فراموش نکرد و در خلوت دیدار کی روا دارد که امت را نصیبی نباشد وجه دیگر آنکه هرکه در طلب چیزی قدم در
راه نهد اما در راه قدم زند تا مقصود بدست آرد هرگز کی فرار کند و محمد را مطلوب کل رویت بود و اگر بدوست
نرسیدی هرگز ازین مقام گلزار بخاک مردار کی باز آمدی جان بدادی و جانان از دست بدادی طفلی که چون با پدر
مهربان برسد اگر فی المثل صد هزار درد و الم و غصه و غم بوی رسانند دست از دامن او در ندارد طفل بی عقل
از مهربانی رهائی کند محمد رسول الله رویت رحمن باید کی گذارد اما آنکه گوید که بدین حدیث مورث کند
که الکلام لموسی والخلة لابراهیم والرویة لمحمد امین علیهم السلام و آنکه باستدلال لفظ رویت صحیح کند گوید که چون
کلام موسی علیه السلام در دنیا بود و خلت ابراهیم نیز در دنیا بود باید که رویت محمد هم در دار دنیا باشد
وجه دیگر آنکه چون محمد امین افضل مخلوقات بود کرامت او نیز افضل کرامت باید که و افضل خاصها رویت است
چون هر یکی خلعتی بیافتند باید که وی نیز خلعت خود یافته باشد وجه دیگر آنکه موسی علیه السلام در مقام
معراج خود کلام شنید که خلعت خاص وی بود و اگر محمد در مقام معراج خود خلعت خاص خود که رویت بود
ندیدی پس اکرام ات موسی آمدی اگر کوی محمد را رفعت بود و موسی را نبود و عیسی و خلیل را بانزا و ادریس را بالا
در اصل رفعت با محمد صلی الله علیه وسلم برابر آمدندی پس بضرورت محمد را بدان اختصاص می‌بایست و آن اختصاص
بجز رویت ممکن نباشد اما آنکه گفت عائشه را ندیدم جواب آنست که سوال عائشه رضی الله عنها در وقتی بود که
مکان و زمان در روی مندرج بود لاجرم جواب بر مقتضای سوال بود و آنچنان باشد که رسول علیه السلام گفت
دوش مرا باسمان بردند عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی را دیدی اگر گفتی دیدم
زمان محیط ذات او گشتی و آسمان منزلگاه صفات او آمدی لاجرم گفتی که ندیدم که خدا را بدین صفات نتوان
باز عبدالله ابن عباس رضی الله عنه پرسیدی سابقا ذکر آسمان که خدا را بدیدی گفت بلی دیده منت
مومنان بطور دنیا و را بدیده سر بینند لیکن فردا بدیده سر بینند و وجوه ناظرة الی ربها ناظره
لطیفه محمد صلی الله علیه وسلم تا در راه بود آیت دید چون باسمان رسید قدرت دید چون بدوزخ نگریست
عقوبت دید در بهشت نزهت دید در مقابر فقد نگریست راحت دید در فرشتگان عبادت دید در
ملک الموت صورت دید چون بحضرت احدیت دید سیاست دید چون بسدرة المنتهی نظر افگند کرامت دید
چون بقاب قوسین رسید قربت دید چون سخن گفت اجابت دید چون حاجت خواست عطیت دید در مقام خود
شاد کرد گوید حدیث امت گفت فضیلت دید ذکر عاصی گفت رحمت دید و مغفرت دید در خود نگریست
عبودیت دید در لالای حق نگر کرد جلالیت دید و ربوبیت دید و چون در حق نگریست ازلیت دید
اهسته آهسته آواز بر آورد که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک خدایا هرکه بمعراج اقرار آورده است

اورا بشفاعت محمد برسان و هر که انکاری کند او را تو بلا   کرامت کرد ای تو بدار السلام جمع گردان یا اله العالمین
بحق محمد و اله اجمعین   مجلس آخر فی عقد معراج رسول صلی الله علیه و سلم قال النبی علیه السلام اربعة قوم یبغضهم
الله عزوجل و طالب البیاع الحلاف و الشیخ الزانی و الفقیر المختال و الامام الجابر یعنی مطلع خوه جهان و سرور رسولان
شفیع عاصیان رافع درجات مطیعان دافع جابران و ظالمان چنین میفرماید که چهار قوم که حق سبحانه و تعالی
بواسطه افعال بد ایشان را دشمن میدارد و یکی آنکسی که در خرید و فروخت سوگند بسیار میخورد بدروغ
و نام خدای را و قسم کبریا را که آن البیاع الحلاف است یعنی بایع دروغ دام مصلح مبیع خود کند دیگر الفقیر المختال
درویشی که از برای نامی ایمان خود را بفروشد به روزی خود دلتنگ کند و بزبان خود از حضرت احدیت
شکایت کند و به روی رفیع مثل لذل وار بند حق تعالی چنین درویشی را دشمن دارد و درویشیانش
نباشد و در آخرت ایمانش نبود منادی ندا کند خبر او را میبیند در گوش او و درو بند سیوم الشیخ الزانی
مردی که موی سفید کرده باشد و در موی سیاه نامحرمان نگاه کند تا از سیاه تا بلند و در جامه سفید عورتان
مسلمین و مسلمات نظاره کند در هر کام شنید کاری در باقی نکند چنین پیر از رحمت ملک کبیر و خداوند تعالی
دور و مهجور ماند و از نواخت الملک الملک غفور و عطا کننده اناث و ذکور بی بهره ماند و ملول و مخذول
گروه چهارم الامام الجابر امیری که بر رعایا طریق ظلم ورزد و در وقت امیری خود اسیرانرا رنجها بی نهایت در
وقت رفعت بدرمانده گان عنایت نکند حق سبحانه و تعالی رحمت و مغفرت خود را از چنین امیری ظالم بازبرید
باز دارد و او را از لطف و عنایت خود بی نصیب دارد و سرور ان بود که در وقت سروری خود بیچارگان و مظلومانرا
فراموش نکند و در زمان کرامت خود افتاده گانرا و ناتوانانرا از خلعت نصیب دهد چنانچه سرور دفتر عالم و آدم صلی الله
علیه و سلم چون بر براق براق امیری سوار شد و بعالم او ادنی رسید حضرت پاک صمدیت و جلال احدیت را بهمه
ثنا بتقدیم برسانید در مقام طلب با جواب نیازی ادب ذوالجلال را بوصف کمال بستود و از ان مایده بهره نعمت
حق تعالی او را کرامت کرد بیچاره گان امت را از ان نعیمه بهره داشت و ایشانرا فراموش نکرد و در رحمت و به
وامنت که حق تعالی بآنحضرت عنایت کرد آنحضرت از غایت کرم و شفقت که با ین امت داشت ایشانرا بی بهره
نگذاشت از کمال کرم و در ان عطا ایشانرا با خود شرکت داد و گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و
در ان حالت امت را با خود هم کرده باین نام خداوند خود را انجزاند خواجه نیز بر طبق شهادت حبیب خود از
کمال کرم این مشت خاکی بی گناه را بی بهره نگذاشت از کمال ستاری خود سر ده بر عیب و عصیان ایشان بپوشید
بر طفیل پاکان بر جمله رحمت کرد که الهی ما بیچاره گانرا و امن آلزمان را از رحمت خود نومید نگردانی یا اله
العالمین و یا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین   لطیفه دیگر در آیت با دراجه تا زاغ البصر و ما

و ما طغی از رقم مسکین اگر معین مسکین بر بیاض صفحه کافور آئین این قرطاس پاکیزه اساس مطالعه کنی و نمود لطائف
معتبره و جنود معارف متوفره را مشاهده نمائی و زبان تحسین معین مسکین بگشائی ای درویش در ان شب قرب و کرامت که
دست فلک جلباب ظلمت بر چهره آفاق فرو گذاشته و دبیر تقدیر خط سیاه چون قیر بر روی لاجوردی سپهر فلک
برکشید القصه شبی معه شبی   شعر شبی دیباچه صبح سعادت . ز دولتهای روز افزون زیادت . ز قدرش اشکال
لیلة القدر . ز نور او برات لیلة البدر . سواد طره اش بخت دمی حور . بیاض غره اش نور علی نور
چون در ین شب باطراب تخت عالی بخت سید عرب ابطحی لقب را صلی الله علیه و سلم بر مسند عالی سند قاب قوسین او ادنی
نهادند و شاه در روان خرکش بر فوق ایوان ملک و ملکوت بر کنگره قصر جبروت برافراشتند   شعر
شبی کاسمان افزون کرد . شب از روشنی دعوی روز کرد . محمد که سلطان چندین خلیفه و ولی عهد بود
سرانه در بیت انفی کشاد . ز ناف زمین سر با تعلی نهاد . ز بند جهان داد خود را خلاص . بمشهر که عرش شاهان
گشت خاص . دل از کار خانه بجره برداخته . بدون جسته از کنگره بند چار . برش مانده پیمنت فرخ بلند
شده جان افلاکیان خاک او . زده دست بر یک فتراک او . القصه هر یک از ارکان مکونات خود در نظر کرد
سرور جلوه می دادند و مرتبه ای نهادند تا شاید که منظر نظر قبول افتد با آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاما آن
حضرت را بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتی و صفاتی نظر بآنها نیفتاد و گوشه چشم بجانب ایشان نکشاد
ما زاغ البصر و ما طغی و تفصیل این اجمال و ترتیب این مقال در رساله شریف الاوقات در مجلس معراجیه
مبسوط مبین گشته و اینجا نموده انموذجی از آن در عرصه بیان می آید ای درویش اول زمین زبان تحسین
در ذکر نعوت کمال و صفات جمال خود بگشود و با منشی روا ستعمار خود با ین اشارت در داده گفت معدن
المواد حیوانات منم صدق جواهر زواهر غرائب ابرار منم نمایش لطف ربوبیت فرش تشریف الارض
فرشناها بر بساط من گسترانیده ام نقاش عنایت الوهیت صور موزون و نقوش بوقلمون بر لوح
من طرح انداخته آسمان گفت خوب رویان کواکب ثوابت من دارم مناقب مناصب و السماء بنیناها باید من
نامم مسکن پیکان صوامع مجامع عالم کن فیکون منم خواجه نعم و فی السماء رزقکم و ما توعدون منم شاه
ماه عروس خورشید در خلوتگاه وجمع الشمس و القمر بر تخت تخت من جلوه می کنند مشاطه حکمت الوهیت
فلکوه زینت و زیناها للناظرین بر رخسار عرائس اللیالی بجره اسرار من بر می کشد کرسی گفت طیلسان
وسعت وسع کرسیه السموات و الارض بر دوش منقوش من انداخته اند بروج عروج و السماء ذات البروج
در ذات بی مثال من نتیجه ساخته لوح گفت سفینه اسرار عشق و محبت منم سکینه ارواح اهل معرفت هم از اسرار
معنیات محفوظ منم از تصرف شبهات محفوظ منم مخزن علوم غیبی منم منبع حکمت لاریبی منم مطلع طوالع انوار

مقدسی منم طبع لوامع انوار انسی منم قلم گفت راز دار قدم صاحب اسرار علم بالقلم منم مأمور دستور کتب منم و
منظور نظرات بی حجب منم علم جسم نون والقلم بر طلایهٔ لشکر وسیع بیکه منم برکشیده اند خط وانه فقط علم بالقلم
بر منشور دیوان رفیع الشان من رقم بر زده اند عرش گفت قلادهٔ تمجید در جید مجید من افکنده اند ردای استوار
رحمت رحمانی بر قامت با استقامت من انداخته اند شعلهٔ دعوات نیاز مندان منم محراب مناجات دردمندان
منم آشیانهٔ اطیار ارواح مقربان منم آستانهٔ اسرار موحدان منم هر چه در حیطهٔ آفرینش خلعت وجودش
پوشانیده اند جرعهٔ جودش نوشانیده مجموع سر بر قدم من دارند و دست نیاز بخوان الاء و نعم و مائدهٔ
جود و کرم من دراز می کنند خطاب مستطاب حضرت عزت جل و علا در رسید که ما خندوالیت برگزیده و محبوب
پسندیده که این همه عظمت و حشمت شما در جنب حشمت و احترام او چون ذره باشد در پیش آفتاب نورافشانی یا
چون قطره باشد در برابر دریای بی پایانی ارکان ممالک ملک و ملکوت از جناب حضرت عزت و جبروت مسئلت
نمودند که الهی چه شود تا ترک علم وجود ما را بکرم وجود قدم مبارک وی مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی
جل ذکره مسئلت ایشان مقرون با جابت گردانیده خیمهٔ اقبال و شادروان عز و جلال محمدی را صلی الله علیه وسلم
بر بام همت ارتسام اجرام برکشید خواجه علیه الصلوة والسلام دامن همت از تارک کونین درکشید و آستین نخوت
از نقود عالمین برافشانید ساکنان حظایر قدس بخطاب امن گفتند یا محمد در انظار و اکناف آفاق بر سبیل اتفاق
شود اگر نظری اندازی تا کار عالمی بیک نظر سازی گفت اینها همه اقطاع امتان منت سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم در انظار جاکران نظر کردن از همت عالی نباشد گفتند باری در ملکوت عالم بالا و صوامع ملاء
اعلا نظر فرمود آن تماشاگاه پدر من بوده است وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و خلیله
خلیله که منظر نظر پدر بوده باشد پسر را دیدهٔ التفات بی کلفت از وی بر باید دوختن در ماه نگر که یکی از
تیریت اوست اصلی در تغلب ترین اوست در شب بر نقب قایم مقام آفتاب است فذلک مسک لتعلموا عدد
السنین والحساب آری او دختر جاکران امت منت که ویسألونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس
والحج جای ماست هدهٔ جمال دلبر باشد بجا سپرهٔ انظار جاکرکی بر دارم این ماه در وقت کمال در آستان خوان
جمال خوبانست و در وقت هلاک انگشت نمای حال عاشقان انجا که بر آسمان عرفان چون شب چهارده در جلوه
درایم که نجوم هر یک از رهادان آستانهٔ من ستاره وار راه نجات لعصاة جناب نمایند که اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم تا یک اشارت انگشت که باین ماه با جاه نمایم طلعت نور در بارگاه ظهور بر قدر قامت وی
منشق گردانم که اقتربت الساعة وانشق القمر جاودر جمال عاشقان خود نگرم که فردا پرتو نور روی ایشان
سقف جنان را منور گرداند که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود گفتند آفتاب جهانتاب شمع جمع آسمانست

سراج وهاج این قصر عالی ایوان است قندیل شعاع با اشعاع در طاق محراب بقاع بارتفاع فلک فیروزه پروزه
وی افروخته و عودی بی دود نور در مجامر ظهور در عروسی سرای جهان بر آتش لمعان او سوخته در روی تماشایی
کن فرمود که جاکران داریم که آنروز که فراشان قضا بمقراض فنا سر این شمع زرین لگن بر دارند این
طشت سیمین خورشید را که بر روی دریا بار فلک روانست لقمهٔ نهنگ هیبت گردانند که اذا الشمس کورت مشکوة
ایشان چنان افروزند که اهل عرصات از نور سرور ایشان اقتباس نمایند که یوم ترى المؤمنین والمؤمنات
یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم گفتند درین آسمان زبرجدی پیکر واین ایوان لاجوردی منظر نظر انداز
دریای جواهر زواهر نور اوست قلعهٔ حصینهٔ ملایکه و سود و مقصور رضوان و حور اوست برکاریه کار ربع
کردم اکنون بساط عالم خاکی دوار اوست سفینهٔ لولو بار گوهر نثار که بر روی دریا بی موج او سیاره
زمرد آری اگر چه این ورق کبود و این طبق لعل و ملالب که دبیر تقدیر بخامهٔ تدبیر حروف الوف کواکب
بر روی تصویر سطر نموده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب اما این نامه را در خواهند نوشت که یوم نطوی
السماء کطی السجل للکتب ما سوختگان داریم که آنروز روز نامهٔ عشق و محبت ایشان خواهم گسترانیدن که وفتح
بستان سرای دوستان است موعد لقای مشتاقانست روز بازار عاشقانست منزل و قرار گاه صادقانست
منبع چشمهٔ رحیق و شراب سلسبیلاست مطلع انوار تحقیق و اسرار حسبی الله و نعم الوکیل است مقصود مقصود لعل
مروارید در روبت ... وفیها ما تشتهی الانفس که نوالهٔ مشتاقانست وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیه
الی ربها ناظرة الی ربها ناظره انجا مشاهده تمنای تشنه مودبی چنین است اما من صبر دارم تا این تشنه شود
سلسله در کردن باستقبال خاکساران امت من آرند که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید گفتند بنگر بعرش
الرحمن که سقف جنانست بنیان رفعت عالی سامی بجانب او بر واز که مستلای صفت رفیع الی عرش
آئینهٔ جمال پادشاهی عرش است قبلهٔ قلوب عارفان عرش است قندیل ارواح مشتاقان عرش است گشتگاه
والهای سیر بستان عرش است تماشاگاه جهانجانهای حق پرستان عرش است اقرب الاجسام الی الملکوت عرش
اقرب الاشیاء الی الجبروت عرش است فرمود بلی چنین است اما عرش با این عظمت را از صلابت قدوم یکی از
علما امت من لرزه و اضطراب در اندام می افتد که اهتز العرش لموت سعد بن معاذ تحمل مقدمت از کجا دارد
بلکه بمجرد فراق که بسبب طلاق در میان دو یار از خاکساران امت من افتد بر خود لرزیدن گیرد ان الطلاق
یهتز بورش الرحمن تحمل وصال و ملاقات من چگونه تواند داشتن بلکه چون یتیمی در گوشهٔ یتیمی از ادبار
خویش بگرید عرش مجید بلرزد اهتز العرش لبکاء الیتیم فلاده چه بد مجیدش کی طاقت این در یتیم تواند داشت
گفتند پس در غنچه بکری گفت در جمال صنع او نگرم در کمال لطف او بینم که نطفه بودم از اثر تربیت او گشتم یتیم

بودم عظیم گشتم غریب بودم حبیب گشتم فقیر بودم امیر گشتم بنده محتاجی بودم صاحب معراجی گشتم امی ناخوانی بودم عارف دانایی گشتم پسر عبدالله بودم محمد رسول الله گشتم درویش بی دینار بودم پادشاه عرب و عجم گشتم صلی الله علیه وسلم یا رسول الله امروز در عالم فنا و جهان عنا این همه فضل و انعام و لطف و اکرام ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا آییم و در مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهور رایت شفاعت اشفع تشفع بدست من دهند و وعده با مژده و عطاء یا رحمتی ولسوف یعطیک ربک فترضی رسانند کرا داغ متابعت خویش در دل و جان بینم در ظل رافت و سایه شفاعت خود بنشانم و از چنگ سرهنگ آتش سرکش برزخ دوزخ برهانم و بمقصد مرصد اعلی و مصعد ممهد جوار حق تعالی برسانم قال المولف الکتاب خطابا للنبی صلی الله علیه وسلم شعر

ای شمع سراچه آلهی • خورشید سپهر پادشاهی • ای مسند تو فراز انجم
در شرح تو طبع کرده ره گم • ابواب مکاشفات مفتوح • از شرع تو گشته بر رخ روح
بر ذره ز پرتو وجودت • داده خبری ز نور جودت • بی واسطه‌ات غذا ربی • بر خوان ابیت عند ربی
بر چهره نهاده داغ مازاغ • • بر ذروه تارک ملایک • قدرت زده پایه ارایک
در مسند قرب قاب قوسین • خاک قدم تو برده کونین • بنمود چو برقعت برافکند • زآیینه ذات تو خداوند
در مظهر هستی آنچه دیدم • آن حسن که من ز تو شنیدم • در عرصه انکشاف معنی • بکشاده لبت زبان بدعوی
یک پرده عیسوی بر افتاد • ترسا بخداییش نشان داد • هفتاد هزار پرده داری • در پرده نهفته جز تماشای
کورا ننمود جز تماشای • بیچاره معین کمین غلامت • از دیده دلا کند سلامت

وظیفه رابعه در اشارات معراجیه و تعبیر آن اشارت بدو طریقه مبین میگردد طریقه اول معراج خواص اولیاست و طریقه ثانیه معراج عوام مومنان اما بیان معراج خواص اولیا که بسلوک مقامات طریقت پیر صد عالم را حضرت صلی الله علیه وسلم چون بنده باطباق سموات مشرف گردانید و باین کرامتش از جمیع انبیا علیهم السلام ممتاز ساخت و مقرر است که هر چه بآنحضرت انعام فرموده است امت او را نیز از آن بهره کرامت فرموده و ارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که مقدار معراج سید انبیاست صلی الله علیه وسلم چنین فرموده اند که معراجیت اولیا را که آن عبارت از عقل است و مرین معراج را دو عصا داده است که عبارت از خوف و رجاست و درجات دارد که عبارت از طاعت و عبادات است و جانب اسفل این معراج بر دل نهاده است و اعلای آن بعرش الهی رسیده اما اولیا را عروج بآن ممکن نیست و اکمل انبیا را علیهم السلام بعد از طهارت کامل میسر تواند بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا دام که شق صدر نکردند و دل مبارکش را بآب رحمت پاک نشستند و از نور ایمان پر نکردند بمعارج سموات نبردند و در خبر است که چون حق تعالی خواهد که بنده را بقرب وصال خود مشرف گرداند اول

بقضایا و صنوف بلایا بیازماید اگر در طریق طلب ثابت بود و از پیش استقامت انحراف ننمود و از طاعات و عبادات خود کم نکرد بملک بزرگان بیفزود و خدای تعالی فرماید ای ملایکه مترصد احوال این بنده باشید و ببینید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه می دهد و از خدمت من ملول می شود یا نی اگر آن بنده بخدمت مداومت نماید هذا عبد یتعرض للمزید این بنده الیست که مزید دولت و مزید عطیت می طلبد شما را گواه گرفتم که او را امداد او واصل گردانم چون بنده سلوک طریق تحقیق لازم گیرد و مدتی بر آن بها اثبات و استقامت ورزد حق سبحانه و تعالی رسول طریق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن دلش را بتیغ قطع از غیر بشکافد و بآب عنایتش مطهر گرداند و با ایمان و سکینه و ایقان و طمانینه‌اش مملو سازد بعد از آن بر براق رشدش نشاند و در طریق تحقیق بقوت تیسیرش سلوک فرماید یا برمثال برق خاطف بسرعت سیر نموده قطع منازل کند اما در راه بوساوس نفس و تزیینات شیطان او را می آزماید چنانچه خواجه ما را صلی الله علیه وسلم در راه شام بدای یهود و نصرانی و دعوت دنیا و امثال آنها امتحان فرمود و بزرگان گفته اند که آن وساوس نفسانی و تزیینات شیطانی چنانچه مثلا در دل سالک القا می کند که هوا سردست و جای خواب گرم و برخواستن و طهارت کردن و نماز تهجد گذاردن بر تو فرض نیست و بنده بترک آن ناخود نی و بی اینها وصول بدرجات جنت ممکن و حق سبحانه و تعالی بر بندگان آسان خواسته که یرید الله بکم الیسر و دیگر فرموده جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه این و امثال درین سالک التفات باین تسویلات ننموده روی توجه از بیت المقدس منحرف نگرداند و چون خواجه علیه السلام در فائت بنیاد و ثنا و تحمید و دعا مبادرت نمود آنگاه حکم حضرت باری جل و علا و عم نواله بنده فدائی رسول فکرت جبرئیل وار عنبر وقت بنده میفرستد و او را بر جناح نور نشانده در فضای هوای عالم معنی در طیران در آورد آنگاه آسمان حجاب نفس او را پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالک است استفتاح آن حجاب نموده از زمین آسمانش درگذراند و بملکوتش در آرد و علامات جبروت مشاهده کنند عجایب آن عالم بروی عرض کنند و ارواح انبیا و اولیا باستقبال او آیند و هر یک او را بنوعی بشارتی میسر گردانند و باکرام الهی جل و علا و امتیاز او از سایر خلق تعجب نمایند بعد از آن مقامش بگذرانند تا بحجاب حجاب دنیا مر او را پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را از حجاب بگذراند و در ملکوت دویم در آرد و از غرایب و عجایب آن ملکوت خبری بر وی عرض کند که اقدام همت بآن فراموش کرده و چون از آن حاش بگذراند آسمان حجاب شیطان او را پیش آید از آنجا نیز استفتاح نموده بگذرانند آسمان چهارم حجاب خلق پیش بر طریقه ما فی از آنجا نیز بگذرد تا آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید چون نماز و روزه و امثال آن چون از آن

ازانجا بگذرد و آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید چون ازانجا بگذرد و حجاب آسمان هفتم بهشت پیش آید و چنانچه خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم در اطباق سموات هر یکی را در مقام خاص او بر قدر مرتبه او مشاهده فرموده کذلک قلوب
سالکان را حجب تفاوت مراتب ایشان درین هفت حجاب که مبین شد متوقف بیند که ازان مقام در گذشتن
نتوانند و چنانچه ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام متوقف بود از براق حجب ترقی نموده ولی کامل باید که دست
رد لا احب الآفلین بر جبین محدثات نهد و عدد تعیین ولیکون من المؤمنین از حجابها و نفس و دنیا و شیطان و امثال
آن درگذرد فاما گو عارف گو عاشق گو صادق محقق که محمد وار صلی الله علیه وسلم از اطباق سموات تمام درگذرد
و از سدرة المنتهی که عبارت از منتهی فکرتست ترقی کند و اکثر فهم و ادراک مخلوق بآنجا تواند رسید ازانجا درگذرد
رسول فکرت که قایم مقام جبرئیل است علیه السلام همانجا باند و دیگری ازانجا گذشتن نتواند انگاه سالک سلطان
حق مکاشف گردد و دران مشاهده سر قوتی شود و بقوت سر در میدان خاص در طیران در آید و بیوص مجید که
اشارت بحل صفات بر سک وعظمت سلطان ذات مشاهده کند هر چه از تعلقات بشریت همه را انجا معطل
و متلاشی بیند آن هنگام سلطان هیبت بروی مکشوف شود سر انجا از طیران باز ماند و از خود فانی در فنای
عرش مرده بیند انجا باشد که بنظر رحمت الهی جل ذکره منظور گشته بخطاب ادن منی سر سر وی زنده گردد
و باذن خداوندی در سرا پرده عزت بار یابد و حقیقت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بروی مکشوف
گردد و از مطلع صفات که آیینه داشت نور تجلی ذات ظاهر گردد و از درون جان عارف این معنی سر بر زند

شعر
بهر چه می‌نگرم جز خدا نمی‌بینم ∴ صفات و ذات چو از هم جدا نمی‌بینم
ز من مپرس که آگاه و زکی و دیدی ∴ همین بس است که من خویش را نمی‌بینم ∴ بلی که دیده حادث قدیم چون بیند
که در مشاهده تو بلا نمی‌بینم ∴ بهر بلا که تو خواهی بیازمای مرا ∴ چو من ز جای برستم بجا نمی‌بینم
بهر طرف که مرا می‌کشی بحمد الله ∴ که هر چه از تو رسد جز عطا نمی‌بینم ∴ بهر بلا که کنی یاد و راضیم جفا
بجز متابعت مصطفی دگر نمی‌بینم ∴ عروج جان حسینی براه او آری ∴ که خویش را ز تو یکدم جدا نمی‌بینم

الحاصل ای درویش ازانجا که مصطفی صلی الله علیه وسلم ببدن شریف ترقی نموده بود دل عارف بزمین بوس
آن آستان نماید و چندان شراب انس در جام محبت قدس نوش کند تمامی خود را فراموش کند و در استغراق
باین ترانه گویا گردد شعر شراب ساقی ما مستی از جای دگر دارد ∴ که از قطره مستانرا ز عالم بیخبر دارد
نه از جانست این مستی نه از خم و نه از باده ∴ دل در رخ نکیری بدان لبها که در دارد ∴ بنزد عقل و دین از سر
دل ماند بجان در بر ∴ اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بردارد ∴ سوی جنت نمی‌خواند واعظ مرا چه سود دارد
که عاشق میل جز معشوق خود جای دگر دارد ∴ کجا از مقصد شوقش بجنت ∴ کسی ماند ز قرب جانان خود مشتاق دارد

سر فرود آوردم

بعد ازان

بعد ازانکه عارف بدولت واصل سعادت اتصال مشرف گردد و جام مالامال وحدت از خمخانه محبت از دست
ساقی عزت درکشد باین خطاب مخاطب گردد بل استحق من عبادی و اما ان یغفلوا عنی لو عرفوا الذی لقوتهم
عنی لتفلقت اکبادهم حسرة یعنی هیچ سزاوار نیست که طرفة العینی بندگان من از من غافل باشند اگر
بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطه غفلت فوت می‌شود هر آیینه که جگر کلهای ایشان از حسرت
پاره پاره گردد و در طلب زار می‌نالند که اهل کرم فرح حسن الله غافلی شعر هر که یکبار لذت ذوق شکر ریخت
لذت عیش و طرب داند که چیست ∴ چون تو محرومی ازان عیش و طرب ∴ زان کشیدن پای کوشش از طلب
گر ز دست ساقی ما بخوری ∴ روی ساقی بینی و جان پروری ∴ ور نیابی از وصال او خبر
دل شود بریان و خون گردد جگر ∴ بعد ازانکه دل عارف ازین معراج معنوی باز گردد با جایزه قبول
و خلعت بها و نور باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات
پروردگار خود مشغول رزقنا الله تعالی بفضله وکرمه الحبیب ویر شاه وجنبا ما یفعل ویبغی قال الشیخ الرومی
قدس سره شعر باز آمدم باز آمدم ازپیش آن یار آمدم ∴ در من نگر در من نگر بهر تو غمخوار آمدم
شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم ∴ چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آمدم ∴ من مرغ لاهوتی بدم
دیدی که ناسوتی شدم ∴ دامش ندیدم ناگهان در وی گرفتار آمدم ∴ از جابها در بر تنم و ز جنت بابا کنم
وز هر دو عالم برترم کانجا بدیدار آمدم ∴ من نور پاکم ای پسر نی آب و خاکم مختصر ∴ انجا بیا یار ارمغان
کانجا سبک بار آمدم ∴ یارم ببازار آمده چالاک و عیار آمده ∴ ورنه ببازارم چه کار او را خریدار آمدم
ای یاران طریقت ثانی که درین معراج سالکان مسالک شریعت بمقتضای الصلوة معراج المؤمنین بعالم حقیقت
برده اند و این معراجی است که عوام و خواص ازین مرتبه بحسب استعداد بدرجه اختصاص رسیده اند چنانچه
آنحضرت فرموده صلی الله علیه وسلم وجعلت قرة عینی فی الصلوة الی الآیة وکاشف القلوب رحمة الله تعالی
علی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده اند که مضمونش آنکه خواجه
علیه الصلوة والسلام از جانب قدس مراجعت مینمود گفت الهی این نصیب امتی من هذا الشرف ازین دولت
و سعادت گشتم نصیب امتی چیست و چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امتک الجماعة معراج امت نماز
بکامت حضرت خواجه علیه السلام چون باین عالم نزول فرمودند بیاران چنین خبر دادند که الصلوة معراج
المؤمن و امام میفرماید که نماز جامعست مر معراج جسمانی و روحانی را زیرا که مشتمل است هم بر افعالی که تعلق بجوارح
دارد و هم بر اذکاری که حق تعلق بقلب دارد و بیان این معراج چنانست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام
عزیمت آن سفر مبارک مصمم گردانید اول به طهارت مبادرت نمود که حلول در مقام قدس بی طهارت صورت نبود

فرمود تا دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار گوشه مرصع بگوهر که
شعاع آنها بعنان آسمان میرسید حاضر آورد کذلک چون بنده بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای الهی
ظاهر را باب مطلق مطهر کرداند چنانچه در ظاهر شرع مبین است و چون نقد طهارت باطن کند و توفیق جلال
احدیت رفیق آن بنده کرد د رضوان الهی جل وعلا دو ابریق خوف و رجا که از کوثر ایمان با آب عرفان
مملو کردانیده اند بدان مصلی نماز نیاز کرم نماید بعد از آن طشتی از علم که مر انرا چهار گوشه است
یکی علم افعال و دیگر علم صفات و دیگر علم اسما و دیگری علم ذات که هر گوشهٔ ازین چهار گوشه مکلل
بجوهر مخصوص اند مثلا علم افعال بجوهر توحید و صفات بوحدانیت و اسما باحدیت و ذات بعت هویت
بآن همراه کرداند چون مصلی را طهارت ظاهر و باطن میسر کردد از برای وی براق محبت بزین مودت
تزیین داده پیش کند که مر ان براق را دو بال باشد یکی از شوق دیگری از ذوق که بقدم اول از کونین
در میکذرد تا او را بیک طرفة العینی به بیت المقدس توجه بجانب خود رساند تا توجه انحضرت بجانب قدس
الهی به آثار عظمت کبریا و قدرت الهی جل ذکره چنان میسر کشته بود که جمیع مکونات را از ملکیات و ملکوتیات
در تجلی عظمت و کبریا او مضمحل دید بنده مصلی نیز بی باید که بنظر عقل در کل اشیا تامل نماید و از انواع
نباتات و معادن و حیوان از ایشان و غیر ان بر اندیشد آنکاه بجبال و تلال و بحر و بر بکذارد روی آرد
بعد از ان توجه بعالم بالا کند از آسمان و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح
از ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت و غیب و شهادت در حیطهٔ عظمت در آرد و به پرتو انوار عظمت الهی بر مجموع
آن نکارد تا همه را چون ستاره در جنب آفتاب ناپدید بیند و از روی تحقیق و یقین دست بر کوش نهاند
و کوید الله اکبر بعد ازین سدی از هر دو طرف دست بر سر حد عالم سفلی و علوی که در علو داری آن عالم معنوی که
عبارت از وجود آدمی است نقطه کاه دل افتاده است بر بندد تا مستوفیان نفسانی ملطایف روحانی
بغرض تواند رسانید القصه چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم قدم از صخرهٔ بیت المقدس بر داشت بر معراج
نهاد بندهٔ مصلی بعد از تکبیر تحریمه بر معراج ثنا نهد و کلمهٔ سبحانک اللهم و بحمدک بر زبان راند که معراج
آدم صفی علیه السلام هم بکلمهٔ بود که فتلقی آدم من ربه کلمات در بارهٔ این کلمه آمد بلکه معراج ملائکه مقدس
نیز همین بود که و نحن نسبح بحمدک ما کلید معراج محمد صلی الله علیه وسلم نیز همین کلمه بود فسبح بحمد ربک
لاجرم سبب عروج همهٔ عالمیان همین کلمه آمد و ان من شئ الا یسبح بحمده بعد از انکه از معراج خواجهٔ عالم صلی الله
علیه وسلم قدم بر اطباق سموات نهاد در هر هفت طبقه از دخل و تصرف شیاطین محفوظ دید و حفظا من کل شیطان مارد
کذلک مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد خواهد اما مرمت کالرا د را عوذ از اطباق سموات

استعاذت از مکاید شیطان و وساوس آن پاک کرداند زبان بکفتار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بکشاید
بعد از انکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم از اطباق سموات در کذشتند بهشت رسیدند و هر یک را از ابواب ثمانیه
ابواب را مفتاحی دیدند مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح دوم ذکر بود و مفتاح سیوم شکر بود و چهارم
رجا و پنجم خوف و ششم اخلاص و هفتم دعا و هشتم اقتدا کذلک چون بندهٔ مصلی سموات اطوار قلب را طی کرد
بهشت مکاشفه میرسد و مرانرا هشت دری بیند و از برای هر دری کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت باب
باب المعرفه است بکلید معرفت و مفتاح ایمان می کشاید و دری دویم که باب الذکر است بکلید بسم الله
الرحمن الرحیم بازمی کند و باب الشکر را که باب سیوم است بمفتاح الحمد لله رب العالمین ختم می کند و باب الرجا
به الرحمن الرحیم و باب الخوف به مالک یوم الدین بعد باب اخلاص را بکلمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین
میکشاید و باب الدعا را بکلمهٔ اهدنا الصراط المستقیم مفتوح می سازد و باب اقتدا را که در هشتم است بلندات
باین می کشاید که صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین کشاده می کرداند و هو المعنی
من قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از ان خاص مصلی بقرآن فاقرءوا ما تیسر من القرآن
محمد وار صلی الله علیه وسلم در بساتین سور قرآن سیری می کند مثل سیر انحضرت در باغستان جنان بعد از انکه
خواجه بریاحین جنات اشجار و تماثیل آن در دل انحضرت تصرف بکند بنور تجلی اشجار مشرف کردانید کذلک
مصلی را بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضی اذا تجلی الله لشئ خشع له در رکوع پشت خم می کند و اعتراف
بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم بر زبان میراند و بزرکان آن تجلی را تجلی فعلی کفته اند و در ظهور آن
تجلی بود که انحضرت تا نظر آثار رسید و کفت اللهم انی اعوذ بک بعفوک من عقابک بعد از ان باز بمقام استیناس
قرار می دهند تا شکرانهٔ نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد خدا وند تعالی میکشاید و بقبول حمد خود
می نازد سمع الله لمن حمده بعد از تمه بجود و اصل کشت تجلی دیکر از تجلیات صفاتی به بنده میرسد که کال علم
اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله الیه بنظر الرحمة و این نظر رحمت عبارت از تجلی صفات است و مستدعی
زیادتی در خشوع لاجرم در مقابل آن بنده سجود می کند که نهایت خشوع تذللات چنانچه در مقابلهٔ تجلی فعلی
رکوع میکرد و همین معنی بود که انحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار فرمود که اعوذ برضاک من سخطک و چون
سر از سجود بر سر آرد تجلی دیکر که عبارت از تجلی ذات است وارد می شود و این تجلی کنایت از ان تست که
ثمرهٔ شجرهٔ خضوع و مسکنت است و متفرع بر سجدهٔ اول چنانچه فرموده و اسجد و اقترب و این بلندترین
مراتب سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه ایست و آن آنست که چون میان تجلی افعال و صفات تفاوت
بود بجهة امتیاز فعل از صفت در تواضع که متفرع بود بر انها لاجرم تفاوت ظاهر آید تا یکی رکوع

و یکی سجود آمد اما چون ذات را از یکدیگر امتیاز نبود و ظاهر آن دو تجلی نیز از یکدیگر ممتاز نگشتند
هر دو سجده یک رنگ آمدند و هر دو توامنع به نهج واحد بودی گشتند اما پنهان تفاوت عجب معنی بسیارست که اسرار
آن در وقت کشف و عیان ظاهر شود چنانچه در اشارت نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده اعوذ بک منک هر دو خطاب
به یک منوال آمد اما عجب معنی تفاوت میان کاف خطابک تا کاف منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین است
بعد از آن چون معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم هم روح بود و هم جسد در نماز دو رکعت موزون تا رکعت
اولی معراج اجسام باشد و ثانیه معراج ارواح و بعد از آن تصحیح معراج ارواح و اشباح جلوس بر سعادت لازمست
وثنای الهی جل وعلا واجب تا چنانچه آنحضرت در مقام دنی فتدلی بثنای حق مبادرت نمود و ثنا معروض
بجناب قدس گردانید همچنین مثل آن متبعه بود والتحیات لله والصلوات والطیبات بنده نیز هم آن ثنا مامور شد
انفتاح ابواب معلقه و بقاعد بدین درجات متعالیه متفوقه بشرف قدوم محمدیه صلی الله علیه وسلم میسر گشته
بود لابد بیمن به فتح آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض باید کرد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته بعد از آن جواب محمدی السلام از آنحضرت استماع نمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
گویا سایلی ازین مصلی سوال می کند که وصول باین درجات علیه و حلول باین معنی منازل سنیه وسیله
و کدام عطیه یافته و او میگوید بدولت شهادت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
بعد از آن سایل می گوید که بر تو آیا به طرفة العینی از ناحیه ام القری بمسجد مقصود اقصی رسیده و صنوبر
مثال از مسجد اقصی تا بعنان سموات علا کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء سر کشیده از سدره
سینا شیئ و دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار لمکان قاب قوسین او ادنی نه بر سبحان الذی اسری به
بعبده چون هزار دستان هزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بنالها زار نالیده و از چنین
مسکین دیوانه این نیاز مندی در یثرب شنیده رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی . وی محرم اسرار نهانی که
توئی . هر کس که زنان دوست می جست نیافت . هم از تو بیاید آن نشانی که توئی . حاصل از برای این سپید
بسندیده و این نور هر دو دیده ای مسافر معراج الصلوة معراج المؤمن بدیه و عطیه سپوشی مصطفویت بذیل
صلوات آنحضرت نمود و زبان بگفتار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد میکشاید بانه سایل گویا میگوید بشرف
متابعت این خواجه ببرکت دعوت خلیل جلیل علیه السلام میسر گشته که از برای نور رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مسالت نموده که ربنا و ابعث فیهم رسولا بجزای آن دعا و باداش این استدعا میگوید که کما صلیت و سلمت
و بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد از آنکه خواجه علیه الصلوة والسلام در آن بارگاه عالی مقام
تمکن یافت و از حضرت جلال احدیت بخطاب سل تعط و اشفع تشفع مشرف گشت هر چه از آنحضرت استدعا نمود هم غفران

امت بود

امت بود و اینجا نیز مصلی بعد از دولت قربت الهی می باید که بر همان وتیره و بعد از مدح ثنا و درود مغفرت مومنین
و مومنات طلبد و از مومید خاص از برای ارباب اختصاص از لذت محبت و اخلاص بر دارد تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله
و الشفقة علی خلق الله نموده باشد لاجرم باین دعا و استغفار اقدام می نماید که اللهم اغفر للمومنین و المومنات
آخر بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترتیب خدمت باتمام رسانید و خاطر از مهمات امت بتمام جمع کرده شد
امر بمراجعت آمد اول صیوان آنحضرت ملایکه ملکوت افتاده بعد از آن رجوع با صحاب و یاران نمود
کذلک مصلی را نیز در حین رجوع از سفر معراج نماز امر است بسلام اول بنیت ملایکه کرام علیهم السلام
دوم بخواص و عوام انام که در صف جماعت انتظام یافته اند چنانچه فرمود که تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم
و این اشارات تحقیقی ازین زیادت در تفسیر بحر الدر ایراد نموده ایم فلیطالع ثمه و هذا آخر الکلام فی
معراج النبی صلی الله علیه وسلم بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی بصد دفتر نه گنجد حدیث درد مشتاقی
اما ختم این باب به بیتی چند از قصیده مسماة بحبس الشریفیه آن بلبل گلزار معنوی امیر خسرو دهلوی روح الله
روحه اتفاق افتاد والله الملهم للرشاد . هر گز خدای خواهد فردوس دلکشا را . دین رسول شرط است
از بهر آن جزا را . آنجه رسولان او از کف کفایت . خط در کشیده کلکش امضای ما مضا را . خورشید
دولت او که اول شد دست کلاه طالع . سرمایه شفاعت ارواح انبیا را . چون عزم بر شما شد آن قبله دعا را
سنگ سکر کم شد هم مروه هم صفا را . جبریل در رسیده با هدیه بشارت . داده نوبت تربت آن ذات مجتبی را
پیشش کشیده رخشی کز حلقه کمندش . کرد بند گردن مه هم گنبد ها را . در شام نیم شب خورشید نیمروزش
برشمرد رسولان چون باد کرده گشته . بوییش بهشت کرده آن روضه بقا را . با شمع هفت اقصی دریافته خیمه ها را
گنبد کنان بر اقش چون کرد عزم جولان . سجود تا کشته نعلش ازین گنبد علا را . عیسی گرفته گرچه جای بلند بینش
با این صفای طینت خاکم ره شما را . از طیب طره خود داده نوای جانی . در خون بهر نعمت ادریس ناشناسا را
مشکین بای او را بر عرش کوکبه کن . حاصل که در بیابید معنی استوا را . طاق از دو ابرویش هر روز او را
زین گونه باید ایوان زان گونه پادشا را . انوار عاریتی را از خود بشسته چشمش . و آنکه از کشته محرم آن رویت لقا را
از ساقی عنایت سیراب در کشید . شربت که در نگنجد جام ابو النهی را . بر فی بخوانده روشن در پرتو الهی
زاغیار کرده پنهان بر محرم شکار را . زان نور داده برکت بر دست را چراغ . وانکه ستاره خوانده یاران رهنما را
معتوز کرده خنجر و این نعت را که باشد . حرص بلا و فروغ این نفس مبتلا را . قلبست نقد این آن نقد قلب خود را
بگذار تا نویسم زین مایه آن ثنا را . یارب چو مصطفی را من بنده بو شنیدم . تو هم ببطالانی بخش این مصطفی را
اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة محمد و آله و صحبه و سلم و هم در این سال از بعثت عقبه اولی

واقع شد و انچنان بود که در موسم حج دوازده تن از انصار بملازمت سید ابرار صلی الله علیه وسلم از مدینه
بمکه آمدند و بدولت بیعت بآنحضرت مشرف گشتند و از انجمله ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند اسعد ابن زراره
و عوف ابن مالک ابن رفاعه و او را عوف ابن عفرا نیز گویند و معاذ و معوذه پسران عفرا و بروایتی بجای
معوذه یزید ابن ثعلبه و رافع ابن مالک ابن العجلان و سعد ابن عباده و بروایتی بجای او ذکوان ابن عبد
قیس و منذر ابن عمرو عباده ابن الصامت و عقبهٔ ابن عامر ابن نابی و قطبه ابن عامر ابن حدیده و دو نفر
دیگر از اوس بودند ابو الهیثم ابن التیهان و عویم ابن ساعده و این جماعت در عقبهٔ اولی با آنحضرت ملاقات کرده
مبیعت نمودند که بخدای تعالی شریک نیاورند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد بنابر خشیت املاق بتقدیم
رسانند و دروغ نگویند و از فرمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیرون نروند مقرر آنکه چون عهد
وفا نمایند ببهشت فایز آیند و اگر بغیر شرک گناهی کنند امور دیگر شوانند نمود امر ایشان باز بسته
بحکم الهی باشد اگر خواهند بیامرزد و اگر خواهد معذب سازد و آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مصعب ابن عمیر رضی الله عنه همراه این جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قران و تقریر قواعد شرع
روزگار فرخنده آثار مصروف سازد و در میان اشتغال نماید منقولست که مصعب ابن عمیر رضی الله عنه
جوانی بود در خانهٔ پدر و مادر بناز و نعمت پرورده شده و چون بآنحضرت ایمان آورد مادر و پدر او وی را بسیار
رنج و محنت و الم بسیار بوی رسانیدند و در حین محاصرهٔ شعب با رسول صلی الله علیه وسلم موافقت نموده بود
و زیارت و مشقت بسیار کشیده و آیات چند که در ان وقت نازل شده بود در دل مستحضر بود و سرو گذاشت
چون باشارت آنحضرت همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانهٔ اسعد ابن زراره فرود آمد و بخانهای انصار
میرفتی و ایشانرا بدین قویم و صراط مستقیم دلالت مینموده و بعضی بشرف اسلام مستسعد میگشتند
منقبت ایمان آوردند اسید ابن حضیره و سعد ابن معاذ رضی الله عنهما روزی اسعد ابن زراره
و مصعب ابن عمیر بمحلهٔ بنی عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله بودند از قبایل انصار رفتند و مردم این
دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند و چون این خبر بگوش سعید ابن معاذ که پسر خالهٔ
اسعد ابن زراره بود و رئیس و کلانتر قبیله بود رسید با اسید ابن حضیره که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد گفت
اموالا یعنی که اسعد ابن زراره این مرد غریب را آورده است و ضعیفان ما را از طریق معهود میشوراند
مالوف باز می دارد و الله که اگر صله رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردمی باید که برو
او را زجر و منع کنی اسید حربهٔ خود که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بر وی افتاد گفت ای مصعب
این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آرد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند چون اسید

حضیره

حضیره نزدیک ایشان رسید بایستاد و چندان بایشان گفت که چرا بمنزل ما می آیید و نسفه عقول ضعفای قوم ما
می نمایید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و شرف
استماع ارزانی فرمای اگر رضای تو بامری مقرون گردد قبول فرمای و الا هر چه مکروه باشد ما در از گفتن آن
سعی نماییم اسید گفت انصاف دادی و حربهٔ خود را در زمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات
مناسب بقرائت قران اشتغال نموده اسید را بقبول حق دعوت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید
سخن گوید نور اسلام را در بشرهٔ او مشاهده نماییم و چون مصعب از تلاوت قران فارغ شد اسید گفت که
شما چون خواهید که در اسلام در آیید چه میگویید گفتن اول غسل می باید کرد و جامهای پاک می باید پوشید و کلمهٔ
توحید بگفت و دو رکعت نماز بگذارد و اسید فی الحال موجب فرموده عمل نموده و کلمهٔ شهادت بر زبان
راند و گفت که مردی از قوم ما هست که اگر او متابعت نماید هیچکس مخالفت شما نتواند کرد و این بگفت در زمرهٔ
اهل اسلام منخرط گشت و بعد از ان برخاست متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که
اسید نه بدان وجه که رفته بود باز آمد بعد از ان اسعد از وی پرسید که چکار ساختی جواب داد که
ایشانرا منع نمودم و زجر نمودم ولیکن چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خالهٔ تو که اسعد است
بقتل آرند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید از این سخن آن بود که سعد ابن معاذ پیش ایشان رود تا
تا حمایت پسر خالهٔ خود کند سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و حربه را از دست اسید گرفته
روی بایشان نهاد چون اسید سعد را از دور بدید و با مصعب گفت و الله که این شخص سید قوم است
اگر او متابعت کند کس را مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمد و با اسید و مثل آن سخنان که اسید
گفته بود بگفت و اسعد همان جواب داد و بنشست و مصعب اسلام بر وی عرض کرده این سوره خواند که
بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت و الله پیش از انکه سعد سخن کند اثر
اسلام در روی او دیدیم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب بمنزل خود فرستاد تا دو جامهٔ پاک آوردند
و غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قبیله و قوم خود باز آمد و ندا کرد
هر که هست از مرد و زن می باید که بیرون آید امروز روز برده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت
ای قوم حال من در میان شما چون است و مرا چگونه می شناسید همه جواب دادند که ترا بهتر و بزرگتر خود میدانیم
و رای ترا بصواب مقرون میداریم هر چه میخواهی بفرمای که حکم تو برما روانست سعد ابن معاذ رضی الله عنه
فرمود که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدای تعالی ایمان نیاورید و تصدیق محمد
صلی الله علیه وسلم نکرده اید راوی گوید که بخدا سوگند که وی را از زن هیچ زن در قبیلهٔ بنی الاشهل نماند الا

اکثر مسلمان شدند بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام بخواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند
و بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب واقعات را یک یک مفصلا بحضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم معروض میگردانید تا بعد از آن خود نیز متوجه ادراک شرف پابوس آنحضرت گشت
صلی الله علیه وسلم گفتار در ذکر عقبهٔ ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجانب مدینهٔ سکینه در سال از بعثت
به ظهور پیوسته اهل سیر رحمهم الله بر آنند که چون سال سیزدهم از نبوت در آمد ارادهٔ ازلیه تعلق بدین
گرفت که اعلای اعلام دین محمدی کند و نصرت حضرت بانصرت احمدی صلی الله علیه وسلم نماید و اساس
کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل سیر آنرا خار و نگونسار گرداند ابتدای این معنی از آنجا بود که
آن سال که جمعی کثیر از اهل مدینه آشنا و بیگانه و نیک و بد و زن و مرد بعزم طواف و زیارت بیت الله
در موسم حج بمکه آمدند روایتی آنست که قریب بپانصد کس بودند و بروایتی سیصد نوزده بودند کعب بن
مالک گوید رضی الله عنه که چون بحرم رسیدیم با حضرت صلی الله علیه وسلم ملاقات نمودیم وعده چنان داد که در
شب دویم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر شده با یک دیگر بیعت کنیم و چون از شب ثلثی
تخمینا گذشته بنا بر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم یک یک از منزل خود را پوشیده بیرون
میرفتیم و در موعد جمع می شدیم بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با عم خود عباس تشریف
حضور ارزانی فرمود و عباس اگرچه هنوز بر دین قریش بود اما بجهة شفقت و اهتمام در بارهٔ برادرزادهٔ خود
خود اتفاق نموده بود و چون مرد صاحب دانش و صاحب تدبیر بود پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را با خود
آورده بود تا قواعد پیمان و اقضا استحکام دهد و کعب ابن مالک گفت رضی الله عنه که ما هفتاد کس از رجال
بود و دو کس از نسوان با ما همراه بودند که آن شب با حضرت صلی الله علیه وسلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرده
بود این بود گفت ای اهل مدینه شما می دانید که مرتبهٔ محمد صلی الله علیه وسلم در میان ما تا کجاست وی در
میان قوم خویش عزیز و منیعست و ما او را تا غایت از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشته‌ایم و اکنون نیز
به همان عزیمتیم و او را میل است که بجوار شما که از ما ببرد و با شما پیوندد و اگر جانب شما در پیمان ستوده که
بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و حمایت لائقش خود را نگاه خواهید داشت فهو المراد
و او بجانب شما آید و اگر نه بر خود اعتماد ندارید هم اکنون دست ارادت باز دارید که او در میان قوم
خویش در عز و شرف محفوظ و مصون خواهد بود انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله
شما خود تکلم کنید که و هر شرط که میخواهی در باب خود و خدای خود جل و علا اجرا فرمای حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با ایشان بتکلم در آمدند و آیتی چند از قرآن خواندند ایشان گفتند یا رسول الله چه میفرمایی

مرتفع

مرتفع که دلت میخواهد با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری من کنید
در حال نشاط و در وقت کسل و در بذل اموال تقصیر ننمایید و در امر معروف و نهی منکر مبادرت جویید
و در القای کلمهٔ حق تعالی از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و خشیت بخود راه ندهید و چون که یاری مرا
و دین بنزد شما آیم محافظت من بجا آرید از آنچه انفس و ابنا و ازواج خود را نگاه میدارید و شما را بهشت
جاوید آن باشد روایتست که اسعد ابن زراره رضی الله عنه روی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آورد و گفت یا رسول الله هر دعوتی را سمتی است خواه لین و خواه شدت و تو ما را بچیزی دعوت
میفرمایی که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار است چه ما را بترک دین ما و متابعت اسلام امر کردی
و این کار بس عظیمست و شدید برغبت این سخن را قبول نمودیم و دیگر میان ما و جمعی عهد جوار و صلهٔ رحم بود و
قطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبه ایست که در غایت صعوبت
دیگر ما جماعت بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست و سروری بر ما نبود و تخصیص
کسی که قوم وی او را تنها گذاشته باشند و اعمامش محافظت او باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طیب
نفس قبول این معنی بر خود واجب و لازم دانستیم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد حق نکرده است
و هیچکس بر امتثال اینها اقدام ننماید مگر کسی که حضرت خداوندی جل ذکره رشد و هدایت او خواسته باشد
و در آنچه میگفت زبانها و دلهای ما بحسب اعتراف و تصدیق با هم موافقست و بر آنچه بر تو متابعت نماییم
و با خدای تعالی که پروردگار تو و ماست نیز بیعت میکنیم و می دانم که به قدرت الهی توفیق ابدی ماست عهد
میکنیم نفوس ما و خانه نفس تو باشد و ابدان ما سپر بدن تو از هر چه نفوس و ابنا و نساء خود را نگاه داریم
ترا از آن محافظت نماییم اگر بدین پیمان مر میثاق پای وفا کشیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم و بدین سبب در
سلک سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم قول خدای تعالی را بشکسته باشیم و بدان جهت از جملهٔ اشقیا
گردیم والعیاذ بالله منه و در این سخنان صادقیم والله المستعان چون سخن اسعد باینجا رسید حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمودند که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش جل و علا که
عبادت او بجا آرید و هیچ چیز را با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنم از آنچه نفوس و ابنا
و زنان خود را محافظت نمایید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله
عنهم و عن سایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم روایتی آنست که اول کسی که دست مبارک آنحضرت بگرفت
و بیعت کرد براء بن معرور بود و در روایتی آنکه ابو امامه اسعد ابن زراره و در روایتی دیگر آنکه ابو الهیثم

الیمان بود و کعب ابن مالک گوید که ابو الهیثم در حین بیعت با آنحضرت گفت یا رسول الله بدرستی میان ما
و میان یهود عهود و مواثیق است و ما همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آید و خدای تعالی ترا نصرت
و غلبه کرامت فرماید بقوم و قبیله خود مراجعت فرمایی و ما را مأیوس و خائب بگذاری خواجه عالم علیه السلام
تبسم فرمود و گفت بل الدم الدم و الهدم الهدم و انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم
یعنی خون من خون شماست و قبر من قبر شماست یعنی آنجا که قبر من باشد قبرهای شما است شما از منید
و من از شمایم جنگ کنم با کسی که جنگ کنید و با کسی که صلح کنید من نیز صلح کنم القصه چون قواعد
بیعت استحکام پذیرفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم باشارت جبرئیل علیه السلام نه نقیب از خزرج
و سه نقیب از اوس ممتاز گردانید اما نقبای خزرج براء ابن معرور رافع ابن مالک ابن العجلان
سعد بن عباده سعد ابن خیثمه سعد بن ربیع عباده ابن الصامت عبد الله ابن رواحه ابن عمرو ابن حرام
منذر ابن عمرو ابن خنیس اما نقبای اوس ابو الهیثم ابن التیهان اسید بن حضیر اسعد ابن زراره نقل است که
در حین تعیین نقبا آنحضرت فرمود که ای قوم انصار باید که هیچ یک را از شما کراهیت
نباید که غیر او را بنقابت اختیار کردم زیرا که بخود اینجا اختیاری نیست بلکه جبرئیل علیه السلام بفرمان
حضرت واجب تعالی اختیار می کند و چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود شما کفیلان قوم خودید
همچنانکه حواریان کفیلان عیسی بودند علیه السلام و من بجمله امت خویش را کفیلم منقول است که در شب
بیعت عباس ابن عباده انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با محمد صلی الله علیه وسلم بیعت می کنید
و اگر می دانید که اموال شما چون منقود و اشراف شما مقتول آیند از وی روی گردان خواهید شد همین
زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید و اگر از تلف مال و کشته شدن روسای خویش نمی اندیشید
او را بپذیرید که بهتر دنیا و آخرت شوم گفتند ما او را برغم اشراف و مصیبت اموال قبول میکنیم آنگاه بحضرت
صلی الله علیه وسلم خطاب کردند که یا رسول الله بر این بیعت و عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت
و بعد ازین التماس کردند که دست مبارک بگشایی تا بیعت کنیم حضرت سید البشر دست حق پرست خود را
بگشود و ایشان همه بیعت کردند گویند که چون بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه برآمد و آواز برآورده
ندا کرد که ای اهل منی بدانید که مردم مدینه با از دین برگشتگان اند یعنی محمد صلی الله علیه وسلم
بیعت کردند و بحرب شما اتفاق نمودند و رسول الله صلی الله علیه وسلم آواز آن لعین را شنیده فرمود که
این ازب عقبه است و ازب نام شیطان است بشنو ای دشمن خدای که والله که بعد ازین بر تو پردازم و عباس ابن

عباده

عباده ابن نضله گفت یا رسول الله از برای خدای که ترا بحق فرستاده است که اگر فرمایی بامداد شمشیر بر اهل منی کشیم
آنحضرت فرمودند که ما را هنوز بغزا امر نکرده اند و لیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه
رفتیم و روز دیگر صباح ما دیدیم آمدند گفتند ای جماعت خزرج چنان مسموع ما شد که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه وسلم
آمده اید و داعیه دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ با ما اتفاق نمایید والله که ما با هیچ قبیله محاربه چنان
دشوار نمی آید که با شما جمعی از مشرکان که در میان ما بودند از بیعت خبر نداشتند انکار کردند و سوگند خوردند که
ما ازین واقعه خبر نداریم و بعد از آن قریش نزد عبد الله ابی سلول رفتند و صورت را با او در میان نهادند
او گفت این امر خطیر است و قوم بی مشورت من باین کار اقدام نتوانند نمود قریش این سخن را از عبد الله شنیده
بازگشتند کعب ابن مالک گوید که در پای یکی از جوانان ایشان نعلین نیکو دیدیم تا بر جابر گفتم که با آنکه سید
قوم استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پا کنی جوان این سخن استماع نمود نعلین از پای بیرون کرد پیش من
انداخت و بخدا سوگند داد که بپوشش ابو جابر گفت این جوان را خجل کردی نعلین را باز بوی ده گفتم والله که
باز ندهم که این بفال نیکوست و بعد از آنکه مردم از منا متفرق شدند قریش تفتیش اخبار نموده بر حقیقت بیعت
انصار مطلع گشتند و دانستند که خبر رسول شیاطین راست بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند و سعد ابن
عباده و منذر بن عمرو رسیدند منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت مشرکان سعد را بچنگ آورده دست و گردن
بسته بمکه آوردند بعضی از عقلای ایشان جبیر ابن مطعم و حارث ابن امیه گفتند که ممر تجارت اصحاب تا مدینه است
مصلحت آنست که او را بتدبیر بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود و این سخن معقول نموده دست از بیت
برداشتند تا بمدینه رفت و گویند که اهل مدینه سلاح بسته بجهته متوجه بمکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات
و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند دیگر
اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم در مکه مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم یاران را رخصت فرمود که بمدینه هجرت نمایند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
و ایشان متعاقب بمدینه هجرت مینمودند و نخستین کسی که پای در بادیه مهاجرت نهاد بروایتی مصعب ابن عمیر بود
و بقولی ابو سلمه ابن عبد الاسد مخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه اش مجال اقامت نبود و کیفیت
هجرت وی چنان بود که ام سلمه را زوجه او بود با سلمه که دختر وی بود بر شتری نشانده بود و خود مهار شتر
گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد گذرش بر بنی مغیره و ابو جهل افتاده و ایشان قوم ام سلمه بودند مهار از دست ابو سلمه
بستاندند و او را از پیش زن و فرزند بخشونت راندند و گفتند تو بر نفس خود مالکی و اگر مخالفت ما ورزیدی
و ترک دین ما کردی تو دانی اما ام سلمه قرابت ماست بر نداشته و با خود در اطراف میگردانی گاهی بارض حبشه

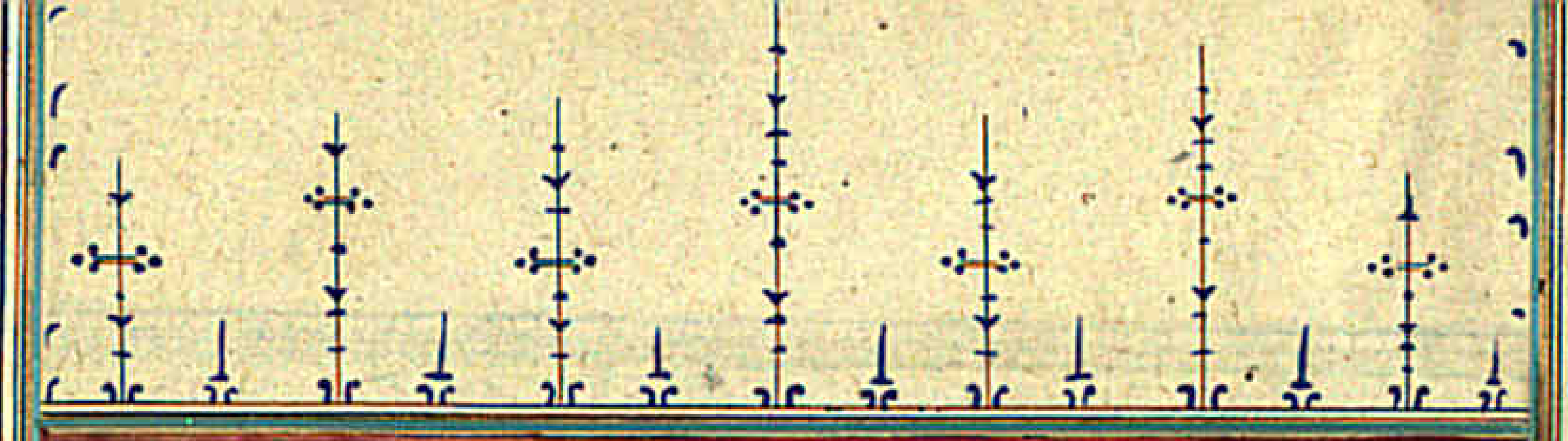
نابری وکاهی بجانب دیگر القصه ام سلمه را با دختر او از ابو سلمه باز داشتند و ابو سلمه را در محل انها بگذاشتند
ابوسلمه از زن و فرزند جدا گشته و از حسرت مفارقت رخساره بخون دل آغشته بمدینه روان گشت چون علم رسید
از محنت مفارقت رسول صلی الله علیه وسلم و از درد جدای انیس همدمان و فرزند پیوند جان و از شدايد غربت
و شماتم کربت کارتن بجان و کارد بش باستخوان رسیده دل در میان محنت و دیار از کنار دوستم بخون نگار
ورزستم نگار دور یاران همه مراد دل آورده در کنار یاران اگر برسم تفقد عنایتی در کار من کنند بمانند نگار
دور بیماری و غریبی و خواری و بیکسی یارب که چشم هر چنین روزگار دور   هرگز مباد هیچکس اندر جهان چو من
با درد و غم قرین و زیار و دیار دور   ام سلمه میگوید مرا بنو مغیره و دختری را نی عبد الاسد که خویشان
ابوسلمه اند مرا از شوهر و فرزند جدا ساختند و در آتش جگرسوز فراق انداختند لاجرم هر روز به بطحای
مکه بیرون آمدم و تا شب زار زاری گریستم و بامید رحمت و عاطفت شفقتی هر جانب می نگریستم و می گفتم
غم زمانه خورم یا جفای یار کشم   به طاقتی که ندارم کدام بار کشم   ناگاه یکی از بنی مغیره را بر حال من
واشفاق و رحمت در باره من ارزانی داشت و با بنی مغیره گفت چرا نظری در حال این بیچاره نمی اندازید
و تا کی در توبه بحالش می کنید از پس فرزند مرا بمن سپردند و دست از من باز داشتند و کار اقامت و ارتحال
با حال من گذاشتند پس بر شتر خویش بر نشستم و فرزند خود پیش خویش گرفتم چون به تنعیم رسیدم عثمان بن
ابی طلحه ابن عبد العزی پیش آمد و در ان حال هنوز مشرک بود گفت قصد کجا داری ای دختر ابو امیه
گفتم به طلب شوهر خویش بمدینه میروم توکل بحضرت او دارم گفت با تو هیچکس هست گفتم بغیر از فرزند مهار شتر
من بدست خود بگرفت و روانه گشت و خدا داناست که صحبت هیچ مردی را از مسلم و کافر از مصاحبت او
پاکیزه تر و کریم تر نیافتم تا بقریه بنی عمرو ابن عوف برسیدیم گفت این قریه زوج تست درین ده در آی بلطف
خدای تعالی باز گشت بعد از ابو سلمه عامر ابن ربیعه و زوجه او لیلی بنت خثیمه و مقداد و عبد الله ابن
مظعون و خباب ابن الارت مهاجرت نمودند و در خانه مصعب ابن عمیر نزول کردند و ابو سلمه نیز پیش او فرود
آمده بود و منذر ابن محمد الانصاری الدوسی مصعب را بخانه خود آورد و در آن ایام همه آنجا حلول نمودند بعد از آن
از مکه عیاش ابن عثمان و ارقم ابن الارقم و عبد الرحمن ابن عوف و سعد ابن ابی وقاص و مقداد ابن عمرو و حاطب
ابن ابی بلتعه و مسعود ابن ربیعه و سعد ابن ابی سرح رفتند و بعد از ایشان عثمان عفان و ابو حذیفه ابن عتبه
ابن ربیعه و مولای او سالم هجرت نمودند بعد از آن حمزه و زید ابن حارثه و مرثد و ابو مرثد و ابو کبشه
مولای رسول صلی الله علیه وسلم مهاجرت نمودند رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن ابن ام مکتوم و بعد از آن عمار
یاسر و عبد الله مسعود و بلال رضی الله عنهم بتواتر یکدیگر رفتند بعد از آن امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه

بایست

بایست نفر از اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اتفاق نموده متوجه گشتند نقل است که امیر المومنین عمر خطاب
رضی الله عنه چون قصد هجرت کرد همه اصحاب بخفیه برفتند وی مجاهره مهاجرت نمود و آنچنان بود که شمشیر
بر میان بست و کمان بدست گرفت و تیر ها برداشت و روی بکعبه نهاد و قریش در فنای کعبه نشسته بودند عمر
هفت بار طواف بر طریق آرام و وقار بجا آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان
تمام بگذارد و بعد از آن در میان صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش باد روی آن طایفه این سنگها را
خدای تعالی خوار دارند و هر که از شما خواهد که مادر او فرزند خویش گم کند و پسر خود را یتیم گذارد و زن
خود را بیوه سازد در عقب من کو بیا حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مخبر مانید که من اینجا حاضر بودم
همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و عمر بجانب
استکار بسوی مدینه توجه نمود پیش از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بپانزده روز بود آنگاه قصه هجرت استمرار یافت
ذکر مشورت کردن اشرار در باب حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم و مقدمات هجرت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بمدینه سکینه روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روزی با اصحاب می گفت که من خوابی
دیده ام که هجرت جای گلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران جمع بجانب مدینه هجرت نمودند
چنانچه گویند در مکه از اصحاب بغیر صدیق و مرتضی علی رضی الله عنهما کسی دیگر نماند و چون مشرکان قریش
دیدند که از برای مؤمنان موئلی و منزلی پیدا شد و متوهم آن می بودند که مبادا محمد صلی الله علیه وسلم با ایشان
ملحق گردد در دار الندوه که قصی ساخته بود جمع آمدند و در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشورت می نمودند
شیطان بشکل پیری با وقار بر آستانه آنجا نه عصا بر زمین زد و حلقه نفاق بجنبانید از وی استفسار
احوال نمودند گفت من از قبیله نجد ام شرح احوال دانسته ام تا در کار شما امداد نمایم و بعضی از مشکلات را
بدرستی رای تجربه روزگار بگشایم مشرکان گفتند این پیر چون از اهل مکه نیست اگر در مشورت با ما حاضر
باشد از آن باکی نیست القصه پیر خود را چنان محرم اسرار و مستشار ایشان ساخت که حضور او را مغتنم داشتند
مشرکان منت داشتند و سر حلقه آن جمع شدند هر کس رایی که بخاطر می گذشت بعرض آن شیخ میرسانید آنگاه
بنیاد سخن کرده با هم می گفتند که کار محمد بجای رسید که می بینید و بخدا سوگند که دور نیست که جوانان ما
تنها بینی که با او بیان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کنند و در مقام مقابله و مقاتله در آیند اکنون درین باب
فکر با صواب می باید کرد هشام ابن عمر از آن میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس می باید داشت
و از روزنه خانه طعام و شراب بوی می باید داد تا همچون زهیر و نابغه در آن مجلس هلاک شود پیر
نجدی گفت بدرائیست این رای زیراکه اصحاب او که در اطراف متفرق اند این خبر را شنیده بیایند

و بنی هاشم با ایشان اتفاق نموده محمد را از قید بیرون آرند و میان شما بهم مقاتله انجامد ابو البختری گفت که او را
از مکه اخراج باید نمود تا هرکجا خواهد برود شیخ نجدی گفت که این نیز بد رای و فکر ضعیف است مقیم بجا که
مشهور است که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف است و می‌شاید که میان قومی در آید که سخن وی
شنیده و فریفته گردند و متابعت نموده بجنگ با شما بیرون آیند و دمار از نهاد شما بر آرند قریش
شیطان استحسن داشته شرط تعظیم بجیل بجا آوردند بعد از ان ابو جهل گفت که رای صواب آنست که جوانی
خون او در عرب پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضرورت بدیت
راضی شوند و ما دست محمد بدیسیم و از ین دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت تدبیر صواب و رای راست
اینست که ابو الحکم بیان فرموده گرد و بر این سخن اتفاق نمودند و از مجلس برخواستند و بتهیهٔ آن مشغول شدند
و حق تعالی از چاره و حیلت ایشان حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم خبر کرد تا جبرئیل علیه السلام امد

و این آیت آورد که اذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یخرجوا و یمکرون و یمکر الله
خیر الماکرین تمت رکن
سیوم از سیر النبی
م





رکن سیوم از سیر النبی در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکهٔ مبارکه بمدینهٔ سکینه و درین قسم واقعاتی
از هجرت تا ایام وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع رسیده مبین گردد واقعهٔ اولی در مقدمات
هجرت علمای فن سیر حضرت سید البشر بوقوع رسیده مبین گردد واقعهٔ اولی آورده اند که چون جماعتی از قریش
با شقاوت و طیش در دار الندوه مشاورت در باب آنحضرت نمودند و مهم بر قتل قرار گرفت و برین معنی عهد و پیمان
بستند و برخاستند و متفرق شدند خدای تعالی حبیب خود را صلی الله علیه وسلم از مکر ایشان خبردار گردانید
جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا وا نماید که در مجلس نحس آن گروه بی شکوه گذشته بود یک یک بر آنحضرت
عرض کرد و از یاران در مکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه و مرتضی علی رضی الله عنه و ابو بکر نیز عزیمت کرده
و ساختگی نموده بود که بمدینه هجرت فرماید چون آنحضرت عرض کرد و رخصت طلبید آنحضرت در جواب فرمود که
صبر کن امید دارم که نیز مرا اجازت دهند بهجرت یعنی همراه یک دیگر باشیم ابو بکر گفت شعر دل عهدیده ام
بر روی تو شاد * پدر و مادرم فدای تو باد * ترا این امیدواری هست حضرت فرمودند که آری صدیق توقف
نمود و دو شتر بخرید یکی از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچهار صد درم و بروایت واقدی بهشت صد درم و دیگری از
برای خود و سپرد و برادر ورق کنار بست و علف می داد تا فربه شود و انتظاری می کشید که وقت کی رسد روایتی
هست که حضرت از جبرئیل پیش از هجرت شنیده بود که درین سال شبی از شبها ترا سفری واقع خواهد شد با ابو بکر
صدیق هم درین روز صدیق را حضرت باین بشارت سرافراز گردانید و هم دران روز صدیق ساختگی سفر کرده
هر چه در بایست بود از مطهره و غیره بتمام ترتیب نموده و هر شب می آمد و تمام رخوت سفر را از خانه بیرون
آورده در میان سرای می نهاد و خود بدو قدم انتظار در پس در سرای می ایستاد تا وقت صبح بجهت آنکه اگر بناگاه
آن سرور دین درین شب تشریف آرند و من در خواب باشم و ایشان را انتظاری شود و برین منوال یکسال هر شب
تا روز منتظری بود تا آنشب که موعود بود وحی آمد که تا هم هجرت نمودند نقل است که ابو بکر رضی الله عنه
دران ایام خوابی دیده مضمون آنکه ماه از آسمان فرود آمد و به بطحای مکه نازل شد و بشهر مکه در آمد و جمیع ام القری

از نور

از نور و ضیای آن منور گشت باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و بعد از آن در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را
بشعاع خویش روشن گردانید و بسیاری از ستارهای آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند الحاد ان ماه انجم
سپاه با چندین هزار ستاره به هوا رفتند بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سعیده و
شصت خانه و بروایتی چهار صد خانه چون آنماه و تمام بلدهٔ حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و بعد از آن
آن ماه بجانب مدینه روان شد و بمنزل عائشه صدیقه رضی الله عنها در آمد پس زمین شکافته شد و آنماه در انجا
ناپدید گشت ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون بیدار شد گریه بروی افتاد چه در میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود
چون بدیده ها و اعتبار در آمد در تعبیر این خواب نظر فرمود دانست که آنماه آفتاب فلک رسالت و آن سلطان
دار الملک جلالت است صلی الله علیه وسلم و ستارهای تابان و یاران و خویشان او که بموافقت وی غربت اختیار
خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و باز آمدن بمکه با آن ستارها دلیل فتح مکه است که آن سرور را
میسر خواهد شد و در آمدن او در منزل عائشه رضی الله عنها نشان آنست که وی شرف فراش آنحضرت در مدینه
دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات و دفن آن حضرت در خانهٔ عائشه و ابو بکر را رقت گریه
ازین واقعه دو غم پیش آمد یکی غم هجرت از وطن و دیار و دیگری اندوه مفارقت سید ابرار صلی الله علیه وسلم
با خود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد و بار مصاحبت آنحضرت را از دست ندهم مصرع دامن یار گرامی نتوان داد ز دست
القصه چون نزدیک شب شد اهل قریش از هر قبیله یک مرد اختیار کردند و شمشیری بدست هر یکی دادند و عزم آن
کردند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم بخسپند بروند و او را بقتل آورند درین حال جبرئیل علیه السلام بیامد
و سید عالم را ازین حال خبر داد و گفت یا رسول الله فرمان خدا چنانست که امشب در فراش خود نخسپی و بجای خواب خود
تکیه بکنی و فردا روز ساختگی تهیهٔ اسباب سفر کرده بمدینهٔ سکینه توجه نمایی پس چون شب شد قریش با آن جماعت که
خود را راست کرده بودند بیامدند و بر در سرای سید عالم صلی الله علیه وسلم بایستادند و انتظاری می بردند که سید
عالم بخسپد و در خواب شود تا ایشان بروند و او را هلاک کنند و گویند که ابو لهب گفت که امشب او را نگاه می داریم
که چون صبح پدید آید او را بقتل میرسانیم تا بنو هاشم را معلوم شود که بجمعیت اجتماع این کار ساخته ایم چون سید عالم دید که
ایشان بر در سرای ایستاده اند مرتضی علی رضی الله عنه را بخواند و گفت یا علی مرا اذن هجرت بمدینه داده اند من فردا بجانب سفر
می آیم و اکنون امانتهای مردم را که نزدیک توست بتو می سپارم تا به صاحبانش رسانی که اهل مکه موافق و منافق چیزی که داشتند
پیش آنحضرت نهاده بودند بجهت آنکه اعتمادی که بوی داشتند بهیچ کس دیگر نداشتند و بعد از آن خود را بمدینه
رسانی که امشب مشرکان قصد قتل من دارند تو امشب در فراش من تکیه کن و این برد سبز یمانی را بر سر کش
و دل قوی دار و از کافران هیچ اندیشه مدار که هیچ مکر وی بتو نخواهد رسید مرتضی علی رضی الله عنه بموجب

بموجب فرموده بروی که پیغامبر صلی الله علیه وسلم آن را پوشیده بخواب رفتی بر دوش خود کشیده در فراش خاص آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بفراغ بال تکیه فرمود و نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس آنحضرت گردانید نقل است که
در آن شب مرتضی علی جانداری آنحضرت را می نمود و جان خویش فدای آنحضرت میفرمود حضرت جلال احدیت جل
وعلی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام را وحی فرمود که من در میان شما عقد برادری بستم و عمر یکی را بیشتر از عمر
دیگر ساختم کدام یک از شما حیات یار خود را بر حیات خود برمیگزینید هر یک از آن دو فرشته متوقف گشتند که
ما حیات خود را دوست میداریم و زندگانی دیگر را بر زندگانی خویش اختیار نمی کنیم وحی آمد که چرا مثل علی ابن ابی
طالب رضی الله عنه نمی باشید که میان او و محمد عقد برادری بستیم و او جان خود را فدای او ساخت و حیات خویش را
بر حیات محمد صلی الله علیه وسلم اختیار نمود و اکنون ازین طارم خضرا بخطه غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه
دارید و ایشان را بفرمان سلطان بیچون جل وعلا ازین سقف نیلگون در پرواز آمده بعرصه ربع مسکون نزول
فرمودند جبرئیل علیه السلام بر سر بالین امیر نشست و میکائیل علیه السلام در پای او نشست جبرئیل می گفت بخ بخ
لک یا علی کیست مثل تو ای علی که حق تعالی مباهات کرد بتو بر ملائکه ملا اعلی شعر هر آنکه بهر خدا راه نفس بربندند
ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد در کتب سیر آورده که چون مرتضی علی رضی الله عنه برفت و برجای سید عالم صلی الله علیه وسلم
بخفتید ابو جهل درین حال بر در سرای ایستاده بود و طعن در سخن سید علیه السلام میکرد و میگفت ای قوم نمی بینید که
محمد صلی الله علیه وسلم دعوی می کند و میگوید که اگر شما باین متابعت من می کنید و بدین من می درآیید و فرمان
من برید ملوک عرب و عجم می باشید و دیگر از گور برخیزید و بهشت جاودان شما را بود اگر چنین نکنید و فرمان من
نبرید همچون گوسفندان شما را بکشند و فردای قیامت شما را بآتش دوزخ بسوزانند درین سخن بودند که سید عالم
مشتی خاک برگرفت و از خانه بیرون آمد و جواب ابو جهل را باز داد و گفت بلی منم که چنین دعوی می کنم و تو از جمله
ایشانی که فردا در غزای بدر چون گوسفند سرترا از تن ببرند و جدا سازند و چون از گور برخیزی ترا هم بآتش دوزخ
بسوزانند این بگفت و سوره یس آغاز کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی
صراط مستقیم تا آنجا خواند که فاغشیناهم فهم لا یبصرون چون این آیه بخواند و خاک بر سر ایشان انداخت و خود برفت
حق تعالی دیدهای ایشان را کور گردانید که او را ندیدند و گویند که گرد از آن خاک بر سر هر مشرکی که نشست در جنگ
بدر بآتش دوزخ پیوست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسلامت و صحت از پیش بگذشت و از میان آن قوم چنان بیرون
آمد که او را ندانستند بعد از ساعتی که سید عالم گذشته بودند و ایشان بانتظار ایستاده بودند یکی از قریش
آنجا رسید گفت شما بچه کار اینجا ایستاده اید گفتند بانتظار این که محمد در خواب شود برویم و کار او را تمام کنیم
گفت شما کور بودید و ندیدید که محمد چگونه از پیش شما گذشت بخدا سوگند که محمد علیه السلام از خانه بیرون آمد و بر شما گذشت

وخاک بر سر شما باشید ایشان باور نکردند همه ایشان دست بر سر کردند خاک یافتند هم درین باور نکردند و
بعد از آن در شکاف در نگاه کردند شخصی را دیدند که در خوابگاه حضرت خفته بود گفتند آنکه محمد است که در فراش خود
خفته و برد یمنی را بر روی خود کشیده چون بوم دست بر در خانه نهادند بعضی گفتند این محمد است و بعضی گفتند که
محمد نیست پس بپایید تا او را ببینیم و بکشیم درین اندیشه بودند که تا صبح بدمید آخر که نیک نظر کردند امیر المؤمنین علی
بود رضی الله عنه و دیدند که از میان فراش برخاست چون علی را دیدند دست بر دست هم زدند و گفتند آن مرد
راست گفته است که محمد صلی الله علیه وسلم آن بود که بر ما بگذشته است و ما او را ندیدیم از علی سؤال کردند که محمد
علیه السلام کجاست مرتضی علی گفت که مرا بمحافظت او موکل نکرده اند من چه دانم که او کجاست مشرکان متحیر و کار
ومنفعل شدند زمانی علی را نگاه داشتند و آخر باشارت ابو لهب دست تعرض از علی کوتاه کردند روایتی صحیح است که
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در آن شب پنهان بود و تا روز دیگر آفتاب گرم شد خواجه جهان طیلسان بر سر انداخته
متوجه بخانه صدیق اکبر شدند رضی الله عنه و عائشه صدیقه رضی الله عنها حکایت کرد که قاعده سید عالم علیه السلام
آن بود که هر روز بخانه پدرم آمدی بامداد و شبانگاه پس آن روز در خانه خود نشسته بودیم که در گرمگاه شخصی خبر
رسانید رسول علیه السلام مستور الرأس متوجه شما شده می آید و هرگز در آن وقت آنحضرت بخانه ما نمی آمدند
پدرم گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد درین محل بچه مصلحت تشریف آورده است در عقب این خبر آنحضرت
برسید و بعد از آن بخانه در آمد پدرم بر تختی نشسته بود چون سید عالم صلی الله علیه وسلم در آمدند پدرم از تخت
فرود آمد و حضرت رسول را بر جای خود نشاند آنحضرت پدرم را گفتند که در خانه چه کسانند پدرم گفت کسی نیست
چنانکه گفتند که هر که در خانه است بیرون کن که با تو سخنی دارم بگویم پدرم گفت پدر و مادرم فدای تو باد بجز از
اهل تو یعنی عایشه و خواهر او درین خانه کسی دیگر نیست بفرمای تا چه میفرمایید و روایتی دیگر آورده اند که
چون سید عالم علیه السلام از پیش سرگان بگذشت و بخانه ابو بکر صدیق آمدند و آواز داد که یا صدیق
ابو بکر صدیق رضی الله عنه لبیک گویان از عقب در برآمده در بگشاد و پیغامبر علیه السلام مر ابو بکر را با جامهای
سفر پوشیده دید و دامن بر کمر استوار کرده و مهیا و آماده استاده خواجه عالم علیه السلام گفت که ای
ابو بکر ترا از هجرت من که خبردار گردانید ابو بکر گفت یا رسول الله شش ماه است که من خوابی دیده ام و تعبیر
آنکه شبی بخانه من قدم رنجه فرمایی و جانب مدینه سکینه هجرت نمایی و دیگر آنکه درین شش ماه هرگز
نخفتیده ام و شب و روز در عقب این در ایستاده ام تا زمانی که برسی و انتظار بنماشی که بیایی پیش من ای سید
صدکس بار تا بکی مفارقت جان زار روان سازم شانه ابو بکر گفت یا رسول الله جانم فدای تو باد سید
عالم گفت یا ابا بکر حق تعالی مرا فرموده است که از مکه متبرکه بیرون روم و بمدینه سکینه هجرت کنم ابو بکر گفت

یا رسول الله میخواهم مصاحبت تو باشم و در قدم تو سر و جان بازم فرمود که آری تو رفیق ما خواهی بود و ابوبکر از شوق
محبت رسول الله بگریه درآمد چنان بگریست که کسی در ماتم کسی نگرید حضرت عایشه گوید که من هرگز ندانستم که از شادی کسی
مردم آنچنان گریه میکند آنگاه پدرم گفت یا رسول الله دو اشتر خوب از برای این سفر پرورده ام و تیمار آن
ترتیب کرده ام در این شش ماه سید از این دو یکی را قبول فرمای انحضرت گفت که یا ابوبکر امشب از اینجای
بیامده می برایم و در روایتی دیگر آنست که گفت شتری که از من نباشد آنرا من سوار نشوم ابوبکر گفت یا رسول الله
از آن شماست فرمود که نی ولیکن بهای که خریده آنرا برابر میگیرم ابوبکر گفت بر نوع که خاطر عاطر شریف شماست
همان نوع کنید بعد از آن عایشه صدیقه رضی الله عنها فرمود که بتعجیل بر وجه تمامتر تهیه اسباب سفر ایشان مشغول
شده و سفره بر طعام از نان و گوشت ترتیب کردیم بعد از آنکه زاد سفر مرتب گشت بندی که سفره را بآن
محکم بیابندند نبود اسما که دختر ابوبکر بود کمری داشت از میان بگشاد و آنرا دو نیم گردانید به نیمه سفره را استحکام داد
و نیمه دیگر آنرا بر میان بست و در روایتی دیگر آنکه این نیمه را و نیمه دیگر را مطهره ایشان بست و بدان جهت ملقب بذات
النطاقین شد و بعد از آن عبد الله بن ارقط لیثی که در راه بری بغایت ماهر بود او را طلبیدند و بجهت راهبری
با خود گرفتند و اشتران باو سپردند و مقرر با آنکه بعد از گذشتن سه روز شتران را بغار ثور آورد و او را
فرستادند و عامر بن فهیره را با چندین گوسفندان خوش بصحرا فرستادند و تعیین نمودند تا این گوسفند چند بجهت ایشان
بچرانید و شب خود را نزد ایشان میرسانید تا شیر می آشامیدند و عبد الله بن ابی بکر جوانی بود دانا و جلد او را
بفرمودند تا روز در میان قریش میباشید و شب اخبار آن جماعت بسید المرسلین صلی الله علیه و سلم میرسانید و بعد از
ساختن این مهمات ابوبکر رضی الله عنه هر زر که در خانه نقد داشت با خود بگرفت و بروایت اسما گفت آن پنج هزار درم
بود ابو قحافه که پدر پدرم بود نابینا گشته بود گفت والله که ابوبکر شما را در سختی روزگار گذاشت و از برای
شما چیزی نگذاشت من گفتم ای جد پدرم چیز بسیار از برای ما ذخیره گذاشته و در آن موضع که ابوبکر نقود خود را بجای
مضبوط می ساخت سنگ ریزه چند آنجا تعبیه کردم و جامه آنجا انداخت دست او را گرفتم و بر آنجا بردم و گفتم این
مالیست که از برای ما گذاشته ابو قحافه گفت پس غم مخورید این قدر شما را کفایت کند و در شب دوشنبه پنجم
ماه صفر بود که سید بشر با صدیق اکبر از دریچه خانه بیرون آمدند و بغره ماه ربیع الاول بود که از راه
بر بام خانه بود و بیرون رفتند و اکثر اهل سیر برآنند که بیرون رفتن ایشان از مکه دوشنبه بوده و بعضی برآنند که
روز پنجشنبه بوده که هجرت کردند و ابوبکر صدیق متوجه غار ثور گردیدند و ابوبکر گوید که خواجه عالم صلی الله
علیه و سلم شب بسر انگشتان پای میرفت که تا مشرکان پی نبرند و نشانه پای ایشان بر زمین ظاهر نشود و ابوبکر صدیق
رضی الله عنه گاه گاه پیش سید عالم میرفت و گاه از عقب آنحضرت و گاه بر راست و گاه بر چپ چون پروانه گرد

شمع

شمع جمال محمد صلی الله علیه و سلم میگردید و از شر اعدا اندیشه میکرد و میترسید که مبادا گزندی بذات شریف
انحضرت رسد و قریش در کمین باشند اگر زخمی آید بر من آید نه بر آن ذات شریف شعر یار نیکو بهتر از صد گنج زر
کو بکس از نیک و بد بخبر . ای دل را یار دان اهل یقین . همنشین خوب جو با او نشین . همنشین چو کژ و پای عدو
هم دل و هم درد جو یا بی احد . ای فغان از یار ناجنس ای فغان . همنشین خوب جوئید ای مهان . آورده اند که آن پیشوای اهل
تحقیق یعنی ابوبکر صدیق میرفت و از مشرکان قریش میترسید تا بجوال غار ثور رسیدند نعلین ایشان تنگ بود
از برای آن پاره پاره شد و آن پای مبارک از گل ننگ میداشت بر سنگی رسید و خون روان شد مجروح گردید
و چنین گویند که در آن زمان جبرئیل علیه السلام نالان شد و ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریان شد و آن پای که مرجع
رکاب براق خواجه آفاق دیده و آن پای که بر فرق عرش مجید رسیده و آن پای که مقام قاب قوسین
دیده امشب از جفای کفار بر غار مجروح و افگار گشته شعر کفش پای که بودش ز گل ننگ . نه زخم خار گشته سنگ کار رنگ
آن پای که داشتی ز گل ننگ . آمد ز جفای خار بر سنگ . آن پای که عرش را چو جان شد . از محنت راه خون روان شد
پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه مردی قوی نهاد بود گفت یا رسول الله جانم فدای تو باد تا تیغ رنج را بسیار است
و من شما را بگردن خود بردارم حضرت رسول علیه السلام گفت که یا ابوبکر مرا از محاسن سفید شما شرم می آید
ابوبکر در گریه شد و گفت یا رسول الله مرا از خدمتکاران خود دان که هزار جان ابوبکر فدای جان تو باد پس آن
انحضرت را بر گردن برداشت شعر برداشت بکتف خویش صدیق . کوری منافقان زندیق . می آورد تا بدر غار ثور رسید
و رسول را صلی الله علیه و سلم بدر غار بنشاند و گفت یا رسول الله یک زمان توقف فرمای که غاریست کهنه مبادا که
اینجا جنبنده یا گزنده باشد و محنت بشما رسد اول من درآیم و بدست ملاحظه غار نمایم و غار را صفای بدهم و با شک دیده
منزلت را آب زنم و بجاروب مژگان جایت بروبم بعد از آن آگاه دهم تا درآیی پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه
دمان مغاره درآمد غار دید که چون خانه دل مظلوم خراب و چون دیده خشک ظالم بی آب و شکافها از اطراف او
پدید آمده و جای دید بس خراب مدتی مدید کسی آنجا نرسیده بر مثال نامه دولت عامیان سیاه و تاریک بر منوال
خانه محزونان بی پایان در غایت تنگی و ناهمواری ماوای بسیاری از مار و کژدم که ضرر بسیار از ایشان
متوهم بود و ابوبکر جامه از تن برآورد و در روایتی که جامه وی بردسابری بود بغایت گران بها همان پیش
پاره گردانید و پاره پاره بر شکافها محکم می کرد تا یکی شکاف ماند جایی و خالی کرده باشند پای مبارک خود را نهاد
و نشست آواز داد که یا رسول الله چرا در نمی آیید آنگاه سید ابرار درآن غار درآمدند که از نور جمال سید
ابرار آن غار روشن گردید و خواجه عالم پیش ابوبکر بنشست گفت یا صدیق بغایت مانده شده ام چرا که محنت
راه کشیده ام ابوبکر گفت سر مبارک را بر کنار من نه و ساعتی بیاسای پس سید عالم سر خود را در کنار ابوبکر بنهاد

بخواب گرم کرد و ابو بکر رضی الله عنه در جمال با کمال سید البشر نظر میکرد و می گریست و روان گل رخسار رود
و دیده نهاده تماشا میکرد و با خود می گفت که ای ابو بکر ابو قحافه هیچ می دانی که چه دولت یافته اگر این دولت را
از تو باز گیرند و ازین حضرت مصطفوی جدا افتی چگونه زنده گانی خواهی کرد ناگاه از گوشه آن
غار ندای ملک الابرار آمد که ای صدیق تحقیق دل خوش دار که ما که خداوندیم ترا از حضرت او جدا نکنیم
چنانچه در غار با وی در مدینه با وی باشی و در مکه با او همراه گردی و در روضه و در قیامت با او همراه
در بهشت درآیی و در دار الوصال با او باشی صدیق اکبر این بشارت شنیده خوش حال گردید و بسی شادمان شد از این بشارت
آن شب حضرت در آن غار بیتوته کردند چون روز شد پیغامبر ابو بکر را بیمار دید گفت یا ابو بکر حال تو کی شد
ایشان را صورت حال را گفت حضرت در پاره ابو بکر دعای خیر فرمودند آنگاه آن ماری که ساکن آن غار بود
و مشتاق دیدار سید ابرار بود سر خود را بر پای ابو بکر زدن گرفت و گفت ای یار غار سید ابرار پاشنه
پای مبارک بردار تا جمال مبارک سید ابرار را ببینم ابو بکر گفت ای مار این خیال از خاطر محو دار سالها
ملازمت سید الابرار و پیغمبر آخر الزمان به دل و جان کرده ام تا این یک ساعت خلوت خانه غار بی زحمت اغیار
باشد سو برو ای مار نامحرم که امشب با خیال او ∴ چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم ∴
مار گفت ای صدیق اکبر سالها شد که من در انتظار دیدار پیغامبر بزرگوار درین غار بوده ام و اکنون نیز هستم
پاشنه بردار و اگر نه زخمی زنم که نالان شوی ابو بکر گفت ای مار از زخم تو غم ندارم چرا که دوای درد عالم و
عالمیان سر در کنار من دارد که دردمه را شفاست و دارو خانهای عالم که دهان مبارک اوست آخر الامر مار ناچار
شد زخمی بر پای ابو بکر صدیق رضی الله عنه زد سو اند صدیق کف پای کز و جایش را ∴ مار ناچار شد و زخم
بزد پایش را ∴ لب که او درد بنالید ابو بکر تقی ∴ ساخت از خواب بری نرگس شهلایش را القصه گویند که مار
چنان زخمی زد که الم آن بمرتبه رسید که اصلا ضبط خود نتوانست نمود تنها ابو بکر از درد بنالید و آب از
دیده روان گردانید ناگاه قطره آب از چشم حسرت ابو بکر بر شکل خار گلنار بر سید عجم چکید و سید عالم صلی الله
علیه وسلم چشمان نرگسین خود را باز کرد و صدیق را نالان و گریان دید از حال او پرسید ابو بکر از زخم زدن
مار شکایت کرد و سید عالم گفت پاشنه بردار و سید عالم آب دهان بر زبان مبارک خود را بر پاشنه پای ابو بکر
بمالید در ساعت شفا یافت و آورده اند که حضرت بآن مار گفتند که دهان بر پای مبارک ابو بکر نه و آن مار زهر را
در کش مار قبول نموده بفرموده حضرت رسول علیه السلام دهان در زخم ابو بکر نهاد و آن زهر زخم را در کشید در حال
شفا یافت آنگاه سید عالم بآن مار تکلم فرمود و گفت ای مار چرا بیار غار من چنین گستاخی نمودی مار گفت یا رسول الله
مرا معذور دار که من ملکی ام که در آسمان اول مکان داشتم ناگاه از من جریمه صادر شد حق تعالی مرا از درگاه

خود

خود براند و از ملکی بدین صورتم گردانید و از آسمان بزمین غربتم انداخت و بدین نوع صورتم ساخت و مدتی
در صحرا سرگردان می گشتم و چاره کار خود نمی دانستم تا یکی روز بدرگاه خدای تعالی بنالیدم بسم دردم بگوشم ندای رسید که
داروی این گناه تو هم بدست حبیب من یعنی محمد رسول الله است که وی شفیع روز جزاست گفتم خداوندا او را کجا
یابم گفت او چون از دست کفار مکه بگریزد و در غار ثور مقام کند برو در آن غار قرار گیر و در انتظار سید ابرار می باش
تا بجمال جهان آرای محمدی مشرف گردی و من بدین امید آمدم و درین غار از برای دیدار تو قرار گرفتم
و وطن خود ساختم و سالها گذاشتم تا اکنون راه را به بندد از راه دیگر درآیم و جمال مبارک شما را ببینم پس باید که
در حق من دعا فرمایی که تا باز بصورت اصلی آیم این بگفت و در گریه درآمد پس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم در حق او
دعا فرمود و در ساعت به صورت اصلی خود باز آمد آن مار باختیار به خواست کف مبارک رسول را بوسه داد
احمد مختار آن مار را اجازت دادند و آن ملک وظیفه شکر بجای آورد و زمین خدمت ببوسید و از وی عالم
بالا پرواز کرد و فی الحال ملک ذو الجلال از برای سید ابرار بر در آن غار درخت مغیلان برویانید که تا
حجاب باشد میان سید عالم و عالمیان و طالبان چون بدر غار آیند و عنکبوت بفرمان حی لایموت بر در غار
در آن شب تار و تار اخلاص و پود اختصاص و از لعاب معجز آمیز خود پرده تنیدن گرفت و بر آن تار باریک دو دیگر
آغاز کرد و کبوتر وحشی را بفرستاد تا در آن آستانه غار حضرت عالیشان آشیانه ساختند و هم در آن شب بیضه
بنهادند و اینها همه پرده داری آن حضرت می نمودند تا از شر اعدا محفوظ ماند نقل است که چون طایف
مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غار است و درین باب مبالغت می نمود تا جستی از کفار بر
غار بگذشتند کبوتران از آشیانه خود برپریدند ایشان چون بیضه کبوتر و پرده عنکبوت دیدن گفتند
اگر درین غار درآمده بودی بیضها همه شکسته شدی و تار عنکبوت گسیخته گشتی حضرت خواجه عالم دانست که حق تعالی
او را بسبب تار عنکبوت از شر دشمنان نگاه داشت و به بیضه کبوتری در حیطه حمایت او را درآورد و در حق
حضرت رسول علیه السلام دعای خیر کردند و گویند تا امروز هر کبوتری در حرمت همه از نسل آن کبوتر اند
که دعای خیر آنحضرت در باره ایشان ورود یافته و از برکت آن مقدار عمل از گرفتن و کشتن در حفظ و حمایت
حضرت الهی درآمدند و تا قیامت خلایق از گرفتن آنها ممنوع گشتند و در شان عنکبوت فرمود که لشکریست از
لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از آن که او را بکشند و در اعلام الوری روایت آورده اند که چون قریش
بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی از میان هوا ایستاده بود با ایشان گفت که محمد را اینجا مجویید بلکه در شعاب
و غارهای این نواحی و حوالی آنجا طلب کنید آنگاه خلایق در اطراف و جوانب پراکنده شدند و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با ابو بکر از سر آن اضطرار در حفظ و کلایت پروردگار جل وعلا محفوظ ماندند نقل است که

که آنحضرت سه شبانه روز دران غار توقف فرمودند و هر شب عبدالله ابن ابی بکر در غار پیش ایشان می بود و وقت
سحر بیرون می آمد و علی الصباح در میان قریش تولاّ و فعلاً واقع می شد شب بعرض آنحضرت میرسانید تا آگهی از
ایشان واقف می شدند و عامر ابن فهیره که غلام ابوبکر بود و او گوسفندان میچرانید چون ساعتی از شب بگذشت
گوسفندان را بدر غار می آورد تا حضرت و ابوبکر بشیر گوسفندان را آن شب رامی گذرانیدند تا سه شبانه روز بدین
منوال بگذشت بعد از ان خواجه عالم صلی الله علیه وسلم عزیمت مدینه سکینه فرمود و درین باب لطیفه چند بشنو
لطیفه اول آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در غار در آمدند جبرئیل گفت الهی اجازتست که تا بروم
و بپر خود آن غار را بپوشم تا آن کوه را نهان سازم خطاب آمد که یا جبرئیل ستار فی الحقیقه منم کمال قدرت من
آن تقاضا میکند که بضعیف ترین جانوری کید دشمنان را از دوست خود دفع کنم عنکبوت ضعیف را نامزد کردند
و تنگی فرستادند چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال الحمد شکر بجای آورد آن ضعیف برود دامی بازکش
و عنکبوتی قناعت کن امانت بلند دار که هیچ فاقت قربت را بار روزی در دام تو در خواهیم آورد بدین آیه
در غار از برای سید ابرار خبری برود و در روایتی دیده ام که مقصد سال بر در غار منتظر نشسته بود نه روز خفته بود
و نه شب آرام داشت آن شب خواجه عالم بدر غار رسید اشارت بخواجه عالم صلی الله علیه وسلم رفتند که درین
غار در آی که ما ضعیف شکسته را وعده دیدار تو داده ایم تا ساعتی بجمال تو بیاساییم خواجه عالم چون تشریف حضور
ارزانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و از لعاب آمیز خود تنیدن گرفت و بران تار باریک دو دیبا
آغاز کرد حضرت رسول الله با صدیق گفت که یا ابوبکر مدتی درین اندیشه می بودم که امتان من فردای قیامت
پای بران پل باریک تاریک صراط چگونه گذرند و اکنون ما همه عالم غیب بسر من جنتی وردادند که چنانچه درین پرده
وارد و امروز باین تار باریک نگاه داشته دارم دوستداران ترا فردا از پل صراط همچنین نگاه می دارم لطیفه دیگر
ای درویش چنان دیده ام که آن عنکبوت بود که از شب خلیل الرحمن صلوات الله بمقدار خانه کعبه فرستاده بودند
با او خطاب کردند که ای عنکبوت بدل انتی که خلیل ما را نمودی ترا در زوایای این حوالی معتکف می باید بود که
شب زیرا در دام تو در آنیم و بدولت وصالش بدرجه کمالت برسانیم ای درویش وقتی که عنکبوتی بخانه دوست
بنده را راه می نماید بدولت وصال و لقای محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف می شود بنده که برب البیت بنده کار را
دلالت کرده و تلقین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نموده اگر او را بجمال محمدی و وصال احمدی مشرف کرداند کرم
او هیچ عجب و غریب نباشد ای درویش این لطیفه در ذکر عنکبوت بود لطیفه دیگر در باب یاران غار که دهان
بپای ابوبکر صدیق رسانیده بودند بشنو و در قصص میگوید که روزی ماری بخدمت عیسی علیه السلام آمد و بپرسید که
یا رسول الله راه مکه کدام است حضرت عیسی پرسید که ای مار ترا با مکه چکار گفت ششصد سالست که عاشق حبیب الله ام

و مهر محمد در دل دارم و اکنون از ذوق و شوق محمد و محبت او بر دل من مستولی گشته به طلب او میروم عیسی
علیه السلام فرمود که ای مار از من تا به ظهور محمد علیه السلام هنوز ششصد سال در پیش است مار گفت لا تنا سوامن فرخ
عیسی علیه السلام او را بجانب مکه نشان داد مار از عشق آن یار غار آن راه بسر بوییدن گرفت و می گفت شعر
چون موی می بندم کمر چون ماری بویم بسر • در غار غم کرده مقر ای یار غار از دست تو • تا کی دلم محزون بود
دردم ز حد افزون بود • تا چند غرق خون بود جان بکار از عشق تو • عیسی مکن لا یعقلم کز قید هستی بگسلم
دیگر نماند اندر دلم صبر و قرار از عشق تو القصه مار بیامد و دران غار ششصد سال در مقام انتظار نشست
هفتاد سوراخ دران غار ترتیب کرده بود فی فی بلک هفتاد روزنه از بیت الاحزان فراق بفضای گلشن سرای
وصال گشاده بود و مقصود دلش آن بود که اگر در شهر محبوب راهی بروی بگیرند براه دیگر توجه ما باید نمود
صدیق اکبر آن سوراخها را بران مار باستظهار بگرفت تمام دو سوراخ مانده بود که بدو پاشنه پای خود گرفته
بود و در روایتی یک پاشنه و دیگری بارخ محکم کرده بود و خواجه عالم صلی الله علیه وسلم سر مبارک بزانوی صدیق اکبر
نهاده و چشمان نرگسش بخواب رفته ابوبکر رضی الله عنه در جبین آنحضرت نگاه میکرد و می گریست و می گفت ای پسر
ابو قحافه هیچ می دانی که چه دولت یافتی یا واسفا اگر این نعمت زایل گردد چکار خواهی کرد چون این معنی در خاطرم
خطور کرد هاتفی آواز داد که ای صدیق با تحقیق دل خوش دار که هرگز ترا از وی جدا نکردایم و در دنیا با وی
در غار با وی در روضه با وی و در بهشت با وی باشی القصه آن مار تمنای دیدار خواجه ابرار و سید
مختار صلی الله علیه وسلم چندین بار سر بپای ابوبکر زد که پای خود را بردار تا لحظه دیده بدیدار دوست
بگشایم صدیق گفت ای مار چه جای آنست که سالها تلخی کشیدم و محنت والم دیدم بر امید آنکه این بار گفت در
بابت زهر خواهم انداخت اگر کشته شد که هیچ غم ندارم و نوش دارو بر خود همراه دارم مار چون آن چاره ندید که نیش
بکوشید و دندان رساند بر پاشنه پای مبارک صدیق اکبر و گویند که خواجه عالم بآن مار تکلم فرمودند سبب گستاخی
از وی پرسید ندا و جواب همین گفت ع که بیدیوانه و عاشق قلم نیست لطیفه دیگر هم در قصص درین باب
نقل عجیبی آورده که چون ابوبکر صدیق دردا و دوست آن زخم مار و کنج غار و غم یار پیش آمد او چون
یاران درد و بلا و محنت و عنا بردم ابتلا می نمود و ذوقی و نشاطی می افزود لاجرم از عالم غیبش نوازشی
می نمودند که ای هرمن شد ندهد هزار عالم نموده بودند و انچنان بود که جبرئیل از نزد حق تعالی در رسید که
ای محمد ابوبکر را سلام ما برسان و بگو که پیش از وجود آدم بچهار هزار سال دران دل سنگ قدمی مرصع
از مروارید سفید و در ان قدح از برای شفای صدیق اکبر و تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ایم و خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم این خبر بصدیق اکبر رسانید فی الحال آن سنگ بشکافت و قدحی از ان جا بیرون آمد شرابی

دروی از برف سردتر و از عسل شیرین‌تر و از کافور خوشبوی‌تر صدیق اکبر چون از آن شراب کوثر نوشید
فی الحال صحت یافت و این واقعه را در پارهٔ ابوبکر صدیق بدین شمار زیرا که بروایتی صحیح بثبوت رسیده که
چون آب دهان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر صد هزار آب کوثر ترجیح دارد لطیفهٔ دیگر هم در قصص
گوید که چون ابوبکر رضی الله از آن شراب بنوشید از پیش دیدهٔ وی حجابی برداشتند چنان دید که گوشهٔ
شکافته گشت و از آن جا بش دریایی پدید آمد و کشتی در آن دریا و در آن کشتی جوانی از آن طرف دریا بوستانی
آن جوان و از میان ندا که ای ابوبکر دل تنگ مباش و اگر خواهی درین کشتی نشین تا ترا بگذرانیم و در آن بوستان
درآیی تا عجایب و غرایب صنع پروردگار جل و علا مشاهده کنی صدیق گفت چه جای باغ و بوستانست جمال
محمدی را شناس شعر بهار روی بوستان اسر کوی تو بس باشد • چراغ مجلس ما بر تو روی تو بس باشد
بزیب زینت ار خواهی بیارایید جنت را • مرا از هر چه در جنت نظر سوی تو باشد • راوی گوید که چون ابوبکر
رضی الله عنه از غیب بحضور آمد خواجهٔ عالم فرمودند که ای ابوبکر واقعه که روی نمود تو میگوی یا من گویم
ابوبکر گوید که من گفتم یا رسول الله بهتر آنکه تو بگوی فرمود که ای ابوبکر آن دریا حوض کوثر بود و آن
کشتی کشتی محبت بود و آن جوان رضوان بود و آن بوستان مرغزار بهشت بود که اگر خواستی ترا ازین غار بهشت
بردندی چنانکه ادریس علیه السلام را بردندی و در روایتی دیگر چنین گویند که فرمود که آن روز ترا بود که
در آن غار کشته بودند کفار قریش اگر میخواستی از آنجا با تو همراه بیرون رویم و قدم در آن کشتی نهیم و از آن دریا
بگذریم و در سرای بوستان جنت فرود آییم ذکر در بیان واقعات که از حین خروج آنحضرت تا وقت در آمدن
در مدینه بوقوع پیوسته بجا ببیرد مورخان و مشاهیر اهل سیر در مصنفات خود چنین آورده‌اند که چون خواجه عالم
و ابوبکر سه شبانروز در آن غار بودند تا مردم از حدیث ایشان بیارامیدند و سرراه‌ها که گرفته بودند
رها کردند در شب پنجشنبه غرهٔ شهر ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم این ماه عامر بن فهیره و عبد الله بن اریقط
دو بیاوردند و شتران موعود بیاوردند سید انبیا و پیشوا اصفیا صلی الله علیه وسلم بر ناقهٔ جدعا سوار شدند و ابوبکر را
ردیف خود ساخت و عامر و عبد الله بر شتری دیگر نشستند و راه ساحل پیش گرفتند و در تاریکی روان شدند چنانکه
آن شب را است باستاد و از شر اعدا فی الجمله امانی حاصل آمد نقل است که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از پی راه نبی
که بجهت خوف قریش پیش گرفته بودند براه راست رسیدند آنحضرت را که در یادش آمد وجب و حب وطن
و ذکر مولد خودش یاد آمد اشتیاق آن در دل مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام فرمود آمد
و خبر آورد که ای محمد مشتاق بشهر و مولد خود فرمود که بلی یا جبرئیل علیه السلام و جبرئیل گفت که خدای تعالی
ترا فتح مکه کرامت فرمود تا خاطر مبارکت از آن اندیشه برآساید و در روایتی آورده‌اند که خدای تعالی می

نماید که قوله تعالی الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار الایه
یعنی اگر شما او را نصرت نمی‌کنید من او را ضایع نمی‌گردانم از ابوبکر رضی الله عنه رعایت از ما عنایت از و محبت
از ما نصرت از و شفقت از ما سکینت و از و نصیحت و امانت و از ما فرح و راحت از و و ما وعده از من الحاق و وعده
از و موافقت از من مراسلت از و نفقت و زاد از من رد با معاد از و مرکب و ساز از و عز و ناز از و شب
و پناه از من فرشته و سپاه لطیفه دیگر ابلیس علیه اللعنه حضرت آدم را بوسوسه از بهشت بیرون انداخت
من بر غم او او را با فرزندانش به بهشت می‌آرم کفار قریش محمد را از مکه بیرون که از علاج کردند من او را با دو هزار
سوار باز آوردم ابلیس خواست که مومن را بمعصیت از بهشت باز می‌دارد من بهشت را بنام تو گردانیدم جنات
عدن یدخلونها خالدین لطیفه ابوبکر رضی الله عنه از برای احوال اطفال خود غمگین بود که ایشان در مکه بودند
نرسید که خبر بکافران رسد و حضرت رسول فرمودند که لا تحزن ان الله معنا و آخر بسلامت از غار بیرون
آمد رنجه نشد و بسلامت باز آمدند و با اطفال رسیدند مومن در وقت نزع می‌ترسد چون ندای الا تخافوا و لا تحزنوا
در رسد بسلامت در غار گور رود و بسلامت بیرون آید و با دوستان خود رسد و من صلح من آبائهم و ازواجهم
و ذریاتهم لطیفه لا تحزن ان الله معنا کید کفار بما رسید که حق تعالی با ماست پس ای مومن کید دیو بتو رسد که
حق تعالی با تست و هو معکم دشمن ما را طلب کند و لیکن بکام نرسد پس ابلیس قصد مومن کند و لیکن بمراد نرسد
نمیرسد یا ما بر غار تنگ است و لیکن قدرت حق تعالی فراخ است ای مومن گور بر تو تنگ است و لیکن رحمت
خدای تعالی بر تو فراخ است راه دشوار است و دشمن در راه و لیکن بسلامت بمدینه رسیدی ان الله معناه ای مومن
راه دشوار است و شیطان بر سر راه و لیکن بسلامت بجنت برسی و هو معکم اینما کنتم و در روایتی آنکه براء بن عازب
رضی الله عنه روایت کند که ابوبکر رضی الله عنه زینی از پدرم بخرید و گفت براء را بگوی تا این زین را بکشید و با من
بخانه آید پدرم گفت نمی‌گویم تا وقتی که بگویی که چون هجرت کردی ابوبکر گفت در آخر شب از غار روانه شدیم
و یکشبانه روز بشتاب میرفتیم تا اینکه شدیم چون وقت پیشین شد سایه می‌جستم که تا حضرت رسول الله را جای
نزول فرماید ناگاه سنگی دیدم و قصد آن کردیم که اندک سایه داشت و من جای رسول الله را راست کردم
و آنحضرت آسایش فرمود پس برخواستم تا بنگرم که هیچکس به طلب ما می‌آید یا نی ناگاه شبانی دیدم که گله گوسفند میچرانید
پس گفتم ای شبان این گله گوسفند از آن کیست گفت از آن شخصی است از قریش و نامش را گفت المرهون و را شناختم
و گفتم در گوسفندان تو هیچ شیر هست گفت بلی گفتم از برای من شیر می‌دوشی گفت بر آری او را فرمودم تا گوسفند را
اختیار نمود و پستان او را از غبار پاک کرد و با من ظرف بود و بر دهان آن رکوه بسته در آنجا پاره شیر دوشید
و در قدح ریختم و پاره آب با وی آمیختم تا خنک شد بعد از آن بنزدیک آن سرور آوردم و آنحضرت از خواب

پیدا شده بود گفتم یا رسول الله بیاشام پس قدح شیر را بدست گرفته بیاشامید تا از و راضی شدم و آنچه باقی
مانده بود من و یاران شاول کردیم بعد از آنکه گفتم یا رسول الله وقت رحلت رسیده است پس از آنجا رحلت کردیم
و در راه چند واقعه به ظهور آمد چنانچه بترتیب مبین گردد **واقعه اول** آنکه روز دیگر در مرحلهٔ قدید بر منزل
ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه آنجا منزل ساختند و او پیرزنی بود عاقله و در پیش در خیمه نشستی آینده و رونده را
آنچه مقدور او بود طعام می داد ایشان به پیش وی رسیدند شیر و خرما و بروایتی گوشت و خرما از وی طلب کردند
تا از و بخرند گفت والله که اگر چیزی بودی شما را کی ضیافت کردمی محتاج بخریدن نبودی اما امسال باران نباریده
و در میان ما قحط است حضرت رسول الله در جانب خیمه گوسفندی دید چون چشم معیوبان بیمار و بر مثال دیدهٔ
محبان نزار که او را برجویی از چوبهای خیمه بربسته بودند فرمود که این گوسفند چیست ام معبد گفت که این گوسفند
از غایت ضعف و لاغری از گله باز مانده است فرمود که هیچ شیر دارد گفت او از آن لاغرتر است و ضعیف ترکه
شیر داشته باشد فرمود که اجازت می دهی تا او را بدوشیم گفت پدر و مادرم فدای شما باد اگر میتوانی بدوشی چه
مانع است حضرت رسول علیه السلام گوسفند را پیش خود طلبید و دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند مالیده
بسم الله الرحمن الرحیم گفت و دعاء برکت بر وی بخواند فی الحال پستان آن گوسفند سنگین شد و پایهایش از یکدیگر
دور نهاد پس حضرت صلی الله علیه وسلم از صاحب خانه ظرفی طلبیدند و او ظرفی آورد که جماعتی از و سیراب شوند
پس آن ظرف را در پیش گرفت و بانگ اشارتی چند بار از آن گوسفند شیر در آن ظرف دوشید که پر گشت و اول بام
معبد داد تا بیاشامید آنگاه اشارت باصحاب کرد تا همه آشامیدند و از شیر سیر شدند بعد از آن آنحضرت بیاشامید
و دیگر باره بدوشید تا ظرف پر شد به پیش ام معبد بگذاشت و بهای آن بدو داد و از آن منزل رحلت کردند بعد از
زمانی شوهر او ابو معبد از گوسفند چرانیدن آمد و چند گوسفندی لاغری که از بی قوتی می افتادند و بر نمی خاستند
با خود آورد و چون ظرف پر شیر دید تعجب کرد و گفت یا ام معبد این شیر از کجاست گفت شخصی خوب روی مبارک
قدم برما گذشت و قصه را بدو گفت ابو معبد گفتا و را صفت کن ام معبد گفت مردی دیدم با حسن و جمال در روی او
منور و خلق خوش از عیب لاغری و فربهی مبرا اعضای معتدل سیاه چشم او بغایت سیاه و سفیدی بغایت سفید مژها
بلند ابروان کمان مانند پیوسته و خوش آواز چون خاموش می باشد و با وقار بود و چون در سخن می آمد کلام او اثر داشت و حسن و بهای او افزوده می شد با وقار بود و چون در سخن می آمد
کلام او این اشارتی داشت و حسن و بهای او افزوده میشد از دور اکمل و اجمل خلایق می نمود و از نزدیک بزرگتر
و خوبتر و فصیح و شیرین زبان بود و سخن او چون در منظوم و قدم مبارک او چهار دانگ و بلند پا بود و مخدوم بزرگ
قوم بود و در نظر او هیچ عیب نمی نمود چون در سخن می آمد اصحاب او ساکت می شدند ابو معبد گفت والله که این آن است که

مزنش

قریش مطلب و بنید و من میخواهم که در صحبت وی باشم و اگر الله تعالی توفیق بخشد بملازمت او برسم و بشرف صحبت رسیده که
آن گوسفند بیمن برکت کف کفایت و انگشتان نمایت سید رسل و هادی سبل صلی الله علیه وسلم مدت هژده سال دیگر بود و زنده
زنده بود و صبح و شام او را می دوشیدند و از خانهٔ پستان او شربت می نوشیدند تا سال رماده در زمان حضرت عمر رضی الله
عنه بکاو باز آمد روایت کرده که ام معبد بعد از مدتی از آن تاریخ بمدینه رفت و خلعت اسلام پوشید و بروایتی آمده
ام معبد با شوهر هر دو بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند والحمد لله علی ذلک
واقعهٔ دیگر آمده اند از آن روز که خواجه عالم از مکه بیرون آمد تا بآن روز که بمنزل ام معبد برگشتند هیچکس از اهل مکه
ندانستند که آن حضرت بکدام جانب توجه فرموده اند روز دیگر که از منزل ام معبد گذشته بودند شنیدند که هاتفی
از عالم غیب بآواز بلند این ابیات میخواند **شعر** خدا بهترش جزای دهاد . مرا و ورفیق مبارک نهاد
که در خیمهٔ ام معبد شدند . بدین حنیفی موید شدند . مرا و را نمودند راه هدی . وز ایشان بذیرفت دین خدا
کسی کو رفیق محمد بود . بخیر و ز بختی موید بود . ز آل قصی بخت بهبود گشت . چو نور محمد از و دور گشت
بنی کعب را خوش گوار نهاد . بزرگ فرزندی نیکو نهاد . ببر سید از نوش کاخیمه بود . که در خیمهٔ ام معبد نمود
کرا و وی شد یک گوسفند ضعیف . ز ریغ استخوانش لیاقت نحیف . بمالید دست مبارک بران . روان گشت از آن شیرم در زمان
بهر کس یکی جرعه شیر داد . پس شیر آنکه بران بپرداد . چو آوازهٔ نوش شد بلند . در آنجا رها کرد آن گوسفند
سعادت ابو بکر از آن بروی یافت . که از صحبت او عنان برنتافت **نقل است که** حسان ثابت چون این ابیات از زبان هاتف
بشنید بالفور جواب آن هم بران وزن چو قافیه در سلک نظم کشید گروهی کز ایشان نبی دور گشت . سعادت
از آن قوم مهجور گشت . بقومی که تایید نور رسول . از آن نور گشتند صاحب قبول . بگلی ببریدند از یاران
بهپیوست با زمرهٔ عالمان . همه طالب راه دین خدای . نبی طالبان را بدین رهنمای . هر آنکو بود طالب راه دین
بزودی بیابد ره دین یقین . گوارنده باد ابو بکر را . چنین دولتی اندر سول خدا . کز آن دولت پاک مسعود شد
سما تو به پیوست محمود شد **و در روایتی** دیگر آمده که ام معبد گفت چهار مرد بر دو شتر سوار بودند و نزد من فرود
آمدند گوسفندی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردم تا ذبح کنم شیر داده بود او دست خود بر پستان او بمالید
پس گفت این را مکش دیگر بیاوردم و بکشتم و پخته کردم پس رسول علیه السلام و اصحاب از آن سیر خوردند و توشه
ایشان پر کردم و پیش من از آن گوشت بماند **نقل است که** حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن راه ساقی در خیمهٔ
ام معبد بقیلوله در خواب شد بعد از آنکه از خواب بیدار شدند چون خواستند تا تجدید وضو کنند و در حوالی آن
خیمه بیخ درختی بود در زمین مدتها بود و شاخ و تنه اش بریده بودند و خشک شده آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
نزدیک آن بیخ درخت وضو ساختن چون آب وضوء آنحضرت صلی الله علیه وسلم به بیخ آن درخت رسید در حال

شاخ و برگ پیدا کرد و میوه بار آورد و بعد از آن هر معلولی و مفلوجی و بیماری که بیامدی و از میوهٔ آن درخت
بخوردی در حال صحت یافتی برین منوال خلق بسیار از اطراف و جوانب بیماران را از ولایتها می‌آوردند و چون
از آن میوه میخوردند شفای عاجل از آن یافته باز می‌گشتند تا روزی قومی معلولان آمدند بر آن درخت
میوه نیافتند ولی برگهای آن درخت سبز و خرم بود و از آن برگها تناول کرده صحت یافتند و باز گشتند
بعد از آن خبر یافتند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از عالم نقل کرده‌اند دانستند که از آن جهت میوه نیافتند
بعد از آن هم برین منوال بیماران می‌آمدند و از آن برگ سبز تناول می‌نمودند و صحت یافته می‌گشتند تا
روزی گروهی از دور آمدند و برگهای آن درخت را بعضی زرد و بعضی سبز شده یافتند هم از آن برگها نیز تناول
می‌نمودند صحت یافته می‌گشتند و بعد از آن خبر یافتند که امیر المومنین علی کرم الله وجهه از عالم نقل فرمودند
دانستند که از آن جهت برگهای درخت بعضی زرد شده بوده است بعد از آن هم برین نوع بیماران و مفلوجان
می‌آمدند و از آن برگها تناول می‌نمودند و صحت یافته باز می‌گشتند تا روزی قوم معلولان آمدند دیدند که
برگهای آن درخت پژمرده و زرد شده و از هر برگی قطره خونی آویخته تعجب کنان تفحص مینمودند که
آیا چه حادثه در عالم واقع شده تا که خبر یافتند که حضرت امیر المومنین حسین رضی الله عنه در کربلا شهید
کرده‌اند دانستند که آن درخت از آن سبب خشک شده بعد از آن آن درخت ناپیدا گشت ذکر در بیان انواع صفات
او صلی الله علیه وسلم و چون حدیث ام معبد مشتمل بر بعضی صفات حضرت رسالت بود نخواستیم که کتاب این
مقوا از انواع آنحضرت خالی ماند آنچه میسر شد درین مختصر یاد کرده می‌شود روایتی دیگر آنکه حسین بن علی رضی الله
عنهما گفت از هند ابن ابی هاله تمیمی که وصاف حضرت صلی الله علیه وسلم بود درخواست کردم و گفتم آرزو دارم که
وصف رسالت صلی الله علیه وسلم با من بگوی گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حسن و جمال بی مثل بود از
عیب مبرا و بغایت مقبول دلها و مهیب روی و منور جبین ماه تمام درخشان بلند تر از ربعه بود و سر مبارک
مدور مویش نرم و زیبا و اگر جدا میکرد متفرق می‌شد و الا مجموع بود و از نرمهٔ گوشش تجاوز نمی‌کرد
رنگ مبارکش بغایت روشن و صافی و پیشانی فراخ ابروان او کشیده و در میان آن رگی بود که در غضب
هیجان می‌شد بینی او بلند و باریک و منور محاسن و گردن مبارکش گویا از نقره بود جملهٔ اعضای او معتدل
چشم مبارکش تمام بود و سینهٔ او پهن بود و با شکم یکسان و دوشها از هم دور استخوانهای او بزرگ
تن مبارک او در حال برهنگی منور و تابان موی سینه و شکم چون خطی باریک کشیده و بس قوی زیر پای بر
داشته و پشت آن مربع چنانکه آب بران میرفت در حالت رفتن قدم مبارک از جای بر میداشت و خوش رفتار بود
و چنان رفتی که از بالا بزیر روند چون ملتفت شدی بهٔ بدن متوجه گشتی چشم او فرو داشته بود تا غایتی که نظر

بهم متصل بسینه و بطن و شکم بی موی و بر دوش و بازوی وی موی تمام و گشت دستش دراز و کف فیاض او گشاده و همچنان دست و پای مبارکش ستبر بوده

در زمین

در زمین بیش داشت که در آسمان اکثر بگوشهٔ چشم نگریستی و در رفتن اصحاب را مقدم میداشت که تا ایشان
از عقب او باشند و بهر کس که رسیدی اول سلام کردی گفتم صفت سخن گفتن او بگوی گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم دایم التفکر و متواصل الاحزان بود و خاموشی بسیار داشت و از دنیا راحت کم دیدی و بی از
حاجت سخن نمی‌فرمود و افتتاح و اختتام کلام بگوشهٔ لب میکرد و سخن او اندک و جامع بود و معانی آن بسیار
و بی نهایت و از فضله خالی و خوش خلق و آهسته بود و هیچکس را خوار نمی‌داشت و شکر نعمت میکرد و اگرچه
اندک بود عیب آن نمی‌گفت و از ناپایت دنیا در خشم نمی‌شد و التفات بدنیا نمی‌کرد و در حق گذاری هیچ
دقیقه مهمل نمی‌گذاشت و از بهر خود به غضب نمیرفت و انتقام نمی‌جست اگر اشارت کردی بهمهٔ کف کردی و اگر
تعجب نمودی دست را باز کردی از بدی و در وقت سخن گفتن کف را متصل کردی و باطن ابهام چپ را
بکف راست میزد و چون شادی شد چشم مبارک فرو می‌خوابانید و غایت خندهٔ او تبسم بودی که دندان
مبارک او چون تگرگ بودی حسن رضی الله عنه گفت از حسین رضی الله عنهما چون پنهان داشتم و بعد از زمانی یادی
کردم او خود پیش از من از وی شنوده بود و حسین بن علی رضی الله عنهما گوید که از پدر خود سوال کردم از دخول
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چگونه بود گفت زمان بخانه رفتن را سه قسم ساخته بود قسمی از برای خدای
تعالی و قسمی از بهر اهل خانه و قسمی از بهر نفس خود و این قسم میان او و خلایق مشترک بود و وقت عزیز خود
فدای خاص و عام کرده بود و همه میرفتید و استفادهٔ علوم میکردند و با یکدیگر میرسانیدند و هیچ از ایشان
دریغ نمی‌داشت و در قسمت طریقهٔ آن بود که مستعدان استعداد اختیار فرمودی و هر یک بقدر فضل خود در خلق
از دین بهره می‌گرفتند و بعضی یک حاجت داشتند و بعضی دو یا بیشتر و کار همه بگذارد و با صلاح کار
ایشان بود و در جواب سایلان ایشان فرموده می‌گفت باید که حاضران علم را بغایت غایبان رسانید و بی
فرمود که برسانید و بمن حاجت کسی که او استطاعت رسانیدن ندارد هر کس که حاجت کسی را و استطاعه رسانیدن
ندارد و بسلطانی رساند حق سبحانه و تعالی او را در قیامت او را ثابت قدم دارد و جزا دهد هیچ کس
عرض نمی‌کردند و بغیر از این قبول نمی‌کرد و ارباب حاجات چون بدان حضرت میرسیدند مقصود یافته
باز می‌گشتند و متواضع و متخلق بود و بس باز پدر سوال کردم که بیرون رفتن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
چگونه بود علی رضی الله عنه گفت می‌فرمود زبان مبارک میفرمود و بس ضرورت خود با امت سخن نمی‌گفت و بزرگ
قوم را اکرام میکرد و پیشوا و حاکم قوم خود ساخته باز میگردانید و خلایق را بیم میکرد و بشره و حرص در روی
نبود و دیدار بدی و اهانت آن میکرد و امرا و معتدل بود و اختلاف در احوال او نبود و در هیچ وقت
غافل نمی‌شد و در راه حق هیچ تقصیر و اهمال نمیکرد و فاضل‌ترین خلایق نزد او کسی بود که نصیحت قبول میکرد و در

مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت بیشتری نمودی پس سوال کردم از مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که من بر خواستن و نشستن آنحضرت بی ذکر خدای تعالی نبود و در وقت
نشستن جای خود خاص نکردی و از این معنی نهی میفرمود و چون بمجلس میرفت هر جا که خالی می دید بنشستی
و بدین نوع میفرمود و اهل مجلس خود بهادی و از فیض و فضل خود بهره ور گردانیدی چنانچه تصور هر یک
آن بودی که او را از همه گرامی تر داشتی و هر کس با وی نشستی یا از آنحضرت حاجتی خواستی او را باز نگردانیدی
مگر که حاجت او بر آوردی یا بسخن خوش او را خشنود کردی و از غایت شفقت و خلق نیک با خلایق چون پدر بودی
و در راستی نزد آنحضرت همه کس یکسان بودند مجلس شریف او بحکم حیا و صبر و امانت و آداب و خیرات آراسته
بودی و آواز بلند نکردی و صفت زنان و ذکر خبرهای حرام نکردی و بر عیوب خلق ستر فرمودی
اهل مجلس آنحضرت با یکدیگر عدل کردندی و متواضع بودندی پیران را گرامی داشتندی و بر کودکان ترحم
نمودی و ارباب حاجات را مقدم داشتندی و بر کودکان و محافظت غریبان کردندی گفتم طریقه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با اهل مجلس چگونه بودی امیر المومنین کرم الله وجهه که دایم تازه روی بودی
و خوش خوی و آهسته بود و از بد خلق و لجاج و قساوت قلب مبرا و در بازار آواز بلند بر نداشتی و فحش
نگفت و عیب هیچکس نکردی و مدح با فراط نگفت و هر چه نخواست از آن اعراض نمود هر ایشان دشوار نکردی
و نفس خود را از ریا و بسیار گفتن و آنچه او را در آن فایده نبود دور می داشت و مذمت و سرزنش نمی کرد
و کشف ستر دیگران نمی کرد و هیچ سخن نکردی الا که در آن امید ثوابی بودی در آن و چون بسخن در آمدی اهل
مجلس مبالغه می کرد خاموش شدندی و چون سخن تمام میکرد ایشان در سخن می آمدند و در مجلس آنحضرت با
یکدیگر در سخن نزاع نمی کردند و در آن مجلس هر که سخن گفتی دیگران همه خاموش شدندی تا او فارغ شدی هر چه
اصحاب از آن بخندیدندی تبسم میفرمود اگر غریبی سخن سخت گفتی او تحمل و صبر فرمودی تا غایتی که اصحاب را غریبان
با خود بمجلس می بردند تا که سوالها میکردند و ایشان مستفید می شدند و میفرمود حاجتمند از راه نمایید و ثنا از
غیر مسلمانان قبول نمی فرمودند و سخن هیچکس قطع نمیکرد الا وقتی که خود ترک کردی و دایم نیکی کردی
تا خلایق تابع شدندی و در روایت دیگر از امیر آنست که گفت عرق بر روی مبارک او چون مروارید
بود ندیدم پیش از او و بعد از او مثل او صلی الله علیه وسلم و در روی مبارکش هیچ نقصان و عیب نبود و خوب
چشم بود و در میان دو شانه او مهر نبوت بود و خاتم پیغامبران است صلی الله علیه وسلم و سخاوت از همه خلق بیشتر
داشت و فراخ دل و صادق القول بود و وفا و سخاوت بر عهد کردی و آهسته و خوش صحبت بودی و هر کس که او را بدیدی
بودی و در اول ملاقات هیبت بر وی نشستی چون با وی مخالطت کردی او را دوست داشتی سرخ و سفید روی بود

وخوب

و خوب ترین خلایق بود و چشم وی فراخ و در غایت حسن روی منور او کشیده و دندانهای سفید و لب
زیرین او خالی بود و کف او نرمتر چون پوست خرگوش و اگر با کسی مصافحه کردی صبر فرمودی تا آنکس
دست باز کشیدی و چون با او نشستی بر نخاستی تا اول ایشان بر نخاستندی بجزای نیکی نیکی میکرد و جزای بدی نیکی
میکرد و عبد الله بن ابی اوفی روایت کند که رسول علیه السلام ذکر حق بسیار فرمودی و سخن بیفایده
نگفتی و نماز دراز گزاردی و خطبه را کوتاه فرمودی و با بندگان و بیوه زنان رفتی تا کار ایشان بر آوردی و کرم
بسیار داشت و فراخ دل و رحیم دل بود و دایم اندوهناک و گریان بودی و امیدواری بحضرت حق تعالی داشتی
و کریم الوفا بود و منت نی نهاد و امین عالی همت و بی آزار بودی و خوش خلق و نور دیده عالم و عالمیان
بود و او حکیم و دانا بود و قایم بحق بودی و در عبادت حق تعالی جد تمام داشت و طلب رضای حق تعالی
کردی و عفو کننده بودی و مصیبت را پنهان داشتی و منصب و الست و نزدیک دلها بودی در خانه اکثر ایام
صایم بود و دایم در خشوع و انابت و شب زنده داشتی و همچو غریبان معاش کردی و درویشان را دوست داشتی
و سازگاری عادت و خوی او بود و دلیل درماندگان و صلاح جوی امت بود و کودکان را مودب ساختی
و باندک چیزی شاکر بودی و در وقت قسمت عدل کردی و در مقاتله شجاع بودی و اندک خندیدی و شیرین زبان
بودی و مکر و فریب در وی نبودی و مال جمع نمیکرد و مانع خیر نمی شد و از کس طمع نمیکرد و متکبر نبود و
از کاهلی و ملال و طعن زدن و تعجیل در کارها و کژ ندرسانیدن و حسد و هواهای از این همه مبرا بود و بیهوده
نگفتی و طمع نکردی و بد گوی مردم را هرگز نکردی و عادت بدی در وی نبود

صفت تواضع حضرت صلی الله علیه وسلم

بر خر برهنه می نشست و دعوت مملوک را اجابت میکرد و بر زمین بی فراش می نشست و بر زمین می خسپید و بر زمین
چیزها میخورد و میفرمود که اگر مرا بکراعی بخوانند هر آینه اجابت کنم و اگر ذراعی بهدیه بمن فرستند قبول کنم
و آنحضرت جمیع را بنان جوین و پیه کهنه دعوت میکردند اجابت میفرمود و روایت کرده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم خدمت خانه میکرد و گوسفند می دوشید و جامه از جنبنده پاک میکرد و بر آن پاره می دوخت
و نعلین را نیز پاره می دوخت و خدمت نفس خود میکرد و خانه را می روفت و شتر را زانو می بست و علف
می داشت و با خادم طعام میخورد و هم با وی آرد خمیر میکرد و متاع از بازار بر گرفته بخانه می آورد مروی است
عبد الله روایت کند که از آن زمان که مسلمان شدم پیغامبر صلی الله علیه وسلم مرا هرگز از دخول بر وی منع ننمود
و هرگز مرا ندید الا که تبسم فرمودی و با اصحاب و اطفال مزاح میکرد و طفلان را در کنار می نشاند هر کدام از
آزاد و بنده و کنیزک و مسکین که او را بخواندی اجابت کردی و با قصای مدینه بعیادت رنجوران رفتی و عذر مردم
قبول کردی و هیچکس دست مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را نگرفت که در دست وی آنحضرت اثر شفقت ندید

فرمود که این از جهت کوفت عمل از بهر عیال میکنم پس رسول صلی الله علیه وسلم دست او را ببوسید و هرگز او را ندیدند
باشند که زانو بر همنشین خود مقدم داشت و سلام و مصافحه اول او کردی و هرگز در پیش اصحاب پای دراز
نکردی و هر کس که به پیش وی رفت او را گرامی داشتی و گاه بودی که جامهٔ خود بینداختی و او را بدان نشاندی
بالشی که بران نشسته بودی او را بران نشاندی و اگر نه نشستی او را سوگند دادی و اصحاب را کنیت می نهادی
و ایشان را به بهترین نامی می خواندی و روایت کرده اند که چون کسی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتی که او که
در نماز بودی البته نماز را سبکتر ادا کردی و باز نماز گذاردی ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که
شخصی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و مسلمان شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را چندان گوسفند داد که
در میان دو کوه پر شد آن شخص بقوم خود رفت و گفت ای قوم مسلمان شوید که محمد صلی الله علیه وسلم مرا
چندان عطا کرد که هیچ در من خوف فقیری نماند نظر کردن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در آینه چون نگاه
میکردند و موی مبارک شریف خود را راست میکردند و آنرا شانه میکردند چون آینه نبودی در آب
نظر میکردند و موی مشک افشان خود را راست میکردند و اصحاب درین باب سخن گفتند حضرت پیغامبر صلی الله
علیه وسلم فرمودند که حق تعالی دوست می دارد بندهٔ مؤمن را که چون بدیدن برادر مؤمن رود خود را آراسته
سازد   ذکر انواع اسلحهٔ حضرت رسول علیه السلام بتفاریق ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که حضرت
رسول الله در زیر عمامه کلاه بر سر می نهادند و طیلسان سبز بر خود می گرفتند گاه بودی که کلاه از سر
مبارک خود برداشتی و در برابر روی شریف خود نهادی و نماز گذاردی و از اخلاق حضرت رسول الله
آن بود که سلاحها و چهارپایان خود را و متاع خود هر یک را نام نهاده بودند چهار شمشیر داشت یکی را نام مخذم
کرده بود و دوم را رسوب نام کرده بود و هر دو را زید الخیل بآنحضرت رسول فرستاده بود و نام سیوم قضیب
بود و چهارم را ذوالفقار بوده و روز بدر بوی رسیده بود و آن اول ازان عاص بود و این منبه بن الحجاج بود
در جنگ از خود دور می کرد نامی ازین نامها نا به خاصیت بود قوایم و اطراف و حلقها بود و نعل شمشیر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم از نقره بود حضرت رسول علیه السلام را چهار زره بود یکی را نام ذات الوشاح بود
دیگری را تبرج نام بود و سیوم را ذات الحواشی نام بود چهارم را خرنق و توسل آنست که زره داود علیه السلام
بود در قتل جالوت پوشیده بود بحضرت رسول رسیده بود علیه السلام حضرت رسول علیه السلام را چهار اسب بود
یکی را نام مرتجز بود و دوم را ذا العقال بود و سیوم را ذا الجناح بود چهارم عقاب نام بود و آنرا نیز بحری میگفتند
و با آنحضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم سواری شدند و او کمیت بود و کمربندی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ادیم بود
و آن گزنده بود و حضرت رسالت و آن سلطان دار الملک جلالت صلی الله علیه وسلم را نیزه بود از نقره و نام او

و سه حلقه از نقره بران تعبیه
کرده بود و سر هر حلقه او بیخ بود
و معدو ازان طلای خالص بود

مثنوی کرده بودند و آنحضرت

مثنوی کرده بودند و آنحضرت را حریری بود که به کتف مبارک خود می انداخت و گاهی وقت دست بر آن خود را پاک میکرد
و روی و لبهای شریف خود را پاک میکرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم عنزه نام چیزی بود که در وقت رفتن با خود همراه می
داشت و بر آن تکیه میکردند و در روزهای عید میگرفتند پیش پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم می بردند
و آنرا در نمازگاه به پیش روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم می نهادند و آنرا ستره ساخته نماز می گذاردند و
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را چوگانی بود مقدار یک گز از چوب درخت زیتون و بعضی گفته اند که از درخت خرما بود
و در وقت رفتن جای با خود می برد و در زمان سوار شدن بر جنبیت قوت بران میکردند از راحله به پیش روی
می کشیدند بروایتی آنست که بآن چیزهای که بخاطر عاطر و مقاطر شریفش میخواست میگرفت و سید انبیا و
سند اصفیا صلی الله علیه وسلم را عصای بود و نام او عرجون می گفتند که از بهشت عنبر سرشت رزینه خشت آورده بودند
از درخت طوبی بود و بعضی گفته اند که از چوب خضرا بود و سید ثقلین و خواجه خافقین صلی الله علیه وسلم را کمانی بود که
او را کتوم نام کرده بود و آنحضرت را کتانه بود که او را کافور می گفتند و جعبه بود که اندران تیرهای خدنگ زرنگ
سوخته سوفاری پانزده مشتی که او را موتصله می گفتند و حضرت پیغامبر علیه السلام سپری بود که از ابریشم هفت رنگ
بافته بودند که او را زلوق می گفتند و آنحضرت عمامه داشتند که او را سحاب نام کرده بودند و ردای داشتند که
او را فتح می گفتند و علم بزرگ ایشان را عقاب نام بود و دیگری را لوای نصرت می گفتند و از صوف سیاه بود و دیگر
علمهای خرد بود سفید و سیاه بودی و گاه بودی که مقنعه بران بسته بودی و علم سفیدی که بود او را نام فتح نقیری می گفتند حضرت

علم فتح و نصرت و دولت   علم عز و شوکت و رفعت
او ز نصر من الله است نصیب   که از او نصرتست و فتح قریب
معقل بر دامنش ز آب حیات   نقش بسته که پر بنی صلواة

و حضرت رسول الله را استری سفیدی بود که آنرا دلدل
می گفتند او را پادشاه اسکندریه که نامش مقوقس بود بطریق هدیه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده بود
و او آنچنان استری بود که هر جا که اشارت کردی در آنجا ساکن گشتی بسیار او را سواری میکردند بعد از رسول
علی ولی الله بران سواری کردی و بروایتی عثمان بن عفان رضی الله عنه بران سوار شد و بعد ازان شاهزادگان
کونین امام حسن و امام حسین و امام محمد حنیفه و بعضی فرزندان مرتضی علی رضی الله عنه سوار شدن و در زمانی که پیر شده
بود چشمش کور گشته بود یک روزی بمیطحیه کارزار بنی مدحج رفت و شخصی تیری بران زد که در ساعت هلاک
شد و استری دیگری بود که آنرا ایلیه می گفتند و او دم بریده بود اما بلند بالا و خوش رفتار بود و پیغامبر
صلی الله علیه وسلم ازان تعجب میکردند و دران زمان شاه مردان گفت که یا رسول الله اگر ترا خوش آید ما
کاری کنیم که سبب وجود این باشد پیغامبر علیه السلام گفت آن چیست مرتضی گفت که حمار بر اسب اندازیم ازان
استر تولد شود و آنحضرت گفتند که آنها که چنین می کنند نمی دانند و نمی باید کرد و بعد ازو این مشهور شد بتمام احکام

وحضرت رسول علیه السلام را حماری بود نام او عفیر و یعفور هم می گفتند و او سبز رنگ بود و ناقه بود او را که نام عضبا
و قصوی می گفتند و آن ناقه جدعا بود و پیغمبر علیه السلام را گوسفندی بود که شیر او را می خوردند نام او غنیمه
بود و شاه اسپرا دو قدح بود یکی را نام ریان و دیگری را مغیث می گفتند برای طعام می گرفت و سه ضبه حلقه
آهنین بران بود دیگر و جواهر مرصع کرده بودند و ظرف سنگین داشتند که نام آنرا مخضب و مخضدی گفتند وضوء
طهارت بدان میکردند و او را مخصبی نام بود بر نحوی که در حنا و کتم دران کردی و در زمان حرارت بر سر مبارک
می مالید و ربعه داشت که مقوقس ملک مصر بهدیه فرستاده بود و دو نعل داشت از پوست رنده میان باریک
داشت و دو بند از پیش آن بود و موزه ساده داشت که نجاشی ملک حبشه بهدیه فرستاده بود و گاه گاهی بوده
و بران مسح می کشید و رسول را تختی بود و قطیفه و قصوا بود و کنیزکی داشت نام او روضه و این اسامی را مجموع
از صفات مسمیات آن اخذ کرده بود یا از بهر تفاؤل گفته و در بعضی روایات آمده که پیغمبر را علیه السلام ناقه
گوش بریده بود و آنرا جدعا می گفتند و صرما و صلمای گفتند و غضبه و در روایات دیگر آمده و آن ناقه که رسول الله
بران سوار شده هجرت کرده بودند نام او قصوی بود و قوی آنست که جدعا بود و ابوبکر آنرا بچهار صد درم
خریده بود و دران زمان چهار ساله بود و بعد از رسول الله به پیش ابوبکر بود تا در زمان هلاکت مولف کتاب
گفت که بعضی از محققان گفته اند که این جمله صفات از آن یک ناقه بود معینه و در از گوش اثری بود و هر کس
بحسب مناسبت آنرا تعبیر کردند و موسی ابن عبیده روایت کند که روزی نماز صبح را در سحرگاه بجماعت گذارده
بودم و عبدالله ابن عمر را دیدم که خلایق را یک یک احتیاط میکرد و می گفت در کجا نماز گذارده اید چون بمن رسید
گفت یا ابن عبیده نماز کجا گذارده اید گفتم در فلان جا گفت بخ بخ هیچ نمازی فاضلتر از نماز صبح روز جمعه با جماعت
بنزد خدای تعالی نیست از او سوال کردند که یا ابا عبدالرحمن در عهد رسول الله گروی بستید گفت آری اسپی
بود که آنرا سبحه می گفتند و بران گرو بستند و سابق آمد پیغمبر علیه السلام از آن تعجب کردند و از او خواست و سهل ابن
سعد رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر علیه السلام پیش پدر من سه اسب بسته بود و آنرا علف می داد یکی را نام لزاز و یکی را
نام لخیف یکی را ظرب روایت کند که تمیم داری اسپی بهدیه فرستادی برسول الله علیه السلام و آن اسب را ورد می گفتند
حضرت رسول آنرا بعمر داد و قوی آنست که اول اسپی که رسول آنرا ملک ساخت اسپی بود که در مدینه از شخصی
از بنی فزاره بده اوقیه خریده بود و نام او چون پیش بود نام او سکب کرد و اول بران غزای احد کرده و قول آنست که
مرتجز بود و آن اسپی بود که حضرت رسول علیه السلام آنرا از اعرابی بنی مره خرید و آن اعرابی انکار کرد که
نفروخته ام و خزیمه ابن ثابت آمد و بران گواهی داد و آن اسپی سپیدی بود گویند **واقعه دیگر هم که در تاریخ**
از عبدالرحمن ابن مالک مدلجی که برادرزاده سراقه ابن مالک جعشم بوده نقل می کند که پدر وی خبر کرده بود و او از

سراقه روایت میکرد که وی گفت از نزد قریش رسولان نزد ما آمدند و خبر آوردند که قریش برین اتفاق کرده اند که
هر کس محمد را صلی الله علیه وسلم یا صاحب او را ابوبکر را بکشد یا اسیر کند او را صد شتر دهیم و همچنان باطراف و
اکناف رسولان فرستاده بودند سراقه می گوید که با قوم خود نشسته بودم که مردی درآمد و گفت حالی جماعتی
از دور دیدم که در راه مدینه میرفتند ظاهرا که محمد بوده صلی الله علیه وسلم و اصحاب او سراقه از شنیدن حکایت
خوش وقت شد و دانست که ایشانند سراقه میگوید که اشارت بوی کردم و گفتم سخن مگوی و غرض من آن بود که او را
در هم اندازم تا کسی دیگر نداند و من بروم و ایشانرا بیاورم پس قایل و اهل مجلس را در غلط انداخته گفتم فلان
و فلان بودند که از پیش من گذشتند و من تفحص ایشان نمودم و بعد از آن بتدبیر کار خود برخاسته از مجلس بخانه
منزل خود رفتم و با کنیزک معتبر ساختم که اسب و سلاح مرا در پس فلان تل معین دارد و آنگاه بطریق خفیه
نیزه را برگرفتم و در پی ایشان روان شدم چندانکه بمرکب رسیدم بی توقف سلاح در پوشیدم و سوار شدم و متابعت
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از قفا متوجه مدینه شده بودند و بتلاوت کلام قدیم مشغول بودند امیدوار و صادق
همواره مترصد احوال و متوجه یمین و یسار می بود و عرب چون بکاری رفتندی بر تیر تفال نمودی از فراست آن
و چنین گویند که عادت ایشان در جاهلیت آن بود که کسی را چون قصد کاری داشتی سه تیر برگرفتی بر یکی نوشتی امرنی ربی
و بر دیگری نوشتی که نهانی ربی و بر سیوم هیچ ننوشتی اگر امرنی ربی در آن کار شروع نمودی و گفتی مرا باین کار خدای
فرموده و اگر نهانی بیرون آمدی از آن کار باز ایستادی و اگر سیوم بیرون آمدی باز اعاده کردی باری دیدم
تا امر یا نهی بیرون آید القصه سراقه گفت چون برنشستم قرعه در انگندم راست نیامد دیگر باره قرعه در افکندم
راست نیامد سیوم بار در افکندم راست نیامد گفتم شاید رفتن و بطمع صد شتر مرا نگذاشت برنشستم و از عقب
ایشان برفتم چون یک پاره راه رفتم اسب من بسر درآمد و مرا بیفکند برخواستم و گفتم که این چه حالتست که اسب من هرگز
خطا نکردی امروز چه رسیده است ساعتی گفتم که باز گردم و باز طمع صد شتر مرا نگذاشت پس دیگر باره برنشستم
و چون باز پاره راه رفتم اسبم خطا نمود و دلتنگ شدم گفتم این چه خواهد بود عزم آن کردم که باز گردم باز طمع صد
شتر مرا نگذاشت دیگر بار برنشستم و میراندم چون سید را صلی الله علیه وسلم از دور بدیدم قصد کردم که پیشتر
روم دیگر اسب من بسر در افتاد و پاهایش در زمین محکم شد و مرا بیفکند دیگر بار برخواستم و گفتم این همه نحسی کشیدم
و این ساعت که بایشان نزدیک رسیدم باز نتوانم گردیدن آنگاه قوی کردم و پایهای اسب از زمین برکشیدم
و برنشستم چون ابر پاره دیدم که با دود و آتش از آن می بارید چندانکه من نزدیک می شدم آتش نزدیک تر می شد
چون چنان دیدم بیقین دانستم که مرا بر ایشان دستی نخواهد بود و اگر پاره پیشتر روم آتش بمن افتد و آواز
تلاوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنیدم ابوبکر گفت یا رسول الله برای نفس خود دل کریم اما از برای ذات تو میگریم

و گفتم یا رسول الله هیچ نمانده است که طالب ما را دریابد و در گریه در آمد فرمود یا ابوبکر چرا میگریی گفت از برای آن
تو حضرت فرمودند که غم و دشمن مخور که دوست با ماست ان الله معنا و در زمان تیر دعا از کمان ثنا بگشاد و این کلمات
بر زبان مبارک راند که اللهم اکفناه بما شئت ای بار خدایا شر این دشمن را از ما کفایت فرمای بانچه تو خواهی و فی الحال
میان سراقه و آنحضرت یک تیر انداز یا دو تیر وار بیش راه نمانده بود که فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه
تا بزانو چون میخ طویله بر زمین دوخته گشت سراقه فریاد بر آورد که یا محمد صلی الله علیه وسلم منم سراقه مالک آمده ام
تا ترا باز پس برم اکنون دانستم که نمی توانم مرا دستوری ده که میخواهم که با تو سخنی بگویم و عهدی بکنم که با هیچکس نگویم
من ستاره را دیدم و میدانم که این قید و بلا از اثر دعای شماست و مرا با شما هیچ کاری نیست و شرط میکنم که باز
گردم و هر که از عقب شما بیاید او را نیز باز گردانم بعد از آن سید عالم صلی الله علیه وسلم گفتند که یا ابا بکر بپرس که
چه میگوید ابوبکر جواب او باز داد و گفت بگو تا چه میگویی گفت می دانم که محمد صلی الله علیه وسلم را کار او بالا بالا
خواهد گرفت و مقصود من آنست که مرا خطی دهد که آن خط مرا علامتی باشد میان من و وی تا بآن وسیله بجناب
جلالت او راه توانم یافت و دیگر دعا فرماید تا اسب من خلاص یابد بعد از آن حضرت فرمودند که اللهم ان کان
صادقا فاطلق فرسه در زمان دست و پای اسب او از زمین بر آمد بعد از آن با ابوبکر و بروایتی بعامر بن فهیره
فرمود تا بر پاره ادیمی یا بر استخوانی خطی بنوشت و باوی داد و بروایتی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت
بر آن حضرت عرض کرد قبول نفرمودند و بروایتی دیگر آنکه سراقه تیری از جعبه خود بیرون آورد و گفت در این راه
مرا گوسفندان بسیارست هر چه خواهی باین نشانی بستان و تصرف نمای که منت عظیم خواهد بود خواجه علیه السلام فرمودند
مرا باینها حاجت نیست توقع از تو همین است مرا که امر مرا مخفی داری سراقه وصیت آنحضرت را قبول نموده و امان نامه
در جعبه خویش مضبوط ساخته باز گشت و بعد از فتح که چون حضرت از غزوه حنین و طایف باز گردیده بود و بجعرانه
نزول فرموده گفت آن خط برگرفتم و قصد سید صلی الله علیه وسلم کردم او را در جعرانه یافتم چون برسیدم لشکر بسیار
با آنحضرت بودند من بمیان ایشان بی تحاشی میرفتم تا آن خط بوی دهم و تعریف خود کنم لشکر مرا می زدند و زجر میکردند و می
گفتند دور شو کجا میروی بعد از آن خط بیرون آوردم و آواز بر داشتم و گفتم یا رسول الله منم سراقة بن مالک و این خطی است که
بمن داده بودی سید علیه الصلاة والسلام آواز من شنید گفت امروز روز وفا و نیکوییست نزدیک بیا ای سراقه
و بگو تا چه خواهی گفت نزدیک او شدم و بشرف اسلام مشرف گشتم و چون ایمان آورده بودم هر چند اندیشه کردم
از سید عالم صلی الله علیه وسلم چیزی بپرسم از منفعت مرا هیچ از دنیا یاد نیامد مگر آنکه گفتم یا رسول الله مرا اشتران
بسیارند و چون ایشان را آب دهم حوضها ساخته ام پر آب میکنم اشتران هر کس بسر آن حوض می آیند و آب
میخورند مرا ثوابی باشد یا نه سید عالم علیه السلام فرمودند که بلی بهر جانداری که تشنه بود و تو وی را آب دهی

خدای تعا

خدای تعالی بدان ترا ثوابی دهد پس دستوری خواستم و باز پیش قوم آمدم و بهر حال چیکونه که مرا می بود از چهارپا
و غیره پیش سید علیه السلام میفرستادم بمدینه باز آمدیم بحکایت هجرت **نقل است که** چون سراقه از نزد آنحضرت باز گشت
طالبان بسیار در عقب آنحضرت بآن راه می آمدند سراقه بهر کدام که میرسید می گفت من نیز در طلب محمد صلی الله علیه
وسلم باین آمده بودم اثری از هیچ نشانی نیافتم و مردم را از آن باز میگردانیدم تا آنحضرت بفراغ بال بمنزل مقصود
خود رسیدند و مضرت در راه ندیدند **نقل است که** چون خبر سراقه و واقعه او بمکه رسید ابوجهل زبان ملامت
بگشاد و پیغام و سرزنش تمام بسوی سراقه فرستاد چون مکتوب ابوجهل را سراقه بخواند جواب از برای او
فرستاد که ای ابوالحکم قسم بلات و عزی ملامت که اگر میدیدی حال اسب مرا در آن هنگام که دست و پای او بر زمین
محکم گشته بود بحیثیتی که مجال حرکت نداشت بشگفت می آمدی و بی شک حکم میکردی که محمد صلی الله علیه وسلم پیغامبر
خداوند است سبحانه بدلیل چند روشن که پوشیدن آن هرگز ممکن نیست بر تو باد که کمر خدمت و یاری او بر میان
جان می بستی و هرگز هیچ بدی را با وی روا نمی پسندیدی که من معاینه می بینم که شرآیات ایوان رسالت او با کیوان همسری
و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود **واقعه دیگر** آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی شنید که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفته اند و قریش بر قتل یا اسیر کردن ایشان هر یک که باشد
صد شتر قبول کرده اند طمع او را بر آن داشت تا هشتاد سوار از قبیله خویش متعهد ایشان بیرون آمده میرفت تا بآن
سرور رسید و آنحضرت را قاعده آن بود که تفأل می نمودند و لیکن تطیر نمی فرمودند چون بریده بوی رسید گفت تو
کیستی گفت بریدة بن الحصیب حضرت با ابوبکر ملتفت شد و گفت خوش شد کار ما بعد از آن پرسیدند که از کدام
قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود سلامت شدیم فرمود از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود بیرون آمد تیر تو
بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار صلی الله علیه وسلم مطالعه نمود بشگفت آمد و گفت تو کیستی حضرت فرمود
محمد بن عبد الله ام رسول برحق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و از سر اخلاص
مسلمان شد و آن هشتاد تن که با وی بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب بریده بملازمت آنحضرت
بسر برد و علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه مرو پس دستار خود بگشاد و بر سر نیزه بست پیش پیش
آن سرور میرفت و با او علمی و بوقی همراه بود و گفت یا رسول الله بمنزل من فرود آی و مراد از خانه او بود
در مدینه باجارت گرفته بود و میخواست تا حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم آنجا فرود آرد فرمود شتر من
مامورست هر کجا فرود آید فرود خواهم آمد و مستقصی از ابوالعلاء همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب
علمها از رسول صلی الله علیه وسلم بصحت نه پیوسته الا حدیث بریدة بن الحصیب که مروی گشت که تو بعد از من نزول

بشهد خواهی کرد از بلاد خراسان که بنا کرده است آنرا برادر من ذوالقرنین و آنرا مرو گویند و توئی از اهل مشرق و
قاید ایشان خواهی بود در روز حشر و ابوالعلا گفت رحمة الله که بریده بعد از وفات رسول علیه السلام با اهل آمد
و در آنجا بدار البقا پیوست و او را در محله که اکنون بمحله شورکران مشهور است در جوار حکم ابن عمر غفاری که امیر
و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنه **واقعهٔ دیگر** ارباب سیر آورده اند که دران ایام زبیر عوام همراه
قافلهٔ شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفت در راه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسیدند و زبیر نیز
از اهل اسلام بود چون دران راه بآنحضرت ملاقات کرد پیغامبر را صلی الله علیه وسلم جامهٔ سفید پوشانید و نیز
ابوبکر را جامهٔ سفید دیگر داد و از یکدیگر بگذشتند زبیر بمکه رفت و مهمات آنجا ساخت بعد از آن بمدینه آمد
و در بعضی روایات بجای زبیر طلحة ابن عبید الله ایراد کرده اند **ذکر در نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم**
بمدینهٔ سکینه و استقبال انصار بآن از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی الله علیه وسلم اصحاب
تواریخ و سیر و مستخرجان احادیث و خبر رحمهم الله چنین آورده اند که اهل مدینه چون بشنیدند که سید عالم صلی الله
علیه وسلم از مکه بیرون آمده است و عزم مدینه دارد مسلمانان آنجا هر روز چون نماز بامداد بگزاردندی بر [illegible]
و برسم استقبال بیرون آمدندی و در حره بانتظار بایستادندی و چون هوا گرم شدی و کسی پیدا نیامدی به
بازمدینه آمدندی تا آن روز که سید عالم علیه السلام خواست آمد ایشان بقاعدهٔ هر روزه آمده بودند و رسم خدمت
بجای آورده و چون آفتاب شده بود بمدینه باز گردیده بودند و اتفاقا یکی از یهود مدینه بر بام حصاری یا بر سر تلی
بجهة کاری برآمده بود دید که سید عالم صلی الله علیه وسلم بفوز و نجات از دور می آید و نور رخسارش از روی او
چون خورشید تابان دران بیابان می درخشید و قد سرو مثالش در جامهٔ سفید چون طوبی در فضای بهشت
می خرامد مرد یهودی بشناخت و یارا طاقت نماندی اختیار فریاد برآورد که ای گروه عرب بشارت باد شمارا که
آن سعادت و دولت که مطلوب شماست رسید یکبار این خبر مبارک در تمامی مدینه منتشر شد تمامی اهل یثرب
از خرد و بزرگ و زن و مرد برجستند و سلاح و جامه در پوشیدند و باستقبال آنحضرت بیرون آمدند چنانچه در بالای
حره بملازمت آنحضرت مشرف گشتند و شرایط تحیت بجا آوردند و گویند سرور و شادمانی که آن روز در قدوم
حضرت بمدینه و اهل او رسید هرگز مثل آن میسر نشده بود لاجرم بعضی از مغنیان و زنان بغلغله می گفتند
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع
و چون عمرو ابن عوف بجاری متوجه شد گروهی از همسایهٔ بنی النجار و گروهی از دختران ایشان این لغز و نوا بر کشیده
بودند که نحن جوار من بنی النجار و حبذا محمد من جار و حبشیان نیزه بازی میکردند و هرگز مدینه بآن نور

در پای

در پای منبر که آن روز مردم تکبیر گویان می گفتند جاء رسول الله جاء محمد سید عالم صلی الله علیه وسلم چون
حال اصحاب بر منوال دید خوش وقت شد و فرمود حق تعالی میداند که من شما را دوست میدارم و بیشتر آورده
اند که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف است که از ماه چند بود بعضی اول ماه
گفته اند و بعضی دویم و بعضی دوازدهم و اختیار متاخران آنست که نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه
روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول چهارم تیرماه از شهور سال فرس دهم ایلول از ماههای رومیان سال
نهصد و سیوم از تاریخ اسکندر رومی سال چهاردهم از بعثت آنحضرت بود والله اعلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه
مرویست که فرمود اول اهل مدینه در گفت وگوی افتادند که اما حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ که
خواهد آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که امشب در بنی نجار که باشیم برادران مادر عبد
المطلب جد هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شده چنانچه
سابقا مشروح گشته بعد از آن میل بطرف دست راست فرمود و عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن
عوف از اهل قبا کرد و بوثاق کلثوم بن هدم که پیری بود از روسای اوس و از اهل اسلام نزول فرمود
و بروایتی بر سعد ابن خیثمه الحکمه متاهل نبود فرود آمد و مسکن ابوبکر رضی الله عنه در محله سنح در قبیلهٔ بنی
الحارث بن الخزرج بر خبیب ابن اساف و بقولی بر خارجه بن زید قرار گرفت والله اعلم بعد از آنکه پیغامبر
صلی الله علیه وسلم بانقیاد باقی انصار تا به قبا تشریف فرمود دران منزل که متوکشته بود نزول فرمود
القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سایهٔ درختی بنشست و خاموش بود هر کدام از انصار که می آمدند
و رسول صلی الله علیه وسلم را ندیده بودند نظر بر صدیق میکردند تا آن هنگام که آفتاب بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم رسید ابوبکر رضی الله عنه برخاست و ردای خویش جهت آفتاب سپهر رسالت سایه
فرموده حاضران حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بشناختند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مکه
بمدینه عزیمت فرمود سبب توقف آن بود که امانتهای خلایق که نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
گذاشته بودند تا به صاحبان آن برساند بعد از آن هجرت کرد و پیاده متوجه مدینه شد و هنوز آنحضرت
در قبا مقیم بود که امیر بخدمت مشرف شد گویند که در شب راه میرفت و در روز پنهان می شد تا هفدهم یا
سیزدهم ماه ربیع الاول در قبا رسید صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه و پاهای مبارکش آبله کرده
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست حق پرست خود را بران جراحتهای او مالید و دعا شفا برخواند
بالفور بصحت آمد و دیگر هرگز هیچ جراحت و الم بپای مشکل کشای آن سر دفتر اولیا نرسید **واقعهٔ دیگر**
علما سیر چنین ایراد فرموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هژده شب آنجا بود و بقول راجح چهارده

شنبه روز در قبیلهٔ عمرو بن عوف توقف فرمود و در محلهٔ قبا مسجدی بنیاد نهاد و بساخت و اول مسجدی که
رسول صلی الله علیه وسلم در آنجا نماز بجماعت گذاردند این مسجد قبا بود و آورده اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم و بعد از تمام آن بنا بنا روز جمعه بود که از قبیلهٔ بنی عمرو بنیت نزول در نفس مدینه سوار شد و بمنزل
بنی سالم بن عوف رفت و در آنجا نماز جمعه بگذاردند با آنحضرت صد کس بود و خطبهٔ بلیغ فصیحه بر خواند و اول
جمعه گذاردن و اول خطبه که در اسلام خواندند آن بود و در آن موضع مسجد بنا کردند و تا باکنون هنوز
باقیست

در آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینهٔ سکینه و نزول کرده و جمعه بخانهٔ ابوایوب انصاری رضی الله عنه

بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر ناقه سوار شده عنان عزیمت را بجانب مدینه بکردند و اول روسا
و مهتران قوم عتبان بن مالک و عباس بن عباده و غیرهم در آمدند و زمام اشتر پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بگرفتند و گفتند یا رسول الله پیش ما فرود آی که هر چه بعد از مال ترا باید و هر شتری که ترا خاطر خواهد ما
از تو میسر گردانیم و شب و روز جملهٔ قوم روی توجه بخدمت تو داریم و آنچه شرط خدمتست بجای آوریم
سید عالم علیه السلام گفت زمام اشتر من رها کنید که وی را فرموده اند که هر کجا او رود و زمام اشتر را رها
کردن و چون پاره رفت مهتران قبیلهٔ بنی بیاضه زیاد بن لبید و فروة بن عمرو و غیرهم در آمدند و زمام
ناقه بگرفتند و گفتند یا رسول الله با ما نزول کن که هر لشکر که ترا باید از بهر خدمت تو ترتیب کنیم و هر مال و اسباب که
ترا در کار میشود ما بتو تسلیم و شب و روز بخدمت باز ایستیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود زمام اشتر من رها
کنید که وی را فرموده اند که کجا فرود آید بعد از آن ایشان دست باز داشتند چون پاره راه میرفت مهتران
قوم بنی ساعده بیامدند سعد بن عباده و منذر بن عمرو و گفتند یا رسول الله پیش ما نزول کن که هر چه ترا
در کار شود از عهدهٔ آن ما بیرون آییم و همچنین سید علیه السلام جواب ایشان باز داد بمثل که جواب
دیگران را داده بود و چون پاره برفت مهتران قوم خزرج بیامدند سعد بن ربیع و خارجة بن زید و عبدالله بن
رواحه بیامدند و زمام اشتر بگرفتند و گفتند که یا رسول الله برای ما فرود آی و هر چه ترا بکار آید از مال
و اسباب و لشکر و غیره عهدهٔ آن میکنیم سید علیه الصلوة والسلام همچون دیگران جواب ایشان بداد و پاره برفت
مهتران قوم بنی النجار بیامدند و همچنین گفتند جواب ایشان همان طریق بداد که دیگران را داده بود و همچنین چند
قوم دیگر بیامدند و التزام نمودند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم همچنان جواب ایشان میداد تا بر هیچ خانه از خانهای
انصار نگذشت الا که زمام الناقه را میگرفتند وی گفتند یا رسول الله بر ما نزول کن که اسباب جمله موجود است
و آن حضرت میفرمود که زمام او رها کنید که او را فرموده اند که کجا نزول باید کرد و آن ناقه میرفت تا بموضع
مسجد رسول صلی الله علیه وسلم رسید که امروز مسجدات نقل است که چون ناقه بآن مقدار رسید که نزدیک خانهٔ

ابوایوب بود شتر بزانو در آمد سید عالم علیه السلام از بالای وی فرو نیامد اشتر چون بدانست که حضرت از
پشت وی فرود نیامد بر پای خواست و چندگام دیگر برفت و باز پس گردید و در همانجای اول بخسپید
و پای دراز کرد و گردن بر زمین نهاد پس سید عالم صلی الله علیه وسلم از وی فرود آمد و ابوایوب رخت و
فرو گرفت و بخانه برد و درین اثنا بعضی از انصار در خواست نمودند که یا رسول الله رخت و بار ابوایوب
برد اگر شرف نزول آنحضرت بمنزل ما تعلق گیرد و در ترتیب حضرت فرمود که برد با بار خود است در روایتی
آمده است که ناقه بر در خانهٔ ابوایوب سینه بر زمین نهاد و جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد اینجا
فرود آی ابوایوب حق تعالی را تواضع نمود آن وقت که تو بر در مدینه نزول کردی مردم خانهای خود را
بیاراستند تا آنجا نزول فرمایی ابوایوب در دل خود گفت که من مرد ضعیف و فقیر و پاینده ام و رسول خدا
از من عار دارد و در خانهٔ من نزول نفرماید چون او تواضع نمود و خود را از یمن عشق دور دید تو بخانهٔ
او فرود آی چنانچه کشتی حضرت نوح علیه السلام بر کوه جنبه جودی فرود آمد بسبب تواضع او و تجلی بطور سینا
وارد گشت بجهت فروتنی نزدیک داشت و مکتوب تبع که بشاکمول یهودی سپرده بود و مقرر فرموده بود که
بوسیلهٔ فرزندانش بطنا بعد بطن برسول آخر الزمان رسد صلی الله علیه وسلم با ابوایوب رسیده بود که فرزند
هشت و یکم شاه مول بود چنانچه در فصل اش برگذشت حاصل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بخانهٔ
ابوایوب نزول فرمود و مدت بعثت ماه سید انبیا علیه السلام در خانهٔ پایین آن منزل بسر برد و ابوایوب
با اهل و عیال در بالاخانه می بودند و ابوایوب میگوید که پیوسته وصیت میکردم مادر ایوب را و کودکان
خود را تا آواز بلند بر ندارند و در بالاخانه آهسته روند تا خاطر حضرت از چیزی پریشان نشود و هر شب
طعامی کرمی ساختیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم می بردیم و آنچه از پیش وی باز پس می آوردند ما و فرزندان آنرا
تبرک را نیست تناول میکردیم تا یکشب چیزی پخته بودیم و پیاز در وی بود سید عالم دست را بدان نیازید
باز پس آوردند چون چنان دیدیم دلتنگ نشستیم و گفتیم مبادا که سید عالم صلی الله علیه وسلم از ما رنجیده باشند
برخاستم و بخدمت سید عالم علیه السلام شدم و گفتم یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد که امشب دست
به طعام ننهادی و ما هر شب بقیه که از خدمت تو باز می آمد آنرا تبرک میدانستیم سید عالم علیه السلام فرمود که
در آن طعام پیاز بود و بوی او می آمد و از بهر آنکه جبرئیل در پیش من می آید من کراهیت داشتم و نخوردم
شما بخورید که باکی نیست پس من خوشدل شدم و برخاستم و تناول کردیم و دیگر هر طعام که می پختیم پیاز نمی انداختیم
روایتیست که ابوایوب نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من دوش خواب نکردیم پرسید که
چرا گفت بجهت اندیشه آنکه مبادا که کسی در بالا راه بنوعی رفته باشد یا دود و یا از سقف خانه خاکی یا غباری

فرود آید یا رسول الله التماس من آنکه البته میخواهم که شما ببالاخانه تشریف آرید تا ما اینجا پایین باشیم
که تا رعایت ادب کرده باشیم حضرت فرمودند که ای ابو ایوب ما را در خانه پایان بودن بهتر است و هم مناسب
تر زیرا برای ما بسیاری می آیند و میروند ببالا آمدن تکلیف میشود ابو ایوب گفت همچنین است فاما ادب نیست که
شما در پایین و ما در بالا با اهل و عیال القصه مبالغه در خواست می نمود تا حضرت فرمود مدت یکماه در
بالاخانه بودند تا جبرئیل علیه السلام فرمان آورد که خواجه عالم علیه السلام مسجدی و منزلی بسازد خواجه
بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بودند به بنای مسجد و حجره خاص اشتغال فرمودند نقل است که آن
فضای که جای عمارت خواجه بود هر دو سرا صلی الله علیه وسلم در آنجا نزول کرده بود و حق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران
رافع ابن عمرو و ایشان در حجره کفالت اسعد بن زراره می بودند در آن فضا خرما میفروختند و پیش از رسیدن
سید عالم علیه السلام مسلمانان در آنجا گاهی نماز می گذاردند و اسعد ابن زراره امامت ایشان میکرد و خواجه
ثقلین صلی الله علیه وسلم پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل است و صاحبان آن میبرا
بسید علیه السلام مسلم داشتند خواجه قبول نفرمودند و بده مثقال طلا از ایشان بخریدند و بها با بوبکر حواله کرد
تا تسلیم ایشان نمودند و بعضی از جوانب فضا گورستان کافران بود و درختی خرما نیز بود و خرابه هم می بود بامر
خواجه علیه السلام گورها را تمام خراب کردند و درخت خرما را بینداختند و خرابها را هموار ساختند و چون
زمین مسطح شد بفرموده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مسجد طرح انداختند و در وقت عمارت یاران
از مهاجر و انصار سنگ می کشیدند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم در خشت کشیدن با ایشان موافقت می نمودند
چون یاران اهتمام حضرت در باره عمارت دیدند و مشاهده کردند که رسول صلی الله علیه وسلم بنفس خود خشت
می کشد بجد و اهتمام در کار در آمدند و این رجز می خواندند لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذا للعمل المضلل
و هم در آن روز عمار بن یاسر در آمد و خشت می کشید تا یکبار خشت بسیار به زیادت بر پشت وی نهادند گفت
یا رسول الله مرا بکشتند پس سید عالم علیه السلام دست مبارک بر پشت وی نهادند و خاک و غبار از سر و روی
وی دور کردند و گفت ایشان ترا نکشند که عاری لیکن طایفه بعد ازین پیدا شوند که ترا نیز آنها بکشند و ایشان
در دین یاغی باشند و عمار می گفت اعوذ بالله من الفتن و چنان که سید عالم صلی الله علیه وسلم فرموده بودند
عمار در حرب که میان امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و میان معاویه ابن ابی سفیان واقع
شد شربت شهادت چشید و از معجزهای پیغامبر صلی الله علیه وسلم یکی این بود که از حال وی خبر داد که بعد از
چندین سال قومی پیدا شوند که وی را بکشند و همچنان شد که حضرت فرمودند القصه امیر المومنین علی نیز هم
و در آن روز در عمارت سید در مسجد کار میکرد و رجز میخواند لا یستوی من یعمر المساجد یداب فیها قائما و قاعدا

و من یری عن التراب حائدا یعنی برابر نباید در ثواب و درجه کسی که کار کند و رنج برد و سختی بر خود پسند
و خسته شود با کسی که نزدیک نیاید و هیچ کار نکند که تا غبار بروی نه نشیند پس عمار یاسر رضی الله عنه این رجز
از زبان امیر المومنین علی یاد گرفت و خشت می کشید و میخواند یکی از صحابه فارغ نشسته بود پنداشت که عمار
تعریض وی می کند گفت خاموش می کنی و الا ترا بزنم بعصا که در دست منست بزعم خواجه عالم علیه السلام چون
این سخن از آن صحابه بشنیدند فرمودند که عمار بهر دو دیده منست هیچکس او را زدن نتواند و در روایتی صحیح
بخاری آنست که آن روز صحابه یک یک خشت می کشیدند و عمار دو دو و در روایت آنست که یک خشت از
جهت خود و یکی بجهة آن سرور صلی الله علیه وسلم برمی داشت و آن سرور خاک از سر و روی وی پاک
میکردند و میفرمودند ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و چون
کار عمارت به پوشش رسید امر فرمودند تا شاخهای خرما را در سقف کشیدند و تنهای درختان را ستون ساختند و
بعضی از آنها را در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین ساختند و بعضی از آنها را در ابواب
و سه در از مسجد بگشادند یکی آنکه باب الرحمه میگویند و در دیگر را آنکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم از آن در بمسجد
تشریف می آوردند و در دیگر مؤخر مسجد که عوام از آن در می در آمدند و در آن ایام که مسجد هنوز تمام
نشده بود در هر جا که وقت نماز در آمدی جماعت نماز گذاردی و آن مسجد همان طریقه بود تا زمان خلافت عمر بن
الخطاب رضی الله عنه و بجهة مردم که بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا کشاده گردانید و لیکن در مصالح عمارت
تغییر نداد و بعد از آن عثمان ابن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر دادند و کشاده گردانیدند و دیوارهای آنرا
از سنگ منقش و گچ بساخت و ستونهای آنرا نیز هم از سنگ منقوش ترتیب نمود و سقف آنرا از چوب ساج
ساخت بعد از آن در زمان امارت ولید ابن عبد الملک عمر عبد العزیز آنرا کشاده تر ساخت و خانهای ازواج رسول الله
صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهن که متصل بمسجد بود داخل گردانید بعد از آن مهدی از خلفاء عباسیه آنرا کشاده تر کرد
بعد از آن مأمون عمارت کرد و زیاده گردانید و بنا را استحکام داد و تا اکنون بنا همان مأمون است
واقعه دیگر پنجم آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زید ابن حارثه و ابو رافع که هر دو مولای خاص حضرت
بودند تعیین فرمودند و ایشانرا با دو اشتر و پانصد درم بمکه فرستاد تا دختران آن حضرت فاطمه و ام کلثوم
و سوده بنت زمعه که شرف فراش خواجه عالم علیه السلام یافته بود و ام ایمن که زن زید مذکور بود و پسر اسامه
بمدینه آوردند و عبد الله ابو بکر چون خبر قربت و نیابت پدر خود در نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عبد الله ابن
اریقط شنیده بود صحبت را غنیمت دانسته عبد الرحمن و عایشه و مادر ام رومان که عیال ابو بکر بودند برداشت
و طلحه ابن عبید الله با ایشان و اهل البیت بمدینه آمدند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بجهة مسکن خاص دیوار بدوار

مسجد حجره بنا فرمود و بعد از اتمام عمارت از منزل ابو ایوب با اهل و عیال خود بحجره معموره نقل فرمود واقعه دیگر
نقل است که چون از قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه بیک ماه یا بیشتر در گذشت نماز حضر یعنی نماز پیشین
و نماز دیگر و نماز خفتن دو رکعت زیاده فرموده مقرر گشت و هر یک از آن نماز چهار رکعت شد و نماز بامداد
و نماز شام بحال خود بماند واقعه دیگر سلام ابن عبدالله سلام دانشمند بزرگ بود از قوم یهود و علی الخصوص
علم توریت نیکو دانستی و نعت و صفت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم از توریت نیکو بدانسته بود و پیوسته
منتظر ظهور وی بودی آنگاه عبدالله سلام حکایت آغاز کرد و گفت چون بشنیدم که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
ظاهر شد و دعوت مردم آغاز کرد من پیوسته از مردم تفحص وی کردم و نعت و صفت وی پرسیدم از جائی که
مرا معتادی بر قول ایشان بود و تاریخ و مبعث وی بدانستم بی الیقین شد که وی همان پیغمبر برحق است که
حق تعالی در توریت نعت و صفت وی یاد کرده است و محبت وی در دل نهان می داشتم و پیش یهود اظهار
نمیکردم چون خواجه عالم بمدینه تشریف آورد و مردم بملازمت آنحضرت مبادرت مینمودند من نیز از شادی
دست از کاری که مرا بود بداشتم و با ایشان موافقت نموده بحضرت او مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش
افتاد دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند گوش بر گشادم می گفت ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام
و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس نیام تدخلوا الجنة بسلام اول موعظت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در مدینه فرمود این بود و عبد السلام چون این نصیحت بشنود و بمنزل خویش باز آمد و نوبت دیگر چون بمجلس رسول الله
خلوت یافت بملازمت شتافت و از آنحضرت سه مسئله سوال کرد و گفت این سه سوال است که جواب این ندانند
الا پیغمبری و زیاده از این نمی پرسم جواب آن تصدیق می رسیم اول آنکه سبب چیست که فرزند آدم گاهی بپدر
می ماند و گاهی بمادر دوم آنکه اهل بهشت چه خواهند خورد و حشر خلایق اول بر چه خواهد بود رسول صلی الله
علیه وسلم بجواب آنها پرداخت و فرمود که تا اکنون سر این احوال نمیدانستم همین زمان جبرئیل علیه السلام
از نزد حق تعالی تشریف آورد و پیغام حق تعالی بمن رسانید عبدالله گفت ذاک عدو الیهود و جبرئیل دشمن یهود است
پیغامبر علیه السلام از برای جمع ما و این اعتقاد آیه کریمه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک تا آخر
فان الله عدو للکافرین آنگاه جواب مسایل او بیان فرمود که مرا جبرئیل خبر داد که در آن حالت که مرد و زن بهم جمع شوند
اگر آب مرد بیشتر آید و پیشتر آید فرزند را شبیه بپدر باشد و اگر آب زن پیشی و بیشی گیرد فرزند شبیه مادر باشد
و دیگر اول طعامی که اهل بهشت خواهند خورد زیادتی جگر ماهی باشد که اکنون اطباق زمین بر پشت اوست
و دیگر اول چیزی که خلایق را بدان حشر کنند آتشی باشد که از جانب مشرق بر آید و خلایق را بطرف مغرب راند
عبد الله سلام چون این جوابها شنید فریاد بر آورد و گفت اشهد انک رسول الله گواهی می دهم که تو رسول خدای

بعد از آن گفت که تو رسول خدایی بعد از آن گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گویند و اگر از اسلام من
خبر یابند در حق من بهتان بسیار گویند اکنون التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد
مرا بهتان کنند و ایشان را طلب دارید و استفسار حال من از ایشان نمایید پیغامبر صلی الله علیه وسلم عبدالله را
در گوشه مخفی کردند و یهود را طلبید و ایشان را بعذاب تخویف نمود و فرمود بدان خدای که جز وی خدای دیگر نیست که
شما میدانید که من رسول خدایم و برحقم و با وجود این ایمان نمی آرید گفتند ما نمی دانیم که تو رسول برحقی فرمود
در میان شما عبدالله سلام چه نوع مردیست ایشان گفتند پیشوای ما و داناترین ما فرمودند که چه گویید اگر
وی مسلمان شود و خدای تعالی او را از این نگاه دارد و حضرت سه نوبت این سخن تکرار فرمود و ایشان همین جواب
دادند پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفته شد که ای ابن سلام بیرون آی بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و دیگر گفت ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه وسلم
که شما البته می دانید که او رسول خداست جل و علا گفتند دروغ میگویی و روایتی آنکه گفته شد او شر و شر زاده
است و جاهل و جاهل زاده است ابن سلام گفت یا رسول الله من از این می ترسیدم حضرت ایشان را از مجلس
شریف خود بیرون کرد واقعه دیگر آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا بواسطه عفونتی که
داشت ایشان را ساز گار نیفتاد و بیشتر عزیزان خسته شدند از آن جمله یکی ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و
مولای وی و تب ایشان را تیه گشت حضرت صلی الله علیه وسلم بعیادت ایشان تشریف می آورد و بلال را چون
تب می گذاشت بر عتبه و شیبه و امیة بن خلف و جز ایشان را لعنت میکرد بعلت آنکه مستوی آن طایفه از هوای
خوش مکه محروم گشته بودند و بعفونت مدینه گرفتار آمده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برای خستگان ترحم
مینمود و دعا برای ایشان خواند حق سبحانه و تعالی ببرکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم غریبان را
شفا بخشید و هوای مدینه ساز وار و صحیح گشت و عفونت و وبای آنجا بجحفه انتقال یافت واقعه دیگر در این
سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان مهاجر و انصار عقد برادری داد چهل و پنج نفر از مهاجران که و
چهل و پنج نفر از انصار مدینه و در روایتی دیگر از هر صنفی پنجاه مرد و از آن جمله آنچه در کتب سیر بنظر رسیده آنست که
ابوبکر صدیق را با خارجة بن زید انصاری عقد برادری بسته شد و میان فاروق و عتبان بن مالک انصاری و عثمان بن
و اویس بن ثابت انصاری و ابو عبیده جراح را با سعد معاذ و زبیر بن العوام را با سلمة بن سلام انصاری
و طلحة بن عبید الله را با کعب بن مالک انصاری و عبد الرحمن بن عوف را با سعد بن ربیع انصاری و سلمان
فارسی را با ابو الدرداء و مصعب بن عمیر را با ابو ایوب انصاری عقد برادری بسته شد و ابو حذیفه ابن عتبه را
با عباد بن بشیر انصاری و عمار بن یاسر را با ثابت ابن قیس خزرجی و عبدالله بن جحش را با عاصم بن ثابت

انصاری و ارقم ابن ابی ارقم را با ابو طلحهٔ انصاری و عثمان ابن مظعون را با ابو الهیثم ابن التیهان انصاری و همچنین
تا میان چهل و پنج کس از مهاجران و چهل نفر از انصار و قولی آنست که صد و پنجاه نفر مهاجر بودند و صد و پنجاه
نفر از انصار که عقد برادری بسته شد رضی الله عنهم اجمعین و در روایتی آنکه حمزة ابن عبد المطلب را با زید حارثه
عقد برادری داد و جعفر ابن ابی طالب را با معاذ جبل و ابو ذر غفاری را با منذر ابن عمرو انصاری و بلال حبشی را
با عبد الرحمن الخثعمی و گویند دران باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث
برند و یاران رسول صلی الله علیه وسلم بآن عقد از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزو بدر و آیهٔ
کریمهٔ و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن عقد برادری منسوخ شد و
حاکم ابو عبد الله نیشابوری حدیثی آورده بروایت ابن عمر رضی الله عنه که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
عقد برادری میان ابو بکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن ابن عوف رضی الله عنهم اجمعین
بست امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله میان یاران خود عقد برادری بستی و مرا هیچ برادر متعین
نفرمودی تو برادر منی در دنیا و در آخرت نیز الفقیر این جماعتی که مذکور شدند تمام از جملهٔ مهاجر
و انصار اند رضی الله عنهم اجمعین پس معلوم شد که عقد برادری دو نوبت بوده و محمد اسحاق گوید که
اسعد ابن زراره که پیغامبر صلی الله علیه وسلم اورا نقیب انصار کرده بودند دران روز از دنیا برفت پس قوم
وی بنی النجار نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله اسعد ابن زراره را نقیب ما کرده بودی
اکنون وی از دنیا رفت نقیبی دیگر تعیین کن سید عالم علیه السلام ایشان را گفت بدرستی که من نقیب شما ام
پس بنی النجار بر دیگر انصار بدین فخر آوردندی واقعهٔ دیگر هم در سال اول بود از هجرت که گرگی بگلهٔ گوسفندان
رسید و یک گوسفند از شبان ربود و شبان بجلادی از عقب گرگ رفت و گوسفند را باز ستاند گرگ بر سر
تلی رفت و دم را در زیر خود گرد کرده بنشست و بزبان فصیح با شبان گفت که خدای تعالی رزقی بمن داد تو از
من باز ستدی شبان گفت والله که هرگز امری چنین عجب ندیدم که گرگ سخن گوید گرگ گفت ازین سخن عجب تر آنست که
مردی در نخلستان مدینه که در میان دو سنگستان است شمارا از آنچه گذشته و آنچه بعد ازین خواهد آمد
خبر می دهد و دعوت خلایق می کند و این کافران با او مخالفت می کنند و گویند آن شبان یهود بود و هم در آن
روز نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و مسلمان شد و این حکایت گرگ را با حضرت رسول بیان کرد
تصدیق نموده فرمود که این از نشانهای قیامت است و زود باشد که در آخر الزمان شخصی از خانهٔ خود بیرون آید
و هنوز بخانه نارسیده تازیانه و نعلین او شرح او بنماید احوال اهل و عیال وی با وی بگوید واقعهٔ دیگر نقل است که دوم
در سال از هجرت یهود قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمده گفتند که ای محمد مثل ترا

و برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوک
من برادر توام و در روایتی آنکه فرمود
انت اخی فی الدنیا و فی الآخرة
۱۲

دعوت

دعوت می کنی بفرمودند که بشهادت که ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و منم آن پیغامبر موعود که در توریت
نعت من دیده و خوانده اید و منم آن که علماء شما خبر داده اند شمارا که از مکه بیرون آیم و هجرتگاه من این موضع
باشد و آخرین پیغامبران و فاضلترین ایشان باشم علیکم و علیهم یا رسول الله و دیگر از صفات من یک یک با شما بیان
کردند گفتند شنیدیم هرچه فرمودی اما ما از برای امر دیگر آمده ایم که میخواهیم قواعد صلح را میان خود و تو استحکام
دهیم مضمون آنکه از ما نفع و ضرر بتو نرسد و از ما چشم نیکی مدار و از ضرر ما ایمن باش و با هیچکس از دشمنان
تو یاری نمائیم و با هیچ یک از دوستان تو تعرض نرسانیم تا آن وقت که ببینیم کار تو بکجا رسد حضرت التماس
ایشان را قبول فرمود بشرط آنکه بر آنحضرت و بر اصحاب و توابع او بعداوت بیرون نیایند و دشمنان آنحضرت
نکنند و اصحاب را نیز بزبان تعرض نرسانند و نه آشکارا و نه پنهان و دیگر مقرر آنکه اگر عهد را بشکنند
و خون ایشان هدر و گرفتن مال ایشان حلال و برده کردن اولاد و ازواج ایشان مباح و بجهت هر قبیله صلح
نامه قلم آمد و حق تعالی را برین عهد گواه گرفتند و گویند که ولی عهد و سخن گوی بنی النضیر حیی ابن اخطب بود
و آن ظالم حقیقت و صدق رسالت او را چون آفتاب می دید و بیقین میدانست و با وجود آن انکار میکرد تا گویند که
چون مبلغان قوم خویش رفت خویشان و برادرانش از حال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدند گفت این
همان محمد است صلی الله علیه وسلم صفت او را در توریت می یابیم و علما و احبار ما متقدم بقدوم او بشارت داده اند
و لیکن همیشه باولاد اسماعیل منتقل می شود علیهم السلام و این منافی امر شریعت ماست واقعهٔ دیگر تعیین اذان بود
محمد ابن اسحاق رحمه الله گوید که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم در مدینه ساکن شد و قرار گرفت و مهاجر و انصار
بجای نزد وی جمع آمدند و کار اسلام در مدینه مستحکم گشت و نماز بجماعت پنج وقت بر پای شد و حدود های شریعت
نهادند و زکوة دادند و روزه فرض گرفتند و حکم حلال و حرام تمامی پیدا شد سید عالم صلی الله علیه وسلم
خواست که وقت نماز را علامتی بود و از بهر نماز ایشان یهود بوق میزنند و نصاری ناقوس پس حضرت در این باب
با اصحاب مشورت میفرمودند بعضی گفتند بوق زنیم تا مردم جمع آیند حضرت فرمود نشاید که آن نیز هم رسم
نصاریست بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه گفت شخصی تعیین نمی کنید تا ندا کند که وقت نماز آمد بشتابید پس
باشارت آن سرور عمر خطاب رضی الله عنه بلال آواز بلند بر میداشت هر وقت نماز او ندا میکرد که الصلوة
جامعة بعد از آن عبد الله زید انصاری رضی الله عنه خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبد الله
آنرا خریداری میکرد آن شخص ازوی پرسید که چه میکنی عبد الله گفت میخواهم که مردم را دانا گردانم بوقت
نماز آن مرد گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و مجموع کلمات بانگ نماز با عبد الله بگفت و در روایتی آنکه
بر بالای مسجد برآمد و چنانکه آمد و امروز مشهور است بآن طریق بانگ نماز بگفت و چون عبد الله بیدار شد

که آنها را گفته بودند بخاطر داشت علی الصباح بمجلس آنحضرت رسید و کیفیت خواب بیان کرد خواجه علیه السلام
فرمود که این خواب حق و راست است و دعوت نماز را بغیر از این نشاید آنگاه بلال را بفرمود که بر خیز
و بانک نماز در ده که آواز تو خوشتر و بهتر و عالی‌تر است بلال بشنید و از خانه بدر دوید و نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت که یا رسول الله بدان بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است من نیز
دوش همین خواب دیده‌ام سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمودند که الحمد لله که این ساعت هیچ شکی نماند و گویند
بر طبق این خواب جبرئیل علیه السلام بانک نماز را تعلیم حضرت کرد و گویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب
دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج از فرشته حجاب که وصف آن در معراج گذشت
شنیده بود که باین طریقه بانک نماز می‌گفت نقل است که وقتی بلال در نماز صبح بدر حجره رسالت آمد و گفت
الصلوة رسول الله گفتند حضرت در خواب است بلال آواز بلند برکشید و گفت الصلوة خیر من النوم دو بار
آنحضرت را خوش آمد فرمود و اجعله فی اذانک یعنی که در بانک نماز بامداد بگوی و بعد از آن سنت شد

واقعهٔ دیگر ولید مغیره که از جملهٔ مستهزیان بود هیچ کافر بیگانه بود چنانچه ذکر بعضی گذشت هم درین
سال بجانب دوزخ شتافت و او از جملهٔ صنادید قریش بود و او را عدل قریش می‌گفتند و گویند که او را
عدل از برای آن گویند که خانهٔ کعبه را یک نوبت قریش بجامهٔ خاص بپوشانیدند و یک نوبت او تنها بپوشانید
منقولست که ولید در هنگام نزع جزع بسیاری نمود و ابو جهل از وی پرسید که ای عم سبب این چیست گفت
والله که این جزع و فزع من از بیم موت نیست ولیکن از آن می‌ترسم که دین محمد صلی الله علیه وسلم در مکه ظاهر گردد
ابوسفیان او را تسکین میداد که مترس که من ضامنم که ملت او درین دیار ظاهر نشود و اما عاقبت کار
بعنایت پروردگار صلی الله علیه وسلم بر بام کعبه بانگ بر بام هشت آتش اجرام بر افراشتند و ابوسفیان را
از آن عهده ضمانت معزول ساختند و هم درین سال عاص ابن وائل سهمی که مدبر عمر بود و از کفار غلیظ آن جنگی
نیز ولید را در راه دوزخ تنها نگذاشت واقعهٔ دیگر زفاف عایشه رضی الله عنها بروایت مشهور زفاف عایشه
رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت پناه صلی الله علیه وسلم
بمنزل ابو بکر تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا جمع آمدند و عایشه در آن روز نه ساله بود و هم
از وی روایت کرده‌اند که گفت ما در محلهٔ سنح در بنی الحارث می‌نشستیم روزی حضرت نبوت شعار
تشریف ارزانی فرمودند و من با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد و موی من فرق ساخت و دو دیم
بشست و مرا می‌کشید تا بدر آنجا که حضرت آنجا بودند و بواسطه آنکه در دست ما در اضطرابی بسیار کرده بودم
نفس بر من سوخته بود لحظه توقف بایست نمودن تا تسکینی حاصل آید بعد از آنکه مرا با آن حضرت در آورد

مبدا عداوت شریعت محمد

سرور عالم را صلی الله علیه وسلم دیدم برانگیخت که در خانهٔ ما بود سی‌ شده و از نشسته مرا برد و در کنار حضرت رسول انشاند
و گفت یا رسول الله این اهل تست حق تعالی برکت کناد درو وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی
ما را هیچ ولیمه نبود و شتر و گوسفند نکشتند طعام عروسی ما کاسه شیر بود که از خانهٔ سعد بن عباده رضی الله عنه
فرستاده بودند و جماعتی عورات حاضر بودند اسما بنت عمیس روایت کند که من با عایشه بودم و ساز کاری وی
کردم و او را بآنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سپردم چند زن با من همراه بودند و هیچ طعام در آنجا ندیدیم الا
قدری شیر که رسول صلی الله علیه وسلم از آن بیاشامید و بعد از آن بعایشه داد و عایشه از شرم نمی‌ستد من
گفتم فراگیر دست مبارک رسول را رد مکن پس بگرفت و بجای تمام قدری بیاشامید پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمودند که بصواحب خود ده گفتیم که اشتها نداریم فرمود که گرسنگی و دروغ بهم جمع مشو گفتم یا رسول الله اگر
کسی اشتهای طعام نداشته باشد و گوید نمی‌خواهم دروغ گفته باشد فرمود که بدروغ نویسند بجایی که حاضر
بودیم از آن شیر بیاشامیدند بعد از آن حاضران مراسم مبارک بجا آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود
و آن السعید یوم الخمیس زفاف ام المومنین با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم تحقیق پذیرفت آنگاه در جوار مسجد رسول
صلی الله علیه وسلم حجره جهت خاصهٔ او عمارت فرموده بودند بآنجا نقل فرمود در فضایل حضرت عایشه رضی الله عنها
آنکه پیش از تزوجش ملکی از ملایکه در صورت مردی با مر ملک متعال دو نوبت صورت مصور او را در وصلهٔ
حریر بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم عرض کردند آنحضرت فرمود که چون این معنی موافق تقدیر
ربانی افتد صورت این واقعه خواهد شد که ملایم وقت باشد دیگر از فضایل عایشه رضی الله عنها آنکه بعد از وی
هیچ بکره به پیغامبر رسید صلی الله علیه وسلم دیگر آنکه او را از جملهٔ زنان دوستری داشت و دیگر وحی الهی جل
و علا بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بستر وی نازل می‌شد و باقی زنان دیگر را این دولت میسر نبود و دیگر
آنکه حق تعالی هفده آیت در باب پاکی او در سورهٔ نور یاد فرموده چنانچه شرح آن در بیان حوادث سال پنجم از
هجرت مبین کرده آید ان شاء الله تعالی دیگر آنکه روح حضرت صلی الله علیه وسلم در خانهٔ او و روز نوبت او و در میان کنار
و سینهٔ او قبض شد و دیگر آنکه حال او در میان دانشوران و فقاهت بمرتبه بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم
در مشکلات مسایل باو رجوع می‌نمودند و در اسامی روایات او را از اصحاب الوف شمرده‌اند زیرا که مرویاتش
بدو هزار و دویست و ده حدیث رسیده و از آن جمله صد و هفتاد و چهار متفق علیه و پنجاه و چهار از افراد بخاری و
شصت و نه از افراد مسلم است چنانچه فی الصحیحین دویست و نود و هفت حدیث باشد و در زمان حیات
سید کاینات صلی الله علیه وسلم هژده ساله بود و در وقت رفتن از این عالم شصت و هشت ساله و بتاریخ
سنهٔ هفت یا هشت از هجرت در مدینه وفات یافت و ابو هریره رضی الله عنه بر وی نماز گزارد و در بقیع او را

وضع کرده‌اند رضی الله عنها و هم در سال اول از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز عاشورا را روزه داشت
و یاران را نیز امر نمود تا روزه داشتند و سبب آن بود که یهود روزه می داشتند و می گفتند درین روز موسی علیه السلام
از مضرت فرعون خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق گشتند شکرانه این نعمت موسی علیه السلام با بنی اسرائیل این روز
روزه می داشتند سید رسل صلی الله علیه وسلم فرمود تا باحیای سنت برادر خود موسی احق و اولی ام و منادی را فرمود
تا ندا کرد و یاران را بروزه داشتن آن روز دلالت نمود و چون روزه ماه رمضان فرض گشت آن مبالغه و
اهتمام که در باب روزه عاشورا بود کمتر شد و هم درین سال براء بن معرور و اسعد بن زراره که هر یک نقیبی از نقبا
انصار بودند و کلثوم بن الهدم و از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا رحلت کردند واقعه
دیگر نکاح فاطمه با علی و اسلام سلمان فارسی رضی الله عنهم اجمعین و رسیدن او باستانه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم روی نمود هم درین سال بشرف متابعت محمدی و مبایعت احمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ابن عباس رضی الله
عنه روایت کند که سلمان فارسی با من چنین گفت که من دهقان بچه بودم و از اصفهان بودم از قریه که آنرا جی
و پدرم مرد منعم و ده خدای آن قریه بود و مرا از همه خلایق دوستتر می داشت و در محبت چنان بود که مرا از خانه
بیرون رفتن نمیگذاشت و همچون دختران مرا در خانه محافظت میکرد و در دین مجوس بودیم و شب و روز در سرای
خود آتش می افروختیم و یکلحظه نمی گذاشتم که آتش فرو نشیند و بتعظیم و عبادت اشتغال می نمودم و نام پدرم بوذخشان
بود و او را مزرعه بود که بهره از جهت زراعت و عمارت بدانجا رفتی و روزی بعمارت خانه مشغول بود مرا بعوض خود بدان
مزرعه فرستاد و وصیت کرد که زود باز گرد که توقف تو در بیرون از همه شغلها سخت تر است چون برفتم گذرم بر در
کنیسه نصاری افتاد و ایشان در نماز بودند آواز ایشان بشنودم و هنوز حال مردم نمی دانستم باندرون رفتم
و مرا آن طریقه ایشان خوش آمد و در دلم کیش آتش پرستی سرد گشت و در آن دین رغبت کردم و گفتم والله که این
دین بهتر از دین ماست ترک صحبت پدر خود کردم و در آن کنیسه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز
مشغول اند و اطوار ایشان مرا خوش آمد در آن موضع توقف کردم از آن ترسایان استفسار نمودم که این چه دین است
گفتند دین عیسی علیه السلام است مرا بآن میل تمام حاصل آمد آن روز تا شب بصحبت آن قوم بسر بردم و ایشان را از حالی
خبردار ساختم و رغبتی که مرا در دل پدید آمده بود بر ایشان عرض کردم و گفتم مرا مشکل است که درین خطه بجهت پدر خود
احتیاط کردن از دین شما و از جانب پدر نمی توانم در آمد تدبیر صحیح کنید گفتند هیچ این دولت از افق شام طالع می شود
اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ترا از آنجهت واقف گردانیم و باین مراد برسانیم بعد از آن بخانه رفتم پدرم منتظر
بود و بغایت اندوهناک نشسته دیدم و مردم را باطراف و جوانب بطلب من دوانیده تا از حال من استفسار نماید
و مطلقا خبر نیافته نزد پدرم بازگشته اند چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا این غایت کجا بودی و بوصیت من

چرا

چرا عمل ننمودی من واقعه کلیسا و خدمت نصارا با پدر تقریر کردم و میل خویشتن را که بآن دین مرا بود بروی عرض
کردم از این معنی بسیار متغیر شد و سخنی چند در تحسین دین خویش نمود و تقبیح و تهجین آن کیش با من بگفت دیدم که محبت
آن دین بشاشه در دل من متمکن شده که باین سخنان اطفاء آن نیران ممکن نیست و چون دید که در آتش مید مند چون
پدر رغبت من بآن رنگ مشاهده کرد و از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بفرمود که تا بندگران راست کردند و آنرا
آورده بر پای من نهادند و مرا محبوس ساختند چون پدرم از پیش من بیرون آمد در خفیه کسی از برای نصارا فرستادم که
در آن وقت که قافله بجانب شام عزیمت کند البته مرا خبر کنید اتفاقا خدای تبارک و تعالی چنان تقدیر کرده بود که تجار
و اهل کاروان از شام آمده بودند و باز مراجعت بشام مینمودند ترسایان پیغام از برای من فرستادند و مرا از آن حال
خبردار گردانیدند گفتم چکار کنم تا ازین بند خلاص شوم و آخر فکر کردم و آهسته بند را از پای خود جدا کردم و پنهانی
از پدر بیرون آمدم و با کاروانی همراه شده بشام رفتم و در روایتی آنست که حضرت سلمان را خواهری بود که محبت باو بعهد بود
و از روی شفقت که خواهران با برادران میباشد هر روز بنزدیک سلمان می آمد و در پیش او می نشست تا از قید
ملول نباشد چون خبر رفتن کاروان بسلمان رسید از خواهر التماس نمود که کلید این قید را بیاور تا بند را بگشایم
و دیگر درین بند ملول شدم و طاقتم طاق گشت و صبر من نماند خواهرش سوگند یاد کرد که من نمی دانم که کلید
این بند کجاست اما از برای خاطر تو مقید گردم باشد که بیابم گفت ای برادر جانی وای دوست دو جهانی صبر کن
که کلید را تفحص نموده فردا به پیش تو آورم اکنون تو دل خود را جمع دار و اندیشه ازین کار بدار و خاطرت را از حزن
شاد دار القصه چون شب در آمد کلید را گرفته به پیش سلمان آورد و او را از قید خلاص کرد چون سلمان خود را از بند
خلاصی دید فی الحال خود را به کلیسا رسانیدم و از احوال کاروان پرسیدم گفتند که ایشان رفتند و اکنون جهد کنی
با ایشان رسی سلمان گوید که فی الحال دوان شدم و رسیدم باین جماعت ملحق گردیدم و بمرافقت ایشان بشام رفتم و از
فاضل ترین نصارا پرسیدم که کیست گفتند که اسقف مرا به اسقف نشان دادند که در کلیسیا است بر دو بیعنی طاعت و عبادت
می کند من بصحبت او شتافته حال خود را بدو عرض کردم و میل خود را بدین نصارا و رغبت ملت عیسی علیه السلام با او گفتم و قصد خدمت
او و تعلیم شرایع از و التماس نمودم اسقف التماس مرا مبذول داشته مرا در خدمت خود راه داد و او بمجمل کسی بود که
مردم را بتصدیق دلالت میکرد و هر چه متمولان و ارباب ثروت و جاه میدادند که بمستحقان رساند فلسی بکس
نمیداد هم از برای خود ذخیره می نهاد چنانچه هفت خم از دینار و درهم جمع کرد و بسبب عداوت وی بر دلم استیلا
گشت چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که بتکفین و تجهیز وی قیام نمایند من آمدم و کیفیت معاش او را
با ایشان در میان نهادم مردم نصارا پرسیدند که ترا از کجا معلوم شد که از وی چنین امری صادر شده است گفتم که
من می دانم آن موضع که ترسایان را گفته بر سر گنج بردم و آن هفت خم زر را به طالبان عرض کردم ترسایان آن

حال مشاهده کردند حیران گردیدند و انگشت تعجب بدندان تفکر گزیدند سوگند یاد کردند که این شخص را بخاک دفن
میکنیم و آخر اتفاق کردند که اسقف را آورده نهادند اول داری بر پای کردند و طناب انداخته بر دار و بخته سنگسار
کردند و بعد از آن شخصی را آوردند که قایم مقام او بود و ویرا بجای او نشاندند که بغایت زاهد و عابد و ناسک و متعبد بود
و مرا با وی خوش بود و محبت وی در دل من متمکن شد و چندین وقت در ملازمت او بودم و در وقت رحلت او از این
جهان گذران گفتم که ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که وقت رحلت است مرا بکه حوالت میکنی
گفت والله که من هیچکس را نمی دانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و بآخرت مایل بود بجز مردی که
در موصل است و نام و نشان او با من گفت و بعد از آن از عالم نقل کرد چون از دفن او فارغ شدیم بموصل رفتم
و زاهد موصل را پیدا کردم و گفتم که فلان زاهد مرا بتو حواله کرده است آن سعادتمند انگشت قبول در دیده نهاد
و مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید و احوال او را نیز مقرون بخیر و صلاح و مزد نجاح یافتم بعد از چندگاه
بملازمت او بودم و او را نیز مرض موت پیش آمد از وی التماس نمودم که مرا بکسی نشان ده که زاهد و متقی
شعار و دیندار باشد تا کمر خدمتکاری او بر میان جان بندم زاهد موصل گفت والله که هیچکس را نمی دانم که بدین
نسق زندگانی کرده باشد مگر فلان شخص که در نصیبین نهادم و آخر دو جای او را پیدا کردم و از وی التماس محبت نمودم او نیز
مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید و چون هادم اللذات خاتمهٔ حیات در مذاق زندگانی وی انداخت و موفق
الی حالت عبروی یافت مثل آن التماس سابقه از شیخ نصیبین بتقدیم رسانیدم مرا باسقف که در عموریه که ولایتیست
از ولایات روم نشان داد و بعد از مفارقت ضروریه متوجه عموریه گشتم و با اسقف آن دیار صورت واقعه را در میان
نهادم و او نیز مرا بخدمت خویش قبول نموده مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع از وی پرسیدم که مرا بکجا دلالت
میکنی گفت هیچکس این گمان ندارم که سلوک مرضی خاطر من باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک است و او بآیین
ملت ابراهیم علیه السلام مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستان هجرت کند نماید که در میان
دو سنگستان بود و از جملهٔ علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول نکند و نشانهٔ دیگر آنکه در میان دو شانهٔ او
مهر نبوت باشد سلمان گوید رضی الله عنه که گاهی در عموریه بمهمی اشتغال می نمودم و از آن مر چندگاو و گوسفند
حاصل کرده بودم و بعد از آن وی نیز فوت کرد و شربت مرگ کل نفس ذائقة الموت چشید مدت مدید بگذشت
حیران و بی سروسامان گردیده بودم و بعد از فوت اسقف نگار روانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس
نمودم که کاروان و گوسفندان من بملکیت تصرف نمایید و مرا بزمین عرب رسانند و ملتمس من مبذول افتاد و سخن مرا
اجابت نمودند روی براه آوردند تا من نیز بقافله روان شدم چون بوادی القری رسیدیم با من عذر کردند و تنها
نیز با قافله روان شدم و مرا بجهان اشهل یهودی فروختند و در آن موضع خرما بستانی دیدم تصور کردم که بجز

بپیغمبر

پیغمبر موعود همان خواهد بود اما خاطرم بآن بهجت و سرور نمی یافت و بخدمت یهودی اشتغال می نمودم که در این
اثنا ابن عم او رسیده و مرا از وی بخرید بمدینه برد و در روایت آنکه از بنی قریظه مردی آمد و مرا بخرید بچهار صد درم
و بمدینهٔ سکینهٔ محترم مبین برد چون بدان منزل رسیدیم چشم من بنخلستانی افتاد که والله چنان تصور کردم که این بلده
یاد از بهشت می دهد خرمی و خوشحالی در دلم پیدا آمد و شوق من غالب گشت هر بیدار رسید الابرار صلی الله علیه وسلم
و شب و روز در آتش عشق می سوختم و از هجران بی پایان او می گداختم و لیکن مقید بندگی مقید بودم و نمی توانستم که
بخدمت آنحضرت خود را برسانم چون مدتی مدید بر این بگذشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مکهٔ معظمه بمدینهٔ
سکینه آمد و در قبا فرود آمده و اتفاقا روزی در بنی قریظه بر بالای درخت خرما بکاری اشتغال می نمودم و
خواجهٔ من بر پای درخت نشسته بود که ابن عم او بیامد و گفت که قبیلهٔ اوس و خزرج را هلاکت باد که امروز
مردی در قبا نزول کرده است و مردم مدینه مجتمع شده اند و دعوی می کند و میگوید که من پیغمبر خدایم و مرا فرستاده
حضرت الهم و محمد رسول الله سلمان گفت که من چون این سخن شنیدم نزدیک بودم که از خرمی بر زمین در افتم
آنگاه از درخت فرود آمدم و دوان دوان از عقب آن مرد رسیدم و از آن شخص پرسیدم که چه گفتی بازگوی
سخن گفتی و بردی دل و جان از دستم   چه شود بار دگر گویی جان هم ببری   سیدم من از آن در خشم شد و لطمهٔ
محکم بر روی من زد و گفت برو و ترا بدین فضولی چه کار برو بسر مهم خود باش چون شب در آمد و جلباب ظلم بر سر
زاویه نشینان خاک در کشید مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
در آمدم بتعظیم و تکریم بجای آوردم و بعد از آن بآنحضرت گفتم شنیدم که تو مردی صالحی و جمعی از غربا و صحابه
با تو همراه اند این مقدار خرما بر سبیل تصدق بنزد تو آورده ام آنگاه انجمن سیادت یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
اشارت بیاران کردند که بخورید و خود هیچ تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از آن نشانها که
از اسقف شنیده بودم آنگاه از مجلس منور و معطر او بیرون آمدم بخانهٔ خواجهٔ خود رفتم و چون شب دیگر که
غاشیهٔ سواد بر چهرهٔ بیاض بر کشیدند پارهٔ خرما بدست آوردم در ظرفی انداخته گرفته روان شدم تا بمجلس آنحضرت
در آمدم قدم پیش نهادم بدو زانوی ادب نشستم و گفتم یا حبیب الله یا نبی الله این هدیه است که ترتیب نموده ام
و بخدمت شریف تو آورده ام دست رد بر پیشانی امن منه و او را قبول کن و آنحضرت خورشید آسمان رسالت
و آن جمشید ایوان جلالت صلی الله علیه وسلم التماس مرا مبذول داشته و یاران همراه تناول فرمودند با خود گفتم که
این نشانهٔ دیگر هم دیدم از سلمان رضی الله عنه مرویست که آنروز اصحاب بنزد هر دو بنور دیدهٔ جناب پیغمبر
نزد بوده و بروایتی پنج و نه بوده اند و در رقعه که خرما برده شده بودم پنج و نه خرما بود چون تناول کردند
استخوانهای آن بر چیدم بشمردم هزار استخوان بر چیده بودم ملاقات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و ملتمس گشت

در آن مجلس مرتضی علی رضی الله عنه مرا بوسه داد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود تا مرا جامه پوشانند و چیزی
اکنون جامه از تن بیرون کرده در من پوشانید چرا که برای ایشان رخصت کرده بود و سلمان گوید رضی الله عنه که کرت سیوم
بنزد آنحضرت رفتم و او را در گورستان بقیع یافتم که تشییع جنازهٔ یکی از اصحاب رفته بود و چون بدان موضع رسیدم
در برابر روی همایونش آمده سلام کردم و بعد از آن بجانب مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را ببینم آنحضرت
بنور فراست دریافت که مقصود من چیست فی الحال ردای اطهر خود را از پشت خجستهٔ خویش برداشت و بروایتی انگشت
ازار در برداشت هر دو را بدست مبارک خود برداشت چون چشم من بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را بدیدم
خود را خم کرده بوسیدم و بگریستم و مراغه میکردم پیغمبر گفت سر بردار و این کلمه را بگوی سر برداشتم و گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن حضرت گفت باز گرد بازگشتم و در مقابل روی مبارکش
آمده سرگذشت خود را معروض داشتم تعجب بسیار نمودند و میخواست که اصحاب صورت واقعهٔ مرا بشنوند و من شرح حال
خود میگفتم و یاران استماع سخن من می‌نمودند و ارباب سیر و مورخان چنین آورده اند که چون سلمان رقبهٔ رقیت
در گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی می‌گذاشت و بسبب آن از حضور بدر و احد
محروم ماند روزی سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم با وی گفت ای سلمان خود را از قید بندگی و از رقیت
این یهودی خلاص کن من آمدم و از خواجهٔ خود التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند و هر چند که بیشتر می‌گفتم و طمع او
زیاده تر می‌شد بعد از مدت مدید و جهد جهید مبالغهٔ بسیار و مضایقهٔ و قیل و قال بران قرار یافت که از برای
خواجهٔ خود سیصد نهال خرما بنشانم و به پرورم تا بار آید و چهل اوقیه زر هم بدهم تا از قید بندگی او بیرون آیم از آنجا
برخاستم تا به پیش حضرت سید انبیا و سند اصفیا صلی الله علیه وسلم آمدم کیفیت حال خود را معروض رای سید ابرار
گردانیدم چون احوال من معلوم آنحضرت گشت با اصحاب خطاب فرمودند که برادر خود سلمان را مدد کنید یاران در
امداد من اتفاق نمودند سیصد نهال بمن دادند آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گفت و گوها فرو برید چون
تمام شود مرا اعلام نمای من بفرموده عمل نمودم و پیغامبر صلی الله علیه وسلم را خبر کردم آنحضرت تشریف فرموده جمیع
آن نهال را بدست مبارک خود بنشاندند و بدان خدای که جان سلمان در قبضهٔ قدرت اوست که هیچکدام از آن نهالها
خطا نکرد و از جملهٔ آن سیصد نهال یکی باهتمام عمر خطاب رضی الله عنه نشانده بود در سال اول همه نهالها بار آورد مگر
آن نهال که عمر رضی الله عنه نشانده بود چون حضرت بر گرد نهالها بگذشت همه را پر میوه دید مگر ازان یک نهال
عمر فرمود ما بال هذه النخلة چیست حال آن یک درخت که بار نداد عمر گفت رضی الله عنه انا غرستها من نشانده‌ام او را
و در گرفتن عملا است چون عمل پیغمبر نشش نخواهد بود پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم آن نهال را بر کند و دیگر نوبت بجای
خود بنشاند در حال خوشه‌های رطب ازوی آویزان گردید و سرا اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر شاخ درختش بدید آمد

این

این نخلستان تسلیم خواجهٔ خود کردم و چهل اوقیه زر بوی می‌باید داد و این مقدار را بآن کفایت بکند حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بیضهٔ زری را گرفت و زبان معجزه بیان بران گردانید و دعای برکت بران خواند و گفت بگیر آنچه بر تست
خدای تبارک و تعالی بدین ادا کند سلمان گفت بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که چون بیضهٔ زر را گرفته
سنجیدم و وزن آن چهل اوقیه آمد نه پیش آمد و نه کم و همه را بخواجهٔ خود داده از قید بندگی خلاص یافتم و بعد از آن
در غزوهٔ خندق و سایر غزوات در ملازمت حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم بودم و بخلوص نیت و صفای طویت
خدمت آنحضرت نمودم تا کلمهٔ ولو کان الدین معلقا بالثریا لناله رجل من هولاء و آثار الی سلمان شرف اختصاص
یافت و مرور از ذات آنحضرت منزلتی والی و رتبتی کامل بدید آمد و چون آنحضرت بمجمع سرای وصال حضرت
عزت خرامید در جوهای که میان عرب و عجم میرفت بیشتر حاضر بود تا آن روز که لشکر اسلام یزد جرد را شکست
و او را از مملکت او بیرون کردن و مداین و نواحی آن مفوض سلمان ساختند و تختگاه پادشاه عجم او را مسلم شد
و باقی عمر در آنجا پادشاهی کرد و ختم کار در سنهٔ ثلاث و ثلثین از هجرت بدان سرای جنان و فرادیس
رضوان خرامید و بمنارهٔ حضرت پروردگار عز و علا مشرف گشت و بدان که در کتب سیر در طبقهٔ ملاقات
سلمان بآن سرور و کیفیت مخلص او از قید روایات دیگر ورود یافته و درین نسخه تعرض بآنها مقتضی اطناب
می‌شد قلم مشکین رقم خود را معذور داشت و اطلاع بر آنها مطالعهٔ کتب مبسوطه باز گذاشت و روایت دیگر آنست که
زنی بود در مدینه خلیسه نام سلمان را بسیصد درم بخریده چند گاهی نزد او بود و چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم بمدینه
تشریف آوردند به پیش پیغامبر آمد و مسلمان شد و قصهٔ خلیسه و بندگی خود را عرض کرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم
مرتضی علی را به پیش خلیسه فرستاد تا سلمان را آزاد کند سلمان گفت که او کافره است و سخن کسی را قبول نمی‌کند آنحضرت
گفت که صبر کن و تعجیل مکن پس مرتضی علی رفت به پیش خلیسه و او را باسلام دعوت کرد اسلام آورد و مسلمان شد
و سلمان را آزاد کرد و روایت دیگر آنست که چون سلمان به پیش سید انس و جان پیغامبر آخر الزمان آمد مسلمان شد پیغمبر
گفت تو کیستی گفت بندهٔ یکی از عرق الغفاری ام و او مرا از برای تجارت خریده است پس پیغامبر علیه السلام گفت
با ابوبکر برو و سلمان را بخر و آزاد کن و در روایت آنست که سلمان در مکه مسلمان شد و با فی نفسه مخالفت و قولی آنکه نام او
ماهویه و بقولی مابه و روایت آنکه نام او بهبود بن بدخشان بود و از اولاد منوچهر ملک بود و روایت آنکه بهبود بن
بدخشان بن مورسلان بن بهبودان بن فیروز بن سهرک از اولاد ملک داراب بود و از سلمان رضی الله عنه
منقول است که من بتصرف سیزده کس درآمدم کامل تحمل رنج رقیت دست بدست رسیده است و خدمت ایشان کرده ام
و در مقدار عمر او علما را اختلاف است بعضی چهار صد سال گفته اند و بعضی سیصد و پنجاه چه کسی مدت حیات او را زیاده
از دویست و پنجاه سال نگفته اند و قولی آنست که در زمان عمر ابن الخطاب رضی الله عنه باصفهان رفت و بعضی

وبعضی گویند که در شیراز بود و نسل از وی هست از آن دختری که در اصفهان داشت و در مصر نیز دو دختر داشت
و قول آنست که او را یک پسر بود و نامش کثیر در روایت آنکه سلمان حکایت خویش را پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت
چون بوا مقات صاحب عموریه رسید که وی مرا وصیت کرده بود که ای پسر اگر درین حنفیت میطلبی دین ابراهیم
خلیل است که در شام در فلان موضع بیابانی هست و در آن بیابان بیشه و در آن بیشه مردی پارسا و زاهد
و عابد هست که فر بزرگی از جبین مبین او هویداست می‌نشیند و هر سال یکبار از آن بیشه بیرون می‌آید به بیشهٔ
دیگر در آن نزدیکی هست و قصد آن بیشه دیگر می‌کند و مردم آن ولایت منتظر نشسته اند که آن عزیز کی بیرون آید
چون موسم وی که میرسد معلولان و رنجوران خود را گرفته می‌برند در انتظار آن عزیز می‌باشند چون به زمان که
برآید مردم به پیش ایشان روند و زاری و تضرع نمایند و دعا در حق ایشان بکنند خدای تعالی ببرکت دعا
وی شفا عاجل کرامت کند آن زمان تو هم نیز بروی برو و عرض احوال بکوی و از وی التماس کن تا ترا
به دین حق تو را راه نماید سلمان گفت برخواستم و قصد آن کردم بدان موضع رسیدم انتظار می‌کشیدم که تا آن موسم
در آمد من نیز با مردم ولایت رفتم و احوال خود را با وی تقریر کردم سر گفت ای سلمان نزدیک است که کوس
محمدی بزنند و شرع ملت او بگسترانند و آن پیغمبر از قریش ظاهر شود و دین حنیف بر پای کند و خلق را از ظلمات
برهاند برخیز و برو و در خدمت او باش و شرف ملت او را در باب دین حق از وی یابی و شفا درد خود را
از وی بیبینی برخواستم و قصد حجاز کردم عربان مرا گرفتند و فروختند و تمام قصهٔ خود را بشرح و بسط پیش پیغمبر
علیه السلام گفتم آنحضرت گفتند لئن صدقتنی لقد لقیت عیسی ابن مریم فرمود که ای سلمان اگر این حکایت با من گفتی
پس بدانکه آن شخصی که ترا این نشان داده است بدانکه عیسی ابن مریم بوده است تمام شد حکایت سلمان رضی الله عنه
اما آورده اند که میان مهاجر و انصار گفت و شنیدی در بارهٔ سلمان پدید آمده بود هر فرقه او را بخود اسناد
میفرمودند وی گفتند سلمان از ماست تا خواجهٔ کاینات علیه السلام در بارهٔ او چنین فرموده اند که سلمان منا اهل البیت

باب سیوم در وقایع سال دویم از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

از جملهٔ آن واقعات
پانزده واقعه درین نسخه مذکور میگردد واقعهٔ اولی در شعبان این سال روزهٔ ماه رمضان فرض شد و صدقهٔ
فطر واجب گشت و در روز عید حضرت به صحرای بیرون رفت و نماز بجماعت بگذارد واقعهٔ دویم تحویل قبله بود
علماء حدیث و اهل سیر رحمهم الله چنین فرمایند که چون حضرت هجرت فرموده شانزده ماه یا هفده ماه توجه به بیت
المقدس نماز میگذارد بجهت تالیف خاطر یهود با اسلام و بنده گاه با این منوال بگذشت در اثنای این حال بسمع
مبارکش رسید که یهود میگویند که عجب حالتیست که محمد در ملت با مخالف است و در قبله موافق این سخن
بر آنحضرت دشوار آمد چراکه بر عناد و اعراض ایشان بر فساد دلالت میکرد لاجرم همت مصروف ساخت تا قبله از

بیت المقدس بکعبه تحویل کرده و مترصد آن می‌بود که درین باب وحی نازل شود اتفاقاً آن سرور با اصحاب در مسجد
بنی سلمه نماز پیشین می‌گزاردند و در رکعت دویم بود که جبرئیل علیه السلام فرود آمد و آیت کریمهٔ قد نری تقلب
وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود آمد و خواجهٔ عالم علیه السلام در رکوع
روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان همه موافقت کردند و نماز را هم چنان تمام کردند و آن مسجد بذو القبلتین ملقب
گشت چون خبر تحویل قبله بسمع بیگانه رسید هر کس که بود بر حسب اعتقاد سخنی میگفت سفهای یهود می‌گفتند که محمد قبلهٔ ما را
ترک نکرد مگر از حسد و بعضی دیگر هم از یهود می‌گفتند که محمد در کیش خویش متحیر است نمیداند که چه می‌کند منافقان
می‌گفتند که آیا سبب چه بود که از قبلهٔ پیشینهٔ خویش اعراض نموده تا در حق طایفهٔ اولی نازل شد که سیقول السفهاء من
الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و گویند حی بن اخطب
یهودی و اصحاب او با مسلمانان می‌گفتند که نمازها که به بیت المقدس گذاردند از جملهٔ هدایت بود و یا از زمرهٔ
ضلالت اگر هدایت بود از هدایت برگشتن پسندیده نیست و اگر ضلالت بوده پس شما را در آن مدت بضلالت
توجه جسته اند بحضرت خداوندی جل و علا مسلمانان جواب ایشان می‌گفتند که هدایت در آنست که حق تعالی امر فرمود
و ضلالت در آنچه نهی کرده و دیگر جماعهٔ یهود می‌گفتند چه میگویید در حق کسانی که پیش از تحویل قبله از عالم انتقال
نموده اند مثل سعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم عشایر ایشان نزد حضرت رفتند و استفسار نمودند که
حال ایشان چونست که پیش از تحویل کعبه رفته اند حال نماز ایشان چه خواهد بود و حق تعالی آیت فرستاد که
وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلواتکم الی بیت المقدس و ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که بعد از گشتن قبله
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا آمدند و دیوار آن مسجد را تغییر
دادند هم بدیواری که اکنون هست بدست مبارک خود بنیاد نهاد و قبلهٔ آنرا بکعبه راست کرد و اکثر روزهای شنبه
بمسجد میرفت و نماز میگذارد و ثواب عمره او را حاصل گردد واقعهٔ دیگر نکاح فاطمهٔ زهرا و علی مرتضی رضی الله عنهما
نیز در سال دویم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد مبارک در میان آن دو بندهٔ مبارک منعقد گشت
یکی فاطمهٔ زهرا و دیگری علی مرتضی و زفاف هم در آن ماه بود و نقل است از ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما که
چون فاطمه خاتون رضی الله عنها بحد بلوغ رسید اکابر قریش بخطبهٔ او مبادرت می‌نمودند و حضرت بسخن ایشان
التفات نمی‌نمودند تا روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه خواستگاری حضرت فرمود که کار او بازبسته بامر
حق است و در روایتی آنکه منتظر وحی می‌بودم فاروق رضی الله عنه خواستگاری نمود و همین جواب شنود روزی
ابو بکر و عمر و سعد معاذ رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودند و سخن فاطمه در میان داشتند گفتند اکابر قریش
آن سرها به سرور و عیش این معنی اظهار نموده مقبول نیفتاد و علی رضی الله عنه هنوز خطبه نکرده ابو بکر گفت

ما منظنه آنست که ما نمی‌ع‌ نقوانست و غالب گمان من آنست که مهم فاطمه در تسویف افتاده بجهت علی است که خدای
تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم بتزویج او رضا دارند بعد از آن صدیق اکبر یار غار پیغمبر صلی الله علیه وسلم رو بعمر و سعد
آورد رضی الله عنهم و گفت با من موافقت نمائید که بزیارت علی رویم و او را بخطبه فاطمه ترغیب نمایم اگر از عسر فقر و تنگ
دستی عذر گوید او را مدد کاری نمایم سعد گفت یا ابابکر خدای تعالی ترا همواره توفیق امور خیر کرامت میفرماید خوش باشد
قدم در راه نه که موافقت نموده همراه آییم هر سه یار بزرگوار سر دفتر مهاجر و انصار از مسجد سعید ابرار به طلب حیدر
کرار بیرون آمدند و امیر المومنین علی رضی الله عنه شتر خود برده بود و نخلستانی یکی از انصار را بآن شتر آب میداد
نظر امیر بر ایشان افتاد باستقبال آمد و ایشان را سوال نموده ابوبکر فرمود یا ابا الحسن هیچ خلقی از خصال
خیری نیست که آنکه ترا در آن سبقتست و ترا نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم منزلتست که هیچکس را با تو در آن
شارکت نیست اکابر و اشراف قریش بخطبه فاطمه مبادرت نمودند و هیچ یک جواب قبول نشنیده و مرا گمان آنست که
از برای تو او را نگاه میدارد چرا خواستگاری نمی‌کنی امیر المومنین علی رضی الله عنه چون سخن ایشان بشنید آب در
دیده گردانیده گفت یا ابابکر آن رنجیده را درین کارست شاید که هیچکس را نباشد اما مرا تنگ دستی مانع می‌شود و یارای
این سخن گفتن نمی‌ماند ابوبکر فرمود که یا ابا الحسن چنین مگوی که دنیا نزد خدا و رسول او اعتبار ندارد ، باید که تنگدستی
بهیچ حال مانع این کار نشود اشتر خود را امیر بگشاد و مهارش گرفته بخانه برد و بربست و نعلین بپوشید بزیارت حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بشتافت و آنحضرت در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود چون علی حلقه بر در زد
ام سلمه گفت کیست حضرت فرمودند که برخیز و در را بگشای این مردیست که خدا و رسول او را دوست میدارد و او
نیز خدا و رسول را دوست میدارد ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست این مرد که تو در بارهٔ او این نوع
میفرمائی گفت برادر من و پسر عم منست علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ام سلمه میگوید که برجستم و چنان بشتاب میدویدم که
نزدیک بود که بروی در افتم تا در را بگشادم سوگند بخدا که در نیامد تا دانست که من بحجره خانهٔ خود در آمدم
آنگاه او در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و او را نزد خود بنشاند علی سر مبارک خود را
فرو انداخت و در زمین مینگریست چنانکه کسی حاجتی دارد و از گفتن او شرم میدارد حضرت فرمود ای علی چنان
میپندارم که تو حاجتی داری و از گفتن او شرم میداری و شرم مدار و بگو که حاجت تو نزد ما روا است امیر فرمود
پدر و مادرم فدای تو باد حضرت ترا معلومست که از خوردی باز مرا از عم خود ابوطالب گرفته و بلطافت
خود بشرف اختصاص ارزانی فرموده و بتربیتهای ظاهری و باطنی پرورانیده و آنحضرت که و شفقت که در بارهٔ تو
دیده‌ام از پدر و مادر خود ندیده‌ام و حق تعالی بسبب تو مرا از دین باطل آبا و اجداد من رهانیده و بدین قویم
و صراط مستقیم رسانیده و حاصله که ذخیره عمر و کامرانی من تویی یا رسول الله اکنون که بدولت خدمت مرا استعداد

واریه

دارید سلم شد تمنای آن در خاطرم نقش بسته که مرا هیچ خانه و سرایی و حلیله که محرم و مونس جان من باشد نیست و تملک
مرا داعیه آنست که ذکر خطبه فاطمه در میان آرم و از جهت تو هم گستاخی در میان تاخیر میدارم هیچ امکان دارد که
این معنی وجود تواند گرفت یا رسول الله ام سلمه میگوید که من از دور نگاه میکردم و دیدم که ازین سخن جبین مبین
حضرت صلی الله علیه وسلم چون ماه برافروخت و بلب شیرین بروی امیر المومنین تبسم میفرمود و گفت ای علی هیچ داری
از ما یحتاج مالی که بآن توسل نمائی گفت یا رسول الله هیچکس از یاران و دوستداران چنان بر احوال من مطلع نیست که
شما و از نظر شما چیزی پوشیده نیست مرا شمشیری است و زرهی و شتری هر چه فرمایی حاکمی حضرت فرمودند که شمشیر
و شتر ترا ضروریست که پیوسته بجهاد میباید رفت اما بزره با تو صلح و اکتفا می‌نمایم و ترا بشارت نیز میدهم یا ابا الحسن که
حق تعالی عقد فاطمه را با تو در آسمان بسته است و پیش از آنکه تو بیایی ملکی از آسمان بتهنیت من فرستاد که مرا آن فرشته را
رویهای بسیار بود و پرهای بسیار مرا سلام کرد و گفت البشری یا محمد بجمع الشمل و طهارة النسل من از وی سوال کردم
ایها الملک بشارت بطهارت نسل از چیست و گفت یا محمد من سطائیلم فرشته موکل بیکی از قوایم عرش مرا حق تعالی فرمود
تا ترا بشارت دهم و اینک جبرئیل از عقب میرسد و کیفیت واقعه او بیان خواهد کرد و چوب بارهٔ سفیدان چوب بهشت
همراه خود آورد و بر روی دو سطر نوشته از نور و آن مکتوب حضرت فرمودند که پرسیدم که ای برادر این چه نامه
و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل گفت علیه السلام که ای محمد حق تعالی ترا از خلقت برگزید و از برای تو برادری و
صاحبی اختیار کرده فاطمه را بوی داده و او را باو دادی برگزین گفتم یا اخی جبرئیل آن کیست این شخص که علامت اخوت
من بر قامت او درست آمده است گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسب برگزیده امیر المومنین علی بن
ابی طالب رضی الله عنه و حق تعالی عقد نکاح ایشان را در آسمان منعقد گردانید باین طریق که اول خطاب بجنت فرمود که
تا زینت تمام خود را بیاراستند و بحور عین وحی فرستاد تا بهر زیورها خود را مزین گردانیدند و بدرخت طوبی انعام
فرمود که تا بجای برگ حله‌های نور ترتیب نمودند بعد از آن امر فرمود تا ملایکه کرام در آسمان چهارم نزدیک بیت
المعمور جمع آیند و منبری که موسوم است بمنبر کرامت که از نور است و آدم صفی علیه السلام بر وی خطبه خوانده است
در پیش بیت المعمور بنهادند پس حضرت حق وحی فرمود بملکی که نام او راحیل است و در میان فرشتگان هیچ یک بفصاحت
و لطافت نطق و حسن صورت او نیست تا بر آن منبر برآید حمد و ثنای خدای تعالی را خواندن گرفت چنانچه از حسن صورت
و عبارت او جمله فرشتگان آسمانها و اطباق سموات همه از لذت و خوشی آواز او در جنبش آمدند بعد از آن حق
تعالی بآنکه جبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک عزیز فاطمه را بنت محمد را صلی الله علیه وسلم به بندهٔ خود علی بن
ابی طالب عقد بستم تو نیز در میان ملایکه آن عقد را ملاکر دان من نیز گواهان آن جل و علا عقد نکاح ایشان را بستم
و ملایکه را گواه گرفتم و صورت واقعه را بدین حریر مثبت ساخته و گواهی ملایکه بر وی نوشته منظر شریف آورده‌ام

و حق تعالی امر فرموده تا آنرا بر تو عرض کنم و بعد از آن آنرا بمشک مهر کنم و برضوان خازن بهشت سپارم و بعد از آنکه
این عقد میمون بسته شد حق تعالی شجرهٔ طوبی امر فرمود تا حلی حلل منتشر گردانید و ملائکه و حوران و غلمان و ولدان
بهشت بتلاش هر یک حله و زیوری ربودند و هدیه و تحفها در میان آن طائفه بیکدیگر هدیه بردند تا بقیامت از آنها
حلها خواهد بود و بعد از آن حق تعالی مرا امر فرمود تا ترا باین امر عقد بشارت دهم و تهنیت رسانم و ترا بشارت
ده یا رسول الله ایشانرا دو فرزند ارجمند نگین طاهرین فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت اکنون فولائه عالم
فرمودند که یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز بر معراج افلاک جبرئیل قدم ننهاده بود و بال اقبال به طیران در فضای
ملکوت نگشاده بود که تو حلقه بر در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردگاری جل و علا درین باب نافذ گشته
برخیز تا بمسجد رویم و در پیش خلایق این عقد مبارک را ببندیم و از فضایل و مناقب تو چیزی چند بگوش صحابه رسانم که
چشم تو بآن روشن گردد و دل تو بآن خوش شود و چون شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه از نزد آنحضرت بشاشت
شادمانی بیرون آمد و شتابان بجانب مسجد روان شد در راه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملاقات کردند احوال پرسیدند
گفت خواجهٔ عالم علیه السلام التماس من قبول نمودند اینک در عقب میرسند و مقرر چنانست که یاران در مسجد جمع
شوند تا آن عقد در حضور ایشان بسته گردد پس ابوبکر و عمر با من بمسجد باز گشتند سوگند بخدای تعالی که هنوز
ما در مسجد در نیامده بودیم که آنحضرت رسیدند و رخساره بمثل ماه شب چهارده برافروخته بعد از آن خطاب به بلال فرمود که
یاران مهاجر و انصار جمع کن یاران اجابت بلال نمودند مجلس صحابه جمع گشت حضرت صلی الله علیه و سلم بر منبر
بر آمدند و قواعد حمد و ثنا بجای آوردند بعد از آن روی بیاران مهاجر و انصار آوردند و گفتند ای معاشر
مسلمانان که برادر من جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر چنین آورد که الله تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع فرموده و گواه کرد
خود فاطمه بنت محمد را به بندهٔ خود علی ابن ابی طالب عقد بسته و مرا نیز امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد
کنم و صحبت نکاح بحضور شهود عدول منجلی گردانم پس خطاب بحضرت شاه مردان فرمود ای علی برخیز و قاعدهٔ خطبه بجا آر
حضرت سلطان اولیا کرم الله وجهه برخواست و در نظر سید انبیا صلی الله علیه و سلم در انجمن اصفیا و مجمع اتقیا بعد از
ادای حمد و ثنا و شکر آلا و نعما و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود بدرستی که تزویج فرمود مرا آنحضرت
رسالت بفرزند ارجمند خود فاطمه و صداق آن زره من مقرر شده رو بآن حضرت آوردند و گفتند که یا رسول الله
آیا طریقه تزویج فرموده اید و ما درین عمله گواه شویم فرمود آری بعد از آن از اطراف و جوانب آواز برآمد که
بارک الله فی سلمها حق تعالی برکت کناد در جمعیت ایشان بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمنزل شریف
معاودت نمودند و در اعلان آن نکاح کوشیدند بعد از آن امرا فرمودند که برو و این زره خود را بفروش
و ثمن آنرا بمن آور گویند علی رضی الله عنه آن زره را بچهار صد درم و بروایتی چهار صد و هشتاد درم بعثمان بن عفان

رضی الله

رضی الله عنه بفروخت و آن زرهی بود بغایت خوب چنانچه شمشیر بروی اصلا کار نمی کرد و چون زر تسلیم عثمان کرد
و قبض ثمن نمود عثمان فرمود یا ابا الحسن من باین درع اولی هستم از تو معینی هم لعرف در وی خواستم بگیرم گفت بلی
فی الواقع که تو باین زره اولای از من هبه شرعیه و این زره را بتو ارزانی داشتم حضرت شاه مردان که صاحب
سخا وقت چون از عثمان رضی الله عنه این روش بدید شکر منعم بجای آورده بجانب حضرت رسالت آمد هم زره آورد
و هم زر نزد آنحضرت بنهاد از کیفیت آن بپرسید شاه قصه را باز گفت حضرت صلی الله علیه و سلم در حق عثمان دعای
خیر کردند و قبضهٔ دراهم بگرفت و تسلیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه نمود تا آنچه ما یحتاج آن مهم است بسازد و سلمان
و بلال را همراه صدیق رضی الله عنه بفرستادند تا اگر باری باشد بردارند ابوبکر گفت رضی الله عنه که چون بیرون
آمدم شصت و سه درهم و شصت درم بود جهاز فاطمه ترتیب کردم فراش از کتان مصری حشو آن از پشم و نطعی از ادیم
و وساده از ادیم حشو آن لیف خرما و عبادهٔ خیبری و ابدان چندین سفالین و پردهٔ ابریشم اینها را بنظر آنحضرت صلی الله
علیه و سلم حاضر آوردم حضرت اشک از دیده گردانیدند و باین دعا تکلم فرمودند اللهم بارک لقوم اعلی آنیتهم الخزف
یعنی فرمود که خداوندا برکت فرمای بر قومی که خوبترین یاران ایشان کوزه و کاسه سفالین باشد و باقی درم
بروایتی ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا آنرا نیز بترتیب بعضی مهمات دیگر صرف کنند بروایت دیگر ببوی خوش داد
و امیر فرمودند که برین مدت یکماه برآمد که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد و مرا از شرم
یارای آن نبود که توانم که از این ممر سخن با آنحضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات اتفاق می افتاد مینمود قسم الزوجة
زوجتک البشر اما سیدة النساء فی العالمین نیکو جفتی است این جفت تو با بشارت باش که وی سیدهٔ زنان عالمیان
بعد از آنکه ماهی بگذشت عقیل که برادر علی بود رضی الله عنهما بر وی در آمد و گفت ای برادر بواسطه این عقد ازدواج
مرفه الحال و خورسند و خوش وقت شدیم اما میخواهیم که بزودی این دو کوکب اقبال در برج وصال اقتران نمایند تا چشم
ما بجمع شما روشن گردد علی فرمود که من نیز همین مراد دارم اما اظهار آن بر آن حضرت شرم میدارم عقیل
دست علی بگرفت بدر حجرهٔ حضرت رسالت آمدند اول ام ایمن که کنیزک آنحضرت بود ملاقات کردند و با وی این
سخن در میان آوردند گفت شما که این مقدار اخبار کردید درین مهم تنزده ننمایید تا با جماعت عورات
باتفاق محرم حرمت عصمت ازواج طاهرات این مهم کفایت نمایم که سخن عورات درین مهم اثر تمام دارد ام ایمن این
خبر اول بام سلمه آورد رضی الله عنها بعد از آن بباقی ازواج رسول صلی الله علیه و سلم رسانید همه بخانهٔ عایشهٔ صدیقه
آمدند که آنحضرت آنجا بودند و برگرد آن شاه چون کواکب سیاره برگرد ماه جمع گشتند و بآن اول آغاز سخن حسرت
آمیز پیش آوردند و ذکر خدیجه خاتون و ترتیب امور و شایستگی مهمات کلیه و جزئیه او یاد کردند و گفتند اگر والدهٔ فاطمه
او در حیات بودی مادر دیگر چه اندیشه بودی و دیدهای ما بر روشن می شدی آنحضرت آب در چشم مبارک گردانیده

فرمودند که مثل خدیجه کجاست که او تصدیق من کرد در وقتی که همه مردم تکذیب من نمودند و تمامی مال خود را صرف
رضای من نمود و دین خدای تعالی را اعانت نمود و حق تعالی مرا امر نموده تا در ایام حیات او بشارت دادم بخانه
در بهشت از زمرد آنرا بنده بعد از آن ام سلمه روپیش کرد و گفت یا رسول الله هرچه از خدیجه میگویی از وصف کمال
اهل آنست حق تعالی میان ما و او در بهشت جمع آرد اکنون این برادر تو و ابن عم تو میخواهد که او را نزد حلیله
وراری و این گوهر دریای نبوت و ولایت را در رشته اتصال درکش حضرت فرمود ای ام سلمه علی خود چرا این
سخن اظهار نکرد گفت یا رسول الله علی مردیست شرمگین از آن جهت اظهار نکرده فرمودند که ای ام ایمن برو
و علی را آواز ده ام ایمن به طلب علی آمد امیر بر سر راه منتظر بود رسید که چیست ای ام ایمن گفت رسول صلی الله
علیه و سلم ترا میخواند امیر تشریف فرمود در آن مجلس را بشاه مردان گذاشته از مجلس برخاستند امیر پیش آمد
و بنشست و سر از شرم فرو انداخت حضرت فرمودند که ای علی میخواهی که با جفت خود هم قرین کردی امیر گفت نعم
یا رسول الله حضرت وعده امشب یا فردا شب نمودند علی خرم و شادمان از مجلس بیرون آمدند بعد از آن حضرت فرمودند که
تا ترتیب امور فاطمه بتقدیم رسانند از تزیین و تحسین او و ترتیب فراش و اوانی بتقدیم رسانیدند بعد از آن ده
درم از آن دراهم که با ام سلمه سپرده بودند بامیر تسلیم فرمودند تا خرما و روغن و پنیر خرد علی گفت رضی الله عنه
پنج درم روغن خریدم و چهار درم خرما و یک درم پنیر و در نظر آنحضرت آوردم آنحضرت دست مبارک از آستین
متبرک بیرون آوردند و سفره از ادیم طلبیدند و همه را با یکدیگر ترتیب کردند بعد از آن فرمود ای علی بیرون رو
با هرکه ملاقات کنی با خود بیار چون امیر بیرون آمدند یاران فراوان دید همه را بخواندند بعد از آن در آمد و گفت
یا رسول الله مردم بسیارند فرمودند که ده ده درمی آر تا طعام بخورند و بروند چنانکه کرد بعد از آن حساب فرمود
هفتصد آدمی از مرد و زن از آن طعام خوردند سیر شدند از برکت کف کفایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه
ولیمه فاطمه رضی الله عنها تمام شد حضرت بیک دست دست علی را گرفته و بدست دیگر دست فاطمه تا نزدیک ایشان
پس فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاد و بوسه بر میان دو دیده او داد و او را بعلی سپرد و فرمودند که یا علی نیکو
جفتی است جفت تو و علی را نیز با فاطمه سپرد و گفت یا فاطمه نیکو شوهریست شوهر تو بعد از آن ایشان را بخانه
ایشان فرستاد و هر دو بازوی در را بدست خود بگرفت و دعا برکت و جمعیت فرمود و ایشان را بخدای تعالی سپرد
و باز گشت اسما بنت عمیس را دید که آنجا توقف فرموده جهت ملازمت برسید گفت یا رسول الله دختر از در وقت
زفاف حاجتی است من از برای حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام آنحضرت فرمود که حق تعالی حوایج دنیا و آخرت ترا
کفایت کند ای اسما نقلست که علی رضی الله عنه فرمود هم در آن اوان دیگر نوبت حضرت بخانه تشریف آوردند
روایتی آنکه روز چهارم بود از زفاف من و فاطمه هر دو تکیه داشتیم و عبا بر خود کشیده بودیم چون آواز رسول

علیه السلام

علیه السلام شنیدیم خواستیم که روان برخیزیم آنحضرت سوگند یاد دادند که همچنان بر جای خود خسپیده باشید آمدند و نزد
سر ما بنشستند و دو پای مبارک در میان ما در آوردند چنانکه من پای راست آنحضرت را بر سینه خود نهادم و فاطمه
پای چپ آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با ما در سخن در آمدند و ما از آن حضرت بسی فایده گرفتیم بعد از آن فرمود
ای علی برخیز و مقداری آب بیار آوردم بران آیتی چند از کلام برخواندم بعد از آن فرمود بپاشم و اندکی بگذار
بفرموده قیام نمودم و آنچه گذاشتم بر سر و روی و سینه من افشاندند و فرمود اذهب الله عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا باز فرمود ای علی آب تازه بیار بیاوردم از برای فاطمه نیز بهمین منوال پیش برد بعد از آن علی را
رضی الله عنه بیرون فرستاد از فاطمه تفحص احوال نمود و از شوهر او سوال کرد گفت یا رسول الله در همه صفات
بکمالات اما بعضی از عورات قریش مرا ملامت می کنند که شوهرت فقیر است آنحضرت فرمود ای فرزند من که پدر تو ام فقیر نیستم
و فقری ما از آنست خزاین روی زمین را بر من عرض کردند از زر و نقره قبول نکردم الخبر نزد خدای منت
ان قبول کردم ای فرزند من اگر بدانچه من می دانم دنیا تمام بنظر تو خوار گردد بخدا سوگند که ترا است
میکنیم که شوهرت بر همه اصحاب مقدم است از روی حلم و کثر ایشانست از روی علم و اخلاق ایشانست از روی
ای فرزند من خدای تعالی دو کس را از اهل بیت اختیار فرمود یکی پدر ترا و دیگری شوهر ترا نیکو شوهریست شوهر تو
زنهار عصیان او نورزی و فرمان بر داری او نمایی بعد از آن علی را به طلبید و او را وصیت برعایت خاطر فاطمه
خاتون و مراعات نمودند و به تحفه لطف دلالت نمودن فرمود که فاطمه پاره از تن منست چون او را خوش وقت داری
مرا خوش وقت داشته باشی و اگر او را محزون و غمگین داری مرا غمگین داشته باشی و ایشان را بحق تعالی سپرد
و خواست که برخیزد فاطمه گفت یا رسول خدمت خانه تعلق بمن دارد و خدمت بیرون بعلی اگر خادمه یا کنیزکی بخدمتم
تعیین فرمایی تا در بعضی مهمات مددی باشد اختیار داری خواهد فرمودند ای فاطمه خادم ترا بهتر که انعام فرمایم
یا چیزی بهتر از خادم بتو عطا نمایم گفت بهتر از خادم یا رسول الله فرمود سبحان الله هر روزی سی و سه بار بگوی
و الحمد لله را سی و سه بار بگوی الله اکبر سی و سه بار بگوی بعد از آن لا اله الا الله یک نوبت این صد کلمه شود در
قیامت جزای چند در نامه اعمال خود ثبت بینی و ترازوی خود را سنگین یابی بعد از آن بیرون آمد امیر المؤمنین
فرمود که سوگند بخدا که فرزند ارجمند مصطفی صلی الله علیه و سلم یعنی فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها هرگز مرا در غضب
نیاورد و عصیان امر من نورزید تا جان مبارکش قبض کردند و من نیز هرگز خاطر او را نرنجانیدم اسما بنت عمیس
رسول را صلی الله علیه و سلم دگویند در آن زفاف سعد معاذ گوسفندی فرستاد و بعضی از انصار چند صاع ذرت
آوردند و طعام عروسی فاطمه زهرا آن بود رضی الله عنه جابر رضی الله عنه روایت کند که در عروسی فاطمه رضی الله عنها
حاضر شدیم هیچ عروسی بهتر از آن ندیدیم پیغامبر صلی الله علیه و سلم خرما و مویز از بهر ما راست کرده بود و خوردیم

ودیگر از اوصاف و شمایل خاتون قیامت زیادت از آنست که درین مختصر مذکور گردد و به قول راجح رضی الله عنها حق تعالی
از امیرالمومنین چند فرزند ارزانی داشت حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و محسن که سقط شد و بآن مرض ازین جهان
رحلت نمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از انتقال سید المرسلین صلی الله علیه وسلم واقع شده در مدینه و حقایق
الحقیقة معلوم نیست والله اعلم و از لطایف این واقعه یکی آنکه چون فاطمه خاتون رضی الله عنها از چهارصد درم صداق که
بهای زره بود واقف شد با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که دختران همه مردم صداق ایشان درم و دینار باشد
دختر شما نیز ازین جنس صداقی باشد پس فرق چه باشد از حق تعالی درخواست نمای تا صداق مرا شفاعت امت تو
گرداند روایتست که طاید بالفور اجابت رسید و جبرئیل علیه السلام پاره حریر بیاورد و بروی نوشته که حق تعالی
مهر فاطمه زهره را شفاعت امت عاصی پدر تو گردانید و گویند که فاطمه خاتون آن رقعه را به تبرک نگاه می داشت
تا آخر عمر چون وقت وفات رسید وصیت فرمود که این نامه را از من جدا مدارید و با من در قبر من فرو کنید که
چون فردا برخیزم این نامه را حجت خویش گردانیده امت عاصی پدر خود را بشفاعت رسانم واقعه دیگر آنکه درین سال
امر جهاد و قتال آمد و بدانکه اصطلاح اهل سیر چنانست که هر لشکری پیغمبر صلی الله علیه وسلم به نفس نفیس خود دران حاضر بود
آنرا غزوات گویند و هر چه خود دران حاضر نبوده بلکه جمع یاران را بسر دشمن فرستاده آنرا بعث سریه گویند و
مجموع غزوات آن سرور نزد بعض اهل سیر نوزده و بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت بوده
اتفاق اهل سیر است که در نه غزو مقابله واقع شده با کفار عیسر . اول بدر . دویم احد . سیوم احزاب . چهارم
بنو قریظه . پنجم بنی المصطلق . ششم خیبر . هفتم حنین . هشتم طایف . نهم سریه . زیاده با کم
به سر دشمن فرستاده و در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا اختلافست سریه اول آنکه گویند سریه که فرستاده سریه
حمزة بن عبدالمطلب بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران با قافله قریش برابر فرستاد که از شام بازگشته بودند و عزیمت مکه
داشتند و حمزه را امیر لشکر ساخته و علم سفید از برای ایشان ترتیب نمود و ابو مرثد غنوی علم دار آن لشکر شد
و بقولی بعضی از اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه و مسلمانان رفتند و به جانب سیف البحر که
از زمین جهینه است و قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابوجهل دران میان بود
و چون نزدیک یکدیگر رسیدند از هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند ا مجدی بن عمرو جهنی در میان در آمد و نگذاشت که
آتش حرب بالا گیرد و به طریقه مصالحه ابوجهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه بازگشتند و حمزه
حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم از صواب دید مجدی خبر داد و آن حضرت استحسان نموده بنزد مجدی هدیه فرستاد
سریه دیگر فرستادن سریه عبیدة بن الحارث است بن عم آنحضرت بود که او را شیخ المهاجرین می گفتند با شصت نفر از
مهاجران و بروایتی با هشتاد نفر از ایشان به سر طایفه از قریش فرستاد که از مکه بیرون آمده بودند علم سفیدی

از برای ایشان ترتیب کرده مسطح ابن اثاثه علمدار عبیده گشت و بعضی دیگر گویند اول علم آن بود در اهل اسلام منعقد
منازل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و سردار اهل کفر ابوسفیان بود و بروایتی عکرمة بن
ابی جهل بود و بروایتی مکرز بن حفص و چون هر دو لشکر بیکدیگر نزدیک گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند
اول کسی که از لشکر اسلام تیر بر روی اهل کفار انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه و لشکر کفار از توهم
آنکه جمعی دیگر از اهل ایمان بمددکاری یاران خود آیند کمر بخشیدند و گویند سعد وقاص دران روز بیست تیر با خود
همراه داشت بجمله تیرهای خود را بینداخت که یکی از آنها خطا نشد یا بر کسی می آمد یا بر اسب یا بر شتر سعد میگوید که
چون مشرکان روی بگریز نهادند عبیدة ابن الحارث گفتم که از عقب مشرکان می باید رفت گفت رسیده اند و دل
شکسته عبیده را خاطر به بازگشتن قرار گرفت بمدینه باز آمدیم و مقداد ابن الاسود و عتبة ابن غزوان از اهل
اسلام بهمراهی مشرکان از مکه بیرون آمده بودند به بهانه تجارت و چون هر دو لشکر برابر شدند ایشان بمسلمانها
پیوستند واقعه دیگر هم درین سال اول سعد ابن عباده را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و بقصد قافله که بجانب
قبیله بنی ضمره با جمعی از مهاجران بیرون آمدند تا ابوا و ودان رسیدند و هیچکس را از اهل مکه ندیدند و با پیشوای
قبیله بنی ضمیره مخشی صلح کردند و بعد از پانزده روز بمدینه باز آمد و آن اول غزو بود که در اسلام واقع شد
و در بعضی روایات غزو ابوا را بر آن سریه مقدم یاد کرده و میگویند که در اول سال دویم یا در آخر سال اول
بوده از هجرت والله اعلم واقعه دیگر هم در سال دویم از هجرت معاذ جبل رضی الله عنه بمحافظت مدینه مقرر نمود
و علم سفید ترتیب نموده بسعد ابن ابی وقاص داد و با دویست نفر از یاران مهاجر بعزیمت رسیدن کاروان دیگر
امیة ابن خلف جمحی دران میان بود و ترتیب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند
روانه شدند تا بواط برفتند و بدشمن نارسیده بازگشتند واقعه دیگر هم درین سال غزو ذو العشیره واقع شد
و سبب آن غزو آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که صلی الله علیه وسلم ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت
بشام میروند علم ترتیب نموده بحمزة ابن عبدالمطلب داد و ابوسلمة ابن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه گردانید
و با صد و پنجاه کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد کاروان و تا بعشیره رفتند و چند روز در آنجا
توقف نمودند و چون تحقیق نمودند که کاروان گذشته با جمعی از بنی مدلج و روسای ایشان که در نواحی عشیره منزل
داشتند صلح نموده بمدینه بازگشتند روایتست که درین سفر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم امیرالمومنین علی را
کنی بابوتراب ملقب گردانید عمار یاسر گوید رضی الله عنه که در غزو عشیره من و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه یک
روز بتفرج از میان لشکر بیرون رفته بودیم جماعتی از قبیله بنی مدلج را که عمارت کاریز میکردند و درخت چند
خرمای ایشان بند پس علی گفت یا عمار بیا تا پیش جماعت رویم ساعتی بنشینیم و ببینیم که ایشان چه کار می کنند گفتم

اگر شما رخصت است برویم پس پیش ایشان برخیزیم و ساعتی بنشینیم بعد از ساعتی که رفته بودیم در پای درخت خرما خواب
شده رفتیم ریگ پستان گرد آلوده گشته بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر سر بالین ما آمد ما را بیدار کردند
و با علی گفتند که قم یا ابو تراب بعد از آن فرمودند که یا علی خبر دهم ترا که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت
آری یا رسول الله فرمودند که یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغامبر را علیه السلام پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و
محاسن ترا بخون تو رنگ می کند این بگفت و دست مبارک بر سر مبارک علی کشید **واقعهٔ دیگر هم درین سال**
کرز بن جابر بن فهری شتران پیغامبر را صلی الله علیه وسلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت را آن خبر معلوم شد لوا
فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت گذاشت خود با جمعی از یاران بیرون رفت
و تا بوادی رفت که آنرا سفوان می گفتند از نواحی بدر و بجهت آن غزوه را بدر اول گویند و چون بدان موضع رسید
تحقیق شد که کرز گذشته از آنجا بمدینه بازگشت **واقعهٔ دیگر هم** دران سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر عم
حضرت بود با هشت کس و بروایتی با دوازده از اکابر اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه ابن محصن
اسدی و عتبه ابن غزوان و ابو حذیفه بن عتبه ابن ربیعه و سهیل ابن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله
و خالد بن بکیر و هر دو کس یک شتر داشتند و دران سریه عبد الله بن جحش می گشت با میر المؤمنین و حضرت کتابتی
نوشته بوی داد و امر فرمود که کتابت را نخوانی و دران نظر نکنی تا بعد از گذشتن دو روز بگذرد و مکتوب را بگشای
و با اصحاب خود بخوان و بآنچه دران جا نوشته اند عمل نمای عبد الله بعد از دو روز نامه را بگشاد نوشته بود که بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای تعالی و به برکت وی با اصحاب خود تا آنکه در بطن نخله فرود آی
و دران جا منتظر کاروان قریش باش شاید که از کاروان خبری رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری که هر که
خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد چون عبد الله از مضمون کتابت وقوف یافت گفت سمعاً و طاعةً و بعد از وقوف
بر مضمون مکتوب با یاران گفت که من ببطن نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمی کنم هر که طالب شهادت باشد
بیاید و هر کرا میل بازگشتن بود باز گردد همه گفتند که فرمان خدا و رسول او را مطیع و منقادیم برکت
نام خدای تعالی سیر نمای که ما را بتو مخالفت نیست و نمی کنیم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عتبه ابن غزوان شتری را
که بهم هر دو نوبت سواری شدند گم کردند و برخصت عبد الله بن جحش در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از آنکه
هیچ جای مقام نکردند تا ببطن نخله رسیدند درین اثنا کاروان قریش که از جملهٔ ایشان عمرو بن الحضرمی و برادران
نوفل ابن عبد الله بودند با متاع طایف در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان چون ایشان را دیدند که
سلاح کشوده بودند و گشته بترسیدند و لیکن ایشان را نشناختن با هم دیگر گفتند که این جایی که مقام نتوان کرد
و زود باید گذشت ایشان درین اندیشه بودند که عبد الله بن جحش گفت که مردم کاروان از شما ترسیدند باید که

یکی پس سر خود را بتراشد تا ایشان بدانند که ما بعمره گزاردن آمده ایم و ایمن گردند و عامر بن ربیعه سر عکاشه را تراشید
بعد از آن عکاشه ببالا بر آمد چون کاروانیان دیدند که عکاشه سر تراشیده ایمن شدند و گفتند باکی نیست اینها بعمره
گزاردن آمده اند خاطر جمع کرده شتران خود را بصحرا روان کرده و بطعام پختن مشغول گشتند و فارغ شدند
عبد الله ابن جحش با اصحاب خود مشورت کرد و گفت چگونه می بینید این حال اگر ایشان را یک روزه راه دیگر بگذاریم
بروند و پای در حرم مکه نهند و آنگه حرمت حرم را با ایشان نتوانیم زدن و اگر امروز با ایشان جنگ کنیم حرمت ماه
حرام کرده باشیم و روا نباشد ساعتی درین مهم با هم مشورت کردند و آخر الامر بر جنگ با کاروان اتفاق نمودند یک
ناگاه بر سر کفار بجنگیدند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و او را بدوزخ فرستاد
و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل و باقی کفار بگریختند و تمامی اموال کافران بدست
مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیری که گرفتار شدند عثمان بن عبد الله
و حکم بن کیسان بودند چون عبد الله از بطن نخله مظفر و منصور بازگشت و نزدیک بمدینه رسیدند خمس اموال را
جهت حضرت معادش نبوی صلی الله علیه وسلم جدا کردی و باقی را بیاران قسمت کرد با آنکه هنوز آیت بر فرضیت
خمس نازل نشده بود و در روایتی آنکه اموال و اسیران را بحال خود گذاشته بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آوردند
و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه شدند گفتند محمد صلی الله علیه وسلم میگفت که مشیت پذیرد چه ماه حرام را
حلال ساخت و خون ریختن و غارت کردن درین ماه امر کردند و کافران بسرزنش جمعی از مسلمانان که در مکه بودند
زبان طعن دراز کردند و یهودان از آن واقعه فال بد گرفتن که بیند اهل اسلام و گفتند واقد عمرو را کشت یعنی
وقود افروختن آتش جنگ پس افروخته شد آتش حرب میان محمد صلی الله علیه وسلم و قریش چون آن احوال بسید رسید گفت
سید را صلی الله علیه وسلم آن حرکت از ایشان خوش نیامد عبد الله و اصحاب او را فرمود که من شما را نگفته بودم که
در ماه حرام قتال نکنید مال و اسیرانرا که آورده اند موقوف گذاشت و مسلمانان اهل سریه را سرزنش بسیار نمودند
و آن جماعت پشیمانی و پریشانی بسیار پیش آمد و بسیار ملول خاطر شدند و گمان بردند که عیاذاً بالله بعقوبت الهی
مبتلا گردند چون دلتنگی ایشان بغایتی رسید که وصف نتوان کرد و سرزنش آنگروه در حق ایشان بسیار شد حق تعالی
تسکین اصحاب پیغامبر را صلی الله علیه وسلم و در طعن کافران و دفع شر ایشان این آیت فرستاد که قوله تعالی
یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام واخراج اهله
منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل یعنی میفرماید حق که بگو ای محمد صلی الله علیه وسلم کفار قریش را
بگوی که از استهزا از تو سوال می کنند و طعن در دین تو می آرند که قتال در ماه حرام گناه بزرگست و لیکن باز
داشتن شما مسلمانانرا از راه حق و شرک آوردن شما با خدای عز و جل در فتنه افکندن شما مسلمانانرا از ...

تا از دین اسلام بیزار شوند بزرگتر است از روی گناه از قتال در ماه محرم ای محمد صلی الله علیه وسلم تو اصحاب خود را
بگوی تا دلتنگ نشوند بر طعن کافران پس عبدالله جحش و یاران وی از غم بیرون آمدند و امیدوار شدند و رسول صلی الله
علیه وسلم خمس آن مال را قبول فرمود و باقی را جانب عبدالله قسمت کرده بود مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال مجاهدان
موقوف ماند تا با غنایم بدر قسمت یافت پس چون عبدالله جحش و یاران وی از این خبر خوشدل شدند طمع در آن
کردند که حق تعالی ایشان را ثواب غزو دهد بخدمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمده گفت یا رسول الله طمع می‌داریم
که حق تعالی این قتال ما را غزوی در نامهٔ اعمال ما نویسد و ما را ثواب مجاهدان بدهد پس جواب وی چنین نیافت
در حال حق تعالی جبرئیل را بفرستاد آن واقعه بغزوی قبول شد و ثواب مجاهدانرا در دیوان ایشان نوشت و دیگر
حق تعالی بر وحی آنکه عبدالله جحش مال غنایم قسمت کرده بود آیت فرستاد که بعد از آن خمس غنیمتها را بدان صفت
قسمت کنند آورده اند که مکیان بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند حضرت فرمود که صبر کنید
تا آن دو یار ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبه ابن غزوان که بطلب شتر گم گشتهٔ خویش رفته بودند بسلامت
بمدینه آیند اینها اسیرانرا بشما دهیم و اگر نیایند ما اینهارا در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد از آن ایشان بسلامت
بمدینه باز آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد و در واقعهٔ بیر معونه شهید شد اما
عثمان بمکه رفت کافر باز گشت و هم آنجا در کفر مرده **واقعهٔ دیگر غزوهٔ بدر کبرا بود که هم در سال دوم
از هجرت پیوسته و اینجا نیز چند واقعه مبین گردد واقعهٔ اول در مقدمات جنگ بدر** **بدانکه**
بدر نام جاهی است که شخصی بوده که آنرا کنده میان مکه و مدینه و کیفیت این غزا چنان بود که حق تعالی خواست که بدر نام که
تا اعلای دین اسلام نماید و نگوساری و خرابی کفار فجار نماید جمعی از مشرکان مکه مال بسیار متوجه دیار شام
گشتند و قافله سالار ایشان ابوسفیان بود و عمرو بن العاص با او موافقت می‌نمود و در حین رفتن کاروان
بجانب شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیده با جمعی از مهاجر بقصد آن کاروان بذالعشیره
آمدند و اتفاقا کاروان گذشته بود و با مدینه آمدند چنانچه گذشت و درین اثنا بخاطر شریف آنحضرت گذاشت که
تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مدعا بی کردن لشکر میسر نگردد لیکن ظفر یافتن
بر اموال دشمنان که تصرف آن مرغازیانرا جایز است باید نمود لاجرم طلحة بن عبیدالله و سعد بن
زید بن عمرو بن نفیل را رضی الله عنهما بجهت تحقیق بازگشتن کاروان بتیره دلال بجدو در شام نام زد فرمود
تا در حین بازگشتن کاروان خبر آن بحضرت رسانند تا بار دیگر بقصد آنجماعت توجه نموده شاید بغنیمت و نصرت
دنیوی رسید پس طلحه و سعید متوجه آن جانب گشته تا آن زمین رسیدند و بر کشد جهنی فرود آمدند کشد شرایط
ضیافت بجا آورد و مهمانانرا در مخفی نگاه می‌داشت تا کاروان رسیدند و با کشد ملاقات نمودند و از وی پرسیدن که

درین

درین فرصت از جاسوسان محمد هیچکس را دیدی کشد احوال آن دو یار را از دشمنان نهان داشت و از ایشان هیچ
خبر نگفت و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند بتعجیل از آن موضع کوچ کرده روان گشتند و در حین
گذشتن ایشان طلحه و سعید بر بالای پشته رفته و احوال کاروان را مشاهده می‌نمودند آنگاه کشد تا ذوالمروه همراه
آن دو یار بیامد تا از محل خطر ایشان را بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میراندند تا زود تر خبر برسانند وقتی
بمدینه رسیدند که حضرت بجانب بدر روانه شده بودند چون آن دو یار بمدینه رسیدند معلوم ایشان شد که حضرت
بجانب بدر رفته اند فی الحال از عقب ایشان روان گشتند اما بعد از آن که پیغامبر صلی الله علیه وسلم از غزوه بدر
باز گشته در منزل تربان بلشکر اسلام رسیدند و آنچنان بود که پیش از آمدن طلحه و سعید بر ضمیر منیر فلک آشیان
رسالت صلی الله علیه وسلم چنین ظاهر و لایح گشت که بتعجیل با اشراف مهاجر و اعیان انصار بگوشمال ابوسفیان
و تاراج کاروان در دوازدهم یا در هشتم یا در سیم ماه رمضان از مدینه بیرون آید پس عمرو ابن مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخت و روز شنبه بعد از ده شبانه روز که طلحه و سعید را روانه ساخته بود با سیصد و پنج نفر که از آن جمله
هشتاد نفر از مهاجر و باقی از انصار بودند و هشتاد نفر دیگر که هر یک بنا بر عذری تخلف نموده بودند و حضرت
نصیب ایشان از غنیمت بدر جدا کرده بود و اهل سیر آن هشت نفر را در اعداد اهل بدر داخل داشته اند سه نفر
از آن جمله مهاجر بوده اند و پنج از انصار چنانکه مجموع سیصد و سیزده نفر باشند موافق لشکر طالوت که بجهت
جالوت میرفتند حضرت بیرون آمدند آن هشت نفر که تخلف نموده بودند بجهت عذری اما مهاجران عثمان ابن
عفان که بجهت بیماری زوجهٔ خویش رقیه خاتون دختر سرور صلی الله علیه وسلم بامر آنحضرت تخلف نموده و طلحه
و سعید که بجاسوسی رفته بودند اما انصار یکی ابو لبابه که حضرت او را از راه باز گردانید بجهت خلافت
مدینه بجای ام مکتوم دویم عاصم ابن عدی انصاری که بر اهل عالیه خلیفه ساخته بود سیم حارث بن حاطب که او را از منزل
روحا به بنی عمرو ابن عوف فرستاده بود چهارم و پنجم حارث بن صمه و خوات ابن جبیر بجهت آنکه هر دو بیفتادند
و شکسته گشتند از راهشان باز گردانید و این اول غزوه بود که انصار شرف ملازمت یافتند با آنحضرت و در لشکر
اسلام هشتاد شتر و دو اسب یا سه اسب بیش نبود یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد یا زبیر و شش زره
و هشت شمشیر هر دو کس را یا سه کس را یک شتر میرسید که بنوبت سوار می‌شدند و شریک حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در سواری مرتضی علی بود رضی الله عنه و عبیده در ابتدای حال ابولبابه نیز با علی در سواری آنحضرت
شریک بودند و در بازگشتن زید بن حارثه **نقل است که** چون نوبت پیاده رفتن شدی علی مرتضی و ابو لبابه
می‌گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما از قبل تو پیاده میرویم تو از مرکب فرو نیا آنحضرت جواب ایشان
چنین فرمودی نیستید شما قوی تر از من چون بچاه ابو عقبه که یک میل راهست تا شهر فرود آید حضرت نوعی

لشکر اشارت فرمود و عرض ازین عرض آنکه جمعی را که صلاحیت قتال نداشتند رخصت بازگشتن داده و
بعد از عرض جمعی را مثل عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیر ایشان بواسطهٔ خوردسالی باز گردانیده
و انانی که در رکاب همایون همراهی نمودند بروایتی اصح سیصد و سیزده و بروایتی سیصد و هشتاد و سیصد و یازده نیز
آمده است بعد از آن عبدالله عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل همایون بغایت شادمان
گشتیم بنابر آنکه ظفر و نصرت ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتی که بجنگ یهود حی یک میرفتیم درین منزل
نزول کردیم و سپاه را عرض کرده طائفه که هنوز خوردسال بودند رخصت بازگشتن یافتند آنگاه تیغ کشیده
و علم برافراخته بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که خاطر میخواست تمام برانداختیم و اموال ایشان را بغنیمت
گرفته مظفر و منصور باز گردیم اکنون امید می داریم که ترا با قریش ملاقات دست داده و دشمنان را از پای
درآورده و ما را ان حق تعالی بمستقر عز و کرامت مراجعت فرمایی چون حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام
دران مقام با لشکر خود نگاه فرمود در نظر مبارک ایشان اندک نمود لاجرم دعاء خیر فرمود پس ببرکت دعاء
آن سرور هیچکس بازگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر آن رسید
چنانچه عنقریب بشروح خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر در واقعاتی** که در راه پیش از جنگ بوقوع پیوسته واقعه
اول اصحاب سیر و ارباب خبر چنین مقرر داشته اند که بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از عرصه گاه کوچ کردند حضرت دو کس را
از صحابه یکی عدی ابن ابی الزغباء جهنی و بسبس بن عمرو جهنی را به تفحص احوال کاروان قریش روان ساخت و ایشان بجانب
بدر توجه نمودند چون بدان موضع رسیدند از کنیزکی شنیدند با کنیزک دیگر می گفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش
باینجا خواهند رسید بسبس و عدی بالفور بازگشته این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از بازگشتن ایشان ابوسفیان
بدان موضع رسیده و ساکن آن موضع از مخدی ابن عمرو سوال کرد که از جاسوسان محمد چه خبر داری گفت خبر ندارم
اما دو شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظه توقف نموده بازگشتند ابوسفیان بدانجا رفت
افکندهٔ شتران بسبس و عدی را شکافته احتیاط نمود در روز ریزهای دانه خرما دران میان یافت گفت والله که
اینها علف یثرب خورده اند و گمان من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد اند صلی الله علیه وسلم بوده اند خوف
و ترس بسیار در خاطر ابوسفیان درآمد از راه راست بگردید و راه بدر را بر چپ نموده گذاشته از راه ساحل متوجه
مکه شد **واقعهٔ دیگر** آنکه ملکه در میان این احوال عاتکه بنت عبدالمطلب عمه حضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه ابوسفیان
ضمضم را بفرستادی بسه روز یا سه شب خوابی دید هولناک که در حق قریش و از آن خواب بترسید برادر خود عباس را
بخواند و با وی گفت ای برادر دوش خوابی دیده ام در حق قریش و از آن بترسیدم و چنان پندارم که مصیبتی عظیم بقریش
برسد و واقعهٔ سهمناک ایشانرا پیش خواهد آمد لیکن زنهار که این خواب را با کس نگویی عباس گفت ای خواهر بگوی

بگوی تا چه دیده پس عاتکه گفت چنان دیدم که مردی بر اشتری نشسته بود و ببطحای مکه درآمد و آواز بلند برداشت
و گفت هان ای قوم قریش تا سه روز دیگر شما را از بهر کشتن بیرون مکه خواهند برد چون وی آواز داد
مردم را دیدم که جمله بر سر وی جمع آمدند و آن شخص بمسجد آمد و بر بام کعبه شد و همچنان بر اشتر نشسته
آواز بلند برداشت و گفت هان ای قوم قریش تا سه روز دیگر شما را بجای خواهند برد که چون شما آنجا رسیده
باشید که سروران شما را کشند و مهتران شما را اسیر کنند و دیگر همان مردم را از بام کعبه بر سر کوه ابوقبیس
دیدم و سنگی بزرگ برگرفت و از سر کوه بمکه انداخت و آن سنگ چون آن سنگ در میان هوا رسیده پاره
پاره شد و هر پاره بسرایی افتاد و چنانکه هیچ خانه در مکه نماند مگر که پاره از آن سنگ افتاد مگر خانهای
بنی هاشم و بنی زهره بعد از آن عباس رضی الله عنه از پیش عاتکه برخواست و برفت و در راه او را با ولید که
دوست وی بود ملاقات افتاد و این خواب را با وی بگفت و ولید برفت پیش عتبه پدر خود بگفت و عتبه بر
و پیش قریش باز گفت و این خواب در میان قریش فاش گشت   پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت
یکی نصیحتی من گوش کن تو جان پدر   بدوست گرچه عزیزست راز خود مگشای   که دوست نیز بگوید بدوستان دگر
آورده اند که سخن هم دران روز بگوش ابوجهل رسید روز عباس رضی الله عنه میگوید که چون بمسجد رفتم که
طواف خانه کنم ابوجهل را دیدم که با جماعتی از قریش نشسته بودند و حکایت خواب عاتکه میکردند ابوجهل
چون مرا دید آواز برآورد و گفت ای پدر فضل چون از نماز فارغ شوی پیش ما آی که با تو سخنی دارم
عباس گفت که چون از طواف فارغ شدم نزد ایشان رفتم و بنشستم و ابوجهل گفت یا ابا الفضل چند گاه است که
این عورت بمرتبهٔ نبوت رسیده و از غیب خبری دهد عباس پرسید که کدام عورت ابوجهل گفت عاتکه خواهر تو که
خوابی چنین دیده عباس گفت من ازین واقعه وقوف ندارم ابوجهل باز سفاهت آغاز کرد و گفت شما را از دعوی
نبوت مردان خود فارغ نیستید که زنان شما دعوی پیغمبری می کنند باز روی بقوم خود کرد و گفت
ای قوم قریش ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری از خواب عاتکه ظاهر شد فبها و الا صحیفه نوشته باطراف
در میان قبایل عرب میفرستیم که دروغگوی ترین عرب قبیله هاشمند عباس او را دشنام داد و گفت تو سزاوار
تری بکذب و دروغ از ما عباس گوید که چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان قبیلهٔ عبدالمطلب حاضر شده
زبان ملامت بر من دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان شما را مذمت میکرد و هیچکس
منع و دفع او نمی نمود اکنون بطعن زنان شما نیز زبان میگشاید و آنگاه گفتند ای عباس غیرت تو کجا شد
که اینچنان سخنان از آن لعین شنیدی و زجر و منع نکردی عباس گفت اگر بعد ازین از وی چیزی شنوم
متعرض وی شوم و او را زجر و منع کنم حاصل که شب همه از هر خباثت آن لعین متغوض می بودم علی الصباح

خشمناک از خانه عزیمت مسجد حرام کردم چون ابو جهل را دیدم بجانب او روان شدم و وی مرا دیده بتعجب از مسجد
بیرون دوید با خود گفتم غالبا از خشم من ترسیده فرار میکند یا از آن خود بسبب شنیدن صوت ضمضم غفاری بوده واقعهٔ
دیگر رسیدن ضمضم غفاری بود و کیفیت آنچنان که قافله هنوز در شام بود که شخصی از مشرکان در حدود شام
با بوسفیان و کاروانیان گفته که بعد از توجه شما بدین جانب محمد صلی الله علیه وسلم با اصحاب خود بعزم تاراج قافلهٔ
شما از مدینه بیرون آمده بعشیره رسیده بود و چون شما از دریافته ضرورةً بازگشته اند و اکنون در راه انتظار
ورود شما روز می شمارند باید که شرط احتیاط بجای آرید و از کار خود غافل نباشید ازین سخن
خوف و ترس تمام بر باطن اهل کاروان مستولی گشته ضمضم غفاری به بیست مثقال طلا باجارت گرفتند
تا بزودی بمکه رود و خبر بقریش رساند و ضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رسانید پیراهن از پیش و پس چاک کرده
و گوش و بینی اشتر خود بریده و پالان بر خلاف عرف بر پشت شتر نهاده با این هیئت در بطحاء مکه بایستاد
و فریاد برآورد که ای جماعت قریش کاروان شما پر بار است با بوسفیان و محمد صلی الله علیه وسلم و اصحابش
قصد کاروان شما دارند دریابید که اگر اندک تأخیر کنید محتمل که قافله را در نیابید واقعهٔ دیگر از ضمضم
منقول است که گفت چون از کاروان جدا شدم و روی بمکه آوردم چنان در خواب دیدم که بر شتر سوارم و وادی
مکه پر از خون و مالا مال میبرود چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید و گویند بنی
هاشم از آمدن ضمضم بغایت خرم و خوشدل شدند که وی گواه عدل بود بر راستی خواب عاتکه واقعهٔ دیگر چگونگی
بیرون آمدن قریش بود بجانب کاروان چون قریش ساخته بیرون آمد مشغول نمودند سهیل ابن عمرو و زمعة بن
الاسود خلایق را بر رفتن دلالت و مبالغه می نمودند و مقرر چنان شد که از هر دو کس که فی الجمله تعینی که دارند
یک کس بمحافظت کاروان بیرون رود و مفلسان را سلاح مدد نمایند امام واقدی گوید که مجموع قریش در آن باب
اتفاق نمودند مگر ابو لهب که سر باز زد و قریش گفتند با وجود که تو از سادات قومی اگر با ایشان موافقت
ننمایی ممکن که دیگران نیز پشیمان شوند مصلحت آنست که با ما درین سفر موافقت کنی یا شخصی را بعوض خود بفرستی
روایتی آنکه سوگند بلات و عزی که یاد کرد که نه خود برود و نه عوض خود کسی بفرستد و روایتی آنکه چهار هزار
درم در ذمهٔ عاص بن هشام بن مغیره داشت آن دین را از ذمهٔ هشام اسقاط کرد و بعوض خویش بفرستاد و
مانع وی از اتفاق با قوم و از بیرون آمدن مکه بغیر خواب عاتکه چیزی نبود واقعهٔ دیگر نقل است که پیش از
جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه بنوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانهٔ امیه بن خلف فرود آمده
ابو جهل از آمدن او خبر یافت با امیه گفت که این شخص است که محمد را صلی الله علیه وسلم پناه داده است و در تقویت
با او بکوشیده و در مقابله با وی پیمان بسته و تو او را هیچ نمی گویی و میگذاری که از جنگ ما بسلامت بیرون

رود

رود سعد آواز بلند کرده در جواب ابو لهب گفت که تو هرچه میخواهی بگوی و بر قصدی که بکن که گذشتن کاروان شما
شام بر سر ماست امیه با سعد گفت که این ابو الحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی که سخن مگوی سعد روی با امیه
آورده گفت تو از این سخن میگویی و بخدای سوگند که من از محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام که فرمود که
یاران من امیه بن خلف را بقتل خواهند رسانید امیه از سعد پرسید که تو بی واسطه این سخن را از محمد شنیدی
گفت آری و این حدیث در خاطر امیه جای گرفته در آن ولا که قریش بسیاختگی اسباب مقاتله امیه نیز عزم
کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن هلاکت بدر برد بپیری و گرانی و را بهانه ساخت ابو جهل و عتبه ابن
ابی معیط برین حال وقوف یافته هر دو نزد امیه رفتند و عتبه مجمرهٔ پر آتش و بوی خوش با خود همراه برده
در زیر دامن او داشت و ابو جهل سرمه دانی بدست امیه داد و گفت چون از خانه بیرون نمی آیی خود را
مطیب و خوشبوی گردان و سرمه در چشم کن بعضی از جملهٔ زنان امیه گفت تقبیح کرد اند شما را خدای تعالی که
قبیح خبری آوردی و ازین سرزنش غیرت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن نمود و گویند که چون خواب عاتکه
در مکه مشهور شد حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و حکیم ابن حزام و ابو البختری و عاص بیرون آمدند
با قوم از مکه پشیمان شده تعلل مینمودند و ابو جهل و عتبه و نضر حارث این جماعت را بسستی و بی دلی تشنیع
میزدند تا ایشان نیز بضرورت با قوم موافقت نمودند واقعهٔ دیگر واقدی گوید که قریش پیش هبل آمده
آمده بودند از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه از برای بیرون آمدن تیر از جعبه بیرون آوردند و فال
گرفتند از برای بیرون رفتن از مکه تیر نهی بیرون آمد ابو جهل گفت ما باین فال نمیکنیم و از یاری قافلهٔ
خویش باز نمی مانیم و نیز واقدی گوید که زمعة بن الاسود بعد از بیرون آمدن قریش از مکه در وادی طوال
بیشتر فال گرفت باز تیر نهی بیرون آمد زمعه تیر را بشکست و گفت و الله تا امروز تیری ازین دروغ تر
ندیدم در حال سهیل ابن عمرو بسر وقت او رسید پرسید که یا ابا حکم چه واقعه است که ترا خشمناک میبینم
زمعه صورت حال باز گفت سهیل گفت ازین سخن درگذر که عمیر ابن وهب مثل این حکایت با من گفت و من
آنرا اعتبار نکردم واقعهٔ دیگر نقل است که در حین توجه قریش ببدر عتبه و شیبه زرهای خود را از خانه
بیرون آورده بودند و اصلاح مینمودند عداس که بندهٔ ایشان بود و در طایف بمصطفی صلی الله علیه وسلم ایمان
آورده بود ملاحظهٔ حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که آن روز در باغ طایف
بدست تو انگور از برای او فرستادیم هیچ می پرسی گفت بگو بگو چه واقع است گفتند ما اکنون بجنگ او بیرون
میرویم عداس در گریه شد و گفت والله که محمد رسول خدا است صلی الله علیه وسلم و شما را مصلحت نیست که بجنگ او
روید و ایشان بسخن وی التفات ننمودند و با قوم بیرون رفتند واقعهٔ دیگر نقل است از حکیم ابن حزام

کہ کفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده بود و در پای کردن قافله فریاد و اضطراب مینمود و قریش بیرون رفتن
جزم شدند مرا بضرورت با ایشان موافقت بایستی نمودن و من در هیچ سفر چنان کاره نبودم که در توجه بدر
و در ان حین که تیر فال کردیم که در عرب رسم بود فال کرفتم نهی ظاهر شد و چون بمر الظهران رسیدیم ابوجهل شتر
بحر کرد و شتر از زیر کارد جسته هیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نکشته و من قصد باز
کشتن کردم و چون میدانستم که ابوجهل مانع خواهد شد با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدیم به ثنیه بیضا عداس را
در انجا نشسته دیدیم و لشکریان از پیش وی می کذشتند و در همین وقت نیز عتبه و شیبه بکذشتند عداس
آنکاه خود را دیده برجست و رکاب ایشان کرفته کفت پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوکند محمد رسول خداست
صلى الله علیه وسلم و شما را می برند بکشتن کاه این می کفت و میکریست من از شنیدن این سخن باردیکر قصد
بازکشتن نمودم اما توفیق رفیق نکشت و سعادت یاری نه نمود درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد
عداس رسیده از وی پرسید که سبب کریه تو چیست بجواب رفت کفت بجهة این میکریم که این دو سید من با این
دو مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شده اند صلى الله علیه وسلم و بکشتن کاه خویش میروند عداس ازو
پرسید که محمد رسول خداست صلى الله علیه وسلم از این سوال لرزه بر اندام عداس افتاد و بازه در کریه در آمد
و کفت بخدا که محمد رسول خداست جل وعلا مبعوث بجملهٔ خلایق واقعهٔ دیکر نقل است که قریش بعد از آنکه
جمع شدند و توجه بجانب بدر نمودند از عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشه ناک شدند با هم کفتند که
مبادا که از عقب ما بیایند ضرری بما رسانند و عتبه بیشتر از همه میترسید ناکاه شیطان بصورت سراقة بن مالک بن
جعشم که یکی از اشراف قبیله بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و با ایشان خطاب کرد که شما قدر بزرکی مرا میدانید
من شما را امان دادم که هیچ نوع ضرر از بنی کنانه بشما نرسد ازین سخن عتبه خوش وقت شد و باقی قریش را خاطر خوش
کشت و به تعجیل تمام روان شد **واقعهٔ دیکر** نقلست که در لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنکی و صد اسب و هفتصد
شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادکان نیز زره
پوش بودند و بهر سر آبی که میرسیدند فرود می آمدند و کنیزکان مغنیه دف میزدند و سرود کویان زبان بطعن
و هجو اهل اسلام می کشودند و بهر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میدادند بعضی از اهل سیر کویند که طعام دهنده
اهل بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نیز کفته اند و اما آنچه اتفاق است عباس بن عبد المطلب و عتبه ابن ربیعه و
امیة بن خلف و حکیم ابن حزام و نضر بن الحارث و ابو جهل ابن هشام و سهیل ابن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج از جملهٔ
طعام دهندکان بودند واقعهٔ دیکر آورده اند که در ان سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز مانده بودند با هم ذکر
خواب عاتکه میکردند و هر یک ترس خود را از ان مرکه در دل داشتند با هم ذکر می کفتند و در ان حین ابوجهل بسر وقت

ایشان

ایشان رسید و پرسید که چه میکویید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابو جهل کفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نشدند
به نبوت مردان خویش نسبت بما زنان ایشان نیز میکویند که حق تعالی ما را برسالت سوی شما فرستاده بخدا سوکند اکر بمکه
باز کردیم با ایشان چنین رنجهای ایذا و خواری رسانیم عتبه کفت شاید که صلهٔ رحم و قرابتی نزد کمت آنکاه یکی از ان دو
برادر کفت با دیکری که اکر صواب بینی باز کردیم ابو جهل کفت بعد از آنکه با قوم خویش موافقت نمودید مخالفت می نمایید
و شما کمان می برید که محمد صلى الله علیه وسلم و اصحاب او با ما مجال مقاومت داشته باشند کلا و حاشا و من صد و شصت کس از تبع
خود همراه دارم که اکر در منزل فرود فرود می آیم فرود می آیند و اکر سوار می شوم سوار می شوند و اکر شما میل باز
کشتن دارید هر جا که میخواهید بروید عتبه و شیبه کفتند و الله که هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی آنکاه عتبه با شیبه کفت
این ابو جهل مرد شومست و ما را با محمد صلى الله علیه وسلم خصومتی است و قرابتی هست که او را نیست با آنکه پسر من ابو حذیفه
با محمدست صلى الله علیه وسلم بقول وی عمل نمای و بیا باز کردیم با شیبه برادر کفت یا ابا الولید اکر این زمان باز کردیم
مردم ما را سرزنش کنند و عاری بما لاحق شود این کفته باکراه روی بقتلکاه نهاد و **واقعهٔ دیکر** نقل است که
چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسب سواری که شتری همراه داشت
بجانب لشکر قریش می آمد و چون بنزد او رسید بایستاد و کفت که عتبه و شیبه و زمعة ابن الاسود و امیة ابن خلف
و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد و جمعی دیکر را که ارادهٔ ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود بانام
بکشتن کاه آمدند سهیل بن عمرو در پیش کشت و حارث از برادر خود کریخت و بعد از ان کارد بر کلوی شتر خویش
رسیده بلشکرکاه قریش سر داد و هیچ خیمهٔ از خیمهای خالفان نماند که قطرهٔ از خون او بدان نرسید و این خواب
مشهور کشته با بو جهل رسید کفت این پیغامبر دیکر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که از جملهٔ کشتکانیم
یا محمد صلى الله علیه وسلم و اصحاب او و قریش با جهیم کفتند که شیطان در خواب با تو بازی کرده فردا انجا آنچه دیده
خواهی دید که اشراف اصحاب محمد را صلى الله علیه وسلم خواهیم کشت و اسیر خواهیم کرفت و عتبه صورت واقعه را با شیبه
کفت که این خواب موافق خواب عاتکه است و مطابق قول عداس و ما تا غایت از عداس دروغی نشنیدیم و چون
چنین که ازین لشکر تخلف و تقاعد از قتال محمد صلى الله علیه وسلم شدیم زیرا که اکر در دعوی خویش کاذبست عرب بهم نمیسازند که
با سبب او را کفایت کنند و اکر صادقست با نیکبختترین خلایق باشیم شیبه را ازین سخن مقبول نمود با او در
نود در بازکشتن یکجهت شد و درین محل ابو جهل بایشان رسیده پرسید که چه اندیشه دارید کفتند میخواهیم که باز
کردیم و تو هیچ ملاحظه می کنی از خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس ابو جهل سخن عتبه و شیبه را اعتبار
نکرده چندان وسوسه نمود که از خون کرفتهای راه صواب کم کرده باز قدم در بادیهٔ ضلالت نهادند و در قتال
حضرت رسالت صلى الله علیه وسلم با قریش اتفاق نموده روان شدند **واقدی کوید** که چون ابو سفیان قافله را از محل

قافله را از محل خطر بگذرانید قیس ابن امرء القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاد و پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد و اکنون که خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت و متعرض محمد صلی الله علیه وسلم و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست قیس بعد از آنکه مشرکان بجحفه رسیده پیغام بگذارد ابو جهل در جواب گفت والله که باز نگردیم تا ببدر نرویم و سه شبانه روز در آنجا توقف نکنیم و طعام ندهیم و خمر نخوریم و زنان مغنیه را فرمائیم تا برای ما دف زنند چون چنین کنیم آوازهٔ ما در اطراف قبایل رود و منتشر گردد و هیبت ما در دلها قرار گیرد و هیچکس را دیگر مجال نماند که در صدد تعرض مردم در آید و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال بکنوبت خلایق در آنجا جمع گشته و کالا بیع می کردند و به بیع و شرا مشغول میشدند و چون قیس دید که ابو جهل بصحبت قوم تسویل می کند و قوم را از بازگشتن منع می کند فی الحال برگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابو سفیان را خبر داد ابو سفیان گفت وا قوماه این کار ابو جهل است که سبب ریاست و حکومت بر قوم بازگشتن را مکروه داشت والله که اگر محمد صلی الله علیه وسلم با اصحاب ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند و ابو سفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید بالعزم بازگشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکهٔ بدر زخمها باو رسید بگریخت و در حین گریختن می گفت که من هرگز امری منکر تر از این مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابو جهل مردی نامبارک است گویند چون اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله در بیش سلامت بمکه رسید بایشان گفت خدای تعالی کاروان شما را نجات داد و اموال اینها را از فتنه نگاه داشت و مخرمة بن نوفل را که صاحب شماتت خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید صلی الله علیه وسلم که او برادر زادهٔ شماتت خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید صلی الله علیه وسلم که او برادر زادهٔ شماست اگر وی پیغامبر شما نیک بخت ترین خلق باشید و اگر نیست دیگری بجنگ او رود به که شما و اخنس درین باب مبالغه بسیار نمود و گفت البته باز گردید و بقول ابو جهل کار نکنید که او در هلاک قوم خویش سعی می کند بنو زهره نصیحت او را قبول نموده گفتند بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت چون شب در آید من خود را از شتر باندازم و شما فریاد زنید و یا مار گزید و چند قریش شما را به رفتن ترغیب نماید قبول نکنید و بگوئید ما از و جدا نشویم تا حیات و ممات او بر ما معلوم گردد و بنو زهره بدین حیله بمکه باز رفتند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بروحا رسید با اصحاب گفت که این افضل بادیهٔ عرب است در آنجا مکث فرمود و نماز خفتن آنجا بگذارد و بعد از آنکه از رکعت اخیره سر بر داشت بر کفار لعنت کرد و ایشانرا لعنت کرد و از جملهٔ مشرکان ابو جهل و زمعه و سهل را با جمعی دیگر از قریش بدعا بد مخصوص گردانید و بعد از آن بعد این قوم دعا بنجات مسلمانان که در مکه محبوس بودند فرمود که از جملهٔ ایشان سلمة بن هشام و عیاش ابن ابی ربیعه و غیر ایشان نیز بودند نقلست که یکی از ابطال و شجاعان مدینه حبیب بن یساف نام

و دیگری

و دیگری قیس بن حارث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از رفتن اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقیق بلشکر پیوسته شد و در آن راه حضرت رسالت پناه را بزیر جوشن بشناخت و بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن سرور می راند التفات نموده فرمود که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله بعد از آن حبیب پیش آمد و دست در رکاب ناقهٔ آنحضرت زد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی و قیس بن حارث پرسید که چه بیرون آورد شما را جواب داد که تو پسر خواهر و همسایهٔ مایی اکنون بدانکه با قوم خود بجهت گرفتن غنیمت بیرون آمده ایم حضرت فرمود از ما نگیرد مردی که نیست در دین ما حبیب گفت جرئت و دلاوری من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با دشمنان از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که اول اسلام باید بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند حبیب بخدمت حضرت آمدند و گفت یا رسول الله به پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبری و فرستادهٔ خداوندی عز و جل و رسول از ایمان آوردن او شاد گشت و قیس بر کفر مراجعت نمودند و بعد از آمدن اهل اسلام بمدینه او نیز شرف ایمان یافت و در غزوهٔ احد شهید گشت و چون حضرت بوادی ضفوا رسید معلوم وی گشت که صنادید قریش بجهت حمایت قافلهٔ خویش از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم بمقتضای کریمهٔ وشاورهم فی الامر خواص علیه الصلوٰة والسلام با اعیان صحابه مشورت نموده فرمود که قریش از که بیرون آمدند و ممکن که ما و لشکر ایشان منجر بمقاتله شود مصلحت چیست صدیق اکبر رضی الله عنه از میان یاران برخاست سخنان مستحسن و مطبوع عرضه داشت و بعد از ابو بکر فاروق اعظم برپای خواسته با ابو بکر در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که آن جماعت اعزهٔ قریشند و ذلت بایشان راه نیافته از آن وقت باز که عزیز شده اند و ایمان نیاورده اند از آن زمانکه کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش بتصدیق تو نخواهند نمود پس تامل ایشان را آماده باش و حضرت درباره شیخین دعای خیر کردند بعد از آن مقداد ابن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله امر خداوند جل و علا عمل نمای و بفرمان برو که ما با تو نه گوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند علیه السلام برو تو و پروردگار تو آنجا جنگ کنید لیکن ما چنین میگوییم که برو تو و پروردگار تو ما با شما بیائیم و جنگ کنیم با هر که گوئی و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرک الغماد که شهر حبشه است بری که با تو می آییم مقداد دیگر بدعای خیر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم سرفراز گشت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود اشیروا علی مراد پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازین سخن آن بود که انصار رای معلوم کند با او در وجه بیعت مند بنا بر آنکه آنجماعت در حین بیعت عقبهٔ ثانیه با رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته اند که هر گاه که بشهر ما تشریف آرید ما ترا حمایت و محافظت نماییم و درین محل بخاطر حضرت گذشت شاید که در بیرون مدینه یاری ننمایند چون حضرت این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه برپای خواسته معروض رسانید که از جانب انصار جواب میگوییم و گویا که مقصود ازین

نحن ایم یا رسول الله آنحضرت فرمود آری سعد گفت که ما بتو ایمان آورده‌ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که
آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهد و پیمان بسته و اکنون بر همان عهد و قایم که بسته‌ایم یا نبی الله بدان
خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نکند با هرکه خواهی بپیوند
و از هرکه خواهی ببر و بدان قدر که خواهی از مال ما تصرف نمای و آنچه از مال ما تصرف نمای نزد ما محبوب‌تر است
از آنچه ما را باز گذاری و بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که ما را بد نمی‌آید که بدشمن رسیم و جنگ کنیم بلکه خوش
می‌آید بدرستی که ما بر جنگ صابریم پس روان شوید ببرکت خدای تعالی رسول را صلی الله علیه و سلم سخن سعد بغایت پسندیده آمد
و شاد و خرم گشت بجانب مقصود روان شد و فرمود ببرکت خدای تعالی و بشارت باد شما را که حق تعالی مرا یکی ازین دو طایفه
بخشیده یعنی قافلهٔ ابوسفیان یا قوم قریش وعده فرموده است والله که گویا که مصرع کشته شدن ایشان را می‌بینم و چون نزدیک
بدر نزول کردند پیغامبر صلی الله علیه و سلم سواره شده با قتاده بن النعمان و با معاذ بن جبل رضی الله عنهما در آن
نواحی سیری می‌نمودند بجهت آنکه چیزی از احوال ایشان معلوم کنند در اثنا سیر به پیری رسیده اند که او را سفیان
الضمیری می‌گفتند از پیر پرسیدند که تو چه کسی سفیان گفت شما بگویید که چه کسانید حضرت فرمودند که تو ما را خبری بکن
تا ما نیز ترا خبری بگوییم سفیان گفت این بکر و انت سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود آری سفیان گفت از هر چه مقصود
شماست سوال کنید خواجه علیه الصلاة والسلام پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که آنجماعت
در فلان منزل از مکه بیرون آمدند اگر این سخن راست باشد که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام آن منزل
بگفت که قریش آن روز هم آنجا نزول کرده بودند باز حضرت پرسید که از محمد صلی الله علیه و سلم و از یاران او چه خبر داری
گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این خبر راست است باید که امروز در فلان موضع
باشند و نام موضع بگفت که اهل اسلام آنجا بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگویید که از کجا اید آن سرور
در جواب داد که نحن من ماء و چون در آن زمان مردم عراق را بجهة بسیاری آب آن ناحیه را اهل ماء می‌گفتند
سفیان گمان برد که ایشان اهل عراق اند اما مقصود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آن بود که ما از نطفه‌ایم
و بعد از آن آنحضرت بمنزل بازگشتند نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شب هفدهم رمضان در وادی
بدر علی ابن ابی طالب را و زبیر بن العوام و سعد ابن ابی وقاص را رضی الله عنهم اجمعین با بعضی یاران
دیگر فرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده باز کردند و تعیین فرمود که در سر فلان چاه که نزدیک بآب چاه بدر است از
آنکه قریش و سقایان ایشان رسیدند اکثر آن جماعت گریخته و غلام یکی اسلم که غلام بنی الحجاج بود و دیگری عریض که
غلام بنی العاص بود بتعجیل که بجنگ ایشان آمده غلامان را اسیر کرده بمنزل آوردند و در آن حین حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم بادای نماز مشغول بودند اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم و چون این سخن

موافق طالع اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان آن بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند باین واسطه غلامان مشغول
شدند که شما غلامان ابوسفیان اند و دروغ خود را بقریش می‌بندید و اسیران بضرب آنکه قوت لت خوردن ندا شتند
و دانستند که مقصود اهل اسلام چیست به بندگی ابوسفیان اقرار کردند تا از خوردن وارستند چون حضرت رسالت
پناهی از نماز فارغ شدند روی مبارک باصحاب آورده فرمودند که در اول راست گفتند ایشان را زالت کردند و دروغ
گفتند دست از ایشان باز داشتید آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه اسلم و عریض شده پرسید که قریش کجا اند گفتند
در پس این تل ریگ که در نظر شماست و آن را عدوه قصوی گویند و کثیب عقنقل می‌گفتند بعد از آن عقنقل قریش پرسید
چند نفر باشند جواب دادند که بسیارند فرمود که عدد چند باشد گفتند نمی‌دانیم فرمود که هر روز چند شتر را می‌کشند
گفتند روزی ده و روزی نه فرمود که از هزار کم اند و از نه صد زیاده باز دیگر فرمود که از صنادید
و اشراف چه کسانند همراه جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث ابن عامر و ابوالبختری و حکیم بن حزام و طعیمه ابن عدی
و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابوالحکم ابن هشام یعنی ابوجهل و امیة ابن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل
بن عمرو و عمرو بن عبد ود حضرت نبی پناه روی مبارک بیاران آورده فرمود که در مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما
انداخته باز پرسید که هیچکس ازین لشکر بازگشت گفتند آری اخنس با بنی زهره بازگشته فرمود که راه راست نمود و قوم
خود را با آنکه خود براه راست نیست باز فرمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی ابن کعب باز
گشت بعد از آن حضرت با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب ابن المنذر از آن میان گفت
یا رسول الله اگر درین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را مجال آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر یا پس‌تر نهیم
و اگر آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر نبود و اگر رای است این منزل نیست مناسب فرمود بر رای است گفت از پیش کوچ
می‌باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود آمد که من خوشی و بسیاری آب آن چاه را میدانم و چون آنجا رسیم حوضی بکنیم
و او را پرآب کنیم و بعد از آن چاه ها را انباشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمن را نی ابن عباس رضی الله عنه گوید
هم در آن حال جبرئیل نازل شد وحی آورد که رای آنست که حباب بدان اشارت کرد بعد از آن رسول صلی الله علیه
و سلم فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و بموجب صواب دید حباب عمل کردند نقل است که جماعتی که با
غلامان قریش بودند به طلب چون غلامان گرفتار شدند ایشان گریخته بقریش پیوستند یکی از آن گریختگان
بخیام لشکر قریش رسیده فریاد برآورد که ای آل غالب اینک محمد صلی الله علیه و سلم و یاران او غلامان شما را
اسیر کردند ازین سخن فزع و اضطراب تمام بمردم قریش راه یافت چنانکه حکیم ابن حزام گوید ما همی در
نشسته بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم و از هیبت این واقعه نتوانستیم طعام خوردن و من از میمنه بیرون

آمده ام تا بعضی دوستان ملاقات نموده غم دل خوریم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت یا ابا خالد سفر بجهة
ادین ندیدیم قافله ما نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید
من گفتم این از شومی ابو جهل است آنگاه عتبه گفت که ای ابا خالد هیچ می ترسی از آنکه محمد صلی الله علیه وسلم
و اصحاب او بر ما شبیخون کنند من گفتم مترس که تو ایمنی از آن باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم اینک ایشان را
پاس دارند تا روز شود عتبه گفت که والله تدبیر همین است و ابو جهل این سخن را شنیده گفت عتبه مکروه
می دارد که با محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او قتال کنند آنگاه روی شوم بقوم آورده گفت از شما هیچکس
گمان نبرد که محمد صلی الله علیه وسلم و یاران او بر سر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا
سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم من مجال گذاشتن ندارند باید که امشب هیچکس بپاسبانی ما اشتغال
ننماید منقول است که در آن شب که اهل اسلام نزدیک به بدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا
زانو در ریگ فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غالب شد و بعضی را احتیاج بغسل و طایفه را حاجت بوضو بود
و آب موجود نی و چون میان ایشان و آب مسافتی بود شیطان بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افکنده که
با وجود آنکه شما مصحوب پیغمبر موعود بفتح و ظفر باید بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم
مانده بنابرین خوفی و ترسی تمام بر اهل اسلام استیلا یافته ناگاه ابر رحمت باران فتوحی نازل شده و مسلمانان
غسل کردند و وضو ساختند و سیراب گشتند و زمین محکم شد و ریگها بهم گشت چنانکه بر گذشتن آن بآسانی میسر
میشد و منزل کفار بر لای و گل شد نقل است که تمام روز و شب که غلامان ایشان را گرفته عمار بن یاسر و عبدالله
مسعود را رضی الله عنهما تفحص و تجسس بجانب لشکر اهل شرک فرستادند و ایشان گرد لشکر کفار بر آمدند و بازگشته
بوجهی رای حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند که یا رسول الله دشمنان دین را بغایت ترسان و هراسان یافتیم
هرگاه اسپان ایشان بنیاد شیهه کشیدن می کردند بر روی هر کسان خویش میزدند تا از آن باز ایستند و چون صباح شد
منبه بن حجاج که در پی بردن بصادقی داشت نقش های آن دو صحابه بدید گفت والله که این اثر قدوم عمار یاسر است
و این دیگر نشان پای عبدالله مسعود است و محمد صلی الله علیه وسلم با ضعیفان یثرب بجنگ آمده بعد از آن گفت که
ای معشر قریش چون با محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او ملاقات کنید تیغ بر اهل یثرب نهید و جوانان ایشان را کشید
تا محمد را در زنجیر کشیم و بمکه بریم تا خلایق از حال و انجام عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبای خویش نکند القصه
چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بسر چاه آخرین هر که جنگ در آنجا واقع شده بود نزول فرمود با هر یکی
از اصحاب در آن صحرا بگشته و انگشت مبارک به زمین نهاده قتل گاه هر یک از مشرکان را در روز معرکه کشته شدند
فلان ما نمود و جابر صحیح بصادقی در آن روی نمود و هر کرا نام برده بود هم در آن موضع که تعیین نموده بود

بجنگ آورده اند که پیش از آنکه

بجنگ آورده اند که پیش از آنکه هر دو لشکر در برابر صف کشند سعد معاذ رضی الله عنه گفت یا رسول الله بجهة تو
عریشی یعنی خشتی ترتیب می کنیم و راحله نزد تو مهیا و آماده میداریم و ما بقتال مشغول می شویم اگر بر دشمنان غالب
آییم فهو المراد و اگر نعوذ بالله قضیه بر عکس بود تو بر راحله خویش نشین و با طایفه از احباب که در مدینه اند خود را
بایشان رسان که ایشان در شجاعت و وفاداری و محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان می دانستند که مهم بمقاتله و مقابله
می انجامد از رکاب تو تخلف نمی کردند تا امروز بشرایط خدمت و یاری قیام مینمودند و حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم رای سعد را مستحسن و نیکو داشته در مورد دعا خیر گفته اصحاب بترتیب عریش پرداختند در این اثنا مشرکان
ظاهر شدند و پیش ایشان همه زمعة بن الاسود بر اسپ خود سوار جولان کنان می آمد و نیز او در عقب او امام واقدی
میگوید که چون چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر قریش افتاد گفت ای خدای سزاوار پرستش بتحقیق بر من کتاب
فرستادی و امر بقتال فرمودی و یکی از دو طایفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمی کنی و دیگر نمود
ای خدایا اینک قریش و لشکر ایشان با تکبر و خویش آمدند و جنگ با تو می کنند و رسول ترا تکذیب می کنند الهی
انتظار نصرتی می برم که مرا بآن وعده فرمودی و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عتبه ابن ربیعه را
دید که بر شتر سرخ موی سوار شده می آمد فرمود که اگر در یکی از این قوم نیکی هست در صاحب شتر سرخ است
اگر قوم اطاعت او نمایند ارشاد یابند و این سخن نیز از آن فرمود که از اول تا آخر عتبه را از رفتن مکه
وی منع میکرد و هیچ وجه باین جنگ رضا نداشت و هر چند او در منع بیشتر مبالغه میکرد ابو جهل لعین در بر آمدن
آمدن بیشتر اهتمام مینمود و محمد ابن جبیر ابن مطعم روایت کرده است که چون هر دو لشکر در برابر یک دیگر فرود
آمدند رسول صلی الله علیه وسلم عمر ابن الخطاب را رضی الله عنه بنزد قریش فرستاد و پیغام چنان داد که مصلحت
می نماید که بسلامت باز گردید چه هر که دیگر بجنگ می آید نزد من دوستر از آنست که شما بحرب من آیید و من
با هر که دیگر بمقاتله در آیم دوستر از آنکه با شما کارزار کنم و چون حکیم ابن حزام مضمون پیغام حضرت رسالت
پناه را معلوم کرد و گفت ای معشر قریش محمد صلی الله علیه وسلم انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمایید
و با او جنگ مکنید ابو جهل این نصیحت قبول ننمود و گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد از آنکه حق تعالی ما را قدرت
و قوت داده که کینه خویش از این قوم بستانیم تا من نبینم هیچکس متعرض کاروان ما نشود و نگذاشت الا جنگ
هم بر صلح انجامد نقل است که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که باشارت حباب بن المنذر
مرتب گشته بود تا از آنجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که ایشان را منع کنند حضرت فرمود منع
مکنید و بگذارید تا آب بر دارند راوی میگوید که هر که از آن آب خورد در آن جنگ بر دست مسلمانان کشته شد
یا اسیر گشت مگر حکیم ابن حزام بر اسپ خود سوار شده روی بگریز نهاد و جان از آن هلاکت بیرون برد و دیگر در شب

هجرت که خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و سورهٔ یاسین خوانان قبضهٔ خاک بر فرق مشرکان پاشید بر سر هر فرقی که از آن خاک غباری نشست در بدر کشته شدند مگر حکیم ابن حزام که از آن نیز سالم ماند لاجرم بعد از هزیمت و خلاص از معرکه بدر هرگاه که سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر نجات داد **نقل است که** اسود بن عبدالاسود مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب سازم و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمد متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و نزدیک اسود رسید شمشیر بر ساق او زد چنانکه به پشت بر زمین افتاد و آنگاه بسینه و پهلو بجانب حوض روان شد تا سوگند خود راست کند حمزه در عقب او رسید بر سر حوض آب آن ملعون را به آتش فرستاد چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب را فرستادند تا احتیاط کند که لشکر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چند است او با اسپ خویش سوار شد و بگرد لشکر مسلمانان گشت و احتیاط نمود و بازگشت میان قوم آمد وگفت کم یا بیش سه صد مرد باشند اما مهلت دهید تا دیگر بار تحقیق نمایم که هیچ دیگر از عقب ایشان در کمین نباشند آنگاه اطراف و جوانب آن صحرا طواف کرد و کمینگاه را احتیاط نمود و هیچ کس ندید بلشکرگاه خود باز آمد وگفت هیچکس ندیدیم اما ای جماعت قریش از این رایات بوی مرگ می آید و اشتران یثرب زهر قاتل در بار دارند و قومی اند که ایشان را نه سلاح نیست و قومی دیدم که هیچ پناهی ندارند بغیر از شمشیرهای خویش گویا که گنگند که زبان گفتار ندارند اما مانند افعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آرند والله چنان می بینم که هیچ مردی از ایشان کشته نشود الا اول مردی که از شما را بکشند و چون این همه خلق از قریش کشته گردند بازماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمرو وهب شنید نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ قریشی هیچ توانی کاری کنی که بسبب آن ذکر خیری از تو بماند یا تا آخر عالم عتبه گفت چه می باید کرد حکیم گفت دیت عمرو بن حضرمی که هم سوگند تو بوده و آنچه از قافله بطن نخله ضایع شده با خود بگیر و این لشکر را باز گردان که منازع قوم با محمد صلی الله علیه وسلم بیش از این نیست عتبه التماس حکیم را قبول کرده بر شتری سوار شد و میان لشکرگاه آمد وگفت ای قوم سخن مرا بشنوید و با این مرد و اصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد صلی الله علیه وسلم جمعی هستند که نسبت بشما قرابت نزدیک دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و خویشان شما بغض و عداوت بماند هرگز کم نگردد و من گمان می برم که قتل اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم دست نخواهد داد تا بعدد ایشان از شما کشته نشوند و یکی که از دست ایشان آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار آید خدای که بالله نسبت آرید بر دست هر دست آرید و مرا معلوم است که مقصود شما جز خون ابن حضرمی و جوی مالی که از قافله بطن نخله برده اند چیزی دیگر نیست من خون بهای او و موازی مال را بر خود گرفتم که ادا نمایم

شما

شما تعرض محمد صلی الله علیه وسلم مرسانید و مهم ویرا بدیگران گذارید نصیحت من قبول کنید و رای مرا ضعیف شمارید ابوجهل این سخن را شنیده حسد بر وی غالب آمد وگفت اگر مردم قبول او بشنوند و سخن او را قبول کنند امر ریاست بر وی قرار گیرد و دیگر ما را زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد خیانت کرد وگفت که عتبه این سخن از آن میگوید که پسرش در ملازمت محمد است صلی الله علیه وسلم یعنی ابوحذیفه را و قتل پسر خود مکروه می دارد آنگاه روی بعتبه آورد وگفت اکنون در خذلان ما سعی می نمایی و ببازگشتن قوم اشارت می کنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا خدای تعالی میان ما و محمد صلی الله علیه وسلم حکم کند عتبه از سخن ابوجهل در غضب رفت و زبان طعن نسبت باو دراز کرده گفت زود باشد که معلوم گردد از ما بدنیت تر کدام و در بعضی سیر مذکور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی قبول کند و لشکر را باز گرداند عتبه گفت چنین کنم اما برو و با ابن حنظلیه یعنی ابوجهل بگوی تا او نیز موافقت کند حکیم گوید رفتم و جمعی پیش او بودند ابن حضرمی بر بالین او ایستاده بود و ابوجهل می گفت عهدی که با عبد شمس کرده بودم فسخ کردم و با بنی مخزوم هم عهد شدم گفتم عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابوجهل گفت که عتبه رسولی غیر از تو نیافت که بفرستد پس من زود بازگشتم و نزد عتبه آمدم او را دیدم که بر ایما ابن رحضه تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش بلشکرگاه میفرستاد تا بکشند ناگاه ابوجهل از عقب من آمد و اثر تشنج از بشرهٔ او پیدا بود و با عتبه گفت که شش تو پر باد شده است و این کلمه را در عرب آنگاه گویند که کسی را به بد دلی منسوب دارند و عتبه متغیر شده گفت هم اکنون معلوم شود ای زرد کننده خود مرا سرزنش میکنی و عتبه از آن جهت چنین گفت که ابوجهل علیه اللعنه بر مقعد خویش برصی داشت و آنرا بزعفران رنگ میکرد ابوجهل از آن سخن بغضب رفت و شمشیر برکشیده پشت اسب خود زد ایما بن رحضه گفت این بد فالیست حکیم گوید که ابوجهل قاصدی نزد عامر فرستاد وگفت که دیدی هم عهد تو از غایت ترسکی مانده است و او را سویق باید داد و قریش نیز همه این سخن گفتند ابوجهل از موافقت مشرکان شاد و من بازگشته صورت حال را با عتبه تقریر کردم در غضب شد و گرد لشکرگاه برآمد هر چند مشرکان را از محاربه نهی کرد قبول نکردند و آن زمان حرب برخاست پس ابوجهل با ابن حضرمی پیغام فرستاد که هم سوگند تو لشکر را باز می گرداند و من قصاص برادر تو خواهم کرد برخیز و برادر خود میطلب عامر بن حضرمی برخاست و سر برهنه کرد و روی ملوث کرده آورده فریاد میکرد که واعمراه واعمراه نقل است که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم رایات منصوره است کرد و علم بزرگ تر از آن مهاجر بود بمصعب بن عمیر داد و علم خزرج بحباب و علم اوس بسعد بن معاذ و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبدالرحمن بود و شعار اوس یا بنی عبدالله و قولی آنست که شعار همه این بود که یا منصور امت و مراد از شعار اینجا علامتی است که در روز معرکه موافقان از مخالفان می شناسند و مشرکان را سه علم بود یکی در دست ابی عزیز بن عمیر و یکی با نضر بن حارث و یکی با طلحة بن ابی طلحه و سه از بنی عبدالدار بودند محمد بن اسحاق روایت کند که چون

هر دو لشکر دل بر جنگ نهادند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آن روز صفها صحابه را راست میکرد و تیر چوبی در دست آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بود تا قوم را بدان راست میکرد و سواد بن غزیه رسید از صف پیش رفته بود و آن چوب بر شکم وی
فرمود که یا سواد راست بایست گفت یا رسول الله مرا درد و الم رسانیدی و حق تعالی ترا بحق فرستاده است قصاص من بده
فی الحال آنحضرت سینه بی‌کینه را با شکم مبارک برهنه کرد و فرمود که تو قصاص کن سواد روی نیاز بر سینه آن سرور
نهاد و بوسید حضرت فرمود که برا چنین کردی گفت درین مقام از قتل ایمن نیستم خواستم که در آخر ایام حیات مس
بدن مبارک تو کرده باشم رسول صلی الله علیه وسلم دعا خیر در شان او فرمود و صف راست گردانید آنگاه با صحابه
گفت که بی رخصت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید و چون بشما نزدیک شوند تیر باران کنید و در تیر انداختن
صرفه نگاه دارید تا تیر شما زود تمام نشود و باز بسر عریش رفت و بنشست و تضرع بحضرت عزت میکرد و مبالغه در
طلب نصرت موعود مینمود و تا لحظه نیم خواب شد چون بیدار شد فرمود که یا ابابکر نصرت حق تعالی در رسید
جبرئیل آمده و عنان اسبی در دست دارد و غبار بر دندان وی نشسته است بعد از آن بمیان اصحاب درآمد و ایشانرا
بقتال تحریض میکرد و فرمود بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که هر کسی که امروز با ایشان جنگ کند
و پشت ندهد تا کشته شود و مقصود او رضای حق تعالی باشد البته بهشت شود عمیر ابن حمام خرما در دست داشت
و میخورد چون این سخن بشنید گفت بخ بخ میان من و بهشت همین است که کشته شوم پس خرما بینداخت و شمشیر بر
گرفت و جنگ میکرد تا کشته شد چون هر دو لشکر روی بجنگ آوردند ابو جهل گفت خدایا هر کدام از ما قطع
رحم پیش میکنیم و چیزی در میان آورده ایم که کس معرفت آن ندارد او را کردان و تحقیقت نوزین در باره خویش
میکرد **واقعهٔ دیگر آغاز جنگ** جمهور اهل بر آنند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان نهاد و در مقام
مبارزت در آمد عتبه ابن ربیعه بود با برادر خویش شیبه و پسر خود ولید و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سخن رتش
ابو جهل که او را به بد دلی منسوب گردانید متاثر گشته دل بر جنگ و قتال نهاد و جوشن پوشیده هر چند طلب کرد
خودی که بر سرش راست آید نیافت چه بغایت سر بزرگ بود ردا بر سر پیچید و پیاده با برادر و پسر خود بمحاربه
پیکشت و هر چند حکیم بن حزام از در نصیحت درآمد قبول نیفتاد و درین وقت چشم عتبه بر ابو جهل افتاد که بر بادپای
سوار در صف کارزار ایستاده بود از غایت خشم شمشیر برکشید و اسب ابو جهل را پی کرد و گفت امروز روز سواری
نیست که بسیاری از بزرگان قوم پیاده اند و ابو جهل از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از آن عتبه و شیبه و ولید
در میان معرکه درآمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند
معاذ و معوذ و عوف ابنای حارث و بروایتی بجای معاذ عبدالله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کس باشید
گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند که ما را با شما کاری نیست دیگری از ایشان ندا کرد که یا محمد صلی الله علیه وسلم سران

ما را

ما را بای ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه وسلم بحمزه و علی و عبیدة الحارث رضی الله عنهم اشارت فرمود در میدان
در آمد کفار پرسیدند که شما کیانید تعریف خود نمودند گفتند شما اکفاء مایید پس عبیده که عمر وی از هشتاد گذشته بود
متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه شد و علی متوجه ولید شد و علی ولید را بیک ضرب نخستین بدوزخ فرستاد
و حمزه شیبه را و عبیده از عتبه زخم خورد و در روایات بر خلاف یک دیگر درین باب وارد گشته روایتی آنست که
حمزه متوجه عتبه شد و علی متوجه شیبه شد و عبیده متوجه ولید شد و هر یک از حمزه و علی دشمن خود را کشتند و عبیده
ضربتی قوی از دشمن خویش خورد چنانچه مغز استخوان ساقش روان شد در میان افتاد و علی و حمزه مدد عبیده
شتافته دشمن او را بکشتند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند عبیده
گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو از جمله شهدائی و در حین بازگشتن از بدر در وادی صفرا با
در روحا وفات یافت و هم آنجا دفن کردند و بصحت رسیده که آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش
کس نازل شده نقل است که چون آتش حرب افروخته شد سید عالم صلی الله علیه وسلم دشمنانرا دید بسیار و دوستان
کم برخاست و بقبله دعا روآورد و چنان دستها برداشت که کف بغل ضیش نمود و ردا از دوش وای بیفتاد
و گویند چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر بآنحضرت گفت یا رسول الله الحاح در سوال از حد اعتدال
گذشت و ردای آنحضرت که از دوش انوار آنحضرت افتاده بود باز بر دوش مقدس انداخت و او را بسینه
خود گرفت و گفت یا رسول الله این بسنت وعده که حق تعالی با تو کرده خواهد وفا کرد **ذکر فرود آمدن ملائکه بامداد**
لشکر اهل اسلام عمده فن سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دعا و نیاز بدرگاه بی‌نیازی
بجناب حضرت خداوندی جل و علا نمود در اثنای این حال سبک بر آنحضرت طاری شد و بعد از لحظه از خواب
در آمد و فرمود بشارت باد ترا ای ابو بکر جبرئیل با هزار تن از زره پوشان عصمت پناه عمامهای نشانه داربسته
و علاقها بر میان دوش نه گذاشته بر اسبان معلم سوار بزمین آمدند و در مقدمه لشکر مومن صف بر کشیدند
و میکائیل علیه السلام با هزار سوار دیگر همه جوشن پوشان نصرت سپاه در میمنه لشکر اسلام قرار گرفتند
و اسرافیل علیه السلام با هزار سوار از ستاره ملکی در میسره لشکر نصرت پیکر محمدی صلی الله علیه وسلم
فرود آمدند و بجنگ کفار مشغول شدند بعد از آن حضرت علیه الصلاة والسلام از عریش خویش بیرون آمدند و بآن
میدان اصطفا درآمدند و آیت کافی کفایت سیهزم الجمع ویولون الدبر بر زبان راندند و یاران دین را مژده
ظفر رسانیدند و یک مشت سنگریزه برداشته بروی خاکساران فرو ریختند و مسلمانانرا دل داده دلالت فرمودند
که دل بکشایید و بعد از آن بولیش خویش رفتند بس مسلمانان بامداد ملائکه یکبار حمله کردند و یاران نهاد اشرار
کفار برآوردند و حقیقت و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ظهور یافت و حکیم ابن حزام گوید که چون رسول صلی الله

علیه وسلم مشت ریگی بر ما پاشید از آن آوازی شنیدیم که از آسمان بر زمین می آمد چون آواز سنگ ریزه که در طشت افتد و از هیبت آن آواز گریزان شدیم و نوفل ابن معاویه نیز مثل این روایت میکرد که دران روز از عقب خویش بیان آواز سنگ ریزه ها که در طشت افتد می شنودیم و همه ترس ما ازان بود که نقل است که حضرت شاه مردان مرتضی علی رضی الله عنه گفت که سه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریش در رفتم تا از رسول صلی الله علیه وسلم خبری گیرم هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که می گفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث تا بعد از کرت سیوم آثار فتح ونصرت مشاهده کردیم نقل است که چون شاه مردان منصور کرم الله وجهه که در روز بدر بادی صعب در وزیدن آمد که به صعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم بعد ازان بادی دیگر بانهایت صعوبت و بعد ازان بادی دیگر بهمان منوال این سه باد که از عقب یکدیگر می آمد اول جبرئیل که با هزار فرشته آمد دویم میکائیل سیوم اسرافیل علیهم السلام جناب مهبوب شد **نقل است که** دران روز شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی ظاهر شده با قریش می گفت که هیچکس با شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملایکه را دید که بامداد آنحضرت شتابان فرود آمدند نسبت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام تصور آنکه وی سراقه است در روی آویخت شیطان دستی بر سینه حارث زده او را بقفا انداخت و خود جانب دریا گریخت ابن عباس گفت رضی الله عنه که ابلیس ازان می ترسید که کشته شود از آنکه مهلت یافته بود و لیکن می ترسید که جبرئیل او را اسیر کند و او را بمردم معرفی کند تا مطاوعت بکنند آورده اند که چون بعضی مشرکان بمکه آمدند می گفتند که لشکر ما را سراقه بشکست که اول او بگریخت همه مردم شکسته دل شدند و بگریختند و بعد ازان این خبر بسراقه رسید نزد قوم آمد سوگند یاد کرد که مرا از رفتن اینها خبر نبود تا آنگاه که خبر هزیمت شنیدم ایشان یقین نمی کنند و او انکار می نمود تا آن روز که مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بوده **نقل است که** ابو جهل لعین قوم خود را می گفت ای معاشر قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با محمد صلی الله علیه وسلم و اصحابش مواعدتی بود و چون بمدینه بازگردیم معلوم شد که با قوم وی چه خواهیم کرد و دیگر باید که از کشته شدن عتبه و شیبه و ولید اندیشه کرد و تجاهل شعار او نباید که ایشان مغرور رای خود بودند و در جنگ تعجیل کردند و جنگ بی بیه نمودند و بخدا سوگند که از پی باز نگردم تا محمد را صلی الله علیه وسلم با اصحابش در ریسمان نکشم و طریقه آنکه هیچکس از شما باید که یاران محمد را صلی الله علیه وسلم نکشد بلکه ایشان را زنده بگیرید تا با ایشان معامله پیش بریم و کاری کنیم که عالمی از حال ایشان تجربه بردارند تا دیگر مردم ترک دین آبا و اجداد خود نکنند و آنچه بدران ایشان پرستیده اند ازان اعراض ننمایند **نقل است که** سهیل بن عمرو گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار بودند بکشتن گروه مشغول بودند **نقل است که** ابو اسید گفت از مردی که قبایل بنی غفار بود شنیدم که گفت من و ابن عم من در روز بدر

بر سر کوهی

بر سر کوهی بر آمدیم تا ببینیم که ازین دو لشکر کدام مظفر و منصور خواهد گشت و حال آنکه ما دو مشرک بودیم درین وقت پاره ابری دیدیم که بما نزدیک آمد و از میان ابر پاره شیهه اسبان و آواز جوشن و زره شنیدیم و بگوش ما رسید که کسی گفت که اقدم حیزوم و از هیبت این واقعه زهره پسر عم من بدرید و هلاک شد و من هم قریب بهلاکت رسیدم خود را نگاه داشتم و چشم بران ابر نهادم که بکدام طرف میرود آن ابر بجانب رسول و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم روان شد و بعد از لحظه باز گشت و از آنچه در رفتن می شنیدیم در باز گشتن نشنیدیم **نقل است که** بر سر ملایکه آن روز دستارهای سرخ و سبز و زرد از نور بود و اسبان ابلق که بر پیشانیهای خود نشان نهاده شده سوار بودند و مشرکان آواز اسبان ملایکه می شنیدند و اسپان را نمی دیدند و چون مسلمانان از پی کافری میرفت که ویرا بکشد پیش ازانکه بوی رسد می دید که سرش بر زمین افتاده **نقل است از** ابن عباس رضی الله عنهما که میگوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز ضربت تازیانه شنید و آواز سواری که می گفت اقدم حیزوم نظر کرد و دید که آن کافر که پیش او میرفت افتاده کشته و روی او سیاه شده و بینی او شکسته انصاری نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد و حالی که مشاهده کرده بود بان سرور تقریر کرد حضرت فرمود راست میگویی وی از جمله ملایکه آسمان سیوم بود که سواره در لشکر آمده بود **نقل است که** سایب بن ابی حبیش که سوگند یاد کرد بخدای تعالی و گفت مرا هیچکس در روز بدر از بنی آدم اسیر نکرد پس رسید که ترا که اسیر کرد گفت چون قریش روی بگریز نهادند من نیز با ایشان گریختم ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسبی ابلق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص بمن رسید و مرا ببست و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بمن رسید و مرا بسته یافت هر چند ندا کرد که این مرد اسیر کیست از هیچکس جواب نشنید بعد ازان مرا نزد رسول صلی الله علیه وسلم برد رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای ابن ابی حبیش ترا که اسیر کرد و من بنا بر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آنکس را نمی شناسم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را ملکی کریم از ملایکه اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر **نقل است که** ابو هریره رضی الله عنه گفت در روز بدر سر سه مشرک را نزد حضرت مقدس نبوی بردم صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و سیوم را مردی دیدم سفید پوش بلند بالا آمد و گردن او را زد و من سر او را نیز برداشتم تا این دو سر بنظر تو آوردم فرمود که ذاک فلان من الملائکة نقل است از بعضی صحابه کبار رضی الله عنهم که می گفتند که چون ما قصد مردی از قریش میکردیم پیش ازانکه باو شمشیر بزنیم سر او از تن جدا می شد نقل است از ابن عباس رضی الله عنه که فرمود ملایکه روز بدر بصورتی می شدند که مومنان می شناختند و مومنان را دل می دادند و دلیر میکردند و حق تعالی وحی فرستاد بملایکه که من با شمایم و مومنان را دل دهید و دلیر سازند و در باب نزول ملایکه و جنگ کردن و مصدر شدن اقاویل است اما نیکوتر آنست که از آسمان فرود آمدند و با کفار جنگ کردند و در نظر مومنان بصورتهای خوب می شدند و بعضی

به صورت کسانی که مومنان ایشان را می‌شناختند **رجعنا الی القتال و در تابعه واقعهٔ اول** از وقایع مقاتلهٔ بدر
آورده اند که چون اهل اسلام و شرک بر یک دیگر حمله آوردند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف پسر که
جون بن صبیح بود در صف کفار آواز برکشیده بود و می‌گفت ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است
و مفرق جماعت من نجات نیابم اگر او نجات یابد یعنی او را بکشم یا کشته شوم و مراد لعین ازین سخن حضرت رسول بود
صلی الله علیه وسلم و عاصم درین سخن بود که ابو دجانه انصاری رضی الله عنه بیک ضربت تیغ او را به دوزخ فرستاد و زود
آمد تا سلاح و نیزه او را تصرف نماید معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی بر ابو دجانه زد که بزانو درآمد بعد از آن بر
خاست و چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از آنها کارگر نیامد معبد از ابو دجانه بگریخت تا در کوی افتاد و ابو
دجانه بمعبد رسیده خود را بر بالای او انداخت و هم آنجا بکشت **واقعهٔ دیگر** نقل است از زهری که چون رسول
صلی الله علیه وسلم دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش امروز روز رفعت و صلابت چون دید که قوم بگریختند
فریاد برآورد که ای آل انصار شما را از کشتن ما چه فایده شما را اشتر غنی باید یعنی ما را اسیر کنید و فدیه بستانید
آخر الامر جبار بن صخر بن امیه انصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته بمنزل می‌برد که ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه
ایشان را پیش آمد چون نوفل دید که مرتضی علی رضی الله عنه متوجه اوست با جبار گفت ای برادر انصاری بلات عزی که
من مردی را می‌بینم که قصد من دارد بگوی که این کیست جبار گفت علی ابن ابی طالب است نوفل گفت باشد که در کشتن
قوم خود هیچکس ازین شتابنده تر ندیدم و مرتضی علی رسیده تیغ بجانب نوفل انداخت شمشیرش در سپر نوفل محکم شد
آنگاه علی تیغ خود از سپر او جدا ساخته بر ساقهای او زد چنانکه قلم شد و بضرب دیگر هم در آن مقام بساخت
شنید که می‌گفت هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبر دارد مرتضی جواب داد که آری او را من کشتم رسول صلی الله علیه وسلم
تکبیر گفت و فرمود الحمد لله الذی اجاب الدعوة گویند از لشکر طاغیان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر شدند
و این جمله سی و شش کس را حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه بقتل رسانیده بود و در بیست و چهار نفر هیچکس با شرکت
یافت **واقعهٔ دیگر** قتل امیه ابن خلف و پسرش و یکی از کشتگان نامدار امیه ابن خلف بود عبدالرحمن بن عوف
گوید که در ایام جاهلیت میان من و امیة بن خلف محبت و دوستی بود و مرا عبد عمرو می‌گفتند و چون اسلام آوردم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا عبدالرحمن نام نهاد و در روز امیه با من گفت که اسمی که در پدر ترا
تسمیه کرده بود از آن اعراض نمودی اکنون من ترا عبدالرحمن نمی‌گویم زیرا که از یاد مسیلمه رحمن می‌خواستند ترا بنامی دیگر ندا
کنم تا مرا جواب گوئی من گفتم یا ابا علی بهر اسمی که خاطر تو قرار گیرد و مرا بدان بخوان گفت ترا عبدالاله
عبدالله خواهم گفت و من این معنی را از وی قبول کردم و او مرا در حین سخن گفتن عبدالله گفتی و عجب تقدیر
الهی در روز بدر چون مشرکان بگریختند و دره هزیمت بگرفتند و در من که اینها را برداشتم و می‌رفتم که امیه بن خلف را

چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی بود چون امیه مرا دید ندا کرد یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون عبدالاله خطاب
کرد جواب او دادم گفت مرا دریاب و از کشتن نگاه دار تا فایده به از زره بهار رسانیم من زرها را بیفکندم
و دست پدر و پسر گرفته می‌بردم که ناگاه چشم بلال بر او افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا آواز
بر کرد و فریاد برکشید که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک رئیس مشرکان امیة بن خلف من رستگاری
نیابم اگر او رهایی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرها کشیده روی با امیه نهادند و من هر چند گفتم
و فریاد کردم که این دو کس اسیر منند فایده نداد عاقبت امیه را به پشت افکندند و من خود را بر زبر او افکندم
و حباب ابن منذر بینی او را بشمشیر بینداخت چون امیه بینی را بریده دید گفت ای عبدالاله مرا با ایشان گذار لاجرم
من دست از حمایت او باز داشتم و درین اثنا حبیب ابن اساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و حباب بن
منذر ضربی بر علی ابن امیه زده پایش را از بدن جدا گردانید عبدالرحمن گفت در آن حین صلای ابن امیه فریاد
زد که هرگز هیبت و صلابت آن آوازی نشنیده بودم بعد از آن عمار یاسر نیز او را بکشت نقل است که عبدالرحمن عوف
رضی الله عنه گاهی گفتی خدای تعالی بر بلال رحمت کناد زرههای مرا ضایع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد **واقعهٔ**
و درین معرکه امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را از پای درآورد
واقعهٔ دیگر معجزهٔ از معجزهای آنحضرت بود و از ابو دجانه رضی الله عنه منقول است که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست
و رسول صلی الله علیه وسلم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد آن چوب در دست من شمشیر سفید بزرگ گشت
و با آن با دشمنان قتال میکردم تا آنکه گریختند **واقعهٔ دیگر معجزهٔ** از معجزات باهرهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم
یکی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاح دیگر نداشت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چوبی در دست داشتند بوی بمحاربت فرمودند و آن چوب تیغ برنده شد
و با او بود تا زمانی که در روز جسر در ایام خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت **واقعهٔ دیگر** در ذکر بعضی
از اسیران بدر گویند از جملهٔ هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند قریب سی کس از مشهوران قریش بودند و جمعی
دیگر از صنادید ایشان در ربقهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند از رؤسای ایشان عباس بن عبدالمطلب بود و عقیل ابن ابی
طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمیر و ولید بن ولید بن المغیره و وهب بن عمیر جمحی و سهیل بن عمرو و عقبة
ابن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیر شدن کشته شدند و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند
شش تن از مهاجر و هشت کس از انصار **واقعهٔ دیگر در کشتن ابوجهل لعین و توصیف کشندهٔ وی** نقل است از عبدالرحمن
عوف که گفت که من در بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار بر خاطرم گذشت که کاشکی من میان دو پهلوان

بوی از شجاعان کار دیده یکی از آن دو با من گفت ای عم ابو جهل را می شناسی گفتم که آری با وی چه کار داری
گفت شنیده ام که وی در ایذای حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مبالغه بسیار نموده و من نذر کرده ام که چون او را
ببینم از وی جدا نشوم مادام که یکدام کشته نشویم آن جوان دیگر نیز همین سخن گفت من از سخنان این دو جوان
خوش وقت شدم و در دل خود توقع دیدم بعد از لحظه ابو جهل لعین بر شتر خود سوار در میان لشکر جولان
میکرد با آن دو جوان نشان دادم و آن هر دو جوان بچون دو باز گرسنه در پرواز در آمدند و آهنگ
کشتن ابو جهل کردند و اول بضرب شمشیر آب دار آتش بار پای آن خاک نهاد بدکار را قلم کردند و بر زمین
افکندند و آن دو جوان یکی معاذ و معوذ بودند و ایشان گاهی به پدر او منسوب داشته ابنای حارث گویند
و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا گویند و از معاذ بن عفرا منقول است که گفت در روز بدر ابو جهل
زخمی زدم که ساق پایش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من در آمد تیغی بر من راند که دستم جدا شد چنانچه از
پهلوی من آویخته شد و هنوز جنگ میکردم تا به تنگ آمدم آن دست را به زیر پای آوردم و از بدن
جدا ساختم گفته اند که معوذ برادر معاذ بعد از آن زخمی دیگری بر ابو جهل زد و او را نزدیک به حد عدم رسانیده
از مرکب در انداخت و هر دو برادر نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند و صورت حال کشتن آن ملعون
معروض آنحضرت داشتند رسول صلی الله علیه وسلم با ایشان و بر شمشیر های ایشان نظر فرمود و پرسید که کدام
یک از شما او را کشته اید هر یک می گفت که من کشتم آنحضرت فرمود و گفت شما هر دو کشته اید اما نیزه و سلاح او را
بمعاذ داد و بخشید و معوذ از نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم بازگشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف
گشت و معاذ با وجود زخم همچنان زنده بود تا زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و گویند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان برکت نمودند فرمود که ملائکه
با ایشان شرکت کردند و از واقدی نقل می کند که شمشیر ابو جهل تا امروز در دست آل معاذ بن عمرو است
والله اعلم نقل است که در روز بدر بعد از گریختن مشرکان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که
رود و از ابو جهل خبری بیارد که هم او بکجا رسیده ابن مسعود رضی الله عنه قبول کرده به خود روان شد و در میان
کشتگان ابو جهل را دید خوار و نزار و زخم دار افتاده و رمقی از حیاتش باقی مانده و چون ابن مسعود از وی
در مکه ایذای بسیار کشیده بود بیامد و بر سینه وی نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابو جهل لعین توی بدین
حال خدای تعالی ترا خوار و رسوا کرد و اینها ای دشمن خدای تعالی ابو جهل گفت زیاده ازین چیست که مردی را
قوم او کشتند و در روایتی آنکه ابن مسعود گفت رضی الله عنه که ای ابو جهل کشتند ترا گفتم تو خواهش داد که اول

بنده را که

بنده که مولا و صاحب خود را کشد تو بنیتی یعنی پیش از تو ملوک آن خدا وندان خود را کشته اند و قول آنکه ابو جهل
گفت چه بودی مرا غیر دهقان کشتی و این تعریض بود و نظر با انصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بالجمله
چون ابن مسعود رضی الله عنه بر سینه وی نشست و بروایتی آنکه پای بر گردن وی نهاد آن ملعون گفت ای
شبانک بر بلندی بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود گفت یا عدو الله ظفر خدای را
عز و جل و رسول او را صلی الله علیه وسلم بعد از آن ابن مسعود گفت ای دشمن خدای تعالی تو از فرعون هم بدتری زیرا که
او در آن غرق بگرداب نا پسندیده خویش اعتراف نمود و انصاف داد و تو در حالت چنین بر ضلالت اصرار
مینمایی ابو جهل گفت محمد را صلی الله علیه وسلم بگوی که ازین عالم میروم و هیچکس در دل من از تو دشمن تر نیست
عبد الله مسعود گوید که شمشیر خود از نیام برآوردم که سر او را از تن جدا کنم شمشیر من کند بود همان
تیغ او را از میانش بیرون کردم و سر نا پاکش را از تن جدا کردم آورده اند که در آن وقت که سر او را
از تن جدا میکرد آن لعین با وی گفته بود که یک مهره از گردن من بجانب سر بگذار تا سر من در نظر دشمنان
بزرگتر نماید نقل است از ابن مسعود رضی الله عنه که گفت سر آن لعین را از تن جدا کردم قوت نداشتم که
آنرا بردارم ریسمانی بر بستم در دنبال خود کشان بنظر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسانیدم و بینداختم
و گفتم یا رسول الله این سر ابو جهل است فرمودند که والله که اوست گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برخواست و بر زبر سرش بایستاد و نیک احتیاط فرمود گفت الحمد لله الذی
اخزاک و گفت این فرعون این امت بود و بروایتی آنکه عبد الله مسعود گفت در بدر بابی جهل رسیدم و او بی
پای افتاده بود و شمشیر در دست داشت و بدان مردم را از خود دفع می کرد و گفتم یا عدو الله الحمد لله که
خدای تعالی ترا رسوا کرد و گفت مردیم که قوم ما را کشته اند پس بایستادم و او را بشمشیر میزدم تا دستش جدا
کردم و شمشیر او برگرفتم و بدان او را کشتم و سرش را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردم چنان سنگین بود که
بر زمین می کشیدم و آنحضرت را خبر کردم فرمود که والله که این اوست پس آنحضرت برخواستند و با من
بیامدند و او را بدیدند و فرمودند تعس الله الحمد لله که خدای تعالی ترا رسول کرد و سجده شکر بجا آورد و در روایتی
دیگر آنکه دو رکعت نماز شکرانه نیز ادا کرد **واقعه دیگر** نقل است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
فرموده بودند با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه از مکه بیرون آمده اند اگر
یکی از بنی هاشم خصوصا عباس ابن عبد المطلب رسد باید که او را نکشند و همچنین از قتل ابو البختری که باطل
کردن عهد نامه خویش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده بود و نکویی از جانب او

او بحضرت و اصحاب او نرسیده بلکه مشرکان از ایذای آنحضرت باز می داشت گویند چون ابو حذیفه ابن عتبه بیعت
حضرت ختمی پناه بجای آورده و بشنیده گفت با پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و عباس را باقی گذاریم بخدا
سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون آنحضرت رسید روی بعمر
خطاب آورده فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه چه میگوید میگوید شمشیر بر روی عم رسول خدای
میزنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که وی منافق است حضرت فرمودند که وی
منافق و کافر نیست ولیکن از غم و اندوه پدر و عم این سخن میگوید ای عمر تو او را مکش باشد که خدای تعالی
او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخنهای او گردد و او را به بهشت برد و گویند تا جای آنحضرت با
ابو حذیفه رسیده و این خبر شنیده از سخن خویش بغایت پشیمان شد و از قدر حق سبحانه و تعالی ترسان گشت
و بعد از آن بغزوات میرفت در معرکها با کفار جنگ بسیار میکرد بامید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ
مسیلمه کذاب بسعادت شهادت مشرف گشت رضی الله عنه واقعهٔ دیگر آورده اند که ابو الیسر کعب ابن عمرو انصاری
رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و شخصی صغیر الجثه بود و عباس مرد بلند بالا و عظیم الجثه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه ساختی گفت درین امر مرا شخصی یاری نمود که پیش از این او را ندیده بودم و او را
هیئتی بس عجیب و شکلی مهیب داشت حضرت فرمودند صلی الله علیه و سلم که آن شخص ملک کریم بوده که ترا یاری
نموده واقدی گوید واقعهٔ دیگر ابو داود مازنی گفت که در معرکهٔ بدر با ابو البختری گفتم رسول صلی الله
علیه و سلم از کشتن تو ما را منع فرموده من نیز مصلحت و وصیت او را رعایت فرموده نموده ام اما زنان مکه
میدانند که من دست بهیچکس نزنم تا بر بنده مرا معلوم است که دست از من باز نخواهد داشت هر چه خاطرت
خواسته خواهد کن آنگاه ابو داود نیزه بجانب ابو البختری بانداخت بدان نیز هلاک شد واقعهٔ دیگر
آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته بر رسنها محکم بسته بودند و عباس بجهت آنکه از بستن رسن بوی
میرسید شب می نالید و رسول صلی الله علیه و سلم از شنودن نالهٔ عباس بخواب نمیرفت یکی از اصحاب این
معنی را از رسول صلی الله علیه و سلم معلوم کرده رفت و بند عباس سست گردید عباس بخواب رفت حضرت فرمودند که
چون است که نالهٔ عم خود را نمی شنوم آن شخص که بند عباس سست کرده با آنحضرت ظاهر ساخت حضرت فرمودند که
تا همهٔ اسیران را این معامله نمایند و قصهٔ عباس و ایمان او بعد ازین باتمام خواهد رسید انشاء الله واقعهٔ دیگر
نقل است که بیست و چهار کس از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطهٔ آماسیدن اعضا
امیة ابن خلف در وقت کشیدن او از آن چاه اهل بدر آن سگ مردار را همانجا بگذاشتن و گوری کنده او را

درانجا

درانجا خلانیدند و خاک و سنگ بر بالای او بر کشیدند و چون امر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وارد شد که جیفهٔ اجساد
اهل کفر و فساد را در آن چاه مهجور انداختند عتبه را فرمود آنحضرت در میان خاک و خاشاک می کشیدند در آن
وقت ابو حذیفه چون پدر را بدان حال دید رنگ رخسارهٔ وی بگردید و تغیر تمام در بشرهٔ او پدید آمد
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این معنی در وی مشاهده فرمود گفت ای حذیفه مگر دغدغه در خاطر تو راه یافته
ازین واقعه که بپدر تو رسید حذیفه جواب داد که بخدا سوگند که یا رسول الله هیچ شک بخاطر من در اسلام
راه نیافته ولیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه و متصف به صفات پسندیده بود و همواره مترصد آن می بودم که
ببرکت آن صفات بدولت اسلام فایض گردد اکنون که خلاف مقصود می بینم بسبب آن پریشان خاطرم
آن سرور در برابر این سخن دعای خیر در بارهٔ ابو حذیفه بتقدیم رسانید واقعهٔ دیگر آورده اند که دأب آنحضرت
چنان بود که در هر محل که ظفر و نصرت مران سرور را صلی الله علیه و سلم حاصل گشتی در آن مقام سه روز توقف
فرمودی بنابران روز سیوم از ظفر و نصرت بدر بعزیمت مراجعت نمود چون بر راحلهٔ همایون سوار شد بر آن
سر چاه که بدنهای گمراهان در آن افکنده بودند بیامد و بایستاد و یکدیگر را از ایشان ندا میفرمود که یا عتبه ابن
ربیعه یا فلان بن فلان آیا حق تعالی شما را وعده فرموده بود یافتید درستی که من یاری وعدهٔ پروردگار خود را
حق یافتم بعد از آن فرمود که بد قومی بودید شما پیغمبر خود را شما را تکذیب میکردید و دیگران را تصدیق می
نمودند و شما مرا از شهر و دیار و وطن بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران
نصرت و یاری نمودند نقل است که عمر بن خطاب رضی الله عنه فرمود یا رسول الله با اجسادی بی ارواح سخن
میگوئی و بروایتی آنکه جمعی از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم ازین سوال کردند آنحضرت در جواب ایشان فرمود که
نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن که میگویم درین باب و در میان ارباب حدیث وارد است که شنیدن
مردها سخن زنده ها را چگونه تواند بود یا بمعنی علم باشد و از عایشه رضی الله عنها منقول است که حق تعالی
مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گشت
و فی الحقیقة احتیاج باین تاویلات نیست زیرا که بواسطهٔ تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراک
او باقیست و ایمان بسوال قبر مبنی برین اعتقاد است اگرچه آلات از کار باز مانده بجهت بریدن حیات
حیوانی والله اعلم واقعهٔ دیگر واقدی گوید که حارث ابن ربیع که مادر او ربیع نام بود و پدر او را
سراقه از پی نظاره به بدر بیرون آمده بود و نظاره میکرد و خورد بود که بدان از حوض آب می خورد اتفاقا
تیری که بدبختی انداخته بودند بر سینهٔ وی رسید چنانکه خون او در حوض روان شد و شهید گشت و خبر قتل
فرزند بمادرش رسید که در مدینه بود گفت والله که من بر پسر خویش گریه نمی کنم تا رسول صلی الله علیه و سلم نمایند

چون بیایند از و بپرسم اگر بسر من در بهشت باشد از برای او نگریم و اگر در آتش باشد بجای آب چشمه خون دل از
برای او بریزم و چون حضرت بمدینه باز تشریف آوردند ربیع بملازمت آنحضرت بیامد و گفت یا رسول الله تو محبت و دوستی
حارثه را در دل من می دانی امیخواهم که بدانم که او در جنت است تا درین مصیبت صبر کنم و الا خدای تعالی می بیند که
بر جگر گوشه خود چها کنم رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که ای مادر حارثه او در یک جنت نیست بلکه او در جنات
و جای او فردوس اعلاست ربیع گفت از برای فرزند خود نگریم بعد از ان حضرت ظرفی آبی طلبیده و دست مبارک را در
آب در آورد و مقداری از ان مزه مزه فرمود بمادر و خواهر حارثه داد تا از ان بخوردند و بر سر و روی و اعضا و
جوارح خود مالیدند در مدینه از ایشان روشن چشم تر و دراز عمر تر دیگری نبود

ذکر در تقسیم اموال غنیمت

بعد از هزیمت مشرکان و کیفیت گرفتن علایق از بعضی اسیران حکما در سیر چنین مقرر داشته اند که و نقل از عبادة بن
ثابت رضی الله عنه نموده که در روز بدر مسلمانان سه فرقه بوده اند جمعی بمحافظت و حراست رسول صلی الله علیه وسلم
مشغول بوده اند و در حوالی عریش آنحضرت صلی الله علیه وسلم کمر خدمت از میان جان نگشودند و طایفه بمحاربه و مقاتله
و جنگ با دشمن پرداخته و رایت نصرت افراخته و فرقه بگرفتن اسیران و ضبط اموال و اسلحه ارباب کفر و ضلالت
مشغول بوده اند و بعد از فتح و نصرت هر یکی ازین گروه را داعیه آنکه این غنیمت بر ایشان قسمت کرده شود اهل
قتال را مظنه آنکه بی مقاتله ایشان بدست آمدن غنیمت ممکن نبود لاجرم غنایم بر ایشان قسمت کرده شود و محافظان
عریش حضرت صلی الله علیه وسلم در گرفتن غنیمت خود را از گروه احق و اولی و اولی داشته اند و گروهی که غنایم و اسلحه را
متصرف بودند از ان ملک خود کرده احق و اولی داشته و گروهی که غنایم و اسلحه را متصرف بودند آنرا ملک خود دانسته
و دیگری را مدخل در ان نمی پنداشته چون اختلاف در میان قوم پیدا شد کریمه یسألونک عن الانفال قل الانفال
لله آخر نازل شد و بعد از ان آیت دیگر نازل شد واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول حضرت
فرمودند که تا هرکه از غنایم گرفته بودند باز داد و تمامی اموال را جمع کردند و سپهسالاران لشکر و مبارزان
منظور آن بود که در قسمت ایشان را زیادتی خواهد بلکه همه غنایم با ایشان خواهند داد و چون اموال در میان جمع آ
براستی قسمت کرده شد سعد وقاص رضی الله عنه گفت نصرت شما برکت ضعفاء شماست و هم سعد وقاص گفت رضی الله
روزی که برادرم عمیر کشته شد و من سعید بن العاص را کشتم و شمشیر او را تصرف نمودم که آن شمشیر را کتیفه نامش بود
چون نزد آنحضرت و تفته شمشیر در میان آوردم فرمود آن شمشیر را در میان غنایم جمع آر پیدا از نزد آنحضرت
باز گشتم و ملامت بر من ظاهر شد که بغیر از حق تعالی صعوبت آنرا کسی نداند چرا که برادرم کشته گشته و سلب نیز از دست
رفته بود که سوره انفال نازل شد مرا فرمود برو و شمشیر خود بر گیر گویند در وادی منواب بالای علی فرود
آمدند و غنایم بر اهل بدر قسمت کرد و آن هشت نفر که بجهت عذر تخلف نموده بودند سه از اعیان مهاجرین چون عثمان

وطلحه و سعید بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابو لبابه و عاصم بن عدی و حارث ابن حاطب و خوات ابن جبیر و حارث
بن صمه که ذکر ایشان باعذار گذشت درین قسمت داخل گردانید و بعضی سعد بن عباده که سر چند تخلف نموده بود اما
در موافقت و ملازمت چون راغب بود و در حین خروج مار او را بگزید و دران غزوه از رکاب همایون باز ماند نیز
از برای او جدا ساخت در روایتی آنکه قسمت مالک [سعد بن] ابن عدی را بورثه او داد که سعد در حین تهیه اسباب بیرون آمدن
مریض شده بود و وفات یافته در روایتی آنکه ورثه شهداء بدر را داخل غازیان داشته و از غنیمت چیزی بایشان داده
و شتر ابو جهل و شمشیر منبه الحجاج که ذو الفقار نام داشت بجهت خاصه خویش نامزد کرد و بعد از ان ذو الفقار را بمرتضی علی
کرم الله وجهه بخشید و بعد از ان جماعت اسیران را مقید ساخته جماعتی را بمحافظت ایشان تعیین فرمود رضی الله عنهما

ذکر اختلاف شیخین

در باره اسیران نقل است که جماعتی اسیران شخصی را برسالت نزد صدیق اکبر رضی الله فرستادند که ما و شما خویشان یکدیگریم
از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ما را تبر با منت نهاده از بند آزاد کنند یا فدا گرفته از سر
خون ما در گذرد صدیق ایشان را بجواب نیکو امیدوار گردانیده رسول ایشان را خوش حال فرستادند و بعد از ان
اسیران از شدت عمر رضی الله عنه و صلابت او در دین بر اندیشیدند و مرد دیگر پیش وی فرستادند مضمون حکایتی که
با صدیق عرضه داشت کرده بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز فرستاد و بخدمت خواجه
عالم [آنحضرت] صلی الله علیه وسلم بشتافت اتفاقا صدیق در مجلس همایون سخنان ایشان را در میان داشت و ذکر قرابتی ایشان را با
و نیکویی بجای خویشان بر ضمیر میرسانید و تقویت مسلمانان بفدیه ستانیدن از ایشان دلالت میفرمود و امیدوار ایمان
ایشان چشم می داشت رسول صلی الله علیه وسلم در جواب ابو بکر تکلم نفرمود چون ابو بکر از مجلس بیرون رفت
فاروق با آنحضرت گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا و رسول اند ترا از دشمنی از وطن بیرون کردند و با تو
قتالی نمودند همه ایشان را گردن بزن که رؤس کفر و ضلالت اند و بپرستی حق تعالی ترا بی نیاز گردانیده از فدای
این جماعت فلان خویش را بمن ده و عقیل بعلی و عباس را بحمزه تا خویشان خود را بقتل رسانیم تا معلوم شود که
دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت اهل کفر شکسته گردد و دین توحید عزیز شود که دوستی کفار در دل ما نمانده
حضرت در جواب فاروق نیز هیچ نگفت ابو بکر رضی الله عنه باز بمجلس شریف تشریف آورد و همان سخن که اول
گفته بود باز نمود و گفت یا رسول الله در سر گرانی قوم و خویشان و ترک نیکویی ایشان کوشید و حق تعالی
چون این قوم را هدایت کرامت فرماید بهتر از انست که در ضلالت ایشان هلاک گردانند و چون صدیق از مجلس بیرون
رفت باز فاروق به همراهی خود رفت گفت یا رسول الله ادب بشوکت مشرکان را فرما که تا گردن بزنند و مسلمانان را
شاد کن این نوبت نیز هیچکدام از شیخین را جوابی نفرمود و چون نوبت سیوم ابو بکر و عمر رضی الله عنهما آنچه اعتقاد
ایشان بود از بخشش و کشش اسیران معروض داشتند حضرت درون خیمه درآمدن و روی با صحاب آورده فرمودند که

مثل ابی بکر در ملایکه مثل میکاییل است علیه السلام که پیوسته مشفق و رحیم است و بر مجرمان همواره عفو و رحمت
درباره بندگان از جناب حضرت حق تعالی سوال نموده بر بندگان فرود می آرد و مثل عمر در میان ملائکه علیهم السلام
مثل جبرئیل است علیهم السلام فرود می آید و سخط و نقمت از خدای تعالی بر دشمنان فرود می آید روز را وی میگوید که
بعد ازین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای یاران شما را فقیری است باید که از اسیران بر حذر باشید که
کسی از شما نگریزد یا وقتی که فدا بدهد و یا گردن ایشان بزنند عبد الله بن مسعود گفت سهیل بن بیضا که من در مکه
دیدم او را که اظهار اسلام میکرد و چون ابن مسعود این بگفت حضرت در جواب هیچ نفرمود و عبد الله گفت ساعتی
بر من دشوارتر از آن نبود زیرا که در آن سخن شتاب نمودم پیش از دستوری این سخن ناندانسته بگفتم و جز تدارک این
سخن مشغول گشتم که نظر در آسمان میکردم گمان می بردم که سنگ ریزه بر سر من از آسمان خواهد بارید بعد از لحظه
حضرت سر بر آورده فرمود الا سهیل ابن بیضا ازین سخن بغایت خرم شد و هیچ ساعتی در عمر بر من خوشتر از آن نگذشته
آنگاه فرمود که خدای تعالی دلهای بعضی را سخت می گرداند بمثابه که از سنگ سخت تر میگردد و اما دلهای بعضی را نرم میسازد
بمثابه که از مشک نرم تر می شود و بالجمله حضرت صلی الله علیه وسلم بصواب دید صدیق میل نمود چنانچه قصه اسیران بر فدیه
مقرر گشت پیغامبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمودند که یاران در باره اسیران احسان دریغ ندارند و بعضی که مال
استعداد نداشتند آنرا آزاد فرمود و یکی از آنها ابو العزه بود که اظهار فقر خود بعرض آنحضرت رسانید و گفت پنج
دختر دارم اگر مرا آزاد کنی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بجنگ ایشان دلالت ننمایم و حضرت منت
بر وی نهاد و او را رخصت داد و بازگشتن بوطن عطا فرمود و مآل قصه ابو عزه در واقعه احد مذکور گردد
ان شاء الله تعالی و بعضی از مفلسان ایشان که بصنعت کتابت معروف بودند مقرر فرمود که تا هر یک ده کودک انصار را خط
تعلیم نمایند بعد از آنکه خط نوشتن بیاموزند آزاد باشند هر یکی را از اهل رجا هست و اصحاب بقدر استعداد ایشان
فدیه مقرر داد و فدیه هیچکس زیاده از چهار هزار درم و کمتر از هزار درم نبود و چون فدیه عباس تعیین می نمود گفت
گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه با خود آورده اند حضرت فرمود اسلام ترا [illegible] داند بظاهر با ما بجنگ آمدی و ترا بجهة
خود علی حده فدای باید داد و بجهة دو برادرزاده خویش عقیل ابن ابی طالب و نوفل ابن الحارث و حلیف خود
عتبه بن جحدم هر یکی را علاحده فدیه باید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت فرمودند که
آن طلاها که در وقت بیرون آمدن بام فضل زوجه خویش سپردی و او را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید
تو این مقدار را از آن تصرف کن و هر یک فرزندان را این مقدار بده عباس گفت این سخن ترا از کجا معلوم شد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمودند که مرا خدای تعالی خبر داد عباس گفت که راست گفتی چه در آن زمان که زر را بمادر فضل میدادم و این
وصیت می نمودم غیر از حق تعالی کسی برین اطلاع نداشت گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک محمد رسول الله

گویند عباس و

و گویند عباس از اهل آن فرقه بود از صنادید که بر خود گرفته بودند هر یکی مئونت طعام و اوند لشکر ادبار را بیست
اوقیه طلا با خود همراه آورده بود و پیش از آنکه نوبت با و رسید مشرکان هزیمت نمودند و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته
داخل غنیمت ساختند هر چند عباس التماس نمود تا آن بیست اوقیه را در فدیه او و دو برادرزاده او حساب کنند میسر نشد حضرت
فرمود وجهی را که از برای یاری نمودن کفار بیرون آورده بودی در فدا حساب نمی شود و بیهقی در دلایل النبوت
میگوید که عباس صد اوقیه زر فدا داد و گرمال وی از همه قریش بیش بود و چون مسلمانان بگرفتن فدیه مشغول شدند
جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد قوله تعالی ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا
والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار آنکه فدیه گیرد
از ایشان تا زمانی کوشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه نماید بقتل کفار تا اهل کفار ذلیل و خوار گردد و ایشان [illegible]
شوند و عزت اسلام و شرف اهل توحید ظاهر گردد و شما را درین رغبت نمودند بفدای ایشان متاع حطام دنیویه را خواستید
و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد و خدای تعالی غالب گرداننده دوستان خود است
بر دشمنان خود و دانا است بآنچه لایق حال است هر کس را عمر خطاب گفت رضی الله عنه که روز دیگر نزد رسول صلی
الله علیه وسلم رفتم دیدم که با ابوبکر میگریند گفتم یا رسول الله سبب گریه را بمن اعلام فرمای فرمود سبب آنست که بفدیه
راضی شدیم و اشارت عمر حق فرمود که در آن نیک بود و گفت عرض کردند عذاب و اصحاب را بر من نزدیک تر بود
ازین درخت چنانچه آیت دوم ازین خبر داد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اگر نه سبقت حکمی
بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در گرفتن فدیه اسیران عذاب بزرگ نقل است که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمودند که اگر عذاب فرود آمدی هیچ کس از آن نجات نیافتی الا عمر بن خطاب و سعد ابن معاذ رضی الله عنهما که
این هر دو بر قتل کفار جازم بودند و گویند که آن شکست و مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید از جهت میل
ایشان بفدیه بود از کفار گرفتن آورده اند که حضرت چون از عرصه بدر بر گذشت با سیل رسید اسیرانرا بآنحضرت
عرض کردند چون نظر همایونش بر ابن الحارث افتاد چنوعی در ابن الحارث نگریست که ابن الحارث با یار خود گفت که
بخدا سوگند که از نظر محمد جان دریافتم که مرا بقتل خواهد رسانید زیرا که در دو چشم وی موت خود دیدم رفیق
او با وی گفت که این سخن بواسطه ترس بخاطر تست بعد از نظر مصعب ابن عمیر را گفت که تو ابن ترا بی نزدیک است
در باب من بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخنی بگوی که نا بامن آن معامله نماید که با یاران من خواهد نمود اگر ایشانرا
بکشند مرا نیز بکشند اگر آزاد کنند مرا نیز آزاد کنند و با ایشان بگذارند مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست برای آنکه
تو یاران رسول را صلی الله علیه وسلم عذاب بسیار نمودی و ایذای بسیار از تو به رسول رسیده و بسیار طعن در قرآن
کرده نقل است که حضرت خواجه عالم علیه السلام حکم فرمودند که گردن نظر بن حارث را بزنند مقداد گفت که یا رسول الله

این اسیر منت حضرت مناجات فرمود که بار خدایا مقداد را از فضل خود بی نصیب گردان ای علی برخیز و گردن او را
علی کرم الله وجهه بر نموده عمل نمود و گویند چون واقعهٔ نضر بسمع خواهر رسید بیتی چند دران باب بگفت و آن ابیات
روزی در مجلس همایون بخواندند حضرت رقت نموده فرمود لو کنت سمعت شعرها قبل ان اقتل لما قتلت واقعهٔ دیگر
قتل عقبه معیط بود و آن لعین در آزار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسیاری کوشید و شکنبهٔ شتر در پشت آنحضرت
در نماز نهاده بود و حضرت رسالت او را دعا بهلاکت فرموده بود لاجرم در معرکه بدر اسب او را انداخته عبد
ابن سلمه او را اسیر کرد و در عرق الظبیه حضرت بفرمود عاصم بن ثابت بن ابی الافلح را تا گردن او را بزند عقبه
گفت واویلا ای گروه قریش سبب چیست که در میان این همه اسیران من کشته می شوم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که بجهت عداوتی که با خدا و رسول او داشتی عقبه گفت منت بر من نه و با من آن کن که با قوم من میکنی اگر
میکشی مرا بکش و اگر منت نهادی بخشی من نیز بجان منت می برم اگر همه ایشان بفدیه قرار گیرد از عهده آن
چنانکه باید بیرون آیم حضرت باین سخن او التفات نمودند و به قتل او دلالت فرمود گفت ای محمد صلی الله
علیه وسلم مرا می کشی در عهده فرزندان خورد من که خواهد بود و دختران خورد خود را بکه سپارم خواجه عالم فرمود که
آتش دوزخ ای عاصم تو بفرموده پیغام ما ای چون عاصم کار او بساخت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بد مردی
بودی تو و خطاب بعقبه میفرمود بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل او بخدا و رسول او و کتاب او که این همه
ایذا از و به پیغامبر خدا رسید شکر آن خداوندی را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن کرد ای شید
واقعهٔ دیگر واقعهٔ دیگر از وقایع بدر نقل است که عمرو بن ابی سفیان بدست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اسیر گشت
و عمر در قسم حضرت رسالت افتاد صلی الله علیه وسلم و مدتی در حبس ماند قریش با بوسفیان گفتند فدیه پسر خود بده
فرست تا آزاد شود گفت یک پسر من حنظله کشته گشته اگر فدیهٔ دیگر بدهم چون ضایع شود هم مال و هم فرزند
خود را هم در حبس گذاشت تا در ان اوان سعد بن نعمان از بنی عمرو بنی عوف که پیری بود سال خورده از
مدینه با کوچ خود بنیت عمره میل زیارت مکه کرده بیرون آمده بود و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که
اصلا مؤمن بعمره کننده را نترسانند ابوسفیان این پیر کبیر السن خود را گرفته محبوس ساخت تا پسر من عمرو را
باز فرستند من سعد را از این حبس بیرون نیارم سعد از آنجا خبر بقبیلهٔ خویش فرستاد تا بنو عمرو بن
عوف از حضرت رسالت درخواست نموده عمرو بن ابی سفیان را با ایشان بخشید و ایشان او را بمکه بردند تا سعد بن
نعمان خلاص شد واقعهٔ دیگر حکیم بن حزام بود و آنچنان بود که چون از لشکرگاه گریزان بیرون آمد عبد الله
ابن العوام و عبد الرحمن ابن العوام که بر شتر سوار راه گریز پیش گرفته بودند رسید عبد الرحمن گفت برادر
خود را که از شتر فرود آی و ابو خالد را سوار کن عبد الله که لنگ بود گفت فرود آیم و تو عذر لنگ من میدانی

عبد الرحمن گفت در سوار ساختن این مرد فایده هاست که ما اگر نباشیم وی مصالح و ما یحتاج و اهل و عیال ما قیام نماید که
باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام نماید آنگاه برادران تعظیم حکیم نموده از مرکب فرود آمدند و او را بر شتر سوار
کردند و بنوبت ردیف حکیم می شدند تا بمکه رسیدند نقل است که حکیم بن حزام در سال فتح ایمان آورد و در محبت
خدای تعالی و رسول او ثبات ورزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن
داشتی و بر هر طوق نوشته بود که این آزاد شدهٔ حکیم است لوجه الله و مرضاة رسول او گویند که در هر موسم از مراسم حج در اسلام
و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال مسلمان شدی و شصت سال دیگر عمر یافت
روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوییها که در ایام جاهلیت
کرده ام آن سرور فرمود ناکه هر به نیکویی جاهلیه که با سلام پیوسته گشت از جملهٔ خیرات شمرده اند ذکر رسیده
خبر فتح بمدینه و آنچه چند واقعه گفته اند واقعه اولی روایت اخبار و ثقات اخبار چنین روایت کرده اند که
چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از جنگ صفرا بیرون آمدند زید بن حارثه و عبد الله رواحه را رضی الله عنهما
از برای بشارت فتح بمدینه فرستاد تا مژدهٔ فتح و ظفر لشکر حضرت پناه بمدینه رسانند و زید بن حارثه را بر ناقه
قصوی شتر سوار ساخته شد و این دو بشیر موجب فرموده عمل نموده به تعجیل روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله
از زید بن رسید و جدا شد و بجانب بنی عمرو بنی عوف و حطمه و وایل و اهل قبا رفت و بر بلندی برآمد و ندا کرد ای معاشر
انصار بشارت باد شما را بسلامت و صحت ذات رسول صلی الله علیه وسلم و قتل مشرکان مثل ابو جهل و عتبه و شیبه
و امثال ایشان از صنادید وایه و حارث و نجار و اسیر کردن سهیل بن عمرو و با بسیاری دشمنان عاصم ابن عدی
چون این بشارت از منادی شنید بدان وی پرسید که ای عبد الله آنچه میگویی راست هست گفت سوگند بخدا که
چنین است و فردا انشاء الله مواکب نصرت شعار حضرت نبوت آثار علیه السلام میرسد و اسیران مقید ساخته
دست و گردن بسته همراه می آرند و گویند که عبد الله رواحه بدر خانهای یک یک انصار که در جانب
اعلای مدینه بودند میرفت و مژده میرسانید و کودکان انصار در رکاب عبد الله میرفتند و اظهار بشارت
نموده از سر نشاط و ابتهاج بقتل ابو جهل فاسق حرکتی می نمودند اتفاق دران روز رقیه خاتون بنت رسول
صلی الله علیه وسلم زوجه عثمان رضی الله عنه فوت شده بود و مردم بدفن او بیرون آمده بودند و هنوز از دفن
خارج نشده بودند که زید بر شتر سوار و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمصلی مدینه رسید و همچنان سوار فریاد
برکشید عتبه و شیبه و ابو جهل و امیه و فلان و فلان کشته شدند و جماعتی دیگر فلان فلان اسیر و گرفتار گشتند
و بعضی از منافقان زید را درین خبر تصدیق نکردند چنانچه یکی از ایشان با اسامه بن زید گفت که محمد و یاران او
بقتل آمده اند و پدر تو از غایت اضطراب دری اندازد و نشان آنکه بر ناقهٔ محمد صلی الله علیه وسلم سوار است الاسلام

با پدر خود زید عادت ساختم و از وی تحقیق این خبر می‌نمودم سوگند یاد کرد که درین خبر صادقم از روی سوء
بنده آن منافق رنجیدم و گفتم تویی که این نوع اراجیف در میان مردم نیست بآن حضرت بدروغ در می‌اندازی فردا که
آنحضرت بسلامت تشریف آرند صورت این حال عرضه دارم تا بفرماید که عرصهٔ عالم را از وجود ناپاک تو منافق پاک گردانند
وی گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی دیگر که از اهل نفاق با ابو لبابه بخلاف [illegible]
تعیین نموده بودند گفت که اصحاب شما بنوعی پریشان گشته شدند که تا ابد هیچ نخواهید شد بیشتر اصحاب مقتول گشته‌اند
و محمد نیز صلی الله علیه وسلم بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ او سوار گریخته آمده و نمیدانم که چه میگوید روزی
دیگر حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم اسیران را با غلام خود سقران که برایشان مسلط بود و ایشان را بوی سپرده پیش
از خود بفرستاد و اسیران آنروز چهل نفر بودند که بمدینه رسیدند و در وقتی که اسیر کردند هفتاد بودند
و از عقب اسیران بذات عالی برکات و صحابهٔ ملک صفات تشریف فرمودند مظفر و منصور و سالم و غانم و ملک
در رکاب دولت هم عنان بفر و کرامت مراجعت نمودند و در روایتی آنکه حضرت بیک روز پیش از اسیران نزول کردند
که اسیران را نیکو بدارید **واقعهٔ دیگر** نقلست که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطهٔ عذری تخلف نموده
بودند باستقبال موکب همایون در روحا بشرف ملاقات رسیده زمین بوس رسالت پناهی نمودند و عذرهای
مقبول معروض داشتند که یکی از آنجمله اسید بن حضیر بود گفت یا رسول الله شکر و سپاس مر خدایرا جل ذکره که
نصرت و ظفر ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بانتقام دشمن روشن گردانید سوگند بخدا که مرا مظنه آن بود که
مهم محاربه قرار نخواهد گرفت و الا هیچ باب تخلف جایز نمیداشتم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عذرش قبول
قبول و دیگری از آنجمله عبدالله بن انیس بود که بشرف دست بوس آنحضرت [illegible] زبان دریافت و عذری
چنین گفت که یا رسول الله در حین بیرون رفتن شما رنجور شدم و تا بدین روز تب داشتم از دی روز باز
تب مفارقت نموده امروز بخدمت آمدم حضرت عذر وی نیز قبول نموده دعا فرمود که حق تعالی ترا مزد دهد
و علماء حدیث قدس الله اسرارهم در فضایل اهل بدر روایات ایراد فرموده‌اند از آنجمله روایتی آنست که گفت
در احادیث صحیحه آمده که روزی جبرئیل آمد و از مرتبهٔ اهل بدر استفسار نمود حضرت فرمودند که ایشانرا از جملهٔ
فاضلترین مسلمانان می‌شماریم جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز هر که از ملائکه که در بدر گشته ما نیز او را از
افضل ملائکه میدانیم **واقعهٔ دیگر** منقولست که در همان روز لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشته رومیان
بر فارسیان غالب آمدند و چون آن خبر باصحاب پیغمبر رسید فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت و ابوبکر صدیق
رضی الله عنه در آن هنگام فرصت از کفیل بن ابی خلف چند شتری که بران گرو بسته بودند بستد و نزد حضرت آورد
حضرت بتصدیق آن فرمود **واقعهٔ دیگر** قصهٔ ابوالعاص بن الربیع بیعت داماد مصطفی صلی الله علیه وسلم محمد بن

محمد بن اسحاق میگوید رحمة الله که خواهرزادهٔ خدیجهٔ کبری ابوالعاص الربیع بن عبدالعزی بن عبدالشمس از جملهٔ تاجران مکه
بود و بوفور مال و با امانت و دیانت مشهور و پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ابوالعاص که خواهرزاده او بود
باو داده و چون آنحضرت بخلعت بعثت مشرف گشت خدیجه خاتون و سایر فرزندان رضی الله تعالی عنهم بدولت
ایمان فایز آمدند اما ابوالعاص هنوز از کیش آبا خویش نگردیده بود و عتبه ابن ابی لهب که داماد دیگر بود پیش
از زفاف بسخن مشرکان دختر آن سرور را طلاق داد و بنفرین آنحضرت بقبیح‌ترین وجهی بدوزخ رفت و با جمله
ابوالعاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مومنان اسیر گشت و در وقتی که اهل مکه فدای اسیران خویش
نقود و اموال بمدینه میفرستادند زینب نیز در فدای شوهر خود ابوالعاص نقدینه بفرستاد و بجهت تمامی فدیه
قلاده که مادرش خدیجه خاتون در شب زفاف بوی ارزانی داشته بود بآن نقدینه بفرستاد و چون نظر مبارک آنحضرت
بران قلاده افتاد و بشناخت رقتی عظیم از آن امر بر خاطر حضرت طاری گشت و گفت بیاران که اگر مصلحت
میدانید اسیر زینب و مالی که بجهت فدای او فرستاده رد کنید و مسلمانان بدلخوشی ابوالعاص را باموال بجانب زینب
مکه فرستادند بشرط آنکه چون بمکه رسد زینب را بمدینه فرستد و بعد از رفتن ابوالعاص زید بن حارثه را بجهت
آوردن زینب بمکه فرستادند و ابوالعاص ساختگی زینب فرموده و برادر خود کنانة بن الربیع را مامور ساخت تا زینب را
از مکه بیرون برد و بهنگام چاشت کنانه تیر و کمان برداشت و زمام شتر زینب گرفته بر سبیل آشکارا از مکه بیرون
آمد مشرکان از این حال متعجب شده جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش از همه هبار بن الاسود و نافع ابن عبدالقیس
الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار بنیزه زینب را بترسانید بمرتبه که حملی که داشت افتاد و بعد از آنکه به
گردانیدند و بنابرین خون هبار را حضرت صلی الله علیه وسلم مباح گردانید در حل و حرم هر جا بینند او را بقتل رسانند
و کیفیت حال هبار در فتح مکه مبین گردد ان شاء الله تعالی القصه چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند
کنانة بن الربیع بنشست و تیرها از جعبه بیرون آورد و پیش خود فرو ریخت و سوگند یاد کرد که هر که قصد
زینب کند تیر در [illegible] نشانم ابوسفیان از میان قوم نزدیک وی رفت و گفت یکساعت دست از تیر انداختن باز دار
تا با تو سخن گوییم کنانه گفت بگویید ابوسفیان گفت مصیبتی از محمد صلی الله علیه وسلم بما رسیده چنانچه میدانی و اکنون
دختر او را بر سبیل شهرت از مکه بیرون می‌بری اگر تعرض میکنیم با ما در مقاتله بمقابله در می‌آیی و اگر از تعرض
دست میداریم مردم حمل بر ضعف حال و مذلت ما می‌کنند و ما را مقصود نه حبس دختر محمد است صلی الله علیه وسلم که
از پدر باز داریم اکنون مصلحت چنان می‌بینیم که بخانهٔ خود باز گردد و چون شب در آید و خلایق تسکین یابند
اختیار تراست کنانه را این سخن مسموع افتاد و زینب بمکه باز گردانید و در همان شب او را بیرون آورده
تسلیم زید بن الحارثه نمود و زید زینب را بمدینه برد اما قصهٔ ابوالعاص آنکه وی از مکه بعزیمت تجارت

بجانب شام رفت و سریه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مال آن کاروان را گرفتند و ابو العاص چون روی بازگشتن
بمکه نداشت لاجرم توجه بمدینه نموده التجا بزینب کرد و زینب در کنف حمایت خود گرفت و بعد از آن حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم باصحاب سریه خبر فرستاد مالی که از ابو العاص گرفته اند مال خدا است و شما را بگرفتن و گرفتن
آن اولا آید از دیگری شما ما چون نسبت ابو العاص با میدانید و سوابق خدمت او را بجانب ما معلوم کرده اید
اگر مال او را باز گردانید بغایت پسندیده خواهد بود و اگر باز نفرستید اختیار شما راست اصحاب سریه
برغبت تمام مال او را بوی فرستادند و ابو العاص مال خویش گرفته بمکه باز آمد و از هر که بضاعتی و امانتی قبول
کرده بود با ایشان باز داد و بعد از آن گفت ای معاشر قریش هیچکس را نزد من حقی ماند گفتند نی و تو وفا
کننده حقوقی آنگاه گفت گواهی می دهم که هیچ خدای بغیر از آفریدگار عالم نیست و محمد صلی الله علیه وسلم
رسول اوست و مرا مانع دیگر نبود از اسلام بغیر از آنکه شما را گمان آن شدی که میخواهم مال شما را بخورم
و ببرم چون ادای حقوق شما نمودم اکنون اسلام اظهار کردم بعد از آن بمدینه آمد و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم زینب را باز باو داد **ذکر رسیدن خبر مصیبت زدگان بدر بمکه شرفها الله معظمه**
نقله از رواة اخبار چنین آورده اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان قریش که تخلف نموده
بودند هر شب در رزی طوی بیک گروه بخواندن اشعار و افسانه گفتن بیشتری از شب می گذرانیدند تا در شبی از
شبها بیتی چند شنیدند که بر مصیبت قریش و نکبت ایشان دلالت میکرد و گوینده نمی دیدند و ترجمه کلام این است

نظم
نمودا اهل حنیفه بدر را ناگاه • مصیبتی که کند کسری و قیصر • گداخته شود از وی جبال و ثبت شود •
قبایلی که بود زو تیر و در خیبر • مصیبتی بر حال لوی رسید وگذاشت • مخدرات عرب با برهنه سینه و سر • بر نبی ضلالت
انکسی که شد عدو نبی • که از طریق هدایت نیافت هیچ خبر •

نقل است که چون جوانان آن ابیات شنیدند
ترس و هول در ایشان مستولی شد هر چند خوانندهٔ ابیات را جستند نیافتند چون از آنجا بگذشتند پیری را دیدند که
او افسانه بسیار یاد داشت صورت حال بدو عرض کردند پیر گفت که مراد از حنیفیون محمد صلی الله علیه وسلم و
اصحاب اویند و گویند که جوانان این ابیات از آن قایل شنیدند همه بیکبار از خوف و ترس بیمار گشتند
از این واقعه چون دو شب یا سه شب گذشت حیسمان بن عبد الله خزاعی بمکه رسید و از مصیبت مشرکان بی باکان
ایشان را خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و منبه و نبیه پسران حجاج و ابو البختری و زمعة الاسود
و ابو الحکم و فلان و فلان یک یک نام برد که اینها همه کشته شدند صفوان ابن امیه در حجر نشسته بود چون این سخن
بشنید با اهل مجلس خویش گفت والله که عقل حیسمان قصور کرده سخنی داند که چه میگوید و حاضر را از آنجا
باز نمی شناسد از حال من از وی بپرسید گفتند صفوان ابن امیه را حال چون شد گفت صفوان امیه که پیش شما

نشسته اما پدر و برادر او را دیدم که کشته شدند و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث اسیر گشتند که هر دو را بریسمان
بسته بودند خاطر حاضران ازین خبر بغایت بر آشفت ناگاه ابو لهب پیدا شد چون این سخن بشنید متحیر
گشت درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگاه گریخته برسید ابو لهب از وی
پرسید که ای برادر زاده من خبر تحقیق را تو داری بیان کن واقعهٔ قریش با محمد علیه السلام بچه انجامید
گفت ای عم ما چون به محمد صلی الله علیه وسلم ملاقات کردیم خشک بر جای بماندیم و میدانیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را
بر شانه می بستند ابو رافع مولای رسول صلی الله علیه وسلم روایت کند که دران زمان غلام عباس بودم و من و عباس
و ام فضل هر سه مسلمان بودیم و عباس از قوم می ترسید و اسلام پنهان میداشت و مخالفت ایشان نمی کرد از آنجهت که
مال بسیار داشت و متفرق بود و چون خبر مصیبت مشرکان برسید ما را قوتی پیدا شد و من در حجره نشسته بودم تیری
می تراشیدم و با ام الفضل خرمی می کردیم که ناگاه ابو لهب بیامد و پای در زمین می کشید و با ابو سفیان می گفت
مرا از حال اهل بدر خبر ده ابو سفیان می گفت بغیر از آن نبود که چون بهم رسیدیم پشت بدادیم و ایشان ما را
قتل میکردند و اسیر می گرفتند و الله که با وجود این هیچکس را ملامت نمیکنم زیرا که لشکر ایشان را چنان دیدم که
سواران جامه سفید دار بر اسبان ابلق نشسته بودند و در میان آسمان و زمین با ما جنگ میکردند و هیچکس با ایشان
دستی نداشت ابو رافع گوید که چون ابو سفیان سخن باینجا رسانید که بر اسبان ابلق سوار بودند من گفتم بخدا
سوگند که آنها ملائکه بودند ابو لهب که این سخن بشنید از غایت خشم برخاست و طپانچه سخت بر روی من زد و مرا
بینداخت و بر سینه من نشست و مرا لت بسیار کرد و ام الفضل چون این حال بدید برخاست و چوب محکم بر سر ابو لهب
زد و سر او را بشکست و گفت بدان سبب که عباس غایب است غلام او را حقیر دانسته پس ابو لهب
خوار و بیمقدار بخانه رفت و بعد از هفت روز در دوزخ بیاران خود پیوست و بجای خود رسید و چون از علت عدسه
احتراز می کنند چنانچه از طاعون احتراز می کنند هیچکدام از اولاد و گروه او نگشتند تا که بوی گرفت و تخفی از
ریش ایشان نه سر زنش کرد تا جمال با جوه گرفتند تا دیوار برداشته در مغاک انگندند و چوب خاک را به بالای او
چندان ریختند که از مردم پوشیده گشت و در روایتی آنکه چنان گندیده شد که هیچکس گرد آن خانه که وی در آن
بود نمی توانست گردید لاجرم اولاد وی آن خانه را بر سر وی کوفتند تا از بوی گندهٔ او باز رستند **نقل است که**
چون قریش بعضی که مانده بودند و از جنگ اسیر جسته بمکه باز آمدند ابو سفیان در میان قوم بایستاد با وجود آنکه
یک پسر او حنظله کشته شده بود و پسر دیگرش عمرو اسیر گشته گفت ای معشر قریش بر کشتگان خویش گریه و زاری
مکنید و درین مصیبت ناله و سوگواری منمایید و هیچ نوحه گری بنوحه مخوانید و شعرا را مرثیه ولالت مکنید که
اندوه شما کم شود و عداوت و غضب شما نسبت بمحمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او نقصان بذیرد و چون خبر حزن و اندوه

تا به ایشان رسد هر آینه سبب شادمانی ایشان گردد و سوگند خورد با زنان نه نشینند و با ایشان بازی نکنند و بهتری و زینت نکنند تا ما دام که با محمد صلی الله علیه وسلم جنگ نکنند و هند نیز زن وی سوگند خورد که از آن کرد او دلبرا و هر دو کشته شده بودند و قریش مدت یکماه بر موجب قول ابوسفیان از برای مردگان خویش نگریستند تا کعب اشرف یهودی بر کشتهای قریش پطاقتی نموده برخواست و بسوی مکه آمده برابی و داعه فرود آمد و چند بیت در هجو مسلمانان و مرثیه مشرکان انشا کرده بقریش فرستاد چون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش را طاقت و صبر نماند بر کشتهای خویش گریه آغاز کردند و تا یکماه هیچ خانه نماند که در وی گریه و نوحه نبود و زنان ایشان گیسوها بریده و سرها برهنه کرده بر سر راهها نوحه میکردند و دختران که پرده نشین بودند رویها بخراشیدند و مویها کنده و راستی خواب عاتکه و جهیم ابن الصلت ایشان را معلوم گشت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون نزول کعب اشرف نزد ابی وداعه بشنید و از کیفیت فرستادن ابیات او واقف گشت بحسان ثابت اشارت فرمود تا در هجای و دا و میهمان او کعب بیتی چند بدیشان فرستاد و این رابه را چند نوبت میفرمود تا کعب بمدینه رجوع کرد **حره** عاتکه تاویل خواب خود مشاهده کرد و بعضی از شکستگان قریش از لشکرگاه گریخته بمکه آمدند بدیدن این دو بیت انشا کرده برایشان خواندند که ترجمه اش اینست **شعر** حق بود آنکه دیدیم گرفت تاویل • بر صدق من همین قوم یار بست • رویای من دروغ نبود ای قریش لیک • تکذیب صدق می انگند کاذبست **واقعه دیگر** اسلام عمیر ابن وهب ابن جمحی محمد ابن اسحاق و واقدی رحمهما الله چنین گویند که عمیر در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش و در سیاهی حیات بود که از مکه بدر ملکها و جان بدر برد و پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و این عمیر در مکه اذیه بسیار بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و اصحاب او رسانیده بود بعد اندک فرصتی که از مصیبت مشرکان بدر و در دو روزی عمیر و صفوان ابن حجر هم رسیده نشسته و یاد کشتگان که در چاه انداخته بودند میکردند صفوان گفت والله که چنین است و اگر نه آن بودی که قرض دارم و چندان مال ندارم که ادا کنم و عیال دارم هر آینه جستمی و خود را فدا کردمی و محمد را صلی الله علیه وسلم بکشتمی که بهانه دارم و پسرم اسیر در دست ایشانست و گمان من آنست که این صورت با تپانی دست می دهد محمد صلی الله علیه وسلم در کوچه و بازارها بسیار وقت تنهاست که میگردد و فرصت نگاه داشتن و او را به قتل رسانیدن بزودی میسر می شود صفوان گفت ادای قرض و خرج عیال تو بر منست هرچه دارم در میان باشد و بروایتی آنکه صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نموده و شتر بوی داد که سوار شود و اهل و عیال و قرض او را بر خود گرفت بعد از آن عمیر گفت اکنون این راز را پنهان دار و برخواست و شمشیر را بداد تا تیز کردند و زهرآلود ساختند و تهیه نموده قدم در راه نهاد و متوجه مدینه گردید چون بمدینه سکینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم از شتر فرود آمد و شتر را بخوابانید و قصد کرد که بمجلس نبوی شتابد اتفاقا فاروق رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بود و سخن

بدر و دیگر نصرت و عنایت الهی در میان داشتند که ناگاه چشم عمر بر عمیر افتاد و دید که شمشیر حمایل دارد و در چین ابرو تمام بشناخت گفت این دشمن خدا است عمیر با یده است مگر به نیت شر داوست که در روز بدر در میان ما و قریش فتنه انداخت و جمعی مسلمانان که حاضر بودند بر گرفتن او تحریص نمودند تا اصحاب باشارت عمر خطاب عمیر را بگرفتند و فاروق به صحبت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم شتافته و قضیه عمیر و رسیدن او با شمشیر حمایل کرده بعرض رسانید و گفت یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود حضرت بفاروق اشارت فرمود که او را نزد من بیار عمر باز آمد و یک دست دوال شمشیرش بگرفت و بگردن او در پیچید و بدست دیگر قایه شمشیر او گرفته او را نزد مصطفی صلی الله علیه وسلم درآورد و جمعی از انصار را گفت که شما بر گرد آنحضرت نشسته حاضر باشید و از تعرض این خبیث غافل نشوید که من باو ایمن نیستم چون او را در مجلس گرفته درآورد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بدید که عمر او را چگونه در دست دارد فرمود یا فاروق دست از او باز دار عمر باشارت آنحضرت دست از او باز داشت و بعد از آن فرمود یا عمیر نزدیک شو او نزدیک شد و گفت انعم صباحا و تحیت اهل جاهلیت آن بود و حضرت فرمود که حق تعالی بر ما مکروه گردانیده است تحیت ترا و تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن سلام است بعد از آن از عمیر پرسید که بچه مصلحت آمده گفت از برای اسیر خود آمده ام تا احسان کنید و منت نهید و چرا شمشیر در گردن انداخته گفت خدای این تیغ را رسوا گرداند هیچ کاری از وی بکار نیاید و در وقت فرود آمدن بفراموش در گردن من بماند رسول صلی الله علیه وسلم گفت که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر گفت از برای اسیر خود آمده ام حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که تو و صفوان در حجر نشسته بودید و یاد کشتگان بدر کردید که در چاه انداخته شد پس تو گفتی که اگر نه قرض و عیال بر من بودی هر آینه رفتمی و محمد را صلی الله علیه وسلم بکشتمی و صفوان متعهد دین و عیال تو بر خود گرفت برانکه تو مرا بکشی و صورت حال را که در آن مجلس واقع بوده یک یک از اول تا آخر مر او را تقریر کردند بعد از آن گفت این کار را در دل خیال مبند که حق تعالی میان من و تو حایل عمیر است از شنیدن این سخن متاثر گشته گفت اشهد انک محمد رسول الله گواهی میدهم که تو رسول خدای و ما از نادانی ترا تکذیب میکردیم اکنون یقین شد که آنچه راست بوده است برای آنکه بر این قصه غیر از من و صفوان هیچکس وقوف نداشت و الله که این خبر از حضرت عزت بتو رسیده است الحمد لله که خدای تعالی مرا باسلام هدایت فرمود و راه راست نمود و بعد از آن کلمه توحید بگفت چون عمیر بدولت اسلام سرافراز گشت اهل اسلام بدیدن او شاد شدند و فاروق گفت اول که عمیر را دیدم از خوک نزدیک من قبیح تر بود و اکنون که ایمان آورد از بعضی فرزندان من محبوب تر است آنگاه حضرت فرمود که برادر خود را تعلیم دین کنید و قرآن او را بیاموزید و اسیران وی را خلاص کنید بجا آن کردند بعد از آن گفت یا رسول الله در جاهلیت در اطفای نور اسلام سعی بسیار کردم و مسلمانان را ایذای بسیار رسانیدم دوست میدارم تا مرا دستوری دهی که بمکه روم و خلق را بحق دعوت کنم تا

جمعی بواسطه من باسلام درآیند و ایذا بسیار بمشرکان رسانم حضرت صلی الله علیه وسلم او را دستوری فرمود و عمیر با خبر شیر
وهب بانه بوطن کشتند و دران وقت که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبر خوش
بشما رسد که از لذت آن مصیبت بدر را فراموش کنید و هرکس که از جانب مکه می آمد از حال عمیر می پرسید تا ناگاه خبر
بایشان دادند که عمیر مسلمان شد صفوان سوگند خورد که هرگز با وی سخن نگوید و رعایت وی نکند و هیچ نفع با عیال و
اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رفت خلق را باسلام دعوت میکرد و بمشرکان ایذا میرسانید و خلق بسیار بر دست او
مسلمان شدند **واقعه دیگر از وقایع سال دویم از هجرت** قتل عصما یهودیه بنت مروان یهودیت و او بی
حیا بود از زنان یهود و سلیطه زبان آوری که پیوسته عیب مسلمانان کردی و بهجو حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و صحابه کرام زبان درازی نمودی و دران وقت که حضرت ختمی پناه بغزو بدر توجه نموده بودند آن زنک بدزبانی
میکرد و بطلان رفتن حضرت صلی الله علیه وسلم برهم بسته بود و عمیر ابن عدی الخطمی که از قدمای اهل اسلام بود و در محبت
خدای تعالی و دوستی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه تشددی داشت آن هذیانات از آن زنک بشنید نذر
کرد که اگر حق سبحانه وتعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه باز رساند آن ملعونه را بقتل رساند و عمیر بواسطه نابینایی
دران سفر از مرکب همایون باز مانده بود و چون حضرت سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم از معرکه بدر منصور و مظفر
مراجعت فرمود و بسلامت بمقر عز خویش رسید عمیر همان شب با تایدی متوجه شد بمنزل آن زن عصمای یهودیه
و بخانه وی درآمد و بحس لمس [?] دریافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت و سر شمشیر
بر سینه وی نهاد و بقوت تمام فرو برد چنانکه از پشت وی بیرون رفت و هم در شب بازگشت و نماز صبح را با رسول
صلی الله علیه وسلم بجماعت بگذارد و چون حضرت از نماز فارغ شدند نظر بجانب عمیر کرده صورت واقعه را بنور
نبوت دانسته فرمود که ای عمیر بنت مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف آنکه نباید درین امر
ثواب نبوده باشد پرسید که ازین فعل هیچ چیزی بر من واجب می شود آنحضرت فرمودند که لا عمیر گفت که بعد از آن
حضرت صلی الله علیه وسلم التفات نمود بجمعی که در حوالی آنحضرت بودند و فرمود که اگر دوست میدارید که نظر کنید در مردی که
خدای را و رسول او را غایبانه نصرت کرده در عمیر ابن عدی نگاه کنید آنگاه عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت
نظر کنید باین نابینا که چه سعی بلیغ و جهد تمام نمود در طاعت الهی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای عمر
نابینا مخوان که وی بلکه در حقیقت بینا و بصیر است **شعر** آدمی دیده است باقی پوست است ⁂ دیده آنست او که دید دوست است
چونکه دید دوست نبود کور به ⁂ کر ستمکاره ست از وی دور به ⁂ آن بصیرانی که حق را دیده‌اند ⁂ لاجرم بی دیده با دیده اند
واقعه دیگر از وقایع سال دویم از هجرت غزوه بنی قینقاع بود و انچنان بود که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت فرمود یهود با آنحضرت عهد کردند که هیچ دشمنی را مدد نکنند و اگر دشمنی متوجه شود

بآنحضرت

بآنحضرت صلی الله علیه وسلم موافقت کنند و یاری نمایند چون آنحضرت از بدر مراجعت فرمود بنی قینقاع دیدند که فتح
و نصرت مقارن اهل اسلام است و طنطنه کوس دولت محمدی صلی الله علیه وسلم روز بروز در ترقی و در تزاید است
آتش حسد در نهاد جهودان بر افروخت و بر وی حسد بردند و اظهار عداوت کردند و گفتند محمد صلی الله علیه وسلم با جمعی
در افتاده [?] که جنگ نمی دانستند اگر با ما جنگ کند داند که با چگونه میکنیم و نقض عهد کردند و گویند سبب نقض عهد ایشان
آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از ازواج مسلمانان بدکان زرگری [?] نشسته بود و یهودی از سفهای
آن زن پیراهن او را بشکافت [?] و دران اوان رسم بود که عرب ایزار نمی پوشیدند چون آن زن برخاست عورت وی
برهنه شد و آن خجل زده شد از اسلام فریاد برخواست که عورت وی برهنه شد مسلمانی که آنجا ایستاده بودند
بجهت حمیت آن ضعیفه تیغ کشیده آن جهود را بقتل آوردند قوم یهود غلبه نمودند و آن مسلمان را شهید کردند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون ازین امر واقف شدند کلانتران ایشان را طلبیده فرمود که ای جماعت یهود از
خدای بترسید که آنچه با قریش رسانیدم بشما نیز برسانم و اگر نه مسلمان شوید می دانید که من پیغمبرم ایشان گفتند که
یا محمد صلی الله علیه وسلم تو پنداری که ما همچون قریشیم تو بدان غره مشو که قریش را علم حرب نبود چون با ما محاربه
نمایی دانی که ما همچون دیگران نیستیم این بگفتند و از نزد حضرت متفرق شدند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد
واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم ساخته کرده در نیمه شوال لشکر سوی
ایشان کشید و علم ترتیب فرمود بحمزه داد و ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت و بعد از آن ایشان بقلعهای
خود درآمدند و حق تعالی رعب و ترسی در دل ایشان پدید آورد تا بعد از پانزده شبانه روز که در محاصره بودند
به تنگ آمدند از حضرت رخصت طلبیدند تا از حصار فرود آمده راه گریز پیش گیرند و همه از اموال باشد
بگذارند حضرت فرمود که آمدن شما بحکم من فواید بود و آخر الامر بضرورت بحکم و تقدیر الهی رضا دادند از قلعها فرود
آمدند و ایشان هفتصد کس بودند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد تا اهل حصار را دستها بر پشت بندند و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم میخواست که ایشان را قتل کنند درین حین عبد الله ابی سلول منافق برای ایشان بشدت [?]
خواست که دستهای بندیان بگشاید چرا که هم سوگندان او بودند منذر بخشونت تمام مانع شد منافق بخدمت
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت در باره دوستان و هم سوگندان من احسان نمای آنحضرت اعراض فرمود دیگر
نوبت مبالغه نمود آنحضرت ملتفت او نشد ابن سلول دست بگریبان حضرت درآورده گفت یا رسول الله در حق
هم سوگندان من احسان نمای آنحضرت بغضب برآمدند و فرمود مرا رها کن عبد الله سلول گفت والله که ترا رها نکنم
تا در حق ایشان احسان نکنی حاصل که سیصد مرد زره پوش و چهار صد دیگر که بی زره بودند که مرا از اسود و احمر
نگاه داشته باشند در یک بامداد چگونه گذارم که همه را بقتل آری چون مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت

فرمود که ایشان را و فرمود ایشان را از زمین و از وطن ایشان بدر کنند و عبادة ابن الصامت را رضی الله عنه به بیرون
کردن ایشان تعیین فرمود و زمان داد که زیادت از سه روز دران دیار نباشند چون خبر جلای وطن بآن قوم
رسید از ان جهة ملول خاطر گشتند و بیرون رفتن از دیار و وطن خود را مکروه میداشتند ابن ابی سلول
روسای ایشان را آورده خواست که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ملاقات کنند عویم بن ساعده بر در خانه بود
ابو عبد الله سلول خواست تا عویم را دفع کند عویم او را پس انداخت چنانکه روی شوم او بر دیوار آمد خون از روی
روان شد بنی قینقاع گفتند یا ابو الحباب ما اقامت در موضعی نخواهیم که با تو این نوع اهانت رسد و ما را قدرت بر دفع
آن نباشد و نومید از پی باز گشتند و بعد از سه روز ایشان را از منزل ایشان بیرون کرده همراه ایشان تا بیک [illegible]
کوههاست در راه شام رفت و ایشان از انجا باذرعات که از زمین شام بود رفتند و آنجا مقام ساختند و از ایشان
باندک فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان همه غنیمت مسلمانان
شد و آن سرور از میان غنایم سه کمان و دو زره و سه شمشیر و سه نیزه از برای خود اختیار فرمود و زرهی بمحمد بن
مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید و باقی را با صحاب قسمت فرمود و بمدینه مراجعت نمود و دران سال حضرت
المصطفی رفت صلی الله علیه وسلم و نماز عید قربان بگذارد و با غنیای صحابه بقربان کردن دوان داد و اول عیدی بود که
مسلمانان بدیدند **واقعه دیگر** غزوة سویق بود که بروایتی مشهور در سال دویم از هجرت بوده و سبب آن غزوه
آن بود که چون ابو سفیان از معرکه بدر روی بمکه باز آوردند بمکه رسید نذر کرد که روغن بر سر نکند
و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از حضرت ختمی پناه و اصحاب او نکشد و بعد از چندگاه بروایتی با چهل سوار
و بروایتی با دویست سوار از مکه بیرون آمد و بصوب مدینه توجه نموده به بنی النضیر رسید شب بود بخانه
حیی بن اخطب رفت تا تفحص احوال پیغامبر و اصحاب او صلی الله علیه وسلم کند حیی بجانب او التفات ننمود و در
بروی نگشود از انجا نومید گشته بخانه سلام بن مشکم آمد سلام احترام او نموده بمهمانداری بقاعده با او پیش
برد که و با یکدیگر شرب خمر کرده ما فی الضمیر یکدیگر معلوم کردند ابو سفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون
آمد و تا ناحیه عریض که یک فرسنگی مدینه است آمد و یکی از انصار که معبد بن عمرو اش گفتندی با مزدور
خود بر سر زراعت بود و هر دو را بکشت و چند درخت خرما انجا بسوخت بتصور آنکه از عهده عهد خود بیرون آمد
و بعد از ان راه گریز پیش گرفت بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ان حرکت شنیع وی واقف گشت
ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابو سفیان راند و چون مشرکان
از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سبک باری در راه گریز انبانهای سویق که زاد ایشان بود می انداختند و مسلمانان
آنها را غنیمت بر می داشتند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بایشان نرسید و بعد از پنج روز بمدینه تشریف آوردند

وبجهة این معنی آن غزوه بغزوة السویق مشهور گشت **ذکر وقایع سال سیوم از هجرت واقعه اول غزوه قرقرة الکدر**
و بعضی این غزوه را از سال دویم شمرده اند و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف همایون آنحضرت صلی الله
علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع جمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار
و دویست نفر متوجه ایشان شدند چون بمقصد رسید کسی آنجا ندید جماعتی از یاران را با علای وادی فرستاد
تا احتیاط کنند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند
افتاد که بچرانیدن شتر مشغول بودند و غلامی بود با ایشان یسار نام حضرت از وی پرسید که بنی سلیم و مردم
غطفان کجا اند یسار گفت بر سر آبها منزل می سازند و حالا معلوم نیست که در چه محل باشند آنحضرت
بفرمود تا شتران را با ساربان بجانب مدینه راندند و چون حضرت بنماز بامداد مشغول بودند دید که یسار
با ایشان در نماز موافقت می کند آنحضرت را از حال غلام خوش آمد بعد از ان فرمود که شتران را قسمت کنید
بعضی از یاران گفتند یا رسول الله بعضی از ما قوت تعهد شتر ندارند اگر چنانچه بمدینه این شتران را [illegible]
و بعد از ان گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور آن حضرت افتاد بجهت آنکه او نماز گزارد خاطر شریف
بران قرار گیرد که وی مؤمن است و ما او را به طوع و رغبت بشما تسلیم می داریم و چون به طیب نفس بود قبول
فرموده آزاد کرد و چون بموضع ضرار که از انجا تا مدینه یک فرسنگ راه است رسیدند شتران را بعد از بیرون
کردن خمس قسمت کردند هر فردی را دو شتر رسید و گویند با انصار پانصد شتر بود خمس جهة خاصه
آنحضرت جدا کردند و چهارصد دیگر بر دویست نفر قسمت کردند هر کسی را دو شتر رسید و بعضی زیاده نیز گفته اند
واقعه دیگر غزوه غطفان و این غزوه را غزوه ذی امر نیز گویند و سبب آن بود که جمعی از بنی ثعلبه
و محارب در ذی امر که موضعیست از منازل نجد جمع گشته اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی در
ربایند و کلانتر ایشان برین امر شخصی است غورث نام شریری مفتنی بدی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بکار سازی لشکر دلالت فرمود و عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه ساخت و با چهارصد و پنجاه کس از یاران
خویش بیرون آمد و در راه مردی رسید جبار نام حضرت از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان
با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند بسر کوهها خواهند رفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم جبار را
باسلام دعوت فرمود مسلمان شد بعد از ان او را مصاحب بلال کردانید و دران سفر بمحاربه و مقاتله نرسید اما دشمنان را
از دور بر سر کوهها می دیدند که گویا در قلعه شده اند و آن روز باران جامه یاران را تر ساخته بود
و حضرت جامه خویش از بر بیرون کرده بر درختی افکنده بود تا خشک گردد و در پای آن درخت [illegible]

آسوده اعراب چون آنحضرت را تنها دیدند باغوث که مقدم و دلیر ترین ایشان بود گفتند که اینک محمد صلی الله علیه وسلم
تنها در پای آن درخت تکیه کرده اگر دست در وی می‌آری و فرصت غوث شمشیر کشیده بر بالین آنحضرت آمد و گفت
کیست که ترا امروز از من باز دارد حضرت فرمودند که الله تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام بر سینهٔ وی زد چنانکه
شمشیر از دست او بیفتاد خواجه علیه الصلوٰة والسلام شمشیر برداشت و بر سر وی رفت و گفت کیست که ترا از من
باز دارد گفت هیچکس نیست که مرا از تو باز دارد بغیر از الله تعالی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
و سوگند یاد کرد که دیگر هرگز سبب اجتماع اعدا نگردم آنحضرت شمشیر وی بود داد غوث گفت والله لانت خیر منی
و بنزد قوم بازگشت با وی گفتند که ترا چه شد که شمشیر کشیده بر سر وی رفتی و کار او باساخته بازگشتی گفت
مردی سفید بالا بلند دیدم که بر سینهٔ من زد چنانچه بقفا افتادم و شمشیر از دست من بیفتاد و دانستم که آن ملکی
و محمد رسول حق تعالی است و من بوی ایمان آوردم و شما را نیز دلالت میکنم که بوی ایمان آرید بعد از آن
آن سرور بمدینه بازگشت و پانزده شبانه روز دران سفر بود واقعهٔ دیگر از جملهٔ واقعات سال سیم
از هجرت سریهٔ قرده بود و کیفیت واقعه چنان بود که بسمع آنحضرت رسید که کاروان قریش در راه عراق بجانب
شام میروند چه بعد از واقعهٔ بدر قافلهٔ مکه از ترس مسلمانان از راه حجاز بشام نمیرفتند و خبر آوردند که مال
بسیار و نقره و متاع تجارت دران قافله همراه است و صفوان ابن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن
ابی ربیعه دران حضرت زید بن حارثه را رضی الله عنه با صد سوار تعیین فرموده بسر ایشان فرستاد و اول
سریه بود که زید امیر گشت و زید بسر ایشان راند اعیان قوم گریختن و لشکر مسلمانان کاروان مشرکان را پیش کرده
بمدینه آوردند حضرت خمس جدا کرد گویند که بیست هزار درم شد و باقی را بر اهل سریه قسمت کرد در باره
زید بن حارث فرمود که خیر امراء السرایا زید بن حارثه اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویة واقعهٔ دیگر از آن
سال در چهاردهم ربیع الاول کعب بن اشرف را بقتل آوردند واقدی گفت رحمه الله که چون حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم در معرکهٔ بدر بر مخالف غالب آمد همه منافقان و جهودان مدینه خوار و نگونسار گشتند وی گفتند که
بعد ازین محمد صلی الله علیه وسلم بهر جانب که روی آورد بر دشمنان غالب خواهد بود و کعب اشرف که از بزرگان
جهود بود ازین واقعه مقبوض گشته و مرگ خود به از زندگانی گفته لبس بنوایی مرثاه بمکه رفت و مرثیه قتلی ایشان
در مجلسها با اهل جنگ در مذمت و هجای ملازمان حضرت نبوت اشعاری بر هم بسته بود در اثنا آن میخواند
و مشرکان را بر حرب حضرت صلی الله علیه وسلم تحریض کرد بعد از آنکه آن ملعون از مکه بمدینه بازگشت آنحضرت
از رفتن و آمدن او آگاهی یافت آنگاه با یاران گفت کیست که کعب ابن اشرف را قتل کند که ایذا بخدا و رسول او

رسانیده است

رسانیده است محمد بن مسلمه برخاست و گفت یا رسول الله دوست میداری که او را بکشم فرمود که آری محمد بن مسلمه بخانه
آمد و سه شبانه روز طعام و شراب نخورد از اندیشه آنکه سخنی گفته است بآن وفا نتواند بآن حضرت مرا او را طلبید و گفت
تو آنچه توانی سعی کن گفت یا رسول الله ما را بد که بحیلت و ضرورت سخنی باید گفت که دران نقصان ملازمان تو باشد
حضرت دستوری فرمود که هرچه دلخواه بگوی در روایتی آنکه فرمود که با سعد بن معاذ درین کار مشورت کن سعد گفت
به پیش او می‌باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت کرد و از وی طعام بقرض طلبید و او را به بهانه از حصار
بیرون آورد و مهم خود کفایت نمود آنگاه محمد بن مسلمه ابو نائله را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن
اوس و ابو عبس بن جبیر را با خود متفق گردانید بعد از آن ابو نائله را در برداشته محمد بن مسلمه را بمنزل
کعب فرستادند و کعب او را تعظیم نمود و سبب آمدن پرسید ابو نائله گفت که از جملهٔ بلاها که بما نازل گشته
یکی این مرد است یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسبب او عرب با ما بجنگ و منازعت در آمده اند و طریق
آمد شد خلایق با این دیار بسته شده و مشقت بسیار از ممر و بار راه یافته و اهل و عیال ما ضایع شدند و او هرم
از ما صدقه‌ها می‌طلبد و ما را رنجانید و حال آنکه ما چندان طعام نمی‌یابیم که خود خوریم کعب گفت من پیش ازین
ترا می‌گفتم از من نمی‌شنیدی من بسر پدر خویشم و شما هنوز کجا اید سوگند بخدا که ازین هم ملول تر و پشیمان تر
خواهید شد ابو نائله گفت ما متابعان دین کرده‌ایم نمی‌خواهیم که او را ترک کنیم تا به بینیم که حال وی بکجا میرسد
بعد از آن ابو نائله گفت که جمعی با من درین رای موافقند و ما را احتیاجی واقع شده و بجهت قرض مقداری
از طعام و خرما نزد تو آورده ایم کعب توقیف خرماهای خود کرده گفت چیزی بر من بنهید محمد بن مسلمه و رفیق
او گفتند چه میخواهی هرچه دلخواه تو باشد بر همین نزد تو بسپاریم گفت زنان خود را در گرو کنید ابو نائله گفت که زنان را
گرو کردن مناسبتی ندارد و بتخصیص نزد تو که نیکوترین عربی کعب گفت پس فرزندان خود را گرو کنید گفتند
اگر چنین کنیم پسران ما چون بزرگ شوند ایشان را سرزنش کنند و این معنی موجب عیب و عار ما باشد اگر خواهی
اسلحهٔ خویش در رهن کنیم و چون شب شود آنرا در نظر تو آریم کعب قبول کرده گفت هرگاه که خاطر شما خواهد
بیارید ابو نائله از منزل بیرون آمده یاران را آگاه گردانید باتفاق نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آمدند و صورت حال بموقف رسانیدند در شب چهاردهم ماه صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که ذکر کرده شد باشارت
حضرت خیر البشر روی براه نهادند و آن سرور تا بقیع با ایشان برفت و بنام خدای تعالی ایشان را متوجه
حصار گردانید آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بازگشت و ایشان برفتند تا بحصار رسیدند محمد بن مسلمه و
ابو نائله که برادر رضاعی کعب بودند از کعب التماس نمودند که فرود آید و چون کعب آواز ایشان را بشنید برخاست
تا پیش ایشان آید زوجهٔ او که هم دران اوان بنکاح خود در آورده بود گفت ای کعب بکجا میروی گفت برادر من است

محمد بن مسلمه و ابو نایله آمده اند بملاقات ایشان میروم آن ضعیفه گفت مرو که آوازی شنیدم که پنداشتم که از
خون می چکید کعب گفت برادران منند و بگریبی نیست زن دست در دامن شوهر زد و او را منع کرد و گفت
بخدا سوگند که سرخی خون درین آواز می بینم کعب گفت بگذار که برادران من ابو نایله است اگر مرد را بخواب
بیند بیدار نکنند زن گفت واله که بوی خون از آن آواز می شنوم کعب گفت اگر کریم را در شب بخوانند
تا او را نیزه زنند باید که اجابت کند و در روایتی آنکه محمد بن مسلمه یاران را گفت که من موی او را خواهم گرفت که
ببویم و شما را ببویانم چون بدانید که من محکم گرفته ام او را بکشید آنگاه کعب جامه از دست زن کشیده دامن
کشان فرود آمد و بوی عطر و طیب از وی می دمید که مشام با آن موی معطر می گشت ساعتی با یکدیگر بسخن
مشغول گشتند و از آن سخنان که ابو نایله با وی در میان آورده بود و کعب مسرور گشت شد بعد از آن محمد مسلمه با وی
گفت که خوش شب مهتابیست اگر خاطرت میل کند ساعتی سیری می توان کردن بیا تا بشعب عجوز برویم و باقی شب را
بحدیث و سخن بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده بسیر روان گردید بعد از آن در اثنای سیر ابو نایله گفت
عجب بوی خوشی از تو می آید کعب گفت خوش بوی ترین عرب پیش منست ابو نایله از وی رخصت طلبید تا موی
او را بوی کند القصه رخصت داد موی بدست گرفت و ببویید و دیگرانرا نیز ببویانید چون لحظه بگذشت
باز ابو نایله التماس نمود که ببوید این نوبت که رخصت یافت موی سر او را محکم گرفت و گفت بزنید دشمن خدا را
پس مسلمانان بشمشیر حمله بر وی بردند و تیغ هیچ کدام کارگر نیامد آخر الامر محمد مسلمه شمشیرچه بیرون آورد
و بر ناف کعب نهاده تا بسینه اش بشکافت و کعب در آن زمان بانگ با هیبت کرد چنانکه از هیبت آن اهل حصارها
آتش برافروختند و اهل اسلام سر آن سگ را از تن جدا کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب
مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند و آورده اند که در حین تیغ راندن یک زخمی بی بهره
از دست یاران بخطا بحارث بن اوس رسیده بود و از آن زخم چندان خون رفته بود که پایش را مجال حرکت نمانده
یاران او را برداشته متوجه آنحضرت شدند چون به بقیع رسیدند آواز تکبیر برکشیدند حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم آواز تکبیر ایشان شنیده دانست که کعب را بقتل رسانیده اند چون اصحاب بملازمت رسیدند سر آن
لعین را بر خاک مذلت انداختند حضرت چون مشاهده فرمود زبان بشکر الهی بگشود و حق شکرگذاری بتقدیم رسانید
بعد از آن آب دهان مبارک را بر جراحت حارث بن اوس رسانید فی الحال بفرمان الهی جل و علا شفا یافت
واقعه در قتل ابو رافع که او تاجر حجاز بود و شرح این آنکه چون بملاقات قاتلان کعب از قبیله اوس
بودند کاری بزرگ چنین بر حسب توفیق الهی جل ذکره بجا آوردند دغدغه در خاطر مردم خزرج بدید آمد مثل ایشان
هم یکی از دشمنان دین را که برابر کعب باشد بقتل رسانند و بعد از آن رای ایشان بر آن قرار یافت که با ابو رافع که

برادر کنانه بن ابی الحقیق بود بپردازند و این ابو رافع مشرکان را بمال اعانت مینمود و با آنحضرت مقاتله و مقابله
مینمودند و نزدیک به زمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبدالله عتیک و عبدالله بن انیس
و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه درین امر متفق گشته از حضرت دستوری خواستند و بعد از رخصت بجانب
خیبر روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهار پایان ابو رافع و متابعان او از چراگاه باز گشته بحصار در
می آمدند عبدالله عتیک با یاران گفت که شما این جانب باشید تا من بروم و با دربان تملق نموده رخصت درآمدن
در حصار حاصل کنم تا یاران قبول کردند در بیرون حصار قرار گرفتند عبدالله قریب بدروازه حصار جهت
قضای حاجت بنشست و مردم قلعه در آن وقت از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور هر روز در حصار در می آمدند
و دربان بتصور آنکه عبدالله در حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شد و در را می بندم عبدالله
در حصار در آمد و دربان در را قفل ساخت و عبدالله مترصد می بود تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان
بطریقه معهوده کلید را بر میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید از میخ گرفته در را بگشاد تا اگر
احتیاج بگریختن افتد با آسانی بیرون توانم رفت بعد از آن عبدالله معلوم کرد که ابو رافع در بالاخانه خویش
بیدار است و قصه خوان پیش وی قصه میخواند عبدالله چندان توقف کرد که قصه باخر رسید و ابو رافع بخواب رفت
آنگاه عبدالله درهای بالاخانه را می گشاد و از اندرون می بست تا رسید بجائیکه ابو رافع آنجا خفته بود و چون
دید که اهل و عیال وی با وی در آن خانه خفته بودند تاریکی به تعیین ندانست که ابو رافع کدام است ندا کرد که
یا ابا رافع او بیدار شده گفت کیست عبدالله عتیک بر صوب آواز او تیغ انداخت و از بسیاری دهشت که بوی
واقع شده بود شمشیر کارگر نیامد و عبدالله این معنی را دانسته از خانه بیرون آمد و بعد از لحظه باز در آمد
و آواز خود را تغییر داده گفت ای ابو رافع شخصی درین خانه شمشیر بر من زد عبدالله این نوبت باز شمشیری بوی
زد باین ضرب هم کفایت نشد سر تیغ را بر شکم او نهاد و چندان قوت کرد که از پشت او بیرون آمد و در وقت
باز گشتن عبدالله از زینه بیفتاد و پای او بشکست و شکسته را بدستار بسته بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون
رفت و با یاران پیوست و چندان در بیرون حصار توقف نمودند تا هم از درون حصار آواز مردم برآمد چنانکه
کشته شد ابو رافع تاجر حجازی کشته آنگاه عبدالله یاران برداشته روی بمدینه نهادند و آنحضرت را از کشته شدن ابو
رافع واقف گردانیدند آنحضرت خوشنود گشته دست مبارک بر پای شکسته عبدالله فرود آورد خدای تعالی شفاء
عاجل کرامت فرمود و عبدالله بالفور بر پای خواست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند بدین مطلع
شدند توهم بسیار برایشان مستولی شد و تعجب مینمودند که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم چه کسانند که حلق را در
بسته در قلعه استواری میکشند **واقعه دیگر** هم درین سال تزویج امیرالمؤمنین عثمان بن عفان بود رضی الله عنه که حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم ام کلثوم را که دختر آنحضرت بود با آن بحر محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان رضی الله عنه
نکاح کرد و در جمادی الآخر زفاف واقع شد و بدان سبب بذی النورین ملقب گشت واقعهٔ دیگر هم درین سال آنکه
از هجرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حفصه دختر قدوهٔ اصحاب عمر بن الخطاب را رضی الله عنه در
سلسلهٔ نکاح درآورد و پیشتر در حبالهٔ خنیس بن حذافه سهمی بود و در سال دویم از هجرت خنیس مذکور را وداع کرد
بعد از آنکه لشکر اسلام از واقعهٔ بدر باز گشته بود عمر حفصه را بر هر یک از ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما علی حده عرض
کرد و هیچ کدام جواب عمر نگفتند و از این جهت ملالت خاطر عمر رضی الله عنه راه یافت و از عثمان بحضرت رسالت شکایت
کرد و گفت حفصه را بر عثمان عرض کردم جواب شافی نداد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود حکیم منان دختر ترا شوهری
بهتر از عثمان تقدیر فرموده و از برای عثمان زنی شریفتر از حفصه معین گشته و در ماه شعبان سال سیوم از هجرت
سید رسل صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست و بشرف فراشش نبوت مشرف شد آورده اند که چون نکاح واقع شد
روزی عمر خطاب بر طریقهٔ ماجرا با صدیق گفت چون بود که دختر خود بر تو عرض کردم هیچ جواب ندادی گفت
شنوده بودم که پیغامبر صلی الله علیه وسلم با او مشورت فرموده از آن جهت جواب نگفتم فرمود که چرا آن مژده بمن نرساندی جواب
داد که فرمود که سر خود را فاش کردن از ادب بندگی ندانستم نقل است که حفصه خاتون رضی الله عنها در میان امهات
مؤمنین بتند خویی شهرت داشت و احیانا باین جهت خاطر عاطر آنحضرت ازو ملول می شد چنانچه مهمش بجایی رسید که
حضرت صلی الله علیه وسلم خواست که او را طلاق دهد و روایتی هست که طلاقش داد و چون عمر معلوم کرد خاک بر سر ریخت
و فغان برآورد که بعد ازین مرا هیچ آب رو نماند که فرزند من از نکاح آنحضرت بیرون آید حق تعالی بر طبق خاطر
عمر خطاب رضی الله عنه جبرئیل را بفرستاد جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که از طلاق
حفصه رجوع نمای که او نمازگزار و روزه دار است و در بهشت و اهل زنان تو خواهد بود حضرت بر وفق حکم
ربانی رجوع فرموده و حفصه در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت و در بقیع دفن کردند واقعهٔ دیگر هم درین
سال حضرت صلی الله علیه وسلم زینب دختر خزیمه را در عقد نکاح خود درآورد و او را در جاهلیت ام المساکین می گفتند
و اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود و در میان ایشان طلاق واقع شد و بعد از آن برادر وی عبیده بن الحارث
او را بخواست و عبیده در واقعهٔ بدر شهید گشت چنانکه گذشت و چون عدت وی منقضی شد در رمضان سنه ثلاث من
هجرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را بنکاح شریف درآورد و بمهر دوازده اوقیه زر بیت ذر لقوه(?) و مدت هشت ماه
در خدمت حضرت بگذرانید الکاه(?) بعالم بقا رحلت کرد و در بقیع دفن کردند و بجهت آن ام المساکین می گفتند که طعام
بسیار بدرویشان دادی و و خواهر مادری میمونه رضی الله عنها واقعهٔ دیگر هم درین سال سیوم بود از هجرت که سبط
رسول و خلف بتول ریحانهٔ مشموم حرامشموم(?) و ابی ولی حسن بن علی رضی الله عنهما در نیمه رمضان همین سال در مدینه متولد شد

و چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدان حال وقوف یافت بخانهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها تشریف آورد و حسن را در کنار گرفت
و بانگ نماز در گوشش بگفت و در روز هفتم سر او را بتراشید و مویش را برابر نقره ساخت و بتصدق داد و عقیقه
ترتیب فرمود و حسن نام نهاد و در آن زمان که خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم ازین جهان نقل فرمود حسن را هفت ساله
بسن رسیده بود و مرویاتش سیزده حدیث است و کنیتش ابو محمد و القابش طیب و رقی و زکی و سید و سبط و ولی مقرر
شد و فضایلش بسیار و شمایلش بیشمار بود و گویند شبیه ترین خلق به پیغامبر صلی الله علیه وسلم او بود و منشور سیادت
جوانان بهشت بنام شریف او و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت و بثبوت پیوسته که در مرض موت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فاطمه خاتون رضی الله عنها حسن و حسین را نزد آنحضرت برد و گفت فرزندان خود را عطیه کرامت
فرمای فرمود سیرت و بزرگی من بحسن حوالت شده و سخاوت و شجاعت من در حق حسین است و در آخر عمر سه نوبت
آنحضرت را زهر دادند و نوبت سیوم کارگر آمد و چهل روز در خستگی گذرانید و در بیست و هشتم صفر سال پنجاه از هجرت
بود که بفردوس اعلی بخرامید و عمر شریف او چهل و هفت سال و چند ماه بود و برادر نامدارش حسین بن علی بتجهیز
و تکفین او قیام نموده و در بقیع نزدیک جدهٔ شریفه بنت اسد مدفون گشت بروایتی هشت و نه دختر از آن
حضرت بماندند واقعهٔ ذکر واقعات غزوهٔ موحشهٔ احد واقعهٔ اول در مقدمات
این غزوه ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون بازماندگان قریش از بدر بمکه باز آمدند کاروان
قریش هنوز در دار الندوه موقوف بودند که بودیعت سپرده بودند و آن مال هزار شتر بار بود و جمله را نقد کردند
پنجاه هزار دینار برآمد راس المال بخداوندان مال دادند از سود آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد منادید
قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و غیر ایشان
نزد ابوسفیان رفتند و گفتند که مال اهل مکه است و مصیبتی که بایشان در روز بدر رسیده بر همگنان ظاهر گشت و اکنون
آنچه از سود این مال حاصل شده میخواهند که در تجهیز لشکری صرف نمایند و سپاه سنگین گرانکه ما را از نهاد اعدا
برآرند ترتیب نموده بجنگ محمد روند اکنون رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت که باین سخن همه رضا داده اند
گفتند آری گفت اول کسی که برین امر اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله دران جنگ بقتل آمده اند
من جانی که دارم درین کار کوشش نموده انتقام خویش از ایشان بستانم بعد از آن قریش چهار نفر از چرب
زبانان قوم تعیین کردند که تا بقبایل عرب فرستند تا مدد لشکر ایشان کنند یکی از آن چهار عمرو بن عاص بود
و دیگری هبیرة ابن ابی وهب و سیوم عبد الله بن الزبعری و چهارم ابو عزهٔ شاعر جمحی و ابو عزه قبول این امر نمیکرد
بعلت عهدی که با حضرت بسته بود در وقتی که او را از میان اسیران بدر آزاد کرد بر این موجب که کسی را بر قتال
آنحضرت تحریض ننماید القصه صفوان بن امیه و جبیر بن مطعم مبالغهٔ تمام او را راضی ساختند با آن سه نفر دیگر بتحصیل

لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف رفته سپاه وافر جمع کردند و چون قریش بعزیمت جنگ یکجهت گشتند
صفوان گفت زنان خود را با خود می باید برد تا بر کشتهای بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است تا امر قتال بآن
مؤکد گردد و عکرمه و عمرو بن عاص درین رای صفوان را تحسین کرده برین معنی جازم گشتند فاما نوفل بن معاویه دیلی
رد این قول نموده گفت اگر منهزم و گریزان گردیم بردن زنان مستلزم فضیحت و زوال مال گردد و ابوسفیان نیز سخن
نوفل را قایل بود فاما از وضع او هند دختر عتبه ابن ربیعه در بردن زنان مبالغه بسیار می نمود لاجرم شوهر او ابوسفیان
از برای هر دو زن خود یکی هند مذکوره و دیگری امیه بنت ابن سعد بن وهب دو هودج ترتیب نموده و صفوان
و عمرو و عکرمه و طلحه بن ابی طلحه و حارث ابن هشام و جمعی از مشرکان بجهت زنان هودجها ترتیب نمودند و به بردن
ایشان جازم گشتند و ابو عامر راهب که مشهور بفاسق بود با پنجاه کس از اتباع خویش میان همراهی مخالفان
بربست و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از آنجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست
اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آوردند تا در منزل اسپ و گویان ذکر کشتگان بدر کنند
تا مردم بر حرب و قتال حریص گردند نقل است که عباس رضی الله عنه در آن زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار
باجره گرفته مقرر کرد که به سه روز بمدینه رود و مکتوب سربمهر او را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کیفیت
لشکر ایشان بحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم رساند و آن شخص بعد از قطع منازل او مکتوب را در حلاء قبا بحضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم رسانید حضرت سر مکتوب گشاده بابی کعب داد تا بخواند خواجه بعد از وقوف بر مضمون مکتوب
ابی را وصیت کرد و فرمود که البته این سر را از آشنا و بیگانه پوشیده دار بعد از آن بخانه سعد ابن ربیع تشریف
فرموده بمدینه در خلوتی این راز با وی در میان نهاد و در پوشیدن آن راز مبالغه بسیار نموده بمدینه باز
گشت و زن سعد اتفاقا از زاویه خانه کما انجه حضرت با شوهرش گفته بودند تمامه شنوده ایستاده بود آن خبر در مدینه
منتشر گشت و یهود و منافقان از آمدن مرد غفاری واقف گشته با هم می گفتند که این مرد خبری آورده است که بعلا
موجب بهجت و شادمانی اصحاب نیست بعد از آن مشرکان متوجه مدینه گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند آنجا به روز
منزل ساختند چهار شنبه و پنجشنبه و جمعه حضرت رسالت ابی انس و مونس را که پسران فضاله بودند بجاسوسی
فرستاد خبر آوردند که مشرکان اسبان و شتران خویش را در زراعت عریض گذاشته اند بلکه برگ سبز آنجا نماند و
بعد از آن حضرت حباب بن المنذر را رضی الله عنه بفرستاد تا از لشکر ایشان خبری تحقیق بیارد و حباب چون لشکر نموده
کیفیت ایشان و از مرکب و زره و عماری که بنزگان همه بیک بیک بآنحضرت تقریر نمود سخن او را با آنچه عباس در مکتوب
خود ثبت کرده بود موافق یافته فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول واقدی میگوید که چون
مشرکان بابوا رسیدند گفتند قبر مادر محمد صلی الله علیه و سلم اینجاست اگر آن را بشکافیم و استخوانهای او را بیرون آریم یا اگر

زنان ما باسیری بدست او افتد گوییم استخوان بوسیده مادرت با ماست بالضروره بعوض آن زنان ما را باز دهد
اگر دست نیابد بمال کثیر آنها از ما بستاند چون با ابوسفیان مشورت کردند این سخن را رد کرد و گفت بنو بکر و خزاعه که
از خلفا و دوستان محمد صلی الله علیه و سلم اند اگر برین معنی وقوف یابند مردگان ما را از گورها تمام بیرون آرند
بعد از آن در شب جمعه که روز شنبه آن هر دو گروه ملاقی شدند بزرگان صحابه چون سعد معاذ و سعد بن عباده و اسید بن
حضیر با جماعتی از دلاوران از صحابه رضی الله عنهم سلاح بسته بحراست رسول صلی الله علیه و سلم تا روز نگاه داشتند
و بعضی مسلمانان مدینه را تیران شب پاس داشتند و حضرت صلی الله علیه و سلم در آن شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده
و رخنه چند در ذوالفقار او پدید آمده و گاوی را ذبح کردند و در عقب او قوچی را کشتند روز دیگر آن واقعه را
با یاران تقریر فرمود و یاران تعبیر آن از حضرت پرسیدند فرمود زره حصار مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی که
بنفس من رسد و گاوی کشته کشش است که بر اصحاب من واقع شود و کشتن قوچ کشتن یکی از کبار صحابه است
و در روایت درج الدرر آنکه در خواب چنان دید که ذوالفقار بشکست و تعبیر آن بکشتن یکی از اهل بیت خود نمود
و رای پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اکابر اصحاب آن میل داشت که از مدینه بیرون نروند فاما جمعی از جوانان که
در جنگ بدر حاضر نبودند به بیرون رفتن و درین جنگ رغبت تمام می نمودند حضرت در آن باب اصحاب را به
مشورت سرافراز گردانید بیشتر اکابر از مهاجر و انصار گفتند صواب آن می نماید که از مدینه بیرون نرویم
و عبد الله ابن ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت مدینه بر هیچکس دست نیافته و پیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که
قصد ما نموده ما بیرون رفته با وی جنگ کردیم البته ظفر برما یافته بود و چون صبر کردیم و از مدینه بیرون
نرفتیم البته بر ایشان غالب شدیم اکنون مصلحت چنانست که اهل و عیال ما را بحصارها فرستیم و خود در مدینه ثابت
قدم باشیم حضرت رای ابن ابی سلول مقبول کرد اما حمزه ابن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان ابن مالک بن ثعلبه و جمعی دیگر
از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله ما در حصار مدینه در آییم تا دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرأت ایشان
شود و ترا حق تعالی در روز بدر با وجود آنکه بر دشمنان ظفر یافتی و زیاده از سیصد و پنج کس همراه تو نبود نصرت
کرامت فرمود و امروز بحمد الله که لشکر ما قوی و بسیار است و مدتهاست که ما در آرزوی چنین روزی
بودیم مالک ابن سنان ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما در میان یکی از دو خیرم که آن
ظفرست یا شهادت و هر دو حال محبوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بدان خدای که قرآن بتو فرستاده است که
من روزه نگشایم تا با مشرکان بشمشیر خود جنگ نکنم نعمان ابن مالک گفت کشتن گاو که در خواب بتو نموده اند تنک
منست از جمله اصحاب تو بخدای که جز وی خدای دیگر نیست که به بهشت در خواهم آمد حضرت پرسیدند که بچه سبب جواب
داد که بجهت آنکه خدای تعالی و رسول او را صلی الله علیه و سلم دوست می دارم و در معرکه از مشرکان روی نگردانم

آن سرور گفت که راست گفتی و نعمان در حرب شهادت یافت رضی الله عنه **نقل است که** خواجه علیه السلام روز جمعه نماز جمعه
بگذاردن و خطبهٔ فصیح خواندند و مردم را نصیحت فرمود و موافقان را بر جنگ منافقان تحریض فرمود که نصرت
شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثابت قدم باشید و فرمود تا بکارسازی لشکر مشغول شوند و چون نماز دیگر بگزارد
بحجرهٔ همایون تشریف برد و صدیق اکبر و فاروق اعظم با آن سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش راست کردند
و زره بر تن مقدسش افکندند و خلق بسیار بر در حجره انتظار آنحضرت می بردند سعد ابن معاذ و اسید بن حضیر
رسیده بایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام مینمائید که رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آید و او ازین معنی را
آگاه است و چون آنحضرت مؤید بوحی آسمانیست اولی آنکه زمام اختیار را بقبضهٔ اقتدار او بازگذارید و قدم از
دایرهٔ اطاعت و متابعت او بیرون ننهید پس خواجهٔ کاینات از خانه بیرون آمدند زره پوشیده و کمر از ادیم بر میان
بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بدست گرفته و سپر بر شانهٔ مبارک انداخته و چون نظر اصحاب بران نور دیدهٔ
احباب افتاده بر این هیئت بیرون خرامیدن و ترتیب و تهذیب محاربه و طریق مضاربه راست کردند و از آن اصرار
از گفتار خود پشیمان شدند و اظهار ندامت نموده گفتند یا رسول الله صلاح نیست که در امری که مکروه طبع شریف تو باشد
دلالت کنیم هرچه خاطر عاطر دریا مقاطر مبارکت بران قرار میگیرد بتقدیم رسان حضرت فرمودند که ابتدا با
شما این اظهار این معنی نمودم شما برای خود رفتید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست چون پیغامبر صلی الله
علیه وسلم سلاح پوشید و حرب ناکرده از تن بیرون کند و بنهد تا زمانی که خدای تعالی حکم فرماید میان او و اعدای او
اکنون آنچه میگویم بشنوید صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را خواهد بود و آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه علم
ساخت یک علم اوس بسعد بن عباده داد و علم مهاجران را بحباب بن المنذر داد و قولی آنست که بسعد بن عباده علم
مهاجران را بعلی بن ابی طالب داد و عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد ازان متوجه احد شد و مسلمانان
با آنحضرت روان گشتند و از آنجمله هزار سوار نامدار جرار کارزاری و مردان مبارز کاری که هر یکی ببیک چون
رستم دستان و سام نریمان که در مردانگی یگانه بودند و در زبردستی شیر فرزانه و شجاع زمانه بودند بمردی می‌ستیزیدند
و سهراب و افراسیاب را در دلاوری بهیچ در نظر نمی آوردند و مردان مرد بودند در میان ایشان صد زره پوش بود
و دو اسب داشتند یکی از آن پیغامبر صلی الله علیه وسلم و دیگری از آن ابو برده شهسوار میدان اصطفا صلی الله
علیه وسلم بر اسب میمون سوار شد و هر دو سعد پیش پیش آنحضرت سواره زره پوشیده سیر میکردند چون بمنزل شیخین
رسیدند آواز ناخوش بسمع شریف آنحضرت رسید که جماعة آواز بر داشته فریاد میکردند پرسید که اینها چه کسانند
گفتند هم سوگندان عبد الله ابی سلول اند از یهود فرمود و لا تستنصروا باهل الشرک بعد ازان دران منزل عرض لشکر
فرمود جماعتی از کودکان صحابه بنابر صغر سن ایشان اجازت بازگشتن داد مانند عبد الله عمر و زید بن ثابت

واسامة ابن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و ابو سعید خدری و سمرة
بن جندب و رافع ابن خدیج رضی الله عنهم ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است و رافع دران حین
خود را بلند بر میکشید تا در چشم آنحضرت کلان نماید و او را بغزو با خود همراه برد و حضرت او را دستوری
داده با آمدن سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد با مری بن سنان که شوهر مادرش بود
گفت که رافع را اجازت فرمود و حال آنکه من رافع را می اندازم مری این سخن را بآنحضرت عرض کرد حضرت
فرمودند که کشتی گرفتن سمره رافع را بر زمین زد سید عالم صلی الله علیه وسلم نیز او را دستوری داد
آمدن غرض بلال بانگ نماز شام گفت و نماز بگذاردند و شب دران منزل بودند و محمد بن مسلمه با پنجاه
کس حراست مسلمانان نمود و پاسبان لشکر مشرکان آن شب عکرمه بود **منقول است که** دران شب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اداء نماز خفتن نمود فرمود که کیست که امشب ما را پاس دارد مردی گفت یا رسول الله من
حراست نمایم پرسید که تو کیستی گفت ذکوان گفت بنشین بعد ازان گفت که کیست که امشب ما را حراست کند مردی
بر خاست گفت من یا رسول الله فرمود که تو کیستی گفت ابو سعید فرمود بنشین کرت سیوم پرسید که کیست
که امشب پاسبانی ما کند مردی بر خاست و گفت من پاسبانی کنم فرمود تو کیستی گفت من ابن عبد قیس فرمود
بنشین پس لحظه شد آنگاه فرمود هر سه بر خیزید ذکوان برخاست فرمود که آن دو یار تو کجا اند گفت من بودم که
درین هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود برو که خدا ترا نگاه دارد و پس آمد و زره خود پوشید و سپر بر دوش
افکند و شب همه شب گرد لشکر می گشت و پاسبانی خیمهٔ پیغامبر صلی الله علیه وسلم می نمود تا صبح بخواب رفت
چون سحر شد خواجه فرمودند صلی الله علیه وسلم برهنمای دلیلی باید که راه نیک بیرون برد ابو حثمهٔ حارثی آن مهم را
متقبل گردد و در راه گذر لشکر ضرورة بر حایط منافقی افتاد از بنی حارثه که هم بدیده ظاهر نابینا بود هم بباطن
کور مربع بن قیظی نام کوری بود چون از گذشتن لشکر اسلام خبر یافت آشفته بر خواست و خاک بر روی لشکر
اسلام می پاشید و می گفت اگر تو رسول خدای بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمانی در دست
داشت بر سر کور زد و سر کور را بشکست و خون روان شد خواجه فرمود او را بگذار که کور دل است و دو دست
ازان کور ظاهر تیره دل کدورت ناشناد باز دارید بعضی از بنی حارثه که هم رنگ آن منافق بود بآنحضرت
آن کور بر خواستند و با سعد بن زید که معاملهٔ تو نتیجهٔ عداوتیست که بنی الاشهل را با بنی حارثه است و هرگز آن
عداوت را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله این نتیجهٔ عداوت با شماست و لیکن نتیجهٔ نفاق شماست
سوگند بخدا که اگر اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باشد گردن ترا و هر که برای تست بزنم پیغامبر
صلی الله علیه وسلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش گشت آنگاه اهل اسلام طلوع صبح را با حد رسیدند و دران

دوسه آن موضع نماز بامداد بجماعت ادا کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زرهی دیگر در بالای زرهی که پوشیده
بودند بپوشید و خود بر فرق همایون نهاد و عبدالله ابی سلول که با سیصد کس از متابعان خود از این موضع
بازگشت و عبدالله ابن عمرو بن حرام در عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیامد عبدالله ابی سلول گفت ما در
مشورت شرایط بجا آوردیم و محمد صلی الله علیه وسلم سخن ما نشنید و بر قول جوانان و کودکان عمل نموده ما وقتی او را
نصرت کنیم که در شهر باشد و چون منافقان با منافقان دیگر بکوه جهاد مدینه در آمدند عبدالله بن عمرو گفت خدای
تعالی شما را هلاک گرداناد و زود باشد که خدای تعالی رسول و مومنان را از شر شما یاری دهد و از نصرت شما
مستغنی گرداند این سخن گفته باز گشت و بلشکر اهل اسلام پیوست **ذکر مقابله شدن دو لشکر و مقاتله کردن**
با یکدیگر علمای حدیث و سیر جزاهم الله خیراً چنین می نمایند که چون کفار بمقاتله سید ابرار صلی الله علیه وسلم
در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند و خیمها در نزدیک یکدیگر زدند چنانکه پشت و پناه ایشان کوه
پیوسته بود و مقرر شد که روز شنبه بجنگ مشغول گردند لشکر اسلام در پناه خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
در آمدند بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم براست کردن صفوف پرداخت و چنان ایستادند که مدینه در برابر
رو و کوه احد در پس پشت واقع شده و عینین بر یسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت بیم آن بود که مشرکان کمین
از آن محل بر سر مسلمانان تاخت آرند و بنابران حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پنجاه مرد تیرانداز خطا ناکرده
و در شب تار دیده مور و مار را میدوختند بر سر آن جبل بی بدل فرستادند و عبدالله جبیر را بر سر ایشان امیر
گردانیدند و تعیین کردند که آن راه را نگاه دارند و بعد از آن گفتند که بهر تقدیر باید که بهیچ وجهی و جهتی این
مرکز را فرو نگذارید تا ما را نصرت دهد جلال الاحدیت و آید منال صمدیت که ایشان مبادا که از آن مکان بر ما
بی گمان با نیرو گمان از سر خشم و کین کمین کنند و بر تاخت آرند و بهیچ حال از جای خود نجنبید و میمنه لشکر را
بعکاشة بن محصن اسدی سپرد و میسره را بابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی سپرد و ابو عبیده جراح و سعد وقاص را
در پیش لشکر بداشت و مقداد ابن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن
ولید دادند و میسره بعکرمة بن ابی جهل نامزد کردند و ابوسفیان را در قلب لشکر تعیین کردند و صفوان ابن امیه
و بروایتی عمرو بن عاص با صد تیرانداز در برابر رخنه کوه توقف کردند و عبدالله بن ابی ربیعه را بر ایشان امیر کردند
بعد از آن ابوسفیان بن حرب با بنی عبدالدار گفت که در روز بدر علم در دست شما بود و آن واقع شد امروز
تسلیم ما کنید ما نصرت جوییم و غرض آن بود که ایشان ثابت قدم باشند ایشان در غضب شدند و علم به طلحه بن ابی
طلحه دادند و زنان را در پیش صف باز داشتند و کنیزکان مغنیه سرودها می کشیدند و پای می کوفتند و دف میزدند
و رقص می کردند و ذکر کشتهای بدر میکردند و رجزی کشیدند و مردم خود را بجنگ تحریص میکردند و از آن رجزها

یکی این بود • نحن بنات طارق • نمشی علی النمارق • ان تقبلوا نعانق • او تدبروا نفارق • وفاق غیر وامق
یعنی ما زنان بزرگیم از دختران مردی همچون ستاره که از غایت ناز بر نهالها روییم و بر بالشهای
زربفت تکیه زنیم اگر روزی بجنگ آیید و بت در گردن شما کنیم روی با روی یک دیگر نهیم و اگر پشت دهید از
شما جدای جوییم **ذکر ابو عامر راهب** فاسق چون از جانبین صفوف آراسته شد و ساز جنگ و قتال از هر دو طرف
ساخته گشت و اول کسی که پای ضلالت در میدان جهالت نهاد و با مصطفی صلی الله علیه وسلم و اصحاب ایشان رضی الله عنهم
جنگ نمود ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از یاران خویش و تیر بجانب مسلمانان انداخت و با قوم خود از اهل
اسلام ندا کرد که مرحبا منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا بک یا فاسق و زنان دف میزدند و غلام چند از حبش
بازی آمده بودند سنگی چند بجانب مسلمانان انداختند و سپهسالاران دین اسلام چندانی سنگ و تیر بجانب
آن فاسق انداختند که او با یاران خود رو بگریز نهاد و **نقل است که** ابو عامر ابتدا از مکه بمدینه آمد و از حضرت سید که
این چه دین است که آورده حضرت فرمودند که ملت حنیفیت ابو عامر گفت که چیزی چند در آن درج کرده از آن
نیست حضرت فرمود بلی حنیفیت بها علی وجهها آن فاسق گفت که حق تعالی ترا در غربت بمیراناد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که حق تعالی با دروغ گوی این خواهد کرد چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان بمالکان دوزخ
سپرد **واقعه دیگر** آورده اند که چون وقت جنگ شد اهل اسلام در معرکه مردی در میدان دشمن در آمدند
کنیزکان مغنیه از پیش صف و از پس گریخته شدند و مردان از اهل اسلام بکارزار در آمدند حاصل بیکبار لشکر اسلام
تیرها از شست درست بگشودند و کفار را تیرباران کردند که هر کس که در برابر تیراندازان اهل اسلام بودند هم
بیکبار پشت دادند ناگاه طلحه ابن ابی طلحه که علم کفار در دست وی بود پای در میدان شجاعت نهاده مبارز
خواستند شیر بیشه هیجا و هژبر میدان وغا علی مرتضی کرم الله وجهه بجانب او چون سیل باران از بالا بشیب
روان شد و بیک زخم که بر سرش زد طلحه از پای در آمد و مرتضی علی باز گشته بصف خویش آمد یاران گفتند که
چرا کار طلحه را تمام نکردید جواب داد که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد شرم کردم دیگر تعرض با او
رسانم و نیز دانستم که حق بزودی او را هلاک گرداند و در بعضی روایات آنست که مصعب ابن عمیر وی را کشت و کوشید
پیغامبر صلی الله علیه وسلم اینکه در خواب دیده بود که قوچی را کشته شد عبارت از و بود و لاجرم بکشتن او شادی
نمودند و تکبیر بلند و مسلمانان نیز موافقت نمودند بعد از آن مومنان بر مشرکان حمله بردند که صفهای کفار را
درهم شکستند و بعد از آن طلحه ابن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان ابن ابی طلحه برداشت درین وقت
حمزه ابن عبدالمطلب رضی الله عنه آهنگ جنگ عثمان کرده بیک شمشیر که بر میان وی زد یک دست او را
با شانه بینداخت چنانکه شش وی ظاهر شد و حمزه باز گشت و این می گفت انا ساقی الحجیج بعد از آن ابو سعید ابن ابی طلحه

علم کوزا بر داشت سعد وقاص تیری در گلوی او زد که زبانش چون سگ از دهان او بیرون افتاده و چون
ابو سعید بجهنم رفت مسافع ابن طلحه بر داشت عاصم ابن ثابت بن ابی الافلح تیری بر وی زده نزدیک بهلاکش رسید
مشرکان مسافع را نیم کشته بر داشته پیش مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسر پرسید که تیر را با تو که زد
گفت نمی دانم اما شنیدم که می گفت خذها و انا ابن ابی الافلح و درین وقت سلافه نذر کرد که در کاسهٔ سر عاصم شراب خورد
و هرکه سر او را بزودی برد صد شتر بار بدهد و بعد از آن کشته شد مسافع برادرش حارث بن طلحه ابن ابی طلحه
علم بر داشت و هم عاصم او را به تیر دیگر بدوزخ فرستاد و بعد از حارث برادرش کلاب بن طلحه علم بر داشت و بدست
زبیر العوام کشته شد بعد از آن جلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم بر گرفت و طلحه ابن عبید الله او را بکشت بعد از آن
ارطاة بن شرحبیل علم بر داشت و مرتضی علی او را بدوزخ فرستاد و بعد از آن شریح ابن قارض علم بر داشت
او نیز بدست یکی از مسلمانان بقتل رسید و بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صواب نام آن علم بر داشت تا بجای
برانند که علی او را بکشت و بعضی گویند که سعد وقاص او را کشت **واقعهٔ دیگر** از واقدی گویند که قزمان از جملهٔ
منافقان بود از لشکر تخلف نموده در مدینه ساکن گشته بود روز دیگر زنان محله او را سرزنش کردند که مردان
رفتند و تو چون زنان در خانه نشسته مانده قزمان را عرق عصبیت در حرکت آمد سلاح پوشیده و مکمل گشته روی بجهاد
نهاد و در زمانی که حضرت صف راست میکرد بلشکر اسلام پیوست و خود را بصف اول رسانیده نخستین کسی که
تیر بجانب دشمنان انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان را بکشت و در آخر زخم بسیار
خورده بود و بسر حد عدم رسیده قتاده ابن نعمان بر وی بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا
شهادت قزمان گفت که من از برای دین جنگ و قتال نمیکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش بر نخلستان
ما بکوبند و چون ایشان مراجعت که بر تن ما ملازم او بود و بغایت متاذی بود لاجرم سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاد و
خود را هلاک گردانید روایتست که هرگاه که رسول صلی الله علیه وسلم یاد او کردی فرمودی که قزمان از اهل دوزخ است
واقعهٔ دیگر نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احد شمشیر بر دست مبارک خود داشته بود
فرمود که کیست که این شمشیر را از من بگیرد و حق آن بجای آرد ابو دجانه انصاری رضی الله عنه پیش آمد گفت
یا رسول الله حق این چه باشد فرمود آنکه دشمن را باین شمشیر بزند تا بشکند و بعد از آن متوجه دیگری شود ابو دجانه
گفت این کار منست و شمشیر آنحضرت بستاند و در میدان درآمد و می خرامید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که
حق تعالی و تقدس چنین رفتن او را دشمن می دارد مگر درین موضع ابو دجانه بهر طرف که متوجه می شد کسی پیش
نمی ایستاد و مشهور است که دران معرکه حمزه و علی و ابو دجانه بر جماعتی از زنان بگذشت که سرود فتنه ایشان
هند بود زن ابو سفیان مادر معاویه و او رجز میخواند و ابو دجانه خواست تیغ مصطفی را صلی الله علیه وسلم

براه

بر آن زنان زند و اول کار چند را بزد بعد از آن بر اندیشید که حیف باشد که شمشیر آنحضرت بخون آلوده
گردد دست کشیده باز داشت بعد از آن مومنان بیکبار بر دشمنان حمله بردند مشرکان میدان گذاشته
روی بگریز آوردند و زنان و مغنیان سرود و نوحه و نفیر بفلک رسانیده روی بگریز نهادند و مردان
میدان بالایان از عقب کفار باز گشته بغارت و تاراج در آمدند و باسیر کردن زنان مشغول شدند **واقعهٔ دیگر**
آورده اند که چون مومنان متفق گشتند و لشکر اسلام غالب آمدند درین وقت چشم زخمی بیاران رسید و آنچنان
بود که خالد بن ولید در کمین گاه آن شعب بود و عبد الله جبیر با جماعتی تیر اندازان بمحافظت آن معین گشته بودند
و چند نوبت قصد آن رخنه کرده تا از آن ممر بر لشکر اسلام تاخت آرند و هر بار از هجوم تیر باران میدان اهل اسلام
خالد بشمشیر دشمن کام باز گشته و با وجود این مستوق امید میداشت که شاید مومنان غافل شوند و او فرصت
بیابد تا آن هنگام که لشکر کفار بگریختند و صحابهٔ کرام بگریختند غنیمت ایشان مشغول گشتند یاران عبد الله جبیر را
رعی طمع کردند بغنایم گرفته روی بلشکرگاه کفار آوردند و هر چند عبد الله جبیر نصیحت نمود و وصیت رسول
صلی الله علیه وسلم بیاد ایشان داد قبول ننمودند عبد الله گفت که رسول صلی الله علیه وسلم با من چنین فرموده اند
که بهیچ حال ازین مقام نروم و من ملازم این مقام و دیگر آنکه دل مبارک آنحضرت بغایت حزین بر خاطر مبارکش
اندوهگین بوده و بنگاه داشت این مقام ما را احتیاط تمام و محافظت ما لاکلام ترغیب نموده بودند و وصیت
گردانیده ایشان گفتند که کافران مغلوب اند و ما غالب و بر عقب ایشان جادت اگر ما غنیمت نستانیم و درینجا
معطل مانیم زیان زده و ندامت پذیرنده خواهیم بود و سخنان آن بزرگوار در گوش ناگرفته و نه نصیحت او
ندادیده بغنیمت گرفتن رفتن و آن مکان را خالی گردانیده رهائی دادند آری عزیز من بادیم که برای جیفهٔ
مردار کثافت آثار مرده ریگ دنیای دنی ونائت اشیاء عقبی بر باد فنا صرصر بلا داده شد وای وای لباجه
آن که پروانه کردار بوادی که شعار خود گردانیده بود و از برای شمع وصال ساخته و سوخته و خود را
در عشق شمع در باخته کمال عاشقی پروانه دارد که از غیر از سوختن پروانه دارد خالد بن
ولید مردی و مفوزی که از ذات همایون صفات او ندیده بود مستور در دایرهٔ ایمان قدم ننهاده
بود و بشرف عرفان تشریف نیافته و مسلمان نگردیده نگاه کرد مرکز را خالی دید رهنمای در نواحی و
حوالی عبد الله جبیر دو کس ما کمتر از یاران نصیحت قبول کرده با وی بایستادند و باقی رفته و خالد مستظهر
ایمان نوع فرصت می بود که با عکرمة ابن ابی جهل و گروهی از مشرکان بر سر عبد الله جبیر تاختند و او را با یاران
شهید ساختند و ادشمنان آن کوه بیرون آمدند و زنی بود نام او عمرو بنت علقه علم کفار را برپای کرد
بعد از آن خالد بن ولید حمله کرد و از عقب مسلمانان در آمدند شمشیرها در نهادند و بقتل اهل اسلام

بازگشتند واضطراب درمیان لشکر اسلام پیدا آمد و لشکر تمام از هم فرو ریخت واز غایت شوریدگی احوال که
بر ایشان راه یافته بود یک دیگر را قتل کردند چون شعور نداشتند چنانچه گویند اسید بن حضیر را رضی الله عنه
دو زخم از مسلمانان رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنهما مقتول شمشیر مسلمانان شد هر چند پسرش فریاد
میکرد که این پدر منست یمان از جمله مؤمنانست هیچ جا نرسید و او را کشتند و اشرار غلبه کردند و ابرار رام
بگریختند و کفار خونخوار که غلبه اهل اسلام دیده بودند و گریزان شده همه یکبار باز گشتند و قدم در میدان
نهادند و قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند چون صحابه نگاه کردند علم کفار را دیدند بر پا شده روی بگریز
نهادند القصه آورده که درین میان شیطان لعین بصورت جعال بن سراقه سه بار درمیان معرکه آواز بر
کشید و ندا درداد که الا ان محمدا قد قتل و گویند آواز شیطان که بقتل محمد صلی الله علیه و سلم ندا میکرد آن قوم
آواز شوم او بمدینه رسید تا در خانهای مدینه شنیدند فاطمه خاتون رضی الله عنها چون آن آواز شنید و
با سر زنان از خانه بیرون دوید و زار زار گریست واثر تیغی بر روی مبارکش ظاهر شده بود و همه زنان هاشمیه
دستها بر سر میزدند و گریه و نوحه بطارم افلاک میرسانیدند و خواجه علیه الصلوة و السلام میدید که مردم خبر
قتل ایشان شنیده روی بگریز نهاده اند ایشان را میخواندند و میفرمودند ایها الناس الی رسول الله
ایشان این آواز می شنیدند قطعا از غمی البته باز نمی ایستادند واقعهٔ دیگر نقلست که چون مسلمانان از صعوبت آن
حال روی بگریز نهادند و هر چند آنحضرت ایشان را میخواندند اجابت نمی نمودند غضب بر آن حضرت بر آمد و نشان
غضبش آن بود که عرق از پیشانی همایونش متقاطر گشت و بر مثال مروارید جبین مبینش می‌نمود و یدی در آن
حال نظر فرموده علی را رضی الله عنه برابر دست خود دید ایستاده فرمود و چونست که با برادران خود نرفتی
جواب داد که یا رسول الله بعد از ایمان کافر نباشم مرا بتو اقتداست دران حین جمعی از مخالفان متوجه آن
حضرت شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار حیدر کرار بزخم شمشیر گروه مشرکانرا متفرق گردانید
و با یکی زخم با کافری چنان زد که تا ابد برنخاست واقعهٔ دیگر نقلست که چون لشکر اهل اسلام متفرق
گشته بعضی گریزان شدند و قوی گشته گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ثابت قدم ورزیده رو با
ان معرکه برتافت و به تیر و سنگ دفع مشرکان می نمودند و دران روز ملائکه در جنگ حاضر بودند و لیکن
جنگ نمی کردند و جبرئیل و میکائیل علیهم السلام بر مثال دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت استاده
محافظت او می نمودند نقلست که گرد بر گرد آنحضرت چهارده کس از اصحاب مانده بودند هفت از
مهاجر و هفت از انصار از مهاجران ابو بکر صدیق و علی مرتضی و عبد الرحمن ابن عوف و سعد بن ابی
وقاص و زبیر ابن العوام طلحه بن عبید الله و ابو عبیده ابن الجراح رضی الله عنهم اجمعین و از انصار

حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم ابن ثابت و حارث بن صمه و سهیل ابن حنیف و اسید بن
حضیر و سعد بن معاذ و بعضی بجای سعد معاذ و اسید سعد بن عباده و محمد ابن مسلمه را گفته‌اند که نقل است که
هشت کس از این جمله با آنحضرت دران روز بیعت نمودند بر موت یعنی بمیرند و روی نگردانند و کفار را از آنجا
منع میکردند و بعنایت الهی هر هشت دران روز محفوظ ماندند و اسامی ایشان اینست علی ابن ابی طالب
و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث صمه و حباب بن المنذر و عاصم ابن ثابت و سهل ابن حنیف
واقعهٔ دیگر از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود که چون بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست صورت
بر ایشان راه یافت چندان غم و اندوه بر من راه یافت که عنان تمالک از دست دادم و در پیش رسول
صلی الله علیه و سلم ساعتی با کفار بجنگ مشغول بودم چون در عقب خود نظر کردم حضرت را ندیدم با خود گفتم که آن
حضرت از آن قبیل نیست که از صف قتال روی گردانده و درمیان کشتگان نیز طلب کردم نیافتم غالبا بجهت
افعال ناشایست ما غضب الهی مستولی شده است و رسول خود را بآسمان برده باشد آنگاه گفتم که هیچ به از آن
نیست که با کفار جنگ کنیم تا کشته شویم پس شمشیر بر کشیده و بر مخالفان حمله کردم چون مخالفان متفرق گشتند و آن
حضرت را درمیان ایشان سلامت یافتم به یقین دانستم که حق تعالی آنحضرت را بفضل خود محافظت نموده بعد از آن
روی بمن آورده پرسیدم که مردم چه کردند از صف قتال روی گردانیده ترا تنها گذاشتند و من ملازمت ترا
بجان برگزیده بخدمت ایستاده ام تا رمقی در تن من باقیست ناگاه جماعتی از دشمنان قصد آن حضرت
کردند من حمله بر مخالفان آوردم روی بگریز نهادند باز نزد آنحضرت آمدم باز جمعی دیگر قصد آن سرور
کردند روی با ایشان آوردم ایشان نیز هزیمت نمودند و روایتی آنست که هر بار که مرتضی علی کرم الله وجهه
با مشرکان مبارزت می نمودند ابو دجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آن سرور با شمشیر ایستاده بودند
و شرط محافظت بجا آوردند رضی الله عنهم اجمعین واقعهٔ دیگر آورده اند که گروهی از اشرار قصد ابرار نمودند
خواجه روی بعلی آورده فرمود که شر اینها از من دفع کن حضرت امیر که شیر خدا از آنحضرت دفع گردانید
درین حال جبرئیل علیه السلام با آنحضرت گفت که این کمال جوانمردیست که علی با تو پیش می برد پیغامبر صلی الله
علیه وسلم فرمود که انه منی و انا منه یعنی که او از منست و من از ویم جبرئیل گفت و انا منکما من از شما هر دو ام
دران اثنا آوازی شنیدند که گوینده می گفت که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در کشف الغمه مثل این
واقعه آورده و بعضی را ازین مبسوطتر ایراد کرده که چون کافران هجوم نمودند و مسلمانان گریزان شدند نزد
آنحضرت مرتضی علی تنها ماند حضرت با او گفت که چرا با قوم نرفتی گفت چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که ازین
موضع فرا تر قدم نه نهم تا کشته شوم یا آنکه خدای تعالی فتح و نصرت کرامت کند درین بودند که گروهی از مشرکان

بعد پیغامبر صلی الله علیه وسلم کردند خواجه عالم علیه السلام بعلی اشارت فرمودند علی رضی الله عنه شمشیر کشیده
روی بانجماعت آوردند از ایشان هشام ابن امیه مخزومی را بقتل آورده و باقی گریختند بعد از ان طایفهٔ دیگر
قصد آنحضرت کردند بار دیگر مرتضی علی باشارت علیه السلام متوجه آن قوم شد عمرو بن عبد الله جمحی را از میان
آن قوم بدوزخ فرستاد باقی کفار از بیم شمشیر آبدار حیدر کرار روی بگریز آوردند آنگاه قوم دیگر
خواستند که ضرری رسانند بآنحضرت علی حمله بر ایشان کرد و آورد بشر بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی
روی بگریز آوردند دیگر هیچکس جرات آهنگ حضرت سید نماند صلی الله علیه وسلم و گویند که درهمین کارزار
شمشیر امیر المومنین علی بشکست باحضرت صورت حال عرض کرد حضرت رسول ذو الفقار خود را باوی ارزانی
داشت و علی بآن مشرکان را چنان قتل کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی می شنوی هیچ خود راکه
ملکی که رضوان نام اورا در آسمانها میگوید که لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی مرتضی علی فرمود که ازین
سخن چندان ذوق وابتهاج بمن رسید که گویا شکر نعمت خدای تعالی بجای آوردم و محمد ابن اسحاق گوید
چند کس از مشرکان در روز احد بدست مرتضی علی کشته شدند یکی از انجمله طلحه ابن ابی طلحه بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بجزوی از خواب خود بقتل او تعبیر فرموده بودند و دیگری ابیرش ابو سعید و
و برادرش کلده و عبد الله ابن حمیل ابن زهره و ابو الحکم ابن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن حذیفه بن مغیره
و برادرش امیه و ارطاه ابن شرحبیل و هشام ابن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک و صواب مولی
بنی عبد الله روایتست از قیس که وی از پدر خود سعد روایت کرد که وی گفت از مرتضی علی کرم الله وجهه
فرمود که در روز احد شانزده جراحت بمن رسید که در چهار ضربه از ان بر زمین افتادم و هر باری که می افتادم
مردی خوب روی خوش بوی بازوی من بگرفت و مرا برپای میکرد و مرا میگفت متوجه کافران شو که تو
در طاعت خدا و رسول اولی و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از انکه فارغ شدم از جنگ واقعه را
بآنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردم آن سرور فرمود که تو اورا شناختی گفتم نی اما بدحیه کلبی می مانست
فرمود ای علی خدای تعالی چشم ترا روشن کناد که آن جبرئیل بود جبرئیل بود علیه السلام   واقعه دیگر
آورده اند که چهار کس از فجرهٔ کفار بایکدیگر عهد بستند که رسول را صلی الله علیه وسلم بقتل آرند یکی عبد الله
بن قمئه و عتبه بن ابی وقاص برادر سعد وقاص و عبد الله شهاب زهری و ابی ابن خلف و بعضی گفته اند که
عبد الله بن حمید اسدی هزاران حمله بود و ابن قمئه ملعون چندان سنگ بر آن حضرت انداخت که رخسار مبارک
خون آلود گشت و حلقهای خود بر روی مبارکش بشکست و پیشانی فرخنده اش شکسته خون آلود گشت
بحیثیتی که بر محاسن شریف آنحضرت دویدن گرفت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردای مقدس خونها را

پاک

پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگاری یابند قومی که با پیغامبر خود چنین کنند و حال آنکه او ایشان را
بحق تعالی میخواند و روایتی آنست که چون حضرت آن روز جراحت یافت خونها پاک میکرد و نمی گذاشت که
قطره از آن بر زمین چکد و میفرمود که اگر ازین خون ذره بر زمین آید هر آینه عذابی از آسمان
بر اهل زمین آید بعد از آن فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون گویند عتبه ابن ابی وقاص سنگی بجناب
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انداخت و بر لب و دندان مبارک آن سید زمین و زمان رسید و دندان مبارک
آمد و مجروح شد و یکی از آن گوهرهای شب افروز که پرتو انوار و فروغ تابندهٔ غم اندوز که مهر و ماه را تیره
و زهره و مشتری را خیره گردانیدی کسری بران عقد صحیح راه یافت   هنگام تبسم لب جان پرور دلبر
چون رشتهٔ آبی در وی دو گوهر   بروایتی آنکه سنگ را ابن قمیه زده بود و دندان رباعیه آنحضرت رفیع
رتبت بدیع المنزلت بود بروایتی آنکه دلیل اشهر صحیح گشت دندان پیش آنحضرت از جانب زیر بشکست
گویند چون این امر بسعد از ان شوم خیره دیده یعنی عتبه ابن ابی وقاص اما سعد وقاص رضی الله عنه را
در آن معرکه طلب کرد تا انتقام کشد میسر نشد و در بعضی کتب اهل تذکیره دیده ام چون لب و دهان خواجه کونین
صلی الله علیه وسلم خون آلود شد هنوز قطره خون لب و دهان بر زمین نرسیده بود که جبرئیل علیه السلام در
رسید و قطرات خون لب و دهان آن سلطان انس و جان را بشهپر اقبال خویش برداشته گفت یا محمد صلی الله
علیه وسلم سوگند بخدای تعالی و جلال تو که اگر یک قطره ازین خون بر زمین چکد تا بقیامت از زمین گیاهی
نروید باک نزمان حضرت جلال احدیت جل ذکره دهان واردشته که قطره خون از لب مبارکت بچمن سرای
جنت رسانیم تا گلگونه رخسار حور عین گردد نیز آورده اند که چون دندان مبارک بدست گرفت جبرئیل علیه
السلام آمد که یا رسول الله این دندان شکسته را با کرم فرمای تا ببین آن سخط غضب الهی امان یابیم خواجه
علیه السلام فرمودند که یا روح القدس محمد دندان شکسته خود را از برای شکسته دلان آخر زمان نگاه
می دارد تا اگر فردا حضرت جلال احدیت جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد صلی الله علیه وسلم الذین یبغضوا و
هو اهل التقوی و اهل المغفرة   قال الشیخ فرید الدین العطار قدس سره العزیز   بپیش آن که با تو جنگ باشد
دلی سخت ترا از سنگ باشد   چو مهرت سنگ مغناطیس آمد   حسودت سنگ دان الماس آمد   عدوی تو که بت از سنگ دارد
عجب نبود که بر وی سنگ بارد   بسنگ اعدای جاهت کشته بهتر   چو سنگ آسیا سرگشته بهتر   کسی کافکند در راه تو گوهر سنگ
ندارد هیچ درمان جز سر و سنگ   نافع جبیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب
رسول صلی الله علیه وسلم تیر کفار بود که متوجه بآنحضرت می آمد و حق تعالی نگاه می داشت در آن اوان
عبد الله بن شهاب زهری گفت که محمد صلی الله علیه وسلم را بمن نمایید که کجاست و نجات نیابم من اگر او نجات یابد

یا بد او این سخن می گفت و رسول صلی الله علیه وسلم بر پهلوی وی ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه وسلم
گذشت صفوان ابن امیه از وی پرسید که خدای تعالی ترا بر محمد صلی الله علیه وسلم مسلط کرد با وی چه کردی عبدالله بن
شهاب گفت که تو او را بدیدی صفوان گفت دران زمان که آن سخن می گفتی محمد صلی الله علیه وسلم آنجا در پهلوی تو ایستاده
بود عبد بن شهاب گفت سوگند بخدا که نظر من بر وی نیفتاد و او از من در محفوظ است   واقعه دیگر
در سیر منقول است که ابن قمئه دران روز شمشیری حواله آنحضرت نمود و از ضرب شمشیر آن لعین و از گرانی
دو زره که در بر داشت آنحضرت در گوی که دران نزدیکی بود بیفتاد و از چشم مردم پنهان گشت آن شوم لعین
آوازه درانداخت که در میان لشکر که من محمد را کشتم و شیطان لعین نیز در معرکه ندا کرد که تحقیق محمد صلی الله
علیه وسلم کشته شد و ابوسفیان سخن شیطان را باور داشته گفت ای معشر قریش کدام یک از شما مهم محمد صلی الله
علیه وسلم بقطع رسانید ابن قمئه گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت ما دست برنجن در دست تو کنیم چنانچه
اهل عجم مر مبارزان خود را مشهور میگردانند آنگاه ابوسفیان و ابوعامر فاسق بجهت خبر ابن قمئه در معرکه می گشتند
و لیبر هر کشته از کشتهای مسلمانان که می پرسیدند ابوعامر و ابوسفیان را بحال این کشته شناسا میگردانید که فلان
کس است و این از اوس است یا از خزرج و چون بسر خویش حنظله غسیل الملائکه را کشته دیدند بر بالای سر وی ایستادند
ابوسفیان گفت این چه کس است ابوعامر گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر من است حنظله
واقعه دیگر واقدی گوید که حنظله دران نزدیکی جمیله بنت عبدالله ابی سلول را خواسته بود و در شبی که
صبح آن میان هر دو لشکر جنگ واقع شد درآمد حنظله نزد خاتون خویش بود و زفاف واقع شده چون حنظله
خواست که در عقب لشکر اسلام بر آید جمیله چهار کس آورده تا از زبان حنظله گواه شدند که ازاله بکارت جمیله
نموده و چون از سبب این حرکت پرسیدند که جمیله گفت دوش چنان در خواب دیدم که فرجه از آسمان پیدا شد
و حنظله از آن فرجه درآمد و باز در آسمان بحالت آمد باز گشت و تعبیر او چنان معلوم کردم که حنظله شهادت خواهد
یافت لاجرم بنابر مصلحت خویش جمعی را از زنان گواه گرفتم و واقعه زنا شوهری را بگواهان موکد ساختم
القصه علی الصباح حنظله سلاح خود برگرفته در عقب سپاهان رفت و در زمانی که حضرت براست کردن صفوف
مشغول بود بمعرکه رسید و هم دران روز بسعادت شهادت رسید بعد از آن آن سرور فرمود که دیدم که ملائکه
حنظله ابن عامر را در میان زمین و آسمان می شستند ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد از آنکه از حضرت
درباره این سخن شنیده بودم دیدم که آب از سر او قطره می چکید باز گشتم و این صورت عجیب را با آنحضرت
عرض کردم بعد از آنکه بمدینه باز آمدیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کسی نزد جمیله که زن حنظله بود
فرستاد و از حال حنظله استفسار نمود جمیله گفت حنظله از حرمی که بر جهاد و غزو داشت با آنکه محتاج آب بود

پیش از

پیش از غسل جنابت بمعرکه شتافت رضی الله عنهم نقل است که چون ابوسفیان با ابوعامر فاسق یک یک از شهدا
که در معرکه افتاده بودند تفحص نمودند در میان ایشان آنحضرت را نیافتند و دانستند که سخن ابن قمئه دروغ بوده است
واقعه دیگر منقول است که سید انبیا علیهم السلام درباره آن پنج سگ لعین نفرین کرد که بیک سال و بیکبار [illegible]
بعضی از ایشان هم در معرکه احد کشته شدند و باقی هم دران سال بمقر جهنم رفتند عبدالله ابن حمید اسدی در
روز احد بقصد حضرت اسب میراند ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابودجانه بیک ضرب شمشیرش بر زمین انداخت
چنانچه تحت الثری تا هیچ جای قرار نگرفت و بعد از بازگشتن مشرکان بمکه روزی ابن قمئه بر سر کوی در خواب
بود که قوچی بقربان الهی بر سر او آمد وقت آن لعین رسید و شاخها در شکمش چنان فرو برد که از حلقش بیرون آمد
و آن مدبر را از راه گویای جان بالکان و وزیر سپرده و بعضی از ارباب سیر گویند که گله وا از راه گفتنش
سبب آن بود که در جنگ احد آن سنگی بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم انداخته بود و بدست مبارک آنحضرت
رسید و شمشیر از قبضه همایون بیرون افتاده و در حین سنگ انداختن گفت بگیر از من که ابن قمئه ام آنحضرت
فرموده بود که خدای تعالی ترا ذلیل و خوار کند و رسوا گرداناد و حال آنکه آن شوم ناخلف یعنی ابی ابن خلف
چنان شد که در جنگ بدر وی داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرد رخصت بازگشتن بمکه باز یافت
آن وصیة را ادا نماید آن ابی شوم در روی مبارک آنحضرت گفت که ای محمد صلی الله علیه وسلم اسپی دارم که او را
هر روز این مقدار جو میدهم که تا فربه شود و بران سوار شده بجنگ تو آیم و ترا بکشم آنحضرت فرمود که بلکه
من ترا خواهم کشت هم در حال بران اسب سوار باشی ان شاء الله تعالی و در روز احد آنحضرت با یاران گفت که از آن
ابی ابن خلف الیمین بینم نباید که رو خبر از عقب من در آید و جنگ باز رسیده بود و مسلمانان پناه بوادی بردن ابی ابن خلف
بر اسب خود سوار پیدا شد چون نظر آنحضرت بروی افتاد فرمودند که هرگز خلاص مباد و اگر او از من خلاص
شود صحابه گفتن آن جنگ است و چه تو مرد بیت چنانکه گفته اند   چه بندی کمر در مصاف کسی
که داری کمربسته چون او بسی   سگ سکیت روباه بازورمند   که شیر ژیان را رساند گزند   روایت کرده اند که
چون ابی ابن خلف بنزد آنحضرت آمد همچنان سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد اصحاب گفتند یا رسول الله اگر
اشارت شریف باشد بر وی حمله آریم فرمود صبر کنید چون آن لعین نزدیک رسید و زبیر ابن عوام حربه
در دست داشت در پیش او گرفت آن سرور حربه از دست زبیر بگرفت و بجانب ابی ابن خلف انداخت اتفاقا
بر حنجر او آن شقی آمد بالفور عنان اسب بگردانید و بمشرکان پیوست و خود را از اسب بینداخت و لبان گاو
فریاد میکرد مشرکان گفتند که زخم تو خراشی بیش نیست این همه جزع و اضطراب چیست ابی بن خلف گفت هیچ
می دانید که زخم اثر ضرب کیست و من می دانم که ازین جراحت جان برم یا نی زیرا که مرا محمد صلی الله علیه وسلم خبر

اگر به بیند که بقصد من در آید اعلام کنید که
درین اثنا که حضرت میخواست تا در شعب در آید

کرده بود که من ترا کشم گفت و بجان فریاد میکرد و می نالید تا نزدیک مکه رسید و در مر الظهران روح خبیث او را
بجهنم سپرد و بقیه آن پنج کس هلاک گشتند نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احد هفتاد ضرب
شمشیر و غیره رسیده بود و در شرح صحیح بخاری ابن حجر از عبدالرزاق از معمر و معمر از زهری رحمهم الله روایت
کرد که هفتاد ضرب شمشیر بر روی و تن آنحضرت رسیده بود و حق تعالی با وجود این همه زخمها در میان آنهمه دشمنان
شوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم را نگاه داشت **واقعهٔ دیگر** منقول است که ابن قمیه شمشیر خود را بجانب سید علیه السلام
حواله کرد طلحه دست راست سپر ساخت و دو انگشت مسبحه پهلوی او مجروح شد و انگشتان او از کار رفت و در روایتی آنکه
از طلحه پرسیدند که انگشت ترا چه واقعه پیش آمد گفت مالک بن زهیر که تیر او خطائی شد بجانب حضرت تیری انداخت
و من دست خود را سپر آنحضرت کردم آن تقدیر بر انگشت من آمد **واقعهٔ دیگر** نقل است که چون سید عالم صلی الله
علیه وسلم در آن گو افتاده بودند چنانچه مذکور شده بسیاری صحابه از شومی سخن ابن قمیه و بجهت آن ندای شیطان که
بر طبق سخن آن لعین می گفت الا ان محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت نومید گشته بودند تا گویند که صحابه
در آن حین بر چهار قسم شدند جمعی شهید شدند و گروهی اندک گریختند و بعضی بغارهای کوهها پنهان شدند و بعضی
بشهر رفتند و عثمان بن عفان رضی الله عنه از آنجمله بود و بعد از تسکین حرب و جنگ باز بخدمت حضرت رسالت
شتافت **واقعهٔ دیگر** مرویست که انس ابن النضیر عم انس بن مالک رضی الله عنه در واقعهٔ بدر حاضر نشده بود و میخواست که
در روز احد تدارک مافات قیام نمود و بگروهی از اصحاب رسید و از احوال پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسید
گفت شنیدیم که آن حضرت شهید شد پس فریاد بر آورد که شما چرا زنده مانده اید و بعد از وی شما را زندگانی بچه
کار آید **شعر** بیهوده درین جهان چرا باید بودن . چون آنکه درین جهان بجای رفتن . و برخیزید و چنانچه او مرد
شما نیز بمیرید و یا از برای نام و ننگ بکوشید این بگفت و بعد از آن شمشیر بکشید متوجه دشمنان شد در راه
سعد ابن معاذ را دید سوگند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت می شنوم و بر قلب کفار زد و جنگ بسیار کرد
عاقبت شهید شد و ثابت شد که هشتاد و چند زخم تیر و نیزه و شمشیر بر وی رسیده بود چنانکه میان کشتگان معلوم
نگشت و خواهرش بدان خالی که بر انگشت داشت او را باز شناخت **واقعهٔ دیگر** آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود را
در آن مغاک در میان کشتگان چنان می داشت که کس بر حال او واقف نشود و گویند اول کسی که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم را در میان ایشان بشناخت کعب ابن مالک بود رضی الله عنه چون در روی میمون همایون آنحضرت نگاه کرد دید
که چشمان نرگسین آن سرور در زیر مغفر چون ستاره انور بر طارم اخضر می درخشید از درون جان نعره بر آورد که
ای گروه مومنان شما را بشارت باد که رسول خدای عز و جل در حیاتست حضرت اشارت بوی فرمودند که خاموش باش
تا دشمنان ندانند پس یک یک از صحابه جمع شدند و آنحضرت را از مغاک بیرون آوردند و کیفیت در سیر چنین آورده اند که

آنحضرت

آنحضرت بجهت آنکه زانوی مبارکش مجروح گشته بود و زخمی چند بر اندام نازنینش رسیده و دو زره گران در بر داشت
و بجهت آن بر خواستن و از آن مغاک بیرون آمدن نمی توانست طلحه ابن عبدالله در زیر بازوی آنحضرت در آمده
او را بر پای کرد و او از آن گو بدر آمدن بر آن حضرت مشکل بود طلحه بنشست تا آنحضرت پای مبارک بر دوش طلحه
نهاد و علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت بگرفت تا از آن مغاک بیرون آمد و واقدی میگوید طلحه رضی الله عنه
در آن روز کوشش بسیار کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون دید که کفار سید ابرار را صلی الله
علیه وسلم در میان گرفتندی از یمین و یسار تیغ بر کفار می نهادند تا همه میگریختند لاجرم حضرت در باره او فرمود که
من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبدالله نقل است که در آن روز جان بازان
موافق صادق بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم می آمدند از جمله ایشان زیاد بن السکن با چهار ده جوان از انصار رضی
الله عنهم خود را سپر حلقهٔ ملازمان سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسانیدند و یک یک خود را فدای آنحضرت ساخته می گفتند که
روی من روی ترا سپر و جانست و تن من صرف ذات ترا فداست و بر تو باد ای حضرت خداوندی که جل و علا و موعد لقای
سرابستان جنت و بابستان نعمت حاصل گفت و گوی هر یک برین منوال می گذشت و جنگ میکردند تا همه کشته شدند
چون نوبت بزیاد رسید کفار بزخم تیغ او را بینداخت و خواستند که سرش جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق
نموده او را میان کفار بیرون آوردند و حضرت فرمودند که او را بنزدیک من آرید آوردند سر او را بر ران
مبارک خود نهاده و در جبین او می دید تا که آن نیک بخت سعادتمند جان شیرین در کنار سید المرسلین بجان آفرین
الامین جل جلاله فرستاد **واقعهٔ دیگر** آورده اند که معرکه احد جمعی از مشرکان تیرهای بیاپی بجانب لشکر
اهل اسلام می انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر جشمی از تیراندازان دیگر جرات بیشتر نمودند و از آن
ایذای تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم اشارت بسعد وقاص فرمود تا او نیز در مقابله
ایشان در آید فرمود یا سعد ارم فداک ابی و امی و درین اثنا حبان العرقه تیری انداخت و بر دامن ام ایمن خادمه
رسول صلی الله علیه وسلم که در آن لشکر مجروحان را آب می داد و دامن ام ایمن بیفتاد و عورتش مکشوف شد و حبان خنده
بافراط کرد و آن حضرت را این معامله از وی بغایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بدست سعد وقاص داد که بجانب
حبان بینداخت سعد آن چوبه تیر را در کمان نهاده بجانب در مغاک سینه حبان زد که به پشت باز افتاد و موضع
مخصوصش برهنه شد گوید که دیدم حضرت تبسمی فرمود چنانچه دندانهای پیشین آنحضرت ظاهر شد و بعد از آن
در باره سعد قصاص گرفت از برای ام ایمن و بعد از آن در باره سعد دعا خیر فرمود و گفت بار خدایا دعاء
سعد را مستجاب دار و تیر او را راست دار گویند هیچ تیر وی راست رفتی و هرگز بر زمین نیفتادی و دعا او
مستجاب بود چنانکه مردم تبرک بدعا وی جستی نقل است که در آخر عمر هر دو چشمش تاریک گشته بود و او را گفتند که

بیماران بدعا، تو شفای باید چرا دعا نکنی تا خدای تعالی چشم بتو باز دهد جواب گفت که حکم و قضای حق تعالی نزد من
عزیزتر است از بینایی چشم من رضی الله عنه **واقعهٔ دیگر** نقل است که ابو طلحه در روز احد پیش رسول
صلی الله علیه وسلم ایستاده بود و خود را اسپر آن حضرت ساخته و در فن تیراندازی بمهارت تمام داشت و آواز
بلند نیز داشت و تیرهای خویش از کنانه بیرون ریخت و گویند آن پنجاه تیر بود و عادت او آن بود که هر تیر که
بجانب دشمن انداختی نعره میزد و می گفت یا رسول الله تن و جان من فدای تو باد و وی تیرهای خود یک یک
می انداخت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در قفای سپر وی ایستاده بود و می دید که تیر او کجا فرود می آید
تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین بر می داشت و می گفت ارم یا ابا طلحه و چون زه
کمان در می آمد تیر چوب می شد و بجانب دشمن می انداخت و در آن روز پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده بود که
آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد و در روایتی که اگر مردی بر آنحضرت بگذشتی که در کنانهٔ خویش
تیر داشت میفرمود تیرها با ابو طلحه ده **واقعهٔ دیگر واقعهٔ ثمه مصعب بن عمیر است رضی الله عنه**
محمد بن شرحبیل روایت کرده است که از پدر خود که چون مسلمانان در جنگ روی بگریز نهادند مصعب بن عمیر که
علم مهاجران داشت ثابت قدم نموده در این اثنا ابن قمئه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب
علم بدست چپ گرفته می گفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمئه علیه اللعنه بضرب دیگر دست
چپ آن صاحب دولت را نیز بینداخت و مصعب ابن عمیر باز این کلمه بر زبان آورده بهر دو بازو علم را بسینه
خویش نگاه می داشت ابن قمئه نیزه بر وی زد که تا از پای درآمد و گویند که این آیت هنوز نازل نشده بود
که حق تعالی بر زبان وی می گذرانید چون علم بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب آن علم را بر داشت و روایتی
آنست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را نگاه می داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ
شدند حضرت فرمود پیش آی یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم و آنحضرت دانستند که وی ملکی بوده که حق تعالی
بعلم داری مومنان فرستاده است بعد از آن ابو الروم آن علم را برداشت و تا به مدینه پیش آنحضرت میبرفت
واقعهٔ دیگر معامله ابو عبیدة بن الجراح بود رضی الله عنه از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت
چون روی مبارک پیغامبر صلی الله علیه وسلم مجروح گشت و حلقهای خود در روی مبارک حضرت نشسته بود من دو
بجانب آنحضرت روان شدم دیدم که از جانب دیگر مردی بشتاب می آید چنانچه گویی طیران می نماید چون نزدیک
آمد ابو عبیدة بن الجراح بود مرا گفت ترا سوگند می دهم بخدای تعالی ای ابو بکر که بگذاری مرا تا این حلقها را
از روی آن سرور بیرون آرم گفتم بیرون آر ابو عبیده دندان بر یک حلقه نهاد و آنرا از روی آنحضرت
بقوت تمام بیرون کرد چنانچه دندانش بیفتاد و بدین سبب او را اثرم می گفتند و ابو سعید خدری رضی الله عنه

روایت می کند که چون حلقها بکشیدند خون از رخسار پر انوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم روان شد پدر من مالک
ابن سنان آن خون را می آشامید و دهان بر زخم نهاده می مکید و فرو می کشید و مردم با پدرم می گفتند که ای
مالک خون آشامی گفت بلی خون رسول را صلی الله علیه وسلم چون شربت می آشامم حضرت فرمود من اراد ان ینظر
الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک ابن سنان و من مسه دمه دمی لم تصبه النار **و دیگر از جمله محافظان**
و جان داران که از ایشان امداد و اعانت آنحضرت بتحقیق پیوسته و در آن روز از جمله کارگذاران و سپهسالاران
بوده اند و در تیراندازی بکمال بعد از سعد وقاص و ابو طلحه انصاری یکی عاصم ابن ثابت بود و سایب بن مظعون
و مقداد بن عمرو و زید بن حارث و حاطب ابن ابی بلتعه و عتبه ابن غزوان و خراش بن الصمه و قطبه بن عامر و
بشر بن براء ابن معرور و ابو نائله سلکان بن سلامه و قتاده ابن النعمان و گویند در آن روز قتال تیری بر چشم قتاده
ابن النعمان آمد و دیده اش از حدقه بر رخساره او افتاد و نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله در خانه زنی
صاحب جمال دارم و مرا با وی محبت و او را نیز با من می ترسم که از آن رو چشم خانهٔ مرا چنین ببیند مکروه شمرد
خواجه علیه الصلوة والسلام بر وی رحم فرموده بدست معجز آثار دیده بیرون افتاده او را بر حدقه اش نهاده
و دست مبارک بدان فرود آمد فی الحال بمرتبهٔ اول بازگشت بلکه از آن چشم دیگرش روشن تر و لطیفتر گشت
چنانکه از قتاده منقول است که می گفت در اوان پیری آن چشم برامده روشن تر از این چشم دیگر بود **واقعهٔ دیگر**
دیگر از وقایع خاص واقعهٔ سعد وقاص بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بآن شادی می نمود و نقل است که
مالک ابن زهیر جشمی و حبان بن العرقه از میان تیراندازان دشمنان ضرری تمام بلشکر اهل اسلام میرسانیدند
و بسیاری از مومنان را بزخم تیر هلاک گردانیدند چنین نقل است که مالک زهیر در پس سنگی پنهان گشته و تیر
بجانب مسلمانان می انداخت چنانچه چندین کس را از اهل اسلام را از زخم تیر آن نابکار ربد کردار بقتل آمدند
و بسیار دیگر مجروح گشتند اتفاقا یک نوبت سر خود از سنگ برآورده سعد وقاص او را دیده تیری بر دیدهٔ وی
زد که از پس سرش بیرون رفت و جان بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن مفسد خلاص گشتند **واقعهٔ دیگر**
منقول است که در آن وقت که حضرت خواجه علیه السلام خواست تا در شعب احد در آید عثمان بن عبد الله بن المغیرهٔ
المخزومی سلاح پوشیده و تکمیل بر اسب ابلق سوار در عقب آن سرور شتافته فریاد میکرد و می گفت نجات نیابم
اگر تو نجات نیابی ناگاه پای اسب آن ملعون بمغاکی از گوهای که ابو عامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام کنده بود
فرو رفت و عثمان از پشت بر زمین افتاد و حارث ابن صمه متوجه او شد و ساعتی با هم نبرد کردند عاقبت حارث تیغی
بر ساق پای عثمان زد که از پای در آمد و حارث او را بآن رسانید سر برید و زره و شمشیر و خود عثمان که
بغایت خوب بود برگرفت و گویند که غیر از آن در جنگ احد هیچ بدست مسلمانان از سلاح نیفتاد و رسول

ورسول صلی الله علیه وسلم چون معلوم فرمود که عثمان کشته شد فرمود و گفت الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدای را که
خوار گردانید او را **واقعهٔ دیگر** بعد از وقایع عثمان مخزومی عبید بن حاجز عامری نعره زنان یکی رونده
در میدان در آمد و روی بکشتن حارثة بن صمه آورد و تیغی بر دوش حارث زد که یاران او را بر دوش گرفته
از معرکه بگوشه بردند ابو دجانه در برابر عبیده در آمد لمحهٔ بضرب نیزه مشغول شدند عاقبت ابو دجانه
عبیده را بر زمین افکند و به تیغ بی دریغ چون گوسفند سرش برید **واقعهٔ دیگر** واقدی گوید که عمرو بن
ثابت بن وقش در اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی از مؤمنان او را باثبات و استقامت نصیحت میکردند
مفید نمی آمد اتفاقا همان روز که مقربان درگاه الهی روی با عدو نهادند حضرت مفتح الابواب جل ذکره
قفل غفلت از در دل عمرو برداشت و بنور معرفت سراچهٔ سینهٔ او را منور ساخته از سر یقین زبانش را
بکلمهٔ توحید گویا گردانید و سلاح خود را برداشته روی بجنگگاه نهاد و چندانی محاربه کرد که مجروح و ناتوان
در میان کشتگان افتاد در وقت نزع از وی پرسیدند که سبب آمدن تو باین غزوه چه بود جواب داد که غیر از
اسلام چیزی دیگری نبود و چون من بخدا جل جلاله و رسول او صلی الله علیه وسلم ایمان آوردم و شمشیر خود برداشته
حاضر شدم تا حق تعالی شهادت کرامت فرمود و چون این سخن بسمع آنحضرت رسانیدند فرمود که او از اهل بهشت است
تحقیق **واقعهٔ دیگر** نقل است که مخیریق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب تقدم
صفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خوانده بود و از علما شنیده و می دانست که پیغامبر آخر الزمان اوست اما بر دین
یهودی قرار گرفته بود تا آن روز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بغزوه احد بیرون آمد و آن روز شنبه بود
اتفاقا آن روز داعیهٔ اسلام در باطن مخیریق بجوش گشته با یهود خطاب نمود که بخدا سوگند که شما می دانید که بتحقیق
و بیقین محمد رسول خداست صلی الله علیه وسلم و نصرت و یاری نمودن او بر شما واجبست درین وقت مشرکان بقصد
قتل وی آمده اند تا او را و اصحاب او را به قتل رسانند چرا نصرت او نکنند تا شرف دنیا و آخرت و سعادت
ابدی شما را باشد ایشان گفتند که امروز روز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم و از عبادت کردن بکار دیگر پردازیم
مخیریق گفت درین وقت در رعایت شنبه منسوخ گشته است که محمد صلی الله علیه وسلم شریعت ناسخ آورده است برخاست
و تیغ برگرفت و بخدمت پیغامبر آمد صلی الله علیه وسلم و مسلمان شد و وصیت کرد که اسباب او را تعلق بملازمان
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم داشته باشد و باعتقاد تمام و باخلاص درست روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ
میزد تا بدرجهٔ شهادت رسید مال و اموال او را پیغامبر صلی الله علیه وسلم بحکم وصیت تصرف نمود و به تصدقات مسلمانان
صرف کرد و درباره او چنین فرمود که مخیریق خیر یهود **واقعهٔ دیگر** مرویست که عمرو بن الجموح الانصاری رضی الله عنه
اعرج بود و او چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت در معرکه بجهاد و مبارزت مشغول بودند و چون خواست که در غزوه

احد

احد موافقت کند قوم او منع کرده گفتند تو مرد لنگی و چهار پسر تو در خدمت آنحضرت اند و ترا عذری ظاهر
عمرو گفت خوش چیزی که فرزندان من بهشت روند من پیش شما بنشینم و منکوحهٔ او بنت عبد الله بن عمرو بن
حرام گفت در نظر منست که او گریخته و باز آمده عمرو این سخن بشنید سلاح برگرفت و دعا کرد اللهم لا تردنی
الی اهلی گفت و بیرون رفت بجماعتی از یاران رسیدند و او را باز گشتن دلالت کردند قبول نکرد و نزد
حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و منع قوم را بعرض رسانید و بعد از آن گفت که امیدی دارم که بپای لنگ خود
بروضهٔ بهشت بخرام حضرت فرمودند که حق تعالی عذر تو می داند و بر تو جهاد نیست عمرو باز التماس نمود و حضرت
اجازت فرمود و فرزندان نیز منع کردند ابو طلحه گوید عمرو بن الجموح را در جنگگاه دیدم که خرامید و می گفت
بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدری شتافت و هر دو جنگ می کردند تا آنکه شهید
شدند واقدی گوید و روایت کند که عایشه صدیقه رضی الله عنها دران روز با جماعت از زنان متوجه لشکرگاه
هند زوجهٔ عمرو بن الجموح را دید که شوهر و برادر و پسرش را بار کرده بمدینه می آورد عایشه از وی پرسید که خبر
چیست هند گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مقرون بصحت و سلامتست و هر مصیبتی که ورای اینست سهل است
عایشه پرسید که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد که بمدینه می برم تا دفن کنم و
دران حال شتر من بنالو در آمد عایشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار بازمانده است هند گفت گمان می کنم
سبب این امر دیگر است زیرا که ازین پیش ازین زیاده بار میکردم و هیچ سستی در وی نمی دیدم آنگاه هند شتر را
بزجر برانگیخت و توجه بجانب مدینه نمود شتر بار بخسپید و بعد از آن بار دیگر برانگیخت و روی بجانب احد کرد
شتر در رفتار در آمد هند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عرض حال نمود آنحضرت فرمودند که این شتر مأمور است
بعد از آن از هند پرسید که عمرو در وقت بیرون آمدن هیچ سخنی گفته بود هند گفت در زمان توجه باحد
روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت فرمود بنا برین شتر روی
رفتن آنگاه حضرت فرمودند که ای هند عمرو بن الجموح شوهر تو نزد خلاد پسر تو و عبد الله برادر تو در جنت
باهم رسیده اند هند التماس نمود که یا رسول دعا فرمای تا حق تعالی مرا هم رفیق ایشان گرداند **واقعهٔ**
دیگر از وقایع کلیه حمزة ابن عبد المطلب بود سید شهدا رضی الله عنه مرویست که
از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که بچه منوال بوده وحشی گفت که حمزه طعیمة بن عدی را که عم
خواجهٔ من جبیر بن مطعم بود در غزوهٔ بدر بقتل آورده چون بجنگ احد از مکه بیرون میرفتیم جبیر گفت ای
وحشی اگر حمزه را بعوض عم من قتل کنی از مال من آزاد باشی و گویند هند دختر عتبه زن ابو سفیان
هرگاه که در راه بوحشی رسیدی وی را گفتی که مردانه باش هم خاطر بدست آوردی و ترا نیز آزادی میسر گردد

ومن هم ترا پیدا نمایم که پدرم عتبه را در روز بدر حمزه کشته است اتفاقا در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شتر
مست در میان قوم درآمده بود و صفوف لشکر قریش را درهم می‌شکست مرویست که دران روز بدو شمشیر
و بهر یک در دستی جنگ میکرد و می گفت منم شیر خدا و دشمنانرا بدوزخ می‌فرستاد سباع بن عبد العزی الخزاعی
از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز می‌خواست حمزه سر راه بر وی بگرفت و گفت ای سباع پسر ام انمار
مادرت مقطعه بظور است چنانکه جنگ با خدا و رسول او میکنی و دریغ کلیم مادر او را سرزنش کرد که در مکه
زنانرا ختنه میکرد و در حال حمزه سباع را کشت وحشی گوید که من در پس لشته پنهان نشسته بودم در کمین گاه حربه را
نیکو می انداختم چنانکه حربه من کم خطا کردی چون حمزه غافل نزدیک من آمد حربه را بر وی انداختم بر عانه
وی آمد چنانکه از طرف دیگر بیرون کرد و دیدم که حمزه متوجه من شد روی بگریز آوردم در راه میفتاد
جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند و گفتند یا حمزه جواب ایشان نگفت دانستم که آنرا نشده است صبر کردم که
تا مردم از نزد وی دور شدند من رفتم و حربه خویش را برداشتم و شکم وی را شکافتم و جگرش بیرون آوردم
و نزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه کشنده پدرت از من بستد و او را فرو خوابید و بعد از ان بیرون آورد
و بینداخت و جامه و حلی و زیور خود را تمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه روم ده دینار زر سرخ بتو دهم آنگاه
گفت که بمن نمای که وی در کجاست او را بدانجا بردم بینی و گوش و آلت رجولیت او را قطع کرده با خود بکرد
و بجهت خائیدن جگر هند را جگرخوار می‌گفتند **واقعهٔ دیگر** واقدی روایت کرده است که رحمه الله علیه که وهب
بن قابوس مزنی با برادر زاده خود تا موش از محله کوه مدینه بمدینه آمدند و مدینه را از رسول صلی الله علیه وسلم خالی
یافتند احوال پرسیدند بعد از آن که کیفیت حال معلوم کردند بجهت یافتن سعادت آخرت متوجه احد گشتند تا بلشکر
گاه اهل اسلام حاضر شدند در آن اول که مسلمانان غالب گشته و بگرفتن غنیمت مشغول گشته بودند و دره از جهت محارست مردم
بلشکر بیرون رسیدند و ایشان دست بغارت و تاراج گشادند بر آوردند و جوق خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل
در عقب لشکر اهل درآمدند وهب و حارث در میان لشکرگاه ثابت قدم نمودند و داد دلاوری و مردانگی دادند
و در میان تا حوالی کوهی از مشرکان بقصد پیدا بازنامدار رسول صلی الله علیه وسلم گشتند و حضرت فرمود که
کیست که گروه را دفع کند وهب گفت که من بکنم یا رسول الله و آن شیر بیشه شجاعت دست خود بتیر گشاد
و مشرکان را بگردانید بعد از آن باز گروه دیگر از جانب پیدا شدند ان سرور فرمود که کیست که اینها را از ما
دور کند باز وهب پیشی نمود و شمشیر کشیده و با ایشان نهاد همه ایشان بگریختند باز طایفه دیگر قصد آنحضرت
نمودند باز حضرت فرمودند که این قوم را دفع کند وهب بن مزنی گفت انا یا رسول الله پیغامبر باز خطاب
کرده فرموده و ابشر بالجنة آن هیچ شادمان شد بدان بشارت در میان مشرکان درآمد از چپ و راست قتال آغاز

کرد

کرد و در رسول صلی الله علیه وسلم نظاره جنگ او میکردند تا از صف اهل کفر بیرون آمده باز گشت کفار او را در میان
گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پایش درآوردند و او را مثله کرده در بهشت فرستادند بعد از کشته شدن آن
هژبر میدان شجاعت را برادرزاده او حارث که شهسوار معرکه میدان هیجا و سپه‌سالار رزم دو خانواده و جلادت
از آستین شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و او نیز بعد از کشتن بسیار از کفار بدولت شهادت
رسید از امیر المومنین عمر رضی الله عنه منقول است که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد سعد
وقاص رضی الله عنه که گفت که من آن دلاوری و مردی که در جنگ احد از وهب بن قابوس مزنی دیدم
در هیچ معرکه از هیچ کس ندیدم و واقعاتی که در باب مزنی مذکور شد سعد یک تقریر نمود و در آن باب
تحسین او می‌نمود و بعد از ان گفت که دیدم که حضرت بر بالای سر مزنی بعد از کشته شدن او ایستاده بود
وی گفت خدا و رسول او هر دو از تو راضی اند و بعد از ان دیدم که آنحضرت با درد جراحت بر سر
پا برخاسته و او را در قبر نهاد و بردی که مزنی داشت و در ان علمهای سرخ بود وی را بپوشید سعد
میگوید که من آرزو بردم که ای کاش مرگ من بدان سان بودی **واقعهٔ دیگر از وقایع احد**
محرران اوراق سیر و اخبار در دفاتر مشکین چنین ثبت نموده اند که نسیبه بنت کعب او شیرزنی بود دل
و هزبری در معرکه و محافل باتفاق شوهر خود غزیه و هر دو پسر خویش عماره و عبدالله در غزوه احد با مبارزان
لشکر اسلام در جنگ کفار اهتمام می‌نمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشک داشتم مسلمانانرا آب میدادم چون
دیدم که دست اهل کفر بر مسلمانان دراز شد از آب دادن باز ایستادم و بکشتن کفار مشغول شدم و در آن
باب جد و جهد بمرتبه نمودم که سیزده زخم بمن رسید و ازانجمله جراحتی بود که مدت یکسال مداوای آن
مشغول بودم از وی پرسیدم که آن زخم اثر ضرب که بود گفت از ابن قمیه لعین که من نیز ضربها بر وی زدم
اما او را دو زره بود و آن ضربها بر وی کارگر نبود و در وقت رسیدن زخم پیغامبر صلی الله علیه وسلم پسرم
عماره را آواز داد که بجانب مادرت بشتاب و جراحت او به بند نسیبه گفت که من و اولاد من در پیش
آن حضرت رسالت مقاتله میکردیم و اصحاب گریزان از پیش او میگذشتند و من سپر نداشتم در آن
وقت نظر آنحضرت بر یکی از اصحاب افتاد که مر او را سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود بکسی ده که
او قتال می‌کند او سپر از دست بیفکند من سپر برگرفتم و به گرد آنحضرت حملهای مشرکانرا رد میکردم
تا سواری از کفار شمشیری بر زد اما کارگر نبود و من تیغ بر اسب او راندم و اسب او بیفتاد و او از
اسب جدا شد پیغامبر صلی الله علیه وسلم حال او بود که پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود
بشتاب پسرم عبدالله فی الحال بیامد باتفاق مشرک را بقتل آوردیم و آوردیم عبدالله نسیبه گوید که در آن روز

مشرکی چنان زخمی بر من زد که خون از آن سیلان ایستاد و مادرم جراحت بسته گفت برخیز و بجنگ مشغول شو و در آن وقت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ملاحظهٔ حال ما می فرمود چون مادر من بر جنگ حریص می نمود آن سرور فرمود که
ای ام عماره طاقتی که تو داری کراست درین اثنا کسی که بر من زخم زده بود از پیش ما گذشت حضرت گفتند که
ای ام عماره اینست که پسر ترا زخم زده است نسیبه گوید که شمشیر بر ساق آن کافر زدم که از پای درآمد
و رسول صلی الله علیه وسلم چنان تبسم نمودند که دندان مبارکش ظاهر گشت و فرمود که قصاص خویش ستانیدی
ای ام عماره و چون آن مشرک هلاک گشت حضرت فرمودند که شکر مر خدای را عز و جل که ترا بر دشمن خود ظفر
داد نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن ما را که با اهل بیت به بهشت از رفیقان تو باشیم حضرت دست برداشت
و در حق او و فرزندان و شوهر او دعا فرمود اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت هر مصیبتی که در دنیا بمن رسد
بعد ازین باک ندارم گویند نسیبه در معرکهٔ یمامه نیز حاضر بود و چنانچه هم از وی منقول است که گفت در
روز یمامه به نیت قتال با مخالفان در میدان آمدم و پسرم نیز همراه من بود و چون سپاه مسیلمهٔ کذاب
از لشکر اسلام گریزان پناه بحدیقة الموت بردند که پیش از کشتن مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن می گفتند و جمعی
در عقب ایشان رفتند در در باغ جنگ صعب اتفاق افتاد و ابو دجانه رضی الله عنه آنجا شهید شد و آخر
الامر مسلمانان باستمالت خالد بن ولید خود را در باغ انداختند نسیبه میگوید که من نیز با مسلمانان درآمدن
اتفاق داشتم مسیلمه را می جستم که ناگاه یکی از اهل شقاوت شمشیری بر من زد و یک دست مرا بینداخت بخدا
سوگند که با وجود آن هنوز باز نگشتم و بعد از آن لحظهٔ آن ملعون را کشته دیدم و پسر خود عبد الله را بر سر او
ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون او پاک میکرد و آنگاه سجدهٔ شکر بجای آوردم و بمداوای جراحات
خود مشغول شدم منقول است که در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه کسوت فاخر بمجلس او
آوردند بعضی گفتند که این جامه را بصفیه زوجهٔ عبد الله که نو عروس است بفرستی مناسب است عمر
فرمود رضی الله عنه که این جامه را بکسی فرستم که از همه خواتین بدین سزاوارتر باشد بعد از آن آن جامه را
بام عماره فرستاد و با اهل مجلس گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در روز احد بهر
طرف که روی آوردم دیدم که ام عماره خود را سپر من ساخته بود

ذکر و بیان آنچه بعد از حرب بوقوع پیوسته و ذکر مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

اصحاب خبر و ارباب سیر چنین میگویند که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و طلحه و علی رضی الله عنهم از آن مغاک بیرون آمدند چنانچه در بالا گذشت
و اصحاب دانستند که حضرت پیدا شد همه خیل و حشم بر گرد آن ماه روشن و یاران چون ستاره اختر گرد آن
مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم متوجه شعب احد گشته و از آنجا خواست که بر کوه رود بجهت ضعف که

از اسب

از آسیب جراحات بر تن با برکات آنحضرت بود میسر نشد آن نامردان نا امید از دلیران روزگار غافل
یافتند در صحن معرکه با نعرات و جوانب می شتافتند و رجزها میخواندند و اظهار بشاشت و کامی می نمودند و دوستان
از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر بودند لبهای دشمنان خندان و دیدهای دوستان گریان اما
خداوندی او را به از اشک خنده ان اشک مقرون بصبر که از خنده برق به اشک ابر از آن خنده شد عالمی
سوخته و زین گریه شد عالم افروخته نقل است که زنان مشرکان مانند هند و غیر او مانند او گروه در میان
کشتگان اهل اسلام درآمدند و بغیر از حنظلة ابن ابی عامر راهب که غسیل الملائکه اش می گفتند چنانچه مذکور
شد دیگر اکثر کشتگان را مثله ساخته و شکمهای کشتگان را شکافته جگرها بیرون می آوردند و گوش و بینی شهیدان
بریده و قلادها و دست بندها ساخته در دست و گردن خود درآوردند بعد از آن ابوسفیان دید که جمعی
از اهل اسلام پناه بکوه می برند و می روند و آن حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم که عزیمت شعب کرده بود
ابوسفیان با جماعتی از معاندان خواست تا از طرف دیگر بر بالای سر آن جماعت فرود آیند و نگذارند که ایشان
در شعب درآیند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا ایشان را میسر مگردان که بر ما
مستعلی گردند حق تعالی خوفی در دل دشمنان نهاد که از محل خود پیشتر نتوانستند آمد در روایتی هست که عمر
خطاب رضی الله عنه با جمعی از اصحاب سر راه ایشان گرفتند و آن گروه مصاف نموده نگذاشتند که پیش آیند
[illegible] واپس گشتند بعد از آن ابوسفیان خواست که معلوم کند تا خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم در زمرهٔ احیا
یا در جملهٔ اموات است نزدیک بکوه احد آمد و فریاد بر کشید که محمد در میان این قوم است حضرت فرمودند که
جواب او مگویید بعد از آن پرسید که ابوبکر در میان قوم هست این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت
جواب ندادند بار سیوم از فاروق پرسید نیز جواب نشنید روی بقوم خود آورده گفت جمعی را که نام
بردم ظاهرا کشته شده اند اگر زنده می بودند جواب من می گفتند ازین سخن عمر فاروق رضی الله عنه
بی طاقت شد فرمود که ای دشمن خدای دروغ گفتی همه آنها که ترا از حیات ایشان کراهیت می آید همه
زنده اند بعد از آن ابوسفیان نوازش بت خود کرده می گفت اعل هبل اصحاب باشارت حضرت نبوی
جواب او گفتند الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که
الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز در برابر شما روز بدر است
و امر حرب بنوبت می باشد گاهی ظفر شما را و گاهی نصرت ما را بعد از آن گفت که کشتگان شما را مثله کرده اند
آن بفرمودهٔ من نبوده لیکن مرا از آن بد نیامده و وعدهٔ ملاقات ما و شما سال آینده است هم در بدر این بود تا
آن سرور گفتند که چنین باشد آنگاه لشکر کفار روی براه نهادند بعد از آن در خاطر یاران دغدغهٔ آن پیدا

شد بنابراین که مشرکان عزیمت مدینه کرده میل غارت و تاراج آن کنند بنابرین حضرت خواجه صلی الله علیه
وسلم علی ابن ابی طالب را فرمود کرم الله وجهه که تا از عقب مخالفان برود و خبر تحقیق بیارد والا تفحص
کند اگر بر شتران نشسته و اسبان را جنیبت ساخته عزیمت قصد مکه دارند و اگر بر اسبان نشسته اند و شتران را
قطار کرده اند قصد مدینه دارند والله که اگر بمدینه روند از پی ایشان رویم و جزای ایشان بدهیم علی
بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقل است که چون آوازهٔ قتل آنحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگگاه
نهادند و چون جگر گوشهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پدر بزرگوار خود را مجروح و متألم دید در
گریه شده آنحضرت را در بغل گرفت و رسول صلی الله علیه وسلم رقت بسیار نموده و علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه به سپر آب می آورد و فاطمه رضی الله عنها خون از روی مبارکش می شست روایتست که فاطمه خاتون
رضی الله عنها هر چند جهد میکرد تا خون از جراحت آنحضرت بایستد نمی ایستاد عاقبت قطعهٔ حریر پیدا کرده
بسوخت خاکستر آن بر جراحت بریخت خون او باز ایستاد آورده اند که چون مشرکان بمکه باز گشتند
مسلمانان بتفحص کشتگان خود پرداختند مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که
از حال سعد ابن الربیع خبری آرد که وی از جملهٔ احیاست یا از زمرهٔ اموات یکی از انصار بتفحص قیام
نمود تا حال او را داند سعد را در میان کشتگان یافت هنوز از حیات او رمقی باقی مانده بود سلام خواجهٔ
عالم را صلی الله علیه وسلم بوی رسانید گفت آنحضرت از احوال تو پرسید که آیا چگونه است که از جملهٔ احیاست
یا از اموات سعد گفت از زمرهٔ امواتم سلام من برسول خدا برسان گفت که بآنحضرت بگو که سعد میگوید که
خداوند جل و علا ترا از ما مزد دهاد و بهترین مزدی که از امتی به پیغامبری داده باشد و همچنین قوم را
از من سلام برسان و بگوی اگر در خدمتگاری پیغامبر خود تقصیر کنید بدانکه شما را نزد حضرت خداوندی
هیچ عذری نخواهد بود و این بگفت و جان مبارکش را قبض کردند آنگاه آن مرد باز گشت و صورت حال را
بعرض حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسانید آن سرور در باره او دعا کرد و فرمود که بار خدایا
راضی شو از سعد الربیع بعد از آن فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم علی کرم الله وجهه بتفحص او شد
ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان هیئت دید در گریه شد و با لغزه باز گشته رسول را از حال خبر داد
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم همراه کشته متوجه او شدند و بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده دید
بغایت ملول و حزین گشت و چشم پر آب فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان بکشم و مثله کنم
جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیت آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین

پیغامبر صلی الله

پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود واصبر و از آن داعیه در گذشت و کفارت سوگند خود بداد و بعد از آن هفتاد
نوبت بجهت حمزه استغفار کند نقل است که صفیه خاتون خواهر حمزه از دور پیدا شد رسول صلی الله علیه وسلم
با پسر وی زبیر فرمود برو و والدهٔ خود را باز گردان تا برادر خود را بدین حال نه بیند مبادا که طاقت نیارد
زبیر آمد و مادر را گفت کجا میروی که خاطر رسول صلی الله علیه وسلم چنین میخواهد که تو باز گردی گفت ای پسر شنیده ام که
برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته و در راه حق تعالی این قدر هنوز کم باشد و از پیغمبر گفته اند که
بر کشتگان تیغ شهادت کفن مپوش کان به بود شهید که از خون کفن کند می دانم که این بلا بجهت
دین از جهت طلب رضای حق تعالی پیش آمده و امید میدارم که حق تعالی مرا صبر کرامت فرماید چون زبیر
این سخن بشنید مادر به پیغامبر صلی الله علیه وسلم تقریر کرد حضرت دستوری دادند تا آمد برادر خود را دید
و استرجاع نمود و از برای او استغفار کرد آری چنین گفته اند بر زن را که آنجا مرد یابی بیا مردانگی
رویش زرد یابی ولیکن از گریه خود را نگاه نتوانست داشت و رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه
در آمدند و فاطمه رضی الله عنها نیز گریان گشت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با صفیه و فاطمه
فرمود بشارت باد شما را که آمد با جبرئیل علیه السلام و میگوید که حمزه ابن عبد المطلب را در میان هفت آسمان
اسد الله و اسد الرسول الله نوشته اند اما در باب نماز بر شهداء احد در روایت بعضی از اهل سیر و حدیث
گفته اند که آنحضرت بر حمزه نماز گذارد اول او بعد از آن جنازه که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز
می گذارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گذارد و نزدیک اهل حدیث آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بر شهداء احد نماز نگذارد و علماء شافعیه رحمهم الله اختیار این روایت کرده اند و حنیفه رحمهم الله ترجیح آن
روایت کرده اند والله اعلم نقل است که اتفاق است که شهدا را غسل نفرموده و ایشانرا بهمان جامهای خون آلود
بفرمود تا در خاک نهادند و بفرمود تا هر جا شهیدی از شهدا دفن کردند و اگر کسی کشته خود را بجای دیگر
برده بود وی بفرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا بهمانجا باز آوردند و کسانی که با یکدیگر در دنیا محبتی داشتند
باهم در یک قبر دفن کردند و عبد الله بن عمرو حرام با عمرو بن الجموح در یک قبر و بعد از آن در زمان معاویه
کاریزی در آن زمین باشارت او می بریدند و هر دو را از آن قبر بیرون آوردند و اندام ایشان چنان نرم و
تازه بود که گویا دوش دفن کرده اند جابر بن عبد الله روایت کند که معاویه با باب خود در مدینه نوشت که
چشمه بطرف احد جاری گردان او در جواب نوشت که بغیر از قبور شهدا هیچ راه دیگر ندارد معاویه باز
نوشت که شهدا را بجای دیگر نقل کنان و من دیدم که شهدا را از قبر بیرون آوردند و بر دوش می کشیدند
گویا که ایشان در خواب بودند و خارجه بن زید با سعد بن الربیع در یک قبر و عبد الله بن جحش و مجذر بن

زیاد و نعمان بن مالک این هر سه را در یک قبر دفن کردند فرمود که هر کس که قرآن پیشتر خوانده بود بلی
نزدیکتر می نهادند و از آنجا گفته اند این رباعی را ای چرخ جهان خراب از کینهٔ تست بیدادگری عادت
دیرینهٔ تست ای خاک اگر سینهٔ تو بشکافند بس در گرانمایه که در سینهٔ تست و آخر روز بمدینه
مراجعت فرموده بهر قبیله که میرسید مردان و زنان آن قبیله باستقبال قبلهٔ اقبال بیرون می آمدند و بر
سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم شکرگذاری میکردند و با وجود آنکه اکثر ایشان مصیبت زدگان بودند با حضرت
می گفتند که هر مصیبت که او بغیر از مصیبت تست یا رسول الله سهل و حقیر است و چون بقبیلهٔ بنی عبدالاشهل
رسید کبیشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمد و بجانب حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم می شتافت و حضرت بر اسب خویش سواره ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسب وی
گرفته گفت که یا رسول الله این مادر منست که بملازمت همایون می آید فرمود مرحبا بها پس بیامد نزدیک آن
حضرت و بدیدار مبارکش مشرف گشت و گفت یا رسول الله چونکه ترا بسلامت یافتم از هیچ چیز باک ندارم
جای گله نیست چون هستی بهمه حال هر چه از غم و مصیبت که باشد جرعه نوش می توان کرد و سید رسل صلی الله علیه وسلم
تعزیت پسری را که عمرو بن معاذ بود باز داد و بعد از آن فرمود که یا ام سعد بشارت باد ترا و بشارت
ده اهل خود را که کشتگان ایشان بموافقت یکدیگر در منازل بهشت سیر می کنند و شفاعت در حق خویشان
موزگشته کبیشه گفت یا رسول الله راضی گشتیم و ببعضی روایات از کتب اهل تذکیر میگوید چون مصیبت رسیدگان
باستقبال آنحضرت بیرون آمده بودند دختر حمزه نیز فاطمه بر سر راه آمده بود و مقداری شیر و خرما باستقبال
پدر خود همراه آورده گریست که پدر من گرسنه و تشنه از راه رسیده باشد شیر و خرما را تناول فرماید و نمی
دانست که پدر وی شربت شهادت نوشیده و بدید که لشکر رسول صلی الله علیه وسلم جوق جوق می آمدند و او هر چند
تفحص می نمود پدر خود را نمی دید صدیق را بدید از وی پرسید که پدرم کو و کجاست که درین لشکر نمی بینم دل
صدیق بسوخت آب در دیده گردانیده گفت اینک بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میرسد خواجهٔ عالم برسیدند
و او پدر خود را همراه ندید از خواجه پرسید که پدر من کو و عنان مرکب خواجه را گرفته گفت یا رسول پدرم را
چه کردید خواجه فرمودند که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن شما بوی خون می آید و اشک از
دیده اش ریزان گشت همه یاران بموافقت او در گریه در آمدند بعد از آن گفت یا رسول الله بگوی شهادت
و کیفیت او چگونه بود و تقریر فرمای گفت ای فرزند اگر صفت آن کنم دل تو طاقت نیارد و خروش و نالهٔ
آن ضعیف زیادت گشت درین وقت خواجه علیه السلام آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه را دید در هوا
ایستاده و می گفت یا رسول الله فاطمه مرا نیکو دار و از حال آن یتیم غریب من غافل مباش خواجه گفت صلی الله علیه وسلم

دیبا بفرزندی بپذیرفتم چون خواجه این بگفت از عالم غیب ندای شنید که ای محمد جبا جبه تو و دختر حمزه را بپذیرفتی
لطف و رحمت ما عاصیان ترا بپذیرفت و منشور این فرمان بتو دادیم که و لسوف یعطیک ربک فترضی تا
آورده اند که چون عایشه رضی الله عنها این منشور بر خواند و گفت یا رسول الله اگر نیمهٔ امت تو بتو بخشد
خشنود شوی فرمود اگر یک تن از امت عاصیان من در دوزخ مانده باشند بعزت او که خشنود نگردم تعالی که
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدر شهر رسید اصحاب کبار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم همراه بودند
از میان ایشان مجروحانرا بمنازل ایشان فرستادند تا مداوای جراحتهای خود کوشند و چون حضرت بمدینه نزول
فرمودند **نقل است که** چون حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید حمنه بنت جحش پیش آمد و گفت یا رسول الله
برادرم عبدالله را کشته شد گفت انا لله یقین ما خدا راییم سر تسلیم بباید نهاد و گردن طوع که هر چه حاکم عادل
کند بیداد نیست و او را آمرزش کردند از اکثر خانهای انصار آواز گریه میشنودند مگر از خانهٔ حمزه فرمود که
بر حمزه هیچ گریه نمی کنند و او را گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و باقی انصار رضی الله عنهم
این سخن شنیدند برفتند و زنان خود را سوگند دادند که هیچ انصار نگویید الا که اول بخانهٔ حمزه روند و بروی
گریه و زاری کنند میان شام و خفتن بخانهٔ عم رسول خدا رفتند و تا قریب نیم شب بروی گریستند پیغامبر صلی الله
علیه وسلم بشنید که در خانهٔ حمزه زاری میکردند فرمود که این چیست گفت زنان انصارند که بر حمزه میگریند در حق ایشان
و اولاد ایشان دعای خیر فرمود که این چیست از نوحه نهی کرد روزی دیگر زنان بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
رفتند گفتند یا رسول الله شنیده ایم که از نوحه کردن نهی فرموده و ما یاد مردگان خود بدان میکنیم و از آن آرام
می یابیم فرمود اگر بگریید باری بر سر و روی خود دست مزنید و روی خود را مجروح مکنید و مویها و بر ملا رید
و گریبانها چاک و پاره مکنید و مرویست که آن شب جماعت دلاوران صحابه بر در مسجد رسول علیه السلام پاس می داشتند
از خوف آنکه مبادا که قریش باز گردند و آسیبی برآنحضرت رسانند و روایتیست که آنحضرت در حین بازگشتن از احد
فرمود که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و او را فتح مکه باعانت حضرت الهی جل و علا میسر
خواهد شد و الحمد لله و به صحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان کشته شدند چهار تن از مهاجر و شصت و
شش نفر از انصار و قریب بیست کس از کفار کشته شدند آورده اند که مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت
بما از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان فرمود بدرستی شما رسانیدید دو برابر آن بدشمنان و آنچنان بود که
مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر ساخته و بگوی ای محمد که این مصیبت از نزد نفسهای
شما بود و بعد از آن دلداری مومنان داد و گفت آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق
تعالی است و بود و چون مسلمان و بندهٔ مومن بداند که آنچه بوی میرسد از قضای حق تعالی است او را بواسطهٔ آن تسلی

حاصل آید و مصیبت بر ایشان آسان گردد **ذکر فضایل شهدای احد** نقل است که جماعتی از یاران مهاجر و انصار که
بعضی از خویشان ایشان که در غزوهٔ احد شهید گشته بودند بواسطهٔ آن مجروح خاطر و شکسته دل می بودند حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از برای تسلی خاطر ماتم رسیدگان از رفعت حال شهیدان و مقام و موضع ایشان
چنین میفرمود که چون ارواح آن سعادتمندان از قفص تن ایشان جدا شد حق تعالی آن نور ارواح پاک را
در اندرون مرغان سبز در آورد و هر گاه آن مرغان بر لب جویهای بهشت می آیند و طیران می کنند و از آن آبهای
خوش طعم می آشامند و از میوه های بهشتی می آشامند و در تماشای منزلها و کاشانها و سرابوستانهای بهشت سیر آن
می کنند و بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ گشته شد در قندیلی که از طلاست آویخته در ساق عرش مجید آلهی
جل و علا آشیانگاه آن قندیل باز می گردند چون باین دولتها رسیدند و باین سعادتها مشرف شوند حق سبحانه
و تعالی مناجات کردند که چون آگهی پیغام ما به برادران ما که رسانند که تا احوال ما بدانند و حضور و تحیت ما
از خوردن و آشامیدن بعلم الیقین معلوم کنند تا در دنیا فرصت را غنیمت شمارند و در غزوها جد و جهد تمام
نمایند و خود را از سعادت رسیدن بدرجات شهادت معاف ندارند حق فرمود که من که خداوندم پیغام شما را
بایشان رسانم و این آیت فرستاد ولا تحسبن الذین فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما آتیهم الله من فضله و در روایتی دیگر از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آورده اند که گفت روزی نزد
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که آنحضرت در من نگاهی کرد و گفت چه حال است که ترا محزون می بینم
گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرضی از وی مانده و دختران نیز بگذاشته و تعهد آنها پیوسته خاطر
مرا متفرق می دارد حضرت فرمودند که بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچکس از شهدای احد سخن نگفت
از پس حجاب و با پدر تو سخن گفت بی حجاب و گفت بندهٔ من بخواه تا بدهمت پدر تو گفت آن میخواهم که مرا
بدنیا باز فرستی تا در راه تو باز شهید شوم خطاب حق تعالی با وی خطاب کرد و فرمود که حکم چنین فرموده ام که
هر کرا قبض روح کردم دیگر باره بدنیا نفرستم پدرت گفت یا رب حال مرا که بیاران من بدنیا رساند حق تعالی
فرمود که من برسانم و این آیت فرستاد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از ابی قتاده رضی الله عنه
منقول است که گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم روزی زیارت قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش
و پرستی که بندهٔ تو و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند و بعد از آن فرمود که
هر کس که ایشانرا زیارت کند و سلام گوید تا روز قیامت ایشان جواب گویند نقل است که در هر سال حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از آن شیخین نیز
رضی الله عنهما همچنین میرفتند و فاطمهٔ خزاعیه گوید که روزی در صحرای احد می گشتم گفتم السلام یا عم رسول الله

آوازی شنیدم که گفت و علیک السلام و رحمة الله **ذکر حمراء الاسد** ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت
می کنند که چون مشرکان بجانب مکه مراجعت نمودند و از بازگشتن خود پشیمان شدند و گفتند رنجی کشیدیم و
لشکری جمع کردیم و بسیاری از اصحاب محمد را صلی الله علیه وسلم بقتل رسانیدیم و کارزار تمام ناکرده بازگشتیم
این امر نه از عقل ما بودی بایست تا محمد و اصحاب او را بتمام هلاک کردیمی و آمدیمی القصه بعد از مشورت
با یکدیگر مقرر ساختند که باز بمدینه روند تا اهل اسلام را بتمام هلاک کردانند برگردند و بر همین نیت عزیمت
مصمم گردانیدند و باعث کلی درین باب عکرمة بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغهٔ تمام مینمود و می گفت
پیش از آنکه باز محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او قوت گیرند بزودی مهم ایشانرا قطع می باید کرد و صفوان بن
امیه گفت که این رای تو نیک است اما احتمال که محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او بنابر مصیبتی که بایشان رسیده اکنون
اند در غضب و با شما در مقام انتقام اند با جمعی از اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده بیرون آیند و هم
با شما در موضع مقاتله در آیند و مقرر است که ما اکنون در محاربه سعی و کوشش تمام خواهند نمود و شاید که بعد از آنکه
مغلوب شده اند غالب گردند و کار ما بر عکس شود و چون این خبر غریب و مراجعت مشرکان بسمع حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم رسید خواست که خوف و ترس در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت محاربه
و مقاتلهٔ ایشان هست در روز یکشنبه شانزدهم شوال که دیگر روز جنگ احد بود بفرمود تا بلال منادی
کرد که خدای تعالی میفرماید که بجهاد دشمنان بشتابید و باید که بغیر از آنان که وی در جنگ احد با ما
بودند دیگر هیچکس بیرون نیاید اعیان مهاجر و اشراف انصار از اوس و خزرج و وجوه فرزندان آنها شنیدند
کمر انقیاد بر میان بستند و با آنکه جراحتهای بد داشتند صبرها بر جراحتها که بر بسته در اطاعت آنحضرت صلی
علیه وسلم سلاح پوشیده بر سر راه بایستادند تا لشکر اسلام به پیغامبر صلی الله علیه وسلم که رسیدند که جابر بن عبد الله
که گفت یا رسول الله مرا پدر نزد خواهرانم گذاشته بود از آن بجهت از جنگ احد محروم گشتم اکنون میخواهم که مرا
اجازت فرمایی تا درین غزا ملازم باشم او را اجازت فرمود و دیگر هیچکس را اذن نداد و ابن ام مکتوم را در
مدینه خلیفه گذاشت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با وجود دندان شکسته و جراحت سر و سستی دوش راست
از ضرب ابن قمیه لعین روان شد و علم را بعلی ابن ابی طالب داد و در روایتی بابوبکر صدیق داد رضی الله عنهما
موضع حمراء الاسد رفتند و آنجا نزول نمودند بعد از آن حضرت در شب فرمودند که تا پانصد جا آتش افروختند
و معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نگشته بود اما حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبتی داشت
زیرا که قبیلهٔ بنی خزاعه هم سوگندان آنحضرت بودند در جاهلیت و در اسلام در طلب حمایت آنحضرت می بودند
و در آن اوان بمکه میرفت و در حمراء الاسد با رسول صلی الله علیه وسلم ملاقات آنحضرت را تعزیت اصحاب بجا آورد

متوجه مکه گشت و با ابوسفیان و مشرکان رسید و ابوسفیان از وی پرسید که خبر داری از محمد صلی الله علیه وسلم معبد گفت که محمد صلی الله علیه وسلم با جمع کثیر از ایشان که در غزوه احد بودند و غیر ایشان بقصد انتقام شما از مدینه بیرون آمدند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم و از مدینه تا حمراء الاسد ده میل راه است و بقولی هشت میل بعد از آن گفت این چه سخن است که معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل روان شوید پیشانی اسبان لشکر ایشان را به بینید که صفوان با یاران خود گفت آنچه اندیشیدم ظاهر شد اکنون مصلحت آن می‌بینم که ازینجا کوچ کنیم که مبادا که بعد از آنکه غالب شده بودیم مغلوب گردیم و مشرکان را ازین خبر رعبی قوی بخاطر راه یافت و بتعجیل هرچه تمامتر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت واقعه را بعرض سامی شریف آن حضرت رسانید و آورده اند که ابوسفیان در آن راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند و از ایشان التماس نموده تا پیغام بحضرت رسانند که ابوسفیان می‌گوید که ما باز بعزم قتال آمده ایم بر دشمنان قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان بعرض حضرت رسانیدند و چون اهل اسلام این پیغام شنیدند گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل و نیز مرویست که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته بنزد حضرت آوردند که یکی ابو عزه شاعر بود و از جمله اسیران بدر که او را حضرت آزاد کرده بود بشرط آنکه دیگر بجنگ مومنان نیاید و چون او عهد را بشکست حضرت بقتل او حکم فرمودند و هر چند تضرع و زاری نمود که بار دیگر منت نه و آزاد کن نکرد و بر زبان گوهر فشان آنحضرت گذشت که مومن گزیده نشود از یک سوراخ دو بار و در جواب ابو عزه شاعر فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست بر ریش خود فرود آری و گویی که محمد را صلی الله علیه وسلم دو بار بازی دادم آنگاه عاصم ابن ثابت را بفرمود که تا او را بضرب تیغ هلاک گردانید

نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیک

و آن دیگر معاویه ابن مغیره بود و ذو النورین او را شفاعت نموده حضرت او را امان داد بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف ننماید و اگر بعد از سه روز او را در مدینه یابند بقتل رسانند و از قضای خدای تعالی معاویه در مدینه بماند تا سه روز گذشت و در روز چهارم از بیم جان در گوشه پنهان شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عمار بن یاسر و زید بن حارثه را بفرستاد تا معاویه ابن المغیره بجامیه را از آن زاویه بیرون کشیدند و آن بدبخت شوم خون گرفته را بکشتند

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت

واقعه اول سریه رجیع بود مترصدان اخبار رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته اند که در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه سریه رجیع واقع شده و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیکی آن مصیبتی باهل اسلام رسیده بود القصه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان ابن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنابر توهمی که مسلمانان در روز احد روی نموده بود ایشان را تهنیت کردند و سفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد زن طلحه بن طلحه که شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر وی

بوده

بوده نذر او بر دو صد شتر بوی داد طامعه ابوسفیان در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که بعضی کثیری از قبیله ما مسلمان شده اند ملتمس آنکه طایفه از یاران خویش بفرستی تا ما با سایر یاران بتعلیم شرایع و قرآن فایز گردیم گویند که آن منافقان بخانه پدر عاصم ابن ثابت ابن افلح نزول کرده بودند با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده در صباح و مسا او را بقبیله خود ترغیب مینمودند بعد از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه وسلم ده کس را از اصحاب با آن هفت نفر نامزد فرمود که بعضل و قاره روند و آن دو قبیله را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از عدد آن ده نفر هفت تن به تعیین تبیین نموده اند و سه کس دیگر ظاهرا از اصول اعیان نبوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند اما آن هفت تن عاصم ابن ثابت و مرثد ابن ابی مرثد و خبیب ابن عدی و زید ابن الدثنه و عبدالله ابن طارق و خالد ابن ابو البکیر و معتب ابن عبید و عاصم ابن ثابت را بقول صحیح امیر ایشان کرده اند و مسلمانان سلاح بر داشته قدم در راه نهادند و روز مختفی بودند و شب طی مراحل مینمودند تا بموضعی که آنرا هده گویند رسیدند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی مینمودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و باقی اصحاب خبر داد و آن سگ جهنمی با دلیت کس خبر داد و آن سگی جهنمی با دویست ملعون دیگر پیش روی بقصد مسلمانان آوردند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خویش بموضع رجیع فرود آمدند و از خرما که از برای از مدینه زاد و بر گرفته بودند تناول کردند و بکوه بالا رفتند زنی از ابو لحیان که در آن نواحی بشبانی گوسفندان مشغول بود بر سر آب رجیع رسید دید که دانههای خرما آنجا افتاده گفت والله که این دانههای خرما یثرب است چه دانههای تمر مدینه خورد و باریک است و مردان زن را بشناخت و نزد ایشان آورد که ای جماعت طالبان بیایید که مطلوب شما درین منزل شب را گذرانیده کفار از سر آب رجیع پی بر گرفتند و بمسلمانان رسیدند آن مدبر شوم که خبر این گروه مظلوم بسفیان ابن خالد برده بود پیش پیش کفار می‌آمد چون اهل اسلام مشاهده این حال نمودند خالد بن ابی بکیر با عاصم گفت که مهمانان تو ما را فریب دادند و عاصم تصدیق او نموده یاران را بر قتال اهل ضلال تحریص نمود و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید و عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیراک در دین خود بی بصیرتیم

ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست شمشیر عشق تیز زرنگ مزار ماست

سفیان ابن خالد گفت ای عاصم در تضییع نفس خود و یاران مکوش تا شما را امان دهیم عاصم گفت نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست بعد از آن تیغ بر کشید و روی بقبله دعا آورد

گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کرده ام تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان مصون و محفوظ دار
زیرا که سلافه زن طلحة ابن ابی طلحه نذر کرده که از کاسه سر من شراب آشامد و چون عاصم شربت شهادت
نوشید این اهل شقاوت و خذلان قصد آن کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند و
باخذ شتران عطایای آمال خود را گرانبار گردانند حق تعالی لشکر زنبور را فرمود تا بر گرد عاصم بحراست
بدن او صف برکشیدند و هرکس که پیش عاصم میرفت بروی هجوم کرده بزخم نیش از پیش او میراندند تا از ز
هیچکس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب در آید چون شب شد حق تعالی سیلی فرستاد تا بدن
آن نیکبخت را برداشته از میان دشمنان بیرون برد و مشرکان خائب و خاسر گشتند منقول است که
از آن ده نفر شش دیگر در مقام مقاتله با کفار شهید شدند و خبیب ابن عدی و عبد الله ابن طارق و زید
ابن الدثنه با مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان را بزه کمان
بر بستند و عبد الله طارق چون غدر ایشان دید بلطایف الحیل دست خود را از بند بکشاد و شمشیر
خویش کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگ باران کافران بسعادت شهادت مشرف گشت و دو رفیق
او را خبیب و زید را مشرکان بمکه بردند و بفروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند تا اشهر حرم منقضی
شد آنگاه در موضع تنعیم دو دار زده خبیب و ابن الدثنه را بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس
نمود که او را بگذارند تا دو رکعت نماز گذارد ملتمس او را مبذول داشتند این سنت در میان مقتولان از
خبیب ابن عدی یادگار بماند و بعد از آن گفت اگر نه آن بودی که گویند از مرگ می ترسد والا دو نماز
بیفزودمی و بیت چند بگفت که از آنجمله دو بیت اینست ولست ابالی حین اقتل مسلماً   علی ای شق کان
مصرعی   و ذلک فی ذات الاله و ان یشأ   یبارک علی اوصال شلو ممزع   بعد از آن بر قوم نفرین
کرد و گفت اللهم احصهم عدداً و اقتلهم بدداً و لا تغادر منهم احداً   محمد بن اسحاق گوید که حق تعالی
دعای او را اجابت فرمود و اکثر حضار آن محفل در اندک فرصتی هر یک ببلائی مبتلا شدند بعد از آن او را
بر چوب دار برآوردند بر وجهی که روی او بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف و می گفت مرا ازین
چه ضرر که حق تعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا ازین
مهلکه خلاصی یابی گفت سوگند بخدا که اگر تمامی روی زمین را بمن مسلم دارند از دین اسلام برنگردم
گفتند خواهی که اکنون محمد بجای تو باشد بدین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت والله که نمی
خواهم که خاری در پای آنحضرت رود و من در خانه خود بسلامت باشم و بالجمله او را بکرات و بانواع
موذیات خواستند که از دین برگردد میسر نشد تا هم او بر کشتن مؤکد گشت آنگاه گفت الهی اینجا بغیر از

دشمنان

دشمنان کسی دیگر نمی بینم و از دوستان هیچکس نیست که پیغام مرا بحبیب تو رساند خداوندا سلام تو خود
بآنحضرت برسان زید ابن اسلم میگوید که من با جماعتی در مجلس رسول بودم که ناگاه علامت وحی بر ذات
بابرکات آن سرور ظاهر گشت بعد از آن فرمود که ای یاران خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل است که
آمده و مرا خبر داد و سلام او بمن میرساند و چون خبیب با غلالی اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف
ننمود مشرکان جماعتی از پس ماندگان کشتگان بدر را که پدران ایشان را کشته بودند آواز دادند و ایشان
همه نیزه ها در دست بیامدند گویند چهل نفر بودند که نیزه ها در خبیب می خلانیدند و او اضطراب مینمود و تا روی
او بجانب قبله شد گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التی رضی لنفسه و لنبیه و للمؤمنین بعد از آن یکی از
مشرکان نیزه بر سینه آن نیکبخت زد زبان بکلمه توحید گویا گردانید و کلمه گویان رفت ازین عالم بدار
آخرت برد رضی الله عنه و ارضاه و چون زید را بپای دار آوردند در اداء صلوة اقتدا بخبیب نمود و کفار نیز
او را بر دار کردند و امثال آنچه با خبیب گفته بودند با وی نیز گفته شد و او نیز مثل آن جواب باز داد
آنگاه صفوان بن امیه غلامی داشت نسطاس نام این غلام بقتل آن صاحب دولت مبادرت نمود و آن منظور
نظر عنایت بجوار رحمت بی نهایت پیوست رضوان الله تعالی علیه   آورده اند که چون خبیب شهادت یافت
او را همچنان بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی به عرب منتشر گردد و چون صورت حال بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مکشوف گشت با صحابه کرام خطاب فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرود می آرید
تا بهشت نصیب او باشد زبیر ابن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما التزام آن امر نموده روی براه
آوردند و روز مخفی گشته شب راه میرفتند تا بشب به تنعیم رسیدند و چهل کس را در اطراف دار خفته یافتند
خبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز دیدند که هنوز تازه است که گویا حالا قتل نموده
دست بر جراحت خود نهاده خون از آن می چکید و زبیر او را بر اسب خود بار کرده هر دو رفیق مراجعت
نمودند چون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاهی یافتند و هفتاد سوار در عقب آن دو یار شتافته با ایشان
رسیدند زبیر خبیب را از پشت زین بر روی زمین گذاشت بالفور زمین او را فرو برد و بعد از ظهور این
بدیع آن سعادتمند را بلیع الارض لقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر برگرفته
و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته منم زبیر ابن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب
و این صاحب من مقداد ابن اسود است و دو شیریم که سوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه خود دفع می
کنیم اگر خواهید بر یک دیگر تیر اندازیم و اگر خواهید کارزار کنیم و اگر خواهید باز گردید کفار
بجانب مکه باز گشتند و زبیر و مقداد بجانب حضرت روان شدند و بمدینه آمدند و گویند که در حین وصول ایشان

بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آورده گفت یا رسول الله ملایکه باین دو مرد از یاران تو مباهات می کنند
واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم فرستادن عبدالله انیس بقتل سفیان نقل است که سفیان بن خالد هذلی
بانکه بعضی از صحابه را شهید ساخت و برخی را از ایشان بفروخت چنانکه زبان کلک بیان بتقدیر آن مبادرت
نمود بآن بی حیایی اکتفا نکرده خواست که سپاهی ترتیب نماید و بمقاتلهٔ رسول صلی الله علیه وسلم در مقابله در آید
و چون این خبر بر ضمیر منیر آن سرور ظاهر گشت حضرت عبدالله انیس را بدفع شر آن شریر نامزد فرمود
و عبدالله چون سفیان خالد را نمی شناخت از آن سرور التماس کرد تا توصیف او نماید و آن حضرت زبان معجز
بیان بتوصیف شکل و هیأت سفیان گشاده گفت چون او را ببینی از وی بترسی و شیطان در حین ملاقات
او بخاطر تو در آید و عبدالله از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم دستوری خواست تا هر چه در بارهٔ او خواهد بکند
و حضرت اجازتش داد شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود
و هیبتی از آن در دل عبدالله انیس پیدا شد بهمان وصف که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده بود دید
سفیان را وشناخت و با خود گفت صدق یا رسول الله و چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد از حال او استفسار نمود
جواب داد که مردی از خزاعه ام و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال محمد صلی الله علیه وسلم آماده
میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است که تو میگویی عبدالله با سفیان همراهی
نموده بروی شعرها خواند و سخنی چند بر سبیل خوشامد با وی در میان آورده تا آن خون گرفته ایمن و مطمئن
گشت و بخیمهٔ خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون شب در آمد و یاران سفیان متفرق
شده هر یک بگوشهٔ بخواب رفتند عبدالله بخیمهٔ او در آمد و بتیغ تیز سر آن مدبر را از تن جدا کرده بر
گرفت و رو براه مدینه آورد و در راه بغاری رسید مختفی گشت و حضرت حق جل وعلا عنکبوت را
فرمان داد تا بر در آن غار تنید و چون قوم سفیان از صورت واقعه وقوف یافتند در عقب عبدالله
شتافتند و هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران بازگشتند و عبدالله از غار بیرون آمده
رو بمقصد نهاد و روز پنهان میشد و شب سیر می نمود تا بمدینه رسید و آن سرور را در مسجد یافته سر
نامبارک دشمن را در پای دوست انداخت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و اصحاب به قتل آن
سگ ملعون خرم گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عبدالله انیس را عصایی داد و تحفه به وی
یعنی این عصای خود سازد از بهشت آورده اند آن عصا نزد وی بود تا بوقت وفات وی و در حین
وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن پیچیده با وی در قبر نهادند و بعضی از ارباب سیر
و این قضایا را از جملهٔ وقایع اواخر سال سیوم شمرده اند واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم

سریه

سریهٔ ابو سلمه ابن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن وقاص
و اسید بن الحضیر از جملهٔ ایشان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه مسامع حضرت
نبویه صلی الله علیه وسلم رسید که طلیحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بمحاربهٔ آنحضرت ترغیب و تحریص مینمایند
و ممکن که میل بجانب مدینه کرده مقصد تاراج و غارت حوالی مدینه نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلمه را
وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بسر آیند بدان زمین رود و ایشان را
غارت کند ابو سلمه ولید زهیر طایی را دلیل خود ساخته از بیراهه میرفت تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسید
و هر چه در آن موضع بود از غلبه و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی از مردم که در آنجا بودند اسیر کرد
و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و آن جماعت را از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن حارث
طلیحه و خویلد را از مخاصمه و مقابلهٔ مسلمانان تحذیر نمود و آن جماعت توهم کرده منازل خویش باز پرداخته
و ابو سلمه با قوم خود در مساکن ایشان در آمده باخذ غنایم و دعایم قوایم فتح و نصرت را مشید ساخته و در روایتی
آنکه بنی اسد در برابر ابو سلمه در آمدند و صف برکشیدند و سعد ابن ابی وقاص یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاد
بعد از آنکه بانگ بر سپاه اسلام زد که سبب توقف چیست ابو سلمه و سایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند
و کفار را منهزم گردانیدند و اموال مخالفان نصیب لشکر اسلام گشته سالم و غانم بمدینه مراجعت نمودند
واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم سریهٔ بیر معونه بود و صورت واقعه چنان بود که ابو براء عامر بن
مالک ابن جعفر که او را ملاعب الاسنه گفتندی از قبیلهٔ نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت آن سرور او را باسلام دعوت فرمود و ابا نمود و لیکن در ردّ
اسلام نیز در نیامد گفت ای محمد مرا معلوم شده که دین تو دین شریف و ملت حنیف است اگر جماعتی
جمعی از صحابهٔ کرام با من همراه بفرستی تا به نجد و بنی عامر شاید که قبول دین تو کنند و دعوت ترا
اجابت نمایند و اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت
وغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که هیچکس تعرض بایشان رساند پس
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هفتاد کس از یاران که روز هیمه و آب می کشیدند از برای حجرهای خانه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بروایتی هیزم فروخته و بهای آن را صرف فقرای اصحاب صفه میکردند و شبها نماز و طاعت
و درست قرآن مبادرت مینمودند و آن جماعت قرای صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران
بودند و از جملهٔ ایشان چند عدد در سیر ذکر فرموده اند منذر ابن عمرو ساعدی و حرام و سلیم پسران
ملحان و حارث ابن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل ابن عامر و طفیل ابن اسعد و انس ابن معاویه

و رافع ابن نافع ابن بدیل و عروة بن الصلت و عطیه ابن عبد عمرو و مالک ابن ثابت و عمرو ابن امیه ضمیری و کعب
ابن زید و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منذر بن عمرو را امیر سریه گردانید و مکتوبی بر رؤسای نجد و بنی
عامر نوشت و بایشان داده باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بئر معونه رسیدند فرود
آمدند و شتران را بعمرو ابن امیه و حارث ابن صمه دادند تا بچراگاه برند و مکتوب شریف آنحضرت را بحرام
ملحان تسلیم نمودند تا بنزد عامر ابن الطفیل ابن مالک که برادر زاده ابو براء عامر ابن مالک بود برد و حرام
با دو تن دیگر روان شد چون نزدیک قوم ایشان رسید دو یار خود را گفت که شما اینجا توقف کنید تا من
بروم اگر مرا امان دادند شما بیائید و اگر مرا بکشند شما باصحاب ملحق گردید چون حرام بعامر ابن الطفیل
ملاقات کرد عامر اشارت نموده بیک نیزه حرام را بسعادت شهادت فایز گردانید بعد از آن عامر از بنی عامر
مدد خواست تا بجنگ سریه محمد صلی الله علیه و سلم مبادرت نمایند ایشان چون دانسته بودند با جوار ابو براء
مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او را مبذول نداشتند بعد از آن بقبایل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان
فرستاده از ایشان استعانت خواست و جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شدند و چون اهل اسلام
خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب مقدس الهی جل و علا بنالیدند و گفتند خداوندا هیچکس نیست که
سلام ما برسول تو رساند تو سلام ما را بآنحضرت رسان جبرئیل علیه السلام از نزد الهی سلام مظلومان را بحضرت
رسالت پناهی رسانید و القصه مسلمانان با کفار در مقاتله در آمدند و چندان کوشش و کشش نمودند که تمامی
اصحاب بدرجه شهادت رسیدند مگر عمرو ابن امیه و حارث ابن صمه که شتران را بچراگاه برده بودند چون از احوال
اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت صلاح آنست که نزد رسول خدا رویم صلی الله علیه و سلم و آنحضرت را ازین
واقعه عظمی واقف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان مقاتله نموده دو کس را از ایشان
بدوزخ فرستاد و عاقبت مشرکان هر دو را دست گیر کردند و حارث از سر خون او در گذشته بودند
باز جنگ آغاز کرد و تا دو کس دیگر را نیز بقتل رسانید و آخر الامر شهید شد و عامر ابن الطفیل عمرو را از قید
آزاد کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون عذر برادر زاده خود که با مسلمانان پیش برده بود
و فوق غایت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که بیمار شد و هم در آن بیماری فوت شد و چون خبر
اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید چهل روز در قنوت نماز بلعن و بد بر رعل و ذکوان و عصیه و آنانکه
امداد عامر ابن الطفیل کرده بودند نفرین فرمود و عامر ابن الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامرا و آن
سگ را طاعون فی مثل طاعون شتر در خانه زن سلولیه بر آمد و از غایت اضطراب می گفت غدة کغدة
البعیر و الموت فی بیت سلولیه الخ و اسب خود طلبیده بر آن سوار شد و بر پشت زین روح خبیثش بسجین فرستاده

علیه اللعنه

علیه اللعنة و الخذلان نقل است که چون عمرو بن امیه از قید عامر خلاص یافته متوجه مدینه گشت در راه بدو
مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت بودند صلی الله علیه و سلم و عمرو از امان ایشان خبر نداشت آن
دو کافر را در مکانی نزدیک بئر معونه در خواب گرفته بقتل رسانید و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس حضرت
ختمی پناه در آمد و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد بمسامع همایون رسانید حضرت عمرو را بسهو و خطا
منسوب فرموده در صدد آن شد که دیت آن دو شخص بورثه رساند **واقعه دیگر** از وقایع سال چهارم
از هجرت غزوه بنی النضیر بود نقل است که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری بسهو مبادرت نموده بود ضرورت
تا حضرت رسالت پناه در دیت اهتمام نموده بقبیله بنی النضیر التجا نمودند زیرا که ایشان هم سوگندان بنی
عامر بودند و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نیز عهد و پیمان در میان داشتند حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم جمعی از مشاهیر اصحاب را با خود همراه بمیان آن قبیله برد مثل امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و عمر
و علی و زبیر و طلحه و سعد معاذ و اسید ابن حضیر و سعد ابن عباده رضی الله عنهم تا در بنی النضیر در دیت
آن دو مقتول اعانت نمایند چون حضرت در میان قوم در آمد و با بنی النضیر اظهار ما فی الضمیر فرمود
گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجا آریم رسول
صلی الله علیه و سلم پشت بدیوار خانه از خانهای ایشان نهاده و یاران هم در آن مجمع مجتمع گشته در بین اثنا
حیی ابن اخطب یهودی گفت ای معشر یهود هرگز فرصتی چنین میان شما و محمد نخواهد بود هیچ به از آن نیست که
شخصی سنگی از بام خانه بر سر او زند تا از زحمت او خلاص شویم و ابن مجاش گفت که باین امر قیام می نمایم
و سلام ابن مشکم چندان که ایشان را از قصد آنحضرت تحذیر و امتناع نمود و گفت فی الحال جبرئیل او را ازین
قصد شما خبردار خواهد گردانید و این قضیه سبب نقض عهد ما و محو خواهد شد و در ضمن این کدورت
بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشنیدند و در همان دم جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آنحضرت را از
کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بی آنکه یاران را خبر کند بطریقه شخصی که
بمقتضای حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از تعرض ایشان باصحاب آنحضرت
جمع بود چون یهود از غیبت آنحضرت وقوف یافتند کنانه که یکی از احبار یهود بود گفت ای قوم هیچ می
دانید که چرا محمد از مجلس شما برخاست جواب گفتند بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز نمی دانی
کنانه گفت بحق توریت که من می دانم و الله که خدای تعالی محمد را از غدر شما آگاه ساخت خود را فریب
و بازی می دهید که او رسول خدا و خاتم انبیاست و شما طمع می داشتید که خاتم انبیا را از نسل هارون باید
و حق تعالی این نعمت بهر که خواست داد و در سعادت بر روی هر که خواست بگشود و ما هر چه در توریت

خوانده‌ایم از صفات آخر الزمانی همه در ذات او موجود است و ذات با برکاتش بدین صفات متصف بی
زیادت و نقصان و مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم با جلاء شما خواهد کرد و میان شما منازل
شما خالی و املاک شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان می‌نماید که یکی از دو کار بکنید گفتند آن
کدام است گفت اصوب و اولی آنست که بمحمد ایمان آرید تا اموال و اولاد شما مصون و محفوظ باشد
جواب دادند که مفارقت توریت نمی‌کنیم و دست از عهد موسی علیه السلام باز نمی‌داریم گفت دیگر آنست که
چون فرماید که ازین دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت آن سخن و استقلال و نهب و غارت اموال
شما جایز نخواهد داشت یهودان گفتند که ما جلا اختیار میکنیم و ترک دین موسی علیه السلام کردن نمی
توانیم و چون رسول علیه السلام اصحاب را در میان بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف آورد و ایشان بعد از
انتظار بسیار از مراجعت آن سرور مایوس شدند در عقب آنحضرت بمدینه مراجعت نمودند و از حضرت استفسار
احوال نمودند فرمود که یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا بدان مطلع گردانید بعد از آن محمد بن
مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید بجهت بدعهدی که کردید ده
روز شما را مهلت دادم و هر کرا بعد از ده روز آنجا به بینند بفرمایم تا گردن او بزنند و یهود دل
بر جلا نهاده بکار سازی مشغول شدند و شتران خود را از صحرا بیرون آوردند و شتران دیگر نیز
کرایه میکردند که بیرون روند که ناگاه فرستاده عبد الله ابی سلول منافق رسید که ترک اوطان
خود منمائید و در قلاع خود مستحکم شده متمکن باشید و بفراغ بال مرفه الحال بنشینید که من دو هزار
از مردان کار کرده و دلیران روزگار دیده بمدد کاری شما ام و یهود بنی قریظه از حلفاء ایشان که
بنی غطفان اند مدد و معاون خواهند بود بنا برین حیی ابن اخطب مسرور و مغرور گشته نزد حضرت
کسی فرستاده پیغام داد که ما از منازل خود بیرون نمی‌رویم هر چه ترا روی نماید و بدست تو برآید در باره ما
اجرا کن و چون این خبر بسمع سید البشر صلی الله علیه و سلم رسید باواز بلند تکبیر گفت یاران نیز موافقت
نمودند و اهل اسلام باشارت سید انام علیه الصلوة و السلام بتهیه اسباب غزا مشغول گشتند و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته لوا بعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه
تسلیم فرمود و از مدینه بیرون آمد و در فضای بنی النضیر نماز دیگر ادا کرد و چون یهود سپاه اسلام را
دیدند در حصارها بر مثال روباه در سوراخ خزیدند و ابواب قلاع در بسته دست بسنگ و تیر کشادند
و تا نوبت شب جنگ کردند و چون مؤمنان نماز خفتن گذاردند آنحضرت باده کس بمنزل شریف تشریف
آورده و سایر اصحاب که سرور ایشان امیر المؤمنین ابو بکر یا علی بود و علی اختلاف الروایتین تا صبح بر در حجره

یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند و گویند خیمه آنحضرت را در فضای بنی حطمه زده بودند و یکی از تیراندازان
یهود که بعزوک موسوم بود تیری انداخت بخیمه آنحضرت رسید صلی الله علیه و سلم لاجرم خیمه را از آن مقام بمحل دیگر
انتقال نمودند و چون شب درآمد لشکرگاه را از علی مرتضی کرم الله وجهه خالی دیدند و بحضرت عرض کردند
فرمودند غالبا بجهت مهمی از مهمات شما بیرون آمده باشد همان ساعت علی حاضر شد و سر عزوک را پیش آنحضرت
بر زمین افکند و گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است که بجانب خیمه تو تیر انداخته است رسول صلی الله
علیه و سلم از کیفیت حال استفسار نمود مرتضی علی گفت که من او را مرد شجاع یافته بودم بخاطرم گذشت که شاید
جرأتش بران دارد که شب بیرون آید تا مرا غافل یابد بپاید و در کمین او بودم که ناگاه دیدم شمشیری
برهنه در دست با نه کس دیگر بیرون آمد و من بر وی حمله کردم و سر او را از بدن جدا ساختم و یاران
وی چنان نزدیک اند که امید دارم که اگر جمعی با من فرستی بر ایشان ظفر یابیم رسول صلی الله علیه و سلم ابو
دجانه و سهیل ابن حنیف با هشت نفر دیگر از مردان مردانه مصحوب علی گردانید و حیدر کرار با ده نفر
از مردان جرار از مهاجر و انصار در عقب یاران عزوک شتافتند و ایشانرا در بیرون حصار یافته همه را
بقتل رسانیدند و سرهای ایشانرا نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و حضرت فرمودند که تا سرهای [illegible]
آن یهودان ظلوم را بر درهای بنی حطمه بیاویختند و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
ابو لیلی مازنی را با عبد الله سلام امر فرمود تا قطع نخیلات یهود کنند ابو لیلی اجود اشجار ثمر را که موسوم
بعجوه بود می‌انداخت و میگفت این صورت بر یهود بغایت صعب است و عبد الله سلام قطع اردء ایشان
میکرد و میگفت که مرا معلوم است که عنقریب متملکات باهل اسلام قرار گرفته در تصرف مومنان در خواهد آمد
بنابران درختان پسندیده را باقی میگذارم و درین باب ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها
فباذن الله و لیخزی الفاسقین نازل شد و چون ابن سلول منافق سست و در انجاز وعده خود باورات بیچ
بهیچ وجه امداد آن یهودان نتوانست نمود و ایشانرا از هیچ مردی مدد و معاونتی متوقع نبود لاجرم
از کرده خویش پشیمان گشتند و حق سبحانه و تعالی ترسی در دل ایشان انداخت و خوف و خشیت بمرتبه در باطن
استیلا یافت که کس نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم عذر خواست فرستادند که ما بگذار تا از
دیار او بیرون رویم و پای در بادیه غربت و وادی کربت نهیم حضرت فرمودند که امروز ملتمس شما را
مبذول نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و بمقدار اموال که چهارپایان شما بر دارند با خود ببرید
بالضرورة آنرا قبول کردند و ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و گروهی بخیبر و طایفه بطرف دیگر رفتند
سرگردان و پریشان شدند و مجموع جهات و اموال ایشان از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات ایشان

ملازمان آن حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وسلم قرار یافت و مختص بآنحضرت گشت چنانچه رسم خمس را نکشید
و گویند که اسلحهٔ بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت بهر که هرچه خواست از آن اموال
فرمود و از اسباب و املاک ایشان چیزی بمهاجران بخشید و از حصول ضیاع و عقار ایشان یکساله نفقه
و قوت عیال خویش مقرر فرمود و الخمس فاضل آمد در حوایج اهل اسلام مصروف ساخته نقل است که از وقت
تشریف آنحضرت بمدینه تا بوقت غزوهٔ بنی النضیر مهاجران در خانهای انصار استقرار یافته طریقهٔ اخوت
سلوک می داشتند چون اموال بنی النضیر بحضرت مؤثر گشته مر انصار را مخاطب ساخته بأثنیه و ادعیه
مخصوص گردانید و طریقهٔ شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان به نسبت بمهاجران شکرگذاری نمود
بعد از آن گفت ای معاشر انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حق تعالی بما ارزانی داشته میان شما
تقسیم کنم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید این مال بمهاجران تسلیم کنیم
و ایشان از منازل شما جدا شوند تعیین نمایم تا هر یک بکفالت امور معاش خود مبادرت نمایند سعد بن معاذ
و سعد بن عباده گفتند که یا رسول الله مال آنست که اموال بتمام بمهاجران قسمت نمائی که ایشان
بنابر محبت دین از خانمان و ضیاع و عقار و اقارب و عشایر خویش غربت اختیار کرده افتراق
نموده اند و ایشان مهمان ما بطریقهٔ ما هم در منازل ما ساکن باشند که خیر و جمعیت در منازل ما ببرکت
قدوم ایشان است و چون سعد این سخن معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار هم بدین منوال بتقدیم رسانیدند
خواجه علیه الصلوة والسلام این سخن را از ایشان مستحسن شمرده خوش وقت گردید و ایشان را بدعای خیر
مخصوص باین طریقه گردانید که گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار و
بعد از آن اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد بحسب مصلحت اعیان اصحاب و ابوسلمة ابن عبدالاسد
مخزومی را ضیاع تعیین فرمود و از جملهٔ انصار سهل ابن حنیف و ابودجانه بجهة احتیاج ایشان قسمی عطا
کرد و از اسلحهٔ بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ مسلم داشت والله
الملهم للرشاد **واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم ولادت حسین بن علی بود رضی الله عنهما**
نقل است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نماز بامداد بگذاردی روی سوی اصحاب کردی و بمشاهدهٔ
انوار جبین آنحضرت ظلمات غم و اندوه از ساحت ضمیر اصحاب مرتفع و مندفع گشتی روزی نماز صبح گذارده
جبین مبین بجانب اصحاب نا کرده باشارت علیه علی ابن ابی طالب را کرم الله وجهه مصحوب گردانیده با خود
با هم از مسجد بیرون آمد و اصحاب کشف از کیفیت احوال واقف نبودند تا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
با علی مرتضی کرم الله وجهه بحجرهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها درآمدند آنگاه علی را فرمود تا بر در حجره توقف

نماید در آینده کانرا از دخول منع فرماید بنابر آنکه حسین متولد گشته و ملایکه بزیارت آنحضرت تهنیت گویان می
آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تنها درآمدند امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از عقب آنحضرت رسیده
بر در حجره علی را متوقف دید از حال آنحضرت استفسار نمود گفت در حجره اند و مرا از برای منع آینده گان
اینجا باز داشته اند امیرالمومنین ابوبکر گفت رضی الله عنه که مرا اجازت هست که درآیم علی گفت رضی الله عنه که
حضرت را شغلی هست پرسید که چیست گفت فرزندی ارجمندی متولد گشته و فرشتگان بزیارت او می آیند و تهنیت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم میگویند و تا اکنون چهار صد هزار و بیست و چهار هزار فرشته بزیارت
او آمده اند و دیگر نیز می آیند امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه متعجب بماند از تعیین این عدد
و از کیفیت اطلاع علی ابن ابی طالب برین امر ساعتی مکث فرمود امیرالمومنین عمر رضی الله عنه متوقف
گشته و امیرالمومنین عثمان آمد رضی الله عنهما و باقی اصحاب نیز جمع آمدند و منتظر می بودند تا حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و یاران با جمع بحجره درآمدند ابوبکر رضی الله عنه آنچه از علی کرم الله وجهه
شنیده بود بموقف عرض رسانید حضرت فرمودند صلی الله علیه وسلم که ای علی ترا برین معنی که اطلاع داد
و اعداد ملایکه چگونه دانستی فرمود که من از آمدن ملایکه مقرب واقف شدم و هر زمرهٔ از فرشتگان که
می آمدند اعداد خود را بلغت خاص تقریر مینمودند من آن عددها را بر یکدیگر حساب میکردم تا باین
مبلغ رسید پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که زادک الله عقلا یا علی **واقعهٔ هفتم**
از واقعات سال چهارم که بوقوع پیوسته یکی ازین وفات عبدالله بن عثمان بود سبط حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم و دیگر هم درین سال زینب خزیمه زوجهٔ آنحضرت بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابوسلمة
ابن عبدالاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد والدهٔ امیرالمومنین علی رضی الله عنه
هم درین سال فوت کرد و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را که حلیلهٔ ابوسلمه متوفی بود
بنکاح خود درآورد و در سلک امهات مومنین منخرط گردانید **دیگر غزوه** بدر موعد که آنرا غزوهٔ بدر صغری
نیز گویند و سبب این واقعه آن بود که ابوسفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان گفته بود که وعدهٔ
جنگ ما و شما سال آینده است در مجمع موسم بدر و فاروق اعظم باشارت حضرت نبوت پناهی جواب گفته که
آری انشاء الله تعالی چنانچه مرقوم گشته سال دیگر ابوسفیان نیز بترتیب امور قتال و تحصیل اسباب جنگ
و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریص مینمود اما دلش موافق زبان نبود و تجلدی تکلفی اظهار میکرد
بنا بر آن که مردم نگویند که ابوسفیان خلاف وعدهٔ خود از جانب او واقع شد بعد از آن نعیم ابن مسعود
اشجعی را که از مدینه بمکه آمده بود و قریش را از ترتیب لشکر و مکنت و شوکت حامیان حوزهٔ دین و سکنی

اسباب قتال که وعده دران سال بود اخبار کرد ابوسفیان با او ملاقات کرده گفت در غزوهٔ احد وعدهٔ
محمد چنین بود فاما امسال درین میان ما قحط است و غلائی بیت بنابران تکرودی داریم که به طرف او لشکر
کشم اگر جناب به مدینه مراجعت نمایی و محمد و اصحاب او را از ما تحذیر نموده از خروج باز داری تا خلف
در وعده از طرف ایشان تحقیق بپذیرد من متقبل می‌شوم که شصت شتر سه ساله بتو دهم سیا نجمه قبول میکنم
سهیل ابن عمرو ضامن آن می‌شود که بوصول پیوندد و نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال
و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و از قتل و جدال با ایشان تحذیر فرمود و گفت مصلحت چنان می‌نماید که
از مدینه اصلا بیرون نروید و پای اقامت در دامن عافیت کشید و مسلمانان را مصدق داشته خروج مکروه
شمردند و بوطن جزم کردند که جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گمان چنان شد که شاید هیچکس اختیار آن غزو
نکند اما ابوبکر صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما بخدمت توقف جستهٔ آنحضرت را به خروج ترغیب بسیار
نمودند و سخنان معقول پسندیده از روی تجربه داری صایب به آنحضرت تقریر نمودند که آن سرور عزم
و سرور گشته فرمود بدان خدای که جان من بید قدرت اوست که بجنگ بیرون روم اگر چه یاران احد
با من درین غزو موافقت نمایند و ازین سخن خوف و خشیت از ضمیر یاران زایل گشته و قوت و شوکت
به باطن ایشان متعلق گشته به غزوه عازم و جازم گشتند و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم عبدالله ابن
رواحه را در مدینه خلیفه گذاشت و رایت نصرت شعار بحیدر کرار رضی الله عنه داده با هزار و پانصد کس
از شجاعان و ابطال بمقصد استقبال ابوسفیان و لشکر خذلان پیکر خلفاء شیطان از مدینه بیرون آمد و آب
در میان اسلام بیش نبود اما متاع تجارت در میان اصحاب فراوان بود و در شب غزوهٔ ذی القعده در بدر
نزول کردند و آن متعه را بیهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری سود کرد و بعد از ان هشت روز بجمعیت
و سرور و رفاهیت و حضور بمدینه سکینه مراجعت نمودند و دران سفر مسلمانان با مشرکان نیفتاد و آیت
کریمهٔ فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم بقول بعضی درین
باب نازل شد و گویند ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و بمراد الظهران رسیده بازگشت
بهانه آنکه صحراها خشک است و علف و سبزه نیست و شتران بواسطهٔ آن شیر ندارند و لشکر بعسرت میگذرانند
و بعد از آنکه شوکت و تمکن مومنین و اهبت و عدت ایشان با معاندان تقریر کردند صفوان با ابوسفیان گفت که
با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و وفا بعهدهٔ خود نموده نتوانستی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه بتهیهٔ اسباب
حرب خندق مشغول گشتند چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی مشروح و مبین گردد و اهل مکه ان سفر را که در وی
غیر سویق طعام نداشتند که بآن سدّی نمایند جیش السویق نام نهادند **واقعهٔ دیگر** گویند درین سال

جهودی

جهودی با زن یهودی زنا کرد فرمود تا بحکم توریت که موافق بود بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر دو را
سنگسار کردند جماعتی از یهود دیگر اسند که تا آنحضرت را نفریبند و گفتند در توریت حکم زانی و زانیه آنست که
روی هر دو را سیاه گردانند و منعکس بر شتری نشانند و گرد شهر برآرند بعد از ان عبدالله سلام رضی الله
عنه استحکام نموده تکذیب این قوم نمود و بیان حدتا در توریت بآنچه در قرآن مذکور است موافق بود و آنگاه
و بهمه بطلان قول و کذب یهود بظهور پیوست **واقعهٔ دیگر** آن بود که طعمه ابن ابیرق اوسی با زرهی از
خانهٔ قتاده بن النعمان الانصاری رضی الله عنه بدزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین می گفتند
سپرده و قتاده بن النعمان به وجه آن زره را از خانهٔ زید مذکور بیرون آورده بود و زید مسکین را
در معرض باز خواست و مواخذه در آورده زید در جواب گفته که در خانهٔ من طعمه ابن ابیرق بامانت گذاشته
و قوم طعمه با آنکه معلوم شد که دزدی در ایام جاهلیت ببرق بوده اند نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند
و گواهی دادند که ذمهٔ طعمه ازین خیانت بریست و بنا برین حضرت خواست تا زید یهودی را معذب سازد
و اما مقارن این حال کریمهٔ انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما
نازل گشت لاجرم حضرت دست ازین سخن باز داشته بقطع ید طعمه امر فرموده طعمه بگریخت و بمکه رفت
و در آنجا دزدی دیگر کرد و جان بر سر کار آن دزدی در داد و بروایتی از آنجا بگریخت و در کشتی در آمد
و در کشتی نیز از اهل کشتی کیسهٔ زر بدزدید و بدریا در انداختند **واقعهٔ دیگر** درین سال بقول بسیاری
از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول آیت و من ثمرات النخیل والاعناب
تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا فرود آمده و دران حین مسلمانان بعضی بشرب آن مسکر اشتغال مینمودند بلکه
از ان از جملهٔ مباحات میدانستند و دیگر جمعی از صحابهٔ کرام که بکمال عقل و وفور رای آراسته و پیراسته بودند
بنا بر مفاسدی که بران مترتب می دیدند پیوسته در طلب آن می بودند که در بارهٔ خمر حکمی قاطع نازل شود و از
حضرت در بارهٔ خمر سوال میکردند تا حق تعالی این آیت فرستاد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم
کبیر و منافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما چون آیت نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یاران خواند و
فرمود که این مقدمهٔ تحریم خمر است بعد از ان فاروق اعظم رضی الله عنه دعا فرمود که اللهم بین لنا
بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از صحابه باین آیت از خمر بکلی مجتنب گشتند چیزی که در وی اسم کبیر باشد آن
مهم است اما طایفهٔ دیگر ملاحظهٔ و منافع للناس گاهی ارتکاب مینمودند تا روزی عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه
بعضی از یاران را ضیافتی کرده بود و در آنجا خمر حاضر کرده شرب نمودند چنانچه بحد سکر رسیده بنماز شام
قیام نمودند و در نماز امام ایشان سورهٔ قل یا ایها الکافرون برخواند و چند کلمهٔ لا که دران سوره واقعست

طمع کرد حق تعالی فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلواة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه
از مرتکبان چون اوامر منافی نماز و مانع نیاز دیدند از و دست درکشیدند و جماعت دیگر را اتفاق می‌افتاد
واما در وقت نماز رعایت هوشیاری می‌نمودند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی
نموده سر شتری بجهة ایشان بریان کرده بود چون طعام خوردند خمر آشامیدند و در حین مستی بر یکدیگر جود
وتفاوت می‌نمودند و اشعاری که مناسب حال ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص قصیده انشا کرد که
در آن هجو انصار و مدح قوم او بود مردی از انصار استخوان شتر برداشت بر سر سعد وقاص زد چنانچه
سر سعد بشکست سعد نزد رسول آمد صلی الله علیه وسلم و از انصاری شکایت کرد امیر المؤمنین عمر خطاب
رضی الله عنه چون از کیفیت واقعه وقوف یافت باز زبان بالتماس گشاد و گفت که اللهم بین لنا بیانا شافیا
فی الخمر حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن
ذکر الله وعن الصلواة فهل انتم منتهون امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه چون این آیت بشنید گفت انتهینا
یا رب و رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا در بازارها مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید
وآگاه باشید که بدرستی و راستی که خمر حرام شد هر که در حین ندا بخمر و شرب آن مشغول بود همه بیک بار دست
بازداشتند و بعضی دست و دهان آلوده را بشستند و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند
آب در بازارها و کوچها روان شد و بزرگان دین در این آیه کریمه ده دلیل گفته اند اثبات کرده اند بر
حرمت خمر چنانچه امام الایمه مفتی الثقلین نجم الملة والدین النسفی رحمه الله در شرح اربعین آورده اند که
دلیل اول آنکه خمر را با قمار قرین ساخت که انما الخمر والمیسر و قمار حرام است قرین وی نیز حرام باشد دوم بابت
پرستی مقارن گردانید که والانصاب و آن بدترین همه محرمات است این نیز باید که حرام باشد چهارم گفت من
عمل الشیطان و هرچه کار شیطان بود حرام بود پنجم امر باجتناب فرمود که فاجتنبوه و امر دلالت بر وجوب
کند و هرچه اجتناب از وی واجب بود حرام باشد ششم آنکه فلاح باجتناب از آن منوط ساخت که لعلکم تفلحون و این
دلیل حرمت هفتم آنکه سبب عداوت و بغضا شد که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر و هرچه سبب دشمنی گردد میان مسلمانان حرام بود هشتم آنکه موجب بازداشتن است از یاد حق تعالی
ویصدکم عن ذکر الله و این نیز دلیل حرمت نهم آنکه موجب حرمان از نمازست وعن الصلواة و این نیز
موجب حرمت دهم آنکه گفت فهل انتم منتهون ای فانتهوا و این امرست باجتناب و امر از برای وجوب
و هرچه ترک آن فرض بود وی حرام باشد والله اعلم **باب ششم** در بیان وقایع سال پنجم از هجرت

بنویه

بنویه صلی الله علیه وسلم واقعهٔ اول ارباب سیر چنین گویند که غزوهٔ ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد
وسبب این غزو آن بود که شخصی گوسفندی چندی بجهة فروختن بمدینه آورده بود اهل اسلام را اعلام کرد که بنی
انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد شما دارند و چون این خبر بلازمان حضرت نبویه رسید صلی الله علیه وسلم
ذوالنورین را در مدینه خلافت تعیین فرمود و با چهار صد کس و بروایتی با هفت صد کس در شب شنبه دهم ماه مذکور
بیرون آمد و قطع مسافت می‌نمود تا بمنازل ایشان رود تا رسید بآن موضع که آنرا ذات الرقاع ملقب بود بجهة
آنکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه بمثال جامهٔ مرقع ملونه و در آن ساکن بغیر از عورات از قوم
بکسی ملاقات نکردند چه رجال بجبال و تلال متحصن گشته بودند بجهة خوف آنکه مبادا مشرکان در کمین گاهها
مختفی باشند و فرصت غنیمت شمرده دستبردی نمایند اهل اسلام بتاراج اموال کفار دست دراز نکردند و حضرت
در آن موضع نماز خوف گذاردند و اول نماز خوف آن بود که گذارده شد و مدت غیبت آن سرور از مدینه
پانزده شبانه روز بود و بعد از آن بمدینه مراجعت نمودند و تا ربیع الاول این سال لشکر از مدینه بیرون
نیامد واقعهٔ دویم غزوهٔ دومة الجندل و این نام کوهی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق
نیز ده مرحله است و گویند دومة الجندل قلعه‌ایست اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع خرما و درست
وسبب این غزوه آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند که در آن سرزمین جماعتی جمع شده اند
و مردم راه گذری را زحمت بسیاری دهند و ایذای کنند و اکیدر ابن عبدالملک حاکم آن موضع است و نصرانی
و در تحت فرمان قیصر لشکری کثیر جمع کرده و در صدد مقابله و مقاتله حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه وسلم
روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون آمده و سباع ابن عرفطه غفاری را
در مدینه خلیفه ساخت و دلیلی از برای آن راه تعیین فرمود و روی بقلع و قمع ارباب طغیان آورد و
شب سیر میفرمود و روز از طریق منحرف گشته نزول میفرمود و چون یک روزه راه ماند تا بمقصد دلیل
بعرض پیغامبر رسانید که مواشی مخالفان نزدیک است حضرت باخذ مواشی و ضبط حواشی ایشان امر فرمود و در آن
مواشی و علاقات مواشی باطراف گریخته خبر با اهالی دومة الجندل رسانیدند مردم آنجا متفرق گشتند و حضرت
در آن مقام نزول میفرمودند هیچکس از آن مردم بخدمت همایون سرافراز نگشت حضرت چند روز در آنجا
توقف فرموده سرایا باطراف فرستادند و محمد ابن مسلمه شخصی را از ارباب شقاق گرفته بمجلس شریف آورد
و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت که چون خبر توجه لشکر اسلام باکن این مقام رسید در فرار استعجال
تمام نموده منازل باز پرداختند و آن شخص بر آنحضرت ایمان آورد و از آنجا سالم و غانم بمدینه سکینه مراجعت
فرمودند و مدت این سفر زیاده از یک ماه بود واقعهٔ دیگر غزوهٔ مریسیع بود که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق

نیز گویند و مریسیع نام جای است که بنی المصطلق نیز بر سر آن چاه نزول میکردند و آن آبیست از بنی خزاعه میان مکه
و مدینه از ناحیه قدید تا ساحل و مصطلق لقب جذیمة ابن سعد ابن عمرو بن عمیر ابن ربیعه بن حارثه است که
از بنی خزاعه است و بطنی از بنی خزاعه را بوی منسوب می دارند و سبب این غزوه آن بود که پیشوای این قوم حارث
ابن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را استدعا نموده تا با وی اتفاق کرده بمحاربه و مقاتله رسالت پناه
مبادرت نمایند و برین عزیمت جماعتی از اهل شقاوت مجتمع گشته بتهیه محاربه اشتغال نموده در صدد جنگ
متوجه مرتبه گشتند خواجه علیه السلام بریدة ابن الحصیب را بجانب مخالفان فرستادند تا خبری بر سبیل تحقیق
بیارد و بریده بمیان ایشان رفته اظهار داد و تفتیش احوال پیغامبر صلی الله علیه و سلم نمودند و بر حسب
اقتضاء مقام با ایشان گفت که شنیده ام که شما را داعیه آنست که با محمد محاربه نمائید من قاصد بجهت این اعلام
تا خبر معلوم کنم که این خبر مطابق این واقع است شما را معاونت نمایم بنی المصطلق بنسبت او شرایط تعظیم
و تبجیل آورده گفتند بلی داعیه ما آن مصمم گشته بریده گفت پس اجازت دهید تا بروم و مردم خود ساخته کرده
باز آیم و لشکر جرار با خود بیارم که ما را از تهاجم اعدا برآرند برین بهانه از میان ایشان بیرون آمده آنچه
معلوم کرده بود معروض رای شریف آن عنصر لطیف گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ساز لشکر
ترتیب کرده رایت مهاجران بعلی عالی نهایت داد و علم انصار بسعد ابن عباده تفویض فرموده و فرمود که
امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بر مقدمه لشکر باشد و زید ابن حارثه بر میمنه و عکاشه ابن محصن بر میسره
و سی اسب در لشکر بوده از مهاجران بیست و از انصار و منافقان بطمع غنیمت با موافقان درین سفر همراه کردند
و جاسوسی از معاندان گرفته نزد امیر المومنین عمر که بر مقدمه لشکر بود آوردند و بنا بر تهدید عمر اقرار
نمود که مرا سردار بنی المصطلق بتجسس لشکر اسلام و تفحص عسکر نصرت پیکر پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرستاده اند
فاروق اعظم آن جاسوس را بمجلس شریف نبوت مآبی آورده صورت واقعه را معروض گردانید و حضرت بدان
مشرک کلمه توحید عرض فرمود از قبول سعادت ابا نموده حضرت بضرب تیغ قفس قالبش را درگشاده تا مرغ
روحش بدامگاه سجین گرفتار گشت چون خبر جاسوس بمخالفان رسید رعبی عظیم و خوفی تمام بر باطن نامبارک
ایشان استیلا یافته مردم بسیار که از اطراف و اکناف بر حارث ابن ضرار مجتمع گشته بودند از ترس متفرق گشته
هر یک بمنزل و دیار خود فرار نموده ملحق گشتند و با حارث بغیر از بنی المصطلق کسی دیگر از قبایل شتی نماند
و حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود
و دران سفر از امهات مومنین عایشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز ترتیب لشکر
نموده رایت ظلمت آیت کفر به صفوان نامی داده با وی در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از

چنانچه صفها راست شد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود مر عمر ابن الخطاب را رضی الله عنه که مشرکان را بدین توحید دلالت
کن عمر روی بکفار آورده ندا در داد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ ماند و ایشان
امتناع نموده حضرت ایشان فرمودند که تا اهل اسلام یکبار بر ایشان حمله آوردند و درین حمله قتاده صاحب لوا
مشرکان را به قتل رسانید و باری سبحانه و تعالی بملایکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل
کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته گشتند و باقی دیگر اسیر شدند و از اهل اسلام
یک کس شهید شد نقل است که بعد از انطفاء نایره حرب شخصی از بنی المصطلق بحلیه اهل اسلام مشرف گشت گفت
درین جنگ ما مردان سفید جامه بر اسپان ابلق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده میکردیم هرگز مثل ایشان
ندیده بودیم و جویریه گوید که دختر حارث ابن ابی ضرار چون رسول صلی الله علیه و سلم بحوالی منازل ما رسیده
پدرم گفت سپاهی رو با نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان سلاح و اسپان در نظر ما درآمد
در لشکر اسلام که شکوه آن شمار را و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرا بلطف
نگاه فایز گردانید شوکت و عظمت لشکر اسلام بمثابه اول در چشم من در نیامد دانستم که آن رعب و خوفی
بود که حضرت باری سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان انداخت بعد از آنکه با عانت و توفیق الهی جل و علا و نصرت
اهل اسلام متحقق گشت و اهل کفر در دست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند جویریه بنت حارث بن ابی ضرار
در سهم ثابت ابن قیس ابن شماس افتاد و نقل است که از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت آنحضرت بعد از آنکه
قسمت غنایم و سبایا فرموده بود بمنزل شریف درآمده نشسته بود که جویریه درآمد چون نظر من بروی افتاد
آتش غیرت در دل من اشتعال پذیرفت از آنکه بغایت ملیح و با حسن و جمال بود و گفتم شاید منظور نظر
آن سرور گشته خاطر آنحضرت بدو مایل گردد و در سلک ازواج طاهرات انخراط یابد و آخر الامر همان شد و کیفیت
واقعه چنان بود که چون بشرف ملاقات آنحضرت مشرف گشت اول سخن او این بود که گفت یا رسول الله
من مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفت که من دختر حارث ابن ابی ضرارم
سید و پیشوای قبیله اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت ابن قیس افتاده ام و اکنون مرا مکاتب
گردانیده بچیزی که از عهده آن بیرون آمدن توانم اکنون مامول از حضرت تو آنکه مرا بنوعی مدد نمایی که ادای بدل
کتابت توانم نمود حضرت فرمودند که بلی چنین کنم و ازین نیز بهتر با تو عمل نمایم گفت یا رسول الله ازین بهتر
چه توانم بود فرمود که بدل کتابت ترا بدهم و ترا بزنی بحباله نکاح خود درآورم جویریه گفت چه دولت به ازین
که گذشت سوز فراق نسیم وصل تو یابد دل بجان مشتاق رسول صلی الله علیه و سلم بنزد ثابت ابن قیس کس
فرستاد و جویریه را از وی طلب فرمود و بدل کتابتش تسلیم وی نمود و بعد از اعتاق بعلقه نکاحش درآورد و حمایة

کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند باهم گفتند اقربای حرم سید کاینات علیه الصلوة والسلام بذل اسر و قید رقیت
مامقید باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند و گویند آن سبایا از صد نفر زیاده بودند
عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت که تا اکنون ندانستم که خیر و برکت جویریه نسبت بقوم و قبیلهٔ وی و گویند
پیش از سبی نام وی بره بود حضرت خواجه او را جویریه نام نهاد و **واقعهٔ دیگر** از وقایع این غزوه
آنکه بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان سنان بن وبر جهنی هم سوگند قبیلهٔ خزرج و میان جهجاه ابن سعید
غفاری آنکه سنان و جهجاه دلو خود در چاه فرو گذاشته بودند و دلوها بیک دیگر ملتبس گشته یکی از چاه
برآمد و جهجاه می گفت دلو منست و سنان می گفت دلو من و فی الحقیقة دلو سنان بود القصه بمبالغت انجامید
چنانچه جهجاه مشتی بر روی سنان زد و خون روان شد سنان فریاد برآورد و معاشر انصار را بخواند
و جهجاه نعره برکشید و معاشر مهاجر را آواز داد و فریقین شمشیرها کشیده بجانب مبارزت شتافتند و نزدیک
بآن رسید که نایرهٔ فتنه استعلا پذیرد و چون جهجاه مشتی بی توقف بر روی جهنی زده بود و خون آلوده کرده جمعی
از مهاجران بعذر خواست از سنان بعذر دلجوی بسیار و نوازش آمد کوشی بیشمار التماس نمودند تا از جهجاه عفو کند
و از سر حق خویش درگذرد سنان بجهت خاطر عزیزان از جهجاه درگذرانید بعد از آن صورت حال بسمع عبد الله ابن ابی
سلول منافق رسیده در غضب رفت و جمعی از منافقان و موافقان که در مجلس او بودند گفت قوت و مکنت که مهاجران را
پیدا شده بواسطهٔ ماست و بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان چنانست که گفته اند سمن کلبک یاکلک گفت اگر بمدینه باز
گردیم عزیزتر خوارتر را بیرون کند چنانکه در قرآن باین سخن ناحق است لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز من
ها الاذل و مراد آن بدنهاد از لفظ اعز ذات ناپاک آن شوم بدنهاد بود و از الفاظ اذل ذات بابرکات
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آنگاه خطاب بابرکات قوم خویش کرد و گفت این کاریست که هم خود بر خود کرده اید
و ایشانرا در شهر خود جای دادید و در اموال خود شریک گردانید و اکنون لاجرم با شما این معامله میکنند
اگر شما ایشانرا باین مکنت و استظهار امداد و اعانت نمیکردید امروز بر گردن نهاد شما سوار نمی گشتند و زید ابن
ارقم انصاری رضی الله عنه دران مجلس حاضر بود که آن ملعون این نوع سخنان می گفت با وجود حداثت
سن او را سخنان درشت و بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمده آنچه از آن لعین شنیده بود
فی زیاده و کم در مجلس های آن پیغامبر گرامی علیه السلام تقریر کرد و جمعی از اکابر صحابه مثل حضرت ابوبکر صدیق
و عمر فاروق و ذو النورین و سعد و ... و محمد مسلم و عباد ابن بشر در مجلس همایون آنحضرت بودند و آنحضرت
قول زید را مشورت بشایبهٔ غرض داشت زید ... یاد کرد که آنچه بعرض همایون رسانیدم بی شایبهٔ غرض از زبان
عبد الله ابی شنیدم باز رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شاید سمع تو بسبیل خطا اشتباه کرده باشد باز زید سخن را

موکد بقیم

موکد بقسم ساخته اقرار نمود فاروق اعظم فرمود یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم حضرت
فرمود یا عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بسیاری از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نمیخواهی
محمد ابن مسلم یا عباد ابن بشر یا سعد معاذ را بگوی تا او را بکشد رسول فرمود مردم بگویند که محمد اصحاب خود را
میکشد ولیکن علی را اذن کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا عمر بفرموده عمل نمود و در گرمگاه روز
حضرت بر ناقهٔ قصوا سوار شده عزیمت فرمودند هیچ ندانسته که سبب ارتحال دران هوای گرم چه بود و فی
الواقع سبب آن بود که مردم بدان گفت و گوی نپردازند گویند دران وقت اسید بن حضیر بنزد آنحضرت آمد و گفت
یا رسول الله چه واقع بود که درین وقت که اختیار کوچ کردی گفت بتو نرسیده است آنچه صاحب شما گفته است
اسید گفت یا رسول الله کدام صاحب و چه گفته است حضرت فرمود که ابن ابی گفته است که اگر بمدینه بازگردد
آنکه عزیزتر است ذلیل تر را بیرون کند اسید گفت اگر تو خواهی او را بیرون کنی ... و مر رسول او را
و مر مومنان را آنگاه اسید گفت یا رسول الله باوی رفق و مدارا کن که پیش از مقدم تو و ذات همایون تو مردم
مدینه اتفاق نموده بودند که زمام امر خطیر امارت و ریاست یثرب بقبضهٔ اقتدار او باز دهند و تاجی مرصع بجواهر قیمتی
و لالی از برای وی ترتیب نموده هر جوهر قیمتی که در مدینه بود دران تاج درج کردند و اتمام آن بازبسته
بیک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت و چون مردم را بآن جوهر عدیم المثل محتاج دید قیمت آن زیاده
بر قیمت وقت تعین نموده از آن بهیچ وجه تنزل ننموده و آن تاج در دکان زرگری بود که حق تعالی تاج با ابتهاج مدینهٔ
طیبه را بجواهر غبار اقدام موکب همایون مکلل گردانید و این دیار را بوجود میمون ملازمان روز افزون
مزین و مشرف ساخت و او سبب سلب ملک و حکومت از خود همین شما را میداند و بس لاجرم از بی طاقتی امثال این
هزیانات بر زبان میراند نقل است که بعضی انصار مجلس همایون از انصار که آن سخن از زبان زید ارقم شنیدند
و تغییر مقام در ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده نمودند به پیش ابن ابی رفتند و با وی گفتند
از تو بسمع اشرف نبوی صلی الله علیه وسلم سخن چنین رسانیده اند اگر چنانچه آن سخن از تو صادر شده و مطابق
واقع گفته اند بخدمت آن سرور رود و دست اعتذار در دامن توبه و استغفار زن تا برای تو از حق تعالی
طلب آمرزش کند والبته انکار نکنی که نباید در شأن تو آیت نازل شود و تکذیب تو نماید اگر چنانچه خلاف
واقع است موکد بیمین ساخته ذات خود را از این تهمت مبرا ساز و بهر تقدیر این منافق بمجلس همایون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمده سوگند مغلظ یاد کردیم آن سخن که از من بسمع شریف رسانیده اند خلاف
واقع بوده و هرگز آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید ابن ارقم در قول خویش کاذبست و بعضی از انصار
مجلس نبوی صلی الله علیه وسلم برین جزم کردند که زید بر غرض بوده و طایفهٔ برین بودند که بنا بر حداثت سن

به سبیل سهو و خطا از وی صادر گشته و جمعی بنظر توقیر و تعظیم در عبد الله ابی می دیدند نزد آنحضرت تمهید مقدمات
نموده می گفتند که یا رسول الله سخن کودک در باره شیخ و بزرگ با تصدیق نتوان کرد حاصل الکلام آنچه
رسول صلی الله علیه وسلم بجهة سوگند دادن عبد الله و گفت و شنید یاران دولتخواه سخن منافق را باور کرده رقم سهو
و خطا بر عنوان معاذ زید ارقم برکشیدند و مردم زبان طعن در حق وی دراز کردند تا بجایی که عم او با وی گفت که
ای زید این کار نبود که تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم ترا تکذیب کرد و تصدیق عبد الله نمود و مردم ترا
دشمن گرفتند و زید ازین واقعه بمرتبه ملول گشت که ماورای آن تصور نتوان کرد. روایتست که زید ابن ارقم
گفت من بر مرکب سوار در کمال اندوه و ملال میراندم که ناگاه دیدم رسول صلی الله علیه وسلم مرکب همایون
بجانب من راند و گوش مرا گرفته تابی داد و تبسم کنان در روی من نظری فرمود و گفت بشارت باد ترا ای
زید که حق تعالی تصدیق تو کرد و تکذیب منافق نمود و اول سوره منافقین تا این آیت که یقولون لئن رجعنا
الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل خواند نقلست که چون صدق زید ابن ارقم بتحقیق پیوست عبادة ابن الصامت
و اوس بر عبد الله گذشته بر وی سلام نکردند و او با ایشان عتاب نموده ایشان او را بظهور کذب و سوگند
دروغ او سرزنش های بلیغ نمودند و بعد از آن اوس گفت که ما دیگر بتو ملاقات نمی کنیم تا مادام که توبه و انابت
نکنی و عبادة گفت برخیز و نزد آنحضرت رو تا از برای تو استغفار کند آن باطن کور دل گردن خود پیچیده
روی شوم از عبادة بگردانید و از وی اعراض نموده گفت و الله که در شان گردن پیچیدن تو نیز قرآن فرود
خواهد آمد که در نمازها قراءت کنند و حق تعالی کریمهٔ و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم
ورأیتهم یصدون وهم مستکبرون در این باب فرو فرستاد و روایتست که عبد الله ابن ابی سلول را پسری بود
بجادهٔ طاعت مقیم و بر طریقهٔ اطاعت مستقیم در صحبت و دقایق بآن سرور مشهور و از طور و طریقهٔ پدر بنهایت
دور چون شنید که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول التماس نموده که محمد ابن مسلمه یا عباد یا دیگری
از انصار را بفرماید تا خون منافق را بریزد و نیز حضرت آمده معروض داشت اگر پدرم را بقتل خواهی رسانید
مرا بآن کار مأمور گردان و بخدا سوگند پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی پیش تو سر او را آرم و الله که
مردم خزرج می دانند که نکوکارترین ایشان بنسبت بپدر منم چنانکه او از دست هیچکس طعام نمی خورد
الا از دست من و من می ترسم که یا رسول الله اگر دیگری بر قتل او اقدام نماید و من بعد از آن وی را ببینم حمیت
نفس مرا بر آن دارد که از وی انتقام کشم و بدین سبب بستهٔ آن شوم که مبتلا بدوزخ گردم رسول فرمود که
من قصد قتل پدر تو نکرده ام و هیچکس را بقتل او نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد در حق او احسان لازم
آورده اند که چون پسر عبد الله دست اجل از گریبان پدر خود دید پیش حضرت نزد آن امیت

آفاق

آفاق پر عجایب زانها عجیب تر ∴ قولیست کان شنیده ام از گفتهٔ عمر ∴ کو گفت با رسول که فرمای تا یکی ∴
ز ابن ابی به پیش تو آورد بریده سر ∴ من با رسول گفتم اگر کشتنی بود ∴ فرمای تا سرش ببرم از بهر زودتر
سازم مراد اما عدو جان نیز بر بخت ∴ دل در ثبات سخت ترا ز آهن و حجر ∴ و گویند که چون ابن ابی بمدینه نزدیک رسید
و نجات در شهر در آید پسرش عبد الله عنان فرسش گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نگذارم که
بشهر در آیی مگر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم رخصت کند زیرا که عزیزترین نبی آدم اوست و ذلیل ترین
اهل عالم تو و از رسول صلی الله علیه وسلم رخصت طلبید که پدر خود را بقتل رساند و چون حضرت بایشان بگذشت
دید که پسر در پدر آویخته و پدر فریاد می کند که لانا اذل من الصبیان لانا اذل من النساء و همچنان دست
از وی باز نمی دارد و پرسید که چه واقعست گفتند عبد الله پدر خود عبد الله ابی را نمی دارد که در شهر در آید
بی اجازت تو یا رسول الله و او بذلیه خود اقرار می کند و او همچنان با وی مجادله می کند تا حضرت فرمود
پسرش را که بگذار او را و با وی طریق نیکویی سلوک دار واقعهٔ دیگر هم درین غزوه آنکه در حین مراجعت
از غزوهٔ بنی المصطلق باد عظیم در وزیدن آمد چنانچه بعضی گمان بردند که شاید از جانب مدینه تاختی آورده اند و
نهب و غارت آن پرداخته حضرت سعادت نبوی صلی الله علیه وسلم خبر نمود که مترسید که مدینه جای امنست و دیو سکونت
از ملکی خالی نیست که بمحافظت حرمات آن مشغول است ولیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن زید بن
رفاعه بود و دست عبد الله ابی و حزن عظیم بواسطهٔ فوت وی بعبد الله ابی رسیده و اندوه بسیار بر وی
مستولی شده چه با وی محبت مفرط داشت نقلست از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها روایتست که گفت چون رسول
صلی الله علیه وسلم خواستی که بسویی بیرون آمدی همراه خود بردی و درین غزوه قرعه بنام من بر آمده بدولت
ملازمت وی فایز گشتم و چون در آن اوان آیات حجاب نازل گشته بود بجهة من هودج ترتیب کرده بودند
که مرا در آن هودج بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند بعد از آنکه مهم حرب قرار یافته مراجعت
مبادرت می نمودیم و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم سحری بود که منادی کوچ در دادند که
من بتقاضای حاجت از لشکرگاه آمدم چون بمنزلگاه باز آمدم دست بر سینهٔ خود نهاده گردن بند خود را
ندیدم بآنجا که بتقاضای حاجت رفته بودم باز گشته بی جهت جستجوی نمودم تا بیافتم و در آن زمان که من طلب
آن رفته بودم جمعی که بار کردن هودج من تعیین بودند بمظنهٔ آنکه از طعام بقدر رمق قناعت می نمودند
و من نیز خردسال بودم و جثهٔ چندان نداشتم که ثقل بودن من در هودج از جهت نابودن محسوس گردد
حاصل الکلام چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم هیچکس در منزل ندیدم همانجا متوقف گشتم بامید آنکه
چون بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من باز گردند ساعتی بنشستم خواب بر من غلبه کرد خود را در جا

خود بپیچیده سر نهادم و بخواب رفتم صفوان ابن معطل سلمی ذکوانی که باشارت پیغامبر صلی الله علیه وسلم در ساقهٔ
لشکر تعیین یافته بود تا اگر کسی مانده باشد یا چیزی افتاده باشد و یا بفراموشی گذاشته بلشکر رسانیده به
صاحبش تسلیم کند علی الصباح باین منزل رسیده دید که شخصی اینجا خفته زبان باسترجاع انا لله وانا الیه راجعون
گشاده از آواز او بیدار شدم و روی خود بپوشیدم پس صفوان شتر خویش را بخوابانید و خود دور ایستاده
مرا گفت سوار شوید من بر شتر نشستم و صفوان زمام آنرا گرفته می کشید تا گرم گاه روز بود که بلشکر ملحق شدیم
و آن وقت مردم فرود آمده بودند اتفاقاً گذر ما اول بر منازل اهل نفاق افتاد و آنچه خاطر ایشان در بارهٔ
ما گفتند و بادی این سخن عبد الله ابی منافق بود و از مسلمانان ثابت و مسطح ابن اثاثه نیز و حمنه نیز با این
منافق درین گفت و گو شنید موافق گشتند صدیقه گوید رضی الله عنها که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث
افک میان مردم شیوع یافته بود و من از آن غافل اما مزاج آنحضرت را در آن بیماری نسبت بخود متغیر یافتم
و بدستور سابق که تفقد احوالی نمود این نوبت نه چنان لطف بود و سبب آن ندانستم تا شبی با ام مسطح
بجهت قضای حاجت بقضا جا رفتم پای وی در چادرش پیچیده بسر در آمد و پسر خود را دشنام داده گفت
تعس مسطح گفتم دشنام می دهی کسی که در معرکه بدر حاضر بود دیگر باره بسر در آمد باز همان گفت و من نیز همین
گفتم تا سه نوبت آخر الامر گفت ای عایشه مگر نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسطح مرا
از سخنان اهل افک واقف گردانید بماندم خشکی بر من مراجعت نمود و مرا فی الحال تب گرفت دلیلی که رفته
بودم فراموش کرده بهمان بازگشتم و بروایتی از غایت بیداشتم که دو دو ی بسرم برآمدم چنانچه از پای در
افتادم و بیهوش گشتم چون بهوش آمدم بخانه مراجعت کردم و چون رسول صلی الله علیه وسلم پیش من آمد
گفتم مرا دستوری میدهی تا بخانهٔ مادر و پدر روم و مقصود من آن بود که استفسار احوال اهل افک نمایم
و چون رخصت یافته بخانهٔ پدر رفتم از مادر پرسیدم که اینها چه حکایتست که مردم در بارهٔ من می گویند مادر
گفت غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زنی رفیع قدر خوب روی که محبوب شوهر باشد و هواورا
بنازان باشد نیست مگر این که در بارهٔ وی امثال این سخنان گفته اند سبحان الله این سخن در میان مردم
بافواه رسیده و به پیغامبر صلی الله علیه وسلم رسانیده اند و پدرم استماع این نموده و من ازین حال غافل
و گریه بر من مستولی گشت پدرم در غرفهٔ دیگر قرآن میخواند و چون آواز من بشنود و استفسار احوال نمود مادرم
گفت وی اکنون شنیده است آنچه در افواه منتشر گشته ابوبکر هم ساعتی گریست آنگاه مرا تسکین داد و گفت
جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید صدیقه میگوید من از روز تا بشب خواب نرفتم و اشک از چشم
من منقطع نشد بعد از آن گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم علی و اسامة بن زید را بطلبید و از ایشان استفسار

احوال

احوال من نمود و اسامه گفت یا رسول الله ما در حق اهل تو جز خیر و نیکویی گمان نمی بریم و علی گفت یا رسول الله
لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة حق تعالی کار را بر تو تنگ نگردانیده و زنان بغیر او بسیار اند و از
بریره کنیزک عایشه سوال کن که او راست گوینده بود و آن سرور بریره را طلب کرده از وی استفسار
نمود گفت بدان خدای که ترا مبعوث گردانیده که هیچ عیبی در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی بخواب میرود تا
گوسفندی آید و آرد و خمیر کرده را میخورد و درین مدت که مصاحبت او کرده ام زیاده ازین مکروهی از وی
شاهد نکرده ام و در روایتی آنکه گفت من از عایشه هیچ نمی دانم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلا احمر هیچ
نمی داند الا خلوص از عیب والله که عایشه پاکتر است از طلای خالص و اگر امری که مردم میگویند واقع
بودی آینه که خدای تعالی ترا خبردار گردانیدی و ازان واقف کردی نقلست که دران اوان روزی سید
انس و جان صلی الله علیه وسلم در خانهٔ خود محزون نشسته بود که فاروق اعظم در آمد حضرت از وی پرسید که
ای عمر درین واقعه چه میگویی گفت یا رسول الله من بیقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه
دلیل عمر گفت بآن دلیل که خدای تعالی عز و جل روا نمی دارد که مگس بر اندام شریف تو نشیند و سبب آنست که
مگس گاهی بر پلیدی قرار گیرد و پایهای او بآن آلوده میگردد پس چگونه از کسی که بدترین پلیدیها آلوده
گردد ترا نگاه ندارد حضرت را سخن او معقول و مستحسن افتاد بعد از آن ذوالنورین در آمد و حضرت با وی نیز
همین سخن در میان آورد عثمان گفت من جازمم که منافقان دروغ گفته اند سرور فرمودند که ای عثمان
بکدام دلیل ذوالنورین فرمود که بآن دلیل که خدای تعالی روا نمی دارد که سایهٔ تو بر زمین افتد و سبب آنست که
مبادا زمین نجس باشد یا آنکه نشاید که کسی قدم بر جای سایهٔ مبارک تو نهد چون حق سبحانه و تعالی باین شان سایهٔ
سایهٔ ترا صیانت می نماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایسته نگاه ندارد هرگز روا ندارد که بیگانه دامن عصمت
مخدرهٔ ترا بلوث خیانت آلوده گرداند نیز از سخن ذوالنورین خاطر شریف او را تسکینی زیادت حاصل آمد
آنگاه علی ابن ابی طالب در آمد رضی الله عنهم همچنین رسول صلی الله علیه وسلم همان سخن با وی در میان آورد
علی مرتضی فرمود که این حدیث افترا و بهتان و از جملهٔ اکاذیب منافقان است و دلیل بر صدق قول من
آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم و در اثنای نماز نعلین از پای خود بیرون کردید و ما نیز در آن کار
با تو موافقت نمودیم و چون از نماز پرداختی سوال کردی که من از برای آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام
مرا خبر کرد که نعلین تو بنجاست آلوده است و چون حق سبحانه و تعالی بتو وحی میفرستد که نعلین نجس را
از پای خود بیرون کن اگر این صورت واقع بودی البته ترا بدان حال مطلع گردانیدی خاطر شریف مجمع دار
که برأت ساحت عایشه را حق تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت ازین سخن خوش وقت شده روی بخانهٔ صدیق

اکبر نهاد صدیقه رضی الله عنها گوید که من در خانهٔ پدری گریستم که زنی از زنان انصار درآمد و با من در گریه موافقت
نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و سلام کرد و پیش من نشست و از آن روز که
سخن افک در میان مردم شایع گشته بود پیش من ننشسته و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از
جلوس زبان مبارک بحمد و سپاس الهی بگشود و کلمهٔ شهادتین بگفت بعد از آن گفت ای عایشه از تو بمن چنین
رسیده اگر تو از این بری هستی خدای تعالی عنقریب اظهار برائت تو نماید و اگر گناهی از تو صادر شده
بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدای تعالی بازگرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت
مشغول گردد حق سبحانه و تعالی او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عایشه گوید که چون سخن حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم باتمام رسید اشک من نیز منقطع گردید پدر خود را گفتم که جواب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بگوی پدرم گفت والله که نمی دانم که در جواب آنحضرت چه گویم گفت ما در ایام جاهلیت که بت
پرست بودیم و طریقهٔ معبودیت نمی دانستیم هرگز هیچکس نسبت بخاندان این نوع سخنان نتوانست گفت حالا که خانهٔ ما
از نور اسلام روشن گشته و سراچهٔ دل ما از چراغ توحید و عرفان اضاءت پذیرفته مردم در بارهٔ ما این
سخنان می گویند من یا رسول الله چه توانم گفتن آنگاه مادر را گفتم که از قبل من جواب حضرت بگوی مادر گفت
متحیرم نمی دانم که چه گویم بعد از آن من نیز خود در صدد جواب خود درآمدم گفتم بخدا سوگند که این سخن که بسمع
شما رسیده و در خاطر شریف شما قرار گرفته و شما تصدیق این نموده اید اگر بگویم که از آن کار بری ام و حق تعالی
میداند که من از آن بیگناهم باور نخواهید کرد و اگر بامر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که
من از برای خود و شما مثلی نمی یابم بجز قول یوسف که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت
حزن و حیرتی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم و بروایتی آمده است که صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند که
چون بیگناه بودم می دانستم که حضرت جلال احدیت جل و علا اظهار برائت من خواهد کرد ولیکن
گمان نمی بردم که در شان من قرآن نازل گردد تا قیامت آنرا در مجالس و مساجد و محاریب بر خوانند از آنکه
جلالت عزت کبریا جل و علا می شناختم و در حقارت حال و ضعف و بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را
حقیرتر از آن می دانستم که حق تعالی در بارهٔ من سخن گوید اما امیدوار بودم که آنحضرت خوابی بیند که دلالت
بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که هنوز رسول از مجلس نخواسته که و هیچکس از خانه بیرون نرفته
بود که آثار وحی بر بشرهٔ مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آنحضرت نزول می آمد هر که در مجلس
آنحضرت بودی آن معنی را فهم کردی صدیقه میگوید که چون آن حال بر آنحضرت طاری شد مادرم بالشی که
از ادیم در زیر سر آن سرور نهاد و بردیمی بر روی پوشید و چون وحی منجلی شد جبهٔ در از روی

خویش دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید میریخت و تبسم کنان اول سخنی که فرمود
این بود که گفت بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای
عایشه برخیز و پیش رسول صلی الله علیه وسلم و مراسم شکر بجای آر گفتم لا والله که من درین قضیه منت از
غیر خدای ندارم سبحانه و تعالی و غیر از وی هیچکس را حمد و ثنا نمی گویم که از برای برائت من آیت فرستاد و بی سید عالم
صلی الله علیه وسلم فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاءوا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم
بل هو خیر لکم لکل تا آخر ده آیت که آیت دهم این بود الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات اولئک مبرءون مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم و از سورهٔ نور بر خواند و عایشه میگوید
رضی الله عنها که چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم این چون بر خواند پدرم برخاست و سر مرا ببوسید و گویند که پیش از
نزول این آیت سورهٔ ابو ایوب انصاری با وی گفت که هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب
گفت که بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است بچگونه این امر را در حق پیغامبر صلی الله علیه وسلم جایز دارد
و بعد از آن گفت ما لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام بعینه قول الهی رسیده مثابت این
از بارگاه احدیت فرستاد و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمده بمسجد درآمد و یاران را جمع کرد و خطبه بر خواند و بعد از آن آیات
منزله بر ایشان خواند و غبار شک و ریب از آئینهٔ دلها ببرکت آیات قرآن منجلی گشت والحمد لله رب العالمین
منقول است که مسطح ابن اثاثه قرابت ابوبکر صدیق بود از متاع دنیا چیزی نداشت ۷ بعد از آن مسطح درین قضیه
با منافقان موافقت نمود چنانچه گذشت بعد از آن که آیت برائت عایشه نازل گشت ابوبکر صدیق سوگند یاد کرد که
دیگر بمسطح انعام ننماید و ابواب تفقد از خیر او جان بر روی وی بگشاید حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد ولا
یأتل اولو الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا
الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر صدیق گفت والله که دوست می دارم که خدای تعالی
مرا بیامرزد پس بدستور سابق نفقه بمسطح میفرستاد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم نقل است که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه برائت عایشه بتحقیق پیوست قاذفان را طلب فرموده اجراء حد قذف بر ایشان ام
فرمود هر یکی را هشتاد تازیانه زد و ایشان چهار نفر بودند عبد الله ابی سلول منافق و حسان بن ثابت
و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب که زینب مذکوره حبیلهٔ حضرت نبویست صلی الله علیه وسلم از جملهٔ امهات المؤمنین
رضی الله عنها و بزرگان سیر چنین گویند که هم درین سفر که عبارت

واقعهٔ دیگر

از غزاوه بنی المصطلق است یکنوبت دیگر معین کردن شد عایشه غایب شد و در منزل صلصل بود قریب مدینه

و بواسطهٔ خویشی و درویشی صدیق اکبر با تکفل او را
دنیا می داشت ۷

و آنحضرت بجهت آن در آن منزل توقف فرمود تا گم شده را باز یابند و در آن منزل آب نبود و مردم را خود
آب نداشتند و نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق اکبر رضی الله عنه شکایت کردند که بواسطه
نقدان کردن بند عایشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وسلم در چنین موضع بی آب متوقف شد و قریب است که
نماز از دست برود ابو بکر رضی الله عنه بخیمه عایشه رفت و در آن زمان رسول سر مبارک در کنار وی نهاده
بخواب رفته و صدیق با صدیقه عتاب آغاز کرده با وی سخنان خشونت آمیز گفت و دست خود نیزه وار بر تهیگاه
عایشه زد و عایشه را مجال جنبیدن نبود و چون رسول صلی الله علیه وسلم از خواب درآمد آب نبود که وضو ساخته
ادای نماز فرماید حق تعالی بلطف آیهٔ تیمم فرستاد تا تیمم کرده لشکر اهل اسلام نماز بامداد بگذاردند اسید بن حضیر گفت
ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت شماست ای آل ابا بکر یعنی اینچنین برکات از شما بسی بوقوع
لاحق گشته و عایشه رضی الله عنها گوید که بعد از آنکه شتر را برانگیختند گردن بند از زیر شتر بیرون آمد **واقعه دیگر**
از وقایع کلیه هم در آن سال پنجم از هجرت غزوهٔ خندق بوده و آن غزوهٔ احزاب نیز گویند حاملان اخبار و ناقلان
آثار چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد در اطراف و اکناف عالم
متفرق گشتند از آن جمله حیی ابن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه ابن الربیع و ابن ابی الحقیق و متابعان ایشان
در نواحی خیبر متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشه می بودند که از اهل اسلام بچه طریق انتقام کشند و عاقبت
مرتب چنین پس از رؤسای این طبقه با ابو عامر راهب بمکه رفتند تا مشرکان قریش را بر قتال اهل اسلام باعث باشند
ابوسفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد صلی الله علیه وسلم عهد کنیم
و قواعد پیمان را بایمان استحکام دهیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که عداوت
محمد را یاری دهد صلی الله علیه وسلم و در آن باب طریق معاونت و اعوان را مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان التماس
کردند که تا پنجاه کس از قریش بر گزیند و باتفاق در میان استار خانهٔ کعبه رفتند چنانچه سینهای ایشان بر
دیوار بیت الله ملصق شد و بیک دیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه وسلم یک جهت باشند و دست
از جنگ آنحضرت باز ندارند تا در حیات باشند و ابوسفیان باشارت قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در خدمت
کعبه سعی می نماییم و شتران بزرگ کوهان از برای میهمانان می کشیم و حاجیان را طعام و شراب می دهیم و صلهٔ رحم
بجای می آریم و بعبادت اصنام که بطریقهٔ آبا و اجداد ماست قیام می نماییم و محمد دین نو آورده و رسم محدث نهاده
اکنون که شما از جملهٔ علما و اهل کتابید بگویید ازین دو ملت کدام اقرب به صواب و یهود از غایت حسد
و شقاوت و خبث کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان خویش را بر ملت حنیف و شریعت شریف محمد صلی الله علیه وسلم
ترجیح دادند و از حضرت عزت سبحانه و تعالی شرم نداشتند لاجرم خدای تعالی در بارهٔ ایشان این آیت

فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین
آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که وکفی بجهنم سعیرا **بعد از آن** که
قریش از یهود بر طبق مدعا خود شنود یافتند بتهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول شدند و بنی النضیر
با عبدهٔ اصنام متفق گشتند و هنگام اجتماع را تعیین نمودند و چون یهود خاطر از امر قریش جمع کردند بقبیلهٔ غطفان
آمدند و بوعدهٔ خرمای یکسالهٔ خیبر آن قبیله را با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر رفته همین عمل بجا آوردند
و ابوسفیان لشکر اهل ضلال را باستقبال تمام فراهم آوردند و چهار هزار مرد در رشته کشیده با هزار و پانصد شتر و سیصد اسب
از مکه بیرون آمد و لوای که در دار الندوه بسته بودند بعثمان ابن طلحه دادند و از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران
قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان بیک بار جمعی کثیر و جمی غفیر بقریش ملحق گشتند چنانچه ده
هزار کس جمع شدند و جمله باتفاق رو بمدینه نهادند و این غزوه بجهت اجتماع این قبایل بغزوة الاحزاب ملقب
گشت و چون صورت حال بدین منوال بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم خبر آن عرض کردند حضرت اعیان
مهاجر و اشراف انصار را بشرف مشورت مشرف گردانید تا در دفع شر اعدا هر کرا هر چه بخاطر رسد عرضه داشته تا بجه
رای اشرف نبوی بران قرار گیرد بتقدیم رسد عبدالله ابی مصلحت ندید که از شهر بدر روند و اکثر اصحاب رای
او را صواب نزدیک دیدند سلمان فارسی رضی الله عنه معروض رای شریف گذاشت که در بلاد عجم هر گاه که لشکر
انبوه متوجه شهری گردند و اهل آن بلده را طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن
مستحسن و مقبول افتاده بتهیهٔ اسباب جنگ مشغول شدند و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم اعتماد بر مدد آلهی
جل و علا نموده عبدالله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجر بزید ابن حارثه داد و رایت انصار را
بسعد بن عباده و با سه هزار کس از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی
از جوانب شهر مدینه بپارهٔ عمارت مضبوط و پیراسته بود و بعضی فرجها داشت که محتاج بعمارت و حفر خندق بود
لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود و باشارت رسالت مآبی مسلمانان بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت
قسمت فرموده هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و چون بمیان مومنان و بنی قریظه
صلح مرعی بود بیل و زنبیل و تیشه و کلند بعاریت ازیشان می ستاندند و بجد و جهد تمام مسلمانان بکندن خندق
درآمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گاهی از برای موافقت اصحاب و تقویت قلوب احباب در کندن
خندق و کشیدن خاک مددکاری میفرمودند گویند سلمان فارسی در آن ایام برابر ده مرد کاری کرد تا روایت
کرده اند که هر روز پنج گز خندق می کندند که عمق آن پنج گز بود و چون حصهٔ مهاجران و انصار یک گز علی حده
معین شده بود هر یک از فریقین سلمان را بجانب خود می کشیدند و بر سر او مناقشه میرفت هر کدام می گفتند که

سلمان منا و نحن احق به چون بحضرت رسید آن سرور فرمود که سلمان رجل منا اهل البیت و این لقب خود می گشت
تا بقیام قیامت نقل است که قیس ابن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون مرض او بر حضرت عرض
کردند فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن آب بشویند و ظرف را
در پس پشت سلمان سرنگون بنهند و چون بموجب فرمان عمل نموده فی الحال از آن بلیه امان یافت آورده اند که
در آن اوقات بنا بر اوقات بنا بر شدت سرما و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را در حفر خندق مشقت تمام رسید و در
مدت شش روز مهم خندق باتمام رسید مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط
ساختند نقل است که از براء ابن عازب و جابر بن عبد الله انصاری که گفتند در اثنای خندق کندن سنگی بزرگ
در غایت صلابت پیش آمد چنانکه بیل و میتین بروی کار نمیکرد و ما از شکستن آن عاجز گشتیم لاجرم صورت واقعه را
بعزت رسانیدیم جابر میگوید که حضرت فرمودند که من خود می آیم و در آن وقت از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود
و سه روز بود که چیزی نخورده بودیم و مزه‌ای از طعام بر دهان نرسیده آنحضرت لب بر سنگ قدم رنجه فرموده و میتین را از
دست سلمان بستاند و آن سنگ را در هم شکست و از پیش برداشت و از عمرو ابن عوف روایت کرده اند که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که من و سلمان و حذیفه و نعمان و شصت کس دیگر از انصار بکندن چهل گز از خندق قیام نماییم و با چند
مددکار همه بطوع و رغبت بموجب فرموده عمل می نمودم که ناگاه در خندق صخره پیدا شد که همه آهن های از قلع
آن عاجز آمده در هم شکست ما با سلمان گفتیم که حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم از این حال اعلام و سلمان کیفیت واقعه را
معروض رای رفیع گردانید آنحضرت قدم رنجه فرموده بخندق در آمد و سلمان نیز موافقت نموده و ما نه کس بر کناره
ایستاده بودیم و رسول صلی الله علیه وسلم میتین از دست سلمان بگرفت و بر آن سنگ چنان بضرب فرود آورد که بکرت اول
منشق شد و برقی از آن سنگ بجست چنانکه مدینه را روشن گردانید مانند چراغی که در درون خانه تاریک بر افروزند
و حضرت علیه الصلوة والسلام تکبیر گفتند و مسلمانان همه در آن موافقت نمودند ضرب دیگر بر آن سنگ زد چنانچه برق
دیگر از آن سنگ بجست و حضرت باز تکبیر گفت اهل اسلام متابعت نمودند کرت ثالثه نیز برین منوال گذشت آنگاه
سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چیست یا رسول الله که ما دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم رسول
صلی الله علیه وسلم خطاب فرمود که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که در ضربه اول که
زدم برقی جست و من در روشنائی آن برق کوشکهای حیره را دیدم از ارض کسری مانند انیاب کلاب و جبرئیل علیه السلام
مرا خبر کرد که امت من برایشان غالب خواهند شد و در روشنائی برق دوم کوشکهای سرخ روم را دیدم و مرا اعلام
نمودند که امت من بر آن دیار مسلط خواهند گشت و در روشنائی سیوم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر دادند که امت
من بر آن موضع دست خواهند یافت و گویند سلمان را مخاطب ساخته صفات و خصوصیات قصر کسری که در مداین

واقع بوده

واقع بوده یک یک بر سلمان نمایان میساخت و سلمان می گفت بآن خدایی که ترا براستی فرستاده است که آنچه فرمودی
در اوصاف آن کاخ تقریر مطابق واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول خدای تعالی صلی الله علیه وسلم فرمود که
امت من بآنجا خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند گردانید و مسلمانان ازین سخن مستبشر
و مسرور گشته حمد خداوندی بتقدیم رسانیدند که وعده نصرت آنحضرت ارزانی داشت سلمان فارسی گوید بخدا
سوگند که بعد از فوت رسول صلی الله علیه وسلم بهمان نهج که آنحضرت بیان کرده بود مشاهده کردم و چون
ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت ننمایند
مشروط بآنکه ... باتمامی نرسد لاجرم در همین نوبه بموجب ملتمس ابوسفیان از حیی ابن اخطب التماس
نمود که برود و بدبدبه و فریب نوعی سازد که از پیشوایان ایشان کعب اسد نقض پیمان کند و با مخالفان آنحضرت
موافقت نماید و حیی ابن اخطب بگفته ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار کعب
ابن اسد رفت و حلقه بر در زد کعب چون دانست که حیی ابن اخطب است کراهت داشت در آمدن او را گفت
مردی ... و میدانم که مرا بنقض عهد دلالت خواهد کرد و بواب را گفت تا قلعه را استوار دارد و حیی چون دید که
بواب امانی بر روی او مسدود است آواز برداشت که ای کعب در حصن از برای من بگشای که هم چنین ...
جواب داد که ای حیی تو مردی نامبارکی و بجهت شامت تو بنی النضیر بر ایشان و آواره شده اند اکنون آمده روی
بقلعه ما آورده باز گرد و ما را بجنگ محمد مخوان که ما با حضرت عهد بسته ایم و مبانی پیمان را ببنیان استحکام داده
و درین مدت از وی بجز صدق و صفا و محبت و وفا مشاهده نکرده ایم حیی گفت در بگشا تا با تو سخن گویم مگر بجهت
آنکه طعام خود از من دریغ می داری و از ضیافتم امتناع می نمایی و چون نمیخواهی که ضیافتم کنی لاجرم در بروی
من بگشایی و چون بجهت آنکه خصلت در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نبود کعب از خوف ... تماسک ننمود
تا در حصار را بگشودند تا حیی در آمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام رؤسا
و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از اشراف و سرداران
و خویش و اسباع قریب ده هزار کس آمده با هم پیمان بسته اند تا محمد را و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند
کعب ابن اسد گفت بخدا که بذل دهر آمده و ابری آورده که آب از وی منفک شده و بجز برق و رعد در آن
نیست مرا با محمد باز گذار که از وی بجز کرم و احسان و وجوب و امتنان چیزی مشاهده نکرده ام القصه ابتدا
این نوع سخن در شکر گذاری سید انس و جان علیه السلام بتقدیم رسانید اما عاقبة الامر بافسانه و افسون حیی
شوم مدبر که از جاده مستقیم وفاق منحرف گشته سلوک طریق عناد و اهل شقاق اختیار کرد و گفت ای حیی
از آن میترسم که قریش کار محمد را بتمام ناساخته بوطن و مسکن خویش بازگردند و تو نیز بمنزل و مکان خود مراجعت

نمایی و بانجاز عمل خویش گرفتار گشته بدست محمد دامی بازگشته کردیم هیچ سوگند بتوریت یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد ناساخته و مقصود حاصل ناکرده باز گردند من در حصار تو با تو درآیم و بتو درآنچه بآن اقدام نمایی موافقت کنم تا هرچه بتو رسد بمن همان لاحق گردد و این سپهسالار لشکر ابلیس چندان از دو سو تلبیس با رئیس بنی قریظه پیش برد که او را بر نقض عهد محمد صلی الله علیه وسلم جازم و عازم ساخته عهدنامهٔ حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم پاره ساخت و خاطر از رمام آن شوم بی انجام از بنی قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید و نقلست که کعب کس فرستاد و جمعی از رؤسا قوم را مانند زبیر ابن باطا و نباش بن قیس و عقبة ابن زید را بخواند و صورت واقعه و فرم قاعده با ایشان در میان آورد و ایشان او را ملامت بسیار کردند و او را از شآمت حیی و وخامت سوء عاقبت در معاهده باوی انداز نمودند چنانکه کعب از آن کار نادانسته پشیمان شد ولیکن

دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

و چون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید بر خاطر عاطرش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش این مهم زبیر ابن عوام بر رفعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم در میان بنی قریظه رفته بازآمد و معروض گردانید که دیدم ایشان را بانخلی مهمات حرب مشغول گشته مرمت قلاع و تشیید قواعد بقاع مینمودند و دواب خود را جمع میکردند و ظاهر آنست که هم قاعدهٔ معاهده نموده با قریش و اهل هلاک و طیش مبایعه نموده اند بعد از آن سعد ابن عباده و عبد الله ابن رواحه و خوات ابن جبیر باشارت آنحضرت بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر آن خبر مطابق واقع باشد ایشان را بنصایح و تخویف از فضایح شاید از آن خیال ناپسند بگردانند و رفتار اربعه چون بمیان آن قوم بی عاقبت در آمدند یهود مردود را در مقام معادات و خصومت با ارباب سعادات مجد و نجابت صلب یافتند و هرچند با کعب ابن اسد از روی نصیحت و موعظت سخنان بر سبیل شفقت اجرا فرمودند مفید نیامد و سعد ابن عباده با کعب غلظت رسانیده سخنان خشونت انگیز عداوت آمیز گفت و سعد ابن معاذ ابن عباده را تسکین داده بمدینه مراجعت نمودند و از کیفیت احوال آنحضرت را خبر دادند و حضرت فرمود که حسبنا الله ونعم الوکیل چون خبر نقض پیمان آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان منتشر شد خوف و خشیت مسلمانان زیادت گشت و بیم و هراس بر اهل اسلام مستولی شد در این اثنا نواحی خیول مشرکان پیدا شد مالک عوف و عقبة ابن حصن با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی پیدا شدند و از

که بر شرقی مدینه واقعست درآمدند و قریش و بنی کنانه از فرود وادی

که و انه عدت و اهبت و کثرت و شوکت مخالفان و انکار ایشان ضعفاء اهل اسلام را در اضطراب در آمد و چشمهای ایشان خیره گشت چنانچه حق تعالی خبر داده اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا و معتب ابن قشیره که منافقی بود بلی خیره در ایام بحاجه و گفت که محمد ما را وعده می کند که خزاین کسری و کنوز قیصر نصیب شما خواهد بود و حالا حال

آن

آن نمایم که بقضاء حاجت خود بیرون رویم و هر وعده که خدا و رسول او با ما پیش برده بغیر از فریب و غرور نبوده حق تعالی در بارهٔ او فرستاد واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا بر مدینه شبیخون آرند سید عالم صلی الله علیه وسلم از آنحال خبر یافت سلمة ابن اسلم را با دویست نفر فرستاد تا حراست محلات و حصارهای مدینه نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس ابن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را تشغیر نمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردند و دست از متابعت آنحضرت بدارند چنانچه جمعی از پیغامبر صلی الله علیه وسلم اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند بهانهٔ آنکه بیوت ما خالی مبادا که مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج برآرند در این باب نیز حق تعالی آیت فرستاد که قال الله تعالی واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا نقلست که چون مشرکان بکنار خندق رسیدند از آن متعجب شدند چون این رسم در دیار عرب نبوده آنگاه بمحاصرهٔ اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی تیر بهم می انداختند و کفار بنوبت بقتال می آمدند و قصد خیمهٔ آنحضرت می کردند و نمی توانستند که از خندق بگذرند چراکه ارباب صدق و شجاعت مجال نمی دادند که گذار اعدا بدان جانب تواند افتاد و نقلست که موضعی از مواضع خندق بنا بر تعجیل و قلت مجال مسلمانان چنانچه و هنوز مواضع دیگر مترتب نگشته بود و حضرت از خوف آنکه مبادا اعدا انتهاز فرصت نموده از آن محل بگذرند اکثر شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش حراست آن قیام مینمودند و چون هوا در آن زمستان سرد بود هرگاه که آنحضرت از سرما متأثر شدی بنزد حضرت عایشه رفتی رضی الله عنها تا بدن مبارکش را گرم ساختی و باز بحراست و محافظت آن مقام باز آمدی و گویند در هیچ غزوه آن مقدار مشقت و زحمت که در آن غزوه بحضرت رسالت رسیده صلی الله علیه وسلم نرسیده بود زیرا که مشتمل بود بر چند نوع محنت و مشقت و ابتدا از گرانی و جوع و تنگدستی و سردی هوا و توهم غارت و تسلط جلا و کثرت عدد و اهبت و شوکت اعدا و مثل این آورده اند که از برای تسلیهٔ خاطر اصحاب حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم چنین صواب دید که تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینة بن حصن و حارث ابن عوف که سرداران این دو قبیله بودند و آن معامله را منفک شد چه اتمام این قضیه مجلس مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم حاضر گشتند و آن سرور دوات و قلم طلبید و فرمود که تا در آن باب وثیقه نوشت سید کاینات صلی الله علیه وسلم پیش از ثبت شهادت با سعد ابن معاذ و سعد ابن عباده در آن مبلغ مشورت فرمود سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت معامله مستند بوحی است سمعا و اطعنا و اگر مبنی بر رای است ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که در این باب وحی وارد نگشته ولیکن چون دیدم که قبایل عرب حمله از یک کمان بجانب شما تیری اندازند خواستم که باسترضای طایفهٔ از ایشان بر دارم و سنگ توقف

تفرقه درمیان جمع مخالفان اندازم تا کثرت و شوکت ایشان از همه فرو ریزد سعد ابن معاذ گفت یا رسول الله دران زمانکه ما و ایشان بر سر شرک و عبادت اصنام بودیم و طریقه طاعت و سبیل مهمان داری و قنوع خود گوار و اکنون بسعادت اسلام فایز گشتیم و بعزت متابعت تو سرافراز شدیم چرا که این دنائت قبول کنیم و بی‌ثبات حق شناسی را بر خود مستولی گردانیم تا این معامله را از وظایف داره و مؤونات مستمره دانسته هر بار که قوت طامعه ایشان در حرکت آید این قاعده را مستند ساخته در اموال ما شرکت ورزند ما باین مذلت تن در نمی دهیم و بخدا سوگند که میان ما و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود تا آنکه حق تعالی میان ما حکم فرماید آنگاه حضرت ختمی پناه اشارت بسعد ابن معاذ نمود و عهدنامه را برداشت و پاره ساخت و پیشوایان قبیله غطفان و فزاره مأیوس و محروم از مجلس همایون آنحضرت بیرون آمدند و اهل کویندکه دران وقت که عیینه و حارث بجهت استحکام قواعد مصالحه بمجلس اشرف حضرت پناهی صلی الله علیه وسلم نشسته بودند که اسید ابن حضیر سلاح و خود تا هم در مجلس در آمد عیینه در حضور آنحضرت پایها دراز کرده بود و حال آنکه می دانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی عیینه بغایت خشمناک شده با وی خطاب کرد که یا عیین الهرس ای چشم روباه بچه ترا میرسد که در صحبت رسالت صلی الله علیه وسلم پا دراز کنی تو از تیغ دست کوتاه نکرده درین مجلس چگونه پا دراز توانی کرد

چو سرو دست طمع گر کشی ز خود کوتاه   سزد که پای درین انجمن کشی بدرازی

والله که اگر ملاحظه حرمت مجلس رسول نبودی صلی الله علیه وسلم هر دو پهلوی ترا بیک نیزه منتظم می ساختم و اسید نیز چنان کلمات که سعد معروض کرد ادا نموده بودند مبالغه گردانید و چون عیینه و همراهان از مجلس برخاست گفت که بعضی از تجار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت و مقاومت مقابله و قوت معارضت بر مقاتله قوم ندارید اسید گفت ما را از شمشیر بیتابی نمی رود باشد که ترا معلوم شود از ما و تو کدام یک جزعناک خواهد بود و بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه وسلم نبودی رسول شما بقوم خویش مشکل بودی آنگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آواز بلند کرد در روساء قوم غطفان گفت که بازگردید بقوم خود که میان ما و شما بجز شمشیر نیست گویند که از مشاهده یک جهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان تار مدینه پیدا شد و دانستند که بمدینه بهیچ نوعی دست نگذارند

آغاز محاربه اعداء

ماهره فن مورخان و ارباب سیر چنین مسطور داشته اند که چون عساکر مخالفان بقصد اهل اسلام در فضاء مدینه اسلام مجتمع گشته مؤمنان را محاصره نمودند که یا محق از دلیران لشکر و سپهسالاران کوه پیکر چون عمرو بن عبدود که بوفور شجاعت و کمال جلادت و استعمال آلات حرب و استکمال ادوات طعن و ضرب درمیان قبایل عرب اشتهار تمام داشت چنانچه مبارزان عرب او را در مقابل هزار مرد مقابله می داشتند چنانچه امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه می گفت که روزی همراه طایفه از قریش که عمرو

عبدود

عبدود در میان ایشان بود بر سبیل تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم که ناگاه قریب هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه گرفتند و اهل کاروان از مال بلکه از جان دل بر کندند درین اثنا عمرو عبدود شمشیر از نیام بر کشیده مانند شیر ژیان و ببر دمان بر مخالفان حمله آورد و انجماعت بمجرد توجه او با ایشان روی بهزیمت آوردند و راه فرار پیش گرفتند و قافله بسلامت بگذشت شد و این عمرو در روز بدر زخم عظیم خورده از جنگ بگریخت و در احد بجهت ماندگی حاضر نتوانست شد و درین جنگ با احزاب موافقت نموده تلافی ما فات می خواست بنماید و آوازه پهلوانی و شجاعت درمیان قبایل عرب منتشر گرداند لاجرم در روز جنگ با چند سرهنگ مثل عکرمة ابن ابی جهل و هبیرة ابن وهب و نوفل ابن عبدالله و ضرار ابن خطاب و مرداس از بنی محارب بکنار خندق آمدند و محل مضیقی پیدا ساخته تازیانه بر مراکب زدند و بیک جستن خود را آن سواران بدانجانب خندق گرفتند و خالد بن ولید و ابو سفیان ابن حرب و سایر کفار قریش و کنانه و فزاره و غطفان بر لب خندق صفها کشیدند عمرو عبدود با بو سفیان گفت که شما با ما چون عبور موافقت نمی نمائید ابو سفیان گفت اگر جای گذشتن شود ما نیز بگذریم الغرض عمرو عبدود چون از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و بر دل نهاده مبارز طلبید و لشکر اسلام که بر پهلوانی و شجاعت او اطلاع یافته و مردانگی او معلوم و تهور او ظاهر بود از وی واهمه شد چنان خوف بر ایشان مستولی شد که گویا جان در بدن ایشان نماند و سرها در پیش افکنده خشک شده ماندند و هیچکس در جواب وی در نیامد حضرت فرمود که هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما دور کند سلطان تخت ولایت و برهان بخت ثابت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود یا رسول الله انا ابار دوم حضرت در جواب او هیچ نفرمود بار دوم عمرو مبارز خواست مرتضی علی رخصت خواست رخصت نگشت بار سیوم گفت که درمیان شما مردی نیست که ورا یا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دستوری خواست تا آن عمرو دود بروی فایدد حضرت رسالت پناه اشارت فرمود و ادن یا علی ادن بنزدیک آنحضرت آمد شمشیر خود را که بذو الفقار مشهور بود بوی داد و زره خاص خود را در علی پوشانید و عمامه خویش بر سر او نهاد و در روایتی آنکه دستار از برای او بپیچید بر سر او نهاد و بعد از آن گفت اللهم اعنه علیه ای خدای سزای پرستش یاری ده علی را بعمرو بن عبدود و در روایتی است که بعد از آن دست مبارک بجانب آسمان برداشت و گفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است برادر من و ابن عم من نگاه دار گفت فلا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد از آن مرتضی علی پیاده روان شد و دران معرکه عمرو سواره بود که علی سر راه بر وی گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که هیچکس مرا یکی از سه چیز بخواند که آنرا قبول کنم عمرو گفت بلی چنین است علی گفت من ترا میخوانم بانکه گواهی دهی که خدای تعالی یکیست و محمد رسول و نبیست صلی الله علیه وسلم و منقاد و مشغول پروردگار را اقرار نمائی عالمیان است عمرو گفت از من این توقع مدار گفت پس امر دیگر اختیار کن که مباشرت آن ترا بهتر است

عمرو گفت آن کدام است امیر فرمود دست از محاربهٔ اهل اسلام بدار و بدیار خود باز گرد اگر محمد نظام و رونق گرفت و بر جماعت اعدا خویش مظفر و منصور گشت تو ایصال و امداد وی بجا آورده باشی و اگر کارش بر عکس شود بی منازعت و مخاصمت تو آنچه مقصود تو باشد بحصول میپیوندد عمرو گفت زنان قریش این کلام نقل کنند هرگز که من مذلت یافته باشم هر بند خویش و رفاه خود نموده بوطن باز گردم و نذر وی آن بود که در روز بدر که زخم خورده بود و گریخته نذر کرد که تا انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد چون عمرو از این هر دو امر امتناع نمود پس امیر فرمود که کار ما و تو به مقاتله قرار گرفت عمرو بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نمی‌بردم که هیچکس از دلیران عرب این التماس از من تواند نمود و باز گردد که در علامت سستی و هنر ترا وقت آن نیست که با مردان مرد میدان نبرد در آئی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادری بوده نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود امیر المؤمنین فرمود که اگر تو دوست نمی‌داری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست می‌دارم که خون تو بریزم عمرو از این سخن بغایت برآشفت و از مرکب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و شمشیر خویش از نیام برکشیده از سر خشم و غضب بر علی حمله آورد علی سپر بجهت منع ضرر بر سر کشید آن متهور بی باک تیغ آتشناک بر سر امیر فرود آورد که اگر آن ضرب بر کوه خارا زدی از پای در آمدی حاصل مرتبهٔ سپر را چنان شکافته که اثر آن بفرق همایون امیر رسید آنگاه حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار بدن آن ملعون را از پا بر سنگ گردانید و بالفور با آواز بلند تکبیر بگفت و چون رسول صلی الله علیه و سلم آواز تکبیر علی بشنید دانست که آن لعین مقتول گشت منقول است که بعد از قتل عمرو ضرار ابن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد علی کردند و علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد قرار بر فرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که هرگز بدین سر ترا سبب چه بود گفت در آن وقت که صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیرة ساعتی در مقابله بایستاد و عاقبت از اثر ضرب ذوالفقار باو رسید زره خویش بینداخت نوفل ابن عبدالله مخزومی از صف قتال انهزام نموده از بیم تیغ در میان خندق بر زمین افتاد و مسلمانان یکبار بر سرش سنگ باران کردند وی فریاد برآورد که به ازین هم میتوان کشت شاه مردان از روی کرم و احسان در خندق رفت و بیک ضرب شمشیر او را از میان بدو نیم ساخت عکرمه و هبیرة و مرداس بجاری و ضرار ابن الخطاب از معرکه فرار نمودند و گویند زبیر بر عکرمة پیشتاد هر دو را نیزه برگرفت و گریختگان چون بقوم پیوستند و خبر قتل عمرو عبدود و نوفل بسپاه خود تقریر کردند ابوسفیان با قریش و قبیلهٔ غطفان روی بانهزام نهاده تا منزل عقیق جای مکث نکرد نقل است که چون شاه مردان عمرو را بقتل رسانید التفات بجامه و زره و سلاح او ننمود و خواهر او بیامدند و ببالین عمرو نشست و او را همچنان ملبس دید و جامه و سلاح بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم کشته است او را کریمی همسر او آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی ابن ابی طالب آنگاه

این

آنگاه این بیت بگفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد القصه چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از آنکه آتش بار وجود هلاک در خرمن وجود آن مشرک خرمن حیاتش انداخت و بساط حیات و انبساط اهالی سپاه از مزاحمت زنگار فی آن قوم ناپاک باز پرداخت بار دیگر افروخته چون شمع فلک خاوری و لوائی افراخته بر بام همت آن شاه سپهر نیلوفری در نظر کیمیا اثر آن سلطان مسند پیغمبری صلی الله علیه و سلم در آمد و سر عمرو ابن عبدود را در قدم ملازمان آنحضرت افکند و بزبان فصیح چند بیت ترنم می‌نمود که خاتمهٔ آن ابیات این دو بیت بود و عبد الحجارة من سفاهة رأیه و عبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن روز در بارهٔ حضرت امیر المؤمنین چنین فرمود که لمبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة یعنی مبارزت علی در روز خندق فاضلتر است از اعمال امت من تا بروز قیامت مرا بوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما در مجلس بودند که وی روز قیامت مرا بوبکر و عمر دو برخواستند و فرق مبارکش ببوسیدند و عبدالله مسعود بر خواند که و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما مرویست که قریش کس فرستاده جسد منحوس مثال آن دو بدفعال جهنم مآل را عوض داری کردند بتمام دیت حضرت فرمود که ما را بجسد ناپاک و پلید خبیث آن احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند حاصل الکلام مسلمانان را بحمد الله روز نا داول فتح عظیم واقع شد و کثرت کلامی الهی رسید مسلمانان را باین حسن تعالی نمودند ببرکت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایتست که در حالت روز یا روز دیگر کفار بیکبار از منزل عقیق از برای محاربه با ارباب ایمان و صدق روی بمدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار جرأت کرده از ظهور خلق تا نیم شب در کنار خندق در میان فریق مقاتله و جنگ بر پا داشت و ابوسفیان جمعی مشرکان را در برابر خیمهٔ رسول صلی الله علیه و سلم بداشت و اهل اسلام را چنان مقید ساختند که از لوازم مواضع خود باز نپرداختند نقلست که در آن روز مرتبهٔ محاربه و مقاتله از جانبین قایم شد که از مسلمانان مهاجر و یثرب صلوة ظهر و عصر و مغرب فوت شد و چون حرب منقضی شد حضرت بلال باشارت آن پیغمبر گزیده خصال علیه الصلوة و السلام بانگ نماز بگفت و اقامت نموده ترتیب قضا فرمودند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کند که آنحضرت در بارهٔ مشرکان نفرین کرد و گفت ملا الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی و الصلوة العصر حتی غابت الشمس ابن اسحاق گوید رحمه الله که در این وقت که کار بر مؤمنان دشوار گشته و اهل اسلام بشوکت و ازدحام کفار در مانده شدند خداوند سبحانه و تعالی بکمال کرم خویش لطیفهٔ از لطایف غیبیه از پردهٔ اختفا بیرون نعیم ابن مسعود ابن عامر غطفانی که همواره با کفار در مکاید شیطانی هم عنانی مینمود و در حق پیغمبر او را بگردانید

و را معرفت خویش را نموده بنور اسلام مشرف ساخت تا نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و اظهار انقیاد
و ایمان خود نمود و بیک تیر تدبیر که از کمان تقدیر در انجمن آن گروه با تنثیر انداخت سلسلهٔ جمعیت
مشرکان و یهود بنی قریظه را از یکدیگر بگسیخت بجهت انتظام و نیران محاربهٔ ایشان مضنونه بغایت مرغوبه بر انگیخت
تفصیل بعد الاجمال آنکه میان شام و ختن بود که نعیم بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
از سبب آمدن او پرسید گفت یا رسول الله حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشته و تصدیق نبوت تو در دل من
تحقیق پذیرفته اکنون آمده ام تا بخدمت تو قبول آن نمایم و امداد رسالت پناهی بر روی خویش کشایم و لوای
مدم که آنچه تو میگوئی حق است و صدق بعد از آنکه باین دولت مستسعد گشت با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یا رسول الله مرا تا اکنون با قریش ارتباط محبت عهدی بوده و با یهود بنی قریظه قاعدهٔ مودت موکد
می بوده و حالا هیچ کدام ازین دو فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت
با خدا سوگند که آنچه فرمایی قیام نمایم و در آنچه رضای تو باشد بسعی بلیغ کوشش کنم آنحضرت فرمود تو اگر توانی
تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل سازی نعیم گفت توانم ولیکن مرا رخصت
فرمای تا هرچه خواهم بگویم حضرت رسالت پناهش مرخص گردانیده فرمود ان الحرب خدعة بعد از آن نعیم نزد
یهود بنی قریظه رفته گفت صفاء عقیدت و کمال محبت من بنسبت بخود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان
بجنگ محمد آمده اند و شما در امداد و اعانت ایشان میکوشید و میان شما و ایشان نسبتی نیست چراکه بلاد ایشان
دور است اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود فایز گردند و الا بمواطن خود باز گردند و منازل شما نزدیک است
و اهل و عیال و امتعه تمام اینجاست اولی آن بود که شما اصلا با ایشان اتفاق ننمودی و ابواب معادات
بر جبین محمد و صحابه این نکشودی اکنون باری نیکو اندیشه کنید که مبادا که ایشان از جنگ ملول گردند و از نشستن
درین مقام بتنگ برآیند و مهم محمد را معطل داده مراجعت نمایند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بجهت
نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل شما را استیصال سازند یهود گفتند
شفقت نمودی و حق نصیحت بجا آوردی اکنون تدبیر این چیست نعیم گفت رای صواب چنان می نماید که نخست
از اعیان و اشراف غطفان جمعی را رهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید چرا که اگر ایشان نزاع مبتر اجت
شوند و کار ناساخته بدیار خود متوجه شوند و محمد قصد شما کند آن اشراف ایشان در گرفته باشید مرکوز تا بجهت
صیانت و محافظت روسای خویش امداد شما نمایند و ضرر و بال شما باز دارند یهود گفتند بخدا سوگند که
آنچه گفتی عین صدق و محض صواب است و ما ازین سخن تجاوز نکنیم نعیم چون خاطر از مهم بنی قریظه جمع ساخت
با صنادید قریش مضنونه دیگر پرداخت و اظهار شفقت و نصیحت دیگر جهتی با ایشان درمیان آورده گفت

منغص

نقض عهد و عداوتی که میان من و محمد و اصحاب او ست بر شما ظاهر و پیداست اکنون خبری از جانب بنی قریظه بمن
رسیده و با شما خواهم مشروط بانکه در کتمان آن کوشید به تخصیص نسبت با ایشان گفتند بجان قبول کردیم خبر چیست
نعیم گفت که معلوم شما باد که بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان محمد پشیمان شده اند و برین قرار داده اند که جمعی
از روسای قریش و اشراف غطفان بهانه گروی از شما بستانند و جهت نقض عهد خویش بمحمد فرستند تا بقتل ایشان رسانند
و محمد نیز بدین راضی شده و مهم مصالحه برین نهج استقرار یافته و روایتی آنکه نعیم گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم که
قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضا داده به صلح موقوف اگر چنانچه از بنی قریظه عهدی
بظهور پیوسته که مصدق این مقال و مبین این حال باشد دانید که منشاء این واقعه بر چیست و زنهار که هیچکس از وضع
شریف قوم خود بایشان ندهید و بمکس ایشان مبذول ندارید و بعد از آنکه نعیم از مجلس قریش بیرون آمد نزد غطفان
رفت و با ایشان همین گفت که با مشرکان گفته بود و اتفاق روز جمعه بود که نعیم این سخنان نصیحت آمیز شفقت انگیز با
قریش و غطفان در میان آورده بود و شب شنبه بود که ابوسفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاد و بعد از آنکه سخن
نعیم بغایت متأثر گشته و خوف و رعب تمام بر خاطر او استیلا یافته مضمون رسالت آنکه گفت ما درین دیار تطویل
انجامید و چهارپایان ما بجهت شدت برودت هوا و قلت علیق و غذا ضایع شدند وظیفه آنکه امشب تهیه اسباب حرب کرده آئید
تا فردا باتفاق جنگ کنیم شاید که مهم از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچ کاری
نمیکنیم و شما میدانید که ما بنی اسرائیل در ازمنه سابقه بسبب اشتغال از مهمات اشتغالی نموده به بلیه عظمی مبتلا گشتند و بهر حال
باید که بدانید که ما با شما وقتی در محاربه محمد صلی الله علیه وسلم موافقت نمائیم که شما جمعی از اعیان قوم و اشراف قبیله خود
بما تسلیم کنید تا مارا بواسطه آن اطمینان حاصل آید زیرا که ما می ترسیم که ایام محاصره امتداد یابد و شما از طول اوقات
اقامت ملول گشته بمقتضای قضیه العود احمد عمل نموده بدیار خود مراجعت نمائید و ما را بدست محمد و اصحاب او بگذارید
و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله پیش ما باشند شما را بالضرورة امداد و اعانت ما نمودن لازم آید بعد از آنکه
پیغام فرستادند که ما هیچکس از اوضاع برده و اشراف خویش بشما نمی دهیم اگر بیرون آئید و جنگ بکنید فبها والا ما
ببلاد خود رویم و آنگاه شما دانید و محمد یهود چون این سخن بشنودند گفتند بخدا سوگند که نعیم ابن مسعود راست
گفت و ما بهیچ وجه با محمد بی گروه جنگ نخواهیم کرد و بعد از تقدیر ربانی بتدبیر نعیم ابن مسعود غطفانی اختلاف در میان
کفار پدید آمد و تزلزلی بحال محاربان راه یافت و خوفی بر خاطر ایشان مستولی گشت و از حوالی مدینه مأیوس
و محروم باماکن و مساکن خویش بازگشتند و روایتی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز خندق دعا بر لشکر
احزاب کرد بدین طریقه اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم
و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایتی که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد پیش از فتح سه روز

مقبل بر احزاب دعا فرمود و هزیمت ایشان از حق تعالی مسألت نمود و بین الصلوتین روز اخیر که روز چهارشنبه بود
دعا مستجاب گشته حضرت مرسل الریاح جل و علا باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و سنگ تفرقه در
میان ایشان افکند هوا بغایت سرد شد و بادی صعب وزیدن گرفت چنانچه خیمهای اهل شقاق و عناد را بر می کند
و دیگهای ایشان را سرنگون می ساخت و ملایکه را بفرستاد تا طنابهای خیمهٔ ایشان را می بریدند و اوتاد خیام فسرکا را
می کندند و آتشهای ایشان را می کشتند و ترس و رعبی در دل ایشان پیدا گشته غیر از فرار تدبیری دیگر نبود چنانچه حق تعالی
در قرآن ازین حال بیان فرمود که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا
لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده است اگر نه آن بود که خدای تعالی حضرت حبیب خود را
رحمت عالمیان ساخته آن باد را بر احزاب بمراتب سخت تر از باد عاد گردانیدی نقل است که حذیفه بن الیمانی گفت که
دران شب که احزاب از حوالی مدینه کوچ می کردند دران شب چندان مشقت از خوف و مجاعت و برودت هوا و صعوبت
باد و ابتلا ما را دریافته بود که بغیر حق تعالی کسی کیفیت آن اطلاع ندارد و دران شب حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم از خواب برخاسته بنماز اشتغال نمود و چون چند رکعت نماز ادا فرمود روی ببعضی یاران آورده
گفت کیست که برود و خبر قوم بما بیارد تا خدای تعالی اورا در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت والله که هیچ یک
از ما بنا بر استیلای جوع و خوف و سرما جواب آنحضرت نداد تا باز بنماز مشغول گشت بعد از فراغ بار دیگر گفت که
هیچکس هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی در جنت اورا رفیق من سازند و درین نوبت کسی نیز اجابت نکرد
چون سه نوبت ندا کرد هیچکس اجابت ننمود سه نوبت یا چهار نوبت از صحابهٔ عظام را نام برد و حال آنکه ایشان می شنیدند
و جواب هر یک این بود که پناه میگیریم بخدا و رسول او ازین مشقت که مرا از مقام من برانگیزاند و درین شب جای می نشستند
بعد از ان نام من بر زبان مبارک راند گفتم لبیک یا رسول الله فرمود توانی که امشب بحراست ما قیام نمایی تا فردا
قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله و در روایتی آنکه مرا نزد خود خواند و پرسید که ای حذیفه چه خبر است نه شد تا که
سخن شنیدی و اجابت ننمودی گفتم از جوع و سرما یا رسول الله و حال آنکه از سرما بند بند من می لرزید آنحضرت
ازین سخن من تبسم فرمود و گفت پیشتر آی من نزد آن سرور رفتم و او دست مبارک بر سینهٔ من و میان هر دو کتف من
مالید و در روایتی آنکه بر سر و روی من مالید و در بارهٔ من دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه و من
خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته بخدا سوگند که خوف و رنج از من زایل شد و بعد از ان اشارت
فرمود که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کار اند و هیچ دست برد منمای و باید که هیچ از
تو صادر نشود تا پیش من رسی حذیفه میگوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم شد که پنداشتم که
در حمام درآمدم چون نزدیک لشکرگاه آمدم در شب در خیمه پنهان شدم دیدم که ابوسفیان را بر حیله آتشی افروخته اند

بباد و طوفان در میان لشکر بیرون از قیاس و اندازه بود و ابوسفیان گاهی این تهیگاه و گاهی آن تهیگاه خود
بر آتش می داشت حذیفه می گوید که من دران وقت خواستم که تیری بر تهیگاه او زنم اما وصیت رسول صلی الله
علیه و سلم مرا مانع آمد بعد از ان لشکر الهی در رسید دیدم که سنگها بزرگ می آمد بر سر و روی معاندان و ایشان بسر خود
آن مشغول می گشتند و آتشهای مشرکان مرده و دلهای مرده و دیگهای ایشان پژمرده گشت ابوسفیان چون صورت حالات را مشاهده
نمود گفت ای معشر قریش مدت اقامت درین دیار بسر آمد و چهارپایان هلاک گشتند و بنی قریظه با ما نقض
نمودند و اسلحه‌ها از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ چیز را بر قرار نگذاشت اینک من رفتم و بجانب شتر خویش
آمده از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده برنشست و دران حین عکرمة بن ابی جهل فریاد برآورد که ای ابوسفیان
تو پیشوای قومی و ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمد و زانوی شتر خود
بگشاد و زمام محمل بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمایند و تمامی قریش
و غطفان و کنانه و فزاره با توابع ایشان روی براه نهادند و دران دیار از مشرکان و اعدا ایشان که
بقصد خانمان و مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیار نماند حذیفه گوید که چون مخالفان بازگشتن مشغول شدند
من نزد حضرت مراجعت نمودم در راه سواران دیدم دستارهای سفید بر سر نزدم پیش تو بودند مرا گفتند که خبر ده
صاحب خود را که خداوند تعالی شر دشمنانرا از تو کفایت فرمود چون بمنزل حضرت رسالت آمدم صلی الله علیه و سلم
آنحضرت در نماز بود و هرگاه که آنحضرت را امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی بمن اشارت فرمود که پیشتر آی من
نزدیک آنحضرت رفتم و اورا کیفیت واقعه بگفتم تبسم فرمود که چنانچه نوری از میان دندانهای مبارک او
بدرخشید و من تا آن زمان سوز گرم بودم بعد از ان سرما دیدم که در من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخوابانید
و کسایی بود مر آنحضرت را واسع الطول والعرض که گوشهٔ آن از آن کسا بر من افکند و پای مبارک خویش بر سینهٔ من
نهاد از ملامسی پای رسالت پناه آنحضرت راحتی بجان من رسید چنانچه از راحت آن در خواب شدم تا وقت فالق الصبح آنحضرت
حضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان گفت برخیز ای بسیار خواب مرویست که آنحضرت فرمود بعد از فرار لشکر
کفر دیگر بجنگ ما نیایند و ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و چنین بود که من بعد قریش مجال فرصت آن نیافتند که بقتال
مؤمنان و محاربهٔ ایشان بیرون آیند و عاقبت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با لشکر اسلام روی بمکه آورده
لوای فتح و نصرت بر فراز بلاد ام القری نصب فرمود و آن زمره مغلوب و مقهور گشتند والحمد لله علی کل حال

**فصل در ذکر بعضی از وقایع که درین سال و درین غزوه به ظهور پیوسته واقعهٔ
اولی وفات سعد معاذ رضی الله عنه** وآنچنان بود که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت که در جنگ
خندق روزی مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و بجنگ مبادرت می نمودند و من در انروزها

سعد معاذ رضی الله عنه در حصن بنی حارثه که حصین‌ترین حصون مدینه است بودم ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد
که می‌گذشت و زرهی کوتهی در بر داشت که دست و پای او را نمی‌پوشید و جمال انگاه او مردی عظیم الجثه بود
و من از کوتاهی درعش اندیشه‌ناک بودم که مبادا زخمی بر وی آید مادر سعد گفت ای سعد زود تر برو و به
رسول صلی الله علیه وسلم ملحق شو پس ماندی و از آنحضرت دور افتادی من گفتم ای ام سعد چه بودی که بسر تو زرهی
از این تمامتر پوشیده بودی که من بر دستهای وی می‌ترسم مادر سعد گفت یقضی الله ما هو قاضٍ حکم میشود آنچه حق تعالی
آنچه حکم کرده است و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده‌اند که چون سعد بکنار خندق آمد حبان
ابن العرقه از صف کفار تیری بر وی انداخت گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگیست
در دست آدمی که چون منقطع گردد خون از و باز نایستد تا آدمی هلاک گردد و گویند پیغامبر صلی الله علیه وسلم
ابن العرقه را چنین نفرین کرد که غرق الله وجهک فی النار چون سعد دانست که زخم وی قویست روی بقبله کرد و دعا
آورد و گفت الهی اگر میان پیغامبر و قریش جنگ باقیست مرا مهلت ده و صحت کرامت فرما تا در میدان محاربه با ایشان
حسب المقدور بکوشم و اگر مقاتله میان ایشان نمانده جرعه شهادت چشان و این تیر را سبب شهادت من گردان و لیکن مرا
چندین مهلت ده تا بنو قریظه را بکام خویش ببینم و میان سعد و ایشان در جاهلیت دوستی و هم سوگندی بود
آورده‌اند که فی الحال خون از جراحت او باز ایستاده و کفیه کرد و بقیه قصه او عنقریب مرقوم رقم کلک بیان
خواهد شد ان شاء الله تعالی **واقعه دیگر** از وقایع در معجم طبرانی آورده است که در اوان حرب خندق جوانی بود
نو داماد روزی بود که از آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اجازت خواسته عزیمت خانه خود کرد و چون بخانه رفت
در راه زن خود را در میان مردم ایستاده دید خواست تا زن خود را به نیزه هلاک گرداند آن ضعیفه گفت یکساعت
دست کشیده دار و در خانه در رو تا ببینی که در خانه چیست و بر فراشش کیست چون دست از قتل باز داشته
بخانه درآمد می‌بیند که ماری بر فراش وی حلقه زده آن مار را بسر نیزه کرده از خانه بیرون آورد آن مار
بسر نیزه حرکت و اضطراب چند کرد و بعد از آن بمرد و در همان ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح سپرد
و کس ندانست که پیشتر مرد یا آن جوان چون صورت واقعه را بحضرت عرض کردند فرمود که از برای صاحب
خود آمرزش خواهید و بعد از آن گفت که در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده‌اند اگر مثل این چیزی
بر شما ظاهر گردد تا سه روز گرد آن مگردید بعد از آن اگر خود را بشما نماید بکشیدش که شیطانست
واقعه دیگر معجزه ضیافت جابر بن انصاری است رضی الله عنه که از وی روایت کرده‌اند آن روز
که خواجه عالم علیه السلام در حفر خندق بشکستن آن سنگ عظیم در خندق پیدا شده بود اقدام مینمود در حین تبر آوردند
نگاه کردم بر شکم آنحضرت سه سنگ دیدم و آن نشان آن بود که در آن سه روز طعام نخورده بود و به سلطان

نجابت

نجابت خاطر من متفرق گشت و خواستم که از برای آنحضرت طعامی ترتیب کنم و آنحضرت را بخفیه بخانه بردم و اگر از
معدودی چند که مصاحب آنحضرت باشند همراه بیایند العقف در خانه بزغاله داشتم آنرا ذبح کردم و اهل خود را گفتم
تا صاعی جو که در خانه بود آرد کرده از برای نان خمیر ساخت و من نزد آنحضرت آمدم و بیاره با آنحضرت اظهار این معنی نمودم
گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب نموده‌ام ملتمس آنکه بکلبه فقیران قدم رنجه فرموده تشریف حضور ارزانی فرمایی
حضرت پرسید که طعام چه مقدار است آنچه بود بعرض رسانیدم فرمود که کثیر طیب آنگاه فرمود که برو و بازوجه خود
بگوی تا دیگ را از سر آتش دان بر ندارد تا من خود بیایم و نان از تنور بیرون نیارد تا من آنجا نباشم بعد از آن
اهل خندق بجمع آواز داد و فرمود که جابر از برای شما طعامی ساخته و استدعا می‌کند که همه بیایید جابر بخانه آمد
و گفت ای ضعیفه وای بر تو که محمد صلی الله علیه وسلم با تمامی مردم خندق متوجه خانه ماست و اینک رسیدند گفت
حضرت را معلوم است که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ما
رسید بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان مبارک بهر یک از آن ممزوج گردانید و بعد از آن از حق تعالی برکت مسألت
نموده فرمود تا نان در تنور بپزند و چون پخته شد بیرون می‌آورد و در کاسه می‌شکست و شوربا با گوشت ترید منعم
ساخته ده کس ده کس را می‌نشاند تا سیر بخوردند و بر می‌خاستند تا بدین نهج هزار گرسنه را سیر طعام ساخت
و چون از سر تنور و دیگ دور می‌شد می‌دید می‌نمود تا سر هر دو را میپوشیدیم و چون باز بسر تنور می‌آمد پر نانها
بود و دیگ پر گوشت و باشارت آنحضرت ما نیز سیر بخوردیم و بهمسایگان فرستادیم و چون حضرت صلی الله علیه وسلم از خانه
بیرون رفتند طعامها نیز بهمان تمام شد و این معجزه را بچند نوع روایت کرده‌اند بقبول اقرب بود مرقوم گشت **واقعه**
دیگر از جمله معجزات در این ایام آنکه دختر بشیر بن سعد گفت در ایام خندق مادر من بنت رواحه یک کف خرما بمن داد
که این را نزد پدر و خال خویش بر تا چاشت سازند و من به طلب ایشان می‌رفتم در آن اثنا رسول صلی الله علیه وسلم
بمن افتاد و فرمود که ای دخترک من بیا و من نزد آن سرور رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم خرماست که
پیش پدر خود می‌برم رسول صلی الله علیه وسلم دست پیش داشته آنرا در کف مبارک او ریختم بعد از آن فرمود که
تا جامه بسط کردند و خرماها بر آن جامه ریختند و مردی را بفرمود تا ندا کرد که جمیع اهل خندق بیایند و آن شخص
موجب فرموده عمل نموده همه را حاضر ساخت و چندانکه خاطر خواه ایشان بود خرما تناول نموده مراجعت کردند
و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف آن جامه که باز کشیده بودند میریخت و بر خاطر ارباب نظر پوشیده
نماند که درین غزوه از واقعات غریبه و معجزات بدیعه اکثر من ان یعد و لا یحصی به ظهور پیوسته و لیکن این مختصر
زیادت ازین بر نمی‌تابد والله اعلم امتداد محاصره اهل اسلام بعضی از مورخان گفته‌اند که بیست روز بود و اند
روز و بعضی آنکه چون بیست و نه روز از محاصره گذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند و درین غزوه

شش نفر از انصار بدولت شهادت فایز آمدند سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل بن النعمان و کعب
بن زید این پنج نفر اسامی ایشان در سیر مذکور است و از مشرکان سه کس بهلاکت رسیدند عمرو بن عبد ود و نوفل
بن عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه که از بنی عبد الدار بود و درین غزوه تیری باو رسیده بمکه مراجعت کرد و بهمان
زخم جان بمالکان دوزخ سپرده والله تعالی اعلم بالصواب واقعهٔ دیگر از وقایع سال پنجم غزوهٔ بنی قریظه بود
مستنیران اشعهٔ شموس احادیث و خبر و مستدلان از ادلهٔ فنون تواریخ و سیر رحمهم الله بر صحایف و دفاتر بارقام
اقلام مشکین مناطق چنین محرر و مسطور داشته اند که چون نسیم عنایت حضرت اله از مهب لا یتناهی وزیدن
گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل عناد و شقاق بتفرقه تا در علی الاطلاق منکوب و مخذول
مراجعت نمودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمدینه بفراغ و طمانینه باز آمدند و هر یک از صحابهٔ کرام بمنزل
و مقام آرام گرفتند و اسلحه و ادوات حرب از خود باز کرده ساعتی بنواخت بنشستند عایشهٔ صدیقه میگوید که
رضی الله عنها و من اینجا که حضرت بخانه سر و تن از گرد و غبار میشست که از بیرون خانه شخصی بر ما سلام کرد
رسول الله صلی الله علیه وسلم بتعجیل بیرون رفتند و من از عقب وی تا در خانه در آمدم دحیهٔ کلبی را دیدم که غبار بر روی
وی نشسته و بر اشتر سفید سوار بود و حضرت بردامن خویش غبار از سر و روی وی پاک میکردند و وی همان
سر و رخنی می گفت چون بخانه آمد گفت این جبرئیل بود و در روایت ابن عباس رضی الله عنهما آنکه در خانهٔ فاطمه
بود و بعد از غسل نماز پیشین او اگر ده مجمره طلبید تا خود را معطر مطیب کرد که جبرئیل علیه السلام رسید که دستار
سفید از استبرق بر سر بسته بود و بر اشتری سوار گفت یا محمد خدای از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی
و هنوز ملایکه سلاح از خود باز نکرده اند زود برخیز و سلاح در خود بپوشان و بجانب بنی قریظه متوجه شو والله که
من میروم تا قلعهٔ ایشان را بکوبم و موجوکردانم چنانچه بیضهٔ مرغی بر سنگ زنم پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بلال را به طلبید و فرمود تا ندا کرد که در مدینه که با خیل اسوار شوید هر که سمیع و مطیع است یعنی فرمان دار
باید که نماز دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب کرد و علم بدست وی داد و در آن پیش
بفرستاد و خود زره پوشیده خود بر سر نهاده و شمشیر بر میان بسته و سپر بر دوش کشید و نیزه بدست گرفت
و باسب خود لحیفا نام سوار شد و دو اسب دیگر جنیبت کرد و عبد الله ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی
کرم الله وجهه روان شد و اصحاب نیز سلاح کرده از شهر بیرون رفتند صدیق اکبر رضی الله عنه بر یمین آنحضرت
و فاروق اعظم رضی الله عنهما بر یسار و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجر و انصار و خالد بن ... و بلال نیم نیزه در دست
بهمراه با آن سرور روان شد و عدد اهل اسلام قریب به هزار کس بودند و سی و شش اسب داشتند در راه
بقبیلهٔ بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده و صف کشیده منتظر ایستاده بودند حضرت از ایشان

پرسید که شما را که فرموده

پرسید شما را که فرموده تا سلاح پوشیده صف کشیده اید گفتند دحیه الکلبی حضرت فرمودند که آن جبرئیل بود رفت تا زلزله در حصار
ایشان اندازد میان شام و خفتن بود که بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب در راه نماز عصر گذاردند رعایهٔ وقت
و ان نهی پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بر تعجیل و مبالغه در آن باب حمل کردند و بعضی دیگر آن نماز را در بنو قریظه
قضا کردند رعایه بظاهر النهی و هیچ یک از طایفتین ملوم و معاتب نگشتند نقل است که امیر المومنین علی کرم الله
وجهه فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد
ندا که قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علی عمرا و علی صفوا منهم علی لها برم علی امرا سنگ علی سرا من کیتم
الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون حضرت شاه مردان علم بپای قلعهٔ بنی قریظه نصب
بزد جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام سید الانام بگشادند و علی مرتضی ابو قتاده را بحفظ
رایت گذاشت بر سر راه پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله نزدیک بحصار جهودان مرو که
زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا کند حضرت فرمودند که مگر چیزی در باره من از ایشان شنیده
فرمود آری آن سرور گفت چون مرا به بینند امثال آن سخنان نتوانند گفت و چون حضرت نزدیک
بحصار ایشان رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر فرود آیید بحکم خدا و رسول او و در روایتی آنکه
گفت اخسئوا اخساکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداند از رحمت خود جهودان گفتند
یا ابا القاسم ما کنت جهولا ولا فحاشا هرگز تو بیرحل و دشنام دهنده نبودی امروز بچه سبب باین
شنیع اقدام نمودی و ازین سخن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را حیا غالب گشته باز پس آمد از شرم
این سخن مرتبه ... که نیم نیزه که در دست مبارک داشت بیفتاد و ردا از دوش مبارک بر زمین آمد
نقل است که اسید بن حضیر خطاب بیهود بنی قریظه کرد و گفت ای دشمنان خدای تعالی ما از در این حصار
بر نمی خیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حال شما آن روباه می ماند که از سوراخ سر بیرون نتواند آورد
یهود گفتند ای ابن حضیر ما نه دوستداران تو ایم از خزرج و ما از تو این طمع نمی داشتیم اسید جواب داد که
میان من و شما نه عهدیست و نه محبت و اسلام قطع همه عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد و آن روز تا شب تیر بجانب ایشان
می انداختند و بعضی از شب سپر سهام برداختند تا رحمت الغفران بنزول آنحضرت وارد گشت بمنازل
باز گشتند و برین منوال پانزده شبانه روز و بقولی بیست شبانه روز بگذشت سعد بن ابی وقاص
گفت ما درین محاصره می گذرانیم که سعد بن عباده بر شتران خود بار کرده خرما میفرستاد و حضرت میفرمود
که نیکو طعامیست خرما نقل است که چون ایام محاصره بتطویل انجامید حق عز و علا ترس در خاطر یهود انداخت

تا دست از قتال باز داشتند و نباش ابن قیس را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادند که همچون بنی
النضیر جلا اختیار می‌کنیم خون ما مریزید و ما را بگذارید تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هر چه شتران ما بردارد
از وراء سلاح با خود زیاده اثاث بیرون ببریم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدین راضی نشد باز خبر
فرستادند که از اموال و امتعه و اسلحه بتمام در گذشتیم رخصت فرمای تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای
دیگر رویم این ملتمس نیز مبذول نیفتاد حضرت فرمود لا الا ان تنزلوا علی حکمی نباش چون پیغام حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بایشان رسانید بکار خود متحیر فرو ماندند کعب ابن اسد که مقتدای ایشان
بود رؤسای بنی قریظه را جمع کرد و حیی ابن اخطب بنا بر عهدی که با کعب بسته بود در حصار روی در آمده
در آن مجلس حاضر گشت بعد از آن کعب با ایشان خطاب کرد که ای معشر یهود بخدا سوگند که شما همه میدانید که
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم رسول خداست و ما تا اکنون از روی حسد بوی ایمان نیاورده‌ایم اکنون
یکی از سه کار بکنید یا آنست که بمقتضای معرفتی که شما را نسبت با دست عمل نموده بوی ایمان آرید و دست
در دامن متابعت او زنید تا اموال و ابناء و نفوس شما از حوادث مصون ماند یهود گفتند ما مفارقت
دین خویش جایز نمی‌داریم و کتاب دیگر بر توریة بر نمی‌گزینیم کعب گفت که اگر این امر نتوانید وظیفه
آنکه زنان و فرزندان را بدست خود بقتل رسانید و از حصار بیرون رویم و دست بقتال بیرون آریم
اگر مغلوب گردیم اهل و عیال بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر غالب شویم زن و فرزند کم نخواهد بود بنو
قریظه گفتند که جماعت بیگناه را کشتن چه توجیه دارد و کدام دل بدین امر یاری دهد و بعد از قتل
اولاد و فلذ اکباد از حیات چه تمتع بتوان داشت کعب گفت اگر بدین امر نیز راضی نیستید امشب
شب شنبه است و خاطر ایشان از ما جمع است بیایید تا بر ایشان شبخون آریم شاید که بادراک مقصود
فایز آییم بنو قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و آنانکه پیش از این رعایت این امر ننمودند بمسخ
و فسخ مبتلا گشتند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابو لبابة بن عبد المنذر را که دوست سوگند ایشان
بود از حضرت طلبیدند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابو لبابه بحصار در آمد و یهود او را اکرام نموده باستقبال
او آمدند زنان و کودکان نزد او مجتمع گشته از شدت حال و سورت ملال شکایت بدرجهٔ اعلی نمودند چنانچه ابو لبابه را
بایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنی قریظه با وی مشورت کردند که مصلحت تو چیست بحکم محمد فرود آییم یا نه ابو لبابه
گفت آری و اشارت بحلق خود کرد یعنی هم بکشتن قرار خواهد گرفت ابو لبابه گوید که در آن لحظه پشیمان گشتم و اطلاع
نمودم کعب ابن اسد پرسید که ترا چه می‌شود جواب دادم که با خدا و رسول او خیانت کردم و از حصار بیرون
فرود آمده گریه بر من افتاد چنانچه محاسن من از آب دیده مبتل گشت و من از خجالت بی آنکه رسول را دیدار

ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجدی که بر در خانهٔ ام سلمه بود رضی الله عنها در آمدم و خود را بر ستون مسجد بستم
و گفتم هیچکس مرا از ستون نگشاید مگر در اوقات صلوة یا توبهٔ من مقبول حضرت عزت افتد گویند که شش شبانه
روز همچنان بسته ماند و دخترش می‌آمد و وضو در اوقات او می‌داد و چون رسول صلی الله علیه وسلم بر حال او
مطلع شد فرمود که وی گفت اگر بخدمت پیش من می‌آمدی از برای تو طلب آمرزش میکردم و اکنون ترا
نگشایم تا آنزمانکه حق تعالی توبهٔ تو قبول کند و بروایتی بعد از پانزده شبانه روز فرمان قبول توبهٔ
ابو لبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان را محکم بسته مضبوط ساخت و عبد الله اسلام را بضبط
زن و ذراری و اموال و اسلحه و امتعهٔ ایشان تعیین فرمود و در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد
درع و دو هزار و پانصد سپر و اسباب و اوانی بسیار یافتند و انعام و جمال و دواب و مواشی یهود از
حیز عد و احصا بیرون بود و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم
مبادرت نموده گفتند یا رسول الله تو مخزن لطف و احسانی و منبع بر و امتنانی در بارهٔ بنی قینقاع که
حلفاء عبد الله ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد کس را که چهار صد کس زره پوش بودند بخشیدی
اکنون دوستان ما بنی قریظه حلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم
و آثام ایشان درگذر حضرت در مقابلهٔ او سخن هیچ نفرمود و چون مبالغت از حد گذشت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که راضی هستید که یکی هم از شما در بارهٔ ایشان حکم کند گفتند یا رسول الله فرمود که آن شخص سعد بن
معاذ است رضی الله عنه هر چه او گوید درین باب بآن عمل کنیم و رسول صلی الله علیه وسلم کسی بمدینه فرستاد
تا سعد بیاید و او با زخمی که داشت از آن غزوه تخلف نموده بود لاجرم جمعی او را بر درازگوشی
نشانده متوجه جانب رسول صلی الله علیه وسلم حاضر کردند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی صلی الله علیه
وسلم حاضر گردد طایفه‌ای از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنو قریظه را مفوض برای تو داشته‌اند
و ایشان حلفاء تو اند و مواطن و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده روی
امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنو قینقاع چگونه مساعی
مشکوره بجای آورد ملتمس آنکه تو نیز در شان از عهدهٔ قتل خلاصی یابند و هر چند اوسیان ازین نوع سخنان
گفتند سعد جواب ایشان نمی‌داد و فی الامر که الحاح آن جماعت از حد اعتدال درگذشت گفت وقت آن
نیست که سعد را در راه خدای تعالی ملامت ملامت کنندگان برسد از آن سخن همه نومید شدند و دانستند که
همه را حکم بقتل خواهد کرد و چون سعد بن معاذ قریب بمجلس همایون حضرت رسید رسول صلی الله علیه وسلم

روی بجانب مجلس آورده فرمود که از برای سید خود بر خیزید و قبیله از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند
او را از مرکب فرود آوردند و چون بنشست فرقه از اوس که در مجلس آن سرور حاضر بودند سخن آغاز کرده گفتند که یا
ابا عمرو رسول صلی الله علیه وسلم زمام حکم بنی قریظه در قبضه اختیار تو نهاده حقوق سابقه انجاعت را نگاه دار و بنسبت
در باره ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با وسایل گفت عهد و میثاق خدا وند تعالی و تقدس
بر شماست که بآنچه حکم کنم راضی هستید و از فرموده من تجاوز نخواهید نمود هم جواب دادند که آری آنگاه روی توجه
بجانب حضرت نبی پناه آورد و از غایت تعظیم و تجلیل از خطاب اجتناب کرده گفت هر کسی که درینجاست بحکم راضی است
رسول صلی الله علیه وسلم گفت حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم می کنم که مردان ایشان را بکشند و غل رقیت بر رقبه
زنان و کودکان نهند و اموال انجاعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول فرمود که ای سعد حکمی
کردی که خدای تعالی از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود و بعد از آن حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم فرمان داد
تا رجال بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامة ابن زید محبوس گردانیدند و زنان
و کودکان ایشان را در خانه دختر حارث که صحیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند خروار خرما
پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود و حبل متین صاحب شریعت مسدود بود و بروی در افتاده خرما
بدهان گرفته بخوردند و در آن روز براه عدم رفتند تا صبح بدرس توریة اشتغال نمودند و یکدیگر را بثبات رضی
وصیت کردند و رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد که در موضع مناسب خندقی بکندند فوج فوج را از خانه اسامه
بیرون می آوردند و علی و زبیر رضی الله عنهما عبر نموده آنحضرت تیغها کشیده گردنهای ایشان میزدند و خونهای
ایشان بخندق روان شد و چون حیی ابن اخطب را دست بسته نزد حضرت در آوردند فرمود که یا عدو الله حالا
حضرت حق جل و علا ترا بدست من اسیر گردانید و مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت من نفس خود را در عداوت تو
ملامت نمیکنم و لیکن من یخذل الله یخذل من عز نفس خویش طلب می کردم خدای تعالی ترا ظفر داد و پاکی نیست امثال
این بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند که چون حیدر کرار برای قتل حیی ذو الفقار بر کشید حیی گفت
التماس آنست که جامه من از بر من بیرون نکنی علی فرمود که این معنی نزد من آسان تر است از کشتن تو بعد از آن
حیی گردن بر کشید تا امیر المومنین تیغ تیز را بروی حکم ساخته با سلاف ملعون آتش فرستاد و بعد از آن کعب اسد را
دست و گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم آنحضرت فرمود که ای ابن اسد چرا انتفاع
نگرفتی از نصیحت ابن خواس که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون محمد را به بینید سلام
من بوی برسانند کعب گفت یا ابا القاسم بحق توریة که اگر یهود سرزنش و عیب نکردند که از بیم قتل و خوف و
شمشیر کعب ایمان آورد تصدیق تو می نمودم و شرایط اطاعت تو بجای می آوردم و لیکن از برای دفع عار

بر دین یهود و حضرت اشارت کرد تا او را نیز با یاران او ملحق گردانیدند و آن روز علی و زبیر تا شب بقتل بنی قریظه
اشتغال نمودند و چون شب شد بقیه ایشان را در روشنائی مشعله روز حیات ایشان را بشام ممات مبدل گردانیدند
ایشان چهار صد نفر بودند و فرقه گویند ششصد نفر بودند و گروهی گویند که نهصد بودند و الله اعلم **نقل است که**
پیری بود از یهودان بنی قریظه نام او زبیر ابن باطا در حرب بعاث در ذمه ثابت ابن قیس شماس انعامی کرده بود
می خواست تا مکافات آن با وی بجای آورد نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و احسانی که زبیر با ثابت کرده بود
در ذمه ثابت نزد آنحضرت عرض کرد و گفت میخواهم که مکافات آن با وی بجا آرم اگر رای همایون حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت فرمودند که بتو بخشیدیم ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیری
را که زن و فرزند جدا کرده از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت این سخن را بعرض سید کائنات رسانید التماس کرد که
عیال و اطفال زبیر را از قید رهبت اطلاق فرماید ملتمس او را حضرت مبذول داشته همه را بوی تسلیم داشت و
بعد از آن گفت اهل و عیال که در حباله پیری باشند که او را یک حبه نبود بی مال تیر با عیال علی الحال چگونه از
عهده عیال تواند که بیرون آید ثابت این سخن نیز بسمع همایون حضرت رسانید استدعای بخشش مال و امتعه زبیر
نمود و آن مسالت نیز با جابت اقتران یافته ثابت زبیر را بحصول آمال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که شیخ
خال کعب که روی مانند آینه چینی داشت و دوشیزگان ماه رخسار خورشید دیدار مشوف نظاره او بودند
یعنی کعب اسد بن ثابت جواب داد که کشته شد و باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر عاریه قبیصه
کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و علم مقرا و مساکین خوردی یعنی حیی ابن اخطب ثابت گفت که او نیز بقتل آمد
زبیر گفت چیست حال آن ثابت تدبیر ثاقب ضمیر که روی توجه بر لجمی که آوردی متفرق ساختی و بعد عقده که خاطر
کاشتی منعقد گردانیدی یعنی باش ابن قیس ثابت جواب داد که او هم براه عدم رفت و همچنین از حال یک دیگر
از روسا و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید بعده زبیر گفت ای ثابت
بخدا سوگند که مفارقت احباب و مباعدت احباب از مرگ بسی تلخ تر است اکنون بحق سابقه خدمت که مرا
بر تست که باین شمشیر تیز که دارم مرا یاری جانی من ملحق گردانی ثابت ازین سخن وی بغایت بر آشفت
وی الحال ملتمس او را مبذول ساخته بقتل او اقدام نمود و در روایتی آنکه ثابت زبیر را بزبیر سپرد تا سرش
از تن جدا ساخت نقل است که چون اهل اسلام از قتل بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد معاذ التیام
پذیرفت و در وقت نزع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر سر بالین او حاضر بود و سر او را بر زانوی
مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام که در ذمه وی بوده
ادا کرده پس روح او را بخوبتر وجهی که ارواح دوستان خود بر داری بر دار سعد آواز آنحضرت بشنید چشم باز کرد

وگفت السلام علیک یا رسول من گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی و چنانکه می‌بایست تبلیغ رسالت او بجا آوردی
و سر خود را از زانوی رسول صلی الله علیه وسلم برگرفت و آنحضرت را عذرخواهی نموده بمنزل او را پوشیده فرستاد و
بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل علیه السلام نازل شد عمامه از استبرق بر بسته گفت ای محمد کیست
از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای روح او مفتوح گشته و عرش رحمن جل وعلا از موت او
در زلزله در آمده رسول گفت صلی الله علیه وسلم گفت حالی پیش سعد بودم و او را در سکرات گذاشتم بعد از آن
حضرت ختمی پناه بخانه او تشریف قدوم ارزانی فرمود و تکفین و تجهیز او نموده یاران جنازه او را برداشته
و بجانب بقیع روان شدند آورده‌اند که یاران از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مرد
طویل قامت و عظیم الجثه بود و ما جنازه او را در غایت خفت یافتیم حضرت فرمودند که من دیدم که نعش سعد را
ملائکه بر می‌داشتند رضی الله عنه و ارضاه نقل است که عایشه صدیقه گفت رضی الله عنها که گفت که زنی از زنان
بنی قریظه نزد من بود و می‌خندید ناگاه یکی آواز داد و گفت فلانه کجاست و نام این زن برد آن زن
گفت اینک اینجام گفت بیا بیرون آی و او بجان خندان برخاست و گفت می‌طلبند مرا الا برای کشتن گفتم
دستوریست که زنان را بکشند ترا این اختصاص از کجاست گفت من یکی از بنی قریظه بودیم و با یکدیگر محبت تمام
داشتیم چون امر محاصره اشتدادی یافت شوهرم گفت که اگر محمد را بر ما دست رس باشد مردان را بقتل خواهد
رسانید و زنان را اسیر و برده خواهد ساخت من با شوهر گفتم که دریغ ایام وصال که بزودی منقضی خواهد شد
و بلیات فراق مشتعل گشت و مرا بی تو زندگانی خوش نیست شوهرم گفت که اگر راست میگویی جماعتی از مسلمانان
در سایه دیوار خانه زیر ما نشسته‌اند آسیا سنگ بر سر ایشان انداز تا شاید که یکی از ایشان کشته شود و ترا در برابر
آن بقصاص رسانند من نیز چنان کرده سنگی بگردانیدم اتفاقا کرخشید و سنگ بخلاد ابن سوید رسید و وی کشته شد این
زمان مرا بقصاص آن می‌طلبند عایشه گوید رضی الله عنها که در عجبم که فراموش نمی‌کنم خندیدن و بشاشت نمودن
آن زن را در برابر قتل آورده‌اند که چون از کشتن بنو قریظه باز پرداخته شدند اموال ایشان را قسمت کردند اسب را
دو سهم و مردی را یک سهم دادند چنانچه سواری را سه سهم رسید و خمس از آنجا جدا ساختند و از میان سبایا سید عالم
صلی الله علیه وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه شریف خود اختیار کرد و بملک الیمین در وی تصرف می‌نمودند و خواست که آزاد
کند و بزنی بخواهد وی این طریقه اختیار کرد و گفت یا رسول الله این طریقه ترا و مرا آسان‌تر است مرویست که
طایفه از سبایای بنو قریظه را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب نجد فرستاد تا بفروختند و بها آنرا اسب
و سلاح دادند و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آورده‌اند و در روایتی آنکه بعضی را بعثمان ابن عفان و بعضی را
بعبد الرحمن ابن عوف رضی الله عنهما فروختند و هذا آخر قصه بنی قریظه و السلام علی من اتبع الهدی واقعه دیگر

از

از وقایع سال پنجم از هجرت آنکه ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق روزی در میان نشسته می‌گفت
هیچکس باشد در میان شما که بمدینه رود و انتهاز فرصت نموده انتقام ما را از محمد بکشد که او در بازارها
تنها میرود و جان مشغوف تبلیغ رسالتست که بحال دوست و دشمن نمی‌پردازد اعرابی این سخن بشنیده بمنزل
ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تو تقویت من کنی من کفایت این مهم بتقدیم میرسانم که همه راهها
نیکو میدانم و هم خنجر تیز بران دارم و هم از هیچکس باک نمی‌دارم ابوسفیان مراسم دلجویی اعرابی بتقدیم رسانیده
شتری از برای رکوب و زاد راه باو تسلیم نمود و در اخفاء این امر وصیت فرمود و اعرابی را شب از مکه
بیرون فرستاد اعرابی منازل و مراحل طی نموده باندک فرصتی بمدینه رسید و خبر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید گفتند که در قبیله بنی عبد الاشهل است انگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول صلی الله علیه وسلم
در مسجد آن قبیله نشسته بود و بنصیحت مشغول که از دور چشم مبارکش بر فرستاده ابوسفیان افتاد و با یاران
گفت که این شخص اندیشه غدری دارد و از الطاف الهی میان من و او حایل است اعرابی نزدیک آمده پرسید که
پسر عبد المطلب در میان شما کدام است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انا ابن عبد المطلب و اعرابی با او نزدیک
حضرت روان شد چنانکه گویا میخواهد که با آنحضرت بمدت سخنی بگوید درین اثنا اسید ابن حضیر او را بگرفت
و بکشید گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدای تعالی دست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری
دارد گفت یا رسول الله در زیر جامه اش خنجر است و این مردیست غدار اعرابی در پای اسید افتاده فریاد
برآورد که خون مرا بخشید و اسید او را مضبوط نگاه داشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روی بجانب اعرابی آورده
گفت راست بگو که کیستی و باعث بر آمدن تو چیست اگر راست گویی صدق تو ترا نفع رساند و اگر نه مرا خود
حق سبحانه و تعالی بر اندیشه تو مطلع گردانید اعرابی امان خواست حضرت او را امان دادند صورت حال را معروض
داشت و باشارت حضرت اسید او را محبوس گردانید روز دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اعرابی را طلبیده
فرمود ترا امان دادم بهر جا خواهی برو و مر ترا بهتر از این چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است سید کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات آنکه بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت که ای محمد هیچکس هرگز نترسیده بودم و از تیغ
نیز نیندیشیده و چون ترا دیدم عقل از من زایل شد و ضعف بر من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع
افتاد و غیر از من و ابوسفیان هیچکس بر این اطلاع نداشت دانستم که ملهم و حافظ تو و ناصر تو حضرت ملک منان است
و صحب ابوسفیان حزب شیطان است اعرابی این سخن می‌گفت و حضرت تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند ملازم
آنحضرت بود و بعد از آن رخصت طلبیده بمراجعت مرخص گشت و مآل حال او من بعد معلوم نشد بعد از آنکه

جمعیتی چنین مجدد ازان قافله سالار لشکر شیطان یعنی ابوسفیان در وجود آمد حضرت صلی الله علیه وسلم عمرو ابن امیه
و سلمة ابن اسلم را فرمود که بمکه روند و اگر فرصت یابند ابوسفیان حرب را به قتل رسانند و ایشان بموجب امر
امینت روی بحرم نهادند و در وقت طواف حرم کنیزکی بر حال ایشان مطلع گشته فریاد برآورد که ای اهل مکه
این عمرو ابن امیه است از وی غافل مباشید چون مردم مکه بر حال ایشان واقف گشتند هر دو از یکدیگر افتراق
نموده اسلم گریخته بمدینه مراجعت نمود و عمرو ابن امیه ضمیری بجبال و شعاب مکه مختفی گشته عمرو میگوید که دران
اوان عثمان ابن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینهٔ او زدم چنان نعره بزد که متوطنان مکه آواز او شنیدند
و مردم با وی مشغول گشته به طلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم دران غار شخصی دیدم اعور که گوسفندان
خود را از آفتاب چاشت بپایه آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت خواند فلست بمسلم ما دمت حیا
ولست ادین دین المسلمینا و در بارهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخنی چند نیز بر زبان راند من
چندان صبر کردم که آن ملعون در خواب رفت آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان بفشردم که بدماغ
رسید و برداشتم چنانکه جان بمالک دوزخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش نزد من
آمدند یکی را به تیر بزدم تا هلاک گشت و دیگری بگریخت و من بعد از آن بشرف پابوس حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بسلامت و صحت مشرف گشتم و آن یاران نیز مقرون بعافیت بمدینه رسیده بود و چون ابوسفیان حقیقت
حال را اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد **واقعهٔ دیگر** هم در سال پنجم آنکه بلال ابن حارث
مزنی با چهار صد نفر از قبیلهٔ مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و همه بدولت اسلام مشرف شدند
حضرت فرمودند که باز گردید بمنازل خویش که شما هر جا باشید داخل مهاجرانید پس بموجب فرموده عمل نموده آن
قوم به بلاد خود مراجعت نمودند **واقعهٔ دیگر** از وقایع همین سال سریهٔ عبیده ابن الجراح بود در ذوالحجه همین سال
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ابوعبیده جراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان دران سفر
خرما بود در روایتیست که در ابتدا هر مردی روزی یک خرما می گذرانیدند و در آخر به نیم خرما قناعت کردند
و مدتی برین منوال می گذشت چون کار بر ایشان صعب شد حق تعالی ماهی از دریا بیرون بر ساحل افکند که سیصد نفر
یکماه از گوشت آن محظوظ گشتند و در منتقی از جابر روایت کرده است که گفت من با شتر خویش از زیر ضلعی
از اضلاع آن ماهی بگذشتم نقل است از واقدی که چون دران سفر توشه روی بنقصان آورد قیس ابن
سعد ابن عباده گفت کیست که شتران بخرد با فروشنده مشروطه با آنکه عوض شتران اکنون بدهد وفا در مدینه بستاند
همراه عمر خطاب رضی الله عنه گفت عجب است ازین جوانکه مال پدر دست درازی میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود
ندارد قیس در مقابلهٔ فاروق اعظم سخنان داشت بر زبان آورده گفت پدر من پیاده کار را سواری کند و سکان را

سیر میسازند

سیر میسازند توقع که من از برای مجاهدان دین کرده باشم چگونه ورا داد آن تأخیر و تعویق جایز دارد بعد از آن
قیس از مردی پنج شتر بدو وسق خرما بخرید و بوقت احتیاج آنها را نحر کرد و چون ازان سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند
سعد بن عباده بجهة آن جود و احسان که پسرش نسبت بمجاهدان دین پیش برده بود شگفت و از روی نوازش فرزند
ارجمند خود را ثنا گفت و چهار نخلستان بوی بخشید با پنج شتران چون بمدینه رسید سعد بهای آن تسلیم وی نموده آن
شخص را جامه پوشانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود که انه من بیت جواد **باب**
در بیان وقایع سال ششم از هجرت حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم و این باب نیز مشتمل بر وقایع است
واقعهٔ اول عارفان اخبار نبوی و راویان آثار مصطفویه صلی الله علیه وسلم آورده اند که رسول صلی الله
علیه وسلم در سال ششم از هجرت طایفهٔ از اصحاب را بسوی نجد فرستادند و ایشان اتفاقا ثمامة ابن اثال را دستگیر
کرده مقید ساختند و بنزد حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمودند که او را به ستونی از ستونهای
مسجد بربستند بعد از آن حضرت در مسجد در آمدند و از وی سوال کردند که عندک یا ثمامه او جواب داد که نزد من
خیر است ای محمد اگر مرا بکشی صاحب خونی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مطلوب
مالست بهم اشارتی نمای تا بدهم روز دیگر باز رسول صلی الله علیه وسلم همان سوال فرمود و ثمامه همان جواب داد روز
سیوم نیز همان معامله بدین وتیره گذشت بعد از آن حضرت فرمودند که تا او را بگشادند ثمامه از مسجد بیرون رفته
غسلی بجا آورد و بعد از آن بمسجد در آمد و بآواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن گفت
ای محمد نزد من در روی زمین هیچ روی از روی تو و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیز نزد
من محبوب تر از تو و از دین تو و از شهر تو نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من
دست یافتند حالی فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاد تا عمره بگذارد که چون بحرم رفت
شخصی با او گفت صابی شده ثمامه گفت بدین اسلام در آمده ام و سلوک طریق حق اختیار کرده بخدا سوگند که از
ثمامه یک دانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله دران باب فرمان دهد و ثمامه چون بولایت خود رسید مردم را
گفت دیگر غله بمکه نبرند و قریش ازین صورت به تنگ آمدند و مکتوبی بمدینه فرستادند و از آن حضرت
التماس کردند تا ثمامه را فرماید که بدستور سابق عمل نماید و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از کمال شفقت و مرحمت
رخصت فرموده غله از ولایت ثمامه بمکه آوردند و عسرت مکیان بیسرت مبدل گشت **واقعهٔ دیگر غزوهٔ**
بنی لحیان بود که هم در سال ششم از هجرت بوقوع پیوسته مهرهٔ فن سیر و تواریخ و نقلهٔ اخبار احادیث بی شبهه
تصحیح و توضیح چنین گویند که چون واقعهٔ عاصم ابن ثابت و خبیب ابن عدی و رفقای ایشان به ظهور پیوست

مهره فن سیر و تواریخ و نقلهٔ اخبار احادیث بی شائبهٔ تخمین و تو ریخ چنین گویند که چون واقعهٔ عاصم ابن ثابت و خبیب
بن عدی و رفقای ایشان به ظهور پیوست و کیفیت واقعهٔ مذکوره مر بور گشت رسول صلی الله علیه وسلم از آن هم
ملول خاطر و محزون می بود و همواره اشتهار فرصت نموده میخواست که تا از بنی لحیان که آن عذر با آنحضرت پیش برده
بودند انتقامی بکشد تا در سال ششم از هجرت با دویست سوار مهاجر و انصار متوجه آن جماعت گشت و بعد از قطع
منازل و طی مراحل بدان محل رسید که مومنان در آنجا مقتول شده بودند آنجا برای عاصم و رفقا از جناب
مقدس الهی جل و علا استغفار فرموده طلب آمرزش نمود و بنو لحیان از توجه آنحضرت آگاه گشته فرار نموده بودند و به
راس جبال متحصن گشته جان از آن مهلکه بیرون بردند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم یک روز دران منزل اقامت
فرموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بعسفان رسید بروایتی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
و بقولی سعد ابن عباده را با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا چون لشکر اسلام که تو ریش رسید تزلزلی در ایشان پدید آید
و یاران بموضع معهود رفتند و از هیچ مخالفت نشانی نیافتند و با هیچ یک از اشرار اخیار را ملاقاتی نیفتاد
و از آن موضع بازگشتند بدان حضرت ملحق گشتند و بریده رضی الله عنه که دران سفر ملازم رکاب همایون آن
سرور بود چنین تقریر فرمود که چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعسفان رسید از زمین و پیاده احتیاط فرمود
قبر مادر خود را بدید و وضو ساخت و بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز بگذارد و دعا کرد و باز در گریه آمد
و ما نیز بموافقت آنحضرت بگریستیم و چون از قبر باز گشت با اصحاب التفات فرمود و سبب ایشان از گریه پرسید
ایشان گفتند چون شما را گریان یافتیم گفتیم که امری لا یطاق در باره امت تو بوده رسیده از آن جهت بگریستیم
فرمود نه چنانست ولیکن این قبر مادر منست دو رکعت نماز بگذاردم و از حضرت عزت طلبیدم تا از بهر وی
استغفار کنم مرا زجر کردند و از آن جهت در گریه آمدم و بار دیگر دو رکعت نماز دیگر بگذاردم و خواستم که
طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و گویند بعد از آن آنحضرت راحلهٔ همایون خود طلبیده
سوار شد و بعد از لحظه کریمهٔ ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الی آخر هر دو آیت کریمه فرود آمد
بعد از آن حضرت با اصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که از آمنه بیزارم چنانچه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه
از پدر خویش بیزار شد **واقعهٔ دیگر** هم درین سال محمد ابن مسلمه را با سی سوار بر سر جمعی از بنی
کلاب فرستاد بموضع ضریه و او را وصیت فرمود که بناگاه بر سر ایشان رود و محمد ابن مسلمه روز مختفی می بود
و شب سیر می فرمود تا ناگاه بر سر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را کشت و بعضی بگریختند و شتران
و گوسفند آن جماعت را براندند و بمدینه آوردند و حضرت بعد از اخراج خمس غنایم را به یاران قسمت فرموده

و گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسپند بود و محمد ابن مسلمه دران سفر نوزده شبانه روز بماند **واقعهٔ دیگر**
هم درین سال علی ابن ابی طالب را رضی الله عنه با صد کس بقبیلهٔ بنی سعد ابن بکر بجانب فدک فرستاد سبب آنکه
بسمع همایون رسید که آن قوم جمع کرده لشکر اند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه
شوند و آن لشکر کش صد مرد کش باعار نصرت شعاری شب قطع مسافت مینمود و روز مختفی می بود تا بموضع
همج رسیدند و آنجا مشرکی را دیدند از وی احوال بنی سعد پرسیدند آن شخص گفت من شما را بر سر ایشان می برم بشرط که
در امان باشم و ملتمس او مبذول افتاده بی خبر مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده پانصد
شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه چند شتر خوب جهة
آنحضرت از میان اشتران اختیار کرد و خمس بیرون کرده باقی را با اهل سریه قسمت کرد و در زمان بصحت و سلامت
از آن سفر بمدینه مراجعت نمودند **واقعهٔ دیگر هم در سال** ششم غزوهٔ ذی قرد که آنرا غزوهٔ غابه نیز گویند
واقع شد از سلمه ابن الاکوع رضی الله عنه روایتست که گفت من و رباح مولی رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه
بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسب ابو طلحهٔ انصاری سوار بودم رضی الله عنه که ناگاه بوقت طلوع فجر عبد الرحمن
ابن عیینه ابن حصین فزاری بر غارت شتران شیردار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و شتربان را بکشت
و شتران را براند با رباح گفتم سلمه میگوید که من اسب را برباح دادم تا بمدینه رود و حضرت را ازین واقعه واقف
گرداند و بعد از آن بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم بقوتی که صباحاه و آنگاه با تیغ تیز و چند
تیر که همراه داشتم از عقب کفار راندم و چون نزدیک بایشان رسیدم تیری بجانب ایشان می انداختم و بعد تیری
یکی از ایشان را مجروح می ساختم و دران صحرا درخت بسیار بود هر گاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم
و او را بزخم تیر از خود منع میکردم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم القصه ایشان را
چندان به تنگ آوردم که شتران پیغامبر را صلی الله علیه وسلم گذاشته از پیش من بیرون رفتند و من شتران را
بصوب مدینه راندم و باز در عقب ایشان روان شدم و بزخم تیر همه را عاجز و سراسیمه ساختم چنانکه سپرها
و بردهای خود می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم و من چون میرسیدم سنگی بر بالای
آنها مینهادم و در عقب ایشان میرفتم تا سی نیزه و سی برد از ایشان باین طریق گرفتم درین اثنا جمعی از کفار
مدد نموده رسیدند و قومی چند از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغامبر را صلی الله علیه وسلم
از میان درختان پدید شدند و اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتاده فارس و دیگر مقداد اسود
کندی و غیرهم از سواران رسول صلی الله علیه وسلم که ایشان را بمقدمه تعیین نموده بود پیدا شدند مشرکان را چون نظر

بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب او را
گرفتم و گفتم تعجیل مکن چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه وسلم برسد اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت
عزت جل وعلا و بقیامت داری و می‌دانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شهادت حایل مشو من دست از
عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن عیینه رسانید و نیزه بروی زد اما کارگر نیفتاد و بعد از آن عبد الرحمن
نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب اخرم نشست درین حال ابو قتاده انصاری
نزدیک او رسید عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده حمله کرده او را مجروح گردانید و ابو قتاده بیک ضرب نیزه مهم
عبد الرحمن را کفایت نموده هر که هایه اش فرستاد و بر اسب او سوار شد و ابو سلمه میگوید که چون عبد الرحمن
کشته شد از عقب کفار روان شدیم بشعبی در آمدند که در آنجا تشنگان اول قصد آب کردند تا از چشمه آب خورند چون
ما قریب بایشان بودیم از سر آن گذشته به تعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها آن جماعت را تا زمان غروب
آفتاب تعاقب می‌نمودم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته بازگشتم و چون بذی قرد رسیدم رسول صلی الله علیه وسلم
با لشکر دالی تابیت عالی رایت اسلام در آن موضع نزول فرموده و بلال شتری که از جمله شتران مخالفان غنیمت
مؤمنان رسیده بود کشته بود و جگر و کوهان شتر را نزد آنحضرت کباب می‌ساخت که من بخدمت آنحضرت رسیدم
و معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که مختار من باشند از پی مخالفان بروم و یکی
از ایشان را زنده نگذارم آن سرور فرمود که چنین کنی گفتم بآن خدای که ترا معزز و مکرم گردانیده چنین
کنم حضرت تبسم فرمود چنانچه نواجذ آنحضرت در روشنائی آتش نمود بعد از آن فرمود ای ابن اکوع اذا ملکت
فاسجح و روایتی آنکه فرمود که الان ایشان را در قبیله غطفان ضیافت می‌کنند و بعد از آن شخصی از آن قبیله آمده
معروض داشت که آن جماعت را یکی از غطفان باز داشته شتری ذبح کرده بود و در زمانی که اشتر را پوست
می‌کندند غباری ساطع شد و ایشان بتصور آنکه غبار گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که
چون صباح شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است
و بهترین پیادگان سلمه سهم پیاده و سواره بمن داد و مرا ردیف خویش گردانیده بمدینه بازگشتیم واقعه دیگر
از وقایع سال ششم از هجرت سریه عکل و عرینه است و شرح آن قضیه آنکه جماعتی از عرینه آمدند و بحضرت
ایمان آوردند و چون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود همه مریض گشتند آنحضرت ایشان را بناحیه
ذی الجدر که از توابع قبا است نزدیک کوه عیر فرستادند تا از شیر شتران و بول آنها بیاشامند و صحت
یابند آن قوم چند روز در آن موضع بماندند و شیر و بول شتران می‌آشامیدند تا مرض ایشان به صحت مبدل گشت

بعد از آن عزم نموده با یکدیگر اتفاق کردند که صباحی بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت را آن کافر نعمتان راندند
و یسار مولی رسول صلی الله علیه وسلم واقف گشته از عقب ایشان رفت و با ایشان رسیده بمقاتله مبادرت نمودند
و یسار را بگرفتند و دست و پای او را ببریدند و خار در چشم و زبان وی زدند تا شهید شد و چون حضرت
از این امر واقف شدند کرز ابن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد کرز بتعجیل تمام رفته و آن
جماعت را دریافت و شتران گرفته و تمامی ایشان را دست بگردن بسته بمدینه آورد و یکی از ایشان مقتول گشت و آن
وقت که خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم در سفر غابه بود کرز ایشان را همچنان مقید بغابه برد و در راه در مجمع
السیول بحضرت رسیدند بمقتضای آیه کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون لاف ذا ان
یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در آن واقع نازل شده
بود بفرمود تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصاً آنگاه ایشان را مصلوب گردانیدند
واقعه دیگر استسقا بود که هم درین سال بوقوع پیوسته روایت کرده‌اند که در سال ششم از هجرت
دله قحط عظیم پیدا شد و گرانی بغایت بدید آمد و مسلمانان بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند
یا رسول الله ابواب قبض مسدود شد و باران رحمت منقطع گشت و نقصان بسیار به زرع و ضروع راه یافت
و دواب و مواشی در معرض تلف در آمدند و مردم از زراعت بجهت آب فراغت بشتت افتادند ملتمس آنکه از
نیاز من علی الاطلاق جل وعلا مسألت فرمایی تا از رشحات غمام موهبت و احسان خویش جمیع لب تشنگان
بادیه حرمان را سیراب گرداند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در فلان روز بیرون آیید و صدقات
با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود رسید بنمود حضرت جامهای کهنه پوشیده از خشوع
و خضوع با خلایق بجانب مصلی شریف ارزانی فرمود و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگزارد و گویند در رکعت
اول سبح اسم ربک الاعلی و در دوم هل اتیک حدیث الغاشیه بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی
بسوی اصحاب کرد و بنابر تفاءل ردای خویش منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بعیش و گشایش گردد
و دستهای مبارک برداشته یک تکبیر گفت بعد از آن دعای باران بر زبان معجز بیان آورد و راوی گوید که هنوز
در آن مقام بودیم که قطعه ابر در آسمان پدید آمد و منبسط گشت و قطرات امطار چون رشته‌های مروارید از
دریای آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانه روز استمرار یافت و بعد از آن هفته گذشت
اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام علیه السلام گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانها روی بخرابی
نهاد و آمد شد مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا خدای تعالی باران را از ما باز دارد و چون بشنید
عالم تاب از شفق سحاب چهره جهانیان نماید حضرت ختمی پناه از بی تحملی آدمی‌زاد تعجب نموده تبسم فرموده که

فوايد مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی مبارک بقبله دعا آورده وگفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم على الآکام والظراب
وبطون الاودیة ومنابت الشجرة وچون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال نقاش قدرت سراپرده سیماب گون
سحاب را از سر عروس سرای عالم درکشیدند ولمعات بارقات جمال خورشید جهانتاب را برین طارم اخضر
و خرگاه زبرجدی منظر از باب بصر بخت افروز درجلوه گاه ظهور آوردند در حوالی طیبه باران می بارید
و در اطراف شهر یک قطره نمی چکید و در روایتی که رسول صلی الله علیه وسلم ازین معنی متعجب گشته تبسم فرمود وگفت
خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی ازان ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی کیست که
آن شعر را بخواند وعلی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله گوییا این ابیات را میخواهی وبیتهای ابو طالب را خواندن
گرفت وبعضی از ارباب انشا ترجمه کرده اند شعر خداوند باران باتشنگان. بتعظیم پیغمبری انس جان.
از انروز یافته روز ایتام را. وزان گشته سیراب انعام را. سنگاه بنو هاشم اندر پناه وی اند. بهر رزم غالب
محمد بود. بنصرت ز رحمن موید بود. نداریم ما دست از دامنش. وگر کشته گردیم پیرامنش. و درین
سال بقول جمهور اهل سیر واخبار حج خانه فرض شد وبعضی گفته اند که در سال نهم فرض گشت ودلیل جمهور نزول
کریمه و اتموا الحج والعمرة لله است که در سال ششم بورود رسیده وگویند که مراد ازان اتمام اقامت و فرضیه
ثانیه نیز دلایل دارند واین مقام گنجایش تعرض باین نوع کلام نیست والله اعلم و ایضاً درین سال سرایا باطراف
وجوانب ارسال فرمودند ودرکتب متداوله مفصلا مبین گشته واین نسخه متضمن معظم واقعات خواهد بود و باقی وقایع
حواله بسیر معتمده است والله الهادی للرشاد واقعه دیگر از وقایع کلیه که درین سال ششم بورود
رسیده قضیه حدیبیه است وباعث برین سفر آن بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در ذو القعده این سال
در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه تشریف آورد و عمره گذارد و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت وبعضی
از یاران سر تراشیدند وبعضی موی چیدند و در خلوات توقف فرمود و چون حضرت نبوت شعاری واقعه را بایاران
تقریر کرد مستبشر گشته گمان بردند که همراین سعادت عظمی هم درین سال صورت نفاذ خواهد یافت سید عالم صلی الله
علیه وسلم بتهیه اسباب این سفر مشغول گشت ویاران را نیز دلالت کرد و بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
غسل فرمود ورخت سفر پوشید و بر قصوای خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذو القعده از مدینه بیرون آمد وعبدالله
ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت واکثر یاران بغیر شمشیر دیگر هیچ سلاح با خود همراه نبردند چه بنیت
عمره میرفتند وبعضی از یاران مثل امیر المومنین عمر خطاب و سعد ابن عباده در برداشتن سلاح اهتمام نمودند اما
آنحضرت تجویز آن نفرمودند وشتران هدی را جمع کردند بهفتاد عدد رسید وشتر ابوجهل که بجنگ آنحضرت بعد از
فتح بدر اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام یافته وتعهد آن شتران بناجیه ابن جندب اسلمی مفوض گردانیدند

وهرکه

وهرکه از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا بآنحضرت نموده اشعار وتقلید کردند واز ذوالحلیفه احرام بستند ولبیک
گفتن آغاز نهادند بدین دستور که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک
لا شریک لک وجمهور اصحاب موافقت آنحضرت نمودند وعباد ابن بشر را با بیست سوار از مهاجر وانصار طلیعه لشکر
گردانید و دران سفر هزار و چهار صد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند واز
مخدرات مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه بودند و چون خبر توجه آنحضرت بمشرکان مکه رسید به اتفاق کردند که آنحضرت را
در مکه نگذارند وبقبایل اطراف ونواحی احابیش استظهار نموده همه در مقام انقیاد باد او ایشان خاطر گماشتند و باتفاق
کارسازی نموده در یکقلع که موضعیست در بیرون مکه لشکرگاه کردند وخالد ابن ولید وعکرمة ابن ابی جهل با دویست
سوار طلیعه لشکر ساختند و روایتست که چون رسول صلی الله علیه وسلم بعسفان رسید بشر ابن سفیان باکعبی احوال
قریش فرستاده بودند بازآمد وگفت یا رسول الله قریش از توجه بطرف حرم معلوم کرده اند و سلاح جنگی تمام نموده
در بیرون مکه نشسته اند و با یکدیگر بیعت نموده اند که نگذارند دخول مکه مانع آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
این خبر بشنید و متاثر گشته با اعیان مهاجران واشراف انصار درین باب مشورت فرموده و اول خود باین
متکلم شده فرمود که مصلحت چه بینید اگر بجانب ذریت و زنان و ذریت جماعتی رویم که قریش را نصرت و معاونت می
نمایند و غارت کنیم تا شکستگی بر ایشان راه یابد وامکان دارد که بجهت حمایت اهل وعیال خویش از قریش جدا شوند و آنگاه
با قریش بسهولت مقاتله توانیم کرد صدیق اکبر گفت یا رسول الله امسال به نیت گذاردن عمره خانه کعبه بیرون
آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله ننموده اگر قریش از زیارت خانه مانع آیند آنگاه با ایشان قتال کنیم رسول
صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید بنام خدای تعالی ولیکن خالد ابن ولید در غمیم بشرذمه شمار سر
راه گردید ما بجز بر سر ایشان رویم گویند که اهل اسلام بر راه صعب و دشوار افتادند چنانکه اکثر مرور و عبور
ایشان بر شعاب وعقبات بود از هبوط و صعود ازان راه تنگ آمدند حضرت مرهمی بر جراحت ایشان نهاد فرمود که
این دریست از درهای بهشت و چون از عقبات بگذشتند و بزمین هموار نرم رسیدند آنحضرت فرمود نستغفر
الله ونتوب الیه راوی گوید که بخدا سوگند که خالد ابن الولید از توجه بجانب دیگر واقف نشد تا آنزمان که غبار سم
مرکب ایشان دید و از هیبت سپاه اسلام پناه هزیمت را غنیمت دانسته با قریش ملحق گشت وایشانرا از حقیقت
حال اعلام نموده و چون حضرت به ثنیه که قریب بحدیبیه است رسید ناقه قصوی که حضرت بران سوار بود بزانو در آمد
واصحاب هر چند زجر کردند بر نخاست خلف گفتند خلات القصوی یعنی ماند ناقه قصوی سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که
قصوی ماند نشده و عادت او نیست ولیکن حبسها حابس الفیل یعنی آنکه فیل محمود نام را از کعبه باز داشت همان باز
دارنده قصوی است و قصه فیل و باز ایستادن او از تعرض کعبه در قصه اصحاب فیل مبین گشته بعد از آنکه

تصوری بزرگ نمود را مد حضرت گفت بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من سؤال نمایند که
تعظیم حرم در آن باشد که مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را زجر فرمود تا برخواست و از راه
انحراف نموده و بسر جای که در انتهای حدیبیه بود و آبی اندک داشت فرود آمد و باندک آبی که اصحاب از آن
چاه کشیدند دیگر آب نماند و خلایق از تشنگی مستی گشتند خواجه علیه السلام تیری از کنانهٔ خویش بیرون آورده فرمود
تا در قعر چاه فرو بردند راوی میگوید که بالفور چندان آب بر جوشید که هزار و چهار کس با چهارپایان
سیراب گشتند و چون منزل بود که اب درین باب از آنحضرت چند معجزه روایت کرده اند یکی اینست که شنیدی و
دیگری آنکه گویند مردم در حدیبیه از قلت آب بآنحضرت استغاثه نمودند و آنحضرت بر کنار چاه آمده ظرفی
پر آب طلبیدند و وضو ساخته و مضمضه کنان آب از دهان مبارک در چاه انداختند و بعد از لحظه آب دادند
معجزهٔ دیگر از معجزات مشهوره گویند نبع آب از میان انگشتان آنحضرت هم درین سفر بود چنانچه جابر ابن عبد الله
انصاری گوید رضی الله عنهما که روز حدیبیه مردم شکایت از بی آبی بآنحضرت عرض کردند و گفتند یا رسول الله هیچ
جا آب درین منزل نیست الا در رکوهٔ تو و آن کاسه بود آنحضرت از آن وضوی ساخت دست مبارک در آبی که در آن
رکوه بود نهاد و از انگشتان مبارکش آب روان آمد بمثال آنکه از چشمها میجوشد جابر گوید که از آن آب بخوردیم
و وضو نیز ساختیم از جابر پرسیدند که شما چند کس بودید که از آن آب بخوردید و وضو ساختید بشمار آن وفا کرد
گفت بخدا سوگند که چندان آب پیدا شد که اگر صد هزار کس می بودیم بسنده میکرد و معجزهٔ دیگر آنکه هم درین سال
درین مکان از بی آبی شکایت کردند آنحضرت دعا فرمود که باران از آسمان فرود آمد و از باران همه سیراب
گشتند القصه چون زمین حدیبیه باقدام میمون نصرت شعار آنحضرت مشرف شد و گوی مباهات بر ماه سمت نهاده
طرف کلاه گوشه بر تارک سموات برکشیده بدیل ابن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیلهٔ قریش که مهر مهر محمدی بر نگین
دل و جان نگاشته بودند و رایت حمایتش بر ذروهٔ مقاصد و تارک امداد و معاضد بر افراشته از جانب
قریش بیامد بعد از زمین بوس جناب سعادت مآب موصوف رای آن آفتاب سپهر سروری و شاه انجمن
پیغمبری صلی الله علیه و سلم گردانید که بنو کعب ابن لوی و عامر ابن لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده
بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند بقصد آنکه از زیارت کعبه ات باز دارند و اگر ممتنع نگردی قدم در مقام
قتال نهند پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ما از برای قتال و جدال نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانهٔ کعبه
و گذاردن عمره است و قریش میل بسیار دارند بحرب و این میل موجب ضرر ایشان است اگر خواهند
مدتی تعیین کنیم که در آن مدت با یکدیگر محاربه ننمایم و مرا با سایر مشرکان باز گذارند اگر مغلوب گردم
مطلوب ایشان حاصل آید و اگر غالب آیم ایشان نیز اگر خواهند که چون سایر خلایق متابعت من نمایند

والا در مدت

والا در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال فراغتی یافته و اگر قریش ازین سخن که گفتم ابا و امتناع
نمایند بآن خدای که نفس بید قدرت اوست که با ایشان مقابله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم و هر آینه کرم سبحانه
و تعالی دین خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت یا محمد آنچه فرمودی من همین
ساعت بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس برخواست و بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات کرده
گفت من سخنی از محمد شنیده ام اگر خواهید بعرض رسانم حکم ابن ابی العاص و سایر سفهاء قوم گفتند که ما را
احتیاج باستماع حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیده بدیل آنچه از آنحضرت
استماع نموده بود با ایشان در میان آورده گفت که ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال می
نمائید و او بزیارت خانهٔ کعبه آمده و با شما داعیهٔ جنگ ندارد و دستور آنکه شما نیز تیغ کین در نیام تمکین
در آرید و دست از قتال و جدال باز دارید و کفار بمضمون آنکه بدیل بآنحضرت مواضعه کرده میخواهد که
ایشان را فریب دهد از وی اعراض کردند درین اثنا عروة ابن مسعود ثقفی برخواست گفت ای معشر قریش
نه من مر شما را بمنزلهٔ فرزندم و شما بمثابهٔ پدر جواب دادند که بلی چنین است گفت مرا بنسبت بخود بخیانت
و عداوت متهم میدارید گفتند نی الحاصل عروه بمراسم حقوق سابق که بنسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود
بنموده گفت امری که محمد بر شما عرض میکند پسندیده و مستحسن است و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید
بروم و با این مرد سخن گویم تا ببینیم چه میگوید و مصلحت کنند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت
سرور کاینات علیه افضل الصلوات شتافته حضرت همان سخن که با بدیل تقریر کرده بود با عروه همان در میان آورد
عروه گفت ای محمد بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچکس پیش از تو با قوم خویش
از عرب این معامله که پیش میبری ننموده و نیز در استهلاک و استیصال اصل خود کوشی و اگر مغلوب ایشان گشتی خود
میدانی که احوال بر چه منوال شود و بدرستی که جماعت اوباش و مردم اطراف جمع کرده و چون روزگار
شود ترا تنها بگذارند و بروند امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه آنجا حاضر بود عروه را دشنام داده
و به بهتان او اهانت رسانید گفت ای عروه تو میگویی ما بگریزیم و آنحضرت را تنها گذاریم عروه گفت کیست
این شخص که سخن زیاده از حد میگوید گفتند امیر المومنین ابوبکر است گفت ای ابو بکر بدان خدای که نفس من
بید قدرت اوست که اگر حقی که در ذمهٔ من ثابت کرده و من نیز بمکافات آن حق قیام ننموده ام مانع نمیشد
جواب تو گفتم و سزای این سخن درباره تو میکردم و حق ابو بکر بر وی آن بود ایام جاهلیت دیتی بر عروه
لازم گشته بود و هر یک از یاران و دوستان مددکاری می نمودند و یک گاو دو گاو با وی میدادند و
صدیق آن روز باو ده بقره داد عروه نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم نشسته بود و بهنگام تکلم دست

خود را بنگرد چنانکه بمحاسن مبارک آنحضرت نزدیک میرسید و مغیرة بن شعبه رضی الله عنه خودی بر سر و شمشیری در دست نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم استاده بود هرگاه دست عروه بمحاسن آن قدوه انبیا علیهم السلام میرسید مغیرة بن شعبه نعل شمشیر بر دستش میزد و میگفت که ادب نگاه دار و دست خود را از حد او تجاوز مده چون زجر و منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه متوجه او شد و گفت ای غدار من در شستن امر تو و اصلاح غدر تو سعی می نمایم و تو به این نوع مکافات و عذر مغیره گویند آن بود که وی با سیزده کس از بنی مالک نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفته بود و مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل نهاده عطایای شایسته و هدایای بایسته مخصوص گردانید و آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت نمودند شبی در راه بشرب خمر مشغول گشتند و چون در غلبات مستی بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسدی که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نموده و اموال و امتعهٔ ایشان را تصرف نموده بمدینه آمد و مسلمان شد حضرت مغیره را گفت که اسلام تو مقبول است اما ما را با این مال حاجتی نیست و خمس ازین نمی گیریم و چون خبر این واقعه در مکه بابوسفیان رسید عروة ابن مسعود ثقفی را ازین حال اعلام داد و عروه با رئیس بنی مالک که مسعود ابن عمرو بود درین باب گفت و شنید از جهت استصلاح این امر بسیار بتقدیم رسانید ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهد و بعد از آنکه ایشان خود را بقصاص راضی گردانیده بودند و با قوم و عشیرهٔ مغیره در مقام نزاع و جدال درآمده بسعی و کوشش عروه و لطایف الحیل او ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار غدر او نمود عبارت ازین قضیه بود منقول است که عروة ابن مسعود در آن مجلس بگوشهٔ چشم در اصحاب آنحضرت می نگریست و ملاحظهٔ احوال ایشان می نمود و از غایت ادب و تعظیم و احترام صحابه نسبت بحضرت جلال انتساب رسالت مآب علیه الصلوة والسلام انگشت تحیر در دندان تحیر گرفت لاجرم بعد از مراجعت با مشرکان گفت ای معشر قریش من به صحبت ملوک کبار و سلاطین با اقتدار بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده ام اما از ملازمان پادشاهان هیچکدام را چنین ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود چنین رعایت کنند که اصحاب محمد محمد را صلی الله علیه وسلم بخدا سوگند که چون آب دهن بینداختی و بکف یکی از اصحاب او آمدی بر رخسار خود مالیدی و زیور حسن و کمال و آرایش ابهت و جلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست ادنی کسی کفایت گشتی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضرت او سخن می کنند و بجهت تعظیم آوازهای خود را پست میکردند و بر سر آب وضوی وی منازعت میکردند و از غایت احترام و تبجیل در روی او نیز نگاه نمی کردند حاصل کلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را چنانکه یک جهت دیدم که ایشان شمشیر بزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نمی کنند و تا یکی از آن جماعت رمقی باقیست

دست

دست رعایت از حمایت رفیق خود کوتاه نمی کنند و یار را باغیار تسلیم نمی نمایند و چنان فهم کردم که ایشان روی از جنگ نگردانند تا دمی که سر ننهند و داد دل از شما نستانند غرض آنکه چون محمد با شما در عرضهٔ صلح درآمده شما ملتمس او مبذول دارید و آن را از جملهٔ امور ضروریهٔ خود شمارید و بدانید که من با صحبت شمایم و از روی شفقت زبان بنصیحت شما می گشایم محمد در نیت تعظیم این بیت آمده و از سوق چندین هدایا آورده قریش گفتند ای عروه این نوع نصایح بگوش ما در نمی آید و این نوع سخنان بسمع قبول ما نمی رسد ما برین عزیمت جازمیم که امسال محمد و محمدیان را نگذاریم و بزیارت خانه ایشان را راه ندهیم و داعیهٔ ما آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید نقل است که مردی از بنی کنانه از رؤسای احابیش که او را حلیس گفتندی تمنی به ملاقات آنحضرت نبوی صلی الله علیه وسلم کرده از قریش اجازت خواست و بطرف لشکرگاه حضرت نبوت شعاری نمودی چون قریب بعسکر همایون رسید حضرت فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم بدن می کنند شتر قربانی را از جای برانگیزانید تا وی به بیند یاران بموده عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند حلیس چون آن حال بدان منوال بدید وحشت همه کرد و دانست که ایشان از اهل زیارت اند نه از اهل قتال و با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست این کسی از طواف کعبه منع کنند و فی الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند در عقب خود مراجعت نموده با قریش گفت که من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از طواف خانه منع کنید قریش مر حلیس را نیز در آن موطن نا داشته محل سخنان وی به نادانی و ساده لوحی نموده گفتند ای حلیس تو مرد اعرابی و وقوف بر امور نداری و در آن نا داشته محل سخنان وی به نادانی حمل نکردی حلیس ازین سخن ایشان خشمناک شد و گفت ای قریش بخدا سوگند که ما با شما موافق نیستیم درین معنی که اگر بزیارت خانهٔ کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید و او را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس در قبضهٔ قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید با تمامت احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذرخواهی او نموده گفتند بگذار ای حلیس که ما حسب دلخواه خویش با محمد صلح کنیم روایتست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیبیه نزول فرمود او کسی که بمکه فرستاد تا قریش را از داعیهٔ آنحضرت درین آمدن خبردار گرداند خراش ابن امیهٔ کعبی خزاعی بود که او را بر اشتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را گوید که سبب آمدن آنحضرت زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله شتر او را پی کرده در قتل او همت گماشتند احابیش او را از جانب قریش خلاص کرده بجانب رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند و چون خراش در جناب حضرت رسول عرض احوال نمود خواجهٔ اشارت عالیه با امیر المؤمنین عمر خطاب فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را اعلام نمود که ما داعیهٔ

٤٤٧

جنگ نداریم و بزیارت عمره می آییم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر حضرت روشنست که عداوت قریش با من در
چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه و هرگاه اینجماعت بر من دست یابند بی شک مرا زنده نگذارند
و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد
قریش بسیار عزیزست و عقارب و عشیره او در مکه بسیارند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده و ذوالنورین را حضرت
فرمود که بجانب ابوسفیان و سایر صنادید قریش رو و از ما فی الضمیر آن سرور ایشان را اعلام نماید و عثمان رضی الله عنه
موجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و در منزل بلوغ بشرکان مکه رسیده تبلیغ رسالت بجا آورد که رسول
صلی الله علیه و سلم میل زیارت خانه دارد و دیده عزم مقاتله و با آشنا و بیگانه و کفار بر تمام تعصب خود بعید که
امکان ندارد که محمد را بگذاریم تا زیارت بیت الله کند بعد از آن ابان ابن سعید ابن العاص عثمان را تبجیل
و تعظیم کرده بر مرکوب خویش نشاند و خود ردیف او شده بمکه رفتند و ذوالنورین پیغام رسول را صلی الله
علیه و سلم با بوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را بر طبق مرقوم
متفق یافت و قریش با عثمان گفتند اگر خاطر تو مایل است برخیز و مراسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که
من طواف نکنم تا رسول صلی الله علیه و سلم طواف نکند و همه مشرکان ازین سخن در خشم شدند عثمان را رخصت انصراف ندادند
و گویند که چون ذوالنورین بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند خوش وقت عثمان که بحرم رفته
زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و درین اثنا
ده کس از یاران مهاجران با جازت حضرت رسالت بمکه رفته بودند و اسامی ایشان اینست زید بن جابر عبد الله
و حاطب ابن ابی بلتعه و عبد الله بن سهیل بن عمرو و عیاش ابن ربیعه و هشام ابن العاص و حاطب ابن ابی بلتعه
و عبد الله ابن حذافه و ابو الروم ابن عمیر و عمیر ابن وهب الجمحی و عبد الله ابن امیه و حاطب ابن عمرو رضی الله عنهم
و چون رفتن ذوالنورین و اقامت او در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اهل اسلام خبر منتشر شد که عثمان را
با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در حدیبیه شیطان این ندا در داد که اهل مکه
عثمان را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در میان لشکر مومنان شیوع یافت رسول
صلی الله علیه و سلم پشت مبارک بر درخت نهاد و اهل اسلام را به بیعت دلالت کرد و بر قتال عبدة اصنام با حق
پیمان بست و حق تعالی ازین بیعت ایشان در قرآن خبر فرمود که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
و این بیعت را بیعت الرضوان گویند و چون از بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند خواجه علیه الصلاة و السلام
فرمودند که عثمان غایب است و بمهم خدا و رسول رفته و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست
راست خود فرمود گفت این دست دست عثمان و دست چپ خود را گفت این دست من و بر دست راست خود نهاد

واز قبل

واز قبل خود به عثمان با خود بیعت کرد و قتاده میگوید که دست حضرت عثمان که دست خواجه هر دو جهان و رحمت عالمیان
دست اوست و جابر گوید که از بیعت الرضوان هیچ تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در آن صحرا جد بن قیس را دیدم که طلب شتر خود
میکرد و هر چند گفتم که بیا و با آنحضرت بیعت کن گفت من شتر خود را دوستتر دارم از بیعت و منقول است که چون قریش
از امر بیعت و قوت یافتند خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد و مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام
در آمد و چون از دور پیدا شد رسول فرمود که مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی غادر است شما با وی
سخن مگویید و خود متصدی تکلم شد تا وی درین اثنا مشرکان سهیل ابن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان ما
و محمد صلح انگیز و بهر نوع که مصلحت دانی چون سهیل با جمعی از دور پیدا شد و نظر آنحضرت بروی افتاد فرمود
سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما بعد از آن سهیل گفت ای محمد بانی از اسیران ما که در قید شما اسیراند اطلاق
فرمای و گویند که اسیران ایشان در دست مسلمانان پنجاه نفر بودند که در منزل حدیبیه که محمد ابن اوس ابن خولی که
بحراست لشکر اسلام تعیین یافته بودند و در آن وقت قریش این پنجاه نفر را شبی بعسکر همایون محمدی فرستاده بودند
بامید آنکه از اصحاب پیغامبر صلی الله علیه و سلم کسی بچنگ ایشان افتد اتفاقا بدست محمد ابن مسلمه گرفتار شدند و همه را
دستگیر کرده نزد حضرت آوردند و حضرت حکم بقید ایشان فرمود و چون سهیل اسیران خود را طلبید حضرت فرمود که
من ایشان را نمی فرستم تا اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر مهاجر را که باز داشته اند قریش بمن باز فرستند سهیل
گفت حق بجانب تست و بعد از آن حویطب ابن عبد العزی و مکرز بن حفص باتفاق سهیل ابن عمرو کسی بمکه فرستادند
تا اصحاب آنحضرت را باز فرستند تا محبوسان مشرکان که محمد ابن مسلمه دستگیر کرده بود مسلمانان با ایشان باز دهند و قریش
دانستند که تا قریش عثمان و اشباه او را نفرستند اسیران ایشان را روی خلاصی نیست ذوالنورین را با آن ده نفر
که اسامی ایشان مسطور شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمره را که محمد ابن مسلمه مقید ساخته بود مطلق گردانید
بعد از آن حویطب ابن عبد العزی و مکرز بن حفص و سهیل ابن عمرو و تمهید بساط مصالحه و تشیید معاقد معاهده
در میان آورده سهیل معروض رای صواب نمای حضرت رسالت گردانید صلی الله علیه و سلم که قریش با تو صلح میکنند
بشرط آنکه امسال ازینجا باز گردی و امسال دیگر بتقضای عمره قیام نمایی و حضرت درین امر ارضاء فرمان نموده
مصالحه را باین منوال با قریش قرار داد که مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش محاربه انعقاد نیابد و قتال
و جدال درین ده سال مرفوع و آلات محاربه و مقاتله موضوع باشند و بلاد و دیار یکدیگر آمد شد نمایند
و بنفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر کس از مشرکان بعهد و زنهار پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که در عهد خویش کرد و مسلمانان مزاحم او نشوند

وچون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر بگذاردن عمره بمکه باز آیند اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز
در مکه نباشند و اصلا بخلاف یکدیگر نمایند و از عبدهٔ اصنام بی رخصت ولی خود هر که پیش حضرت آید و از کیش خویش
تبرا نموده بدار اسلام ملحق گردد او را باز فرستید و از مسلمانان هر که مرتد گشته علیا نزد ما آید بسوی ایشان پناه آورده
او را باز نفرستند و از شرط آنحضرت اصحاب استثقال نموده فاروق اعظم گفت یا رسول الله باین شرط را ضمیمه میشوی
آنحضرت تبسم فرموده گفت که از آن جماعت که پیش ما آید و ما ویرا باز گردانیم حق عز و علا ویرا فرجی و مخرجی نصیب کند
وهر که از ما اعراض کرده پیش اهل شرک رود ما را باو هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق تر بود و نقل است
که ام عماره که گفت در وقت مصالحه من دران مجلس حاضر بودم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجلس مربع
نشسته بود و عباد ابن بشر و سلمه ابن اسلم متقنع بحدید در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل ابن عمرو در مقابلهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم بدو زانوی ادب نشسته وگاهی آواز مبارک را در تکلم مرتفع وگاه منخفض می گشت و چون سهیل بلند
تر بسخن گفتی عباد و سلمه او را زجر کرده گفتندی که رعایت در مجلس عالی بجای آرد در سخن گفتن آواز بر مدارد و ارباب
اسلام در حوالی رسول صلی الله علیه وسلم صف زده بودند و ام عماره می گفت که گویا آن مجلس امروز منعقد است
و بچشمان در نظر منست و در خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل ابن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را
محبوس و مقید بند میداشته با بند گران کلمهٔ شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت
سهیل ابن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه از آن قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز
از کتابت فراغت نیافته ایم سهیل گفت پس برین تقدیر میان ما و شما مصالحت ممکن نیست حضرت فرمود این یک کس را
از برای خاطر من مستثنی گردانید و بمن گذارید سهیل ابا و امتناع نمود و هر چند رسول صلی الله علیه وسلم درین باب مبالغه
کرد سهیل ابن عمرو قبول نکرد پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم که ای سهیل باری بعد ازین او را ایذا مکن و مکرز ابن
حفص ضامن شد که دیگر مکروهی باو نرسد ابو جندل دانست که پدر مرا در مکه خواهد برد فریاد بر آورد که یا معشر
المسلمین مرا با مشرکان می سپارید و من مؤمن و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده و کم بیچ شما نرسیده که از کفار
چه مشقتها و مضرتها کشیده ام یعنی بجهت قبول اسلام از کفار آلام و اوجاع بسیار بمن رسیده حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه وسلم فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و باقی مسلمانان را
که در مکه اند فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت حالا باین جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقهٔ ثابت
اولی درین کار صبر است که بزرگان چنین گفته اند   بصبر از بند گردد مرد رسته   که صبر آمد کلید بند بسته
گویند که چون سهیل ابن عمرو ابو جندل را از مسلمانان ستانده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر ابن الخطاب رضی الله عنه
همراه ایشان روان شده با ابو جندل می گفت که صبری کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است

وقبضهٔ

وقبضهٔ شمشیر خود را پیش او می داشت بتصور آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف بر کشیده سهیل ابن عمرو را بکشد
وهر چند بکنایت و تصریح ابو جندل را بر قتل پدر تحریص می نمود علاقهٔ پدری و ابوت او را از آن کار مانع می
آمد از فاروق اعظم منقولست که گفت که دران زمان امید میداشتم که ابو جندل شمشیر از من بستاند و سهیل ابن
عمرو آسیبی تمام رساند ولیکن او بقتل پدر خویش بخیلی کرد و در بعضی کتب اهل سیر آورده که چون فاروق اعظم رضی الله عنه
ابو جندل را بر کشتن پدر تحریص نمود ابو جندل ویرا گفت که تو چرا بر قتل وی اقدام نمی نمایی فاروق اعظم جواب داد که
رسول صلی الله علیه وسلم مرا از کشتن او نهی فرموده ابو جندل گفت که تو احق و اولی نیستی بطاعت و طاعت رسول از من
باید که مصالحه با سهیل ابن عمرو و رجوع نماییم تا قتال آثار سلف چنین گفته اند بعد ازین بعد از شروط صلح مرحلهٔ تعلیم
و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اوس ابن خولی انصاری را طلب داد
تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل ابن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی نویسد و عثمان بنا بر التماس
سهیل حضرت پیغامبر علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمان را نشناسیم که چه
کسیست که بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی سهیل مکرر گفت بخدا سوگند که مسلمانان رحمان را نمی شناسیم که چه کس است
بنویس که باسمک اللهم مسلمانان گفتند ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
ای علی بنویس که باسمک اللهم و المؤمنین بموجب فرمودهٔ حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم عمل نموده بعد از آن
گفت بنویس که هذا ما تقضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی آله نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم
و اگر می دانستیم که رسول صلی الله علیه وسلم خدای ترا از زیارت خانهٔ او کی مانع میگردیدیم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
ای علی بنویس که محمد ابن عبدالله پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی لفظ رسول الله حک سازی و بجای وی ابن عبدالله
ثبت سازی و چون خواجه علی را رضی الله عنه بحک لفظ رسول الله دلالت فرمود علی گفت والله من وصف رسالت
ترا محو نگردانم و بروایتی سهیل ابن عمرو گفت که ای علی رسول الله را محو کن و الا من ازین مصالحه بیزارم امیر المؤمنین
علی صحیفه را از دست بینداخت و بعد از آن دست بشمشیر برد تا مشرکان را ازین حکومت عزل کند حضرت فرمود که
بگذار ای علی امیر فرمود که یا رسول الله مرا مراعات ادب و تعظیم جانب تو مانع می آید که من این کلمه را محو کنم
رسول صلی الله علیه وسلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را خود محو فرموده و روایتی است که با وجود آنکه هرگز
خط ننوشته بود از طریق اعجاز ابن عبدالله نوشت و بعضی گویند که مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک
تحریر آر و از مسلمانان ابو بکر ابن ابو قحافه و عمر ابن الخطاب و عبد الرحمن ابن عوف و سعد ابن ابی وقاص و عثمان
بن عفان و ابو عبیده ابن الجراح و محمد ابن مسلمه و ابو جندل ابن سهیل رضی الله عنهم اسامی شریفهٔ خود را بر آن صحیفه
ثبت نمودند و از کفار حویطب ابن عبد العزی و مکرز ابن حفص و بعضی دیگر شهادت خویش بر آنجا نوشتند و بنو خزاعه

در عهد پیغامبر آمدند و بنو بکر تو پیل بقریش پیوستند و چون از تخلیص صلح نامه فارغ شدند حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم روی همایون بجانب علی آورد و فرمود که یا علی ترا نیز مثل این واقعه روی خواهد نمود و ثمره این
واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المومنین و معاویه بمدت مقابله و مقاتله بدرازا کشید عاقبت هم
به صلح قرار یافت چون عهد نامه می نوشتند کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المومنین علی است معاویه گفت
لفظ امیر المومنین را محو ساز و بنویس که علی ابن ابی طالب و من اگر میدانستم که علی امیر المومنین است با او مقاتله نمی کردم و حکایت
وحی بی موجوم امیر المومنین گفت صدقت یا رسول الله همچنانکه معاویه می گوید بنویس علما و فن سیر رحمهم الله چنین آورده اند که
روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و محزون گشتند چون تصور ایشان آن بود که هم در آن سال بشرف
خواب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود مسلمانان بنوعی بمسجد حرام درآیند
و بشرایط زیارت خانه کعبه قیام نمایند و گویند در خاطر بعضی از اهل اسلام شبهها درآمد که مناسب عقیده
ایشان نبود نقل است که فاروق اعظم رضی الله عنه در آن روز نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و گفت نه
تو پیغامبری بر حقی گفت بلی گفت نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفت پس چرا این همه خست و حقارت
و منقصت و مذلت قبول میکنیم و صلحی بر این نهج نموده مراجعت می نمائیم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او
نمیکنم و او ناصر و معین منست و قولی آنکه فرموده که من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر
گوید که یا رسول گفتم صلی الله علیه وسلم که نه تو ما را وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه
بجا آریم فرمود که آری و لیکن نه امسال ای عمر عنقریب که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق
گفت که بجان حزین و اندوهناک از مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم و نزد ابو بکر رفتم رضی الله عنه
و حکایت گذشته را با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودم و
بقول صدیق اکبر در جواب فاروق گفت که ای عمر او فرستاده خداست سبحانه و تعالی هر چه کند بوحی کند و مصلحت
در آن بود تو دست از رکاب او بدار و بر گرد و گفته او اعتراض مکن نقل است که ابو عبیده جراح رضی الله عنه
با عمر گفت که محمد صلی الله علیه وسلم رسول خداست جل و علا هر چه گوید و کند به صدق و صواب مقرون خواهد بود
ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدا کبیر و نفس خود را متهم دار فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود که چندین گاه است که
از اعتراض آن روز که در خاطر من گذشته بود استغفار میکنم و بتصدقات و توسلات باعمال صالحه از صوم
و صلوة و اعتاق اقدام مینمودم تا باشد که اینها سبب کفارت جرأت من گردد و در روایتیست که آن زمانکه فاروق
اعظم از حضرت این سوال میکرد که تو وعده کردی که چنین خواهد بود و حضرت آنجناب فرمود که حالی مر تو را گفتم
بیان گشت بعد از آن روی بعمر آورد و گفت شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید

ومن

و من شما را میخواندم و هیچ یک از شما التفات نداشت و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلی و
اسفل متوجه بودند و اینکه وعده خدای تعالی بود بانجاز پیوست و بعد از آن یک یک واقعه که بر فنون الطاف الهی
و انجاز وعده او مشتمل بود بیاد یاران داد تا همه در مقام انصاف گفتند که هر چه خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه
وسلم میفرماید راست و آنچه اندیشه تو بآن میرسد فهم ما بآن راه نمی یابد و معرفت تو بخدای تعالی و اسرار او
بیشتر است از ما و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سال عمرة القضا بمکه درآمد و سر مبارک تراشید روی
باصحاب آورد و گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست فرخنده گرفت عمر را طلبیده
فرمود که هذا الذی قلت لکم نقل است که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری میکرد از ابتدای بعثت
تا هنگام این مصالحه و صدیق گفت رضی الله عنه که هیچ فتحی در اسلام برابر فتح حدیبیه نبود اما ادراک عقل ما بآن معنی
نمیرسید و آن سری بود میان او و پروردگار او و لیکن بندگان تعجیل می نمودند و خداوند جل و علا از عجله
منزه و مبراست صدیق اکبر گوید که بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل ابن عمرو شتر و قربانی نزد حضرت
رسالت می آورد صلی الله علیه وسلم و رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود آنرا نحر میفرمود و سهیل سر تراشی از
برای آنحضرت تعیین نموده تا سر مبارک تراشید و سهیل را دیدم که موی متبرک آنحضرت را بر میگرفت و بر چشم خود
می مالید و آنرا وسیله مغفرت خود دنیا و ثواب آخرت میدانست و من بیاد می دیدم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمی شد که
در عنوان صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمی گذاشت که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئ قدیر آورده اند که
چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفار استحکام پذیرفت حضرت باصحاب خطاب فرمود که بر خیزید و شتران
هدی خود را بکشید و سرها بتراشید هیچکس باین امر قیام ننمود سه نوبت ایشانرا بنحر بدن و حلق رأس امر فرمود و
هیچ فرمودی ممتثل فرمان نشد و حضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه رضی الله عنها درآمد و او از میان امهات مومنین
ببلاغت و فصاحت ممتاز بود و بوفور عقل و کیاست ذهن موصوف ام سلمه از آنحضرت موجب تغیر حال سوال
فرمود گفت ای ام سلمه تعجب نمودم از این معنی که مردم را هر چند مبالغه کردم که شتران هدی را بکشید و سرها
خود را بتراشید هیچکس فرمان من اجابت نکرد با آنکه سخن مرا می شنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت
یا رسول الله اصحاب را معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب
هر چه بدیشان مشکل بود جان شد و اگر خاطر شریف میل دارد مرا عیانست که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و
با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر و سر بتراشی و چون این امر ابتدا از تو صدور یابد اصحاب را غیر
متابعت چاره نباشد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم باشارت ام سلمه عمل نموده چون صحابه صورت حال بر

سؤال دیدند شتران خویش را نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند ولیکن از کثرت غم و اندوه که بر خاطر
ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن بود که یکدیگر را بقتل رسانند و در آن روز حضرت فرمود که اللهم اغفر
للمحلقین بعضی گفتند والمقصرین و در بار چهارم فرمود که والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در
شان محلقین مکرر دعا فرمودی و درباره مقصرین بیک نوبت اختصار نمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان
گذرانید که بجهت این معنی که شک نیاوردند نقل است که شتر ابو جهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و بسرای او در آمد
و ساربانان حضرت به طلب شتر رفتند سفها و قوم را داعیه شد که آن شتر را نگاه دارند اما سهیل ابن عمرو از آن
حرکت ایشان را منع و زجر کرد و گفت اگر خواهید صد شتر در عوض بدهید و این شتر نگاه دارید قریش قاصدی
فرستاده معروض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گردانیدند که صد شتر بجهت شتر ابی جهل میدهیم رسول فرمود
صلی الله علیه وسلم که اگر آن شتر مسمی بهدی نمی شد التماس شما را اجابت می کردم گویند رسول صلی الله علیه وسلم
صد شتر هدی را که یکی از آنها شتر ابو جهل بود بناجیه ابن جندب داد تا بمکه برده در مروه ذبح کرده و گوشتها را
بر فقرا و مساکین انجا قسمت نمود و حکمت درین که امر نموده او شتر ابو جهل را بمکه برده کشند آن بود که مشرکان
شکسته خاطر گردند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق دادند بعضی گفتند که مجموع شتران
هدی را در حدیبیه نحر فرمودند و چون از مهم قربانی سر تراشیدن و موی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی
فرستاد تا مویهای مسلمانان را بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که
نزدیک آن سمره بود انداخت اصحاب ازدحام نموده مویها از یکدیگر ربودند ام عماره گوید بسیار جهد کردم
تا از مویهای مبارکش پاری بدست آوردم پیوسته آن را شسته و غساله را بمرضی داده شفا می یافتند **نقل است که**
فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول صلی الله علیه وسلم شده سه نوبت از وی چیزی
پرسیدم و جوابم نداد با خود گفتم ثکلتک امک یا عمر کار رسول را صلی الله علیه وسلم مکروه شمردی از آن جهت جواب تو
نداد بعد از آن شتر خود را به تعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهة کراهیت داشتن
قضیه صلح و اعتراض بر رسول خدای تعالی صلی الله علیه وسلم در شان من قرآن نازل گردد و هنوز اندک مسافتی
قطع کردم آواز شخصی را شنیدم که می گفت یا عمر ابن الخطاب رسول خدای ترا می طلبد خوف من از این
طلب بمرتبه ازدیاد یافته بخدمت آنحضرت شتافتم و سلام کردم جواب داد و اثر سرور و بهجت بر بشره همایونش
ظاهر و لایح بود آنگاه آنحضرت و فرمود از من پرسیدی و جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سوره فرود
آمده است بر من که آن را دوستتر میدارم از هرچه آفتاب بر آن طلوع می کند بعد از آنکه بتلاوت سوره انا فتحنا
لک فتحا مبینا اشتغال می نمود اصحاب را تهنیت گفت و یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت گشادند زهری از اهل تفسیر

گفتند

گفته اند که مراد از فتح مکه صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد از این صلح جمعی از
سعادتمندان که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات
بینات را بر ایشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشتند
چنانچه سابقا همه مذکور شد و در ایام صلح فتح خیبر که از معظمات و از فتوحات اسلام است روی نمود چنانچه
درین اوراق شروح سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و طایفه از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح
مکه داشته اند والله اعلم **ذکر آمدن ابو بصیر بمدینه** از جانب حرم و بازگشتن او باشارت رسول
صلی الله علیه وسلم چون سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید
ابو بصیر که هم سوگند بنی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نمود و در مدت هفت روز پیاده منزل قطع
کرده بمدینه آمد و اخنس ابن شریق و ازهر ابن عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشتند و آن
مکتوب را بدو نفر داده ایشان از بنی عامر مردی که خنیس و کوثر نام ملازم بمدینه بردند و ابی ابن کعب نامه مشرکان را
بر آنحضرت خواند مضمون آنکه ملتمس آنست که بر مقتضای صلح نامه که در حدیبیه قلمی شده ابو بصیر را باز گردانند و حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که
لا محاله بلا بر سر من خواهند ریخت و در دین من فتنه خواهند انگیخت آنسرور فرمود که قد علمت انا اعطینا
القوم عهدا ولا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که با قریش عهد کرده ایم و در دین ما غدر یعنی نقض
پیمان نمی باشد از عهده عهد اگر بیرون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد و همچنین فرمود که
فانطلق فان الله سیجعل لک وللمسلمین فرجا گفت برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانانرا که در مکه اند بزودی
ملاذی خلاصی ارزانی دارد و صحابه کرام نیز ابو بصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته
بجانب مکه روان شدند و چون بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند ابو بصیر بمسجد در آمده دو رکعت
نماز گذارد و توشه که با خود داشت در پیش نهاد و آن دو همراه را مردمی کرد تا با هم خورند ایشان
گفتند ما را حاجت به طعام تو نیست ابو بصیر از رفق و تلطف گفت اگر شما را به طعام خویش دعوت میکردید
اجابت می نمودم ایشان شرمنده شده توشه خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند
و ابو بصیر از اسم و نسب عامری پرسیده گفت تیغ تو در نظر من بغایت خوب می نماید عامری تیغ از نیام بیرون
آورده گفت آری بسیار شمشیر پسندیده است و من بارها آن را تجربه کرده کارها فرموده ام ابو بصیر گفت
شمشیر را بمن نمای آن را اختیار کنم عامری از سر غفلت تدبیر تیغ تیز را بدست ابو بصیر داد و ابو بصیر
بیک ضرب مهم او را کفایت کرده و کوثر جان سگ بالپرون برده هنگام نماز دیگر در مدینه بمجلس آنحضرت در

رسید حضرت او را دید از دور فرمود که هذا رجل قد رای رعبا و بروایتی گفت بتحقیق که این مرد ترسی یافته
و چون کوثر نزدیک رسید معروض داشته گفت یار من به قتل آمد و من نیز در معرض تلفم و ابوبصیر شمشیر عامری را
حمایل کرده و بر راحله او نشسته در همان لحظه بمدینه رسیده و متوجه مجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم شده گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق جل و علا مرا از ایشان خلاصی
بخشید حضرت فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل کلام آنکه ابوبصیر عجب افروزنده جنگ است
اگر کسی او را امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر فرار ابوبصیر و مشیر بآنکه جمعی از اهل اسلام که
در مکه محصور و ممنوعند و لاحق شوند و چون ابوبصیر بدین رمز ایما وقوف یافت بی توقف روی بگریز
آورد تا بمنزل عیص که بر کنار دریا بود ذهیچ جا تابستاد و فاروق اعظم رضی الله عنه بجانبی از ارباب
توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که رسول در شان ابوبصیر چنین فرمود و چون این خبر بگوش ابوجندل
بن سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان که یکان یکان بخدمت او مبادرت
نمودند تا هفتاد کس و بروایتی سیصد کس نزد او مجتمع گشتند و آن موضع ممر کاروان قریش بود انتظار
فرصت نموده دست به قتل و غارت قافله ها برآوردند و مشرکان که از این حرکت به تنگ آمده ابوسفیان
ابن حرب را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند تا بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم سوگند
بخدای تعالی داده و صله رحم را به شفاعت آوردند تا ابوبصیر و یاران او را بمدینه طلب دارد و ابوسفیان
آن حضرت را باین امر دلالت نموده گفت قریش میگویند که ما از سر این یک شرط در گذشتیم بعد از این
هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نباشد و آن مظهر رحمت
عالمیان مسئول مخالفان را مبذول داشته نامه بابوبصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خود بمدینه توجه نماید
و مکتوب همایون حضرت در سکرات موت بابوبصیر رسید و آنرا در دست گرفته بر روی خویش می مالید
و از شدت محبت [illegible] می نماید تا بجوار رحمت الهی جل و علا خرامید رضی الله عنه و ابوجندل و سایر
اصحاب بتجهیز و تکفین ابوبصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع
مراحل راه بخدمت سید کاینات علیه السلام رسیدند و گویند که آیه و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم
عنهم الآیه در قصه ابوبصیر نازل شد **واقعه دیگر از وقایع سال ششم ارسال رسل است
بملوک اطراف** و جمعی بر آنند که این قضیه در محرم سال هفتم واقع شده مستحضران فن سیر رحمهم الله
چنین گویند که رسول را صلی الله علیه وسلم داعیه آن باشد که بسلاطین آفاق مکتوبات فرستاده ایشان را باسلام
دعوت فرماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه را که مهر ندارد اعتبار نکنند لاجرم سید عالم

صلی الله علیه وسلم فرمان داد که تا انگشتری ساختند از طلا و هر کرا از اصحاب دست رس بود انگشتری طلا
ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت در انگشت کرد و هم در آن اوان جبرئیل علیه السلام آمده پیغام ملک علام
جل و علا رسانید که این فعل بر رجال اهل اسلام حرام است و بالفور رسول علیه السلام انگشتری از انگشت
بیرون کرده صحابه بتمام موافقت نموده و بعد از آن حضرت مقدس امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند
گویند حلقه آن انگشتری و محل نقش نام تمام از نقره بود و فرمان داد که تا کلمه محمد رسول الله را به سه سطر
نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و در دویم لفظ رسول و سیوم نام محمد و علما در نصب آن اختلاف کرده اند که
در خنصر دست راست بوده یا در چپ و از اختلاف روایات مفهوم میگردد که آن متعدد بوده که بعضی روایات
آمده که نگین یکی از نقره و یکی از آهن ملون بنقره و نگین دیگری سنگی بوده که از بلاد حبشه آورده بودند
نقل است که در ایام حیات آنحضرت با ایشان می بود و بعد از آن به صدیق رسید [illegible] تا آنگاه فاروق
اعظم برگرفت پس از وی به عثمان مدت شش سال از خلافت خویش آن نگین انگشتری را استعمال می نمود تا آنکه
در چاه اریس افتاد و هر چند از چاه آب کشیدند انگشتری یافت نشده بود و بر روی رسید که خاطر مردم با بخت از
عثمان مشوش شد و مخالفت او در دلها پیدا گشت بعد از آن فرمود تا شش کس از ملوک اطراف شش نامه
نوشتند و هر یک از آن مکاتب را بدست یکی از اصحاب خویش داده فرمان فرمود که متوجه شوند مکتوب نجاشی
پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمیری تسلیم کرد و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه الکلبی و مکتوب فرمانفرمای عجم
یعنی خسرو پرویز را یعنی بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب
حارث بن ابی شمر غسانی که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی را که والی یمامه بود
بسلیط بن عمرو عامری داد و بجانب این پادشاهان فرستاد و بروایتی هفت مکتوب نوشت مکتوب هفتم
بمنذر بن ساوی بزرگ بحرین و این مکتوب را بر العلاء الحضرمی داده ارسال داده و روایتیست که هر رسولی را
که باین مملکتها که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بودند و صباح که از جای خواب برخاستند
آن ممالک برین رسولان ظاهر گشته بود تا هر یک از ایشان زبان آن ولایت میدانست و سخن گفتن
می توانست و این معجزه بود از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما مکتوب نجاشی و نام او اصحمه بود
ابجر و حضرت از برای او دو نامه نوشته فرستاد یکی مشتمل بر دعوت وی بر دین مسلمانی و اعتراف نموده
برسالت حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و مقر آمده به پیغمبری و عبودیت عیسی علیه السلام و قبول کرده
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بفرستادن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و باقی مهاجرین که بجانب حبشه بودند
و مضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه است برای آنحضرت بخواهد

و بمدینه روانه دارد و چون نامهٔ نامی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم عمرو ابن امیه بملک نجاشی بی نجاشی درآورد و
کتاب اول را بگذرانید آن صاحب دولت از تخت سلطنت بر خواست و تواضع نمود و نامهٔ آنحضرت را بلب ادب
ببوسید و بر چشم نهاد و بر سر نهاد و در مجلس آن نامه را بخواند مدالهی در آن نوشته بودند بی الملک جعفر را بطلبید و با وی
بیعت کرده بشرف اسلام مشرف گشت و اسلام انکار را شد بعد از نظام این سلسله عمرو ابن امیه کتابت دوم را بملک
تسلیم نموده و چون در وی خطبهٔ آدم حبیبه مذکور بود نجاشی در خطبه و عقد و نکاح او اهتمام تمام مرعی داشت و چون
واقعهٔ از دواج در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته در سلک وقایع آن سال منخرط خواهد شد و الله الموفق بالاتمام

واقعهٔ دحیة الکلبی رضی الله عنه نقل است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نامه از برای هرقل حاکم روم
نوشته بود بدحیة الکلبی داد و گفت اول بجانب شام رو نا حاکم بصری معتدی همراه تو ساخته نامهٔ همایون را بهرقل
رساند پس دحیة الکلبی بموجب فرموده متوجه گشت و چون بجانب شام رسید حارث ابن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود
عدی ابن حاتم طائی را مصاحب وی ساخته بدار الملک هرقل روانه ساخت اتفاقاً در آن زمان هرقل بزیارت بیت
المقدس رفته بود بجهة نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطهٔ تصرف
ایشان در آمده بود کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده و برهنه پای به بیت
المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجا آورد و چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب آمدند چنانچه
تفسیر آن در کتب تواریخ مذکور است و قیصر خواست که از عهدهٔ نذر بیرون آید فرمود که در راه از قسطنطنیه
تا به بیت المقدس بساط‌ها انداختند و بر روی آن گل و ریاحین میریختند و او پای بر آن نهاده بدین طریقه تا به بیت
المقدس رفته بود و نذر بتمام نمود آورده اند که هرقل از حکام استخراج احکام نجومیه می نمود و در آن فن مهارتی تمام
داشت شبی از شبها از احکام نظرات نجومیه امری بر وی منکشف گشت و بواسطهٔ آن تغییری کلی در باطن وی مستولی شد
صباح آن روز با شکل متغیر و هیأت منغص بر مسند حکومت نشست و چون خواص و ارباب اختصاص بر جبین او آثار ملال
و بر صفحات احوال و علامات حزن و اندوه مشاهده کردند موجب آن از ملک پرسیدند جواب داد که دوش
از اوضاع فلکی چنان معلوم کردیم که پادشاه قومی که سنت ختان مرعی دارند ظهور کرده و عنقریب دست تسلط ایشان
بر نواحی مملکت ما دراز گردد آیا کدام قومند که طریق ختان سلوک می نمایند گفتند که طایفهٔ که باین امر قیام
می نمایند جهودانند که هر جا که یهودیست بقتل رسانند و در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث ابن
ابی شمر غسانی که حاکم بصره است آمده و شخصی از عرب با خود آورده که حکایت عجیبه میگوید قیصر فرمود که تا اعرابی را
حاضر کرده واقعه را استفسار نمودند جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت می کند و جمعی تصدیق
وی نموده کمر متابعت او بر میان بسته اند و طایفهٔ زبان بتکذیب و ایذای وی دراز کرده اند و تیغ مخالفت

بر وی کشیده اند و در میان فریقین مهم بمقاتله و جدال انجامیده و از جانبین بسیاری در معرض تلف در آمده اند و تا
اکنون آن حرب آتش فتنه منطفی نشده قائم است قیصر گفت این شخص را بگوشه برید و احتیاط وی نمائید که مختون است یا نی چون تفحص
کردند او را مختون یافتند قیصر فرمود که عرب سنت ختان قیام می نمایند جواب داد که آری هرقل آنجا از دلایل
نجومی سبب منکشف گشته اشارت بظهور ملک این جماعت است نقل است که چون دحیة الکلبی نامهٔ نامی را بدست قیصر
داد چون دانست که عنوان نامه عربیست ترجمانی طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانید و آن نامه مشتمل بود
بر تبلیغ دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و در آخر نامه این آیه نوشته بود یا اهل
الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا
من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون آورده اند که چون هرقل بر مضمون صحیفهٔ آنحضرت وقوف
یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت تفحص نمائید تا در حدود مملکت ما کسی از قوم که این شخص که دعوت نبوت
می کند تا هست تا از وی آگاهی حالات محمد را استعلام نمائیم و مردم جست و جوی نموده ابوسفیان ابن
حرب را با جمعی از قریش در غزه یافتند که در آن ولا بتجارت آمده بودند و او را بموجب فرمان هرقل
به بیت المقدس بردند و به المقدس بردند به تحقیق رسیده که چندان استحکام صلح حدیبیه ابوسفیان بر سم تجارت
با قافله از مکه متوجه شام شده بودند و بروایتی آنکه بغزه رسیده بودند و نقلی آنکه با ایلیا یعنی به بیت المقدس
بودند که هرقل به قدوم آن کاروان واقف گشته بفرستاد و اعیان ایشان را بمجلس طلبید و بزرگان روم با جمعی
حاضر بودند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که ابوسفیان با من گفت که چون رسول هرقل به طلب ما آمد ما را
بمجلس ملک حاضر گردانید ملک دیدیم با عظمت و شوکت تمام تاج حکومت بر سر او نهاده بر تخت سلطنت نشسته
و اشراف و عظماء روم و ندما و خواص او و علی العموم در آن مجلس حاضر و قسیسان و رهبانان همه مجتمع چون ما را
بمجلس در آوردند هرقل ترجمانی طلب کرد و از ما پرسید که کدام یک از شما بوی نزدیک تر باشد از روی
قرابت گفتم که من بوی نزدیک ترم از قرابت گفت چه نوع قرابت داری ترا با او گفتم وی پسر عم منست و این سخن
تا این معنی گفت که جد و الحضرت را قایم مقام جد داشته تا این معنی که جد وی امیه است و جد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم عبد المطلب و ایشان پسران عم یکدیگر بوده اند پس گفت هرقل مرا بخود نزدیک گردانید و یاران مرا
در قفای من بداشت و بعد از آن با ترجمانی گفت که با یاران او را بگوی که من از ابوسفیان چیزی چند از
احوال این مرد خواهم پرسید که اگر جواب من خلاف واقع گوید شما تکذیب وی نمائید ابوسفیان گفت
بخدا سوگند که اگر نه بوهم تکذیب خود داشتمی بر محمد بدروغ آنجا چیزها می بستم بعد از آن هرقل پرسید که
اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت گفتم که وی در میان ما این نسب و نسب بزرگی حسب و مشهور است

گفت هیچکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده اند گفتم نی از آبا و اجداد او کسی بر مسند حکومت و سلطنت نشسته
می بوده گفتم نی گفت اشراف و اعزاء قوم متابعت وی می کنند یا فقرا و ضعفا گفتم که بیشتر ضعیفان و فقیران اند
گفت متابعان او روز بروز در زیاده می گردند یا کم می شوند گفتم در تزاید اند گفت هیچکس از ملت وی
مرتد گشته بیرون می رود گفتم نی گفت غدر می کند یعنی عهد می شکند گفتم تا غایت این امر از وی مشاهده نگشته اما این
زمان که در میان ما و او عهد در میان آمده و مصالحه واقع شده نمی دانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نی ابوسفیان
گفت در میان گفت و شنیدی که با قیصر داشتم همین قدر سخن که مشیر منقصت او تواند بود بیشتر نتوانستم که در گنجانم
و بخدا سوگند که قیصر التفاتی بدین سخن نکرد و بعد از آن گفت هرگز در میان شما بدروغ متهم بوده
گفتم نی گفت میان شما و او مقاتله محقق شده گفتم آری گفت حال بر چه منوال بوده گفتم گاهی بر ما غالب
آمده و گاهی ما بروی غلبه کرده ایم یعنی روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر می کند گفتم بعبادت
خداوند یگانه و می گوید که هیچ چیز را با او در عبادت شریک میارید و از متابعت آبا و اجداد خویش
دست کوتاه دارید و میفرماید بصلاة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صله رحم بجای آرید ابوسفیان
گوید که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمانی را گفت با او بگوی که اول از نسبت این مرد پرسیدم که تو
گفتی که او در میان ما نسب شریف دارد و بدرستی که انبیا علیهم السلام شریف النسب می باشند تا از شماتت
ارباب حساب عاری بر دامن استظهار متابعان ننشیند بعد از آن پرسیدم که هیچکس پیش از وی در دیار شما دعوت
نبوت کرده گفتی نی اگر کسی پادشاه بودی و از آبا او بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت را
وسیله ساخته طلب ملک پدر خود می کند پرسیدم که اغنیا و اعیان متابعت وی می کنند یا ضعفا و فقرا گفتی
ضعفا و فقرا پیشتر اند هر آینه پیروی انبیا ضعفا و فقرا بوده اند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در
تناقص تو گفتی در تزاید کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد و پرسیدم که هیچکس
او را مکروه داشته از دین بر میگردد تو گفتی نی ایمان درست چنین است که حلاوت آن بدلها
درآید و با جانها آمیخته گردد و مستحیل الانفکاک باشد پرسیدم که غدر می کند گفتی نی پیغمبران عهد وفا
نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادات اخرویه است و هر که طالب حظ دنیا باشد از نقض عهد باک ندارد
پرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما منسوب بوده گفتی نی از این سخن معلوم شد که کسی که دست از افترای خلق
باز داشته نخواهد که بخدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب
آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند
اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر می کند گفتی بعبادت خدای تعالی

واعتراف

واعتراف بوحدانیت او و به صلوات و صوم و امثال این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیه انبیاست
آنچه گفتی از اوصاف محمد همه مطابق است عنقریب بر این ممالک استیلا یابد و فرمان حکم او درین دیار نافذ
گردد و من بیقین می دانستم که پیغمبری موصوف باین اوصاف مبعوث خواهد شد ولیکن گمان نمی بردیم که از
قوم شما باشد می بود که بدولت پای بوس او سرافراز خواهم شد سعی و کوشش می نمودم تا بدان سعادت
فایز می گشتم و بملازمت او مشرف می شدم و حلقه متابعت در گوش کرده غاشیه فرمان برداری او بر دوش
می افکندم روایتی هست که ابوسفیان گفت که من دران وقت خواستم که تحقیق اعتقاد قیصر را در رم و مجد را در
عرصه کذب و افترا در نظر وی حقیر گردانم گفتم اگر رخصت باشد یکی از عجایب حالات و کذبات او بگویم
تا کذب او به ملک ظاهر شود هرقل فرمود کدام است گفتم او یک شب می گوید که از مکه به بیت المقدس
رفتم و پیش از صبح بمکه بازگشتم چون من این سخن بگفتم یکی از خادمان بیت المقدس آنجا حاضر بود
خادم گفت آری من آن شب را دانستم و علامتی که دران شب پیدا گشت آنکه ما را عادت چنان بود که
هر شب درهای بیت المقدس را می بستیم دران شب هرچند جهد و اهتمام نمودیم آن در را نتوانستیم بستن همه
اهالی آن زمین را مجتمع ساختیم در تحریک آن در قاصر گشتیم همچنان بازگذاشتیم و چون بامداد شد اثر بستن دابه
نزدیک بستن آن در معلوم کردیم بعد از آن هرقل امر فرمود که مکتوب رسول را صلی الله علیه وسلم آورده
در مجلس خواندند دیدم که از هیبت آن عرق در پیشانی وی روان گشت آنچه در خاطر داشت تقریر کرد
و غلغله قال و قیل و بحث و جدال در میان رومیان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و مزید و نقصان ایشان
متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید چون از بارگاه هرقل بیرون آمدیم با
رفقای خویش گفتم که کار ابی کبشه بجایی رسید که بنی الاصفر از وی میترسد طایفه گفته اند که ابی کبشه
شخصی بوده از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض کرده شعری یمانی را که
ستاره ایست می پرستیده و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم بسبب مخالفت دینی
بآن شخص نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق می کنند و زمره را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آن
سرور ابوکبشه بوده و عرب دأب دارند که چون شخصی را به طریق عیب و منقصت نام برند او را بجدی
که غیرمشهور و کم نام باشد نسبت کنند برین تقدیر گویند که ابوکبشه را از اجداد پدری یا مادری یا در رضاع
آنحضرت بوده و او را در میان قریش شهرتی جاهی و مکنتی نبوده بسبب آن دشمنان گاهی آنحضرت را
بام منسوب می کرده اند والله اعلم بحقیقة الحال و ابوسفیان از آن روز باز که مرا یقین شد که او غالب
شود و کار او رونق و طنطنه تمام گیرد تا آن هنگام حق تعالی اسلام در دل من درآورد نقل است که

که هرقل با دحیه الکلبی خلوت ساخته و با وی ما فی الضمیر خود ظاهر گردانیده گفت که والله که من می دانم که وی
پیغامبر مرسل و نبی مکرم است و او آن پیغامبر است که در کتب آسمانی صفت و نعت او خوانده‌ایم و اگر نه ترسم که رومیان
قصد هلاک من نمایند و الا متابعت او می کردم و اکنون مصلحت چنان می بینم که ترا بر صغاطر رومیه می باید رفت که او اینجا
مرجعیت و در فن کهانت ماهر و در علم نجوم کامل تمام او صغاطر را و معتقد النصاری روم را در دین عیسی علیه السلام
او است و برا از این حال اعلام کن و اگر چنانچه وی قبول دین محمد کرد و بنبوت او معترف گشت تمام نصاری با وی متابعت
خواهند کرد و بر من نیز این خبر پوشیده است با تو از معتقد خویش گفتم با اظهار آن مبادرت نتوانم نمود و توقف
که هرقل مکتوبی از برای صغاطر نوشت و کیفیت احوال در وی مبین گردانیده و بدست دحیه الکلبی بصغاطر
فرستاد چون مکتوب هرقل با دحیه بصغاطر رسانیده و اوصاف و نعوت آنحضرت بروی معین و مبین کردانید صغاطر گفت
بخدا سوگند که وی پیغامبر بر حق است و ما او را به صفتی که تو گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته‌ایم و هیچ
شک و شبهه در نبوت او نداریم و بخانه در آمد و جامهای سیاه که بآن ملبوس بود از بر بیرون کرد و جامهای
سفید در پوشید و عصا در دست گرفته بکنیسه نصاری آمد و در کنیسه اشراف روم همه مجتمع بودند در میان ایشان
برخاست و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده است و در آن مکتوب ما را بدین حق
دلالت فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب بر من ظاهر گشته و اکنون گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد
بنده و رسول او است نصاری چون این شهادت از صغاطر استماع نمودند یکبار از جای بر جستند و بر صغاطر
هجوم نمودند و او را بطعن و ضرب بدرجه شهادت رسانیدند پس دحیه از آنجا بازگشته بهرقل آمد و احوال
گذشته با وی بیان کرد و هرقل گفت من ترا با تو اظهار این معنی نمودم که ترسم من از النصاری است و بنگر
صغاطر نزد قوم من از من بزرگتر و محبت نصاری بوی بیشتر بود با وی این کردند اگر من نیز بر خلاف
معتقد خویش دریابند با من همان کنند که با وی کردند و گویند که چون خبر صغاطر بهرقل رسید از بیت کلیسا که
دار السلطنه وی بود آمده علما روم را بقصر خود خوانده و درهای قصر را فرمود که تا مقفل ساختند و خود از
غرفه از غرفهای آن کوشک برآمد و خطاب فرمود که ای معشر روم شما را میل آن هست که بنجات و فلاح فایز
گردید و راه راست که موصل که بمقصود بود پیدا اکنون حصول مطالب و وصول مآرب از جهت بمتابعت احمد است
اگر میخواهید که بسعادت ابدی فایز گردید بمتابعتش بشتابید چون علما و قسیسان این سخن از هرقل استماع نمودند همه
متنفر گشته روی بفرار آوردند و از وی گریزان شدند چون درهای قصر استوار بود مجال بیرون رفتن نداشتند
هرقل از ایمان ایشان مأیوس گشته فرمود تا ایشان را باز گردانیدند و ایشان را تسکین داد و گفت که من این سخن از
برای امتحان و آزمایش شما گفتم تا ثبات شما در دین خود ثابت قدم یافتم تحسین و نوازش ایشان بر داخته و خاطر ایشان را

از این معنی خاطر جمع ساخته تا همه او را سجده کردند و اظهار رضا و خشنودی نمودند و اختلاف علماست که هرقل بآنحضرت ایمان
آورد و از جمله مسلمانان گشت یا فانی بیشتر باشد که دنیا را بر عقبی اختیار کرد و بدولت اسلام بواسطه آن مشرف نشد
و بعد از این تاریخ بدو سال در غزوه موته با مسلمانان جنگ کرد و مسلمانان را شهید ساخت چنانچه شرح آن خود مبین گردد
انشاء الله تعالی و دیگر آنکه در غزوه تبوک بآنحضرت مکتوب نوشته فرستاد که من مسلمانم آن سرور گفت که نه بلکه بر نصرانیت
خود است این روایت نیز مقوی این قول است که وی بدولت اسلام مشرف نگشته والله اعلم اما مکتوب خسرو
پرویز نقل است که چون عبدالله حذافه رضی الله عنه بدار الملک پرویز رسید مکتوب شریف آنحضرت را بمطالعه
وی رسانیدند و خسرو را بر مضمون آن اطلاع افتاد دید که رسول صلی الله علیه و سلم نام مبارک خویش بر نام او تقدیم
ثبت فرموده از این جهت بر آشفت و مکتوب آنحضرت را پاره ساخته و هزیانات بر زبان آورد و التفات بعبدالله
حذافه ننمود و جواب مکتوب ننوشت و چون این خبر بمدینه رسید حضرت با وجود فرق کتاب مزق الله ملکه یعنی خسرو کتاب
مرا پاره کرد خدای تعالی ملک او را پاره پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان که از قبل وی والی
ولایت یمن بود پیغام فرستاد که درین فرصت چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در یثرب دعوی نبوت میکند
باید که دو مرد معتبر جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مربوط و مربوط ساخته نزد من آورند و باذان بر طبق
فرمان کسری خادم خود را بانویه نام که در شجاعت نظیر نداشت و در فن استیفا بیهمتا می‌نمود با شخصی دیگر از
قریش خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و مزین بود بولایت عرب فرستاده موکد فرمود برانکه
آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و درین باب مکتوبی مرقوم ساخته بنزد آنحضرت فرستاد و بانویه را بتفتیش
و تحقیق حالات آنحضرت وصیت نمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند
با طایفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صنادید قریش و صفوان ابن امیه و غیرهم که در آن بودند ملاقات
نموده از موقع حضرت کاینات صلی الله علیه و سلم استفسار کردند مشرکان قریش گفتند که او در یثرب می باشد
و چون ابوسفیان و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند بغایت فرحان و مسرور گشتند که مهم محمد بخود کفایت شد
که پادشاهی همچون کسری بعداوت او در آمده و فرستاده گان باذان بعد از طی منازل بمجلس سید عالم علیه السلام
رسیدند بانویه آغاز کرد و گفت شهنشاه کسری مکتوبی بباذان که در مملکت یمن است نائب نوشته مضمون آنکه
ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان ما را بجهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز برم
و مقرر است که اگر اطاعت فرمان مبادرت نموده با ما مراد ببطوع و رغبت بیایی ملک باذان مکتوبی مخفی
باشد بر عذر گزاری تو بملک الملوک بنویسد تا از سر جریمه تو درگذشته رقم عفو بر جریده معامله تو در کشد و اگر ابا
و امتناع نمائی سطوت و صولت کسری ترا با قوم تو هلاک گردانیده بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد

و نامه ایست که باذان بتو فرستاده مضمونش آنکه امتثال فرمان نموده روبراه نهی و مکتوب والی یمن را بدان حضرت دادند
و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم استماع انجام بی اغاثه و انجام آن هرزه گوی یمن نموده بر مضمون نامه اطلاع یافت
متبسم گشته رسولان را باسلام دعوت فرموده فرستادگان گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر
تخلف جایز داری شهنشاه یک عرب را بحال خود نگذارد یا بکشد یا جلا فرماید نقل است که بابویه و خرخسره با وجود
آنکه از سر جرأت بی ادبانه سخن میگفتند اما مهابت مجلس همایون سید بشر صلی الله علیه وسلم چنان در ذات ایشان
تصرف نموده بود که بند بر بند ایشان می لرزید بلکه نزدیک بود که بند و پیوند ایشان از یکدیگر بگسلد تمام
دران مجلس از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بدان راضی گشتند که در آمدن معاف بوده مکتوبی
از برای ملک باذان نوشته در جواب نامه او ارسال فرماید آن سرور فرمود که بمنزل خود باز گردید
و فردا بیایید تا ببینم که مصلحت چیست و چون رسولان از مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند
یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین بار در مجلس باز داشتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گشتی آن دیگری
گفت در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافته ام
معلوم می شود که وی مؤید بتایید الهی است و کار او کار خدایی و روایتی که بابویه و خرخسره آن روز که
بمجلس آنحضرت در آمدند دستوار نهار رزین در ساعدها داشتند و جامهای دیبا در بر و کمرهای زرین بر میان و ریش
تراشیده بودند و سبیلها گذاشته چنانچه لبهای ایشان مستور گشته چون باین شکل در نظر آنحضرت آمدند فرمود
ویحکما من امرکما بهذا یعنی باین هیئت چه سزاوار و در چه شمار که فرموده است که ریش تراشید و شوارب
بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پروردگار من امر
فرموده که سبلت را قطع کنم و محاسن را بگذارم القصه چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت رسول صلی الله
علیه وسلم آمدند فرمود که بصاحب خود بگویید باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک ترا یعنی خسرو را
بقتل آورده و هفت ساعت که از شب گذشته بپسرش شیرویه را بروی گماشت تا شکم او را شکافته و آن
سه شنبه بود دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرت و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب
خود بگویید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو
بگذارم و ترا بر بعضی ابنای فارس حاکم گردانم و آنحضرت کمری بخرخسره داد در زر و سیم گرفته یکی از ملوک برسم
هدیه بآنحضرت فرستاده بود بعد از آن رسولان رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع
مسافت بیمن رسیده آنچه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودند معروض باذان گردانیدند و گفتند ای ملک
بخدمت بسیاری از ملوک رسیده ایم والله که در هیچ مجلس بران مثابه نترسیدیم که در مجلس آن مرد باذان گفت که

جواب

جواب گویید که او را حارسان و نگاهبانان نیستند کشیدنی بلکه تنها در بازارها و کوچها تردد می کند باذان گفت بخدا سوگند که
آنچه ازوی نقل می کنند بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که وی پیغمبر مرسل است و من منتظر این خبرم که از برای من
فرستاده و اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ قال و قیل نیست و بخدا سوگند که هیچکس از ملوک در ایمان بوی
بر من سبقت نگیرد و هم درین خلال مکتوب شیرویه بن خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم
بنابر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و جنایتی که موجب سفک دما باشد می کشت و سنگ تفرقه در میان جماعت
عقلاء این دیار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من بجای آری و مردم را بمتابعت و مبایعت من فرمایی و اصلا متعرض آن جماعت
دولت که در زمین عرب دعوی نبوت می کند نشوی تا آن زمان که فرمان من در شأن او بتو رسد باذان که برین تفتیش وقوف
یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و ابنای دیلم
و فارسیان که دران مملکت بودند با وی موافقت نموده بدولت ایمان مشرف گشتند نقل است که خرخسره را که
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم کمر بوی بخشیده بود ذو المعجزه می گفتند و ملوک حمیر کمر را معجزه گویند و اکنون
نیز بر فرزندان او همین کلمه اطلاق می کنند ذکر مکتوب مقوقس آورده اند که چون حاطب ابن ابی بلتعه نامه گرامی
رسول را صلی الله علیه وسلم در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه باحترام و اکرام آن نامه را تلقی نمود و در جواب
سخنان نیکو گفت و مکتوب شریف را در حقه از عاج نهاد و حاطب را در خلوت طلبیده اوصاف و نعوت آنحضرت از وی
استفسار نمود و حاطب آنچه از صفات کمال و نعوت جاه و جلال محمدی دیده بود و دانسته بیان کرد مقوقس گفت آنچه
شنیده ام بنعوتی که عیسی ابن مریم علیه السلام مر پیغمبر آخر الزمان را بیان فرموده بود موافق و مطابق یافتم گمان
رسول الله که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و او البته غالب گشته و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد
و جواب مکتوب آنحضرت بر وجه جمیل بنوشت و چهار کنیزک ترکیه یکی را نام ماریه و دیگری خواهر وی سیرین نام آن
دو دیگر معلوم نیست و یک خواجه سرای و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و استر سفید دلدل نام و دراز
گوشی که یعفورش می گفتند برسم تحفه نزد آنحضرت فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد اما ایمان
نیاورد و حاطب دادا اما ایمان نیاورد و چون حاطب بمدینه مراجعت نموده و تحفه و مکتوب او را بگذرانید
فرمود که خبیث ملک خود بخیل کرد و ملک او را بقای نخواهد بود آورده اند که مقوقس در زمان فاروق قطع
فوت کرد و ماریه را آنحضرت برسم سرّیتی نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد شد و سیرین را بحسان ثابت
بخشید و دلدل را جهة سواری نگاه داشت و بعد از وفات آنحضرت علی رضی الله عنه بر وی سیر میکرد
و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و یعفور در حجة الوداع بمرد اما مکتوب حارث ابن ابی شمر غسانی آورده اند که
چون شجاع ابن وهب اسدی نامه عنبری شمامه حضرت سید تهامه را صلی الله علیه وسلم همراه برده بدمشق رسید دید که

حارث ابن ابی شمر غسانی که والی ولایت بود که در غوطهٔ دمشق پیش رفته پیشکش هرقل که بایلیا یعنی بیت المقدس آمده بود
شجاع بجانب غوطه رفته چند انجا بود ملاقات او میسر گشت حاجبی بود از نصاری که در دل وی محبت اسلام متمکن گشته بود
شجاع بوی توسل نموده تا او مکتوب شریف آنحضرت را بحارث رسانید حاکم شام مکتوب سید انام را صلی الله علیه وسلم خوانده
بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده اظهار عداوت نموده بعسکر فرمود تا بجهة حرب با آنحضرت سرچنگ سپاه را
مهیا بندند و عرضه داشتی بهرقل فرستاده و مبنی از آمدن شجاع و خبر از عزیمت بر جنگ محمد صلی الله علیه وسلم بقیصر فرستاد که
داعیه بگذر و بخدمت من آی تا بمقتضای مصلحت عمل نموده آید بعد از آن حارث شجاع را طلبید و او را صد مثقال طلا
داده و در مراجعت مرخص گردانید و حواطب حارث جامهٔ چند و مقدار طعام جهة زاد بشجاع ترتیب نمود و گفت سلام مرا
به پیغامبر خدای برسان و شجاع بعد از طی مسافت بمدینه آمده صورت حال نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیان
نمود و حضرت فرمود باد ملکه بهلاک گشت ملک حارث و سال فتح مکه حارث طریق جهنم پیش گرفته در زمرهٔ هالکان منخرط گشت
و مملکت او بجبلة ابن ایهم غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات از سیر آورده اند که حارث مسلمان شد ولیکن
گفت میترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اما جمهور برانند که مذکور شد والله اعلم ارسال مکتوب
بهوذة ابن علی الحنفی نقل است که چون سلیط ابن عمرو عامری مکتوب حضرت رسالت پناهی را صلی الله علیه وسلم
در یمامه بهوذة ابن علی حنفی رسانید هوذه که بر مضمون آن اطلاع یافت سلیط را اعزاز و اکرام تمام نموده بخانهٔ خویش
و منزل دلکش فرود آورد و شرایط ضیافت و احسان باو بجای آورد و بعد از آن مکتوبی نوشت در جواب که چه نیکو
طریقه ایست آنکه تو خلق را بآن دعوت میفرمایی و من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی
در دل هست جای رفیع بعضی از دیار خود را بمن تفویض نمای و به قبضهٔ اقتدار من باز گذار تا من بمتابعت
بشتابم و بشرف صحبت تو در آیم انگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانیده و بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده
روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حال با مکتوب عرضه داشت حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه وسلم
لو سألنی سیابة من الارض ما فعلت اگر از من یک غوره طلبد از زمین نوی ندهم هلاک باد او و ملک او
آورده اند که چون فتح مکه میسر شد خبر موت هوذه بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند حضرت
فرموده بود که آن لعین مسیلمهٔ کذاب در یمامه دعوی نبوت آغاز کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه
کشته شد چنانچه بعد ازین قصهٔ او بتفصیل مبین گردد انشاء الله این بود که ذکر مکاتیب بسته که ارباب سیر
بران متفق اند اما بعضی دیگر که کتابت اهتمام بران مزید ساخته اند مکتوب منذر ابن ساوی است که بعلاء حضرمی
داده در بحرین بمنذر فرستاد گویند چون علاء در بحرین بملاقات کرد و نامهٔ شریف رسانید بعد از وقوف بر مضمون
آن بموجب فرموده عمل نموده ایمان آورد و جمعی از رعایا با وی در ایمان موافقت نمودند و بعضی در فساد

وخلاف

وخلاف افزودند پس منذر کیفیت احوال خویش در رشاد دوستان و عناد دشمنان بقید کتابت بدست علاء بجناب اعلی فرستاد
و بعد از وصول آن اخبار سید ابرار صلی الله علیه وسلم فرمود که جوابش بنویسید که مملکت بتو مسلم است و مواثیق از او
مرحمت نواخته تعلیم صنوف شریعت بتقدیم رسان و مخالفان را جزیه بر گردن نه دیگر که مسلمانان از ذبح مجوس تناول
نکنند و با ایشان عقد نکاح نه بندند و منصب اخذ جزیه بعلاء ابن الحضرمی مفوض ساخت حاصل الکلام از ملوک و حکام
که مکاتیب بنام ایشان سمت اختصاص یافت نجاشی و منذر بدین اسلام در آمدند و باقی بقول صحیح در درک ضلالت گمراه
بماندند واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم از هجرت میان خوله بنت ثعلبه ابن قیس ابن مالک ابن الخزرج و میان
شوهر او اوس ابن الصامت ابن قیس اصرم الانصاری ظهار واقع شد منقول است که خوله گفت من در خانهٔ اوس بودم
و از وی اولاد متعدد داشتم و در اواخر سال شوهر پیر و ضعیف و خوی وی بد خلق شد روزی مرا بمباشرت دعوت
نموده من طریق ابا مسلوک میداشتم و چون در ذات خلقی بود لاجرم بغضب رفته با من گفت انت علی کظهر امی
و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نایرهٔ غضب باز آمد و خواست که با من مباشرت کند و جمع دارد سوگند یاد کردم که
این معنی صورت نه بندد تا وقتی که کیفیت احوال بحضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم عرض کنم بهر حکم که آنحضرت
فرماید قیام نمایم پس بمجلس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رفتم و قصهٔ گذشته باز راندم حضرت فرمود
نفعی در این مسئله خوله گفت معاملهٔ من در نهایت اشکال است اگر فرزندان باو میگذارم ضایع میشوند و اگر بخود
میگیرم شکم ایشان سیر نتوانم نمود مگر ز غیب دری کردگار بگشاید نقل است که چون خوله واقعهٔ خود
عرضه کرد در زاویهٔ خانهٔ عایشه رفت رضی الله عنها و سر بسجده حاجت خویش بقاضی الحاجات معروض داشت
چنین دعا کرد اللهم انی اشکو الیک وحدتی هنوز خوله سر از سجده بر نیاورده بود که جبرئیل علیه السلام
رسید و اول سورهٔ مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت آن فرود آورده قد سمع الله قول التی تجادلک فی
زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما و هو السمیع العلیم صدیقه رضی الله عنها از کمال سمیعی حضرت جلال
احدیت تعجب میگفت که واقعهٔ خویش را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر سبیل خفیه عرضه میداشت چنانکه
کسی آن را از وی نشنید و چنان سخن میگفت که بعضی را من نیز نمی شنیدم و حضرت جلال احدیت شنیده بانوار
از برای وی آیت فرستاد منقول است که چون کفارت ظهار تعیین یافت اوس از فاقه و فقر بی قوت
بود و بآزاد کردن بنده قادر نبود و پیر و ضعیف بود دو ماه متصل روزه داشتن قوت نداشت کار با طعام شصت
مسکین قرار گرفت و بواسطهٔ فقر از ادای آن هم عاجز بود اتفاقاً شخصی بیامد و زنبیلی پر از خرما در مجلس عالی
سید الانام صلی الله علیه وسلم حاضر گردانید و چندان بود که استیفای کفارت اوس می نمود پیغامبر صلی الله علیه
وسلم او را بطلبید و گفت این خرما را بردار و بفقرا صرف کن تا کفارت ظهار باین صرف کرده اوس

معروض داشت که در خطهٔ مدینه از اهل البیت خود درویشتر کسی نمی دانم اگر حضرت فرمایی هم برای اهل بیت
صرف کنم تا چند روزی آن مسکینان را فی الجمله قوتی لایموتی حاصل آید و در روایتی که آن بدان کار مرخص گشت و علما اسلام
رحمهم الله تمام آن صورت را بر خصوصیت صاحب واقعه محمول کرده اند و یا محمل بیان جواز نموده اند والله اعلم **واقعهٔ دیگر**
از وقایع سال ششم مسابقت میان شتران و اسبان بود که هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رخصت
فرموده تا اسبان و شتران میدوانیدند و آن سرور را شتری بود که او را عضبا میخواندند هیچ شتری بر آن سبقت
نمی توانست نمود و اعرابی آمد و شتری داشت ضعیف و آنرا از شتر عضبا بگذرانید و این واقعه بر مسلمانان دشوار
آمد حضرت تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه آری
کمال را زوالیست و هر شرفی را وبالی **واقعهٔ دیگر** هم درین سال ام رومان مادر عایشه
صدیقه رضی الله عنها وفات یافت و حضرت در دفن وی حاضر شد و در روایتی آنکه پیغمبر وی در آمد و در آن
زمان او را بقبر فرود گذاشت فرمود من اراد ان ینظر الی امراة من الحور العین فلینظر الی هذه

باب در وقایع سال هفتم از هجرت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم

و از وقایع کلیه که درین سال بوقوع پیوسته واقعهٔ خیبر است ذکر غزوهٔ خیبر عمدهٔ روایات و کلام ثقات چنین ادا
کرده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از حدیبیه مراجعت نمود بعد از آنکه روزی چند در مدینه
توقف فرمود و با رؤسا مهاجر و انصار و کبار اصحاب بخجسته اشارت چنین فرمود که بتهیهٔ اسباب لشکر و ترتیب
مهمات حرب یهود خیبر اشتغال نمایند بعد از آن فرمود که هیچکس بیرون نیاید الا از برای جهاد دینی هرکرا مقصود
متاع دنیا بود و میل باخذ غنیمت درین غزوه با موافقت ننمایند گویند توجه آنحضرت بطرف خیبر بر ارباب نفاق و یهود آنانی
که در مدینه متوطن بودند بغایت دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر عن قریب مقاتله خواهند کرد که
با یهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش برده بودند با کمال خشم و غصه هرکه از یهود بر مسلمانی قرضی داشت بغلیظ
پیش گرفت و تقاضای عنیف مینمود گویند ابوشحم یهودی را پیش عبدالله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود و بدنبال
سایه که ملازم آفتاب بود سر از دنبال عبدالله بر نمی داشت و بجهت آن بر محصر او را تشویش بسیار رسید و یک نوبت
عبدالله با ملک گفت حق عز و علا وعده فرموده که اموال مردم خیبر در حوزهٔ غنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت
مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح آن قلاع میسر گردد و چیزی از غنایم بدست آید ابوشحم گفت که جنگ یهود خیبر را
با دیگر جنگها قیاس می کنند بحق توریت که ده هزار مرد مقاتل در خیبر است همه تیرشان جوزا گذار و نیزهاشان
پرچین کیل است عبدالله گفت معاذ الله ما را از مرد شمار تخویف می نمایی و حال آنکه تو در امان ما زندگانی
میکنی عبدالله گوید که نزاع میان من و یهود بدرجه رسید که هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم رفتیم و من کیفیت حال را

معروض داشتم حضرت با وی هیچ نگفت اما لبهای مبارک خود بجنبانید و آنچه سخنی بگفت هر مرتبه که من شنیدم یهود
گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون حق خود را از وی می طلبم تعلل می نماید حضرت فرمودند که
حق وی بوی ده عبدالله گوید که من دو جامه داشتم یکی را به درم بفروختم و دو درم دیگر با آن ضم ساخته
تسلیم یهودی نمودم بعد از آن سلمة بن اسلم جامهٔ با من کرم نموده و با دو جامه بغزوهٔ خیبر رفتم و باری سبحانه
و تعالی در آن سفر غنیمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت آلهی زنی از زنان سبایا که خویش ابوشحم
یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه بازگشتم آن زن را بهای تمام باو فروختم القصه بعد از آنکه تهیهٔ
اسباب غزو نمودند حضرت نبوت آیات سباع بن عرفطهٔ غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و چهارصد
مرد مبارز از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشة بن محصن اسدی را بر مقدمهٔ لشکر تعیین نمود و میمنه را بعمر بن خطاب
رضی الله عنه تفویض فرمود و میسره را بسپهسالاری دیگر از حامیان حوزهٔ اسلام سپرد و گویند دویست اسب
در آن لشکر بود از آنجمله سه اسب خاصهٔ آنحضرت بود و شتران بسیار داشتند نقل است که عبدالله ابی سلول منافق
خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد وظیفه آنکه در وظایف حرب دقیقهٔ نامرعی نگذارید بلکه در محاربه
با او جنگ کنید که شما بکثرت عدد بر ایشان تفوق دارید و اهل خیبر چون بر عزیمت خیر البشر وقوف یافتند کنانة بن
ابی الحقیق را با شخصی دیگر بنزد حلفاء خویش یعنی قبیلهٔ غطفان فرستاده و استمداد نمودند تولی آنکه ثلث محصولات
خیبر بایشان مبذول داشتند و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول
آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورد بر اهل و عیال شما که باز گذاشته اید بنابرین باز ملک خود مراجعت نمودند
و در بعضی سیر مذکور است که غطفانیان آواز وحشتی و کرکری از عقب خود شنیدند و گمان بردند که اهل اسلام بقبایل
ایشان در آمدند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و از این حرکت فسخ نموده باز گشتند و این صورت را ارباب
سیر در اعداد معجزات آنحضرت شمرده اند و گویند در آن زمان حاکم ایشان سلام بن مشکم مرضی داشت و یهود
بمنزل وی رفته مشورت نمودند که بیرون رفتن از برای جنگ مناسب وقت باشد یا خود در قلاع متحصن شدن سلام
گفت رای رای عبدالله بن ابی سلول است و مصلحت من آنست که البته بیرون روید و خود را در تنگنای محاصره محبوس
نگردانید اما چون قضای آلهی متوجه بتخریب بلاد ایشان شده بود بر خلاف سلام متوجه حصارها شدند و بتعبیهٔ قلعها مشغول شدند
مجال بیرون آمدن نیافتند سلمة بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم متوجه
خیبر شدیم شبی در راه عامر بن سنان ابن الاکوع بالتماس یکی از یاران رجزی میخواند و شتران را بآن حدی میراندند و
رمی را بواسطهٔ طیب نغمهٔ وی ذوقی پدید آمده بود و شتران نیز از خوشی آن در راه در آمده بودند و رکبان
مرکوبان بسرعت تمام راه می پیمودند رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که حدی کننده کیست گفتند عامر ابن سنان

فرمود رحمه الله و حضرت هر که درباره این دعا فرمودی بی شبهه وی بدرجه شهادت رسیدی چون این کلمه از زبان
آن سرور سمع امیر المؤمنین عمر شد گفت واجب شد عامر را شهادت الله گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی که تا عامر
دراز یابد تا یاران از آواز او تمتع میگرفتی و ذکر شهادت عامر درین غزوه در محل خود مزبور خواهد شد
ان شاء الله و نیز روایتی که چون عامر از حدا گفتن خاموش شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اشارت بعبد الله
رواحه فرمود تا باین امر مبادرت نمود و رسول صلی الله علیه و سلم نسبت با وی نیز فرمود اللهم ارحم و ذکر
شهادت او در غزوه موته مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بعد از ادای صلوة عشا آن دلیلان را طلبیده فرمود که ما را از راهی برید که
میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان مدد یهود خیبر روند و باستصواب حسیل که در راه بری دوست
بود بطریق مرحب اتفاق افتاد نقل است که عباد ابن بشر را رضی الله عنه با چند سوار برسم طلیعه لشکر از
پیش فرستاد عباد رفت و یکی از جاسوسان یهود را گرفته احوال خیبریان از وی پرسید او جواب داد که
اهل خیبر کنانه ابن ابی الحقیق و هوذه ابن قیس و ابی رافع الحلق خویش یعنی قوم غطفان فرستاده و بامداد
خیبریان عیینة ابن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران هیجا نبرد به قلاع خیبر در آمدند و حالا ده هزار
مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم پیش ایشان یکسانست منتظر اند که با محمد و یاران وی مقابله و مقاتله
نمایند عباد گفت ظاهرا تو جاسوس مخالفانی و تازیانه چند بروی فرود آورده گفت بغیر از راستی چیزی
موجب نجات تو نیست اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم و چون امانش دادند اعرابی گفت قوم
شما اندیشناک اند و از وقعه بنی النضیر و بنی قریظه متلاشی در دل ایشان نشسته که خوف و رعب بایشان
انفکاک نمی پذیرد و منافقان مدینه بایشان خبر فرستادند که محمد متوجه شماست و لیکن دغدغه بخاطر خویش
راه مدهید تا در قتال و جدال آن معتاد که امکان دارد سعی و کوشش مبذول دارید که سپاه شما از ایشان
بمراتب زیاده و سلاح و آلات حرب شما زیاده بر زیاده و قاصد عبد الله سلول و تابعان او پیغام رسانیدند
کنانه ابن ابی الحقیق مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص نموده خبر تحقیق بایشان بگویم عباد
جاسوس را نزد خواجه کائنات آورد صلی الله علیه و سلم تا حالات را کما ینبغی معروض داشت و فاروق در
قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان دادم و آن سرور عباد بجاسوس سپرده در زمان او
ایمان آورد و از جنگ قتل امان یافت آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از طریق عرضه بپایان
قلاع خیبر در آمد و چون چشم مبارکش بآن دیار افتاد این دعا بر خواند اللهم رب السموات السبع و ما
اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین اسالک خیر هذه القریة

وخیر اهلها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها و گویند که یاران نیز توقف فرمود و گفت تا در خواندن این دعا موافقت
نمودند و کذلک در وقت دیدن شهرها و قریها خواندن این دعا سنت است و بعد از آن با صحاب خطاب
کرد که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله تا چون بمنزلی که موسوم بمنزله بود نزول
فرمود و موضع از بری او را نماز گزاردن نمود نقل است که چون آوازه توجه آنحضرت بسمع خیبریان رسیده بود
احتیاط کلی نموده هر شب سواران مکمل از حصار بیرون میفرستادند و تفحص حال کما ینبغی می بودند اتفاق در آن
شب که حضرت رسالت صلی الله بنواحی خیبر رسیدند خدای تعالی خوابی بر ایشان گماشت تا هیچکس از جماعت
در روز حرکت ننمودند تا گویند که مرغان سحر خیز ایشان نیز آن شب بانگ نکردند و چهارپایان نیز از حرکت
ممنوع گشتند و در هنگام طلوع آفتاب بود که یهود از خواب بیدار شدند و از برای امور زراعت خویش
بیلها و زنبیلها بر داشته بیرون آمدند ناگاه بر لشکر سپاه اسلام را از دور مشاهده کردند با تعجب باز گشتند
و گفتند و الله محمد و الخمیس یعنی این محمد است با لشکری منقسم به پنج قسم که از مقدمه و جناحین و قلب است
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعد از مشاهده این صورت فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة
قوم فساء صباح المنذرین و چون لشکر غطفان متحصن شده خبر لشکر اسلام سلام ابن مشکم رسید با قوم خود گفت
اگر چه در ابتدا بقول سخن من مبادرت ننمودید اکنون تا بی در محاربه و مقاتله کوشش نمائید و هنگام
بجا آرید در جنگ کشته شوند هزار بار بهتر که در اسیری هلاکت پیش گیرید و یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال
در قلعه کتیبه مضبوط ساخته قوت و طعامی که ذخیره ساخته بودند با سایر نعم در حصار نطیم و حصن صعب محفوظ
گردانیدند و دلیران کارزار در قلعه نطاره جمع گشتند و سلام بن مشکم با آنکه ضعفی قوی داشت درین حصار
در آمد فاما پیش از آنکه این حصار فتح شود در دوزخ بر روی او مفتوح شده بدرکه جهنم منزل ساخت و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم اصحاب را تحریص بر حرب نموده با و از مثوبات اخرویه و اصابه درجات علیه مژده
داد و فرمود که اگر طمع کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست بتیر کشادند اما واقعه که
درین حرب بوقوع پیوسته واقعه اولی منقول است که محمود ابن مسلمه برادر محمد ابن مسلمه است در آن روز
جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت هوا و ثقل سلاح کوفته گشته در سایه حصار ناعم متصور آنکه
هیچکس از اهل قتال الحصن بخواب رفت و کنانه ابن ابی الحقیق و یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین
سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر خود محمود آمد و خود در سرش بشکست و پوست
جبین او بر روی وی افتاد محمود را از اهل اسلام بنظر آن سرور آوردند پوست پیشانی او را بدست
مبارک بموضعش آورد و سرش را بکرباس استوار بربست و محمود هم در آن اوان بدولت شهادت رسید

بزنی که یافته بود

موزون بغزا دیس جنت فرامید **واقعهٔ دیگر** دربن روز حباب ابن المنذر رضی الله عنه بعرض حضرت جلالت
پناهی رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم رسانید که این منزل که معسکر همایون تعیین یافته مناسب نیست که بجهت قرب
بتیر اهل حصار باینجا میرسید و دیگر میان حلقها و نخلهاییست که هوای اینجا بواسطهٔ رائحهٔ آنها متعفن میگردد و دیگر آنکه
از شب خون مخالفان دربن منزل ایمن نیستیم حضرت محمد بن مسلم را اشارت فرموده موضع رجیع را تعیین نموده
بعد از غروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند و عثمان ابن عفان بضبط و ربط امور معسکر همایون متوکل گشت
و هر روز مسلمانان به پای قلعه میرفتند و جنگ می انداختند **واقعهٔ دیگر** گویند که هم حباب ابن المنذر بسمع همایون
حضرت رسانید که درختهای خرما نزد یهود واجب است از فرزندان نخستین ایشان امر فرمود تا بقطع نخیلات
پرداختند و آن درختان را در حالیکه بر انداختند تا حرمت اهل یهود زیادت کرده و یاران اهتمام بر انداختند چنانچه
چهار صد درخت را ازین بر انداختند چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بران وقوف یافت نزد حضرت آمد
و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و این وعده صفت ذاتی اوست من بدین تقدیر
نخیلات را فایده مفیده نباشد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حکم فرمودند که دیگر دست از قطع نخیلات باز دارند
و همان چهار صد درخت که انداخته بودند اکتفا نمودند **واقعهٔ دیگر** آورده اند که شبی از شبها که امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام مینمود یهودی را گرفته نزد حضرت آوردند عمر بقتلش فرمود
یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با وی سخنی دارم عمر وی را پیش رسول برد صلی الله علیه وسلم یهودی گفت
یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقعست بعرض عزت تو رسانم آن سرور او را امان داد یهودی گفت
از حصار نطاة می آیم و خبر اهل حصار آنست که از صلابت و صولت مبارزان لشکر اسلام یهود بغایت هراسان
گشته اند بتخصیص از نهایت قتال و جدال امروز داعیهٔ آن دارند که امشب بحصین شق انتقال نمایند و آلات حرب
و غله و ذخایر را در موضعی پنهان کرده اند که من آن محل را می دانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را
بملازمان نشان دهم حضرت فرمود ان شاء الله یهودی گفت اهل و عیال من درین حصن اند ایشان را بمن بخش رسول
فرمود صلی الله علیه وسلم که بخشیدم و روز دیگر نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهود با توابع خود
ایمان آورد **واقعهٔ دیگر** نقلست که روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی
از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان می نمودند و عامر ابن الاکوع که در میمنه جدا کردن حضرت
از برای وی استئذان نموده در برابر مرحب در آمد آن یهود کینه تیغی حوالهٔ عامر کرد عامر سپر در سر کشید تیغ وی
در سپر نشسته محکم شد عامر شمشیر بر مرحب انداخت و تیغ از مرحب خطا کرده بر زانوی عامر آمد و بزخم تیغ خود
مجروح گشته هم بآن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در راه سلمه بن

الاکوع

الاکوع را که برادرزادهٔ عامر بود محزون و ملول دید و از سبب آن پرسید و نقل آنست که سلمه بن الاکوع گریان شد
و نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد
زیرا که بشمشیر خود کشته گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که غلط گفته اند و خطا کرده بدرستی که مر او را
دو اجرست و بهر دو انگشت مبارک خود علم کرد و گفت جاهد مجاهد **واقعهٔ دیگر** روایتست که در ایام محاصره
قلاع خیبر بواسطهٔ قلت طعام مسلمانان در تنگی و مشقت بودند روزی از حصار صعب چند گوسفند بیرون آوردند
در میان نزدیکی می چرانیدند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آورد
تا امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب ابن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من خود باین خدمت قیام نمایم
بعد از آن دامن بر میان زده بپای آهو در دویدن آمد و رسول صلی الله علیه وسلم چون سرعت رفتار اوشان دید
فرمود و گفت اللهم متعنا به و ابو الیسر بدو رسیده دو گوسفند از آن رمه ربوده و در زیر بغل گرفته نزد حضرت
ختمی پناه آورده و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا آن دو گوسفند را ذبح کرده طعام بخشیدند و دران موکب انجمن کسی
نماند که از آن طعام محظوظ گشت و ابو الیسر ببرکت نفس جانبخش حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم عمر دراز یافت
و از وی نفع بسیار باخیار و ابرار میرسید رضی الله عنه **واقعهٔ دیگر** نقلست که در ایام محاصره حصین صعب
مهم مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت صعب نشاند چنانچه ترتیب بموت رسیدند از قلت زاد شکایت نزد
آنحضرت بردند از بارگاه احدیت جل ذکره مسئلت نموده که حصنی که ذخایر طعام بیشتر باشد فتح فرماید بعد از آن رایت
بدست حباب ابن المنذر داد و ندا درداد که سپاه اسلام مسلمانان یکبار حمله آوردند و گمان کرده که از رسیدن آیات
کرده بودند تخت او را در حصین صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا حصار مسخر گشت و غنیمت و امتعه و اطعمه که در آن
از آن قلعه بیرون آوردند و تمر بسیار بر بخشید **واقعهٔ دیگر** عبد الله حمار که از جملهٔ مسلمانان بود بشرب خمر
اوقات می اقدام مینمود آن روز از شراب خیبریان تجرع نموده آن مجرم را پیش حضرت آوردند و آنحضرت نعلین
مبارک او را ادب فرمود و یاران نیز باشارت آنحضرت با همین معامله پیش بردند فاروق اعظم بر وی لعنت
کرده گفت خدایا بر وی لعنت کن تا چند این شخص را ازین عمل ناپسندیده منع کنند و او منع نکرده و او هیچ
زجری متزجر نشود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر چنین مگوی او خدا و رسول او را دوست
می دارد **واقعهٔ دیگر** آورده اند که دران اوان که مسلمانان بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال می نمودند حضرت را صداع
عارض گشته بود و بدان جهت مبارک بنفس نفیس خود حاضر نتوانست شد فاما هر روز هر یکی از اعیان یاران
مهاجر و انصار را اختیار فرموده رایت نصرت آیت باو داده بجنگ میفرستاد و چون قلعهٔ قموص از قلاع دیگر
در استحکام زیاده بود فتح آن در اول میسر نمی شد نقلست که روزی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه

منهزم باز گشته علم برداشت و با طایفهٔ از حامیان حوزهٔ اسلام بپای قلعه آمدند جهد نمودند و سعی بلیغ پیش برد
جهة فتح ورا بیند مراد روی ننمود و روز دیگر صدیق اکبر رضی الله عنه رایت بر گرفته با جمعی از شجعان و ابطال
بقتال و جدال اهل ضلال مبادرت نمود و مقاتلات عظیم در میان فریقین تحقیق پذیرفت اما آن شب نتیجهٔ مقصود
ناکشته بازگشتند و در نوبت سیوم باز عمر ابن الخطاب رضی الله عنه با زمرهٔ از اصحاب روی بقلعه آورده با محصوران محاربت
در آمد و بعد از کوشش بسیار بدستور سابق چنان مراد بدست ناورده مراجعت نمودند نقل است که اصحاب جنگ را
بپای قلعه بردند و هر چند سعی و اهتمام نمودند فتح میسر نشد شبانگاه که شامیانهٔ عباسی فام بر سر این بحر آبنوسی فام بر کشیدند
خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرمودند که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله
و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در مبداء حال از این غزوه بتخلف
نموده و بجهت رمدی که بدیدهٔ میمونش عارض شده بود در مدینه توقف فرموده و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر
مستنیرش صعب نموده و الم مفارقت آن نور دیده بر وجع دیده مراتب فزوده با وجود الم مفارقت آن نور دیده
متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه و سلم شد سهل ابن سعد ساعدی گفت رضی الله عنه که در آن شب که پیغامبر صلی الله علیه و سلم
این کلمه بر زبان معجز بیان گذرانید غلغله در میان اصحاب افتاد که آیات را بکدام یک از ما خواهد داد و سعید ابن
المسیب گوید که هر کرا با نحضرت نسبتی بقربی بود چشم میداشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش با یکدیگر می گفتند
مغرور است که مراد ازین مرد نه علی ابن ابی طالب است که چشم وی بمرتبهٔ دردمندست که در موضع قدم خود نمی تواند
دید و چون خبر مجیء آن سرور بگوش امیرالمؤمنین حیدر رسید فرمود که اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت
خداوندا هیچکس نتواند نمود چیزی که تو عطا نمایی علی الصباح عروس زرین بال مسیح جناح با جناح نور و پر بال زر نور
بر بام چهار ارکان این منظر لاجوردی فام گسترانید ستادتندان فیروز جنگ که در پیشهٔ وغا جنگ در کمر ملک زدند
و در بحر هیجا کام در کام نهنگ نهادی بر در خیمهٔ سلطان لی مع الله در سرا پردهٔ بارگاه دین پناه شهنشاه
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم مجتمع گشتند و هر یک از سپهسالاران لشکر اولیک حزب الله را متعلق الجنان
بود که شاید باین سعادت عظیم و موهبت کبری دعا فاید آید سعد ابن وقاص گوید که رضی الله عنه که در برابر
چشم رسول صلی الله علیه و سلم بزانو در آمدم و بعد از آن برخواستم با مید آنکه صاحب رایت من باشم از عمر
اعظم رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز و چون محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم از خیمه بیرون آمد فرمود علی ابن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز بر آوردند که چشم او بدرد
می کند کهیش پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیارید دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت سر او را
بر ران مبارک خویش نهاده آب دهان با برکت خویش در چشم میمونش افکند فی الحال علت رمدش زایل گشت

و چشمان

و چشمان نرگسینش تر و تازه بهتر از حالت اول شد و بعد از آن حضرت در بارهٔ او دعا فرمودند اللهم اذهب عنه الحر
و القر علی کرم الله وجهه گفت ببرکت دعاء رسول صلی الله علیه و سلم دیگر هرگز سرما و گرما متاذی نگشتم ابن ابی لیلی
گوید که علی در گرما قوی جامهٔ پر پنبه می پوشید و از آن باک نمی داشت و در سرما سخت عظیم جامهٔ تنک در بر می کرد و از آن
متضرر نمی گشت و گویند که دیگر در مدت حیات امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه درد سر و درد چشم بر آن قرة العین اولیا عارض
نشد القصه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه چون از علت رمد خلاص یافت حضرت رایت باو داد و درعه خود را در وی
پوشانید و ذو الفقار بر میانش بست و فرمود که برو و التفات مکن تا آن زمان که خدای تعالی بر دست تو فتح گرداند
امیرالمؤمنین علی شیر خدا و اما حضرت مصطفی پدر حضرت امام حسن و امام حسین صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم اجمعین روان شد
چون اندک مسافتی قطع فرمود و هم آنجا از حضرت سوال کرد که یا رسول الله علی ما اقاتل الناس فرمود که قاتلهم
حتی یشهدوا ان لا اله الا الله محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی
الله و در روایتی آنکه چون علی علم بر گرفته در راه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم مثل ما شوند یعنی مسلمان
گردند حضرت فرمود که یا علی در مقاتله تعجیل مکن و برو تا آنجا که بساحت ایشان فرود آیی انگاه ایشانرا باسلام دعوت کن
و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطهٔ تو هدایت کرامت کند ترا بهتر است از شتران سرخ موی که در
راه خدای عز و جل تصدق نمایی بعد از آن امیرالمؤمنین بتایید حضرت رب العالمین جل و علا قدم در راه نهاد و چون بپای
حصن قموص رسید رایت سید صلی الله علیه و سلم را بر تودهٔ از سنگ ریزه که بر بالای حصار بود پرسید که ای
لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر کرار کرم الله وجهه جواب داد که منم علی ابن ابی طالب یهودی با قوم خطاب کرد که غلبتم
و ما انزل علی موسی مغلوب شدیم سوگند بتوریت موسی و گویند اول کسی که از حصار با قوم خویش بجنگ بیرون آمد حارث
یهودی بود برادر مرحب و حرب آغاز کرده دو مسلمان را شهید گردانید آنگاه امیرالمؤمنین متوجه او شد و بیک ضرب
تیغ جهود را بدوزخ فرستاد و مرحب چون بر قتل برادر خود واقف گشت با زمرهٔ از شجاعان خیبر سلاح
پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند که وی مبارز بود و آن روز دو زره پوشیده بود و دو
شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و بعد از آن خودی بر بالای آن نهاده در میان میدان در آمد
و رجز میخواند که قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب اضرب احیانا و حینا اضرب اذا الحروب
اقبلت تلهب ان حمی لحمی لا یقرب چون مرحب رجزگویان در آمد چنانکه اظهار جلادت نمود هیچکس
از اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با وی در میدان قتال در آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بجانب او روان شد و این رجز بر زبان مبارکش میرفت انا الذی سمتنی امی

ای حیدرا ضرغام آجام ولیث معرکة عبل الزراعین غلیظ القصیرة اوفیهم بالصاع کیل السندرة وگویند مرحب
در خواب دیده بود که شیری ویرا می‌کشد چون حضرت مصراع اول که مبنی بود از تسمیه بر وی خواند تعبیر خواب خود
دانست که اما تغییر قضاء الهی نتوانست در میدان درآمده پیش دستی نموده تیغی خواست که با میر زند امیر ضربی
سبقت جسته ذوالفقار بر سر آن ملعون فرود آورد چنانچه از سر خود و دستارش گذشته بدندانها
او رسیده و بروایتی تا بقربوس زین او را دو بخش ساخت پس اهل اسلام بامداد شاه مردان در میدان درآمدند
و دست بقتل خیبر بضرب تیغ امیرالمومنین حیدر کشته کشتند و باقی جهودان هزیمت نموده روی بقلعه
آوردند و حضرت شاه مردان در عقب ایشان روان گردید در آن اثنا یکی از ایشان ضربی بر دست امیر زد
چنانچه سپر از دست آنحضرت بر زمین افتاد و دیگری از جهود انکه سر دار بوده روی بگریز آورد و شاه مردان ازین
واقعه بغایت خشمناک گردیده خود را بدر قلعهٔ قموص رسانیده و از خندق جستن نموده خود را بدر حصار گرفت
و پنجهٔ پولاد پنجه در حلقهٔ در زده و در آهنین حصار را بکند و سپر خود ساخت و از امام باقر رضی الله عنه
منقولست که چون علی کرم الله وجهه در حصین را بگرفت و بجنبانید تا بکند تمامی حصار بجنبید که صفیه
دختر حیی ابن اخطب از بالای تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از فراغ از جنگ آنحضرت آن در را بمقدار هشتاد
وجب از پس پشت خویش در انداخت گویند هشتاد کس از اتباع اهل اسلام چندانکه جهد نمودند تا باتفاق یکدیگر
آن در را از پهلوی بپهلوی دیگر گردانیدن نتوانستند و چهل مرد خواستند که بعد دیگر بر دارند عاجز شدند
قال الشاعر علی رمی باب المدینة خیبر ثمانین شبرا وافیا لم یثلم و در بعضی روایات آورده اند که وزن
آن در هشتصد من بوده و از حضرت امیر مرویست که فرمود در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی و در روایتی
هست که چون آن چهل نفر از برداشتن آن در عاجز آمدند در خاطر حضرت مردان شگفتی در آمد و بآن قوت
و شوکت خود نازش فرمود فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره برود و آن در را
از جای بردارد امیر رفت هر چند جد و جهد نمودند نتوانستند که از جای بجنبانند جبرئیل علیه السلام گفت که
حق تعالی میفرماید تا علی بداند که آن او نبود ما بودیم لاجرم حضرت شاه فرمود که بقوت روحانی کندم نه جسمانی
القصه چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر امری عجیبی از علی مشاهده کردند از درون قلعه فریاد الامان
خواستند و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه از حضرت رخصت طلبیده باشارت او خیبریان را امان داد مشروط
آنکه هر مردی یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و نقود و اسلحه و امتعه و سایر اموال
باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که باشند امان نیز چون ایشان مسلوب باشد

و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون آنحضرت رسید بغایت فرحناک و مسرور گشت و مولا علی هم کنار را قرار داده
بجانب سید ابرار علیه السلام توجه فرمود و خواجه بجهت تهنیت و تحیت علی باستقبال او از خیمه بیرون آمد و علی را در کنار
گرفته سر و چشمش را بوسید و فرمود قد رضی عنک بلغنی نباوک المشکور و صنعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت
انا عنک یعنی خبر ترسی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدای تعالی از تو راضی است و من از تو راضیم
منقولست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اظهار رضا از علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود علی زار زار گریست
و اداء آنحضرت از وی پرسید این گریه شادیست یا گریه اندوه گفت گریه فرحت و چگونه فرحناک نباشم
و شادمان نگردم تو از من راضی باشی رسول فرمود صلی الله علیه وسلم نه من تنها از تو راضی ام بلکه خدای
تعالی و جبرئیل و میکائیل و جملهٔ فرشتگان علیهم السلام از تو راضی اند گویند در حصن قموص که والی آن کنانه
ابن الحقیق بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه با پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان
جمع کردند و بغیر از امتعه و اموال خمس جدا کردند و آورده اند که چون حصار قموص مفتوح گشت کنانه یک پوست
شتر را که پر از زیور و لالی و جواهر بود و آن میراث پدر بود و بوی رسیده بود بجهت خوفی که از اهل
اسلام بر دل وی مستولی گشته بود در ویرانه مدفون ساخت و بجهت آنکه مردم در مکه در عروسیهای
خویش مرهونات میفرستاد و حضرت را صلی الله علیه وسلم بآن معنی اطلاع بود بعد از فتح قموص آن
سرور کنانه خیبر را طلبیده گنج را از وی استفسار نمود کنانه و متابعانش جواب دادند که
یا ابا القاسم در تهیه و اسباب حرب و ایام جنگ روزگار مصروف گشت و هیچ از آن باقی نیست حضرت فرمود که
اگر من بعد خلاف این معنی ظاهر گردد خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری و ابوبکر صدیق
و فاروق اعظم و علی مرتضی رضی الله عنهم بر این قضیه گواهی کردند و یکی از یهود را نیز استشهاد فرمود
یکی از مردم خیبر با کنانه گفتند که اگر آنچه محمد صلی الله علیه وسلم طلب می‌نماید پیش تست و میدانی که کجاست
محمد را اعلام نمای والا بخدا سوگند که حق تعالی عز و جل او را بر آن اطلاع دهد و تو رسوا گردی و
دیگر سخنان خشونت انگیز با کنانه بر سبیل نصیحت گفت اما کنانه نصیحت او نشنید و حق سبحانه و تعالی
آنحضرت را آگاهی بخشید که آن گنج کجاست کنانه آنحضرت را طلب کرده فرمود که بیا بر ظهر اسمانی تو رنج
کری هم چون آمدی و در روایتی دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثعلبه پسر سلام ابن
ابی الحقیق پرسید که هیچ چیزی از آن گنج داری گفت این مقدار میدانم که بارها دیدیم که کنانه بر گرد
فلان خرابه میگردید می توان که گنج موجود در آن خرابه باشد و بنا برین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
زبیر را با طایفه از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را طلب کرده پیدا شد و چون یهود بنا به عذری که ابن

در وجود آمد مباح گشت و بواسطهٔ این عذر مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم کنانه را تسلیم محمد ابن مسلمه نمود تا بعوض
برادر خویش محمود او را بقتل رسانید اما زنان سایر یهود و اموال ایشان در گذشت وامتعه واقمشه بسیار و
دواب وانعام بیشمار از خیبریان بدست مسلمانان افتاد واز جمله سبایا صفیه زوجه کنانه در سهم دحیه الکلبی
افتاده بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در عوض صفیه چیزی معتد به دحیه داده صفیه را از وی
ستانید وانا دش کرد و عتق صفیه را طلاق او ساخته در حبالهٔ نکاح در آورده در اعداد امهات مومنین
داخل گردانید در آن شب آنحضرت را با صفیه ملاقات دست داد بر روی آن نازنین ستاره جبین نشان زخم دیدند
و گفتند که این چیست که بر روی تو مشاهده میکنم صفیه گفت یا محمد ترا صاحب سری هست که از آسمان ترا خبر
میدهد این حالت را از وی بپرس از من چه می‌پرسی پیغامبر منتظر وحی گردیدند که تا جبرئیل بیامد و از حقیقهٔ
صفیه خبر داد خدای تعالی میگوید که آن زخم را از برای دوستی تو خورده بود یا محمد وی زخم خورده فراق
اشتیاق وصال تو بوده و غریب و بیکس و تنها مانده از عشقی که داشت از روی تو شرم داشت و شوخت
گفتن جبرئیل را بفرستادیم تا جواب آن ضعیفه را گوید اما این نور کرد حضرت مرگ خورده اند واز
رفیقان واز اقربا جدا مانده اند از جهان روشن بلحد تنگ و تاریک گرفتار گردیده اند آن دو ملک مقرب
چون در آیند و بانگ بر وی بزنند و بگویند که من ربک و ما دینک و من نبیک آن بنده بخود در ماند من
ای ترا تنها مانم اینجا جبرئیل را فرستادم و در آنجا منکر و نکیر را بفرستم تا جواب با صواب با ایشان تلقین کنند
تا بندهٔ نیک بخت من از سر وجه نیکی بدهند تا عالمیان بدانند که هیچ مومنی از دریای رحمت ما محروم و بی بهره
نماند چرا که کریم و رحیم و ستارم و غفارم و ذو نعم نقلست که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دیده بود که
ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت مگر هوس داری که
زن ملک شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود گردید
و در لیلة الزفاف هنوز اثر طپانچه کنانه حوالی چشم او کبود بود و حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت
واقعه را تقریر کرد واقعهٔ دیگر جمع غنایم خیبر و تقسیم آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فروه ابن عمر بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند بموجب فرموده قیام نمود واقمشه
وامتعه و اسلحه و ظروف بسیار و انعام بی شمار در آن حصار جمع کرد و منادی رسول صلی الله علیه وسلم ندای
کرد که ادوا الخیاط جمع کرد و منادی رسول صلی الله علیه وسلم ادوا الخیاط والمخیط فان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة
یعنی مقدار رشته‌ای و سوزنی هر که از غنایم خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و بمیان غنیمت بسپارد
و بر راستی که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت آورده اند که

غلامی بود

غلامی بود سیاه که رحل و متاع سفر پیغامبر در عهدهٔ او بود کرکره نام در آن ایام بمرد حضرت فرمود که وی در آتش
دوزخ است اصحاب تفحص او نمودند در میان بار او گلیم پشمینی یافتند که از غنایم پیش از قسمت تصرف نموده بود
القصه چون تمام غنایم جمع شد زید ابن حارث را فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد هزار و چهار صد مرد بودند
بعد از آن اخراج خمس غنایم را بر آن مردم قسمت کردند و مردی را یک سهم و اسپی را دو سهم داد و زنان که
بجهة خدمت لشکر و مداوای مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود ولیکن سهم بایشان نداد و غیر از
حضار معرکه خیبر کسی را از آن غنایم چیزی نداد الا بجماعتی از مهاجران حبشه را سه اعلم جان ذکر ایشان عن قریب
مبین گردد انشاء الله تعالی واقعهٔ دیگر زهر دادن یهود خیبر بود مر پیغامبر را صلی الله علیه وسلم در محل
اخبار واقع شد که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودی محاذهٔ سلام ابن مشکم که خواهرزاده مرحب
بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله را
کشته بزهر در آمیخت و در کتف آن بیشتر تعبیه کرده بریان ساخته باستحکام تمام برسم هدیه نزد حضرت
آورد حضرت با یاران حاضر نموده فرمود بیایید تا اتفاق تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغامبر صلی الله
علیه وسلم لقمه از گوشت ران برداشته در دهان مبارک نهاد و چون بمضغ آن اشتغال نمود در اثنا آن با اصحاب
خطاب فرمود که دست از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت با من میگوید که مرا بزهر آلوده کرده اند
بشر ابن البراء لقمه از آن بر دهان خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تلخی در خود
احساس کردم و نخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا که از خوردن طعام منغص گردی و گویند که بشر
پیش از آنکه برخیزد سبز و سیاه شد و یکسال بیماری کشیده بعد از آن فوت شد و بروایتی آنکه همان لحظه فوت
شد و رسول الله صلی الله علیه وسلم تا زینب و رؤسای یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب فرمود که
من از ایشان سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود که دروغ
میگویید بلکه پدر شما فلان است یهود تصدیق نمودند صدقت گفتند باز گفت که من از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست
خواهید گفت جواب دادند که آری و اگر جواب نه برطبق صواب باشد ترا معلوم خواهد شد چنانچه واقعه
پیش معلوم گشته حضرت فرمود که در این بزغاله هیچ زهر آلوده بود زینب در جواب گفت که آری پیغمبر
گفت ای شوهر مرا و عم مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق
جل و علا ترا از آن حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گویند که رسول صلی الله علیه وسلم از زینب
عفو فرمود و زنده گذاشت و گویند که او را بقتل رسانید و گویند که بعد از قتل بشر قصاص کردند اما ذکر مقتولان
از جانبین آورده اند که در حین محاصرهٔ خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند

و بعد از فتح قلاع میان حوزهٔ اسلام و یهود با وجود غدر و نقض عهد و استیجاب قتل پیغمبر آنحضرت بر یهود منت نهاده
از سر خون ایشان درگذشت اما حکم فرمود تا از آن دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و زاری درآمدند
و معروض آنحضرت داشتند که اهل اسلام را جمعی می باید که بتعهد باغات و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه
ما را باجرت گیرید تا بمهمات ضروریه زراعات و باغات کماینبغی قیام نمود در سبب جمعیت خاطر شما باشیم و ما را در اهل
ملک مدخل نباشد و صورت منت پناهی بر التماس ترحم نموده حکم فرمود که مزارع قبایل و کروم که در آن خیبر بوم
بود تعلق بیهود داشته باشد مشروط بر آنکه نصف محصول به بیت المال سپارند و نصف دیگر را بجهت اجرهٔ عمل خویش بردارند
واقعهٔ دیگر آنکه درین ولا حجاج ابن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد مشهور بود و معادن طلا که
در نواحی بنی سلیم در تصرف وی بود و برسم تجارت بیرون آمده بود چون آنحضرت در خیبر شنیده عملا رسالت
آمده بشرف اسلام مشرف شد و در سلک ملازمان عتبهٔ جلالت شعاری منخرط شده معروض رای عالم آرای
آنحضرت گردانید که یا رسول الله مرا در مکه پیش مردم وجه بسیار است و بام شیبه که زن منست مال بسیار
سپرده ام و اگر مکیان از اسلام من خبر یابند از آن بمن ندهند اکنون دستوری می فرمای تا بزودی بروم
و مال خود استرداد نموده بدست آرم و مرا ضرورتست بر خلاف واقع گفتن تا از ایشان چیزی توانم ستاند
و آن موقوف برخصت تست بعد از آنکه رخصت یافت که تا هر چه بگوید میگوید که چون از خیبر بیرون آمدم
بعد از قطع منازل بثنیهٔ بیضا رسیدم جمعی را دیدم از قریش استخبار حال رسول صلی الله علیه و سلم میکردند و نظر
ایشان چون بر من افتاد با یکدیگر گفتند که اینک حجاج آمد از وی خبر بتحقیق معلوم توان کرد آنگاه از آنحضرت
از من سوال کردند گفتند شنیدیم که آن قاطع رحم متوجه خیبر شده از حال او هیچ خبر داری که متضمن شادی و فرح
شماست گفتند آری آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران بعضی کشته شدند و زمرهٔ آن
کشته شد و محمد نیز اسیر شد اهل خیبر گفتند که ما او را اینجا نمی کشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع با قریش
انتقام مقتولان خویش از وی بکشیم و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال
خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار آن دیار بنفایس امتعه و طرایف غنیمت محمد و یاران او که
بدست مردم خیبر افتاده و در صدد بیع او آمده اند بجزم و از مرابحه که مرتب بران می شود محظوظ
و بهره ور گردم حجاج گوید آن طایفه این خبر از من استماع نمودند که بمکه در آمدند و فریاد بر آوردند که
تا آن غایت محمد اسیر و دستگیر گشته و او را بمکه می آرند تا از برای تشفی صدور قریش بقتل رسانند
چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالی که پیش مردم داشت
امداد او نموده بستانند بجهت استبشار این خبر اتفاق کردند تا اموال خود را حجاج بدست آورد و با این بهانه

انکه

انکه پیش زوجهٔ خویش داشت نیز بگرفت گویند که مسلمانان در حرم بودند از شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند
و آثار اندوه و حزن بر صفحات احوال ایشان ظاهر شد عباس ابن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه
مبادا دشمنان ازین حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گذاشت تا بفرمود تا پسر وی باواز
بلند پیش وی بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام از سرای عباس که آواز قثم شنیدند بخدمت عباس مبادرت
نموده نزد وی مجتمع شدند و او را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان اندک تسکینی یافت بعد از آن عباس غلام خود را
نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این چه خبر موحش است که از تو نقل می کنند و چنانچه وعدهٔ حق تعالی بصحت
از آنچه تو میگوئی راستانست و من نیز روز بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا متبهج و مسرور گردانید باید که
خلوت را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و درین راز سربسته هیچکس را محرم ندانی عباس در عوض این بشارت
غلام را آزاد و نذر کرده بنده دیگر بشکر گذاری آزاد کند و حجاج بموجب وعده در وقت استوا بخانهٔ عباس
آمده او را از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داد و گفت افشای خبر موحش بنا بر رخصت حضرت رسالت
بود صلی الله علیه و سلم بود تا اموال من بدست آید گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد بعد از رفتن او که
تا سه روز این واقعه را از مردم پنهان دارد و با هیچکس اظهار از این ننماید و حجاج عباس را وداع نموده
همان شب عزیمت مدینه نموده و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامهٔ خوب پوشیده و بوی خوش
بکار برده بدر خانهٔ حجاج رفت و زن او را از آگاهی حالات خبر داده گردانیده آنگاه بمسجد حرام آمد و نوع سرور
تمام مراسم طواف آورد مشرکان عباس را رضی الله عنه بآن هیئت دیده با یکدیگر نجوا و تفاخر کردند و از تجلد او
اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلد است که اظهار میکنی و نجوای که
آتش مصیبت محمد را صلی الله علیه و سلم که کانون سینه اشتداد اشتعال یافته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست
بخدا سوگند که محمد قلاع خیبر فتح نموده و گردن ابی الحقیق زده و اموال یهود غنیمت گرفته و زنان و ذریات
ایشان را باسیری برده و حجاج برای اموال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی
گفت از آن مخبری که بخبر او فرح و سرور کافران از این سخن متحیر و محزون گشتند و اهل اسلام شادان و
مبتهج و خرم شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج بر آمد خبر فتح خیبر بتواتر رسید و قریش از قید حجاج تفحصها
نمودند و از رفتن او بیگاه و ناگاه تأسفها خوردند و آثار تفوق اسلام رعب ماتم و خوف مالا کلام بر قلوب
مخالفان مستولی گشت واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال صلح فدک بود آورده اند که چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم نزدیک بخیبر رسید ابن مسعود را بجانب فدک از اطراف قلاع خیبر بود فرستاده تا
اهالی آن موضع را دعوت کند و اگر تمرد نمایند تخویف نماید و تخویف بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند ما

عامر و یاسر و حارث و سعید یهود مرحب در نطاة مقتول شده اند و دوازده مرد مقاتل دارند و ما را گمان آنست که محمد با
ایشان مقابله و مقاتله نمی تواند نمود محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که
مراجعت نماید یهود گفتند چندان توقف کن که با رؤسا خویش مشورت نماییم و جمعی را مصحوب تو گردانیم و پیش محمد
فرستیم تا بساط صلح ممهد گردانیده قواعد مصالحه استحکام پذیرد و درین اثنا خبر وصول اهل ناعم بسمع آنحضرت
رسیده عظیم محزون گشتند و با محیصه گفتند که آنچه در باب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا جمعی حلیف بتوان
خویش بجوییم و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از رؤسا خود را که نون ابن یوشع نام داشت با طایفه
از یهود نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرستادند تا مهم مصالحه قرار دهند بعضی گفته اند که صلح
برین وجه مقرر شد که یهود فدک بعد از قیل و قال بسیار ضیاع و عقار خویش را مناصفه سازند نصفی از آن
حضرت و نصفی از آن ایشان و لهذا چون امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه در ایام خلافت خویش باجلاء
ایشان حکم فرمود مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بدان جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنجاه
هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مقصد اقصی باین عبارت
مذکور است که بعضی گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بسوی فدک امیرالمومنین علی را فرستاد رضی الله عنه
و مصالحه بدست امیر واقع شد بدان نهج که امیر متعهد خون ایشان بکند و ضوابط خواص از آن رسول صلی الله
علیه و سلم گفت خویشان مرا کیستند و حق ایشان چیست حوایط فدک را باو ده و آنچه از خدا و رسول است در
در فدک همه با وده پیغامبر صلی الله علیه و سلم فاطمه را بخواند و برای او چیزی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات
رسول صلی الله علیه و سلم که برای من و حسن و حسین رضی الله عنهما نوشته است **واقعه دیگر** راویان خبر
و واقفان سیر چنین گویند که چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر ابن ابی طالب و زوجه او اسما بنت عمیس با تابع
و فرقه اشعریین پنجاه و چند نفر که مقدم ایشان ابوموسی اشعری بود رضی الله عنهم که از مکه بحبشه هجرت کرده
بودند رسیدند پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که نمیدانم که بکدام ازین دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر
یا بفتح خیبر و حضرت صلی الله علیه و سلم نصیب ایشان چیزی بیرون کرد و این خاصه ایشان بود **واقعه دیگر**
از وقایع همین سال زفاف ام حبیبه دختر ابوسفیان ابن امیه بود و اول زوجه عبدالله بن جحش بود
و در سنین بعثت باتفاق شوهر مسلمان شد و نام وی رمله بود و دختر حبیبه نام از وی متولد شد بام حبیبه
مشهور گشت و در کرت ثانیه بحبشه هجرت کردند منقول است که شوهرش در آخر حال بدین نصاری درآمد و در آنجا
بمرد و ام حبیبه در اسلام ثابت قدم ماند و در آن نزدیکی که عمرو بن امیه رضی الله عنه برسالت حبشه میرفت
ام حبیبه در خواب دید که تعبیر کرد واقعه خود را بآنکه بشرف فراش پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشرف خواهد گشت

استظهار

استظهار آن دولت می کشید تا آنگاه که عمرو بمجلس نجاشی رسید و مکتوب سید کاینات صلی الله علیه و سلم رسانید
چنانچه در وقایع سال گذشته شرح آن گذشت مرویست که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام و او را نزد ام حبیبه فرستاد
بجهة این بشارت و بجهة آنکه وکیل را معین سازد تا مهم مناکحت ادا نماید ام حبیبه بغایت خوشوقت شد و هر خلخال که
در دست و پای و انگشتان داشت مژدگانی بابرهه بخشید و خالد بن سعید ابن عاص را وکیل خود گردانید نجاشی
مجلس ساخت و جعفر ابن ابی طالب و جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند گرد کرد و ام حبیبه را بوکالت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهارصد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین وی کرد
و با هدیه وافیه بکشید آنگاه مهر را نقد کرده بخالد ابن سعید داد و بنزد ام حبیبه فرستاد تا مهمات دیگر ساز
نمود صرف نماید چون آن دنانیر نیز با ام حبیبه رسید فی الحال پنجاه مثقال طلا از آن با برهه فرستاد
و عذر خواهی نمود که این محقر قبول فرمای لیس صلة ابرهه آنچه در اول گرفته با تحفه اگر بر او رد کرد
بار بام حبیبه فرستاد و گفت تو باینها لایق تر که بخدمت شوهر میروی و زنان هم شوهر داری اما از تو
درخواست می کنم که چون بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسی سلام من برسانی و عرضه داری که من پیرو
اویم و پیوسته در دو دیده وی می نگریم مرا جز این حیرت نیست بگذار تو میروی بسلامت سلام من
برسان و زنان نجاشی بوبهای خوش بجهة ام حبیبه مرتب ساخته فرستادند و به صحت پیوسته چون
خبر استحکام سلسله آن عقد بپیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید شرحبیل ابن حسنه را بفرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد
بعد از نزول در طیبه ابرهه را فرمود سلام ابرهه و سخنی که گذشته بود بعرض رسانید حضرت
فرمود علیهم السلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه در آن وقت سی و چند سال گذشته بود و از وی [illegible]
گشت در کتب معتبره از و بصحت پنج سال حدیث رسیده از آنجمله دو متفق علیه و دو نزد مسلم واقع شده
جمعی از صحابه و صحابیات و تابعین از وی روایت دارند که وفاتش سال چهل و چهارم از هجرت بوده و مدفن
بقیع است **واقعه دیگر** زفاف صفیه بنت حیی ابن اخطب بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بود
از خیبر مراجعت فرمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در آن موضع بصفیه زفاف
فرمود آنگاه بفرمود تا در آن محل گوها فرو بردند و نطعها بر آن انداختند و خرما و روغن و قروت
در آنجا بریخته شد و چنگال راست کردند و در ولیمه عروسی صفیه یاران از آن طعام دادند و منقول است که در
شب زفاف صفیه ابوایوب انصاری که سلاح تا روزی گرد خیمه سید رسل صلی الله علیه و سلم برای حراست
می گشت و چون صبح بدمید حضرت بانحال وقوف یافت او را دعا فرمود نقل است که
آنحضرت را به صفیه نظری بود و در حال او اهتمام تمام داشت و از جمله لطافت حضرت شده و در کتب

معتبره ده حدیث از وی مروی گشته یکی از آن متفق علیه و باید که بدانی که حدیث آواز پیغمبر مرسل صلی الله
علیه وسلم واقع شده یعنی از آنحضرت بواسطه روایت ندارد بلکه بوسیلهٔ دیگر معلومات مثل عایشه صدیقه و حفصه
وغیرها با ورسیده وسال وفاتش مختلف فیه است و مدفن او به بقیع است رضی الله عنها واقعهٔ دیگر
رجوع آفتاب بود از برای علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نقل است که هم در منزل صهبا مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم سر مبارک در کنار علی نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی تمتد
امتداد و که تا خورشید بدار الملک مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از علی پرسید که نماز عصر گذارده گفت نی یا رسول الله حضرت مناجات آغاز کرده گفت خدا وندا اگر علی در
طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب را بجهت او بازگردان تا ادا صلوة عصر قیام نماید حضرت خدا وند جل
ذکره مسالت حبیب خود اجابت فرموده آفتاب فرو رفته در مغرب باز بر آمد چنانچه شعاع آن بر کوه و
هامون تافت و خلایق روی زمین برای العین مشاهده این معنی نمودند و تعجب بر تعجب افزودند واقعهٔ دیگر
غزوهٔ یهود وادی القری آورده اند که چون یهود وادی القری از توجه رسول صلی الله علیه وسلم خبر یافتند
بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب تهیهٔ اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمدند و صفها بر
کشیدند و آنحضرت نیز تسویهٔ صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از رؤسا اصحاب داد و مخالفان را
بقبول اسلام فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا از نفسها و مالهای شما در امان در آمد و آهنگ جنگ
ساز کردند گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در میدان نهاد و مبارز طلبید زبیر بتیغ
او را ریزه ریزه گردانید دیگری نیز جرات نموده در میان معرکه در آمد زبیر او را هم بدوزخ فرستاد دلاور
دیگر پیش آمد علی مرتضی کرم الله وجهه او را نیز به قتل رسانید و دو کس دیگر را از جهودان ابو دجانه
بقتل آورد و گویند که در آن روز یازده نفر و یا ده کس از مخالفان به قتل آمدند و چون دست ظلام لباس
عباسی شام در بر عالم اجسام پوشانید هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که خورشید
بساط زر افشان نور ریخت و از افشان عالم ظهور انداخت مبارزان از جانبین تیغ از غلاف بیرون
آوردند و روی بیکدیگر آوردند و چون اعلام آفتاب نیزه واری بر بساط لاجوردی یک فلک
ارتفاع یافت دهن تمام بجابل اهل علاف و شقاق راه یافته همه روی بگریز آوردند و غنیمت وافر غنیمت
بسیار بدست لشکر ابرار افتاد و این فتح علاوه فتوحات دیگر آمد واقعهٔ دیگر لیلة التعریس
بوده و ابو هریره رضی الله عنه میگوید که آنحضرت در شبی از شبها که مراجعت نموده بود از خیبر سیر
میکرد در آخر شب خواب بروی غلبه کرده برای خواب کردن نزول آمد و بلال را گفت تو امشب بیدار باش

ورعایت

و رعایت صبح بکن از برای ما و روایتی آنکه آنحضرت فرمود که هیچ مردی صالحی باشد که امشب به بیداری
بگذراند و وقت نماز صبح ما را بیدار گرداند بلال گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم پس سید
رسل صلی الله علیه وسلم با یاران باستراحت مشغول گشتند و صدیق رضی الله عنه مر بلال را به بیداری و تنبیه
داری وصیت فرمود بلال بنماز اشتغال نموده آن مقدار که مقدور بود بعد از آن پشت بر راحلهٔ خویش نهاده
در انتظار صبح نشست ناگاه خوابش در ربود و تبعد الهی جل وعلا خواب بر حضرت و یاران مستولی گشته بیدار
نگشتند مگر بگرمی آفتاب و گویند که اول کسی که بیدار شد حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم بانگ بر بلال
زد بلال فی الحال از خواب برجست و زبان بعذر خواهی گشاده گفت یا رسول الله آنچه بر شما غالب شده بود
مرا نیز همان روی نمود بلال گوید که تمامی اصحاب زبان ملامت بر من گشودند و تخصیص امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر کرد که ازین منزل بار کنید که وادی شیطانی
واز آنجا بار کرده مقداری راه رفتند و بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت
نمودند و نماز بامداد را قضا کردند بعد از آنکه یاران را ازین حال مضطرب یافت تسکین ایشان داده
فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی ارواح ما را قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان باز
دادی چون یکی از شما در خواب ماند تا نماز از وفوت شود و یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود و یا
بیادش آید نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود من نام عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فانها
وقتها نقل است که آنحضرت مر امیر المومنین ابوبکر صدیق را گفت رضی الله عنه که بدرستی که شیطان نزد بلال آمد
و او ایستاده نماز میگذارد و ویرا تکیه داد و خواب در چشم وی میآراست و آرامش میداد چنانکه کودک را
در خواب کنند آنگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه از وی پرسید بلال هم بآن منوال که حضرت با ابوبکر رضی الله عنه
تقریر کرده بود بیان کرد صدیق گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و هم در سال هفتم از
هجرت عمرة القضا واقع شد و آنرا عمرة القضا و عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله چنین
آورده اند که چون آن سلطان تخت رسالت و آن برهان بخت جلالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
مظفر و منصور از خیبر بمدینه مراجعت فرمود و بر سر طوایف بر ایاکه در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا
فرستاد و بعد از آن فرمود یاران را تهیهٔ اسباب عمره مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه
بوده اند درین موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارند و از آن جمع هر که در قید حیات بود کار
ساز نموده در رکاب همایون همراه گشتند و شهید شدند نفر دیگر غیر از ایشان که در بیعة الرضوان همراه بودند
بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو رهم غفاری را در مدینه

بخلافت تعیین فرمود با دو هزار کس و صد اسب جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت شتر بدنه
و بروایتی هفتاد در ماه ذو القعده سنه سبع از هجرت بمبارکی و خرمی به نیت گذاردن عمره از مدینه بیرون
آمد نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم اسبان جنیبت بمحمد ابن مسلمه داد و اسلحه را به بشیر ابن سعد تفویض نمود
و با هر یکی ازین دو یار سوار نامزد نمود با جماعتی همراه گردانید و ایشانرا از پیش روان ساخت و بعضی
گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح این بود که هیچ سلاحی بمکه در نیاریم بجز شمشیر در غلاف فرمود که
اینها را در حرم در نمی آرم ولیکن بنابر احتیاط می برم که اگر چنانچه قوم خلاف کنند و عهد بشکنند
اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد مسلمه و بشیر ابن سعد بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات
کرده استفسار احوال نمودند محمد ابن مسلمه گفت که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فردا درین منزل نزول اجلال
خواهد فرمود اضطرابی در ایشان پدید آمده بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش را از کیفیت
واقعه خبر دادند ایشان از تشتت بر عالی خیال نموده مکرز ابن حفص را فرستادند تا از حکمت آوردن
سلاح پرسید و حضرت همان جواب که با یاران فرموده بود فرمود مکرز مراجعت نموده آنچه شنیده بود با مشرکان
گفت و خاطر ایشانرا جمع گردانید آنگاه حضرت فرمود تا شتران هدی را پیش برده در ذی طوی
توقیف نمودند و جنیبه خانه را در محلی دیگر که آنرا بطن یاجج میگفتند فرود آوردند و طایفه را بمحافظت
آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام هم عنان سید انام صلی الله علیه وسلم بعضی پیاده و بعضی
سوار شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از ثنیه حجون بمکه در آوردند و آنحضرت همچنان
سواره بمسجد الحرام تشریف آورده و عبد الله ابن رواحه زمام قصوی را که ناقه بود و آن سرور زبان مبارک
بتلبیه گشوده بمحجنی که در دست داشت استلام حجر نمود و سواره طواف فرمود و یاران نیز باشارت او
شرایط طواف بتقدیم رسانیدند و چنین حکم فرموده بود که اصحاب در سه شوط اول بشتاب روند و در
چهار باقی بدستور معهود و مقصود از سرعت در مشی آن بود که در آن حین مشرکان مکه می گفتند که محمد
طایفه آمده اند که تب یثرب و عفونت هوای مدینه ایشانرا سست گردانیده و چون قریش از قله کوه دیدند که
اهل اسلام چابک و چست و با قوت و شدت اند بیکدیگر گفتند که جمعی را که ما گمان بردیم که تب زمین
یثرب ایشانرا ضعیف و نحیف گردانیده اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بجلادت و قوت موصوف
نقلست که عبد الله رواحه رضی الله عنه در حین طواف آنحضرت رجزی میخواند که بیت اولش این بود که
خلوا بنی الکفار عن سبیله قد انزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله
الی آخر الابیات گویند که امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه گفت ای عبد الله ابن رواحه در حضور

رسول

رسول الله صلی الله علیه وسلم و در حرم خدای تعالی شعر میگویی حضرت پیغامبر فرمود که ای عمر این شعر بر
کفار گذران تر است از تیر بعد از آن بعبد الله رواحه اشارت فرمود که بگوی لا اله الا الله وحده نصر عبده
و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرده و یاران نیز موافقت او می نمودند بعد از آن
حضرت از مسجد بیرون آمد و همچنان سوار سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را قرب مروه بداشتند
فرمود که هذا المنحر و کل فجاج مکة منحر و شتران هدی را باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قربان کردند و معمر ابن عبد الله
العدوی را طلبید تا سر مبارک او را بتراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا جمعی از یاران که عمره
بجای آورده بودند به بطن یاجج رفته سلاح جنیبه خانه را بگرفتند تا ایشان نیز عمره بجای آوردند
و مروی است که بدرون کعبه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه درین نوبت در آمدن بکعبه میسر نشد
چه در ربع و غلول بیت بتان گذاشته بود پس حضرت بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه بانگ نماز گفت و گویند که
یکنوبت پیش از آن میسر شد و بعد از آنکه از احرام خارج شد جعفر ابن ابی طالب را فرمود تا میمونه بنت
حارث هلالیه را از برای آنحضرت بخواهد و میمونه مهم خود را بعباس که خویش شوهر میمونه بود تفویض
نمود و عباس او را با حضرت عقد بست و چون سه روز از تشریف قدوم آنحضرت منقضی شد روز چهارم سهیل
ابن عمرو و حویطب ابن عبد العزی نزد آنحضرت آمده گفتند که زمانی که تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما
بیرون رو رسول صلی الله علیه وسلم فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعام
مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنابر عهدی که میان ما
و تو واقع شده که از زمین ما بیرون روی سعد ابن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل ابن
عمرو و حویطب ابن عبد العزی و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرده گفت که کذبت لا ام
لک لیست بارضک ولا ارض ابیک لا نخرج منها الا طائعا فرحا یعنی دروغ گفتی ای بی مادر که این زمین نه زمین تست
و نه زمین پدر تو و ما ازینجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه وسلم تبسم فرموده سعد را
تسکین داد و حکم فرمود تا منادی رحیل در دادند و فرمود در مکه باید که هیچکس شب نماند و حضرت بجانب
مدینه توجه نموده مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم محترم او بود از عقب بیاورد
آورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه مادرش سلمی بنت عمیس در مکه شریفه مسقط الراس او بود
بسر می برد و علی کرم الله وجهه با حضرت صلی الله علیه وسلم در باره او سخن گفت که ما چرا دختر عم خود را در میان
مشرکان گذاشته میرویم سزاوار آنست که او را با خود همراه ببریم حضرت چون علی را رضی الله عنه از بردن عماره
نهی فرمود او را در موضع خاطر نشان نمود تا بمدینه برد و بعد از آنکه بمقصود رسیده میان علی و جعفر و زید بن حارثه

و زید بن حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت ابنهٔ عماره گفت و گو پیدا شد هر یک دعوی اولویت میکردند و چون خالهٔ او
در خانهٔ جعفر بود حضرت حکم کردند که جعفر متعهد وی باشد و جعفر ازین معنی بغایت خوشوقت گردید و بطور
غلامان نجاشی یک قدم بر گرد آنحضرت از غایت خوشدلی بگردید که رسم حبشه چنان بود که چون ملک ایشان را
خشنود ساختی بدین طریقه اقدام نمودندی **واقعهٔ دیگر در سال هفتم** از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مکتوبی بملک غسان جبلة ابن ایهم نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و چون مکتوب بوی رسید تعظیم
مکتوب نموده ایمان آورد و اسلام قبول کرد و جواب نامهٔ آن نوشت و اعلام اسلام نمود و هدیه بخدمت آنحضرت
ارسال فرمود و تا ایام خلافت فاروق بر اسلام ثابت بود و بعد از آن بدین نصرانیت اشتغال کرد و گویند
سبب آن بود که نوبتی در موسم حج به طواف آمده بود مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاد و ازارش
کشاده شد طپانچه بر روی فزاری زد چنانچه بینی فزاری شکست فزاری نزد امیر المؤمنین عمر باستغاثه آمد امیر جبله را طلبید
بقصاص یا باسترضا دلالت فرمود جبله گفت مرا که پادشاهم از برای ملکی از رذال قصاص میکنی گفت اسلام
در میان شما تسویه نموده ترا هیچ فضیلتی نیست مگر بتقوی جبله گفت چون امر چنین است من بدین نصرانیت
رجوع خواهم کرد امیر گفت اگر چنین کنی گردنت بزنم گفت مرا امشب مهلت ده تا در کار خویش تاملی نمایم چون شب
در آمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی و باز مرتد گردید و نعوذ بالله من ذلک **واقعهٔ دیگر از وقایع سال هفتم**
آن بود که فروة ابن عمرو الجذامی که از قبل پادشاه روم بود و عامل بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی بخبر نوشته بمسعود
ابن سعد داد و گران و غلامان او بود و تحفه چند همراه او کرده بمدینه ارسال نمود و چون نامهٔ فروه بمجلس عالی رسید
بر خواند مضمون وی بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار
بوحدانیت حق عز و علا و بنبوت تو نمودم و میدانم که تو همان پیغامبری که عیسی ابن مریم بشارت مقدم تو داده
والسلام علیک حضرت فرستادهٔ او را اکرام نمود و بلال را فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و هدایای
او را قبول فرمود و گویند که هدیهٔ بزرگی استری بود سفید و قبای سندس طلا دوزی کرده و غیر آن نیز
چیزها بود و استر را بامیر المؤمنین ابوبکر صدیق داد رضی الله عنه و قبا را بمخرمة ابن نوفل بخشید و شب دراز
گوش بود با سید ساعدی داد تا تعهد آن نماید و جانها نرم بود بر زبان تحمت فرمود و مکتوب فروه را
جواب نوشت برین طریقه که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروه ابن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو بما رسیده
و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو اعلام نمود و تحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب
نموده اگر نیکویی کنی و مطاوعت خدای تعالی و رسول او بجا آری و نماز بر پای داری و زکوة مال ادا نمایی
و بلال را بفرمود تا پانصد درم بمسعود ابن سعد داده او را باز فرستادند نقل است که خبر اسلام فروه بپادشاه

روم رسید کس فرستاد و فروه را طلبید و گفت از دین محمد برگرد که مملکتها بتو دهم گفت برنگردم زیرا که بیقین
میدانم که وی پیغمبر بر حق است تو نیز میدانی که وی آن پیغامبرست که عیسی علیه السلام بشارت
بمقدم وی داده ولیکن مملکت خویش خوشت میکنی بعد از آن پادشاه روم وی را حبس کرد و بعد از مدتی او را از
حبس بیرون آورد و بقتل رسانید و بعد از آن از دارش بیاویخت **واقعهٔ دیگر آنکه**
عبد الله ابی حدرد را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر طایفه امارت داده بجانب اضم فرستاد و ابو قتاده و محلم
ابن جثامه در سریه بودند عامر ابن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر پیشتر بخدمت
رسول صلی الله علیه وسلم میرفت در حین ملاقات با اصحاب تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب ندادند و محلم او را
بقتل آورده و چون این خبر معروض رای حضرت مقدس نبوی گشت صلی الله علیه وسلم و محلم بشرف پای بوس
استسعاد یافت آن سرور با او عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت بنا بر فرار از موت عامر اظهار
شعار مسلمانی کرد حضرت فرمود که دل او را شکافتی تا معتقد و ارادت او را دانی زبان صغیر و ترجمان جنان است
و گویند که کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست
مؤمنا تبتغون عرض الحیاة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیت در شان محلم ابن جثامه نازل شده نقل است که
محلم آمد و در برابر آنحضرت بدو زانو نشست و التماس کرد که آنحضرت از برای او طلب آمرزش کند و چون
حضرت رسول از این حرکت او گرفته خاطر بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس برخاست و اشک
خود را بردای خویش پاک میکرد و تا هفته بمرد و گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در باب محلم دعاء بد کرد
محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان بقابض ارواح تسلیم داشت و چون او را دفن کردند
زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفنش میکردند باز زمینش بیرون می افگند عاقبت او را در میان
سنگها پوشیده ساختند و این خبر بسمع همایون آنحضرت رسیده فرمود که زمین بدتر از محلم را فرو برد اما خدای
عز و جل خواست که حرمت شهادت شما نماید و بروایتی آنکه میخواهد که شما را آیتی و نشانه بنماید در قتل بندهٔ مومن
و ازینجاست که در احادیث وارد شده که حضرت فرمود لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرء
مسلم بغیر حق **باب در وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله**
علیه وسلم علماء فن سیر و فضلاء علم حدیث و خبر رحمهم الله چنین مقرر داشته اند که درین سال خالد بن
الولید و عمرو بن العاص و عثمان ابن طلحه ابن ابی طلحه عبدری بحلیهٔ ایمان متحلی گشتند خالد گوید که در آن
زمان که رسول صلی الله علیه وسلم بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد بعسفان رسیده و قریش بجهة دفع
و منع او از هجوم بیرون آمده بآن نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب

نمانده خوف می‌گذارد هر چند خواستم که دران حین مفرقی با ایشان شوانستم که حضرت مهیمن حفیظ و نگاه رسول الله و یارانش
اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و نه عجز و افتقار بایدم بعد ازان با خود بر اندیشیدم که قریش را
قوت و شوکت باقی نماند و من پیش نجاشی نمی‌توانم رفت زیراکه وی تابع محمد گشته با خود خیال می‌بستم که
بنزد هرقل روم و تنصر یا تهود اختیار کنم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا ببینم که از پس
پرده غیب چه روی خواهد نمود و دران اثنا رسول صلی الله علیه وسلم جهة عمرة القضا روی بمکه نهاد و من بیرون
رفته غیبت نمودم و برادرم ابو الولید ابن الولید همراه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمکه آمده بود و بجست و
جوی من پرداخته و مرا نیافته و مکتوبی بجانب من ارسال نموده مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
یاد کرده فرمود که خالد صاحب عقل و کمال و خداوند شرف و جلالت است و از مانند وی بعید است که حقیقت اسلام
بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آینه که او را بهتر
خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب خیر
بسیار از تو فوت شده والسلام خالد گوید که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام در خاطر من
مستولی گشت به عزم رحلت بجانب مدینه یک جهة شدم و بر مقتضای کلیه الرفیق ثم الطریق نزد صفوان ابن امیه
رفتم و گفتم یا ابا وهب نمی‌بینی که ما اکله و لقمه ایشان مانده ایم و طنطنه کوس محمدی صلی الله علیه وسلم عرب
و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینه ملتمس
من نهاده ابای عظیم نموده گفت اگر بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد نمایم با خود گفتم این شخص
همراهی نیاید که پدر و برادر او روز بدر کشته شده اند بعد از ان با عکرمة ابن ابی جهل ملاقات نمودم و او را
بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمة نیز از قبول نصیحت سر باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم
عثمان ابن ابی طلحه را دیدم و مصایب موعظت بر وی خواندم عثمان التماس مرا قبول نموده بمرافقت
من روی بمدینه نهادیم و چون بهده رسیدیم عمرو ابن العاص را آنجا یافتیم و استفسار حال نموده از سبب
رفتن ما پرسید صورت واقعه را با خود در میان نهادیم وی گفت که من نیز بجهة همین مهم از حبشه بیرون
آمده ام پس ما باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم و آنحضرت از وصول ما آگاه گشته با اصحاب
فرمود که چون بمدینه در آمدم جامهای سفر را به ثیاب حسنه مبدل ساختیم و بقصد ادراک شرف ملازمت حضرت
بدرستیکه مکه جگرگوشهای خودرا بجانب شما انداخته خالد گوید که
رسول صلی الله علیه وسلم استعجال نموده متوجه شدم و ماه گشته و منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر در رفتن
مسارعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم چون چشم مبارک آن سرور بر من افتاد تبسم فرمود گفتم السلام علیک
یا رسول الله بروی گشاده جواب داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خردی است و امیدی داشتم که ترا

بسلوک

بسلوک طریق خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیده که من در مواطن کو چه مقدار با حق عناد ورزیده‌ام
از خدای عز و جل مسالت نمای تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو نماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان
پیشین می‌کند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی تو در گذران گناهان خالد ابن الولید را که
صد سبیل حق سابقان از وی در وجود آمده و بعد از ان عمرو ابن العاص و عثمان ابن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند

واقعه دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریه ذات السلاسل بود و واقدی گوید که عمرو ابن
العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مدتی مدید است که در هدم قواعد نصرت شریعت
کوشیده‌ام و اکنون دوست می‌دارم که در اسلام از من اثری ظاهر گردد آنحضرت فرمود که من ترا جای
خواهم فرستاد ان شاء الله گویند در اندک مدت مرا استظهار امارت می برد خبر بسمع حضرت خیر البریه صلی الله
علیه وسلم رسید که جمعی از بنی خزاعه اتفاق نموده اند که به طرفی از اطراف دیار اسلام تاختن آرند تا
عمرو عاص را با سیصد تن از مسلمانان نامزد نمودند که بتعجیل و قمع مخالفان کمر بندند و فرمان داد که
عمرو با جماعت امیر بود روی بآن ناحیه وادی تناآورد و بر سر آبی که موسوم است بسلاسل فرود آید و چون
عمرو از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب و بطارقه با بنی قضاعه در
مخالفت موافقت نموده اند و عمرو ازین خبر اندیشناک شد و قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را معروض
داشته استمداد یافته و رسول صلی الله علیه وسلم جماعتی را که صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما داخل
ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو بن العاص توجه نمایند و بر طایفه ثانیه ابو عبیده ابن الجراح را
امیر گردانید و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با ابو عبیده گفت که اختلاف مکنید
و چون این فرقه دوم بعمرو ابن العاص پیوستند عمرو با ابو عبیده گفت که چون تو بمدد من آمده سزاوار آنست که
در عقب من نماز گذاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو دارد و حکومت مردم
لاحق بمن در هم و درین باب مضایقه آغاز نهاده ابو عبیده وصیت رسول را صلی الله علیه وسلم بیاد آورد
و ترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز گذارد و چون عمرو مدد ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر
اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج بر آوردند و مواشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود
بمدینه مراجعت نمودند و بپای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استسعاد یافتند نقل است که
چون عمرو بخدمت رسید کاینات صلوات الله وسلامه علیه رسید استغفار نمود و عمرو عاصی جمیع ایشان را که
دران سفر همراه کرده بود معروض داشت و از سپاه اسلام نیز سوال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش
کرد ایشان هم از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون حضرت رسانیدند که روزی در حالت جنابت نماز با مردم

تیام نموده رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت حال سوال فرمود عمرو گفت که دران روز سرما مفرط و من
از هلاک نفس خود ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق جل ذکره فرموده است که ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة و رسول صلی الله علیه وسلم از سخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید که از برای خود چه
مخلصی پیدا کرده آورده اند که چون عمرو دران سفر بر جماعتی امارت داشت که صدیق اکبر و فاروق اعظم
داخل ایشان بودند بر صفحهٔ خاطرش چنان منقش گشت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را از
سایر مردم دوست‌تر میدارد بامید آنکه تصریحی درین باب از سرور اصحاب صادر شود نوبتی سوال کرد که
یا رسول الله محبوب‌ترین خلایق نزد تو کیست پیغمبر علیه السلام فرمود که عایشه صدیقه عمرو گفت که سوال
من از رجال است حضرت فرمودند که پدر او گفت بعد از وی کیست فرمود که عمر همچنین می‌پرسید تا رسول
صلی الله علیه وسلم اسامی جمعی را از یاران بر زبان معجز بیان راند و عمرو دانست که امارت و ریاست
لشکر موجب تفضیل و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیست واقعهٔ دیگر
از وقایع سال هشتم از هجرت غزاء موته است صاحب مستقصی گوید که در استماع مواضع مسموع شده که
موته بهمزه قریه‌ایست از قرایا بلقا بر زمین شام و گویند از آنجا تا به بیت المقدس دو مرحله است و بغیر همزه
صحیح است چون والقا و در شرح صحیح بخاری است که اکثر روات بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات
مهموز آمده است واقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
مکتوبی بحاکم بصری نوشته بود و بحارث بن عمیر ازدی داده تا نزد او برد و حارث بر وجه فرموده عمل نموده
قدم در راه نهاد و بعد از آنکه بموته رسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم شرحبیل گفت شاید که رسول محمد
هاشمی حارث گفت آری من رسول رسول الله صلی الله علیه وسلم شرحبیل بفرمود تا او را بقتل رسانیدند
و از رسولان حضرت بغیر از وی کسی کشته نگشته و چون این خبر بسمع آنحضرت رسید خاطر عاطر متوجه شام
گردانید یاران بعد از تهیهٔ اسباب حرب در موضع جرف جمع آمدند و عدد لشکریان به سه هزار رسید و چون
سپاه ساخته و پرداخته گشت زید بن حارثه را امیر ایشان گردانید و بعد از آن فرمود که اگر بعد از
قضاء الله تعالی زید حارثه را حادثه پیش آمد و بقتل رسد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر
جعفر کشته شود عبدالله رواحه رضی الله عنه امیر گردد و اگر او نیز مقتول گردد اهل اسلام یکی را
امیر گردانند و دران مجلس یهودی بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا بامارت
نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکری بجانب اعدا میفرستادند
اگر صد کس برین نهج بامارت تعیین مینمودند همه بقتل می‌آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت که ای زید من

باتو

با تو عهد میکنم اگر محمد پیغمبر است تو ازین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه
فرموده دران جا توقف کرد و سپاه نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید بنام خدا
عز و جل و بکشید دشمنان خدای را و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از
خلق عزلت گزیده باشند ایشان را متعرض مرسانید و زنان و کودکان و شیرخواره و شیخ فانی را مکشید
و اشجار ایشان مبرید و به هدم بیوت اقدام منمایید نقل است که عبدالله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری
فرمای که بجا آوردن آن قیام نمایم فرمود که بشهری میروی که سجود دران جا کم است و باید که سجود بسیار بجا آری
عبدالله گفت زیادت کن یا رسول الله و باید که بجو گفت خدای تعالی را بسیار یاد کن که او معاون تست
در نیل آنچه طلب میکنی و در روایتی که چون جعفر امارت زید حارثه بر لشکر مقرر دید با حضرت گفت یا رسول الله
من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر ما امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و سخن رسول خدای
بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست نقل است که از زید ارقم رضی الله عنه که گفت من در ظل حمایت و رعایت
عبدالله رواحه زندگانی میکردم و در پرورده ایام هیچکس را عدیل او نمی‌شناختم چون بجانب موته روان شدیم
موافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر شبی از شبها انشاد اشعاری کرد که بوی شهادت از
آن ابیات بشام من رسید من در گریه شدم او مرا تسکینی داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای
سعادت روزی کند تا از مصائب دنیا و حوادث او فراغت دست یابم بعد از آن از راحله خود فرود آمد
و سر بسجده نهاده و دعای بسیار معروض جناب پروردگار جل ذکره نموده بنماز مشغول گشت و چند رکعت نماز
بتقدیم رسانید و بعد از آن بمناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند غالبا خدای عز و جل دعا
مرا اجابت فرموده و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار روزی من خواهد گردانید آورده اند که
چون زید بن حارثه از مدینه بیرون آمد و لشکر متوجه بجانب موته شدند خبر بشرحبیل که قاتل حارث بود رسید
بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد که بی‌حساب از صحرا و صحاری آنجا فراهم آمدند و چون
مسلمانان بوادی القری رسیدند بهم مقاتله انجامید و سدوس که برادر شرحبیل است که در جنگ کشته شد
شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر را
نزد قیصر فرستاد و ببلاد بلقا و از وی استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از سرکشان قبایل
عرب نیز جمعی غفیر او پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار درگذشته و این خبر بسمع مومنان رسید
دو شب در منزل معان توقف فرمودند و با یکدیگر مشورت نموده گفتند که این صورت حادثه موجب رای
همایون رسول صلی الله علیه وسلم گردانیم یا ما را به طلب مدد فرستد و عبدالله رواحه مردم را دلیر ساخته

گفت ای قوم چیزی را مکروه می‌شمارید که بجهت احراز آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت ما هرگز
به بسیاری عدد و عُدّه نیازمند نبوده‌ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و دو اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت
ارزانی فرمود حالا بمحاربه یک جهت باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت اگر ما غالب
آمدیم فهو المراد و اگر بسعادت شهادت مشرف گردیم در بهشت با یاران خویش که بفوز شهادت فایز شده اند
ملحق شویم مسلمانان عبدالله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند تا بقریهٔ موته رسیدند ابوهریره رضی الله عنه
گوید که در موته نظر من بر لشکر هرقل افتاد و از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت
ثابت ابن اقرم انصاری گفت ای ابوهریره مگر از مشاهدهٔ بسیار عدد و عدّت دشمنان حیران گشته گوئیا
تو در بدر حاضر نبودی اگر خدای تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداد و آورده اند که چون تلاقی فریقین
روی نمود و تسویهٔ صفوف داده زید ابن حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد و چندان محاربه
کرد که بزخم نیزه شهید شد بعد از وی جعفر ابن ابی طالب علم برداشت و اسب خود را پی کرد و دست
جلادت از آستین شجاعت بیرون کرده و روی بلشکر مخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست
او بینداختند و جعفر علم بدست چپ گرفت و چون دست چپش بینداختند علم را به هر دو بازوی خویش
نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیری بر کمر او زد و او را از میان بدو نیمه گردانید آنگاه عبدالله رواحه
علم برگرفت و مشغول شد تا شهید شد و در بعضی سیر آورده اند که عبدالله رواحه سه روز بود که طعام نخورده
بود به عمش مقدار گوشت بوی داد و چون بستند بدندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال
آنرا از دهان بیرون آورده بینداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشته
و بجنگ درآمد زخمی بر انگشت وی آمد چنانچه آویخته گشت از اسب فرود آمده انگشت در زیر پا درآورد
و بکشید تا جدا شد و این بیت می‌گفت هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت آنگاه با نفس
خود خطاب کرد که ای نفس اگر دل بستگی بزنی خود داری آن زن را طلاق دادم و اگر بغلامان
می‌نازی آزادشان کردم و اگر بباغ و بوستان مونسی میکردی آنرا برسول صلی الله علیه و سلم بخشیدم
اکنون در دنیا هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی پس بمعرکه درآمد و محاربه می‌نمود تا شهید شد
بعد از آن ثابت ابن اقرم انصاری رضی الله عنه مبادرت نمود و علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق
نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای ثابت قبول نکرد و مسلمانان خالد بن ولید را اختیار کردند
ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در جنگ بدر حاضر
بوده و از من بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت و پهلوانی کار تست و علم را از برای تو برداشته بودم

آورده اند که

آورده اند که بعد از کشته شدن عبدالله رواحه و امارت خالد بن ولید مسلمانان روی بهزیمت آوردند و خالد
هر چند ایشان را بر ثبات تحریص نمود مفید نیفتاد و عقبه ابن عامر رضی الله عنه فریاد برآورد که یا معشر المسلمین
در معرکه کشته شدن بهتر است که در حال فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده بازگشتند و خالد حمله
کرد و مومنان باتفاق بر کافران راندند و مقاتلهٔ عظیم واقع شد و تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند
و چون صباح شد اعلام زرافشان خورشید بر شادروان درفشان این لاجوردی ایوان عکس انداخت خالد
ولید رضی الله عنه لشکر را بطرح دیگر بیاراست و ترتیب را اوضاع جدید آورد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه برد
و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد مخالفان چون این اوضاع را ملاحظه لشکر بر خلاف پیشتر دیدند چنان
تصور نمودند که مددی از برای اهل اسلام رسیده و ازین جهت خوفی تمام بر خاطر اهل شقاق استیلا
یافت و رعبی قوی در دل ایشان پدید آمد و روی بگریز نهادند خالد با سپاه در عقب فرار رفته مراسم
مردانگی و مواجب فرزانگی کما ینبغی بجای آورد و از خالد نیز منقول است که در آن روز نه شمشیر در
دست من بکار شکست و یک شمشیر یمنی در دست من باقی ماند و چون خالد از عقب دشمنان بازگشت روی بمدینه
نهاده بمحاصرهٔ قلعه اشتغال نمود که در حین توجه بموته اهل آن قلعه یکی از سپاه اهل اسلام را کشته بودند
و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن قلعه متحصن شده بودند بقتل رسانیدند نقل است که چون
سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در مقابل بایستادند در آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
در مسجد مدینه نشسته بودند و حجابها از نظر آنحضرت برداشته بودند و حال اهل موته را در نظرش
داشته چنانکه جنگگاه ایشانرا معاینه می‌دید بعد از آن فرمود که اینک زید بن حارثه علم برداشت
و شیطان در نظر وی حیات دنیا را بیاراست و میخواست تا در آن وقت دوستی زندگانی را در دل وی استحکام
دهد و موت را نزد وی مکروه گرداند زید گفت این وقتی است که ایمان در دل مومن می‌آید پای پیش
نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بر وی دعای خیر کردند و یاران را فرمود که از برای وی طلب
آمرزش کنید و بتحقیق که وی در بهشت درآمد و در ساحت بهشت میخرامد بعد از زید جعفر علم برداشت
شیطان نزد وی آمد و وسوسه آغاز کرد و آرزوهای دنیا را در نظر او آراست و جعفر او را [illegible]
نه میکرد و او نیز ملتفت او نشده در معرکه درآمد تا شهید شد و حضرت نیز او را دعای خیر فرمود
و یاران را باستغفار او دلالت فرمود و بعد از آن گفت که جعفر در بهشت درآمد و حق تعالی بال از
یاقوت سرخ بعوض دست او کرامت فرمود تا در فضای هوای جنت طیران نمود و بعد از جعفر عبدالله
رواحه علم برداشت و وی نیز شهید شد و در بهشت درآمد نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این

حکایت می‌گفت و اشک از دیدهٔ آنحضرت میریخت آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیر بگیرد از شمشیرهای خدای تعالی پس گرفت فتح بر دست او واقع شد و مراد ازین شمشیر شمشیر خالد بن ولید بود رضی الله عنه و از آن روز باز خالد ملقب بسیف الله گشت منقول است از علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد و درجهٔ وی بغایت بلند بود و زید را در درجهٔ پایان‌تری وی یافتم با خود گفتم که گمان من این نبود که زید دون جعفر باشد جبرئیل آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت در زیادتی بواسطهٔ شرف قرابت تو داده است نقل کرده اند که از اسما بنت عمیس زوجهٔ جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنه که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بخانهٔ من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را نزد وی بردم ببوسید و ببوئید و در بر گرفت و آب از چشم مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر خبری شنیده فرمود آری وی را شهید ساختند برخاستم از غایت بیخودی فریاد زدم و زنان بر من جمع آمدند آنحضرت فرمود ای اسما فریاد مکن و سخنان زیادتی مگوی و بر سینه مزن این بگفت و بر فوات و بخانهٔ فاطمه اندر آمد و میگریست و دیگر فاطمه نیز میگویید و اعماه میگوید حضرت فرمود علی مثل جعفر فلتبک البواکی منقول است از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت روزی اسما بنت عمیس در مجلس آنحضرت نشسته بود که آنحضرت فرمود که ای اسما این جعفر ابن ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام آمده و سلام می‌کند و خبری دهد که با دشمنان ملاقات کردم و مصاف دادم و زخم خوردم و علم بدست راست بگرفتم چون بریده گشت بدست چپ برداشتم و آن نیز منقطع شد و حق تعالی بعوض دو دست مرا دو بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل هر جا خواهند میت طیران می‌نمایم و از اثمار جنت هرچه آرزوی منست میخورم اسما گفت گوارنده باد جعفر را آنچه پروردگار وی از برای وی ارزانی فرموده و لیکن اگر من این خبر بمردم بگویم تکذیب من کنند و اگر شما یا رسول الله ایشان را اخبار کنید البته تصدیق خواهند کرد و چون یاران نزد آنحضرت جمع شدند فصلی در باب جعفر بیان فرموده و گویند بعد از سه روز یکمه یا چهل روز که رسول صلی الله علیه وسلم حالات موته را با اصحاب بیان فرموده بود خبر جنگ ایشان بمدینه رسید آورده اند که چون از غازیان موته یعلی ابن منیه بمجلس همایون سید علیه الصلاة والسلام رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر می‌دهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از کاین احوال اعلام داد یعلی گفت بحق آن خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ ترک نکردی آن سرور فرمود که خدای تعالی پرده از پیش چشم برداشته و آن زمین را در نظر من آورده تا موته اصحاب را مشاهده کردم

واقعهٔ دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت فتح مکه بود مستخبران ارباب سیر و اصحاب خبر چنین تقریر فرموده که باعث بر ترتیب این سفر با فتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند از جانبین مقرر گشته بود و یکی از آن شروط این بود که با هم دیگر عهد کرده بودند که با یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بکر در عهد کفار قریش داخل گشته و بنی خزاعه در عهد سید ابرار و احمد مختار صلی الله علیه وسلم در آمدند و از قدیم الایام میان این دو قبیله مدام خصومت و نزاع می‌بود و جنگ و مقاتله بسیار میان ایشان واقع شده بود و چون بعثت پیغامبر صلی الله علیه وسلم در میان عرب پیدا شد قبایل قریش را درین امر چندان شغل خاطر پدید آمد که دیگر بنزاع خویش نپرداختند زیراکه همه بدشمنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی نهاده بودند و چون صلح حدیبیه واقع شد زیراکه بالا گذشت که بنی بکر بکافران قریش یکی شدند که دیگر به پیغامبر صلی الله علیه وسلم جنگ نکنند و هر که با او بجنگ بر آید او را یاری ندهند و بنی خزاعه در عهد پیغامبر در آمدند ازین مرهٔ کافران از طرف مسلمانان خاطر جمع شد بار دیگر میان ایشان نزاع پیدا کردند و باز به سر خصومت و نزاع پیشین رفتند تا مردی از بنی دوایل که طایفه از بنی بکرند بهجو سید عالم صلی الله علیه وسلم زبان بگشاد و آن هجو را غلامی از غلامان بنی خزاعه بشنید آن غلام آن شخص را از آن منع کرد که چنین بیهوده مگوی و آن بیهوده گوی ترک بیهوده گویی نکرد آنگاه آن غلام خزاعی در غضب گشته برخاست و سر و روی آن بیهوده گوی را از هم بشکست آن دوایلی بیهوده گوی چون شکی مضبوط خرند در حال شکایت به بنی بکر برد بنو نفاثه که قومی از بنی بکرند بجنگ بنی خزاعه بحمیت کشیدند و از بنی ملیح درین باب مدد طلبیدند ایشان قبول نکردند آنگاه بنی بکر رجوع بقریش کردند یاری و مدد خواستند پس در حال آن قوم عهد پیغامبر علیه السلام را شکستند و بنو بکر را با اسلحه یاری دادند یعنی هر کرا اسلحه نبودی سلاح دادی و جماعتی را با ایشان همراه بکردند تا بروند و با بنی خزاعه جنگ و مقاتله بکنند بلکه طایفه از کلانان قریش را مثل سهیل ابن عمرو و حویطب ابن عبد العزی و عکرمه ابن ابی جهل و صفوان ابن امیه و مکرز ابن حفص صورت خود را تغییر داده و نقابهای بر روی خود کشیده با معتمدان قریش با موافقت بنی بکر شبیخون بر سر بنی خزاعه بردند و چنانکه میان هر دو گروه قتال و جنگ ضرب پدید آمد چنانکه جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و بیست کس از خزاعه کشته شدند آنگاه قوامان از سر اضطراب با نوفل ابن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند که ای نوفل از خدای تعالی بترس و حرمت او نگاه دار نوفل گفت این سخن بزرگ است و واجب التعظیم است اما حالا روا ترس نداریم و حال آنکه شما در حرم مکه متاع حاجیان را دزدیدید و این جزای آنست که اکنون شما

میرسید چون بنی خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشتند خود را در سرای علمان و بدیل بن ورقا خزاعه
افکندند در حال بنی بکر و صنادید قریش با جماعتی خود باز گشتند و گمان قریش این که هیچکس پیش
ازان معامله نشناخته است و چون این حرکت زشت از قریش بدید امد ایشان پشیمان شدند زیرا که
موجب شکستن عهد و پیمان بود پس حارث ابن هشام و عبد الله ابن ابی ربیعه نزد ابوسفیان ابن حرب
آمدند و با وی گفتند که چنین حادثه واقع شده که آنرا امکان پوشیدن نیست و فسادی صادر گشته که در اصلاح
آن باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی ننمائیم محمد بخصومت ما بر خیزد و با تمام کشتگان بنی
خزاعه چون ما برآید ابوسفیان گفت زوجهٔ من هند نیز خوابی دیده است که ازان بغایت ترسانیم پرسیدند که
آن خواب کدام است گفت چنان دیده است که خون از جانب حجون بمکه در آمده است و تا بمواضع خندمه
رسیده و در آنجا زمانی توقف نموده و ناپدید گشته و ازین واقعه همه پریشان خاطر گشته ایم و ابوسفیان
سوگند یاد کرد که این جنگ شما باجازت و رضای من نبوده و لیکن محمد و اصحاب او گمان چنین خواهند برد که
این کار را پسندیده از پیش من بوده پس مرا ضرورتست که بمدینه روم تا این صلح را تازه کنم و اگر این خبر
پیش از رفتن من بگوش محمد نرسد نوعی سازم که مدت صلح زیادت شود آورده اند که آن شبی که بنی خزاعه را
از بنی بکر و قریش آسیبی چنان رسید در صباح همان شب حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم با عایشه گفتند در بنی
در بنی خزاعه حادثه شده است عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله شما گمان می برید که یعنی قریش شکستن عهد
و دلیری کنند حضرت رسول فرمودند که ایشان عهد را بشکستند گفتم خیر باشد بشر حضرت فرمودند که خیر خواهد
بود و میمونه رضی الله عنها گفت که رسول الله از طهارت خانه بیرون می آمدند شنیدم که میفرمودند
یاری کرده شدی و در روایتی آنکه سه نوبت لبیک گفت گفتم یا رسول الله با کسی سخن میگوئی فرمودند که این
رکبوی بنی کعب است لبیک میگوئی از خزاعه که از من طلب نصرت می نماید و میگوید که قریش بنی بکر را یاری
کردند تا بر سر ما شبخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمدند
و رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو در آمد و در مقابل حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم بایستاد و شرح حال خزاعه و جفای بنی بکر بر ایشان بنظم خواند   بنام خداوند سوگند یاد
میان عهد پیشینه پیوند ماست   که ما مر ترا فرزند خویش   همی داشتیم وازان نیز پیش   غلام تو گردند
قوم قریش   شکستن عهد و به پیکار خویش   رسول امینی تو بدر منیر   بدست یکی زان کمردان اسیر
گدای شاد اگر ملک داری کشند   به اهل اسلام خواری کشند   و پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند که یا عمرو نصرت
یافتی خوش دل باش بجدا زان و مدداران به خواست و ردای مبارک بر زمین می کشید همی گفت نصرت داد

نشویم

نشویم اگر نصرت ندهیم بنی کعب را در آنچه خود را نصرت می دهیم آنگاه عمرو و اصحاب او را دلداری داده بمقام
ایشان باز گردانیدند و با اصحاب خویش گفت که گویا چنان می بینم که ابوسفیان آمده و طلب تجدید عهدی کند
و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خوار و زار خواهد گشت آورده اند که بعد از آنکه ابوسفیان ساختگی
خود کرده از مکه بمدینه آمد و بخانهٔ دختر خود ام حبیبه که زوجهٔ آنحضرت است رفت صلی الله علیه و سلم و خواست که
بر فراش رسول صلی الله علیه و سلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابوسفیان گفت که این فراش را از من
دریغ داشتی که مرا قابل این فراش ندیدی یا آنکه مرا ازین فراش دریغ میداری این فراش را قابل من نمیدید
ام حبیبه گفت که این فراش بهترین پاکانست یعنی فراش سید انس و جان است و تو مشرکی و نجس من نخواستم
تو برآنجا نشینی ابوسفیان گفت که ای دختر از من بتو شر رسیده است زیرا که خوی تو متغیر گشته است ام
حبیبه گفت که حق تعالی مرا باسلام هدایت نموده و تو ای پدر رسیده و بزرگ قوم خویشی و دعوی عقل و مراتب
میکنی و باسلام در نمی آئی و سنگی که پرستی که نمی بیند و نمی شنود و هیچ عاقل این را تجویز نمی کند که تو
میکنی ابوسفیان گفت ای عجب که با وجود این بی حرمتی که با من کردی باز مرا جاهل نیز میگوئی و ترک متابعت
آبا و اجدادم میفرمائی و بمتابعت دین محمد دلالت میکنی این بگفت و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و نزد
حضرت رسول رفت صلی الله علیه و سلم و هرچند که درباب تجدید عهد سخن گفت از رسول هیچ جوابی نشنید
پس از پیش حضرت پیغامبر نومید گشته پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و از وی التماس تجدید عهد و طلب
جوار نمود یعنی در جوار خود راه دهد و تازه کردن عهد باعث شود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست
و جوار من و حمایت من در جوار خدا و رسول اوست صلی الله علیه و سلم پس از آنجا پیش عمر خطاب آمد رضی الله عنه
و همان التماس نمود و همان جواب شنود و در روایتی آنکه عمر بروی غلظت نمود و گفت ای ابوسفیان از من
این توقع میداری بخدا سوگند که اگر غیر هیچ چیز نیابم بغیر مورچه تا با مورچه همراه شده با شما جهاد کنم
پس از آنجا بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها در آمد و گفت مرا در زنهار خود در آر فاطمه گفت من زنی ام و امان من
چندان اعتباری ندارد ابوسفیان گفت که خواهر تو زینب ابو العاص را امان داد و رسول علیه السلام
امان او را جایز و معتبر داشت فاطمه خاتون فرمود که مرا درین امر اختیاری نیست و تعلق برضای رسول
رسول صلی الله علیه و سلم که دارد پس ابوسفیان گفت یکی ازین دو فرزند خویش را حسن و حسین بگوی تا میان
مردم در آیند و ما را امان دهند و در زنهار خود در آرند و قاعدهٔ عرب چنان بود که چون بزرگی و یا
بزرگزاده قومی را حمایت کردی و در زنهار خود در آوردی کسی دیگر تعرض بان قوم نتوانستی نمود
و اگر چه بدترین دشمن او بودی فاطمه خاتون فرمودی رضی الله عنها که فرزندان من خورد اند و بی دستوری

رسول صلی الله علیه وسلم کاری نکنند پس ابوسفیان ازیشان نومید گشته روی بمرتضی علی کرم الله وجهه آورده
گفت ای ابوالحسن مارا در جوار خود درار و شفاعت کن تا محمد صلی الله علیه وسلم مدت صلح را بیفزاید امیر
المومنین گفت مسکین تو ای ابوسفیان کار از دست رفته زیراکه رسول علیه السلام عزیمت مکه جزم کرده اند و هیچ باقی
نیست پس اکنون شفاعت را مجال نماند گفت ای علی کار بر من تنگ شده است و چاره این مهم خود را نمی دانم راه
صواب بمن نمای مرتضی علی گفت که ای ابوسفیان تو بزرگ و سردار قومی و هیچ به ازین نیست که در میان
انجمن برخیزی و بگوی که من مردم را از هر دو جانب در جوار خود درآوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند
ثانی امیر فرمود که گمان نمی برم که کفایت کند یا نی ولیکن چاره کار تو و مقصود و مطلوب ترا بجز این نمی دانم
پس ابوسفیان در میان مردم برخاست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را
در جوار و زنهار خود درآوردم یعنی من در عهد خود گرفتم که هیچکس را از کسی ظلم و ستم نرسد و گمان نمی برم که
محمد صلی الله علیه وسلم جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول رفت صلی الله علیه وسلم و گفت یا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت گمان نمی برم که تو رد جوار من کنی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابوسفیان تو این سخن میگوی
بعد از آن ابوسفیان بمکه باز رفت و چون مدتی مانده بود قریش را گمان شد که وی متابعت دین محمد نموده
از کیش بت پرست برگردیده چون ابوسفیان بمکه رسید بخانه خویش خود درآمد زوجه او هند گفت که بسیار دیر
ماندی و قوم بران محل کردند که تو قبول دین احمد کرده و با وجود این دیر ماندند و رفتن فایده حاصل
کرده باشی بیان والا بجز خسارت و نجالت چیزی دیگر نخواهد بود ابوسفیان تمام آن قصه را و صورت حال را
با هند گفت هند در خشم شده بلعن خود در سینه وی زد و گفت زشت فرستاده که تو سی علی باز پس داده است
وی ابوسفیان را آن مردم متعجب گردند حمل بر خرف بودن او کردند و گفتند که پیر و خرف شده است و چون
صبح شد و بساق براق خورشید در آفاق میدان در جولان درآمد ابوسفیان نزد اساف و نایله که دو بت
بودند رفت و شتر قربانی کرد و خون قربانی را بسر آن دو بت مالید و گفت که تا من زنده هستم از عبادت
شما روی نگردانم و ازین حرکت قریش دانستند که بر کفر و ضلالت خود ثابت قدم است آنگاه مشرکان ازوی
پرسیدند که چه کار ساختی و مهم بچه نوع گذرانیدی ابوسفیان حکایت گذشته را باز گفت قوم او گفتند که
پس تو هیچ کار نساختی نه خبر جنگ آوردی تا اسباب جنگ آن بپردازیم و نه پیغام آشتی آوردی که تا بفراغت
بنشینیم و آنچه علی با تو گفته اند که از هر دو جانب مردم را امان ده و در زنهار خویش درآر آن هزل
و مسخرگی بوده که با تو پیش برده نقل است که چون ابوسفیان از جانب مدینه سکینه بمکه معظمه روان شد حضرت
رسول الله علیه وسلم تکار سازی لشکر فرمود و عزیمت بجانب حرم جزم گردانید و این صورت را با پیغامبر صدیق

اکبر

اکبر درمیان آورد و وصیت فرمود که با هیچکس اظهار این معنی نماید و این راز با هیچکس نگویند بعد از آن
مناجات کرده و در باره قریش این دعا بتقدیم رسانید که اللهم خذ علی ابصارهم یرونی الا بغتة یعنی الهی
خبر ما را از قریش پوشیده گردان که بیک ناگاه بخبر ایشان را بگیریم و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم باعراب بنی اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع و سلیم رسولان فرستاده پیغام داد که
هر که بحضرت عزت جل و علا و بروز قیامت ایمان آرد و باید که در اول ماه رمضان سلاح بر خود
بسته و تکمیل و مصلحه در مدینه حاضر آید و به ضبط راه مکه نیز امر فرمود یعنی رفتن را اخفا
دارید تا خبر توجه ارباب اسلام بمکه معظمه بمشرکان قریش نرسد و درین زمان حاطب ابن ابی بلتعه
مکتوبی نوشته بصنادید قریش که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بجمع کردن لشکر و ساختگی حرب
مشغولات و غالبا گمان من آنست که مقصد حضرت پیغامبر مکه جای دیگر نیست خواستم که بر شما حقوقی ظاهر
شود این نامه فرستاده شد والسلام و آن نامه را بزنی از قبیله مزینه که او را مولاة عمروی گفتند
داد و بروایتی ام ساره می گفتند یعنی ساره و بروایتی کنود می گفتند که داد تا بقریش برساند
و آن زن مکتوب را درمیان موی خویش پنهان ساخت روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل
علیه السلام حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم ازین امر خبردار گردانید و آن سرور علی ابن ابی طالب
و زبیر ابن عوام را و عمار یاسر را طلبید و فرمود که بروید تا روضه خاخ و دران موضع زنی را خواهید
یافت که مکتوبی دارد و آن مکتوب را ازوی گرفته بیارید بعد از آنکه امیرالمومنین با یاران در روضه خاخ
بآن زن رسیده مکتوب را ازو طلب داشتند آن زن منکر شد و ایشان هرچند تفحص نمودند نامه ظاهر نشد
چنانچه قصد بازگشتن کردن علی گفت بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز دروغ نگوید آنگاه تیغ را
از نیام برکشیده و بسر آن زن رفته و او را اشارت بقتل نموده که چون نامه را نمی دهی ترا میکشم آن
از بیم جان مکتوب را از میان موی سر خود که پنهان کرده بود بیرون آورده بعلی داد و امیر مکتوب را
بنظر کیمیا اثر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آورد و حضرت حاطب را طلب داشته پرسید که باعث
باین امر چه بود حاطب گفت که یا رسول الله بخدا سوگند که به رسول او که ایمان دارم و در دین او کم
من اعتقاد خویش را تغیر و تبدیل نداده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما من مردی ام از حلفاء قریش نه از
نسبه ایشان و هیچکس ندارم در حرم که بتعهد اهل و بیت و عیال من ورزد و من بردار و مهاجران باقی همه را آنکه
از ایشان خویشی و عشیره دران دیار هست که بنگاه اموال و متعلقان اولاد او قیام نمایند و عوض

از این کتابت آن بود که مرا بغز پیش حق و حقوقی ثابت کرد و تا بی نفقت آن از اهل و عیال من غافل نشوند
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفتند که بدانید که حاطب راست گفت اما عمر خطاب با حاطب
خطاب کرد که قاتلک الله بانک میدانستی که رسول الله بحفظ راه امر فرموده تا خبر او بمکه نرسد و مبالغه
و اهتمام بسیار کرد که تا او را مخفی دارید باز تو مکتوبی چنین میفرستی تا قریش آگاه کردند بعد از آن فاروق
گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آن سرور عمر را تسکین داد و فرمود ای عمر او از
اهل بدر است و در روایتی آنست که حضرت فرمودند که او را از مسجد بیرون کنید و مردم دست بر پشت او
می نهادند تا او را از مسجد بیرون کنند و او درین حال با امید آنکه حضرت در باره او شفقت و مرحمت
کنند و باز پس می نگریست نظر بروی همایون آن سرور می افکند درین اثنا رسول صلی الله علیه وسلم
فرمودند که او را باز گردانید فرمودند که من از جرم تو درگذشتم و بر تو عفو کردم از خدای
عز و جل مغفرت خواه و باید که مثل این حرکت دیگر از تو در وجود نیاید نقل است که در نقل مکه
عزم جزم شد ایاد ابن رخصة الغفاری یا ام کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمره فرستاده
معقل ابن سنان و نعیم ابن مسعود را به طلب اشجع نامزد فرمود و بلال ابن حارث را و عبدالله بن عمرو
مزنی را بقبیلهٔ مزینه فرستاده و حجاج ابن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان کرد و عیاش بن ساریه را بقبیلهٔ
بنی کعب فرستاد و ابن ام مکتوم را در مدینه ساخت و از ازواج طاهرات ام سلمه را دران سفر بمصاحبت
خود تخصیص فرمود و بعضی همراه خود بردند زیرا که قرعه بنام ام سلمه بر آمده بود و بقولی در دهم ماه
مبارک رمضان از مکه بیرون آمده به سرجاد ابو عتبه نزول فرمود و دران موضع اشارت کردن که تا معلوم
کنند که چه مقدار سپاه و لشکر جمع شده باشند چون عرض سپاه نمودن منعقد مردانه مهاجران در شکر هفتصد
و سیصد اسب درمیان ایشان بود و سه علم بود یکی علم اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه داشت
و دیگر علم زبیر ابن عوام و دیگری از آن سعد ابی وقاص بود و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب
ملک فرسای سید ابرار علیه الصلوة والسلام بودند و پانصد اسب داشتند و از قبیلهٔ مزینه هزار
نو آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم اسلم چهار صد کس بسعادت ملازمت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مفتخر گشتند و از بنی کعب پانصد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در منزل قدیم علمها را بترتیب درمیان مهاجر و انصار و بباقی قبیلهای دیگر قسمت فرمودند و هم درین منزل
از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که بیشتر بر اسپ سوار بودند در رسیدند و بلشکر اسلام پیوستند
و جمعی کثیر از قبایل متفرقه نیز بسعادت موافقت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مشرف گشته و چنانچه

ابن

ابن عبدالمطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال بقصد هجرت بیرون آمده زیرا که سالها بر قریش در
سفر میکردند و سوداگری میکردند پس عباس با این بهانه از مکه بر آمدند در فاتهای سقیا یا ذو الحلیفه
بسعادت پابوس رکاب ورش سای همایون آنحضرت رسیدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آمدن او در راه
ملاقات کردند وی شاد گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستد و خود موافقت اصحاب را غنیمت شمارد
و بعد از آن با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتست چنانکه من آخرین نبوتهاست و هم درین راه ابو سفیان
ابن الحارث ابن عبدالمطلب و عبدالله ابن ابی امیه بن المغیرة بن المخزومی که ان یک پسر عم و این
یک پسر عمهٔ آن آنحضرت بودند و این هر دو در راه پیش آمده ملاقات کردند و گویند که این ابو سفیان
بسیار اهانت بآنحضرت رسانیده بود و در آخر کار از قریش جدا شده و متفرق الاحوال بجانب روم رفت
و در پیش قیصر در آمد و ملازمت کرد در آنجا قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت من ابوسفیان ابن حارث
ابن عبدالمطلبم قیصر گفت اگر راست میگویی که پسر عم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب هستی ابوسفیان گفت
با آنکه من از ایمان گریخته ام و بعد از رفتن را دبسیار بروم آمده و هیچکس اینجا مرا نمی شناسد
و نسبت نمی کنند مرا بمحمد صلی الله علیه وسلم و از سخن قیصر دوستی اسلام و محبت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
در دل ابوسفیان جای گرفت چنانکه فی الحال از روم باز گشت و با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام
پیوست و چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه وسلم او و عبدالله ابی امیه در آمدند اول حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم از ایشان اعراض نمودند چرا که از ان دو خویش آزرده خاطر بودند و ایذا و اضرار ایشان
بیش از پیش دیده و کشیده و چون طینت میمون و طبیعت همایونش بر کرم و سماحت مایل بود آخر
الامر سلام ایشان را از آن حضرت درخواست کرده تا حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را بعد از توفیق ایمان
در ظل مرحمت و کنف حمایت خویش جای داد نقل است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمر
الظهران که چهار فرسنگی مکه است نزول فرمودند و فرمان دادند تا که بعدد هر سپاهی در لشکرگاه
آتش افروختند و بروایتی بعضی از ارباب سیر ده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر آن حضرت
صلی الله علیه وسلم جمع آمده بودند و قریش از توجه پیغامبر صلی الله علیه وسلم هیچ خبر نداشتند ا
اگر دارند بخویش هراسان و از انتقام آن حضرت لرزان و ترسان می بودند و درین اثنا ابوسفیان بن
حرب و بدیل ابن ورقا و حکیم ابن حزام بجهت خبر گرفتن از مکهٔ معظمه بیرون آمدند و چون ببالاء مر الظهران
رسیدند دیدند که تمام وادی را آتش گرفته است بترسیدند و گفتند که این آتشها کیست اگر آتش
عشق آمد این چه آتشهاست ابوسفیان گفت والله که بآتشهای شب عرفه می ماند بدیل ابن ورقا گفت

که این آتش خزاعه است ابوسفیان گفت که خزاعه ازان کمترند که این آتشهای ایشان باشد حاصل که
از غایت حیرت دست و پا گم کرده بر اطراف و جوانب تردد میکردند و طلب خبر این واقعه می
نمودند آورده اند که عباس ابن عبدالمطلب رضی الله عنه چون در مر الظهران کثرت آتشهای افروخته
مشاهده کرده با خود گفت که وای بر جان قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بقهر و غضب بمکه
در آید و اگر این صورت واقع شود هر آینه از قریش اثری نماند و این اندیشه بر خاطر در آورده
بر نعت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر اشتر خود سوار شده و تا بو ضیع اراکه رفت تا کمر هیزم کشی
یا کمر شیر فروشی یا کسی که عزیمت مکه دارد دریابد تا اهل مکه را خبر کنند که صورت حال چیست و چنین است
یا کمر بزبان عذر امان طلبند باشد که از تیغ اهل ایمان ایمن گردند اتفاقا گذر عباس بر سر آن جماعت
افتاد که با یاران در گفت و گو و جست و جوی خبر آتش داشتند آواز ابوسفیان را عباس شنیده شناخت
ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان نیز آواز عباس بشناخت و گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو باد ابوسفیان
این چه واقعه است که من می بینم عباس گفت که وای بر تو ای ابوسفیان بدانکه این رسول خداست که
با ده هزار مرد مکمل و مسلح رسیده است وای بر قریش ز دو دست هر که نصیحت نکرد اندر گوش بکام دشمن
اگر همیشه بخروش بگفتمت که چو پروانه دور باش از وی ولی چو آمدی اکنون بروغن خود جوش
ابوسفیان گفت هر کس که بجان زآتش عشقش رقمی نیست جز داغ شقاوت بجبینش رقمی نیست
آتش بجبان میزنم از آه جگر سوز در سینه چو بی دود و غم هیچ دمی نیست ای عباس اکنون چاره
این کار چیست عباس گفت والله که اگر رسول صلی الله علیه وسلم بر تو ظفر یابد با وجود این که آن حلم و کرم که
او راست ترا گردن زدن فرماید تدبیر این است که بر این اشتر ردیف من گردی تا ترا بمجلس حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وسلم برم و بجهت تو از آن سرور طلب امان کنم و بدیل درین شب و حکیم ابن حزام بجناب
حضرت آن حضرت صلی الله علیه وسلم شتافته داخل جماعه اهل اسلام گشتند و بروایتی آنکه بدیل و حکیم ابن حزام
بر آن بودند که بازگشتن و خبر بردن ولیکن عباس سخن ابوسفیان را شنیده بر پس اشتر نشست و چون عباس
بلشکرگاه در آمد و بر هر آتشی که می گذشت مردم برمی خواستند و می گفتند که آیا این چه کس است که درین بیگاه
در میان لشکرگاه میگذرد و بعد از آن احتیاط کرده می گفتند که عباس است عم پیغامبر صلی الله علیه وسلم که
بر اشتر وی سوار میرود تا بر در خیمه عمر خطاب رضی الله عنه بگذشت و او آتشی عظیم بر در خیمه افروخته
بود و عمر نخست که عباس را دید هیچ نگفت بعد از آنکه نظرش بر ابوسفیان افتاد او را بشناخت
از جای خود برجست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته

شمشیر از نیام

شمشیر از نیام برکشید و بتعجیل در عقب ایشان روان شد و گویند غرض وی از آن آنکه پیش از عباس بحضرت
رسالت ملاقات کند و رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس مقصود عمر دانسته بشتاب هر چه تمامتر
خود را بدر خیمه حضرت رسول رسانید فی الحال فاروق اعظم در آمد و گفت یا رسول الله اینک ابوسفیان که
بی امان و بی ایمان بچنگ ما افتاده است دستوری ده تا سرش را از تن جدا کنم عباس گفت یا رسول الله
من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته ام عمر پیش رفت که تا بگوش آنحضرت سخن گوید عباس
عباس پیش دستی نموده سر مبارک آنحضرت را در بغل گرفت و حضرت گفت که امشب با او و با هیچ کدام
سرگوشی سخن نگویم عمر بجان در رخصت قتل ابوسفیان الحاح و مبالغه می نمود عباس گفت ای عمر
این همه اضطراب در کشتن او از برای این میکنی که او از بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی می بود
چندین مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که مسلمان شدی اسلام تو
نزد من دوستتر و محبوب تر بود از اسلام پدرم خطاب بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هر دو ای
ایشان را تسکین داده فرمود ای عباس ابوسفیان را در خیمه خود نگاه دار و چون صبح شود او را
نزد من بیار روزی دیگر که طراق نور و طبل ظهور خورشید بر طاق ایوان این طارم کیوان نشان
زر کوفتند عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت آوردند آن سرور با ابوسفیان گفت وای بر تو
ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزای پرستش نیست بغیر از خدای تعالی
جل و علا ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی و چه رحیمی و چه حلیمی و با این همه بدیها که
آن جفاها که من با تو کرده ام از تو این نوع وفاداری مشاهده می کنم دانستم که بغیر از خدای تعالی هیچ
چیزی سزای پرستش نیست زیرا که اگر خدای دیگر بودی ما را نفع رسانیدی باز حضرت فرمود که
وقت آن نیامد که بدانی که من پیغامبر خدای عز و جل صلی الله علیه وسلم ابوسفیان گفت تا اکنون شبهه
شک در خاطرم بود اکنون آن شک و شبهه از دلم بیرون آمده است عباس گفت ویلک یا ابوسفیان
سخن دراز مکش و زبان بکلمه شهادت بگشای و الا همین لحظه عمر در آید و بتیغ تیز گردن ترا زند
و ابوسفیان کلمه شهادت بر زبان راند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و در روایت
عروه آنست که ابوسفیان گفت یا محمد من نصرت از خدای خود کردم و تو طلب نصرت از خدای خود کردی
والله که من هرگز بمراد خود نرسیدم الا که بر من غالب گشتی اگر خدای من بر حق بودی و خدای تو باطل
هر آینه من غالب گشتمی پس گفت و باز گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
بعد از آن عباس گفت که یا رسول الله ابوسفیان مردیست جاه طلب و سردار مرتبه بوی ارزانی فرمای

که تا در میان اهالی مکه سرافراز گردد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند که مَنْ دَخَلَ
دارَ ابی سفیانَ فهو آمِنٌ ومن القی السلاح فهو آمِنٌ ومَن غلق علیه بابه فهو آمن ومن دَخَلَ
المسجد الحرام فهو آمن یعنی آنجناب فرمود که هر کس که بخانهٔ ابوسفیان رود در امان باشد و هر کس که
بمسجد حرام رود در امان باشد پس هر که در خانهٔ خود بنشیند و در بروی خود ببندد ایمن باشد
ابوسفیان از حضرت دستوری خواسته بازگشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود و باز مرتد گردد و مصلحت در آنست که او را اینجا
باز داری تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس مشاهده کند تا هیبت در دل او نشیند حضرت فرمود
دریاب او را در موضع تنگ نگاه دار تا لشکر خدای بروی بگذرد و عباس از عقب ابوسفیان رفت
و ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان بترسید و گفت یا بنی هاشم مکری در خاطر دارید عباس گفت نی اهل نبوت
غدر نمی کنند ولیکن میخواهم که زمانی توقف کنی تا لشکر خدای تعالی را ببینی او بلحه و آنت جواب را که از عباس
دفع دشمن مهیا گشته تا مدان ببینی پس عباس ابوسفیان را بگذرگاه تنگ نگاه داشت تا جوق جوق لشکر
اسلام بروی گذشتند و یک یک را تقریر ابوسفیان میکرد و خوبی کی گفت و می نمود تا گویند که
مقدمهٔ سپاه نصرت پناه با خالد ابن ولید با هزار نفر از بنی سلیم که در آن میدان مبارزت به تمام پیش
گرفتی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان در ربودی و چون او بگذشت و در میان آن دو گروه دو علم بود
یکی بدست ابن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب بود ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست
گفت خالد بن ولید است ابوسفیان گفت آن پسر نورسیده عباس گفت آری و چون خالد در برابر ابوسفیان
رسید سه نوبت بآواز بلند تکبیر گفت و با خیل و حشم بگذشتند و از عقب خالد بن ولید زبیر بن العوام
با پانصد کس از شجاعان عرب تکبیر گویان بگذشتند پرسید که این کیست گفت زبیر ابن العوام گفت پسر
خواهر بود گفت آری بعد از آن در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر شدند و علم این گروه در
دست ابوذر غفاری رضی الله عنه بود ایشان نیز تکبیر گویان از پیش ابوسفیان در گذشتند و
عباس تعریف این گروه نیز نمود آنگاه بنو کعب ابن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار رزمی بود
رسیدند و علم این گروه را بشیر بن ابوسفیان داشت ابوسفیان پرسید که این چگونه قبیله اند که بدینسان
دبدبه می گذرند عباس گفت ایشان خلفاء محمد اند صلی الله علیه وسلم آنگاه هزار کس دیگر از قبیلهٔ مزینه که
سه علم در میان ایشان بود بسلابت عجب رسیدند ابوسفیان بعد از تعریف این گروه گفت که مرا با ایشان
کار نیست بعد از آن قوم جهینه که هشتصد کس از شجاعان در میان ایشان بودند و چهار علم داشتند بکوکبهٔ

عجب

عجب در رسیدند و از پیش ابوسفیان گذشتند آنگاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد ابن بکر رسیدند و گذشتند
و از عقب ایشان سیصد کس دیگر از قوم اشجع نیز بگذشتند عباس رضی الله عنه چون تعریف بنی اشجع کرد گفت
بسیار شجاع بودند ابوسفیان گفت دشمن ترین از عرب نسبت محمد صلی الله علیه وسلم این قبیله بودند عباس
گفت که حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد آنگاه ابوسفیان گفت که یا ابا الفضل کو سپاه
هنوز گرد سپاه شهنشاه عشق پیدا نیست تا بعد از گذشتن افواج و حشم کوکبهٔ معدلت نبوی پیدا شد
و قریب به پنج هزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و از اشراف انصار در رکاب فلک سای آن خورشید
جهان آرای سلاح پوشیده و آراسته و زرهای داودی در بر کرده و تیغهای هندی بر میان بسته بر اسپان
تازی و شتران عربی سوار شده و جانب یکدست آنحضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بر جانب
دست چپ آن سرور دیدهٔ احباب یعنی حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله عنه و بر جانب دیگر اسید بن حضیر
رضی الله عنه قرار گرفته بودند و دیگران گرد خرگاه سلطان رسالت و آن شمع بارگاه جلالت صلی الله
علیه وسلم با یاران مهاجر و انصار تکلم میفرمودند ابوسفیان که لشکر و سپاه اسلام را با آن عظمت و حشمت
و کوکبه و دبدبه بدید چشم او خیره شد و از غایت حیرت با عباس گفت که هرگز لشکری باین اساس ندیده بودم
و نشنیده بودم ای عباس ملک مملکت پسر برادر تو قوی و عظیم شده است عباس رضی الله عنه گفت که ای
ابوسفیان این اتمام رسالت و تمکین خاتم نبوت است نه مملکت و سلطنت نقل است که در آن روز سعد بن عباده
رضی الله عنه که علم انصار در دست حق پرست او بود با هزار مرد مردانه و شیر فرزانه با سلحه آراسته و پیراسته
پیش پیش حضرت سید کاینات و احمد مختار صلی الله علیه وسلم میرفتند چون در برابر ابوسفیان رسیدند سعد
ندا کرد که یا ابوسفیان امروز آن روز است که خدای تعالی قریش را خوار گردانیده آنگاه سعد بن عباده
رضی الله عنه روی بیاران خویش آورده گفت که ای گروه اوس و خزرج بدانید و آگاه باشید که امروز
آن روز است که کینهٔ روز احد را از ایشان باز خواهیم ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الرعا و چون
سعد ابن عباده این بگفت و ابوسفیان را بترسانید و تهدید کرده در گذشت بعد از آن چون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم با چندین لشکر و سپاه برسیدند ابوسفیان فریاد برآورد و گفت یا رسول الله
بکشتن قوم خویش فرمان داده حضرت فرمودند که نی ابوسفیان سخن سعد را بسمع شریف حضرت رسانیده
و گفت یا رسول الله امروز من خدای تبارک و تعالی را و قرابتی ترا با قریش شفیع میسازم که از سر خون
ایشان درگذری و در بارهٔ اقربا و خویشان احسان فرمای چون نیکوکارترین مردم و رحیم ترین مردم تو بودی
حضرت فرمودند که سعد این سخن را بسبیل سهو و نادانسته گفته امروز روز لطف و مرحمت است

امروز روزیست که حق تعالی قریش را عزیز گردانید امروز روزیست که خداوند تعالی تعظیم خانهٔ معظم خود را فرمو
سازد و مر آن خانه را جامه پوشانند امیر المومنین عثمان ابن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما درین زمان
گفتند یا رسول الله از سعد بن عباده ایمن نیستیم مبادا که با قریش آسیبی رساند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
حکم کردند که قیس ابن سعد را که تا علم را از پدر خود بستاند پس قیس بفرموده آنحضرت علم را از پدر خود گرفت
و بروایتی علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بآن مامور شد و لیکن چون بجمیع مسلمانان از پیش ابوسفیان گذشتند
عباس با او گفت که ترا می باید که بمکه روی و قریش را طیش را بترسانی تا مسلمان شوند و از کشتن و اسیر
کردن امان یابند پس ابوسفیان بتعجیل هرچه تمامتر بجانب بیت الحرام روان گردید و در آن روز از غبار سم
مراکب لشکر نصرت شعار سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه وسلم بمرتبهٔ استیلا یافته بود که آئینهٔ هوا را
در خلاف ظلمت متواری گردانیده بود و آسمان را همرنگ زمین و زمین را همرنگ آسمان ساخته و این بیت را
آورده اند ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت آورده اند که چون
ابوسفیان بمکه در آمد و قوم و را از دور دیدند و گرد و غبار بسیار بر روی هوا پیدا شده است و می آید
بعد از آن باستقبال ابوسفیان آمدند و راوی گوید که هنوز قریش از آمدن آنحضرت خبر نداشتند از وی
پرسیدند که ای ابوسفیان در عقب تو کیست گفت و این گرد و غبار از چیست ابوسفیان گفت که وای بر شما
که حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم با سپاه و با شکوه غرق آهن بر مثال کوه رسیدند و پیشتری از ایشان که گرد
که شجاعان اند که هیچکس را طاقت مقاومت با ایشان نباشد و بعد از آن گفت هرکه بخانهٔ من در آید در امان باشد
و هرکه در مسجد حرام در آید در امان باشد و هرکه در خانهٔ خود در آید و در خانه را ببندد و بنشیند نیز در امان باشد
قریش گفتند قبحک الله این چه خبر است که بما آورده و هند زوجهٔ او بیرون آمد باستقبال وی و شنید که
شوهرش این نوع سخن میگوید تاب نیاورد در دوید و ریش او را بگرفت و بروی خوار رها کرد و گفت که یا
آل غالب بکشید این پیر احمق را تا بار دیگر این نوع سخن نگوید ابوسفیان گفت هر گاه تو اسلام که خواهی این مکن
سوگند بخدا که اگر تو مسلمان نشوی گردنت بخواهند زد و در خانهٔ خویش در آی و در خانه را در بند تا زنان که
از قوم این لشکریان خلاصی یابی القصه چون مقدمهٔ لشکر نصرت پیکر همایون آنحضرت بذی طوی رسیدند
و در آن موضع توقف نمودند تا که سید ابرار صلی الله علیه وسلم با بزرگان مهاجر و انصار رسیدند و چون چشم
مبارک آنحضرت بر آن سپاه افتاد و شوکت ایشان در نظر آن سرور پسندیده نمود و از تنهائی وی
خود در وقت هجرت یاد آورد که بآن طریقه اش تنها و از دشمن گریزان و بیچاره و خوف در دامن خشیت
و رعب آویزان از مکه بیرونش کردند و باندک فرصتی با چنین سپاه جرار و لشکر نامدار باز آوردند

همچنان سوار بر پشت همایون خود را با لای پالان شتر نهاده سجدهٔ شکر بجای آوردند و حمد الهی بتقدیم رسانیدند
بعد از آن فرمان داد که زبیر با مهاجران از اعلای مکه در آید و علم آنحضرت را در حجون برپا کند و انصار
تقدم پیشتر نهند و منتظر قدوم آنحضرت باشند و خالد بن ولید را فرمودند که با گروه اسلم و غفار و دولت
و ران عالی مقدار از پایین مکه در آید و علم خود را در منتهای عمارت بزنند و ابوعبیده ابن جراح را با
که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روان ساختند و خود بنفس نفیس با طایفهٔ خواص از راه اذاخر
متوجه شدند و فرمان حضرت رسالت و آن سلطان دار الملک جلالت صلی الله علیه وسلم چنان شد که هیچ
فردی از افراد لشکر نسبت به هیچ یک از مقیمان حرم جنگ و قتال ننمایند اما اگر جماعتی از پی حرب و ایشان
بی علت شرم و حیا در مقاتله و مقابلهٔ سپاه در آیند اینها نیز در دفع ایشان خود را معذور دانند
و روایت آنست که مردی بنزدیک پیغامبر علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله کفار قریش میگویند که
اگر محمد بمکه در آید ما با او جنگ میکنیم و از میان می برداریم پیغامبر علیه السلام که این سخن شنیدند
و بر دل مبارک ایشان گذشت تا ایشان جنگ نکنند ما جنگ نمی کنیم درین بودند که خدای تعالی این
آیت را فرستاد که ولا تقاتلوهم عند المسجد الحرام حتی یقاتلوکم فیه فان قاتلوکم فاقتلوهم الآیة
عکرمة ابن ابوجهل و صفوان ابن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث
و طایفهٔ دیگر از هذیل و احابیش چون از توجه خالد بن ولید خبر یافتند بسامان اسباب جنگ و قتال
مشغول شدند و سر راه بر خالد گرفتند و او را در مکه نمی گذاشتند که در آید پس آنها هم در موضع
خندمه بهم رسیدند و جنگ عظیم واقع شد و همچنان جنگ کنان تا بحد حزوره که نزدیک مسجد حرام رسیدند
و بیست و هشت کس از کفار لیمار از ضرب تیغ مهاجر و انصار بدوزخ رفتند که بیست از قبیلهٔ بنی بکر
بودند و در برابر آن بیست نفر مظلوم بنی خزاعه که در شبیخون بظلم کشته شده بودند آن یاران سید ابرار
و احمد مختار صلوات الملک الجبار و دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند یکی حبیش ابن الاشعر
و دیگری کرز ابن جابر نقل است که پیغامبر صلی الله علیه وسلم از دور شعاع نیزه و برق لمعان شمشیر
بدیدند از کیفیت آن پرسیدن گرفتند یا رسول الله ظاهرا که جماعتی با خالد بجنگ بیرون آمده اند با ضرورت
با ایشان جنگ می کند و چون جنگ تسکین شد پیغامبر کس فرستادند و خالد را به طلبیدند و گفتند که ای خالد
ترا از جنگ نهی کرده بودم چرا جنگ کردی خالد گفت یا رسول الله اول ایشان جنگ پیش آوردند و ما را
هم ضرورت شد که ضرر ایشان را از خود دفع کنیم حضرت فرمودند که بخواسته خدا خیر است و اینست که ابن عباس
گفت که پیغامبر چون بمکه در آمدند گفتند یا رسول الله خالد بن ولید شمشیر کشید کسانرا بقتل میرساند

آن سرور یکی از اصحاب را بخالد فرستادند و وصیت الهی نمودند ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از این
باز دار از محاربه منع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و بر هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را
در آن روز بکشت آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم با خالد عتاب کردند که با وجود آنکه کس
فرستادم که از قتل اینها دست بدار چرا خلاف فرمان کردی خالد گفت یا رسول الله فرستادهٔ تو
بنزد من آمد و گفت که ای خالد حضرت می فرمایند که ضع فیهم السیف همچنین گفت حضرت معاتبش نوبی
آن مرد را بخواندند و گفته شد که من ترا درین باب چه گفته بودم آن مرد گفت که شما فرموده بودید که
ارفع عنهم السیف بگویم چون خواستم که پیغام شما را بخالد بگذارم شخصی مرا پیش آمد که سرش بعرش میرسید
و پای او بزمین رسیده حربه در دست داشت و آن حربه را بر سینهٔ من راست کرد و گفت که خالد
بن ولید را بگوی که ضع فیهم السیف و اگر نه گویی بدین حربه ترا هلاک میگردانم حضرت فرمودند که
صدق الله و صدق رسوله من گفته بودم که در آن روزی که عم را رضی الله عنه در جنگ احد که هفتاد و دو
پاره ساخته بودند و بر هر پارهٔ او نماز جنازه گذاردم تا هفتاد نماز بر عم سید الشهدا ادا کردم
گفتم اگر بر کفار فجار قریش دست یابم بعوض هر پاره یکی ایشان را بکشم تا هفتاد و دو کس را نکشم
دلم جمع نشود پس حق تعالی آن روز مرا نهی کرد ولیکن امروز خواست که آنچه بر زبان حضرت پیغامبر صلی الله
علیه وسلم رفته بود و درین اثنا طایفه از ارباب شرک یعنی کافران گریزان روی بکوه نهادند
و مسلمانان در عقب ایشان رفتند ابو سفیان و حکیم ابن حزام فریاد برکشیدند که ای جماعت قریش چرا خویشتن را
بیهوده بکشتن می دهید هر که در خانهٔ خود در آید و در خانه را بر روی خود بندد ایمن است و هر که سلاح
بیندازد ایمن است و هر که در مسجد حرام در آید او ایمن است آنگاه مشرکان سلاح انداخته در خانهای خود
گریختند و اهل اسلام سلاحهای ایشان را تمام تصرف نمودند و چون عکرمة ابن ابی جهل و صفوان ابن امیه
و باقی او باش قریش ضرب دست خالد ابن ولید را و یکجهتی مومنان را در دین ملاحظه نمودند گریختند
بعضی در کنج سوراخها گریختند بعضی سر بکوه نهادند و بعضی در دریا پا نهاده سر نهاده میرفتند و این بیت را
می گفتند صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را و احوال این جماعت
بر سبیل تفصیل گفته خواهد آمد ان شاء الله تعالی القصه حضرت رسالت و آن سلطان تخت جلالت صلی الله
علیه وسلم چنین فرموده بودند که خیمهٔ خاص آن حضرت را در موضع حجون بزنند و سرداران حضرت آنجا
از بالای شتر فرود آمدند بخیمهٔ مبارک خود در آمده فرود آمدند آبدستهٔ آب را آوردند تا فرق مبارک
راست کردند و آب بر سر ایشان کشیدند و سر و تن خود را بشستند و غسل پاک آوردند زره پوشیدند و خو د

بر سر نازنین خود نهادند و درین محل سواران از حجون تاختند و سر صف برکشیده اشتغال اعلام ایشان
می بردند بعد از آن سید کاینات و محمد مختار صلوات الله الملک الجبار صلی الله علیه وسلم از خیمهٔ شریف خود
روان گشتند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر دست آنحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم قرار گرفته و عمر
خطاب بر دست چپ جای گرفته و سعد ابن عباده و سعد بن معاذ پیش پیش ایشان میرفتند رضی الله عنهما
و اسید ابن حضیر و عبد الله ابن مسعود رضی الله عنهما بر یک دست دیگر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه
میرفتند و بر یک جانب دیگر بلال ابن رباح و عثمان بن طلحه بملازمت رکاب فلک فرسای اختیار کرده
و ابن محمد ابن مسلمهٔ انصاری زمام ناقهٔ جذعا صاحبهٔ آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدست حق پرست گرفته
و حضرت رسالت و آن سلطان دار الملک جلالت صلی الله علیه وسلم تلاوت آیهٔ سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا
لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر الآیة میخواندند و بی احرام بحرم درآمده
مسجد حرام را بنور حضور خویش منور گردانیده و حجر الاسود را بچوگان خویش بسوده و تکبیر آغاز کردند
و سپاه اسلام با او موافقت نمودند و از غلغلهٔ تکبیر لرزه بر اعضای بنا و هر که بر سر کوه نظارهٔ
احوال مسلمانان میکردند افتاد و چون مراسم طواف بجای آوردند آنگاه حضرت سید انبیا و
سند اصفیا صلی الله علیه وسلم از راحلهٔ همایون فرود آمدند و کعبهٔ معظمه را از بتان پاک بکردند

ذکر تطهیر بیت الحرام از احجار اصنام با ستام حضرت سید انام صلی الله علیه وسلم ارباب سیر
و اصحاب خبر چنین آورده اند که آن روز سیصد و شصت بت بود که در اطراف و نواحی خانهٔ کعبهٔ معظمه
مشرکان نصب کرده بودند و هبل اعظم بتان بود و گویند که ابلیس بندهای آن بتها را بزنبه در
زمین استوار کرده بودند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نیم نیزهٔ چوبی را که در دست داشتند
بآن بتان اشارت میفرمودند و می گفتند جاء الحق و زهق الباطل و آن بتان بمجرد ایشان که اشارت کرد
همه ایشان بر روی می افتادند و با وجود آنکه پایهای ایشان با رزیز استوار بود و گویند که هم
بتی که در خانهای مشرکان بود آن روز همه بر روی در افتادند و علی ابن ابی طالب خطاب فرمود که اساف
و نایله را که دو بت بودند بشکست و در روایت آنست که اساف بر صفا بود و نایله بر مروه بود و گویند که
اصل آن دو بت آنست که اساف مرد بود و نایله زن بود و آنکه مرد بود نامش اساف بن عمرو بود
و آن مرد از قبیلهٔ جرهم بود و آنکه زن بوده نامش نایله بنت سهیل بوده او هم از قبیلهٔ جرهم بود که
این هر دو بهم دیگر در خانهٔ کعبه زنا کرده خدای تعالی ایشان را مسخ گردانیده جنگ ایشان هلاک گشتند
و قریش از کمال جهالت و ضلالت آن دو بت را می پرستیدند و چون آن دو بت شکسته شد از زو

یکی زن سیاه برهنه بیرون آمد حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که اینست که نایله است و تا
ابد ورا با و شما دیگر او را نپرستند و از عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما گفت دران روز سیصد و شصت
و رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم اشارت بر روی هر بتی که کرد بقفا افتاد و بر قفای هر بتی که اشارت کرد
بروی افتاد و به صحت رسیده است که بتی چند بزرگ در طاقهای بلند کعبه نهاده بودند که دست تا بآن
نمیرسید و چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم با مرتضی علی رضی الله عنه در خانه کعبه مطهر در آمدند
و آن بتان را دران طاقها دیدند و خواستند که آنها را ازانجا فرود آورده بشکنند دست تا بآن بتان
نرسید مرتضی علی رضی الله عنه گفت که یا رسول الله پای مبارک عرش فرسای خود را بر کتف من نه و این
بتان را ازانجا بینداز حضرت رسول تبسم فرموده و گفت یا علی ترا طاقت گرانی بار نبوت نیست یا ابو الحسن
تو پای بر کتف من نه و این بتان را بینداز چراکه بار ولایت ترا من میتوانم برداشتن مرتضی
موجب فرموده آنحضرت عمل نموده و پای بر کتف آنحضرت نهاده نهاده و آن بتان را بپایین انداختند

کو هر چو پاک بود صدف نیز پاک بود
آمد میانه حرم آخر کعبه در وجود
گمیش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم
بر روی سپید چو جهان جلوها نمود

نقل است که آنزمانکه مرتضی علی کرم الله وجهه پای بر کتف مبارک حضرت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نهاده بود از وی سوال کردند که ای علی خود را چگونه می یافتی
مرتضی گفت که یا رسول الله خود را چنان می بینم که حجابها را از پیش من برداشته اند و سر من بپایه عرش
رسیده و بهر چه دست دراز میکنم میرسد اگر همه آسمان است که بقبضهٔ اقتدار منست در غایت آن نیت
آن سرور فرمودند که ای ابو الحسن خوش وقت تو که کار حق میکنی و چه خوش حال من که بار حق میکشم
و در روایتی آنکه پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم یا رسیدی بآنچه مطلوب تو بود آورده اند که چون مرتضی علی
بتان را بر زمین انداخت خود را خویشتن را از دوش آنحضرت بر زمین افکنده تبسمی نمودند و آن سرور را
موجب خنده پرسیدند مرتضی علی جواب داد که تبسم از برای آن بود که خود را از جای چنین بلندی
انداختم و هیچ المی بمن نرسید حضرت فرمودند که ای علی چگونه المی بتو رسد که محمد مصطفی ترا برداشته
و جبرئیل فرود آورده بزرگان سه حکمت گفته اند حکمت اول آنکه بار نبوت را نتواند داشت از ولایت
ولی بار نبوت نتواند کشیدن ولیکن نبی بار ولی را تواند برداشت حکمت دویم آنکه حق تعالی فرمود
انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم بمقتضای این فرمان بتان هیزم دوزخ و آتش افروز جهنم
باشند و خواهند بود خاصیتی چنان بود که دست مبارک او بهر چیزی که رسیدی آتش را دیگر در وی تصرف
نبودی یعنی هرگز با او آتش کار نکردی از برکت دست حق پرست سید ابرار صلی الله علیه وسلم روشن

بخانهٔ

بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها تشریف آورده بودند و فاطمه اتفاقا نان در تنور می بست و از حرارت
آتش تن نازنین آن جگر گوشه رسول بر مثال کسی که او را تب باشد گرم شده بودند فرا و در آمد
و اعانت آن فرزند ارجمند دلبند نموده به سبیل موافقت یاری نموده نان چند بدست مبارک
خود در تنور بسته بودند خام بماند فاطمه انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته تعجب نمود تا حکمت چه باشد
بحق ما مشکلات العقل والذین ارشار ایشانست نان ایشان پخته و نان آن ناپخته ماند و انکم مثل هست
حل مشکل واقعه ایست که آنچه خام پزد پخته و آنچه بپزد خام خواجه که کشاف مشکلات گفت ای فاطمه عجب
مدار که آنهم از کمال معجزه است که آن گرده شرف مساس دست ما یافته و هرچه دست ما آنرا یابد
آتش با آن کار نکند و شاهد دیگر بر صدق این مدعا سفره ابوذر داد بوذر رضی الله عنه که دست مبارک آن
حضرت یکنوبت رسیده بود هر بار که شوخگین شدی آتش افروختی و در آتش نهادی چرکهای وی بسوختی
و سفره سفید و پاک از آتش بیرون آمدی کذلک اگر انچنین حضرت علی را مدد و دست مبارک بت را بینداختی
از برکت مساس کف محمدی صلی الله علیه وسلم از آتش مصون محفوظ ماندی و نسوختی و فرمان انکم وما تعبدون من دون
حصب جهنم نافذ نگشتی نکته دیگر درین باب آنست که نالی که بدست مصطفی صلی الله علیه وسلم یکبار رسید آتش درو
تصرف نداشت دل بنده مومن که پنجاه سال و شصت سال در قبضه قدرت الهی منقلب است که قلب المومنین بین اصبعین
من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اگر از آتش دوزخ و از تاب زاق محفوظ ماند چه عجب اشارت دویم آنستکه
کافران آن سیصد و شصت بت درخانه کعبه نهاده بودند چون شرف اضافت ولکن دیمن بقلب عبدی یافته اگر بگناه و معصیت پلید
پلید نشود چه عجب اشارت سیم آنجا سیصد و شصت بت در کعبه نهادند اضافت او را از حق تعالی باز نداشت
آنجا که هر شبانه روزی سیصد و شصت نظر لطف در دل بنده خود را تقویت داده چگونه اضافت و اختصاصش ساقط
گردد نقلست درین باب بشنو آورده اند که آنروز که موسی را علیه السلام از دریا میگذرانیدند موسی علیه السلام
پیش میرفت و هارون در عقب و بنی اسرائیل در میان آن هر دو آب را از برکت آن مقدمه و ساقه مجال
آن نبود که موئی باندام قوم تر گرداند کذلک اشارت آنست که چون روز قیامت شود از رب العزت جل و علا
خطاب رسد که ای محمد تو خود گفته بودی که مر علی را که انت منی بمنزلة هارون من موسی حضرت گوید که بلی خداوندا
پس اکنون تدبیر آنست که چون امت را روز قیامت بر دریای آتش دوزخ می باید گذشتن تو و علی یک کدام را
مقدمه باید شد و دیگر ساقه و امت شما در میان خویش جای داد تا آتش را زهره آن نباشد که یکموی ازیشان
بسوزد رجعنا الی الحدیث نقل است که چون شاه مردان کرم الله وجهه ورضی عنه آن بت بزرگ تر را که در مقام
بلندتر نهاده بودند و او را هبل می گفتند به زمینش انداخت و در هم شکست و پاره پاره شد زبیر ابن العوام

رضی الله عنه روی با بوسفیان آورده گفت روز احد از بت هبل که می نازیدی و رفعت شان او را می طلبیدی که
اعل هبل اکنون یاری نکند و گشت ابوسفیان گفت که دست از من بدار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای
دیگر در الوهیت شرکت داشتی هر آینه غیر این صورت بظهور می پیوستی نقل است که کلید در خانهٔ کعبه نزد سلافه
بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بودند چنانچه مرقوم گشت حضرت در مسجد حرام توقف نمود و بلال را
بعثمان ابن طلحه که پسر سلافه است به طلب کلید فرستاد و عثمان نزد مادر رفته کلید به طلبید مادر در تسلیم
کلید تأخیر مینمود و توهمش از آن که کلید را بگیرند و دیگر بایشان ندهند و هر چند عثمان الحاح می نمود
مادر در تأخیر می افزود و چون زمان مفارقت بلال و عثمان بتطویل انجامید صدیق اکبر و فاروق اعظم را
رضی الله عنهما از عقب فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه آمدند و امیر المومنین عمر آواز داد که ای
عثمان زودتر بیرون آی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم انتظار تو می کشد سلافه چون صوت آمدن ابوبکر و عمر دانست که
کلید به پسر خود عثمان داد که بهتر است که بنی تیم و عدی به سلسله نسبت ابی بکر به بنی تیم و عمر بعدی منتهی می شد
و چون عثمان کلید را نزد آنحضرت آورد و حضرت دست دراز کرده کلید را بستاند و عباس ابن عبد المطلب برخواست
و گفت یا رسول الله چنانچه سقایهٔ زمزم بمن تفویض فرمودی حجابهٔ خانهٔ کعبه را نیز بمن ارزانی دار عثمان
چون این خبر شنید در تسلیم کلید توقف داشت آنحضرت فرمودند که ای عثمان کلید را بمن ده عثمان چون دست دراز
کرد که مفتاح تسلیم نماید باز عباس التماس خود مکرر گردانید و عثمان باز دست باز کشید حضرت فرمودند که ای
عثمان اگر بخدا و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله بعد از آن در
خانه را بگشادند و حضرت بخانه درآمده نماز ادا فرمود و در روایتی دیگر آنکه اول عمر خطاب را رضی الله عنه
باعثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای ملائکه را و انبیاء علیهم السلام را که کفار بر در خانه کشیده بودند محو سازد
بغیر از صورت ابراهیم علیه السلام دیگر همه صورتها را محو کرد آنگاه آن سرور درآمدند و بلال و اسامة ابن زید
و عثمان ابن طلحه با آنحضرت درآمدند و بفرمود تا در را در بستند تا مردم از زحام ننمایند چون نظر انور آن سرور بر صورت
آن دو پیغامبر علیهما السلام آمد بفرمودند که عمر ترا نگفته بودم که صورتها را محو کن لعنت خدای بر کسی باد که چیزی را که
خود نیافریده اند که تصویر آن نماید و در روایتی آنکه تیر قمار آن صورت نگار در دست ایشان نگاشته بود حضرت
فرمود که قاتلهم الله این مردم نمی دانستند که این پیغامبران هرگز قمار نباخته اند پس مقداری زعفران طلبید
و آن صورت را با آب زعفران بیندود و در روایتی آنکه دلو آبی طلبید و آن دو صورت را بشست بعد از آن زمانی مکث
فرمود و شش رکعت نماز بگذارد آنگاه بر عتبهٔ خانه بایستاد و عضادتین باب به دو دست بگرفت و کلید در خانه در دست
مبارک خود داشت امیر المومنین علی مرتضی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله منصب حجابهٔ کعبه را با ما و بما تفویض

نزدای

نمای چنانچه سقایهٔ زمزم را ارزانی داشته بعد از آن حضرت عثمان طلحه را به طلبید و او را گفت که بگیر کلید که امروز
روز بر و وفاست و بعضی روایات آمده است که گفت خذوها یا بنی طلحه خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و ارباب سیر
آورده اند که این آیه کریمه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها در این باب نازل شد آنگاه علی را گفت رضی الله عنه
من کار شما تفویض می کنم که از آن کار نفع شما بمردم عاید گردد نه آنکه نفع از مردم بشما رسد پس عثمان ملازمت
آنحضرت اختیار کرد و کلید را به برادر خود شیبه سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه بدست بنی شیبه است نقل است که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک در عضادتین کعبه زده بود و اکثر علما مکه و صنادید قریش انجا
صف کشیده بودند و خوف بر ایشان استیلا یافته تا حکم جهان مطاع واجب الاتباع محمدی صلی الله علیه وسلم در باب
ایشان بر چه طریقه نفاذ یابد و زبان گوهر نشان آن سلطان انس و جان باین کلمه تکلم فرمود که لا اله الا الله
محمد رسول الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد از آن با اهل مکه خطاب
فرمود که ماذا تقولون و ماذا تظنون یعنی چه می گویید و چه گمان می برید که با شما چکنم اهل مکه جواب دادند که نقول
خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم وقد قدرت یعنی خیر میگوییم و خیر گمان می بریم برادر کریمی و پسر برادر کریمی
بر ما قدرت یافته و چون قریش در این سخن بودند امانی بقبهٔ اولیه پیوست و تجاوز او از تقصیرات برادران نمودند
لا جرم آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب ایشان چنین گفت که انی اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
و هو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء روید شما آزاد کرده گانید و بعد از آن خطبه برخواند در
غایت فصاحت مشتمل بر نصایح و مواعظ و عادات و رسوم جاهلیت را برانداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه
و مخففه و حقا وعد بیان فرمود و ببطلان دعاوی که پیش از اسلام بود حکم فرموده جاهلیت آبا و تکبر و تعظیم بسوی
انساب را منع فرمود و گفت همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک و یکی را بر دیگر فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی
و این آیه بر ایشان خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا
ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین درآمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بلال را بفرمود تا بر بام کعبه جهت شام رفت و بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال را شنیدند بعضی از ایشان
چون خالد بن ولید و اسید بن حضیر که حضرت او را در عنفوان شباب والی مکه گردانید و حارث ابن هشام برادر
ابوجهل بود و حکم ابن العاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب که میان انجماعت بود گفت من باری هیچ
نمی گویم چه گمان می برم که سنگ ریزهای مکه محمد را از آن واقف گردانند و جبرئیل علیه السلام بیاید و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از سخنان ایشان بیان فرمود و یک یک انجماعت را طلبیده هرچه گفته بودند تقریر کردند و خطاب بهر کدام
کرد که ای فلانی تو چه گفتی و ای فلان تو چه گفتی و ایشان منفعل گشته زبان بکلمهٔ توحید گشادند و ابوسفیان

گفت خوش باری که من هیچ نگفتم یا رسول الله و حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم تبسم فرمود و تصدیق نمود
بعد از آن بکوه صفا رفت و بر آن کوه چندان بر آمد که خانهٔ کعبه در نظر انورش در آمد دست مبارک بدعا برداشت
و رفع بجناب واهب العطایا حاجات جل و علا معروض ساخت و بعد از آن بجای نشست و امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب
رضی الله عنه در ملازمت بایستاد و یک یک از مردان قریش را می آورد و بیعت میکردند بعد از مردان نوبت
بزنان آمد بشرف مبایعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شدند و گویند که طریقهٔ مبایعت با زنان چنان بود که
یکی گوشهٔ ردای اطهر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدست مبارک گرفته بود و گوشهٔ ردا بدست زنان داده بود
و بر مقتضای آیت کریمه قوله تعالی یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا
ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک
فی معروف الآیه پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت چونکه خدای تعالی فرموده که ایشان را از من بخواه دانستم که
خدای تعالی گناهان را عفو کرد پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم ایشان را پیش خود خواند که ایشان هند را سخن
گوی کردند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمر را گفت که با وی سخن گوی تا بر وی شرط گیری هند گفت ما با تو
بیعت میکنیم و با تو میگرویم و با تو شرط می بندیم پس هند پیش آمد با روی بسته پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر وی شرط
کرد چنانکه خدای تعالی گفت علی ان لا یشرکن بالله شیئا و حضرت سید ابرار و احمد مختار صلی الله علیه وسلم گفت
بدان شرط که خدای تعالی آن سرگذشته را عفو کند بعد از آن پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت ولا یسرقن گفت دزدی
نکنند هند گفت زن حره دزدی نکند که زن بخانه اندر جز خواسته شوی خویش چیزی نیابد و من دزدی نکرده ام
جز بخانهٔ ابوسفیان اندر از بهر آنکه ابوسفیان مردی بود بخیل و مرا چندان ندادی که مرا و فرزندان مرا بس کردی
من از مال او چندان برگرفتم که بسنده کردی مرا و کودکان مرا و اسراف نکردمی و او ندانستی سید عالم و سرور
اولاد بنی آدم صلی الله علیه وسلم گفت این مقدار که برمیگیری از مال او بی علم او دزدی نه دزدی بود پس پیغامبر
علیه السلام گفت ولا یزنین گفت زنا نکنید هند گفت او تزنی الحرة گفت آزاد زن هرگز زنا نکند امیر المؤمنین
عمر ابن الخطاب رضی الله عنه با پیغامبر علیه السلام نگاه کرد و تبسم نمود و سید عالم صلی الله علیه وسلم دانسته بود از
حال هند در زنا کردن از برای آنکه روزی با عمر بن الخطاب رفته بود از زنان هر دو در گفتگو بودند چون امیر المؤمنین
عمر خطاب تبسم کرد سید ثقلین و خواجهٔ خافقین و جد حسن و حسین صلی الله علیه وسلم با عمر رضی الله عنه نگاه کرد و او را
جواب گوید تا ابوسفیان به بیند بداند سید در خنده فضال و سند با جاه جلال صلی الله علیه وسلم گفت ولا یقتلن اولادهن
گفت فرزندان را نکشید زیرا که عرب دختر گور کردندی که تا بزرگ نشود و بر ما عاری لاحق نگردد هند گفت که
ما فرزندان را بزادیم و ایشان را بزرگ کردیم و تو آمدی ایشان را بکشتی و معنی آنکه یکی پسر او کشته شده بود او حنظله

ابوسفیان می گفتند در غزای بدر اصحاب پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را کشته بودند حضرت سید انبیا و سند اصفیا صلی
الله علیه وسلم گفت ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن گفت دروغ نگویید بر شوهران خود و ان
هر کسی دیگر فرزندان به شوهران خویش نه بندید هند گفت این خود زشتست این را نهی بباید کردن هرگز کس
که خود این کس نکند سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات گفت که ولا یعصینک فی معروف یعنی گفت که عاصی
نشوید و بی فرمانی نکنید هند گفت که یا محمد و اگر ما عاصی می شدیم و بی فرمانی میکردیم بدین خدمت عالی تو نمی
آمدیم بعد از آن چون بیعت کرده شد حضرت سید ابرار و احمد مختار صلی الله علیه وسلم بفرمود که کاسه بیاورند
محمد ابن سلمه رضی الله عنه برخاست و کاسه گرفته به پیش پیغامبر علیه السلام آورد و بنهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمودند که تا کاسه را پر آب کردند حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمودند که دست در آن آب زد و آنگاه
آن زنان را بفرمود که هر کدام دست در آب زنند از برای آنکه حضرت پیغامبر علیه السلام دست بر دست ایشان
نخواستی زدن و در روایت آنکه تازیانه در دست مبارک آن حضرت بود که ایشان آمده سر تازیانه یک یک
میگرفتند و بیعت میکردند و میرفتند و بعد از فراغ بخانهٔ ام هانی آمدند و آنجا غسل بجا آورد و نماز چاشت
هشت رکعت مختصرا بگذارد و ظاهر آنست این واقعه روز دویم بوده اند روز فتح و امر بلال به بانگ نماز پیشین
در روز دیگر واقع بوده والله اعلم آنگاه متوجه منزل شد و منقول است که در شعب ابو طالب و خیف بنو کنانه
معسکر همایون زده بودند تا در آن موضع می نشستند و حکایات گذشته یاد میکنند و بر نعمت فتح مکه و استیلا
بر دشمنان شکر میگویند   یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور   کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
گر بهار عمر باشد باز در صحن چمن   چتر گل در سر کشی ای مرغ خوش خوان غم مخور   نقل است که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم منع فرمود از قتل اهل مکه و احسان و تلطف با ایشان بجا آورد و انصار با یکدیگر گفتند که
رسول صلی الله علیه وسلم با قوم و عشیرهٔ خویش احسان و امتنان نموده مراسم شفقت و مهربانی التزام فرموده
و بشهر خویش رغبت کرد ایشان در گفت و گوی بودند که آثار وحی بر جبین مبین آنحضرت ظاهر شد و چون
وحی منجلی شد با انصار خطاب فرمود که شما چنین و چنین گفته اید و ایشان اعتراف کردند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمودند که حاش و کلا من چنین کنم من بندهٔ خدایم و رسول اویم هجرت بسوی شما کرده ام حیات
من حیات شماست و ممات من ممات شماست انصار گریان گشته گفتند که والله که این سخن بجهت آن گفتیم که
دلبستگی بخدا و رسول او داریم حضرت فرمودند که خدای تعالی و رسول او تصدیق شما می کنند و عذر شما میخواهند
واقعهٔ دیگر از وقایع که در مکه معظمه آنکه حضرت حکم فرموده بودند که یازده مرد و شش زن را از
مشرکان هر جا باشد در حال حرم بکشند و تفصیل این اجمال آنکه از آن یازده مرد اول عبدالعزی بن خطل

بود وسبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح مکه بمدینه آمد ومسلمان شد وآنحضرت اورا بعبدالله موسوم گردانید
وبعد ازان آنحضرت رسالت مآب اورا با شخصی از خزاعه بجهة اخذ زکوة بقبیله از قبایل عرب فرستاد
وآن مرد خزاعی شرایط خدمتکاری وی درراه بجای می‌آورد روزی ابن خطل با خزاعی گفت که طعامی مهیا
ساز که چون از خواب بیدار شوم بخورم وخزاعی دران باب تساهل نموده ابن خطل بیدار شد طعامی نیافت
وخزاعی را دید که بمشغله باز درخواب رفته ازین واقعه آتش غلیظ وخشم با آتش جمع منضم گشته نفس
اماره اورا بران داشت تا آن بیچاره را بقتل رسانید واندیشید که اگر بمدینه رود رسول صلی الله علیه وسلم
اورا قصاص فرماید بنابرین از دین مرتد گشت وچهارپایان صدقه را رانده بمکه آمد ودر روز فتح مکه
مسلح شده دربرابر لشکر خالد رفت واز معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد وآن وقت که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم سنت طواف بتقدیم رسانید یکی از یاران بر حال وی اطلاع یافته معروض آنحضرت
گردانید که اینک ابن خطل خودرا متعلق باستار کعبه ساخته است آن سرور فرمان داد که هم دران موضع
اورا بکشند وبموجب فرموده عمل نموده هم دران مقام مقتول شد وگویند ابو برزه اسلمی رضی الله عنه اورا
بقتل رسانید دوم عبدالله بن سعد ابن ابی السرح بود برادر رضاعی امیرالمؤمنین عثمان بن عفان که
در مدینه ملازمت آنحضرت مینمود وباشارت آنحضرت کتابت وحی میکرد ودر نوشتن قرآن خیانت
وتبدیل کلمات شعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که محمد نمی‌داند که چه میگوید ومن هرچه میخواهم
چنانچه او می‌نویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرود می‌آید بر من نیز نازل می‌شود وچون دانست که حضرت ختمی
پناه بر خیانت وی مطلع گشته است بمکه گریخت ودر روز فتح پناه بامیرالمؤمنین عثمان برده اورا شفیع ساخت
تا از رسول الله صلی الله علیه وسلم خون اورا درخواهد وعثمان رضی الله عنه بعد از چند روز عبدالله را بمجلس عالی
برده اظهار حقوق مادر او نسبت خویش کرده والتماس نمود که ویرا امان دهد حضرت اعراض فرمود
درجواب عثمان هیچ نگفت وچون عثمان چند نوبت التماس خودرا معروض داشت جوابی نشنید آخر نزدیک
آن بهترین موجودات وافضل مخلوقات وسرور انبیا وملایکه رفته سر مبارکش را دربغل گرفت وگفت
یا رسول الله عبدالله را امان دادی ودرین باب تضرع وزاری بسیار کرده رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که آری وچون عثمان وعبدالله بن سعد از مجلس فرخنده اثر بیرون رفتند با حضار محفل خطاب
فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد وخون این سگ را بریزد وعباد بن بشر رضی الله عنه گفت یا رسول
آن خدای که ترا بخلق براستی فرستاده منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشارتی فرمایی واگر اندک ایمائی نمیکردم
من اورا بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغامبر را که بگوشه خیانت کند گویند که چون عبدالله

امان

امان یافت باز ایمان آورد ولیکن از شرمندگی هرگاه که آن سرور را بدیدی فرار نمودی عثمان بن عفان
گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من هرگاه که ترا می‌بیند میگریزد آنحضرت تبسمی فرمود وگفت نه بیعت
کردم باو وامانش دادم عثمان گفت آری ولیکن هرگاه که آن جرم عظیمش بیاد آمدی از انفعال تاب نظرت
نمی‌آرد آنحضرت فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با این اشخاص این گفت بعد ازین مردم چون بزیارت
آمدند گاهی خودرا درمیان ایشان بگنجانیدی وبر آنحضرت سلام کردی سیوم عکرمه ابن ابی جهل بود وقصه
واظهار او نسبت با رسول الله صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد وچون فتح مکه واقع شد روی دراختفا شتافت بود
زیراکه معلوم داشت که حضرت خون اورا هدر ساخته است وبه طرف ساحل رفت وگویند که روز فتح مکه یکی از
اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین بدست عکرمه شهید شد چون خبر شهادتش بسمع مبارک آنحضرت رسید تبسم فرمود
حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله محل چنین تبسم نبودن فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول آ
خالی از حکمتی نیست فرمود موجب تبسم آنکه درآیینه غیب چنین دیدیم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست
یکدیگر گرفته به بهشت میروند تعجب ایشان زیاده شد چون عکرمه درکفر چنان غلیظ بود که اسلام وی دشوار
مستبعد نمود وچون بساحل رفت ودرکشتی نشست که بیمن رود بقدرت خدای تعالی صاعقه پدید آمده
دریا موج برآورد واهل کشتی بتضرع درآمده پیش وی آمدند که ظاهرا سبب ظهور این امر ورا آمدن تست
ودرین کشتی چنگ در دامن اخلاص زن تا ازین صعوبت خلاص حاصل آید گفت چه باید گفت گفتند بگو که
لا اله الا الله محمد رسول الله که این عملی است که بجز خداوند تعالی هیچ کس فریادرسی نکند ازین روشنی تأمل آمد
وبعد ازان نظر کرد درساحل که از دور صحیفه مقنعه افراشته بر سر چوبی کرده اهل کشتی لنگر انداخته شد
وعکرمه در زورق نشسته آمد ودید که ام حکیم زوجه او وحال آنکه ام حکیم بیعت نموده مسلمان شده بود
اتحاد با شوهر خود گفت ای عکرمه من آمدم از نزد کریم ترین خلایق ووصول ترین مردم وشمه از اوصاف
کمال آنحضرت آنچه توانست تقریر کرد بعد ازان گفت که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتم که یا حضرت
این ابن عم من از خوف تو گریخته وبطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که اورا امان دهی
فرمود که اورا امان خدای تعالی داد وهرکس که بوی رسد باید که تعرض ننماید اکنون باز گرد که ترا امان
داده است عکرمه گفت که تو از وی امان خواستی واو بآن همه انبیا واظهار که از من بوی رسیده مرا امان داد
ام حکیم گفت کرم او ازان زیاده است که کسی وصف او کند اللهم صل علی محمد نبی الرحمة والشفیع الامة محمد
صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین آنگاه گفت ای عکرمه رفیق باش ونفس خودرا در معرض
هلاک درمیاور که العود احمد گفته بمکه باز آمد وگویند عکرمه را درراه میل بمباشرت ام حکیم پدید آمد

التماس او را آن زن رد کرده گفت من موحد و بحلیهٔ ایمان متحلی و تو هنوز مشرک و از نور متخلی و از حقوق زنا
شوهری من دور تا مسلمان نشوی محظوظ نگردی نقل است که عکرمه قریب بمکه رسید حضرت با اصحاب خود ملهم شده
و با ایشان گفت یاتیکم عکرمة ابن ابی جهل مومناً مهاجراً و لا تسبوا اباه یعنی عکرمه ابن ابی جهل پیش شما آید
در حالتیکه مومن و مهاجر بر منشور اعمال او رقم کشیده اند باید که کسی نام پدر او را به بدی نبرد که
از غیبت مردگان کردن عار بزندگان میرسد و هیچ اشتباهی نیست بمرده رسانیدن و بعد درین اثنا ام حکیم
نقابی بر روی بسته با شوهر خود بدر خیمهٔ نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و بعد از طلب رخصت بران حضرت درآمد
گفت یا رسول الله عکرمه را آوردم و آنحضرت از غایت فرح و سرور چنان از جای خود برجست که ردا از
دوش مبارک آنحضرت بیفتاد و عکرمه درآمده تقبیل انامل حضرت نمود و آنحضرت بنشست و او در مقابل بایستاد
و گفت ای این زن میگوید که تو مرا از سخط خویش امین کرده مرا امان دادهٔ حضرت فرمود که راست
میگوید که تو در امانی عکرمه گفت لا اله الا الله محمد رسول الله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده
گفت یا رسول الله تو براستگوی ترین مردمانی و نیکوکارترین و وفادارترین خلق و ما از غایت
شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب می نمودیم حضرت فرمود که هر چه سوال تو باشد مرا
بدست آید بتو بخشم عکرمه گفت یا رسول الله ملتمس من آنست که از حضرت عزت درخواهی که هر عداوتی که
با تو بسنده ورزیده ام و هر قدمی که بجهت اعلاء اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام عفو
نماید و ابی آوری و سستی بندگی که بر نیت ملازمان تو یا رسول الله در حین حضور و غیبت صدور یافته
از من درگذراند حضرت صلی الله علیه وسلم مسئلت او را مبذول داشته دست مبارک بدعا برآورد و
بعد از رفع دعا عکرمه از روی شوق گفت از دخول در زمرهٔ اسلام و صحبت با برکات تو یا رسول الله و بجمال
همایون شما خوش وقت شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان جهالت در منع بندگان از طریق حق تعالی
بر اعدام میخواهم که ضعف آن در سبیل تسلیم و رضای الهی جل ذکره مصروف گردانم و هر قتالی با دوستان
خدای تعالی در آن ایام بجای آورده ام بعد ازین دو چندان با دشمنان او بجای آرم آورده اند که چون
عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان مشرف گشت میان باعلای کلمة الله بربست و در اطفای نایرهٔ کفر و فساد
اجتهاد بجا آورده تمام وقت که مسلمان شد عکرمه در زنان مکه هر چیزی که کالای بتی بود همه را بشکست و در
تشیید قواعد دین با اهتمام و استحکام تام پدید آمد تا آن زمان که در غزوهٔ اجنادین شهید شد چهارم حویرث ابن
نقید بود و او بهجو رسول صلی الله علیه وسلم بسیاری گفتی و در روز فتح چون خبر اهدار دم خویش شنید در خانهٔ
خود در بست و در خانه پنهان گشت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بر در خانهٔ وی آمد و از حال وی تفحص نمود

کفشند بادیه

گفشند بادیه رفته حویرث ابن نقید چون دانست که طالب اوست چندان صبر کرد تا امیر از در خانه بگذشت
دیگر بیرون آمد تا در خانهٔ دیگر متواری گردد اتفاقا با علی در کوچه پیش آمد گردنش را بزد و فرمان
قتلی را در بارهٔ او نافذ گردانید پنجم مقیس ابن صبابه و جرم وی آن بود که برادرش هشام ابن صبابه بمدینه آمد
و مسلمان شد و در غزوهٔ مریسیع ملازم حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که
وی مشرک است و او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طالب خون برادر گردید چون بخطا کشته شده حکم دیت
شد و بعد از ان اخذ دیت مقیس مسلمان شد آنگاه با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بقتل
رسانیده و او مرتد شده بمکه مراجعت نمود در روز فتح با جمعی از مشرکان بگوشه نشسته بشرب خمر
مشغول بودند نمیله ابن عبدالله لیثی بر حال وی وقوف یافته بر سر او رفت و او را بکشت ششم هبار بن
الاسود بود و سبب هدر شدن خون وی آنکه ایذا بسیار ازو باستانهٔ مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
ملحق گشته بود و از جملهٔ حرکات ناپسندیدهٔ او یکی آنکه ابوالعاص ابن الربیع شوهر زینب دختر
رسول صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت بروی منت نهاده بمکه اش فرستاد
مشروط بآنکه چون بمکه رسد زینب را نزد آنحضرت فرستد چنانچه در محل آن اشعاری بدین معنی گذشته
چون ابوالعاص هودجی از برای زینب ترتیب نموده همراه ابورافع مولای حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
و سعد ابن اسلم که از برای بردن زینب آمده بودند بیرون فرستاد و هبار سر راه برایشان گرفته
نیزه بر زینب بگفت رسول حواله کرده و زینب از هودج بیفتاد و حمل وی ساقط گشت و مریض شد
و در آن مرض وفات یافت و از بن فعل شنیع وی حضرت بغایت در غضب بود مرتبه که سریهٔ روزی
بجانب مکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بآتش بسوزید بعد از آن
گفت انما یعذب بالنار رب النار و فرمود که اگر بر وی دست یابید دست و پای وی قطع کنید
آنگاه وی را بکشید و چون بمکه تشریف آوردند هر چند وی را طلبیدند نیافتند و چون حضرت بمدینه
مراجعت نمودند روزی آنحضرت در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید که
ای محمد من باسلام متوسل آمده و بتحقیق پیش ازین مخذول و گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدای
تعالی یکیست و محمد بندهٔ وی و رسول ویست و در آن نظر تو گناه کارم و شرمسارم حضرت سر مبارک را پیش
انداخت و او دین اعتذار وی شرم داشت که با وی عتابی کند سبب اسلام و یا قبول نمود و فرمود که
ای هبار از تو عفو کردم و اسلام قطع گناهان تو و هدم بنیان اجرام ما تقدم میکند هفتم صفوان ابن

امیه بود وی چون معلوم کرد که آنحضرت خون او هدر ساخته روز فتح مکه بگریخت و عزیمت یمن کرد از راه
دریا خود را به جده رسانید و عمیر ابن وهب جمحی صورت واقعه را معروض خواجه کاینات
صلی الله علیه وسلم گردانیده التماس نمود که او را امان دهد ملتمس عمیر مبذول داشته و رسول الله صلی الله علیه
وسلم صفوان را دو ماه امان داد و عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش صفوان رسانید
صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باور نکردم تا از محمد نشانه نیاری عمیر باز آمد
و گفت یا رسول الله صفوان از بس که خود را از شناخته قتول دور دیده از حضرت تو نشانه طلبیده
تا باز گردد آنحضرت ردای مبارک خود را بعمیر داده نزد وی فرستاد چون عمیر نشانی بوی رسانید
او را نیز ثابت پای بوس حضرت خیر البشر رسیده گفت یا محمد عمیر می گوید که تو مرا دو ماه امان
داده قول او مطابق واقع است یا نی پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم ای صفوان ترا چهار ماه امان
دادم و صفوان با وجود شرک در غزوه حنین و طایف ملازم رکاب عالیجناب محمدی بود صلی الله علیه وسلم
و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی افتاد
که مملو بود از دواب اشتر و گوسفند و صفوان در شتران و گوسفندان چنان نگاه میکرد که آنحضرت ازو
میل تمام بآن فهم کرده فرمود ای صفوان این همه را بتو بخشیدیم صفوان گوسفندان و شتران را در
حیطه تصرف در آورده گفت طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان
آورد هشتم حارث ابن طلاطله بود و او نیز از جمله موذیان آنحضرت بود و در روز فتح علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه بر وی ظفر یافته بقتلش رسانید نهم کعب بن زهیر بود که آنحضرت را هجو میکرد
و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشیده و عاقبت الامر برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت
آنحضرت شد و اول برادر خود را بفرستاد تا معلوم کند که آنحضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از
سر خون او در خواهد گذشت یا نی بجیر آمده بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان
شو که از سر گناه توبه کرده پس وی در همان زمان بملازمت حضرت شتافت و آن سرور در مسجد نشسته
بودند که کعب در آمد مسلمان شد و این قصیده را در آن مسجد بسمع حضرت بخواند بانت سعاد فقلبی
الیوم متبول تا باینجا رسید که ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول است ان رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مامول آنحضرت اشارت فرمود باصحاب که ببینید که چه میگوید و گویند که آن
سرور خوش شدند و بردی بر سبیل جایزه پوشانیده در اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده والله

وحشی

وحشی قاتل حمزه بود رضی الله عنه و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او و در روز فتح مکه بگریخت بولایت
طایف رفت و در آنجا می بود تا زمانی که وفد طایف بنزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوه و اکمل التحیات
میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله حضرت
فرمود که تو وحشی گفت آری منم وحشی فرمود که بنشین و کیفیت قتل حمزه با من تقریر کن
بعد از آن کیفیت قتل حمزه بوجهی رسانید فرمود آن سرور که دیگر در برابر من میا وحشی گوید که
هرگاه که باآنحضرت ملاقی می شدم از وی میگریختم و گفت که در زمان خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه که مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند و من با ایشان مرافقت نمودم و همان حربه که حمزه را
شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن مردی از
انصار بیامد و شمشیری بر سر وی زد نمیدانم که بضرب حربه من یا بزخم تیغ او کشته شد ولیکن
شنیدم که زنی از بالای بامی گفت که بنده سیاهی مسیلمه را کشت منقول است از وحشی که گفت قتلت
خیر الناس فی الجاهلیه و قتلت شر الناس فی الاسلام و در روایتی دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین
آورده اند که ابن عباس گوید رضی الله عنهما که نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم [illegible]
مرا امان دهی تا کلام خدای تعالی بشنوم حضرت فرمود که آن میخواستم که چشم من بر تو افتد بی آنکه
طلب امان کنی ولیکن چون طلب امان نمی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی روایت که حضرت بر وی این
آیت خواندند که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت که مغفرت
بر مشیت باز بسته است ندانم که مرا که خواهد بیامرزد یا نخواهد شرطی بهتر ازین باید تا آشتی کنم باز
آیت آمد که والذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون الایه
وحشی گفت من شرک ورزیده ام و خون بنا حق کرده ام و زنا نیز از من در وجود آمده ایا باین
همه حق تعالی توبه من قبول کند باز جبرئیل آمد علیه السلام و آیت آورد و الا من تاب و آمن
و عمل عملا صالحا جواب داد که بعد از توبه عمل صالح نیز شرط کرده است ایا نه ضامن می شوم و لیکن
عمل را ضامن نشوم شاید بتقدیم رسانم و شاید نتوانم رسانید باز جبرئیل علیه السلام آیه آورد که
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور
الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری و قیدی نمی بینم فی الحال مسلمان شد و ایمان وحشی بطرق دیگر
نیز بنظر رسیده و تعرض مجموع روایات کتاب مخالف نیت والله اعلم یازدهم عبدالله زبعری بود
و وی از شعراء عرب بود و یاران رسول الله صلی الله علیه وسلم هجو میکرد و مشرکان را بر مسلمانان

تحسین مینمود و روز فتح چون شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت بطرف نجران رفت و بعد از
چندوقتی که دران ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان شد و نور اسلام در دل وی پرتو انداخت
متوجه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شد و چون حضرت وی را از دور دید گفت این زبعری است که
می آید و با وی روی ایست که دران نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک
یا رسول الله گواهی می دهم که خدا یکیست و تو رسول وی و الحمد لله که خدای تعالی مرا بهدایت نمود
یا رسول الله تقصیرات بسیار دارم نسبت بذات تو کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام حضرت
فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام زیرا که اسلام تدارک می نماید گناهان گذشته را اما زنانی که
در زمان فتح مکه بقتل ایشان وارد گشت اول هند بنت عتبه زن ابوسفیان و قصه ایذای وی مر
حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و دیگر سایر شهدا و اعدا بدلالت وی مثله ساخت
و مضغ جگر و غلو او در کفر و دین مشهور است القصه بعد از فتح مکه دران وقت که زنان با آنحضرت بیعت میکردند
نقابی بر روی خود بسته و درمیان زنان بنا شناخت به صحبت آنحضرت آمد و مسلمان شد و بعد از آن
نقاب از روی بکشید و گفت من هند حضرت فرمودند که چون مسلمان آمدی هند گفت بخدا سوگند که یا
رسول الله که پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمه خواری که آن نزد من دوستر بود از خیمه تو
نبود و اکنون اهل خیمه نیست که عزت آن نزد من دوستر باشد از خیمه تو حضرت فرمودند که برین نیز
زیاده خواهد شد بعد از آن با زنان گفت که بیعت کنید با من بر آنکه هیچ چیز را با خدای تعالی شریک نیارید
و فرزند خود را نکشید و دزدی و زنا نکنید هند درین محل گفت ایا زن آزاد دزدی و زنا کند و گویند که
هند بوده بخانه خود رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله بریان
هدیه بآنحضرت فرستاد و عذر خواهی نمود و آنحضرت دعای برکت در گوسفندان وی فرموده ببرکت دعای
رسول علیه السلام حق تعالی در گوسفند وی فرمود و هند میگفت هذا من برکت رسول صلی الله علیه وسلم
دویم و سیم قرینا و قریبه که دو کنیزک ابن خطل بودند و هجو رسول صلی الله علیه وسلم می کردند قرینه کشته شد
و قریبه بگریخت و باز شناخت و بنا خود را بآنحضرت رسانید و مسلمان شد و تا ایام خلافت امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه بماند چهارم ارنب که هم کنیزک ابن خطل بود و هم دران روز کشته گشت پنجم ساره مولاة ابن
عبد المطلب و نزد بعضی از اهل سیر گویند او بود که مکتوب حاطب بقریش می برد و مرتد شده بمکه آمده
و در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول شد الله وجهه ششم ام سعد و وی نیز کشته شد اما واقعی که در ایام توقف
آنحضرت بمکه رسیده در کتب مذکور است واقعه اول نقلیات که در روز دویم فتح مکه جندب بن الاکوع

از نبیل

از هذیل بمکه در آمد و خراش ابن امیه کعبی شمشیر در شکم او برد چنانکه امعا و احشای وی بیرون آمد
ساعتی پشت بر دیوار نهاد و روی باخرت آورد چون بر ضمیر منیر آن حضرت این خبر عکس انداخت خطبه در کمال فصاحت
و بلاغت بر خواندند مبنی از انکه خدای تعالی و تقدس حرام گردانید مکه را روزی که زمین آسمان و خورشید و ماه
آفریده تا روز قیامت حرام است و هر چند بنده مومن که بخدای تعالی ایمان آرد حلال نیست که در مکه خون بریزد
و نقطه آنرا بر دارد مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا بکند
و صید آنرا تعرض رساند و اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم در آنجا
قتال کرده و خون ریخته با او بگوید که پیش ازین و بعد ازین بر هیچ کس حلال نبود مگر ساعتی از روز که
و بعد از آن حرمت حرم بحال باز گشت ای معشر خزاعه دست از قتال باز کشید که حکم کردم دیت این مقتول را
بدهید و دیگر بعد ازین کسی را نکشید و ورثات کشته مخیر باشند میان قصاص و دیت و از سعید بن المسیب
مرویست که گفت بنوکعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بداد و اینست که قتال برای آن حضرت
حلال گشت آن ساعتی بود که جمعی از اوباش قریش با جازت صنادید قریش مجتمع گشته بنیران قتال
اشتعال میدادند لاجرم حضرت سلطان انبیا علیه الصلوة والسلام سپاه نصرت شعار را اجازت داد تا دست
جلادت از آستین شجاعت بیرون آوردند و بعد از انکه معروض رای عالم آرای گردانیدند که قریش
هلاک شد حکم فرمود که دیگر تیغها را در نیام نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که از قبیله تا
نماز دیگر مجاز و مختارند که هر کس از بنی بکر که دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند واقعه دیگر از جمله
قضایا که درمیان غزوات در مکه بوقوع پیوسته آن بود که خالد بن الولید را رضی الله عنه با سی سوار بجهت تخریب
بتخانه عزی بجانب نخله فرستاد و خالد بن ولید بعد از قطع منازل بآن دیار رسید و بتکده را از بیخ و بن برکند
و باز گشت و قصه را معروض حضرت گردانید حضرت فرمودند که دران موضع هیچ چیز دیدی گفت نه فرمود که
عزی را هنوز منهدم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون آنجا رسید از سر نو شمشیر کشید و تفحص احوال عزی پیدا ساخت
ناگاه زنی دید سیاه اندام و برهنه و ژولیده موی خالد شمشیر انداخته بطرف او تاخت گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت
الله اهانک و از غایت غضب به تیغ تیز آن زن را دو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نمود و صورت حادثه را
بعرض رسانید حضرت فرمودند که عزی آن بود دیگر در بلاد شما عزی پرستش نشود واقعه دیگر سعد بن
زید اشهلی را به بتخانه منات مشلل فرستاد با بیست سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان
بود خراب کنند سعد چون به بتخانه منات رسید زنی سیاه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمد و دست بر سینه
میزد و نوحه میکرد و سعد بیک ضربت شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید صلی الله علیه وسلم

واقعهٔ دیگر خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مأمور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید و تحقیق از بنی خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه ابن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته به یلملم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال ایشان هر دو را بقتل رسانیده اموال را تصرف نمودند و چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی خزیمه رسیدند آن جماعت خبردار شدند از روی حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان بپرسید که چه کسانید جواب دادند که ما جماعتی مسلمانانیم بمحمد و شرایع او ایمان آورده‌ایم خالد گفت پس سلاح پوشیده در برابر من چرا آمدید گفتند میان ما و طایفهٔ از عرب عداوتست ما گمان بردیم که شما از آن قبیله‌اید و این عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت که اسلحهٔ خود را دور دارید و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از آن خالد فرمود که تا دستهای ایشان را در پشت بهم بر پیچند و هر یکی را از اسیران بیکی از یاران خود سپرد و گفت در شب هر یکی از یاران ما اسیران خود را بقتل رسانند تو بنی سلیم اسیران بیگناه خود را کشتند اما مهاجر و انصار دست از اسیران خود کشیده و آنچه شد یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم صورت حادثه را معروض داشت و بروایتی دیگر آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح بینداختند خالد در ایشان تیغ نهاده قریب بسی کس از آن قبیله را بکشت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم صورت واقعه را معلوم کردند که خالد بن ولید جماعتی را که در مساجد خویش اذان و اقامه و جماعت قیام می‌نموده‌اند کشته است برخاست و روی فرخنده قال بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشت و سه نوبت گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه تا آخر خیبر همراه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مبلغی دیت و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه بایشان فرستاد تا سهوی که از خالد بن ولید که حادث شده بود تدارک نماید و به جراحات آن بیچارگان مرهم نهند علی بموجب فرموده عمل نمود و بنی خزیمه را خشنود گردانید رسول صلی الله علیه وسلم بعد از مراجعت علی از تحمل استماع استرضاء خواطر بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون در خواست اصحاب از خالد عفو فرموده به سر رضا آمد و گویند عبد الله ابن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود و جوانی از اسیران بنی خزیمه را باو سپرده بودند آن جوان از عبد الله التماس نمود که او را نزدیک زنانی که از آن او خویشان او اند ببرد و از ایشان بگذارد عبد الله ملتمس جوان را مبذول داشته همراه آن جوان بخیمه در آمد و بازنی از زنان قبیله سخنی چند بگفت و بیتی چند بر وی خواند و آن عورت جواب داده عبد الله آن مرد را بلشکرگاه خالد آورده و اشکار آن جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمد خود را بر بالای او افکند و نوحه میزد تا جان بحق تسلیم کرد و این صورت را اهل سریه بعد از مراجعت بحضرت عرض کردند حضرت بایشان گفت اما کان فیکم رجل رحیم

بیغی در میان شما هیچ مردی رحیم دل نبود که بر درد دل آن سوخته گان ببخشاید

شعر

تو بر عاشق اگر رحمی بیاری ... از آن باشد که معشوقی نداری
بکوی عشق اگر پائی گذاری ... ز محبوب آیدت هر دم نثاری
عاشقانی که جان بیکدیگر زند ... همه در عشق یکدیگر میزنند
چو درد عشق خود دیگر نه بینند ... بیار غم دلت هم تسکین ننهند
چنان در تو در آمیزد بیاری ... که لب تا بدهد تو نقدی که داری
تو گر یک جان فشانی در غم او ... هزاران جان دهد در هر دمی او

واقعهٔ دیگر

از وقایع همین سال غزوهٔ حنین است ارباب اخبار نبوی و آثار اصحاب مصطفوی صلی الله علیه وسلم در مصنفات خود چنین آورده‌اند که چون فتح مکه بتوفیق الهی جل و علا میسر شد و حضرت خداوندی جل و علا دوستان و مقربان حبیب خود را بدولت و سلطنت صوری و معنوی بدرجهٔ علیا مقاصد و عروج و ثنا مطالب رسانید و لله الحمد والمنه قبایل عرب در مقام اطاعت در آمدند و کمر انقیاد بر میان بستند الا دو قبیله هوازن و ثقیف و بعد از آن اعلای اعلام اسلام این دو قبیله کم از ایشان با یکدیگر مشورت کردند که اینک محمد بر قریش ظفر یافت و چون فارغ شد و از مهم ایشان فارغ شد بجانب ما متوجه خواهد گشت مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بیاراید و بطرف ما آید ما لشکر کشیده بسرا او رویم و بعد از اقرار جنگ زمام اختیار خود بقبضهٔ اقتدار مالک ابن عوف النضیری دادند که جوان پنجاه و سی ساله بود بجود و سخاوت موصوف از میان قبیله بعضی از کلاب ممتاز بروایتی سپهسالار هوازن مالک ابن عوف النضیری بود و پیشوای ثقیف کنانه ابن عبد یالیل ثقفی و گویند قارب ابن الاسود بود و پس سالها کرده بعزم جنگ با رسول الله صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و بعضی از احیای که آن دو قبیله نسب بوی داشتند مانند نصر و جشم و غیر ایشان هم نیز موافقت کردند و از هوازن سمین کعب و کلاب تخلف نموده بودند و جمعی کثیر از قبایل نامدار عرب که بکثرت استعداد آراسته بودند منضم شدند و گویند که سی هزار مرد بکارزار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان بر بستند و از بنی جشم درید ابن الصمه که برای و تدبیر در میان قوم از همه ممتاز بود و عمر دراز در تجارب روزگار گذرانیده بود در آنجا بود گویند صد و شصت سال عمر وی بود و چشم جهان بینش مکفوف گشته با خود از برای تیمن و تبرک همراه بودند و چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و اصوات حیوان شنید پرسید که این صدا و آوازها است که بگوش من می‌آید گفتند مالک ابن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان خود آورده اند که درید مالک را طلبید و استفسار این امر نمود گفت سبب آوردن اینها آن بود که سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان دیر مفارقت ایشان در امر جنگ اهتمام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد درید گفت این رای نیست ناصواب زیرا که اگر محل متعاقب گریزنده باشد هیچ چیز مرد را از آن باز ندارد و اگر دولت مر تراست مرد صاحب نیزه گذار کار خواهد ساخت و اگر طور عکس شود غیر از فضیحت و خجالت دعا چیزی باید کار از تو نماند

آنگاه گفت کعب و کلاب کجا اند که از ایشان خبری نشنوم گفتند که بلشکر نیامده اند گفت غاب الحد و الجد یعنی بخت
و کوشش از شما دور است اگر آفتاب دولت شما بر آسمان سعادت طالع بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی
و کاشکی شما نیز نمی آمدید و بعضی از علامتها با ایشان می نمودند بعضی از آن مالک گفت که صواب چنان می نماید که زنان
و فرزندان و اموال لشکر را در حصن حصین و قلعه متین محفوظ و مضبوط گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان
شمشیرزن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری مالک نصیحت درید را قبول نکرده عمل بر خلاف کرد و گفت پیر شده
و عقل تو نقصان کرده و هیچ نمی دانی که چه میگویی درید گفت وای معشر قریش مالک شما را فضیحت خواهد ساخت
و عورات و اطفال و امتعه و اموال شما بدست دشمن خواهد افتاد و گرد خذلان و خسران بر سر شما خواهد بیخت
و شما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت او را بگذارید و باز گردید مردم بجهت سخن درید گفت و شنید
در میان پیدا شد و ماده اختلاف صورت بست و مردم هوازن فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت در آمدند
مالک گفت ای گروه هوازن اگر متابعت من نمایید فبها و الا خود را هلاک کنم و دست بشمشیر برده از
نیام برکشید و سر شمشیر بر سینه خود نهاد که اگر طاعت من نخواهید آورد تکیه برین شمشیر می کنم تا از پشتم
بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مالک سلوک داریم او از حمیت خود را بقتل خواهد کشت و درید
ابن الصمه که مردی پیر و عاجز و نابیناست لایق امر ریاست نیست و کسی دیگر را نمی دانیم که سزاوار این
کار باشد بنابرین از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله ابن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان
داد تا سپاه بتهیه اسباب قتال اشتغال نمایند و عتاب ابن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده بقولی با دوازده هزار
لشکر خاص بود ده و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با شانزده هزار مرد روی بحنین نهاد و درین اثنا
صدره از صفوان ابن امیه طلب داشت صفوان گفت ای محمد غصبا میستانی یا بعاریه آنحضرت فرمودند که بعاریت
صفوان ابن امیه آنگاه زرهها بر شتران خود بار کرده بنزد آن سرور فرستاد و عبدالله ابن ابی حدرد نیز
فرموده بلشکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه بچشم خود مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان
معروض رای همایون گردانید حضرت تبسم فرموده گفت امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد
نقل است که مالک ابن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد که بموجب فرمان ایشان عمل نمودند و ساعتی
لرزان پیش او آمدند مالک پرسید که سبب لرزه و اضطراب چیست گفتند که چون بلشکر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
رسیدیم مردان سفیدپوش دیدیم بر اسبان ابلق سوار که هرگز مثل ایشان هیچکس ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان

نماید که

نماید که باز گردی که اگر این سپاه با جماعت ملاقات کنند با ایشان نیز آن رود که با ما میرود و این صورت سبب
انهزام ایشان گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان بگشاد و ایشان را مبالغه تمام نمود تا این معنی
پیش مردم لشکری نگویند و از آشنا و بیگانه نهان دارند و دیگری را و دیگری را بجاسوسی فرستاد
با وی نیز همین ماجرا رفت که با یاران او رفته بود و او هم آن گفت که ایشان گفته بود و با وجود
این مالک بجای آن بر تعصب و تمرد خود اصرار می نمود و منقول است که چون لشکر اسلام مرتب و مکمل گشت
و بکثرت عدد و اسلحه و شوکت عدت پیراسته بودند یکی از صحابه گفت بعضی گویند حضرت ابوبکر صدیق
بود رضی الله عنه که با سلمه ابن سلامة بن وقش می گفت که امروز ما بجهت قلت مغلوب نخواهیم شد و چون حضرت
رسالت بشنید صلی الله علیه و سلم ازین سخن کراهیت آمد آن حضرت را تا گویند آن انهزام و شکستگی که در ابتدا
بلشکر اسلام رسید از ثمره همین سخن بود که بکثرت عدد و عدت نیست بلکه مدد الهی است سبحانه و تعالی
خواه لشکر قلیل و خواه کثیر و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم
تغن عنکم شیئا و بیان این معنی فرموده آورده اند که مالک ابن عوف پیش از وصول اهل اسلام
بوادی حنین در آمده و لشکر خود را در کمینگاها پنهان نشانده و وصیت شان چنان کرده که چون مسلمانان غافل درین
میدان در آیند شما بیکبار حمله آورده ایشان را تیرباران کنید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقت سحر بود
تعبیه لشکر خویش نموده علمی بعمر ابن الخطاب داده رضی الله عنه و دیگری بمرتضی علی کرم الله وجهه
و دیگری بسعد ابن ابی وقاص رضی الله عنه و همچنین هر یک قبیله از قبایل عرب را بعلمی اختصاص فرموده
چون گذرگاها تنگ بود و سپاه اهل اسلام فوج فوج از طرق متعدده بوادی حنین در آمدند و مخالفان
انتهاز فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تیراندازان جلد تیرها بجانب اهل اسلام
فرو ریختند مقدمه لشکر خالد ابن ولید بود با بنی سلیم چون هوازن بر ایشان هجوم نموده تیرباران
کردند خالد روی بفرار آورد و نو عهدان که در اسلام عنقریب در آمده بودند متابعت خالد نمودند
چه اکثر ایشان سلاح نداشتند و دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام بمرتبه واقع شد که بیش از معدودی
چند پیش آنحضرت نماندند و از جمله دلاورانی که آن روز ثبات قدم ورزیدند علی بود و عباس و ابوبکر
و عمر و ابوسفیان ابن الحارث ابن عبدالمطلب و اولاد او و جمعی و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامه
ابن زید و برادر او ایمن ابن ام ایمن که محافظت آنحضرت مینمود و درین اثنا مالک ابن عوف گفت
که محمد را بمن نمایید تا بقتل او پردازم و چون آنحضرت اطلاع یافت متوجه آنجانب گشت و ایمن سر راه
بر وی گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت و بعد از آن مالک هر چند جد و جهد نمود تا خود را برسول

صلی الله علیه وسلم اسب وی مبادرت نمود و حق تعالی حبیب خود را برسول رساند صلی الله علیه وسلم از شر او
صیانت نمود و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل
می نمایند خواست که ایشان را بفحوای فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل تسکین دهد تا به محاربه معاودت نمایند
دربه اشتر سفید سوار در عقب مردم میراند و می گفت یا انصار الله و انصار رسول الله من بنده و رسول خدایم
و بروایتی میفرمود الی این ایها الناس اصحاب چنان مهم را بواره داده بودند که از غایت تعجیل پس پا
نگاه نمیکردند و انحضرت اشتر خود به تعجیل میراند تا بجانب مخالفان رود و ابوسفیان ابن الحارث عنان
اشتر گرفته و عباس رکاب ملک فرسای را اخذ نموده مانع می آمدند و انحضرت میفرمود که انا النبی
لا کذب انا ابن عبد المطلب نقل است که هر کس از جماعت اعدا که بقصد انحضرت میکردند یا بدو توجه
مینمودند کشته می گشتند و روایتیست که چهار کس پیش انحضرت ماندند سه از بنی هاشم علی و عباس
و ابوسفیان ابن الحارث و یکی دیگر از غیر بنی هاشم و آن عبد الله مسعود بود رضی الله عنهم اجمعین علی
و عباس طرفی پیش روی انحضرت نگاه می داشتند و ابوسفیان عنان اشتر و عبد الله مسعود طرف دیگر را
محافظت می نمود و روایتی هست که انحضرت تنها ماند که با وی هیچکس نبود و روایتی نیز هست که زیاده
از چهار بودند چنانچه عنقریب گذشت و بجایی رسید که نو عهدان دین اسلام که هنوز سینه پر کینه
ایشان از چرک شرک بتمام پاک نگشته سخنان بطریق مراد اهل عناد می گفتند چنانچه یکی می گفت که
امروز آن روز است که سحر باطل شود دیگری صفوان ابن امیه را گفت که بشارت باد ترا که محمد و
اصحاب او گریختند صفوان در جواب او گفت که اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من هوازن خاموش
باش که حق تعالی دهان ترا بشکناد اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از
شخصی که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبه ابن عثمان ابی طلحة روایت کنند که گفت چون پیغامبر
صلی الله علیه وسلم به طرف حنین روان شد من موافقت نمودم من به نیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام
پدر و مادر خود از انحضرت بکشم چون تلاقی فریقین دست داده فریق اهل اسلام روی بگریز آوردند
شیبه میگوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم از مرکب خویش فرود آمده بتهیه اسباب خود مشغول
مینمود از مرکب فرود آمدم و قصد آن کردم که از دست راست انحضرت درآیم عباس ابن عبد المطلب را
دیدم چون سد سکندری با زره سفید چون نقره خام محافظت انحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده بود خود گرد
از جبین مبین انحضرت پاک میکرد و شنواستم که آنجا دست بردی نمایم خواستم که از طرف دست چپ درآیم
در آنحال دیدم که پسر عم او ابوسفیان ابن الحارث بر طرف چپ ایستاده دیگر گفتم از این جانب هم میسر نخواهد شد

آنگاه از عقب او درآمده خواستم که تیغ خود را بوی رسانم ناگاه دیدم که زبانه آتش بتمام مانند برقی نمایان شد بیم
من و او این زبانه آتش حجاب شد و چنان در گمان آمد که نزدیک باشد که مرا بسوزد و از کمال ترس
انگشت بدیده خود نهادم که ناگاه انحضرت صلی الله علیه وسلم بمن التفات نموده فرمود که یا شیبه از من نزدیک شو چون
بموجب فرموده قیام نمودم دست مبارک بر سینه من فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه الشیطان و بخدا
سوگند که در آن وقت انحضرت من دوستر شده بود از گوش و چشم من آنگاه باشارت انحضرت با کفار مقاتله
آغاز کردم و اگر در آن ساعت پدرم حیات بودی و بعداوت رسول بر خواستی با من در قتال در آمدی البته
شمشیر را بر او حکم میکردم و با کافران آغاز جنگ کردم و خدای داند که دوست می داشتم که نفس خود را فدایه
نفس او سازم و بعد از آن اشتر انحضرت را پیش آوردند و سوار شد و بجانب دشمن توجه نمود و ایشان
هزیمت نموده متفرق گشتند و حضرت بخیمه خویش مراجعت نمودند و من هم درآمدم تا روی مبارک آن امام
و خوش من در آمدن بجز این نبود که بمطالعه جمال او مشرف گردم آن سرور فرمود که الحمد لله خداوند تبارک و تعالی
بر تو خواسته باشد بهتر بود از آنچه تو بر نفس خویش میخواستی و هر چه در ضمیر من بود بگفت از آنچه که
مرکوز بکسی ظاهر نشده بودم لاجرم گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی
گفت غفر الله لک آورده اند که چون اصحاب در حنین متفرق گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
با یک چند معدود که چهار نفر بودند با صح روایات باقی ماندند حضرت اشارت بعباس فرمود که ای عباس
یاران را ندا کن باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب البقرة و عباس که جهوری الصوت
بود بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که آواز عباس شنیدند از اطراف و جوانب لبیک گویان
بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم شتابان شدند و آن سرور را بسلامت یافتند و اول گروهی که بسعادت تقبیل
رکاب ملک فرسای انحضرت مشرف گشتند عصابه بودند از انصار حضرت ایشان را پرسید که با شما یاری
دیگر هست گفتند نی یا رسول الله و لیکن اگر ببرکت اتحاد و پیروی از خدمت تو بازماندیم و جان
نازنین در قدم تو می افشانیم و بعد از آن نصرت الهی قرین حال آن سپاه نصرت انتما گشت چنانچه ایزد تعالی
در قرآن مجید و فرقان حمید خود می فرماید ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین و انزل جنودا
لم تروها الایة نقل است که چون عباس لغزیدن انحضرت آواز بر داشت و اصحاب را بخواند یاران گریز
اطراف و اکناف آن بیابان منتشر بودند چون آواز عباس شنودند بر صوب آواز او روان شدند
و بعضی که مراکب ایشان در سیر سرعت نمی نمود از مرکب فرو جسته بجانب آواز عباس چون زنبور بجانب
یعسوب خویش شتابان گشتند باین طریقه تا ترتیب صد کس جمع آمدند و از سر وثوق حمله بر مشرکان آوردند

و آنحضرت باین کلمه تکلم فرمودند الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال
یافت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از استر فرود آمدند و مشتی خاک برگرفته بجانب
کفار انداخته شد و بروایتی آنکه اشارت بمرکب فرمود فی الحال استر بجنبید تا آنحضرت قبضهٔ خاک
برداشته بجانب دشمنان انداخت و بر زبان مبارک راند که شاهت الوجوه و هیچ دشمن نماند از ایشان
الا که بچشم و دهان از آن خاک پر شد و روایتی آنست که آنجناب سواره از علی مشتی خاک بستاند و بروایتی از عباس
و بجانب دشمنان افکند و فرمودند که انهزموا و رب محمد و بروایتی فرمود که اللهم انجز لی ما وعدتنی و بروایتی
و بروایتی این دعا بخواند که اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان جبرئیل علیه السلام بآن سرور گفت
یا محمد امروز ترا تلقین فرمود حق تعالی کلماتی که بموسی تلقین فرموده بود در حین انفلاق بحر از برای
او و اصحاب او و جابر عبدالله انصاری گفت رضی الله عنهما که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن مشت
خاک و سنگ ریزها از کف خود بیرون پاشید آواز آن سنگ ریزها در گوش من چنان نمود که پنداشتم
که از آسمان در طشتی میریزند و کریمهٔ و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا
ناظر باین مقدمه است و روایتست که هر یکی و در زمینی که در آن جنگ گاه بود در نواحی لشکر مخالفان سواری می نمود که
گوییا در طلب ایشان اند و از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که در آن حین که لشکر اسلام تیغها از نیام
بیرون کرده روی بکفار نهادند دیدم که از آسمان چیزی به مثال کسای سیاه پیدا شدند و در میان ما
و خصوم ما افتادند نگاه کردم مورچهای سیاه بود که در آن صحرا منتشر شد و تمام آن وادی از آن مملو
گشت و مرا هیچ شکی نماند که فرشتگان بودند که در نظر من چنان نمودند بعد از آن هزیمت به هوازن
افتاد و اصحاب نصرت شعار معدلت دثار بر عساکر مغلوبهٔ کفار یکبار غالب آمدند و ارباب شقاق و نفاق
مغلوب گشتند و سعید بن جبیر گوید رضی الله عنه که حق تعالی در آن جنگ بمدد رسول خود صلی الله علیه وسلم
پنج هزار فرشته فرستاد و تابعی از مردمان آن لشکر بعد از انقضاء حرب می گفتند کجا شدند آن مردان که
با سپان ابلق سوار بودند و جامهای سفید در بر داشتند و قاتلان لشکر ما ایشان بودند و این سخن
بعرض حاضران رسیده فرمودند که آنها ملائکه بودند و از مالک بن اوس روایت کرده اند که چند کس
از مردم من که در جنگ گاه حاضر بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
مشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی از ما نماند که بچشم وی از آن در نیامده و دلهای ما در
طپیدن آمد و قلق و اضطرابی عظیم بر جانها استیلا یافت و در میان زمین و آسمان جمعی مردان سفید
پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار که علاقها میان هر دو کتف گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال آن نبود که

از غایت

از غایت وحشت که تیز در ایشان نگریم **نقلست که** در وادی حنین شخصی از مشرکان که ابو جرول نام داشت
بر اشتری سوار روی بمیدان نهاد و او شجاعی بود سفاک و بی باک عظیم الجثه و طویل القامه که بجلادت از
مبارزان عرب پای در معرکهٔ او نهادی و در برابر او دست جرأت از آستین جلادت بیرون ننهادی و این
جرول از سر تهور و غرور رجزی میخواند و مبارز می طلبید و اصحاب در محاربهٔ آن کافر بی احترام توقف می نمودند
که ناگاه شیر بیشهٔ هیجا بر میدان وغا علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه ابو جرول شد و بزخم تیغ آبدار او را
از آن مدبر خاک را بر آورد و بجهنمش فرستاد چنانچه اهل اسلام از ملاحظهٔ این صورت مستظهر و قوی دل
گشتند و مشرکان فرار و نگونسار شدند و چهار کس از سپاه اهل اسلام بدرجهٔ شهادت رسیدند و هفتاد کس از
مخالفان راه دوزخ پیش گرفتند و هوازن و ثقیف با فتح و نصرت هیچ روی از معرکه برتافتند و از
اموال غنایم شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار
گوسفند بدست ارباب اسلام و اصحاب پیغامبر صلی الله علیه وسلم افتاد و از ظهور این فتح عظمی و امداد
این عساکر لاریب بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیهٔ ایمان متحلی و در دایرهٔ متابعان حضرت نبوت
شعاری سر بر خط متابعت نهادند و چون بتجدید عنایت الهی و نصرت و اعانت پادشاهی قرین ایام بالغ
اختیار گشت مخالفان سه فرقه شدند طایفه با مالک ابن عوف گریزان و خایف روی بحصین طایف نهاد
و گروهی بطرف بطن نخله گریخته شد و زمره بجهت حمایت که در اوطاس داشتند با نجاحت شتافت
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری برادر
زادهٔ ابو عامر مذکور و سلمة بن الاکوع در آن میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و
لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو عامر که امیر آن سریه
بود بدرجهٔ شهادت فایز گشت و در کیفیت شهادت وی روایات ورود یافته ارجح آنکه ابو موسی گفت برادر
ابو عامر رضی الله عنهما که چون بمحاربه و مقاتلهٔ اوطاسیان پرداختیم و با دشمنان بجنگ در پیوستیم در این اثنا
حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی ابو عامر زد چنانچه تیر در آنجا نشست من پیش وی رفتم و گفتم
این تیر بجانب تو که انداخت وی قاتل خود را بمن نمود از عقب وی میرفتم و او میگریخت آخر گفتمش شرم
نمیداری که میگریزی و در مقابله بمقابله در نمی آیی پس باز ایستاد و شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و او را
او را بقتل رسانیدم و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل صاحب او خبر کردم مرا گفت تیر را از زانوی من بکش
بکشیدم خون از جراحت وی مانند آب روان شد و چون حال بر آن منوال دید و از حیات خود بریده
و گفت ای برادر زادهٔ من سلام من به پیغامبر صلی الله علیه وسلم برسان و از آنحضرت استدعا کن تا برای من

از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض فرمود و حق تعالی بدست من آن فتح میسر گردانید
و ابو عامر باندک زمانی بعد از آن از دنیا نقل کرد و چون نزدیک وی مراجعت نمودم و در خانهٔ آن سرور عالم
بر سریری بود که از پوست خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی مبارک او اثر کرده بود و قصهٔ لشکر
و پیغام ابو عامر مرا استماع فرمود و معروض داشتم آن حضرت آب طلبیده وضو ساخت و دو رکعت
نماز گذارد و بعد از آن دستهای مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل او را دیدیم و دعا فرمود اللهم
اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای دعا
فرمود که اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه وادخله یوم القیمة مدخلا کریما و در محاربهٔ اوطاس بسیاری
از قبیلهٔ بنو رئاب از جملهٔ مسلمانان بقتل آمده بودند گفتم یا رسول الله هلکت بنو رئاب حضرت فرمود
اللهم اجبر مصیبتهم نقل است که درید بن الصمه که ذکر وی پیشتر گذشت و سردار مشرکان بود و بعد از
صد و شصت سال عمر و در کفر بدست زبیر بن العوام کشته گشت روی بدرکات جهنم نهاد القصه
لشکر اهل اسلام ازین غزو شاد کام متوجه بصوب طایف و احرام با غنایم بسیار از مواشی و دواب
و خدام باستانهٔ عالیمقام سید انبیا علیهم السلام باز گشتند و این فتح عظیم علاوهٔ فتوحات دیگر شد
از آنجا مراجعت نمودند نقل است که سید عالم صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا غنایم حنین در موضع
جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و منادی را فرمود تا ندا کرد که
من کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یغل هر کس از اصحاب چیزی که از غنیمت برگرفته بودند باز
گردانید حتی که عقیل ابن ابی طالب سوزنی از آنجمله برداشته بود بزوجهٔ خویش فاطمه بنت داده از وی
بستانید و داخل مغانم گردانید و زمام ضبط آن اموال و سبایا در قبضهٔ عباد بن بشر انصاری نهاد و از
زمرهٔ سبایا یکی شیما بنت حارث بود هر چند گفت که من همشیرهٔ رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم متعرضان او را درین قول صدق نداشتند تا آنکه او را بشرف ملازمت بنظر کیمیا اثر آن سرور
رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت گفت هیچ نشانی درین باب داری
شیما بعضی از وقایع که مر آنحضرت را بیاد می آمد تقریر و پیغامبر صلی الله علیه و سلم او را شناخته از برای وی
بر خواست و ردای مقدس از برای او بگسترانید و او را بر آنجا نشانید و قطرات عبرات از رخساره
روان گردانید از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود گفت مدتهاست که ایشان از دنیا بسرای آخرت
نقل کرده اند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با وی گفت که اگر میل داری نزد ما معزز و محترم باشی
یا خواهی که چیزی بتو بخشم تا بدیار خود روی آری اختیار رفتن کرد و رسول صلی الله علیه و سلم او را با انعام بسیار

و یک کنیزک و سه غلام صاحب جمال مخصوص گردانیده بقبیلهٔ او فرستاد و روایتیست که چون شیما مجلی بحلیهٔ ایمان
روی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم و قبیلهٔ او گفتند که چرا خواهش ننمودی تا رسول صلی الله علیه و سلم
از جرم بجاد درگذرد و این دشمنی بود از رهط حلیمه و جریمه آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته
بود و چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم لشکر خود را بحضرت انجام از عقب گریختگان حنین میفرستاد وصیت
فرمود که اگر بجاد دست یابند او را محفوظ و مضبوط گردانید تا گم نشود و سپاه اسلام بموجب فرموده
در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور باز گشته بجاد را نزد آنحضرت آوردند و او محبوس بود تا
روزی شیما بالتماس قوم و عشیرت بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسید و ملتمس آنکه خویش را مبذول داشته حضرت
گناه بجاد را بخشید و از لقاهای اقربا استفسار نمود و شیما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک
احیا منتظم اند حضرت فرمود که باز گرد و با قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من از طایف خواهم رجعت
و در جعرانه با شیما ملاقات خواهم نمود و اسباب معیشت شما را مهیا سازم و چون حضرت نبوی در جعرانه
با شیما و قوم او ملاقات فرمود اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی داد و

باب در وقایعی که شد از حنین

مسندان صدور اخبار و مقتدایان کلک دُرر و ناقلان مشکین جامهٔ این
چنین مثبت ساخته اند که چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکهٔ حنین
گریخته بجانب طایف رفته بودند و قبل از محاربه و انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره
و ذخیره و آلات پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند دروازه ها را بستند
و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته دل بر جنگ نهادند چون کیفیت واقعه معلوم آنحضرت گشت عزیمت
بر فتح آن قلعه مصمم گردانید و رایت فتح آیت بعلی ابن ابی طالب داد و ابو عبیده جراح و خالد بن ولید را
با هزاران مرد رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمهٔ لشکر ساخت و بنفس مبارک از عقب ایشان
با بقیهٔ غزاة متوجه دیار طایف گشت و در راه گذار آنحضرت بقصر مالک ابن عوف افتاد و غزاة
آتش دران زدند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده قرب بحصار نزول اجلال فرمود و
اهل قلعه تیر باران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح کردند گر آن تیر باران کمتر آمدی
بجای نم از ابر خون آمدی و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه حضرت رسالت پناه نمود تا معسکر همایون را
دران محل رفیع که اکنون مسجد طایف است بردند آنحضرت اصحاب را بتقطیع نخیلات و کروم ایشان
فرمود و چون مردم حصار ازین واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری برکشودند که از برای صلهٔ
رحم نمای تا لشکریان از قطع این درختان باز ایستند حضرت فرمود که انی ادعها لله و للرحم و در مدت

در مدت محاصره که بقولی هژده روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اهل
مجروح و زخم دار گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت چشیدند یکی از شهدا طایفه عبدالله
ابن ابی بکر صدیق است رضی الله عنهما و دران اوان محاصره روزی حضرت فرمان فرمود تا شخصی ندا کرد
هر بنده که بجانب ما فرود آید آزاد باشد و ترتیب بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت بساط
پابوس آنحضرت دریافته شد و حضرت ایشانرا آزاد فرموده رقاب ایشانرا از ربقهٔ عبودیت
مطلق گردانید و هر یک از ایشانرا بیکی از غلامان سپرد تا بونات آن محلت بردارند و بعد از
مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم مبادرت نموده ایمان آوردند و مقالید قلعه تسلیم کردند التماس
نمودند که بنده کانهای ما را باز پس فرستند حضرت فرمود که ایشان آزاد کرده کان خداوند تعالی اند
هرگز بعبودیت شما معاودت نمایند **نقل است که** حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شبی در خواب دید که
قدحی پر از شیر نزد آنحضرت آوردند پیش از آنکه تناول وی دست دراز کند خروسی حاضر
شده منقاری دران قدح زد و آن قدح را بیفکند و شیرها بریخت و صورت واقعه را با صدیق اکبر که
در فن تعبیر مهارتی داشت در میان نهاد صدیق اکبر گفت که یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه
تو امسال مرغ نیستی که این واقعه را نتیجه نمایی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی
من هم خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که خوله منکوحه عثمان ابن مظعون از آنحضرت
شنیده بود که آن قلعه امسال فتح نمی شود با عمر ابن خطاب رضی الله عنه تقریر کرد و عمر از آنحضرت
استعلام آن خبر نموده بعد از رخصت ندای کوچ در داد و اهل اسلام اظهار ملالت کردند و گفتند که فتح حصار
ناکرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که پس جنگ کنند یاران بپای قلعه رفته
بنیاد محاربه نمودند و جراحت بسیار یافته بازگشتند و حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد انشاء الله
تعالی و سپاه اهل اسلام خوشدل شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند نقل است در ایام محاصره
طایف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مرتضی علی را با جمعی از اصحاب مقرر فرمود که در اطراف
آن دیار سیر فرماید و هر بتخانه که ببیند ویران کند و بتان بشکند مرتضی علی رضی الله عنه چون از لشکرگاه
بیرون رفت در راه بطایفهٔ از قبیلهٔ خثعم ملاقات کرد و دلاوران و شجاعان ایشان و شخصی از آن قوم که
بزور بازو و نیروی خود اعتماد کلی داشتند در میان درآمده مبارز طلبیدند و هیچ کس از اهل اسلام را
یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه آهنگ محاربه
او کرد و هر چند ابو العاص ابن الربیع که داماد رسول بود صلی الله علیه وسلم سزاوار اینست امیر لشکر با وجود

دیگران ابتدا بجنگ

با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المؤمنین از منع او ممنوع نشد و گفت چون دیگری در موضع نباید ضرور تا خود بکار
امر باید قیام نمود فاما اگر قضا چنان جاری شد که درین محاربه من به قتل رسم تو برین لشکر امیر باشی آنگاه امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه با آن مخالف در میدان مصاف درآمد و بضرب شمشیر آبدار آن غدار بی مدار را بدار البوار
فرستاد و با آن سپاه زن و تیغ را که دران نواحی یافت همه را بشکست و برسول صلی الله علیه وسلم
پیوست وصول طایف انتظار قدوم آنحضرت می کشید و چون سلطان اولیا کرم الله وجهه بخدمت سید
انبیا صلی الله علیه وسلم آمد چشم مبارک آنحضرت بروی علی افتاد تکبیر گفت و با او خلوتی ساخت و با وی
بسرار گفتن آغاز نهاد جابر گوید رضی الله عنه که در هنگام خلوت و سار بنی ما ولی عمر گفت یا رسول
صلی الله علیه وسلم با علی راز میگویی و با او خلوت می کند آنحضرت فرمود ما نجیته ولکن الله نجاه یعنی
من نجوی با او راز نمی گویم بلکه الله تعالی با وی راز میگوید **نقل است که** در حین مراجعت آنحضرت
شخصی از لشکریان غزوهٔ طایف به پهلوی آنحضرت چنان نزدیک شد که نعل غلیظ وی ساق
مبارک آنحضرت را بیازرد و آن میگوید آنحضرت تازیانه بپای من زد و گفت دور تر ران که ساق مرا
دردمند کردی چون روز دیگر شد کسی از برای من بفرستاد من گمان کردم انتقام معامله دی روز
بدل قرار دادم که چون شرف پای بوس آنحضرت یافتم فرمود دی تازیانه من بپای تو رسید امروز
ترا طلب کردم تا مکافات آن عوض بستانی و هشتاد نعجه بمن داد و دیگری از اصحاب گوید که رسول
صلی الله علیه وسلم چون بمنزل فرق رسید بر ناقهٔ قصوا سوار بود و من در پهلوی ناقه میرفتم و آنحضرت
مرا لمت که تازیانهٔ بر شتر زند اتفاقاً حصه آن تازیانه بمن رسید و رسول صلی الله علیه وسلم بجانب
من ملتفت نشده فرمود که مگر تازیانهٔ من بر تو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
و چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن کرامت فرمود و من گوسفندانرا
راس المال خود ساخته صاحب ثروت و نعمت شدم والله الموفق **واقعهٔ دیگر** آورده اند که چون
رسول صلی الله علیه وسلم بموضع جعرانه معسکر همایون تعیین فرمود و بعد از آن دست مبارک را
ببذل بگشود تا جمعی را از مسلمانان که بمؤلفه قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد آورده اند که
در زمانی که نقود غنیمت نزد آنحضرت جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب که با ساکنان مشرق و
فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله امروز تو متمول ترین عرب
و آن سرور تبسمی فرموده و ابو سفیان بتحریک سلسله طمع بوده گفت ازین منوال چیزی بمن ارزانی
دار چهل اوقیه نقره با او انعام فرموده و صد شتر دیگر برابر آن بخشید و ابو سفیان گفت پسرم یزید را ببخش

سرافراز کردان رسول صلی الله علیه وسلم اشارت فرموده تا مواشی ابوسفیان به پسر وی یزید تسلیم نمودند
و هنوز قوت طامعه اش تسکین نیافته گفت نصیب پسر دیگرم معاویه کرم فرمای حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم بفرموده بمعاویه چهل اوقیه و صد شتر دیگر بدادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو
باد گفت بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در اوان آشتی آنچه غایت کرم و مروت بود
بجا آوردی حق تعالی جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم ابن حزام را صد شتر داد و دید که هنوز
میل زیادت دارد صد شتر دیگر بدان بیفزود و هر یک از رؤسای عرب مثل سهل ابن عمرو و صفوان
ابن امیه و حویطب ابن عبدالعزی و اسید بن جاریه ثقفی و حارث ابن هشام برادر ابوجهل و
قیس ابن عدی و اقرع ابن حابس تمیمی و عیینه ابن حصین فزاری صد شتر انعام فرمود و هر یک از علاء ابن
حارثه ثقفی و مخرمة ابن نوفل و سعید ابن یربوع و عثمان ابن نوفل و هشام ابن عمرو و عامری را
پنجاه شتر انعام فرمود و علما را درین اختلافات که این عطایا از خمس بوده و یا از مجموع غنایم تحقیق
عزیمت فرقه ای به خمس جاری داشته اند و گروهی از کل و هر کدام بدلیلی تشبث نموده اند و در سیر
مذکور است نقل است که در آن روز عباس مرداس سلمی را چهار شتر داد و عباس ازین صورت ملول
و محزون گشته از سر غضب بیتی چند بگفت و چون آن ابیات نزد حضرت رسید صلی الله علیه وسلم
عنقت بجانب علی ابن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را بجهت از من قطع کن علی بر
خاست و دست او را گرفته روان شد عباس پرسید که زبان مرا خواهی برید علی فرمود که نالها
رسول صلی الله علیه وسلم قیام خواهم نمود همچنین می برد تا او را بحظیره اهل رسانید آنگاه علی عباس را
گفت اختیار کن ازین شتران از چهار تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما
و حلیم و چه نیکو خویند و حلیم عباس گوید که علی دران زمان با من گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بتو چهار شتر ارزانی فرمود و ترا از جمله مهاجر و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص کامل
و از جمله مخلصان شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل آن داری
در سلک مؤلفة القلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من گفتم که یا علی تو درین چه میفرمایی علی گفت که آن
بهتر که بداده خدا و رسول او خرسند باشی نه مال دنیا که ظلمت است زایل و فانی و با وی
عباس گوید که یا علی هرچه تو رشادم فرمان دهم و در امتثال حکم تو منت بر جان خود نهم روایت است که
چون سید کاینات صلی الله علیه وسلم این نوع عطای ارجمند به صنادید قریش و سایر سادات و ارباب انعام
فرمود تا دلهای ایشان را الفت با اسلام و مسلمانی پیدا شود و درباره انصار مثل آن به ظهور نه

بظهور پیوست گویند که انصار ازین معنی اندوهناک شدند و با یکدیگر میگفتند که این عطایا و حقوق
ورثان قریش و سایر قبایل عرب ارزانی میدارد و درباره ما هیچ انعام نمی فرماید و در روایتی آنکه
آنحضرت با اهل و بنی عم خود رسید و جز ایشان نمیخواهند و هر جا شمشیرها رنگیست ما را مباشرت
آن امر میفرماید و حال آنکه خون مشرکان از سر شمشیرهای ما میچکد و این سخن بسمع همایون آنحضرت رسیده
زبان داد که تمام انصار در فیه مجتمع شدند و غیر انصار کسی با ایشان نباشد چون بموده عمل نموده بودند
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با علی نزد ایشان رفته بنشست و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی
فرمود که ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قایل این سخن هستید یا نه عقلای ایشان
جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت چنانچه رسم جوانان است
بر زبان می آرند آنحضرت فرمودند که نه من آمدم بشما در حالی که شما بکنار گوی بودید از آتش پس حق تعالی
شما را از آتش امان داد بسبب من ایشان گفتند بلی والله و رسوله المن و الطول و در روایتی آنکه فرمود من شما را
یافتم و حق تعالی شما را بسبب من هدایت ارزانی فرمود و ایشان تصدیق آنحضرت می نمودند نه شما دشمنان
یکدیگر بودید حق تعالی بسبب من میان شما الفت و محبت نهاد و نه شما اندک بودید حق تعالی شما را بسبب
من غنی گردانید حضرت این نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق میکردند بعد از آن فرمود که چرا سخن نگویید گفتند
یا رسول الله پدر و مادر فدای تو باد و فضل و منت تو راست حضرت رسول فرمود که اگر خواهید بگویید
و در آن گفتن صادق و مصدق باشید که بجانب ما آمدید در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا راست
گوی داشتیم و کسی بتو نمی پرداخت با نصرت و اعانت تو بجا آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش ترا
جای دادیم و فقیر و درویش بودی مواسات و جود نسبت بتو پیش بردیم و خایف بودی ترا ایمن گردانیدیم
و چون حضرت صلی الله علیه وسلم سخن باینجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخاسته بتقبیل دست
و زانوی آنحضرت را بوسه داده سرافراز گشتند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خشنود گشتیم اموال
خاصه ما را اگر رسول خواهد قسمت نماید که ما را نظر بر متابعت تست نه به متاع دنیا ما را اندیشه از بیم افتقار
بودن نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که قریش قریب العهد اند بجاهلیت و مصیبت و محنت
خواستم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب ایشان را الفت دهم با ایمان و قولی آنکه فرمود ای گروه انصار شما
در خشم میروید که من مال بمؤلفة القلوب میدهم و شما را با ایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتمادی
نمایم شما راضی نمیشوید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود میروند و شما با رسول خدا بجانبهای خویش مراجعت
نمایید سوگند بخدا که بهتر است آنچه شما بان معاودت می نمایید از آنچه خلق بان معاودت می نمایند بعد از آن

وزیر فرمود که جبل ابن سراقه حمیری که از قواد اصحاب صفوات و در اکثر غزوات با من بوده همراه او را از غنایم
هیچ نداده ایم و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر بر اسلام داده ام و از عالم پر از عیینه و اقرع ما جعیل بهتر است که بر
اسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم که وثیقه بنویسم
که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد که بهترین مواضع است که حق تعالی الفتح آن تشریف ارزانی داشته
و انصار باز در گریه و زاری در آمدند گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع
آن آسایش نه آن روز مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که
از جهان روزی چاره نیست و بعد از من شما را کارها پیش خواهد دست در عروه وثقی صبر زنید تا بی خجالت
و شرمساری بخدا و رسول او ملحق شوید موعود شما حوض کوثر است که طول و عرض آن معادل میان صنعا و
عمانست و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم آسمان و بعد از این فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر منند
اگر براهی روند و انصار براهی من همراه انصار باشم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را
فرح و سرور چندان گریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر نعمت حق عز و جل بجا آوردند که محال فرحی
نشدند و از خدا و رسول دور نیفتادند اصحاب روایات و ارباب درایات چنین آورده اند که جمعی از هوازن
در جعرانه با دراک پای بوس آنحضرت سرافراز گشته مسلمان شدند و از اسلام ایشان قوم خویش آنحضرت را
آگاهی داده گفتند یا رسول الله ما را اصلی و عشیرتی و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون
بر ما منت نه و رحمت کن تا خدای تعالی بر تو منت نهاده رحمت فرماید گویند که اشتیاق آن طایفه عم رضاعی
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ابو برقا و زهیر بن صرد سعدی که خطیب ایشان بود در مجلس همایون
حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر ما بکفالت و حضانت حارث ابن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پرداختیم
و ایشان را شیر می دادیم و زمام اختیار ما بقبضه اقتدار ایشان می بود چنانچه امروز بدست تست هر آینه
با ما فضل و احسان بر و امتنان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نمی داشتند اکنون بکمال عاطفت تو امید
داریم که اموال و سبایای ما را ارزانی داری چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی و خواهران
تو هستند و چون بهترین احسانی نظرات عنایت خود از ما باز مگیر و ما که بانواع ذلت بر خاک مذلت
افتاده ایم بدست کرم ما را دست گیر   گرچه افتاده بخاک رهیم از صد خواری   چشم دارم که بدست کرم بر گیری
گر چه بس ماندیم در کام نهنگ   که بیک جاذبه لطف مرا بخش آری   حضرت سید کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می
بردم که شما بیایید و درین باب سخن گویید شما دیر آمدید و با من جمعی مردم اند چنین که می بینید و دوست ترین

سخن نزد من راست ترین آنست اکنون از مال و سبایا یکی اختیار کنید ایشان گفتند ما اهل و عیال را که ثمه
ایشان گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتیم و بجهت سایر
خواست کنم تا مردم از سر حصه خویش در گذرند و چون نماز پیشین بگذارم شما بپای خیزید و مرا نزد
مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر تقریر نموده عمل نمودند و آنحضرت در میان ایشان
بر خواست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی چنین فرمود که اخوان شما نزد ما تایب و مسلمان آمده اند
و رای من قرار بر آن گرفته که سبایای ایشان را باز دهم و طریقه آنست که هر که باین امر رضا
بدهد قیام نماید و هر که از سر نصیب خویش در گذرد از مالی که حق سبحانه و تعالی بما ارزانی دارد
عوض او بدو دهیم حاضران مجلس گفتند که یا رسول الله ما همه بطیب نفس تعمیل این معنی کردیم و روایتی
آنست که اول آنحضرت گفت آنچه حصه من و بنی هاشم است ای گروه هوازن بشما گذاشتم آنگاه مهاجران
سبایای خواسته گفتند که آنچه نصیب ماست از آنحضرت رسالتست و انصار نیز بهمین کلمه زبان گشودند
اما اقرع بن حابس پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که آنچه از ما است
به رسول صلی الله علیه و سلم تعلق میدارد من و تابعانش تسلیم دادیم از اول غنیمتی که حق تعالی
کرامت فرماید و چون اصحاب کرام استماع آن سرور انام علیه الصلوة و السلام در شان سبایا حکم
کردند رقم اطلاق بر چهره اسیران کشیدند و در خلال که وی در حصار طایف است فرمود که اگر
بنزد ما آید و مسلمان شود اهل و عیال و اموال او را باو دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشیم
هوازن این خبر را بمالک ابن عوف رسانیدند او بتهیج و سرور در جعرانه بپابوس رسول صلی الله علیه و سلم
استسعاد یافته بحلیه ایمان مشرف گشت و حضرت بوفا وعده نموده مال مالک بوی تسلیم نموده و
مالک را بر قوم خویش و چند قبیله دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت
نقل است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعد از قرار مهم قسمت غنایم در دوازدهم ذی
القعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه را بعتاب
ابن اسید تفویض فرموده معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را رضی الله عنهما بجهت تعلیم قرآن و تبیین
قواعد ایمان در مکه بگذاشت و همه را بتعلیم احکام شریعت و اجرای اوامر ملت وصیت فرمود
و ابو سفیان حرب را بر نجران که از بلاد یمن است والی گردانید و بشیر بن عبد الله را بجهت
معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت و بعد از فراغ ازین مهمات سید کاینات علیه افضل
الصلوات و التحیات از مکه بیرون آمده منزل مرالظهران آمد و بقیه که از غنیمت مانده بود دانی

تمت فرمود و در اواخر ذو القعده و یا در اوایل ذو الحجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گزارده
چنانچه رسم عرب بود و عتاب ابن اسید نیز با مسلمانان حج بگذارد بی آنکه او را حضرت امیر حاج گردانید در روایتی
آنحضرت که او را آن سال امیر حج گردانید **واقعهٔ دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت**
آنکه چهار نفر از بنی ثعلبه بخدمت آنحضرت آمدند و معروض رای رفیع آنحضرت گردانیدند که ما فرستادهٔ
قوم خویشیم و مسموع ما چنین شده که اسلام شما تمام و اگر هجرت نماید هیچ ضرر بدین و ملت شما ملحق نمی گردد
و این مردم را بنو موده آنحضرت در خانهٔ رمله بنت حارث فرود آورده چند روز میهمان داری کردند
و هر یک را چهار اوقیه نقره داد و گسیل فرمود **واقعهٔ دیگر هم درین سال** زینب خاتون بنت
رسول صلی الله علیه وسلم از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و از برای او تابوتی که در اسلام ساخته شد
آن بود و او منکوحهٔ ابو العاص ابن الربیع بود و سبب بیماری وی نیزه حواله کردن هبار بود در ان اوان
خروج او از مکه چنانچه مرقوم کلک بیان گشت و از وی دو فرزند بماند یکی علی که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم او را در روز فتح مکه ردیف خویش ساخته تا بآن بلدهٔ طیبه در آمده و او قریب ببلوغ
رسیده جهانی را وداع کرد و دیگری مسماة امامه که بعد از فوت فاطمه رضی الله عنها بوصیت وی امیر
او را بنکاح خود در آورد **واقعهٔ دیگر هم درین سال** ابراهیم پسر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم
از سرای غیب بفضای عالم شهادت بیرون خرامید و مادر وی ماریه قبطیه بود چنانچه گذشت و این بشارت را
ابو رافع بسمع حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسانید و حضرت ابو رافع را غلامی بخشید بروز سابع کبشی از
برای آن نور دیده عقیقه ساخت و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن او نقره تصدق فرمود و فرمان داد
تا موی سرش را دفن کردند **واقعهٔ دیگر** هم درین سال و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع
شد و در وقت منبر ساختن و در تعیین استاد اختلاف بسیار واقع است و در کتب سیر مذکور است
علی اطلاق روایات چون منبر ساخته شد بر جانب محراب نهادند و در ان مسجد ستونی بود از چوب خرما
و پیش از منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پشت مبارک بران ستون می نهاد و خطبه و نصیحت بتقدیم میرسانید
روز جمعه بود که حضرت بعزیمت صعود منبر از ان ستون درگذشته بر منبر برآمد ان ستون چون آواز
اشتر در شنید و آنحضرت را نزد آواز چنین و ناله کرد و در روایتی آوازی کرد چون آواز اشتری که بچه
خود گم کرده باشد و در روایتی آنکه ستون بشکافت چنانچه حاضران از توهم سقوط شدند پس آنحضرت فرمود که
هیچ تعجب نمی کنید از حال این چوب پاره یاران متوجه گشته نالهٔ او شنیدند و بسیاری بگریه پیوستند
و او همچنان ناله میکرد تا آنحضرت از منبر فرود آمدند و نزد آن ستون رفت و او را دلداری داده در کنار

گرفت و فرمود اگر خواهی ترا بآن منبت تو باز گردانده در ان محل بنشانم تا باز سبز و خرم و شاداب
گردی و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم تا از جویها و چشمهای بهشت آب خوری و میوهای خوب بار
آری و صالحان و اولیاء الله از میوهٔ تو تناول نمایند و ان ستون اختیار آخرت کرد و بروایتی گویند
در ان حین که آنحضرت ستون را در بر گرفته بود فرمود نعم قد فعلت از آنحضرت پرسیدند فرمود این ستون را
اختیار ان کرد که او در بهشت است غرس نمایم و گفت مرا در بهشت بنشان تا اولیا از میوهٔ من تناول کنند
و هرگز پوسیده نگردم و من میگفتم نعم قد فعلت آنگاه آنحضرت فرمود بر منبر رفته و روی بمردم آورده
فرمود او را مخیر ساختم از دنیا و آخرت و او آخرت را اختیار نمود و اگر او را تسکین نمی دادم تا روز قیامت
در مفارقت من می نالید **نقل است که** از امام حسین رضی الله (حسن بصری رحمة الله) علیه که چون حدیث منبر روایت فرمودی
گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدای صلی الله علیه وسلم ناله میکند پس شما سزاوارترید
بآنکه مشتاق لقای او باشید چنانچه مولانا جلال الدین رومی منور گردانید روحه **بیت**
بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه را ∴ کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو **در روایتی که** آنحضرت فرمودند تا آن
ستون را دفن کردند چنانچه در مثنوی فرموده **مثنوی** آن ستون را دفن کرده در زمین ∴ تا چو مردم حشر گردد یوم دین
تا بدانی هر که را یزدان بخواند ∴ از همه کار جهان بیگانه ماند **در روایتی** هست که ابی کعب آن ستون را برداشت و در
خانهٔ خود برد و در پیش او می بود تا خوره او را بخورد و به صحت رسیده که آنحضرت فرمودند ما بین قبری و منبری
روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم چون بمنبر می نشستند منبر ایشان سه پایه
داشت بر پایهٔ سیم می نشستند و پای و پای مبارک بر پایهٔ دویم می نهادند چون خلافت ابوبکر صدیق قرار
یافت جهت رعایت ادب بر پایهٔ دویم می نشست و پایها بر پایهٔ اول می نهاد و چون نوبت خلافت بعمر
فاروق رسید بر پایهٔ اول می نشست و پایها بر زمین می نهاد و چون عثمان ذی النورین بر مسند خلافت
متمکن گشت بر پای پیغامبر صلی الله علیه وسلم بنشست چنانچه حضرت مولوی در مثنوی آورده است **مثنوی**
قصهٔ عثمان که بر منبر برفت ∴ چون خلافت یافت بشتابید تفت ∴ منبر مهتر که سه پایه بدست ∴ رفت ابوبکر و دوم
پایه نشست ∴ بر سیم پایه عمر در دور خویش ∴ از برای حرمت اسلام بیش ∴ دور عثمان آمد او بالای تخت
بر شد و بنشست آن محمود بخت ∴ پس سوالش کرد شخصی بو الفضول ∴ کآن دو ننشستند بر جای رسول ∴ پس تو چون باشی
از ایشان برتری ∴ چون برتبت تو از ایشان کمتری ∴ گفت اگر پایهٔ سیوم بر پیمایم ∴ وهم آید که مثال عمرم ∴
در دوم پایه شوم من جای جوی ∴ گویم مثل ابوبکر است او هی ∴ هست این بالا مقام مصطفی ∴ وهم مثلی نیست با آن شه مرا
آورده اند که آورده اند که معاویة بن ابو سفیان مروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود

نامه نوشت که بهر نوعی که توانی منبر حضرت را از برای ما بشام فرست مروان فرمود تا منبر را از موضع خود بر
کنند بزعم آنکه بشام فرستند یکبار مدینه ظلمانی و تاریک گشت و بروایتی آنکه آفتاب بگرفت مرتبه که در
آسمان ستارها نمودار شد و فتنه عظیم درمیان مردم پدید آمد مروان چون آن حال بدید از خانه خویش
بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت جهت برداشتن منبر از محل بفرمان معاویه بود که آن منبر را بلندتر گردانم
و درود کرسی به طلبید و شش درجه دیگر اضافه منبر نمود و سبب آن گفت که مردم بسیار شده اند خواستم
تا همه خطیب را ببینند و سخن او بشنوند گویند منبر بر همان حال بود و اگر قصوری بدیدی آمدی اصلاحش
هم بران منوال می نمودند در تاریخ سنه اربع وخمسین وستمایه آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت
والله اعلم **واقعه دیگر** و درین باب و اتفاقی که به ظهور پیوسته مفصلاً مبین گردد آورده اند که
مستهل محرم سنه تسع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمال صدقات تعیین فرموده تا بقبایلی که بحلیه اسلام محلی گشته
بودند بروند و زکوة اموال که فرموده بود بمدینه آرند و از جمله عمال بریدة بن الحصیب که اسلمی بود
او را باسلم و غفار فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک را گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد
فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک ابن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث جهنی را بجهینه و بشر بن
سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و دران که بشر بنو کعب را دریافت ایشان به سرای با بنی تمیم بودند
بشر مواشی ایشان را در شمار آورده اند و بأخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و نادت آن اموال
در نظر ایشان بسیار نمود و بنی کعب گفتند که ما یاغی ایم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او درآمده و درین
ملت اداء زکوة از جمله واجبات میدانیم بنو تمیم دست بتیر و شمشیر برده بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از
پنجاه شتر بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گرد این شتران نگردی بشر چون صورت برین منوال
مشاهده کرد از میان ایشان جست بیرون آمد و فرار بر قرار اختیار کرد و بر جناح تعجیل عازم مدینه گشت
و آنچه دیده بود معروض حضرت گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با یاران گفت که کیست که از شما که رود
و از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن الحصین فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را
گرفته بنزد تو آرم حضرت پنجاه سوار از مهاجر و انصار نبودند نامزد کردند ~~بنزد~~ تو عیینه با ایشان جانب
مخالفان روان شد شب سیر مینمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر جاهای اهل عناد را از مردان خالی یافتند
دست بغارت دراز کردند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت
نمودند حضرت اشارت نمودند تا اسیران را در محلی مضبوط و محفوظ ساختند و بعد از آن طایفه از بنی تمیم مثل اقرع
بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان ابن بدر و نعیم ابن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب

سبایا

سبایا متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلده مبارکه رسیدند اول با اسیران و قبیله خویش ملاقات کردند آنگاه به
مسجد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم و دران زمان پیغامبر در حجره عایشه رضی الله عنها بنوم و
استراحت مشغول بود و آن جماعت را نبود که رسول الله صلی الله علیه وسلم در کدام حجره است و از غایت
اضطراب بدر هر حجره که میرسیدند فریاد بر میکشیدند که یا محمد بیرون آی و هرچند بلال و اهل مسجد تسکین
ایشان می برخاستند مانع نمی افتاد تا آنکه حضرت از خواب بیدار شده از خانه بیرون آمد و فرمود این
قوم چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضه نماز پیشین بگذارد و متوجه حجره همایون گشت
و بنو تمیم بر سر آن راه آمده معروض داشتند که آن اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی بظهور پیوندد زنان
و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند حضرت در جواب ایشان هیچ نفرمود و بحجره درآمد و سنت نماز پیشین بگذارد
و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت
ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش باشد و نکوهش ما
خواری حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که دروغ گفتی آن خداوند سبحانه که مدح او زینت
و ذم مذلت بود و شما مقصود خود بگویید ایشان متفق الکلمه گشته گفتند ما شاعر و خطیب خویش همراه آورده ایم
تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود ما بالشعر بعثت ولا بالفخر امرت ولیکن آنچه خواهند بگویید زبرقان
بن بدر با عطارد بن الحاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست
و رسم خطبه بحمد و ثنای سبحانه و تعالی بجا آورد و بعد از آن شرف و فخر قبیله بنی تمیم بیان کرد چون عطارد از
خواندن خطبه فارغ شد حضرت ثابت بن قیس شماس را گفت تا در جواب او خطبه بخواند و ثابت خطبه در غایت
فصاحت و نهایت و بلاغت برخواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار جل و علا و ذکر شمه از نعت
و بیشتر بحقایق و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضای وقت و روزگار بود و چون ثابت از
جواب عطارد باز پرداخت شاعر بنی تمیم زبرقان بن بدر فاخرت بیتی چند انشا کرد که از جمله آن بعضی
اینست   نحن الکرام فلا حی یعادلنا   نحن الرؤس وفینا یقسم الربع   ونطعم الناس عند القحط کلهم
من السدیف اذا لم یونس القزع   اذا ابینا فلا یأبی لنا احد   انا کذلک عند الفخر نرتفع   و حسان بن
ثابت بعد از امر حضرت بجواب گشت و گوهری چند در سلک نظم کشید که عطارد به نمک مک موارد زبان تحسین
او بگشاد و بعضی از ان ابیات اینست   ان الذوائب من فهر واخوتهم   قد بینوا للناس سنة تتبع
یرضی بها کل من کانت سریرته   تقوی الاله وکل الخیر یصطنع   اکرم بقوم رسول الله شیعتهم   اذا
تفرقت الاهواء والشیع   و بعد از آن جانب اقرع بن حابس نیز چند بیتی برخواند که بعضی از آن ابیات   این بود

اتینا کما یدری الناس فضلنا اذا اختلفوا عند ادکار المکارم وانا رؤوس الناس من کل معشر
وان لیس فی ارض الحجاز کدارم وان لنا المرباع من کل غارة تکون بنجد او بارض التهائم
و بار جان موجب زبان مقتدی جواب آن شده بر بدیهه ابیات غرا بگفت که بعضی اینست بنی دارم
لا تفخروا ان فخرکم یعود وبالا عند ذکر المکارم هبلتم علینا تفخرون وانتم لنا خول من بین
ظئر وخادم وافضل ما نلتم من المجد والعلی ردافتنا من بعد ذکر المکارم وان کنتم جئتم لحقن دمائکم
واموالکم ان تقسموا فی المقاسم فلا تجعلوا لله ندا واسلموا ولا تفخروا عند النبی بدارم والا ورب
البیت مالت اکفنا علی رؤوسکم بالمرهفات الصوارم و چون معارضه از جانبین بنهایت انجامید اقرع
بن حابس گفت بخدا سوگند که از عالم غیب محمد را تایید و نصرت داده اند و هیچ حکومت از دو رنج
نداشت خطیب او از خطیب ما فصیح تر و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما است پس بنی تمیم در نظام
الفاظ و تسلیم در آمده مطیع و منقاد گشتند و کامل الاسلام شدند و حضرت سبایا و اسیران ایشان
باز گردانید و چون ارقفا خوار ایشان بداد و کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات
اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم در شان او نازل شده واقعه دیگر هم در سال نهم
از هجرت جناب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حضرت ولایت مرتبت علی را کرم الله وجهه با صد سوار و پنجاه
اسب سوار بقبیله طی فرستاد و تا بتخانه فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در
رکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی شبخون به قبیله بنی طی رسیدند
و دست بغارت و تاراج بر آوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از چهارپا و شتر بدست لشکر
اسلام افتاد و رئیس آن قوم عدی ابن حاتم طائی فرار نموده بولایت شام رفت و امیر المؤمنین
بعد از اخراج خمس غنائم را برای اصحاب حضرت آنجناب قسمت نمود و دختر حاتم را که زن با ملاحت و
فصاحت بود داخل قسمت نگردانیده بمدینه آورده و او را در سرای که بجهت نزول و محافظت سبایا
مهیا ساخته بودند جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمسجد میرفت دختر حاتم
از خانه بیرون آمده بر سر راه آن سرور بایستاد و گفت یا رسول الله هلک الوالد وغاب الوافد
فامنن علی من الله علیک حضرت از وی پرسید که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی ابن حاتم
فرمود که آن گریخته از خدا و رسول این سخن گفته بمسجد روان شد و چون روز دیگر شد باز دختر حاتم
در حین عبور آنحضرت بدر سرا بگذشت باز دختر حاتم برخواست و گفت یا رسول الله دختر رئیس
و رئیس قبیله خویشم پدرم بدار عقبی نقل کرده برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا

ازاد

و مرا آزاد فرمای تا حق تعالی عز و علا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار
بران یافت که با طایفه از آشنایان او که بمدینه آمدند آنحضرت او را با ایشان همراه بوطن او باز فرستند
و بعد از روزی جمعی از قبیله طی بمدینه آمدند و دختر حاتم این صورت را معروض رای همایون صلی الله علیه وسلم
گردانید آنحضرت او را جامه پوشانیده بانواع ملاطفت و احسان سرافراز ساخت و رخصت داد که با جماعت
بهر جا که خواهد رود و دختر حاتم بملاقات برادر بجانب شام شتافت و چون برادر ملاقات کرد عدی از وی
پرسید که مصلحت چیست خواهر گفت یا پیغمبر است یا پادشاه و بهر تقدیر از مخالفت وی نفع و ملازمت او
چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بمدینه نهاده و چون بمسجد رسید حضرت در مسجد بود و چون در آمد از
وی پرسید که تو کیستی گفت عدی ابن حاتم طائی ام و بنا بر آنکه مسجد محل تو از اهل شرک نیست و آن سرور خواست
که بجانب منزل مقدس روان شد و عدی موافقت نموده در راه پیر ضعیفه و عاجزه پیش آمده و سخنی که داشت
بآنحضرت معروض گردانید و زبان همت آنحضرت ایستاده تا با ضعیفه تکلم فرموده حاجت حاجتمند اول
بر آورده عدی بن عدی بن حاتم این خلق عظیم از حضرت خاتم مشاهده کرده با خود گفته که این صفت
یکی از صفات انبیا و رسل است و چون بمنزل شریف در آمده وساده آنرا دیدم که از لیف خرما
آگنده بودند بر داشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افگنده فرمود بر بالای این بنشین عدی اول
امتناع نموده عاقبت با بر مبالغه آنحضرت بر آنجا نشست و آن حضرت خود بر روی خاک قرار گرفت
عدی با خود گفت که این امر از عادات ملوک و سلاطین نیست بلکه از اخلاق پسندیده انبیاست و مرسلین است
و بعد از جلوس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان
کار میکردی در مذهب و ملت تو جایز نبود و این سخن عدی را معلوم شد که وی پیغمبر است مرسل
آنگاه گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد
بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچ کس نباید که بقبول آن اقدام نماید
وی شاید که مانع قبول تو مرین دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که
اگر حیاتی ممتد و عمر دراز یابی ببینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعداء ملت قلع پذیرد و هر زنیکه
از قادسیه بر شتری نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از خدای عز و جل و رسول صلی الله
علیه وسلم شاید که مانع باشد مر ترا از در آمدن در دین که آنچه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت تعلق
باعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست مسلمانان
مفتوح گردد و عدی گفت که آنحضرت بعد از ادای این سخنان مرا باسلام دعوت فرمود و من بجمیع آنچه گفته بود [illegible] گشتم

وبعد از نطق آنحضرت دو واقعه از معاتبی که با من تقریر فرموده بودند شنیده کردم یکی فتح مکه و دیگری
رفتن زن شما و شک ندارم که آن واقعه دیگر بعمت ظهور خواهد یافت و واقعه ایمان عدی اگرچه در سال
دهم بوده از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم مرقوم گشت واقعه دیگر از وقایع
سال نهم قصه ایلاء بود و انجمان بود که درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم تصمیم یاد کرد که یکماه با ازواج
خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این واقعه وجوه گفته اند یکی از آنها آنست که رسول صلی الله علیه
وسلم روزی بحجره حفصه بنت عمر ابن الخطاب رضی الله عنهما تشریف حضور ارزانی فرموده بود و حفصه
دران روز برخصت آنحضرت از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه خالی شد آنحضرت سریه خویش
ماریه قبطیه را طلبیده با او خلوت ساخته و دران وقت حفصه از منزل پدر بازگشته و دید که در حجره بسته
بالضرورة لحظه توقف نمود تا حضرت در باز کرده بیرون آمد و حفصه بحقیقت حال اطلاع یافته سر آغاز
کرد و گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانه من و در فراش من با کنیزک مباشرت می نمایی پیغامبر
صلی الله علیه وسلم چون اضطراب حفصه را مشاهده کرده فرمود که راضی هستی که ماریه را بر خود حرام سازم
جواب داد که هستم و آنحضرت صحبت او را بر خود حرام ساخته با حضرت در اخفای آن امر وصیت فرموده
حفصه این معنی قبول کرده اما بعد از رفتن آنحضرت از غایت فرح و سرور عائشه را رضی الله عنها ازین صورت
واقف گردانید و چون عائشه بملاقات آنحضرت استسعاد نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات
نوبت با جاریه قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات از ازواج ترا خالص و سالم باشند درین اثنا جبرئیل علیه السلام
بیامد و آیت اوایل سوره تحریم بیاورد و آنحضرت با حفصه عتاب نموده گفت ترا نگفته بودم که هیچکس را برین سر
مطلع نگردانی چرا افشای سر من نمودی حفصه گفت یا رسول الله ترا برین سر که واقف گردانید حضرت فرمود نبأنی العلیم
الخبیر مرا خبر کرد خدای دانای باریک بین و چون این صورت از بعضی ازواج به ظهور پیوسته بود عزلت آنحضرت
ازواج رسید تا یکماه از شرف ملازمت آنحضرت محروم گشتند و وجه دویم آنست که امهات مومنین رضی الله عنهن
از حضرت چیزی چند از نفقه و کسوت می طلبیدند که در تحصیل آن عسرتی بود و حضرت بواسطه آن محزون و متفکر
در خانه نشسته بود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدر حجره آمد و دید که دربسته و جمعی بر در نشسته و هیچیک
بزیارت مرخص نگشته صدیق دستوری حاصل کرده درآمد و بعد از آن عمر خطاب نیز استیذان نموده بشرف
استیناس مشرف گشت و چون آنحضرت را مغموم دیدند عمر گفت بیا تا سخنی بگوییم که موجب بهجت و سرور آن سرور
گردد و گفت یا رسول الله درین ایام زوجه من بنت خارجه از من چیزی خواست که تحصیل آن بر من دشوار بود بر
خاستم و بر گردن او زدم کاش این صورت مشاهده می کردی رسول از این سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها که در گرد من

نشسته اند چنانچه

نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه ازین حدیث
متاثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عائشه زد و فاروق اعظم نیز با وی موافقت نموده مشتی بر گردن
دختر خویش حفصه زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی طلب میکنید که
در تحت تصرف او نیست و عائشه و حفصه سوگند یاد کرده گفتند که دیگر آنحضرت را باین نوع تکلیفات ملزم
نشوند و بواسطه آن کوفتگی خاطر که آنحضرت را بواسطه ازواج حاصل آمده بود از زنان هجرت گزیده در
بالاخانه مسجد خویش یکماه معتکف گشت و غلام رباح نام تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری نزد آنحضرت نگذارد
و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازواج طاهرات را طلاق داده و یاران
هرکدام خبری شنیدند بمسجد و بسیاری می نشستند و دستور زیارت نمی یافتند فاروق اعظم میگوید که من
این خبر شنیده بمسجد درآمدم جمعی از اصحاب را نزد منبر آن سرور نشسته دیدم که میگریستند لحظه ای پیش ایشان
بنشستم و اندوه غلبه بر خاطرم مستولی گشته از آنجا برخاستم و بر غرفه مسجد برآمدم و از رباح التماس نمودم که
رخصت ملاقات حاصل کن رباح ملتمس مرا چند نوبت مبذول داشت و جوابی نیافت آخر الامر بعد از آن
باواز بلند گفتم که ای رباح ظن من آنست که رسول را گمان شده که من به شفاعت دختر خود حفصه آمده ام
بخدا اگر او را بمن بخشد سوگند بخدا که اگر حکم کند که گردن او را بیندازم حکم او را بجا آرم تمام این گفته برگشتم
ناگاه آواز رباح برآمد که ای عمر بیا که دستوری شد فرمود در بارۀ تو و من مراجعت نموده نزد آنحضرت
رفتم بعد از اسلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود که لا باواز بلند
تکبیر گفتم ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانه خود آواز تکبیر عمر شنیدیم دانستیم که وی با رسول صلی الله
علیه وسلم چه گفت و چه شنید و وجه سیوم آنکه از برای زینب بنت جحش ظرفی عسل بهدیه آورده بودند و وی
برای آن سرور نگاه می داشت چه آنحضرت را بعسل میل می دانست و چون آنحضرت نزد او تشریف می آورد
از برای وی شربت عسل ترتیب می نمود و بواسطه ترتیب آن شربت و تحلیل عسل در آب گاهی از زیارت
او مهجور نزد زینب توقف می فرمود عائشه میگوید که من و حفصه باهم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که
حضرت به هرکدام از ما که درآید باید که با وی گوید تو مغافیر خورده و مغافیر صمغ مغفورات و مغفور
صمغ درخت عرفط است که رایحه کریه دارد و آنحضرت از چیزها منتنه احتراز میفرمود چه اکه با ملائکه مصاحب
بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی میشوند و چون حضرت به یکی از ایشان درآمد آنچه مقرر بود با آنحضرت
همان گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل میدادم در خانه زینب آن زن گفت یعنی مگر
جرست نحلة العرفط یعنی چریده است زنبوران عسل در درخت عرفط فرمود چون چنین دیگر هرگز از آن عسل نیاشامم

و بعضی گویند که بدین معنی قسم یاد فرموده و اورا وصیت کرد که این سخن را با هیچکس مگوی و آن زن قبول
کرده اما بوصیت آنحضرت وفا نکرد و با آن یک گفت جبرئیل علیه السلام آمد و آیت تحریم آورد یا ایها النبی لم تحرم
ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا آنجا که گفت ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الایه پس حضرت
باین سبب سوگند یاد فرموده که یکماه از زنان عزلت کرد و تفسیری از مفسران و ارباب حدیث باین قول
میل فرموده اند و بالجمله چون از مهاجرت آنحضرت بیست و نه روز بگذشت از غرفه بمحل بیرون آمد و بحجرهٔ
عایشه رفت رضی الله عنها صدیقه استقبال آنحضرت نموده گفت که یا رسول الله سوگند خورده بودی که
مدت یکماه پیش ما نیایی و ازین تاریخ تا اکنون بیست و نه روز بیش نگذشته است حضرت فرمودند که
گاهی تکمیل ماه بیست و نه روزست و این ماه از آنجمله است نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عایشه
آیت تخییر که نازل شده بود بر خواند یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین
امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن
اجرا عظیما و کیفیت ابلاغ پیغام و قرائت این کلام چنان بود که گفت ای عایشه امری بر تو عرض می کنم که
میخواهم که زود جوابم بگویی تا با پدر خویش مشورت نمایی عایشه گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی
مرا امر فرموده که با زنان خویش بگوی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیایید تا شما را بدهم و از
شما بوجه نیکو جدا شوم و اگر خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم و سرای آخرت را میخواهید پس بدرستی که
خداوند تعالی آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم گفتم یا رسول الله در باب تو باید
مشورت نمایم یعنی درین امر چه حاجت مشورت است بلکه من اختیار خدا و رسول او می کنم و از شما دیگر درخواست
دارم که هیچ یک از زنان خود را واقف نگردانی باینکه من اختیار کردم فرمود هیچ زنی از زنان من نپرسند که عایشه
چه اختیار کرد الا آنکه من ویرا خبر دار کنم ان الله یبعثنی معنتا ولکن بعثنی معلما مبشرا و از نقلهای دیگر
از وقایع همین سال رجم سبیعهٔ غامدیه واقع شد آورده اند که پیش ازین واقعه بیک سال این
زن از غامد نزد آنحضرت آمد و گفت از من زنا در وجود آمده مرا پاک گردان یعنی حد شرع اجرا فرمای
حضرت فرمودند که ای ضعیفه باز گرد و از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن بدرگاه او باز گفت
گفت یا رسول الله مرا میخواهی باز گردانی چنانکه فلان را باز گردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا علم آنکه
معلوم حضرت شد که وی آبستن است از زنا فرمود که برو صبر کن تا وضع حمل نمایی و سبیعه را یکی از
انصار سپرد تا به تکفیل او قیام نماید تا مدت حمل او بسر آید بعد از آنکه وضع حمل نمود و آنحضرت را خبر
کردند فرمود درین وقت او را سنگسار نتوان کردن و فرزند او را ضایع او را ضایع گذاشتن و کسی که

و کسانی که از رضاع او نماید روزی سبیعه بخدمت آنحضرت آمد کودک خود بر گردن نهاده و نان پاره بدست او
داده گفت یا رسول الله طفل خود را از شیر باز کرده ام و اینک نان خوار شده اکنون اجرای حکم خدای
تعالی درباره من روان حضرت کودک او را بیکی از مسلمانان سپرد و فرمود تا گوری محاذی سینهٔ وی کندند
و او را دران مغاک در آوردند حکم فرمود تا سنگسارش کنند خالد از پیش روی وی سنگی بر وی زد قطرهٔ
خون از سبیعه بر روی خالد آمد و خالد او را دشنامی داد حضرت فرمودند که ای خالد ساکت شو بآن خدای
که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر تمغاجی آن توبه کند البته مغفور گردد بعد از آن حضرت
فرمودند که تا تکفین و تجهیز وی نمودند و بروی نماز گذاردند و بروی استغفار نمود و واقعهٔ
دیگر از وقایع کلیهٔ سال نهم از هجرت غزوهٔ تبوک بود و تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و میانه
شام واقع شده و بعضی گویند که نام حصنی است از حصون و زمره بر آنند که اسم چشمه ایست که چون سید لشکر
اسلام دران سفر بآنجا منتهی شد این غزوه بجهت آن مسمی به تبوک شد و این غزوه را غزوهٔ فاضحه نیز گویند چه
بعضی منافقان درین غزوه فضیحت گشتند و بعضی جیش العسره نیز گویند و وجه تسمیهٔ آن بعسره آنکه مشقت و محنت
بسیار باهل اسلام درین غزوه عاید شد و از آنجمله یکی آنکه مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن با کثرت
و شوکت و عدت تمام و سال قحط و قلت زاد و طعام و عسرت در میان لشکر بحدی که خرمای کرم خورده و جو بشبه
بدو جینی دیگر رسانیده نداشتند و گاهی بعضی مقدار جرعهٔ بوی کرده یافتندی و اکثر آن بودی آنهم نیافتندی و آب
و آب بمرتبه کم یاب بود که با وجود قلت مرکب شتری کشتند و بر طوبات اجوف و امعاء او و هاتمامی خورشی
ترمی ساختند و مردم بغایت کاره بودند بیرون رفتن از مدینه را چه وقت میوه های ایشان بود و سایه های
اشجار و تمتع از اثمار محبوب و مطلوب نفس و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله
اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل درین باب
نازل شده و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود نسبت دنیا با آخرت نمی نماید مگر چندانکه یکی از شما یک انگشت خود را در دریا
فرو برد و بیرون آرد به بیند که چه مقدار رطوبت بدان انگشت وی از دریا رسیده و یقین تمام در جنب
آخرت ازین هم کمتر است فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل سوی دریا عزم کن زین آبگیر بحر جوی ترک
این گرداب گیر   مال دنیا دام مرغان ضعیف   ملک عقبی دام مرغان شریف   مال و زر سر را بود همچون کلاه
کل بود کز زلف سازد پناه   آنکه زلف جعد رعنا باشدش   چون کلاهش رفت خوشتر آیدش   و باعث برین
غزوه آن بود که درین سال قافلهٔ از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید بهدیه آوردند و با اهل مدینه
گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و تنوخ و غیرهم از منتصره عرب بایشان

موافقت نموده قصد مدینه دارد و مقدمهٔ آن لشکر ببلقا رسیده و در روایتی آنکه نصارای عرب بهرقل نوشتند که
این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده و قحطی و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان تلف شده
و مملکت او را بسهولت می توان بدست آورد پس مردی را از عظمای روم قباذ نام با چهل هزار کس نامزد مدینه
کرد و این خبر به پیغامبر صلی الله علیه وسلم رسید بریدهٔ بن الحصیب را باسلم فرستاد و ابورهم غفاری را بجانب غفار نامزد
کرد و همچنین بعضی دیگر از اصحاب برسالت قوم و قبیله که منتسب بدیشان بودند تعیین کرده تا ایشانرا بر تجهیز سپاه
و تصدق بر نقود ما کرامت پناه ترغیب و تحریص فرمود که یاران در آن باب ما امکن سعی بلیغ مبذول داشتند
عمر میگوید رضی الله عنه که من آن روز مال دار بودم با خود گفتم که روزی بر ابوبکر سبقت خواهم نمود امروز است
نصف مال خود را نزد حضرت رسول آوردم صلی الله علیه وسلم تا در آن لشکر صرف نمایند حضرت فرمودند که از برای
اهل و عیال خود چه گذاشتهٔ گفتم این مقدار دیگر از مال برای ایشان گذاشتم بعد از آن ابوبکر آمد و
هرچه داشت تمام بیاورد تا حضرت بعرض رسانید فرمود که ای ابوبکر از برای عیال خود چه گذاشتی
گفت وا گذاشت الله و رسوله عمر میگوید که من گفتم یا ابابکر هرگز من بر تو هیچ پیش نتوانستم گرفت و حضرت
فرمود که بینکما ما بین کلمتیکما یعنی تفاوت میان مراتب شما ای ابوبکر و عمر بمقدار است که تفاوت این دو سخن شما
نقل است که عثمان ابن عفان رضی الله عنه در آن ولا تجهیز قافله میکرد که بتجارت شام فرستد که ترتیب غزوهٔ تبوک
در میان اهل اسلام شیوع یافت و آنحضرت بامداد اغنیا را بر تجهیز آن جیش و اعانت فقرا تحریص و دلالت
فرمود عثمان رضی الله عنه در مجلس برخواست و از جملهٔ عطایا و مراکب که از برای قافلهٔ شام مرتب و مکمل ساخته
بود صد شتر را با اقتاب و احلاس تمام نزد لشکر اهل اسلام گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دیگر باره
بران اعانت فرمود و در کرت سیوم که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باز بر سر حرف نخستین رفت عثمان
دویست شتر را سعید ساخت و چون آنحضرت دیگر نوبت یاران را ترغیب بتصدق نمود آن آمنه بجود و احسان
عثمان ابن عفان رضی الله عنه هزار مثقال طلا احمر با سیصد شتر موزر منضم گردانید و در روایتی آنکه با آنکه سیصد
شتر مکمل در آن لشکر نامزد نموده کرده ده هزار مثقال طلا احمر بیاورد و در نظر انور آنحضرت برخیت
لاجرم حضرت فرمود که اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند که در غزوهٔ تبوک سی هزار مرد بودند
و دانگ از آن لشکر را عثمان برداد و روایتیست که همه اغنیا بتجهیز و تطمیر المای ایشان جاب کشتند عثمان
رضی الله عنه چهار هزار به برکت دعای آنحضرت صاحب باشد آنگاه عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه چهار هزار
درم بیاورد و گفت هشتاد درم داشتم نصف را طلب المرضات الله عز و جل نزد تو آوردم و نصف را بجهت اهل و عیال
خود گذاشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت در آنچه دادی و در آنچه نگاه داشتی و از برکت دعای آنحضرت

بالاو مرتبه

مال او بمرتبه رسید که بعد از فوت وی یک زن او را در مرض موت طلاق داده بود از جملهٔ چهار زن و عدتش
منقضی نشده ربع ثمن که حصهٔ او بود به مبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد هزار مثقال صلح کردند و همچنین
سایر اشراف مهاجر و انصار ببذل اموال دست جود بگشادند و بعضی از زنان ایشان زیورها از دست و پا
و سر و روی بر داشته بمجلس گرامی فرستادند نقل است که ابو عقیل انصاری شب تا بروز آب کشیده بود از
برای شخصی و از وی مزد خود دو صاع و یک صاع بنزد آنحضرت آورد آنحضرت صاع خرما او را بالای تصدقات کرده
نهاد منافقان درین باب زبان بعیب و طعن و اخد بگشادند حق تعالی در باره او این آیت فرستاد که الذین
یلمزون المطوعین من المومنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب
الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را بارباب حاجت انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند
و بجهت بدین نعلین بیشتر دلالت می فرمود و می گفت نعلین پوشیده در حکم سواریست نقل است که چند نفر از صحابه
رضی الله عنهم اجمعین نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند یکی سالم ابن عمیر و علبة بن زید و ابو لیلی عبد الرحمن
بن کعب مازنی و عمیر بن حمام و سلمة ابن صخر و عرباض بن ساریه و عبدالله بن مغفل و بروایتی معقل یسار و در روایتی
هرمی بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو الحمام بن الجموح و در روایتی صخر بن خنس و گفتند یا رسول الله ما پیاده
مانده ایم و مرکب نداریم و میخواهیم که در رکاب همایون روی بمقصد آریم حضرت فرمودند که چیزی از نفقات که بآن
مهم شما کفایت کرده حالا باری موجود نیست و این فقیران از مجلس آن سرور گریان و محزون بیرون رفتند و
گریستند و باین سبب ایشان ملقب گشتند بکاؤن چنانچه کریمهٔ ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا
اجد ما احملکم علیه تولوا واعینهم تفیض من الدمع حزنا ان لا یجدوا ما ینفقون از حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین
بن عمرو بن کعب نضری بابو لیلی و ابن مغفل رسید شتری از برای رکوب بایشان داد و بهر کدام دو صاع خرما
بجهت زاد داد و تسلیم نموده و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و عثمان رضی الله عنهم سه شخص دیگر را مرکب و ما یحتاج
مهیا داشتند و گویند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم یاران را بتصدق امر میفرمود علبه ابن زید گفت یا رسول الله
حق تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد و من مال ندارم که در سبیل الله مصروف سازم ولیکن و لیکن
عرض مؤمن را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بعرض من رساند او را مواخذه نباشد حضرت فرمودند که قد
قبل الله صدقتک نقل است که هشتاد و دو نفر از اهل نفاق نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمدند و تمهید
مقدمات اعتذار نموده در تخلف از آن غزوه دستوری طلبیدند بعضی گویند که ایشان از بنی اسد و غطفان بودند
و بعضی گویند رهط عامر بن الطفیل بودند و بعضی گویند منافقان مدینه بودند حضرت فرمودند که زود باشد که
خدای تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند و در باره ایشان این آیت آمد قوله تعالی وجاء المعذرون

من الاعراب لیؤذن لهم و قعد الذین کذبوا الله و رسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جمعی دیگر از منافقان
الی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و مردم را نیز از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت هوا تخویف
و تشنیع مینمودند چنانچه کریمهٔ فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله و کرهوا ان یجاهدوا باموالهم و انفسهم فی
سبیل الله و قالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال این طایفه میکند
نقل است که چون مهم سپاه مرتب گشته حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمان داد که بر ظاهر
مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گردند و ابوبکر را رضی الله عنه به پیشوائی لشکر تعیین فرمود تا بشرایط امامت
قیام نماید و گویند که عبد الله ابی سلول منافق با سوگندان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل
ذباب فرود آمدند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبد الله با طایفه
از منافقان و یهود که ملازم او بودند بازگشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ با ایشان
الکت بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلوب باطراف و اکناف عالم متفرق ساخته گرد می آرند
و چون خبر مراجعت او بشفیع همایون حضرت محمد صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما
تخلف ننمودی و طایفه دیگر از ارباب نفاق بنابر جمع غنیمت در آن سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در زمان
وا باید ایشان سخنان نامناسب و حرکات ناموافق می شد چنانچه شمه از آن بدست باری قلم کسوت رقم
پوشیده در نظر جمهور جلوه ظهور خواهد نمود انشاء الله العزیز نقل است که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم از مدینه
بیرون رفته شد علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه را بجا گذاشته تا از حال امهات مسلمین خبردار باشد و منافقان
مدینه گفتند که محمد علی را بجهت با خود نبرد که ثقل از مصاحبت او در خاطرش پدید آمده و امیر المؤمنین چون
حدیث اهل شقاق و نفاق را شنیده از عقب آنحضرت روان شد و در موضع جرف شرف ملازمت آنحضرت
دریافت و صورت واقعه را معروض آنحضرت گردانید و التماس مرافقت نمود و آنحضرت در جواب فرمود اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت
هارون باشد بموسی ولیکن تفاوت همین قدر هست که هارون پیغمبر بود علیه السلام و پیغمبری بعد از من نیست
و به صحت رسیده که در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای اعظم را بابوبکر صدیق
داد و علم دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس و رایت خزرج باسید بن الحضیر و ابو دجانه انصاری
تسلیم نمود چون موقف نویسی لشکر همایون فرمان داد بقولی سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا
مذکور شد و بعضی هشتاد هزار کس و گروهی صدهزار نیز گفته اند گویند که از آنجمله ده هزار اسب سوار بودند
و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند و درین غزو خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بطلحه

عبد الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف داد رضی الله عنه و چون از ثنیة الوداع روان شد در هر منزلی جمعی از
لشکر تخلف مینمودند و چون حضرت از مراجعت ایشان واقف می شد میفرمود اگر در وی خیری باشد باز بروی
حق تعالی او را بشما رساند و الا حق تعالی شما را از صحبت وی خلاصی داد و چون لشکر اسلام بعد از قطع
منازل و طی مراحل بتبوک رسیدند دران منزل ده روز توقف نمودند از رنج راه و کوچ شام و صبوح روزی
چند بیاسودند و در خلال این احوال تحقیق پیوست که خبر در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان
بجانب دیار اسلام اصلی نداشته اند و از قیصر و لشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافته آنگاه حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم با اعیان مهاجر و اشراف انصار در باب رفتن ولایت شام و رومی و محاربه با والیان آن مرز و بوم
مشورت فرمود از میان اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر بذهاب مأموری عنان
عزیمت بدانجانب معطوف فرمای که همه ملازم رکاب فلک فرسای بهر جا توجه نمائی از سر قدم ساخته مراسم
حضرت فرمود که اگر مأموری بودمی مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت
بیشمار است و اسباب و ادوات طعن و ضرب در ظل رایت سلطنت و مکنت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام خود
میدانی که ضعیف و بی بضاعت اند و امسال قرب بایشان آمدی و آوازه هیبت و شوکت تو در آن دیار شنیدند با
خوف و رعب بر ضمیر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی این امر شوی انسب و اولی
می نماید و چون فاروق اعظم مقرون به صواب بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم عنان مراجعت بجانب مقر خود
کرامت منعطف گردانید نقل است که چون هرقل والی روم شنید که رسول صلی الله علیه و سلم بحدود شام رسیده
در تبوک توقف فرمود شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که در لشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه و مانند آن بر هرقل معلوم کند
آن بموجب فرموده عمل نموده بتبوک آمد و بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و
نبوت و سمات و علامات رسول صلی الله علیه و سلم موجود تعبیر گردانید و هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار
روم را جمع آورده فرمان داد که از ملت و مملکت خویش اندیشه مند گشت لاجرم از سر آن قضیه درگذشت
اما گویند که خود ایمان آورده به سعادت دارین مستسعد گشت نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در آن وقت که در تبوک مقیم بود خالد بن ولید را گفت که با چهار صد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک
که حاکم دومة الجندل بود برو خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آن سرور
بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در صید گاو کوهی بی زحمت جنگ بگیری و خالد بفرمان
نبوت شعاری روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که فراش تقدیر نوکاه

بر منیر در فضای فلک اثیر برکشید و بود طناب نور در صحن میدان ظهور برافتاد و جبال استوار کرد و در نزدیک حصار
اکیدر رسید و بحسب اتفاق اکیدر در آن شب بر بام قصر خویش با زوجه خود رباب بنت انیف کندیه شرب خمر می‌نمود که
گاو کوهی بپای آمده شاخ بر در حصن زدن گرفت رباب بر کنار بام آمده صورت حال مشاهده نمود و خبر به اکیدر رسانید
گفت هرگز چنین شیئی دیده گفت نی رباب گفت هرگز چنین صیدی از دست داده جواب داد که نی و حال آنکه
اکیدر را شغفی تمام بود بصید گاو کوهی از بام فرود آمده فرمود تا اسب را زین کردند و برادر وی حسان نام با
چند نفر از خدام همه سوار شده به طلب صید از حصار بیرون آمدند و گاو روی بفرار نهاد و بحکم بخت اکیدر با قوم
خود در پی مرکب راند خالد از کمین بیرون راند و اکیدر را با قوم در میان گرفت برادر اکیدر حسان به محاربت
دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده بضربه اول دست از حیات بشست و اکیدر تن بقضا در داده
در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و سایر خدام گریخته روی بحصار نهادند و چون وصیت خالد از آنحضرت چنین
وارد گشته بود چون با اکیدر دست یابی زنده اش نزد من آری و اگر بایکد مقتولش گردانی خالد با اکیدر گفت
اگر خواهی ترا بجان امان داده و دوهزار شتر و هشتصد اسب و هشتصد برده و چهارصد زره و نیزه تسلیم نمائی و حکومت
قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول نموده او را پای قلعه آوردند برادرش مصاد که محافظ
قلعه قیام نمود از انفتاح باب حصار اول امتناع نمود آخر در حصار را گشاد و بهمراه برادرش ملازمت خالد
الولید بپای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شتافتند و خالد پیش از رفتن لشکر آن سرور عمرو بن امیه الضمری را
بالاستشاد تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان بآنحضرت رسانند و قبای زربفت که سلب حسان بود
بنشانه همراه وی بآنحضرت فرستادند چون بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند یاران از نازکی و نرمی آن
تعجب می‌نمودند و دست در آن می‌مالیدند حضرت فرمود لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة احسن و الین من هذا آورده
اند که خالد از جمله که از اکیدر گرفته بود چیزی چند برسم تحفه که صفی مغنم گویند برای آنحضرت تعیین داد و خمس
و خمس باقی را بیرون کرد و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را نزد آنحضرت آورد در روایتی
آنست که صلح فرموده بر ایشان جزیه وضع فرمود و در روایت مستقصی تلخیص مغازی آنکه هر دو برادر در دولت اسلام
فایز گشتند و بنعمت ایمان استسعاد یافتند و بعضی گفته‌اند که والله اعلم   واقعه دیگر یکی از آنجمله آنست که
ودیعة بن ثابت با جمعی که در نفاق با او شرکت داشتند روزی در آن سفر پیش رسول صلی الله علیه وسلم
می‌رفتند و با هم می‌گفتند که به بینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید این بغایت دور است
و از حیز امکان بعید و مشکل اگر هرگز از قوت بفعل آید مردی از قبیله اشجع نام وی مخشی بن حمیر در میان
ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن هر یک از ما را صد تازیانه بزنند

و در شان ما

و در شان ما قرآن نازل نشود و مقارن این حال سید کاینات صلی الله علیه وسلم از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده
منافقان اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که این جماعت را که در سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه می‌گفتند
اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین گفتند عمار بموجب فرموده عمل نموده آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
فرموده بود با آن قوم بگفت ایشان خجل و منفعل گشته بحضور آن سرور آمدند و زبان باعتذار بگشادند و ودیعة بن
ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر می‌گفتند و درین اثنا کریمه ولئن سألتهم
لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزءون لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم
ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین نازل گشت گویند مخشی در سلک که حق تعالی
از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و از حق درخواست که عز شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعا
بهدف اجابت آمد در جنگ یمامه شهید شد و از جسدش هیچکس خبر نیافت   واقعه دیگر نقل است که
چون لشکر اسلام در ملازمت فلک فرسای ملک اساس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوادی القری رسیدند و در
حجر نزول فرمودند و آن سرور فرمود که امشب باد تند خواهد وزید باید که هیچکس از خیمه خویش بیرون
نیاید و همچنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند چرا که مورد عذاب بوده و زانوهای
شتران را محکم به بندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند الا شخصی از بنی ساعده بنا بر تقاضای حاجت رفته
بود بعلت خناق گرفتار شد و مردی شتر طلب را باد ربوده بکوه طی انداخت آن مرد خناق رسیده را بنزد
کیمیا اثر سید البشر صلی الله علیه وسلم رسانیدند و بدعای آن سرور صحت من عند الله یافت و از آن بلیه خلاصی کرامت
فرمود و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد صاحب طی آن مرد را برسم هدیه و تحفه بآنحضرت آوردند
نقل است که چون مسلمانان از حجر بگذشتند از بی‌آبی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکایت آوردند آن سرور
روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشت و در آن هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سحابی پیدا شد
و در هم پیوست چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند و رسول صلی الله علیه وسلم از
غایت بهجت و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان سحاب متلاشی شده هوا صاف شد و آفتاب ظاهر گشت و آن
سرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقل است که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با منافقی
گفتند که بیا و از سر اخلاص ایمان آر که دیگر هیچ عذری نماند آن لئیم جواب داد که ازین جهت شد که ابری
رهگذر بود و بارانی بارید و رفت   واقعه دیگر آنکه شتر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در منزلی
از منازل گم شد و یاران در طلب آن در صحرا و بیابان بهر طرف شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از
اسلام منافق شده بود و زید بن اللصیت نام داشت در منزل عمارة بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب

گفت که چون نیک خبر می دهد از آسمان وی گوید که من پیغامبرم و نمی داند که ناقهٔ قصوی او کجاست و دران
حین که زید این سخن می گفت و عماره نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد عمار نام سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم
بعز نبوت این معنی را معلوم کرده فرمود که یا عماره مردی که قائل سخن چنین گفت بخدا سوگند که نمی دانم مگر
چیزی که خداوند تعالی مرا واقف گرداند که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من آنجا زمامش
بدرختی محکم گشته جمعی از اصحاب بموجب فرموده عمل نموده بان وادی رفتند و ناقه را به همان هیئت که گفته
بود یافتند خلاص کرده آوردند و چون عماره بوثاق خویش بازگشت صورت قضیه را با اهل منزل در میان نهاد یکی
از ایشان گفت پیش از آمدن تو زید بمنزل همین و چنین گفت عماره برخاست و مشتی بر گردن زید زد
و گفت ای مسلمانان من چنین داهیهٔ کبری و شری عظیم بوده و من از آن غافل بعد از آن زید را از وثاق
بیرون کرد و دیگر با وی مجالست ننمود و از مصاحبت احتراز می نمود   واقعهٔ دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم روزی دران سفر بود که فردا چاشتگاه بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید هر کس پیشتر بانجا رسد باید که
دست بآب آن چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر وقت چاشت بچشمه آمدیم آب ازان می لرزید حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری پیغامبر صلی الله علیه وسلم
آن دو کس را زجر فرمود و بعد از آن گفت تا از آن چشمه اندک اندک آب برداشته در ظرفی دست و دهن
روی فرخندهٔ خویش را شست و آب را در چشمه ریخت و ببرکت این معامله آب قلیل چنان افزون شد که جمیع
سپاه سیراب گشتند   نقل است که ابوذر غفاری رضی الله عنه از عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک
روان شد و شتر او در راه باز ماند آنچه ضروری بود بر دوش خویش نهاد و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل
تبوک نزول فرموده بود که شخصی بجانب ما ظاهر شد حضرت فرمودند که ابوذرست و چون نزدیک رسید
یاران او را شناختند گفتند بخدا سوگند که ابوذرست و چون در مجلس در آمد آن سرور بر پای خاست مرحبا گفت
و فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده حق تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها بمیرد
و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نموده ابوذر بعرض رسانید که سبب تاخیر بود و نقلست که
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را از مدینه عذر خواسته بربذه فرستادند
و او از یاران و دوستان دران منزل تنها زندگانی میکرد تا مرض موت رسید و دران وقت
هیچکس پیش وی نبود مگر منکوحهٔ او و یک غلام و دران زمان ایشان را وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل نموده
تکفین و تجهیز کنید و تابوت مرا بر سر راه بنهید و با طایفه از شترسوار که نخست بشما رسند بگوئید که این ابوذرست
صاحب رسول خدای تعالی صلی الله علیه وسلم و از جماعت در دفن استعانت نمایید و بعد از فوت او غلام و منکوحهٔ

او بموجب فرموده عمل نموده اول طایفهٔ از مسافران که بانجا رسیدند عبد الله مسعود بود رضی الله عنه با جماعتی از
اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند عبد الله حال تابوت استفسار نمود غلام صورت واقعه را تقریر کرد
ابن مسعود رضی الله عنه بهای های بگریست و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک وتموت وحدک بعد از ان معتمران
معتمران از راحلها فرود آمدند و با وی نماز گذاردند و بدفن او مشغول گشتند رضوان الله علیهم اجمعین
واقعهٔ دیگر خبر فوت عبد الله ذو البجادین است و او مردی از مزینه بود در صغر از پدر یتیم مانده و از متاع دنیوی
هیچ نداشت و عم وی کفالت وی می نمود تا بزرگ شده صاحب مال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت
او را عبد العزی می گفتند و همیشه این آرزو داشت که ایمان آورد و خود را در عداد مسلمانان در آورد و لیکن
از ترس عم نمیتوانست که باین دولت فایز آید تا زمانی که رسول صلی الله علیه از فتح مکه بازگشت عبد الله با عم
خویش گفت که ای عم مدتهاست که انتظار اسلام تو می برم و تا غایت اثری ازین معنی ندیدم و بر حیات مستعار خویش
ازین اعتماد ندارم اکنون توقع آنکه رخصت فرمای تا زبان بکلمهٔ شهادت بگشایم و در آیینهٔ دل جمال معشوق شاهد غیب
مشتاقان لا ریب بنمایم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و بمحمد بگروی آنچه بتو داده ام بستانم
بلکه ترا از ردا و ازار تو برهنه گردانم ذو البجادین گفت والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان می شوم و
بخدا و رسول او ایمان می آورم و از مال و متاع دنیا که گذشتنی است هم اکنون دست باز میدارم و هر چه داشت از
ملکات از سر تا پا برخاست و رد و آواز از بدن میکند و بخانهٔ مادر در آمد مادر از کیفیت احوال سوال کرد
گفت از بت پرستی و از مال دنیا بیزار شدم و میخواهم که نزد محمد روم و مومن و موحد شوم و مرا چیزی ده
ستره که بر خود بپوشم پس یکی از مادر چیزی بستد دو نیمه ساخت نیمه را ردا و نیمهٔ دیگر را ازار گردانید و آن
چیز گویند که گلیم کهنه بود مخطط که از آن بجاد گویند و چون قطعاتش ساخته بود ثمینه نموده ذو البجادین از آن گفت
لقب او شد بعد از آن بلا رخصت حضرت شتافته روی بمدینه آوردند و از روی صدق و صفا باستان حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم روی نهاد و سحرگاه بمسجد آن سرور در آمد و چون آنحضرت از نماز صبح فارغ شدند بدستور
معهود بتفحص و تتبع مردم پرداخت و در اثنای این حال نظر کیمیا اثرش بر عبد الله افتاده از وی پرسید که تو کیستی
گفت مرا عبد العزی میگویند و من از فلان قبیله ام حضرت فرمودند که نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزدیک ما
منزل کن عبد الله درمیان مهمانان آنحضرت می بود و بتعلیم قرآن اشتغال می نمود و در مسجد بآواز بلند قرآن میخواند
و فراهم قرات و نماز تعلق می شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله آورده اند که
دران حین که مردم بتهیهٔ اسباب غزوهٔ تبوک مشغول بودند ابن عبد الله بمجلس همایون آنحضرت آمده گفت یا رسول الله
دعا فرمای تا در راه خدای تعالی شهید گردم حضرت فرمود برو پوست درختی که بیاور عبد الله پارهٔ از پوست

بیاورد و عبد الله پاره از پوست درخت خرما بیاورد و رسول صلی الله علیه وسلم آن پوست بر بازوی عبد الله بسته
گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبد الله گفت یا رسول الله غرض من این بود که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که چون براه خدای تعالی به نیت غزا بیرون آئی و در راه محموم
گردی و بدان هم از دنیا بیرون بروی شهید میروی و در عداد شهدا محسوب میگردی و عبد الله در
ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم متوجه تبوک شد و چون مردم در آن منزل نزول نمودند آرام
گرفتند عبد الله ذو البجادین بعارضه تب گرفتار شد و بعد از چند روز وفات یافت و در شب او را دفن کردند
بلال چراغی در دست گرفته بود و خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم بنفس خود در لحد درآمده و صدیق اکبر و فاروق
اعظم رضی الله عنهما او را در قبر دفن کردند و بعد از دفن وی فرمود که بار خدایا من از وی راضی بودم
تو نیز از وی راضی باش و عبد الله مسعود رضی الله عنه این سخن شنیده گفت ای کاشکی من صاحب این
لحد می بودم نقل است که سهیل بن بیضا گوید که در غزوه تبوک مرا رسول صلی الله علیه وسلم ردیف خود ساخته
بود و بعد از آن مرا با آواز بلند بخواند که یا سهیل من نیز با آواز جواب گفتم دیگر نوبت بخواند جواب دادم
دیگر نوبت آواز داد جواب گفتم که مردم دریافتند که حضرت ایشان میخواند از اطراف و جوانب گرد آمدند
آنحضرت فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرمه الله علی النار انگاه
ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم ترسیدند و از راه دور شدند و آن مار در مقابل آمد
ابار باچه و بایستاد و زمانی نیک و مردم در وی میدیدند و تعجب مینمودند بعد از آن پیچیده بر یک جانب راه
رفت و از دور بایستاد و مردم باز نزد آنحضرت مجتمع گشتند فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند الله
و رسوله اعلم این از جمله آن هشت تن است از جنیان که در مکه پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی نزدیک
نزدیکی است از آمدن ما وقوف یافت اکنون بسلام من آمده و مسائل خویش از من پرسید و جواب
خویش بشنید و آنجا که ایستاده است شما را سلام میرساند اصحاب همه گفتند و علیه السلام و رحمة الله و برکاته
بعد از آن حضرت فرمود که تحیت بجا آرید بندگان خدای تعالی را هر که باشد و بالله التوفیق واقعه دیگر
مردی از بنی سعد هذیم گفت حضرت رسول رفتم و او را در تبوک میان جمعی از یاران خود نشسته بود
گروهی هفتمین ایشان بود بر وی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله فرمود افلح وجهک بعد از آن گفت ای بلال از برای ما طعامی بیار بلال نطعی بسیط نمود و مقدار
خرما که بروغن و قروت آمیخته بود بیاورد و بر آن نطع نهاد حضرت فرمود که بخورید خوردیم چندانکه سیر
شدیم گفتم یا رسول الله اگر من این طعام را تنها میخوردم سیر نمی شدم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود

یاکل الکافر فی سبعة و المؤمن یاکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وی تا چیزی ببینیم
که موجب ازدیاد یقین من گردد دیدم که ده تن پیش وی نشسته اند پس گفت ای بلال ما را طعام ده بلال از
انبان خرما قبضه فرا گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود انفق ولا تخف من ذی العرش اقلالا
بلال انبان را بیاورد و تمام خرماها را فرو ریخت همه آنها بتخمین من دو مد بود آنحضرت دست مبارک خود بر آن
خرماها نهاد و فرمود کلوا بسم الله یاران بخوردن خرما پرداختند و مرا میل بسیار بود بخرما چندان خرما خوردم
و دیگر سکلی انداختم و چون نگاه کردم بر روی نطع ریخته بود و هنوز باقی بود چنانکه گویا یک خرما از آن نخورده بودیم
سه روز برین منوال از آنحضرت مشاهده کردم نقل است که شبی در مراجعت عقبه پیش آمد حضرت منادی را فرمود
تا ندا کرد که بر سر عقبه بالا نروند تا هنگامی که رسول صلی الله علیه وسلم بگذرد و پس آنحضرت با حذیفة ابن الیمان
و عمار بن یاسر بر آن عقبه بر آمد و حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و عمار از عقب شتر را میراند
حذیفه میگوید که ناگاه چهارده سوار دیدیم که متوجه ما شدند آن سرور از آن حال تنبیه کرد و بانگی بر ایشان زد
همه بگریختند بعد از آن فرمود که شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله روی ها خود را پوشیده بودند
فرمود که اینها جماعتی اند که تا روز قیامت خواهند بود هیچ دانستید که نیت و مقصود ایشان چه بود گفتیم نی
یا رسول الله فرمود میخواستند که درین عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند
درین عقبه مزاحم من شوند گفتیم یا رسول الله پس چرا نمیفرمایی عشیره و قبیله هر یکی تا اینها را بقتل رسانند سرهای
ایشان نزد تو فرستند فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد بموافقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود
تا بر ایشان ظفر یافت انگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از آن فرمود خدایا ایشان را بدبیله گرفتار کن
گفتیم دبیله چیست یا رسول الله شعله از آتش که در دلهای ایشان افتد و هلاک شان گرداند انگاه نامهای
ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود که اظهار نکنند و آن قوم را رسوا نسازند و حذیفه گفت رضی الله عنه که
حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که در میان اصحاب من دوازده منافق اند که روی بهشت نخواهند دید تا زمانی که
شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت کس از ایشان بدبیله گرفتار خواهند شد شعله آتش در میان شانه های
ایشان ظاهر شود و از سینهای ایشان سر برزند و از جهت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم در شان
حذیفه می گفتند صاحب السر الذی لا یعلم غیره و حضرت گاهی که مسائل اصحاب بیان فرمود در بارهٔ حذیفه
چنین می گفت اعلمهم باسماء المنافقین حذیفه و گویند گاهی که جنازه حاضر گشتی عمر خطاب ناظر حذیفه بودی
اگر وی بر آن جنازه نماز گذاردی عمر نیز گذاردی و اگر حذیفه حاضر نبودی و یا اگر بودی نماز نگذاردی
عمر نیز بجنازه او مبادرت ننمودی و روایتست که هر چندگاه عمر رضی الله عنه پیش حذیفه می آمد و او را سوگند

قا داد که دران وقت که حضرت نزد توذکر منافقان میکرد عمر دران میان ذکر نکرد تا در رسالهٔ مدنیه شیخ احمد
غزالی آورده است که عمر از مردمی باید که اول من بطانة الرب عمر دی شنود و شب بدر خانهٔ حذیفه ی
آمد هل ذکر نی رسول الله مع المنافقین مرتب این اوراق گوید که معجزات باهره و اتفاقی منکاثیره در غزو
تبوک به ظهور پیوسته و کتب متداوله متضمن انها گشته ازین مختصر زیاده ازین گنجایش ندارد القصه
چون خاطر عاطر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمراجعت از غزوهٔ تبوک قرار گرفت وعنان عزیمت بصوب مدینه
سکینه ارسال فرمود نقل است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متوجه مدینه در منزل ذی اوان که
از انجا تا بمدینه یکچاشت راه است فرود آمدند منافقان باستدعا انحضرت آمدند تا انحضرت را بمسجد خویش
دونیش برند که بمسجد ضرار علمت گشته بود و ذکر مخالفت وکیفیت عداوت اوان انحضرت صلی الله علیه وسلم
شمهٔ مبین شده در حرب احد و معرکهٔ حنین با مخالفان در عداوت با لشکر اسلام بدکاری نموده اند
بعد از انهزام اعدای آن ملعون بشام رفت و از انجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که در مقابلهٔ مسجد قبا
موضع محکم که بصورت مسجد نماید و در سنگی کشت با شدب زند وصیت نمود که آنرا کشاده و از برای ملعون
دا مکان وی آماده کردانند وی با منافقان خود آنجا بسر تواند برد و مقصود آن لعین آن بود که با آن
حضرت در موضعی که معارضه کند که در مقابله آید و غدر و مکری که در ضمیر شوم خود مستتر داشت از قوت
به فعل آورد بنا بر سخن او دوازده منافق در مدینه اتفاق نمودند و صومعهٔ ضرار مبنی بر کفر و تفریق و انتظار
ساختند و دران ایام که سید انام صلی الله علیه وسلم بتجهیز لشکر تبوک اشتغال داشت انجماعت بخدمت حضرت
رفتند که بجهت در محلهٔ خویش برای ضرورت یاران و وصل بنا کرده ایم اگر بقدوم شریف خویش از انجا مشرف
ممنون خواهیم بود انحضرت جواب داد که حالیا سفری در پیش است بعد از معاودت این سفر آنچه مقدر بود
به ظهور رسید و چون از تبوک بازگشت منافقان که بر صدد اقدام سید الانام میداشتند چون انحضرت
بذی اوان رسید منافقان استدعا و عا بوعده نموده گفتند که اول بدان منزل شریف نزول فرمای و
بعد از ان بمدینه درای حضرت صلی الله علیه وسلم هنوز از ان منزل سوار نا شده که جبرئیل علیه السلام رسید
و مضمون ضمایر اهل نفاق بر طبق نهاده بمسمع همایون رسانیده و کریمهٔ والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا
وتفریقا بین المومنین تا آخر چهار آیت بر لوح المحفوظ نازل ما حاصل که محمدی صلی الله علیه وسلم ثبت فرمود فی الحال
مالک ابن الدخشم و معن بن عدی را بفرستاد تا باتفاق یاران قبیلهٔ آن بنا سوختند و منهدم گردانیدند و
اصحاب انجا را متفرق و منهزم ساختند و بتدریج موضع مذکور مزبلهٔ مذنبیان گشت ارباب سیر آورده اند که
در ماه مبارک رمضان که سید الثقلین بمدینه رسید و بدستور معهود اول بمسجد رفت و دو رکعت نماز

ادا کرد و چندان متوقف که مواشیان و منافقان حکایتی که داشتند بانحضرت بگفتند و در باب هرکسی حکمی صادر
شد روایت آنست که از یاران خالص العقیده پنج نفر تخلف نموده بودند ابو ذر غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب بن
مالک و مرارت بن الربیع و هلال بن امیه و قصهٔ ابو ذر و رفتن او پیاده و تنها نزد حضرت سید البشر
صلی الله علیه وسلم و عذر ماندن شتر دران پیشتر توسن کلک بیان گشت و اما واقعهٔ ابو خیثمه چنان بود که
بعد از چند روز مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته بودند ابو خیثمه روزی در گرمگاه بخانه درآمد و دو زن داشت
هر یکی را عریشی بود آب زده و کوزهای آب سرد نهاده و طعامهای نیکو ترتیب داده ابو خیثمه بر در
عریشها بایستاد و آن ترتیب ملاحظه کرده با خود گفت که رسول صلی الله علیه وسلم در بیابان و شدت حرارت
و آفتاب و بادهای گرم ابو خیثمه در سایهٔ خنک و آب سرد و طعام آراسته و با زنان در مقام معاشرت
این از انصاف دور باشد سوگند یاد کرد که درین دو عریش هیچ کدام در نیایم تا زمانی که بحضرت ملحق
گردم پس مقدار طعام از برای دوازده روز برداشت و شتر خود را پیش آورد و زواده بار کرد و بر دنبال آن
هر چند زنان با وی سخن میکردند با هیچ کدام تکلم ننمود تا در تبوک بانحضرت ملحق شد و واقعهٔ خود تفصیل
بانحضرت بیان کرد و انحضرت دعای خیر در شان او ادا فرمود والله اعلم

واقعهٔ دیگر

کعب ابن مالک مرارة بن الربیع هلال بن امیه از کعب بن مالک منقول است که میگفت من در
جمیع غزوات ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مینمود الا در واقعهٔ بدر بجهة آنکه در اول
حال عزیمت قتال معین نبود و ما در بیعت شب عقبه با آن سگ عاقبت حاضر بودم و مطمح اهم جهانست که
اوراک آن حیر و نقصان این می کند و با جمله آن وقت که فوج اسلام سازگار سفر تبوک در قوت و قدرت
من قصوری نبود و باتفاق بیرون رفتن میتوانستم ولیکن تسویلات نفس اماره مرا در تعلل انداخت و چون
قوم بیرون رفتند دران اندیشه بودم که از عقب ایشان بروم و آن نیز در تسویف می افتاد و تا وصول
بر فقان از جملهٔ متعذرات شد و در شهر بماندم و بانجهت ملول خاطر گشتم و اکثر اوقات در خاطر میگذرانیدم
زیرا که در مدینه تردد با منافقان می بایست و با معذوران نمی بایست گفت و شنید القصه دران غیبت نام من
در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم مذکور نگشته الا یک روز که انحضرت در تبوک تفحص حال من فرموده
و پرسیده که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از قبیلهٔ من در مجلس گفته که دو جامهٔ برد عطف وار پوشیده
بر دو شانه نیت آن معذور گشته و ازین دولت محروم مانده هم در مجلس معاذ جبل رضی الله عنه معترض او شده
و او را از غیبت امتناع نموده گفت یا رسول الله ما از وی هیچ بدی ملاحظه نکردیم و آن مجلس بهمین مقدار
گذشته و دیگر در باقی مجلس سخن مذکور نگشته چون آوازهٔ معاودت شنیدم هر شب در ترتیب مقدمات

عذری اندیشیدم و شب دیگر خیالات گذشته را از لوح ضمیر سترانیدم آخر الامر تمام آن کارها را از رویت دل
بدر کردم و عزم و جزم کردم که بغیر از راست نگویم بعد از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نزول
ساخت و منافقان اعذار باطله خود در آن گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند که کریمه یعتذرون الیکم اذا رجعتم
الیهم مبین احوال ایشانست در وقتی که نوبت بمن رسید در آمدم و سلام کردم تبسم خشم آمیز نموده فرمود چرا تخلف
نمودی و با وجود موافقت نه بیعت تو نه بنیت سفر شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله اما اگر چه در فن
جدل نیک ماهرم اما فی الحقیقه هیچ عذری ندارم سید انبیا صلی الله علیه وسلم فرمود که این شخص راست گفت برخیز
تا از جناب جلال در باره تو چه حکم ورود یابد چون بیرون آمدم جماعتی از قبیله بنی سلمه بعضی زبان طعن
در باره من دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذری نه انگیختی و در دامن بهانه دست نه آویختی
و چندان مرا طعن و زجر نمودند که قصد کردم که باز گردم و حکایت گذشته را عرض در نوردم بعد از آن
پرسیدم که هیچکس غیر از من این طریق سلوک داشته باشد گفتند آنقدر اجلال و مال بیکان نتیجه نیکو خواهد داد و وعده
خاطر زایل ساختم و در زاویه باطن از خیال باز پرداختم روز دیگر یا روز منادی رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه
ندا کرد که اهل مدینه باید که بنفر معاشرت و مصاحبت ننموده زنند و معاملت و مکالمت متروک سازند و ابواب
اختلاط بکلی مسدود گردانیده بهیچ حال با ایشان نپردازند بنا بران تمام آشنا و بیگانه از ما متنفر گشتند و روزگار
بر ما بغایت منغص گشته هلال و مراره بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش ماندند اما من جوان بودم تردد می نمودم
و بجماعت حاضر می شدم و هرگاه که بمجلس اشرف آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میرسیدم سلام میکردم و
مترصد می بودم که آیا لب مبارک بجواب تحرک میسازد یا نی و در معنی با دل می گفتم   میان مردم باری
بآشنای مشرف کن   ز بدنامی که آرزو جدا بی کز سلام من   نجات نیم کشته ماند کام جانا تمام کش
خدا را رحمتی بر حال و کار نا تمام کن   ز تاب غم دلم شد گرم می سوزم که آنانکه   تکلمت عار دار از نداکی بایم نام من
کعب گفت که هر وقت که متوجه آنحضرت می شدم از من اعراض میفرمود و گاهی که روی در من می دید با خود
می گفتم   او زما برطرف از ناز و دلم می گوید   که نهانی نظری هست سوی ما هنوز   اتفاقا روزی در بازار
می گذشتم کاروانی مرا می طلبید نشان داد و گفت بیاید و مکتوبی بمن داد مطالعه کردم نامه ملک غسان فرستاده
مضمونش آنکه بما رسیده که پیشوای تو بر تو جفا نموده و یار و قبیله و دوستان ترا از تو جدا کرده بی تعلل متوجه
اینجانب شو که رعایت باقصی الغایه بجا آریم و هیچ حال حمایت نگذاریم چون کتابت او بخواندم با خود
گفتم که این ابتلای دیگر بکنار شوق قبا رفتم و آن نامه را در تنور فروزان انداختم و جواب فرستادم که
من ازین آستانه بجای دیگر نمی روم   سر ارادت ما و آستان حضرت دوست   که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست

لکه

آری ضابطه دوستی آنست که بجفای محبوب روی نگردانند و هر بلا و محنت که توجه نماید عین عطا و نعمت دانند
گر بخواری ز در خویش براند ما را   باز امیدش بنشینیم و سر باز نزنیم   ور بشمشیر اجابتن ما پاره کند
بتظلم بدر خانه اعدا نرویم   کعب گفت روز روشن بر ما چون شب تیره تاریک شد و هیچ دوست و یار
پیرامون ما نگشت روزی بر سر دیوار ابو قتاده شدم و بعد و بنی عمان را سوگند میدهم که میدانی که رسول
او را دوست میدارم جواب داد که خدا و رسول دانا ترند بس گریان و بریان از نزد او باز گشتم
القصه چون چهل روز باین طریقه بگذرانیدند حکم شد که از زنان هم هجرت کنند کعب میگوید که بحضرت
پیغام فرستادم که زن را طلاق دهم خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست اما ترک مجامعت و ملاطفت ضرور است
درین زمان زنان را بجانهای اقوام خویش فرستادیم ضعیفه هلال بن امیه بمجلس سید عالم صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت هلال ناتوان و ضعیف و لاغر گشته و بقوت نزدیک گشته   لی تو هلال وار جهان
رزدو لاغرم   کانکس که دید گفت همین دم فرو رود   اگر رخصت فرمایی بخدمت او قیام نمایم فرمود
می باید که او بخدمت تو مشغول نکند زن هلال بخدمت او مرخص گشته یکی از اقارب با من پیغام کرد که
اگر صلاح میدانی تو نیز برو و اذنی حاصل کن گفت تجویز هلال در ذات و عودیت و شاید که رخصت
بنابر موجب اذن او باو ملال کرد و پس ده روز با این حال بگذشت و مرتبه مضطر شدند که زمین با این همه وسعت
برایشان تنگ گشت و از نفس خود نیز به تنگ آمدند چنانکه آرزومند مرگ خود گشتند حتی اذا ضاقت
الارض بما رحبت چون پنجاه روز تمام شد مفتح الابواب از برای ایشان باب التوبه را بگشاد و توبه بمحل
قبول رسید والآیات لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار تا آنجا که وکونوا مع الصادقین
در شب پنجاه یکم نازل شد و گویند که بعد از گذشتن ثلثی از شب بود که آیت آمد آنحضرت ام سلمه را
رضی الله عنها واقف گردانید ام سلمه خواست که هم در شب کعب و صاحبین او را مژده گانی رساند حضرت
فرمود که صبر کن که ازدحام خلایق مانع حصول خواب شود و رسول صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از نماز
صبح روز دیگر بمسجد بنشست و یاران را از آن قصه آگاه گردانید و کعب دران روز از بسیاری ملالت
در خانه مانده بود و آن دو یار دیگر پیوسته در منزل میگذرانیدند بس هوا داران اصحاب بطلب
مجال یافتند و از برای اتصال خبر خیر بجانب ایشان بشتافتند کعب میگفت که بعد از نماز صبح در بام خانه
متوجه کعبه نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر کوه سلع برآمد و گفت یا کعب ابن مالک ابشر دانستم که مژده
قبول رسیده در زمان بسجده شکر بگذاردم و دو جامه که در بر داشتم بجهت منادی معین ساختم و در روایتی آنکه
وی ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و بعضی گویند عمرو بن حمزه اسلمی بود و متعاقب سواری برسید گویند که او

آن سوار زبیر بن العوام بود و آن بشارت را مؤکد گردانید پس دو جامه دیگر بعاریت بستدم و در بر پوشیدم
و متوجه شدم و در راه گروه گروه با من ملاقات می کردند و مبارک باد میگفتند و چون بمسجد درآمدم طلحه ابن عبید الله
برخواست و مستقبل من گشت و بمصافحه و تهنیت چنانچه شرط اسلام است قیام نمود و آن عزت و رعایت هرگز فراموش نکنم الغرض
بحضرت سلام کردم جواب من باز داد و روی مبارکش از شادی براق بود و چون ماه چهارده میدرخشید
فرمود بشارت باد ترا ای کعب گفتم از نزد تو یا رسول الله یا از نزد حق تعالی جواب داد که از عنایات الهی
نهایت ربانی و آیات منزله دران باب بر من خواندند و از برای آن دو یار دیگر نیز دو مبشر
روان شده بودند گویند مبشر مراره سلکان بن سلامه بسلمة بن سلامه و مبشر هلال ابن امیه سعد بن
زید بودند و از سعید منقول است که گفت رفتم پیش واقف و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان
تضرع و زاری و گریه نمود که گمان می بردم که سر از سجده بر ندارد تا نفس او منقطع نگردد و گویند که هلال
دران اوان طعام و آب خوردی و گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و پیوسته قرین درد و ناله
و سوز و گریه بود حق تعالی رحم فرموده توبه ایشان را قبول فرموده   داغ دل او را که درمیان درد
ای دل از داغ بشناسند مرد   ای خنک چشمی که آن گریان اوست   وی همایون دلی که آن بریان اوست
در پی هر گریه آخر خنده ایست   مرد آخربین مبارک بنده ایست   حاصل آن دو رفیق دیگر کعب
میگوید که دیدم ایشان خیزان بملازمت سلطان الشرع جانب می آمدند و روی نیاز بر خاک آستانه
آن سلطان الانس و الجان سرافراز می نهادند بعد از آن گفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه تمام
مال خود را صدقه می کنم حضرت فرمود اگر بعضی از آن بجهة اهل و عیال نگاه می داری اولی باشد گفتم
سهم خیبر را ذخیره میسازم و باقی را بر فقرا و مساکین نفقه کنم و در روایتی آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بثلث مال الفقرا نمودند اجازت فرمود و کعب سوگند یاد کرد که شرف قبول توبه را از برکت راستی
یافتم و امید میدارم که باقی عمر مرا خدای تعالی از دروغ نگاه دارد و هیچ گفت بعد از اسلام زیادت
ندانستم که حضرت جلال احدیت دران واقعه مرا از دروغ نگاه داشت و الا هلاک می شدم چنانچه دیگران
هلاک شدند و در باره ایشان آیت آمد سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم تا بآنجا که
فرموده فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در باره ما این آیت آمد لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین
والانصار والذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم انه بهم رؤف رحیم
وعلی الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ
من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم نقل است که ابو بکر وراق

پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین با این گشادگی بر تائب تنگ شود و نفس وی نیز
بر وی تنگ شود چون توبه کعب مالک و صاحبین او و چون دولت قبول توبه مر مومنان را ببرکت صدق ایشان
میسر گشت لاجرم حق تعالی صادقان را مدح نموده و مومنان را بموافقت ایشان فرموده در عقب همین آیت
چنانچه گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین واقعه دیگر از وقایع همین سال
سنه تاسع از هجرت در کشف الغمه آورده است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم آمد و گفت قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه آن دارند که بر سبیل شبخون بجانب
مدینه توجه نمایند حضرت با یاران گفت کیست متصدی دفع شر ایشان جماعت گردد و طایفه از صحابه اصحاب
صفه و غیرهم دران امر رغبت نمودند آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم لوا را بابوبکر صدیق داد و او را
بر آن طایفه امیر گردانید و بر سر اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجارة والاشجار و جبال
الجدار دران وادی دشوار مینمود و چون مومنان خواستند که پای در وادی نهاده دست برد نمایند
ناگاه ارباب خلاف اختلاف نموده از آن وادی بیرون ریختند و دست بشمشیر و تیر برده بقتال اشتغال
نمودند چنانچه بسیاری از سپاه اهل اسلام شربت موت چشیدند و باقی راه انهزام پیش گرفته بمدینه مراجعت نمودند
و بعد از آن اطلاع آنحضرت عقد رایت دیگر نموده بفاروق اعظم تسلیم نموده و او را با طایفه از ارباب وفاق
بانتقام ارباب نفاق و شقاق نامزد فرموده و عمر رضی الله عنه سپاه را سر کرده چون بمقصد رسید خواست که
تا در وادی در آید مشرکان از پس احجار و اشجار که کمین گاه ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند
و بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام باز از طریق انهزام بمدینه السلام معاودت نمودند و بعد از وقوع این
قضیه عمرو العاص که بشیوه مکر و حیل اختصاص داشت التماس نموده تا او را حضرت بر سر ایشان فرستد تا به
مقتضای الحرب خدعة عمل نموده اعدا را مقهور و مغلوب گرداند حضرت التماس او مبذول داشته او را
امیر جمعی از مسلمانان گردانیده بجانب مخالفان فرستاد و او نیز متوجه معاندان شده و در مقام مقاتله و مقابله
با ایشان در آمده منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان شهید شدند بعد از چند روز از مراجعت عمرو حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از برای امیر المومنین علی رضی الله عنه لوای سپید بست بجانب آسمان دراز
و در شان او دعاهای نیکو بر زبان حقایق بیان راند و تا مسجد الاحزاب بتشییع علی مرتضی قدم رنجه فرموده و نها
داد که صدیق و فاروق اعظم و عمرو بن العاص و جمعی دیگر از یاران که همراه بودند دران سفر با علی موافقت
نمایند و از صواب دید او تجاوز ننمایند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب
شد و بعد از طی چند منزل بعزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بفم وادی می شد بجانب مقصد شتافت

و شب سیر فرموده و روز از راه بر میرفت و باسایش و استراحت می پرداخت و چون نزدیک بان کس ابال خلاف رسید
سپاه را بکمین دلالت فرموده خود پیش لشکر روان شد و عمرو عاص خواست که در انچه رای امیر بران قرار گرفته
بود تغییر راه دهد نتوانست هر چند نزد ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بیان نمود کار ایشان را بر خود مایل گردانید
و مردم را دران راه تحریف از سپاه نمود و فرمید بنا بر خواست تا از نزد خود طرحی دیگر مثل تغییر در طریق و تعویق
دران فریق پدید آرد و سپاه گفتند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ما را بمتابعت او فرموده پیرامون
خلاف وی گشتن و با تو اتفاق نمودن نمی توانیم القصه علی بانچه ضمیر منیر وی عکس پذیر آن گشته بود عمل نموده
میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسید و بر طبق خاطر خواه و بحمد الله از ان معاندان انتقام
تمام کشیده و مؤلف کشف الغمه گوید که والعادیات در این باب نازل گشت و حضرت امی بار انچه
بشارت داد و چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آن سرور یاران را باستقبال امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه امر فرموده و خود نیز با ایشان روان شد و دران زمان که چشم ولایت تاب بر روی فرخنده حضرت
نبوت انتساب علیه الصلواة و السلام افتاد از اسپ پیاده شد آن سرور گفت ای علی سوار شو که
خدای تعالی و رسول او از تو راضی اند امیر المؤمنین علی از غایت فرح در گریه در آمد رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود اندیشه آن می داشتم که طوایف امت در حق پاره تو گویند انچه در باره مسیح عیسی ابن مریم گفته اند
هر آینه در باره تو سخنی می گفتم که بهیچ گروهی نمی گذشتی مگر انکه خاک تحت قدمت را بر داشته کحل الجواهر دیده و
رمد دیده خویش میگردانیدند **واقعه دیگر** آورده اند که درین سال یعنی سال نهم از هجرت ابتدا آنکه
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبایل عرب بمدینه می آمدند
و بسعادت اسلام و ملاقات و اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم استسعاد می یافتند و ورود وفود درین
سال بمرتبه شیوع یافته بود که این سال را سنة الوفود گفتند بمرتبه شیوع یافته بود که و قاعده حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را نیز امر فرمودی
تا خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گران مایه ملبس و مزین میساختند و بنوعی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود را
دران موضع نزه و منازل ایشان فرود آوردند و بقدر وسع و امکان شرایط ضیافت و مهمانداری بجای میآوردند
در وقت انصراف ایشان را بجایزه و صلات لایقه محظوظ و بهره ور میگردانیدند و ایشان شاکر و رطب اللسان
بمنازل و اوطان خویش باز می گشتند و از جمله وفودی که درین سال بسعادت دستبوس فایز شدند یکی وفد بنی مره
بود و تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از این قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از جمله
خویشان توییم و از زمره اقربا و قوم تو و قبیله تو که نسب تو در لوی بن غالب ملاقی میگردد حضرت تبسم نموده

از ایشان

از ایشان استفسار حال و بلاد و قبیله ایشان نمود از قحط و خشکی شکایت نموده التماس دعا کردند آن سرور روی
مبارک بقبله دعا آورده فرمود اللهم اسقهم الغیث و زبان داد تا بلال هر یک را از ایشان ده اوقیه نقره
مخطوظ گردانید و پیشوای قوم را که موسوم بحارث ابن عوف بود دوازده اوقیه عطا فرمود و چون این گروه بمکان
و مقاصد خویش معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که دران روز که حضرت دعا بایشان
فرموده بود همان روز باران نافع در دیار ایشان واقع گشته و موجب رفاهیت آن قبیله آمد **واقعه دیگر**
گروه عامر بن صعصعه بود و صورت حال چنان بود عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه
و بروایتی اربد بن قیس با طایفه از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند و عامر با اربد مقرر ساخته بود که در زمانی که
من محمد را بسخن مشغول دارم باید که تو از عقب او در آمده تیغ تیز خون او چندی بریزی و خاطر ما را از غم
فارغ داری و چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر من مسلمان شوم مرا لقب چه باشد حضرت
جواب دادند که آنچه دیگر مسلمانان را باشد عامر گفت بعد از انقضای زمان خود رتبت خلافت بمن ارزانی دار
آن سرور فرمودند که این کار بتو و قوم تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین است کنی ریاست و امارت صحرا نشینان را
بمن مفوض گردان رسول صلی الله علیه و سلم دست رد بر سینه ملتمس او نهاده گفت ترا من حاکم و سردار طایفه
از سواران سازم تا در راه خدای تعالی بجهاد و اشتغال نمایی عامر گفت من خود سردار جمعی از ایشانم و بخدا سوگند که
سوم لشکر پیاده و سواره جرار که میان ساباط تا از ایشان عاجز باشند بر سر تو آرم عامر این سخن با امید
از مجلس بیرون رفته و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند
هر گاه که خواستم تیغ بر محمد زنم ترا در میان خود و او حایل می یافتم و چون این دو تن از مجلس آنحضرت
بیرون رفتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم زبان بتجز بیان بنفرین آن دو شیطان بگشاد و تیر
بهدف اجابت رسیده هم دران اوان عامر و اربد بحکم خدای تعالی بیغل پنج خود گرفتار گشتند نقلست که
حق تعالی صاعقه از آسمان فرستاد و اربد را بسوخت و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و عامر در راه
بخانه زن سلولیه فرود آمده نزول ساخت و بعد از ان با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیه
و اکنون این کلام مثل است در میان عرب که چون کسی را دو نوع مکروه پیش آید این کلمه گوید القصه از
خانه آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود سوار شده و راه فرار پیش گرفته با تمک فرمتی صدرنشین جهنم
مابین عمار امکی جهنی بود که آن بهنادی محابه در بئر معونه بقتل رسانیده بود مولی عمرو بن امیه و شمه از این واقعه
آن جناب گذارش یافته **واقعه دیگر** گروه بنی اسد بود و آنچنان بود که ده نفر از ان قبیله بمدینه مسلمان
شده و ایلاد ملازمت نموده گفتند ما در سال جدب و قحط مشقت راه اختیار نموده مسافت بعید پیموده ایم و بی آنکه

لشکری بر سر ما آید به طیب نفس و آرزوی دل باین دیار آمده در جرگه اهل اسلام در آمده‌ایم و کریمهٔ یمنون
علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین نازل گشت
واقعهٔ دیگر وفد بنی البکاء بود گویند که معاویة بن ثور بن عبادة بن البکاء که صد سال عمر داشت با پسر خویش
بشر و فجیع بن عبدالله بن جندح بن البکاء و عبد عمرو بن اصم در میان آن قوم بودند و معاویه موصل رای
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گردانید که ملتمس من آنست که دست مبارک بر بعضی از اعضای پسرم فرود آرید که
نسبت بمن حقوق پدر فرزندی بجا آورده و انواع شفقت و مرحمت بتقدیم رسانیده و آن سرور روی او را
مسح فرموده چند بز بوی انعام فرموده و دعاء برکت بر آنها خواند نقل است که هرگاه قحط و عسرتی در میان بنی
البکاء روی نمودی قوم معاویه ابن ثور از آن آفت ایمن بودی و مروی است که از برای فجیع نامهٔ امان نوشت
و عبد عمرو را عبدالرحمن نام نهاد و چیزی از آب‌ها زمین بلاد او برسم اقطاع بدو داد و گویند وی از اصحاب
صفه بود واقعهٔ دیگر وفد تجیب بود تفسیر این ابهام آنکه سیزده کس از آن قبیله زکواة اموال و مواشی خود را
همراه آورده و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا ایشان را
در منزل پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که این جماعت ما شدا از زکواة مصحوب خویش
وارم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آنرا بدیار خود برید و بر ارباب فقر و احتیاج قسمت کنند قوم جواب
دادند که ما چیز زائده خود آورده‌ایم که از فقیران ما باز زیاد آمده است گویند که وفد تجیب و سنن و سایر احکام
شریعت سوالها کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بایشان بدین جهت محبت زیادت گشت و در تعظیم
و اکرام آن قوم مبالغت نمود و بیش از آنکه بدیگر وفود انعام فرموده بایشان کرم و از ایشان پرسید که
هیچکس از شما مانده که صله و جایزه بار نرسیده گفتند جوانی مانده است که نجیب سیع از همه خوردتر است و
بجهة محافظت امتعه و دواب او را بگذاشتند قوم رفتند و جوان را فرستادند چون بعد از آنکه شرایط تحیت بجا آورد
گفت یا رسول الله من مردی‌ام از این گروه که حالا بشرف ملازمت مشرف گشته و طلبیات و ملتمسات خویش باز
آورده معاودت نمودند ملتمس من آنست که یا رسول الله که حاجت من نیز برآری آن سرور فرمود که حاجت
تو چیست جوان جواب داد که بخدا سوگند که محرک من از وطن و مقصود من از این آمدن آن نیست که
چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران عطا فرمودی یا رسول الله غرض من آنست که از حق عز و جل
درخواهی که جرایم مرا به آب مغفرت بشوید و با خامهٔ بخشایش بیت غفران بدین خاکی مرا از آتش دوزخ
رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنای نقد کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم چون بلند همت و اعراض او از ماسوی الله مشاهده نمود نظر عنایت بر حال وی افکند و بزبان شفقت بیامکه

ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از آن موازی هر یک از یاران
او را انعام فرموده بوی نیز ارزانی داشت و آن وقت دوست کام بقبیله خویش مراجعت نمودند نقل است که
در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعضی از ایشان را بمنی ملاقات دیده از حال آن جوان پرسید گفتند
یا رسول الله ما در میان قبیله از آن جوان قانع‌تر و مانند همت نیز هیچکس ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم که در میزان همت
او مجموع دنیا و ما فیها مقدار پر پشه وزن ندارد ÷ گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم ÷ گر بآب چشمهٔ خورشید دامن
تر کنم ÷ جماعتی از بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند و به توالی اتباعت و اثلة بن الاسقع بود منقول است که چون
واثله آمد و گفت آمده‌ام تا ایمان آرم بخدا و رسول وی و بیعت کن با من بر هرچه دوستی داری تا آن را
دست بر دارم و آن سرور با وی متابعت فرمود و واثله بقبیله خود باز گشت و قوم خود را از آن حال
آگاه گردانید پدرش گفت والله که با تو هیچ سخن نکنم و لیکن خواهرش سخن وی بشنید و مسلمان شد و کارسازی
نمود تا بمدینه مراجعت کرد و آن وقت حضرت بتبوک رفته بود و لشکر از عقب وی میرفت واثله گفت که مرا
سوار کند و غنیمت من در این غزوه از آن او باشد کعب ابن عجره گفت که من باین امر قیام نمایم و در پایهٔ مرکب
خویش سوار ساخت و روان شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیدند حضرت وی را از تبوک با خالد بن ولید
بجانب اکیدر فرستاد و چون خالد اموال قسمت میکرد نصیب وی شش یا هفت شتر رسید وی بموجب شرطی که کرده
آنرا بکعب گفت قبول نمود و گفت ترا برای خدای تعالی سوار گردانیدم نمیخواهم که آنرا منشوب بعوضی دیگر سازم
در جهان از بندگان خاص نیست ÷ هر کرا اندر عملها اخلاص نیست ÷ هست بی حاصل چو نقش بوریا ÷ چون نباشد پاک اعمال از ریا ÷
هر که کارش از برای حق بود ÷ کار او پیوسته با رونق بود ÷ نقل است که وفد بنی سعد بن ضمام ابن ثعلبه آمد و شتر خود را
بر در مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم بخوابانید و زانو بیش ببست در مسجد در آمد رسول صلی الله علیه و سلم در میان یاران نشسته بود گفت
این مرد سفید مسکی کیست ای ابن عبدالمطلب پیغمبر صلی الله علیه و سلم جواب داد که ضمام گفت پرسشی که پرسیدنی است
از چیزی چند و مبالغت و پیروی کار کسانی که پیش از تو بوده‌اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود
آری آنگاه گفت میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پرستش وی با آنکه چیز را انباز وی نگیریم
بگذاریم و از این بتان چنانکه پدران ما پرستیده‌اند بیزار شویم فرمود آری بعد از آن پنجگانه از نماز و روزه
و زکواة و حج بطریقهٔ مذکوره میپرسید تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بآنچه آورده از نزد حضرت خداوند
عز و جل و من رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلیم نمودم بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت
و بر شتر خود نشست و بقبیله خود مراجعت نمود و اول سخن که در حضور اهل قبیله گفت مذمت بتان و دشنام ایشان
بود و لات و عزی و منات و هبل را بخواری یاد کرد و قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش باش این چه سخنانست که

میگوید هر کس که از انکه بعلتی از برص و یا جنون و یا جذام مبتلا گردد گفت مسکین شما این بتان نه نفعی توانند
رسانید و نه ضرر بر ستی که حق رسولی پیغمبر انگیخته و کتابی بوی فرستاده که هادی و داعی بوحدانیت
خدای تعالی و رسالت مصطفی صلی الله علیه وسلم ازان نزد او بروی شما مامورات و منهیات اورده ام
راوی گوید بخدا سوگند که شب دیگر نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند و بعد ازان بنیانهای مجد و اقامت
صلوات و ادای زکوة قیام نمودند و اگر ایشان را خلاف در چیزی واقع می شد از ضمان پرسیدند و جواب
شافی می یافتند مؤلف کتاب گوید که درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار علیه الصلوة والسلام
رسیده اند و ذکر اینها درین نسخه موجب الاطناب است باین مقدار اکتفا افتاد و نقل است که درین سال همین
عبدالله مذکور بیمار شد و در ذی القعده همین سال وفات یافت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم دران ایام بعیادت او قدم رنجه میفرمود تا روز آخرین در وقت نزع بر سر بالین وی
نشست و فرمود که من ترا از دوستی یهود منع میکردم سخن مرا نشنودی ابن ابی گفت اسعد بن زراره
ایشان را دشمن میداشت عداوت ایشان او را از مرگ نرهاند یا رسول الله این زمان وقت سرزنش
نیست اکنون وقت ارتحال است ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازه من حاضر شوید
و پیراهن خود عنایت فرمود که کفن من سازید روایتست که دران روز آنحضرت را دو پیراهن بود
یکی شعار و یکی دثار پیراهن زیری بود میداد او التماس شعار نمود که پیراهن ملاصق بدنت بدهی ملتمس
او مبذول افتاد و بعد ازان گفت التماس دیگر نیز دارم که چون بر جنازه من نماز گذاری از برای من
آمرزش خواهی تا حق تعالی گناهان مرا بیامرزد و آنحضرت این التماس را نیز قبول نمود و او با بسیار آورده اند که
حضرت رسالت در میان غسل و تکفین وی حاضر بود بسبب آنکه پسر او که مومن صادق و مسلمانی ثابت بود [illegible]
نمود و چون جنازه عبدالله بمحل خاص بردند حضرت برخاست تا برود و بروی نماز گذارد عمر رضی الله عنه
از جای خود برجست دست در دامن پیغامبر زد و گفت یا رسول الله بروی نماز میگذاری و او در فلان
روز چنین و چنین گفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم متبسم شده فرمود که ای عمر بگذار مرا و عمر بجان
الحاح می نمود حضرت فرمودند که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش وی هفتاد بار و میان عدم
آمرزش و من اختیار آمرزش کرده ام و اگر دانستمی که بر هفتاد بار استغفار اگر زیادت کنم وی
آمرزیده شود هر آینه زیادت میکردم و این سخن اشارتست بکلمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین
مرة فلن یغفر الله لهم آورده اند که چون عبدالله نماز بگذارد و این آیت نازل شد که و لا تصل على
احد منهم مات ابدا و لا تقم على قبره و بعضی گویند که حکمت درین که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

بعیادت منافق میرفت و پیراهن خود در وی می پوشانید و نماز میگذارد و استغفار میکرد و با وجود آنکه وی
مشهور بنفاق بود والله اعلم که در آن روز که مسلمانان عباس را اسیر کردند و خواستند که پیراهن بعباس پوشانند پیراهن هیچ کس
بر قد وی راست نبود زیرا که بلند بالا بود دران وقت عبدالله ابی پیراهن خود که بقد عباس موافق
بود در وی پوشانید حضرت بجهت رفع منت آن پیراهن بعبدالله داد اما اکرام او بنماز از جهت آن
بود که مشرکان در روز حدیبیه با عبدالله گفته بودند که ما محمد را نمی گذاریم که در مکه در آید ولیکن اجازت می
دهیم که عمره بگذاری جواب داد که محمد پیشوای ماست بی وی موافقت نمی کنم بجهت آن حرمت داشت اگرچه
منسوب بنفاق بود اما حضرت ملاحظات آن نموده بروی نماز گذارد و طلب آمرزش کرد اما عیادت و خاطر بردن
اقربای مسلمانان وی بود و دیگر آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم از ان حضرت مشاهده کردند بحیله
اشتباهی تحلی کردند و از نیست که گویند در روز موت عبدالله ابی چون منافقان مدینه پیشوای خود را مطمح
دعا و استغفار آنحضرت دیدند و ازان سرور الطاف و اکرام نسبت بآن دشمن برین منوال مشاهده نمودند
جمعی کثیر از نفاق توبه کرده خلعت وفاق پوشیدند و از سر صدق دل ایمان اخلاص آوردند و درین باب
بعضی از اشکالات ورود یافته و در اجوبه آن مقالات واقع است و مقام مقتضی ایراد آنها نیست نقل است که
جابر بن عبدالله انصاری گفت که رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که آن روز که نجاشی فوت شده
بود خبر نمود که امروز مردی صالح مرده برادر شما اصحمه برخیزید و بروی نماز گذارید پس در عقب آن سرور
صف بستیم و نماز بروی گذاردیم جابر گفت که من در صف دوم بودم یا صف سیوم و حضرت چهار تکبیر
گفت و روایتی آنکه فرمود از برای طلب آمرزش و روایتی آنکه بمصلای مدینه بیرون رفته شد و بر نجاشی نماز
گذاردن و علما را ازین واقعه موجب اختلاف گشته تا شافعیه و حنبلیه و بسیاری از سلف تجویز نماز بر غایب
نموده اند و حنفیه و مالکیه منع کرده اند زیرا که تحقق نماز جنازه بحیثیت مثل تحقق جماعت با امام داشته اند
و چون حال امام مقتدی را معلوم باشد اقتدا جایز نیست کذلک چون جنازه غایب بود نماز بروی
درست نباشد و بعضی از علما در قضیه نجاشی اختصاص بیان کرده میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بر نجاشی بنابران بوده که زمین را از برای آنحضرت طی نموده بودند و جنازه وی را با آنحضرت ظاهر ساخته
اگرچه نسبت با جماعتیان غایب بود و این معامله چون خاص با آنحضرت بود استدلال بوی برین منوال
کردن نشاید والله اعلم و در روایات در کیفیت آن حال و آنکه انکشاف سریر نجاشی بر آنحضرت بود پیوسته و مشکل
این واقعه در غزوه تبوک نیز نقل کرده اند که روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیایی که مثل آن هرگز
طالع نشده انس بن مالک رضی الله عنه گوید که آن روز جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت نازل شد و ا را

واقف گردانید که سبب انجلای خورشید بواسطهٔ آنست که امروز یکی از یاران تو که او را معاویه ابن معاویه لیثی گویند در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گذارند حضرت پرسید که این مرتبه و پایه بچه عمل حاصل شده جبرئیل گفت علیه الصلاة والسلام به بسیاری خواندن قل هو الله احد در شب و روز و در قیام و ذهاب و مجی خاطرت میخواهد یا رسول الله صلی الله علیه وسلم تا زمین را قبض کنم تا تو بروی نماز گذاری فرمود آری جبرئیل پر خود بر زمین زد هر درخت و بیشه و کوه و سنگی که حایل بود همه مرتفع گشتند چنانچه جنازهٔ معاویه [illegible] بحضرت گشت تا یاران نیز بمتابعت آنحضرت بروی نماز کردند

واقعهٔ دیگر علما سیر و اخبار چنین آورده اند که در اواخر ذو القعده سال نهم از هجرت حضرت نبوی را صلی الله علیه وسلم داعیه آن شد که حج بگذارد و چون استماع نمود که مشرکان برسم جاهلیت در مواسم حج لبیک میرانند و برهنه طواف خانه می نمایند از کراهیت اختلاط با ایشان از آن عزیمت را متوقف کرد اما صدیق اکبر را رضی الله عنه بامارت سیصد نفر از اصحاب تعیین نموده فرمان داد که بمکه رود و حاجیان را مناسک حج بیاموزد و از اول سورهٔ برات تا چهل آیت بر مردم خواند و ابو بکر از الحلیفه احرام بسته موجب فرموده روان شدند و مقارن این حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت رسانید که باید که تبلیغ رسالت و ادای پیغام نکند الا تو یا علی و بروایتی تو یا مردی که از تو باشد و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از میان قوم و عشیرت بزیادتی قربت و قرابت رسول صلی الله علیه وسلم اختصاص بیشتر داشت و آن سرور جناب ولایت پناه را از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود از عقب ابو بکر برو و اول سورهٔ برات را از وی بستان و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار کلمه را بخلق برسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر کسی که بحلیهٔ ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ کس برهنه طواف خانه ننماید سیوم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج بگذارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهدی موافقت با خدا و رسول او داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نگردد خون و مال او هدر باشد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید با صدیق بعزم حج گذاردن بیرون آمده بودم چون بعرج رسیدیم و وقت نماز بامداد در آمد ابو بکر پیش رفت که امامت کند هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاص حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از عقب بگوش او رسید و او را از امامت توقف فرموده گفت این آوازه ناقهٔ رسول است صلی الله علیه وسلم و گویا آنحضرت نامزد شده که حج بگذارد بپایید تا نماز را باو بگذاریم چون ملاحظه شد علی بر شتر آنحضرت سواره رسید که ابو بکر از وی پرسید که امیر آمده یا مامور جواب داد که مامور لیکن اول سورهٔ برات را بمن ده که فرمان واجب

الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلق خوانم و این کلمات اربعه را بجمع مردم رسانید که یکی از ان میان آواز داد که اگر بر بدیه نشدی آنچه میان ما و تو عهد است از سوگند هر آینه ابتدا می کنم [illegible] علی کرم الله وجهه گفت اگر نه بر رسول صلی الله علیه وسلم و سوار آمدی که مرا گفته است که هیچ مگوی تا باز آیی هر آینه بشمشیر انتقام میکردم گویند که چون امیر المؤمنین علی بمکه رسید خیمه برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه طواف نکند مگر آنکه او را به تیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود جامه پوشیده زیارت خانه کرد و باز از آن احتراز نمود و گفت نقل است که چون صدیق و مرتضی از این قضا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند ابو بکر رضی الله عنه از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قرات سورهٔ برات منع فرمودی آنحضرت گفت ای ابو بکر هیچ امری از تو در وجود نیامده و هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در زمانی که بر حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل علیه السلام گفت که ادای این کار نماید الا کسی که از تو باشد والله تعالی اعلم

واقعهٔ دیگر آورده اند که درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث ابن کعب فرستاد و با او گفت که اول سه نوبت ایشان را دعوت اسلام کن اگر قبول کنند در میان باش و ایشان را تعلیم قرآن و سنت کن و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد به بنی الحارث رفت و بموجب فرموده عمل نموده همه مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه بایشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال باز نمود و آن سرور در جواب نامهٔ وی نوشت که ایشان را بشارت ده و بیم کن و جمعی را از آن طایفه با خود بیار چون جواب نامه بخالد رسید گروهی را از آن مردم همراه گردانیده بمدینه آمد و به مجلس پیغامبر صلی الله علیه وسلم در آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت گفت من نیز گواهی می دهم بوحدانیت خدای تعالی و برسالت خویش و شخصی از آن قوم که قیس ابن حصین نام داشت برایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مألوف شان داد و بعد از آن عمرو بن حزم را بآنجا فرستاد تا برایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند و عمرو بدانجا رفت و در آن قبیله بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم از این عالم نقل کردند

واقعهٔ دیگر هم درین سال میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان نصاری نجران مصالحه واقع شد اهل سیر رحمه الله آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مکتوبی بنصاری نجران فرستاد و ایشان را باسلام دعوت نمود انجماعت بعد از مشورت در آن باب چهار کس از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول را صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند و خبر باصحاب خود رسانند و مقدم [illegible] مردی از بنی کنده بود نام وی عبد المسیح و لقب او عاقب و مردی دیگر نام وی ایهم و لقب او سید و آن عاقب امیر و صاحب رای و مستشار اهل نجران بود و سید صاحب رحال و مجتمع و مردی دیگر از ربیعه ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود و بانی [illegible] و پیشوای قوم را داشت و ابو الحارث [illegible]

کرز گفت پس در آید انکه پیغمبر که محمد است یعنی محمد صلی الله علیه وسلم ابو الحارث گفت بلکه تو سرورای کرز گفت ای برادر چرا
چنین میگویی ابو الحارث گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است که ما انتظار او می بریم کرز گفت پس حال برین
منوال است درین توقف و تعلل دینی محمد نمی کنی و صحبت منع می کنند ترا از متابعت ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم
مستلزم مخالفت قوم است و اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد نصاری نماند و آنچه با ما داده اند از
نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند و از این سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شده شتر خود را بتعجیل راندن
گرفت و چون بسعادت دستبوس حضرت فایز گشت بآنحضرت ایمان آورد منقول است که چون بمدینه رسیدند جامه های [illegible]
از خود دور کردند و حله های ابریشمین پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشترین های طلا در دست کرده بمجلس
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه باز نداد و از ایشان اعراض
نمود و از ایشان روی بجانب مشرق بایستاد و بنماز کردن مشغول گشت چون از نماز پرداخته شد نزد حضرت بنشستند
هر چند تکلم نمودند هیچ جواب نشنیدند از مسجد بیرون آمدند و عثمان ابن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله
عنهما پیدا کردند بنا بر سبقت معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که پیغامبر شما از برای مکتوب نوشته و ما را
دعوت نموده چون آمدیم و تحیت سلام بتقدیم رسانیدیم و هر چند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت شما
چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم و در آن مجلس امیر المومنین علی نیز حاضر بود عثمان و عبد الرحمن رضی الله
عنهما بعلی کرم الله وجهه خطاب کردند که ای ابو الحسن رای تو درین باب چیست گفت رای من آنست که اینها جامه های
ابریشمین و انگشترین های زرین از خود دور کنید و جامه های متعارف در پوشید و بمجلس پیغامبر صلی الله علیه وسلم
در آیید این قوم بموجب تکلم علی عمل نموده بار دیگر بران سرور در آمدند و سلام کردند جواب ایشان باز داد و فرمود
سوگند بخدای که مرا براستی بخلق فرستاد این جماعت بنوبت اول که بمجلس من در آمدند شیطان با ایشان بود یعنی بجهت
آن جواب سلام ایشان باز ندادم و مخاطبه زبان نگشادم بعد از آنکه تکلم نمودند و آن سرور ایشان را باسلام
دعوت فرمود ابا کردند و در انکار و عناد افزودند بعد از آن از حضرت سؤال در باره عیسی نمودند علیه الصلاة
والسلام حضرت جواب داد که او بنده خدای تعالی بود و برگزیده و پیغمبری بر وی در وجود آمد فرمود که نی
اسقف گفت پس چگونه گویی که او بنده مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوقی نیست الا آنکه او را پدری است حضرت جواب
داد که امروز جواب این سؤال نمی گویم اقامت کنید درین بلده تا جواب سؤال خود بشنوید روز دیگر حق تعالی
آیت فرستاد که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ
فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ
وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ سید عالم صلی الله علیه وسلم ایشان را بطلبید و آیات منزله

برایشان خواند به مضمون این آیت اقرار ننمودند و بر اعتقاد خویش مصر بودند حضرت فرمودند که چون باور نمی
دارید بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شأن یکدیگر و گوییم لعنت خدای بر دروغگو باد گفتند ما را
مهلت ده تا برویم و درین باب تأملی کنیم و فردا بیاییم و مباهله کنیم رفتند و با عاقب که رئیس ایشان بود و صاحب
مشورت بود گفتند رای تو درین باب چیست گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند شما بتحقیق میدانید که محمد مرسل است
و درین باب صاحب شما یعنی حضرت عیسی علیه السلام دلیلی ظاهر آورده مباهله با وی مکنید که والله که هیچ قومی
با پیغامبر خود مباهله نکردند که بعد از آن زنده باشند اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک گردید و چون اقامت را
بر دین خود دوست می دارید هیچ به از آن نیست که با وی مصالحه و جزیه قبول نمایید و بدیار خویش باز گردید
روز دیگر صباح که صباغان قدرت زر ناب آفتاب را در بوته سیماب گون فلک بوقلمون بخشیدند [illegible]
کلمات بر صفحه لاجوردی بیک زر بیدی خطوط از ذهب احمر خورشید انور ثبت نمود [illegible]
یا تحیت سپید عالم و سرور زبده اولاد آدم صلی الله علیه وسلم از حجره اشرف خود بیرون آمده دست حسن
بیک دست گرفته و حسین را در بغل میمون محل جای داده و فاطمه بتول زهرا با علی مرتضی چون زهره و ماه در
پی آن آفتاب فلک رسالت پناه صلی الله علیه وسلم روان گشته و آن سرور با اولاد بزرگوار خود متوجه شد گفت
چون من دعا کنم شما آمین گویید گروه نصارای نجران چون آن پنج تن را بران دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند
بترسیدند ابو الحارث که مرد دانشمند ایشان بود گفت ای یاران بدرستی که رویی چند می بینم که اگر از خدای تعالی
درخواهند که کوه را از جای خود زایل گرداند از برای خاطر ایشان بجا آرد زنهار که مباهله مکنید که هلاک
خواهید شد و بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمی کنیم [illegible]
شریک گفتند این از ما نمی آید فرمود پس محاربه را آماده باشید گفتند ما را طاقت محاربه و مقاومت عرب نیست
ولیکن مصالحه می کنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله
از آنها چهل درم باشد و رسولان تو که از دیار ما گذرند مهمان داری کنیم بشرط آنکه بدین ما بگذاری و در زد
و نهار خود داری و با ما محاربه ننمایی و در روایتی آنکه گفتند سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه بدهیم بعد از آن
از طرفین بدین نهج صلح واقع شد و صلح نامه دران باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کردند
و با آن گروه تسلیم نمودند نقل است که بعد از انعقاد صلح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اسقف گفت که گویا
اکنون می بینم که بمنزل خود رفته و در پیش رحل خود خفته و بعد از آن پالان شتر خود را مقلوب بر پشت شتر
خود نهاده چون اسقف بمنزل خود رفت و خفت بعد از آن برخواسته از سر غفلت پالان را مقلوب بر پشت شتر نهاد

و چون بر صورت حال مطلع گشت گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و مرویست که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر مباهله میکردند حق تعالی صور ایشان را مسخ فرموده بوزنه و خوک میکرد و درین وادی برایشان آتش میریخت و همه اهل نجران مستاصل می گشتند چنانچه مرغان ایشان را بر سر درختها نیز هلاک می شدند و یک سال بر نمی آمد که تمامی النصارا معدوم شدندی و همه تمام میگشتند نقل است که در وقت مراجعت گفتند یا محمد امینی از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیایید تا با شما شخصی امین قوی که حق تعالی امانت بجا آورد همراه بفرستم عمر خطاب گوید رضی الله عنه ما میدوارم که این دولت حوالت بمن شود لاجرم پیشین بگاه بمسجد رفتم حضرت چون از ادای نماز فارغ شد از یمین و یسار نظر کرد و یاران را ملاحظه فرمود نظرش بر ابو عبیده جراح افتاد و برا بخواند و فرمود همراه نصارا بدیار ایشان رو و در اموری که بینهم خلاف واقع شود حکم کن و آن منصب تعلق بابو عبیده گرفت پس انجماعت بدیار خویش بازگشتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و آن صلحنامه در میان ایشان باند و در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه همه بران منوال عمل میکردند و در زمان عمر خطاب رضی الله عنه تغیر یافت بحسب مصلحت بعضی از امور والله اعلم **واقعه دیگر هم درین سال** باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او پیشتر مبین گشت از دار فنا بدار بقا انتقال کرد و چون خبر فوت وی بحضرت رسید زمان قسمت مملکت وی فرمود تا ضبط ناحیه را از نواحی مملکتش بر پسر او شهر بن باذان ارزانی فرمود و اشعری را رضی الله عنه والی گردانید و کوشه عمل ابن امیه و بعضی را بمعاذ جبل داد رضی الله عنه والله اعلم **واقعه دیگر** و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود و مقر لشکر موضع قبا تعیین یافت تا مجموع مردم که نامزد ملازمت او بودند در آن موضع مجتمع مردم که نامزد ملازمت او بودند کردند و بحضرت امیر لوای عقد فرمود و دستاری سه پیچ بدست میمون خویش بر سر مبارکش بربست و دو علاقه بگذاشت یکی قریب بدرای از جانب پیش و دیگری قریب بشری از طرف قفا و از اهل نجابت سعید نو ملازم او گردانیده گفت ای علی ترا فرستادم و بر مفارقت تو دریغ میخورم و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان و قتال مکن با ایشان تا تحت ایشان مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام انقیاد در آیند بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر فقرا خود صرف نمایند اگر قبول کنند دیگر بهیچ وجه متعرض ایشان مشو گویند درین توجه

بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بدیار جمعی از اهل کتاب میفرستی و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم القضا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینه علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم تحسین فرمود که اقضاکم علی مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم در حین وداع بامیر مرتضی علی کرم الله وجهه گفت و الله لئن یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از انچه آفتاب بران طلوع میکند و غروب می نماید و بالجمله امیر المومنین با سیصد کس از مردان دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انجام باطراف و جوانب نامزد کرد و غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان در آمد از براء بن عازب رضی الله عنه منقولست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالف ندیدیم و علی بعد از اداء صلوة و فراغت از امامت باصف کارزار بیاراست بعد از آن در میان جیوان دو نوشته رسول را صلی الله علیه و سلم بران قوم خواند و ایشان را بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود و یکبار قبیله همدان از اهل یمن بشرف اسلام در یافتند و علی مکتوبی بحضرت رسالت پناهی نوشته صورت حال باز نمود آن سرور از این خبر مبتهج و مسرور گشته سجده شکر بجای آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده اند که چون سپاه نصرت پناهی حضرت شاه مردان کرم الله وجهه بهر طرفی از برای نهب و غارت رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده امیر المومنین بریده الحصیب را بسر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت و بعد از تزیین جناب ولایت پناه همت بدعوت ایشان گماشته آن طایفه ابا و امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ بردند امیر لحظه توقف نموده و بحکمت و موعظه حسنه ایشان را براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد و چون دید که بغیر از جنگ چاره نیست صف لشکر بیاراست و لوا بدست مسعود ابن سنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین مقابله صفوف پیدا افتاد از اطراف اعادی شخصی از قبیله بنی مذحج بمیدان در آمد آسوده خاطر مانند شیر ژیان روی بکارزار آورده بیک ضرب شمشیر آب زندگانی آن بادیه پیمای خاکپا را بآتش دوزخ فرستاد بعد از آن امیر قدم در میدان نهاد و چون از ایشان بیست کس کشته شدند بقیه السیف روی بانهزام آوردند و حضرت امیر بیشتر رفته باز انجماعت را بقبول اسلام دعوت کرد و ایشان همه مسلمان شده معروض رای امیر گردانیدند که اشارت فرمای تا با طایفه که در ربقه اسلام را ذنب رفته خود شناخته اند و دو پای رضای اسلام را بر دوش انقیاد نهاده اند بجای آورده قیام غنایم و اینک اموال خلق است ان صدقات کن تا از جمله صدقات بیرون آمده تا شمه امیر المومنین ملتمس ایشانرا مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت در حین بیان ایشان اقرار نموده ابو رافع را بر محافظت آن گماشت انگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیراکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده العزیز

آمدن وفود است در این سال بنزد آن پیغامبر حمیده خصال علیه الصلوة والسلام

وفد غامد بود که ده نفر آمدند در بقیع و در بقیع جز مدرد رخت اقامت انداختند و بعد از آن بمجلس سید عالم صلی الله
علیه وسلم شتافتند شخصی صغیر السن را بجهت محافظت امتعه در منزل باز داشته بودند و چون مشرف بساط بوس گردیدند
بعد از سلام اهدا را اسلام کردند آنحضرت بفرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و
ملت بعد از فراغ از آن قوم پرسیدند که در منزل کسی را باز داشته‌اند جواب دادند که در منزل شخصی از آن
گروه گفت که هیچ کدام از آنها عیبه ندارند بکمتر من بعد از آن حضرت فرمودند که نگهبان منزل شما عیبه ترا بستاند و
در محل خودش مضبوط ساخت و وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمدند و بمنزل خود رسیدند که در غیبت او
واقع شد که گفت بعد از بیرون رفتن شما بخواب رفتم شخصی آمد و عیبه را در ربود و من از خواب بیدار
در عقب دزد شتافتم دیدم که در مغاکی درون رفته و عیبه را مدفون ساخته و من او را از خاک بیرون آورده و
بمنزل رسانیدم آن جماعت با جوان گفتند که ما را رسول الله صلی الله علیه وسلم از این حال خبر داد و ما بصدق رسالتش
گواهی دادیم و اکنون یقین ما در آن شهادت گشت و بعد از آن بملازمت آن سرور آمدند و صورت
واقعه را معروض گردانیدند و آن جوان همراه ایشان آمده بتوحید الهی و نبوت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
اعتراف نمود والسلام علی من اتبع الهدی از جملهٔ وفود این سال جریر عبدالله بجلی بود که
با صد و پنجاه کس از قبیلهٔ خویش بسعادت ملاقات آنحضرت مشرف گشته و بدولت اسلام همه فایز آمدند
و پیش از وصول این جماعت رسول صلی الله علیه وسلم با یاران فرمود که ازین راه بر شما مردی طالع خواهد شد که
روی او مسحهٔ ملک باشد و بعد از اخبار با قوم خویش آمده مسلمان شدند و بعد از آن حضرت با وی گفت که
مبالغه می‌کنی با من با آنکه گواهی یگانگی خدای تعالی و تقدس و برسالت من و اقامت صلوة و ادای زکوة
و صوم رمضان و نیکخواهی مسلمانان و طاعت والی اگرچه بندهٔ حبشی باشد و جریر برین جمله بیعت کرد
و حضرت از وی احوال نموده قبایلی را که با وی قرب جوار داشتند استفسار نمود جریر جواب داد که
یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانه‌ها انهدام یافته و خلایق در مساجد و معابد
باقامت جماعات می‌پردازند آن حضرت پرسید که حال بتخانهٔ ذو الخلصه چیست جریر گفت آن بتخانه
بر حال سابق باقیست رسول فرمود صلی الله علیه وسلم ای جریر خاطر مرا از آن فارغ سازی جریر گفت
یا رسول الله پیوسته تمنای من آن بود که این مهم بدست من کفایت شود و غیری بهم آن اشتغال
ننماید رسول فرمود صلی الله علیه وسلم آن بتخانه را خراب ساز جریر گفت یا رسول الله از اینجا تا ذو الخلصه
مسافت بعید است و بر اسب سوار نمی‌توانم شد که بسرعت طی کنم چه بر هر اسب که سوار شوم مرا می‌افکند

و اگر بجهت

و اگر بجهت سواری شتر اختیار کنم مدت مدید و زمان بعید باید که بدانجا رسم چون جریر این سخن تقریر کرد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینهٔ جریر زد و فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیاً مهدیاً از جریر منقول است که
گفت بعد از رخصت دعا آنحضرت از پیش او برخاستم و بدان خدای که محمد را صلی الله علیه وسلم براستی بخلق
فرستاده که بر اسب سرکشی تندی سوار شدم و تصور کردم که آن اسب در زیر ران من بسان گوسفندیست
و شب و روز میراندم تا بمقصود رسیدم و آتش در بتخانهٔ ذو الخلصه زده از بنیاد یکسان ساختم و قاصدی بمدینه
فرستاده حضرت را ازین حال آگاه ساخت گویند که اهل ذی الخلصه بعد از حرق و انهدام بتخانه بشرف اسلام در
آمدند و در خزینهٔ آن بتخانه اموال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند و حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشت و در شأن جریر و قوم او
دعای خیر و برکت کرد منقول است که طول قامت جریر شش گز بود چون بر اسب نشستی پای وی بر زمین رسیدی
و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه خطاب رضی الله عنه او را یوسف امت خواندی و وفد بنی حنیفه بود ایشان
چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نزول کردند و بتقبیل
بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب در سلک آن جماعت انتظام داشت و در قبول شریعت
با یاران خویش موافقت نمود و چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشت دعوی نبوت آغاز کرد و گفت
خدای محمد صلی الله علیه وسلم مرا با او در امر نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان
و عدوان با او ایمان آوردند روی از متابعان قریش و منع صلوة کرد و شرب خمر و زنا بر ایشان
مباح گردانید و در برابر قرآن مجید هذیانی بی فصاحت بشیوهٔ سخیفی بهم بسته بدان اعتقاد احمقان منتج اند
و آن جاهلان آن مهملات را از وی قبول می‌کردند آورده‌اند که دو کس را از گمراهان قوم خویش
بسفارت نزد خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم فرستاده با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه این بود که
من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش
نصفها ذلک المدد وال الورید ولکن قریش قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی
محمد که فرستادهٔ خداست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و مهم رسالت شریک و سهیم تو ساخت
و ما را نصف از زمین و نصفی دیگر قریش راست مدار ازان تو و بر آن من و لیکن قریش قومی غدارند چون رسولان کذاب
بمدینه رسیدند و مکتوب را موصول داشتند حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در غضب رفته چوب پاره
مسواک بدست مبارک گرفته بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند با و ندهم انکار رسول صلی الله علیه
وسلم از آن فرو فرستاده پرسید که شما چه می‌گوئید گفتند آنچه مسیلمه میگفت ما نیز همان میگوئیم حضرت فرمود که اگر

کشتن رسول مهدی بودی کردن شمارا به تیر زدم و فرمان داد تا جواب نامهٔ مسیلمه باین عبارت نوشتند که من محمد
رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی فقد بلغنی کتابک کتاب والافتراء علی الله فان الارض لله
یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول الله بمسیلمهٔ کذاب سلام بر کسی که
اتباع هدایت کند بدرستی که رسید کتاب تو بمن که مبنی بود از کذب و افترا بر خدای تعالی پس بدرستی که
زمین از آن خداوند است عز و جل بهر که خواهد از بنده گان ارزانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عاقبت
اهل تقوی راست بعد از آن نوشت که اهل یمامه را هلاک گردانیدی خدای ترا با متابعانت هلاک گرداناد و قضیهٔ مسیلمه
عنقریب باتمام خواهد رسید انشاء الله العزیز هم درین سال فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی
بود و اتباع وی بیان حضرت ایمان آوردند و این فیروز آنکس که اسود عنسی را که دعوی پیغمبری میکرد بقتل رسانید
قضیهٔ قتل او نیز مذکور گردد انشاء الله العزیز وفد عبد قیس چهل نفر رسیدند و جارود عبدی
دران میان مسلمان شدند و جارود از اهل اسلام گشت دیگر جوق جوق بیایان آمدند و وفد محارب و سلامان
و خولان و مراد و غسان و کنده و زبید و بنی تغلب است که و کنانه و بکر بن وایل و بهرام و خثعم و رهاوه و حضر
موت و عانق و عامد و شیبان و همدان و خشین و سلامان و بیس و غیره و دیگر نیز از قبایل متفرقه تا در باب
نمود و نزاون عقود حقیقت کریمهٔ ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا بتحقیق پیوست و دین اسلام بمرتبهٔ
کمال رسید و کریمهٔ الحمد لله صدقنا وعده و ورثنا ... محمد پایان گشت والحمد لله رب العالمین
و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بزیارت بیت الله عزیمت مصمم
گردانیده و رسولان بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که متوجه بجانب حرم محترم یافته
هر کس که داعیهٔ حج گزاردن دارد باید که ملحق گردد و چون این پیغام بمسامع قریب و بعید رسید خلایق بسیار که
از شماره بیرون بودند از اطراف و جوانب عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند تا من اول الامر ملازم
رکاب همایون حضرت بوده مناسک حج تعلیم کردند بعد از آنکه یاران جمع گشتند در بیست و پنج ذو القعده روز
دوشنبه و بروایتی روز شنبه از مدینه بیرون آمد نقلست که در حین خروج غسل پاک بجا آورده روغن در روی مبارک
مالید و سر فرخنده شانه کرد و بدن شریف مطیب ساخت و از ثیاب مخیط مجرد گشته و ایزار و ردا اختیار کرده از
حجره بیرون آمد و چهار رکعت نماز در مسجد مدینه بگذارد و به طرف ذو الحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید
نماز عصر بقصر بگذارد و قربانی بعضی را جهة خامهٔ خویش سوق فرمود یکی از آنها را بدست مبارک خویش اشعار
و تقلید فرمود تا جنة بن جندب اسلمی را بحفظ شتران تعیین فرمود ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
پرسیدم که اگر شتری ازین شتران نزدیک هلاک رسد چکنم جواب داد که آنرا نحر کن و قلاده اش خون آلود ساخته

بر صفحهٔ کوهان او بزن و باید که تو و هیچکس از رفقاء تو از آن گوشت نخورد و در روایتی آنکه ناجیه را رخصت
فرمود اگر مانده شود و از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و دران سفر فاطمه و جمیع امهات
مسلمین در هودجها نشسته بعلت مصاحبت اختصاص داشتند و در روایتی که دران سفر صد و چهارده هزار کس
ملازم رکاب ظفر انتساب آن سلطان انبیا بودند صلی الله علیه وسلم و چون نماز دیگر در ذو الحلیفه بگذاردند
بر ناقهٔ قصوا سوار گشته احرام بست جابر رضی الله عنه گوید که در ملازمت رسول صلی الله علیه وسلم چون بذو الحلیفه
رسیدیم محمد بن ابی بکر صدیق از اسما بنت عمیس متولد شد و اسما بآنحضرت پیغام فرستادند که من با نفاس چکنم
آنحضرت فرمودند که غسل کنند و بجامه ببندند یعنی عورت خود بچیزی محکم ببندد و باحرام خویش ثابت باشد
و تلبیه بجا آورد تلبیه باین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک
لک و بعد از تصحیح مبارک و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح دران موضع بگذارد و اسما بنت ابی بکر روایت
کنند که رضی الله عنهما که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مدینه بحضرت رسالت رسانید صلی الله علیه وسلم زاملهٔ یعنی
شتری که زاد بران بار کنند دارم و میخواهم که زاد تو نیز بران باشد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم التماس او
مبذول افتاده خیر نمود تا آرد و سویق و تمر بجهة زواده او ترتیب نموده و بران شتر بار کردند و ابو غلام خود را
بران سوار کرده بیرون آمدند شبی غلام فرود آمده و شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید
ندا میکرد و جوهای خود را طلبید و رسول الله در منزل عرج فرود آمده بود و وقت نماز پیشین بود که غلام بیاید
و شتر فی ابوبکر پرسید که زامله کو گفت که غایب شد ابوبکر رضی الله عنه بجهة زواده آنحضرت بغایت متغیر الحال گشت
چنانچه گویند غلام را تادیب نموده و حضرت تبسم میفرمود و میگفت که نمی بینید که این محرم را چه میکند نقل است که
آل نضله از بنی اسلم خبر دار شدند که زاملهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گم شده طبقی و جنگالی خرما و قروت و روغن
از برای آنحضرت فرستادند و فرمود ای ابوبکر بیا که خدای تعالی برای ما غذای طیب فرستادند و ابوبکر از غلام
شکایت نمود و حضرت گفت ای ابوبکر آسان گیر امر را که در دست ما هیچکدام نیست و او را دران هیچ گناهی نی
پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اهل وی و ابوبکر و اهل وی همه از آن طعام تناول کردند و سیر شدند
صفوان ابن المعطل سلمی که بر ساقهٔ لشکر بود آمد و زاملهٔ ابوبکر را بر در خانهٔ آن سرور بخوابانید و با ابوبکر گفت
تفحص کنید که هیچ چیز از امتعه که بر این شتر بوده غایب گشته ابابکر برخاست و تفحص نمود گفت همه بجاست الا قدحی
از آن آب میخوردیم غلام گفت آن قدح با منست صدیق شکر الهی بتقدیم رسانید آورده اند که سعد بن عباده
و ولدش قیس رضی الله عنهما شتری که زواده ایشان بران بار بود هم عنان بنزد حضرت آوردند و گفتند
یا رسول الله شنیده ایم که زاملهٔ تو غایب گشته این زامله بعوض آن قبول فرما حضرت فرمود حق تعالی زامله ما را

زاد و راحله مرا بسلامت بجا باز رسانید شما زاد و راحله خود بحوائج خود صرف نمایید و ایشانرا دعای بخیر و برکت فرمود و عذر
خواهی چنانچه گذشته ایشان نمود سعد گفت یا رسول الله آنچه از اموال ما آنحضرت میبرد بنزد ما دوستتر است
از آنچه با ما میماند حضرت گفت راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق پسندیده خداوند
سبحانه و تعالی و تحقیق که صفت نیکو ارزانی داشت یعنی کرم و مروت سعد زبان بحمد الهی بگشاد و ثابت بن قیس
گفت رضی الله عنه که رسول الله قبیله سعد در جاهلیت از جمله پیشوایان و جوانمردان بودند حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة اذا فقهوا بالجمله حضرت
از ذی طوی روان گشته از جانب اعلای مکه درآمد از ثنیه کدا و چون بباب بنی شیبه رسید و خانه را بدید
این دعا بخواند اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من عظمه ممن حجه واعتمره تشریفا و
تکریما و بعد از آن بمسجد الحرام تشریف داد و استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجا آورد و در طواف سه بار
اول بشتاب رفت و در چهار آخر بسکون میرفت و در آن حین ردای مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از زیر
بغل راست بیرون آورده بود و بر دوش چپ انداخته و در هر طوفه استلام رکن حجر الاسود و سپس آن رکن یمانی
مینمود و در میان این دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و بعد از طواف
روی بمقام ابراهیم آورد و کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان بگذرانید و میان کعبه و
مقام دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دویم سوره اخلاص
بخواند آنگاه بنزد حجر الاسود آمد و باز استلام فرمود و از باب صفا بیرون رفت و بجانب کوه صفا
روان شد و آیت ان الصفا والمروة من شعائر الله بخواند و فرمود ابتدا میکنیم بآنچه خدای تعالی فرموده
ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نموده و چون بصفا بر آمدی و روی به قبله آوردی و در خانه
نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر
وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و بعد از آن دعا فرمودی و بر
و باین طریق بتقدیم رسانید آنگاه متوجه مروه شد و آنجا نیز مثل این بتقدیم رسانید و چون از سعی فارغ شد
فرمود که هر که قربانی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه احرام حج بندد
آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود که آنچه اکنون مرا معلوم شد اگر پیش از این
میدانستم هدیه با خود همراه نمی‌آوردم تا در مکه میخریدم و احرام خود را بعمره متغیر میساختم و چنانچه شما حلال
شده‌اید من هم حلال میگشتم و لیکن چون هدی مصحوب منست حلال نمیتوانم شد تا هدی را نحر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی
از امهات مومنین رضی الله عنهن هدی نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفه از اصحاب که قربانی همراه نداشتند

حلال شدند

و در خلال این احوال علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از جانب یمن رسید و شتری چند به نیت هدی حضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم با خود همراه داشت آن سرور از وی باز پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول
چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت داری گفتم یا رب خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو صلی الله علیه وسلم احرام بسته
پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم احرام بحج بستم و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی
شریک من شو و درین اثنا علی فاطمه را رضی الله عنها دید که جامه رنگین پوشیده بود و سرمه در چشم کشیده بر وی خرده
گرفت که چرا حلال گشتی زهرا جواب داد که مرا پیغامبر صلی الله علیه وسلم باین امر قیام از احرام بیرون آمدم و حضرت
تصدیق بتول نموده علی ساکت گشت **نقل است که** حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم
ذوالحجه که چهار روز باشد توقف فرموده در روز پنجشنبه با مسلمانان روی توجه بجانب منی نهاد و در آن موضع نماز
گرفته نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بگذارد و شب هم آنجا بسر برده بامداد نماز بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب
متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع نمره در عرفات زده بودند نزول فرمود و در آنجا تا آن
توقف کرد که آفتاب از وسط السما انحراف نمود آنگاه بر ناقه قصوی سوار شده ببطن وادی آمد و همچنان سواره
خطبه در غایت فصاحت برخواند و در اثنای خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض بر یکدیگر حرام است همچنان
حرمت امروز درین ماه درین شهر فرمود بدانید آگاه باشید که امور جاهلیت را زیر قدم خود درآوردم و هر خون
که پیش از اسلام واقع شده و ارباب آن در مقام انتقام اند موضوع و باطلست و اول خونی که از آنها
ببطلان آن حکم کردم خون ربیعة ابن الحارث ابن عبد المطلب است پسر را در [illegible] جاهلیت ابتدا
و نخست ربای که می‌اندازم ربای عباس ابن عبد المطلب است تا بدانید که خون و مال از خود کرده باشم و بعد از آن
سخنی چند در باب نکاح و نگاه داشت زنان و آنچه تعلق بایشان دارد بیان فرمود و بعد از آن بزبان معجز بیان
جاری گردانید که من در میان شما چیزی میگذارم که اگر دست متابعت در ذیل آن اطاعت زنید گمراه
نشوید و آن قرآنست و از شما در قیامت سوال خواهند کرد که محمد با شما چگونه معاش کرد و در تبلیغ
رسالت و احکام بر چه وجه قیام نمود شما چه جواب خواهید داد گفتند در آنروز گواهی میدهیم که شرایط تبلیغ
و لوازم امانت بپرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی و چون آنحضرت این سخن بشنید
انگشت سبابه خود بجانب آسمان برداشت و بر زمین فرو آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد و بعد از آن
فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز است که سینهها از کینه پاک گرداند یکی خلاص در عمل دیگر نیک خواهی
برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین و چون خطبه تمام فرمود بلال را امر تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود
و نماز پیشین بگذارد و باز اقامت گفتند و نماز دیگر را جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف آمد

روی بقبله ایستاده بدعا مشغول شد و در باب دعا الحاح و مبالغه میفرمود و در ان محل چندان متوقف شد که آفتاب
غروب کرد ابن عباس رضی الله عنهما گوید در ان حین که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف داشت دیدم که دستهای
مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک روی فرموده. آورده اند که گفت فاضلترین دعای من و دعای پیغمبران
که پیش از من بوده اند این بیت که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در بعضی
از کتب سیر مسطور است که علما را خلاف است در روز عرفه آن سرور روزه داشته یا نه مؤید این قول فرقه
گویند که روزه نداشت اینست که ام الفضل در عبدالله بن عباس رضی الله عنهما گفته است که در زمانی که
رسول صلی الله علیه وسلم در موقف ایستاده بود من قدحی شیر نزد آن حضرت فرستادم و او از ان شیر بیاشامید
بنا بحسب خلایق آنرا دیده دانستند که صایم نیست و در ین روز کلمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که در ان چندان در عرفات بایستاد که قرص خورشید از نظرها
غایب شد انگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت زمام قصوی را چنان کشیده میداشت که سر ناقه به پاره
که پیش رحل آن سرور نهاده بودند میرسید که و چون بسر بلندی رسید مهار شتر را گذاشتی تا باسانی برآمده
و چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو قامت بگذارد و شب در مزدلفه توقف نمود نماز
صبح را بتاریکی بگذارد و انگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله بایستاد و بتکبیر و تهلیل و تسبیح و توحید اشتغال نمود
چندان توقف نموده که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از طلوع
شمس از ان موضع روانه می شدند نقل است که در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت دعا کرده آمرزش
میخواست خطاب آمد که همه گناهان ایشان آمرزیدیم الا مظالمی که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستاند رسول صلی الله علیه وسلم
بخدای تعالی نالیده گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت دهی در عوض ظلم که راضی شود و ظالم را
بیامرزی هر چند دعا کرد اجابت نرسید و چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح می نمود تا جبرئیل علیه السلام
بیامد و خبر اجابت رسانید رسول صلی الله علیه وسلم خوش وقت شدند و تبسمی فرمود ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
ملازم بودند گفتند یا رسول الله سبب تبسم چیست فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی
دعای مرا در شان امت من قبول نمود و گناهان ایشانرا از مظالم و غیره همه بخشید خاک بر فرق پر آزار
خود پاشید و واویلا و واثبورا میکرد و آن موجب تبسم من آمد گویند انوری شاعر بدین معنی بوده است
دشمن آتش پرست ما را چنان بگو :. خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو :. رجعنا الی الحدیث نقل است که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در زمان نهضت فضل بن عباس را که بس صبیح الوجه بود ردیف خویش گردانید
فضل هر لحظه بطرف زنان نگاه میکرد و آن سرور بدست مبارک روی او را از سوی ایشان دیگر میگردانید

چون به بطن

چون به بطن محسر رسید روی او را از سوی ایشان بجانب دیگر میکرد و اشتر خود را اندک تعجیل میراند و براه میانه که
منتهی بجمرهٔ کبری میشود روانه شد و بجمرة العقبه رسید در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت
و در حین انداختن هر یک از ان تکبیری گفت و در ین روز در منا خطبه خواند که مشتمل بود بر حرمت خون و مال
و عرض مانند خطبهٔ روز عرفه و منطوی بود بر وداع و حال و شکل و شمایل او و مطوی بود بر ... انبیا و اولیا
دیگر و چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول صلی الله علیه وسلم با آنچه علی آورده بود
رضی الله عنه از یمن بعدد صد رسیده بود از انجمله شصت و سه عدد را بدست مبارک خویش نحر کرد و بعدد سالهای عمر خود
و نحر بقیه بجناب علی مامور گشت انگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را میان اصحاب قسمت فرمود تا مخصوص
باین دولت مستسعد گشتند روایت آورده یک نصف مبارک خود را با بوطلحه انصاری داد و یک نصف دیگر با زواج
مطهرات و تمام یاران بخش کرد و هر یک را یک موی رسید و گویند که خالد بن از حضرت استدعا نمود که
یا رسول الله موی ناصیهٔ خویش را بمن ارزانی دار تا بترک آن حریم زلف بریده را که کنی تار تار بخش :.
تا ز بعاشقان سیه روزگار بخش :. آن سرور ملتمس او را مبذول داشته موی ناصیه مبارک را بوی انعام فرمود و
خالد آنرا در طاقیهٔ خویش تعبیه کرد و بعد از ان بهر جنگ که حمله می آورد مظفر می شد و یاران بعضی سر تراشیدند
و گروهی موی چیدند و در بارهٔ حالقان سه نوبت و در شان مقصران یکنوبت ... روز ... برحمت و
غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از برای آن پاره مقداری گوشت گرفته در دیگ پخته و شوربا
دود ... ابن ابی طالب باتفاق علی ابن ابی طالب از ان گوشت و شوربای آن تناول فرموده ...
هر دو شتر باب و سهیم خویش گردانیده بعد از ان امیرالمؤمنین باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای
و جلهای شتران بر خلق قسمت کرده و اجرت صلاح را از محل دیگر سر انجام نمودند و منقولست که از برای زنان خویش
گاوی قربان فرمود و دو گوسفند دیگر مذبوح ساخت و چون از ان احرام بیرون آمد سوار شده بمکه در آمده طواف
خانه بجا آورد و نماز پیشین گذارده بزمزم رفت و گفت ای عبد المطلب کشیدن آب چاه زمزم را و اگر من بیم آن
نمی دانستم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب می کشیدم انگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از ان بیاشامید
و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مناسک حج فارغ گشت و چند روزی در مکه اقامت فرمود عنان
عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف گردانیده بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسید در ان حلقه
نزول فرمود و نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم اولی
بمؤمنان از نفسهای ایشان و بقولی فرمود گوییا مرا بعالم بقا خواندند و من اجابت نمودم معلوم شما باد که من
در میان شما دو امر عظیم می گذارم و یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من ببینند که بعد از من چگونه ...

وبچه کیفیت درین دوا سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آن دو امر بچه نوع بجا آورد و آن دو امر از یم مفتون نخواهند
گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسیند بعد از آن بزبان معجز بیان گذرانید که بدرستی که خدای عز و جل مولای منست
و من مولای جمله مؤمنانم و آنگاه دست علی را گرفته فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه و اخذل من خذله وانصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان آورده اند که بیشتر اصحاب تا بجایی که
امهات مؤمنین نیز رضی الله عنهم اجمعین علی را درین امر تهنیت بجا آوردند تا عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای
علی بامداد کردی و مولای من و مولای جمیع مؤمنان و مؤمنین **شعر** روا از برای سر دین خویش تاج یابد . نظارت بر
کن وال من والاه . ز دل عداوت او دور دار تا نخوری . ز تیغ لعنت زخم عاد من عاداه . گواه پاکی اهل البیت
ولای حیدر دان . که بر کمال معالیش هل اتاست گواه **آورده اند که** در حین مراجعت از حجة الوداع بجهت در ذو الحلیفه
بیتوته فرمود و در روز از طریق معرس بمدینه در آمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون عابدون ساجدون لربنا حامدون
صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده **واقعه دیگر از وقایع سال دهم** از هجرت آنکه جلیل
جریر بن عبد الله بجلی را بذی الکلاع حمیری نام بن حبیب ابن مالک بن حسان بن سبا بن تبع که یکی از ملوک طایف
بلاد یمن بود فرستاد و او دعوی خدای میکرد و خلق بسیار بوی گرویده بودند و مطیع وی شده و گویند هنوز جریر
از نزد وی مراجعت ننموده بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات کرده و ذو الکلاع تا زمان عمر خطاب رضی الله
عنه بر کفر باقی بود در ایام خلافت عمر رضی الله عنه بمدینه آمد و با وی هژده هزار غلام بود با غلامانش همه یکبار
مسلمان شدند و از آن جمله چهار هزار را آزاد کرد و عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود
بمن فروش کرده دو دانگ بها آن درهم اینجا نقد و دو دانگ به یمن نویسم و دو دانگ بر شام ذو الکلاع گفت امروز
مهلت ده تا بگویی که چون بمنزل خویش آمد بقیه غلام خود نیز آزاد کرد روز دیگر بمجلس عمر رفت از وی پرسید که
رای تو در چه قرار گرفت گفت خدای تعالی آنچه بهتر بود به همه ایشان را اختیار فرمود و عمر گفت آن کدام است
گفت همه را از برای خدای تعالی آزاد کردم فاروق اعظم تصویب و تحسین وی نمود . آنگاه گفت یا امیر
المؤمنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آنرا بیامرزد عمر گفت آن کدام است گفت روزی بجایی که
به تعبدگاه من می بودند پنهان گشتم و بعد از آن مکان بلند خود را با ایشان نمودم چون مرا بدیدند قریب صد هزار
کس بیکبار سجود کردند حضرت عمر رضی الله گفت توبه با خلاص و رجوع بجانب قدس الهی جل جلاله و دل از گناه
بجای برکندن سبب مغفرت گناهان است هر چند گناه بزرگ و بسیار بود **شعر** اگر چه نیست مرا کم گناه شکر خدا .
که بیشتر ز گناه منت رحمت او **واقعه دیگر** هم از وقایع سال دهم از هجرت واقعه ابراهیم پسر حضرت

صلی الله علیه وسلم

۵۱۲

صلی الله علیه وسلم وفات یافت و دران روز آفتاب بگرفت مردم گفتند که آفتاب بجهت فوت ابراهیم منکسف گشت این سخن
بسمع شریف همایون آنحضرت رسید بر منبر بر آمد بعد و ثنای الهی را بتقدیم رسانید و بعد از آن فرمود که آفتاب و ماه
ثابت رویت انداز آیات قدرت حق سبحانه وتعالی و بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نمی شود و هر گاه که
واقعه چنین روی نماید شما نماز کردن و دعا کردن و صدقه دادن و دران اشتغال نمایند **نقل است که** در ماتم حضرت
ابراهیم جگر گوشه رسول صلی الله علیه وسلم آب از دیده بخواست میرفت عبد الله ابن عوف رضی الله عنه گفت که یا
رسول الله همواره مردم را از جزع منع می نمایی و خود قطرات عبرات اشک بر صفحه رخساره بانوار میرانی آن
سرور فرمود که من از نوحه و فریاد کردن و جامه پاره کردن از آن منع میکنم چرا که اینها افعال جاهلیت است اما
از آب چشم ریختن هیچ مانع نیست زیرا که آن فوق طوق بشریت است و فرمود که از دیده آب میریزد و دل اندوه
می انگیزد و سخنی که مخالف رضای حق تعالی باشد گفته نمی شود بدرستی که ما بفراق تو ای ابراهیم اندوهناکیم
و بعد از وفات او را در بقیع دفن کردند آنحضرت در مدفن وی حاضر شد و فرمود که فرزند من در دنیا شیر تمام
نیاشامیدی و در بهشت دو دایه از بهر تکمیل از رضاعش تعیین کرده اند و عمر وی شانزده و بقولی هژده ماه بود
واقعه دیگر هم درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سیاه موی سفید جامه خوش بوی نیکو روی
بغایت پاکیزه و با حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد و سلام و نزدیک آنحضرت بنشست چنانکه زانوی وی
بزانوی آنحضرت محمد صلی الله علیه وسلم متصل بود و یاران از حال وی تعجب نمودند که هیچکس از اهل مجلس وی را نمی شناخت
و در آن مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر بر جبین مبین او ظاهر نبود که گویند از دیار دیگر آمده بعد از آن دو
دست خود بر دو ران آنحضرت نهاد و از وی سوال کرد از ایمان و از اسلام و از احسان و از قیامت و علامات
آن و آنحضرت همه را جواب گفته چنانچه متون کتب احادیث از آن مشحون است آنگاه از مجلس بیرون رفت بعد از آن
بطلب او کس بیرون فرستاد هر چند طلبیدند نیافتند و حضرت فرمود که این جبرئیل علیه السلام بود و آمده بود که شما را
تعلیم ایمان و اسلام کند و شرح این قضیه کما ینبغی در کتاب اربعین المسمی بروضة الواعظین در حدیث اول سمت نظم
مسکین رقم گشته آنجا مطالعه باید کرد و الله الموفق والمعین

و ذکر بعضی از متعلقات آن و درین باب چهار فصل مبین کرده

در ذکر مسیلمه ابن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی مستخرج از فنون سیر و تواریخ و مستخرج
علوم موالی مشایخ رحمهم الله چنین ایراد کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت
فرمود عرض مرضی بر آن حضرت طاری شد اما نه مرض موت و خبر جاری الحال آن سرور باطراف و جوانب منتشر شد
بعضی مردم را داعیه دعوی نبوت پیدا آمد از آن جمله یکی مسیلمه کذاب بود و او در زمان جاهلیه می گفتند زیرا که گنج

شخصی که وی بن ... آورد رحمن نام دارد و شرح قضیه او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و قوم وی
بمجلس حاضر آمده مسلمان شدند و او نیز مسلمان شده بود و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم استدعا خلافت نمود و بعض
او میگویند همینقدر و بقبیله خود بازگشته مرتد شد تمت چنانچه سمت گذارش یافت و بروایتی از قوم خود تخلف
نموده در منزل توقف کرده بود گفت اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن تفویض کند متابعت وی نمایم والا
غلامان سرور صلی الله علیه وسلم با بعضی یاران مثل ثابت بن قیس بن شماس بمنزل آن لعین رفت و در
دست آنحضرت شاخ خرمای بود و مسیلمه درمیان قوم خود نشسته بود سید انبیا و اصفیا صلی الله علیه وسلم
بر بالای سر وی بایستادند و فرمودند که از من اگر این شاخ خرما را بطلبی بتو ندهم و از آنچه تقدیر الهی است
بهیچ وجه تجاوز نتوانی نمود اگر بعد از من بمانی حق تعالی ترا خواهد هلاک کرد و اندیدم برستی که منکه من
می بینم که تو همی آنکس که نموده اند در باره او آنچه نموده اند و تحقیق این سخن آنست که آنحضرت
واقعه او را در واقعه دیده بود که در دو دست خود دو دستبانه بود از طلا و بعضی گفته اند که ...
بوده و از آن جهت محزون بود وحی رسید که باوی برانها دم ... انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که
بانها دمیدم هر دو ناپیدا شدند و تعبیر کردم واقعه را به دو کذاب صاحب
صنعاء یعنی اسود العنسی و صاحب یمامه مسیلمه کذاب نقل است که آن لعین بر کفر اصرار نمود تا زمانی که
حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم از دار الغرور بسرای سرور انتقال نمودند کار وی در اضلال خلق
بجایی رسید که زیادت از صد هزار کس بوی ایمان آوردند کلمات نموده زخرفه بر سبیل آیات و فواتح سور
از وی بظهور می آمد تا استدراجی و ... مشهور شوده بعضی گویند که اول کسی که بیضه را در شیشه ...
در آورد او بود و دعوی میکرد که آهوی شیر دار از کوه از برای من می آمد و وی شیر او می
دوشید اما پشتر ایشان ... بود که هرگز از برای کفایت مهمی بوی التجا نمودی و نقیض مطلوب بحصول پیوستی
نقل است که زنی پیش وی رفت و استدعا نمود تا از حق تعالی برکت طلبد در آب نخلستانی که مرآن
زن را بود و گفت محمد این نوع دعا می کند و اگر آن ظاهر گردد مسیلمه پرسید که محمد چه نوع معالجه می کند زن گفت
آب دلوی طلبد و در آب مضمضه می کند و در وی می افکند و بعد از آن آب دلو را بچاه میریزد و آب از آنجا
زیادت می گردد و برکت در وی ... می گردد و مسیلمه نیز فرمود چنان کردند و آب دلوی که آب مضمضه اش
آمیخته بود در چاه آن ضعیفه ریختند آن مقدار آبی که داشت آن نیز بزمین فرو رفت و دیگر آب وجود نیافت
در آن نخلستان رسید نخلستان خشک شد آورده اند که گفتند تا آب دهان به تبرک در آن چاه انداخت
و آب شیرین آن چاه تلخ و شور گشت و دست بر سر هر کودک فرود آورد اقرع گشت و بکام هر کودک که انگشت

اورسید

او رسید الکن شد مردی پیش او آمد گفت دو پسر دارم درباره ایشان دعا برکت کن دست بر آورد
و دعا کرد آن مرد بخانه رفت یک پسر را گرگ برده بود و دیگری در چاه افتاده و مرده مردی
دیگری درد چشم داشت بپیش وی رفت چون دست بر چشم او سود هر دو چشم او سفید و نابینا شد نقل است که
ابوبکر صدیق در زمان خلافت خویش خالد بن ولید را با پنج هزار مرد تقریبا بسر مسیلمه فرستاد و وی چهل
هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد چنانچه دو هزار کس از لشکر مسیلمه بقتل آمدند و هزار کس
لشکر از خالد بقتل آمدند و ابتدا هزیمت بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسیلمه بخیمه خالد در آمدند و ثابت
الامر ثابت ابن قیس بن شماس و زید ابن الخطاب برادر عمر و براء ابن مالک برادر انس ابن مالک رضی الله عنهم
و جمعی از دلاوران اهل اسلام بر معاندان هجوم نمودند باتفاق حمله کاری بر انداختند که زیاده بر آن تصور
نبود و دمار از نهاد کفار بر آوردند و بیست هزار از لشکر مسیلمه کذاب را بقتل آوردند و بقیه السیف از لشکر کفار
فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی در حدیقه پناه برد حدیقه الموت که او را حدیقه الرحمن می گفتند و گروهی از اهل اسلام در
عقب وی رفته بودند در آن باغ مقاتله قوی واقع شد و وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه حربه بر مسیلمه انداخت
بر سینه اش آمد چنانچه از پشتش بیرون رفت و وحشی گفت زهی قتل حمزه را بمثل من شریکی تدارک نمود
و مردی از انصار نیز شمشیری بر وی زد و او کشته شد زنی سجاح نام بنت الحارث سوید نصرانی
از بنی یربوع هم در زمان مسیلمه خروج کرد و او دعوی نبوت پیش گرفت و گروهی با او متفق گشتند و مسیلمه خائف
گشت که اگر وی متعرض وی گردد اهل قبایل که در آن نواحی می باشند با او اتفاق نموده بر ما غالب آیند
پس تحفه و هدایا بمجلس سجاح روان کرد و استدعا حضور وی نمود تا بعضی از اسرار نهانی مشافهه درمیان آرند
سجاح قبول نمود که تا خیمه بزنند و بصنوف عطریات بیاراستند و باد ... چراغ ... و بعد از آن مسیلمه
بآنجا رفته در خیمه در آمد حکایات از هر باب درمیان آوردند مسیلمه کاذب مخترعه خود بر سجاح عرض کرده
بآخر گفت ای رعنا ... پاسخم از عشق بیقرارم چه شود که اگر سلسله مناکحت میان ما و تو استحکام یابد و
شاخ صحبت ... تا بدین سجاح نبوت مسیلمه را باور داشت و نصیحت ... بشنید ...
صحبت و معاقد الفت ... استحکام پذیرفت ... بهم رسید و سه روز با یکدیگر بودند و
بعد از استیفاء صحبت صریحه و استمتاع خلوت صحیحه سجاح بنزد قوم خویش مراجعت نمود ... معاودت
کرد قوم سجاح از وی پرسیدند که نقد شما بکجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بر من ظاهر گشت
و تخم صدیق و نهال تحقیق در ضمیر باطن من ورود یافته و در عقد عقدش مندرج گشتم گفتند معامله مهر تو بر چه
وجه قرار گرفت سجاح گفت چندان مهر بر من استیلا یافته بود که تعیین مهر نه پرداختم پس قوم مبالغه کردند که

باز گرد و کار خود معتبر باز که نگاه بی صداق اعتباری ندارد و اورده است که سجاح بر ذات مجلس
مسیله باز گشته آمد و پرسید که مدعی چه خواهد بود مسیله تفحص نمود که در میان امت تو مؤمن ست گفت آری
شبث بن ربعی پس او را به طلبید و مقرر کرد که بقوم رساند که مسیله بنی نماز خفتن و نماز صبح را بجهت مهر سجاح
از شما تخفیف نموده و نصف غلات مایه را به اتباع هبه نمونات و با سجاح سر و سیله داشت بعد از ان سجاح بجزیره خویش
مراجعت نمود و سه نفر را مقرر کرد که غلات مذکور را نقد کنند در این بهم بودند که کوکبه خالد بن ولید
با لشکر عظیم رسید و عاملان سجاح را از عمل ایشان معزول گردانیدند و در معامله سجاح دو روایت یکی آنکه
در ایام معاویه او و قوم مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد و روایتی دیگر آنکه بعد از قتل مسیله
او در جزیره که داشت مختفی گشت و آنجا هلاک شد و هیچکس دیگر نام و نشان او نشنید و سکه قلابی و کذابی
تا روز قیامت بنام بی سرانجام مسیله باند و ذلک جزاء الظالمین و دعوی نبوت عبهله اسود بن کعب عنسی بود
و او را ذوالحمار نیز می گفتند زیرا که حماری بر وی خود می انداخت و او مردی بود کاهن و بغایت مشعبد و امور
عجیبه از وی ظاهر می شد و دلهای مردم را بسخن مایل می ساخت و مرویست که وی را دو شیطان بود و یکی بتحقیق
و دیگری را تشقیق می کردند و این دیوان وی را از حوادث روزگار واقف می گردانیدند
چون باذان ملک صنعای یمن که از جمله اهل ایمان بود و بفرمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم حاکم آن مملکت
بود فوت شد اسود عنسی خروج کرده بود بر اهل صنعا غالب آمد و مملکت در حیطه تصرف خود در آورد و شهر بن باذان که
بعضی از مملکت پدر حاکم بود و بفرمان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بکشت و مرزبانه را که حلیله باذان بود بخواست
فروة بن مسیک که عامل رسول صلی الله علیه و سلم بود بر قبیله مراد پس او مکتوبی بحضرت نوشت کیفیت واقعه اعلام نمود و
معاذ بن جبل که بنواحی یمن بود و بکریخت و ابو موسی اشعری را که در مارب بود واقعه اسود خبر دار گردانید و با تفاق
یکدیگر بحضرت الموت رفتند و چون این خبر بحضرت رسول رسید آنحضرت با جماعت نامه نوشت که با تفاق شر اسود را دفع
کنید و بهر طریق که میتوانید در رفع مادۀ او کوشید بموجب فرمودۀ آنحضرت همه مسلمانان بمقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
یک موضع جمع شدند و پیغام فرستادند مرزبانه را که این مرد پدر و شوهرش را کشته اکنون مصلحت تو با وی بر چه طریقه
گفت وی دشمن ترین خلق خدا است نزد من کمند پس بهر وجه که دانی و بهر طریق که توانی در دفع این لعین سعی
مبذول دار لاجرم زنانه فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه بود و خواهر زادۀ نجاشی بود و وی در سال دهم آمده
و مسلمان شده بود و شخصی دیگر را دو نام مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده در وقت خواب اسود را
در آیند و وی را بقتل رسانند و مرزبانه با ایشان در قتل وی اتفاق نموده سعی نمایند که چون
شب موعود در آمد مرزبانه اسود را می داده تا بخواب مستی فرو رفت و گویند که هر شب در خانۀ وی هزار مرد پاس
سر او شد

می داشتند فیروز دیلمی دیوار نقب زده با جمعی در آمدند و بر صندوق سینۀ او نشستند و سر اسود را از تن جدا ساختند و در آن
وقت آواز صعب برآمد حارسان شنیدند و پیش حجره شتافتند مرزبانه باستقبال ایشان بیرون آمد و گفت ای پاسبانان
خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما نازل گشته و چون صبح صادق طلوع کرد و نسیم صدارت والای خطیب اندر روز
خلق بر کارگاه فلک زبرجدی نشق تابان شد گرفت موذن از آن حال و قوف یافته در اذان بعد از شهادتین دعوی مدینه
کذاب بر زبان راند و عاملان آنحضرت خبر قتل آن بی سعادت را بجانب مدینه فرستادند و اما پیش از وفات و وصول
آن خبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنزم خلافت خلوت سرای قدس خرامیده بود و روایت کرده اند که پیش از
وفات بیک شبانه روز او را کیفیت این واقعه بوحی معلوم شده بود و بیاران آن را اعلام فرمود که امشب اسود عنسی کشته گشت
و مرد مبارک از اهل بیت مبارک او را بقتل آورده پرسیدند که نام وی چیست گفت فیروز دیلمی و بعد از آن فاز فیروز
و بعضی روایات قتل آن لعین را نیز در ایام خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه تخصیص کرده اند فاما اکثر محدثان و اهل
سیر ترجیح این قول نموده و الله اعلم واقعه دیگر و دعوت نبوت طلیحه ابن خویلد ابن اسد بود که در قبیله
بنی اسد ظهور کرد و بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم دیار خود را بی دست داد و عیینه ابن حصن فزاری با قبیله فزاری
مرتد گشته انکار زکوات کردند و بر ابو بکر و دین و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل امین می آید و وحی می آرد و سجود را از نماز
برانداخت و چیزی که از وقایع شد که سبب گمراهی مردم گشت این بود که یک روز با قوم خویش در سفر بودند و
با ایشان آب نبود و تشنگی بر ایشان غالب شد گفت ارکبوا اعلالا و اضربوا امیالا و ابلا لا تعیی سوار شوید
بر اسب من و میلی چند راه بروید که آب می یابید بموده وی چنان کردند و آب یافتند و بدان سبب او را ب در فتنه
افتادند و چون این خبر با بو بکر رضی الله عنه رسید لشکری تجهیز کرد و خالد بن ولید را امیر ایشان کردانید بجانب
طلیحه فرستاد و خالد روانه شد و با تفاق بسر طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد را وی ان گوید که طلیحه در حین
محاربه بگوشه رفته کسای بر سر کشیده که وحی بر من نازل می شود و سردار لشکر او عیینه بن حصین فزاری بود
با ایشان جنگ میکرد و بعد از آن پیش وی می آمد و می پرسید که چه گفت طلیحه جواب گفت که ای مالک رحی کرحاه
و حدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان میبرم که زود باشد که ترا حدیثی بود که فراموشش نکنی انرا و بعد از آن رو بقوم
خویش آورده گفت که ای گروه فزاره بازگردید بدیار خویش روید بخدا سوگند که این شخص کذابست پس بنی
فزاره فرار اختیار کردند و لشکر اسلام دست بکشتن نهادند و به سر طلیحه و قوم او ریختند و لشکر او را غارت
کردند و طلیحه بجانب شام گریخت و قبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد از آن طلیحه آمد
و مسلمان شد و رو در روب نهاد تا بمرتبۀ شهادت رسید
ترتیب سیر

تا بقبیله بنی طی رسید و قبایلی که در هوا خواهی
بر اسلام خویش باقی مانده بودند باو
ملحق شدند
٤

اسامة ابن زید با جیه ابنی مهره فن سیر و تواریخ چنین آورده اند که روزی دوشنبه بیست ششم ماه صفر در سال
یازدهم از هجرت سید البشر صلی الله علیه وسلم حضرت مقدس فرمودند که مسلمانان تهیه اسباب مقاتله با
لشکر روم پردازند روز دیگر اسامة ابن زید ابن حارثه را به طلبید و فرمود که ترا امیر این لشکری سازم برو تا جای
ای که پدرت را آنجا کشته اند به سرانجامت تا قتل آر آتش در خانهای ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای
تا پیش از وصول خبر به سر آن قوم رسی و چون به فرمان الهی جل و علا بر آن قوم دست یابی در آن مقام زیاده
از سه روز یا کم یا زیاده توقف نمایی و زود از آنجا باز آیی و جاسوسان پیشتر روان کنی و راهبران تعیین نمایی
و زود از آنجا باز آیی لا و در روز چهار شنبه بیست و هشتم ماه مذکور آن سرور را تب و درد سر عظیم روی نمود و روز پنجشنبه
بیست نهم ماه با وجود انحراف مزاج لوایی بدست مبارک بدست اسامة بن زید ترتیب نموده با وی گفت اغز بسم الله
و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامة بن زید لوا را گرفته به بریدة الحصیب تسلیم نمود فقاتل من کفر بالله و اسامة
تا صاحب لوای او باشد و اسامة ابن زید منزل در جرف متعین گردانید تا سپاه از آنجا جمع کردند و حکم حضرت پیغمبر
شد که جمعی نامدار که صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین و غیر ایشان نیز از اعیان ایشان مهاجر
و اشراف انصار رضی الله عنهم اجمعین در آن سفر با اسامة ابن زید موافقت نمایند و این معنی بر خاطر بعضی
گران آمد که غلام زاده بر مهاجرین اولین و انصار تابعین حاکم گردانید و سخن طعن آمیز از این جماعت در مجالس
ورود یافت بسمع شریف آنحضرت رسیده و خاطر عاطر در مقاطع مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رنجیده
خشمناک شده عصابه بر سر مبارک بپیچید با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمده و بر منبر برآمده اول حمد الهی و ثنای
ادا نمود و بعد از آن بر زبان در ربار گوهر نثار خود فرمود که ایها الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامة
بن زید از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی می نمایید متوارث که طعن در امارت پدرش نیز آورده اید
در غزوه موته بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی نیز بعد از موت پدرش سزاوار امارت است
و زید از دوسترین مردم بود بمن و اسامة نیز اکنون احب اصحاب است نزد من و هر دو مظنه کل خیر اند
اکنون وصیت مرا در شان او قبول کنید که وی از جمله خیار شماست و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از این سخن
فارغ شد از منبر فرود آمده و بجانب حجره همایون خود شتافت و گویند که این واقعه در روز شنبه دهم ماه
ربیع الاول بود و درین روز طوایف مامور بودند برفتن اسامة فوج فوج می آمدند و آنحضرت را وداع گویان بلشکرگاه
می شتافتند و در آن روز مرض رسول صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیش بود و روز یکشنبه یازدهم ماه
مذکور اسامة از لشکرگاه بعزم وداع آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش نشسته و دست و سر و روی مبارکش را
بوسه میداد و مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک را

و جاسوسان پیشتر روان کنی و راه بران تعیین نمایی

بجانب

بجانب آسمان می برآورد و بر اسامة فرود می آورد اسامة گوید که چنان دانستم که مرا دعا می کند و بعد از آن از حجره
رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف نموده علی الصباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آن
حضرت آمد و در آن زمان حضرت رسول را فی الجمله خفتی حاصل آمده بود اسامة را وداع نموده فرمود که اغد علی برکة الله
و بنابر فرموده حضرت رسول الله بلشکرگاه همایون معاودت نموده فرمان داد که تا لشکر کوچ کنند و چون خواست که
خود سوار شود مادرش ام ایمن ما و پیغام داد که حضرت رسالت و آن سلطان تخت جلالت صلی الله علیه وسلم در حالت
نزعست کجا میروی ای جان مادر و ای سرور سینه مادر ساعتی یا روزی توقف کن اسامة باز گشت و باتفاق
اصحاب نیز مراجعت نمودند و بریدة الحصیب لوا را آورده بر در حجره آن سرور بر زمین بزد و سرانجام این لشکر
چنان بود که چون از دفن آنحضرت فارغ گشته و خلافت بر امیر المومنین ابو بکر صدیق قرار گرفت فرمود تا بریده
لوا را بر در خانه اسامة بزد و اسامة باز در جرف لشکر جمع گردانیده درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از
قبایل عرب مرتد گشته اند بعضی گفتند که اگر رفتن اسامة موقوف شود تا خاطر از فتنه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر
باشد که چون معاندان بشنوند که درین فرصت لشکری از مدینه بیرون آمده دلیر شوند و نباید که تعرض باهل مدینه
رسانند ابو بکر صدیق رضی الله عنه این سخن قبول نفرمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامة بن زید
دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف زمان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم اما از اسامة بن
زید درخواست نمود که عمر ابن الخطاب را رضی الله عنه دستوری داده اند نزد وی بگذارد و عمر رضی الله عنه
بدستور اسامة ابن زید در مدینه توقف نمود و چون ماه ربیع الاخر در آمد اسامة بجانب ابنی توجه نموده
بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیار از ایشان را بقتل آورد و بعضی از اشجار و منازل و باغات ایشان را بسوخت
و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نموده بزرگان خویش در سیر
اخبار آنحضرت را از اصل خویش و مقدمات مرض آن سرور را بروایات متعدده تقریر نموده اند و آن
جمله چهار روایت مذکور میگردد چنین ایراد فرموده اند که عایشه رضی الله عنها گفت در شبی از شبهای ماه صفر حضرت
خیر البشر صلی الله علیه وسلم از جامه خواب برخاسته عزم رفتن کرد من گفتم یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو
باد بکجا میروی خبر فرمود که بطلب آمرزش بقیع میروم که با آنها مامور شده ام و ابو مویهبه گفته که چون بگورستان
بقیع رسیدیم آنحضرت باستغفار از برای اهل آن گورستان مدتی مدید مشغول بود و در شان مقبوران آن مقبره
چندان دعا خیر فرمود که من آرزو بردم که ای کاشکی من از جمله موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعا
آنحضرت نمودمی و ابو مویهبه گفت آنحضرت در مخاطبه اهل این گورستان چنین فرمود که گوارنده باد نعمتی را که بعطای
الهی یافته اند و مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی بجانب آن شتافته اند و دیگر نیز حرفهای با اهل مقبور نموده

روی بمن آورده گفت ای محمد خزاین دنیا بر من عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان این که در دنیا باقی
باشم و بعد از آن بهشت روم و میان آنکه بلقای پروردگار خود برسم و بعد از آن بهشت روم من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد
خزاین دنیا و بقاء دوران و بعد از آن بهشت اختیار نفرما آنحضرت فرمودند که نی بدرستی که لقای پروردگار
خویش اختیار کردم و بعد از آن بهشت یعنی خزاین دنیا و آنچه ماسوی الله است بهشتم و از عایشه رضی الله عنها
مرویست که گفت من دران ایام صحت از آن حضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود
مگر پیش از رفتن او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون موت بر ذات پسندیده صفات آنحضرت
عارض شد گاهی میفرمود که مع الذین انعمت علیهم من النبین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن
اولئک رفیقا و گاهی فرمودی که مع الرفیق الاعلی و از ین کلمات دانستم آنحضرت را مخیر ساخته اند
و او عالم باقی را اختیار کرده واقعه دیگر از عبد الله مسعود رضی الله عنه روایتست که گفت
حضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وفات خویش خبر داد که خواص اصحاب را بخانه ام المؤمنین حضرت عایشه
رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و آن گریه از غایت شفقت بود و در شان ما
و صورت الم فراق آنحضرت بر جان ما — وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال — دلی در آتش هجران قرار و صبر محال
آنگاه فرمود مرحبا بکم حیاکم الله بالاسلام رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله و نفعکم الله هداکم الله
آواکم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت می کنم شما را بتقوی و ترس از خدای تعالی و شما را بخدای تعالی میسپارم
و وی را خلیفه خود می گردانم و شما را بیم میکنم از عقاب خدای تعالی بدرستی که من نذیر مبینم از و مرشما را باید که علو
و تکبر و عتو بر خدای تعالی بکنید در میان عباد و بلاد وی چه حضرت او فرموده است که تلک الدار الآخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و دیگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمودند که الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل شما کی خواهد بود فرمود هنگام آن نزدیک رسیده
و وقت بازگشتن بخدای تعالی و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل ترا کی بجای آورد
آنحضرت فرمودند که اهل بیت مردان من و آنکس که بمن نزدیک تر است گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم
فرمود درین جامها که پوشیده ام یا اگر خواهید جامهای مصری یا حلهٔ یمنی یا جامهای سفید گفتیم که یا رسول الله کی نماز
بر شما که نماز گذارد و در گریه افتادیم آنحضرت نیز در گریه با ما موافقت نمودند آنگاه فرمود که صبر کنید و جزع
منمائید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما را بیامرزد و شما را جزا دهاد از قبل پیغمبر شما چون مرا تجهیز
در کفن کنید و در کنار قبر من بنهید اندرین خانه و بعد از آن بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که
بر من نماز کند دوست من جبرئیل علیه السلام خواهد بود و بعد از وی میکائیل و بعد از وی اسرافیل و عزرائیل

علیه السلام

علیهم السلام خواهد بود و بعد از وی ملایکه ملاء اعلی و مسبحان عالم بالا فرو آیند و با گروه ملایکه هفت طبقهٔ آسمان و زمین
بر من نماز گذارند روایت است که فرمود اول من یصلی علی ربی یعنی اول کسی که بر من انزال رحمت نماید
خاص دران ساعت حضرت پروردگار من باشد جل وعلا پس نماز گذارد باین ترتیب که مذکور شد بعد از آن تمامی
فوج فوج درآئید و بر من نماز گذارید و دیگر مرا بگریه و نوحه و فریاد متاذی مسازید می باید که ابتدا نماز بر من مردان اهل
بیت ادا نمایند و بعد از آن زنان ایشان آنگاه شما اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و سلام من بیاران که از من
غایب اند برسانید و هرکس که پیروی من و متابعت سنت من نماید تا بروز قیامت سلام من بوی رسانید گفتیم یا رسول الله
ترا در قبر که درآرد گفت از مردان اهل بیت من با جمعی کثیر از ملایکه ایشان شما را بینند و شما ایشان را نه بینید
از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود
و برای موتاء آن موضع استغفار نماید حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بفرمان صمدی قیام نمود و از بقیع بازگشت
و بحجرهٔ عایشه درآمده در خواب رفت و باز باو گفتند که برو و بجهت اهل بقیع آمرزش طلب حضرت بار دوم
نیز استغفار نمود و بخانه باز آمده باستراحت پرداخت باز در خوابش گفته شد که برخیز و بجانب احد رو و از برای
شهدای آن موضع دعای خیر بتقدیم رسان چون از انجا باز آمد صداع بر آنحضرت طاری شد و یاران را از ارتحال
خویش اعلام فرمود نقل است که در اعلام الوری آورده است که حضرت سید سادات و سند سادات صلی الله علیه وسلم
از ذات با برکات شان شروع مرض فهم کرد در آن روز شنبه و یا یکشنبه از اول و یا از آخر صفر دست علی را بگرفت
از خانه بیرون آمد و روانه شد و جماعتی از پس او همراه شدند از یاران تا به بقیع غرقد رسید پس بر اهل گورستان سلام کرد
و سخنی چند در مخاطبه با ساکنان آن مقبره بتقدیم رسانید بعد از آن با یاران گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام هر سال
قرآن بر من عرض میکرد یکنوبت و امسال دو نوبت عرض کرد و نمیدانم از برای آن که اجل من نزدیک باشد گفت که
یا مرتضی علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در وی و میان بهشت من اختیار کردم لقای حق تعالی
و بهشت را چون من ازین عالم فانی بدار باقی بشتابم ای علی تو مرا غسل بده و عورت مرا بپوشان که هیچکس را
نظر بعورت من نیفتد الا که نابینا شود و چون مرا شسته باشی آبی که در مغاک ناف و در حلقهٔ چشم من مجتمع گشته
باشد بیاشام تا میراث علوم پیغامبران اولین تا آخرین مرترا میسر گردد بعد از آن بمنزل شریف تشریف آورد
بروایتی آنکه دو سه روزی بر مرض آنحضرت بگذشت پس روز چهارشنبه از خانه بیرون آمد و بمسجد رفت
و بر سر تاج مکرمت را بسته و بدست راست او مرتضی علی بود رضی الله عنه و بدست چپ او فضل بن عباس
تا آنکه رفته و آن سلطان انس و جان بر منبر و خطبه فرمود و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گفت ای
یاران وای دوستداران من بدانید و آگاه باشید که نزدیک آمد که من از دنیا بروم پس هر کرا نزد یکی

دامیت که باید که بیاید و مرا سبر کند تا حق او بدو رسانم آنحضرت این بگفتند از میان یاران مردی برخواست بر هر دو
کوشه زانو نشست و گفت که یا رسول الله مرا بنزدیک شما وعده ایست که فرموده بودی که بمن سه اوقیه انعام
فرمای و حالا آن وعده بمن نرسیده پیغامبر صلی الله علیه وسلم روی بجانب فضل بن عباس کرده گفتند که سه اوقیه
باو سپرده بودم گو گفت بدست آنحضرت فرمود که بآن مرد تسلیم نمای فضل بآن مرد داد و دل خود را جمع کرده از منبر
فرود آمد و چون چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت روز جمعه که شد باز بر سر منبر برآمد و خطبه بلیغانه و نصیحانه ادا کرد
و بعد از آن گفت ای یاران بدرستی که میان حق تعالی و میان هیچکس چیزی نیست که او را بدان چیزی و یا بدان
نفعی از وی دریغ کند مگر بعمل او ای مسلمانان و بندهای خدا هیچکس نباید که دعوی کند و یا آرزوی تمنا کند بدان
خدای که مرا بحق بخلق فرستاده که خدای تبارک و تعالی مکافات نکند با بنده گان خود مگر بعمل ایشان یا برحمت خود
جل و علا و اگر من که پیغامبرم معصیت کردمی هلاک شدمی و بعد از ان سر برآورد و گفت که بار خدایا تبلیغ رسالت
کردم تا سه نوبت بگفت و بعد از ان از منبر فرود آمد و نماز گذارد و بر دمان تشریف برد و روایت اعلام الوری
آنکه از آنجا بخانه ام سلمه آمد و روایت مواتی سیر آنکه بحجره میمونه خاتون آمد و آنجا مرض بر ذات با برکات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم استیلا یافت نقل است که عایشه صدیقه رضی الله عنها در روز نوبت او وارد جای بنج
من آمد و مرا نیز صداع طاری شده بود گفتم مرا نیز درد سر گرفته است و درد میکند سید انبیا صلی الله علیه وسلم
فرمودند که ترا چه زیان دارد ای عایشه اگر پیش از من تو از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نمود و بر تو
نماز کنم عایشه رضی الله میگوید که از روی غیرت گفتم درین اثنا یا رسول الله تو این معنی را میخواهی مطلب
تو اینست یعنی آنکه من بمیرم تا تو چون از دفن من فارغ کردی هم دران روز و یا روز دیگر زنی دیگر در
حجره من نوعروسی کنی خواجه عالم و سرور دفتر اولاد بنی آدم صلی الله علیه وسلم تبسم فرمود و گفت بل انا وا راساه
و از این سخن مشعر بود بآنکه درد سر عایشه بصحت مبدل گردد و آنحضرت بواسطه عرض تحاول مرض از دنیا رحلت
فرماید عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد از ان بخانه میمونه باز گشت و مرض آنحضرت کمت از دیاد پذیرفت
زوجات مطهرات همه در خانه میمونه بخدمت آن سرور مبادرت نمودند تا بشرایط بیمارداری قیام نمایند آنحضرت چند
نوبت این کلمه را میفرمود و این انا غدا من فردا کجا خواهم بود امهات مسلمین دانستند که آنحضرت را مراد در طلب
روزیست که بخانه عایشه صدیقه انتقال فرماید لاجرم همه رضا دادند که بخانه عایشه رود و در روایتی آنکه فرمود
سرگردان ای ازواج معذور دارید که نمیتوانم که تا بخانه شما دوران نموده رعایت قسمت بجا آرم اگر خواهید دستوری
دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا آنجا بیمارداری کنید علی ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهرین بآیین
صورت مقرون گشت از خانه میمونه بیرون آمد و دستی بر دوش عباس نهاد و دست دیگر بر دوش علی ولی نهاد

پایهای مبارک وی بر زمین میکشید تا بمنزل صدیق رضی الله عنها تشریف آورده بر بستر ناتوانی در
افتاد و عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما گوید که صدیق اکبر جانشین پیغمبر معروض داشت که یا رسول الله مراد هیچیک در
تمرین بیماری بخدمت عالی تو قیام نمایم و مباشرت بیمارداری بر وازم حضرت پیغامبر فرمودند که ای ابوبکر اگر من درین مرض
بغیر از دختر و ازواج خویش بیمارداری مخصوص کردانم مصیبت ایشان صعب گردد و مزد تو بر حق سبحانه و تعالی است ای یار
غار من **واقعه دیگر** نقل است که آنحضرت در واقعه مرض موت بسیار اضطراب می نمود و بر فراش خویش منقلب گشت
عایشه میگفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از ما کدام در وجود آید هر آینه که تو بر وی غضب نمای فرمودند که ای عایشه
مرض بغایت صعب است و بدرستی که حق سبحانه و تعالی در رنجوران و صالحان بلا بغایت میفرستد و هیچ مومن نباشد که بوی بلایی
و یا ایذای رسد تا خاری که در پای وی رود مگر آنکه حق تعالی بدین سبب درجه از برای وی بلند کرداند و از وی خطیات را
محو سازد **نقل است که** عبدالله مسعود رضی الله عنهما گوید که بر آنحضرت در آمدم دیدم که تب داشت دست بر ذات شریف
و مطهر لطیف او نهادم به مرتبه حرارت بر بدن مبارکش مستولی گشته بود که دستم را تحمل آن گرمی نماند گفتم یا رسول الله تب
شما بغایت محرقست فرمود که تب من چنانست که برابری میکند با تب دو کس از شما گفتم پس شما را یا رسول الله مزد دو برابر
دیگران است فرمود که آری سوگند بخداست که نفس بید قدرت اوست که هیچکس نباشد که اذای از مرض و غیر آن بوی ملحق گردد الا آنکه
گناهان او را بریزاند چنانکه برگ از درخت بریزد **نقل است از ابوسعید خدری** رضی الله عنه که گفت بر آن حضرت در آمدم
قطیفه بر وی پوشیده بود و ندکه حرارت تب او را از بالای قطیفه در می یافتیم دست ما تحمل آن نداشت که بی واسطه ببدن آنسرور
رسد ما تعجب نمودیم و سبحان الله گفتیم آنحضرت فرمودند که هیچ احدی را بلای او سخت تر از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان
مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است اما از انبیا علیهم السلام بلا زیاده است و از غیرشان بعطا **مثنوی**

نو تازه شد چو بخراشید پوست :. رنج گنج آمد که رحمتها دروست :. زان حلاوت شد عبارت ابتلا :. وصل پیدا گشت از عین بلا
باخبر گشتند از مولای خویش :. عاقلان از بی مرادیهای خویش :. فی التواجد شد اشیاق النسیم :. العشوق قال و جنداں النعیم
تا بکرد او دعوی عز و جلال :. داد مر فرعون را صد ملک و مال :. خفته الجنه شنوا ای خوش نهشت :. بی مرادی شد قلاوز بهشت
حق مرادش درد و رنج و اندهش :. داد او را جمله ملک این جهان :. تا ننالد سوی یزدان آن خبیر :. در همه عمرش ندید او درد سر
تا بخوانی تو خدا را در نهان :. درد آمد بهتر از ملک جهان :.

و در خبر ابن البراء المعرور گوید که بر آنحضرت در وقت بیماری
وی در آمدم و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز مثل این تب از هیچکس ندیدیم فرمود که این تب مضاعف
برای آنست که اجر ما مضاعف باشد یا ام البراء مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات
الجنب است سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را در پیغامبر خویش مسلط کند آن زحمت از نمرات شیطانست و شیطان را
بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من از اکل گوشت زهرآلوده که در خیبر خوردیم سر بند و تا الم آن بمن زیاده میکرد

واین زمان انقطاع رگ جانست وگر بیان حکمت دران این بوده که آن حضرت را صلی الله علیه وسلم از مرتبهٔ شهادت نصیبی باشد
نقلست که جبرئیل علیه السلام دران مرض از نزد حق تعالی آمد وگفت یا محمد پروردگار تو سلام فرستاده است ومرترا
میگوید که اگر میخواهی که ترا شفا دهم ازین مرض بدهم اگر خواهی مدام ابقا برم در رحمت و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت
در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را تفویض بحضرت خداوند کرده ام جل وعلا تا هرچه خواهد با ما پیش برد
هوای له فرض تعطف ام جفا ● ومشربه عذب تکدر ام صفا ● وکلت الی المحبوب امری کله ● فان شاء احیانی وان شاء اتلفا
اگرم غلام خوانی وگرم هلاک خواهی ● سر بنده کی بجنبد بحکم پادشاهی ● بکسی نمیتوانم که حکایات تو گویم ● همه جانب تو
گیرند و تو آن کسی که خواهی نقلست که در حین اشتداد مرض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتول عذرا فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها
بطلبید وچون فرزند ارجمند نزد آن سرور آمد فرمود که مرحبا یا بنتی ودر پهلوی خودش جای داد ودر گوشش او سخنی
گفت فاطمه ازان درگریه افتاد و باز با وی سخنی پوشیده درمیان نهاد فاطمه ازین سخن مسرور و خندان گشت حضرت
عایشه که راوی این نقلست میگوید که با فاطمه گفتم که هیچ غمی را بشادی و هیچ گریه را بخنده بجنین مقارن ندیده ام
آیا سبب این چیست فاطمه گفت که با تو اسرار پیغامبر صلی الله علیه وسلم را باز نگشایم وچون رسول صلی الله علیه وسلم از دار
فانی بدار باقی رحلت کرد از وی پرسید که آن سخنان چه بود که آن روز پیغامبر صلی الله علیه وسلم با تو گفت جواب داد که
آنحضرت فرمود که هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار بمن تبلیغ قرآن میکرد امسال دو نوبت قرآن خواند ظاهرا اجل
موعود من نزدیک رسیده من ازین سخن گریان شدم ودر نوبت دویم گفت اول کسی که از اهل بیت من ملحق گردند
بمن تو باشی ومن ازان بشارت خندان گشتم واقعهٔ دیگر آن بود که در حین اشتداد مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم که
در حجره جماعتی جمع بودند حضرت فرمود که دوات وصحیفه بیارید تا از برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من گمراه
نشوید هرگز اصحاب اختلاف کرده اند بعضی گفتند آنچه فرموده بدان عمل باید کرد وگروهی گفتند شاید که این سخنان
مثل این سخنانست که در زمان شدت مرض موت میگویند عمر ابن الخطاب رضی الله عنه گفت درد والم بر رسول الله
صلی الله علیه وسلم مستولی شده بود و قرآن در میان ماهست وآن ما را بسنده است جمعی با عمر درین سخن اتفاق کردند
وزمره در مخالفت اصرار نمودند القصه درین اختلاف اصوات مرتفع گشت واختلاف از حد اعتدال تجاوز
نمود پس حضرت فرمود که یاران از مجلس برخیزند که منازعت در حضور پیغامبر مناسب نیست وبا وجود آن سه وصیت
بجا آورد یکی آنکه فرمود که مشرکان را از جزیرهٔ عرب اخراج کنند دویم آنکه وفود عرب که نزدیک شما آیند بایشان
جوایز و صلات بدهید چنانچه من با جماعت می دادم وصیت سیوم مر راوی را فراموش شده بود با وجود در انکار
آن مصلحت ندید واقعهٔ دیگر روایتست که در حین غلبات مرض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمودند که یاران
وای دوستداران من از برای من از هفت چاه مختلف هفت مشک آب بیارید ومردان اهل بیت بر من بریزند

مدینه

مدینه برآمدند و بر سر چاه آب آمدند از هفت چاه مختلف یک دلو یک دلو آب گرفته بر یکبار ریختند و دهن او را بستگی کرده
آوردند و بعد ازان گرم کردند وآنحضرت را نشانیدند و آب بر وی ریختند چنانچه فرموده بود و بعده جامه را بخواست و در پوشید
وعصابه بر سر بسته از منزل بیرون آمد بمسجد درآمد چون پاک برذات بابرکات ایشان خفتی حاصل شده بود و با خلایق نماز
گذارده بمنزل شریف برآمد و بخواندن خطبه اشتغال نمود وبعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت نامتناهی جل وعلا
از برای شهدای احد آمرزش طلبید و امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه دانست که وفات وی نزدیک است پس بگریه
درآمد وگفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد ما را طاقت فراق تو نباشد این می گفت و می گریست حضرت
مصطفوی بوی فرمود که یا ابوبکر آهسته باش و بفرمود تا هر دری که از خانهٔ اصحاب بود که او را بجانب مسجد گشوده بود بگلبه را
بربستند الا آن در که از خانهٔ ابوبکر که او را بجانب مسجد گشوده بود وازانجا خود بگذاشتند وهم درانحال روی مبارک
باصحاب کرد وگفت هیچکس بنفسیت صحبت مرا چندان نیافت که ابوبکر او را دریافت و دیگر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
فرموده که لو کنت متخذا من العباد خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا ولکن صحبة واخاء ایمان حتی یجمع الله بیننا عنده
یعنی اگر کسی را بجز خدای دوستی خود گرفتمی ابابکر را گرفتمی لیکن میان من وی محبت برادریست با ایمان تا آن روز که حق تعالی
ما را بهم جمع آورد در حضرت خود وبعد ازان روی بیاران کرد و گفت که استوصوا بالانصار خیرا فانهم کرشی و عیبتی
واویت الیها فاحسنوا الی محسنهم وتجاوزوا عن مسیئهم یعنی در حق انصار من نیکویی کنید و در رضای ایشان وصیتی خیر نمایید که
معشر انصار خاصهٔ من و محل ودیعت اسرار من اند و یاران غمگسار من اند بحق آن ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان
درگذرید طریق عفو و تجاوز کنید و بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست می دارم وآنکه ایشان را دوست
بجای آوردند وطریقه مروت وجوانمردی و فتوت بتقدیم رسانیدند واقعهٔ دیگر آنکه چون انصار دیدند که مرض آنحضرت
روز بروز در تزاید است درخانه خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه بگرد مسجد حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم می گشتند و می گفتند هر دم چو بتوانم که آن خار ز پا بکنم ● جایی که روزی دیدمش آنجا روم جا بکنم
و عباس ابن عبدالمطلب و پسرش فضل و علی رضی الله عنهم متعاقب یکدیگر بحجرهٔ همایون رسول الله صلی الله علیه وسلم
درآمدند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از حال مردم استفسار نموده پرسید که انصار چه میگویند که مرتضی علی
رضی الله عنه گفت میگویند که میترسیم که پیغامبر صلی الله علیه وسلم از دار الغرور بسرای سرور انتقال کند و ما نمی دانیم که حال
ما بعد از حضرت بکجا رسد پس حضرت رسول الثقلین و خواجهٔ قاب قوسین بحسن وحسین صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهما میل
برخاستن نمود و یاران در زیر بازوی سید انس و جان درآمدند تا دستی بر دوش مرتضی علی نهاد و دست دیگر بر دوش
فضل ابن عباس انداخت و عباس نیز از پیش روان شد و پایهای ورش زانهای مبارکش را در زمین کشیده می شد تا بمسجد
بمسجد درآمد و بر پایهٔ نخستین منبر نشست و عصابه بر دست مبارک بسته بود و مسلمانان آگاه شده بمسجد جمع آمدند و بعد ازادای

حمد و ثنای حضرت خداوندی جل وعلا چنین فرمود که ایها الناس چنین شنیدم که شما از موت من می‌ترسید هیچ پیغامبری در
میان قوم خویش جاوید نماند که من در میان شما جاوید مانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوندست عز وجل وصیت
من به شما آنست که با مهاجرین اولین احسان و نیکویی کنید و وصیت می‌کنم مهاجرین را که با یکدیگر طریق نیک سلوک دارند
و سوره کریمه والعصر را بخواند و فرمود که جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود
شما را باستعجال کاری زیرا که خداوند تبارک و تعالی تعجیل نمی‌کند در هیچ امری از برای تعجیل هیچکس و هر کس که در مقام آن
آید که بر قضای خدای تعالی غالب شود وی مغلوب گردد و هر که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و مغلوب گردد
و آیت کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم بخواند انگاه فرمود که ای معاشر مهاجرین را
وصیت می‌کنم در باره انصار به احسان چه ایشان کسانی اند که آماده دار هجرت و سرای ایمان یعنی مدینه را بجهت شما
و پیش از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان آوردند و اثمار پی تیره خود را با شما مناصفه کردند و در مساکن و منازل
خود شما را جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نمودند و نفس خویش ایثار نمودند هر که از شما بر ایشان
حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکویی کنید و از بدان ایشان درگذرانید بعد از آن فرمود که ای گروه انصار بسی که
هالکی را بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود که صبر کنید تا بر حوض
کوثر بمن واصل شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای
آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت که قریش مقتدی آن شوند و مردمان پیروان قریش باشند نیکوکاران
ایشان تابع نیکوکاران قریش و بدکاران ایشان تابع بدکاران قریش اند با قریش قبول کنند وصیت مرا و تا مردم
به نیکویی با ایشان نیکی بجای آرید گروه مردم هر آینه که گناه سبب تغییر نعم و واسطه تبدیل قسمت و چون مردم نیکوکار
باشند حاکمان و والیان ایشان با هم نیکویی کنند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است
وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون واقعه دیگر مرویست از فضل ابن عباس رضی الله عنهما که گفت
در زمان اشتداد مرض آنحضرت عصابه بر سر بسته بود و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف نمود و بالا
رفت و فرمان داد که تا بلال مردم را جمع کند که با ایشان وصیتی دارم و فرمود که ای بلال مردم بگوی که این وصیت
آخرین رسول رب العالمین است صلی الله علیه وسلم یعنی بنا سلطان بلال حبشی بموجب فرموده در اسواق مدینه
ندا کرد که ای مردم بمسجد جمع شوید و چون مردم آواز بلال را شنیدن و استماع داری دانستند درهای دوکان و
سرهای بازار را گذاشته مبادرت نمودند و چندان مردم از صغیر و کبیر و مرد و زن متوجه بمسجد شدند که دیگر در مسجد گنجایش
نبود و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میفرمودند که اوسعوا لمن ورائکم و بعد از آن حمد و ثنای حضرت ملک تعالی بجای
آورده فرمود که بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده و هر کسی که من وی را ایذایی کرده باشم

از وی

از وی شاید بدنی باید که بگیرد و مطالب قصاص کند و اگر مال کسی را گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و باید که از این
اندیشه نکند که اگر قصاص بستاند میان من با وی در مقام بغض و عداوت در آیم که از طبیعت من نیست و من از این معنی
دورم و دوسترین شما نزد من کسیست که استیفای حق خویش از من کند یا مرا حلال کند تا من پاک و طیب بجوار الهی جل وعلا
درآیم و واصل شوم و ظن آنست که شما را گفتن این سخن یکنوبت کافی نیست لیکن دیگر باره خواهم گفت و مبالغه خواهم نمود
و فضل ابن عباس گوید که بعد از گفتن این از منبر فرود آمده نماز پیشین بگذارد دوم بار بر منبر بر آمد اعاده
کلام نمود و در میان مردمان مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درم است حق طلبم یا نی گفت چرا ما آن
سه گفت که امروز حق را بحق دار رسان گفت خوش باشد و دیگر آنحضرت فرمود که ما ترا دروغ نمی‌دانیم و هر که این نوع سخن
گوید او را سوگند ندهیم ولیکن بگوی که ترا بر من سه درم از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی
بسر وقت شما رسید من در برابر شما ایستاده بودم روی بجانب من کرده امر فرمودی که سه درم با وی بده من رفته سه درم بوی
آورده با و دادم او بستد سید کونین صلی الله علیه وسلم گفت که راست گفتی روی بجانب فضل کرده گفت ای ابن عباس
سه درم آورده بوی تسلیم نمای فضل بموجب فرموده عمل نمود انگاه حضرت فرمودند که ایها الناس هر کرا در ذمه وی
حقی یا حقوقی ثابت بود باید که از گردن خویش ادا نماید و نگوید که از فضیحت میترسم که فضیحت دنیا سهل است از فضیحت
آخرت ترس در این اثنا مردی بر پای خواست و گفت یا رسول الله سه درم از غنیمت خیانت کرده ام و در زمان فوت آن
حضرت مقدس پناه استفسار نمود که چرا چنین کرده بودی جواب داد که باحتیاج داشتم فرمود که ای فضل از
از وی بگیر و باز نشاند باز پس بر وی منادی آواز بر داشت که هر که متصف بصفتی است که از آن مکروه می‌شمارد
و از آن صفت بدی برد باید که بگوید تا در شان او دعا کنیم مردی بر پا و گفت من دروغگوی و منافقم و بسیار خوابم
دوست بد عا بر آورد و گفت الهی تو دانا و بینایی تو عالم السر واخفی راستی نصیب او گردان و خواب را از وی زائل
هر وقت که بیداری خواهد و دیگری برخاست و گفت که یا رسول الله من مردی ام دروغگوی و منافقم و هیچ امری نماند است
و کارهای ناپسندیده نماند که از من صدور نیافته فاروق اعظم گفت که ای مردک خود را رسوا ساختی حضرت مقدس فرمودند که
رسوایی دنیا از رسوایی آخرت آسان تر است گفت بار خدایا او را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را
از بدی دور دار و به نیکی مایل گردان و بعد از آن فاروق اعظم رضی الله عنه به کلمه تکلم نمود که حضرت از آن
متبسم نمود و گفت عمر با منست و من با عمرم و حق با عمر است هر جا که باشد و در ایام مرض انکه هر گاه وقت نماز
در آمدی و با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض آنحضرت بار شدت و صعوبت آن مشوانست که سر قدم را از خانه
بیرون نهند ناده با مردم نماز گذارد و در روایت آنکه در آخر مرض هفت نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد بعضی
گویند که ابتدا آن نماز ها از عاقبة بجماعت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره همایون بحضرت آمین آنحضرت آمده فریاد کرد

الصلاة والسلام یا رسول الله و آنحضرت بواسطهٔ استیلاء مرض نتوانست که بیرون آید فرمود که بگوئید که تا ابوبکر
ابوبکر با مردم نماز گذارد عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت که یا رسول الله پدرم ابوبکر با مردم نماز گذارد او مردی رقیق
القلب است و کثیر الحزن و چون وی در مقام شما بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بروی غلبه خواهد کرد و نتواند که
نماز گذارد اگر عمر ابن الخطاب را رضی الله عنه باین امر دلالت فرمائی به شود حضرت فرمودند که ابوبکر صدیق را
گوئید که تا نماز گذارد هرچند که صدیقه رضی الله عنها آن سخن را مکرر میکرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین جواب میفرمود
تا صدیقه تشبث بحفصه رضی الله عنها نموده بنت عمر رضی الله عنه بود التماس نماید امامت عمر را آنگاه حضرت رسالت
مآب در جواب حفصه خاتون گفت که شما صواحب یوسفید ابابکر را بگوئید که تا با مردم نماز بگذارد و از حضرت عایشه
رضی الله عنها منقولست که وی گفت من این مبالغه از برای آن می نمودم که مردم دوست نخواهد داشت کسی را که
قایم مقام پیغمبر باشد صلی الله علیه وسلم در نماز و او را شوم خواهند نمود خواستم که این امر از پدر من بگردد بعد از آن
شخصی بلال را گفت حکم نبوی چنان نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجا آرد و بلال گریان بازگشت و دست بر
سر نهاده می گفت واغوثاه وانقطاع رجاءاه وانکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزادی چه بودی که پیش
از این مرده بودی و این حال را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشاهده نکردی

با ما فلک ار جفا نکردی چه شدی
ور یار نمودم جفا نکردی چه شدی
چون آخر کار بی تو بایستی بودن
اول بتو آشنا نکردی چه بودی

بلال بنزدیک صدیق اکبر رفته گفت که حضرت چنین اشارت فرموده که تو با مردم نماز گذاری و با امامت پردازی
ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست تا بنماز شروع کند چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را از وجود با
جود آن سلطان انبیا خالی دیده ضبط احوال خود نتوانست نمود که گریه بروی استیلا یافته چندان بگریست که بیهوش
و بیهوش گردید شعر

در نماز خم ابروی تو ام یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

و چون غلغل
و شیدای اصحاب بسمع همایون رسید پرسید ... از فاطمه زهرا پرسید که این فریاد چیست جواب داد که یا رسول الله
و یا نبی الله یاران تو اند که از اندوه فراق تو نالان اند و گریانند و آنحضرت علی ابن ابی طالب و عباس ابن عبد
المطلب را طلب داشت و تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفت و نماز بگذارد و بعد از فراغ گفت ایها الناس شما را
بپناه و حفظ خدا سپردم جل وعلا و خدای تعالی خلیفه منست بر شما باید که پرهیزکاری و خوف حضرت خداوند سبحانه
لازم دارید و اطاعت و فرمان برداری حق تعالی بجا آرید و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود روایتی
دیگر آنست که گفت موذن اعلام بانگ نماز کرد و عبدالله ابن زمعه پیش آن سرور بود فرمود که مردم را بگوئید
تا نماز بگذارند و عبدالله بیرون آمد و با فاروق اعظم ملاقات نموده گفت با مردم نماز بگذار و عمر ابن الخطاب
در محراب درآمده آغاز نماز کرد و قرائت بجهر میخواند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون آواز عمر را شنید

رسید که

رسید که این آواز عمر نیست گفتند آری آنحضرت فرمود که یابی الله ذلک والمؤمنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون
آورده به زبان معجز بیان گذرانید که سه نوبت که نی باید که خلایق ابوبکر نماز گذارد و عمر ترک امامت کرد و از عبدالله پرسید که
حضرت ترا گفته بود که عمر بامامت قیام نماید عبدالله گفت که آنحضرت نام کسی را نبرد و چون ترا من درین امر شایسته تر
دیدم از دیگران از آن عمر ترا گفتم که نماز بگذار حضرت عمر گفت که من صورت واقعه را ندانستم والا باین امر اشتغال
نمی نمودم واقعهٔ دیگر به صحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه
با مسلمانان در نماز صبح بود که سلطان انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تکیه بر دو کس انداخته آمد تا بدر حجره و پرده
و پرده برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان را در نماز ملاحظه فرمود و بواسطهٔ آن فرخناک گشته تبسم فرمود
چون ابوبکر از آمدن آنحضرت واقف گشت پنداشت که سید عالم از برای نماز گذاردن تشریف آورده است خواست که
تا پس آمده به صف پیوندد حضرت بدست مبارک بدیشان اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت
و همان روز وفات یافت واقعهٔ دیگر نقلست که روزی مرتضی علی کرم الله وجهه از پیش آنحضرت بیرون آمد و اصحاب
با او گفتند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم امروز چونست جواب داد که بحمدالله بر وجه احسن است عباس دست مرتضی علی را
گرفته آهسته با او گفت که بعد از سه روز دیگر حضرت پیغمبر بجوار خدای تعالی انتقال میفرماید چه من علامات در جبین
فرزندان عبدالمطلب میدانم که آن نشان مرگست و آن علامات در جبین مبین آنحضرت محمد امین علیه السلام پدید آمده اکنون
بیا تا بنزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رویم و از امر خلافت استفسار نمائیم که بعد از ایشان مفوض بکه بود و اگر از ما باشد
بما و اگر از دیگری باشد وی را نیز التماس نمائیم تا ما را باو سپارش کند مرتضی علی رضی الله عنه منع نموده گفت اگر چنانچه
حالا ما را درین مهم بدحالی ندهد دیگر هرگز خلافت با ما نرسد و بخدا سوگند که من هرگز از آنحضرت این سوال نکنم و دنیا بطلبم
واقعهٔ دیگر آنکه در وقت مرض یکنوبت بیهوش گشته بود مخدرات حجرات عصمت مقدار دارو در بینی مبارک
شریف آنحضرت چکانیدند و بروایتی آنکه در دهانش چکانیدند و حال آنکه آنحضرت ایشان را همواره از آن عمل منع میفرمود از جهت
ظاهرت پنداشته شد منشاء نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم کراهت طبیعی که بیمار را از دارو باشد بعد از آنکه دل آگاه
آن نقطه دایرهٔ اشباه بعالم از آن بیهوشی که بحقیقت نمودار از استغراق لی مع الله بود افاقت یافت بمطلبات فرمود که
این عمل را بتقدیم رسانید ایشان گفتند عباس ما را بدین کار تحریص نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت دروغ می
گوئید و عباس را متهم میسازید و من میدانم که شما از علت ذات الجنب ترسیده اید و این مقدار ندانسته اید که آن
مرض عرض تسلط شیطانست و شیطان را هرگز بر من سلطنتی نبوده و نخواهد بود و در روایتی آنکه گفتند که اسباب عیسی باین
ولات فرمود آنحضرت فرمود که این طبی است که از ملاوجشه آورده است بعد از آن پرسید که این دارو را چه میگویند
گفتند که عود هندی و مقدار ورس و قطره چند روغن زیت بس امر کرد تا تمام اهل بیت را غیر از عباس دارو در بینی

همانند صحابیتی وردهان تامیوا ایشان را نیز با وجود روزه از ان معاف نداشتند انتقال الکلام نقل است که از
برای آن سرور دیناری چند زر سرخ از جای آورده بودند بخیر مود که تا آنرا بر فقرا قسمت کردند گر شش دینار
یا هفت دینار یا پنج باقی که بواختلاف الروایات وانرا بعایشه صدیقه رضی الله عنها سپردند و بعد از ان انحضرت را
غشی حاصل آمد سر لعرق را بر سینه بی کینه عایشه صدیقه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود که ای عایشه ان دینارها
چه کردی گفت نزد من است فرمود که بر فقرا تصدق کن این بگفت و باز بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت انفاق
کردی گفت نی هنوز فرمود که آنرا بیارید رفته بیاوردند حضرت بر کف دست خود نهاده بشمرد و گفت چه گمان
بود محمد را به پروردگار خود اگر با نحضرت رسد این دنانیر نزد وی باشد پس آنها را به مرتضی علی تسلیم نمود تا بر فقرا
قسمت کرد و فرمود که این زمان استراحت یافتم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که در آن دم انحضرت
و مرض او استوار شده بود من گفتم یا رسول الله این وصایای تو بوصیتهای وداع کنندگان می ماند انحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمودند که آری ای علی دل من ازین عالم به تنگ آمده است التفاتی کمتر کرد و لحظه‌ای چشم نرگسین بهم نهاد و چون
بیدار شد در برابرش جبرئیل امین بفرمان رب العالمین در رسید و گفت که خدایت سلام میگوید و بعد از سلام
درود میفرستد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که ای جبرئیل مرا دریاب و بوعده که کردی وفا نما بعد از ان مرا در
پیش خود طلبیده و سر مبارک را بر کنار من نهاد و رنگ رخ رعنایش تغیر یافته و عرق بر جبین مبینش نشسته بتول
فاطمه زهرا رضی الله عنها این حالت مشاهده کرده از بی طاقتی بر جست و دست شاه زادهای کونین یعنی امام حسین و امام حسن را
گرفته فغان برآورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه مرحمت که اندازد و تیمار فرزندان تو حسن و حسین
که پردازد و متعهد ترحم مرتضی که پردازد و به ضیافت طلبات ام که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه
جان من فدای تو باد وای بر من که بعد ازین گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من مشرف بمشاهده دیدار تو
روشن نشود حضرت معدلت نبوی صلی الله علیه وسلم چون نوحه و زاری و ناله و بیقراری فاطمه را شنید چشم مبارک بگشاد
و فاطمه زهرا را نزد خویش آواز داد و دست حق پرست بر سینه بی کینه فرزند ارجمند دلبند خود نهاد و گفت که بارخدایا
فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از ان فرمود که بشارت باد فاطمه مر ترا که پیش از همه تو به خدای خواهی رسید و بمن خواهی
پیوست ای نور دیده من وای سرور سینه من پدر تو در کشاکش مرگ است بتول عذرا فاطمه زهرا رضی الله عنها فریاد و
ناله و زاری و بیقراری از سر گرفت مرتضی گوید که گفتم ای فاطمه خاموش باش و تحمل بر جانب آن سرور مباش حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بمن خطاب کرد که بگذار ای علی تا آب چشم خود بر پدر خود بریزد بگذار تا بریزد خوناب
دل از دیده آن دیده که مرگ این واقعه ندیده بی دولت زندگانی صعب است تا بدانی کی زنده ماند آن تن
از جان خود بریده بعد از ان دیدهای خجسته منظر بر هم نهاده فاطمه زهرا رو بمنه خضرا رضی الله عنها با حسین رضا و

و حسین مظلوم دست گرفته گفت ای جانان مادر و ای نور هر دو بصر برخیزید و پیش پدر مهربان خود آیید که شاید بشما عطیه
مخصوص گردانند که موجب آرام دل شما شود آن دو قرة العین بتول نزد حضرت رسول آمدند صلی الله علیه وسلم گفت ای پدر مفارقت
بر مفارقت تو چگونه توان نمود و ما را از خاطر پریشان نزد که توان گشود و بعد از تو برادرم پیچیده و بانی من و برادرم را در
و پدرم که پردازد و با ازواج و اصحاب بعد از ان مکارم اخلاق که تواند نمود کافی کنند امهات مؤمنین که بر بالین حضرت سید
المرسلین حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که من نیز از بی طاقتی گریان شدم
و طایفه از اصحاب که بر در حجره ملازم بودند چون آواز گریه و نوحه و بیقراری از درون خانه شنیدند فریاد و فغان
بر کشیدند که یا محمداه من لامتک بعدک یا رسول الله بعد از تو غمخواری اهل اسلام که کند و زاری آغاز نمود و گفتند
ای علی دریغا که یکنوبت دیگر روی فرخنده رسول نیک سیر صلی الله علیه وسلم را به بینیم و نظر بر جمال جهان آرای
انحضرت رسالت و آن سلطان دار الملک جلالت صلی الله علیه وسلم ناله و فغان اصحاب را شنیده فرمود که ای علی در را بر
یاران من بگشای چون در را بگشادم اشراف مهاجر و انصار در آمدند و انحضرت بصبر و سکون وصیت فرمود و گفت که شما زبده
امم و علامه عالمید اگر چند ظهور شما در جهان بعد از همه امم خواهد بود و به اقامت دین الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را
امام خود سازند و از احکام شرع غافل مشوید انگاه فرمود که اللهم بلغت بعد از ان چشمهای مبارک بر هم نهاده قطرات عرق بر روی
گلفامش پدید آمد و من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند بعد از ان عایشه صدیقه رضی الله عنها التماس نصیحتی کرده فرمود که ای
عایشه بر شما باد که در کنج خانهای خود بنشینید و دست در عروه وثقی ستر و عفت زنند چنانچه حق تعالی میفرماید و قرن
فی بیوتکن و این سخن گفته چنان بگریست که آب از دیده انحضرت آتش مصیبت در کانون سینه همگنان اشتعال یافت ام سلمه
گفت چون جرایم تو مغفور است گریه از برای چیست فرمود انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من جز برای رحمت و شفقت
نیست بر امت من بعد از ان فاطمه پرسید که یا رسول الله در روز فزع اکبر یعنی روز حشر ترا کجا یابم آن سرور در جواب داد که
بر در جنت در زیر لوای حمد مرا در یابی در آن زمان که من باستغفار جرایم امت مشغول باشم گفت اگر آنجا شرف ملاقات
دست ندهد فرمود که در پیش حوض کوثر در آن وقت که بآب دادن امت اشتغال می نمایم گفت یا اباه اگر آنجا نیابم کجا
طلبم انحضرت فرمودند که بنزدیکی پل صراط در آن حالت که بتضرع ایستاده باشم و طلب سلامت امت می کنم فاطمه گفت اگر
نیز در آنجا نیابم کجا جویم فرمود که در پیش میزان که بدعا ثقل موازین امت می پردازم گفت اگر در آن محل ملاقات نیز
دست ندهد چکنم فرمود که بکناره دوزخ ایستاده باشم تا شرر ضرر آتش دوزخ را از امت خویش دفع و منع
میکنم خیر النسا فاطمه زهرا رضی الله عنها شادمان گشت بعد از ان چشمهای نرگسین مبارک را برهم نهاد و تا صباح عرق از
مطلع جبین او طالع می شد نقل است که پیش از وفات حضرت معدلت نبوی صلی الله علیه وسلم به روز جبرئیل علیه السلام نازل
شده گفت که ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و بعد از سلام درود میفرستد و از تو چیزی میپرسد که او دانا تر است

باان از قومی پرسد که خود را به چه سان و چگونه می یابد حضرت فرمود که ای امین وحی خویش را مکروب و محزون و متألم می یابم
روز دویم و سیوم نیز برین منوال جواب و سوال در میان آورد نقل است که در روز سیوم عزرائیل علیه السلام با فرشته
دیگر که موسوم باسمائیل بود که با هفتاد هزار ملک یا صد هزار ملک که حاکم است هر یک از آنها بر هفتاد هزار یا بر صد هزار ملک دیگر
حاکم است هر یک از آنها باز بر هفتاد هزار یا با صد هزار ملک دیگر بیامدند و بر در حجره فرخنده بر قدم انتظار بایستادند
بعد از آنکه جبرئیل از عیادت آنحضرت فارغ گشت معروض داشت که اینک ملک الموت بر در آستان عالی از تو ایستاده
و از تو دستوری می طلبد تا در آید و پیش از تو به نسبت بهیچ احدی این معامله پیش نبرده و بعد از تو نخواهد بود حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید و بعد از آنکه ملک الموت در رخصت گشت
در آمد و سلام کرد آنگاه گفت ای محمد خداوند عز وجل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نه پیچم
اگر رخصت فرمایی روح مطهر منور ترا قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم سرور عالم و سرور اولاد بنی آدم صلی الله
علیه وسلم بجانب جبرئیل علیه السلام نگریست تا چه فرماید روح الامین فرمود علیه الصلاة والسلام که حق تعالی مشتاق لقای
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مهتر عزرائیل علیه السلام را اشارت فرمود تا بمهمی که او را فرموده بودند مشغول گرد و جبرئیل
با آنحضرت وداع کرد و گفت ای محمد علیکم السلام من بعد از این دیگر بجهت گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق تعالی بزمین
نخواهم آمد و مقصود و مطلوب من تو بودی یا رسول الله

سالها برای تو بویم خبر برای تو جویم
سخن برای تو گویم نفس برای تو باشم

علماء حدیث و سیر قدس الله ارواحهم چنین روایت می کنند که ابن عباس فرمود که وقتی گفت که
در روز وفات رسول صلی الله علیه وسلم حق عز و علا عزرائیل را علیه السلام امر فرمود که ای قابض ارواح از مذاق اشتیاق
وای متمم رواح بروح و ریحان بنسایم نعایم اسپرواح از این طارم خضرا بخاکدان دنیا نزول فرما و در حجره حضرت رسالت
مآب آستانه جلالتش استیذان نما اگر اجازت فرماید بقبض روح آنحضرت اشتغال نمای و اگر رخصت ندهد بزودی مراجعت
ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بلباسهای ابلق سوار جامه های منوع بجواهر از در و یاقوت پوشیده روی
بجنت آباد دنیا نهاده و بعد از قطع مسافت عزرائیل علیه السلام بصورت اعرابی بر در حجره عالیه چون حضرت نبوی رسیده
بایستاد و گفت السلام علیک یا اهل النبوة و یا معدن الرسالة و یا مهبط الوحی و مختلف الملائکه رخصت فرمایید که در آیم بر شما
که رحمت خداوند تعالی بر شما باد در آن حین بتول عذرا فاطمه زهرا که بر بالین حضرت نشسته بود عائشه رضی الله عنها گفت فاطمه را
اجیبی الرجل فقالت اجرک الله فی ممشک یا عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بحال خود مشغول است
اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر اذن طلبید همان جواب داد باز سیوم ندا کرد چنان شنید دیگر با آوازی چنان
بلند بر داشت که هر کس که در آن منزل بود از هیبت آواز او بر خویش بلرزید و درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بیهوش شده بود چون بهوش باز آمد چشمهای مبارک باز کرده پرسید که چه حالت گذشت گفتند که یا رسول الله اعرابی بر در آستان عالی

شما استاده رخ

شما ایستاده رخصت می طلبد و هر چند که عذر میگوییم اجابت نمی کند و هر بار که سخن او می شنوم هفت اندامم بلرزه می آید
و پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت وی اعرابی نیست فاطمه گفت که کیست فرمود که هادم اللذات و مفرق الجماعات است ای جان پدر
ای نور بصر و صبر دستوری بدهید تا در آید بتول عذرا فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت تا من برخیزم و بخانه درروم
حضرت رسالت و آن سلطان دار الملک جلالت صلی الله علیه وسلم گفت برخیز و بجای خود که این نه آنکس است که از وی
در پرده باید شد ای جان پدر این آنکس است که بر جان عزیزان شبخون زند این آنکس است که شغلهای با نظام را زیر و
زبر گرداند این آنکس است در سرای ملوکان را سیاه کند این آنکس که ایوان سلاطین را نگونسار کند این آنکس است که زنان را
بیوه کند این آنکس که فرزندان را یتیم کند نه از حشمت پادشاهان و بزرگان باک دارد و نه بر بیچارگان بخشاید این قابض
ارواح است این هادم اللذات است ویران کننده بناهاست و بر دارنده تاجها از سر شاهانست و تلخ کننده لذات و
حلاوات دنیاست ای فاطمه این قابض ارواح است و نام دیگر او ملک الموت است و عزرائیل است در هیچ که در آید اگر در بسته باشد
از روزن در آید و اگر نه از زمین بر آید و ای فاطمه بر در سرای هیچکس اینچنین آمده و دستوری نخواهد بهر سرای که
آمده بنهیب و صولت بی آستانه دستوری نشانه ناآمده است در بگشای تا در آید که هر چه گفت کوی بهتر آید فاطمه
زهرا رضی الله عنها چون این سخن بشنید گفت وا سوء صباح المدینة زار زار بگریست گفت

ای منتظر روزم که چون میگریم
از جراحت همیشه خون میگریم
هر روز هزار قطره از خون جگر
هر قطره بنوعی دیگر میگریم

وای پدر بزرگوار عالی مقدار اینچنین مصیبتهای که در بدن و تن تو نه
ارواح ما ماند و نه بنای اسلام و نه قرار کعبه و نه پرتو آفتاب و نه ترا گفته اند که
لولاک لما خلقت الافلاک

ای کعبه ساکنان افلاک
وی شادی طالبان غمناک
نیکوست ترا تاج لعمرک
زیباست ترا قبای لولاک
منشور کرامت تو والنجم
اقصای تو عرش و فرش افلاک
من مدح ترا چگونه گویم
ای بر سر وسایدن تو خاک
کین مدح ترا خدای گفته است
لولاک لما خلقت الافلاک

و حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفتند ای جان پدر و ای نور بصر و صبر
نشنیده که گفته اند کل نفس ذائقة الموت زمانی آمد که جدائی بر ما و تو ورزد و وقت آن آمد که از این
اشیای پر محنت و کلال به نزهت آباد وصال اشتغال نمایم فاطمه زهرا گفت یا جداه ما را بکه میگذاری گفت
ای فرزند ارجمند و ای دل بند من شما را بخدای تعالی می سپارم که نگاه دارنده هژده هزار عالم است و
رزق و روزی رساننده آسمان و زمین و جمله مکونات علویه و سفلیه اوست بتول عذرا فاطمه زهرا رضی الله
عنها گفت جانم می سوزد از برای تو و این رنج را بر تو نمی توانم دید و دوستی دارم که روح از من

مفارقت کند پیش از مفارقت دیدار تو و میگریست و این رجزی میگفت   من آب دو دیده چون توانم دیدن
شادی کم و غم فزون توانم دیدن   جان از تن خود برون توانم دیدن   من جای تو بی تو چون توانم دیدن
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که ای فاطمه رقم مرگ بر پیشانی همکنان کشیده اند و علم انک
کل علایق باز بسته و هر که قدم درین منزل نهاد ناچار مدیر امسافرت بادیه فنا قطع باید کرد و شربت
مرگ را بباید چشید و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم سخن کرده کرده بیهوش گردید و فاطمه بر سر بالین پدر
چون خورشید النور نشسته بود و عرق از جبین مبین آنحضرت پاک میکرد و آنرا بوی بود که از بوی مشک بهتر
و خوشبوی‌تر و بعد از ساعتی بحال آمد و اما فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها فریاد بر کشید و با دیده اشکبار
بازاری زار میگریست و می‌گفت   دردا که بیخ گلبن شادی برید و گشت   وا حسرتا که شاخ طرب بار بر نماند
ای دل فغان برآر که آرام جان برفت   ای دیده خون ببار که نور نظر برفت   خیر النسا و فاطمهٔ زهرا رضی الله
عنها چون زاری و نالهٔ بیقراری از حد در گذرانید و لباس شکیبائی بدست جزع خاک کردانید و هر لحظه روی
گلنار خود را بسینهٔ آبگینهٔ فرخندهٔ الماس رسید ابرار صلی الله علیه وسلم بالیدی و بنوعی گریستی که کس را طاقت
استماع نبودی و شاه مردان و شیر یزدان رضی الله عنه به طریق ملایمت نصیحت آغاز کرد و گفت ای مخدومهٔ
دو جهان و ای معصومهٔ آخر الزمان و آیینهٔ عالم قدس و ای بلقیس حجرهٔ تقدیس و ای زهرای مرضیه و ای
حورای انسیه و ای ستوده بتول و ای شاهزادهٔ رسول و ای دادهٔ خدای و ای فرزند مصطفی
ای جوهر اهل بیت مصطفی ای فاطمه   قرة العین علی مرتضی ای فاطمه   کرده رضوان در و مرجان بر نکاح تو نثار
بسته آیین تا بسدرة المنتهی ای فاطمه   برده حوران یکدیگر را بهدیه تزویج تو   نام کرده تحفهٔ خیر النسا ای فاطمه
تو خود میدانی که طغرای نوشین ازل نام بقای جاودانی بر نامهٔ زنده و کانی هیچ آفریده رقم ننموده
و نقاش صورت موجودات نقش حیات بر صحیفهٔ ممکنات جز بقلم کل نفس ذائقة الموت ثبت ننموده و خیاط
کارخانهٔ قدم جامهٔ وجود هیچ موجودی بی طراز عدم ندوخته و درخش سراچهٔ قدرت شمع طرافتی بی تندباد
افنی نیفروخته   تا ملک معمار این معموره شد بنیاد غم   یک گل شادی بباغ زندگانی کس نیافت   گلستان
عمر را در مرغزار روزگار   نو بهار خالی از باد خزان کس نیافت   ای فاطمه رامه را بار فوات کشیده
نیست و جمله را شربت ناخوشیده نیست مرهم این زخم جز صبوری نیست و علاج این مرض بجز شکیبائی نیست
فاطمه رضی الله عنها بدین سخنان اندکی آرام و قرار بیافت آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دست فاطمه را
گرفته و بر سینهٔ مبارک خویش بنهاد و زمانی ممتد چشمهای خود را نکشود چنانچه حاضران تصور کردند که روح پرفتوحش

اوطران

او طیران نمود و فاطمه سر در پیش آنحضرت برده گفت که یا ابتاه و هیچ جوابی نشنید گفت جان من فدای تو باد بجواب من نظری
کن و با من یک سخن بگوی حضرت علیه السلام چشمهای مبارک خود را بکشاد و گفت که ای دختر من گریه را موقوف کن که ملا
ئکه بر بکاء تو میگریند فاطمه رضی الله عنها مضمون این رباعی معروض میداشت   چون درد فراق در جهان کیست بگوی
تا چون ز فراق تا شده کیست بگوی   گویند مرا که در فراقش بمری   آن کیست که در فراق نمریست بگو   و حضرت
بدست فرخنده قطرات عبرات را از چهرهٔ فرخنده فرزند ارجمند خویش پاک میکرد و در تسکین خاطر و تسلی دل
کوشش نمود و بشارت رضای واهب او از برای او صبر از حق تعالی مسالت می نمود و گفت ای فرزند چون روح مرا قبض
کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا
رسول الله کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود باز حضرت دیده‌های مبارک بر هم نهاد و فاطمه گفت واکرب اباه
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از این بر پدر تو هیچ کرب و غم نتواند بود و معنی این غم و اندوه و محنتهای بسیار
بواسطهٔ تعلقات جسمانی و تقییدات این جسمانیت و بواسطهٔ شارکت با بنی نوع حیوانی و هرگاه که مرغ روح از قفس
خاکی گلشن سرای عالم قدس پر بیاید این قفس تنگ قالب پای بند و [illegible] گشته است باز بآشیانهٔ خویش عروج نماید از بیم
قیود حوادث و مضیق مهالک خلاص یابد و نکرا و را بغم از روح و راحت غم چه بکم   دلا تو بستهٔ این خاک
دان بر کنده‌ای   از این حصیره برون پر که مرغ عالم جانی   تو باز جلوهٔ نازی سیمرغ عالم رازی   قرارگاه چه
سازی درین نشیمن فانی   تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی   دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی   بجال خود
نظری کن برون رو و سفری کن   ز حبس عالم صورت بمرغزار معانی   چه خوش بود که بهوش بر آستانهٔ کویش
برای دیدن رویش شبی بروز رسانی   بیا و بزم وصالش در آرزوی جمالش   مقام جنت و فردوست از آن شراب که دانی
بعد از آنکه خطاب با فاطمهٔ زهرا منتهی شد عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها پیش آنحضرت بنمود حضرت فرمود که دی روز
ترا وصیت کرده‌ام و امروز نیز همانست وظیفه آنکه موجب فرموده عمل نمای و شرط محافظت بجای آری بعد از آن
حفصه پیش آمد و با وی نیز همان گفت که با عایشه گفته بود و بعد از آن گفت ای فاطمه فرزندان خود را بیار فاطمه حسن و حسین را
نزد آن سرور آورد ایشان در برابر آنحضرت بنشستند و چون جد بزرگوار خود را بآن صفت دیدند فریاد و ناله
بر کشیدند و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس را رقتی حاصل آمد حسن روی بر روی آنحضرت
نهاده بود و حسین سر بر سینهٔ آن سرور صلی الله علیه وسلم بنظر شفقت و مرحمت در ایشان می‌دید و بوسه بر جبین ایشان
داد و بتعظیم و تکریم و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود و بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را بطلبید و علی رضی الله
عنه بیامد و قریب بالش آن سرور بنشست و رسول سر از بستر برداشته علی در زیر بغل آنحضرت در آمده سر بر تختهٔ سینه منظر
آنحضرت را بر بازوی خود نهاده حضرت فرمودند که ای علی فلان یهودی در بارهٔ من مبلغ کذا دارد که بجهت تهیهٔ اسباب

بتجهیز جیش اسامه باستواض از وی کرده ام نه بهار که ذمه مرا از ان بری ساز ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن
رسد تو باشی و بعد از من بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید که دلتنگ نکردی و دست در بروه (?) و تقوی تحمل زده طریق
صبر پیش گیری و چون به بینی که دنیا مختار کرده و آخرت اختیار نمای بعد از ان حضرت وصیت فرمود که الصلاة و ما ملکت ایمانکم
و در روایتی آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول و گویند در مرض خود
چهل بنده آزاد فرمود امیر المؤمنین گفت که چون این وصیتها بتقدیم رسانید دیدم که تغیر کلی بحال او راه یافت
و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال به بینم لاجرم باتفاق عباس آنحضرت را آنجا بابندیم (?)
بعد از ان رخصت فرمود که تا ملک الموت علیه السلام در آید عزرائیل علیه السلام درآمده گفت السلام علیک یا ایها النبی
خدای عز و جل ترا سلام میرساند و مرا فرموده که بی دستوری تو قبض روح پاک تو نکنم فرمودند که ای ملک الموت در
قبض روح من چندان توقف کن که برادرم جبرئیل بیاید ای ملک الموت جبرئیل را کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیا فرشتگان
او را غرا پرسی (?) می نمایند در این گفت و شنود بودند که جبرئیل علیه السلام درآمد و به بالین آنحضرت نشست حضرت با او گفت که
ای دوست من در چنین وقت مرا تنها گذاشتی و درین باب چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه روح الامین گفت ای محمد بشارت
باد ترا که خبری آورده ام از برای تو که مرغوب و مطبوع طبع تست آن سرور پرسیدند که یا اخی چه بشارت آورده گفت
یا رسول الله آتش دوزخ را فرونشانده اند و باغهای جنت را آرایش داده اند و حور و عین خود را آراسته اند و فرشتگان
صفها کشیده انتظار قدوم روح تو می برند حضرت فرمودند که همه اینها نیکوست اما خبری ده که جان من بآن مبتهج
و مسرور گردد جبرئیل گفت بهشت حرام است بر همه انبیا و امم ایشان وقتی که شما و امت شما در آنجا درآیند حضرت فرمودند که
بشارت مرا زیادت گردان جبرئیل گفت حق تعالی چند چیز بتو کرامت فرموده که بهیچ یک از انبیا ارزانی نداشته
حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت چندان از امت تو بتو بخشد که تو خشنود گردی حضرت
فرمود که اکنون دل من خشنود شد و چشم من روشن گشت بعد از ان روی بعزرائیل آورده فرمود که ای ملک الموت
بانچه مشغول شده مأمور باش — آنکه چون جبرئیل علیه السلام بران حضرت درآمد فرمود که یا اخی
جبرئیل هذا الرحیل من الدنیا ای جبرئیل طومار عمر مرا در می نوردند و گوشواره مرگ در گوش بندگی می کنند و سوفیات میت
در پیش می نهند بشری لی هذا اسه (?) اکنون از لطف الهی و بشایر پادشاهی و ذخایر نامتناهی ما داشتی (?) و درین نشان
بشارتی بمن رسان تا بخوشی دل ودیعت حیات بسپارم گفت یا حبیب الله درها گشاده اند و متوابان صف صف ایستاده اند
تا نثار روح و ریحان و تحت رضوان در انتظار روح پاک تو اند یا رسول الله فرمود بوجه ربی الحمد بشارت دیگر بگوی
ای جبرئیل گفت درهای دوزخ دربسته شد و درهای بهشت بگشودند و فرادیس اعلی و غرفات را بیاراستند قدوم روح مبارک
یا محمد حضرت فرمود که یا جبرئیل حق تعالی را ثنا میگویم و شکرگذاری نعمتها بتقدیم میرسانم مرا فارغ دل ده جبرئیل گفت اول کسی که از تو

بیراره تو باشی یا رسول الله و اول کسی را که شفاعت او قبول کنند تو باشی فرمود که مرا حضرت ذات پاک خداوندا
را اجل ذکر ای جبرئیل بشارت دیگر میخواهم فرمود یا حبیب الله ان الله مشتاق الی لقائک بدرستی که رحمت الهی
مشتاق بلقای تو محمد آنحضرت بتقدیم رسانید و باز فرمود که بشرنی یا عبد الله جبرئیل گفت یا رسول الله
دیگر ازین زیادت بشارت چه باشد میخواهی گفت یا جبرئیل نعی وحی من بعدی من بعدی من یصوم شهر رمضان
من بعدی من الحاج بیت الحرام من بعدی من لامتی المصطفاه من بعدی اندوه من همه از برای امتست که مشتی ضعیف
بامید شفاعت ما عمر بسر برده باشند و عروس محبت ما روز جهاد بتمام محال رسانیده اند مرا از حال
ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد و فردا با ایشان چه معامله کنند جبرئیل گفت ابشر یا حبیب الله تعالی
یقول قد حرمت الجنة علی جمیع الانبیاء والامم حتی تدخلها انت وامتک یعنی بهشت بر همه انبیا و اولا امت تو
رسانید بعد از ان آنحضرت رسالت فرمودند صلی الله علیه و سلم الان طاب قلبی اکنون دل من خوش شد
و خاطر من قرار گرفت ای ملک الموت بکار خود مشغول باش — آنکه آنحضرت چون امت از امر امت سؤال
فرمود جبرئیل علیه السلام بجانب قدس الهی رجوع نمود گفت الهی این محمد برشنابی آنحضرت رسانیدیم خاطر مبارکش
تسلی باید خداوندا بشارتی میخواهم که در بیخ (?) محنت بحبیب تو رسانم که خاطر مبارکش را ابتهاجی تمام بآن
حاصل آید حق تعالی فرمود یا جبرئیل محمد را سلام من برسان و بگوی که پروردگار تو میفرماید که هر بنده از
امت تو که آئینه روزگار خویش بغبار زنگار معاصی و زلات تکدر و تیره گردانیده باشد چون پیش از مرگ
بسالی توبه کند و از آن معاصی پشیمان گردد بیامرزم هر چه در عمر خویش کرده باشد جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغام
بگذارد خواجه عالم فرمود که یا جبرئیل پیش از مرگ اجل بسالی بعیدست چون امر مرگ معلوم نیست و نفس
شیطان قاطع طریق است باید که پیش از مرگ بسالی نتوانند کرد بشارتی ازین بهتر برسان جبرئیل باز آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میگوید که هر که پیش از فوت خویش یکماه توبه کند اگر چه عمر بعصیان
و نسیان گذرانیده باشد مغفرت کرده او را بیامرزم او را و باک ندارم حضرت فرمود یا جبرئیل ان الشهر
کثیر یعنی ماه بسیارست جبرئیل رفت پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند هر که از امت تو تمام عمر با فرمانی
گذرانیده باشد چون پیش از اجل بهفته بمن باز گردد بیامرزم و باک ندارم خواجه عالم فرمود یا جبرئیل الجمعة
کثیر یعنی هفته بسیارست رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ بیکساعت توبه کند بدرگاه ما باز گردد
گناهان همه عمر او را در گذرانم خواجه عالم فرمود ای جبرئیل یکساعت نیز بسیارست بنده که او مست مرا آن نیز میسر
نگردد جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که الرب یقرئک السلام و یقول ان کانت السنة کثیرة والشهر کثیرة
والجمعة کثیرة والیوم والساعة کثیرة فمن عصانی فی جمیع عمره و بلغ روحه حلقه یمکنه ان یجری علی لسانه التوبة

قدمت عیناه و ندم قلبه غفرت له ولا ابالی وان لم یندم اهلکته لشفعاء یوم القیامه یعنی هر کس بخاطر خود بدست
معاصی ملی کرده باشد و جان بحنجره حلقش رسیده و مجال توبه کردن نمانده اشک حسرت بدیده بگرداند و از کردهای
خویش پشیمان گردد اورا بیامرزم و باک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا در روز قیامت شفیع وی گردانم
و اورا بتو بخشم چون سخن بانجا رسید خاطر مبارکش خوش شد   آنکه در نزهة المذکرین میگوید که دران وقت
مر جبریل را گفت علیه السلام یا جبریل بحق تعالی نیازمندی دارم که سه حاجت مرا روا گرداند اول آنکه مرا صاحب
[illegible] امت من گرداند در روز قیامت دویم آنکه مرا بر امت گناه معذب نگرداند بلکه اگر عذابی نامزد ایشان
باشد تا بقیامت اندازد سیوم آنکه در هر هفته در روز دوشنبه و پنجشنبه عرض اعمال امت من کند بمن که من
تحمل مفارقت امت خود ندارم بعضی در حکمت عرض هر هفته دو بار چنین گفته اند حضرت فرمود که چون اعمال
امت بمن عرض کنند اگر نیکی باشد بحمد الهی و شکر جناب پادشاهی اقدام نموده اعمال را در نامه
کردار بنده چنان مثبت کردانم که هیچ گناه محو نگردد و اگر بدیها باشد باستغفار آنرا محو ساخته نگذارم که در نامه
اعمال او بنده نویسد جبریل رفت و باز آمد و هر سه حاجت را حق سبحانه و تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که
تفا کند حضرت فرمود الان طاب قلبی بعد از ان جبریل گفت که حق تعالی فرمود که ای محمد این دوستی در دل
هیبت که ترا دادست حضرت فرمود که تو پروردگار حق تعالی گفت انا ارحم الیهم [illegible] ای محمد من
هزار بار بر ایشان از تو رحیم ترم ایشان را بمن بازگذار حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم خلیفتی علی امتی خدای تعالی
حقیقة منت بر امت من بعد از ان تفحص بغایت خاطر بجمعیت مبدل گشته بفر اقبال توجه بجناب ذو الجلال نمود و ملک
الموت بقبض روح اطهرش مشغول شد و سکرات موت بر انحضرت چنان غلبه کرد که گونه مبارکش گاهی سرخ و گاهی
سبز زرد می شد و گاهی دست راست و گاهی دست چپ می کشید و عرق بر رخسار پر انوارش نشسته بود و قدحی آب
نزد خود نهاده و روی مبارک خود را بآن آب تر مینمود و می گفت اللهم اعنی علی سکرات الموت عایشه صدیقه
رضی الله عنها گوید که بعد از ان هرگز بر کسی جان باسانی دادن رشک نبردم زیراک آن طریقه مهتر بر دیگری حق تعالی
برای رسول خود آن اختیار فرمودی گویند حضرت دران وقت فرمود ای ملک الموت جان امت مرا باین
شدت بر خواهی گرفت ملک الموت گفت یا رسول الله سوگند بخدای که جان هیچکس باین آسانی بر نداشته ام فرمود
فرمود علیه السلام که ای ملک الموت از تو درخواست دارم که شدت موت و تلخی جان کندن امتان مرا امروز بر
جان من نهی و روح ایشان را باسانی بر داری   ای جان صد هزار چو ما وقف جان تو   هر دم هزار تحفه
ثنا بر روان تو   و به صحت رسیده از صدیقه است که گفت در حالت نزع سر مبارک آن حضرت در کنار من بود
عبد الرحمن ابی بکر رضی الله عنه درآمد و در دست وی مسواکی سبز از چوب اراک بود رسول صلی الله علیه وسلم

دران

دران نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله مسواک میخواهی لب مبارک اشارت نمود که
آری پس آن مسواک را از دست برادر خود گرفتم و بآب دهن خود نرم ساخته بآنحضرت دادم پسندید و بتعجیل
مسواک کرد و همچنان بر روی سینه من بود و بجانب سقف نظر می انداخت و دست خود را بر داشته فی الرفیق
الاعلی و در این اثنا دست مبارکش فرو افتاد و روح مبارکش بدار بقا رحلت کرد و این همان همای بال بدر زده
علاء اقبال عروة الوثقی رضا ثبت نموده بلقاء حضرت ذو الجلال جل جلاله واصل گشت   چگونه پر نزد
جان چو از جناب جلال   ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال   در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی
چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال   چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز   چو بشنود خبر ازجی
ز طبل دوال   برو برو که ما نیز میرویم ای جان   از این جهان جدایی بدان جهان وصال   بیا بپر
ای مرغ روح بسوی پیکر خویش   از این قفص چو رهیدی تو پاک کن پر و بال   و عایشه میگوید
رضی الله عنها که چون روح از بدن مبارکش مفارقت نمود رایحه طیبه بمشام من رسید که هرگز مثل
آن بوی نشنیده بودم می دمید   جان چو بوییش بشنود این چه جان چون ندرد پیرهن   روح پاک است
این نمی گنجد درون پوست این چه نور است این چه جان چون ذره سرگردان اوست   آفتاب این نور
می دارد و جمال اوست این   آورده اند که چون روح پاکش از قالب شریف مفارقت کرد جمله صحابه شیون
و شق عصمت برآورد و فغان درآمدند و فاطمه زهرا رضی الله عنها آه و ناله و فریاد و وا ابتاه از دل سوزان
و سینه پر سوزان بر کشیده می گفت وا ابتاه دعوت حق را سبحانه و تعالی اجابت نمودی وا ابتاه جنت
الفردوس نزول فرمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبریل که گوید وا ابتاه بعد از تو وحی الهی که فرود آید
و جبریل بسوی که آید بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسانی بار خدایا مرا بدیدار رسول خویش
قرین گردان بار خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم
مگذار عایشه صدیقه رضی الله عنها فریاد بر کشید که دریغ از ان پیغامبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری
اختیار کرد و حیف از ان دین پروری که یک شب تمام از غم امت جرایم و آثام امت در بستر راحت و منام
استراحت نخفت و همواره متقدم ثبات و وقار در مقام اضطراب روی بجانب رب النفس استقامت ورزیده [illegible] اختیار
ننموده و مرکز بدیده التفات بجانب منهیات نظر نکرده و غبار ندامت و ملالت از ابا و اعذار اهل
کفر و ضلالت بر حاشیه ضمیر منیرش ننشسته و ابواب احسان و فضل و احسان بروی ارباب فقر و احتیاج
[illegible] دندان دراسای گوهر آسای او بسنگ دشمنان سنگین دل شکسته شد و پیشانی او [illegible] معاینه
حوادث روزگار بسته گشت و شکم مبارکش رو شکافت از نان جوین سیر نشد   کس نگفت از خوش نمودن [illegible]

و نخورد و سیر از نان جوین   هر دو عالم شد به خوان کرم   وز مجاعت سنگ بسته بر شکم   نقل است که
چون اصحاب که در مسجد معتکف بودند صدای گریه از اهل بیت و نساء شنیدند که بر فوات ذات بابرکات
سید کائنات صلی الله علیه وسلم از ایشان صادر می شد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم بازماند
و بعضی را عقل مسلوب گشته از ادراک و احساس عاطل گشت و حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه از آن
جمله بود که نه زبانش بنطق مبادرت می نمود و نه فهم و ادراکش بمقالید و احساس ابواب استیناس می گشود
که عمر بن الخطاب را رضی الله عنه دران واقعه عقل اختلاف یافته فریاد می کرد و سوگند
می خورد که رسول نمرده اند ولیکن او را صعقه چون صعقه موسی واقع شده و بخدا امیدی دارم که آنحضرت
در دنیا چندان بماند که دست و زبان منافقان و کذابان قطع کند و گویند که بعضی از منافقان می گفتند که
اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که نمردی عمر که این سخن بشنید شمشیر از نیام بیرون کشید و بر در مسجد بایستاد
و گفت هر که بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فوت شده باین شمشیرش بزنم زخم و مردم را بواسطه سخن
عمر شبهه بخاطر در آمد در موت آنحضرت تا گویند که اسماء بنت عمیس دست در میان دو کتف حضرت رسالت
درآورد که متیقن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقل فرموده که مهر نبوت مرتفع گشته و ازین سخن
واقعه وفات بعضی را که شک داشتند یقین شد   که دران ساعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محله
خویش بود چون ازین واقعه باخبر گشت بتعجیل سوار شده روی بحجره عایشه صدیقه نهاد و در راه فریاد
کنان می گفت وا محمداه وا انقطاع ظهراه میگریست تا در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و مردم را پریشان حال
دید و بهیچکس التفات نکرد و بخانه عایشه صدیقه رفته ردا از روی مبارک آنحضرت برداشت و بوسه بر پیشانی
نورانی آنحضرت داده گفت وا خلیلاه آنگاه سر برآورد و بگریست و باری و بار دیگر لبان مبارکش را ببوسید
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در حالت حیات و ممات خوش بوی بودی و پاکیزه بودی هم در وقت حیات و هم
ممات و توانا ان بزرگتری که از برای تو بگریند و اگر زمام اختیار در دست ما بودی نفس خود را فدای تو
کردیم و اگر نه آنست که تو ما را از گریه نهی کرده بودی و اگر نه چندان میگریستم که بر تو که چشمهای ما حلقها
روان می شد بار خدایا ویرا از ما سلام برسان یا محمداه ما را نزد پروردگار خود یاد کن آنگاه از منزل
مقدس بیرون آمده عمر را دید که در میان مردم ایستاده می گفت رسول صلی الله علیه وسلم فوت نشده شنیده که
باری سبحانه وتعالی در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و نیز فرموده و ما جعلنا لبشر
من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون آنگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم برآمد خلایق فاروق را گذاشته
متوجه حضرت ابوبکر شدند و ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق تعالی و صلوات بر روح حضرت رسالت صلی الله علیه

وسلم

وسلم آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را
میپرستید بدرستی که محمد وفات کرد و هر که خدای می پرستید بدرستی که او زنده است که هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلمات
کریمه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا باخر آیت انک میت وانهم میتون
بر خواند فاروق گفت بخدا سوگند که این آیت را من نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع کردم لرزه بر من مستولی گشته
بیفتادم و عمر گفت رضی الله عنه که گویا که در روی ما پرده بود بواسطه خطبه ابوبکر برداشته شد پس اهل مدینه
و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر فوت آنحضرت نهادند و استرجاع نموده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون
بگشودند بعد از آن حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیه و تسلیه اهل بیت بجا آورده کار سازی غسل و تجهیز
و تکفین را گفت تعلق بشما دارد بدان قیام نمایید و با خود با اکابر مهاجر و انصار به سقیفه بنی ساعده رفت
تا امر خلافت را قرار دهد و کیفیت امر خلافت و استقرار آن در محل خود بیان کرده آید انشاء الله تعالی
بعد از وقوع قضیه مذکوره رجال اهل بیت بحجره همایون درآمده پرده میان زنان و مردان آویختند و دران میان
آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قایل را ببینند که می گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس
ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب عوض فوایت نزد حضرت
خداوندست سبحانه وتعالی و بعنایات ربانی و کرامات سبحانی واثق باشید و جزع و فزع مکنید و جمیع بجهت او نمایید
که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم ماند و چون این سخن از غیب مسموع گشت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نی فرمود که خضر بود علیه السلام که
بتعزیه ما رسانید   آورده اند که چون امر غسل و تکفین با اهل بیت قرار گرفت عباس رضی الله عنه فرمود تا در
حجره همایون را بر مردم بیگانه دربستند و بعد از آن خواستند که بغسل مشغول شوند ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز
داد که مشویید چرا که طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد و هر چند تفحص کردند قایل را ندانستند بعد از آن شنیدند
که دیگری می گفت بشویید آنحضرت را آن قایل اول ابلیس بود و من خضرم علیه السلام بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم
پسران عباس و اسامه ابن زید و صالح آزاد کرده آنحضرت که ملقب بشقران بود و دران زمان از مردان غیر ایشان
نبود و پرده از بوریایی بستند و آن سه در را برداشتند تا بردرون پرده بردند و میان ایشان اختلاف افتاد که
رسول صلی الله علیه وسلم چون سایر اموات از لباس مجرد و برهنه باید و یا خود در جامه غسل دهند در اثنای این قیل
و قال ملک متعال نعاس بر ایشان غالب گردانید و زنهار سینه نهادند آنگاه هاتفی آواز از گوشه حجره برآورد که رسول
خدا را برهنه مسازید و در پیراهن غسل دهید چون اهل بیت از غیب این ندا شنیدند که کیفیت غسل دانسته پس
آنحضرت را بغسل حاضر آوردند و واقدی گوید که چون عباس فرمود تا در حجره را بر روی خلق دربستند انصار از بیرون

بجهٔ همایون نشر یافت و برآوردند که ای اهل بیت ما اخوان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و حق قرابت و خدمت ما به نسبت با
آنحضرت بر همه ظاهر و مبرهن است و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلاء اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقرر متوقع
آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را شرف حاصل آید و از سعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی نصیب محروم
نمانیم و از جملهٔ انصار رضی الله عنهم اوس بن خولی رضی الله عنه آواز برکشید که ای علی ترا بخدای عز و جل سوگند میدهم که
مرا رعایت نمای تا در ایام الفقه اوس دستوری یافته در منزل حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حاضر گشت اما در امر غسل
مدخل نداشت و به صحت رسیده که آن سرور را بر روی تخت بخوابانیدند بر وجهی که سر مبارکش بجانب مشرق بود و پای مبارکش
بجانب مغرب و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بر سینهٔ خویش منضم ساخته و خرقه بر دست
پیچیده و را بدرون پیراهن همایونش در آورده و غسل پیراهن را از بدن لطیفش جدا نکردی و دست تا علی اسپل هیئت
جسد همایونش را می‌شست و اسامه و شقران آب می‌ریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت را ازین پهلو به پهلوی دیگر
میگردانیدند و درین وقت نیز از غیب آوازی می‌شنیدند که گوینده می‌گفت یا رسول الله خدای تعالی نرمی باشید که
از غیب نثارها آفات می نمایند و چون امیرالمؤمنین هیچ وسخ و چرک بذات مقدس آنحضرت نمی دید چنانچه سایر اموات را
می باشد می گفت ابی و صداک الله ما اطیبک حیا و میتا بپدر و مادرم فدای تو باد چه نیک که تن پاک و خوشش بوی می‌دارد
در ایام حیات و هنگام ممات نقل روایتیست که نوبت اول آنحضرت را بآب خالص غسل دادند و دویم بار بآب برگ کنار
و سیوم کرت بآب کافور و گویند که بعد از اتمام امر غسل چند قطره آب که در گوشهٔ چشم و مغاک ناف آنحضرت آل
عبد مناف جمع آمده بود مرتضی علی بموجب وصیت آنحضرت چنانچه مذکور شد آنرا بیاشامید و آن موجب زیادتی فضل و علم
او شد و معلوم نیست بآن از جوبار سینهٔ بی کینه اش روانه گشت و بعد از آنکه از غسل آنحضرت فارغ گشتند پیراهن و نیم شه
پیش گشوده کرد بر بر آنحضرت نگذردند و بعد از آن حنوط بر جسد مبارکش برکشیدند و کافور و مشک سوده بر سجده‌گاه و
مفاصلش پاشیدند و در سه جامه پسندید که از جنس سحول رشته و تافته بودند و بروایتی در دو قطعه از آن و یک برد نجرانی
کفن کردند و بعود و خوشبوی ساختند آنگاه از موضع غسل برداشتند و بر روی تخت بخوابانیدند و بعد از آن بپوشیدند
و بموجب فرموده چنانچه وصیت فرموده بودند در انجا نه تنها گذاشته بیرون رفتند تا ملائکه فوج فوج بر آنحضرت نماز گزارده
بعد از آن افواج مسلمانان در آمده هر یک نماز علی حده بی آنکه کسی امامت کند گزاردند که اول عباس و علی و بنو
هاشم بآن دولت سرافراز آمدند آنگاه باقی مردان صحابه طایفه طایفه بحجره میرفتند و یک یک بنماز سید عالم شرف اختصاص
می یافتند بعد از آن زنان پس کودکان هر یک جدا جدا نماز بر آن حضرت گزاردن تا بهر فرد انسانی کامل حاصل آید و این
معامله بنابر وصیت آن سرور بود صلی الله علیه وسلم و از امیرالمومنین علی منقولست که فرمود در نماز جنازهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم و از امیرالمومنین علی منقولست که فرمود در نماز جنازهٔ رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس امامت نکند

جبا آنحضرت

جبا آنحضرت در ایام حیات و او وان ممات امام شماست و بعضی از فقهای اسلام گفته اند از جملهٔ مخصوصات رسول صلی الله علیه
وسلم یکی آن بود که بر او نماز بجماعت نگذاردن و بالجمله بجهت این معنی تاخیر و تعویق در دفن آنحضرت واقع شد چنانچه
روز دوشنبه آنحضرت رحلت فرموده بود و در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت آورده اند که در میان اصحاب
اختلاف واقع شد که رسول را صلی الله علیه وسلم در کجا دفن کنند فرقهٔ گفتند که مناسب چنان می نماید که مدفن
شریف او خانهٔ او باشد و نزد زمرهٔ مسجد و نزد گروهی گورستان بقیع صدیق اکبر گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیده بودم که فرمود هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر دران موضع که روح او را قبض کرده اند و در روایتی آنکه امیرالمومنین
علی گفت که در تمامی بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از آن موضع نیست که روح مطهر حضرت پیغمبر او را
در انجا قبض کرده باشند و بعد تقدیر رای اکابر مهاجر و انصار بدان قرار گرفت که جسد مقدس نبوی را در همان
موضع که روح اقدس او از انجا بملاء علیین خرامیده دفن کنند   که در مدینه طریقهٔ قبر حفر بر دو
منوال بود یکی چنانچه ابوعبیده جراح از برای مهاجرین می کند بطول شق که آنرا میان گور شق می گویند و دیگر چنانکه
ابوطلحه انصاری از برای انصار بتقدیم میرسانید و او لحد میساخت عباس از برای هر دو کس فرستاد و مقرر
کردند که هرکدام که پیشتر آیند حفر قبر آنحضرت بر طریقهٔ معهود خود نماید طالبی که از برای ابوعبیده که رفته بود او را
نیافت و طالب کار ابوطلحه او را همراه بیاورده بدستور خویش از برای آنحضرت لحد کند و عباس و علی و عقیل و فضل
و قثم و شقران و اسامه و اوس انصاری در قبر در آمدند و شقران قطیفهٔ که در زیر خیبر بآنحضرت رسیده بود که گاهی
بر خود می پوشید و گاهی بر دوش می کشید در ته قبر آنحضرت انداخت و این نیز از جملهٔ مخصوصات سید کاینات بود صلی الله
علیه وسلم و گویند که این معنی بنابر وصیت آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و در روایتی آمده که بعد از آنکه خشتها بر لحد آن سرور
چیده بودند جای یک خشت مانده بود آن قطیفه را از انجا بیرون کشیده بودند و گویند که خشتهای قبر آن حضرت نه عدد بود
و آخر کسی که از قبر بیرون آمد قثم بود ابن عباس و در بعضی کتب اهل تذکیر نقل از قثم کرده اند که گفت آخر کسی که روی
مبارک آنحضرت را دید من بودم در وقت گفتن بود که رب امتی رب امتی   زبهر و لحد در ذکر امت
زبانش امتی گو تا قیامت   آنگاه خاک در قبر آن سرور ریختند و قبر صورت آنحضرت مسطح و بروایتی مسنم
ساختند و بمقدار یک شبر از زمین بلند کرده آب بر روی ریختند آنگاه جمله یاران از سر خاک بازگشته بر فاطمهٔ
زهرا رضی الله عنها رفتند و شرایط تعزیت بجا آوردند جگر گوشهٔ رسول صلی الله علیه وسلم از یاران پرسیدند که پیغمبر را
دفن کردید جواب دادند که آری فرمودند که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک دان حضرت پاشید دیده او بنی
الله بود یاران گفتند ای قرة العین رسول ما نیز ازین صورت ملول و محزونیم اما نسبت باری سبحانه و تعالی چه توانیم
اسری چیزی تقدیر شوان کرد   که عایشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده بود که از حجرهٔ حیات آنحضرت سه ماه

از ایشان در خانهٔ او اشاره دادند و آن واقعه را بعرض ابوبکر رسانیدند فرمود که ان شاء الله خیر باشد عایشه میگوید که چون
آنحضرت را در خانهٔ من دفن ساختند پدرم با من گفت که هذا احد اقمارک و همه چیزها آورده اند که چون آنحضرت در خانهٔ
عایشه مدفون شد و آن چراغ افروخته از شدباد حادثه فرونشست پنهان شد و آن مانده روز و شب میگریست و چون
شمع با دل سوزان و چشم گریان میزیست و فاطمه هر زمان در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر یتیمی ایشان و نامرادی
فرزندان خویش ناله و آه میکرد بنوعی که آتش از دل خویش می انگیخت و خون دل از روزنهٔ دیده میریخت همهٔ احباب
و ازواج بموافقت ایشان میگریستند و در مخاطبهٔ خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة امثال این ابیات انشا میکرد

ای خواجهٔ زین شکسته دلان تا مه دیده / کز ما رسیده جای دگر آرمیده / نشناختیم قدر تو ای سایهٔ خدا
تا از تو سایه از سر ما واگرفته / این سختیای روش چه بود روز و نیم و / مسکن فراز عرش معلی گزیده
تو مرغ آشیانهٔ قدسی غریب نیست / کز باز ازین سرای گلخن پریده / در کام جان تشنه لبان جرعه بریز / زان جام
بی کار که از حق چشیده

آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازین دار فانی بسرای باقی از
جهان نقل فرمود روز روشن به مثال شب تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمی دیدند و انس بن مالک رضی الله عنه
گفت هیچ روزی نورانی تر از آن روز نبود که رسول صلی الله علیه وسلم اینجا نزول فرمود و هیچ روزی ظلمانی تر
و سختر از آن روز نبود که آنحضرت رحلت یافت و هنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم دلهای ما را به یکدیگر متغیر

حال زمان جهان نور چشم خود کم کرد / هزار نشه نه هر گوشه روبر دم کرد / جهان ای خوش که چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم

در ایام حیات و هنگام ممات سبب ارتفاع و انتفاع امت است چنانکه در حالت حیات قدوهٔ عالم و اسوهٔ
بنی آدم بود در آوان ممات نیز مقتدای امت بود و سبقای نعمت طالبانست و تحقیق این معانی چنانست که
رتبهٔ بجلدار ایام حیات از خواجهٔ کاینات علیه السلام بروایات صحیح از ثقات ثابت شده باستعمار و استیفای
آن قیام های در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد از طیب اعراق و مقامات او در سطوت شداید و در آیات و معارات
او در مدامات امتداد و نوایب و علایا تأمل نمایی تا باقتدای قول و فعل او صلی الله علیه وسلم ترقی بدرجات سعادت
استعداد علای تعالی بذروهٔ علیا ارتقا نمایی و مقصود از تذکیر سیر آن پاکیزه گوهر بزرگان همین معنی گفته اند و بسیار از
کیفیت رحلت آن حبیب الهی و طریقهٔ وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بدیدهٔ عبرت به بینی و دامن
تعلق از تقیدات زمانی و مکانی در چینی آن خواجه که خلیل کردگار و حبیب حضرت پروردگار بود و بعد از انقضای
مدت اجل و طیران طایر امل یک لحظة العین مهلتش ندادند و یک ملایکهٔ کرام را بقبض روح پر فتوحش علیه الصلوة
والسلام فرستادند تا روح و روان جان و جهان را بروح و ریحان مخصوص گردانیدند بذروهٔ درجات بهشت برین رضوان
بعنوان رحمت و غفران رسانیدند با وجود آن در حالت نزع از آنهمه کرب و قلق و حنین و تغیر لون و عرق جبین و تنفس

بسیار و همین ازان حضرت مشاهده می گشت تا دانی که وقتی که منصب نبوت و کمال فتوت و ارتفاع موت و سکرات و نزع
موت و غمرات او می شود احوال شوریده حالان بی بضاعت و مرجع و مآل سرگشتگان بوادی شقاوت تا بکجا انجامد
ای نفس خسیس پر تلبیس تو بودی جهان مغرور شده که سخن دین در دولت نمی گنجد و بمال جهان فریفته گشته ما قدیت
مال و با تو میتوان گفت موکلان لوح المحفوظ نامت را از جریدهٔ زندگانی پاک می کنند و کنگرهٔ کوشک و
ایوان املاک بریسمانی مدوفنای وفات از ارزاق نامت را قلم بر می کشند و تو القاب انساب در دستور اسباب
زیادت میگردانی و معلوم است که قافلهٔ حیات در میگذرد و قفل ما بر دروازهٔ بقا می زنند و ای کل مسوتش
وای گندم نمای جو فروش لاف بقا مزن که فال مصحف قضا بر آمد و برگ حیات در سنگلاخ ... برداری
احوال مرکب پدر را که اصل تو بود در پیش دیده خود از کیفیت موت فرزندانکه فرع تو بود آیینهٔ عبرت خود
گردان راه قیامت را زادی حاصل کن سوال و حساب برزخ را جوابی مهیا ساز غافل مباش که از تو غافل
نیستند عاقل منشین که از تو عذر نه پذیرد

ای دل تا که گفت بدنیا قرار گیر / وین جای نازنین خود اندر حصار گیر
جای مقام نیست دل خود درو منه / خود را سبک کن و ره این ره گذار گیر

نبهنا الله من منام الغفلة و وفقنا عن تضییع العمر فی بطالة العطلة ورزقنا التوبة من کل جسیم و زلة

آورده اند که چون روح پر فتوح آنحضرت از مضیق عالم فنا بفضای گلشن سرای دار الملک لقا خرامید مدینه
از مفارقت آن مهبط انوار ایمان و سکینه و مکان مرتبه مظلم و تاریک گشت که دستها در پیش روی میداشتند
و مردمان نمی شناختند و این ظلمت بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز پرداختند و اصحاب متفرق الحال گشتند
بعضی سراسیمه و حیران شدند گویا اجسادی بودند بی ارواح و بعضی از حلیهٔ نطق عاطل ماندند و بعضی را قوت
از اقدام منفک گشته برجا ماندند و بعضی مریض گشتند و بعضی مختبط گشتند چنانچه شمهٔ مرقوم گشت و بعضی هجرت
ازان دیار اختیار کردند و از آن جمله مهاجران بودند بلال حبشی رضی الله عنه که عزیمت سفر بجانب شام مصمم
گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه با وی گفت اگر در مدینه باشی اولی که در زمان آنحضرت متصدی بود بر
مشایم اعمال آنست که می نماید بلال گفت من تحمل آن ندارم که بی وی درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم
هر جا که خواهم حضرت ابوبکر بگریست و بلال را اجازت داد و بلال بجانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف نمود
آنگاه پیغامبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که با وی فرمود که ای بلال بر خود جفا کردی و از خوار ما
رفتی اکنون بقصد زیارت ما بازآی بلال از خواب بیدار شد و متوجه مدینه گشت و هم دران ولا فاطمه الزهرا رضی الله
عنها درگذشته بود و چون بمدینه رسید و با هر یک ملاقات می نمود احوال اهل بیت را می پرسید جواب می دادند که
حضرت علی و حسن و حسین و ازواج پیغامبر صلی الله علیه وسلم سلامتند و از حال فاطمه الزهرا هیچکس خبر نمی داد تا بحسین

وحسین رسید سلام کرد و تعظیم و احترام بجای آورد و حال خاتون قیامت از آن دو فرزند ارجمند استفسار نمود و آن
قرة العین رسول و فلذة الکبد بتول رضی الله عنهما در گریه در آمدند و گفتند یا بلال از ما در مهد و یادگار
سید انس و جان صلی الله علیه وسلم از ین دار فانی بگلشن سرای آن جهانی خرامیده و پایه سریر اعلا برزده و بدرجهٔ
جنت المأوی رسانیده   بگذار تا بریزم خوناب دل ز دیده   یابد کسی تسلی جان فراق دیده   بی دوست
زندگانی صعبت تا بدانی   کی زنده ماند آن تن کز جان شود بریده   بلال از غایت ملال بسیار بگریست و گفت
ای جگر گوشه رسول و به پدر بزرگوار خود ملحق گشتی نقل است که یکی از دوستان از بلال استدعا نمود که وقت نماز
پیشین است چه شود اگر احیاء سنت قدیم نموده بانگ نماز بتقدیم رسانی بعد از مبالغه و الحاح بلال بر بام مسجد رسول
صلی الله علیه وسلم بیامد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا استماع اذان بلال نمایند بلال گفت الله اکبر
از تمام خانهای مدینه فغان برخواست و چون بکلمهٔ اشهد ان محمدا رسول الله تکلم نمود و اشارت بقبر آن حضرت
کرد بیهوش بیفتاد و بانگ نماز با تمام نتوانست رسانیدن و از زوایا طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند و گفتند
ای بلال ما را طاقت شنیدن بانگ نماز تو نیست و حال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در قبر خود مدفون و در روایتی آنکه
چون بلال اذان را بکلمهٔ اشهد ان محمدا رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نبود که نگریست و فریاد و واویلاه از سر بر
کشیدند و از روز فوت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بود و چون بانگ نماز تمام کرد و گفت ای یاران
شما را بشارت می دهم که هر چشمی که در فراق آن حضرت صلی الله علیه وسلم بگرید آتش دوزخ بروی حرام گردد
کدام دیده که از شوق یار گریان نیست   کدام دل که ز آسیب غم پریشان نیست   القصه بلال نوبت دیگر باز
بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت می کرد و بانگ نماز می گفت و باز می گشت تا در شام وفات
کرد و جان در رهگذری صلی الله علیه وسلم بقابض ارواح تسلیم نمود   تا سر ز غم عشق تو بر گل ننهم   بار غم تو
به هیچ منزل ننهم   عهد بست مرا با تو که تا من باشم   جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم   واقعه دیگر آنکه
بعد از وفات آن حضرت بوقوع پیوسته واقعه خضر بود و تفصیل این قصه بعد از اجمال آنکه در زهرة الریاض
ایراد نموده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم داعی الله را اجابت نموده طایر سدره نشین
روح پاک منیرش باوج علیین پرواز کرد و بدن مبارکش در روضه منیره بحجاب احتجاب متواری گشت از این
واقعه مدت ده روز منقضی شد ناگاه عربی از بیابان رسیده بدر مسجد رسول صلی الله علیه وسلم تازیانه در دست گرفته
نقابی بروی افکنده گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله اخبر از شما فوت شده حق تعالی ملک کرامت کند و اجر
تلف شده عوض ارزانی دارد و ان کان محمد قد مات فان الله حی لا یموت ابدا اعظم الله اجرکم و غفر ذنبکم ما اعظم مصیبتکم
موت سیدکم صلوات الله و سلامه علیه بعد از آنکه بالا نماز و اعزای سید کاینات علیه السلام رسانید گفت وصی پیغامبر کیست

ابوبکر گفت رضی الله عنه بحضرت علی اشارت فرمود روی بعلی آورده بحسب سلام کرد و گفت السلام علیک یا فتی علی
گفت و علیک السلام یا خضر یا صاحب الیسر ابوبکر با یاران حاضر بودند از جواب علی متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام
من چون دانستی و مرا صاحب سر چگونه گفتی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر فرموده و کیفیت حال
بمن نموده و اگر خواهی اخبار بیشتر از آن حضرت نموده ام با تو در میان آورم اعرابی پرسید که نام تو چیست گفت علی ابن ابی
طالب که عم پیغمبر است علیه السلام اعرابی گفت الحمد لله بعد از آن امیر فرمودند که تو مردی از ... و نام تو معمر است
و نام پدرت دارم و مدت ششصد و شصت سال از عمر تو گذشته و در ابتدا که صد سال از عمر تو منقضی شده تو بر قوم خود
بخروج حضرت رسالت بآن بشارت دادی و در اوصاف آن حضرت با قوم این گفتی که از تهامه مردی بیرون آید با چهره
از ماه نورانی تر و سخنی او از عسل شیرین تر هر که مشک بوی نماید نجات دارین یابد پدر یتیمان و مسکینان
باشد صاحب شمشیر بود و به دراز گوش نشیند و بر کفش خود پیوند بر زند و خمر و زنا نکنند و از قتل و زنا نهی کند
خاتم الانبیاء و سید الاصفیا بود و امتش پنج وقت نماز بگذارند و ماه رمضان به صیام بگذرانند و حج بیت الله بتقدیم
رسانند ای گروه من بآن حضرت ایمان آرید و تصدیق او نمایید چون تو باین امر شان
دلالت نمودی و ایشان بیتم و ضرب و طعن و حرب تو مبادرت نموده در ایذا و افنای تو کوشیده ترا در چاه
عمیق انداختند و خاطر از تردد تو باز پرداختند و تا اکنون در آنجا محبوس بودی چون الیاس حیات محمد صلی الله
علیه وسلم در بود و دیدند حق تعالی قوم ترا بسیل هلاک گردانید و ترا از آن حبس نجات کرامت فرمود و بعد از آن
ندایی از عالم غیب بسمع تو رسانیدند که هاتفی گفت ای معمر ... که محمد صلی الله علیه وسلم فوت شد و تو از زمره
اصحاب اویی سر بجانب مدینه نه و بزیارت او از بادیه ها و تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون بمقصد
رسیده بشرف زیارت آن حضرت مشرف گردی معمر چون این سخن از امیر المؤمنین حیدر بشنید در گریه در آمد و گفت
یا علی این قضیه چون دانستی و بدین حال از کجا اطلاع یافتی علی فرمود که مرا حضرت رسالت خبر داده فرمود که
معمر بعد از وفات من بدیدن تو بیاید چون بوی ملاقات کنی سلام من بوی رسان معمر چون بوی سلام آن حضرت
شنید و بسعادت پیغام او مشرف آمد و بوسه بر فرق علی داد و پیش وی بنشست امیر التماس نمود تا معمر برقع
از جمال خویش بر دارد و معمر پرده از پیش روی خویش بر داشت نوری از جبین او ساطع شد که تمامی مسجد بنور آن
مشرف گشت بعد از آن گفت ای علی از تو چند سوال دارم که جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبری یا وصی امیر المؤمنین
فرمود ای معمر سوال کن معمر گفت ای علی خبر کن ما را از زنی که پدر و مادر ندارد و از مادگی که بی پدر و مادر
بوجود آمده باشد و از زنی بی پدر موجود گشته و از رسولی که نه از جنس انسیان است و نه از ملایک و نه از بهایم
و نه از سباع و از مرغی که صاحب خود را با خود سیر دارد و از حیوانی که آب خود را نیم کرد و از حشمی که و لیکن

ما را امید چنانست که از بقعه که ابتدای خلق او تا اکنون یکنوبت بیش آفتاب بروی نتافت و دیگر نخواهد تافت
و از جانوری که زنده او نزاد و از زنی که بیک ساعت فرزند از وی متولد شد و از دو ساکن که حرکت نکنند و از دو متحرک
ساکن نگردند و از دو دوست که هرگز دشمن نشوند و از دو دشمنی که هرگز دوست نگردند و دیگر چه کس ما را
از شی و لاشی و از خوب ترین اشیا و از زشت ترین چیزها و از آنچه اول در رحم متعلق گردد و از آنچه آخر در
قبر بریزد چون این بیست سوال از حضرت مرتضی علی کرد امیر بجواب هر یک بتفصیل مبادرت نموده فرمود اول بقعه
آن نری که پدر و مادر ندارد آنحضرت آدم است علیه السلام آن ماده که بی پدر و مادر بوجود آمد آن حواست
رضی الله عنها نری که بی پدر بوجود آمد حضرت عیسی است علیه السلام رسولی که نه از جن و انس و نه ملائکه است
غرابی که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که فبعث الله غرابا یبحث فی الارض آن قبری که صاحب خود را سیر داد
ماهی یونس بود علیه السلام که در شکم داشت در اطراف و جوانب بحر سیر میکرد و مدت سه روز آن حیوانی که
صاحب خود را بیم کرد موری بود که به طلب رزق بیرون آمده بود با قوم خود بر ستونی میرفت که ناگاه لشکر سلیمان
بود علیه السلام آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که از لشکر سلیمان نیز بزند و رسول خدای از شما تشاخی
کرده و آن چیزی که خورده و نیاشامید و دیگر نخورد یا نیاشامد آن عصای موسی بود علیه السلام که سحر ساحران را یک
لقمه فرو برد تا در شکم او آمد که تلقف ما یأفکون و آن بقعه که آفتاب یکنوبت بیش بر آنجا نتافت آن دریای
نیل بود که خدای تعالی از برای قوم موسی علیه السلام شکافته تو آن بدید آمد و آفتاب بر آنجا تافت چنانچه گرد
از تک دریا برآمد و بعد از مرور ایشان آب دریا در هم ریخت و بحال اول باز گشت و آن گاوی که از وی حیوان
متولد گشت بسکی بود که از وی ناقه حضرت صالح پیغامبر علیه السلام بیرون آمد و آن دو ساکن که متحرک نگردند
آسمان و زمین است و مراد از تحرک انتقال است از مکانی بمکانی دیگر و آن دو متحرک هرگز ساکن نگردند آن
آفتاب و ماه است و آن زنی که بیکساعت بار او مریم بود که بیک ساعت بار برداشت و یکساعت حامله بود و
ساعت دیگر درد مخاض متحیر گشت عیسی علیه السلام تولد نمود و آن دو دوست که هرگز دشمن نگردند جسم و جانست
و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیاتست و شی و لاشی کافر و احسن اشیا صورت بنی آدم و اقبح
اشیا بدن بی سر و آنچه اول در رحم بند و انگشت شهادت و آن چیزی که در قبر بریزد استخوان سر سینه
در تفکر بدست آن مغفر آمیت جوابهای سوال بیست گانه را تو مغفر چون جوابهای سوال خود بشنید برخاست
و بوسه بر فرق همایون و ناصیه شاه مردان داد و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که در آن مجلس حاضر بودند
بتقبیل راس آن سر دفتر اولیا و اصفیا رضوان الله علیهم اجمعین مبادرت نمودند و او را وارث علم رسول صلی الله علیه وسلم
دانسته بفضل و معارفش زبان بمدح و تحسین بگشودند بعد از آن مغفر گفت یا علی مرا بغیر آنحضرت دلالت کن

تا بر وفات

تا بر وفات آنحضرت بگریم علی مرتضی همراه او گشته بقبر آنحضرت دلالتش نمود و مغفر در جوار روضه مطهر آن
سرور درآمده قبر آن سرور را در بغل گرفت و سینه بر آن ضریح ایمان و سکینه نهاد و حضرت علی فرمود که ساعتی مغفر را
بحال او باز گذارید که وقت مفارقت اوست از دنیا چون بعد از ساعتی درآمدند دیدند که سر خود را بر قبر نهاده و
جان بحق تسلیم نموده یاران تکفین و تجهیز او نموده در نزدیک سید الشهدا حمزه رضی الله عنه مدفون ساختند
واقعه دیگر مثل این واقعه شنو در زهرة الریاض و نتایج المذکرین فقیه ابو مالک نقل از ابن عباس
میکند رضی الله عنه که گفت یهودی بود در شام روز شنبه بتلاوت توریة اشتغال می نمود شبی توریة را بگشاد و
در وی نعت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در چهار محل دید آنرا بریده بر آتش بسوخت شبی دیگر نعت آن
آنحضرت را در هشت محل دید تعجب و اوراق آن مبادرت نمود شبی دیگر در دوازده محل منقبت آن حضرت در نظر او درآمد
متحیر شد گفت من هر چند صفات کمال و نعوت جلال محمدی را از توریة بیشتر محو میکنم بیشتر مثبت میگردد و بجای کی
خواهد رسید که تمامی توریة نعت محمدی گردد صلی الله علیه وسلم بعد از آن رجوع باصحاب خود نمود و از حال آنحضرت استفسار
نموده گفتند ای محمد که حالی در ارض تهامه ظهور کرده دعوی نبوت میکند کدامیت نا دیدن او اولی یهودی گفت
شما را سوگند میدهم بحق توریة که مرا منع نکنید تا بروم و بزیارت وی درآیم بیرون آمد و با حلاخود تشنه از شام
متوجه مدینه گشته و هر روز مرحله و هر شب منزلی میکرد تا بمدینه رسید گویند اول کسی که با وی ملاقات کرد
سلمان فارسی بود رضی الله عنه و سلمان مردی بود خوش محاوره و جبه یهودی گمان برد که وی محمد حضرت رسالتست
صلی الله علیه وسلم از سلمان پرسید که انت محمد و حال آنکه سه روز بود که آنحضرت از عالم نقل کرده بود و سلمان در گریه
درآمده گفت من محمد نیستم اما غلام محمدم یهودی پرسید که اکنون حضرت محمد کجاست سلمان متحیر شد که چه جواب گوید
اگر گوید که وفات شد طالب بمطلوب نارسیده باز گردد و اگر گوید که حالا در حیاتست خلاف واقع گردد بیا تا ترا
نزد اصحاب او برم سلمان با یهودی همراه بمسجد حضرت درآمد و اصحاب رسول محزون نشسته بودند یهودی پنداشت
آنکه آنحضرت در میان اصحاب بسلامت مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد چون مرد
غریب نام حضرت حبیب نام برد بیکبار خروش و غوغا از میان صحابه برآمد و آواز شیون و گریه در آن انجمن
استیلا یافت از میان ایشان حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه برخاست و فرمود کیستی که مصیبت ما تازه کردی
و جراحت ما را نمک میافکنی مگر از این مملکت بیگانه و بر فوت آنحضرت اطلاع نداری مدت سه روز است که نام
رسالت در محاق افتاده است و دلهای دوستان بر آتش فراق نهاده یهودی از سر درد ناله برآورد و دست از
سینه برکشیده میگفت واحسرتاه ثکلتک امی یا لیتنی لم تلدنی امی ای کاش مرا مادر نزادی و چون زادی مرا توریة
نخواندی و چون خواندم نعت محمد رسول الله نخواندی و چون دیدم کاش دیدار او شرف گشتی بعد از آن گفت که آیا هیچکس

باشد که توفیق صورت و سیرت آنحضرت نماید امیرالمؤمنین فرمود بلی تعریف آنحضرت از من بشنو یهودی پرسید که نام تو چیست
گفت نام من علی است گفت مدتی است که نام ترا در توریه مذکور یافتم اکنون صفت محمد بگو امیر فرمود که صورت آنحضرت
چنان بود که قد مبارک او نه بلند بود و نه پست و سر مبارک آنحضرت مدور بود و پیشانی گشاده و چون تبسم نمودی نور
از ثنایای او چون کواکب درخشیدی که کتفین مبارک او بجبهٔ کفایت بهم خانه محمد و امثال این درست و غلیظ گشته
و ختم میمونش به پشت همایون ملصق شده و در میان دو دوش طاعت کوش او خاتم نبوت ظاهر و لایح شده
و در میان گوشت و پوست در خود بقلم قدرت کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بر ظاهر آن رقم نوه جبیت
شبیه نافهٔ مشک مغفور رقم برکشیده چون حضرت مرتضی علی علامات و امارات آنحضرت بدین وجه تقریر فرمود یهودی
گفت صدقت یا علی در توریه من نیز چنین یافته ام از لباس آنحضرت جامهٔ باشد که استشمام رایحهٔ آن نمایم امیر فرمود
که ای سلمان بمنزل فاطمه رو و جبهٔ آنحضرت را از فاطمه بستان و بمجلس آر سلمان بدر خانه آمد و از فاطمه صدای او
رسید که در فراق رسول صلی الله علیه وسلم نالان میگریست حسن و حسین پیش وی نشسته در ناله و گریه با وی موافقت
نموده بمضمون این بیت تشبث می نمود **شعر** ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی ٭ رفتی بنزم وصل بدست جفای هجر
مجروح و خسته اهل وفا را گذاشتی ٭ تو راحت و راحتی بهر پیشه و لیک ٭ مرهم ببرده درد و بلا را گذاشتی ٭ چون سلمان
حلقه بدر زد فاطمه از درون خانه آواز داد که کیست که در خانهٔ یتیمان می کوبد کیست که تفقد احوال
غریبان می نماید سلمان جواب داد که خادم آستانهٔ اهل بیت سلمان است امیرالمؤمنین مرا فرستاده و جبهٔ آن
حضرت را استدعا نموده فاطمه گفت که کیست که جامهٔ پدر بزرگوار مرا در بر پوشد و کرا یارای آن امر خطیر
همچنین کوشد واقعهٔ یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه آن خرقهٔ مرقع به پیوندهای مختلفه
بیرون آورده صورت حال بیان کرد چنانچه گویند صفت جالیف خرما رقعه بر زده و بدست سلمان مجمع یاران فرستاد
اول یاران استشمام آن نموده بوسیدند و بر سر و دیده مالیدند بعد از آن تسلیم یهودی نمودند یهودی ببوسید و از
رایحه اش نموده بر سر قبر آنحضرت آمد و رو بجانب آسمان کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد
رسول الله خداوندا بوحدانیت تو اقرار کردم و بنبوت و رسالت صاحب این قبر اعتراف نمودم بعد از آن
گفت اللهم ان قبلت اسلامی فاقبض روحی الساعة یا رب خدایا اگر اسلام مرا قبول فرمودی جان مرا همین
ساعت قبض فرمای این بگفت و بیفتاد و جان بداد و تکفین و تجهیزش نموده در بقیع مقدس مدفون ساختند
واقعهٔ دیگر نقل است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ را بجانب یمن فرستاد و بلال را فرمود که
تا عمامهٔ آنحضرت را بیاورند عمامهٔ متبرک خود را بدست خود بر سر معاذ ببست و او را بر راحله سوار کرده خود
با جمعی از مهاجر و انصار پیاده به تشییع معاذ روان شد و او را وصیتها میفرمود معاذ گفت یا رسول الله مرا

سوارم و شما پیاده رخصت فرمای تا از راحله فرود آیم حضرت فرمود ای معاذ من چنان تصور میکنم که این گامها
در راه خدای تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت
و امر بمعروف و نهی از منکر و محافظت حقوق جیران و نفقه بر آن و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز
جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغگوی را باور مدار و هیچ راست
گوی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی منمای ای معاذ زنهار تو آن دوستی دارم که هر چه بنفس خود مکروه
می شماری بر تو نیز مکروه می شمارم ای معاذ عبادت مرضی بجای آر و حاجت ارامل و ضعفا را بتعجیل بر آر و در توبه
توبت جوی و با فقرا و مساکین مجالست کن و از نفس خود مردم را انصاف ده و قدم از دایرهٔ راستی بیرون منه
می باید که در راه خدای تعالی ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند بعد از آن فرمود که ای معاذ اگر میان تو
بعد از این ملاقات ممکن بودی وصیت را کوتاه کردمی هر آیینه ولیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید
بیت غم فراق بامید وصال می گذرد ٭ ولی امید وصال اندرین فراق کجاست ٭ و چون معاذ این سخن را از آن
حضرت استماع نمود آتش فراق از کانون سینه اش اشتعال نموده دل بریان و دیده گریان گشت و با سینهٔ
مجروح وداع آنحضرت نموده روی توجه بدیار یمن فرستاد **شعر** هوای یار و دیارم چو بگذرد بخیال ٭
ز آب دیده جهان را کنیم مالامال ٭ و بعد از طی منازل چون به صنعا که دار الملک یمن بود رسید مردم
بخدمتش مبادرت نمودند و از برای او منزل مهیا و طعامی ساخته استدعا کردند و معاذ گفت معاذ الله
که من آراسته و فرش و حلل پیراسته مایل گردم که مرا حبیب من بعیادت یاران و تفقد حاجت
ضعیفان و توبه یتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس خود دادن و ابواب نصایح بر وجوه عامهٔ
خلایق گشوده وصیت فرموده لابد تا آن محل قایم و در خیمهٔ نشاط راحت و انبساط بروی نفس خود کشایم **شعر**
جهان بی دوست شواد و بیدبختیم بکنج غم ٭ بروی خود در این کلبهٔ غم تار در بندم **آورده اند که** معاذ
بجهت سکنای مختصر زاویه اختیار کرده از کسب خویش قوت لایموت حاصل میکرد و روزگار با آن میگذرانید
تا بر ایالت آن ولایت اشتغال نموده نقل است که شبی از شبها در خواب آواز بلیغ او رسید که الهی معاذ
در مبرات مشغولی و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سکرات موت است معاذ گریان
از خواب برجست تصور چنان کرد که مگر قیامت قایم گشته چون اوضاع و اطوار عالم بر نهج استقامت دید
حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده تعوذ فرموده و باز در زاویهٔ خود آرام گرفت شب دیگر هاتفی
آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش باشد و حال آنکه محمد صلی الله علیه وسلم در اطباق خاک استوار یافته معاذ
از مرقد خود برجست و با آواز بلند نوحه و زاری آغاز کرد و وامحمداه می گفت و اشک از دیده می ریخت

القصه چندان فریاد و شیون برکشید که مرد و زن پیدا گشتند از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و در
ناله و زاری و آیین سوگواری با وی بنغما موافقت می نمودند چون آفتاب عالمتاب سر از مطلع افق کرد معاذ بر
راحلهٔ خویش سوار شده رو بصوب مدینه آورد چون سه فرسنگ بمدینه رسید شبها آوازی شنید که ای خدای محمد
معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از صحبت دوستان مفارقت گزید معاذ آواز داد که ای گوینده
تو کیستی و درین شب تاریک خبر موحش گویان بکجا میروی گفت من عمار یاسرم که بجانب یمن میروم و نامهٔ
ابوبکر صدیق که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بجوار حق تعالی پیوسته با من همراه است
و چون معاذ را وفات آن حضرت یقین شد بنیاد زاری و اضطراب کرده نوحه در پیش گرفته می گفت شعر
تو آن شهی که درود جهان کرده سروری ٭ بر بام عرش برده لوای محمدی ٭ تو شاه و ما سپاه به بین گز ورای تو
بی شاه چون بود بجهان حال لشکری ٭ بیچاره کان کنون بکه آرند التجا ٭ درمانده کان بگو که کجا خواهند یاوری
بعد از آن که معاذ گفت ای عمار بحق آن محمد که اصحاب را بچه حال گذاشتی جواب داد که چون
رمه بی شبان بر سید که چگونه رها کردی گفت بمدینیان بنک ترا از حلقهٔ انگشترین معاذ دست بزرق
زنان و مجدد او گویان بنواحی مدینه رسیده زنی در آن حوالی گوسفندی می چرانید آن ضعیفه چون نوحه
و زاری معاذ را شنید گفت ای بندهٔ خدای من محمد را ندیده ام اما دختر وی را دیده ام که در تیمار معصیت پدر بغم نحودی میگریست
و می گفت ای ملاذ و ملاذ ایتام و ارامل بعد از تو که غم یتیمان خورد و بحال ایشان که پردازد و بحال بیوه کان که
رحم خورد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و می گفتند ای خواجه سرور پدر با سایهٔ حمایت و عاطفت چگونه از ما
برداشتی و ما را بتهمد که گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید سر از فراق و نیران اشتیاق که در کانون سینه
اشتعال پذیرفته بود سر انگیخت و قطرات اشک چون لعل و مرجان آبدار از دریای دیدهٔ خون بار بر
صفحات رخسار فرو میریخت و شب بمدینه درآمد اول بدر خانهٔ عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها در آمد و حلقه بر
زد عایشه گفت که کیست که درین نیم شب حلقه بر در کلبهٔ احزان سوخته کان میزند معاذ گفت منم خادم رسول الله
صلی الله علیه وسلم معاذ بن جبل عایشه کنیزک را امر نمود تا در را بگشود معاذ گریان در آمده سلام کرد و عایشه
بعد از استسلام اظهار تأسف و تحسر بر فوت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در میان آورده گریه
بسیار بکرد پس آنگاه معاذ گفت یا ام المومنین از کیفیت مرض و فوت حضرت سید المرسلین علیه السلام مرا
خبری کن عایشه گفت ای معاذ مرا طاقت مشاهدهٔ درد و رنج آنحضرت نبود گاهی از بالین او تخلف می نمودم کیفیت
واقعه بتفصیل از فاطمهٔ زهرا تحقیق نمای از اول رحمت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود و معاذ از خانهٔ عایشه
بیرون آمده روی بمنزل فاطمه نهاده چون بدر حجرهٔ ولایت مآب رسید فاطمه دانست که وی معاذ است حسن را بیرون فرستاد

تا از برای وی

تا از برای وی در بگشاد و چون شرایط خدمتکاری و مراسم تعزیت داری بجا آورد استفسار احوال رسول الله
صلی الله علیه وسلم نمود و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل علیهم السلام
چنانچه ترجمان قلم و زبان تقریر آن بتحریر کما ینبغی بیان کرد فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها با معاذ بیان کرد
بعد از آن در فراق آنحضرت چندان بگریستند که معاذ از خود برفت بعد از آنکه بهوش باز آمد فاطمهٔ
زهرا رضی الله عنها با وی گفت آن وقتی که حضرت رحلت می فرمودند مرا وصیت کرد که ای فاطمه معاذ را سلام
من برسان و او را خبردار گردان که روز قیامت امام علماء امت من او خواهد بود گفت پدر و مادر فدای
تو باد یا رسول الله که در چنان وقتی یاد من کردی و سلام و پیام بمن ابلاغ نمودی رباعی
روزی که ز تو سلام آید ٭ وز حضرت تو پیام آید ٭ سلطان جهان ببالش ناز ٭ در روز چنان غلام آید ٭
آورده اند که اعرابی با وجود کفر و فجور بر سر قبر آنحضرت عبور نمود و چون چشمش بر قبر منور و مرقد
معطر آن سرور افتاد و زبان بگفتار اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بگشاد از وی پرسیدند
بچه خبر دانستی که این قبر رسول است صلی الله علیه وسلم سوگند یاد کرد که من قبر را ندیده و نشنیده بودم
ولیکن الهام الهی بدل من رسیده و مرا بایالگی بوی خاک دلالت نمود تا از سر صدق و یقین زبان بکلمهٔ توحید
بگشادم و برسالت آنحضرت و صدق نبوت او گواهی دادم و بعد از آن اعرابی ابیات بگفت مررت علی قبر
النبی محمد ٭ فکلمنی والقبر غیر مکلم ٭ و بالقبر آثار النبوة قایم ٭ یصیح فیه قلب کل مسلم ٭ امیر المومنین علی ابن ابی طالب
فرمود که بعد از سه روز از دفن آنحضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آنحضرت افکند و از آن خاک پاک
مشتی برداشت و بر سر خود پاشید و گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه تعالی
فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جملهٔ آنچه بتو منزل شده اینست و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله
و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناهکار و تباه روزگار اکنون
آمده ام پیش تو تا از برای من آمرزش خواهی چون اعرابی این نیازمندی عرض کرد سه نوبت از قبر آن
حضرت ندا شنید که ترا آمرزیدند ترا آمرزیدند ترا آمرزیدند نیز مثل این واقعه شیخ اسعد محمد بن
عبد الله عتبی که از اکابر اهل تفسیر است روایت می کند که روزی نزد قبر آنحضرت نشسته بودم که اعرابی
در آمد و بر آن سرور سلام کرد بعد از آن دو بیت بر زبان راند شعر یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه ٭
فطاب من طیبهن القاع والاکم ٭ نفسی الفداء لقبر انت ساکنه ٭ فیه العفاف و فیه الجود والکرم القصه
بعد از آن گفت الهی خود فرموده و قول تو حق است و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و جاء
اکنون من از آنهام که بر نفس خود ظلم کرده ام و اکنون گناهکار بر روضهٔ تو آمده ام و التماس آن دارم از تو یا رسول الله

که حق تعالی درخواست نمایی تا مرا بیامرزد و شیخ محمد عقیلی گوید که چون این سخن از اعرابی شنیدم در زیارت کرده از آنجا بازگشتم
خواب بر من غلبه کرد آنحضرت را در خواب دیدم که مرا گفت ای عقیلی آن اعرابی را دریاب و او را بشارت ده که خدای تعالی
او را بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و او را دریافته باین بشارتش مستبشر گردانیدم ای خوشا آن جا که
در نظر چون تو سلطانی بنوید رحمت و امید شفاعت مخصوص گردد وای آسوده تنی که در حریم تربتت روی
نیاز بر آستان عزت بنوازش تو نهد **شعر** کی بود یا رب که رو در یثرب و بطحا کنم ** گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم ** برکنار
زمزم از دل برکشم یک زمزمه ** وز دو چشم خونفشان آن قطره را دریا کنم ** یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نمای
تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم **واقعه دیگر** آنکه شیخ محمد جلال فرمود در مجاورت بودم که در راه مدینه ره گم کردم
شش روز سرگردان بودم و روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه در آمدم بزیارت آنحضرت رفته سلام کردم و گفتم یا رسول الله
گرسنه ام و هیچ ندارم و امشب مهمان توام و بخواب رفتم جمال با کمال محمدی را صلی الله علیه وسلم در واقعه
دیدم گرده نانی بمن داد و نیمه از آن نان در خواب خوردم چون از خواب بیدار شدم نیمه دیگر در دست من بود و تحقیق
آن حدیث حاصل نمود که آنحضرت فرمود من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی بعد از آن
ندایی شنیدم که یا عطشان عبد الله لا تزور قبری احد الا غفر له و نال شفاعتی خدا بحق کسی که بزیارت قبر من مشرف
گرداند بکرم آنکه گناهانش مغفور گرداند و فردا بدولت شفاعت من مسرور گرداند **در روضة العلما** آورده است که
ابو هریره از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که آنحضرت فرمود هر که بعد از وفات من آید
و بر من سلام گوید یکبار و بگوید دو بار جواب سلام او گویم و حق تعالی دو فرشته از فرشتگان مخصوص
بفرستد تا بر وی سلام گویند و اگر کسی در شهر یا در خانه خود بر من سلام فرستد خدای تعالی روح مرا در
بدن من آرد تا من جواب سلام او گویم ای عاشقان جمال محمدی چرا خاموشید وای طالبان و معانی
احمدی چرا بی هوشید و در خلوت سلام بر جمیع پیر فتح آنحضرت نمی فرستید **شعر** صد سلامت می فرستم ای در دریای وجود ::
در جوابم لب گشا ای غنچهٔ باغ وجود :: السلام ای آنکه در جبهه آدم تافت :: نور پاکت کس نبود از قدسیان او را سجود ::
منقول از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم است که فرمود ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر یعنی نیست هیچ کس از
امت من که مر او را سعه در رزق و گشایشی در مال و منال او باشد و بعد از آن زیارت من نکند او را
قیامت هیچ عذری نباشد و نیز فرمود که هر کسی که قبر مرا زیارت کند واجب گردد مر او را شفاعت من و نیز فرمود
صلی الله علیه وسلم که زیارت کند قبر مرا بعد از فوت من چنانست که مرا در حیات زیارت کرده والله الموفق
اللهم ارزقنی زیارت کعبة الاسلام و قبر نبیک محمد علیه الصلوة والسلام واسعدنی مع جمیع المومنین بشفاعته
تمت الکتاب رکن چهارم در بیستم ماه شوال | الحمد یوم القیامه یا ذا الجلال والاکرام | در روز دوشنبه فی [illegible]

کتبه آدینه نامراد بخاری

خاتمه در بیان معجزات بدان نورک الله بنور الایمان و نصرک بنور الاحسان و نصرک بنور الاحسان
که مقصود از ایجاد عالمیان و ابداع آدمیان تحقیق معرفت باری و ادای خدمت اوست سبحانه و تعالی و چون این
امور خوارق عادت که بنی نوع انسان از اتیان امثال این عاجزند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل و ثعبان
شدن عصا از برای کلیم و احیای موتی بنفس عیسی و انشقاق قمر باشارت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء
و امثال اینها از برای ایشان ابداع فرمود و بر دست ایشان ظاهر گردانید به یقین معلوم شد که ایشان حق
باشند و اگر ملحدی گوید که جادوان نیز از خوارق عادت چیزها می نمایند جواب آنست که آری نمایند اما بحد
اعجاز نرسد دلیل آنکه هیچ سحری قوی تر از سحر فرعون نبود که حق تعالی اشاره نمود که وجاء بسحر عظیم و با وجود
آن معجزهٔ عصا سحر همهٔ آنها را معدوم ساخت و سبب اسلام سحره همین بود که حد سحر و آنچه شد گفتند می شاید
که سحر را مغلوب کنند اما معدوم و نابود نشود نکرده و از جهت که از زمان خاتم صلی الله علیه وسلم مسموع نیفتاد که
هیچ ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد و بدانکه معجزه بقدر مرتبه انبیاست علیهم السلام اشتهار بوده بعلا
و اعجاز و بعضی را معجزات بسیار و بعضی را کمتر و چون فضیلت پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم بر همه
انبیا محقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بمرتبهٔ اعلا آمد چنانکه از حد و عدد افزون گشت فاما بعضی
در روی آنست که معجزات آنحضرت بر دو قسم است عقلی و حسی اما عقلی چنانکه خبر فرمود که فلان کس که کاتب
آنحضرت بود و بعد از آن مرتد گشته بود و بمشرکان پیوسته فرمود او را خاک قبول نخواهد کرد انس بن
مالک گفت که از ابو طلحه شنیدم رضی الله عنه که گفت من تا بآن زمین رسیدم که آن شخص مرده بود و هر چند او را
دفن میکردند زمین قبول نمیکرد و دیگر خبر فرمود از واقعاتی که با اهل بیت او خواهد رسید بعد از وی
اشارت فرمود بقتل امیر المومنین علی و گفت بدبخت ترین مردم دو کسند یکی آنکه ناقه صالح را پی کرده بود
و دیگر آنکه زخم بر سر تو زند چنانکه لحیه تو بخون سر تو بیالاید و قتل امیر هم بر این منوال بود و بحضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود و دیگر آنکه فرموده بود عثمان را به قتل آرند در حالی
آنکه وی قرآن میخواند و فرمود فسیقطر دمه علی قوله فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خون عثمان بر این
کلمه ریزد و دیگر فرمود عمار یاسر را گروه بغی رسانند و او را اصحاب معاویه کشتند و دیگر فرمود که
فتنه در عالم پیدا نشود تا زنده باشد و دیگر جماعتی از صحابه حاضر بودند که یکی از ایشان ابو هریره
بود و دیگر حذیفه و دیگری سمره بن جندب رضی الله عنهم و آنحضرت فرمود که مرگ آخرین شما در آتش
خواهد بود و آخرین کسی که از ایشان فوت شود سمره بود و او عاقبت پیری خرف شده بود و در آن اوان
آتش می افروخت که آتش در وی افتد و هلاک شود و دیگر فرمود اول کسی که از ازواج من بمن

انگشتها بلند که دست او دراز تر بود آن زینب بود رضی الله عنها و درازدستی او کنایت از کثرت دست او می بود
در تصدق و دیگر آنکه از قتل امیر المومنین حسین ابن علی رضی الله عنهما خبر فرمود و قبضه از خاک کربلا بیرون
آورد و فرمود که مصرع او درین خاک خواهد بود و مقدار خلافت خلفاء راشدین همین مقدار بیش نبود
وازین واقعات نیز بسیار است تفصیل آن ممکن نیست بهمین مقدار اکتفا افتاد و اما معجزات بر دو قسم است
ذاتی وصفاتی و خارجی اما معجزات ذاتی بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معجزاتی که داخل ذات عالی
آنحضرت بود و یعنی قایم به صورت شریف و قالب لطیف آن خلاصه موجودات صلی الله علیه وسلم بسیار است و از
هزار یکی و از بسیار اندکی درین مختصر بر سبیل تمثیل مذکور میگردد و بزرگان گفته اند که از فرق همایون
تا بقدم میمونش هیچ عضوی از چند معجزه خالی نبود و اما معجزات سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اول آنکه هیچ مرغ بر بالای سر آن سرور پرواز نکردی هرگاه که برابر فرق همایونش رسیدی البته بجانب
دیگر میل کردی و از راستی سر آن سرور نگذشتی دیگر آنکه در تاب آفتاب حق تعالی قطعه ابر سفیدی برفرستادی تا
سر مبارکش سایه افکندی که بودی دو مرغ سفید بر تارک مبارک او بال اقبال گشاده از حرارت آفتابش
نگاه می داشت
ای بر سرت از نور قدم تاج لعمرک
خاک قدمت برده ملایک به تبرک
اما معجزات گیسوی
آن سرور صلی الله علیه وسلم نقل است که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از حق تعالی
سوال فرمود که خداوندا جبرئیل امین را ششصد هزار پر دادی و مرا در برابر آن چه دادی گفت ای محمد یک
تار موی تو نزد من بهتر از ششصد هزار پر وی است ای یا محمد صلی الله علیه وسلم و بهر تار موی تو نزد ما
چندین هزار عاصی جانی را از آتش دوزخ آزاد گردانم چون جبرئیل پر خود بگشاید قاف تا قاف بگیرد و چون
تو گیسوی خود بگشایی و بهر شفاعت امت بر دست نهی از قاف تا بقاف عاصی گرفته باشد که را تو بخشم
چون تو گیسوی شفاعت نهی بکف دست
من بیک موی تو بخشم بجهان هر چه که هست
بر روز حشر بخشد خدای عالم و دانا
هزار عاصی جانی بتار موی محمد
معجزه دیگر از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنکه خالد بن ولید رضی الله عنه
طاقیه بود او را هرگاه که بکار به کفار اشتغال نمودی آن کلاه بر سر نهادی و بر تاج داران مملکت سرافراز
گشتی آنروز که با لشکر روم مثل اتفاق افتاد و هر چند طلبید آن تاج را باز نیافت بغایت حزین و غمگین
گشت بعد از آن تاج پیدا شد سرور و شادی تمام می نمود و یاوی گفتند که این طاقیه شوخکی این اهتمام را در خورد
نیست و چندین اندوه بخاطر راه دادن از برای چنین متاعی را داد از عقل دوری نمود خالد گفت شما صورت کلاه
می بینید و از سیرت او آگاه نیستید روزی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودم که سر مبارک تراشیده بود و در میان یاران
قسمت می فرمود و من از موهای پیشانی مبارک ایشان موی چند التماس نمودم بمن عطا فرمودند من آن مویها را

درطاقیه

در طاقیه بجهت تبرک و تیمناً مخفی ساخته ام بدان واسطه در معرکه ها این تاج بر سر منت بر همه سروران مظفر
و منصور و غالب می آیم اهتمام من در پاره کلاه است در شان موی دلجوی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
اما معجزات روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورده اند که ماه تمام یعنی ماه شب چهارده آن نور و صفا را در شب بدر با ماه
مقابله کردی ماه در برابر روی مبارک آنحضرت ماه نقص نمودی روایت از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نزد من تشریف آورد و بازوی من گرفته همراه خود برد تا بخانه ام المومنین عائشه
صدیقه رضی الله عنه برد چون بروی در آمدیم عائشه رضی الله عنها تبسم فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم سبب تبسم پرسید
گفت یا رسول الله امروز رسالت بکشادم دیدم که گوشه از وی پاره گشته خواستم که تا آن پاره را بدوزم
سوزنی نداشتم از اسمیه انصاری بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد و خانه تاریک بود و هر چند
طلب کردم نیافتم تا اکنون که بر من در آمدی شعاع جبین مبین تو بر من تافت از روشنی آن سوزن را بیافتم
گویند که چون عائشه این سخن را بعرض رسانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در گریه در آمدند عائشه
گوید که از سبب گریه آنحضرت پرسیدم گفت ای وای بر حال کسانی که فردای قیامت از شرف دیدار جمال من
محروم مانند بدبختی که هر چند که بزیارت من مشرف گردد البته بشفاعت من فایز گردد و عائشه بعد از آن
فرمود که از شعاع شمع رخسار بانوار آنحضرت را بنور شب چهارده قیاس کردم نور جبین آنحضرت بسیار زیاده
بود
ای داده نور شمع رخت مهر و ماه را
زلفت شکسته رونق مشک سیاه را
بنمود با عدت ید بیضا ز آستین
انگشت چون هلال تو شق کرده ماه را
نور الهی از رخ روی تو لامع است
بردار برقع از رخ بنما آله را
معجزه دیگر از معجزات روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنکه روزی جماعتی از مهمانان بزیارت
انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آورد و گویند آن طعام در مندیلی بود بغایت چرکین
و چون میهمانان از طعام خوردند فارغ شدند انس رضی الله عنه کنیزک را بفرمود تا آتش را برافروخت و آن مندیل را
در آتش افکند چون لحظه بر آمد بیرون آورد بر مثل شیر سفید گشته بود و یک رشته از وی نسوخته
حکمت آن از انس ابن مالک پرسیدند گفت این مندیل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی مبارک خود را
گاهی باین پاک میکردند هرگاه که چرک می شود کیفیت پاک شستن او اینست اما معجزه چشمان مبارک آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بروایات صحیح بثبوت پیوسته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه از پیش روی ما می دیدند از پس روی
همچنان می دیدند و چنانچه در روشنایی می دیدند در تاریکی نیز همچنان می دیدند چنانچه عائشه صدیقه رضی
الله عنها گوید آنحضرت فرمودند که بدرستی که چنان که می بینم که در تاریکی که در روشنایی همچنان نور
می بینم و از پس پشت چنان می بینم که از پیش روی می بینم و علما را درین اختلاف است که آن دیدن از قفا

از قبیل چنانچه برین سؤال بوده باشد   از امام احمد حنبل رحمه الله چنین روایت است که گفت دیدن
بچشم بوده و از امام زاهد صاحب تنیه در رسالهٔ ناصریه میگوید که در میان دو شانهٔ آنحضرت دو چشم بود بر مثال دو سوراخ
سوزن که بآن ماورای خودی دید و جامه مانع دیدن نمی شد و گویند که منافقان در عقب آن سرور نماز
می کردند و او را با یک دیگر تسخر می نمودند و حق تعالی چشم او را در دلها و چنانچه از برابر
می دید از قفا نیز می دید و آورده اند که آن حضرت در شب یازده ستاره می دید و روایتیست که بجای که حاضر را
می دید غایب را نیز می دید تا روزی آنحضرت را داعیه آن شد که زنی را بنکاح شریف خود در آورد عایشه را گفت رضی الله
عنها تا اطوار و اوضاع و شکل و شمایل آن زن را تفحص نماید چون عایشه آن زن را دید در نظر او خوب ننمود و اما خواست که
خولی او را پنهان دارد مر آنحضرت را گفت در آن زن صفای مشاهده نکرد و ام حضرت گفت سبحان الله بر خال
زن خالی دیده که از آن بشگفت آمده مویها بر اندام تو برخواست عایشه گفت که والله که هیچ سری از اسرار بر تو
پوشیده نیست و نمی ماند و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که حکمت در آنکه حضرت پیش و پس و غایب حاضر را در
تاریکی و روشنایی می دیدان بود که چون روز قیامت شود امت او را متفرق الحال هر جانب می برند بعضی را
به پیش پدری می برند و بعضی را به پیش مادر برند و بعضی را بدیدار حضرت می رسانند و بعضی را محجوب می گردانند
بعضی را در نور طاعت روشنای را و بهشت می نمایند و بعضی را در ظلمات معاصی براه دوزخ می برند آنحضرت را
بر حال آن اطلاع دادند تا هیچکس از جملهٔ شفاعت بیرون نباشد والحمد لله رب العالمین   اما معجزات گوش
مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گویند که آنحضرت در خواب می شنید همچنانکه در بیداری می شنید و از دور می شنید
چنانکه از نزدیک می شنید چنانکه روزی پدر از عباس عم خود می صدا و تنبه رز طلب عباس گفت از کجا ام گوش از آن
روز که مام فضل سپردی و گفتی اگر بسلامت باز آیم فیها و الا بفرزندان قسمت کن گفت تو چون شنیدی گفت جبرئیل مرا
خبر کرد پس عباس مسلمان شد و دیگر آنکه سخن جمادات می شنید تا بهر چه بگذشتی از سنگ و کلوخ و درخت می شنیدی که
بروی سلام می کردند و می گفتند السلام علیک یا رسول الله   اما معجزات دست مبارک آن سرور علیه السلام
آورده اند که دست مبارک وی بهر چه رسیدی خیر و برکت در وی بدید آمدی چنانکه بیرون آمدن آب از میان
انگشتان او و تسبیح سنگ ریزه در کف مبارک وی و خاک در چشم مبارک کافران پاشیدن در بدر و حنین بقبضهٔ مبارک
و دوشیدن گوسفندان ام معبد و برکت طعامها بسبب مساس دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه و ابن مسعود می گوید که من
گوسفند می چرانیدم مر عقبه نام کسی داشتم روزی آنحضرت با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر من گذشتند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای کودک هیچ شیر داری و گفتم من امینم فرمود که هیچ میشی داری که باچه نشده باشد همچنان میشی
پیش آنحضرت آوردم پستان او را بدست مبارک خود مسح کرد و شیر بسیار در پستان وی پدید آمد بدوشید و نوشید

بیان تایید

بیان تایید ابوبکر را تیر باد   معجزهٔ دیگر معجز دست حق پرست آن سرور بود علیه السلام آن بود که روزی افتاده
این ملجأ را بود از برکت دست مبارکش نور و ضیای در روی مبارکش پدید آمد که بر مثال آینه روشن شد
چنان بر روی وی می دیدند عکس آن مشاهده میکردند چنانچه آیینه عکس اندازد   معجزهٔ دیگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آن بود که بخاتم نبوت مزین بود و بروایتی آنکه خاتم نبوت او برابر بیضهٔ مرغ بود در میان دو کتف آنحضرت
بجانب راست نزدیک تر بر یک جانب او نوشته العظمة لله و بر جانب دیگر نوشته که لا اله الا الله محمد رسول
الله و بر وسط او میان گوشت و پوست توجه حیث شئت فانک منصور   اما معجزات پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه میگوید که در سرای ما چاهی بود و آب او بغایت شور بود ما خوش شکایت با آنحضرت
بردیم و گفتیم یا رسول الله تشنگی بسیار می کشیم بجهت آنکه آب این چاه ما شور است و آشامیدن آن دشوار است
حضرت طشتی طلب فرمودند و پایهای مبارک خود را در آن طشت بشست و بفرمود تا آن آب را در آن چاه بریختند
بفرمان خدای تعالی آب آن چاه شیرین و گوشوار شد   معجزهٔ دیگر از معجزات اقدام آن سرور هم جابر رضی الله عنه
گفت که قرض بسیار داشتم و مقدار خرما از نخلستان من حاضر شده بود که یک قرض از قرضهای من وفا میکرد
عجز خویش را بآنحضرت عرض کردم نخلستان من تشریف آورد و بگرد خرمای من برآمد و باقدام شریف خود
قدم زد و بعد از آن رفت بر بالای آن نشست و گفت وام داران تو کجا بیند بیایند تمامی قرض مرا از آن مقدار
بداد و چندان مقدار دیگر از برای اهل و عیال من باقی ماند و معجزات اقدام آنحضرت نیز بسیار است   معجزات
دهان آن حضرت صلی الله علیه وسلم معجزهٔ اول لعاب دهان آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم چنانچه شیرین
بود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که در خانهٔ ما بود که وی آب دهان مبارک خود در آن
چاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه از آن آب خوشتر طعم تر نبود   معجزهٔ در لعاب دهان کلثوم بن
الحصین را رضی الله عنه تیر بر حلق زخم آمد و در جنگ آب دهان مبارک خود را بر زخم وی مالید بلطف
صحت یافت   معجزهٔ دیگر مردی را دست بریده بودند نزد آنحضرت آمد دست بریده او را آنحضرت بر محل او نهاد
و آب دهان مبارک بروی مالید و چیزی بخواند فی الحال درست گشت و بحال خود باز آمد
شیخ ابو الاسحاق فلانی گفت که من برین چیزی هم زیاده دارم گفتند چیست فرمود که
چون دست آن مرد درست گشت و از حضرت پرسید که یا رسول الله شما چه خواندید
بر دست من فرمود که فاتحة الکتاب آن مرد بر وجه استخفاف گفت که همین فاتحة الکتاب
با عزت و بزرگی پیش پیدا و دیگر بحل خود نه پیوست از شامت استخفاف کلام حق سبحانه
و تعالی و از این قبیل معجزات از آب دهان آنحضرت بثبوت رسیده مانند معالجهٔ زخم مبارک بر قدم صدیق اکبر

رضی الله عنه در غار رسیده بود به شفا یافت چشم امیر کرم الله وجهه در روز خیبر و نیک شدن زخم حارث ابن اوس که
در وقت قتل کعب ابن اشرف بوی رسیده و هر یک در محل خود گذشته معجزهٔ دیگر برق و لمعان دندان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بود که چون تکلم فرمودی نوری از دندانهای آنحضرت ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن
شدی و عایشه رضی الله عنها روایت می کند که شب نوبت من در حجرهٔ ما چراغ نبود و چون آنحضرت در آمد از وی اظهار
این معنی نمودم فرمود که ای عایشه میخواهی که از تو چراغی بر افروزم بی فتیله و روغن گفتم بلی یا رسول
لب مبارک بگشاد و در روی من تبسم فرموده نوری از میان دندان درخشان آنحضرت تابان گشت چنانکه خانه
از آن نور تابان شد و چندان بماند که جامع عورات در خانهٔ من بشمع آن نور بعضی ریسمان میرشتند و بعضی
جامه می دوختند تا بوقت خواب مشغول بودند و آن نور باقی بود معجزهٔ درین باب هم از عایشه رضی الله عنها
گفته شده که او گفت شکافی در پیراهن میمون آنحضرت پدید آمده میخواستم که رفو کنم آن را یا بجای به پیوندم چون
شب در آمد سوزن را در آن پیراهن گذاشتم حضرت میان شام و عتمه در آمد خواست که تا پیراهن در بر کشد
نتوانستم تا سوزن از پیراهن بیرون کنم که اندام مبارکش بران بیازارد هر چند می طلبیدم نمی یافتم
حضرت پرسید که ای عایشه چه می طلبی صورت حال با وی بگفتم حضرت از لطف کلام و شفقت من نسبت با آنحضرت
علیه السلام تبسم فرمود از برق و لمعان دندانهای آنحضرت نوری دران خانه ظاهر گشت که از شعاع آن
سوزن گم کردهٔ خود را یافتم آورده اند که خواجه را علیه الصلوات والسلام از نور بهجت افزای دندانهای
مبارک شگفتی در دل در آمد تا چنانچه با آن نور بنازید جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل وعلا
پیام آورد و گفتی به عتاب که ای محمد صلی الله علیه وسلم آن نظر که به دندان خود کردی چرا در صنع آفریدگار و دندان انکه کردی
که بقدرت کاملهٔ خود چگونه از حقهٔ لعل بدانی ساخته و در میان و شرف چون رشتهٔ گوهر دران درج حقیقی ودیعت
نهاده اکنون عقوبت این نظر را بده و روزی چند از دندان تو خواستم ستاید معجزهٔ از زبان گوهر فشان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی آن بود که چون حسن و حسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردندی زبان مبارک در
دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین ایشان تسکین یافتی معجزهٔ دیگر سلمان فارسی رضی الله عنه را کتابت ساخته
بود که با آنکه سیصد نهال بپرورد و چهل اوقیه طلا بدهد از اموال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی طلا آورده بودند
زبان مبارک بر گرد آن گردانید و وزن کردن چهل اوقیه بود نی زیاد و نی کم و بی نقصان و آن
از برکت زبان معجز بیان آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و این واقعه در محل خود مبین گشته معجزهٔ دیگر
آنکه بهر زبان که طوایف آدمیان سخن می گفتند حضرت فهم سخن ایشان کرده سخن فرمودی آری زبان بی زبان
آن حضرت سکه بود در هر که زبان با برهانش جولان میکرد اما معجزات جسم و طیب رایحهٔ بدن آنحضرت

صلی الله علیه وسلم انس ابن مالک رضی الله عنه گفت که هرگز هیچ عنبری و مشکی نبوییدیم خوشبوتر از نسیم عنبر شمیم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت که سنگ با آنحضرت مصافحه کردی که رایحهٔ طیب دست حق پرست آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از دست خود مدتها احساس میکردی و اگر دست مبارک بر سر کودکی بسودی آن کودک از
همه کودکان خوشبوتر بودی و روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم براهی بگذشتی از بوی
خوش وی آن راه گذر معطر گشتی چنانچه هر که از عقب آنحضرت بیامدی از نکهت بوی خوش او بدانستی که حضرت
برین راه گذشته اند و آن رایحهٔ خاص آنحضرت بود که هیچ نوع رایحه آن بوی خوش نداشت و نقل است که
ابو هریره فرمود که مردی نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مددکاری
کن گفت چیزی از دنیا در دست رس ندارم اما عطیهٔ دختر ترا مخصوص گردانم که خوشتر از لطافات
دیگران باشد علی الصباح شیشهٔ سر کشاده با شاخ چوبی بیار تا بآن عطیه فایز گردی آن مرد بفرموده عمل نموده
رسول علی الصباح از بازوهای مبارک خویش بآن چوب عرق میراند و بشیشه اش جمع ساخت بدان
دختر فرستاد تا بجای بوی خوش بکار برد بدان نوع که آن چوب را بدان شیشه زدی آوردی و بر
اعضا و جامهای خود می مالید گویند که هرگاه که آن دختر از آن عرق خوش بوی ساختی تمام اهل مدینه را
از آن بوی خوش فیض رسیدی نقل است از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی آنحضرت در خواب بود و عرق
بر جبین مبینش نشسته بود من از آن قدری در شیشه گرفتم اتفاقا دختری را از خویشان من عروس میکردند
از آن عرق بدان عروس بکار بردم عطر از آن عروس تا در حیات بود نرفت هرگاه که آن عضو را شستی
بوی خوشش از آن زیاده گشتی و گویند از آن عروس دختری دیگر تولد نمود و آن بوی خوش ازین فرزند نیز
می آمد تا آنکه آورده اند که هر فرزند که از ایشان بطناً بعد بطن متولد گشتی آن بوی در همه فرزندان
می بود تا آن خاندان اندر مدینه به بیت العطار مشهور گشت قال الکلی قدس سره ارواحهم فی
علیه الصلوة والسلام عشر معجزات یعنی در ذات با برکات آنحضرت دو چیز بود از معجزات که دلیل بود بر کمال
او آنکه ذات مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چنانکه آفتاب و مهتاب نزد کردی سایهٔ وی بر
زمین نمی افتاد زیراک مر آنحضرت را اصلا سایه نبود و درین باب اشارت چند کرده اند یکی آنکه
نور آفتاب لمعهٔ بود از نور ذات عالی صفات آنحضرت و در روشنی نور او غالب بود بر نور آفتاب تا هر که
آفتاب عکسی بود از سایهٔ وجود با جود او ای خواجه که عشق ازلی پایهٔ تست هر هفت فلک کمینه یک پایهٔ تست
شخصت ز لطافت چو ندارد سایه زانست که آفتاب در سایهٔ تست حکمت دیگر آنست که سایهٔ هر چیزی
مثل اوست و چون آنحضرت را از زمان ایجاد خلق تا وقت رحلت از دنیا او را مثل و نظیر نبود لاجرم

سایه که مثل است که از ذات آنحضرت دور گشت   سایه چو با نخش کند همسری   نیست ترا در غلوی پیغمبری
چونکه نظیرت نبود در جهان   سایه از آن نیست ترا همچنان   حکمت دیگر آنست که زمین از آلایش خالی نیست حق
نخواست که سایهٔ ذات محمدی را صلی الله علیه وسلم بر خاک افکند باید که بر تربت پاک افتد   سایه ندید زمین
هیچکس   نور بود سایهٔ خورشید و بس   حکمت دیگر آنکه اگر سایهٔ آنحضرت بزمین افتادی و اقدام
کافران و منافقان بدان محل رسیدی مناسب علوی مرتبه و رفعت منزلت آنحضرت نبودی لاجرم حضرت جلال
احدیت جل و علا سایهٔ آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از این نوع اهانت نگاه داشت   من آن نیم که قدم بر قدم لکن
نهم زمین که تو پای نهی سرم آنجاست   حکمت دیگر آنکه او در دنیا دعا خود را از برای شفاعت امت و عرصات
همچنین سایهٔ خود را در دنیا ذخیره ساخت از برای آفتاب قیامت گذاشت چنانچه خسروی دهلوی رحمه الله گوید
برهنه گردان قیامت بدوش   گشته ز ذیل کرمت حله پوش   سایهٔ خویش آنکه ندیدست اثر   داشته از پی همه شیخ حشر
تا چه نسوزیم در آن آفتاب   خود نکنی سایه بر اهل عذاب   از عمل خویش ندارم امید   بر کرم تست مرا چشم امید
این همه گستاخی از بر گناه   زان سبب آمد که تویی عذرخواه   من که بجا بسته زروی توام   خسروم اما سگ کوی توام
خواستم آنست خواهم ز غیب   کار رهی بنده رساند بجیب   آرزوم آنکه بروز شمار   مژدهٔ عفوم دهی از کردگار
تا بدین مژده دلم خوش کنی   مژده دهم نیز تو باشی و بس   دویم آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ختنه
کرده متولد شده تا نظر خلق از وی پوشیده باشد و نیز ناف بریده آمد تا ترتیب از خوای مادر نیاید چه دران
اوان فرزند مبته و کشته آن مشرکان خوردن عیب نبود اما چون مناسب منصب رسالت پناهی صلی الله وسلم
چنان بود که شیطان از وی گریزان بود بلعب وی گستاخی نمود   چهارم چون چشم نرگسینش لب از خواب
راحت برآسودی دل نازنینش در مقام حضور بیدار بودی و حکمت آنست که خواب دل علامت غفلت است و غفلت
حبیب از حبیب طرفة العین از جملهٔ جرایم و ذلت است   پنجم بیوت پیوسته که مگس بر آنحضرت نمی نشست زیرا که
مگس را امکان نشستن بر قاذورات بود و اعضای طاهر آنحضرت را از توهم این معنی نگاه داشت
حلوای پیغمبری ای پیاپی   وین طرفه که بر تو مگسی نشست   و اینجا نکته آنست که امروز مگسی که روانی دارد که
بر جامهٔ آنحضرت نشیند مرداغم امت را بر دل نازنین او کی روا داد
پروردگی امت شوریده کار   ضامن آمرزش آموزگار   با جهان بر دل آن نازنین   سینهٔ جهان
نازک و بارش چنین   ششم آنکه از قفای خویش می دید همچنانکه از پیش می دید و حکمت آن گفته
تا هیچ چیز بر وی پوشیده نماند و تحقیق این معنی آنکه آن روی شمع شبستان انس و مشعلهٔ بزم انس
بود و شمع را پشت و رو باشد   هفتم آنکه با هر که همراه کردی هر چند تیز رفتار بودی باد بر شنیدی

و چون بایستادی هر چند بلند قامت بودی آنحضرت از وی بلندتر نمودی و نکته در پی آنست که
چون اشخاص خلایق در جنب ذات مصطفی آنحضرت می گداخت هر چند بزرگ بود اگر جرایم و ذلات امت وی نیز
در جنب شفاعت وی ناچیز گردد هر چند بسیار باشد چه عجب   هشتم آنکه بر هر دابه که سواری
کردی هرگز آن مرکب پیر و ضعیف نگشتی   نهم آنکه بول و غایط او را زمین فرو بردی و هرگز نظر
هیچ آفریده بروی نیفتادی   دهم آنکه آنحضرت را هرگز خامیازه نشد زیرا که آن از شیطانست و شیطان را بر
وی دست نبود   ذکر کردن معجزات خارجیهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه معجزات آنحضرت از حد و عد
بیرونست و از شمار افزون و در کتب سیر قریب به هزار از آن مذکور و از آن جمله بعضی مشهور و نا
جملهٔ معجزات مشهور معتد بها صد معجزهٔ خارجیه درین مختصر آورده شد و باقی را حواله بکتب متداول نموده خامهٔ
مشکین را از تعرض آن معذور داشتیم   معجزهٔ دیگر از معجزات باهره قرآن مجید است و آن قوی ترین معجزات
و ظاهرترین آیات بینات و آن نه یک معجزه است بلکه هزار معجزه در وی مندرج است زیرا که در هر سوره و در هر آیتی
چندین معجزه ظاهر است یکی فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست که بر وجهی که همه فصحا و بلغای عرب از آوردن
مثل آن عاجز آمدند با وجود کمال و مبالغهٔ ایشان در خراب کردن قواعد قرآن و غلبه کردن ایشان در مبالغه و معارضه
و مجادله بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم و دیگر از وجوه اعجاز قرآنی عجیب و غریب اوست که با اسلوب کلام عرب
نمی ماند و مثل این کلام نه پیش از نزول قرآن و نه بعد از آن در میان ایشان ورود نیافته آورده اند که روز
رسول صلی الله علیه وسلم قرآن میخواند ولید ابن مغیره که از فصحای عرب بود استماع نموده رقتی میکرد ابوجهل
او را در آن سرزنش می نمود و گفت جهت امتحان کلام محمد صلی الله علیه وسلم ولید گفت والله که من بکلام
عرب و اشعار ایشان دانا ترم از این نیست الحذار وی میخوانند هیچ با پنهانی ماند و دیگر آنکه از واقعات و امور
و آنچه در قرنهای پیش بر امتان گذشته بود و در قرآن خبر داد با آنکه احبار اهل کتاب عمرها در تفحص و تحقیق
آن صرف کرده بودند و بعد از گفت و گو و جست و جوی بسیار تحصیل یعنی از ایشان نهاده معلوم بود که آنحضرت علیه السلام
امی بود و هرگز با اهل کتاب اختلاط نموده بود و جز قبول روی دیگر نمی نمود و وجهی دیگر از وجوه اعجاز
قرآنی هیبت و ترسی که در حین تلاوت قرآن بر قاری و سامع طاری می شود خاتم الکلام سنت الهی جل و
علا چون چنان ورود یافته که هر پیغمبری از برای امت خود معجزات از جنس آن آرند که
جهل و کوشش ایشان بآن است چنانچه در زمان موسی علیه السلام کوشش قوم در تحصیل
سحر بود معجزهٔ او نیز از جنس ایشان در نهاد مثل شکافته شدن دریا و خون
گشتن آب از برای قبطیان و تغیر و تبدیل عصا بثعبان و امثال آن و اما در زمان

پیغامبر صلی الله علیه وسلم و شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب بدیعه و تالیف عبارات منیعه بود
لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت تا قریش که معدن فصاحت
و بلاغت خود بودند با وجود عداوت تعرض با وی نتوانستند کرد تا گویند که ابن مقنع که بلیغ ترین عهد خود بود و در آن مقام
تدارک در برابر قرآن کلامی ترتیب کند و در آن شروع نمود تا کاهی بکودکی بگذشت که این آیت می خواند قیل یا ارض ابلعی ماءک
و یا سماء اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده محو کرد و بعد از آن گفت من گواهی دهم که این کلام مخلوق نیست و مسیلمهٔ کذاب که
کلمات و ترکیبات مزخرفه بر هم می بست و بآن مهملات در برابر سورهٔ قرآنی در حق آمد تا گویند که سورهٔ و النازعات را
مقابله بدین گونه مهملات نمود که والباذرات زرعاً فالحاصدات حصداً فالذاریات قمحاً فالطاحنات طحناً فالخابزات
خبزاً فالثاردات ثرداً فاللاقمات لقماً اهالة وسمنا لقد فضلتم علی اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر معجزهٔ دیگر
شکافته شدن ماه چنانکه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفة بن
الیمانی و جبیر بن المطعم رضی الله عنهم روایت کنند که جماعتی از مشرکان در حوالی کعبه نزد رسول صلی الله
علیه وسلم جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیم کن و آن شب چهاردهم
ماه بود و ماه بمرتبهٔ کمال رسیده بود حضرت فرمود که اگر چنین بکنم ایمان می آرید گفتند آری پس آن سرور بیک
روایت دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن دست بدعا برداشت و از حق تعالی درخواست نمود با انگشت مسبحه
خود اشارت بجانب ماه کرد ماه دو نیم شد نیمی بجا ماند و نیمی در پس کوه پنهان گشت و رسول صلی الله علیه وسلم
یک یک را میخواند و میفرمود ای علی و ای فلان گواه باشید که روایتی آنکه یک نیمهٔ ماه بر کوه قعیقعان و نیمهٔ دیگر
بر کوه ابوقبیس نمود و در روایتی آنکه میان هر دو شقهٔ وی از هم چنان جدا شد که کوه حرا را در میان آن شق میدیدند
و چون حضرت آن معجزات بایشان نمود گفتند محمد صلی الله علیه وسلم بر ما سحر کرده است و ابوجهل لعین فریاد برکشیده
گفت هذا سحر مستمر و بعضی گفتند اگر نسبت با ما سحر کرده است با همه مردمان نتوانند که سحر
کند لاجرم از مسافرانکه می آمدند پرسیدند که همه می گفتند که آری در فلان شب ماه بشکافت و هر یکی از هر جایی
رفت ایشان گفتند آری محمد رسول الله بر ماه سحر کرده است و این آیت نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر
در چرخ را آن ماه نعل زرست کلید وی انگشت پیغامبر است کلید خزاین خود در مشت اوست ازو آنکه داران انگشت او
هم از نور آن پنجه اسکاف صف بدر بشکست روز مصاف معجزهٔ دیگر روایت که صیادی در صحرا دام نهاد و بر
اتفاق خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم برسیدند که همان زمان آهوی در قید آن دام گرفتار محبوس گشت چون نظرش بر خواجهٔ
عالم افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله بنزدیک من آی حضرت بنزدیک وی رفت گفت ای رحمت عالمیان درین کوه دو
بچه دارم و هنوز از شیر من سیر نخورده اند و اگر بر سر ایشان نروم ترسم که هلاک شوند یا رسول الله مرا امکان ده تا بروم

وبچگان

وبچگان خود را شیر دهم و باز آیم القصه با هم در سخن بودند آنحضرت که صیاد در رسید حضرت فرمودند که ای صیاد
این آهو صید تست ولیکن این بیچاره فرزندکان دارد او را بگذار تا برود و فرزندان خود را شیر دهد و باز آید
گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم این چه سخن است که آهوی وحشی از دام خلاص شود و باز آید حضرت فرمودند که امید چنانست
که باز آید صیاد گفت که اگر باز نیاید عوض او ترا بقتل رسانم خواجه تبسم فرموده گفتند اگر او باز آید تو ایمان
می آری صیاد گفت آری بدین عهد بستند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود را بر پشت
آهو کشیدند و گفتند ترا پنج ساعت مهلت دادم برو و باز زود آی آنگاه آهو برفت و حضرت نزد آن کافر بانتظار
بنشستند چون چهار ساعت بگذشت آهو دوان دوان آمد حضرت فرمودند که ترا پنج ساعت مهلت داده بودم
چرا نبودی تا فرزندان تو سیر شیر می بودند آهو گفت یا رسول الله چون نزدیک فرزندان شدم از من بوی
خوش ترا شنیدند گفتند ای مادر از تو بوی می آید که هرگز مثل آن بمشام ما نرسیده است من گفتم که بوی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که دست خود به پشت من فرود آورده است و ضامن من شده تا از چنگ صیاد خلاصی
یافتم و بشیر دادن شما آمده ام آهو بچه ها گفتند که ای مادر زود تر برو و رسول را صلی الله علیه وسلم از ضامنیت خود
بیرون آر که ما را شیر گوارا نیست که حال آنکه آنحضرت در ضمان تو منتظر اکنون بتعجیل آمده ام تا از ضامنیت
من بیرون آمده باشی ای صد هزار جان من و جان فرزندان من فدای تو باد یا رسول الله چون صیاد کار بدید
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و دست از آهو بداشت آهو بجانب فرزندان خود
روان گشت و در راه می گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله معجزهٔ دیگر معجزهٔ سوسمار
بود ابن عباس و ابن عمر رضی الله عنهما گفتند که اعرابی بود از بنو سلیم نام او سعید و بروایتی معاذ در وی
سوسماری گرفته بخانه می برد تا بکشد و بریان کند و قوت عیالان خود سازد راه گذر او به مجمعی افتاد
پرسید که این جماعت کیانند و سبب جمع این گروه چیست گفتند که محمد ابن عبدالله است که دعوی نبوت می کند
مردم بروی مجمع گشته اند اعرابی خود را در میان آن مجمع گنجانید و با آنحضرت بسخن در آمد گفت بلات و عزی
سوگند که هیچکس نیست که بنزد من دروغ گوی تر از تو و هیچ کس دشمن تر از تو دل من عمر خطاب رضی الله عنه
قصد کرد که گوشمال دهد حضرت فرمودند که ای عمر درجهٔ علم بدرجهٔ نبوت نزدیک است یعنی او را مرنجان آنگاه
روی باعرابی کرد و گفت ای اعرابی سوگند بخدای تعالی که در آسمان امینم و در زمین امینم و نزد ملائکه
و ملائکه ستوده ام از خدای تعالی بترس و ترک عبادت بتان کن و بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من اقرار آر
اعرابی گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نمی آرم تا وقتی که سوسمار بتو ایمان نیارد و آن سوسمار را
پیش آنحضرت بینداخت سوسمار راه گریز پیش گرفت حضرت فرمودند یا ضب اقبل سوسمار باز گشت حضرت

فرمود یا ضب سوسمار بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمودند کرا می پرستی گفت آن خدای را که در آسمانست
عرش از آن اوست و در زمین سلطان اوست و در بهشت رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او حضرت
فرمودند که من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیان و خاتم پیغامبران فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند
و مبتلا گردد بدوزخ هر که تکذیب تو کند اعرابی چون این کلمات از سوسمار شنید متحیر شد و گفت هیچ دلیل و
معجزه دیگر نمی طلبم بعد از آن گفت که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله بخدا سوگند که
یا رسول الله چون نزد تو می آمدم هیچکس نزد من از تو دشمن تر نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر
و از فرزندان خود دوستر می دارم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله نقل است که چون اعرابی بدولت
ایمان مشرف شد از غایت شادی در رقص در آمد و بشاشت تمام می نمود آنحضرت فرمودند که ای اعرابی از مال دنیا
داری فرمود که در قبیله بنی سلیم از من فقیرتر نیست حضرت روی خود بیاران کرده فرمود که این اعرابی را کیست
شتری دهد و من ضامن شوم که از ناقهای بهشت عوض آن بوی رسانم عبدالله بن عوف رضی الله عنه قبول نمود
و گویند که چون عبدالله این سخن کفالت را از آنحضرت شنود از جای برجست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
من ناقه دارم ده ماهه آبستن از شتر بختی که اشعث بن قیس الکندی که از تبرک آمده او بمن هدیه آورده
رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند که ای عبدالرحمن تو وصف ناقه خود کردی من نیز وصف ناقه که ضامن
آن شده ام بگویم ای عبدالرحمن آن ناقه ایست که از لؤلؤ خوشاب مخلوق گشته گردنش از یاقوت سرخ
و گوشهای او از زمرد سبز و دست و پای او از جواهر بهشت و پوشش او از سندس و استبرق ای عبدالرحمن تو
بر این ناقه سوار سیر می کنی در میان حوض و مقام من پس عبدالرحمن آن شتر را بیاورد حضرت فرمودند تا
اعرابی بران شتر سوار شد و بغایت پسندیده آمد و بعد از آن آنحضرت او را بنماز دلالت نمود و گفت ایمان
باشد الا بنماز و نماز نباشد الا بقرآن و از قرآن سوره از سورها او را تعلیم نمود و او بمراد
بیافت ایمان و عرفان و شکرگذاری می نمود و آیاتی قرآنی ورد زبان ساخته بود
و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را پیوسته بشکرگذاری دلالت می نمود و می فرمود که حق تعالی
از میان بندگان خود شکرگذاران را دوستر می دارد معجزه دیگر روایتست که گرگی در پی آهوی
می دوید تا آهو در حرم گریخت و بعد از آن بایستاد و گرگ در بیرون حرم توقف کرد ابوسفیان بن حرب و
نوفل چون حال بدیدند در تعجب شدند گرگ با ایشان در سخن در آمد و گفت از این حال تعجب می کنید و کار شما
عجب از کار ما عجیب تر است که محمد صلی الله علیه و سلم شما را بتوحید و ایمان دعوت می کند و شما اجابت
نمی کنید و او را در تبلیغ رسالت او راست گوی نمی دانید بخدا سوگند هیچ حقی مثل محمد صلی الله علیه و سلم

نبوده

ندیده و پیش گوشی نشنیده ابوسفیان و نوفل را تعجب ایشان زیاده شد و از غایت حیرت این صورت را بکسی باز
نگفتند تا زمانی که بدولت اسلام مشرف گشتند معجزه دیگر تسبیح حصات بود و ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت می
کند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در موضعی نشسته بود و عمر و عثمان رضی الله عنهم با آنحضرت بودند حضرت هفت سنگ ریزه
از زمین برداشت و در کف مبارک خود نهاد و آن سنگ ریزها تسبیح گفتن آغاز کردند چنانچه آواز آنها بگوش
حاضران مثل آواز زنبور عسل می آمد آنگاه سنگ ریزه ها را بر زمین گذاشت همه ساکت شدند بعد از آن برداشت
در کف ابوبکر ریخت به همان طریقه به تسبیح در آمدند بعد از آن در کف عمر نیز نهاد و تسبیح می گفتند بعد از آن
در کف عثمان نهاد و نیز بهمان طریق تسبیح می گفتند و در تمهید ابو شکور سالمی رحمه الله آورده اند که
امیر المومنین علی نیز آنجا حاضر بودند و در کف او نیز تسبیح می گفت بدین طریقه که سبحان الله و الحمد لله الی آخره و گفت
که ای ابوذر تو بردار برداشت و در کف خود نهاد و تسبیح نگفتند ابوذر از آنحضرت پرسید که یا رسول الله
چه شد اینها را در کف من تسبیح نگفتند فرمودند که تو میخواهی که با خلفاء راشدین برابر باشی معجزه دیگر
عقیل ابن ابی طالب رضی الله عنه گفت در سفری همراه آنحضرت بودم در مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت
چندین معجزها مشاهده کردم یکی آنکه تشنه بودم و آب با من همراه نبود و بنزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله
بر من تشنگی غالب گشته فرمود برو بآن کوه بگوی که رسول مرا فرستاده و از تو آب می خواهند من بموجب فرموده
عمل نمودم و آن کوه با من بسخن در آمدند و گفت با پیغامبر بگوی که از آن زمانکه معلوم کرده ام که حق سبحانه و تعالی فرموده که
بپرهیزید از آتش دوزخ که هیزم آن آدمی و سنگ خواهد بود چندان گریستم که آب از چشم من رفته و در بدن من هیچ
آب نمانده معجزه دیگر آنکه هم عقیل گفت که در آن روز که آن سرور میخواست قضای حاجت کند و جای نبود که
خود را از نظر مردم بپوشیده سازد در آن صحرا درختی بود حضرت بآن درخت خطاب فرمودند که ای درخت
مرا بپوشید مرا درختان جمع گشتند بر مثال قبه تا در آن جا در آمدم و حاجت کفایت کرد معجزه دیگر
آنکه بمو منی رسیدیم ناگاه اشتری دیدم دوان از راه در آمد و پیش رسول الله بزانو نشست و گفت
الامان الامان در عقبش دیدم که اعرابی می آمد شمشیر کشیده رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا اعرابی ازین
بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله این شتر را خریده ام تا از برای من کاری کند و من از وی نفعی گیرم اکنون
عصیان من می ورزد و رای من بران قرار گرفت که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع بگیرم رسول صلی الله علیه
و سلم شتر را گفت که چرا عاصی شده شتر گفت یا رسول الله نه از بهر آن عاصی شده ام که کاری نتوانم کرد بلکه شنیده ام که
تو گفته که هر که نماز خفتن عذاب خدای تعالی در وی رسد و این اعرابی با قبیله خود نماز خفتن نمی گذارد
من از آن می گدازم که مبادا که بشومی ایشان هم عذابی بمن رسد حضرت گفتند یا اعرابی چنین گفت بلی و لیکن عهد

کردم که دیگر در نماز خفتن تعلل ننمایم و بوقت آنرا ادا کنم و تنبیه خود را بجزایم تا همه نیز نماز خفتن نگذارند و بعد از آن شتر فرمان بردار او گشت معجزهٔ دیگر بریدهٔ ابن الحصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مسلمان شده‌ام و نزد تو مسلمان آمده‌ام اما معجزه با من بنمای تا یقین من زیاده گردد فرمود چه معجز میخواهی گفت این درخت را بخوان گفت برو از زبان من پیغام رسان و او را بطلب اعرابی نزد آن درخت رفت و گفت یا رسول الله ترا میخواند دعوت او را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد که بیخ و ریشهٔ خود را از زمین برکشید و میل بجانب دیگر کرد و دامن کشان نزد حضرت رسالت آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت بسنده است مرا بعد از آن امر کرد تا آن درخت بموضع خود باز گشت معجزهٔ دیگر ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که مردی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت بچه چیز دانم که تو رسول خدای حضرت فرمودند که اگر این شاخ خرما را بخوانم که تا ازین درخت جدا گردد بیاید گواهی دهی بر رسالت من گفت آری پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن شاخ را بخواند و آن شاخ از درخت جدا گشته بر زمین افتاد و بر می جست تا نزد آنحضرت آمد آنگاه فرمود باز گرد بمقام خود باز گشت بمحل خود چسپیده شد معجزهٔ دیگر مرویست که در غزوهٔ طائف پیغامبر صلی الله علیه وسلم شتر سوار سیر میفرمود و بدرخت سدره رسید و چشمهای نرگسین آنحضرت خواب آلوده بود و چون نزدیک بآن رسید که روی مبارکش بدان درخت آید فی الحال آن درخت بشکافت و نیم بدست راست و نیم بدست چپ مایل گشت و شتر آنحضرت از میان بیرون رفت و گویند که آن درخت همچنان جدا مانده است تا باکنون و معروف بسدرة المنتهی است و هیچکس تا نهایت مه آن درخت تعرض نرسانده معجزهٔ دیگر جابر ابن عبد الله انصاری رضی الله که چون پدر من در جنگ احد شهید شد و از وی قرض بسیار بماند و بروایتی میگوید که سی وشش وسق خرما از یک جهود قرض داشت که چهار هزار و ششصد من باشد الطلب این میکرد و قرض داران دیگر نیز تقاضای خود میفرمودند و درخت چند از پدر من مانده بود و چون وقت خرما چیدن شد قرض خواهان همه روی بمن آوردند من محصول نخلستان بایشان عرض کردم گفتم تا دیت ازین وجه شما چیزی نیست در میان یک دیگر قسمت کنید قبول نکردند و آن جهود مبالغه بسیاری نمود و نزد آنحضرت رفتم و صورت واقعه بیان کردم و از آنحضرت درخواست نمودم تا شفاعتی فرماید که آن جهود با من مدارا کند و حضرت پیش جهود رفته هرچند شفاعت کرد بجای نرسید و قرض خواهان دیگر بصواب دید آن حضرت در نیامدند آنحضرت بعمر ابن خطاب فرمود که ای جابر برو و خرماهای خود را صف علیحده توده کن تا من آنجا آیم و آنرا بقرض خواهان تو بدهم و بموجب فرمود عمل نمودم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آنجا تشریف آوردند چون قرض خواهان دانستند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمده تقاضا زیاده کردند حضرت بر گرد یک توده گردید

سه بار بگشت و بر آن توده بنشست و قرض خواهان را بخواند و از آن یک توده پیمود و حق آن جهود باقی دین قرض خواهان و ادا بجای ادا نمود و جابر گوید که مرا گمان چنان بود که گویا از آن توده هیچ برنگرفته اند و تودهای دیگر همچنان بر حال خود بود و در روایت دیگر آنکه از برای جابر سیزده وسق دیگر خرما ماند بعد از اداء قرض زیادت آمد جابر گوید که من ازین معنی تعجب نمودم و رفتم تا بعمر گفتم برو و این خبر بعمر گوی که وی در غم تو اندوهناک بود و در ادای دین تو سعی می نمود رفتم با عمر گفتم گفت که چون من شنیدم که نخلستان ترا آنحضرت در آمد یقین دانستم که مهمات تو کفایت شود به نیکوترین وجهی معجزهٔ دیگر در روز خندق قریب هزار کس را در خانهٔ جابر طعام داد بمقداری اندکی از طعام مسنون فاضل آمد چنانچه در محل خود مبین شد معجزهٔ دیگر معجزهٔ خرما بود و مروی از ابو هریره بود رضی الله عنه که گفت روزی نزد حضرت رفتم و خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله دعای برکت فرمای از برای من درین خرما آنحضرت خرما را در کف مبارک خود گرفت و دعای برکت خواند گفت اینها را در مزود انداز و هر وقت که میخواهی دست در مزود بکن و خرما بیرون آر و آنرا مکشای بخدا سوگند که تا آنحضرت زنده بود از آن خرما میخوردیم و مردم را بهمان خرما دلالت میکردم بعد از آن تا زمان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهما خرما از آن مزود بیرون می آوردم و میخوردم و بمردم می دادم تا در روز قتل عثمان رضی الله عنهما مرا غارت کردند و مزود را بردند معجزهٔ دیگرهم در برکت ابو هریره رضی الله عنه روایت می کند که کاسه ثریدی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند اهل صفه را به طلبید و من گردن خود دراز کشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانی که تمام قوم بر خوان نشستند و در کاسه چیزی نماند مگر اندکی و از نواحی آن دست مبارک خود را جمع کرد مقدار لقمه شد آن لقمه را بر سر انگشتان مبارک خود گرفته فرمود بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که از آن بخوردم که سیر شدم معجزهٔ دیگر هم از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که فرمود بغایت گرسنه بودم آنحضرت حال مرا دانسته فرمود بخانه در آی در رفته قدحی شیر حاضر ساخته فرمود تا اهل صفه را بخواندم از آن یک قدح ایشانرا سیر گردانید و بقیه که ماند بمن داد چندان از آن بیاشامیدم که شیر را که در بدن من جای دیگر نماند آنگاه خود بیاشامیدم معجزهٔ دیگر عمر ابن الخطاب رضی الله عنه روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ تبوک از اندکی زاد دستوری خواستند تا شتران خویش را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت آنچه از زادهای شما باقی ماند جمع کنید و آورید و نطعها بگشاد و بقیهٔ زادها و ها بر آن نطعها بگشاد و بقیهٔ زادها را بر آن نطعها ریختند و دعای برکت بر آن خواند چندان از آن خوردند که همه سیر شدند و باقی را در مزود و ریخته بر داشتند و بعضی روایات هر روز این واقعه با اصحاب پیش می رود و به طعام اندک همه را سیری کرد چنانکه در محل آن مبین گشته معجزهٔ دیگر انس ابن مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم هشتاد کس را از چند قرص جوین که در زیر بغل انس بود همه را سیر طعام ساخته

گردانید و آن ناقه همچنان باقی بود معجزهٔ دیگر نقل است که عمر خطاب رضی الله عنه امر فرمود تا از اندک خرما چهار هزار
سوار را زاد داده کرد و آن خرما باقی بود که گویا یکی از آن کم نشده بود معجزهٔ دیگر نقل است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم وقتی مومنان را بصدقه دلالت میفرمود اعرابی آمد و شتری آورد بغایت پسندیده و خوش آمد
مر امیر المومنین عمر را رضی الله عنه اشارت فرمود تا آن شتر را از برای آنحضرت بخرند امیر آن شتر را از
برای آنحضرت بخرید شبی آن ناقه را در مسجد بسته بودند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم نیم شبی بود که از خانه
بیرون آمد گذار آنحضرت بر شتر افتاد ناقه بزبان فصیح و بیان ملیح با آنحضرت تکلم نموده گفت السلام علیک
یا زین القیامه السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فتح الجنان السلام علیک یا شفیع الامم السلام علیک
یا رسول رب العالمین حضرت چون این نوع سلام از زبان شتر شنید و التفات فرموده از حال او تفحص
نمود شتر گفت من از آن مردی بودم غضبا نام یا رسول الله یعنی حدید اللسان از وی بگریخته و روی بصحراها
و کوهها آوردم چون شب در آمدی سباع و ددان کوه و بیابان بگرد من در می آمدند و هم با یک دیگر گفتندی که
این را رسانید این شتر را که موجب محمدست صلی الله علیه وسلم و من با آن شادی و خرمی می نمودم تا اکنون بدان
دولت مشرف گشتم و چون خواجه این نوع سخن از آنحضرت شنید با او محبت زیاده پیش گرفته او را غضبا نام نهاد
بعد از آن گفت یا رسول الله مرا با شما حاجت است فرمود چیست گفت درخواستی دارم که از حق تعالی
درخواست نمایی تا مرا از مرکبهای شما گرداند در بهشت چنانچه حالا در دنیا ساخته اگر چنانچه تمنا اینست از من
قضای اجل رسید فرماید که هیچکس بعد از تو بر من سوار نشود که من تحمل آن ندارم که بعد از آنکه شما سوار
شده باشید دیگری بر من سوار شود آن قبول فرمود و چون وفات آنحضرت نزدیک آمد فاطمه را تو نیز
رضی الله عنها وصیت فرمود که با غضبا عهدی دارم که کسی بعد از من با او سوار نشود و بتعهد آب و علف وی
تو خود ای فاطمه قیام نمای و از حال او غافل نگردی و فاطمه رضی الله عنها بگفت آنحضرت عمل فرمود و چون
تا آنحضرت فوت شد و آن شتر آب و علف بر طرف کرد و از جفای مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکشبی فاطمه بر
گذری کرد و آن شتر نیز با فاطمه در سخن در آمد و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله و اسرکه از روز فوت
آنحضرت آب و علف مرا گوارا نمانده و همانا اجل من نزدیک رسیده و مرا بآنحضرت رسیدن از حیات دنیا خوشتر
می نماید اکنون نزدیک حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم میروم اگر پیغام داری بگوی تا من با آنحضرت بیان
کنم فاطمه رضی الله عنها بعد فوت آن شتر غمگین گشته و بر وداع او گریان شده و سر شتر را در بغل مبارک خود
گرفته و دست بر سر و روی غضبا مالید تا گویند آن شتر سر در کنار فاطمه نهاده از عالم نقل کرد و چون صباح
فاطمه از برای کفن او کرباس ترتیب داده او را در کفن در آورد و از برای او قبری بکنند مدفون کردند و بعد از

سرروز

سر روز و بروایتی هفت روز از فوت وی بر آمد بجهت کاری قبر وی بکشادند از آن شتر در قبر هیچ اثر نیافتند
نه از گوشت او و نه از پوست او و نه از استخوان او معجزهٔ دیگر مردی بود نام او رکانه با قوت تمام چنانکه
وی را بر زمین هیچکس نتوانستی آورد و وی شبانی گوسفندان می نمود یک روز پیغامبر صلی الله علیه وسلم در صحرای با رکانه
ملاقات کرد رکانه گفت تویی که لات و عزی را دشنام می دهی و قوم مردم را بخدای دیگر میخوانی رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بلی منم رکانه گفت اکنون با یکدیگر کشتی گیریم تو خدای خود را بیاری بخوان و من از لات و عزی
یاری جویم اگر تو پشت من بر زمین آری من ده سر گوسفند بتو بدهم رسول صلی الله علیه وسلم برین قرار داده با او دست در
کمر کرده او را بی تحاشی بر زمین زد رکانه خجل شد از روی بهانه گفت لات و عزی مرا یاری نداده اند و خدای تو ترا
یاری نمود اکنون ازین گوسفندان من گوسفند بگیر چنانچه پیش انداختن را ده سر گوسفند قرار داده شده بود
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که من از تو گوسفند نخواهم رکانه گفت چه گفت من آن میخواهم که مسلمان شوی
و در سلک اهل اسلام در آیی و ایمان آری رکانه گفت اگر تو معجزهٔ بمن نمایی تا من مسلمان شوم رسول صلی الله
علیه وسلم اشارت بدرختی کرد که آنجا بود گفت ای درخت بیا در حال آن درخت بجانب حضرت روان شد
رکانه گفت که معجزهٔ عظیم نمودی اکنون بگوی تا بجای خود برود و پیغامبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود درخت
باز بجای خود رفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این معجزه بوی نموده فرمود ای رکانه مسلمان شو رکانه گفت
از سرزنش کافران میندیشید و گفت میترسم که زنان عرب مرا عیب کنند و گویند چون محمد صلی الله علیه وسلم او را بینداخت
بترسید و او مسلمان شد پیغامبر صلی الله علیه وسلم از نزد وی بازگشت و با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما که به طلب آن
حضرت بیرون آمده بودند بهم رسیدند و بعد از آن تفحص حال و واقعه بیان فرمود گفتند یا رسول الله
وی به قوت و شوکت از مشهوران عربست که با وجود آن زور و قوت او یا رسول الله او را چگونه انداختی پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرمودند خداوند تعالی مرا یاری کرد تا بر وی دست یافتم و او را از پای در آوردم و در شواهد
النبوه نیز آورده اند که رکانه گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم نزد قریش چه خواهی گفت فرمود که خواهم گفت که او را
انداختم گفت من ازین سخن بسیار ملول خاطر گشتم و از آن حضرت التماس نمودم تا واقعه را بر کسی
دیگر تقریر نکند آنحضرت فرمودند که من چگونه دروغ گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمی گویی گفت نی
رکانه دست بدست آنحضرت داد و مسلمان شد در تاج الذکرین میگوید که بعد از آنکه سه نوبت
او را بینداخت گفت ای محمد آنچه پیش بردی بر من یعنی بزور قوت نبوت توانسته بود که در تمامی ایام حیات
هیچکس پهلوی مرا بر زمین نمی توانست آورد برخیز از روی سینهٔ من آن درخت را بخوان اگر آمد تسلیم کنم

من هم ایمان آرم حضرت آن درخت را بخواند درخت آمد و آن حضرت را سجود کرد و بزبان فصیح باین کلمه تکلم نمود و گفت
انت رسول الله حقا طوبی مر آنکس را که بایمان و ویل آنکس را که انکار تو کند آنگاه رکانه ایمان آورد و گفت
گوسفندانرا که بموجب شرطی که درمیان بود تصرف کرده بر اصحاب خویش قسمت سازی ازین حال خبردار کرد آنگه که
وی رسول خدای تعالی است بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند و در تاریخ المذکور کرده
اسنا درین واقعه نیز بدین رکانه است و الله اعلم معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت می کند از رسول
صلی الله علیه وسلم بمنزل فاطمه در آمد از غایت گرسنگی بآنحضرت شکایت نموده گفت که مدت سه روزست که مزه طعام
نیافته ام حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جامه از شکم مبارک برداشت چهار سنگ بر شکم بسته بود و نشانه آنکه چهار
روز بود که او چیزی تناول نفرموده بود و بعد از آن منزل فاطمه بیرون آمد خاطرش از جهت گرسنگی فرزندان
محزون بود بصحرا بیرون رفت اعرابی شتران خود را آب می داد آن اعرابی را گفت که هیچ کاری داری که
کفایت کنم و اجره عمل بمن تسلیم نمایی گفت دارم فرمود که آن چه کارست گفت ازین چاه آب کش
و شترانرا سیراب گردانی فرمود که چه مزدی دهی گفت هر دلوی را سه خرما مقرر فرمود و دلو را در چاه بداشت
و آب کشیدن آغاز کرد چون یک دلو آب کشید سه خرما بداد و آنحضرت تناول فرمود و باب کشیدن مشغول
شد تا هشت دلو دیگر بکشید و در دلو نهم ریسمان بگسیخت و دلو در چاه افتاد حضرت ساعتی متحیر بایستاد اعرابی
بیامد و چون صورت حال بدانست غضب بروی مستولی شد طپانچه نادانسته بروی وی زد و بیست و چهار خرما بحضرت داد
و حضرت دست حق پرست خود را در چاه آب انداخت و دلو را بقدرت الهی از آن چاه برآورد و باعرابی داد و برفت
اعرابی چون این امر غریب از آنحضرت مشاهده کرد از آن فعل ناپسندیده خود بغایت ملول شد و ساعتی سر تحیر و تفکر
فرو برده و حقیقت نبوت آنحضرت بران اعرابی مکشوف گشته فی الحال دست بساق موزه خود درآورد کاردی از
ساق موزه بیرون کشید و سر دست خود را ببرید و از آن غایت اندوه و درد مدهوش شد و جماعتی بروی
می گذشتند او را با آن خلل بدیدند آبی بروی پاشیدند و چون بهوش باز آمد کیفیت حال از وی پرسیدند گفت
طپانچه بر روی محمد زده ام صلی الله علیه وسلم و از خوف عقوبت دست خود بریده ام حاضران اظهار تأسف و تحیر نمودند از وی
درگذشتند اعرابی دست بریده خود را برداشته روی بمنزل آنحضرت آورده طلب آنحضرت می نمود ابو بکر و عمر
و عثمان رضی الله عنهم بگذشتند ایشان گفتند که ای محمد اعرابی را چه می کنی گفت از وی حاجتی دارم و آنحضرت
در خانه فاطمه نشسته بود و حسن را بر زانوی راست خود گرفته و حسین را بر زانوی چپ خود نگاه داشته و خرما که
از اعرابی بمزد گرفته بود در دهان ایشان می نهاد و سلمان دست اعرابی را گرفته نزد فاطمه زهرا آورد و اعرابی
ندا کرد که یا محمد صلی الله علیه وسلم و حضرت فاطمه را بنمود که ببین تا چه کس است فاطمه دید و گفت اعرابی است دست خود را

بریده

بریده و بدست چپ گرفته و خون میرود خواجه علیه السلام بیرون آمد اعرابی عذر خواهی نمودن گرفت خواجه فرمود
ای اعرابی دست تراچه شد گفت محمد صلی الله علیه وسلم را طپانچه نادانسته زده ام و غرامت آن سر دست خود را بریده ام
و اکنون بعذر خواهی آمده ام حضرت فرمودند که ای اعرابی ایمان آر تا سالم مانی اعرابی گفت اگر پیغامبر بر حقی
اصلاح دست من نمایی تا بتو ایمان آرم حضرت رسول دست بریده آن اعرابی را گرفته به محل آن آورده فرمود که
بسم الله الرحمن الرحیم بر آن دمید و بدست حق پرست خود آنرا مسح کشید چنانچه اول بود درست شد بفرمان خدای تعالی
چنانکه گویا هرگز بریده نبود و اعرابی چون این معجزه از آن حضرت بدید زبان بگفتار کلمه توحید بگشاد و مادر اعرابی
نیز با وی همراه بود و او نیز بدولت ایمان مشرف شد معجزه دیگر روایت کرده اند که ابو جهل ابن هشام که در
عداوت آنحضرت اهتمام تمام می نمود روزی از مرد غریب او اشتری خریده بود و آن غریب را در اداء بها بوعده
امروز و فردا تشویش می داد و آن غریب با انجمن گاه قریش آمده از ابو جهل شکایت نموده ایشانرا بحق کعبه سوگند داد تا
مدد او نموده بهای اشتر از ابو جهل بستانند و ایشان از روی استهزا و تخریب آن غریب را حواله به پیغامبر صلی الله علیه وسلم
کردند که زرترا محمد صلی الله علیه وسلم از ابو جهل خواهد ستاند و ایشانرا مقصود آن بود که آن ظالم با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم استخفاف نماید آن غریب هزل ایشانرا جد و جهد پنداشته پیش رسول آمد و حال خود تقریر کرد پیغامبر
صلی الله علیه وسلم با آن غریب بدر خانه ابو جهل آمد و در بکفت ابو جهل گفت کیست حضرت گفت منم محمد ابن عبد الله
صلی الله علیه وسلم با آن غریب ~~بدرخانه~~ ابو جهل آمد و چون نظرش بر جمال حضرت رسالت آمد مدهوش گشت و از هیبت
جلال و مهابت رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وی اثر کرد و چون با خود آمد پیغامبر را صلی الله علیه وسلم
گفت مرحبا بک یا ابا القاسم اگر حاجتی داری بگوی پیغامبر فرمود و گفت صلی الله علیه وسلم که حق این غریب را چرا نمیدهی
ابو جهل همین در حال در خانه در آمد و نقد بیرون آورد و مال آنرا تمام بداد و حق آن غریب را ادا کرد و آن
غریب خوشدل گشت و بر همان انجمن بگذشت و ایشانرا عذرخواهی نموده گفت مرا بکسی دلالت کردید که در پیش چشم
من آب روی تمام داشت و مرا از قید آن ظالم نجات داد و قریش ازین سخن بغایت متعجب نمودند چون ابو جهل در رسید
مر او را سرزنش کردند ابو جهل چاره نداشت جز آنکه راست گوید گفت با محمد صلی الله علیه وسلم نیز
همچنان دشمنم که بودم اما دران وقت که از برای آن غریب با من سخن می گفت بالای سر او
اژدهای دیدم چون شتر مست دهان کشاده از و ترسیدم که اگر مراد او را بر نیاوردمی
و حق آن غریب را نگذاردی آن اژدها مرا فرو بردی و درین سخن او قریش تصدیق
نمودند چرا که عداوت با آن حضرت می دانستند معجزه دیگر هم درین باب ابو جهل چنان بود که مردی

از بنی اسد شتری آورده که فروشد و ابو جهل از وی خریداری کرد و ثمن نداد و رسول صلی الله علیه وسلم در مکه نشسته
بود و آن مرد اسدی آمد و پیش وی حکایت کرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که شتران تو کجاست گفت در بازار
رسول صلی الله علیه وسلم برخواست و ببازار آمدند و شتران وی را برضای خاطر وی بخرید و دو شتر را هم در بازار بفروخت
و بهای هر سه شتر او را فرمود و شتر دیگر را بفروخت و با آل عبد المطلب قسمت کرد و ابو جهل در ناحیه بازار نشسته بود
و مجال دم زدن نداشت بعد از آن حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم روی با بو جهل آورده گفت ای ابو الحکم
دیگر چنین معامله نکنی و اگر نه بتو آفت رسد از آنچه مکروه تست از آن نباشد ابو جهل گفت نکنم و بعضی از مشرکان مر او را
سرزنش کرده گفتند در دست محمد صلی الله علیه وسلم خوار و زبون شدی مگر تو متابعت دین وی کردی یا خوفی بر تو مستولی
شد گفت من هرگز متابعت دین وی نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست و مردی چند بر دست چپ او دیدم که
در دست نیزه ها داشتند و بر من حمله میکردند و می گفتند اگر فرمان محمد صلی الله علیه وسلم نبری ترا هلاک میکنیم گفتند
این نیز از سحرهای محمد است صلی الله علیه وسلم معجزه دیگر عباس بن مرداس گفت در راهی میرفتم شتر
مرغی دیدم شخصی بروی نشسته جامهای سفید پاکیزه پوشیده و در آن وقت شایع بود که شتر مرغ را مرکب
جنیان می گفتند و آن مرد سوار سخنی می گفت مسجع که معنی وی این بود که بیداد جاهلیت و خون ریزی و آشوب
در گذشت و صاحب شرعی آمد راست و درست و بر هیچ کار و نیکو کار محمد صلی الله علیه وسلم صاحب ناقه التقوی عباس گفت
من از این سخن سخت ترسیدم مرا بتی بود نام او ضماد پیش آن بت آمدم و دست خود را بر وی فرود آوردم تا مرا از
شر جنی آسیبی نرسد و از اندرون او شعری دیدم که مضمون آن شعر این بود که ضماد وقت معبود بود که محمد صلی الله
علیه وسلم دعوت نکرده بود و ضماد با خاک یکسانست و بانگ بر آورد این پیغمبر قرشی که بعد از عیسی صلوات الله علیه
آمد و ندا لا اله الا الله در عالم در داده بر راه راست و دین حق رست و سعادت در موافقت اوست
و شقاوت در مخالفت او عباس میگوید چون این سخن از درون بت شنیدم حال بر من بگشت بیامدم و با قوم خویش
بگفتم همه متعجب شدند مسلمانی در دلهای ما افتاد و من و سیصد کس از قوم خود بیامدیم پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا
مسلمان شویم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون مرا بدید در روی من تبسم فرمود گفت چون بود که داعیه اسلام در دل
تو قوی گشت حال با وی بگفتم بدان سخن شاد شد و من و آن سیصد کس مسلمان شدیم معجزه دیگر عبد الله بن
مسعود گفت رضی الله عنه که روزی آنحضرت بکلیسای یهودی رفت و ایشان توریت می خواندند چون آنحضرت
برسید ایشان خاموش گشتند رنجوری بود و ایشان در پای دیواری خفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چرا
خاموش شدید رنجور گفت به صفت پیغمبر آخر الزمان رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن بیمار خطاب فرمود که تو
بخوان آن رنجور خواندن گرفت و توریت برگرفت و از آنجا که ایشان رسیده بودند برخواند و گفت

این صفت

این صفت تو و اصحاب تست گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و همانجا وفات کرد حضرت فرمود که
تا مسلمانان تکفین و تجهیز او کردند و ببرکت نفس آنحضرت از اهل بهشت گشت معجزه دیگر نقل است که
روزی شتری مست روی در صحرا مصطفی صلی الله علیه وسلم آورد یاران از آن حال وحشت نمودند و هزیمت را عزیمت نمودند
حضرت فرمود که خاطر جمع دارید که وی مدد خواستن نزد من می آید چون نزدیک آنحضرت رسید بزبان فصیح
گفت ای پیغمبر خدای تعالی این جماعت که دعوی مالکیت من می کنند مرا یک له خریدند و سالها بسیار
مرا کار فرموده اند و اکنون که پیر شدم قصد آن دارند که مرا ذبح کنند از برای خدای تعالی
در حق من عنایتی فرمای و مرا از دست این ناحق شناسان باز رهان چون شتر این سخن تمام کرد جماعتی از
عقب وی رسیدند به طلب وی و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را بگویید و اگر خواهید
من تقریر کنم گفتند حق آن بود که تو خود تقریر فرمای فرمود که این اشتر می گوید که من بچه بوده ام
مرا خریده اند و بسیار کار فرموده اند و اکنون قصد کشتن من دارند مالکان شتر گفتند چنین است که شتر
تقریر کرده است فرمود که اکنون این شتر را بمن فروشید ایشان گفتند این شتر فدای خاک قدم تست
یا رسول الله فرمود که اکنون چنین است او را رها کنید تا هر جا خواهد رود و چون از وی دست باز داشتن
اشتر باز پس برفت و باز با آنحضرت تکلم نمود بصورت سجود صحابه گفتند تا هر چه خواهد [illegible] انسی
شتر ترا سجود می کند ما اولیتریم که
ترا سجود کنیم فرمود که هیچکس را نشاید که هیچ آفریده را سجده کند و اگر من کسی را فرمودمی بسجده کردن زنان را
فرمودمی که تا مر شوهران خود را سجده کنند که حق شوهر بر زن بسیارست معجزه دیگر نقل است که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم با صحابه کبار رضی الله عنهم در سفر بودند و تشنگی بر همه غالب گشته بود و آب پیدا نبود و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با جمعی بطلب آب فرستادند غلام سیاهی در راه دیدند که بر
شتری نشسته و دو مشک پر از آب بر بالای شتر بسته آن غلام را هر چند بلطف گفتند بیا تا نزدیک پیغمبر
رویم گفت من به پیش خواجه خود میروم و سرکشی می نمود امیر او را بتکلیف نزد آنحضرت آورد حضرت فرمود
تا سر مشکها گشودند و صحابه چندانکه خواستند که آب از آن برداشتند و آب بر گرفتند و آن مشک همچنان
پر آب بود فرمود تا مشکها را بوی سپردند و هر یک از صحابه با وی چیزی آوردند از توشه و مال و خواجه
علیه السلام دست مبارک بر روی غلام فرود آورد روی سیاه آن غلام بشرف بودن دست مبارک
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مثال ماه درخشان شد و روی بقوم خود نهاده روان شد چون از دور پدید آمد
آن قوم او گفتند که شتر ما است و مشکها از آن ما اما سوار بغلام ما نمی ماند هر چند غلام تعریف حال خود کرد
از وی باور نمی داشتند تا بعلامات دیگر دانستند که غلام ایشانست حال پرسیدند غلام قصه را تمام گفت

قوم بجمله چون این معنی مشاهده کردند با غلام همراه نزد محمد صلی الله علیه وسلم آمدند و همه بشرف اسلام مشرف گشتند
معجزه دیگر نقل است که روزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم از برای وضو ساختن موزه از پای خود کشیده بود چون از
وضو فارغ شد یک موزه بپوشید و دیگر را خواست که بپوشد مرغی از هوا درآمد و آن موزه را برداشته بیفشاند
از آن موزه ماری بیرون آمد بعد از آن مرغ موزه را بینداخت پیغامبر صلی الله علیه وسلم سنت نهاد که موزه را
بیفشانند آنگاه بپوشند معجزه دیگر زنی بود از برای حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم عسل میفرستاد چون
ظرف او باز فرستادند همچنان پر عسل بود زن بدگمان شد که آیا بچه سبب هدیه او را رد فرموده بخدمت
حضرت آمد و عذر نموده گفت یا رسول الله بکرم خود نیز دار از ما سخنی گفته و یا تقصیری واقع شده که این نوبت
هدیه من قبول نیفتاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که هدیه ترا قبول نمودیم و آنچه در ظرف است برکت
هدیه تست که حق تعالی از برای برکت تو فرستاده این ضعیفه از آن عسل خورش وقت شد و مدتی اهل و بیت خود را
از آن عسل نان خورش می داد تا روزی بسهو یا بعمد عسل از آن ظرف یا بظرف دیگر انتقال واو آن عسل
تمام شد آن ضعیفه کیفیت احوال بدان حضرت عرض کرد حضرت فرمودند که اگر آن عسل را در آن ظرف اول نگاه
می داشتی ترا و اهل و بیت ترا تا عمر دنیا بودی کفایت می نمودی معجزه دیگر نقل است که چون فتح خیبر شد آنگاه
اکثر حلل و غنائم بهره گشت در میان غنائم خری دراز گوش بود سیاه با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بسخن درآمد
و آنحضرت نیز با وی سخن میفرمود و از وی پرسیدند که ای دراز گوش نام تو چیست یزید بن شهاب حق تعالی از نسل
جد من شصت خر بیرون آورده همه از ایشان مرکب انبیا می بودند اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر
من و از انبیا هیچ پیغامبری نمانده مگر شما یا رسول الله اکنون توقع من آنست که من نیز مرکب شما باشم که تا اکنون
دست جهودی مبتلا بودم نام او مرجب و آن شوم بدبخت هر گاه نام مبارک ترا می شنید ناسزا می گفت و از آن
سبب من او را بالقصد بزمین میزدم و پیوسته شکم من گرسنه می داشت و پشت من آزرده میکرد حضرت فرمود
قد سمیتک یعفور یعنی ای دراز گوش من ترا یعفور نام نهادم بعد از آن فرمود که ای یعفور رغبتی بجوانی تا از
برای تو ترتیب تو کنم تا نسل از تو بماند گفت نی یا رسول الله گفت چرا گفت پدران من از اجداد من روایت
کرده اند که نسل ما را هفتاد کس از پیغامبران سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغامبری سوار شود که نام او محمد باشد
صلی الله علیه وسلم و من میخواهم که من آخرین باشم لاجرم حضرت از برای ایشان خاصه خود نگاه داشت و بروی سواری
میکرد و گاه بودی که او را بر وی هر و آمدی و از کسی از صحابه خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس را
آواز ده او برفتی بدر سرای آنکس و سر بر در سرای وی میزدی تا صاحب سرای بیرون آمدی و او بسر اشارت
کردی یعنی ترا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می طلبد تا آنکس اجابت کردی و چون حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم رخت حیات بدار بقا بردند یعفور بعد از سه روز بسر چاه آب ابو الهیثم بن التیهان درآمده
خود را از درد فراق خواجه عالم صلی الله علیه وسلم در آن چاه انداخت هلاک گشت و تمامی نیز روی شد معجزه دیگر
شخصی از اعراب به پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر شتری سوار و گمی بروی دعوی میکردند که او این
شتر را از وی دزدیده است پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند که برین دعوی گواه داری گفتند آری هست
امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه فرمودند تا بعد از اقامت بینه مدعی شرع بروی براند این گفت و گوی
در میان بود و اعرابی سر خود در پیش افکنده سخنی نمی گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت یا اعرابی حق بتحقیق
بزبان و یا بحجتی که داری بگوی درین بودند که شتر بتکلم درآمد گفت ای پیغامبر خدای زاد و بود من پیش
این اعرابی بوده است و من در ملک او متولد گشته ام و این اعرابی از تهمت پاک است در باره او سخن غرض گو
باور مدارید و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اعرابی را گفت که ترا سوگند می دهم بآن خدای که جانها بید قدرت
اوست که در آن حال که سر در پیش افکنده بودی با خدای تعالی چه مناجات کردی اعرابی گفت که گفتم بار خدایا
تو نه آن خدای که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانکه کافران بتان را کرده اند و نه خدای دیگر است با تو در آفرینش
تا ترا یاری نموده باشد و در خداوندی با تو شریک باشد و تو پروردگار ما یی می خواهیم که بر محمد صلی الله علیه وسلم
درود فرستی و پاک کنی مرا ازین تهمت که بر من می بندند روشن گردانی حضرت تصدیق قول او نموده مدعیان
شتر را منع کرد و دعوی ایشان را باطل گردانید معجزه دیگر آنکه روزی پیغامبر ببازار رفته بود می گذشت
و اهل بازار امر معروف و نهی منکر میکرد حکم ابن العاص که پدر مروان بود از شقای پیغامبر صلی الله علیه وسلم
میرفت و رفتار و گفتار آنحضرت را چنانچه قاعده استهزاء کنندها باشد تقلید میکرد و دهان خود را کژ و راست
میکرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم از آن حال واقف گشت فرمان فرمود که همچنان باش که خود را می نمایی یعنی
روی و دهانت کژ باد در حال حکم را لقوه پیدا شد و سر و روی و دهان وی کژ گشت و چنانکه از غایت
زشتی در روی نظر نمی توانست کردند و هم بدان علت بمرد معجزه دیگر نقل است که یکی از دلیران و پهلوانان
عرب گفت با پیغامبر صلی الله علیه وسلم بیا تا با یک دیگر مصارعت نمایم اگر تو مرا اندازی مرا هلاک گردان و اگر
من ترا اندازم خلق را از فتنه و آشوب تو باز رهانم و برین قرار کشتی گرفتند و نوبت حضرت رسالت پناه
او را بر زمین بینداخت و هر بار از وی زنهار میخواست و حضرت از سر قتل او درمی گذشت تا بعد از آن اعرابی
قصد کرد که بی خبر پای آن سرور بگیرد و آنحضرت را بیندازد جبرئیل علیه السلام بیامد و آن سرور را خبردار
گردانید که آن غدار چه اندیشه دارد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که تو عزم داری که مرا بگیری گفت تو از کجا دانستی
گفت خدای من مرا آگاه گردانید آمد فی الحال زبان بکلمه شهادت بگشاد و قدم در دایره اسلام نهاد

معجزهٔ دیگر نقل است که یکی از دلیران و پهلوانان عرب بر بدیع الحبیب گوید که زنی به پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بگذشت با پسرک دو ماهه بکردن و آن زن از جملهٔ آزاد کاران آنحضرت بود چون کودک بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم افتاد
گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد ابن عبد الله خواجهٔ عالم فرمودند که ای کودک تو چه دانی
که من رسول خدایم و پسر عبد الله ام گفت این موهبت و سلم حضرت خداوندی جل وعلا بمن کرامت فرموده
وانیک جبرائیل علیه السلام بالای سر تو ایستاده در تو نگاه می کند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که
ای پسرک نام تو چیست گفت نام من عبد العزی کرده اند و من از نام عزی بیزارم و تو مرا نامی بنه
رسول صلی الله علیه وسلم او را عبد الله نام نهاد و آنگاه کودک گفت که ای پیغامبر خدای مرا دعا فرمای تا همین
از جملهٔ خدمتکاران تو باشم در بهشت پیغامبر صلی الله علیه وسلم دعا فرمود کودک گفت نیک آنست که بتو ایمان
آرد و بدبخت آنکه بتو ایمان نیارد بعد از آن کودک نعره بزد و جان بداد مادرش گفت معجزهٔ دیگر
آنکه دشوار کرد و زبان بشهادت بگشاد و بوحدانیت خداوندی سبحانه وتعالی و برسالت محمدی صلی الله
علیه وسلم گواهی داد و گفت اکنون حیرت من بر ضایع شدن عمر است که در مخالفت تو گذشته حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که بشارت باد مر ترا که بدیدم که فرشتگان کفن و حنوط می آوردند از بهشت زن
فی الحال از شادی نعره بزد جان بحق تسلیم کرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که تکفین و تجهیزش نموده
بروی نماز کردند و هر دو را باهم دفن کردند معجزهٔ دیگر در بعضی سیر از ام سلمه رضی الله عنها روایت
کرده اند که وی گفت که سه مرد نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمدند یکی پیشتر آمد و گفت تو دعوی می کنی که من
به از ابراهیم علیه السلام هستم دیگری گفت که تو میگویی که من از حضرت موسی بهترم علیه السلام
و حق تعالی با موسی سخن گفت و ترا مثل این سعادت هرگز روی ننموده با تو حضرت فرمود که
با موسی در کوه طور سخن گفت و با من در زیر عرش سخن گفت هر آینه که مقام من عالی باشد از مقام او
دیگری گفت که میگویی که مرتبهٔ من بلندتر است از عیسی علیه السلام و عیسی مرده را زنده کرد اینده شنیدیم که
تو مرده را زنده باشی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ازین سخن برآشفت و علی را کرم الله وجهه آواز داد و
در آن وقت آنحضرت و علی مسافت بعید بود و حق تعالی آواز آنحضرت را بگوش علی رسانید و امیر فی الحال
حاضر شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که آواز مرا جبرئیل علیه السلام رسانید برتو برخیز و با این جماعت
بر سر یوسف ابن کعب که یکی از احبار یهود بود برو و او را بخوان تا بفرمان حضرت الهی جل وعلا ترا اجابت
نماید علی بفرمان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برخواست و با آن گروه بسر قبر کعب رفت مرتضی علی کرم الله
وجهه صاحب قبر را بخواند شکافی در قبر او شد و کرت دویم بخواند پارهٔ دیگر شکافته شد کرت سیوم

قبر از هم بگشاد و مرده ظاهر شد امیر فرمود که برخیز بفرمان خدای تعالی پیری برخواست و گرد و خاک از محاسن خود
می افشاند و بدان جماعت نظر میکرد و سخن کسی که ایشان نشناسد میگفت من یوسف ابن کعبم که تیغ را فضیحت کردم
و از قتل و ضرب باز داشتم سیصد سال است تا من وفات یافته ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز که سرور
اولاد آدم محمد را صلی الله علیه وسلم تصدیق نمای که جمعی آمده اند تکذیب وی می کنند و از وی حجت می طلبند
آن جماعت چون آن حال بدیدند از امیر التماس نمودند که آن پیر را بموضع خودش باز فرستید امیر المومنین
کلمهٔ چند بر زبان راند یوسف ابن کعب باز بجای خود رفت و خاک وی بجا آنکه بود مرکب گشته و امیر با آن جماعت
بنزد حضرت باز آمدند و ایمان ایشان معلوم نشد معجزهٔ دیگر نقل است که روزی اصحاب در صحبت آنحضرت
نشسته بودند و ذکر ماه خورشید در میان داشتند ناگاه یکی گفت که هیچ نان خورش به از گوشت نیست و کم وقتی در میان
یاران مقبول افتاد آن حضرت که از آن تاریخ باز نظر من بدست نیفتاده مردی از انصار حاضر بود در حال برخواست
و بخانه رفت و بزغالهٔ داشت بکشت و بریان کرده بنزد حضرت فرستاد و به پسر خود حضرت پسر او را فرمود که
تا امیر را آواز دهد امیر بیامدند بلال را فرمودند تا سفره بکشید و گفتند ببینید که در مسجد کیست او را بطلبید
از صحابه هر دو کس بودند همه حاضر آمدند فرمود تا تناول نمایند بشرط آنکه استخوانها را نشکنند یاران
از آن بریان سیر بخوردند و طبقها پر ساخته بمنازل حضرت فاطمه بردند از ازواج مطهرات را علی حده فرستادند
موثر برآنکه استخوانها را نشکنند و سلامت بوده شد بوده استخوان جمع شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
ردای مبارک بر آنها پوشیده بزغاله بفرمان حضرت الهی جل وعلا درحرکت آمد و زنده شد و دوان دوان آنحضرت
تا بخانهٔ انصاری رضی الله عنه پسر انصاری در عقب بزغاله در خانه در عقب انصاری تعجب کنان می گفت که این
بزغاله چه مشابهت به بزغالهٔ ما دارد که با آنحضرت بریان کرده فرستاده بودیم با زن در گفت و گو بود که پسرش
در رسید و کیفیت حال را باز گفت و واقعه تقریر کرد و یقین ایشان در اسلام زیاده شد معجزهٔ دیگر
ابو قرافه گفت رضی الله عنه که ابتدای اسلام من آن بود که در حالتی من درویش مادر خویش می بودم و ایشان
بمعاونت یکدیگر بستر مانند من قیام نمودند و من گوسفندان ایشان می چرانیدم و خالهٔ من مرا از صحبت آنحضرت
منع کلی می نمود و می گفت که محمد صلی الله علیه وسلم مگذر که مبادا ترا چنیند گمراه کرد اند و از کار برآرد و من بر خلاف
وی سخن گوسفندان را در موضعی نگاه داشتم ~~گرسنه و بی شیر بخانه~~ پیش آنحضرت می آمدم و بدیدار و گفتار روی چشم و گوش خود را بهره مند
می داشتم و شبانگاه می رفتم و گوسفندان را گرسنه و بی شیر بخانه می بردم خالهٔ من می گفت چرا گوسفند لاغر و خراب اند
من می گفتم نمی دانم بعد از رسیدن خاله روزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم وصیت میفرمود بهجرت و ثبات بر سلامان
من آن روز پیش رفتم و دست بدست مبارک آنحضرت داده مسلمان گشتم و با او برابر با سلام بیعت کردم و خاله از آن

به آنحضرت ظاهر گردانیدم که خالهٔ من گاهی مانع خدمت میکردند و مرا از ملازمت شما بازداشت پس شیخ لاغری
و بی شیری به آنحضرت تقریر کردم فرمود که گوسفندان را پیش من آور بعد فرموده عمل کردم
دست مبارک را آنحضرت بر آن گوسفندان فرود آورد و دعای برکت برایشان خواند فی الحال لاغری ترک
فربه گشتند و پر شیر شدند چنانچه از آن امکان بهتر نبود و گوسفندان را بخانه بردم خاله و مادرم بغایت در
تعجب بماندند و کیفیت حال از من پرسیدند من صورت واقعه در پیش ایشان تقریر کردم و ایشان بخدمت آن
حضرت نیز آمدند و مسلمان شدند معجزهٔ دیگر حبیب ابن مدرک رضی الله عنه گوید که پدرم نابینا گشت
چنانچه هر دو چشم وی سفید گشته بود بشرف ملازمت آنحضرت شتافت و آنحضرت دم مبارک خود را در چشم وی
دمید فی الحال بینا شد و من او را دیدم که در هشتاد سالگی رشته در سوزن میکشید معجزهٔ دیگر جابر بن عبدالله رضی الله عنه
گفت که در مدینه یهودی از من خرما خریده بود تا بوقت رسیدن آن خرما و امسال خرما را آفت رسید و خرما کم
از آن یهود تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد و حضرت را از آن حال خبر کردم پیش آن یهودی آمد و از وی
برای من مهلت خواست قبول ننمود و آن سرور گرد نخلستان من برآمد و باز در پیش یهود آمد و درخواست مهلت
نمود و یهود همچنان بر جهل خود مبالغه می نمود و من برخاستم و مقدار خرما اندک در نظر آنحضرت درآوردم
تناول فرمود از من پرسید که جای نشست تو درین نخلستان کجاست گفتم فلان جای فرمود آنجا برای من
فراشی بگستران چنان کردم در آنجا ساعتی ساکن شد و به استراحت پرداخت چون از خواب بیدار شد مقدار
دیگر از خرما بنظر آن سرور درآوردم بخورد و باز دیگر از آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد پس برخاست و گرد نخلستان
برآمد فرمود که ای جابر خرما را از بار فرو آور و تقاضای دین خود نمای در خرما بن ایستادم و ادای قرض
می نمودم القصه تمامی دین من ادا شد مقدار دیگر زیادت آمد پیش آنحضرت آمدم و بشارت دادم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که بگو اشهد انی رسول الله معجزهٔ دیگر ام سلیم مادر انس ابن مالک رضی الله عنه عکه روغن بهدیه
به آنحضرت فرستاد رسول صلی الله علیه وسلم قبول فرموده و عکه را خالی کرده باز پس فرستاد و یک زنی
پیش ام سلیم آمد و قدری روغن خواست ام سلیم گفت روغن داشتیم نزد آنحضرت فرستادیم آن زن گفت
عکه را تفحص نمائید شاید که در حوالی آن چیزی مانده باشد که مهم من بدان کفایت کند و ام سلیم گفت دختر را که
برخیز و عکه را از نزد آنحضرت آورده اند باز جوی تا چیزی بیابی دختر رفت و دید که عکه پر از روغن است ام سلیم
نزد آنحضرت آمد و سبب پرسید که یا رسول الله روغن قبول ننمودی فرمود که قبول کردیم و روغن از آنجا بیرون آوردیم
چنانکه چیزی باقی نماند و ام سلیم گفت سوگند بخدا که ترا براستی بخلق فرستاده است که عکه پر از روغن است و آن
سرور خندان شدند فرمودند که از آن جا روغن بیرون آر و صرف کن و عکه مجنبان همچنین پر باشد

معجزه دیگر

معجزهٔ دیگر ام شریک رضی الله عنها عکهٔ روغن بکنیزک خود داده بود به آنحضرت برد و آن سرور خالی کرده باز عکه را
بصاحب خودش باز فرستاده و کنیزک را وصیت فرمود که عکه را بیاویزد و سر آنرا در نبندد و کنیزک بوصیت قیام نموده
روزی ام شریک در خانه در آمد پیش رفت می بیند که پر روغن است با کنیزک عتاب آغاز کرد که ترا گفتم که این روغن
نزد آنحضرت بر آن کنیزک گفت سوگند بخدا که نزد آنحضرت بردم و آن سرور خالی ساخت چنانچه سرنگون کرده
قطرهٔ روغن از وی نمی چکید و لیکن مرا گفت که این را بیاویز و سر این را مبند پس همه آن خاندان از آن عکه روغن
بخوردند چنانچه یک نوبت از آن هشتاد دو کس روغن خوردند هیچ کم نشد و آن رتبه از خوان برکت الهی جل وعلا
در آن خاندان می بود همچنان و برکت می افزود تا آن وقت که ام شریک وفات یافت معجزهٔ دیگر سمرة ابن
جندب رضی الله عنه گفته است که روزی یک کاسه طعام نزد آنحضرت آوردند از بامداد تا نماز پیشین جمعی آنجا
می آمدند و میخوردند آورده اند که از سمره سوال کردند که آن کاسه را از طعام هیچ مددی میرسید گفت نمی
مگر از آنجا و اشارت باسمان بکرد معجزهٔ دیگر انس ابن مالک رضی الله عنه گفت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بمدینه آمدند و من هشت ساله بودم پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده ابو طلحه فقیر حال بود
گاه بودی که یکشب و دو شب بگذشتی که هیچ طعام نمی یافت یک روز مادر من مشت جو آورده بود که آنرا آرد کرده نان
بپزد و اندک شیر از همسایه طلبید و برای آن بگریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این طعام بخورد و من با آواز
دادن او رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد چون نزدیک رسیدم رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب کرام نشسته
من بی تحاشی گفتم که مادر من ترا میخواند یا رسول الله حضرت برخاستند و اصحاب را گفتند برخیزید که بخانهٔ ام سلیم
میرویم حاصل که حضرت با جمع کثیر از صحابه بدر خانه ما آمدند بعد از آن حضرت از ابو طلحه سوال فرمودند که
هیچ چیز آماده ساخته اید که ما را میخوانید ابو طلحه گفت سوگند بخدا که ترا براستی بخلق فرستاده که از وی روز باز
چیزی بدهان ما نرسیده است پس حضرت فرمودند که ام سلیم ما را از چه خوانده و از برای مهمانی ما چیزی ترتیب
نموده در خانه در آی و به جهت ابو طلحه رفت و از زن پرسید که آن حضرت را به چه وسیله خوانده گفت
من غیر ازین کاری نکرده ام که قرص جوین پخته ام و قدری شیر از همسایه گرفتم و برای آن بگریختم و انس را از برای
خواندن آن فرستادم تا یک دیگر بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود معروض رای آنحضرت
گردانید آن سرور فرمود که پاکی نیت ما را بخانه در آر آنحضرت را با اصحاب بخانه در آورد و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمودند که ای ام سلیم قرص جوین خود را بیار و او بیاورد حضرت کف مبارک خود را بر آن
قرص نهاد و انگشتان را از هم دیگر کشاده گردانید و فرمود که ای ابو طلحه برو ده نفر از صحابه را بخوان تا
نفر بیایند فرمود بنشینید بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من طعام بخورید یاران تناول نموده شتافته همه سیر شدند

دار خوردن باز ایستادند از آن زکسیل کرده ده نفر دیگر بخواند و همچنین ده ده بیرفتند و ده ده می آمد تا هشتاد و پنج تن از آن
یک قرص طعام سیر خوردند بعد از آن او فرمود که ای ابو طلحه و ای انس بیایید انس میگوید که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و ابو طلحه و من هر سه بطعام خوردن آمدیم چنانچه سیر شدیم بعد از آن قرص را بر داشت و می فرمود
که ای ام سلیم این نان را بستان و بخور و هر کرا خواهی بده معجزه دیگر ابو هریره رضی الله عنه گوید که گرسنه گشتم
چنانچه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستم و از غایت بی طاقتی بر سر راه اصحاب نشستم که شاید گرسنگی مرا معلوم
کنند و مرا به طریق مهمانی بخوانند و طعام دهند ابو بکر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی آیتی از قرآن
پرسیدم جواب فرمود و مرا هیچ استدعا نمود و از آن عمر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی نیز پرسیدم آیتی مقصود
من از این سوال ها آن بود که مرا بخانه برند و عمر نیز مرا با خود نبرد ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بر من بگذشت چون نظر مبارک بر روی من انداخت اثر گرسنگی در من مشاهده فرمود و گفت یا ابا هریره گفتم لبیک یا رسول الله
فرمود همراه من بیا و روان شد تا بخانه یکی از امهات المؤمنین در آمد پرسید که پیش شما هیچ طعام هست گفتند آری
فلان کس مقداری شیری بهدیه برای تو فرستاده است فرمود یا ابا هریره اصحاب صفه را آواز ده و ایشان تمام
همه اهل اسلام بودند و هیچکدام را از ایشان مالی و اهلی نبود و هر گاه که از برای آنحضرت هدیه میرسید خود میخورد
و اهل صفه را نیز می داد و چون صدقه میرسید از برای ایشان نثار میفرمود ابو هریره میگوید که من با خود
گفتم که چه بودی که مرا از این شیر مقداری کرم نمودی چون جماعتی از صفه بیایند از یک کاسه شیر با هیچ
خواهد رسید حاصل که اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود بنشستند رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا ابا هریره
آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز وی بمن داد و گفت بر خیز این را بهر یاران الصفه ده تو از آن شیر
سیر بخورند همین من ماندم و آن حضرت را کاسه را از من بگرفت و باز بمن داد و گفت یا ابا هریره بیاشام دیگر باره
فرمود بیاشام دیگر باره فرمود که زیادت کن باز بیاشامیدم نوبت چهارم گفت بیاشام گفتم نه والله باز آنقدر
دیگر جای نماند و است کاسه از من بستد و آنچه باقی بود بیاشامید معجزه دیگر عمران بن حصین رضی الله عنه
گفت که در سفری بودیم همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکشب تا آخر شب براندیم و نزدیک به صبح فرود آمدیم و در خواب
شدیم چندانکه بیدار نشدیم تا حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار گشت ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه تکبیر بلند گفت
تا حضرت با اصحاب بیدار شدند و مردم از فوت نماز بامداد شکایت نمودند حضرت فرمود که کوچ کنید چون اندک
راهی رفتند آنحضرت آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز گذارد و بعد از آن دید که مردی بر کناره
ایستاده نماز نمی گذارد از وی جهت آن پرسید گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده بود فرمود بر تو باد خاک با که آن
بسنده است آنگاه از آن منزل روان شدیم و دیگر مردم را تشنگی دریافت نزد آنحضرت شکایت نمودند علی را کرم الله وجهه

طلب داشت و دیگری را همراه کرده فرمود بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند زنی
می آید و دو مشک بر شتر بار کرده و در میان آب نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست وی گفت دی روز همین وقت
از آب جدا شدم وی را به پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم قدحی طلبید و فرمود که
از هر دو مشک مقداری آب در آن قدح ریختند و حضرت رسول از آن آب مضمضه فرمود و باز در آن قدح ریخت
و آب قدح را در مشکها ریخت پس فرمود که از آن آب بخورید و بهر مقدار که میخواهید بر دارید هر که
هر چه خواست بخورد و آن مرد جنب رسیده را قدحی از آن آب کرم فرمود تا بآن غسل بجای آورد
و آن زن ایستاده بود و می نگریست عمران بن حصین رضی الله عنه سوگند خورد بخدا که چون دست از آن آب
و مشک باز داشتند پر آب تر از اول بود و بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود برای آن زن خرما آوردند
و سویق جمع کردند و در پیش شتر وی نهادند و فرمود ای زن دانستی که ما آب تو هیچ نقصان نرسانیدیم الله تعالی
ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر تر آمدی وی صورت حال را بیان کرد
بعد از آن گفت که وی ساحر ترین ساحرانست و یا پیغمبر آخر الزمانست بعد از آن مسلمانان بر کافران آن
ناحیه بغارت کردن ایشان بیرون تاختند همه حیل و حشم آن حوالی را غارت کرده و آن زن و قوم او را هیچکس
تعرض نرسانیدند زن گفت والله که این جماعت بالقصد ترک غارت ما کرده اند و ما را سالم گذاشته اند با قوم
خود بگفت که شما هیچ میل بآن دارید که اسلام آرید و همه فرمان آن زن بردند اهل اسلام گشتند معجزه دیگر
مردی بود از ابو جزعه نام بر زنی از اهل عشا شیفته و بروی قدرت نیافت گویند بیازار رفت و جامه مثل
جامه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخرید و در پوشید و بسوی اهل قبا آمد گفت من رسول خدایم و جامه و بیت کرمن
در پوشانیده فرمود تا در خانه از خانهای شما نزول کنم و من مهمان باشم و آن مسلمانان او را جای دادند
بعد از آن دیدند که وی بجانب زنان می نگرد و درین باب اهتمام تمام دارد و از این کار او را منکر و دانستند
و دو کس را پیش آنحضرت فرستادند تا حال ابو جزعه را معلوم کنند آمدند از آن حال تفحص احوال نمودند گفتند یا رسول الله
تو ابو جزعه را باز فرستاده فرمود که ابو جزعه کیست گفتند رسول تو و جامه تو در بر اوست و میگوید که تو پوشانیده او را
از این سخن رسول صلی الله علیه و سلم در غضب شد چنانکه گونه مبارکش چون گل سرخ گردید و گفت من کذب علی متعمدا
فلیتبوأ مقعده من النار پس از آن فرمود که ای فلان و فلان بروید و اگر او را دریابید بکشید و
در آتش بسوزانید و لیکن گمان نمی برم که بکرا آنکه چون بوی رسید کار وی را کفایت کرده باشند این دو کس بیامدند
اتفاقا وی بتقضای حاجت رفته بود ماری وی را گزید تا بجا مرده بود معجزه دیگر قتاده بن نعمان گوید
رضی الله عنه که شبی بود بس تاریک و باران عظیم می آمد نخواستیم شمردیم نماز خفتن با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

در مسجد بگذاردیم چون از نماز بازگشت مرا دید و با وی شاخ چوب خرما بود و عصا ساخته حال مرا برسیده آن شاخ چوب
بمن داده فرمود که شیطان در خانه تو قایم مقام خود ساخته برا اهل تو آن چوب را بمن داد و فرمود که در روشنای
این چوب بخانه رو در زاویهٔ خانه خواهی دید وی را باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم و آن چوب بچون
شمع روشنایی می داد چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بودند در زاویهٔ خانه نظر کردم دیدم که
شیطان به صورت خارپشتی در کنج خانه منزل گرفته تا آن چوب او را میزدم تا از خانه او را بیرون کردم
ببرکت و همت آن سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم معجزهٔ دیگر ابو هریره رضی الله عنه روایت می کند که رسول
صلی الله علیه وسلم مرا فرمود که زکواة ماه رمضان را محافظت نمایم یک شب کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد وی را بگرفتم
وگفتم ترا پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می برم گفت مرا بگذار که دیگر باز نیایم و این گستاخی از حاجت نمودم که
عیالان دارم و من بسیار محتاجم بر وی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد بگردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای
ابو هریره اسیر تو دوش چه کرد گفتم یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد گفت عیال مندم و بسی محتاجم
بر وی رحم خوردم و بگذاشتم فرمود که وی با تو مکر کرد و دروغ گفت و وی باز خواهد آمد چون شب دیگر
شد کمین کردم بیامد و باز بدست من اسیر شد در گفتم نگفته بودی که دیگر باز نیایم باز اظهار حاجت خود
کردی بر وی رحم کردم و او را گذاشتم و چون بامداد شد حضرت رسول باز از من پرسیدند که یا ابا هریره اسیر تو دوش
چه کرد حال باز گفتم فرمود دروغ میگوید و او باز خواهد آمد شب دیگر در کمین وی شدم باز بیامد و من او را
گرفتم و این نوبت بوی بپیچیدم گفت مرا بگذار ترا کلمهٔ تعلیم کنم که خدای تعالی بآن ترا نفع رساند گفتم آن کدام است
گفت چون بجامه خواب در آیی آیة الکرسی را از اول تا باخر بخوان که خدای تعالی از برای تو حافظی بنشاند
تا از تو شر شیطان را دفع کند چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود یا ابا هریره اسیر تو دوش بر تو
چه کرد گفت دیگر باز نیایم و او مرا کلمهٔ تعلیم کرد که خدای تعالی بآن ترا نفع خواهد رسانید و آنچه او گفته بود
بانحضرت بیان کردم گفت بدرستی که راست گفت یعنی ببرکت آیة الکرسی از شر شیطان در امان باشی اما او
دروغگوست و انسی که وی که بود گفتم نه یا رسول الله فرمود که وی شیطان بود معجزهٔ دیگر رافع ابن خدیج
خزرجی رضی الله عنه گفت روزی به نزد رسول صلی الله علیه وسلم در آمدم و نزدیک ایشان دیگی بود در وی گوشت می جوشید
و نظر من بر پارهٔ از آن گوشت افتاد و فربه بود در نظر من خوش نمود آنرا از دیگ برآوردم و در دهان نهاده فرو بردم
شکم من در درد آمد تا یک سال پیوسته بهفته بجان دردی کرد نزد آنحضرت آمدم و کیفیت حال را بیان کردم فرمود که تن را در آن
طعام حقی بود بعد از آن دست مبارک بر شکم من فرود آورد و آن پرکالهٔ گوشت از من سبز گشته بود
سوگند بدان خدای که وی را براستی بخلق فرستاده که تا این زمان شکم من هرگز دیگر درد نکرد معجزهٔ دیگر

عایشه رضی الله عنها میگوید که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم زنی بود بغایت بی حیا و بطاله و او از هیچ کس شرم نداشتی
پیوسته با نامحرمان خنده و بازی کردی و در مدینه شهرتی داشت روزی بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد و
آنحضرت نشسته طعام میخوردند و در نظر آنحضرت قدری گوشت قدید بود و نهاده زن گفت وی را ببینید یعنی حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم که چون بندگان نشسته طعام میخورند چنانچه بندگان طعام خورند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
آری من بنده ام چنان نشینم که بندگان نشینند و چنان بخورم که بندگان بخورند بعد از آن طلب علم کرد و از آنچه
در پیش آنحضرت بود چیزی بوی داد و آن زن گفت از آن نمیخواهم که تو در دهان داری قدری گوشت نیم خاییده که در
دردهان داشت بیرون آورده باوی داد و گفت میخواهم که خود در دهان من کنی بدست مبارک خود در دهان وی
نهاد آن زن لقمه را بخورد حق تعالی او را از برکت آن لقمه از آن بطاله بتمام باز آورد و خلعت شرم و حیا
بپوشانید چنانچه تا بوقت مرگ کسی از نامحرمان نظر بر روی او نینداختی الامانة الله معجزهٔ دیگر
آورده اند که جوانی بود بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت که هیچ شود که تو مرا بزنا رخصت دهی
اصحاب بانگ بر وی زدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که ای جوان دوست می داری که با مادر تو زنا کنند
گفت نی گفت همچنین اند همه مردمان هیچ کس با مادر خود این روا نمی دارد و همچنین همه مردمان خاله و عمه و خواهر
و مادر یک دیگر اند بعد از آن دست مبارک بر سینهٔ آن جوان زد و فرمود اللهم اغفر ذنبه
وطهر قلبه و حصن فرجه دیگر هرگز در مدت حیات خود آن جوان بهیچ زن التفات نکرد
معجزهٔ دیگر نقل است که روزی کودکی را دست شکسته بود و چیره بر وی بسته به صحبت آنحضرت
در آمد و رسول صلی الله علیه وسلم او را در پیش خود طلبید و آن چیره را از وی بکشاد و دست
مبارک بر زخم وی سود فی الحال به صحت مبدل گشت طعام آوردند و آن کودک نیز بدست درست طعام خورد
فرمود آن چیره را با اهل خود برگشاید بدان محتاج باشند کودک آن چیره را در دست گرفته [illegible]
به پیری رسید از قوم خویش که هنوز ایمان نیاورده بود در شکستن دست کودک و قوت داشت از کودک
تفحص حال نمود و او صورت واقعه بیان کرد و چیره دست درست خود را بوی نمود آن پیر نزد حضرت آمد
و بدولت اسلام مشرف گشت معجزهٔ دیگر ابن عباس رضی الله عنه گفت زنی پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
و پسر خود را آورد و گفت یا رسول الله این فرزند مرا صباح و پگاه جنون پیدا می شود رسول صلی الله علیه وسلم دست
مبارک بر سینهٔ او فرود آورد و دعا کرد و آن پسر را قی آمد و مثل سگ بچهٔ سیاه از درون او چیزی بیرون آمد
و برفت و آن بیچاره از آن بلیات نجات یافت معجزهٔ دیگر زیاد بن الحارث الصدائی رضی الله عنه
گفت قوم من نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند که یا رسول الله ما را چاهی هست که در زمستان

آب او تیره را صافی کند و اما در تابستان کم می شود چنانچه ما را متفرق می باید شد و بر سر چاههای آب مردم می باید
رفت اکنون آن چاهها که ما تابستان بانجا میرفتیم بیم هلاکت است دعا کن تا حق تعالی آب چاه ما را زیاده
گرداند تا زمستان و تابستان ما را کفایت کند حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم هفت سنگ ریزه را
به طلبید و بدست مبارک خود بسود و دعا خوانده بروی دمید گفت این هفت سنگ ریزه را یگان یگان دران چاه افکن
و نام خدای تعالی را یاد کن تا آن قوم بدان عمل کردند آب چنان بسیار شد که هرگز دیگر کمی نمیگیرد معجزه دیگر
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که با محمد صلی الله علیه وسلم در سفری بودم مرا گفت که این مطهره آب را
بردار و با من همراه بیا میرفتیم ناگاه دو درخت پیدا شد که میان آنها چهار گزی مسافت بود مرا گفت
پیش آن درخت رو و بگوی که تا با آن دیگر بپیوند و بعد از آنکه بیک دیگر پیوستند در قفای آن قضاء حاجت
خود نموده باز آن درخت بجای خود رفت بعد از آن روان شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد با خود کودکی داشت
و گفت یا رسول الله هر روز سه بار این کودک مرا جنون میگیرد حضرت کودک را در پیش خود بگرفت
و نشاند و سه بار خطاب فرمود که اخسا یا عدو الله و کودک را باز بآن زن داد و بوقت باز گشتن بآن موضع
رسیدیم آن زن با آن کودک آمده و دو گوسفند آورد و التماس نمود که هدیه را قبول کند سوگند یاد کرد که از آن
روز باز که بدولت ملاقات مشرف شدیم دیگر فرزند مرا آن علت روی ننمود حضرت فرمودند که یک گوسفند
قبول کردیم و دیگری باز بآن ضعیفه بخشید معجزه دیگر نقل است که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را بجای بفرستاد آن شخص
از آن حضرت دروغ بگفت و سخنی که آنحضرت نگفته بودند بوی نسبت کرد رسول صلی الله علیه وسلم دعا بد کرد و اورا
و آن شخص را یافتند مرده و شکمش دریده او را دفن کردند خاک ویرا قبول نکرد معجزه دیگر ابو هریره
رضی الله عنه فرمود که روزی ابری بود در هوا ما در مسجد بودیم و همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که نماز
پیشین بیگاه می شود ناگاه اعرابی در آمد و گفت هنوز نماز نگذارده اید گفتیم هنوز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در خانه اند برخاست و باواز دادند مشغول شد گفت السلام یا رسول الله بعد از آن خاموش بنشست و چون فرصتی
بر آمد باز خواست و حضرت غضبناک آمدند چوبی در دست مبارک گرفته فرمودند که آواز کننده که بود اعرابی برخاست
گفت من بودم یا رسول الله ویرا با آن چوب ادب کردند چون نماز را گذاردیم ابر کشاده شد آفتاب از میان
آسمان همان زمان گشته بود رسول فرمودند که مرا ایذا کردی من بجای خود نشسته بودم و بمناجات حق از جانب
پروردگار خود مشغول بودم بدرستی که سلیمان بن داود علیه السلام بکاری از کارهای دنیا مشغول بود
حق تعالی برای خاطر وی آفتاب را باز گردانید و خدای تعالی از آن بزرگ وار تر است که آفتاب را
آفتاب را نگذارد که از آن وقت در گذرد من دران وقت نماز میگذارم بعد از آن اعرابی گفت چوبی که

برتوزدم

بر تو زدم قصاص مکن اعرابی گفت قصاص نمی کنم فرمود که آنرا بمن بخش فرمود که من محتاج ترم تا آن رسول
صلی الله علیه وسلم آنرا از وی بیک شتر بخرید و فرمود العدل من ربکم جل جلاله معجزه دیگر جمیل اشجعی رضی الله عنه
گوید در بعضی از غزوات بودم که و اسب لاغری ضعیف داشتم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بتازیانه مبارک
همایون خود بر فتراک اسب من زد و گفت اللهم بارک له فیها دیگر سر آن اسب را نگاه نمیتوانستم داشت وی بر همه
کس پیشی میگرفت و از نسل وی دوازده هزار درم حاصل کردم معجزه دیگر آورده اند که در یکی غزوه از غزوات
ناقه رسول صلی الله علیه وسلم غایب شد او دعا کرد که خدای تعالی ناقه او را باز گرداند گرد بادی پیدا شد
و آن ناقه را پیش انداخته میدوانید تا نزد آنحضرت اورا رسانید صلی الله علیه وسلم معجزه دیگر حنظله بن حذیم
گویند که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم روزی بر سر او رسید و حضرت دعا کرد که بارک الله فیک
راوی میگوید که هرگاه که مردی را روی ورم کردی یا پستان گوسفند بر آمدی حنظله نفس بر دست
خود دمیدی پس دست بر سر خود نهادی و بگفتی بسم الله علی اثر یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعد از آن دست خود بران موضع مالیدی ورم و درد از آن دفع گشتی معجزه دیگر شخصی بدست
چپ خود چیزی میخورد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت بدست راست بخور وی بهانه کرد و بدروغ گفت
که بدست نمیتوانم خورد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نتوانی خورد بعد از آن هرگز دست راست وی
بدهانش نرسید معجزه دیگر آورده اند که ابو هریره رضی الله عنه روزی نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از تو می شنوم فراموش میکنم فرمود ردای خود را
بگستران ابو هریره رضی الله عنه ردای خود را بگسترانید رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک دراز
کرد یکبار یا سه بار از هوا چیزی را بگرفت و دران ردای وی انداخت پس فرمود که آنرا در هم آور
و بر سینه خود بنه و ابو هریره آنرا فراهم آورده بر سینه خود نهاده و بعد از آن هر چه شنید یادش
بود و دیگر فراموش نکرد معجزه دیگر هم از ابو هریره رضی الله عنه منقول است که گفت مادرم
مشرکه بود و هر چند دلالت میکردم و ویرا باسلام میخواندم قبول نمیکرد یک روز ویرا دلالت باسلام
کردم نسبت برسول صلی الله علیه وسلم سخنی گفت که آنرا مکروه داشتم گریان به پیش رسول رفتم صلی الله
علیه وسلم و قصه را باز گفتم و بعد از آن التماس نمودم تا دعا فرمایند که حق تعالی مادر مرا ایمان کرامت
فرماید حضرت فرمود اللهم اهد ام ابی هریره بیرون آمدم تا مادر را یابم و بشارت دعاء آنحضرت بگویم
چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و آواز آب می آمد که غسل میکرد چون آواز من شنید گفت ای ابو هریره
همین جا باش تا بیایم بعد از آنکه جامه پوشید در خانه را گشود و کلمه شهادتین عرض کرد و [illegible]

و از شادی میگریستم چنانکه اول باز از اندوه گریه میکردم یا رسول الله با دعای که در حق ما درمن کردی
و فرمودی بمحل اجابت رسید بعد از ان گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا و مرا در دل
بندگان خود دوست گرداند و ایشانرا نیز در دل ما دوست گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم دعا فرمود
و هیچ مومنی نام مرا نشنود مگر آنکه مرا دوست دارد **معجزه دیگر** نقل است که حضرت رسول
الله صلی الله علیه وسلم علی را کرم الله وجهه خطاب کرد که تا ناقه آنحضرت را سوار شود و بیمن رود و
فرمود که ای علی چون بفلان عقبه رسی که نزدیک یمنست و بران بالا روی خواهی دید مردمانرا
که استقبال تو کرده باشند انجا خطاب بسنگ و کلوخ و درخت کرده بگوی که یا حجر یا مدر رسول الله یقریکم
السلام امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون بان عقبه بالا رفتم دیدم که مردمان روی بمن آورده
می آیند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله یقریکم السلام خروش و غلغله از زمین برامد که
علی رسول الله السلام چون انجماعت این واقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند معجزه دیگر نقل است که
رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و عمر علی رضی الله عنهم روزی بخانه ابو الهیثم رفتند او گفت مرحبا برسول الله
و اصحابه من همیشه دوست میداشتم که رسول صلی الله علیه وسلم و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین بخانه من
آیند و نزد من چیزی باشد که نثار ایشان بکنم و فی الواقعه که اندک ما حضری بود اما او را همسایه کان خود
قسمت کردم رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دی روز جبرئیل علیه السلام در حق همسایه چندان مبالغه فرمود که
من پنداشتم که همسایه میراث می برد بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم نظر فرمود دید که در یک جانب
سرای ابو الهیثم درخت خرما بود فرمود که ای ابو الهیثم اذن میکنی که ازان درخت خرما بخوریم ابو الهیثم
گفت یا رسول الله آن درخت خشک شده و هرگز خرما بار نیاورده است دیگر اختیار از پیش تست رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی دران درخت خیر بسیار ظاهر خواهد کرد پس فرمود وای علی قدحی
آب بیار و او آورد ازان آب بپاشید و قدری مضمضه کرد و دران درخت ریخت ازان درخت
فی الحال خوشهای خرما در آویخت و بعضی خرمای خشک و بعضی خرمای تر چندانکه در پای ایت بود
پس حضرت فرمود که این از جمله آن نعمت است که شما در قیامت ازان خواهید رسید معجزه دیگر
ابن عباس رضی الله عنهما گوید یهودی بود صاحب جمال و بسیار بمجلس رسول تردد میکرد و حضرت او را
می گفت که من دریغ میدارم که باین جمال باتش دوزخ بسوزی و وی گفتی که من خود کدام دین اختیار
دین دیگر نمیکنم تا روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم این آیت میخواند که و حور عین کامثال اللؤلؤ
المکنون جزاء بما کانوا یعملون یهودی گفت که اگر ایمان آرم ضامن من میشوی یکی ازین حوریان حضرت فرمود که

بهشتاد

بهشتید در ضامن می شوم یهودی اسلام آورد و در اسلام نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم
بروی نماز گزارد و بعد از انکه وی را در قبری نهادند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در قبر وی در آمد و زمانی
بسیار بماند بعد از ان بیرون آمد و جبین مبارک وی عرق کرده بود و پیراهن همایونش از بغل کفت
و پاره گشته اصحاب از انحضرت سوال کردند گفت سبب در قبر وی درنگ بسیار کردم که چندین حوران
بوی پیش میکرفتند این می گفت من ازان ویم و آن می گفت من ازان ویم تا که هر دو ایشان بهشتیاد
رسید و جامه مرا کشیدند و پاره کردند **معجزه دیگر** نقل است که روزی خاتونان مهاجر و انصار
مجمعی داشتند پیش رسول آمدند صلی الله علیه وسلم و خواستند و دعا کردند که فاطمه نیز دران مجمع تشریف آرد و فاطمه
را جامه که جامه مناسب نبود در رفتن تعلل می نمود و رسول علیه السلام فرمود که چو همسایگان استدعا
می کنند که و طریقه ما آنست که کسی را نومید نگردانیم و فاطمه رضی الله عنها بکراهیت و تشویر اجابت نمود
بعد از انکه باز آمد اثار ملامت میکرد و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا یکی از زنان ان جمع را طلب
داشتند و از وی حال آن مجمع پرسیدند گفت چون فاطمه رضی الله عنها دران مجمع در امد از جامهای فاخر که
پوشیده بود حاضران حیران بماندند و با یکدیگر گفتند که ایا این جنس غریب از کدام مملکت مثل این جامه
درین ملک پیدا نیست فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله ان جامهای جامه را من نمودی تا من شادمان
نیز گشتمی حضرت فرمود که خوبی آن بود که در تو پوشیده بود ندکه از نظر تو پوشیده تا دیگران
می دیدند و تو نمی دیدی **معجزه دیگر** زید بن ارقم رضی الله عنه گفت که با رسول الله صلی الله علیه وسلم
در بعضی از کوچهای مدینه میگذشتیم ناگاه بخیمه اعرابی رسیدیم دیدیم که آهوی ماده را بران خیمه بسته اند
فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر
در پستان من بند شده است نه مرا کشد ازین رنج خلاص یابم و نه می گذارد تا بروم و فرزندان خود را
شیر دهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر ترا بگذارم باز آیی گفت آری و اگر باز نیایم خداوند
تعالی مرا عذاب کناد که عذاب عشارین رسول صلی الله علیه وسلم وی را بگذاشت چندان برنیامد که باز آمد
و لب خود را بزبان می لیسید رسول صلی الله علیه وسلم وی را باز بهمان خیمه بربست ناگاه دیدم اعرابی
آمد با مشک آب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن آهو را میفروشی اعرابی گفت از ان تست یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم ان آهو را آزاد کرد و زید بن ارقم رضی الله عنه گوید که والله که آن آهو را
دیدم که در بیابان میچرید و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله معجزه دیگر نقل است که
روزی اهبان بن اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی اندر رمه وی درآمد

گوسفندی را در ربود و ببرید اصحاب گفتند والله که ما گرگی ازین ظالم‌تر هرگز ندیدیم و در عقب وی بدویدند
تا گوسفند از وی بستانند گرگ با وی بسخن درآمد و گفت مرا محروم میگردانی از آنچه خدای تعالی مرا روزی
کرده اصحاب گفتند عجب که گرگ سخن میگوید گرگ گفت عجب‌تر ازین آنکه محمد صلی الله علیه وسلم در نخلستانهای
یثرب ظاهر شده است و شما را بکتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی غافلید اصحاب گفتند گوسفند را نگاه
دار و اگر نه من پیش او روم گرگ گفت من نگاه دارم و زیادت از آنکه مرا تعیین نمایی نخورم اصحاب از
برای گرگ توقف مقدر ساخت و گوسفندان بوی سپرد و با جمعی از ایشان از شبانان روان شدند و چون
بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بودند چون چشم مبارک وی بر اصحاب افتاد گفت
ای اصحاب آن گرگ وفا کرد بآنچه ضامن شده بود و اصحاب با همه همراهان ایمان آوردند **معجزهٔ دیگر**
نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتشییع جنازه به بقیع فرقد تشریف آورده بود با یاران نشسته که از دور
گرگی پیدا شد و دهان گشاده بجانب آنحضرت می آمد آن سرور فرمود که راه دهید که آن گرگ برسالت می آید
چون نزدیک آنحضرت رسید بزبان فصیح با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تکلم درآمد و گفت یا نبی الله سباع در بیابانها
که جمع گشته اند و مرا بپیغام رسالت بنزد تو فرستاده اند تا با امت خود بگویی تا برای ما از مواشی خویش حصه
جدا سازند هر چه ایشان را مصلحت باشد از هر چه خواهند قبول داریم و دیگر تعرض بمواشی ایشان ننمایم حضرت سخن
گرگ را با اصحاب بیان فرمود یاران گفتند یا رسول الله حق تعالی در شتر و گاو و گوسفندان از ما که مرده
و مزمن گرداند ما از برای ایشان چیزی بران نیفزاییم حضرت فرمودند که ای گرگ شنیدی که اصحاب من چه میگویند
گفت گرگ یا رسول الله مرا از برای ایشان فرستاده اند توجه میفرمای فرمود من گمان میکنم که اصحاب من
گویند دیگر هیچ رسالتی داری بگوی گرگ گفت که سباع میگویند که از نفرین تو و امت تو احتراز میکنیم بجهت
آن این اجازت میخواهیم تو ما را از نفرین و دعای بد معذور داری تا آنچه نصیب ما باشد از دواب امت تو بما
رسد آنحضرت سوال او را اجابت فرمود گرگ بازگشت و دم جنبانید و میگفت الحمد لله الذی کفانا دعوة النبی
صلی الله علیه وسلم **معجزهٔ دیگر** نقل است که خواجهٔ کائنات صلی الله علیه وسلم بجای رفته بودند و انتظار آمدن امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه می بردند که ناگاه امیر بیامد و اعرابی با خود بیاورد که باسیری گرفته بود و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم از اعرابی سوال فرمود که تو از کدام قبیله گفت از مزینه گفت هیچ توانی که با کلمهٔ با من
موافقت کنی که بزبان سبک باشد و بمیزان گران آید و ترا از آن تمام سود باشد لیکن زیان اعرابی گفت آن کدام
فرمود شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله اعرابی گفت یا محمد این کلمه بغایت خفیف است ولیکن سوگند بلات و
عزی که بر من از کوه احد گرانتر است بعد از آن اعرابی را پیش عمر ابن الخطاب آمد رضی الله عنه گفت ای عمر این

آن

ساحرست که مردم را بحرف مجهول محمد میخواند عمر چون این هذیان از وی شنید شمشیر برکشید تا او را قتل کند
حضرت فرمود که ای عمر در کشتن وی تعجیل مکن شاید که حق تعالی او را بطریق هدایت نماید بعد از آن فرمود
یا اعرابی اسلم تسلم یا اعرابی توبره بود در گردنش آویخته گفت اسلام قبول نکنم تا نگویی در این توبره چیست
فرمود اگر بگویم ایمان می آری سخن ناتمام بود که جبرئیل علیه السلام آمد و آنحضرت را واقف گردانید که در این توبره
چیست آهویست که امروز آن را گرفته اعرابی گفت بلی چنین است ولیکن هنوز بتو ایمان نیارم تا وقتی که این
آهو بتو ایمان نیارد و با تو سخن نگوید چنانچه من بشنوم و فهم سخن او بکنم فرمود که آن توبره در پیش من آر بیاورد
حضرت دست مبارک را در آن توبره کرد و آهو را از توبره بیرون آورد و او را بدست میمون خویش میسود و فرمود
ای آهوی زبان بسته بسخن درآی بفرمان حق سبحانه و تعالی آهو بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول
حقا رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای آهو بچه گونه بدست این اعرابی افتادی گفت یا رسول الله دو فرزند شیرخواره
دارم و دوش در پستان من شیر نبود و فرزندان من گرسنه بودند و من و فرزندان من دوش از این غم در خواب نشدیم
امروز بیرون آمدم تا طلب طعمه نمایم در چنگال این صیاد افتادم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از درد دل
آن آهو بگریه درآمدند و اصحاب او نیز بگریستند بعد از آن سر در روی با اعرابی آورد و گفت نه مقرر
چنان بود که اگر این آهو ایمان آرد تو نیز ایمان آری اکنون مانع چیست اعرابی گفت ای حبیب ایمان آوردم
کافر گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بایمان اعرابی شاد شد
بعد از آن آهو روی با حضرت آورد و گفت یا رسول الله من که ضمان شوی تا بروم و از فرزند خود خبری گیرم و باز
آیم آنحضرت گفتم هر حکم که فرمایی چنان کنم حضرت فرمودند که ای اعرابی من ضمان این آهو شدم تو ساعتی او را مهلت ده
تا برود و فرزندگان خود را شیر داده باز آید اعرابی گفت یا رسول الله من او را از برای خدای تعالی آزاد کردم
آهو از میان لشکرگاه حضرت رسول بیرون آمد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در عقب آهو روان شد آهو میرفت
امیر در عقب او می دید تا آن آهو در غاری درآمد دید که آن دو آهو بره در پیش او در روی خاک مراغه میکردند
و اشک از دیده میریختند و با مادر بسخن درآمدند و بر وجهی تکلم می نمودند که امیر سخن ایشان شنید و فهم نمود که میگفتند که
ای مادر هیچ در دل رحم نداشتی که ما را گرسنه بگذاشتی و از دوش باز تا اکنون غایب شده است ما را شربت شیر
نچشانیدی و بیرون رفتی و نزدی ما نخشودی ما را از گرسنگی و تشنگی بهلاکت رسانیدی آهو گفت ای کودکان من خاموش
باشید که اگر نه کرم و وجود و رحمت عالمیان و شفاعت و شفقت و برکت او نبودی من اکنون از جملهٔ هلاک شدگان
بودمی گفتند کیفیت حال خود بیان کن گفت از برای طلب کردن معیشت شما بیرون رفتم در دام اعرابی افتادم
بعد از آن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه آن اعرابی را اسیر کرده بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برد بر

آنحضرت اعرابی بدولت اسلام مشرف گشت و مرا آزاد کرد و آهو بره ها شکر آن سرور گفته شد و بشیر آشامیدن مشغول شدند
امیر از نزدیک ایشان گریان بازگشت و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد خواهش نمودند که یا نبی
چیست که ترا گریان می بینم صورت حال بیان کن یا نبی بگویم امیر فرمود یا رسول الله از دهان مبارک شما شنیدن
خوب تر می نماید اینک جبرئیل علیه السلام ایستاده مرا خبر کرد که حضرت خداوند جل وعلا آن دو آهو بره چگونه
الهام فرمود تا ایشان با ما در زبان عربی چه گفتند و ما در جواب ایشان چه گفت گفت صدق یا رسول الله
بنی با ولی درین سخن بودند که آهو یک دوان دوان باز آمد و گفت یا رسول الله بوعدهٔ خود باز آمدم اکنون
بحکم اعرابی راست ایستاده ام هرچه فرماید اولاد خود را بشیر سیر ساخته ام دیگر من هیچ باک ندارم بآنچه
حکم کنم حضرت اعرابی را بخواند و گفت آهو باز آمده است در زمان گفت چه میگویی گفت یا رسول الله او را از برای
خدای تعالی آزاد کرده ام از ان رجوع نخواهم کرد حضرت آهو را مراعات نموده مرفه الحال باز گردانید و روی
بجانب اصحاب آورده فرمود یا اصحاب اگر این آهو را کودکان نبودی در چنگال این اعرابی گرفتار شدی
بعد از ان فرمود که هیچ بنده از برای معیشت عیال همچون جهاد کننده است در راه خدای تعالی **معجزهٔ دیگر**
نقل است که شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ عایشه بود رضی الله عنها و از شب فرصتی گذشته بود که ناگاه
ابوبکر صدیق رضی الله عنه اجازت حاصل کرده در آمد حضرت پرسید که ای ابوبکر درین وقت ترا از منزلت چه چیز
بیرون آورد گفت یا رسول الله مرا هیچ چیز بیرون نیاورد مگر گرسنگی و حضرت ساعتی ساکت شده بود ناگاه
عمر خطاب رضی الله عنه حلقه بر در زد و اجازت خواست در آمد سبب آمدن در ان دل آنحضرت پرسیدند گفت سوگند
بخدای که ترا براستی بخلق فرستاده که مرا بغیر از گرسنگی چیزی دیگر بیرون نیاورده ساعتی توقف فرمودند
ناگاه علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در آمد و او نیز همین گفت که مرا از خانه بیرون نیاورده مگر گرسنگی حضرت
سر مبارک خود را ساعتی فرو انداخت بعد از ان سر بر آورده فرمود سوگند بخدای که مرا براستی بخلق فرستاده که
من نیز مبتلایم بآنچه شما از ان شکایت می کنید و اینک سنگها بر شکم من بسته است یعنی چند روز است که طعام نخورده ام امیر
المومنین علی فرمود که یا رسول الله من امروز گذشته ام از خانهٔ مقداد بن اسود دیدم که درخت خرمای بود
و بروی مقدار خرما دیدم اگر مصلحت باشد بمهمانی او رویم چون بدر خانهٔ مقداد رسیدند شب بیگاه بود و همه ایشان
در خواب بودند ابوبکر آواز داد که ای اهل این حدیقه اگر بدانید که این کیست بمهمانی شما تشریف آورده خواب
بر شما گوارا نماند از اهل مقداد دخترک وی آواز ابوبکر رضی الله عنه شنیده با مادر گفت ای مادر آواز ابوبکر
می آید که از اهل بیت ما را میخواند مادرش گفت ای ابوبکر درین بیگاه شب اینجا چه می کند باز بخواب رفت شد ابوبکر
رضی الله عنه باز آمده گفت یا رسول الله هیچ کس اجابت من نکرد حضرت علیه السلام عمر را رضی الله عنه فرستاد تا اهل

خانه را

خانه را ندا کند عمر نیز مثل ابوبکر ندا کرد و او نیز جواب نایافته بازگشت تا که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
خود برخواست و بدر خانهٔ مقداد آمد و ندا فرمود که ای [illegible] اگر دانید که مهمان شما کیست امشب شما
بخواب مشغول نکنید باز همان دخترک از خواب برجست و گفت ای مادر حق تعالی سخن مرا راست کرد اول
ابوبکر بود که آواز داد ترا گفتم باور نکردی و عمر آواز داد ترا گفتم باور نکردی علی ندا کرد ترا
واقف کردم اعتباری نکردی اینک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آواز می دهد مقداد از جای خواب
برجست و بیرون دوید حضرت را دید با اصحاب ایستاده فی الحال روی بر قدم مبارکش مالیدن گرفت
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در آیید فرمود که من و آنکه با من است گفت آری همه در آیید
حضرت با ابوبکر و عمر و علی همه در آمدند بعد از ان فرمود که هیچ خرما داری ای مقداد که ما را مهمان
داری کنی مقداد سر خجالت پیش افکند و از شرم رسول سر پیش ماند بعد از ان سر بر آورده گفت
یا رسول الله بخدا سوگند که مقدار خرما بود در میان اهل بیت و همسایگان قسمت کرده شد و از ان چیزی
باقی نمانده و من و عیال من همه گرسنه ایم حضرت روی مبارک بعلی کرد و گفت ای علی این سبد را بردار
و به پیش آن درخت رو و او را سلام من برسان و بگوی بحق خدای تعالی که ما را خرما ده علی از ان
ولی شب پیش آن نخلهٔ خالی از خرما آمد و آنچه رسول فرموده بود به درخت بگفت آوازی شنید
که مثال آواز جلاجل میگوید دانستم که جواب سلام حضرت باز داد و بالفور آن درخت از خرمای تر
خرمای که هیچکس مثل آن ندیده بصورت و بطعم بخشیده امیر میفرماید که از ان خرما مقداری از درخت
باز کردم و سله را پر ساختم بنظر آن سرور صلی الله علیه وسلم آوردم حضرت از ان خرما تناول فرمودند
و ابوبکر و عمر و مقداد و عیال او از ان خرما خوردند و حضرت از برای عیال خود از ان جا بعضی برداشتند
و مرا فرمود تا از برای فاطمه و حسن و حسین حصه برداشتم و ببرکت این معجزه از محنت گرسنگی بر آسودند
معجزهٔ دیگر خذیمة اویس حارث رضی الله عنه روایت کند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که
فرمود نمودند که امت من فتح حیره خواهند کرد و شیما دختر بقیل از قبیلهٔ ازد بر اشتر سفید سوار
و مقنعهٔ سیاه بر سر اسیر مسلمانان گردد خذیمه گوید من گفتم یا رسول الله اگر من حیره در ایام دین
زن باین صفت که تو گفتی بیابم از ان من باشد فرمود از ان تو باشد آورده اند که در ایام خلافت ابوبکر
رضی الله عنه که خالد ولید را حیره فرستاده بود و خذیمه میگوید که من همراه خالد بودم اول کسی که از
مخالفان در یافتم شیما بود بر همان هیئت که آنحضرت فرموده بود و او را بگرفتم و پیش خالد بن ولید بردم
و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه وسلم این زن را بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید عبد الله بن عمر

محمد ابن مسلمه و محمد ابن بشیر گواهی دادند و خالد بن یسار ابن داود و عبد المسیح از عقب خواهر آمد و اورا از من نهادر دربم باز خرید **معجزهٔ دیگر** ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که روزی ابو جهل با جمع صنادید قریش گفت که محمد در عبادت معبود خویش روی خود بر خاک نهاده غبار آلود میگرداند یعنی سجده می‌کند بلات و عزی سوگند که اگر اورا به بینم که این عمل می‌آرد پای بر گردن او نهاده روی اورا بخاک انباشته گردانم نقل است که روزی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در سجود دید فرصت غنیمت دانسته خواست که بآن شرط تا مبارکش قیام نماید چون بجانب آن سرور روان شد فی الفور بر ترس تمام بازگشت از وی پرسیدند که تراچه شد گفت میان من و محمد خندقی از آتش پدید آمد و جماعتی بال داران دیدم که مرا ببال خود دور میکردند و هولی و ترسی در دل من ظاهر شد نقل است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن فرمود که اگر ابو جهل بمن نزدیک تر می‌شد ملائکه عضو عضو اورا از هم جدا کرده می‌ربودند **معجزهٔ دیگر** ابو نهیک از وی گوید که عمرو بن اخطب گفت رضی الله عنه که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از من آب خواست تا بیاشامد قدحی آب نزد آنحضرت بردم و در آن قدح موئی بود آن موی را برداشتم و قدح آب بحضرت دادم آب بیاشامید بعد از آن مرا دعا کرده گفت بار خدایا ویرا جمیل و تازه دار ابو نهیک گوید که ویرا در سن نود و چهار سالگی دیدیم یکی موی از ریش وی سفید نشده بود **معجزهٔ دیگر** نقل است که قومی از عبد القیس گوسفندی چند بیاوردند و از رسول صلی الله علیه و سلم درخواست نمودند که علامتی برین گوسفندان پدید آرد تا از گوسفندان دیگر ممتاز گردند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم انگشت مبارک در گوش گوسفندان در آورد گوشهای ایشان سفید شد و تا امروز آن علامت در گوش گوسفندان موجود است **معجزهٔ دیگر** نقل است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بنای مسجد مدینه میفرمود ابو بکر صدیق را گفت رضی الله عنه که چوبی چند از برای عمارت مسجد مدینه لطمت و آن در مدینه میسر نمی گردد ابو بکر گفت که برادر مکه سرایست که چندین چوب با یستی در آنجا مهیاست کاشکی اینجا بودی تا کفایت این مهم نمودی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تبسم نمود که میخواهی که اینجا باشد فرمود آری و الله یا رسول الله آن چوبها را بخواند حق تعالی آنها را پرها داد تا از مکه بمدینه پرواز کنان بیامدند و در عمارت مسجد بکار بردند **معجزهٔ دیگر** عروة بن الزبیر روایت کند که نضر بن حارث که از جملهٔ دو زبان آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم همواره منتظر آن می‌بود که آنحضرت را در جای تنها یابد تا او را ایذا و قتل آنحضرت رساند روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بقضای حاجت بحوالی حجون بیرون آمده بود و گرمگاه روز بود و مردم در خانها بودند و آنحضرت تنها نضر بن حارث فرصت غنیمت دانسته خواست تا وی را بردارد نماید چون بنزدیک آنحضرت رسید با لرزان و لرزان باز گردید با بو جهل رسید

ازوی

از وی پرسید که کجا بودی گفت از پی محمد رفته بودم و بر قتل وی جزم کرده بودم چون بنزدیک وی رسیدم ماران سیاه بر بالای سر او دیدم دهنها باز کرده قصد من کردند بترسیدم و از آنجا گریختم باز گشتم ابو جهل گفت که این از جادوییهای محمد است **معجزهٔ دیگر** عتبه ابن ابی لهب است علیه اللعنة و محمد ابن اسحاق رضی الله عنه و قتادة رحمه الله روایت کنند که ابو العاص ابن الربیع بن عبد العزی که خواهر زادهٔ خدیجه بود رضی الله عنها زینب را که دختر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بود خدیجه بوی داده بود و دختر دیگر رقیه را عتبه ابن ابی لهب بحبالهٔ نکاح در آورده و چون عداوت آن شوم بدنهاد با رسول صلی الله علیه و سلم بسیار شد و حسرت در دل ایشان پیدا آمد و ایشانرا در مقام ایذا و ضرر حضرت در آمدند با بو العاص و عتبه گفته شد که شما دختران محمد را طلاق دهید تا محبت ما ویش بنفرت مبدل گردد و شما از دختران صنادید قریش هر کدام اختیار کنید تا در نکاح شما در آریم ابو العاص گفت که بخدا سوگند که هرگز از زوجهٔ خویش جدایی نجویم و هیچ زنی بر منکوحهٔ خویش نگزینم اما عتبه فاسق گفت اگر سعی کنید تا دختر سعید بن ابی العاص را بمن دهید من رقیه بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج در آوردند و حال آنکه هنوز میان عتبه و رقیه خلوت صحیح واقع نشده بود عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بتو ایمان ندارم و بآن جبرئیل بتو اقرار نمی کنم آنگاه آب دهان پلید خود را بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم انداخت گفت دختر تو رقیه را طلاق دادم و سخن چند ناسزا بر زبان راند و خود را در معرض هلاکت در آورد تا در برابر این بی حیایی بخود و لعن مبتلا گشت و بنوعی حضرت رسالت معاتب شد تا بر وی دعا فرمود که ای خدای سزای گستاخی از سگان خود را بر عتبه گمار گویند ابو طالب در آن مجلس حاضر بود و با عتبه گفت ای برادرزاده من ترا نفرین کردم چگونه نجات یابی و در روایتی آنکه ابو طالب از دعای آنحضرت اندوهناک گشته پیغمبر را گفت صلی الله علیه و سلم که ای برادرزاده من ترا ازین نفرین چه منفعت و بالجمله عتبه بخانهٔ خویش باز گشت پدر خود ابو لهب را از صورت واقعه آگاه گردانید و ابو لهب با وجود شرک و کفر یقین میدانست که دعای آنحضرت مستجاب است و ازین امر بغایت ملول خاطر می‌شد بعد از اندک فرصتی ابو لهب و عتبه را عزیمت شام در پیش گاه آمد تا با جماعتی از قریش همیشه از مکه بجانب شام بیرون آمدند و در روایتی آنکه ابو لهب در مکه توقف نموده در آن سفر همراهی ننمود اما همراهان را بمحافظت عتبه مبالغهٔ تمام نمودند با ایشان گفته شد که درین منزل از سباع درنده قوی هست زنهار که از محافظت خویش غافل نباشید ابو لهب روی بیاران آورد و گفت ای گروه قریش وقت مدد کاریست و محافظت تقصیر ننمایید که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها را بر روی یکدیگر چیدند و فراش عتبه را بر بالای آن مقرر ساختند و چون شب در آمد عتبه بر فراش خود تکیه کرده مجموع قافله بر گرد زحمتا چون دایره بر گرد مرکز قرار

قرار گرفتند و شتر را برگرد خود حصار کرده و در بن شب شیر را فرمان داده بجانب آن حرامزاده فرستادند
آن دو در دل شب گرد آن قوم برآمد یک یک را بوی میکرد تا بوی آن نجس دشمن محمد بمشام او رسید القصه
از همه ایشان درگذشته بهیچکدام تعرض نرسانید تا بعتبه رسید چون آن دو بوی بدان ملعون [illegible]
او را از بالای بار در ربود از میان مردم و شتران گذرانیده در هوا در آورده بطریق هلاک گردانید که
کسی بر حال او اطلاع نیافت در کیفیت هلاکت او دو روایت است یکی آنکه بسر پنجه قدرت شکم او را
پاره گردانید در کوره آتش جهنم انداخته در روایتی آنکه هیچ عضو او را مجروح نساخته ولیکن استخوانهای
او را در درون پوست چنان نرم ساخته بود که از بسته ریزه تر و کسی ندانست که حال او را که چگونه بدوزخ
فرستادند **معجزهٔ دیگر** از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که گفت من ملازم رسول بودم صلی الله
علیه وسلم جماعتی از قریش نزد او آمده گفتند ای محمد تو دعوی کرده که هیچ کس از آبا و اجداد تو این دعوی
نکرده اند و این دین در میان نیاورده اگر چنانکه از امور خارق عادت چیزی بر ما ظاهر گردانی تا ما را معلوم
شود بناء کار تو بر نبوت و رسالت نه سحر و کذب و ضلالت آینه متابعت تو کنیم و دین ترا قبول نمائیم حضرت
فرمود که مطلوب شما چیست ایشان گفتند این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید و اشارت بدرختی کردند که از نزدیک
بود و رسول فرمود که حق تعالی بر همه ممکنات قادرست اگر این کار کند شما با و ایمان میآرید و بر وحدانیت او
گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که من بشما نمایم آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما خیر نیست
و در میان شما کسی هست که در لشکر بجنگ من آرد یعنی ابوسفیان بن الحرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای
عز و جل و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خداوندم با جمله از ریشهای خود از زمین برآی
و نزد من آی و پیش من بایست باذن خدای تعالی مرتضی گوید سوگند بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده
آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول شد صلی الله علیه وسلم و از حرکت وی آوازی حاصل میشد و چون
حرکت [illegible] تا آنکه نزد پیغامبر رسید بایستاد و شاخ بلندترین خود بر آن حضرت سایه انداخت
و بعضی از شاخها بر دوش من افکند و من بر جانب راست آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت
حال بدیدند گفتند ای محمد بفرمای که تا یک نیمه درخت بجای خود باز گردد و نیمی پیش تو بایستد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اشارت کرد بدرخت که یک نیمه بجای خود باز رفت و نیمهٔ دیگر نزد آنحضرت بایستاد
دیگر باره التماس نمودند نصف رفته باز بنزدیک حضرت آید و نصف مانده بجای خود و آنحضرت اشارت کرده
تا باز آمده و بایستاد و [illegible] من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنم بتو یا رسول الله و اول کسی
آنم که این درخت امتثال امر کرد بفرمان خدای تعالی و بجهت صدق نبوت تو بعد از آنکه این کلمات بر زبان آوردم

مشرکان

مشرکان گفتند محمد در جادوی ساحرست و سبک دست و کسی تصدیق او نکند از او مقصود ایشان از آنکس من
بودم **معجزهٔ دیگر** نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از غزوه بنی ثعلبه باز آمد روزی شتری نزد آنحضرت
آمد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت خدا و رسول
او داناترست حضرت فرمودند که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کار میفرماید تا این زمان اکنون که
پیر شدم و پشت من ریش گشته میخواهد مرا بکشد و گوشت من بفروشد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بجابر گفت که
این شتر همراه ببر نزد صاحب او رو و او را نزد من بیار گفت بخدا سوگند که مالک او را نشناسم حضرت فرمودند که
همین شتر ترا دلالت کند جابر گفت که با شتر همراه میرفتم تا نزدیک بنی حنظله رسیدم و گفتم کدام از شما مالک
این شترند شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول صلی الله علیه وسلم مرا بطلب تو فرستاده اند آن شخص اجابت نموده
من و او و شتر هر سه نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدیم آن سرور با صاحب شتر گفت شتر تو چنین و چنین
میگوید گفت این سخن راستست یا رسول الله حضرت فرمودند که او را بمن فروش گفت بی بها از تست فرمودند
نخواهم مگر ببها پس رسول صلی الله علیه وسلم آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا داد و آنجا چرا میکرد
و راوی میگوید که اگر کسی از ما خواستی که بجایی رفتی برخصت رسول صلی الله علیه وسلم بر آن شتر سوار شدی جابر میگوید که
و را اندک زحمتی نرسیدی و نیک شدی **معجزهٔ دیگر** آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که آنحضرت را
در حینی که بنماز مشغول بود به قتل آرند ابو جهل ابن هشام و ولید ابن مغیره علیهما اللعنه در میان ایشان بودند و
وهنگامی که آنحضرت در میان رکن عراقی و رکن یمانی بنماز مشغول بود ولید متوجه آنحضرت گشت تا
موجب اتفاق عمل کند چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن بگوش او رسید و آنحضرت را نمی دید
لاجرم خایب و سرشار باز گشته قوم را از این حال واقف گردانید بعد از آن ابو جهل با شخصی چند بآن جانب رفتند
و ایشان نیز آواز قرآن خواندن حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم میشنیدند و ذات مقدس آنحضرت را نمی دیدند
و چند نوبت آواز آنحضرت رفته از موضع نماز در گذشتند چنانچه آواز قراءات آنحضرت را از عقب خود می
شنیدند و چون دانستند عنایت سبحانی و حمایت ربانی را متوجه خواجه کاینات است متحیر و نومید باز گشتند
معجزهٔ دیگر از امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه روایتست که گفت مردی نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
رسانید که مرا دختری بود مدتی شد که او را در فلان رود خانه انداخته ام چه عادت عرب آن بود که
در جاهلیت دختران خود را هلاک میساختند آمده التماس نمود که رسول صلی الله علیه وسلم دعا فرماید تا دختر
من زنده گردد حضرت التماس او را قبول نموده بکنار رود خانه رفته دخترک را بنامی که داشت آواز داد
فرمود که زنده شو بفرمان خدای تعالی آن دخترک جواب داد که مرا حاجت بپدر و مادر نیست که زیرا که خدای

تعالی به نسبت از خویش بهتر و مهربان تر از ایشان یافتم **معجزه دیگر** نقل از نعمان بن بشیر انصاری که
گفت شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت او را به تخت خوابانیده پوشانیدند زنان بگریه و زاری و
فریاد و فغان میکردند و درین اثنا آواز میت بگوش ایشان رسید که می گفت خاموش باشید جامه از
رویش باز کردند بزبان فصیح و بیان صریح میگفت که لا اله الا الله محمد رسول الله النبی الامی خاتم النبیین کان ذلک
فی الکتاب مسطور بعد ازان گفت صدق صدق راست گفتی راست گفت نامهای بعضی صحابه کرام بزبان راند گفت
السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و بعد از ادای این کلمات وفات یافت **معجزه دیگر** روایت
از عثمان بن حنیف که گفت به رسول صلی الله علیه وسلم که دعا فرمای تا خدای تعالی چشم مرا روشنایی دهد
آن سرور فرمودند که برو و وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار بعد ازان دعا کن که بار خدایا از تو می
خواهم و بپیغمبر تو که نبی رحمت علیه السلام بتو شفیع می آرم ای محمد ترا بشفاعت نزد پروردگار میبرم که
حجاب نابینایی از چشم من برگیرد خدایا شفاعت پیغامبر را در حق من قبول فرمای راوی گوید که نا
بینا بفرموده رسول صلی الله علیه وسلم عمل نموده نابینایی به بینایی مبدل گشته از مقام خود باز گشت **معجزه دیگر**
نقل است که دوازده هزار کافر از یمن بامتحان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند و با خود همراه
بتی آورده بودند هبل نام و آن بت را بزرگ میداشتند و آن بت را بر بالای کوهی نهاده او را دیبا
پوشیده با نواع زینت مزین گردانیده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باستقبال آن قوم بیرون
آمدند و ایشان را بتوحید و دین اسلام خواندند و ایشان از آنحضرت معجزه طلب نمودند حضرت پیش هبل آمد
و فرمود تا هبل را از لباسها بیرون آوردند بی زینت ساختند بعد ازان عصای مبارک خود را بر هبل نهاده
گفت من کیستم آن بت بقدرت خدای تعالی بسخن در آمد گفت تو رسول خدایی که پروردگار آسمانهاست
کفار از غایت تعجب همه یکبار به سجود در آمدند چون سر از سجده برداشتند هر دوازده هزار یکبار
کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله زبان کشادند و گویند کلمهٔ فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه در بارهٔ ایشان
نازل شد **معجزه دیگر** روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم با حصین گفت مسلمان شو قبول نکرد حضرت فرمود این
بتی که میپرستیدن او را می‌شناسی اگر با من بسخن آید ایمان می آری حصین گفت که پنجاه سال است که عبادت او
میکنم با من هرگز سخن نگفته با تو چگونه سخن گوید حضرت دیگر بار گفت که با من در سخن در آید مسلمان
میشوی گفت آری حضرت روی به بت آورده گفت من کیستم گفت تو رسول خدایی حقا حصین در حال کلمهٔ
شهادت بگفت و از اهل اسلام گشت **معجزه دیگر** نقل است که شیخ محمد جلال قدس سره فرمود که گرد
مدینه میرفتم و راه گم کردم و شش روز سرگردانی کشیدم روز هفتم بمدینه رسیدم گرسنه و تشنه

درآمدم بزیارت آنحضرت رفته سلام کردم و گفتم یا رسول الله فقیر گرسنه‌ام و هیچ ندارم و امشب مهمان
توام و بخواب رفتم جمال جهان آرای محمدی صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم گرده نانی بمن انعام فرمود و
نیمی ازان در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمهٔ دیگر در دست من بود بعد ازان ندایی شنیدم که
یا عبد الله هیچکس بقبر من مشرف نگردد که گناهانش آمرزیده نگردد و فردا بدولت شفاعت من
شاد گردد **در روضة** العلما آورده که ابو هریره از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرده که آنحضرت
فرمودند که هر که بعد از وفات من بزیارت من آید و بر من سلام کند یکبار من جواب سلام دهم دو بار
و حق تعالی دو فرشته بفرستد تا بروی سلام بگویند و اگر کسی در شهر و در خانه و محلهٔ خود بر من
سلام فرستد حق تعالی روح مرا در بدن من در آرد تا من جواب سلام او گویم ای عاشقان جمال
محمد صلی الله علیه وسلم چرا خاموشید ای طالبان وصال احمد چرا نمی کوشید و در صلوات و
سلام بروح پرفتوح آنحضرت نمی کوشید   صد سلامت میفرستم ای دُرِ دریای جود   در جوابم لبیک ای
گنج باغ وجود   نقل است از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که گفت هر کسی که زیارت
قبر من کند بعد از فوت من چنانست که مرا در حیات من زیارت
کرده باشد والله اعلم بالصواب   اللهم ارزقنی
زیارة کعبة الاسلام و قبر نبیک محمد علیه السلام
و اسعدنی مع جمیع المومنین بشفاعته
یوم القیامة یا ذا الجلال
و الاکرام